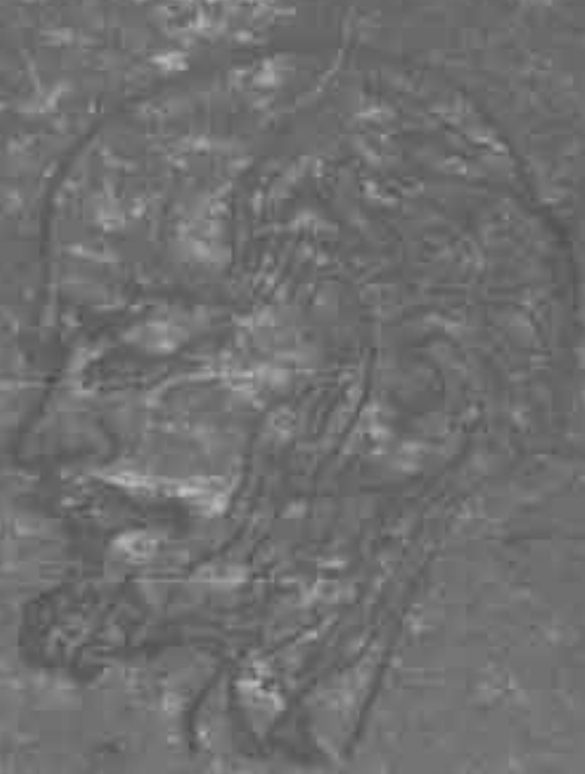


مجموعه آثار و مقالات



ترجمه از:

محمد پیور هرمرزان

۱۷۰/۱

مجموعه آثار

پیدایش فراکسیون بلشویکها و منشویکها در داخل حزب

چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما. ۷۲

پیشگفتار. ۷۳

۱. دکماتیسم و آزادی انتقاد. ۷۵

الف) آزادی انتقاد یعنی چه؟ ۷۵

ب) مدافعین جدید آزادی انتقاد. ۷۶

ج) انتقاد در روسیه. ۷۸

د) انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوریک. ۸۱

۲. حرکت خود بخودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی. ۸۳

الف) آغاز غلبه جنبش خود بخودی. ۸۴

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی. ۸۵

ج) گروه ساموآسواپازدنیه (مخود آزادی) و «رابوچیه دلوه». ۸۹

۳. سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک. ۹۴

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نبودن آن از طرف اکونومیستها. ۹۴

ب) داستان اینکه چگونه مارتینف افکار پلخانف را بسط و تکامل میدهد. ۹۸

ج) افشاگریهای سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی». ۹۹

د) چه وجه مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟. ۱۰۲

ه) طبقه کارگر - مبارز پیشقدم در راه دموکراسی. ۱۰۳

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران». ۱۰۹

۴. خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون.

الف) خرده کاری چیست؟. ۱۱۱

ب) خرده کاری و اکونومیسم. ۱۱۳

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون. ۱۱۵

د) دامنه فعالیت سازمانی. ۱۲۲

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیسم». ۱۲۴

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. ۱۲۸

۵. نقشه ایجاد یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه

الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» ونجیده است؟. ۱۳۲

فهرست

صفحه

پیشگفتار. ۱

ی. و. استالین، در باره لنین و لنینیسم ۴

بمناسبت مرگ لنین، نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی ۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴. ۷

لنین سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه. ۹

در باره لنین، نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴. ۱۲

از مصاحبه با اولین هیئت نمایندگی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷. ۱۶

نطق در جلسه بیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزه انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۳۷ در محل تاتر بزرگ. ۱۹

نطق در هنگام پذیرائی کارسندان آموزش عالی در کرمل ۱۷ مه سال ۱۹۳۸. ۲۲

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو. ۲۳

ی. و. لنین آثار منتخبه ۲۴

در باره مارکس و مارکسیسم ۲۵

سه منبع و سه جزء مارکسیسم ۲۶

مفهرات تاریخی آموزش کارل مارکس. ۲۹

مارکسیسم و رویزیونیسم. ۳۱

مبارزه در راه ایجاد حزب کارگر سوسیال دموکرات در روسیه ۳۵

«دوستان مردم» کیانند و چگونه برضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟ (باسخ ببقاله های مجله هروسکویه جاگانشوا برضد مارکیستها). ۳۶

وظایف سوسیال دموکراتهای روس. ۶۴

تشکیل حزب کلرگری سوسیال دموکرات روسیه، ۷۲

۲۴۲ پیشگفتار

۲۴۲ ۱. يك مسئله سياسي مبهم

۲۴۲ ۲. از قطعنامه كنگره سوم حزب كارگر سوسيال
دموکرات روسيه در باره حکومت انقلابی موقت
۲۴۵ چه نتیجه ای عاید ما میگردد؟

۲۴۷ ۳. معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاريسم»
چیست؟

۲۵۰ ۴. انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری

۲۵۲ ۵. چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟

۲۵۳ ۶. خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر
آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است؟

۲۵۹ ۷. تاکتیک «برکناری محافظه کاران از حکومت»

۲۶۱ ۸. خط مشی «آسواپازدنیه» و «ایسکرای نو»

۲۶۱ ۹. معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در
هنگام انقلاب چیست؟

۲۶۶ ۱۰. «کمونهای انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی
دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان

۲۶۶ ۱۱. يك مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه های
کنگره سوم حزب كارگر سوسيال دموکرات
روسیه و «کنفرانس»

۲۶۹ ۱۲. آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیک
برمد دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد؟

۲۷۵ ۱۳. خاتمه. آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟

پسگفتار. باز هم خط مشی «آسواپازدنیه» باز هم خط مشی
«ایسکرای نو»

۲۷۹ (۱) چرا واقع بینهای بورژوا لیبرال مواقع بینهای
سوسیال دموکرات را میستایند؟

۲۸۲ (۲) «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیله رفیق مارتینف
(۳) تصویر عوامانه و بورژوا مآبانه دیکتاتوری و
نظر مارکس نسبت به آن

۲۸۹ روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان

۲۹۴ درسهای قیام مسکو

۲۹۷ در باره تحریم

۳۰۱ درسهای انقلاب

دوران ارنجاج استولیبینی. بلشویکها صورت يك
حزب مستقل مارکسیستی بخود میگیرند

۳۰۵ یادداشتهای سیاسی

۳۳۸ در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم

۳۶۰ استولیبین و انقلاب

ب) آیا روزنامه میتواند سازمان دهندگ دسته
جمعی باشد؟

۱۳۹ ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

۱۴۳ پایان گفتار

پیوست. کوشش برای متحد ساختن «ایسکرای»
رابوچیه دلوه

۱۴۵ اصلاحی در چه باید کرد.

۱۴۸ يك گام به پیش. دوگام به پس (بهران در حزب ما)

پیشگفتار

الف) تهیه مقدمات کنگره

۱۵۱ ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره

۱۵۱ ج) آغاز کنگره. قضیه مربوط به کمیته
تشکیلات

۱۵۳ د) انحلال گروه یوزنی رابوچی

۱۵۸ ه) قضیه تساوی حقوق زبانها.

۱۶۱ و) برنامه ارضی

۱۶۴ ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

ح) مذاکرات در باره مرکزیت قبل از بوجود
آمدن انشعاب در داخل ایسکرایها

۱۶۸ ط) ماده اول آئین نامه

۱۶۹ ی) کسانیکه بیگناه از متهم شدن دورغین به
اپورتونیسیم آسیب دیده اند

۱۷۸ ک) ادامه مباحثات در باره آئین نامه. ترکیب
اعضاء شورا

۱۸۳ ل) پایان مذاکرات در باره آئین نامه.
کنویتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان
رابوچیه دلوه

۱۸۵ م) انتخابات. پایان کنگره

۱۹۰ ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره. جناح
انقلابی و اپورتونیستی حزب

۲۰۲ هـ) پس از کنگره. دو شیوه مبارزه

۲۰۸ ج) ناگواریهای کوچک نیاستی مانع لذت
بزرگ گردد

۲۱۶ ف) «ایسکرای نو» اپورتونیسم در مسائل
تشکیلاتی

۲۲۰ ض) سخنی چند در باره دیالکتیک. دو تحول
همیمه. تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

۲۳۳ دوران جنگ روس و ژاپن و نخستین
انقلاب روس

۲۴۲ دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

۳۷۸ جنگ و سوسیال دموکراسی روس

۳۸۲ در باره غرور ملی و لیکاروسها

۳۸۴ در باره شعار کشورهای متحد اروپا

۳۸۶ ایورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم

امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه‌داری. (رساله عامه فقه)

۳۹۲ پیشگفتار

۳۹۲ پیشگفتار ترجمه فرانسه و آلمانی

۳۹۵ ۱. تمرکز تولید و انحصارها

۴۰۱ ۲. بانکها و نقش نوین آنها

۴۰۷ ۳. سرمایه مالی و الیکارشی مالی

۴۱۳ ۴. صدور سرمایه

۴۱۶ ۵. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران

۴۱۹ ۶. تقسیم جهان بین دول معظم

۴۲۴ ۷. امپریالیسم بمثابة مرحله خاصی از سرمایه‌داری

۴۲۸ ۸. طفیلیگری و گنبدگی سرمایه‌داری

۴۳۲ ۹. انتقاد از امپریالیسم

۴۳۸ ۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

نامه‌هایی از دور. نامه نخست. نخستین مرحله نخستین انقلاب

دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر

۴۵۲ راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر

۴۵۶ در باره قدرت دوگانه

۴۵۸ وظایف پرولتاریا در انقلاب ما. طرح پلاتفرم حزب پرولتاری

۴۵۸ جنبه طبقاتی انقلابیکه بوقوع پیوسته است

۴۵۸ سیاست خارجی حکومت جدید

۴۵۹ قدرت دوگانه خود ویژه و معنای طبقاتی آن

۴۶۰ خودویژگی تاکتیک که از گفته‌های پیشین ناشی میشود

۴۶۰ دفاع طبسی انقلابی و معنای طبقاتی آن

۴۶۱ چگونه میتوان بجنگ خاتمه داد؟

۴۶۱ نوع جدید دولت که در انقلاب ما پدید می‌آید

۴۶۳ برنامه ارضی و برنامه ملی

۴۶۴ ملی کردن بانکها و سندیکاها سرمایه‌داران

۴۶۴ وضع کار در انترناسیونال سوسیالیستی

ورشکستگی انترناسیونال سیمروالد - تاسیس انتر ناسیونال سوم ضروری است

حزب ما باید چه عنوانی داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی بروشن ساختن ذهن پرولتاریا کمک کند؟

پسگفتار

۳۶۴ در باره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان

۳۶۵ مسائل مورد مشاجره. حزب آشکار و مارکسیستها

۳۶۵ ۱. قرار سال ۱۹۰۸

۳۶۶ ۲. قرار سال ۱۹۱۰

۳۶۷ ۳. روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

۳۶۹ ۴. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی

۳۷۰ ۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

۳۷۲ ۶

۳۷۴ نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی

۳۷۴ ۱. «در باره فراکسیونیسیم»

۳۷۶ ۲. در باره انشعاب

۳۷۷ ۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

۳۷۸ ۴. اندرزهای یک آشتی طلب به «گروه هفت نفری»

۳۷۹ ۵. نظریات انحلال طلبانه ترتسکی

سالهای اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

۳۷۲ یاد بود گرتسن

۳۷۲ احزاب سیاسی در روسیه

۳۷۲ اعتلاء انقلابی

۳۷۶ دو اوتوبی

۳۷۸ مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

۳۷۹ اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو

۳۸۰ در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

۳۸۰ ۱. معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

۳۸۲ ۲. طرح تاریخی - مشخص مسئله

۳۸۳ ۳. خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوا دموکراتیک این کشور

۳۸۵ ۴. «پراتیسیسم» در مسئله ملی

۳۸۵ ۵. بورژوازی لیبرال و ایورتونیستهای سوسیالیست در مسئله ملی

۳۸۷ ۶. جدا شدن نروژ از سوئد

۳۸۸ ۷. قرار کنفره بین المللی لندن در سال ۱۸۹۶

۳۸۸ ۸. کارل مارکس اوتوبیست و روزا لوکزامبورگ پراتیک

۳۸۸ ۹. برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

۳۸۹ ۱۰. پایانسخن

مدارک ایزکتیف در باره نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری

دوران جنگ امپریالیستی

دومین انقلاب در روسیه

جلسه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب)	هفتمین کنفرانس کشوری («آوریل») حزب کارگر سوسیال
روسیه ۱۰- (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ ۵۱۴	دموکرات (ب) روسیه ۲۴-۲۹ آوریل (۷-۱۲) سال ۱۹۱۷ . ۴۷۱
قطعه نامه در باره قیام مسلحانه ۵۱۴	قطعه نامه در باره مسئله ارضی ۴۷۱
نامه باعضاء حزب بلشویکها ۵۱۵	قطعه نامه در باره مسئله ملی ۴۷۳
نامه باعضاء کمیته مرکزی ۵۱۷	نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه ۴-۲۸
دولت و انقلاب. آموزش مارکسیسم در باره دولت و	مه (۱۷ مه-۱۰ ژوئن) سال ۱۹۱۷ طرح قطعه نامه مربوط ۴۷۴
وظائف پرولتاریا در انقلاب ۵۱۸	به مسئله ارضی ۴۷۴
پیشگفتار برای چاپ نخست ۵۱۸	نخستین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و
پیشگفتار برای چاپ دوم ۵۱۸	سربازان روسیه ۲-۲۴ ژوئن (۱۶ ژوئن-۷ ژوئیه) سال
فصل اول. جامعه طبقاتی و دولت ۵۱۸	۱۹۱۷. نطق در باره روش نسبت به حکومت موقت ۴- (۱۷)
۱. دولت-محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است	ژوئن سال ۱۹۱۷ ۴۷۵
۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره ۵۲۰	در اطراف شعارها ۴۸-
۳. دولت-آلت استثمار طبقه ستمکش است ۵۲۱	جریسهای انقلاب ۴۸۳
۴. «زوال» دولت و انقلاب قهری ۵۲۲	پسگفتار ۴۸۸
فصل دوم. دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ . ۵۲۴	خه‌ر فلاکت و راه مبارزه با آن ۴۸۹
۱. آستانه انقلاب ۵۲۴	قحطی فرا میرسد ۴۸۹
۲. نتایج انقلاب ۵۲۶	خمود مطلق دولت ۴۸۹
۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ ۵۲۸	معروفیت عامه و سهوات اقدامات مربوط به کنترل ۴۹۰
فصل سوم. دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس	ملی کردن بانکها ۴۹۱
تحلیل مارکس ۵۲۹	ملی کردن سندیکاها ۴۹۳
۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟ ۵۲۹	الغاء اسرار بازرگانی ۴۹۵
۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دواتی خورد	متحد ساختن اجباری در کارتلها ۴۹۶
شده نمود؟ ۵۳۱	تنظیم امور مصرف ۴۹۷
۳. نابود ساختن پارامنتاریسم ۵۳۲	خرابکاری در امور سازمانهای دموکراتیک از طرف دوات ۴۹۹
۴. متشکل ساختن وحدت ملت ۵۳۵	ورشکستگی مالی و طرق جلوگیری آن ۵۰۰
۵. نابود ساختن دولت-انگل ۵۳۶	آیا در صورت ترسی از کام برداشتن بسوی سوسیالیسم
فصل چهارم. دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس ۵۳۷	میتوان به پیش رفت؟ ۵۰۲
۱. مسئله مسکن ۵۳۷	مبارزه با ویرانی و مسئله جنگ ۵۰۳
۲. مناظره با آنارشئیستها ۵۳۸	دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی ۵۰۴
۳. نامه به بیل ۵۳۹	مارکسیسم و قیام. نامه به کمیته مرکزی حزب کارگر
۴. انتقاد از طرح برنامه ارفورت ۵۴۰	سوسیال دموکرات روسیه ۵۰۶
۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی»	وظایف انقلاب ۵۰۹
مارکس ۵۴۳	هلاکت بار بودن سیاست سازش با سرمایه داران ۵۰۹
۶. گفتار انگلس در باره فائق آمدن بر دموکراسی ۵۴۵	قدرت به شوراهای ۵۰۹
فصل پنجم. پایه های اقتصادی زوال دوات ۵۴۶	صلح بخلقها ۵۱۰
۱. طرح مسئله توسط مارکس ۵۴۶	زمین بزرگمکشان ۵۱۰
۲. گذار از سرمایه داری بکمونیسم ۵۴۷	مبارزه علیه قحطی و پریشانی اقتصادی ۵۱۱
۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی ۵۴۹	مبارزه با ضد انقلاب ملاکین و سرمایه داران ۵۱۱
۴. فاز بالائی جامعه کمونیستی ۵۵۰	تکامل مساومت آمیز انقلاب ۵۱۱
فصل ششم. ابتدال مارکسیسم بتوسط ایورتونیستها ۵۵۳	اندرزهای کناره نشین ۵۱۲

۶۱۲	بالا بردن بهره دهی کار
۶۱۳	ترتیب امر مسابقه
۶۱۴	سازمان موزون و دیکتاتوری
۶۱۸	تکامل سازمان شوروی
۶۱۹	نتیجه
۶۲۱	<u>دوران مداخله جنگی بیگانگان و جنگ داخلی</u>
۶۲۲	در باره قطعی نامه بکارگران پتروگراد
۶۲۵	بتمام شوراهای نمایندگان ایالتی و ولایتی
۶۲۵	رفقای کارگرا به پیکار نهائی و قطعی میرویم
	سخنرانی بمناسبت «روز افسر سرخ» ۲۴ نوامبر
۶۲۷	سال ۱۹۱۸
۶۲۸	انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد
۶۲۸	پیشگفتار
	چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی
۶۲۹	تبدیل کرده است
۶۳۳	دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری
	آیا بین استشار شونده و استشارگر میتواند برابری
۶۳۶	وجود داشته باشد؟
	شورها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل
۶۳۹	گردند
۶۴۱	مجلس مؤسسان و جبهه‌وری شوروی
۶۴۵	قانون اساسی شوروی
۶۴۸	معنای انترناسیونالیسم چیست؟
	خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه تعلیل
۶۵۳	اقتصادی
	ضمیمه ۱
۶۶۳	تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان
	ضمیمه ۲
۶۶۳	کتاب جدید واندرولد در باره دولت
۶۶۶	فتح شده و ثبت شده
	سخنرانی در باره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب
۶۶۷	کمونیست (ب) روسیه ۱۹ مارس سال ۱۹۱۹
	سخنرانی در باره کار در ده در هشتمین کنگره حزب
۶۷۶	کمونیست (ب) روسیه ۲۲ مارس سال ۱۹۱۹
۶۸۳	نامه به کارگران پتروگراد در باره کمک به جبهه خاور
	تزه‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه بمناسبت
۶۸۳	وضع جبهه خاور
۶۸۵	از چاسوسان بر حذر باشید!
۶۸۵	انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ
۶۸۹	درد بکارگران مجارستان

۵۵۳	۱. مناظره پلخانف با آنارشئیستها
۵۵۴	۲. مناظره کائوتسکی با اپورتونیستها
۵۵۷	۳. مناظره کائوتسکی با یانه کولا
۵۶۰	فصل هفتم. تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس
۵۶۰	پسگفتار برای چاپ یکم
	<u>دومین کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان</u>
۵۶۱	روسیه ۶۵-۲۶ اکتبر (۷-۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷
۵۶۱	۱. به کارگران، سربازان و دهقانان!
۵۶۱	۲. سخنرانی در باره صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)
۵۶۱	۳. پایانشین مربوط به سخنرانی در باره صلح ۲۶ اکتبر
۵۶۳	(۸ نوامبر)
۵۶۴	۴. سخنرانی در باره زمین مورخ ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)
۵۶۷	طرح آئین نامه کنترل کارگری
	از طرف کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب)
۵۶۸	روسیه. به کلیه اعضاء حزب و کایه طبقات زحمتکش روسیه
	اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استشار شونده. نامه
۵۷۰	به هیئت تحریریه «پراودا»
۵۷۱	تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان
	طرح فرمان مربوط به اجرای ملی کردن بانکها و اقداماتیکه
۵۷۳	بدین مناسبت ضروریست
	پرسشهایی از نمایندگان کنگره شوروی ارتش در باره ترخیص
۵۷۵	ارتش
۵۷۶	چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟
۵۸۰	اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استشار شونده
۵۸۱	طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان
۵۸۲	در خصوص تاریخچه مسئله صلح نامیبون
۵۸۳	تزه‌های مربوط به مسئله انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز
۵۸۶	میهن سوسیالیستی در خطر است!
۵۸۷	عجیب و ملعش
۵۹۱	در زمینه عمل
۵۹۲	درس جدی و مسئولیت جدی
	سخنرانی در باره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب
۵۹۵	کمونیست (ب) روسیه. مورخه ۷ مارس ۱۹۱۸
۶۰۴	وظیفه عمده این ایام
۶۰۶	وظائف نوبتن حکومت شوروی
	وضع بین المللی جمهوری شوروی روسیه و وظائف اساسی
۶۰۶	انقلاب سوسیالیستی
۶۰۷	شعار عمومی لحظه کنونی
۶۰۸	مرحله جدید مبارزه با بورژوازی
۶۱۱	اهمیت مبارزه در راه حساب و کنترل همه خلقی

اضافات

۷۶۷ ۱. انشعاب کمونیستهای آلمان

۷۶۷ ۲. کمونیستها و مستقلمها در آلمان

۷۶۸ ۳. توراتی و شرکاء در ایتالیا

۷۶۹ ۴. نتیجه گیریهای نادرست از مقدمات درست. طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ارضی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی)

۷۷۱ طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی).

۷۷۱ دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی

۷۷۹ وظیفه سازمانهای جوانان (سخنرانی در سومین کنگره کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه) ۲ اکتبر سال ۱۹۲۰

۷۸۰ نامه برفقای تولا

۷۸۷ دوران انتقال به کار صلح آمیز احیای اقتصاد ملی طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره وحدت حزب

۷۸۹ طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره انحراف سندیکالیستی و آنارشویستی در حزب ما

۷۹۰ سخنرانی در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۱

۷۹۲ برفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری کوهستان

۷۹۷ در باره مالیات جنسی. اهمیت سیاست نوین و شرایط آن بجای مقدمه

۷۹۸ در باره اقتصادیات معاصر روسیه. از رساله سال ۱۹۱۸

۸۰۳ راجع به مالیات جنسی، آزادی بازرگانی، امتیازها نتایج و استنتاجات سیاسی

۸۱۰ نتیجه

۸۱۲ تزهای گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (طرح اولیه).

۸۱۳ ۱. وضع بین المللی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه.

۸۱۳ ۲. تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین المللی.

۸۱۴ ۳. تناسب قوای طبقاتی در روسیه

۸۱۴ ۴. پرولتاریا و دهقانان در روسیه

۸۱۵ ۵. اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه

۸۱۵ ۶. بر قراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی بین پرولتاریا و دهقانان.

۸۱۵ ۷. اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی

ابتکار عظیم. راجع به قهرمانی کارگران در پشت جبهه. بمناسبت «شنبه های کمونیستی».

۲۹۱ همه به پیکار علیه دنیکن! نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمانهای حزبی.

۷۰۹ وظیفه اساسی لحظه حاضر

۷۰۶ توضیح حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکن برای خاقی

۷۰۲ کار در بین بسیج شوندگان

۷۰۲ کار در بین فراریان جنگ

۷۰۳ کمک مستقیم به ارتش

۷۰۳ تقایل کارهای غیر نظامی

۷۰۴ کار در منطقه مجاور جبهه

۷۰۵ روش نسبت به کارشناسان نظامی

۷۰۵ مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه

۷۰۶ بسیج یکسره اهالی برای جنگ

۷۰۷ «کار بشیوه انقلابی».

۷۰۸ نامه به کارگران و دهقانان بمناسبت پیروزی بر کلچاک دولت کارگران و هفتت حزبی

۷۱۲ خطاب به رفقای سرباز سرخ

۷۱۳ اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا.

۷۱۳ بمبارزه با بحران سوخت. بخشنامه به سازمانهای حزبی سخنرانی در نخستین کنگره کوههای زراعتی و آرتهای کشاورزی ۴ دسامبر سال ۱۹۱۹

۷۱۹ نامه بکارگران و دهقانان اوکرائین بمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیکن

۷۲۳ راجع به انضباط کار.

۷۲۶ نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه. ۲۹ ارس - ۵ آوریل سال ۱۹۲۰. گزارش کمیته مرکزی در تاریخ ۲۹ مارس

۷۲۶ از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین

۷۳۴ بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم.

۷۳۵ ۱. برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی میتوان قائل شد؟

۷۳۵ ۲. یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکها

۷۳۶ ۳. مراحل عمده تاریخ بلشویسم

۷۳۷ ۴. بلشویسم در مبارزه با چه دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

۷۳۹ ۵. کمونیسم «چپ» در آلمان. پیشوایان - حزب - طبقه - توده

۷۴۲ ۶. آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟

۷۴۴ ۷. آیا باید در پارلمانهای بورژوازی شرکت جست؟

۷۴۸ ۸. آیا هیچ مصالحه ای مآذون نیست؟

۷۵۲ ۹. کمونیسم «چپ» در انگلستان

۷۵۶ ۱۰. نتایجی چند

۸۵۴ در کنگره چهارم کمیته ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲
 یادداشت‌هایی در باره مسئله وظایف هیئت نمایندگی
 ما در لاهه ۸۶۰
 صفحاتی از دفتر یادداشت ۸۶۲
 در باره کثوبراسیون ۸۶۴
 در باره انقلاب ما. بنسبیت یادداشت‌های ن. سوخانف.
 چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان
 بدیم. پیشنهاد به کنگره دوازدهم حزب . . . ۸۶۹
 بهتر است کمتر ولی بهتر باشد ۸۷۱
 توضیحات ۸۷۷

۸. موفقیت‌های سیاست ما در رشته خواربار . . . ۸۶۵
 ۹. بنیاد مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون
 روسیه ۸۶۶
 ۱۰. نقش «دموکراسی خالص»، انترناسیونال دوم
 ودو و نیم، اس‌ارها و منشویکها بعنوان متفقین
 سرمایه. ۸۶۶
 دوران جدید و اشتباهات قدیم بصورت جدید. . . ۸۶۷
 در باره تصفیه حزب ۸۶۱
 بنسبیت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر ۸۶۲
 در باره اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل
 سوسیالیسم ۸۶۵
 درباره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی
 نوین. تصویبنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب)
 روسیه مورخ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ ۸۲۸
 ۱. سیاست اقتصادی نوین و اتحادیه‌ها. ۸۲۸
 ۲. اتحادیه‌ها و سرمایه‌داری دولتی در دولت
 پرولتری. ۸۲۸
 ۳. بنگاههای دولتی که تابع اصل بااصطلاح خود
 حسابی میگردند و اتحادیه‌ها ۸۲۹
 ۴. مهمترین تمایز بین مبارزه طبقاتی پرولتاریا
 در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین و فابریک
 و غیره را تصدیق دارد و قدرت سیاسی در
 دست طبقه سرمایه‌دار است و مبارزه اقتصادی
 پرولتاریا در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین
 و بر اکثریت بنگاههای کلان را تصدیق ندارد
 و قدرت سیاسی آن در دست پرولتاریا است ۸۲۹
 ۵. بازگشت به عضویت داو طلبانه در اتحادیه‌ها ۸۳۰
 ۶. اتحادیه‌ها و اداره امور بنگاهها ۸۳۰
 ۷. نقش و شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی
 و دولتی کشور پرولتری ۸۳۰
 ۸. ارتباط با توده شرط اساسی هرگونه کار
 اتحادیه‌ها است ۸۳۱
 ۹. تضاد در خود وضع اتحادیه‌ها بهنگام دیکتاتوری
 پرولتاریا ۸۳۲
 ۱۰. اتحادیه‌ها و کارشناسان ۸۳۲
 ۱۱. اتحادیه‌ها و نفوذ خرده بورژوازی در طبقه
 کارگر ۸۳۲
 گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب)
 روسیه به یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)
 روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۲ ۸۳۳
 نطق بهنگام اختتام یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)
 روسیه در تاریخ ۲ آوریل سال ۱۹۲۲ ۸۵۶
 در باره تبعیت «دوگانه» و قانونیت. برفیق استالین
 برای یولیت بورو ۸۵۲
 پنجاه ساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی. سخنرانی

پیشگفتار

مربوط به چاپ روسی سال ۱۹۴۶

آموزش مارکس - انگلس - لنین - استالین در مبارزه مردم شوروی برای شرافت، آزادی و استقلال میهن سوسیالیستی و ساختمان جامعه کمونیستی در کشور خود، سلاح پر قدرتی بشمار میرود.

«تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» در زندگی حزب و ملت شوروی مبنای یک رونق جدید و پر قدرت فکری و سیاسی گردید. این کتاب موضوع بررسی اصول مارکسیسم - لنینیسم و فرا گرفتن بلشویسم را به مرحله جدید و عالیتری ارتقاء داد. این کتاب توده‌های وسیع و در مرحله اول روشنفکران شوروی را به مطالعه عمیق و مستقل آفریده‌های فکری عظیم مارکس - انگلس - لنین و استالین مانوس میسازد. با انتشار «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» علاقه به آثار بنیان گذاران مارکسیسم - لنینیسم بطرز شگرفی فزونی یافت.

اختتام موفقیت آمیز جنگ کبیر میهنی مردم شوروی علیه آلمان و ژاپن تأیید درخشان جدیدی بود بر قدرت خلل ناپذیر رژیم شوروی و حقانیت عمیق تاریخی ایدئولوژی پیشرو و مترقی آن. تالیفات و ای. لنین کادربهای ما را با چگونگی قوانین تکامل اجتماعی مجهز میسازد و شیوه درک پدیده‌های بفرنج زندگی اجتماعی را به آنها می آموزد. تئوری انقلابی مارکسیسم - لنینیسم به پراتیسین‌ها در کار یک قدرت جهات یابی، دورنمای روشن و اطمینان داده ایمان آنها را به پیروزی راه ما را سخ میسازد (استالین).

این دوره دو جلدی شامل این آثار مهم لنین است: «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها میجنگند؟، «وظایف سوسیال - دموکراتهای روس»، «چه باید کرد؟»، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، «امپریالیسم به مثابه بالا ترین مرحله سرمایه داری»، «در باره شعار کشورهای متحده اروپا»، «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریا»، «تزه‌های آوریل»، «بلای عاجل و راه مبارزه با آن»، «دولت و انقلاب»، «وظایف نوین حکومت شوروی»، «انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتده»، «مرض بچگانه چپ روی در کمونیسم»، «در باره مالیات جنسی»، «در باره کوپراسیون» و آثار دیگر. هر یک از این آثار شاخص یکی از مراحل تاریخ حزب لنین - استالین و تکامل تئوری مارکسیستی - لنینی می باشد. این دوره دو جلدی شامل مهمترین آثار لنین است که بدفاع از میهن سوسیالیستی تخصیص داده شده است. این آثار برای بسیج و متشکل کردن ملت شوروی حائز اهمیت فوق العاده‌ای می باشد.

در کتاب «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها میجنگند؟ (۱۸۹۴) لنین ماهیت حقیقی ناردنیک‌ها، این «دوستان» دروغین «مردم» را، که در عمل برخلاف مصالح مردم رفتار می‌نمایند کاملاً آشکار ساخت. لنین نشان داد که دوستان واقعی مردم که از صمیم قلب آرزو دارند تزاریم را سرنگون کنند و مردم را از قید هر گونه ستاری خلاص نمایند مارکسیست‌ها هستند نه ناردنیک‌ها.

لنین برای اولین بار فکر اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان را به مثابه وسیله اساسی و ازگون کردن تزاریم، ملاکان و بورژوازی بیان آورد و وظائف اساسی مارکسیست های روس را تعیین کرد. لنین در این اثر خاطر نشان کرد که طبقه کارگر روسیه، در اتحاد با دهقانان، تزاریم را سرنگون میسازد و سپس در اتحاد با توده‌های زحمتکش، بزندگانی آزادی، که در آن جانی برای استثمار فرد از فرد موجود نخواهد بود، نائل میگردد.

در کتاب «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) لنین نقشه تشکیلاتی مشخصی را برای ساختمان حزب مارکسیستی طبقه کارگر مطرح نمود. او در این کتاب «اکونومیسم» را کاملاً منکوب نمود و ایدئولوژی اپورتونیسیم و دنباله روی و تئوری جریان خود بخودی را رسوا ساخت؛ اهمیت تئوری، آگاهی و حزب را به مثابه نیروی رهنمون جنبش کارگری باوح خود رسانید؛ این اصل را که حزب مارکسیستی عبارتست از ترکیب جنبش کارگری با سوسیالیسم مستدل ساخت؛ اصول ایدئولوژیک حزب مارکسیستی را داهیانه تنظیم نمود.

در کتاب مشهور «یک گام به پیش، دو گام به پس» (۱۹۰۴) لنین از اصول حزبی در مقابل محفل بازی و از حزب در مقابل منشویکهای سازمان شکن، پشتیبانی کرد. اپورتونیسیم منشویکی را در مسائل تشکیلاتی در هم شکست و پایه‌های تشکیلاتی حزب بلشویک یعنی حزب مبارز انقلابی تراز نوین را بنیان نهاد. لنین در این کتاب «در تاریخ مارکسیسم نخستین کیست که آموزش مربوط به حزب را بعنوان یک سازمان رهنمون پرولتاریا و بعنوان سلاح اصلی در دست پرولتاریا که بی وجود آن در مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا پیروزی ممکن نیست تنظیم نموده» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی صفحه ۸۶ چاپ فارسی). کتاب لنین «یک گام به پیش دو گام به پس» درک نقش عظیم تشکل و انضباط را می آموزد.

در کتاب تاریخی «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» (۱۹۰۵)، لنین تاکتیک خرده بورژوا منشانه منشویکها را از لحاظ مسلکی در هم شکست و تاکتیک بلشویکی را در انقلاب بورژوا - دموکراتیک و در دوره انتقال از انقلاب بورژوا - دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی داهیانه مستدل نمود. اصل اساسی تاکتیکی این کتاب، نظریه سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوا - دموکراتیک، نظریه بدل گشتن سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوازی، ضمن اتحاد پرولتاریا با توده دهقانان، به سلطه پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی، ضمن اتحاد پرولتاریا با بقیه رنجبران و توده‌های استثمار شونده می باشد.

«این نکته برای حل مسئله ارتباط متقابل بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی دستور نویسی بود، تئوری نویسی برای تجدید آرایش قوا در اطراف پرولتاریا در پایان انقلاب بورژوازی بمنظور انتقال مستقیم به انقلاب سوسیالیستی یعنی تئوری تبدیل بورژوازی دموکراسی به انقلاب سوسیالیستی بوده» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، صفحه ۱۲۲ چاپ فارسی).

نکات اصلی تئوری لنین در باره امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد در اینجا پایه گذاری شده بود. اهمیت عظیم این کتاب در آنست که لنین در آن مارکسیسم را با تئوری جدید انقلاب غنی ساخته و اصول تاکتیک انقلابی حزب بلشویک را که

داخلی لنین وظیفه مردم و مجبه و پشت جبهه را در شرایط زمان جنگ بطور کلاسیک تشریح نموده است.

قهرمانی، دلاوری، شهامت، بی پروایی در مبارزه، آمادگی برای مبارزه با اتفاق توده علیه دشمنان میهن ما - اینها آن نکات اصلی است که لنین از افراد شوروی در شرایط جنگ خواستار بود. تبدیل کشور به یک اردوگاه جنگی واحد، کار منظم و دقیق بطرز انقلابی، تحت شعار - همه چیز برای جبهه - اینها است وظایف پشت جبهه. مادام که جنگ ناگزیر شد - همه چیز برای جنگ و کوچکترین سهل انگاری و مضایقه از طرف انرژوی باید طبق قانون زمان جنگ مورد مجازات قرار گیرد. بی امان بودن نسبت بدشمن، تحکیم با دوام پیروزیهای حاصله برای قلع و قمع کامل دشمن - اینست آنچه که لنین از جبهه خواستار بود. رفیق استالین تعلیم میدهد که سپاهیان، فرماندهان و رهبران سیاسی ارتش سرخ باید این اندرزهای معلم ما لنین را کاملاً بخاطر داشته باشند: «در مرحله اول - نباید مغلوب پیروزی شد و از آن مغرور گردید، در مرحله دوم - باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود، مرحله سوم - دشمن را بطور قطعی از پای در آورده». در آثار لنین موجبات شکست ناپذیری ملت شوروی، قابلیت حیات و خلل ناپذیر بودن دولت شوروی عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. «مردمی را که توده کارگران و دهقانان آن دانسته باشند، حس کرده باشند و دیده باشند که از قدرت حاکمه شوروی خود - قدرت حاکمه زحمتکشان مدافعه مینمایند و از علی مدافعه مینمایند که پیروزی آن امکان استفاده از کلیه نعمات مدنیت و کلیه ساختههای کار بشری را برای آنها و کودکانشان تامین میکند، هرگز نمیتوان مغلوب کرده».

در مقاله «در باره کویپراسیون» و دیگر مقالات اخیر لنین، کارهایی که حزب و حکومت شوروی انجام دادهاند جمع بندی شده و نقش ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی بوسیله صنعتی کردن کشور و جلب توده دهقان بکار ساختمان سوسیالیستی از طریق کویپراسیون پیش بینی شده است.

تالیفات لنین که در این دوره دو جلدی گنجانده شده است نایبی است از مراحل عبود تکامل تاریخی بلشویسم و نایبی است از مارکسیسم - لنینیسم در جریان عمل.

به مجموعه تالیفات لنین هفت اثر از رفیق استالین بشکل مقدمه ضمیمه شده است. رفیق استالین در آنها با توانائی و وضوح فوق العاده ای شخصیت لنین را که بزرگترین نابغه بشری، پیشوای حزب بلشویک و طبقه کارگر، انقلابی بی ترس، سازمان دهنده انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر، نخستین بانی دولت سوسیالیستی و جامعه نوین سوسیالیستی در جهان است مجسم مینماید. لنین - عالی ترین نمونه رهبریت، عقاب کوهیست که در مبارزه معنی ترس را نمیداند و حزب را از راههای اکتشاف نشدنی حینش انقلابی روس شجاعانه به پیش میبرد» (استالین).

در کلیات رفیق استالین، سیمای لنین مانند میهن پرست کبیر میهن ما استراتژ نابغه، سازمان دهنده دفاع میهن سوسیالیستی در مقابل غاصبین اجنبی مجسم شده است.

کلیه آثار مندرجه در این دوره دو جلدی تمام است، سوی

پرولتاریای کشور ما در سال ۱۹۱۷ بکمک آن به پیروزی بر سرمایه داری نائل گردید در آن پایه گذاری کرده است.

در کتاب «امپریالیسم به ثابته بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۶) لنین امپریالیسم را به ثابته بالاترین و آخرین مرحله سرمایه داری، بمنزله سرمایه داری فاسد شونده و مختصر، بمنزله آستان انقلاب سوسیالیسم، با استدلال، آرکیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. لنین طبق مدارک مربوط به سرمایه داری امپریالیستی، یک خط مشی تئوریک نوینی بدست داد که بحکم آن پیروزی همزمان سوسیالیسم در کلیه کشورها غیر ممکن، ولی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد سرمایه داری امکان پذیر می باشد. این استنتاج داهیان را لنین در مقاله «در باره شعار کشورهای متحده اروپا» (۱۹۱۵) و مقاله «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی» (۱۹۱۶) تصریح کرده است.

«این یک تئوری نو و مکمل انقلاب سوسیالیستی و تئوری بود راجع به امکان پیروزی سوسیالیسم در کشورهای جداگانه و راجع به شرایط پیروزی و راجع به دورنمای این پیروزی» («تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص. ۲۷۵-۲۷۶ چاپ فارسی).

«تزه های آوریل» لنین نقشه داهیان مبارزه حزب بلشویک در راه انتقال از انقلاب بورژوا - دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی بود. در کتاب «بلای عاجل و راه مبارزه با آن» (۱۹۱۷)، لنین رنجبران روسیه را از خطر اسارت میهن ما بدست امپریالیسم آلمان، در صورتیکه توده قنوت را بدست خود نگیرد و کشور را از هلاکت نجات نهد، بر حذر داشت. لنین در این اثر نشان داد که روسیه «ممكن نیست بجلورود، مگر اینکه بطرف سوسیالیسم برود، نشان داد که جنگ بی امان، با صراحت بیرحمانه ای این سوال را در مقابل میهن ما قرار داده است که - آیا باید نابود شد، یا اینکه از لحاظ اقتصادی هم بکشورهای پیشرو سرمایه داری رسید و بر آنها سبقت جست. لنین مینویسد - نجات کشور از هلاکت و استحکام اعتماد تدافعی آن و ساختمان سوسیالیسم بطور محکم و ناگسستی بیکدیگر مربوطند. سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی به روسیه حیات نوین بخشیده و یک پایه مادی برای قهرمانی دستجمعی توده بوجود میآورد که بدون وجود آن نمیتوان کشور ما را مستعد دفاع نمود».

در کتاب «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) لنین ماهیت بورژوازی نظریات اپورتونیست ها (کائوتسکی و سایرین) و آنارشیت ها را در باره مسئله دولت و انقلاب آشکار مینماید. لنین در این اثر آموزش مارکسیسم را در باره دولت، انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم و کمونیسم احیاء نموده و آنرا بسط میدهد. لنین، بر اساس بررسی تجربه دو انقلاب در روسیه، تئوری جمهوری شورا ها را به ثابته شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بوجود می آورد. لنین در اثر خود موظفان نوین حکومت شوروی» (۱۹۱۸) مسائل اساسی ساختمان سوسیالیستی، حساب و نظارت در اقتصاد ملی، ایجاد مناسبات تولیدی جدید سوسیالیستی، بالا بردن پایه انضباط در کار، مسائل مسابقه سوسیالیستی، تحکیم و توسعه دیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد طبقه کارگر و توده دهقان و توسعه دموکراسی پرولتاریائی را تدوین نموده است.

در اثرهای مربوط به دوران مداخلات نظامی خارجی و جنگ

اثر لنین، موسوم به «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال-دموکراتها میجنگند؟ که از آن فقط جزوه اول داده شده است. باستانهای دسته اول مقالات لنین که توصیفی از مارکس و مارکسیسم میباشد، بقیه آثار طبق معمول، با رعایت ترتیب تاریخ نگارش تنظیم گردیده است. محتویات این دو جلدی به دوره هائی مطابق با «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» تقسیم بندی شده است. در جلد اول، آثار مربوط به دوره ۱۸۹۴ تا مارس ۱۹۱۷ لنین و در جلد دوم آثار از آوریل ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۳ مندرج است.

کلیه آثار در هر دو جلد از روی متن چاپ دوم و سوم کلیات بطبع رسیده است، باستانهای آثار زیرین.

«دوستان مردم» کیانند و چگونه با سوسیال دموکراتها میجنگند؟ و وظایف سوسیال-دموکراتهای روس» که از روی چاپ چهارم کلیات بطبع رسیده است؛ آثار سال ۱۹۱۷ از روی دوره ۳ جلدی «لنین. تألیفات سال ۱۹۱۷» بطبع رسیده است. «نامه برقهای تولا» از روی جلد ۲۴ کلیات لنین منتشر میشود؛ خطابه «میهن سوسیالیستی در خطر است!» - از روی کتاب «و. ای. لنین. از دوران جنگ داخلی»؛ تلگراف «بعموم نمایندگان شوراهای ایالتی و ولایتی» - از روی شماره ۵۴ روزنامه «پراودا» مورخه ۲۳ فوریه سال ۱۹۴۲؛ خطابه «خود را از جاسوسان حفظ کنید» - از روی شماره ۱۱۶ «پراودا» مورخه ۳۱ مه سال ۱۹۱۹؛ نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه «همه بمبارزه با دنیکین!» - از روی جزوه جداگانه منتشره در سال ۱۹۳۳.

مقالات دوره دو جلدی علاوه بر تذکراتی که در باره تاریخ نگارش انتشار آن داده شده است با ملاحظات مختصریکه جنبه راهنمایی دارد نیز همراه است. راجع به ملاحظات لنین چیزی قید نمیشود ولی در مورد ملاحظات هیئت تحریریه قید شده است: ه. ت. تاریخ های مندرجه در متن و ملاحظات لنین از روی تقویمی که خود لنین بکار برده است داده میشود.

آثار منتخبه لنین در دو جلد باید کتاب رومیزی کلیه مطالعه کنندگان «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» و مطالعه کنندگان اصول مارکسیسم-لنینیسم گردد.

اکتبر ۱۹۴۵

انستیتوی مارکس-انگلس-لنین

وابسته به کمیته مرکزی حزب

کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی.

ژورنال

درباره اولیانف

اولیانسیم

بیاد داشته باشید، دوست بدارید و بیاموزید..
ایلیچ را، آموزگار ما، پیشوای ما را.
بیکار کنید و در هم شکنید دشمنان
داخلی و خارجی را- بشیوه ایلیچ.
پای دارید زندگی نوین، هستی نوین و
فرهنگی نوین را- بشیوه ایلیچ.
هرگز از چیز کوچک چشم نپوشید، چون
از خرد است که کلان برمیخیزد،- اینجاست
یکی از مهمترین اندرزه‌های ایلیچ.

ی. فولادین

Жоуиуе, моуиуе, исураиуе
Уиуиуе, намери уиуиуе, намери уиуиуе
Уиуиуе и уиуиуе уиуиуе
уиуиуе, уиуиуе и уиуиуе, - ну
Уиуиуе.

Уиуиуе уиуиуе уиуиуе, уиуиуе
уиуиуе, уиуиуе уиуиуе - ну Уиуиуе
Уиуиуе ну уиуиуе уиуиуе уиуиуе
уиуиуе уиуиуе, ну уиуиуе уиуиуе
уиуиуе уиуиуе, - уиуиуе уиуиуе уиуиуе
уиуиуе уиуиуе Уиуиуе.

У. Гаиуи

نامہ رزاق استالین بمناسبت نختین سال مرگ و ای اولیائے
مندرجہ در روزنامہ ہرابوچایا گازتہ

بهناسبت مرگ اولیانف

نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی

۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴ (۱)

رفقا! ما، کمونیستها مردمی از سرشت ویژه‌ایم. ما از مصالح خاصی برش یافته‌ایم. کسانی هستیم که سپاه سردار بزرگ پرولتاریا، سپاه رفیق لنین را تشکیل می‌دهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق باین سپاه نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبی که بنیاد گذار و رهبر آن رفیق لنین است نمیباشد. همه کس لیاقت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب تحمل مصائب و طوفانهای مربوط به عضویت این حزب نیست. فرزندان طبقه کارگر، فرزندان نیاز و مبارزه، فرزندان حرمانهای بی پایان و مساعی قهرمانانه - ایشا هستند آن کسانی که مقدم بر همه باید اعضای چنین حزبی باشند. باین علت است که حزب لنینیستها، حزب کمونیستها در عین حال حزب طبقه کارگر نامیده میشود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که نام بزرگ عضویت حزب را بلند و پاکیزه نگاه داریم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما این وصیت تو را با شرافت انجام خواهیم داد!

۲۵ سال تمام رفیق لنین از حزب ما پرستاری کرد و آنرا محکم ترین و آبدیده ترین حزب کارگری دنیا ببار آورد. ضربات تزاریس و دژخیمان وی، سمیت بورژوازی و ملاکان، حملات مسلحانه کلچاک و دنیکین، مداخله مسلحانه انگلیس و فرانسه، دروغ و افترای مطبوعات یک سر و صد زبان بورژوازی - تمام این کژدمهای موفی در خلال یکربع قرن لایقطع بر سر حزب ما میریختند. ولی حزب ما همچون صخره‌ای بر جای ایستاده ضربات بیشتر دشمنان را دفع و طبقه کارگر را بجلو، بسوی پیروزی میرد. وحدت و هم پیوستگی صفوف خود را حزب ما در نبردهای شدید آب داده و مستحکم نموده است. با یگانگی و همپیوستگی است که حزب بر دشمنان طبقه کارگر غالب آمد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که یگانگی حزب را مانند مردمک چشم حفظ کنیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

طبقه کارگر سرنوشت سخت و تحمل ناپذیری دارد. مصائب رنجبران دردناک و طاقت فرسات. بردگان و برده‌داران، سرف‌ها و سرف‌داران، دهقانان و ملاکان، کارگران و سرمایه‌داران، ستمکشان و ستمگران - بنای جهان از قرن‌ها پیش بدین وضع بوده و بدین وضع هم اکنون در اکثریت قاطع کشورها باقی مانده است. رنجبران در خلال قرن‌ها دهها بار تلاش کرده‌اند تا پشت خود را از زیر فشار ستمگران خلاص نموده و صاحب اختیار وضع

خویش کردند. ولی هر باره منکوب و بدنام، مجبور به عقب نشینی شده‌اند در حالی که رنج خواری و ذلت و کین و حسرت را در دل خود جای داده دیده باسیان نا معلومی که امیدوار بودند وسیله نجاتی از آنجا بیابند، دوخته‌اند. رنجبرهای بردگی همواره دست نخورده می ماند یا اینکه رنجبرهای کهن بزنجبرهای نوین بدل میگشت که بهمان اندازه طاقت فرسا و ذلت بار بود. فقط در کشور ما بود که ستمدیدگان و توده‌های از پای در آمده رنجبر موفق شدند بار سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را از دوش خود بر اندازند و سیادت کارگران و دهقانان را جانشین آن نمایند. شما میدانید، رفقا، و تمام جهان هم اکنون باین موضوع معترف است که این مبارزه عظیم را رفیق لنین و حزب او رهبری کرد. عظمت لنین قبل از همه در همین است که با ایجاد جمهوری شوراهای، عملاً به توده‌های ستمکش تمام جهان نشان داد که امید نجات از بین نرفته است، که سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را بقائی نیست، که سلطنت کار را میتوان با نیروی خود رنجبران بوجود آورد، که سلطنت کار را باید در زمین بوجود آورد نه در آسمان. بدینوسیله او آتش امید و آزادی را در قلب کارگران و دهقانان تمام جهان بر افروخت. این حقیقت که نام لنین برای توده‌های رنجبر و استثمار شونده محبوبترین نامهاست، از همینجا سر چشمه میگیرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم داشت تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!

دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان بوجود آمد. این اولین پایه اساسی جمهوری شوراهاست. بدون وجود این اتحاد ممکن نبود کارگران و دهقانان به پیروزی بر سرمایه‌داران و ملاکان نائل گردند. بدون پشتیبانی دهقانان کارگران نمیتوانستند سرمایه‌داران را مغلوب سازند. بدون رهبری از طرف کارگران، دهقانان نمیتوانستند ملاکان را مغلوب کنند. تمام تاریخ جنگ داخلی کشور ما گواه این حقیقت است. ولی به پایان مبارزه برای تحکیم جمهوری شوراهای هنوز خیلی مانده است. - این مبارزه فقط شکل جدیدی بخود گرفته است. سابقاً اتحاد کارگران و دهقانان شکل اتحاد نظامی داشت، زیرا این اتحاد علیه کلچاک و دنیکین متوجه بود. اکنون اتحاد کارگران و دهقانان باید شکل همکاری اقتصادی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان را بخود بگیرد، زیرا این اتحاد علیه تاجر و کولاک متوجه است. و هدف آن تأمین متقابل کلیه حوائج دهقانان و کارگران می باشد. شما میدانید که هیچکس بقدر رفیق لنین در اجرای این وظیفه پا فشاری نمیکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که با تمام قوا اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

او همیشه آنرا بمنزله حلقه ضروری برای تقویت جنبش انقلابی در کشورهای باختر و خاور و بمنزله حلقه ضروری برای تسهیل پیروزی رنجبران تمام جهان بر سرمایه مینگریست. لنین میدانست که فقط اینگونه فهم مطلب است که نه تنها از نقطه نظر بین المللی، بلکه از نقطه نظر بقاء خود جمهوری شوراهای نیز صحیح میباشد. لنین میدانست که فقط بدینوسیله میتوان قلوب رنجبران تمام جهان را برای مبارزات قطعی در راه آزادی مشتعل نمود. باین علت بود که او-نابغهترین پیشوایان نابغه پرولتاریا، در همان فردای دیکتاتوری پرولتاریا شالوده انترناسیونال کارگران را ریخت. باین علت بود که او، از بسط و تحکیم اتحاد رنجبران تمام جهان یعنی انترناسیونال کمونیست خستگی نداشت.

شاید طی این روزها دیدید که چگونه ده ها و صد ها هزار زحمتکش بزیارت تابوت رفیق لنین می آمدند. پس از اندک زمانی شما خواهید دید که چگونه نمایندگان میلیونها زحمتکش برای زیارت آرامگاه رفیق لنین خواهند آمد. میتوانی یقین داشته باشید که از پس این نمایندگان میلیونها، بعدها سبلی از نمایندگان دهها و صدها میلیون نفر از تمام اکناف عالم رو آور خواهند شد تا گواهی دهند که لنین فقط پیشوای پرولتاریای روسیه، فقط پیشوای کارگران اروپا، فقط پیشوای خاور مستعمره نبوده بلکه پیشوای زحمتکشان تمام کره ارض نیز بود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بها وصیت کرد که باصول بین الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا اینکه اتحاد رنجبران همه جهان یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم و بسط دهیم...

دومین پایه جمهوری شوراهای اتحاد زحمتکشان ملیتهای کشورهاست. روسها و اوکرائینی ها، باشقیرها و بلوروسها، گرجی ها و آذربایجانی ها، ارمنی ها و داغستانی ها، تاتارها و قرقیزها، ازبکها و ترکمنها... همه آنها بطور یکسان به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علاقمند هستند. نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا این ملتها را از زنجیر و ظلم خلاص میکند، بلکه این ملتها نیز با صداقت و صمیمیت بپسریخ خود نسبت به جمهوری شوراهای با آمادگی خود برای جانفشانی در راه آن، جمهوری شوراهای ما را از دسائس و دستبرد دشمنان طبقه کارگر در امان نگاه میدارند. باین علت است که رفیق لنین لزوم اتحاد داوطلبانه ملتلهای کشور ما، لزوم همکاری برادرانه آنها را در قالب اتحاد جمهوریها بطور خستگی ناپذیری بها گوشزد میکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک می نمود بها وصیت کرد که اتحاد جمهوریها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!...

سومین پایه دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ ما میباشد. لنین بارها بها میگفت که تنفسی که ما از کشورهای سرمایه داری بدست آورده ایم ممکن است کوتاه مدت باشد. لنین بارها بها خاطر نشان میکرد که تحکیم ارتش سرخ و بهبود وضع آن یکی از مهمترین تکالیف حزب ما میباشد. حوادث مربوط به اتمام حجت کرزن و بحران آلمان (۲)، يك بار دیگر ثابت کرد که باز هم مانند همیشه حق به جانب لنین بود. پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که ما از نیروی خود برای تحکیم ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ خود دریغ نخواهیم داشت.

کشور ما که در اقیانوس دولتهای بورژوازی احاطه شده همچون صخره عظیمی بر پای ایستاده است. امواج از بی امواج روی آن غلطیده بفرق شدن و سائیده شدنش تهدید مینماید. ولی این صخره همچنان خلل ناپذیر بر جای مانده است. نیروی آن در چیست؟ نیروی آن تنها در این نیست که کشور ما بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار است و تجسمی است از اتحاد ملیتهای آزاد و دست نیرومند ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ از آن دفاع مینماید. نیروی کشور ما، استحکام آن و استواری آن در اینست که در قلوب کارگران و دهقانان تمام جهان حس همسردی ژرف و پشتیبانی خلل ناپذیری نسبت به آن وجود دارد. کارگران و دهقانان تمام جهان میخواهند جمهوری شوراهای را بشتابه تیریکه از دست صاحب رفیق لنین بسوی اردوگاه دشمنان رها شده است، بشتابه تکیه گاه امیدواریهای خود برای خلاصی از زیر بار ظلم و استثمار و بشتابه رهنمای صحیحی که راه خلاصی را به آنان نشان میدهد. حفظ نمایند. آنها میخواهند آنرا حفظ نمایند و نخواهند گذارد که ملاکان و سرمایه داران منهدمش سازند. نیروی ما در اینست. نیروی زحمتکشان تمام جهان در این است. وضع بورژوازی تمام جهان نیز در همین است.

لنین هیچگاه بجمهوری شوراهای بمنزله کمال مطلوب نگاه نمیکرد.

در تاریخ ۳۰ ژانویه سال ۱۹۲۴ در شماره ۲۳ روزنامه «پراودا» بچاپ رسیده است. ی. و. استالین - جلد ۶، کلیات ص ۴۶-۵۱

ادلیانف - سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه

دو گروه مارکسیست وجود دارند. هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار میکنند و خود را «تمام عیار» مارکسیست میدانند. معذک آنها بهیچوجه به یکدیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: در عریضی آنها را از هم جدا میکند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام برطمطراق آن اکتفا میکنند. این گروه بدون اینکه قادر یا مایل باشد بکنه مارکسیسم پی ببرد و بدون اینکه قادر یا مایل باشد آنرا در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را بفرمولهای مرده و گنگ بدل میسازد. پایه فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست بلکه نقل قول‌هایی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی کسب مینمایند نه از تجزیه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار - اینست بیماری اساسی این گروه. یاس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سر نوشتی که غالباً برای این گروه کار شکنی مینماید و آنها را «بور میکند از اینجا سر چشمه میگیرد. نام این گروه - منشویسم (در روسیه)، اپورتونیسیم (در اروپا) است. رفیق تیشکو (یوگیخس) در کنفره لندن (۳) با ذکر اینکه این گروه بر نقطه نظر مارکسیسم نایستاده بلکه لم داده است، بطرز صائبی این گروه را توصیف نمود. گروه دوم، بر عکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم بمرحله عمل و اجراء آن در زندگی منتقل مینماید. تعیین آنچنان وسائل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طرق و وسائل هنگامیکه اوضاع تغییر میکنند - اینها نکاتیست که این گروه عمدتاً توجه خود را بدان معطوف میدارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب میکند نه اینکه از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی. پایه فعالیت وی متکی بر نقل قولها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربه عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه مورد واریسی قرار میدهند، از اشتباهات خود پند میگیرد و ساختن زندگی نوین را ب دیگران میاموزد. بهمین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس هم با تمام نیروی زنده و انقلابی آن حفاظت میشود. گفتار مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمیتوانند به تعبیر جهان اکتفا نمایند و باید از این گامی فراتر نهاده آنرا تغییر دهند، کاملاً در باره این گروه صدق مینماید. نام این گروه - بلشویسم، کمونیسم است.

سازمان دهنده و پیشوای این گروه و. ای. لنین است.

۱. لنین بمثابه سازمان دهنده حزب کمونیست روسیه

تشکیل حزب پرولتاریا در روسیه در شرایط خاصی جریان داشت که با شرایط مغرب در هنگام تشکیل حزب کارگر متفاوت بود. در مغرب یعنی در فرانسه و آلمان حزب کارگر از اتحادیه‌ها بوجود آمد و این در شرایطی بود که وجود اتحادیه‌ها و احزاب مجاز بود، انقلاب بورژوازی انجام یافته و پارلمان بورژوازی موجود بود، بورژوازی خود را بحکومت رسانده و در نقطه مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود - ولی بعکس در روسیه تشکیل حزب پرولتاریا در شرایط استبداد بسیار شدید و در انتظار انقلاب بورژوا دموکراتیک بوقوع می پیوست. هنگامیکه، از طرفی تشکیلات حزبی از عناصر «مارکسیست علنی» بورژوازی که تشنه استفاده از طبقه کارگر برای انقلاب بورژوازی بودند انباشته میشد و از طرف دیگر زاندارمهای تزاری بهترین کارکنان حزبی را از صفوف حزب بیرون میکشیدند، در حالیکه نمو جنبش انقلابی خود بخودی، وجود يك هسته ثابت قدم، بهم پیوسته و کاملاً مخفی و مبارزیرا از افراد انقلابی ایجاب میکرد که قادر باشد جنبش را بسمت سرنگون ساختن حکومت مطلقه هدایت کند.

وظیفه عبارت بود از جدا کردن میش از بز، فاصله گرفتن از عناصر بیگانه، تشکیل کادرهایی از انقلابیون مجرب در محلها، دادن بر نامه صریح و تاکتیک محکمی به آنان، و بالاخره گرد آوردن این کادرها در يك سازمان واحد مبارز انقلابیون حرفه‌ای که بعد لزوم مخفی باشد تا در برابر تهاجمات زاندارمها ایستادگی نماید و در عین حال بعد لزوم با توده‌ها ارتباط داشته باشد تا در هنگام ضرورت آنها را به مبارزه سوق دهد.

منشویکها یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم لم داده‌اند، مسئله را ساده حل میکردند: چون در مغرب حزب کارگر از اتحادیه‌های غیر حزبی که در راه بهبود وضع اقتصادی طبقه کارگر مبارزه میکردند برون آمده است، لذا لازمست در روسیه هم حتی المقنور همین عمل را انجام داد، یعنی عجالاً فقط «بمبارزه اقتصادی کارگران با کار فرمایان و حکومت» در محلها اکتفا شود. بدون اینکه يك سازمان پیکارجویی برای سراسر روسیه تشکیل گردد، و بعد... بعد هم، اگر تا آنموقع اتحادیه‌هایی بوجود نیامده باشد آنوقت باید يك کنفره کارگری غیر حزبی دعوت نمود و آنرا بمنزله حزب اعلام کرد.

در آنموقع منشویکها و شاید هم عدد زیادی از بلشویکها بزحمت حدس میزدند، که این «نقشه» «مارکسیستی» منشویکها، علاوه بر اینکه برای محیط روسیه تخیلی است، در عین حال متضمن کارهای تبلیغاتی وسیعی نیز هست که مایه تنزل نظریه حزبیت، از بین بردن کادرهای حزبی، محروم ساختن پرولتاریا از حزب خود و رها ساختن طبقه کارگر بکام لیبرال‌ها می باشد.

بزرگترین خدمت لنین در قبال پرولتاریای روس و حزب وی عبارت از این است که تمام خطر «نقشه» تشکیلاتی منشویکی را از همان لحظه ای که این «نقشه» هنوز در حال تکوین بود، و خود صاحبان این «نقشه» هم بزحمت میتوانستند خطوط مشخصه آنرا در نظر مجسم سازند، آشکار کرد و پس از آشکار کردن آن، حمله بی آمانی را علیه بی بندوباری تشکیلاتی منشویکها آغاز و

اینکه هیچگونه بی نظسی و اختلالی در محیط خود ایجاد نماید.

۴- لنین بمشابه پیشوای حزب کمونیست روسیه

ولی مزایای تشکیلاتی حزب کمونیست روسیه فقط يك جانب مسئله را نشان میدهد. اگر مضمون سیاسی کارهای حزب، برنامه و تاکتیک آن با واقعیت روس تطبیق نمیکرد، اگر شعارهای آن تودمهای کارگر را بشور نمی آورد و جنبش انقلابی را بجلو سوق نمیداد، حزب نمیتوانست باین سرعت نشوونما یافته مستحکم گردد. به بحث در باره این جانب مسئله می پردازیم.

انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه (سال ۱۹۰۵) در شرایطی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام حوادث انقلابی، مثلاً در فرانسه و آلمان، فرق بسیار داشت. در مغرب انقلاب در دوره مانوفاکتور و در دوره های بوقوع پیوست که مبارزه طبقاتی تکامل نیافته بود. هنگامیکه پرولتاریا کم عده و ناتوان بود، از خود دارای حزبی نبود که قادر به تنظیم خواست های او باشد و بورژوازی بعد کافی دارای آن جنبه انقلابی بود که بتواند اطمینان کارگران و دهقانان را بطرف خود جلب کند و آنها را برای مبارزه علیه اریستوکراسی وارد میدان کند. در روسیه، بر عکس، انقلاب (سال ۱۹۰۵) در عصر ماشین و تکامل مبارزه طبقاتی یعنی هنگامی آغاز شد که پرولتاریای روس که کمیت نسبی آن بسیار و سرمایه داری هم آنرا مجتمع ساخته و به آن پیوستگی داده بود، دیگر با بورژوازی رزمها کرده از خود دارای حزبی بود که از حزب بورژوازی پیوستگی بیشتری داشت، از خود دارای خواست های طبقاتی بود، در حالیکه بورژوازی روس، که اصولاً زندگیش هم از راه سفارشات حکومت میگذشت، آنقدر از روح انقلابی پرولتاریا ترسیده بود که علیه کارگران و دهقانان در پی اتحاد با دولت و ملاکان بود. این واقعیت که آتش انقلاب روس در نتیجه عدم موفقیت جنگی در میدان منچوری مشتعل شد، فقط موجب تسریع جریان حوادث بود بدون اینکه در عین حال، ماهیت امر را تغییر دهد. وضعیت تقاضا میکرد که پرولتاریا در راس انقلاب قرار گیرد، دهقانان انقلابی را دور خود گرد آورد و بنام دموکراسی کردن کامل کشور و تضمین منافع طبقاتی خود در آن واحد علیه تزاریس و بورژوازی، دست به يك مبارزه قطعی بزنند.

ولی منشویکها، یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم «لم داده اند» مسئله را طبق نظر خود حل کردند: چون انقلاب روسیه بورژوازیست و در انقلاب بورژوازی رهبری با نمایندگان بورژوازیست (به تاریخ انقلاب فرانسه و آلمان مراجعه شود)، پس پرولتاریا نمیتواند فرمانروای انقلاب روسیه باشد، رهبری باید به بورژوازی روسیه (همان بورژوازی که به انقلاب خیانت میکند)، واگذار گردد، دهقانان هم باید در اختیار بورژوازی گذارده شوند و شایسته است که پرولتاریا در موضع يك اپوزیسیون کاملاً چپ باقی بماند.

و این آوازه خوانی های پست این بد لیبرالها را هم منشویکها بمنزله آخرین کلام مارکسیسم «تمام عیار» جلوه گر میساختند!

تمام توجه پراتیسینها را روی این مسئله متمرکز کرد. زیرا موضوع بر سر موجودیت حزب، بر سر حیات و ممت حزب بود. ایجاد يك روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بمشابه کانون تمرکز نیروهای حزبی، تشکیل کادرهای ثابت قدم حزبی در محلها بمشابه «قسمتهای منظم» حزب، گرد آوردن این کادرها در يك مجوعه واحد از طریق روزنامه و بهم پیوستن آنها در حزب مبارز سر تا سر روسیه با حد فاصلهای کاملاً مشخص، با برنامه روشن، تاکتیک محکم، اراده واحد- این بود نقشه ای که لنین در رساله های مشهور خود: «چه باید کرد؟»، «يك گام به پیش، دو گام به پس» آنها بسط و توسعه داده است. شایستگی این نقشه در این بود که با واقعیت روسی کاملاً مطابقت داشت و آزمایش تشکیلاتی بهترین پراتیسینها را استادانه خلاصه مینمود. در مبارزه برای این نقشه، اکثریت پراتیسین های روس بطرز قطعی از پی لنین رفتند، بدون اینکه حتی از انشعاب هم رویگردانند. پیروزی این نقشه آن حزب کمونیست بهم پیوسته و آبدیده ایرا پی ریزی کرد که جهان نظیر آنرا بخود ندیده است.

چه بسا رفقای ما (نه فقط منشویکها!) لنین را متهم میکردند به اینکه به جر و بحث و انشعاب و مبارزه آشتی ناپذیر یا مصالحه جویان و غیره تمایلی بیش از حد دارد. شکی نیست که هم این و هم آن بموقع خود وجود داشته است. ولی فهم این موضوع مشکل نیست که اگر حزب ما عناصر غیر پرولتاریائی و اپورتونیست را از صفوف خود نمیراند، نمیتوانست از قید ضعف داخلی و ابهام خلاصی یابد و نمیتوانست به آن نیرو و استحکامی که ذاتی اوست دسترسی یابد. در دوران سیادت بورژوازی رشد و تحکیم حزب پرولتاریا فقط وابسته بهیزان مبارزه ایست که این حزب برضد عناصر اپورتونیست، ضد انقلابی و ضد حزبی در محیط خود و طبقه کارگر دنبال مینماید. لاسال حق داشت وقتی میگفت: «حزب با تصفیة خود استحکام می یابد». متهم کنندگان معمولاً حزب آلمان را مورد استناد قرار میدادند که آندوقوع امر «وحدت» در آن رونقی داشت. ولی اولاً هر وحدتی نشانه قدرت نیست و ثانیاً کافیست اکنون بحزب سابق آلمان که از هم گسیخته و به سه حزب (۴) تقسیم شده است نظری افکنده شود تا به درجه بطلان و واهی بودن «وحدت» شیدمان و نوسکه با لیبکنخت و لوکزامبورگ پی برده شود. تازه از کجا معلومست که اگر عناصر انقلابی حزب آلمان بموقع از عناصر ضد انقلابی این حزب جدا میشدند برای پرولتاریای آلمان بهتر نبود... خیر، لنین هزار بار حق داشت که حزب را به راه مبارزه آشتی ناپذیر علیه عناصر ضد حزبی و ضد انقلابی سوق میداد. چه فقط در نتیجه این سیاست تشکیلاتی بود که حزب ما توانست آن وحدت داخلی و همپیوستگی حیرت آور را درون خود ایجاد نماید که با داشتن آن از بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی (۵) بدون آسیب بیرون آمد، قیام اکتبر را بلوش خود تحمل کرد، بحران دوره برست لیتوفسک (۶) را بدون تزلزل گذراند، موجبات پیروزی بر آنتانت را فراهم ساخت، و سر انجام آن قابلیت انعطاف بی سابقه ایرا بدست آورد که در پرتو آن قادر است در هر لحظه ای در صفوف خود تغییر آرایش داده عدداً هزار اعضای خود را برای هرگونه کار بزرگ متمرکز کند بدون

عملی ضعیفند. چنین پیشوایانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه عمومی هستند و آنها تا مدت معینی؛ با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامیکه از پیشوا شعارهای انقلابی عملی خواسته میشود، تئوریسین‌ها صحنه را ترک گفته جا را با افراد جدیدی میدهند. از آنجمله هستند مثلاً: پلخانف در روسیه و کائوتسکی در آلمان.

برای اینکه مقام پیشوایی انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربه عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را در خود جمع داشت. پ. آکسلرود، وقتی که مارکسیست بود، در باره لنین نوشت که او «بطرز شگرفی تجربه یک مرد عمل برجسته را با معلومات تئوریک و افق وسیع سیاسی در خود جمع کرده (رجوع شود به پیشگفتار کتاب پ. آکسلرود در رساله لنین تحت عنوان: وظایف سوسیال-دموکراتهای روس)». مشکل نیست حدس زد که آقای آکسلرود این ایدئولوگ سرمایه‌داری «متمدن» امروز چه چیزی ممکن بود در باره لنین بگوید. ولی برای ما که لنین را از نزدیک می‌شناسیم و قادریم به امور از نظر ابزکتیف بتکریم هیچگونه شکی باقی نیست که این خاصیت قدیمی را لنین کاملاً حفظ کرده است. ضمناً باید توضیح این واقعیت را که لنین، و همانا شخص وی، امروز پیشوای نیرومندترین و آبدیده‌ترین حزب پرولتاریا در عالم می‌باشد، در همین مسئله جستجو نمود.

در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۰ در شماره ۸۶ روزنامه «پراودا» بطبع رسیده است. ی. و. استالین. جلد ۴ کلیات، ص ۳۰۵-۳۱۵

بزرگترین خدمت لنین در حق انقلاب روس این است که پوچ بودن این قرینه‌سازی‌های تاریخی منشویک‌ها و تمام خطر مشای انقلاب منشویکی را که مصالح کارگران را ببلع بورژوازی میداد از بن آشکار کرد. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان بجای دیکتاتوری بورژوازی، تحریم مجلس دومای بولیکین (۷) و قیام مسلحانه بجای شرکت در مجلس دوما و کار پیوسته در آن، نظریه ائتلاف چپ پس از اینکه مجلس دوما در هر حال تشکیل شد و استفاده از تریبون دوما برای مبارزه خارج از دوما بجای شرکت در کابینه کادتی و «حفاظت» ارتجاعی دوما، مبارزه با حزب کادت که یک نیروی ضد انقلابی بود بجای ائتلاف با آن. این آن نقشه تاکتیکی است که لنین در رساله‌های مشهور خود: «دو تاکتیک» و «پیروزی کادتها» آنرا بسط داده است.

برازندگی این نقشه در آن بود که با تنظیم صریح و قاطع خواست‌های طبقاتی پرولتاریا در عصر انقلاب بورژوا-دموکراتیک در روسیه، انتقال انقلاب را بمرحله سوسیالیستی تسهیل می نمود و نظریه دیکتاتوری پرولتاریا را در خود نهان داشت. در مبارزه برای این نقشه تاکتیکی، اکثریت پراچین‌های روس با عزمی راسخ و بدون برگشت از پی لنین روان شدند. پیروزی این نقشه پایه آن تاکتیک انقلابی را بنیان نهاد، که در پرتو آن حزب ما اکنون ارکان امپریالیسم جهانی را بلرزه در آورده است.

توسعه آتی حوادث، جنگ چهار ساله امپریالیستی و تزلزل تمام اقتصاد ملی، انقلاب فوریه و قدرت حاکمه دوگانه مشهور، حکومت موقتی، بمثابه کانون ضد انقلاب بورژوازی و شوراهای پتربورگ، بمثابه شکل تکوینی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب اکتبر و برهم زدن مجلس مؤسسان، انحلال پارلمانتاریسم بورژوازی و اعلام جمهوری شوراهای، تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی و تعرض امپریالیسم جهانی بمعیت «مارکسیستهای» زبانی علیه انقلاب پرولتاریائی و سرانجام موقعیت رقت بار منشویکها که به مجلس مؤسسان چسبیده بودند و پرولتاریا آنها را از عرشه بلریا انداخت و با موج انقلاب بسواحل سرمایه‌داری رسیدند. تمام اینها فقط صحت اصول تاکتیک انقلابی را که لنین در «دو تاکتیک» بیان کرده است به ثبوت میرساند. حزبی که چنین میراثی در دست داشت میتواند بدون هراس از تخته سنگهای تحت البحری، کشتی خود را شجاعانه به پیش براند.

در دوره ما که دوره انقلاب پرولتاریائی است، هنگامیکه هر شعار حزب و هر جمله پیشوای آن در عمل بررسی میشود، پرولتاریا از پیشوای خود خواست‌های ویژه‌ای دارد. تاریخ، پیشوایانی از پرولتاریا بخود دیده است، پیشوایان دوره‌های طوفانی، پیشوایان اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این پیشوایان را بزودی فراموش نمیکند. از آنجمله هستند مثلاً: لا سال در آلمان و بلانکی در فرانسه. ولی تمام جنبش من حیث المجموع نمیتواند فقط با خاطرات زنده باشد؛ برای آن هدف روشن (برنامه) و خط مشی محکم (تاکتیک) لازمست.

نوع دیگری هم از پیشوایان وجود دارند، آنها پیشوایان زمان صلحند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای

دو بارهٔ لنین

نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن

مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴

رفقا! بمن گفتند که شما برای یاد بود لنین اینجا مجلس شب نشینی ترتیب داده اید، و من هم بعنوان یکی از سخنرانان باین شب نشینی دعوت شده‌ام. من تصور میکنم که لزومی بایراد يك گزارش مرتبط در بارهٔ فعالیت لنین نباشد. بعقیده من بهتر است به اطلاع يك سلسله از حقایقی که مشخص بعضی خصوصیات لنین بشتابه يك انسان و يك رجل سیاسی است اکتفا گردد. شاید بین این حقایق يك ارتباط درونی هم موجود نباشد، ولی برای اینکه تصویری کلی در بارهٔ لنین بدست آید، این امر نمیتواند اهمیت قطعی داشته باشد. بهر حال من در این مورد بیش از آنچه که فوقاً وعده کردم امکان ندارم برای شما چیزی بگویم.

عقاب کوهی

برای اولین بار من در سال ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم. صحیح است که این آشنائی حضوری نبود بلکه غیابی و از طریق مکاتبه بود. ولی تاثیر آن در من بقدری عمیق بود که طی تمام مدت کار در حزب تحت تاثیر آن قرار داشتم. آنوقت من در تبعیدگاه سبیری بسر میبردم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سالهای نود و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۰۱، یعنی پس از انتشار «ایسکراه» (۸) ایمان مرا راسخ کرد باینکه در وجود لنین ما با يك شخصیت فوق العاده‌ای سر و کار داریم. او آنوقت در نظر من يك رهبر عادی حزب نبود بلکه موجد واقعی آن بود، زیرا تنها او بود که به ماهیت داخلی و احتیاجات آنی حزب مایی برده بود. وقتی من او را با سایر رهبران حزبمان مقایسه میکردم، همیشه بعیان میدیدم که همزمان لنین - پلخانف، مارتف، آکسلرود و سایرین - يك سر و گردن از لنین پائین ترند و لنین در مقایسه با آنها تنها یکی از رهبران نبوده بلکه رهبريست از طراز عالی. عقابی است کوهی که در مبارزه ترس بخود راه نموده با کمال شجاعت حزب را از راههای اکتشاف نشده جنبش انقلابی روس بجلو هدایت مینماید. این تاثیر باندازه‌ای در روح من عمیقاً رسوخ کرده بود که لازم دانستم در این باره نامه‌ای بیکی از دوستان نزدیک خود که آنوقت در مهاجرت بسر می برد نوشته نظریه او را استفسار کنم. پس از چندی، موقعیکه به سبیری تبعید شده بودم و - این در پایان سال ۱۹۰۳ بود - پاسخی پر نشاط از دوستم و نامه‌ای ساده ولی پر معنی از لنین دریافت کردم که بطوریکه معلوم شد دوست من ویرا از مضمون نامه آگاه ساخته بود. نامه لنین چندان مفصل نبود ولی حاوی انتقادات شجاعانه و بی باکانه‌ای از طرز کار حزب ما بود و با اختصار و روشنی شگرفی تمام نقشه کارهای حزبی را در

آیندهٔ نزدیک تشریح میکرد. فقط لنین بود که میتواند در بارهٔ پیچیده‌ترین قضایا اینطور ساده و صریح، مؤجز و شجاعانه چیز بنویسد. بطوریکه از هر جمله آن بجای حرف آتش بیارد. این نامه کوچک ساده و شجاعانه بیش از پیش بر من مهرز ساخت که لنین عقاب کوهی حزب ما است. نمیتوانم خود را عفو کنم از اینکه این نامه لنین را من مانند بسیاری از نامه‌های دیگر، بنابر معمول کارکنان مخفی قدیمی حزب طعمه آتش نمودم.

از این هنگام آشنائی من با لنین آغاز شد.

فروتنی

من با لنین اولین بار در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویکها در تامرفرس (در فنلاند) ملاقات کردم. من امیدوار بودم عقاب کوهی حزب مان را بشکل مردی بزرگ ببینم که نه فقط از نقطه نظر سیاسی بلکه، اگر حقیقت را بخواهید، از لحاظ جسمانی هم بزرگ باشد، زیرا لنین در تصور من مانند مردی عظیم، خوش اندام و با وقار نقش بسته بود. چقدر حیرت کردم وقتیکه يك فرد کاملاً معمولی باقامتی کوتاهتر از متوسط دیدم که بهیچوجه، مطلقاً بهیچوجه، با يك انسان فانی معمولی فرق نداشت...

مرسومست که يك «رجل بزرگ» معمولاً باید دیر در جلسه حاضر شود تا اعضای جلسه با بی قراری فوق العاده منتظر ظهور او باشند و ضمناً قبل از ظاهر گشتن يك «رجل بزرگ» اعضاء جلسه یکدیگر را متوجه میسازند: «هیس... ساکت... دارد میاید». این تشریفات بنظر من زائد نمی آمد، زیرا دارای تاثیری خوش است و حس احترام ایجاد میکند. چقدر حیرت کردم وقتیکه دانستم لنین قبل از نمایندگان در جلسه حاضر شده در گوشه‌ای از سالن جای گرفته است و بساده‌ترین وجهی مشغول گفت و شنود کاملاً معمولی با عادی ترین نمایندگان کنفرانس است. از شما چه پنهان، این امر هر آنوقت بنظر من يك نوع تخطی از بعضی قواعد آمد.

فقط بعداً فهمیدم که این سادگی و فروتنی لنین، این اهتمام در نا مشهود ماندن و یا بهر حال زیاد جلب نظر نکردن و مقام عالی خود را بچشم نکشیدن، - خصلتی است که یکی از قویترین جنبه‌های لنین بشتابه يك رهبر نوین برای توده‌های نوین، تودمعی ساده و معمولی ژرفترین طبقات «زیرین» بشر می باشد.

قدرت منطق

دو نطقی که لنین تحت عنوان: در بارهٔ اوضاع جاری و مسئلهٔ ارضی در این جلسه ایراد کرد بسیار جالب توجه بود. متأسفانه این دو نطق باقی نمانده است. اینها نطق‌های الهام بخشی بود که تمام اعضاء کنفرانس را بشور و هیجان آورد. نیروی فوق‌العادهٔ اقتناع، سادگی و صراحت استدلال، عبارات کوتاه و مفهوم

غره نشدن

در کنگرهٔ بعدی در سال ۱۹۰۷ در لندن بلشویکها پیروز شدند. آنوقت برای اولین بار بود که من لنین را در رل فاتح میدیدم. برای پیشوایان دیگر معمولاً پیروزی سرگیزه میآورد، آنها را مغرور و خود پسند مینماید. چه بسا در اینگونه موارد از پیروزی دلشاد میشوند و بخواب غفلت فرو میروند. ولی لنین ذره‌ای هم باینگونه پیشوایان شباهت نداشت. بعکس، اتفاقاً او پس از پیروزی بخصوص هشیار و محتاط میشد. بیاد دارم که لنین آنموقع با اصرار بنمایندگان چنین تلقین میکرد: «در مرحله اول - نباید مجنوب پیروزی گردید و از آن غره شد؛ در مرحله دوم - باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود؛ سوم - دشمن را بطور قطعی از پای آورده، زیرا او فقط شکست خورده است ولی هنوز کاملاً از پای در نیامده است». وی با کلماتی نیشدار آن نمایندگان را که سبکرانه اظهار اطمینان میکردند و میگفتند «از حالا دیگر حساب منشویکها پاله است»، استهزاء میکرد. برای او اشکالی نداشت ثابت کند که منشویکها هنوز در جنبش کارگری ریشه دارند و با آنها باید در کمال تدبیر مبارزه کرد و از هرگونه پربها دادن به نیروهای خویش و کم بها دادن به نیروی حریف احتراز کرد.

نباید از پیروزی مغرور گردیده - این همان خصوصیت اخلاقی لنین بود که باو کمک کرد هشیارانه قوای حریف را مورد سنجش قرار دهد و حزب را از حوادث غیر مترقبه ممکن بر حذر دارد.

اصولی بودن

پیشوایان حزب نمیتوانند عقاید اکثریت حزب خود را ذیقیت ندانند. اکثریت - نیرویست که يك پیشوا نمیتواند آنرا بحساب نیاورد. لنین هم اینموضوع را از سایر رهبران حزب کمتر نمیفهمید. ولی لنین هرگز اسیر اکثریت نمیشد، بخصوص وقتی که این اکثریت بر پایه‌های اصولی متکی نبود. در تاریخ حزب ما مواردی پیش آمد میکرد که عقیده اکثریت با منافع آنی حزب، یا منافع اساسی پرولتاریا تصادم میکرد. در چنین مواردی لنین، بدون تردید، مصمماً به طرفداری از اصول، علیه اکثریت حزب بر میخواست. علاوه بر این - او در چنین مواردی ترسی نداشت از اینکه بتمام معنی يك تنه علیه همه اقدام کند، و حسابش - بطوریکه اغلب در این باره سخن میگفت - این بود که: «سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است». در این مورد دو حادثه زیر بخصوص جالب توجه است.

حادثه اول - در دوره سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۱ بود، هنگامیکه حزب بدست ضد انقلاب در هم شکسته شده و در حالت از هم پاشیدن بود. این دوره، دورهٔ بی ایمانی نسبت به حزب بود، دوره‌ای بود که نه فقط روشنفکران بطور همگانی، بلکه تا اندازهای هم کارگران از حزب میگریختند. دورهٔ فنی کارهای مخفی، دورهٔ انحلال طلبی و هرج و مرج بود. نه فقط منشویکها بلکه بلشویکها هم در آنموقع از یکسلسله فراکسیونها و جریانهای تشکیل میشدند که غالباً از جنبش کارگری جدا بود. بطوریکه میدانیم در همین دوره بود که فکر از بین

برای همه، فقدان نظام، فقدان ژست‌های سرگیزه آور و عبارات پر طمطراقی که برای تاثیر در حضار بکار میرود، - همهٔ اینها نکاتی بود که نطق لنین را از نطق‌های سخنرانان معمولی «پارلمانی» بطور مثبت متمایز میساخت.

ولی آنچه در آنوقت مرا شیفتهٔ لنین کرد این جنبه نطق‌های او نبود. مرا آن نیروی غیر قابل مقاومت منطق نطق‌های لنین شیفته کرد که گرچه کمی خشک است ولی در عوض مستمعین را عمیقاً تسخیر و بتدریج مسحور میکند و سپس بدون باصطلاح کم و کسر همه را مقهور خود میسازد. من گفته‌های عددهٔ زیادی از نمایندگان را در آنموقع بخاطر دارم که میگفتند: «منطق نطق‌های لنین يك نوع چنگال نیرومندی است که از هر طرف تو را مانند گازانبری در بر میگیرد و تو را با رای خلاصی از آغوشش نیست؛ یا تسلیم شو، یا برای شکست قطعی آماده باش».

من تصور میکنم که این خصوصیت در نطق‌های لنین قویترین جنبهٔ فن سخنوری او باشد.

ندبه و زاری نکردن

بار دوم من لنین را در سال ۱۹۰۶ در کنگرهٔ حزبمان در استکهلم ملاقات کردم. بطوریکه میدانید بلشویکها در این کنگره در اقلیت ماندند و شکست خوردند. در آنموقع برای اولین بار بود که من لنین را در رل مغلوب می دیدم. او ذره‌ای هم به آن پیشوایانیکه پس از شکست ندبه و زاری میکنند و مأیوس میگردند شباهت نداشت. بعکس، شکست - لنین را به يك پارچه انرژی بدل ساخته بود که به طرفداران خود برای مبارزات جدید و پیروزیهای آینده الهام می بخشید. من از شکست لنین صحبت میکنم. ولی آیا این چگونه شکستی بود؟ میبایستی مخالفین لنین، فاتحین کنگرهٔ استکهلم - پلخاتف، آکسلرود، مارتف و سایرین را دید؛ آنها شباهت خیلی کمی بفاتحین واقعی داشتند، زیرا لنین ضمن انتقاد بیرحمانهٔ خود از منشویسم، بطوریکه در مثل میگویند، جای سالم برای آنها باقی نگذاشت. من بخاطر دارم که چگونه ما نمایندگان بلشویک در گوشه‌ای جمع شده بودیم، بلنن نگاه میکردیم و از او مشورت میطلبیدیم. در نطق‌های بعضی از نمایندگان آثار خستگی و افسردگی هویدا بود. بیاد دارم که چگونه لنین در پاسخ اینگونه نطقها با لهنی نیشدار زهر لب زمزمه کرد: «ندبه و زاری نکنید، رفقا، بطور یقین پیروزی با ماست، چون حق با ماست». نفرت از روشنفکران ندبه و زاری‌کن، ایمان به نیروی خویش، ایمان به پیروزی - اینها مطالبی بود که لنین آنوقت بما گوشزد میکرد. حس میشد که شکست بلشویکها موقتی است و آنها باید در آینده نزدیک پیروز شوند.

ندبه و زاری نکردن بهنگام شکست - این همان خصوصیتی

است در فعالیت لنین که باو کمک می کرد تا ارتشی را که تا آخرین لحظه وفادار و به نیروی خویش ایمان داشت بطور خود جمع کند.

انقلابی غریزه طبقاتی او اینقدر ایمان عمیق داشته باشد. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که بتواند متقدمین از خود راضی مهرج و مرج انقلاب و اعمال هرزه و خود سرانه توده‌ها را با بی‌امانی لنین شلاق کش نماید. بیاد دارم که چگونه لنین ضمن صحبتی در جواب تذکر یکی از رفقا در باره اینکه «بعد از انقلاب باید نظم عادی برقرار شود» با لحنی مسخره آمیز متذکر شد: «جای بدبختی است اگر افرادی که آرزو دارند انقلابی باشند، فراموش کنند که عادیترین نظم‌ها در تاریخ همان نظم انقلاب است».

بی‌اعتنائی لنین نسبت به تمام آن کسانی که سعی میکردند از بالا به توده‌ها نگاه کنند و به آنها از روی کتاب درس بدهند از این جا است. اندرز دائمی لنین یعنی تعلیم گرفتن از توده‌ها، پی بردن بکنه اعمال آنها و بررسی دقیق تجربه عملی مبارزه توده‌ها از اینجا سر چشمه می‌گیرد.

ایمان به نیروی خلاق توده‌ها - اینست آن خصوصیت فعالیت لنین که به او امکان داد بکنه جنبش خود بخودی پی ببرد و آن را به‌جای انقلاب پرولتاریائی هدایت کند.

نابغه انقلاب

لنین برای انقلاب زائیده شده بود. او حقیقتاً نابغه انفجارهای انقلاب و بزرگترین استاد رهبری انقلابی بود. او هرگز خود را آنقدر آزاد و شاد حس نمی‌کرد که در عصر تکان‌های انقلابی حس می‌کرد. منظور من در اینجا ابتدا این نیست که هر تکان انقلابی بطور یکسان مورد پسند لنین بود، یا او همیشه و در هر شرایطی طرفدار انفجارهای انقلابی بود. ابتدا منظور من در این مورد فقط این است که فراست داهیانه لنین هیچگاه مانند زمان انفجارهای انقلابی کامل و واضح بروز نمی‌کرد. در روزهای تحول انقلابی او بتمام معنی پیشرفت، روشن بین میشد، جنبش طبقات و پیچ و خمهای احتمالی انقلاب را از پیش حدس می‌زد. گویی همه اینها را در کف دست خود می‌بیند. بیهوده نیست که در محافل حزبی ما گفته میشود «اپلیچ قادر است در امواج انقلاب مانند مامی در آب شنا کند».

وضوح «حیرت آور» شعارهای تاکتیکی و شجاعت «سرگیجه آور» نقشه‌های انقلابی لنین از اینجا است.

دو واقعه جالب توجه بخصوصی را بیاد می‌آورم که مشخص این خصوصیت لنین است.

واقعه اول در دوره آستان انقلاب اکبر بود. هنگامیکه میلیونها نفر از کارگران، دهقانان و سربازانیکه در اثر بحران پشت جبهه و جبهه بستوه آمده خواستار صلح و آزادی بودند؛ هنگامیکه امراه ارتش و بورژوازی از نظر مصالح جنگ تا آخرین لحظه در صدد تهیه یک دیکتاتوری نظامی بودند؛ هنگامیکه کلیه بااصطلاح «افکار عمومی» کلیه بااصطلاح «حزب سوسیالیست» بر ضد بلشویکها ایستاده بودند و آنها را «جاسوسان آلمانی» خطاب میکردند؛ هنگامیکه کرنسکی تلاش میکرد حزب بلشویکها را جبراً بقبول وضعیت مخفی وادارد - و تا اندازهای موفق باین عمل شده بود -؛ هنگامیکه ارتش‌های ائتلاف آلمان و اتریش که هنوز هم مقتدر و با انضباط

بردن کامل پنهان کاری و وارد نمودن کارگران در حزب علنی و لیبرال استولینینی (۱) بروز کرد. در آنوقت لنین تنها کسی بود که در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کرد و پرچم حزبیت را بلند برافراشت در حالیکه قوای پراکنده و در هم شکسته حزب را با صبر و تحمل شگفت انگیز و پافشاری بی‌سابقه‌ای جمع میکرد و علیه همه و هرگونه جریانات ضد حزبی در داخل جنبش کارگری مبارزه می‌نمود و با شجاعت بی نظیر و اصرار و ابرام بی‌سابقه‌ای از حزبیت مدافعه میکرد.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه حزبیت لنین بعداً فاتح گردید.

حادثه دوم در دوره سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در بجهت جنگ امپریالیستی بود. هنگامیکه کلیه یا تقریباً کلیه احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست سر مست میهن پرستی عمومی شده به خدمت امپریالیسم میهنی کمر بستند. این دوره‌ای بود که بین اللل دوم پرچم‌های خود را در مقابل سرمایه خم کرده بود، هنگامی بود که حتی اشخاصی از قبیل پلخانف، کائوتسکی، گد و سایرین نیز در مقابل موج شوینیسیم بیا نماندند. لنین در آنوقت یگانه یا تقریباً یگانه کسی بود که بیک مبارزه قطعی علیه سوسیال - شوینیسیم و سوسیال - پاسیفیسیم دست زده خیانت گدما و کائوتسکی‌ها را بر ملا میساخت و بر چهره این «انقلابیون» به‌شاسبت بی ثباتی و دو دلی آنان داغ باطله می‌زد. لنین می‌فهمید که پشت سر وی یک اقلیت ناچیزی است، ولی اینموضوع برای او دارای اهمیت قطعی نبود، زیرا او میدانست که یگانه سیاست صحیحی که آینده از آن آنست، سیاست انترناسیونالیسم پیگیر است، زیرا او میدانست که سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه انترناسیونال جدید لنین فاتح در آمد.

سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است - این همان فرمولیست که لنین بکمک آن با یورش، دژهای «ناگشودنی» را میکشود و بهترین عناصر پرولتاریا را بسوی مارکسیسم انقلابی جلب می‌کرد.

ایمان به توده‌ها

تئوریسین‌ها و پیشوایان احزاب، که از تاریخ ملل مطلعند و تاریخ انقلابها را از ابتدا تا انتها زیر و رو کرده‌اند، گاهی بیک بیماری ناشایستی مبتلا می‌باشند. نام این بیماری ترس از توده‌ها، ایمان نداشتن با استعداد خلاق توده‌ها است. در این زمینه گاهی یک نوع اشراف منشی در پیشوایان نسبت بتوده‌هاییکه از تاریخ انقلابها بی اطلاعند ولی برای شکستن کهن و آوردن نو فرا خواننده شده‌اند، بروز میکند. ترس از اینکه جنبش خود بخودی ممکنست طوفانی بر پا نماید و توده‌ها ممکنست خیلی چیزهایی را که نباید در هم بشکنند، تمایل به بازی کردن رل دایه مهربانی که کوشش میکند توده‌ها را از روی کتاب درس بدهد ولی مایل نیست از آنها تعلیم بگیرد - اینست پایه و اساس این نوع اشراف منشی.

لنین کاملاً نقطه مقابل اینگونه پیشوایان بود. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که مثل لنین به نیروی خلاقه پرولتاریا و صلاحیت

درونی حوادث قریب الوقوع - این همان خاصیت لنین است که باو کمک می کرد تا در باره روشی که میبایست در سرپیچ های جنبش انقلابی اتخاذ نمود استراتژی صحیح و خط مشی روشنی تعیین کند.

در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۲۴ در شماره ۳۴ روزنامه «پراودا» بطبع رسید.
ی. و. استالین. جلد ۶ کلیات، ص ۵۲-۶۴

بودند علیه ارتش های خسته و از هم گسیخته ما قرار گرفته بودند. و «سوسیالیست های» کشورهای اروپای باختری فارغ البال و با خاطری آسوده با دولتهای خود برای جنگ تاپیروزی کامل، ائتلاف کرده بودند...

آیا معنی بر پا کردن قیام در چنین لحظه ای چه بود؟ معنی بر پا کردن قیام در چنین شرایطی آن بود که تمام هستی در معرض برد و باخت گذاشته شود. ولی لنین باکی نداشت از آنکه ریسک بکند، زیرا او میدانست و با نظر تیز بین خود میدید که قیام ناگزیر است، که قیام پیروز خواهد شد، که قیام در روسیه مقدمات پایان جنگ امپریالیستی را فراهم میسازد، که قیام در روسیه توده های زجر دیده باختر را بجنبش می آورد، که قیام در روسیه جنگ امپریالیستی را بجنگ داخلی بدل مینماید، که قیام جمهوری شوراهای را بیار میاورد، که جمهوری شوراهای تکیه گاه جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد گردید.

بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین بعدها با دقت بینظیری بحقیقت پیوست.

واقعه دوم. در اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر بود، هنگامیکه شورای کمیسرهای ملی سعی میکرد ژنرال عاصی دوخونین سر فرمانده را وادار به متوقف ساختن عملیات نظامی و افتتاح باب مذاکرات برای متارکه با آلمانها نماید. بیاد دارم که چگونه لنین، کرلنکو (سرفرمانده آینده) و من برای مذاکرات با دوخونین به مرکز تلگراف ستاد کل در پتروگراد رفتیم. لحظه هولناکی بود. دوخونین و ستاد سر فرمانده از اجرای فرمان شورای کمیسرهای ملی مطلقاً سر باز زدند. فرماندهی ارتش تماماً در دست ستاد سر فرمانده بود. و اما در خصوص سربازان، معلوم نبود که ارتش ۱۲ میلیونی تابع باضطلاح سازمانهای ارتش، که علیه حکومت شوروی تحریک شده است، چه روشی اتخاذ خواهد کرد. بطوریکه میدانیم در خود پتروگراد در آن هنگام یونکرها برای شورش آماده میشدند. علاوه بر آن کرنسکی جنگ کتان بطرف پتروگراد میامد. بیاد دارم که چگونه پس از مختصر مکثی در پای بی سیم چهره لنین با ضیائی غیر عادی درخشیدن گرفت. کاملاً مشهود بود که او دیگر تصمیم گرفته است. لنین گفت: «برویم به مرکز رادیو، این دستگاه بها کمک خواهد کرد؛ ما بوسیله فرمان مخصوصی ژنرال دوخونین را معزول و بجای او رفیق کرلنکو را بر فرماندهی منصوب میکنیم و مستقیماً بدون توجه به هیئت فرماندهی به سربازان پیام میفرستیم تا ژنرالها را محاصره کنند، عملیات نظامی را موقوف نمایند، با سربازان آلمان و اتریش ارتباط حاصل کنند و کار صلح را بدست خود بگیرند. این «جهشی» بود به تاریکی». ولی لنین از این «جهش» باکی نداشت، بالعکس او به استقبال آن میرفت، زیرا او میدانست که ارتش طالب صلح است و با بر طرف کردن همه و هرگونه موانعی در راه صلح، آنها بدست خواهد آورد، زیرا او میدانست که چنین طریقاً استقرار صلح برای سربازان اتریش - آلمان بهبوده نخواهد گذشت و تمایل بصلح را در تمام جهات بدون استثناء بسط و توسعه میدهد. بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین هم بعدها بطرزی کاملاً دقیق بحقیقت پیوست.

فراست داهیانه، استعداد برای درک سریع و بی بردن مفهوم

از مصاحبه با اولین هیئت نماینده‌گی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷

تکامل و تضادهای سرمایه‌داری با نیروی خاصی عرض وجود کرده بود و مبارزه برای تحصیل بازار فروش و صدور سرمایه، در شرایط حداکثری تا موزونی تکامل، جنگهای متناوب امپریالیستی را بمنظور تقسیم متناوب جهان و مناطق نفوذ اجتناب ناپذیر کرده بود. خدمت لنین و بنابر این آن چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از اینست که او، با اتکاء با اصول اساسی «کاپیتال»، امپریالیسم را بمنشأ آخرین مرحله سرمایه‌داری مورد تجزیه و تحلیل مارکسیستی قرار داد و جراحات و شرایط فنای حتی آنرا تشریح نمود. بر اساس این تجزیه و تحلیل بود که اصل مشهور لنین در باره اینکه در شرایط امپریالیسم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه سرمایه‌داری امکان پذیر است بوجود آمد.

ثانیاً، مسئله دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه اصلی دیکتاتوری پرولتاریا را بمنشأ سیادت سیاسی پرولتاریا و بمنشأ اسلوب سرنگون ساختن اقتدار سرمایه از طریق جبر و زور، مارکس و انگلس بدست داده‌اند. چیز تازه‌ای که لنین در این رشته آورده است عبارت است از اینکه: الف) او قدرت حاکمه شوروی را بعنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و در این مورد از تجربه کمون پاریس و انقلاب روس استفاده نمود؛ ب) او در فرمول دیکتاتوری پرولتاریا برانتری از نقطه نظر مسئله متفقین پرولتاریا باز کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را بمنشأ شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است، با توده‌های استثمار شونده طبقات غیر پرولتاریائی (دهقانان و غیره)، که رهبری شونده هستند، تشریح نمود؛ ج) او با نیروی خاصی این حقیقت را خاطر نشان ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین نوع دموکراسی در جامعه طبقاتی و آن شکل دموکراسی پرولتاریائی است که منعکس کننده منافع اکثریت (استثمار شونده‌گان) است. - بر خلاف دموکراسی سرمایه‌داری که منعکس کننده منافع اقلیت (استثمار کنندگان) است.

ثالثاً، مسئله اشکال و طرق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم در دوره دیکتاتوری پرولتاریا یعنی در دوره انتقال از سرمایه‌داری بسوسیالیسم، در کشوربست که در احاطه دول سرمایه‌داری قرار دارد. مارکس و انگلس دوران دیکتاتوری پرولتاریا را دورانی کم و بیش طولانی و پر از زد و خوردهای انقلابی و جنگ‌های داخلی میدانستند که پرولتاریا در خلال آن قدرت حاکمه را در دست دارد و تدابیری اتخاذ مینماید که جنبه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی دارد و برای بر پا کردن جامعه نوین سوسیالیستی، جامعه بدون طبقات و جامعه بدون دولت بجای جامعه قدیم سرمایه‌داری ضروری است. لنین تمام و کمال از این اصول اساسی مارکس و انگلس پیروی میکرد. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت است از اینکه: الف) او امکان ساختمان یک جامعه کامل سوسیالیستی را در کشور دیکتاتوری پرولتاریا که در احاطه دول امپریالیست است، بشرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه کننده سرمایه‌داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت؛ ب) او طرق مشخص سیاست اقتصادی («سیاست اقتصادی نوین») را که بکنک آن پرولتاریا، با در دست داشتن مواضع مسلط در رشته‌های حیاتی (صنایع، زمین، حمل و نقل، بانک و غیره)، صنایع سوسیالیستی

پرسش یکم. چه اصول جدیدی بتوسط لنین و حزب کمونیست عملاً بمارکسیسم اضافه گردید؟ آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت، در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بعد اعلای تکامل خود برسند؟

پاسخ. من تصور میکنم که لنین هیچ «اصول جدیدی» بمارکسیسم «اضافه نکرده است»، همانطور که هیچک از اصول «قدیمی» مارکسیسم را هم لغو نکرده است. لنین شاگرد کاملاً وفادار و پیگیر مارکس و انگلس بود و میباشد و کاملاً و تماماً متکی با اصول مارکسیسم است. لیکن لنین فقط یک مجری آموزش مارکس-انگلس نبود. او در عین حال ادامه دهنده آموزش مارکس-انگلس بود. این یعنی چه؟ یعنی او آموزش مارکس-انگلس را مطابق با شرایط جدید تکامل، مطابق با مرحله جدید سرمایه‌داری، مطابق با شرایط امپریالیسم بسط و تکامل داد. معنای این آنست که لنین، با بسط و تکمیل آموزش مارکس در شرایط جدید مبارزه طبقاتی، چیز تازه‌ای نسبت به آنچه که توسط مارکس و انگلس داده شده بود و نسبت به آنچه که ممکن بود در دوره سرمایه‌داری ما قبل امپریالیسم داده شود بکنجینه مارکسیسم وارد کرد. در حالیکه این چیز تازه‌ایکه بتوسط لنین بکنجینه مارکسیسم وارد شده است کاملاً و تماماً مبتنی بر اصولیست که بتوسط مارکس و انگلس بیان شده است. از همین لحاظ هم هست که ما میگوئیم لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریائی است. اینک مسائلی چند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، در رشته آنها چیزهای تازه‌ای آورده است.

اولاً مسئله سرمایه‌داری انحصاری و مسئله امپریالیسم که مرحله جدید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس در «کاپیتال» اصول سرمایه‌داری را تشریح کرده‌اند ولی مارکس و انگلس در دوره سیادت سرمایه‌داری ما قبل انحصار، در دوره تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری و بسط «مسئله آمیز» آن در سراسر کره زمین زندگی میکردند. این مرحله قدیمی در حدود اواخر سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم، هنگامیکه مارکس و انگلس دیگر حیات نداشتند، پایان رسید. بدیهی است مارکس و انگلس فقط در باره آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحله جدید سرمایه‌داری که جانشین مرحله قدیم گردیده بود فرا رسید، در باره آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحله تکامل امپریالیستی و انحصاری فرا رسیده بود. و در آن تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری جای خود را به تکامل جهشی و فلاکت آور سرمایه‌داری داده بود، تا موزونی

و میلیونها تن از افراد زحمتکش، پرولتاریا را پیشوای منحصر بفرد انقلاب میدانستند و شوراها هم از طرف توده‌ها، بمثابة حکومت کارگری خود آنها، بررسی و آزمایش شده بودند و تعویض چنین حکومتی به پارلمان بورژوازی برای پرولتاریا در حکم خود کشی بود. بدین سبب تعجب آور نیست که پارلمانتاریسم بورژوازی در کشور ما موفق نشد. بدین علت بود که انقلاب در روسیه پرولتاریا را روی کار آورد. این است نتایج بهر حال عمل گذاردن سیستم لنینی سلطه پرولتاریا در انقلاب.

خامسا، مسئله ملی و مستعمراتی، مارکس و انگلس که در موقع خود، وقایع ایرلند، هند، چین، کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هنگری را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی و بدوی را در مورد مسئله ملی و مستعمراتی بدست دادند. اتکاء لنین در آثارش باین نظریات بود. چیز تازه‌ای که لنین در این مبحث آورده است عبارتست از اینکه: الف) او این نظریات را در يك سیستم موزونی مشتمل بر نظریات مربوط به انقلابهای ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد: ب) مسئله ملی و مستعمراتی را با مسئله وازگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت: ج) مسئله ملی و مستعمراتی را جزئی از مسئله عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

سر انجام، مسئله مربوط به حزب پرولتاریا، مارکس و انگلس طرحهای اولیه را در باره حزب بدست دادند و آنرا بمثابة دسته پیش آهنگ پرولتاریا که بدون آن (بدون حزب) پرولتاریا نه از لحاظ بدست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعه سرمایه‌داری نمیتواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت از اینست که این طرحهای اولیه را مطابق با شرایط جدید مبارزه پرولتاریا در دوره امپریالیسم، بسط و تکامل داده نشان داد که: الف) حزب نسبت به شکل‌های دیگر تشکیلات پرولتاریا (اتحادیه‌ها، کنویرسیون‌ها و سازمانهای دولتی) که کار تعمیم و هدایت آنها بعهده وی واگذار شده است عالیترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریا است؛ ب) دیکتاتوری پرولتاریا فقط از طریق حزب که بمثابة نیروی رهبنون آن میباشد، میتواند عملی گردد؛ ج) دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی میتواند کامل باشد که آنرا يك حزب و آنهم حزب کمونیست‌ها رهبری نماید که سایر احزاب را در رهبری شرکت نیندهد و نمیتواند بدهد؛ د) بدون يك انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمار کنندگان و تغییر ساختمان جامعه طبقاتی بجامعه سوسیالیستی عملی گردد.

اینست آن چیز تازه‌ای که لنین ضمن تصریح و بسط و تکمیل آتی آموزش مارکس، مطابق با شرایط جدید مبارزه پرولتاریا در دوره امپریالیسم، در آثار خود آورده است.

بهمین جهت هم هست که در حزب ما میگویند لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابهای پرولتاریائیست.

از اینجا واضح و مبرهن میشود که لنینیسم را نمیتواند نه از مارکسیسم جدا کرد و نه بطریق اولی در نقطه مقابل مارکسیسم گذارد.

شده را با کشاورزی پیوند میدهند («پیوند صناعت با اقتصاد دهقانی») و بدینطریق تمام اقتصاد ملی را بجانب سوسیالیسم هدایت میکند. طرح نمود: ج) او طرق مشخص سوق تدریجی و انداختن توده‌های اصلی دهقانان به مجرای ساختمان سوسیالیستی را از طریق کنویرسیون که بزرگترین وسیله ایست که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند بکمک آن اقتصاد کوچک دهقانی را تغییر سازمان داده و توده‌های اصلی دهقانان را با روح سوسیالیسم تربیت نماید، طرح نمود.

رابعا، مسئله سلطه پرولتاریا در انقلاب است. در هر نوع انقلاب توده‌ای خواه در انقلاب علیه تزاریسیم و خواه در انقلاب علیه سرمایه‌داری، مارکس و انگلس طرحهای اساسی نظریه سلطه پرولتاریا را بدست داده بودند. چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده آنست که این طرحهای اولیه را باز هم گسترش و بسط داد و آنرا به سیستم موزون سلطه پرولتاریا، به سیستم موزون رهبری پرولتاریا بر توده‌های زحمتکش شهر و ده که نه فقط در امر سرنگونی تزاریسیم و سرمایه‌داری بلکه در امر ساختمان سوسیالیستی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز وجود خواهد داشت بدل نمود. بطوریکه میدانیم نظریه سلطه پرولتاریا از پرتو لنین و حزب او بطور استنادانه‌ای در روسیه/جامه عمل بخود پوشید. ضمناً این واقعیت که انقلاب در روسیه پرولتاریا را به حکومت رساند از اینجا ناشی میشود. در سابق معمولاً کار بدین متوال بود که کارگران هنگام انقلاب در سنگرها زد و خورد میکردند، خون میریختند، رژیم قدیم را سرنگون میساختند، لیکن حکومت بدست بورژواها میافتاد و آنان بعداً کارگران را مورد ظلم و استثمار قرار میدادند. در انگلستان و فرانسه وضع از اینقرار بود. در آلمان وضع از اینقرار بود، ولی در اینجا یعنی در روسیه وضعیت صورت دیگری بخود گرفت. در اینجا کارگران فقط نیروی ضربه انقلاب نبودند. پرولتاریای روسیه، در عین حال که نیروی ضربه انقلاب بود، میکوشید که صاحب سلطه و رهبر سیاسی تمام توده‌های استثمار شونده شهر و ده باشد و آنانرا گرد خود جمع نموده علاقه و پیوند آنانرا با بورژوازی قطع و بورژوازی را از لحاظ سیاسی منفرد سازد. پرولتاریای روسیه، در عین اینکه به توده‌های استثمار شونده مسلط بود، همیشه مبارزه میکرد تا حکومت را بدست خود بگیرد و آنرا برای منافع خود علیه بورژوازی، علیه سرمایه‌داری مورد استفاده قرار دهد. بهمین دلیل هم هست که هر جنبش نیرومند انقلابی در روسیه، چه در اکتبر سال ۱۹۰۵ و چه در فوریه سال ۱۹۱۷، شوراها را نمایندگان کارگران را که نطفه دستگاه جدید حکومت و مأمور سرکوب بورژوازی می باشد وارد صحنه نمود. بر عکس پارلمان بورژوازی که دستگاه کهنه حاکمیت است و نقش سرکوب پرولتاریا است. بورژوازی در کشور ما دو بار تلاش کرد که پارلمان بورژوازی را احیاء کند و بحیات شوراها خاتمه دهد؛ یکی در اوت سال ۱۹۱۷ در زمان پارلمان مقدماتی، پیش از اینکه بشوکیها قدرت را بدست بگیرند و دیگر در ژانویه سال ۱۹۱۸ در موقع «مجلس مؤسسان» پس از آنکه پرولتاریا حکومت را بدست گرفته بود. ولی بورژوازی در هر دو بار با شکست مواجه شد. چرا؟ زیرا بورژوازی دیگر از لحاظ سیاسی منفرد شده بود

بسی کونیسم خواهد رفت و سرمایه‌داران سایر کشورها با لایقیدی باین موضوع نگرسته دست روی دست خواهند گذارد. بطریق اولی نباید پنداشت که طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری راضی خواهد شد ناظر ساده تکامل پیروزمندانه سوسیالیسم در این یا آن کشور باشد. در حقیقت امر سرمایه‌داران، کلیه اقداماتی را که از دستشان بر میاید بکار خواهند برد برای آنکه چنین کشورهایی را خفه کنند. در حقیقت امر هر قدم جدی که در این یا آن کشور بسوی سوسیالیسم و بطریق اولی بسوی کمونیسم برداشته شود ناگزیر با هیجان مقاومت ناپذیر طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری بمنظور بدست آوردن دیکتاتوری و سوسیالیسم در این کشورها توأم خواهد بود. بدین طریق در جریان تکامل آتی انقلاب بین‌المللی دو مرکز جهانی بوجود خواهد آمد: مرکز سوسیالیستی که کشورهایی را که دارای گرایش بسوی سوسیالیسم هستند بطرف خود خواهد کشید و مرکز سرمایه‌داری که کشورهایی را که دارای گرایش بسوی سرمایه‌داری هستند بطرف خود میکشد. مبارزه این دو مرکز برای تصرف اقتصاد جهان، سرنوشت سرمایه‌داری و کمونیسم را در سراسر جهان معلوم خواهد کرد. زیرا شکست قطعی سرمایه‌داری جهانی پیروزی سوسیالیسم در عرصه اقتصاد جهانی است.

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۷ در روزنامه «پراودا» شماره ۲۱۰ چاپ رسیده است. ی. استالین، مسائل کمونیسم چاپ دهم ص ۱۶۹-۱۷۳-۱۹۳-۱۹۴

در پرسش هیئت نمایندگی بعداً چنین گفته شده است: «آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت. در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بعد اعلای تکامل خود برسند؟ من تصور میکنم چنین اظهاری بکلی غلط است. من تصور میکنم که هر انقلاب توده‌ای، اگر واقعاً انقلاب توده‌ای باشد، انقلابیست خلاق. زیرا نظم قدیم را در هم میشکند و نظم جدید خلق و ایجاد مینماید. البته در بااصطلاح «انقلابی» که گاهی مثلاً در آلبانی بصورت «قیامی» بازیچه‌ای يك دست از قبائل علیه دست دیگر روی میدهد هیچگونه جنبه خلاقه‌ای نمیتواند وجود داشته باشد ولی مارکسیستها هرگز این قبیل «قیامی» بازیچه‌ای را انقلاب نمی‌نامیدند. از قرار معلوم در اینجا سخن بر سر اینگونه «قیامی» نیست بلکه بر سر انقلاب توده‌ای مردم است که طبقات ستمکش را علیه طبقات ستمگر بر پا میدارد. چنین انقلابی هم نمیتواند خلاق نباشد. مارکس و لنین همانا طرفدار چنین انقلاب—و فقط چنین انقلابی بودند. بدین طریق واضح است که چنین انقلابی نمیتواند در هر شرایطی بروز نماید و فقط در شرایط معین و مساعد اقتصادی و سیاسی بروز آن ممکنست.

پرسش دوازدهم. آیا شما میتوانید جامعه آینده ایرا که کمونیسم در تلاش ایجاد آنست مختصراً برای ما توصیف کنید؟

پاسخ. توصیف کلی جامعه کمونیستی در آثار مارکس، انگلس و لنین داده شده است. اگر بخواهیم تشریح مختصری از جامعه کمونیستی بنمائیم باید بگوئیم جامعه ایست که: الف) در آن مالکیت شخصی بر آلات و وسائل تولید وجود نداشته، بلکه مالکیت اجتماعی و دستجمعی خواهد بود؛ ب) در آن طبقات و قدرت حاکمه دولت وجود نداشته، بلکه کارکنانی در صنعت و کشاورزی خواهند بود که از لحاظ اقتصادی مانند شرکت آزادی از زحمتشان رهبری خواهند شد؛ ج) در آن بنای اقتصاد توده‌ای که از روی نقشه تنظیم شده است، چه در قسمت صنعت و چه در قسمت کشاورزی بر پایه عالیترین تکنیک مبتنی خواهد بود؛ د) در آن تضادی بین شهر و ده، بین صنعت و کشاورزی وجود نخواهد داشت؛ ه) در آن محصولات طبق پرنسیپ کمونیست‌های قدیم فرانسه: «از هر کس بر حسب استعدادش و بهر کس بر حسب احتیاجش» تقسیم خواهد شد؛ و) در آن علم و هنر از شرایطی بهره‌مند خواهند شد که برای نشو و نمای کامل آنها بعد کافی مساعد می باشد؛ ز) در آن فرد که از اندیشه و تشویب برای يك لقمه نان و ضرورت چاپلوسی در مقابل «اقویا» خلاص شده حقیقتاً آزاد خواهد شد. و قس علیهذا. بدیهی است که تا رسیدن باین جامعه ما هنوز خیلی راه در پیش داریم. اما آنچه بشرایط جهانی لازم برای پیروزی کامل جامعه کمونیستی مربوط می باشد باید گفت که این شرایط به نسبت نمو بحرانها و انتحارهای انقلابی طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری بوجود آمده و نشو و نما خواهند یافت. نباید چنین پنداشت که طبقه کارگر يك یا چند کشور بسوی سوسیالیسم و یا بطریق اولی

نطق در جلسه پیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزه انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۲۷ در محل تاتر بزرگ

رفقا، باید اعتراف کنم که من قصد نداشتم صحبت کنم. ولی نیکیتا سرگیویچ گرامی ما، میتوان گفت، با زور مرا باین جلسه کشید و گفت: یک نطق خوبی بکن. درچه موضوع سخن بگویم، چه نطقی بکنم؟ تمام آنچه که لازم بود قبل از انتخابات گفته شود در نطقهای رفقای رهبر ما کالینین، مولوتوف، وروشیلوف، کاکانویچ و بسیاری از رفقای مسئول دیگر گفته و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین نطقها اضافه کرد؟

میگویند در خصوص بعضی مسائل مربوط به فعالیت انتخاباتی توضیحاتی لازم است. چه توضیحاتی، در باره کدام مسائل؟ تمام آنچه که احتیاج بتوضیح داشت در خطابه‌های مشهور حزب بلشویکها، سازمان جوانان، شورای مرکزی اتحادیه‌های کل اتحاد جماهیر شوروی، جمعیت مساعدت به ساختمان هواپیمائی و شیمیائی، کمیته امور ورزشی توضیح داده و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین توضیحات اضافه کرد؟

البته ممکن بود نطقی از هیچ چیز و از همه چیز ایراد کرد (خنده مختصر). چه بسا چنین نطقی باعث تفریح جمعیت میشد. میگویند که استادان چنین نطقهایی نه تنها در آنجا یعنی در کشورهای سرمایه‌داری بلکه در کشور شوروی ما هم یافت میشوند (خنده کف زدن). ولی اولاً من استاد چنین نطقهایی نیستم. ثانیاً آیا شایسته است در این هنگام، که برای ما بلشویکها باصطلاح «کار از آسمان میارده»، وقت خود را صرف کارهای تفریحی بکنیم. بعقیده من که شایسته نیست.

واضح است که در چنین شرایطی نطق خوبی نخواهی کرد. با وجود این، حال که من پشت تریبون آمده‌ام، البته لازمت هر طور شده لااقل چیزی بگویم (کف زدنهای شدید).

قبل از همه من میخواستم از انتخاب کنندگان بخاطر اعتمادی که نسبت به من ابراز داشته‌اند (کف زدن) اظهار تشکر نمایم (کف زدن).

مرا برای نمایندگی کاندید کرده‌اند و کمیسیون انتخاباتی حوزه استالینی پایتخت شوروی نام مرا بعنوان کاندید نمایندگی ثبت کرده است. این، رفقا، اعتماد بزرگ است. اجازه بدهید بمناسبت اعتمادی که شما بحزب بلشویکها که من عضو آن هستم و نسبت بشخص من که نماینده این حزب میباشم ابراز داشته‌اید تشکر عمیق بلشویکی خود را اظهار نمایم (کف زدنهای شدید).

من میدانم معنی اعتماد چیست. این اعتماد با لطمع یک وظیفه جدید و اضافی و بالتجربه یک مسئولیت جدید و اضافی بمنام معمول مینماید. باشد، در بین ما بلشویکها شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت معمول نیست. من هم آنها را با کمال میل می پذیرم (کف زدنهای شورانگیز متد).

و اما از طرف خود میخواستم بشما، رفقا، اطمینان بدهم که شما میتوانید بدون ترس برفیق استالین اعتماد داشته باشید (هیجان شورانگیزی که تا مدتها خاموش نمیشود، صداهای حضار ما همه با رفیق استالین هستیم) میتوانید مطمئن باشید که رفیق استالین خواهد توانست وظیفه خود را در پیشگاه مردم (کف زدن)، در پیشگاه طبقه کارگر (کف زدن)، در پیشگاه توده دهقانی (کف زدن) در پیشگاه روشنفکران (کف زدن) ادا کند.

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بمناسبت پیش آمدن جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بشما تبریک بگویم (کف زدنهای شدید). انتخاباتی که در پیش است انتخابات ساده‌ای نیست، رفقا. این حقیقتاً جشن همگانی مردم، جشن کارگران، دهقانان و روشنفکران ماست (کف زدنهای شورانگیز). هرگز در جهان یک چنین انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک وجود نداشته است. هرگز! تاریخ نظیر آنها بیاد ندارد (کف زدن). موضوع بر سر این نیست که انتخابات ما همگانی، متساوی، مخفی و مستقیم خواهد بود اگر چه اینموضوع هم بخودی خود دارای اهمیت بزرگی است. موضوع بر سر اینست که انتخابات همگانی در کشور ما نسبت به انتخابات هر کشور دیگر جهان آزادترین و دموکراتیک‌ترین انتخابات خواهد بود.

انتخابات همگانی در برخی از کشورهای دیگر سرمایه‌داری، کشورهای باصطلاح دموکراسی هم جریان می یابد ولی در آنجا این انتخابات در چه محیطی میگذرد؟ در محیط تصادمات طبقاتی، در محیط خصومت طبقاتی، در محیط فشار بر انتخاب کنندگان از طرف سرمایه‌داران، ملاکین، بانکداران و سایر نهنگهای سرمایه‌داری. این گونه انتخابات را حتی اگر عمومی، متساوی، مخفی و مستقیم هم باشد بهیچوجه نمیتوان انتخابات کاملاً آزاد و کاملاً دموکراتیک نامید.

در کشور ما، بر عکس انتخابات کاملاً در محیط دیگری صورت میگیرد. در کشور ما سرمایه‌دار و ملاک وجود ندارد، پس فشاری هم از طرف طبقات دارا بر طبقات ندارد وجود ندارد. در کشور ما انتخابات در محیط همکاری کارگران، دهقانان، روشنفکران، در محیط اعتماد متقابل آنان، در محیط میخواهم بگویم، دوستی متقابل جریان می یابد، زیرا در کشور ما سرمایه‌دار نیست، ملاک

صورتیکه تابعیت خود را از توده و از انتخاب کنندگان فراموش نمایند، آنها را بقید فوریت عزل کنند.

این يك قانون بسیار عالی است، رفقا. نماینده باید بداند که او خادم مردم و فرستاده مردم در شورای عالی است و باید رفتار او بر طبق خط مشی باشد که مردم برای او معین کرده‌اند. اگر راه را کج کرد، انتخاب کنندگان حق دارند تقاضای اعلام انتخابات جدیدی بکنند، حق دارند نماینده‌ای که راه را کج کرده باشد قائلش را بکنند (خنده، کف زدن). این قانون بسیار عالی است. نصیحت من، نصیحت کاندید نمایندگی با انتخاب کنندگان خود اینست که این حق انتخاب کنندگان - یعنی حق عزل قبل از موعد نمایندگان را بخاطر داشته باشند، مراقب نمایندگان خود باشند، عمل آنها را بازرسی نمایند و هر آینه نمایندگانی بخواهند از راه راست منحرف شوند آنها را از سر خود باز کنند و در خواست اعلام انتخابات جدید نمایند. دولت موظف است انتخابات جدیدی را اعلام نماید. نصیحت من این است - این قانون را بخاطر داشته باشید و در مورد لزوم از آن استفاده کنید.

سر انجام يك نصیحت دیگر کاندید نمایندگی با انتخاب کنندگان خود، اگر از کلیه توقعات ممکنه ابتدائی ترین توقعات را در نظر بگیریم بطور کلی چه چیزی را باید از نمایندگان خود خواستار بود؟

انتخاب کنندگان یعنی توده مردم باید از نمایندگان خود بخواهند که به اهمیت وظایف خود پی ببرند، در کار خود بمرحله عامیان سیاسی سقوط ننمایند، در مقام مردانی سیاسی از طراز لنین باقی بمانند، از زمره آن مردان سیاسی صریح و معینی باشند که لنین بود (کف زدن)، بهمان اندازه در مبارزه بی باک و نسبت بدشمنان توده بی امان باشند که لنین بود (کف زدن)، هنگامیکه اوضاع بوخامت می‌گراید و در افق خطری نمودار میشود از هرگونه سراسیمگی و از هر چیزیکه شبیه سراسیمگی باشد آنطور مبرا باشند که لنین بود (کف زدن)، در موقع حل مسائل بفریخ، آنجائیکه احتیاج بتوجه همه جانبه و بررسی همه جانبه کلیه جنبه‌های مثبت و منفی در میان است همانطور با تدبیر و شکیبیا باشند که لنین بود (کف زدن)، همانقدر صریح و شرافتمند باشند که لنین بود (کف زدن)، خلق خود را همانقدر دوست بدارند که لنین دوست میداشت (کف زدن).

آیا ما میتوانیم بگوئیم که تمام کاندیدهای نمایندگی عینا از این نوع رجال هستند؟ من که اینطور خیال نمیکنم، در دنیا انواع اشخاص و انواع رجال یافت میشوند. افرادی هستند که نمیشود به هویتشان پی برد، هم ممکنست خوب باشند هم بد باشند، هم شجاع باشند، هم ترسو باشند، هم تا آخر یا مردم بمانند، هم با دشمنان مردم باشند. چنین افرادی یافت میشوند و چنین رجالی وجود دارند. در بین ما بلشویکها هم از این نوع اشخاص یافت میشوند. شما خودتان میدانید، رفقا که خانواده بلون بدگل نمیشود (خنده، کف زدن).

در باره چنین افرادی که معلوم نیست از چه تیبی هستند و بیشتر به عامیان سیاسی شباهت دارند تا رجال سیاسی، گوگل نویسنده کبیر روس کاملاً بجا گفته است که: «اینها اشخاصی نا مشخصی هستند، نه اینطرفی هستند نه آنطرفی، از کار این اشخاصی نمیشود

نیست، استثمار نیست و خلاصه هیچکس نیست که مردم را تحت فشار قرار دهد و از اراده خود باز دارد.

باین علت است که انتخابات ما بگانه انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک در تمام جهان می باشد (کف زدنهای شدید). چنین انتخابات آزاد و حقیقتاً دموکراتیکی فقط ممکن بود در زمینه پیروزی نظامات سوسیالیستی و فقط بر این پایه بروز نماید که سوسیالیسم در کشور نه تنها ساخته میشود، بلکه اکنون دیگر وارد زندگی، وارد زندگی روزانه مردم شده است، در حدود ۱۰ سال قبل هنوز ممکن بود در این باره بحث کرد که آیا میتوان سوسیالیسم را در کشور ما بر پا نمود یا خیر. ولی اکنون دیگر این يك مسئله قابل بحث نیست. اکنون این مسئله جزو واقعیات است، مسئله حیات واقعی، مسئله زندگی است، مسئله ایست که در تمام شئون زندگی مردم راه یافته است. در فابریکها و کارخانه‌های ما بدون وجود سرمایه‌داران کار میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنها سوسیالیسم در عمل می نامیم. در مزارع ما زحمتکشان روستا بدون ملاکین و بدون کولاکها زندگی میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنها سوسیالیسم در حیات و زندگی آزاد و سوسیالیستی می نامیم.

بر روی همین اساس هم بود که در کشور ما انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک بوجود آمد، انتخاباتی که نظیر آن در تاریخ بشر وجود ندارد.

پس چگونه ممکن است بعد از تمام اینها، بمناسبت روز جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی بشما تبریک نکند! (هیجان شورانگیز تمام حضار).

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بشما نصیحتی بکنم، نصیحت يك کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود، اگر کشورهای سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، آنجا بین نمایندگان و انتخاب کنندگان بعضی مناسبات مختص بخود و میخواهم بگویم کاملاً عجیب وجود دارد. تا وقتیکه انتخابات در جریانست، نمایندگان در مقابل انتخاب کنندگان خود اظهار چاپلوسی مینمایند، از در تملق وارد می شوند، سوگند وفاداری یاد میکنند، مشت مشت وعده‌های گوناگون میدهند، اینطور نتیجه میشود که تابعیت نمایندگان از انتخاب کنندگان کاملست. ولی همینکه انتخابات گذشت و کاندیدها به نماینده مبدل شدند - مناسبات از بیخ عوض میشود. در عوض تابعیت از انتخاب کنندگان، نمایندگان استقلال کامل می یابند. در خلال ۴ یا ۵ سال یعنی تا انتخابات جدید، نماینده خود را کاملاً آزاد و مستقل از توده و از انتخاب کنندگان خود حس مینماید. او میتواند از يك اردوگاه به اردوگاه دیگر برود، او میتواند از صراط مستقیم براه غلط بپیچد، او حتی میتواند در بعضی دسائس و نیرنگهای شیدانه گمراه شود، او میتواند هر طور که میل دارد معلق بزند - او مستقل است.

آیا میتوان چنین مناسباتی را عادی دانست؟ بهیچوجه، رفقا. این کیفیت را قانون اساسی ما در نظر گرفت و قانونی وضع نمود که بحکم آن انتخاب کنندگان حق دارند در صورتیکه نمایندگان آنها دست به حقه بازی بزنند، در صورتیکه راه را کج کنند، در

سر در آورد، نه در شهر قاضی هستند و نه در ده گذاشته (خنده، کف زدن). در باره چنین افراد و رجال نا مشخص، در بین مردم هم ما ضرب المثل های کاملاً مناسبی داریم میگویند: «ای، اینهم یکنوع آدمی است - نه بو دارد نه خاصیت» (خنده و م، کف زدن). «نه ببرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده عموم، کف زدن). من نمیتوانم کاملاً مطمئن باشم و بگویم که در بین کاندید های نمایندگی (البته، من خیلی از آنها معذرت میخواهم) و بین رجال ما افرادی یافت نمیشوند که بیشتر شبیه به عامیان سیاسی باشند و از حیث اخلاق و سیمای خود مانند همان اشخاصی باشند که مردم در باره آنها میگویند: «نه ببرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده، کف زدن).

من میخواستم، رفقا، که شما مرتباً نمایندگان خود را زیر نفوذ داشته باشید، به آنها تلقین کنید که باید همیشه سیمای ارجمند لنین بزرگ را در مقابل خود داشته باشند و در تمام کارها به لنین اقتدا نمایند (کف زدن).

وظایف انتخاب کنندگان با انتخابات پایان نمیرسید. این وظایف در تمام مدت موجودیت دوره اجلاس حاضر شورای عالی ادامه می یابد. من قبلاً در باره قانونی که با انتخاب کنندگان حق میدهد در صورتیکه نمایندگان از راه راست خارج شدند آنها را قبل از موعد مقرر معزول کنند، صحبت کردم. پس وظیفه و حق انتخاب کنندگان عبارت از اینست که همیشه و همه موقع نمایندگان خود را تحت کنترل داشته باشند و به آنها تلقین کنند که - در هیچ موردی - مرحله عامیان سیاسی سقوط نمایند و آنها - انتخاب کنندگان - باید به نمایندگان خود تلقین کنند تا همانطور باشند که لنین کبیر بود (کف زدن).

این است، رفقا، نصیحت دوم من بشما. نصیحت یک کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود، (کف زدنهای شورانگیزیکه تا مدتها خاموش نمیشود و بدل بهیجان میگردد. همه بر میخیزند و نظره های خود را بجایگاه مخصوص نمایندگان دولت که رفیق استالین به آنجا میرود میوزند. ندا بلند میشود: «بافتخار استالین کبیر، هوراه، «بافتخار رفیق استالین، هوراه، «زنده باد رفیق استالین هوراه «زنده باد اولین لنینیست - کاندید نمایندگی شورای اتحاد - رفیق استالین! هوراه».

در تاریخ ۱۲ دسامبر سال ۱۹۳۷
در شماره ۳۴۰ روزنامه «یراودا» بچاب
سیده است. ی. استالین، درباره لنین،

۱۹۴۷، ص ۵۷-۶۵

نطق در هنگام پذیرائی کارمندان آموزش عالی در کرمل ۱۷ مه سال ۱۹۳۸

رفقا!

اجازه بدهید این جام را در راه علم، در راه شکفتن آن و سلامتی مردان علم بلند کنیم.

در راه شکفتن علم، آن علمیکه خود را از مردم جدا نمیکند، خود را از مردم دورنگه نمیدارد و آماده خدمت ب مردم است. آماده است تمام پیروزیهای علم را در اختیار مردم بگذارد و داوطلبانه و به طیب خاطر نه باجبار ب مردم خدمت میکند (کف زدن‌ها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه برهبران قدیمی و مورد قبول خود اجازه نمیدهد با خود پسندی در تار کاهنان علم، در تار انحصار کنندگان علم بنهند، آن علمیکه بمفهوم و اهمیت و نیرومندی اتحاد کارمندان قدیمی علم با کارمندان جوان علم پی می برد، آن علمیکه داوطلبانه و بطیب خاطر تمام ابواب علم را بروی نیروهای جوان کشور ما میکشاید و به آنان امکان میدهد قله مرتفع علم را مسخر نمایند، علمیکه آینده را متعلق ب جوانان علم میداند (کف زدن‌ها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه مردان آن با وجود اینکه به نیرو و اهمیت سنن مستقره در علم پی می برند و استادانه آنها را ب نفع علم مورد استفاده قرار میدهند مع الوصف نمیخواهند بندگی این سنن باشند، آن علمیکه در شکستن سنن کهنه و موازین و مقررات، هنگامیکه آنها دیگر کهنه میشوند، هنگامیکه مانع پیشروی میگرددند، دارای شهامت و عزمی راسخ است و بالاخره آن علمیکه قادر با ایجاد سنن نو، حدود نو و مقررات نو میباشد (کف زدن‌ها).

علم در دوران سیر تکاملی خود افراد شجاع زیادی را میشناسد که با وجود انواع موانع و علی رغم همه چیز توانسته‌اند کهنه را بشکنند و نو را ایجاد کنند. این مردان علم از قبیل گالیله، داروین و بسیاری دیگر مشهور عامه اند. و من میخواستم در مورد یکی از این بزرگان عالم علم که در عین حال بزرگترین مرد عصر حاضر است سخن بگویم. منظور من لنین معلم ماوربی ماست (کف زدن‌ها). سال ۱۹۱۷ را بخاطر بیابورید، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی تکامل اجتماعی روسیه، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی

اوضاع بین المللی لنین به این نتیجه رسید که یگانه راه برون شدن از اوضاع، پیروزی سوسیالیسم در روسیه است. این استنتاج برای بسیاری از مردان علم آنزمان کاملاً غیر منتظره بود. پلخائف، که یکی از برجستگان علم بود، در آنوقوع لنین را تحقیر میکرد و میگفت که لنین «هذیان میگوید». دیگر مردان علم که اشتهاشان کمتر نیست اظهار میکردند که «لنین عقلش کم شده است» و باید او را هر چه ممکن است دور ساخت. آنموقع انواع و اقسام مردان علم علیه لنین که او را يك شخص مخرب علم میدانستند زوزه راه انداخته بودند. ولی لنین هراسی نداشت از اینکه برخلاف جریان شنا کند و با کهنه پرستی مبارزه نماید. و لنین قانع شد (کف زدن‌ها).

این است نمونه يك مرد علم که شجاعانه علیه علم کهنه شده مبارزه میکند و راه را برای علم جدید هموار می نماید.

گاهی هم اتفاق میافتد که راه جدید را برای علم و تکنیک افرادی که در علم شهرت دارند باز نمیکنند، بلکه افرادی که بهیچوجه در جهان علم شهرتی ندارند، افرادی عادی، کارکنان عملی و نوآوران باز میکنند. اینجا پشت این میز رفیق استاخائف (۱۰) و رفیق پایانین (۱۱) نشسته اند. این اشخاص در جهان علم شهرتی ندارند، درجات علمی ندارند و کارکنان عملی کارهای خود می باشند. ولی کیست که نداند استاخائف و استاخائفیست‌ها در کارهای عملی خود در رشته صنایع موازین موجوده را که از طرف مردان مشهور علم تعیین شده بود بشایه موازین کهنه شده باطل کردند و موازین جدیدی مطابق با مقتضیات علم و تکنیک واقعی معمول نمودند؟ کیست که نداند پایانین و پایانینیست‌ها در کارهای عملی خود روی بخواهی شناور، بدون زحمت ویژه‌ای پندارهای کهن را در باره ناحیه قطبی شمال بمنزله پندارهای کهنه شده رد کردند و پندار جدیدی مطابق با مقتضات علم واقعی بجای آن آوردند؟ چه کسی میتواند انکار کند که استاخائف و پایانین نوآوران علم و مردان علم پیشرو ما باشند؟

اینگونه «معجزه‌ها» هم در عالم علم اتفاق میافتد.

من در باره علم صحبت کردم، ولی علم انواع و اقسام دارد. آن علمیکه من در باره آن صحبت کردم علم پیشرو است.

در راه شکفتن علم پیشرو ما!

سلامتی مردان علم پیشرو!

در راه لنین و لنینیسم!

سلامتی استاخائف و استاخائفیست‌ها!

سلامتی پایانین و پایانینیست‌ها! (کف زدن‌ها).

در تاریخ ۱۹ مه سال ۱۹۳۸ در شماره

۱۳۶ روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

ی. استالین، در باره لنین، ۱۹۴۷، ص ۶۶-۶۹

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو

رفقا-سربازان، ناویان، فرماندهان، رهبران سیاسی، مردان و زنان کارگر، مردان و زنان کاخوزی، کارکنان کارهای فکری، برادران و خواهرانی که در پشت جبهه دشمن ما قرار دارید و موقتا در زیر یوغ را هزنان آلمانی افتاده اید، مردان و زنان پارتیزان که بانهدام پشت جبهه غاصبین آلمانی مشغولید!

بنام دولت شوروی و حزب بلشویکیان بمناسبت جشن بیست و چهارمین سال انقلاب کبیر اکتبر بشما درود میفرستم و شادباش میگویم.

رفقا! ما امروز در شرایط دشواری بیست و چهارمین سال انقلاب اکتبر را جشن میگیریم. حمله خائنانه را هزنان آلمانی و جنگ تحمیلی آنها برای کشور ما ایجاب خطر نموده است. ما موقتا يك رشته از نواحی خود را از دست داده ایم، دشمن از پشت دروازه های لنینگراد و مسکو سر در آورده است. دشمن چنین حساب کرده بود که پس از اولین ضربه وی شیراز ارتش ما از هم خواهد پاشید و کشور ما بزاتو در خواهد آمد. ولی دشمن مرتکب اشتباه فاحشی گردید. با وجود عدم موفقیت های موقتی، ارتش و نیروی دریائی ما حملات دشمن را در سراسر جبهه قهرمانانه دفع مینمایند و تلفات سنگینی بوی وارد می آورند. کشور ما، تمام کشور ما، در يك اردوگاه جنگی واحد متشکل شده است تا باتفاق ارتش و نیروی دریائی ما به تارومار نمودن غاصبین آلمانی جامه عمل بپوشانند.

روزهائی بود که کشور ما وضعیت بمراتب دشوارتری را میگذراند. سال ۱۹۱۸ را بخاطر بیابورید که در آن ما نخستین سال انقلاب اکتبر را جشن میگیریم. سه چهارم کشور ما در آنموقع در دست مداخله جویان خارجی بود: اوکرائین، قفقاز، آسیای میانه، اورال، سبیری، شرق دور موقتا از دست ما بیرون رفته بودند. ما متفق نداشتیم، ما دارای ارتش سرخ نبودیم، ما تازه شروع به ایجاد آن نموده بودیم. غله کافی نبود، اسلحه کافی نبود، ساز و برگ کافی نبود. چهارده دولت در آنموقع کشور ما را در منگنه گذاشته بودند. ولی ما دچار پاس و حرمان نشدیم و روحیه خود را نباختیم. ما آنوقت در آتش جنگ ارتش سرخ را تشکیل دادیم و کشور خود را به يك اردوگاه جنگی مبدل نمودیم. روح لنین کبیر در آنموقع ما را در جنگ علیه مداخله جویان الهام می بخشید. نتیجه چه شد؟ ما توانستیم مداخله جویان را در هم شکنیم و کلیه اراضی از دست رفته را باز گردانیم و پیروزی بچنگ آریم. اکنون وضعیت کشور ما بمراتب بهتر از ۲۳ سال قبل است. کشور ما از لحاظ صنایع، خواربار و مواد خام چندین بار غنی تر از ۲۳ ساله قبل است. اکنون ما دارای متفقینی هستیم که باتفاق ما علیه غاصبین آلمانی جبهه واحدی را تشکیل میدهند. ما اکنون از همدردی و پشتیبانی کلیه ملت های اروپا که در زیر یوغ ستبرگان

هیتلری افتاده اند بر خورداریم. ما اکنون دارای ارتش و نیروی دریائی شگرفی هستیم که برای آزادی و استقلال میهن ما سیخ خود را سیر کرده اند. ما اکنون نه از لحاظ خواربار، نه از لحاظ تسلیحات و نه از لحاظ ساز و برگ بهیچوجه کمبود جلی نداریم. تمام کشور ما و تمام ملت کشور ما پشتیبان ارتش و نیروی دریائی ما بوده و برای در هم شکستن اردوهای اشغالگر فاشیست های آلمانی به آنها کمک میکنند. ذخیره انسانی ما بی پایان است. روح لنین کبیر و پرچم پیروزمند وی اکنون نیز مانند ۲۳ سال قبل در این جنگ میهنی ما را الهام می بخشند.

مگر میتوان در اینموضوع شك داشت که ما قادریم و باید بر غاصبین آلمانی پیروز گردیم؟

دشمن آنطور که برخی از روشنفکران وحشتزده و مرعوب تصور میکنند آنقدرها قوی نیست. شیطان آنقدرها هم که تصویرش میکنند مهیب نیست. کی میتواند اینموضوع را انکار کند که ارتش سرخ ما بارها نیروهای لافزن آلمانی را سراسیمه وار متواری ساخته است؟ هر آینه مللا قضاوت خود را لافزنی مبلغین آلمانی قرار نداده و روی وضعیت واقعی آلمان قضاوت نمائیم آنوقت سهولت میتوان فهمید که غاصبین فاشیست آلمانی در آستانه فاجعه ایستاده اند. در آلمان اکنون قحطی و فقر حکمفرماست. در طی ۴ ماه جنگ، آلمان ۴.۵ میلیون سرباز از دست داده است. آلمان دارد از پای در می آید، ذخیره انسانی آن بی پایان میرسد، آتش خشم و نفرت نه تنها ملت های اروپا را که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده اند، بلکه خود ملت آلمان را نیز که پایانی برای جنگ نمی بیند فرا گرفته است. غاصبین آلمانی آخرین قوای خود را بکار می اندازند. شکی نیست که آلمان مدت مدیدی نمیتواند چنین فشاری را تحمل کند. چند ماه و یا حداکثر یکسال دیگر نمی گذرد که آلمان هیتلری باید در زیر فشار جنایات خود در هم شکسته شود.

رفقا-سربازان سرخ و ناویان سرخ، فرماندهان و رهبران سیاسی، مردان و زنان پارتیزان! تمام جهانیان بشما بشابۀ نیروئی می نگرند که قادر است اردوهای غارتگر غاصبین آلمانی را نابود نماید. ملت های اسیر اروپا که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده اند شما را منجیان خود می شنوند. مأموریت عظیم آزاد بخشی نصیب شما شده است. شایستگی این مأموریت را داشته باشید! جنگی را که شما بدان مشغولید جنگ آزاد بخش و عادلانه است. بگذار در این جنگ سیمای مردانه نیاگان کبیر ما-آلکساندر نسکی، دیمیتری دنسکوی، کوزما مینین، دیمیتری پازارسکی، آلکساندر سووروف، میخائیل کوتوزف شما را الهام بخشند! بگذار پرچم پیروزمند لنین کبیر شما را زیر سایه خود گیرد!

در راه تارومار کامل غاصبین آلمانی!

مرگ بر اشغالگران آلمانی!

زنده باد میهن پرافتخار ما و آزادی و استقلال آن!

در زیر پرچم لنین-سوی پیروزی به پیش!

در تاریخ ۸ نوامبر سال ۱۹۴۱ در شماره

۳۱۰ روزنامه هراودا، ۷ بجای رسیده

ی. استالین در باره جنگ کبیر میهنی

اتحاد شوروی سال ۱۹۴۷، ص ۳۷-۴۰

ولادیمیر

آثار منتخبہ

در باره
مارکس و مارکسیسم

سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصوصت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابة چیزی شبیه به يك «طریقت ضاله» می نکرده، در تمام جهان متمدن، علیه خود بر میانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرضی» نمیتواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعه بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم اینست که در مسئله مربوط با افزایش دستزد کارگران و قلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم يك آموزش محدود و خشک و جامد یکه دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. بر عکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنها طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابة ادامه مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آنست. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی با افراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائست که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیسم است اکنون مکت خواهیم کرد.

۱

فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هیجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هر گونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواز در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را مرده کنند، آنها خدشه دار نمایند و به آن قهمت بزنند. آنها از شکل های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی

از منهد میشود، دفاع مینمودند.

مارکس و انگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح میدادند که هر گونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حد اکثر وضوح و تفصیل در تالیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاه است تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که انهم بنوبه خود سر چشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبت دانائی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - بطرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آنها به سرانجام خود رساند و معرفت آنها به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق العنانی که تا اینه، وقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شکفت انگیزی جای خود را به يك تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از يك ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگریکه عالیتر از آنست نشو و نما می کند - مثلاً - از سرواز سرمایه داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنائی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما میبینیم چگونه شکل های مختلف سیاسی کشور های کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می رود. فلسفه مارکس يك ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده ایست که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است.

۲

پس از اینکه بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه ایست که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس - «کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعه معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد

از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه‌داری در سر تا سر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش در آمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامیکه رژیم سرواز واژگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه‌داری یا بعرضه وجود گذارد، بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبرانست. آموزش های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ بمثابه انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به بیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی يك سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه‌داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فانی آنرا می نمود، رژیم بهتری را در خیال می پروراند و میکوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمیتوانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آنرا کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای طوفانی که با انحطاط خودالیسم و سرواز همراه بود، همه جادر اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روز افزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می باشد، آشکار میساخت.

هیچیک از پیروزی های آزادی سیاسی بر طبقه خودالها، بدون مقاومت حیاتی و ممانتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و ممانتی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه‌داری بر اساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیک بوجود آید. نبوغ مارکس در اینستکه او اولین کسی بود که توانست اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آنرا می آموزد و توانست این نتیجه را بطرز بی‌گیر تعقیب کند. این نتیجه - آموزش مربوط به مبارزه طبقاتیست.

مادامکه افراد فرانکیرند در پس هریک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی. منافع طبقات مختلف را جستجو کنند. در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانیکه بی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحقیق میکردند و اما برای در هم شکستن مقاومت این طبقات فقط يك وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ایکه ما را احاطه نموده است آن نیروها پدید آید و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتوانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیروی را تشکیل بدهند که قادر بانهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از

یافته ترین کشور سرمایه‌داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطرز دقیقی مستدل ساخت و بشکل بیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هرکالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمیکه صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجائیکه اقتصاد دانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولید کنندگان مختلف را بتوسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولید کنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در يك واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعه بعدی این ارتباط مینماید: نیروی کار انسانی بکالا تبدیل میشود. کارگر روز مزد نیروی کار خود را بصاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف استهلاک هزینه زندگی خود و خانواده خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم برایگان کار میکند و برای سرمایه دار ارزش اضافی بوجود میآورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجه کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کار فرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع بیک نظر میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده مینماییم: کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری روز بروز بیشتر تفوق مینماید، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی میافتد، راه سقوط می پویاید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی - سقوط تولید کوچک شکل‌های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار نا پذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه‌داران بزرگ را بوجود میآورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد. صد ها هزار و میلیونها کارگر در يك ارگانیزم اقتصادی منظم بیکدیگر می پیوندند - و حال آنکه محصول کار عمومی را يك مشت سرمایه‌دار بخود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه‌وار برای تحصیل بازار، عدم تامین حیات برای قاطبه اهالی روزا فزون میگردد.

رژیم سرمایه‌داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میآورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه‌داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل‌های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشور های سرمایه‌داری، اعم از کشور های قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال بسال به عده زیادتری

بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تا کنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از امریکا تا زاین و از سوئد تا افریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود. از موهومات جامعه بورژوازی آزاد میگردد. بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میآموزد که چگونه درجه موفقیتهای خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت نا پذیری رشد و نمو مینماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره سوم
مجله «پروسوشچنیه» بچاپ رسید.
و ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ
چهارم ص ۳-۸.

مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا به‌شبه ایجاد کننده جامعه - سوسیالیستی است. حال به بینیم آیا پس از بیان این آموزش بتوسط مارکس، جریان حوادث در تمام جهان آنرا تایید نمود؟

برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آنرا مطرح ساخت. «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تاکنون بهتر از آن نیامده است. تاریخ جهان از این زمان ببعد آشکارا به دوره عمده تقسیم میشود: ۱) از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ ۲) از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ ۳) از انقلاب روسیه بعد.

حال در هر يك از این دوره ها نظری به مقدرات آموزش مارکس بیافکنیم.

۱

در آغاز دوره اول، آموزش مارکس بهیچوجه تسلطی ندارد. این آموزش فقط یکی از فراکسیون ها یا جریانات فوق العاده کثیر سوسیالیسم را تشکیل میدهد. در این دوره شکل‌هایی از سوسیالیسم مسلط است که از لحاظ اساسی با اصول ناردنیکی ما خویشاوندی دارد؛ بی نبردن به پایه مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعه سرمایه‌داری، استتار ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک با انواع عبارات سوسیالیست مآبانه در باره «مردم»، «عدالت»، «حق» و غیره. انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربه مهلکی تمام این اشکال پرهیا هو، رتکارنگ و پر از غوغای سوسیالیسم ما قبل مارکس وارد نمود. انقلاب در تمام کشورها طبقات مختلف جامعه را در حال فعالیت نشان میدهد. کشتار کارگران از طرف بورژوازی جمهوری خواه در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس بطور قطع آشکار میکند که تنها پرولتاریا دارای طبیعت سوسیالیستی است. بورژوازی لیبرال صد بار بیش از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه می ترسد. لیبرالیسم ترسو در برابر ارتجاع سر تکریم فرود می‌آورد. با الفاء بقایای فئودالیسم رضایت خاطر دهقان هم فراهم میشود و او هم طرفدار نظم می‌گردد و فقط گاهگاهی بین دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی مردد است. کلیه آموزش‌های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات بوجی از آب در می‌آیند. کمون پاریس (۱۸۷۱) این سیر تکاملی اصلاحات بورژوازی را پایان میرساند؛ جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی بشکل کاملاً بی برده‌ای خود نهائی می‌آید استحکام خود را تنها مدیون قهرمانی پرولتاریاست. در تمام کشورهای دیگر اروپا هم يك سیر تکاملی بفرنجتر

و ناکاملتری منجر با استقرار همان جامعه بورژوازی که از پیش ترکیب یافته است میگردد. اواخر دوره اول (۱۸۴۸-۱۸۷۱) دوران طوفان ها و انقلاب ها است و سوسیالیسم ما قبل مارکس زائل میگردد. احزاب پرولتاریائی مستقل قدم بعرضه وجود می‌گذارند: انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۱۸۷۲) و سوسیال دموکراسی آلمان.

۲

دوره دوم (۱۸۷۲-۱۹۰۴) فرقی با دوره اول «مسالمت آمیز» بودن آن و فقدان انقلاب در آنست. باخترا کار انقلاب‌های بورژوازی را پایان رسانده است. خاور هنوز به آنها نرسیده است. باخترا وارد مرحله تدارک «مسالمت آمیز» برای دوران اصلاحات آتی میگردد. همه جا احزاب پرولتاریائی که از حیث پایه خود سوسیالیستی هستند تشکیل میشوند و طرز استفاده از پارلماناریسم بورژوازی، طرز ایجاد مطبوعات روزانه خود، مؤسسات تعلیم و تربیتی خود، اتحادیه‌های کارگری خود و کنوپراتیوهای خود را می‌آموزند. آموزش مارکس پیروزی کامل بدست می‌آورد و دامنه می‌گیرد. جریان انتخاب و جمع آوری نیروهای پرولتاریا، آمادگی وی برای نبردهای آینده بتانی ولی علی اللوام پیش میرود.

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته تئوری، دشمنان او را وادار مینماید که بلباس مارکسیست در آیند. لیبرالیسم میان پوسیده کوشش میکند بشکل ایپورتونیسم سوسیالیستی خود را احیا نماید. دوره تدارک نیرو برای نبرد های عظیم را آنها به معنی امتناع از این مبارزات تعبیر میکنند. آنها بهبود وضعیت بردگان را برای مبارزه بر ضد بردگی مزدوری باین معنی تشریح مینمایند که بردگان حق آزادی خود را به پول سیاهی فروخته‌اند. با جبن و ترس «صلح اجتماعی» (یعنی صلح با برده‌داری) و چشم پوشی از مبارزه طبقاتی و غیره را ترویج میکنند. اینان در میان عمال پارلمانی سوسیالیست و انواع پشت میز نشین های جنبش کارگری و از روشنفکران «سپاتیزان» تعداد کثیری طرفدار دارند.

۳

هنوز ایپورتونیست ها فرصت نکرده بودند باندازه کافی از «صلح اجتماعی» وعدم لزوم طوفان در شرایط «دموکراسی» مدح و تمجید کنند که يك منبع جدید بزرگترین طوفان های جهانی در آسیا گشوده شد. انقلاب روس انقلابهای ترکیه، ایران و چین را بدنبال آورد. ما اکنون درست در عصر این طوفانها و «واکنش» آنها در اروپا زندگی مینمائیم. مقدرات جمهوری کبیر چین، که انواع گفتار های «مت‌دن» اکنون دندانهای خود را برای آن تیز میکنند، هر چه باشد باز هیچ نیروئی در جهان قادر نیست اصول سابق سرواژه را در آسیا تجدید نماید و دموکراتیسم قهرمانانه توده‌های مردم را در کشورهای آسیائی و نیبه آسیائی از صفحه زمین بزدايد. تعویق طولانی يك مبارزه قطعی بر ضد سرمایه‌داری در اروپا برخی از اشخاص را که نسبت به شرایط لازمه برای آمادگی و رشد مبارزه توده‌ای دقت نداشتند بی‌اس و آنارشیزم گشاده بود. اکنون ما می بینیم که این بی‌اس آنارشیزمی تا چه اندازه حاکی از کوتاه

نظری و کم دلی می باشد.

از این واقعیت که آسیای هشتصد میلیونی به مبارزه در راهمان ایده آلهای اروپا جلب شده است یاس نه بلکه قوت قلب باید دست بدهد. انقلاب های آسیا باز همان ست عنصری و دناات لیبرالیسم، همان اهمیت فوق العاده استقلال توده های دموکراتیک، همان تجدید حدود آشکار میان پرولتاریا و انواع و اقسام بورژوازی را به نشان داد. کسیکه پس از تجربه اروپا و آسیا از سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند او را فقط باید در قفس نهاد و در کنار مثلا کانکوروی استرالیائی بمعرض نمایش گذارد.

از پی آسیا اروپا هم شروع به جنبیدن نمود. متنها نه بطرز آسیائی. دوره مسالمت آمیزه سالهای ۱۸۷۲-۱۹۰۴ برای همیشه و بدون برگشت سپری شد. گران زندگی و فشار ترست ها موجب حدت بیسابقه مبارزه اقتصادی گردید. مبارزه ایکه حتی کارگران انگلیس را هم که بدست لیبرالیسم بیش از همه فاسد شده بودند از جای تکان داد. هم اکنون در آلمان، کشور بورژواها و یونکرها که بیش از دیگران به «روئین تنی» معروف است در برابر چشم ما بحران سیاسی نضج میگیرد. جنون تسلیحات و سیاست امپریالیسم، از اروپای کنونی چنان «صلح اجتماعی» ترکیب میدهد که بیش از همه شبیه به بشکه باروت است. و اما از هم پاشیدن تمام احزاب بورژوازی و نضج پرولتاریا علی السوالم به پیش میرود.

پس از پیدایش مارکسیسم، هر یک از این ۳ دوره بزرگ تاریخ جهانی تأییدات جدید و ظفر مندی های جدیدی نصیب آن نموده است، ولی عصر تاریخی که در حال گشایش است، ظفر مندی بار هم بزرگتری را نصیب مارکسیسم، این آموزش پرولتاریا خواهد نمود.

در تاریخ ۱ مارس ۱۹۱۳ در شماره
۵۰ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.
و. ای. لتین جلد ۱۸ کلیات، چاپ چهارم
ص ۵۴۴-۵۴۷.

حقیقت شالوده برنامه ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین المللی جنبش کارگری، که بصورت کنگره های متناوب بین المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریباً بدون مبارزه، در تمام مسائل اساسی بر زمینه مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامیکه مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، آن تمایلاتی که درون این آموزش ها قرار داشتند به جستجوی راه های دیگری برای خود افتادند. شکل ها و انگیزه های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. باین ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزه جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین، که سابقاً یکی از مارکسیستهای ارتدکس بوده، نام خود را بر این جریان گذارد و باهای و هوی زیاد و باجامترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس یعنی بشکل رویزیونیسم قدم بمیدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمر سوسیالیسم غیر مارکسیستی طبعاً - بحکم عقب ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قلخم کرده است - طولانی تر از هر جا بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم بطور آشکاری در برابر چشم ما به رویزیونیسم تبدیل میشود. چه در مسئله ارضی (بر نامه مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسائل عمومی برنامه و تاکتیک، سوسیال - ناردنیک های ما بیش از پیش بکمک «اصلاحات» وارده در آموزش مارکس بقایای در حال زوال وانحطاط بیستم فرتوتی را که بشیوه خاص خود جامع و اساساً دشمن مارکسیسم است، جایگزین مارکسیسم مینمایند.

سوسیالیسم ما قبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینه خاص خود، بلکه بعنوان رویزیونیسم و در زمینه عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه میدهد. حال بینیم مضمون ایدئولوژیک رویزیونیسم چیست.

رویزیونیسم در رشته فلسفه بدنبال «علم» پروفور سابانه بورژوازی میرفت؛ پروفورها «سوی کانت رجعت» می کردند. رویزیونیسم هم بدنبال ثوکانتیست ها کشیده می شد، پروفورها هزار بار سفله گوئی های کیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار میکردند. رویزیونیستها هم با تپسی اغماض آمیز زبرلب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک*) زمزمه میکردند که ماتریالیسم مدتها است «رد شده است»؛ پروفورها با دادن نسبت «سگ مرده» به هگل او را مورد تحقیر قرار میدادند و در حالیکه خودشان ایدئالیسم را ترویج میکردند که هزار بار پست تر و مبتذل تر از ایدئالیسم هگل بود. با نظر حقارت به دیالکتیک می نگریستند. رویزیونیستها هم از بی آنها در منجلاپ لوث فلسفی علم غوطه ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیک «زرتک» (و انقلابی) میکردند؛ پروفورها در مقابل دریافت مقرری دولتی خود سیستم های ایدئالستی و «انتقادی» خود را با «فلسفه» رایج قرون وسطائی (یعنی با یزدانشناسی) دمساز میکردند. رویزیونیستها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» انتخابی

مارکسیسم و رویزیونیسم

گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهیه هندسی هم با منافع افراد بر خورد می نمود، محققان آنها رد میکردند. تئوریهای علوم طبیعی که با موهومات کهنه یزدان شناسی بر خورد میکرد همیشه موجب يك مبارزه کاملاً - بهانه های شده و هنوز هم میشود. تعجب آور نیست که آموزش مارکس، که مستقیماً برای تنویر افکار طبقه پیشرو جامعه معاصر و سازمان آن بکار میرود، وظایف این طبقه را معین میکند و - بحکم تکامل اقتصادی - تغییر اجتناب ناپذیر رژیم معاصر را به نظم و ترتیب جدید به ثبوت میرساند - مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبرد کثان بر دارد.

در باره علم و فلسفه بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروفورهای فرمایشی برای تحمیق تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای «بر انگیختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده میشود حاجتی بتذکر نیست. این علم حتی سخنی هم در باره مارکسیسم نمیخواهد بشنود و آنها را مردود و معدوم اعلام مینماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته اند و هم پیران کهنسال که قیم هر گونه «سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می نازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه های آن در بین طبقه کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی بورژوازی - محکمتر، آبدیده تر و جاندار تر از سابق میشود - زیادتر و شدیدتر گردد.

ولی در بین آموزش هائی هم که مربوط بمبارزه طبقه کارگر می باشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابتدا و بهیچوجه دفعتاً خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سالهای چهل سده نوزدهم) با تئوریهائیکه از اساس با آن دشمن بودند مبارزه میکرد. در نیمه یکم سالهای چهل مارکس و انگلس با هکلی های چپ رادیکال که پیرو نظر ایدئالیسم فلسفی بودند تصفیة حساب نمودند در اواخر سالهای چهل در رشته آموزش های اقتصادی مبارزه ای - علیه پرودنیسم - آغاز میکردند. سالهای پنجاه این مبارزه را سر انجام میدهد: انتقاد از احزاب و آموزش هائیکه در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سالهای شصت مبارزه از عرصه تئوری عمومی قدم به عرصه ای میگنارد که بنهضت مستقیم کارگری نزدیکتر است: با کونیسیم از انترناسیونال طرد میشود. در آغاز سالهای هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرزر پرودنیست بمیدان می آید؛ در پایان سالهای هفتاد هم دورینگ پوزیتیویست ظهور میکند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر بکلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیه ایدئولوژیهای دیگر نهضت کارگری غلبه میکند.

دراوان سالهای ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت های مهم خود بانجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم، که سنت های پرودنیسم در آنجا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در

کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه
پیشرو.

حال اینگونه «اصلاح» آموزش مارکس چه اهمیت واقعی طبقاتی
دارد موضوعیست که در باره آن احتیاجی بتذکر نیست. موضوع
بخودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان میکنیم که در سوسیال
دموکراسی بین المللی یگانه مارکسیستی که سفته گوئی های عجیب
رویزیونیست ها را در این مورد از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک
پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخانف بود. اینموضوع را بخصوص
از این نظر باید بطرزی قعاصی خاطر نشان کرد که در زمان ما
تلاشهای کاملاً باطل و غلطی بعمل می آید برای اینکه، تحت
لوای انتقاد از اپورتونیسم تاکتیکی پلخانف، آل اشغالیهای ارتجاعی
فلسفی را چاپزنند.

قبل از اینکه به موضوع علم اقتصاد بپردازیم باید متذکر شویم
که «اصلاحات» رویزیونیستها در این بحث براتب متنوعتر و مبسوط تر
بود؛ آنها میکوشیدند تا «با اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را
تحت تاثیر بگیرند. میگفتند که در رشته کشاورزی بهیچوجه عمل
تمرکز و طرد تولید کوچک بتوسط تولید بزرگ، وجود ندارد و
در رشته بازرگانی و صنایع هم این عمل با حداکثر کندی انجام
میگیرد. میگفتند بحرانها اکنون نادرتر و ضعیفتر شده است و
احتمال دارد کارتها و ترست ها سرمایه امکان بدهند که بکلی
بحرانها را بر طرف سازد. میگفتند «تئوری ورشکستگی» یعنی اینکه
سرمایه داری بسوی ورشکستگی میرود، بی پر و یا است چونکه حدت
تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره میگفتند که عیبی ندارد
تئوری ارزش مارکس هم طبق نظر بی-باورک اصلاح گردد.

مبارزه با رویزیونیست ها در این مسائل همان جنب و جوش
بر نمر را در رشته اندیشه تئوریک سوسیالیسم جهانی بیار آورد
که جر و بحث انگلس با دورینگ بیست سال قبل از این بیار
آورده بود. براین رویزیونیست ها با مدارک و ارقامیکه در دست
موجود بود مورد بررسی قرار میگرفت. به ثبوت رسید که رویزیونیست ها
منظماً تولید کوچک معاصر را رنگ و جلا میدهند. واقعیت تفوق
صنعتی و بازرگانی تولید بزرگ بر کوچک را نه تنها در صنایع
بلکه در زراعت نیز مدارک غیر قابل ردی ثابت میشاید. ولی در
زراعت، رشد و تکامل تولید کالائی بمراتب ضعیف تر است و آمارگران
و اقتصاددانان معاصر معمولاً آن رشته های مخصوص (گامی حتی
ممالک) زراعت را که جلب روز افزون زراعت را بمیدان مادله
اقتصاد جهانی نشان میدهند بد مشخص می نمایند. تولید کوچک که
بر روی ویرانه های اقتصاد مبادله ای قرار گرفته است موجودیت

به کتاب رسالاتی در باره فلسفه مارکسیسم تألیف باگدانف،
بازارف و دیگران رجوع شود. اینجا جای تجزیه و تحلیل این کتاب
بیست و من مجبورم فعلاً باین اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیکی
در یک رشته مقاله و یا در یک رساله مخصوص نشان خواهم داد که
تمام مطالب مذکور در متن در خصوص رویزیونیستهای شوکانیست در
حقیقت امر به این رویزیونیستهای شو-لومیست و شو-برکلیست ها
مربوط میشود (۱۲). (مراجعه شونده جاب چهارم کلیات، جلد
- چهارم ص ۸۰ ت.)

خود را بقیت بدی دائم التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روز
کار، خرابی روز افزون وضع دامها و نگاهداری آنها و بهبارت
اخری بهمان وسائلی حفظ می نماید که تولید خانگی میکوشید موجودیت
خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه داری حفظ نماید. هر قدمیکه
علم و صنعت بجلو بر میدارد بطور ناگزیر و بی امانی به ارکان
تولید کوچک در جامعه سرمایه داری خدشه وارد میشود و وظیفه علم
اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکل های آن
که غالباً بفرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد. بتولید کننده
کوچک ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه داری امکان ناپذیر است.
اقتصاد روستائی در شرایط سرمایه داری در بن بست قرار دارد و دهقان
ناگزیر باید نقطه نظر پرولتار را قبول کند. در مسئله مورد بحث
گناه رویزیونیست ها از نظر علمی این بود که واقعیاتی را
بطور یکجانبه انتخاب و با هم جمع میکردند بدون اینکه ارتباط آنها
با کلیه رژیم سرمایه داری در نظر بگیرند. از نظر سیاسی هم گناه
آنها این بود که ناگزیر، بطور ارادی یا غیر ارادی، دهقان را،
بجای اینکه دعوت به نقطه نظر پرولتار انقلابی کنند، به قبول نقطه
نظر صاحب کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت می کردند.

در مورد تئوری بحرانها و تئوری ورشکستگی، کار رویزیونیسم
از اینهم بدتر بود. فقط در يك زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص
خیلی نزدیک بین ممکن بود، تحت تاثیر رونق و شکستگی چند ساله
صنایع بفکر تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود
به رویزیونیست ها نشان داد که دوران بحرانها منقضی نشده است؛
بلافاصله پس از شکستگی، بحران فرارسید. شکل ها وتواتر و منظره
بعضی بحرانها تغییر کرد، ولی بحرانها بمنزله جزء لاینفک و ناگزیر
رژیم سرمایه داری بر جای باقی ماندند. کارتها و تروست ها، ضمن
تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم مرج و
مرج تولید، عدم تامین پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید میکردند
و بدینطریق بر حدت تضادهای طبقاتی بسرجه ایکه هنوز نظیر آن
دیده نشده بود می افزودند. این موضوع را که سرمایه داری-چه
از نقطه نظر بحرانهای جداگانه سیاسی و اقتصادی و چه از نقطه
نظر افلاس تمام همه رژیم سرمایه داری- بسوی ورشکستگی میرود
تازه ترین تروست های عظیم با کمال وضوح و بمقیاس بسیار وسیعی
نشان دادند. بحران اخیر مالی در امریکا، حدت دهشتناک بیکاری
در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب الوقوع صنعتی که
علائم و امارات زیادی بر آن دلالت میکند، همه اینها منجر باین
شد که «تئوریهای» اخیر رویزیونیست ها را همه، و از قرار معلوم
خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درسپائی را که این
نا استواری روشنفکری به طبقه کارگر داده است نباید فراموش کرد.
در باره تئوری ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد
رویزیونیست ها غیر از کنایه و آه های حسرت بار که بسیار مبهم
و بی-باورک مآبانه است، مطلقاً چیزی از خود نیآورده اند و بهمین
سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشه علمی باقی نگذارده اند.
در رشته سیاست، رویزیونیسم تلاش میکرد همان مهمترین مطلب
مارکسیسم یعنی آموزش مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار
دهد. بها میگفتند- آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخابات همگانی

زمینه مبارزه طبقاتی را از بین می برد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیست» را که میگوید: کارگران مهین ندارند، باطل میسازد. و در دموکراسی که «اراده اکثریت» حکمفرمایی میکند، دیگر بااصطلاح «می توان بدولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه اینکه از اتحاد با بورژوازی مترقی سوسیال-رفرمیست علیه مترجمین چشم پوشید. مسأله است که این اعتراضات رویزیونیستها در سیستم «کاملاً» موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا-لیبرال که دیرزمانی است معروف است - خلاصه میشود. لیبرالها همیشه میگفتند که پارلمانتاریسم بورژوازی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از بین میبرد، چون کلیه افراد بدون هیچ فرقی حق رای و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزده و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم برای العین نشان میدهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بیبنی است. با آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می یابد. پارلمانتاریسم ماهیت واقعی جمهوریهای بورژوازی دموکراتیک را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمی برد بلکه این ماهیت را بی پرده جاوه‌گر میسازد. پارلمانتاریسم که کدک میکند تا توده‌هایی از اهالی که براتب وسیع تر از آنهایی بودند که سابقاً بطور فعال در حوادث سیاسی شرکت میکردند روشن و متشکل شوند. با این عمل خود مقدمات رفع بحرانیها و انقلابهای سیاسی را فراهم نمیکند بلکه مقدمات اکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلابها فراهم میسازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان ۱۹۰۵ (۱۳) واضح تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا میرسد. بورژوازی فرانسه برای سرکوبی جنبش پرولتاریائی، بدون لحظه‌ای تردید، با دستان تمام ملت خود یعنی با ارتش اجنبی که مهین او را ویران کرده بود وارد شد و بست شد. کسیکه دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را بوسیله اعمال زور توده‌ای بیش از بیش حدت میدهد نفهمد، هیچگاه قادر نخواهد بود یک پروتاگاند و تبلیغات مطابق با اصولی که توده‌های کارگر را برای شرکت بیروزمندان در انگونه «مشاجرات» واقعا آماده کند. بر زمینه این پارلمانتاریسم اجراء نباید تجربه اتحادها، سازشها و «تلافیاتیکه در باخت با ایرانیسم سوسیال رفرمیست و در انقلاب روسیه با رفرمیسم لیبرال (کادتها) شده است بطور مضمی نشان داد که این سازشها فقط ذهن توده‌ها را مشوب میسازد و بجای آنکه ماهیت واقعی مبارزه آنان را بالا برد از آن میگذارد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط میسازد که استعدادشان برای مبارزه بدراتب کمتر بوده بدراتب متزلزل تر و خوانات کارترند. میلرانیسم فرانسه (۱۴) - که بزرگترین آزمایش بکار بردن ناکتیک سیاسی رویزیونیستی در یک مقیاس وسیع حقیقتاً ملی بود - بطوری ارزش علمی رویزیونیسم را معلوم کرد که پرولتاریای تمام جهان هیچگاه آنرا فراموش نخواهد نمود.

رویه رویزیونیسم نسبت به هدف نهائی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. هدف نهائی - هیچ ولی جنبش - همه چیز - این کلام فصار برنشتین ماهیت رویزیونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان مینماید. سیاست رویزیونیسم،

عبارتست از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع لمسانی پروتاریا و خصائص اصلی کلیه رژیم سرمایه‌داری و کلیه تکامل تدریجی سرمایه‌داری. لذا کردن این منافع در مقابل منافع آتی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا بر میآید که میتواند شکل های بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله‌ای که تا حدی «تازگی» داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کمی غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سرمونی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داد باشد - ناگزیر و همیشه موجب بیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید.

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم معلول ریشه‌های طبقاتی آن در جامعه معاصر می باشد. رویزیونیسم يك پدیدت بین المللی است. هر سوسیالیستی که کمی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچکترین تردیدی در اینمورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس ها و برنشتینی ها در آلمان؛ گدیست ها و رورسیست ها (اکنون بخصوص بروسیست ها) در فرانسه؛ فتراسیون سوسیال - دموکرات و حزب مستقل کارگر در انگلستان؛ بروکر و وانفروالد در بلژیک؛ انترالیست ها و رفرمیست ها در ایتالیا؛ بلشویک ها و منشویکها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیه این کشورها وجود دارد، باز همه جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر، اکنون دیگر در کشورهای مختلف جهانی در صراط واحدی انجام می یابد و بدینطریق مدلل میسازد که نسبت به ۳۰-۴۰ سال قبل، یعنی هنگامیکه در کشورهای مختلف، تمایلات نا همگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه میکردند، قدم بزرگی بجلو برداشته شده است. حتی آن رویزیونیسم چپ هم که اکنون در کشورهای لاتین بهتایه «سندیکالیسم انقلابی» ظاهر شده است، با «اصلاح» در مارکسیسم خود را با آن تطبیق میدهد: لابیولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکسی که غلط درلا شده است نزد مارکسی که درست درلا میشود شکوه مینمایند. ما در اینجا نمیتوانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبه بین المللی بخود نگرفته و عملاً دست و پنجه مهمی با احزاب سوسیال-دموکرات ولو در يك کشور نرم نکرده است مکت نهائیم. از اینرو ما به رویزیونیسم راست که فوقاً تصویر گردید اکتفا مینمائیم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعه سرمایه‌داری ناگزیر مینماید؟ چرا رویزیونیسم عمیقتر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری در دریف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحبکاران کوچک قرار دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دائماً بوجود می آید. يك سلسله قشرهای متوسطه ناگزیر مجدداً بوسیله سرمایه‌داری بوجود می‌آیند (ضمائم قابریکها، کار در خانه و تعمیرگاههای کوچک که بهلت نقاضای صنعت بزرگ، مثلا دو چرخه سازی و

اتومبیل سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره). این تولید کنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً بصوف پرولتاریا پر تاب میگردند. کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوازی باز و باز در صفوف احزاب وسیع کارگری رخنه مینماید. کاملاً طبیعی است که این موضوع باید اینطور باشد و تا لحظهٔ جهشی انقلاب پرولتاریائی همواره اینطور خواهد بود، زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور میشد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتار شدن تمام و تمام اکثریت اهالی ضرور میباشد. آنچه را که اکنون غالباً فقط از لحاظ ایدئولوژیک تحلیل میکنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات تئوریک در آموزش مارکس، - آنچه که اکنون فقط در اطراف پارهای از مسائل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیستها و انشعاب ناشی از این اختلافات - در کار علمی بروز میکند، - همهٔ اینها را طبقهٔ کارگر باز هم باید بهقیاس بینهایت بزرگتری تحلیل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتاریائی کلیهٔ مسائل مورد مشاجره را حکمت دهد و کلیهٔ اختلافات را در نکاتی، تمرکز دهد که برای تعیین روش توده‌ها بلاواسطه ترین اهمیت را دارا است و وادار کند که در بحبوحهٔ مبارزهٔ دشمن از دوست جدا شده و به‌ظهور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن متفقین بد رها گردند.

مبارزهٔ ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش در آمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریاست که علی رغم تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده بورژوا در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش میرود.

در سال ۱۹۰۸ در سنت پترزبورگ در
مجموعهٔ کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳
بیطبع رسید. کلیات و. ای. لنین چاپ
چهارم، جلد ۱۵، ص ۱۵-۲۵.

مبارزه در راه ایجاد حزب
کارگر سوسیال دموکرات
در روسیه

«دوستان مردم» کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟

(پاسخ بمقاله‌های مجله «روسکویه باگاتستوا»
بر ضد مارکسیستها)

«روسکویه باگاتستوا» بر ضد سوسیال دموکراتها بلشگر کشی آغاز نموده است. هنوز در شماره دهم سال گذشته بود که یکی از کارگردانان این مجله آقای ن. میخائیلوفسکی اعلام داشت که «چرو بختی» بر ضد «باصطلاح مارکسیستها یا سوسیال دموکراتهای ماه در پیش است. سپس مقاله آقای س. کریونکو تحت عنوان «در خصوص روشنفکران منفرد» (در شماره ۱۲) و مقاله آقای ن. میخائیلوفسکی تحت عنوان «ادبیات و زندگی» (در شماره اول و دوم «روسکویه باگاتستوا» در سال ۱۸۹۴) منتشر گردید. و اما در خصوص نظریات خود مجله نسبت به واقعیت اقتصادی ما اینکه، این نظریات با تفصیل هر چه تمامتر بتوسط آقای س. یوزاکف در مقاله «مسائل تکامل اقتصادی روسیه» تشریح شده است (در شماره‌های ۱۱ و ۱۲). این حضرات، که به ادعای خود میخواستند در مجله خودشان ایده‌ها و تاکتیک «دوستان» حقیقی مردم را منعکس کنند، دشمنان دو آتش سوسیال دموکراسی هستند. حال کوشش میکنیم این «دوستان مردم» و انتقاد آنها را از مارکسیسم، ایده‌های آنها و تاکتیک آنها را از نزدیک بررسی نماییم.

کاملاً جدید به وجود آورده، امر کلیه گذشته بشر را از نظر جدیدی توضیح داده و کلیه تئوریهای فلسفی و تاریخی را که تا کنون وجود داشته چینه‌بندی نموده بدیهی است که این عمل را هم با همان دقت انجام داده است؛ او واقعا هم کلیه تئوریهای معلوم بروی تاریخ را از زیر نظر گذرانده و مورد تجزیه و تحلیل انتقاد آمیزی قرار داده و در انبوه وقایع تاریخ جهانی تعمق نموده است. مقایسه با داروین، که اینقدر در نشریات مارکسیستی معمول است، بیش از پیش مؤید این اندیشه است. کلیه اثر داروین چیست؟ عبارتست از چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته ترین طرز به یکدیگر ارتباط داده شده و عصاره ایست از يك كوه مون بلان مدارك مطابق با واقعیت. و اما اثر مربوطه مارکس کجاست؟ همچو اثری وجود ندارد. و نه تنها همچو اثری از مارکس وجود ندارد، بلکه در کلیه مطبوعات مارکسیستی هم با وجود آنها، وسعت و رواج کمی خود همچو اثری موجود نیست.

نامی این قطعه بلندبالا بهترین توصیفی است برای درك این موضوع که چقدر درجه اطلاع مردم از «کاپیتال» و مارکس کم است. این اشخاص، که بوسیله نیروی عظیم استدلال بیانات مارکس منکوب شده‌اند، در برابر مارکس سر تعظیم فرود آورده او را تعجید و تحسین مینمایند و در عین حال مضمون اصلی آئین او را بکلی از نظر دور میدارند و مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده باشد، همان نغمه‌های قدیمی «جامعه شناسی سوبژکتیف» را ساز میکنند. در این مورد نمیتوان سر لوحه کاملاً بجائی را که کائوتسکی برای کتاب خود در باره آموزش اقتصادی مارکس انتخاب نموده است یاد آور نشد:

Wer wird nicht einen Klopstock loben?
Doch wird ihn jeder lesen? Nein.
Wir wollen weniger erheben
Und fleissiger gelesen sein! *

درست همین طور است! آقای میخائیلوفسکی میبایستی کمتر از مارکس تعجید میکرد ولی با تعمق بیشتری نوشته‌های او را میخواند. و یا از آنها بهتر، بطور جدیتری در آنچه میخواند دقت میکرد. آقای میخائیلوفسکی میگوید: «مارکس در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر جمع است». مارکسیستی در این باره چنین گفت: آقای میخائیلوفسکی در این جمله نمونه‌ای بدست ما داد که نشان میدهد چگونه عبارت بردازی درخشان با مضمون یوچ جمع است. و این گفته کاملاً بجائی است. واقعا هم آیا این نیروی منطق مارکس در کجا ظاهر شده است؟ نتایج آن کدام است؟ با خواندن این قطعه بلندبالای آقای میخائیلوفسکی، ممکنست چنین تصور کرد که تمام این نیرو، بمفهوم کاملاً محدود کلمه، فقط متوجه «تئوری‌های اقتصادی» بوده است و بس. و آقای میخائیلوفسکی، برای آنکه حدود باصطلاح تنگ عرصه ایرا که مارکس در آن نیروی منطق خود را ظاهر کرده است شدیدتر

آقای ن. میخائیلوفسکی بیش از هر چیز با اصول تئوریک مارکسیسم عطف توجه نموده و بدین سبب مخصوصاً روی تحلیل درك مادی تاریخ مکت مینماید. آقای میخائیلوفسکی، پس از تشریح مختصری از آن مضمون نشریات وسیع مارکسیستی که این آئین را تشریح مینماید، انتقاد خود را با يك چنین قطعه بلند بالائی آغاز میکند: «قبل از هر چیز بخودی خود این سؤال پیش میاید: در کدام اثر است که مارکس درك مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟ او در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر و تحقیق موشکافانه جمیع نشریات اقتصادی و واقعیات مربوطه جمع است. او تئورسین‌هایی را در علم اقتصاد از عالم فراموشی بیرون کشیده است که مدتها بود از خاطرها محو شده بودند و یا کسی امروز بر وجودشان واقف نیست؛ کوچکترین جزئیات گزارش‌های بازرسان فابریک‌ها و یا گواهی خبرگان را در کمیسیونهای مخصوص مختلف از نظر دور نداشته؛ خلاصه تقریباً تمام مدارك مطابق با واقعیت را قستی برای استدلال و قسمتی برای تصویر تئوریهای اقتصادی خود زیر و رو کرده است. اگر او برای پروسه تاریخ يك درك

* -- کیست که کلپشتوک را ستایش نکند؟ ولی آیا همه آثار او را میخوانند؟ خیر. ما میخواهیم کمتر بهما احترام کنند. ولی در عوض با تعمق بیشتری نوشته‌های ما را بخوانند. (لینن) ه. ت.

قسمت دیگر از همان دیباچه کتاب «کاپیتال» را که «قطر چند سطر بالاتر از قسمت اولست در اینجا نقل مینمائیم:

مارکس میگوید: «نظر من عبارت از آنست که به تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه همچون یک پروسه تاریخ طبیعی می نگریم».

مقاله ساده فقط این دو قسمت از پیشگفتار مزبور کافیت تا معلوم شود ایده اصلی «کاپیتال» که، چنانچه شنیدیم، قویا پیروی شده و با نیروی منطق نادری بکار برده شده است، در همین است. قبل از هر چیز دو نکته را در اطراف تمام این موضوع ذکر نمائیم: مارکس فقط از یک «صورت بندی اجتماعی و اقتصادی» یعنی از صورت بندی سرمایه‌داری صحبت میکند یعنی میگوید که فقط قانون تکامل این صورت بندی را بررسی کرده است و بس. این نکته اول، در مرحله نانی هم شیوه‌هایی را که مارکس برای تنظیم استنتاجهای خود بکار می برده است متذکر می شویم: این شیوه‌ها، بطوریکه هم اکنون از آقای میخائیلوفسکی شنیدیم، عبارت بوده است از «تحقیق موشکافانه واقعیات مربوطه».

حال به تشریح این ایده اصلی «کاپیتال» بپردازیم که فیلسوف سوپرتکلیف ما باز بر دستی خاصی سعی کرده است از آن بگذرد اصولا مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه چیست؟ و چگونه تکامل این صورت بندی را میتوان و باید یک پروسه تاریخ طبیعی محسوب نمود؟ این سئوال نیست که اکنون در برابر ما قرار دارد. من، هم اکنون متذکر شدم که از نقطه نظر اقتصاددانها و جامعه شناسان قدیمی (نه برای روسیه) مفهوم صورت بندی اجتماعی و اقتصادی بکلی زائد است: آنها در باره جامعه بطور کلی صحبت میکنند، با اینسرها برسر چگونگی جامعه بطور کلی، هدف و ماهیت جامعه بطور کلی و قس علیهذا مباحثه مینمایند. این جامعه شناسان سوپرتکلیف در چنین مباحثی روی ادله ای از این قبیل تکیه میکنند: هدف جامعه... نفع کلیه اعضاء آنست و از اینرو عدالت خواستار فلان نوع سازمان است و نظاماتی که با این سازمان ایدآل («جامعه شناسی باید تا اندازه‌ای با او تویی آغاز شود»... این گفته یکی از مصنفین اسلوب سوپرتکلیف یعنی آقای میخائیلوفسکی است که بطرز شایسته‌ای ماهیت شیوه‌های آنان را روشن مینماید) مطابقت ننماید غیر طبیعی است و باید بر طرف گردد. مثلا از جمله قضاوت‌های آقای میخائیلوفسکی اینست که: «وظیفه اساسی جامعه شناسی روشن ساختن آن شرایط اجتماعیست که در آن، فلان یا بهمان حاجت طبیعت بشری بر آورده میشود». ملاحظه میکنید که برای این جامعه شناس فقط آن جامعه‌ای مطلوب است، که طبیعت بشری را راضی مینماید. فلان صورت بندی‌های اجتماعی که در ضمن ممکن است بر یک چنین پدیده ناسازگار با «طبیعت بشری» مانند اسارت اکثریت از طرف اقلیت هم پایه گذاری شده باشد، همچنین ملاحظه میکنید که از نقطه نظر این جامعه شناس سخنی هم در باره اینکه تکامل جامعه را پروسه تاریخ طبیعی بدانیم نمیتواند در میان باشد. (همین آقای میخائیلوفسکی استدلال مینماید: «همینکه جامعه شناس پدیده‌ای را مطلوب یا نا مطلوب دانست، باید شرایط عملی کردن مطلوب و بر طرف ساختن نا مطلوب را پیدا نماید»... عملی کردن این یا آن ایدآل»)

نمایان سازد، تکیه کلام را روی «کوچکترین جزئیات»، روی «موشکافی»، روی «تئورسین هالیکه کسی بر وجود شان واقف نیست» و غیره میگذارد. از اینجا چنین مستفاد میشود که گویا مارکس هیچ چیزیکه اصولا جدید و قابل ذکر باشد در طرز ساختن این تئوریه‌ها وارد نکرده است و مثل اینست که او علم اقتصاد را در همان حدودی که اقتصاديون سابق قائل بودند باقی گذارده است، یعنی این حدود را توسعه نداده و چیز «کاملا جدید» در چگونگی درک این علم از خود وارد نموده است. و حال آنکه هر کس «کاپیتال» را خوانده باشد میدانند که این نظر سراپا دور از حقیقت است. در این مورد نمیتوان آنچه را که آقای میخائیلوفسکی ۱۶ سال پیش از این، ضمن جروبخت قلمی خود با یو. ژوکوفسکی، (۱۵) این بورژوازی فرومایه، در باره مارکس نوشته است یاد آور نشد. یا آنروزها زمانه طور دیگری بود، یا احساسات تازه‌تر، هر چه بود ولی هم لحن و هم مضمون مقاله آقای میخائیلوفسکی در آنوقت بکلی غیر از اینها بود. آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ اینطور اظهار نظر کرده است: «مارکس در «کاپیتال» خود میگوید که «هدف نهائی این تالیف نشان دادن قانون تکامل (در نسخه اصلی نوشته شده است: Das oekonomische Bewegungsgesetz یعنی قانون اقتصادی حرکت) جامعه نوین است»... و قویا از برنامه خود پیروی مینماید». حال این برنامه ایراکه... بنابر اعتراف منقد... قویا پیروی شده است کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. هدف این برنامه «نشان دادن قانون اقتصادی تکامل جامعه نوین» است.

خود این فرمول به تنهایی ما را در برابر چندین سئوال قرار میدهد که محتاج توضیح است. چرا مارکس همانا در خصوص جامعه «نوین» (Modern) صحبت میکند در حالیکه تمام اقتصاددانهای قبل از او از جامعه بطور کلی صحبت میکردند؟ او کلمه «نوین» را بچه مفهومی استعمال میکند و از روی چه علائمی این جامعه نوین را بطرز خاص مشخص مینماید؟ و بالاخره معنی: قانون اقتصادی حرکت جامعه چیست؟ ما عادت کرده‌ایم از اقتصاددانها بشنویم... و این ضمنا یکی از اندیشه‌های مورد پسند روزنامه نگاران و اقتصاددانهای آن محیطی است که «روسکویه باگاتستوو» به آن تعلق دارد... که تنها تولید ارزش‌ها است که صرفا تابع قوانین اقتصادی میباشد و حال آنکه توزیع باصلاح وابسته به سیاست است، وابسته به این است که تاثیر قدرت حاکمه، روشنفکران و غیره روی جامعه چگونه خواهد بود. آیا مارکس بچه معنایی در باره قانون اقتصادی حرکت جامعه سخن رانده و در عین حال آنرا قانون Naturgesetz یعنی قانون طبیعت نامیده است؟ هنگامیکه آنها از جامعه شناسان وطنی ما خوارها کاغذ را سیاه کرده‌اند برای اینکه ثابت کنند مبحث پدیده‌های اجتماعی بطرز خاصی از مبحث پدیده‌های تاریخ طبیعی جداست و از همین جهت هم برای بررسی پدیده‌های دسته اول باید «یک اسلوب سوپرتکلیف در جامعه شناسی» بکار برد که جنبه خاص داشته باشد... آیا در این هنگام این سخنان مارکس را به چه معنایی باید فهمید؟ پیدایش تمام این ابهامات طبیعی و ناگزیر است و البته کمال نادانی است اگر از «کاپیتال» صحبت شود و در باره این ابهامات سکوت اختیار گردد. برای روشن کردن این مسائل مقدمات یک

طبیعی قابل تحقیق است، قویاً از تغییراتی که در شکل‌های قضائی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی... خلاصه در شکل‌های ایدئولوژیک روی میدهد و در دایره آنهاست که، فکر تصادم در شعور بشری نفوذ میکند و بطرز مستوری مبارزه با آن جریان می‌یابد، تمیز داد. همانطور که ما در باره یک فرد جداگانه از روی عقیده‌ای که او نسبت به خودش دارد قضاوت نمیکنیم، همانگونه هم نمیتوان در باره دوران تحولات از روی خود آگاهی اجتماعی خود آن دوران قضاوت نمود، بر عکس خود این خود آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی و تصادم میان شرایط تولید و شرایط قدرت تولید توضیح داد... به نظامات تولیدی آسیائی، عهد عتیق، فنودالی و تازه‌ترین نظامات تولیدی بورژوازی بطور کلی میتوان به‌شابه ادوار تکاملی در تاریخ صورت بندی‌های اقتصادی جامعه نگریست» (۱۶)

بخودی خود این ایده ماتریالیسم در جامعه شناسی یک ایده داهیه‌ای بود. بدیهیست که در آن هنگام این هنوز فرضیه‌ای بیش نبود، ولی چنان فرضیه‌ای که برای اولین بار امکان می‌داد نسبت به مسائل تاریخی و اجتماعی با نظر دقیق علمی نگریسته شود. جامعه‌شناسان، که تا کنون فکرشان از درک بسیط ترین و ابتدائی ترین مناسبات مانند مناسبات تولیدی قاصر بود، مستقیماً مبادرت به تحقیق و بررسی شکل‌های سیاسی و قضائی نموده و غفلتاً به این نکته بر میخوردند که این شکل‌ها در زمان مفروضی از افکار مختلف بشری قراوش مینمایند... و همین‌جا توقف میکردند؛ نتیجه این می‌شد که گوئی مناسبات اجتماعی را افراد بشر آگاهانه بر قرار میکنند. ولی این استنتاج که مظهر کامل آن ایده Contrat Social (۱۷) می‌باشد (که آثار آن در تمام دستگاههای سوسیالیسم تخیلی بسیار مشهود است) با کلیه مشاهدات تاریخی کاملاً متناقض بود. هیچگاه چنین نبوده... و اکنون هم چنین نیست... که اعضاء جامعه از مجموعه مناسبات اجتماعی محیطی که در آن زندگی مینمایند، به‌شابه یک چیز معین، یک کل و چیزی که دارای سر آغازی باشد تصوری داشته باشند؛ بر عکس، توده بدون اینکه آگاه باشد، با این مناسبات هم آهنگی حاصل مینماید و بدرجه‌ای از درک این مناسبات به‌شابه مناسبات تاریخی و اجتماعی مخصوص دوراست که مثلاً چگونگی مناسبات تبادل، که قرن‌هاست افراد در زندگی با آن سر و کار دارند، فقط در همین اواخر روشن شده است. ماتریالیسم، با تجزیه و تحلیل عمیقتر و رسیدن به منشاء اصلی این ایده‌های اجتماعی بشری این تضاد را مرتفع نمود؛ و استنتاج ماتریالیسم در باره اینکه سیر افکار وابسته است به سیر اشیاء یگانه استنتاجی است که با روان‌شناسی مطابقت مینماید. و اما بعد، از طرف دیگر هم این فرضیه برای اولین بار جامعه شناسی را به درجه علم ارتقاء داد. تاکنون برای جامعه شناسان مشکل بود در شبکه بفرنج پدیده‌های اجتماعی، مهم را از غیر مهم تشخیص دهند، (این ریشه سوبژکتیویسم در جامعه شناسی است) و قادر به پیدا کردن یک ملاک ابژکتیف برای چنین تمیزی نبودند. ماتریالیسم یک ملاک کاملاً ابژکتیف بدست داد. بدین ترتیب که «مناسبات تولیدی» را به‌شابه زیربنای اجتماعی جدا کرد و امکان داد تا آن ملاک سنجش کلی علمی در باره تکرار، که سوبژکتیویستها امکان بکار بردن آنرا در جامعه شناسی منکر بودند.

علاوه بر آن، بنظر این جامعه شناس، حتی در باره مسئله تکامل هم جای سخنی نبوده فقط در باره انحرافات مختلف از عوامل «مطلوب» یعنی در باره «عیوبی» میتوان صحبت کرد که در اثر... در اثر نادانی افراد و در اثر اینکه آنها نمیتوانستند بخوبی به حاجت طبیعت بشری پی برند و قادر نبودند شرایط لازم برای اجرای این نظامات معقول را کشف نمایند پیدا شده است. بدیهیست که ایده اصلی مارکس در باره پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه، این علم اخلاق کودکانه را که ادعای عنوان جامعه شناسی دارد از بن باطل میکند. مارکس بچه طرزی این ایده اصلی را تنظیم نمود. او این عمل را بوسیله مجزا کردن مبحث اقتصاد از مباحث مختلف زندگی اجتماعی و بوسیله مجزا کردن مناسبات تولیدی به‌شابه مناسبات اصلی و ابتدائی و مبین کلیه مناسبات دیگر، از کلیه مناسبات اجتماعی، انجام داد. مارکس شخصاً جریان استدلال خود را در این موضوع بدینطریق توصیف مینماید:

«اولین کاری که من برای حل شك و تردیدهایی که احاطهام کرده بود بدان اقدام کردم تحقیق و تحلیل انتقادی فلسفه حقوق هگل بود. این کار مرا باین نتیجه رساند که مناسبات قضائی را هم عیناً مثل مناسبات سیاسی نمیتوان تنها از روی اصول قضائی و سیاسی فقط استخراج کرد و توضیح داد. بطریق اولی نمیتوان آنها را از روی باصطلاح تکامل عمومی روح بشر استخراج کرد و توضیح داد. این مناسبات فقط و فقط از مناسبات مادی و معیشتی سرچشمه میگیرند که جمیع آنها را هگل، با پیروی از نویسندگان قرن هجدهم انگلستان و فرانسه، «جامعه مدنی» می‌نامد. تشریح جامعه مدنی را هم باید در علم اقتصاد تجسس کرد. نتایجی را که من از بررسی قسمت اخیر بدست آورده‌ام میتوان بطور خلاصه بطریق ذیل بیان نمود. در تولید وسائل مادی ناچار بین افراد مناسبات معینی بر قرار میگردد که مناسبات تولیدی است. و این مناسبات پیوسته با درجه‌ای از تکامل قدرت تولید مطابقت دارند که در زمان معین نیروهای اقتصادی آنها نیز در آن درجه قرار دارند. مجموع این مناسبات تولیدی، سازمان اقتصادی جامعه یعنی آن بنیان واقعی را تشکیل میدهد که روبنای سیاسی و قضائی بر آن قرار گرفته و شکل‌های معین شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. بدینطریق پژوهش‌های اجتماعی، سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی، معلول طرز تولید است. وجود آنها نه تنها مستقل از شعور بشری است بلکه، بر عکس، شعور بشری خود از آنها ناشی میشود. ولی این نیروها، در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود، با مناسبات تولیدی بین افراد تصادم میکنند. در نتیجه این امر میان نیروهای مولده و مظهر قضائی مناسبات تولیدی یعنی رژیم مالکیت تضاد آغاز میشود. آنوقت است که دیگر مناسبات تولیدی با قدرت تولید مطابقت نداشته شروع بسد کردن راه آن مینمایند. از اینجا است که دوره تحول اجتماعی آغاز میگردد. با تغییر زیر بنای اقتصادی، تمام روبنای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است کم یا بیش، بطئی یا سریع تغییر مینماید. در موقع تحقیق در اطراف این تحولات، همواره لازمست تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید راه، که با دقت علوم

اقتصاد اجتماعی تکامل می یابد و چگونه سرمایه‌داری تبدیل می‌گردد و طبقات متخاصم (حالا دیگر در دایره مناسبات تولیدی) بورژوازی و پرولتاریا را بوجود می‌آورد، چگونه این سازمان قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد میدهد و بدینوسیله عنصری بوجود می‌آورد که با اصول خود این سازمان سرمایه‌داری تضاد آشتی ناپذیری پیدا میکند. اینست استخوان بندی «کاپیتال». ولی مطلب در این است که مارکس به این استخوان بندی قانع نشد، او تنها به «تئوری اقتصادی» بمفهوم عادی آن اکتفا نکرد، و... ضمن اینکه ساختار و تکامل این صورت بندی اجتماعی را منحصراً معادل مناسبات تولیدی میدانست... مع الوصف همیشه و در همه جا زویناهای مطابق با این مناسبات تولیدی را در مد نظر قرار میداد و به این استخوان بندی شکل و جان می بخشید. علت موفقیت عظیم «کاپیتال» هم همین بود که این کتاب «اقتصاد دان آلمانی» تمام صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را به‌مثابه یک پدیده زنده... با جوانب زندگی عادی آن، با تجلیات اجتماعی واقعی تضاد آشتی ناپذیر طبقات که ذاتی مناسبات تولیدی است، با روبنای سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقه سرمایه‌داران است، با ایده‌های بورژوازی در باره آزادی، برابری و غیره، با روابط خانوادگی بورژوازی بخواننده نشان می‌دهد. حال واضح است که مقایسه با داروین کاملاً صحیح است: «کاپیتال» - چیزی نیست مگر «چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته‌ترین طرزى به يك دیگر ارتباط داده شده و عصاره يك كوه مون بلان منرك مطابق با واقعیت میباشد». و اگر کسی، ضمن خواندن «کاپیتال»، توانسته است این ایده‌های تعمیم یافته را ببیند، این دیگر گناه مارکس نیست زیرا بطوریکه دیدیم مارکس حتی در دیباچه هم به این ایده‌ها اشاره کرده است. از این گذشته چنین مقایسه‌ای نه تنها از لحاظ جنبه خارجی آن (که معلوم نیست چرا بخصوص توجه آقای میخائیلوفسکی را بخود جلب کرده است) بلکه از لحاظ جنبه درونی آن نیز صحیح است. همانطور که داروین به این نظریه که «یکت انواع حیوانات و نباتات بهیچوجه با یکدیگر ارتباطی ندارند و تصادفی و مخلوق خدا» و لایتغیر می‌باشند پایان داد و برای اولین بار، با اثبات اصل تغییر انواع و توارث میان آنها، به زیست‌شناسی يك مبنای کاملاً علمی داد... همانطور هم مارکس به این نظریه، که میگوید جامعه يك انبوه مکانیکی افراد و اتحاد است، که بنا به میل مقامات عالی (یا بنا به میل جامعه و حکومت) هر گونه تغییراتی در آن مجاز است و بطور تصادفی بوجود می‌آید و تغییر مینماید، پایان داد و برای اولین بار، با محرز داشتن مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه به‌مثابه مجموعه‌ای از روابط تولیدی معین و با محرز نمودن اینکه تکامل این صورت بندی یک پروسه تاریخ طبیعی است، به جامعه‌شناسی يك مبنای علمی داد.

اکنون دیگر... پس از پیدایش «کاپیتال» - درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل مسلم علمی است و مادام که ما برای توضیح علمی طرز عمل و تکامل یکی از صورت بندیهای اجتماعی (مانند صورت بندی اجتماعی نه اینکه عرف و عادات فلان کشور یا توده یا حتی یک طبقه و هکذا) شاهد آزمایش دیگری نباشیم، که بتواند درست مانند ماتریالیسم «واقعیات مربوطه» را تحت قاعده و نظم در آورد و بهمانگونه یک منظره زنده‌ای از یک

در مورد این مناسبات بکار برده شود. مادام که آنها بر مناسبات ایدئولوژیک اجتماعی اکتفا می‌کردند (یعنی به آن مناسباتی که قبل از اینکه صورت خارجی بگیرند از شعور^۱ افراد خطور مینمایند)، قادر به مشاهده تکرار و نظم و ترتیب در پدیده‌های اجتماعی کشورهای مختلف نبودند و علم آنها، در بهترین احوال، فقط توصیف این پدیده‌ها و جمع آوری مدارک خام بود. تجزیه و تحلیل مناسبات مادی اجتماعی (یعنی آن مناسباتی که پیدایش آنها مستقل از شعور افراد است: افراد ضمن مبادله محصولات خود، وارد مناسبات تولیدی می‌گردند، بدون اینکه حتی ذهن آنها آگاه باشد که در اینجا یک مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود دارد) - «دفعته» امکان داد که این تکرار و نظم و ترتیب دیده شود و نظامات کشورهای مختلف بصورت مفهوم کلی صورت بندی اجتماعی تعمیم داده شود. فقط یک چنین تعمیمی بود که امکان داد از مرحله توصیف (و ارزیابی از نقطه نظر ایدئال) پدیده‌های اجتماعی قدم به مرحله تجزیه و تحلیل کاملاً علمی آنها گذارده شود، تجزیه و تحلیلی که میتواند، مثلاً، وجه تمایز یک کشور سرمایه‌داری را از کشور دیگر نمایان سازد و در آن چیزی که برای تمام آنها عمومیت دارد تحقیق نماید.

و بالاخره ثالثاً علت دیگر اینکه این فرضیه برای اولین بار امکان جامعه‌شناسی علمی را بوجود آورد اینست که فقط منوط ساختن مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و منوط کردن مناسبات اخیر به سطح نیروهای مولده بود که پایه محکمی برای تجسم سیر تکامل صورت بندیهای اجتماعی به‌مثابه پروسه تاریخ طبیعی بدست داد. و این هم بخودی خود واضحست که بدون چنین نظریه‌ای علم اجتماع هم نمیتواند وجود داشته باشد. (مثلاً سوبژکتیویستها با اینکه مطابقت داشتن پدیده‌های تاریخی را با قوانین معینی قبول داشتند، باز هم قادر نبودند به تکامل تاریخی آنها به‌مثابه پروسه تاریخ طبیعی بنگرند... و دلیل آنهم این بود که آنها روی ایده‌ها و هدفهای اجتماعی بشری متوقف میشدند و نمیتوانستند این ایده‌ها و هدفها را به مناسبات مادی اجتماع تأویل نمایند).

و اما مارکس، پس از اینکه این فرضیه را در سالهای چهل بیان نمود، اقدام به بررسی واقعی (این قسمت را nota bene) مدارک مینماید. او یکی از صورت بندیهای اقتصادی و اجتماعی - سیستم اقتصاد کالائی را بر داشته و بر اساس انبوه عظیمی از مدارک (که اقلاً ۲۵ سال آنها را بررسی کرده بود) قوانین عمل و تکامل این صورت بندی را با مشروح ترین طرزى مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. این تجزیه و تحلیل فقط در حول مناسبات تولیدی بین افراد جامعه دور میزند: مارکس، بدون اینکه حتی یکبار هم برای توضیح موضوع به عواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار دارند متوسل شود، امکان مشاهده این موضوع را میدهد که چگونه سازمان کالائی

^۱ بدیهیست که هر وقت اینجا از شعور سخن گفته میشود، آگاهی از مناسبات اجتماعی در نظر است و لا غیر.

④ در نظر داشته باشید. مترجم.

صورت بندی معین بدست بدهد که بر پایه استدلال دقیق علمی قرار گرفته باشد. تا آنزمان درک مادی تاریخ به منزله علم اجتماع خواهد بود. ماتریالیسم، آنطور که آقای میخائیلوفسکی تصور میکند «درک علمی تاریخ بطریق ارجح» نبوده بلکه یگانه درک علمی آنست. و حال آیا میتوانید مضحکتر از این چیزی را بیش خود تصور نمائید که اشخاصی پیدا شده‌اند که توانسته‌اند پس از خواندن «کاپیتال» ماتریالیسمی در آنجا پیدا نکنند! آقای میخائیلوفسکی با حیرتی صادقانه می پرسد: کجاست آن؟

او «مانیفست کمونیستی» را خوانده است بدون اینکه توجه کند توضیحیکه آنجا در باره نظامات معاصر - اعم از قضائی، سیاسی، خانوادگی، مذهبی و فلسفی - داده شده است ماتریالیستی است و حتی انتقاد از تئوریهای سوسیالیستی و کمونیستی هم، ریشه‌های این نظامات را در فلان یا بهمان روابط تولیدی تجسس نموده و کشف میکند. او «فقر فلسفه» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که جامعه شناسی پرودن در آنجا از نقطه نظر ماتریالیستی تحلیل شده است و انتقاد از راه حل پیشنهادی پرودن در باره مسائل تاریخی گوناگون از اصول ماتریالیسم منشاء میگیرد و اشارات خود مولف در باره اینکه اطلاعات لازمه برای حل این مسائل را در کجا باید جستجو نمود، همه به اشاره بروابط تولیدی منجر میشود. او «کاپیتال» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که با نمونه‌ای از تجزیه و تحلیل علمی یک صورت بندی اجتماعی - و آنهم صورت بندی کاملاً بفرنج - طبق اسلوب ماتریالیستی رو برواست، نمونه‌ای که مورد تصدیق عمومی است و هیچکس بهتر از آن نیاورده است. و اینک او نشسته است و در باره این مسئله عمیق و پر معنی غرق فکر است: «در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟»

هر شخص آشنا با مارکس ممکن بود با شوال دیگری به او جواب بدهد: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح نکرده است؟ ولی آقای میخائیلوفسکی از قرار معلوم از تحقیقات ماتریالیستی مارکس فقط وقتی با اطلاع خواهد شد که تحت شماره گذاری های معینی در فلان تالیف ایستوریوسوفیک فلان کاریف نام (۱۸) در فصلی تحت عنوان «ماتریالیسم اقتصادی» به آن اشاره شده باشد.

ولی آنچه از همه شگفت‌تر و مضحکتر است اینستکه آقای میخائیلوفسکی مارکس را متهم میکند به اینکه او در «کلیه تئوریهای معروف پروسه تاریخی امان نظر نکرده است» (sic!) این دیگر کاملاً مضحک است. مگر نه دهم این تئوری‌ها از چه تشکیل شده است؟ از ساخته های جذمی و مجرد و صرفاً فطری ذهن از این قبیل که جامعه چیست، ترقی چیست؟ و هكذا. (من عدا مثالهایی را می آورم که نزدیک به عقل و قلب آقای میخائیلوفسکی باشد). آخر این تئوریها اصولاً وجود شان بی‌صرف است چونکه شیوه های اصولی آنها و جنبه سزایا متافیزیکی بی‌فروغ آنها بی‌صرفست. زیرا آغاز کار از پرسش: جامعه چیست، ترقی چیست؟ - یعنی

اینست که کار از آخر شروع شود. شایه که هنوز حتی یک صورت بندی اجتماعی را بطور جزئی بررسی نکرده اید، حتی این مفهوم را نتوانسته اید محرز سازید و حتی نتوانسته اید علاً قدمی برای تحقیق جدی و تجزیه و تحلیل عینی یکی از مناسبات اجتماعی هم شده باشد بر دارید، از کجا میتوانید مفهوم اجتماع و ترقی را بطور کلی به دست آورید؟ این بارزترین علامت متافزیک است که هر علی از آنجا بر داشت مطلب نموده است. مادامکه قادر نبودند به تحقیق واقعیات مبادرت نمایند همیشه «apriori» تئوریهای کلی از خود وضع کرده‌اند که همیشه بی‌حاصل بوده است. شیئی دان متافزیک بدون اینکه هنوز نتوانسته باشد پروسه‌های شیئی را از نظر واقعیت بررسی نماید در باره اینکه هستگی شیئی چگونه نیرویست از خود تئوری وضع می کرده است. زیست شناس متافزیک چگونه زندگی و نیروی زندگی را تعبیر و تفسیر می کرده است. روان شناس متافزیک از چگونه روح بحث می نموده است. در اینجا اصولاً خود شیوه سفیهانه بود. زیرا قبل از اینکه پروسه‌های روحی توضیح داده شود نمیتوان در باره روح بحث نمود. ترقی در اینجا باید بخصوص عبارت از این باشد که تئوریهای کلی و ساخته های فلسفی در باره چگونه روح بسور افکنده شود و تحقیق در واقعیاتی که پروسه‌های معین روحی را توصیف میکند بر مبنای علمی قرار داده شود. از این رو اتهام آقای میخائیلوفسکی کاملاً شبیه آنست که یک نفر روان شناس متافزیک که تمام زندگی خود را صرف نوشتن «تحقیقات» در اطراف این مسئله کرده باشد که روح چیست؟ (بدون اینکه دقیقاً حتی چگونه یک پدیده روحی ولو ساده ترین آنرا دانسته باشد) - روان شناس علمی را متهم نماید به اینکه وی در تمام تئوریهای معروف راجع به روح امان نظر نکرده است. این روان شناس علمی تئوریهای فلسفی را در باره روح بسور انداخته و مستقیماً مبادرت به تحقیق پایه مادی پدیده های روحی یعنی پروسه‌های عصبی نموده و مثلاً فلان یا بهمان پروسه روحی را مورد تشریح قرار داده است. روانشناس متافزیک ما این اثر را میخواند و آنرا تحسین مینماید - که پروسه ها بخوبی توصیف و قضایا خوب تحقیق شده است - ولی متقاعد نمی شود. و همینکه این فیلسوف میشنود که در اطراف طرز کاملاً جدید درک مسائل روانشناسی بوسیله این دانشمند و اسلوب مخصوص روانشناسی علمی صحبت میکنند مضطرب میشود و بجوش می آید که - اجازه بفرمائید، آخر در کدام یک از قالیفات، این اسلوب تشریح شده است؟ در این اثر که «بجز یک رشته واقعیات» چیز دیگری نیست؟ در آن که کوچکترین اثری هم از امان نظر در «کلیه تئوریهای مشهور فلسفی روح یافت نمیشود؟ این دیگر یک اثر است که بهیچوجه با موضوع ربطی ندارد!

بدیهیست «کاپیتال» هم همینطور برای یک جامعه شناس متافزیک که متوجه بی نمری استدلال فطری ذهن در باره چگونه جامعه نیست و نمی‌فهمد که اینگونه شیوه ها بجای بررسی و توضیح مفهوم جامعه فقط ایده های بورژوا مابانه یکنفر سوداگر انگلیسی و یا

* - بطور فطری و ذهنی و از پیش خود، مترجم

۵ - کذا! مترجم

توضیح تاریخ است. از اینجا میتوان قضاوت کرد که چه شیوه‌های جدی با نزاکت وزیرکانه‌ای را آقای میخائیلوفسکی در مباحثه بکار می‌برد وقتی که با نسبت دادن ادعا‌های پوچ «توضیح همه چیز» و کشف «کلید تمام معماهای تاریخ» به ماتریالیسم تاریخی، در گفته‌های مارکس تحریف میکند (البته این ادعاها بلافاصله و بطرز کاملاً شدیدی از طرف مارکس در «نامه» ای که (۲۰) به‌نسبت مقاله میخائیلوفسکی نوشته بود رد شده است) و سپس روی همان ادعا‌هایی که خودش اختراع کرده است گرشه میریزد و بالاخره با نقل قول دقیق اندیشه‌های انگلس - از این نظر دقیق که این دفعه عین کلمات انگلس نقل میشود نه تشریح آن - مبنی بر اینکه علم اقتصاد آنطور که ماتریالیست‌ها آنرا می‌فهمند هنوز باید بوجود آید و «تمام آنچه که ما از آن بدست آورده ایم محدود است» بتاريخ جامعه سرمایه‌داری - اینطور استنتاج می‌آید که «طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی فوق العاده کاسته میشود! انسان باید دارای چه سازه لوحی بوجد و حصر و یا چه خود پستی برون از حسابی باشد تا بتواند پیش خود حساب کند که این نیرنگ‌های او نا مشهود خواهند ماند! ابتدا در گفتار مارکس تحریف کرد، سپس در باره دروغ‌های خود گفته بگوشه پرداخت و بعد اندیشه‌های او را بطور صحیح شامد مثال آورد... و حالا هم تجارت آنرا دارد اعلام نماید که طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی کاسته میشود!

چگونگی نوع و کیفیت این گرشه آقای میخائیلوفسکی را میتوان از مثال زیرین مشاهده نمود: آقای میخائیلوفسکی می‌گوید: «مارکس هیچ جایی آنها را (یعنی اصول تئوری ماتریالیسم اقتصادی را) مستدل ننموده است - راست است که مارکس قصد داشت باتفاق انگلس يك اثر فلسفی - تاریخی و تاریخی - فلسفی بنویسد و حتی (در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶) آنرا نوشت ولی این اثر هرگز بچاپ نرسید (۲۱). انگلس می‌گوید: قسمت اول این تالیف شامل تشریح درک مادی تاریخ است که فقط نشان میدهد چگونه معرفت ما در رشته تاریخ اقتصادی ناقص بوده است». آقای میخائیلوفسکی با این استنتاج گفتار خود را پایان میرساند: بدین‌طریق نکات اصولی «سوسیالیسم علمی» و تئوری ماتریالیسم اقتصادی زمانی در «مانیفست» کشف و بیان شد که، بنابراین اعتراف شخصی یکی از مولفین آن، معرفت آنها برای چنین کاری هنوز کافی نبود.

راستی که انتقاد جانانه است! انگلس می‌گوید که معرفت آنها در قسمت «تاریخ» اقتصادی کافی نبوده است و همین جهت هم آنها اثر خود را که دارای جنبه «عمومی» تاریخی - فلسفی است بطبع نرسانند، ولی آقای میخائیلوفسکی اینرا اینطور سوء تعبیر میکند که معرفت آنها «برای کاری» مثل تنظیم «نکات اصلی سوسیالیسم علمی» یعنی انتقاد علمی از رژیم «بورژوازی»، که در «مانیفست» تشریح گردیده است، کافی نبود. از دو حال خارج نیست: یا آقای میخائیلوفسکی نمیتواند به فرق بین آزمایش برای در بر گرفتن تمام فلسفه تاریخ و آزمایش برای توضیح علمی رژیم بورژوازی پی ببرد یا اینکه تصور میکند معرفت مارکس و انگلس برای انتقاد از علم اقتصاد کافی نبوده است. در چنین صورتی هم او خیلی بی انصاف است که ما را با نظریات خود در باره این عدم کفایت و با اصلاحات و اضافات خود

ایده‌آلهای سوسیالیستی کوتاه نظرانه يك دموکرات روس را جا میزنند و لاغیر - اثری است که با موضوع ربطی ندارد. اصولاً همین مناسبت است که تمام این تئوریهای فلسفی تاریخی، مانند حساب صابون بوجود آمده و ترکیده‌اند و در بهترین موارد علامت بروز ایده‌ها و مناسبات اجتماعی عصر خود بوده‌اند و حتی بقدر سرمونی هم نتوانسته‌اند ادراک بشر را در مورد مناسبات اجتماعی، ولو در موارد منفرد ولی در عوض واقعی (نه آن مواردیکه با طبیعت بشری موافقت دارد)، بجلو سوق دهند. گام عظیمی که مارکس در این مورد بجلو بر داشته است در همین است که او کلیه این مباحث را در اطراف جامعه و ترقی بطور کلی، بکناری افکند و در عوض تجزیه و تحلیل علمی خود را متوجه يك جامعه و يك ترقی کرد - که سرمایه‌داری باشد. آنوقت آقای میخائیلوفسکی او را متهم میکند باینکه از ابتدا شروع کرده است نه از انتهای تجزیه و تحلیل واقعیات شروع کرده است نه از استنتاج‌های نهائی، از بررسی مناسبات جداگانه و از لحاظ تاریخی مشخص اجتماعی شروع کرده نه از تئوریهای کلی که از چگونگی این مناسبات اجتماعی بطور کلی صحبت میکند! و سؤال میکند: «پس اثر مربوط مارکس که است؟» آفرین بر این جامعه شناس سوپرکتیف!!

اگر فیلسوف سوپرکتیف ما فقط به اظهار تعجب در باره این که ماتریالیسم در کدامیک از تالیفات مستدل شده است اکتفا میکرد - این باز نیی از مصیبت بود. ولی او - با وجود آنکه در هیچ جا نه فقط استدلال، بلکه حتی بیانی هم از درک مادی تاریخ پیدا نکرده است (و شاید بهمان دلیل که پیدا نکرده است) - ادعا‌هایی را به این آئین نسبت میدهد که هرگز در آن گفته نشده است. او، ضمن نقل قول از بلوس، حاکی از اینکه مارکس درک کاملاً جدیدی در باره تاریخ اعلام نموده است، بدون درهای نزاکت دم‌از این میزند که گوئی این تئوری ادعا دارد که «برای بشر گذشته اش را توضیح داده است». تمام (sic!!) گذشته بشره را توضیح داده است و هكذا. این که سرایا جعل است! این تئوری فقط مدعی توضیح چگونگی سازمان اجتماعی سرمایه‌داری است و پس، اگر بکار بردن ماتریالیسم در تجزیه و تحلیل و توضیح چگونگی يك صورت بندی اجتماعی چنین نتایج درخشانی بیار آورده است، در آنصورت کاملاً طبیعی است که ماتریالیسم در تاریخ اکنون دیگر فرضیه نبوده بلکه يك تئوری محقق علمی است! کاملاً طبیعی است که ضرورت استعمال این اسلوب، در سایر صورت بندی‌های اجتماعی نیز، و او هنوز مورد بررسی واقعی مخصوص و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگرفته باشند، بسط می‌یابد... درست همانطور که نظریه تطور (۱۹) که در مورد کمیتی مکفی از واقعیات بشوت رسیده است، و او این که در مورد پاره‌ای از انواع حیوانات و نباتات هنوز نتوان موضوع تغییر شکل آنها را بطور دقیق ثابت نمود، در تمام رشته زیست شناسی بسط می‌یابد و همانطور که نظریه تطور ابتدا ادعای توضیح چگونگی «تمام» تاریخ تشکلی انواع را نکرده، بلکه فقط می‌گوید که شیوه‌های این توضیح را بر پایه علمی ارتقاء داده است، همانطور هم ماتریالیسم هرگز ادعای توضیح چگونگی همه چیز را نکرده و فقط، بنابراین مارکس («کاپیتال») مدعی تعیین يك شیوه علمی منحصر بفرد»

قرار گرفته است. بکلی نادیده بماند، و حال آنکه این آزمایشهای زیرکانه توخالی بودن جامعه شناسی هائی را که «از اتوبی بر داشت مطلب میکنند» بسیار زیرکانه آشکار مینماید؛ و حال آنکه در این کتاب از «تئوری اعمال زوره» که نظامات اقتصادی را معلول نظامات سیاسی و قضائی می‌شمارد و آقایان نویسندهگان مجله «روسکویه» با گانتسواه با جدیت تامی از آن پیروی میکنند، مفضلاً انتقاد شده است. در واقع هم به مراتب سهل تر است که شخص در مورد کتابی چند عبارت کاملاً بی‌معنی از خود بیراند تا اینکه به تجزیه و تحلیل جدی ولو یکی از مسائلی بپردازد که در آن کتاب از نظر ماتریالیستی حل شده است؛ بعلاوه این خطری هم ندارد، چه یقیناً سانسور هرگز اجازه انتشار ترجمه آن کتاب را نخواهد داد و آقای میخائیلفسکی، بدون اینکه هیچ خطری را متوجه فلسفه سوبزکتیف خود بداند، میتواند آنرا زیرکانه بنامد.

از این جالبتر و عبرت انگیزتر (برای تجسم اینکه زبان پانسان اعطا شده است تا فکر خود را پنهان نماید... و یا به مضمون پوچ، شکل فکر بدهد) تقریب «کاپیتال» مارکس است. «در «کاپیتال» صفحات درخشانی یافت میشود که دارای مضمون تاریخی است، اما (این يك «اما» ی جالب توجهی است! این حتی «اما» هم نیست، بلکه آن «mais» مشهوریست که ترجمه آن بزبان روسی چنین میشود: «گوش‌ها از پیشانی بالاتر نیروی» این صفحات، بنا بر مقصود اصلی خود کتاب، فقط بیک دوره تاریخی معینی مربوط میشود، و اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبه اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس میگیرد». عبارت دیگر: «کاپیتال»... که فقط به بررسی جامعه سرمایه‌داری بخصوص، اختصاص داده شده است... این جامعه و روبنا‌های آنرا از نقطه نظر ماتریالیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، «اما» آقای میخائیلفسکی ترجیح میدهد از این تجزیه و تحلیل بهیچوجه دم نزند؛ چنانچه ملاحظه میکنید اینجا سخن بر سر «يك» دوره فقط است ولی آقای میخائیلفسکی میخواهد تمام دوره‌ها را در بر بگیرد و طوری هم در بر بگیرد که در باره هیچیک از آنها بطور جداگانه صحبت نشود. بدیهی است که برای حصول این مقصود... یعنی برای در بر گرفتن تمام دوره‌ها بدون اینکه در ماهیت هیچیک از آنها صحبتی بشود... تنها يك راه وجود دارد و آن هم راه ذکر نکات و عبارات کلی، «درخشان» و پوچ است. در صنعت فرار از موضوع بوسیله عبارت پردازی هم هیچکس بیای آقای میخائیلفسکی نخواهد رسید. پس از اینقرار ارزش ندارد که (بطور جداگانه) به ماهیت تحقیقات مارکس پرداخته شود و دلیل آنهم اینست که مارکس «اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبه اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس میگیرد». چه فکر عمیقی!... تثبیت نکرده بلکه «فقط تماس میگیرد»!... حقیقتاً بچه‌سادی میتوان هر مسئله‌ای را با عبارت پردازی ماست مالی کرد! مثلاً اگر مارکس بکرات نشان میدهد که چگونه تساوی حقوق مدنی و آزادی قرار داد و ارکان دیگر يك دولت حقوقی بر پایه مناسبات مولدین کالا قرار گرفته است... معنی آن چیست؟ آیا او بدینطریق ماتریالیسم را تثبیت میکند

آشنا نمیکند. تصمیم مارکس و انگلس به عدم انتشار اثر تاریخی... فلسفی و تمرکز کلمه قوا برای تجزیه و تحلیل يك سازمان اجتماعی، فقط عالی ترین درجه پاکدامنی علمی آنها را نشان میدهد. تصمیم آقای میخائیلفسکی به کرشمه بازی در اطراف موضوع، با این مختصر اضافه که گوئی مارکس و انگلس در حالی نظریاتشان را بیان کرده اند که از نقصان معرفت خود برای تنظیم آن آگاهی داشته اند، شیوه‌ای از جرو بحث را نشان میدهد که نه گواه بر عقل سلیم است و نه بر حس نزاکت.

نمونه دیگر: آقای میخائیلفسکی میگوید... برای مستدل ساختن «اتریالیسم اقتصادی» به‌شأنه يك تئوری تاریخی، قسمت بیشتر کار را «after cog» مارکس... انگلس، انجام داده است. او يك اثر تاریخی مخصوص دارد که به «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت در ارتباط (im Anschluss) با نظریات مرگان» موسوم است و این «Anschluss» فوق العاده جالب توجه است. کتاب مرگان امریکائی (۲۲) سالها پس از آنکه مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم اقتصادی را اعلام کرده بودند و بکلی مستقل از آن بظهور رسید. پس گوئی «ماتریالیست‌های اقتصادی» به این کتاب «گرویدند» و ضمناً چون در دوره ما قبل تاریخ مبارزات طبقاتی وجود نداشت لذا آنها بفرمول درک مادی تاریخ، «اصلاحی» بدین مضمون وارد کردند که تولید خود انسان یعنی توالد و تناسل هم، در ردیف تولید ارزشهای مادی، يك عامل اصلی است که در دوره اولیه که کار از نظر نیروی تولیدی خود هنوز تکامل چندانی نیافته بود، نقش درجه اولی بازی میکرد.

انگلس میگوید... «خدمت عظیم مرگان در اینست که او در روابط قبیله ای هندوهای امریکای شمالی کلید مهمترین معماهای تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن را کشف نمود».

آقای میخائیلفسکی در این باره چنین سخن سرانی مینماید: «بدین ترتیب در پایان سالهای چهل، يك درک مادی کاملاً جدید و حقیقتاً علمی در مورد تاریخ کشف و اعلام شد که برای علم تاریخ همان کار را کرد که تئوری داروین برای علوم طبیعی معاصر کرده است». سپس آقای میخائیلفسکی بار دیگر تکرار میکند... ولی این درک هرگز از نقطه نظر علمی مستدل نشده است. «این درک نه تنها در عرصه وسیع و متنوع مدارک مطابق با واقعیت مورد تحقیق قرار نگرفته («کاپیتال»... اثریست که با موضوع ربطی ندارد». آنجا بجز واقعیات و تحقیق موشکافانه چیز دیگری یافت نمیشود! بلکه حتی بوسیله انتقاد و رد سیستمهای دیگر فلسفی... تاریخی هم مستدل نشده است». کتاب انگلس موسوم به «Herrn E. D. brings»^① «Umwälzung der Wissenschaft» - «فقط آزمایشهای زیرکانه ایست که بطور گذرنده ابراز شده است» و بدین سبب آقای میخائیلفسکی ممکن می‌شمارد که انبوه مسائل حیاتی، که در این کتاب مورد بحث

① - تالی. مترجم.

② - تحولی که آقای ا. دورینگ در علم بوجود آورده‌اند»

(«آنتی دورینگ»). مترجم.

مارکس با وضوح کامل بیان شده است) عبارت از این بوده است که مناسبات اجتماعی به مناسبات مادی و ایدئولوژیک تقسیم میشوند. مناسبات ایدئولوژیک فقط رونمای مناسبات مادی بوده و مستقل از اراده و شعور انسان، بمثابة (نتیجه) شکل فعالیت انسان که متوجه حفظ موجودیت اوست، بوجود می‌آیند. مارکس در نقل قول فوق الذکر میگوید: توضیح شکل های قضائی و سیاسی را باید «در مناسبات مادی و معیشتی» تجسس نمود. خوب آیا آقای میخائیلوفسکی تصور نمیکند که مناسبات توالد و تناسل از جمله مناسبات ایدئولوژیک است؟ توضیحات آقای میخائیلوفسکی در این باره بقدری جالب توجه است که بیفایده نیست روی آن صحبت شود. او میگوید: «هر قدر که ما در مورد توالد و تناسل» تر دستی بخرج دهیم و بکوشیم ولو شده یک ارتباط لفظی بین آن و ماتریالیسم اقتصادی بر قرار سازیم، هر قدر هم که این توالد و تناسل در شبکه پر پیچ و خم پدیده های زندگی اجتماعی با پدیده های دیگر، و منجمله با پدیده های اقتصادی، پیوند داشته باشد، باز هم از خود دارای ریشه های خصوصی، فیزیولوژیک و روحی می باشد. (آقای میخائیلوفسکی مگر برای بچه های شیر خوار صحبت میکنید که میگویند توالد و تناسل ریشه های فیزیولوژیک دارد؟! که را میخواهید از مرحله پربت کنید؟). و این موضوع بما یاد آوری مینماید که تئوریسین های ماتریالیسم اقتصادی نه تنها با تاریخ بلکه با روان شناسی هم هنوز حساب خود را تصفیه نکرده اند. هیچ شکی نیست که روابط قبیله ای اهمیت خود را در تاریخ کشور های متمدن از دست داده است، ولی تصور نمیرود بتوان در باره روابط مستقیما جنسی و خانوادگی با چنین ابقانی صحبت کرد. بدیهی است که این روابط بطور کلی تحت فشار زندگی که بطور روز افزون بفرنج میشود، دچار تغییرات شدیدی گردیده است، ولی با مهارت معین دیالکتیکی ممکن بود ثابت کرد که نه تنها مناسبات قضائی بلکه خود مناسبات اقتصادی نیز «رونمای» مناسبات جنسی و خانوادگی است. ما به این کار نمیردازیم، ولی معهدا من باب مثال باصل وراثت اشاره مینمائیم. عاقبت بخت به فیلسوف ما یاری کرد تا از عالم جمله باذهنان یوج* به واقعیات صریحیکه تحقیق آنها ممکن بوده و «تخطئه کردن» در ماهیت امر را به این سهولت اجازه نمیدهند، نزدیک گردد. حال به بینم این نقاد مارکس بچه طریقی ثابت میکنند که اصول وراثت رونمای مناسبات جنسی و خانوادگی است. آقای میخائیلوفسکی چنین استدلال مینماید: «آنچه به ارث میرسد محصولات تولید اقتصادی است (محصولات تولید اقتصادی!! چقدر فاضلانه است! چقدر خوش آهنگ است! چه زبان شیوانی است!) و خود اصل وراثت هم تا درجه مهینی معلول رقابت اقتصادی است. ولی اولاً ارزش های غیر مادی نیز به ارث میرسند. و مظهر آنها مراقبت در تربیت اطفال

* در حقیقت هم، وقتی که ماتریالیست ها را متهم میکنند باینکه با تاریخ تصفیه حساب نموده اند، و سعی نمیکند حتی یکی از توضیحات کثیر ماتریالیستی مسائل مختلف تاریخ را که ماتریالیست ها داده اند مورد بررسی قرار دهند، یا وقتی میگویند که ممکن بود ثابت کرد ولی ما خود را باین کار مشغول نخواهیم گردد. در اینصورت بیک چنین شیوه ای چگونه میتوان نام دیگری داد؟

یا «فقط» با آن تماس میگیرد؟ فیلسوف ما با فروتنی جبلی خود از جواب به اصل موضوع سر باز زده و مستقیما از «آزمایش های زیرکانه» خود برای درخشان صحبت کردن و هیچ نگفتن اتخاذ نتیجه میکند.

این نتیجه چنین حاکمیت: «تعجب آور نیست که برای یک تئوری که مدعی روشن کردن تاریخ جهانی بوده است، با وجود گذشت چهل سال از اعلام آن، هنوز تاریخ باستان یونان، رم و زمرن بصورت معما های حل نشده ای باقی مانده است؛ و اما کلید حل معما ها را، اولاً شخصی که مطلقاً نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی بیگانه بوده و چیزی در باره آن نمیدانسته است بدست داده و در ثانی... بکمک عامل غیر اقتصادی این عمل را انجام داده است. اصطلاح «تولید خود انسان» یعنی توالد و تناسل کمی خنده آور است؛ انگلس، برای اینکه اقلارابطه لفظی را با فرمول اصلی ماتریالیسم اقتصادی حفظ کرده باشد، بدان متوسل میشود. معهدا او ناچار است اعتراف کند که قرنهای متمادی زندگی بشر طبق این فرمول تشکیل نشده است. حقیقتاً که شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی نابخردانه جروبخت میکنید! تئوری مورد بحث عبارت از این بود که برای روشن کردن «تاریخ باید اصول را در مناسبات مادی اجتماعی تجسس نمود نه در مناسبات ایدئولوژیک. نقصان مدارک واقعی امکان نمینماید که این شیوه در تجزیه و تحلیل برخی از پدیده های فوق العاده مهم تاریخ باستان اروپا، مثلاً سازمان قبیله ای بکار رود و بهین دلیل هم این سازمان بصورت یک معما باقیمانده بود.* و اما مدارک فراوانی که مرگان در امریکا جمع آوری نمود باو امکان میدهند ماهیت سازمان قبیله ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و او هم چنین استنتاج کرد که توضیح این مسئله را نه در مناسبات ایدئولوژیک (مثلاً حقوقی یا مذهبی)، بلکه در مناسبات مادی باید جستجو نمود. بدیهیست که این واقعیت جز تأیید درخشان از اسلوب ماتریالیستی چیز دیگری نیست. و وقتی آقای میخائیلوفسکی در ذم این آئین اظهار میکند که، اولاً کلید حل مشکلاتین معما های تاریخ بتوسط شخصی کشف شده که نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی «مطلقاً بیگانه بوده است... انسان فقط تعجب میکند از اینکه اشخاص تا چه حدی ممکن است از تشخیص بین آنچه که بفتح آنهاست و آنچه که شدیداً آنها را میکوبد عاجز باشند. استدلال فیلسوف ما سپس اینست که... ثانیاً توالد و تناسل یک عامل غیر اقتصادیست. ولی آیا شما در کجا خوانده اید که مارکس یا انگلس بخصوص راجع به ماتریالیسم اقتصادی سخن گفته باشند؟ آنها، ضمن توصیف جهان بینی خود، آنرا فقط ماتریالیسم مینامیدند. ایدئ اصلی آنها (که مثلاً در نقل قول فوق الذکر از

* آقای میخائیلوفسکی اینجا هم دست از کمرش بر نیفتارد: آخر چطور چنین چیزی ممکن است: درک علمی تاریخ کج و تاریخ باستان کجا... معالی است! آقای میخائیلوفسکی شما میتوانید از روی هر کتاب دبستانی اطلاع حاصل نمائید که مسئله سازمان قبیله ای از مشکلاتین مسائلی است که برای توضیح آن يك انبوه تئوری بوجود آمده است.

این جدائی مادی تولید کنندگان کالا گردید. هم مالکیت شخصی و هم وراثت هر دو از کاتگوری های آنچنان نظام اجتماعی هستند که در آن خانواده های مجزا و کم عده (مونوگامی) بوجود آمده و مبادله رو توسعه گذارده است. مثال آقای میخائیلوفسکی درست عکس آنچه را که او میخواست به ثبوت برساند ثابت مینماید.

آقای میخائیلوفسکی يك راهنمایی واقعی دیگری هم نموده اند - و این هم در نوع خود در یکتائیت! - او ضمن ادامه اصلاح ماتریالیسم چنین میگوید: «و اما در خصوص روابط قبیله ای اینکه واقعا هم قسمتی از این روابط در تاریخ ملل متقدم، در زیر تأثیر اشعه شکل های واید، رنگ پریده شده اند (بازر/فرار، آنها فرار واضح قر. آخر کلام يك از شکل های تولید عبارت بوج!) ولی قسمتی از آنها هم، ضمن ادامه و تعمیم خصوصی خود، منحل شده و روابط ملی را تشکیل دادند. پس روابط ملی ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست! بطوریکه معلومست آقای میخائیلوفسکی نظریات خود را در باره تاریخ جامعه از آن افسانه های بچگانه ای اقتباس مینماید که بدبستانیان می آموزند. این آئین پیش یا افتاده حاکمیت که تاریخ جامعه عبارت است از اینکه ابتدا خانواده که سلول هر جامعه ایست وجود داشته است و سپس - با اصطلاح - خانواده بصورت قبیله و قبیله بصورت دولت نشو و نما یافته است. اگر آقای میخائیلوفسکی این لا طائلات کودکانه را باوقار خاصی تکرار مینماید فقط - صرفنظر از هر چیز دیگری - نشانه آنست که او حتی در باره سیر تاریخ روسیه هم کوچکترین اطلاعی ندارد. اگر هم در روسیه قدیم صحبت از روابط قبیله ای ممکن بود، شکی نیست که در قرون وسطی، در عهد پادشاهی مسکو، این روابط قبیله ای دیگر وجود نداشته یعنی بنیان دولت بر اتحاد هائی گذاشته شده بود که قبیله ای نبوده بلکه محلی بوده اند: بدین طریق که ملاکان و متصدیان املاک کلیسا دهقانان را از نقاط مختلفه نزد خود می پذیرفتند و کمونهای که بدین طریق تشکیل میشد اتحادیه های صد در صد ارضی بود، ولی مشکل بود که بتوان در آن دوره از روابط ملی، ب مفهوم خاص کلمه، صحبت کرد، چه: کشور به قلمروهای جداگانه و گاهی حتی به شاهزاده نشین هائی تقسیم شده بود که آثار زنده خود مختاری پیشین، خصوصیات اداری، و گاهی ارتش های ویژه خود (بایارهای محلی با هنگ های خود بجنگ میرفتند)، سرحدات مخصوص گمرکی و غیره در آن باقی مانده بود. فقط دوره جدید تاریخ روسیه (تقریباً از قرن هفدهم) صفت مشخصه اش پیوستگی واقعی کلیه این نواحی، قلمروها و شاهزاده نشین ها در واحد کل است. سبب این پیوستگی هم، حضرت آقای میخائیلوفسکی، روابط قبیله ای و حتی ادامه و تعمیم این روابط نبود: سبب آن مبادله روز افزون بین نواحی، توسعه تدریجی گردش کالا و تمرکز کلیه بازارهای کوچک محلی در يك بازار سر تا سری روسیه بود. چون اداره کنندگان و کارفرمایان این جریان، تجار سرمایه دار بودند لذا ایجاد این

مطابق با روحیه بدراست است. پس تربیت اطفال به اصل وراثت مربوط میشود! مثلاً در قوانین کشوری روسیه ماده ای بدین مضمون وجود دارد: «اولیا باید کوشش کنند که از طریق تربیت خانوادگی، اخلاق آنها (اطفال) را آماده و با اجرای منویات دولت کمک کنند، شاید همین را فیلسوف ما اصل وراثت مینامد؟ - و در نانی - حتی در صورتیکه منحصرًا مبحث اقتصادی در نظر گرفته شود - هر آینه اصل وراثت بدون محصولات تولید، که به ارث میرسد، غیر قابل تصور است. پس عیناً بهمین طریق هم بدون محصولات توالد و تناسل - بدون این محصولات و بدون آن تناسبات بفرنج و پیچیده ای که مستقماً به محصولات توالد و تناسل اتصال می یابد - غیر قابل تصور خواهد بود». (خیر، شما، باین زبان توجه نمائید: تناسبات بفرنج، محصولات توالد و تناسل اتصال می یابد، این دیگر واقعا با مزه است!) پس اصل وراثت، روینای روابط خانوادگی و جنسی است زیرا وراثت بدون توالد و تناسل غیر قابل تصور است! راستی هم که این کشف حقیقی امریکاست! تا کنون همه تصور میکردند که روابط علت و معلولی توالد و تناسل بهمان اندازه میتواند اصل وراثت را توضیح بدهد که ضرورت غذا خوردن اصل مالکیت را. تا کنون همه خیال میکردند که علت مثلاً، ممکن نبودن انتقال زمین را در روسیه از راه وراثت، در عهد رونق سیستم قبول (۲۳) (زیرا زمین فقط ملك شرطی محسوب میشد) باید در خصوصیات سازمان اجتماعی آن زمان جستجو نمود. ولی آقای میخائیلوفسکی، لابد، تصور میکند این امر، فقط از اینجا ناشی میشود که آن تناسباتیکه به محصولات توالد و تناسل مالك آن زمان اتصال می یافت بعد کفایت بفرنج نبوده است.

اگر اندک تغییری در يك گفته مشهور بدیم میتوانیم بگوئیم: این «دوست مردم» را کسی خراش بدهید خواهید دید که بورژواست. در حقیقت هم این استدلالات آقای میخائیلوفسکی در باره ارتباط اصل وراثت با تربیت اطفال و با تناسبات توالد و تناسل و غیره چه معنای دیگری ممکن است داشته باشد جز اینکه اصل وراثت هم همانطور جاوید، ضروری و مقدس است که تربیت اطفال! راست است که آقای میخائیلوفسکی با اظهار اینکه اصل وراثت تا درجه معینی معلول رقابت اقتصادی است - همی کرده است راه گریزی برای خود باقی بگذارد ولی این چیزی نیست بجز قصد طفره رفتن از جواب مشخص در مقابل سؤال و آنهم قصدی که با وسائل بیصرف انجام میگیرد. چگونه میتوانیم این تذکر را در نظر بگیریم وقتی حتی کلامه ای هم در این خصوص اظهار نشده است که همانا تا کدام درجه معین وراثت معلول رقابت است؟ و وقتی بهیچوجه توضیح داده نشده است که این ارتباط بین رقابت و وراثت ماخذش چیست؟ در حقیقت، اصل وراثت لازمه اش مالکیت شخصی است و قسمت اخیر هم فقط با پیدایش مبادله بوجود می آید. بنیان مالکیت شخصی پیدایش تخصص در کار های اجتماعی و بفروش رسیدن محصولات در بازار است. مثلاً مادام که تمام اعضاء کمون اولیه هندوها کلیه محصولات مورد احتیاج خود را بلا اشتراك فراهم مینمودند مالکیت شخصی هم غیر ممکن بود. ولی وقتی در کمون تقسیم کار بوجود آمد و اعضاء آن بالانفراد به تولید فلان محصول و فروش آن در بازار اشتغال ورزیدند، آنوقت بود که اصل مالکیت شخصی منظر

* این سراپا يك ایده بورژوازیست: خانواده های مجزا و کوچک رواج نیافتند مگر در رژیم بورژوازی. آنها در دوره ما قبل تاریخ بهیچوجه وجود نداشتند. مشخص ترین صفت يك بورژوازیست که خصوصیات نظامات ماهر را در مورد تمام ازمنه و ملتها تعمیم میدهد.

روابط ملی هم همان ایجاد روابط بورژوازی بود نه چیز دیگر. آقای میخائیلوفسکی در هر دو راهنمایی واقعی خود نقطه خود را کوبیده و بجز نمونه‌هایی از مبتذلات بورژوازی چیز دیگر به ما نداده است. «مبتذلات» باین علت که او اصل وراثت را معلول توالد و تناسل و نفعانیت آن و ملیت را - معلول روابط قبیله‌ای میدانند: «بورژوازی» باین علت که او کاتگوری‌ها و روبنا‌های یک صورت بندی معین اجتماعی و تاریخی را (که بنای آن بر مبادله است) همچون کاتگوری‌هایی دانسته است که مانند تربیت اطفال و روابط «مستقیم» جنسی عمومیت و دوام دارند.

آنچه در اینجا بیش از همه دارای صفت متمایز است اینست که فیلسوف سوژکتیف ما همینکه خواست از عبارت پردازی وارد راهنمایی‌های واقعی دقیق گردد فی الفور عرابه اش بکل نشست. و ظاهراً در این موضع که چندان پاکیزه نیست حال خود را بسیار خوب حس میکند: برای خودش نشسته است، بخود آرایش میدهد و باطراف لجن پرانی مینماید. مثلاً او میخواهد این اصل را که تاریخ عبارت از یک سلسله حوادث مبارزه طبقاتی است تکذیب نماید، آنوقت با ظاهری ژرف اندیشانه اظهار مینماید که این «افراط» است، و میگوید: «انجمن بین‌المللی کارگران که بنیان آن بتوسط مارکس گذارده شده و بمنظور مبارزه طبقاتی تشکیل گردیده است مانع این نشد که کارگران فرانسوی و آلمانی یکدیگر را بکشند و خانه خراب کنند و از اینجا با اصطلاح ثابت میشود که ماتریالیسم حسابش را «با اهریمن کبر ملی و کینه ملی» پاک نکرده است. این ادعای انتقاد کننده نشانه ایست از عدم فهم مطلق این حقیقت که اساس عمده این کینه منافع بسیار واقعی بورژوازی تجاری و صنعتی است و صحبت از احساسات ملی همچون عامل مستقل بجز ماست مالی کردن ماهیت قضیه معنای دیگری ندارد. ضمناً هم اکنون ما دیدیم که فیلسوف ما چه نظر عمیقی در باره ملیت دارد. آقای میخائیلوفسکی نمیتواند نسبت به انترناسیونال جز لحن طعنه آمیز بطرز بورژین (۲۴) رویه دیگری اتخاذ نماید: «مارکس صدر انجمن بین‌المللی کارگران است، انجمنی که گرچه از هم‌پاشیده است ولی در صدد احیای خود می‌باشد. البته اگر، آنطور که مفسر اخبار داخلی با دانات کوفته نظرانه‌ای در شماره دوم «روسکویه باگاتستوو» موضوع را لوت مینماید، بخواهیم «nec plus ultra» همبستگی بین‌المللی را در سیستم مبادله «عادلانه» بدانیم و باین موضوع پی نبریم که مبادله، اعم از عادلانه یا غیر عادلانه، همیشه سیادت بورژوازی را همراه و در بر دارد و بدون از بین بردن سازمان اقتصادی مبتنی بر مبادله، قطع تصادمات بین‌المللی غیر ممکن است. - آنوقت چگونه این نیشخندها نسبت به انترناسیونال فهمیده میشود. آنوقت فهمیده میشود که آقای میخائیلوفسکی به‌چوچه نمیتواند این حقیقت ساده را هضم کند که برای مبارزه بر ضد کینه ملی هیچ وسیله دیگری بجز متشکل کردن و بهم پیوستن طبقه ستمکشان برای مبارزه با طبقه ستمگران در هر کشور جداگانه و بجز جمع کردن چنین تشکیلات ملی کارگری در یک ارتش بین‌المللی کارگران برای مبارزه بر ضد سرمایه بین‌المللی موجود نیست، و اما در این خصوص که انترناسیونال

مانع این نشد که کارگران خون یکدیگر را بریزند کافایت حوادث کرون، که روش واقعی پرولتاریای متشکل را نسبت به طبقات حاکمه مشغول جنگ نشان داد، به آقای میخائیلوفسکی یاد آوری گردد. آنچه بخصوص در تمام جریان این جرو بحث آقای میخائیلوفسکی مشتمل کننده است همانا بیوه‌های اوست. اگر او از تاکتیک انترناسیونال راضی نیست، اگر او با آن ایده‌هایی که کارگران اروپا بنام آنها متشکل میشوند هراسی نیست، - خوب بود لاف‌ل صریح و آشکار آنها را مورد انتقاد قرار میداد و عقاید خود را در باره تاکتیک عقلانی تر و نظریات درست تر تشریح مینمود. ولی هیچگونه اعتراض صریح و روشنی نمیشود و فقط یک مشت هجویات بیمعنی است که اینجا و آنجا در میان در یای بهناروی از عبارت پردازیها بخش میشود. چطور میتوان نام کثافت روی این کار نگذاشت؟ بخصوص اگر در نظر گرفته شود که دفاع علنی از ایده و تاکتیک انترناسیونال در روسیه مجاز نیست؟ همین شیوه‌ها را آقای میخائیلوفسکی در موقع جر و بحث با مارکسیستهای روس بکار می‌برد: او، بدون آنکه بخود زحمت بدهد این و یا آن یک از اصول آنها را از روی درستی و دقت افاده نماید و بعد آنها مورد یک انتقاد مستقیم و صریح قرار دهد، ترجیح میدهد به جسته گریخته‌هایی که از ادله مارکسیستی بگوشش خورده است متوسل شده و در آن تحریف نماید. خود تان قضاوت کنید: «مارکس بمراتب دانا تر از آن بود که تصور نماید این او بوده است که ایده جبر تاریخی و نظام طبیعی پدیدمهای اجتماعی را کشف نموده است... در پله‌های پائین (نردبان مارکسیستی) * این موضوع را نمیدانند (که «ایده جبر تاریخی یک اختراع و یا کشف تازه مارکس نبوده بلکه حقیقتی است که مدت‌هاست مسلم گردیده است) یا لاف‌ل از آن نیروی فکری و انرژی که قرن‌ها در راه اثبات این حقیقت به‌صرف رسیده است یک تصور مبهمی دارند. بدیهیست که چنین اظهاراتی ممکنست در آن مردمی که برای اولین بار است مارکسیسم بگوششان میخورد واقعاً تأثیر داشته باشد و انتقاد کننده در مورد آنها به آسانی بتواند بمقصود خود یعنی تحریف نمودن، کرشمه آمدن و «فتح کردن» (که، از قرار مسوع، همکاران «روسکویه باگاتستوو» در باره مقالات آقای میخائیلوفسکی اظهار مینمایند) برسد. هر کس، که لاف‌ل اندکی با مارکس آشنا باشد، بلافاصله تمام جنبه جعل و پوشالی بودن این شیوه‌ها را مشاهده خواهد کرد. ممکن است با مارکس موافق نبود ولی نمیتوان

پارس کردن ها پاسخ بدیم و فقط میتوانیم شانه بالا انداخته بگوئیم:

ای ته له سگ لابد خیلی پر زوری که به فیل پارس میکنی! (۲۵)

استدلال بعدی آقای میخائیلوفسکی هم در باره جبر تاریخی جالب توجه است. زیرا این استدلال لاقط قسمتی از توشه حقیقی ایدئولوژیک «جامعه شناس شهیر ما را» (عنوانی است که آقای میخائیلوفسکی در ردیف آقای و. و. (۲۶) در بین نمایندگان لیبرال «جامعه متمدن» ما از آن بر خوردار است) در برابر ما آشکار میسازد. او از «تصادم بین ایده جبر تاریخی و اهمیت فعالیت شخصی» صحبت کرده چنین میگوید: رجال اجتماعی در اشتباهند از اینکه خود را فاعل میدانند زیرا آنها «مفعول» و در حکم «عروسکهای هستند که قوانین درون ذاتی جبر تاریخی آنها را از زیر زمینهای اسرار انگیز بحرکت می آورد» - اینست باصطلاح آن نتیجه ای که از این ایده، که بهمین جهت هم «بی ثمر» و «بیهوده» نامیده میشود، بدست می آید. شاید برای هر خواننده ای مفهوم نباشد که آقای میخائیلوفسکی مهملاتی از قبیل عروسک ها و غیره را از کجا آورده است. حقیقت قضیه اینست که یکی از مرکب های میدان این فیلسوف سوپروکتیف ایده تصادم بین دترمینیسم و خصوصیات اخلاقی، بین جبر تاریخی و نقش شخصیت می باشد. او در این باره يك خرمن کاغذ سیاه نموده و يك سلسله ترهات کوتاه نظرانه آمیخته با احساسات بهم بافته است تا این تصادم را بنفع خصوصیات اخلاقی و نقش شخصیت حل کند. در حقیقت اینجا تصادمی وجود ندارد: این را آقای میخائیلوفسکی اختراع کرده است که می ترسد (نه اینکه بدون دلیل) دترمینیسم با اصول اخلاقی خورده بورژوازی که در نزد او اینقدر عزیز است خدشه وارد نماید. ایده دترمینیسم که جبری بودن رفتار انسانرا اثبات و افسانه پوچ آزادی اراده را رد مینماید بهیچوجه نه ناسخ عقل انسانی است و نه ناسخ وجدان و ارزش اعمال وی. درست بر عکس، فقط با داشتن نظر دترمینیستی است که میتوان ارزیابی دقیق و صحیح نمود نه با انداختن همه چیز بگردن اراده آزاد. بهمین طریق ایده جبر تاریخی نیز ذره ای نقش شخصیت را در تاریخ خدشه دار نمی نماید: تاریخ تماما از اعمال اشخاص تشکیل میشود که بدون شك نیروی فعال هستند. سؤال واقعی که هنگام ارزیابی فعالیت اجتماعی شخص پیش می آید اینست که در چه شرایطی موفقیت این فعالیت تامین است؟ چه عواملی تضمین مینمایند که این فعالیت بصورت يك عمل منفرد، که در دریائی از اعمال متباین غرق میشود، باقی نماند؟ در همینجا يك مسئله دیگری نیز وجود دارد که سوسیال دموکراتها و سایر سوسیالیست های روس آنها را از طرق متفاوت حل میکنند و آن اینک: فعالیتی که هدف آن ایجاد رژیم سوسیالیستی است بچه طریق باید توده ها را جلب نماید تا ثمرات جدی بیار آورد؟ بدیهی است که حل این مسئله مستقیا و بلاواسطه منوط است به اطلاع از آن دسته بندی نیروهای اجتماعی در روسیه و مبارزه طبقات که واقعیت روس را تشکیل میدهد. اینجا هم آقای میخائیلوفسکی فقط در حول و حوش مسئله چرخ زد و حتی آزمایش اینرا هم نکرد که مسئله را بطور دقیق مطرح نموده و سعی نماید راه حلی برای آن بدست آورد. راه حل سوسیال دموکراتیک

انکار نمود که او آن نظریات خود را که نسبت به سوسیالیست های سابق «تازگی» داشت با حداکثر صراحت تنظیم نموده است. تازگی در این بود که سوسیالیست های سابق برای اثبات نظریات خویش به نشان دادن شگرزی هائی که در رژیم کنونی به توده ها میشود، به نشان دادن رجحان رژیمی که در آن هر کس بهمان میزانی که تولید کرده است بهمان میزان در یافت دارد و به نشان دادن این کیفیت که این رژیم ایدئال با «طبیعت بشری» و با مفهوم زندگی اخلاقی معقول مطابقت دارد و و... اکتفا میکردند. ولی مارکس اکتفای باین سوسیالیسم را غیر ممکن دانست. او، بدون اینکه به توصیف رژیم کنونی، ارزیابی و تقبیح آن اکتفا ورزد با انطباق این رژیم، که در کشور های مختلف اروپائی و غیر اروپائی شکل آن گوناگون است، بر يك اصل کلی یعنی بر صورت بندی اجتماعی سرمایه داری، که قوانین عمل و تکامل آنرا مورد تجزیه و تحلیل عینی قرار داده بود (او ثابت کرد که استثمار در این رژیم امریست جبری). يك توضیح علمی به آن داد. بهمین گونه هم مارکس نمیتوانست به اظهار اینکه رژیم سوسیالیستی بتنهائی با طبیعت بشری مطابقت دارد قناعت ورزد. - چیزی که سوسیالیست اوتوپیست های کبیر و باز ماندگان حقیر آنان یعنی جامعه شناسان سوپروکتیف میگفتند. مارکس بوسیله همان تجزیه و تحلیل عینی رژیم سرمایه داری ثابت کرد که این رژیم جبرا بر رژیم سوسیالیستی بدل میگردد. (ما باز هم مجبوریم به این موضوع که چگونه مارکس این مطلب را ثابت می نمود و چگونه آقای میخائیلوفسکی به آن ایراد گرفته است. - بر گردیم). این است منبع آن استناد به جبر که غالباً میتوان در گفته های مارکسیست ها به آن بر خورد نمود. تحریفیکه آقای میخائیلوفسکی در این مسئله وارد نموده است. - عیان است: او تمام مضمون واقعی تئوری و تمام ماهیت آنرا حذف کرده و قضیه را طوری جلوه داده است که گویی تمام تئوری فقط بيك کلمه «جبر» منحصر میگردد (در قضایای عملی بفرنج نمیتوان تنها به آن استناد نموده) و گویی راه اثبات این تئوری این است که سیر جبری تاریخ چنین ایجاب میکند. بعبارت دیگر او، بدون اظهار کلمه ای در باره مضمون این اثبات، تنها عنوان آن را چسبیده است و اکنون باز با این «سکه بی نقشی» که خود او کوشش کرده است آموزش مارکس را به آن تبدیل کند شروع به کرشمه بازی مینماید. بدیهی است که ما این کرشمه را دنبال نخواهیم کرد زیرا اکنون دیگر بقدر کافی با آن آشنا شده ایم. بگذار او برای خوش آیند و ارضاء آقای بورنین (که بیهوده نبود در «نوویه ورمیا» دست بسر آقای میخائیلوفسکی میکشید) معلق بزند، بگذار او، پس از سر فرود آوردن در مقابل مارکس، در خفا بر ضد او پارس کند و بگوید که: «آخر جبر، بحث او با اوتوپیست ها و ایدئالیست ها بدون این نیز يك طرفه است» - یعنی بدون تکرار براهین آن از طرف مارکسیست ها. ما باین حرکت بهیچوجه نمیتوانیم نام دیگری بجز پارس کردن بدیم زیرا او برضد این جروبحث حتی يك ایراد واقعی، معین و قابل تحقیق هم نیاورده است. بقسبیکه - هر قدر هم که مایل باشیم در این موضوع وارد گفتگو شویم، زیرا این جروبحث را برای حل مسائل سوسیالیستی روسیه بینهایت مهم میدانیم - صریحا باید بگوئیم که قادر نیستیم به این

theoretische Sinn) که از صفات موروثی آلمانیها شده میشد از بین بااصطلاح طبقات تحصیل کرده رخت بر بسته است ولی در عوض، این استعداد مجددا در میان آلمانیها، متها در بین طبقه کارگر، زنده میشود.

باز هم جعل مربوط به ماتریالیسم است و کاملا طبق مسطوره اول ساخته شده است. «تئوری (ماتریالیسم) هرگز از لحاظ علمی مستدل و تحقیق نشده بود». این تز بود... و اینک برهان آن: «در بعضی صفحات خوب آثار انگلس، کائوتسکی و همچنین بعضی دیگر (همانطور هم در اثر نفیس بلوس) که دارای مضمون تاریخی است ممکن بود برجسپ ماتریالیسم اقتصادی هم الصاق نشود، زیرا (دقت کنید: «زیرا!») عملا (sic!) در آنها تمام زندگی اجتماعی من حیث المجموع در نظر گرفته میشود، ولو اینکه نفع اقتصادی در این برده غلبه داشته باشد». نتیجه...: «ماتریالیسم اقتصادی در عالم علم صحت خود را به ثبوت نرسانده».

با این مسخره بازیها آشنا هستیم! آقای میخائیلوفسکی، برای اثبات بی پایه بودن تئوری، بدوا آنرا تحریف میکنند، بدین ترتیب که يك قصد عاری از معنی را مبنی بر اینکه این تئوری نمیخواهد تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع در نظر گیرد به آن نسبت میدهد... در حالیکه، کاملا بر عکس، ماتریالیست ها (مارکسیست ها) اولین سوسیالیست هائی بودند که این مسئله را مطرح نمودند که زندگی اجتماعی را نباید فقط از جنبه اقتصادی بلکه باید از جمیع جهات مورد تجزیه و تحلیل قرار داد... سپس متذکر میشود که ماتریالیستها «عملا» تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع «بخوبی» از راه اقتصاد توضیح داده‌اند (حقیقتی که ظاهرا نویسنده را

* این موضوع با وضوح کاملی در کتاب «کاپیتال» و در تانکتیک سوسیال دموکراتها و مقایسه آن با تانکتیک سوسیالیست های سابق انعکاس پیدا کرده است. مارکس صریحا خواهان این بود که نباید به جنبه اقتصادی اکتفا ورزید. در سال ۱۸۴۳ مارکس، ضمن طرح برنامه مجله‌ای، که تصمیم انتشار آن را داشتند، به روگه چنین نوشت: «پرنسپ سوسیالیستی بطور کلی در اینجا هم فقط يك جانب را تشکیل میدهد... ولی ما باید همین توجه را بجانب دیگر یعنی موجودیت تئوریک بشر هم معطوف داریم و بنا بر این باید مذهب و علم و غیره را هم مورد انتقاد قرار دهیم... همانطور که مذهب فهرستی است از زرد خوردهای تئوریک بشر، همانطور هم دولت سیاسی فهرستی است از زرد خوردهای عملی بشر. بدین طریق، دولت سیاسی در دایره شکل خود sub specie rei publicae (از نظرگاه سیاسی) انعکاس تمام مبارزات، نیاز مندیها و منافع اجتماعی است. بدینمناسبت مورد انتقاد قرار دادن يك مسئله بسیار بخصوص سیاسی - مثلا وجه تمایز بین سیستم انتخاباتی صنفی و سیستم نمایندگی - ابتدا معنایش سقوط از hauteur des principes (اوج اصول، مترجم) نیست، زیرا این مسئله وجه تمایز بین سیادت بشر و سیادت مالکیت شخصی را بزبان سیاسی بیان مینماید. پس انتقاد کننده نه تنها میتواند بلکه بعینه باید این مسائل سیاسی را (که بنظر سوسیالیست دو آتشه قابل هیچگونه توجهی نمی آید) مورد بررسی قرار دهد».

این مسئله، بطوریکه میدانیم، مبتنی بر این نظر است که نظامات اقتصادی روسیه از آن يك جامعه بورژوازیست و برای خروج از آن فقط يك راه وجود دارد که بطور جبری از همان ماهیت رژیم بورژوازی تراوش مینماید و آن همانا مبارزه طبقاتی پرولتاریا برضد بورژوازی است. واضح است که انتقاد جدی هم می بایستی یا بر ضد این نظر معطوف باشد که میگوید رژیم ما بورژوازی است و یا بر ضد تصوراتی که در باره ماهیت این رژیم و قوانین تکامل آن وجود دارد... لیکن آقای میخائیلوفسکی بفکرش هم خطور نمی کند که مسائل جدی را مورد بحث قرار دهد. او ترجیح میدهد با عبارت پردازی های پوچ در باره اینکه جبر يك فرمول بیش از حد کلی است و غیره خود را خلاص کند. بالاخره، آقای میخائیلوفسکی، هر ایده‌ای، اگر شما بخواهید مثل يك ماهی دودی ابتدا تمام محتویات آنرا خارج نمائید و سپس با پوست آن ور بروید، يك فرمول بیش از حد کلی خواهد شد! این مبحث یعنی مبحث پوست، که مسائل حقیقتا جدی وحاد زمان را می پوشاند، مبحث مورد پسند آقای میخائیلوفسکی است و او، مثلا، با يك غرور خاصی روی این موضوع تکیه میکند که «ماتریالیسم اقتصادی بمسئله قهرمانان و جماعت بی اعتنا بوده یا بغلط آنرا تشریح مینماید». ملاحظه مینمائید - این مسئله که واقعیت فعلی روسیه از مبارزه کدام طبقات بخصوص و بر چه زمینهای تشکیل میگردد - برای آقای میخائیلوفسکی ظاهرا بیش از حد کلی است - و او در باره آن سکوت اختیار مینماید. در عوض، این مسئله که بین قهرمان و جماعت چه مناسباتی موجود است - اعم از اینکه این جماعت کارگر و دهقان باشند یا کارخانه‌دار و ملاک - مسئله ایست که بی نهایت برای او جالب توجه می باشد. ممکنست این مسائل «جالب توجه» هم باشند، ولی سرزنش ماتریالیست ها که چرا آنها تمام مساعی خود را بحل مسائلی معطوف میکنند که با آزادی طبقه رنجبر رابطه مستقیم دارد - معنایش فقط به فقط دوستدار علم کوتاه نظرانه بودن است و بس. آقای میخائیلوفسکی در خاتمه «انتقاد» (؟) خود از ماتریالیسم، يك آزمایش دیگر هم برای نادرست جلوه دادن واقعیات بکار برده و يك جعل دیگری هم مینماید. آقای میخائیلوفسکی پس از اینکه در باره صحت عقیده انگلس، مبنی بر اینکه اقتصاديون حرفه‌ای در اطراف «کاپیتال» مهر سکوت بر لب زده بودند، اظهار شبهه میکند (ضمنا این دلیل مضحك برای اثبات آورده شده است که در آلمان دانشگاههای بسیاری موجود است!)، میگوید: «مارکس فقط همین گروه خوانندگان (کارگران) را در نظر نداشت، او از مردان علم هم انتظاراتی داشت». این کاملا نادرست است: مارکس خیلی خوب میفهمید که چقدر کم میتوان انتظار بیغرضی و انتقاد علمی از نمایندگان علم بورژوازی داشت و در پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» در این باره بطور صریح اظهار نظر مینماید. او در آنجا چنین میگوید: «بهترین پاداش زحمت من آن درک سربمی است که «کاپیتال» در بین محافل وسیع طبقه کارگر آلمان پیدا نمود. آقای میر، شخصی که در مسائل اقتصادی طرفدار بورژوازیست، در جزوه ای که هنگام جنگ فرانسه و پروس منتشر کرده، يك فکر کاملا صحیحی را بیان نموده است. دائر بر اینکه آن استعداد های برجسته در تفکر تئوریک (der grosse

کتاب آنتی دورینگ انگلس است. انگلس، ضمن اعتراض به دورینگ، که به دیالکتیک مارکس حمله کرده بود، میگوید که مارکس هیچگاه بخاطرش هم خطور نکرده بود که موضوعی را بکمک اصل سه گانه هگل به ثبوت رساند. مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و تحقیق مینمود و یگانه ملاکی را که برای تئوری قائل بود مطابقت آن با واقعیت بود. ولی اگر هم فرضا گاهی معلوم میشد که تکامل فلان پدیده اجتماعی با طرح هگل: اصل اثبات - نفی - نفی در نفی مطابقت نموده است هیچ جای تعجبی نمیبایستی باشد زیرا در طبیعت این موضوع اصولا نادر نیست. بعد انگلس مثالهایی از تاریخ طبیعی (تکامل یک دانه گندم) و علم اجتماع می آورد از این قبیل که در آغاز، کمونیسم اولیه وجود داشته است. سپس مالکیت شخصی و پس از آن اجتماعی شدن کار بطرز سرمایه‌داری: یا اینکه ابتدا ماتریالیسم اولیه، بعد ایدئالیسم و سر انجام ماتریالیسم علمی و هگذا. بر هر کسی واضح و آشکار است که مرکز ثقل استدلال انگلس بر این قرار دارد که وظیفه ماتریالیست‌ها اینست که پروسه واقعی تاریخ را بطرز صحیح و دقیقی مجسم نمایند و اصرار در روی دیالکتیک و انتخاب مثالهاییکه صحت اصل سه گانه را به ثبوت میرساند جز بقایای آن فلسفه هگلی که سوسیالیسم علمی از آن بیرون آمده است و جز بقایای آن سبک اصطلاحات آن چیز دیگری نیست. در حقیقت وقتی که اکیدا اظهار شده است که اثبات چیزی بکمک اصل سه گانه بی‌معنی است و کسی این فکر را بخاطر خود خطور نداده است. آنوقت دیگر مثال آوردن از پروسه‌های «دیالکتیک» چه معنایی می تواند داشته باشد؟ آیا واضح نیست که این بجز اشاره بمنشاء تئوری چیزی دیگری نیست. آقای میخائیلوفسکی خود این موضوع را حس کرده است که میگوید منشاء تئوری را نمیتوان گناه آن دانست، ولی برای اینکه انسان در استدلالهای انگلس علاوه بر منشاء تئوری چیزی دیگری هم ببیند لابد باید ثابت شود که ماتریالیست‌ها لااقل یک مسئله تاریخی را بر اساس واقعیات مربوطه نه بلکه بر اساس اصل سه گانه حل کرده‌اند. آیا آقای میخائیلوفسکی هیچ در صدد اثبات این موضوع بر آمده است؟ مطلقا خیر. بر عکس خود او مجبور شد اعتراف کند که «مارکس باندازه‌ای قالب خالی دیالکتیک را با مضامین واقعی پر کرده است که میتوان این قالب را مثل سر پوش فنجان از روی این مضامین برداشت بدون آنکه هیچ تغییری در آن حادث گردد» (استثنائی را که در این مورد آقای میخائیلوفسکی - در خصوص آینده - قائل شده است ما پائین تر متذکر خواهیم شد). حال که چنین است پس بچه سبب آقای میخائیلوفسکی، با این همه حرارت، خودش را به این سرپوشی که هیچ چیزی را تغییر نمیدهد مشغول مینماید؟ چرا میگوید که ماتریالیست‌ها به جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک «تکیه میکنند»؟ چرا او، ضمن مبارزه با این سرپوش، اظهار میکند که بر ضد یکی از «ارکان» سوسیالیسم علمی مبارزه میکند، در حالیکه این کذب محض است؟

بدیهی است که من در پی این موضوع نخواهم بود که چگونه آقای میخائیلوفسکی مثالهایی از اصل سه گانه را تشریح میکند، زیرا تکرار میکنم که این موضوع هیچ رابطه‌ای با ماتریالیسم علمی و مارکسیسم روس ندارد. ولی این مسئله قابل توجه است که چه علی باعث

میکوبد) - و بالاخره چنین استنتاج مینماید که ماتریالیسم «صحت خود را به ثبوت رسانده است». ولی در عوض جعل های شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی خوب صحت خود را به ثبوت رسانده‌اند!

این بود تمام آنچه که آقای میخائیلوفسکی در «رد - ماتریالیسم» می آورد. تکرار میکنم که اینجا بجز باوه سرائی های بوج آمیخته با ادعا هیچگونه انتقادی وجود ندارد. اگر از هر کس بپرسید - که آقای میخائیلوفسکی چه ایراداتی نسبت به این نظر که مناسبات تولیدی بنیان مناسبات دیگر می باشند وارد آورده است؟ بچه طریقی صحت نظریه مربوط به صورت بندی اجتماعی و پروسه تاریخ طبیعی این صورت بندی ها را، که مارکس بوسیله اسلوب ماتریالیستی تنظیم نموده، رد کرده است؟ چگونه عدم صحت توضیح ماتریالیستی مسائل مختلفه تاریخی را از طرف لااقل آن نویسندگانی که خود او نام برده به ثبوت رسانده است؟ - ناچار باید جواب بدهد که: ایرادی نگرفته است و بهیچ طریقی رد نکرده است و هیچ علم صحتی را نشان نداده است. او فقط در حول و حوش گردیده سعی کرده است ماهیت حقیقی مسئله را بوسیله عبارت پردازی «ماستالی کند و ضمنا نیرنگهای ناشیانه مختلفی هم برای طفره رفتن بکار برده است.

وقتی که این انتقاد کننده در شماره دوم «روسکویه باگانتسوا» به نفی کردن مارکسیسم ادامه میدهد، مشکل است بتوان یک موضوع جدی پیدا کرد. تنها فرق موجود اینست که در اینجا دیگر چته جعل بافی‌های اوبته میکشد و شروع با استفاده از جعلیاتی دیگران مینماید.

برای برداشت مطلب، او در باره «جنبه بفرنج» زندگی اجتماعی سخن سرائی نموده چنین میگوید: مثلا می بینیم که گالوانیسم با ماتریالیسم اقتصادی نیز مربوط میشود، زیرا تجربیات گالوانی در هگل نیز «موثر واقع شده». چه ذکاوت عجیبی! همینطور هم ممکن بود آقای میخائیلوفسکی را با امپراطور چین منسوب نمود! چه چیزی از اینجا بر می آید جز اینکه اشخاصی هم وجود دارند که از مزخرف گوئی لذت می برند؟!!

آقای میخائیلوفسکی گفتار خود را چنین ادامه میدهد: «ماهیت سیرتاریخی اشیاء را که اصولا غیر قابل درک است، آئین ماتریالیسم اقتصادی نیز درک نکرده است، گرچه این آئین ظاهرا بر دو پایه متکی است؛ یکی بر کشف اهمیت شکل‌های تولید و مبادله که تعیین کننده همه چیزند و دیگری بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک». پس ماتریالیست‌ها بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک متکی هستند یعنی اساس تئوری‌های جامعه شناسی خود را بر تریادهای (اصل سه گانه) هگل میگذارند. سر و کار ما در اینجا با یک اتهام پیش یا افتاده‌ای است که مارکسیسم را دیالکتیک هگل میدانند، اتهامی که بعد کافی از طرف منقذین بورژوازی مارکس بکار رفته و اکنون دیگر کهنه شده است. این حضرات که قادر نبودند هیچگونه ایرادی نسبت به ماهیت این نظریه وارد کنند، سبک بیان مارکس را دست آویز قرار میدادند، بمنشاء تئوری می تاختند به تصور اینکه بدینوسیله ماهیت آنرا خدشه دار کنند. آقای میخائیلوفسکی هم بدون رو در بایستی باین شیوه‌ها متوسل میگردد. بهانه او هم یک فصل از

این شد که آقای میخائیلوفسکی روش مارکسیست‌ها را نسبت دیالکتیک اینگونه تحریف کند؟ باعث این امر دو علت بود: اولاً آقای میخائیلوفسکی صدائی بگوشش خورده است بدون اینکه بفهمد از کجا است؛ ثانیاً آقای میخائیلوفسکی یک تقلب تازه‌ای بکار برده است (یا عبارت بهتر از دورینگ اقتباس کرده است).

Adl * آقای میخائیلوفسکی، ضمن قرائت نشریات مارکسیستی دائماً به «اسلوب دیالکتیک» در علم اجتماع، به «طرز تفکر دیالکتیکی» باز هم در همان محیط مسائل اجتماعی (که صحبت هم فقط در باره آنها است) و غیره بر خورد کرده است و از روی سادگی ضمیر (خیلی خوب است اگر فقط سادگی ضمیر باشد) تصور کرده است که این اسلوب عبارتست از حل کلیه مسائل جامعه شناسی طبق قوانین تریاد هگل. اگر او در اینموضوع اندکی دقیقتر میشد نمیتوانست به بی معنی بودن این تصور یقین حاصل نماید. مارکس و انگلس اسلوب دیالکتیک را - بر خلاف متافیزیک - یک اسلوب علمی در جامعه شناسی میدانستند که جامعه را بمثابة یک پیکر زنده و دائماً در حال تکامل (نه بمثابة چیزیکه اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و بدین سبب اجازه هرگونه ترکیب خود سرانه عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر میگیرد که برای بررسی آن لازمست آن مناسبات تولیدی که صورت بندی جامعه معینی را تشکیل میدهد بطور ابژکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و در قوانین عمل و تکامل آن تحقیق گردد. ماذیلا سعی میکنیم روش اسلوب دیالکتیک را نسبت به اسلوب متافیزیک (که اسلوب سوپژکتیف در جامعه شناسی بدون شک با آن تطبیق میکند) بکمک مثالهایی که از استدلالهای خود آقای میخائیلوفسکی اقتباس میشود، تصویر نمایم. فقط هم اکنون اینرا متذکر میشویم که هر کس تعریف و توصیف اسلوب دیالکتیک را یا در اثر انگلس (در جر و بحث با دورینگ: «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم») و یا در آثار مارکس (ملاحظات مختلف در «کاپیتال» و «پس گفتار» چاپ دوم دفتر فلسفه) خوانده باشد - خواهد دید که از اصل سه گانه هگل حتی سخنی هم بمیان نیامده است و تمام موضوع منجر میشود به اینکه بتکامل تدریجی جامعه را بمثابة یک پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندیهای اجتماعی و اقتصادی بنگریم. برای اثبات، من توصیفی را که در سال ۱۸۷۲ در شماره پنجم مجله «وستنیک یورویی» (در مقاله «نظر لک. مارکس در مورد انتقاد سیاسی و اقتصادی») در باره اسلوب دیالکتیک شده است و مارکس آنرا در «پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» نقل کرده است *In extenso* در اینجا ذکر مینمایم. مارکس آنجا میگوید که اسلوبی را که من در «کاپیتال» بکار برده‌ام بد فهمیده شده است. معلوم است که متقدین آلمانی در باره سفسطه هگلی هیاهو راه انداخته بودند. باینجهت مارکس، برای اینکه اسلوب خود را واضح تر تشریح کند، آنرا در مقاله مزبور توصیف مینماید. برای مارکس - بطوری که در آنجا گفته میشود - یک چیز اهمیت دارد و آن همانا کشف قانون پدیده هائیت

* - در مورد نکته اول، مترجم.

** - تمام و کمال، مترجم.

انگلس جواب بسیار شایسته‌ای به دورینگ داده است و چون او انتقاد دورینگ را هم در این جواب آورده است ایستکه ما تنها به این جواب انگلس اکتفا مینمائیم. خواننده خواهد دید که این جواب تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط میشود.

«دورینگ میگوید: «این شرح تاریخی (منشاء بااصطلاح تجمع اولیه سرمایه در انگلستان) هنوز نسبتاً بهترین قسمت کتاب مارکس را تشکیل میدهد و باز هم بهتر میشد اگر بغیر از عصای علمی، دیگر به عصای دیالکتیکی تکیه نمیکرد. نفی در نفی هگل در اینجا - بعلمت فقدان براهین بهتر و روشنتر - نقش مامائی را بازی میکند که به کمک وی آینده از بطن زمان حال بیرون می آید. از بین رفتن مالکیت انفرادی که از قرن شانزدهم بطریق مذکور انجام یافته است نخستین نفی است. از پس آن نفی دوم خواهد آمد که بصورت نفی در نفی توصیف شده و در عین حال احیای مالکیت انفرادی است، متناً بشکل عالیتری که بر پایه تمک عمومی زمین و ابزار کار استوار می باشد. اینکه آقای مارکس این مالکیت انفرادی نوین را در عین حال مالکیت اشتراکی می نامد اثر همان وحدت عالی هگلی است که در آن تضاد بر طرف میگردد (aufgehoben - اصطلاح مخصوص هگل) یعنی، بنابر بازی الفاظ هگلی، بهمان نسبتی که حفظ میشود بهمان نسبت هم بر آن تفوق حاصل میشود.

... بدینطریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، بااصطلاح محصول خودکار واقعیت تاریخی در شرایط مادی خارجی آن است... تصور نمیرود که هیچ شخص عاقلی بر اساس ایمان به تردستی های هگل، از قبیل نفی در نفی، به اجتناب ناپذیر بودن مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه معتقد گردد. گرچه، زشتی غبار آلود نظریات مارکس، برای کسیکه میدانند چه چیزهایی میتوان از مصالحی علمی، نظیر دیالکتیک هگل، درست کرد و یا - بعبارت بهتر - چه اباطیلی باید از آن بیرون آید، تعجب آور نخواهد بود. ولی برای کسانی که با این حقه بازیها آشنا نیستند صریحاً میگویم که نفی اول هگل نقش گناه آدم و حوا را که در شرایع وادیان مذکور است، بازی میکند و نفی دوم هم نقش آن وحدت عالی را که به مغفرت منجر میگردد. بدیهی است که منطق واقعیات را نمیتوان بر روی این نوع تر دستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس شده است، استوار نمود... آقای مارکس، با رسیدن به این ایده در هم و بر هم مالکیت انفرادی و در عین حال اشتراکی فکرش راحت شده و این معمای عمیق دیالکتیک را به بیروان خود واگذار میکند که خود شان آنرا حل کنند. این است گفته‌های آقای دورینگ.

... انگلس چنین استنتاج میکند - بنابراین مارکس، بدون توسل به نفی در نفی هگل، قادر بانبات لزوم انقلاب اجتماعی و لزوم برقراری مالکیت اجتماعی بر زمین و ابزار تولید، که محصول کار است، نبوده و با متکی ساختن تئوری سوسیالیستی خود بر پایه تردستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس نموده است، باین نتیجه میرسد که در جامعه آینده مالکیتی، بمنزله وحدت عالی هگلی که در آن

در باره اسلوب دیالکتیک، بطوریکه خود او میگوید، کاملاً صحیح است. حال می پرسیم، آیا اینجا حتی کلمه‌ای از اصل سه گانه (ترباد)، تریکوتومی (سه گوئی)، بی چون و چرائی پروسه دیالکتیک و ترهات دیگریکه آقای میخائیلوفسکی اینقدر بر ضد آن رجز خوانی میکند ذکر شده است؟ در تعقیب این توصیف هم مارکس صریحاً میگوید که اسلوب من «درست نقطه مقابل اسلوب هگل است. بعقیده هگل تکامل فکر است که، طبق قوانین دیالکتیکی ترباد، چگونگی تکامل دنیای واقعی را تعیین میکند. و البته در باره اهمیت اصل سه گانه و بی چون و چرائی پروسه دیالکتیک فقط با این مفهوم میتوان سخن راند. ولی مارکس میگوید که بعقیده من - بر عکس: «تراوش فکر فقط انعکاس دنیای مادی است». و بدینطریق تمام موضوع منجر میشود به «درک مثبت واقعیت و جبری بودن تکامل آن»: برای اصل سه گانه بجز نقش سرپوش و پوست (مارکس در همین پس گفتار میگوید: «زبان هگل، که من بکار بردم، جنبه کرشمه داشت») که تنها کومه نظران میتوانند خود را بدان مشغول نمایند، چیزی باقی نماند. حال سؤال میکنیم که آیا ما چگونه باید قضاوت کنیم در باره شخصی که خواسته است یکی از «ارکان» ماتریالیسم علمی یعنی دیالکتیک را مورد انتقاد قرار دهد، و در باره هر چیزیکه بخواهید، حتی قورباغه و ناپلئون، صحبت کرده ولی کلمه‌ای هم در این باره دم نزده است که این دیالکتیک عبارت از چیست، آیا واقعا هم تکامل جامعه یک پروسه تاریخ طبیعی است؟ آیا نظر مادی داشتن در باره صورت بندی‌های اجتماعی و اقتصادی و آنها را ارگانیزم‌های مخصوص اجتماعی دانستن صحیح است؟ آیا شیوه‌های تجزیه و تحلیل عینی این صورت بندیها صحیح است؟ آیا این موضوع که ایده‌های اجتماعی علت تکامل اجتماعی نبوده بلکه خود معلول آنند واقعیت دارد؟ و او، آیا این را میتوان فقط حمل بر تفهیدن نمود؟

Ad ۲ * پس از یک چنین «انتقادی» از دیالکتیک، آقای میخائیلوفسکی این شیوه‌های اثبات «بوسیله» اصل سه گانه هگل را بمارکس جا میزند و البته، بر ضد آنها هم پیروزمندان می‌جنگد. او چنین میگوید: «در مورد آینده قوانین درون ذاتی جامعه صرفاً بشیوه دیالکتیکی مطرح شده است». (استثنائی که فوقاً به آن اشاره کردیم همین است). استدلال مارکس در خصوص اجتناب ناپذیر بودن سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بحکم قوانین تکامل سرمایه‌داری «صرفاً جنبه دیالکتیکی» دارد. «ایدآل» مارکس در باره مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه - «از لحاظ ناگزیر و قطعی بودن آن، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر سه دانهای هگل است».

این استدلال تماماً از دورینگ اقتباس شده است که آنرا در کتاب

*Kritische Geschichte der Nationalökonomie und des Sozialismus (3-te Aufl., 1879, S. 486-487) در ضمن آقای میخائیلوفسکی

حتی کلمه‌ای هم از دورینگ یاد آور نمیشود. شاید هم او مستقلاً به این تعریف در گفته‌های مارکس رسیده است؟

۲- در مورد دوم، مترجم.

⑤ «تاریخ انتقادی اقتصاد ملی و سوسیالیسم» (چاپ سوم سال ۱۸۷۹ م - ۱۸۷۶-۱۸۷۷). مترجم.

یعنی بر اشیاء مورد مصرف، و برای اینکه موضوع حتی برای اطفال ۶ ساله هم قابل فهم باشد، مارکس در صفحه ۵۶ (ترجمه روسی صفحه ۳۰) «اتحادیه‌ای را مرکب از افراد آزاد که با وسائل عمومی تولید کار میکنند و نیروهای فردی کار خود را بشائبه یک نیروی کار اجتماعی طبق نقشه منظم مصرف مینمایند، یعنی کمونی را که بر اساس سوسیالیستی متشکل شده باشد، فرض مینماید و میگوید: «تمام محصول کار محصول اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً بصورت وسائل تولید در می آید. اینقسمت، اجتماعی باقی مینماند. ولی قسمت دیگر، بصورت وسائل معیشتی از طرف اعضای اتحادیه به مصرف برسد.» «باینجهت این قسمت باید بین آنها توزیع گردد.» اینموضوع دیگر باید حتی برای آقای دورینگ هم بعد کافی روشن باشد. مالکیت در عین حال هم انفرادی و هم اشتراکی، این زشتی غبار آلود، این اباطیلی که از دیالکتیک هگل بدست می آید، این آشفته فکری، این معمای عمیق دیالکتیکی که مارکس حل آنرا به پیروان خود واگذار مینماید، اینها هم از زائیده های فکر خود سرانه و من در آوردی های آقای دورینگ است (۲۷)...

انگلس چنین ادامه میدهد. حال به بنیم - نقی در نقی چه نقی را در نزد مارکس بازی میکند؟ وی، در صفحه ۷۹۱ و صفحه بعد آن (ترجمه روسی ۶۴۸ و صفحه بعد آن) نتایج نهائی تحقیقات اقتصادی و تاریخی خود را در باره بااصطلاح تجمع اولیه سرمایه، که در ۵۰ صفحه (ترجمه روسی ۳۵ صفحه) پیشین تشریح نموده است، با یکدیگر مقابله مینماید. پیش از عصر سرمایه‌داری مثلاً در انگلستان، تولید کوچکی بر اساس مالکیت شخصی کارکن بر وسائل تولید خود، وجود داشته است. تجمع بااصطلاح اولیه در اینجا عبارت بوده است از سلب مالکیت از این تولید کنندگان بلاواسطه، یعنی از بین بردن مالکیت شخصی متکی بر کار شخصی. علت اینکه این از بین بردن ممکن شد این بود که تولید کوچکی که بدان اشاره گردید فقط با یک تولید و یک جامعه محدود محدود تنگ و شرایط بسوی مطابقت میکند و، در مرحله معینی از تکامل، شرایط مادی نابودی خود را خود ایجاد مینماید. این نابودی و تبدیل آلات منفرد و پراکنده تولید به آلات تولیدی اجتماعی و متمرکز - تاریخ اولیه سرمایه را تشکیل میدهد. بعضی اینکه کارکنان، بدل به پرولتاریا و وسائل تولید آنان بدل بسرمایه گردیدند. بعضی اینکه طرز سرمایه‌داری تولید توانست سرپای خود بایستد - اجتماعی کردن آتی کار و تبدیل آتی زمین و سایر وسائل تولید (سرمایه) و بالنتیجه سلب مالکیت آتی از صاحبان وسائل تولید نیز شکل جدیدی بخود میگیرد. «حال دیگر کارکنی که از دسترنج خود بهره برداری میکنند مشمول سلب مالکیت نمیشود، بلکه سرمایه‌داری که کارگران بسیاری را استثمار مینماید مشمول آن می شود. این سلب مالکیت در اثر بازی قوانین درون ذاتی خود تولید سرمایه‌داری و در نتیجه تمرکز سرمایه ها انجام میگیرد. یک سرمایه‌دار، عده زیادی را بخاک هلاک میافکند. بموازات این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه‌داران کثیر از طرف عده قلیل، همواره شکل کنویراتیفی پروسه کار با دامنه‌ای دائماً در حال گسترش رو بتوسعه میگفارد، استفاده آگاهانه از علم در تکنولوژی، بهره برداری اجتماعی از زمین بر طبق نقشه منظم.

تضاد بر طرف میگردد، وجود خواهد داشت که در عین حال هم فردی و هم اشتراکی خواهد بود. *

عجالتانی در نقی را کنار بگذاریم و به بررسی مالکیت در عین حال هم فردی و هم اشتراکی، بپردازیم. آقای دورینگ اینرا «غبار» مینامد و گرچه تعجب آور است - در این مورد واقعاً ذیحق هم هست. ولی بدبختانه آنکسی که در این «غبار» قرار دارد بهیچوجه مارکس نبوده بلکه باز هم خود آقای دورینگ است... او، ضمن اصلاح گفته مارکس از روی گفته هگل، یک وحدت عالی موهوم مالکیتی را بمارکس جا میزند که مارکس کلمه‌ای هم در باره آن نگفته است. گفته مارکس چنین است: «این نقی در نقی است. این اصل مجدداً مالکیت فردی را بوجود می آورد متنها بر اساس فرآورده‌های سرمایه‌داری یعنی کنویراسیون کارکنان آزاد و مالکیت اجتماعی آنها بر زمین و وسائل تولید که بتوسط خود آنها تولید شده است تبدیل مالکیت شخصی افراد جداگانه، که بر پایه کار شخصی و پراکنده استوار است. بمالکیت شخصی سرمایه‌داری، پروسه ایست که سیر آن بهراتب طولانی تر، دشوارتر و صعب‌تر از تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری، که سیر آن عملاً اکنون بر پایه پروسه اجتماعی تولید استوار است. بمالکیت اجتماعی میباشد. همین و بس. بدینطریق نظامی که از طریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بوجود آمده است، بمنزله احیای مالکیت فردی «بر اساس» مالکیت اشتراکی بر زمین و وسائل تولید، که بتوسط خود کارکنان تولید شده است، توصیف میشود. برای هر کسی که زبان آلمانی را میفهمد (ه، اینطور هم زبان روسی را، آقای میخائیلفسکی، زیرا که ترجمه کاملاً صحیح است) اینموضوع معنایش اینستکه مالکیت اشتراکی، بر زمین و سایر وسائل تولید بسط داده میشود و مالکیت فردی بر بقیه محصولات

* - دلیل اینکه یک چنین تشریحی از نظریات دورینگ تماماً در مورد آقای میخائیلفسکی هم قابل تطبیق است، قسمت دیگری از مقاله او تحت عنوان «لا. مارکس در برابر محکمه آقای ی. ژوکفسکی» می باشد. آقای میخائیلفسکی، ضمن اعتراض به آقای ژوکفسکی که ادعا کرده بود مارکس مدافع مالکیت شخصی است، باین شمای مارکس اشاره نموده و آنرا بطریق ذیل توضیح میدهد: «مارکس در شمای خود دو تا از تردستی‌های مشهور دیالکتیک هگل را بکار برده است. اولاً این شما طبق قانون تریاد هگلی ساخته شده است؛ ثانیاً سترز مبتنی بر تطابق ضدین یعنی مالکیت فردی و اجتماعی است. پس در اینجا کلمه: «فردی» دارای مفهوم مخصوص و کاملاً مشروط یکی از عناصر پروسه دیالکتیک است و مطلقاً هیچ چیز را نمیتوان بر آن مبتنی کرد». این سخنان را شخصی که دارای حسن نیت کامل است، ضمن اینکه در برابر مردم روس از مارکس «پیر جوش» بر ضد آقای ژوکفسکی بورژوا مدافعه مینماید، اظهار کرده است. و با همین حسن نیت است که او راجع به مارکس اینطور توضیح میدهد که مارکس نظر خود را در باره پروسه بر «تردستی» بناگذاری میکند! آقای میخائیلفسکی میتواند از اینجا یک درس اخلاقی، که برای او بی فایده نیست، بگیرد و آن اینکه حسن نیت تنها، برای هر کاری که میخواهد باشد، قلمزی کم است.

به قانون نفی در نفی (۲۸) معتقد گردد. - سرا یا تحریمی است که آقای دورینگ نموده است» (ص ۱۲۵).

خواننده می بیند که کلیه این جواب درخشان دندان شکنی که انگلس بدورینگ داده است تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط میشود زیرا او نیز عیناً همین طور ادعا میکند که آینده، از نظر مارکس، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر هگلی است و اعتقاد به جبری بودن این آینده فقط میتواند متکی ببندهب باشد. کلیه اختلافات موجوده بین دورینگ و آقای میخائیلوفسکی در نکات دوگانه بی اهمیت زیرین خلاصه میشود: نکته اول اینکه دورینگ، با وجود اینکه هنگام صحبت از مارکس دهانش از خشم کف میکند، باز در فصل بعدی «تاریخ» خود لازم دید این موضوع را متذکر گردد که مارکس در پسگفتار خود اتهام متابعت از فلسفه هگل را به سختی از خود رد میکند. ولی آقای میخائیلوفسکی در باره این بیان صریح و روشن مارکس (که در فوق ذکر شد) دایره به چگونگی اسلوب دیالکتیکی از نظر وی، سخنی هم نمیگوید.

نکته دوم... دومین خصوصیت مخصوص بخود آقای میخائیلوفسکی در اینست که کلیه حواس خود را متوجه صرف از منه افعال مینماید. فیلسوف ما با قیافه فاتحانه‌ای سؤال میکند: چرا مارکس، ضمن صحبت از آینده، زمان حال را استعمال مینماید؟ آقای معتقد بزرگوار، شما در این باره میتوانید به هر طرف و نحوی که میل دارید رجوع کنید؛ در آنجا بشما گفته خواهد شد هرگاه زمان آینده اجتناب ناپذیر و مسلم بنظر آید در اینصورت بجای آن، زمان حال استعمال میشود. چطور شده است که باید اینطور باشد، چرا این مسلم است؟ - آقای میخائیلوفسکی نگران است و میخواهد چنان هیجان شدیدی از خود نشان بدهد که حتی تحریف هم مجاز بنظر آید. - در این باره هم مارکس با صراحت کامل پاسخ داده است. ممکن است آنرا نا کافی یا نا صحیح دانست ولی در اینصورت باید ثابت کرد که این عدم صحت در چه چیز بخصوص و به چه علت بخصوصی است نه اینکه در اطراف تبعیت از فلسفه هگل مزخرف گوئی کرد.

زمانی بود که آقای میخائیلوفسکی نه تنها خودش چگونگی این جواب را میدانست بلکه بدیگران نیز می آموخت. مثلاً در سال ۱۸۷۷ وی چنین نوشته بود: - آقای ژوکفسکی میتواند از روی اساس، آموزش مارکس را در خصوص آینده جزو حدسیات بداند، ولی او «از لحاظ اخلاقی حق نداشت» مسئله اجتماعی شدن کار را که

* - گویا بی‌مناسبت نباشد در این مورد قید کنیم که تمام توضیح انگلس در «مأث فصلی است که راجع به دانه گندم، نظریه روسو و سایر امثله پروسه دیالکتیک بحث میکند. ظاهراً تنها مقابله این امثله با اینگونه اظهارات قطعی و صریح انگلس (و مارکس، که رونوشت این اثر قبلاً برای او خوانده شده بود) که جای سخنی هم در باره اثبات چیزی بکمک اصل سه گانه یا جازدن «عناصر مشروطی» از این اصل سه گانه در تصویر پروسه واقعی، باقی نمیگذارد. - می بایستی برای بی بردن به بی بنسوباری متهم نمودن مارکسیسم به پیروی از دیالکتیک هگل کاملاً کافی باشد.

تبدیل ابزار کار به ابزار هائی که فقط بطور اجتماعی قابل استفاده باشند و بکار بردن اصل حرفه جوئی در کلیه وسائل تولید در نتیجه استعمال آنها بصورت وسائل اشتراکی تولید متعلق به کار اجتماعی و مرکب، توسعه می یابد. به‌عنوان تقلیل دائمی تعداد صاحبان سرمایه کلان، که تمام مزایای این تبدیل را غصب و انحصار میکنند موج فقر، ظلم، بردگی، انحطاط، استثمار و از طرفی هم موج خشم و غضب طبقه روز افزون کارگر که خود مکانیسم پروسه سرمایه‌داری تولید بوی آموزش داده و بهم پیوسته و منشکل کرده است، دامن میگیرد. سرمایه، برای آن طرز تولید یکه با خود آن و در تحت حمایت آن شگفته بود به پایبندی، بدل میگردد. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای میرسد که دیگر در غشاء سرمایه‌داری خود قابل گنجایش نیستند. این غشاء از هم دریده میشود. زنگ ساعت مرگ مالکیت شخصی سرمایه‌داری بصدا در می آید. از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت میشود.

حال من از خواننده می پرسم، کجاست آن نیرنگ‌های بر پیچ و خم دیالکتیک، کجاست آن اختلاط مفاهیم که فرق بین همه چیز را بضرر میرساند، کجاست آن معجزات دیالکتیک برای متشرعین و تردستی هائی بشیوه تعلیمات هگلی در باره عقل مطلق که مارکس، بگفته دورینگ، بدون آنها نمیتوانست بیان مطلب خود را بپایان برساند؟ مارکس، بکمک عوامل تاریخی ثابت میکند و اینجا باختصار چنین خلاصه مینماید که درست همانطور که زمانی تولید کوچک با توسعه خود شرایط انهدام خود را بوجود آورد، همانطور هم اکنون خود تولید سرمایه‌داری آن شرایط مادی را که بوسیله آنها باید نابود گردد بوجود آورده است. چنین است پروسه تاریخ و اگر این پروسه در عین حال دیالکتیکی از آب بیرون میآید، این دیگر گناه مارکس نیست ولو اینکه آقای دورینگ آنرا يك بلای مقرر تلقی کند.

مارکس، فقط در اینجا، پس از اینکه اثبات تاریخی و اقتصادی خود را بپایان میرساند، بادامه مطلب می پردازد: «طرز سرمایه‌داری تولید، و تملك و بنا بر این مالکیت شخصی سرمایه‌داری، نخستین نفی مالکیت اقرادیست که اساس آن بر کار شخصی قرار دارد. نفی تولید سرمایه‌داری را بحکم جبری بودن پروسه تاریخ طبیعی خود همین تولید بوجود می آورد. این نفی در نفی است، و قس عا یه‌ذا (همانطور که فوقاً نقل گردید).

بدینطریق، وقتی که مارکس یک چنین پروسه‌ای را نفی در نفی مینماید، حتی بخاطرش هم خطور نمیکند که آنرا اثبات جبر تاریخی این پروسه بداند، بر عکس: پس از آنکه او بکمک عوامل تاریخی به ثبوت رساند که قسمتی از این پروسه هم اکنون در واقع انجام یافته و قسمت دیگر باید هنوز انجام یابد، فقط آنوقت است که آنرا مانند آنچه پروسه ای توصیف مینماید که طبق قانون معین دیالکتیک صورت وقوع مییابد. همین و بس. بدینطریق باز هم این ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه نفی در نفی در اینجا نقش مانائی را انجام میدهد که بکمک آن آینده از بطن گذشته بیرون می آید یا اینکه گوئی مارکس خواستار اینست که کسی به جبری بودن مالکیت اجتماعی بر زمین و سرمایه بر اساس ایمان

دیگر جنبه تخصصی آن بیشتر شده است، تعداد سرمایه‌داران بطور روز افزونی تقلیل می‌یابد. از اینجا چنین نتیجه میشود که رابطه اجتماعی بین مولدین روز بروز محکمتر میشود، مولدین در يك واحد كل مجتمع میشوند. مولدین كوچك منفرد در آن واحد هر کدام چند عمل انجام میدادند و بهین مناسبت نسبتاً از یکدیگر مستقل بودند: مثلاً اگر پیشه‌ور خودش کتان میکاشت، خودش نخریسی میکرد و می‌بافت. این شخص تقریباً از سایرین مستقل بود. در این رژیم تولید کنندگان كوچك و منفرد کالا (و فقط در همین رژیم) بود که ضرب الثقل: «هر کس برای خود و خدا برای همه» یعنی هرج و مرج در نوسانهای بازار حلق میکرد. و اما در شرایط اجتماعی شدن کار، که در اثر سرمایه‌داری بدست آمده است. اوضاع بکلی شکل دیگری بخود میگیرد. کارخانه دار تولید کننده پارچه وابسته بکارخانه دار تولید کننده نخ است؛ کارخانه دار اخیر وابسته است بسرمایه‌دار کشتکاری که پنبه کاشته است و نیز بصاحب کارخانه ماشین سازی و صاحب معدن ذغال سنگ و غیره و غیره. نتیجه حاصله این میشود که هیچ سرمایه‌داری نمیتواند از سرمایه‌داران دیگر بی نیاز باشد. بدیهیست که ضرب الثقل «هر کس برای خود» در این رژیم دیگر بهیچوجه مصداق ندارد؛ اینجا دیگر هر کس برای همه کار میکند و همه برای هر کس (و برای خداجانی باقی نمی‌ماند. نه بصورت وهمی در ماوراءالسماء و نه بصورت «گوساله زرین سامری» در روی زمین). ماهیت رژیم بکلی تغییر میکند. اگر در آن رژیمی که بنگاههای كوچك منفرد وجود داشت یکی از آنها کار را متوقف میکرد انعکاس آن فقط متوجه عده کمی از اعضاء جامعه بود، هرج و مرج همگانی ایجاد نمیکرد و بدینمناسبت توجه عمومی را جلب نمیشود و دخالت اجتماعی را در کار سبب نمیشد. ولی اگر چنین توقعی در يك بنگاه بزرگ روی دهد که مختص رشته ای از صنایع است که جنبه تخصصی آن بسیار شدید بوده و بهین جهت تقریباً برای تمام جامعه کار میکند و بنوبه خود وابسته بکلیه جامعه است (من برای ساده کردن مطلب موردی را اختیار میکنم که اجتماعی کردن بنقطه اوج خود رسیده باشد). در اینصورت کار باید در کلیه بنگاههای دیگر جامعه هم متوقف گردد زیرا آنها، مواد ضروری خود را فقط از این بنگاه میتوانند در یافت کنند، یعنی کلیه کالا های خود را فقط با وجود کالا های این بنگاه میتوانند در دسترس بگذارند. بدینطریق جمیع تولید ها در يك پروسه تولید اجتماعی واحدی مجتمع میگردد و حال آنکه هر تولیدی بتوسط يك سرمایه‌دار جداگانه اداره شده تابع اراده مطلق اوست و محصولات اجتماعی را در مالکیت شخصی او قرار میدهد. آیا باز هم واضح نیست که شکل تولید با شکل تملك تضاد آنتی ناپذیری پیدا میکند؟ آیا باز هم مسلم نیست که شکل اخیر نمیتواند با اولی توافق نیابد و نمیتواند همانطور اجتماعی یعنی -وسیالیستی نشود؟ ولی آن نویسنده کوتاه نظر بذله گوی «آنجستونیه زاپسکی» همه آنها را به کار کردن در يك محل خلاصه مینماید. اینجا دیگر او حقیقتاً سوراخ دعا را گم کرده است! (من فقط همان پروسه مادی، فقط تغییر مناسبات تولیدی را تشریح کردم بدون اینکه به جنبه اجتماعی این پروسه، بانهاده، به همبستگی و سازمان کارگران

«مازکس اهمیت عطیسی به آن میدهد» نادیده انگارد. البته اینطور است! ژوکفسکی در سال ۱۸۷۷ از لحاظ اخلاقی حق نداشت این مسئله را نادیده انگارد، ولی آقای میخائیلفسکی در سال ۱۸۹۴ این حق اخلاقی را دارد! شاید - «quod licet jovi, non licet bovi?» در اینجا نمیتوانم از یاد آوری يك نکته مضحکی که وقتی در باره فهم این اشتراکی کردن در مجله «آنجستونیه زاپسکی» (۲۹) ابراز شده بود خود داری ننمایم. در شماره هفتم این مجله در سال ۱۸۸۳ از طرف شخصی بنام آقای یاستارونی (۳۰) موضوعی تحت عنوان «نامه به هیات تحریریه» درج شده بود که درست مانند میخائیلفسکی «ساختمان» مارکس را در خصوص آینده حدسی میدانست. این آقا اینطور استدلال می نمود «در ماهیت امر شکل اجتماعی کار در شرایط سیادت سرمایه‌داری منجر به این میشود که چند صد یا چند هزار کارگر در يك محل تراشکاری مینمایند، چکش میزنند، میچرخانند، روی هم می گذارند، زیر هم میگذارند، میکشند و عملیات بسیار دیگری انجام میدهند. صفت عمومی این رژیم هم کاملاً با مفهوم این ضرب الثقل حلق مینماید: «هر کس برای خود و خدا برای همه». این چریبطی به شکل اجتماعی کار دارد؟

فورا معلوم است که شخص مطلب را فهمیده است! «شکل اجتماعی کار» «منجر» به «کار در يك محل» میشود!! و بعد از اظهار يك چنین افکار احمقانه، آن هم هنوز در یکی از بهترین مجلات روسی - میخوانند به ما اطمینان بدهند که قسمت ثنور یک «کاپیتال» تماماً مورد قبول علم است. آری، چون «علم مورد قبول عامه» قادر نیست ایرادی که لااقل کمی هم شده جنی باشد از «کاپیتال» بگیرد، لذا در مقابل آن شروع بگرنش نموده و در عین حال ه، واره عدم فهم خود را در مقدماتی ترین مسائل ابراز داشته و لاطائلات قدیمی اقتصاد دهبستانی را تکرار میکند. مجبوریم کسی روی این مسئله توقف کنیم تا به آقای میخائیلفسکی نشان بدهیم که ماهیت موضوعیکه او، بر حسب عادت همیشگی خود، کاملاً نادیده انگاشته است از چه قرار است. اجتماعی شدن کار بوسیله تولید سرمایه‌داری ابتدا این نیست که افراد در يك محل کار میکنند (این فقط جزء کوچکی از این پروسه است)، بلکه در اینستکه تمرکز سرمایه ها همراه است با تخصصی شدن کار اجتماعی، با تقلیل تعداد سرمایه‌دارها در هر يك از رشته های معین صنایع و تکثیر تعداد رشته های مخصوص صنایع و در اینستکه عده زیادی از پروسه های پراکنده تولید در يك پروسه اجتماعی تولید آمیخته میشوند. مثلاً، مادامکه در دوره بافندگی دستی، تولید کنندگان كوچك شخصاً نخریسی کرده و از آن پارچه می بافتند، سر و کار ما با رشته های کمی از صنایع بود (نخریسی و بافندگی باهم آمیخته بودند). اما وقتی تولید بتوسط سرمایه‌داری اجتماعی میشود، آنوقت تعداد رشته های مخصوص صنایع افزایش می یابد؛ ریسندهی و بافندگی از يك دیگر محزا میشوند؛ خود همین جدا شدن و تمرکز سبب ایجاد رشته های جدید یعنی تولید ماشین، استخراج ذغال سنگ و غیره میگردد، در هر رشته از صنایع، که اکنون

یا يك استدلال دیگر از اینترار: «در قرون وسطی، مالکیت انفرادی مارکس که پایه آن بر کار شخصی بود حتی در قلمرو مناسبات اقتصادی نیز نه عامل واحد بود و نه عامل دارای تفوق. در ردیف این مالکیت چیزهای زیاد دیگری وجود داشت که معینا اسلوب دیالکتیک در تفسیر مارکس (شاید در تحریف آقای میخائیلوفسکی؟) پیشنهاد مراجعه به آنها را نمی نماید... معلوم است که هیچیک از این شماها منظره واقعیت تاریخی و یا ولو تناسبات آنها هم مجسم نمیکنند و فقط تمایل فکر بشر را که میخواهد هر چیزی را در حالات گذشته، حال و آینده بیاندهد، قانع میسازد. حتی شیوه تحریفات شما هم، آقای میخائیلوفسکی، آنقدر یکنواخت است که تهوع می آورد! ابتدا در شای مارکس، که فقط مدعی بیان پروسه واقعی تکامل سرمایه‌داری است و لاغیر* تحریف نموده نیت اثبات هر چیزی را بکلی اصل سه گانه به آن جا میزند، سپس نتیجه گیری میکند که شای مارکس با این نقشه ایکه آقای میخائیلوفسکی گردن گیر آن کرده است مطابقت ندارد (مرحله سوم فقط يك جانب مرحله اول را احیاء نموده سایر جوانب را دور می اندازد) و بالاخره با بی شرمی به این استنتاج میرسد که معلوم است که این «شما» منظره واقعیت تاریخی را مجسم نمیکنند! آیا با چنین شخصی که استعداد ندارد (بنابر اصطلاحی که انگلس در باره دورینگ بکار برده است) حتی بطور استثناء يك موضوعی را دقیقاً نقل قول نماید میتوان بهباحثه جدی پرداخت؟ آیا وقتیکه به اشخاص اطمینان میدهند که این شما «معلوم است» که با واقعیت تطبیق نمینمایند و حتی کوشش نمیکنند نشان بدهند که این عدم صحت در چیست، دیگر جای اعتراضی باقی میانند؟

آقای میخائیلوفسکی بجای انتقاد از مضمون واقعی نظریات مارکسیستی، زیر کی خود را در زمینه کاتگوریهای گذشته، حال و آینده بکار می اندازد. مثلاً انگلس، ضمن اعتراض بر ضد «حقایق ابدی» آقای دورینگ، میگوید که آن اصول اخلاقی سه گانه ایکه «در زمان حاضر با موعظه میکنند» عبارتند از: اخلاقیات عیسویت فئودال، بورژوازی و پرولتاریائی و بنابر این گذشته، حال و آینده از خود تئوری اخلاقی دارند. آقای میخائیلوفسکی در خصوص این موضوع چنین استدلال مینماید: «بعقیده من در اساس جمیع تقسیم بندیهای سه گانه تاریخ بدورها، همانا کاتگوریهای گذشته، حال و آینده قرار دارد. چه تفکر عمیقی! مگر کسی هم هست نداند که اگر يك پدیده اجتماعی را ضمن پروسه تکاملی آن مورد بررسی قرار دهیم همیشه در آن بقایای گذشته، پایه های حال و نطفه های آینده یافت میشود؟ ولی مگر مثلاً انگلس قصد داشت ادعا کند که تاریخ اخلاقی (او فقط در باره «حال» صحبت کرده است) به سه نکته مزبور محدود میشود؟ و مثلاً اخلاقی فئودالی در تعقیب اخلاقی بردگی و این آخری در تعقیب اخلاقی کمون اولیه

* علت حذف مشخصات دیگر نظامات اقتصادی قرون وسطی هم همین است که آنها بصورت بندی اجتماعی فئودالیسم تعلق دارند و حال آنکه مارکس تنها رژیم سرمایه‌داری را بررسی مینماید. پروسه تکامل سرمایه‌داری بصورت خالص خود (مثلاً در انگلستان) واقعا از رژیم تولید کنندگان کوچک و پراکنده و مالکیت شخصی مبتنی بر محصول کار آنها شروع شده است.

اشاره‌ای بکنم، زیرا این يك پدیده مطول و درجه دومی است). اگر لازم می آید که این موضوعات کاملاً مقدماتی، برای «دموکراتهای» روس توضیح داده شود علتش اینست که آنها چنان تا گلو در منقلب افکار خرده بورژوازی مفروق گشته اند که مطلقاً قادر نیستند نظامات دیگری را بجز نظامات خرده بورژوازی در نظر خود مجسم کنند.

ولی بر گردیم به آقای میخائیلوفسکی. به بینیم او بر ضد آن واقعیات وادله ایکه مارکس استنتاج خود را در باره اجتناب ناپذیر بودن رژیم سوسیالیستی بحکم همان قوانین تکامل سرمایه‌داری بر آن متکی کرده چه ایرادی وارد آورده است؟ آیا او ثابت کرده است که در واقعیت امر... در سازمان کالائی اقتصاد اجتماعی-تخصصی شدن پروسه اجتماعی کار، تمرکز سرمایه‌ها و بینگاههای صنعتی و اجتماعی شدن تمام پروسه کار... رشد نمی یابد؟ خیر او هیچگونه اظهاری برای رد این حقایق نکرده است. آیا او تزلزلی در این اصل وارد کرده است که میگوید هرج و مرج-ذاتی جامعه سرمایه‌داریست و با اجتماعی شدن کار آشتی ناپذیر است؟ او هیچ چیز در این باره نگفته است. آیا او ثابت کرده است که مجتمع ساختن کار تمام سرمایه‌داران در يك پروسه اجتماعی کار میتواند با مالکیت خصوصی سازگار آید؟ و راهی برای برون شدن از این تضادها بجز آنچه که مارکس نشان داده است ممکن و قابل تصور است؟ خیر او يك کلمه هم در این باره نگفته است.

پس انتقاد او بر چه پایه ای متکی است؟ روی جعلیات، تحریفات وسیلی از جملات که بمنزله آواز دهل است.

حقیقتاً هم چه نام دیگری میتوان به اینگونه شیوه ها داد که انتقاد کننده-پس از اینکه مقدمات در خصوص گامهای متناوب سه گانه در تاریخ، مزخرفات زیادی میگوید- با قیافه ای جدی از مارکس شوال میکند: «پس بعد چه خواهد شد؟» یعنی سیر تاریخ در آنور مرحله نهائی پروسه ایکه مارکس تصویر کرده است چگونه خواهد بود. بفرمائید، مارکس از همان ابتدای فعالیت نویسندگی و انقلابی خود در کمال صراحت آنچه را از تئوری سوسیالیستی خواستار بوده اظهار کرده است: این تئوری باید پروسه واقعی را دقیقاً تصویر نماید- همین و بس (مثلاً مراجعه شود به «مانیفست کمونیست» در باره ملاء تئوری کمونیستها) (۳۱). او در «کاپیتال» خود قویاً این خواست را مراعات مینماید: پس از اینکه او تجزیه و تحلیل علمی صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را هدف خود قرار میدهد و ثابت میکند که تکامل این سازمان، که با الفعل از برابر دیدگان ما میگذرد، دارای فلان تمایل است و ناگزیر باید نابود شود و بسازمان عالیتر دیگری تبدیل گردد، نقطه ختامی مینماید. ولی آقای میخائیلوفسکی تمام ماهیت آئین مارکس را نادیده گرفته شوال کاملاً احقانه ای میکند که «پس بعد چه خواهد شد؟» و باسیعانی ژرف اندیشانه اضافه میکند: «من باید آشکارا اعتراف کنم که درست از جواب انگلس سر در نمی آورم». ولی در عوض، آقای میخائیلوفسکی، ما باید آشکارا بگوئیم که از روح و روش اینگونه «انتقاد» کاملاً سر در میاوریم!

تحقیق قرار نگرفته و با اصول علمی مستدل نشده است! حادثه عجیبی است! حقیقتاً معنی این چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟ دو قضیه اتفاق افتاده است: اولاً سوسیالیسم روستائی روسیه سالهای هفتاد، که به آزادی، بخاطر ماهیت بورژوازی آن، «پوزخند میزد» و با «لیبرالهای کله گنده» که تضاد آشتی ناپذیر زندگی روسیه را بشدت ماست مالی مینمودند، مبارزه میکرد و يك انقلاب روستائی را در خواب میدید، بکلی متلاشی شده و آن لیبرالیسم خرده بورژوازی مبتدلی را بوجود آورده است که برای جریانات مترقی اقتصاد روستائی «تائیرات روح بخشی» قائل است و فراموش میکند که این تائیرات با سلب مالکیت دستجمعی از دهقانان همراه (ومشروط) میباشد. ثانیاً، در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی چنان مجنوب و وظیفه خود یعنی دفاع از مارکس «برجوش» (یعنی سوسیالیست انقلابی) در مقابل انتقادات لیبرالی بود، که متوجه عدم مطابقت اسلوب مارکس با اسلوب خودش نشده بود. ولی این تضاد آشتی ناپذیر بین ماتریالیسم دیالکتیک و جامعه شناسی سوبژکتیف را برای او تشریح کردند و اینکار را مقالات و کتابهای انگلس و سوسیال دموکراتهای روس کردند (از جانب پلخانف بکرات تذکرات بسیار بجائی خطاب به آقای میخائیلوفسکی مشاهده میشود). و آنوقت آقای میخائیلوفسکی، بجای اینکه این مسئله را بطور جدی مورد تجدید نظر قرار دهد، در کمال سادگی سر کشی آغاز کرد. بجای شادباش به مارکس (که در سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ از طرف او اظهار شده بود) اکنون در پس پرده‌های از تعریف و تمجیدهای مشکوک بروی او عو عو میکند، قیل و قال میکند، به مارکسیست‌های روس آب دهان می پراند که چرا مایل نیستند به حفظ کسانی که از لحاظ اقتصادی ضعیف هستند و به انبارهای کالا، و بهبودی وضعیت در دهات، هموزه ها و آرتل‌ها برای پیشه‌وران و ترقیات خیر خواهانه دیگر خرده بورژوازی قناعت کنند و میخواهند «برجوش» و طرفدار انقلاب سوسیالیستی باقی بمانند و عناصر اجتماعی حقیقتاً انقلابی را تعلیم دهند، رهبری کنند و مشکل نمایند.

پس از این رجعت مختصر به گذشته دور، ظاهراً میتوان تجزیه و تحلیل «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی را از تئوری مارکس بیابان رساند. حال بیائیم «براهین» منتقد را جمع بندی کرده از آن نتیجه بگیریم. آئینی که او قصد انهد امش را در سر می پروراند اتکالش، اولاً بر درک مادی تاریخ و نایا بر اسلوب دیالکتیکی است.

در خصوص قسمت اول، انتقاد کننده قبل از هر چیزی اظهار کرد که نمیداند ماتریالیسم در کدام تالیف تشریح شده است. پس از آنکه این تشریح را در جانی نیافت خودش شروع کرد به اختراع چگونگی ماتریالیسم. برای اینکه مفهومی از بی پایان بودن ادعاهای این ماتریالیسم بدست بدهد چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست‌ها ادعا میکنند که تمام گذشته، حال و آینده بشر را توضیح داده‌اند و وقتی که سپس با مراجعه به اظهار رسمی مارکسیست‌ها، معلوم شد که آنها فقط يك صورت بندی اجتماعی را توضیح داده شده میدانند. آنوقت انتقاد کننده چنین حکم کرد که ماتریالیست‌ها میدان عمل ماتریالیسم را محدود میکنند و بدینوسیله خود را بااصطلاح میکوبند. او برای اینکه مفهومی از شیوه‌های تفویین این ماتریالیسم بدست

نبوده است؟ آقای میخائیلوفسکی، بجای اینکه کوشش انگلس را برای شکافتن جریانات معاصر ایده‌های اخلاقی از طریق توضیح مادی آنها مورد انتقاد جدی قرار دهد، عبارت پردازی‌های کاملاً پوچ به خورد ما میدهد!

در خصوص اینگونه شیوه‌های «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی که در آغاز آن اظهار میکند که نمیداند درک مادی تاریخ در کدام تالیف تشریح شده است. شاید یاد آوری اینموضوع بیفایده نباشد که يك وقتی نویسنده از این تالیفات مطلع بود و میتواند ارزش صحیح تری به آن بدهد. در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی در باره «کاپیتال» چنین اظهار نظر میکرد: «اگر از «کاپیتال» سرپوش سنگین، بیقواره و غیر لازم دیالکتیک هگل را بردارند (این دیگر چه چیز عجیبی است؟ چرا در سال ۱۸۷۷ «دیالکتیک» هگل «غیر لازم» بود، ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که ماتریالیسم به «اصول بی چون و چرای یروسه دیالکتیک اتکا میکند؟) آنوقت، صرفنظر از سایر مزایای این تالیف، ما در آن مدارکی برای حل مسئله «عومی ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها و طرح درخشانی از این مسئله را در مبحث معینی که بطرز شگرفی بررسی شده است خواهیم دید». «ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها». مگر نه اینکه این همان مسئله مربوط به مناسبات متقابل بین جوانب مختلف زندگی اجتماعی و روبنای مناسبات ایدئولوژیک و اجتماعی بر روی روابط مادی است که آئین ماتریالیسم آنرا بطرز معینی حل میکند. جلوتر برویم.

«در حقیقت تمام «کاپیتال» (تکیه کلام از منست) به تحقیق این مسئله اختصاص داده شده است که چگونه شکل اجتماعی، پس از اینکه یکبار بوجود آمد، تکامل می یابد، مشخصات ذاتی خود را تقویت میکند و در حایکه کشفیات، اختراعات و تکمیل وسائل تولید را هضم میکند بازارهای جدید و حتی خود علم را تابع خود کرده و آنها را وادار به خدمت خود مینماید، و چگونه، سر انجام، این شکل دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». حادثه عجیبی است! در سال ۱۸۷۷ «تمام کاپیتال» به تحقیق مادی شکل اجتماعی معینی اختصاص داده شده بود (مگر ماتریالیسم بجز توضیح شکل‌های اجتماعی بوسیله شرایط مادی چیز دیگری هم در بر دارد؟) ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که حتی معلوم نیست در کجا و در چه تالیفی باید تشریح این ماتریالیسم را تجسس نمود! در سال ۱۸۷۷ در «کاپیتال» اینموضوع مورد «تحقیق» قرار گرفته بود که چگونه «این شکل (یعنی سرمایه‌داری؟ اینطور نیست؟) دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». (به این موضوع توجه کنید). اما در سال ۱۸۹۴ اینطور شده است که ابتدا هیچ تحقیقی وجود ندارد و این عقیده هم که شکل سرمایه‌داری قادر به تحمل توسعه آتی نیروهای مولده نیست... «صرفاً به انتهای تریاد هگلی» منکی می باشد! در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی نوشته بود که «تجزیه و تحلیل ارتباط يك شکل معین اجتماعی با شرایط مادی زندگی آن برای همیشه (تکیه از منست) بعنوان یادگاری از نیروی منطق و تبحر عظیم نویسنده باقی خواهد ماند». اما در سال ۱۸۹۴ اعلام میکنند که آئین ماتریالیسم هیچوقت و هیچ جا مورد

مردم سرمایه داری را بکمک اصل سه گانه (تریاد) به ثبوت رسانده است و آنوقت پیروزمندان بر ضد این اباطیل بجنگ پرداخت. اینست - شرح «اسی» پیروزی های «مشعشع» جامعه شناس نامدار ما! آیا سبروتماشای این پیروزی ها «سبرت آور» (بورنین) نیست؟ در اینجا نمیتوان از ذکر يك نکته که هر چند با انتقاد از آئین مارکس رابطه مستقیم ندارد ولی برای پی بردن به ایدآل انتقاد کننده و چگونگی درک واقعیت از طرف او بینهایت جالب توجه است. خود داری کرد. این نکته - روش او نسبت بجنبش کارگری باختر است.

فوقا اظهار آقای میخائیلوفسکی را در باره اینکه ماتریالیسم صحت خود را در «علم» به ثبوت رسانده است (شاید در علم «دوستان مردم» آلمانی؟) ذکر کردیم و اما راجع به ماتریالیسم، آقای میخائیلوفسکی چنین استدلال میکند که «واقعا خیلی سریع در بین طبقه کارگر اشاعه می یابند. حال ببینیم آقای میخائیلوفسکی این حقیقت را چگونه توضیح میدهد؟ او چنین میگوید - «و اما در خصوص موفقیتی که ماتریالیسم اقتصادی باصطلاح بطور سطحی بدست آورده است و نیز در خصوص شیوعیکه این تئوری بدون اینکه از نظر انتقادی واری شده باشد پیدا کرده است - باید متذکر شد که مرکز ثقل این موفقیت در علم نبوده بلکه در عمل روزمره است. در عملیکه دور نماها حرکت آنها بسمت آینده معین می نمایند. آیا معنی این عبارت بی سروته در باره عمل، که میگوید دور نماها حرکت آنها بسمت آینده «معین می نمایند»، بجز اینست که میخواهد بگوید علت اشاعه ماتریالیسم صحت توضیح آن در باره واقعیت نبوده بلکه اینست که از واقعیت بسمت دور نماهای آینده روگردان شده است؟ و قسری دور تر گفته میشود: «این دور نماها از طبقه کارگر آلمان که آنها را می پذیرد و از افرادی که در سرنوشت این طبقه صدایانان شرکت مینمایند نه خواستار معلومات است و نه يك کار فکری نقادانه. این دور نماها فقط خواستار ایوانده. عبارت دیگر علت اشاعه ماتریالیسم و سوسیالیسم علمی اینست که این آئین بکارگران آینده بهتری را وعده میدهد! در صورتیکه «بیتقدر يك آشنائی کاملا مقدماتی با تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری در باختر کافی است برای اینکه سراپا مهمل و ساختگی بودن این توضیح دیده شود. هر کسی میداننده سوسیالیسم علمی هرگز هیچ دورنمای آینده ایرا تصویر نکرده است: این سوسیالیسم فقط به تجزیه و تحلیل رژیم بورژوازی معاصر و بررسی تمایلات توسعه سازمان، اجتهاعی سرمایه داری اکتفا کرده است و بس. مارکس در سال ۱۸۴۲ نوشت و این برنامه خود را هم دقیقاً اجرا کرد که - «ما بجهان نمیکوئیم: از مبارزه دست بر دار، تمام مبارزه تو پوچ است»، ما به جهان يك شعار واقعی مبارزه میدهم. ما فقط به جهان نشان میدهم که همانا برای چه مبارزه میکند و اما آگاهی این خود آنچنان چیزست که جهان باید آنها بدست آورد، اعم از اینکه بخواند یا نخواند. هر کس میداند که مثلا «کاپیتال» - این اثر مهم و اساسی که سوسیالیسم علمی را تشریح مینماید - در خصوص آینده باشارات کاملاً کلی اکتفا میکند و فقط به بررسی آن عناصری میپردازد که هم اکنون موجود و رژیم آینده در بطن آن تکوین می یابند. هر کس میداند که سوسیالیست های سابق به مراتب دور نماهای بیشتری از آینده میدادند،

بدهد. از خود چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها خودشان هم به ضعف معرفت خود در مورد مسئله ای مانند تدوین سوسیالیسم علمی اعتراف کرده اند و حال آنکه اعترافی که مارکس و انگلس (در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶) در باره ضعف معرفت خود کرده بودند بطور کلی مربوط بود بتاریخ اقتصاد و این تالیف را هم. که ضعف معرفت آنها را به ثبوت میرساند، آنها هرگز بچاپ نرساندند. پس از چنین پیش در آمدی تحفه ای هم از انتقاد بما داده شد: «کاپیتال» را از این راه نابود کردند که گفتند فقط يك دوره را در بر میگیرد و حال آنکه برای انتقاد کننده جمیع دوره ها لازمست، و نیز از این راه که گفتند: «کاپیتال» ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نمیکند و فقط با آن قماش میگیرند - این براهین ظاهرا بقدری وزین و جدی که ناچار میبایستی اعتراف کرد که ماتریالیسم هیچگاه بر اصول علمی استوار نبوده است. سپس این قضیه بر ضد ماتریالیسم دلیل آورده شد که شخصی مطلقاً نسبت به این آئین بیگانه، که دوره های ما قبل تاریخ را بکلی در کشور دیگری بررسی کرده بود. به همان نتایج ماتریالیستی رسیده است. در قسمت بعد، انتقاد کننده، برای اینکه نشان بدهد توالد و تناسل کاملاً بفلط با ماتریالیسم وابسته شده و این عمل يك نیرنگ زبانی است، شروع به اثبات این نکته کرد که مناسبات اقتصادی رو بنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. تذکراتی هم که در این ضمن از طرف این انتقاد کننده جدی بعنوان درس بداتریالیست ها داده شد. ما را از این حقیقت ژرف سرشار نمود که وراثت، بدون توالد و تناسل غیر ممکن است و نسانیات بفرنج به محصولات این توالد و تناسل «اتصال می یابند» و اطفال طبق روح پدران خود پرورش می یابند. ضمناً ما این نکته را هم فهمیدیم که روابط ملی - ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست. انتقاد کننده، ضمن ادامه تحقیقات تئوریکی خود در باره ماتریالیسم، متوجه شد که مضمون بسیاری از دلائل مارکسیست ها اینست که ظلم و استثمار توده ها در رژیم بورژوازی «جبری است» و این رژیم «جبراً» باید به سوسیالیستی بدل شود. - آنوقت او بی درنگ اعلام داشت که کلمه جبر يك توضیح بیش از حد کلی است (در صورتی که گفته نشود که خود افراد جبری میدانند) و به این جهت مارکسیست ها - عرفانی و متافیزیک هستند. انتقاد کننده همچنین اظهار کرد که جروبحث مارکس با ایدآلیست ها «یکطرفه» است ولی کلمه ای هم در این باره نگفت که نظریات این ایدآلیست ها نسبت به اسلوب سوژکتیف چیست و ماتریالیسم دیالکتیک مارکس چه رویه ای نسبت به این اسلوب دارد. اما در خصوص رکن دوم مارکسیسم، یعنی اسلوب دیالکتیک، همینقدر يك تکان از طرف يك انتقاد کننده شجاع کافی بود تا این رکن را «فروریزد». این تکان هم خیلی صائب بود: انتقاد کننده با تلاش غیر قابل تصویری بخود فشار آورده و زحمت کشید تا اینکه امکان ثبوت چیزی را بکمک اصل سه گانه (تریاد) تکذیب نماید - ولی در این قسمت که ماهیت اسلوب دیالکتیک بخصوص در این است که شیوه های ایدآلیسم و سوژکتیویسم را در جامعه شناسی رد میکند، سکوت اختیار نمود. تکان دیگر، بخصوص متوجه مارکس بود: انتقاد کننده، با کمک دورینگ دلاور، ابا طیلی باور نکردنی را به مارکس نسبت داد مبنی بر اینکه گویا او اجتناب ناپذیر بودن

خواهند کرده تا «مسائل عملی اقتصادی» را حل کنند (رجوع شود بمقاله آقای یوزاکف: «مسائل تکامل اقتصادی روسیه» شماره ۱۱ «روسکویه باگاتستوا»)، اما عجالتا... عجالتا کارگران باید منتظر بمانند و به دوستان مردم متکی باشند و با «اطمینان بی اساس بخود»، بر ضد استثمار کنندگان دست مبارزه مستقلانه نزنند. نویسنده ما، در حالیکه میخواهد ضربه مرگباری به این «اطمینان بی اساس بخود» وارد سازد با هیجان شدیدی بر ضد «این علمی که تقریباً در یک فرهنگ جیبی جا میگیرد» ابراز خشم میکند. حقیقتاً که دهشت آور است: علم... و رساله های سوسیال دموکرات که ارزش پول سیاه داشته و در جیب جا میگیرد!! مگر واضح نیست که اطمینان این اشخاص بخود که برای علم فقط تا آنجا ارزش قائلند که با استثمار شوندگان در راه استخلاص شان درس مبارزه مستقل میدهد، به آنها درس میدهد که از هر گونه «دوستان مردم» که تضاد بین طبقات را ماستبالی نموده و مایلند همه چیز را بعهده خود بگیرند بر حذر باشند و از همین نظر هم این علم را در نشریات کم بهای خود که، اینقدر باعث اشمزاز کوتاه نظرانست، تشریح مینمایند... چقدر بی اساس است. چقدر خوب میشد اگر کارگران سرنوشت خود را بدست «دوستان مردم» می سپردند و اینان هم علم واقعی، علم چندین جلدی، دارالفنونی و کوتاه نظرانه خود را به آنان نشان میدادند و آنان را با سازمان اجتماعی متناسب با طبیعت بشری مفصلاً آشنا میکردند، فقط بشرط اینکه... کارگران حاضر میشدند صبر کنند و شخصا مبارزه را با چنین اطمینان بی اساس بخود شروع نکنند!

قبل از اینکه به قسمت دوم «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی بپردازیم، که دیگر متوجه تئوری مارکس بطور کلی نبوده، بلکه بخصوص متوجه سوسیال دموکراتهای روس است، مجبوریم گریز کوچکی بزنیم. موضوع اینجا است که همانگونه که آقای میخائیلوفسکی، ضمن انتقاد از مارکس، نه فقط سعی نکرده است تئوری او را دقیقاً تشریح نماید بلکه صریحاً آنرا تحریف کرده است... عیناً همینطور هم در این مورد بدون پروا در ایده های سوسیال دموکراتها تحریف مینماید. باید حقیقت را احیا نمود. بهترین راه این کار مقابله ایده های سوسیالیست های سابق روس... با ایده های سوسیال دموکراتها است. تشریح قسمت اول را از مقاله آقای میخائیلوفسکی منتشره در مجله «روسکایا میسل» سال ۱۸۹۲ شماره ششم اقتباس میکنیم که در آن نیز از مارکسیسم صحبت کرده است (و مطالب خود را هم... برای سرزنش او باید بگوئیم... با لحن مودبانه ای ادا کرده و با مسائلی تماس نگرفته است که بحث در باره آنها در مطبوعات تحت سانسور فقط با روش بورژوازی ممکنست... و مارکسیست ها را هم با هر کثافتی آلوده نکرده است) و در نقطه... قابل آن... یا لااقل اگر در نقطه مقابل آن هم نباشد بهوازات آن... نظریات خود را تشریح نموده است. البته من نه بهیچوجه مایلم آقای میخائیلوفسکی را با قرار دادن در عداد سوسیالیست ها بر نجانم و نه سوسیالیست های روس را با همتراز کردن آقای میخائیلوفسکی با آنها رنجیده خاطر سازم: فقط من فکر میکنم که روش استدلال هر دوی آنها در

آنها با تفصیل تمام جامعه آینده را تصویر مینمودند و میخواستند بشر را مجذوب منظره نظاماتی نمایند که در آن افراد احتیاجی به بارزه ندارند و مناسبات اجتماعی آنها نه بر پایه استثمار بلکه بر مبادی واقعی پیشرفت و ترقی متناسب با طبیعت بشری استوار است. معیناً با وجود گروه کثیری از با استعدادترین افراد که این افکار را تشریح میکردند و با وجود گروه کثیری از با اعتقادترین سوسیالیست ها... باز هم تا صناعت بزرگ ماشینی، توده های پرولتاریای کارگر را در گرداب زندگی سیاسی داخل نکرد و تا شعار واقعی مبارزه وی پیدا نشد، تئوریهای آنها از زندگی و برنامه های آنها از جنبش های سیاسی مردم بر کنار بود. این شعار را مارکس... یعنی همان شخصی که در گذشته دور یعنی در ۱۸۷۲ آقای میخائیلوفسکی در باره اش گفت که «او توپیست نیست بلکه یک دانشمند دقیق و حتی گاهی خشک است»... کشف نمود و آنها نه از طریق فلان دور نمای آینده بلکه از طریق تجزیه و تحلیل رژیم معاصر بورژوازی، از طریق روشن نمودن ناگزیر بودن استثمار در این رژیم و از طریق تحقیق قوانین تکامل آن. البته آقای میخائیلوفسکی میتواند بخوانندگان «روسکویه باگاتستوا» اطمینان بدهد که برای درک این تجزیه و تحلیل نه احتیاجی به معلومات است و نه به کار فکر. ولی ما در خود او آنچنان علم فهم فاحشی را در مورد جقایق ابتدائی، که بوسیله این تجزیه و تحلیل به ثبوت رسیده است، دیدیم (و بیش از آنرا هم در همکار اکونومیست او خواهیم دید) که بدیهیست چنین اظهاری فقط میتواند موجب لبخند بشود. یک واقعیت بطور مسلم باقی میماند و آن اینکه جنبش کارگری بخصوص در آنجا و بهمان نسبتی بسط و توسعه می یابد که صناعت بزرگ ماشینی سرمایه داری بسط و توسعه می پذیرد و موفقیت آئین سوسیالیستی همانا وقتی است که از مباحثه در باره آن شرایط اجتماعی که با طبیعت بشری مطابقت دارد دست بر میدارد و مناسبات اجتماعی معاصر را از نظرمادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده جبری و ناگزیر بودن رژیم فعلی استثمار را توضیح میدهد.

آقای میخائیلوفسکی، پس از اینکه ارتباط این آئین را با «دورنماها» کاملاً بر خلاف حقیقت توصیف کرده و بدینوسیله کوشش نموده است دلائل واقعی موفقیت ماتریالیسم را در محیط کارگری نادیده انگارد، اکنون شروع کرده است که ایده ها و تاکتیک جنبش کارگری اروپایی باختری را بطرز کاملاً مبتذل و عامیانه ای مورد استهزاء قرار دهد. بطوریکه دیدیم او نمیتوانست بر ضد دلائل مارکس، که میگوید تغییر رژیم سرمایه داری بسوسیالیستی در نتیجه اجتماعی شدن کار جبری و ناگزیر است، مطلقاً برهانی بیاورد... مع الوصف با لحن کاملاً بی بند و باری این موضوع را مورد استهزا قرار میدهد که گویا «ارتش پرولتارها» در صدد سلب مالکیت از سرمایه داران است و از پس آن دیگر هر گونه مبارزه طبقاتی از بین رفته زمین را صلح و اولاد آدم را صفا فرا میگیرد، ولی او یعنی آقای میخائیلوفسکی راههای بمراتب ساده تر و صحیح تر از اینرا برای اجرای سوسیالیسم میشناسد: فقط لازمست که «دوستان مردم» راههای روشن و تخلف ناپذیره «تکامل تدریجی اقتصادی مطلوب» را کمی مفصلتر نشان بدهند... و آنوقت این دوستان مردم را محققاً دعوت

مثل آجریکه از يك بنا کننده در بنای دیگر کار میگذارند، در شکل‌های دیگر کار گذارد. آخر معنی این را که نمیتوان بررسی مناسبات اجتماعی گذارد، این از شکل و ترکیب انداختن مدارك مورد بررسی است؛ زیرا واقعیت که این تعلق زمین بزراع را، آنطوریکه شما فرض میکنید، يك پدیده مجزا و مستقل نپندارند؛ این فقط حلقه ایست از زنجیر مناسبات تولیدی آنزمان که عبارت بود از اینکه زمین بین زمینداران بزرگ و ملاکان تقسیم شده بود، و ملاکان زمین را به دهقانان میدادند تا آنها را استثمار کنند، بطوریکه زمین بمنزله يك دستزد جنسی بود؛ زمین محصولات لازمه را بدهقان میداد برای آنکه او بتواند برای مالك محصول اضافی تولید کند؛ زمین ذخیره‌ای بود برای اجرای تمهیدات دهقانان بفتح مالك. چرا نویسنده این سیستم مناسبات تولیدی را دنبال نکرده و فقط به بیرون کشیدن يك پدیده از آن اکتفا کرده و بدینطریق آنرا در وضع کاملا غلطی جلوه‌گر نموده است؟ زیرا نویسنده شیوه تفحص مسائل اجتماعی را بلد نیست؛ او (تکرار میکنم که ما از قضاوت‌های آقای میخائیلوفسکی بعنوان نمونه‌ای برای انتقاد از تمام سوسیالیسم روسیه استفاده مینمایم) بهیچوجه قصد اینرا هم ندارد که «شکل‌های کار» آندوره را توضیح بدهد و آنها را به‌شابه يك سیستم معین مناسبات تولیدی، به‌شابه يك صورت بندی معین اجتماعی مجسم نماید. اگر بخواهیم بزبان مارکس صحبت کنیم، باید بگوئیم اسلوب دیالکتیکی، که موظف میکند جامعه را همچون يك ارگانیسم زنده در حال عمل و تکامل مورد بررسی قرار دهند برای میخائیلوفسکی بیگانه است.

او، بدون اینکه از خود سؤال کند دلیل اینکه شکل‌های قدیم کار جای خود را به شکل‌های جدید میدهند چیست، در ضمن استدلال در باره این شکل‌های جدید عین همان اشتباه را تکرار مینماید. برای او همیشه کافی است مسجل کند که این شکل‌ها در تعلق زمین بزراع «زلزل وارد میسازند» یعنی عبارت کلی تر، تولید کننده را از وسائل تولید جدا میکنند، و همچنین کافیست که این شکل‌ها را، از نظر اینکه با ایده‌آل مطابقت ندارند، تقبیح کند. و باز هم استدلال‌های او کاملا ابلهانه است؛ او يك پدیده (بی زمین شدن را) بیرون میکشد بدون اینکه سعی کند آنرا بمنزله عضوی از سیستم دیگر مناسبات اجتماعی که بنایش بر اقتصاد کالائی است و ناگزیر موجب رقابت بین تولید کنندگان کالا، عدم مساوات، خانه خرابی دسته‌ای و ثروتمند شدن دسته دیگر میگردد، قلمداد نماید. او يك پدیده - یعنی خانه خرابی مردم را متذکر گردیده و پدیده دیگر - یعنی ثروتمند شدن اقلیت را - کنار گذارده است و بدینوسیله خود را در حالی قرار داده است که هم فهم این و هم آن هر دو برایش غیر ممکنست، و آنوقت به چنین شیوه‌هایی این عنوان را هم میدهد که «باید پاسخ‌های مسائل زندگی را در شکلی که از گوشت و خون آن‌ها پوشیده شده است جستجو نموده» (روسکویه باگاتسوا، شماره اول سال ۱۸۹۴)، و حال آنکه خود او، درست بر عکس آن، بدون آنکه بتواند یا مایل باشد واقعیت را توضیح دهد و مستقیماً بروی آن بنگرد، - بطرز مفتضحی از پاسخ به این مسائل زندگی با مبارزه آن که بین دارا و ندار است، گریخته و به عالم تخیلات خام پناه برده است؛ نام آنرا هم این میگذارد که - «باید پاسخ‌های

ماهیت امریکی است و اختلاف فیما بین در درجه استحکام، صراحت و ثبات عقاید است.

آقای میخائیلوفسکی، ضمن تشریح ایده‌های «آنچستونیه زاپیسکی»، می نویسد: «ما تعلق زمین بزراع و ابزار کار بتولید کننده را داخل ایدآلهای سیاسی و اخلاقی میگردیم». بطوریکه ملاحظه میکنید ماخذ نیت - کاملاً پاك و مملو از بهترین تمایلات حسنه است... شکل‌های قرون وسطائی کار*، که هنوز در بین ما وجود دارند، شیدنا دچار زلزله و لی ما دلیلی ندیدیم بود هیچ آئینی اعم از لیبرال یا غیر لیبرال بکل کار را با آنها یکسره نمائیم.

بعثت عجیبی است! بالاخره هر يك از شکل‌های کار، فقط در نتیجه این میتوانند متزلزل گردند که شکل‌های دیگری جانشین آنها شده باشند؛ معیناً نویسنده خود حتی آزمایش اینرا هم که این شکل‌های جدید را تجزیه و تحلیل نموده و توضیح دهد و دلائل طرد اشکال قدیم بتوسط اشکال جدید را مشخص سازد نمی بساییم (و در گفتار هیچک از «تکران او هم نخواهیم یافت»). از این عجیب تر قسمت دوم این قطعه است: «ما دلیلی ندیدیم بسود آئین‌ها، کار را با این اشکال یکسره سازیم». آن وسائلی که «ماه» (یعنی سوسیالیست‌ها - رجوع شود به تذکر فوق) در دست داریم برای این که کار این شکل‌های کار را یکسره سازیم، یعنی مناسبات تولیدی موجوده بین اعضاء جامعه را تغییر بدهیم کدامند؟ آیا فکر تغییر این مناسبات بر طبق يك آئین، ابلهانه نیست؟ قسمت بعد را گوش کنیم: «وظیفه ما این نیست که از اعماق ملی خود يك تمدن مطلقاً «موظهور» بوجود آوریم ولی اینهم نیست که تمدن باختر را، باجمع تضاد‌های خرد کننده آن، بکشور خود منتقل نمائیم؛ باید چیزهای خوب را از هر جا که ممکنست، گرفت، حال این چیزهای خوب از خود است یا از غیر این دیگر يك موضوع اصولی نبوده بلکه بسته به سهولت عمل است. ظاهراً این موضوع بقدری ساده، سریع و روشن است که احتیاجی بگفتگو ندارد. حقیقتاً هم که چقدر ساده است! هر چیز خوبی را از هر جا «بگیریم»، - آنوقت کارمان بار خواهد شد! از شکل‌های قرون وسطائی باید تعلق ابزار تولید به کارکن را «بگیریم» و از شکل‌های جدید (یعنی سرمایه داری) آزادی، مساوات فرهنگ و مدنیت را «بگیریم». والسلام صحبت تمام! همه اسلوب سوبژکتیف در جامعه شناسی را در اینجا مثل اینکه روی کف دست باشد می بینیم؛ جامعه شناسی از او توپیی شروع میکنند - تعلق زمین بکارکن - و شرایط اجرای مطلوب را نشان میدهد؛ چیزهای خوب را باید از اینجا و آنجا «گرفت». این فیلسوف بروابط اجتماعی کاملاً از نظر متافیزیک نگاه میکند و آنها را بمنزله يك ترکیب ساده مکانیکی مقررات مختلف و اتصال ساده مکانیکی پدیده‌های مختلف می داند. او یکی از این پدیده‌ها، مثلاً تعلق زمین بزراع در شکل‌های قرون وسطائی را، بیرون کشیده و خیال میکند که میتواند آنرا عیناً

* - نویسنده در جای دیگر توضیح میدهد که «شکل‌های قرون وسطائی کار را فقط نباید شامل مالکیت مشترک بر زمین، صنایع دستی و سازمان آرتلی دانست. این‌ها بدون تردید همه از اشکال قرون وسطائی هستند. ولی تمام حالات تعلق زمین و یا ابزار تولید به کارکن را هم باید مشمول آن دانست».

ویرا متشکل مینماید، وادار بتفکرش میکند و امکان میدهد در عرصه مبارزه سیاسی وارد عمل شود. طبیعی است که سوسیال دموکراتها تمام توجه و تمام امید خود را به این طبقه معطوف داشتند، بر نامه خود را به تکمیل آگاهی طبقاتی او اختصاص دادند، و تمام فعالیت خود را متوجه این کردند که به او کمک کنند تا برای مبارزه مستقیم سیاسی بر ضد رژیم معاصر قیام نماید و تمام پرولتاریای روسیه را در این مبارزه داخل کند.

حال به بینیم چگونه آقای میخائیلوفسکی برضد سوسیال دموکراتها میجنگد. به بینیم او بر ضد نظریات تئوریک آنان و بر ضد فعالیت سیاسی سوسیالیستی آنان چه اعتراض مینماید؟ ناقد نظریات تئوریک مارکسیستها را بشرح زیر بیان میکند:

گویا بقول مارکسیستها، حقیقت عبارت از اینستکه روسیه طبق قوانین درون ذاتی جبر تاریخی، تولید سرمایه‌داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن، با بلعیده شدن سرمایه‌های کوچک بتوسط سرمایه‌های بزرگ توسعه خواهد داد و در این اثنا موزیک، که از زمین محروم شده است، مبدل به پرولتاریا میشود، متحد میشود، اجتماعی میشود و بدینطریق بخت بشریت گل کرده فقط این باقی میماند که این گل را بسینه خود بزند.

ملاحظه میفرمائید که مارکسیستها در قسمت درک واقعیت هیچ فرقی با «دوستان مردم» ندارند، تنها فرق آنها در درک آینده است: بقرار معلوم آنها ابتدا بزمان حال مشغول نبوده، بلکه به بررسی «دورنهای آینده» مشغولند. در اینکه طرز تفکر آقای میخائیلوفسکی بعینه چنین است جای هیچگونه تردیدی نیست: او میگوید که مارکسیستها «کاملاً اطمینان دارند که در پیش بینی‌های آینده آنها هیچ چیز تخیلی وجود نداشته و همه چیز بوسیله احکام دقیق علمی مورد سنجش و قیاس قرار گرفته است» و بالاخره بعبارت واضح تر: مارکسیستها «به تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی اعتقاد داشته از آن پیروی مینمایند».

خلاصه ما با ریک ترین و مبتذل ترین اتهام نسبت بمارکسیستها رو برو هستیم، اتهامیکه مدتهاست مورد سوء استفاده تمام آنکسانست که نمیتوانند بر ضد نظریات مارکسیستها هیچگونه اعتراض اساسی بنمایند. «مارکسیستها از اصل تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی پیروی مینمایند!!»

این که يك ادعای سراپا دروغ و اختراع است! هیچیک از مارکسیستها در هیچ جا و هرگز اینطور اقامه دلیل نموده است که «چون» در باختر سرمایه‌داری وجود داشته است در روسیه هم «باید» وجود داشته باشد. الخ. هیچیک از مارکسیستها هرگز برای تئوری مارکس جنبه يك شمای فلسفی و تاریخی که برای همه چیز حتمی باشد و چیزی علاوه بر توضیح صورت بندی معین اجتماعی و اقتصادی، قائل نشده است. فقط يك فیلسوف سوبژکتیف، که آقای میخائیلوفسکی باشد کار عدم درک تئوری مارکس را بجائی رسانید که در آن يك تئوری فلسفی شامل همه

مسائل زندگی را در آن طرز اید آلی که واقعیت عینی حاد و بفرنج موجود آنرا طرح میکند، جستجو نموده (مر. ب. شماره اول)، و حال آنکه خود او در حقیقت کوچکترین کوششی هم برای تجزیه و تحلیل و توضیح این واقعیت موجود نکرده است. در عوض آن، او يك اوتوپی بیبا داده است که اختراعی است متشکل از عناصر جداگانه ای که به مهمل ترین طرز از سورت بندی‌های اجتماعی مختلف بیرون کشیده شده اند. از صورت بندی قرون وسطی فلان چیز، از صورت بندی جدید فلان چیز و هکذا. بدیهیست که تئوری مبتنی بر چنین پایه ای به این دلیل ساده نمیتوانست از تکامل تدریجی اجتماعی واقعی بر کنار نماند که اوتوپیست‌های ما مجبور بودند در آن مناسبات اجتماعی که روابط دهقان را با کولاک (دهاتی با بضاعت)، روابط پیشه‌ور را با سوداگر و کارگر را با کار فرما مشخص مینماید و بکلی برای آنها نا مفهوم بود، زندگی و عدل نماند، نه در مناسباتی که از عناصر از اینجا و آنجا گرفته شده تشکیل میشوند. تلاشها و کوششهای آنان برای این که این مناسبات نا مفهوم را طبق ایدآلهای خود تغییر دهند، نمیتوانست مانع عدم موفقیت آنها گردد. این بود که مختصری از چگونگی مسئله سوسیالیسم در روسیه، هنگامیکه «مارکسیست‌های روس قلم بمرصه وجود گذاشتند».

مارکسیستها کار را از انتقاد از شیوه‌های سوبژکتیف سوسیالیست‌های سابق شروع کردند؛ و چون تنها به خاطر نشان ساختن استثمار و نکوهر، آن قانع نبودند خواستند آنرا توضیح بدهند. آنها وقتی میدیدند که تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه (۱۸۶۱) عبارتست از خانه خرابی مردم و ثروتمند شدن اقلیت، وقتی سلب مالکیت عظیم از تولید کنندگان کوچک و بدو ازات آن ترقی عمومی تکنیک را مشاهده میکردند، وقتی ملاحظه می نمودند که این جریانات متضاد در آنجا و بمیزانی بوجود می آید و شدت می یابد که اقتصاد کالائی توسعه یافته و استحکام می یابد، نمیتوانستند چنین نتیجه بگیرند که با يك سازمان بورژوازی (سرمایه‌داری) اقتصاد اجتماعی سر و کار دارند که سلب مالکیت و ستم به توده‌ها مولود اجتناب ناپذیر آنست. بر نامه علمی آنها مستقیماً زائیده این عقیده بود: این برنامه بطور خلاصه عبارت بود از گرویدن به این مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی، بمبارزه طبقات نادر برضد طبقات دارا یعنی مبارزه‌ای که مضمون اصلی واقعیت روسیه را، از کوره ده گرفته تا جدیدترین کارخانه تکمیل شده، تشکیل میدهد. چگونه باید گروید؟ باز هم خود واقعیت پاسخ را به آنها تلقین کرد. سرمایه‌داری، رشته‌های اصلی صنایع را بمرحله صنعت ماشینی بزرگ رسانده و بدینطریق، با اجتماعی کردن تولید، شرایط مادی نظامات جدید و در عین حال نیروی اجتماعی جدیدی را بوجود آورده که عبارت است از طبقه کارگران فابریک و کارخانه یعنی پرولتاریای شهری. این طبقه، با وجودیکه در معرض همان استثمار بورژوازی قرار گرفته است، که از لحاظ ماهیت اقتصادی خود شامل تمام اهالی زحمتکش روسیه میباشد. — مهمل در مورد راه آزادی خود در شرایط مساعد خاصی قرار دارد: حالا دیگر بهیچوسیله ای به جامعه قدیم، که تماماً بر پایه استثمار قرار دارد، بسته نیست: خود شرایط کار و محیط زندگیش

بین اعتراف به پیروی از شاهای مجرد و نفی هرگونه استفاده از حیثیت و اعتبار مارکس را در قضاوت راجع به امور روسیه میفهمید؟ آیا میفهمید که وقتی شما اولین اظهار عقیده ایرا که سعادت شنیدن آنرا از مصاحبین خود داشتید مارکسیستی قلمداد کردید و به اظهارات مطبوعاتی یکی از اعضاء برجسته سوسیال دموکراسی که بنام تمام آن گروه شده بود وقتی نگذاردید - شرافتمندانه رفتار نکرده‌اید؟

و بعد اظهاراتی از این هم صریحتر میشود:

پلخانف میگوید: «تکرار میکنم که بین پیگیرترین مارکسیست‌ها هم ممکنست در مورد مسئله ارزیابی واقعیت فعلی روس اختلاف نظر موجود باشد؛ آئین ما عبارت است از - «اولین تجربه برای بکار بردن این تئوری علمی در تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی فوق العاده بفرنج و پیچیده».

تصور میکنم گفتن واضح تر از این مشکل باشد: بدون شك مارکسیست‌ها از تئوری مارکس فقط شیوه‌های گرانبهایی را اقتباس میکنند که بدون آنها فهم مناسبات اجتماعی غیر ممکنست و بنابر این ملاک ارزیابی خود را در قسمت این مناسبات ابتدا در شاهای مجرد و اراجیف نظیران ندیده بلکه در صحت و تطبیق این تئوری با واقعیت می بینند.

یا شاید شما فکر میکنید که نویسنده در همان حال که چنین اظهاری میکرد در حقیقت عقیده دیگری داشت؟ ولی این صحیح نیست. مسئله‌ای که فکر او را بخود مشغول میکرد عبارت بود از اینکه... «آیا روسیه باید مرحله سرمایه‌داری تکامل را طی کند یا نه؟». بنابر این مسئله ابتدا طبق اصول مارکسیستی تنظیم نشده بلکه با اسلوب‌های سوپژکتیف فیلسوف‌های مختلف وطنی تنظیم شده بود که ملاک این بایستن را گاه در سیاست روسا، گاه در نهالیت جامعه و گاه در ایدآل جامعه‌ای که «با طبیعت بشری مطابقت داشته باشد و مزخرفاتی شبیه به آن می بینند. حال. سؤال میشود: شخصی که به پیروی از شاهای مجرد مترف است چه پاسخی می بایست بیک چنین پرسشی بدهد؟ بدیهیست که او از بی چون و چرانی پیروسه دیالکتیک، از اهمیت تئوری مارکس بعنوان یک فلسفه شامل همه چیز، از اجتناب ناپذیر بودن طی مرحله سرمایه‌داری برای هر کشور... و غیره و غیره صحبت میکند.

ولی پاسخ پلخانف چگونه بود؟

آنطور بود که یک مارکسیست فقط آن طور میتواند پاسخ بدهد.

او مسئله بایستن را بمثابة یک مسئله بیپوده و مسئله‌ایکه فقط میتواند مورد توجه سوپژکتیویست‌ها قرار گیرد، کاملاً کنار گذاشته و فقط همواره از مناسبات واقعی اقتصادی و اجتماعی و از تکامل تدریجی واقعی آنها سخن رانده است. باینجهت او به این مسئله‌ای هم که بطور غلط طرح شده است بجای پاسخ مستقیم چنین پاسخ داده است: «روسیه دیگر به مرحله سرمایه‌داری وارد شده است».

اما آقای میخائیلفسکی، با قیافه یک مرد کاردان، اراجیف غیر قابل تصویری را از قبیل پیروی از شاهای مجرد تاریخی، قوانین

چیز کشف نمود و در جواب آنهم توضیح کاملاً صریح مارکس را مشعر بر اینکه آدرس را عوضی گرفته است در یافت کرد. هیچ مارکسیستی هرگز نظریات سوسیال دموکراتیک خود را بر پایه چیزی بجز تئوری که با واقعیت و تاریخ مناسبات اقتصادی و اجتماعی سین، یعنی روسیه، مطابقت داشته باشد قرار نداده است و نمیتوانست هم قرار بدهد زیرا این در خواست از تئوری، بطور کاملاً واضح و روشنی بتوسط خود مارکس، بانی «مارکسیسم»، بیان شده و اساس تمامی آموزش او قرار گرفته است.

البته آقای میخائیلفسکی میتواند هر قدر میخواهد این اظهارات را باستناد اینکه او «با گوشهای شخصی خودش» همانا اعتراف به پیروی از شاهای تاریخی مجرد را شنیده است تکذیب نماید ولی این که برای آقای میخائیلفسکی پیش آمد کرده است که از مصاحبین خود انواع اراجیف و باطلیل را بشنود چه ربطی با سوسیال دموکراتها یا دیگران دارد؟ آیا این فقط ثابت نمیکند که او با موفقیت مصاحبین خود را انتخاب میکند؟ البته احتمال قوی میرود که این مصاحبین زیرک فیلسوف زیرک، عنوان مارکسیست یا سوسیال دموکرات و غیره بخود داده باشند ولی کیست نداند که در زمان کنونی (بطوریکه مدتها است مشاهده میشود) هر دون فطرتی دوست دارد خود را با جامه «سرخ» آرایش دهد؟ و اگر آقای میخائیلفسکی، آنقدر ساکیاست است که نمیتواند بین این اشخاص «آرایش شده» و مارکسیست‌ها فرق بگذارد یا اگر آنقدر گفته‌های مارکس را عمیق درک کرده است که متوجه این ملاکی که مارکس به بارزترین وجهی برای تمام آئین خود قائل است (بیان آنچه که در برابر چشم ما انجام می گیرد) نشده است، - این باز هم فقط و فقط ثابت میکند که آقای میخائیلفسکی شخص خرده‌مندی نیست، و لاغیر.

در هر صورت وقتی که او در مطبوعات بر ضد «سوسیال دموکراتها» به جروبخت پرداخت می بایستی آن گروه سوسیالیست‌ها را در نظر بگیرد که ملت‌هاست دارنده این نام بوده و تنها گروهی است که این نام را دارد بطوریکه دیگران را نمیتوان با آن مخلوط نمود. - گروهی را در نظر بگیرد که از خود دارای نمایندگان مطبوعاتی و نشریاتی هستند - یعنی پلخانف و محفلش را (۲۳). و اگر او اینطور کرده بود - و ظاهراً هر شخص نسبتاً درستی می بایستی اینطور رفتار میکرد - و لا اقل به نخستین اثر سوسیال دموکراتیک یعنی بکتاب پلخانف موسوم به «اختلاف نظرهای ماه مراجعه کرده بود، در همان صفحات اول اظهارات اکید نویسنده را بنام کلیه اعضاء این محفل مشاهده مینمود:

«ما بهیچوجه نمیخواهیم حیثیت و اعتبار یک نام بزرگ را پوششی برای برزانه خود قرار دهیم» (یعنی حیثیت و اعتبار مارکس را). آقای میخائیلفسکی، آیا شما زبان روسی میفهمید؟ آیا فرق

* - تمام اینها بفرض این نوشته شده که آقای میخائیلفسکی اعتراف به پیروی از شاهای مجرد تاریخی را واقعا شنیده و هیچگونه مطلقه و تحریفی نکرده است. معیناً باز کاملاً ضروری میدانم در این خصوص قید کنم که: من این موضوع را نمیتوانم تضمین کنم.

بگیر «دوستان مردم» است که سالوسانه وضعیت غیر قابل تحمل رنجبران را در روسیه نادیده انگارند و آن را فقط بصورت يك وضعیت «متزلزل» طوری وانمود کنند که گویی مساعی «انجمن فرهنگی» و دولت کافیت برای اینکه تمام اینها را بشاهراه حقیقت بیندازد، این شوالیهها تصور میکنند اگر این واقعیت را نادیده انگارند که علت بنی وضعیت توده رنجبر «تزلزل» این وضعیت نبوده بلکه اینستکه این توده مورد چپاول بیشرمانه يك مشت استثمار کننده قرار دارد و اگر مثل كېك سر خود را زیر برف پنهان کنند تا این استثمارکنندگان را نه بینند—در اینصورت این استثمار کنندگان محو خواهند شد. و وقتی سوسیال دموکراتها به آنها میگویند که هراس از رو برو شدن با واقعیت—يك بزدلی ننگ آور است، وقتی آنها این واقعیت استثمار را مآخذ نظریات خود قرار داده و میگویند یگانه علت ممکنه آن بورژوازی بودن سازمان جامعه روس است که توده مردم را به پرولتاریا و بورژوازی تقسیم مینماید و در ماهیت طبقاتی دولت روس است که چیزی نیست بجز ارگان سیادت این بورژوازی، و از اینرو یگانه راه علاج— مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی است،—آنوقت این «دوستان مردم» آه و ناله سر میدهند که سوسیال دموکراتها میخواهند مردم را بی زمین کنند!! میخواهند سازمان اقتصادی ملی ما را منهدم نمایند!!

حال ما به مشیز کنندهترین قسمت این «جرو بحث» حد اقل دور از نزاکت یعنی به «انتقاده» (؟) آقای میخائیلوفسکی از فعالیت سیاسی سوسیال دموکراتها می پردازیم. هر کس میفهمد که راجع به فعالیت سوسیالیستها و مبلغین در بین کارگران نمیتوان در مطبوعات مجاز ما از روی صدق و صفا بحث کرد و تنها کاری که ممکن است مطبوعات شرافتمند تحت سانسور انجام دهند اینست که «بازنواکت خاموش باشند». آقای میخائیلوفسکی این قاعده بسیار مقدماتی را فراموش کرده است و شرم نکرد از این که از متکلم وحده بودن خود در مقابل خوانندگان برای لجن مالی سوسیالیستها استفاده نماید.

ولی سواى مطبوعات مجاز راه دیگری هم برای مبارزه با این نقاد گستاخ یافت خواهد شد!

آقای میخائیلوفسکی خود را به سادگی میزند و میگوید—«تا آنجا که من میفهمم مارکسیستهای روس را میتوان به دسته تقسیم کرد: مارکسیستهای تماشچی (کسانیکه از کنار ناظر جریان هستند)، مارکسیستهای غیر فعال (که فقط «درد زایمان را تخفیف میدهند». اینها «به مردمی که بر زمین مستقرند علاقه ای نداشته و تمام توجه و امید خود را به آن کسانی دوخته اند که از وسائل تولید

تمام مسئله عبارت از همین بود که: آیا پرولتاریای روس پرولتاریای مختص سازمان بورژوازی اقتصاد اجتماعیست یا پرولتاریای دیگر؟ تقصیر از کیست که شما در طی دو مقاله تمام کله ای هم در خصوص این مسئله که یگانه مسئله جدی و مهم است دم نزدید و اراجیف را ترجیح دادید و هر چه به دهانتان آمد گفتید؟

درون ذاتی سیر جبری و غیره مورد تفسیر قرار داده است! و نام آنرا هم «جرو بحث بر ضد سوسیال دموکراتها» نهاده است!!

من جدا از فهم این موضوع قاصرم—اگر این شخص اهل جروبحث است پس چه کسی را از این پس باید باوه گو نامید؟!

در خصوص طرز استدلالی که فوقا از آقای میخائیلوفسکی نقل شد اینموضوع را هم نمیتوان ناگفته گذارد که او نظریات سوسیال دموکراتها را طوری تشریح میکند که گویا «روسیه تولید سرمایه داری خود را توسعه خواهد داد». از قرار معلوم، به عقیده این فیلسوف، در روسیه تولید سرمایه داری «خودی» وجود ندارد. نویسنده لابد از طرفداران این عقیده است که سرمایه داری روسیه منحصر است به يك میلیون و نیم کارگر—ما ذیلا باز با این ایدئ بچگانۀ «دوستان مردم» خود، که معلوم نیست بقیه استثمار کار آزاد را در کجا بحساب می آورند بر خورد خواهیم کرد. «روسیه تولید سرمایه داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن توسعه خواهد داد و در این اثنا، موژیک که از زمین محروم شده است مبدل به پرولتاریا میشود. هر چه در جنگل جلوتر میروی، هیزم بیشتر میشود! پس در روسیه «تضادهای داخلی» وجود ندارد؟ یعنی عبارت صریحتر استثمار توده مردم از طرف يك مشت سرمایه دار وجود ندارد؟ خانه خرابی اکثریت عظیم اهالی و ثروتمند شدن يك مشت اشخاص وجود ندارد؟ موژیک هنوز تازه بعد از این از زمین محروم خواهد شد؟ اگر تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه عبارت از سلب مالکیت توده ای و به ممتها درجه شدید دهقانان نیست، پس چیست؟ باید خیلی شجاعت داشت تا با صدای رسا چنین اظهاراتی نمود. و آقای میخائیلوفسکی از این شجاعت برخوردار است: «مارکس با پرولتاریا و سرمایه داری حاضر و آماده سر و کار داشت، ولی ما هنوز باید آنها را بوجود بیاوریم». روسیه هنوز باید پرولتاریا را بوجود بیاورد؟! در روسیه که تنها کشوری است که میتوان چنین فقر لاعلاج تودهها و چنین استثمار بیشرمانه زحمتکشان را در آن یافت،—روسیه ای که آنرا از لحاظ وضع طبقات فقیرش با انگلستان مقایسه میکردند (و بجا هم مقایسه میکردند)، روسیه ای که گرسنگی میلیونها مردم در آن در ردیف مثلا صدور روز افزون غله يك پدیده دائمی است—در این روسیه پرولتاریا وجود ندارد!!

من تصور میکنم بیاداش این سخنان ابد نشان می بایستی برای آقای میخائیلوفسکی در زمان حیاتش مجسمه یاد بود برپاکنیم! * باری پائین تر خواهیم دید که این يك تاکتیک دائمی و کاملا

*—شاید، پس از تمام این احوال، آقای میخائیلوفسکی اینجا هم بخواهد طفره برود و بگوید: من هرگز نمی خواستم بگویم که در روسیه بطور کلی پرولتاریا وجود ندارد، بلکه فقط منظورم این بود که پرولتاریای سرمایه داری در آن وجود ندارد؟—حقیقتا؟ در اینصورت چطور شد اینموضوع را تکتقتید؟ بالاخره بقیه در پاورقی سنون بسمه

جدا شده‌اند» و مارکسیست‌های فعال (که علنا بوزیرانی بیش از پیش روستا اصرار دارند)».

این آقا چه میگوید؟! مگر ممکنست که آقای نقاد نداند که مارکسیست‌های روس سوسیالیست‌هایی هستند که نظریه آنها نسبت بواقعیت از اینجا سر چشمه میگیرد که با جامعه سرمایه‌داری سروکار دارند و یگانه راه خلاصی از آنرا مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی میدانند؟ پس چطور و از چه نظر است که آنها را با فرومایگان ناچیزی مخلوط مینمایند؟ او چه حق دارد (البته از نظر اخلاقی) روی اشخاصی که از قرار معلوم ابتدائی ترین اصول سیاسی مارکسیسم را قبول ندارند، اشخاصی که هرگز در هیچ کجا بصورت یک گروه مشخص وارد عمل نشده‌اند و هرگز و در هیچ کجا برنامه مخصوصی از خود اعلام نکرده‌اند نام مارکسیست بگذارند؟

آقای میخائیلوفسکی یک رشته رامعای گریز برای خود باقی گذارده است که این اسلوبهای مفتضح را صحیح جلوه دهد.

او با سبکی مخصوص به یک خودنمای اشراف منش، بذله گوئی میکند که «شاید اینها مارکسیست واقعی هم نباشند ولی بهر حال خود را اینطور حساب کرده و معرفی میکنند. کجا و کی معرفی کرده‌اند؟ در مجالس لیبرالها و رادیکالها در پتربورگ؟ در نامه‌های خصوصی؟ خوب اینطور باشد. شما هم در مجالس و مکاتبات خود با آنها گفتگو کنید! ولی شما در مطبوعات و در ملاء عام بر ضد اشخاصی مبارزه میکنید که (در زیر لوای مارکسیسم) هرگز و در هیچ جا علنا اقدامی نکرده‌اند. و شما با اینوصف باز بخود اجازه مینماید اعلام کنید که بر ضد «سوسیال دموکراتها» جرو بحث میکنید با علم به اینکه این نام فقط مختص یک گروه است که سوسیالیست‌های انقلابی هستند و هیچکس دیگر را نمیتوان با آنها مخلوط نمود! *

* — تنها یک اشاره مبتنی بمرکز در نوشته‌های آقای میخائیلوفسکی یافت میشود که من اندکی روی آن مکت میکنم. هر کس مقاله او را خوانده باشد باید معتقد شود که او آقای اسکورتسف (نویسنده «علل اقتصادی فحطی‌ها») را هم جزو «مارکسیست‌ها» میشارد. و حال آنکه این آقا خودش چنین نامی را بخود نمیدهد و یک آشنائی فوق العاده ابتدائی با تالیفات سوسیال دموکراتها کافیت برای اینکه مشاهده شود که این شخص از نقطه نظر آنها فرومایه‌ترین بورژواها می باشد و بس. این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد آن محیط اجتماعی که او ترقیات خود را برای آن طرح ریزی مینماید محیط بورژوازیست و باینجهت تمام بهبودی‌های فرهنگی، که واقعا هم در اقتصاد روستائی مشاهده میشود، ترقی بمعنی بورژوازی است که بوضعیت اقلیت بهبودی بخشوده توده‌ها را از حتی ساقط مینماید! این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد دولتی که در طرح‌های او مخاطب قرار گرفته است، دولتی است طبقاتی که قادر است فقط بورژوازی را حمایت کرده و پرولتاریا را تحت فشار قرار دهد!

آقای میخائیلوفسکی، مثل شاگرد مدرسه‌ای که می‌ش گیر افتاده باشد، بدست و پا افتاده و میکوشد بخواننده ثابت کند که: من بکلی بی قصیرم — «من با گوش خود شنیدم و با چشم خود دیدم». بسیار خوب! ما کاملا باور میکنیم که جلوی چشم شما بجز اشخاص پلید و فرومایه کس دیگری نیست ولی این چه ربطی با سوسیال دموکراتها دارد؟ کیست نداند که «در زمان کنونی یعنی وقتیکه فعالیت اجتماعی، نه فقط سوسیالیستی آن بلکه هر فعالیتی که حتی اندکی مستقل و شرافتمندانه باشد، باعث تعقیب سیاسی میگردد» — هر یکتغری که در زیر این یا آن پرچم — اعم از ناردوولچستوو (۲۴) یا مارکسیسم یا فرضا مشروطه طلبی — کار میکند در مقابل خود دهها نفر عبارت پرداز می یابد که جبن لیبرالی خود را در زیر این نام استوار کرده‌اند و چه‌سا چندین نفر هم بتمام معنی پست فطرت می یابد که مشغول زد و بند و کثافتکاریهای خصوصی خود هستند؟ آیا واضح نیست که فقط حداعلای رذالت ممکن است قادر باشد یکی از این خط‌مشی‌ها را بگناه این که پرچم آن‌ها هر دو فطرتی (آنها محرمانه و بی سر و صدا) آلوده میکند، مورد نکوهش قرار دهد؟ تمام بیان آقای میخائیلوفسکی سرا یا تحریف، تقلب و مغلطه است. فوفا ما دیدیم که آن «حقایقی» را که ماخذ سوسیال دموکراتها است، او بکلی تحریف و قسی بیان نموده است که هیچیک از مارکسیست‌ها هیچ جا و هرگز اینطور بیان نکرده و نمیتوانستند بیان بکنند. و اگر او آن طرز را که سوسیال دموکراتها واقعیت روس را به آن طرز می بینند بیان میکرد ممکن نبود به این موضوع بر خورد نکند که «مباهتگی» با این نظریات تنها به یک نهج امکان پذیر است و آن مساعدت به ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل و مجتمع کردن آن برای مبارزه سیاسی بر ضد رژیم معاصر است. ضمنا او یک خدعه دیگری برای خود باقی گذارده است با قیافه شخصی که بیگناه به او توهین کرده باشند زهد فروشانه و سالوسانه دیدگان خود را به آسمان دوخته و با چرب زبانی مناجات میکند: «من از استماع این موضوع بسیار خرسندم ولی من نمی فهمم شما بچه چیزی اعتراض میکنید (او همینطور هم در شماره دوم فروسکویه باگاتستوا میگوید). «اظهار عقیده مرا در باره مارکسیست‌های غیر فعال با دقت بیشتری قرائت نمائید و خواهید دید که من میگویم: از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمیتوان نموده، بدیهی است که این چیزی نیست بجز تکرار مکرر شیادی ناشیانه سابق.

خواهش میکنم بفرمائید، اگر شما بودید چه نامی برفتار آن شخصی میدادید که اعلام میکرد ناردونیک‌های اجتماعی و انقلابی را مورد انتقاد قرار میدهد (من این دوره را میگیرم که دیگران هنوز وارد عرصه نشده بودند)، ولی بیشتر به بیان نکاتی مثلا از این نوع می پرداخت:

«تا آنجا که من میفهم ناردونیک‌ها به دسته تقسیم میشوند: ناردونیک‌های پیگیر که اندیشه‌های موزیک را کاملا می پذیرند و کاملا مطابق با تمایلات وی، شلاق و کتک زدن به زن‌های خود را تعمیم میدهند و بطور کلی پلیدترین سیاست دولت چوب و فلک را، که آنرا زمانی سیاست ملی نامیده‌اند، اجرا میکنند؛ سپس،

باصطلاح، ناردنیک‌های ترسو هستند که بعقاید موزیک‌ها علاقه نداشته و فقط سعی دارند از طریق جمعیت‌ها و غیره يك جنبش انقلابی را بروسیه منتقل نمایند که برای وی بیگانه است... و ضمناً برضد این عمل از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراض نمیتوان داشت هرآینه لغزندگی راه، که ممکن است ناردنیک ترسورا بسهولت به ناردنیک پیگیر و یا جسور ملحق کند درین نباشد؛ و بالاخره ناردنیک‌های جسور که مطابق العمل بالعمل ایدآلهای ملی موزیک با بضاعت را عملی نموده و باینجهت هم در زمین خود مستقر میشوند تا بتمام معنی کولاک بشوند... البته هر شخص درستی این سخنان را يك سخریه زشت و یتی می نامد. و اگر هم در این ضمن شخصی که این چیزها را بیان میکرد گفتارش نمیتوانست در همان روزنامه مورد تکذیب ناردنیک‌ها قرار گیرد، اگر در این مورد اندیشه‌های این ناردنیک‌ها تا آنزمان فقط از طرق غیر علنی بیان شده و از اینرو عده زیادی نتوانسته باشند در باره آنها يك فکر صحیحی بدست آورند و بسهولت ممکن باشد بتمام آنچه که در باره ناردنیک‌ها گفته شود باور کنند... آنوقت ما موافق خواهیم بود که این شخص... شاید خود آقای میخائیلفسکی هنوز آن کلمه ایرا که می بایست اینجا گذاشته شود فراموش نکرده باشد.

باری بس است! هنوز از اینگونه نسبت‌های افترا آمیز در گفتار آقای میخائیلفسکی بسیار است، ولی من کاری را خسته کننده‌تر، نا پسندیده‌تر و سیاه‌تر از غوطه خوردن در این منجلاب و جمع آوری کنایات پراکنده در اینور و آنور و مقابله آنها برای یافتن يك اعتراض ولو تا اندازه‌ای جدی، نمیدانم.

بس است!

آوریل ۱۸۹۴

در سال ۱۸۹۴ بصورت جزوه جداگانه ای
بچاپ رسید. و. ای. لتین جلد اول کلیات،
چاپ چهارم روسی، ص-۱۱۱-۱۸۳

وظایف سوسیال دموکراتهای روس

خصوصیت نیه دوم سالهای نود عبارتست از جنب و جوش شگرف در طرح و حل مسائل انقلابی روس. ظهور حزب انقلابی نوین «نارود و پراوتسی‌ها» (۳۵)، نقوذ روز افزون و موفقیت‌های سوسیال دموکراتها، تحول درونی جریان نارودنایا ولیا، تمام اینها مباحثات پر شوری را در مسائل بر نامه ای چه در محفل‌های سوسیالیست‌ها - روشنفکران و کارگران - و چه در مطبوعات غیر علنی سبب گردید. در رشته اخیر کافیت به رساله «مسئله مبرم» و «مانیفست» (۱۸۹۴) حزب «نارودنویه پراوو» به «برگ پرانده» گروه «نارودولتسیها» (۳۶)، به «رابوتنیک» که در خارجه بتوسط «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (۳۷) منتشر میگردد، بفعالیت روز افزون در رشته انتشار جزوات انقلابی در روسیه و بالاخص برای کارگران و بفعالیت تبلیغاتی سازمان سوسیال دموکراتیک سن پترزبورگ بنام «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» (۳۸) بنسبیت اعتصابات مشهور پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ و غیره، اشاره شود.

در زمان کنونی (پایان سال ۱۸۹۷) حیاتی ترین مسئله از نقطه نظر ما مسئله فعالیت عملی سوسیال دموکراتها است. ما روی جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم تکیه میکنیم، زیرا جنبه تئوریک آن اکنون دیگر از قرار معلوم از یک طرف شدیدترین دوره جهل مصرانه مخالفین و کوششهای شدیدی را که برای سرکوبی جریان فکری جدید در همان هنگام ظهور آن بعمل میامد و از طرف دیگر دفاع آتشین از اصول سوسیال دموکراتیسم را از سرگنرانده است. اکنون خصائص عمده و اساسی نظریات تئوریک سوسیال دموکراتها بحد کافی روشن است. ولی در باره جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم، برنامه سیاسی آن، اسلوبهای فعالیت و تاکتیک آن - اینرا نمیتوان گفت. بنظر ما مخصوصاً در این قسمت بیش از همه سوء تفاهم و عدم تفاهم متقابل حکمفرماست و این امر مانع آنست که آن انقلابیونی که در تئوری بکلی از اصول نارودنایا ولیا دست کشیده اند و در عمل هم - یا بحکم شرایط محیط در بین کارگران به ترویج (پریاگانند) و تبلیغ (آزیتاسیون) می پردازند و حتی بنای فعالیت خود را در بین کارگران بر زمینه مبارزه طبقاتی میگذارند - و یا میکوشند وظایف دموکراتیک را اساس تمام بر نامه و فعالیت انقلابی قرار دهند، کاملاً به سوسیال دموکراتیسم نزدیک گردند. اگر اشتباه نکنیم توصیف اخیر شامل آن دو گروه انقلابیست که امروز در روسیه در ردیف سوسیال دموکراتها عمل میکنند، یعنی: نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو.

از اینرو بنظر ما مخصوصاً بوقوع خواهد بود اگر سعی کنیم وظایف عملی سوسیال دموکراتها را توضیح دهیم و دلالتی را، که طبق آن ما برنامه آنها را از ۳ برنامه موجوده دیگر معقولتر و اعتراضات به این برنامه را تا درجه مهمی مبتنی بر سوء تفاهم میدانیم، بیان نماییم.

بطوریکه میدانیم، منظور فعالیت عملی سوسیال دموکراتها رهبری مبارزه طبقاتی یزولتاریا و متشکل کردن این مبارزه است در هر دو صورت آن: مبارزه سوسیالیستی (مبارزه بر ضد طبقه سرمایه داران، یعنی مبارزه‌ایکه همش مصروف بانهدام رژیم طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی است) و مبارزه دموکراتیک (مبارزه بر ضد حکومت مطلقه یعنی مبارزه‌ایکه هم آن مصروف بدست آوردن آزادی سیاسی در روسیه و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه است). ما گفتیم: بطوریکه میدانیم و حقیقتاً هم سوسیال دموکراتهای روس از همان هنگام ظهور خود بصورت یک جنبش انقلابی و اجتماعی، همواره با صراحت تامی باین منظور فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزه طبقاتی یزولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفک میان وظائف سوسیالیستی و دموکراتیک خود تأکید ورزیده‌اند، - ارتباطی که خود عنوان انتخاب شده آشکارا حاکی از آنست. با وجود این حتی تا کنون هم شما مکرر بسوسیالیست‌هایی بر خورد میکنید که نسبت به سوسیال دموکراتها نا درست‌ترین نظریات را داشته آنها را متهم به نادیده گرفتن مبارزه سیاسی وغیره مینمایند. حال کمی به توصیف هر دو جنبه فعالیت عملی سوسیال دموکراسی روس بپردازیم.

از فعالیت سوسیالیستی شروع میکنیم. از آنوقعیکه سازمان سوسیال دموکراتیک «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سن پترزبورگ بین کارگران پترزبورگ ابراز فعالیت نمود، ظاهراً میبایستی چگونگی فعالیت سوسیال دموکراتیک در این مورد کاملاً واضح شده باشد. کار سوسیالیستی دموکراتهای روس عبارتست از ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی، اشاعه مفهوم صحیح در باره رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی و تکامل این رژیم و در باره طبقات مختلف جامعه روس، در باره روابط متقابل این طبقات و مبارزه آنان با یک دیگر، در باره نقش طبقه کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتیکه در حال سقوط و تکاملند و نسبت بگذشته و آینده سرمایه‌داری و در باره وظیفه تاریخی سوسیال دموکراسی بین المللی و طبقه کارگر روسیه. تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد و طبیعتاً در شرایط فعلی سیاسی روسیه و با سطح فعلی ترقی توده‌های کارگر، در درجه اول اهمیت قرار میگیرد. تبلیغ در بین کارگران عبارتست از اینکه سوسیال دموکراتها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر در تمام تصادماتیکه کارگران بخاطر روز کار، مزد کار، شرایط کار و غیره وغیره با سرمایه‌داران پیدا میکنند، شرکت ورزند. وظیفه ما از این لحاظ عبارتست از آمیختن فعالیت خود با مسائل عملی و روز مره زندگی کارگر، کمک بکارگران برای اینکه ذهنشان در این مسائل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده‌ترین سوء استفاده‌ها، کمک بآنان برای اینکه خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق تر و عملی تر تنظیم نمایند، بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی و آرمان عمومی کلیه کارگران روس بشابه طبقه واحد کارگر که قسمتی از ارتش جهانی یزولتاریا را تشکیل میدهد. ایجاد محفل‌هایی بین کارگران، بر قراری ارتباط

عکس، تبلیغ میان قشرهای پیشقدم پرولتاریا در عین حال صحیح ترین و یگانه راه بیداری تمام پرولتاریای روس (به نسبت توسعه جنبش) نیز می باشد. اشاعه سوسیالیسم و ایده های مبارزه طبقاتی در بین کارگران شهری ناگزیر این ایده ها را به مجاری کوچکتر و پر انشعاب تری نیز خواهد انداخت؛ برای حصول این مقصود لازمست ایده های مذکور در محیطی آماده تر بطور عمیقتری ریشه بدواند و این پیش آهنگ نهضت کارگری روس و انقلاب روس را از خود اشباع نماید. سوسیال دموکراسی روس، ضمن اینکه تمام نیروهای خود را متوجه فعالیت در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها مینماید، آماده است از آن انقلابیون روس نیز که در جریان عمل معتقد میشوند که باید پایه فعالیت سوسیالیستی بر زمینه مبارزه طبقاتی قرار گیرد، پشتیبانی نماید، و در عین حال بهیچوجه این موضوع را کتمان نمیکند که هیچگونه اتحادهای در عملی با سایر فراقسیون های انقلابیون ممکن نیست بمصالحه یا گذشتی در تئوری و در برنامه و در شعار منجر گردد و نباید هم منجر گردد. سوسیال دموکراتهای روس که معتقدند در زمان کنونی فقط آموزش سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی میتواند آن تئوری انقلابی باشد که پرچم جنبش انقلابی است، با تمام نیروی خود این آموزش را اشاعه خواهند داد و آنرا از تعبیرهای غلط حفظ خواهند کرد و بر ضد هرگونه کوششی که بخواهد جنبش کارگری روسیه را، که هنوز جوان است، با آئینی مربوط نماید که صراحت آن کمتر است، قیام خواهند نمود. ملاحظات تئوریک ثابت می کند و فعالیت علمی سوسیال دموکراتها نشان میدهد که تمام سوسیالیستها در روسیه باید سوسیال دموکرات بشوند.

حال بوظایف دموکراتیک و کار دموکراتیک سوسیال دموکراتها بپردازیم. پار دیگر تکرار میکنیم که این فعالیت با فعالیت سوسیالیستی ارتباط لاینفک دارد. سوسیال دموکراتها ضمن ترویج در بین کارگران، نمیتوانند مسائل سیاسی را از نظر دور دارند و هر کوششی را که متوجه از نظر دور کردن این مسائل یا حتی بعد موکول کردن آن باشد اشتباه ژرف و عقب نشینی از اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم جهانی خواهند دانست. سوسیال دموکراتهای روس بهوازات ترویج اصول سوسیالیسم علمی، ترویج ایده های دموکراتیک را هم در بین توده های کارگر وظیفه خود قرار میدهند، آنها سعی دارند مفهوم حکومت مطلقه را با تمام صور فعالیت آن، و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع را که مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیر ممکنست - اشاعه دهند. سوسیال دموکراتها ضمن اینکه بین کارگران بر زمینه خواستهای فوری، اقتصادی تبلیغ می کنند، در عین حال تبلیغ بر زمینه احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی ها و خواستهای طبقه کارگر، - تبلیغ بر ضد تعذبات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه داران بروز میکنند - تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک همکشور روس عموماً و از نقطه نظر اینکه ستم دیده ترین و مسلوب الحقوق ترین طبقات هستند خصوصاً و بالاخره تبلیغ بر ضد هر نمایندگی برجسته و قره نوکر استبداد را که در تماس مستقیم

صحیح و مخفی بین آنها و گروه مرکزی سوسیال دموکراتها، چاپ و انتشار مطبوعات کارگری، بر قراری مکاتبه با تمام مراکز جنبش کارگری، چاپ اوراق و بیانیه های تبلیغی و انتشار آن، تهیه عدّه ثابتی از مبلغین مجرب، - اینست بطور خلاصه شکل های فعالیت سوسیالیستی سوسیال دموکراسی روس.

کار ما در درجه اول و بیش از همه متوجه کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهرست. سوسیال دموکراسی روس نباید نیروهای خود را پراکنده نماید، وی باید تمام فعالیت خود را در بین پرولتاریای صنعتی متمرکز کند که قابلیت بیشتری برای تحلیل ایده های سوسیال دموکراسی دارد و از لحاظ فکری و سیاسی رشد بیشتری کرده است و از لحاظ تعداد و تمرکز خود در مراکز بزرگ سیاسی کشور دارای اهمیت بیشتری می باشد. از اینرو ایجاد یک سازمان یا بر جای انقلابی در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهری - اولین و حیاتی ترین وظیفه سوسیال دموکراسی است، وظیفه ایست که انصراف توجه از آن در حال حاضر نهایت درجه دور از عقل است. ولی، مابا اذعان بلزوم تمرکز نیروهای خود در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و تقبیح فکر پراکنده نمودن قوا، ابتداً نمیخواهیم بگوئیم که سوسیال دموکراسی روس باید بقیه قشرهای پرولتاریای روس و طبقه کارگر را نادیده بگیرد. ابتداً اینطور نیست. کارگر فابریکهای روس از لحاظ شرایط زندگانی خود اغلب مجبور است نزدیکترین ارتباط را با پیشه ور یعنی این پرولتاریای صنعتی، که در خارج از کارخانه در شهرها و دهات پراکنده شده و در شرایط کاملاً بدتری قرار گرفته است، داشته باشد. کارگر فابریکهای روس با اهالی دهات هم تماس مستقیم پیدا میکند (چه بسا که کارگر کارخانه در دهه عائله دارد) و بنا بر این نمیتواند به پرولتاریای ده و میلیونها دهقان مزدور حرفه ای و روز مزدان و همچنین با آن دهقانان خانه خرابی نزدیک نشود که بقطعات ناچیزی از زمین بندند و به بیگاری و بدست آوردن «عوائله اتفاقی دیگری که همان کار روز مزدی است مشغولند. سوسیال دموکراتهای روس بیوقوع میدانند که تمام نیروهای خود را متوجه پیشه وران و کارگران روستا نمایند، ولی آنها بهیچوجه قصد اینرا ندارند که این محیط را بدون توجه بگذارند و کوشش خواهند کرد ذهن کارگران پیشقدم را نسبت به مسائل معیشتی پیشه وران و کارگران روستا نیز روشن نمایند، تا این کارگران که با قشرهای عقب مانده تر پرولتاریا تماس میگیرند، ایده مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و وظایف سیاسی دموکراسی روس را عموماً و پرولتاریای روس را در جزو آن در بین آنها رسوخ دهند. اعزام مبلغ میان پیشه وران و کارگران روستا، مادامکه در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهری اینهمه کار وجود دارد، دور از صرفه است، ولی کارگر سوسیالیست در موارد بسیاری بلا اراده با این محیط تماس مینماید و باید بتواند از این موارد استفاده نماید و از وظائف عمومی سوسیال دموکراسی در روسیه آگاه باشد. باینجهت گمانیکه سوسیال دموکراسی روس را به محدودیت نظر متهم مینمایند و میگویند که تنها بخاطر کارگران فابریکها و کارخانه ها توده اهالی زحمتکش را نادیده میگیرد، در گمراهی عمیقی هستند. بر

حکومت مطلقه، عجالتاً سوسیالیسم را بعقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟ هر دوی این مسائل را مورد بررسی قرار بدهیم. در خصوص روشیکه طبقه کارگر - که مبارزیت بر ضد حکومت مطلقه - باید نسبت بکلیه طبقات و گروههای اجتماعی سیاسی مخالف دیگر، داشته باشد متذکر میشویم که این روش را اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم که در کتاب مشهور «مانیفست کمونیست» بیان شده است، دقیقاً تعیین نموده است. سوسیال دموکراتها از طبقات مترقی اجتماع بر ضد طبقات مرتجع یعنی از بورژوازی برضد نمایندگان ملاکیت ممتاز و صنفی و بر ضد عمال دولتی و از بورژوازی بزرگ بر ضد حرص و ولع ارتجاعی خرده بورژوازی، پشتیبانی خواهند نمود. این پشتیبانی هیچگونه صلح و مصالحه‌ای را با برنامه‌ها و اصول غیر سوسیال دموکراتیک در نظر نداشته و آنرا ایجاب نمینماید، این - پشتیبانی از متفق است بر ضد دشمن معین، و این پشتیبانی را هم سوسیال دموکراتها از این جهت مینمایند که سقوط دشمن مشترک را تسریع کنند ولی آنها از این متفقین موقتی هیچ انتظاری برای خود نداشته و هیچگونه گذشتی هم به آنها نمیکنند. سوسیال دموکراتها از هر جنبش انقلابی بر ضد رژیم اجتماعی معاصر، از هر ملیت ستم‌دیده، از هر مذهب مورد تعقیب از هر صنف تحقیر شده و غیره در مبارزه آنها در راه احراز تساوی حقوق پشتیبانی میکنند.

پشتیبانی از کلیه عناصری که از نظر سیاسی مخالف هستند در کار ترویجی سوسیال دموکراتها به این شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها، ضمن اثبات عداوت حکومت مطلقه نسبت به آرمان کارگری، در عین حال عداوت حکومت مطلقه را نسبت بگروههای مختلف اجتماعی و همچنین همبستگی طبقه کارگر را با این گروهها در مسائل مختلف در وظایف مختلف و غیره نیز خاطر نشان خواهند نمود، و اما بر تبلیغات، این پشتیبانی بدین شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها از هر نمودار ستمگری پلیسی حکومت مطلقه استفاده خواهند نمود و بکارگران نشان خواهند داد که چگونه این ستم به تمام افراد روس عموماً و به نمایندگان آن صنوف، ملیت‌ها، مذاهب، فرق و غیره که ستم‌دیده‌تر هستند خصوصاً وارد میشود و چه تاثیر خاصی این ستم در طبقه کارگر دارد. بالاخره این پشتیبانی در عمل به این صورت است که سوسیال دموکراتهای روس آماده‌اند با انقلابیون سایر جنبش‌ها برای نیل به هدفهای جزئی مختلف عقد اتحاد به بندند، و این آمادگی بکرات در عمل به ثبوت رسیده است.

در اینجا ما مسئله دوم میرسیم. سوسیال دموکراتها، ضمن اینکه به همبستگی دستجات گوناگون مخالف حکومت مطلقه با کارگران اشاره مینمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند نمود، همواره جنبه موقتی و مشروط این همبستگی را توضیح خواهند داد، همواره مجزا بودن طبقاتی پرولتاریا را که فردا ممکن است در جنبه مخالف متفقین امروزی خود قرار گیرد، خاطر نشان خواهند کرد. بیا خواهند گفت: چنین اشاره‌ای، تمام آنهایی را که امروز در راه آزادی سیاسی مبارزه میکنند ضعیف

با کارگران قرار میگیرد و بردگی سیاسی طبقه کارگر را آشکارا بوی نشان میدهد. نیز بطور لاینفکی با آن مربوط مینمایند. همانطور که هیچ مسئله‌ای از زندگی کارگر در رشته اقتصادی وجود ندارد که نتوان از آن برای تبلیغات اقتصادی استفاده نمود، بهمین منوال هم در رشته سیاسی هیچ مسئله‌ای وجود ندارد که نتوان آنرا موضوع تبلیغات سیاسی قرار داد. در فعالیت سوسیال دموکراتها این دو نوع تبلیغ بطور تفکیک ناپذیری همانند دوطرف يك مدال بیکدیگر مربوطند. خواه تبلیغات اقتصادی و خواه تبلیغات سیاسی هر دو بطور یکسان برای بسط شعور طبقاتی پرولتاریا ضروری می باشند، چه تبلیغات اقتصادی و چه تبلیغات سیاسی بطور یکسان برای رهبری مبارزه طبقاتی کارگر روس ضروری می باشند، زیرا هر مبارزه طبقاتی مبارزه ای سیاسیست. چه این و چه آن تبلیغات ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انطباق نمودن و پرورش آنان ماروچ تشریک مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک، در عین حال بکارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری و در مورد حوائج فوری، آزمایش کنند، بآنان امکان خواهد داد از دشمن خود گذشته‌های جزئی بدست آورند، وضع اقتصادی خود را بهبودی بخشند، سرمایه‌داران را وادار نمایند تا نیروی کارگران متشکل را بحساب آورند، دولت را مجبور کنند تا حقوق کارگران را وسعت دهد و به خواسته‌های آنها گوش فرا دهد و دولت را در برابر توده‌های کارگری، که دارای روح مخاصمت هستند و بتوسط سازمان محکم سوسیال دموکرات رهبری میشوند، در حالت خوف دائمی نگاه دارند.

ما به نزدیکی تفکیک ناپذیر ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این و یا آن رشته اشاره کردیم. ولی بین این دو نوع فعالیت و مبارزه فرق بزرگی هم موجود است. این فرق عبارت از آنستکه پرولتاریا در مبارزه اقتصادی کاملاً تنها بوده در آن واحد، هم با اشراف مالک و هم با بورژوازی رو بروست و فقط از کمک آن عناصری از خرده بورژوازی بر خوردار است (و آنها هم همیشه بلکه بنسرت) که بسست پرولتاریا گرایش دارند. و حال آنکه در مبارزه دموکراتیک یعنی در مبارزه سیاسی، طبقه کارگر روس تنها نیست؛ جمیع عناصر مخالف سیاسی، قشرهای اهالی و طبقات در ردیف وی قرار میگیرند، زیرا که آنها دشمن حکومت مطلقه هستند و بصور مختلف علیه آن مبارزه مینمایند. عناصر مخالفی از بورژوازی و یا طبقات تحصیل کرده و یا خرده بورژوازی و یا ملیت‌های کوچکی، که مورد تعقیب حکومت مطلقه هستند و یا مذاهب و فرق و غیره نیز در این مورد در ردیف پرولتاریا قرار گرفته‌اند. طبیعتاً این سؤال پیش می آید که طبقه کارگر چه روشی را باید نسبت باین عناصر اتخاذ نماید؟ و سپس آیا نباید برای يك مبارزه عمومی بر ضد حکومت مطلقه به آنها به پیوند؟ سوسیال دموکراتها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد؛ پس آیا لازم نمیاید، که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد

فعالیت دموکراتیک طبقه کارگر با دموکراتیسم سایر طبقات و دستجات، نیروی جنبش دموکراتیک را ضعیف میکند، مبارزه سیاسی را ضعیف میکند، قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکند و برای صلح و مصالحه مستعدتر میسازد. بعکس، متمایز ساختن طبقه کارگر بمثابة يك مبارز پیشقدم در راه تاسیسات دموکراتیک، جنبش دموکراتیک را تقویت مینماید یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت مینماید، زیرا طبقه کارگر تمام عناصر دیگر دموکراتیک و از لحاظ سیاسی مخالف حکومت مطلقه را ترغیب خواهد کرد، لیبرالها را بسوی رادیکالهای سیاسی سوق خواهد داد و رادیکالها را بقطع علاقه قطعی با تمام رژیم سیاسی و اجتماعی جامعه معاصر سوق خواهد داد. مافوقاً تذکر شدیم که تمام سوسیالیستها در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند. حال اضافه میکنیم: تمام دموکراتهای صدیق و پیگیر در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند.

فکر خود را با مثالی توضیح دهیم. مثلاً دستگاه مامورین دولت یعنی بوروکراسی را، بمثابة قشر خاصی از افرادی که در اداره امور متخصص شده و در مقابل مردم موقعیت با امتیازی احراز کردهاند، در نظر میگیریم. از روسیه مستبد و نیمه آسیائی گرفته تا انگلستان با فرهنگ، آزاد و تمدن، ما همه جا باین دستگاه، که ارگان ضروری جامعه بورژوازی را تشکیل میدهد، بر میخوریم. عقب ماندگی روسیه و حکومت مطلقه آن با بی حقوقی تام مردم در برابر هیئت مامورین دولت و با خودسری کامل بوروکراسی صاحب امتیاز مطابقت دارد. در انگلستان مردم در اداره امور بازرسی نیرومندی دارند، ولی در آنجا هم این بازرسی هنوز خیلی ناقص است، در آنجا هم بوروکراسی امتیازات زیادی را حفظ کرده است و اغلب آقای ملت است نه نوکر آن. در انگلستان هم ما می بینیم که دستجات نیرومند اجتماعی از موقعیت ممتاز بوروکراسی پشتیبانی مینمایند و مانع دموکراسی شدن کامل این دستگاه هستند. علت چیست؟ علت اینست که دموکراسی شدن کامل آن فقط تنها برفع پرولتاریاست؛ پیشقدم ترین قشرهای بورژوازی از بعضی امتیازات هیئت مامورین دولتی پشتیبانی مینمایند و بر ضد انتخابی بودن تمام مامورین، بر ضد الغاء کامل قیود صنفی، بر ضد مسئولیت مستقیم مامورین در برابر مردم و غیره قیام مینمایند، زیرا این قشرها حس میکنند که پرولتاریا از يك چنین دموکراسی کاملی بر ضد بورژوازی استفاده خواهد کرد. همینطور هم در روسیه، قشرهای بیشمار و کاملاً گوناگون مردم روس بر ضد این هیئت مامورین دولتی فعال مایشاء، خود کام، رشوه خوار، وحشی، جاهل و مفت خور روس بر انگیخته هستند. ولی بغیر از پرولتاریا هیچیک از این قشرها ممکن نیست اجازه بدهند این دستگاه کاملاً دموکراسی بشود، زیرا کلیه قشرهای دیگر (بورژوازی، خرده بورژوازی، و عموماً روشنفکران) رشتههای ارتباطی با این مامورین دارند، زیرا کلیه این قشرها با دستگاه دولتی روس خویشاوندند. کیست نداند که در روسیه مقدس با چه سهولتی رادیکال روشنفکر و سوسیالیست روشنفکر به مامور دولت امپراتوری بدل میگردد. ماموریکه خود را باین تسلی میدهد که در چهار دیوار کهنه پرستی اداری «فائده» میرساند، ماموریکه این «فائده» را دلیلی

میکند، ما جواب خواهیم داد. چنین اشاره ای تمام مبارزین در راه آزادی سیاسی را قوی خواهد کرد. فقط آن مبارزینی قوی هستند که بمصالح واقعی و درک شده طبقات مشخص تکیه میکنند و هرگونه ماستالی این مصالح طبقاتی، که در جامعه معاصر اکنون دیگر نقش عمده با آن است، مبارزین را ضعیف خواهد کرد. این اولاً و ثانیاً در مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، طبقه کارگر باید خود را متمایز نگاهدارد، زیرا فقط اوست که تا لحظه آخر، دشمن ثابت قدم و مسلم حکومت مطلقه خواهد بود، فقط بین او و حکومت مطلقه است که صلح و مصالحه امکان پذیر نیست، فقط در طبقه کارگر است که دموکراتیسم میتواند طرفدار بی قید و شرط و بدون تزلزل، طرفداریکه هیچگاه بعقب نمیگردد پیدا کند. در هیچیک از طبقات، دستجات و قشرهای دیگر اهالی، خصومت نسبت بحکومت مطلقه بلا شرط نیست، دموکراتیسم آنها همواره بعقب نمیگردد. بورژوازی نمیتواند درک نکند که حکومت مطلقه مانع پیشرفت صنعتی و اجتماعی است، ولی او از دموکراسی شدن تام رژیم سیاسی و اجتماعی می ترسد و هر آن ممکن است بر ضد پرولتاریا با حکومت مطلقه عقد اتحاد ببندد. خرده بورژوازی بنا بر طبیعت خود دو پهلوست و در حالیکه گرایش از يك سو به پرولتاریا و دموکراتیسم است از سوی دیگر بطبقات ارتجاعی گرایش دارد و سعی میکند تاریخ را متوقف سازد و مستعد است دستخوش تجربه و وسیله بازی های حکومت مطلقه (مثلاً بصورت «سیاست توده ای» آلکساندر سوم) قرار گیرد و قادر است بخاطر تحکیم موقعیت خویش بمثابة ملائین کوچک با طبقات حاکمه برضد پرولتاریا متحد شود. افراد تحصیل کرده و بطور کلی روشنفکران نمیتوانند بر ضد ستمگریهای وحشیانه پلیسی حکومت مطلقه که فکر و دانش را مسموم مینماید قیام نکنند، ولی منافع مادی این روشنفکران آنرا بحکومت مطلقه و به بورژوازی متصل مینماید و مجبور شان میکند نایبگیر باشند و صلح و مصالحه نمایند و حرارت انقلابی و مخالفت خود را در ازاء مقرری دولتی و یا شرکت در منافع با حق السهم بفروشند. و اما در خصوص عناصر دموکراتیک موجوده در بین ملیت های ستمدیده و پیروان مذاهب مورد تعقیب، هر کس میدانند و می بینند که تضادهای طبقاتی در داخل این کاتگوری از اهالی بمراتب ژرف تر و شدیدتر از همبستگی کلیه طبقات این کاتگوری بر ضد حکومت مطلقه و برله تاسیسات دموکراتیک می باشد. فقط پرولتاریاست که میتواند تا آخرین لحظه دموکرات پیگیر و دشمن قطعی حکومت مطلقه باشد. و بنا بر موقعیت طبقاتی خود نمیتواند هم نباشد. و قادر بهیچگونه گذشت و صلح و مصالحه ای نیست. فقط پرولتاریاست که میتواند در راه آزادی سیاسی و تاسیسات دموکراتیک مبارز پیشقدم باشد، زیرا اولاً ستمگری سیاسی تاثیرش در پرولتاریا شدید تر از همه است و نمیگذارد که در وضعیت این طبقه که نه دسترسی بمقامات عالیه و نه حتی بحال دولتی و نه تقویدی در افکار اجتماعی دارد، کوچکترین تعدیلی حاصل گردد. ثانیاً فقط پرولتاریاست که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی را بآخر برساند، زیرا يك چنین دموکراسی کردن، این رژیم را بدست کارگران خواهد داد. باین علت است که امتزاج

برای تیره لافیدی سیاسی خود و حلقه بگوشی خود در برابر دولت تازیانه و شلاق میداند؟ فقط پرولتاریاست که دشمن مسلم حکومت مطلقه و دستگاه دولتی روسیه است، فقط پرولتاریاست که هیچ رشته‌ای او را با این ارگانهای جامعه اشرافی و بورژوازی مربوط نمیسازد، فقط پرولتاریا قادر به خصومت آشتی ناپذیر و مبارزه قطعی با این دستگاه است.

وقتی ما ثابت میکنیم که پرولتاریا، که رهبرش در مبارزه طبقاتی - سوسیال دموکراسی است، مبارز پیشقدم دموکراسی روس است، بیک عقیده بینهایت شایع و بینهایت عجیبی بر میخوریم حاکی از اینکه گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف سیاسی و مبارزه سیاسی را بعقب میاندازد. بطوریکه دیده میشود این عقیده کاملاً نقطه مقابل حقیقت است. علت این عدم درک حیرت آور اصول سوسیال دموکراسی، اصولیکه بکرات تشریح شده و در اولین انتشارات سوسیال دموکراسی روس - در جزوها و کتابهاییکه گروه «آزادی کار» (۳۹) در خارجه منتشر نموده است - مشاهده میگردد چیست؟ بنظر ما علت این قضیه حیرت آور را باید در نکات ۳ گانه زیرین جستجو نمود:

نخست در اینکه نمایندگان تئوریهای کهنه انقلابی، اصول سوسیال دموکراتیسم را اساساً درک نمیکنند و عادت کرده‌اند طرح برنامه‌ها و نقشه‌های فعالیت خود را بر اساس ایده‌های مجرد قرار دهند نه بر اساس حساب روی طبقاتی که واقعا در کشور فعالیت مینمایند و بحکم تاریخ در مناسبات متقابل معینی قرار گرفته‌اند. فقط همین فقدان بررسی عینی و واقعی آن علاقتهایی که پشتیبان دموکراسی روس است، میتواند باعث یبندایش این عقیده گردد که گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف دموکراتیک انقلابیون روس را کم اهمیت می‌انگارد.

دوم در علم درک این موضوع که جمع کردن مسائل اقتصادی و سیاسی یا فعالیت سوسیالیستی و دموکراتیک در یک واحد کل و در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیک یا مبارزه سیاسی نمیشود، بلکه باعث تقویت آن میگردد. بدینمعنی که آنها بمنافع واقعی توده‌های مردم نزدیک میکنند، مسائل سیاسی را از «تنگنای اطاق کار روشنفکران» بخیابان و محیط کارگران و طبقات زحمتکش میکشاند، بجای ایده‌های مجرد در باره ستگری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستگری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج میکشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار میدهد و بدینطریق این مبارزه را تقویت مینماید. رادیکال روس اغلب تصور میکند وقتی سوسیال دموکرات، بجای اینکه کارگران پیشقدم را علناً و مستقیماً بمبارزه سیاسی دعوت کند وظیفه توسعه دادن نهضت کارگری و متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان مینماید - این سوسیال دموکرات بدینطریق از دموکراتیسم خود عقب نشینی مینماید و مبارزه سیاسی را بعقب میکشد. ولی اگر هم اینجا عقب نشینی باشد نظیر آن چیزی است که ضرب المثل فرانسوی میگوید: «il faut reculer pour mieux sauter» (باید عقب رفت تا بهتر جهید).

سوم این سوء تفاهم از اینجا ناشی میشود که خود مفهوم «مبارزه سیاسی» برای یک طرفدار نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو از یک طرف بویک سوسیال دموکرات از طرف دیگر دو معنی مختلف دارد. سوسیال دموکراتها مبارزه سیاسی را طور دیگری درک میکنند، آنها آنرا بمراتب وسیعتر از نمایندگان تئوریهای کهنه انقلابی درک میکنند. نمونه بارز این اصل، که ممکن است پارادکس بنظر آید، شماره چهارم «برگ پرنده» گروه نارودنایا ولیا «مورخه نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ است. ما در عین اینکه باین نشریه، که نشانه فعالیت فکری عمیق و پر ثمری بین نارودوولتسبهای فعلی است، از صمیم قلب شاد باش میگوئیم، معذرت میجوئیم مقاله پ. ل. لاورف را در باره مسائل برنامه‌ای» (صفحه ۱۹-۲۲) نادیده انگاریم. این مقاله بوجه بارزی نشان میدهد که شاگردان مکتب قدیمی نارودنایا ولیا برای مبارزه سیاسی مفهوم دیگری قائلند. پ. ل. لاورف ضمن بحث در باره رابطه بین برنامه نارودنایا ولیا و برنامه سوسیال دموکراتها می نویسد: «... اینجا مهم یک مسئله و فقط یک مسئله است و آن اینکه آیا در شرایط حکومت مطلقه و علاوه بر تشکیلات حزب انقلابی، که علیه حکومت مطلقه است، میتوان یک حزب نیرومند کارگری تشکیل داد؟» (ص ۲۱، ستون ۲)؛ و نیز کمی بالاتر (ستون اول)؛ «... تشکیل دادن حزب کارگر روس در شرایط حکومت مطلقه، بدون اینکه در عین حال یک حزب انقلابی بر ضد این حکومت مطلقه تشکیل داده شود. این تفاوتی که برای پ. ل. لاورف اینقدر اهمیت اساسی دارد ابتدا برای ما مفهوم نیست. این یعنی چه؟ «حزب کارگر علاوه بر حزب انقلابی که علیه حکومت مطلقه است»؟؟ مگر خود حزب کارگر حزب انقلابی نیست؟ مگر این حزب علیه حکومت مطلقه نیست؟ قسمت زیرین مقاله پ. ل. لاورف اینموضوع عجیب را توضیح میدهد: «حزب کارگر روس اجباراً باید در شرایطی که حکومت مطلقه با تمام صفات خود وجود دارد تشکیل شود. اگر سوسیال دموکراتها میتوانند این کار را انجام دهند بدون اینکه در عین حال یک توطئه سیاسی - با تمام شرایط یک چنین توطئه‌ای» - علیه حکومت مطلقه تشکیل دهند، در اینصورت بدیهی است برنامه سیاسی آنها همان برنامه لازم برای سوسیالیست های روس می بود، زیرا امر رهائی کارگران با نیروی خود کارگران، عملی میشد. ولی این رهائی اگر غیر ممکن نباشد خیلی مورد تردید است» (ص ۲۱، ستون اول). اینست جان کلام! برای یک فرد نارودنایا ولیا مفهوم مبارزه سیاسی

* مقاله پ. ل. لاورف که در شماره چهارم «برگ پرنده» بچاپ رسیده است فقط «تکه ای» از نامه مفصل پ. ل. لاورف است که برای درج در مجموعه «مدارک» اختصاص داده شده بود. ما شنیده ایم که هم تمام این نامه آقای پ. ل. لاورف و هم جواب پلخانف در تابستان سال جاری (۱۸۹۷) در خارجه منتشر شده است، ولی موقتاً بدیدن هیچیک از آنها نشده ایم. همچنین نمیدانیم که آیا شماره پنجم «برگ پرنده» گروه نارودنایا ولیا، که هیئت تحریریه وعده داده بود سر مقاله آنرا به نامه پ. ل. لاورف تخصیص دهد منتشر شده است یا خیر. مراجعه شود بشماره چهارم، ص ۲۲، ستون اول، ملاحظات.

⑤ تکیه روی کلمات از ماست.

سنگی. آیا میتوان انکار کرد که اگر چنین تشکیلاتی افلا بزرگترین مراکز جنبش کارگری روسیه را (ناحیه سن پترزبورگ، مسکو-ولادیمیر، ناحیه جنوب و مهمترین شهرها از قبیل ادسا، کیف، ساراتف و غیره را) در خود جمع کند و یک ارگان انقلابی در اختیار داشته باشد و در بین کارگران روس دارای همان وجهه ای باشد که اتحاد مبارزه در بین کارگران سن پترزبورگ دارد- چنین تشکیلاتی بزرگترین عامل سیاسی در روسیه امروز خواهد بود- عاملی که دولت نخواهد توانست چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود آنرا بحساب نیاورد؟ چنین تشکیلاتی، وقتی بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات و انطباق را در بین کارگران بالا ببرد، به آنان کمک کند تا در راه حوائج اقتصادی فوری خود مبارزه نمایند و سترهای سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند، کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و بطور مرتب و دائمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هر قلندر تزاری را که بخواهد مزه سنگینی مشت حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند بتاراند- تشکیلاتی خواهد بود که در عین حال هم سازمان یک حزب کارگریست که با شرایط ما جور میاید و هم حزب نیرومند انقلابی است که علیه حکومت مطلقه متوجه است. و اما گفتگوی قبلی در باره اینکه آیا تشکیلات برای وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه بچه وسیله ای متشبث خواهد شد و آیا مثلاً قیام را ترجیح خواهد داد یا اعتصاب توده ای سیاسی یا یک شیوه دیگر حمله را- گفتگوی قبلی در باره این موضوع و حل این مسئله در حال حاضر، آئین پرستی بوج است. این موضوع نظیر آنستکه فرضاً ژنرالها، هنوز ارتشی گرد نیاورده، آنرا بسیج نکرده و بر ضد دشمن گسیل نداشته شورای جنگی تشکیل دهند. و اما وقتی که ارتش پرولتاریا با عزمی راسخ و در زیر رهبری سازمان نیرومند سوسیال دموکرات در راه رهائی اقتصادی و سیاسی خود مبارزه کرد، آنوقت خود این ارتش شیوه و وسائل عمل را بژنرالها نشان خواهد داد. آنوقت فقط آنوقت ممکن است مسئله وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه را حل کرد، زیرا حل مسئله هانا منوطست بوضعیت جنبش کارگری، بوسعت آن، به آن شیوههای مبارزه که در جنبش بوجود آمده است، بخصوصیات تشکیلات انقلابی که جنبش را رهبری مینماید، بروش سایر عناصر اجتماعی نسبت به پرولتاریا و حکومت مطلقه، بشرایط سیاست داخلی و خارجی و خلاصه منوطست بهزاران شرط که پیشگویی در باره آن اهم محال و هم بیفایده است.

از اینرو قضاوت زیرین پ. ل. لاورف به منتها درجه نا درست است، او میگوید:

«اما اگر آنها (سوسیال دموکراتها) مجبور شوند بنحوی از انحاء سوای نیروهای کارگری که برای مبارزه با سرمایه مجتمع مینمایند، آحاد انقلابی و دستجاتی را نیز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه جمع نمایند در اینصورت سوسیال دموکراتهای روس، اعم از اینکه هر نامی بخود بدهند، در عمل (تکیه روی کلام از نویسنده است) برنامه مخالفین خود یعنی نارودولتسیها را پذیرفته اند. اختلاف نظر در باره کمون دهقانی و مقدرات

همان مفهوم توطئه سیاسی است! باید اعتراف کرد که پ. ل. لاورف در این گفتار حقیقتاً موفق شده است تفاوت اساسی را که در تاکتیک مبارزه سیاسی بین نارودولتسیها و سوسیال دموکراتها وجود دارد با وضوح تامی نشان بدهد. سن بلانکسیم (۴۰) و روح توطئه گری، بی اندازه در نارودولتسیها قویست، بحمدی قویست که نمیتوانند مبارزه سیاسی را بصورت دیگری غیر از توطئه سیاسی تصور نمایند. ولی سوسیال دموکراتها از اینگونه تنگ نظریها مبری هستند؛ آنها به توطئه اعتقادی ندارند؛ آنها فکر میکنند که دوره توطئه ها منتهاست سپری شده است و تنزل دادن مبارزه سیاسی بسطح توطئه معنایش از یک سو محدود کردن بی اندازه آن و از سوی دیگر انتخاب بی ثمرترین شیوه های مبارزه است. هر کسی میفهمد که گفته پ. ل. لاورف حاکی از اینکه گویا فعالیت باختر برای سوسیال دموکراتهای روس سر مشق مسلمی است» (ص- ۲۱ ستون اول) چیزی جز یک حمله جروبحثی نیست و در حقیقت امر هرگز سوسیال دموکراتهای روس شرایط سیاسی ما را فراموش نکرده اند. هرگز فکر امکان ایجاد یک حزب علنی کارگری را نیز در روسیه نکرده اند و هرگز وظیفه مبارزه در راه سوسیالیسم را از وظیفه مبارزه در راه آزادی سیاسی جدا نکرده اند. ولی آنها همیشه بر این عقیده بوده و هستند که این مبارزه باید بدست توطئه کنندگان انجام نشود بلکه بدست یک حزب انقلابی انجام شود که به جنبش کارگری اتکا دارد. آنها بر این عقیده اند که مبارزه بر ضد حکومت مطلقه باید عبارت باشد از پرورش، با انطباق کردن و متشکل ساختن پرولتاریا، تبلیغات سیاسی میان کارگران بمنظور رسوا ساختن تمام مظاهر حکومت مطلقه و داغ ننگ زدن بر چهره کلیه شوالیه های حکومت پلیسی و مجبور کردن این حکومت به گذشت نه اینکه تشکیل توطئه. مگر فعالیت سازمان سن پترزبورگ «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» بعینه چنین نیست؟ مگر این سازمان همان نطفه حزب انقلابی نیست که تکیه گاه آن جنبش کارگری است و مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مبارزه بر ضد سرمایه و حکومت مطلقه را رهبری مینماید بدون اینکه هیچگونه توطئه ای تشکیل بدهد و فقط از بهم آمیختن مبارزه سوسیالیستی و دموکراتیک در یک مبارزه واحد غیر قابل تفکیک طبقاتی پرولتاریای پترزبورگ برای خود کسب نیرو مینماید؟ مگر فعالیت این «اتحاد»، با وجود تمام کوتاهی مدت آن، هم اکنون ثابت نکرده است که پرولتاریائی که بتوسط سوسیال دموکراسی رهبری میشود یک نیروی بزرگ سیاسی را تشکیل میدهد که دولت مجبور است از آن حساب ببرد و در دادن گذشت به آن شتاب ورزد؟ قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷ (۴۱) چه از لحاظ شتابزدگی در اجراء آن، و چه از لحاظ مضمون، بطور آشکاری اهمیت خود را، که گذشت اجباری به پرولتاریا و تسخیر یکی از مواضع دشمن ملت روس است، نشان میدهد. این گذشت فوق العاده جزئیست، موضع خیلی بی اهمیت است، ولی خود آن تشکیلات طبقه کارگر هم که موفق شد دادن چنین گذشتی را تحمیل نماید به وسعت و استحکام و قدمت و تجربه سرشار موصوف نبود؛ بطوریکه میدانیم «اتحاد مبارزه فقط در سال ۱۸۹۵-۱۸۹۶ تاسیس شد و پیام هایش به کارگران منحصر بود به اوراق ژلاتینی و چاپ

سرمایه‌داری در روسیه و ماتریالیسم اقتصادی، اینها جزئیاتی است که اهمیتش برای کار واقعی کم و فقط يك نوع کمک و یا مانعی است برای حل مسائل جزئی و یا قبول روش های جزئی در تهیه نکات اساسی - همین و بس» (ص ۲۱ - ستون اول).

حتی محاجه در باره اصل اخیر که گویا اختلاف نظر در مسائل اساسی زندگی روس و تکامل جامعه روس و در مسائل اساسی درک تاریخ فقط میتواند مربوط به «جزئیات» باشد عجیب است! مدتهاست گفته شده است که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد و در زمان حاضر مشکل این حقیقت احتیاج باثبات داشته باشد. تئوری مبارزه طبقاتی، درک ماتریالیستی تاریخ روسیه و ارزیابی ماتریالیستی وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی روسیه و معترف بودن به لزوم تطبیق مبارزه انقلابی با منافع معین طبقه معین و تجزیه و تحلیل مناسبات این طبقه نسبت به طبقات دیگر - این بزرگترین مسائل انقلابی را «جزئیات» نامیدن - بچنان درجه خارق العاده‌ای از طرف يك پیر سر باز تئوری انقلابی نا صحیح و غیر منتظره است که ما تقریباً حاضریم این قسمت را يك "Tapsus" ساده حساب کنیم. و اما در خصوص نیمه اول این قطعه پر آب و تاب باید گفت که نادرستش از اینهم شگفت انگیزتر است. اظهار این موضوع در مطبوعات که سوسیال دموکراتهای روس فقط نیروهای کارگری را برای مبارزه با سرمایه (یعنی تنها برای مبارزه اقتصادی!) مجتمع مینمایند بدون اینکه افراد و گروههای انقلابی را برای مبارزه با حکومت مطلقه باهم متحد نمایند - معنایش اینست که حقایق مبرهن فعالیت سوسیال دموکراتهای روس را یا نینداندند یا نمیخواهند بدانند. شاید هم پ. ل. لاورف سوسیال دموکراتهایی را که عملاً در روسیه کار میکنند «افراد انقلابی» و «گروههای انقلابی» نینداند؟! یا (و احتمال میرود این صحیحتر باشد) منظور او از «مبارزه» با حکومت مطلقه فقط توطئه بر ضد حکومت مطلقه است؟ (به ص ۲۱، ستون ۲ مراجعه کنید: «... مسئله بر سر ... تشکیل توطئه انقلابی است»؛ تکیه روی کلمه از ماست). شاید بعقیده پ. ل. لاورف کسیکه توطئه های سیاسی ترتیب نمیدهد مبارزه سیاسی هم نمیکند؟ باز هم تکرار میکنیم: این نظر کاملاً مطابق باسن قدیمی نارودنایا ولیای قدیمی است، ولی بهیچوجه نه با اندیشه امروزی مبارزه سیاسی مطابقت دارد و نه با واقعیت امروزی.

برای ما باقی میماند چند کلمه ای هم در باره نارودوپراوتسی ها صحبت کنیم. پ. ل. لاورف بعقیده ما کاملاً حق دارد وقتی میگوید که سوسیال دموکراتها «نارودوپراوتسی ها را بدشایه افراد رک و راستتری معرفی مینمایند و حاضرند از آنها پشتیبانی نمایند بدون اینکه در ضمن با آنها آمیخته شوند» (ص ۱۹۰، ستون ۲): فقط میبایستی اضافه کرد: بمشابه دموکراتهایی رک و راست تر و تا آنجا که نارودوپراوتسی ها همچون دموکرات هائی پیگیر عمل میکنند. متأسفانه این شرط - بیشتر يك آینده مطلوب است تا يك واقعیت فعلی. نارودوپراوتسی ها ابراز تمایل نمودند که وظایف دموکراتیک را از قید اصول نارودونیک و بطور کلی از ارتباط با شکل های مشوخ «سوسیالیسم روس» آزاد کنند ولی وقتی

* لغزش زبان. مترجم.

آنها حزب خود را، که منحصرأ حزب اصلاحات سیاسی است، حزب «سوسیال (۱۹۹) - رولوسیونر» نامیدند (رجوع شود به «بیانیه» آنها مورخه ۱۹ فوریه سال ۱۸۹۴) و در «بیانیه» خود اظهار کردند که «حق ایجاد سازمان تولید توده‌ای جزء مفهوم حقوق توده است» (ما مجبوریم از حفظ نقل کنیم) و بدینطریق همان اوهام نارودونیک را زیر جلی داخل نمودند، معلوم شد که خود بهیچوجه از اوهام قدیمی آزاد نشده اند و هنوز خیلی مانده است تا پیگیر باشند. از اینرو شاید آقدها هم پ. ل. لاورف ناحق نبود که آنها را «سیاستمداران بالماسکه» نامید (ص ۲۰، ستون ۲). ولی شاید بیشتر مقرون به صواب باشد اگر اصول نارودونویه پراوو را يك نظریه گذرنده ای بپنداریم و این جنبه مثبت را از آن سلب نکنیم که از خصلت های ویژه آئین نارودونیک شرم کرده است و بر ضد نفرت آورترین مرتجعین نارودونیک، که در برابر حکومت مطلقه پلیسی و طبقاتی بخود اجازه میدهند از مطلوب بودن اصلاحات اقتصادی سخن بگویند نه اینکه از اصلاحات سیاسی (رجوع شود به مقاله «مسئله مبرم» نشریه حزب «نارودونویه پراوو»)، آشکارا وارد جروبوت شده است. اگر در حزب نارودونویه پراوو واقعا بجز سوسیالیست های پیشین که پرچم سوسیالیستی خود را بملاحظات تاکتیکی مخفی مینمایند و فقط نقاب سیاستمداران غیر سوسیالیست را بر چهره میزنند (بطوریکه پ. ل. لاورف فرض میکند، ص ۲۰، ستون ۲) کسی وجود ندارد - در اینصورت بدیهی است که این حزب هیچ آینده ای ندارد. ولی اگر در این حزب، سیاستمداران غیر سوسیالیست و دموکراتهای غیر سوسیالیست هم وجود داشته باشند که بال ماسکه ای نبوده و واقعی باشند - در اینصورت این حزب با کوشش برای نزدیک شدن بعناصر بورژوازی ما که در سیاست مخالف حکومت مطلقه هستند و با کوشش برای بیدار کردن شعور سیاسی طبقه خرده بورژوازی ما و کسبه و پیشه‌وران جزء و غیره - یعنی طبقه ای که ما در اروپای غربی نقش خود را در جنبش دموکراتیک بازی کرده است و در کشور ما روسیه در دوره بعد از رفرم در مناسبات فرهنگی و مناسبات دیگر موقیتهای بخصوص سریمی بدست آورده است و نمیتواند ستمگری حکومت پلیسی را با حمایت بی شرمانه ای که از کارخانه داران بزرگ، و صاحب انحصاران و آس های مالی و صنعتی میکند، حس ننماید - نفع فراوانی خواهد داد. برای حصول این منظور فقط لازم است که نارودوپراوتسی ها هدف و منظور خود را همانا نزدیکی با قشر های گوناگون اهالی قرار دهند، نه اینکه فقط بهمان «روشنفکران» که مقاله «مسئله مبرم» هم به ناتوانی آنها، در صورت گسیختن رابطه با منافع واقعی توده ها، معترفست اکتفا نمایند. برای حصول اینمنظور لازم است نارودوپراوتسی ها از هر گونه ادعائی مبنی بر بهم آمیختن عناصر اجتماعی ناهمگون و دوری جستن از سوسیالیسم در مقابل وظایف سیاسی دست بردارند شرم بیجائی را که مانع نزدیکی با قشر های بورژوازی ملت است بطور اندازند یعنی نه فقط از برنامه سیاستمداران غیر سوسیالیست صحبت کنند، بلکه بر طبق این برنامه عمل هم بکنند و ذهن طبقاتی آن گروه ها و طبقات اجتماعی را، که سوسیالیسم ابتدا مورد احتیاج آنان نیست ولی هر چه جلوتر میروند ستمگری حکومت مطلقه

بس دست بکار شویم، رفقا! اوقات گرانبها را تلف نکنیم! در مقابل سوسیال دموکراتهای روس برای بر آوردن احتیاجات پرولتاریا که از خواب بیدار میشود، برای متشکل کردن جنبش کارگری، برای تقویت گروههای انقلابی و ارتباط متقابل آنها، برای تامین کارگران از لحاظ مطبوعات ترویجی و تبلیغاتی و برای جمع کردن محافل کارگری و گروههای سوسیال دموکرات که در اطراف و اکناف روسیه پراکنده‌اند در یک حزب کارگری سوسیال دموکرات، یک دنیا کار وجود دارد!

در پایان سال ۱۸۰۷ در تبعید گاه برشته تحریر در آمد.
برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ در ژنو به صورت جزوه جداگانه ای بچاپ رسید.
و. ای. لنین. جلد ۲ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۲۹۹-۳۲۳

و لزوم آزادی سیاسی را بیشتر حس میکنند، روشن نمایند و بسط دهند.

سوسیال دموکراسی روس هنوز خیلی جوانست. این حزب تازه میخواهد از آن حالت جنینی، که در آن مسائل تئوریک، در جه اول اهمیت را احراز میکرد، خارج شود. این حزب تازه شروع به توسعه فعالیت عملی خود نموده است. انقلابیون فرآکسیونهای دیگر بجای انتقاد از تئوریهها و برنامههای سوسیال دموکراتیک مجبورند بحکم ضرورت به انتقاد از فعالیت عملی سوسیال دموکرات های روس بپردازند. و باید اعتراف کرد که این انتقاد اخیر از انتقاد تئوریک سخت متمایز است و باندازمای متمایز است که انتشار شایعه مضحکی را که حاکیست «اتحاد مبارزه سن پترزبورگ تشکیلات غیر سوسیال دموکرات است، ممکن ساخته است. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود نادرست بودن قہمتهای رایج را در مورد بی اعتنائی سوسیال دموکراتها بمبارزه سیاسی به ثبوت میرساند. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود گواه بر اینست که عدد زیادی از انقلابیون را که تئوری سوسیال دموکراتها نتوانسته است متقاعد نماید، عمل آنها دارد متقاعد مینماید.

در برابر سوسیال دموکراسی روس هنوز عرصه کار بسیار پهناوری وجود دارد که تازه شروع شده است. بیداری طبقه کارگر روس و جدوجهد خود بخودیش برای کسب معلومات، برای متحد شدن، برای سوسیالیسم، برای مبارزه بر ضد استثمار کنندگان و ستمگران خود، روز بروز با رخشندگی و وسعت بیشتری نمودار میگردد. موفقیت های خارق العاده ای که این اواخر نصیب سرمایه داری روس میگردد ضامن اینست که جنبش کارگری لاینقطع در عرض و عمق رشد خواهد کرد. در زمان حاضر، ظاهراً ما مرحله ای از دوران سرمایه داری را میگذرانیم که صنعت در حال شکفتن است. بازرگانی رونق دارد، کارخانه ها با تمام نیروکار میکنند و کارخانه های بیشمار جدید، بنگاههای جدید، شرکتهای سهامی، ساختمانهای راه آهن و غیره و غیره مانند قارچ بعد از باران بوجود میآیند. لازم نیست انسان پیغمبر باشد تا ورشکستگی اجتناب ناپذیری (کم و بیش سریع) را که باید از پی این «شکفتن» صنایع فرارسد پیشگویی کند. این ورشکستگی، توده صاحب کاران کوچک را خانه خراب خواهد کرد، توده های کارگران را در صف بیکاران خواهد انداخت و بدینطریق در برابر تمام توده های کارگر بطرز حادی آن مسائل سوسیالیسم و دموکراتیسم را قرار خواهد داد که اکنون مدتهاست هر کارگر آگاه و فکوری با آنها رو بروست. سوسیال دموکراتهای روس باید مواظب باشند تا در حالیکه این ورشکستگی فرا میرسد پرولتاریای روس آگاه تر و متحد تر باشد، بوظایف طبقه کارگر روس بی برد و قادر باشد به طبقه سرمایه داران، که اکنون سود های کلانی بدست میآورند و کوشش دارند همیشه بارخسارت خود را بدوش کارگران بگذارند، ضربه کمرشکن بزنند. قادر باشد در رأس دموکراسی روس به مبارزه قطعی بر ضد حکومت مطلقه پلیسی که بر دست و پای کارگران و تمام مردم روس بند نهاده است، اقدام نماید.

تشکیل حزب کارگر
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون
بلشویکها و منشویکها
در داخل حزب

در ابوجایا گازتا (۴۳) هنگامیکه کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن میکرد (رجوع شود به فصل پنجم) طرح کند. فرض اول این بود که در رساله قطبه تحلیل این سه مسئله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور بشکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام اینکار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث بدو علت زیر بهیچوجه میسر نیست. از طرفی اکونومیسم بهراتب بیش از آنچه ما تصور میکردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه اکونومیسم را به معنای وسیع آن استعمال مینمائیم یعنی همانطور که این کلمه در شماره ۱۲ «ایسکرا» در ماه دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله «مصاحبه با مدافعین اکونومیسم» که باصطلاح رنوس مطالب رساله ایرا که از نظر خوانندگان میکند تشکیل میداد توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسئله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر نا توانی اکونومیستها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف میزنیم و بدینجهت هرگاه از «ad ovo» شروع نکنیم بهیچوجه نمیتوانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیستها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله متعدد و مشخصی بطور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالیکه کاملاً میدانستم که انجام این کار بر صفحات رساله بهراتب افزوده و طبع آنرا بتأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده ای که در مقاله «از چه باید شروع کرده» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است یوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کارکنم که کارهای گوناگون دیگر مرا بخود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسئله نامبرده بالا کما فی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل میدهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسئله زیر که جنبه عمومی تری دارد شروع کنم یکی اینکه چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار «آزادی انتقاد» برای ما یک آزریر حقیقی نبرد است؟ و دیگر اینکه چرا نمیتوانیم حتی در مورد مسئله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش توده ای خود بخودی بایکدیگر کنار بیائیم؟ علاوه بر این - تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی بتوضیح تفاوت بین سیاست تردیونونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط بوظایف تشکیلاتی هم - بتوضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیستها را اقناع مینماید و متشکل ساختن انقلابیون که بنظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از

چه باید کرد

مسائل حاد جنبش ما

«... مبارزه حزبی به حزب نیرو و حیات مبخشد، بزرگترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام خلوص صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامه لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

رساله ای که از نظر خوانندگان میگردد بر حسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده میشد که در مقاله «از چه باید شروع کرده» (ایسکرا شماره ۴ ماه مه سال ۱۹۰۱) بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان بواسطه تأخیر در ایفای وعده ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسشها و نامه های متعدد خصوصی تکرار شده است) یوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمانهای سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) بعمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نظریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً بوجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنانکه خواننده میدانند این کوشش بعدم موفقیت منتهی گردید و بطوریکه ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از گرایش جدیدی که مجله «ابوجایا» در شماره ۱۰ (۴۳) به اکونومیسم ابراز داشت نمیتوانست هم بعدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عوض بهمان نسبت پایدار تری که قادر است به شکلهای گوناگونی تجدید حیات کند، مبارزه قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و بمیزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسئله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرده» مطرح شده بود. یعنی: مسئله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسئله وظایف تشکیلاتی ما و مسئله نقش بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه - در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگامیست که مورد توجه نویسنده بوده و سعی داشت آنها را در روزنامه

این که بکنیم یا فشاری من در قسمت «نقشه» تشکیل روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بهمان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و بهمان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از اینکه چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام بتاسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمائیم بیشتر مسامحه شده است. زیاد تر خواهد بود. سر انجام در خاتمه رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آنچه از دستمان بر می آید انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست‌ها، که معذک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمائیم؛ و نیز مدلل سازم که مجله «رابوچیہ دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوصی بخود گرفته است زیرا آنچه که از همه کاملتر و برجسته‌تر در آن منعکس گشت يك اکونومیسم پیکر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت مميزه يك مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبحث با مجله «رابوچیہ دلو» نیز، که در نظر اول يك جروبحث بی اندازه مفصل بنظر می آید، کسب اهمیت مینماید زیرا اگر ما این مرحله را بطور قطعی از میان نبریم نمیتوانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلایل و نظریات «نوین» که دارای توافقی بقدر کافی موزون میباشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون و پرولتاریا شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره میشود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیسم بورژوازی با برگشتی بهمین اندازه قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده‌های اساسی مارکسیسم-توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدتها بود علیه مارکسیسم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله‌های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام میگرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی دهها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است، لذا جای شکفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً بشکل کاملاً حاضر و آماده‌ای، همانگونه که مینرو از مغز ژوبیتر بوجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته‌های بورژوازی بسوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسویها بذل همت نموده این «شیوه نوین» را آشکارا بمعرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را بعنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛ «Der 18 Brumaire») محفوظ داشت. سوسیالیستهای فرانسه به تئوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً بعمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را بدست داد، - بیخود نبود که برنشتین و فلنار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده و او را میستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرات داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در اینصورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر بمعنای محو سیادت طبقاتی است، - پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیستها و دموکراتهای تمام کشورها بیش از همه ورد زبانهاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیبتر از این استنادات پر طعنا و تیرگی که یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد میکند تصور نمود. آیا برآستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تا همین «ینماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه‌ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گفتری تکرار میشود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید بخود بگوید که «مطلب نباید باین سادگیها باشد» - «این شعار ظاهرآ از جمله آن الفاظ شرطیست که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسیت یافته و تقریباً اسم عام میشوند». در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی* معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین آنها گاهی بر افروخته و با شعله پر فروغی مشتعل میگردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعه‌نامه‌های وزین» در باره «فکار» نهفته میشود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیسم «کهنه و دگماتیک» با نظر «تنقید» مینگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آنرا نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد.

* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده منحصر بفرد و در نوع خود بی اندازه امید بخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون سوسیالیسم برای نخستین بار از دایره ملی خارج و مبدل بیک جریان بین المللی گردیده است. در زمانهای پیشین مباحثات بین لاسالینها و ایزناخیستها (۴۴) بین گدیستها و پسیبیلیستها (۴۵)، بین فابینها (۴۶) و سوسیال دموکراتها، بین ناردوولنسیها و سوسیال دموکراتها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس مینمود و با اصطلاح در سطح‌های گوناگونی روی میداد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده میشود) فابینهای انگلیس و میزستریالیستهای فرانسه، برنشتینیهای آلمان و ناقدین روسی (۴۷) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را میستایند، از یکدیگر چیز یاد میگیرند و مشترکاً برضد مارکسیسم «دگماتیک» لشکر آرائی میکنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیسم سوسیالیستی بحدی مستحکم گردد که بارتجاع سیاسی که دیر زمانست در اروپا فرمانروائی میکند پایان بخشد؟

ملوث نکنید، زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می‌خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاپ بلکه با هر کس هم که راه را بسوی منجلاپ بچ می‌کنند مبارزه نمائیم!

ب. مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار «آزادی انتقاد» است که در همین اواخر مجله «رابوچی» دلو» (شماره ۱۰) ارگان «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آنها پیش کشیده است و انهم نه بعنوان يك اصل شوریک بلکه به منزله يك خواست سیاسی و به منزله پاسخ باین پرسش: «آیا اتحاد سازمانهای سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟» - «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص ۳۶). از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچی» دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی بطور کلی، تحت حمایت خود می‌گیرد؛ ۲- «رابوچی» دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچی» دلو» «بویژه» از «تامیل «ایسکرا» و «زاریا» (۴۸) پیشگویی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید*

ب. کریچفسکی سر دبیر مجله «رابوچی» دلو» مینویسد: «اصولاً» بنظر ما گفتگو در باره مونتانیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی يك مقایسه تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم يك فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار و ژیروندن، آنطوریکه ممکن است بنظر ایدئولوگهای مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا قشرهای مختلف، یعنی از يك طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. کریچفسکی است) تنوعات خود، که دو آتش ترین برنشتینی‌ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی مینمایند (ص ۳۲-۳۳).

* در سر مقاله شماره دوم «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ۱۸ (ژاکوبین‌های «مونتانیار» و ژیروندن) مقایسه شده است. نگارنده این مقاله پلخانیف است. گفتگو در باره «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادتها و «بزرگلاویت‌ها» (۴۹) و مقشوبکها است. ولی در این باره که پلخانیف نخستین بار بجه طرز این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح میدهند سکوت اختیار نموده یا... آنها فراموش نمایند. (تبصره لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

با نطقهای حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از اینکه کشتار کارگران بدست زاندارها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیستهای فرانسه او را جز فرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) بنام دیگری نمیخوانند، شرکت نکنند؟ آنوقت بیاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیسم در برابر جهانیان، بیاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده‌های کارگر یعنی این یگانه پایه ایکه میتواند پیروزی ما را تضمین نماید - طرحهای پرطمطراق یکمشت اصلاحات نا چیز را بما میدهند که آنقدر ناچیزند که حتی از حکومتهای بورژوازی بیش از آن ممکن بود بدست آورد!

کسیکه عمداً دیدگان خود را فرو نهند نمیتواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیسم شکل جدیدیست از اپورتونیسم. و هرگاه در باره اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته‌اند و القاب پر آب و تاب که بخود بسته‌اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و اینکه در عدل چه چیزها ترویج میکنند قضاوت نمائیم آنوقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده‌های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم. آزادی - کلمه بزرگیست، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع، بفماگرانه‌ترین جنگها بر پا شده است و در سایه پرچم آزادی کار، زحمتکشان را چپاول نموده‌اند. استعمال امروزی کلمه «آزادی انتقاد» نیز همینگونه قلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصیکه حقیقتاً معتقدند علم را بجلو سوق داده اند، نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زننده باد آزادی انتقاد» که امروز کشیده میشود خیلی قصه طبل توخالی را بیاد میآورد.

ما بشکل گروه فشرده کوچکی در راهی پر از یرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش میرویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بظاهر تصمیم آزادا نه ما است، تصمیمی که همانا برای آن گرفته‌ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاپ مجاور مان در نفلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را بعلت اینکه بصورت دسته خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بل طریق مبارزه را بر گزیده‌ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد میکشند: باین منجلاپ برویم! وقتی هم که آنها را سرزنش میکنند بحالت اعتراض میگویند: شما عجب مردمان عقب مانده‌ای هستید! خجالت نمیکشید که آزادی ما را برای دعوت شما براه بهتری نفی میکنید! آری، آقایان، شما آزادید نه قشها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می‌خواهد بروید ولو آنکه منجلاپ باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاپ است و برای نقل مکان شما به آنجا حاضریم در حدود توانائی خود کمک نمائیم. ولی در اینصورت اقلاً دست از ما بر دارید و بما نچسبید و کلمه بزرگ آزادی را

سوسیالیستهای کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام میگرفت. خیر، اینها زائد است! فرانسویها اهل جدالند زیرا شکستی ندارند. آلمانیها متحدند زیرا بچه‌های مؤدب هستند. ملاحظه میفرمائید که بوسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی‌ها را کاملاً باطل میسازد «کنار زده میشود». این مسئله که آیا آنها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیروی مینمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است بطور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت میباشد چون یگانه کشوری است که در آنجا برنشتینی‌ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه همقطاران آلمانی خود (وقتی از اپورتونیستهای روس، رجوع شود به مجله «رابوچیہ دلوه» شماره ۲-۳ ص ۸۳-۸۴) مستقلاً سرپا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسویها - صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده» (به‌عنوانی نزد رقی) (۵۲) آن - فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته باخشم.

و اما آلمانیها را هم ما ابتدا در صدد نیستیم به ب. کرپچفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تعدیل است این فقط تا آنجائی است که آنها هم از قطعنامه هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت مینمایند و هم از قطعنامه لوبک که (با وجود زبان کاملاً دیپلماتیک خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در اینجا میتوان در باره این قضیه که از نقطه نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلماتیک بجا بود و اینکه آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه میتوان در ارزیابی این که کدام طرف در برنشتینسم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمیشود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینسم را رد نموده است. بدینجهت هر گاه خیال کنیم که مثال آلمانیها این ادعا را که «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید میکند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی میدهد.*

دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست‌های غیر علنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانیها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم میاندیشیدند! * باید متذکر شد که «رابوچیہ دلوه» در مورد مسئله برنشتینسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی در باره آنها بکلی احتراز داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتونگارد مراجعه کنید؛ اینجا همه اختلافات منجر به مسئله «تاکتیک» شده و فقط متذکر میگردد که اکثریت هنگامت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم - در آنجا فقط نطقهائیکه در کنگره هانور ایراد شده نقل و قطعنامه بیل درج میگردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موقوف شده است. عجیب اینجاست که در صفحه ۳۳ شماره ۵-۶ میخوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است

بفهمه در پاروقی صفحه بعد

ادعای متهورانه است! آیا ب. کرپچفسکی واقعیتی را که مدتهاست دیده میشود و حاکی از اینست که همانا شرکت وسیع «قشر» آکادمیسین‌ها، در جنبش سوسیالیستی سالهای اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینسم را تأمین نموده - نشنیده است؟ ولی عمده مطلب اینست که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر اینکه «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها» هم از مبارزه طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی مینمایند بر روی چه اصلی استدلال مینمایند؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها هیچگونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال میکند همینکه او آنچه را که دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها راجع به خود میگویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی باثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از اینهم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان در باره یک جریان کامل از روی آنچه که خود نمایندگان این جریان در باره خود میگویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی‌تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته میشود (ص ۳۴-۳۵ «رابوچیہ دلوه») تصور نمود؟ ملاحظه میکنید که سوسیال دموکراتهای آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند - اما فرانسویها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبائی» را کاملاً نشان میدهد.

پاسخ ما به این نکته اینست که - همانا نمونه ب. کرپچفسکی نشان میدهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی» (۵۰) مینگرند خود را مارکسیست مینامند. معلوم میشود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریسم جمهوری را با یک دیگر مقایسه نمائیم، عواقب کمون و قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها (۵۱) را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، بیاد آوریم که چگونه هرشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان با یک مبارزه از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیسم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تئوریک (مولبرگر، دورینگ)،

* هنگامیکه انگلس به دورینگ حمله کرد عمده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل بنظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم میساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمیکند و غیره و غیره. موس و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» (به پیش مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگامت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی بحزب وارد آورده و دورینگ هم بسوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس بنفع حزب استفاده کنیم و هر گاه - پروفیسورها مشاجره داشته باشند Vorwärts» ابتدا جای اینگونه مشاجرات نیست» (Vorwärts) مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنانکه ملاحظه میکنید اینهم یک نمونه

بفهمه در پاروقی ستون بعد

چنانچه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به قصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم - همین قبیل فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص بخودی بین فعالیت «علنی» و «غیر علنی»، عین همین شیوهها را بکار میبرند. و اما مبادرت نمودن به سخن در باره آزادی انتقاد و برنشتینسم و آنرا شرط متحد گشتن سوسیال دموکراتهای روس دانستن و در عین حال تحلیل نکردن اینکه آیا برنشتینسم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی ببار آورده است - معنایش آنستکه لب سخن بگشائی برای آنکه هیچ نگویی. حال سعی کنیم خود مان، ولو در چند کلمه هم باشد، آنچه را که «رابوچیه دلوه» نخواسته است بگویند (یا شاید حتی نتوانسته است آنرا بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آنستکه جنبش خود بخودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو بسوی مارکسیسم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود بصورت تجمیع عناصر علناً ناممگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی) (۵۲) خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عمل «مارکسیسم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نو ظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سالهای ۸۰ یا در آغاز سالهای ۹۰ کسی نمیتوانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچکترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه میکندند - تئوری مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ، ولی بهر جهت مورد فهم کلیه «علاقتمندان» ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا و لیا را خطرناک بداند بدون اینکه بتکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و باینجهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود سرور میشد. تا حکومت بخود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچیها و ژاندارمها بخود جنبید و به تجسس دشن تازه پرداخت و آنرا یافت و بروی تاخت زمان درازی (بحساب روسی ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمدند. مجلات و روزنامه های مارکسیستی دایر میشدند، همه از دم مارکسیست میشدند، از مارکسیستها قلمق میگفتند، مارکسیستها را نوازش میکردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی مینمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیستهای تازه بدوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده ای که خود را گم کرده است» (۵۴) کم نبودند...

اکنون با آرامش خاطر میتوان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچکس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکراتهای بورژوازماب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح

علاوه بر آن مجله «رابوچیه دلوه»، چنانکه متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینسم دفاع مینماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقدین» خودی و برنشتینها را در اینجا بناحق رنجانده اند. ولی کدام یک را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟ - در اینخصوص «رابوچیه دلوه» خاموش است و حتی یک بار هم از یک ناقد روس و برنشتینی نامی نمیبرد! چیزی که برای ما باقی می ماند اینست که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا اینکه طرفیکه بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلوه» است (تایید این امر آنستکه در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجشائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر «رابوچیه دلوه» وارد آمده است). در اینصورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلوه»، با اینکه همواره با سر سختی از هر گونه هبستگی با برنشتینسم استکفاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یک کلمه نیز بفتح «دو آتش» ترین برنشتینها و برله آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا اینکه کسانی که بناحق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در اینصورت سکوت در باره آنها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدینطریق میبینیم که «رابوچیه دلوه» همان بازی قایم باشک را که (چنانکه بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه میدهد. و سپس اینرا هم دقت نمائید که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً بکار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه بطور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلوه» که در باره برنشتینسم روس، (بنابقول صائب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیار مینماید پیشنهاد میکند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! بجای آزادی انتقاد - تقلید بندموار... و از آنهم بدتر: میمون وارا! اپورتونیسیم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکلهای گوناگونی نمودار میگردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه حالات یکسانست. در یک کشور یک دسته از اپورتونیستها از دیرزمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند در کشور دیگر اپورتونیستها نسبت به تئوری اعتنالی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیستها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسیم فرار کرده و کوشششان این نیست که بوسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین بمقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود بطور تدریجی و نامرئی،

مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قسری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع میکرد... او قبل از همه میکوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic) پیرو مبارزه طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلوه» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و اینست که نظریات داوید را بمنزله نظریات خودش تکرار میکند!

رابطه بطور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکراتها از مطبوعات «علنی» شد. مطبوعاتی که پیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات مارکیستهای سابق که «باشعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیسم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریاد های «مرده باد ارتدکس ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار میکنند) یک باره جزو الفاظ مد شد و اینکه سانسورچی ها و ژاندارمها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور بطرز هرسترات) سه بار بزبان روسی طبع شد و با اینکه زو باتف (۵۶) خواندن کتابهای برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه مینمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکراتها اکنون وظیفه ای قرار گرفته بود که بخودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم بطور غیر قابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم برشته مطبوعات محدود نبود. برگشت بسوی «تنقید» با کشتش متقابل سوسیال دموکراتهای پراتیسن بسوی «اکونومیسم» همراه بود.

اینکه رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیسم غیر علنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهیست که میتواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در اینجا برای ما کافیت که وجود بی شک و شبهه این رابطه را متذکر شویم. * Credo، کذائی برای همین هم اینقدر بجا شهرت یافت که رابطه مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیسم» را بدون قصدقش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه اقتصادی باشند (صحیح تر بود بگوئیم: مبارزه تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در بر میگیرد) و روشنفکران مارکیست هم برای مبارزه سیاسی با لیبرالها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده اجرای نیمه اول و انتقاد علنی - اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیسم بود که اگر Credo، نمیشد - جا داشت آنرا اختراع کرد.

Credo اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آنها منتشر شد. بهر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید** شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامتهائی شنیده است حاکی از اینکه چرا خلاصه ای که از طرف ناطقین در باره نظریات آنها تهیه شده بود بشکل رونوشت پخش شد و مارک Credo، بخود گرفت و حتی توام با

* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

** - منظور اعتراض ۱۷ تفری علیه Credo است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۵۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توام با Credo در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ بچاپ رسید. (بجلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹ - ۱۶۳ رجوع شود ه. ت.). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «پیلویه») معلوم شده است که نگارنده Credo خود او بوده و میان «اکونومیستهای» مقیم خارجه آلمان آقای پروکوپویچ بر جسته ترین نقش را بازی میکرده است (از ملاحظات مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

کامل آنرا تایید کرد) در همان موقعیکه این «اتحاد» هنوز یکپارچه و دست نخورده بود بفریب بعضی اشخاص خطور میکرد.* ولی اگر مطلب از اینقرار است آنوقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعد ها روی داد همانا بگردن سوسیال دموکراتهای انقلابی که با «ناقذین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی میشنویم که با نظری فوق العاده یکجانبه به قضیه میتگرند. اما این اشخاص بهیچوجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، میترسد که بخودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها نمیتوانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکیستهای علنی هم یک نوع اتحاد اولیه حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیکها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده های مارکیسم (گرچه بشکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبت آن هم - مجموعه مارکیستی «مدارک مربوط به مسئله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف سانور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکیستهای علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نامبرده هم به قرار داد سیاسی جایزاست.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکراتهای بورژوازماب از آب در آمدند. بر عکس، تاجائی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آنرا در درجه اول اهمیت قرار میدهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیستها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آنکه آن برنشتینیم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکیستهای علنی دستجمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیسم و با موعظه تئوری کاستن از حدت تضاد های اجتماعی و اعلام اینکه نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی به سطح تردیونیونیسم محدود و یک مبارزه «رآلیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی نا چیز - این امکان را سلب میکرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیسم و بالتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زائده لیبرالها مبدل شود. طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه «ویژه» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع

* در اینجا منظور مقاله ک. تولین (۵۵) علیه استرووه است (رجوع شود بجلد اول کلیات ص ۲۱۵ - ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجه ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

اکنون ما میخواهیم نقطه نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست آزادی انتقاد از یکطرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیسم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطعنامه‌ای که «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلوه» را در آن تایید نموده بیفکنید:

«بمنظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودیکه انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری میدانیم.» («دوکنگروه» ص. ۱) و اما دلیل: قطعنامه «در قسمت نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوبک که در باره برنشتین صادر شده مطابقت دارد... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه *testimonium paupertatis* (گواهینامه فقر) خود را امضا میکنند!.. ولی... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود میسازد.

پس، قطعنامه این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره حزبی لوبک کاملاً بی‌معنی می‌بود! ولی این که گفته میشود قطعنامه مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود میسازد» درست نیست. آلمانیها در قطعنامه هانور

خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد میکرد ماده بهاده رد کردند و در قطعنامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطعنامه ذکر کردند. و حال آنکه مقلدین «آزاده» ما

در باره هیچ يك از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیسم روس کلمه ای هم اشاره ننمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری بمراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی میگذارد، بویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آنچه را که «اکونومیسم» نامیده میشود در ردیف اپورتونیسم قرار دهد («دو کنگره» ص. ۸، ماده يك). باری، این حاشیه بود. عده مطلب آنستکه روشی را که اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکراتهای انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنانکه میدانیم، سوسیال دموکراتهای انقلابی طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است یعنی: طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات دهها

ساله آنرا با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» میخواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوششهای رویزیونیستی ایشان خیلی خائفانه است، لذا نمیتوان به علل اینکه چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده» اکتفا مینمایند پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیستها طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است: «ناقدین» میخواهند

که باز هم آنها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد» را تامین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچگونه انضباط و ارتباط

اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یاد آور میشویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار میسازد. این - خصلت اکونومیسم بطور کلی است نه اینکه تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریفترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیسم است و هم «رابوچیه دلوه» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در (۵۸) «Vademecum» خشمگین است و هم کمیته کیف که قریب دو سال پیش از این نخواست اجازه بدهد (۵۹) «Profession de foi» وی با تکذیب نامه‌ای که علیه آن نوشته شده بود بچاپ برسد^{***} و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده‌اند. این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان میدهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهالهای نارس يك خط مشی نوین را در معرض حمله دشمن گذاشتن کاری است دوراز حساب!). خیر، اکثریت اکونومیستها با کمال صداقت بهرگونه مشاجرات تئوریک، اختلافات فراکمیونی، مسائل وسیع سیاسی، پروژههای متشکل کردن انقلابیون و غیره بانظر نا مطلوب مینگرند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیستهای بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوبست همه این کارها را بخارجه واگذار کنیم! او با این حرف خود يك نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکمیت: کار ما - اشتغال به نهضت کارگری و سازمانهای کارگری در اینجا یعنی در محل خود مان میباشند و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و بقول نویسندگان نامه منسرحه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدئولوژی» است.

اکنون این پرسش بمیان میآید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیسم روس آیا وظیفه کسانیکه نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم میخواهند مخالف اپورتونیسم باشند میبایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً میبایستی همت گماشت و آن فعالیت تئوریک را که همین چندی پیش در دوره مارکسیسم علنی شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیتی، رشد موفقیت آمیز جنبش غیر ممکن بود. دوم اینکه لازم بود فعالاناً برضد «انتقاد» علنی که اذهان را بشدت منسوب مینمود به مبارزه برخاست. سوم اینکه لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالان اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته‌ای که بمنظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما بعمل می آمد بر داشت و آنرا رد نمود.

اینکه «رابوچیه دلوه» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است که ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن بطور مفصل روشن سازیم. ولی

* - در «راهنما» مترجم.

** - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

*** - تا جائیکه ما اطلاع داریم ترکیب اعضای کمیته کیف از آن زمان بعد تغییر کرده است.

دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابو چیه دلوه» بر ضد آنها اسلحه بدست میگیرند... ما از قرار گرفتن این مسئله در دستور روز بسیار خوشوقتم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسئله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو ما دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی - «برنامه «رابو چیه دلوه» ارگان متناوب اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (کپی از روی شماره اول «رابو چیه دلوه»). دیگری - «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیسم» مدت‌ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آنها چه میبینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره‌ای به این پدیده و بیان صریحی در باره روتی که ارگان نو قصد دارد در اینموضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیپوده است. در باره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوستهای آن که در سال ۱۹۰۱ بتصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص ۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله «رابو چیه دلوه» مسائل تئوریک را، با وجود اینکه این مسائل موجب نگرانی همه سوسیال دموکراتهای جهان بود، کنار گذاشته است.

آگهی دیگر، بر عکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان میسازد که توجه نسبت به تئوری در سالهای اخیر ضعیف گشته و مصراحت خواستار است که به «جنبه تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت میکند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینسم و دیگر تمایلات ضد انقلابی بیرحمانه مورد تقید قرار گیرند». شماره‌های منتشره مجله «زاریا» نشان میدهند که چگونه این برنامه عملی میگشت.

بدینطریق ما میبینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ایست که بروی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تئوریک کشیده میشود. مثال سوسیال دموکراتهای روس با برجستگی مخصوصی پدیده‌ایرا که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت‌ها است که مارکسیستهای آلمانی هم آنرا قید کرده‌اند) نشان میدهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تئوری با تئوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هر گونه تئوری جامع و تعمق شده و بعبارت دیگر اکلکتیسم و بی‌پرنسیبی است. هر کس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمیتواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیسم با تنزلی در سطح تئوریک توأم بوده است. بخاطر اهمیت عملی و پیشرفتهای عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده‌اند که از حیث تئوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از ایترو میتوان قنאות نمود که چقدر «رابو چیه دلوه» عاری از حس «جنبش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال میآورد حاکی از اینکه «هر قدمی که جنبش عمای بر میدارد از یک دو جنب برنامه مهمتر است». تکرار این سخنان در این دوره تشمت تئوریک به‌شابه آنستکه شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزنند: «خداوند بکار تان برکت دهد و هر چه

حزبی را هیچگاه قبول نداشتند» و ما هم دارای يك همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد؛ اکنون میبایست میخواستند که انقلابیون «بجا و بمورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابو چیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آنها میخواهند که «ایدئولوگها» برای «متحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «بوسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین میگردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آنها میخواهند مبارزه‌ای که «کارگران در شرایط فعلی میتوانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه‌ای که «آنها در واقع در این لحظه دست به آن زده‌اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابو چیا میل» ص ۱۴). بر عکس، ما سوسیال دموکراتهای انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی، یعنی در برابر آنچه «در لحظه حاضر» هست، نا راضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سالهای اخیر حکمروائی داشته است، ما میگوئیم «پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم ابتدا بطور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی مربوط بانشار «ایسکرا»^① خلاصه اینکه آلمانیها در مقابل آنچه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد میکنند؛ اما ما خواستار آنیم که آنچه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آنرا رد میکنیم.

همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاده» قطعنامه‌های آلمانی متوجه آن نشدند!

(د) انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوریک

«دگماتیسیم، اصول پرستی خشک»، «وجود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر را مقید کرده‌اند»... اینها هستند آن

* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما اینکه «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا میرسد از نمونه ذیل معلوم میشود. آقای بولگاکف منتقد روس، هر تئس منتقد اتریشی را سرزنش نموده میگوید: «هر تئس، با آنهمه استقلالی که در استنتاجهایش وجود دارد، ظاهراً بازم در این ماده (در باره کنوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش میباشد و با وجودیکه در جزئیات مسئله اختلافاتی دارد ولی باز جرات نمیکند از پرنسیپ عمومی جدا گردد» («سرمایه‌داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه يك دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه‌اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درک مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده‌اند... تبعه يك دولت مشروطه راه برای اینکه بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» میباشد، متکبران سرزنش میکند! برای سازمانهای غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطعنامه در باره آزادی انتقاد بپردازند...

① - رجوع نمود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹-۳۳۰ ت.

بلیسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سالهای ۷۰ سده گذشته بیاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس بدست میآورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است! حال تذکرات انگلس را در مسئله مربوط به اهمیت تئوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در اینجا نقل مینمائیم. انگلس - بر خلاف آنچه که در نزد ما مرسوم است - برای مبارزه عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آنها مبارزه تئوریک را هم قرار داده سه شکل قائل میشود. دستور او بجنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است بقدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان حاضر آموزنده است که امید داریم هر گاه ما قسمتی طولانی از مقدمه رساله «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدتهاست از بزرگترین نوا در بیلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

«کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول اینکه آنها متعلق به مردمی هستند که از حیث تئوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تئوریک، که طبقات باصطلاح «تحصیل کرده» آلمان تقریباً بکلی از دست دادهاند، در آنها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیسم علمی و بویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیسم علمی آلمان که یگانه سوسیالیسم علمی است و مانند آن پیش از این هیچگاه نبوده بوجود نیامد. اگر در کارگران استعداد تئوریک وجود نداشت، این سوسیالیسم علمی هیچگاه باین درجهایکه ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آنها رسوخ نمینمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بیعلاقگی انگلیسیها نسبت به هرگونه تئوری نشان میدهد که یکی از علل عمده این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه‌های آن اینقدر کند است، و از طرف دیگر این برتری را آشفتنگی و تزلزلی نشان میدهد که پرودنیسم تخم آنرا در شکل ابتدائیش در بین فرانسویها و بلژیکیها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیاییها و ایتالیاییها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانیها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همانطوریکه سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نمیکند که بر دوش سن - سن - وون، فوریه و آائون - یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه واهی و تخیلی آموزش خود در زمره بزرگترین عقلای تمام زمانها بشمار رفته و بطرز داهیانهای از پیش به چنان حقایق بیشهاری پی برده‌اند که درستی آنرا ما اکنون علناً مدلل میسازیم. - همینطور هم نهضت علمی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی

ببرید تمام نشود. و حال آنکه این سخنان مارکس از نامه‌ای برداشته شده است که او در باره برنامه گنا نوشته و در آن اکلکتیسم را در طرز انشاء پرنسیپها سخت مورد سرزنش قرار میدهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعا متحد شدن را لازم دیدهاید پس بخاطر بر آوردن مقاصد علمی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشتهای» تئوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمانی پیدا میشوند که بنام مارکس میکوشند از اهمیت تئوری بکاهند!

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد. در چنین موقعیکه شیفته وار بدنبال شکلهای کاملاً محدود فعالیت عملی میروند و در عین حال هم آنرا با موعظه مد شده اپورتونیسم هم آغوش میسازند نمیتوان بقدر کفایت روی این فکر یا فشار نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تئوری بعلمت وجود کیفیت دیگر افزوده میگردد که آنرا اغلب فراموش می نمایند: اول اینکه حزب ما فقط تازه دارد تشکیل مییابد، تازه سر و صورت میگیرد و هنوز حسابش را با سایر جریانهای فکر انقلابی، که جنبش را بانحراف از راه راست تهدید مینمایند، تصفیه نکرده است. بر عکس، خصوصیت ایام اخیر (همانطور که اکسرد مدتها پیش به اکونومیستها پیشگویی میکرد) اینست که در آن همانا جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک احیاء میشوند. در اینگونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است میتواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کومه نظر میتوانند مباحثات فراکسیون و مشخص ساختن دقیق خرده اختلافها را بموقع یا زائد بشمارند. آینده سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکنست به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم اینکه نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آنستکه ما باید با شوینسم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز میشود فقط در صورتی میتواند موفقیت حاصل نماید که تجربه ممالک دیگر را بکار بندد. و برای این بکار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده آخرین قطعنامهها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه مذکور با نظر انتقاد نگریست و آنرا مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همینقدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تئوریک و تجربه سیاسی (و همچنین تجربه انقلابی) مورد لزوم میباشد. سوم اینکه وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظایفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم میاید در باره آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسئله آزادی همه مردم از یوغ حکومت مطلقه آنها را بر عهده مامیکذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط میخواهیم اینرا خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی میتواند بازی کند که تئوری پیشرو را هر آن باشد. و اما برای اینکه معنای این عبارت لااقل اندکی بطور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند گرتسن،

برای پرولتاریای روس آزمایشهای بینهایت صعبتی در پیش است. مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیکترین وظیفه ایرا قرار داده است که از تمام نزدیکترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری بمراتب انقلابیتر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون میتوانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است. پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید بدست آوردن آن منصب ارج مندی را که پیشینان ما، یعنی انقلابیون سالهای هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی باین شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرفتر است با همان عزم و انرژی بیسریغ مجهز سازیم.

۲

حرکت خود بخودی تودهها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سالهای ۷۰ وسیعتر و ژرفتر است باید با همان عزم و انرژی بیسریغ آنگاه که نبود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری تودهها (و بویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است. لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا اینزمان در مورد این مسئله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن مینماید. این کشف از طرف «رابوچیہ دلو» بعمل آمده است که ضمن جروبخت با «ایسکراه» و «زاریاه» به اعتراضات درجاء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیقتر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود بخودی و عنصر منظم» آگاه برساند. نز اتهامی «رابوچیہ دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابتزکتیف یا خود بخودی تکامل»*. ما در مقابل آن میگوئیم: هر اینه جروبخت «ایسکراه» و «زاریاه» اصولا هیچ نتیجه دیگری هم بجز این نتیجه که فکر «رابوچیہ دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمیداد، باز همین يك نتیجه هم ما را بسیار قانع میساخت زیرا این تز پر معنی است و به بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تئوریکى و سیاسى کنونی بین سوسیال دموکراتهای روس را روشن میسازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود بخودی اهمیت عمومی عظیمی را کسب مینماید و در اطراف آن باید بطور مفصل غور و قائل نمود.

نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ایکه آنها بیسهای گزافی بدست آوردهاند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آنگاه در اکثر موارد احتراز از آنها ممکن نبود، احتراز نماید. هر گاه نمونه تردیونیونهای انگلیس و مبارزه سیاسى کارگران فرانسه نمیبود، هرگاه آن تکان عظیمی که بویژه کمون پاریس داد نمیبود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متواتق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسى و در مسیر اقتصادی- عملی (مقاومت در برابر سرمایهداران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیرهای نهضت انگلیس و سرکوب شدن جبری نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آنها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آنها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ایشان میگذارد بشایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشتههای مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان بویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب میکند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آنرا مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدینطریق حاصل شده و بطور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین تودههای کارگر با جدیتی هر چه تمامتر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیهها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

...هرگاه کارگران آلمانی همینطور پیشروی کنند آنگاه آنها دیگر کسانی نخواهند بود که در راس جنبش گام بردارند. این امر ابدًا بفتح جنبش نیست که کارگران يك ملت واحد در راس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایشهای سخت و یا حوادث عظیم از آنها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آنها همیشه حاضر السلاح خواهند بود. سخنان انگلس سخنان پیشگویانهی از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیستگها، در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آنرا حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایشها پیروزمند در آیند.

* «رابوچیہ دلو» شماره ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸.
تکیه روی کلمات از «رابوچیہ دلو» است.

الف) آغاز غلبان جنبش خود بخودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده روس را در نیمه سالهای نود به تئوری مارکسیسم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتی سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را بخود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو بطغیان می نهاد و اگر بخواهیم در باره عنصر خود بخودی سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود بخودی دانست. لیکن حرکات خود بخودی با هم فرق دارند. در سالهای هفتاد و در سالهای شصت (و حتی در نیمه اول سده ۱۹) هم در روسیه اعتصابات روی داده که تخریب «خود بخودی» ماشینها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سالهای نود را نسبت باین عصیان ها حتی میتوان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت بجلو برداشته تا اینترجه عظیم است. این امر بما نشان میدهد که عنصر خود بخودی در واقع همان شکل جنینی آگاهی است. عصیانهای ابتدائی هم

در اینموقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آنها را تحت فشار قرار میداد از دست میدادند و رفته رفته لزوم مقاومت دسته جمعی را ... نمیخواهیم بگویم درک میکردند ولی حس میکردند و جدا از فرمانبرداری غلامانه در مقابل رؤسا سرپیچی مینمودند. ولی مع الوصف این بمراتب بیشتر جنبه ابراز یاس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سالهای نود تظاهرات آگاهی را بمراتب بیشتر بما نشان میدهند: در این دوره خواستهای معینی به بیان آورده میشود، از پیش لحظه مناسب در نظر گرفته میشود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار میگیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیانها صرفاً قیام مردمان ستمکش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات بخودی خود هنوز مبارزه سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصومت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آنموقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمیتوانستند داشته باشند، بعبارت دیگر آنها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سالهای نود، با وجود اینکه نسبت به «عصیانها» پیشرفت بزرگی محسوب میشد معیناً باز دارای همان جنبه تماماً خود بخودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی میدهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ میتواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را ... بصور قوانینی بشماید که برای کارگران

لازم است و غیره ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و انصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تنبوع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی، معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. بهمین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود بخودی جنبش کارگری و بمتابغه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است. در آغاز دوره مورد بحث ما، یعنی - آغاز نیمه سالهای نود این آموزش نه فقط یک برنامه کاملاً سر و صورت یافته گروه آزادی کار بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز بطرف خود جلب کرده بود.

بدینطریق در اینموقع هم بیداری خود بخودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراسی مسلح بوده و بسوی کارگران روی آورده بودند. در این مورد يك واقعیت که اغلب فراموش میگردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) بویژه مهم است و آن اینکه نخستین سوسیال دموکراتهای ایندوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند -

(و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه «راجع به تبلیغات» را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند) - لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه خود حساب نمیکردند بلکه بر عکس از همان ابتدا وسیعترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز بدان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکراتهای پتربورگ که «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره مجله «رابوچیه دلوه» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود زاندارمها در موقع هجوم شبانه شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه بنام آناتولی الکسیویچ وانیف^۱ کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلوه» بشکل اولیه خود نتوانست روی انتشار بخود ببیند. سر مقاله این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال يك «روسکایا استارینا»^۲ (۶۰) آنرا از بایگانی اداره شهربانی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه کارگر را در روسیه توصیف میکرد و تحصیل آزادی سیاسی

۱- تردیونیونیسم، چنانکه بعضی هاگمان میکنند، بهیچوجه ناسخ و نافی هر گونه سیاست نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه سیاسی (لیکن نه مبارزه سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونیونیستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

۲- آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجه مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. بهمین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آنرا ضابحت مینمائیم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک میشناختند.

است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درك نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رنج نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامیکه این شعور رو به اول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود)، هنگامیکه کسانی - و حتی ارگانهای سوسیال دموکراتیکی - پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را بدرجه فضیلت ارتقاء دهند و حتی میکوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود بخودی محمل ثوریک بدهند، آنگاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن بطرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکنونیسم» یعنی بامفهومی توصیف میگردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی.

«رابوچایا میسل»

پیش از آنکه به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر بما اطلاع داده شده است) متذکر میگردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن میسازد که چگونه میان رفائیکه در پتربورگ کار میکردند اختلاف بین دو خط مشی آینده سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از اینکه به تبعیدگاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در يك جلسه خصوصی (۶۲)، که در آنجا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و بویژه در باره همان «اساسنامه منسوق کارگری» بود که بشکل نهائی خود در شماره ۹-۱۰ «لیستک رابوتنیک» (ص ۴۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (یا چنانکه سوسیال دموکراتهای پتربورگ در آنزمان بشوخی آنها را مینامیدند - «دکابریستها») و بعضی از «جوانان» (که بعد ها از نزدیک در رابوچایا میسل شرکت داشتند) يك باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جری بحث بر حرارتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساسنامه بهمان شکلی که چاپ شده است دفاع میکردند. «پیران» میگفتند که آنچه پیش از هر چیز برای ما لازمست بهیچوجه این نبوده بلکه تحکیم

سالهای نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های نا چیز برای کار های دیگر هم کلیه شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و بجای آنکه ما ایدئولوگ ها و رهبران باین عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم - «اکنونیست» ها میخواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوژی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا معنی این بجز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود بخودی و بجز دلبستگی ایدئولوگها به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر میکنند»؛ درج شده بود که به مسئله قلع و قمع کابینه های آموزش بیسوادان بدست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این يك سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه بمناطق دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدینطریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکراتهای روس در سالهای نود بود، جنبه محدود محلی و بطریق اولی جنبه «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش میکرد مبارزه اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توام سازد و کلیه کسانی که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آنزمان نهضت آشنائی داشته باشد شبهه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشنفکران انقلابی استقبال میشد و به وسیله ترین طرزی انتشار مییافت. اما عدم موفقیت این اقدام نقطه نشانه آنستکه سوسیال دموکراتهای آنزمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آنزمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک» («ورقه کارگری سان پتربورگ») (۶۱) و بویژه راجع به «رابوچایا گازت» («روزنامه کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود همین را باید گفت. بدیهیست که حتی بفر ما هم خطور نیکرد که تقصیر این عدم آمادگی را بگردن رهبران آنروزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازمست بعقل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. باینجهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که يك قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکراتهایی که در سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتداء جنبش خود بخودی کاملاً بحق و بجا ممکن میشدند که با وسیله ترین برنامه و با يك تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که يك حادثه کاملاً طبیعی بود، نمیتوانست موجب هیچگونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز بر داشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامیهای موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی

* - رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص ۷۱-۷۶ ه. ت.
 ** - «اکنونیستها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک روس» چنین اظهار میدارند: ««ایسکراه» که بفعالیت سوسیال دموکراتهای پایان سالهای نود با نظر متفی مینگرد، این مسئله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواستهای ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبوده» («ایسکراه» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت میکند که این ادعای «فقدان شرایط» بکلی با واقعیت مفایرت دارد. نه تنها در پایان

بقیه در پاروفی ستون همسد

سیس مفصلاً شرح و بسط داده میشود. اما حقیقت امر اینست که رهبران (یعنی سوسیال دموکراتهای سازمان دهنده «اتحادیه مبارزه») را پلیس میتوان گفت بزور از دست کارگران ربود* و حال آنکه در گفته بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! بجای دعوت به پیش، یعنی بسوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی بدعوت عقب یعنی بسوی مبارزه تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار میدهد و شعار نهضت کارگری عبارت است از: «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی» (!) با عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام میگشت که صندوقهای اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبهارنده» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریستها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره و غیره. سخنانی از قبیل اینکه باید کارگر «متوسط»، یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سر گل» کارگران و اینکه «سیاست همواره «طبیعانه از اقتصاد پیروی می کند» و غیره و غیره باب شده بود و در توده جوانانی که به نهضت جلب میگرددند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیسم که در مطبوعات علنی منتشر میشد آشنا بودند، تاثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی بوسیله جریان خود بخودی، خود بخودی آن «سوسیال دموکراتهایی» که «پایه های» آقای و. و. (۶۳) را تکرار میکردند، خود بخودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم میشدند که میگوید افزایش يك كيك به هر مناتی از هرگونه سوسیالیسم و هر گونه سیاسی به قلب نزدیکتر و گرانبهارتر است و کارگران باید «باعلم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود و اطفال خود مبارزه میکنند نه برای نسلهایی از آینده» (سر مقاله «رابوچایا میسل» شماره يك). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپایی باختری بوده است که خود بعلم داشتن کینه نسبت به سوسیالیسم (مانند گیرش «سوسیال-سیاستدار» آلمانی) برای غرس نهال تردیونیسم انگلیس درزاد و بوم خویش کار میکردند و به کارگران میگفتند

*- صحت این تشبیه را میتوان از واقعیت میزبه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریستها» میان کارگران جاده شلیسبورگ خبری منتشر شد حاکی از اینکه فتنه انگیزی بنام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریسها» نزدیک بود باین سانحه كك کرده است، کارگران بقدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را بقتل رسانند.

*- از همان سر مقاله شماره اول «رابوچایا میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع میتوان قضاوت نمود که آمادگی تئوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (۶۴) تا چه پایه ای بوده است. اینها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیسم اقتصادی» را تکرار میکردند که مارکسیستها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسیکه اکنون مدتهاست بواسطه داشتن همین نظریه در باره رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه میکردند.

«اتحادیه مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوقهای کارگری و محافل مخصوص ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که مباحثه کنندگان هنوز نمیتوانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به بینند، بر عکس آنها آنرا يك اختلاف منحصر بفرد و تصادفی میسرند. ولی این واقعیت نشان میدهد که ظهور و شیوع «اکنونیسم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکراتهای «پیر» انجام نمی یافته است (اینرا اغلب اکنونیست های کنونی فراموش میکنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آنستکه اعضاء محفلهای وارد در کار بسیار زود بزود عوض میشدند و هیچگونه ادامه کاری وجود نداشت و بنا بر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمیگردید.

ظهور «رابوچایا میسل» اکنونیسم را بمنصه ظهور آورد ولی اینهم یکباره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفلهای روس را مشخصاً در نظر گرفت (و اینرا هم نقطه کسی میتواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریانرا دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهر های گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه منتهای مدیدی نه موافقین و نه مخالفین این خط مشی «نوین» هیچکدام نمیتوانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا اینکه فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل» که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکراتها حتی بهرچوجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون میتوانیم بسر مقاله شماره اول آن استناد جوئیم فقط در سایه آنستکه این سر مقاله در مقاله و. ای. از نو چاپ شده بود («ایستک رابوتنیک» شماره ۹-۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام - با جدیتی نامتناسب با خرد - از این روزنامه جدید، که با روزنامه ها ر پروژهای روزنامه های نامبرده؛ بالانترق فاحشی داشت، تمجید کند. سر مقاله مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً اکنونیسم را بطرز چنان بارزی بیان کرده است که جا دارد آنرا مورد غورو بررسی قرار دهیم.

سر مقاله خاطر نشان مینماید که دست سر آستین گبود نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سبس ادامه میدهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود بدست گرفته است». این تز اساسی

*- ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعیکه اکنونیسم بویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتورهای «رابوچایا دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آنکه «رابوچایا دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار میکرد چنانچه اکنون هم انکار میکند!

دکتراندرمهای تزار دارای لباس کبود رنگ بودند. ه. ت.

مقابل جنبش خود بخودی کارگری، هر گونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش - اعم از این که کوچک کننده بخواند یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»^{۱۰} و از پر بها دادن به نقش عنصر آگاه^{۱۱} و غیره سخن میرانند، خیال میکنند که جنبش صد در صد کارگری بخودی خود میتواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم میکند و تنها باید کارگران «سر نوشت خود را از دست رهبران خارج کننده» ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم لک. کائوتسکی را نیز که در باره طرح بر نامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم:^{۱۲}

«بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصور میکنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از لک. کائوتسکی است) بلزوم آنها هم بوجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کاملتر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده برنامه اتریش هم با این نظر باصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که بطرز فوق الذکر رد میشود، شریک است. در این طرح گفته میشود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همانقدر هم پرولتاریا ناگزیر میگردد و امکان حاصل مینماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک میکند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آنوقت بنظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. و حال آنکه این بهیچوجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیسم، بشابه یک آموزش، همانقدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه طبقاتی همانقدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زائیده سرمایه داری است، ناشی میگردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر بوجود می آیند - و پیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی میتواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر بهمان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آنکه پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچیک را نمیتواند بوجود آورد؛ هر دوی آنها از سیر جریان

که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خوداست نه برای نسلهایی از آینده و فلان سوسیالیسم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست»^{۱۳}. و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» بتکرار این جمله پردازیهای بورژوازی دست زده اند. در اینجا تذکار سه کیفیت که هنگام بررسی بعدی اختلافات کنونی بکارمان میخورد مهم است.^{۱۴} نخست آنکه خود همین قلع و قمع آگاهی، بتوسط جریان خود بخودی نیز که در فوق متذکر شدیم، بطور خود بخودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ بنظر می آید لیکن - هیئات! - این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از «پیران» انقلابی از طرف ژاندارما و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» رویداده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آنرا اشتیاق کرده باشد بسیار خوب میدانند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، بخصوص روی این قضیه تکیه میکنیم که خواننده به این واقیعت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما باصطلاح برای واضح شدن مسئله، مدارکی را درباره صورت بندی اولیه «رابوچیہ دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم - این بعلت آنستکه در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود میبالت از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نارس) سوء استفاده مینمایند. بعداً باز هم باین مسئله بر میگردیم.

دوم اینکه ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده میکنیم که بینهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکراتهای کنونی بینهایت جالب توجه است و آن اینکه طرفداران «نهضت صد در صد کارگری» یعنی مخلصین نزدیکترین و «درونی» ترین (اصطلاح «رابوچیہ دلو» است) رابطه با مبارزه پرولتاری و مخالفین هر گونه روشنفکر غیر کارگری (ولو روشنفکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود بدلائیل «نقط تردیونیونیستیهای» بورژوازی توسل جویند. این بنا نشان میدهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون اینکه خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredos» دست بکار شده است. این نشان میدهد - (چیزی که «رابوچیہ دلو» بهیچوجه نمیتواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در

* - آلمانیها حتی کلمه مخصوص «Nur-Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» بکار میرود.

** - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سالوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر این مطالب مربوط به یک گذشته دوری است! ولی پاسخ ما باین گونه سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آنها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد - این خواهد بود که: Mutato nomine de te fabula narratur (در این داستان بنام دیگری از تو روایت میشود - ه. ت.).

^{۱۰} نامه «اکونومیستها» در شماره ۱۲ «ایسکراه».

^{۱۱} «رابوچیہ دلو» شماره ۱۰.

^{۱۲} Neue Zeita (زمان نو) ه. ت. سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، I. XX، شماره ۳.

ص- ۷۹. طرح کمیسیون، که لک. کائوتسکی از آن سخن میراند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته).

اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ل. است) هستند: سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و توسط آنها پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل میگردد و آنها سپس آنها را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد مینمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیز است که از خارج داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragen) نه یک چیز خود بخودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه قدیمی هایفلد بطور کاملاً متصفاً ای گفته شده بود که وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از اینست که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف ویرا در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تحت اللفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کنند). هرگاه معرفت مذکور خود بخود از مبارزه طبقاتی ناشی میشد دیگر احتیاجی بگفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است... حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود بوجود آورده باشند نمیتواند حرفی در میان باشد در اینصورت قضیه فقط اینطور میتواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در اینجا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را بوجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضاد های طبقاتی است هیچگونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا ما فوق طبقات نمیتواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هر گونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن بخودی خود بمعنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود بخودی سخن میرانند. لیکن تکامل خود بخودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی میشود و جریان آن درست بر طبق برنامه «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود بخودی کارگری همان تردیونیونیسیم و همان

*- البته از اینجا چنین بر نیاید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمیکند. ولی آنها نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان ثموریسینهای سوسیالیسم، بصورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت میکنند عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت مینمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آنها بجلو سوق دهند. برای اینکه این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازمست حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران بطور کلی مواظبت نمود، لازمست که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند حتی صحیحتر می بود اگر بجای «محدود نگردند بگوئیم «آنها را محدود نکنند زیرا خود کارگران حتی هم چیز هائیرا هم که برای روشنفکران نوشته شده میخوانند و میخواهند بخوانند و فقط برخی روشنفکران (نابخرد) چنین خیال میکنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیز هائی که مدتهاست معلوم است کافیت.

Nur - Gewerkschaftlerei است و تردیونیونیسیم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از اینرو وظیفه ما یعنی وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود بخودی است و عبارت از آنست که نهضت کارگری را از این تمایل خود بخودی تردیونیونیسیم که خود را زیر بال و پر بورژوازی میکشاند منحرف سازیم و آنرا زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدینجهت عبارت پردازی نگارندگان نامه «اکونومیستی» در شماره ۱۲ «ایسکرا» حاکی از اینکه هیچیک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن... تاثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیسم است و چنانچه این نگارندگان قادر میبودند آنچه را که میگویند بی باکانه و بشکل بی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی میشود باید بکند، آنگاه برای آنها کار دیگری باقی نماند بجز اینکه «دستهای غیر لازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و میدان عمل را یا بحضرات استرووها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «براه کمترین مقاومت» یعنی براه تردیونیونیسیم بورژوازی سوق میدهند واگذار کنند و یا بحضرات زوبانوف ها که آنها براه ایدئولوژی کشیشی و ژاندارمی سوق میدهند.

نمونه آلمانرا بیاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیسیم پروگرسیت و کنوپراتیویسم که خود بخود (با شرکت خیر خواهانه تولتسه... دلچ (۶۵) و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که بهیچوجه با گفتگوهای رایج به کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و تاکتیک - پروسه و تاثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه شدیدی علیه جریان خود بخودی لازم بود و فقط در نتیجه یکچنین مبارزه ای، که سالهای متبادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلین از تکیه گاه حزب پروگرسیت مبدل بیکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه استرووه مطالعه مینمایند) تا کنون هم بهیچوجه با تمام نرسیده است. امروز هم طبقه کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر... در اتحادیه های گیرش - دونکر (۶۶) که بتوسط اخلاص کیشان بورژوازی تردیونیونیسیم انگلیس تاسیس شده اند و قسمت سوم... در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بینهایت از سایر قسمتها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژیها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم میتواند محفوظ بماند. ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود بخودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا بسوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی میرود؟ باین علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی براتب قدیمتر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و بطور جامع تری

کوشش خواه برای تردیونیونیستهای انگلیس که نسبت بسوسیالیسم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدینطریق ما می بینیم که در مورد مبارزه سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آنکه آنرا نفی کند در مقابل جنبه خود بخود می آید و در مقابل جنبه غیر آگاهانه آن سر فرود می آورد. «رابوچایا میسل» در حالیکه مبارزه سیاسی (یا عبارت صحیح تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود بخود از درون همان نهضت کارگری برون میروید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیسم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع میورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

ج) گروه «ساموآسواپازدنبه» (۶۷) («خود آزادی»)

و «رابوچیه دلو»

ما سر مقاله شماره اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است، باین جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سر مقاله مذکور آن جریان عمومی را، که بعد ها از مجاری خورد و بی شماری آفتابی گشت، زود تر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و ای کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره اول و سر مقاله «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سر مقاله مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است (ورقه رابوتنیک شماره ۹ - ۱۰ ص ۴۹). هر کس که بمقیده خویش اطمینان دارد و تصور میکند که چیز تازه ای را بیان میکند، «آتشین» مینویسد و طوری مینویسد که نظریاتش بطور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچگونه «آتش» وجود ندارد، تنها اینگونه اشخاص هستند که قادرند با وجود یکه تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را میستودند امروز بعلت «آتش» بودن جروبخت بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه جنگاگانه» «رابوچایا میسل» معطل نیشویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود بعقل گوناگونی باین اثر که افکار اگونومیستها را از همه بیگیر تر بیان مینماید استناد جوئیم). فقط مختصراً «بیانیه گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹، این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ۷ روز نامه «ناکانونه» (در آستانه) - چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر میگردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار بجا اظهار میدارند که «روسیه کارگری تازه دارد بیدار میشود. تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه طبیعی به اولین وسائل مبارزه که بدستش می افتد متوسل میشود، ولی آنها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را مینمایند و فراموش میکنند که غریزی بودن - همان عدم آگاهی (خود بخودی بودن) است که سوسیالیستها باید برای بر طرف ساختن آن همت گمارند، آنها فراموش میکنند که در جامعه معاصر «اولین» وسائل مبارزه که بدست می افتد همواره وسائل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که در دسترس قرار میگیرد نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این

تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل به مراتب بیشتری است. بنا بر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوانتر باشد، همانقدر هم مبارزه علیه تمام تشبثاتیکه برای تحکیم ایدئولوژی غیر سوسیالیستی میشود باید شدید تر باشد و همانقدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگرانرا از ناصحان بد که فریادشان علیه «بر بها دادن بتقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه اگونومیستی با «رابوچیه دلو» يك صدا شده ناشکیبائی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است میگویند. ما در پاسخ میگوئیم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای اینکه سریعتر بحد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود بخودی سد راه رشد آن میگردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آور تر و مضرتر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گوئی مدتهاست تمام مراحل قطعی مبارزه را گزرانده است!

سوم اینکه شماره اول «رابوچایا میسل» میکوشد بمانشان دهد که نام «اگونومیسم» (که ما البته نمیخواهیم از این نام دست برداریم زیرا بهر حال اگونون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه نوین را بحد کافی دقیق بیان نینماید. «رابوچایا میسل» مبارزه سیاسی را بکلی انکار نمیکند: در اساسنامه مربوط به صندوق که در شماره اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت میشود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی میکند («رابوچیه دلو» شکل این تزا را تغییر داده در برنامه خویش تاکید میکند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی جدا نشدنی است»). هر گاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آنوقت این تزا های «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» بکلی نا درست خواهد بود. چه بسا مبارزه اقتصادی کارگران، چنانکه ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته میگردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیونیستی یعنی کوشش عمومی همه کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بد بختیهای که ذاتی وضعیت آنهاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را بر طرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، - در اینصورت تزا های «رابوچیه دلو» صحیح است، در حقیقت هم این

* - اغلب میگویند: طبقه کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم میرود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سه روزی طبقه کارگر را از همه عمیقتر و صحیحتر تعیین مینماید کاملاً حقیقت دارد و بهینهجهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود بخودی سر تسلیم فرود نیآورد، اگر این تئوری جریان خود بخودی را تابع خویش گرداند، کارگران سهولت آنرا فرا میگیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف میکند. طبقه کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم میرود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود بخود بطور روز افزونی بکارگران تحمیل میشود.

ولی «رابوچی» دلوه نه تنها از اکونومیست ها «دفاع» میکند بلکه خود دائما دچار اشتباهات اساسی آنان میشود. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین بر نامه «رابوچی» دلوه بود: «ما نهضت توده‌های کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچی» دلوه است)، که در سالهای اخیر بوجود آمده است، مهمترین پدیده‌ای در حیات روس میدانیم که عمل عمده‌اش تعیین وظایف و جنبه فعالیت مطبوعاتی اتحادیه خواهد بود» (تکیه روی کلمات از ماست). در اینکه نهضت توده‌های مهمترین پدیده است بحثی نمیتواند باشد. اما تمام مطلب در آنست که «تعیین وظایف» را که بدست این نهضت توده‌های انجام می‌گیرد چگونه باید فهمید. اینرا دو نوع میتوان فهمید. یا بمعنای سر فرود آوردن در مقابل خود بخودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را بدرجه خدمتگزاری صرف در برابر یک نهضت کارگری از این قبیل رساندن (ضرزی که «رابوچایا میسل» «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیستها میفهمند): و یا بدین معنا که نهضت توده‌های در جلو ما وظایف تازه تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی قرار میدهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره پیش از پیدایش نهضت توده‌های ممکن بود به آن قانع شد بمراتب غامضتر و پیچیده‌ترند. «رابوچی» دلوه همانا بمفهوم اول متمایل گشته و متمایل میگردد زیرا در باره هیچ وظیفه تازه‌ای هیچ چیز معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه اینطور بوده است که گویا این «نهضت توده‌ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاصی مینماید. کافیست خاطر نشان شود که «رابوچی» دلوه غیر ممکن میدانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه نهضت توده‌های کارگری قرار دهد و این وظیفه را (بنام نهضت توده‌ای) تا درجه وظیفه مبارزه برای خواست های سیاسی فوزی تنزل میداد (جزوه «پاسخ» ص ۲۵). ما مقاله ب. کرچفسکی سر دبیر مجله «رابوچی» دلوه را در شماره ۷ تحت عنوان «مبارزه اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه» که همان اشتباهات را تکرار مینماید* بکنار گذاشته مستقیماً بشماره ۱۰

برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکراتهای روس علیه اکونومیسم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیسم، چنانچه «رابوچی» دلوه بسیار خوب میداند، در سال ۱۸۹۷ پیداشد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود (لیستک رابوتیکاه شماره ۹-۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

* در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خانفانه» در مبارزه سیاسی، چنین بیان میگردد: «خواستهای سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معیناً باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است) «با تجربه ای که قشر معینی (sic) از کارگران از مبارزه اقتصادی بدست آورده اند مطابقت داشته باشد. فقط (!) در زمینه این تجربه است که میتوان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص ۱۱). در صفحه ۴ نگارنده مقاله برضد تهیه‌های اتحاد اکونومیستی، که بنظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برخاسته با جوش و خروش تمام بانگ برمی آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی میکند و بنابراین این بقیه در پاورقی صفحه بعد

نویسندگان همچنین سیاست را هم «نمی‌کنند» ولی فقط (فقطاً) به پیروی از آقای و. اظهار میدارند که سیاست رو بنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه اقتصادی باشد. باید در زمینه این مبارزه نشو و نما یابد و از بی آن برود».

و اما «رابوچی» دلوه فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیستها آغاز نموده است. «رابوچی» دلوه پس از اینکه در همان شماره اول خود (شماره ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمیدانند که منظور آکسرد کدام رفقای جوان بوده‌اند که اکونومیست ها را در رساله معروف خود* از آنها بر حذر دانسته است، مجبور شد در جروبیتی که روی همین دروغ با آکسرد و پلخانف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب» میخواست است از همه آن سوسیال دموکراتهای مقیم خارجه که جوانتر هستند در مقابل این اتهام نا روا (متهم نمودن آکسرد اکونومیستها را به محدودیت فکر) دفاع نماید. و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچی» دلوه بخوبی میدانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه وی نیز میباشد. ضمناً متذکر میگردم که در این جروبیت آکسرد کاملاً معق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچی» دلوه از رساله من: «وظایف سوسیال دموکراتهای روس»** کرده، بکلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعیکه هنوز «رابوچایا میسل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیه مبارزه سان پتربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما میسرادم، و حق هم داشتم بشارم، نگاشته‌شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعا هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچی» دلوه کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیسم برساله‌ای استاد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سالهای ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سان پتربورگ عرصه را بر آن‌ها تنگ کرده بود. ©

* «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال دموکراتهای روس»، ژنو ۱۸۹۸. دو نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

** رجوع شود به کتاب حاضر ص ۶۴-۷۱. مترجم.

© «رابوچی» دلوه ضمن اینکه خواسته است، در خود دفاع کند، دروغ اول خود را (نمیدانیم منظور پ. ب. آکسرد کدام رفقای جوان بوده اند) بوسیله دروغ دوم تکمیل نموده است، بدین ترتیب که در جزوه «پاسخ» نوشته است: «از آنوق که در باره رساله «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکراتهای روس تمایلات اکونومیستی یکجانبه ای پیدا یا بطور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله «وظایف» تصویر شده است، یکقدم عقب میباشد» (ص ۹). اینست آنچه که در جزوه «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته میشود. و حال آنکه شماره اول «رابوچی» دلوه (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر، در سال ۱۸۹۹ بقیه در پاورقی ستون بعد

بپذیرد. باینجهت کشف عجیبی کرده است دائر بر این که «تاکتیک» - نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است» (شماره ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است). کلمه قصار اخیر همه گونه شانس را دارد برای اینکه از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سوال: «کجا باید رفت؟» چنین جواب میدهد: حرکت پروسه‌ای است که فاصله بین مبدا و نقاط بعدی حرکت را تغییر میدهد. ولی این ژرف اندیشی بیمانند تنها یک موضوع عجیب نیست. (در اینصورت نمایارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه یک طریقت تام و تمام نیز میباشد: همان بر نامه‌ای که ر. م. (در «ضمیمه جداگانه» «رابوچایا میسل») با این کلمات آنرا بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان ایپورتونیسیم بیکرانی است که بطور غیر فعال خود را با جریان خود بخودی هماهنگ میسازد.

«تاکتیک» - نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است. این تهمتی است به مارکسیسم و عبارتست از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیکها آنرا در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار میدادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است. در صورتیکه مارکسیسم بر عکس با گشایش وسیعترین دورنها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنانکه بتوان اینطور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میایونها و میلیونها نفر از طبقه کارگر. که «باور خود بخودی» بمبارزه بر میخیزند. در اختیار وی. به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی میدهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هائی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دور اندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانیکه آلمان یکی از بزرگترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاک و اعطای حق انتخابات عمومی - را میگذراند لیکنخت در زمینه سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای یک نقشه و شویتر دارای نقشه دیگری بود. هنگامیکه قانون فوق العاده بر سر سوسیالیستهای آلمان فرود آمد - هوست و هاسلمان صرناً دعوت میکردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد. آنها یک نقشه داشتند، و هسبرگ، شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکراتها موعظه میکردند که شما با خشونت و انقلابیگری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه‌وار خود سزاوار عفو شوید. نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیر علنی را تهیه و عملی می‌دند - نقشه ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آنزمان، که مبارزه بر سر مسأله انتخاب خط مشی بیابان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را در باره ببرد خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است. البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی در باره رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در

«رابوچیه دلو» می پردازیم. البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. گریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمیپردازیم. در اینجا توجه ما را نقطه آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شماره دهم خود پیش گرفته جلب مینماید. ما مثلاً اینموضوع مضحک را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نیدهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را بیک نقشه یا شیوه از پیش تنظیم شده مبارزه سیاسی محدود نمیسازد. سوسیال دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط بشرطی که این وسایل با نیروهای موجوده حزب متناسب باشد الخ (شماره ۱ «ایسکرا»).»

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آنست که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمیتواند در میان باشد» (ایسکرا شماره ۴).»

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسائی اصولی کلیه وسائل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها بشرط صلاح و متناسب بود نشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنانچه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم - معنایش اینستکه مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که میگوید در موقع معالجه مرض معین باید از یک سیستم معین پیروی کرد - مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودیکه خودش دچار مرضی است که ما آنرا سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی نامیده ایم، معیناً نخواهد هیچ گونه سیستمی برای معالجه این مرض

مبارزه پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه آزادی طلبانه وی دارای اهمیت درجه اول باشد؟ (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابر این» کاملاً بی مورد است. از اینکه منافع اقتصادی نقش قطعی بازی میکند هیچگونه نتیجه ای حاکی از درجه اول بودن اهمیت مبارزه اقتصادی (- اتحادیه ای) هرگز مستفاد نمیشود، زیرا مهمترین و «قطعیترین» منافع طبقاتی عموماً فقط بوسیله تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط بوسیله انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی مینماید، ممکن است عملی شود. ب. گریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (- سیاست از پی اقتصاد میاید و غیره) و برنشتینهای سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید (مثلاً ولتمان با همینگونه استدلال ثابت میکرد که کارگران پیش از آنکه بفکر انقلاب سیاسی بیافتند اول باید «نیروی اقتصادی» بدست آورند).

* - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ ص ۳۴۵ - ۲۴۶ ه. ت.

** - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶ ه. ت.

در اینصورت بایستی نشان میداد که این نقشه ها بکدام يك از واقعیات ابرکتیف بخصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و بقول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم میکرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوپرکتیف ناراضی است، غیر از استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی» (!!) دلیل دیگری ندارد، آنوقت او بدینوسیله فقط ثابت میکند که (۱) از لحاظ تئوری، -- مارکسیسم را * ۱۵۰ کاریف ها و میخائیلوفسکی ها درک میکنند که بقدر کفایت از طرف بلتوف (۶۸) مورد استهزاء قرار گرفته اند و (۲) از لحاظ عملی -- از آن «عناصر خود بخودی تکامل» که کار مارکسیستهای عملی ما را به برانشتینیسیم و سوسیال دموکراتهای ما را به اکونومیسم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته اند بهر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود بخودی» بدر برند «سخت متغیر است».

و اما آنچه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. همانطور که افراد با وجود کلیه موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء واجدادی زاد و ولد خواهند کرد. -- همانطور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجار های خود بخودی خواهد بود» (ص ۱۹). همانطور که حکمت آباء واجدادی میگوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همانطور هم حکمت «سوسیالیستهای نوین» (۱۸ نرسیس توپوریلف (۶۹)) میگوید که: برای شرکت در پیدایش خود بخودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس میرسد. ما هم تصور میکنیم که عقل همه کس میرسد. برای چنین شرکتی کفایت که شخص، موقعیکه اکونومیسم حکمفرماست به اکونومیسم و موقعیکه تروریسم پیدا شد به تروریسم تن در دهد. مثلاً «رابوچیه دلوه» در بهار امسال، هنگامیکه بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسئله ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه میگذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمره خود را از دست داده است «رابوچیه دلوه» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر میکنیم وظیفه سوسیال دموکراسی نمیتواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ترور باشد» (رابوچیه دلوه شماره ۱ ص ۲۳) و هم قطعنامه کنگره را که میگوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بموقع میداند» (دو کنگره ص ۱۸) یکجا با تقدیم میدارد. واقعا که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نیورزیم -- ولی بموقع اعلام میداریم و ضمناً طوری هم اعلام میداریم که ترور غیر متوالی و تدافعی در «قطعنامه» گنجانده نمیشود. باید اذعان نمود که چنین قطعنامه ای بسیار بیخطر و کاملاً مصون از خطا است. -- همانطور که شخصی که صحبت می کند برای اینکه چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطعنامه ای فقط يك چیز لازمست و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامیکه «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلوه» مسئله ترور را مسئله جدیدی * اعلام داشته است به استهزاء گرفت. «رابوچیه دلوه» متغیرانه «ایسکرا» را متهم ساخت باینکه «ادعایش برای تحمیل آن طریقه حل مسائل تاکتیکی سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان

* -- همانند. مترجم.

** -- رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ۶-۸. ه. ت.

موقع آشوب*، هنگامیکه «ناقدين» و اکونومیست های روس سوسیال دموکراسی را بدرجه تردیونیونیسم تنزل میدهند و تروریستها هم بشدت قبول «تاکتیک-نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه مینمایند، در همچو موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها بمنزله آنستکه «گواهینامه فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکراتهای روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی»** و کمبود «نقشه های» وسیعتر فعالیت انقلابی است. -- در چنین لحظه ای گفتن اینکه: «تاکتیک-نقشه مخالف با نص صریح مارکسیسم است» -- معنایش نه فقط آلودن مارکسیسم از لحاظ تئوری بلکه بعلاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سیس «رابوچیه دلوه» بما می آموزد که -- «وظیفه سوسیال دموکرات انقلابی اینست که بوسیله فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه اینکه آنرا موقوف یا نقشه های سوپرکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه اینها را در تئوری میدانند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیسم بکار آگاهانه انقلابی میدهد «ایسکرا» را، بعلت داشتن نظریه متمصبانه در باره تاکتیک، در عمل بمبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابرکتیف یا عنصر خود بخودی تکامل میکشاند (ص ۱۸).

اینهم باز یکی از بزرگترین زولیده فکری های تئوریک میباشد که شایسته و. و. و اخوان است. ما میخواهیم از فیلسوف خود بپرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کننده نقشه های سوپرکتیف در چه چیزی میتواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظاً آنرا بوجود می آورد یا مستحکم میسازد، نابود میکند یا تضعیف مینماید و بدینوسیله فلان یا بهمان دسته بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط میسازد. ولی در اینصورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی نیست بلکه بر عکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنا بر این، تنها همان گفتگوی در باره «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلوه» است) جریان خود بخودی و آگاهی، فقدان کامل «آگاهی» را آشکار میسازد. هرگاه آن «عناصر خود بخودی تکامل» که بر همه معلوم است بطور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در اینصورت ارزیابی غلط آنها بمنزله «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر برای شعور قابل درک نباشند آگاه ما آنها را نمیشناسیم و نمیتوانیم در باره آنها چیزی بگوئیم. پس ب. کرپفسکی از چه بحث میکنند؟ اگر او «نقشه های سوپرکتیف» «ایسکرا» را اشتباه میدانند (او آنها را بخصوص اشتباه اعلام میدارد)

* Ein Jahr der Verwirrung (سال آشوب) -- این نامی است که مریدک به آن فصل از کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیه سوسیالیستها در موقع انتخاب «تاکتیک-نقشه» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است. ** -- از سرمقاله شماره ۱ «ایسکرا» (رجوع شود به جلد ۴ کلیات جاب چهارم ص ۳۴۴. ه. ت.).

سازمان بدون وقفه و ادامه کاری بوجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیہ دلو» اهمیت وظایف تئوریک ما را تنزل داده و «بطور خود بخودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار مینماید: «آگاهی» تکرار کنندگان باین نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خطمشی «ناقدین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

مهاجر داده شده، بتمام معنی برون از حد تصور است» (ص-۲۴). واقعا هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل پیشاپیش مسائل از لحاظ تئوری برای اینکه بعدا بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را بدرستی آن متقاعد نمود! چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی: بکسی بهر «چرخشی» خواه بطرف اکونومیسم و خواه بطرف تروریسم تابع گردد. «رابوچیہ دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم میسازد به اینکه «برنامه خود را، چون روحی که بر فراز هباء بی شکل در پرواز است، در نقطه مقابل نهضت قرار میدهند» (ص-۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از اینست که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود بخودی پرواز کند بلکه آنها بسطح «برنامه خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بیفایده و در بدترین موارد - بسیار و بسیار مضراست. اما «رابوچیہ دلو» نه فقط از این «تاکتیک» - پروسه، پیروی میکند بلکه آنها بدرجه پرئسیپ هم میرساند بطوریکه صحیح تر خواهد بود که روش او را بجای اپورتونیستی دنباله روی (از کلمه: دم.) بنامیم. اینراهم نمیشود تصدیق ننمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه بعنوان دم جنبش از پی آن بروند از مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی تکامل، برای همیشه و مطلقا مصونند.

* * *

بدینطریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود بخودی توده از ما سوسیال دموکراتها آگاهی فراوانی را طلب مینماید. هر قدر که اعتلاء خود بخودی توده بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همانقدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تئوریک، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصویری افزایش می یابد.

اعتلاء خود بخودی تودهها در روسیه با چنان سرعتی بوقوع پیوست (و کماکان بوقوع میپیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیر آماده ماندند. این عدم آمادگی - برای همه ما، برای همه سوسیال دموکراتهای روس مصیبتی است. اعتلاء تودهها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آنجائیکه آغاز شد متوقف نیگردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تاثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و بطور کلی روشنفکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تئوریهایی» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می ماندند، و موفق نمی شدند

* -- اینرا هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسئله ترور را از لحاظ تئوری حل میکرد تجربه نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم میداد.

سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

باز هم از مدیحه سرائی «رابوچیہ دلوه» شروع میکنیم. مارتینف بمقاله خود در باره اختلافات با «ایسکرا» که در شماره ۱۰ «رابوچیہ دلوه» بچاپ رسیده عنوان «اثر افشا کننده و مبارزه پرولتاری» داده است. وی ماهیت اختلافات مذکور را اینطور فرمول بندی کرده است: «ما نمیتوانیم تنها با فشای نظاماتی که در سر راه ترقی وی (یعنی حزب کارگر) قرار گرفته اکتفا نمائیم. ما باید به منابع بسیار نزدیک و روزمره پرولتاریا نیز پاسخ گوئیم» (ص ۶۳). «...ایسکرا»... در حقیقت ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را افشاء میکند... ولی ما در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داریم» (در همان صفحه). نمیتوان از مارتینف بخاطر این فرمول بندی تشکر نمود. این فرمول بندی یک اهمیت عمومی برجسته ای بخود می گیرد زیرا در حقیقت امر نه تنها اختلافی را که ما با «رابوچیہ دلوه» داریم بلکه عموماً همه اختلافاتی را که در مسئله مبارزه سیاسی بین ما و «اکونومیستها» وجود دارد نیز در بر میگیرد. ما نشان دادیم که «اکونومیستها» مطلقاً منکر «سیاست» نیستند. بلکه فقط همواره از مفهوم سوسیال دموکراتیک سیاست به مفهوم تردیونیونی آن میلغزند. مارتینف هم عین همین لغزش را دارد و بهمین جهت ما موافقیم که همان او را نونه گمراهیهای اکونومیستی قرار دهیم. ما کوشش میکنیم اینرا نشان دهیم، که برای این انتخاب - نه نگارندگان «ضمیمه جداگانه «رابوچایا میسل» نه نگارندگان بیانیه «گروه خود آزادی» و نه نگارندگان نامه اکونومیستی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا» هیچکدام حق هیچگونه اعتراضی نسبت به ما نخواهند داشت.

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن

آن از طرف اکونومیستها

بر همه معلوم است که رواج وسیع و استحکام مبارزه اقتصادی کارگران روس با ایجاد «نشریات» افشا کننده اقتصادی (مربوط به فابریکها و زندگی حرفه ای) توأمآ جریان یافته است. مضمون عمدتاً شب نامهها افشای رژیم فابریک بود و بزودی میان کارگران یک شور واقعی برای افشای پیدایش شد. همینکه کارگران دیدند

«... برای احتراز از سوء تفاهم متذکر میگردیم که در سطور آینده منظور ما از عبارت مبارزه اقتصادی (طبق اصطلاحی که نزد ما معمول است) همان «مبارزه اقتصادی - عملی» است که انگلس آنرا در نقل قول فوق الذکر «مقاومت در برابر سرمایه داران» نامیده و در کشورهای آزاد مبارزه حرفه ای، سندیکائی یا تردیونیونی نامیده میشود.

که محفل های سوسیال دموکراتها میخواهند و میتوانند شب نامه های از نوع تازه در دسترس آنها بگذارند که کلیه حقایق مربوط به زندگی فقیرانه و کار سنگین طاقت فرسا و وضع بی حقوقی آنها در آن حکایت شده باشد، میتوان گفت سیل مراسلات بود که از طرف آنها از فابریکها و کارخانه ها سرازیر شد. این «نشریات» افشا کننده نه فقط در فابریکی که شب نامه نظامات آنها افشا میکرد بلکه در همه فابریکهای هم که راجع به قضایای افشا شده چیزی میشنیدند هیاهوی بزرگی راه میانداخت. و چون فقر و مصائب کارگران مؤسسات و حرفه های گوناگون بسی جنبه های مشترک داشت، لذا «حقیقت گوئی در باره زندگی کارگری» همه را بوجد می آورد. میان عقب مانده ترین کارگران هم یک شور و شوق واقعی برای «طبع و نشر» - شور و شوق غیورانه ای برای این شکل ابتدائی جنگ علیه تمام نظامات اجتماعی امروزه، نه پایه آن بر غارت و تعدی مبتنی است، پیدا شد. و حقیقتاً هم این «شب نامهها» در اکثر موارد همان اعلان جنگ بود زیرا که این افشای گریها تاثیر فوق العاده هیجان آوری می بخشید و باعث این میشد که تمام کارگران رفیع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را خواستار گردند و آمادگی خود را برای پشتیبانی از این خواستها بوسیله اعتصاب، اعلام نمایند. بالاخره خود صاحبان کارخانهها بدرجه ای ناگزیر بودند به اهمیت این اوراق چاپی بمنزله اعلان جنگ اعتراف کنند که اغلب نمیخواستند منتظر خود جنگ بشوند. این افشای گریها، مانند همیشه تنها همان بعلت واقعیت پیدایش خود به نیروئی مبدل شد و اهمیت یک فشار معنوی نیرو مندی را کسب نمود. بارها میشد که تنها پیدایش شب نامه برای ارضای تمام خواستها یا قسمتی از آنها کافی بود. مختصر کلام افشایگری اقتصادی (مربوط به کارخانهها) اهم مهم مبارزه اقتصادی بود و اکنون نیز میباشد. و مادام که سرمایه داری، که ناگزیر کارگران را وادار بدفاع از خود میکند، وجود دارد، این اهمیت بقوت خود باقی خواهد ماند. در پیشروترین ممالک اروپا اکنون هم میتوان مشاهده نمود که چگونه افشای بی ترتیبی های کار یک «بنگاه بهره بر داری» دور افتاده یا یک رشته فراموش شده تولید خانگی موجب بیداری آگاهی طبقاتی و آغاز مبارزه حرفه ای و انتشار سوسیالیسم میگردد*.

اکثریت عمده سوسیال دموکراتهای روس در این اواخر تقریباً سراسر سرگرم همین عمل فراهم نمودن موجبات افشای امور کارخانهها بوده اند. کافیت «رابوچایا میسل» را بخاطر آوریم تا ببینیم کار این سرگرمی بکجا کشیده بود و چگونه در این ضمن فراموش میشد که اصولاً این امر بخودی خود هنوز فعالیت سوسیال

* در این فصل بحث ما فقط در باره مبارزه سیاسی و در باره مفهوم وسیعتر یا محدودتر آن است. بنابر این ما فقط بطور حاشیه، بعنوان یک امر عجیب موضوع اتهامی را که «رابوچیہ دلوه» راجع به «خود داری زیاده از حد» از مبارزه اقتصادی به «ایسکرا» میزند متذکر میگردیم («دو کتکره» ص ۲۷). این موضوع را مارتینف در رساله خود موسوم به «سوسیال دموکراسی و طبقه طبقه در پاریس»

خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره و غیره متظاهر میگردد در اینصورت مگر روشن نیست که هر گاه ما سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی بمهند خویش نگیریم وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم؟ مگر نه اینستکه برای تبلیغ نمودارهای مشخص تعدیات بایستی این مظاهر را افشا نمود (چنانکه برای تبلیغ اقتصادی لازم بود سوء استفاده در کارخانه‌ها را افشا کرد)؟

گویا مطلب روشن است؟ ولی در همین جا معلوم میشود که اگر همه با لزوم بسط و تکامل همه جانبه آگاهی سیاسی موافقت این موافقت فقط زبانی است. در همین جا معلوم میشود که مثلاً «رابوچیه دلوه» نه فقط وظیفه سازمان دادن به کار افشاگری همه جانبه سیاسی (یا ابتکار سازمان این کار) را بمهند خود نگرفت بلکه شروع کرد «ایسکراه» را هم، که دست بکار اجرای این وظیفه شده است، بعقب بکشد. گوش کنید: «مبارزه سیاسی طبقه کارگر فقط» (همان فقط است که درست نیست) «مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه اقتصادی است» (بر نامه «رابوچیه دلوه»، ص. ۵۰، شماره ۱ ص ۳). «اکنون در برابر سوسیال دموکراتها این وظیفه قرار دارد که چگونه باید حتی الامکان بهمان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهند» (مارتینف در شماره ۱۰ ص ۴۲). «مبارزه اقتصادی وسیله ایستکه برای جلب توجه مبارزه فعالان سیاسی از همه وسیعتر قابل استفاده است» (قطعاتنامه کنگره اتحادیه (۷۰) و «اصلاحات»: «دو کنگره» ص ۱۱ و ۱۷). چنانکه خواننده ملاحظه مینماید تمام این ترها از بنو پیدایش این مجله تا آخرین دستورهاى هیئت تحریریه در «رابوچیه دلوه» تقوّد داشته و از قرار معلوم همه آنها هم نسبت به تبلیغات سیاسی و مبارزه یک نظریه معین را ابراز میدارند. حال بیائید و از نقطه نظر عقیده‌ای که در نزد همه اکونومیستها حکمفرما است و حاکی از این است که تبلیغات سیاسی باید از تبلیغات اقتصادی پیروی نماید این نظریه را از نزدیک مورد توجه قرار دهید. آیا این درست است که مبارزه اقتصادی برای جلب توجه بمبارزه سیاسی عموماً «وسیله ایستکه از همه وسیعتر قابل استفاده می باشد؟ خیر، بهیچوجه درست نیست. همه و هرگونه نمودار ستم پلیسی و بیدادگری‌های استبداد از جمله وسائلی است که «وسعت استفاده» اش برای اینگونه

دموکراتیک نبوده بلکه تردیونیونی است. افشاگریها اصولاً فقط شامل مناسبات کارگران حرفه معینی با صاحبکاران خودشان میگرددید و یگانه چیزی که حاصل میشد این بود که فروشندگان نیروی کارگری یاد میگرفتند این «کالا» را با صرفه‌تر بفروشدند و در زمینه معامله تجارتنی خالص با خریدار مبارزه نمایند. این افشاگریها (در صورت استفاده معین سازمان انقلابیون از آن) میتوانست آغاز و جزئی از اجزاء فعالیت سوسیال دموکراسی گردد ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خود بخودی) میتوانست به مبارزه «فقط حرفه‌ای» و به نهضت کارگری غیر سوسیال دموکراتیک نیز منجر گردد. سوسیال دموکراسی مبارزه طبقه کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بلکه همچنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار میکند خود را به داراها بفروشد، رهبری مینماید. سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه‌ها نماینده این طبقه است بلکه این نمایندگی را در مناسبات وی با تمام طبقات جامعه معاصر و با دولت که قوه متشکل سیاسی است نیز دارا میباشد. از اینجا معلوم میگردد که سوسیال دموکراتها نه فقط نمیتوانند به مبارزه اقتصادی اکتفا نمایند بلکه نیز نمیتوانند بکنارند که فعالیت عمده آنها منحصر به کار افشاگری اقتصادی گردد. ما باید برای تربیت سیاسی طبقه کارگر، برای تکامل آگاهی سیاسی وی جدا فعالیت بپردازیم. اکنون، پس از نخستین هجوم «زاریا» و «ایسکراه» به اکونومیسم با این موضوع همه موافقت» (هر چند بعضیها، چنانکه حالا خواهیم دید، فقط زبانی موافقت).

سؤال میشود پس تربیت سیاسی باید عبارت از چه باشد؟ آیا میتوان به ترویج ایده خصومت طبقه کارگر نسبت به حکومت مطلقه اکتفا نمود؟ البته نه. توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته اند کافی نیست (همانطور که تنها توضیح این قضیه که منافع آنها با منافع اربابان مابینت دارد کافی نیست). باید در باره هر يك از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود (همانطور که ما در مورد مظاهر مشخص تعدیات اقتصادی به تبلیغ مبادرت نمودیم). و چون این ستمگری طبقات بسیار مختلف جامعه وارد میاید، چون این ستمگری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه‌ای، خواه کشوری، خواه شخصی، خواه

* اینک ما میگوئیم «عموما» بعلم آنستکه در «رابوچیه دلوه» صحبت بویژه بر سر پرسشهای عمومی و وظایف عمومی تمام حزب است. بی شبهه در عمل چنان مواردی پیش می آید که سیاست حقیقتاً هم باید از اقتصاد پیروی کند. ولی گنجاندن این موضوع در قطعنامه‌ای که برای سراسر روسیه تهیه میشود کاری است که فقط از عهد اکونومیستها ساخته است. اینگونه موارد هم پیش می آید که «از همان ابتداء تبلیغات سیاسی را میتوان فقط در زمینه اقتصادی انجام داد. اما با وجود این فکر «رابوچیه دلوه» بالاخره به اینجا رسیده است که این موضوع هیچ لزومی ندارد» (دو کنگره ص ۱۱). در فصل بعد ما نشان خواهیم داد که تاکتیک «سیاسیون» و انقلابیون نه فقط نسبت بوظایف تردیونیونی سوسیال دموکراسی بی اعتنا نیست بلکه بر عکس تنها همین تاکتیک است که اجرای وظایف مذکور را بطرز پیگیری تأمین میسازد

کارگر» چندین بار نشخوار کرده است). هرگاه حضرات متهم کتده مندرجات یک ساله ستون مبارزه اقتصادی «ایسکراه» را ولو بر حسب وزن به پوت یا بر حسب اوراق چاپی (کاری که دوست دارند بکنند) بر داشته و بعد بر حسب همان مقیاس با مندرجات ستون‌های مربوطه «رابوچیه دلوه» و «رابوچایا میسل» مقایسه میکردند به آسانی میدیدند که حتی از این حیث هم آنها عقبند. از قرار معلوم درک همین حقیقت ساده است که آنها را وادار به استدلالاتی حاکی از اضطراب مینماید. آنها مینویسند که «ایسکراه» خواه نا خواه (!) مجبور است (!) حوائج آمرانه زندگی را بحساب آورد و لااقل (!) اخبار مربوط به نهضت کارگری را درج نماید (دو کنگره ص ۲۷). این دیگر برهانی است که واقعا ما رانابود میسازد!

«جلب» توده بهیچوجه دست کمی از نمودارهای مبارزه اقتصادی ندارد. رؤسای زمستوها و تنبیه بدنی دهقانان، رشوه خواری مأمورین و طرز رفتار پلیس نسبت به «مردم عوام» شهری، مبارزه علیه گرسنگان و تحریکات علیه مساعی توده برای کسب دانش و معلومات، در یافت اجباری باج و خراج و تعقیب فرقه مذهبی، تمرینهای خشن در سربازخانه‌ها و رفتار سرباز مابآنه نسبت به دانشجویان و روشنفکران لیبرال... چرا همه اینها و هزاران نمودار ستم از این قبیل، که رابطه بلاوسطه با مبارزه اقتصادی ندارد، وسیله و موجبی است که عموماً «وسعت استفاده» اش برای تبلیغات سیاسی و برای جلب توده بمبارزه سیاسی کمتر است؟ اتفاقاً بر عکس است: از کلیه مواردیکه کارگر در زندگانی خود از بی حقوقی، خود سری و تعدی (نسبت به خود یا نزدیکانش) زجر میکشد، مواردیکه بخصوص مربوط به تعدیات پلیسی در مبارزه حرفه‌ای است بدون شك قسمت کوچکی را تشکیل میدهد. پس چرا باید میدان تبلیغات سیاسی را از پیش محدود کنیم و تنها یکی از وسائل را دارای وسعت استفاده ببشره بدانیم و حال آنکه برای یک نفر سوسیال دموکرات در ردیف آن باید وسائل دیگری هم قرار گیرند که وسعت استفاده آنها بطور کلی کمتر نیست؟

در ازمنه بسیار بسیار پیشین (یکسال پیش از این!) «رابوچی» نوشته بود: نزدیکترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، «همینکه حکومت پلیس و ژاندارمری را بکار انداخته»، «در دسترس توده قرار بگیرند» (شماره ۷ ص ۱۵، ماه اوت سال ۱۹۰۰). این تئوری ایپورتونیستی مراحل، اکنون دیگر از طرف اتحادیه رد شده است و اتحادیه نسبت به ما گذشت میکند و میگوید: هیچ لزومی ندارد که از همان اول فقط در زمینه اقتصادی اقدام به تبلیغات سیاسی شود» («دو کنگره» ص ۱۱). مورخ آینه سوسیال دموکراسی روس از همین یک نفی که «اتحادیه» در مورد قسمتی از گهرامی‌های سابق خود کرده است بهتر از هرگونه قضاوت طولانی خواهد دانست که تا چه درجه اکونومیستهای ما سوسیالیسم را تنزل میداده اند! ولی اتحادیه باید چقدر ساده لوح باشد که تصور کند ممکن است ما را بازاء این نفی یک شکل محدودیت دایره سیاست به موافقت با شکل دیگر محدودیت بر انگیزد! آیا منطقی تر نبود اگر اتحادیه در این مورد نیز میگفت که مبارزه اقتصادی را باید هر قدر ممکن است وسیعتر عملی کرد و باید همیشه از آن برای تبلیغات سیاسی استفاده نمود، و «هیچ لزومی ندارد» که مبارزه اقتصادی را وسیله‌ای محسوب کرد که وسعت استفاده اش برای جلب توده بمبارزه فعالانه سیاسی از همه بیشتر است؟ اتحادیه به این نکته که عبارت «وسیله دارای وسعت استفاده بیشتر» را جایگزین عبارت «وسیله بهتر» مندرجه در قطعنامه مربوط به کنگره چهارم اتحادیه کارگران یهود (بوند) کرده است، اهمیت میدهد. راستی برای ما دشوار است بگوئیم که کدام یک از این قطعنامه‌ها بهتر است: بعضیها ما هر دو بدترند. هم قطعنامه اتحادیه و هم قطعنامه بوند، در اینجا (شاید هم تا اندازه‌ای بدون فکر و تحت تاثیر شعائر) به تعبیر اکونومیستی یا تردیونیونی سیاست منحرف میشوند. از اینکه این عمل بوسیله کلمه «بهتر» و یا بوسیله عبارت «دارای وسعت

استفاده بیشتر» انجام شود بهیچوجه ماهیت امر تغییر نمیکند. اگر اتحادیه میگفت که: «تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی» وسیله ایستکه از همه وسائل دیگر بطور وسیعتری مورد استفاده میباشد (نه اینکه «قابل استفاده است») آنگاه، در باره یک دوره معینی از تکامل نهضت سوسیال دموکراتیک ما، حق بجانب وی میبود. مخصوصاً در باره اکونومیستها و در باره بسیاری از پراتیسینهای سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۱ (اگر نسبت به اکثریت آنها نباشد) حق بجانب وی میبود زیرا که این اکونومیستهای پراتیسین حقیقتاً هم تبلیغات سیاسی را (ببیزانی که بطور کلی آنها بکار میبردند!) تقریباً فقط و فقط در زمینه اقتصادی عملی مینمودند. چنین تبلیغات سیاسی را، چنانکه ما دیدیم، هم «رابوچایا میسل» و هم «گروه خود آزادی» هر دو پذیرفته و حتی توصیه هم مینمودند! «رابوچی» دلوه میبایستی این قضیه را جدا تقبیح میکرد که کار مفید تبلیغات اقتصادی با عمل مضر مخلود نمودن مبارزه سیاسی همراه بود ولی او بجای این کار وسیله‌ای را که از همه وسیعتر (از طرف اکونومیست‌ها) مورد استفاده است وسیله‌ای اعلام مینماید که از همه وسیعتر قابل استفاده است! شگفت آور نیست که موقعیکه ما این اشخاص را اکونومیست می نامیم برای آنها چاره‌ای غیر از این نمی ماند که بما بدترین دشنامها را از قبیل «حقه باز»، «اخلال گر»، «ایلچی پاپ» و «مفتری» * بدهند و پیش این و آن آه و زاری کنند که آنها را سخت مورد رنجش و آزار قرار داده‌ایم و بالحنی شبیه به «وگند بگویند که: «اکنون دیگر حتی یک سازمان سوسیال دموکراتیک هم به گناه اکونومیسم آلوده نیست»**. داد از دست این مفتریان و سیاستمداران پلید! نکند که آنها تمام این قضایای اکونومیسم را عمداً در آورده باشند تا، بر اثر خوی مردم آزاری که دارند، مردم، آزارهای سخت برسانند؟

آیا معنی واقعی و مشخص این سخنان شخص مارتینف که بعنوان وظیفه سوسیال دموکراسی میگوید: «باید به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده چیست؟ مبارزه اقتصادی مبارزه دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه‌ای حرفه‌ای است زیرا که شرایط کار در حرفه‌های گوناگون بغایت مختلف میباشد و بنابر این مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمیتواند بر حسب حرفه‌های مختلف انجام نگردد (در باختر از طرف اتحادیه‌های کارگری و در روسیه از طرف اتحادیه‌های موقتی حرفه‌ای و بسویله اوراق و مانند آن). پس «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» کوششی است برای انجام همان خواست‌های حرفه‌ای و بهبود شرایط کار بوسیله اقدامات قانونگذاری و اداری» (اینرا مارتینف در صفحه بعدی یعنی ص ۴۳ مقاله خود بیان مینماید). همین کار را تمام اتحادیه‌های کارگری هم میکنند و همیشه میکردند. نظری به کتاب زوجین وب که از جمله دانشمندان عمده (و ایپورتونیستهای «عمده») میباشد بیاندازید، آنوقت خواهید دید که اتحادیه‌های کارگران انگلیس مدنہاست به موضوع «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی»

*- اصل عبارات رساله «دو کنگره» است: ص ۲۸، ۳۰، ۳۱ و ۳۲

** «دو کنگره» ص ۳۴.

انقلاب با اصطلاح «وظیفه» مخصوصی را برای مبارزه در راه اصلاحات پیشنهاد مینماید، با این عمل خود حزب را بعقب میکشد و خود آلت دست ایورتونیسیم «اکنونومیستی» و لیبرال هر دو میگردد.

و اما بعد، مارتینف پس از اینکه مبارزه برای اصلاحات را خجولانه در زیر قز پر طمطراق؛ «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» پنهان مینماید، تنها اصلاحات صرفاً اقتصادی (و حتی اصلاحاتی صرفاً فابریکی) را همچون چیز خاص بیان میکند، چرا او اینکار را کرده است ما نمیدانیم. شاید از روی غفلت باشد؟ لیکن هر گاه او فقط اصلاحات «فابریکی» را در نظر نمیداشت، آنوقت تمام قز وی که همین حالا در بالا قید شد هرگونه معنایی را از دست میداد. یا شاید باین دلیل بوده است که مارتینف فقط در رشته اقتصادی «گذشتهای» را از طرف دولت ممکن و محتمل میدانند؟* اگر چنین باشد این گمراهی غریبی است: گذشت در رشته قوانین مربوط به تازیانه، شناسنامه، باز خرید، فرقه‌های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز ممکن است و بعمل هم میاید، بدیهیست که گذشتهای «اقتصادی» (یا گذشتهای دروغین) برای دولت از همه چیز ارزانتر تمام میشود و از همه با صرفه‌تر است، زیرا دولت بدینوسیله امیدوار است که اعتماد توده‌های کارگر را نسبت بخویش جلب نماید. و بهمین دلیل است که ما سوسیال دموکراتها بنه‌چوجه و مطلقاً «به هیچ وسیله‌ای نباید چنین عقایدی (یا سوء تفاهمی) را بخود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گران‌بهار است و گویا ما بخصوص این اصلاحات را مهم میدانیم و غیره. مارتینف در باره آن اقدامات قانونگذاری و اداری که در بالا بطور مشخص خواستار آن شده بود میگوید: «اینگونه خواست‌ها بانگ توخالی نخواهد بود زیرا که وعده نتایج معین محسوس را میدهد و ممکن است از طرف توده کارگر جدا پشتمانی شود... نه خیر، ما اکنونومیست نیستیم! ما فقط مانند حضرات برنشتین‌ها، پروکوپویچ‌ها، استرووها از. ام‌ها و tutti quanti** در مقابل «محسوس بودن» نتایج مشخص، برده وار جبهه بزمین میسائیم! ما فقط (باتفاق نارسیس توپوریلف) (۶۹) بمردم مینهائیم که هر چیزیکه «نتایج محسوس را وعده نمیدهد» «بانگ توخالی» است! ما فقط طوری سخن میگوئیم که گویا توده کارگر استعداد آنرا ندارد (و علی رغم کسانیکه کوتاه بینی خود را بگردن وی میاندازند استعداد خود را ثابت نکرده است) که فعلاً از هرگونه اعتراضی علیه حکومت مطلقه حتی در صورتیکه مطلقاً وعده هیچگونه نتایج محسوس را هم بوی ندهد پشتمانی نباید! همان مثالهایی را که خود مارتینف در باره «اقدامات» علیه بی کاری و گرسنگی آورده است در نظر بگیرید. در آن هنگامیکه «رابوچیه دلوه» بنا بر وعده ایکه میداد به طرح و تهیه «خواست‌های مشخصی (بشکل لوایح قانونی؟) در مورد اقدامات قانونگذاری و اداری» یعنی اقداماتی که «وعده نتایج محسوس را میدهند» مشغول

بی برده و آنرا عملی نموده‌اند، مدت‌هاست برای آزادی اعتصابات، برای رفع همه و هرگونه موانع حقوقی از سر راه نهضت کنویراتیوی و حرفه‌ای، برای صدور قوانین دائر به حمایت زنان و اطفال و برای بهبود شرایط کار بوسیله وضع قوانین بهداشتی و فابریکی و غیره مبارزه میکنند.

بدینطریق در زیر جمله پر طمطراق: «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» که «بمنتها درجه» پر معنی و انقلابی بگوش میرسد در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بپایه سیاست اترودیونیونیستی نهفته است! تحت عنوان اصلاح جنبه یک طرفی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن یک شریعت جامد را بالاتر از انقلابی کردن زندگی» قرار میدهد، مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را به‌ثابت یک چیز نو ظهور به ما عرضه میدارند. در حقیقت امر در جمله: «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» غیر از مبارزه برای اصلاحات اقتصادی هیچ چیز دیگری نیست. خود مارتینف هم اگر به معنی سخنان خودش بخوبی بی میرد میتواند باین نتیجه صاف و ساده برسد. او سنگینترین حربه‌های خود را علیه «ایسکرا» بکار برده چنین میگوید: «حزب ما میتواند و میبایستی انجام اقدامات قانونگذاری و اداری را بر ضد استعمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی و غیره بطور مشخص از دولت خواستار شود» (ص ۴۲-۴۳ در شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه»). مگر اقداماتی را بطور مشخص خواستن معنایش خواستار اصلاحات اجتماعی بودن نیست؟ و اما بار دیگر از خوانندگان بی‌غرض میپرسم: هنگامیکه رابوچیه دلوئیا (از استعمال این کلمه متداول تقیل مرا عفو کنید!) بعنوان اختلاف خود یا «ایسکرا» قز لزوم مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را بیان میکشند در اینصورت آیا این افترا خواهد بود اگر ما آنها را برنشتینی‌های مخفی بنامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را همیشه در فعالیت خود منظور نموده و مینماید. ولی از این تبلیغات اقتصادی برای آن استفاده میکند که نه فقط دولت را وادار به اقدامات گوناگون نماید بلکه همچنین (و پیش از هر چیز) برای این که این حکومت را وادار کند که دیگر حکومت مطلقه نباشد. از این گذشته سوسیال دموکراسی خود را موظف میداند این خواست را تنها در زمینه مبارزه اقتصادی در مقابل دولت قرار نداده بلکه بطور کلی در کلیه مظاهر اجتماعی و سیاسی در مقابل دولت قرار دهد. مختصر کلام اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می نماید. اما مارتینف تئوری مراحل را به شکل دیگری احیاء می نماید و کوشش میکند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزه سیاسی را تحمیل نماید. او که در موقع رونق

* «رابوچیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۶۰. این همان شق مارتینفی است که میخواهد قز «هر قدم جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهمتر» را چنانچه قبلاً توصیف نمودیم با حالت پر هرج و مرج کنونی جنبش ما وفق دهد. در واقع این همان ترجمه روسی عبارت کذائی برنشتین است که میگوید: «جنبش همه چیز است و هدف نهائی هیچ چیز».

* صفحه ۴۳: «البته هر گاه ما بکارگران توصیه می کنیم که خواست‌های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند بدان علت است که حکومت مطلقه از روی احتیاج حاضر است در رشته اقتصادی بعضی گذشتهها بکنند.

** و امثالهم! مترجم

بزرگوارانه یک خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند. لومونسف - مارتینف در شمار همین خود روهای نابغه است. اگر نظری بمقاله «مسائل مبرم» وی بیافکنید خواهید دید که چگونه او «با عقل خود» به آن چیزی نزدیک میشود که مدتها پیش اکسلرد گفته است (در این باره لومونسف ما بدیهیست که سکوت کامل اختیار میکند) و چگونه وی مثلاً تازه شروع بفهمیدن این موضوع میکنند که ما نمیتوانیم نسبت به مخالفت این یا آن قشر بورژوازی بی اعتنا باشیم. («رابوچیه دلو» شماره ۹ ص ۶۱، ۶۲، ۷۱ - اینرا با «پانسخ» هشت تحریریه «ر. د.» به اکسلرد ص ۲۲، ۲۳، ۲۴ مقایسه کنید) و غیره و غیره. اما - افسوس! فقط «نزدیک میشود» و فقط «شروع میکنند» و بس. زیرا که او با تمام این احوال هنوز بقدری از افکار اکسلرد دور است که از «مبارزه اقتصادی بر ضد کار فرمایان و حکومت» سخن میراند. سه سال تمام (۱۸۹۸-۱۹۰۱) «رابوچیه دلو» با تمام قوا تقلا میکرد به افکار اکسلرد پی ببرد و معیناً به آن پی نبرد! شاید ایشم ناشی از آنستکه سوسیال دموکراسی «نظیر بشر» همیشه فقط وظایف عمای شدنی را در مقابل خود قرار میدهد؟ ولی صفت میزده لومونسفها نه فقط اینستکه خیلی چیزها را نمیدانند (این هنوز آنقدرها مصیبت بزرگی نیست!) بلکه نیز آنستکه چهل خویش را درک نمیکنند. این دیگر مصیبت واقعی است و همین مصیبت است که آنها را وادار میکند، بلامقدمه دست به «بسط و تکامل» افکار پلخائف بزنند.

لومونسف - مارتینف چنین حکایت میکنند: «از موقعیکه پلخائف کتاب نامبرده (مراجع به وظایف سوسیالیستها در مبارزه با قحطی در روسیه) را نوشته است یک عمر میگذرد. سوسیال دموکراتها، که طی ده سال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را رهبری میکردند... هنوز فرصت آنرا نکرده اند که تاکتیک حزبی را از لحاظ تئوری وسیعاً مستدل سازند. اکنون این مسئله نضح یافته و هر آینه ما خواسته باشیم تاکتیک مذکور را بر پایه استدلال تئوریک مبتنی سازیم. بدون شک باید آن اصول تاکتیکی را که زمانی پلخائف در کار تکامل آن بود بطور قابل ملاحظه ای بسط و تکامل دهیم... ما میبایستی اکنون تفاوت بین ترویج (پریاگاند) و تبلیغ (آزیتاسیون) را، غیر از آنچه که پلخائف گفته، معین نمائیم» (مارتینف، قبل از اینموضوع گفته پلخائف را نقل کرد: مروج (پریاگاندیست) - ایده های متعدد را به یک یا چند شخص میرساند اما مبلغ فقط یک یا فقط چند ایده میدهد

ولی در عوض آنها را بتودای از اشخاص میرساند). «مفهوم» که کلمه ترویج برای ما دارد عبارت از توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آنست اعم از اینکه این عمل بشکلی صورت گیرد که در دسترس فکر آحاد افراد قرار گیرد یا در دسترس توده وسیع. مفهوم کلمه تبلیغ بمعنای اخض آن (sic) برای ما دعوت توده به عملیات معین و مشخص و مساعدت به اینست که پرولتاریا در حیات اجتماعی دخالت مستقیم انقلابی داشته باشد. ما بسوسیال دموکراسی روس - و همچنین به سوسیال دموکراسی بین المللی - بناسبت اصطلاح دقیقتر و عمیقتر جدید مارتینف شاد

بود. «ایسکراه» که همواره انقلابی کردن یک شریعت جامد را از انقلابی کردن زندگی بالاتر» قرار میدهد کوشش مینمود رابطه ناگسستی بیکاری را با تمام رژیم سرمایه داری توضیح دهد. اختطار می کرد که «گرسنگی دارد می آید»، «مبارزه علیه گرسنگان» بتوسط پلیس و «مقررات موقتی کار شاقه» فقرت انگیز را فاش میساخت و مجله «زاریه» قسمتی از جزوه «تفسیر اوضاع داخلی» را، که بگرسنگی اختصاص داده شده است، در نسخه جداگانه ای بعنوان یک جزوه تبلیغاتی منتشر مینمود. ولی، پروردگارا، چقدر این ارتدکس های کوتاه نظر اصلاح ناپذیر و این دگماتیک هائی که گوششان بفرمان «خود زندگی» بدهکار نیست، در اینورد «یک جانبه» بوده اند! وامصیبتا! تصورش را هم نمیتوانید بکنید، در هیچ یک از مقالات آنها حتی یک و مطلقاً یک «خواست مشخص» هم وجود نداشت که «وعده نتایج محسوس بدهد!» ای دگماتیک های بدبخت! چه خوب بود اینان برای تعلیم نزد کریچفسکی و مارتینف فرستاده میشدند تا متقاعد گردند که تاکتیک عبارت است از پروسه رشد یعنی پدیده است رسد کننده و الخ و باینجهت باید به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داد!

«مبارزه اقتصادی کارگران علیه کار فرمایان و حکومت» (مبارزه اقتصادی علیه حکومت!!) غیر از اهمیت بلاواسطه انقلابی خود، اهمیت دیگری که دارد آنستکه فکر کارگران را در پی مسئله بیحقوقی سیاسی خودشان سوق میدهد (مارتینف ص ۴۴). ما این شاهد مثال را باینجهت نیابوردم - که برای دفعه صدم و هزارم گفته های بالا را تکرار کنیم بلکه برای آن که در قبال این فرمول جدید و بسیار عالی مارتینف از وی بویژه تشکر نمائیم: «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کار فرمایان و حکومت». چه شاهکاری! اینجا چه استعداد غیر قابل تقلیدی بکار برده شده و با چه طرز استادانه ای تمام اختلافات مربوط بمسائل جزئی و فرق خرده اختلافهای موجوده در بین اکونومیستها بر طرف شده و بدینطریق در یک عبارت کوتاه و روشن تمام کته اکونومیسم بیان شده است، اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به «مبارزه سیاسی که آنها در راه منافع عمومی کرده و بهبود حال تمام کارگران را در نظر دارند» شروع کرده، تا تئوری مراحل ادامه میدهد و با قطعنامه کنگره حاکی از «وسيله دارای وسعت استفاده بیشتر» و غیره خاتمه میدهد! «مبارزه اقتصادی علیه حکومت» همان سیاست تردیونیونی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی بسیار و بسیار فاصله دارد.

ب) داستان اینکه چگونه مارتینف افکار پلخائف

را بسط و تکامل میدهد

روزی رفیقی متذکر شد که: «اخیراً چقدر لومونسف های سوسیال دموکرات در بین ما زیاد شده اند!» منظور وی از این حرف تمایل حیرت انگیزی بود که بسیاری از اشخاص متمایل به اکونومیسم نشان میدهند برای اینکه حتماً «با عقل خود» به حقایق بزرگی (مثلاً از این قبیل که مبارزه اقتصادی کارگران را وادار میکند که بمسئله بیحقوقی خویش پی برند) برسند و با بی اعتنائی

پلخائف را «بسط و تکامل میدهند» بی اختیار بیاد بالهورن می افتد... چرا لومونسف ما این ترهات را «اختراع کرده»؟ برای اینکه نشان دهد «ایسکرا» نیز «نظیر پلخائف در پانزده سال پیش، تنها بیک جانب کار توجه مینماید» (ص ۳۹). «ایسکرا» لاقبل برای زمان حاضر وظایف ترویج را بر وظایف تبلیغ مقدم میداند (ص ۵۲). هرگاه خواسته باشیم این قاعدهٔ اخیر را از زبان مارتینف بزبان بشر ترجمه کنیم (چونکه بشر هنوز فرصت نکرده است اصطلاح تازه کشف شده را بپذیرد) آنوقت چنین خواهد شد: «ایسکرا» وظایف ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی را بر این وظیفه که حاکی از طرح «خواستهای مشخصی در مقابل حکومت برای انجام اقدامات قانونگذاری و اداری یعنی اقداماتی است» که «نتایج محسوسی را وعده میدهد» (یا اگر اجازه داشته باشیم لاقبل يك دفعهٔ دیگر باز اصطلاح کهنه بشر قدیمی را، که هنوز بدرجه مارتینف نرسیده است، استعمال نمائیم - بر وظیفهٔ حاکی از طرح خواست های رفرمهای اجتماعی) مقدم می شمارد. ما به خواننده پیشنهاد میکنیم قطعهٔ زیرین را با این ترم مقایسه کند: «در این برنامه ها» (بر نلمه های سوسیال دموکراتهای انقلابی) چیزی که ما را به حیرت می افکند این است که آنها مزایای فعالیت کارگزاران در پارلمان (که در کشور ما وجود ندارد) پیوسته در درجهٔ نخست قرار میدهند و (بواسطهٔ نهاییسم انقلابی شان) با اهمیت شرکت کارگران در جلسات قانونگذاری کارخانه داران که در کشور ما وجود داشته و بامور فابریکها اختصاص دارند... و یا حتی به شرکت کارگران در انجمنهای شهری یا بی اعتنائی کامل میگردند... نویسنده این قطعه همان فکری را که لومونسف.. مارتینف با عقل خود به آن رسیده است قسری بی پرده تر، روشنتر و آشکار تر بیان میکند. این نویسنده.. م. است که نامش در «ضمیمهٔ جداگانهٔ «رابوچایا میسل»» (ص ۱۵) دیده میشود.

ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

مارتینف که علیه «ایسکرا» «تئوری» خود را حاکی از «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» پیش کشیده است در واقع نشان داده است که تمایزش کاستن این فعالیت است زیرا اعلام داشت که وسیلهٔ ارجح و بخصوص مهم و «از همه وسیعتر قابل استفاده» برای بیداری و نیز میدان عمل این فعالیت همان مبارزه اقتصادی است که تمام اکونومیستها در برابر آن سر تعظیم فرود می آوردند. این همراهی بهمین علت هم شایان توجه است که هرگز تنها به مارتینف اختصاص ندارد. در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» نقطهٔ در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینهٔ اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعهٔ ضروری تبلیغات سیاسی تهیهٔ زمینه افشاگریهای همه جانبهٔ سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمیتوان تربیت نمود مگر بوسیلهٔ همین افشاگریها. بنابراین چنین فعالیتی یکی از مهمترین وظایف تمام سوسیال دموکراسی بین المللی است چونکه حتی آزادی سیاسی نیز ذره ای لزوم این افشاگریها را بر طرف نساخته بلکه فقط قسری جهت آنها تغییر میدهد. مثلا در سایهٔ

باش میگوئیم. تا کنون ما (با پلخائف و تمام رهبران نهضت کارگری بین المللی) خیال میکردیم که مروج اگر مثلا همان مسئلهٔ بیکاری را بر دارد باید طبیعت سرمایه داری بحرانیها را توضیح دهد و علت ناگزیر بودن آنها را در اجتماع کنونی نشان دهد، لزوم تبدیل جامعه را به جامعهٔ سوسیالیستی شرح دهد و غیره. خلاصه کلام او باید «ایدههای متعددی» بدهد. بقدری متعدد که تمام این ایدهها را بطور یکجا تنها اشخاص (نسبتا) کسی فرا خواهند گرفت. اما مبلغ وقتی در همان موضوع صحبت میکند. برجسته ترین مثالی را میگیرد که همهٔ شنوندگانش بخوبی از آن مسبق باشند... مثلا از گرسنگی مردن خانوادهٔ کارگر بیکار. روز افزون شدن فقر و فاقه و امثال آنرا... و تمام مساعی خود را متوجه آن میسازد که با استفاده از این واقعیتی که بر همه و بر هرکس معلوم است «بتوده» یک ایده یعنی ایده مهمل بودن وجود تضاد بین رشد ثروت و رشد فقر و فاقه را بدهد و میکوشد که حس ناخشنودی و تفر از این بیدادگری دهشتناک را در توده بر انگیزد ولی توضیح کامل علل این تضاد را به مروج واگذار میکند. از این رو عمل عمدهٔ مروج - نشریات و عمل عمدهٔ مبلغ - سخنان شفاهی است. صفاتی که مروج باید داشته باشد غیر از صفات مبلغ است. مثلا کائوتسکی و لافارگ را ما مروج ولی بیل و گد را مبلغ مینامیم. ولی رشته سوم یا وظیفهٔ سومی را برای فعالیت عملی معین کردن و «دعوت توده» - به عملیات معین و مشخص» را باین وظیفه منسوب ساختن کاری بسیار بی معنی است زیرا «دعوت» که یک عمل منفردیست یا مکمل طبیعی و ناگزیر مبحث تئوریک و رسالهٔ تبلیغاتی و نطق تبلیغاتی است و یا اینکه وظیفهٔ صرفأ اجرائی را تشکیل میدهد. در حقیقت هم مثلا مبارزهٔ کنونی سوسیال دموکراتهای آلمان را علیه گمرک غله بگیرد. تئوریستها تحقیقات خود را در بارهٔ سیاست گمرکی برشتهٔ تحریر در آورده و مثلا مردم را ببارزه برای قراردادهای بازرگانی و برای آزادی تجارت «دعوت میکنند»؛ مروج همین کار را در مجلات و مبلغ در نطقهای همگانی انجام میدهد. «عملیات مشخص» تودهها در این مورد عبارت است از امضا کردن تقاضانامهها بعنوان رایشتاک به منظور بالا بردن گمرک غله. دعوت مردم به این فعالیتها بطور غیر مستقیم کار تئوریستها، مروجین و مبلغین و بطور مستقیم کار کارگزارانی است که اوراق را برای امضاء به فابریکها و منازل خصوصی میبرند. ولی از «اصطلاح مارتینفی» بر میاید که کائوتسکی و بیل - هر دو مروج هستند و برندگان اوراق برای امضاء - مبلغ. آیا اینطور نیست؟

مثال آلمانیها کلمهٔ Verbalthornung آلمانی را بخاطرم آورد که ترجمهٔ تحت اللفظی آن به روسی بالهورنی کردن است. ایوان بالهورن یکی از ناشرین لیبریکی سدهٔ شانزدهم بود که کتاب الفبائی منتشر کرد و بنابه عادت آنروزه تصویر خروسی را هم روی آن جا داد. اما بجای شکل معمولی خروس که پاهایش سیخ دارد شکل خروسی را تصویر کرده بود که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ هم پهلویش بود. روی جلد کتاب الفبا هم نوشته بود: «چاپ تصحیح شدهٔ ایوان بالهورن». این است که از آنوقت آلمانیها اینگونه «تصحیح» را، که در واقع بدتر کردن میباشد، Verbalthornung مینامند. وقتی انسان مینماید که چگونه مارتینفها افکار

همان انرژی خستگی ناپذیر و مبارزه در راه افشاگرهای سیاسی است که حزب آلمان بمواضع خویش استحکام خاصی داده و نفوذ خود را توسعه میبخشد. اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خود سری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده، اعم از اینکه این موارد مربوط به هر طبقه‌ای باشد جواب بدهند - و آنها جوابی فقط از نظرگاه سوسیال دموکراسی نه غیر آن - در اینصورت معرفت طبقه کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد. هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آنها هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه فعلی) یاد بگیرند، یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آنها یاد بگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی بکار برند - در اینصورت معرفت توده های کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. کسیکه توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط وقتی در اکثر موارد بخود وی معطوف میدارد - سوسیال دموکرات نیست. زیرا طبقه کارگر برای اینکه خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد - وقوف و تصویری که تنها دارای جنبه تئوریک نباشد... یا عبارت صحیحتر: بنای آن بیشتر بر تجربیات حیات سیاسی باشد تا بر تئوری. و همین جهت موعظه سرائی اکتونومیستهای ما حاکی از اینکه مبارزه اقتصادی وسیله ایست که از همه وسیعتر برای جلب توده‌ها به نهضت سیاسی قابل استفاده است از لحاظ اهمیت عملی خود بینهایت زیانبخش و بیمنتها درجه ارتجاعی است. برای اینکه کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود باید طبیعت اقتصادی و -های اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و لاکرد را روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه های ضعف و قوت آنها را بشناسد، بتواند به کنه آن جهالات رایج و سفسطه های رنگارنگ، که هر طبقه و هر قشر با آنها نیت خود پرستانه و «باطن» حقیقی خویش را می پوشاند، پی ببرد، بتواند تمیز دهد که کدام یک از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس میسازد و هانا چگونه منعکس میسازند، ولی این «تصور روشن» را از هیچ کتابی نمیشود بدست آورد؛ اینرا فقط مناظر زنده و افشای بدون فوت وقت آنچیز هائی می تواند بدست دهد که در لحظه کنونی در پیرامون ما روی میدهد و در باره آن همه و هرکس بنابه سلیقه خود صحبت و یا اینکه اقلاً نجوا میکند و در فلان و فلان واقع، فلان و فلان پیکره و فلان و فلان حکم دادگاه و غیره و غیره متظاهر گشته است. این افشاگرهای همه جانبه سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده میباشد.

چرا کارگر روس در مقابل رفتار وحشیانه پلیس نسبت به مردم، تعقیب فرق مذهبی، ضرب و شتم دهقانان، کثافت کاری های سانسور، شکنجه سربازان، تعقیب معصوم ترین ابتکارات فرهنگی و امثال اینها هنوز فعالیت انقلابی کم است؟ آیا باین علت نیست که «مبارزه اقتصادی، طبقه کارگر را به این کار سوق نمیدهد و «نتایج محسوس» کسی را باو «وعده میدهد» و «نتایج مثبت»

آن کم است؟ خیر، تکرار میکنم که داشتن چنین عقیده ای، عیب خود را به گردن دیگران انداختن و کوتاه بینی (و ضمناً برنشتینیسیم) خود را به دوش توده کارگر انداختن است. ما باید خود و عقب ماندن خود را از جنبش توده ها مقصر بدانیم که هنوز نتوانسته ایم وسایل افشای بحد کافی پر دامنه، روشن و سریع تمام این پلیدیها را فراهم سازیم. اگر ما اینکار را بکنیم (و باید اینکار را بکنیم و میتوانیم بکنیم) - آنوقت خام ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو و پیروان فرق مذهبی، موزیک و نویسنده از طرف همان نیروی سیاهی در معرض توهین و بیدادگری هستند که خود او را در هر قدم زندگانی اش اینقدر مورد ظلم و فشار قرار میدهد، و پس از اینکه این مطلب را احساس کرد بفکر این میافتد و خواه ناخواه بفکر این میافتد، که خود نیز بر ضد این جریان واکنشی بخرج دهد و آنگاه میتواند - امروز بر ضد سانسورچی ها هیاهو راه اندازد، فردا در جلو خانه فرمانداریکه شورش دهقانان را خوابانده است تظاهر کند و پس فردا آن ژاندارمهای درلباس روحانی را، که کار انگیزیه - یون مقدس را انجام میدهند، تادیب نماید و غیره. ما هنوز برای این که مدارک افشاکنده همه جانبه و تازه ای را دربین کارگران بریزیم خیلی کم یا تقریباً هیچ کار نکرده ایم. بسیاری از ما ها حتی هنوز این وظیفه خود را هم نمیدانند و بطور خود بخودی دنبال «مبارزه عادی روزمره» محیط محدود زندگی فابریک را گرفته اند، با چنین اوضاع و احوالی گفتن اینکه: «ایسکراه میخواید از اهمیت سیر پیشرو مبارزه عادی روز مره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل بکاهد، (مارتینف ص - ۶۱) بمنزله عقب کشیدن حزب و بمنزله دفاع و تجلیل از عدم آمادگی و عقب ماندگی ما است.

اما در باب دعوت توده ها به فعالیت، باید گفت که هر آنچه تبلیغات جدی سیاسی و افشاگرهای روشن و جاندار عملی شود، آنوقت این امر خود بخود صورت خواهد گرفت. هیچ یک نفر مجرم را در حال ارتکاب جرم گرفتن و رسوا کردن وی در همان ساعت در ملاء عام - این بخودی خود از هر گونه «دعوتی» اثرش بهتر است. اثر این امر غالباً چنان است که بعد ها حتی نمیشود معلوم کرد که در حقیقت چه کسی توده را «دعوت کرده» و فلان و یا بهمان نقشه نمایش و غیره را پیش کشیده است. دعوت را - نه بطور کلی بلکه به مفهوم مشخص کلمه - فقط میتوان در محل عمل کرد، فقط کسی میتواند دعوت نماید که خودش هم اکنون در حال حرکت است. و اما کار ما یعنی کار نگارندگان سوسیال دموکرات اینست که افشاگرهای سیاسی و تبلیغات سیاسی را عمیق تر، پر دامنه تر و قویتر بکنیم. اینک بجاست چند کلمه ای هم در باره «دعوتها» صحبت کنیم. یگانه ارگانی که پیش از حوادث بهار کارگران را دعوت کرد که در مسئله ای چون فرا خواندن دانشجویان به ارتش، که مطلقاً و عده هیچگونه نتایج محسوس نمیدهد، فعالانه مداخله نمایند - «ایسکراه» بود. بلافاصله بعد از انتشار امریه مورخه ۱۱ ژانویه، دائره به فراخواندن ۱۸۳ نفر دانشجو به ارتش «ایسکراه» مقاله ای در اینخصوص درج نمود (شماره ۲ ماه فوریه) و پیش از آغاز

کارفرمایان و حکومت» که شما آنرا کشف امریکا میدانید. در بسیاری از نقاط دور افتاده روسیه بتوسط خود کارگرانی صورت میگیرد که موضوع اعتصابات را شنیده لیکن از سوسیالیسم تقریباً چیزی بگوششان نخورده است. آخر، آن «فعالیتی» که شماها با پیش کشیدن خواست‌های مشخصی، که وعده نتایج محسوسی را میدهند، میخواهید از آن پشتیبانی نمائید در بین ما کارگران اکنون دیگر موجود است و ما خود مان در فعالیت روز مره سندیکائی و کوچک خود این خواست‌های مشخص را اغلب بدون هرگونه کمک روشنفکران مطرح میکنیم. ولی چنین فعالیتی ما را قانع نمیکند؛ ما بچه نیستیم که بتوان با یک قلیه سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما میخواهیم آنچه را که دیگران میدانند ما هم بدانیم، ما میخواهیم با همه جوانب حیات سیاسی مفصلاً آشنا شویم و فعالانه در همه و هرگونه واقعه سیاسی شرکت نمائیم. برای این کار لازم است که روشنفکران آنچه را ما خود مان هم از آن آگاهی کمتر تکرار کنند* و بیشتر از

حقوقی سیاسی خود «سوق میدهند». عیب‌کار اینجا است، آقایان، که این بیداری خود بخودی آگاهی سیاسی تردیونیونی، فکر شماها را به مسئله وظایف سوسیال دموکراتیک خود تان «سوق نمیدهند»!

*- برای تائید اینکه هیچیک از این سخنان کارگران را خطاب به اگونومیستها ما بیهوده اختراع نکرده ایم دو شاهد میآوریم که مسلماً با جنبش کارگری مستقیماً آشنا بوده و کمتر از همه مایلند طرف ما «دگماتیکیها» را بگیرند زیرا یک نفرشان - اگونومیست است (که حتی «رابوچی» دلو» را نیز ارگان سیاسی میدانند!) و دیگری تروریست است. شاهد اولی - نگارنده مقاله «جنبش کارگری پتربورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی» در شماره ۶ «رابوچی» دلو» میباشد که مقاله اش، از لحاظ حقیقت گوئی و جاندار بودن خود، بسیار عالی است. او کارگرانرا به (۱) انقلابیون آگاه، (۲) قشر متوسط و (۳) بقیه توده کارگر تقسیم مینماید. قشر متوسط «غالباً بمسائل حیات سیاسی بیشتر علاقمند است تا به نزدیکترین منافع اقتصادی خود که رابطه آن با شرایط عمومی اجتماعی مدتهاست واضح شده است...» کارگران این قشر، «رابوچایا میسل» را سخت مورد انتقاد قرار داده میگویند که: «مطالب آن همه یک نواخت است و مطالبی است که مدتهاست میدانیم، مدتهاست که خوانده ایم»، «حتی در تفسیرهای سیاسی هم چیزی ندارد» (ص - ۳۰ - ۳۱)، و حتی قشر سوم هم، که: «بیشتر حساسند، جوانترند و میخانه و کلیسا کمتر آنها را فاسد کرده است و تقریباً هرگز امکان بدست آوردن کتابی را که دارای مضمون سیاسی باشد ندارند، در اطراف اطلاعات جسته گریخته دایر به طقیان دانشجویان اندیشیده و پدیده های حیات سیاسی را بطور کج و معوج مورد تفسیر میدهند الخ. و اما تروریست اینطور مینویسد: «... اخبار راجع به جزئیات حیات فابریکی را که مربوط به شهر های مختلف، غیر از شهر خود شان، است یکی دو بار میخوانند و سپس از خواندن دست میکشند... میگویند خسته کننده است... در روزنامه کارگری چیزی از حکومت نگفتن... معنایش آنست که به کارگر مثل یک کودک خورد سال نگریسته شود... کارگر بچه نیست»، «سوابودا» («آزادی») از انتشارات گروه سوسیال رولوسیونر ص ۶۹ - ۷۰).

هرگونه نباشی آشکارا دعوت میکرد که «کارگران بکمک دانشجویان بشتابند» و «مردم» را دعوت مینمود که باین رفتار بشرمانه دولت بی مها با جواب دهند. ما از همه و از فرد فرد میبرسیم: علت و سبب این کیفیت برجسته و نمایان، یعنی اینکه مارتینف، که اینقدر راجع «به دعوت» صحبت میکرد و حتی «دعوت» را یکی از شکل های فعالیت میدانست، در باره این دعوت حتی کلمه ای هم بر زبان نراند چه بود؟ و آیا با این تفصیل کوتاه بینی نیست که مارتینف «ایسکرا» را، به این علت که مردم را بحد کافی بمبارزه برای خواست هائیکه «نتایج محسوسی وعده میدهند» دعوت نمیکند، یک حایه میخواند؟ اگونومیستهای ما، از آنجمله «رابوچی» دلو»، موفقیت خود را مدیون آن بودند که خود را برنگ کارگران عقب مانده درمی آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (عده اینگونه کارگران هم روز افزون است) تمام این استدلالها را در باره مبارزه برای خواست هائی که «وعده نتایج محسوس میدهند» و غیره با خشم و تنفر رد خواهد کرد زیرا او خواهد فهمید که این نیز یکی از شقوق همان قصه کهنه اضافه شدن یک کویک بیک روبر است. چنین کارگری به ناصحین خویش در «رابوچایا میسل» و «رابوچی» دلو» خواهد گفت: بیهوده در تشویش هستید آقایان، شما با مداخله در کاری که ما خود از عهده آن بر می آئیم خیلی بخود تان زحمت میدید ولی از انجام وظایف حقیقی خود سر می پیچید. آخر این هیچ عاقلانه نیست؛ که میگویند وظیفه سوسیال دموکراتها اینست که بهمان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهند؛ این فقط ابتدای کار است و وظیفه عمده سوسیال دموکراتها این نیست زیرا که در تمام جهان و از آنجمله در روسیه هم اغلب خود پلیس کارش این شده است، که بمبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهد و کارگران خود شان رفته رفته این موضوع را درک میکنند که حکومت پشتیبان کیست*. آخر، «مبارزه اقتصادی کارگران علیه

*- اینکه میخواهند «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده شود» بارزترین نشانه ایست از سر فرود آوردن در برابر جنبش خود بخودی در رشته فعالیت سیاسی. مبارزه اقتصادی در اکثر موارد بطور خود بخودی یا بعبارت دیگر بدون مداخله «ناشرین انقلاب یعنی روشنفکران» و بدون مداخله سوسیال دموکراتهای آگاه جنبه سیاسی پیدا میکند. مثلاً مبارزه اقتصادی کارگران انگلیس بدون هرگونه شرکت سوسیالیستها جنبه سیاسی پیدا کرد. اما وظیفه سوسیال دموکراتها با تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی پایان نمی یابد. وظیفه آنها اینست که سیاست تردیونیونی را مبدل به مبارزه سیاسی سوسیال دموکراتیک نمایند و از آن اندک تظاهرات آگاهی سیاسی که مبارزه اقتصادی در کارگران رسوخ داده استفاده نمایند تا کارگران را بمسارج آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهند. اما مارتینف ها، بجای اینکه سطح آگاهی سیاسی را که بطور خود بخودی بیدار میشود ارتقا داده و بجلو سوق دهند، در مقابل جریان خود بخودی کرنش میکنند و اصرار میورزند و چه بسا تا حد تهوع اصرار میورزند، که مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به مسئله بی بقیه دریاورقی ستون بچسد

چنین است: کارگران خود «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی» میکنند (مؤلف «Credo» باید ما را ببخشد که فکر او را با سخنان مارتینف بیان مینمائیم! ما بر آنیم که حق داریم اینکار را بکنیم زیرا در «Credo» هم گفته میشود که چگونه فکر کارگران در جریان مبارزه اقتصادی «به رژیم سیاسی سوق می یابد»... ولی روشنفکران مبارزه سیاسی را باقوای خویش و طبیعی است که به کمک ترور انجام میدهند! این يك استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیر است که ولو کسانی که اقدام عملی نمودن این برنامه میکنند خود نیز به ناگزیر بودن آن پی نبرده باشند باز نمیشود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص بخودی است مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیت مردم را بترور و یا به جنبه سیاسی دادن بمبارزه اقتصادی دعوت میکنند. دوزخ هم با نیت حسنه برپا شده است و در موضوع مورد بحث نیت حسنه شخص را از سوق خود بخودی به «راه کترین» مقاومت و به راه برنامه «صد در صد بورژوازی» «Credo» نجات نمیدهد. بالاخره این نکته هم تصادفی نیست که بسیاری از لیبرالهای روس... خواه لیبرالهای آشکار و خواه لیبرالهایی که نقاب مارکسیستی بروی خود زده اند... از دل و جان علاقمند به ترور و کوشا هستند که در لحظه حاضر از رونق روحیه تروریستی پشتیبانی نمایند.

از اینرو هنگامیکه «گروه سوسیال-رولوسیونر سوا بودا» بوجود آمد و مساعدت و همراهی همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفه خویش قرار داد ولی ترور را داخل برنامه خود نمود و خود را از سوسیال دموکراسی باصطلاح مبری دانست. آنوقت این قضیه یک بار دیگر صحت دور اندیشی شگرف پ. پ. آکسلرد را که در همان پایان سال ۱۸۹۷ این نتایج تزلزلات سوسیال دموکراتیک را کلمه بکلمه پیش گوئی نموده (در اطراف مسئله وظایف و تاکتیک کنونی) و «دو دورنمای» مشهور خود را طرح کرده بود، تأیید نمود. تمام مباحثات و اختلافات بعدی بین سوسیال دموکراتهای روس مانند نظریه گیاهی که در داخل بلر باشد در این دو دورنما نهفته است.*

* «مارتینف يك راه حل دوگانه منحصر بفرد دیگری که به واقعیت (?) نزدیک تر است بنصورش میرسد» («سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر» ۱۹): «یا اینکه سوسیال دموکراسی رهبری مبارزه اقتصادی پرولتاریا را مستقیماً بر عهده خود بگیرد و بدینوسیله (!) آنرا بدل به مبارزه انقلابی طبقاتی مینماید... مقصود از کلمه «بدینوسیله» از قرار معلوم رهبری مستقیم مبارزه اقتصادی است. بگذار مارتینف با نشان دهد که در کجا دیده شده است که فقط با يك رهبری مبارزه حرفه ای بتوان نهضت تردهونیونی را به نهضت انقلابی طبقاتی بدل ساخت؟ آیا او درك نمیکند که برای این «تبدیل» ما باید فعالانه دست بکار رهبری مستقیم» تبلیغات همه جانبه سیاسی بشویم؟... «و یا اینکه وضعیت دیگری پیش می آید: سوسیال دموکراسی خود را از رهبری مبارزه اقتصادی کارگران کنار میکشد و بدینوسیله... پر و بال خود را قطع میکند... بنا بر عقیده «رابوچیه دلو» که در بالا ذکر شد، این ناپسند است که خود را کنار میکشد. بقیه در پاروقی صفحه بعد

چیزی هائی برای ما صحبت کنند که هنوز نمیدانیم و شخصاً از تجربه فابریکی و «اقتصادی» خود هیچوقت نمیتوانیم بدانیم یعنی: از دانش سیاسی، این دانش را شما روشنفکران میتوانید بدست آورید و شما موظفید آنرا صد و هزار بار زیاد تر از آنچه که تا بحال با رسانده اید با برسانید و آنهم نه تنها به شکل مباحث و رسالات و مقالات (که اکثر اوقات... بخشید اگر بی پرده صحبت میکنم!... خسته کننده است) بلکه حتماً بشکل اشکار بهای جاندار آن اعمالی که حکومت و طبقات فرمانروای ما در حال حاضر در تمام شئون زندگی انجام میدهند، بفرمائید این وظیفه خود را با صرف قوای بیشتری انجام دهید و راجع به «افزایش فعالیت خود کارگر» قنری کمتر حرف بزنید. فعالیت ما بمراتب بیشتر از آنست که شما تصور مینمائید ما قادریم با مبارزه آشکار خود در خیابان ها حتی از آن خواست هائی هم که وعده هیچ «نایج محسوس» را نمیدهد پشتیبانی کنیم! و کار شما نیست که فعالیت ما را «زیاد تر کنید» چونکه همان خود شماست که فعالیتتان کافی نیست. در مقابل جریان خود بخودی کمتر سر فرود آورید و قنری بیشتر در فکر افزایش فعالیت خود نان باشید. آقایان!

ه) چه رجه مشترکی بین اکونومیسم

و تروریسم وجود دارد؟

ما در تبصره بالا، يك اکونومیست و يك تروریست غیر سوسیال دموکرات را که تصادفاً هم عقیده در آمده بودند با هم مقایسه کردیم. ولی اگر بطور کلی بموضوع نگرییم آنوقت باید گفت که بین این و آن يك رابطه ناگزیر درونی و نه تصادفی، وجود دارد که در باره آن ما مجبوریم ذیلاً سخن بگوئیم و موضوعیست که بحث در باره آن از لحاظ مسئله پرورش روح فعالیت انقلابی يك امر ضروریست. اکونومیستها و تروریستهای کنونی يك ریشه مشترک دارند و آن: سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی است که ما در فصل گذشته راجع به آن، بعنوان يك پدیده عمومی، سخن رانندیم و اکنون آنرا از لحاظ تأثیری که در رشته فعالیت سیاسی و مبارزه سیاسی دارد مورد مذاقه قرار میدهم. در نظر اول این ادعای ما ممکن است خلاف گوئی جلوه کند زیرا ظاهراً تفاوت بین کسانی که روی مبارزه عادی روز مره اصرار میورزند و آنها نیکه افراد جداگانه را به فداکارانه ترین مبارزه ها دعوت مینمایند بسیار است. ولی این خلاف گوئی نیست. اکونومیستها و تروریستها در مقابل قطب های مختلف جریان خود بخودی سر فرود میاورند: اکونومیستها... در مقابل جریان خود بخودی «نهضت صد در صد کارگری» و تروریستها در مقابل جریان خود بخودی خشم و غضب فوق العاده آتشین روشنفکرانی که نمیتوانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در يك واحد کل بهم بپیوندند. کسیکه ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً «برایش دشوار است بجز ترور راه چاره دیگری برای اطفاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد. بدینطریق سر فرود آوردن هر يك از دو خط مشی مذکوره فوق در برابر جریان خود بخودی چیزی نیست جز همان آغاز عملی کردن برنامه مشهور «Credo». این برنامه

تروریستها و اکونومیستها هیچ يك، با وجود گواه بارز حوادث بهار، برای فعالیت انقلابی توده‌ها ارزش کافی قائل نیستند. دستۀ اول بجستجوی «وسائل تهییج» مصنوعی میروند و دستۀ دیگر از «خواست های مشخص» دم میزنند. نه این دسته و نه آن دسته هیچیک به توسعه فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم نمودن موجبات افشاگرهای سیاسی دقت و توجه کافی نمیکنند و حال آنکه هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمیتوان جایگزین این کار کرد.

(و) طبقه کارگر - مبارز پیشقدم در راه دموکراسی

ما دیدیم که اجرای تبلیغات سیاسی بسیار وسیع و بنابر این فراهم نمودن موجبات افشاگرهای همه جانبه سیاسی نیز وظیفه مطلقاً ضروری و مبرم ترین وظیفه ضروری فعالیت است بشرطیکه این فعالیت حقیقتاً - سوسیال دموکراتیک باشد. ولی ما فقط بعلمت احتیاج بسیار مبرم طبقه کارگر بدانند سیاسی و تربیت سیاسی، این نتیجه را حاصل نمودیم و حال آنکه اگر مسئله تنها اینطور طرح میشد خیلی محدود بود و وظایف دموکراتیک عمومی هرگونه - سوسیال دموکراسی عمومی و - سوسیال دموکراسی کنونی روس خصوصاً از نظر دور میشد. برای اینکه این قاعده را بقدر امکان مشخص تر توضیح دهیم کوشش میکنیم موضوع را از جایی که بقدر يك اکونومیست از همه «نزدیکتر» است یعنی از جهت عملی مورد بررسی قرار دهیم. در اینکه شعور سیاسی طبقه کارگر را باید توسعه داد «همه موافقتند». ولی این سوال پیش می آید که اینکار را چگونه باید کرد و برای انجام آن چه لازم است؟ مبارزه اقتصادی فکر کارگران را تنها بمسئله رفتار حکومت نسبت به طبقه کارگر «سوق میدهد» و بنابر این هر قدر هم که ما بر سر وظیفه جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی زحمت بکشیم باز هم هرگز نخواهیم توانست. در چهار چوب این وظیفه، شعور سیاسی کارگران را (تا حدود شعور سیاسی سوسیال دموکراسی) توسعه دهیم، چونکه اصولاً خود این چهار چوب تنگ است. ارزشی را که ما به فرمول مارتینف میدهم هرگز به آن علت نیست که این فرمول استعداد مارتینف را در همراه کردن محکم میسازد بلکه به آن علت است که فرمول مذکور اشتباه اصلی همه اکونومیستها، یعنی اعتقاد آنها را به اینکه میتوان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگران را از درون باصطلاح مبارزه اقتصادی آنها یعنی فقط (یا اقلاً بطور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلاً بطور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد، بطور بارزی بیان مینماید. چنین نظریه‌ئی از ریشه خطاست، - و علت آن بویژه اینست که اکونومیستها در حالیکه از جروبخت ما با خود ناخرسندند، نمیخواهند راجع به منشاء اختلافات بطور جدی بیندیشند و نتیجه چنین میشود که ما بهیچوجه منظور يك دیگر را نمیفهمیم و بزبانهای مختلفی گفتگو میکنیم.

شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون

«منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که در آن ناپیش های بزرمی در خیابانها شروع شد (تبصره لنین به چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)»

از نقطه نظر مذکور، این مطلب نیز واضح میگردد که «رابوچیه دلو» که در مقابل جریان خود بخودی اکونومیسم نتوانست ایستادگی کند در مقابل جریان خود بخودی تروریسم هم موفق به ایستادگی نشد. بسیار جالب خواهد بود اگر استدلال مخصوصی را که «سوابودا» برای دفاع از ترور بمیان آورد در اینجا ذکر کنیم. «سوابودا» «پاک انکار مینماید» که ترور نقش مرعوب کننده داشته باشد (رساله «احیای انقلابی» ص ۶۴) ولی در عوض برای آن «اهمیت تهییجی» قائل میشود. این موضوع اولاً از این جهت که یکی از مدارج فساد و انحطاط آن مجموعه قدیمی (ما قبل سوسیال دموکراتیک) ایده هائی را که مردم را وادار به پیروی از ترور مینمود نشان میدهد دارای صفت مشخصه است. اعتراف باینکه اکنون بوسیله ترور نمیشود حکومت را «مرعوب» ساخت - و بنابر این سازمان آنرا بر هم زد - در حقیقت معنایش اینست که ترور بمثابة يك سیستم مبارزه و يك زمینه فعالیت که در برنامه قید شده باشد بکلی تقبیح شود. ثانیاً این موضوع بخصوص از این جهت که نمونه‌ای از عدم درک وظایف حیاتی ما را در امر پرورش فعالیت انقلابی توده نشان میدهد بمراتب بیشتر دارای صفت مشخصه است. «سوابودا» ترور را بعنوان وسیله ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن يك «تکان قوی» به آن، تبلیغ مینماید. مشکلست استدلالی را بتصور آورد که آشکار تر از این خود خویشتن را باطل کند! باید سؤال شود که مگر در زندگی روسیه از اینگونه افتضاحات و بی ترتیبی ها آنقدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر اگر کسی اصولاً تهییج نمیشود و حتی استبداد روس هم نمیتواند او را تهییج کند، در اینصورت مگر واضح نیست که این شخص بجنگ تن بتن میان حکومت و مشی تروریست نیز با خون سردی کامل خواهد نگریست؟ تمام مطلب در همین است که توده‌های کارگر از پلیدیهای زندگی روس بسیار تهییج میشوند ولی ما نمیتوانیم همه آن قطرات و نهرهای هیجان مردم را، که بمیزانی بیاندازه زیاد تر از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است، باصطلاح جمع و متمرکز سازیم و حال آنکه لازم است همه آنها را یکجا جمع نمود و از آنها يك سیل عظیم بوجود آورد. رشد عظیم نهضت کارگری و عطش کارگران به نشریات سیاسی، که در فوق ذکر شد، بطور تکذیب ناپذیری قابل اجرا بودن این وظیفه را ثابت مینماید. و اما دعوت به ترور و همچنین دعوت به اینکه به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده شود چیزی نیست جز شکل های گوناگون طفره از وظایف بسیار مبرم انقلابیون روس که عبارت از فراهم ساختن موجبات اجرای تبلیغات همه جانبه سیاسی میباشد. «سوابودا» میخواهد ترور را جایگزین تبلیغات کند و صاف و پوست کنده اینطور اظهار عقیده میکند که «وقتی تبلیغات شدید و پر حرارت در بین توده‌ها شروع شود نقش تهییج کننده آن بازی شده است» (ص ۶۸ «احیای انقلابی»).

ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزه اقتصادی بمراتب بیشتر از «رابوچیه دلو» کار انجام میدهد و ضمناً به این اکتفا نمینماید و بخاطر این موضوع وظایف سیاسی خویش را محدود نمیسازد.

و طبقه‌ای که باشد جواب گوید، بتواند همه این مظاهر را بصورت يك تصویر تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه‌داری تلخیص نماید، بتواند از هر چیز جزئی، برای تشریح عقاید سوسیالیستی و خواست های دموکراتیک خود در برابر همه و نیز برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی مبارزه آزادی طلبانه پرولتاریا به عموم، استفاده نماید. مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نایت (منشی و لیبر مشهور جمعیت دیگسازان که یکی از مقتدرترین تردیونیونهای انگلیس است) و ویلهلم لیکنخت را با هم مقایسه نماید. و سعی کنید آن تناقضاتی را که مارتینف اختلافات خود را با «ایسکراه» در قالب آن قرار میدهد با این دو شخص تطبیق دهید. شما خواهید دید. من شروع به ورق زدن مقاله مارتینف میکنم. که ر. نایت بمراتب بیشتر «توده را به عملیات معین و مشخص دعوت مینموده» (ص ۳۹) و حال آنکه و. لیکنخت بیشتر «به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن» اشتغال ورزیده است (ص ۳۸-۳۹)؛ ر. نایت «نزدیک ترین خواست های پرولتاریا را فرموله نموده و وسایل عملی شدن آنها را نشان میداد» (ص ۴۱) اما و. لیکنخت در عین اینکه اینکار را میکرد «در عین حال از رهبری بر فعالیت موثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» و «دیگته کردن برنامه مثبت عمل برای آنها» (ص ۴۱) نیز خود داری نمیکرد؛ ر. نایت بویژه میکوشید «حتی‌القدر به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهنده» (ص ۴۲) و با شایستگی کامل میتوانست «در مقابل حکومت خواست های مشخصی را قرار دهد که نتایج معین محسوسی را وعده بدهد» (ص ۴۳) و حال آنکه و. لیکنخت بمراتب بیشتر مشغول «افشاگریهای «یکجانبه» بود (ص ۴۰)؛ ر. نایت به «سیر پیشرو مبارزه عادی روز مره» بیشتر اهمیت میداد (ص ۶۱) اما و. لیکنخت «به ترویج ایده های درخشان و مکمل» (ص ۶۱)؛ و. لیکنخت از روزنامه ای که تحت رهبری وی بود یک «ارگان اپوزیسیون انقلابی» بوجود می آورد که «نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم مینمایند فاش و برملا میکند» (ص ۶۲) و حال آنکه ر. نایت «در راه آرمان کارگری کار میکرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشت» (ص ۶۳) این در صورتیست که «رابطه درونی محکم» را بمعنای آن سرفرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بفهمیم که فوقاً در مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم. و «دایره تأثیر و نفوذ خود را محدود مینموده» و البته مثل مارتینف اطمینان داشت که «بدینوسیله خود تأثیر و نفوذ را بفرنج تر کرده است» (ص ۶۳). خلاصه کلام شما خواهید دید که مارتینف سوسیال دموکراسی را *de facto* «بهرجه تردیونیونسم تنزل میدهد گویانکه اینکار را بهیچوجه به آن علت نمیکند که خیر خواه سوسیال دموکراسی نیست بلکه بدان علت که بجای اینکه بخود زحمت داده بافکار پلخانتف بی جرد قسری در بسط و تکامل افکار پلخانتف شتاب کرده است.

* مثلاً در موقع جنگ پروس و فرانسه لیکنخت بر نامه عملیات را برای تمام دموکراسی دیگته میکرد. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس این کار را از این هم بیشتر میکردند.

⑤- «لا»، در کردار. مترجم.

مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان میتوان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن میتوان تحصیل نمود رشته مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته ارتباط متقابل بین تمام طبقات میباشد. از اینرو به پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمیتوان فقط این يك پاسخ را داد که: «باید میان کارگران رفت، پاسخی که پراتسین ها و بخصوص پراتسین هائی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا مینمایند. برای اینکه به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکراتها باید میان کلیه طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را بتمام اطراف روانه سازند.

ما عمداً یک چنین فرمول زبر و ناهواریرا اختیار میکنیم و عمداً مطلب را اینقدر ساده بیان مینمائیم. و این بهیچوجه حاکی از تمایل ما به نقیض گوئی نیست بلکه برای آنستکه فکر اکونومیستها را به آن وظایفی که نسبت به آن بطور غیر قابل عفوئی بی اعتنائی میکنند و نیز به آن فرقی «سوق دهیم» که بین سیاست تردیونیونی و سوسیال دموکراتیک وجود دارد و آنان نمیخواهند آنرا بفهمند. بهین علت از خواننده خواهش نمودیم بر آشفته نشده و بدقت سخن ما را تا آخر گوش کند.

شما يك محفل سوسیال دموکرات را نظیر آنچه که در سالهای اخیر بیش از همه معمول شده است در نظر بگیرید و کار آنرا بدقت مورد بررسی قرار دهید. این محفل «با کارگران رابطه» دارد و به همین اکتفا مینماید، اوراقی نشر میکند که در آنها سوء استفاده های فابریکها، جانبنداری حکومت از سرمایه داران و مطالب پلیس شلاتی کوب میشود؛ در جلسات کارگران صحبت معمولاً یا تقریباً از دایره همان موضوعات خارج نمیکرد؛ کنفرانس و مصاحبه در باره تاریخ جنبش انقلابی و مسائل سیاست داخلی و خارجی حکومت ما و در باره مسائل تکامل اقتصادی روسیه و اروپا و موقعیت طبقات مختلف در جامعه کنونی بسیار بندرت صورت میگیرد؛ فکر تحصیل رابطه و توسعه منظم آن با سایر طبقات حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکند. اصولاً اعضای این محفل يك نفر رهبر ایدآل را غالباً در نظر خود طوری تصویر میکنند که بمراتب بیشتر شبیه به منشی تردیونیون است تا به يك نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی. زیرا مثلاً منشی هر تردیونیون انگلیسی همیشه بکارگران کمک میکند تا بمبارزه اقتصادی بپردازند، وضعیت فابریکها را افشا مینماید، غیر عادلانه بودن قوانین و اقداماتی را، که مخل آزادی اعتصابات و آزادی تعیین پستهای نگهبانی (برای اینکه بعموم اخطار کند که در این کارخانه اعتصاب است) است، توضیح میدهد، مغرض بودن مأمور حکمیت را که خود منتسب بطبقات بورژوازی ملت است نشان میدهد و غیره و غیره. خلاصه کلام هر منشی تردیونیون به «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» کمک مینماید. خیلی هم نمیتوان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراتیسم نیست و ایدآل سوسیال دموکرات باید منشی تردیونیون نبوده، بلکه سخنور توده ای باشد که بتواند در مقابل همه و هرگونه مظاهر خود سری و ستمکاری در هر جایی که روی داده و مربوط به هر قشر

اتحادیه (۷۳) تصویب شد. صریحاً گفته میشود که: «کلیه پدیده ها و حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که با پرولتاریا، خواه مستقیماً بعنوان طبقه جداگانه و خواه بعنوان بیش آهنگ تمام قوای انقلابی در مبارزه در راه آزادی تماس میابند باید بمنظور ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند» (دو کنگره ص-۱۷)

تکیه روی کلمات از ماست). آری، اینها سخنان بسیار صحیح و بسیار خوبی است، و هرگاه فرابوجه دلو» باین سخنان پی میرسد و همراه با این سخنان چیز دیگری که با اینها مغایرت داشته باشد نیگفت،

ما کاملاً راضی بودیم. خود را «بیش آهنگ» و دستۀ پیشرو نامیدن کم است. باید عمل هم طوری باشد که همه دستهای دیگر به بینند و ناگزیر معترف گردند که ما پیشاپیش دیگران میرویم. و ما از خواننده میپرسیم: آیا ممکن است نمایندگان سایر دستههای چنان احمق باشند که «بیش آهنگ» بودن ما را با حرف باور کنند؟ مثلاً يك همچو منظره ای را در نظر خود مجسم کنید. سوسیال دموکراتی نزد «دسته» رادیکالها یا مشروطه طلبان لیبرال تحصیل کرده روس می آید و به آنها میگوید: ما «بیش آهنگیم» اکنون در برابر ما این وظیفه قرار گرفته است که چگونه حتی الامکان به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدیم. آن رادیکال یا مشروطه طلبی که قتری عاقل باشد (بین رادیکالها و مشروطه طلبان روس هم اشخاص عاقل بسیارند) از شنیدن این حرف پوزخند خواهد زد و خواهد گفت (البته در دلش زیرا که در اکثر موارد او دیپلمات مجرب است): «عجب آدم ساده لوحی است این «بیش آهنگ»! حتی اینرا هم نمیفهمد که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن - وظیفه ما یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی است. مگر نه اینست که ما هم مانند همه بورژواهای اروپای باختری میخواهیم کارگران را سیاست جلب کنیم، منتها فقط سیاست تردیونیونی نه سیاست سوسیال دموکراتیک. سیاست تردیونیونی طبقه کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر است و طرز هم که این «بیش آهنگ» وظایف خود را فرمولبندی میکند همان طرز فرمولبندی سیاست تردیونیونی است! از اینرو بگذار آنها هر قدر میل دارند خودشان را سوسیال دموکرات بنامند. من که بچه نیستم تا برای خاطر اتیکت از جا در بروم! فقط بگذار مردم تحت تاثیر این دگماتیک های ارتدکس زیانکار واقع نگردند، بگذار «آزادی انتقاد» را برای کسانی که سوسیال دموکراسی را از روی تهمی بهجریای تردیونیونی میکشاند باقی بگذارند!»

و وقتی که مشروطه طلب ما می فهمد که سوسیال دموکراتهایی که دم از پیش آهنگی سوسیال دموکراسی میزنند، اکنون که در جنبش ما جریان خود بخودی تقریباً رواج کامل دارد، بیش از هر چیزی در عالم از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی» و از «تقلیل اهمیت سیر پیشروی مبارزه عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل» و غیره و غیره بیم دارند آنگاه تبسم خفیف وی به قهقهه رعدآسا بدل میشود! او میگوید: عجب دستۀ «پیشرونی» که میترسد مبدا آگاهی از جریان خود بخودی جلو افتد، میترسد «نقشه» جسورانه ای پیش کشد که ناگزیر مورد قبول عموم، حتی مخالفین واقع گردد. بلکه اینها کلمه «بیش آهنگ» را با کلمه «بیش

باری به مطلب خود باز گردیم. ما گفتیم که سوسیال دموکرات، هرگاه فقط در گفتار طرفدار لزوم بسط همه جانبه آگاهی سیاسی پرولتاریا نباشد، باید «ببینان تمام طبقات اهالی برود». در اینجا این سئوالات بدین میاید که: چگونه باید این کار را کرد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین کاری در میان تمام طبقات دیگر زمینه موجود هست؟ آیا این عمل بمعنی عقب نشینی از نظریه طبقاتی یا منجر شدن بچنین عقب نشینی نیست؟ روی این سئوالات قتری مکث کنیم.

ما باید هم بسمت تئوریسین، هم بسمت مروج، هم بسمت مبلغ و هم بسمت سازمانده «ببینان تمام طبقات اهالی برویم». در اینکه فعالیت تئوریک سوسیال دموکراتها باید متوجه بررسی تمام خصوصیات موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون شود، هیچ کس شبهه ای ندارد. اما در این زمینه نسبت به کاری که متوجه بررسی خصوصیات زندگی فابریکی است، بی اندازه کم و بطور نامتناسبی کم کار میشود. در کمیته ها و محفلها شما باشخاصی بر میخورید که حتی برای پیدا کردن آشنائی خاص با فلان رشته تواید مصنوعات آهن به تعمق میپردازند، ولی تقریباً، ولو برای نمونه هم باشد در بین اعضای تشکیلات (که چنانکه اغلب پیش می آید بعضی ناگزیرند از فعالیت عملی دور گردند) بکسی بر نمیخورید که اختصاصاً کارش این باشد که مدارکی در باره فلان مسئله روز مره زندگی اجتماعی و سیاسی ما جمع کنند که بتواند برای کار سوسیال دموکراتیک در سایر قشرهای اهالی موجبی بدست دهد. وقتی از کم بودن آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن گفته میشود، نمیتوان موضوع آماده شدن در این مورد را نیز از یاد برد زیرا این موضوع نیز بدرک «اکونومیست مآبانه» رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریائی» مربوط است. اما بدیهیست که مهمترین مسئله در این مورد عبارتست از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم. برای سوسیال دموکرات اروپای غربی این وظیفه را جلسات و اجتماعات مردم، که هر کسی مایل است میتواند به آنها برود و نیز پارلمانی، که او در آنها در برابر وکلای تمام طبقات سخنرانی میکند، آسان میگرداند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی اجتماعات. ولی معیناً میتوانیم از کارگرانی که مایلند گفته های یکنفر سوسیال دموکرات را بشنوند جلساتی تشکیل دهیم. ما همچنین باید بتوانیم از نمایندگان همه و هر گونه طبقات اهالی، همبیتقدر که مایل به شنیدن گفته های یکنفر دموکرات باشند، جلساتی تشکیل دهیم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیستها از هر گونه نهضت انقلابی پشتیبانی میکنند، و از اینرو ما موظفیم، بدون اینکه دقیقه ای عقاید سوسیالیستی خود را پنهان داریم وظایف عمومی دموکراسی را در برابر تمام مردم بیان و خاطر نشان کنیم. - آنکس سوسیال دموکرات نیست، کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش اینست که در طرح و تشدید و حل هرگونه مسائل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد، آنکس سوسیال دموکرات نیست.

ممکن است خواننده بی حوصله سخن ما را قطع کند و بگوید: «با این فکر همه کاملاً موافقت» و در دستور العمل نوین برای هیئت تحریریه روز نامه فرابوجه دلو، که در آخرین کنگره

آهنگ اشتباه میکنند؟

حقیقتاً هم در استدلال زیرین مارتینف دقت نمائید. نامبرده در صفحه ۴ میگوید که تاکتیک افشاء کنندۀ «ایسکراه یک جانبه است و هر قدر هم ما تخم عدم اعتماد و نفرت نسبت به حکومت بکاریم، معیناً مادامکه موفق نشده‌ایم برای سرنگون ساختن آن، دامنه انرژی فعالانه اجتماعی را بقدر کفایت بسط دهیم، بمقصد نائل نخواهیم گشت». بطور معترضه باید گفت که ما با این دلسوزی نسبت به افزایش فعالیت توده‌ها که در عین حال کوششی است که برای کاهش فعالیت خویش میشود، آشنا هستیم. ولی اکنون مطلب بر سر این نیست. پس مارتینف در اینجا از انرژی انقلابی («برای سرنگون ساختن») سخن میراند. ولی به چه نتیجه‌ای میرسد؟ چون در موقع عادی قشرهای گوناگون اجتماعی ناگزیر از طرق مختلفی میروند و لذا واضح است که ما سوسیال دموکراتها نمیتوانیم در آن واحد فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمیتوانیم برای آنها برنامه مثبت عمل را دیکته نمائیم، نمیتوانیم به آنها نشان دهیم که بچه وسایل باید برای منافع خویش هر روز مبارزه کرد... قشرهای لیبرال خودشان در بارۀ مبارزۀ فعالانه در راه نزدیکترین منافع خویش، یعنی مبارزه ای که آنان را با رژیم موجود ما مصادم خواهد نمود، اهتمام خواهند ورزید» (ص ۴۱). بدین طریق مارتینف، پس از آغاز سخن در بارۀ انرژی انقلابی و مبارزۀ فعال برای سرنگون کردن حکومت مطلقه، بلافاصله بسوی انرژی حرفه‌ای و مبارزۀ فعال در راه نزدیکترین منافع منحرف شد! بخودی خود معلوم است که ما نمیتوانیم مبارزۀ دانشجویان، لیبرالها و غیره را در راه «نزدیکترین منافع» آنان رهبری کنیم و لیکن بحث که بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! بحث بر سر امکان و لزوم شرکت قشرهای اجتماعی گوناگون برای سرنگون کردن حکومت مطاقه بود و ما این «فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را نه تنها نمیتوانیم رهبری کنیم، بلکه، اگر بخواهیم «پیش آهنگ» باشیم، حتیاً هم باید رهبری بکنیم. برای اینکه دانشجویان ما، لیبرالهای ما و غیره «با رژیم سیاسی موجوده ما مصادم گردند» برای اینکار نه فقط آنها خودشان بلکه قبل از همه و بیشتر از همه خود پلیس و خود مأمورین عالیرتبۀ حکومت مطلقه اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر میخواهیم دموکراتهای پیشرو باشیم باید همان مصروف آن باشد که فکر اشخاصی را که فقط از انتظامات دانشگاهها و یا فقط از زمستوها (۷۴) و غیره ناراضی هستند به یوج و بی‌صرف بودن تمام این نظم سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه‌ای بر عهده خود گیریم که تحت رهبری حزب خود موجبات چنان مبارزۀ سیاسی همه جانبه‌ای را فراهم آوریم که همه و هر گونه قشرهای اپوزیسیون ضد حکومت بتوانند بقدر مقصور باین مبارزه و باین حزب یاری نموده و واقعاً یاری و مباحثت آن همت گمارند. ما باید از پراتیسین‌های سوسیال دموکرات چنان پیشوایان سیاسی ببار آوریم که بتوانند تمام مظاهر این مبارزه همه جانبه را رهبری نمایند، بتوانند در موقع لزوم، هم به دانشجویان مضطرب، هم به ناراضیان زمستوها، هم به بیروان خشمگین فرق مختلف مذهبی، هم به آموزگاران توده‌ای رنجیده خاطر و غیره و غیره «برنامه مثبت عمل را دیکته کنند».

باین جهت این ادعای مارتینف بکلی عاری از صحت است که «ما در مورد آنان فقط نقش منفی افشاء کنندۀ نظامات موجوده را میتوانیم بازی کنیم... ما فقط میکنتست امید واری هائی را که آنها بکمپیسیونهای مختلف دولتی دارند برباد دهیم» (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این اظهاراتش نشان میدهد که در مسئله نقش حقیقی «پیش آهنگ» انقلابی مطلقاً چیزی نمیفهمد. و هرگاه خواننده متوجه این نکته باشد، آنوقت به مفهوم حقیقی این آخرین گفته‌های مارتینف پی خواهد برد: «ایسکراه» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای کاملاً گوناگون اهالی تصادم مینماید فاش و بر ملا میکند. ولی ما، فقط در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزۀ پرولتاریا، رابطه درونی محکم داریم. وقتی ما دائرۀ تأثیر و نفوذ خود را محدود میکنیم بدینوسیله خود تأثیر و نفوذ را هم بفرنجتر میسازیم» (ص ۶۳). مفهوم حقیقی این استنتاج بدینقرار است: «ایسکراه میخواهد سیاست تردیونیونی طبقۀ کارگر را (که پراتیسین‌های ما از روی سوء تفاهم یا بواسطه آماده نبودن و یا از روی اعتقاد اغلب اوقات باین سیاست اکتفا مینمایند) تا درجۀ سیاست سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهد. ولی در ابوجیه دلوه میخواهد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا درجۀ سیاست تردیونیونی تنزل دهد. و آنوقت با اینوضع باز در ابوجیه دلوه به همه و هر کس اطمینان میدهد که این - دو خط مشی را میتوان در کار عمومی کاملاً بایکدیگر وفق داده -

* O. sancta simplicitas!

جلوتر برویم. آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نمائیم؟ آری، البته. اکونومیستهای ما، که اغلب متمایلند این موضوع را انکار نمایند، آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ (تقریباً) تا ۱۹۰۱ بجلو برداشته است فراموش میکنند. اینها «دنباله روهای» حقیقی هستند که اغلب تحت تأثیر تصورات دوران ابتدائی جنبش ما، که مدتها است سیری شده، زندگی میکنند. آنزمان واقعاً قوای ما بطور حیرت انگیزی کم بود، در آنزمان تصمیم راسخ باینکه همگی برای کار میان کارگران بروند و تقبیح شدید هرگونه انحراف از این کار یک امر طبیعی و مشروع بود، آنزمان تمام وظیفه ما عبارت از آن بود که در میان طبقه کارگر استوار گردیم. اکنون قوای عظیمی بجنبش جلب شده، بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده تماماً بسوی ما رو آورده‌اند، در همه جا و در تمام ایالات کسانیکه در جنبش شرکت نموده یا مایلند در جنبش شرکت ورزند و اشخاصیکه گرایش بسوی سوسیال دموکراسی دارند ناگزیرند دست روی دست بگذارند (و حال آنکه در سال ۱۸۹۴ سوسیال دموکراتهای روس را با انگشت می‌کن بود شمرد). یکی از نواقص اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما این است که ما نمیتوانیم همه این قوا را بکار اندازیم و به همه کار مناسب محول نمائیم (در این باره در فصل آینده مفصل تر بحث خواهیم نمود). اکثریت هنگفت این قوا از امکان رفتن بی‌جان کارگران کاملاً محرومند و بنابر این در باره خطر انصراف قوا از کار اصلی ما جای سخنی هم نمیتواند باشد. برای اینکه یک دانش

چنین شنوندگان ایده آلی برای افشاگریهای سیاسی همانا طبقه کارگر است که برای وی دانش همه جانبه و زنده سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ضروریست و از همه زیاده تر شایستگی آنها دارد که این دانش را در مبارزه فعالانه بکار بندد، ولو اینکه این مبارزه وعده هیچگونه نتایج محسوسه را هم ندهد. و اما تریبون افشاء در برابر عامه مردم فقط میتواند يك روز نامه برای سراسر روسیه باشد. در اروپای کنونی جنبشی که سزاوار داشتن نام سیاسی باشد بدون ارگان سیاسی غیر ممکن است و روسیه هم از این لحاظ بدون شبهه جزو اروپای کنونی میباشد. اکنون دیر گاهی است که در کشور ما مطبوعات بمثوان نیروی عرض وجود میکنند و گرنه حکومت برای تطمیع آن و یاری رسانیدن به هر گونه کاتکوف ها و مشیرسکی ها ده ها هزار منات صرف نمیکرد. و اینهم در روسیه استبدادی تازگی ندارد که مطبوعات غیر علنی بند های سانسور را شکسته و ارگانهای علنی محافظه کار را و اداری ساخته اند آشکارا از آنها سخن رانند. در سالهای ۷۰ و حتی ۵۰ سده گذشته نیز کار بر همین منوال بود و حال آنکه چقدر بر وسعت و عمق آن قشر هائی از مردم، که آماده خواندن مطبوعات غیر علنی هستند و - بنابه گفته آن کارگری که نامه برای «ایسکراه» فرستاده بود (شماره ۷) - میخواهند از روی این مطبوعات بیاموزند که چگونه باید زیست و چگونه باید مرده، افزوده شده است. همانگونه که افشاگریهای اقتصادی بمنزله اعلان جنگ به صاحبان فابریک است. بهمانگونه نیز افشاگریهای سیاسی اعلان جنگ به حکومت است. و هر قدر این اقدامات افشا کننده پر دامنه تر و شدید تر باشد و هر قدر آن طبقه اجتماعی که اعلان جنگ میدهد تا شروع بجنگ نماید پر جمعیت تر و مصمم تر باشد، بهمان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید. بنابراین افشاگریهای سیاسی بخودی خود یکی از وسایل توانای متلاشه، ساختن رژیم متخاصم، یکی از وسایل جدا نمودن متفقین تصادفی یا موقتی از دشمن و یکی از وسایل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت کنندگان دائمی حکومت مطلقه است. در زمان ما تنها حزبی میتواند پیش آهنگ قوای انقلابی گردد که بتواند موجبات افشاگریها را واقعا در برابر عامه مردم فراهم سازد. این واژه «عامه مردم» دارای مضمون بسیار وسیعی است. اکثریت هنگفت افشا کنندگانیکه از طبقه غیر کارگر هستند (و برای پیش آهنگ شدن همانا باید طبقات دیگر را جلب کرد) - سیاستمداران هشیار و اشخاص خونسردی هستند که حساب کار خود را دارند. اینها بخوبی میدانند که حتی شکایت از دست مأمور دون پایه هم خالی از خطر نیست تا چه رسد بدولت «فعال مایشاع» روس. و آنها فقط هنگامی شکایت خود را نزد ما خواهند آورد که به بینند این شکایت واقعا میتواند موثر واقع شود و ما يك نیروی سیاسی هستیم. برای اینکه ما در انظار اشخاص بیگانه چنین نیروی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی خویش بسیار و با سرسختی تمام کار کنیم؛ برای حصول این مقصود هم کافی نخواهد بود اگر ما به تئوری و عملی که در حقیقت پس آهنگ است بر چسب «پیش آهنگ» بزنیم.

سیاسی حقیقی، همه جانبه و زنده در اختیار کارگران گذاشته شود، باید در همه جا، در تمام قشر های اجتماعی و در هر موضعی، که امکان شناسائی فترهای درونی محرک مکانیسم دولتی ما در آنجا هست، از افراد خودی یعنی سوسیال دموکراتها وجود داشته باشند. و اینگونه اشخاص نه تنها از لحاظ ترویج و تبلیغ بلکه بهراتب بیش از آن از لحاظ تشکیلاتی لازمند.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینه موجود است؟ کسیکه اینرا نمیبیند، در اینجا هم باز سطح آگاهی، از جنبش خود بخودی تودهها عقب است. جنبش کارگری موجب شده و میشود که دستهای ناراضی، دسته دیگر بیشتیانی اپوزیسیون امیدوار و دسته سوم به قابل دوام نبودن حکومت مطلقه و ورشکستگی ناگزیر آن معتقد گردند. اگر ما باین وظیفه خود آگاه نبودیم که باید از همه و هر گونه مظاهر ناراضی استفاده کنیم و تمام ذرات اعتراض را، ولو در حالت جنبشی هم باشد، جمع آوری نمائیم و مورد مطالعه قرار دهیم، در اینصورت فقط در گفتار «سیاستمداره» و سوسیال دموکرات میبودیم (که نظائر آن در زندگی بسیار و بسیار است). لازم به تذکر نیست که تمام توده چندین میلیونی دهقانان زحمتکش، پیشهوران، صنعتگران خرده پا و غیره نیز همیشه با ذوق و شوق به تبلیغات يك نفر سوسیال دموکرات کم و بیش ماهر گوش خواهند داد. ولی آیا اصولا ممکن است ولو يك طبقه از اهالی را نشان داد که در میان آن اشخاص، دستها و محافل وجود نداشته باشند که از بیدادگری و خود سری ناراضی بوده و بالتجیه در دسترس تبلیغات يك نفر سوسیال دموکرات که بیان کننده درد ناکترین نیازمندیهای عمومی دموکراتیک است قرار نگیرند؟ و اما اگر کسی بخواهد چگونگی این تبلیغات سیاسی يك نفر سوسیال دموکرات را در بین تمام طبقات و قشر های اهالی در نظر خود مجسم نماید، ما او را متوجه افشاگریهای سیاسی بمعنای وسیع این کلمه میکنیم که بمناب و وسیله عمده (ولی البته نه یگانه وسیله) این تبلیغات است. من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» (ایسکراه شماره ۸، ماه مه سال ۱۹۰۱)، که لازم خواهد شد در باره آن ذیلا بطور مفصل بحث کنیم، نوشته بودم: - ما باید در قشرهای کم و بیش آگاه مردم شرق و ذوق افشاگریهای سیاسی را تحریک کنیم. نباید متاثر شد از اینکه ندهائی که برای افشای رژیم سیاسی بر میخورد در حال حاضر تا این درجه ضعیف، نادر و محجوبانه است. علت این بهیچوجه سازش عمومی با خود سری پلیس نیست، بلکه علت آنستکه اشخاصیکه قادر و آماده افشا کردن میباشدند فاقد تریبونی هستند که از آنجا بتوانند سخن بگویند. فاقد شنوندگانی هستند که با شوق و ذوق حرف ناطق را گوش کنند و او را تشویق و پشت گرم نمایند. این اشخاص در هیچ جا بین مردم چنین نیروی را نمیبینند که ارزش داشته باشد در مقابل آن از حکومت «فعال مایشاع» روس شکایت نمایند... ما اکنون یاری آنها داریم و موظفیم که برای افشای حکومت قزاری در برابر عامه مردم تریبونی بر پا کنیم؛ - چنین تریبونی باید روز نامه سوسیال دموکراتیک باشد.*

* - رجوع شود به جلد پنجم کلیات چاپ ۴ ص ۹ - ۱۰ - ۱۱. ت.

بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد، اکنون بجستجوی متفقینی در صفوف لیبرالها و روشنفکران پرداخته است...

آری، آری، واقعا هم که ما هرگونه شکیبائی را برای رسیدن آن ساعت سعدی، که مدتها است «آشتی دهندگان» رسیدن آنرا بما نوید میدهند و در آن اکونومیستهای ما دیگر عقب ماندگی خود را بگردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را بدینوسیله که گوئی قوای کارگران غیر کافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ایم. ما از اکونومیستهای خود میپرسیم: «تجمع قوای کارگران برای این مبارزه باید عبارت از چه باشد؟ آیا بدیهی نیست که این باید عبارت باشد از پرورش سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب حکومت مطلقه منفور ما در برابر آنها؟ آیا روشن نیست که اتفاقاً برای همین کار «متفقینی از صفوف لیبرالها و روشنفکران» لازمند که حاضر باشند در افشای ماهیت لشکرکشی سیاسی علیه زمستوائی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره با ما تشریح مساعی نمایند؟ آیا حقیقتاً فهم این «دستگاه بفرنج» عجیب اینقدر مشکل است؟ مگر پ. ب. آکسرد از سال ۱۸۹۷ باین طرف همواره بشما گوشزد نمیکند که: «وظیفه جلب هوا خواهانی از طبقات غیر پرولتار و یا متفقین مستقیم و غیر مستقیم از طرف سوسیال دموکراتهای روس، پیش از هر چیز و بطور عمده بوسیله چگونگی فعالیت ترویجی در بین خود پرولتاریا حل میشود؟ ولی با تمام این اوصاف باز هم «مارتینف» و سایر اکونومیستها قضیه را اینطور تصور مینمایند که کارگران نخست باید «بوسیله مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیونی) و بعد از قرار معلوم از مرحله «پرورش روح فعالیت» بشیوه تردیونیونیستی به فعالیت بشیوه سوسیال دموکراتیک «بپردازند»!

اکونومیستها چنین ادامه میدهند... «ایسکراه» در پژوهش‌های خود غالباً از نظریه طبقاتی خارج میشود به این ترتیب که تضادهای طبقاتی را ماست مالی میکند و نارضایتی مشترک از حکومت را در درجه اول قرار میدهد و حال آنکه دلایل و درجات این نارضایتی در مورد «متفقین» بسیار گوناگون است، مثلاً از اینقرار است رفتار «ایسکراه» نسبت به زمستوا... این اشخاص میگویند که «ایسکراه» به نجیبانی که از صدقه‌های حکومت ناخوششوندند پاری طبقه کارگر را وعده میدهد و در این ضمن يك کلمه هم در باره اختلاف طبقاتی این قشرهای اهالی برزبان نیاورد. اگر خواننده به مقاله‌های حکومت مطلقه و زمستوا (در شماره های ۲ و ۴ «ایسکراه»)، که نگارندگان نامه لابد از آن سخن میگویند، مراجعه نماید ملاحظه خواهد نمود که این مقالات * به روش حکومت نسبت به تبلیغات ملایم زمستوای صنفی بوروکراتیک و «حتی فعالیت طبقات دار» اختصاص داده شده است. در مقاله گفته میشود که کارگر نیایستی به مبارزه حکومت بر ضد زمستوا بنظر لاقیدی بنگرد و نیز از زمستوائی‌ها هم دعوت شده است نطق‌های ملایم را دور اندازند و هنگامیکه سوسیال دموکراسی

* ضمناً در میان این مقاله‌ها (در شماره ۳ «ایسکراه») يك مقاله بخصوص در باره تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود (رجوع نمود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی، صفحه ۳۹۴-۴۰۱، ه. ت.)

و اما آن کسی که با پشتکار نامتناسب باخرد خود در رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریائی را ستایش میکند از ما خواهد پرسید و هم اکنون می پرسد که اگر ما باید عهده دار فراهم ساختن موجبات افشاکری واقعا همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جذبۀ طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟ - باین صورت که ما سوسیال دموکراتها موجبات این افشاکریها را برای عامه مردم فراهم میسازیم؟ - باین صورت که همه مسائلی که در امر تبلیغات به میان می آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچگونه چشم پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم نخواهد شد؛ باین صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی بعمل خواهد آمد که هم حمله بحکومت بنام عموم مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و استفاده از آن تصادمات خود بخودی وی با استثمار کنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را بر پا داشته و باردوی ما جلب می نماید... همه و همه را در يك واحد لایتجزی متحد میسازد! ولی یکی از مشخصترین صفات اکونومیسم همانا عبارتست از بی بردن به این ارتباط و علاوه بر آن: بی بردن به تطابق بین نیازمندی بسیار مبرم پرولتاریا (پرورش همه جانبه سیاسی بوسیله تبلیغات سیاسی و افشاکریهای سیاسی) و نیازمندی جنبش عمومی دموکراتیک. این بی بردن نه فقط در جملات «مارتینفی» بلکه در استناداتی هم که به نظریه بااصطلاح طبقاتی میشود و از لحاظ معنی با جملات مذکور همان است منعکس میباشد. مثلاً نگارندگان نامه «اکونومیستی» که در شماره ۱۲ «ایسکراه» چاپ شده در این باره چنین بیان مینمایند: «همان نقص اساسی «ایسکراه» (پربها دادن به ایدئولوژی) علت یبگیر نبودن آن در مسائلی است که مربوط به روش سوسیال دموکراسی نسبت به طبقات و خط مشی های اجتماعی گوناگون است. «ایسکراه» که وظیفه مربوط به اقدام فوری به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه را بوسیله فرمولهای تئوریتیک... (نه بوسیله مرشد و وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند...) محل کرده است و از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس مینماید... (و نه فقط احساس مینماید بلکه بخوبی میدانند که این وظیفه بنظر کارگران دشواریش کمتر است تا بنظر روشنفکران «اکونومیست» که برای کودکان خردسال دلسوزی میکنند، زیرا کارگران حتی برای تقاضای هم، که بقول مارتینف ابدنشان، وعده هیچگونه «نتایج محسوس» را نمیدهند آماده بیکارند)... ولی در عین حال شکیبائی اینرا ندارد که منتظر تجمع

* کسی جا بما امکان نداد که در «ایسکراه» باین نامه اکونومیستها که بسیار جالب است پاسخ مفصلی بدهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چونکه بحث در اطراف اینکه در «ایسکراه» نقطه نظر طبقاتی رعایت نمیشود از دیرگاه بود که از جوانب بسیار مختلف بگوش ما میرسید و ما فقط در جستجوی فرصت مناسب یا بیان روشنی از این اتهام رانج بودیم تا آنکه پاسخ آنرا بدهیم. عادت ما هم اینست که در مقابل حمله با دفاع نه، بلکه با حمله متقابل جواب دهیم.

صحبت کردیم؛ ما، بمناسبت قانون نوین، باصول سرواز زمینداران و حکومت خدمتگذار آنها حمله کردیم (شماره ۸*) و بکنگره غیر علنی زمستوها تهتیت گفتیم و زمستوائی‌ها را تشویق نمودیم که از التماس‌های خفت آور بگنرند و به مبارزه بپردازند (شماره ۸**). ما دانشجویانی را که شروع بدرک لزوم مبارزه سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تشویق کردیم (شماره ۳) و در عین حال هوا داران جنبش «فقط دانشجویی» را، که دانشجویان را به عدم شرکت در نمایشهای خیابانی دعوت مینمودند، برای این منافسی عجیبی، که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم. (شماره ۳، بمناسبت پیام کمیته اجرائیه دانشجویان مسکو مورخه ۲۵ ماه فوریه)؛ ما «آرزوهای خام» و «تزویر و سالوسی» شیادان لیبرال روزنامه روسیه را افشا کردیم (شماره ۵) و در عین حال فجایع سیاه چالهای حکومت را که باز ادبای صلح جو، از استادان و دانشمندان سالخورده و از زمستوائی‌های مشهور لیبرال قصاص میگرفتند گوشزد نمودیم (شماره ۵؛ «تاخت و تاز پلیس به مطبوعات»؛ ما معنای حقیقی برنامه «مواظبت و مراقبت دولت نسبت به بهبود شرایط زندگی کارگران» را افشا نموده و از این «اعتراف» گرانبها که میگوید «بجای آنکه منتظر تقاضای اصلاحات از پائین باشیم بهتر است با اصلاحات از بالا بر تقاضای این اصلاحات از پائین سبقت جوئیم» حسن استقبال کردیم. (شماره ۶***). ما آمارگران پروتستان را تشویق نمودیم (شماره ۷) و آمارگران اعتصاب شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شماره ۹). کسیکه این تاکتیک را تاکتیک مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و صلح و مصالحه با لیبرالیسم میشارد - ثابت میکند که بهیچوجه بمعنای حقیقی برنامه «Credo» پی نبرده است و هر قدر هم بخواهد آنرا رد کند باز de facto همین برنامه را عملی مینماید! زیرا که او بدین وسیله سوسیال دموکراسی را بسوی «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» میکشاند و از وظیفه خود که دخالت فعال در هر مسئله «لیبرالی» و تعیین روش سوسیال دموکراتیک خویش نسبت به این مسئله است امتناع ورزیده بدینطریق در برابر لیبرالیسم سپر می اندازد.

(و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران»

این سخنان ملاحظت آمیز، چنانکه خواننده بخاطر دارد به «رابوچیه دلو» متعلق است که بدینطریق به اتهامی که ما در مورد «تهیه غیر مستقیم زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی» بوی وارد کرده‌ایم پاسخ میدهد. «رابوچیه دلو» ساده لوحانه به این نتیجه رسیده است که این اتهام جز یک حمله قلبی چیز دیگری نیست؛ این دگماتیسمی بد خواه تصمیم گرفته‌اند از ذکر هیچگونه سخنان ناگواری نسبت بسا خودداری نکنند؛ آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به اسلحه دموکراسی بورژوازی ناگوارتر باشد؟ اینست که با حروف درشت این «تکذیب» را چاپ میکنند؛ افترای

انقلابی در مقابل حکومت کاملاً قد علم میکند، سخنانشان محکم و شدید العن باشد. نگارندگان نامه در اینجا از چه ناراضی اند؟ - معلوم نیست. آیا آنها میپندارند که کارگر از کلمه «طبقات» داره و زمستوائی صنفی بوروکراتیک «سر در نیآورده» و یا اینکه ترغیب زمستوائی‌ها باینکه از سخنان ملایم به سخنان شدید العن بپردازند بمنزله «بربها دادن به ایدئولوژی است»؟ آیا آنها تصور میکنند که اگر کارگران، از رفتار حکومت مطلقه حتی نسبت به زمستوا هم چیزی ندانند، باز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه میتوانند «بتجمع قوای خود بپردازند»؟ همه اینها باز هم نا معلوم میماند. فقط یک چیز روشن است که: نگارندگان نامه از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی تصور بسیار مبهمی دارند. این مطلب از عبارت زیرین آنها باز هم بیشتر واضح میگردد: «روش «ایسکراه» نسبت به جنبش دانشجویان نیز بهیترتیب است» (یعنی در اینجا نیز «تضادهای طبقاتی ماست مالی میشود»). لابد ما بجای اینکه کارگرانرا دعوت نمائیم که بوسیله تظاهرات عمومی بگویند کانون حقیقی تعدی و بیدادگری و لجام گسیختگی - دانشجویان نیستند بلکه حکومت روسیه است (شماره ۲ «ایسکراه») میبایستی مطابق با روح «رابوچایا میسل» صحبت کرده باشیم! و این افکار در پائیز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکراتها بیان میشود، یعنی پس از وقایع ماه های فوریه و مارس و در آستانه جنبش تازه دانشجویان، و این خود آشکار میسازد که در این مورد نیز جریان «خود بخودی» اعتراض، برضد حکومت مطلقه از رهبری آگاهانه سوسیال دموکراسی بر جنبش پیش می افتد. جدوجهد خود بخودی کارگران به طرفداری از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاقها مورد ضرب و شتم قرار میگیرند از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیک پیش میافتد! نگارندگان نامه ادامه میدهند: «و حال آنکه «ایسکراه» در مقاله‌های دیگر هر گونه صلح و مصالحه ایرا جداً تفتیح مینماید و مثلاً بدفاع از رفتار تحمل ناپذیر گدیستها میپردازد». ما بکسانیکه معمولاً در مورد اختلافات بین سوسیال دموکراتهای امروزی بایک چنین روش خود پسندانه و اینقدر نابخردانه اظهار میدارند که این اختلافات مهم نیست و بانسحاب نیارزد، - توصیه میکنیم که در باره این سخنان خوب بیاندیشند. آیا در سازمان افرادی که میگویند ما در مورد آشکار کردن خصومت حکومت مطلقه نسبت به طبقات کاملاً گوناگون و در مورد آشنا ساختن کارگران با ابوزیسیونی که در بین قشرهای کاملاً گوناگون نسبت بحکومت مطلقه وجود دارد بطور شگفت آوری کم کار کرده‌ایم و این کار را «صلح و مصالحه»، و از قرار معلوم صلح و مصالحه با ثوری «مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» میدانند، ممکن است با احراز موفقیت کار کرد؟

ما، بمناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان (۷۵)، در باره لزوم انتقال مبارزه طبقاتی به روستا (شماره ۳) و بمناسبت یاد داشت سری ویتته، در باره آشتی ناپذیری بین خود مختاری و حکومت مطلقه (شماره ۴)

* رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۸-۸۳. ت.

** رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۸۴-۸۵. ت.

*** رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۱-۷۲. ت.

* رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۴، ص ۳۸۸-۳۹۳. ت.

** رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴، ص ۳۹۴-۴۰۱.

رنگ آمیزی نشده (دو کنگره ص ۳۰)، «اغواء» (ص ۳۱)، «بالماسکه» (ص ۳۲). «رابوچیه دلوه» مانند ژوپیتز (هر چند چندان شباهتی هم به ژوپیتز ندارد) از این جهت خشکین است که حق بجانبش نیست و با دشنامهای شتابکارانه خویش ثابت مینماید که از تعق در سیر تفکر مخالفین خود عاجز است. و حال آنکه خیلی میبایستی تعمق کرد تا آنکه پی برد چرا هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی نهضت توده‌ای، هرگونه تنزل دادن سیاست سوسیال دموکراتیک تا درجه تردیونیونی، همانا به مثابه تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی است. جنبش خود بخودی کارگری بخودی خود فقط قادر به ایجاد تردیونیونیسیم است (و ناگزیر آنرا ایجاد هم میکند) و سیاست تردیونیونی طبقه کارگر هم همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر میباشد. شرکت طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز سیاست وی را سیاست سوسیال دموکراتیک مبدل نمیکند. آیا «رابوچیه دلوه» اینرا هم میخواهد انکار نماید؟ آیا در خیال آن نیست که بالاخره در جلوه همه آشکارا و بدون خدعه نظریه خود را در مسائل دردناک بین المللی و سوسیال دموکراسی روس بیان کند؟ - خیر، او هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا سفت و سخت به شیوه اصطلاح «نقی و انکار» چسبیده است: این من نیستم، خرما من نیست و اصلا خرما از کرمی دم نداشت. ما اکونومیست نیستیم، «رابوچیا میسل» اکونومیست نیست، در روسیه اصلا اکونومیسم وجود ندارد. این يك شیوه ماهرانه و «سیاستمدارانه» شگرفی است. فقط جزئی اشکالی که دارد آنستکه به ارگانهائی که این شیوه را بکار میبرند معمولاً لقب «میل مبارک چیست» میدهند.

«رابوچیه دلوه» بنظرش چنین می‌آید که عموماً دموکراسی بورژوازی در روسیه «و هم و تصور» است («دو کنگره» ص ۳۲) * خوشبحال این اشخاص! مثل کبک سرشانرا زیر برف میکنند و خیال میکنند که همه چیز در اطراف شان ناپدید میشود. يك عده روزنامه نویس لیبرال که هر ماهه پیروزی خود را بمناسبت متلاشی شدن و حتی از بین رفتن مارکسیسم بااطلاع عموم میرسانند؛ يك مشت روزنامه لیبرال («اخبار سان پتربورگ»، «اخبار روسیه» و بسیاری دیگر) که لیبرال هائی را که مبارزه طبقاتی را به مفهوم برنثانی (۷۶) و سیاست را به مفهوم تردیونیونی به کارگران عرضه میدارند تشویق مینمایند؛ گروهی از ناقدین مارکسیسم که تمایلات حقیقی آنها را «Credo» باین خوبی کشف نموده و کالاهای ادبی آنها منحصراً و بدون باج و خراج در همه جای روسیه رواج دارد؛ و بالاخره رونق جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک بویژه پس از حوادث ماههای فوریه و مارس؛ -

* در همینجا به «شرایط مشخص زندگی روس» که افتادن به راه انقلابی را برای طبقه کارگر مقدور ساخته است اشاره میشود. این اشخاص نمیخواهند بفهمنند که راه انقلابی ممکن است در عین حال راه سوسیال دموکراتیک نباشد! تمام بورژوازی اروپای باختری هم در زمان حکومت مطلقه کارگران را از روی آگاهی به راه انقلابی «سوق میداده». ولی ما سوسیال دموکرات ها نمیتوانیم به این اکتفا کنیم. و اگر ما بهر عنوانی هم که باشد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست خود بخودی و تردیونیونستی تنزل بدیم با همین عمل خود منافع دموکراسی بورژوازی را تامین کرده‌ایم.

همه اینها لابد و هم و تصور است! هیچیک از اینها با دموکراسی بورژوازی هیچگونه رابطه‌ای ندارد!

بر «رابوچیه دلوه» هم، مانند نگارندگان نامه اکونومیستی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکر» لازم بود «در مورد این قضیه تعمق نماید که چرا حوادث بهار، بجای اینکه موجبات تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی را فراهم آورد، جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک را اینقدر رونق داد؟» - علتش آنستکه ما آنراور که باید و شاید از عهده انجام وظائف خود برنی آمدیم و فعالیت کارگر از فعالیت ما بیشتر بود، در میان ما رهبران و سازمان دهندگان انقلابی که بقدر کفایت آماده باشند و بخوبی از احوال و روحیات تمام قشرهای مخالفین مطلع باشند قادر باشند در رأس جنبش قرار گیرند، تظاهرات خود بخودی را تبدیل به تظاهرات سیاسی نمایند، جنبه سیاسی آنرا توسعه دهند و غیره یافت نشدند. در چنین شرائطی ناگزیر آن انقلابیون غیر سوسیال دموکرات که چابک‌ترو فعال ترند از عقب ماندگی ما استفاده میکنند و کارگران، هر قدر بر ضد شهربانی و ارتش فداکارانه و دلیرانه بجنگند، هر قدر هم فعالیت انقلابی بخرج دهند، باز فقط بمنزله نیروئی خواهند بود که از این انقلابیون پشتیبانی مینمایند و بمنزله عقب دار دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه اینکه جلودار سوسیال دموکراتیک. سوسیال دموکراسی آلمان را، که اکونومیستهای ما فقط جهات ضعف آنرا میخواهند سرمشق خود قرار دهند، در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثه سیاسی در آلمان روی نیندهد که در نتیجه آن اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آنستکه سوسیال دموکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خود سری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دموکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از اینکه مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنان سوق خواهد داد و شرایط مشخص موجوده جبراً جنبش کارگری را براه انقلابی سوق میدهد، خود را تسلی نمیدهد. این سوسیال دموکراسی در تمام شئون و مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله مینماید، خواه در مورد این مسئله که ویلهلم با انتخاب رئیس انجمن شهر را از بین پروگرسستهای بورژوازی موافقت نکرد (اکونومیستهای ما هنوز فرصت نکرده‌اند ذهن آلمانها را روشن کنند که این امر در حقیقت صلح و مصالحه با لیبرالیسم است!). خواه در مسئله وضع قانون بر ضد کتب و تصاویر «منافی اخلاق» و خواه در مسئله نفوذ دولت در انتخاب استادان و غیره الخ. در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند، در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده خفتگانرا بیدار میکنند، واماندگانرا پیش میکشند و برای رشد آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارک جامعی بدست میدهند. و در نتیجه چنین میشود که مبارز پیشقدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیسم هم محترم میشمارند و چه بسا میشود که سند مهمی نه فقط متعلق به دوائر بورژوازی بلکه حتی متعلق به دوائر بوروکراسی و دربار نیز به طرز معجزه آسانی از اطاق هیئت تحریریه «Vorwärts» سر در میآورد.

اینجا است کلید بهای آن «تضاد» مجازی که باندازه‌ای بر میزان فهم «رابوچیه دلوه» تفوق دارد که فقط دستها را بعلامت

جنبش هستیم بکام خود می کشد. بخصوص در این موقع لازم است که علیه هرگونه دفاع از عقب ماندگی و علیه هرگونه صورت قانونی دادن به محدودیت موجوده در این رشته بطور آشتی ناپذیری مبارزه نمائیم و بخصوص لازمست در هر فردی که در فعالیت عملی شرکت دارد، یا همینقدر در صدد شرکت در آنست، روح علم رضایت از این خرده کاری را که در بین ما رایج است برانگیخت و عزم راسخ برای رهائی از آن را بوجود آورد.

الف) خرده کاری چیست؟

سعی میکنیم به این پرسش بوسیله تصویر کوچکی از فعالیت یکی از محفل های تیپیک سوسیال دموکراتیک سالهای ۱۸۹۴-۱۹۰۱ پاسخ دهیم. ما به شیفته شدن همگانی محصلین این دوره نسبت به مارکسیسم اشاره کرده ایم. البته این شیفتگی تنها متوجه مارکسیسم بشناپه يك تئوری نبوده و حتی میتوان گفت که بیشتر متوجه پاسخ به پرسش چه باید کرده؟ و دعوت به لشکرکشی علیه دشمن بوده است تا مارکسیسم. این سپاهیان تازه رسیده با مهات و تدارکی که به طرز حیرت انگیزی بدوی بود به یورش می رفتند. در اکثر اوقات حتی تقریباً هیچگونه مهات و هیچگونه تدارکاتی در کار نبود. آنها مانند دهقانی که از پشت گاو آهن آمده باشد فقط چماق بدست بجنگ میرفتند. يك محفل دانشجویی، بدون داشتن هیچگونه رابطه با کارکنان سابقه دار جنبش، بدون داشتن هیچگونه رابطه با محافل نقاط دیگر، یا حتی سایر قسمتهای شهر (و یا مدارس دیگر)، بدون هیچگونه سازمان دادن به قسمتهای مختلف فعالیت انقلابی، بدون داشتن هیچگونه نقشه مرتب فعالیت برای يك مدت نسبتاً طولانی، با کارگران رابطه برقرار نموده و بکار اقدام مینماید. محفل رفته رفته دامنه ترویج و تبلیغ را وسیع تر میکند و بنسبت همین واقعیت، پدید آمدن خود حسن توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران و حسن توجه قسمتی از جامعه تحصیل کرده را که به «کمیته» پول رسانده و دائماً دستهای جدیدی از جوانان را در اختیار آن میکذارند جلب می نماید. نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا میرود، دامنه فعالیت آن وسیع میشود و کمیته این فعالیت را کاملاً بطور خود بخودی توسعه میدهد؛ همان اشخاصی که يك سال یا چند ماه پیش از این در محفلهای دانشجویان سخن میگفتند و مسئله: «کجا باید رفت؟» را حل میکردند، آنهائیکه با کارگران ارتباط برقرار نموده و اورانی تهیه و نشر مینمودند حالا با دسته های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار میکنند، مطبوعاتی بدست میآورند، دست بکار نشر روزنامه محلی میشوند، از تشکیل نایشها سخن بیان می آورند و سر انجام به عملیات جنگی آشکار میپردازند (و این عملیات جنگی آشکار هم ممکن است، باقتضای موقع یا نخستین ورقه تبلیغاتی باشد، یا نخستین شماره روزنامه و یا نخستین نمایش). و معمولاً از همان آغاز شروع این عملیات بلافاصله کار بناگامی کامل میگراید. علت ناگامی فوری و کامل آن هم اینستکه عملیات جنگی مذکور نتیجه نقشه ای منظم برای يك مبارزه طولانی و سر سخت نیست که قبلاً بر آورد

افسوس بلند کرده و فریاد میکشد: این «بال ماسکه» است! درست فکرش را بکنید: ما یعنی «رابوچیہ دلوه»، جنبش توده ای کارگری را در راس همه چیز قرار میدهیم (و اینرا با حروف درشت چاپ میکنیم!). ما همه و هر کس را از خوار شدن اهمیت عنصر خود بخودی بر حذر میکنیم، ما میخواهیم به همان، به همان، به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهیم، ما میخواهیم با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشته باشیم! آنوقت بنا میگویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی آماده میکنیم. و آنهم چه کسانی این را میگویند؟ اشخاصیکه در هر مسئله «لیبرالی» مداخله میکنند (چقدر باید به رابطه درونی با مبارزه پرولتاریائی پی نبرده باشند!) و نسبت بدانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) نسبت به زمستوانی ها اینهمه بذل توجه میکنند و بدینطریق با لیبرالیسم «صلح و مصالحه» مینمایند! و اشخاصی هستند که عموماً میخواهند قسمت بیشتری (نسبت به اکونومیستها) از نیروی خود را برای فعالیت در میان طبقات غیر پرولتاریائی اهالی صرف نمایند! آیا این «بال ماسکه» نیست؟؟ بیچاره «رابوچیہ دلوه»! آیا روزی خواهد رسید که از معمای این دستگاه بفرنج سر در آورد؟

ع

خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون

ادعاهای «رابوچیہ دلوه» که ما فوقاً آنها را مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از اینست که مبارزه اقتصادی يك وسیله تبلیغاتی سیاسی است که از همه بیشتر قابل استفاده میباشد و وظیفه ما اکنون اینست که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهیم و غیره، نشان میدهد که دائره فهم «رابوچیہ دلوه» نه فقط در مورد وظایف سیاسی بلکه در مورد وظایف سازمانی ما نیز محدود است. برای «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هیچ احتیاجی به ایجاد يك سازمان متمرکز سراسر روسیه ای که همه و هرگونه مظاهر اپوزیسیون سیاسی و اعتراض و بر آشفتنی را در يك حله مشترکی گرد آورد، یعنی سازمانی که از انقلابیون حرفه ای متشکل شده و از طرف پیشوایان حقیقی سیاسی تمام مردم رهبری شود، نیست و بنابر این چنین سازمانی بر پایه مبارزه مزبور اصولاً نمیتواند هم بوجود آید. علت آنهم واضح است. چگونگی سازمان هر مؤسسه ایرا طبیعتاً و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین میکند. بنابر این «رابوچیہ دلوه» با ادعاهای مشروح فوق خود، نه تنها محدودیت فعالیت سیاسی بلکه محدودیت کار سازمانی را هم تقدیس و به آن صورت قانونی میدهد. در این مورد هم، مانند همیشه، «رابوچیہ دلوه» ارگانی است که آگاهی وی در مقابل جریان خود بخودی سیر می اندازد. و حال آنکه کرنش در برابر آن شکلهای سازمان که خود بخودی بوجود می آید و علم درک اینموضوع که کار سازمانی ما چقدر محدود و بدوی است و تا چه اندازه ما در این رشته مهم «خرده کار» هستیم، - بنظر من بیماری حقیقی جنبش ما است. البته بخودی خود معلوم است که این - بیماری انحطاط نبوده بلکه بیماری رشد است. ولی بخصوص الان که میتوان گفت موج قهر و غضب خود بخودی، ما را که رهبر و سازمان دهندگان

و بتدریج تهیه شده باشد بلکه صرفاً نتیجه رشد خود بخودی کاری بوده که طبق سنن موجوده در محفلها انجام میشده است؛ و نیز علت آن اینستکه بالطبع پلیس تقریباً همیشه همه فعالین عمده جنبش محلی را که از همان زمان دانشجویی خود را شناسانده بودند، میشناخت و فقط در انتظار لحظه کاملاً مناسب برای بدام انداختن آنان بود و برای آنکه * corpus delicti محسوس در دست داشته باشد عمداً به محفل فرصت میداد تا بقدر کفایت رشد نموده دامنه کار خود را توسعه دهد و همیشه چند نفر از اشخاصی را که بحالشان وقوف داشت «بعنوان کبوتر پرقیچی» (این اصطلاح تکنیکی است و بطوریکه من اطلاع دارم هم از طرف ما و هم از طرف ژاندارمها استعمال میشود) عمداً باقی میگذاشت. چنین جنگی را نمیتوان با لشکرکشی دهقان چماق بدست بر ضد ارتش امروزی مقایسه نمود. و فقط باید از جان سختی جنبشی تعجب نمود که، با وجود یک چنین فقدان کامل آمادگی در مبارزینش معیناً وسعت می یافت و رشد میکرد و پیروزی هائی بدست می آورد. درست است که از نظر تاریخی، بدوی بودن مهمات جنگی در آغاز نه تنها ناگزیر بلکه، بمنزله یکی از شرایط جلب وسیع افراد جنگی، مشروع هم بود. اما همینکه عملیات جدی جنگی آغاز شد (در واقع نیز این عملیات از اعتصابات تابستان سال ۱۸۹۶ شروع شده بود) نواقص سازمان جنگی ما رفته رفته بطور قویتری محسوس گردید. حکومت که در اوایل کار سراسیمه شده و یک رشته خطاهائی مرتکب گشت (از قبیل پیام به جامعه و توصیف تبه کاریهای سوسیالیستها و یا تبعید کارگران از پایتخت بمراکز صنعتی شهرستانها)، بزودی خود را با شرایط نوین مبارزه سازگار نمود و توانست دسته های فتنه انگیز و جاسوس و ژاندارم خود را، که با کامل ترین وسائل مجهول شتلا بودند، در جاهای لازم بگمارد. تالانها چنان زود بزود تکرار میشد و چنان توده وسیعی از افراد را فرا میگرفت و طوری محفلهای محلی را از بین میبرد که توده کارگر بتمام معنی کلیه رهبران خویش را از دست میداد، جنبش بطور غیر قابل تصویری جنبه جهش ماندنی بخود میگرفت و هیچگونه ادامه کاری و ارتباطی نمیتوانست در کار برقرار شود. پراکندگی حیرت انگیز میان فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفل ها، عدم آمادگی و نزدیک بینی در مسائل تئوری، سیاسی و سازمانی نتایج ناگزیر شرایط مشروحه فوق بود. کار بجائی رسید که کارگران در پاره ای نقاط، بعزت عدم وجود مقاومت و نبودن پنهانکاری کاذب در بین ما، اعتماد شان از روشنفکران سلب میشد، از آنها دوری میجویند و میگویند: روشنفکران با ناسنجیدگی زیاده از حدی کارها را خراب میکنند!

هر کس که اندک آشنائی با جنبش داشته باشد میدانند که کلیه سوسیال دموکراتهای فکور، رفته رفته حس میکردند که این خرده کاری بمنزله یک بیماری است. و برای اینکه خواننده نا آشنا هم گمان نبرد که ما بطور مصنوعی برای جنبش مرحله مخصوص یا بیماری مخصوصی را «اختراع میکنیم»، به گواهی که یکبار در

اعتصاب عمومی بر پا کنیم * و یا اینکه جریان «پژمرده و خموده» جنبش کارگری را بوسیله «ترور تهییج کننده» * بیدار کنیم. هر دوی این خطمشی‌ها، یعنی هم ایورتونیستها و هم «انقلابی‌ها» در برابر خرده‌کاری، که اکنون رایج است، سیر می‌اندازند و به امکان خلاصی از آن اطمینان ندارند و نخستین و ضروری‌ترین وظیفه عملی ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیون که قادر به تامین انرژی، پایداری و ادامه‌کاری در مبارزه سیاسی باشد - درک نمیکنند.

ما هم اکنون سخنان ب-اف را راجع به اینکه هر شد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمانهای انقلابی پیشی بگیرد - نقل نمودیم. این «اطلاع گرانهای يك نفر ناظر نزدیکه» (اظهار نظر روزنامه «رابوچیہ دلوه» در باره مقاله ب-اف) برای ما دارای دو نوع ارزش است. از طرفی این اطلاع نشان میدهد که ما حق داشتیم علت اساسی بحران امروزه سوسیال دموکراسی روس را در عقب ماندگی رهبران («ایدئولوگها»، انقلابیون و سوسیال دموکراتها) از جنبش خود بطودی توده‌ها بدانیم. از طرف دیگر این اطلاع نشان میدهد که همه این قضاوت‌های نویسندگان نامه اکونومیستی (در شماره ۱۲ «ایسکراه» یعنی ب. کریچفسکی و مارتینف در باره خطر مباحثه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و مبارزه روزمره عادی و تاکتیک پروسه و غیره همانا عبارت است از ستایش و دفاع از خرده‌کاری، این اشخاص که نمیتوانند واژه «تئورسین» را بدون آنکه روی را به علامت تحقیر ترش نمایند بر زبان رانند و کرنش خود را در برابر عدم آمادگی و عقب ماندگی در کارهای روزمره زندگی «شم زندگی» می‌نامند و در عمل نشان میدهند که نزدیکترین وظایف عملی ما را تفهیم‌اند، باشخاص عقب مانده فریاد میزنند: پا بگیرید! جلو نیفتید! به اشخاصی که از نقصان انرژی و ابتکار در فعالیت سازمانی و نقصان «نقشه» برای کار دامنه دار و جسورانه در زحمتند فریاد می‌زنند «تاکتیک تابع پروسه است»! گناه اساسی ما اینست که وظایف سیاسی و تشکیلاتی را تا درجه منافع نزدیک «محسوس» و مشخص «مبارزه روزمره اقتصادی تنزل میدهیم» - و آنوقت برای ما غزلخوانی میکنند که: به همان مبارزه اقتصادی باید جنبه سیاسی دادا بار دیگر میگوئیم: که این عیناً همان «شم زندگی» است که پهلوان يك افسانه توده‌نی در موقع مشاهده مراسم تشییع جنازه بروز میداد و فریاد میکشید: «خداوند بکارتان برکت بدهد و هر چه بپیرید تمام نشود».

بخطرات بیاورید که با چه تکبر بی نظیر و در حقیقت خودپسندانه این خردمندان به پلخائف تعلیم میدادند که: «وظایف سیاسی بمعنای واقعی و عملی این کلمه، یعنی بمعنای مبارزه عملی معقول و موفقیت آمیز در راه خواست‌های سیاسی بطور کلی (sic) برای محفل‌های کارگری قابل درک نیست» («پاسخ هیئت تحریریه روزنامه «رابوچیہ دلوه» ص-۲۴). محفل داریم تا محفل، آقایان! محفل «خرده کاران» مادام که به خرده‌کاری خود پی نبرده و گریبان خود را از آن رها نکرده باشد، البته قادر بدرک وظایف سیاسی نیست، و اگر

* جزوه «چه کسی انقلاب سیاسی را انجام میدهد؟» منفرجه در مجموعه «پرولتارسکایا باربه» («مبارزه پرولتاری») که در روسیه منتشر شده است، این جزوه بتوسط کمیته کیف نیز تجدید چاپ شده است.

ممکن خواهد بود... بدیهست که نواقص سازمانهای موجوده را نمیتوان تماماً بحساب دوره انتقالی آورد... بدیهست که کمیت و بویژه کیفیت ترکیب سازمانهایی که وارد عمل هستند در اینجا نقش کم اهمیتی را بازی نمیکند و نخستین وظیفه سوسیال دموکراتهای ما... باید عبارت باشد از اتحاد واقعی سازمانها و ضمناً انتخاب دقیق اعضا».

ب) خرده‌کاری و اکونومیسم

ما اکنون باید در مسئله‌ای مکتب‌نماییم، که دیگر قطعاً بفکر هر خواننده‌ای خطور کرده است و آن اینکه آیا میتوان این خرده‌کاری را که بمنزله بیماری رشد و مختص تمام جنبش است، با اکونومیسم که بمنزله یکی از جریان‌های سوسیال دموکراسی روس میباشد مربوط ساخت؟ آری بعقیده ما میتوان زیرا عدم آمادگی عملی، و ندانم‌کاری در کار سازمانی در حقیقت برای همه ما و از آنجمله برای کسانی هم که از همان اول بدون انحراف از نقطه نظر مارکسیسم انقلابی پیروی میکردند عمومیت دارد. البته برای این عدم آمادگی بخودی خود هیچکس نمیتوانست آنها را که وارد عمل هستند متهم نماید. ولی مفهوم «خرده‌کاری» غیر از عدم آمادگی چیز دیگری هم در بر دارد و آن عبارتست از بطور کلی محدود بودن تمام دامنه فعالیت انقلابی، پی نبردن باین نکته که با وجود يك چنین محدودیتی از انقلابیون هم سازمان خوبی نمیتواند بوجود آید، و بالاخره - که عمده مطلب هم اینجا است - کوشش برای تبرئه این محدودیت و در آوردن آن صورت يك «تئوری» مخصوص یعنی در این رشته هم سرفرود آوردن در برابر جریان خود بخودی، همینقدر که اینگونه کوششها بیان آمده است، دیگر شکی باقی نمیماند که خرده‌کاری با اکونومیسم مربوط است و هر آینه ما دامن خود را از چنگ اکونومیسم بطور کلی (یعنی از درک محدود تئوری مارکسیسم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رها نکنیم از محدودیت دامنه فعالیت سازمانی خویش نیز نمیتوانیم رهائی یابیم، و اما این کوششها در دو جهت آشکار گردید. عده‌ای شروع به گفتن این نکته کردند که خود توده کارگر هنوز نظیر اینگونه وظایف سیاسی و جنگی دامنه داری را که انقلابیون بوی «تحویل میکنند» بیان نکشیده است و باید هنوز در راه نزدیکترین خواست‌های سیاسی، مبارزه نماید و «علیه کار فرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی» کند (برای این مبارزه‌ای هم که میتواند در «دسترس» جنبش توده‌ای قرار گیرد طبیعتاً سازمانی مناسب است که بتواند در «دسترس» ناآماده‌ترین جوانان نیز قرار گیرد). عده دیگر، که از هر گونه «شیوه تفریح کاری» دورند، شروع به گفتن این نکته نمودند که: «انجام انقلاب سیاسی» ممکن است و باید آنرا انجام داد، ولی برای اینکار هیچ احتیاجی بایجاد يك سازمان پروتا انقلابیون، که پرولتاریا را برای مبارزه استوار و سر سخت پرورش دهد، نیست؛ برای این کار کافیتست که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در «دسترس» است بکف گیریم، اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم باید اینطور گفت: ما باید * «رابوچایا میسل» و «رابوچیہ دلوه» و بخصوص «پاسخ» به پلخائف.

** رساله «احیای انقلابیگری» از انتشارات روزنامه «سوابوده».

توده وجود داشته باشد یا نه، نظر خود را نه تنها در ظرف ۲۴ ساعت بلکه حتی در ظرف ۲۴ ماه هم تغییر دهد، بدون شك فاقد هر گونه پایه اصولی است.* «رابوچیه دلو» چنین جواب میدهد: «این اتهام «ایسکرا» که یگانه اتهامی است که دعوی واقعیت دارد، دارای هیچگونه اساسی نیست. خوانندگان «رابوچیه دلو» بخوبی میدانند که ما از همان بدو امر بدون اینکه منتظر پیدایش «ایسکرا» بشویم نه فقط به تبلیغات سیاسی دعوت مینمودیم... (در حالیکه میگفتید که نه فقط برای محافل کارگری بلکه برای جنبش توده‌ای کارگران هم میسر نیست نخستین وظیفه سیاسی خود را سرنگون کردن حکومت مطلقه قرار دهند و فقط میتوانند مبارزه برای نزدیکترین خواست های سیاسی را وظیفه خود بدانند و نیز «نزدیکترین خواست های سیاسی پس از يك یا حد اکثر چند اعتصاب در دسترس توده قرار میگیرد»)... بلکه بوسیله نشریه‌های خود نیز مطالب تبلیغاتی سوسیال دموکراسی را که جنبه منحصر بفرد داشت از خارجه برای رفقای که در روسیه فعالیت میکردند میرساندیم... (ضمناً در این مطالب منحصر بفرد نه تنها وسیع‌ترین تبلیغات سیاسی را فقط در زمینه مبارزه اقتصادی می نمودید بلکه کار را بجائی رسانده بودید که این تبلیغات محدود را «از همه وسیعتر قابل استفاده میدانستید. آقایان آیا شما متوجه نیستید که اصولاً همین استدلال شما... در شرایط شیوع مطالب منحصر بفردی از این نوع - لزوم پیدایش «ایسکرا» و لزوم مبارزه «ایسکرا» را علیه «رابوچیه دلو» به ثبوت میرساند؟)... «از طرف دیگر فعالیت نشریاتی ما عملاً زمینه وحدت تاکتیکی حزب... (وحدت اعتقاد به آنکه تاکتیک عبارتست از پروسه رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشد است؟ وحدت گرانبهاهی است!)... «و بدینوسیله امکان ایجاد «سازمان پیکارجویی» را فراهم میساخت که برای ایجاد آن اتحادیه تمام آن چه را که بطور کلی برای يك سازمان مقیم خارجه میسر است انجام میداد» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۱۵). این یک کوشش بیهوده ایست که برای خلط مبحث و فرار میشود! اینکه شما هر چه برایتان میسر بود کرده اید من هرگز در فکر انکارش نبوده‌ام. ولی من مدعی بوده و هستم که فهم کوتاه بین شما دائره «میسر» را محدود میکند. این خنده آور است که انسان در باره «سازمان پیکارجویی» صحبت کند که کارش مبارزه در راه «نزدیکترین خواست های سیاسی» و یا «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» باشد.

ولی اگر خواننده میخواهد شاهکارهای دلپستی و عشق «اکنونیستی» را به خرده کاری به بیند، در اینصورت بدیهیست که باید توجه خود را از «رابوچیه دلو» ی اکلکتیک و ناستوار بسوی «رابوچایا میسل» ثابت قدم و با عزم معطوف نماید. ر. م. در صفحه ۱۳ «ضمیمه جداگانه» نوشته بود: «اکنون دو کلمه در باره خود باصطلاح روشنفکران انقلابی بگوئیم. راست است که این روشنفکران انقلابی بارها در عمل نشان دادند که کاملاً آماده اند «با تزاریسم برای نبرد قطعی دست بگریبان شوند». ولی همه بدبختی اینجاست که روشنفکران انقلابی ما، که از طرف پلیس سیاسی بیرحمانه مورد تعقیب هستند، مبارزه علیه این پلیس سیاسی را بمنزله مبارزه سیاسی علیه حکومت مطلقه

این خرده کاران علاوه بر آن شیفته خرده کاری خویش هم باشند، اگر اینان واژه «عملی» را حتماً با حروف درشت مینویسند و تصور میکنند که عملی بودن مستلزم آن است که وظایف ما تا سطح فهم عقب مانده ترین قشرهای توده تنزل یابد... در اینصورت بدیهیست که این خرده کاران راه امیدی باقی نمیگذارند و واقعاً هم برای آنها وظایف سیاسی عموماً غیر قابل درک است. ولی برای محفل برجستگانی از قبیل الکسیوف و میشکین، خالتورین و زلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواعظ آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشود انمکاس می یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است. پلخائف هزار بار حق داشت وقتیکه نه فقط این طبقه انقلابی را نشان داده، نه فقط ناگزیر و حتمی بودن بیداری خود بخودی آنها ثابت نمود، بلکه علاوه بر آن در مقابل «محفلهای کارگری» يك وظیفه عالی بزرگ سیاسی هم قرار داد. اما شما برای این به جنبش توده‌ای که از آزمون بوجود آمده استناد می نمائید که این وظیفه را خوار کنید، و برای آنکه انرژی و دامنه فعالیت «محفلهای کارگری» را محدود سازید. آیا این بجز شیفتگی یکنفر خرده کار به خرده کاری خود معنای دیگری هم دارد؟ شما به این میبایید که اهل عملید اما واقعیتی را که بر هر پراتیسین روس معلوم است نمی بینید، نمی بینید که نه فقط انرژی يك محفل بلکه حتی انرژی يك شخص جداگانه نیز قادر است چه اعجازی در کار انقلابی بروز دهد. یا شاید شما خیال میکنید که در جنبش ما نمیتوانند برجستگانی مانند آنهائیکه در سالهای ۷۰ سده گذشته بودند وجود داشته باشند؟ چرا نمیتوانند؟ چونکه آمادگی ما کم است؟ ولی ما داریم آماده میشویم، به آماده شدن ادامه میدهم و آماده خواهیم شد! راست است که سطح آب را کد «مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» را در کشور ما بدبختانه خزه گرفته و اشخاصی پیدا شده‌اند که در پیشگاه جریان خود بخودی زانو زده جبهه بزمین میسایند و (بقول پلخائف) با تکریم تمام «فقاهی» پرولتاریای روس را نظاره مینمایند. ولی ما قدرت اینرا داریم که خود را از این خزه رها سازیم. بخصوص همین اکنون انقلابی روس یعنی آنکسی که تئوری حقیقتاً انقلابی رهنمون اوست، با اتکاء بطبقه ایکه حقیقتاً انقلابی و خود بخود در حال بیدار شدن است، میتواند بالاخره - بالاخره! - کاملاً قد بر افراشته و تمام زور پهلوانی خود را بکار اندازد. فقط چیزی که برای این کار لازم است اینست که در میان توده پراتیسین ها و توده کثیرالعدده تر از افرادی که از همان نیمکت مدرسه در آرزوی عمل بوده‌اند هرگونه قصد خوار شمردن وظایف سیاسی و دامنه کار سازمانی ما مورد استهزاء و تحقیر قرار گیرد. و خاطر جمع باشید، آقایان که ما به این منظور خواهیم رسید!

در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» من علیه «رابوچیه دلو» چنین نوشته بودم: «ممکن است انسان در ظرف ۲۴ ساعت تاکتیک تبلیغات خود را در مورد فلان مسئله بخصوص و یا تاکتیک خود را در مورد اجرای فلان جزء از کارهای سازمانی «زبی تغییر دهد، ولی اگر کسی در مورد این مسئله که آیا لازم است بطور کلی و برای همیشه و بدون چون و چرا يك سازمان پیکارجو و تبلیغات سیاسی در میان

* رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶-۵. ت.

مبارزه نزدیک شده ولی با وجود این دچار حیرت پریشانی آوری است زیرا وی در برابر جنبش توده‌ای «سر فرود می‌آورد» یعنی به این جنبش بمثابة چیزی که ما را از فعالیت انقلابی خود رهایی میبخشد میگرد نه بمثابة چیزی که باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آنرا به پیش راند. اعتصاب پنهانی - برای شرکت کنندگان آن و برای اشخاصی که مستقیماً با آن در تماس میباشند - غیر ممکن است. اما برای توده کارگران روس این اعتصاب ممکن است «پنهانی» بماند (و اغلب هم میماند). زیرا حکومت تلاش میکند که هرگونه رابطه‌ای را با اعتصابیون قطع نماید، میکوشد هرگونه انتشار خبری را در باره اعتصاب غیر ممکن سازد. اینجاست که «مبارزه» مخصوصی «علیه پلیس سیاسی» لازمست، مبارزه‌ای که هرگز همان توده وسیعی که در اعتصاب شرکت مینماید نخواهد توانست فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند «طبق تمام قواعد فن» فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از اینکه اکنون توده خود بخود به مبارزه جلب میشود کمتر نشده است. بر عکس، در نتیجه این امر، سازمان لازمتر میشود، زیرا اگر ما سوسیالیستها نتوانیم مانع این شویم که پلیس هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهراتی را مخفی سازد (و گاهی خود مان نیز آنرا بطور مخفی آماده نکنیم) در اینصورت در پیشگاه توده وظایف مستقیم خویش را انجام نداده ایم. و اما ما قادر بانجام اینکار هستیم زیرا توده‌ای که خود بخود بیدار میگردد از صفوف خود نیز بتعداد روز افزونی «انقلابیون حرفه‌ای» بیرون خواهد داد (بشرط اینکه ما بفکر این نیفتیم که با آهنگ‌های مختلف کارگران را دعوت به درجا زدن نائیم).

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

هرگاه مفهوم مبارزه سیاسی برای سوسیال دموکرات تحت الشاع مفهوم «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» قرار گیرد در اینصورت طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم سازمان انقلابیون هم برای وی کم و بیش تحت الشاع مفهوم «سازمان کارگران» قرار گیرد. و این قضیه مورد واقعی هم پیدا میکند، قسمیکه هنگام سخن در باره سازمان، درست مثل اینست که ما بزبانهای گوناگون حرف میزنیم. مثلاً هم اکنون صحبت با یک نفر اکونومیست بسیار ثابت عقیده‌ای را بخاطر دارم که سابقاً موفق به شناسائیش نشده بودم. صحبت به رساله «کی انقلاب سیاسی را انجام خواهد داد؟» کشید و ما هر دو بزودی باین عقیده رسیدیم که نقص عمده این رساله همانا نادیده گرفتن مسئله سازمان است. ما تصور میکردیم که دیگر با یک دیگر همفکریم - ولی... صحبت ادامه پیدا میکند و معلوم میشود که نظر ما با یکدیگر متفاوتست. همصحبت من مؤلف را متهم میسازد که موضوع صنوبرهای اعتصابی، انجمن‌های تعاونی و امثال آن را نادیده گرفته است و حال آنکه نظر من به سازمان انقلابیون بود که برای «عملی نمودن» انقلاب سیاسی ضرور است. و از آن هنگامی که این اختلاف نظر آشکار شد - من دیگر بخاطرم ندارم که بطور کلی حتی در یک مسئله اصولی با این اکونومیست توافق نظر حاصل نموده باشم!

میداند. و بهمین جهت هم تا کنون این مسئله که باز کجا باید برای مبارزه علیه حکومت مطلقه نیرو گرفت؟ برای آنان لاینحل مانده است. آیا براستی، این تحقیر بزرگوارانه ستایشگر (ستایشگر بمعنای بد) جنبش خود بخودی نسبت بمبارزه علیه پلیس بیمانند نیست؟ او حاضر است عدم مهارت ما را در پنهانکاری اینطور تبرئه کند که در شرایط جنبش خود بخودی توده‌ای در حقیقت مبارزه علیه پلیس سیاسی آنقدرها هم مهم نیست! بسیار و بسیار کم کسی پیدا خواهد شد که این استنتاج عجیب و غریب را تصدیق کند زیرا مسئله نواقص سازمانهای انقلابی ما بینهایت برای همه دردناک شده است. ولی اگر مثلاً مارتینف استنتاج مذکور را تصدیق نکند علتش فقط آنستکه نمیتواند یا جسارت آنرا ندارد عمق تزیهای خود را تا آخر به بیند. واقعا هم مگر وظیفه‌ای نظیر اینکه توده خواستهای مشخصی را عرضه دارد، که وعده نتایج محسوسی را بدهد، محتاج باینستکه انسان برای ایجاد یک سازمان مستحکم، متمرکز و بیکارجوی انقلابیون تلاش مخصوصی بخرج دهد؟ مگر این وظیفه را آن توده‌ای هم که هیچ «مبارزه‌ای علیه پلیس سیاسی» نمیکند انجام نمیدهد؟ از این گذشته: اگر بجز عده معدودی رهبر، آن عده (اکثریت هنگفت) کارگرانی که بهیچوجه قادر به «مبارزه علیه پلیس سیاسی» نیستند در راه این وظیفه مبارزه نمی‌گردند. مگر این وظیفه انجام پذیر بود؟ اینگونه کارگران، افراد متوسط توده، قادرند در اعتصاب، در مبارزه توی خیابانها، بر ضد پلیس و ارتش انرژی و فداکاری عظیمی از خود نشان دهند، قادرند (و فقط آنها میتوانند) سرفوش تمام جنبش ما را تعیین کنند... اما لازمه مبارزه علیه پلیس سیاسی داشتن صفات مخصوصی است، این مبارزه خواستار انقلابیون حرفه‌ای است. و تلاش ما باید نه فقط این باشد که توده خواست‌های مشخصی را پیش بکشد بلکه علاوه بر آن باید این باشد که توده کارگران بطور روز افزونی از این قبیل انقلابیون حرفه‌ای نیز پیش بکشد. بدینطریق ما اکنون به مسئله تناسب بین سازمان انقلابیون حرفه‌ای و جنبش صد در صد کارگری رسیدیم. این مسئله، که در مطبوعات کم انعکاس یافته است، ما «سیاسیون» را خیلی بگفتگو و مباحثات با رفقای کم و بیش متمایل به اکونومیسم مشغول کرده بود. در پیرامون این مسئله بویژه لازمست کسی صحبت شود. ولی قبلاً باید، با یک شاهد مثال دیگر، استدلال تزی خود را در باره رابطه خرده کاری با اکونومیسم بیابان برسانیم.

آقای N. N. در «پاسخ» خود نوشته بود: «گروه «آزادی کار» خواستار مبارزه مستقیم بر ضد حکومت است بدون اینکه بسنجد که نیروی مادی لازم برای این مبارزه در کجاست و بدون اینکه نشان بدهد طرق این مبارزه کدام است؟». نویسنده که روی کلمات اخیر تکیه نموده است، ملاحظاتی هم در باره کلمه «طریق» ذکر میکند که از این قرار است: موجود هدف‌های پنهانکاری نمیتواند علت و توضیحی برای این کیفیت باشد زیرا در بر نامه سخن از توطئه نیست بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمیتواند از راه‌های پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و خواستهای پنهانی ممکن است؟ (ص ۵۹- مجله «Vademecum»). نویسنده کاملاً به این «نیروی مادی» (بر یا کنندگان اعتصابات و تظاهرات) و «طریق»

پیشرو مبارزه عادی روزمره پیدا میکند؛ سرانجام شاید دست‌سوم آنها هم شبحه این آید و سوسه انگیز شوند که نمونه جدیدی از رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریه یعنی رابطه میان جنبش حرفه‌ای و سوسیال دموکراتیک را بجهانیان نشان دهند. ممکن است این اشخاص اینطور استدلال نمایند که هر قدر کشور دیرتر یا به عرصه سرمایه‌داری و بالتجربه به عرصه جنبش کارگری بگذارد بهمان نسبت سوسیالیستی بیشتر می‌توانند در جنبش حرفه‌ای شرکت جسته و از آن پشتیبانی کنند و بهمان نسبت هم ممکن است و باید اتحادیه‌های حرفه‌ای غیر سوسیال دموکراتیک کمتر شود. چنین استدلالی تا اینجا کاملاً صحیح است ولی بدبختی در این است که اشخاص نامبرده از اینهم جلوتر رفته و در آرزوی آمیختن کامل سوسیال دموکراتیسم و تردیونیونیسم هستند ما هم اکنون در مثال آئین نامه اتحادیه مبارزه سانکت پتربورگ، خواهیم دید که نظایر این تخیلات در نقشه‌های سازمانی ما چه انعکاس مضر می‌یابد. سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان باین سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند. این درست است. لیکن این به‌وجود بی‌نتیجه ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه‌های «صنعی» فقط سوسیال دموکراتها باشند؛ این امر دائره نفوذ و تاثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه‌های صنفی همه کسانی را، که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نیساختند، اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمانهای بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ و تاثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد، نفوذ و تاثیر که نه فقط بوسیله توسعه «خود بخودی» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تاثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود. لیکن در صورت کثرت عدده افراد سازمان، مراعات پنهانکاری کامل (که آمادگی بمراتب بیشتری را از آنچه برای شرکت در مبارزه اقتصادی لازمست ایجاب مینماید) غیر ممکن است. آیا این تضاد بین لزوم کثرت عدده افراد و پنهانکاری کامل را چگونه باید با هم دمساز نمود؟ چگونه باید باین مقصود رسید که برای سازمانهای صنفی هر قدر ممکن است کمتر پنهانکاری لازم باشد؟ برای این منظور بطور کلی تنها دو راه ممکن است موجود باشد؛ یا اتحادیه‌های صنفی قانوناً مجاز شوند (که این امر در بعضی کشورها مقدم بر مجاز شدن اتحادیه‌های سوسیالیستی و سیاسی بوده است) و یا اینکه تشکیلات پنهان بمانند ولی باندازه ای «آزاده» و کثردارای صورت رسمی و بقول آلمانها lose باشد که لزوم پنهانکاری برای توده اعضا آن تقریباً بدرجه صفر برسد. قانوناً مجاز شدن اتحادیه‌های کارگری غیر سوسیالیستی و غیر سیاسی در روسیه، هم اکنون آغاز شده است و جای هیچگونه شبهه ای نیست که هر گام جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک ما، که بسرعت رو برشد می‌رود، باعث فزونی و ترغیب کوششهایی میشود که برای این مجاز شدن بعمل می‌آید. کوششهایی که بطور عمده از طرف هواداران رژیم کنونی ولی تا حدی هم از طرف خود کارگران و نیز از طرف روشنفکران لیبرال بعمل می‌آید. پرچم این مجاز شدن اکنون دیگر

سر چشمه اختلافات ما از کجا بود؟ از اینجا که اکنون می‌توانیم پیوسته در مسائل سازمانی نیز مانند مسائل سیاسی از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیونیسم منحرف میشوند. مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی بمراتب دامنه دارتر و پیچیده تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. بهمین ترتیب (و در نتیجه این) هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکراتیک ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد که کارگران برای این مبارزه دارند. سازمان کارگران باید اولاً حرفه‌ای باشد؛ ثانیاً بقدر ممکن باید دامنه اش وسیع باشد؛ ثالثاً باید حتی المقدور کمتر پنهان باشد (بدیهیست من چه در اینجا و چه پائین تر فقط روسیه استبدادی را در نظر دارم). بر عکس، سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمده اشخاصی را در برگیرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد. (بهمین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت میکنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات است). در مقابل این علامت که برای همه اعضای چنین -ازمانی عمومیت دارد باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران بکلی زدوده شود. تفاوت حرفه‌های جداگانه آنها که دیگر جای خود دارد. این سازمان حتماً باید آنقدرها وسیع نباشد و حتی المقدور پنهانکاری بیشتری فعالیت کند. این وجوه تمایز سه گانه را مورد دقت قرار دهیم.

در کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد فرق بین سازمان حرفه‌ای و سیاسی کاملاً روشن است، همانطور که فرق بین تردیونیونها و سوسیال دموکراسی روشن است. مناسبات اخیریها با اولیها بدیهیست که در ممالک گوناگون، بر حسب شرایط تاریخی و حقوقی و شرایط دیگر، بطور ناگزیر تغییر شکل می‌یابد. این مناسبات ممکن است کم و بیش نزدیک، پیچیده و غیره باشد (از نقطه نظر ما این مناسبات باید هر قدر ممکن است نزدیک تر و حتی المقدور کمتر پیچیده باشد). لیکن در باره اینکه در کشور های آزاد سازمان اتحادیه‌های حرفه‌ای با سازمان حزب سوسیال دموکرات منطبق شود جای سخنی هم نمیتواند باشد. اما در روسیه در نظر اول ستمگری حکومت مطلقه هرگونه تفاوتی را بین سازمان سوسیال دموکراتیک و اتحادیه کارگری از میان میبرد زیرا هرگونه اتحادیه‌های کارگری و هرگونه محفلی ممنوع است و نمودار عمده و آلت مبارزه اقتصادی کارگران - یعنی اعتصاب - بطور کلی جنایت (و گاهی هم جنایت سیاسی!) محسوب میشود. بدین طریق شرایط کشور ما از یک طرف فکر کارگران را، که بمبارزه اقتصادی مشغولند، غالباً بسوی مسائل سیاسی سوق میدهند و از طرف دیگر فکر سوسیال دموکراتها را به اختلاط تردیونیونیسم با سوسیال دموکراتیسم سوق میدهند (و هنگامیکه کریچفسکی‌ها و مارتینف‌های ما و شرکاء آنها با حرارت از سوق دادن نوع اول دم میزنند متوجه سوق دادن نوع دوم نیستند). واقعا هم اشخاصی را در نظر مجسم کنید که ۹۹ صدم وقتشان غرق مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت شده است. عمده ای از آنها طی تمام دوره فعالیت خود (۶-۷ ماه) یکبار هم فکرشان به مسئله لزوم ایجاد سازمان پیچیده تری از انقلابیون سوق نیافته است؛ عمده دیگر آنها شاید فکرشان بنوشته‌های نسبتاً رائج برنشتینی «سوق می‌یابند و از روی آنها ایمان را سخنی به اهمیت فوق العاده سیر

امروزی را ریشه کن نمایند و هم گندم فردا را درو کنند*.

پس ما بوسیله مجاز ساختن نمیتوانیم مسئله ایجاد يك سازمان حرفه ای را که حتی المقنن دارای پنهانکاری کمتر و وسعت بیشتری باشد حل نمائیم (ولی اگر زوباتفها و اوزروفها، ولو تا حدی، چنین راه حلی را برای ما ممکن می ساختند ما بسی خرسند میگشتیم. و برای این هم تا ممکن است ما باید با شدت بیشتری علیه آنها بیکار نمائیم!). تنها راه حلی که باقی میماند سازمانهای پنهانی حرفه ای است و ما باید بکارگرانی که هم اکنون دارند در این راه قدم میگذارند (و ما در این باره اطلاع صحیح داریم) همه نوع یاری و مساعدت نمائیم. سازمانهای حرفه ای نه فقط میتوانند فایده هنگفتی در امر توسعه و تحکیم مبارزه اقتصادی برسانند، بلکه میتوانند دستیاران مهمی هم برای تبلیغات سیاسی و تشکیلات انقلابی بشوند. برای رسیدن باین نتیجه و برای اینکه نهضت حرفه ای را که در کار آغاز شدن است بجرائی که برای سوسیال دموکراسی مطلوب است سوق دهیم، - پیش از هر چیز لازم است مهمل بودن آن نقشه سازمانی را که اینک تقریباً پنج سال است اکنون کمیتههای پتربورگ با آن ور میروند بطور روشنی در نظر خود مجسم نمائیم. این نقشه، هم در «آئین نامه صندوق کارگران» منتشره در ماه ژوئیه سال ۱۸۹۷ («لیستک «رابچه گوه» شماره ۹-۱۰ ص ۴۶- استخراج از شماره ۱ «رابوچایامیسله») و هم در «آئین نامه سازمان متحد کارگری» منتشره در ماه اکتبر سال ۱۹۰۰ (ورقه مخصوصی که در سانکت پتربورگ چاپ شده و در شماره ۱ «ایسکراه» به آن اشاره شده است) بیان گردیده است. نقص عمده هر دوی این آئین نامهها عبارت از تشریح جزئیات سازمان وسیع کارگری و مخلوط نمودن سازمان انقلابیون با آن است. آئین نامه دوم را که بهتر تهیه و تدوین شده است بگیریم. این آئین نامه مشتمل بر ۵۲ ماده میباشد؛ ۲۳ ماده آن ترتیب و طرز انجام کار و حدود وظایف «مخفلهای کارگری» را که در هر يك از فابریکها تشکیل داده میشوند (و عده هر يك از ۱۰ نفر بیشتر نیست) و نیز «گروههای مرکزی (فابریکی)» را انتخاب میکنند شرح میدهد. در ماده ۲ گفته میشود که «گروه مرکزی بر تمام اموری که در فابریک یا کارخانه وی روی میدهد نظارت نموده و وقایع نکار حوادث فابریک است». «گروه مرکزی هر ماهه وضع صندوق را بشمار پرداخت کنندگان گزارش میدهد» (ماده ۱۷) و غیره. ۱۰ ماده به «سازمان

* مبارزه «ایسکراه» با علفهای هرز موجب شد که «رابوچی» دلوه علیه «ایسکراه» این حمله خشم آلود را بکند: «ولی برای «ایسکراه» تلاشهای نا چیز عمال زوباتف جهت «مجاز نمودن» جنبش کارگری بیشتر شاخص زمانست تا این حوادث عظیم (بهارى): این واقعات درست گواه بر آنند که جنبش کارگری در نظر حکومت بهیزان بسیار تهدید آمیزی رسیده است» («دو کنگره»، ص ۲۷) گناه همه اینها بگردن «دگماتیس» این معصبینی است که «گوششان به فرامین آمرانه زندگی شنوائست». اینها باسماجت تمام میخواهند ساقههای يك ذرعی گندم را نادیده بگیرند و دارند با علفهای هرز يك وجبی می جنگند! آیا این احساس مخلوط و مخدوشی از دور نمای آینده جنبش کارگری روس» (همانجا ص ۲۷) نیست؟

از طرف واسیلفها و زوباتفها افرشته شده و آقایان اوزروفها و ورمسها وعده یاری به آن را داده اند و میان کارگران هم اکنون دیگر پیروان جریان نوین وجود دارند. و ما از این بعد نمیتوانیم این جریان را بحساب نیاوریم و تصور هم نمیرود که در باره اینکه چگونه این جریان بحساب آورده شود میان سوسیال دموکراتها دو عقیده وجود داشته باشد. ما موظفیم هرگونه شرکت زوباتفها و واسیلفها، ژاندارمها و کشیشها را در این جریان فاش و بر ملاسازیم و نیات حقیقی این شرکت کنندگانرا به کارگران بفهمانیم. ما همچنین موظفیم هرگونه نغمه های آشتی طلبانه و هم آهنگی طلبانه، ایراکه در جلسه های علنی کارگران از گفته های فعالین لیبرال تراوش میکند فاش و بر ملاسازیم. خواه آنها این نغمهها را از روی اعتقاد صدیقانه خود بلزوم همکاری مسالمت آمیز طبقات بسرایند و خواه از روی تمایلی که به خوشترقصی در مقابل رؤسا دارند و بالاخره خواه از روی ناشیگری. سر انجام ما موظفیم کارگرانرا از دامیکه اغلب پاپس برای آنها میگسترده بر حذر سازیم زیرا پاپس در این جلسات علنی و مجامع مجاز «اشخاص با حرارت» را پائیده و میکوشد فتنه انگیزان را از راه سازمانهای علنی بسازمانهای غیر علنی نیز داخل نماید.

ولی انجام این عمل هرگز نباید موجب فراموش شدن این نکته بشود که آخر الامر قانوناً مجاز شدن جنبش کارگری فائدهاش همانا عاید ماست نه زوباتفها. بر عکس، ما بوسیله تبلیغات افشا کننده خود علف هرز را از گندم جدا میکنیم. علف هرز را ما هم اکنون نشان دادیم. و اما گندم عبارتست از جلب توجه قشرهای هر چه وسیعتر و عقب ماندهترین کارگران بمسائل اجتماعی و سیاسی. این عبارتست از آزاد کردن ما انقلابیون از قید کارهایی که در ماهیت امر مجاز است (انتشار کتب مجاز، تعاون متقابل و امثال اینها) و بسط و توسعه آنها ناگزیر برای تبلیغات بیش از پیش مطلب بدست ما خواهد داد. از این لحاظ ما میتوانیم و باید به زوباتفها و اوزروفها بگوئیم: سعی کنید، آقایان، سعی کنید! تا وقتی که شما برای کارگران دام میگسترانید (اعم از اینکه بمفهوم فتنه انگیزی آشکار باشد یا بمفهوم فاسد نمودن «شرافتمندان» اذهان کارگران از طریق «استروویسم») ما در افشای شما میکوشیم. وقتی که شما - ولو به شکل «مانورخائفانه» هم باشد - گامی واقعی بجلو بر می دارید، ما خواهیم گفت: بفرمائید! گام واقعی به جلو ولو کوچک هم باشد فقط میتواند توسعه واقعی میدان عمل کارگران باشد. هرگونه توسعه ای از این قبیل هم برفع ما تمام خواهد شد و پیدایش مجامع علنی را که در آن دیگر فتنه انگیزان سوسیالیستها را بچنگ نیاورده بلکه سوسیالیستها برای خود مریدانی بچنگ میاورند تسریع خواهد کرد. خلاصه کلام کار ما اکنون اینست که علیه علفهای هرز مبارزه کنیم. کار ما این نیست که در گلدانهای توی اطاق گندم سبز کنیم. یا ریشه کن کردن علفهای هرز ما زمین را برای رشد و رویاندن آبی بنر گندم تمیز میکنیم. و مادامکه آفانسی ایوانویچها بافتاق پولخریه ایوانووناها (۷۷) به رویاندن گیاه در اطاق مشغول میباشند، ما باید در و گرهائی آماده نمائیم که هم بتوانند علفهای هرز

دسته‌های مخصوصی برای انجام آن خیلی بهتر عملی نبود... رهبری بر مبارزه ای که کارگران برای بهبود وضعیت خود در کارخانه مینمایند (ماده ۳ آئین نامه). باز هم لزومی برسمیت ندارد. اینرا که کارگران در صدد خواستن چه چیزهایی هستند، هر مبلغی که اندکی فهمیده باشد از يك صحبت عادی میتواند كاملاً در یابد و پس از دریافت میتواند آنرا به سازمان محدود و نه وسیع انقلابیون اطلاع دهد تا اوراق مربوط را برسانند. «... تشکیل صندوق... و اخذ ۲ كپك از هر روبله. (ماده ۹ آئین نامه)» و سپس دادن گزارش ماهیانه وضعیت صندوق برای همه (ماده ۱۷). اخراج اعضائی که حق عضویت نمیدارند (ماده ۱۰) و غیره. اینجا است که بهشت برین را به پلیس میدهند، زیرا چیزی آسانتر از این نیست که بتمام این امور مخفی «صندوق مرکزی فابريك» رخنه نموده پولها را ضبط کنند و بهترین اشخاص را هم دستگیر نمایند. آیا بهتر نیست تمبرهای يك كپكی یا دو كپكی دارای مهر سازمان معین (خیلی محدود و مخفی) منتشر شود یا بدون تمبر و جوهی گرد آورده شود و بعد روزنامه غیر علنی صورتحساب آن وجوه در یافتی را بوسیله رمز بچاپ رسانند؟ در اینصورت همان منظور حاصل میگردد و برای ژاندارمها هم صد بار مشکلكتر خواهد بود سر رشته را كشف نمایند.

من میتوانستم برای روشن شدن بیشتر موضوع به بررسی این آئین نامه ادامه دهم ولی تصور میکنم همینقدر هم که گفته شده كافیت. وجود هسته كوچك بهم پیوسته‌ای از کارگران كاملاً مطمئن، آزموده و آبدیده، که در نواحی عمده دارای اشخاص مطمئنی بوده و بر طبق تمام قواعد پنهانکاری كامل با سازمان انقلابیون مربوط باشد كاملاً میتواند با استفاده از مساعدت كاملاً وسیع توده بدون داشتن هیچگونه صورت رسمی، کلیه وظایفی را که بر عهده سازمان حرفه‌ای است انجام دهد و بعلاوه آنرا چنانکه مطلوب سوسیال دموکراسی است انجام دهد. فقط بدینوسیله است که میتوان علی رغم تمام ژاندارمها، به تحکیم و توسعه جنبش حرفه‌ای سوسیال دموکراتیک نائل گردید.

بمن اعتراض خواهند کرد که: سازمانی باین درجه *tose که بهیچوجه صورت رسمیت بخود نگرفته باشد و حتی اعضای معلوم و ثبت شده نداشته، باشد، نام سازمان نمیتواند بخود بگیرد... شاید اینطور باشد، من پی نام نیروم. ولی این سازمان بدون عضو، هرچه که لازم است انجام خواهد داد و از همان آغاز امر ارتباط محکم تردیونیونهای آینده ما را با سوسیالیسم تأمین خواهد نمود. و هرکس هم که در دوره حکومت مطلقه طالب يك سازمان وسیع کارگری با انتخابات و رسیدگی به حساب و اخذ رای عمومی و غیره باشد، صاف و ساده، يك خیالیاف اصلاح ناپذیر است.

نتیجه اخلاقی که از اینجا بدست می آید ساده است: اگر ما کار را از پی ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تأمین نموده هم هدفهای سوسیال دموکراتیک را عملی سازیم و هم

ناحیه‌ای تخصیص داده شده و ۱۹ ماده مربوط است به ارتباط بینهایت پیچیده «کمیته سازمان کارگری» با «کمیته اتحاد مبارزه سانکت پتربورگ» (که از طرف هر ناحیه و از طرف «گروه‌های اجرائی» یعنی «گروه‌های مبلغین و برای ارتباط با ولایات، و خارجه و برای اداره کردن انبارها و نشریات و صندوق» انتخاب میشوند).

سوسیال دموکراسی = «گروه‌های اجرائی» در مورد مبارزه اقتصادی کارگران! مشکل بود بتوان از این بهتر نشان داد که چگونه اندیشه يك اکونومیست از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیویسم منحرف میگردد و چگونه او از هر نوع تصویری مبنی بر اینکه سوسیال دموکرات باید پیش از هر چیز در فکر ایجاد سازمانی از انقلابیون یعنی سازمانی باشد که بتواند بر تمام مبارزه آزادی بخش پرولتاریا رهبری کند، عاری است. سخن گفتن در باره «آزادی سیاسی طبقه کارگر» و مبارزه علیه «خود سری تزاری» و در عین حال نوشتن اینگونه آئین نامه‌ها برای سازمان، معنیش نداشتن هیچگونه اطلاعی از وظایف حقیقی سیاسی سوسیال دموکراسی است. در هیچیک از این پنجاه و اندی ماده كوچكترین اثری هم از فهم اینموضوع یافت نمیشود که تبلیغات سیاسی بردامنه‌ای در میان توده‌ها لازم است تا تمام جوانب حکومت مطلقه روسیه و تمام سیمای طبقات گوناگون اجتماعی را در روسیه روشن سازد. نه تنها هدفهای سیاسی بلکه حتی هدفهای تردیونیوی نیز با چنین آئین نامه‌ای قابل اجرا نیست، زیرا هدفهای تردیونیوی، سازمانی را بر حسب حرفه‌ها ایجاب مینماید که بهیچوجه اشارهای هم به آن نشده است.

ولی تصور نمیرود هیچ چیز شاخص تر از ثقل و سنگینی حیرت انگیز تمامی این سیستم باشد که میکوشد هر فابريك جداگانه‌ایرا بوسیله يك رشته دائمی از قواعد یکنهست و بدرجه مضحکی ناچیز و بوسیله سیستم انتخابات سه درجه‌ای، با «کمیته» متصل سازد. اندیشه‌ایکه عرصه تنگ اکونومیسم آنرا در منگنه خود فشرده است، در اینجا با چنان جزئیاتی مربوط می شود که از سرپای آن قرطاس بازی و پشت میز نشینی فراوش میکند. در عمل البته سه چهارم همه این ماده‌ها هرگز بکار نمیروند ولی در عوض، یک چنین سازمان پنهانی که در هر فابريك دارای گروه مرکزی میباشد کار ژاندارمها را برای وارد ساختن ضربه های وسیع آسان میکند. رفقای لهستانی این مرحله از نهضت را که در آن همه سرمست تاسیس شبکه وسیعی از صندوقهای کارگری بودند، طی کرده‌اند ولی خیلی زود از این فکر منصرف شدند زیرا دیدند که با این عمل فقط بهره فراوانی عاید ژاندارمها مینمایند. اگر ما بخواهیم سازمانهای دامنه‌دار کارگری داشته باشیم و بخواهیم در معرض ضربه‌های وسیع قرار گیریم و موجب خشنودی ژاندارمها گردیم، باید سعی مان این باشد که این سازمانها بهیچوجه صورت رسمی نداشته باشند. ولی آیا در اینصورت انجام وظیفه برای آنها ممکن خواهد بود؟ اینك نظری باین وظایف بیافکنید: «... نظارت بر تمام اموری که در فابريك روی میدهد و وقایع نگار حوادث آن بودن» (ماده ۲ آئین نامه). آیا حتماً باید باین عمل صورت رسمی داد؟ آیا نمیشود این عمل را بوسیله درج اخبار در روزنامه‌های غیر علنی و بدون تشکیل

هدفهای تردیونونی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که باصطلاح از همه بیشتر در دسترس بوده باشد (و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارمها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد) شروع کنیم، آنگاه ما نه این هدف و نه آن دیگری هیچیک را عملی نخواهیم کرد. از خرده کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دائمی خود فقط تردیونونیها را از نوع زوباتف یا ازرف میتوانیم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم.

آیا وظایف این سازمان انقلابیون اصولاً باید چه باشد؟ در این باره ما اکنون مفصلاً بحث خواهیم کرد. ولی نخست یکی دیگر از قضاوت‌های کاملاً نسیبیک تروریست خودمان را که باز هم در همسایگی کاملاً نزدیک اکونومیستها قرار گرفته است (چه سرنوشت حزن انگیزی) مورد بررسی قرار دهیم. در مجلهٔ «سوابود» که برای کارگران چاپ میشود (شمارهٔ ۱) مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان» درج گردیده که نگارندهٔ آن میخواهد از آشنایان خود یعنی کارگران اکونومیست ایوانوونسنسک دفاع نماید.

او می‌نویسد: «بد است وقتی که جماعت خاموش و جاهل است و جنبش از پائین بر نمیخیزد. مثلاً ملاحظه کنید: دانشجویان بمناسبت عید یا رسیدن تابستان از کوی دانشگاه بخانه‌های خود میروند. و جنبش کارگری متوقف میشود. آیا یک چنین جنبش کارگری که از کنار بتکان آید میتواند یک نیروی واقعی باشد؟ از کجا میتواند... هنوز راه رفتن با پای خود را نیاموخته باید زیر بازویش را گرفت. در همه کارها وضع بدینمنوال است: دانشجویان که رفتند کار متوقف میماند؛ قسمتی از سرشیر یعنی مستعدترین اشخاص را که گرفتند شیرترش میشود؛ «کمیته» را که باز داشت نمودند. تا کمیتهٔ جدیدی تشکیل شود باز هم خاموشی و سکوت حکمرواست؛ آنهم معلوم نیست چه کمیته‌ای تشکیل شود. شاید هیچ شباهتی هم به کمیتهٔ سابق نداشته باشد؛ آن یکی اینطور میگفت این یکی عکس آنرا میگوید. رابطهٔ دیروز با امروز از دست میرود، تجربه گذشته درس آینده نمیشود. و علت همهٔ اینها هم آنست که در عمق یعنی در میان جماعت ریشه دوانده نشده است، آنکه کار میکند حد نفر ابله نیست بلکه ده نفر عاقل است. ده نفر را همیشه میتوان بدام انداخت اما وقتی سازمان جماعت را فرا گیرد و همه کار ناشی از جماعت باشد... آنوقت هیچکس یارای آنرا نخواهد داشت که جنبش را از بین ببرد» (ص-۶۳).

واقعیات صحیحاً شرح داده شده و خرده کاری ما بد تصویر نشده است. اما نتیجه گیریهای آن، چه از لحاظ غیر عقلانی بودن وجه از لحاظ ناسنجیدگی سیاسی خود همان در خورد «رابوچایا میسل» است. این منتها درجه غیر عقلانی است زیرا نویسنده یک مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در بارهٔ ریشه و «عمق» آن با یک مسئله فنی-سازمانی دائر به مبارزه بهتر علیه ژاندارمها مخلوط میسازد. این منتهای ناسنجیدگی سیاسی است زیرا نویسنده بجای اینکه علیه رهبران بد دست بدامان رهبران خوب شود، عموماً علیه رهبران دست بدامان «جماعت» میشود. همانطور

که ایده تبدیل تبلیغات سیاسی به ترور تهییج کننده ما را از لحاظ سیاسی بعقب میکشاند، همانطور هم این موضوع بمنزلهٔ کوششی است برای عقب کشاندن ما از لحاظ سازمانی. راستش اینست که من در خود يك embarras de richesses * واقعی احساس میکنم و نمیدانم تجزیه و تحلیل این اباطیلی را که سوابود» با عرضه میدارد از کجا شروع نمایم. برای وضوح مطلب سعی میکنم از يك مثال شروع کنم. آلمانیها را بگیرید. امپراتور منکر این نشوید که سازمان آنها جماعت را فرا میگیرد، همه کار ناشی از جماعت است، جنبش کارگری راه رفتن با پای خود را یاد گرفته است؟ در عین حال ببینید چگونه این جماعت میلیونی به آن «ده نفر» پیشوای با تجربهٔ سیاسی خویش ارزش میدهد و چقدر سخت و محکم از آنها پشتیبانی میکند! بارها میشد که در پارلمان نمایندگان احزاب متخاصم به سوسیالیستها طعنه میزدند که: «عجب دموکراتهای خوبی هستید! جنبش طبقه کارگر برای شما فقط حرف است... والا در عمل میداننداری با همان يك مشت سر دسته است. سال میگذرد، ده سال میگذرد باز همان بیل و همان لیکنخت سر کارند. این نمایندگان شما که باصطلاح از طرف کارگران انتخاب شده‌اند از مامورینی هم که امپراتور تعیین میکند تغییر ناپذیرترند». لیکن آلمانیها این تلاشهای عوام فریبانه را که برای برانگیختن «جماعت» در مقابل «سر دستها» و دامن زدن غریزه‌های ناپسندیده و شهرت طلبانه در جماعت و از بین بردن استواری و پایداری جنبش بوسیلهٔ سلب اعتماد توده‌ها نسبت به «ده نفر عاقل» بعمل میامد، فقط با لبخند تحقیر آمیز استقبال میکردند. فکر سیاسی آلمانها اکنون بقدر کفایت تکامل یافته و انسوخته کافی از آزمایش سیاسی دارند تا باینموضوع پی ببرند که در جامعهٔ کنونی برای هیچ طبقه‌ای اگر يك «ده نفر» پیشوای با قریحه و استعداد (اشخاص با قریحه و استعداد هم حد تا حد تا دنیا نمی آیند)، کار آزموده، از لحاظ حرفهٔ خود آماده، در مکتب طولانی تعلیم گرفته و با هدیه هم آهنگ نداشته باشد، مبارزهٔ پایدار ممکن نخواهد بود. آلمانها هم در بین خود عوام فریبانی را دیده بودند که به «صدما ابله» تعلق گفته آنها را بالا دست «ده نفر عاقل» قرار میدادند و به «مشت پولادین» توده خوش آیند میگفتند و آنرا (مانند موسی و یا هاسلمان) برای اعمال «انقلابی» ناسنجیده تحریک میکردند و برضد پیشوایان با استقامت و پایداری تخم عدم اعتماد میکاشتند. و فقط در سایهٔ مبارزه سر سخت و آشتی ناپذیری علیه همه و هرگونه عناصر عوام فریب درون سوسیالیسم بود که سوسیالیسم آلمان تا ایندرجه رشد نمود و مستحکم شد. آنوقت در چنین دورانی که تمام بحران سوسیال دموکراسی روس معلول آن است که توده‌هاییکه بخودی خود بیدار شده‌اند فاقد رهبران بقدر کفایت آماده، ترقی کرده و آزموده هستند، خردمندانی پیدا میشوند که با ژرف اندیشی بهلولی خویش بزرگوارانه اظهار میدارند: «بد است وقتی که جنبش از پائین بر نمیخیزد!»

اینکه «کمیتهٔ دانشجویان سرد نمیخورد و پایدار نیست» کاملاً

* از قرط و فور در مضیقه بودن - مترجم.

حرف حسابی است. ولی از اینجا چنین بر می آید که کمیته‌ای مرکب از انقلابیون حرفه‌ای لازم است و در این مورد هیچ فرقی نمیکنند که آن شخصی که خود را انقلابی حرفه‌ای باری آورد دانشجو باشد یا کارگر. اما شما چنین نتیجه گیری میکنید که جنبش کارگری نباید از کنار بتکان آید! شما بنا بر ساده لوحی سیاسی خودتان، احساس هم نمیکنید که بفتح اکونومیستهای ما و خرده کارهای ما کار میکنید. اجازه بدهید بیرسیم که این «تکانی» که از جانب دانشجویان ما بکارگران وارد آمده چه بوده است؟ تنها آن بوده است که دانشجوی اطلاعات جسته گریخته‌ای را که از سیاست دانت و خرده ریزه‌هایی را که از ایده‌های سوسیالیستی عایدش شده بود (زیرا غذای عمدتاً فکری دانشجوی امروزی - مارکسیسم علنی است که آنهم چیزی جز الفباء و خرده ریزه‌هایی از مارکسیسم نمیتواند بدهد) برای کارگری برد. تازه یک چنین «تکان از کنار» هم در جنبش ما چندان زیاد نبوده، بلکه بر عکس خیلی کم و بعد شرم آور و تنگینی کم بود زیرا که ما با اصراری بیش از حد در شیره خود می جوشیدیم و در قبال «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت»، که یک مبارزه بسوی است، بی اندازه برده‌وار سر فرود می آوردیم. برای دادن یک چنین «تکانی» ما انقلابیون حرفه‌ای باید هم خود را حد بار بیشتر مصروف نائیم و مصروف خواهیم کرد. لیکن شما همانا باین علت که اصطلاح زشتی مانند «تکان از کنار» را بکار می برید که ناگزیر باعث سلب اعتماد کارگر (و یا لاقط کارگری که باندازه خود شما عقب مانده باشد) از کلیه کسانی خواهد شد که از بیرون برای وی دانش سیاسی و آزمایش انقلابی می آورند و ناگزیر این تمایل غریزی را در وی بوجود می آورد که دست رد به سینه همه این اشخاص بزند. عوام فریب هستید و عوام فریبها هم بدترین دشمنان طبقه کارگرند.

آری، آری! عجله نکنید و داد و فریاد راه نیندازید که من «شیوه‌های نارقیانه‌ئی» در جر و بحث بکار میبرم! من حتی این تصور را به فکر خود هم راه نمیدهم که در باره پاکی نیت شما شک و تردیدی بکنم، من اکنون گفتم که تنها بعلت ساده لوحی سیاسی هم میتوان عوام فریب شد. ولی من نشان دادم که شما بدرجه عوام فریبی تنزل کرده‌اید و من هرگز از تکرار اینکه عوام فریبها بدترین دشمنان طبقه کارگرند خسته نخواهم شد. اینکه گفته میشود بدترین بدان علت است که آنها محرک غریزهای ناپسند در جماعت میباشند و برای کارگران عقب مانده میسر نیست این دشمنان را که بسمت دوستان آنها بیدان می آیند و گاهی هم صمیمانه بیدان می آیند بشناسند. بدترین - بدان علت است که در دوران پراکندگی و تزلزل، در دورانی که جنبش ما تازه دارد سر و صورت بخود میگیرد چیزی آسانتر از آن نیست که جماعت را عوام فریبانه برامی سوق دهند که بعدها فقط تلخترین آزمایشها میتواند ویرا بخطای خویش آگاه سازد. باین جهت است که شعار کنونی یکنفر سوسیال دموکرات فعلی روس باید مبارزه قطعی خواه علیه «سوابودا» باشد که بدرجه عوام فریبی تنزل می نماید و خواه بر ضد «رابوچیہ دلوه» که نیز بدرجه عوام فریبی تنزل می نماید (در این باره در ذیل مفصلاً بحث

خواهد شد *).

«بدم انداختن ده نفر عاقل آسانتر است تا صد نفر ابله». این حقیقت درخشان (که در ازاء آن همیشه صد نفر ابله برای شما کف خواهد زد) فقط برای آن بخودی خود واضح بنظر میرسد که شما ضمن جریان استدلال، از شاخی به شاخ دیگر پریدید. شما صحبت خود را از بدم افتادن «کمیته» و «سازمان» شروع نمودید و به آن ادامه هم میدید ولی اکنون بمسئله دام افتادن مریشه‌های جنبش «در عمق» پریده‌اید. البته جنبش ما فقط بدانعلت که صدما و صدما هزار ریشه در عمق دارد بدم افتادنی نیست ولی صحبت که ابتدا بر سر این موضوع نبود. از لحاظ مریشه در عمق داشتن، اکنون هم، با وجود تمام خرده کاری ما، نمیتوانند ما را «بدم اندازنده» ولی با اینحال ما از دام افتادن «سازمانها»، که در نتیجه آن هرگونه ادامه کاری جنبش از بین میرود، شکایت داریم و نمیتوانیم هم نداشته باشیم. ولی حال که شما موضوع «بدم افتادن» سازمانها را بمیان میاورید و از آن عدول نخواهید کرد لذا من شما میگویم که دام افتادن ده نفر عاقل بمراتب دشوارتر از صد نفر ابله است. و هر قدر هم که شما جماعت را بعلت روش «ضد دموکراتیسم» و غیره من علیه من برانگیزید باز من از این تز دفاع خواهم کرد. کلمه «عاقلها» را از لحاظ سازمانی، چنانکه من بارها خاطر نشان نموده‌ام، تنها باید شامل انقلابیون حرفه‌ای دانست اعم از اینکه از دانشجویان باشند یا از کارگران. این است که من جدا معتمد که (۱) بدون سازمانی استوار از رهبرانی که کار یکدیگر را دنبال میکنند هیچگونه جنبش انقلابی نمیتواند پایدار باشد؛ (۲) هر قدر دامنه توده‌ای که خود بخود بمبارزه جلب میشود و پایه جنبش را تشکیل میدهد و در آن شرکت میورزد وسیعتر باشد همانقدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر میگردد و همانقدر این سازمان باید استوارتر باشد (زیرا همانقدر برای عوام فریبهای مختلف آسانتر است که قشرهای عقب مانده را از راه در ببرند)؛ (۳) چنین سازمانی باید بطور عمده عبارت از کسانی باشد که بطور حرفه‌ای بافعالیت انقلابی اشتغال داشته باشند؛ (۴) در یک کشور استبدادی هر قدر که ما ترکیب اعضای چنین سازمانی را محدودتر بگیریم تا جایی که در آن تنها اعضای شرکت نمایند که بطور حرفه‌ای بافعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی حرفه‌ای بدست آورده باشند، همانقدر هم «دام افتادن» این سازمان دشوارتر خواهد بود و - (۵) - همان قدر هم هیئت ترکیبی افراد، خواه از طبقه کارگر و خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و بطور فعال در آن کار کنند، وسیعتر میشود.

* - در اینجا فقط این موضوع را گوشزد مینمائیم که آنچه ما در خصوص «تکان از کنار» و راجع به همه فضاوتهای بعدی «سوابودا» در مورد سازمان گفته‌ایم تیمانا به همه اکونومیستها و از آنجمله به «رابوچیہ دلوه‌ها» نیز مربوط است، زیرا آنها عده‌ای همان نظریات را در مورد مسائل سازمانی فعالانه موعظه و از آن دفاع میکردند و عده‌ای هم بسوی این نظریات می‌لغزیدند.

کارگری، برای هر مدرسه و غیره در دست خود تمرکز دهند، شرکت بسیار فعال و پر دامنه توده نه فقط آسیبی نخواهد دید بلکه برد بسیاری هم خواهد داشت (من میدانم که به من راجع به «دموکراتیک نبودن» نظریه ام اعتراض خواهند نمود، ولی باین اعتراض بکلی غیر عاقلانه در پائین مفصلاً پاسخ خواهم داد). تمرکز پنهانی تر، وظایف در دست یک سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی است و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگران، محفلهای خود آموزی کارگران و قرائت نشریه‌های غیر علنی و محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. یک چنین محفلهای اتحادیه‌ها و سازمانهایی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بی‌معنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم، خط فاصل بین آنها را بزدا کنیم و ذهن توده را، که اصولاً بطور غیر قابل تصویری مشوب شده، در مورد این موضوع که برای «اداره کردن» جنبش توده‌ای افرادی لازمند که بخصوص فعالیت سوسیال دموکراتیک را تماماً پیشه خود قرار داده باشند و نیز در مورد این موضوع که چنین افرادی باید با شکیبایی و سر سختی خود را انقلابیون حرفه‌ای بار بیاورند، کور نمائیم.

آری، در این مورد اذهان بطور غیر قابل تصویری مشوب شده است. گناه عمده ما از لحاظ سازمانی اینست که - با خرده کاری خود حیثیت یکتفر انقلابی را در روسیه بر باد داده‌ایم. کسی که در مسائل تئوریک سست و مردد و دائره نظرش محدود باشد و برای برائت سستی خود به جریان خود بخودی توده استناد نماید، و بیشتر به منشی تردیونیون شبیه باشد تا به یک سخنور توده‌ای و قادر نباشد نقشه وسیع و جسورانه‌ای را پیشنهاد کند که حتی حریف را هم وادار به احترام نماید، کسی که در هنر حرفه‌ای خویش - یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی - ناشی و بی مهارت باشد، - چنین کسی - بیخشد! انقلابی نیست بلکه خرده کار نا چیزی است.

بگذار هیچیک از پراتیسینها برای این کلمه زنده از من نرنجد، زیرا مادام که مطلب بر سر نا آمادگی است من آنرا پیش از همه منسوب بخودم میدانم. من در محفلی کار می‌کردم (۷۸) که مسائل بسیار وسیع و پر دامنه‌ای را در جلو خویش قرار داده بود و همه ما اعضای محفل، از علم به اینکه در چنین موقع تاریخی دچار خرده کاری هستیم بطور دردناکی زجر میکشیدیم زیرا این در زمانی بود که، با تغییر عبارت در یک گفته مشهور، میشد گفت که: سازمانی از انقلابیون بنا بدهید - ما روسیه را واژگون میکنیم! و از آنوقت بعد هر قدر من آن حس سوزان شرمندگی را که در آنوقع داشتیم بیشتر بیاد می آوردم، همانقدر تلخی و مرارت بیشتری بر ضد آن سوسیال دموکراتهای دروغینی، که با مواعظ خود شان «فرد انقلابی را لکه‌دار میسازند» و نمیفهمند که وظیفه ما دفاع از تنزل یک فرد انقلابی تا درجه خرده کار نیست بلکه

به اکونومیستها، تروریستها و «اکونومیست... تروریستهای» خودمان تکلیف میکنم این ترزا را، که من اینک در باره دوتای آخری آن به بحث میپردازم، تکذیب نمایند. موضوع سهولت دام افتادن «ده عاقل» و «صد ابله» به همان موضوعی که قبلاً بررسی شد منجر میشود و آن اینکه آیا، در صورت ضرورت یک پنهانکاری اکید، ایجاد یک سازمان توده‌ای امکان دارد یا نه. یک سازمان وسیع را ما هیچگاه از حیث پنهانکاری نمیتوانیم به آن درجه اعلائی که بدون آن اصلاً در باره مبارزه استوار و متداوم با حکومت جای سخنی هم نمیتواند در میان باشد برسانیم. تمرکز تمام وظایف پنهانکاری در دست حتی المقدور عددی قلیلی از انقلابیون حرفه‌ای هم بهیچوجه بمعنای آن نیست که اینها «جای همه فکر خواهند کرد» و جماعت در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. بر عکس، این انقلابیون حرفه‌ای بیش از پیش بتوسط خود جماعت پیش کشیده خواهند شد زیرا جماعت آنوقت خواهد دانست که گرد آمدن یک چند نفر دانشجو و یک عده کارگری که مبارزه اقتصادی مینمایند برای تشکیل «کمیته»، کافی نیست، بلکه سالها لازم است تا شخص، خود را بمشابه یک انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد و آنوقت جماعت دیگر تنها در باره خرده کاری نه بلکه همانا در باره چنین پرورشی «فکر خواهد کرده». تمرکز وظائف پنهانکاری سازمان، ابداً بمعنی تمرکز تمام وظائف جنبش نیست. شرکت فعال توده بسیار وسیع در امور مطبوعات غیر علنی از اینکه «ده نفر» انقلابی حرفه‌ای وظائف پنهانکاری این کار را در دست خود متمرکز سازند، کمتر نشدند بلکه ده برابر قوی تر خواهد شد. بدینطریق و فقط بدینطریق ما موفق خواهیم شد که قرائت مطبوعات غیر علنی، همکاری در امور این مطبوعات و حتی تا اندازه‌ای انتشار آن جنبه پنهانی خود را تقریباً از دست بدهد، زیرا پلیس بزودی درک خواهد نمود که تعقیب قضائی و اداری هر نسخه نشریات، که هزاران نسخه از آن پخش میشود عبث و غیر ممکن است. و این نه تنها در مورد مطبوعات بلکه در تمام کارهای جنبش و حتی نمایشات هم صلق میکند. از اینکه «ده نفر» از انقلابیون آزموده، که تعلیماتشان از نظر حرفه‌ای کمتر از پلیس نیست، تمام امور پنهانکاری را اعم از تهیه اوراق، طرح نقشه تقریبی، تعیین دست رهبران برای هر ناحیه شهر، برای هر برزن

* - در مورد «سوابود» شاید این اصطلاح از اصطلاح پیشین صحیح تر باشد، چونکه در رساله «احیاء انقلابیگری» از تروریسم دفاع میشود و در مقاله مورد بحث از «اکونومیسم». در باره «سوابود» بطور کلی میتوان گفت که - تمایل آشنینی دارد ولی بختش یاری نمیکند بهترین مقدمات کار و بهترین نیت ولی حاصل کار در هم فکری؛ و علت عمده این در هم فکری آنستکه «سوابود» از ادامه کاری در امور سازمانی دفاع میکند ولی نمیخواهد راجع به ادامه کاری در فکر انقلابی و تئوری سوسیال دموکراسی چیزی بداند. کوشش برای زنده کردن فرد انقلابی حرفه‌ای («احیاء انقلابی گری») و برای حصول این مقصود اولاً پیشنهاد ترور تهیه کننده و ثانیاً پیشنهاد ایجاد «سازمانی از کارگران میانه حال» نمودن («سوابود» شماره ۱ ص ۶۶ و صفحه بعدی)، سازمانی که کمتر «از کنار بتکان آیند»، در حقیقت معنایش اینستکه انسان برای گرم کردن منزل خویش تمام در و تخته‌های خود منزل را بشکند.

ارتقاء افراد خرده کار تا مقام افراد انقلابی است - در دلم توده میشد.

(د) دامنه فعالیت سازمانی

بطوریکه در فوق دیدیم ب-اف در باره «عدم تکانه‌ی نیروهای انقلابی قادر به عمل که نه تنها در پتربورگ بلکه در کلیه نقاط روسیه نیز احساس میگردد» صحبت میکرد. تصور نیروی کسی این واقعیت را مورد انکار قرار دهد. اما تمام صحبت در اینست که این مطلب را چگونه توضیح دهیم؟ ب-اف مینویسد:

«ما در پی کشف علل تاریخی این پدیده نیرویم؛ فقط این را باید بگوئیم که جامعه‌ای که در نتیجه یک ارتجاع سیاسی طولانی دچار فساد معنوی شده و بواسطه تغییرات اقتصادی که روی داده و مینهد متلاشی گشته است تعداد بینهایت کمی از افرادی که قادر به عمل انقلابی باشند از میان خود بیرون میدهد؛ طبقه کارگر بایرون دادن کارگران انقلابی تا اندازه‌ای صفوف سازمانهای غیر علنی را تکمیل میسازد. - لیکن عده اینگونه انقلابیون نیازمندیهایی وقت را بر آورده نمیکند. بویژه اینکه کارگری که ۱۱ ساعت و نیم در کارخانه گرفتار است، بنا بر موقعیت خویش، کاری را که بطور عمده میتواند انجام دهد عبارت از وظائف یک نفر مبلغ است؛ و اما سنگینی عمده کار ترویج و تشکیلات و در دسترس قرار دادن نشریه‌های غیر علنی و نسخه برداری از آن، نشر شبنامه‌ها و غیره ناچار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد» (در ابوجیه دلو، شماره ۶ ص ۳۸-۳۹).

ما در بسیاری از اینموارد با این عقیده ب-اف و خصوصاً با سخنانی که ما روی آنها تکیه کرده‌ایم موافق نیستیم؛ سخنان مذکور با برجستگی مخصوصی نشان میدهند که ب-اف که (مانند هر پراتسین کم و بیش تفکر کرده‌ای) از خرده کاری ما زجر دیده است چون تحت فشار اکونومیسم است نمیتواند راه رهائی از این وضع تحمل ناپذیر را بیابد. نه خیر، جامعه بی نهایت زیاد افراد قادر به «عمل» بیرون میدهد منتها ما قادر نیستیم تمام آنها را مورد استفاده قرار دهیم. موقعیت باریک و گزرنده جنبش ما را با این کلمات میتوان فرموله نمود: آدم نیست و - آدم فراوان است.

آدم فراوان است چونکه هم طبقه کارگر و هم قشرهای بیش از پیش مختلف جامعه هر سال بطور روز افزونی از بین خود اشخاص ناراضی، مایل به اعتراض و کسانی را بیرون میدهند که آماده‌اند هرچه از دستشان بر می آید بمبارزه بر ضد حکومت مطلقه مساعدت نمایند. حکومتی که شاقی و تحمل ناپذیر بودن آنرا هنوز تمام افراد درک نمیکند ولی برای توده‌هاییکه روز بروز وسعت آن بیشتر میشود با حدتی روز افزون محسوس است. در عین حال آدم نیست چونکه رهبر وجود ندارد، پیشوایان سیاسی وجود ندارند. اشخاص دارای قریحه تشکیلاتی وجود ندارند که قادر باشند موجبات چنان فعالیت پر دامنه و در عین حال واحد و هم آهنگی را فراهم نمایند که در سایه آن بتوان از هر قوه ولو جزئی استفاده نمود. مرشد و تکامل سازمانهای انقلابی نه فقط از رشد جنبش کارگری عقب است، چیزی که ب-اف هم آنرا اذعان دارد، بلکه از رشد جنبش عمومی دموکراتیک

تمام قشرهای توده هم عقب مانده است. (گرچه ب-اف در حال حاضر شاید این قسمت را هم بعنوان مکمل استنتاج خود، می پذیرفت). دامنه کار انقلابی نسبت به زیربنای وسیع خود بخودی جنبش بسی محدود و در زیر منگنه تئوری بی بند و بار «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» سخت در حال فشار است. و حال آنکه اکنون نه فقط مبلغین سیاسی بلکه سازمان دهندگان سوسیال دموکرات هم باید «میان تمام طبقات اهالی برونده». تصور نیروی ولو یک پراتسین هم در اینموضوع شبهه‌ای بخود راه دهد که سوسیال دموکراتها میتوانند هزارها از وظائف بسیار کوچک کار سازمانی خود را بین نمایندگان جداگانه طبقات بسیار گوناگون تقسیم نمایند. نقص تخصص - یکی از بزرگترین نقایص کار فنی ماست که ب-اف هم با سوز و گداز فراوان و بحق از آن شکایت دارد. هر قدر «عملیات» جداگانه کار مشترک خردتر باشد همانقدر بیشتر میتوان اشخاصی را که قادر به اجرای اینگونه عملیات هستند (ولی اکثراً بهیچوجه قادر نیستند انقلابیون حرفه‌ای گردند) پیدا کرد و همانقدر برای پلیس دشوارتر است همه این «کارکنان خرده» را «بدام اندازه» و همانقدر برای وی دشوارتر است برای شخصی که در مقابل جرم ناقابل گرفتار شده است «برونده‌ای» درست کند که به مخارج «تامیناتیش» بیارزد. و اما راجع به تعداد اشخاصی که آماده‌اند با مساعدت نمایند در فصل پیشین هم ما تغییرات عظیمی را که از این لحاظ طی این مدت تقریباً پنجساله بوجود آمده خاطر نشان نموده ایم. لیکن از طرف دیگر هم برای اینکه همه این کارهای بسیار کوچک در یکجا مجتمع شود و هم برای اینکه خود جنبش، همراه با وظائف جنبش، قطعه قطعه نشود و هم برای اینکه به اجرا کنند وظائف کوچک ایمان بلزوم و اهمیت کار، یعنی ایمانی که بدون وجود آن مجری هرگز کار نخواهد کرد* - تلقین گردد. - برای همه اینها همانا سازمان محکمی از انقلابیون کار آزموده لازم است. با بودن چنین سازمانی، هر قدر که این سازمان پنهان‌تر باشد، همانقدر هم ایمان به نیرومندی حزب محکمتر و دامنه آن وسیع‌تر میشود - و ما میدانیم که در جنگ مهمتر از همه اینست که

*- مثلاً اخیراً در میان نظامیان بی شک و شبهه جنب و جوش دموکراتیکی دیده میشود که تا اندازه‌ای نتیجه وقوع مکرر مبارزه در خیابان‌ها علیه «دشمنانی» از قبیل کارگران و دانشجویان میباشد. همینکه قوای موجوده اقتضا نماید ما حتماً باید به ترویج و تبلیغ میان سربازان و افسران و به ایجاد سازمانهای نظامی در داخل حزب خود توجه بسیار جدی مبذول داریم.

** - بخاطر دارم که رفیقی برایم نقل میکرد چگونه یکنفر بازرگ فابریک که آماده بود بسوسیال دموکراسی همراهی نماید و همراهی هم میکرد بتلخی شکایت مینمود که نمیداند آیا «اطلاعات» وی بمرکز حقیقی انقلابی میرسد یا نه و یاری او تا چه درجه لازمست و تا چه درجه ای خدمات کوچک جزئی وی ممکن است مورد استفاده قرار گیرد. هر پراتسینی البته از اینگونه اتفاقات بارها دیده است و میداند که چگونه خرده کاری ما، متفقین ما را از دست ما میگرفته است و حال آنکه این خدمات را که بطور جدا جدا «جزئی» ولی ارزش بقیه در پاورقی صفحه بعد

ایمان به نیروی خود، نه فقط به ارتش خودی بلکه بدشمن و تمام عناصر بیطرف نیز تلقین گردد؛ بیطرفی دوستانه گاهی کار را یکطرفی میکند. با بودن چنین سازمانی که بر پایه محکم تئوریک قرار گرفته و دارای ارگان سوسیال دموکراتیک باشد، ترس این نمی‌رود که عناصر متعددی که از «کنار» جنبش جلب شده اند جنبش را از راه خود منحرف سازند (بر عکس همانا در حال حاضر که خرده کاری حکمفرما است ملاحظه مینمائیم که چگونه بسیاری از سوسیال دموکراتها، بتصور اینکه فقط آنها سوسیال دموکرات هستند، جنبش را براه «Credo» میکشاند). خلاصه کلام اینکه تخصص ناگزیر تمرکز را ایجاب و بنوبه خود بی چون و چرا آنرا طلب مینماید.

اما خود همان ب-اف که باین خوبی لزوم کامل تخصص را توصیف کرده است، در قست دوم قضاوت فوق الذکر بعقیده ما برای این تخصص ارزش کافی قائل نمیشود. او میگوید تعداد انقلابیون کارگر کافی نیست. این حرف کاملاً صحیح است و ما باز هم تاکید مینمائیم که «اطلاع دقیقیت کسی که از نزدیک ناظر جریان است» نظر ما را نسبت به علل بحران کنونی در سوسیال دموکراسی و بالتبجه نسبت بوسایل علاج آن کاملاً تأیید میکند. بطور کلی نه فقط انقلابیون بلکه کارگران انقلابی هم از جنبش خود بخودی توده‌های کارگر عقب‌اند. و این واقعیت حتی از نقطه نظر «عملی» نه فقط مهملی بلکه جنبه سیاسی ارتجاعی آن «اصول تعلیم و تربیتی» را نیز، که هنگام بحث در اطراف مسئله وظائف ما نسبت بکارگران اینقدر زیاد برخ ما میکشند، بیارزترین وجهی تأیید مینماید. این واقعیت گواه بر آنستکه نخستین و مهم ترین وظیفه ما اینستکه بیوروش کارگران انقلابی که از لحاظ فعالیت حزبی در همان سطح روشنفکران انقلابی قرار دارند کمک نمائیم (ماروی کلمات: از لحاظ فعالیت حزبی، تکیه میکنیم زیرا از دیگر لحاظ رسیدن کارگران باین سطح اگرچه ضروری است، ولی چندان آسان و چندان حتمی نیست). بنابراین این دقت و توجه عمده باید بدان معطوف گردد که کارگران تا سطح انقلابیون ارتقاء دهیم، نه اینکه، آنطور که اکونومیستها مایلند، خود مان حتماً تا سطح «توده کارگر»، و یا آنطور که «سوابودا» میخواند تا سطح «کارگران میانه حال» تنزل نمائیم («سوابودا» در این مورد یا به یله دوم «اصول تعلیم و تربیت»

مجموع آنها از حد فزونست نه تنها مستخدمین و مامورین فابریک بلکه مستخدمین پست و راه آهن و گمرک و کسانی از میان اشراف و کشیشها و از همه بخش های دیگر و حتی از پلیس و دربار هم ممکن بود بنا بکنند و میکردند! اگر ما حالا دارای یک حزب واقعی و یک سازمان حقیقتاً مبارز انقلابیون میبودیم، کار تمام این «مدد کاران» را یکسره نمیکردیم، عجله نمیداشتیم که همیشه و حتماً آنها را به قلب «کارهای غیر علنی» بکشیم، بلکه بر عکس، در نظر میگرفتیم که بسیاری از دانشجویان بعنوان «مدد کار» یعنی مامور دولت بیشتر میتوانند بحزب فایده برسانند تا بعنوان انقلابیون «کوتاه مدت». و لذا آنها را حفظ میکردیم و حتی مخصوصاً اشخاصی را برای چنین وظائفی تهیه و آماده میبودیم. اما تکرار میکنم که این تاکتیک را فقط سازمانیکه کاملاً پایدار و از حیث قوای فعال کبودی نداشته باشد میتواند بکار برد.

* «سوابودا»، شماره ۱، مقاله «سازمان»، ص ۶۶: «بیکر عظیم کارگری با گامهای سنگین خویش راه را برای تمام خواست هائی که بنام کار روسیه (کلمه کار حتماً با حرف بزرگ شروع میشود!) بیان کشیده میشود هوار خواهد نمود. همین مؤلف بانک میزند که: «من هرگز نسبت بروشنفکران نظر خصصت آمیزی ندارم، اما...» (این اما همان امائی است که تجلیرین آنرا با این عبارت ترجمه کرده است: گوش بالاتر از پیشانی نمیروید!)... «اما من همیشه فوق العاده عصبانی میشوم وقتی که کسی می آید و یک مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا میگوید و میخواهد که این سخنان را بعنوان علامت زیبایی و خواص دیگر خودش (او؟) تلقی نمایند...» (ص-۶۲). آری، منم از این موضوع همیشه فوق العاده عصبانی میشوم...»

و این گناه مستقیم ماست که کارگران را خیلی کم باین راه آموزش حرفه‌ای انقلابی، که در آن با «روشنفکران» مشترکند «سوق می‌دهیم» و با سخنان احمقانه خود در باره اینکه چه چیزی برای «توده کارگر» و چه چیزی برای «کارگر میانه حال» و غیره «دردسترس» است، خیلی زیاد آنها را عقب میکشیم.

در این مورد نیز مانند سایر موارد دامنه محدود کار سازمانی با محدود شدن تئوری و وظائف سیاسی ما رابطه مسلم و لاینفک دارد (هر چند که اکثریت هنگفت «اکنونومیست‌ها» و پراتیسیست‌های تازه کار آنرا احساس نمی‌نمایند). کرنش در مقابل جریان خود بخودی برای ما یک نوع ترس بوجود می‌آورد که مبادا یکقدم هم باشد از چیزهاییکه «دردسترس» توده است دور شویم و از فعالیت ساده در زمینه بر آوردن نیازمندیهای آنی و بلاواسطه توده خیلی زیاد بالا برویم. نترسید آقایان! بیاد داشته باشید که ما از لحاظ سازمانی بقدری پائین هستیم که حتی فکر این موضوع هم که ما بتوانیم خیلی زیاد بالا برویم بیهوده است!

ه) سازمان «نوطنه چینی» و «دموکراتیسم»

ولی در بین ما بسیارند کسانی که طوری گوششان نسبت به «صدای زندگی» حساس است که بیش از هر چیزی از همین موضوع بیم دارند و اشخاصی را که طرفدار نظریات مورد بحث میباشند به داشتن خط مشی «ناردنایا ولیا» و عدم درک «دموکراتیسم» و غیره متهم می‌سازند. لازم می‌آید این اتهامات را که البته «رابوچیہ دلو» هم به آنها متوسل شده است، مورد بررسی قرار دهیم.

نگارنده این سطور کاملاً اطلاع دارد که اکنونومیست‌های پتربورگ روزنامه «رابوچایا گازتا» را هم به داشتن خط مشی ناردنایا ولیا متهم می‌ساختند (علت این اتهام هم اگر این روزنامه را با «رابوچایا میسل» مقایسه نمائیم بخودی خود معلوم است). باینجهت وقتیکه اندکی پس از پیدایش «ایسکراه» یکی از رفقا ما اطلاع داد که سوسیال دموکرات‌های شهر X «ایسکراه» را ارگان ناردنایا ولیا مینامند، ما از این موضوع هیچ متعجب نشدیم. بدیهیست این اتهام برای ما خوش آیند هم بود، زیرا کدام سوسیال دموکرات درستکار هست که اکنونومیست‌ها چنین اتهامی بوی نزنده باشند؟ این اتهامات بر اثر دو نوع سوء تفاهم حاصل میگردد. اولاً در کشور ما بقدری از تاریخ جنبش انقلابی کم اطلاع دازند که هر گونه ایده مربوط به یک سازمان متمرکز بیکار جوئی را که اعلان جنگ قطعی به تزار بدهد «خط مشی ناردنایا ولیا» مینامند. و حال آنکه آن سازمان عالی که انقلابیون سالهای هفتاد داشتند، و میبایست برای همه ما نمونه میشد، بهیچوجه بدست ناردنایا ولیائیها تاسیس نگردیده بلکه از طرف زملیا ولیائیها (۷۹) تاسیس شده بود که بعداً به چرنی پردل (черный передел) و ناردنایا ولیا منشعب گشت. بدینطریق در هر سازمان بیکار جوی انقلابی خصوصیتی از ناردنایا ولیا دیدن خواه از لحاظ تاریخ و خواه از لحاظ منطقی بی‌معنی است زیرا که هر خط مشی انقلابی، اگر در حقیقت فکر مبارزه جدی داشته باشد، بدون یک چنین سازمانی کارش از پیش نمی‌رود. اشتباه ناردنایا ولیائیها در آن نبود که آنها کوشش کردند تا همه

سنگینی عمده کار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد. این امر بهیچوجه از روی «ناچاری» صورت نمی‌گیرد، بلکه علت آن عقب ماندگی ماست، زیرا که ما بوظیفه خود پی نبرده ایم. وظیفه ما عبارت از این است که بهر کارگری که دارای استعداد برجسته است یاری نمائیم تا بیک مبلغ حرفه‌ای سازمان دهند. مروج، موزغ نشربه‌ها و غیره و غیره تبدیل گردد. در اینمورد ما بطرز کاملاً تنگ آوری نیروی خود را تلف میکنیم و نمیتوانیم آن چیزها را که باید با دلسوزی خاصی رشد و پرورش دهیم محافظت نمائیم. نظری به آلمانیها بیفکنید: قوای آنها صد بار از ما بیشتر است ولی آنها بوجه نیکوئی میفهمند که مبلغین حقیقتاً با استعداد و غیره از میان عناصر «میانه حال» چندان زود بزود هم بوجود نمی‌آیند. بنابر این فوراً سعی میکنند هرکارگر با استعدادی را در شرایطی قرار دهند که استعدادهای وی کاملاً رشد نموده و کاملاً بکار برده شود: او را بمبلغ حرفه‌ای بدل میکنند، فعالیت وی را از یک فابریک بتمام رشته‌های صنعت و از یک محل بتمام کشور توسعه میدهند و بدینطریق او را تشویق میکنند تا میدان عمل خود را وسیعتر نماید. او در حرفه خویش تجربه و چالاکی بدست می‌آورد، دایره معلومات و دانش خود را وسیعتر مینماید، پیشوایان بر جسته سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده میکند، میکوشد که خودش هم بهمان پایه برسد و معلومات محیط کارگری و ایوان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه‌ای، که پرولتاریا بدون آن نمیتواند علیه صفوف کاملاً تعلیم یافته دشمنانش بهارزه‌ای سر سخت اقدام نماید، توأم سازد. فقط فقط بدینطریق بیل‌ها و آئونرها از میان توده کارگر بیرون می‌آیند. اما آنچه را که در یک کشور از لحاظ سیاسی آزاد، تا درجه زیادی بخودی خود صورت میگیرد در کشور ما باید مرتباً سازمانهای ما انجام دهند. یکتفر کارگر مبلغ نسبتاً با قریحه که «مایه امید واریست» ناید ۱۱ ساعت در فابریک کار کند، ما باید مراقب باشیم که او با پول حزب گذران کند، بتواند بوقع حالت غیر عادی بخود بگیرد، محل‌های فعالیت خویش را تغییر دهد، زیرا در غیر اینصورت او تجربه زیادی بدست نخواهد آورد، دایره معلومات خود را وسیع نخواهد کرد و نخواهد توانست در مبارزه علیه زاندارها اقلان چند سالی خود را حفظ کند. هر قدر جنبش خود بخودی توده‌های کارگر دامنه دارتر و عمیقتر گردد همانقدر آنها تعداد بیشتری مبلغین با استعداد و علاوه بر آن سازمان دهندگان با استعداد و مروجین و «پراتیسیست» های بمفهوم خوب این کلمه (که تعدادشان در بین روشنفکران ما، که اکثراً تا اندازه‌ای دارای روح لاقیدی و بیجالی از نوع روسی هستند، اینقدر کم است) از بین خود بیرون خواهند داد. هنگامیکه ما دارای دسته‌هایی از کارگران انقلابی گردیم که مخصوصاً آماده شده و مکتب طولانی مبارزه را گذرانده باشند (در حالیکه البته این انقلابیون مسلح به همه نوع اسلحه باشند) -- آنگاه دیگر هیچ پلیس سیاسی در دنیا نمیتواند از عهده آنها بر آید، زیرا این دسته‌ها یعنی افرادی که بیدریغ نسبت به انقلاب وفا دارند از اعتماد بیدریغ وسیعترین توده‌های کارگر نیز بهره‌مند خواهند شد.

و پنهانکاری هم برای چنین سازمانی نهایت لزوم را دارد. پنهانکاری بدرجه‌ای شرط لازم یک چنین سازمانی است که تمام شرایط دیگر (عده اعضا، گزین کردن آنها، وظایف و غیره) باید با شرط مذکور وفق داده شود. بنابراین ترس از این اتهام که ما سوسیال دموکراتها می‌خواهیم سازمان توطئه چینی بوجود آوریم، بزرگترین ساده لوحی خواهد بود. برای هر دشمن اکونومیسم باید این اتهام هم مانند اتهام به پیروی از «خطمشی ناردنایا ولیاه خوش آیند باشد»

با اعتراض خواهند کرد که: ممکن است چنین سازمان نیرومند و کاملاً سری که تمام بندها و رشته‌های فعالیت پنهانی را در دست خویش متجمع می‌سازد و بر حسب ضرورت یک سازمان متمرکزی است، باکمال سهولت دست به حمله قبل از موعد بزند و ناسنجیده به حدت جنبش بیافزاید و این کار را وقتی بکند که رشد نارضایتی سیاسی و نیروی غلیان و خشم طبقه کارگر و غیره هنوز این کار را ممکن و واجب نکرده باشد. در پاسخ این اعتراض ما می‌گوییم: اگر بطور مجرد و انتزاعی سخن بگوئیم البته نمی‌شود انکار کرد که یک سازمان پیکارجو ممکن است دست به یک نبرد ناسنجیده ای بزند و ممکن است این نبرد به شکستی منجر گردد که در شرایط دیگر ابداً حتی نیست. ولی در مورد چنین مسئله ای نمیتوان به ملاحظات مجرد و انتزاعی اکتفا نمود زیرا از این نظر برای هرگونه پیکاری احتمال شکست هست و برای تخفیف این احتمال هیچ وسیله ای بغیر از آمادگی متشکل برای پیکار وجود ندارد. و اما اگر ما مسئله را مشخصاً در زمینه شرایط روسیه کنونی طرح کنیم، آنگاه ناچار این نتیجه مثبت گرفته خواهد شد که سازمان انقلابی محکم بدون چون و چرا و برای همین لازم است که به جنبش جنبه یابداری بدهد و آنرا از احتمال حملات ناسنجیده بر حذر دارد. همانا اکنون که چنین سازمانی وجود ندارد و جنبش انقلابی خود بخود سرپا رشد میکند دو خط مشی افراطی در مقابل یکدیگر مشاهده میشود (که حسب معمول، «بهم میرسنده»): گاه اکونومیسم کاملاً بی بند و بار و موعظه اعتدال و میانه روی و گاه «ترور تهیج کننده» بهمان اندازه بی بند و بار که میکوشد در جنبشی که در حال تکامل و استحکام است ولی هنوز به آغاز نزدیک تر است تا به پایان، بطور مصنوعی، علائم بروز پایان را بر انگیزد» (مقاله و زاسولویچ در روزنامه «زاریا» شماره ۲-۳ ص ۲۵۳) و مثال «رابوچیه دلوه» نشان میدهد که هم اکنون سوسیال دموکراتهایی وجود دارند که در برابر هر دو خط مشی افراطی سپر می‌اندازند. این پدیده صرف نظر از سایر علل، ضمناً باین علت تعجب آور نیست که مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت، هرگز شخص انقلابی را قانع نخواهد ساخت و همیشه انراط و تفریط گاه در یک جا گاه و در جای دیگر پدیدار خواهد شد. تنها آن سازمان پیکارجوی متمرکزی که با متانت مجری سیاست سو. یال دموکراتیک باشد و باصطلاح تمام غرایز و تمایلات انقلابی را بر آورده کند قادر است جنبش را از حمله ناسنجیده مصون داشته و حمله‌ایرا که نوید موفقیت دهد تدارک ببیند.

سپس با اعتراض خواهند نمود که نظری که ما در باره سازمان بیان نمودیم با «اصل دموکراتیک» مغایرت دارد. هر قدر

اشخاص ناراضی را بسازمان خود جلب کنند و آن سازمانرا به مبارزه قطعی علیه حکومت مطلقه سوق دهند. بر عکس، این خدمت بزرگ تاریخی آنهاست. اشتباه آنان در این بود که متکی بیک نوع تئوری بودند که از نظر ماهیت بهیچوجه انقلابی نبود و بلد نبودند یا نمیتوانستند یک ارتباط ناگسستی بین جنبش خود و مبارزه طبقاتی درون جامعه سرمایه داری که در حال نمو بود برقرار سازند. و فقط عدم درک مطلق مارکسیسم (یا «درک» آن مطابق روح «استرویسیم») توانسته است تولید چنین عقیده ای نماید که پیدایش یک جنبش وسیع خود بخودی کارگری، وظیفه ایجاد سازمانی را بهمان خوبی سازمان زملیا ولیائی ها و سازمانی بمراتب از آن هم بهتر را از عهد ما برمیدارد. بر عکس، این جنبش بعینه چنین وظیفه ای را بر عهد ما میگذارد، زیرا مبارزه خود بخودی پرولتاریا، تازمانیکه یک سازمان مستحکم انقلابیون آنرا رهبری نکند «به مبارزه طبقاتی» حقیقی پرولتاریا مبدل نمیکردد.

ثانیاً، عده زیادی و از آنجمله ظاهرآ ب. کرپچنسکی (رابوچیه دلوه شماره ۱۰ ص ۱۸) به معنای آن جروبجی که -سوسیال دموکراتها همیشه در مورد مبارزه سیاسی علیه نظریه «توطئه گرانه» می نمودند صحیحاً پی نمیبرند. ما علیه محدود ساختن مبارزه سیاسی و رساندن آن بمقام توطئه قیام نموده و همیشه خواهیم نمود. ولی بدیهی است که معنی این بهیچوجه انکار لزوم یک سازمان محکم انقلابی نبوده است. مثلاً در رساله ای که در تبصره زیر نام آن برده شده است در همین جروبجی که علیه تبدیل مبارزه سیاسی به توطئه میشود سازمانی هم (بمثابه ایدآل سوسیال دموکراتیک) تصویر میشود که استحکامش باید آنقدر باشد که بتواند «برای وارد نمودن ضربت قطعی بر حکومت مطلقه» هم به «قیام متوسل شده» و هم بهرگونه «شیوه دیگر حمله»**. یک چنین سازمان مستحکم انقلابی از لحاظ شکل خود در یک کشور استبداد میتواند سازمان «توطئه چینی» هم نامیده شود زیرا واژه فرانسوی «کنسپیراسیون» (conspiracy - پنهانکاری) با واژه روسی «زاگور» (заговор - توطئه) معادل است

* رجوع شود به رساله «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» ص ۲۱- جروبجی با پ. ل. لاوروف. (رجوع شود به صفحه ۶۸ این کتاب. مترجم).

** «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» ص ۲۳ (رجوع شود به صفحه ۶۹ این کتاب مترجم). ضمناً باز هم دلیل دیگری هست که نشان میدهد «رابوچیه دلوه» یا آنچه را که خود میگوید نمیفهمد و یا اینکه نظریات خود را «بنابوش نسیم» تغییر میدهد. در شماره اول «رابوچیه دلوه» با حروف برجسته چنین نوشته شده است: «ماهیت مندرجات رساله کاملاً با برنامه هیئت تحریری «رابوچیه دلوه» تطبیق مینماید» (ص ۱۴۲). واقعا آیا این نظریه که نخستین وظیفه جنبش توده ای را نمیتوان سرنگون ساختن حکومت مطلقه قرار داد با آنچه که در رساله «وظایف» نوشته شده است تطبیق مینماید؟ آیا تئوری «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» با این رساله تطبیق مینماید؟ آیا تئوری مزاحل با آن تطبیق میکند؟ خواننده خود قضاوت کند. آیا ارگانیکه «تطبیق» را به این طرز من در آوردی میفهمد میتوان گفت که دارای استواری اصولی است.

در دقایق دشوار زندگی فلان عمل از او سرزده و عموماً دارای فلان اوصاف است، و از اینرو طبیعی است که این گونه افراد را تمام اعضای حزب میتوانند با علم باوضاع برای شغل معین حزبی انتخاب کنند یا نکنند. وجود نظارت همگانی (همگانی بمعنای حقیقی کلمه) بر عضو حزب در هر قدمی که در میدان فعالیت سیاسی بر میدارد، یک دستگاه خود کاری ایجاد مینماید که محصول آن همان چیزی است که در زیست شناسی آنرا «بقای اصلح» مینامند. «انتخاب طبیعی» که در سایه آشکار بودن کامل و انتخابی بودن و نظارت همگانی، انجام میگیرد باعث میشود که هر فرد سرانجام «در مسند خود» قرار گیرد، دست بکاری زند که بیشتر متناسب با قوه و استعداد وی باشد، تمام عواقب اشتباهات خویش را بر دوش خود احساس نماید، در جلو چشم همه ثابت کند که قادر است اشتباهات خود را بپذیرد و از آن احتراز نماید.

حال همین جریان را در چهار چوب رژیم استبدادی مادر نظر آورید! آیا این امکان پذیر است که در کشور ما همه «کسانیکه اصول بر نامه حزب را می پذیرند و بقدر قوه خود از حزب پشتیبانی می نمایند» حق داشته باشند هر گامی را که یک نفر انقلابی مخفی بر میدارد نظارت کنند؟ و همه آنها از بین این انقلابیون مخفی فلان یا بهمان را انتخاب نمایند، و حال آنکه شخص انقلابی از نظر مصالح کار موظف است شخصیت خویش را از نه دهم این «همه» پنهان دارد؟ اندکی در معنی حقیقی کلمات «رططراقی» که «رابوچیه دلو» بکار میرود دقت نمائید آنوقت خواهید دید که «دموکراتیسم وسیع» سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن اشخاص از طرف زاندارها رایج است، فقط یک بازیچه پوچ و زیان بخشی است. این یک بازیچه پوچ است، زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی هرگز دموکراتیسم وسیع را، حتی باوجود داشتن متمهای تمایل، اجرا نکرده و نمیتواند اجرا کند. این یک بازیچه زیان بخش است، زیرا کوشش برای بکار بردن «اصل دموکراتیک وسیع» فقط کار پلیس را در مورد ایجاد سوانح بزرگ تسهیل کرده و خرده کاری را که امروز رایج است ابدی می نماید و افکار پراتیسینها را از وظیفه جدی و مبرم آنها، که باید خود را انقلابی حرفه ای بار آورند، منحرف ساخته متوجه تدوین آئین نامه های بلند بالای «کاغذی» در باره سیستمهای انتخابات میباید، فقط در خارجه که در آنجا غالباً اشخاصی دور هم جمع میشوند که پیدا کردن کار درست و حسابی و باروح برایشان ممکن نیست، این «دموکراسی بازی» توانسته است در بعضی جاها و بویژه در میان دسته های کوچک گوناگون توسعه پیدا کند.

برای اینکه تمام زشتی شیوه مورد پسند «رابوچیه دلو» را که دوست دارد «اصل» خوش ظاهری نظیر دموکراتیسم در کار انقلابی را پیش بکشد، بخواننده نشان دهیم، باز هم به شاهد متوسل میشویم. این شاهد -ی. سربریاکف دبیر مجله «ناگانونه» چاپ لندن است که به «رابوچیه دلو» علاقه مفرط و از پلخانیف و «پلخانوی ها» نفرت زیادی دارد؛ «ناگانونه» در مقالات خود راجع به انشعاب «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه، جداً جانب «رابوچیه دلو» را گرفته و با یک دنیا سخنان نا شایسته به پلخانیف هجوم آورده

که اتهام پیشین منشاء خاص روسی دارد همانقدر این اعتراض جنبه خاص خارجی دارد. و فقط یک سازمان مقیم خارجه («اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس») میتواند است به هیئت تحریریه خود، ضمن دستورهای دیگر، دستور زیرین را بدهد:

اصل تشکیلاتی. بمنظور رشد و توسعه موفقیت آمیز و وحدت سوسیال دموکراسی، لازم است اصل دموکراتیک وسیع در سازمان حزبی سوسیال دموکراسی خاطر نشان گردد، رشد و توسعه داده شود و در راه آن مبارزه بعمل آید. و این امر مخصوصاً از این لحاظ ضروری است که در صفوف حزب ما تمایلات ضد دموکراتیک بروز نموده است» («دو کنگره» ص ۱۸).

و اما اینکه «رابوچیه دلو» چگونه علیه تمایلات ضد دموکراتیک «ایسکراه» مبارزه میکند مطلبی است که ما در فصل آینده خواهیم دید. لیکن حالا این «اصل» را که از طرف اکونومیستها بیان آورده میشود از نزدیکتر مورد دقت قرار میدهم. تصور می رود هر کس موافق باشد که لازمه «اصل دموکراتیک وسیع» دو شرط حتی زیرین است: نخست آشکار بودن کامل و دوم انتخابی بودن تمام مقامات. بدون آشکار بودن و آنهم چنان آشکار بودنی که تنها محدود باعضای سازمان نباشد، صحت از دموکراتیسم خنثی آور است. سازمان حزب سوسیال دموکراسی آلمان را ما دموکراتیک مینامیم زیرا در آن همه کارها حتی جلسات کنگره حزبی هم آشکار است؛ اما هیچکس سازمانی را که خود را در پس پرده اختفا از اشخاص غیر حزبی مستور داشته است سازمان دموکراتیک نینماید. حال سوال میشود: مطرح نمودن «اصل دموکراتیک وسیع» در حالیکه شرط اساسی این اصل برای سازمان پنهانی قابل اجرا نیست، چه معنی دارد؟ با اینوضع «اصل وسیع» فقط یک جمله پر سر و صدا ولی توخالی میشود. از این گذشته، این جمله گواه است بر اینکه وظائف حیاتی لحظه فعلی در مورد سازمان بهیچوجه درک نشده است. همه میدانند که عدم مراعات پنهانکاری در میان توده «وسیع» انقلابیون کشور ما چه دامنه عظیمی دارد. ما دیدیم که با چه سوز و گدازی ب. اف از این امر شکایت میکنند و بجای و بهورد خواهان «دقت کامل در انتخاب اعضاء است» («رابوچیه دلو» شماره ۶ ص ۴۲).

آنوقت اشخاصی یافت میشوند و از شتم زندگی، خود لاف میزنند که در چنین اوضاع و احوالی اصرار شان روی پنهانکاری کامل و انتخاب دقیق (و بنا بر این محدود تر) اعضاء نبوده بلکه روی «اصل دموکراتیک وسیع» است! راستی که سوراخ دعا گم کرده آید. در باره علامت دوم دموکراسی، یعنی انتخابی بودن نیز کار بهمین منوال است. در کشورها تیکه دارای آزادی سیاسی هستند، این شرط بخودی خود واضح و روشن است. ماده اول آئین نامه سازمانی حزب سوسیال دموکرات آلمان میگوید: «هر کسیکه اصول بر نامه حزب را بپذیرد و بقدر قوه خود از حزب پشتیبانی نماید عضو حزب محسوب میشود و چون تمام عرصه سیاست مانند صحنه تئاتر در جلو نظر همه تماشاییان باز است، لذا این پذیرش، یا عدم پذیرش، این پشتیبانی یا مخالفت بر همه و هر کس چه از روی روزنامهها و چه در محاسن عمومی، معلوم است. همه میدانند که فلان سیاستمدار فعالیتش را از فلان جا شروع کرد، فلان راه تکامل را طی نموده،

روس (و بین المللی) وجود دارد که بقدر کافی ترقی نموده و از خود داری تاریخ طولانی است و هرگونه انحرافی از وظیفه رفاقت را با قساوت بی امانی مجازات مینماید («دموکراتیسم» هم یعنی دموکراتیسم حقیقی نه بازیچه ای بمثابة جزئی از کل، داخل در این مفهوم رفاقت است!). همه اینها را در نظر بگیرید آنوقت بوی تعفن ژنرال بازی مهاجرین مقیم خارجه را از این گفتگوها و قطعنامه‌های مربوط به «تمایلات ضد دموکراتیک» حس خواهید کرد! اینرا نیز باید در نظر گرفت که منبع دیگر اینگونه گفتگوها، یعنی ساده لوحی، نیز از در هم برهمی تصورات مربوط به دموکراسی سرچشمه میگیرد. در کتاب زوجین وب فصل جالب توجهی موسوم به «دموکراسی بدوی» راجع به تردیونیه‌های انگلیس وجود دارد. مؤلفین در کتاب نامبرده نقل مینمایند که چگونه کارگران انگلیس، در نخستین دوران موجودیت اتحادیه‌های خود، نشانه حتمی دموکراسی را این میدانستند که تمام کارهای مربوط به اداره اتحادیه‌ها را تمام اعضاء انجام دهند؛ نه تنها تمام مسائل بوسیله اخذ رای از همه اعضاء حل میشد بلکه مشاغل را نیز همه اعضاء بنوبه اشغال میکردند. يك آزمایش دور و دراز تاریخی لازم بود تا کارگران به بهبودی اینگونه تصورات در مورد دموکراسی و بلزوم مؤسسات نمایندگی از یکطرف و افراد دارای مشاغل حرفه‌ای از طرف دیگر پی ببرند. لازم بود چند بار صندوقهای اتحادیه ورشکست شود تا آنکه کارگران پی ببرند که موضوع تناسب بین پرداخت حق عضویت و کمک خرج در یافتی را نمیتوان فقط بوسیله اخذ رأی دموکراتیک حل نمود بلکه اظهار نظر متخصص امور بیه نیز لازم است. سپس کتاب کائوتسکی راجع به پارلماناریسم و قانونگذاری ملی را بر دارید. شما خواهید دید که نتیجه گیریهای یک تئوریسین مارکسیست با درسی که از عمل چندین ساله کارگرانی بدست آمده است که «خود بخود متحد میشوند، درست در می آید. کائوتسکی علیه آن طرز بدوی که ریتینگ‌هائوزن دموکراسی را درک کرده است جدا قیام میکند. او اشخاصی را که بخاطر این دموکراسی حاضرند طلب کنند که «جراید توده‌ای مستقیماً تحت نظر توده نگارش یابند مورد تمسخر قرار میدهند. لزوم وجود روزنامه نگاران حرفه‌ای و پارلمان نشینان و غیره را برای رهبری سوسیال دموکراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا مدلل میسازد و به «سوسیالیسم آنارشیتها و ادبانه که «برای ایجاد تاثیر» از قانونگذاری مستقیم مردم مدح و ثنا میکنند و نمیفهمند که مورد استعمال آن در جامعه کنونی بسی مشروط است، می تازد. کسیکه در جنبش ما عملاً کار کرده باشد میدانند که نظریه «بدوی» در مورد دموکراسی به چه میزان وسیعی میان توده جوانان محصل و کارگر شیوع دارد. تعجب آور نیست که این نظریه، هم در آئین نامه‌ها و هم در نشریات نفوذ می نماید. اکنون میبستهای برنشتین مآب در آئین نامه خود چنین نوشته بودند: ماده ۱۰: همه کارهائیکه با منافع تمام سازمان اتحادیه تماس دارد با اکثریت آراء همه اعضاء آن حل میشود. اکنون میبستهای تروریست مآب هم، هم آهنگ با آنها میگویند: «لازم است که تصمیمات کمیته از همه محفلها بگیرد و فقط بعد از آن بصورت تصمیمات حقیقی در آید» (سوابداه شماره ۱ ص ۶۷). توجه کنید که این تقاضای اجراء وسیع فراندم علاوه بر تقاضای ساختن تمام تشکیلات بر اساس انتخاباتی بمیان کشیده

است. اما با این تفصیل ارزش یک چنین شاهدهی در این مسئله زیاد تر است. در شماره هفتم مجله «ناکانونه» (ژوئیه سال ۱۸۹۹) در مقاله تحت عنوان «بمناسبت بیانیه گروه خود آزادی کارگران»، ی. سربریاکف به «قیح» پیش کشیدن مسائل «مربوط به خود فریبی و اولویت و مسئله باصلاح آرثوپاز» در جنبش جدی کارگری» اشاره نموده و در ضمن چنین نگاشته است:

«میشکین، روگایف، زلیابف، میخائیلوف، پیروفسکایا، فیکتور و دیگران هیچوقت خودشانرا پیشوا حساب نمیکردند و هیچکس آنها را انتخاب و تعیین نمیکرد، گرچه آنها در حقیقت یک چنین کسانی بودند. زیرا چه در دوره ترویج و چه در دوره مبارزه علیه حکومت، آنها قسمت اعظم سنگینی کار را بدوش خود داشتند. به خطرناکترین نقاط میرفتند و فعالیتشان از همه با ثمرتر بود. اولویت آنها هم در نتیجه تمایل آنها بدست نیامد بلکه در نتیجه اعتماد رفقای اطرافی به عقل، به انرژی و وفاداری آنها بدست آمد. و اما ترس از فلان آرثوپاز (اگر ترس در بین نیست دیگر نوشتن در باره آن چه لزومی دارد) که مبادا با فعالیتهای خود جنبش را اداره نماید، دیگر زیاده از حد ساده لوحی است. کی است که بحرف آن گوش بدهد؟»

ما از خواننده میبرسیم «آرثوپاز» با «تمایلات ضد دموکراتیک» چه تفاوتی دارد؟ مگر واضح و روشن نیست که اصل سازمانی «خوش ظاهر» رابوجیه دلوه نیز عیناً همینگونه هم ساده لوحانه و هم قبیح است. - ساده لوحانه است، زیرا تاموقعیکه رفقای اطرافی بعقل، انرژی و وفاداری آنها اعتماد نداشته باشند هیچ کس بحرف «آرثوپاز» یا اشخاصی که «تمایلات ضد دموکراتیک» دارند گوش نخواهد داد. قبیح است، زیرا یک رفتار عوام فریبانه است که از شهرت پرستی یکدسته، از علم آشنائی دست دیگر به احوال حقیقی جنبش ما و از علم آمادگی و آشنا نبودن دسته سوم بتاریخ جنبش انقلابی سوء استفاده مینماید. یگانه اصل جدی سازمانی برای کارکنان جنبش ما باید عبارت باشد از: پنهانکاری بسیار شدید، گزین کردن بسیار دقیق اعضاء و آماده نمودن انقلابیون حرفه ای. هرگاه این صفات موجود باشد، چیز دیگری هم تامین خواهد بود که از «دموکراتیسم» بالاتر است و آن: اعتماد کامل رفیقانه در بین انقلابیون است. و این موضوع برای ما ضرورت قطعی دارد، زیرا در روسیه ما نمیتوان نظارت دموکراتیک همگانی را جایگزین آن ساخت. اشتباه بزرگی بود اگر تصور میشد که عدم امکان نظارت حقیقی «دموکراتیک»، باعث میشود که اعضاء سازمان انقلابی مورد نظارت قرار نگیرند؛ البته آنها وقت اینرا ندارند که در اطراف شکلهای بازیچه‌ای دموکراتیسم (دموکراتیسم در میان هسته فشرده‌ای از رفقاییکه بیکدیگر اعتماد کامل دارند) بیاندیشند ولی حس مسئولیت در آنها بسیار شدید است و ضمناً از روی تجربه بر آنها معلوم شده است که سازمان انقلابیون حقیقی برای اینکه گریبان خویش را از دست یک عضو ناشایست خلاص کند از هیچگونه وسایلی رو گردان نخواهد بود. وانگهی در کشور ما یک افکار عمومی مربوط به محیط انقلابی

(و متأسفانه اکنون نیز در موارد خیلی زیادی همینطور است) و خواه آن نویسندگانی که در این موضوع دن کیشوت مآبی تعجب آوری نشان میدهند، اغلب اوقات از نظر دور میدارند. یک پراتیسین معمولاً باین ملاحظه اکتفا می نماید که برای فعالین محلی ددشوار است* هم خود را صرف بر پا ساختن یک روزنامه - سراسر روسیه ای نمایند و میگویند بهتر است که اقلات یک روزنامه محلی باشد تا هیچ روزنامه ای نباشد. نکته آخر البته کاملاً صحیح است و در اعتراف به اینکه روزنامه محلی بطور کلی اهمیت بزرگ و فایده فراوانی دارد ما از هیچ پراتیسینی عقب نمیانیم. ولی آخر مطلب بر سر این نیست بلکه بر سر آن است که آیا نمیشود از پراکندگی و خرده کاری، که با این وضوح در ۳۰ شماره روزنامه محلی در تمام روسیه طی دو سال و نیم مشهود است، خلاصی یافت. باین قاعده مسلم ولی خیلی کلی در باره فوائد جرائد محلی بطور کلی - اکتفا ننمائید بلکه شهادت داشته باشید به جوانب منفی آن نیز، که طی آزمایش دو سال و نیمه بروز نموده است، صریحاً اقرار کنید. این آزمایش گواه بر آنستکه جراید محلی در شرایط ما در اکثر موارد از لحاظ اصولی ناپایدار، از لحاظ سیاسی فاقد اهمیت بوده و از حیث صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام میشوند و از حیث تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آنها (بدیهیست نظر من تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آنها است). هیچیک از نقایص نامبرده هم تصادفی نیست بلکه نتیجه ناگزیر آن پراکندگی است که از طرفی خود علتی است برای تقوق جراید محلی در دوره مورد بحث و از طرف دیگر وجود این تقوق آنها را تقویت مینماید. اساساً از قوه یک سازمان جداگانه محلی خارج است که بتواند پایداری اصولی روزنامه خود را تامین نماید و آنها را پایه ارگان سیاسی ارتقاء دهد، از قوه اش خارج است که بتواند برای روشن ساختن تمام حیات سیاسی ما مدرک کافی گرد آورد و مورد استفاده قرار دهد. و اما دلیلی که معمولاً برای دفاع از لزوم جراید متعدد محلی در کشور های آزاد بکار برده میشود - حاکی از اینکه اگر این جراید از طرف کارگران محلی چاپ شود ارزان تمام شده و خبر هم کامل تر و سریع تر باهالی محل رسانده میشود -، بنا به تجاربی که در دست است در کشور ما برضد جراید محلی تمام میشود. جراید مزبور از لحاظ صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام میشوند و انتشار آنها هم بویژه نادر است و آنها باین علت ساده که برای روزنامه غیر علنی، هر قدر هم کوچک باشد، چنان دستگاه پنهانی بزرگی لازم است که وجود صنایع بزرگ فابریکی را ایجاب مینماید زیرا در کارگاه دستی نمیشود چنین دستگاهی را تهیه نمود. در صورتی هم که دستگاه پنهانی جنبه ابتدائی داشته باشد غالباً موجب آن میگردد (هر پراتیسینی از این نوع مثالها خیلی زیاد میدانند) که پلیس از چاپ و انتشار یکی دو شماره برای وارد آوردن یک شکست وسیع استفاده نموده همه چیز را بطوری پاک و پاکیزه رفت و روپ

* این فقط بنظر دشوار می آید. در حقیقت امر هیچ محفل محلی نیست که امکان نداشته باشد بطور فعال دست به انجام این و یا آن وظیفه مربوط به فعالیت سراسر روسیه ای بزند. «نگو: نمیتوانم، بگو: نمیخواهم».

شده است! البته ما بهیچوجه در این فکر نیستیم که پراتیسینهای را که امکان فوق العاده کمی برای آشنائی با تئوری و عمل سازمانهای واقعا دموکراتیک داشته اند در این مورد سرزنش کنیم. ولی وقتی «رابوچیه دلوه» که ادعای نقش رهبری دارد، در چنین شرایطی به صدور قطعنامه مربوط به اصل دموکراتیک وسیع اکتفا مینماید، چطور ممکن است نگوییم که این عمل صرفاً «برای ایجاد تأثیر بوده است؟

(و) کلر محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

هرآینه اعتراضاتی که بر ضد نقشه مشروحه سازمان در مورد دموکراتیک نبودن و جنبه توطئه داشتن این سازمان شده است کاملاً بی اساس است آنوقت يك مسئله دیگر مینماید که اغلب اوقات پیش کشیده میشود و شایسته بررسی کامل است. این مسئله مربوط است به وجه تناسب بین کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. اظهار نگرانی میشود که آیا تشکیل سازمان متمرکز منجر به جابجا شدن مرکز نقل از اولی به دومی نخواهد گشت؟ آیا این موضوع استحکام رابطه ما را با توده کارگران و عموماً پایداری تبلیغات محلی را ضعیف نخواهد کرد و بدینترتیب به جنبش ضدمه وارد نخواهد آورد؟ ما در پاسخ میگوئیم که جنبش سالهای اخیر ما اتفاقاً از این موضوع که فعالین محلی زیاده از حد در کارهای محلی غرق شده اند، زیان می بیند؛ و از اینرو حتماً لازم است که مرکز نقل قدری به کارهای مربوط به سراسر روسیه انتقال داده شود؛ و چنین انتقالی استحکام رابطه ما و پایداری تبلیغات محلی ما را ضعیف نمی نماید بلکه هر دو را تحکیم خواهد کرد. حال به بررسی موضوع ارگان مرکزی و ارگانهای محلی پردازیم و از خواننده خواهش میکنیم فراموش نکنند که موضوع روزنامه برای ما فقط نمونه ایست که عملیات انقلابی بی اندازه پردامنه تر و همه جانبه ای را بطور کلی مجسم میازد.

در دوران اول جنبش توده ای (سالهای ۱۸۹۶-۱۸۹۸) از طرف فعالین محلی کوشش میشود که «رابوچایا گازتاه» بعنوان ارگانی برای سراسر روسیه معین گردد؛ در دوران بعدی (سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۰) جنبش قلم بزرگی به پیش بر میدارد لیکن توجه فعالین تماماً به ارگانهای محلی معطوف است. اگر همه این ارگانهای محلی را یکجا حساب کنیم آنگاه معلوم میشود که بحساب متوسط به هر یک ماه یک شماره مینماید. مگر این تصویر روشنی از خرده کاری ما نیست؟ آیا این موضوع عقب ماندن سازمانهای انقلابی ما را از غلیان خود بخودی جنبش بطور صریح نشان نمیدهد؟ اگر همان تعداد شماره روزنامه از جانب دستگاههای پراکنده محلی نه بلکه از جانب سازمان واحدی منتشر میشد آنوقت ما نه فقط قوای بسیاری را پس انداز میکردیم بلکه پایداری و اداهه کاری خود را نیز به منتها درجه بیشتر تامین مینمودیم. این ملاحظه ساده را، خواه آن پراتیسینهایی که تقریباً فقط برای ارگانهای محلی فعالانه کار میکنند

* رجوع شود به گزارش به کنفرانس پاریس، ص ۱۴۰-۱۴۱: «از آنوقت (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰ در نقاط مختلف ۳۰ شماره روزنامه گوناگون نشر شده... بطور متوسط در هر ماه بیش از یک شماره روزنامه از چاپ بیرون می آمده است».

ارپول خواندن اخبار مربوط به امور ارپول بهیچوجه خسته کننده نیست. هر بار او میداند که به کی «زده‌اند» و چه کسی را «چوبکاری کرده‌اند» و روحش به جولان می‌آید» (ص ۶۹). آری، آری روح ساکن شهر ارپول به جولان می‌آید ولی فکر روزنامه‌نگار ما هم زیاده از حد «به جولان می‌آید». او میبایست در باره اینموضوع فکر کند که آیا دفاع از این سفله کاری شایسته هست؟ ما در اعتراف بلزوم و اهمیت افشاء امور فابریک از هیچکس عقب نمیایم، لیکن اینموضوع را هم باید در خاطر داشت که ما اینک بجائی رسیده‌ایم که برای ساکنین پتربورگ خواندن اخبار مربوط به پتربورگ در روزنامه «رابوچایا میسل» پتربورگ ملال آور شده است. ما برای افشای امور فابریک در مجل همیشه دارای اوراقی بودیم و این اوراق همیشه هم باید باقی بماند. اما کیفیت روزنامه را ما باید بالا ببریم نه اینکه بیایه یک ورقه فابریکی تنزل دهیم. برای «روزنامه» آنقدرها ما احتیاج به افشای «جزئیات» نداریم، بلکه بیشتر احتیاج به افشای تقایص بزرگی داریم که مخصوص جریان کلیه فابریک‌ها است و این عمل باید متکی به مثالهای مخصوصاً برجسته‌ئی باشد و به همین جهت بتواند علاقه کلیه کارگران و کلیه رهبران جنبش را جلب نماید، بتواند حقیقتاً دانش آنها را غنی سازد، دایره معلوماتشانرا توسعه دهد، شالوده‌ای برای بیداری یک ناحیه جدید و یک قشر تازه حرفه‌ای کارگران بریزد. «سپس در روزنامه محلی میتوان مچ دست سران فابریک یا مقامات دیگر را در مورد تمام خلافتکارها فوراً و سربرنگاه گرفت. اما تا خبر پروژنامه عمومی دور دست برسد در خود محل این واقعه دیگر فراموش شده است و مردم بهغز خود فشار آورده خواهند گفت: «خدایا این واقعه کی رخ داده بود!» (در همان صفحه). آری همینطور است: خدایا کی رخ داده بود! چنانکه از همان منبع اطلاع حاصل میکنیم ۳۰ شماره روزنامه که در طی دو سال و نیم انتشار یافته بین شش شهر تقسیم میشود. بدینطریق بحساب میانه بهر شهری در طی شش ماه یک شماره میافتد! و اگر روزنامه نگار سبک مغز ما در تصور خود بازده کار محلی را سه برابر هم بکند (چیزی که در مورد یک شهر متوسط بهیچوجه درست نیست زیرا در شرایط خرده کاری ترقی زیاد بازده کار غیر ممکن است) باز در هر دو ماه یک شماره میشود، و این با موضوع «سربرنگاه گرفتن» هیچگونه شباهتی ندارد. در صورتیکه کافیت ده سازمان محلی متحد شوند و نمایندگان از خود برای انجام وظائف پر فعالیت تشکیل روزنامه عمومی گسیل دارند، تا اینکه بتوان در جزئیات نه بلکه در بی ترتیبی های واقعا مهم و نمونه‌وار هر دو هفته‌ای یکبار در سراسر روسیه «مچ گرفت». هیچ کسیکه از وضع کار در سازمانهای ما آگاه باشد در این امر شبهه‌ای نخواهد داشت. و اما اگر بخواهیم در باره گرفتن مچ دشمن در محل ارتکاب جرم بطور جدی سخن بگوئیم و مقصودمان زیب و زینت کلام نباشد، باید بگوئیم که عموماً روزنامه غیر علنی حتی فکر اینموضوع را هم نباید بکند: این کار را فقط شبانه میتواند بکند زیرا حد اکثر موعده برای این قبیل مچ گرفتنها اغلب از یکی دو روز تجاوز نمیکند (مثلاً اعتصاب معمولی کوتاه مدت، یا زد و خورد توی فابریک،

مینماید که در نتیجه باز هم باید کار را از نو شروع نمود. لازمه یک دستگاه مخفی خوب این است که انقلابیون دارای آمادگی حرفه‌ای خوب باشند و کار بطور کاملاً منظمی تقسیم شده باشد و حال آنکه هیچیک از این دو در حیطة قدرت یک سازمان جداگانه محلی، هر قدر هم که در لحظه فعلی قوی باشد، نیست. صرف نظر از منافع و مصالح عمومی همه جنبش ما (تربیت سوسیالیستی و سیاسی و از لحاظ اصولی استوار کارگران) حتی در مورد مصالح اختصاصاً محلی نیز آنچه بهتر خدمت میکند ارگانهای محلی نیست: اگر این امرخلاف گوئی بنظر آید فقط در نظر اول است و الا در عمل، آزمایش دو سال و نیمه‌ای، که فوقاً بدان اشاره کردیم، این حقیقت را بطور غیر قابل تکذیبی ثابت میکند. هرکسی موافقت دارد که اگر کلیه آن نیروهای محلی، که ۳۰ شماره روزنامه بیرون داده اند، در سر یک روزنامه کار میکردند این یک روزنامه به آسانی ۶۰ شماره و حتی صد شماره بیرون میداد و بالتجربه تمام خصوصیات صرفاً محلی جنبش را کاملتر منعکس مینمود. شکی نیست که دادن چنین سازمانی آسان نیست ولی بالاخره لازم است که ما ضرورت آن را حس کنیم، لازمست که هر محفل محلی در باره این موضوع فکر نماید و فعالانه کار کند و منتظر تکان از خارج نباشد و فریب آنرا نخورد که ارگان محلی در دسترس و در نزدیکی وی است، ارگانی که - بر حسب تجربه انقلابی ما - غالباً توهمی بیش نیست. آن نویسندگان سیاسی و اجتماعی هم که خود را بیش از همه با پرانیسینها نزدیک میدانند و این توهمی بودن را نمی بینند و با استدلالهایی که بطور تعجب آوری پیش پا افتاده و بوج است، حاکی از این که هم روزنامه‌های محلی، هم روزنامه‌های ناحیه‌ای و هم روزنامه‌های برای سراسر روسیه لازم است، گریبان خود را خلاص می کنند، خدمت بدی بکار عملی می نمایند. بدیهیست همه اینها بطور کلی لازمست، لیکن وقتی انسان برای حل یک مسئله مشخص سازمانی دست بکار میشود باید در باره شرایط محیط و زمان هم فکر کند. آیا حقیقتاً هم این دن کیشوت مآبی نیست که وقتی «سوابدا» (شماره ۱ ص ۶۸) بویژه «مسئله روزنامه» را مورد مذاقه قرار میدهند مینگارند: «بنظر ما هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند - باید از خودش روزنامه کارگری داشته باشد. نه اینکه از جایی آورده شده باشد بلکه بخصوص از خودش باشد. حال که این روزنامه‌نگار نمیخواهد در باره معنای سخنان خودش بیاندیشد پس، خواننده، لااقل شما بجای وی بیاندیشید: دهها بلکه صدها «محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند» در روسیه وجود دارد، با این ترتیب ببینید اگر واقعا هر سازمان محلی روزنامه‌ای مخصوص بخودش انتشار میداد چگونه خرده کاری ما ابدی میشد! چقدر این پراکندگی وظیفه زاندارمهای ما را آسان میکرد که کارکنان محلی را بدون «اندک» زحمتی در همان ابتدای فعالیتشان دستگیر نموده امکان ندهند از میان آنها انقلابیون حقیقی بیرون بیایند! نویسنده سخن خود را ادامه داده میگوید که در روزنامه مخصوص سراسر روسیه توصیف و تشریح کردار صاحبان فابریک و «جزئیات زندگی کارگران در شهرهای مختلف، در شهرهای غیر خودی» جالب توجه نخواهد بود، و حال آنکه «برای ساکن شهر

یا نمایش و امتثال آن را بگیریید).

نویسنده ما در دنباله سخن خود میگوید: «کارگر نه فقط در فابریک بلکه در شهر نیز زندگی میکند و با این گفته خود با چنان پیگیری سختی از جزء به کل می پرد که جادارد خود بوریس کریچنسکی هم به آن افتخار کند. وی به مسائل مربوط به انجمنهای شهر، بیمارستانهای شهر، مدارس شهر اشاره نموده خواستار آنست که روزنامه کارگری بطور کلی امور شهری را مسکوت عنه نگذارد. این خواست بخودی خود خواست بسیار خوبست ولی در عین حال تصویر کاملاً واضحی از آن قضا و تهای مجرد و انتزاعی پوچی است که چه بسا در موقع بحث در باره روزنامه های محلی، فقط به آن اکتفا می کنند. اولاً هرگاه حقیقتاً در هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند جرائدی با چنین ستون مفصلی از اخبار شهری که روزنامه «سوابده» طالب است بوجود میامد، این کار در شرایط فعلی روسیه حتماً به سفله کاری واقعی مبدل میشد و در معرفت به اهمیت وارد آوردن فشار انقلابی در سراسر روسیه به حکومت مطلقه تزاری فتور ایجاد مینمود و ضمناً موجب تقویت جوانه های آن خط مشی میشد که گفته معروفی در باره انقلابیونی که از پارلمان غیر موجود خیلی زیاد و از انجمنهای شهری موجود خیلی کم سخن میگویند اکنون به این خط مشی شهرت داده است. جوانههایی که بسیار سخت جان و در واقع ریشه کن نشده بلکه فقط نهفته و یا حداکثر پا مال شده اند. ما میگوئیم: حتماً و در عین حال خاطر نشان میسازیم که «سوابده» بدون شک خواهان سفله کاری نبوده بلکه عکس آنرا میخواهد. ولی تنها نیت حسنه کافی نیست. برای روشن شدن امور مربوط به شهرو بدست آمدن يك دورنمای مناسب برای تمام کار ما ابتدا لازمست این دورنما کاملاً بوجود آمده باشد و نه فقط بوسیله بحث بلکه بوسیله مثالهای بسیاری بطور محکم مستقر شده و استحکام و پا بر جایی يك سنت را بدست آورده باشد. ما هنوز از این موضوع بسیار دوریم. و حال آنکه این موضوع از ابتدا یعنی پیش از آنکه بتوان در باره مطبوعات وسیع محلی فکر و یا صحبت کرد لازم است.

ثانیاً برای اینکه بتوان امور مربوط به شهر را واقعا خوب و جالب توجه نوشت لازم است با اینکارها فقط از روی کتاب آشنا نبوده بلکه بخوبی با آن آشنائی داشت. در صورتیکه در تمام روسیه سوسیال دموکراتهایی که این آشنائی را داشته باشند تقریباً وجود ندارند. برای اینکه بتوان امور مربوط به شهر و دولت را در روزنامه (البته نه در رساله ساده) نوشت، باید مدارک تازه و همه جانبه ای در دست داشت که بتوسط شخص کاردانی گرد آوری و تهیه شده باشد. برای گرد آوردن و تهیه چنین مدارکی هم «دموکراسی بدوی» يك محفل بدوی، که در آن همه کارها را همه میکنند و سرگرم بازی مراجعه به آراء عمومی (رفراندم) هستند کافی نیست. برای انجام این امر ستادی از نویسندگان کار شناس، مخبرین کارشناس، ارتشی از خبر نگاران سوسیال دموکرات لازم است که با همه و هر جا رابطه بز قرار سازند، بتوانند همه و هر گونه «اسرار دولتی» را (که کارمند دولتی روس آنقدر به آن

میبالد و آنقدر آسان بروز میدهد) بدست آورند و در هر «پشت پرده» ای راه یابند؛ يك ارتش از اشخاصی لازمست که «بر حسب شغل خود» موظف به حضور در همه جا و اطلاع از همه چیز باشند. و ما، که حزب مبارزه علیه هر گونه ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملی هستیم، میتوانیم و باید ارتشی از اشخاصی که از همه چیز با خبرند بیابیم و آنها را گرد آوریم و تعلیم دهیم و بسیج کنیم و روانه عرصه کارزار سازیم. اما همه این کارها را هنوز باید انجام داد! و حال آنکه در اکثریت هنگفتی از نقاط در این زمینه نه فقط قدمی هم برداشته نشده بلکه چه بسا حتی لزوم انجام اینکار را هم درک نکرده اند. بیائید در مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما مقالات و مراسلات و افشاگریهای زنده جالب توجهی در باره کارها و سفله کاریهای دیپلوماسی، نظامی، کلیسایی، شهری، مالی و غیره و غیره جستجو کنید؛ شما تقریباً هیچ چیز پیدا نمیکنید یا خیلی کم

می یابید.* و برای همین است که «من همیشه فوق العاده عصبانی میشوم وقتیکه کسی می آید و یکمشت سخنان بسیار زیبا و شیوا» بر زبان میراند حاکی از اینکه برای «هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند روزنامه هائی لازم است که بی ترتیبی های مربوط به کارخانه، یا شهر و یا امور دولتی را افشاء نمایند!

تفوق مطبوعات محلی بر مطبوعات مرکزی یا علامت فقر است یا تجمل. فقر - زمانی است که جنبش هنوز قوایی برای تولید بزرگ فراهم نشده، هنوز در خرده کاری سرگردان و تقریباً در «جزئیات زندگی فابریک» غرق است. تجمل - زمانی است که جنبش وظیفه افشاء و تبلیغ همه جانبه را دیگر کاملاً فیصله داده و بنابر این غیر از ارگان مرکزی، ارگانهای متعدد محلی دیگری هم مورد لزوم میباشد. حال بگذار هر کس برای خودش این موضوع را حل کند که آیا در موقع کنونی تفوق بجرايد محلی ما حاکی از چیست. و اما من، برای اینکه راهی برای سوء تعبیر باقی نماند، به تلخیص نتیجه گیریهای خود اکتفا مینمایم. تا کنون اکثریت سازمانهای محلی ما تقریباً فقط و فقط در باره ارگانهای محلی اندیشیده و تقریباً فقط در سر آنها فعالانه کار میکنند. این یک امر غیر عادیست. باید بر عکس باشد؛ لازمست که عمده فکر اکثریت سازمانهای محلی در باره ارگان سراسر روسیه ای باشد و برای آن کار کنند.

* برای همین است که حتی وجود بهترین ارگانهای محلی نیز کاملاً نقطه نظر ما را تأیید مینماید. مثلاً «پوژنی رابوچی» روزنامه بسیار خوبست که نمیتوان از لحاظ اصولی آنرا متهم به نا پایداری نمود. ولی در اثر ندرت انتشار و کثرت وقوع سوانح موفق نشد آنچه را که میخواست برای جنبش محلی بدهد. معلوم شد آنچه که در حال حاضر برای حزب بیشتر از همه ضرورست - یعنی طرح اصولی مسائل اساسی جنبش و تبلیغات سیاسی همه جانبه - خارج از قوه يك ارگان محلی میباشد. و آنچه را هم که از قبیل مقالات راجع به کنگره صاحبان صنایع معدن و بیکاری و غیره بطرز بسیار خوبی میداد، مدارکی که صرفاً جنبه محلی داشته باشد نبود. این مدارک برای سراسر روسیه لازم بود نه اینکه فقط برای جنوب. چنین مقالاتی حتی در هیچیک از مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما هم وجود نداشت.

راجع به تفاوتی که از این نقطه نظر بین نقاط مختلف روسیه وجود دارد، راجع به خواست‌های عمده کارگران حرفه معین، راجع به نص قوانین مربوط بحرفه مزبور، راجع به موارد مهم مبارزه اقتصادی کارگران این حرفه و راجع به مبادی کار و وضع کنونی و نیازمندیهای سازمان حرفه‌ای آنها و غیره گرد آوری و مرتباً دسته بندی شود. در صورت وجود یک چنین رساله‌هایی اولاً مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما از یک دنیا چیزهای جزئی که فقط مورد علاقه کارگران یک حرفه بخصوص است خلاص خواهند شد؛ ثانیاً این رساله‌ها نتایج تجربه ما را در مورد مبارزه حرفه‌ای ثبت کرده و مدارک گرد آورده شده را که اکنون در میان اوراق بسیار و مراسلات متفرقه بتمام معنی از میان می‌رود نگاهداری خواهد نمود و این مدارک را تلخیص خواهد کرد؛ ثالثاً این مدارک خواهد توانست برای مبلغین بمقابله یک نوع دستور کار باشد، زیرا شرایط کار نسبتاً آهسته تغییر می‌یابد، خواست‌های اساسی کارگران حرفه معین فوق العاده ثابت است (خواستهای بافندگان بخش مسکو در سال ۱۸۸۵ و پتربورگ در سال ۱۸۹۶ را با هم مقایسه کنید) و مجموع این خواست‌ها و نیازمندیها میتواند طی سالها برای تبلیغات اقتصادی در جاهای عقب مانده و یا میان قشرهای عقب مانده کارگران دستور بسیار خوبی باشد؛ مثالهای اعتصابات موفقیت بخش در یک ناحیه، آمار مربوط به سطح بالا تر زندگی و شرایط بهتر کار در یک محل، کارگران جاهای دیگر را هم بمبارزه تازه و تازه‌ای تشویق میکند؛ رابعاً سوسیال دموکراسی، پس از اینکه ابتکار تعمیم مبارزه حرفه‌ای را بدست خود گرفت و بدینطریق رابطه جنبش حرفه‌ای روس

کارگران در باره آن نوع مسائلی که در ابوجایا میسل درج نموده، مقدارگزافی از نیروی یکنفر انقلابی را (که در این مورد یکنفر کارکن علنی بخوبی میتواند جانشین وی شود) بیپوده تلف میکنیم و باوجود این هیچگاه مدارک خوبی هم بدست نمیآوریم زیرا برای کارگرانیکه اکثر اوقات فقط از یک شعبه یک فابریک بزرگ اطلاع دارند و تقریباً همیشه از نتایج اقتصادی با خبرند نه از شرایط عمومی و موازین کار خود، کسب معلوماتی که کارمندان فابریک، بازرها، پزشکان و امثال آنها در اختیار دارند و چه بسا ضمن اخبار کوچک جراید و در نشریه‌های ویژه صنعتی، بهداری، زمستوها و غیره پراکنده است، غیر ممکن است.

گوئی «تجربه اولیه» ام، که هرگز آنها تکرار نخواهم کرد، هم اکنون جلوی چشم است. چندین هفته میکوشیدم تا از کارگریکه پیش من می‌آمد «با حرص و ولع تمام» از وضع یک کارخانه بزرگ که او در آنجا کار میکرد پرسش و تحقیق کنم. گرچه من ولو با دشواری بسیاری هم بود یک طوری موفق به تشریح وضع کارخانه (فقط يك کارخانه!) شدم لیکن گاه میشد که کارگر مذکور در پایان کار، در حالیکه عرق خود را پاک میکرد، لبخند زنان میگفت: «برای من گلزاندن ساعتها اضافه کار از جواب دادن بشوالات شما آسانتر است»

هر قدر ما با انرژی زیادتری مبارزه انقلابی بکنیم، همانقدر بیشتر دولت ناگزیر میگردد قسمتی از کار «حرفه‌ای» را بصورت مجاز در آورد و بدینوسیله قسمتی از بار را از دوش ما بردارد.

تا زمانیکه این وضع نباشد ما نمیتوانیم حتی یک روزنامه هم تأسیس کنیم که حقیقتاً تا اندازه‌ای قادر باشد بوسیله تبلیغات همه جانبه در مطبوعات به جنبش خدمت کند. ولی وقتی این وضع بوجود آید- آنگاه بخودی خود بین ارگان ضروری مرکزی و ارگانهای ضروری محلی مناسبات عادی برقرار خواهد گردید.

• • •

در نظر اول ممکن است چنین بنظر آید که نتیجه گیری دائر به لزوم انتقال مرکز ثقل از فعالیت محلی به فعالیت سراسر روسیه‌ای بخصوص در مورد مبارزه اقتصادی مصداقی ندارد؛ در اینجا دشمن مستقیم کارگران تک تک کار فرمایان یا گروهی از آنها هستند که با یکدیگر بوسیله سازمانی مربوط نیستند که ولو اندکی همانند سازمان تمام عیار نظامی و کاملاً تمرکز یافته حکومت روس، این دشمن بلاواسطه ما در مبارزه سیاسی باشد که تا جزئیاتش با اراده واحدی رهبری می‌شود.

ولی موضوع اینطور نیست. مبارزه اقتصادی-چنانکه بارها باین موضوع اشاره نموده‌ایم- مبارزه حرفه‌ای است و از اینرو ایجاب میکند که کارگران نه فقط بر حسب محل کار بلکه بر حسب حرفه نیز متحد شوند، و هر قدر اتحاد کار فرمایان ما در انواع انجمنها و سندیکاها سریعتر پیشرفت حاصل مینماید بهمان اندازه هم این اتحاد حرفه‌ای بشکل مبرم تری لازم میشود. پراکندگی و خرده کاری ما بتمام معنی مانع این اتحاد میگردد، زیرا برای عملی شدن آن سازمان واحدی از انقلابیون در سراسر روسیه لازم است که قادر باشد رهبری اتحادیه‌های کارگران سراسر روسیه را بر عهده گیرد، ما در بالا راجع به نوع سازمانی که برای نیل باین مقصود مطلوب است، بحث نمودیم و اینک فقط چند کلمه‌ای بمناسبت طرح مسئله مطبوعات مان به آن علاوه مینمائیم.

اینکه در هر روزنامه سوسیال دموکراتیک باید ستونی در باره مبارزه حرفه‌ای (اقتصادی) وجود داشته باشد- گمان نمی‌رود برای کسی مورد شبهه باشد. ولی رشد جنبش حرفه‌ای ما را وادار میسازد که در باره مطبوعات حرفه‌ای نیز فکری بکنیم. لیکن بنظر ما چنین می‌آید که در باره جراید حرفه‌ای در روسیه عجالتاً، بغیر از موارد قلیل استثنائی، جای سخنی هم نمیتواند باشد؛ این- تجمل است و حال آنکه ما اغلب قوت لایموتی هم در بساط نداریم. برای ما آن شکل مطبوعات حرفه‌ای که مناسب با شرایط کار غیر علنی است و اکنون نیز مورد لزوم است همانا باید رساله‌های حرفه‌ای باشد. در این رساله‌ها میبایستی مدارکی علنی* و غیر علنی راجع به موضوع شرایط کار در صنف معین،

* مدارک علنی در این مورد مخصوصاً مهم است و ما در امر جمع آوری و توانائی استفاده از آن بویژه عقب مانده ایم. مبالغه نیست اگر بگوئیم که تنها از روی مدارک علنی هنوز میتوان بنحوی یک رساله حرفه‌ای نگاشت، لیکن تنها از روی مدارک غیر علنی- ممکن نیست. ۱۰. با گرد آوری مدارک غیر علنی از بقیه دریاورقی سنون بعسد

الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

اکنون دسته گلی از عتاب و خطابی، که «رابوچیه دلوه» نثار ما میکند، نقل می‌نمائیم. «این روزنامه نیست که میتواند تشکیلات حزبی را بوجود آورد بلکه بر عکس...» «روزنامه‌ای که بر فراز حزب و خارج از کنترل وی قرار میگیرد و در سایه شبکه‌ای از عاملین خود مستقل از وی میباشند...» «چه معجزی است که «ایسکرا» سازمانهای واقعا موجود سوسیال دموکراتیک آن حزبی را که خود وی به آن منسوب است فراموش کرده است؟...» «صاحبان پرنسیپهای محکم و دارندگان نقشه‌ایکه با این پرنسیپها موافق است، در عین حال تنظیم کنندگان عالی‌بقام مبارزه حقیقی حزبتند که اجراء نقشه خود را بحزب تلقین میکنند...» «این نقشه، سازمانهای زنده و حیاتی ما را بعالم ارواح و اشباح میراند و میخواهد شبکه‌ای واهی از عاملین را به عالم وجود آورد...» «هر گاه نقشه «ایسکرا» جامه عمل بپوشد باعث خواهد شد که کلیه آثار حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه یعنی حزبی که در این کشور در حال بوجود آمدن است از میان برود...» «ارگان ترویج بدل بیک قانونگذار بدون کنترل و مطلق العنان تمام مبارزه عملی انقلابی میگردد...» «آیا روش حزب ما نسبت به تابعیت کامل خود از یک هیئت تحریریه خود مختار چگونه باید باشد؟» و غیره و غیره.

چنانکه خواننده از مضمون و لحن این نقل قولها ملاحظه میکند «رابوچیه دلوه» رنجیده است. ولی وی بخاطر خودش رنجیده بلکه بخاطر سازمانها و کمیته‌های حزب ما رنجیده است که گویا «ایسکرا» میخواسته است آنها را بعالم ارواح رانده و حتی رد و آثار آنها را نیز از بین ببرد. واقعا که چه قیامتی بر پا شده است! فقط یک چیز غریب بنظر می آید. مقاله «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «رابوچیه دلوه» در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شده‌اند، اکنون هم نیمه ماه ژانویه سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از سپتامبر) هیچیک از کمیته‌ها و هیچیک از سازمانهای حزب برضد این هیولائی که میخواهد کمیته‌ها و سازمانها را بعالم ارواح و اشباح براند رسماً اقدام به اعتراض نکرده است! و حال آنکه در این مدت، چه در «ایسکرا» و چه در بسیاری از نشریه‌های دیگر معنی، و غیر معنی، دهها و صدها خبر از تمام اکناف روسیه درج شده. چطور شد که کسانی که آنها را میخواهند بعالم ارواح و اشباح برانند از این مطلب خبردار نشدند و از آن رنجیدند—ولی شخص ثالث رنجید؟

علت وقوع این امر این بود که کمیته‌ها و سازمانهای دیگر مشغول کار واقعی هستند و به بازی «دموکراتیسم» سر گرم نشده‌اند. کمیته‌ها مقاله «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این کوششی است برای «طرح نقشه معین تشکیلاتی تا آنکه بتوان از تمام جوانب ساختن این تشکیلات اقدام نمود» و چون آنها بخوبی میدانستند و میدیدند که هیچیک از این «تمام جوانب» مادامکه بلزوم این بنا و بدرستی نقشه معماری آن اطمینان حاصل ننماید

را با سوسیالیسم مستحکم نمود، در عین حال کوشش خواهد کرد که فعالیت تردیونیونی ما در جمع کل فعالیتهای سوسیال دموکراتیک ما نه سهم خیلی کم و نه سهم خیلی زیاد داشته باشد. برای سازمان محلی، اگر از سازمانهای شهرهای دیگر مجزا باشد، رعایت تناسب صحیح بسیار دشوار و گاهی حتی غیر ممکن است (مثال «رابوچایا میسل» نشان میدهد که تا چه درجه عجیبی ممکن است در این مورد راه مبالغه بسوی تردیونیونیسم پیسوده شود). ولی برای سازمان سراسر روسیا ای انقلابیون، که پیوسته از نقطه نظر مارکسیسم پیروی مینمایند و تمام مبارزه سیاسی را رهبری میکنند و ستادی از مبلغین حرفه‌ای در اختیار خود دارد تعیین این تناسب صحیح هرگز مشکل نخواهد بود.

۵

«نقشه» ایجاد یک روزنامه سیاسی

برای سراسر روسیه

ب. کریچفسکی («رابوچیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۳۰-۳۱) ضمن اینکه ما را متهم میسازد باینکه میخواهیم «بوسیله مجزا نمودن تئوری از عمل، تئوری را بیک آئین بیجان بدل سازیم» مینویسد: «بزرگترین خبط «ایسکرا» در این مورد «نقشه» سازمان عمومی حزبی (یعنی مقاله «از چه باید شروع کرد؟») است. «مارتینف هم با او هم صدا شده اظهار میکند «تمایل «ایسکرا» که میخواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره در مقابل ترویج در خشان و مکمل بکاهد... منجر به طرح یک نقشه تشکیل حزب شده است که در شماره ۴ در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» آنها پیشنهاد مینماید» (همانجا ص ۶۱-۶۲). بالاخره در این اواخر ل. نادرزین هم ملحق بجرگه کسانی گردید که از این «نقشه» (گمبه به علامت استهزاء این کلمه گذارده شده است) خشمگین شده‌اند. او در رساله موسوم به «کانون رولوتسی» («آستانه انقلاب») که همین حالا بدست ما رسیده است (نشریه «گروه سوسیالیستهای انقلابی» سوابدا که ما با آنها آشنائی داریم) مینویسد «حالا صحبت در باره سازمانی که یک روزنامه سراسر روسیه رشته پیوند آن باشد،—معنایش به نمرساندن خیالیافیه‌ها و فعالیت کابینه نشینی است» (ص ۱۲۶-۱۲۷). این نموداری از «مطبوعات بازی است» و غیره.

اینکه تروریست ما با مدافعین «سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره» همفکر در آمد برای ما هیچ مایه تعجب نیست، مخصوصاً پس از آنکه ما، در فصل‌های مربوط به سیاست و سازمان، ریشه این نزدیکی را مورد مطالعه قرار دادیم. ولی ما هم اکنون بایستی خاطر نشان نمائیم که فقط ل. نادرزین بود که کوشش نمود با خلوص نیت در افکار مندرجه در مقاله‌ای که از آن خوشش نیامده است تعمق نماید و سعی کرده است پاسخی در ماهیت امر به آن بدهد. در صورتیکه «رابوچیه دلوه» بهیچوجه در ماهیت امر سخن نرانده بلکه فقط کوشش نموده است با کمک یک مشت کلمات عوام فریبانه دور از نزاکت مسئله را در هم و پیچیده نماید. بنابراین، هر قدر هم که ناگوار باشد، باز ما مجبوریم قبلاً مدتی وقت خود را صرف پاک کردن اصطبل اوزیاس بنمائیم.

که مربوط به خواننده‌ای است که بر کارهای حزبی وقوف کامل ندارد، یگانه وسیله ادای وظیفه در قبال وی حکایت از آنچه وجود دارد و یا در * im Werden است نبوده بلکه حکایت از جزئی از آنچیزی است که وجود داشته و ذکر آن بعنوان کار گذشته جایز است.

بوند گوشه میزند که ما خیال منصب کردن نام^{۵۵} داریم، «اتحادیه» مقیم خارجه ما را به تشبث برای از بین بردن رد و اثرهای حزب متهم میسازد. بفرمائید آقایان، ما چهار واقعه از کارهای گذشته را برای مردم نقل خواهیم کرد آنوقت رضایت کامل خاطر شما فراهم خواهد شد.

واقعه نخست^{۵۶}. اعضای یکی از «اتحادهای مبارزه» که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به آن کنگره حزبی که حزب را تأسیس نمود، شرکت بلاواسطه داشته اند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» در باره تأسیس یک کتابخانه مخصوص کارگری بمنظور خدمت به نیازمندیهای تمام جنبش قرار مدار میگذارند. تأسیس کتابخانه کارگری میسر نمیگردد و رساله‌های وظایف سوسیال دموکراتهای روس^{۵۷} و «قانون جدید کار در فابریکها»^{۵۸} که برای کتابخانه نامبرده نوشته شده بود بطریق غیر مستقیم و بوسیله اشخاص ثالث بخارجه رفته در همانجا بچاپ میرسد.

واقعه دوم. اعضای کمیته مرکزی بوند یکی از اعضای گروه «ایسکرا» مراجعه می کنند و باصطلاح آنموقع بوند تشکیل یک «لابوراتوار ادبی» را پیشنهاد مینمایند. ضمناً آنها خاطر نشان میکنند که هرگاه انجام این امر میسر نگردد ممکن است جنبش ما خیلی به قهقرا رود. در نتیجه این مذاکرات رساله «رابوچیه دلو و راسی»^{۵۹} («مسئله کارگر در روسیه») بوجود می آید.^{۶۰}

واقعه سوم. کمیته مرکزی بوند از طریق یکی از شهرهای کوچک ولایتی یکی از اعضای «ایسکرا» مراجعه می کند و پیشنهاد مینماید که سر دبیری چاپ جدید روزنامه «رابوچایا گازتاه» را بر عهده خود گیرد و بدیهی است موافقت ویرا هم بدست می آورد. سپس این پیشنهاد تغییر میکند: نظر به تغییر جدید در هیئت تحریریه پیشنهاد همکاری با آنها مینمایند. بدیهیست در این امر هم موافقت میشود. مقالات زیرین (که نگاهداشتن آنها میسر شده است) فرستاده میشود: «بر نامه ماه حاوی اعتراض مستقیم علیه برنشتینسم و تحولی که در مطبوعات علنی و در «رابوچایا میسل» رخ داده است؛

* در جریان وجود و پیدایش. مترجم.

^{۵۵} «ایسکرا» شماره ۸، پاسخ کمیته مرکزی اتحادیه کل یهودیان روسیه و لهستان به مقالات ما راجع به مسئله ملی.

^{۵۶} ما این وقایع را عمدتاً به ترتیب وقوع آنها ذکر نمیکنیم (۸۰).

^{۵۷} رجوع شود به جلد دوم کلیات ص ۲۴۳ و ۲۹۹-۳۰۰ ه. ت.

^{۵۸} ضمناً مؤلف این رساله از من خواست کرد که بگویم این رساله مانند رساله پیشین وی با این تصور به «اتحادیه» فرستاده شده بود که صاحب انتشار آن گروه «آزادی کار» است (بحکم برخی شرایط در اینموقع یعنی در ماه فوریه سال ۱۸۹۹ او نمیتوانست از تغییر و تبدیل هیئت تحریریه خبردار گردد) این رساله بزودی از طرف ایکا (۸۱) از نو بچاپ خواهد رسید.

«بساختمان آن اقدام نمیکند لذا طبعاً فکر اینموضوع هم بمغزشان خطور نکرد که از جسارت اشخاصی که در «ایسکرا» گفته بودند: «نظر به اهمیت فوری مسئله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح نقشه ایرا برفقا تقدیم کنیم، که در رساله ایکه برای چاپ تهیه میشود مفصل تر شرح داده شده است» - «برنجنده». آیا اگر غرضی در کار نمی بود ممکن بود کسی بی نبرد که اگر رفاً نقشه تقدیم شده را بپذیرند اقدام برای اجرای آن از روی «تبعیت» نبوده بلکه از روی اطمینان بلزوم این نقشه برای آرمان مشترک خواهد بود و اگر آنها نپذیرند آنوقت «طرح» آن (راستی که کلمه پرمدهائیت، اینطور نیست؟) همچنان بصورت یک طرح باقی خواهد ماند؟ آیا این عوام فریبی نیست که در جنگ علیه طرح یک نقشه نه تنها آنها «به باد ناسزا میگیرند» و برفقا برای رد این نقشه مصلحت جوئی میکنند. - بلکه علاوه بر آن اشخاصی را نیز که در امر انقلابی کم تجربه اند علیه صاحبان این طرح تحریک می نمایند و اینکار را تنها برای این میکنند که چرا آنها جرأت کرده اند «قانون گذاری نمایند» و بعنوان «تنظیم کنندگان عالیقام» قدم بمیان گذارند، یعنی بخود جرأت داده اند طرح نقشه‌ای را پیشنهاد کنند؟ اگر بنا باشد در مقابل کوششی که بمنظور بالا کشیدن فعالین محلی و رساندن نظریات، وظایف، نقشه‌ها و غیره آنها به درجه وسیعتری میشود، اعتراض کنند و این اعتراض نه فقط از لحاظ نادرستی این نظریات بلکه از نقطه نظر «رنجش» از اینکه چرا «میخواهند» ما را «بالا بکشند» باشد، آیا در اینصورت حزب ما میتواند ترقی کند و جلو برود؟ ل. نادرین نیز نقشه ما را «به باد ناسزا گرفت» ولی با چنان عوام فریبی که دیگر نمیشود آنها فقط معلول ساده لوحی یا بدوی بودن نظریات سیاسی دانست، نامبرده تنزل نمود و تهمت «تفتیش نبودن حزب» را از همان ابتدا بطور قطع رد کرد. و باینواسطه است که به نادرین در مقابل انتقادی که از نقشه کرده است میتوان و باید جوابی در ماهیت امر داده و حال آنکه به «رابوچیه دلو» فقط میتوان با ابراز نفرت جواب داد.

و لیکن ابراز نفرت نسبت به نویسنده‌ای که باندازه‌ای خود را تنزل میدهد که در باره «مطلق العنانی» و «تبعیت» جارو جنجال راه میاندازد ما را از وظیفه حل معضلاتی که اینگونه اشخاص برای خواننده فراهم می آورند خلاص نمیکند. اینجا است که ما میتوانیم واضح و آشکار بهبه نشان دهیم که این جملات پیش پا افتاده در باره «دموکراتیسم وسیع» از چه قماشست. ما را به فراموش کردن کمیته‌ها و به تمایل یا کوشش برای راندن آنها بعالم ارواح و اشباح و غیره متهم میسازند. چگونه میتوان باین اتهامات جواب داد و قتیکه بنابر شرایط پنهانکاری، ما تقریباً هیچ واقعیتی را در باره روابط حقیقی خود مان با کمیته‌ها نمیتوانیم برای خواننده نقل کنیم؟ اشخاصی که اتهاماتی بما میزنند که بسیار زننده و باعث تحریک جماعت است بعلت بی بند و باری و بی اعتنائی خود نسبت بوظایف یکنفر انقلابی، که باید مناسبات و روابطی را که دارد و یا برقرار مینماید و یا در تلاش برقرار کردن است، از نظر مردم بدقت پنهان نماید، از ما جلوتر می افتند. واضح است که ما از رقابت در صحنه «دموکراتیسم» با اینگونه اشخاص تا ابد دست میکشیم. و اما آنچه

بعد از آنکه کوششهای دو بارهٔ تشکیلات حزبی بمنظور اینکه ارگان مرکزی حزب را باتفاق ما رسماً احیاء نمایند بناگامی گمراهی، ما وظیفهٔ مستقیم خود دانستیم ارگانی غیر رسمی بیرون بدهیم تا در صورتیکه رفقا بخواهند دست به آزمایش سومی بزنند دیگر در جلو خویش نتایج معینی از تجربه داشته باشند نه اینکه تنها تصوراتی مبتنی بر حدس. اکنون دیگر بعضی از نتایج این تجربه در جلو چشم همه است و همهٔ رفقا میتوانند قضاوت نمایند که آیا ما بوظیفهٔ خود درست پی برده‌ایم یا نه و آیا چگونه باید در بارهٔ اشخاصی فکر کرد که از حسرت اینکه ما سعی میکردیم بعدهای نا پیگیری آنها را در مسئلهٔ اصلی، و بعداً دیگر ناروائی تزلزل آنها را از لحاظ اصولی، مدلل سازیم، میکوشند کسانی را که از گذشتهٔ نزدیک بی اطلاعند بگمراهی اندازند.

(ب) آیا روزنامه میتواند سازمان دهندهٔ دستهٔ جمعی باشد؟

تمام جان کلام مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» در طرز بر داشت همین مسئله و حل مثبت آن میباشد. تا حدی که ما میدانیم تنها کسیکه سعی کرده است این مسئله را از حیث ماهیت امر تحلیل نماید و لزوم دادن یک جواب منفی را به آن ثابت نماید، نادژدین است که ما دلائل او را بدون کم و کسر ذیلاً نقل میکنیم:

«... این موضوع که «ایسکراه» (شمارهٔ ۴) طرح مسئلهٔ لزوم ایجاد یک روزنامه برای سراسر روسیه را بیان آورده است بسیار مورد پسند ماست، ولی ما بهیچوجه نمیتوانیم با این موضوع موافقت کنیم که این طرح با عنوان مقاله: «از چه باید شروع کرد؟» مطابقت داشته باشد. بدون شک این یکی از کارهای بینهایت مهم میباشد، اما شالودهٔ یک سازمان پیکارجو را برای لحظهٔ انقلاب نمیتواند این روزنامه یا یک سلسله اوراق عامه فهم و یا تلی از بیانیه تشکیل دهد. بایستی دست بکار ایجاد سازمانهای سیاسی نیرومندی در محلها گردید. ما فاقد اینگونه سازمانها هستیم، کار عمدهٔ ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی تودهها تقریباً فقط مبارزهٔ اقتصادی نموده‌اند. اگر در محلها سازمانهای سیاسی نیرومندی پرورنده نشوند در اینصورت یک روزنامه برای سراسر روسیه، هر قدر هم خوب سازمان داده شده باشد، چه کاری از عهده‌اش ساخته است؟ این همان شاخهٔ مقدسی است که شعله‌ور است ولی نیسوزد و هیچ کس را هم نیسوزاند! «ایسکراه» تصور میکند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم بمرااتب آسانتر است در پیرامون یک چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند! این چیز هم میتواند و باید ایجاد جرائد محلی بطور وسیع، آماده نمودن فوری کارگران برای نایشها و کار دائمی سازمانهای محلی در میان بیکاران باشد (انتشار خستگی ناپذیر اوراق و شبنامهها، دعوت آنها به مجامع و دعوت به دفع فشار حکومت و غیره). باید در خود محلها بکار جدی سیاسی دست زد و هنگامیکه ایجاد وحدت در این زمینهٔ واقعی ضرورت یافت - آنوقت دیگر این یک چیز مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود. یک چنین وحدت کارهای محلی و تبدیل آن به

وظیفهٔ آنی ماه (تشکیل چنان ارگان حزبی که منظم نشر یافته و با تمام گروههای محلی رابطهٔ نزدیک داشته باشد؛ نارسائیهای «خرده کاری رایج»؛ مسئلهٔ مبرم» (تشریح اعتراض دائر بر اینکه نخست و قبل از اقدام به ایجاد یک ارگان عمومی باید فعالیت گروههای محلی را توسعه داد؛ اصرار در اهمیت درجهٔ اول تشکیلات انقلابی - و اصرار در ضرورت رساندن تشکیلات، انضباط و فن پنهانکاری به انتها درجهٔ کماله) * . پیشنهاد دائر به تجدید چاپ «رابوچایا گازتا» عملی نمیکرد و مقالات هم چاپ نشده باقی میمانند. واقعهٔ چهارم. عضو کمیتهٔ ایکه موجبات تشکیل کنگرهٔ دوم حزب ما را فراهم مینماید، برنامهٔ کنگره را به یکی از اعضاء گروه «ایسکراه» اطلاع میدهد و این گروه را نامزد دبیری روزنامه در حال احیاء «رابوچایا گازتا» میکند. این اقدام مقدماتی وی را، هم کمیته ای که وی به آن منسوب بود و هم کمیتهٔ مرکزی بوند تصویب مینمایند؛ گروه «ایسکراه» در بارهٔ محل و موقع کنگرهٔ دستور در یافت میکند، ولی (چون خاطر جمع نیست که آیا بنابهٔ عللی خواهد توانست نماینده باین کنگره بفرستد یا نه) یک گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم مینماید. در گزارش نامبرده این فکر گنجانده میشود که ما تنها با انتخاب کمیتهٔ مرکزی مسئلهٔ متحد شدن را، در چنین موقعیکه در پراکندگی کامل بسر میبریم، نه فقط حل نمیکنیم بلکه هر آینه ناکامی تازه و سریع و کاملی که در این شرایط فقدان رایج پنهانکاری محتمل الوقوع است روی دهد، خطر آن میرود که ایند بزرگ ایجاد حزب در معرض رسوائی قرار گیرد؛ و از این رو باید کار را از اینجا شروع کرد که همهٔ کمیتهها و همهٔ سازمانهای دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاء شده‌ای که عملاً همهٔ کمیتهها را با رابطهٔ حقیقی بیکدیگر مربوط و عملاً گروه رهبران تمام جنبش را آماده خواهد ساخت، دعوت شوند، وقتی هم که چنین گروهی رشد نمود و مستحکم گردید کمیتهها و حزب به آسانی میتوانند این گروه را، که از طرف کمیتهها تشکیل گشته، تبدیل بکمیتهٔ مرکزی نمایند. اما کنگره در نتیجهٔ یک سلسله عدم موفقیتها تشکیل نمیکرد و گزارش نامبرده، در حالیکه فقط چند نفر از رفقا از آنجمله نمایندگان مختار یک کمیته آنرا خوانده بودند، بنابمقتضیات پنهانکاری از بین برده میشود.

حال بگذار خود خواننده راجع به خصلت شیوههائی نظیر کنایه بوند در موضوع غصب نام و یا نظیر برهان «رابوچیه دلوه» مبنی بر اینکه ما «بخواهیم کمیتههای خود را بعالم ارواح و اشباح برانیم و سازمان حزب را با سازمان ترویج ایند یک روزنامه «تعویض کنیم» قضاوت نماید. آری به همان کمیتهها بود که ما، بنابهٔ دعوتهای مکرری که کردند، در بارهٔ لزوم قبول نقشهٔ معین و در بارهٔ کار عمومی گزارش داده ایم. همانا بخاطر تشکیلات حزبی بود که ما این نقشه را در مقالات مندرجه در «رابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگرهٔ حزب حلای میگردیم، و اینهم باز بنابهٔ دعوت آنها بود که چنان موقعیت باقوذی را در حزب اشغال میکردند، که ابتکار احیاء (واقعی) حزب را بر عهدهٔ خود میگرفتند. و فقط

* رجوع شود به جلد چهارم کلیات؛ چاپ چهارم روسی ص ۱۹۰-۱۹۴، ۱۹۵-۲۰۰ و ۲۰۱-۲۰۶، ه. ت.

بتواند هم از جنبش بیکاران، هم از شورشهای دهقانان، هم از نارضایتی زمستوها و هم از هیجان اهالی برضد قلدران آفسارگسیخته تزاری و غیره پشتیبانی نماید. هر کس که با جنبش آشناست بخوبی میداند که اکثریت هنگفت سازمانهای محلی در این باره حتی فکری هم نمیکند و بسیاری از دورنماهایی که در خصوص «کار جدی سیاسی» در اینجا منظور میشود یکبار هم از طرف هیچ سازمانی اجرا نشده است و مثلاً کوشش برای عطف توجه بسوی رشد عدم رضایت و اعتراض در میان روشنفکران زمستوها، دچار تعجیبی آمیخته با آشفتگی هم از طرف نادرزدین میگردد (که میگوید: «خدا یا شاید این ارگان برای زمستوها باشد؟» مجله، «کانون» ص-۱۲۹) و هم از طرف اکونومیستها (نامه مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکراه») و هم از طرف عدل کثیری از پراتیسینهای دیگر. در یک چنین شرایطی، کار را فقط از اینجا میتوان شروع کرده که اشخاص را وادار نمود در باره همه این نکات بیاندیشند و کلیه اشکراهای هیجان و مبارزه فعالانه را یکجا جمع نموده و یک شعله واحد از آن تشکیل دهند. در زمان ما، که زمان تنزل وظایف سوسیال دموکراتیک است «کار جدی سیاسی» را فقط و فقط با تبلیغات جدی سیاسی میتوان شروع نمود و انجام آنها بدون یک روزنامه سر تا سری روسیه که زود بزود چاپ شده و صحیحاً منتشر گردد غیر ممکن است. کسانی که «نقشه» «ایسکراه» را نموداری از مطبوعات بازی میدانند به ماهیت نقشه هیچ پی نبرده‌اند؛ آنها هدف را در آنچه بازی میدانند که در لحظه حاضر بمنزله مناسبترین وسیله وانمود میشود. این اشخاص آنقدر بخود زحمت ندادند که در آن دو مقایسه‌ای که بوسیله آن نقشه پیشنهادی بطور روشنی تصویر میگشت تعمق نمایند. در «ایسکراه» گفته میشود که تشکیل یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بایستی آن ریسمان اساسی باشد که با در دست گرفتن آن ما بتوانیم این سازمان را (یعنی سازمان انقلابی را که همیشه حاضر به پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی است) همواره پیشرفت داده بر عمق و وسعت آن بیافزاییم. بفرمائید به بینیم: وقتیکه بناها برای ساختمان یک بنای عظیم و کاملاً بی مانند سنگهایی را در نقاط مختلف می چینند اگر ریسمانی بکشند که به نصب صحیح سنگها کمک کند و مقصد نهائی کلیه کار را به آنها نشان بدهد و امکان بدهد که نه تنها هر سنگ بلکه هر قطعه سنگ بکار افتد و در نتیجه با اتصال قطعات قبلی و بعدی با یک شکل جامع و کاملی بالا برود، آیا این عمل «کار روی کاغذ» محسوب میشود؟ و آیا ما در حیات حزبی خود بخصوص چنین لحظه‌ای را نیگنرانیم که در آن هم سنگ داریم و هم بنا و چیزی که کسر است همان ریسمانی است که همه بتوانند آنها ببینند و دستشانرا به آن بند کنند؟ بگذار فریاد بکشند که منظور ما از کشیدن ریسمان فرمان دادن است: آقایان، اگر ما میخواستیم فرماندهی کنیم عوض «ایسکرای» شماره یک، همانطوریکه بعضی از رفقا پیشنهاد کردند، مینوشتیم «رابوچایا گزرتای شماره ۳» و اینرا هم، پس از وقایعی که فوقاً شرح آن رفت، کاملاً حق داشتیم بکنیم. ولی ما این کار را نکردیم؛ ما میخواستیم دست و بال خود را برای مبارزه آشتی ناپذیر برضد

یک کار واحد در سراسر روسیه چیزی نیست که بوسیله روزنامه بتوان بدست آورده («آستان انقلاب» ص-۵۴ چاپ روسی). ما روی آن قسمتهائی از این قطعه فصیح و بلیغ تکیه نمودیم که به آشکارترین طرز، هم علم صحت قضاوت نویسنده را در باره نقشه ما نشان میدهد و هم بطور کلی عدم صحت نظریه او را که اینجا در نقطه مقابل نظریه «ایسکراه» قرار میدهد. اگر در محلها سازمانهای سیاسی نیرومندی پرورانده نشوند، آنگاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت. این کاملاً صحیح است. اما مسئله هم در سر همین است که برای پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه ای برای سراسر روسیه هیچ وسیله دیگری نیست. نویسنده، اساسی ترین اظهارات «ایسکراه» را که قبل از اقدام به تشریح نقشه خود بیان نموده از نظر انداخته است؛ لازم است «دهوت» به ایجاد یک سازمان انقلابی نمود که قادر باشد تمام قوارا گرد آورد و نهضت را نه تنها اساساً بلکه حقیقتاً رهبری نماید، یا عبارت دیگر باید همیشه برای پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی حاضر و آماده بود و از آن برای ازدیاد و تقویت نیروهای جنگی که بسربرد قلمی بخورند استفاده نموده. «ایسکراه» سخن خود را ادامه داده مینویسد که حالا بعد از فوریه و مارس دیگر از نظر اصولی همه ما با این موضوع موافق خواهیم بود ولی ما موافقت اصولی لازم نداریم، بلکه برای ما حل عملی مسئله لازم است، لازمست فوراً چنان نقشه مشخصی برای ساختمان طرح نمود تا آنکه همه بی‌درنگ بخوانند و از جهات مختلف دست بساختمان بزنند. و حال آنکه باز هم میخواهند ما را از حل عملی مسئله بسوی حقیقتی عقب بکشند که از لحاظ اصولی صحیح، غیر قابل تردید و بزرگ ولی برای توده وسیع زحمتکشان واقعی کاملاً نامفهوم است؛ «پرورش سازمانهای سیاسی نیرومندان» آقای نویسنده محترم، حالا دیگر صحبت سر این نیست، بلکه سر اینستکه همانا چگونه باید پرورش داد و این عمل را بانجام رسانید!

این درست نیست که کار عمده ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی تودهها تقریباً فقط مبارزه اقتصادی نموده‌اند. این ترز با این شکل به تقابل کارگران روشنفکر و «توده منجر میشود، که عملی است برای سوابده عادی و ضناً از ریشه خطا. کارگران روشنفکر ما هم در سالهای اخیر «تقریباً» فقط مبارزه اقتصادی نموده‌اند. این از یک طرف، از طرف دیگر تا زمانیکه ما مساعدت نکنیم که رهبران این مبارزه چه از میان کارگران روشنفکر و چه از میان روشنفکران پرورش یابند، تودهها اصولاً هیچوقت مبارزه سیاسی را نخواهند آموخت؛ و اما یک چنین رهبرانی فقط و فقط ممکن است از طریق ارزیابی مرتب و دائمی تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام کوششهایی که از طرف طبقات مختلف و با موجبات مختلف برای اعتراض و مبارزه میشود، پرورش یابند. بدین سبب راستی مضحک است وقتیکه انسان از «پرورش سازمانهای سیاسی» سخن میراند و در عین حال «کار روی کاغذ» چراند سیاسی را در نقطه مقابل «کار جدی سیاسی» در خود محل قرار میدهد! مگر نه اینستکه «ایسکراه» هم «نقشه» خود را در مورد روزنامه با «نقشه» تهیه موجبات آنچنان «آمادگی جنگی» تطبیق میدهد، که

بست برای خود عبارت لازم نیست، چوب بست را از بدترین مصالح میسازند و برای مدت کوتاهی ساخته میشود و همینکه استخوان بندی عبارت تمام شد آنرا بجای هیزم بخاری استعمال میکنند. در قسمت ساختن سازمانهای انقلابی تجربه نشان میدهد که آنها را گاهی بدون چوب بست هم میتوان ساخت. مثلاً سالهای هفتاد را بگیرید. ولی حالا حتی تصور آنرا هم نمیتوان نمود که ساختن آنی که برای ما لازم است بدون چوب بست بالا برده شود.

نادژدین با این نکته موافق نیست و میگوید: «ایسکراه تصور میکند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم بهراتب آسانتر است که در پیرامون یک چیز مشخصتری جمع و متشکل شوند... بسیار خوب: «در اطراف یک چیز مشخصتری آسانتر است... یک ضرب المثل روسی میگوید: در چاه آب تف نکن شاید خودت از آن آب بخوری. ولی مردمانی هستند که هیچ ابا ندارند از چاهی که در آن تف انداخته شده است آب بخورند. چه مهملات بی سروتهی که «تفادان» عالی مقام «مارکسیسم» علنی و طرفداران غیر علنی «رابوچایا میسل» بنام این مشخصتر بودن بهم نیاختند! ببینید چگونه این تنگ نظری، عدم ابتکار و بزدلی ما، که آنرا میخواهند با دلائلی سنتی از قبیل اینکه «در پیرامون یک چیز مشخصتر آسانتر است» موجه گردانند، به جنبش ما صدمه میزند! و آنوقت نادژدین که خود را نسبت به «حیات» بسیار حساس میدانند و «کابینه نشینها» را سخت سرزنش میکند و «ایسکراه» را متهم باین ضعف مینماید (با ادعای به لطیفه گوئی) که همه چیز به چشمش «اکونومیسم» می آید، این نادژدین که تصور میکند از این تقسیم بندی به از تدکسها و منتقدین بهراتب بالاتر قرار گرفته است، هیچ ملتفت نیست که با دلائل خود همان تنگ نظری را که از آن منزجر است ترویج میکند و از همان چاهی آب میخورد که پر از تف است! آری، صادقانهترین انزجارها از تنگ نظری و آتشینترین تمایلات برای بیدار کردن آنهاست که در مقابل تنگ نظری کرنش میکنند هنوز کافی نخواهد بود هر آینه شخص منزجر بخواهد بی سکان و بادبان طی طریق کند و همانند انقلابیون سالهای هفتاد بطور مخوف به خودی به «ترور» تهییج کننده و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره متوسل گردد. بیائید این چیزهای «مشخصتر» را که به تصور نادژدین - جمع شدن و متشکل شدن در پیرامون آن «بهراتب آسانتر است» از نظر بگفرانیم: (۱) جرائد محلی؛ (۲) آماده شدن برای دموکراسیون ها؛ (۳) کار در میان بیکاران. از همان نظر اول نمایان است که تمام این چیزها تصادفی و توکلی گرفته شده است و تنها منظور هم این بوده است که یک چیزی گفته شود، زیرا بهر نظری هم که ما به آنها بنگریم باز با عقل درست نمی آید که از میان آنها بتوان چیزی پیدا کرد که بخصوص بلند جمع و متشکل نمودن، بخورد. خود نادژدین هم در چند صفحه بعد چنین میگوید: «وقت آن رسیده که صاف و ساده این حقیقت مسلم خاطر نشان گردد که: کار ما در محلها بسیار نا چیز است، کمیتهها ده یک آنچه را که میتوانند انجام بدهند انجام نمیدهند... آن

تمام سوسیال دموکراتهای دروغین باز نگاهداریم؛ ما میخواستیم به این ریسمان، اگر درست کشیده شده است احترام بگذارند و این احترام هم بواسطه صحت آن باشد نه بواسطه اینکه از طرف یک ارگان رسمی کشیده شده است.

ل. نادژدین معلم وار میگوید که - مسئله متحد ساختن عملیات محلی در دست ارگانهای مرکزی در یک دایره سحر آمیزی افتاده است. وحدت مستلزم همگونی عناصر است و حال اینکه خود این همگونی را فقط بوسیله یک چیز متحد کنندهای میتوان ایجاد کرد. این چیز متحد کننده هم میبایستی محصول سازمانهای نیرومند محلی باشد که اکنون بکلی فاقد جنبه همگونی می باشند. این حقیقت هم بهمان اندازه حقیقت لزوم پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند مسلم و بدون چون و چراست و بهمان اندازه هم بی ثمر است. در هر مسئلهای موضوع «دایره سحر آمیز» صدق میکند، زیرا زندگی سیاسی اصولاً عبارت از یک زنجیر بی انتهائی است که از یکرشته بی انتهائی از حلقهها تشکیل یافته است. هنر یک مرد سیاسی هم در همین است که آن حلقهها را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود. و در لحظه حاضر از همه مهمتر است و از همه بهتر میتواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید. اگر ما یک عده بنای مجرب و آتقتر هم آهنگ میداشتیم که میتوانستند بدون ریسمان سنگها را بجای خود نصب کنند (از نظر تجربی و انتزاعی البته این موضوع محال نیست) آنوقت چه بسا ما میتوانستیم حلقه دیگری را بگیریم. اما تمام مصیبت در سر همین است که ما هنوز این بناهای مجرب و هم آهنگ را نداریم و غالباً سنگها بی مورد نصب میشوند و از روی یک ریسمان عمومی تراز میشوند، بلکه آتقتر در هم بر هم هستند که دشمن آنها را با یک زور در هم میریزد، گوئی این سنگ نیست بلکه دانه شن است.

مقایسه دیگری: «روزنامه نه فقط یک مروج دسته جمعی و مبلغ دسته جمعی است بلکه سازماندهنده دسته جمعی نیز میباشد. از این حیث آنرا میتوان باچوب بستنی در اطراف عبارت در حال ساختمان مقایسه نمود. این چوب بست طرح عبارت را نشان میدهد، رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آنها کمک میکند که کار را تقسیم نموده و نتایج عمومی را، که بواسطه کار متشکل بدست آمده است، از نظر بگفرانند». راستی که چقدر این شبیه به مبالغه است که یک ادیب کابینه نشین در باره کار خود میکند. چوب

* رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را باین مظهر مشتمل کننده «مطلق العنانی» و «نفوذ بدون کنترل» و «تنظیم از بالا» و غیره جلب مینمایم. عجب بساطی است! میخواهد تمام زنجیر را تصرف کند!! فوری یک شکایت بنویسید. این خود یک موضوع حاضر و آمادهای برای دو سر مقاله در شماره ۱۲ «رابوچیه دلوه» خواهد بود!

** مارتینف در «رابوچیه دلوه» جمله اول این قسمت را نقل قول نموده (شماره ۱۰ ص ۶۲) ولی جمله دوم را مخصوصاً انداخته است گوئی بدینوسیله میخواهد نشان بدهد که میل ندارد وارد اصل مسئله بشود و یا توانائی اینرا ندارد که ماهیت قضیه را درک نماید.

برای آموختن وجود نخواهد داشت. بدون شک کسی که از حیث استعداد تبلیغاتی و اطلاع از زندگی ولگردان، ولو بطور تقریب هم تراز نادرزین باشد، ممکن است از راه تبلیغات میان بیکاران خدماتی برون از ارزش انجام دهد. ولی اگر این شخص در صدد بر نیاید که همه رفقای روسی را از هر قدمی که بر میدارد مطلع سازد و اینرا برای اشخاصی که هنوز توانائی ندارند دست بکار جدید بزنند سر مشق و نمونه قرار ندهد. آنوقت این شخص استعداد خود را در خاک مدفون کرده است.

امروزه همه از اهمیت اتحاد و از لزوم جمع و متشکل کردن سخن میرانند ولی در اکثر موارد درست در نظر خود مجسم نمیکنند که از چه باید شروع کرد و چگونه باید امر اتحاد را اجرا نمود. لابد همه تصدیق خواهند نمود که اگر ما بخواهیم محفلهای جداگانه - مثلاً محفلهای نواحی - یک شهر را «متحد نائیم» برای این کار مؤسسات عمومی لازم خواهد شد، یعنی نه تنها عنوان عمومی «اتحاد» بلکه کار واقعی عمومی، مبادله اطلاعات و تجربه و نیرو و تقسیم وظایف نه تنها برحسب نواحی بلکه برحسب تخصص برای فعالیت در تمام شهر لازم خواهد شد. هر کس تصدیق خواهد کرد که یک دستگاه پنهانی بزرگ نمیتواند تنها با «وسائل» (البته هم وسائل مادی و هم انسانی) یک ناحیه خرج و دخل کند (اگر استعمال یک چنین اصطلاح بازرگانی جایز باشد) و در چنین عرصه تنگی استعداد یک نفر متخصص پر و بال نخواهد گرفت. همین نکته شامل اتحاد شهرهای مختلف نیز میباشد زیرا چنانچه از تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک ما معلوم میشود و معلوم هم شده است، عرصه‌ای نظیر محل جداگانه و منفرد بسی محدود است: ما در فوق این نکته را، هم از روی مثال تبلیغات سیاسی و هم کار تشکیلاتی بطور مبسوط ثابت نموده‌ایم. باید و حتماً باید و قبل از هر چیز باید این عرصه را توسعه داد، باید بین شهرها بر روی زمینه کار عمومی منظم یک رابطه واقعی بر قرار نمود، زیرا پراکندگی، افرادی را که «گوئی در ته چاه نشسته‌اند» (این اصطلاح نویسنده یکی از نامه‌ها به «ایسکرا» است) و نمیدانند در روی زمین چه روی میدهد و از که باید تعلیم بگیرند و چگونه باید برای خویش تجربه بدست آورند، چگونه آرزوی خود را برای یک فعالیت وسیع بر آورده کنند - شدیداً تحت فشار قرار میدهد. و من باز هم به اصرار خود ادامه میدهم که این رابطه واقعی را فقط بر اساس یک روزنامه عمومی میتوان آغاز کرد که بمنزله یگانه مؤسسه عمومی منظم روس باشد و نتایج انواع کاملاً گوناگون فعالیت را جمع بندی نماید و بدین طریق افراد را تکان بدهد تا بطور خستگی ناپذیری در تمام راههای بیشماری که همانطور که همه راهها به رم منتهی میشوند، همه آنها نیز بسر منزل انقلاب منتهی میگردند، پیشروی نمایند. اگر ما اتحاد را فقط در گفتار نمیخواهیم در اینصورت لازم است که هر محفل محلی فوراً یک چهارم قوای خود را برای فعالیت در کار عمومی اختصاص دهد و در این قسمت روزنامه بی درنگ منظره عمومی یعنی وسعت

مراکز متحد کنتراهای که در حال حاضر داریم یک چیز موهومی است، این یک بوروکراتیسم انقلابی است که در آن اشخاص به یک دیگر درجه ژنرالی اعطاء میکنند و تا زمانی هم که سازمانهای نیرومند محلی بوجود نیابند کار بهمین منوال خواهد ماند. این کلمات در عین مبالغه آمیز بودن بدون شک حاوی حقایق تلخ بسیاری نیز هست و آیا برآستی نادرزین بین کار اسف آور سازمانهای محلی از یکطرف و آن تنگنظری و محدودیت دامنه فعالیت فعالین، که اجتناب از آن با این عدم آمادگی فعالین محصور در چهار دیوار سازمانهای محلی غیر ممکن است رابطه‌ای نمی بیند؟ آیا او هم، مانند نویسنده ای که در «سوابدا» مقاله‌ای در باره سازمان نوشته است فراموش کرده است که چگونه دست زدن به انتشار وسیع جرائد محلی (از سال ۱۸۹۸) با قوت گرفتن خاص اکونومیسم و «خرده کاری» همراه بود؟ اصولاً حتی اگر میشد بطور نسبتاً رضایت بخش هم «مطبوعات وسیعی در محل» بوجود آورد (حال آنکه ما در فوق دیدیم که باستثنای بعضی موارد مخصوص اینموضوع غیر ممکن است) باز هم ارگانهای محلی نمیتوانستند تمام قوای انقلابیون را برای حمله مشترک بر ضد حکومت مطلقه و رهبری مبارزه واحد جمع و متشکل نمایند. نباید فراموش کرد که در اینجا صحبت فقط بر سر اهمیت «مجمع کننده» و سازمان دهنده روزنامه است و ممکن بود ما از نادرزین که منافع تفرقه است همان سنوال استهزاء آمیز خوداورا کرده تکرار کنیم: «آیا ما از جانی یک نیروی ۲۰۰.۰۰۰ نفری سازمان دهنده انقلابی پارت نگرفته ایم؟» و اما بعد «آماده کردن دموستراسیون‌ها» را هم نمیتوان در نقطه مقابل نقشه «ایسکرا» قرار داد ولو باین مناسبت که این نقشه وسیعترین دموستراسیون‌ها را بعنوان یکی از هدفها پیش بینی نموده است؛ مسئله فقط بر سر انتخاب وسایل عملی است. نادرزین در اینجا هم باز دچار در هم فکری شده و از نظر دور داشته است که «آماده نمودن» دموستراسیونها (که تاکنون اکثریت هنگفت آنها خود بخود بر پا میشده است) فقط میتواند از طرف یک ارتش قبلاً «مجمع و متشکل شده» بعمل آید و ما هم نمیتوانیم از عهد جمع و متشکل ساختن برائیم. و اما راجع به «کار در میان بیکاران». باز هم همان در هم فکری زیرا اینهم یکی از عملیات جنگی یک ارتش بسیج شده است نه نقشه بسیج ارتش. اینرا که در اینجا نیز تا چه اندازه نادرزین به ضرر پراکندگی ما و فقدان «نیروی ۲۰۰.۰۰۰ نفری» کم اهمیت میدهد از نکته ذیل میتوان دید. بسیاری اشخاص (منجمله نادرزین) به «ایسکرا» خرده گرفتند که در باره بیکاران خیلی کم خبر منتشر میکنند و اخبار منتشره در خصوص وقایع روزمره زندگانی دهات تصادفی است. این خرده گیری وارد است ولی «ایسکرا» در اینجا «مقصر بی تقصیر است». ما کوشش میکنیم که «رپسمان» را بدهات هم «بکشیم» ولی بنا تقریباً در هیچ کجای آنجا نیست و لازم می آید هر کسی را، ولو یک واقعه معمولی با اطلاع بدهد، تشویق کنیم. بامید اینکه این تشویق به عده همکاران ما در این حیطه خواهد افزود و به همه ما خواهد آموخت که سر انجام از عهد انتخاب وقایع حقیقتاً برجسته هم بر آئیم. ولی برای آموختن باندازه‌ای وسیله کم است که بدون تعمیم آن در تمام روسیه چیزی

(ما سوسیالیستها بهیچوجه مخالف هر قسم مسابقه و رقابت نیستیم) و مقدمات آنچه که در وهله اول يك وضع خود بخودی پیدا کرده بود از روی آگاهی تهیه شود و از شرایط مناسب محل معین و یا لحظه معین برای تغییر شکل نقشه حمله و غیره استفاده گردد. در عین حال این جنب و جوش در فعالیت محلی، منجر باین نخواهد شد که مانند امروز، هر نمایش و یا هر شماره‌ای از روزنامه محلی باعث وارد آوردن فشار «محتضرانه» و مایوسانه بتمام قوا و بخطر انداختن تمام افراد بشود زیرا از یکطرف برای پلیس خیلی دشوارتر خواهد بود که همیشه را بدست آورد برای اینکه نیداند در کدام محل باید آنرا جستجو کند؛ از طرف دیگر کار عمومی منظم، افراد را عادت خواهد داد که نیروی يك یورش معینی را با وضع معین نیروهای دسته معینی از ارتش عمومی تطبیق دهند (اکنون تقریباً کسی بفکر این تطابق نیست زیرا که از ده مورد نه مورد این یورشها خود بخودی صورت میگیرد) و بعلاوه این کار عمومی منظم، «نقل و انتقال» نه تنها مطبوعات بلکه نیروهای انقلابی را نیز از محلی به محل دیگر آسان خواهد نمود.

در حال حاضر همه این قوا در اکثر موارد نیروی خود را تا نفس واپسین صرف کارهای محدود محلی میکنند و حال آنکه در آنوقت ممکن خواهد شد و همیشه موجب پیدا میشود که يك مبلغ یا سازمانده نسبتاً لایق از يك نقطه بنقطه دیگر اعزام شود. این اشخاص کار را از مسافت کوچکی بخرج حزب و برای کارهای حزبی، شروع نموده پس از آن کم کم عادت خواهند کرد که کاملاً بخرج حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه‌ای بشوند و خود را بتمام پیشوایان سیاسی حقیقی برسانند.

و هرگاه ماحقیقتاً باین مقصد نائل میگردیدیم که تمام ویای اکثریت عمده کمیته‌های محلی و گروهها و محفلهای محلی مجدداً اقدام به کار عمومی بنمایند، آنوقت ما میتوانستیم در آینده بسیار نزدیکی یک روزنامه هفتگی بیرون بدهیم که مرتباً با تیراژ دهها هزار شماره در تمام روسیه منتشر گردد. این روزنامه حکم يك قسمت کوچکی از آن دم عظیم آهنگری را پیدا میکرد و هرچرقه مبارزه طبقاتی و خشم مردم را بیک حریق عمومی مبدل مینمود. در چنین صورتی در اطراف اینکار که بخودی خود هنوز خیلی بی سر و صدا و بسیار کوچک ولی منظم و بتمام معنی عمومی است، مرتباً يك ارتش دائمی از مبارزین مجرب گرد آمده تعلیم خواهد گرفت. آنوقت از یله‌ها و چوب بست های این ساختمان تشکیلاتی بزودی از بین انقلابیون ما زلیبف های سوسیال دموکرات و از بین کارگران ما بیل های روس بالارفته جلوه‌گری مینمودند و در راس ارتش بسیج شده ای قرار میگرفتند و تمام مردم را بر میانگیختند تا با ننگ روسیه تصفیه حساب کنند. این است آن چیزی که باید آرزو نمود!

«باید آرزو نمود». این کلمات را نوشتم و بوحشت افتادم. بنظرم آمد که در «کنگره متحد کننده» (۸۲) نشسته‌ام، دبیران و کارکنان «رابوچیہ دلو» هم رو بروی من نشسته اند. و دفعتاً رفیق مارتینف از جا بر میخیزد و با لحن تهدید آمیز خطاب بمن میگوید: «اجازه بدهید از شما بپرسم آیا هیئت تحریریه يك روزنامه مستقل بدون

و مامیت کار را به آن * نشان خواهد داد. روزنامه نشان خواهد داد که چه کمبودی در فعالیت عمومی روس بیشتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات نمیشود، در کجا رابطه ضعیف است و محفل مذکور کدام يك از چرخهای کوچک این مکانیسم عظیم عمومی را میتواند تغییر یا بجای آن چرخ بهتری بگذارد. محفلی که هنوز بکار مشغول نشده و فقط در جستجوی کار است حالا دیگر این امکان برایش وجود دارد که مانند يك پیشه‌ور خرده کاری که در کارگاه دستی کوچک منفردی نشسته و نه از تکامل «صنایع» پیشین، و نه از چگونگی وضع عمومی طرز تولید صنایع موجوده از هیچیک با اطلاع نیست، کار خود را شروع نکرده بلکه مانند شرکت کننده در يك مؤسسه وسیعی شروع کند که تمام هجوم انقلاب عمومی برضد حکومت مطلقه را منعکس میسازد. و هر قدر که هر يك از این چرخهای کوچک کاملتر سوهانکاری شده باشد، هر قدر که عمده کارکنان متخصص جزء برای کارهای عمومی فزونتر باشد، همانقدر هم شبکه ما وسیع تر خواهد شد و همانقدر علم موفقیت های اجتناب ناپذیر، آشفتنی کمتری در صفوف عمومی تولید خواهد کرد.

تنها وظیفه توزیع روزنامه بخودی خود میتواند يك رابطه واقعی ایجاد کند (اگر این روزنامه لایق داشتن نام روزنامه باشد، یعنی اگر انتشارش مرتب باشد و مانند مجلات قطور نباشد که یکبار در ماه منتشر میشود بلکه چهار بار در ماه منتشر شود). اکنون ارتباط بین شهرها برای مقاصد انقلابی يك امر فوق العاده نادر و یا لاقابل يك امر استثنائی است؛ ولی در آنصورت این ارتباطها مرتب خواهد شد و بدیهی است که نه تنها انتشار روزنامه بلکه همچنین (چیزیکه براتب مهمتر است) مبادله تجربه، اطلاعات، نیرو و وسائل را نیز تامین خواهد نمود. آنوقت دامنه کارهای تشکیلاتی یکمرتبه چندین برابر وسیعتر خواهد شد، موفقیت يك محل همواره مشوق تکمیل بعدی آن خواهد شد و این تمایل را بوجود خواهد آورد که از تجربه موجوده رفقای که در انتهای دیگر مملکت کار میکنند استفاده شود. در آنوقت فعالیت محلی از حالا براتب وسیع تر و همه جانبه تر خواهد شد؛ آنوقت مطالب مربوط به افشاء گریهای سیاسی و اقتصادی که از تمام روسیه گرد خواهد آمد بکارگران کلیه حرفه‌ها و کلیه یله‌های تکامل غذای فکری خواهد داد و برای گفتگو و مطالعه مسائل کاملاً گوناگون وسیله و موجب خواهد داد، همان مسائلی که در عین حال خواه بوسیله کنایات در مطبوعات علنی، خواه بوسیله صحبت‌هاییکه در مجامع میشود و خواه بوسیله اخبار شرمسارانه حکومت نیز بیان آورده میشود. در آنوقت هر طغیان و هر نمایشی از کلیه جهات آن در تمام روسیه ارزیابی شده مورد بحث قرار خواهد گرفت و این میل را برخواهد انگیخت که از دیگران عقب نمانده از آنها بهتر کار شود.

* شرط: هر آینه محفل مزبور نسبت به خط مشی این روزنامه همدردی داشته باشد. و همکاری با آن را برای کار مفید بداند. و از این همکاری تنها همکاری ادبی را در نظر نداشته بلکه بطور کلی هرگونه همکاری انقلابی را در نظر داشته باشد. يك تبصره برای «رابوچیہ دلو»: انقلابیونی که به کار ارزش میدهند نه به دموکراتیسم بازی. «همدردی» را از شرکت کاملاً فعال و زنده تفکیک نمیکنند، این شرط خود بخود مستتر است.

در باره یورش (که در آوریل ۱۹۰۱ در شماره ۶ لیستک رابوچیه دلو، راه انداخته بود) تمسخر نمودیم، البته بر ما تاخت و ما را به «آئین پرستی خشک» و «پی بردن بوظیفه انقلابی و دعوت به حزم و احتیاط و غیره متهم نمود. بدیهیست این اتهامات بهیچوجه باعث تعجب ما نشد، زیرا از دهان کسانی بیرون می آید که فاقد هرگونه پایه اصولی هستند و با ایده ژرف اندیشانه «تاکتیک» - پروسه گریبان خود را خلاص میکنند. همینطور هم وقتی نادر دین، که بطور کلی با اصول استوار برنامه و تاکتیک با حقارت عالیجنابانه ای مینگرد، چنین اتهاماتی را تکرار نمود، ما تعجب نکردیم.

میگویند که تاریخ تکرار نمیشود. ولی نادر دین با تمام قوا کوشش میکند که تاریخ را تکرار نماید و در حالیکه با حرارت تمام از تکلیف تقلید میکند به فرهنگ مآبی انقلابی، حمله ور میشود و در باره «بصدا آوردن زنگ ناقوس آشوب» و «نقطه نظری مخصوص» در آستانه انقلاب و غیره فریاد میکشد. گویا نادر دین این روایت مشهور را فراموش کرده است که اگر اصل یک واقعه تاریخی تراژدی است - تقلید آن مضحکه میشود. آزمایش برای گرفتن حکومت که تهیه اش را مواضع تکلیف دیده بود و اجرایش از طریق ترور «دهشت آور» که واقعا هم دهشت آور بود، انجام گرفت. - آزمایش عظیمی بود، ولی ترور «تهییج کننده» تکلیف کوچک مضحکه ای بیش نیست و به خصوص بیشتر مضحکه میشود وقتی آنها با ایده متشکل ساختن کارگران میانه حال تکمیل میکنند.

نادر دین مینویسد، «اگر «ایسکراه» از دائرة «مطبوعات بازی» خود پا بیرون میگذاشت آنگاه میدید که اینها (یعنی پدیده هائی مانند نامه کارگر مندرجه در «ایسکراه شماره ۷») علامت این است که بزودی زود «یورش» آغاز خواهد شد و حالا (sic) صحبت در باره سازمانی که بوسیله رشته هائی بیک روزنامه سراسر روسیه ای متصل باشد معنایش خیالبافی و فعالیت کابینه نشینی است. به بینید چه ژولیده فکری غیر قابل تصویری است؛ از یک طرف ترور تهییج کننده و «متشکل ساختن میانه حالان» همراه با این نظریه که جمع شدن در پیرامون چیزهای «مشخصتر» مثلا در اطراف جرایم محلی «بمراتب آسان تر است» - و از طرف دیگر اظهار اینکه «حالا» صحبت در باره سازمان سراسر روسیه معنایش خیالبافی کابینه نشینان است یعنی عبارت صریحتر و ساده تر «حالا» دیگر دیر است! ولی، حضرت آقای ل. نادر دین، سازمان وسیع جرایم محلی چطور. - این که هنوز دیر نشده است؟ حال نظر و تاکتیک «ایسکراه» را با این موضوع مقایسه کنید: ترور «تهییج کننده» چیز بی معنایی است، صحبت در باره متشکل ساختن بخصوص میانه حالان و دادن گسترش وسیع به جرایم محلی معنایش گشودن هر دو لنگه در بروی اکونومیسم است. در باره یک سازمان واحد سراسر روسیه متشکل از انقلابیون باید سخن راند. سخن راندن در باره آنها تا زمانیکه یورش حقیقی، نه یورش روی کاغذ، شروع شود دیر نیست.

نادر دین کلام خود را ادامه داده مینویسد: «آری در قسمت سازمان، کار ما بهیچوجه درخشان نیست. - آری «ایسکراه» کاملا حق دارد که مینویسد توده عمده قوای جنگی ما را

کسب اجازه قبلی از کمیته های حزبی حق آرزو کردن دارد؟ پس از او رفیق کریچسکی ازجا بر میخیزد (در حالیکه از لحاظ فلسفی گفته رفیق مارتینف را تکمیلتر میکند، همان رفیق مارتینفی را که خود مدتهاست گفته رفیق پلخانف را تکمیلتر نموده است) و بالعین تهدید آمیزتری میگوید: «من جلو تر میروم و میپرسم که آیا بطور کلی یک مارکسیست، اگر فراموش نکرده باشد که موافق گفته مارکس بشریت بیوسه و وظائف عملی شدنی را در مقابل خود قرار میدهد و تاکتیک عبارتست از پروسه رشد وظایفی که با حزب در حال رشدند. - حق آرزو کردن دارد؟»

تنها فکر این سئوالهای دهشت زا لرزه بر اندام می اندازد و تمام فکر و خیال این است که کجا پنهان شوم. سعی میکنم پشت سر پیسارف پنهان شوم.

پیسارف در باره اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه بکلی از راه منحرف شود و بسویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمیتواند به آنجا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچگونه ضرری نیست و حتی میتواند انرژی فرد زحمتکش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزوهائی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی بکلی بر عکس. اگر انسان اصلا استعداد اینگونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه بگاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید. - آنوقت من بهیچوجه نمیتوانم تصور بکنم که چه محرکی انسانرا مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ایرا در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آنها را انجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت. بشرطی که شخص آرزو کننده جدا به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بکتراند، مشاهدات خود را با کاغذهای خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و بطور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تناسلی موجود باشد آنوقت همه چیز خوب و رو براه است»:

بدبختانه در جنبش ما اینگونه آرزوها خیلی کم یافت میشود. تقصیر هم بطور عمده بگردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله روی» غیر علنی است که به هشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» می بالند.

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از آنچه که گذشت خواننده پی میبرد که «تاکتیک» - نقشه عبارت است از نفی دعوت فوری برای یورش و خواست «محاصره صحیح دژ دشمن» و یا عبارت دیگر خواست تمرکز تمام قوا برای گرد آوری و تشکیل و تجهیز یک ارتش دائمی. هنگامیکه ما رابوچیه دلو، را بعلمت پرش از «اکونومیسم» به داد و فریاد

جایی در باره مسائل تئوری* و تاکتیک* چیز بنویسید؟ آیا شما معتقد نیستید که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» انتشار ۱۳۲ هزار ورقه حاوی شعار مختصر: «دشمن را بزن!» به مراتب بهتر بود؟ برای کسیکه مانند «ایسکراه» تبلیغات سیاسی در بین همه مردم را پایه تمام برنامه، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود. کسانی که در تمام روسیه کارشان بهم بافتن ریسان های تشکیلاتی است که از یک روزنامه سراسر روسیه منشعب شده است، نه تنها حوادث بهاری را از نظر خود دور نداشتند بلکه بر عکس با امکان دادند آن حوادث را پیش بینی نمائیم. آنها همچنین آن نمایشاتی را هم که در شماره ۱۳ و ۱۴ «ایسکراه» شرح آن رفته است از نظر خود دور نداشتند؛ بر عکس آنها در آن نمایشات شرکت جستند و وظیفه خود را بخوبی دریافته اند که باید بکمک جنبش خود بخودی جماعت بشتابند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روسی کمک می نمودند که از این نمایشات با خبر گشته و تجربیات حاصله از آنها مورد استفاده قرار دهند. اگر آنها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما قبل از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آنست که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی بشیوه سوسیال دموکراسی) و جنبش خود بخودی را هدایت نمائیم و آنها را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم!

بدین طریق ما به آخرین نظریه ای رسیدیم، که ما را وادار میکند بویژه بر سر نقشه ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه عمومی پافشاری کنیم، فقط یک چنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای

* ضمناً باید گفت که نادرین در کتاب خود موسوم به «نظری به مسائل تئوری» در قسمت مسائل تئوری، اگر از قسمت ذیل، که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» بسیار جالب توجه است، صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازه نداده است: «در لفظ حاضر برنشتینسم من حیث المجموع جنبه حاد خود را برای ما از دست میدهد بقسمیکه این موضوع برای ما کاملاً علی السویه است که، آیا آقای آدامویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی داشتن حمایل و نشان را بدست آورده است و یا بر عکس آقای استرووه گفته های آقای آدامویچ را تکذیب کند و حاضر باستعفاء نشود. هر دوی اینها برای ما کاملاً یکسانست زیرا که ساعت قطعی انقلاب فرا میرسد (ص-۱۱۰) ممکن نبود از این بهتر لاقیدی بی انتهای ل. نادرین را در باره مسائل تئوری تصویر نمود. ما فرا رسیدن «آستانه انقلاب» را اعلام نموده ایم و باین سبب «کاملاً» علی السویه است که ارتدکسها خواهند توانست منقدین را کاملاً از مواضع خود بیرون نمایند یا نه!! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در موقع انقلاب است که ما به نتایج مبارزه تئوریک علیه منقدین احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آنها در عمل احراز کرده اند بطور قطعی مبارزه کنیم!

داوطلبان و عاصیان تشکیل میدهند... این که شما وضع قوای ما را هشیارانه در نظر میگیرید خوب است ولی چرا باید در این ضمن فراموش نمود که جماعت بهیچوجه از آن ما نیست و بدینسبب از ما نخواهد پرسید چه وقت باید عملیات جنگی را آغاز نمود و خودش دست به عصیان خواهد زده... وقتی هم که خود جماعت بانبروی خود بخودی و مغرب خود سر بلند کرد، آنگاه ممکن است «ارتش دائمی» را، که برای ایجاد یک سازمان فوق العاده مرتب در داخل آن مدتها تهیه میدیدند ولی فرصت نیافتند آنرا عملی کنند پایمال کند و عقب براند، (تکیه روی کلمات از ما است.)

منطق غریبی است! درست بهمان دلیل که جماعت از آن ما نیست داد و فریاد در باره «یورش» هم نا معقول و دور از نزاکت است، زیرا یورش عبارت از حمله یک ارتش دائمی است نه طغیان خود بخودی جماعت. درست بهمان دلیل که جماعت ممکن است ارتش دائمی را پایمال کند و عقب براند، ما نیز باید طوری برای عملی کردن یک سازمان فوق العاده مرتب، در ارتش دائمی کار کنیم که حتماً «فرصت یابیم» خود را به جنبش خود بخودی برسانیم زیرا هر قدر بیشتر «فرصت یابیم» یک چنین تشکیلاتی بدیهیم همانقدر هم بیشتر احتمال دارد که این ارتش از طرف جماعت پایمال نشده بلکه در صفوف اول و در راس جماعت قرار گیرد. علت ژولیده فکری نادرین این است که گمان میکند این ارتش دارای سازمان مرتب بکاری مشغول است که آنها را از جماعت جدا میسازد. در صورتیکه در حقیقت این ارتش فقط مشغول تبلیغات سیاسی جامع و همه گیر است، یعنی مشغول کاری است که نیروی مغرب خود بخودی جماعت را با نیروی مغرب آگاه سازمان انقلابیون بیکدیگر نزدیک نموده و در یک واحد کل جمع مینماید. آقایان، شما تقصیر خودتانرا بگردن دیگران میاندازید زیرا که این دسته «سوابدها» است که ترور را داخل برنامه خود نموده و بدین ترتیب دعوت میکند که سازمانی از تروریستها تشکیل شود، و چنین سازمانی هم ارتش ما را واقعا از نزدیک شدن به جماعت، که هنوز متاسفانه در دست ما نیست و هنوز متاسفانه از ما نمیرسد و یا نترتا میبرد که چه وقت و چگونه باید عملیات جنگی را آغاز نمود، باز خواهد داشت.

نادرین به ترساندن «ایسکراه» ادامه داده چنین میگوید: «اصلاً ما حتی متوجه خود انقلاب هم نخواهیم شد همانطوریکه وقایع کنونی را که مثل برفی بناگهان بر سر ما نازل شد متوجه نشدیم». این عبارت، در صورت ارتباط آن با مطالبی که فوقاً نقل شد، بی معنی بودن «نقطه نظر» مخصوص «در آستانه انقلاب» را که «سوابدها» از خود وضع نموده است، آشکارا نشان میدهد. این «نقطه نظر» مخصوص، اگر بخواهیم صریح بگوئیم، باینجا منتهی میشود که «حالا» دیگر از موقع استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر اینطور است پس، آقای دشمن محترم «مطبوعات بازی»، دیگر چه لازم بود که در ۱۳۲ صفحه

* رجوع شود به ص-۶۲ رساله «آستانه انقلاب» چاپ روسی.

در حقیقت هم یکی از ناکامیهای کاملی را که وقوع آن برای ما يك امر بسیار عادی است در يك یا چند محل در نظر بگیرد. در صورتیکه کلیه سازمانهای محلی يك کار عمومی منظم واحد نداشته باشند این ناکامیها اغلب با قطع کار برای مدت چندین ماه توأم می شود. ولی در صورت وجود يك کار عمومی برای همه، -بفرض شدیدترین ناکامی ها باز هم گاهی است دو سه نفر از اشخاص با انرژی چند هفته ای کار کنند تا اینکه محافل جدیدی از جوانان را که چنانچه میدانیم حتی اکنون هم بسیار سریع بوجود می آیند، با مرکز عمومی مربوط نمایند؛ -وقتی هم که این کار عمومی، که از این ناکامی آسیب دیده است، در مقابل چشم همه باشد، آنوقت ممکنست این محافل جدید با سرعت باز هم بیشتری بوجود آمده با آنها رابطه ایجاد نمایند.

از طرف دیگر قیام مردم را در نظر بگیرید. تصور می رود در زمان فعلی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده نماییم. اما چگونه آماده نماییم؟ کمیته مرکزی که نمیتواند در همه جا عاملینی برای تهیه قیام بگمارد! حتی اگر ما کمیته مرکزی هم میداشتیم باز هم در شرایط فعلی روسیه با چنین گماشتنی هیچ چیز بدست نمی آوردیم. بر عکس شبکه ای از عاملین* که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه عمومی بخودی خود تشکیل می یابد، احتیاج ندارد باینکه بنشینند و منتظر باشند که شعار قیام داده شود، بلکه کار منظمی را انجام میدهند که در صورت قیام احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید. این همان کاریست که رابطه حزب را هم با وسیعترین توده های کارگری و هم با تمام قشرهاییکه از حکومت مطلقه ناخوشنودند محکم خواهد نمود، و این همان چیزی است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش می یابد. این کار است که تمام سازمانهای محلی را عادت خواهد داد که در آن واحد بيك نوع مسائل سیاسی و وقایع و ماجراهائی که همه روسیه از آن در تشویش است پاسخ بدهند، و پاسخی که به این «ماجراه» میدهند حتی الامکان باجدیت بیشتر، متحدالشکتر و عقلانی تر باشد. -قیام هم، چنانچه میدانیم، ذاتاً جدی ترین، متحدالشکترین

* - هیئات، هیئات! باز هم این کلمه موحش «عامل» که اینقدر بگوش دموکرات مآب مارتینها قلیل می آید از دهان من پرید! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سالهای هفتاد را متغیر نمیکرد ولی خرده کاران سالهای نود را متغیر میکنند؟ من این کلمه را می پسندم زیرا این کلمه بطور واضح و روشن اشاره ایست به آن کار عمومی که تمام عاملین اندیشه و اعمال خود را تابع آن مینمایند و اگر لازم باشد کلمه دیگری جانشین آن شود، آنوقت من فقط میتوانم کلمه «کارکنان» را اختیار نمایم، آنهم در صورتیکه از این کلمه تا حدی بوی مطبوعات بازی و ابهام بشام نیاید. ولی ما بيك سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم. آن مارتینف های کثیرالمده (بخصوص مارتینف های مقیم خارجه) هم که دوست دارند بيك دیگر بعنوان تعارف و خوش آمد زرنال خطاب نمایند، ممکن است بجای عبارت «عامل قسمت صدور پاسپرت» - عبارت «ریاست کل قسمت تأمین پاسپرت برای انقلابیون» و غیره را استعمال نمایند.

يك سازمان پیکار جوی سوسیال دموکراتیک یا به عبارت دیگر استعداد هم آهنگی فوری با شرایط کاملاً گوناگون و سریع التغییر مبارزه را تأمین خواهد نمود و توانائی خواهد داد که «از يك طرف از جنگ آشکار بادشمنی که از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و تمام قوای خود را در يك نقطه جمع نموده است اجتناب گردد و از طرف دیگر از عدم چالاکي این دشمن استفاده شود و در آنجا و در آن لحظه ایکه از همه کمتر انتظار می رود بوی حمله گردد»*. اشتباه بزرگی بود هر آینه سازمان حزبی فقط بنابه حساب انفجار یا مبارزه در خیابان ها و یا فقط بنابه حساب مسیر پیشرو مبارزه عادی روز مره بنا میشد. ما باید کار روز مره خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیر ممکن است و در موارد ممکن هم نمیتوان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات استفاده نمود زیرا يك چنین تبدیلی در يك کشور استبدادی بی نهایت سریع انجام میگیرد و گاهی فقط بيك تاخت و تاز شبانه فراشهای تزاری وابسته است. خود انقلاب را هم باید بشکل چند-تغییر و تبدیل سریع بین انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد نه بشکل يك عمل منفرد (چنانچه ظاهرآ نادزدین می پندارد). بدینجهت مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و گانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره قویترین انفجار انقلابی و خواه در دوره آرامش کامل هم ممکن و هم لازم است، یعنی: کار تبلیغات سیاسی که در تمام روسیه متحداً صورت گرفته و تمام جهات زندگی را روشن سازد و وسیعترین توده ها را در نظر داشته باشد. این کار هم در روسیه فعلی بدون يك روزنامه برای سراسر روسیه، که خیلی زود بزود منتشر شود، غیر تابل تصور است. سازمانی که بخودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل می شود یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان بمعنی وسیع کلمه یعنی تمام کسانیکه برای روزنامه کار می کنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظه بزرگترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.

* - «ایسکرا» شماره ۴: «از چه باید شروع کرد؟» - نادزدین مینویسد: «آن فرهنگ مآبان انقلابی که از نقطه نظر آستانه انقلاب پیروی نمیکنند از طولانی بودن مدت کار ذره ای هم نگرانی ندارند (ص-۶۲). در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که: اگر ما نتوانیم يك چنان تاکتیک سیاسی و يك چنان نقشه تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را به اینکه در هر حادثه غیر مترقبه و در هر زمانی که حوادث سرعت جریان یابد، بتواند در سرپرست خود ایستاده و وظیفه خود را انجام دهد، تضمین نماید. - در اینصورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود. فقط نادزدین، که از دبروز خودش را سوسیال دموکرات مینامد، میتواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدینسبب يك سوسیال دموکرات حق ندارد از مسئله طولانی بودن مدت کار «نگران گردد».

و عقلانی‌ترین «پاسخ» تمام مردم به حکومت است. بالاخره این کار است که تمام سازمانهای انقلابی را در تمام اطراف و اکناف روسیه عادت خواهد داد دائمی‌ترین و در عین حال مخفی‌ترین ارتباطها را، که بوجود آورنده وحدت واقعی حزب است، برقرار نمایند و بدون وجود این ارتباطها بحث دستجمعی در اطراف نقشه قیام و اتخاذ تدابیر لازم مقدماتی در آستانه آن، که باید در نهایت اختفاء بماند، غیر ممکن است.

مختصر آنکه «نقشه تأسیس يك روزنامه برای سراسر روسیه» نه تنها ثمره کار کابینه نشینانی نیست که به آئین پرستی خشک و مطبوعات بازی مبتلا شده اند (بطوریکه بنظر برخی اشخاص که در این خصوص درست فکر نکرده بودند، رسیده است) بلکه برعکس علمی‌ترین نقشه ایست برای اینکه بتوان قیام را از همه طرف آغاز نمود و خود را برای آن آماده ساخت و در عین حال حتی برای يك دقیقه هم کار حیاتی روز مره خود را فراموش نشود.

آقایان استرووه و پروکوپوویچ، بولکاکف و بردایف از یکطرف و در تألیفات و ای و ر. م. و پ. کریچفسکی و مارتینف از طرف دیگر آهنگهای جعلی بخود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام بر میداشتند و بقیه را میرفتند؛ خود جنبش بر شد خویش ادامه میداد و گامهای عظیمی بجلو بر میداشت. مبارزه پرولتاریائی قشرهای جدیدی از کارگرانرا فرا میگرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در عین حال بزنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز بطور غیر مستقیم تاثیر میبخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیروی غلیان خود بخودی کوتاه آمد؛ در اینموقع دیگر در میان سوسیال دموکراتها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آنکه بهمان نسبتی که جنبش خود بخودی توده آگاهی بیشتری را از آنها خواستار میگشت بهمان نسبت هم بیشتر معلوم میگردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیر کافی است. رهبران نه فقط از لحاظ تئوری («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر آب و تاب میکوشیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند. سوسیال دموکراتیسم، خواه از طرف پرشتیستهای مطبوعات علنی و خواه از طرف دنباله روان مطبوعات غیر علنی بیایه تردیونیونیسم تنزل داده میشد. برنامه «Credo» داشت جامه عمل بخود می پوشید، بویژه هنگامیکه «خرده کاری» سوسیال دموکراتها باعث رونق روشهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک شده بود. بنابراین اگر خواننده بر من خرده بگیرد که چرا من با این طول و تفصیل به بحث در اطراف «رابوچیه دلوه» پرداختم، چنین جواب میدهم: «رابوچیه دلوه» بدان علت کسب اهمیت «تاریخی» نمود که روح این دوره سوم را برجسته تر از همه در خود منعکس نموده است.* این ر. م. پیگیر نبود بلکه کریچفسکیها و مارتینفهای متلون المزاج بودند که میتوانستند مظهر حقیقی پریشانی و تنزل و آمادگی برای گذشت خواه در قبال «انتقاد» خواه در قبال «اکونومیسم» و خواه در قبال تروریسم باشند. آنچه صفت مشخصه این دوره را معین میکند حقارت عالیجنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت بکار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیسم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به تئوری است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتدل نمودن «سخنان بزرگ» می پرداختند تا انکار مستقیم آن؛ سوسیالیسم علمی دیگر جنبه یک تئوری کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل بیک نوع مخلوطی

* من میتوانم با ضرب المثلی آلمانی هم جواب بدهم که میگوید: Den Sack schlägt man, den Esel meint man. که میتوان آنرا چنین ترجمه نمود: گربه خانه را میزند تا عروس حساب کار خودش را بکند. تنها «رابوچیه دلوه» نبود بلکه توده وسیعی از براتیسینها و تئوریسینها نیز میل مفرطی به «انتقاد» مد شده پیدا کرده بودند و در مسئله جنبش خود بخودی دچار ژولیده فکری شده، و در مورد درک وظایف سیاسی و تشکیلاتی ما، از سوسیال دموکراتیسم منحرف شده راه تردیونیونیسم را در پیش میگرفتند.

پایان گفتار

تاریخ سوسیال دموکراسی روس آشکارا سه دوره تقسیم میگردد. دوره نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سالهای ۱۸۸۴-۱۸۹۴ را در بر میگیرد. این دوره - دوره پیدایش و تحکیم تئوری و برنامه سوسیال دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمیکرد. سوسیال دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب، بهتأیبه یک حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنبشی خود را طی مینمود.

دوره دوم سه تا چهار سال، یعنی سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹۸ را در بر میگیرد. سوسیال دموکراسی، بهتأیبه یک جنبش اجتماعی، بهتأیبه غلیان تودههای مردم، بهتأیبه یک حزب سیاسی یا بمرحله وجود میگذارد. این دوره - دوره کودکی و شباب است. علاقه عمومی روشنفکران بمبارزه علیه اصول ناردنیکی و رفت و آمد آنها بین کارگران و علاقه عمومی کارگران به اعتصابات مانند یک بیماری همه گیری بسرعت شایع میشود. کامیابیهای فراوانی نصیب جنبش میگردد. اکثریت رهبران - اشخاص کاملاً جوانی هستند که هنوز به آن «سنسی و پنج سالگی»، که بنظر آقای ن. میخائیلوفسکی یکنوع سرحد طبیعی می آمد، نرسیدهاند. اینان، که بعلت جوان بودن خود برای فعالیت عملی هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان بدر میروند. ولی دامنه فعالیت آنها اغلب بسیار وسیع بود. طرز تفکر بسیاری از آنها در بدو امر مانند ناردوولتسیها بود. تقریباً همه آنها در عنوان جوانی خود با شوق مفرطی مجذوب قهرمانان ترور بودند. بر طرف ساختن تاثیر جذاب این سنت قهرمانانه ببهای مبارزه بدست می آمد و توأم با قطع علاقه با اشخاصی بود که میخواستند بهر قیمتی هست نسبت به ناردنایا ولیا وفادار بمانند و سوسیال دموکراتهای جوان برای آنها بسیار احترام قائل بودند. مبارزه وادار میکرد به کسب معلومات بپرهازنده کتابهای غیر علنی را متعلق بهر خط مشی که باشد بخوانند و جدا به بررسی مسائل مربوط به خط مشی علنی ناردنیکی بپردازند. سوسیال دموکراتها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون اینکه «دقیقه ای» خواه تئوری مارکسیسم را، که با پرتو فروزان خویش راه آنها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری میگشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجستهترین و در عین حال آخرین کار سوسیال دموکراتهای این دوران بود.

دوره سوم چنانکه دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) کاملاً جانشین دوره دوم میگردد. این دوره - دوره پریشانی و گسیختگی و تنزل است. هنگام شباب موقعی میرسد که صدای انسان دورگ میشود. صدای سوسیال دموکراتهای روس این دوره هم همان حالت دورگ را پیدا کرد و در تألیفات

میگردید که از هر نوع کتاب درسی تازه آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه مینمودند؛ شعار «مبارزه طبقاتی» نه فقط افراد را بجلو و بسوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نمیداد، بلکه وسیله‌ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزه اقتصادی با مبارزه سیاسی رابطه لاینفکی دارد»؛ ایده تشکیل حزب بعنوان دعوتی برای ایجاد یک سازمان پیکار جوی انقلابیون تلقی نمیشد بلکه یک نوع «بوروکراتیسم انقلابی» و «دموکراتیسم» بازی بچگانه را توجیه میکرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علائم و قرائن بسیاری نوید آنرا میدهد) شروع خواهد شد اینرا ما نمیدانیم. ما در اینجا دیگر از رشته تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه‌ای هم آینده میگردیم. ولی ما اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیسم پیکار جو منجر خواهد شد و سوسیال دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دستة واقعا پیش آهنگ انقلابیترین طبقه «برای تعویض» عقبدار اپورتونیستها با بیدان خواهد گذارد.

بعنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما میتوانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصرا چنین پاسخ دهیم.

باید دوره سوم را از میان برد.

یکی از اعضای هیئت رهبری «اتحادیه» اظهار داشت که علت رد پیشنهاد از طرف آنها منحصراً این بود که «اتحادیه» از ترکیب گروه مبتکرین رضایت نداشت. ذکر این توضیح را من وظیفه خود میدانم، ولی نمیتوانم از جانب خود متذکر نشوم که بنظر من این توضیح رضایت بخش نیست؛ زیرا «اتحادیه» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات اطلاع داشت، میتواندست بوسیله میانجی دیگر و یا مستقیماً به آنها مراجعه کند.

در بهار سال ۱۹۰۱ هم مجله «زاریا» (شماره اول، ماه آوریل) و هم «ایسکرا» (شماره ۴، ماه مه) مستقیماً با «رابوچی» دلو» وارد جروبوت شدند. «ایسکرا» بویژه به مقاله «تحول تاریخی» «رابوچی» دلو» هجوم کرد که در ورقه آوریل خود، یعنی پس از وقایع بهار منتشر نموده و در آن در مورد شیفتگی به ترور و دعوت به «خونریزی» نا استواری نشان داده بود. باوجود این جروبوت باز «اتحادیه» برای تجدید مذاکرات در باره آشتی با میانجیگری گروه تازه «آشتی دهندگان»، جواب موافق داد. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه تشکیلات نامبرده، در ماه ژوئن انعقاد یافت و بر اساس موافقت نامه اصولی بسیار مفصلی، که از طرف «اتحادیه» در رساله «دو کنگره» و از طرف لیکا در رساله «اسناد کنگره» متحدکننده نشر شده بود، طرح قرار داد را تنظیم نمود.

مضمون این موافقت نامه اصولی (یا بنابه اصطلاحی که اکثراً برای آن قائلند: قطعنامه‌های کنفرانس ژوئن) با وضوح کاملی نشان میدهد که شرط حتمی ما برای انعقاد عبارت بود از تقی کاملاً قطعی تمام مظاهر اپورتونیزم عموماً و اپورتونیزم روس خصوصاً. در ماده اول گفته میشود: «ما هرگونه کوششی را بمنظور وارد ساختن اپورتونیزم در مبارزه طبقاتی پرولتاریا تقی میکنیم - کوشش هائیکه بشکل بااصطلاح اکونومیسم، برنشتینیزم، میلرانیسم و امثال آن ابراز وجود نموده است». «دائرة فعالیت سوسیال دموکراسی... مبارزه مسلکی علیه تمام دشمنان مارکسیسم انقلابی را در بر میگيرد». (ماده ۴ بند ج): «سوسیال دموکراسی در هیچیک از رشته‌های فعالیت سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفه مبرم پرولتاریائی روس، یعنی سرنگون کردن حکومت مطلقه را حتی برای یکدقیقه فراموش کند» (بند الف): «...تبلیغات نباید فقط در زمینه مبارزه روز مره کار روز مزدی با سرمایه باشه» (بند ۵، بند ب): «...بدون اینکه... مرحله مبارزه صرفاً اقتصادی و مبارزه برای خواسته‌های جداگانه سیاسی برسیت شناخته شود...» (بند ۵، بند ج): «...ما انتقاد از جریاناتی را که... بسویت... و محدودیت شکل‌های پست جنبش را بدرجه پرنسیپ میزنسانند برای جنبش مهم می‌شماریم» (بند ۵، بند د). حتی شخص کاملاً بیطرفی که با جزئی دقت این قطعنامه‌ها را خوانده باشد از همان فرمول بندی آنها ملاحظه خواهد نمود که این قطعنامه‌ها متوجه اشخاصی است که اپورتونیزم و «اکونومیست» هستند و ولو برای یکدقیقه هم بوده، وظیفه سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش کرده‌اند، معتقد به تئوری مراحل بوده‌اند، محدودیت را بدرجه پرنسیپ می‌رسانده‌اند و غیره، و هر کس، ولو اندکی به جرو بحثی که گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» با «رابوچی» دلو» داشتند آشنا باشد حتی آنی تردید نمیکند که این قطعنامه‌ها درست همان خطاهائی را که «رابوچی»

پیوست

کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچی» دلو»

برای ما تشریح آن تاکتیکی باقی میماند که «ایسکرا» در مناسبات تشکیلاتی با «رابوچی» دلو» آنرا پذیرفته و همواره از آن پیروی نموده است. این تاکتیک در همان شماره اول «ایسکرا»، در مقاله راجع به «انشعاب در اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» کاملاً بیان شده است.* ما فوراً بر این نقطه نظر قرار گرفتیم که «اتحادیه» فعلی «سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه»، که در نخستین کنگره حزب ما بعنوان نماینده مقیم خارجه حزب شناخته شده بود، بدو سازمان منشعب گردیده است و باینجهت مسئله نمایندگی حزب لاینحل مانده و فقط موقتاً و بطور مشروط باین طریق حل شده است که در کنگره بین المللی پاریس برای دبیرخانه دائمی سوسیالیستی بین المللی از روسیه دو نفر عضو، یعنی از هر قسمت منشعبه «اتحادیه» یکنفر انتخاب گردد. ما اظهار داشتیم که در ماهیت امر «رابوچی» دلو» ذیحق نیست، ما از لحاظ اصولی جداً جانب گروه «آزادی کار» را گرفتیم ولی در عین حال از داخل شدن در جزئیات دلائل انشعاب خود داری نموده و خدمات «اتحادیه» را در رشته فعالیت صرفاً عملی متذکر گردیدیم**.

بدینطریق روش ما تا اندازه‌ای روش انتظار بود؛ ما نسبت بعقیده‌ای که در میان اکثر سوسیال دموکراتهای روس حکمروا و دائر بر آن بود که دشمنان کاملاً مصمم اکونومیسم هم میتوانند دوش پوش «اتحادیه» کار کنند گذشت قائل شدیم، زیرا «اتحادیه» بلرها از لحاظ اصولی با گروه «آزادی کار» اظهار موافقت نموده بود و ظاهراً در مسائل اساسی تئوری و تاکتیک مدعی داشتن سیمای مستقلى نبود. صحت روش ما بطور غیر مستقیم از آنجا تایید گردید که تقریباً همزمان با نشر شماره اول «ایسکرا» (ماه دسامبر سال ۱۹۰۰) از «اتحادیه» سه نفر عضو جدا شدند که بااصطلاح «گروه مبتکرین» را تشکیل داده و بسازمانهای زیر: (۱) شعبه خارجی تشکیلات «ایسکرا»، (۲) تشکیلات انقلابی «سوسیال دموکرات» و (۳) «اتحادیه» مراجعه و برای اقدام به مذاکره در باره آشتی پیشنهاد میانجیگری نمودند. دو سازمان اول بلافاصله جواب موافق دادند، سازمان سوم - جواب رد داد. گوا اینکه وقتی ناطقی در کنگره متحدکننده سال گذشته این واقعات را بیان نمود،

* رجوع شود به جلد ۴ کلیات چاپ چهارم روسی، ص ۲۵۳-۲۵۴.
ت. ۲۵۴

** مبنای این قضاوت در باره انشعاب نه فقط آشنائی با مطبوعات بلکه همچنین مدارکی بود که در خارجه از طرف بعضی از اعضای سازمان ما، که به آنجا رفته بودند، گرد آورده شده بود.

مقالات شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» (رفقای ما این شماره را تنها وقتی که برای شرکت در کنگره آمده بودند یعنی چند روز قبل از آغاز جلسات کنگره دیدند) صریحاً نشان داد که از تابستان تا پائیز در «اتحادیه» تحول جدیدی روی داده؛ اکنون میسرها باز هم غالب آمده اند و هیئت تحریریه مجله، که تابع «وزش باد» است، باز هم دست بکار این شده است که از «دو آتشه ترین برنشتینی ها» و «آزادی انتقاد» و از «جریان خود بخودی» دفاع کند و بزبان مارتینف «تئوری محدود شدن» میدان تاثیر و نفوذ سیاسی ما را (که گویا منظور از آن بفرنج کردن این نفوذ است) تبلیغ نماید. بار دیگر سخنان صائب پارووس تایید گردید که میگفت مشکل است مچ یک نفر اپورتونیست را بوسیله فرمول گرفت: وی به آسانی هر فرمولی را امضا میکند و به آسانی هم عقب نشینی مینماید زیرا اپورتونیسم همانا عبارت است از فقدان اصول معین و ثابت. امروز اپورتونیستها هر نوع جدو جبهی را برای وارد نمودن اپورتونیسم نفی مینمایند، به هرگونه محدودیتی پشت پا میزنند و وعد و وعیدهای پر طمطراق میدهند که «حتی آنی موضوع سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمایند» و «تبلیغاتشان را تنها در زمینه مبارزه روز مره کار روز مزدی با سرمایه انجام ندهند و غیره و غیره. اما فردا طرز بیان خود را تغییر داده تحت عنوان دفاع از جریان خود بخودی، دفاع از سیر پیشرو مبارزه عادی روز مره و تمجید از خواست هائیکه نتایج محسوسی را نوید میدهند و غیره، باز دست به همان کار سابق خود میزنند. «اتحادیه» که گماکان تاکید میورزد در مقالات شماره ۱۰ «هیچگونه عقب نشینی ملحدانه‌ای از پرنسیپهای کلی طرح کنفرانس ندیده و نمیبیند» (دو کنگره ص ۲۶) بدینوسیله فقط بی استعدادی کامل یا عدم تمایل خود را بفهمیدن ماهیت اختلافات آشکار میسازد.

پس از شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» برای ما فقط يك آزمایش باقی مانده بود و آن اینکه: مباحثه عمومی را شروع کنیم تا خاطر جمع شویم که آیا تمام «اتحادیه» با این مقالات و نیز با هیئت تحریریه خودش همبستگی دارد یا نه. «اتحادیه» بخصوص از این کار ما ناراضی است و ما را به داشتن قصد افشاندن تخم نفاق در «اتحادیه» و به مداخله در کار غیر و مانند آن متهم میسازد. این اتهامات علناً بی اساس است زیرا در بودن يك هیئت تحریریه انتخابی که با وزش کوچکترین نسیمی «تغییر جهت میدهند همه چیز وابسته به همان وزش باد است و ما هم جهت این وزش را در جلسات محرمانه ای که غیر از اعضاء سازمانهاییکه برای متحد شدن جمع شده بودند کسی در آن ها نبود تعیین میکردیم. اصلاحاتی که از طرف «اتحادیه» در مورد قطعنامه های ماه ژوئن پیشنهاد میشد آخرین نور امید ما را برای سازش از بین برد. این اصلاحات

قطعنامه‌های ماه ژوئن را بخواند همینطور هم خواهد فهمید. اما وقتیکه «اتحادیه» اکنون، بعد از آن که با تحول جدید خود بسوی اکنون میسیم (در مقالات شماره ۱۰ و در تصحیحات) باعث ایجاد گسیختگی شده است بخاطر این سخنانی که در باره خدمات وی گفته شده است، با طمانینه ما را به عدم حقانیت متهم می نماید. آنوقت البته در مقابل یک چنین اتهامی فقط باید با تبسم پاسخ داد.

دلوه بدان دچار میشد ماده باده رد مینماید. بنابر این هنگامیکه یکی از اعضای «اتحادیه» در کنگره «متحد کننده اظهار داشت که علت تگارش مقالات شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» تحول تاریخی، نوین «اتحادیه» نبوده بلکه جنبه بی اندازه «مجرد» قطعنامه‌ها بوده است. ناطقی که این حرفها را مورد استهزاء قرار داد کاملاً ذیحق بود. وی در جواب این حرف گفت که قطعنامه‌ها نه فقط مجرد نیستند بلکه بینهایت هم مشخص هستند: نظری به آنها کافیت تا دیده شود که در اینجا کسی را بدام می انداخته اند.

این عبارت اخیر موجب پیش آمد جالب توجهی در کنگره گردید. از یکطرف ب. کریچفسکی بکلمه «دام انداختن» چسبید و بتصور اینکه این عبارت بطور غیر ارادی از دهان گوینده پریده و نیت زشت ما («دام گستردن») را بروز داده است با جوش تمام فریاد زد: «چه کس بخصوص، چه کس را بدام می انداخته اند؟». پلخائف هم با لحن استهزاء آمیزی پرسید: «و اما» هم چه کسی را؟». ب. کریچفسکی جواب داد: «من به بطی الانتقالی رفیق پلخائف کمک میکنم و برایش توضیح میدهم که اینجا هیئت تحریریه «رابوچیه دلوه» را بدام می انداخته‌اند (تقهقه عموم). ولی ما نگذاشتیم که بدامان اندازنده» (صدائی از طرف چپ: برای خودتان بدترا). از طرف دیگر عضو گروه «بارره» (گروه آشتی دهندگان) در حالیکه با اصلاحات «اتحادیه» در قطعنامه‌ها مخالفت می ورزید بمنظور دفاع از ناطق ما، اظهار داشت که عبارت «بدام می انداخته‌اند» ظاهراً در ببحوحه جر و بحث سهواً از دهان پریده است.

و اما من شخصاً چنین تصور میکنم که یک چنین «دفاعی» برای ناطقی که عبارت مذکور را استعمال نموده است نتیجه معکوس دارد. بعقیده من جمله «کسی را بدام می انداخته‌اند» بهمزاح گفته شده اما بجا گفته شده است: ما همیشه «رابوچیه دلوه» را متهم به نا استواری و تزلزل می نمودیم و از این رو طبیعی است بایستی کوشش میکردیم مچش را بگیریم که برای آینده این تزلزلات را غیر ممکن سازیم. از نیت زشت در اینجا حتی سختی هم نمیتواند در بین باشد زیرا مطلب بر سر نا استواری اصولی بوده است. و ما توانستیم چنان دوستانه «مچ» «اتحادیه» را بگیریم^⑤ که خود ب. کریچفسکی و یک عضو دیگر هیئت رهبری «اتحادیه» قطعنامه‌های ماه ژوئن را امضا کردند.

* این ادعا در «دو کنگره» هم تکرار شده است، ص- ۲۵ چاپ روسی.

⑤ بدینطریق: ما در مقدمه قطعنامه‌های ماه ژوئن گفتیم که سوسیال دموکراسی روس من حیث المجموع همیشه از پرنسیپهای گروه «آزادی کار» پیروی میکرد و خدمت «اتحادیه» بویژه عبارت از فعالیت نشریاتی و سازمانی وی بوده است. بعبارت دیگر ما اظهار آمادگی کامل میکردیم که از تمام گذشته‌ها صرف نظر کنیم و اعتراف نمائیم که عمل رفقای «اتحادیه‌ای» ما (برای کار) مفید بوده است، بشرط آنکه آن تزلزلاتی که ما کوشش میکردیم آنها را «بدام اندازیم» کاملاً موقوف شود. هر شخص بیفرضی وقتی که بقیه بر پاروقی سنون بحسد

و از لحاظ حزبی تحمل ناپذیر است. «رابوچیه دلوه» با مقالات منسرجه در شماره ۱۰ خود و با «اصلاحاتش» بروشنی نشان داد که همانا چنین سیمای مستقلی را میخواهد برای خود حفظ کند و چنین تمایلی طبعاً و بطور ناگزیر به گسیختگی و اعلان جنگ منجر گردید. اما اگر «رابوچیه دلوه» سیمای مستقل، خود را بوظایف ادبی معین محدود میکرد، در اینصورت همه ما حاضر بودیم آنرا قبول کنیم. و تقسیم صحیح این وظایف نیز بخودی خود معلوم میگردد: (۱) مجله علمی (۲) روزنامه سیاسی و (۳) مجموعه و رسالات بزبان ساده. کافی بود «رابوچیه دلوه» با چنین تقسیبی موافقت کند تا ثابت شود که صمیمانه مایل است بگمراهی‌هاییکه قطعنامه‌های ماه ژوئن علیه آنها صادر شده است کاملاً خاتمه دهد، فقط یک چنین تقسیبی میتواند هرگونه کشمکشهای احتمالی را بر طرف کند و در حقیقت امر استحکام سازش را تامین سازد و در عین حال پایهای برای رونق نوین جنبش ما و کامیابیهای تازه آن بشود.

اکنون هیچ سوسیال دموکرات روسی نمیتواند شبهه‌ای داشته باشد که لزوم گسیختگی کامل روش انقلابی با روش اپورتونیستی معلول، مقتضیات «تشکیلاتی» نیست بلکه معلول آنست که اپورتونیستها میخواهند سیمای مستقل اپورتونیسم را پایدار ساخته و بوسیله استدلالهای کریچفسکی‌ها و مارتینف‌ها به مشوب ساختن اذهان ادامه دهند.

در پائیز ۱۹۰۱ - فوریه ۱۹۰۲ برشته
تحریر در آمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲
بصورت کتاب جداگانه ای بطبع رسید.
و. ای لتین. کلیات، چاپ چارم روسی،
جلد ۵، ص ۳۱۹-۴۹۴.

گواه مستندی بود بر تحول نوین به اکونومیسم و همبستگی اکثریت «اتحادیه» با شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه». از بین نمودارهای اپورتونیسم روی کلیات «باصطلاح اکونومیسم» خط زده شد (چونکه گویا این دو کلمه «مفهوم مبهمی دارند» - و حال آن که از این استدلال فقط چنین نتیجه میشود که باید ماهیت این گمراهی را که وسیع‌ارایج است دقیقتر معین کرد). روی «میلرانیسم» هم خط زده شد (گرچه ب. کریچفسکی در شماره ۲-۳ «رابوچیه دلوه» ص ۸۳-۸۴ و از آنهم صریحتر در «Vorwärts»^① از آن دفاع کرده بود). با وجود اینکه قطعنامه‌های ماه ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی را مبنی بر رهبری بر کلیه نمودارهای مبارزه پرولتاریا علیه تمام اشکال ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» بطور صریح معین کرد و بدینوسیله خواستار آن بود که در تمام این نمودارهای مبارزه نقشه منظم و وحدت حکمفرما باشد. - معیناً «اتحادیه» کلماتی بکلی زائد اضافه مینمود دایره بر اینکه «مبارزه اقتصادی محرك مقتدر جنبش توده‌ای است» (این کلیات خود بخود مسلم است، ولی، با موجود بودن «اکونومیسم» محدود این کلیات نمیتوانست بهانه‌ای برای تفسیر غلط بدست ندهد). علاوه بر آن در قطعنامه‌های ماه ژوئن اصلاحاتی میشد که «سیاست» را مستقیماً محدود میکرد، زیرا از یکطرف عبارت «ولو برای یک دقیقه» (نباید وظیفه سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمود) حذف میشد و از طرف دیگر عبارت: «مبارزه اقتصادی وسیله ایستکه برای جلب توده‌ها بمبارزه فعال سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» اضافه میشد. واضح است که پس از وارد نمودن چنین اصلاحاتی تمام ناطقینی که طرف ما بودند ادامه مذاکرات را با کسانی که باز هم بسوی اکونومیسم رو آورده و آزادی تردید و تزلزل را برای خود تامین مینمایند - کاملاً بیفایده دانستند و یکی پس از دیگری از سخن گفتن امتناع نمودند.

درست همان چیزی را که «اتحادیه» شرط sine qua non* استحکام سازش آینده، یعنی حفظ سیمای مستقل «رابوچیه دلوه» و خود مختاری وی حساب میکرد، - «ایسکراه» سنگ راه سازش میدانست» («دو گنگره» ص ۲۵). این بسیار ناصحیح است. ما هیچگاه نسبت به خود مختاری «رابوچیه دلوه» قصد تجاوز نداشته ایم** ولی سیمای مستقل آنرا اگر بمعنی داشتن سیمای مستقل در مسائل اصولی تئوری و تاکتیک باشد، واقعا هم بدون چون و چرا رد کرده‌ایم. مضمون قطعنامه‌های ماه ژوئن همانا نفی بی چون و چرای یک چنین سیمای مستقلی است، زیرا تکرار میکنیم که معنای این سیمای مستقل در عمل همیشه عبارت بود از انواع تزلزلاتی که وجود آن باعث تقویت آن پراکندگی و تفرقه ایست که در بین ما حکمفرما

① در اینخصوص در «Vorwärts» بین هیئت تحریریه کنونی وی و کائونسکی و «زاریا» جر و بحث شروع شد. ما خوانندگان روسی را حتماً با این جر و بحث آشنا خواهیم ساخت.
* مطلقاً لازم. مترجم.

** اگر آن جلسات مشورتی هیئت تحریریه را، که بمناسبت تاسیس شورای عالی عمومی سازمانهای متحده انعقاد یافت و در ماه ژوئن «رابوچیه دلوه» نیز با انعقاد آن موافقت نموده بود، محدود کردن خود مختاری حساب نکنیم.

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحه ۱۴۱ رساله «چه باید کرد؟» از آنها صحبت میکنیم از من خواهرش میکنند که در شرح مربوط به شرکت آنها در کوششی که برای آشتی دادن بین سازمانهای سوسیال دموکراتهای مقیم خارجه بعمل آمد اصلاحی بدینمضمون وارد نمایم: «از ۳ عضو این گروه فقط یک نفر در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحادیه» خارج شد ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط پس از آن بود که مطمئن شدند ممکن نیست در کنفرانس سازمان «ایسکراه» در خارجه و سازمان انقلابی سوسیال دموکرات» موافقت «اتحادیه» را جلب نمود. ضمناً خود مضمون پیشنهاد «گروه مبتکرین» نیز همین بود. هیئت رهبری «اتحادیه» ابتدا این پیشنهاد را رد کرد و علت امتناع خود را از شرکت در کنفرانس «علم صلاحیت» اشخاصی توجیه میکرد که جزو «گروه مبتکرین» میانجی بودند، ضمناً «اتحادیه» اظهار تمایل نمود که با سازمان «ایسکراه» در خارجه مستقیماً داخل تماس شود. ولی بزودی هیئت رهبری «اتحادیه» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار شماره اول «ایسکراه» که در آن مقاله ای در باره انشعاب در «اتحادیه»، درج شده بود تصمیم خود را تغییر داده و دیگر مایل نیست با «ایسکراه» داخل تماس شود. آیا پس از این جریان، اظهارات عضو هیئت رهبری «اتحادیه» را مبنی بر اینکه علت امتناع «اتحادیه» از شرکت در کنفرانس فقط و فقط علم رضایت وی از ترکیب «گروه مبتکرین» است، چگونه میتوان تعبیر نمود؟ گرچه علت موافقت هیئت رهبری «اتحادیه» به شرکت در کنفرانس ژوئن سال گذشته نیز نا معلوم است زیرا: مقاله مندرجه در شماره اول «ایسکراه» بقوت خود باقی بود و مناسبات منفی «ایسکراه» با «اتحادیه» در مندرجات جزوه اول «زاریا» و شماره چهارم «ایسکراه» که قبل از کنفرانس ژوئن منتشر شده بودند باوضوح باز هم بیشتری نمایان شده بود».

ن. لنین

«ایسکراه» شماره ۱۹، اول آوریل ۱۹۰۲

بمسائل تشکیلاتی؛ آن سیستم جدید نظریاتی که هر قدر «ایسکراهی» نو بیشتر میکوشد خط مشی خود را بسط و تکامل دهد و هر قدر این خط مشی از جنجالهای مربوط به کنوپتاسیون (برگماری) بیشتر تصفیه میشود، همانقدر هم این سیستم نظریات در آن بشکل روشتری هویدا میگردد - اپورتونیسیم در مسائل تشکیلاتی است.

نقص عمده نوشته‌های موجوده در باره بهران حزبی ما، در قسمت بررسی و روشن ساختن قضایا عبارت است از فقدان تقریباً کامل تجزیه و تحلیل صورتجلسه‌های کنکره حزبی و در قسمت توضیح اصول اساسی مسئله تشکیلاتی عبارتست از فقدان تجزیه و تحلیل آن ارتباطی که بطور مسلم بین اشتباه اساسی رفیق مارتف و رفیق اکسلرد در فرمولبندی ماده اول آئین نامه و دفاع از این فرمول بندی از یک طرف و تمام سیستم (تا جائیکه استعمال کلمه سیستم در این مورد جایز است) نظریات اصولی کنونی «ایسکراه» در مسئله تشکیلاتی از طرف دیگر وجود دارد. هیئت تحریریه کنونی «ایسکراه» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمیکند و حال آنکه اهمیت مشاجرات بر سر ماده اول تا کنون بارها در نشریات «اکثریت» قید شده است. در حقیقت امر رفیق اکسلرد و رفیق مارتف اکنون فقط به عمیق کردن، بسط و توسعه اشتباه اولیه خود در مورد ماده اول مشغولند. در حقیقت امر تمام خط مشی اپورتونیسیت‌ها در مسئله تشکیلاتی در همان مشاجرات مربوط به ماده اول شروع به بروز کرد: هم دفاع آنها از یک سازمان حزبی نامشخص و دارای پیوستگی ناقص، هم ابراز خصومت آنها نسبت به «ایدئ» (ایدئ «بوروکراتیک») ساختمان حزب از بالا پائین که باید از کنکره حزبی و مؤسساتی که بتوسط آن ایجاد شده است منشاء گیرد، هم جد و جهد آنها برای رفتن از پائین بیلا بدین طریق که به هر پرفسور، هر دانشجو و هر اعتصاب کننده‌ای حق داده شود که خود را عضو حزب قلمداد کند، هم ابراز خصومت آنها نسبت به «فرمالیسم» که بر طبق آن از عضو حزب خواسته میشود که بیکی از سازمانهای مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم گرایش آنها به روحیات یک نفر روشنفکر بورژوازی که حاضر است فقط «بشیوه افلاطونی مناسبات تشکیلاتی» را قبول کند، هم نرمش آنها در قبول شیوه ژرف اندیشی اپورتونیسیتی و عبارات آنارشیسیتی و هم تمایل آنها به شیوه خود مختاری در مقابل مرکزیت، خلاصه تمام آنچه که اکنون در «ایسکراهی» نو با گل های انبوهی شکفته میشود و بیش از پیش به روشن شدن کامل و آشکار اشتباه اولیه کمک میکند.

و اما در مورد صورتجلسه‌های کنکره حزبی باید گفت که علت بی توجهی حقیقتاً ناروائی که نسبت به آن میشود فقط ممکنست آن باشد که مشاجرات ما از جنجال پر است و علاوه بر آن شاید علت این موضوع حقایق فوق العاده تلخی باشد که در این صورتجلسه‌ها یافت میشود. صورتجلسه‌های کنکره حزبی، تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات، تمایلات و نقشه‌هاییکه بتوسط خود شرکت کنندگان جنبش طرح شده است و تصویری از خرده اختلافهای سیاسی موجوده در داخل حزب بدست میدهد که نمودار نیروی نسبی آنها، مناسبات متقابل

یک گام به پیش دو گام به پس

(بهران در حزب ما)

پیشگفتار

هنگامیکه مبارزه‌ای مداوم، سر سخت و با حرارت در جریان است، معمولاً پس از گذشت زمانی چند نکات اساسی و مهم مورد مشاجره‌ای شروع به پیدایش مینماید که نتیجه قطعی مبارزه منوط به حل آنهاست و در مقابل آنها همه و هرگونه حوادث گذرنده و خرد و ناچیز مبارزه همواره بیشتر و بیشتر تحت الشعاع قرار میگیرد.

مبارزه حزبی داخلی ما که اکنون ششامست توجه تمام اعضاء حزب را بخود معطوف داشته است نیز دارای همین وضع است. و چون من مجبور شدم در این رساله که متضمن تمام جریان مبارزه است و اکنون از نظر خواننده میگذرد از جزئیات بسیاری که دارای اهمیت ناچیز است و از جنجالهای فراوانی که در ماهیت امر دارای هیچگونه اهمیتی نیست سخن بیان آورم، لذا میخواستم از همان آغاز کلام توجه خواننده را به دو نکته اساسی و مهم که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از حیاتیترین مسائل سیاسی روز حزب ماست - معطوف دارم. نخستین مسئله - مسئله مربوط به اهمیت سیاسی آن تقسیم حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنکره دوم حزب ما صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجوده در داخل سو-سیال دموکراتهای روس را بکلی تحت الشعاع خود قرار داد.

دومین مسئله - مسئله مربوط به اهمیت اصولی خط مشی «ایسکراهی» نو در مورد مسائل تشکیلاتیست در آن حدودیکه این خط مشی جنبه واقعی اصولی دارد.

مسئله نخست عبارتست از مسئله مربوط به مبدا شروع مبارزه حزبی ما، سرچشمه آن، علل آن و جنبه اساسی سیاسی آن. مسئله دوم عبارتست از مسئله مربوط به نتایج نهائی این مبارزه، عاقبت آن و آن نتیجه اصولی که از جمع بندی تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفریق تمام نکات مربوط به مبحث جنجالها بدست می آید. مسئله نخست با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنکره حزبی و مسئله دوم با تجزیه و تحلیل مصون اصولی جدید «ایسکراهی» نو حل میشود. هر دوی این تجزیه و تحلیل‌ها که نه دهم مضمون رساله مرا در بر میگیرد به این استنتاج منجر میشود که «اکثریت» - جناح انقلابی و «اقلیت» - جناح اپورتونیسیتی حزب ما را تشکیل میدهد؛ اختلافاتی که در حال حاضر این دو جناح را از یکدیگر جدا میکند بطور کلی نه مربوط بمسائل برنامه ایست و نه بمسائل تاکتیکی، بلکه فقط مربوط است

آنها و مبارزه آنها و تصویری است، که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ دقیق بودن، کامل بودن، جامع بودن، غنی بودن و موثق بودن بی نظیر است. این صورتجلسه های کنگره حزبی و فقط این صورتجلسه ها است که بما نشان میدهد تا چه اندازه در حقیقت موفق شده ایم بقایای روابط کهنه و صرفاً محفلی را رفت و روپ نمائیم و يك رابطه واحد عظیم حزبی را جایگزین آن سازیم. هر فرد حزبی، اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد، موظف است جریان کنگره حزبی ما را دقیقاً مورد بررسی قرار دهد و همانا مورد بررسی قرار دهد زیرا تنها قرائت یکمشت مدارك خشك، که صورتجلسه ها را تشکیل میدهد، هنوز نمیتواند منظره کنگره را مجسم کند. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل است که میتوان موفقیت بدست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که از شرح مختصر نطقها و از مستخرجات خشك و خالی مذاکرات و از تصادمات کوچک بر سر مسائل کوچک (در صورت ظاهر کوچک) يك واحد کل تشکیل گردد و شخصیت هر ناطق برجسته در مقابل اعضاء حزب بشکل زنده ای مجسم شود و سیای سیاسی هر گروهی از نمایندگان کنگره حزبی آشکار گردد. اگر نویسنده این سطور موفق شود ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورتجلسه های کنگره حزبی بدهد، در اینصورت زحمات خود را بی ثمر نخواهد شمرد.

اینک سخنی هم خطاب به مخالفین سوسیال دموکراسی. آنها از ملاحظه مشاجرات ما زهرخند میزنند و دهن کجی میکنند؛ آنها البته خواهند کوشید از بعضی قسمتهای رساله من که به نواقص و نارسائیهای حزب ما مربوط است برای مقاصد خویش استفاده نمایند. ولی سوسیال دموکراتهای روس اکنون دیگر بعد کافی در نبرد ما آماج تیر قرار گرفته اند که از این نیشها متاثر نشوند و علی رغم این نیشها بکار خود در مورد انتقاد از خود و افشای بی رحمانه نواقص خویش، که رشد جنبش کارگری آنها را حتماً و جبراً بر طرف خواهد نمود، ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم، ولو برای آزمایش باشد، تصویری از اوضاع و احوال واقعی احزاب، خود بما نشان دهند، تصویری که لااقل اندکی با آنچه که صورتجلسه های کنگره دوم ما میدهد نزدیک باشد!

ن. لنین

ماه مه سال ۱۹۰۴

کمیته‌ها رسانند و بالاخره آنرا تصویب نمود و ضمناً در ماده ۱۸ چنین مقرر داشت: «تمام قرار های کنگره و تمام انتخاباتی که در آن بعمل آمده است تصویب حزب است و اجرای آن برای تمام سازمانهای حزب حتی است. این قرار ها و انتخابات از طرف هیچکس و به هیچ بهانه‌ای نمیتواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگره بعدی حزب میتواند آنها را فسخ کند و یا تغییر دهد»^{*} و اقامت که این کلمات که در موقع خودش با سکوت و مانند چیزی که خود بخود معلوم باشد تصویب گشت بخودی خود چقدر معصوم است و چقدر اکنون آهنگ آن عجیب است، تو گوئی محکومیت «اقلیت» را اعلام میدارد! یک چنین ماده‌ای بچه منظوری تنظیم شده بود؟ آیا تنها برای مراعات فرمالیته بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری بنظر میرسید و اقامت هم ضروری بود زیرا حزب از یکسلسله گروههای پراکنده و مستغلی تشکیل میگردد که میشد از آنها انتظار داشت کنگره را برسمیت نشناسند. در این قرار همانا نیت پاک تمام انقلابیون منعکس بود (همان نیت پاکی که اکنون اینقدر زیاد و اینقدر بیجا از آن دم میزنند و اصطلاح پاک را کتایه وار طوری توصیف میکنند که بیشتر صفت بوالهوسانه را بیاد می‌آورد)، این قرار بمنزله قول شرف متقابلی بود که تمام سوسیال دموکراتهای روس بهم داده بودند و میبایستی تضمین کند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است بهر نرود و کنگره به کندی بدل نشود. این قرار از پیش هرگونه برسمیت نشناختن تصمیمات و انتخابات کنگره را بمنزله ابراز عدم اعتماد نسبت بکنگره توصیف کرده بود. پس «ایسکراه» ی نو با کشف جدید خود مبنی بر اینکه کنگره حاکمیت خدائی ندارد و تصمیمات آن کتاب مقدس نیست - چه کسی را میخواهد مورد سخریه قرار دهد؟ آیا کشف وی متضمن «نظریات تشکیلاتی جدید» است یا اینکه فقط تلاشهای جدیدیست برای از بین بردن رد و اثرهای سابق؟

ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره

بنابر این کنگره پس از يك تدارک فوق العاده دقیق و بر اساس یک شیوه انتخاباتی بمتسا درجه کامل تشکیل شد. اینکه صحت اعتبار اعضاء کنگره و حتی الاجرا بودن بی چون و چرای تصمیمات آن مورد تصدیق همگانست در اظهاراتی که رئیس جلسه پس از رسمیت یافتن کنگره کرد (ص ۴۵)، صور تجلسه‌ها) نیز منعکس گردیده است. و اما وظیفه عمده کنگره چه بود؟ ایجاد يك حزب واقعی بر طبق آن مبانی اصولی و تشکیلاتی که «ایسکراه» طرح و تنظیم نموده بود. اینکه کنگره میبایستی در اینجهت بخصوص عمل نماید، موضوعی بود که فعالیت سه ساله «ایسکراه» که اکثریت کمیته‌ها، آنرا تصدیق داشتند از پیش تأیید کرده بود. برنامه و خط مشی ایسکراهی میبایستی برنامه و خط مشی حزب میگردد و نقشه‌های تشکیلاتی ایسکراهی میبایستی در آئین نامه تشکیلاتی حزب تحکیم میشد. ولی بخودی خود

الف) تهیه مقدمات کنگره

مثلی است که میگویند: هر کس حق دارد در ظرف ۲۴ ساعت به قضات خود لعنت بفرستد. کنگره حزبی ما نیز مانند هر کنگره هر حزبی قاضی بعضی افرادی شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست رو برو شدند. حال این نمایندگان «اقلیت» با یک ساده لوحی خاصی که بدرجه رقت آوری میرسد به قضات خویش لعنت میفرستند و میکوشند بهر وسیله شده کنگره را بد نام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. میتوان گفت که این کوشش از همه نمایانتر در مقاله ایکه بامضاء پراکتیک در شماره ۵۷ «ایسکراه» نوشته شده مشهود گردید. نویسنده این مقاله از ایده مربوط به «حاکمیت خدائی» کنگره خشمگین بود. این آن صفت مشخصه «ایسکراهی» نو است که نمیتوان در باره آن سکوت اختیار کرد. هیئت تحریریه ایکه اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که از کنگره طرد شده اند از يك طرف کماکان خود را هیئت تحریریه «حزبی» مینامد و از طرف دیگر آغوش خود را بروی افرادی که تا کید میکنند کنگره حاکمیت خدائی ندارد باز میکند. آیا این رقت آور نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته حاکمیت خدائی ندارد ولی در باره کسانیکه پس از شکست در کنگره آنرا بیاد «ناسزا» میگیرند چگونه باید فکر کرد؟ و اقامت هم بیاید وقایع عمده مربوط به تاریخ تهیه کنگره را بیاد آورید.

«ایسکراه» از همان اول، در آگهی سال ۱۹۰۰ خود، که پیش از انتشار روزنامه داده اعلام داشت که ما باید قبل از متحد شدن حدود خود را تعیین کنیم. «ایسکراه» کوشید کنگرانس سال ۱۹۰۲ (۸۳) را بجای کنگره حزبی بيك جلسه مشورت خصوصی مبدل کند. «ایسکراه» در ناپستان و پائیز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامیکه کمیته تشکیلات را که در این کنگرانس انتخاب شده بود تجدید میکرد با کمال احتیاط عمل مینمود. بالاخره کار تعیین حدود بیابان رسیده - یعنی بنابه اعتراف همه ما بیابان رسیده. کمیته تشکیلات در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. «ایسکراه» بریای شدن آنرا شادباش میگوید و در مقاله هیئت تحریریه منتشره در شماره ۳۲ اظهار میدارد که دعوت کنگره حزبی کاریست که ضرورت کاملاً مبرم داشته و غیر قابل تعویق است.^{**} بدینطریق در مورد شتاب برای تشکیل کنگره دوم بر ما از همه کمتر میتوان خرده گرفت. ما درست مطابق قاعده‌ای رفتار کردیم که میگوید: ده بار گزکن و يك بار به بر؛ ما از نقطه نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم برافنا اطمینان نمائیم که پس از بریدن دیگر نوحه و زاری سر نخواهند داد و گز کردن را از نو آغاز نخواهند کرد. کمیته تشکیلات آئین نامه کنگره دوم را فوق العاده دقیق (بعضی‌ها ممکن است بگویند از روی فورمالیته و بطور بوروکراتیک...) و اشخاصی اینرا میگویند که اکنون بی ارادگی سیاسی خود را با این کلمات پرده پوشی میکنند) تنظیم کرد و آن را بتصدیق تمام

* - رجوع شود به صور تجلسه‌های کنگره دوم ص ۲۰ -

** - رجوع شود به جلد ۶ کلیات چاپ چهارم ص ۲۷۷ -

* - رجوع شود به صور تجلسه‌های کنگره دوم، ص ۲۲ - ۲۳ و ۲۸۰ -

واضحست که بدون مبارزه ممکن نبود بتوان چنین نتیجه‌ای رسید؛ این موضوع که بتام سازمانها امکان نمایندگی در کنگره داده شده بود موجب گردید که سازمانهایی که با «ایسکراه» جدا مبارزه می‌نمودند (بون و رابوچی دلو) و سازمانهایی که «ایسکراه» را در گفتار يك ارگان رهبری می‌شناختند ولی در کردار مقاصد خصوصی خود را تعقیب می‌کردند و نا استواری در مسائل اصولی صفت مشخصه آنها بود، (گروه «بوژنی رابوچی» «کارگر جنوب» و نمایندگان برخی از کمیته‌ها که به آن گرایش داشتند) نیز در آن حضور به هم رسانند. در چنین شرایطی کنگره نمیتوانست به عرصه مبارزه در راه پیروزی خط مشی ایسکرائی مبدل نشود. اینکه کنگره در حقیقت امر هم عرصه چنین مبارزه‌ای بود موضوعی است که برای هر کس که با اندک دقتی صورتجلسه‌های آنرا بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد. ولی وظیفه ما اکنون اینست که گروه‌بندیهای عمده ایراکه در مورد مسائل مختلف در کنگره پیدا شد بدقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارک دقیق صورتجلسه‌ها سیمای سیاسی هر يك از گروههای اساسی کنگره را معلوم نماییم. آیا ماهیت آن گروهها، خط مشی‌ها و خرده اختلافاتی که میبایستی در کنگره تحت رهبری «ایسکراه» در حزب واحدی متحد شوند، چه بود؟ اینست آن موضوعیکه ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رای‌ها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی این موضوع که سوسیال دموکراتهای ما کیستند و هم برای پی بردن بعمل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. بهین جهت بود که من خواه در نطق خود در کنگره لیگا و خواه در نامه خود به هیئت تحریریه «ایسکراه»ی نو تجزیه و تحلیل گروه‌بندیهای مختلف را در درجه اول قرار داده بودم. مخالفین من از بین نمایندگان «اقلیت» (و در راس آنها مارتف) بااهیت مسئله را بهیچوجه تفهیمه اند. در کنگره لیگا آنها به اصلاحاتی جزئی قناعت کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش بسوی اپورتونیزم به آنها زده شده بود «تبرئه» کنند، ولی حتی سعی هم نکردند در مقابل من منظره‌ای از گروه‌بندیهای کنگره را که لااقل اندکی شکل دیگری داشته باشد تصویر نمایند. اکنون مارتف در «ایسکراه» (شماره ۵۶) سعی میکند تمام تلاشهایی را که برای مشخص ساختن حدود دقیق گروه‌بندیهای کنگره بعمل آمده است بطور ساده سیاست بانی محفلی، وانمود نماید. رفیق مارتف، خیلی محکم گفته شده است! ولی کلمات محکم «ایسکراه» تو دارای يك خصوصیت نوظهوری است: هینقدر کافیت تمام زیروبم‌های اختلافات از کنگره بیعد را، دقیقاً بخاطر آورد تا همه این کلمات محکم تماماً و قبل از همه علیه هیئت تحریریه فعلی بر گردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسئله سیاست بانی محفلی را بمیان آورده اید، نظری هم بخودتان بیافکنید!

قضایای مبارزه ما در کنگره اکنون بقدری برای مارتف ناگوار است که سعی دارد بکلی آنرا پرده پوشی کند. او میگوید- «ایسکرائی کیست که در کنگره حزب و قبل از آن با «ایسکراه» ابراز همبستگی کامل میکرد، از برنامه نظریات تشکیلاتی آن دفاع

میکرد و از سیاست تشکیلاتی آن پشتیبانی میشود. در کنگره از این قبیل ایسکرائی‌ها بیش از ۴۰ نفر بود. این آن تعداد رایی بود که بتبع برنامه «ایسکراه» و قطعنامه مربوط به قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی حزب داده شده. صورتجلسه‌های کنگره را باز کنید خواهید دید که برنامه را باستثناء آکیموف که متنع بود همه تصویب کرده اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف میخواهد بدینطریق ما را خاطر جمع نماید که هم بوندیست‌ها و هم بروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکراه» ثابت کرده و از نظریات تشکیلاتی آن دفاع می‌کردند! این خیلی مضحک است. اینجا موضوع تبدیل تمام شرکت کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضاء مساوی الحقوق حزب (آنها نه همه زیرا بوندیست‌ها خارج شدند) با موضوع آن گروه‌بندی که موجب بر انگیزتن مبارزه در داخل کنگره بود مخلوط میشود. بعوض بررسی اینموضوع که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری ترکیب شده‌اند یک عبارت رسمی و تشریفاتی یعنی: برنامه را قبول کردند- جا زده میشود!

بجریان اخذ رای در باره قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی توجه کنید. در آنجا شما خواهید دید که همین مارتینی که رفیق مارتف با شهامتی که شایسته بود در کار بهتری ابراز شده، دفاع از نظریات تشکیلاتی و سیاست تشکیلاتی «ایسکراه» را بوی نسبت میدهند. اصرار میورزد که قطعنامه بدو قسمت تقسیم گردد: یکی شناسائی خشک و خالی «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی و دیگری شناسائی خدمات آن. در مورد اخذ رای برای قسمت اول قطعنامه (شناسائی خدمات «ایسکراه» و ابراز همبستگی با آن) موافق- فقط ۳۵ رای، مخالف ۲ رای (آکیموف و بروکر) و ۱۱ نفر هم متنع بودند (مارتینف، ۵ بوندیست و ۵ رای هیئت تحریریه؛ من و مارتف هر کدام دو رای و بلخانف يك رای). بنابراین اینجا هم با این مثالی که از همه بیشتر بتبع نظریات فعلی مارتف است و بتوسط خود او انتخاب شده است، گروه ضد ایسکرائیها (۵ نفر بوندیست و ۳ نفر رابوچی دلوئی) با وضوح کامل آشکار میشود. اخذ رای مربوط به قسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و بدون ابراز همبستگی را (ص- ۱۴۷ صورتجلسه‌ها) در نظر بگیرید: موافق- ۴۴ رای یعنی همان کسانی که مارتف فعلی آنها را جزو ایسکرائیها قلمداد میکند. جها ۵۱ رای بود؛ بامنها کردن ۵ رای رداکتورهای متنع باقی میماند ۴۶ رای؛ ۲ نفر رای مخالف دادند (آکیموف و بروکر)؛ بنابراین این هر ۵ بوندیست جزو ۴۴ رای باقیمانده هستند. آنوقت با این وضع گفته میشود که بوندیست‌ها در کنگره «با «ایسکراه» ابراز همبستگی کامل می‌کردند»- اینست طرز نگارش تاریخ رسمی از طرف «ایسکراه»ی رسمی! ما کمی بجلو رفته انگیزه‌های حقیقی این حقیقت رسمی را بخواننده توضیح میدهم: هیئت تحریریه فعلی «ایسکراه» میتواند هیئت تحریریه حزبی واقعی (نه حزبی quasi* چنانچه الان هست) بشود

در نتیجه بی تجربگی ما و بلد نبودن طرز توزیع اوراق بین جلسات کمیسیون ها و جلسات عمومی بود و قسمتی در نتیجه دفع الوقتهایی که ممکن بود کارش به ایستروکسیون بکشد حذف خواهیم کرد.

اولین مسئله ای که موجب مباحثاتی شد که طی آن بتلریج ظهور آرقی بین خرده اختلافها آغاز گردید این بود که ماده تحت عنوان «موقعیت بوند در حزب» (در دستور روزه کنگره) مقدم بر دیگر مسائل قرار گیرد (ص ۲۹-۳۳ صورتجلسه ها). از نقطه نظر «ایسکراه» که بلخانف، مارتف، ترتسکی و من از آن دفاع میکردیم، در این باره هیچگونه تردیدی نمیتوانست وجود داشته باشد. بیرون رفتن بوند از حزب صحت نظریات ما را برای العین نشان داد: اگر بوند مایل نبود با ما همراه باشد و آن مبانی تشکیلاتی را که اکثریت حزب و «ایسکراه» با آن توافق نظر داشتند بپذیرد - پس دیگر «نظاره» اینکه ما با هم همراهیم و در نتیجه طولانی کردن کنگره (یعنی کاری که بوندیستها میکردند) بیپوده و بیمعنی بود. این مسئله بوسیله مطبوعات کاملاً روشن شده بود و برای هر عضو اندک فکور حزب معلوم بود که تنها کاری که باقیمانده اینستکه مسئله آشکارا مطرح گردد و با صراحت و صداقت یکی از این دو راه انتخاب شود: یا خود مختاری (یعنی همراهیم) و یا فدراسیون (یعنی جدا میشویم).

بوندیستها، که تمام سیاستشان طفره رفتن بود، خواستند در اینمورد هم طفره بروند و مسئله را بتعویق می انداختند. رفیق آکیوف هم به آنها می پیوندد و بلافاصله و ظاهراً از طرف همه طرفداران «رابوچی» دلوو اختلافات تشکیلاتی با «ایسکراه» را بمیان می کشد (ص ۳۱ صورتجلسه ها). رفیق ماخف (او از طرف کمیته شهر نیکولایف که تا اندکی پیش از این با «ایسکراه» اظهار همبستگی میکرد دارای دو رای بود) جانب بوند و «رابوچی» دلوو را میگیرد. برای رفیق ماخف مسئله بهیچوجه واضح نیست و او «مسئله تشکیلات دموکراتیک و یا برعکس (اینموضوع را دقت کنید!) مرکزیت» هر دورا «مسئله دردناکه» می شمارد، درست همان کاری که اکثریت هیئت تحریریه «حزب» فعلی ما، که در کنگره هنوز متوجه این «مسئله دردناکه» نبودند، میکنند!

بدینطریق بوند و «رابوچی» دلوو و رفیق ماخف که جمعاً درست همان ده رأی را دارند که برضد ما داده شده است (ص ۳۳) بر ضد ایسکراهیها بر میخیزند. رای موافق ۳۰ رای بود و این رقمی است که چنانچه ذیلاً خواهیم دید آراء ایسکراهیها اغلب در حول آن در نوسانست. معلوم شد که یازده رای متنع وجود دارد که ظاهراً طرف هیچیک از دو «دسته» مخالف نیستند. ذکر اینموضوع جالب توجه است که وقتی ما بماده دوم آئین نامه بوند رای میدادیم (رد این ماده دوم موجب بیرون رفتن بوند از حزب شد) اینجا هم عده آراء موافق این ماده و متنعین همان ده رای شد (ص ۲۸۹ صورتجلسه ها) و ضمناً متنعین همان ۳ نفر «رابوچی» دلوئیها (بروکر، مارتف و آکیوف) و رفیق ماخف بودند. معلوم میشود آن گروهبندی که در نتیجه اخذ رای در باره تعیین جای مسئله مربوط به بوند بوجود آمد اتفاقی نبود. معلوم میشود که نه تنها

و میشد، هر آینه بوندیست ها و «رابوچی» دلوئی ها از کنگره نرفته بودند؛ باینجهت است که لازم شد این وفادارترین پاسداران هیئت تحریریه فعلی باصطلاح حزبی تا مقام «ایسکراهی» ارتقاء داده شوند. ولی در این باره ما بعداً بتفصیل خواهیم نگاشت.

پس این سؤال پیش می آید که اگر کنگره عرصه مبارزه عناصر ایسکراهی و ضد ایسکراهی بود، در اینصورت آیا در آنجا عناصر مردم و نا استواری وجود نداشتند که بین این دو طرف متزلزل مانده باشند؟ هر کس که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره ای آشنائی داشته باشد *a priori* میل خواهد کرد به این سؤال پاسخ مثبت دهد. رفیق مارتف اکنون هیچ مایل نیست این عناصر نا استوار را بیاد آورد. او گروه «پوزنی رابوچی» و نمایندگان را که به آن گرایش دارند بعنوان ایسکراهیهای نمونه و اختلافات ما را با آنها نا چیز و بی اهمیت جلوه میدهد. خوشبختانه اکنون متن کامل صورتجلسه ها در برابر ماست و ما میتوانیم این مسئله را - بدیهیست که مسئله واقعیت را - با اتکاء بمدارکی که جنبه سندیت دارند حل نمائیم. آنچه که ما در بالا راجع به گروهبندی عمومی در کنگره گفتیم البته نمیتواند مدعی حل این مسئله باشد بلکه فقط میتواند مدعی نشان دادن راه صحیحی برای حل آن باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروهبندی های سیاسی، بدون مجسم ساختن منظره کنگره که عرصه مبارزه بین خرده اختلافهای معینی بود نمیتوان بکنه اختلافات ما پی برد. تلاش مارتف که میخواهد فرق موجوده بین خرده اختلافها را ماستمالی کند و حتی بوندیستها را هم جزو ایسکراهیها قلمداد نماید جز سر پیچی صرف از دادن جواب چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ما قبل کنگره سوسیال دموکراسی روس *a priori* سه گروه عمده مشهود میگردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته مفصلاً بررسی شوند): ایسکراهیها، ضد ایسکراهیها و عناصر نا استوار، متزلزل و مردم.

ج) آغاز کنگره... قضیه مربوط به کمیته تشکیلات

برای اینکه بتوان خرده اختلافهای سیاسی را که روز بروز بیشتر نمایان میشوند بطرز بیکبری معین نبرد، از همه بهتر اینستکه تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رایهایی که در کنگره بعمل آمده است به ترتیب تشکیل جلسات کنگره بعمل آید. فقط در صورتیکه ضرورت قطعی پیدا شود برای بررسی مشترک مسائلی که با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند یا برای بررسی گروهبندیهای متجانس از رعایت این ترتیب خود داری خواهد شد. بهنظور رعایت بیغرضی میکوشیم تمام جریان اخذ رایهای عمده را قید کنیم ولی البته تعداد زیادی از رای گیریهای مربوط بمسائل جزئی را که بخش زیادی از وقت کنگره ما را گرفت (که قسمتی * - بطور فطری و از پیش خود، مترجم

در مورد مسئله تکنیکی مربوط به طرز و ترتیب مباحثات، بلکه در مورد اصل موضوع هم تمام این رفقا با «ایسکراه» اختلاف نظر داشتند. ماهیت این اختلافی که «رابوچی» دلوه داشت برای همه واضحست و اما رفیق ماخف هم در نطقی که به‌مناسبت بیرون رفتن بودند ایراد نمود رفتار خود را بطرز بیمانندی توصیف کرد (ص ۲۸۹-۲۹۰ صورتجلسه ها). مکت روی این نطق خالی از فایده نیست. رفیق ماخف میگوید که پس از قطعنامه ای که فتراسیون را رد کرد مسئله مربوط به موقعیت بودند در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه برای من از صورت يك مسئله اصولی در آمده و مسئله سیاست عملی نسبت بیک سازمان ملی که در نتیجه عوامل تاریخی بوجود آمده است مبدل گردید: ناطق سخن خود را ادامه داده چنین میگوید: اینجا من نمیتوانستم تمام عواقبی را که میکنند در نتیجه اخذ رای ما بوجود آید بحساب نیاورم و از اینرو مایل بودم من حیث المجموع برله ماده دوم رای بدهم. رفیق ماخف روح سیاست عملی را خیلی خوب فرا گرفته است؛ از لحاظ اصولی او دیگر فتراسیون را رد کرده است و باینجهت در عمل مایل بود برله ماده ای از آئین نامه که این فتراسیون را عملی میکند، رای بدهد! آنوقت این رفیق «اهل عمل» خط مشی اصولی عمیق خود را بشرح زیر توضیح میدهد: «اما (همان «امام» مشهور اشچلرینی!) نظر باینکه رای من در هر حالتی فقط میتواند جنبه اصولی (!!) داشته باشد و، بعلم اتفاق آراء تقریباً تمام شرکت کنندگان دیگر کنگره، نمیتوانست دارای جنبه عملی باشد، لذا من ترجیح دادم از دادن رای امتناع کنم تا از نظر اصولی... (پروردگارا ما را از اینگونه نظرهای اصولی نجات بده!)...»

را که در این مورد میان خط مشی من و خط مشی مورد دفاع نمایندگان بودند. که برله این ماده رای میدادند، وجود دارد نشان دهم. بر عکس، اگر نمایندگان بودند از دادن رای به آن امتناع میکردند، چیزیکه قبلاً روی آن اصرار میورزیدند، آنوقت من برله این ماده رای میدادم. کیست که بتواند اینرا بفهمد! شخص اصولی خود داری میکند از اینکه با صدای بلند بگوید آری زیرا وقتی که همه میگویند نه... اینکار از لحاظ عملی بیفایده است.

بدنبال اخذ رای در مورد تعیین جای مسئله مربوط به بودند، در کنگره مسئله گروه «باربا» بمیان آمد که این مسئله نیز بنوبه خود بیک گروهبندی فوق العاده شایان توجهی منتهی شد و مسئله ای بود که با «دردناله» ترین مسائل کنگره، یعنی چگونگی ترکیب اعضا مراکز ارتباط نزدیک داشت. کمیسیون مامور تعیین اعضا کنگره بنا بر تصمیمیکه دوبار از طرف کمیته تشکیلات اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص ۳۸۳ و ص ۳۷۵ صورتجلسه ها) و بنا بر گزارشی که نمایندگان این کمیته در کمیسیون دادند (ص ۳۵) با دعوت گروه «باربا» مخالفت می نماید.

رفیق یگورف عضو کمیته تشکیلات اظهار میدارد که مسئله مربوط به «باربا» (دقت کنید: مربوط به «باربا» نه اینکه مربوط یکی از اعضا آن) برای او يك مسئله جدیدست و تقاضای تنفس میکند. اینکه چگونه يك مسئله ای که دو بار از طرف کمیته تشکیلات در باره آن تصمیم گرفته شده است میکنند برای عضو

آن يك مسئله جدید باشد موضوعیست که در تیرگی ابهام و ظلمت مستور است. در موقع تنفس، جلسه کمیته تشکیلات مرکب از اعضای که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از اعضا کمیته تشکیلات، که از اعضا قدیمی سازمان «ایسکراه» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل میگردد (ص ۴۰ - صورتجلسه ها) * بحث در باره «باربا» شروع میشود. «رابوچی» «مارتینف» «آکیموف» و «بروکر» (ص ۳۶-۳۸) رای موافق میدهند و «ایسکراهها» (پاولوویچ، ساروکی، لانگه، ترسکی، مارتف و دیگران) - رای مخالف. کنگره باز هم بهمان گروهبندی تقسیم میشود که ما دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزه سرسختی بر سر «باربا» در میگیرد و رفیق مارتف نطق بسیار جامع (ص ۳۸) و «بیکار جوانانه» ای ایراد مینماید و در آن بطرز منصفانه ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه های روسیه و مقیم خارجه اشاره نموده میگوید که تصور نمیروود «خوب» باشد که به گروه مقیم خارجه «مزیتی» داده شود (کلمات زرینی است که بخصوص اکنون از نقطه نظر حوادثی که بعد از کنگره روی داده آموزنده است!) و نباید «هرج و مرج تشکیلاتی حزب را که صفت ممیزه اش پراکندگی و تفرقه ایست که معلول هیچ ملاحظه اصولی نیست» مورد تشویق قرار دهیم (تیری است که درست بچشم... «اقلیت» کنگره حزبی ما میخورد!). تا موقعیکه نام نویسی برای صحبت قطع شد هیچکس بجز طرفداران «رابوچی» دلوه بطور آشکار و با استدلال برله «باربا» سخنی نمیگوید (ص ۴۰): باید انصاف داد که رفیق آکیموف و یارانش لااقل دو دلی و تردید نشان نیندادند و خط مشی علنی داشتند و تمایلات خود را آشکارا بیان میکردند.

پس از پایان نام نویسی ناطقین، یعنی وقتیکه دیگر اظهار نظر در ماهیت قضیه مجاز نیست، رفیق یگورف «مصرانه» خواستار میشود قرار کمیته تشکیلات که تازه تصویب شده است بااطلاع کنگره برسد. تعجب آور نیست که از چنین رفتاری اعضا کنگره بر آشفته میشوند و رفیق پلخانف بعنوان رئیس از این موضوع که «چگونه رفیق یگورف میتواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» مینماید. ظاهراً میبایستی از دو حال خارج نمیشد: یا اینکه در مقابل تمام اعضا کنگره آشکارا و صریح در اصل مطلب اظهار نظر میشد و یا اینکه اصلاً صحبتی نمیشد. ولی رساندن کار به آنجائی که پس از قطع نام نویسی ناطقین، به بهانه «پایان سخن» قرار جدیدی از طرف کمیته تشکیلات... و آنهم در مورد مسئله مورد بحث - تقدیم کنگره گردد - بمنزله ضربتی از پشت است! جلسه پس از نهار تجدید میشود و هیئت رئیسه، که همچنان در حیرت است، تصمیم میگیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله ای متشبت گردد که در کنگره ها فقط در موارد خارق العاده ای بکار برده میشود، یعنی به «توضیحات رفیقانه» بپردازد.

* - در باره این جلسه به نامه پاولوویچ عضو کمیته تشکیلات که قبل از تشکیل کنگره باتفاق آراء بعنوان معتد هیئت تحریریه و عضو هفتم آن انتخاب شده بود، رجوع شود. (ص ۴۴ صورتجلسه های لیگا).

محدود گروه های کوچک را در مقابل حزب وسیعی که بر طبق اصول «ایسکراه» ایجاد شده و میبایستی آنها را در خود حل نماید حراست کند.

رفیق مارتف هم که آموغ هنوز موفق نشده بود با مارتف متحد شود درست از همین نقطه نظر بر داشت مطلب نمود. رفیق مارتف بکسانیکه تصور آنها در باره انضباط حزبی از حدود وظائف فرد انقلابی نسبت به آن گروه مادونی که خود جزو آنست تجاوز نمی نماید شدیداً حمله میکند و بجا هم حمله میکند. مارتف به هواداران محفل بازی میگوید: «میچگونه گروه بندی اجباری (تکیه روی کلمه از مارتف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست بدون آنکه پیش بینی کند که چگونه با این کلمات روش سیاسی را که خود در پایان کنگره و پس از آن اتخاذ نمود میگوید... گروه بندی اجباری برای کمیته تشکیلات مجاز نیست ولی برای هیئت تحریریه کاملاً مجاز است. گروه بندی اجباری از طرف مارتفی که از دریچه چشم مرکز نگاه میکند تقبیح میشود ولی از همان لحظه ای که از ترکیب اعضاء مرکز ناراضی میشود این گروه بندی مورد دفاع او قرار میگیرد...»

ذکر این مطلب شایان توجه است که رفیق مارتف در نطق خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگورف، بخصوص ناپایداری سیاسی را که کمیته تشکیلات از خود بروز داده بود خاطر نشان ساخت. مارتف بجا خشمگین شد و گفت: «از طرف کمیته تشکیلات پیشنهادی داده شده است که با گزارش کیسیون (باید اضافه کرد که مبنی بر گزارش اعضاء کمیته تشکیلات بود: ص-۴۳، گفته کولتسف) و با پیشنهادات پیشین کمیته تشکیلات «غایرت دارد» (تکیه روی کلمات از منست). چنانچه می بینید مارتف در آنوقت یعنی قبل از «چرخش» خود، بطور روشن میفهمید که آمدن ریازانف بجای «باریا» ذره ای هم تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیته تشکیلات را بر طرف نمیکند (اعضاء حزب از روی ص-۵۷ صورتجلسه های کنگره لیگا میتوانند از این موضوع مطلع شوند که مارتف پس از چرخش خود با چه نظری به قضیه می نگریست). مارتف در آموغ به بررسی مسئله انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیته تشکیلات هم سوال کرد: «چه اتفاق تازه ای رخ داده است که این تغییر را ایجاب میکند؟» (تکیه روی کلمه از منست). در حقیقت هم کمیته تشکیلات وقتی که پیشنهاد خود را میداد حتی بعد کافی شهادت نداشت که نظیر آکبروف و سایرین صریحاً از عقیده خود دفاع کند. مارتف این موضوع را تکذیب میکند (صورتجلسه های لیگا ص-۵۶) ولی خوانندگان صورتجلسه ها خواهند دید که مارتف اشتباه میکند. یوئف که بنام کمیته تشکیلات پیشنهاد میدهد، کلمه ای هم از علل دادن این پیشنهاد دم نمیزند (ص-۱) صورتجلسه های کنگره حزب). یگورف مسئله را به ماده مربوط به انضباط میکشاند و در باره ماهیت مطلب فقط میگوید: «برای کمیته تشکیلات ممکن بود نظریات جدیدی پیدا شود... (ولی آیا پیدا شد و چه پیدا شد؟- معلوم نیست)... کمیته تشکیلات ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا» (این «وقس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیته تشکیلات نمیتوانست مسئله «باربا» را که قبل از

یوئف نماینده کمیته تشکیلات، قرار کمیته تشکیلات را که از طرف تمام اعضاء آن با يك رای مخالف یاولوویچ (ص-۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازانف به کنگره است اطلاع میدهد.

یاولوویچ اظهار میکند که جلسه کمیته تشکیلات را قانونی ندانسته و نمیداند و قرار جدید کمیته تشکیلات «با تصویب قبلی اش تباین دارد».

این اظهار طوفانی بر پا میکند. رفیق یگورف، که او هم عضو کمیته تشکیلات و عضو گروه «یوژنی رابوچی» است از دادن پاسخ باصل مطلب شانه خالی مینماید و میکوشد مرکز نقل را به مسئله انضباط بکشانند. رفیق یاولوویچ گویی مخالف انضباط حزبی (۱) رفتار کرده است زیرا کمیته تشکیلات پس از بررسی اعتراض یاولوویچ تصویب گرفته است «عقیده جداگانه یاولوویچ را با اطلاع کنگره نرسانده». مذاکرات به مسئله انضباط حزبی کشیده میشود و پلخاتف در میان کف زدنهای شدید حضار کنگره از راه نصیحت به رفیق یگورف میگوید که «اعتبار نامه های محدود کننده در بین ما رسم نیست» (ص-۴۲، با صفحه ۳۷۹ که مربوط به ماده ۷ آئین نامه کنگره است مقایسه کنید، آنجا گفته میشود: «حق نمایندگان نباید با اعتبار نامه های محدود کننده محدود شود. آنها در عملی ساختن اختیارات خود کاملاً آزاد و مستقلند»). «کنگره عالیترین مقام حزبی است» و بنابراین بخصوص کسی که بنحوی از انحاء مانع این شود که هر نماینده ای در مورد هر مسئله مربوط به زندگی حزبی بدون استثناء و بلا مانع مستقیماً بکنگره مراجعه نماید مخالف با انضباط حزبی و آئین نامه کنگره رفتار میکند. بدین ترتیب مسئله ما به النزاع یکی از این دو شق منجر میشود: محفل بازی و یا حزبیت؟ یا محدود نمودن حق نمایندگان در کنگره بنام حقوق موهوم و آئین نامه های جمعیت ها و محفل های گوناگون و یا انحلال کامل کلیه مقامات پائین و گروه های قدیمی در برابر کنگره تا وقتی که مؤسسات رسمی واقعا حزبی ایجاد شود بشرطیکه این کار عملاً انجام گیرد نه با حرف. خواننده از همینجا دیگر پی میبرد که این مشاجره در همان آغاز (جلسه سوم) کنگره ای که هدفش احیای واقعی حزب بوده است چه اهمیت اصولی عظیمی را در بر داشت. در حقیقت میتوان گفت که تضاد محفلها و گروه های قدیمی (نظیر «یوژنی رابوچی») با حزبیکه در حال احیاء بود در این مشاجره متمرکز شده بود. گروه ضد ایسکراهها هم فوراً خود را آشکار میسازند: هم آبرامسون بوندیست، هم رفیق مارتیف متفق آتشین هیئت تحریریه فعلی «ایسکراه» و هم آشنای مارتیف ماخف-جیلگی علیه یاولوویچ و برله یگورف و گروه «یوژنی رابوچی» اظهار نظر میکنند. رفیق مارتیف که اکنون به نوبه با مارتف و آکسلرد «دموکراتیسم» تشکیلاتی خود را برخ میکشد، حتی وضع... ارتش را بیاد می آورد که در آن فقط از طریق سلسله مراتب ممکنست به مقامات عالی دسترسی پیدا کرد!! مفهوم واقعی این ایوزیسیون «متراکم» ضد ایسکراهی برای هرکس که در کنگره حضور داشت و یا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره بدقت تعقیب میکرد کاملاً واضح بود. وظیفه ایوزیسیون (که شاید همیشه هم تمام نمایندگان ایوزیسیون بدان واقف نبودند و گاهی بلا اراده از آن دفاع میکردند) این بود که استقلال، خصوصیت و منافع

۱۶ رای یعنی غیر از ۸ رای ضد ایسکرائیها، دو رای رفیق ماخف (ص-۴۶) و چهار رای اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و دو رای دیگر. ما اکنون نشان خواهیم داد که يك چنین تقسیم آراء را بهیچوجه نمیتوان تصادفی دانست ولی ابتدا بطور خلاصه عقیده فعلی مارتف را نسبت به این قضیه که در کمیته تشکیلات روی داده است متذکر می شویم. مارتف در لیگا مدعی بود که «پاولوویچ و دیگران تعصب اشخاص را تحریک میکردند. کافیت صورتجلسه های کنگره را مورد بررسی قرار داد تا به این موضوع پی برد که مفصلترین، پر حرارت ترین و شدیدترین نطقهایی که بر ضد «باربا» و کمیته تشکیلات شده است خود مارتف ایراد نموده است. او با کوشش خود برای انداختن «گناه» بگردن پاولوویچ فقط نا استواری خود را نشان میدهد: قبل از تشکیل کنگره او همانا پاولوویچ را عضو هفتم هیئت تحریریه انتخاب میکرد و در کنگره علیه یگورف کاملاً به پاولوویچ پیوست (ص-۴۴). ولی پس از آنکه از پاولوویچ شکست خورد بنای تهمت «تحریک تعصب» را باو میگنارد. این فقط مضحك است.

مارتف در «ایسکراه» (شماره ۵۶) اینموضوع را که بدعوت زید یا عمرو خیلی اهمیت داده شده است مورد استهزاء قرار میدهد. این استهزاء باز هم بخود مارتف باز میگردد، زیرا همان قضیه کمیته تشکیلات بود که مقدمه مشاجره در باره مسئله مهمی مانند دعوت زید و عمرو و بکمیته مرکزی و به ارگان مرکزی گردید. خوب نیست که ما بر حسب اینکه کار مربوط به «گروه مادون» (از لحاظ مناسبات خود با حزب) خودی و یا به غریبه باشد، دو مقیاس مختلف داشته باشیم. این درست همان عامیگری و محفل بازی است نه اینکه روش حزبی نسبت بکار. مقابله ساده نطق مارتف در لیگا (ص-۵۷) با نطق او در کنگره (ص-۴۴) بطور باید و شاید این مطلب را ثابت میکند. مارتف ضمن نطق خود در لیگا گفت که: «من نمیفهمم چگونه این اشخاص میتوانند در آن واحد هم بهر قیمتی هست خود را ایسکرائی بشمرند و هم از ایسکرائی بودن شرم داشته باشند. عجیب است که انسان نتواند به فرق بین «خود را شمردن» و «بودن» یعنی به فرق بین حرف و عمل پی ببرد. خود مارتف در کنگره خود را مخالف گروهبندی اجباری می شمرد ولی پس از کنگره طرفدار آنها بود...

د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»

ممکن بود تقسیم شدن نمایندگان در مسئله مربوط به کمیته تشکیلات تصادفی بنظر آید. ولی چنین عقیده ای اشتباه می بود و برای هر طرف ساختن آن ما از بررسی مطلب بنا بترتیب تاریخ وقوع آن منحرف می شویم و هم اکنون قضیه ای را که در پایان کنگره روی داده و با قضیه قبلی به نزدیکترین وجهی ارتباط دارد، مورد بررسی قرار میدهم. اینقضیه - انحلال گروه «یوژنی رابوچی» است. اینجا منافع یکی از گروهها که در دوره فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی انجام میداد ولی پس از مرکزیت

تشکیل کنگره دو بار و قبل از تشکیل کمیسیون یکبار از طرف آن مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند). «کمیته تشکیلات این تصمیم را بعلت تغییر رفتار خود نسبت بگروه «باربا» اتخاذ نکرده است، بلکه به این علت اتخاذ کرده است که میخواهد سنهای زائدی را که در سر راه تشکیلات مرکزی آتیه حزب قرار گرفته از همان اولین گامهای فعالیت آن از میان بر دارد. این استدلال نیست بلکه فقط طفره رفتن از استدلال است. هر سوسیال دموکرات صدیق (و ما هیچگونه شکی در صداقت هیچیک از شرکت کنندگان کنگره نداریم) هوش مصروف اینست که آنچه را سنگ زیر آب می شمارد از میان بر دارد و با آن وسائل، از میان بر دارد که خود او عقلانی میدانند. معنای استدلال اینستکه شخصی عقیده خود را در باره اشیاء توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه اینکه با گفتن حقایق پیش یا افتاده گریبان خود را خلاص کند. بدون «تغییر رفتار خود نسبت به «باربا» هم استدلال میسر نبود، زیرا تصمیمات قبلی و ضد و نقیض کمیته تشکیلات هم متوجه این بود که سببهای زیر آب از میان بر داشته شود ولی این دستگاه را درست در جهت عکس میدیدند. این بود که، رفیق مارتف هم بطور فوق العاده شدید و فوق العاده حسابی به این برهان حمله کرد و آنرا «بیقدر» و ناشی از تمایل به «شانه خالی کردن» نامید و به کمیته تشکیلات توصیه کرد که «از گفته مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماعیت و مفهوم آن خرده اختلاف سیاسی را که در کنگره نقش عظیمی بازی کرد وصف میزه اش عبارت از عدم استقلال، بیقدری، نداشتن خط مشی از خود، ترس از گفته مردم، نزلزل دائمی بین هر دو طرف معین، ترس از بیان آشکار «crudo» خود و خلاصه «منجلا» بود بطرز بسیار عالی توصیف نمود.

ضمناً در نتیجه همین بی ارادگی سیاسی گروه نا استوار بود که بجز یودین بوندیست (ص-۵۳) دیگر هیچکس قطعنامه ای در باره دعوت یکی از اعضای گروه «باربا» بکنگره پیشنهاد نکرد. برله قطعنامه یودین ۵ رای داده شد که بدیهیست همه بوندیست بودند: عناصر منززل بار دیگر تغییر جهت دادند! تعداد تقریبی آراء گروه میانه رو را رای گیری در باره قطعنامه های پیشنهادی کولتسف و یودین نشان داد: برله ایسکرائیها ۳۲ رای (ص-۴۷)، برله بوندیستها -

*- اصول دین، برنامه، بیان جهان بینی. مترجم.

*- الان در حزب ما کسانی یافت میشوند که از شنیدن این کلمه بوحت میافتند و فریاد میزنند که این شیوه جروبوت دوستانه نیست. خیلی عجیب است که میخواهند شم اشخاص را بزور آداب و رسوم... که آنها بیبورد بکار برده میشود، تغییر دهند! تصور نمیرود که حتی يك حزب سیاسی که مبارزه داخلی را دیده باشد بدون استعمال این اصطلاح که با آن همیشه عناصر نا استوار را که بین طرفین مبارز در نوساندن توصیف میکنند - کارش از پیش رفته باشد. آلمانها هم که میتوانند مبارزه داخلی را در چهار دیوار های فوق العاده محکم محدود کنند از کلمه «eversumpt» («منجلا» مترجم) نیرنجند و بوحت نمیافتند و pruderie (نراکت میدهد. مترجم) رسمی مضحك از خود نشان نمیدهند.

رابوچی و ماخف و دیگران شده بود قیام نمیکنند و نه تنها هیچگونه قیدی در این مورد نمی نمایند بلکه بر عکس در وجود شخص دیچ بطور قطعی به آنها می پیوندند و مهرج و مرج را تقبیح میکنند و طرح صریح مسئله را (ص ۲۱۵) به رفیق روسف شادباش میگویند یعنی به همان کسی که در همین جلسه جسارت ورزید. امان از این جسارت! - و مسئله مربوط به هیئت تحریریه سابق را نیز بر زمینه صرفاً حزبی «صریحا» مطرح نموده (ص ۲۲۵).

گروه «یوژنی رابوچی» مسئله انحلال خود را با خشم و تفر دهشتناکی که آثار آن در صورتجلسه ها نیز وجود دارد تلقی نمود (نباید فراموش کرد که صورتجلسه ها فقط يك منظره مبهمی از مذاکرات را بدست میدهند زیرا در آنها بجای نطقهای کامل، مستخرجات و تلخیصات فوق العاده متراکمی از مذاکرات نقل شده است). رفیق یگورف حتی یاد آوری ساده نام «رابوچایا میسل» را در ردیف «یوژنی رابوچی» «اکاذیب» نامید. و این يك نمونه مشخصی است از اینکه در کنگره چه روشی نسبت به اگونومیسیم پیگیر حکمفرما بود. یگورف حتی خیلی بعد از این، یعنی در جلسه ۲۷، با نهایت اشمناز (ص ۲۵۶) از انحلال «یوژنی رابوچی» سخن بیان می آورد و خواهش میکند در صورتجلسه قید شود که در موقع بحث در اطراف «یوژنی رابوچی» نه در باره وجود لازم برای انتشار روزنامه و نه در باره تقشیر ارگان مرکزی و کمیته مرکزی از اعضاء این گروه شوالی نمیشد. رفیق پوپوف در موقع مذاکره در باره «یوژنی رابوچی»، با اکثریت متراکمی، که گویی مسئله مربوط به این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه میزند. او میگوید (ص ۲۱۶): «اکنون دیگر پس از نطقهای رفیق گوسف و آرف همه چیز واضحست». معنی این کلمات مسلم است: اکنون که ایسکرائیها نظر خود را اظهار کرده و قطعنامه ای پیشنهاد کرده اند همه چیز واضحست، یعنی واضحست که «یوژنی رابوچی» علی رغم اراده خود، منحل خواهد شد. نماینده «یوژنی رابوچی» خودش در اینجا ایسکرائیها (و آنهم کسانی نظیر گوسف و آرف) را از طرفداران خود، یعنی از نمایندگان «خط مشی های» گوناگون سیاست تشکیلاتی، جدا میکند. و وقتی «ایسکراهی فعلی گروه «یوژنی رابوچی» را (و یقیناً ماخف را هم) «ایسکرائیهای نمونه وار» قلمداد مینماید، آنوقت اینموضوع برای العین نشان میدهد که مهمترین (از نقطه نظر این گروه) حوادث کنگره فراموش شده است و هیئت تحریریه جدید مایلست رد پاهائی را، که نشان میدهد این بااصطلاح «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده است، از میان ببرد.

متأسفانه در کنگره مسئله تشکیل ارگانی بزبان مورد فهم عامه مطرح نشد. تمام ایسکرائیها با حرارت فوق العاده ای، چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات در اطراف این مسئله بحث میکردند و با این موضوع موافقت داشتند که در لحظه فعلی وضع حزبی، اقدام بانشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگانهای موجوده به چنین ارگانی فوق العاده نا معقول است. ضد ایسکرائیها در کنگره بمفهوم مخالف آن اظهار نظر کردند، گروه «یوژنی رابوچی» هم در گزارش خود بهینگونه اظهار نظر کرد

یافتن کارها دیگر زائد گردید. بر ضد تمایلات تشکیلاتی ایسکرائی، یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشفتگی و هرج و مرجی که باعث پراکندگی نیروهاست، عرض اندام نمود. از لحاظ منافع يك محفل گروه «یوژنی رابوچی» میتوانست با حقی که کمتر از حق هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» نباشد حفظ «ادامه کاری» و مصونیت خویش را ادعا کند. از لحاظ منافع حزب این گروه میبایستی به مستقل ساختن نیروهای خود به سازمانهای مربوطه «حزبی» (ص ۲۱۲، پایان قطعنامه مصوبه کنگره) تن دهد. از نظر منافع يك محفل و «عامیگری» انحلال گروه مفیدی که آنهم نظیر هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» مایل به این انحلال نبود نمیتوانست «فلفلک دهنده» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب، انحلال و «حل» آن (اصطلاح گوسف) در حزب امری ضروری بود. گروه «یوژنی رابوچی» علنا اظهار داشت که «لزومی نمی بیند خود را منحل شده اعلام نماید و خواستار اینستکه «کنگره بطور قطعی عقیده خود را اظهار کند و «بیدرتک بگوید: آری یا نه». گروه «یوژنی رابوچی» مستقیماً بهمان «ادامه کاری» استناد میجست که هیئت تحریریه سابق «ایسکراه»... پس از انحلال خود به آن استناد مینماید! رفیق یگورف گفت: «گرچه فرد فرد همه ما حزب واحدی را تشکیل میدیم، ولی معهذا این حزب از یکسلسله سازمانهای تشکیل میشود که باید آنها را همچون واحد های تاریخی بحساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد، در اینصورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد».

بدینطریق، مسئله اصولی مهمی با صراحت تمام مطرح گردید و تمام ایسکرائیها - تا جائیکه منافع محفل بازی خاص آنها پیشی نیکرفت - جدا علیه عناصر نا استوار برخاستند (بوندیستها و دو نفر از رابوچی دلوئیها در این موقع دیگر در کنگره نبودند؛ اگر آنها بودند بدون شك با سر سختی از لزوم این موضوع که مواحد های تاریخی بحساب آورده شوند دفاع میکردند). نتیجه اخذ رای عبارت بود از ۳۱ رای موافق، ۵ رای مخالف و ۵ رای ممتنع (چهار رای از اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و يك رای هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلف، لابد از آن او بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رای که به نقشه تشکیلاتی پیگیر «ایسکراه» با نظر فوق العاده منفی مینگریست و از محفل بازی در مقابل حزیبت دفاع میکرد با نهایت صراحت نمودار میگردد. ایسکرائیها در مذاکرات خود این مسئله را بویژه از نظر اصولی مطرح می نمایند (رجوع شود به نطق لاتکه، ص ۲۱۵) و با خرده کاری و پراکندگی اظهار مخالفت میکنند و «تمایل» سازمانهای علیحده را بحساب نمی آورند و آشکارا میگویند که «اگر رفقای «یوژنی رابوچی» قبلاً یعنی یکی دو سال پیش از این، نظر اصولی تری را اتخاذ مینمودند آنوقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن اصول بر نامه ای که ما اینجا تایید کردیم قبل از اینها انجام مییافت». هم آرفوف، هم گوسف، هم لیادف، هم مورایف، هم روسف، هم پاولوویچ، هم گلبوف، هم گورین همه در همین زمینه اظهار نظر میکنند. ایسکرائیهای جزو «اقلیت» نه تنها بر ضد این اشارات صریحی که بارها کنگره نسبت به غیر کافی بودن جنبه اصولی سیاست و «خط مشی» «یوژنی

مینباییم و بذکر خرده اختلافهای اصولی که ضمن بحث در اطراف برنامه آشکار شده است می پردازیم. قبل از همه یکی از جزئیات بسیار شاخص را متذکر میگردیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یگورف عضو هیئت «یوژنی رابوچی» طرفدار وارد نمودن آن در برنامه بود و بطوری طرفداری میکرد که باعث شد یوسادفسکی (ایسکرائی جزو اقلیت) منصفانه متذکر شود که این يك «اختلاف نظر جدیست». رفیق یوسادفسکی گفت که «ما بدون شك در مورد مسئله اساسی زیر با هم توافق نداریم: آیا ما باید سیاست آتی خود را تابع این و یا آن اصول اساسی دموکراتیک کنیم و برای آنها ارزش مطلق قائل شویم، یا اینکه همه اصول دموکراتیک باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جدا طرفدار شق اخیر هستم». پلخانیف «کاملاً» به یوسادفسکی «میپیوندد» و با بیاناتی از آن هم مشخصتر و قطعیت با «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» و برداشت «مجرد» این اصول اظهار مخالفت میکند. او میگوید که: «بمعنای فرضیه میتوان تصور کرد که ما سوسیال دموکراتها زمانی بر ضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بورژوازی جمهوریهای ایتالیا زمانی افراد پرا که متعلق با شراف بودند از حقوق سیاسی محروم ساخت. پرولتاریای انقلابی میتواند حقوق سیاسی طبقات بالا را محدود کند همانگونه که زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی او را محدود میکردند. نطق پلخانیف با کف زدن و در عین حال با سر و صداهای مخالف مواجه شد و هنگامیکه پلخانیف در مقابل Zwischenruf* اعتراض میکند که «شما نباید سروصدا بکنید» و از رفقا خواهش میکند که خجالت نکشند و مطلب خود را بگویند، آنوقت رفیق یگورف از جا بر میخیزد و میگوید: «وقتی که برای يك چنین نطقهایی کف میزنند من موظفم سر و صدا بکنم». رفیق یگورف با اتفاق رفیق گلدبلات (نماینده بودند) با نظریات یوسادفسکی و پلخانیف اظهار مخالفت مینماید. متأسفانه مذاکرات قطع شد و مسئله ایکه بمناسبت این مذاکرات بمیان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی اکنون رفیق مارتف بیپرده میکوشد از اهمیت این مسئله بکاهد و حتی آنرا به هیچ برساند و بیپرده در کنگره لیگا میگوید: «این گفته (گفته پلخانیف) موجب خشم يك قسمت از نمایندگان شد و حال آنکه ممکن بود باسانی از ایجاد این خشم اجتناب کرد هر آینه رفیق پلخانیف اضافه میکرد که بدیهیست نمیتوان يك چنین اوضاع و احوال رقت باری را تصور نمود که در آن پرولتاریا برای تحکیم پیروزی خود مجبور شود يك چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی جراید را پایمال نماید... (پلخانیف: «merci».) (ص ۵۸ صورتجلسه های لیگا). این تعبیر با اظهارات کاملاً اکید رفیق یوسادفسکی در کنگره مبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسئله اساسی» بکلی متضاد است. در مورد این مسئله اساسی تمام ایسکرائیها در کنگره بر ضد نمایندگان «دست راست» ضد ایسکرائی (گلدبلات) و نمایندگان «مرکز» کنگره (یگورف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و میتوان بجرئت تضمین کرد که اگر «مرکز» (امید وارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه ملایمت کمتر از هر کلمه دیگری زننده

* تذکر یکی از مستمعین ضمن صحبت سخنران. مترجم.

و فقط علت این موضوع را که قطعنامه مربوطه ای بامضاء ده نفر پیشنهاد نشد میتوان تصادف یا عدم تمایل به مطرح نمودن يك مسئله ضمیمه دانست.

ه) قضیه تساوی حقوق زبانها

به ترتیب تشکیل جلسات کنگره باز گردیم.

اکنون دیگر برای ما مسلم شد که هنوز قبل از اینکه بحث در اطراف ماهیت مسائل پرداخته شود در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضد ایسکرائیها (دارای ۸ رای) بلکه گروه عناصر بینابینی و نا استواری نیز که حاضر بودند این گروه هشت نفری را پشتیبانی نمایند و تعداد آنها را تقریباً تا ۱۶-۱۸ رای افزایش دهند بطور آشکاری عرض وجود کردند.

مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب که در کنگره بطرزی فوق العاده و بی اندازه مفصل مورد بحث قرار گرفته بود. بحل يك تز اصولی محدود گردید و حل عملی آنها به موقعی موکول شد که در باره مناسبات تشکیلاتی بحث میشود. نظر باینکه در نشریات ما قبل کنگره ستونهای نسبتاً زیادی صرف توضیح مباحثی شده بود که به این موضوع مربوط است. لذا از بحث آن در کنگره زیاد مطلب نسبتاً تازه ای بدست نیامد. فقط این موضوع را نباید نادیده گرفت که طرفداران رابوچییه دلوه (مارتینف، آکیموف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامه مارتف شروط به این شرط میکردند که آنها ناقص میدانند و در قسمت نتیجه گیریهایش نظریات دیگری دارند (ص ۶۹، ۷۳، ۸۳، ۸۶):

کنگره پس از مسئله مربوط به موقعیت بوند به برنامه پرداخت. در اینجا قسمت اعظم مذاکرات درحول اصلاحات جزئی و کم اهمیت دور میزد. اپوزیسیون ضد ایسکرائیها از لحاظ اصولی فقط بشکل یورش رفیق مارتینف بر ضد طرح کذالی مسئله مربوط به جریان خود بخودی و آگاهانه عرض وجود کرد. بدیهیست که بوندیستها و رابوچییه دلویها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند: بی پر و پا بودن اعتراضات او را مارتف و پلخانیف ضمن صحبت خود نشان دادند. بعنوان يك پدیده مضحک باید متذکر شد که اکنون هیئت تحریریه «ایسکراه» (لابد پس از تعمق) جانب مارتینف را گرفته است و عکس آنچه را که در کنگره گفته است میگوید! این موضوع لابد با اصل مشهور «ادامه کاری» تطبیق میکند... باید صبر کرد تا هیئت تحریریه کاملاً از موضوع سر در آورد و این مسئله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینف موافقت حاصل نموده است و این موافقت در چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار این موضوع اکنون ما فقط می پرسیم که آیا در کجا یک چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیئت تحریریه آن پس از کنگره درست عکس آنچه را که در کنگره گفته است بگوید؟ ما از ذکر مشاجرات مربوط به قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی (که فوقاً از آن سخن بمیان آوردیم) و از ذکر آغاز مباحثات مربوط به آئین نامه (این مباحثات را بهتر است ضمن تمام بحث و مباحث اطراف آئین نامه مورد بررسی قرار دهیم) صرفنظر

گواه بر این واقعیت فوق‌العاده مهم است که محیط «سوء ظن» و شکلهای کاملاً شدید مبارزه («عزل»)، که بعداً، در کنگره لیگا اکثریت ایسکرائیها را بایجاد آن متهم مینمودند. در حقیقت امر خیلی زودتر از موقعی که ما به اکثریت و اقلیت تقسیم شدیم ایجاد گردیده بود. باز هم تکرار میکنم که این واقعیتی است دارای اهمیت عظیم و واقعیتی اساسی است که عدم درک آن عده بسیار و بسیار زیادی را دچار عقاید بسیار سبک مغزانه ای، حاکی از اینکه اکثریت در پایان کنگره ساختگی بوده است می‌رساند. از نقطه نظر فعلی رفیق مارتف، که مدعی است نه دهم اعضاء کنگره ایسکرائیها بودند. این قضیه که چطور ممکن شد بخاطر «مطالب پوچ» و بخاطر يك موجب «ناچیز» تصادمی بوقوع پیوندد که «جنبه اصولی» بخود گیرد تا آنجائی که کم مانده بود به عزل کمیسیون کنگره منجر گردد. مطلقاً نا مفهوم و بی معنی است. مضحك است اگر با شکایت و اظهار تأسف از طعنه های «زبان آور» گریبان خود را از این حقیقت خلاص کنیم. این تصادم نمیتوانست بعلت طعنه های زننده اهمیت اصولی بخود بگیرد، بلکه فقط بعلت چگونگی گروه بندی های سیاسی کنگره بود که چنین اهمیتی را کسب کرد. موجب ایجاد تصادم لحن زننده یا طعنه نبود. اینها فقط نشانه ای بود حاکی از اینکه در خود گروه بندی سیاسی کنگره «تضاد» وجود دارد و اسباب تصادم در آن جمع است و در آن يك نا همگونی داخلی وجود دارد که در نتیجه هر موجبی ولو ناچیز باشد با نیروئی درون ذاتی بروز میکند.

بر عکس، از آن نقطه نظری که من بکنگره می‌نگرم و وظیفه خود میدانم از آن به‌مثابه يك نظر معین سیاسی روی حوادث دفاع نمایم، ولو این نظر موجب رنجش هر کسی هم که میخواهد بشود. از آن نقطه نظر این تصادم شدید و زننده‌ایکه دارای جنبه اصولی و موجب آن «ناچیز» بوده است کاملاً مدلل و ناگریر است. وقتی که در کنگره ما دائماً بین ایسکرائیها و ضد ایسکرائیها مبارزه میشد، وقتیکه بین آنها عناصر نا استواری وجود داشتند و وقتی که این عناصر با اتفاق ضد ایسکرائیها يك سوم آراء را تشکیل میدادند (18 = 10 + 8) از 51 مطابق حساب من که بدیهیست يك حساب تقریبی است) کاملاً واضح و طبیعی است که هر گونه روگردان شدن از ایسکرائیها ولو از طرف اقلیت کوچکی از آنها باشد، امکانی برای پیروزی خط مشی ضد ایسکرائی بوجود می آورد و باینجهت باعث بر پا شدن يك مبارزه «سبعانه» میگردد. این نتیجه رفتار و حملات زننده بیجا نیست بلکه نتیجه بند و بست های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زندگی لحن نبود بلکه وجود تصادم سیاسی در داخل گروه بندی کنگره، باعث زندگی لحن و حمله میگردد. اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد است.

طی تمام کنگره مهمترین مواردی که در قسمت کم شدن آراء ایسکرائیها پیش آمد کرد 3 مورد بود که در آن عده ناچیزی از ایسکرائیها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد تساوی حقوق زبانها ماده 1 آئین نامه و انتخابات. و در هر سه این موارد مبارزه شدیدی در گرفت که سرانجام آن به بهران سخت کنونی

باشد...). اگر «مرکز» میتوانست (در وجود شخص یگورف یا ماخف) «بدون تکلف» در باره این مسئله یا مسائلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آنوقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار میشد.

این اختلاف نظر در مورد مسئله مربوط به «تساوی حقوق زبانها» بطور برجسته تری آشکار شد (ص- 171 و صفحه بعدی صورتجلسه ها). در مورد این ماده مذاکرات به اندازه اخذ رأیها گویا نیست؛ با شمارش جمع کل آراء، عدد غیر قابل تصویری بدست می آوریم. شانزده رأی در مورد چه موضوعی؟ در مورد این موضوع که آیا کفایت در برنامه، تساوی حقوق کلیه همکشوران صرفنظر از جنس و غیره و صرفنظر از زبان قید شود یا اینکه حتماً باید گفت: «آزادی زبان» یا «تساوی حقوق زبانها». رفیق مارتف در کنگره لیگا این حادثه را بعد کافی صحیحاً توصیف نموده و گفت که «مشاجره نا چیز بر سر اصلاح يك ماده برنامه اهمیت اصولی پیدا کرده، زیرا نیمی از اعضاء کنگره آماده بودند کمیسیون برنامه را معزول نمایند. درست همین طور است.* موجب تصادم بکلی ناچیز بود ولی با اینوصف تصادم جنبه واقعا اصولی و بهمین جهت هم شکلهای فوق العاده شدیدی بخود گرفت که کارش بکوشش برای «عزل» کمیسیون برنامه و حتی سوء ظن به اینکه میخواهند «کنگره را فریب دهند» (این سوء ظنی بود که یگورف نسبت به مارتف پیدا کرد!) و رد و بدل تذکرات خصوصی که جنبه بدترین... فحشها را داشت (ص- 178) رسید. حتی رفیق پوپوف «اظهار تأسف میکرد از اینکه بخاطر مطالب پوچ يك چنین محیطی بوجود می آید» (تکیه روی کلمات از منست) که طی سه جلسه (16، 17، 18) حکمفرما بوده است.

تمام این اظهارات با نهایت صراحت و بطرز کاملاً اکیدی

* - مارتف چنین اضافه میکند: «در این مورد طعنه زننده پلخانف در باره الاغ شدیداً بما زیان رسانده (وقتی از آزادی زبان سخن میرفت یکی از بوندیستها گویا در بین مؤسسات از مؤسسه پرورش اسب سخن بمیان آورد. پلخانف زیر لبی گفت «اسبها خاموشند ولی الاغها گاهی صحبت میکنند». البته من در این طعنه نمیتوانم ملایمت خاص، گذشت، ملاحظه کاری و قابلیت انعطاف ببینم. ولی با اینوصف این موضوع بنظر من عجیب است که چرا مارتف که اهمیت اصولی مشاجره را اعتراف کرده است بهیچوجه روی بررسی این موضوع که اصولی بودن آن در چیست و چه خرده اختلافهایی در اینجا منعکس شده است مکت نمیکند و فقط با اشاره به «زبان» طعنه اکتفا مینمایند. این دیگر حقیقتاً يك نظر بوروکراتیک و فرمالیستی است! طعنه های زننده واقعا هم «بکنگره شدیداً زیان رسانده» و این نه فقط طعنه های مربوط به بوندیستها بود، بلکه طعنه های مربوط به کسانی هم بود که گاهی بوندیستها را پشتیبانی میکردند و حتی آنها را از شکست هم نجات میدادند. ولی وقتی که اهمیت اصولی قضیه مورد تصدیق قرار میگیرد دیگر نمیتوان با بکار بردن عباراتی حاکی از «مجاز نبودن» (ص 58 صورتجلسه های لیگا) بعضی از طعنه ها گریبان خود را خلاص نمود.

طرح مسئله به این شکل و ادعای جدی بودن و مهم بودن آن واقعا هم جنبه اصولی کسب میکند منتها نه آن جنبه ای که لیبرها و یگورفها و لووفها میخواستند در آن پیدا کنند. مسئله ایکه جنبه اصولی پیدا میکند اینست که: آیا ما باید سازمانها و اعضاء حزب امکان بدیم که اصول کلی و اساسی برنامه را بکار بندند و در این بکار بستن شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی بسط و توسعه دهند که این نوع بکار بستن ایجاب مینماید یا اینکه ما باید تنها از ترس ایجاد سوء ظن برنامه را باجزئیات بی اهمیت، اشارات جزئی، تکرار مکررات و سفسطه جوئی ها انباشته سازیم. مسئله ایکه جنبه اصولی پیدا میکند اینست که چگونه سوسیال دموکراتها میتوانند مبارزه با سفسطه جوئی را بمنزله تلاشی برای محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائی دموکراتیک تعبیر کنند (به آن سوء ظن پیدا کننده). بالاخره چه وقت ما از این کرنش فتیشتی در مقابل سفسطه جوئی دست خواهیم کشید؟ این فکری بود که هنگام مشاهده مبارزه راجع به «زبانها» از خاطر ما خطور میکرد.

گروهبنی نمایندگان در این مبارزه بخصوص بعلمت وجود مقدار زیادی اخذ رای از روی نام واضح است. از این قبیل اخذ رای ها در اینمورد سه دفعه تمام انجام گرفت. در تمام مواقع همه ضد ایسکرائیها (۸ رای) و با اندک نوسانی تمام اعضاء مرکز (ماخف، لووف، یگورف، پوپوف، مدودف، ایوانف، تسارف، بلوف) فقط دو نفر اخیر ابتدا متزلزل بودند بدینطریق که گاهی منتع و گاهی بفتح ما رای میدادند و فقط در سومین رای گیری کاملاً مشخص شدند) مانند سدی بر ضد هسته ایسکرائی ایستاده اند. از ایسکرائیها قسمتی جدا میشود. که عمده آنها را قفقازیها (۳ نفر دارای ۶ رای) تشکیل میدهند. و در نتیجه این تغییر بالاخره کفه «فتیشیم» سنگین تر میشود. در موقع سومین اخذ رای، وقتی که طرفداران هر دو تمایل خط مشی خود را کاملاً روشن ساختند، ۳ نفر قفقازی که دارای ۶ رای بودند از ایسکرائیهای اکثریت جدا شده بجانب مخالف گرویدند. از ایسکرائیهای اقلیت دو تقریباً دو رای جدا شدند. پوسادنسکی و کوستیچ؛ در موقع دو اخذ رای اول اشخاص زیر از یکطرف بطرف مقابل میکرویدند و یا منتع بودند: لئسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرائیها و دیچ از اقلیت آنها. کم شدن ۸ رای از ایسکرائیها (از کل ۳۳ رای) کفه را بفتح ائتلاف ضد ایسکرائیها و عناصر ناپایدار تغییر داد. این است آن واقعیت اساسی گروهبنی کنکره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرائی بودند جدا کنیم) هم در موقع رای دادن به ماده اول آئین نامه و هم در انتخابات تکرار شد. تعجب آور نیست اگر کسانیکه در انتخابات شکست خورده اند اکنون با کوشش تمام در مورد غلط سیاسی این شکست و مبدء شروع مبارزه بین خرده اختلافها یعنی مبارزه ایکه عناصر نا استوار و از لحاظ سیاسی بی اراده را بطور روز افزونی در برابر حزب آشکار میکرد و سیمای آنانرا با بیرحمی هر چه بیشتری فاش مینمود دم فرو می بندند. قضیه مربوط به تساوی حقوق زبانها این مبارزه را بخصوص از این جهت با

حزب منجر شده است. برای اینکه این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی فهایده شود باید بعبارت پردازی درباره طعنه های ناروا اکتفا ننمود بلکه گروهبنیهای سیاسی مربوط به خرده اختلافهای را که در کنکره با یکدیگر تصادم نموده اند مورد بررسی قرار داد. از اینرو قضیه «تساوی حقوق زبانها» از نقطه نظر روشن ساختن علت اختلاف اهمیت مضاعفی کسب میکند. زیرا مارتف در اینجا هنوز ایسکرائی بود (هنوز بودا) و چه بسا پیش از همه علیه ضد ایسکرائیها و «مرکز» میجنگید.

جنگ از مشاجره رفیق مارتف با رفیق لیبر لیبر بوندیستها آغاز گردید (ص ۱۷۱-۱۷۲). مارتف در اینجا ثابت میکند که خواستار شدن «تساوی حقوق همکشوران» کافی است. «آزادی زبان» رد میشود و بلافاصله «تساوی حقوق زبانها» بمیان آورده میشود و رفیق یگورف باتفاق لیبر برای نبرد مجهز میگردد. مارتف اظهار میکند که این فتیشتیم است که «ناطقین روی تساوی حقوق ملیتها یا فشاری میکنند و عدم تساوی را به رشته زبان میکشاند. و حال آنکه این مسئله را باید درست از جنبه دیگر آن مورد بررسی قرار داد: بین ملیت ها يك عدم تساوی حقوقی وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از اینست که افراد متعلق به ملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومند (ص ۱۷۲). مارتف در آنوقوع کاملاً صحیح میگفت. واقعا هم تلاش مطلقاً بی اساسی که لیبر و یگورف میکردند برای اینکه از صحت فرمول خود دفاع و يك بی میلی و یا عدم توانائی به گفراندن اصل تساوی حقوق ملیتها در ما پیدا کنند. يك نوع فتیشتیم بود. در حقیقت امر آنها مثل «فتیشیت ها» روی کله اصرار میورزیدند نه روی اصل و هدف کوشششان ترس از ارتکاب فلان اشتباه اصولی نبود بلکه ترس از گفته مردم بود. درست همین روحیه عدم ثبات را (که اگر «دیگران» ما را بخاطر این موضوع متهم کنند چه خواهد شد؟). یعنی روحیه ای را که ما در شرح قضیه مربوط به کمیته تشکیلات متذکر شدیم. در این مورد تمام اعضاء «مرکز» با وضوح تمام از خود بروز دادند. نماینده دیگر «مرکز» لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع معدن نمایندگی داشت و با «یوژنی رابوچی» نزدیک بود «مسئله اجحاف نسبت بزبانها را که از طرف سازمانهای اطراف پیشنهاد شده است مسئله ای بسیار جدی میدانند. موضوع مهم اینست که ما با قید ماده مربوط به زبان در برنامه خود، هرگونه تصویری را در باره روسی کردن که ممکنست سوسیال دموکراتها را در آن مشغول بدانند، از بین ببریم. چه استدلال شگرفی برای جدی بودن مسئله. مسئله باینجهت خیلی جدیست که باید سوء ظن میکنه سازمانهای اطراف را از بین برد! ناطق هیچ چیزی در باره اصل مطلب بیان نمیکند، او پاسخی به اتهامات مربوط به فتیشتیم نمیدهد، بلکه با نشان دادن اینموضوع که هیچگونه دلیلی از خود ندارد و با خلاص کردن گریبان خود بوسیله استناد به آنچه که سازمانهای اطراف خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تایید میکند. باو میگویند که تمام آنچه را که آنها ممکن است بگویند، نا درست است. ولی او بجای روشن ساختن اینموضوع که آیا درست است یا نا درست جواب میدهد: «ممکن است سوء ظن پیدا کنند».

قيامهای اوليه مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسيال دموکراتهای ما را تشكيل ميداد پربها دادن به اهميت اين جنبش نبود بلکه برعکس بيشتر کم بها دادن به آن (و کانی نبودن قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگورف گفت «من مانند هيئت تحریریه مجذوب جنبش دهقانی (۸۵) نمیشوم. همان مجنوب شدنی که پس از عصیان های دهقانی شد، زیادی از سوسیال دموکراتها را فرا گرفته است». رفیق یگورف فقط متأسفانه بخود زحمت نداد که کنگره را بطرزی کم و بیش دقیق با این موضوع آشنا نماید که این مجنوب شدن هيئت تحریریه در چه چیزی منعکس شده است، او بخود زحمت نداد که مدارک مشخصی را از مطالب منتشره در «ایسکرا» شاهد مثال آورد. علاوه بر این او فراموش کرده است که تمام مواد اساسی برنامه ارضی ما هنوز در شماره سوم «ایسکرا» یعنی مدتها قبل از عصیانهای دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسیکه «ایسکرا» را فقط در گفتار «قبول» نداشته است عیبی نخواهد داشت هر آینه نسبت به اصول تئوریک و تاکتیکی آن کمی توجه بيشتر معطوف دارد!

رفیق یگورف بانگ میزند که «خیر، ما در بین دهقانان نمیتوانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که در باره این اظهار میدهد معلوم میشود که منظور، اعتراض بر ضد «مجنوب شدن» های جدا گانه نبوده بلکه نفی تمام خط مشی ماست: «از اینجا چنین بر می آید که شعار ما نمیتواند با شعار ماجرا جویانه رقابت کند. این يك فرمول بینهایت شاخصی است که نشانه روش غیر اصولی نسبت بکار میباشد، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعار های احزاب مختلف محدود میکند! و این پس از موقعی گفته میشود که ناطق در قسمت توضیحات تئوریک خود را «قانع شده» میسازد. در این توضیحات اشاره شده است که ما میکوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیتهای آنی متاثر نمیشویم و موفقیت پایدار (علی رغم جار و جنجال پریهاوی «رقابت کنندگان»... يك دقیقه هم) بدون ریختن شالوده تئوریکی استوار برای برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). چه ژولیده فکری هائی با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصلهای مبتذل آشکار میگردد، اصل هائی که از اکونومیسم یعنی از جریانی بارت رسیده است که از نظر آن «رقابت شعار ها» نه فقط مسائل مربوط به برنامه ارضی بلکه مسائل مربوط به همه برنامه و همه تاکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل میکرد. رفیق یگورف میگفت: «شما نمیتوانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان غنی در راه قطعه زمین هائیکه (۸۶) اکنون قسمت بزرگی از آن در دست این دهقان غنی است مبارزه کند».

این باز هم همان ساده کردنی است که بدون شك با اکونومیسم ایپورتونیستی ما که اصرار داشت ممکن نیست پرولتار را «وادار کرد» در راه آن چیزی که قسمت بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم قسمت بزرگتری از آن بدست او خواهد افتاد مبارزه کند... خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامیگری است که خصوصیات سرمایه داری عمومی روس را در مورد مناسبات بین دهقان مزدور و غنی فراموش میکند. قطعه زمین ها اکنون به دوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را

وضوح تمام نشان میدهد که رفیق مارتف در آنموقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تمجید و تحسین آکیموف و ماخف را بدست آورد.

(و) برنامه ارضی

نا استواری اصولی ضد ایسکرائیها و «مرکز» در مذاکرات آنها در باره برنامه ارضی نیز که مقدار زیادی از وقت کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰-۲۲۶ صورتجلسه ها) و عده زیادی مسائل فوق العاده قابل توجهی را طرح نمود... بطور نمایانی منعکس گردید. همانطور که انتظار میرفت لشکرکشی بر ضد برنامه رفیق مارتینف (پس از تذکرات بیمقدار رفیق لیبر و یگورف) آغاز مینماید. او برهان سابق خود را در باره اصلاح «این بیعدالتی تاریخی» (۸۴) بیان میکند، گوئی ما با آن بطور غیر مستقیم «بیعدالتی های تاریخی دیگر را تقدیس مینمائیم» و الخ. رفیق یگورف هم بطرفداری از او بر میخیزد و حال آنکه برایش حتی «واضح نیست که اهميت این برنامه در چه چیز است. آیا این برنامه برای ماست یعنی آیا خواست هائی را معین مینماید که ما باین میکشیم یا اینکه ما میخواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد (؟!؟!؟). رفیق لیبر «میخواست همان تذکرات رفیق یگورف را بدهد». رفیق ماخف باشیود مصمم خاص خود بسخن می پردازد و اظهار میدارد که «اکثریت (?) کسانیکه صحبت کردند بهیچوجه به این موضوع پی نمیبندند که ماهیت برنامه طرح شده چیست و چه هدفهائی را تعقیب میکند. بنابه نظر او برنامه پیشنهادی را «مشکل است بتوان برنامه ارضی سوسیال دموکراسی دانست»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی کردن با اصلاح بیعدالتی های تاریخی به مشام میرسد». در آن «سایه روشنهائی از عوام فریبی و ماجرا جوئی» نهفته است. تأیید تئوریک این ژرف اندیشی را واژگون سازیهای پیش یا افتاده و ساده کردن مارکسیسم مبتذل شده تشکیل میدهد: گوئی ایسکرائیها «میخواهند نسبت به دهقانان بمثابة يك کل واحدی عمل نمایند؛ ولی چون دهقانان مدتهاست (?) به طبقات تقسیم شده اند، لذا پیشنهاد برنامه واحد ناگزیر منجر به این خواهد شد که برنامه من حیث المجموع صورت عوام فریبی بخود گیرد و عملی نمودن آن بشکل ماجرا جوئی در آید». (ص ۲۰۲). رفیق ماخف در اینجا دلیل واقعی رفتار منفي عده زیادی از سوسیال دموکراتها را، که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همانگونه که خود ماخف هم آنرا قبول کرده است) ولی بهیچوجه در جهت آن و خط مشی تئوریک و تاکتیکی آن تعمق ننموده اند، «از دهن میبرانند». آنچه که موجب عدم درک این برنامه شد و میشود همانا مبتذل کردن مارکسیسم هنگام تطبیق آن با پدیده بفرنج و چندین جانبه ای نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است نه اینکه اختلاف بر سر نکات جداگانه جزئی. لیبرهای عناصر ضد ایسکرائی (لیبر و مارتینف) و اعضاء «مرکز» - یگورف و ماخف - با این نظر مبتذل مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگورف یکی از صفات مشخصه «بورژوازی رابوچی» و گروهها و محفلهای متناهی به آن را نیز بی پرده اظهار کرد که آنها هم پی نبردن به اهميت جنبش دهقانی و پی نبردن باینموضوع است که آنچه در هنگام

استهزاء آمیز) ما اکنون حزب سوسیال دموکرات داریم (خنده)... آری حزب سوسیال دموکراتیکه بشیوه ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف ها داشته باشد، واقعا که فقط سزاوار خنده است...

بدینطریق ما میبینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که بمناسبت برنامه ارضی مطرح شده است بلافاصله همان گروهبندی که دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. ضد ایسکرائیها (۸ رای) بنام مارکسیسم عامیانه به یورش می پردازند، از پس آنها سران «مرکز» یعنی یگورف ها و ماخف ها کشیده میشوند. که همواره سر در گم و بسوی همان نقطه نظر محدود منحرف میشوند. باینجهت کاملاً طبیعی است که اخذ رای مربوط به برخی از مواد برنامه ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رای موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی درست همان عدد تقریبی را بدست میدهد که ما خواه در مورد مشاجره بر سر جای بحث مسئله مربوط به بوند و خواه در قضیه کمیته تشکیلات و خواه در مسئله مربوط به تعطیل «یورژنی رابوچی» ناظر آن بودیم. کافیت که پای مسئله ای بیان آید که اندکی از دایره قالب معمولی و مقرر خارج گردد و اندکی بسط مستقلانه تئوری مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمانها- جدید) ایجاب نماید- تا بلافاصله ایسکرائیهای که قادرند بطرز شایسته‌ای وظیفه خود را انجام دهند عمده آرائشان به سه پنجم برسد و بلافاصله تمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینف‌ها روی آور شود. آنوقت رفیق مارتف میکوشد بر روی این واقعیت عیان سایه بیفکند و چگونگی آن اخذ رای هائی را که خرده اختلاف ها در آن بطرز واضحی بروز کرد نادیده میگیرد.

از مذاکرات مربوط به برنامه ارضی، مبارزه ایسکرائیها بر ضد دو پنجم تمام کنگره بطور واضحی دیده میشود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط مشی کاملاً صحیحی را اتخاذ نموده بودند و علت عمده آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک باشکلهای محلی بقایای متعدد رژیم سرواز، آنها را از مقابله‌های خشک و مجرد و دبستانی که ماخف‌ها را قانع مینماید، بر حذر میداشت. هم پلخانف، هم گوسف (که تایید میکرد «به چنین نظر بدبینانه‌ای روی کار ما در دهات»... مانند نظر رفیق یگورف... «بار ها در بین رفقای که در روسیه کار میکردند بر خورد نموده است»)، هم کاستروف، هم کارسکی و هم ترتسکی همه بر ضد مارتینف و لیبر، ماخف و یگورف حمله ور شدند. ترتسکی بجا متذکر میشود که «توصیه‌های نیکخواهانه» ناقدین بر نامه ارضی «خیلی بوی کوزه نظری میدهد». فقط باید در مورد مسئله مربوط به بررسی گروهبندی‌های سیاسی در کنگره این نکته را متذکر شد که مشکل بتوان گفت که او در این قسمت نطق خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در کنار یگورف و ماخف قرار داد کار صحیحی کرده باشد. هر کس که صورتجلسه ها را دقیقاً مطالعه نماید خواهد دید که لانگه و گورین بهیچوجه نظر شان با یگورف و ماخف یکی نیست. لانگه و گورین فرمول بندی ماده مربوط به قطعه زمین ها را نمی پسندند. آنها به فکر اصلی برنامه ارضی ما کاملاً پی برده میکوشند آنرا بطرز دیگری بموقع اجرا گذارند و درجهت مثبتی سعی میکنند تا از

بمبارزه در راه استخلاص از قید اسارت «وادار نماینده عملاً فشار وارد می‌آورد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی از روشنفکران بکار برد- آنها را باید «وادار نموده» تا با وسعت نظر بیشتری بوظائف خود بنگرند، وادار کرد تا هنگام بحث در باره مسائل مشخص از بکار بردن فرمول های قالبی خود داری نمایند، وادار نمود تا اوضاع و احوال تاریخی را که باعث بفرنج نمودن و تغییر شکل هدف ما میگردد بحساب آورند. تنها این پندار خرافی که دهاتی احمق است،- پنداری که طبق تذکر متصفانه رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از نطق های رفیق ماخف و سایر مخالفین برنامه ارضی تراوش میکند،- تنها این پندار خرافی است که موجب میشود این مخالفین، شرایط واقعی گفتران دهقانان مزدور ما را فراموش کنند. نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن موضوع و رساندن آن به مقابله خشک و خالی کارگر و سرمایه دار، میکوشیدند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به دهاتی نسبت دهند. رفیق ماخف میگفت: «چون من موزیک را در حدود نقطه نظر طبقاتی محدود خودش عاقل میدانم بهین جهت بر آنم که او از آرمان خرده بورژوازی تصرف و تقسیم زمین طرفداری خواهد کرد». اینجا دو موضوع آشکارا با هم مخلوط میشود: توصیف نقطه نظر طبقاتی موزیک بمثابة خرده بورژوا از يك طرف و محدود کردن دایره این نقطه نظر و رساندن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. در همین تنزل دادن است که اشتباه یگورف ها و ماخف ها نهفته است (همانگونه که اشتباه مارتینف ها و آکیوف ها نیز عبارت بود از تنزل دادن نقطه نظر پرولتار تا «میزان محدود»). و حال آنکه هم منطق و هم تاریخ هر دو بما می آموزند که نقطه نظر طبقاتی خرده بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و یا کم و بیش مترقی باشد و علت آن هم دو جنبگی وضعیت خرده بورژواست. وظیفه ما هم بهیچوجه نمیتواند این باشد که در مورد محدودیت («حماقت») دهاتی یا تسلط «پندارهای خرافی» بر او دست روی دست بگذاریم بلکه بر عکس باید نقطه نظر او را بطور خستگی ناپذیری وسعت دهیم و بار کمک کنیم تا با ادراك خودش بر پندارهای خرافی غلبه کند. نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسئله ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف، مدافع وفادار هیئت تحریریه قدیمی «ایسکرا» به نقطه اوج خود رسید. بیهوده نبود که این سخنان او را با کف زدن استقبال کردند... مگر چه این کف زدن‌ها از روی استهزاء بود. رفیق ماخف از اشاره پلخانف مشعربراینکه جنبش مربوط به تجدید تقسیم بندی زمین (۸۷) ذره ای ما را نمیترساند و بر ما نیست که این جنبش مترقی (از لحاظ بورژوازی، مترقی) را متوقف سازیم- بر آشفته میگوید «البته من نمیدانم چه چیزی را باید مصیبت بدانم»- «حولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی را به آن داد، دیگر جنبه انقلابی نخواهد داشت و من میخواستم بطور صحیحتر گفته باشم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده)، این يك انقلابی نظیر عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را بعتب خواهد راند و مدتی لازم خواهد بود تا مجدداً بتوان بهمان وضعیتی که ما اکنون داریم رجعت نمود. و حال آنکه ما اکنون به مراتب بیشتر از دوران انقلاب فرانسه امکان در اختیار داریم (کف زدنهای

نقطه نظر خود فرمول بندی بی عیب تری بدست آرند و طرح هائی برای قطعنامه به کنگره تقدیم مینمایند تا تنظیم کنندگان برنامه را قانع نمایند یا اینکه جانب اینان را بر ضد تمام غیر ایسکرائیها بگیرند. مثلا کفایت پیشنهاد ماخف در باره رد کردن تمام برنامه ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸ رأی) و مواد جداگانه آن (ص ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خط مشی لانه که اصلاحات مستقلى در ماده مربوط به قطعه زمین ها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود، مقایسه شود تا بفرق اساسی بین آنها اطمینان حاصل گردد.

سپس رفیق ترسکی، ضمن صحبت در باره براهینی که بوی «کوتاه نظری» میدهد، متذکر شد که «در دوره ای که انقلاب در حال فرا رسیدن است ما باید با دهقانان ارتباط برقرار سازیم...» در برابر این وظیفه، شکاکى و «دوربینى» سیاسى ماخف و یگورف مضرتر از هرگونه نزدیک بینی است. رفیق کوستیچ، ایسکرائی دیگر اقلیت بطرز خیلی صائبی باینموضوع اشاره کرد که رفیق ماخف «بخود و به استواری اصولی خود مطمئن نیست» و این توصیف مانند تیری بود که تا پر بقلب «مرکز» نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگورف جور آمده است، گویانکه بین آنها خرده اختلافهائی وجود دارد. او فراموش میکند که در همین حال حاضر سوسیال دموکراتها در بین دهقانان مشغول کارند و جنبش آنها را در حدودیکه امکان دارد رهبری میکنند آنها با این بدبینی خود دامنه عمل ما را محدود میکنند (ص ۲۱۰).

برای اینکه بررسی مسئله مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره را پایان دهیم، ارزش دارد که شرح مختصری هم در باره مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریانهای ایپوزیسیون متذکر گردیم. در برنامه بطور واضح گفته شده است که حزب سوسیال دموکرات از هرگونه جنبش ایپوزیسیون و انقلابی که بر ضد نظامات اجتماعی و سیاسی موجوده در روسیه باشد پشتیبانی میکند. بنظر می آید که این شرط اخیر بطور کاملآ دقیقی نشان میدهد که ما کدامیک از جریانهای ایپوزیسیون را میتوانیم پشتیبانی کنیم. معهما فرق بین خرده اختلافهائیکه مدتهاست در حزب ما بوجود آمده اند در این مورد هم بلافاصله آشکار شد گویانکه بسیار مشکل بود تصور کرد که در مورد این مسئله ای که تا این درجه حلای شده است وجود ماها هم و سوء تفاهم ممکن باشد! معلومست که قضیه بر سر سوء تفاهم نبوده بلکه بر سر خرده اختلافها بوده است. ماخف، لیبر و مارتینف فورآ اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکم» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در اینجا هم رفیق مارتف مجبور شود موضوع را دسیسه بازی، نیرنگ، دیپلوماسی و مطالب دلپذیر دیگری بداند (رجوع شود به نطق او در کنگره لیکا). مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل میشوند که قادر نیستند در علل سیاسی تشکیل گروههای «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند. ماخف باز هم مطلب خود را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع میکند و میگوید: «یکانه طبقه انقلابی که ما واجد آن هستیم عبارت است از پرولتاریا» - و از این اصل صحیح فورآ يك استنتاج ناصحیح میکند: «بقیه تعریفی ندارند، و بی بو و خاصیتند (خنده)

حضار). آری، بی بو و خاصیتند و فقط در صدد استغاده میباشند. من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ۲۲۶). رفیق ماخف با فرمول بندی بی نظیر خط مشی خود عدّه زیادی (از طرفدارانش) را خجلت زده کرد ولی هم لیبر و هم مارتینف در اصل موضوع با او همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمه «ایپوزیسیون» حذف شود و یا اینکه با اضافه کردن کلمه «ایپوزیسیون دموکراتیک» آنرا محدود نمایند. رفیق پلخانف بسیار بمورد بمخالفت با این اصلاح مارتینف بر خاست و گفت: «ما باید لیبرالها را مورد انتقاد قرار دهیم و نیمه کاری آنها را فاش نمائیم. این صحیح است... ولی ما در عین اینکه محدودیت و کوتاه بینی هر جنبش دیگری به جز جنبش سوسیال دموکراتیک را فاش میسازیم، موظبیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمیدهد کامیست به پیش و باینجهت پرولتاریا نباید رژیم موجوده را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد».

رفیق مارتف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این موضوع موافقت نیکند و از خط مشی خود، که مورد حمله آکسلرد، استاروور، ترسکی و باز هم پلخانف قرار میگیرد، دفاع میکنند. در این ضمن رفیق ماخف موفق شد که خود بار دیگر خود را بگوید. او ابتدا گفت که طبقات دیگر (بجز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و او «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که: «بورژوازی گرچه در اصل مرتجع است ولی غالباً انقلابی هم هست، مثلا وقتی که پای مبارزه با فنودالیسم و بقایای آن بیان می آید». و بعد صحبت خود را بعنوان اصلاح ادامه داد و علری بدتر از گناه اولی آورد: «اما گروههائی هستند که همیشه (۹) مرتجعند - اینها پیشه ورانند. حال ببینید این لیدرهای «مرکز» که بعدا کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع میکردند از لحاظ اصولی کارشان به چه در فشانى هائی کشید! همین پیشه وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند سایر خرده بورژوا های دیگر در شهرها در دوران سقوط حکومت مطلقه، روح انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این موضوع بخصوص برای سوسیال دموکرات روس بیهمنی است که بدون تعمق آنچه را که رفقای باختری در باره پیشه وران کنونی در دورانی که صد سال یا پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است میگویند، تکرار نباید. در روسیه در قسمت مسائل سیاسی قائل شدن جنبه ارتجاعی برای پیشه وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی وار جملات قالبی.

متأسفانه در صورتجلسه ها هیچ تمرکی در باره تعداد آرائی که به اصلاحات رد شده مارتینف، ماخف و لیبر در مورد مسئله مورد بحث داده شده ضبط نگردیده است. ما فقط میتوانیم بگوئیم که لیدر های عناصر ضد ایسکرائی و یکی از لیدر های «مرکز» * - لیدر دیگر همان گروه «مرکز» رفیق یگورف در جای دیگر در مسئله مربوط به پشتیبانی از جریانهای ایپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرد در باره انقلابیهای سوسیالیست (ص ۲۵۹)، اظهار نظر کرد. رفیق یگورف بین خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از

* - رجوع شود به نطق گورین، ص ۲۱۲.

بقیه در پاروتی صفحه بعد

امور سازمان حزبی و امور مربوط به احیاء واقعی حزب را بدون اینکه ایده های معین تشکیلاتی از طرف تمام حزب شناخته شده و رسماً یا بر جا گردد ممکن نبود تمام شده دانست. همین وظیفه بود که میبایستی آئین نامه تشکیلاتی حزب انجام دهد. ایده های اساسی که «ایسکرا» میکوشید آنها را پایه تشکیلات حزبی قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیرین تلخیص میشد. ایده اول، یعنی ایده مرکزیت، طرز حل جمیع مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین میکرد و ایده دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلکی یعنی روز نامه بود، حوائج زمانی و مخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرایط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدائی فشار انقلابی در خارج - در نظر میگرفت. ایده اول که بمثابة یگانه ایده اصولی بود، می بایستی در تمام آئین نامه نفوذ کند؛ ایده دوم که جزئی از کل را تشکیل میداد و از مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل ناشی میشد عبارت بود از انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته مرکزی. هر دو این ایده های اساسی را من هم در مقاله هیئت تحریریه «ایسکرا» (شماره ۴) تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» * و هم در «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سر انجام هم آنها را بصورت تقریباً یک آئین نامه در مقاله ای تحت عنوان «نامه ای برفیق» ** مفصلاً توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در حقیقت امر کار تحریری بود برای اینکه بتوان ماده های آئین نامه را تنظیم کرد، که هر آینه شناسائی «ایسکرا» روی کاغذ باقی نیماند و فقط جنبه یک جمله شرطی نماند. می بایستی بهمین ایده ها جامه عمل ببوشاند. در مقدمه ای که من برای چاپ مجدد «نامه ای برفیق» داده ام خاطر نشان ساختم که برای مسجل ساختن این موضوع که بین آئین نامه حزب و این جزوه هیچگونه فرقی وجود ندارد کافیست این دو بطور ساده با هم مطابقت شوند. ⑤

در مورد کار تحریر فرمول بندی ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» بصورت آئین نامه، من مجبورم از قضیه ای سخن بگویم، آورم، که رفیق مارتف سبب آن بوده است. رفیق مارتف در کنگره لیکا میگفت (ص ۵۸): «... مراجعه بمدارک واقعی بشما نشان خواهد داد که به اپورتونیسیم دچار شدن من در مورد این ماده (یعنی ماده اول) چقدر برای لنین غیر منتظره بود. یکماه و نیم تا دو ماه قبل از کنگره من طرح خود را، که در آن ماده اول درست همانطور بیان شده بود که در کنگره پیشنهاد کرده بودم، به لنین نشان دادم. لنین با طرح من اظهار مخالفت کرد و آنرا خیلی وارد در

* - رجوع شود به جلد ۵ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۱۲-۱۱.

** - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۲۰۵-۲۲۴.

⑤ - رجوع شود به چاپ ۴ روسی کلیات جلد ۷، ص ۱۱۵-۱۱۶.

در این مورد نیز بر ضد ایسکرائیها در آن گروه بندی که ما با آن آشنائی حاصل کرده ایم متحد شدند. در موقع تراز بندی کلیه مذاکرات مربوط به برنامه نمیتوان به این نتیجه رسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پر جوش و خروشی، که جالب نظر همگان باشد، بیان آید و تفاوت بین خرده اختلافاتی که اکنون رفیق مارتف و هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» در باره آن مهر سکوت بر لب میزنند آشکار نشود.

ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین نامه حزب پرداخت (ما مسئله ایرا که فوقاً از آن سخن بیان آوردیم یعنی مسئله مربوط به ارگان مرکزی و نیز گزارشهای مربوط به نمایندگی را که متأسفانه اکثریت نمایندگان نمیتوانستند بصورت رضایتبخشی آنها بدهند نا گفته میگذاریم). حاجتی به تاکید این موضوع نیست که موضوع آئین نامه برای ما اهمیت عظیمی داشت. در حقیقت امر «ایسکرا» از همان آغاز کار تنها بعنوان یک ارگان مطبوعاتی منتشر نشده بلکه عنوان کانون تشکیلاتی را نیز داشت. «ایسکرا» در مقاله هیئت تحریریه در شماره چهارم (از چه شروع باید کرد؟) طرح تشکیلاتی نام و تمامی* را بیان کشید و طی سه سال منظم و دائماً این طرح را تعقیب می نمود. هنگامیکه کنگره دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، در جزو سه ماده استدلالیه قطعنامه مربوطه (ص ۱۴۷) دو ماده آن به همین طرح تشکیلاتی و ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شده بود؛ یکی نقش آن در رهبری کار های عملی حزبی و دیگری نقش رهبری کنندگان آن در کار متحد کردن. باینجهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچیک از

رگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منمنی خواه نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرالها متضادی، تشخیص داد. با اینکه رفیق بکورف بشکل دیگر و کمی از جنبه دیگر به مسئله نزدیک شد او نیز در اینجا همان درک محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه خصومت آمیز برانست به خط مشی «ایسکرا» (یعنی خط مشی که مورد قبول او بود) نشان داد که رفیق ماخین، رفیق لیبر و رفیق مارتیف از خود نشان داده بودند.

* - رفیق یوئوف ضمن نطق خود در باره شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی میگفت: «من مقاله مندرجه در شماره ۳ یا ۴ «ایسکرا» را تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» بخاطر می آورم. بسیاری از رفقای که در روسیه کار میکنند آنها را ستجیده دانستند؛ عدد دیگری این طرح بنظرشان نخیلی آمد و اکثریت (؟ لابد اکثریتی که رفیق یوئوف را احاطه کرده اند) آنها فقط نموداری از شهرت طلبی دانستند (ص ۱۴۰). بطوریکه خواننده ملاحظه میکند اطلاق کلمه شهرت طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برای من تازگی ندارد. همین توضیح را اکنون رفیق آکسلرد و رفیق مارتف علم کرده اند.

طور دیگری باشد، در این باره فقط اشخاصی حرف میزنند که دوست دارند حرف بزنند برای اینکه چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آئین نامه ها» را با مثنی لفاظی و فرمولهای بوروکراتیک (یعنی فرمولهایی که برای کار لازم نیست و گویی برای سان دادن لازم است) پرکنند. ایده ماده اول فقط با طرح این مسئله پیدا میشود که: آیا ارگانهای حزب میتوانند آن اعضاء حزب را که در هیچیک از سازمانهای حزبی داخل نیستند عملاً رهبری کنند. از این ایده حتی اثری هم در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. بنابراین این من نمیتوانستم با نظریات رفیق مارتف در باره «این مسئله آشنا باشم» زیرا هیچگونه نظریه‌ای در مورد این مسئله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس علوم میشود که راهنمای واقعی رفیق مارتف ژولیده فکری است.

بر عکس، این در مورد رفیق مارتف است که باید گفت او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسئله می دانست» و این نظریات را نه در هیئت تحریریه، با اینکه طرح من دو سه هفته قبل از کنگره بهمه نشان داده شده بود، و نه در مقابل نمایندگان که فقط با طرح من آشنا شده بودند. مورد اعتراض قرار نداد و رد نکرد. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتی که من طرح آئین نامه خود را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع میکردم، رفیق مارتف صریحاً اظهار داشت که: «به استنتاج های رفیق لنین می پیوندم. فقط در دو مسئله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات از منست). در مسئله مربوط به طرز تشکیل شورا و در مسئله کئوتاسیون متفق الرای (ص ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده اول در اینجا هنوز کلمه‌ای هم گفته نمیشود. رفیق مارتف در جزوه حکومت نظامی خود لازم دانست بار دیگر با تفصیل تمام بادی از آئین نامه خود بکند. او در آنجا تأیید میکند که آئین نامه اش که اکنون هم (فوریه ۱۹۰۴ - معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است.

* - ناگفته نماند. کمیسیون صورتجلسه ها در ضمیمه یازدهم، طرح آئین نامه ایرا که «لنین به کنگره پیشنهاد نموده بود» (ص ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورتجلسه ها نیز در اینجا کمی قضایا را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که بتام نمایندگان (و بعداً زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود مخلوط کرده و اولی را بجای دومی چاپ کرده است. من البته با انتشار طرحهای خود، ولو در کلیه مراحل تهیه آن هم باشد، هیچگونه مخالفتی ندارم ولی بهر حال نباید ایجاد آشفته فکری نمود و حال آنکه آشفته فکری ایجاد شده است زیرا پوپوف و مارتف (ص ۱۵۴ و ۱۵۷) فرمولهایی از طرحی را که من واقعا در کنگره پیشنهاد کرده‌ام مورد انتقاد قرار میدهند که در طرحیکه بتوسط کمیسیون صورتجلسه ها چاپ شده است موجود نیست (رجوع شود به ص ۳۹۴، مواد ۷ و ۱۱). در صورت دقت بیشتر در قضیه سهولت ممکن بود اشتباهی را که از مطابقت ساده صفحاتی که من به آنها اشاره کرده‌ام مشهود میگردد مشاهده نمود.

جزئیات دانست و بمن گفت که فقط ایده ماده اول یعنی تعریف عضویت را می پسندد و آنرا با تغییر شکل آن در آئین نامه خود وارد خواهد کرد، زیرا فرمول بندی مرا نا مناسب میدانند. بدین طریق لنین با فرمول بندی من مدتها پیش آشنا بود و نظریات مرا در این مسئله میدانست. بدین طریق شما می بینید که من با مثنی باز و بدون اینکه نظریات خود را مخفی کرده باشم به کنگره آمده‌ام. من از پیش اخطار کردم که با کئوتاسیون متقابل و با اصول اتفاق آراء در موقع کئوتاسیون به کمیته مرکزی و ارگان مرکزی و غیره مبارزه خواهم کرد.

در باره اخطار راجع به مبارزه با کئوتاسیون متقابل ما در جای خود خواهیم دید که قضیه از چه قرار بوده است، ولی حالا روی این «مثنی باز» آئین نامه مارتف مکتب مینمایم. در موقعیکه مارتف واقعه مربوط به طرح نا مناسب خود را (که خود در کنگره بعنوان یک طرح نامناسب پس گرفت و پس از کنگره با پیگیری مخصوص خود مجدداً آنرا آفتابی کرد) از روی حافظه برای کنگره تعریف نمود، بر سه عادت خیلی چیزها را فراموش کرد و باینجهت باز سر در گم شد. چنین بنظر میرسید که بعد کافی واقعاتی وجود داشت که شخص را از نقل وقول مذاکرات خصوصی و استناد به حافظه (زیرا افراد بلا اراده فقط آنچه‌ها را بخاطر می آورند که بسود شانت) بر حذر دارد. ولی باز هم رفیق مارتف بعلت نداشتن مدارک دیگر از مدارکی استفاده مینماید که جنس مرغوبی ندارند. اکنون حتی رفیق پلخانف هم شروع به تقلید از او کرده است - گویا سر مشق نکوهیده - مسری است. ایده ماده اول طرح مارتف نمیتوانست مورد پسند من باشد، زیرا اصولاً ایده‌ای که در کنگره آفتابی شد در طرح او نبود. حافظه او بخطا رفت. من توفیق یافته‌ام که در بین کاغذها طرح مارتف را که در آن «ماده اول اتفاقاً طوری بیان شده است که با آنچه در کنگره پیشنهاد شده است مغایرت دارد» - پیدا کنم! اینهم «مثنی باز»!

ماده اول در طرح مارتف: هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای (sic) حزب مجدداً کار کند باین حزب تعلق دارد.

ماده اول در طرح من: هرکس که برنامه حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمانهای حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته میشود.

ماده اول در فرمول بندی پیشنهادی مارتف بکنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و با وسائل مادی حزب را پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمانهای آن منظم و شخصاً با آن همکاری کند عضو حزب شناخته میشود.

از این مطابقت بطور واضح دیده میشود که در طرح مارتف هیچگونه ایده‌ای وجود نداشته و سرابای آن عبارت بردازی بوج است. اینکه اعضاء حزب تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب کار میکنند موضوعیست بخودی خود واضح، این موضوع نمیتواند

با استثناء بعضی نکات جزئی و فرعی، زیر آنرا امضا کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان نموده است» (ص-۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح را بکنگره اینطور توضیح میدهد که اولاً «قریبیت ایسکرائی او روش بی اعتنائی به آئین نامه ها را بوی تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف مورد پسندش باشد، آنوقت کلمه ایسکرائی دیگر برای او معنایش محفل بازی محدود نبوده بلکه متین ترین خط مشی هاست! ولی افسوس که تربیت ایسکرائی در طی سه سال برفیق مارتف روش بی اعتنائی نسبت به عبارت پردازی آثارشستی راه که شیوه ناپایداری روشنفکر مآبانه بوسیله آن قادر است نقض آئین نامه ایرا که متفقاً تصویب شده است عمل صحیحی بدانند نیاموخت). ثانیاً ملاحظه میفرمائید که این رفیق مارتف، نخواستہ است در تاکتیک آن هسته اساسی تشکیلاتی که عبارت از «ایسکراه بود معیجگونه عدم هم آهنگی وارد سازده، راستی که خوب بهم مربوط است» در مسئله اصولی مربوط به فرمول بندی اپورتونیستی ماده ۱ یک یا در باره افراط در مرکزیت رفیق مارتف بقدری از عدم هم آهنگی (که فقط از نقطه نظر کاملاً محدود محفلی و حشمتانگ است) میترسید که حتی در مقابل هسته ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف نظر های خود را آشکار نکرد! در مورد مسئله علی مربوط به اعضای مراکز، رفیق مارتف برضد رأی اکثریت اعضای سازمان «ایسکراه» (این هسته اساسی تشکیلاتی واقعی) به کمک بودند و رابوچیہ دلوثیها متوسل شد. رفیق مارتف به «عدم هماهنگی» موجوده در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه نیست که در این جملات بعنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نفی «محفل بازی» باصطلاح موجوده در آن ارزیابی که صلاحیتدار ترین افراد از مسئله کرده اند - بطور نامشهودی محفل بازی را جا میزنند. ما برای تنبه او متن کامل طرح آئین نامه او را در اینجا نقل میکنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط کاری های او را قید می نمائیم:

طرح آئین نامه حزب... ۱- تعلق به حزب... هر کس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب مجدداً کار کند، باین حزب تعلق دارد... ۲- اخراج عضو از حزب بجرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است، [متن مستدل حکم اخراج در با یکانی حزب حفظ میشود و در صورت تقاضا بھر يك از کمیته های حزب اطلاع داده میشود. تصمیم کمیته مرکزی در باره اخراج در صورت در خواست دو کمیته و یا بیشتر بکنگره ارجاع میشود]... من اصول بکلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ فایده ای نیست بلکه هیچ شرط با خوانست معینی را نیز در بر ندارد در پراانتز [میگیرم، مثلاً نظیر این دستور بیماننده آئین نامه حاکی

طرح آئین نامه حزب... ۱- تعلق به حزب... هر کس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب مجدداً کار کند، باین حزب تعلق دارد... ۲- اخراج عضو از حزب بجرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است، [متن مستدل حکم اخراج در با یکانی حزب حفظ میشود و در صورت تقاضا بھر يك از کمیته های حزب اطلاع داده میشود. تصمیم کمیته مرکزی در باره اخراج در صورت در خواست دو کمیته و یا بیشتر بکنگره ارجاع میشود]... من اصول بکلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ فایده ای نیست بلکه هیچ شرط با خوانست معینی را نیز در بر ندارد در پراانتز [میگیرم، مثلاً نظیر این دستور بیماننده آئین نامه حاکی

* - توجه رفیق آکسلرد را به این کلمه معطوف میکنیم. خدا میداند که این یعنی چه! اینجاست ریشه های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضای هیئت تحریریه منجر میشود...

* - باید متذکر شوم که متأسفانه من نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸ ماده و دارای مقدار زیاد تری و افراط در فرمالیسم بیصرف بود، بدست آورم.

خود مختار با کمیته مرکزی حزب همان است که کمیته های محلی حزب با کمیته مرکزی دارند. [۱۷- کمیته مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی حزب. ۲۱-] نمایندگان حزب بطور کلی کمیته مرکزی آن و ارگانهای مرکزی-سیاسی و علمی- هستند. [۲۲- وظیفه کمیته مرکزی عبارت است از: رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت در استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آن؛ نظارت در فعالیت کلیه قسمتهای حزب؛ تامین سازمانهای محلی از حیث مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره های حزبی. ۲۳- وظیفه ارگانهای مطبوعاتی حزب عبارتست از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامه حزبی و تدوین جهان بینی سوسیال دموکراسی بشکل انتشارات مطبوعاتی. ۲۴- تمام کمیته های محلی حزب و اتحاد های خود مختار هم با کمیته مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی در تماس دائمی هستند و متناوباً آنها را از سیر جریان جنبش و کار های تشکیلاتی در محلها مطلع میسازند. ۲۵- هیئت تحریریه ارگانهای مطبوعاتی حزب از طرف کنگره حزب تعیین میشود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه مینماید. ۲۶- هیئت تحریریه در امور داخلی خویش خود مختار است و میتواند در فواصل بین دو کنگره، اعضاء خود را تکمیل کند و تغییر دهد و این موضوع را هر بار بکمیته مرکزی اطلاع میدهد. ۲۷- کلیه اظهاریه هایی که از طرف کمیته مرکزی صادر میشود یا مورد تصویب آن قرار گرفته است بنابه خواست کمیته مرکزی در ارگان حزبی چاپ میشود. ۲۸- کمیته مرکزی با موافقت با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی برای انجام انواع مختلف کار های مطبوعاتی گروههای مطبوعاتی ویژه ای تشکیل میدهد. ۲۹- کمیته مرکزی در کنگره حزب تعیین میشود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه مینماید. کمیته مرکزی اعضاء خود را از طریق کنوینتسیون به تعداد نا محدودی تکمیل مینماید و این موضوع را هر بار با اطلاع هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی حزب میرساند. ۳۰- سازمان مقیم خارجه حزب. ۳۰- سازمان مقیم خارجه حزب ترویج بین روسهای مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین آنها را اداره مینماید. بر راس این سازمان يك هیئت مدیره انتخابی قرار میگیرد. ۳۱- اتحاد های خود مختاری که داخل در حزب هستند میتوانند برای کمک بوظائف خصوصی خود شعباتی از خود در خارجه داشته باشند. این شعبات بعنوان گروههای خود مختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه میشوند. ۳۱- کنگره حزب. ۳۲- عالیترین مقام حزبی کنگره است. ۳۳- کنگره حزب برنامه حزب، آئین نامه و اصول رهبری کنند فعالیت آن را وضع مینماید؛ کار تمام ارگانهای حزبی را بازرسی میکند و به تصادفات بین آنها رسیدگی مینماید. ۳۴- حق نمایندگی در کنگره متعلق است به: الف) تمام کمیته های محلی حزب؛ ب) ارگان های اداری مرکزی کلیه اتحاد های خود مختاری که داخل در حزبند؛ ج) کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی آن؛ د) سازمان

(گوش میکنند، گوش میکنید رفیق آکسرد؟) و حدود صلاحیت و خود مختاری (مگر حدود صلاحیت و حدود خود مختاری هر دو یکی نیست؟) این گروهها بتوسط خود کمیته ها تعیین میشود و با اطلاع کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی میرسد. ... (که بود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ میشود) ... ۱۲- [تمام گروههای تابع کمیته و اعضاء جداگانه حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسأله ای با اطلاع کمیته مرکزی حزب و ارگان های مرکزی آن برسد. ۱۳- کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیم بندی کمیته مرکزی باو تعلق میگیرد بحساب صندوق کمیته مرکزی کنار بگذارد. ۱۳- ایجاد سازمانهای بمنظور تبلیغات بزبانهای دیگر (غیر از روسی). ۱۴- [برای تبلیغات به یکی از زبانهای غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که در بین آنها چنین تبلیغاتی میشود میتوان سازمانهای جداگانه ای را در نقاطی تشکیل داد که اختصاص دادن اینگونه تبلیغات و تخصیص چنین سازمانی در آنجا ضروری بنظر آید. ۱۵- حل این مسئله که تا چه درجه ای این ضرورت وجود دارد بکمیته مرکزی و در موارد پیدایش مشاجره بکنگره حزب واگذار میشود. ... قسمت اول ماده زائد است، هر آینه قسمت های بعدی آئین نامه در نظر گرفته شود، و اما قسمت دوم آن راجع به موارد مشاجره صاف و ساده خنده آور است. ۱۶- [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده اند، در امور اختصاصی خویش خود مختارند ولی تحت نظارت کمیته محلی کار میکنند و تابع آئین نامه و ضوابط شکل های این نظارت و چگونگی مناسبات تشکیلاتی بین این کمیته و سازمان اختصاصی از طرف کمیته محلی تعیین میشود. ... (الهی شکر! معلوم شد که ذکر این همه کلمات توخالی تماماً بیهوده بود). ... در مورد کار های عمومی حزب این قبیل سازمانها بعنوان قسمتی از سازمان کمیته عمل میکنند. ۱۷- سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده اند میتوانند برای اجرای موفقیت آمیز وظائف اختصاصی خویش اتحاد خود مختار تشکیل دهند. چنین اتحادی میتواند از خود دارای ارگان های ویژه مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظارت مستقیم کمیته مرکزی حزب قرار دارند. آئین نامه چنین اتحادی توسط خود اعضاء آن تنظیم میشود ولی بتصویب کمیته مرکزی حزب میرسد. ۱۸- کمیته های محلی حزب نیز در صورتیکه بنابر شرایط محلی قسمت عمده وقت خود را صرف تبلیغات بزبان معینی کنند، میتوانند داخل در اتحاد خود مختار مذکور در ماده ۱۷ گردند. تبصره. این کمیته که جزئی از اتحاد خود مختار است مقام کمیته حزب را از دست نخواهد داد. ... (تمام این ماده فوق العاده مفید و بینهایت عاقلانه است ولی تبصره از آنهم بیشتر). ۱۹- [سازمانهای محلی که جزو اتحاد خود مختار هستند در روابط خود با ارگانهای مرکزی آن زیر نظارت کمیته های محلی قرار دارند. ۲۰- مناسبات ارگانهای مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحاد های

کرد. بر عكس ضد ايسكرائيلها و «مرکز» بلافاصله بر ضد هر دو ایدۀ اساسی نقشۀ تشکیلاتی «ايسكره» (و بنابراین تمام آئين نامه) لشكرکشی آغاز نمودند: هم بر ضد مرکزیت و هم بر ضد «دو مرکز». رفیق لیبر آئين نامه مرا «بی اعتباری متشکل» خواند و وجود دو مرکز را بعنوان تخریب مرکزیت تلقی نمود (همانطور هم رفیق پوپوف و یگورف). رفیق آکیموف اینطور اظهار تمایل کرد که محیط صلاحیت کمیته های محلی وسیعتر تعیین شود و ضمناً حق تغییر اعضاء آنها، بخودشان واگذار گردد. «لازمست به آنها آزادی فعالیت بیشتری داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل خود انتخاب شوند، همانطور که کمیته مرکزی از طرف نمایندگان کلیۀ سازمانهای فعال روسیه انتخاب میشود. و هر آینه این موضوع را هم نتوان مجاز دانست در اینصورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیته مرکزی در کمیته های محلی تعیین میشوند، محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیموف، چنانچه می بینید، تلویحاً علیه افراط در مرکزیت استدلال میکند ولی رفیق مارتف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست زیرا هنوز شکست در مسئله ترکیب اعضاء مراکز او را وادار نمیکند بدنبال آکیموف برود. حتی آنوقتی هم که رفیق آکیموف «ایدۀ آئين نامه خود او را (مادۀ ۷- محدود کردن حق کمیته مرکزی در وارد کردن اعضاء به کمیته ها) بر سبیل اشاره گوشزد میکند، باز گوش او بدهکار نیست! رفیق مارتف آنوقت هنوز نپخواست با ما عدم هم آهنگی داشته باشد و از اینرو عدم هم آهنگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش تحمل میکرد... آنوقت هنوز فقط کسانی بر ضد «هیولای مرکزیت» پیکار میکردند که مرکزیت «ايسكره» علناً بسودشان نبود: پیکارجویان-آکیموف، لیبر و گلدبلات بودند، از عقب آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (بطوریکه همیشه باز گشتن بعقب ممکن باشد) یگورف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و غیره گام بر میداشتند. آنوقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی بودند و «بوزنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض بر ضد مرکزیت میگردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح است که همانا منافع محفلی هیئت تحریریه سابق «ايسكره» موجب اعتراض روی بر ضد مرکزیت میگردد...

بعنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیریید (۱۶۰-۱۶۱). او بر ضد «هیولای مرکزیت من، که گوئی به «نابودی» سازمانهای نهتانی منجر میگردد و «تمام مجاهداتش اینستکه قدرت نا محدود و حق دخالت نا محدودی در همه کارها به مرکز واگذار کند و به سازمانها «تنها این حق» را بدهد که هر فرمانی را که از طرف بالا داده میشود طوعاً و کرها اطاعت نمایند» و الخ- پیکار میکند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء، میماند، در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده بیشکلی خواهد بود که در میان آن اعمال مجری این مرکز در تکاپو هستند. این عیناً همان عبارت پردازي سالوسانه ایست که مارتف ها و آکسلرد ها پس از شکست خود در کنگره به ما تقدیم می کردند. به بوند میخندیدند که، در عین مبارزه با مرکزیت ما، خودش در مورد خود حقوق نا محدودی

مقیم خارجه حزب... (۲۵) واگذاری اعتبار نامه مجاز خواهد بود ولی باین شرط که يك نماینده حامل بیش از ۳ اعتبار نامه واقعی نباشد. تقسیم يك اعتبار نامه بین دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه های محدود کننده مجاز نیست... (۳۶) بکمیته مرکزی حق داده میشود که رفقائی را که حضورشان در کنگره ممکنست مفید باشد با رای مشورتی بکنگره دعوت نماید... (۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه یا آئين نامه حزب اکثریت دو سوم آراء موجوده لازمست؛ سایر مسائل با اکثریت ساده آراء حل میشود... (۳۸) کنگره زمانی صورت رسمی بخود میگیرد که نیمی از تمام کمیته های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند در آن نمایندگی داشته باشند... (۳۹) کنگره- در صورت امکان- هر دو سال یکبار تشکیل میشود. [در صورتیکه علی رغم اراده کمیته مرکزی برای تشکیل کنگره در راس این مدت مانعی ایجاد شود، کمیته مرکزی بمسئولیت خود آنرا بوقت دیگری موکول میکند.]

خواننده ایکه بطور استثناء حوصلۀ این را داشته است که این باصطلاح آئين نامه را تا آخر بخواند، یقیناً از ما نخواهد خواست که نتایج زیر را بطور خاصی مورد بررسی قرار دهیم. نتیجه اول: آئين نامه دچار استسقاء صعب العلاجی است. نتیجه دوم: سایه روشن مخصوصی از لحاظ نظریات تشکیلاتی که معنایش روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت باشد در این آئين نامه دیده نمیشود. نتیجه سوم: رفیق مارتف بینهایت عقلانی رفتار کرد که بیش از سی و هشت سی نهم آئين نامه را از انظار (و از بحث و مذاکره در کنگره) مکتوم داشت. فقط موضوعی که کسی عجیب است اینست که این کتمان را مشت باز مینامند.

ح) مذاکرات در بارۀ مرکزیت قبل از وجود آمدن انشعاب در داخل ايسكرائيلها

قبل از اینکه به بررسی موضوع فرمولبندی مادۀ اول آئين نامه که واقعا شایان توجه است و بدون شك سایه روشنهائی مختلف نظریات را آشکار میکند، بپردازیم، باز هم کسی روی آن مذاکرات عمومی مختصر یکه در اطراف آئين نامه شده و جلسۀ چهاردهم کنگره و قسمتی از جلسۀ پانزدهم را بخود مشغول ساخته است، مکت مینمائیم. این مذاکرات دارای اهمیت خاصی است زیرا قبل از آنکه در سازمان «ايسكره» در مورد مسئله مربوط به اعضاء مرکزها اختلاف نظر کامل ایجاد شود، روی داده است. بر عکس، مذاکرات بعدی در بارۀ آئين نامه عموماً و کتوتاسیون خصوصاً، پس از ایجاد اختلاف نظر ما در سازمان «ايسكره» روی داد. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر، ما میتوانستیم نظریات خود را با بیفرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی اینکه نظریات ما از تأثیرات مسئله مربوط به ترکیب اعضاء کمیته مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغتر بود. بطوریکه متذکر بشدم رفیق مارتف بنظریات تشکیلاتی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی اظهار عدم موافقت

نطق مذکور بانطقهائی که در کنگره ليگای خارجه ايراد شده است با يکديگر تطبيق شود تا نمونه ای از بی ارادگی سياسی و نمونه ای از اين موضوع بدست آيد که چگونه نظريات مارتنف و شرکاء بسته باینکه از همکاران مادون آنها سخن ميرفته است یا از ديگران - تغيير مینمود.

(ط) ماده اول آئين نامه

ما آن فرمولبندي های گوناگونی را که در کنگره مباحثات جالب توجهی بر سر آنان در گرفت نقل نموده ایم. اين مباحثات تقريباً دو جلسه را گرفت و با دو اخذ رای از روی نام بپایان رسید (در تمام جریان کنگره، اگر اشتباه نکنم فقط هشت اخذ رای از روی نام بعمل آمد که بعلاوه ائتلاف وقت فوق العاده ای که اين اخذ رایها ايجاب میکرد فقط در موارد بسیار مهم به آن اقدام میشد). مسئله ایکه ببيان آمده بود بدون شك اصولی بود، کنگره به اين مباحثات توجه فوق العاده ای داشت. در اخذ رای تمام نمایندگان شرکت کردند که در کنگره ما (و همچنین در هر کنگره بزرگ) واقعه نادری بود و در عين حال گواه علاقه و توجه تمام اشخاص وارد در مشاجره بود.

حال سؤال میشود که ماهیت مسئله مورد مشاجره چه بود؟ من در همان کنگره اين موضوع را متذکر شدم و بعد ها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خود مانرا (در ماده اول) بهیچوجه آنقدر اساسی نمیدانم که حیات و ميات حزب ما بدان وابسته باشد. ما از يك ماده بد آئين نامه بهیچوجه نابود نخواهیم شده (ص ۲۵۰)*. اين اختلاف نظر، ولو اینکه خرده اختلافهای اصولی را آشکار مینماید، مع الوصف بخودی خود بهیچوجه نمیتوانست موجب اختلافی (و یا در واقع، چنانچه بدون قید و شرط گفته شود، انشعابی) شود که پس از کنگره ایجاد گردید. ولی هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است بزرگ شود. هر آینه روی آن پافشاری شود، هر آینه بخواهند آنرا در درجه اول قرار دهند، هر آینه در صدد بر آيند تمام ریشه ها و شاخ و برگهای آنرا تجسس نمایند. هر اختلاف نظری کوچکی ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند. هر آینه اين اختلاف نظر مبنای چرخشی بسوی نظريات اشتباه آمیز معینی قرار گیرد و هر آینه اين نظريات اشتباه آمیز، بمناسبت اختلافاتی جدید و اضافی، با عملیات آنارشستی که حزب ما را به انشعاب میکشاند، توأم گردد.

در قضیه مورد بحث هم وضع بعینه بر همین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر ماده اول اکنون اهمیت عظیمی کسب کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که چرخشی بسوی ژرف اندیشی ابورتونیستی و عبارت پردازی آنارشستی اقلیت گردید (بخصوص در کنگره ليگا و سپس در صفحات «ایسکراه ی نو»). همین اختلاف نظر بود که شالوده ائتلاف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها و منجلا ب را ریخت، همان ائتلافی که در هنگام انتخابات شکلهای معین

را به مرکز واگذار میکنند که با خطوطی از آنها مشخصتر ترسیم شده است (مثلاً داخل کردن و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان بکنگره). پس از روشن شدن قضایا به جار و جنجالهای اقلیت هم خواهند خنديد، که وقتی در اقلیت است بر ضد اکثریت و آئين نامه فریاد میزند و وقتیکه به اکثریت میرسد فوراً به آئين نامه انکاء میکند. در مسئله مربوط به دو مرکز نیز گروهبندي باوضوح متظاهر شد: در اینجا هم لیبر و هم آکیموف (که اولین کسی بود که نغمه برتری ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در شور را که اکنون نغمه آکسلرد و مارتنف است سرداد) و هم پویوف و هم یگورف در مقابل تمام ایسکرائیها ایستاده اند. طرح دو مرکز بخودی خود از آن ایده های تشکیلاتی ناشی میشد که «ایسکراه ی سابق» همیشه آنها را بسط و تکامل میداد (و در گفتار مورد تایید پویوف ها و یگورف ها بود). سیاست «ایسکراه ی سابق» با نقشه های «یوزنی رابوچی» دائر بر اینکه يك ارگان مورد فهم عامه بموازات آن تشکیل و به ارگانی تبدیل شود که عملاً جنبه برتری داشته باشد - مغایرت داشت. اینجاست ریشه آن تضاد در نظر اول عجیبی که گویا تمام ضد ایسکرائیها و تمام منجلا ب طرفدار يك مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتری هستند. البته نمایندگان هم بودند (بخصوص در بین منجلا ب) که مشکل بطور واضح با این موضوع پی میبردند که نقشه های تشکیلاتی «یوزنی رابوچی» بکجا منتج میشود و بحکم منطق ناچار بایستی منتج شود، ولی آنچه که آنها را بسوی ضد ایسکرائیها سوق میداد همان طبیعت مردد و عدم اطمینان آنها بخود بود.

از نقطه های ایسکرائیها در هنگام این مباحثات بر سر آئين نامه (که پیش از انشعاب ایسکرائیها روی داده بود)، نطق رفیق مارتنف («ببوستن» به ایده های تشکیلاتی من) و رفیق ترتسکی بخصوص شایان توجه است. ترتسکی طوری بر رفیق آکیموف و رفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمه آن تمام رفتار نادرست بعد از کنگره و تئوریهای بعد از کنگره «اقلیت» را فاش میسازد. او (رفیق آکیموف) میگفت: «آئين نامه حدود صلاحیت کمیته مرکزی را بعد کافی دقیق تعریف نمیکند. من نمیتوانم با آن موافقت کنم. برعکس، اين تعریف دقیق است و معنی آن اینست که: چون حزب يك کل واحد است، لذا باید نظارت آنرا بر کمیته های محلی تامین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا بکار برد و گفت که آئين نامه بی اعتمادی متشکل است. اين صحیح است. ولی من اين اصطلاح را در مورد آئين نامه پیشنهادی نمایندگان بوند بکار برده بودم که حاکی از بی اعتمادی متشکلی بود که از طرف قسمتی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز میشد. ولی آئين نامه ماه (آنوقت یعنی قبل از شکست در مورد مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مرکز ها اين آئين نامه. آئين نامه «ماه بودا) حاکی از بی اعتمادی متشکل حزب نسبت بتمام قسمتهای آن یعنی نظارت بر تمام سازمانهای محلی، ناحیه ای، ملی وغيره است» (ص ۱۵۸). آری آئين نامه ما در اين مورد صحیح توصیف شده است و ما میخواستیم توصیه کنیم که اين توصیف باشخاصی که اکنون با وجدانی آسوده مدعی هستند که اين اکثریت بدخواه سیمتم «بی اعتمادی متشکل» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همان است اختراع و اجراء کرده است - بیشتر یاد آوری شود. کافیت

* - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۴۵۶: ه. ت.

او را در مورد «پروفسور» کذائی خیلی موفقیت آمیز دانست، رفیق آکلرد میگفت. «بعقیده من ما باید مفاهیم حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی اینجا این دو مفهوم با یکدیگر مخلوط میشود و این اختلاط خطرناکست». این بود اولین برهان بر ضد فرمولبندی من. حال آنرا از نزدیک تر مورد بررسی قرار دهید. اگر من میگویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمانها* باشد - آیا این معنایش اینستکه من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط میکنم»؟ البته خیر. من بدینوسیله تمایل خود و خواست خود را حاکی از اینکه حزب بمثابة دسته پیشتاز طبقه حتی القدر متشکلتتر باشد و فقط عناصری را در بر گیرد که قائل بحداقل تشکل باشند - با کمال روشنی و دقت بیان مینمایم. بر عکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیر متشکل، عناصری را که تن رهبری میدهند با عناصری که تن به این رهبری نمیدهند و عناصر پیشتاز را با عناصر یکه بطور غیر قابل اصلاحی عقب مانده اند، مخلوط مینماید، زیرا عناصر عقب مانده قابل اصلاح میکنند داخل سازمان کردند. این است آن اختلاطی که واقعاً خطرناکست. رفیق آکلرد سپس به «سازمانهای شدیداً پنهانی و متمرکز گذشته» استناد میجوید (زملیای ولیاه) (زمین و اراده) و «ناردنایا ولیاه»: در پیرامون آنها بعقیده او «یکمده افرادی جمع شده بودند که داخل در سازمان نمیشدند ولی بنحوی از انحاء به آن کمک میکردند و عضو حزب شمرده میشدند... این اصل باید بنحوی از این شدیدتر در سازمان سوسیال دموکراسی اجراء شده. اینجاست که ما بیکمی از ریشه های مسئله میرسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» - که اجازه میدهد هر کس که در هیچیک از سازمان های حزبی داخل نمیشود و فقط «بنحوی از انحاء به آن کمک میکند» خود را عضو حزب بخواند يك اصل سوسیال دموکراتیک است؟ پلخانف یگانه جواب ممکنه را به این مسئله داد: «آکلرد در استنادی که به سالهای هفتاد کرد ذبحق نبود. آنوقت يك مرکز بخوبی متشکل و فوق العاده با انضباط وجود داشت و در اطراف آن سازمانهای از درجات مختلف بود که بتوسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آنچه که در خارج این سازمانها وجود داشت

* - کلمه «سازمان» معمولاً بنو معنی استعمال میشود؛ وسیع و محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه جداگانه ای از يك اجتماع بشری است که دست کم حداقل تشکل را داشته باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه هایی است که در يك واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد حاصل جمع سازمانها (بمعنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (بمعنای وسیع کلمه) تشکیل میدهند. اداره آموزش سازمان است (بمعنای وسیع کلمه)، اداره آموزش از یکسلسله سازمان (بمعنای محدود) تشکیل میشود. همیگونه هم حزب سازمان است و باید سازمان (بمعنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یکسلسله سازمانهای گوناگون (بمعنای محدود کلمه) تشکیل شود. باینجهت رفیق آکلرد که از جدا کردن حزب و سازمان صحبت میکند، اولاً این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نگرفته است و ثانیاً متوجه اینموضوع نشده است که او خود عناصر متشکل را با غیر متشکل در يك جا مخلوط کرده است.

قلمی بخود گرفت که بدون درك آن باختلاف عمده و اساسی در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مراکز نیز نمیتوان پی برد. اشتباه کوچک مارتف و آکلرد در مورد ماده اول فقط روزنه کوچکی را در کرجی کوچک ما تشکیل میداد (اصطلاحی است که من در کنگره لیگا بکار بردم). ممکن بود کرجی را باگرم ناگشودنی (ولی نه باگرم خفه کننده که مارتف در کنگره لیگا موقعی که حالتی شبیه به حالت اشخاص هیستریک داشت، بگوشش خورده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را بکار برد تا این روزنه بزرگ شود و کرجی شکاف بر دارد؛ به برکت تحریم و اقدامات آنارشستی و نظیر آن که از طرف مارتفی های پشتکار دار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده اول نقشی در مسئله انتخاب مراکز بازی کرد که نقش کوچکی نبود، ولی شکست مارتف در این مسئله او را به يك «مبارزه اصولی» با شیوههای مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح آمیز (نطقهایی که در کنگره لیگای خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشاند.

اکنون پس از انواع تمام این جریانات، موضوع ماده اول، بدیننظریق، اهمیت عظیمی پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروهبندی کنگره را در موقع اخذ رای در باره این ماده و هم (چیزیکه به مراتب مهمتر است) ماهیت واقعی آن خرده اختلافهایی را در نظریات که در مورد ماده اول مشهود گردید و یا شروع به مشهود شدن نمود - بدقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از وقوع جریاناتی که چگونگی آن بر خواننده معلومست طرح مسئله بدیننظریق است: آیا در فرمول بندی مارتف که آکلرد از آن دفاع میکرد، نا استواری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنان)، چنانچه من در کنگره حزب اظهار کردم (ص ۳۳۳) و انحراف او (یا آنان) بسوی زوربسیم و آنارشسیم، چنانچه پلخانف در کنگره لیگا اظهار میکرد (ص ۱۰۲ و صفحه دیگر صورتجلسه های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا اینکه آیا در فرمولبندی من که پلخانف از آن دفاع میکرد نظر غلط، بورکراتیک، فورمالیستی، پومیادوری و غیره سوسیال دموکراتیک در باره مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسیم و انارشسیم یا بوروکراتیسیم و فورمالیسیم؟ - چنین است طرز طرح این مسئله اکنون، یعنی هنگامیکه اختلاف کوچک باختلاف بزرگ تبدیل شده است، و ما باید در موقع بحث در اطراف ماهیت براهین موافق یا مخالف فرمولبندی من درست همین طرز طرح مسئله را در نظر داشته باشیم که سیر حوادث بما تحمیل نموده - و یا اگر خیلی بر صدا نباشد میخواهم بگویم تاریخ در مقابل ما گذارده است. تحلیل این براهین را از آغاز مذاکرات کنگره شروع نمائیم. نطق اول رفیق یکورف فقط از این نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet، یعنی هنوز برای من واضح نیست، هنوز نمیدانم حقیقت کجاست) برای روش عدده زیادی از نمایندگان که سر در آوردن از يك مسئله واقعاً جدید و بحد کافی بفرنج و پیچیده، برایشان آسان نبود بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکلرد است بلامقدمه مسئله را بطور اصولی طرح میکند. این اولین نطق اصولی یا حتی به عبارت صحیحتر اصولاً اولین نطق رفیق آکلرد در کنگره است و مشکل بتوان این پیش در آمد

این در باره بدور ریختن بی‌معنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش جای سخنی هم نمیتواند باشد. بر عکس هر چه سازمانهای حزبی ما که سوسیال دموکرات‌های حقیقی را در بر گرفته‌اند محکم تر باشند، هر چه تزلزل و ناستواری در درون حزب کمتر باشد بهمان نسبت هم نفوذ حزب در عناصری از توده های کارگر که آنها احاطه کرده و بتوسط آن رهبری میشوند وسیعتر، جامع‌الاطرافتر، سرشارتر و با ثمر تر میشود. زیرا در حقیقت امر نمیتوان حزب را که دسته پيشتاز طبقه کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتیکه رفیق آکسلرد میگوید: «البته ما در نوبه اول سازمانی از فعالترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابیها ایجاد می‌نمائیم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید در اینموضوع فکر کنیم که افرادی را که، ولو کاملاً فعال هم نباشند، آگاهانه به این حزب وابستگی دارند، از حزب دورنگاه نداریم» - درست بهمین اختلاط (که عموماً از صفات مشخصه اکونومیسم اپورتونیستی ما است) دچار میشود. اولاً بهیچوجه تنها سازمانهای انقلابیها عناصر فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل نخواهند داد، بلکه یکسلسله سازمانهای کارگری که سازمانهای حزبی شناخته شده‌اند نیز جزو آن هستند. ثانیاً بچه دلیل و بنا بر چه منطقی، از این قضیه که ما حزب طبقه هستیم میتوان چنین نتیجه گرفت که قائل شدن فرق بین کسانی که داخل حزب هستند و کسانی که به آن وابستگی دارند لزومی ندارد؟ درست بر عکس: بنا بر وجود فرق در درجه آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه نزدیکی به حزب فرق قائل شد. ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه) باید در زیر رهبری حزب ما کار کند و هر چه ممکنست محکمتر به حزب ما متصل گردد. ولی هرگاه ما چنین پنداریم که در دوران سرمایه داری زمانی تقریباً همه طبقه و یا مطلقاً همه طبقه میتواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پيشتاز خود و حزب سوسیال دموکرات خود ارتقاء یابد به مانیلوویسم و «دنباله روی» دچار شده ایم، هنوز هیچ سوسیال دموکرات فهمی در اینموضوع شبهه ای نکرده است که در دوران سرمایه داری حتی سازمان حرفه ای نیز (که دارای جنبه بدوی تر و بنهم قشرهای رشد نیافته نزدیکتر است) نمیتواند تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجوده بین دسته پیشرو و همه توده هائی که بسوی آن گرایش دارند، فراموش کردن وظیفه دائمی دسته پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش وسیع تا سطح این دسته پیشرو معنایش فقط خود فریبی و چشم فرو بستن در مقابل وظائف عظیم ما و محدود نمودن دایره این وظائف است. محو نمودن فرق بین کسانی که حزب وابستگی دارند و کسانی که در آن داخل هستند، بین عناصر آگاه و فعال - و کمک کنندگان، - معنایش همین چشم فرو بستن و فراموشی است.

استناد باینکه ما حزب طبقه هستیم استفاده از آن بمنظور توجیه عدم صراحت تشکیلاتی و بمنظور توجیه مخلوط نمودن نظم تشکیلاتی بلژیکی نظمی تشکیلاتی معنایش تکرار اشتباه نادرین است که «مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در باره همیشه هائی جنبش در «عق»

آشفتهگی و هرج و مرج بود. عناصر تشکیل دهنده این آشفتهگی - خود را اعضاء حزب مینامیدند ولی این موضوع برای جریان کارها متضمن سودی نبود بلکه به آن زیان میرساند. ما باید از هرج و مرج و سالهای هفتاد تقلید نکرده بلکه از آن اجتناب نمائیم». بدینطریق «این اصل» که رفیق آکسلرد میخواست آنها سوسیال دموکراتیک وانمود کند در حقیقت امر اصل آنارشیستی است. برای اینکه بتوان آنها رد کرد، باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد و نیز باید ضرورت اینموضوع را که به «عناصر هرج و مرج» عنوان اعضاء حزب اعطاء شود نشان داد. مدافعین فرمولبندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن دیگری را نشان دهند. رفیق آکسلرد «پروفسوری را که خود را سوسیال دموکرات مینامد و این موضوع را اظهار میکند مثال آورد. رفیق آکسلرد برای اینکه اندیشه ای را که در این مثال نهفته است بسر انجام خود برساند، میبایستی در دنبال آن بگوید که: آیا خود سوسیال دموکراتهای متشکل، این پروفسور را سوسیال دموکرات میشمارند یا نه؟ ولی رفیق آکسلرد بنون اینکه این سؤال بعدی را طرح نماید استدلال خود را نیمه کاره گذاشت. در حقیقت هم از دو حال خارج نیست: یا سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور مورد نظر ما را سوسیال دموکرات میدانند - در اینصورت چرا او را داخل یکی از سازمانهای سوسیال دموکراتیک نکنند؟ فقط بشرط این عمل «اظهارات» پروفسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارت بوج (که چه بسا اظهارات پروفسور مآبانه از این قبیل است) نخواهد بود. یا اینکه سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور را سوسیال دموکرات نه میشناسند - در اینصورت سفیهانه و بی‌معنی و مضر است که باو حق داده شود عنوان با افتخار و مسئولیندار عضویت حزب را بروی خود بگذارد. بدینطریق قضیه در اینموضوع خلاصه میشود: یا اجرای پیگیر اصل سازمان و یا تقدیس پراکندگی و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را، با ماخذ قرار دادن آن هسته سوسیال دموکراتیها که اکنون ایجاد شده و بهم پیوسته و میتوان گفت کنگره حزبی را تشکیل داده است و باید هرگونه سازمان حزبی را توسعه داده و بر تعداد آن بیفزاید - بنا مینمائیم و یا اینکه به عبارت پردازی تسلی بخشی حاکی از اینکه تمام کمک کنندگان عضو حزبند قناعت میکنیم؟ رفیق آکسلرد چنین ادامه داد: «اگر ما فرمول لنین را بپذیریم قسمتی از افرادی را که با اینکه نمیتوانند مستقیماً در سازمان پذیرفته شوند ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون مبریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرد میخواست مرا بدان مترجم نماید، در این جا با نهایت صراحت در گفته خود او مشهود است: او این موضوع را که تمام کمک کنندگان اعضاء حزب میباشند بعنوان چیز معلومی در نظر میگیرد و حال آنکه مشاخره بر سر همین موضوع است و معارضین باید هنوز ضرورت و فایده این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناک یعنی بدور ریختن - چیست؟ اگر اعضاء حزب فقط اعضاء سازمانهای شناخته میشوند که بعنوان سازمان حزبی شناخته شده اند، در اینصورت افرادی که قادر نیستند «مستقیماً» در هیچیک از سازمانهای حزبی داخل شوند، میتوانند در سازمان غیر حزبی ولی وابسته به حزب کار کنند. بنا بر

باشد میبایستی گفته میشد: در حدودیکه جنبشی وسیع کارگری - سوسیال دموکراتیک را در بر گیرد. و اگر تر رفیق مارتف چنین شکلی بخود میگرداند نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم میگشت. من روی این نکته فقط از این جهت مکت مینمایم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف، ناطقین بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتدلی نمودند حاکی از اینکه گوئی لنین میخواهد مجموعه اعضاء حزب را به مجموعه توطئه گران محدود کند. این نتیجه را، که فقط میتواند موجب تبسم شود، هم رفیق یاسادنسکی گرفت و هم رفیق پوپوف و وقتیکه مارتف و آکیوف آنرا مورد استفاده قرار دادند، آنوقت جنبه واقعی آن یعنی جنبه عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر همین نتیجه را رفیق آکسلرد برای آشنا کردن خوانندگان با نظریات تازه سازمان هیئت تحریریه جدید - در «ایسکراه» ی نوبسط و تکامل میدهد. هنوز در کنگره و در همان جلسه اول که بحث در اطراف ماده اول جریان داشت من دیدم که معارضین میخواهند از این اسلحه پیش پا افتاده استفاده نمایند و بهین جهت در نطق خود (ص - ۲۴۰) بر خنر داشتیم که: «نباید پنداشت که سازمانهای حزبی باید فقط از انقلابیون حرفه ای باشند. ما به سازمانهای کاملاً گوناگونی از تمام انواع، درجات و سایه روشنها اعم از سازمانهای فوق العاده محدود پنهانی یا سازمانهای بسیار وسیع و آزاد، *lose Organisationen* * احتیاج داریم». بدرجه ای این حقیقت خود بخود عیان و بدیهی است که مکت روی آنرا من زائد دانستم. ولی در زمان حال که ما را در بسی چیزها به عقب کشیده اند ناچاریم اینجا هم «بدیهیات را تکرار کنیم». برای يك چنین تکراری چند قسمت از کتاب «چه باید کرد؟» و مقاله «نامه ای برفیق» را نقل میکنم: ...

... «برای محفل بر جستگانی از قبیل الکسیف و میشکین، خالتورین و زلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی و عملی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواعظ آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشوند انعکاس می یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است.» * برای اینکه حزبی سوسیال دموکرات باشد باید همانا به پشتیبانی طبقه نائل آید. این حزب نیست که بنابصورت رفیق مارتف باید سازمان توطئه گران را در بر گیرد، بلکه طبقه انقلابی یعنی پرولتاریاست که باید حزبی را که هم متضمن سازمانهای توطئه گرانه و هم سازمانهای غیر توطئه گرانه است، در بر گیرد.

... «سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان به این سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند... لیکن این بهیچوجه بنفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنعی» فقط سوسیال دموکراتها باشند؛ این امر دائره نفوذ و تاثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بکنار هر کارگریکه

با یک مسئله فنی و سازمانی مخلوط میکرد» (چه باید کرده ص ۹۱) * . همین عمل مخلوط نمودن را از دولت سر آکسلرد بعداً دهها بار ناطقینی که از فرمول بندی رفیق مارتف دفاع میکردند تکرار نمودند. رفیق مارتف میگوید: «هر چه عنوان عضو حزب رواج وسیعتری یابد بهتر است»، ولی توضیح نمی دهد که از رواج وسیع عنوانی که با مضمون تطبیق نیکنند چه فایده ای متصور است. آیا میتوان انکار کرد که نظارت بر کسانی که داخل سازمان حزب نیستند تصوری واهی است؟ رواج وسیع تصور واهی مضر است نه مفید. «از این که هر اعتصاب کننده و هر نماینده دهنده با تقبل مسئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند، ما فقط میتوانیم شاد باشیم». (ص - ۲۳۹). واقعا؟ آیا هر اعتصاب کننده ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفیق مارتف با این تر اشتباه خود را بلافاصله به اباطیل میرساند و سوسیال دموکراتیسم را تا درجه اعتصابی گری تنزل میدهد و. ماجرای شوم آکیوفها را تکرار میکند. از این موضوع که سوسیال دموکراسی موفق به رهبری هر اعتصابی بشود ما فقط میتوانیم شاد شویم، زیرا وظیفه مستقیم و بی چون و چرای سوسیال دموکراسی رهبری بر تمام مظاهر مبارزه پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیقترین و نیرومندترین نمودارهای این مبارزه است. ولی ما دنباله رو خواهیم بود هر آینه قائل به یکی بودن چنین شکل ابتدائی و *ipso facto* * تردیونیویستی مبارزه با مبارزه همه جانبه و آگاهانه سوسیال دموکراتیک باشیم. ما به يك جعل و نادرستی عیان اپورتونیست مابانه صورت قانونی خواهیم داد، هر آینه به هر اعتصاب کننده ای حق بدعیم خود را عضو حزب بخواند، زیرا چنین «خواندنی» در اکثریت قاطع موارد خواندن دروغین خواهد بود. ما خود را با آرزوهای مانیفستی بخواب غفلت فرو خواهیم برد هر آینه بفکر این بیفتیم که به خود و دیگران اطمینان بدعیم که در شرایط تفرقه بی پایان، ستکری و جهلی که در دوران سرمایه داری بطور ناگزیر در روی قشرهای بسیار و بسیار وسیعی از کارگران «تحصیل نکرده» و غیر متخصص تاثیر مینماید، هر اعتصاب کننده ای میتواند سوسیال دموکرات و عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. درست از روی مثال «اعتصاب کننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال دموکراتیک بر هر اعتصاب با عبارت پردازی اپورتونیستی که هر اعتصاب کننده ای را عضو حزب میخواند - با وضوح خاصی مشهود میگردد. ما حزب طبقه هستیم چونکه تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه پرولتاریا را در کردار بشیوه سوسیال دموکراتیک رهبری میکنیم؛ ولی فقط آکیوفها هستند که از اینجا میتوانند این نتیجه را بگیرند که ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بدانیم.

رفیق مارتف در همان نطق خود میگفت: «من از سازمان توطئه گرانه ترسی ندارم» و سپس اضافه کرد که: ولی «سازمان توطئه گرانه برای من فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب کارگر سوسیال دموکرات را در برگیرد» (ص - ۲۳۹). برای اینکه دقیق

* - مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۹. مترجم.

** - بنابر واقعیت، در ماهیت امر. مترجم

* - سازمان آزاد، وسیع. مترجم.

** - مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۳-۱۱۴. مترجم.

تعداد بسیار زیاد و با وظائف كاملاً گوناگون لازم است. ولی بیمعی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم و خط فاصل بین آنها را بزدا کنیم... (ص-۹۶)*. از این مراجعه دیده میشود که یاد آوری رفیق مارتف بن در مورد اینکه سازمانهای وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در برگیرد چقدر بیجا بود. من اینموضوع را در مچه باید کرد؟ه خاطر نشان ساخته بودم و در «نامه ای برفیق» این نظریه را بطور مشخصتری بسط داده‌ام. من آنجا نوشته‌ام: محفلهای کارخانه ای دبرای ما واجد اهمیت خاصی هستند؛ میدانیم تمام نیروی عمده جنبش در تشکل کارگران در کارخانههای بزرگ است، زیرا کارخانهها (و فابریکها) ی بزرگ آن قسمت از کارگران را در بر میگیرند که نه تنها از لحاظ عمده تفوق دارند بلکه از لحاظ نفوذ، تکامل و استعداد برای مبارزه... تفوقشان از آنها بیشتر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سو کمیته کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیشتری از کارگران را با شبکه ای از محافل گوناگون (یا اعمال خود) فرا گیرد... تمام گروهها، محفلهای، سو کمیته ها و غیره باید حالت مؤسسات کمیته ای یا شعب تابعه کمیته را داشته باشند. دسته ای از آنها آشکارا تمایل خود را بورود در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اعلام خواهند داشت و بشرط تصویب کمیته، وارد آن خواهند شد، وظائف معینی را (بدستور کمیته یا با موافقت با آن) تقبل خواهند نمود، متعهد خواهند گردید خود را در اختیار ارگانهای حزبی بگذارند، حق مخصوص به تمام اعضاء حزب را بدست خواهند آورد، نزدیکترین نامزد عضویت کمیته محسوب خواهند شد و الخ. دسته دیگر به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه وارد نخواهند شد و بصورت محفل هائی که بتوسط اعضاء حزب تشکیل شده و به یکی از گروههای حزب ملحق شده اند، باقی میمانند و الخ. (ص-۱۷-۱۸)*. از کلیاتیکه من روی آنها تکیه کرده‌ام با وضوح خاصی دیده میشود که ایدئولوژی فرمولبندی من در مورد ماده يك در همان «نامه ای برفیق» كاملاً بیان شده است. شرایط ورود به حزب در اینجا صراحتاً معین شده است. بدینطریق: ۱) درجه معینی از تشکل و ۲) تصویب کمیته حزب. در يك صفحه بعد، من تقریباً اینموضوع را هم متذکر میگردم که چه گروهها و سازمانهای و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: گروه رابطنین باید به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تعلق داشته باشند و عمده معین از اعضاء و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهیکه شرایط حرفه ای کار را بررسی مینماید و انواع خواستهای حرفه ای را تنظیم میکند تعلقش به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نباید حتمی باشد. گروه دانشجویان، افسران و کارمندی که با شرکت یکی دو نفر از اعضاء حزب به خود آموزی اشتغال دارند گاهی حتی ابتدا نباید از تعلق آنها به حزب

* رجوع شود به کتاب حاضر ص- ۱۲۱. مترجم.

** رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص- ۲۱۶-۲۱۸

و ۲۱۹. ه. ت.

بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همه کسانی را که همشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نینمایند، اگر این اتحادیه های صنفی سازمانهای بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ و تاثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد. نفوذ و تاثیرى كه نه فقط بوسیله توسعه خود بخودی، مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تاثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضاء اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود. (ص-۸۶)*. ضمن مطلب باید گفت که برای ارزیابی مسئله مورد مشاجره یعنی ماده يك مثال اتحادیه های کارگری بخصوص دارای جنبه شاخصی است. در اینکه این اتحادیه ها باید در زیر نظارت و رهبری سازمانهای سوسیال دموکراتیک کار کنند... در اینموضوع در بین سوسیال دموکراتها نمیتواند دوعقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساس به تمام اعضاء چنین اتحادیه ای حق داده شود متخود راه عضو حزب سوسیال دموکرات «بخواننده سفاقت آشکار خواهد بود و خطر این را خواهد داشت که ضرر دو جانبه ای وارد نماید: از يك طرف دائره جنبش صنفی را محدود میکند و همبستگی کارگران را در این زمینه ضعیف میسازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال دموکرات را بروی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال دموکراسی آلمان، هنگامیکه حادثه مشهور بناهای هامبورگ که بطور مقاطعه کار میگردند روی داد، امکان یافت چنین مسئله ای را در مورد مشخصی حل نماید. سوسیال دموکراسی حتی دقیقه ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب شکنی را از نقطه نظر يك سوسیال دموکرات عملی بیشر فانه بداند و رهبری بر اعتصاب کنندگان و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی خود بشمرد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه های صنفی یکی باشند و مسئولیت اقدامات جداگانه اتحادیه های جداگانه بعهده حزب گذاشته شود... با همان قطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه های اصناف را مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود کند و این کار را هم خواهد کرد، ولی بمنظور همین نفوذ باید عناصر كاملاً سوسیال دموکراتیک (که داخل حزب سوسیال دموکرات هستند) این اتحادیه ها را از عناصریکه آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی بعد کامل فعال نیستند مجزا کند نه اینکه طبق تمایل رفیق آکسلرد هر دوی اینها را با هم مخلوط کند.

... و تمرکز پنهانی ترین عملیات در دست يك سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقصور کمتر دارای صورت رسمی و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه های کارگران، محفلهای خود آموزی و قرائت نشریه های غیر علنی کارگران، محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. يك چنین محفلهای و اتحادیه ها و سازمانهای در همه جا به

* مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۶. مترجم.

و غیره با اطلاع باشد» (ص ۱۸-۱۹) *
 اینهم يك موضوع دیگر برای مسئله «مشت باز»! در حالیکه فرمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان بهیچوجه سخنی هم نمیگوید. - من شاید یکسال قبل از کنگره این موضوع را خاطر نشان کرده ام که دسته ای از سازمانها باید به حزب وارد شوند و دسته دیگر - نباید. در «نامه ای بر رفیق» ایده ای که من در کنگره از آن دفاع کرده ام، بطور واضح بروز میکند. این موضوع را بطور روشن ممکن بود بطریق ذیل طرح نمود. بر حسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً میتوان تقریباً این درجات مختلف را قائل شد: (۱) سازمان انقلابیها؛ (۲) سازمان کارگران که حتی الامکان وسیعتر و گوناگون تر باشد (من بذکر طبقه کارگر تنها اکتفا میکنم زیرا فرض میکنم بخودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی میتوانند اینجا وارد شوند). این دو درجه تشکیل حزب میدهند. سپس، (۳) سازمان کارگرانی که با حزب وابستگی دارند؛ (۴) سازمان کارگرانی که بحزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آنند؛ (۵) عناصر غیر متشکلی از طبقه کارگر که آنها هم تا اندازه ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزه طبقاتی، تابع رهبری سوسیال دموکرات میشوند. اینست تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطه نظر من دارد. بر عکس از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب بکلی نامعین باقی میماند زیرا «هر اعتصاب کننده ای» میتواند «خود را عضو حزب بخواند. چه فایده ای از این ابهام حاصل میشود؟ رواج وسیع «عنوان» ضرر آن - رسوخ نظریه مولد بی نظمی در باره اختلاط طبقه و حزب.

برای روشن شدن ترهای عمومی که بتوسط ما طرح شده است يك بار هم نظری به مذاکرات بعدی کنگره در باره ماده اول بیافزاییم. رفیق بروکر برله فرمول بندی من اظهار نظر میکند (چیزی که خوش آیند رفیق مارتف است) ولی معلوم میشود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیوف با مارتف پایه اش بر سوء تفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آئین نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و از فرمول من بعنوان پایه دموکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «رابوچی» است دفاع میکند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه نظر ارتقاء نیافته است که بداند در مبارزه سیاسی گاهی لازم میشود کمترین بلا را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دموکراتیسم در کنگره ای نظیر کنگره ما بیفایده است. رفیق آکیوف دوراندیش تر بود. او مسئله را کاملاً صحیح مطرح کرد و قبول نمود که رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه میکنند که کدامیک (از فرمولبندی ها) هدف مشترک آنها را بهتر میرساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه میدهد که «من و بروکر میخواهیم آن فرمولی را انتخاب کنیم که کمتر یا هدف ما تطبیق دارد. از این لحاظ من فرمولبندی مارتف را انتخاب میکنم. و رفیق آکیوف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آنها راه (پلخانف، مارتف و مرا - حاکی از ایجاد - سازمان

رهبری کننده انقلابیها) «غیر عملی و مضر» میدانند؛ او هم مانند رفیق مارتینف * از ایده اگونومیست ها در باره علم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی میکند. او «ایمان کامل دارد که زندگی بهر حال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد. اعم از اینکه شما راه آنها با فرمول مارتف سد کنید یا با فرمول لنین». حاجتی نبود که ما روی این نظری که «زندگی» به شیوه «دنباله روی» مینگرد مکتبی کنیم. هر آینه ما در گفته رفیق مارتف هم به آن بر خورد نیکردیم. نطق دوم رفیق مارتف (ص ۲۴۵) بطور کلی بقدری جالب توجه است که ارزش دارد آنرا بطور مفصل مورد بررسی قرار دهیم.

برهان اول رفیق مارتف: نظارت سازمانهای حزبی بر اعضای از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادام که کمیته، با احاله وظیفه معینی بکسی امکان مراقبت در اجرای آنها دارد، کاریست عملی» (ص ۲۴۵). این تر فوق العاده شاخص است، زیرا اگر استعمال این کلمه صحیح باشد، اینموضوع را «لو میدهند» که فرمول بندی مارتف برای چه کسی لازم است و عملاً مورد استفاده چه کسی خواهد بود؛ مورد استفاده تکررهای روشنفکر یا گروههای کارگری و توده های کارگر. حقیقت قضیه اینستکه فرمول مارتف را میتوان بدوطرز تفسیر نمود: (۱) هر کس که تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب بطور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بخواند» (کلمات داخل گیومه از خود رفیق مارتف است)؛ (۲) هر سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب به حزب بطور منظم کمک شخصی مینماید عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اولست که واقعاً به «هر اعتصاب کننده ای امکان میدهد خود را عضو حزب بنامد و باینجهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبرها و آکیوفها و مارتینفها را تصرف نمود. ولی اکنون دیگر واضحست که این تفسیر عبارت پردازیت، زیرا در اینصورت اینموضوع شامل تمام طبقه کارگر خواهد گشت و فرق بین حزب و طبقه زدوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصاب کننده» فقط «بطور مجازی» میتوان سخن گفت. بهمین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفته شود که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیج را تصویب نکرد، رد شد، ص ۲۲۵)؛ کمیته وظایف را احاله و در اجرای آن مراقبت خواهد کرد.

* - رفیق مارتینف ضمناً میخواهد از رفیق آکیوف متمایز باشد و میخواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه گرانه پنهانکاری نیست و فرق موجوده بین شکل این دو کلمه شامل فرق بین مفاهیم آنها نیز میشود. و اما اینکه این فرق چیست، نه رفیق مارتینف و نه رفیق آکسلرد، که اکنون از دنبال او میرود، بهیچوجه آنها توضیح ندادند. رفیق مارتینف چنین وانمود میکند که گوئی من مثلاً در چه باید کرد؟ بطور قطعی (و هم چنین در جزوه «وظائف سوسیال دموکراتها در انقلاب دموکراتیک» (رجوع شود به کتاب حاضر ص ۲۰۸-۲۳۵. مترجم) برضد «مخلود نمودن مبارزه سیاسی تا درجه توطئه» اظهار نظر نکرده ام. رفیق مارتینف میخواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش نمایند که کسانی که من بر ضد آنها میجنگیدم لزومی برای وجود «سازمان انقلابیون» نمیدیدند همانگونه که الان هم رفیق آکیوف چنین لزومی را نمی بیند.

* - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص ۲۲۰-۲۲۱. ه. ت.

شوند.

دومین برهان رفیق مارتف: «بنظر لنین بجز سازمانهای حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد... کاملاً صحیح است...» بنظر من، بر عکس، چنین سازمانهایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمانها را سریعتر از آنچه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان پیکار جوی انقلابیهای حرفه‌ای خود وارد نمائیم بوجود آورده و بر تعداد آنها میافزاید... این موضوع از دو لحاظ صحیح نیست: (۱) «زندگی» بمراتب کمتر از آنچه ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب میکند بر تعداد سازمان های فعال انقلابیها میافزاید؛ (۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمانهای انقلابیون بلکه علاوه بر آن سلسله مراتبی از مجموعه سازمانهای کارگری باشد... «بعقیده لنین کمیته مرکزی فقط سازمانهایی را شایسته عنوان حزبی خواهد دانست که از لحاظ اصولی کاملاً مطمئن باشند. ولی رفیق بروکر بخوبی میفهمد که زندگی (sic!) کار خود را خواهد کرد و کمیته مرکزی برای اینکه عدد کثیری از سازمانها را خارج از حزب قرار ندهد ناچار خواهد بود آنها را ولو جنبه کاملاً اطمینان بخش هم نداشته باشند، قانونی بشمرد؛ بهمین جهت است که رفیق بروکر به لنین می پیوندد... این يك استنباط واقعا دنباله رو از «زندگی» است! البته، اگر کمیته مرکزی حتماً از افرادی تشکیل میشد که از عقیده خود پیروی نمیکرد و منتظر بود ببیند که دیگران چه میگویند (رجوع شود به قضیه مربوط به کمیته تشکیلات)، آنوقت «زندگی» کار خود راه میکرد یعنی عقب مانده ترین عناصر حزب رو می آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی، از عناصر عقب مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل معقولی نمیتوان آورد که کمیته مرکزی فهمیده‌ای را وادار نماید عناصر «نا مطمئن» را به حزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر نا مطمئن میافزاید جنبه ابورتونیستی نقش تشکیلاتی خود را نشان میدهد! او چنین ادامه میدهد: ولی بعقیده من اگر چنین سازمانی (که به اندازه کافی مطمئن نیست) راضی بپذیرفتن برنامه حزبی و نظارت حزبی باشد، در اینصورت ما میتوانیم آنها را وارد حزب کنیم بدون اینکه آنها را این عمل به سازمان حزبی مبدل سازیم. من اینرا پیروزی بزرگ حزبمان محسوب میداشتم هر آینه مثلاً «فalan اتحادیه» «مستقلان» تصریح میکرد که نقطه نظر سوسیال دموکراسی و برنامه آنها می پذیرد و وارد حزب میشود. ولی این بدان معنا نیست که ما اتحادیه را جزو سازمان حزب میکنیم... به بینید فرمول مارتف کار را بچه ژولیده فکری عجیبی میرساند. سازمانهای غیر حزبی که داخل حزب میشوند! همیشه گرد تشکیلاتی او را در نظر خود مجسم کنید. حزب = (۱) سازمان های انقلابیون + (۲) سازمان های کارگرانی که حزبی شناخته شده اند، + (۳) سازمان های کارگرانی که حزبی شناخته نشده اند (اکثراً از «مستقلان»)، + (۴) تکره‌هایی که وظائف مختلف را اجراء میکنند. پرفسورها، محصلین و غیره + (۵) «مر اعتصاب کنند»، در ردیف این نقشه شکر ف فقط میتوان گفته رفیق لیبر را قرار داد: وظیفه ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدهیم (!)، ما

بدیهیست که چنین ماموریتهای مخصوصی هرگز در مورد توده کارگران و هزاران پرولتار (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتینف از آنها سخن میگویند) صدق نخواهد نمود... این ماموریتها اکثراً بهمان پرفسورهائی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در باره آنها یاد آوری میکرد، بهمان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپوف بفکر آنها بودند (ص ۲۴۱). به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در دومین نطق خود به آنها استناد نمود (ص ۲۴۲). خلاصه، فرمول رفیق مارتف یا بصورت يك کلام بیجان و عبارت بوج باقی خواهد ماند و یا اینکه بطور عمده و تقریباً منحصر «بروشنفرانی که انفراد منشی بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند به هیچ سازمانی تعلق داشته باشند... نفع خواهد رساند. فرمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع میکند؛ در کردار این فرمول بمنافع آن روشنفکران بورژوازی خدمت خواهد کرد که از انضباط و سازمان پرولتاریائی گریزانند. هیچکس جرات انکار این موضوع را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی سرمایه داری هستند صفت مشخصه شان همان انفراد منشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (بعنوان مثال به مقالات مشهور کائوتسکی در باره روشنفکران مراجعه کنید)؛ و در ضمن باید گفت که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز میسازد؛ یکی از علل بیحالی و نا استواری روشنفکران که اکثر برای پرولتاریا محسوس است، در همین موضوع نهفته است؛ و این خاصیت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها و با شرایط در آمد و عایدات آنها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمعیت های بسیار کوچک و غیره) بسیار و بسیار نزدیک است، ارتباط لاینفک دارد. بالاخره این موضوع هم جنبه تصادفی نداشت که همانا طرفداران فرمول رفیق مارتف بودند که می با یستی مثالهای پرفسور ها و محصلین را بیان بکشند! این، بر خلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرد هواداران مبارزه وسیع پرولتاریائی نبودند که در مباحثه مربوط بماده اول بر ضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفراد منشی بورژوازی روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاریائی تصادم حاصل کردند.

رفیق پوپوف میگفت: «در همه جا، در پتربورگ یا نیکلایف و یا اودسا بگوای نمایندگان این شهر ها دهها کارگر وجود دارند که مطبوعات پخش میکنند و به تبلیغات شفاهی مشغولند ولی نمیتوانند عضو تشکیلات باشند، آنها را میکنند به سازمانی منسوب نمود ولی نمیتوان عضو محسوب کرده (ص ۲۴۱). چرا آنها نمیتوانند عضو سازمان شوند؟ این موضوع برای رفیق پوپوف جزء اسرار باقی ماند. من فوقاً قسمتی از «نامه ای برفیق» را نقل کردم که نشان میداد همانا وارد کردن همه این قبیل کارگران (حد صد نه اینکه ده ده) به سازمان، هم ممکن و هم ضروریست، و ضمناً عمده بسیار زیادی از این سازمانها میتوانند و باید داخل حزب

این دیگر بدون شك صحیح نیست! قدغن کردن اینکه کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه اینکه مناسبات معین تشکیلاتی، ولی قدغن کردن این موضوع که محفله‌ها و افراد جداگانه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاریست ممکن و لازم و در صورتیکه این محفله‌ها و افراد برای حزب ضرر داشته باشند و آنرا فاسد کنند و یا در تشکیلات آن اخلال نمایند باید این کار را انجام داد. اگر حزب نتواند «با فرمان قدغن کننده که فلان محفل «خود را جزئی» از کل «بدانند» در اینصورت صحبت از حزب بعنوان یک کل واحد و يك واحد سیاسی مضحك است! در اینصورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرد اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا به باطل گوئی رساند؛ او حتی این اشتباه را به مقام يك تئوری اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد: «در فرمول بندی لنین ماده اول با خود ماهیت (!!) حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا و با وظایف آن تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب توقعات بالاتری را داشتن تا از طبقه یعنی با خود ماهیت و وظائف پرولتاریا تضاد اصولی داشتن. تعجب آور نیست که آکیموف با تمام قوا برای دفاع از این تئوری سینه سپر کرد.

انصاف حکم میکند این موضوع قید شود که رفیق آکسلرد که اکنون مایلست این فرمول اشتباه آمیز و علناً متعایل به اپورتونیسم را به هسته نظریات جدیدی بدل نماید... در کنگره بر عکس آمادگی خود را برای معامله کردن اظهار نمود، بدینطریق که گفت: «من می بینم که در پی تحصیل حاصل هستم...» (من این موضوع را در مورد «ایسکراهی نو هم می بینم») «زیرا رفیق لنین با محفله‌های دوروبر خود که قسمتی از سازمان خبری محسوب میشوند، به استقبال در خواست من می آید...» (و نه تنها با محفله‌های دوروبر، بلکه با انواع مختلف اتحادیه‌های کارگری؛ مقایسه شود با ص ۲۴۲ صورتجلسه‌ها، نطق رفیق استراخف و با قسمتهایی که فوقاً از چه باید کرد؟ و «نامه‌ای برفیق» نقل شد) «چیزی که باقی می ماند موضوع افراد جداگانه است ولی اینجا هم هنوز جای معامله کردن باقی است». من برفیق آکسلرد پاسخ دادم که بطور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که بچه منظوری اینرا گفتم. من بویژه در مورد افراد جداگانه یعنی تمام این پروفیسور ها، محصلین، و غیره از همه کمتر ممکن بود تن به گذشت دهم؛ ولی اگر در مورد سازمانهای کارگری شکی ایجاد میشد من (با وجود اینکه فوقاً بی اساس بودن کامل این شك و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فرمول اولم تبصره‌ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمانهای کارگری که برنامه و آئین نامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را می پذیرند، باید به تعداد حتی المقننور بیشتری جزو سازمانهای حزبی شوند». البته اگر بخواهیم بطور جنسی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریفهای قضائی اکتفا کند نبوده بلکه در جزوه‌ها و یا تفسیراتی است که بمنظور توضیح انجام میگیرد (و من متذکر شده‌ام که

میتوانیم و باید حزب را سازمان دهیم» (ص ۲۴۱-۲۴۰). آری، البته، ما میتوانیم و باید این عمل را انجام دهیم ولی آنچه برای اینکار لازم است سخنان بی معنی در باره «سازمان دادن سازمانها» نبوده، بلکه اینست که مستقیماً از اعضاء حزب بطلبیم که در کردار برای سازمان کار کنند. حرف زدن در باره «سازمان دادن حزب» و در سایه کلمه حزب دفاع کردن از هر بی انتظامی و پراکنندگی معنایش یاره سرائی است.

رفیق مارتف میگوید: «فرمول بندی ما مبین این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده يك رشته سازمانهایی وجود داشته باشد. ابتدا اینطور نیست. همین کوشش واقعا حتی است که فرمول مارتف بهیچوجه مبین آن نیست، زیرا محرکی برای متشکل شدن بدست نمیدهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و متشکل شده را از متشکل نشده مجزا نمیکند. این فرمول فقط يك عنوان است و در این مورد نمیتوان گفته رفیق آکسلرد را یاد آور شد: «با هیچ فرمانی نمیتوان به آنها (به محفل های جوانان انقلابی و غیره) و به افراد جداگانه قدغن کرد که خود را سوسیال دموکرات بنامند» (عین حقیقت است!) «و حتی خود را قسمتی از حزب بدانند»...

• در کنگره لیگا رفیق مارتف يك برهان دیگر هم بفتح فرمول خود بمیان کشید که فقط باعث خنده است. او میگوید «ما میتوانستیم بگوئیم فرمول لنین - اگر آنرا بطور تحت اللفظی در نظر گیریم - عمال کمیته مرکزی را از حزب طرد میکند، زیرا این افراد تشکیل سازمان نمیدهند» (ص ۵۹-۵۸). این برهان چنانچه در صورتجلسه‌ها ضبط است در کنگره لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آنستکه «اشکالی» را که او از آن سخن بمیان آورد فقط بدینوسیله قابل حل است که عمال کمیته مرکزی داخل سازمان کمیته مرکزی شوند. ولی مسئله این نیست. مسئله اینستکه رفیق مارتف با مثال خود عدم درک کامل خود را در مورد ایده ماده اول آشکارا ثابت کرد و نمونه‌ای از ملائطگی صرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعا شایسته سخریه است. از نقطه نظر رسمیت کافی است سازمانی از عمال کمیته مرکزی تشکیل شود و تصویب نامه‌ای راجع به گنجانندن آن. در حزب تنظیم شود تا «اشکالی» که موجب اینبهبه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است بلافاصله از میان برود. و اما ایده ماده اول در فرمول من محرکی است که میگوید: «متشکل شونده» و به‌لاوه ایده آلیست که نظارت و رهبری واقعی را تأمین میکند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسئله که آیا عمال کمیته مرکزی وارد حزب میشوند یا نه مضحك است، زیرا نظارت واقعی بر آنها کاملاً و بدون چون و چرا به این جهت تأمین است که بست عامل تعیین شده اند و نیز بدینجهت که آنها را بست عامل باقی میگذارند. بنابر این اینجا از اختلاط متشکل شده با متشکل نشده (که ریشه اشتباه فرمول بندی رفیق مارتف را تشکیل میدهد) کوچکترین سخنی هم نیست. بیهودگی فرمول رفیق مارتف در اینستکه هر کس و نا کس، هر اپورتونیست، هر یاره‌گو، هر «پروفیسور» و هر «محصلی» میتواند خود را عضو حزب بخواند. رفیق مارتف سعی فراوانی میکند این نقطه ضعف فرمول خود را با مثالهایی بیوشاند که در آنها از خود را عضو حزب قلمداد نمودن و خود را عضو حزب خواندن جای سخنی هم نمیتواند باشد.

عبارت اخیری که من در گیمه گذاشته‌ام متعلق برفیق پاولوویچ است که شناسائی اعضاء بی مسئولیتی را که خود خویشتن را در حزب ثبت میکنند خیلی منصفانه به آنارشسیم منسوب نمود. رفیق پاولوویچ فرمول مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «در ترجمه بزبان ساده معنای این فرمول اینستکه: «اگر تو میخواهی عضو حزب باشی مناسبات تشکیلاتی را هم نباید فقط بشیوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم که این «ترجمه» ساده باشد، باز بیان آن (بطوریکه حوادث پس از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پرفسور ها و محصلین مردم، بلکه برای اعضاء تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زائد نبوده است... رفیق پاولوویچ با همین طرز منصفانه نیز تضاد بین فرمول رفیق مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نا مناسب نقل نمود - خاطر نشان کرد. «حزب ما مظهر آگاه پروسه غیر آگاهانه است». درست همین طور است. و بهمین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصاب کننده‌ای بتواند خود را عضو بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خود بخودی غریزه نیرومند طبقاتی و مبارزه طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر میشود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آنوقت... آنوقت اشاره به اعتصاب همگانی يك عبارت آنارشستی نمی بود و حزب ما فورا و بلافاصله تمام طبقه کارگر را در بر میگرفت و بالتبع بلافاصله کار را با تمام جامعه بورژوازی یکسره میکرد. برای اینکه حزب بتواند عملا مظهر آگاه باشد، باید بتواند آنچنان مناسبات تشکیلاتی بوجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و منطبقا آنها ارتقاء دهد. رفیق پاولوویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام بر داشته شود، در اینصورت قبل از همه باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را بنور افکند، زیرا برای پذیرفتن برنامه باید آنها فرا گرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط است به شرط داشتن سطح نسبتا عالی معرفت سیاسی». معذرا ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال دموکراسی و اشتراک در مبارزه ای که تحت رهبری آن است مصنوعا به خواست معینی از هر نوع که میخواهد باشد (فرا گرفتن، فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراک تنها بعلمت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی و هم غرائز تشکیلاتی هر دو را ارتقاء میدهد، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم.

زائد نبودن اختطار رفیق پاولوویچ در مورد برنامه موضوعی است، که فورا در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیوف و رفیق لیبر که فرمول رفیق مارتف* را به تصویب رساندند همان میگویند و باز هم بمثابة يك ایورتونیست میگویند که: «ولی اگر تعریفهای قضائی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشد در اینصورت فرمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریفهای قضائی ممکنست با تکامل مترقی این مناسبات مطابقت داشته باشند ولی ممکن هم هست (در صورتیکه این تعریفها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر همان «مورد» رفیق مارتف است.

* - برله آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸

در جزوه‌های خود، مدتها قبل از این آئین نامه، چنین تفسیر هائی کرده‌ام). ولی چنین تبصره‌ای بهر حال نه حاوی کوچک ترین افکار پادرستی بود که قادر است کار را به بی انتظامی برساند و نه حاوی کوچکترین چون و چرا های ایورتونیستی* و «اندیشه‌های آنارشستی» که بدون شك در فرمول رفیق مارتف وجود دارد.

* - از جمله این قبیل چون و چرا هائی که در موقع تلاش برای مدلل ساختن فرمول مارتف بطور ناگزیر بمیان می آید بخصوص این عبارت رفیق ترسکی است (ص ۲۴۸ و ۲۴۶) که میگوید «ایورتونیسیم به علی بغرنج تر از این یا آن ماده آئین نامه بوجود می آید (یا: علل عمیقتری آنها مشخص میسازد)». - ایورتونیسیم در سطح معینی از تکامل دموکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا بوجود می آید... ولی مطلب این نیستکه مواد آئین نامه میتواند ایجاد ایورتونیسیم نماید، بلکه در اینستکه بکمک این مواد بتوان سلاح کم و بیش برنده‌ای را بر ضد ایورتونیسیم تهیه کرد. هر چه ریشه ایورتونیسیم عمیق تر باشد بهمان نسبت هم باید این سلاح برنده تر باشد. از اینرو اگر خواسته باشیم بکمک «علل عمیق» ایورتونیسیم فرمولی را که در را بروی آن میکشاید توجه کنیم دنباله روی صرف است. وقتی که رفیق ترسکی با رفیق لیبر مخالف بود این موضوع را میفهمید که آئین نامه حاکی از «بی اعتمادی متشکل» کل نسبت بجزء و دستة پیشرو نسبت بدستة عقب مانده است؛ ولی وقتی که جانب رفیق لیبر را گرفت دیگر این موضوع را «فراموش کرد» و حتی بکمک «علل بغرنج» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی اعتمادی (بی اعتمادی نسبت به ایورتونیسیم) گذاشت. برهان دیگر رفیق ترسکی: «برای جوانان روشنفکریکه بنحوی از انحاء متشکلند بمراتب آسانتر است که خود را در فهرست حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از منست): واقعا هم، باینجهت بیماری علم صراحت روشنفکرانه در فرمولی است که بنا بر آن حتی عناصر غیر متشکل نیز میتوانند خود را عضو حزب بخوانند، نه در فرمول من که حق خود ثبت کردن در فهرست را سلب مینماید. رفیق ترسکی میگوید که اگر کمیته مرکزی سازمان ایورتونیست ها را «برسمیت نیشناسد» این علتش خصلت افراد است ولی هرگاه این افراد بمثابة يك شخصیت سیاسی معین و مشخص باشند در اینصورت خطری از طرف آنها متصور نیست و میتوان آنها را بوسیله بایکوت عمومی از حزب طرد نمود. این فقط در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آنها هم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه اخذ رای طرد میکند نه بایکوت). این موضوع در موارد بمراتب کثیر تری که در آن طرد کردن بی معنی است و فقط باید تحت نظر قرار داد صحیح نیست. کمیته مرکزی بمنظور نظارت عمدا میتواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان مطمئن هم نباشد ولی استعداد کار داشته باشد بحزب قبول کند تا بدینطریق آنها آزمایش نماید و بکوشد به راه حقیقت هدایتش نماید و با رهبری خود انحرافات جزئی آنها فلج سازد و الخ. چنین قبول کردنی، چنانچه بطور کلی این اجازه داده نشود که در فهرست حزب مخود را ثبت نمایند خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیک اشتباه آمیز، بیانیکه باحس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالبا مفید هم خواهد بود. رفیق ترسکی

آن طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴-۲۵۵) که برنامه را هم میبایستی (برای «عضویت» حزب) فقط بشیوه افلاطونی قبول کرد و فقط «اصول اساسی» آنرا پذیرفت. رفیق پاولوویچ خاطر نشان ساخت که: «پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطه نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است. متأسفانه ما از صورتجلسه‌ها نمیتوانیم اینموضوع را معلوم کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است. - ولی بهر حال کمتر از ۷ رأی نبوده است (۵ نفر بوندی، آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج ۸ بین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضد ایسکرائیها، «مرکز» و مارتفی‌ها) را که داشت در موضوع ماده اول بوجود می آمد به اقلیت متراکم مبدل نمود! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریه سابق یعنی این بااصطلاح جلوگیری از نقض فاحش «ادامه کاری» در اداره امور «ایسکراه» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت نفری عجیب یگانه وسیله نجات و تضمین «ادامه کاری» ایسکرائی بود: این هفت نفر از بوندیستها و از آکیموف و بروکر یعنی درست از همان نمایندگان تشکیل میشد که بر ضد علی که قبول «ایسکراه» را بعنوان ارگان مرکزی ایجاب میکرد رأی داده بودند و اپورتونیسیم آنها را در موضوع ملایم نمودن ماده يك راجع به برنامه ده‌ها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخانف تصدیق کرده بودند! «ادامه کاری» «ایسکراه» که بتوسط ضد ایسکرائیها صیانت میشود این موضوعیست که ما را به آغاز کمندی تراز یک بعد از کنگره نزد يك میکند.

• • •

گروهبندی آراء مربوط به ماده اول آئین نامه پدیده‌ای را بوجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده تساوی حقوق زبانهاست: جدا شدن يك چهارم (تقریباً) از اکثریت ایسکرائی، به ضد ایسکرائیها، که «مرکز» هم از پی آنها میرود. امکان پیروزی میدهد. البته اینجا هم آراء جداگانه‌ای هست که موزونی کامل منظره را بر هم میزند. - در مجلس بزرگی مانند کنگره ما ناگزیر قسمتی از «متفردین» یافت میشوند که بطور تصادفی گاه به این سو و گاه بسوی دیگر میروند. بخصوص در مورد مسئله‌ای نظیر ماده اول که در آن جنبه واقعی اختلاف تازه میخواست پدیدار شود و عدد زیادی در واقع هنوز فرصت سر در آوردن از آنها نکرده بودند (زیرا این مسئله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرائیهای اکثریت ۵ رأی کسر شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لئسکی يك رأی):

بر عکس یکی از ضد ایسکرائیها (بروکر) و سه نفر از مرکز (ملودف، یگورف و تسارف) به آنها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (۴ + ۵ - ۲۴) که از گروهبندی نهائی در انتخابات يك رأی نفر ضد ایسکرائی ۷ نفر برله مارتف و یکنفر برله من بود. بدون کمک اپورتونیسیتها رفیق مارتف نمیتوانست فرمول اپورتونیسیتی خود را بگذراند. (رفیق مارتف در کنگره ایگا بطرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعت مسلم را رد کند و معلوم نیست بچه علت تنها به آراء بوندیستها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود. - یا بعبارت صحیح تر فقط وقتی از آنها یاد آوری کرد که اینموضوع ممکن بود بزبان من گواهی دهد یعنی وقتیکه رفیق بروکر با من موافقت کرد.)

۱. کسانی که یگانه از متهم شدن دروغین به اپورتونیسیم آسیب دیده‌اند

قبل از اینکه به مباحثات بعدی مربوط به آئین نامه بپردازیم لازمست برای روشن شدن اختلافات ما در موضوع ترکیب اعضاء مؤسسات مرکزی سخنی چند در باره جلسات خصوصی سازمان «ایسکراه» که در هنگام کنگره تشکیل میشد، ذکر کنیم. اینها چهار جلسه بودند که آخرین و مهمترین آنها درست پس از اخذ رأی در باره ماده اول آئین نامه تشکیل شد. بدینجهت انشعابی که در این جلسه در سازمان «ایسکراه» روی داد موجبی بود که هم از نظر تاریخ وقوع و هم از نظر منطلق بر مبارزه بعدی تقدم داشت.

جلسات خصوصی سازمان «ایسکراه» * کسی پس از قضیه کمیته تشکیلات که موجبی برای بحث در مسئله مربوط به نامزد های ممکنه کمیته مرکزی بلست داده بود آغاز شد. بخودی خود واضح است که بعلت لغو اعتبار نامه‌های محدود کننده، این جلسات صرفاً دارای جنبه مشورتی بوده و احدی را مقید نمیکرد. ولی با وجود این اهمیت عظیمی داشت. انتخابات کمیته مرکزی برای نمایندگان متضمن

* - من در کنگره ایگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیر قابل حل شرح جریان جلسات خصوصی را حتی الامکان در چهار چوب محدودی بیان کنم. حقایق اساسی را من در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه» هم شرح داده‌ام (ص ۴-۵). رفیق مارتف در «پاسخنامه» خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

۱۶ نفر عضو سازمان «ایسکراه» که در کنگره حاضر بودند مسئله نامزد های ممکنه مورد بحث قرار میگيرد و یکی از نامزد های رفیق مارتف با کثريت رد ميشود (و این شخص که خود رفیق مارتف هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد رفیق اشتين است، ص-۶۹ حکومت نظامی)؟ آخر یکی از علل جمع شدن ما در کنگره حزبی همین بود که این مسئله را که «تعلیمی دبیرزوری» به چه کسی واگذار شود، مورد بحث قرار داده و حل کنیم. و وظیفه عمومی حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدیدترین توجه را معلوف داریم و آنها را از نقطه نظر منافع کار حل کنیم نه اینکه از نقطه نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعد ها رفیق روسف کاملاً بجا خاطر نشان ساخت. البته موقع بحث در مسئله نامزد ها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تناس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف خود را اظهار نمود، بویژه در يك جلسه غیر رسمی و محدود، و من در کنگره لیگا هم اظهار کردم که بی معناست که عدم تصویب نامزدی يك عمل «تنگ آور» شمرده شود (ص-۴۹ صورتجلسه های لیگا)، بی معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مشولیتدار، که در حکم اجرای مستقیم وظیفه حزبیست، «معرکه» بر پا شود و هیستری راه انداخته شود. و حال آنکه همین موضوع بود که اقلیت ما را به ولوله انداخت. پس از کنگره آنها داد و فریاد راه انداختند که «هتک حیثیت» شده است (ص-۷۰ صورتجلسه های لیگا) و از طریق مطبوعات به جمعیت کثیری اطمینان می دادند که رفیق اشتين «رجل عمده» کمیته تشکیلاتی سابق بود و او را بی اساس بداشتن «نقشه های جهنمی» (ص-۶۹ حکومت نظامی) متهم میکردند. حال بگوئید ببینم آیا این هیستری نیست که در باره موافقت یا مخالفت با نامزد ها داد بزنند که «هتک حیثیت» شده است؟ آیا این جنجال نیست که افراد پس از اینکه خواه در جلسه خصوصی سازمان «ایسکراه» و خواه در جلسه رسمی و عالی حزبی یعنی در کنگره متحمل شکست میشوند در ملاء عام بانگ شکایت بلند میکنند و نامزد های وازده را به حضرات گرام بعنوان «رجال عمده معرفی» مینمایند؟ و بعداً نامزد های خود را از طریق انشعاب و درخواست کثویتا سیون بحزب تحویل

* - رفیق مارتف در لیگا از خشونت که من در ابراز مخالفت خود بکار بردم سخت شکایت میکرد و متوجه نبود که از شکایت او نتیجه ای بر ضد خودش بدست می آید، او میگفت: لنین هاری از خود نشان میداد (ص-۶۳ صورتجلسه های لیگا). درست است. او در را بهم میزد، صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه دوم یا سوم سازمان «ایسکراه») اعضائی را که در جلسه باقیمانده بودند منزجر کرد، حقیقتی است. ولی از اینجا چه نتیجه ای گرفته میشود؟ فقط اینکه دلائل من در باره کنه و اساس مسائل مورد مشاجره قانع کننده بود و در جریان کنگره تایید میگشت، زیرا در حقیقت امر اگر سر انجام بهر حال نه تن از ۲۱ عضو سازمان «ایسکراه» با من شدند در اینصورت واضحست که با وجود خشونت های مضر و علی رغم این خشونت ها بود که نتیجه مزبور بدست آمد. و اگر خشونت نبود در این صورت شاید از نه نفر هم بیشتر جانب مرا میگرفتند. بنابر این هر قدر این براهین و مدارک میبایستی بر «انزجار» بیشتری فائق آیند، هماتر هم معلوم میشود قانع کننده تر بوده اند.

دشواریهای فراوانی بود زیرا آنان نه از نامهای مستعار با خبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکراه» - سازمانی که در واقع برای حزب وحدت بوجود آورده و به آنچنان رهبری بر جنبش علی جامعه عمل پوشانده بود که یکی از موجبات شناسائی رسمی «ایسکراه» را فراهم آورد. ما دیدیم که وقتی ایسکرائیها وحدت داشتند کاملاً از يك اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره برخوردار بودند و همه نمایندگان هم این موضوع را بخوبی میفهمیدند. همه ایسکرائیها بخصوص منتظر این بودند که سازمان «ایسکراه» هیئت معینی را برای عضویت کمیته مرکزی توصیه نماید و ضمناً يك عضو این سازمان هم بر ضد این موضوع که فهرست اعضاء کمیته مرکزی در این سازمان مقدمتاً مورد بحث قرار گیرد که ای اعتراض نکرد و یکنفر هم در باره تصویب تمام اعضاء کمیته تشکیلات یعنی تبدیل آن به کمیته مرکزی دم نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضاء کمیته تشکیلات در باره نامزد های کمیته مرکزی نیز کلمه ای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق العاده شاخص است و در نظر داشتن آن بینهایت مهم است. زیرا مارتفی ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیته تشکیلات دفاع میکنند و با این عمل برای صدمین و هزارمین بار بی ارادگی سیاسی خود را ثابت مینمایند. مادامکه اختلاف بر سر ترکیب اعضاء مراکز مارتف را با آکیموف ها متحد نکرده بود - موضوع زیر که هر شخص بیغرضی با مراجعه به صورتجلسه ها و تمام تاریخ «ایسکراه» بسهولت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد در کنگره برای همه واضح بود. یعنی واضح بود که: کمیته تشکیلات بطور عمده کمیسیون مأمور تشکیل کنگره بود، و عمداً از نمایندگان که خرده اختلافهای گوناگون داشتند و منجمله از نماینده بوند تشکیل شده بود: ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت تشکیلاتی حزب را تماماً سازمان «ایسکراه» بدوش کشید (باید اینموضوع را هم در نظر داشت که تصادفاً چند تن از اعضاء «ایسکراه» بعلت باز داشت و یا به علل دیگری که «مستقل» از اراده آنها بود در کنگره حضور نداشتند). عمده اعضاء سازمان «ایسکراه» که در کنگره حاضر بودند در جزوه رفیق یاولوویچ نقل شده است (رجوع شود به نامه او در باره کنگره دوم، ص-۱۳) (۸۹). نتیجه نهائی مباحثات بر حرارتی که در سازمان «ایسکراه» بعمل آمد دو اخذ رأی بود که من در نامه به هیئت تحریریه نقل کرده ام. اخذ رأی اول: «یکی از نامزد هائی که مارتف پشتیبان او بود با ۹ رأی در مقابل چهار رأی و ۳ رأی متمنع رد میشود. آیا واقعه ای ساده تر و طبیعی تر از این ممکنست: با موافقت عمومی همه

* - همینقدر این «منظره صفات و مادات» را خوب در نظر خود مجسم کنید: نماینده سازمان «ایسکراه» در کنگره فقط با این سازمان مشورت میکند و در باره مشاوره با کمیته تشکیلات حتی کلمه ای هم دم نمیزند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیته تشکیلات بنای تأسف را میگذارد و بعد از گذشتن کار از کار آنها مدح و ستایش میکند و سازمانی را که اعتبار نامه باو داده است عالیجنابانه مورد بی اعتنائی قرار میدهد! میتوان بجرئت اظهار داشت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچ يك از احزاب واقعا کارگری و واقعا سوسیال دموکرات یافت نخواهد شد.

بلکه از کمیته مرکزی هم طرد نمی‌کردیم بلکه به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار می‌کردیم. ولی قضیه بر سر این بود که آنها میخواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی محبوبانه عملی نشد غوغا بر پا کردند و از شرکت در مراکز بکلی امتناع ورزیدند. اینکه، برخلاف تاکید هائی که رفیق مارتف در ایامیکرد، قضیه از همین قرار بوده موضوعیست که از روی نامه زیر که اقلیت سازمان هایسکراه کمی پس از تصویب ماده اول برنامه در کنگره برای ایسکرائیهای اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج ۷ نفر) فرستاده اند معلوم میشود (باید متذکر شد که جلسه سازمان هایسکراه که من از آن صحبت کردم آخرین جلسه بود: پس از آن در حقیقت سازمان بدو قسمت منشعب شد و هر دو طرف سعی داشتند بقیه نمایندگان کنگره را به حقانیت خود معتقد نمایند).
اینک متن نامه:

«ما پس از شنیدن توضیحات دو نماینده یعنی سارو کین و سابلینا در باره مسئله تمایل اکثریت هیئت تحریریه و گروه «آزادی کار» به شرکت در جلسه (مورخه فلان) * و پس از اینکه بکمک این نمایندگان معلوم کردیم که در جلسه قبل نامه ای حاوی فهرست نامزد های کمیته مرکزی خوانده شده که تصور گردیده است گویا منشاء آن ما میباشیم و از این نامه برای توصیف نا درست تمام خطمشی سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با در نظر داشتن این موضوع که اولاً این فهرست بدون هیچگونه کوششی برای تحقیق منشاء آن، بما نسبت داده شده است؛ و ثانیاً این کیفیت با اتهام ایورتونیس که اکثریت هیئت تحریریه هایسکراه و گروه «آزادی کار» آشکارا اشاعه میدهند ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط این اتهام با نقشه موجوده کاملاً معین در باره تغییر اعضاء هیئت تحریریه هایسکراه برای ما کاملاً روشن است. توضیحاتی را که در موضوع دلائل ندادن اجازه ورود به جلسه بما داده شده است برای خود قانع کننده نمیدانیم و علم تمایل به دادن اجازه ورود به جلسه را دلیل بر این میدانیم که نمیخواهند به ما امکان بدهند تا اتهامات دروغین فوق الذکر را رد نمائیم.

در مورد مسئله سازش ممکنه بین ما در باره فهرست مشترک نامزد های کمیته مرکزی اظهار میداریم که یگانه فهرستی را که میتوانیم بعنوان پایه سازش بپذیریم عبارتست از: پوپوف، ترسکی، گلبوف و ضمناً روی این موضوع تکیه میکنم که این فهرست جنبه مصالحه

میکند؟ در بین ما، در این قضای مسموم خارجه بقدری مفاهیم سیاسی با هم مخلوط شده است که رفیق مارتف نمیتواند حتی وظیفه حزبی را از محفل بازی و رفیق بازی تمیزدهد! از قرار معلوم این بوروکراسیم و فرمالیسم است اگر اسان فکر کند که موضوع نامزد ها را باید فقط در کنگره مورد بحث قرار داد و در باره آن تصمیم گرفت، یعنی در جایی که نمایندگان در آنجا مقدم بر هر چیز برای بحث در اطراف مسائل اصولی مهم گرد می آیند، در جایی که نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع میشوند، که قادرند به افراد با نظر بیطرفی بنگرند و میتوانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزد ها را طلب نوده و جمع آوری نمایند، در جایی که صرف مقدار معینی از وقت برای مشاجره بر سر تعلیمی دیربزوری امری طبیعی و ضروری است؛ بجای این نظر بوروکراتیک و فرمالیستی اکنون در بین ما عادات دیگری رسم شده است: ما پس از کنگره ها چپ و راست از تدفین سیاسی عرو و از هنگ حیثیت زید سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون را در جزوه ها نامزد معرفی خواهیم کرد و ضمناً ریاکارانه و بر سر و سینه زنان اطمینان خواهیم داد که این محفل نبوده بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب وراغب جار و جنجالند با حرص و اوع سر مست این خبر هیجان انگیز خواهند شد که فلانکس بنابه تایید خود مارتف رجل عمدتاً کمیته تشکیلات بوده است. این خوانندگان بهرانب بیشتر قادر به بحث و حل مسئله هستند تا سازمانهای فرمالیستی از قبیل کنگره ها با تصمیمات صرفاً مکانیکی خود که به رأی اکثریت اتخاذ میشود... آری، در خارجه هنوز اصطبل های اوزیاس بزرگی پر از جنجال وجود دارد که کار کنان واقعی حزبی ما باید آنها را پاک کنند!

رأی گیری دیگر سازمان هایسکراه: «فهرست ۵ نفری (برای کمیته مرکزی) که در آن به پیشنهاد من یک لیدر عناصر غیر ایسکرائی و یک لیدر اقلیت ایسکرائی وارد شده بودند به اکثریت ده رأی در مقابل دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب میشود». این اخذ رأی فوق العاده مهم است، زیرا بطور روشن و غیر قابل تکلیبی ثابت میکند که تا چه اندازه افسانه هائی که بعد ها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از این که گویا ما میخواستیم غیر ایسکرائیها را از حزب برانیم یا از کاربرد کنار کنیم و گویا اکثریت فقط بدست یک دوم کنگره از میان همان یک دوم اشخاص را انتخاب میکرد الخ - کذب است. تمام اینها سرایا جعل است. اخذ رأی که من ذکر کردم نشان میدهد که ما غیر ایسکرائیها را نه تنها از حزب

* منمهم سعی داشتم یک نامزد برای کمیته مرکزی از تصویب سازمان هایسکراه بگفزانم و منمهم مثل مارتف موفق نشدم. من نیز میتوانستم از آبرو و حیثیت سر شار قبل از کنگره و آغاز کنگره او که با مدارک بسیار عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی اینموضوع بفکر من خطور نمیکند. این رفیق بعد کافی برای خود احترام قائل است که بکسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامزدی او را بیان بکشند یا اینکه از تدفین سیاسی و هنگ حیثیت و غیره شکایت نماید.

* بحساب من تاریخی که در نامه نقل میشود با روز سه شنبه مطابقت دارد. جلسه در عصر سه شنبه یعنی پس از بیست و هشتمین جلسه کنگره بود. این تاریخ بسیار مهم است زیرا عقیده مارتف را حاکی از اینکه علت جدائی ما مسئله مربوط بسازمان مراکز بوده نه مسئله مربوط به ترکیب اعضاء این مراکز یا سند رد میکند و صحت بیانات مرا در کنگره ایگا و در «نامه به هیئت تحریریه» باسند اثبات مینماید. پس از بیست و هشتمین جلسه کنگره رفیق مارتف و رفیق استاروور با جدیت تمام از دروغ بودن اتهام ایورتونیس دم میزنند ولی کلمه ای هم در باره اختلاف در موضوع ترکیب اعضاء شورا ها یا کئوپتاسیون به مراکز (که ما در جلسات ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتیم) سخن نمیگویند.

* رجوع شود به چاپ چهارم کلیات جلد ۷ ص ۱۰۳-۱۰۴

رفیق مارتف در کنگره لیگا میگفت: این فهرست از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و هیوزنی رابوچی با بوند، ائتلافی بمعنای سازش مستقیم (ص ۶۴). این صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن يك نفر بوندی هم نبود، تن به سازش ننهاد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که بنظر مارتف ننگ آور می آمد) نه تنها با بوند، بلکه با گروه هیوزنی رابوچی نیز جای سخنی نبود و نمیتوانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود، صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند بلکه بر سر این بود که او را حتماً میبایستی همان عناصر ضد ایسکرائی و متزلزلی پشتیبانی نمایند که او در جریان نپه اول کنگره با آنها مبارزه میکرد و همان کسانی بودند که به اشتباه او در ماده اول آئین نامه چسبیدند. نامه ای که من آنرا نقل کردم بطرزی کاملاً بی چون و چرا ثابت میکند که ریشه رنجش در همان اتهام آشکار و آشکار دروغین اپورتونیسیم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آن ها ولوله افتاد و رفیق مارتف، با وجود یاد آوری من در «نامه به هیئت تحریریه»، اکنون در باره آن، با دقت سکوت اختیار میکند دو نوع بود: اولاً در هنگام مذاکره در اطراف ماده اول آئین نامه پلخانف صاف و ساده گفت که مسئله مربوط به ماده اول مسئله ایست مربوط به جدا شدن «هر نوع ناپسند اپورتونیسیم» از ما و «تنها بهمین دلیل هم که باشد همه مخالفین اپورتونیسیم باینه برله طرح من، که تکیه گاه نیست برای دفاع بر ضد هجوم نمایندگان اپورتونیسیم به حزب، فرآی دهند» (ص ۲۴۶ صورتجلسه های کنگره) این کلمات قرص، با وجود تخفیف کوچکی که من در آنها وارد کردم، (ص ۲۵۰) موجب تعبیرات هیجان انگیزی شد که بطور واضح ضمن نطق های رفیق روسف (ص ۲۴۷)، رفیق ترسکی (ص ۲۴۸) و رفیق آکیفوف (ص ۲۵۳) بیان شد. در «دالانهای پارلمان» ما ضمن مشاجرات بی پایان در اطراف ماده اول، تز پلخانف بهزاران شق مورد تفسیرات و تعبیرات پر حرارتی قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما بجای اینکه از ماهیت قضیه دفاع کنند رنجش مضحکی پیدا کردند و کار را بشکایات کتبی بر ضد «اتهام دروغین اپورتونیسیم» رساندند!

روحیه محفل بازی و ناپختگی، عجیب حزبی که ناب تحمل اندک نسیم مشاجرات آشکار در برابر همه را نداشت، در اینجا برای العین بروز کرد. این همان روحیه ایست که مردم روسیه با آن آشنائی دارند و با این مثل قدیمی روسی بیان میشود: یا بدشانس بکوب یا دستش را ببوس! مردم بقدری عادت کرده اند که جرگه جمع و گرمشان زیر سر پوش بیسروصد بماند که از همان اولین نطقی که در صحنه آزاد شد و در خود حس مسئولیت کردند دچار غش شدند. متهم کردن و آنها چه کسی را؟ گروه آزادی کاره و آنها هم اکثریت آنها به اپورتونیسیم. - میتوانید تصور چنین مصیبتی را بکنید! چیز یکه در نامه مورد بررسی بطور نسبتاً مشخصی عرض وجود میکنند از این دو حال خارج نیست؛ یا باید بخاطر این توهین غیر قابل جبران انشعاب حزبی بعمل آید و یا اینکه دکورث خانوادگی از طریق احیاء «ادامه کاری» در زیر سر پوش بیسروصد بر طرف گردد. بین افراد منشی روشنفکرانه و محفل بازی از يك طرف و خواست اینکه گفتنی ها در برابر حزب آشکارا گفته شود تصادم حاصل شد. آخر

دارد چونکه وارد کردن رفیق گلبوف در این فهرست معنایش فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از اینکه نقش رفیق گلبوف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبوف را واجد شرایطی که باید از يك نماینده کمیته مرکزی خواستار بود نمیدانیم.

ضمناً ما این موضوع را تاکید میکنیم که اگر اقدامی برای مذاکره در اطراف نامزد های کمیته مرکزی بعمل می آوریم، این موضوع بهیچوجه مربوط به مسئله چگونگی ترکیب اعضا هیئت تحریریه ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسئله (در مورد ترکیب هیئت تحریریه) ما حاضر نیستم داخل هیچگونه مذاکره ای بشویم.

از طرف رفقا، مارتف و استاروور

این نامه، که روحیه طرفین مشاجره و وضعیت مشاجره را دقیقاً منعکس مینماید، ما را یکمرتبه به «مغز» انشعاب آغاز شده میرساند و دلائل واقعی آنرا نشان میدهد. اقلیت سازمان «ایسکراه» که مایل نیست با اکثریت موافقت نماید و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح میدهد (و این حق را هم البته کاملاً داراست). معهما میکوشد از «نمایندگان» اکثریت حق ورود به جلسه خصوصی آنها را بدست آورد! واضح است که این درخواست مضحک در جلسه ما (بدیهیست که نامه آنها در جلسه قرائت شد) فقط با تبسم و ابراز تعجب تلقی شد و قیل و قال آنها در باره «اتهامات دروغین اپورتونیسیم»، که اکنون دیگر از قیل و قال گذشته و به هیستری رسیده است، صرفاً باعث خنده شد. ولی ابتدا نکته به نکته به شکایات پر سوز و گداز مارتف و استاروور برسیم.

فهرست را به غلط به آنها نسبت داده اند؛ خطمشی سیاسی آنها را نا درست توصیف میکنند. ولی همانطور که خود مارتف هم معترف است (ص ۶۴ صورتجلسه های لیگا) من در صحت گفته او مبنی بر اینکه نویسنده فهرست نبوده است سوء ظنی بخود راه نداده ام. اینجا بطور کلی صحبتی از نویسنده فهرست در میان نیست و اینکه این فهرست بتوسط یکی از ایسکرائیها طرح شده یا بتوسط یکی از نمایندگان مرکزی و غیره مطلقاً هیچگونه اهمیتی ندارد. مهم اینستکه این فهرست، که تماماً از اعضا اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو بعنوان يك جلس ساده یا فرض، در کنگره دست بدست میشد، بالاخره از همه مهمتر اینستکه رفیق مارتف در کنگره مجبور بود يك چنین فهرستی را، که اکنون میبایستی با مسرت و شغف از آن استقبال میکرد، با دست و پا از خود دور نماید. برای اینکه نا استواری در سنجش افراد و در ارزیابی خرده اختلافها تصویر شود هیچ چیز برجسته تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ندبه وزاری در باره «شایبه ننگین» به تحمیل همان نامزد های مرکز بحزب صورت گرفته است. - همان نامزدهائی که در فهرست بااصلاح ننگین ثبت گردیده بود.*

* - حروف چینی بطور قبلی بی پایان رسیده بود که خبر حادثه رفیق گوسف و رفیق دیچ بمارسید ما این حادثه را علینده در ضمیمه بررسی خواهیم کرد (رجوع شود به ص ۲۰۷ - ۲۱۰ همین کتاب) مترجم.

تصور کنید آیا ممکن است يك چنین مهملات و يك چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین» اپورتونیسیم» در حزب آلمان روی دهها سازمان و انضباط پرولتاری اکنون دیر بازیست که این سست عنصری روشنفکرانه را در آنجا از بین برده است. مثلاً هیچکس نسبت به لیبکنخت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی نگردد. ولی چه اندازه مایه سخریه بود اگر کسی در آنجا از این موضوع شکایت میکرد که چرا وقتی او در کنگره سال ۱۸۹۵ در مورد مسئله ارضی در جرگه ناپسند فولمار، این اپورتونیست علنی و یاران وی قرار گرفت. او را (باتفاق بیل) «آشکارا» به اپورتونیسم متهم کردند. نام لیبکنخت بطور لایبکی با تاریخ جنبش کارگری آلمان ارتباط دارد ولی البته این بدان علت نیست که زمانی لیبکنخت در مورد يك چنین مسئله نسبتاً کوچک و جزئی دچار اپورتونیسم شد، بلکه بالعکس. عیناً همینطور هم باوجود هر گونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرد در هر سوسیال دموکرات روس تولید احترام میکند و خواهد کرد ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرد در کنگره دوم حزب ما از يك ایدئ اپورتونیستی دفاع کرد و اباطیل آنارشیستی قدیمی را در کنگره دوم لیگا بیان آورد. بلکه بالعکس. فقط عقب مانده ترین شیوه های محفل بازی با منطق آن که حاکمیت: یا بدعانش بکوب یا دستش را ببوس قادر بود در مورد «متهم نمودن دروغین اکثریت گروه» آزادی کاره به اپورتونیسم» موجب هیستری و جنجال و انشعاب حزبی شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناک با اتهام پیشین ارتباط کاملاً لایبکی دارد (رفیق مارتف در کنگره لیگا (ص-۶۳) بدقت سعی میکرد در باره یکی از جنبه های این حادثه سکوت اختیار کند و آنرا پرده پوشی نماید). این اتهام درست بهمان ائتلاف عناصر ضد ایسکرائی و متزلزل با رفیق مارتف که در مورد ماده اول آئین نامه عرض وجود کرد مربوط میشود. بدیهی است که بین مارتف و ضد ایسکرائیها هیچگونه سازشی خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم وجود نداشت و نمیتوانست وجود داشته باشد و هیچکس هم چنین گمانی در باره او نمیکرد: او فقط از ترس بود که چنین بنظرش رسید. ولی اشتباه او از لحاظ سیاسی بویژه در این موضوع آشکار شد که افرادی که بطور مسلمی به اپورتونیسم گرایش داشتند در اطراف او بطور روز افزونی شروع به تشکیل اکثریت فشرده «متراکمی» نمودند (که فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده، اکنون به اقلیت تبدیل شده است). البته ما بلافاصله پس از ماده اول، خواه در کنگره (رجوع شود به تذکر رفیق پاولوویچ که فوقاً ذکر شد. ص-۲۵۵ صورتجلسه ها) و خواه در «زمان» «ایسکرا» به این «ائتلاف» هم آشکارا اشاره کردیم (بخاطر دارم که بخصوص پلخانف باین موضوع اشاره کرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است که بر سر بیل و لیبکنخت هم در سال ۱۸۹۵ آمد و آنها موقعی بود که ستکینا به آنها گفت: «Es tut mir in der Seele weh, dass ich dich in der Gesellschaft seh.» (چقدر برای من ناگوار است که تو را - یعنی بیل را - در این جرگه - یعنی با فلان و شرکایش - می بینم) واقعا عجیب است که چرا بیل و لیبکنخت آنوقت به کائوتسکی و ستکینا در باره اتهام دروغین اپورتونیسم پیام هیستریک

نفرستادند...

و اما در مورد فهرست نامزد های کمیته مرکزی، باید متذکر شد که نامه مزبور حاکی از اشتباه رفیق مارتف است که در لیگا مدعی بود که امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی بخود نگرفته بود. این نمونه دیگری است از اینکه چقدر غیر عاقلانه است وقتی در مبارزه سیاسی بجای مراجعه باسناد سعی میکنند برای نقل گفتگوها به حافظه متوسل شوند. در واقع «اقلیت» بقدری محبوب بود که به «اکثریت» اتهام حجت داد که: باید دو نفر از «اقلیت» و یک نفر (بصورت صلح و مصالحه و فقط بعنوان گذشت!) از «اکثریت» انتخاب شود. این گرچه بسیار عجیب است ولی واقعیتی است. و این واقعیت برای الهین نشان میدهد که افسانه های فعلی حاکی از اینکه گویا «اکثریت» بتوسط يك دوم کنگره فقط نمایندگان همان يك دوم را انتخاب میکرد - چقدر پوچ است. درست بر عکس: مارتفی ها فقط بعنوان گذشت يك نفر از - نفر را بنا پیشنهاد می کردند و بالتجربه میخواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» نوظهور - تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه خصوصی خود به این حجب و فروتنی مارتفی ها قدری خندیدیم و از خود فهرستی بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلبوف - تراوینسکی (که - پس برای کمیته مرکزی انتخاب شد) و پوپوف. بجای شخص اخیر ما (در همان جلسه خصوصی ۲۴ نفری) رفیق واسیلیف را گذاشتیم (که بعداً برای کمیته مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپوف امتناع کرد که نامش در فهرست ما باشد. او ابتداء در صحبت خصوصی و سپس در کنگره بطور علنی امتناع کرد. (ص-۳۳۸).

این بود جریان کار.

«اقلیت» فروتن تمایل فروتنانه ای داشت و میخواست اکثریت شود. وقتی که این تمایل فروتنانه به هدف مراد نرسید «اقلیت» بکلی امتناع فرمودند و جنجالکی برآوردند. و اکنون باز هم اشخاصی یافت میشوند که با بی اعتنائی عالیجنابانه ای از «بی گذشتی» «اکثریت» دم میزنند!

وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد به کنگره می آمد تمام حجتهای مضحکی به «اکثریت» میداد. ولی پس از مواجه شدن با شکست قهرمانان ما بنای زاری را گذاشتند و در باره وجود حکومت نظامی داد. فریاد راه انداختند. *Voilà tout.

این اتهام دهشتناک را هم که حاکی از این بود که ما قصد داریم اعضاء هیئت تحریریه را تغییر دهیم، ما (جلسه خصوصی ۲۴ نفری) باز با تبسم تلقی نمودیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشه تجدید هیئت تحریریه از طریق انتخاب سه نفر اولیه مطلع بودند (من هنگام بحث در باره انتخاب هیئت تحریریه در کنگره این موضوع را با تفصیل بیشتری توضیح خواهم داد). این موضوع که «اقلیت» پس از اینکه مشاهده کرد که بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضد ایسکرائیهاست، بوحشت افتاد، موجب تعجب ما نشد. این موضوع کاملاً طبیعی بود. البته ما نمیتوانستیم این پیشنهاد را که ما بیل خود و قبل

از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم بطور جدی تلقی کنیم، ما نمیتوانستیم به سرپای نامه‌ای هم که نویسندگان آن در نتیجه عصبانیت بی اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم میزدند با نفر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی در آوردن» غلبه خواهد کرد.

ك) ادامه مباحثات در باره آئین نامه.

ترکیب اعضاء شورا

مواد بعدی آئین نامه بمراتب بیشتر موجب مشاجراتی بزرگ جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان، بیست و چهارمین جلسه کنگره تماماً بمسئله نمایندگی در کنگره‌های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً گمانیکه بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و صریح میکردند باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸-۲۵۹) و رفیق آکیف بودند. رفیق آکیف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در کنگره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل باینکه با استدلالات خود در رفقا تاثیر نکرده، بلکه بر عکس به ماده‌ای که از آن دفاع میکنم ضرر میرسانم، سخن میگویم» (ص ۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافاصله پس از ماده اول آئین نامه بجا و بموقع بود؛ فقط اینجا کلمه «بر عکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر بزند، بلکه در عین حال و بدینوسیله «در رفقا هم تاثیر کیده... در رفقای که از زمره ایسکرائیهای بسیار ناپیکر و متمایل به جبهه پردازی اپورتونیستی بودند.

خلاصه اینکه ماده سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین میکرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی منتهی (ص ۲۶۲) که لایحه از ضد ایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروهبندیهای بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تسارف بکلی نقشه شورا را رد میکنند. پانین مصرانه میخواهد شورا را منحصرأ بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدینجهت علی اللوام پیشنهاد میکند که این تعریف که میگوید شورا عالیترین مؤسسه است و آنرا هر دو نفری از اعضاء شورا میتوانند دعوت کنند، حذف شود. * گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضاء کمیسیون برنامه پیشنهاد شده بود، طرق مختلف دیگری را هم برای تشکیل شورا پیشنهاد میکنند. مسائل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظائف شورا دور میزد که: دادگاه حکمیت یا اینکه عالیترین مؤسسه

* رفیق استاروور هم «ظاهراً» به نظریات رفیق پانین تمایل داشت، فقط فرقی این بود که رفیق پانین میدانست چه میخواهد و علی اللوام قطعنامه‌هایی تقدیم میکرد که در آنها شورا بیک مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل میشد و حال آنکه رفیق استاروور نیدانست چه میخواهد و میگفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا فقط بنابیل طرفین تشکیل میشود (ص ۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است

حزب؟ بطوریکه گفتیم رفیق پانین بطور پیگیری از قسمت اول دفاع میکرد. ولی او تنها بود. رفیق مارتف جدا مخالفت کرد: «من پیشنهاد میکنم که پیشنهاد مبنی بر اینکه عبارت: «شورا عالیترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود: فرمولبندی ما (یعنی فرمولبندی وظائف شورا که ما در کمیسیون برنامه با آن موافقت حاصل نموده بودیم). «عمداً امکان میدهد که شورا به مقام عالیترین مؤسسه حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط يك مؤسسه آشتی دهنده نیست». ولی در عین حال در طرحی که رفیق مارتف داد ترکیب اعضاء شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسات آشتی دهنده» یا دادگاه‌های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این طرز ترکیب اعضاء شورا، بلکه آن طرز هم که بنابه پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبنی بر اینکه نفر پنجم از طرف کنگره انتخاب شود) بتصویب کنگره رسید صرفاً با هدفهای آشتی با وساطت مطابقت دارد. بین این طرز ترکیب اعضاء شورا و وظیفه شورا که بایستی عالیترین مؤسسه حزبی بشود تضاد آشتی ناپذیری وجود دارد. عالیترین مؤسسه حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفاً (و گاهی هم بعادت ناگامی‌ها) در ترکیب اعضاء مراکز بوجود می آید نباشد. عالیترین مؤسسه باید با کنگره حزبی ارتباط بلاواسطه داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد نه اینکه از دو مؤسسه حزبی دیگری که تابع کنگره هستند، عالیترین مؤسسه حزبی باید از افرادی تشکیل شود که در کنگره حزبی معروف باشند. بالاخره عالیترین مؤسسه میتواند طوری تشکیل شود که خود موجودیت آنهم منوط به تضاد نباشد؛ هدیه که در هیئت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت حاصل نکردند حزب بدون عالیترین مؤسسه میماند! بر ضد این موضوع اینطور اعتراض میکردند که: (۱) در صورت امتناع یکی از ۵ نفر و تبدیل بقیه چهار نفر بدوسته دو نفری هم ممکنست وضعیت اجازه ناپذیری پیش آید (یکورف). این اعتراض بی اساسی است، زیرا علم امکان اتخاذ تصمیم گاهی برای هر جمعیتی ناگزیر است ولی این بهیچوجه معنایش این نیست که نمیتوان جمعیت را تشکیل داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه‌ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب نماید، در اینصورت معنایش اینستکه این مؤسسه اصولاً فاقد استعداد عمل است» (زاسوایچ). ولی در اینجا موضوع بر سر فقدان استعداد عمل عالیترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر علم وجود این مؤسسه است؛ بدون نفر پنجم هیچگونه شورائی وجود نخواهد داشت و هیچگونه مؤسسه‌ای در بین نخواهد بود. و باینواسطه در باره استعداد عمل حتی صحبتی هم نمیتوان کرد؛ بالاخره سر انجام بلای قابل علاجی بود هر آینه چنین موردی امکان داشت که نظیر این جمعیت های حزبی که جمعیت دیگر یعنی عالیتر در رأس آن قرار دارد تشکیل نیگردیدند زیرا در اینصورت این جمعیت عالیتر میتواند در موارد فوری و فوری همیشه جای خالی را بنحوی از انحاء پر کند. ولی ما فوق شورا هیچ جمعیتی بجز کنگره وجود ندارد. و باینجهت اگر در آئین نامه امکان اینموضوع باقی گذارده شود که شورا را حتی تشکیل هم

از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم بطور جدی تلقی کنیم، ما نمیتوانستیم به سرپای نامه‌ای هم که نویسندگان آن در نتیجه عصبانیت بی اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم میزدند با نفر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی در آوردن» غلبه خواهد کرد.

ك) ادامه مباحثات در باره آئین نامه.

ترکیب اعضاء شورا

مواد بعدی آئین نامه بمراتب بیشتر موجب مشاجراتی بزرگ جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان، بیست و چهارمین جلسه کنگره تماماً بمسئله نمایندگی در کنگره‌های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً گمانیکه بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و صریح میکردند باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸-۲۵۹) و رفیق آکیف بودند. رفیق آکیف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در کنگره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل باینکه با استدلالات خود در رفقا تاثیر نکرده، بلکه بر عکس به ماده‌ای که از آن دفاع میکنم ضرر میرسانم، سخن میگویم» (ص ۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافاصله پس از ماده اول آئین نامه بجا و بموقع بود؛ فقط اینجا کلمه «بر عکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر بزند، بلکه در عین حال و بدینوسیله «در رفقا هم تاثیر کیده... در رفقای که از زمره ایسکرائیهای بسیار ناپیکر و متمایل به جبهه پردازی اپورتونیستی بودند.

خلاصه اینکه ماده سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین میکرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی منتهی (ص ۲۶۲) که لایحه از ضد ایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروهبندیهای بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تسارف بکلی نقشه شورا را رد میکنند. پانین مصرانه میخواهد شورا را منحصرأ بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدینجهت علی اللوام پیشنهاد میکند که این تعریف که میگوید شورا عالیترین مؤسسه است و آنرا هر دو نفری از اعضاء شورا میتوانند دعوت کنند، حذف شود. * گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضاء کمیسیون برنامه پیشنهاد شده بود، طرق مختلف دیگری را هم برای تشکیل شورا پیشنهاد میکنند. مسائل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظائف شورا دور میزد که: دادگاه حکمیت یا اینکه عالیترین مؤسسه

* رفیق استاروور هم «ظاهراً» به نظریات رفیق پانین تمایل داشت، فقط فرقی این بود که رفیق پانین میدانست چه میخواهد و علی اللوام قطعنامه‌هایی تقدیم میکرد که در آنها شورا بیک مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل میشد و حال آنکه رفیق استاروور نیدانست چه میخواهد و میگفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا فقط بنابیل طرفین تشکیل میشود (ص ۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است

نتوان داد، بی منطقی صرف خواهد بود.

هر دو نطق مختصر من در کنگره در مورد این مسئله فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست تخصیص داده شده بود (ص-۲۶۷ و ۲۶۹) که بواسطه آن خود مارتف و رفقای دیگر از طرح مارتف دفاع میکردند. اما موضوع تفوق ارگان مرکزی یا کمیته مرکزی در شورا را من حتی بیآن هم نیاوردم. این مسئله را برای اولین بار رفیق آکیف در جلسه ۱۴ کنگره (ص-۱۵۷) بصورت اشاره به خطر تفوق ارگان مرکزی بیان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرد و رفقای دیگر در ساختن افسانه بیمنی و عوام فریبانه مبسوط بر تمایل اکثریت، به تبدیل کمیته مرکزی به آلت هیئت تحریریه، از آکیف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله حکومت نظامی، ضمن بحث در باره این مسئله حجب بکار برد و در باره مبتکر واقعی این افسانه چیزی نگفت!

هر کس خواسته باشد با تمام چگونگی طرح مسئله مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در کنگره حزب آشنا شود و به شاهد مثال های جدا جدا و از هم گسیخته ای که آورده میشود اکتفاء نکند، بسهولت متوجه خواهد شد که مسئله از طرف رفیق مارتف تعریف شده است. از همان جلسه چهاردهم خود همین رفیق پویوف در ضد نظریات رفیق آکیف که میخواست در قله حزب از مرکزیت فوق العاده شدید دفاع نماید تا تفوق ارگان مرکزی را ضعیف کند (ص-۱۵۴، تکیه روی کلمات از منست)، بنای جبر و بحث را گذارده میگوید همین موضوع است که تمام مفهوم چنین سیستمی (سیستم آکیفی) در آن نهفته است. او اضافه میکند که «از چنین مرکزیتی من نه تنها دفاع نخواهم کرد، بلکه آماده ام بهر وسیله شده بر ضد آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت - پرچم ایپورتونیس است». اینجاست ریشه مسئله کذائی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی و تعجب آور نیست که رفیق مارتف اکنون ناچار است در باره منشاء واقعی این مسئله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پویوف نمیتوانست متوجه جنبه ایپورتونیستی این تفسیرات آکیفی در باره تفوق ارگان مرکزی* نشود. رفیق پویوف برای اینکه خود را کاملاً از رفیق آکیف مجزا کند اکیداً اظهار

* نه رفیق پویوف و نه رفیق مارتف هیچکدام خود داری نکردند. از اینکه رفیق آکیف را ایپورتونیست بنامند آنها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خشمناک شدند که این عنوان را در مورد خود آنها بکار بردند و این عنوان هم که بخاطر تساوی حقوق زبانها یا ماده اول بکار برده شد عادلانه بود. رفیق آکیف که رفیق مارتف هم از وی پیروی نمود، معهدا توانست خود را با قابلیت و شهامت بیشتری در کنگره حزبی راه ببرد تا رفیق مارتف و شرکاء در کنگره لیگا. رفیق آکیف در کنگره حزب گفت: «مرا اینجا ایپورتونیست مینامند؛ من شخصاً این کلمه را ناسزا و بوهن میشارم و بر آنم که بهیچوجه مستوجب این کلمه نیستم؛ ولی من بر ضد این موضوع اعتراض نمیکنم» (ص-۲۹۶). شاید رفیق مارتف و رفیق اشتارنور به رفیق آکیف پیشنهاد کرده باشند که ذیل اعتراض آنها را بر ضد اتهام دروغین به ایپورتونیس امضا کند. ولی رفیق آکیف امتناع کرده باشد؟

داشت که: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیئت تحریریه بمانند و در نظر از کمیته مرکزی. این مسئله داری اهمیت درجه دوم است (تکیه روی کلمات از من است). ولی مهم اینست که رهبری یعنی عالیترین رهبری حزبی از يك منبع سرچشمه بگیرد (ص-۱۵۵). رفیق آکیف اعتراض میکند که: «علت اینکه در این طرح به ارگان مرکزی در شورا تفوق داده شده است اینست که ترکیب اعضاء هیئت تحریریه دائمی ولی ترکیب اعضاء کمیته مرکزی متغیر است» (ص-۱۵۷). این برهانست که فقط به «دائمی بودن» رهبری اصولی (که پدیده ایست طبیعی و مطلوب) مربوط است ولی بهیچوجه به آن «فضیلتی» که بمعنی دخالت یا تعدی به استقلال است ربطی ندارد. رفیق پویوف هم که آنوقت هنوز به «اقلیتی» که ناخرسندی خود را از ترکیب اعضاء مراکز با لند لند در باره عدم استقلال کمیته مرکزی پرده پوشی میکند، تعلق نداشت. به رفیق آکیف بطرز کاملاً معقولی جواب میدهند: «من پیشنهاد میکنم که آنرا (شورا را) مرکز رهبری کننده حزب بشماریم. آنوقت این مسئله بهیچوجه مهم نخواهد بود که عدد نامزدگان ارگان مرکزی در شورا بیشتر باشد یا نمایندگان کمیته مرکزی» (ص-۱۵۷-۱۵۸-تکیه روی کلمات از منست).

همانجا که بحث موضوع ترکیب شورا در جلسه بیست و پنجم تجدید شد. رفیق یارلوویچ ضمن ادامه مباحثات سابق، با تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی و علت استوار بودن اولی (ص-۲۶۴) اظهار موافقت میکند و منظورش در اینست: «ما استواری اصلی است». رفیق مارتف هم که بلافاصله پس از رفیق یارلوویچ صحبت کرد مطلب را همینطور درک نمود. او لازم ندید «بهرتری يك مؤسسه را بر دیگری تثبیت نماید» و بامکان اقامت یکی از اعضاء کمیته مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدین طریق استواری اصولی کمیته مرکزی تا درجه معینی حفظ خواهد شده (ص-۲۶۴). اینجا هنوز اثری هم از اختلاط عوام فریبانه موضوع استواری اصولی و حفظ آن از یکطرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیته مرکزی از طرف دیگر در بین نیست. این اختلاط که پیش از کنگره تقریباً برگ برنده رفیق مارتف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیف با لجاجت علمی میشد که آنوقت هنوز از وجود روح آراکچیفی در آئین نامه (ص-۹۰) صحبت میکرد (ص-۲۶۸) و میگفت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آنوقت کمیته مرکزی به

مجری ساده اراده هیئت تحریریه بدل خواهد شد (تکیه روی کلمات از منست). سه عضوی که در خارجه زندگی میکنند حق اختیار نامعتبری (!!) در کار تمام (!!) حزب بدست خواهند آورد. امنیت آنها تضمین شده است و بهمین مناسبت قدرت آنها مادام العمر خواهد بود» (ص-۲۶۸). بر ضد این عبارات کاملاً بیمنی و عوام فریبانه ایکه رهبری مسلکی را دخالت در کار همه حزب جلوه گر میسازد (پس از کنگره برای رفیق آکسلرد و نطقهایش در باره حکومت الهی، شعار پیش پا افتاده ای تهیه نمود) - بر ضد همین عبارات بود که باز رفیق یارلوویچ اعتراض کرد و خاطر نشان ساخت که من طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نماینده آن «ایسکراه» است. من با قائل شدن تفوق برای ارگان

عقیده ما دفاع مینمود (ص- ۲۷۲) و به یگورف و پوپوف اعتراض میکرد که کمیته مرکزی بدون اینهم قبل از اینکه به اقداس جدی نظیر انحلال يك سازمان دست زند آرا مورد بحث قرار خواهد داد. بطوریکه می بینید، آنوقت هنوز گوش رفیق مارتف نسبت به هر گونه تمایلات ضد مرکزیت ناشنوا بود و کنگره پیشنهاد یگورف و پوپوف را رد کرد... متأسفانه ما از روی صورتجلسه ها فقط نمیدانیم عده آراء چقدر بوده است.

در کنگره حزب رفیق مارتف همچنین مخالف تمویض کلمه تشکیل میدهد (کمیته مرکزی کمیته ها و غیره را تشکیل میدهد طبق ماده ۶ آئین نامه حزب) با کلمه تصویب میکند بود و میگفت «باید حق تشکیل را هم داده، و این را در آئین نامه میگفت که هنوز فکرش به این درخشانی که فقط در کنگره ایجا کشف شد و حاکی از این بود که مفهوم تشکیل دادن شامل تصویب نمودن نمیشود، نرسیده بود.

غیر از این دو نکته تصور نمیرود بقیه مباحثات مربوط به جزئیات مواد ۵ تا ۱۱ آئین نامه (ص- ۲۷۲-۲۷۶ صورتجلسه ها) که مباحثاتی کاملاً نا چیز بود غالب توجه باشد. ماده ۱۲ مربوط است به مسئله کئوتاسیون به تمام ارگانهای حزبی عموماً و به مراکز خصوصاً. کمیسیون پیشنهاد میکند که اکثریت مطلقاً که برای کئوتاسیون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء یابد. گزارش دهنده (گلبوف) پیشنهاد میکند که کئوتاسیون به کمیته مرکزی، باتفاق آراء باشد. رفیق یگورف، که هرگونه نا همواری ها را نا مطلوب میدانند، طرفدار اکثریت نسبی است. بشرطی که حق و توی* (veto) دارای مجوزی در میان نباشد. رفیق پوپوف نه با اکثریت نسبی (بدون حق veto) و یا اتفاق آراء است. رفیق مارتف نه با کمیسیون، نه با گلبوف، نه با یگورف و نه با پوپوف با هیچکس موافق نیست و علیه اتفاق آراء و علیه چهار پنجم (برله دو سوم) و علیه «کئوتاسیون متقابل» یعنی علیه حق اعتراض هیئت تحریریه ارگان مرکزی بر ضد کئوتاسیون کمیته مرکزی و بالعکس (حق نظارت متقابل بر کئوتاسیون) اظهار نظر مینماید.

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند گروه بندی، شکلهای کاملاً رنکارگی بخود میگیرد و اختلافات بقدری زیاد است که تقریباً هر نماینده ای «بمفرده» دارای نظر مخصوص بخود میباشد!

رفیق مارتف میگوید: من تصدیق میکنم که از نظر روان شناسی کار کردن با اشخاص نا مطلوب ممکن نیست. ولی برای ما این موضوع هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استمداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی در مورد کئوتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یکی در رشته دیگری دارای صلاحیت نباشد. خیراً مثلاً ممکنست هیئت تحریریه ارگان مرکزی به کمیته مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نازدین را به عضویت کمیته مرکزی پذیرفت یا نه راهنمایی بکند. علت مخالفت من از این جهت است که نمیخواهم وضعی

مرکزی، این اصول را مستحکم میکنم.

این است اصل مطلب تفوق کذالی ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» مشهور رفیق آکسلرود و رفیق مارتف چیزی نیست جز تکرار عبارات ابروتونیستی و عوام فریبانه رفیق آکیمف، عباراتی که جنبه واقعی آنها را حتی رفیق پوپوف هم آشکارا میدید و وقتی میدید که هنوز در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مراکز متحمل شکست نشده بود!

• • •

تراز بندی مسئله مربوط به ترکیب اعضاء شورا چنین است: علی رغم تلاشهایی که رفیق مارتف به عمل آورد تا در جزوه حکومت نظامی ثابت نماید که تشریح من در نامه به هیئت تحریریه متناقض و نا درست است صورتجلسه های کنگره بطور واضحی نشان میدهد که این مسئله در مقایسه با ماده اول واقعا در حکم جزئی از کل است و اظهارات مقاله «کنگره ماه» (شماره ۵۳ «ایسکراه» مجلی بر اینکه گویا مشاجره ما «تقریباً» منحصر به موضوع سازمان مؤسسات مرکزی حزب بوده است مغلطه محض بود. این مغلطه بخصوص از این جهت مغلطه ای فاحش است که نویسنده مقاله اصلاً در باره مشاجرات مربوط به ماده اول سکوت اختیار کرده است. و اما اینکه در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء شورا ایسکراهی ها گروه بندی معینی نداشتند، موضوعیست که صورتجلسه ها آنرا ثابت میکنند: اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده است، مارتف با یانین اختلاف نظر دارد. من با پوپوف موافقت نظر دارم. یگورف و گوسف برای خود روش علیحده ای دارند و غیره. بالاخره آخرین اظهار عقیده من (در کنگره ایگای مقیم خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس) حاکی از اینکه ائتلاف مارتفی ها با ضد ایسکراهیها محکمتر میشد نیز از اینجا تایید میشود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در مورد این مسئله هم چنانچه بر همه معلومات بسوی رفیق آکیمف چرخیدند.

ل) پایان مذاکرات در باره آئین نامه.

کئوتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان

«رابوچیه دلو»

از مذاکرات بغلی در باره آئین نامه (جلسه بیست و ششم کنگره) فقط کافیت موضوع مخلوط بودن قدرت کمیته مرکزی را خاطر نشان سازیم که خصالت خبله کمیته مارتفی ها بر افراط در مرکزیت را روشن میسازد. رفیق یگورف و رفیق پوپوف برای مخلوط نمودن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیشتری میکوشیدند بدون اینکه در این مورد به نامزد بودن خود و یا نامزد هائی که داده بودند توجهی داشته باشند. آنها در همان کمیسیون برنامه پیشنهاد کردند که حق کمیته مرکزی در مورد انحلال کمیته های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته به مواردی که جداگانه قید شده است محدود شود (ص- ۲۷۲، تبصره اول). سه تن از اعضاء کمیسیون برنامه (گلبوف، مارتف و من) با این پیشنهاد مخالفت کردند و رفیق مارتف در کنگره از

ايجاد كنم كه از دو طرف بطور عصباني كشيده‌اي كار ها كش داده شده. من بار اعتراض ميكنم و ميگويم كه: اينجا دو مسئله وجود دارد. مسئله اول مربوطست به اكتريت مطلق و من مخالف پيشنهاد تقايل از چهار پنجم به دو سوم هستم. بكار بردن شيوه اعتراض مستدل معقول نيست و من با آن مخالفم. موضوعي كه بينه‌ايست مهتر از آن است حق نظارت كميته مركزي و ارگان مركزي بر كميوناسيون است. مواظبت متقابل دو مركز شرط لازم هماهنگي است. اينجا صحبت بر سر گسيختگي ميان دو مركز است. هر كس كه مایل به اشعاب نيست بايد كوشش كند هماهنگي وجود داشته باشد. تاريخ حيات حزب نشان ميدهد كه اشخاصي بوده اند كه موجب اشعاب ميشدند. اين يك مسئله اصولي و مهمي است كه ميكنست تمام سرنوشت آتي حزب به آن بسته باشه (ص ۲۷۶-۲۷۷). اين بود متن كامل خلاصه نطق من كه در كنكره ثبت شده است و رفيق مارتف براي آن اهميتي بس جدي قائل است. متاسفانه او با اينكه براي اين نطق اهميتي جدي قائل است. مع هذا وقتي نطق ايراد شد زحمتي بخود نداد كه آنرا با تمام مذاكرات و موقعيت سياسي كنكره مربوط سازد. قبل از هر چيز اين سؤال پيش مي آيد: چرا من در طرح اوليه خود (رجوع شود به ص ۲۹۴، ماده ۱۱) به دو سوم اكتفا كردم و درخواست نظارت متقابل بر كميوناسيون مراکز را نگردم؟ رفيق ترانسكي كه پس از من صحبت كرد (ص ۲۷۷) فوراً همین مسئله را مطرح نمود.

جواب اين سؤال را نطق من در كنكره ليگا و نامه رفيق پاولوويچ در باره كنكره دوم ميدهد. من در كنكره ليگا گفتم: ماده اول آئين نامه كرجي را در هم شكسته است و آنرا بايد با دگره مضاعفه بست. معني اين اولاً آن بود كه مارتف در مسئله صرفاً شوريك خود را ايجورتويست نشان داد ضمناً ليبر و آكريف هم از اشتباه او دفاع كردند. ثانياً معني اين آن بود كه ائتلاف مارتفي ها (يعني اقليت نا چيز ايسكرائيها) با ضد ايسكرائيها در موقع تصويب رساندن اشخاصي كه بايد اعضاء مراکز باشند به آنها در كنكره اكتريت داد. من در اينجا مخصوصاً از اشخاصي كه بايد عضو مراکز باشند صحبت ميكردم و لزيم هماهنگي را تاكيد ميشوادم و ميگفتم بايد از افرايبي كه موجب اشعاب ميشوند مر حذر بود.

اين بر حذر داشتن اهميت اصولي واقعا بسزائي كتب مي نمود، زيرا سازمان هايستكره (كه بلتون شك در مسئله مربوط به هيئت اعضاء مراکز داراي صلاحيت بيشتري است و با تمام كار هاي عملي و تمام نامزد ها نزديكترين آشنائي را دارد) رأي مشورتي خود را در اين مسئله اعلام نموده بود و در مورد نامزد هائي كه موجب دلواپسي وي بودند تصديقي اتخاذ نموده بود كه ما از آن مطلعيم. هم اخلاقاً و هم از لحاظ ماهيت امر (يعني از لحاظ صلاحيت گيرنده تصيم) سازمان هايستكره مي بايستي در اين مسئله بار يك اهميت قاطعي داشته باشد ولي از نظر فرمائيه البته رفيق مارتف كاملاً حق داشت كه بر ضد اكتريت سازمان هايستكره دست بدانان ليبر ها و آكريف ها بشود. و رفيق آكريف هم ضمن نطق درخشان خود در باره ماده اول با وضوح شگرف و بطور كاملاً عاقلانه اي اظهار داشت كه وقتي مي بيند در بين ايسكرائيها راجع به

طرق حصول هدف مشترك يعني هدف ايسكرائي، اختلاف نظر وجود دارد. عالماً عامداً به طريقه بدتر رأي ميدهد زيرا هدف او يعني آكريف، كاملاً نقطه مقابل هدفهاي ايسكرائي است. بدين طريق همچگونه ترديني نمیتوانست وجود داشته باشد كه حتى مستقل از اراده و شعور رفيق مارتف همانا بدترين هيئت اعضاء مراکز مورد پشتماني ليبر ها و آكريف ها فرر خواهد كردت آنها بوزه به آنچهان فهرستي ميوانند رأي دهند و بايد رأي دهند (چنانچه روي گفتار آنها قضاوت كرده بنگه روي كردار يعني رأي آنها در مورد ماده اول قضاوت كنيم) كه و عده حضور را خصص را كه موجب اشعاب ميشده اند. ميدهد و همانا بدست بطور رأي دهند كه اشعاب ايجاد شود. آيا تعجب آور است كه با وجود چنين وضعي من از مسئله اصولي مهمي (ماهيكي دونه مركز) جهت ميكردم كه تمام آينده حزب ميكنست منوط به آبر باشد؟

هيچ سويال دموكراسي كه با ايده ها و نقشه هاي ايسكرائي و تاريخ جنش اندك آشنائي داشت و با اين ايده ها ولو اندكي صادقانه هم عقیده بود دقيقه اي نمیتوانست در اين موضوع شك كند كه راه حل ليبر ها و آكريف ها در مورد مشاخره ايكه در داخل سازمان هايستكره در باره اعضاء مراکز وجود داشت از لحاظ فرمائيه صحيح بود ولي بدترين نتايج ميكنه را در بر داشت. با اين بدترين نتايج ميكنه حتماً مي بايستي مبارزه نمود.

حال سؤال ميشود: چگونه بايد مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ايجاد هيستري و غوغا متوسل نيشديم بلكه با وسائل مبارزه ميكرديم كه كاملاً قانوني و كاملاً مشروع بود: ما وقتي جس كرديم در اقليت هستيم (نظير موضوع ماده اول) از كنكره در خواست كرديم كه حق اقليت حفظ شود. هم مراعات كامل اكتريت مطلق آراء هنگام پذيرفتن اعضاء (چهار پنجم بجای دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام كميوناسيون و هم نظارت متقابل در كميوناسيون به مراکز همه اينها وقتي مورد پشتماني ما قرار گرفت كه در مسئله تركيب اعضاء مراکز در اقليت واقع شديم عمرو و زيد هائيكه ميخواهند بطور سرسري و پس از يكي دو صحبت خود ماني، بدون بررسي جدي كلياً صورتجلسه ها و شهادت هاي افراد ذيبدخل، در باره كنكره قضاوت و استدلال نسايند. باين واقعيت هنوز با نظر بي اعتنائی ميگردند ولي هر كس كه بخواند اين صورتجلسه ها و شهادت ها را از روي وجدان مورد بررسي قرار دهد ناگزير به واقعيتي كه من ذكر كردم خواهد رسيد: ريشه مشاخره در اين لحظه از كنكره همانا در مسئله هيئت اعضاء مراکز نهفته است و علت اينكه ما از بي شرايط جدي قريز در نظارت ميبرفتيم همانا اين بود كه در اقليت بوديم و ميخواستيم دگرجي را كه مارتف بدلخواه و با شركت مسرورانة ليبر ها و آكريف ها در هم شكسته بود با دگر مضاعف بهم به بندديم.

رفيق پاولوويچ در مورد اين لحظه كنكره ميگويد: اگر وضع بدبمنسوال نمي بود، ميبايستي تصور نمود كه ما با پيشنهاد ماده مربوط به اتفاق آراء در موقع كميوناسيون براي مخالفين خود دلسوزي مينموديم، زيرا براي دسته اي كه در اين و يا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نيست بلكه مضرت است (ص ۱۴)

که اشخاص روز های آخر کنگره ها را صرف مبارزه در راه بدست آوردن تعلیمی دیربازی میکنند این يك پدیده طبیعی و تمام و کمال مشروع است. (اما وقتی برای تعلیمی دیربازی پس از کنگره بنزاع می پردازند آنوقت این جنجال است). هر گاه کسی در کنگره دور مسئله مربوط به اعضاء مراکز متحمل شکست شد (نظیر رفیق یگورف) آنوقت کاملاً خنده آور است چنانچه پس از این راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کند. باینجهت واضحست که چرا همه به رفیق یگورف میخندیدند و نیز واضحست که چرا رفیق مورایف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورتجلسه ثبت شود: رفیق مارتف که به رفیق یگورف می خندید در حقیقت بخودش خندید.

شاید ذکر این واقعه در تکمیل طعنه رفیق مورایف زائد نباشد که رفیق مارتف بطوریکه میدانیم پس از کنگره چپ و راست اظهارنظر میداد که نقش عمده را در مخالفت ما همان مسئله کویتاسیون به مراکز بازی میکرد و اکثریت هیئت تحریریه سابق شدیداً مخالف نظارت متقابل بر کویتاسیون به مراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مراکز در باره انتخاب دو هیئت سه نفری از طریق کویتاسیون دو جانبه بمیزان دو سوم قبول کرد و در این باره بمن چنین نوشت: «با قبول این شکل کویتاسیون متقابل باید خاطر نشان شود که پس از کنگره تکمیل هر يك از هیئت ها طبق اصولی انجام خواهد گرفت که کسی شکل دیگر ندارد (اگر من بودم اینطور توصیه میکردم: هر هیئتی اعضاء جدیدی را از طریق کویتاسیون انتخاب میکند و قصد خود را به هیئت دیگر اطلاع میدهد: هیئت اخیر میتواند اعتراض کند و در اینصورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد برای اجتناب از کش دادن قضیه، این جریان، ائلاً در مورد کمیته مرکزی نیست به نامزد هائی عملی خواهد شد که قبلاً تعیین شده اند و تکمیل اعضاء از بین آنها سریعتر میتواند انجام شود). برای اینکه تصریح شود که کویتاسیون یعنی ترقیبی انجام میگیرد که در آئین نامه حزب پیش بینی خواهد شد باید به ماده ۲۲ اضافه نمود: «... که تصویبات متخذ را تصویب مینمایند» (تکیه روی کلمات از منتس). دیگر تفسیر زائد است.

ما اهمیت لحظه ای را که در آن بر سر کویتاسیون مراکز مباحثه میشد توضیح دادیم و اکنون باید کسی روی جریان اخذ رای هائی که باینموضوع مربوط است مکت کنیم. مکت روی مذاکرات لزومی ندارد، زیرا پس از نطق رفیق مارتف و من که در اینجا ذکر شد فقط جملاتی بطور معترضه گفته شد که در آن عده

* سخن بر سر طرح اولیه من در باره Tagesordnung (دستور روز، مترجم) کنگره و تفسیر آنست که همه نمایندگان از آن مطلعند. من در ماده ۲۲ این طرح در باره انتخاب دو هیئت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی و نیز «کویتاسیون متقابل» این ۶ نفر با اکثریت دو سوم و تصویب این کویتاسیون متقابل از طرف کنگره و کویتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیته مرکزی صحبت کرده ام.

نامه های مربوط به کنگره دوم). ولی در حال حاضر بسیار و بسیار میشود که تاریخ وقوع حوادث را فراموش میکنند: فراموش میکنند که در جریان تمام دوره کنگره، اقلیت کنونی - اکثریت بود (در سایه شرکت لبر ها و آکرف ها) و مشاخره بر سر کویتاسیون به مراکز، که علت واقعی آن، اختلاف نظری بود که در سازمان فایسکرا در مورد اعضاء مراکز وجود داشت، درست مربوط بهمین دوره است. هر کس که این نکته را برای خود روشن نماید بهرارت مباحثات ما هم پی خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچک و جزئی موجب بروز مسائل واقعا مهم و اصولی میشود، متعجب نخواهد شد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت که گفت: بدون شك این پیشنهاد برای لحظه فعلی حساب شده است. در حقیقت هم، فقط پس از درک شرایط لحظه مورد نظر و تمام پیچیدگی های آن، میتوان با اهمیت واقعی مشاخرات پی برد، و بنهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حق اقلیت بشیوه هائی دفاع میکردیم که هر سوسیال دموکرات اروپائی آنها مشروع و مجاز میدانند: عبارت اخیری ما از کنگره درخواست کردیم که در ترکیب اعضاء مراکز نظارت شدید کند: همینطور هم رفیق یگورف به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت وقتی که در همان کنگره ولی در جلسه دیگر گفت: من بنهایت تعجب میکنم وقتی میشنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد میشود... (این موضوع در مورد انتخابات کمیته مرکزی در سی و یکمین جلسه کنگره یعنی، اگر اشتباه نکنم، در صبح پنجشنبه گفته میشود، ولی جلسه بیست و ششم، که اکنون از آن صحبت میشود، عصر روز دو شنبه بود)... تصور میرود برای همه روشن باشد که در روز های اخیر مباحثه در اطراف طرحهای اصولی مختلف دور میزد بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور میزد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان و بهمان فرد را به مؤسسات مرکزی تامین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدتها است در این کنگره اصول از بین رفته است و مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. (خنده عمده، می اویف: خواهش میکنم در صورتجلسه ثبت شود که رفیق مارتف تسم کرده). (ص ۲۳۷). تعجب آور نیست که هم رفیق مارتف و هم تمام ما بشکایات رفیق یگورف که واقعا هم خنده آور بود قاه قاه خندیدیم. آری «در روز های اخیر» بسیاری از مطالب در حول مسئله مربوط به اعضاء مراکز دور میزد. این حقیقت دارد. اینموضوع حقیقتاً در کنگره برای همه واضح بود و فقط اکنون اقلیت سعی میکند این نکته واضح را تاریک کند). و بالاخره این موضوع هم، درست است که باید مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. ولی شما را بخدا بگوئید ببینیم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول» دارد؟؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص ۱۰۰ دستور روز کنگره) تا در روز های اول در باره برنامه، ناکتیک و آئین نامه صحبت کنیم و مسائل مربوط را حل و فصل بنائیم و در روز های آخر (ماده ۱۸-۱۹ دستور روز) در باره اعضاء مراکز صحبت کنیم و این مسائل را حل و فصل بنائیم. وقتی

ناچیزی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص- ۲۷۷- ۲۸۰ صورتجلسه ها). در مورد اخذ رأیها رفیق مارتف در کنگره لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگترین تحریفات» را مرتکب شده‌ام (ص- ۶۱ صورتجلسه های لیگا) و آنها موقعی بوده است که مبارزه در اطراف آئین نامه راه... (رفیق مارتف بدون قصد حقیقت بزرگی را اظهار کرد: پس از ماده اول، شدیدترین مباحثات همانا در اطراف آئین نامه بود)... «بشابه مبارزه هایسکرا» با مارتفی ها که با یوند داخل ائتلاف شده بودند وانمود کرده‌ام.

این موضوع جالب توجه، یعنی «بزرگترین تحریفات» را کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف اخذ رأی های مربوط به اعضاء شورا را با اخذ رأیهای مربوط به مسئله کلوتاسیون یکجا جمع میکند و هشت اخذ رأی را ذکر میکند: ۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیته مرکزی برای شورا- موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، منتع ۷ رأی * (بمعنوان جمله معترضه متذکر میشویم که در صفحه ۲۷۰ صورتجلسه ها، تعداد منتعن ۸ نفر نوشته شده است، ولی این موضوع بی اهمیتی است.)- ۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره- موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۱۸ (م)، منتع ۷-۳) بر کردن های اعضاییکه از شورا خارج شده اند توسط خود شورا- مخالف ۲۳ (م) موافق ۱۶ (ل)، منتع ۱۲- ۴) اتفاق آراء در کمیته مرکزی- موافق ۲۵ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، منتع ۷-۵) لزوم يك اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی- موافق ۲۱ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، منتع ۱۱-۶) اتفاق آراء در مورد کلوتاسیون به ارگان مرکزی- موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۲۱ (م)، منتع ۷-۷) جایز بودن اخذ رأی در مورد حق شورا به الغاء تصیم ارگان مرکزی و کمیته مرکزی مبنی بر نپذیرفتن عضو جدید- موافق ۲۵ (م)، مخالف ۱۹ (ل)، منتع ۷-۸) خود پیشنهاد در این باره- موافق ۲۴ (م)، مخالف ۲۳ (ل)، منتع ۴- رفیق مارتف در سخنانیه (ص- ۶۱ صورتجلسه های لیگا) میگوید: «اینجا ظاهراً یکی از نمایندگان یوند برله پیشنهاد رأی داد و بقیه منتع بودند» (تکیه روی کلمات از منست).

حال سؤال میشود چرا رفیق مارتف تصور میکند که ظاهراً یکی از یوندیستها برله او یعنی مارتف رأی داده است و حال آنکه اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده بود؟

زیرا او تعداد رأی دهندگان را در نظر میبرد و وقتی این تعداد شرکت یوندا را در اخذ رأی نشان میدهد آنوقت او یعنی رفیق مارتف شکی نمیکند که این شرکت بفع او یعنی مارتف بوده است. پس گو «بزرگترین تحریفه از جانب من؟»

مجموع آراء ۵۱ نفر ولی بدون یوندیستها ۴۶ و بدون رابوچی و دلوتها ۴۳ نفر است. در هفت اخذ رأی از هشت اخذ رأی که رفیق مارتف نقل نموده است شرکت کنندگان بترتیب عبارت بوده اند از ۴۱، ۳۹، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۷ نماینده (با عبارت صحیحتر رأی) شرکت نموده است و اینجا خود رفیق * حروف م و ل در داخل پرانتزها علامت اینستکه من (ل) و مارتف (م) در کلام طرف بوده ایم.

مارتف اعتراف میکند که یکی از یوندیستها از او پشتیبانی میکرد، بدینطریق معلوم میشود که منظره ای که مارتف ترسیم نموده است (و بطوریکه اکنون خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط تصویری را که من از مبارزه نموده ام تأیید و تشدید میکند! معلوم میشود که در موارد متعددی تعداد منتعن بسیار زیاد بوده است: اینموضوع بویژه مشانه ایست از کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و نبودن گروهبندی کاملاً معینی از طرف ایسکرائیها در مورد این مسئله. گفته مارتف حاکی از اینکه یوندیستها «با امتناع خود علناً» به لنین کمک میکنند (ص- ۶۲ صورتجلسه های لیگا) درست بر ضد خود مارتف حکم میکند: پس معلوم میشود فقط در صورت نبودن یوندیستها یا در صورت امتناع آنها من گاهی میتوانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر دفعه که یوندیستها برای دخالت در مبارزه ارزش قائلند، از رفیق مارتف پشتیبانی مینمایند و چنین دخالتی تنها منحصر به مورد فوق الذکر یعنی شرکت ۴۷ نماینده نبود. هر کس مایل باشد از صورتجلسه های کنگره سر در آورد، به نقص فوق العاده عجیب منظره ایکه رفیق مارتف ترسیم نموده است پی خواهد برد. رفیق مارتف از مواردی که یوند در اخذ رأی شرکت میکردند مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق مارتف پیروز تر آمده است، اینک این موارد: ۱) اصلاح رفیق فومین دالر به تقلیل اکثریت مطلق از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته میشود. موافق ۲۷ و مخالف ۲۱ (ص- ۲۷۸) یعنی ۴۸ رأی شرکت کرده اند. ۲) پیشنهاد رفیق مارتف در باره رد کلوتاسیون متقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص- ۲۷۹) یعنی ۵۰ آن در رأی دادن شرکت کرده اند. بالاخره ۳) پیشنهاد من در باره اینکه کلوتاسیون به ارگان مرکزی و کمیته مرکزی فقط با موافقت تمام اعضاء شورا مجاز باشد، رد شد (ص- ۲۸۰). مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (اخذ رأی حتی از روی نام هم بعمل آمد که متأسفانه در صورتجلسه ها محفوظ نمانده است) یعنی تعداد رأی دهندگان ۴۹ نفر بود.

نتیجه: در مسائل مربوط به کلوتاسیون به مراکز یوندیستها فقط در چهار اخذ رأی شرکت کرده اند (سه تای آنها که بترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آنها شرکت کرده اند من اکنون نقل کردم و یکی را که ۴۷ نفر در آن شرکت کرده اند رفیق مارتف نقل کرده است). در تمام این اخذ رأیها فاتح رفیق مارتف بود. معلوم میشود که اظهارات من در تمام نکات خواه در مورد ائتلاف با یوند، خواه در مورد قید این نکته که این مسائل از لحاظ نسبی، جنبه جزئی داشته است (در بسیاری از موارد تعداد زیادی منتع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروهبندی معینی از ایسکرائیها (اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده است؛ در مذاکرات عدد بسیار کمی شرکت نموده اند) صحیح بوده است.

معلوم میشود که سوء قصد رفیق مارتف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوء قصدیست که با وسائل ناقصی اجرا شده است، زیرا رفیق مارتف بطور جدا جدا کلماتی را گرفته است بدون اینکه سعی کند قضایا را بطور کامل تصویر نماید.

بر اينكه اميدواربهاي من به پيدايش جريان ديگري در داخل حزب بهبوده است. بايد متذکر شوم که حتی خود او از این لحاظ مایه امداد من است (ص ۲۸۳).

آری، باید تصدیق کرد که رفیق مارتف بنحو درخشانی اميدواربهاي رفیق آکیمف را بر آورده ساخت!

رفیق مارتف بدنبال رفیق آکیمف رفت و موافق به حفايت او يقين حاصل کرد که «ادامه کاری هیت سابق حزبی که دارای سابقه عمل سه ساله بود بر هم خورد. این پیروزی برای رفیق آکیمف چندان گران هم تمام نشد.

ولی در کنگره کسانی که از رفیق آکیمف طرفداری کردند... و بطور یبگیر هم طرفداری کردند... فقط رفیق مارتف و بروکر و بوندیستها بودند (۷ رأی). رفیق یگورف بهشایه پیشوای واقعی «مرکز» موقعیت خیرالانوراوسطها را اختیار میکند: او بقول خود با ایسکرا لیاها موافق است. نسبت به آنها حسن نظر دارد (ص ۲۸۲) و برای اثبات این حسن نظر پیشنهاد میکند (ص ۲۷۳) که از مسئله طرح شده اصولی صرف نظر گردد و خواه در باره لیاها و خواه در باره اتحادیه سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد میشود. از قرار معلوم علاوه بر ضد ایسکرا لیاها (۸ رأی) تقریباً تمام «مرکز» (۱۰ رأی) بموافقت با رفیق یگورف رأی میدهند (مجموع رأی دهندگان ۴۲ نفر است و بدینترقی عدد زیادی متنع و یا غایب بوده اند و اینوضع غالباً در مورد اخذ رأی های غیر جالب و یا در مورد اخذ رأی های که دارای نتیجه مسلم بود اتفاق میافتاد) همینکه صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرا لیاها میان می آید بلافاصله معلوم میشود که حسن نظره «مرکز» صرفالفظی است و برله ما بیش از سی یا سی و اندکی رأی نمیدهند. مباحثات و اخذ رأی های مربوط به پیشنهاد روسف (قبول لیاها بعنوان بگانه سازمان مقیم خارجه) باوضوح بیشتری این موضوع را نشان میدهد. ضد ایسکرا لیاها و فسجلابه در اینجا دیگر روی يك نقطه نظر اصولی میایستند که دفاع آنها هم رفیق لیبر و رفیق یگورف بعهده میگیرند و پیشنهاد رفیق روسف را غیر قابل رأی گرفتن و غیر قانونی اعلام مینمایند و این پیشنهاد امکان حیات را از تمام سازمانهای دیگر مقیم خارجه سلب مینمایند (یگورف) و ناطق که تمیخواهد در سلب حیات از سازمان شرکت کند نه فقط از رأی دادن خود داری میکند بلکه حتی سالن را نیز ترك مینماید. ولی باید به لیبر «مرکز» انصاف داد که ۱۰ بار بیش از رفیق مارتف و شرکاء شهامت سیاسی و ایمان (در اصول اشتباه آمیز خود) نشان داد. او از سازمان سلب حیات شده حمایت می نمود و این تنها منحصر بزمانی نبود که بای مختل خود او، که در مبارزه اشکار با شکست مواجه شده بود. در میان بود.

پیشنهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رأی گرفتن شناخته میشود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی بتصویب میرسد. چنانچه رفیق یگورف را هم که حاضر نشده بود باین ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رأی) ضد ایسکرا لیاها و «مرکز» بدست می آید.

آخرین ماده آئین نامه، که سازمان مقیم خارجه اختصاص داده شده است، نیز موجب مذاکرات و اخذ رأیهای شد که از نقطه نظر گروهبندهای کنگره فوقالعاده شاخص است. قضیه بر سر قبول لیاها بعنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهیست که رفیق آکیمف بلافاصله بمخالفت برخاست و اتحادیه مقیم خارجه را، که از طرف کنگره اول تصویب شده بود یاد آوری نمود و اهمیت اصولی مسئله را خاطر نشان ساخت و گفت: «قبل از هر چیزی قید میکنم که من برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسئله اتخاذ شود اهمیت عملی مخصوصی قائل نیستم. مبارزه مسلکی که تا کنون در حزب ما انجام گرفته بدون شك پایان نیافته است. ولی این مبارزه در زمینه های دیگر و با گروهبندهای دیگری از نیروها ادامه خواهد یافت... در ماده ۱۳ آئین نامه بار دیگر و بطرزی بس شدید این موضوع که میخواهند کنگره ما را از يك کنگره حزبی به کنگره فراکسیوني مبدل نمایند منعکس است. بجای اینکه تمام سوسیال دموکراتهای روسیه را وادار نمایند بنام وحدت حزب در مقابل تصمیمات کنگره حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمانهای حزبی را یکی کنند، بکنگره پیشنهاد میشود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را مجبور به محو شدن سازد (ص ۲۸۱). بطوریکه خواننده می بیند آن «ادامه کاری» که پس از شکست در مسئله مربوط به اعضاء مراکز اینقدر برای رفیق مارتف گرانها شده برای رفیق آکیمف هم همینقدر گرانها بوده است. ولی اشخاصی که خود را با يك گز و دیگران را با گز دیگر می سنجند در کنگره شدیداً بمخالفت با رفیق آکیمف برخاستند. با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آئین نامه، درست همان «اصولی» که لیاها را از لحاظ اصولی از اتحادیه جدا میکرد به میدان آورده میشود. رفیق مارتف نیا بر می آورد که اگر رفیق آکیمف میخواهد مسئله را بر مبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ بخصوص از این لحاظ که رفیق آکیمف از زدوبند های مکنه در مبارزه با دو جريان صحبت میکرد. تصویب پیروزی يك خط مشی (دقت کنید که این در جلسه ۲۷ کنگره گفته میشود) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود آورده شود بلکه باید بدین معنی باشد که با هرگونه زدوبند های مکنه، که رفیق آکیمف در باره آن صحبت نمود، بطور قطعی وداع شود. (ص ۲۸۲- تکیه روی کلمات از منست).

منظره از این قرار است: رفیق مارتف پس از پایان کلیه مشاجرات کنگره در اطرف برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هرگونه زدو بند های مکنه است... و این در موقعی است که او هنوز در موضوع مربوط به اعضاء مراکز با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتف در کنگره با آن زدو بند مکنه ای وداع قطعی میکند که در همان فردای کنگره آنها با منتهای موفقیت عملی مینماید. ولی رفیق آکیمف در آنوقع هم برانتب بیش از رفیق مارتف دور اندیشی نشان داد؛ رفیق آکیمف به کار پنجاله سازمان حزبی سابق که باراده اولین کنگره نام کمینه به آن اطلاق میشده استناد نمود و گفتار خود را باتقالی توأم بايك طعمه زهر آگین بیابان رساند و گفت: «و اما در مورد عقیده رفیق مارتف مبنی

چنين صورتی ما اينموضوع را اهانتی نسبت به اتحاديه ميدانيم. رفیق بگورف مانند ما پايين نتیجه رسيد که اين قانون فوق العاده است (تکيه روی کلمات از منست) برضد اتحاديه و باينجهت حتی از سالن جلسه هم خارج شده (ص- ۲۹۵) هم رفیق مارتنف و هم رفیق ترنسکی باتفاق يلخائف جدا عليه ايده واقعا مهمل موهن شمردن رأی کنگره بر ميخيزند و رفیق ترنسکی ضمن دفاع از قطعنامه پيشنهادهی خود که بنصوب کنگره رسيد (دائر بر اینکه رفیق آکيمف و رفیق مارتنف ميتوانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان میدهد که قطعنامه جنبه اصولی دارد نه عامیانه و بنا مربوط نيست اگر کسی از آن رنجيده باشد (ص- ۲۹۶) ولی خیلی زود معلوم شد که محفل بازی و غمیگری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و اين کلمات مغرورانه ای که من روی آنها تکيه کرده ام جز يك عبارت پردازی بوج پر سرو صدا چیز دیگری نيست.

رفیق آکيمف و رفیق مارتنف از پس گرفتن اظهارات خود امتناع ورزیدند و از کنگره خارج شدند در حالیکه تمام نمایندگان مانگ میزدند کار بسیار بیجائی است!

م) انتخابات پايان کنگره

کنگره پس از تصويب آئين نامه قطعنامه ای درباره سازمانهای ناحیه ای و يکسلسله قطعنامه هائی درباره سازمانهای جداگانه حزب تصويب نمود و پس از مذاکرات بينهائيت آموزنده ای درباره گروه «پوژنی رابوچی» که من فوقاً آنرا تجزيه و تحليل نمودم، بموضوع انتخاب ارگانهای مرکزی حزب پرداخت.

ما اکنون ديگر ميدانيم که سازمان «ایسکراه» که تمام کنگره از آن انتظار توصیه های معتبری داشت، در مورد اين مسئله بدو قسمت منقسم شد. زيرا اقليت اين سازمان خواست در کنگره ضمن مبارزه آشکار و آزادانه بيازمايد که آيا ميتواند برای خود اکثریت بدست آورد، و نیز ميدانيم که مدتها قبل از کنگره و در کنگره همه نمایندگان از نقشه تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب دو هیئت سه ضری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی مسبق بودند برای روشن شدن مذاکرات کنگره با تفصيل بیشتری روی اين نقشه مکت میکنند.

اينست متن کامل توضیح من درباره طرح Tagesordnung کنگره که اين نقشه در آن بيان شده بود: «کنگره سه نفر را برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی و سه نفر را برای کمیته مرکزی انتخاب مينمايد. در صورت لزوم اين شش نفر با هم با اکثریت دو سوم، اعضاء هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را از راه کويوتاسیون پر میکنند و بکنگره در اين باره گزارش میدهند. پس از اینکه کنگره اين گزارش را تصويب نمود کويوتاسیون بعدی از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی بطور جداگانه انجام میگيرد».

از روی اين متن، نقشه مزبور بانهايت وضوح و بدون هیچگونه ابهامی واضح ميشود: اين نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه با شرکت

*-رجوع شود به مقاله من «نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه»، ص- ۵ و صورتجلسه های ليکا ص- ۵۳»

تمام ماده ۱۳ آئين نامه در باره سازمان مقيم خارجه فقط با رأی در مقابل ۱۲ رأی و شش رأی ممتنع تصويب ميشود، ما اکنون درست شش بار است که در تجزيه و تحليل رأی گيربهای کنگره، با اين عدد ۳۱ بر خورد می نمايم که عده تقریبی ایسکراينها یعنی افرادی را نشان میدهد که بطور پيگری از نظريات «ایسکراه» دفاع میکنند و در عمل از آن پیروی ميشودند (جای مسئله مربوط به بوند، قضیه مربوط به کمیسیون تشکيلات، انحلال گروه «پوژنی رابوچی» و دو اخذ رأی در مورد برنامه ارضی). آنوقت رفیق مارتنف ميخواهد جداً ما را معتقد سازد به اینکه هيچ دليلی ندارد که چنين گروه محدودی از ایسکراينها را متمایز نمايم!

اين موضوع را نیز ميتوان ذکر نکرد که تصويب ماده ۱۳ آئين نامه موجب مذاکرات بينهائيت جالبی در مورد اظهارات رفیق آکيمف و رفیق مارتنف مبنی بر امتناع از شرکت در دادن رأی گردید (ص- ۲۸۸). بوروی کنگره اين اظهارات را مورد بحث قرار داد و بطرزی کاملاً بجا و بمورد تصديق کرد که حتی انحلال آشکار اتحاديه نیز بهیچوجه بنمایندگان چنين حقی را نمیداد که از شرکت در کارهای کنگره امتناع ورزند. امتناع از دادن رأی موضوعيت بدون شك غير عادی و غير مجاز - اين نظریه ای بود که تمام کنگره باتفاق بوروی و منجمه آن ایسکراينهای اقليت که در بيست و هشتمين جلسه با حرارت تمام آنچه را که خود شان در جلسه سی و یکم عملی میگردید مورد تصحيح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتنف شروع بدفاع از اظهارات خود نمود (ص- ۲۹۱) هم پاولوويچ هم ترنسکی هم کارسکی و هم مارتنف بمخالفت با او برخاستند. رفیق مارتنف بطور کاملاً واضحی وظائف اقليت ناراضی را در يافته بود (قبل از اینکه خودش در اقليت بماند!) و با لحنی بسیار نصيحت آمیز در باره اين وظائف سخن سرائی میکرد. او بر رفیق آکيمف و رفیق مارتنف بانگ زد که: «با شما عضو کنگره هستيد و در اينصورت بايد در تمام کارهای آن شرکت کنید (تکيه روی کلمات از منست: آنوقت رفیق مارتنف هنوز متوجه فرمایشم و بوروکراتيسم در تبعیت اقليت از اکثریت نبود!) مو يا اینکه عضو آن نيستيد و در اينصورت ميتوانيد در جلسه باقی بمانيد ... نمایندگان اتحاديه با اظهارات خود مجبورم میکنند اين دو سؤال را طرح نمايم: آیا آنها عضو حزب هستند؟ و آیا آنها عضو کنگره هستند؟» (ص- ۲۹۲).

رفیق مارتنف وظائف اعضاء حزب را به رفیق آکيمف می آموزد! ولی بهبوده نبود که رفیق آکيمف تبلاً گفته بود بعضی اميلواريهها به رفیق مارتنف دارد ... مقرر اين بوده است که اين اميلواريهها عملی شود ولی فقط پس از شکست مارتنف در انتخابات. رفیق مارتنف وقتی که پای دیگران در بين بود نه پای خود او، حتی گوشش به کلمه دهشت آور «قانون فوق العاده» که (اگر اشتباه نکنم) اولین بار بتوسط رفیق مارتنف سر زبانها انداخته شد بدعاکار هم نبود.

رفیق مارتنف به کسیکه ميخواستند او را متقاعد سازند که اظهارات خود را پس بگيرد جواب میدهد: توضیحاتی که ما داده شد اين موضوع را روشن نکرد که آیا تصميم متخذه اصولی بود یا اینکه فقط اقدام فوق العاده ای برضد اتحاديه بود. در

این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به مؤسسه حزبی رأی قاطع متعلق بر رهبران کارهای عملی باشد که منتخب کمیته هستند. اینکه ما تقریباً چه رفتاری را در این مورد در نظر داشتیم از اینجا معلوم میشود که هیئت تحریریه قبل از کنگره برای اینکه شاید لازم آید در کنگره اقدامی از جانب هیئت بشود. بانفاق آراء رفیق پاولوویچ را بعنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ بغیر از رفیق پاولوویچ برای نفر هفتم يك عضو قدیمی سازمان «ایسکراه» و عضو کمیته تشکیلات، که بعداً عضویت کمیته مرکزی انتخاب گردید، پیشنهاد شده بود.

بدین طریق منظور از نقشه انتخاب دو هیئت سه نفری آشکارا عبارت بود از: (۱) تجدید هیئت تحریریه، (۲) دور ساختن بعضی از صفات محفل بازی قدیمی، که شایسته مؤسسه حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمیداشت آنوقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم بپوشیده میشد). (بالاخره ۳) تصفیه جرگه ادباء از صفات مختص به حکومت الهی (تصفیه از طریق جلب پراوتسینهای برجسته برای حل مسئله افزایش عده هیئت سه نفری). این نقشه که تمام رداکتورها با آن آشنا شده بودند بطوریکه معلوم است مبتنی بر تجربه سه ساله کار بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی اصولیکه ما بطرز پیگیری از آن پیروی مینمودیم کاملاً مطابقت میکرد؛ در دوران پراکتدگی یعنی در دورانی که «ایسکراه» وارد صحنه شد گروه های جداگانه غالباً بطور تصادفی و خود بخودی بوجود می آمدند و ناگزیر پدیده های مضرى از شیوه محفل بازی در آنها بروز میکرد. دور ساختن این صفات از ضروریات ایجاد حزب بود و آن را ایجاد میکرد؛ شرکت پراوتسینهای میرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور تشکیلاتی را همیشه برخی از اعضای هیئت تحریریه اداره میکردند و حال آنکه تنها ورود هیئت ادباء در سیستم مؤسسات حزبی کافی نبوده بلکه ورود هیئتی از رهبران سیاسی نیز لازم بود. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه به کنگره از نقطه نظر سیاست همیشگی «ایسکراه» نیز امری طبیعی بود، ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر میکردیم و منتظر بودیم که مسائل اصولی مورد مشاجره در رشته برنامه، تاکتیک و سازمان کاملاً روشن شود؛ ما شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسائل اساسی-ایسکراهی خواهد بود (قطعنامه های مربوط به شناسائی «ایسکراه» بعنوان ارگان رهبری کننده نیز تا اندازه ای گواهی این امر بود)؛ باینجهت ما میبایستی واگذار کنیم تا رفتاری که تمام کار ترویج ایده های «ایسکراه» و تهیه مقدمات تبدیل آن به حزب را بدوش خود کشیده بودند... خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حداکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تائید عمومی نقشه «دو هیئت سه نفری» و فقدان هرگونه نقشه رقابت کننده را میتوان فقط همین جنبه طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکراه» و با تمام آنچه‌هایی دانست که افرادی که کم و بیش از نزدیک با جریان کار آشنائی داشتند در باره «ایسکراه» میدانستند.

باینجهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هر چیز پیشنهاد کرد دو هیئت سه نفری انتخاب شود. وای طرفداران مارتف یعنی طرفداران شخصی که کتاب ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیزم مطلع ساخته بود حتی فکر این

متنقدترین رهبران کارهای عملی است. هر دو مشخصات این نقشه که من آنها را فید کردم برای هر کسی که بخود زحمت دهد، ولو با اندک دقتی متن نقل شده را بخواند، بلا فاصله معلوم خواهد شد. وای در شرایط فعلی ناچار باید حتی ابتدائی ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه است و منظور افزایش حتمی و با تقابل حتمی عده اعضاء آن نیست، بلکه فقط تجدید آنست، زیرا مسئله افزایش یا تقلیل ممکنه مفتوح گذارده شده است؛ کثویتاسیون فقط در صورتی پیش بینی میشود که این موضوع ضروری باشد. در بین فرضیه هایی که از طرف افراد مختلف در موضوع این تجدید اظهار شد نقشه هایی هم بود دایر به تقابل و افزایش ممکنه عده اعضاء هیئت تحریریه، تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را بمراتب صلاح تر از شش نفر میدانم) و حتی افزایش این عده تا یازده نفر (من این موضوع را در صورت اتحاد مسالمت آمیز با تمام سازمانهای سوسیال دموکرات عموماً و با بوند و سوسیال دموکراسی لهستان خصوصاً، ممکن میدانستم). ولی مطلب عمده‌ای که معمولاً افرادی که صحبت از سه نفره میکنند از نظر میاندازند عبارتست از الزام شرکت اعضاء کمیته مرکزی در حل مسئله کثویتاسیون آتی به ارگان مرکزی. حتی يك رفیق هم از تمام اعضاء سازمان و نمایندگان کنگره از بین اقلیت، که از این نقشه اطلاع داشتند و آنرا تائید مینمودند (این تائید یا بوسیله اظهارات خاص و یا بوسیله سکوت بود) بخود زحمت اینرا نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اولاً چرا برای تجدید هیئت تحریریه، همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهیست که اگر منحصراً و یا عملاً بطور عمده افزایش عده هیئت در نظر بود و اگر این هیئت را واقعاً هم آهنگ میدانستند آنوقت این موضوع کاملاً بی معنی میشد. عجیب بود هرینه برای افزایش عده يك هیئت هم آهنگ تمام این هیئت نه، بلکه قسمتی از آن مأخذ گرفته میشد. بدیهیست که تمام اعضاء هیئت برای بحث و حل مسئله تجدید اعضاء آن و تبدیل محفل قدیمی هیئت تحریریه بیک مؤسسه حزبی کاملاً صالح شناخته نمیشدند. بدیهیست که حتی آنکسی هم که خود شخصاً از طریق افزایش مایل به تجدید اعضاء بود، اعضاء سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان يك مؤسسه حزبی نمیدانست، زیرا در غیر اینصورت دلیلی نداشت که برای توسعه عده شش نفری ابتدا این عده تا سه نفر تقلیل داده شود. تکرار میکنم که این موضوع بخودی خود واضحست و فقط آوردن موقتی این مسئله با موضوعات شخصی ممکن بود باعث فراموشی آن شود.

ثانیاً از روی متن فوق الذکر دیده میشود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش سه نفر کافی نبود. این موضوع نیز همیشه از نظر دور میماند، برای کثویتاسیون، دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود. یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شده کمیته مرکزی «vetos» گفته شود تا هرگونه افزایش عده سه نفری غیر ممکن شود. بر عکس اگر حتی دو نفر از سه عضو هیئت تحریریه ارگان مرکزی با کثویتاسیون آتی مخالف میشدند... معهذا در صورت موافقت هر سه عضو کمیته مرکزی کثویتاسیون انجام میگرفت. بدین طریق واضحست که منظور

را هم نکردند که مشاجره درباره هیئت شش نفری و سه نفری را بموضوع صحت یا عدم صحت این اتهام بکشاند هیچ يك از آنها در این باره حتی دم نزد هیچ يك از آنها جرئت نکرد کلمه ای هم درباره فرق اصولی خرده اختلافاتی که مربوط به هیئت شش نفری و سه نفری است اظهار کنند. آنها ترجیح دادند که شیوه مبتدل تر و پیش پا افتاده تری را در پیش گیرند بدین معنی که به ترجم دعوت کنند. به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود کنند که موضوع هیئت تحریریه یا تعیین «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این برهان اخیر که از طرف رفیق کولتسوف بر ضد رفیق روسف اقامه شده کذب محض است. در دستور روز کنگره... البته بدون اینکه تصادفی باشد... در ماده مخصوص قرار داده شده بود (رجوع شود به ص ۱۰۰ صورتجلسه ها): ماده ۴ - ارگان مرکزی حزب و ماده ۱۸ - انتخاب کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی. این اولاً در مقام تعیین ارگان مرکزی همه نمایندگان موکداً اظهار داشتند که با این عمل هیئت تحریریه تصویب نشده بلکه فقط خط مشی آن تصویب میشود و بر ضد این اظهارات يك اعتراض هم نشد.

بنا بر این اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسوف ص ۲۲۱. پاسادفسکی، همانجا، پویف ص ۲۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده است حاکی از اینکه کنگره که ارگان معینی را تصویب کرده است با این عمل خود در حقیقت هیئت تحریریه را هم تصویب مینماید... علناً و عملاً نادرست است. این مانوری بود بر همه معلوم که منظور از آن استتار عقب نشینی از موضعی بود که در آنوقتی اشغال شده بود که هنوز همه میتوانستند نسبت به موضوع اعضاء مراکز روش واقعا بیفرضانه ای داشته باشند. این عقب نشینی را نه با پراهمین اصولی میشد درست جلوه داد (زیرا طرح موضوع اتهام دروغین اپورتونیزم در کنگره برای اقلیتی که قز این باره ابتدا دم نزده بود، بکلی بیصرفه بود) و نه با استناد به مدارک واقعی در مورد قابلیت واقعی کار در هیئت

رجوع شود به ص ۱۴۰ صورتجلسه ها: نطق آکیف حاکی از اینکه... همین میگویند که ما درباره انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد، نطق مورایف بر ضد آکیف حاکی از اینکه «مشارالیه نسبت به موضوع هیئت تحریریه آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان میدهد» (ص ۱۴۱). نطق پاولوویچ درباره اینکه ما با تعیین ارگان «مدارک مشخصی بدست آورده ایم که نسبت به آن میتوانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیف اینقدر همش مصروف آنست» و نیز درباره اینکه در مورد «تبعیت» «ایسکراه» از «تصمیمات حزب» هیچگونه شکی هم نمیتواند باشد (ص ۱۴۲). نطق ترسکی: «اگر ما هیئت تحریریه را تصویب نمیکیم پس چه چیزی را در «ایسکراه» تصویب میکنیم؟ نام نه، بلکه خط مشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص ۱۴۲): نطق مارینف: «من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که ما با بحث درباره شناسایی «ایسکراه» بعنوان روزنامه دارای خط مشی معین و بعنوان ارگان مرکزی ما اکنون نباید طرز انتخاب یا تصویب هیئت تحریریه آن را بمیان آوریم؛ در این باره بعداً و در وقتیکه دستور روز تعیین شده است صحبت خواهد شد...» (ص ۱۴۳).

شش نفری یا سه نفری (زیرا تنها تماس با این مدارک موجب اعتراضات فوق العاده زیادی بر ضد اقلیت میشد). لازم آمد با عباراتی درباره «جمع موزون» و «جرگه هماهنگ» و «جمع موزون و یکدسته» و غیره گریبان خویش را خلاص نمود. بیهوده نبود که این پراهمین بلافاصله بنام واقعی خود یعنی «کلمات بی مقدار» خوانده شد (ص ۲۲۸). خود نقشه هیئت ۳ نفری گواه روشنی بود بر عدم کفایت «هماهنگی». مجموع مشاهدات نمایندگان در جریان بیش از یکماه کار مشترک بدیهی است که مدارک فراوانی برای تضاد مستقل بنمایندگان داد. وقتی رفیق پاسادفسکی باین مدارک اشاره کرد (اشاره ای که از نقطه نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود؛ رجوع شود به ص ۲۲۱-۲۲۵ درباره استعمال «مشروطه» کلمه «ناهمواریها» از طرف او)، رفیق مورایف صریحاً اظهار کرد که: «بمقتیده من در حال حاضر اکثریت کنگره بنحو کاملاً روشنی می بیند که يك چنین «ناهمواری هائی بدون شك وجود دارد» (ص ۲۲۱). میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمه «ناهمواریها» را (که پاسادفسکی آنرا رایج کرده بود نه مورایف) صرفاً بمعنای يك موضوع شخصی بفهمد بدون اینکه جرأت کند دستکشی را که رفیق مورایف پرتاب کرده بود بلند کند و بدون اینکه جرئت کند حتی يك برهان که به ماهیت مطلب موبوط باشد برای دفاع از هیئت شش نفری بیاورد. در نتیجه مشاجره ای بر پا شد که از لحاظ بیهودگی خود بینهایت مضحک بود؛ اکثریت (بتوسط رفیق مورایف) اظهار میدارد که مفهوم واقعی هیئت شش نفری و سه نفری برای وی بنحو کاملاً روشنی معلومست، ولی اقلیت در نشیندن این موضوع ساجت میکند و اطمینان میدهد که ما امکان نداریم وارد تحلیل موضوع شویم. اکثریت نه تنها ورود در تحلیل موضوع را ممکن میدانند، بلکه هم اکنون مورد تحلیل موضوع شده است و از نتایج کاملاً روشن این تحلیل سخن میگویند و حال آنکه اقلیت ظاهراً از تحلیل میترسد و خود را در پس پرده ای از «کلمات بی مقدار» مستور مینماید. اکثریت توصیه میکند «در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها يك گروه ادبی نیست»، اکثریت «میخواهد که در راس ارگان مرکزی افراد کاملاً معین و مشخصی قرار گیرند، که بر کنگره معلومند افرادی که توفقاتی را که من درباره آن صحبت کردم بر آورده نمایند» (یعنی توقعاتی که همانا فقط جنبه ادبی نداشته باشد. ص ۲۲۷. نطق رفیق لانگه). اقلیت باز هم جرئت نمیکند دستکش را بر دارد و کلمه ای هم در این باره نمیگوید که بمقتیده وی چه کسی برای هیئت که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملاً مشخص و بر کنگره معلومست». اقلیت کفایتی السابق در پشت پرده «هماهنگی» کنائی پنهان میشود.

* اینرا که منظور رفیق پاسادفسکی همانا کدام «ناهمواری ها» بود ما تا آخر کنگره هم نفهمیدیم. ولی رفیق مورایف در همان جلسه (ص ۲۲۲) به تعبیری که درباره فکر او شده بود معترض شد و در هنگام تصویب صورتجلسه ها صراحتاً اظهار داشت که منظورش آن «ناهمواری هائی است که در مذاکرات کنگره در مسائل مختلف بروز کرد. «ناهمواریهائی که دارای جنبه اصولی است و وجود آنها در لحظه حاضر متأسفانه واقعی است که هیچکس آنها را انکار نخواهد کرد» (ص ۲۵۳).

ولئ اقلیت بدرجه ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی برضد انتخابات عاجز بود که -سوی بکار بردن شیوه عامیگری در کار حزبی به شیوه های دیگری نیز دست زد که صاف و ساده جنبه افتضاح آمیز داشت. در حقیقت امر چگونه میتوان شیوه رفیق پویوف را که بر رفیق مورآویف توصیه میکند «فارشهای حساس و

این مسئله نیز همان روشی بود که در سایر مسائل طرح شده از جانب وی تعقیب می شود. او بخود زحمت نداد که منظره کامل مشاجره را ترسیم کند. او بی سروصدا در باره این بگانه مسئله واقعا اصولی که در این مشاجره به میان آمده بود سکوت اختیار کرد؛ ابراز ملاطفت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیتدار؟ نقطه نظر حزبی یا رنجش عمر و وزید ها؟ رفیق مارتف اینجا هم به دست چپین کردن قسمتهای جداگانه و بدون ارتباط حوادث و اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاها در حق من اکتفا کرد. رفیق مارتف، این قدری کم است. رفیق مارتف بخصوص در این قسمت گریبان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرد و رفیق زاسواویچ و استاروور را در کنگره انتخاب نکردند. نظر عامیانه ای که او اختیار نموده مانع اینستکه به عدم نزاکت این قضایا پی ببرد (چرا او این سؤال را از همکار هیئت تحریریه خود رفیق بلخانف نمیکنند). او این موضوع را که من رفتار اقلیت را در کنگره در مورد مسئله هیئت شش نفری مخالفی از نزاکت میخوامم با اینموضوع که من در عین حال خواستار آنم که قضایا در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد میدانم. در اینجا تضادی وجود ندارد و اگر مارتف بخود زحمت میداد که تمام زیربوم های قضیه را بطور مرتبطی بیان کند و به قسمتهای جدا جدا اکتفا نمیکرد، خود نیز بسهولت با اینموضوع پی میبرد. طرح مسئله از نقطه نظر عامیگری و توسل به ترحم و رنجش عملی نا سنجیده بود؛ مصالح آگاه نمودن افکار عمومی حزب ایجاب میکرد ماهیت مزایای هیئت شش نفری بر سه نفری و نیز صلاحیت نامرد های مشاغل رسمی و چگونگی خرده اختلافهای مختلف مورد سنجش قرار گیرد؛ ولی اقلیت بر این باره در کنگره دم نزد.

اگر رفیق مارتف بدقت صورتجلسه ها را بررسی میکرد، در نطقهای نمایندگان يك سلسله براهینی برضد هیئت شش نفری مشاهده می نمود. اینک قسمتهایی از این نطقها: اول، در هیئت شش نفری سابق وجود ناهمواری هایی از لحاظ خرده اختلافهای موجود در مسائل اصولی بطور واضحی دیده میشود؛ دوم، بهتر است کار هیئت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ سوم، مصالح کار بر تر از ابراز ملاطفت های عامیانه است؛ تنها انتخابتست که مطابقت افراد انتخاب شده را باوظایف محوله بایشان تامین میکند؛ چهارم، نمیتوان آزادی کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ پنجم، برای حزب اکنون تنها گروه ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست؛ ارگان مرکزی نه تنها به ادبا، بلکه به اشخاص مدیر نیز احتیاج دارد؛ ششم، سر ارگان مرکزی باید افراد کاملا معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ هفتم هیئت شش نفره اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برکت مراعات این نامه غیر عادی بوده بلکه برعکس؛ هشتم اداره کردن روزنامه يك کار حزبی است (نه محفلی) و غیره. حال بگذار رفیق مارتف هر آینه علاقه زیادی به موضوع علل عدم انتخاب دارد در هر یک از این ملاحظات غور کرده و لا اقل یکی از آنها را رد کند.

علاوه بر این اقلیت براهینی برای استدلال می آورد که از لحاظ اصولی مطلقا نادرست و باینجهت بحق و بجا موجب مقاومت شدید میشود. به پیند چه میفرمایند، میگویند که کنگره نه از لحاظ اخلاقی و نه از لحاظ سیاسی حق ندارد هیئت تحریریه را زیرو رو کنده (ترتسکی، ص ۳۲۶). «این يك مسئله بیش از حد قلفك دهنده (sic) ایست» (همان او). «اعضاء انتخاب نشده هیئت تحریریه اینموضوع را که کنگره مایل نیست دیگر آنها را جزو اعضاء هیئت تحریریه به پیند، چگونه باید تلقی نمایند؟» (تسارف، ص ۳۲۴)*.

يك چنین براهینی دیگر مسئله را کاملا بزمنه ترحم و رنجش میکشاند که معنی آن در عین حال اعتراف آشکار به ورشکستگی در رشته دلائل واقعا اصولی و واقعا سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسئله را بنام واقعی آن یعنی عامیگری وصف نمود (رفیق روسف). رفیق روسف بخارمورد چنین گفت: باز دهان انقلابیون سخنان عجیبی بیرون می آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی شدیداً مباینت دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیئتهای سه نفری بر آن تکیه کرده اند منجر به يك نظریه صرفاً عامیانه ای در مورد کارهای حزبی میشود» (تکیه روی کلمات همه جا از منست)... «با قبول این نظر غیر حزبی و عامیانه، ما در موقع هر انتخابی در برابر این سؤال قرار خواهیم گرفت: آیا عمرو از اینکه او را انتخاب نکردند و زید را انتخاب کردند نخواهد رنجید، آیا فلان عضو کمیته تشکیلات از اینکه دیگری را بجای او در کمیته مرکزی انتخاب کردند نخواهد رنجید. رفقا این روش ما را بکجا خواهد کشاند؟ اگر ما اینجا جمع نشده ایم که نطقهایی خوش آیند یکدیگر ایراد کنیم و ملاطفت های عامیانه ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است. در اینصورت بهیچوجه نمیتوانیم با این نظر موافقت کنیم. ما در مقابل مسئله انتخاب افراد مسئولیتدار قرار گرفته ایم و در اینجا مسئله عدم اعتماد نسبت باین یا آن فرد انتخاب نشده در بین نیست، بلکه فقط موضوع تبع کار و مطابقت فرد انتخاب شده با شغلی که برای آن انتخاب میشود در بین است» (ص ۳۲۵).

ما بتمام کسانیکه میخواهند بالاستقلال از علل انشعاب حزبی سر در آورند و ریشه های آن را در کنگره پیدا کنند توصیه میکنیم نطق رفیق روسف را، که براهینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت، بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً يك چنین حقایق اندامی و مقدماتی، که فراموشی آنها را خود رفیق روسف بحق و بجا تنها ماول همیچانات عصری دانست نمیشود هم اعتراض کرد، و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظر حزبی عدول کرده و از نظر عامیگری و محفل بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگری کمتر نامطبوع است.

* - با نطق رفیق پاسادفسکی مقایسه شود... وقتی شما از شش نفر اعضاء هیئت تحریریه سابق سه نفر انتخاب میکنید، با این عمل سه نفر دیگر را غیر لازم و زائد میدانید. و حال آنکه برای اینکار نه حق دارید نه اساس.

⑤ - روش رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» در مورد بقیه در پاروقی ستون بهستد

باریک را بهمه نگیرد (ص ۲۲۲) باین نام نخواند؟ آیا برای این بیوه نام دیگری جز «راز جوئی» که اصطلاح بجا و مورد رفیق -اروکین است (ص ۲۲۸) میتوان یافت؟ آیا برای این شیوه میتوان نام دیگری جز سوء استفاده از «شخصیت» در موارد بیکه براهین «یا بی وجود ندارد قائل شد؟ آیا گفته رفیق -اروکین حاکی از اینکه «ما همیشه برضد اینگونه شیوهها اعتراض کرده ایمه صحیح بود یا غلطه؟ آیا رفتار رفیق دیچ که متظاهرازه کوشش کرد رفقا تیرا که با او موافق بودند باجناق تکفیر بگوید - «حایز بود» * (ص ۲۲۸).

حال از مذاکرات مربوط به موضوع هیئت تحریریه نتیجه گیری نمائیم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در مورد اینکه نمایندگان از همان آغاز کنگرسه و قبل از کنگرسه از طرح مربوط به هیئت سه نفری مطلع بودند و بنابراین طرح مزبور از نظریات و معلوماتی مأخذ میگردد که با حوادث و مشاجرات کنگرسه ارتباطی ندارد، تکذیب نکرد (و تکذیب نمیکرد). اقلیت هنگام یافتاری برای هیئت شش نفری موضوعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا و عبارت بود از موضع نظریات «میان». اقلیت نقطه نظر حزبی را در انتخاب افراد مسئولیتدار بکلی فراموش کرد و به موضوع ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت با عدم مطابقت او با وظائف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در مهیت مسئله سر باز میرد و به هم آهنگی کذائی تکیه میکرد مانند «میریخت» و «جوش میزد» (ص ۲۲۷ نطق لانگه) گوئی «قصه کشن» کسی را دارند. اقلیت حتی کار را به «راز جوئی» و داد و فغان در باره «تبهکارانه بودن انتخابات و از این قبیل شیوههای ناروا رساند که نتیجه «آثیر «هیجانات عصبیه» بود (ص ۲۲۵).

مبارزه بیکه در سی امین جلسه کنگرسه مائز سر هیئت شش نفری و سه نفری در گرفت عبارت بود از مبارزه «عمیگری با حزبیت مبارزه «شخصیتپائی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه «لمتات بی معیار با مفاهیم ابتدائی وظیفه اقلایی».

* رفیق -اروکین سخنان رفیق دیچ را (رجوع شود به ص ۲۲۴ - «گفتگوی شدید و خسونت آمیز با آراف» در همان جلسه ایطور فهمید. رفیق دیچ توضیح میدهد (ص ۲۵۱) که بهیچوجه «چنین چیزی نگفته است» وای خودش در همانجا اعتراف میکند که چیزی بسیار بسیار «شبه» باین گفته است. رفیق دیچ توضیحا میگوید «من بگفتم کی جرئت خواهد کرد... بلکه گفتم: خیلی مایلیم به بینم نیستند آنها بیکه جرئت خواهند کرد (sic) رفیق دیچ عنبر بدتر از گناه می آورد) از پیشنهاد های تبهکارانه ای (sic) نظیر انتخاب سه نفر پشتیبانی نمایند» (ص ۲۵۱) رفیق دیچ حرف رفیق -اروکین را رد نکرد بلکه تأیید نمود رفیق دیچ طمنه رفیق -اروکین را حاکی از اینکه «اینجا تمام مفاهیم با هم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت برله هیئت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ بجا بودن تذکر رفیق -اروکین را در مورد یاد آوری این حقیقت ابتدائی که میگوید «ما اعضاء حزبیم و باید نظریات صرفا سیاسی را «لاک ابل خود قرار دهیم» تأیید کرد. فریاد زدن در باره جنبه تبهکارانه انتخابات معنایش اینست که نه تنها تا درجه عمیگری بلکه تا درجه «هوچیگری» علنی تنزل شود.

در جلسه سی و یکم هم وقتی که کنگرسه با اکثریت ۱۹ رای در مقابل ۱۷ رای و سه رای منتهج پیروان مربوط به تصویب تمام اعضاء هیئت تحریریه سابق را رد نمود (ص ۲۲۰ و غلطنامه) و وقتی که «رداکنوهای سابق به نالار جلسه مراجعت کردند. رفیق مارتف ضمن «اظهارات خود از طرف اکثریت هیئت تحریریه سابق» (ص ۲۲۰-۲۲۱) همان ترازل و فضا استواری در خط مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را «بیزان باز هم بدستری ز خود نشان داد. حال این اظهارات دستجمعی و جوابی را که من به آن داده ام» (ص ۲۲۲-۲۲۳) با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق مارتف پس از عدم تصویب هیئت تحریریه سابق میگوید: «از حالا دیگر «ایسکر» ای سابق وجود ندارد و منطقی تر بود اگر نام آن عوض میشد بهر حال در قرار جدید کنگرسه ما می بینیم که در مورد آن رای اعتمادی که در یکی از جلسات اولیه کنگرسه به «ایسکر» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قائل شده اند».

رفیق مارتف با همکاران خود مسئله واقعه جانب توجهی را که از «بیزاری لحاظ آورند» است در مورد «بیکگیری سیاسی طرح مینماید. من «ایموضوع پاسخ داده ام و آنهم استناد به همان چیزی بود که همه در موقع تصویب «ایسکر» گفتند (ص ۲۴۹ صورتجلسهها - با ص ۸۲ این کتاب مقایسه کنید) * شکی نیست که ما ما یکی از فاحش ترین موارد نا بیکگیری سیاسی رودرو هستیم: وای از طرف کی... از طرف اکثریت کنگرسه یا از طرف اکثریت هیئت تحریریه سابق... فضاوت این موضوع را به خواننده واگذار میکنیم ماحل دو مسئله دیگر را هم که خیالی بجا و پرورد از طرف رفیق مارتف و همکارانش طرح شده است بخواننده واگذار میکنیم: (۱) آیا اینکه «میخواهند قرار کنگرسه را مبنی بر انتخاب افراد مسئولیتدار برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی محدودیتی در رای اعتماد نسبت به «ایسکر» بدانند نقطه نظر «عمیانه را منعکس میکند یا نقطه نظر حزبی

را؟ (۲) از چه لحظه ای حقیقتا «ایسکر» ای سابق وجود ندارد: از شماره ۴۶ که من و یلخائف دو نفری شروع به اداره کردن آن نمودیم یا از شماره ۵۳ که اکثریت هیئت تحریریه سابق اداره امور آنرا بدست خود گرفت؟ اگر مسئله اول شایان توجه ترین مسئله اصولی است، مسئله دوم شایان توجه ترین مسئله واقعیت است. رفیق مارتف به گفته های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیئت تحریریه را از سه نفر انتخاب کنند، من از طرف خود و سه رفیق دیگر اظهار میکنم که هیچیک از ما در این هیئت تحریریه جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف شخص خودم اضافه میکنم که اگر این صحیح است که بعضی از رفقا میخواهند نام مرا بعنوان یکی از «امزدهای این هیئت سه نفری» ثبت کنند، در اینصورت من باید اینرا توهینی نسبت به خود بدانم. توهینی که مستوجب آن نبوده ام (sic). من در اینجا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به تغییر هیئت تحریریه گرفته شد. این تصمیم

* مراجعه شود به ص ۱۹۱-۱۹۲ این کتاب مترجم.

بعلت بعضی اصطکاک های * نا معلوم و عدم استعداد کار در هیئت تحریریه سابق گرفته شد، و در ضمن کنگره این مسئله را بمفهوم معینی حل کرد بدون اینکه از هیئت تحریریه در باره این اصطکاکها سوالی بکند و برای بررسی مسئله عدم استعداد کار این هیئت تحریریه لا اقل کمیونی تعیین کند... (عجیب است که از ادیت هیچکس باین فکر نیفتاد به کنگره پیشنهاد نماید که مسئولی از هیئت تحریریه بکند یا کمیونی تعیین نماید! آیا علت این موضوع این نبود که پس از انشعاب در سازمان «ایسکراه» و عدم موفقیت مذاکراتی که رفیق مارتف و «تاروور» در باره آن نوشته اند، این عمل دیگر بیفایده بود؟) ... در چنین شرایطی من باید تصور بعضی از رفقا را حاکی از اینکه من موافقت خواهم کرد در هیئت تحریریه ای که بدین طریق اصلاح شده است کار کنم لکه ای برای حیثیت سیاسی خود بدانم...^⑤ من عداوت تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و مبنای آنچه را که پس از کنگره گلهای خرمی داد و نام دیگری جز جنجال نمیتوان به آن اطلاق کرد. بخواننده نشان دهم من این اصطلاح را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه» بکار بردم و با وجود عدم

* رفیق مارتف لابد اصطلاح رفیق پاسادفسکی یعنی «نامواریها» را در نظر دارد. تکرار میکنم که رفیق پاسادفسکی بالاخره بکنگره توضیح نداد که منظور او چه بود. رفیق مورایف هم که همان اصطلاح را استعمال کرد توضیح داد که منظورش نامواریهای اصولی است که در مذاکرات کنگره ظاهر گردید. خوانندگان بخاطر خواهند آورد که بگانه موردی که مباحثات واقعه اصولی میان آمد و در آن چهار رداکتور (بلخانوف، مارتف، آکسلرد و من) شرکت داشته مربوط به ماده اول آئین نامه بود که رفیق مارتف در استروور کتاب از «اتهام دروغین ایورتونیس» شکایت کرده و آنرا یکی از براهین «تغییر» هیئت تحریریه تلقی می کردند. رفیق مارتف در این نامه بین «ایورتونیس» و نقشه تغییر هیئت تحریریه ارتباط آشکار فائل شد ولی در کنگره به کتابت مبهم در باره اصطکاکهای نامعلوم اکتفا نمود. «اتهام دروغین ایورتونیس» دیگر فراموش شد!

⑤ رفیق مارتف اینرا هم اضافه کرد: «با چنین نقشی ممکن است ریزانف موافقت کند نه آن مارتفی که بعقیده من شما او را از روی کارش میشناسید». چون این يك جمله شخصی به ریزانف بود باینجهت رفیق مارتف حرف خود را پس گرفت ولی اگر نام ریزانف در کنگره جنبه اسم عام بخود گرفته بود علتش بهیچوجه خاصیهای شخصی او نبود (که میان آوردن آنها بی مورد بود) بلکه سبب سیاسی گروه «باریاه» و اشتباهات سیاسی آن بود. اینکه رفیق مارتف توهینهای شخصی صورتی و یا حقیقتاً وارد شده را پس بگیرد کار خوبی است. ولی بخاطر اینموضوع نمیتوان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «باریاه» در کنگره ما متهم بود به ایجاد هرج و مرج و تشکیلاتی و «تفرقه ای» که همچگونه ملاحظیات سیاسی آنرا ایجاد نمیکرده (ص ۳۸، نطق رفیق مارتف). یک چنین رفتار سیاسی بدون شک نه تنها هنگامیکه ما آنرا در یک گروه کوچکی قبل از کنگره حزب و در دوران ه. ج و ه. ج و می مشاهده میکنیم بلکه هنگامی هم که آنرا پس از کنگره حزب، در دوران هر طرف شدن هرج و مرج مشاهده میکنیم ولو از طرف اکثریت هیئت تحریریه «ایسکراه» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد - توجیب ملامت است.

* رجوع شود به چاپ چهارم روسی کلیات، جلد ششم ص ۴۶۰ ه. ت.

را بعنوان هفتمین عضو هیئت تحریریه انتخاب می‌کردیم! ثانیاً ما بر اساس مدزک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیته مرکزی بود و قضیه * à la fin des fins * منجر به اختلاف در فهرستها شد: گلبوف - تراویژسکی - پوپوف و گلبوف - ترنسکی - پوپوف... اکثریت هیئت تحریریه نشان داد که مایل نیست کمیته مرکزی به آلت هیئت تحریریه تبدیل شود... (نقشه آکیمفی آغاز میشود: موضوع نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگره حربی همیشه و در همه جا بر سر آن مبارزه میکند تا این نفوذ را بوسیله بدست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی حکیم نماید به رشته اندازد) اینورقودستی در باره «آلت» هیئت تحریریه و مزایای ساده هیئت تحریریه کشیده میشود. همان چیزی که رفیق مارتف اندکی بعد گفت (ص- ۲۳۴)... «باینجهت بود که لازم آمد عدد اعضاء هیئت تحریریه تعدیل یا بد (!) و بهمین جهت هم من نمیتوانم در چنین هیئت تحریریه ای دخل شوم...» (در این «بهمین جهت» هم درست دقت کنید: چگونه ممکن بود هیئت تحریریه، کمیته مرکزی را به زائده با آلت تبدیل کند؟ فقط بدینترتیب و در صورتیکه در شورا - رای میدشت و از این نفوذ سوء استفاده میکرد؟ آیا این واضح نیست؟ و نیز آیا واضح نیست که رفیق مارتف که بعنوان عضو سوم انتخاب میشد همیشه میتوانست از هرگونه سوء استفاده ای جلوگیری کند و با یک رای خود هرگونه نفوذ هیئت تحریریه را در شورا از بین ببرد؟ بنا براین قضیه همانا منجر به هیئت اعضاء کمیته مرکزی میشود و صحبت‌های مربوط به آلت و زائده بلافاصله جنبه اندلند بخود میگیرد)... «من باتفاق اکثریت هیئت تحریریه سابق فکر میکردم که کنگره «حکومت نظامی» در داخل حزب فیصل بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی برقرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق العاده خود برضد گروههای جداگانه ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیئت تحریریه سابق است که ما میتوانیم تضمین کنیم که حقوقی که طبق آئین نامه به هیئت تحریریه واگذار شده است به ضرر حزب بکار نخواهد رفت...»

این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتف که در آن او برای اولین بار شمار گذاشتی «حکومت نظامی» را داد. و حال به پاسخی که من به آن داده ام نظر افکنید:

... «بهدامن با اصلاح اظهارات رفیق مارتف در باره جنبه شخصی نقشه مربوط به دو هیئت - تقریاً بهیچوجه در فکر این نیستیم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتف در باره «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیئت تحریریه سابق برداشته ایم چیزی بگویم. به کس من کاملاً و بدون هیچوجه و چرا - مارتف در این مسئله، که این گام دارای یک اهمیت سیاسی بزرگ است، موافقم. ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتف برای آن قائل است. او میگفت که این یک عمل مبارزه بری احراز نفوذ در کمیته مرکزی در روسیه

است. من از مارتف هم گامی فراتر می نهم تا نتون تمام فعالیت «اسکر» بنشاید یک گروه جداگانه مبارزه برمی نفوذ بوده است. ولی اکنون دیگر صحبت از چیز بیشتری است. صحبت از تحکیم تشکیلاتی نفوذ است نه اینکه فقط از مبارزه برای آن. اینکه ما در این مورد تا چه اندازه از لحاظ سیاسی با رفیق مارتف اختلاف نظر داریم از اینجا معلوم میشود که او این میل به اعمال نفوذ در کمیته مرکزی را برای من گناه میدانند و حال آنکه من اینرا از طرف خود خدمت میدانم که کوشید ام و میکوشم این نفوذ را از راه تشکیلاتی محکم نمایم. معلوم میشود که ما حتی با زبانهای مختلف با هم صحبت میکنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما در آن همان مبارزه سابق برای نفوذ می بود نه تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ. در اینصورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایده ای داشت؟ آری. رفیق مارتف کاملاً ذبیح است: گامی که برداشته شده است بدون شک یک گام بزرگ سیاسی است که گویا بر انتخاب یکی از خط مشی هائی است که در حال حاضر برای کار بعدی حزب ما در نظر گرفته شده است. و من بهیچوجه از کلمات دهشتناک راجع به «حکومت نظامی در حزب» و «قوانین فوق العاده برضد افراد و گروههای جداگانه» و غیره، غیره نرس و هراسی ندارم. در مورد عناصر نا استوار و متزلزل ما نه فقط میتوانیم بلکه باید «حکومت نظامی» برقرار نمایم و تمام آئین نامه حزب ما، تمام آن مرکزیت ما که از حالا از طرف کنگره تصویب شده است چیزی نیست جز «حکومت نظامی» برضد سرچشمه های کثیر ابهام سیاسی. برضد ابهام همانا قوانین مخصوصی لازمست. ولو اینکه این قوانین دارای جنبه فوق العاده هم باشد و گامی که کنگره برداشته است خط سیر سیاسی را صحیح تعیین نموده و زیر بنای محکمی برای این قوانین و این اقدامات بوجود آورده است.*

من در این خلاصه نطق خود در کنگره روی عبارتی که رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (ص- ۱۶) بهتر دانسته بود آنرا حذف کند. تکیه کرده ام. تعجب آور نیست که او از این عبارت خوش نیامده و نخو است معنای واضح آنرا بفهمد.

رفیق مارتف، معنای اصطلاح «کلمات دهشتناک چیست؟ معنای آن مسخره است. مسخره کسیست که روی مطالب کوچک نامهای بزرگ میگذارد و مسئله ساده را با عبارت پردازی های پر از ادعا پیچیده و در هم میکند.

تنها واقعه کوچک و ساده ای که ممکن بود موجب «تهییج عصبی» رفیق مارتف بشود و شد فقط و فقط عبارت بود از اینکه رفیق مارتف در کنگره در مسئله ترکیب اعضاء مراکز دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعه ساده عبارت از این بود که اکثریت کنگره حزبی، پس از بدست آوردن پیروزی. نفوذ خود را مستحکم می

همکاران من» (کائوتسکی خودش روشنفکر، ادیب و سر دبیر روزنامه است) «چوبیا خشمگین خواهند شد از اینکه من وجود این تضاد را تصدیق می‌نمایم، ولی بالاخره این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از آن خلاص نمائیم، این یک تاکتیک فوق العاده غیر عقلانی خواهد بود (چه در این مورد و چه در موارد دیگر). این تضاد - تضادی اجتماعیست که در طبقات بروز میکند نه در شخصیت‌های جداگانه. هم سرمایه‌دار و هم روشنفکر هر دو ممکن است از هر حیث در مبارزه طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در مواردیکه این موضوع صورت وقوع پیدا میکند روشنفکر خصلت خود را نیز تغییر می‌دهد. او در شرح بعضی مطلب سخن ما بطور عمده در باره این نوع روشنفکرها که تا کنون هم هنوز در بین طبقه خود در حکم استثناء هستند، نخواهد بود. در شرح بعضی، با استثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشد، منظور من از روشنفکر فقط روشنفکر - مسئولیت که به جامعه سرمایه داری متکی است و نماینده شاخص طبقه روشنفکر است. این طبقه با پرولتاریا تضاد معینی دارد. این تضاد نوعش با تضاد بین کار و سرمایه متفاوتست. روشنفکر - سرمایه‌دار نیست. صحیح است که وضع زندگی وی یک وضع بورژوازیست و ما دامکه به هرزه گرد تبدیل نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی دل همین حال او مجبور است محصول کار خود و اغلب نیروی کار خود را نیز بفروشد و چه بسا متحمل استثمار از طرف سرمایه‌دار و خفت و خواری اجتماعی معینی نیز بشود. بدین طریق روشنفکر با پرولتاریا هیچگونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضعیت زندگی او و شرایط کارش پرولتاریائی نیست و از اینجاست که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر ناشی میشود.

پرولتاریا - ادامه که فرد متفرد و مجزائیست - هیچ است... او تمام نیروی خود، تمام استعداد خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آرزوهای خود را از سازمان و فعالیت مشترک و نظم با رفقایش کسب می‌نماید، او وقتی خود را عظیم و نیرومند حس میکند که قسمتی از بیکر عظیم و نیرومندی را تشکیل میدهد. این بیکر برای وی در حکم همه چیز است ولی فرد متفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است. پرولتاریا با بزرگترین جانفشانها و مانند جزئی از توده بی نام بدون منظورهائی برای نفع شخصی و برای اشتهار شخصی مبارزه میکند و وظیفه خود را در هر شغلی و هر جائیکه او را بکارند انجام میدهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است.

ولی وضع روشنفکر بکلی طور دیگریست. مبارزه او از طریق بکار بردن نیرو بنحوی از انحاء نیست بلکه از راه استدلال است. اسلحه او، معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی اوست. او فقط در سایه صفات شخصی خود میتواند اهمیت معینی پیدا کند. باینجهت آزادی کامل ابراز شخصیت خود برای او نخستین شرط کار موفقیت آمیز را تشکیل میدهد.

نمود بدین طریق که در ارگان رهبری حزبی هم اکثریت بدست آورد و یک تک‌تک‌تکین آئین نامه - برای مبارزه با آنچیزیکه این اکثریت آنرا تزلزل، نا استواری و ابهام میدهد یک پایه تشکیلاتی ایجاد نمود. در این مورد با چشمانی وحشت زده صحبت از مبارزه برای نفوذ و شکایت از حکومت نظامی کردن جز عبارت پردازی پر از ادعا و کلمات دهشتناک چیز دیگری نبود.

آیا رفیق مارتف با این نکته موافق نیست؟ آیا او نمیخواهد بعنوان آزمایش هم شده، است بما نشان بدهد که در دنیا چنین کنگره حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگره حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت، تقویدی را که بدست آورده است از طریق (۱) تحصیل همان اکثریت در مراکز و (۲) بردن قسرت بدست این اکثریت برای فلج ساختن تزلزل، نا استواری و ابهام - تحکیم نکرده باشد؟

کنگره ما میبایستی قبل از انتخابات این مسئله را حل کند که: آیا یک سوم آراء در ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را با اکثریت حزبی واگذار نماید یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیئت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید دو سوم بما و یک سوم به طرفداران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف امتناع کرد از اینکه با ما داخل سازش شود یا گذشت کند. ما را کتاب در برابر کنگره بمصاف طلبید: ولی پس از شکست در برابر کنگره، بنای زاری را گذاشت و برضد حکومت نظامی شکایت آغاز نمود آیا این جنجال نیست؟ آیا این نمودار جدیدی از سست عنصری روشنفکرانه نیست؟

در این مورد نمیتوان از یاد آوری توصیف درخشان که چندی پیش ک. کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روانشناسی از این صفت اخیر کرده است خود داری نمود. احزاب سوسیال دموکرات کشور های مختلف چه بسا اکنون با بیماری های همانندی مواجه میشوند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجه صحیح بیماری را از رفقای با تجربه تر بیاموزیم. بدینجهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی از روشنفکران نمود، است فقط در ظاهر ممکنست انحراف از موضوع بنظر آید.

... در حال حاضر باز مسئله تضاد خصومت آمیز بین روشنفکران * و پرولتاریا جدا نظر ما را بخود جلب مینماید.

⊙ آیا نا استواری، تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرالی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً در عبارات اپورتونیستی در باره ماده اول آئین نامه، ثانیاً در ائتلاف با رفیق آکیف و لیبر که در نیمه دوم کنگره سریه نشو و نما می یافت، ثالثاً در استعداد تزلزل دادن مسئله انتخاب افراد مسئولیتدار در ارگان مرکزی تا مرحله عامیگری و کلمات بی مقدار و جتی راز جوئی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از حالت غنچه بیرون آمده و بدل به گل و میوه شدند.

* من کلمه روشنفکر و روشنفکری را برای ترجمه اصطلاحات آلمانی Literat, Literatentun انتخاب کرده ام که معنایشان منحصر به ادبا نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیل کرده و بطور کلی نمایندگان حرفه های آزاد و کار فکری (و با اصطلاح انگلیسیها brain worker) است که از نمایندگان کارجسانی متمایزید.

امتناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه که پس از اینکه تنها مجفل سابق تصویب نشد انجام گرفت و همچنین شکایت او از حکومت نظامی و از قوانین فوق العاده «برضد گروههای جداگانه» ای که در موقع انحلال «بوژنی رابوچی» و «رابوچی» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال جمعیت او عزیز شدند. همه و همه ضجه و زاری مذ بوحانه یکفکر روشنفکری است که در اقلیت افتاده باشد.

تمام این شکایتهای بی اثنا، مذمتها، کنایه ها، طعنه ها، بدگوییها و افتراها نسبت به «اکثریت متراکم» که در کنگره حزبی ما (و بخصوص پس از آن) از دولت سر مارتف سیل آسا می باریدند. همه و همه ضجه و زاری مذ بوحانه روشنفکران نیست که در اقلیت افتاده اند.

اقلیت، بتلخی شکوه میکرد از اینکه چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: اقلیت در حقیقت میبایستی بنحوی این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کند که نمایندگان را که در جلسات خصوصی خود دعوت میکرد از آمدن باین جلسات امتناع میکردند و آنهایی هم که با کمال میل حاضر بودند نیابند (یکورف ها، ماخف ها و بروکر ها)، نمیتوانستند پس از اینهمه مبارزه ای که در کنگره بین این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از اتهام دروغین ایورتونیسیم، بتلخی شکوه میکردند: در حقیقت هم لازم بود بوسیله ای این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کرد که همانا ایورتونیسیمها که به مراتب بیشتر از دنبال ضد ایسکرائیها میرفتند و تا اندازه ای هم خود این ضد ایسکرائیها بودند که اقلیت متراکم را تشکیل داده و دو دستی بمحفل بازی در مؤسسات، و به ایورتونیسیم در استدلالات، و به عامیگری در کارهای حزبی و تزلزل و سست غضنری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعد، ما نشان خواهیم داد که این شایان توجه ترین واقعیت سیاسی که در پان کنگره «اکثریت متراکم» تشکیل شد معلول چیست و چرا اقلیت با وجود تمام مبارز طلبی های خود با این دقت فوق العاده در باره علل و تاریخ تشکیل آن سکوت اختیار میکند، ولی ابتدا تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره را بیابان برسانیم.

هنگام انتخاب کمیته مرکزی رفیق مارتف قطعنامه فوق العاده شاخصی پیشنهاد نمود (ص- ۲۳۶) که به خصوصیت اصلی آنرا من زمانی سمات با ۳ حرکت، می نامیدیم. اینک این ۳ خصوصیت: (۱) اخذ رأی نسبت به فهرستهای نامزد های کمیته مرکزی بعمل می آید نه نامزد های جداگانه؛ (۲) پس از قرائت فهرستها دو جلسه تشکیل نمیشود (لابد برای بحث)؛ (۳) در صورت نبودن اکثریت مطلق، اخذ رای دوم قطعی شناخته میشود. این قطعنامه، یک استراتژی است که بخوبی سنجیده شده است (باید به حریف هم انصاف داد). رفیق یکورف با این استراتژی موافق نیست (ص- ۲۳۷) ولی این استراتژی در صورتیکه هفت نفر بودند است و رابوچی دلویی از کنگره خارج نشده بودند، محققاً پیروزی کامل مارتف را تأمین میکرد. باعث بروز این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایسکرائی سازش آشکاره (سازشی که اکثریت ایسکرائی داشت) نه فقط با بودند و بروکر، بلکه با رفقانی نظیر یکورف ها و ماخف ها هم نداشت و نمیتوانست داشته باشد.

اگر او بعنوان یک جزئی که در خدمت کل است مطیع یک واحد کل معینی میباشد بزرگمت و بحکم ضرورت باین اطاعت تن در میدهد نه بر حسب انگیزه شخصی، او ضرورت انضباط را فقط برای توده قائل است نه برای برگزیدگان، خودش را هم که بدیهیست جزو برگزیدگان می شمارد...

... فلسفه نیچه با ستایش آن از ما فوق انسان که تمام همش مصروف ایستکه ترقی کامل شخص خود را تأمین نماید و هر نوع تبعیت شخصی خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، پست و حقیر می شمارد. فلسفه ایست که جهان بینی واقعی روشنفکر را تشکیل میدهد، این فلسفه او را بکلی برای شرکت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا بمصرف میکند.

در ردیف نیچه ایسن قرار دارد، که میرزترین نمایندگان جهان بینی روشنفکران یعنی جهان بینی است که با روحیه آنان مطابقت دارد. دکتر اشتوکمان او (پهلوان درام دشمن مردم) آنطور که عدد زیادی تصور میکردند سوسیالیست نیست، بلکه تیب روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتاریائی و بطور کلی با هر نوع جنبش توده ای، در صورتیکه بکوشد در آن وارد عمل شود. تصادم پیدا کند، این بدان علت است که اساس جنبش پرولتاریائی، مانند هرگونه جنبش دموکراتیک عبارت است از احترام نسبت به اکثریت رفقا، روشنفکر تیبیک ** اشتوکمان اکثریت متراکم را هیولائی میدانند که باید سرنگون شود.

... نمونه ایده آل روشنفکری که سرپای وجودش را روح پرولتاریائی فرا گرفته است و در عین حال که نویسنده درخشانی است آن خصائص روحی را که دارای جنبه صرفاً روشنفکریت از دست داده است، بدون قروند در صفوف و خطوط گام بر داشته است، در هر شغلی که او را گماشته اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ضجه و زاری مذبوحانه (weiche Gewinset) در مورد اختناق شخصیت خود، که ما اغلب از روشنفکران مکتب ایسن و نیچه در موقعی که با اقلیت میافتند میشنویم، با نظر جقارت میگریست. نمونه ایده آل چنین روشنفکری که نظائر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند، لیکنخت بود، اینجا میتوان مارکس را هم نام برد که برای بدایت آوردن نخستین مقام تلاشی نمیکرد و نمونه برجسته اطاعت از انضباط حزبی در اثر ناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاده ©

* این نکته برای آن آشفته فکری که مارتفی های مادر تمام مسائل سازمانی وارد کرده اند بسیار شاخص است. آنها پس از چرخش بسوی آکیمف و بسوی دموکراتیسیم بیجا و بی مورد، در عین حال نسبت به انتخاب دموکراتیک هیئت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره بعمل آمد و قبلاً همه آنرا در نظر گرفته بودند، خشمناک اند، شاید پرسشیم شما اینست، آقایان؟

** بشیوه مترجم.

Karl Kautsky: «Pranz Mehring», «Neue Zeits», XXII, I, S. ©

۱۰۱-۱۰۳، ۱۹۰۳، № ۱۰۱-۱۰۳ (کارل کائوتسکی: «فرانس مرینگ»، «عصر جدید»

۱۰۲۲، ص- ۱۰۱-۱۰۳، سال ۱۹۰۳، شماره ۴ - مترجم).

رفیق مارتف به بورو پیوست و آشکارا اظهار داشت که رفیق پوئف اشتباه میکند و «تصمیمات کنگره قانونیست» (ص ۲۴۳) بگذار خواننده خودش در باره این پیگیری سیاسی... که لابد فوق العاده عادی است... قضاوت کند. همان پیگیری سیاسی که از مقایسه این اظهاراتی که در مقابل حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقاله «حکومت نظامی» حاکم از قیام نیسی از اعضای حزب که در همان کنگره آغاز شده بوده (ص ۲۰) آشکار میگردد. امیدواریم که رفیق آکیف به رفیق مارتف داشت از نیت حسنه زود گنر خود رفیق مارتف هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی» رفیق آکیف!

• • •

برای توصیف اینکه عبارت کذالی در باره حکومت نظامی، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه کمدی تراژیک بخود گرفته، چه «کلام دهشتناکی» بوده است، ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی مقدار ولی باطناً بسیار مهم پایان کنگره، یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق مارتف اکنون سرگرم این کمدی تراژیک «حکومت نظامی» است و چه بخود و چه بخواننده اطمینان میدهد که معنای این مترسک اختراعی وی تعقیبی غیر عادی و تحریر یک احساسات بر ضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آنان از طرف «اکثریت» است. ما این نکته را که پس از کنگره وضع بر چه منوالی بود هم اکنون نشان خواهیم داد ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیریم خواهیم دید که «اکثریت متراکم» پس از انتخابات نه تنها مارتفهای بیچاره و تعدی دیده و جور کشیده را که گوی بسوی اعدامشان می برند، تعقیب نمیکند، بلکه بر عکس خودش دو محل از سه محل کمیسیون صورتجلسه ها را (بزبان لیادف) به آنها پیشنهاد میکند (ص ۲۵۴). قطعنامه های مربوط به مسائل تاکتیکی و غیره را از نظر بگنرانید (ص ۲۵۵ و صفحه بعدی) آنوقت خواهید دید که در آنها یک بحث کاملاً عملی در ماهیت قضیه وجود دارد و میان امضاها و رفقائیکه قطعنامه ها را پیشنهاد کرده اند غالباً امضاها نمایندگان «اکثریت» متراکم هیولا و طرفداران «اقلیت» حقوار و توهین شده در ردیف هم قرار دارند (ص ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۵ و صورتجلسه ها). واقعاً که خیلی شبیه به «برکنار ساختن از کار» و انواع «تعدیات» است؟

یکانه مشاخره شایان توجه ولی متأسفانه بسیار کوتاهی که در باره ماهیت قضیه بر پا شد مربوط به قطعنامه استاروور در باره لیبرالها بود. این قطعنامه بطوریکه میتوان از امضاها ذیل آن قضاوت نمود از طرف کنگره تصویب شد (ص ۲۵۷ و ۲۵۸). زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (براون، آرف و اوسیف)، هم به آن و هم به قطعنامه پلخانف رای داده و بین آن دو تضاد آشتی ناپذیری ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتی ناپذیری بین آن دو وجود ندارد زیرا قطعنامه پلخانف یک پرسش عمومی را مسجل مینماید و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیسم مورژوازی در روسیه بیان میکند، ولی قطعنامه استاروور میکوشد شرایط مشخص مجاز بودن مسازشهای موقتره با «جریانهای» الی یا لیبرال

بخاطر بیاورید که رفیق مارتف در کنگره ایگام گریه و زاری میکرد که گویا موجب اتهام دروغین اپورتونیسیم سازش مستقیم او با بوند بوده است. تکرار میکنم که از فرط خوف اینطور بنظر رفیق مارتف رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگورف با رای گیری نسبت به فهرستها (رفیق یگورف هنوز پرسنپ های خود را از دست نداده است، لابد صحبت بر سر آن پرسنپهایی است که او را مجبور میساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تصمیمات دموکراتیک با گلدبلات یکی شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعت را که با یگورف حتی ممکن نبود کلمه ای در باره سازش آشکاره سخن راند نشان میدهد. ولی ائتلاف ممکن بود و در حقیقت هم خواه با یگورف و خواه با پروکر انجام گرفت و این ائتلاف باین معنی بود که پشتیبانی آنها برای مارتفها، هر دفعه که مارتفها با ما تصادم جدی پیدا میکردند و هر وقت که آکیف و دوستانش مجبور بودند کمترین بلا را انتخاب نمایند، تأمین بود. جای هیچگونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیف و رفیق لیبر ب عنوان کمترین بلا و بعنوان چیزیکه برای هدفهای ایسکرا بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیف در باره ماده اول و امیدواریم او به مارتف) حتماً هم هیئت شش نفری را برای ارگان مرکزی انتخاب میکردند و هم فهرست مارتف را برای کمیته مرکزی. اخذ رای نسبت به فهرستها، ول کردن دو جلسه و تجدید رای بویژه برای این منظور پیش بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیکی بدون هیچگونه سازش آشکاری این نتیجه بدست آید.

ولی چون اکثریت متراکم ما همان حالت اکثریت متراکم را حفظ کرده بود، لذا شیوه توسل به راه غیر مستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع الوقت شد و ما نمیتوانستیم آنها رد نکنیم. اقلیت کتاباً (ضمن اظهار به ای، ص ۲۴۱) در این باره شکایت و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتیف و آکیف از شرکت در رای و انتخابات کمیته مرکزی دعوت وجود شرایطی که انتخابات در آن بعمل می آید، امتناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایتها در باره غیر عادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود به جزوه «حکومت نظامی» ص ۲۱) چپ و راست در مقابل صدها خاله زنک جزئی تکرار میشد ولی آیا چه چیز غیر عادی در اینجا وجود داشت؟ آیا اخذ رای مخفی که قبلاً در دستور کنگره پیش بینی شده بود (ماده ۶، ص ۱۱ صورتجلسه ها) و مضحک بود اگر آنها «دوروی» یا «غیر عادلانه» میخواندند؟ یا تشکیل اکثریت متراکم که برای روشفکران سست عذر جنبه هیولا پیدا کرده بود؟ یا اینکه تمایل غیر عادی این روشفکران محترم به نقض قولی که در برابر کنگره در باره قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص ۲۸۰، ماده ۱۸ آئین نامه کنگره)؟ رفیق پوئف به این تمایل گوشه ظریفی زد و در روز انتخابات آشکارا این مسئله را طرح نمود که: «آبا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت کنندگان کنگره از رای دادن امتناع ورزیده باشند تصمیم کنگره واقعی و قانونی است؟» بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجرای رفیق آکیف و مارتیف را یاد آوری نمود.

* ص ۲۴۲. صحبت بر سر انتخاب ۵ عضو برای شورا است. ۲۴ ورقه داده شد (جمعاً ۴۴ رای بود) که دو تا بوج بود.

دموکراتیکه را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامه استاروور ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و بهمین جهت هم کوچک و بيمقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیسم روس را تعیین نمیکند، جریانهای سیاسی معینی که معین آند اشاره نمیکند، وظائف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاریا را نسبت باین جریانات معین، برای پرولتاریا روشن نمیکند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «آسوا باز دنیه» (۹۱) را (بعلمت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) بایکدیگر مخلوط مینماید، و با طرزی که در آن جزئی گوئی ها و سفسطه جوئی های بسیاری شده است سه شرط مشخصی را تعیین میکند، که باوجود آن «سازشهای موقتی» جایز است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه جوئی میگردد. فقدان پرنسپ عمومی و کوششی که برای شردن «شرایط» میشود، کار را بجزئی گوئی و یا به بیان جدی تر بجائی میکشاند که این شرایط بطرز غلطی خاطر نشان شوند. واقعا هم نظری باین سه شرط استاروور بیفکنید: (۱) «جریانهای لیبرالی یا لیبرال-دموکراتیکه باید بطور واضح و صریح بگویند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی روسیه را میگیرند». وجه تمایز جریانهای لیبرالی و لیبرال دموکراتیک چیست؟ قطعنامه هیچگونه مطلبی برای جواب باین سؤال نمیکوید. آیا این نیست که جریانهای لیبرالی مظهر خط مشی آن قشرهایی از بورژوازی است که از لحاظ سیاسی از همه کمتر مترقی هستند و جریانهای لیبرال دموکراتیک مظهر خط مشی مترقیترین قشرهای بورژوازی و خرده بورژوازی هستند؟ اگر چنین است آنوقت آیا براستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن میدانند که قشرهای کمتر از همه مترقی (ولی بهر حال مترقی، زیرا در غیر اینصورت نمیشد از لیبرالیسم صحبت کرد) بورژوازی «بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را بگیرند؟» این بوج و مهمل است و اگر نمایندگان چنین جریانی حتی «این موضوع را بطور واضح و صریح هم اظهار میکردند» (فرضی که بکلی محالست) در آنصورت هم ما یعنی حزب پرولتاریا، موظف بودیم باظهارات آنها باور نکنیم. لیبرال بودن و بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را گرفتن - دو موضوعیست که با یکدیگر تباین دارند.

و اما بعد. فرض کنیم چنین موردی ممکن باشد که جریانهای لیبرالی یا لیبرال دموکراتیکه بطور واضح و صریح اظهار کنند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیالیست رولوسیونرها را میگیرند. جنبه محال این فرضیه بمراتب کمتر است (بحکم ماهیت بورژوا دموکراتیک خط مشی سوسیالیست رولوسیونرها) تا فرضیه رفیق استاروور. از قطعنامه او بنابه جنبه عدم صراحت و سفسطه جویانه ای که دارد، چنین بر می آید که در چنین مواردی سازشهای موقتی با این قبیل لیبرالها جائز نیست. و حال آنکه این استنتاج ناگزیر یکی از قطعنامه رفیق استاروور بدست می آید به حکمی منجر میشود که بکلی نادرست است. سازشهای موقتی خواه با سوسیالیست رولوسیونرها جائز است (رجوع شود به قطعنامه کنکره در باره آنها) و خواه بالنتیجه، با لیبرالهاییکه بهواداری از سوسیالیست رولوسیونرها بر خاسته اند.

شرط دوم: در صورتیکه این جریانهها در بر نامه های خود خواستهائی را طرح نکنند که با منافع طبقه کارگر و دموکراسی بطور کلی مغایرت داشته یا ذهن آنها را مشوب سازد. اینجا هم همان اشتباه وجود دارد: چنین جریانهای لیبرال-دموکراتیکی وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشند که در برنامه های خود خواستهائی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن ویرا (پرولتاریا را) مشوب میسازد طرح نکنند. حتی یکی از دموکراتیکترین فراکسیونهای جریان لیبرال-دموکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست رولوسیونرها نیز در برنامه خود، که مانند تمام برنامه های لیبرالی سر درگم است، خواستهائی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن ویرا مشوب میسازد طرح مینماید. نتیجه ای که از این واقعیت باید گرفت ضرورت «افشا نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادبخواهان بورژوازی» است نه اینکه مجاز نبودن سازشهای موقتی.

بالاخره سومین شرطه رفیق استاروور هم (مبنی براینکه لیبرال دموکراتها حق انتخاب همگانی، متساوی، مخفی مستقیم را شعار مبارزه خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است: معقول نیست اگر اعلام شود که سازشهای موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریانهای لیبرال-دموکراتیک، که شعار مشروطیت مقید و بطور کلی مشروطیت دم بریده میدهند، جایز نیست. در حقیقت امر «جریان» آقایان «آسوا بورژو دنیه» ها از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش سازشهای موقتی را ولو با خائفترین لیبرالها ممنوع نمودن چیزی نیست جز کوته بینی سیاسی که با اصول مارکسیسم در یک جا نمیگنجد.

نتیجه: قطعنامه رفیق استاروور که رفیق مارتف و آکسارد هم آنرا امضاء کرده اند اشتباهست و کنکره سوم اقدام معقولانه ای خواهد کرد اگر آنرا رد کند. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خط مشی تئوریک و تاکتیکی و وجود روح سفسطه جوئی در آن «شرایطه مربوط به کار عملی است که این قطعنامه خواستار آنست. این قطعنامه دو مسئله را با یکدیگر مخلوط میکند: (۱) افشای خصوصیات ضد انقلابی و ضد پرولتاریائی هر جریان لیبرال دموکراتیک و حتی بودن مبارزه با این جریانهها (۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر یک از این جریانهها. این قطعنامه آنچه را که لازمست نمیدهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیسم) و آنچه را که لازم نیست میدهد (تعیین «شرایطه»). اصولا بیمعنی است که در کنکره حزبی و قتیکه طرف معین، یا شخصیتی برای عقد اینگونه سازشهای ممکنه وجود ندارد، «شرایطه مشخصی برای این سازشها تنظیم شود: و انکهی اگر هم چنین «شخصیتی» وجود داشت باز حد بار عقلانی تر بود که تعیین «شرایطه سازش موقتی» به ارگانهای مرکزی حزب واگذار شود. همانگونه که کنکره در مورد «جریان» آقایان سوسیالیست رولوسیونرها همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی که پلخانف در آخر قطعنامه رفیق آکسارد وارد کرده است، ص ۳۶۲- و ۱۵ صورتجلسه ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» برضد قطعنامه پلخانف باید گفت که یگانه برهان رفیق مارتف حاکی از این بود که: قطعنامه

رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد. بگذار باعث خشم رفیق کاستروف و رفیق مارتف نشود ولی این برهان یک برهان آکیمفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضاف الیه است (۹۲).

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و همچنین نام «آسوابازدنیه» که در قطعنامه رفیق پلخانف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آنهاییکه درجه آشنائیشان با «جریانهای لیبرالی یا لیبرال-دموکراتیک» در روسیه بینهایت کم است یا بکلی با آن آشنائی ندارند. حال سؤال میشود که روش «کنگره حزبی ما با این کارگران باید چگونه باشد: آیا باید این باشد که باعضاء حزب مأموریت دهد این کارگران را با یکانه جریان معین لیبرالی روسیه آشنا نمایند؟ یا باید این باشد که در باره نامیکه کارگران بعلت کمی آشنائی با سیاست، با آن آشنائی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از پی رفیق آکیف بر داشته است نخواهد گام دوم را هم از پی او بر دارد، در اینصورت این مسئله را بطریق اول حل خواهد کرد. وقتی هم که آنرا بطریق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی پایه بوده است. بهر حال کلمات: «استرووه» و «آسوابازدنیه» در قطعنامه پلخانف چندین بار بیشتر میتواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریانهای لیبرال و لیبرال-دموکراتیک» در قطعنامه استاروور.

کارگر روس در حال حاضر از طریق دیگری بجز مجله «آسوابازدنیه» نمیتواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیسم ما آشنا شود. در اینجا مطبوعات علنی لیبرالی همانا بعلت تاریکی خود ببرد نمیخورد. و ما باید هرچه ممکن است باپشتکار بیشتری (و در برابر حتی المقنن توده های وسیعتری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه «آسوابازدنیه ای ها» بکار اندازیم تا در لحظه انقلاب آینده، پرولتاریای روس بتواند، با انتقاد حقیقی این سلاح، کوششهای ناگزیر آقایان آسوابازدنیه ای ها را برای محسود کردن جنبه دموکراتیک انقلاب فلج نماید.

مذاکرات در باره قطعنامه ها بجز «حیرت» رفیق پگورف در مسئله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکر کردیم از آن رفت، مطلب جالب توجه دیگری نداشت و تقریباً میتوان گفت که مذاکراتی هم نشد.

کنگره با تذکار مختصر رئیس در باره حتی بودن قرارهای کنگره برای تمام اعضاء حزب بی پایان رسید.

پلخانف «به استنتاج ناچیزی منجر میشود: با ید ادیبی را افشا نمود. آیا معنای این «با چماق بجنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص ۳۵۸). این برهان، که پوچ بودنش در لفافه لفظ کلام پر آب و تاب «استنتاج ناچیزه» مستور میشود، نمونه جدیدی از یک عبارت پردازی پر از ادعا بدست ما میدهد. اولاً چیزی که در قطعنامه پلخانف گفته میشود مربوط است به: «افشاء نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانه بورژوازی در برابر پرولتاریا در هر جا که این محدودیت و این نقص بروز کند». باینجهت ادعای رفیق مارتف (در کنگره ایک، ص ۸۸ صورتجلسه ها) مبنی بر اینکه «تمام توجه ما باید تنها به استرووه یعنی تنها بیک لیبرال محدود شده چیزی نیست جز اباطیل مطلق. ثانیاً مقایسه آقای استرووه با «مگس»، در موقعیکه از امکان سازشهای موقتی با لیبرالهای روس صحبت میشود، معنایش اینستکه بدیهیات مقدماتی سیاسی قربانی کلمات پر آب و تاب شود. خیر، آقای استرووه مگس نیست بلکه شخصیت سیاسی است و علت آن هم این نیست که او شخصاً آدم بزرگی بوده است. آنچه با اهمیت یک شخصیت سیاسی میدهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده لیبرالیسم روس، یعنی لیبرالیسمی است که در عالم فعالیت مخفی لا اقل اندکی استعداد عمل و نظم تشکیلاتی دارد. باینجهت با آنها صحبت کردن از لیبرالهای روس و از روش حزب ما و در عین حال در نظر نگرفتن شخص آقای استرووه و «آسوابازدنیه» معنایش گفتن برای چیزی نگفتن است. یا اینکه شاید رفیق مارتف، برای آزمایش هم باشد، لا اقل یک «جریان لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» منحصر بفرد را در روسیه بما نشان خواهد داد که در حال حاضر آنرا بتوان و او اندکی با جریان «آسوابازدنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را میدیدیم!»

* در کنگره ایکا رفیق مارتف یک دلیل دیگری هم از این قبیل برضد قطعنامه رفیق پلخانف آورد. «ملاحظه عمده ای که برضد آن وجود دارد و عیب عمده این قطعنامه اینستکه باین واقعیت با نظر بی اعتنائی میگرد که وظیفه ما عبارت از آنستکه در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال-دموکرات سر باز نزنیم. رفیق لنین ممکن بود چنین تمایلی را مارتیفی بنامد. در «ایسکراهی» نو این تمایل اکنون دیگر دیدار شده است» (ص ۸۸).

این نتیجه گیری-مجموعه ایست از «در فشنای هائی» که از لحاظ نقاست خود کمیاب است. (۱) کلمه اتحاد با لیبرالها خلط مبحث عجیبی است. رفیق مارتف، هیچکس از اتحاد صحبت نکرد. صحبت فقط بر سر سازشهای موقتی و جزئی بود. تفاوت میان این دو زیاد است. (۲) اگر پلخانف در قطعنامه به «اتحاد» غیر قابل تصور با نظر بی اعتنائی میگرد و فقط بطور کلی از «پشتیبانی» صحبت میکنند در اینصورت این عیب نبوده بلکه حسن قطعنامه اوست. (۳) آیا رفیق مارتف این رنج را بخود هموار نخواهد کرد که مشخصات تمایلات مارتیفی را بطور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با اپورتونیسیم برای ما تشریح خواهد کرد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با ماده اول آئین نامه مورد تحقیق قرار نخواهد داد؟ (۴) من با بی صبری و التهاب تمام منتظرم از رفیق مارتف بشنوم که «تمایلات مارتیفی» در «ایسکراهی» نو در چه موضوعی پدیدار شده است؟ رفیق مارتف، خواهش میکنم لطف بفرمائید و هرچه زودتر مرا از رنج انتظار نجات بخشید!

ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب

حال که ما تجزیه و تحلیل مذاکرات و رای گیریهای کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه گیری کنیم تا بر اساس تمام مدارک کنگره، باین سؤال جواب دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهائی که ما در انتخابات دیدیم و سر نوشت آن چنین بود که برای مدت معینی تقسیم بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد. از چه عناصر، گروهها و خرده اختلافی ترکیب شده است؟ لازمست از تمام آن مدارک مربوط به خرده اختلافی اصولی و تئوریک و تاکتیکی که بعد وفور در صورتجلسه های کنگره یافت میشود. نتیجه گیری نمود. بدون یک «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظره عمومی تمام کنگره و تمام گروه بندیهای عمده در موقع رای گیری، این مدارک فوق العاده نطعمه قطعه و پراکنده خواهد بود، بقسیمی که در نظر اول تشکیل گروه بندیهای مختلف بنظر تصادفی می آید. بخصوص برای کسیکه بحدود زحمت بررسی مستقل و همه جانبه صورتجلسه های کنگره را ندهد (آیا خوانندگان زیادی را میتوان یافت که این زحمت را بخود راه داده باشند؟).

بادر گزارشهای پارلمانی انگلستان اغلب به کلمه شاخص division بر میخوریم که معنایش تقسیم بندی است. در باره رای گیری مسئله معینی میگویند... مجلس به فلان اکثریت و یا اقلیت تقسیم شده. «تقسیم بندی» مجلس سوسیال دموکراتیک ما در مسایل گوناگونی که در کنگره مورد بحث قرار گرفت منظره ای از مبارزه داخلی حزب و خرده اختلافها و گروه بندیهای آن را بدست میدهد که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ کامل بودن و دقت بینظیر است. برای اینکه این منظره روشتر شود، برای اینکه منظره واقعی بدست آید نه اینکه ذکر مشی وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و مجزائی که با یکدیگر ارتباطی ندارند و برای اینکه به شرح مشاجرات بی پایان و بی معنی در باره رای گیریهای جداگانه (کی به کی رای داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟)، پایان داده شود، من تصمیم گرفتم تمام انواع عمده تقسیم بندی های کنگره خود مانرا در دیاگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه ای شاید بنظر بسیار و بسیار از اشخاص عجیب آید، ولی من شک دارم بتوان طریقه بیان دیگر را یافت که در آن نتایج بطور واقعی تلخیص و تراز بندی شود و در عین حال حتی المقدور کامل و دارای حداکثر دقت باشد. این موضوع را که آیا این یا آن نماینده برله یا علیه پیشنهادی رای داده است میتوان در صورت اخذ رای از روی نام با دقت بی چون و چرانی تعیین نمود و در مورد بعضی اخذ رایهای مهمی هم که بی نام بوده است این موضوع را میتوان از روی صورتجلسه ها با احتمال قریب یقین و بعد کافی نزدیک بحقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام اخذ رایهای از روی نام و تمام اخذ رایهای بی نامی را که (اگر مسئله را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشهود میشود است قضاوت کنیم) بمسائل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم، آنوقت تصویری از مبارزه داخلی ما بدست می آید که تا آنجا که مدارک

موجوده اجازه میدهد، بطرفانه ترین مدارک است. ضمناً ما بجای تصویر عکاسی شده، یعنی تصویر هر اخذ رای بطور جداگانه، سعی خواهیم کرد منظره آنرا بدهیم. یعنی تمام انواع عمده اخذ رایها را نقل نمائیم و استثناءها و حالات گوناگون نسبتاً بی اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود، حذف کنیم. بهرحال از روی صورتجلسه ها هر کسی میتواند کوچکترین خصوصیات منظره ایرا که ما ترسیم مینمائیم بازرسی نماید و آنرا با هر اخذ رای جداگانه ای که مایلست تکمیل کند، بعبارت اخری آنرا نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیش آمدهای جداگانه بلکه از طریق ترسیم منظره دیگری بر اساس همان مدارک، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده ایرا که در اخذ رایها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد مینمائیم و هر یک از چهار گروه عمده ایرا که در تمام جریان مباحثات کنگره آنها را بررسی مینودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد، بدینطریق: (۱) ایسکرائیهای اکثریت؛ (۲) ایسکرائیهای اقلیت؛ (۳) «مرکزه» و (۴) ضد ایسکرائیها. ما تفاوت خرده اختلافی اصولی موجوده بین این گروهها را ضمن مثالهای بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عناوین این گروهها، که باعث تذکار مکرر سازمان «ایسکرا» و حفظ مشی «ایسکرا» بدوستداران پیچ و خم میشود، برای کسی خوش آیند نیست، در اینصورت ما باو میگوئیم که عنوان دارای اهمیت نیست. حال که ما خرده اختلافها را در جریان تمام مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم دیگر به آسانی میتوان بجای آن القاب مقرر و عادی حزبی (که برای بعضی ها گوش خراش است) بذکر مختصات ماهیت خرده اختلافی موجوده بین گروهها پرداخت. با اجراء چنین عملی ما برای این چهار گروه عناوین زیرین را بدست خواهیم آورد: (۱) سوسیال دموکراتهای انقلابی بیکرا؛ (۲) اپورتونیستهای کوچک؛ (۳) اپورتونیستهای متوسط و (۴) اپورتونیستهای بزرگ (بزرگ بر حسب مقیاس روسیه). امیدواریم این عناوین برای آن کسانی که از چندی پیش بخود و دیگران اطمینان میدهند که گوئی کلمه «ایسکرائی» عنوانیست که فقط شامل محفل میشود نه یک خط مشی، - مشتمل کننده نباشد.

حال بشرح اینموضوع میپردازیم که چه شکلهائی از رای گیریها در دیاگرام ضمیمه «تصویر» شده است. (رجوع شود به دیاگرام: منظره عمومی مبارزه در کنگره).

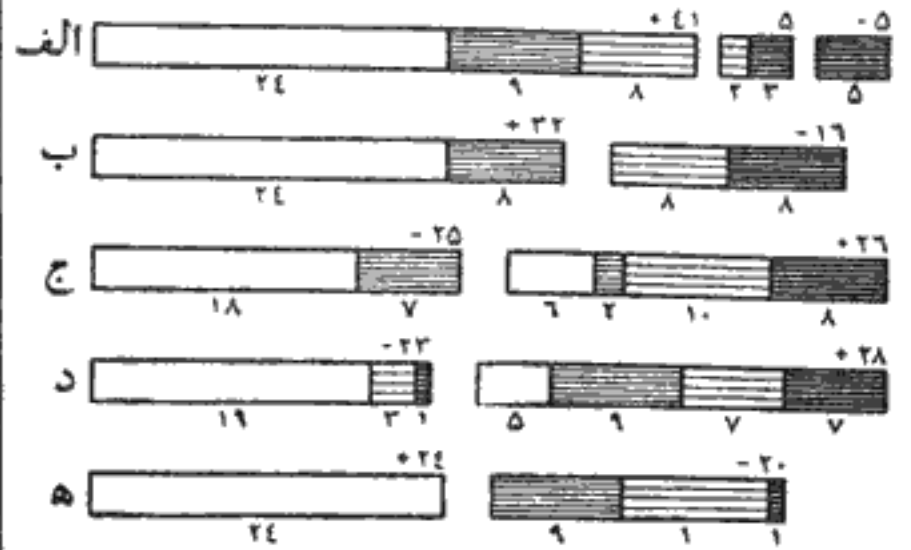
شکل اول رای گیریها (۲) مواردی را در بر میگیرد که در آن «مرکزه» باتفاق ایسکرائیها با ضد ایسکرائیها یا با قسمتی از آنها مخالفت میکرد. از آنجمله است رای گیری نسبت به برنامه بطور کلی (که فقط رفیق آکیمف منتع و الباقی موافق بودند). رای گیری نسبت به قطعنامه اصولی برضد فدراسیون (بجز پنج نفر بوندیست همه موافق بودند) و رای گیری نسبت به ماده دوم آئین نامه بوند (۵ نفر بوندیست برضد ما و ۵ نفر زیرین هم منتع بودند: مارتینف، آکیمف، پروکر و ماخف که حق دو رای داشت. بقیه با ما بودند). همین رای گیری است که در دیاگرام (۲) تصویر شده است. سپس سه رای گیری نسبت به موضوع تصویب «ایسکرا» بعنوان ارگان

مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیئت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود. در هر سه رأی گیری دو نفر (آکیف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این در موقع رأی گیری در باره علل تصویب «ایسکراه پنج نفر بوندیست و رفیق مارتینف ممتنع بودند»

این نوع اخذ رأی ها که اکنون مورد بحث است بیک سؤال فوق العاده شایان توجه و مهم پاسخ میدهد و آن اینکه: در چه مواقعی «مرکزه» کنگره با ایسکراهها همراه بود؟ یا در آن مواقعیکه ضد ایسکراهها هم با ما بودند با استثناء موارد کسی (از قبیل پذیرفتن بر نامه... و تصویب «ایسکراه بدون توجه به علل آن») و با در مواقعیکه مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود که مستقیماً قبول خط مشی سیاسی معینی را حتمی نمیکرد (قبول فعالیت تشکیلاتی «ایسکراه» هنوز موظف نمیکند که سیاست تشکیلاتی آن در مورد گروههای جداگانه به مرحله عمل گذارده شود؛ رد فدراسیون هنوز مانع این نیست که وقتی مسئله فدراسیون بطور مشخصی طرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنانچه در مورد رفیق ماخف مشاهده کرده ایم). وقتی که فوقاً بطور کلی از اهمیت گروهبندیهای کنگره صحبت میکردیم دیدیم که تا چه اندازه در بیانات رسمی، «ایسکراه» رسمی این مسئله نادرست تصویر میشود. در آنجا (بتوسط رفیق مارتف) تفاوت بین ایسکراهها و «مرکزه» بین سوسیال دموکراتهای انقلابی پیگیر و ایورتونیستها، از طریق استناد به مواردی که ضد ایسکراهها هم با ما بودند، ماستالی ولوث میشود! حتی «دست راست» ترین ایورتونیستهای آلمانی و فرانسوی احزاب سوسیال دموکرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه من حیث المجموع رأی مخالف نپسندند.

* چرا در دیباگرام برای مجسم کردن موضوع بخصوص رأی گیری مربوط به ماده دوم آئین نامه بوندانتخاب شده است؟ زیرا رأی گیری نسبت به شناسائی «ایسکراه» باین درجه کامل نیست و رأی گیریهای که نسبت به بر نامه و فدراسیون بعمل آمده است به تصمیماتی مربوط میشود که صراحت آن اندکتر بوده و از لحاظ سیاسی کمتر مشخصند. بطور کلی انتخاب این یا آن اخذ رأی از بین اخذ رأی های همگون ذره ای هم در مشخصات اساسی این منظره تغییری نمیدهد و هرکس پس از وارد نمودن تغییرات مربوط بهسولت باینموضوع معتقد خواهد شد.

منظره عمومی مبارزه در کنگره



علامت گروه‌ها	
□	ایسکرائیهای اکثریت
▨	ایسکرائیهای اقلیت
▩	مرکز
▧	ضد ایسکرائیها

ارقامی که جلو آنها علامت (+) یا (-) گذاشته شده است نشانه تعداد کلی آرائیست که در مسائل معین بعنوان موافق یا مخالف داده شده است. ارقام زیر ستونها نشانه تعداد آراء هر یک از چهار گروه است. چگونگی اخذ رای‌های مربوط به ستونهای الف تا هـ در متن کتاب تشریح شده است.

قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرائیهای اقلیت در یکسلسله موارد و در بکرشته رای گیریهای بینهایت مهم (از نقطه نظر کمیته تشکیلات، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیہ دلوه») هنوز با ما همراه بودند... و این تا موقعی بود که قضا با شیوه محفل بازی خود آنها و ناپیگیری خود آنها تماس پیدا نکرده بود. تقسیم بندی نوع مورد بحث آشکارا نشان میدهد که در یک رشته مسائل مربوط به عملی کردن پرنسیپهای ما مرکز با ضد ایسکرائیها همراه بود و به آنها بمراتب نزدیکتر بود تا با ما و عملاً به جناح اپورتونیستی سوسیال دموکراسی بمراتب بیشتر تمایل داشت تا به جناح انقلابی آن. کسایکه فقط عنوان «ایسکرائی» داشتند و از ایسکرائی بودن شرم داشتند ماهیت خود را آشکار می ساختند. مبارزه‌ای که ناگزیر میبایستی رخ بدهد، هیجان و عصبانیت شدیدی ایجاد مینمود و این امر مانع از آن میشد که افرادی که کمتر فکور و بیشتر احساساتی هستند بمعنی و اهمیت آن خرده اختلافهای اصولی که در این مبارزه آشکار میشد پی ببرند. ولی اکنون که تا اندازه‌ای آتش مبارزه فرونشسته است و صورتجلسه‌ها بمنابۀ خلاصه عینی بکرشته نبردهای آتشین باقیمانده است، فقط اشخاصی که دیدگان خود را فرو بسته‌اند ممکنست نه بینند که اتحاد ماخذها و یکورفها با آکیفها و لیبرها تصادفی نبوده و نمیتوانست تصادفی باشد. برای مارتف و آکلرد فقط همین باتی میانند که از تجزیه و تحلیل همه جانبه و دقیق صورتجلسه‌ها احتراز جویند یا بکوشند با انواع و اقسام اظهار تأسف‌ها، اکنون که کار از کار گذشته است برفتار خود در کنگره صورت دیگری بدهند. گوئی با ابراز تأسف میتوان اختلاف بین نظریات و سیاست را مرتفع ساخت! گوئی اتحاد فعلی مارتف و آکلرد با آکیف و بروکر و مارتیف میتواند حزب ما را، که در کنگره دوم احیا شده است، وادار کند مبارزه ایرا که ایسکرائیها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضد ایسکرائیها میکردند، فراموش نمایند!

نوع سوم رأی گیریهای کنگره که سه دیباگرام آخری از پنج دیباگرام را در بر میگیرد (یعنی ج، د و ه) نشان میدهد که قسمت کوچکی از ایسکرائیها جدا میشود و بسوی ضد ایسکرائیها میروند و بهمین جهت هم ضد ایسکرائیها فاتح میشوند (مادامکه در کنگره بودند). برای اینکه بتوان رشد و توسعه این ائتلاف معروف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها را، که تنها یاد آوری آن مارتف را وادار بفرستادن پیامهای هیستریک بکنگره میکرد، با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد، هر سه نوع اساسی رأی گیریهای این قسم را که با ورقه بوده است در اینجا ذکر میکنیم. ج- این رأی گیری مربوط به تساوی حقوق زبانها است (از ۳ اخذ رای نسبت باین ماده، اخذ رأی آخری که از همه کاملتر است انتخاب شده است). تمام ضد ایسکرائیها و تمام مرکز در این مورد برضد ما سینه سپر

(۲) تعداد آراء «موانق» همیشه خیلی به عدد ۳۳ نزدیک است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره سوای اخذ رأیها یکسلسله مواردی را هم قید کردیم که در آن «مرکز» بانفاق ضد ایسکرائیها (و اپورتونیستها) برضد ما گام بر میداشت. از آنجمله است مسائل مربوط به ارزش مطلق خواستهای دموکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

دومین نوع اخذ رایها (ب) مواردی را در بر میگیرد که در آن ایسکرائیهای پیگیر و ناپیگیر متفقاً علیه تمام ضد ایسکرائیها و «مرکز» گام بر میداشتند. این موارد بطور عمده بسائلی مربوط است که در آن از موضوع عملی کردن نقشهای مشخص و معین سیاست ایسکرائی سخن میرفته است و صحبت بر سر این بوده است که «ایسکراه در کردار قبول شود نه اینکه تنها در گفتار». از این قبیل است قضیه کمیته تشکیلات*، در درجه اول قرار دادن مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو اخذ رأی در باره بر نامه ارضی و بالاخره مورد ششم- اخذ رأی علیه اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه (رابوچیہ دلوه) یعنی قبول لیگا بعنوان سازمان منحصر بفرد حزب در خارجه. در اینجا شیوه محفل بازی قدیمی مابیل حزبی یعنی منافع سازمانها یا گروههای کوچک اپورتونیستی و درک محدود مارکسیسم با سیاست

* همین اخذ رأی است که در دیباگرام ب ترسیم شده است: ایسکرائیها ۳۲ رأی داشتند. برله قطعنامه بوند ۱۶ رأی داده شد. اینموضوع را متذکر میشویم که در بین این نوع اخذ رأی ها حتی یک اخذ رأی با ورقه هم وجود نداشت. تقسیم بندی نمایندگان را با احتمالی قریب به یقین فقط از روی دو نوع مدارک میتوان تعیین نمود: (۱) در مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرائی اظهار موافقت میکنند و ناطقین ضد ایسکرائیها و مرکز- اظهار مخالفت! بقیه در پاورقی ستون بعهد

خود را در مقاله خود موسوم به «بار ديگر در اقليت» تسكين ميداد. از ديگرام بطور واضح ديده ميشود كه از يكجبهت، ولي فقط از همان يكجبهت ميتوان اكثريت را تصادفي ناميد و آن از اينجبهت كه بيرون رفتن هفت نفر از اپورتونيست ترين عناصر «دست راست» تصادفي بود.

در همان حدوديكه اين بيرون رفتن تصادفي است در همان حدود هم (ولي نه بيشر) اكثريت ما تصادفي است. نظري ساده به ديگرام بهتر از هر استدلال طولاني نشان ميدهد كه اين هفت نفر کدام جانب را ميگرفتند و ميپايستي بگيرند*. ولي سؤال ميشود كه آيا بيرون رفتن اين هفت نفر را تا چه حدي ميتوان تصادفي دانست؟ اين سؤال است، كه افراديكه با كمال ميل از تصادفي بودن، اكثريت دم ميزنند، ماييل نيستند از خود بكنند. اين سؤال براي آنها نا مطبوع است. آيا اين تصادفيست كه كسانيكه بيرون رفتند دو آتش ترين نمايندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آيا تصادفيست كه كسانيكه بيرون رفتند اپورتونيستها بودند نه سوسيال دموكراتهاي انقلابي بيگير؟ آيا اين بيرون رفتن «تصادفي» با آن مبارزه ايكه در جريان تمام كنگره بر ضد جناح اپورتونيستي ميشد و در ديگرام ما بطور واضح نمايان است، تا اندازه اي ارتباط ندارد؟ كافيست اين مسائل نا مطبوع براي اقليت را طرح كنيم تا براي ما روشن شود كه چه واقعيتي را گفتگوهاي مربوط به تصادفي بودن اكثريت پرده پوشي ميكند. اين همان واقعيست مسلم و بي چون و چراست، يعني اينكه اقليت را آن اعضائي از حزب ما تشكيل دادند كه حد اكثر گرايش را به اپورتونيستم دارند. اقليت را آن عناصر حزب تشكيل دادند كه از لحاظ تئوري حد اقل استواري و از لحاظ اصولي حد اقل متانت را داشتند. اقليت همانا از جناح راست حزب تشكيل شد. تقسيم بندي به اكثريت و اقليت، ادامه مستقيم و ناگزير آن تقسيم بندي سوسيال دموكراسي به انقلابي و اپورتونيستي يا به مونتايار و ژيروندن است كه فقط ديروز و فقط در حزب كارگر روسيه پيدا نشده و لابد همين فردا هم از بين نخواهد رفت. اين واقعيست براي روشن شدن علل و زيرومهاي اختلافات، داراي اهميت اساسي است. كوشش براي ناديدنه انگاشتن اين واقعيست از طريق نفی يا پرده پوشي مبارزه در كنگره و خرده اختلافهاي اصولي كه در اين مبارزه منعكس شده بود، معنايش اثبات كامل فقر فكري و سياسي خويشتن است. و اما براي اينكه اين واقعيست رد شود بايد اولاً ثابت كرد كه منظره عومي اخذ رأيا و تقسيم بندي هاي كنگره حزبي ما آنطور نبوده است كه من نقل كردم؛ ثانياً بايد ثابت نمود كه بيگير ترين سوسيال دموكراتهاي انقلابي كه در روسيه به ايسكرائي موسوم شده اند در ماهيت مسائلي كه كنگره بر سر آنها تقسيم شده ذيق نبوده اند. بفرمائيد ثابت كنيد، آقايمان!

* ما در پائين خواهيم ديد كه پس از كنگره، هم رفيق آكيمف و هم كميته وارونژ، كه بيش از همه با رفيق آكيمف خويشاوندي دارد، صريحاً با اقليت اظهار همدردي كردند.

© يك تذكر به رفيق مارتف. اگر رفيق مارتف اکنون

بقيه در پاروي صفحه بعد

كرده اند، از ايسكرائيه هم قسمتي از اكثريت و قسمتي از اقليت جدا شده اند. هنوز معلوم نيست كه کدام يك از ايسكرائيه قادر به ائتلاف قطعي و پايدار با جناح راست اپورتونيستي كنگره هستند.

سپس، اخذ رأی نوع د- نسبت به ماده اول آئين نامه (از دو اخذ رأی- آن اخذ رأی انتخاب شده است كه بيشر مشخص است، يعني در آن هيچكس ممتنع نبوده است). ائتلاف بطور نمايان تري هويدا ميشود و پايدار تر ميگردد*: ايسكرائيه اقليت اينجا ديگر همه جانب آكيمف را لير را گرفته اند. از ايسكرائيه اقليت عده بسيار كمی طرف آنها هستند كه با آمدن سه نفر از «مرکز» ويكتر از ضد ايسكرائيه بجانب ما جبران ميشود. كافيست نظري ساده اي به ديگرام انداخته شود تا يقين حاصل شود كه چه عناصری بطور تصادفي و موقتي از اينطرف به آنطرف ميرفتند و چه عناصری با نیروی غير قابل مقاومتی بسوی ائتلاف پايدار با آكيمف ها ميرفتند.

در اخذ رأی آخر (ه- انتخاب ارگان مركزي و كميته مركزي و شوراي حزب) كه همانا تقسيم نهائي به اكثريت و اقليت است، امتزاج كامل اقليت ايسكرائي با تمام «مرکز» و باقيمانده هاي ضد ايسكرائيه بطور واضح مشهود است، از هشت نفر ضد ايسكرائي در اين موقع تنها رفيق بروكر در كنگره باقيمانده بود (كه قبلاً رفيق آكيمف اشتباهش را بر ايش توضيح داد و او جائي را كه بحق باو تعلق داشت در صف مارتفها اشغال نمود). خروج هفت نفر از «دست راست» ترين اپورتونيستها سرنوشت انتخابات را بر ضد مارتف حل كرد.

و حال بكمك مدارك واقعي مربوط به انواع مختلف اخذ رأياها از كار كنگره نتيجه گيري ميكنيم.

در مورد اينكه اكثريت در كنگره ما جنبه «تصادفي» داشته است چيزهاي بسياري گفته شد. رفيق مارتف، به اتكاء همين برهان

* بطور كلي چهار اخذ رأی ديگر نسبت به آئين نامه هم از همين نوع بود: ص- ۲۷۸-۲۷ رأی برله فومين در مقابل ۲۱ رأی ما؛ ص- ۲۷۹-۲۶ رأی برله مارتف در مقابل ۲۴ رأی برله ما؛ ص- ۲۸۰-۲۷ رأی عليه من و ۲۲ رأی برله و همانجا- ۲۴ رأی برله مارتف در مقابل ۲۳ رأی برله ما. اينها اخذ رأياي مربوط به مسائل كئوپتاسيون به مراكز بود كه من قبلاً آنها را ذكر کرده ام. اخذ رأی از روي نام بعمل نيامده است (بجز يكي كه آنها مفقود شده است). بونديستها (همه يا قسمتي) ظاهراً مارتف را نجات ميدهند. فوقاً دعاوي اشتباه آميز مارتف (در ليگما) در باره اخذ رأياي اين نوع تصحيح شده است.

© هفت اپورتونيستي كه از كنگره دوم رفتند عبارت بودند از پنج نفر بونديست (بوندي در كنگره دوم پس از رد اصل فلرا-يون از حزب بيرون رفت) و دو نفر مارتف و دو نفر مارتف.

و رفيق آكيمف- اشخاص اخير پس از آنكه فقط ليگاي ايسكرائي بعنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد يعني «اتحاديه سوسيال دموكراتهاي روس» در خارجه، كه متعلق به رابوچيه دلويها بود، منحل شد- از كنگره بيرون رفتند. (تبصره مؤلف براي چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین، ناستوارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل میشود ضمناً جوابیست بعد از زیادی از شک و تردیدها و اعتراضهاییکه از طرف کسانی به اکثریت وارد میشود که با موضوع بسیار کم آشنائی دارند یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. بما میگویند که آیا این خرده گیری نیست اگر علت جدائی را اشتباه کوچک رفیق مارتف و رفیق آکسلرد بدانیم؟ آری آقایان اشتباه رفیق مارتف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بجهت مبارزه این موضوع را قید کردم) ولی از این اشتباه کوچک ممکن بود زبان فراوانی برسد (و رسید) زیرا رفیق مارتف را نمایندگانی که مرتکب یک سلسله اشتباهات شده بودند و در یک سلسله از مسائل نسبت به اپورتونیسم گرایش داشتند و ناپیگیری اصولی از خود نشان داده بودند بسوی خود کشیدند. ابراز با استواری از طرف رفیق مارتف و رفیق آکسلرد یک موضوع فردی و بی اهمیتی بود ولی تشکیل یک اقلیت بسیار و بسیار قابل ملاحظه شامل تمام ناستوارترین عناصر و شامل تمام کسانیکه با اصلاً خط مشی «ایسکراه» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه میکردند و یا در گفتار قبول داشتند ولی در کردار غالباً با ضد ایسکرائیها همراه بودند، موضوع فردی نبوده بلکه حزبی بود و آنرا آفتلرها بی اهمیت هم نمیتوان دانست.

آیا مضحک نیست اگر علت جدائی را حکمروائی شیوهٔ منسوخ محفلبازی و عامیگری انقلابی در محفل کوچک هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» بدانیم؟ خیر، این مضحک نیست زیرا در حزب ما تمام کسانیکه در جریان تمام کنگره در راه هرگونه محفلبازی مبارزه میکردند و تمام کسانیکه اصولاً نمیتوانستند خود را از عامیگری انقلابی برتر قرار دهند و تمام کسانیکه به ترکیب «تاریخی» بلای عامیگری و محفلبازی استناد میجستند برای اینکه این بلا را موجه جلو داده و وجود آنرا حفظ کنند، همه به پشتیبانی از این شیوهٔ فردی محفل بازی پر خاستند. شاید هم بتوان این موضوع را که منافع محدود محفلی در یک محفل کوچک هیئت تحریریه «ایسکراه» بر حزبیت غالب آمد یک پدیده تصادفی دانست، ولی اینرا نمیتوان

فراموش کرده است که ایسکرائی معنایش طرفدار خط مشی است نه عضو محفل، آنوقت ما باو توصیه میکنیم توضیحی را که رفیق ترتسکی در بارهٔ این مسئله برفیق آکیمف داده است در صورتجلسه‌ها، بخواند. مخلفهای ایسکرائی در کنگره (نسبت به حزب) ۳ محفل بود: گروه «آزادی کار»، هیئت تحریریهٔ «ایسکراه» و سازمان «ایسکراه». دو محفل از این سه بقدری مغفول بودند که خود خویششان را منحل نمودند؛ سومی بعد کافی از خود حزبگیری نشان نداد که این عمل را انجام دهد و از طرف کنگره منحل شد. وسیعترین محفل ایسکرائی، یعنی سازمان «ایسکراه» (که هم شامل هیئت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) رویهمرفته در کنگره عدماش شانزده نفر بود که از آنها فقط یازده نفر رأی قطعی داشتند و اما از لحاظ خط مشی، تعداد ایسکرائیهایی که به هیچ «محفل» ایسکرائی تعلق نداشتند در کنگره بحساب من بیست و هفت نفر ۳۳ رأی بود. بنابراین از ایسکرائیها کمتر از نصف شان بمخلفهای ایسکرائی تعلق داشتند.

تصادفی دانست که آکیمفها و بروکرها که «ادامه کاری تاریخی» کمیتهٔ مشهور وارونز و سازمان «کارگری» (۹۳) کذائی پتربورگ برایشان بهمان درجه (اگر بیشتر نباشد) عزیز بود و یگورفها که برای «قتل» «رابوچیہ دلو» بهمان شدت (اگر با شدت بیشتری نباشد) عزادار بودند که برای «قتل» هیئت تحریریه سابق و همچنین ماخفها و غیره و غیره... همه برای پشتیبانی از این شیوه محفلبازی همچون کوهی بر پای خاسته بودند. حکمتی است رائج که می گویند: بگو ببینم دوستت کیست تا بگویم تو کیستی، بگو ببینم متفق سیاسی تو کیست و کی بتو رأی میدهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست.

اشتباه ناچیز رفیق مارتف و رفیق آکسلرد ناچیز مانده و همواره ممکن بود همانند هرآینه این اشتباه به عنوان نقطهٔ مبدائی برای اتحاد پایدار آنها با تمام جناح اپورتونیستی حزب ما مورد استفاده قرار نگرفته بود و هرآینه بحکم این اتحاد موجب آفتابیی شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی کسانیکه «ایسکراه» با آنها مبارزه میکرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواخواهان پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی دقی دلی در آورند، نمیشد. حوادث پس از کنگره درست کار را بجائی رساند که ما اکنون در «ایسکراه»ی نو بهینه ناظر همان آفتابیی شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی آکیمفها و بروکرها هستیم (رجوع شود به ورقهٔ کمیتهٔ وارونز*) و شادی مارتینفها را مشاهده میکنیم که آخر الامر (آخر الامر!) به آنها اجازه داده اند در «ایسکراه» منفور به «دشن» منفور بتلافی تمام رنجشهای پیشین لگد اندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی بما نشان میدهد که «احیاء هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» (نقل از انعام حجت رفیق استاروور مورخهٔ سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای حفظ «ادامه کاری» ایسکرائی ضروری بوده است...

بخودی خود واقعیت تقسیم کنگره (و حزب) به جناح چپ و راست، بجناح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتناک و هیچ چیز بهرانی بلکه هیچ چیز غیر عادی هم در بر نداشت. بر عکس تمام جریان دهسالهٔ اخیر تاریخ سوسیال دموکراسی روس (و نه فقط سوسیال دموکراسی روس) بطور ناگزیر و حتمی کار را به چنین تقییمی میکشاند. این کیفیت که اساس این تقسیم را یکرشته اشتباهات بسیار ناچیز جناح راست و یکرشته اختلاف نظرهای (نسبتاً) بسیار بی اهمیتی تشکیل میداد. این کیفیت (که برای یک ناظر سطحی و در نظر عقل یک فرد کونه بین زنده است) من حیث المجموع برای تمام حزب ما گام بزرگی به پیش بود. سابقاً ما بر سر مسائل بزرگی اختلاف نظر داشتیم که حتی گاهی انشعاب را هم ممکن بود موجه سازد، ولی اکنون در کلیهٔ مسائل بزرگ و مهم موافقت حاصل نموده‌ایم اکنون موجب جدائی ما فقط خرده اختلافهایی است که بر سر آنها میتوان و باید چرو بحث کرد ولی هرآینه این موضوع به جدائی منجر میشد بی‌معنی و کودکانه می بود، (همانطور که رفیق پلخانیف هم این موضوع را بطرز کاملاً بجا و بهوردی در مقالهٔ جالب توجه خود موسوم به «چه نباید کرد؟» که ما بعداً

آنها بررسي خواهيم كرد. ذكر نمود). اکنون که رفتار آنارشستی اقلیت... پس از کنگره حزب را تقریباً به اشعاب کشانده است. اغلب میتوان به فضائی بر خورد کرد که میگویند: آیا اساساً ارزش اینرا داشت که در کنگره بر سر مسائل ناچیزی نظیر قضیه کمیته تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» یا «رابوچی» دلوه، ماده اول، انحلال هیئت تحریریه سابق و مانند آن، مبارزه شود؟ کسیکه اینطور استدلال میکند* همانا نقطه نظر محفل بازی را داخل امور حزبی می نماید: مبارزه خرده اختلافها در حزب ناگیر و ضروری است تا موقعیکه مبارزه به هرج و مرج و انشعاب کشانده نشده است و تا موقعیکه مبارزه در حدودی انجام میگیرد که مورد تأیید و تصدیق متفق الرای تمام رفقا و اعضاء حزب است. مبارزه ما هم یا جناح راست حزب در کنگره با آکیمف و آکسلرد، یا مارتینف و مارتف، بهیچوجه از این حدود خارج نبود. کافیت در اینجا دو قضیه را یاد آور شویم که به طرز کاملاً بی چون و چرا شاهد این مدعاست: ۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از کنگره میرفتند، ما همه حاضر بودیم بهر نحوی هست فکر «توهین» را بر طرف سازیم، ما همه (با ۲۲ رأی) قطعنامه رفیق ترنسکی را، که از این رفقا دعوت مینمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ ۲) وقتیکه کار به انشعاب مراکز رسید ما به اقلیت (یا به جناح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز اقلیت میدادیم؛ مارتف را برای ارگان مرکزی و پوپوف را برای کمیته مرکزی. ما که از همان قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم در هیئت سه تفری انتخاب کنیم، از نقطه نظر حزبی نمیتوانیم طوری دیگری عمل کنیم. اگر تفاوت بین خرده اختلافهای که در کنگره آشکار شده بود تفاوت گزافی نبود، در عوض ما هم در نتیجه گیری عملی از مبارزه بین این خرده اختلافها راه گزاف نیسوده ایم؛ این نتیجه گیری فقط و فقط منجر باین میشد که دو سوم هر دو هیئت سه تفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد.

فقط عدم موافقت اقلیت کنگره حزبی به اینکه در مراکز در اقلیت باشند، ابتدا منجر به وضع وزاری های مذبحخانه و روشنفکران شکست

* در اینمورد نمیتوانم از یاد آوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکزه» خود داری کنم. او بمن شکایت میکرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرماست! این مبارزه دهشتبار، این تبلیغات بر ضد یکدیگر، این جر و بحث خشن و این روش غیر رفیقانه!..» من باو جواب دادم: «چقدر عالیت کنگره ما! مبارزه آشکار و آزاد است، عقاید اظهار شده است، خرده اختلافها نمودار گردیده است، گروهها معین شده اند، رایها داده شده است، تصمیم اتخاذ شده است، مرحله طی شده است، به پیش! این- آن چیزی است که من می پسندم. این زندگی است نه آن لفاظی بی پایان و خسته کننده روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل شدن قضیه نبوده بلکه خسته شدن افراد از گفتن است...»

رفیق «مرکزی» با چشمانی حیرت زده بمن می نگریست و با حالت تعجب شانههایش را بالا می انداخت. ما باز بانهای مختلف با هم صحبت میکردیم.

خورده و سپس منجر به عبارات آنارشستی و اعمال آنارشستی شد. در خانه، بار دیگر از نقطه نظر مسئله مربوط به اعضاء مراکز نظری به دیاگرام بیاوریم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات بجز موضوع خرده اختلافها با مسئله بسرورد خورد بودن یا قابلیت افراد مختلف هم مواجه بودند. اکنون اقلیت ما که مال میل به مخلوط نمودن این مسائل متوسل میشود. و اما اینکه این دو مسئله با یکدیگر متفاوتند... موضوعیست بخودی خود مفهوم و حتی از روی این واقعیت ساده هم میتوان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیئت سه تفری اولیه برای ارگان مرکزی از همان قبل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی یک نفر هم نمیتوانست اتحاد مارتف و آکسلرد را با مارتینف و آکیمف پیش بینی نماید. پاسخ به پرسشهای گوناگون هم ناچار باید از طریق گوناگونی بدست آید: در موضوع خرده اختلافها پاسخ را باید در صورتجلسه های کنگره در مباحثات آشکار و در رأی گیری های مربوط به موا- گوناگون جستجو کرد. در موضوع بسرورد خورد بودن افراد همه در کنگره تصمیم گرفته بودند که این مسئله را با رأی مخفی حل کنند. چرا تمام کنگره با اتفاق آراء چنین تصمیمی اتخاذ نمود؟- این مسئله ایست بقدری ساده و روشن که مکت کردن روی آن باعث تعجب خواهد بود. ولی اقلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما در دفاع از هیئت تحریریه سابق نطقهای آتشین و پر شور و مهیجی که تقریباً به مرحله از خود بیخودی میرسید شنیدیم، ولی کلمه ای هم در باره آن خرده اختلافهای موجوده در کنگره که مربوط به مبارزه برای هیئت شش تفری و سه تفری بود، نشنیدیم. ما از هر گوشه ای گفتگوها و گزافگویی هائی در باره عدم قابلیت و بسرورد خوردن و سوء نیت و غیره افرادیکه برای کمیته مرکزی انتخاب شده بودند میشنویم، ولی در باره آن خرده اختلافهای موجوده در کنگره که برای احراز تفوق در کمیته مرکزی بایکدیگر مبارزه داشته اند حتی کلمه ای هم نمیشنویم. من تصور میکنم که در خارج از کنگره گفتگو و گزافگویی در باره صفات و اعمال اشخاص- دور از نزاکت و ناشایسته است (زیرا این اعمال در ۹۹ در صد از موارد اسرار تشکیلاتی است که فقط در پیشگاه عالیترین مقام حزب قابل افشاء است). مبارزه در خارج از کنگره بوسیله این قبیل گزافگوییها بعقیده من معنایش تفتین است. و نکته پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره به مبارزه در کنگره است: شما میگوئید کمیته مرکزی با اکثریت کوچکی انتخاب شد. این صحیح است. ولی این اکثریت کوچک از تمام آن کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرزى نه در گفتار بلکه در کردار در راه عملی نمودن نقشه های ایسکرانی مبارزه میکردند. باینجهت تقوؤ معنوی این اکثریت باید بهمراتب بالاتر از تقوؤ ظاهری آن باشد. برای آنکسانی بالاتر باشد که ارزش ادامه کاری خط مشی «ایسکرا» را بالاتر از ادامه کاری این یا آن محفل پایه گزاه میشمارند. چه کسی باصلاحیت بیشتری میتواند در باره اینموضوع قضاوت کند که کدام فرد برای عملی نمودن سیاست «ایسکرا» بسرورد خوراست؟ آیا کسانیکه در کنگره از این سیاست پیروی میکردند، یا آنانیکه در یک سلسله موارد علیه این سیاست مبارزه میکردند

و از هر نوع عقب ماندگی، هر نوع آل و اشغال و هر نوع شیوه محفل بازی دفاع مینمودند؟

(ص) پس از کنگره، دو شیوه مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره، که ما آنها را بیان رساندیم در حقیقت تمام جریان پس از کنگره را *in nuce* (در حالت جنینی) توضیح میدهد و ما میتوانیم در ذکر مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار ببیم.

امتناع مارتف و پوپوف از انتخابات، بلافاصله در مبارزه حزبی خرده اختلافهای حزبی یک محیط پر جنالی ایجاد نمود. رفیق گلوبوف غیر قابل تصور میدانست که رداکتورهای انتخاب نشده جدا نسیم گرفته باشند بسوی آکیمف و مارتینف بچرخند. او تمام این کارها را مقدم بر همه معلول عصبانیت میدانست، لذا در همان فردای کنگره، بمن و پلخانف پیشنهاد کرد کار را بصلح خانمه دهیم و هر چهار نفر را بشرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کلویتاسیون» وارد نماییم (یعنی بدینطریق که از هر دو نفر نماینده یک نفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط بنظر پلخانف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه مرتکبه در کنگره و تمایلی بود بصلح نه جنگ و نیز تمایل باین بود که به من و پلخانف بیشتر نزدیک شود تا به آکیمف و مارتینف یا یگورف و ماخف. بدینطریق گذشت در قسمت «کلویتاسیون» جنبه شخصی بخود میگرفت و امتناع از گذشت شخصی که میبایستی عصبانیت را بر طرف سازد و صلح را بر قرار نماید، شایسته نبود. باینجهت من و پلخانف اظهار موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلوبوف مسافرت کرد. ما منتظر وقایع بعدی شدیم که به بینیم: آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اختیار کرده بود (برضد رفیق پوپوف نماینده مرکز) حفظ خواهد کرد و یا اینکه عناصر نا استوار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود.

در مقابل ما این معما قرار داشت: آیا رفیق مارتف «ائتلاف» کنگره ای خود را یک واقعه سیاسی منحصر بفرد بشمار خواهد آورد (همانطور که ائتلاف بیل با فولمار در سال ۱۸۹۵ یک واقعه منحصر بفرد بود... * *si licet parva componere magnis*) یا اینکه در صدد تحکیم این ائتلاف بر خواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه این خواهد کرد که اشتباه من و پلخانف را در کنگره ثابت کند و سرد مدار واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. بعبارت دیگر این مسئله که دارای دو جواب است بدین شکل فرمول بندی میشود: جنگال بازی یا مبارزه سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر، که فردای کنگره یگانه اعضاء موجود مؤسسات مرکزی بودیم، گلوبوف بیش از همه متمایل به راه حل اولی بود و بیش از همه میکوشید بچه های نزاع کرده را آشتی دهد. متمایل به راه حل دوم بیش از همه رفیق پلخانف

بود که باصطلاح بقدری شائش اجل بود که نیشد نزدیکش رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «منجلا» را بازی میکردم و سعی کردم از راه اقتناع داخل شوم. اگر خواسته باشیم امروز آنچه را که شفاها برای اقتناع گفته شده بود مکرر سازیم دست به کار در هم بی سر انجامی زده ایم. و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخانف را در پیش نمیگیرم. ولی نقل بعضی از قسمتهای یک نامه ای را، که برای اقتناع خطاب بیکی از ایسکرائیلهای «اقلیت» نوشته ام، در اینجا ضروری میشمارم:

... «امتناع مارتف از شرکت در هیئت تحریریه، امتناع او و سایر نویسندگان حزبی از همکاری و امتناع یک عده از افراد از کار در کمیته مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، همه اینها حتماً حتی بر خلاف اراده مارتف و دوستانش، کار حزب را به انشعاب خواهد رسانید، حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران حفظ نخواهند کرد... و نتیجه ای که من بدان اشاره کردم ناگزیر خواهد بود...»

... اینست که من از خود می پرسم: واقعا هم ما بر سر چه موضوعی از یکدیگر جدا میشویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی پس از دیگری بررسی میکنم و تصدیق دارم که اغلب با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار و عمل میکردم و اگر باید آنچه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجه عکس العملها و اعتراضات و مبارزه و نظائر آنست گناه نامید، من باکمال میل حاضرم آنها گناه بنام ولی وقتی اکنون بدون هرگونه هاری به نتایج حاصله و آنچه که از طریق مبارزه هار و غیره انجام گرفته است مینگرم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنی هیچ چیز مضر برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنی برای اقلیت نمیتوانم به بینم.

البته خود اینموضوع که میبایستی در اقلیت باقی ماند نمیتوانست موجب آزردهی خاطر نشود، ولی من برضد این فکر که ما کسی را «لکه دار» میگردیم، و میخواستیم بکسی توهین نماییم یا کسی را خوار سازیم، جداً معترضم. بهیچوجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی بوسیله متهم ساختن طرف دیگر به نادرستی، دانات، دسیسه بازی و سایر چیزهای دلبذیری که در محیط بروز روز افزون انشعاب بیش از پیش بگوش میخورد، به سوء تعبیر حوادث منجر گردد. این را نباید گذاشت، زیرا حد اقل این موضوع *nec plus ultra* غیر عقلانی است.

ما از لحاظ سیاسی (و تشکیلاتی) با مارتف اختلاف حاصل کردیم. همانگونه که در دهها مورد دیگر هم اختلاف حاصل میکردیم، من که در مورد ماده اول آئین نامه مغلوب شده بودم نمیتوانستم با تمام انرژی به تلافی نکوشم و روی آنچه که برای من (و برای کنگره) ناامیدانه بود اصرار نورزم. من نمیتوانستم از طرفی در راه انتخاب یک کمیته مرکزی صرفاً ایسکرائی و از طرف دیگر در راه انتخاب عده ۳ بقری هیئت تحریریه

امری ناگزیر است) از یکطرف - و اشتباه سیاسی معین یا خط مشی سیاسی (ائتلاف با جناح راست) از طرف دیگر - فوراً حد فاصل معینی رسم کند.

این اظهارات ثابت میکند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره شروع شد و ما فوراً آنها را بر حذر ساختیم که این گامیست بطرف اشتباه حزب؛ که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است مغایرت کامل دارد؛ - که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط بعلت پر کناری از مؤسسات مرکزی (با بدیگر سخن بعلت انتخاب نشدن) انجام گرفته است، زیرا هیچکس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که عضوی از اعضاء حزب را از کار بر کنار نماید؛ - که اختلافات سیاسی بین ما (که وجود آن ناگزیر است، زیرا هنوز این مسئله روشن و حل نشده است که آیا در کنگره، مارتف در خط مشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد بطور روز افزونی به جنجال آمیخته با ناسزاگوئی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل میشود.

این اخطارها اثری نبخشید. رفتار اقلیت نشان میداد که عناصری که در آن از همه نااستوارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قائلند تقوی می یابند. این امر من و پلخاتف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبف، پس بگیریم؛ در واقع هم وقتی که اقلیت با اعمال خود نااستواری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول، بلکه همچنین از لحاظ مراعات شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت میرساند، در اینصورت چه اهمیتی ممکن بود برای گفته های مربوط به ادامه کاری، کذائی قائل شد؟ هیچکس بخوبی پلخاتف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانیکه خود آشکارا از علم موافقت های جدید و روز افزون خویش دم میزنند، به هیئت تحریریه حزبی «کثوپتاسیون شونده چنین طریفانه مورد استهزاء قرار نداده است. آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جرابد و در برابر حزب، خودش در مؤسسات مرکزی خود را به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتدا اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره دوم، چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد، خود اصلاح کند! مطرح نمودن یک چنین خواستی بخاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آن معلوم نیست، به تنهایی اثباتی است برای نااستواری کامل در خواست کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و نیز بی احترامی کامل خواه نسبت به حزب و خواه نسبت بعقیده شخصی خویش. هنوز در عالم افراد معتقد به اصول دیده نشده و هیچگاه نیز دیده نخواهند شد که قبل از اینکه (از طریق خصوصی) موفق شده باشند در ارگانی که در صدد تغییر عقیده آیند اکثریت بدست آورده باشند از افزاع دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخاتف اعلام میدارد که آخرین کوشش را برای اینکه باین رفتار بیهوده خاتمه دهد بعمل خواهد آورد. جلسه ای از هر شش عضو هیئت تحریریه سابق با

نکوشم... من همانا این هیئت سه نفری را یکگاه مؤسسه ای میدانم که قادر است مؤسسه رسمی باشد نه آن هیئتی را که بناپیش بر مناسبات خانوادگی و شیوه باری بهر جهت است. من این هیئت سه نفری را یکگاه مرکز واقعی میدانم که در آن هر کس همیشه میتواند نقطه نظر حزبی خود را اظهار کند و از آن دفاع نماید ولی فقط نقطه نظر حزبی خود را که باید irrespective از هرگونه نظر مشخص و هرگونه ملاحظات مربوط به رنجش و خروج از کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه نفری، پس از حوادث کنگره، بدون شک به خط مشی سیاسی و تشکیلاتی که از یک لحاظ عایه مارتف متوجه بود، جنبه قانونی میداد. در این شکی نیست. ولی آیا بر سر اینموضوع باید قطع رابطه کرد؟ مگر برسر اینموضوع باید حزب را خورد کرد؟ مگر در مسئله مربوط به دمونستراسیون ها مارتف و پلخاتف مخالف من نبودند؟ مگر در مورد برنامه من و مارتف مخالف پلخاتف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه نفری همیشه یک جهت متوجه دو شرکت کننده، دیگر نیست؟ اگر اکثریت ایسکرائیها خواه در سازمان «ایسکراه» و خواه در کنگره بویژه این خرده اختلاف بخصوصی که در خط مشی مارتف موجود بود از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه دانسته اند، در اینصورت آیا واقعا کوشش برای اینکه این حقیقت زمینه چینی و «تحریر احساسات» و غیره قلمداد شود دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در اینصورت فحاشی و نسبت «اوپاش» دادن به اکثریت و بدینطریق گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار میکنم: من هم مانند اکثریت ایسکرائیهای کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خط مشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را باید اصلاح نمود. بخاطر این اصلاح رنجیدن و آنرا توهین و غیره دانستن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی «که دار نکرده ایم»، بلکه دار نمیکنیم» و از کار بر کنار نینمائیم و بخاطر پر کناری از مرکز هم کار را به انشعاب کشاندن بنظر من دیوانگی غیر قابل تصوریست. من تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری میدانم، زیرا این اظهارات دقیقاً نشان میدهد که چگونه اکثریت میکوشید بین رنجشها و عصیانیتهایی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و معاری حملات و غیره پیداکنند (موضوعی که در مبارزات پر حرارت

* مستقل - مترجم.

** این نامه (نامه به - آ. ن. پوترسف در تاریخ ۳۱ اوت ۱۳ سپتامبر) ۱۹۰۳ ه. ت. مطابق - ل شماری نو در سپتامبر نوشته شده است. قسمتهایی که بنظر من با موضوع مربوط نیست از آن حذف شده است. اگر آنچه که حذف شده است بنظر مخاطب این نامه مهم می آید در اینصورت به آسانی میتواند نستهای افتاده را پر کند. ضمناً از مورد استفاده میکنم و برای همیشه به معارضین خود حق میدهم در صورتیکه برای مصالح کار مفید بدانند، تمام نامه های خصوصی مرا منتشر نمایند.

جنجال را بايد را قطع کرد و يا اينکه خود را از آن کنار کشيد.*
آکسرد، زاسوليج، استاروور، ترسکی، وکتسلف به نامه مورخه ششم اکتبر جوابی حاوی دو سطر به ما دادند دائر بر اینکه امضاء کنندگان زیر از هنگامیکه دایسکراه بدست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمیکند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با این پاسخ ما را سرافراز کرد:

«به هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روس، رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیرین را اظهار میدارم: پس از جلسه مشورتی که با حضور عضو کمیته مرکزی در روز چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ باین پرسش امتناع ورزیدید که چه عللی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسرد، زاسوليج، استاروور و من به هیئت تحریریه کرده بودید و آما به این شرط مشروط کرده بودید که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نماینده» خود در شورا انتخاب نمائیم. پس گرفتید... من عقیده دارم که دیگر هرگونه توضیحی از طرف ما در باره کار مشترک در یک ارگان زائداست. پس از آنکه شما در جلسه مشورتی مزبور از فرمول بندهی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سرباز زدید، من دیگر نیازی نمی بینم که در نامه خود موجبات امتناع خود را از کار کردن در «دایسکراه» با شرایط موجوده... بشما توضیح دهم. اگر لازم آید من راجع به این موضوع در برابر تمام حزب مفصلاً اظهار عقیده خواهم کرد و ضمناً حرب اکنون دیگر از روی صورتجلسه‌های کنکره دوم از علت امتناع من از پیشنهاد مبنی بر شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار میشود، مطلع میگردد...»

۱. مارتف.

این نامه، باضافه اسناد قبلی، توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله کذائی بایکوت، سازمان شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک انشعاب یعنی مسئله ایکه رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (از طریق گذاشتن علامت‌های تعجب و چند نقطه) جدا در باره آن سکوت اختیار میکند، و همچنین توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله مربوط به وسائل مشروع و نامشروع مبارزه.

رفیق مارتف و دیگران پیشنهاد میکنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند، خواهش میکنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و مقاصد آنها از چه قرار است، نمی میکنند که دست از هوساکی بر دارند و باخونسردی اشتباه مربوط به ماده اول را (که با اشتباه مربوط به چرخش برآست ارتباط ناگستنی دارد) مورد

* لابد رفیق پلخانف در اینجا اضافه میکند: یا اینکه کلیه دعاوی مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

② پاسخ مربوط به جزوه مارتف را که آنوقت تجدید چاپ شده بود حذف میکنم.

شرکت عضو جدید کمیته مرکزی* تشکیل میشود. در جریان سه ساعت تمام رفیق پلخانف مهمل بودن در خواست «کوپتاسیون» چهار نفر از اقلیت» در قابل دو نفر از اکثریت» را ثابت میکند. او پیشنهاد کوپتاسیون دو نفر را میکند تا از یکطرف هرگونه بدی در باره اینکه ما میخواهیم به کسی «تعلی کنیم»، او را لگد مال سازیم، عقب بزنیم، صدای او را خفه کنیم، اعدام کنیم و دفن نمائیم مرتفع شود و از طرف دیگر از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود ولی کوپتاسیون دو نفر نیز رد میشود.

روز ششم اکتبر من و پلخانف بتمام رداکتورهای سابق «دایسکراه» و کارمند آن رفیق ترسکی نامه‌ای رسمی بدینمضمون مینویسیم:
رفقای محترم! هیئت تحریریه ارگان مرکزی وظیفه خود میدانند که از کناره گیری شما از شرکت در «دایسکراه» و «زاریه» رسماً مراتب تأسف خود را اظهار نماید. با وجود دعوت‌های عدیده‌ای که ما خواه بلافاصله بعد از کنکره دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نمودیم، حتی یک اثر هم برای نشر از شما در یافت ننمودیم. هیئت تحریریه ارگان مرکزی اظهار میدارد که بهیچوجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمیداند. بدیهیست که هیچگونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و هرآینه کناره گیری شما موجب اختلاف نظرهای بین شما و ما است. در اینصورت ما فوق العاده برای حزب مفید میدانستیم که این اختلاف نظرها مفصلاً بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق العاده مطلوب میدانستیم هرآینه ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن میشد. ③

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند برای ما هنوز بهیچوجه واضح نبود که آیا عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خط مشی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خط مشی چگونه و عبارت از چیست. من تصور میکنم که اگر اکنون هم ۷۰ نفر را بشناختند که از روی هرگونه نوشته و هرگونه شهادتی که بخواهند، این مسئله را روشن نمایند، آنها هم هرگز از این کلاف سر درگم سر در نمی آورند. مشکل بتوان از جنجال هیچگاه سر در آورد:

* این عضو کمیته مرکزی علاوه بر آن مخصوصاً یک سلسله مجالس مذاکره خصوصی و یا دستجمعی هم با اقلیت تشکیل داده و در آن بگو مگوهای بیخنی را رد نموده و آنها را دعوت باجرایی وظیفه حزبی کرده بود.

③ در نامه رفیق مارتف قسمت دیگری هم در باره یک رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر بااطلاع شما میرسانیم که اکنون هم برای کوپتاسیون شما به عضویت هیئت تحریریه ارگان مرکزی حاضریم، تا بشما امکان کامل دهیم که رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه عالی حزبی اظهار و از آن دفاع نمائید.»

مربوط به ماده اول بروز داده و تمایل خود را به طرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت پردازیهای آنارشیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتاری قانون سرواز بنظر میرسد. خوانندگان بزودی خواهند دانست که کنگره حزبی جدید هم در نظر این ماعضاء حزب و افراد مسئولینداره حزب - یک مؤسسه سرواز است که مورد دهشت و نفرت ذوات برگزیده است... این مؤسسه واقعا هم برای کسانی که مایلند از عنوان حزبیت استفاده کنند ولی علم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده حزب احساس میکنند، دهشت آور است.

قطعاتیهای کمیتهها، که من آنها را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکراهی نو» متذکر شده ام و رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» درج کرده است، از روی ملوک ثابت میکنند که رفتار اقلیت تماما علم اطاعت از نصیبات کنگره و عقیم گذاردن کار هیئت عملی بوده است. اقلیت، که از اپورتونیستها و متفرین از «ایسکراهی» تشکیل شده بود، شیرازه حزب را از هم میگیخت، کارها را خراب می نمود، نظم آنها مختل میکرد و میخواست بدین طریق از شکست در کنگره انتقام بکشد زیرا احساس می نمود که از طرق شرافتمندان و مشروع (یعنی توضیح جریان در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست انتهای را که در کنگره دوم در مورد اپورتونیسم و نا استواری روشنگرانه باورده اند رد کند. آنها که ناتوانی خود را در راه اقتناع حزب در یافته بودند عملشان سازمان شکنی در حزب و جاوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بود. آنها را سرزنش میکردند که (پس از آنکه در کنگره سر در گم شدند) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ باین سرزنش با تمام قوا میکوشیدند قایق شکاف خورده را کاملا در هم شکنند.

مفاهیم بقدری با یکدیگر مخلوط میشد که بایکوت و کاره گیری از کار، حوسیله شرافتمندان* مبارزه خوانده میشد. اکنون رفیق مارتف با انواع وسائل در حول این نکته فلفله دهنده چرخ میزند. رفیق مارتف بقدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامیکه از طرف اقلیت میشود، پشتیبانی میکند... و هنگامیکه خود رفیق مارتف در اکثریت قرار بگیرد و مورد تهدید بایکوت باشد بایکوت را تقبیح مینماید!

آیا این جنجال است یا باختلاف نظر اصولی در مورد طرق شرافتمندان مبارزه در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه من تصور میکنم که این مسئله را میتوان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

پس از اینکه مؤسسات مرکزی کوششهای بدون موفقیتی (در ۴ و ۶ اکتبر) بعمل آوردند برای اینکه موفق شوند از رفتائیکه بر سر «کشوپتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی بدست آورند - تنها چیزی که باقی میماند این بود که به بیشتر

* قطعاتی سازمان کارگران صنایع معادن (ص- ۳۸) حکومت نظامی».

تعلیل قرار دهند. - ولی مارتف و شرکاء از صحت امتناع دارد و فریاد میکشد: صدای مرا خفه میکنند و مورد تعدی قرار میدهند! استهزاء و تسخر «کلام دهشتناک»، آتش این فریادهای مضحک را خاموش نساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم: که آخر چگونه میتوان صدای شخصی را که از کار مشترک امتناع میورزد خفه نمود؟ چگونه میتوان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع میورزد، رنجاند، بوی تعدی کرده و به تنگنا انداخت؟؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودن برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته اند، حتما و ناگزیر چیزهای نامساعدی در بر دارد. این چیزهای نامساعد یا در اینستکه ناچار باید در جمعی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و با اینکه باید در خارج از جمع ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه در زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات نیرومند قرار گرفت.

آیا رفیق مارتف با قیل و قال در باره «حکومت نظامی» میخواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته اند بطرزی غیر عادلانه و نا مشروع مبارزه و با آنها را رهبری میکنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لا اقل اندکی جنبه معقول داشته باشد (از درجه چشم مارتف) زیرا تکرار میکنم که ماندن در اقلیت حتما و ناگزیر چیزهای نامساعدی را در بر دارد. ولی مضحک همین است که مادامکه رفیق مارتف از صحت امتناع داشت با او نمیشد بهیچوجه مبارزه کرد! مادامکه اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت بهیچوجه نمیشد آن را رهبری کرد!

تا وقتی که من و یلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتف یک ملوک هم نتوانست برضد هیئت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را ثابت نماید. براتسین های اقلیت هم نتوانستند از طرف کمیته مرکزی در این باره حتی یک ملوک ارائه دهند. رفیق مارتف اکنون هر طور هم که در جزوه «حکومت نظامی» خود مطالب را بیچیند، باز این حقیقت غیر قابل تکذیب است که فریاد برضد حکومت نظامی چیزی جز «ضجه وزاری مذبحخانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین معقول در دست مارتف و شرکاء برضد هیئت تحریریه ای که از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته خود آنها معلوم میشود: «ما سرف نیستیم!» (حکومت نظامی، ص- ۲۴). روحیه روشنگر پرور و آزادی که خود را از ذوات برگزیده و ما فوق سازمان نوده ای و انضباط توده ای می شمارد در اینجا با وضوح شگرفی خود نمائی میکند. امتناع از کار در حزب را با کلمه «ما سرف نیستیم» توضیح دادن معنایش لودادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و علم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلائل معقول برای توجیه نا خرسندی است. من و یلخانف اظهار میداریم که بهیچوجه خود را مسبب این امتناع نمیدانیم و خواهش میکنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی بما جواب میدهند که: «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز در مورد کشوپتاسیون معامله را تمام نکرده ایم).

برای افراد منشی روشنگرانه، که ماهیت خود را در مشاجرات

جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته اند و با وجود اینکه گزارش در برابر اکثریتی از مخالفین کاملاً غضبناک ایراد میشد، معیناً آنها نتوانستند کوچکترین چیزی، که بشود آنها را انحراف از شیوه‌های مشروع مبارزه و حروب‌بخت حزبی نماید پیدا کنند.

بر عکس گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی در باره اظهارات من (نا درستی این اصلاحات را ما در بالا نشان دادیم) ... محصولی از فعالیت اعصاب مریض بود.

جای شگفتی نیست که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخانف برضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد... و این واقعا هم یک «صحنه» حقیقی بود... و بدون اینکه اعتراضاتی را که در مورد ماهیت گزارش تهیه نموده بود بیان نماید از کنگره خارج شد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و علیه مرفار ناشایسته رفیق مارتف کتبا اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورتجلسه‌های لیگا).

شیوه‌های مبارزه اقلیت در برابر همه با رضوح تمام عیان و آشکار شد. ما اقلیت را به ارتکاب اشتباه سیاسی در کنگره، به چرخش بسوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیست‌ها و آکیمف‌ها و بروکرها و یگورف‌ها و ماخفا متهم مینمودیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اکنون دو شیوه مبارزه مطرح نموده است که شامل انواع بیشماری از دستبردها، زورش‌ها و حمله‌های جداگانه و غیره است.

شیوه اول - مختل ساختن نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بدون توضیح علل آن.

شیوه دوم - «صحنه سازی» و غیره و غیره*.

این «شیوه دوم مبارزه» در قطعنامه‌های کذائی «اصول» لیگا نیز، که بدیهیست «اکثریت» در بحث در باره آنها شرکت نکرد، متظاهر میگردد. حال به این قطعنامه‌ها که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزوه «حکومت نظامی» خود بچاپ رسانده است، از نزدیک نظری بپاکنیم.

قطعنامه اول، که از طرف رفقا: ترسکی، فومین، دیچ و دیگران امضا شده است، حاوی دو تز است که برضد «اکثریت» کنگره حزبی متوجه است: (۱) «لیگا عمیقاً اظهار تأسف مینماید که در نتیجه پیدایش تمایلاتی در کنگره، که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکراه» مغایر است، هنگام تنظیم آئین نامه حزبی بطوریکه باید و شاید توجهی بایجاد تضمینات کافی برای حراست

* ... من اینموضوع را متذکر شدم که اگر حتی پست‌ترین شکل‌های بروز این جنجالها، که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادیست، به انگیزه‌های پست تاویل میشد، امری نامعقول می بود. این - یک نوع مرضی است که در بعضی شرایط غیر عادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره، بشکل همه گیری شیوع می یابد. من مجبور شدم در اینجا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن نمایم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آنها تماماً تکرار کرده است.

مبارزه مشروعی که آنها در گفتار وعده میدادند در کردار چگونه خواهد بود. روز دهم اکتبر کمیته مرکزی بخشنامه‌ای خطاب به لیگا صادر میکند (رجوع شود به صورتجلسه های لیگا، ص ۵۳) و موضوع آئین نامه‌ای را که در کار تهیه نمودن آنست اطلاع میدهد و از اعضاء لیگا یاری می طلبد. پیشفهاد مربوط به تشکیل کنگره لیگا در آنموقع از طرف هیئت عامله آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل يك رأی، رجوع شود به ص ۲۰۰ در همانجا). پاسخ های هواداران اقلیت به این بخشنامه، بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذائی و قبول داشتن تصمیمات کنگره فقط حرف بوده است و اقلیت در عمل مصمم گرفته است. مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت های آنها را به کار مشترک با نامهائی پر از سنسطة جوئی و عبارات آتارشیستی برای از سر باز کردن پاسخ بدهد. در پاسخ نامه سر گشاده کذائی دیچ عضو هیئت عامله (ص ۱۰۰) من و پلخانف و دیگر هواداران اکثریت بطور قطعی برضد آن نقض های فاحش انضباط حزبی که عضو مشول لیگا بکمک آن بخود اجازه میدهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه حزبی مانع ایجاد نماید و رفقای دیگر را هم بهمین نقض انضباط و آئین نامه دعوت میکند. اعتراض کردیم. عباراتی از قبیل اینکه «من خود را ذبیح نمیدانم طبق دعوت کمیته مرکزی در چنین کاری شرکت کنم، یا مرفقا! ما بهیچوجه نباید این حق را به وی (بکمیته مرکزی) واگذار کنیم که آئین نامه جدید لیگا را تنظیم نماید» و غیره، از آن نوع شیوه های تبلیغاتی است که فقط میتواند در هر شخصی که ولواندگی از اینموضوع سر در می آورد که معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی چیست، حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه‌ها بخصوص از اینجهت مشئز کننده است که در مورد یک مؤسسه نو بنیاد حزبی بکار برده میشود و بدینطریق بمنزله کوشش مسلمی است برای اینکه در اعتماد رفقای حزبی نسبت به این مؤسسه خلل وارد نمایند بویژه که این شیوه‌ها با مارک عضو هیئت عامله لیگا و در خفای کمیته مرکزی بکار برده میشود» (ص ۱۷).

در چنین شرائطی از کنگره لیگا فقط ممکن بود انتظار جار و جنجال داشت.

از همان آغاز کار رفیق مارتف تاکنیک کنگره‌ای خود را ادامه داد که عبارت بود از مزاججویی که ایندفعه آنها در مورد پلخانف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی بکار برد. رفیق پلخانف اعتراض میکند و رفیق مارتف مجبور میشود خرده گیری های سبک مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد. (ص ۳۹ و ۱۳۴ صورتجلسه‌های لیگا).

نوبه به گزارش میرسد. نماینده لیگا در کنگره حزبی من بودم. مراجعه ساده به خلاصه گزارش من (ص ۴۳ و صفحه بعدی) * بخواننده نشان خواهد داد که این گزارش من شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رأی گیریهای کنگره است که مفصل آن مضمون رساله حاضر را تشکیل میدهد. در گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه اشتباهات خود در

* رجوع شود به جلد هفتم کلیات آئین ص ۵۷-۶۷-۸۰ ت.

متحد نمايد.

الله اعلم که رفیق آکسلرود و همکارانش در اینجا از کدام جامعه سخن میگویند. رفیق آکسلرود ظاهراً خودش هم بخوبی نمیدانست که آیا او از طرف انجمن زمستوا در باره انجام رفره‌های مطلوب در اداره امور کشور تقاضای مینویسد و یا اینکه شکایات «اقلیت» را اظهار مینماید. آیا حکومت مطلقه در حزب که مردانگورهای ناراضی در باره آن قیل و قال مینمایند چه معنایی میتواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارت است از قدرت عالی و بدون نظارت و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آنها از چنین حاکم مطلق من هستم ولا غیر. وقتی که قطعنامه مورد بحث نوشته میشد و بتصویب می رسید من و پلخانف در ارگان مرکزی بودیم. بنا بر این اظهار عقیده رفیق آکسلرود و شرکاء اینست که خواه پلخانف و خواه کلیه اعضاء کمیته مرکزی بنا به اراده لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره میگرداند» نه بنا بر نظریات خود شان و بمنظور مصالح کار. اتهام حاکمی از اداره مستبدانه بطور حتم و ناگزیر منتج به این نتیجه میشود که بجز شخص حاکم مطلق بقیه شرکت کنندگان دیگر در این اداره کردن بعنوان آلت‌های ساده ای در دست دیگری، بعنوان مهره شطرنج و مجری اراده دیگری تلقی شوند. و ما باز و باز سؤال میکنیم که: آیا واقعا این را میتوان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم دانست؟

و اما بعد. آیا این «اعضاء حزب» ما که تازه از کنگره حزبی مراجعت نموده‌اند و تصمیمات آنها با شکوه تمام قانونی شناختند. در اینجا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن میگویند؟ شاید آنها برای نیل بوحدهت در حزبی که بر اساس کم و بیش پایداری بنا شده است، طریقه دیگری بجز کنگره حزبی میشناسند؟ اگر چنین است، پس چرا مردانگی ندارند صریحا اظهار دارند که کنگره دوم را دیگر کنگره قانونی نمیشناسند؟ چرا آنها در عدد آن هستند که اندیشه‌های جدید و شیوه‌های جدید خود را در باره نیل به وحدت در درون باصطلاح حزبی که باصطلاح متشکل است، برای ما بیان دارند؟ و بعد. این روشنفکران افراد منش ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها تینا میگرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند ولی آنها بجای این کار راجع به «کلوپتاسیون» چانه میزدند. از کدام سرکوب ابتکار فردی سخن میگویند؟ اصولا من و پلخانف یا کمیته مرکزی چگونه میتوانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هرگونه «تشریک مساعی» با ما امتناع میورزیدند سرکوب نمائیم؟ چگونه ممکنست در مؤسسه یا هیئتی کسی را سرکوب نمود و قتیکه شخص سرکوب شونده از شرکت در آن امتناع ورزیده است؟ چگونه رداکتورهاى انتخاب نشده ای که خود امتناع کرده‌اند از اینکه «اداره شوند»، میتوانند از «سیستم اداره کردن» شاکى باشند؟ ما نمیتوانستیم در رهبری رفقای خود مرتکب هیچگونه اشتباهی شده باشیم و علت ساده آنها اینست که این رفقا اصلا در زیر رهبری ما کار نمیکردند.

تصور میرود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد در باره بوروکراتیسم کذائی، فقط استتار ساده نارضایتی از اعضاء مراکز

استقلال و حیثیت کمیته مرکزی معطوف نشده (ص-۸۳، صور تجلسه‌های لیگا).

این تز «اصولی»، بطوریکه دیدیم، بعبارت آکیمی منجر میشود که جنبه اپورتونیستی آنها حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش نمودا در ماهیت امر ادعای اینموضوع که اکثریت در فکر حراست استقلال و حیثیت کمیته مرکزی نیست همواره دارای جنبه تفتین بوده است و بس. کافیتست باینموضوع اشاره شود که وقتی من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی وجود نداشت، ولی وقتی که مارتقی‌ها در هیئت تحریریه داخل شدند، ارگان مرکزی در شورا بر کمیته مرکزی برتری حاصل نمود! وقتی که ما در هیئت تحریریه بودیم برائیسین‌های روسی بر ادباء مقیم خارجه برتری داشتند؛ ولی در زمان مارتقی‌ها قضیه صورت عکس پیدا کرد. وقتی که ما هیئت تحریریه بودیم شورا حتی یکدفعه هم قصد دخالت در هیچیک از مسائل عملی را ننمود؛ ولی از هنگام کلوپتاسیون متفق الرأی، بطوریکه خوانندگان بزودی دقیقا از آن مطلع خواهند شد، چنین مداخله‌ای آغاز گشت.

تازه بعدی قطعنامه مورد بحث... «کنگره در موقع تاسیس مراکز رسمی حزب به موضوع ادامه کاری و ارتباط با مراکز که عملا بوجود آمده بودند با نظر بی اعتنائی نگریست»...

این تز تمام و کمال به موضوع هیئت اعضاء مرکز مربوط میشود. «اقلیت» ترجیح داد که در باره اینموضوع که مراکز سابق در کنگره بیکاره بودن خود را به ثبوت رسانده و مرتکب یک رشته اشتباه شده‌اند سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحکتر استنادی است که به «ادامه کاری» کمیته تشکیلات میشود. در کنگره بطوریکه دیدیم، یکنفر هم در باره تصویب تمام اعضاء کمیته تشکیلات دم نزد. در کنگره مازف حتی با حالتی هیستریک فریاد میکشید که فهرست سه نفری کمیته تشکیلات برای او مایه ننگ است. در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیته تشکیلات پیشنهاد کرد (پوپوف، گلوبوف یا نومین و ترتسکی) ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته تشکیلات بتصویب رساند (تراوینسکی و اسلیف و گلوبوف). حال سؤال میشود که آیا واقعا این استناد به «ادامه کاری» ممکنست «اختلاف نظر اصولی» نامیده شود.

حال به قطعنامه دیگری که چهار نفر از اعضاء هیئت تحریریه سابق به سر پرستی رفیق آکسلرود آنها امضاء کرده اند می پردازیم. اینجا ما با تمام اتهامات عمده ای که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار شده است بر خورد می نمائیم. برای بررسی آنها بهتر از همه اینست که به فرمولبندی تنظیم شده از طرف اعضاء محفل رداکتورها مراجعه نمائیم. اتهامات متوجه «سیستم اداره مطلق العنان و بوروکراتیک حزب» و «مرکزیت بوروکراتیک» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعا سوسیال دموکراتیک» بقرار ذیل است: این مرکزیت آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار میدهد اتحاد داخلی نبوده بلکه وحدت خارجی و ظهوری است که با وسائل صرفا مکانیکی و از طریق سرکوب دائمی ابتکار فردی و اخناق روح فعالیت اجتماعی انجام میگیرد و حفاظت میشود؛ از اینرو، این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکله جامعه را بطور آلی

نمایند افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟
ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت، صرفنظر از آن سبب
جزئی و نا چیز که بدون شک در این مورد بخصوص، نقطه مبدا
چرخش بوده، تا اندازه ای هم جنبه اصولی داشته و از مجامعه
مخصوصی از ایده ها تراوش میکنند؟ شاید اگر «کنویتاسیون» بازی را
کنار گذاریم، این کلمات بهر حال انعکاسی از يك سیستم دیگری از
نظریات باشد؟

حال مسئله را از این جانب مورد بررسی قرار دهیم. ما
مجبوریم در این مورد مقدم بر همه متذکر شویم که اولین کسی که
به این بررسی اقدام نمود رفیق پلخانیف در لیکا بود که به چرخش
اقلیت بسوی آنارشسیم و ایورتونیسیم اشاره کرد و نیز باید متذکر
شویم که شخص رفیق مارقف (که اکنون خیلی رنجش دارد از
اینکه همه نمیخواهند خط مشی او را اصولی بدانند) ترجیح داد
که در باره این قضیه در جزوه «حکومت نظامی» خود یکلی سکوت
اختیار کند.

در کنگره لیکا مسئله ای عمومی طرح شده بود و آن اینکه
آیا آئین نامه ایکه لیکا یا کمیته برای خود تهیه میکند بدون تصویب
آن از طرف کمیته مرکزی و در صورت مخالفت کمیته مرکزی
دارای اعتبار واقعی هست؟ تصور میرفت قضیه اظهار من الشمس
باشد: آئین نامه عبارتست از بیان رسمی نظام تشکیلاتی، و حق
تشکیل کمیته ها طبق ماده ششم آئین نامه حزب ما مطلقا به
کمیته مرکزی واگذار شده است؛ آئین نامه حدود خود مختاری
کمیته را تعیین مینماید. ولی رای قطعی در تعیین این حدود با
مؤسسه مرکزی حزب است نه با مؤسسه محلی. اینها الغیاب
است و استدلال ژرف اندیشانه ایکه میگوید سازمان دادن
همیشه لازمه اش تصویب آئین نامه نیست، کودکی صرف است
(کونی خود لیکا مستقلا تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا
بر اساس آئین نامه رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارتف حتی

* هیچ چیز مضحکتر از این رنجشی نیست که «ایسکرای»
نو در مورد این قضیه پیدا کرده است که گویا آئین نمیخواهد
اختلاف نظرهای اصولی را به بیند یا اینکه آنها را نفی میکند.
هر قدر شما با نظر اصولی تری به قضیه بنگرید بهمان درجه
سریعتر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش بسوی ایورتونیسیم
مورد بررسی قرار مینهید. هر قدر خط مشی شما اصولی تر باشد،
بهمان درجه کمتر میتوانید مبارزه مسلکی را تا مرحله حسابهای
بوروکراتیک تنزل دهید. شما که خود نان بهر وسیله ای متشبث
شدید برای اینکه مانع شوید شما را بعنوان افرادی اصولی بشناسند
پس از خود نان گله مند باشید. مثلا رفیق مارتف ضمن اینکه
در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگره لیکا صحبت میکند
در باره مباحثه ایکه با پلخانیف بر سر آنارشسیم شده بود سکوت
اختیار مینماید ولی در عوض این موضوع را نقل میکند که لنین ما فوق
مرکز است و یک چشمک لنین کافست تا مرکز فوراً دستور صادر
نماید. او میگوید که کمیته مرکزی با پیروزی و سوار بر اسب سفید
وارد لیکاشدالغ. و من شکی ندارم که رفیق مارتف با همین انتخاب
موضوع مسلکی بودن و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت
رسانیده است.

است و فقط برگ ساتری است برای پوشاندن نقض آن قول با شکوهی
که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی زیرا انتصاب تو از
طرف کنگره بنا بر اراده من نبوده بلکه بر خلاف آن بوده است!
تو فرمالیستی، زیرا ابتکاء تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر
رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار میکنی، زیرا به اکثریت
«مکانیکی» کنگره حزبی، استناد میجویی و میل مرا به کنویتاسیون
در نظر نمیگیری؛ تو حاکم مطلق. زیرا نمیخواهی قدرت را بدست
چرگه گرم و نرم سابق بدهی، چرگه ای که هر قدر سرزنش صریحیکه
کنگره از محفل بازی آن کرده است برایش نا مطبوعتر است. هبانتظر با
انزوی بیشتری از ادامه کاری محفلی خود دفاع مینماید.

در این داد و فریاد در باره بوروکراتیسم بجز مطالبی که
ذکر شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد* و همین شیوه
مبارزه است که یک بار دیگر نا استواری روشنفکرانه اقلیت را
ثابت میکند. اقلیت میخواست حزب را متقاعد سازد باینکه انتخابی
که برای مراکز شده است نا مناسب است. بچه طریق متقاعد
سازد؟ آیا بوسیله انتقاد از آن «ایسکرای» که من و پلخانیف اداره
میکردیم؟ خیر، آنها قادر باینکار نبودند. آنها میخواستند این عمل
را از طریق امتناع یک قسمت حزب از کار کردن در زیر رهبری
مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچیک از
اجزای جهان قادر نخواهد بود استمداد خود را در رهبری برکسانیکه
نمیخواهند بر رهبری تن دهند ثابت نماید. امتناع از تن دادن به
رهبری مراکز مساویست با امتناع از بودن در حزب و مساویست
با تخریب حزب. این شیوه اقتناع نبوده بلکه شیوه انهدام است.
و همین تبدیل شیوه اقتناع به شیوه انهدام است که فقدان پیگیری
اصولی و بی ایسانی ایده های خود را نشان میدهد.

از بوروکراتیسم دم میزنند. بوروکراتیسم را میتوان در زبان
روسی «механизация» (انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی از روی
شهرت و معروفیت خانوادگی و درجه اهمیت مشاغل که اسلاف
بدان اشتغال داشته اند. مترجم) ترجمه کرد. بوروکراتیسم یعنی
تابع نبودن منافع کار بر منافع جاه، عطف توجه فوق العاده به
گری و مسند و نادیده گرفتن کار، کنویتاسیون بازی بجای
مبارزه در راه ایده ها. چنین بوروکراتیسمی، واقعا و بدون شک،
برای حزب نا مطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر
این قضاوت را به خواننده واگذار میکنم که به بیند کلامیک
از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه میکنند در این
بوروکراتیسم گنایمکارند. از بکار بردن شیوه های خشن و مکانیکی
در عمل متعده نمودن سخن میگویند. بدیهیست که شیوه های خشن و
مکانیکی مضر است، ولی من باز هم قضاوت این امر را به خواننده
واگذار میکنم که آیا در مورد مبارزه خط مشی جدید برضد خط
مشی سابق شیوه ای را خشن تر و مکانیکی تر از این میتوان
تصور نمود که قبل از آنکه حزب را به صحت نظریات جدید
متقاعد سازند و قبل از آنکه این نظریات را برای حزب تشریح

* کافست متذکر شوم که پس از آنکه رفیق پلخانیف کنویتاسیون
نیکو کارانه را عملی نمود دیگر جنبه هوادار مرکزیت بوروکراتیک
بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

اظهار کند جز شکایت از بکار بردن اصطلاحات فون العاده شدید نظیر اپورتونیسیم، آنارشیزم و غیره. پلخائف بطرز بسیار بموردی این شکایتها را مورد تمسخر قرار داده سئوال میکند که چرا استعمال کلمه ژورسیسم و آنارشیزم خوب نیست ولی استعمال کلمات a lèse-majesté (توهین بمقام اعلیحضرت) و پومیادورسیم خوب است؟ به این سئوال پاسخی داده نشد. این * qui pro puo عجیب دائماً برای رفیق مارتف و آکسلرود و شرکاء اتفاق می افتد: روی الفاظ تازه آ؛ آشکارا نقش «دل» دیده میشود؛ اشاره باینموضوع آنها را میرنجاند. آنها میخواهند بگویند که ما مردمانی اصولی هستیم؛ ولی در جواب آنها میگویند... وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد میکنید. پس آنارشیزم هستید. اینجا يك رنجش دیگر بمناسبت این عبارت شدیدالحن ایجاد میشود؛ عبارت دیگر: آنها میخواهند با پلخائف نبرد کنند ولی به این شرط که او بطور جدی به آنها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «مشویک های» دیگر به بین طرز کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیرین مرا افشا نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه ای برفیق» را می گیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت میشود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیک» از طریق آئین نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه ب«قدرت و غیره» را قرار میدهند. چه مردمان ساده لوحی! آنها فراموش کرده اند که حزب ما سابقاً يك واحد متشکل نبود، بلکه «جموعه ای از گروههای جدا جدا بود و باینجهت هم بین این گروهها مناسبات دیگری جز اعمال نفوذ مسلکی نمیتوانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده ایم و این هم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایدهها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادران حزب از مقامات مافوق آنست. راستی که تکرار مکرر این اصل الفیائی برای رفقای قدیمی خویش کمی ناشیانه است، بخصوص وقتی حس میکنی که تمام قضایا سر اینست که اقلیت نمیخواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت شود! ولی از نظر اصولی، خلاصه تمام این افشاگریهای بی سرانجامی که برای اثبات تضاد در گفته های من میشود يك مشت عبارات آنارشیزستی است. «ایسکراه ی نو بدش نمی آید که از عنوان و حقوق مؤسسه حزبی استفاده کند ولی مایل نیست که از اکثریت حزب تبعیت نماید.

اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیسیم اصلی وجود داشته باشد، و اگر این اصل وظیفه جزء را در تبعیت از کل بطرز آنارشیزستی نمی نکند، در اینصورت ما با اصل اپورتونیسیم رو برو هستیم که میکوشد از مسئولیت روشنفکران جداگانه در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را ضعیف نماید، خود مختاری نا استوارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات تشکیلاتی را به قبول صرفاً افلاطون مآبانه این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره حزب ناظر این موضوع بودیم. در آنجا آکیف ها

القباء سوسیال دموکراسی را هم فراموش نموده است (باید امیدوار بود که این موقتی است). بعقیده او درخواست تصویب آئین نامه فقط حاکی از اینست که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکرائی جای خود را به مرکزیت بوروکراتیسیم میدهد» (ص ۹۵-۹۶ صورتجلسه ها). ضمناً رفیق مارتف در همان نطق اظهار میدارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه اصولی» قائل است (ص ۹۶-۹۷). همان جنبه اصولی که او در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد در باره آن سکوت اختیار کند!

رفیق پلخائف همان ساعت بمارتف جواب میدهد و خواهش میکند که از ذکر اصطلاحاتی نظیر بوروکراتیسیم و پومیادورسیم و غیره که «به شایستگی و مقام کنگره لطمه وارد مینماید» خود داری شود (ص ۹۶-۹۷). در نتیجه با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خط مشی معینی» میداند، یکسلسله تذکرات رد و بدل میشود. رفیق پلخائف، مانند تمام طرفداران اکثریت، در آنموقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی نائل بود و مفهومی که از آنها درک میکرد برای وی جنبه اصولی نداشته بلکه، اگر استعمال این کلمه جایز باشد دارای جنبه صرفاً «کوپتاسیونی» بود. مهربان او در مقابل ابهامهای مارتف ها و دیچ ها دست به گنشت میزند (ص ۹۶-۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می پردازد. او میگوید: «اگر قضیه بدینصورت بود (یعنی اگر کمیته ها در ایجاد سازمان و تهیه برنامه خویش خود مختار بودند) آنوقت این کمیته ها نسبت به واحد کل یعنی حزب خود مختار میشدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده بلکه صرفاً آنارشیزستی است. در حقیقت هم آنارشیزست ها اینطور قضاوت میکنند که: حقوق ارادنا محمود است؛ آنها میتوانند بایکدیگر تصادم حاصل نمایند؛ هر فردی حد حقوق خود را خودش تعیین مینماید. حدود خود مختاری را نباید خود گروه تعیین کند، بلکه باید آن واحد کل تعیین کند که این گروه جزئی از آنست. بودند میتواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خود مختاری را بیا کنگره تعیین مینماید و یا آن مقام عالی که بتوسط کنگره ایجاد شده است. قدرت مؤسسه مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با اینموضوع موافقت دارم. هر نماینده سازمانی باید همش مصروف این شود که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از اینجا چنین مستفاد نمیشود که چون اعتبار و نفوذ لازمست پس حاجتی بقدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده ها در نقطه مقابل اعتبار قدرت... يك عبارت پردازی آنارشیزستی است که جایز نباید اینجا باشد» (ص ۹۸-۹۹). این تزاها بینهایت مقدماتی است. این ها در حقیقت قضایای بدیهی است و حتی رأی گیری نسبت به آنها (ص ۱۰۲-۱۰۳) عجیب بود و اینکه این تزاها مورد شك و تردید قرار گرفت فقط علنش این است که «در لحظه کنونی مفاهیم بایکدیگر مخلوط شده اند» (همانجا). ولی افراد منشی روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را بانجا کشاند که خواستند کنگره را برهم زنند و تابع اکثریت نشوند و موجه جلوه دادن این تمایل هم جز از طریق عبارت آنارشیزستی از طریق دیگری ممکن نبود. بسیار مضحك است که اقلیت به پلخائف هیچ چیز نمیتوانست

در شماره ۵۲ «ایسکراه» که اتفاقاً پس از کنگره لیگا و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کنوینسیون مارتنی ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی مقاله «چه نباید کرده» عبارتست از اینکه در سیاست نباید خط مشی مستقیم داشت و بیمورد خشن و غیر قابل گذشت بود، گاهی لازمست، برای احتراز از انشعاب به رویزیونیست ها (از بین آنهایی که با نزدیک میشوند و یا از بین نا استواران) و به انفراد نشان آثارشیت هم گذشت نمود. کاملاً طبیعیست که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکراه» شد. نمیتوان در موقع خواندن اظهارات بزرگ منشانه و متکبرانه رفیق پلخانف (در مقالات بعدی)، حاکی از اینکه معنای حرفهای او را بعثت تازگی فکر او و عدم آشنائی با دیالکتیک فهمیده اند، از خنده خود داری نمود. در واقع هم، موقعیکه مقاله «چه نباید کرده» نوشته شد آنرا فقط در حدود ده نفری از ساکنین دو ناحیه ژنو که اساسی هر دو بایک حرف شروع میشود میتوانستند بفهمند. (۹۴) مصیبت رفیق پلخانف در این بود که او در برابر دهها هزار خواننده، يك مشت کتابه، سر زنش، علامتهای جبری و معما بکار برده است که فقط خطاب به این ده نفری است که در تمام زیربوم مبارزه پس از کنگره با اقلیت، شرکت داشتند. رفیق پلخانف باینجهت بدین مصیبت گرفتار آمد که اصل اساسی دیالکتیک راه که اینقدر بیمورد از طرف او یاد آوری شده است. نقض نمود؛ حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. بهمین جهت هم دادن يك شکل مجرد به مضمون بسیار مشخصی در باره گذشت نسبت به مارتنی ها پس از کنگره لیگا بیمورد و بیجا بود.

گشتی که رفیق پلخانف بمتأیة يك کلام مبارز جدید پیش کشیده است، در دو مورد مشروع و ضروری است: یا وقتی که گذشتکننده به حقانیت کسانی که برای بدست آوردن گذشت میکوشند متقاعد شده است (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف میکنند) و یا وقتی که گذشت نسبت بدرخواستی نامعقول است که برای کار زیانبخش و منظور از آن احتراز از بلای بزرگتری است. از مقاله مورد بررسی کاملاً واضح است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد؛ او صریحاً از گذشت نسبت به رویزیونیست ها و انفراد نشان آثارشیت (بطوریکه اکنون همه اعضا حزب از روی صورتجلسات لیگا مطلع شده اند، اینجا منظور مارتنی ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت میکند که برای احتراز از انشعاب حتمی است؛ بطوریکه ملاحظه میکنید تمام اندیشه باصطلاح جدید رفیق پلخانف منجر به یک پند و اندرز زندگی میشود که خیلی هم تازگی ندارد؛ ناملازمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد. يك ناهمی کوچک اپورتونیستی و يك عبارت کوچک آثارشیتی بهتر از انشعاب حزبی است. رفیق پلخانف در موقع نوشتن این مقاله آشکارا میدید که اقلیت جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل میدهد و با وسائل آثارشیتی مبارزه میکند. رفیق پلخانف طرحی پیشنهاد کرد حاکی از اینکه با این اقلیت از راه گذشتهای شخصی مبارزه شود، همانگونه که (باز هم — *si licet parva componere magnis*)

و لیبرها در باره مرکزیت «سهپتاک» همان چیزهایی را میگفتند که در کنگره لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. اینکه اپورتونیسم نه بطور تصادفی بلکه بنا بر ماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریه» تشکیلانی مارتف و آکسرد منجر میشود، موضوعیست که ما ذیلاً در موقع بررسی مقاله ایکه رفیق آکسرد در «ایسکراه» ی نو نوشته است، خواهیم دید.

ع) ناگواریهای کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد.

اینموضوع که ایگا قطعنامه مربوط به ضرورت تصویب آئین نامه لیگا از طرف کمیته مرکزی را رد کرد (ص-۱۰۵ صورتجلسه های لیگا)، همانطوریکه تمام اکثریت کنگره حزبی بلافاصله خاطر نشان نمود، «نقض فاحش آئین نامه حزب» بود. چنین نقضی، اگر بمشابه عمل انتخابی اصولی در نظر گرفته شود، عبارت بوده است از آثارشیت تمام عیار و اما در شرایط مبارزه پس از کنگره این نقض حتماً این تاثیر را ایجاد میکرد که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب مینماید» (ص-۱۱۲ صورتجلسات لیگا). این نقض عبارت بود از عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب. امتناع ایگا از اینکه راجع به اظهارات کمیته مرکزی در باره لزوم تغییر آئین نامه (ص-۱۲۴-۱۲۵) قطعنامه ای صادر کند، ناگزیر منجر به آن شد که مجلسی که میخواست مجلس سازمان حزبی «مردوب شود» و در عین حال از مؤسسه مرکزی حزب تبعیت نکند، مجلس غیر قانونی شناخته شود. بهمین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس حزبی کاذب را ترک گفتند تا در کمندی ناشایسته ای شرکت نداشته باشند.

بدینطریق انفراد منشی روشنفکرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات تشکیلاتی که بصورت تزلزل فکری در مورد ماده اول آئین نامه آشکار شد در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان سپتامبر یعنی يك ماه و نیم قبل آنرا پیشبینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره لیگا پایان رسید، رفیق پلخانف به همکاران خود در هر دو مؤسسه مرکزی حزب اظهار داشت که قادر نیست «بروی خودیها» تیر اندازی کند و «زدن گلوله یغز خود بهتر از انشعاب است» و برای اجتناب از بلای بزرگتر باید به حد اکثر گذشتهای شخصی تن در داد. گذشتهایی که در ماهیت امر بر سر آنها (بمراستب بیشتر از اصولی که در روش نا درست نسبت به ماده اول هویدا شد) این مبارزه منهنم کننده انجام میگیرد. برای اینکه این چرخش رفیق پلخانف راه که اهمیت معینی در سراسر حزب بخود گرفته است، بطور دقیقتری توصیف نمایم، من بیشتر صلاح میدانم که روی گفتگوهای خصوصی و نامه های خصوصی (که در مواقع ناچاری بدان متوسل میشوند) تکیه نشود بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخانف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقاله او موسوم به «چه نباید کرده» منترجه

به هوادار آشتی بپهر قیمت بدل شد. من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخائف میخواست در مقاله خود برنامه ای برای يك آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه ای از این قبیل منجر به آن می شود که طرفین با اشتباهات خود صادقانه اعتراف کنند. رفیق پلخائف بکدام اشتباه اکثریت اشاره میکرد؟... به خشونت بیجا و ساباکویچ مآبانه نسبت به رویزیونیست ها. معلوم نیست که رفیق پلخائف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفه خود را در باره الاغ ها یا تذکر بینهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرود را در باره آنارشيسم و اپورتونيسم؛ رفیق پلخائف ترجیح داد «بطور مجرده اظهار عقیده نماید و آنهم با اشاره به پطر. البته این مربوط به سلیقه است. ولی من به خشونت شخص خودم خواه در نامه به ایسکرائی و خواه در کنگره ليکا آشکارا اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخائف بطور واضح اشتباه آنانرا خاطر نشان میساخت: رويزیونیسم (تذکر او در باره اپورتونيسم در کنگره حزب با تذکر در باره ژورنیسم در کنگره ليکا مقایسه شود) و آنارشيسم که کار را به انشعاب میکشاند. آیا من میتوانستم مانع کوششی بشوم که هدفش این بود که از طریق گلشتهای شخصی و بطور کلی انواع «kindness» ها (عظوفت، ملایمت و غیره) با اعتراف باین اشتباهات و فلج ساختن مضرات آنها نائل شود؟ آیا من میتوانستم مانع این کوشش رفیق پلخائف بشوم وقتی که او در مقاله «چه نباید کرد؟» مستقیماً تاکید میکرد که «به مخالفینی» از بین رويزیونیست ها، که «فقط به علت بعضی ناپیگیری ها» رويزیونیست محسوب میشوند، رحم شوده؟ و مادام که من باین کوشش ایمان نداشتم آیا میتوانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته مرکزی برای دفاع از خط مشی اکثریت کار دیگری بکنم؟ * من نمیتوانستم امکان چنین کوششهایی

* رفیق مارتف در این مورد بطرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من *avec armes et bagages* (باسلاح و بنه. مترجم) راه یافتم. رفیق مارتف علاقه زیادی با استعمال اصطلاحات نظامی دارد؛ لشکرکشی علیه ليکا، نبرد، جراحات غیر قابل التیام و غیره و غیره. باید اعتراف کنم که من نیز عشق مفراطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم بخصوص الان که انسان با این علاقه مفراط مراقب اخبار و اصله از اقیانوس آرام است (۹۶). ولی اگر قرار باشد، رفیق مارتف، اصطلاحات نظامی بکار برده شود، در اینصورت قضیه از این قرار بوده است. ما در کنگره حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره ليکا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف، همکار من، فرمانده یکی از دژها در را بروی خصم میکشاید. بدیهیست که من نیروی کوچک تویفخانه خود را جمع آوری نموده و به دژ دیگری که تقریباً فاقد استحکامات است میروم تا در مقابل خصم که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع بخود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح میکنم؛ چگونه میتوان در مقابل دو دولت جنگید؟ ولی متفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیمانده مرا مورد بمباران قرار میدهند. من به بمباران آنها با بمباران متقابل جواب میدهم. آنوقت همکار سابق من... فرمانده با بر آشفتنکی عالیجنابانه ای بانگ برمی آورد که: ای مردان خیر خواه، به بینید، چقدر صلحورستی این چمبرلن ناقص است!

سوسیال دموکراسی آلمان با برنشتین مبارزه میکرد. بیل در کنگره های حزب خود آشکارا میگفت که کسی را نمیشناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق مورد پسند رفیق پلخائف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تاثیر محیط قرار گیرد؛ ما او را در محیط خود می آوریم، ما او را برای نمایندگی رایشتاله انتخاب میکنیم. ما بارویزیونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون اینکه باخشونت بیجا (بشیوه ساباکویچ (۹۵) - پارووس) برضد رويزیونیست بجهنمیم. ما این رويزیونیست را «از طریق ملایمت خواهیم کشت» (kill with kindness). این توصیفی است که بخاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت، صلحدوستی، ملایمت، نرمش و حزم و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکویچ انگلیسی یعنی هایندمان نمود. درست بهمین ترتیب هم رفیق پلخائف خواست آنارشيسم کوچک و اپورتونيسم کوچک رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را «از طریق ملایمت بکشد». راست است که رفیق پلخائف بموازات اشارات کاملاً واضح به «افراد منشان آنارشيسم» عمداً از رويزیونیست ها بطور مبهم سخن گفت یعنی بنحوی که گویا منظورش رابوچیبه دلویها بوده اند که از اپورتونيسم روی نافته بصراط مستقیم پای میگزارند. نه اینکه آکسلرود و مارتف که شروع کرده اند از صراط مستقیم به رويزیونیسم پای گذارند ولی این يك حيله نظامی ناشیانه ای * بود. این استحکامات بدی بود که برای ایستادگی در مقابل آتش تویفخانه آراء عمومی حزبی توانائی نداشت.

باری هر کس با اوضاع و احوال مشخص لحظه سیاسی مشروحه در فوق آشنا شود و هر کس در روحیه رفیق پلخائف تعمق ورزد، خواهد فهمید که من در آنوقع بنحو دیگری جز آنچه که عمل کردم نمیتوانستم عمل نمایم. من در این مورد روی سختم با آن هواداران اکثریت است که مرا در رها کردن هیئت تحریریه سرزنش می نمودند. وقتیکه رفیق پلخائف پس از کنگره ليکا چرخش نمود و از هوادار اکثریت

* زیرا در باره گذشت نسبت برفیق مارتیف و آکیف و بروکر پس از کنگره حزب صحبتی هم در میان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار «کئوپتاسیون» باشند. من حتی تردید دارم که رفیق استارور یا رفیق مارتف در موقعیکه از طرف «یمی از اعضاء حزب» بما نامه ها و «یاد داشت ها» می نوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره ليکا رفیق مارتف با خصم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریزانف و مارتیف» و امکان «بندوبست» با آنها و امکان مشترکاً «خدمت کردن به حزب» (بعنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص ۵۳ صورتجلسه ليکا). رفیق مارتف «تایلات مارتیفی» را در کنگره ليکا بشدت تقبیح مینمود (ص ۸۸) و هنگامی هم که رفیق ارندکس گوشه باریکی به او زد حاکی از اینکه شاید آکسلرود و مارتف «برای رفیق آکیف و مارتیف و دیگران هم این حق را قائلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آئین نامه ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان میخواهد عمل کنند» (ص ۹۹). آنوقت مارتفی ها شروع کردند به سر باز زدن، همانگونه که پطر در مقابل عیسی سر باز زد (ص ۱۰۰ «تکرانی رفیق ارندکس» از آکیف ها و مارتف ها و غیره «حاسی ندارد»).

را به میان می آورد و ناگزیر باعث سوال هائی آمیخته به حیرت میشود که: «چه خبر شده است؟». شگفتی نیست که همانا این مقاله رفیق پلخانیف در نتیجه مجرد بودن استدلالات آن و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال دموکراسی تولید وجد و شعف نمود؛ هم در صفحات روزنامه «روسیه انقلابی» (۹۹) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویزیونیست های پیگیر «آسوباژدیه» با مدح و تحسین پر از وجدی رو برو گردید. منبع تمام این سوء تفاهم های مضحك و اندوهبار، که بعد ها رفیق پلخانیف با آن طرز مضحك و اندوهبار میکوشید گریبان خود را از چنگ آن رها کند، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است: باید مسائل مشخص را با تمام جنبه مشخص آن مورد بررسی قرار داد. ضمناً شوروشوق آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری بکار آن مقاصد «عالیه» ای (kill with kindness) که رفیق پلخانیف تعقیب میکرد (ولی ممکن هم بود به آنها نائل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمیتوانست قرار نگیرد آن چرخش بجانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود، که در «ایسکراه» ی نو شروع شده است و اکنون همه و هر کسی آنرا می بیند. این تنها بورژوا دموکراتهای روس نیستند که هر چرخشی بسوی اپورتونیسم را در داخل کلیه احزاب سوسیال دموکرات، ولو کوچکترین و موقتی ترین چرخش ها باشد، استقبال میکنند. چیزی که برای دشمن دانا در موقع ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ بدهد سوء تفاهم کامل است: بمن بگو کی از تو تعریف میکنند من بتو خواهم گفت در کجا تواتر کرده ای. و رفیق پلخانیف بیهوده چشم امید خود را به خواننده بیدقت دوخته و در فکر اینست که قضیه را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا بر ضد گذشت شخصی در مورد کثورتاسیون قیام کرده بوده است نه بر ضد انتقال از جناح چپ حزب به جناح راست آن. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخانیف، برای احتراز از انشعاب گذشت شخصی کرده است (این بسیار شایان تحسین است). بلکه در اینست که او، با اینکه کاملاً بلزوم جریو بحث با رویزیونیست های ناپیگیر و افراد منشان آنارشیت معترف بود، معهداً ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی جریو بحث کند که اختلافش با آنها بر سر میزان گذشت های عملی ممکنه نسبت به آنارشیت بود. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخانیف اعضاء هیئت تحریریه را تغییر داد، بلکه در اینست که او در روش جریو بحث خود با رویزیونیسم و آنارشیت صادق نماند و از ایستادگی در روی این روش در

افراد منشان آنارشیت و رویزیونیست ها و غیره را میگذارد. طبیعی است که در خیابان جداعتی از بیکاره های کنجکا و جمع شدند و دشمنان ما بنای زهرخند را گذاشتند. بقیه شرکت کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک میشوند و میخواهند جریان قضیه را از آغاز و بدون اشاره بمطالبی که هیچکس از آن اطلاع ندارد بطور عاقلانه برای مردم توضیح دهند. آنوقت پنجره بسته میشود و گفته میشود: آخر خوب نیست از جارو و جنجال صحبت شود (ایسکراه، شماره ۵۳، ص ۸-۸، ستون ۲، سطر ۲۴ از پائین). رفیق پلخانیف بهتر این بود که صحبت از «جارو و جنجال»، در «ایسکراه» شروع نمیشد. اینست حقیقت!

را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که خطر آن در بین بود تنها بعهده خود بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه مورخه ۶ اکتبر، خودم بیشتر تمایل بودم که این کشمکش را مطول «عصبانیت های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط مشی اکثریت را من وظیفه سیاسی خود دانسته و میدانم. استظهار بکمک رفیق پلخانیف در این مورد امری دشوار و پر مخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخانیف آماده بود عبارت خود را مشعر بر اینکه رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه وی بحساب سیاسی تباین پیدا میکند تسلیم این تمایلات شده، از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی لزوم پیدا کند، هر اینصورت (بنابر شرایط هوای زانو در ماه نوامبر) (۹۷) تیراندازی به سمت اکثریت، بیشتر مقرون به حساب خواهد بود... دفاع از خط مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخانیف، در حالیکه بریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه جانبه است میخندد، ضمن صحبت از پامی (؟) نیت فرد انقلابی، در باره مسئله اعتماد به فرد انقلابی و ایمان به آنچنان رهبر پرولتاریا که بر جناح معین حزب رهبری کرده است، محجوبانه سکوت اختیار نمود. رفیق پلخانیف، ضمن صحبت در باره روح انفراد منشی آنارشیتی و توصیه اینکه «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در مقابل و انکاری روشفکرانه که هریشه اش در اساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده انقلابی ندارد، گذشتهائی نمود، ظاهراً فراموش میکرد که باید پامی نیت اکثریت حزب را هم بحساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت نسبت به افراد منشان آنارشیت را همانا به پراتیسین ها واگذار نمود. هر اندازه که مبارزه مطبوعاتی با ترهات کودکان آنارشیتی آسانست، بهمان اندازه کار عملی با افراد منش آنارشیت در يك سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین اندازه گذشتهائی را که ممکن است در عمل به آنارشیت نمود بعهده خود گیرد، با این کار فقط خود پسندی ادبی بیرون از اندازه و واقعا آئین پرستانه خود را نشان داده است. رفیق پلخانیف والا منشانه متذکر گردید (بقول بازارف (۹۸) برای خود فروشی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از فهمیدن افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکراه» ی نو دست به انتشار سلسله بی پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران، بلکه بطور کلی برای تمام عالم نا مفهوم بود. شگفتی نیست که عضو کمیته مرکزی، که مقاله چه نماد کرده؟ را ضمن تصحیح آن در هنگام چاپ خوانده بود، بر رفیق پلخانیف گوشزد نمود که تشنه او، در باره اینکه پاره ای از نشریات (نشر صورتجلسات کنفرانس حزب و کنفرانس لیگا) قدری تقلیل یابد. همانا بوسیله این مقاله بهم میخورد زیرا این مقاله کنجکوی را تحریک میکند و موضوع شور انگیز و در عین حال برای قضاوت مردم خیابان * نا مفهومی

* ما با شور و حرارت فراوانی در يك بنای معنی با یکدیگر مشاجره میکردیم. ناگهان یکی از ما از جا میجهد و پنجره رو بظهابان را میکشاید و بنای فریاد کشیدن بر ضد ساباگویی ها، بقیه در پاروی سنون بمسد

شده است با نامه مورخه ۶ اکتبر سال ۱۹۰۲ من و پلخائف به رداكتور های سابق مطابقت کامل دارد؛ با عصبانیت شخصی (و هر ایصورت میتوان، در بدترین حالات، حتی «کویناسیون هم نبوده) و با اختلاف اصولی (و در ایصورت باید ابتدا حزب را متقاعد نمود و سپس در باره تغییر اعضاء مراکز شروع به صحبت کرد). کمیته مرکزی میتواند حل موضوع را در باره این دو امکان بخود مارتفی ها واگذار کند، بخصوص که در همین موقع رفیق مارتف در جزوه profession de foi (ببار دیگر در اقلیت) خود بطور زیرین را نوشته بود:

اقلیت میتواند مدعی این افتخار شود که در حزب ما نخستین نمونه ای بود که نشان داد میتوان در عین «مغلوبیت» حزب جدیدی تشکیل داد. این خط مشی اقلیت از مجموعه نظریات وی در باره تکامل تشکیلاتی حزب و از معرفتی وی به ارتباط محکم خود با فعالیت حزب سابق تراوش میکند، اقلیت به نیروی محرانگیز «انقلاب های روی کاغذ ایمان ندارد و حقایق عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه ای برای ایتموضوع میداند که یا ترویج عرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول تشکیلاتی خویش نائل خواهد آمد» (تکیه روی کلمات از مست).

چه کلمات زیبا و مغرورانه ای! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق مارتف خواهش میکنم ببخشید، اکنون من بنام اکثریت مدعی این «افتخاری» میشوم که شما شایستگی آنها نیافتید. این افتخار واقعا هم بزرگ خواهد بود و جا دارد که در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعائر محفل بازی برای ما بهیراث گذارده است انشعابهای فوق العاده سهل الونوع و رواج فوق العاده متعصانه این قاعده است که: یا بدعاش بکوب و یا دستش را بپوس.

محق میدانند در خارج از «ایسکراه نامه خود بهیئت تحریریه را بچاپ برسانم.

فقط يك عبارت رفیق مارتف را من خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بوناپارتمسم» بود. بعقیده من رفیق مارتف این مقوله را بسیار بجا بیان کشیده است. بیائید با خونسردی به بینیم معنای این عبارت چیست؟ بنظر من معنای آن بدست آوردن قدرت از طریقیت که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف اراده مردم (یا حزب) است، اینطور نیست رفیق مارتف؟ و اگر چنین است آنوقت من با آرامش تمام قضاوت اینموضوع را به جماعت واگذار میکنم که ببیند بدترین نوع «بوناپارتمسم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایترک که میتوانند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی ها را راه نهند و هر این باره هم باراده کنکره دوم تکیه نمایند ولی از این حق استفاده نکردند؛ یا اینکه از طرف کسانیکه ظاهراً بحق هیئت تحریریه را اشغال کرده اند («کویناسیون متفق الرئی») ولی میدانند که این عمل در ماهیت امر با اراده کنکره دوم مطابقت ندارد و می ترسند از اینکه کنکره سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

ارگان مرکزی حزب دست کشید. و اما در مورد کمیته مرکزی که در آنموقع بعنوان یگانه نماینده متشکل اکثریت عمل میکرد، باید گفت که رفیق پلخائف در آنموقع فقط و فقط بر سر میزان گذشتهای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم، با آن (کمیته مرکزی) اختلاف حاصل نموده تقریباً یکماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و پا به سیاست kill with kindness را باز گذاشتم. رفیق پلخائف امکان کامل داشت که بوسیله هر گونه تماس و ارتباطی بسر خوردن این سیاست را بپازماید. رفیق پلخائف در ایتموقع مقاله «چه نباید کرد» را منتشر نمود که باصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای روبریونیسیم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال بدشمن ترحم نمود) و انفرادمنشی آنارشیستی (که باید از کنار آن گذشت و از راه ملایت آنرا گشت) در این پروانه با خطوط درشت برجسته ای چاپ شده است. بفرمائید آقایان قدمتان روی چشم، من شمارا از راه ملایمت خواهم گشت. اینست آنچه که رفیق پلخائف با این رفته دعوت به همکاری خود در هیئت تحریریه میگوید. طبیعی است که برای کمیته مرکزی فقط این باقی میماند که در باره میزان آن گذشتهای عملی که از نقطه نظر وی ممکن بود نسبت به انفراد منشی آنارشیستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام در باره صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در ایصورت فلان مقدار مقام را، که ملایمت، صلحوستی و گذشت و غیره مارا ثابت میکند، بگیریید و مجدداً آهسته آهسته از آکیف پسوی پلخائف به پیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این نمیتوانیم چیزی بدهیم، منظور از صلح در اینجا عدم وجود جرو بحث نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب بوسیله انفراد منشی آنارشیستی است). و یا اینکه شما میخواهید از نظریه خود دفاع نموده و آنرا بسط و توسعه دهید و بطور قطعی (ولو فقط در رشته مسائل تشکیلاتی) بسوی آکیف بچرخید؛ حزب را بحقانیست خود بر ضد پلخائف متقاعد سازید... در ایصورت برای خود يك گروه مطبوعاتی درست کنید در کنکره نمایندگی تحصیل کنید و برای بدست آوردن اکثریت شروع بیک مبارزه شرافتمندانه و جروبحث آشکار بشالید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیته مرکزی مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۰۲ (وجوع شود به حکومت نظامی و «تفسیرات لیگه») بطور کاملاً واضحی جلوی مارتفی ها گذارده

* - واضحست که من آن کلاف سر در گی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود به استناد گفتگوهای خصوصی و غیره بدور این اتمام حجت کمیته مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی میکنارم. این «شیوه دوم مبارزه» است که من در ماده قبلی آنرا توصیف نمودم و تحلیل موقفیت آمیز آن فقط از عهده متخصص عصب شناسی برخاسته است. کافیست گفته شود که رفیق مارتف در آنجا امرار بیورزد که در باره عدم انتشار مذاکرات با کمیته مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود تمام تلاشها تاکنون بدست نیامده است. رفیق ترارینسکی که از طرف کمیته مرکزی مذاکره میکرد، کتابت بین اطلاع داد که مرا بقیه دریاورقی ستون بحسد

خارج شدم؟) * را نوشتم و جدا از «ایسکرا» آنرا بچاپ رساندم. در آن بطور اجمال شرح دادم که جریان قضیه از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع نمودم که آیا بر اساس تقسیم زیرین ممکنست صلح شود یا نه؛ ارگان مرکزی از آن شما و کمیته مرکزی از آن ما، هیچ يك از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» حس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش بسوی اپورتونیسم مباحثه خواهیم کرد و این مباحثه را ابتدا در صفحات مطبوعات شروع نموده و سپس شاید در کنگره سوم حزب هم ادامه بدهیم.

در پاسخ تذکر راجع به صلح از تمام آشپزهای دشمن و حتی از شورا بلران آتش شروع شد. مثل تارگ گلوله می بارید؛ مستبد، شویتسر، بوروکرات، فرمالیست، مافوق مرکز، يك طرفه، گردن شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام کردید؟ دیگر در چینه خود چیزی ندارید؟ واقعا هم که گلوله های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرا» ی نو و به رابطه این نظریات با آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبه واقعی آنرا ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیریهای کنکره دوم نشان دادیم. نظری بیافکنیم.

ف) «ایسکرا» ی نو. اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی

بدون شك باید بنای بررسی خط مشی اصولی «ایسکرا» ی نو را روی دو مقاله انتقادی رفیق آکسلرد گذاشت * . ما در فوق معنای مشخص يك رشته از الفاظ مورد علاقه ویرا بتفصیل نشان دادیم و اکنون باید سعی کنیم از این معنای مشخص انصراف حاصل نموده در آن سیر تفکری تعمق نمائیم که «اقلیت» را وادار نمود (بدلائل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا باین شعارها برسند و نه به شعارهای دیگری و نیز باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را، صرف نظر از منشاء آنها و صرفنظر از «کنوتاسیون»، مورد بررسی قرار دهیم. ما اکنون با شعار گذشت زندگی میکنیم؛ پس گذشتی هم برفیق آکسلرد بکنیم و «ثوری» او را «جدی تلقی کنیم».

تذکر اساسی رفیق آکسلرد (شماره ۵۷ «ایسکرا») اینستکه «جنبش ما از همان آغاز خود دو تمایل متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد متقابل بین آنها نمیتوانست بموازات تکامل خود این جنبش

* - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص - ۱۰۲ - ۱۰۸. هیئت تحریریه.

** - این مقاله ها در «مجموعه موسوم به «ایسکرا» در دو سال وارد شده است، قسمت دوم، ص - ۱۲۲ و صفحه بعدی، (سنت پتربورگ، ۱۹۰۶). (تبصره مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

اذت بزرگ (داشتن حزب واحد) میبایستی بر ناگواریهایی کوچک (بصورت جنجال بر سر کنوتاسیون) فائق آید و فائق هم آمد. من از ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایبرگ (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی برای شورای حزب نمایندگی کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی ها به آخرین کلام کمیته مرکزی در باره صلح با نامه ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه هائی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آنوقت و فقط آنوقت است که من نامه خود را به هیئت تحریریه (شماره ۵۳ «ایسکرا») در باره مطلع ساختن افکار عمومی حزب می نویسم *. مضمون این نامه که به مطلع ساختن افکار عمومی حزب مربوط میشد چنین بود: اگر بنا باشد از رویزیونیسم صحبت شود و در باره ناپیگیری واقفادمنشی آثارشیشی وشکت رهبران مختلف بحث شود، در اینصورت بیائید آقایان همه چیز را بدون پرده پوشی و همانطور که در اصل بوده است بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسزائی آمیخته با خشم و پند و اندرز بزرگوارانه پاسخ میدهد: بر حذر باش از اینکه «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را به میان بکشی (شماره ۵۳ «ایسکرا»). من نزد خود فکرمی کنم: پس اینطور «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی»... es ist mir recht ** آقایان من با اینموضوع موافقم. این معنایش اینستکه شما قبل و قال بر سر «کنوتاسیون» را مستقیما به جار و جنجال محفلی مربوط میدانید. این صحیح است. ولی معنای این نا هماهنگی چیست که همان (ظاهرا همان) هیئت تحریریه در سر مقاله همان شماره ۵۳، مطالبی در باره بوروکراتیسم و فرمالیسم و غیره بمیان میکشد ***.

تو باید حذر کنی از اینکه موضوع مبارزه بر - ر کنوتاسیون به ارگان مرکزی را بمیان بکشی زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کنوتاسیون به کمیته مرکزی را بمیان خواهیم کشید و نام آنرا جنجال نگذاشته بلکه اختلاف اصولی بر سر «فرمالیسم» خواهیم گذارد. نه. رفقای عزیز، اجازه بدهید اینرا دیگر بشما اجازه ندهم. شما میخواهید دژ مرا بمباران کنید ولی از من میخواهید که توپخانه را بشما تحویل بدهم. مسخره کرده اید! باری من «نامه» به هیئت تحریریه (چرا از هیئت تحریریه «ایسکرا»

* - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص - ۹۸ - ۱۰۱ ه. ت.

** - این صحیح است. مترجم.

*** - بطوریکه بعدها معلوم شد علت ساده این «ناهماهنگی» عبارتست از وجود ناهماهنگی در بین اعضاء هیئت تحریریه ارگان مرکزی. پلخانف از «جار و جنجال» صحبت میکند (رجوع شود به اعتراف او در مقاله «سوء تفاهم اسف انگیزه»، شماره ۵۷) ولی مارتف سر مقاله تحت عنوان «کنگره ما را مینویسد (حکومت نظامی»، ص - ۸۴). یکی از آسان میگوید و دیگری از ریسمان.

و تمایلات پرولتاری در جنبش ماه اقدام نوده، بهیچوجه و مطلقاً بهیچوجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آنرا نشان بدهد، در اینصورت او فقط مدرک آشکاری از فقر بدست داده است. باید کار رفیق آکسلرد خیلی خراب باشد که فقط به شیطنت پیشگی احتمالی تاریخ استناد میجوید!

استناد دیگر رفیق آکسلرد - به ژاکوبین ها - از این هم آموزنده تر است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که تقسیم سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانیست، و منحصر به روسیه هم نیست، که موجبی برای «قرینه سازهای تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که زیروندیت -ت های سوسیال دموکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفین خویش به اصطلاحات «ژاکوبینیسم» و «بلانکیسم» و غیره متوسل میشوند. بیائیم از حقیقت ترسی رفیق آکسلرد تقلید نکنیم و نظری به صورتجلسه های کنگره بیابکنیم تا به بینیم آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و واریس تمایلات مورد بحث و قرینه سازی های مورد بررسی ما مدارکی وجود ندارد.

مثال اول، مباحثه بر سر برنامه در کنگره جزبی، رفیق آکیف (که با رفیق مارتینف «کاملاً» موافق است) میگوید: «بند مربوط به تحصیل قدرت سیاسی (مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه های دیگر سوسیال دموکراتیک از لحاظ انشائی به نحوی است که ممکن است آنرا به این معنی تعبیر کرد (همانگونه که واقماً هم پلخانف تعبیر کرد) که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه ایرا که بتوسط این سازمان رهبری میشود پکار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابر این فرمولبندی وظائف ما کاملاً همانند فرمولبندی «ناردنا یا ولیاه میشود» (ص - ۱۲۴ صورتجلسه ها)، رفیق پلخانف و دیگر ایسکرائیها بر فوق آکیف اعتراض میکنند و او را به اپورتونیسم متهم مینمایند. آیا رفیق آکسلرد اینطور استنباط نمیکند که این مباحثه (عملاً) نه بصورت شیطنت های فرضی تاریخ (تضاد بین ژاکوبین های کنونی و زیروندیست های کنونی را در سوسیال دموکراسی بما نشان میدهد؟ و آیا علت اینکه رفیق آکسلرد از ژاکوبین ها سخن بیان آورده است این نیست که خودش (بحکم اشتباهات مرتکبه) در جرگه زیروندیست های سوسیال دموکراسی افتاده است؟

مثال دوم، رفیق پوسادفسکی موضوع «اختلاف نظر جدی» در مورد مسئله اساسی «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» را بیان میکند (ص - ۱۶۹). او باتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول میشود. لیدرهای مرکز یا منجلاپ (یگورف) و ضد ایسکرائیها (گلدبلات) جداً بمخالفت با اینموضوع بر میخیزند و رفتار پلخانف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» تلقی مینمایند (ص - ۱۷۰). این درست همان ایده رفیق آکسلرد در باره ارتباط بین خط مشی ارتدکسال و تمایل بورژوازی است فقط با این فرق که ایده آکسلرد یا در هواست در صورتیکه ایده گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. ما بار دیگر سؤال میکنیم: آیا رفیق آکسلرد استنباطاً

تکامل نیابد و در آن منعکس نشود. یعنی اینکه: «از نظر اصولی، هدف پرولتاری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال دموکراسی باختر است». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده های کارگر «از طرف آن عناصر اجتماعی که نسبت به آن ها بیگانه اند» یعنی از طرف روشنگران رادیکال انجام میگیرد. پس رفیق آکسلرد متذکر میشود که بین تمایلات پرولتاریائی و تمایلات روشنگران رادیکالی در داخل حزب ما تضادی وجود دارد.

در اینمورد رفیق آکسلرد بدون شك محق است. وجود این تضاد (که تنها منحصر به حزب سوسیال دموکرات روس هم نیست) مورد هیچگونه شکی نیست. از این گذشته، بر همه و هر کس معلومست که آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی (یا ارتدکسال) و اپورتونیستی (روزیونیستی، مینیستریالیستی و فرمیستی) که در روسیه هم در جریان دهسال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، معلول همین تضاد است و نیز بر همه معلومست که مبین تمایلات پرولتاری جنبش ما سوسیال دموکراسی ارتدکسال و مبین تمایلات دموکراتیک روشنگران آن سوسیال دموکراسی اپورتونیستی میباشد.

ولی رفیق آکسلرد پس از اینکه کاملاً باین واقعیت بر همه معلوم نزدیک شد خائفانه شروع به عقب نشینی مینماید، او کوچکترین کوششی بعمل نمی آورد برای اینکه چگونگی پیدایش تقسیم بندی مورد بحث را در تاریخ سوسیال دموکراسی روس عموماً، و کنگره جزبی ما خصوصاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، با آنکه رفیق آکسلرد همانا در باره کنگره چیز مینویسد! رفیق آکسلرد نیز مانند تمام هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو در برابر صورتجلسه های این کنگره ترس مهلکی از خود نشان میدهد. این موضوع، پس از تمام مطالب مشروحه در فوق، نباید ما را متعجب سازد، ولی بروز آن از طرف «تئوریستی» که ادعا میکند در باره تمایلات گوناگون موجوده در جنبش ما تحقیق مینماید گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترسی از حقیقت. رفیق آکسلرد که بحکم این خاصیت خویش، نازه ترین و دقیقترین مدارک مربوط به تمایلات جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطة رؤیاهای شیرین میجوید، او میگوید: مگر مارکسیسم علنی یا نیمه مارکسیسم يك پیشوای ادبی به لیبرالهای ما نداده است. آیا ممکن نیست که تاریخ شیطنت پیشه پیشوائی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال و انقلابی بدموکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟ ما در مورد این رویای دلپذیر آکسلرد فقط میتوانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت را پیشه گیرد این موضوع نمیتواند باعث تبرئه شیطنت فکری آن کسی که دست به تجزیه و تحلیل این تاریخ میزند، بشود. هنگامیکه پیشوای نیمه مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل میشود، اشخاصی که «ایل بودند (و میتوانستند) «تمایلات» ویرا مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنتهای احتمالی تاریخ استناد نورزیده بلکه به دمها و صد ما نمونه روحیه و منطق این پیشوا و به آن خصوصیات موجوده در تمام شخصیت ادبی او استناد میکنند که انعکاس مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی... (۱۰۰) آشکار میساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرد که به تجزیه و تحلیل تمایلات انقلابی عمومی

تبلیغات سیاسی در بین توده های کارگر و اهمیت روزنامه کارگری که بمتابه^۱ وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم الفبائی باشد که مدتها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکراهی نو برای اینکه بدیهیات و اصول مقدماتی را بعنوان الفاظی نو تکرار نماید بهیچوجه تصادفی نبوده، بلکه نتیجه ناگزیر موعیسی است که آکسلرد و مارتف پس از آنکه در جناح ایورتونیستی حزب ما افتادند، اشغال نموده اند. موقعیت آنها را مجبور میکند. ناچار باید عبارات ایورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید بقترا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خط مشی خود که از نقطه نظر مبارزه کنگره و خرده اختلافها و تقسیم بندیهای حزب یعنی عواملیکه در کنگره بوجود آمده، غیر قابل دفاع است، لاقبل وسیله تبرئه ای پیدا کرد. رفیق آکسلرد به ژرف اندیشی آکیمف مآبانه در باره ژاکوبینسم و بلانکیسم همان آه و فغانهای آکیمف مآبانه را اضافه میکند و میگوید نه فقط «اکنونومیست‌ها» بلکه «سیاسیون» هم «یکطرفه» بودند و بی اندازه بیطرف شیفتگی پیدا میکردند و غیره و غیره. وقتی انسان این استدلالهای پر آب و تاب را در «ایسکراهی نو» که باتبخت تمام ادعا میکند مافوق تمام این قضاوتهای یکطرفه و شیفتگی ها قرار دارد، میخواند با حیرت از خود سؤال میکند: اینها تصویر چه کسی را میکشند؟ و این گفته ها را در کجا میشوند؟ کیست نداند که تقسیم سوسیال دموکراتها به اکنونومیست‌ها و سیاسیون مدتهاست عرش سبری شده است؟ به «ایسکراهی نو» سال اخیر قبل از کنگره حزب نگاه کنید. خواهید دید که مبارزه با «اکنونومیسم» از سال ۱۹۰۲ دیگر خاموش شده و بکلی قطع میشود. خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شماره ۴۳) دیگر از «دوران اکنونومیسم» بمتابه يك دوران «بکلی سبری شده» صحبت میکنند. اکنونومیسم را «کاملاً دفن شده میدانند و شیفتگی سیاسیون را آدابسم (رجعت باصل) مسلم می‌شمارند. پس بچه جهت هیئت تحریریه جدید «ایسکراهی نو» به این تقسیم بندی کاملاً دفن شده رجعت میکنند؟ آیا برآستی ما در کنگره با آکیمف ها برای آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیه دلوه» مرتکب میشدند مبارزه میکردیم؟ اگر ما اینطور عمل کرده باشیم که سرایا امله بوده ایم، ولی همه میدانند که ما چنین نکرده ایم و مبارزه ما در کنگره با آکیمف ها بمناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن شده «رابوچیه دلوه» نبوده بلکه بمناسبت اشتباهات جدیدی بوده است که هنگام استدلال و رأی دادن های خود در کنگره مرتکب میشدند. ملاک قضاوت ما در باره اینکه چه اشتباهاتی واقعا^۲ مدفون و چه اشتباهاتی هنوز جاندار بوده و ضرورت مباحثه را ایجاب مینماید... خط مشی آنها در «رابوچیه دلوه» نبوده بلکه خط مشی شان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم بندی سابق به اکنونومیست‌ها و سیاسیون وجود نداشت ولی هنوز تمایلات ایورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأی دادن در مسائل مختلف انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم بندی جدید حزب به اکثریت و «افلیت» منجر شد. حقیقت قضیه اینستکه هیئت تحریریه جدید «ایسکراهی نو» معلی که فهم آنها سهل است، میکوشد ارتباطی را که این تقسیم بندی جدید با ایورتونیسم کنونی

نمیکند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبن ها و زیروندیست های سوسیال دموکراسی کنونی را در کنگره حزبی ما برای العین نشان میدهد؟ آیا علت اینکه رفیق آکسلرد بر ضد ژاکوبن ها فریاد میکشد این نیست که خود او در جرگه زیروندیست‌ها افتاده است؟ مثال سوم. مباحثه بر سر ماده اول آئین نامه، کمی از تمایلات پرولتاریائی در جنبش ماه دفاع میکند، کمی تأکید مینماید که کارگر از سازمان نمیترسد و پرولتار به هرج و مرج حسن نظر ندارد و به محرک متمشکل شویده ارزش میگذارد، کمی بر ضد روشنفکران بورژوازی، که سرایا غرق در ایورتونیسم هستند، اعلام خطر مینماید؟ ژاکوبن های سوسیال دموکراسی، و کمی روشنفکران رادیکال را بحزب میکشد، کمی سگ پروفورها، دانش آموزان، نکروها و جوانان رادیکال را به سینه میزند؟ زیروندیست آکسلرد با تفاق زیروندیست لیس.

دفاع رفیق آکسلرد در مقابل «اتهام دروغین ایورتونیسم» که در کنگره حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» بخش میشد، ناشیانه است! مدافعه او طور است که با تکرار برگردانهای آهنگ مبتذل برنشتینی در باره ژاکوبینسم، بلانکیسم و غیره این اتهام را تأیید میکند! او در باره خطر روشنفکران رادیکال فریاد میکشد باید بنطبق نطقهای مشحون از غمخواری خود را که در کنگره حزبی در باره این روشنفکران ایراد کرده بود بدست فراموشی سپارد.

این «الفاظ دهشتناک»: ژاکوبینسم و غیره به هیچ چیز دیگری جز ایورتونیسم گواهی نمیدهد. ژاکوبنی که با سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریائیکه بمنافع طبقاتی خود پی برده است، ارتباط لاینفک داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است. زیروندیستی که در غم پروفورها و محصاین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواستهای دموکراتیک آه میکشد، همان ایورتونیست است. فقط ایورتونیست‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان در وجود سازمان های توطئه کار می بینند و حال آنکه امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن بمرجه توطئه هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدتهاست قلم بطلان بروی آن کشیده و دست رد بینه آن زده است. و اهمیت اساسی تبایفات سیاسی مبرهن شده و بمرجه تهوع «آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدتهاست برنشتین و همکارانش بیهوده میکوشند وانمود سازند)، بلکه بزدلی زیروندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش اینقدر زیاد در سوسیال دموکراتهای کنونی راه می یابد. هیچ چیز مضحکتر از تلاشهایی نیست که «ایسکراهی نو» بعمل میآورد برای اینکه بمنظور بزحمت داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه گر فرانسوی سالهای چهل و شصت، لفظ نوئی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سر مقاله شماره ۶۲). احتمال می رود زیروندیستهای سوسیال دموکراسی کنونی در شماره آئی «ایسکراهی نو» گروهی از توطئه گران فرانسوی سالهای چهل را بما نشان بدهند که برای آنها اهمیت

می پرسند: آیا رفیق آکساندرف با ما موافقت نخواهد کرد اگر بگوئیم هر قدر هم آئین نامه کامل بنظر آید باز کنگره با تنظیم برنامه حزبی بمراتب به تمرکز کار حزبی بیشتر کمک کرد تا با تصویب آئین نامه؟» (شماره ۵۶، ضمیمه). باید امیدوار بود که این کلمه قصار کلاسیک بهمان اندازه شهرت تاریخی وسیع و یادداری خواهد یافت که عبارت مشهور رفیق کریچفسکی در باره اینکه سوسیال دموکراسی نظیر بشریت همیشه وظائفی را در برابر خود قرار میدهد که عملی باشد. شهرت یافت. این ژرف اندیشی «ایسکراه» ی نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخریه قرار داده بودند؟ چونکه او اشتباه قسمت معنی از سوسیال دموکراتها را در مسائل تاکتیک و عدم توانائی آنها را در طرح صحیح وظائف سیاسی بکمک شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب میکرد، توجیه مینمود. عیناً بهمین ترتیب هم «ایسکراه» ی نو اشتباه قسمت معنی از سوسیال دموکراتها را در مسائل سازمانی و نا استواری روشنفکرانه رفقای معینی را که در نتیجه این نا استواری کارشان با استعمال عبارت پردازی آنارشیستی کشیده است. با شیوه مبتذلی حاکی از اینکه برنامه مهمتر از آئین نامه و مسائل برنامه ای مهمتر از مسائل سازمانیست، توجیه مینماید! آیا این دنباله روی نیست؟ آیا این لافزنی کسانی نیست که دو سال در يك کلاس مانده اند؟ تصویب برنامه بیش از تصویب آئین نامه به تمرکز کار کمک میکند. چقدر از این شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب میشود روحیه روشنفکر رادیکال احساس میگردد که بمراتب به شیوه انحطاطی بورژوازی نزدیک تر است تا به سوسیال دموکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور کلمه تمرکز کاملاً بمعنای سمبولیک فهمیده میشود. اگر نویسندگان این عبارت قادر و یا مایل نیستند فکر کنند. در اینصورت خوب بود لااقل این واقعیت ساده را بیاد می آوردند که تصویب برنامه باتفاتی بوندیستها نه تنها منتج به تمرکز کار مشترک ما نشده، بلکه حتی ما را از انشعاب نیز مصون نداشت. وحدت نظر در مسائل برنامه و تاکتیک شرطیست لازم رلی هنوز شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست. (پروردگارا! چه اصول الفبائی ساده ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه که تمام مفاهیم با يك دیگر قاطی شده است شیر فهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی وحدت سازمانی هم لازمست که آنهم در حزبی که اندکی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آئین نامه منظم و بدون تابعیت اقلیت از اکثریت و بدون تابعیت جزء از کل امکان پذیر نیست. مادامکه ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتیم آشکارا میگفتیم که در دوران پراکندگی و محفل بازی زندگی میکنیم. علنا اظهار میداشتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود. در آنوقت ما از شکلهای سازمان مشترک حتی دم هم نمیزد... بلکه فقط و فقط در باره مسائل جدید (در آنموقع واقعا هم جدید) مبارزه برنامه ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون و چرا میکردیم. اکنون این مبارزه، بنا بر اعتراف همه ما، يك وحدت کافی را تأمین نموده، و در برنامه حزبی و قطعنامه های حزبی در باره تاکتیک فرمولبندی شده است: اکنون بر ماست که گام بعدی را بر داریم و این گام را ما

موجوده در حزب ما دارد پرده پوشی نماید و بهمین جهت مجبور است از تقسیم بندی جدید به تقسیم بندی قدیم بازگردد. عدم توانائی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم بندی جدید (یا تمایل به پرده انداختن روی این منشاء بنام گذشت) و ادار می سازد تفاله ای از نقل و قول های مربوط به تقسیم بندی قدیمی که مدتها است منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و هر کس معلومست که پایه تقسیم بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل میدهد که با مباحثه در باره اصول سازمان (ماده اول آئین نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته آنارشیست هاست پایان رسید. پایه تقسیم بندی قدیمی به اکونومیستها و سیاسیون را بطور عمده اختلاف در مسائل تاکتیکی تشکیل میداد. «ایسکراه» ی نو سعی میکند این عقب نشینی از مسائل بفرنج تر و واقعا تازه و حیاتی زندگی حزب را به مسائلی که مدتهاست حل شده و اکنون بطور مصنوعی بیرون کشیده میشود. با ژرف اندیشی مضحکی تبرئه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله روی نمیتوان به آن داد. از دولت سر رفیق آکسلرد اثر این «فکر» عمیق در تمام نوشته های «ایسکراه» ی نو همچون خط قرمزی هویدا است: مضمون مهمتر از شکل است. برنامه و تاکتیک مهمتر از سازمان است. «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد». مرکزیت «يك چیز قائم بالذات» و «طلم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعا که حقایق عمیق و عظیمی است: برنامه واقعا هم مهمتر از تاکتیک و تاکتیک مهمتر از سازمانست و الفباء مهمتر از صرف است و صرف مهمتر از نحوه. ولی در باره اشخاصی که در امتحان نحو مردود شده اند و اکنون افاده می فروشند و لاف میزنند که يك سال دیگر هم در کلاس پائین مانده اند. چه باید گفت؟ رفیق آکسلرد در باره مسائل اصولی تشکیلات بمثابه اپورتونیست استدلال می نمود (ماده اول) ولی در داخل تشکیلات بمثابه آنارشیست عمل میکرد (کنگره لیگا) و اکنون او به بسط و تکامل سوسیال دموکراسی می پردازد و میگوید: این انکور هنوز نارس است! اصولاً ببینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان - چیزی جز شکل نیست! مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلم نیست! نحوه یعنی چه؟ نحوه اهمیتش کمتر از صرف است. این نقطه شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریه جدید «ایسکراه» پیروزمندانه

* .. رجوع شود بمقائه پلخانف در باره «اکونومیسم» منتشره در شماره ۵۳ «ایسکراه». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. بجای: «بیان اندیشه های مربوط به کنگره دوم حزب» ظاهراً می بایستی نوشته شده باشد: «مربوط به کنگره ایگه یا شاید هم «مربوط به کلوناسیون». بهر اندازه ای که گذشت نسبت به ادعا های شخصی در شرایط معینی جایز است. بهمان اندازه اختلاط مسائل هیجان انگیز حزبی و تمویض مسئله مربوط با اشتباه جدید مارتف و آکسلرد که شروع به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسم نموده اند. با مسئله مربوط به اشتباه قدیمی (که بجز «ایسکراه» ی نو اکنون هیچکس نمیتواند آنرا بیاد آورد) مارتیف ها و آکیمف ها. که شاید اکنون آماده اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیک از اپورتونیسم روی برگردانند و به خط مشی ارتدکسال بگردند. غیر مجاز است.

پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود به مراتب احوالتر از خیلی از جوجه روشنفکر ها با روح سازمانی پرورش می یابد. پرولتاریا، که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد، عقب ماندگی در سازمان را بوسیله استناد باینکه شکل کم اهمیت تر از مضمون است توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خود آموزی تشکیلاتی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت به عبارات آنارشستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکر ها هستند. آکیمفهای نمره ۲ نیز در مسئله علم آمادگی برای تشکیلات همانگونه به پرولتاریا تهمت و افترا میزنند که آکیمفهای نمره ۱ که در مسئله علم آمادگی برای مبارزه سیاسی میزدند. پرولتاریا که به سو-سیال دموکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس نموده است با همان تحقیر و تفرق دست زد بسینه دنباله روی در مسائل سازمانی خواهد زد که بسینه دنباله روی در مسائل تاکتیک زد.

بالاخره ژرف اندیشی «یراتسین» «ایسکرا» ی نو را در نظر بگیرید. او میگوید: «طبیعی است که ایده سازمان «بیکار جوی» متمرکزی که میتواند فعالیت» (نکته کلام تکامل دهنده است) «انقلابیها را متحد و متمرکز نماید (البته آن ایده ای که بطور واقعی درک شده باشد) فقط در صورتی جامه عمل بخود می پوشد که چنین فعالیتی موجود باشد» (هم ازه است و هم عادلانه)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط میتواند همزمان» (نکته روی کلمه در اینجا و بطور کلی در همه جای این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل میدهد رشد نماید» (شماره ۵۷). آیا این موضوع باز و باز آن قهرمان داستان ملی را بخاطر نمی آورد که در موقع دیدن مراسم تشییع جنازه فریاد می کشید: خداوند یکسب و کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود؟ «یقیناً» در حزب ما حتی يك یراتسین (بدون گیمه) هم پیدا نخواهد شد که تفهید شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدتهاست از مضمون عقب است و بطور دهشتناکی هم عقب است و فریادهای خطاب به عقب ماندگان جاکمی از اینکه: پا بگیرید! و جلو نیفتید! کاریست که فقط در خور بهلول های حزبی است. بیایید ولو برای آزمایش هم شده است مثلاً حزب ما را با بوند مقایسه کنید. جای هیچگونه تردیدی نیست که مضمون «کار حزب ما بیشهات غنی تر و همه جانبه تر و وسیعتر و عمیقتر از کار بوند است. دامنه تئوریک آن وسیعتر است، برنامه آن مکمل تر است، نفوذ و تاثیر

* رجوع شود به ص- ۸۱-۸۲ این کتاب. مترجم.

** من دیگر از اینموضوع سخنی نمیگویم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط بقیامت مبارزه با همان ضد ایسکرائیها و همان منجلاپی که نمایندگان آن ار احاط کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند با روح انقلابی سو-سیال دموکراسی (بصورت برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسئله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شماره «ایسکرای» سابق (شماره های ۴۶ تا ۵۱) با دوازده شماره «ایسکرای» نو (شماره های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگری میگذاریم.

با موافقت همگی. بر داشته ایم: ما شکلهای سازمان واحدی را که تمام محفل ها را در يك واحد کل مجتمع نموده است تنظیم نموده ایم. ولی اکنون ما را به عقب کشیده و نیمی از این شکلهای را در هم ریخته اند. ما را بسوی رفتار وسلوک آنارشستی، عبارت پردازی آنارشستی و برقراری مجدد محفل بجای هیئت تحریریه حزبی عقب کشیده اند و اکنون این گام بعقب را بدینوسیله توجیه مینمایند که القاء بیش از نحو به فن درست سخن گفتن کمک میکند!

فلسفه دنباله روی که سه سال پیش از این در مسائل تاکتیک نشو و نما یافته بود اکنون باز زنده شده و در مسائل سازمانی خود قائل میزند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه جدید را در نظر بگیرید: رفیق آکسلرد میگوید: «روش بیکارجویانه سو سیال دموکراتیک در حزب باید تنها بوسیله مبارزه مسلکی تعقیب نشده بلکه بوسیله شکلهای معین سازمان نیز تعقیب گردد». هیئت تحریریه بما چنین اندرز میدهد: «این قرار دادن مبارزه مسلکی در قبال اشکال سازمان بدعم نیست. مبارزه مسلکی يك نوع پروسه حرکت است ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (بخدا قسم که در شماره ۵۶ همینطور هم چاپ شده است، ضمیمه ص- ۴، ستون اول در پائین!) «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل، یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را در برگیرند. این دیگر کاملاً بهمان مثل مضحکی شبیه است که میگوید گلوله گلوله است و بمب هم بمب. مبارزه مسلکی پروسه حرکت است ولی شکلهای سازمان فقط شکلهایی هستند که مضمون را در بر می گیرند! الان مسئله بر سر اینست که آیا مبارزه مسلکی ما را شکلهای عالی تری در بر خواهند گرفت، که برای همه سازمانهای حزب جنبه حتمی دارند یا همان شکلهای پراکندگی قدیمی و محفل بازی قدیمی. ما را از شکلهای عالیتر به شکلهای بدوی تر عقب کشیده اند و حال این عمل را باینطریق توجیه میکنند که مبارزه مسلکی يك نوع پروسه حرکت است ولی شکلهای فقط شکل هستند. بهمین نحو هم رفیق گریچفسکی زمانی ما را از تاکتیک - نقشه بسوی تاکتیک - پروسه عقب میکشید.

عبارات پر از ادعای «ایسکرا» ی نو را در باره مضمون آموزشی پرولتاریا در نظر بگیرید که برضد کسانی که گویا مستعدند بخاطر شکل مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده میشود (در مقاله شماره ۵۸). آیا این آکیمفیم نمره ۲ نیست؟ آکیمفیم نمره ۱ که عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سو سیال دموکرات را در طرح وظائف تاکتیکی بوسیله استناداتی به مضمون «عمیق» تر «مبارزه» پرولتاریا و بوسیله استناداتی به خود آموزی پرولتاریا توجیه میکرد. آکیمفیم نمره ۲ عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سو سیال دموکرات را در مسائل تئوری و عمل سازمان بوسیله همین انواع استنادات ژرف اندیشانه باینکه سازمان فقط شکل است و تمام کده مطلب در خود آموزی پرولتاریاست توجیه مینماید. آقایانی که سنگ بیثوابان را بسینه میزنید، پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا نالشی نخواهد داشت که آقایان پروتسورها و محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان میکنند عضو حزب شناخته شوند.

ویرا آموخته است، اختلاف بین جنبه استثمارگرانه فابریک (انضباط مبتنی بر خوف از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبه متشکل کننده آنرا (انضباط مبتنی بر کار مشترک که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آنرا یکجا جمع کرده است) بروشنفکران نا استوار آموخته و می آموزد. انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر بورژوازی با اینهمه زحمت بدست می آید پرولتاریا در سایه این «مکتب» فابریکی با سهولت ویژه ای فرا میگیرد. هراس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درک مطلق اهمیت متشکل کننده آن، صفت مشخصه ایست برای آن شیوه های فکری که متمکس کننده شرایط خرده بورژوازی زندگی بوده و مولد همان نوع از آنارشیزم است که سوسیال دموکراتهای آلمانی آنرا Edelanarchismus یعنی آنارشیزم آفای «نجیب» مینامند و من میتوانم آنرا آنارشیزم اشرافی بنامم. این آنارشیزم اعیانی بویژه از خصوصیات نیهلیست های روسی است. سازمان حزبی بنظر این افراد چون «فابریک» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش بمثابة رژیم سرواز» (رجوع شود به مقاله آکسلرد) جلوه میکند. تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریاد های در عین حال حزن انگیز و خنده آوری بر ضد تبدیل اشخاص به «بیج و مهره» میگردد (ضمناً کشنده ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتور های روزنامه به کارمندان عادی آن محسوب میشود) و یاد آوری آئین نامه سازمانی حزب باعث ترشروئی و اخم تحقیر آمیز و تذکار متکبرانه ای (خطاب به «فرمالیست ها») میگردد حاکی از اینکه اصولاً بدون آئین نامه هم کار از پیش میزود.

این امر تصور نکردنی است ولی عین واقع است: نظیر همین اندرز را رفیق مارتف در شماره ۵۸ «ایسکرا» بمن میدهد و برای اقناع شدید تر، بگفته خود من در «نامه برفیق» استناد میورزد. خوب، مگر این «آنارشیزم اشرافی» و دنباله روی نیست که با مثالهایی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل ها، ابقاء و تجلیل محفل بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه گرمیکنند؟

چرا سابقاً آئین نامه برای ما لازم نبود؟ زیرا حزب از محفل های جداگانه ای تشکیل میشد که بین آنها هیچ گونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محفل به محفل دیگر فقط مربوط به «میل و اراده فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظهر متشکل اراده عوم را نمیدید. مسائل ما به النزاع در داخل محفلها از روی آئین نامه حل نشده بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل میشد: این آن چیزی بود که من در «نامه برفیق» * اظهار داشته بودم و دلیل من هم عبارت بود از تجربه عده ای از محافل عموماً و علی الخصوص گروه شش نفری هیئت تحریریه ما. در دوران محفلها چنین پدیده ای طبیعی و ناگزیر بود ولی حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکرد که آنرا مورد تجسید قرار دهد و کمال مطلوب بدانند، بلکه همه از این پراکندگی شاکمی بودند، همه از آن بستوه آمده بودند و همه تشنه در آمیختن محفلهای پراکنده در يك سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این در آمیختگی انجام پذیرفته

* رجوع شود به چاپ چهارم روسی جلد ششم کلیات، ص- ۲۰۵-۲۲۴ ه. ت.

آن در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) وسیعتر و عمیقتر است. ترویج و تبلیغ آن همه جانبه تر است. ضربان نبض کار سیاسی پیشتازان و افراد عادی آن شدید تر است. جنبش های توده ای آن در هنگام نمایش ها و اعتصابات همگانی با عظمت تر است و فعالیت آن در بین قشرهای غیر پرولتاری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند بطور غیر مأذونی عقب مانده است. بقدری عقب است که بچشم میزند و در هر کسی که «انگشت در بینی» به اوضاع حزب ما ننگرد تواید شرمندگی مینماید. عقب ماندگی سازمان کار نسبت به مضمون آن - نقطه دردناک ماست و این عقب ماندگی از مدتها قبل از کنگره و مدتها قبل از تشکیل کمیته تشکیلات نقطه دردناک بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمیدهد که در تکامل بعدی مضمون گامهای جدی برداشته شود. این امر موجب وقفه شرم آوری میشود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر میگردد. همه از این عدم مطابقت بستوه آمده اند. ولی آکسلرد ها و «پراتیسین های» «ایسکرا» ی نو پیدا میشوند و ژرف اندیشانه موعظه میکنند که: شکل طبیعتاً باید فقط همزمان با مضمون رشد نماید!

به بنیید يك اشتباه کوچک در مسئله سازمانی (ماده اول) اگر بفکر بسط و تکامل لاطائلات بیفتید و بخواهید برای عبارت پردازی ایورونیستی استدلال فلسفی بکنید کار انسان را یکجا میکشد. با گامهای آهسته و پیچ و خمهای محتاطانه! - این چیز است که ما آنرا در مورد مسئله تاکتیک شنیده ایم و اکنون آنرا در مورد مسئله سازمان میشنویم. دنباله روی در مسائل سازمانی محصول طبیعی و ناگزیر روحیه آن انترادمنشی آنارشیزمی است که شروع میکند انحراف های آنارشیزمی خود را (که در آغاز ممکنست تصادفی باشد) بصورت يك سیستم نظریات و بصورت اختلاف نظر های اصولی ویژه در آورد. در کنگره ایما ما شروع این آنارشیزم را دیدیم و اکنون در «ایسکرا» ی نو کوشش هایی را برای ارتقاء آن به سطح يك سیستم نظریات مشاهده مینمائیم. این کوشش ها تأیید درخشانیست بر صحت نظریه ای که در کنگره حزب در باره تفاوت موجود بین يك روشنفکر بورژوازی که به سوسیال دموکراسی ملحق میشود و يك پرولتار که از منافع طبقاتی خویش آگاه است، اظهار شده بود. مثلاً همان «پراتیسین» «ایسکرا» ی نو که ما با ژرف اندیشی وی آشنا شده ایم مرا باینموضوع متهم میکند که حزب را «بمثنای فابریک عظیمی» تصور مینمایم که مدیری بصورت کمیته مرکزی در راس آنست (شماره ۵۷، ضمیمه). این «پراتیسین» حتی حدس اینرا هم نمیزند که کلام دهشتناکی را که بکار برده است فوراً روحیه يك روشنفکر بورژوازی را بروز میدهد که نه با عمل سازمان پرولتاریائی آشناست و نه با ثنوری سازمان آن. درست همین فابریک که بنظر پاره ای فقط يك مترسک می آید، همان شکل عالی آن کثوپراسیون سرمایه داریست که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است، سازمان را بوی آموخته و ویرا در راس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمار شونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتاریائی است که سرمایه داری

که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگرستانند «اليجناپانه» بما تذکر میدهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و در باره انضباط قیل و قال راه نخواهیم انداخته. آنها میگویند: اگر گروه اهل عمل باشد ما با آن «کنار می آئیم» (sic) و در غیر اینصورت به خواستهای آن خواهیم خندید.

چه نجابت عالیجنابانه ای در اینجا بر ضد فرمالیسم مبتذل «نابریکی» قد عام کرده است! ولی اگر به حقیقت امر بنگرید. در مقابل ما عبارت پردازی نونوار شده يك شیوه محفل بازی قرار گرفته و بتوسط هیئت تحریریه ای بحزب تقدیم شده است که حس میکند يك مؤسسه حزبی نیست بلکه اطلال و دمن يك محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خط مشی ناگزیر منجر به آن ژرف اندیشی آنارشستی میشود که بنوبه خود تفرقه ایرا که در گفتار بطرز سانسانه ای مدفون خوانده میشود، بدرجه پرنسپ سازمان سوسیال دموکراتیک ارتقاء میدهد. هیچگونه سلسله مراتبی بین ارگانها و مقامات حزبی مادون و مافوق لازم نیست. چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشسیم اشرافی يك ابداع بوروکراتیک وزارتخانه ها و ادارات و غیره می آید (رجوع شود به مقاله آکلرد). هیچگونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچگونه تعریف رسمی و بوروکراتیکی برای شیوه های حزبی «کنار آمدن» یا مرزبندی کردن لازم نیست، بگذار همان در هم بر همی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی در باره شیوه های واقعا دموکراتیک سازمان تجلیل شود.

اینجاست که پروتاری که مکتب «فابریک» را گنرانده است میتواند و باید به افراد منشی آنارشستی درس بدهد. کارگر آگاه مدتهاست آن مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر بمعنای این کلمه دوری می جست، گنرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن میدان دید وسیعتر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قائل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما يك حزب حقیقی بوحد می آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیه يك مرد جنگی ارتش پروتاری را از روحیه يك روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشستی جلوگیری میکند، باز شناسد. کارگر آگاه باید فرا گیرد که نه تنها از اعضاء عادی حزب بلکه از «مافوقها» هم اجرای وظایف يك عضو حزب را بطلبد. او باید فرا گیرد که بدنباله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقا بدنباله روی در مسائل تاکتیک مینگریست.

آخرین خصوصیت مشخصه خط مشی «ایسکرا» ی نو در مسائل سازمانی با زیروندیسم و آنارشسیم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت - دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت است. بیخ و داد در باره بوروکراتیسم و حکومت مطلقه اظهار تأسف از عدم توجه ناروا به غیر ایسکرائیها (که در کنکره از مختاریت دفاع میکردند)، فریاد های مسخره آمیز در باره خواست «فرمانبرداری بی چون و چراه، شکوه های تلخ از رژیم فعال مایشائی» و غیره و هکذاوقس عایهذاه، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنایی

است ما را بعقب میکشند و تحت عنوان نظریات عالی تشکیلاتی عبارات آنارشستی بخورد ما میدهند! بنظر افرادی که بشیوه آپلومشچینا (۱۰۱) به پوشیدن کفش راحت و جامه گل و گشاد خانگی محفل بازی و خانوادگی عادت کرده اند، آئین نامه رسمی، هم محدود می آید و هم تنگ، هم کمر شکن و هم پست، هم بوروکراتیک و هم بندگی آور و هم برای «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی، دست و پاگیر. آنارشسیم اشرافی باینموضوع پی نمیرد که آئین نامه رسمی بخصوص برای این لازم است که روابط محدود محفل بيك ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط در داخل محفل یا بین محافل نه حاجتی و نه امکانی وجود داشت، زیرا این ارتباط متکی بود به رفیق بازی یا به «اعتماد» خود سرانه و غیر مستدل. ارتباط حزبی نمیتواند و نباید نه بر این و نه بر آن دیگری متکی باشد. بنای آن را باید همانا بر يك آئین نامه رسمی و به «شیوه بوروکراتیک» (از نقطه نظر يك روشنفکر و لنگار) تنظیم شده ای قرار داد که تنها مراعات دقیق آن ما را در مقابل خود سری محفلی و هوس بازیهای محفلی و شیوه های در هم بر همی محفلی، که «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی نماید، میشود، تضمین مینماید.

هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو معلم وار به آلکساندرف اندرز میدهد که «اعتماد» چیز ظریفی است که بهیچوجه نمیتوان آنرا به قلب و مغز کسی تلقیح کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه اینموضوع را نمی فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض، باز و باز سراپای آنارشسیم اشرافی و دنباله روی سازمانی ویرا لو میدهد. وقتی که من فقط عضو محفل، یعنی عضو هیئت تحریریه شش نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای اینکه مثلا عدم تمایل خود را به کار کردن بازید یا عمر و توجیه کنم، تنها بيك عدم اعتماد خود سرانه و غیر مستدل استناد ورزم. ولی هنگامیکه من عضو حزب شلم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد ورزم زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خود سری و خود گامی محفل بازی سابق میکشاید؛ من موظف «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد بیکی از اصولیکه رسماً در برنامه ما، تاکتیک ما و آئین نامه ما مقرر شده است توجیه نمایم؛ من موظف به «اعتماد دارم» یا «اعتماد ندارم» خود سرانه اکتفا نکرده بلکه قبول داشته باشم که تصمیات من و بطور کلی تمام تصمیات هر قسمت حزب، در مقابل تمام حزب باید از روی حساب باشد؛ من موظف برای توجیه «عدم اعتماد» خود و برای عملی نمودن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی میشود راهی را پیروی کنم که رسماً تجویز شده است.

ما از نظریه محفلی «اعتماد» خود سرانه به يك نظریه حزبی ارتقاء یافته ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد خواهان شیوه هائی است که حسابش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را بعقب میکشد و دنباله روی خود را نظریات جدید سازمانی مینماید! به بینید این هیئت تحریریه باصطلاح حزبی ما در باره آن گروه های ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال میکند. این آنارشست های اشراف منش

نقطه مقابل «اصل بوروکراتيك رسمى» گذارده میشود. این مقابله (که متأسفانه بهمان اندازه اشاره به غیر ایسکرائیها نا کامل و نا روشن است) دانه حقیقتی در درون خود نهفته دارد *versus* بوروکراتیسم در مقابل دموکراتیسم همان *versus* مرکزیت در مقابل مختاریت و همان اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی اپورتونیست های سوسیال دموکراسی است. اصل اخیر میکوشد از پائین بالا برود و باینجهت در هر جا و بهر میزانی که ممکنست از مختاریت یا «دموکراتیسمی» که به آنارشيسم میرسد (این در مورد کسانیستکه بهراتب بیش از عقلاشان زور میزنند) دفاع میکند. اصل اول میکوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و بهمین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکزیت نسبت به جزء میکوشد. در دوران پراکندگی و محفل بازی يك چنین مقام فوقانی که سوسیال دموکراسی انقلابی میکوشید آنها را ماخذ تشکیلاتی خود قرار دهد ناگزیر یکی از محفلهائی بود که بنا بر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذ تر بود (در قضیه مورد بحث ما... سازمان «ایسکراه»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی میشود و ضمن این وحدت، محفلهای منسوخ منحل میگرددند، يك چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره حزبیت که ارگان عالی حزب بشمار میرود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمان های تعال را متحد میکند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوریت که بیشتر موجب رضایت اعضاء پیشرو حزب است تا اعضاء عقب مانده آن و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آنست تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگره بعدی ما فوق قرار میدهد. لاقلاً میان اروپائیان سوسیال دموکرات اینطور مرسوم است، گویانکه این عادتی که از لحاظ اصولی مورد ثنرت آنارشيست ها است رفته رفته، بزحمت و با مبارزه و جنجال دارد در بین آسیائی های سوسیال دموکرات هم رواج می یابد.

ذکر اینموضوع بینهایت جالب توجه است که آنچه من درباره خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی ذکر کردم (مختاریت، آنارشيسم اشرافی یا روشفکرانه، دنباله روی و ژیروندیسم). *mutatis mutandis* (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال دموکرات سراسر جهان نیز هر جا که تقسیم بندی به جناح انقلابی و اپورتونیستی وجود دارد (و جایی نیست که این تقسیم بندی وجود نداشته باشد) مشاهده میشود. این موضوع بخصوص در همین اواخر در حزب سوسیال دموکرات آلمان، هنگامی که شکست در انتخابات بیستمین حوزه انتخاباتی ساکن (که به حادثه گوره موسوم است) * اصول

*-نسبت. مترجم.

**-گوره در شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از یانزد همین حوزه انتخاباتی ساکن بنیاندگی راپشتاک انتخاب شد ولی پس از کنگره در سد از قبول بنیاندگی استنکاف ورزید؛ انتخاب کنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف بی نماینده مانده بودند میخواستند مجدداً گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته تبلیغاتی مرکزی ساکن بمخالفت با این موضوع برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاری کردند که گوره از نامزدی امتناع نماید. سوسیال دموکراتها در انتخابات شکست خوردند.

داشته باشند*). جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هر گونه عقب ماندگی خواه برنامه ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آنرا موجه جلوه میدهد. دفاع از عقب ماندگی سازمانی (دنباله روی) «ایسکراه» ی نو با دفاع از مختاریت ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظه سه ساله «ایسکراه» ی سابق بقدری از ایده مختاریت سلب اعتبار شده است که «ایسکراه» ی نو هنوز شرم دارد آشکارا بفتح آن اظهار نظر نماید؛ «ایسکراه» هنوز بما اطمینان میدهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات اینموضوع را فقط در این میدانند که کلمه مرکزیت را با حرف درشت بنویسد. و اما در عمل، کوچکترین تماس انتقادی با «اصول» مرکزیت کاذب «حقیقتاً سوسیال دموکراتیک» (شاید آنارشيستی؟) «ایسکراه» ی نو، در هر قلم نظریه مختاریت را فاش میسازد. مگر اکنون برای همه و هر کس روشن نیست که آکسلرد و مارتف در مسائل تشکیلاتی بسوی آکیف چرخیده اند؟ مگر خود آنها با جلال تمام، ضمن سخنان برجسته خود حاکی از عدم توجه ناروا نسبت به غیر ایسکرائیها، به این موضوع اعتراف نکرده اند؟ و بالاخره مگر آکیف و یارانش در کنگره حزبی ما از نظریه مختاریت دفاع نمیکردند؟

هنگامیکه مارتف و آکسلرد در کنگره لیکا با اصرار خنده آوری ثابت میکردند که جزء نباید تابع کل باشد و جزء در تعیین مناسبات خود با کل مختار است و آئین نامه ایگای خارجه که این مناسبات را فرمولبندی میکند علی رغم اراده اکثریت حزب و علی رغم اراده اکثریت مرکز اعتبار واقعی دارد. - از همین مختاریت (اگر تکویم آنارشيسم) دفاع میکردند. اکنون هم رفیق مارتف آشکارا و در صفحات «ایسکراه» ی نو (شماره ۶۰) در مسئله مربوط به انتصاب اعضاء کمیته های محلی بتوسط کمیته مرکزی از همان مختاریت دفاع میکند. من در باره آن سفسطه جوئیهای کودکانهای که رفیق مارتف بوسیله آن در کنگره لیکا از مختاریت دفاع میکرد و اکنون در «ایسکراه» ی نو دفاع میکند * چیزی نخواهم گفت - آنچه برای من اهمیت دارد اینستکه در اینجا تمایل مسلم دفاع از مختاریت در مابیل مرکزیت را بهتأیبه يك صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسم در مسائل سازمانیست، متذکر گردم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که برای تجربه و تحلیل مفهوم بوروکراتیسم میشود اینستکه در «ایسکراه» ی نو (شماره ۵۳)، «اصل دموکراتیک رسمى» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در

* - من در اینجا و بطور کلی در همه جای این فصل معنای «اپورتانیونی» این جیع و دادها را بکنار میگذارم.

** - رفیق مارتف، ضمن بررسی مواد مختلف آئین نامه بخصوص همان ماده ایرا که از مناسبات کل با جزء صحبت میکند از قلم انداخته است. این ماده حاکیست: کمیته مرکزی «نیروهای حزب را تقسیم بندی میکند (ماده ۶). آیا میتوان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته ای بکمیته دیگر تقسیم بندی نمود؟ راستی که مکت در روی این اصول ابتدائی قدری خجالت آور است.

بردن این کلمه به آنکلیسیم متوسل میشود: Outsiderum) و علم اعتماد سنت نسبت به پدیده غیر عادی... عدم اعتماد موسسه غیر فردی نسبت به آنچه که جنبه فردی دارد» (رجوع شود به قطعنامه آکسرد در کنگره ایکا در باره سرکوبی ابتکار فردی).
 «با عبارت اخیری عبارت خواهد بود از همان تمایلی که ما بعنوان تمایل نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب، فوقاً توصیف نمودیم». کلمه «انضباط» در رفیق هاینه هم همان حس شریف خشم و غضبی را ایجاد مینماید که در رفیق آکسرد ایجاد کرده بود... او مینویسد: رویزیونیست‌ها را سرزنش میکردند که انضباطشان کم است زیرا در «ماهنامه سوسیالیستی» یعنی در ارگان‌های چیز نوشته اند که بواسطه نبودن نحت نظارت حزب حتی نهخواستند آنرا يك ارگان سوسیال دموکراتیک بشناسند. آنها همین کوشش برای محدود ساختن دایره مفهوم «سوسیال دموکراتیک» و تنها همین مطالعه انضباط در رشته فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بی چون و چرا حکمفرما باشد» (بخاطر دانسته یا شاید که: مبارزه مسلکی پیرو حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل است) «گواهیست بر تمایل به بوروکراتیسم و سرکوبی فردیت». بهمین نهج هاینه مدت‌ها به گفتار خود ادامه میدهد و با آهنگ‌های گوناگون بر ضد این تمایل منفور که میخواهد «يك سازمان وسیع که همه چیز را در برگیرد و هرچه ممکنست متمرکزتر باشد و يك تاکتیک و يك تئوری» ایجاد نماید، نغمه سرایی میکند. مطالبه «فرمانبرداری بلاشرط و اطاعت کورکورانه» را میکوبد بر «مرکزیت ساده شده و غیره و غیره می نازد و این عمل را عیناً به شیوه آکسرد» انجام میدهد.

مباحثه‌ای که و. هاینه بمیان کشیده بود دامنه گرفت و چون این مباحثه در حزب آلمان آکنده به هیچگونه جنجالی در باره کویپتاسیون نبود زیرا آکیف‌های آلمانی نه تنها در کنگره‌ها بلکه در ارگان مخصوص هم دائماً -بیامی خود را آشکار مینمایند. باینجهت مباحثه خیلی زود به تجزیه و تحلیل تمایلات اصولی خط مشی ارتدکسال و رویزیونیسم در مسائل سازمانی رسید. ل. کائوتسکی بعنوان یکی از نمایندگان خط مشی انقلابی (که بدیهیست نظیر ما به «دیکتاتورمنشی» و «تفیش عقاید» و مطالب دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قلم بمیدان گذشت (Neue zeit) «سال ۱۹۰۴، شماره ۲۸، مقاله Wählkreis und Partei یعنی «حوزه انتخابیه و حزب»). او نوشت که: مقاله و. هاینه «بیر تفکر تمام مسلک رویزیونیستی را نشان میدهد. نه تنها در آلمان بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیست‌ها برای دفاع از نظریه مختاریت و تضعیف انضباط حزبی و به ضرر رساندن آن سینه سپر کرده اند. در همه جا تمایلات آنها کار را به سازمان شکنی و تحریف «اصل دموکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیزم میکشانند. ل. کائوتسکی در مورد مسئله سازمان به اپورتونیست‌ها می آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیزم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، بر خلاف سایر شکل‌های حکومت که خادمین کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ل. کائوتسکی نقش سازمان شکنانه

-ازمان حزبی را در دستور روز قرار داد. با وضوح تمام بمنصه ظهور رسید. جدوجهد اپورتونیست‌های آلمان به مطرح شدن يك مسئله اصولی در مورد حادثه مذکور كمك خاصی نمود. گروه (راهب سابق و نویسنده) کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter» * و یکی از «قهرمانان» کنگره درسد) خود اپورتونیست دو آتش بود و ارگان اپورتونیست‌های پیگیر آلمان موسوم به «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامه سوسیالیستی») نیز بلافاصله به «حمایت» از وی پرداخت. اپورتونیسم در مسائل بر نامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسائل تاکتیک و اپورتونیسم در مسائل سازمانی توأم است. تشریح نظریه جدید را رفیق ولفگانگ هاینه بمعده گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تیبیکی که به سوسیال دموکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود بار مغان آورده است کافیت گفته شود که ولفگانگ هاینه اندکی پائین تر از رفیق آکیف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگورف آلمانی است.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهنامه سوسیالیستی» به لشکرکشی آغاز نمود و سر و صدائی که راه انداخت کمتر از سر و صدای رفیق آکسرد در «ایسکرای نو» نبود. مثلاً به بنید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یاد داشت‌های دموکراتیک در مورد حادثه گوره» (شماره ۴، آوریل، «Sozialistische Monatshefte»). مضمون آنهم بهمان اندازه رعند آسا است. رفیق و. هاینه علیه «سوء قصد به خود مختاری حوزه انتخابیه» قیام مینماید و از «پرنسپ دموکراتیک» دفاع میکند و بر ضد دخالت رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم بعمل می‌آید، اعتراض مینماید. رفیق و. هاینه بما اندرز میدهد که اینجا سخن بر سر يك حادثه تصادفی نبوده بلکه بر سر «تمایل» عمومی «نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب» یعنی بر سر تمایلی است که گوئی سابق هم مشاهده می شده است. منتها اکنون جنبه بخصوص خطرناکی بخود گرفته است. باید از نقطه نظر اصولی معترف شد که سازمان‌های محلی حزب محمل‌های زندگی حزبند (استراق از جزوه رفیق مارتف موسوم به: «باز هم در اقلیت»). نباید «با اینموضوع خودگرفت که تمام تصمیمات مهم سیاسی از يك مرکز صادر شده، باید حزب را از سیاست آئین پرستانه‌ای که رابطه با زندگی را از دست میدهد بر حذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگره حزب مبنی بر اینکه «زندگی کار خود را خواهد کرد»)... رفیق و. هاینه استدلال خود را زرف تر نموده میگوید: «اگر در ریشه پدیده‌ها تأمل نمائیم و اگر از تصادمات شخصی که در اینجا نیز مانند سایر جاها نقش نسبتاً بزرگی را بازی کرده است، صرفنظر کنیم، در اینصورت چیزی که ما در این خشم و غضب بر ضد رویزیونیست‌ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان این دو مفهوم کنایه میزند: مبارزه با رویزیونیسم و مبارزه با رویزیونیست‌ها) خواهیم دید بطور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «نصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و باینجهت در بکار

چه شکایتی میتوان از قصاص دموکراتیسم داشت. بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان، سابقاً هم حوزه های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزد کردن اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه موافقت حاصل میشدند». ولی حزب اکنون دیگر پیش از آن وسعت یافته است که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آنرا بعنوان چیزی که بخودی خود بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد، دیگر جنبه حق بودن خود را از دست میدهد. در آنصورت بطور قطع لازم می آید که این حق دقیقاً فرمولبندی شود و بصورت قانون تصریح گردد... و به «تحکیم دقیقتر آئین نامه» (statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (grössere Straffheit) سازمان پرداخته شود.

بدین طریق می بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح ایپورتونیستی علیه جناح اقلابی حزب در مسئله سازمانی و همان تضاد مختاریت علیه مرکزیت، دموکراتیسم علیه «بوروکراتیسم» و تمایل به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه تمایل به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایداری علیه پرولتاریا پیگیر و انفراد منشی روشنفکرانه علیه «پیوستگی پرولتاریا» رو برو هستیم. حال سوال میشود که روش دموکراتیسم، به پورژوازی نسبت به این تضاد چگونه بوده است. نه آن دموکراسی پورژوازی که تاریخ شیطنت پیشه فقط وعده داده است. زمانی محرمانه، برفیق آکسلرد نشان دهد... بلکه آن دموکراسی حقیقی و واقعی پورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضاء «آسواباندنی» ما کمتر نیستند؟ دموکراسی پورژوازی آلمان فوراً در مقابل این مباحثه جدید از خود عکس العمل نشان داد و... نظیر دموکراسی پورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه جا، «جدا» بظرفداری از جناح ایپورتونیستی حزب سوسیال دموکرات پرداخت. ارگان برجسته سرمایه بورس آلمان موسوم به «روزنامه فرانکفورت»^۱ سر مقاله پر سر و صدائی منتشر کرد («روزنامه فرانکفورت» ۷ آوریل سال ۱۹۰۴ شماره ۹۷، چاپ عصر) که گواهی است بر این که استراحتهای ادبی بیشترمانه از آکسلرد، برای مطبوعات آلمان یک نوع بیماری شده است. دموکراتهای مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» حزب سوسیال دموکرات، بر «دیکتانوری حزبی»، «سیادت مطلق سران حزبی»، بر این «تکفیرهای کلیسایی» که میخواهد بوسیله آن «تمام رویزیونیسم را باصطلاح مجازات نمایند» («اتهام دروغین ایپورتونیسم» را بخاطر بیآورید). بر این مطالبه «اطاعت کورکورانه» و «انضباط کشنده» و مطالبه «تبعیت بنده واره

نظریه مختاریت ایپورتونیستی را در کشور های گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان میدهد که همانا پیوستن «توده عناصر پورژوازی»^{*} به سوسیال دموکراسی موجب تشدید ایپورتونیسم و مختاریت و تمایل به تخطی از انضباط میگردد و محدود در مجدد یاد آوری مینماید که سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا بکام آن خود را آزاد خواهد کرده و سازمان سلاح مخصوص پرولتاریا برای مبارزه طبقاتیست.

در آلمان که ایپورتونیسم ضعیفتر از فرانسه و ایتالیا است «تمایلات خود مختاری عجالتاً» فقط به ایراد سخنوریهای کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتور ها و تفتیش کنندگان عظیم عقاید و علیه تکفیر کایسائی^{**} و تعقیب اعداء و نیز به خرده گیریها و جنجال های بی پایانی رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مناقشات بی پایان نتیجه دیگری نخواهد داد. شکفتی نیست که در روسیه، که در آن ایپورتونیسم در حزب از آلمان هم ضعیفتر است، تمایلات خود مختاری کمتر آمده و بیشتر «منطقهای هیجان انگیز» و جنجال بیار آورده است.

شکفتی نیست که کائوتسکی به این نتیجه میرسد که: «شاید رویزیونیسم کایه کشورهای جهان با وجود تمام شکلهای گوناگون و اختلاف رنگ و لون خود، در هیچ مسئله ای جز مسئله سازمانی تا این اندازه يك ریخت نباشد. لک کائوتسکی تمایلات اساسی شیوه ارتدکسال و رویزیونیسم را در این مبحث با آن «کلام دهشتناک» بیان مینماید: بوروکراتیسم versus (در مقابل) دموکراتیسم. لک کائوتسکی می نویسد: «ما میگویند که واگذاری این حق به دستگاه رهبری حزب که در کار حوزه های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (مابندگی پارلمان) اعمال قوود نماید معنایش سوء قصد شرم آور به اصل دموکراتیکی است که طالب میکند تمام فعالیت سیاسی از پائین بالا یعنی از طریق ابتکار توده ها توسعه یابد نه از بالا بیائین یعنی از طریق بوروکراتیک... ولی اگر اصل واقعاً دموکراتیکی وجود داشته باشد این همانا عبارت از آنستکه اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه بر عکس... انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه انتخابیه ای که باشد، برای تمام حزب من حیث المجموع يك مسئله دارای اهمیت است و بنابراین این حزب باید در تعیین نامزد ها، لااقل بوسیله اشخاص مورد اعتماد حزب (Vertrauensmänner)، اعمال قوود نماید. هر کس که این موضوع خیلی بنظرش بوروکراتیک یا مرکزیت مآب می آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزد ها از طریق اخذ رای مستقیم همه اعضاء حزب (sämtliche Parteigenossen) تعیین شوند. ولی مادامکه این موضوع عملی نشدنی است در اینصورت هنگامیکه وظیفه مذکور، نظیر بسیاری از وظایف دیگری که مربوط بتمام حزب است، بوسیله يك یا چند مقام حزبی اجرا میگردد، دیگر

* -- بینهایت آموزنده است اگر این تذکرات لک کائوتسکی دایر

بر اینکه حق عادی که بطور ضمنی شناخته شده است باید به حق رسمی تحکیم شده در آئین نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدیلی» که از هنگام کنکرت حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصاً روی میدهد مقایسه شود، با نطق و ای، زاسولویچ (در کنکرت لیک، ص ۶۶ و ص - بعدی) مقایسه شود که تصور نمیرود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاریه را در خود منعکس سازد.

* -- لک کائوتسکی بعنوان «ثال زوس» نام می برد. این اشخاص بتدریج که بسوی ایپورتونیسم انحراف پیدا میکردند «انضباط حزبی هم ناگهیب در نظر شان «جسودیت غیر مجاز آزادی شخصیت جاوه گر میشد».

** -- Bannstrahl -- تکفیر. این کلمه «مادل آلمانی» حکومت نظامی و «فوانین فوق العاده» است. این همان «کلام دهشتناک» ایپورتونیست های آلمانی است.

در هدفها ناگزیر منجر به جدائی قومی بین ایبراهیمی فاسد کنند. مارکسیسم علمی ما و سوسیال دموکرات ها، گردید. ما در مسائل تاکتیک با اپورتونیسم مبارزه می کردیم و اختلاف نظر با رفیق کربچفسکی و آکیمف در این مسائلیکه دارای اهمیت کمتری بودند طبیعتاً فقط جنبه موقتی داشت و با هیچ گونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود. اکنون ما باید بر اپورتونیسم مارکف آکسلرد و در مسائل سازمانی، که البته از مسائل برنامه و تاکتیک اهمیت اساسی کمتری دارد ولی در حال حاضر در پيش صحنه حیات حزبی ما خود نمائی می کند، فائق آئیم.

هنگامیکه از مبارزه با اپورتونیسم صحبت میشود هرگز نباید خصوصیات مشخصه تمام اپورتونیسم معاصر یعنی علم صراحت و ابهام و جنبه غیر قابل درک آنرا در کلیه رشته ها فراموش کرد. اپورتونیست، بنابر ماهیت خود، همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز میجوید و همیشه در جستجوی نقطه متوجه قوا است و مثل مار بین نظریاتی که یکی ناسخ دیگریست می پیچد و میکوشد هم با این و هم با آن دیگری موفق باشد و اختلاف نظر های خود را به اصلاحات جزئی و ابراز شك و تردید و تمایلات خیر خواهانه و بی زبان و قس علیهذا منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسائل برنامه ایست، با برنامه انقلابی حزب «موافق است» و گرچه محققاً بی میل نیست در آن تغییر کلی، بعمل آید ولی این عمل را به موقع و صلاح نمیداند و آنرا با اندازه روشن ساختن «اصول عمومی» مانند (که بطور عمده عبارت است از اقتباس اصول و الفاظی از دموکراسی بورژوازی بدون نظر انتقادی) مهم نمیداند. رفیق فن-فلمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیک است، با تاکتیک قدیمی سوسیال دموکراسی انقلابی موافق است و او نیز بیشتر به سخنوریه و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده و مسخره اکتفا مینماید و هیچ تاکتیک «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمیکند. رفیق مارکف و رفیق آکسلرد هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود دعوت های صریح ناگنون هیچگونه تز های اصولی صریحی که بتواند از طریق آئین نامه تحکیم شده پیشنهاد نکرده اند؛ آنها نیز بی میل نبودند و بدون شك بی میل نبودند. که در آئین نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» بعمل آید («ایسکرا» شماره ۵۸، ص ۲۰، ستون ۳) ولی ترجیح داده اند که ابتدا «مسائل عمومی سازمان» برآزند (زیرا وارد کردن تغییرات واقعا کلی در آئین نامه ما، که با وجود ماده اول آن، باز هم يك آئین نامه مرکزیت دهنده ایست، در صورتیکه این تغییرات مطابق با روح «ایسکرا» ی نو بعمل آید، ناگزیر به مختاریت منجر میگردد، و حال آنکه رفیق مارکف البته نمیخواهد، حتی در پيش خودش هم شده است، به تمایل اصولی خود به مختاریت اذعان کند). باینجهت خط مشی «اصولی» آنها در مسئله سازمانی تمام الوان قوس و قزح را در بر دارد. سخنوریه های احساساتی می بو و خاصیت در باره استبداد و بوروکراتیسم و اطاعت کورکورانه و بیچ و مهره بر همه چیز نفوق دارد، و این سخنوری ها بقسری بی بو و خاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه واقعا اصولی از اندیشه واقعا کوبیتاسیونی هنوز بسیار و بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل جلو بروی هیزم بیشتر است: تلاشهایی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف

و تبدیل اعضاء حزب به «نمش های سیاسی» (این از اصطلاح بیچ و مهره ها هم خیلی محکمتر خواهد بود)، بشدت می نازند. شوالیه های بورس وقتی این نظم و نسق ضد دموکراتیک را در سوسیال دموکراسی می بینند با خشم و غضب میگویند: «ملاحظه فرمائید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار انفرادی، باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا بطوریکه زینسلمان ضمن گزارش خود در باره این مسئله در کنگره حزبی سوسیال دموکراتهای ساکسون علناً اظهار داشت، وجود این عوامل خطر ایترآ دارد که کار را به نظم و نسق فرانسوی، به ژورسیسم و میلزانیسم بکشاند».

پس تا آنجا که در الفاظ جدید «ایسکرا» ی نو در باره مسئله سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شك و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج راه هم کایه جریان تجزیه و تحلیل کنگره حزبی ما، که جناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شده هم نمونه هائی از تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسئله سازمانی با همین تمایلات و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ متظاهر میشود مسجل می نماید، البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و یکسان نبودن شرایط سیاسی در کشور های مختلف اثر خود را باقی میگذارند و شباهت اپورتونیسم آلمان را با اپورتونیسم فرانسه و از آن فرسه را با ایتالیا و ایتالیا را با روسیه بکلی از بین میبرد. ولی همانندی تقسیم بندی اساسی همه این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی و همانندی سیر تفکر و تمایلات اپورتونیسم در مسئله سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با روشنی تمام مشهود است.*

*- امروز هیچکس شك نخواهد کرد که تقسیم بندی قدیمی سوسیال دموکراتی روس در مسائل تاکتیک به اکونومیست ها و سیانیون با تقسیم بندی تمام سوسیال دموکراسی بین الملی به اپورتونیست ها و انقلابیون همانند بوده است، گواینکه اختلاف بین رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از يك طرف و رفیق فون-فلمار و فون-الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً بهمین طریق در همانندی تقسیم بندی های اساسی در مسئله سازمانی هم جای شك نیست، با وجود اینکه شرایط کشورهاییکه از لحاظ سیاسی بیحقوقند با کشورهاییکه از این لحاظ آزادند اختلاف عظیمی دارد. اینموضوع بینهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو، که اینقدر پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با مباحثه ایکه بین کائوتسکی و هاینه در گرفته بود (شماره ۶۴) جیبونه در باره تمایلات اصولی هر نوع اپورتونیسم و هر نوع خط مشی ارتدکسال در مسئله سازمانی، سکوت اختیار کرد.

حقيقت پسيكولوژيك و سياسى، به مراتب بيش از آنست كه شايد خود كسيك، در باره تئورى شرگان و تئورى كنگلگان، شوخي دلبذير و با نمكى كردگمار بياكرده است. واقعاً هم صورتيه هاى كنگره حزبى ما را بگريدند. خواهيد ديد كه اقليت عبارت است از همه رنجيدگان و تمام كسانى كه زمانى سوسيال دموكراسى انقلابى بسببى آنها را رنجيده است. اينجا بودندست ها و رابوچه دلونها هستند كه ما آنها را بقبرى «رنجانديم». نه از كنگره رفتند، اينجا اعضاء «وزنى رابوچى» هستند كه بخاطر كشتن سازمان ها عموماً و سازمان آنها خصوصاً بطرز مهلكى رنجيده اند، اينجا رفيق مارقف هست كه هر بار كه رشنه سخن بدستش ميافتاد مورد رنجش قرار ميگرفت (زبرا هر بار «نظم» خود را مفتضح ميساخت) و بالاخره اينجا رفيق مارقف و رفيق آكسلرد هستند كه بخاطر ايراد «اتهام دروغين اپورتونيستم» در مورد ماده اول آئين نامه و شكست در انتخابات مورد رنجش قرار گرفته اند. هيچيك از اين رنجش هاى تلخ و ناگوار هم، بر خلاف تصور عده بسيار بسيار زيادى از كوتاه فكرانى كه تاكنون هم ادامه دازد، نتيجه نصادفى طوفان هاى ناروا و حملات شديد وهارى در جر و بحث ها و بهم زدن در و نشان دادن مشت نبوده بلكه نتيجه سياسى اجتناب ناپذير تمام فعاليت مسلكى سه ساله «ايسكراه» بود. اگر ما در جريان اين سه سال سازمان فقط باوه سرائى در گفتار نبوده و آن عقابدى را بيان کرده ايم كه بايد بمرحله عمل گذاشته شود، در اينصورت ما نمیتوانستيم در كنگره با ضد ايسكرايها و «منجلاب» مبارزه تكيم وقتى هم كه ما به اتفاق رفيق مارقف، كه با مشت باز در صفوف نخستين نبرد ميكرد، اينهمه آدم را رنجانديم. - آوقت ديگر كار بگه براى ما باقى مانده بود خيلى كوچك و عبارت از اين بود كه رفيق آكسلرد و رفيق مارقف را هم اندكى برنجانيم تا پيمانه كاملاً لبريز شود. كميت بدل به كيفيت شد. نمى در نمى انجام گرفت همه رنجيدگان خره حسابهاى متقابل را فراموش كردند و با گريه و زارى يكدگر را در آغوش كشيدند و پرچم «قيام» بر ضد لينيستم* را باهتزاز در آوردند.

قيام بسيار كار خوبست ولى وقتيكه عناصر پيشاز بر ضد مرتجعين قيام ميكنند، هنگاميكه جناح انقلابى بر ضد جناح اپورتونيستى قيام ميكنند - اين بسيار خوبست. ولى هنگاميكه جناح اپورتونيستى بر ضد جناح انقلابى قيام ميكنند - خيلى زشت است.

رفيق پلخانف مجبور است در اين كار زشت باصطلاح بسمت اسير جنگى شركت كند. او سعى دارد «دق دلى» در آورد و با اينجهت عبارات ناشايسته چندانى را بفتح «اكثريت» از نوشته هاى صاحبان قطعنامه ها بيرون ميكشد و بانگ ميرند: «بيچاره رفيق لين! عجب طرفداران ارتدكسال خوبى دارده!» («ايسكراه»، شماره ۶۳، ضميمه). خوبست رفيق پلخانف، اينرا، بداييد كه اگر من دچار بيجارگى هستم، هيئت، تحريريه «ايسكراه»ى نو بكلى در آغوش گدائى

دقيق «بوروكراتيسم» مغرور بعمل مى آيد ناگزير كار را به مختاريت ميكشاند، كوششهاى كه براى «عميق ساختن» و استدلال آن بعمل مى آيد بطور اجتناب ناپذيرى كار را به توجه عقب ماندگى، دنباله روى و عبارت پردازى هاى ژورناليستى ميكشاند. بالاخره بعنوان يك پرنسيپ منحصر بفرد و واقعه مشخص كه بعهد همين جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصى خود نمائى مينمايد (عمل هميشه در پيشاپيش تئورى گام بر ميدارد)، پرنسيپ آنارشيسم ناپايد مىشود. به تمسخر گرفتن انضباط - بيروى نمودن از ايده مختاريت - آنارشيسم و اينست آن نردبانى كه اپورتونيستم تشكيلاتى ما از پله اى به پله ديگر آن جسته و با مهارت از زير بار هر گونه فرمولبندى اصول* خود شانه خالى ميكند و بدينطريق گاه بالا رفته و گاه پائين مى آيد. عين همين درجه بندى در مورد اپورتونيستم برنامه اى و ناكيكى نيز مشاهده ميشود: به تمسخر گرفتن «شيوه ارتدكسال» و ايمان كوركورانه و محدوديت و خمودگى... «انتقاده» اپورتونيستى و مينيسترياليسم - دموكراسى بورژوازى.

آن آهنگ خاوش نشدنى و كش دار رنجش* در تمام نوشته هاى همه اپورتونيست هاى كنونى عموماً و اقليت ما خصوصاً طنين افكن است. رابطه پسيكولوژيك محكمى با تفرق نسبت به انضباط دارد. آنها را تعقيب ميكنند، تحت فشار قرار ميدهند، طرد ميكنند، محاصره ميكنند و بحقوق شان تعدى مينمايند. در اين الفاظ

* هر كس مذاكرات ماده اول را بخاطر بياورد اکنون بطور روشنى خواهد ديد كه اشتباه رفيق مارقف و رفيق آكسلرد در مورد ماده اول ناگزير، طى بسط و تكامل خود به اپورتونيستم تشكيلاتى منجر ميشود. ايده اساسى رفيق مارقف - يعنى خود را عضو حزب قلمداد نمودن - همانا «دموكراتيسم» كاذب و ايده ساختمان حزب از پائين بيالا است. بر عكس ايده من به اين معنى «بوروكراتيك» است كه بر طبق آن حزب از بالا به پائين يعنى از كنگره حزبى به سازمانهاى جداگانه حزبى ساخته ميشود. هم روجيه روشنفكر بورژوازى، هم عبارات آنارشيسمى و هم ژرف انديشى اپورتونيستى و دنباله روى - همه اينها در مذاكرات ماده اول خود را نشان داد. رفيق مارقف در «حكومت نظامى» (ص - ۲۰) از «كار فكري آغاز شده در «ايسكراه»ى نو صحبت ميكند. ان موضوع از آن لحاظ صحيح است كه او و آكسلرد از آغاز مذاكرات در باره ماده اول واقعاً هم فكر را در جهت جديدى سوق ميدهند. فقط بدبختى در اينجاست كه اين جهت، جهت اپورتونيستى است. هر چه بيشتر آنها در اين جهت «كار كنند» و هر چه اين كار از «منجلاب» هاى كيوپتاسيونى تيز تر رود، بهمان نسبت بيشتر در منجلاب فرو خواهند رفت. رفيق پلخانف اين موضوع را در همان كنگره حزب بطور واضحى پيش بينى كرد و در مقاله «چه نبايد كرد» مجدداً آنها را بر حذر داشت. به اين معنى كه ميگفت من حتى براى كيوپتاسيون شما هم بشرطى كه از اين راهى كه شما را فقط باپورتونيستم و آنا شيسم ميرساند نرويد حاضر. مارقف و آكسلرد اين نصيحت خير خواهانه را نشنيدند: چطور؟ نرويم؟ با آئين موافقت كنيم؟ ميگويد كيوپتاسيون چيزى جز منجلاب نيست؟ هرگز! ما به از نشان خواهيم داد كه افرادى اصولى هستيم! و نشان هم دادند. بهمه براى العين نشان دادند كه اگر آنها داراى اصولى جديدي هم باشند - اين همان اصول اپورتونيستم است.

* - اين عبارت حيرت آور متعلق به رفيق مارقف است («حكومت نظامى»، ص - ۶۸) رفيق مارقف منتظر زمانى بود كه با خودش ۵ نفر بشود تا بر ضد تنها من «قيام» نمايد رفيق مارقف جر و بحثش ناشايسته است: او ميخواهد حريف خود را با تعارفات فوق العاده نابود كند.

است. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله گذائی مطلق نرسیده ام که مجبور شوم کنگره حزبی را بنیسم و برای تمرین در لطیفه گوئی، از قطعنامه های کمیته چی ها جستجوی عبارت کنم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی تر از کسانی هستم که طرفدارانشان فلان یا بومان عبارت ناشیانه را بطور تصادفی اظهار کرده، بلکه در جام مسائز، خواه - ارمانی، خواه اکلیکی و خواه برنامه ای با سماجت و پخشاری از اصولی پیروی می کنند که با اصول سوسیال دموکراسی انقلابی مبیانت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هنوز به آن مرحله ای نرسیده ام که مجبور شوم مدح و تحسین های را که یک چنین طرفدارانی از من نموده اند از مردم پنهان دارم و حال آنکه هیئت تحریریه «ایسکراه» مجبور است از کار را نکند.

خواننده، آیا شما میدانید که کمیته ورونز حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه منی چه؟ اگر نمیدانید، پس صورتجلسه های کنگره حزبی را بخوانید. آجا شما خواهید دانست که مبین کامل خط مشی این کمیته رفیق آکیف و رفیق بروکر هستند که در کنگره، در تمام طول جبهه، بر ضد جناح انقلابی حزب مبارزه میکردند و دهها بار از طرف همه، از رفیق پلخانف گرفته تا رفیق پوپوف، نسبت اپورتونیست به آنها داده شد. آنوقت این کمیته ورونز در ورقه ژنویه خود (شماره ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) اظهار میدارد:

«در حزب ما که دائماً در رشد است، سال گذشته واقعه بزرگی روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی کنگره نمایندگان سازمانهای آن تشکیل شد. تشکیل کنگره حزب کاری است بس بفرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا شگفتی نیست که کار تشکیل کنگره بوجوجه کامل نبوده و خود کنگره گر چه کاملاً بخوشی گذشت، ولی تمام خواستهائی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفتی که از طرف کنترانس (جله مشاوره) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود توقیف شده بودند و کار تشکیل کنگره بدست افرادی افتاد که فقط از طرف يك خط مشی موجوده در سوسیال دموکراسی روسیه، یعنی خط مشی

ایسکرائی، تعیین شده بودند. بسیاری از سازمانهای سوسیال دموکراتها که از سازمانهای غیر ایسکرائی بودند بکار کنگره جلب نشدند. تا اندازه ای بهمینجهت بود که قسمتی از وظایف کنگره در قسمت تهیه و تنظیم برنامه و آئین نامه حزب بطور بینهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت کنندگان کنگره به کمبود های مهم آئین نامه که ممکن بود کار را به سوء تفاهم های خطرناکی بکشانده معترفند. در کنگره خود ایسکرائیها منشعب شدند و عدله زیادی از رجال بزرگ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ما، که سابقاً بنظر می آمد کاملاً برنامه عمل «ایسکراه» را پذیرفته بودند، به حیاتی نبودن بسیاری از نظریات آن، که بطور عمده لنین و پلخانف از آنها پیروی میکردند پی بردند. گر چه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند ولی نیروی زندگی عمای و مقضیات کار واقعی، که تمام

غیر ایسکرائیها هم از آن جانبداری میکنند، انتباهات تئوریسین ها را بسرعت اصلاح مینماید. و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده اند. «ایسکراه» شدیداً تغییر کرده است و وعده میدهد که عموماً به خواستههای رجال سوسیال دموکراسی گوش فرا دهد. بدینطریق، گواينکه کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگره بعدی قرار گیرد و بطوریکه برای خود شرکت کنندگان کنگره هم مبرهن و واضح است این کارها رضایت بخش نبوده و به همین جهت هم نمیتواند بمثابة قرارهای بی چون و چرا در زندگی حزب وارد شود. ولی بهر حال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت تئوریک و سازمانی آتی حزب مصالح زیادی بدست داد و تجربه عظیم آموزنده ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمانها قرار های کنگره و آئین نامه ابراه که توسط آن تنظیم شده است مورد توجه قرار خواهند داد ولی عدله زیادی نظر به نواقص عیان این قرارها و آئین نامه امتناع خواهند کرد از این که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند.

کمیته ورونز، که بتمام اهمیت کار عمومی حزبی پی برده بود، نسبت به کایه مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان میداد. این کمیته به تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد آگاهست و چرخشی را که در «ایسکراه» پس از آنکه ارگان مرکزی (ارگان عمده) شد بوجود آمده است شادباش میگوید. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیته مرکزی هنوز مورد رضایت مانیت ولی ما ایمان داریم که با تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب بطور کاملی انجام خواهد گرفت. کمیته ورونز بعزت وجود شایعات دروغ برفقا اعلام میدارد که در باره خروج کمیته ورونز از حزب جای هیچ گونه سخنی هم نمیتواند باشد. کمیته ورونز بخوبی میفهمد که خروج يك سازمان کارگری نظیر کمیته ورونز از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه چه سابقه (نمونه) خطرناکی خواهد بود و چه سرزنی را این عمل برای حزب همراه خواهد داشت و چقدر این عمل برای سازمانهای کارگری، که ممکنست از این نمونه سر مشق بگیرند، نا سودمند خواهد بود. ما نباید موجبات انشعابهای جدیدی را فراهم آوریم بلکه باید با اصرار تمام بکوشیم که تمام کارگران آگاه و سوسیالیست ها را در يك حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره دوم يك کنگره نوبتی بود نه مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی میتواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیته مرکزی حق ندارد هیچیک از سازمانهای سوسیال دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این در کنگره دوم، ماده هشتم آئین تصویب شده است که بنا بر آن هر سازمانی در امور محلی خویش خود مختار (مستقل) است و باینجهت کمیته ورونز کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند.

هیئت تحریریه «ایسکراه» ی نو که در شماره ۶۱ خود به این ورقه استناد کرده بود قسمت دوم این قطعه را که با حروف درشت

و جاشین تمام تقسیم بندی های قدیمی شد دارای چه اهمیت سیاسی بوده و علنش چیست؟ ب) خط مشی جدید «ایسکراهی نو» در مسئله سازمانی از لحاظ اصولی دارای چه اهمیتی است؟

مبارزه در هر يك از این مراحل دارای اوضاع و احوال کاملاً متفاوت و هدف بلاواسطه حمله است؛ هر مرحله ای، باصطلاح رزم جداگانه ای را در يك لشکرکشی جنکی عمومی تشکیل میدهد. چنانچه شرایط مشخص هر رزمی بررسی نشود، هیچ چیز از مبارزه ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط ما بطور روشنی خواهیم دید که سیر تکامل واقعا از طریق دیالکتیکی یعنی از طریق تضادها انجام میگیرد؛ اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل میشود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض به دفاع می پردازد؛ نقطه مبدأ مبارزه مسلکی (ماده اول) «نفی میشود» و جای خود را بجنجال میدهد که همه جا را بر میزند. ولی سپس «نفی در نفی» آغاز میگردد و ما پس از آنکه بنحوی از انحاء و بهر سختی و مشقتی بود در مراکز مختلف با زن و بچه خدا داد سر میزنیم، به نقطه مبدأ مبارزه صرفاً مسلکی رجعت مینمائیم. ولی این «تر» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنی تزه» سر شار است و به ستنز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد ماده اول، سیستم کاذبی از نظریات اپورتونیستی در مسئله سازمانی بیرون روئیده است و ارتباط این پدیده با تقسیم بندی اساسی حزب ما بجنای انقلابی و اپورتونیستی با وضوحی هر چه تمامتر در برابر عموم خود نهائی میگردد. خلاصه کلام اینکه نه تنها جو طبق فرمول هگل مربوط بلکه سو-ویال دموکراتهای روس هم بین خود طبق فرمول هگل میچنگند.

ولی دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیسم آنرا اقتباس کرده و روی پا واداشه است، هرگز نباید با شیوه مبتذل نوجیه بیچ و خهای سیاستمدارانی که همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی در نوسانند، و یا با شیوه مبتذلی که عبارت است از اختلاط گفته های جداگانه و حالات جداگانه تکامل مراحل مختلف يك جریان واحد، با هم مخلوط نمود. دیالکتیک واقعی، اشتباهات شخصی را توجیه نمیکند، بلکه چرخش های ناگزیر را مورد بررسی قرار میدهد و ناگزیر بودن آنها را بر اساس بررسی بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت میرساند اصل اساسی دیالکتیک حاکمیت است؛ حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیک سترگ هگلی را با آن حکمت مبتذل زندگی مخلوط نمود، که با این ضرب المثل ایتالیایی بیان میشود: mettere la coda dove non va il capo (هر جا سر نرفت دم را فرو کن).

* مسئله دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی، اینجا دیگر بخودی خود حل میشود. تمام آنچه که به کثورتناسیون مربوط میشود جنجال است و تمام آنچه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و مباحثه در باره ماده اول و چرخش بسوی اپورتونیسم و آمارشیسم مربوط میشود اختلاف اصولی است.

چیده شده است چاپ کرده ولی قسمت اول آنرا که با حروف ریز چیده شده است ترجیح داده است حذف نماید.
شرم مانع شده است.

سخنی چند در باره دیالکتیک، دو تحول

چنانچه نظری کای به سیر تکامل بحران حزبی خویش بیفکنیم، سهولت خواهیم دید که عده اعضاء اصلی هر دو طرف مبارز همیشه، باستثنای موارد کمی، ثابت بوده است. این عبارت بوده است از مبارزه جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را طی نمیکرده است و آشنائی دقیق با خصوصیات هر يك از این مراحل برای هر کس که خوسته باشد از نوسانات کثیری که اکنون دیگر بعد زیادی انباشته شده و از مقدار گزافی اشارات جسته گریخته ای که از نقل قولهای جدا جدا اقتباس شده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر در آورد لازم و ضروری است.

حال به ذکر مراحل عمده ای که آشکارا از یکدیگر متمایزند می پردازیم: (۱) مباحثه در باره ماده اول آئین نامه، مبارزه صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان، من و پلخاف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسرد يك فرمول بندی اپورتونیستی پیشنهاد میکنند و در آغوش اپورتونیستها قرار میگیرند. (۲) انشعاب سازمان «ایسکراه» بر سر فهرستهای نامزد های کمیته مرکزی: فمین یا واسیلیف جزو هیئت ۵ نفری، ترانکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه نفری، من و پلخاف اکثریت بدست می آوریم (۹ بر ضد هفت)... و اینموضوع تا اندازه ای در نتیجه آنستکه ما در مورد ماده اول در اقلیت بوده ایم. ائتلاف مارتف با اپورتونیستها تمام ترس و بیم مرا، که موجب آن قضیه کمیته تشکیلات بود، در عمل تأیید نمود. (۳) ادامه مباحثات در باره جزئیات آئین نامه، مارتف را مجدداً اپورتونیستها نجات میدهند. ما باز در اقلیت هستیم و از حق اقلیت در مراکز دفاع میکنیم. (۴) هفت نفر از اپورتونیست های افراطی از کنگره خارج میشوند. ما در اکثریت قرار میگیریم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرائی، منجلاب و ضد ایسکرائیها) غلبه میکنیم. مارتف و پویوف از جاهاتی که در هیئت سه نفری ما به آنها داده میشود امتناع میکنند. (۵) جنجال پس از کنگره بر سر کثورتناسیون، طغیان رفتار آمارشیستی و عبارت پردازی آمارشیستی، نا پیگیرترین و ناستوارترین عناصر «اقلیت» تقوی می یابند. (۶) پلخاف برای احتراز از انشعاب سیاست «skill with kindness» را در پیش میگیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریه ارگان مرکزی و شورا را اشغال مینماید و با تمام قوا به کمیته مرکزی حمله ور میشود. جنجال کماکان همه چیز و همه جا را فرا گرفته است. (۷) حمله اول به کمیته مرکزی دفع شد. جنجال مثل اینستکه کمی رو به خاموشی میگذارد. این امکان حاصل میشود که دو مسئله صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، نسبتاً با آرامش مورد بحث قرار گیرد: (آ) آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگره دوم بوجود آمد

مخفل بازی قدیمی و عقب مانده بر شیوه حزبیت که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود، با کسب نیرو از غنیمت اتفاقی آکیمفی، بر جناح انقلابی نفوذ یافت. بدیهی است که بطور موقت.

در نتیجه «ایسکراهی» نر بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره حزب نموده اند توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایسکراهی» سابق اصول مبارزه انقلابی را یاد میداد ولی «ایسکراهی» نو حکمت زندگی می آموزد یعنی گذشت کردن و دمناس شدن. «ایسکراهی» سابق ارگان شیوه ارتدکسال بیکار جوبود ولی «ایسکراهی» نو بوی اپورتونیسم را بخصوص در مسائل سازمانی به مشام ما میرساند. «ایسکراهی» سابق بی مهربی آمیخته به احترامی از طرف اپورتونیستهای روس و اپورتونیستهای اروپای غربی برای خود کسب نمود ولی «ایسکراهی» نو «به عقل آمده و عنقریب از تحسین و تمجید هائی که از طرف اپورتونیستهای افراطی نثار او میشود شرم نخواهد نمود. «ایسکراهی» سابق بدون انحراف بسوی هدف خویش میرفت و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت ولی نادرستی درونی خط مشی «ایسکراهی» نو ناگزیر - و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص - موجب پیدایش سالوسی سیاسی میشود. «ایسکراهی» نو بر ضد مخفل بازی فریاد میکشد تا پیروزی شیوه مخفل بازی بر شیوه حزبیت را مستور سازد. «ایسکراهی» نو سالوسانه انشعاب را تقبیح میکند گوئی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبه حزبی و تشکل داشته باشد میتوان وسیله دیگری به جز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکراهی» نو اظهار میدارد که باید افکار عمومی انقلابی را بحساب آورد ولی تحسین و تمجید های آکیمفها را مستور میکند و به تفتین های پستی بر ضد کمیته های جناح انقلابی حزب دست می زند. چه ننگی! چگونه آنها «ایسکراهی» سابق ما را مفتضح نموده اند!

يك گام به پیش دو گام به پس... این موضوع، هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در تکامل احزاب. جنایت بارترین بزدلیها می بود هر آینه دقیقه ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دموکراسی انقلابی سازمان پرولتاریائی و انضباط حزبی تردید میشد، ما خیلی چیزها بدست آورده ایم و نباید در آتیه نیز بدون اینکه در مقابل عدم موفقیتها روحیه خود را از دست بدهیم، بادامه مبارزه خود مشغول باشیم و این مبارزه را با متانت انجام دهیم، به شیوه های عامیگرانه نزاع های مخفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دموکراتهای روسیه، یعنی ارتباطی را که با این همه سعی بوجود آمده است، محافظت کنیم و با کار مصرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضاء حزب و بویژه کارگران را با وظایف حزبی، با مبارزه در کنگره دوم، با تمام علل و زیر و بم های اختلافات ما و با تمام جنبه هلاکتبار اپورتونیسم، بطور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیستی که در رشته امور سازمانی نیز

نتیجه تکامل دیالکتیکی مبارزه حزبی ما منجر بدو تحول میشود. کنگره حزبی همانطور که رفیق مارنوف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد متذکر شد يك تحول واقعی بود. آن شوخ طبعان اقلیت نیز که میگویند: محرك جهان انقلاب است و اینجهت هم ما انقلاب کردیم! در گفته خود محق و مصابند! آنها واقعاً پس از کنگره انقلاب کردند! این موضوع هم راست است که محرك جهان بطور کلی انقلاب است. ولی این کلمه نصار عمومی هنوز معنای مشخص، هر انقلاب مشخصی را معین نمیکند؛ با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدن رفیق ماخوف فراموش نشدن میتوان گفت که انقلاب هائی هم هستند که نظیر ارتجاعند. باید دانست آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است جناح انقلابی حزب بود؛ یا اینکه جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دانست آن اصولی که به مبارزین الهام می بخشید انقلابی بوده است یا اپورتونیستی. نا بدین طریق بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص، «جهان» (حزب ما) را بجلو میرانده است یا بعقب.

کنگره حزبی ما در نوع خود منحصر به فرد و در تمام تاریخ انقلاب روسیه يك پدیده بیسابقه بود. برای اولین بار بود که حزب پنهانی انقلابی موفق می شود از ظلمات کار مخفی خارج شده آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزه داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر يك از قسمت های کم و بیش مشهود آنرا در مسائل برنامه و تاکتیک و سازمان به همه و هر کس نشان دهد. برای اولین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت های ولنگاری مخفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و دهها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب شدیداً با يك دیگر خصومت میورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مرتبط میساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه شخصیت گروهی و استقلال گروهی را قربانی واحد کل سترگی که برای اولین بار بتوسط ما ایجاد شد، بود یعنی قربانی حزب نمایند، در یکجا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی برایگان داده نمیشود، بلکه ضمن نبرد بدست می آید. نبردی که برای انهدام سازمانها در گرفت ناگزیر فوق العاده بیرحمانه بود. نسیم خنک مبارزه آشکار آزاد بدل بطوفان شد. این طوفان همه و هر گونه بازمانده های منافع و احساسات و سنت های مخفلی را بدون استثنا با خود برد. و چقدر خوب شد که بردا و برای اولین بار ارگان های مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد.

ولی فرق است بین اینکه انسان نامی روی خود بگذارد یا اینکه سبلاً آنطور باشد. فرق است بین اینکه مخفل بازی را در اصول فدای حزب کند یا اینکه از مخفل خود دست کشند. معلوم شد که نسیم خنک هنوز برای متادین به هوای متعفن عامیگری خیلی خنک است بطوریکه رفیق مارنوف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود صحیحاً متذکر شده است (من غیر عمد صحیحاً متذکر شده است) «حزب تاب تحمل اولین کنگره خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمانها حاصل شد فوق العاده شدید بود. طوفان هار تمام گل ولای را از بستر سیل حزبی ما کند و بروی آب آورد و این گل ولای بتلافی برخاست. شیوه

* - برای این مشغله دلپذیر يك شکل فرمولی هم بوجود آمده است: مخبر مخصوص ما x در باره کمیته اکثریت به y اطلاع میدهد که این کمیته با رفیق z که جزو اقلیت است بطرز زشتی بر خورد نمود.

با همان شیوه‌ای در مقابل روحیه بورژوازی سیر میاندازد و با همان شیوه‌ای نظریه دموکراتیسم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می‌پذیرد و از برندی سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌کاهد که در رشته برنامه و تاکتیک ما عمل میکند

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که بعزت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است، و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه دو تا شده و دائماً «به عقب» فقر و مسکنت کامل تگوسار میشود، بحالت بهیمس و انحطاط در می‌آید، فقط در سابقه آن میتواند به نیروئی غلبه ناپذیر مبدل گردد... و حتماً مبدل خواهد شد... که اتحاد معنوی وی که مبتنی بر اصول مارکسیسم است بوسیله وحدت مادی سازمان، که میلیونها زحمتکش را در ارتش طبقه کارگر بیکدیگر می‌پیوندد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیده حکومت مطلقه روس را برای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه بین المللی را که در حال از هم پاشیدن است. این ارتش، علی رغم انواع پیچ و خم ها و گام های به پس، علی رغم هرگونه عبارت پردازی اپورتونیستی ژیروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر، علی رغم لافرنی های خود پسندانه طرفداران محفل بازی عقب مانده و علی رغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشنفکرانه، روز بروز صفوف خود را فشرده تر خواهد ساخت.

تراوینسکی، گلبوف، واسیلیف، پوپوف و ترتسکی بود پذیرفت ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و در مورد فهرستی که شامل تراوینسکی، گلبوف، فومین، پوپوف و ترتسکی بود اصرار میورزید. پس از جلسه‌ای که این فهرست‌ها در آن مطرح شد و در معرض اخذ، ای قرار گرفت دو سازمان «ایسکراه» دیگر با هم جمع نشدند. هر دو قسمت به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسئله ما به النزاع را که موجب جدائی آنها شده بود از طریق رای اعتماد تمام کنگره حربی حل کنند و سعی می‌کردند حتی الامکان تعداد بیشتری از نمایندگان را بسوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن آن واقعیت سیاسی گردید که من در متن این کتاب بتفصیل آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم بدین معنی که: اقلیت ایسکرائیها (که مارتن بر راس آنها بود) ناگزیر بود برای حصول پیروزی در ما به «مرکز» (منجلاپ) و ضد ایسکرائیها اتکاء نماید. ناگزیر بود زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که بطور پیگیری از برنامه و تاکتیک و نقشه‌های سازمانی «ایسکراه» در مقابل فشار ضد ایسکرائیها و «مرکز» دفاع مینمودند خیلی زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا عبارت صحیحتر: ۳۳ رای) که نه ضد ایسکرائیها تعلق داشت و نه به «مرکز»، ۲۴ رای را خیلی زود بدست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و يك «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم. ولی رفیق مارتن کلاً با ۹ رای باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرائیها و «مرکز» لازم بود، و اینها گروههایی بودند که او میتوانست با آنها گام بردارد (چنانچه در ماده يك آئین نامه گام بر میداشت) و میتوانست «تلافی نماید» یعنی اینکه میتوانست از پشتیبانی آنها بر خوردار شود. ولی نمیتوانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره او با همان شدت بر ضد این گروهها مبارزه میکرد که ما کردیم. علت موقعیت حزن آور و در عین حال مضحك رفیق مارتن هم همین بود! رفیق مارتن در جزوه «حکومت نظامی» خود با دادن سؤال زهر آلود مهلکی میخواهد مرا نابود نماید: «محترماً از رفیق لنین تقاضا میکنیم صریحاً باین پرسش پاسخ گویند: «پوزنی رابوچی» در کنگره نسبت به چه کسی بیگانه بود؟» (ص ۲۳- تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ میگویم: نسبت بر رفیق مارتن بیگانه بود. ملاحظه من خیلی زود با ایسکرائیها سازش مستقیم نمودم ولی رفیق مارتن نه با «پوزنی رابوچی»، نه با رفیق ماخف و نه با رفیق پروکر با هیچیک سازش مستقیم نمود و نمیتوانست هم بنماید.

فقط با روشن نمودن این اوضاع و احوال سیاسی میتوان دریافت که «جان کلام» در مسئله دردناک مربوط به فهرست کذائی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را بطور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکراه» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ میکنیم و از فهرست‌های خویش دفاع مینمائیم. در جریان این دفاع ضمن يك سلسله مصاحبات خصوصی، فهرست‌ها صد ها ترکیب مختلف بخود میگیرند. بجای هیئت پنج نفری هیئت سه نفری را در نظر میگیرند و با انواع و اقسام نامزدی را بجای نامزد دیگر پیشنهاد میکنند. مثلاً من بخوبی در خاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت

ضمیمه

تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این تصادم ارتباط محکمی با آن فهرست باصطلاح «جعلی» (گفته رفیق مارتن) دارد که در نامه رفیق مارتن و استاروور به آن اشاره شده و در متن فصل «ی» مذکور است. ماهیت آن هم بقرار ذیل است. رفیق گوسف بر رفیق یاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا اشتین، یگورف، پوپوف، ترتسکی و فومین بوده است بتوسط رفیق دیچ باو یعنی رفیق گوسف داده شده است (ص ۱۲- «نامه» رفیق یاولویچ). رفیق دیچ بمناسبت دادن این اطلاع رفیق گوسف را به ایراد افتراء عمدی متهم مینمود و دادگاه دوستانه حکمیت «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد. (رجوع شود به قطعنامه دادگاه در شماره ۶۲ «ایسکراه»). پس از آنکه هیئت تحریریه «ایسکراه» قطعنامه دادگاه را بچاپ رساند، رفیق مارتن (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) ورقه جداگانه‌ای تحت عنوان «قطعنامه دادگاه دوستانه حکمیت» انتشار داد که در آن نه تنها قطعنامه دادگاه را تماماً بچاپ رسانده بود، بلکه شرح کامل تمام جریان رسیدگی به کار و همچنین پسگفتار خود را نیز درج نموده بود. رفیق مارتن در این پسگفتار، ضمناً، واقعه جعل فهرست را که بنفع مبارزه فراکسیون انجام گرفته است، واقعه‌ای «تنگین» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره دوم باین ورقه با ورقه دیگری تحت عنوان «تقر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جدا» اعتراض کردند به اینکه رفیق مارتن بخود اجازه میدهد از تصویبات دادگاه فراتر رفته و نیت زشتی را بر رفیق گوسف نسبت دهد و حال آنکه دادگاه وجود تعدد در افتراء را تصدیق نکرد و فقط رای داد بر اینکه اطلاع رفیق گوسف نادرست بوده است. رفیق گورین و رفیق لیادف مفصلاً توضیح میدهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجه يك اشتباه کائلاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتن را که خود مرتکب يك سلسله اظهارات اشتباه آمیز شد (و در ورقه خود نیز مرتکب میشود) و خود سرانه نیت زشتی را بر رفیق گوسف نسبت میدهد، رفتاری «ناشایسته» میسازند. آنها میگویند که در این مورد نیت زشت اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم، این تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسئله است که وظیفه خود میدانم بروشن شدن آن مساعدت کنم.

قبل از هر چیز لازم است خواننده از زمان و شرایط بیدایش این فهرست (فهرست نامزد های کمیته مرکزی) اطلاع کامل حاصل نماید. همانطور که متذکر شده ام، سازمان «ایسکراه» در کنگره راجع به آن فهرست نامزد های کمیته مرکزی که ممکن بود آنرا مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد، جلسه مشورت تشکیل داد. مشاوره منجر به اختلاف نظر شد؛ اکثریت سازمان «ایسکراه» فهرستی را که شامل

این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متأسفانه این سئوالات از قرار معلوم در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (بطوریکه از متن حکم پیداست) حتی معلوم هم نشد که سازمان «ایسکراه» بطاظر کدام هیئت های پنج نفری منشعب گشت. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب مینمایم) اظهار نمود که با دیچ مناسبات حسنه و رفیقانه داشته است و دیچ مشهودات خود را در باره کارهای کنگره با او بیان میگذارد است و اگر هم بفرض دیچ برله یکی از فهرستها تبلیغ کرده بود این موضوع را به بلوف نیز اطلاع میداده. نمیتوان از اظهار تأسف خود داری کرد که بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده خود را در باره فهرستهای سازمان «ایسکراه» با رفیق بلوف بیان میگذارد یا نه؟ و اگر بیان میگذارد در اینصورت روش رفیق بلوف نسبت به فهرست پنج نفری اقلیت سازمان «ایسکراه» چگونه بود؟ آیا در باره تغییرات مطلوب در آن، پیشنهادی نکرده و یا چیزی در این باره نشنیده بود؟ در نتیجه تاریخ ماندن این نکته، در گفته های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی بوجود می آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده اند و آن اینکه رفیق دیچ علی رغم تأکیدات خود «بتبع عده ای از نامزد های کمیته مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکراه» تعیین شده بودند «تبلیغ مینموده». سپس رفیق بلوف اظهار میکند که «از فهرستی که در کنگره دست بدست میگشت بطور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامیکه با رفقا یگورف و پوپوف و نمایندگان کمیته خارکف ملاقات نموده بود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگورف از این موضوع که نامش در فهرست نامزد های کمیته مرکزی قید شده است اظهار تعجب نمود، زیرا بعقیده وی، یعنی بعقیده یگورف، ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره، خواه اکثریت و خواه اقلیت، از نامزدی او حسن استقبال شود. این موضوع بنهایت شاخص است که در اینجا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکراه» صحبت میشود، زیرا در بین بقیه اقلیت کنگره «حزب» از نامزدی رفیق یگورف، عضو کمیته تشکیلات و ناطق بر جسته «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه با احتمال بسیار قوی می بایستی حسن استقبال شود. متأسفانه در باره حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضاء اقلیت حزبی که سازمان «ایسکراه» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته های رفیق بلوف نمیتوانیم بفهمیم. و حال آنکه همین مسئله است که دارای اهمیت میباشد، زیرا رفیق دیچ از منتسب نمودن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکراه» عصبانی شده بود، در صورتیکه ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی صادر شده باشد که باین سازمان تعلق ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر بدشواری میتوان بطاظر آورد که فرضیه مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از چه کسی منشاء میگرفت و هر يك از ما از چه شخصی این موضوع را شنیده بود. مثلاً من نه فقط یاد آوری این موضوع بلکه یاد آوری اینرا هم که چه شخص بخصوصی از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددف و سایرین را طرح نمود، بهمه نمیگیرم: از آنها گفتگوها، فرضیه ها و شاعرات در باره انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن فهرست هائی در خاطر من نقش بسته است که مستقیماً در سازمان «ایسکراه» یا در جلسات خصوصی اکثریت نسبت به آنها رای گیری

نامزدی رفقا روسف، اوسیف، یاولوویچ و ددوف طرح گشت و پس از مباحثات و مشاجرات زیادی رد شد. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند طرح شده باشد. هر نماینده کنگره، ضمن مصاحبات، عقیده خود را اظهار میکرد، اصلاحاتی پیشنهاد مینمود، مباحثه میکرد و الخ. بسیار مشکل است تصور نمود که این موضوع فقط در بین اکثریت روی داده باشد. بهیچوجه جای تردید نیست که عین همین موضوع در بین اقلیت هم روی داده است، زیرا هیئت پنج نفری اوایه آنها (پوپوف، ترسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) بعداً، چنانچه در نامه رفقا مارتف و استاروور دیدیم، به هیئت سه نفری تبدیل شد: گلبوف، ترسکی و پوپوف و ضمناً گابرف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او مینمودند (رجوع شود به ورغه منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروه بندی هائی که من در متن این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده ام بر اساس تجزیه و تحلیلی انجام گرفته است که *post factum* بعمل آمده است؛ و اما در حقیقت امر این گروهها در تبلیغات پيش از انتخاباتی تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل بین خود تبادل افکار مینمودند؛ هیچگونه «دیواری» بین ما وجود نداشت و هر کس با هر نماینده ای که مال به صحبت خصوصی بود صحبت میکرد. هیچ چیز شگفت آوری در این موضوع نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بندوبستها و فهرستها، در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکراه» (پوپوف، ترسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، ترسکی، فومین، اشتین و یگورف پیدا شد که اختلاف چندین زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بنهایت طبیعی بود، زیرا نامزد های ما یعنی گلبوف و تراوینسکی بهیچوجه مورد پسند اقلیت سازمان «ایسکراه» نبودند (رجوع شود به نامه آنها منترجه در فصل می که در آن آنها تراوینسکی را از هیئت سه نفری حذف مینمایند و در باره گلبوف صریحاً اظهار میدارند که این - مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگورف که اعضاء کمیته تشکیلات بودند امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود هر آینه هیچیک از نمایندگان اقلیت حزبی بقر این تعویض نیافزاد. حال به بررسی دو مسئله زیر بپردازیم: (۱) سر منشاء فهرست شامل یگورف، اشتین، پوپوف، ترسکی و فومین چه کسانی بودند؟ (۲) چرا رفیق مارتف از اینکه این فهرست را بوی منتسب مینمودند باین شدت عصبانی میشد؟ برای اینکه به مسئله اول دقیقاً پاسخ داده شود، میبایستی از تمام نمایندگان کنگره استفسار میشد. ولی اکنون این امر امکان پذیر نیست. میبایستی بخصوص این موضوع روشن شود که کدامیک از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آن را با اقلیت سازمان «ایسکراه» مخلوط نمود) در باره فهرست هائی که موجب انشعاب سازمان «ایسکراه» گردید مطالبی شنیده اند؟ روش آنها نسبت به دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکراه» چگونه بود؟ آیا فرضیات و نظریاتی در باره وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکراه» پیشنهاد نکرده یا در

بعمل می آمد. سمت اعظم این «فهرست‌ها» شفاهاً اعلام میشد (من در نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه» در صفحه چهارم، سطر پنجم از پائین مخصوصاً آن ترکیبی از پنج نفر نامزد را فهرست مینامم که شفاهاً در جلسه بمن پیشنهاد شده بود). ولی چه بسا بصورت یاد دشتهائی هم بود که بطور کلی هنگام جلسات کنگره از طرف نماینده‌ای برای نماینده دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده میشد.

حال که مدارك دنیقی در باره منشاء فهرست کذائی در دست نیست، چیزی که برای ما باقی میماند اینست که فرض کنیم که یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نام او بر اقلیت سازمان «ایسکراه» مجهول است، نسبت به چنین ترکیبی از نامزد ها که در این فهرست ثبت است، اظهار نظر موافق نموده و بدین‌طریق این ترکیب شفاهاً و کتباً در کنگره برگردش افتاده است؛ و یا اینکه یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکراه» نسبت به این ترکیب در کنگره اظهار نظر موافق نموده و بعدها اینموضوع را فراموش کرده است. من برای فرضیه دوم احتمال بیشتری قائم و آنهم باینجهت: نامزدی رفیق اشتین بدون شك در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکراه» حسن استقبال میشد (رجوع شود به متن رساله من) و حال آنکه این اقلیت بدون شك پس از کنگره بنفکر نامزدی رفیق یگورف افتاد (زیرا هم در کنگره ایگما و هم در جزوه «حکومت نظامی» از علم تصویب کمیته تشکیلات بعنوان کمیته مرکزی اظهار تأسف میشد و رفیق یگورف هم عضو کمیته تشکیلات بود). آیا طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضاء کمیته تشکیلات به اعضاء کمیته مرکزی، یعنی فکری که از قرائن موجوده فضا از آن اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضاء اقلیت، ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگره حزب، اظهار شده است؟

ولی در رفیق مارتف و رفیق دیچ این تمایل وجود دارد که بجای توضیح طبیعی حتماً قضایا را بگونه «کثرتکاری» دسیسه بازی، عمل بیشرافانه، انتشار شایعات مطلقاً دروغ بمنظور بدنام کردن، «جمل بنفع مبارزه فراکسیون» و غیره بدانند، علت این تمایل دردناک فقط ممکنست شرایط نا سالم زندگی در مهاجرت و یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار به سوء قصد ناشایستی نسبت به شرافت رفیق نمیکشد من حتی روی این مسئله درنگ هم نمیکردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق مارتف چه دلیلی ممکن بود در دست داشته باشند برای اینکه در يك اطلاع نا درست و شایعه نا درست به جستجوی نیت کثیف و زشت بپردازند؟ فکر مریض آنان بییقین قضیه را اینطور برای آنان جلوه داده است که اکثریت با انتساب فهرستهای «مطلقاً دروغ» و «جملی» با اقلیت آنها را «بد نام نموده است» نه اینکه با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (ماده اول و ائتلاف با اپورتونیستها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود ندانسته بلکه شیوه های کثیف و بیشرافانه و ننگین اکثریت بدانند! ما اینموضوع را که تجسس نیت زشت در «اطلاع نادرست» تا چه درجه نابخردانه بوده است، ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ این موضوع را دادگاه دوستانه حکمیت نیز که هیچ چیز افترا آمیز و مغرضانه و ننگینی را قائلید نکرد بخوبی متوجه بود. بالاخره اینموضوع از همه روشن تر

بتوسط این واقعیت ثابت میشود که در همان کنگره حزبی، وقتی که هنوز انتخابات بعمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکراه» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو و توضیح شد و رفیق مارتف اینموضوع را حتی در نامه ای که در جلسه تمام ۲۴ نماینده اکثریت قرائت شد توضیح داده بود. اکثریت حتی فکر اینرا هم نکرد که اینموضوع را که در کنگره فلان فهرست در گردش است از اقلیت سازمان «ایسکراه» پنهان کند: رفیق لسنکی اینموضوع را برفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخانف اینموضوع را به بانو زاسولچ گفته بود (رفیق پلخانف بن گفت «با زاسولچ نمیشود صحبت کرد، او ظاهراً مرا بجای تریوف* میگیرد» - و این شوخی که بارها تکرار شد بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است). من برفیق مارتف اظهار داشتم که اظهار او (در باره اینکه او، یعنی رفیق مارتف، صاحب فهرست نیست) برای من کافیست (صورتجلسه های لیگا، ص ۶۴). آنوقت رفیق مارتف (بطوریکه بخاطر دارم باتفاق رفیق استاروور) یاد داشتی برای ما تقریباً بمضمون زیرین بدبیرخانه فرستاد: اکثریت هیئت تحریریه «ایسکراه» خواهش میکنند که او را برای تکذیب شایعات رسوا کننده‌ای که بر ضدش انتشار داده میشود به جلسه خصوصی اکثریت راه دهند، من و پلخانف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعات رسوا کننده‌ای نشنیده ایم. اگر تشکیل جلسه هیئت تحریریه لازم باشد باید در این باره تصمیم جداگانه‌ای گرفته شود. لنین - پلخانف، وقتیکه ما شب به جلسه اکثریت آمدیم اینموضوع را برای هر ۲۴ نماینده تعریف کردیم. برای آنکه امکان هر گونه سوء تفاهمی بر طرف شود تصمیم گرفته شد از طرف ما ۲۴ نفر، متفقاً نمایندگان انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان منتخبه، رفقا سارووکین و ساپلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادند که هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمیدهد، بویژه پس از اظهار خود آنها و نیز اینموضوع بهیچوجه حائز اهمیت نیست که بنحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکراه» باشد یا از اقلیت کنگره، که باین سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای باز بررسی نیست! همه نمایندگان را که نمیشود در باره این فهرست استنطاق کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این، نامه دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به اصل ی). این نامه را نمایندگان ما، رفقا سارووکین و ساپلینا در جلسه ۲۴ نفری قرائت نمودند. بنظر چنین می آمد که قضیه را دیگر میتوان ختم شده دانست... ختم شده نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چنانچه کسی به آن علاقمند باشد). بلکه از لحاظ بر طرف شدن کامل هر نوع فکری در باره هر گونه نیت جزیان رساندن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده از «جمل بنفع مبارزه فراکسیون». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳-۶۴) این افتراء زشت را، که فقط محصول فکر مریض اوست مجدداً بمیان میکشد و ضمناً بکسلسله «اطلاعات نا درست» میدهد (ظاهراً در نتیجه تشنج عصبی خود). او میگفت که در فهرست یکنفر بوندیست

* تریوف استاندار پطر بورگ بود. مترجم.

تا مؤسسات صلاحیتدار حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

در ماه فوریه - مه سال ۱۹۰۴
برشته تحریر در آمد.
در ماه مه سال ۱۹۰۴ بصورت
رساله جداگانه ای در ژنو بچاپ رسید.
و. ای. لنین. جلد ۷ کاپیات، چاپ چهارم
روسی، ص. ۱۸۵-۳۹۲

وارد شده بود. این صحیح نیست. تمام گواهان حاضر دادگاه حکمیت، منجمله رفقا اشنین و بلوف، تایید میکنند که نام رفیق یگوروف در فهرست بود. رفیق مارآف میگفت که فهرست مزبور حاکی از ائتلاف بمعنای سازش مستقیم بود. بطوریکه من توضیح دادم این صحیح نیست. رفیق مارآف میگوید که فهرست های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکراه» صادر شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود». این صحیح نیست، زیرا تمام اکثریت کنگره حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارآف و همکارانش صادر شده بود و مورد ناپید اکثریت واقع نشد (رجوع نمود به ورقه منتشره از طرف لیادف و گورین).

اصولا چرا این فهرست تا این درجه موجب بر آشفتمی رفیق مارآف شده بود؟ زیرا فهرست مزبور حاکی از چرخش بسوی جناح راست حزب بود. در آن وقت رفیق مارآف بر ضد ایراد اتهام دروغین ایورتونیسیم، فریاد میزد و از «وصیف نادرستی که از خط مشی سیاسی او شده» بر آشفته بود ولی حالا هر کسی میبیند که مسئله تعلق فهرست مزبور بر رفیق مارآف و رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمیتوانست بازی کند و در ماهیت امر، صرفنظر از این با هر نوع فهرست دیگر، اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت و توصیف خط مشی سیاسی کاملا صحیح بود.

نیزه ایکه از قضیه دشوار و دردناک فهرست جمعی کذائی بدست می آید چنین است:

۱) در باره سوء قصدی که رفیق مارآف از طریق داد و فریاد در باره «قضیه تنگین جعل فهرست بفتح مبارزه فراکسیون» بشرافت رفیق گوسف نموده است، نمیتوان با رفیق گورین و لیادف همزبان شده و آنرا ناشایسته ندانست.

۲) بمنظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضاء حزب از این امر که هر حرکت نا سالم را جدی بگیرند، ممکن است لازم باشد در کنگره سوم حزب قاعده ای مقرر شود که در آئین نامه تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. ماده دوم این آئین نامه حاکی است: «کسیکه گناهش نقض فاحش اصول برنامه حزبی با رفتار دور از شرافت باشد، نمیتواند عضو حزب باشد. مسئله ادامه عضویت او را در حزب دادگاه حکمیت منعقد از طرف هیئت مدیره حزب حل میکند. نیمی از دادرسان را کسیکه پیشنهاد اخراج می نماید تعیین میکند و نیمی دیگر را کسیکه میخواهند او را اخراج کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیره حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را میتوان به کمیون تقییش یا به کنگره حزب ارجاع نموده. چنین قاعده ای میتواند در مبارزه بر ضد تمام کسانیکه سبک مغزانه اتهام بیشرافتی به اشخاص می زنند (یا شیوع میدهند) سلاح خوبی باشد. باوجود چنین قاعده ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لند لند های ناشایسته قرار خواهد گرفت مگر اینکه شخص متهم کننده شهادت اخلاقی داشته باشد و در پیشگاه حزب بعنوان مدعی یا به میدان بگذارد و بکوشد

دوران
جنگ روس و ژاپن
و
نخستین انقلاب روس

دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک^(۱۰)

پیشگفتار

در لحظه انقلاب نعتیب حوادثی که برای ارزیابی شعارهای تاکتیکی احزاب انقلابی به‌یمنی پس شگرف مدارک جدید بدست میدهد کاریست پس دشوار. این رساله قبل از حوادث ادا نوشته شده است.* ما در «پرولتاری» (۱۳) (شماره ۹، مقاله «انقلاب درس میدهند»)** متذکر شدیم که این حوادث حتی آن سوسیال دموکراتهایی را هم که تئوری قیام-پروسه را وضع نموده و ترویج ایمنه مربوط به حکومت انقلابی موقت را نفی میکردند مجبور نمود عملاً بجانب مخالفین خود گرویده یا شروع بگرویدن نمایند. انقلاب مسلماً با چنان سرعت و چنان عمق تعلیم میدهد که در دوره‌های نسالت آمیز تکامل سیاسی غیر قابل تصور بنظر میرسند. و آنچه بخصوص اهمیت دارد اینست که انقلاب نه فقط به رهبران، بلکه بتوده‌ها نیز تعلیم میدهد.

جای هیچگونه تردید نیست که انقلاب بتوده‌های کارگر روسیه-سوسیال دموکراتیسم را خواهد آموخت. انقلاب، با نشان دادن طبیعت

واقعی طبقات گوناگون جامعه، با نشان دادن اینکه دموکراسی ما جنبه بورژوازی دارد و با نشان دادن تمایلات واقعی دهقانان که انقلابی بودن آنها روح بورژوا دموکراتیک داشته ولی آنچه را که در ضمیر خود نهفته دارند ایمنه «سوسیالیزاسیون» نبوده بلکه ایمنه مبارزه طبقاتی جدیدی بین بورژوازی دهقانی و پرولتاریای ده است. برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی را در عمل نباید خواهد کرد. انقلاب برتمام توهیات کهنه ناردنگ‌های سابق که مثلاً در طرح برنامه «حزب سوسیالیست-رواوسیونرها» و در مسئله تکامل سرمایه داری در روسیه و در مسئله دموکراتیسم «جامعه» ما و در مسئله اهمیت پیروزی کامل قیام دهقانان با وضوح کامل خود نمائی میکند. بیرحمه نه و بطرز قطعی قلم بطلان خواهد کشید. انقلاب برای اولین بار طبقات گوناگون را تمیید سیاسی واقعی خواهد داد. این طبقات با سیمای سیاسی مشخصی از انقلاب خارج میشوند زیرا خود را نه فقط بوسیله برنامه‌ها و شعارهای تاکتیکی ایدئولوگ‌های خود بلکه ضمن عملیات آشکار سیاسی توده‌ها نیز نشان خواهند داد.

شکی نیست که انقلاب، ما و توده‌های مردم را تعلیم خواهد داد. ولی مسئله ایکه اکنون در مقابل حزب رزمنده سیاسی قرار دارد اینستکه آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟ آیا ما خواهیم توانست

* - منظور قیام رزمنان «برنس بوتمکین» است (تبصره لنین در چاپ سال ۱۹۰۷).

** - رجوع شود به کلیات لنین جلد ۹، چاپ چهارم روسی ص-۱۲۷-۵. ت.

از صحت آموزش سوسیال دموکراتیک خود و از ارتباط خود با یگانه طبقه تا آخر انقلابی یعنی پرولتاریا استفاده نمائیم، تا مهر و نشان پرولتاری به انقلاب بزنیم، و انقلاب را نه در گفتار بل در کردار به پیروزی قطعی و واقعی برسانیم و نا استواری، نیمه کاری و خیانت بورژوازی دموکرات را فلج گذاریم؟

ما باید تمام مساعی خود را متوجه این هدف سازیم. و اما حصول آن از طرفی منوطست به صحت ارزیابی ما از موقعیت سیاسی و درستی شعارهای تاکتیکی ما و از طرف دیگر به پشتیبانی نیروی مبارز عملاً موجود توده‌های کارگر از این شعارها. کار عادی و روز مره و جاری کلیه سازمان‌ها و گروههای حزب ما یعنی کار ترویج (پروپاگاندا)، تبلیغ (آرژیتاسیون) و تشکیلات، تماماً متوجه تحکیم و توسعه روابط با توده‌ها گردیده است. این کار همواره ضروریست ولی در لحظه انقلاب کمتر از هر موقع دیگر میتوان آنرا کافی دانست. در این لحظه طبقه کارگر را بطور غریزی شور پیام آشکار انقلابی فرامیگیرد و ما باید بتوانیم وظایف این قیام را صحیحاً معین نمائیم تا بعداً موجبات آشنائی با این وظایف و شیوه ترک آنها را در مقیاسی حتی المقنن و وسیعتر فراهم سازیم. نباید فراموش کرد که اکنون در پس پرده بدبینی متداول نسبت به رابطه ما با توده، چه بسا ایمنه‌های بورژوازی در خصوص نقش پرولتاریا در انقلاب نهفته است. یقین است که ما هنوز باید برای تربیت و تشکیل طبقه کارگر بسیار و بسیار کار کنیم، ولی اکنون تمام مطلب بر سر این است که مرکز ثقل عمده سیاسی این تربیت و این تشکیل در کجا باید قرار گیرد؟ در اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی یا در قیام مسلحانه و در کار ایجاد یک ارتش انقلابی و حکومت انقلابی؟ چه در این و چه در دیگری، طبقه کارگر تربیت و متشکل میگردد. هم این و هم آن دیگری البته ضروریست. لیکن اکنون، در انقلاب فعلی تمام مسئله در اینستکه مرکز ثقل تربیت و تشکیل طبقه کارگر در کجا قرار خواهد گرفت. در اولی یا در دومی؟

درجام انقلاب منوط بانست که آیا طبقه کارگر نقش همدست بورژوازی را بازی خواهد کرد. همدستی که از لحاظ نیروی تعرض علیه حکومت مطلقه، توانا ولی از لحاظ سیاسی ناتوانست یا اینکه نقش رهبر انقلاب توده‌ای را، نمایندگان آگاه بورژوازی بخوبی این موضوع را درک میکنند. و بهمین جهت است که «آسوابازدنیه» (۱۰) نظریات آکیموفی یعنی «اکونومیس» (۱۰) در سوسیال دموکراسی را که در شرایط کنونی برای اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی اهمیت درجه اول قائل است. می ستایند و نیز بهمین جهت است که آقای استرووه تمایلات اصولی آکیموفی را در خط مشی ایسکرای نو تهتیت میگوید (در شماره ۷۲ «آسوابازدنیه»). بهمین جهت است که او با خشم و غضب تمام به محدودیت منفور انقلابی تصمیمات کنکره - سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه می نازد. شعارهای تاکتیکی صحیح سوسیال دموکراسی، اکنون برای رهبری توده‌ها دارای اهمیت ویژه است. در زمان انقلاب هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که از اهمیت شعارهای تاکتیکی از لحاظ اصولی دقیق، کاسته شود. مثلاً ایسکرا (۱۰) (در شماره ۱۰۴ عملاً جانب مخالفین خود در سوسیال دموکراسی را میگیرد ولی در عین حال در باره اهمیت شعارها و تصمیمات تاکتیکی که در پیشاپیش زندگی حرکت

میکنند و نشان دهند راهی هستند که جنبش با یکسلسله عدم موفقیتها و اشتباهات و غیره می پیماید، با بی اعتنائی سخن میگوید. و حال آنکه تدوین تصمیمات تاکتیکی صحیح برای حزبیکه میخواهد پرولتاریا را طبق روح و اصول دقیق مارکسیسم رهبری نماید نه اینکه فقط بدنبال حوادث گام بردارد حائز نهایت اهمیت است. قطعنامه های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و کنفرانس قسمت منشعب شده حزب* دقیقترین، سنجیده ترین و کاملترین بیان نظریات تاکتیکی را بدست ما میدهد که بطور تصادفی بتوسط چند نویسنده اظهار نشده، بلکه به تصویب نمایندگان مسئول پرولتاریای سوسیال دموکرات رسیده است. حزب ما در پیشاپیش تمام احزاب دیگر گام برمیدارد، زیرا دارای برنامه دقیق است که همه آنها تصویب کرده اند. حزب ما برخلاف اپورتونیسم بورژوا دموکرات های «آ-وایازدنیه» و عبارت پردازی انقلابی مابانه سوسیالیست-رولوسیونیستها که فقط در موقع انقلاب بصرافت «طرح» برنامه افتاده اند و برای اولین بار این مسئله را مطرح مینمایند که آیا انقلابی که در مقابل چشم آنها بوجود می یبوند بورژوازیست یا نه، باید در امر مراعات شدید قطعنامه های تاکتیکی خود نیز برای احزاب دیگر نمونه باشد.

بهین جهت است که ما مطالعه دقیق قطعنامه های تاکتیکی کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و کنفرانس و تعیین انحرافات را که در آنها از اصول مارکسیسم شده است و درک وظایف مشخص پرولتاریای سوسیال دموکرات را در انقلاب دموکراتیک، از اهم وظایف سوسیال دموکراسی انقلابی میشماریم. رساله حاضر به همین منظور هم اختصاص داده شده است. واری تاکتیک ما از نقطه نظر اصول مارکسیسم و درسهای انقلاب برای آن کسانی هم که میخواهند موجبات وحدت تاکتیک را بهتابه پایه وحدت کامل آینده تمام حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه عملاً فراهم نمایند و نمیخواهند تنها به دادن پند و اندرز اکتفا ورزند ضروریست.

ژوئیه سال ۱۹۰۵

ن. انین.

که بین «ایسکرای» قدیم و نو ورطه عمیقی وجود دارد. (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷، ص. ۸، ت.)

* در کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روس (لندن، ماه مه ۱۹۰۵) فقط بلشویکها و در «کنفرانس» (ژنو در همان تاریخ) فقط منشویکها شرکت کردند. در این رساله منشویکها غالباً «نو ایسکرایها» نامیده میشوند، و علت این تسمیه آنست که آنها، ضمن ادامه انتشار «ایسکرای»، بازبان همفکر آفرمان خود ترتیبی اعلام نمودند.

۱- یک مسئله سیاسی مبرم

مسئله دعوت مجلس مؤسسان همگانی در لحظه انقلابی که ما در آن بسر می‌بریم در دستور روز قرار دارد. در باره چگونگی حل این مسئله عقاید مختلفی وجود دارد. سه خط مشی سیاسی پدید می‌آید. حکومت تزاری ضرورت دعوت نمایندگان مردم را مجاز می‌شمارد ولی به‌بجوجه مایل نیست اجازه دهد که مجلس آنها همگانی و مؤسسان باشد. چنانچه اخبار روز نامه‌ها را در باره کارهای کمیسیون بویگین ۱۰۷ قبول کنیم مثل اینست که حکومت تزار با یک مجلس مشاوره‌ای که در شرایط علم آزادی تبلیغات و با یک مقررات انتخاباتی مشروط صنفی محدود انتخاب شود موافقت دارد. پرولتاریای انقلابی، چون سوسیال دموکراسی ویرا رهبری مینماید، خواستار انتقال کامل قدرت حاکمه بدست مجلس مؤسسان است و برای حصول این مقصود نه فقط در راه حق انتخابات عمومی و نه فقط در راه آزادی تام تبلیغات، بلکه علاوه بر آن در راه سرنگون ساختن فوری حکومت تزاری و تعویض آن با حکومت انقلابی. موقت نیز مجاهدت مینماید. بالاخره بورژوازی لیبرال، که تمایلات خود را بازبان پیشوایان باصلاح حزب دموکرات مشروطه طلبه (۱۰۸) بیان مینماید، خواستار سرنگون ساختن حکومت تزاری نیست و شعار حکومت موقت را بیان نمیکشد و برای تضمین واقعی این موضوع که انتخابات کاملاً آزاد و صحیح باشد و مجلس نمایندگان بتواند واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد اصرار نمیورزد. بورژوازی لیبرال، که تنها تکیه‌گاه اجتماعی جدی خط مشی هواداران «آسوپاژدنیه» است در ماهیت امر میکوشد یک بندوبست حتی المقصور مسالمت آمیزتری بین تزار و توده انقلابی بوجود آید و آنها بندوبستی که در نتیجه آن قدرت هر چه بیشتر بدست وی یعنی بورژوازی و هر چه کمتر بدست توده انقلابی یعنی پرولتاریا و دهقانان بیفتد.

چنین است وضعیت سیاسی در لحظه حاضر. چنینستند آن سه خط مشی عمده سیاسی که با سه نیروی اجتماعی روسیه معاصر مطابقت دارند. در باره اینکه چگونه هواداران «آسوپاژدنیه» سیاست نیمه کاری، یا عبارت صریحتر و ساده تر، سیاست خائنانه و عهد شکنانه خود را نسبت به انقلاب در زیر عبارات دموکرات ما بانه میپوشانند، ما تاکنون چند بار در «پرولتاری» (شماره های ۴، ۵) صحبت کرده‌ایم. حال ببینیم سوسیال دموکراتها وظایف لحظه حاضر را چگونه در نظر میگیرند. بهترین مدارک در این مورد دو قطعنامه ایست که همین چندی پیش مورد تصویب کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس» قسمت منشعب شده حزب قرار گرفته است. این مسئله که کدامیک از این قطعنامه‌ها موقعیت سیاسی را صحیحتر بحساب می‌آورد و تاکتیک پرولتاریای انقلابی را صحیحتر معین مینماید حائز نهایت اهمیت است و هر سوسیال دموکراتی که بخواهد وظایف ترویجی (پروپاگاندا) و تبلیغی (آزیتاسیون) و تشکیلاتی خود را آگاهانه انجام دهد باید ملاحظاتی را که با ماهیت این قضیه ارتباطی ندارد بکلی کنار گذارده این مسئله را با دقت کامل موشکافی نماید.

منظور از تاکتیک حزب، روش سیاسی آن، یا عبارت دیگر خصلت و خط مشی و شیوه‌های فعالیت سیاسی آن است. کنگره حزب قطعنامه‌های تاکتیک را بدین‌منظور صادر مینماید که روش سیاسی حزب به‌مثابه یک واحد کل را نسبت به وظایف جدید و یا نسبت به وضعیت سیاسی جدید بطور دقیق معین نماید. انقلابی که در روسیه آغاز شده است، یعنی جدائی کامل و قطعی و آشکار اکثریت عظیم مردم از دولت تزاری، یک چنین وضعیت جدیدی پرا بوجود آورده است. مسئله جدید عبارتست از چگونگی شیوه‌های عملی دعوت مجلسی که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد (سوسیال دموکراسی از لحاظ تئوری مسئله تشکیل این مجلس را مدتها پیش و قبل از کلیه احزاب دیگر رسماً در برنامه حزب خود حل نموده است). حال که مردم از دولت جدا شده اند و توده بلزوم استقرار نظم جدید پی برده است، حزبیکه هدف و منظور خود را سرنگون ساختن حکومت قرار داده است ناگزیر باید در فکر این باشد که چگونه حکومتی را جایگزین حکومت قدیمی که باید سرنگون شود بنماید. مسئله جدیدی در خصوص حکومت انقلابی موقت پیش می‌آید. برای اینکه جواب کاملی باین مسئله داده شود حزب پرولتاریای آگاه باید نکات زیرین را روشن نماید. اولاً اهمیت حکومت انقلابی موقت را در انقلاب جاری و بطور کلی در تمام مبارزه پرولتاریا؛ ثانیاً روش خود را نسبت به حکومت انقلابی موقت؛ ثالثاً شرایط دقیق شرکت سوسیال دموکراسی را در این حکومت؛ رابعاً شرایط فشار بر این حکومت را از پائین یعنی در صورتیکه سوسیال دموکراسی در آن شرکت نداشته باشد. فقط در صورت روشن شدن کلیه این مسائل، روش سیاسی حزب در این مورد اصولی، واضح و پا برجا خواهد بود.

حال به بینیم قطعنامه کنگره سوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه این مسائل را چگونه حل مینماید. اینک متن کامل آن: قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت.

با توجه به اینکه:

(۱) خواه منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه منافع مبارزه آن در راه رسیدن به هدف‌های نهائی سوسیالیسم، آزادی سیاسی حتی المقصور کاملتر و بالنتیجه تعویض حکومت مطلقه با جمهوری دموکراتیک را ایجاب مینماید:

(۲) استقرار جمهوری دموکراتیک در روسیه فقط در نتیجه قیام پیروزمندان مردم، که ارگان آن حکومت انقلابی موقت خواهد بود، امکان پذیر است و این حکومت یگانه حکومتی است که قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تامین کند و مجلس مؤسسانی را که واقعاً مظهر اراده مردم باشد بر اساس حق انتخاب همگانی، مساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی دعوت نماید:

(۳) این انقلاب دموکراتیک در روسیه، با وجود رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی آن، سلطه بورژوازی را که ناگزیر در لحظه معین، بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، کوشش خواهد کرد حتی المقصور قسمت بیشتری از پیروزی‌های دوره انقلاب را از چنگ پرولتاریای روسیه خارج سازد، ضعیف نموده بلکه آنها تقویت مینماید:

کنگره سوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه مقرر میدارد:

هدف های نهائی سوسیالیسم، روشن مینماید. و اما آزادی کامل - سیاسی همانطور که در برنامه حزبی ما اشعار شده است، لازمه اش تفویض حکومت مطلقه تزار با جمهوری دموکراتیک است. تکیه روی شعار جمهوری دموکراتیک در قطعنامه کنگره بحکم منطق و از احاطه اصولی، ضروری است زیرا پرولتاریا که مبارز پیشتاز راه دموکراسی است تمام همش هانا مصروف به تحصیل آزادی کامل است. بعلاوه این عمل حالا بخصوص صلاح و بموقع است زیرا سلطنت طلبان یعنی حزب باصطلاح «دموکرات» مشروطه طلب و یا حزب «آسوابازدنیه» نیز اکنون زیر لوای «دموکراتیسم» عمل مینمایند. برای استقرار جمهوری بدون شك تشکیل مجلس نمایندگان مردم و آنهم مجلسی که حتماً منتخب تمام مردم (بر اساس حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی) و مؤسسان باشد ضروریست. اینموضوع را قطعنامه کنگره در قسمت بعدی تصدیق کرده است. ولی قطعنامه باینموضوع اکتفا نمیکند. برای استقرار نظم جدیدیکه عواقباً مظهر اراده مردم باشد تنها دادن نام مؤسسان بمجلس نمایندگان کافی نیست. باید این مجلس قدرت و توانائی «تاسیس کردن» را نیز داشته باشد. قطعنامه کنگره با علم به این موضوع به شعار ظاهری «مجلس مؤسسان» اکتفا ننموده بلکه آنچنان شرایط مادی را بدان اضافه مینماید که فقط در آن شرایط این مجلس خواهد توانست وظایف خود را بطور واقعی انجام دهد. تعیین یک چنین شرایطی که در آن مجلس لفظاً مؤسسان میتواند به مجلس عملاً مؤسسان بدل شود اکیدا لازمست. زیرا بورژوازی لیبرال که نماینده آن حزب سلطنت طلب مشروطه خواه است، بطوریکه ما بکرات متذکر شده ایم، شعار مجلس مؤسسان همگانی را آشکارا تخریف مینماید و آنرا تبدیل بعبارتی بوج می کند.

قطعنامه کنگره حاکمیت که فقط حکومت انقلابی موقت، و آنهم حکومتی که ارگان قیام بیروزمندان مردم باشد، قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین و مجلسی را که واقعا مظهر اراده مردم باشد دعوت نماید. آیا این اصل صحیح است؟ کسی که بخواهد آنرا نفی نماید قطعاً باید ادعا کند که حکومت تزار ممکن است جانب ارتجاع را بگیرد، میتواند در انتخابات بی طرف بماند و میتواند نسبت به مظهر واقعی اراده مردم غمخواری داشته باشد. چنین ادعائی آنقدر بی معنی است که هیچکس علناً از آن دفاع نخواهد کرد ولی آسوابازدنیه ای های مادر زیر لوای لیبرالی این مطلب را بطور نهائی جا میزنند. مجلس مؤسسان را باید کسی دعوت نماید؛ آزادی و صحت انتخابات را باید کسی تأمین نماید؛ نیرو و قدرت را باید کسی کلاً تفویض این مجلس نماید؛ فقط حکومت انقلابی که ارگان قیام است میتواند با کمال صداقت خواستار این موضوع باشد و از عهد آنچه که برای اجرای آن لازم است بر آید. حکومت تزار ناگزیر بر ضد این کار اقدام خواهد نمود. دولت لیبرال که با تزار بند و بست کرده باشد و اتکاء کاملش به قیام مردم نباشد نمیتواند نه از روی صداقت خواستار آن باشد و نه آنرا بموقع اجرا گذارد، حتی اگر در این مورد صادقانه ترین تمایلات را داشته باشد. بنابر این قطعنامه کنگره یگانه شعار دموکراتیک صحیح و کاملاً پیگیر را بدست میدهد. ولی چنانچه جنبه طبقاتی تحول دموکراتیک از نظر دور گردد

الف) ضروری است تصور روشنی در باره محتمل ترین سیر انقلاب و نیز در باره اینکه در لحظه معینی از آن پیدایش حکومت انقلابی موقت که پرولتاریا اجرای همه خواسته های فوری سیاسی و اقتصادی برنامه (برنامه حداقل) ما را از آن طلب خواهد نمود ناگزیر خواهد بود. در بین طبقه کارگر اشاعه یابد.

ب) با در نظر گرفتن قسب قوا و عوامل دیگری که تعیین دقیق آنها از پیش غیر ممکن است شرکت نمایندگان حزب ما در حکومت انقلابی موقت بمنظور مبارزه بیرحمانه با کلیه تلاشهای ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر مجاز میباشد؛

ج) شرط لازم چنین شرکتی نظارت شدید حزب پر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دموکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و بهمین جهت هم دشمن آشتی ناپذیر تمام احزاب بورژوازی است؛

د) اعم از اینکه شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت ممکن باشد یا نه، باید بمنظور حفظ و تحکیم و بسط توسعه پیروزی های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دموکراسی را در بین وسیع ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نموده.

۲. از قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در باره حکومت انقلابی موقت چه نتیجه ای عاید ما میگردد؟

قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه همانطور که از عنوان آن معلومست تماماً و منحصرأ بمسئله حکومت انقلابی موقت اختصاص داده شده است. این بمعنی آنست که شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت جزئی از این مسئله را تشکیل نمیدهد. از طرف دیگر صحبت فقط بر سر حکومت انقلابی موقت است نه موضوع دیگری؛ بنابر این در اینجا بهیچوجه از مسئله فرضاً «بکف آوردن قدرت» بطور کلی و غیره صحبتی نمیشود. آیا کنگره با کنار گذاردن مسئله اخیر و مسائلی نظیر آن کار صحیحی کرده است؟ بدون شك آری، زیرا موقعیت سیاسی روسیه ابداً چنین مسائلی را جزو مسائل روز قرار نمیدهد. و حال آنکه سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسئله ایست که تمام مردم آنرا در درجه اول اهمیت قرار داده اند. کنگره های حزب نباید مسائلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادبب بجا یا بیجا بمیان کشیده است، بلکه مسائلی را باید مطرح نمایند که تعکم شرایط زمان و بنا بر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت جدی سیاسی می باشند.

اهمیت حکومت انقلابی موقت در انقلاب فعلی و در مبارزه عمومی پرولتاریا چیست؟ قطعنامه کنگره در همان آغاز با اشاره بلزوم «آزادی سیاسی حتی المقدور کاملتر» این موضوع را خواه از نقطه نظر منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه از نقطه نظر

مسخره بود اگر کسی پیشنهاد میکرده، مادام که آزادی اجتماعات از طرف مجلس مؤسسان شناخته نشده است از عملی کردن آن امتناع شود. به این بهانه که ممکن است مجلس مؤسسان اساساً آزادی اجتماعات را برسمیت نشناسد! همینطور هم مسخره است اگر کسی بر ضد اینکه حکومت انقلابی موقت، باید بیدرتنگ برنامه حد اقل را بموقع اجرا گذارد اعتراض کند.

بالاخره متذکر میشویم که وقتی قطعنامه، حکومت انقلابی موقت را موظف به عملی ساختن برنامه حد اقل مینماید، بدینطریق افکار بیمعنی نیمه آنارشستی را در باره اجرای بیدرتنگ برنامه حد اکثر و بدست آوردن قدرت برای انجام انقلاب سوسیالیستی بدور میاندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط ابژکتیف) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (شرط سوپژکتیف که ارتباط لاینفکی با شرط ابژکتیف دارد) آزادی تام و فوری طبقه کارگر را غیر ممکن میسازد. فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه بورژوازی تحول دموکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند؛ فقط خوش بینان کاملاً ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدفهای سوسیالیسم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران میتواند انجام گیرد؛ بدون آگاهی و تشکل توده ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی در باره انقلاب سوسیالیستی نمیتواند در میان باشد. و در پاسخ اعتراضات آنارشستی مبنی بر اینکه گویا ما انقلاب سوسیالیستی را بتمویق میاندازیم خواهیم گفت: ما آنرا بتمویق نمیاندازیم بلکه با یگانه وسیله ممکن و از یگانه راه صحیح، یعنی از همان راه جمهوری دموکراتیک، نخستین گام را بسوی آن بر میداریم. کسیکه بخواهد از راه دیگری سوی دموکراتیسم سیاسی بسوی سوسیالیسم برود، مسلماً چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی معنی و مرتجعانه ای خواهد رسید. اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامه حد اکثر را اجرا نمائیم ما در پاسخ، متذکر خواهیم شد توده های مردم، که دارای تمایلات دموکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند، هنوز تضاد های طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صد ها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم، حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار را انجام دهید و تنها به جهلات پر سر و صدا ولی توخالی آنارشستی اکتفا نورزید، - آنوقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوطست به اجرای هرچه کاملتر اصلاحات دموکراتیک.

و اما بعد. حال که اهمیت حکومت انقلابی موقت و روش پرولتاریا نسبت به آن معلوم گردید پرسش ذیل پیش می آید: آیا شرکت ما در آن (اعمال نفوذ از بالا) مجاز است و در اینصورت شرایط آن چیست؟ اعمال نفوذ ما از پائین چه شکلی باید داشته باشد؟ قطعنامه به هر دو این پرسشها دقیقاً پاسخ میدهد. قطعنامه بطور قطعی میگوید شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی

در اینصورت ارزیابی اهمیت حکومت انقلابی موقت هم ناقص و نادرست خواهد بود. از اینرو در قطعنامه اضافه میشود که انقلاب - سلطه بورژوازی را تقویت مینماید. این موضوع در رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی یعنی سرمایه داری ناگزیر است. و نتیجه قوت یافتن سلطه بورژوازی بر پرولتاریائیکه تا اندازه ای آزادی سیاسی دارد، بنوبه خود باید ناگزیر عبارت باشد از مبارزه شدید بین آنان در راه بدست آوردن قدرت و نیز عبارت باشد از تلاشهای شدید بورژوازی برای اینکه پیروزی های دوره انقلاب را از چنگ پرولتاریا خارج سازد. لذا پرولتاریا، که پیشاپیش همه و در رأس همه برای دموکراسی مبارزه میکند، حتی لحظه ای هم نباید تضاد های جدیدی را که در درون دموکراسی بورژوازی نهفته است و نیز مبارزه جدید را فراموش نماید. بنابراین اهمیت حکومت انقلابی موقت چه از لحاظ روش آن نسبت به مبارزه در راه آزادی و جمهوری، چه از لحاظ روش آن نسبت بمجلس مؤسسان و چه از لحاظ روش آن نسبت به تحول دموکراتیک، که زمینه را برای مبارزه جدید طبقاتی حاضر مینماید، در قستی از قطعنامه که هم اکنون آنرا از نظر گذرانندیم کاملاً ارزیابی شده است.

سپس سؤال میشود آیا خط مشی پرولتاریا نسبت بحکومت انقلابی موقت بطور کلی، باید چگونه باشد؟ در پاسخ این مطلب قطعنامه کنگره قبل از همه بحزب توصیه صریح میکند که اندیشه ضرورت ایجاد حکومت انقلابی موقت را در میان طبقه کارگر اشاعه دهد. طبقه کارگر باید این ضرورت را درک نماید. در همان حال که بورژوازی دموکراته در باره مسئله سرنگون ساختن حکومت تزاری سکوت اختیار مینماید، ما باید آنرا در درجه اول اهمیت قرار داده و در مورد لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت اصرار ورزیم. علاوه بر آن ما باید برنامه عمل این حکومت را بر طبق شرایط عینی لحظه تاریخی فعلی و طبق وظایف دموکراسی پرولتاریا معین نمائیم. این برنامه شامل تمام برنامه حد اقل حزب ما یعنی برنامه اصلاحات فوری سیاسی و اقتصادی است که از طرفی در شرایط مناسبات اجتماعی و اقتصادی فعلی کاملاً قابل اجرا است و از طرف دیگر برای بر داشتن گام بعدی بچلو و عملی کردن سوسیالیسم ضروری است.

بدینطریق این قطعنامه خصلت و هدف حکومت انقلابی موقت را روشن میسازد. از لحاظ چگونگی منشاء و خصلت اساسی خود این حکومت باید ارگان قیام مردم باشد. از لحاظ سمت رسی خود باید سلاهی برای دعوت مجلس مؤسسان همگانی باشد. از لحاظ مضمون فعالیتش باید برنامه حد اقل دموکراسی پرولتاریائی را که یگانه تامين کننده منافع مردمی است که بر ضد حکومت مطلقه قیام کرده اند - عملی کند.

ممکن است معترضانه بگویند حکومت موقت، به عات موقتی بودنش، حق ندارد برنامه مثبتی را که هنوز مورد تصویب تمام مردم قرار نگرفته است اجرا نماید. يك چنین اعتراضی جز سفسطه جوئی مرتجعین و اعمال استبداد، چیز دیگری نیست. خود داری از اجراء هرگونه برنامه مثبتی در حکم تحمل وجود نظامات فئودالی حکومت مطلقه فاسده است. چنین نظاماتی را فقط حکومت خائنین به انقلاب میتواند تحمل نماید نه حکومتی که ارگان قیام مردم باشد

بدینظریق پس از آنکه قطعنامه سیاست حزب را در شرایط اعمال نفوذ «از بالا» یعنی شیوه جدید مبارزه که تقریباً تاکنون بیسابقه بوده است - از تمام جهات روشن مینماید، آن موردی را هم که در آن اعمال نفوذ از بالا برای ما میسر نخواهد بود پیش بینی میکند. اعمال نفوذ بر حکومت انقلابی موقت از پائین در هر صورت وظیفه ما است. برای یک چنین فشاری از پائین، پرولتاریا باید مسلح باشد - زیرا در لحظه انقلاب، کار با سرعت مخصوصی به جنگ آشکار داخلی کشیده میشود - و نیز پرولتاریا باید بتوسط سوسیال دموکراسی رهبری شود. هدف اعمال فشار مسلحانه وی محفظ و تحکیم و بسط و توسعه پیروزی های انقلاب، یعنی آن پیروزی هائی است که از نقطه نظر منافع پرولتاریا باید شامل اجرای تمام برنامه حداقل ما باشد.

در اینجا بررسی مختصر قطعنامه کنگره سوم در باره حکومت انقلابی موقت را بیابان میرسانیم. بطوریکه خواننده مشاهده مینماید. این قطعنامه هم اهمیت مسئله جدید و هم روش حزب پرولتاریا را نسبت به آن و هم سیاست حزب را خواه در داخل حکومت انقلابی موقت و خواه در خارج آن روشن مینماید.

حال نظری به قطعنامه مربوطه «کنفرانس» بیاندازیم.

۳- معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر

تزاریسم» چیست؟

قطعنامه «کنفرانس» مسئله «بکف آوردن قدرت و شرکت در حکومت موقت» اختصاص داده شده است. حتی در خود طرح مسئله به این صورت، چنانچه ما اشاره کرده ایم، آشفته فکری وجود دارد. از یکسو مسئله بطور محدود مطرح میشود، زیرا فقط درباره شرکت ما در حکومت موقت صحبت میشود نه درباره وظایف حزب نسبت به حکومت انقلابی موقت بطور کلی. از سوی دیگر دو مسئله کاملاً نا همگون با یکدیگر مخلوط میشوند: شرکت ما در یکی از مراحل انقلاب دموکراتیک از یکطرف و انقلاب سوسیالیستی از طرف دیگر. در حقیقت امر «بکف آوردن قدرت» از طرف سوسیال دموکراسی، همان انقلاب سوسیالیستی است و هرگاه این کلمات بمعنای صریح و عادی آن استعمال شود هیچ مفهوم دیگری هم نمیتواند داشته باشد. ولی هرگاه منظور از این کلمات بکف آوردن قدرت برای انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه برای انقلاب دموکراتیک باشد، در اینصورت دیگر چه معنائی دارد که علاوه بر شرکت در حکومت انقلابی موقت از «بکف آوردن قدرت» بطور کلی نیز صحبت شود؟ ظاهراً «کنفرانسچیهایی» ما خودشان هم بخوبی نمیدانستند در اطراف چه موضوع بخصوصی باید صحبت کنند. در اطراف انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی. کسیکه در جریان نگرش های مربوط به این مسئله بوده میداند که مبنای این آشفته فکری را رذیق مارتینف در * - متن کامل این قطعنامه را خواننده میتواند از نقل قول هائیکه در صفحات ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۳۱ و ۴۳۳ این رساله (رجوع شود به صفحات ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸ این کتاب. مترجم) شده است بیابد (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. مترجم).

موقت (در دوره تحول دموکراتیک و مبارزه در راه جمهوری) از لحاظ اصولی مجاز است. با این اظهار، ما خود را هم از آثارشستها که این مسئله را از لحاظ اصولی نفی میکنند و هم از دنباله روهایی سوسیال دموکراسی (از قبیل مارتینف و نوایسکرائیها) که ما را از دور نمای وضعیتی، که در آن ممکن است این شرکت برای ما ضروری بشود، میترسانند بطور قطع مجزا مینمائیم. کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با این اظهار خود بر روی این فکر نوایسکراه که گویا شرکت سوسیال دموکراتها در حکومت انقلابی موقت نوعی از میلرانیسم است (۹)، (گویا این عمل از لحاظ اصولی مجاز نیست زیرا در حکم تجلیل و تقدیس رژیم بورژوازی است و قس علیهذا خط بطلان کشید.

ولی بخودی خود معلومست که مسئله مجاز بودن در اصول هنوز مسئله صلاح بودن در عمل را حل نمیکند. در چه شرایطی این شکل جدید مبارزه یعنی مبارزه «از بالا» که از طرف کنگره حزب قبول شده است صلاح است؟ بخودی واضحست که در حال حاضر ممکن نیست بتوان در باره شرایط مشخصی مانند تناسب قوا و غیره صحبت کرد و طبیعی است که قطعنامه نیز از تعریف پیشکی این شرایط خود داری مینماید. هیچ شخص عاقلی به پیشگویی مسئله ایکه در لحظه حاضر مورد توجه ما است اقدام نخواهد کرد. و اما چگونگی و هدف شرکت ما را میتوان و باید تعریف کرد. قطعنامه هم همین عمل را انجام میدهد و بدو هدف این شرکت اشاره میکند: (۱) مبارزه بیرحمانه با تلاشهای ضد انقلابی (۲) دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر. در این هنگام که بورژواهای لیبرال با حرارت تمام در باره روحیه ارتجاع آغاز سخن میکنند (رجوع شود به «نامه سرگشاده» کاملاً آموزنده آقای استرووه مندرجه در شماره ۷۱ «آسوابوردنیه») و در ضمن آن میکوشند مردم انقلابی را بترسانند و مجبور نمایند در مقابل حکومت مطلقه گذشت نمایند. در این هنگام بخصوص بجاست که حزب پرولتاریا وظیفه جنگ فعلی با ضد انقلاب را یاد آوری نماید. مسائل خطیر آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را سرانجام فقط نیرو حل میکند و ما باید در آماده و متشکل ساختن این نیرو و در استعمال مجدانه آن که نه فقط دفاعی بلکه تفری هم باشد مراقبت ورزیم. دوران طولانی ارتجاع سیاسی که از زمان کمون پاریس تقریباً لاینقطع در اروپا حکمفرما است بیش از حد ما را با اندیشه فقط اعمال نفوذ «از پائین» مانوس نموده است و بیش از حد ما را بمشاهده مبارزه صرفاً تدافعی خو داده است، اکنون بدون شک ما وارد عصر جدیدی شده ایم؛ دوران تلاطمات سیاسی و انقلابها آغاز شده است. در این دورانیکه روسیه میگذراند اکتفا به نمونه های قالبی کار گذشته جایز نیست. باید اندیشه اعمال نفوذ از بالا را ترویج نمود. باید برای جدبترین عملیات تعرضی حاضر شد و باید شرایط و اشکال این عملیات را بررسی نمود. از میان این شرایط قطعنامه کنگره دو شرط را در درجه اول اهمیت قرار میدهد: یکی مربوط است به جنبه صوری شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت (نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود) و دیگری مربوط است به اهمیت این شرکت (حتی لحظه ای هم نباید هدف انقلاب سوسیالیستی کامل را از نظر دور داشت).

رساله «دو دیکتاتوری» مشهور خود بنا نهاده است؛ نوایسکرائیها از شیوه طرح این مسئله (هنوز قبل از نوم ژانویه) (۱۱۰) در این اثری که نمونه کامل دنباله روی است، با بی میلی یاد میکنند ولی در باره نفوذ مسلکی این مسئله در کنفرانس جای هیچگونه تردیدی نیست.

باری، عنوان قطعنامه را کنار بگذاریم. متن آن، اشتباهانی را بما نشان میدهد که بمراتب عمیق تر و جدیتر است. اینک قسمت اول آن:

«پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم ممکن است یا با استقرار حکومت موقت که از قیام پیروزمندان مردم برون می آید مسجل گردد و یا با اقدام انقلابی این یا آن مؤسسه انتخابی که در زیر فشار مستقیم انقلابی مردم تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان همگام میگیرد. پس با میگویند پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم ممکن است هم قیام پیروزمندان باشد و هم... تصمیم مؤسسه انتخابی به تشکیل مجلس مؤسسان همگامی! یعنی چه؟ چطور؟ پیروزی قطعی میتواند با «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان مسجل گردد؟ آنوقت یک چنین «پیروزی» با استقرار حکومت موقت که از قیام پیروزمندان مردم برون می آید در یک ردیف قرار داده میشود!! کنفرانس متوجه نشده است که قیام پیروزمندان مردم و استقرار حکومت موقت معنایش پیروزی انقلاب در عمل است، و حال آنکه «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان معنایش پیروزی انقلاب فقط در حرف است.

کنفرانس منشویکهای نو ایسکرائی دچار همان اشتباهی گردیده است که لیبرالها و هواداران «آسوابازدنیه» همواره بدان دچار میکردند. هواداران «آسوابازدنیه» در باره مجلس مؤسسان عبارت پرداز می نمایند و از شدت شرم در مقابل این حقیقت که نیرو و قدرت حاکمه در دست تزار باقی میماند چشم فرومی بندند و فراموش میکنند که برای «استقرار» باید نیروی مستقر کردن داشت. کنفرانس همچنین فراموش کرده است که از «تصمیم» نمایندگان - اعم از اینکه این نمایندگان هر که باشند - تا عملی کردن این تصمیم خیلی فاصله است. کنفرانس همچنین فراموش کرده است مادامکه قدرت در دست تزار است هر تصمیمی که از طرف هر نماینده ای گرفته شود همان یاوه سرایی بوج و بیقدراری خواهد بود که «تصمیم» پارلمان فرانکفورت، که در تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان مشهور است. به آن چنان یاوه سرایی بدل گردید. مارکس نماینده پرولتاریای انقلابی، در روزنامه جدید رن خود بهین جهت لیبرالهای «آسوابازدنیه» مآب فرانکفورت را با تازیانه طعنه های بی رحمانه خود میکوبید که کلمات زیبا بکار میبردند. انواع «تصمیمات» دموکراتیک اتخاذ می نمودند، انواع آزادیها وضع میشدند، ولی عملاً قدرت را در دست شاه باقی می گذاشتند و بر ضد نیروی نظامی که در اختیار شاه بود به مبارزه مسلحانه نمی پرداختند. ولی در همان هنگام که این آسوابازدنیه مآب های فرانکفورت به پرچمی مشغول بودند، شاه از فرصت استفاده کرد و نیروی نظامی خود را تقویت نمود و بالنتیجه ضد انقلاب، با اتکاء به یک نیروی واقعی، دموکراتها را با تمام «تصمیمات» زیبای آنها بکلی در هم شکست.

کنفرانس چیزی را با پیروزی قطعی برابر دانسته است که

اتفاقاً فاقد شرایط قطعی پیروزیست. چه شد که سوسیال دموکراتهایی که برنامه حزب ما را در باره جمهوری قبول دارند به چنین اشتباهی دچار گردیدند؟ برای فهم این پدیده عجیب لازمست به قطعنامه کنگره سوم در باره قسمت منسحب شده حزب مراجعه نمود. در این قطعنامه به بقایای جریانات گوناگونی در داخل حزب ما اشاره میشود که با اکونومیسم خوشاوندی دارند. «کنفرانس چی های ما (که البته بیهوده تحت رهبری مسلکی مارتنف قرار نگرفته اند) در باره انقلاب، کاملاً با همان روحی استدلال مینمایند که اکونومیستها در باره مبارزه سیاسی یا روز کار ۸ ساعته استدلال میکردند. اکونومیستها تا از این موضوع صحبت میشد فوراً «تئوری مراحل» را بیان میکشیدند. (۱) مبارزه در راه احراز حقوق حقه: (۲) تبلیغات سیاسی؛ (۳) مبارزه سیاسی... (۱) روز کار ده ساعته: (۲) ۹ ساعته: (۳) ۸ ساعته. نتایجیکه از این «تاکتیک» پیروسه عاید می شد بعد کافی بر همه معلومست. اکنون بما پیشنهاد مینمایند انقلاب را هم از پیش بطرزی پاک و پاکیزه به سه مرحله تقسیم کنیم: (۱) تزار مجلس نمایندگی را دعوت مینماید؛ (۲) این مجلس نمایندگی زیر فشار مردم «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان میگیرد؛ (۳)... در خصوص مرحله سوم منشویکها

* - متن کامل این قطعنامه را نقل مینمائیم. «کنگره تأیید میکند که در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه از هنگام مبارزه آن با اکونومیسم تا کنون به میزان مختلف و در موارد گوناگون هنوز خرده اختلافاتی که با اکونومیسم خوشاوندی دارند باقی مانده است، و این خرده اختلافها نشانه ایست از تمایل کلی به پائین آوردن اهمیت عناصر آگاهی در مبارزه پرولتاریا و تابع نمودن این عناصر به عناصر جریان خود بخودی. نمایندگان این خرده اختلافها، در مسئله تشکیلات، از لحاظ تئوری، اصل تشکیلات - پیروسه را پیش میکشند که با کار منظم و از روی نقشه حزب مغایرت دارد و اما از لحاظ عملی، در موارد بسیاری، از سبک انحراف از انضباط حزبی پیروی مینمایند و در سایر موارد، آن قسمتی از حزب را که آگاهی از همه کمتر است مورد خطاب خود قرار داده استفاده وسیع از اصل انتخابی بودن را که با شرایط عینی واقعیت روس مطابقت ندارد، موعظه میکنند و میکوشند به یگانه پایه های ممکن ارتباط حزبی آسیب وارد آورند. در مسائل تاکتیکی، آنها با تاکتیک مکمل و مستقل حزب نسبت به احزاب بورژوازی لیبرال، با امکان و مطلوب بودن این موضوع که حزب ما در قیام توده ای نقش سازماندهی را بر عهده گیرد و نیز، با شرکت حزب در حکومت انقلابی دموکراتیک موقت اعم از اینکه در هر شرایطی باشد، ابراز مخالفت مینمایند و بدین طریق نشان میدهند که در محدود ساختن میدان فعالیت حزب کوشا هستند.

کنگره تمام اعضای حزب را دعوت مینماید بر ضد چنین انحرافات که در پاره ای موارد بصورت انحراف از اصول سوسیال دموکراسی انقلابی در آمده است در همه جا به مبارزه مسلکی شدیدی اقدام نمایند، ولی در عین حال عقیده دارد افرادی که تا درجه ای با اینگونه نظریات پیوستگی داشته باشند، باین شرط حتمی که کنگره ها و آئین نامه حزبی را قبول داشته و کاملاً مطیع انضباط حزبی باشند، شرکتشان در حزب مجاز است (تبصره نهمین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.).

مطلب اینجاست که این موضوع در قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت گفته نمی‌شود، زیرا این مسئله ربطی به حکومت انقلابی موقت ندارد. چنین موردی مسئله نیام و تاسیس حکومت انقلابی موقت را معوق می‌گذارد. شکل آنرا تغییر میدهد و نس علیهذا. ولی اکنون سخن بر سر این نیست که ممکن است موارد و شقوق گوناگونی پیش آید و ممکن است هم پیروزی و هم شکست، هم راه مستقیم و هم راه‌های پر پیچ و خم در پیش باشد. اکنون سخن بر سر اینست که یک سوسیال دموکرات مجاز نیست ذهن کارگران را در خصوص راه واقعا انقلابی مشوب سازد و مجاز نیست بشبوه «آسوابازدنیه» چیزی را پیروزی قطعی انقلاب بنامد که فاقد شرط اساسی پیروزی است. ممکن است روز کار ۸ ساعته را هم ما بلافاصله بدست نیآوریم و برای تحصیل آن مجبور به پیمودن راه پر پیچ و خمی گردیم، ولی اگر کسی پیروزی کارگران را آن حالت ناتوانی وضع پرولتاریا بنامد که در آن پرولتاریا قادر نباشد از دفع الوقت‌ها، تمویق‌ها، چانه زدن‌ها، خیانت و ارتجاع ممانعت نماید، آنوقت شما در باره چنین کسی چه خواهید گفت؟ ممکن است انقلاب روسیه همانطور که وقتی روزنامه «پروپود» گفته بود با یک «شروطه سقط شده خاتمه یابد، ولی آیا این امر میتواند سوسیال دموکراتی را که در آستان مبارزه قطعی بخواهد این سقط چنین را پیروزی قطعی بر تزارسیم بنامد تیرنه نماید؟ شاید هم، بغرض در نظر گرفتن بدترین شرایط، ما نه فقط جمهوری بدست نیآوریم بلکه مشروطه هم

سیاست ریاکارانه خود مبنی بردادن گذشت، شکلهای دموکراتسیم کاذب میدهد که از دعوت کارگران بانتخاب نمایندگان خود برای کمیسیون‌ها و مجالس مشورت شروع شده و به ایجاد شکلهای کاریکاتوری ارگان نمایندگی مرحم از قبیل باصطلاح زمسکی سابور ختم میشود؛ (۳) باندهای سیاه تشکیل میدهد و بطور کلی تمام عناصر مرتجع غیر آگاه و یا آنهایی را که کینه نژادی و مذهبی کور ساخته بر ضد انقلاب بر میانگیزد.

مقرر میدارد تمام سازمانهای حزبی دستور داده شود:

(آ) مقاصد ارتجاعی دولت را از دادن گذشت فاش نمایند و در کار ترویج و تبلیغ خود، از طرفی خاطر نشان نمایند که این گذشت‌ها جنبه اجبار دارد و از طرف دیگر تاکید کنند که برای حکومت مطلقه عملی نمودن رفرمهائی که بتواند پرولتاریا را قانع کند مطلقا امکان ناپذیر است؛

(ب) با استفاده از تبلیغات پیش از انتخاباتی، مفهوم حقیقی این نوع اقدامات دولت را برای کارگران توضیح بدهند و ثابت نمایند که دعوت مجلس مؤسسان که بر اساس حق انتخاب همگانی متساوی و مستقیم با اخذ رای مخفی انتخاب شده باشد برای پرولتاریا یک امر ضروری است؛

(ج) پرولتاریا را برای عملی نمودن فوری و انقلابی روزگار ۸ ساعته و دیگر خواستهای مطرح شده طبقه کارگر متشکل سازند؛

(د) برضد تعرض باندهای سیاه و بطور کلی تمام عناصر مرتجمی که از طرف دولت هدایت میشوند - از زمان مقاومت مسلحانه تشکیل دهند. (توضیح اینین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

* - روزنامه «پروپود» منطبعه در ژنو در ژانویه سال ۱۹۰۵ بقیه در پاروقی ستون بعد

هنوز همکلام نشده اند؛ آنها فراموش کرده اند که فشار انقلابی مردم با فشار ضد انقلابی تزارسیم مواجه میشود و بدین سبب یا «تصمیم» اجرا نشده باقی میماند و یا اینکه باز هم مسئله را پیروزی یا شکست قیام مردم حل میکند. قطعنامه کنفرانس عینا به این استدلال اکتونومیستها شبیه است که: پیروزی قطعی کارگران ممکن است یا بوسیله اجرای انقلابی روزگار ۸ ساعته مسجل گردد و یا بوسیله اعطاء روز کار ۱۰ ساعته و اتخاذ «تصمیم» برای برقراری روز کار ۹ ساعته... هر دو عینا یکیت.

ممکن است بما اعتراض نمایند که منظور نویسندگان قطعنامه این نبود که پیروزی قیام را با «تصمیم» مجلس مؤسسان که بتوسط تزار دعوت میشود برابر کنند و فقط میخواستند تاکتیک حزب را برای هر یک از دو مورد پیش بینی نمایند. ما در پاسخ این اعتراض خواهیم گفت: (۱) متن قطعنامه بطور صریح و بدون هیچ ابهامی تصمیم مجلس نمایندگان را «پیروزی قطعی انقلاب بر تزارسیم» می نامد. شاید این قضیه نتیجه غفلت در نگارش باشد، شاید بتوان آن را از روی صورت جلسه‌ها اصلاح کرد ولی مادامکه اصلاح نشده است، این نگارش فقط ممکن است یک مفهوم داشته باشد و آن هم کاملا مفهوم «آسوابازدنیه مآبانه است» (۲) سیر فکری «آسوابازدنیه مآبانه» که نویسندگان قطعنامه بدان دچار شده اند در سایر آثار مطبوعاتی نوایسکرائیها با برجستگی بمراتب بیشتری متظاهر میگردد. مثلا روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان کمیته تغلیس (بزیان گرجی که «ایسکراه» هم در شماره ۱۰۰ از آن تمجید کرده است)، در مقاله زمسکی سابور و تاکتیک‌ها، کار را بجائی میکشاند که میگوید «تاکتیک» «که زمسکی سابور را برای مرکز عملیات ما انتخاب میکنند (و ناگفته نماند که ما هنوز در باره دعوت آن هیچگونه اطلاع دقیقی نداریم!) از «تاکتیک» قیام مسلحانه و استقرار حکومت انقلابی موقت «برای ما باصرفه تر است». ما ذیلا بار دیگر به موضوع این مقاله بر میگردیم. (۳) نمیتوان با این موضوع مخالف بود که مقدمات در اطراف تاکتیک حزب چه در مورد پیروزی انقلاب و چه در مورد شکست آن، خواه در مورد موفقیت قیام و خواه در مورد اینکه ممکن است نائره قیام کاملا بر افروخته نشده و بیک نیروی جدی مبدل نگردد، بحث و مذاکره شود. شاید دولت تزاری موفق شود مجلس نمایندگان را بمنظور بند و بست با بورژوازی لیبرال دعوت کند. قطعنامه کنگره سوم، با پیش‌بینی این مسئله، آشکارا از سیاست ریاکارانه، از «دموکراتسیم کاذب» و از مشکل‌های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم از قبیل باصطلاح زمسکی سابور صحبت میکند. ولی تمام

* - اینک متن این قطعنامه که به روش حزب نسبت به تاکتیک دولت در آستان انقلاب مربوط است.

«کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با عطف توجه باینکه دولت بمنظور حفظ خود در دوره انقلابی کنونی بر شدت فشار معمولی خود که قسمت اعظم آن متوجه عناصر آگاه پرولتاریاست میافزاید و در عین حال (۱) میکوشد از طریق گذشت‌ها و وعدة اصلاحات ذهن سیاسی طبقه کارگر را مشوب نماید و بدین طریق توجه ویرا از مبارزه سیاسی منحرف سازد؛ (۲) بهمین منظور به بقیه در پاروقی ستون بعد

جامعه بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است بر سر منافع اجتماعی آنان و بر سر تصرف مستقیم حکومت در میگیرد. همین سبب حکومت موقت هم که مأموریت اجرای وظایف این انقلاب را، که از لحاظ ماهیت تاریخی خود بورژوازی است، بر عهده خود خواهد گرفت باید با تنظیم مبارزه متقابل طبقات متضاد ملت آزاد شونده، نه تنها تکامل انقلاب را جلو سوق دهد بلکه بر ضد عواملی از این تکامل نیز که پایه‌های رژیم سرمایه‌داری را تهدید می‌نمایند مبارزه کند.

روی این قسمت، که بخش مستقلی از قطعنامه را تشکیل میدهد، مکتب نماییم، فکر اصلی استدلالهایی که ما نقل کردیم یا آن فکری که در ماده سوم قطعنامه کنگره بیان شده است تطبیق مینماید. ولی در صورتیکه این قسمت از دو قطعنامه با یکدیگر مقایسه گردد بلافاصله فرق اساسی ذیل نمایان میگردد. قطعنامه کنگره، ضمن اینکه پایه اجتماعی-اقتصادی انقلاب را در دو کلمه توصیف مینماید، تمام توجه را بسوی مبارزه صریحاً معین طبقات که برای نیل به پیروزیهای معین بعمل می‌آید معطوف میکند و وظایف یکبار جوینان پرولتاریا را در درجه اول اهمیت قرار میدهد. قطعنامه کنفرانس، ضمن اینکه پایه اجتماعی-اقتصادی انقلاب را با طول و تفصیل و بطور مبهم و - در در گم تشریح مینماید در خصوص مبارزه برای نیل به پیروزیهای معین بسیار غیر واضح صحبت میکند و در باره وظایف یکبار جوینان پرولتاریا مطلقاً سکوت اختیار مینماید. قطعنامه کنفرانس از برانداختن نظم کهن در جریان مبارزه متقابل بین عناصر جامعه، صحبت میکند. ولی در قطعنامه کنگره گفته میشود که ما، یعنی حزب پرولتاریا، باید این برانداختن را عملی سازیم؛ برانداختن واقعی فقط استقرار جمهوری دموکراتیک است. این جمهوری را ما باید بدست آوریم و ما برای نیل به آن و آزادی کامل نه تنها با حکومت مطلقه بلکه با بورژوازی هم، هنگامیکه تلاش خواهد نمود (و حتماً هم خواهد نمود) پیروزیهای ما را از جنگ ما خارج سازد، مبارزه خواهیم کرد. قطعنامه کنگره طبقه معینی را برای هدف فوری و دقیقاً معین مبارزه دعوت مینماید. ولی قطعنامه کنفرانس در باره مبارزه متقابل نیروهای مختلف استدلال میکند. یک قطعنامه حاکی از روحیه مبارزه فعال و دیگری حاکی از روحیه تماشاگری غیر فعال است؛ یکی منادی فعالیت زنده و جاندار است و دیگری سرایایش درازگوشی پوچ و بیروح است. هر دو قطعنامه اظهار میدارند انقلابی که در حال وقوع است برای ما فقط حکم نخستین گام را دارد که از پس آن دومی بر داشته خواهد شد، ولی یکی از قطعنامه‌ها از اینجا اینطور استنتاج مینماید که باید هر چه زود تر این گام را برداشت، هر چه زود تر آنرا تمام کرد، جمهوری را بدست آورد، ضد انقلاب را بیرحمانه سرکوب کرد و زمینه را برای گام دوم مهیا نمود. ولی قطعنامه دیگر در اطراف این گام اول با اصطلاح بعاشیه روی و درازگوشی پرداخته و در اطراف آن (از استعمال عبارت مبتذل معذرت میخواهم) بسکیدن فکر مشغول میگردد. قطعنامه کنگره برای نتیجه‌گیری در باره وظایف مترقی طبقه پیشرو، که هم در راه انقلاب دموکراتیک مبارزه مینماید و هم در راه انقلاب سوسیالیستی، اصول قدیمی و در عین حال همیشه تر و تازه مارکسیسم

یک مشروطه مجازی مشیف مآبانه (۱۱۱) از آب در آید، ولی آیا پرده پوشی شعار ما در باره جمهوری از طرف یک سوسیال دموکرات قابل بخشایش خواهد بود؟

البته سوسیالیستها هنوز به مرحله پرده پوشی این شعار نرسیده‌اند. ولی این موضوع که تا چه درجه‌ای روح انقلابی از آنها دور شده است و تا چه درجه‌ای وظائف یکبار جوینان کنونی تحت الشعاع درازگوشی خشک و بی روح قرار گرفته است با وضوح خاصی از اینجا پیداست که آنها در قطعنامه خود درست فراموش کرده‌اند از جمهوری سخن بمان آورند! گرچه این موضوع باور نکردنی بنظر می‌آید ولی حقیقت است. تمام شعارهای سوسیال دموکراسی در قطعنامه‌های مختلف کنفرانس، تأیید شده، تکرار گردیده، توضیح داده شده و جزئیات آن مورد تشریح قرار گرفته است و حتی این موضوع نیز فراموش نشده است که کارگران در مؤسسات خود ریش سفید و نماینده انتخاب کنند، ولی فقط در قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت برای یاد آوری از جمهوری موردی پیدان شده است. صحبت از پیروزی قیام مردم و از تشکیل حکومت انقلابی موقت و در عین حال اشاره نکردن باین موضوع که آیا این اقدامات و عملیات چه رابطه‌ای با بدست آوردن جمهوری خواهد داشت معنایش نوشتن قطعنامه است که هدایت رهبری مبارزه پرولتاریا نبوده بلکه لنگ انگان از دنبال نهضت پرولتاریا روان شدن است.

نتیجه: قسمت اول قطعنامه: (۱) اهمیت حکومت انقلابی موقت را از نقطه نظر مبارزه در راه نیل به جمهوری و تأمین مجلسی که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد اندکاً روشن ساخته است؛ (۲) درست آن وضعی را که در آن هنوز حتی شرط اساسی برای پیروزی واقعی موجود نیست با پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم برابر نموده و بدینوسیله ضمن دموکراتیک پرولتاریا آشکارا مشوب ساخته است.

۴- انحلال رژیم سلطنتی و

مسئله جمهوری

حال به بررسی قسمت بعدی قطعنامه بپردازیم.

... هم در این و هم در آن صورت این پیروزی آغاز مرحله جدیدی از دوران انقلاب خواهد بود.

وظیفه‌ای را که شرایط عینی تکامل اجتماعی بطور خود بخودی در برابر این مرحله جدید قرار میدهد عبارتست از برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی در جریان مبارزه متقابله ایکه فیما بین عناصر

بعنوان ارگان قسمت بلشویکی حزب شروع بانشار نمود، از ژانویه تا ماه مه ۱۸ شماره آن منتشر شد. از ماه مه بنابر تصمیم کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بجای «پریود» - روزنامه «پرولتاریا» بعنوان ارگان مرکزی حزب، کارگری - سوسیال دموکرات روسیه آغاز انتشار نهاد (کنگره سوم در ماه مه در لندن تشکیل شد؛ منشویکها در آن شرکت نکردند و در ژنو از خود «کنفرانس» تشکیل دادند) (توضیح این در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

عموماً نا معقول و بالاخص بزرگترین ساده لوحی و کوتاه بینی سیاسی است. پس از اینکه انقلاب بر ضد انقلاب فائق آمد ضد انقلاب معلوم نشده بلکه بر عکس بطور ناگزیر با دیوانه سری بیشتری مبارزه جدید پرا آغاز مینماید. وقتی ما قطعنامه خود را به تحلیل وظایفی که در صورت پیروزی انقلاب پیش میاید تخصیص میدهم. موظفیم بوظایفی که در مورد دفع فشار ضد انقلابی بر عهده داریم توجه عظیمی معطوف داریم، (همانطور که در قطعنامه کناره نیز این عمل شده است) نه اینکه این وظایف سیاسی عاجل، مبرم و آنی یک حزب مبارز را در لاپلای استدلالهائی کلی غرق سازیم حاکی از اینکه پس از دوران انقلابی فعلی چه وضعی پیش خواهد آمد و هنگامیکه «جامعه از لحاظ سیاسی آزاد شده ای»، بوجود آمد وضعیت چگونه خواهد بود همانگونه که اکونومیست ها، با استناداتی بحقایق کلی در باره تابعیت سیاست از اقتصاد، جهل خود را در مورد وظایف سیاسی آنی پرده پوشی مینمودند، همین گونه هم نوایسکرائیها با استنادات خود بحقایق کلی در باره مبارزه در داخل جامعه از لحاظ سیاسی آزاد شده، جهل خود را در مورد وظایف انقلابی آنی مربوط به آزادی سیاسی این جامعه پرده پوشی مینمایند. عبارت «برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی» را در نظر بگیرید. برانداختن قطعی رژیم سلطنت بزبان روسی استقرار جمهوری دموکراتیک نامیده میشود. ولی این عبارت بنظر مارتینف شریف ما و ستایشگران وی بیش از حد ساده و روشن می آید. آنها حتماً میخواهند آنها «عمیق تر» کنند و «مفردار تر» بگویند. نتیجه ای که بدست می آید از یک طرف زورهای مضحکی است که برای ژرف اندیشی زده میشود و از طرف دیگر بجای شعار، شرح و بسط و بجای دعوت پر شور به پیش رفتن، یک نظریه مالیخولیائی قهقرائی حاصل میگردد. گوئی ما با اشخاص زنده ایکه هم اکنون و بدون تأخیر میخواهند برای رسیدن به جمهوری مبارزه نمایند رو برو نبوده بلکه با مومیائی های محجری رو برو هستیم که «sub specie aeternitatis» مسئله از نظر «plusquamperfectum» می نگرند.

ادامه میدهم: «... حکومت موقت... مأموریت اجرای وظایف این... انقلاب بورژوازی را بر عهده خود خواهد گرفت»... همین جا است که فوراً معلوم میشود «کنفرانس جبهای» ما مسئله مشخصی را، که در برابر رهبران سیاسی پرواتاریا قرار گرفته است، از نظر انداخته اند. مسئله مشخص مربوط به حکومت انقلاب موقت تحت الشعاع مسئله مربوط به یک سلسله حکومتهای آینده ای قرار گرفته است که بطور کلی وظایف انقلاب بورژوازی را انجام خواهند داد. اگر شما مایل باشید مسئله را از لحاظ «تاریخی» مورد بررسی قرار دهید، نمونه هر کشور اروپائی بشما نشان خواهد داد که همانا یک سلسله از حکومتهایی که بهیچوجه «موقتی» هم نبوده اند، وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی را انجام داده اند و حتی حکومتهایی هم که بر انقلاب چیره شده اند باز مجبور شده اند وظایف تاریخی این انقلاب

* - از لحاظ ابدیت. مترجم.

** - ماضی بعید. مترجم.

را (در باره ماهیت بورژوازی انقلاب دموکراتیک). بعنوان مقدمه یا محمل اول اختیار مینماید. ولی قطعنامه کنفرانس همچنان در همان مقدمه باقی مانده آنرا نشخوار میکند و در اطراف آن اظهار فضل مینماید. این تفاوت اتفاقاً همان تفاوتی است که مدتهاست مارکسیست های روس را به دو جناح تقسیم میکند: جناح درازگویان و جناح مجاهدان در دوره های سابق مارکسیسم غنی، جناح اقتصادی و جناح سیاسی در عصریکه جنبش توده ای آغاز شده است. اکونومیست ها از مقدمات صحیح مارکسیسم در باره ریشه های عمیق اقتصادی مبارزه طبقاتی عموماً و بالاخص مبارزه سیاسی این نتیجه نو ظهور را میگردانند که باید از مبارزه سیاسی روی بر گرداند. از بسط و توسعه آن جلوگیری نمود، میدان عمل آنها محدود ساخت و وظایف آنها تقلیل داد. سیاسیون، برعکس، از همان مقدمات نتیجه دیگر میگردانند بدینقرار که: هر اندازه اکنون ریشه های مبارزه ما عمیق تر باشد بهمان اندازه ما باید این مبارزه را وسیع تر، متهورانه تر، قطعی تر و با ابتکار بیشتر انجام دهیم. اکنون هم ما با همین جدل روبرو هستیم منتها در یک محیط دیگر و به صورت دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک هنوز بهیچوجه انقلاب سوسیالیستی نیست و بهیچوجه فقط طبقات ندار نیستند که به این انقلاب «علاقتمندانه» و عمیق ترین ریشه های آن در حوائج و تقاضاهای غیر قابل گذشت تمام جامعه بورژوازی من حیث المجموع قرار دارد، ما چنین نتیجه میگیریم که بنا بر این طبقه پیشرو باید با تهور بیشتری وظایف دموکراتیک خود را مطرح کند، با صراحت بیشتری این وظایف را تماماً بیان کند، شعار مستقیم جمهوری را پیش بکشد و ایده لزوم حکومت انقلاب موقت و لزوم سرکوبی بیرحمانه ضد انقلاب را ترویج نماید. ولی مخالفین ما یعنی نو ایسکرائیها از همین مقدمات اینطور نتیجه میگیرند که نباید نتایج دموکراتیک را تماماً بیان نمود، در بین شعارهای عملی میتوان جمهوری را هم قرار نداد، ترویج نمودن ایده لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت مجاز است، تصمیم بدعوت مجلس مؤسسان را نیز میتوان پیروزی قطعی نامید، وظیفه مبارزه با ضد انقلاب را میتوان بهشابه یکی از وظایف مجدانه ما معین نکرد بلکه آنها در استناد مبهمی (و بطوریکه ما اکنون خواهیم دید استناد غلطی) به «جریان مبارزه متقابل» غرق نمود. این، زبان مردان سیاسی نیست، این زبان مستوفیان دیوانی است!

و هر اندازه شما جمله بندی های مختلف قطعنامه نو ایسکرائیها را با دقت بیشتری از نظر بگذرانید خصوصیات اصلی آن، که بدانها اشاره شد، با وضوح بیشتری در مقابل شما نمایان خواهد گردید. مثلاً برای ما از «جریان مبارزه متقابل» فیمابین عناصر جامعه بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است، سخن میگویند ما که همواره موضوع مورد بحث قطعنامه (حکومت انقلابی موقت) را بخاطر داریم باشکفتی سنوال میمائیم؛ در جائیکه از جریان مبارزه متقابل صحبت میشود چگونه میتوان در باره عناصریکه از لحاظ سیاسی جامعه بورژوازی را اسیر میسازند سکوت اختیار نمود؟ شاید کنفرانس چی ها تصور میکنند که چون آنها پیروزی انقلاب را فرض کرده اند این عناصر هم دیگر معلوم شده اند؟ چنین تصویری

۵. چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟

اینک قسمت بعدی قطعنامه:

در چنین شرایطی سوسیال دموکراسی باید بکوشد در طول تمام مدت انقلاب وضعیتی را حفظ نماید که به بهترین وجهی امکان پیشروی انقلاب را تأمین میکند و در مبارزه با سیاست خود غرضانه و ناپیگیر احزاب بورژوازی به وی آزادی عمل میدهد و از خطر حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصونش میدارد.

از اینرو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت موقتی قرار دهد، بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون اتراری انقلابی باقی بماند

توصیه برای حفظ وضعیتی که به بهترین وجهی بتواند امکان پیشروی انقلاب را تأمین نماید بسیار و بسیار مورد پسند ماست. ولی ما فقط میل داشتیم که، علاوه بر این توصیه نیکو، دستور صریحی نیز وجود میداشت که همانا اکنون در وضعیت سیاسی فعلی، در عصر تفسیرات، فرضیات، گفتگوها و طرح های دعوت نمایندگان مردم، سوسیال دموکراسی چگونه باید انقلاب را بجلو سوق دهد.

آیا کسیکه به خطر تئوری آسوابازدنیه مآبانه سازش ملت با تزار پی نمی برد، کسیکه تنها «تصمیم» به تشکیل دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی مینامد، کسیکه ترویج فعالانه ایده لزوم حکومت انقلابی موقت را وظیفه خود قرار نمیدهد؟ کسیکه شعار جمهوری دموکراتیک را در بوته اجمال میگذارد، میتواند اکنون انقلاب را بجلو سوق دهد؟ چنین کسی در حقیقت انقلاب را به عقب می برد، زیرا خط مشی عملی و

سیاسی وی با خط مشی آسوابازدنیه در یک تراز قرار دارد. وقتی که در قطعنامه تاکتیک، که وظایف فعلی و فوری حزب را در لحظه انقلاب معین مینماید، از شعار مبارزه برای جمهوری اثری نیست، در اینصورت قبول برنامه ای که در آن تعویض حکومت مطلقه با جمهوری طلب میشود از طرف آنها چه فایده ای دارد؟ در حقیقت این همان خصوصیت کنونی خط مشی «آسوابازدنیه» یا خط مشی بورژوازی مشروطه طلب است که تصمیم به دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی قطعی میدانند ولی در باره حکومت انقلابی موقت و جمهوری مآل اندیشانه سکوت اختیار مینمایند! برای اینکه بتوان انقلاب را بجلو

سوق داد یعنی از آن حدی که بورژوازی سلطنت طلب آنرا سوق میدهد تجاوز کرد، باید شعارهایی را که «ناپیگیری» دموکراسی بورژوازی را اختی مینماید بطور فعال مطرح کرد روی آن تکیه کرد و در درجه اول اهمیت قرار داد. این شعارها در لحظه فعلی فقط دو تا

است: (۱) حکومت انقلابی موقت و (۲) جمهوری. زیرا شعار مجلس مؤسسان همگانی را بورژوازی سلطنت طلب پذیرفته است (رجوع شود به برنامه «سایوز آسوابازدنیه») و بدینمنظور پذیرفته است که در انقلاب نقاب نماید، از پیروزی کامل انقلاب جاوگیری کند و موجبات معامله سوداگرانه ای را بین بورژوازی بزرگ و تزاریسف فراهم سازد. و ما می بینیم که کنفرانس از این دو شعار که یگانه شعار هائی هستند که قادرند انقلاب را بجلو سوق دهند

مغلوب را انجام دهند. ولی حکومت انقلابی موقت، ابتدا آن حکومتی نیست که شما در باره آن صحبت میکنید: این حکومت از آن يك دوره انقلابی و حکومتی است که بلافاصله جایگزین حکومت سرنگون شده گردیده و متکی به قیام مردم است نه به فلان مؤسسه انتخابی که از میان مردم برون آمده باشد. حکومت انقلابی موقت ارگان مبارزه در راه پیروزی بی درنگ انقلاب و دفع بی درنگ تلاشهای ضد انقلابی است نه اینکه ارگان اجرای وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی بطور کلی. بیائید، آقایان، قضاوت اینموضوع را که ما و شما و یا فلان یا بهمان حکومت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوازی را انجام داده ایم پمورخین آینده و به مروسکایا استارینهای آتیه واگذار کنیم. این عمل را ۲۰ سال دیگر هم میتواند انجام دهند. ولی ما اکنون برای مبارزه در راه جمهوری و برای جدی ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و دستورهای عملی بدهیم.

بهین دلائل تزه های آخر این قسمت از قطعنامه که ما آنرا نقل نمودیم نیز رضایت بخش نیست. این عبارت که حکومت موقت موظف خواهد بود مبارزه متقابل طبقات متضاد را تنظیم نماید بی نهایت نادرست یا حداقل ناشیانه است: استعمال این فرمول بندی لیبرال - آسوابازدنیه مآبانه که موجب بروز این فکر میشود که گویا ممکن است حکومتهایی هم باشند که ارگان مبارزه طبقاتی نبوده بلکه تنظیم کننده آن باشند... برزنده مارکسیست ها نیست. حکومت موظف خواهد بود نه تنها تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد، بلکه بر ضد عواملی از این تکامل نیز که سپایه های رژیم سرمایه داری را تهدید مینمایند مبارزه کند. این عامله اتفاقاً همان پرولتاریائیست که قطعنامه از طرف وی سخن میگوید! بجای راهنمایی این موضوع که پرولتاریا در لحظه فعلی چگونه باید تکامل انقلاب را بجلو سوق دهد (آنرا بیشتر از آن که بورژوازی مشروطه طلب میخواهد، بجلو سوق دهد)، بجای این راهنمایی که

وقتی بورژوازی بر ضد پیروزیهای انقلاب دست بکار میشود با چه وسیله معینی باید خود را برای مبارزه با آن حاضر نمود، بجای تمام اینها يك توصیف کلی از جریان با عرضه میدارند، که از وظایف مشخص فعالیت ما چیزی نمیگوید. شیوه ای را که نو ایسکرائیها برای بیان افکار خود بکار می برند ما را بیاد نظر مارکس (در «تزه های» مشهور وی در باره فویرباخ) در باره ماتریالیسم قدیمی که از دیالکتیک عاری بود میاندازد. مارکس میگوید فلاسفه فقط دنیا را با اشکال گوناگون تعبیر و تفسیر میکردند و حال آنکه

مطلب بر سر تفسیر دادن جهان است. نو ایسکرائیها هم میتوانند جریان مبارزه ای را که اکنون در برابر چشم آنها بوقوع می پیوندد نسبتاً خوب توصیف نموده و توضیح دهند ولی بهیچوجه قادر نیستند در این مبارزه يك شعار صحیح بدهند. آنها با حرارت یا میکوبند ولی بدرهبری میکنند و بدینطریق با علم توجه خود به نقش موثر و رهبری کننده و هدایت کننده ای که احزابی که به شرایط مادی انقلاب پی برده و در رأس طبقات پیشرو قرار دارند، میتوانند و باید در تاریخ بازی کنند، از اهمیت درک مادی تاریخ میکاهند.

خود آگاهانه آن عناصر دموکراسی انقلابی را که قادر به مبارزه هستند نه دلالتی، تا سطح خود ارتقاء میدهد.

چنین عناصری بیش از همه در بین دهقانان یافت میشوند. ما بدون اینکه اشتباه بزرگی مرتکب شده باشیم میتوانیم، هنگامیکه گروههای اجتماعی بزرگ را بر حسب تمایلات سیاسی آنان تقسیم مینمائیم، دموکراسی انقلابی و جمهوری خواه را با توده دهقانان مطابق بدانیم. البته بهمان معنی و با همان قیود و شرایط مستتریکه میتوان طبقه کارگر را با سوسیال دموکراسی مطابق دانست. بعبارت دیگر ما میتوانیم نتیجه گیریهای خود را با عبارات زیرین نیز افاده نمائیم: کنفرانس با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت* را در نظر دارد در لحظه انقلابی غیر آگاهانه تا سطح توده ملاکین تنزل مینماید. کنفره حزب با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت را در نظر دارد توده دهقانان را تا سطح انقلابی ارتقاء میدهد. ما بکسیکه بسبب این استنتاج نسبت تمایل به نقیض گوئی بما بدهد اعلام میداریم: بفرمائید این اصل را تکذیب نمائید که هر آینه ما قادر نباشیم انقلاب را بی پایان خود برسانیم، هر آینه انقلاب طبق نظر آسوابازدنیه یعنی فقط و فقط بشکل مجلس نمایندگان که از طرف تزار دعوت شده باشد و فقط بعنوان مسخره میتوان نام مؤسسان به آن داد به «پیروزی قطعی» منجر گردد. در اینصورت این انقلابی خواهد بود که در آن عنصر ملاک و بورژوازی بزرگ تفوق خواهد داشت. بعکس اگر مقدر است که انقلاب واقعا کبیری را بگیرانیم، اگر تاریخ این بار اجازه مسقط چنین ندهد، اگر ما قادر باشیم انقلاب را به پایان و به پیروزی قطعی آن برسانیم، ولی نه طبق مفهوم آسوابازدنیه و نو ایسکرائیها در اینصورت این انقلابی خواهد بود که عنصر دهقانی و پرولتاریائی در آن تفوق خواهد داشت.

شاید این موضوع که ما از چنین تفوقی صحبت میکنیم بنظر بعضی ها عدول از این عقیده بیاید که انقلاب قریب الوقوع جنبه بورژوازی دارد؟ با آن همه افراط در استعمال این مفهوم که ما در «ایسکراه» می بینیم، چنین چیزی بسیار ممکن است. بدینمناسبت مکت در روی این مسئله خیلی بسورد خواهد بود.

۶. خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است؟

مارکسیستها مسلما معتقدند که انقلاب روس جنبه بورژوازی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده اند، بخودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمیسازند، بلکه بعکس برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی، و نه

* منظور ما شعارهای مخصوص دهقانان نیست که قطعنامه های مخصوصی به آنها اختصاص داده شده است.

شعار جمهوری را تماماً فراموش کرده است و شعار حکومت انقلابی موقت را مستقیماً با شعار آسوابازدنیه مآبانه مربوط به مجالس مؤسسان همگانی همتراز نموده و هر دوی اینها را «پیروزی قطعی انقلاب» مینامد!

آری، این است آن واقعیت مسلمی که ما مطمئنیم بعنوان راهنما مورد استفاده تاریخ نویس آتی سوسیال دموکراسی روسیه قرار خواهد گرفت. کنفرانس سوسیال دموکراتها در ماه مه سال ۱۹۰۵ قطعنامه ای را تصویب مینماید که درباره لزوم سوق انقلاب دموکراتیک بجلو کلمات خوبی ادا می کند ولی در عمل آنرا بعقب میکشد و از شعارهای دموکراتیک بورژوازی سلطنت طلب گامی فراتر نمی نهد. نو ایسکرائیها دوست دارند ما را ملامت نمایند از اینکه ما بخطر حل شدن پرولتاریا در دموکراسی بورژوازی اعتنائی نداریم. ما خیلی مایل بودیم کسی را به بینیم که بتواند صحت این ملامت را از روی متن قطعنامه های مصوبه در کنفره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ثابت کند. ما در پاسخ معارضین خود خواهیم گفت: سوسیال دموکراسی که زمینه عملش جامعه بورژوازی است، نمیتواند بدون اینکه در بعضی موارد با دموکراسی بورژوازی همشوش گام بر دارد در سیاست شرکت نماید. اختلافی که بین ما و شما در این مورد وجود دارد اینستکه ما همشوش بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه حرکت میکنیم بدون اینکه با آن در آمیزیم ولی شما با بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب همشوشید ایضاً بدون اینکه با آن در آمیزید. جریان قضیه بر این منوالست.

شعارهای تاکتیکی که شما بنام کنفرانس داده اید با شعارهای حزب دموکرات مشروطه طلب، یعنی حزب بورژوازی سلطنت طلب مطابقت میکند و حال آنکه شما متوجه این مطابقت نشده و به آن پی نبرده اید و بدینطریق عملاً بدنبال آسوابازدنیه ایها کشیده شده اید.

شعارهای تاکتیکی که ما بنام کنفره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه داده ایم با شعارهای بورژوازی دموکراتیک انقلابی و جمهوری خواه مطابقت مینماید. چنین بورژوازی و خرده بورژوازی هنوز در روسیه بصورت یک حزب بزرگ توده ای در نیامده است.* ولی در موجود بودن عناصر اولیه این حزب فقط کسانی میتوانند شک کنند که از جریان وقایع روسیه اطلاعی نداشته باشند. قصد ما بر آنست که نه فقط پرولتاریا را که بتوسط حزب سوسیال دموکرات متشکل شده است بلکه این خرده بورژوازی را نیز که قادر است با ما همشوش گام بر دارد رهبری نمائیم (در صورتیکه انقلاب کبیر روسیه با احراز موفقیت جریان یابد).

کنفرانس با قطعنامه خود بطور غیر آگاهانه تا سطح بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب تنزل مینماید. ولی کنفره حزب با قطعنامه*

* سوسیالیست رادیکال-یونرهای بیشتر بیک گروه روشنفکر تروریست شبیه هستند تا به نطفه یک چنین حزبی گرچه فعالیت این گروه در ماهیت امر متوجه عملی نمودن وظایف مربوط به بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه است.

آسیائی، سرمایه‌داری آماده، بنمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را بشابۀ يك طبقه میسر میسازند. سوسیالیست-رولوسیونرها نمیتوانند این قضیه را درک کنند، زیرا آنها الفبای قوانین تکامل تولید کالائی و سرمایه داری را نمیدانند و باینموضوع بی نی برند که حتی موفقیت تام قیام دهقانان، حتی تجدید تقسیم بندی کلیه اراضی بفتح دهقانان و بر طبق تمایل آنان (تقسیم بندی سیاه یا چیزی از این قبیل) نیزابدا باعث نابودی سرمایه‌داری نمیشود بلکه بر عکس به تکامل آن کمک نموده و تقسیم بندی طبقاتی خود دهقانان را تسریع خواهد کرد. عدم فهم این حقیقت است که سوسیالیست-رولوسیونرها را بدل به ایدئولوگ های غیر آگاه خرده بورژوازی میکند. اصرار در روی این حقیقت برای سوسیال دموکراسی نه تنها از لحاظ تئوری بلکه از لحاظ سیاست عملی نیز حائز اهمیت عظیمی است زیرا از اینجاست که حتمی بودن استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا در نهضت «دموکراتیک» فعلی ناشی میگردد. ولی بهیچ رو از اینجا چنین بر نی آید که انقلاب دموکراتیک (که از لحاظ مضمون اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازیست) مورد علاقه عظیم پرولتاریا نیست. بهیچ رو از اینجا چنین بر نی آید که انقلاب دموکراتیک، نمیتواند هم بشکلی بوقوع بپیوندد که بیشتر سودمندی آن متوجه سرمایه‌دار بزرگ، سلطان سرمایه مالی و مالک صنوبرالفکره باشد و هم بشکلی که برای دهقان و کارگر سودمند باشد. نوایسکرائیها مفهوم و اهمیت مقوله انقلاب بورژوازی را از اساس غلط درک می کنند. ودائماً این فکر از استدلالهای آنها تراوش میکند که گویا انقلاب بورژوازی انقلابی است که سودش فقط عاید بورژوازی خواهد شد. و حال آنکه هیچ چیزی خطا تر از این اندیشه نیست. انقلاب بورژوازی انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوائی یعنی سرمایه داری خارج نمیشود. انقلاب بورژوازی مظهر تقاضاهای تکامل سرمایه داریست و نه فقط پایه های سرمایه‌داری را محو نیسازد بلکه بر عکس آنها را وسعت داده و عمیق تر میکند. به این جهت این انقلاب تنها منافع طبقه کارگر را منعکس نموده بلکه منافع تمام بورژوازی را نیز منعکس مینماید. چون در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقه کارگر امریست ناگزیر، لذا با حقانیت کامل میتوان گفت که انقلاب بورژوازی آنقدر که بفتح بورژوازیست بفتح پرولتاریا نیست. ولی این فکر که انقلاب بورژوازی ابدا منافع پرولتاریا را منعکس نمینماید کاملاً بی اساس است. این فکر بی اساس یا به تئوری عهد عتیق نارودنیکی منجر میشود که میگوید انقلاب بورژوازی با منافع پرولتاریا متضاد است و باینجهت آزادی سیاسی بورژوازی برای ما لازم نیست و یا به آنارشیزم که هر گونه شرکت پرولتاریا را در سیاست بورژوازی و انقلاب بورژوازی و پارلماناریسم بورژوازی نفی میکند. از لحاظ تئوری این فکر حاکی از فراموشی اصول مقدماتی مارکسیسم در باره ناگزیر بودن تکامل سرمایه داری بر زمینه نواید کالائی می باشد. مارکسیسم بما میاموزد که جامعه ایکه بنای آن بر نواید کالائی گذارده شده و در حال مباداه با ملل متمدنه سرمایه داری است، در مرحله معینی از تکامل خود ناگزیر خود نیز براه سرمایه داری میافتد. مارکسیسم بطلان هذیان گوئیهای نارودنیکها و آنارشیزتها را که تصور میکردند مثلاً

روسیه میتواند راه تکامل سرمایه‌داری را بنماید و از راه دیگری سوی مبارزه طبقاتی، که بر زمینه و در چهار دیوار همین سرمایه‌داری انجام می یابد، از سرمایه‌داری بیرون بجهد و یا اینکه از روی آن جهش نماید، بطور تکذیب ناپذیری به ثبوت رسانید.

تمام این اصول مارکسیسم با تفصیل کامل چه بطور عمومی و چه بطور خصوصی در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حلای شده است. از این اصول چنین مستفاد میشود که فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر در چیزی بجز ادامه تکامل سرمایه داری، فکریست ارتجاعی. در کشورهایی مانند روسیه آنقدر که طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه داری آسپ میرسد از خود سرمایه داری میرسد. از اینرو وسیع ترین، آزادترین و سریعترین تکامل سرمایه داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگراست. از بین بردن کلیه بقایای کهن، که بر پای تکامل وسیع، آزاد و سریع سرمایه داری بند نهاده است، مسأله بحال طبقه کارگر سودمند است. انقلاب بورژوازی همانا تحولی است که بقایای کهن یا بقایای سرواز را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه شامل سلطنت نیز میباشد) با قطعیت هر چه تمامتر از سر راه خود میروبد و موجبات تکامل هر چه وسیعتر و هر چه آزاد تر و هر چه سریعتر سرمایه داری را بطرزی هر چه کاملتر فراهم مینماید.

بدین سبب انقلاب بورژوازی بمنتهای درجه برای پرولتاریا سودمند است. انقلاب بورژوازی برای پرولتاریا مسلماً ضروریست. هر چه انقلاب بورژوازی کاملتر و قطعی تر و هر چه پیگیری آن بیشتر باشد، همانقدر هم مبارزه پرولتاریا با بورژوازی در راه نبل به سوسیالیسم بیشتر تامین خواهد بود. این استنتاج فقط ممکن است برای اشخاصیکه از الفبای سوسیالیسم علمی بی اطلاع هستند تازه و عجیب و ضد و نقیض بنظر آید. و در ضمن از این استنتاج این اصل نیز مستفاد میگردد که انقلاب بورژوازی از لحاظ معینی برای پرولتاریا بیشتر سود مند است تا برای بورژوازی. این اصل همانا از این نقطه نظر مسلم است که: نفع بورژوازی در اینستکه بر ضد پرولتاریا، به بعضی از بقایای کهن اتکاء نماید: مثلاً به رژیم سلطنت، به ارتش دائمی و غیره. نفع بورژوازی در اینست که انقلاب بورژوازی تمام بقایای کهن را بطور قطعی معصوم نسازد و برخی از آنها را باقی بگذارد یعنی این انقلاب کاملاً پیگیر نباشد، بهر طرف نهائی نرسد، قطعی و پرحیانه نباشد. سوسیال دموکراتها غالباً این فکر را کمی طور دیگر بیان میکنند و میگویند که بورژوازی خودش بخودش خیانت مینماید، بورژوازی به امر آزادی خیانت میکند و برای دموکراتیسم پیگیر مستعد نیست. نفع بورژوازی در اینستکه اصلاحات لازمه ایکه در جهت دموکراسی بورژوازی بعمل می آید کندتر، تسریعتر، با احتیاطتر، سستتر و از طریق رفوم باشد نه از طریق انقلاب، نفع وی در اینستکه این اصلاحات در مورد مؤسسات «محترم» دوران سرواز (مثلاً سلطنت) حتی الامکان با احتیاط بیشتری بعمل آید و هر قدر ممکن است فعالیت مستقل انقلابی و ابتکار و انرژی مردم نامی یعنی دهقانان و بخصوص کارگران را کمتر نشو و نما دهد. زیرا در غیر اینصورت برای کارگران خیلی آسانتر خواهد بود که بااصلاح فرسویها «تفنگ» را از دوشی به دوش دیگر اندازند

یعنی همان اسلحه ایرا که انقلاب بورژوازی برای آنان مهیا خواهد نمود، همان آزادی را که این انقلاب خواهد داد، همان مؤسسات دموکراتیکی را که بر زمینه‌های بوجود خواهد آمد، که از سرواژه تصفیه شده است. بر ضد خود بورژوازی متوجه سازند.

برای کارگران، بعکس، سودمند تر است که اصلاحات لازمه‌ایکه در جهت دموکراسی بورژوازی بعمل می آید از طریق رفرم نبوده بلکه از طریق انقلاب باشد، زیرا راه رفرم راه تاخیر است، رای دفع الوقت است، راه زوال تدریجی و دردناک اعضای از پیکر مردم است که در حال فساد می باشد، از فاسد شدن این اعضاء در درجه اول و بیش از همه پرولتاریا و دهقانان آسیب می بینند. راه انقلابی عمل جراحی سریعی است که درد آن برای پرولتاریا از همه کمتر است، این راه-راه قطع مستقیم اعضاء در حال فساد است، راه کمترین گمشدگی و کمترین احتیاط نسبت به سلطنت و مؤسسات منفور و پلید وابسته به آن است که فساد آنها فضا را مسموم میکند.

پانجهت اگر ما می بینیم که مطبوعات بورژوا لیبرال ما در مقابل امکان راه انقلابی زاری و شیون مینمایند، از انقلاب می ترسند، تزار را از انقلاب میترسانند، هم خود را مصروف این مینمایند که از انقلاب احتراز شود و بخاطر رفرم های ناچیزی که بمثابة گامهای اولیه ای در راه رفرم هستند فن بفرومایگی و آستان بوسی میدهند. عاتش تنها ملاحظه از سانسور و فقط ترس از صاحبان قدرت نیست. نه فقط نشریات روسکیه و دوموستی، همین آنچستوا، «ناشا ژیزن» و «ناشیدنی» بلکه مجله غیرعلمی و آزاد «آ-واپازدنیه» نیز از همین نقطه نظر پیروی مینماید. خود موقعیت بورژوازی، بعنوان طبقه‌ای در جامعه سرمایه داری، ناگزیر موجب نا پیگیری در انقلاب دموکراتیک میگردد. خود موقعیت پرولتاریا، بعنوان یک طبقه، ویرا مجبور میسازد که دموکرات پیگیر باشد. بورژوازی از ترس پیشرفت و ترقی دموکراسی، که خطر افزایش قدرت پرولتاریا را در بر دارد، همواره بعقب مینگرد. پرولتاریا جز رنجیر خود چیزی ندارد از دست بدهد، ولی بکمک دموکراتیسم، تمام جهان را بدست خواهد آورد. لذا هر اندازه انقلاب بورژوازی در اجرای اصلاحات دموکراتیک خود پیگیرتر باشد بهمان اندازه نیز امکان اینکه این انقلاب چیزی محدود گردد که فایده آن منحصر به بورژوازی است کمتر خواهد بود، هر اندازه انقلاب بورژوازی پیگیر تر باشد بهمان اندازه منافع پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب دموکراتیک بیشتر تامین خواهد نمود.

مارکسیسم به پرولتاریا نمی آموزد که از انقلاب بورژوازی دوری جوید، در آن شرکت نکند، رهبری را در این انقلاب به بورژوازی واگذار کند، بلکه بعکس می آموزد که با انرژی هر چه بیشتری در آن شرکت ورزد و برای رسیدن به یک دموکراتیسم پرولتاریائی پیگیر و رساندن انقلاب به هدف نهائی آن بقطعی ترین وجهی مبارزه نماید. ما نمیتوانیم از چهار دیوار بورژوا دموکراتیک انقلاب روس یکباره بخارج آن جستن نهائیم ولی ما میتوانیم حدود این چهار دیوار را بمقیاس عظیمی وسعت دهیم، ما میتوانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندهای مستقیم وی و

در راه شرایطیکه نیروهای وی را برای پیروزی کامل آینده آماده میسازد مبارزه کنیم. دموکراسی بورژوازی داریم تا دموکراسی بورژوازی. هم زمستویست سلطنت طلب یا طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخابات همگانی دم میزند ولی پنهانی و در پس پرده با تزاریسم در باره یک مشروطیت ناقص و سرودم بریده بند و بست میکند بورژوا دموکرات است و هم دهقانی که اسلحه بدست برضد ملاکان و مامورین دولتی بیا میخیزد و با جمهوری خواهی ساده لوحانه خود پیشنهاد «بیرون کردن تزار» را مینماید. هم نظام آلمان را نظام بورژوا دموکراتیک میگویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست؛ هم نظامی را که در اتریش است نظام بورژوا دموکراتیک میگویند و هم نظامی را که در امریکا یا سوئیس حکمفرماست. ولی هیئات بمرکبستی که در دوره انقلاب دموکراتیک متوجه این فرق موجوده بین مراحل مختلف دموکراتیسم و بین جنبه های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و نه «اظهار فضل» درباره اینکه بهر حال این یک «انقلاب بورژوازی» و میوه های «انقلاب بورژوازی» است اکتفاورزد. نو ایسکرائیهای ما درست از نوع همین فضل فروشانی هستند که بنزدیک بینی خود مباحثات میکنند. آنها در همانجا و هنگامی به چون و چرای در باره جنبه بورژوازی انقلاب اکتفا میورزند که درست در همانجا و همان هنگام باید بود فرق میان دو دموکراسی بورژوازی یعنی دموکراسی بورژوازی جمهوری-انقلابی و دموکراسی بورژوازی -سلطنتی-لیبرال را تمیزداد. ما دیگر درباره تمیز بین دموکراتیسم نا پیگیر بورژوازی و دموکراتیسم پیگیر پرولتاریائی چیزی نمیگوئیم. آنها که گوئی در حقیقت به «بیماری «آدم توی غلاف» (۱۱۲) مبتلا شده اند، به گفتگوهای مالیخولیائی در باره «جریان مبارزه متقابل طبقات متضاده اکتفا میورزند و آنهم هنگامیکه صحبت بر سر اینستکه انقلاب فعلی از نقطه نظر دموکراتیک رهبری شود، و اختلاف بین شعارهای دموکراتیک پیشرو و شعارهای خائنانه آقای استرووه و همکارانش جدا توضیح داده شود و همچنین اختلاف بین نزدیکترین وظائف مبارزه واقعا انقلابی پرولتاریا و دهقانان از یک طرف و دلال منشی ایبرالی ملاکین و کارخانه داران از طرف دیگر صریحاً و دقیقاً نشان داده شود. تمام مطلب اکنون در همین مسئله است که شما آقایان متوجه آن نشده اید: مطلب در اینستکه آیا انقلاب ما به پیروزی عظیم واقعی منجر خواهد شد یا اینکه فقط بمعامله ناچیزی ختم میگردد. آیا این انقلاب بدیکتاتور بورژوازی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان منجر خواهد شد یا اینکه بر سر مشروطیت تیغ مپاذه ایبرالی زوروش نه خواهد کشید!

در نظر اول ممکن است اینطور وانمود شود که ما با طرح این مسئله بکلی از موضوع اصلی منحرف میشویم. ولی فقط در نظر اول ممکن است اینطور وانمود شود. در حقیقت امر روشه اختلاف اصولی بین تاکتیک سوسیال دموکراتیک کنتره سوم حزب کارگر سو-یال دموکرات روسیه و تاکتیک کنفرانس نوایسکرائیها یعنی اختلافی که اکنون دیگر کاملاً هویدا شده است در همین مسئله است.

* - مراجعه شود به شماره ۷۱ - ۲ - «واپازدنیه» ص - ۳۳۷ - تبصره ۲.

رویه‌برفته محل شدن آن در دموکراسی بورژوازی يك عمل انجام شده تاریخی گردد.

آیست آن چه که خطر واقعی را تشکیل میدهد. حال به بنییم تهدید این خطر از کدام طرف است: آیا از طرفیست که ما فکر میکنیم یعنی از انحرافی است که سوسیال دموکراسی در وجود «ایسکرای» نو بطرف راست دارد یا از طرفیست که نو ایسکرائیها فکر میکنند یعنی از انحرافیست که سوسیال دموکراسی در وجود «اکثریت» و روزنامه‌ی «ویبروده» و هکذا بطرف چپ دارد.

حل این مسئله، همانطور که ما متذکر شدیم، منوط به اینستکه عملیات نیروهای مختلف اجتماعی بطور ابژکتیف چگونه باید یکدیگر ترکیب شود. از لحاظ تئوری خصلت این نیروها را تجزیه و تحلیل مارکسیستی اوضاع روسیه معین کرده است و حالا این خصلت بوسیله اقدامات آشکار گروهها و طبقات در جریان انقلاب از لحاظ عملی معین میگردد. تمام تجزیه و تحلیلی که مارکسیستها از مدت‌ها قبل از دوران حاضر از لحاظ تئوری نموده اند و تمام مشاهداتی که از لحاظ عملی در مورد بسط حوادث انقلابی شده است بما نشان میدهد که از نقطه نظر شرایط ابژکتیف ممکن است جریان و نتیجه نهائی انقلاب روسیه دو جنبه پیدا کند. اصلاح رژیم اقتصادی و سیاسی روسیه در جهت دموکراسی بورژوازی امریست اجتناب ناپذیر و غیر قابل دفع. هیچ نیروئی در زمین یافت نمیشود که بتواند از این اصلاح ممانعت نماید. ولی با ترکیب عملیات نیروهای موجوده فعلی که موجب این اصلاح هستند ممکن است چنین حاصل شود که نتیجه و یا شکل این اصلاح یکی از این دو حال را پیدا کند: (۱) یا کار به پیروزی قطعی انقلاب برتزاریسیم، خاتمه می یابد و یا اینکه (۲) برای پیروزی قطعی، آوا کافی نخواهد بود و در نتیجه کار به بند و بست تزاریسیم با «نایگیر» ترین و مخود غرض، ترین عناصر بورژوازی خاتمه می یابد. تمام تنوعات بی حد و حصر در جزئیات و ترکیباتی که هیچکس قادر به پیش بینی آنها نیست رویبرفته درست یکی از این دو نتیجه نهائی منجر میگردد.

حال این دو نتیجه را اولاً از نقطه نظر اهمیت اجتماعی آنها و ثانیاً از نقطه نظر موقعیت سوسیال دموکراسی (محل شدن آن یا «آزادی عمل نداشتن» آن) در هر يك از این دو مورد بررسی مینمائیم. معنای پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم چیست؟ ما دیدیم که نو ایسکرائیها هنگام استعمال این عبارت حتی نزدیکترین معنای سیاسی آنرا نیز درك نمیکند. در مورد منضمون طبقاتی این مفهوم علم درك آنها از اینهم بیشتر است. و حال آنکه ما مارکسیست‌ها بهیچ عنوانی نباید نظیر بسیاری از دموکراتهای انقلابی (از قبیل کاپون) فریفته کلماتی از قبیل: «انقلاب» یا «انقلاب کبیر روسیه» گردیم. ما باید این موضوع را دقیقاً پیش خود حلای می‌نمائیم که آن نیروهای اجتماعی واقعاً موجودی که در مقابل «تزاریسیم» قرار گرفته اند (تزاریسیم نیروی کاملاً موجودیست و برای همه کاملاً قابل درك است) و به نیل «پیروزی قطعی» بر آن قادرند کدامند. چنین نیروئی نمیتواند بورژوازی بزرگ، ملاکان، کارخانه‌داران و «اجمنی» که از پی هواداران «آس-واپازدنیه» می‌رود باشد. مای بنییم که آنها اساساً طالب پیروزی قطعی نیستند. ما میدانیم که آنها بنا بر

نوا-کرائیها هنگامیکه مسائل مربوط به تاکتیک حزب کارگر در لحظه انقلاب یعنی مسائلی را که برای حزب به مراتب بفرنج تر، مهمتر و حیاتی تر است حل می‌کردند اشتباهات اکونومیسم را احیاء کرده و بدینطریق دو گام به پس را به سه گام تبدیل کردند. باینجهت است که ما باید با منتهای توجه روی تحلیل مسئله مورد بحث مکت نمائیم.

در آن قسمت از قطعنامه نو ایسکرائیها، که ما آنرا در اینجا ذکر کردیم به این خطر اشاره شده است که مبدا سوسیال دموکراسی در مبارزه برضد سیاست نا پیگیر بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهد و مبدا در دموکراسی بورژوازی حل شود. تمام مطبوعات صرفاً نو ایسکرائی سر شار از اندیشه این خطر است، این اندیشه معور واقعی تمام آن خطمش را تشکیل میدهد که از لحاظ اصولی در انشعاب حزبی ما پیروی میشد (از آن هنگامیکه عوامل فتنه و جنجال در این انشعاب کاملاً تحت الشعاع عوامل بازگشت بسوی اکونومیسم قرار گرفت). و ما بدون ذره ای پرده پوشی اعتراف میکنیم که این خطر حقیقتاً وجود دارد و بخصوص اکنون در بعبوحه انقلاب روس این خطر اهمیت خاصی کسب کرده است. در برابر تمام ما تئوریسین‌ها یا پوبلیسیستهای سوسیال دموکراسی - که من اطلاق دومی را بخود بر اوای ترجیح میدهم - وظیفه‌ای تمویق ناپذیر و فوق العاده بر مسئولیت قرار دارد و آن اینکه معین کنیم تهدید این خطر در حقیقت امر از کدام طرف است. زیرا منبع اختلاف نظر ما در مشاجره بر سر این موضوع نیست که آیا چنین خطری وجود

دارد یا خیر بلکه بر سر اینست که آیا این خطر را جریان با اصطلاح دنباله روی «اقلیت» ایجاد مینماید یا با اصطلاح انقلابی گری «اکثریت». برای رفع هر گونه سوء تعبیر و سوء تفاهمی قبل از همه متذکر میشویم که خطری که ما در باره آن صحبت میکنیم مربوط به جنبه سو بژکتیف قضیه نبوده، بلکه به جنبه ابژکتیف آن مربوطست یعنی اینکه این خطر ناشی از آن خط مشی ظاهری نیست که سوسیال دموکراسی در مبارزه خود تعقیب مینماید بلکه ناشی از نتیجه نهائی مادی تمام مبارزه انقلابی است که اکنون انجام می یابد. مطلب در این نیست که آیا این و یا آن گروه سوسیال دموکرات میخواهد در دموکراسی بورژوازی حل شود یا نه و آیا این حل شدن را احساس میکند یا نه. - از این موضوع سخنی هم در میان نیست. در اینکه هیچک از سوسیال دموکراتها دارای چنین تمایلی نیستند ما هیچگونه شک می نداریم، بعلاوه اینجا بهیچوجه صحبت برسر تمایل نیست. و نیز مطلب در این نیست که آیا این یا آن گروه سوسیال دموکرات در طول تمام مدت انقلاب استقلال ظاهری، خصوصیت و عدم وابستگی خود را در مقابل دموکراسی بورژوازی حفظ خواهد کرد یا نه. آنها میتوانند نه تنها این «استقلال» را اعلام نمایند، بلکه از نظر ظاهری آنرا حفظ هم بکنند. ولی با تمام این احوال ممکن است جریان کار طوری بشود که آنها در مبارزه برضد ناپیگیری بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهند. نتیجه نهائی سیاسی انقلاب ممکن است اینطور باشد که سوسیال دموکراسی با وجود «استقلال» ظاهری و با وجود حفظ خصوصیت کامل حزبی و تشکیلاتی خود، در عمل استقلال خود را از دست بدهد. قادر نباشد مهر و نشان استقلال پروتاریائی خود را بر جریان حوادث بگذارد و آنگاه ضعیف از کار در آید که دست آخر و در انتهای کار

موقعیت طبقاتی خود قادر به مبارزه قطعی با تزاریسیم نیستند؛ مالکیت خصوصی، سرمایه و زمین بند کرانی است بر پای آنها که اجازه نمیدهد در راه مبارزه قطعی قسم بردارند. تزاریسیم با دستگاه پلیسی و بوروکراتیک و نیروهای نظامی خود بر ضد پرولتاریا و دهقانان، بجای برای آنها لازم است که نمیتوانند خواهان محو تزاریسیم باشند. خیر، نیروئی که قدر است به «پیروزی قطعی بر تزاریسیم» نائل گردد فقط ممکن است مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان باشند، در صورتی که نیروهای اساسی و بزرگ در نظر گرفته شود و خرده بورژوازی ده و شهر (که ایشان از مردم هستند) بین این و آن تقسیم گردد. پیروزی قطعی انقلاب، بر تزاریسیم عبارتست از استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان.

نویسگرانیهای ما در مقابل این استنتاج که دیر زمانست «ویر بود» به آن اشاره نموده است راه گریزی ندارند. جز این نیرو، نیروئی نیست که بتواند به پیروزی قطعی بر تزاریسیم نائل گردد.

و این پیروزی همان دیکتاتوری خواهد بود، یعنی ناگزیر باید به نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده و قیام انکاء نماید نه اینکه پارگنهای مختلفی که از «طریق علنی» و «مسالمت آمیز» ایجاد شده است. این بجز دیکتاتوری چیز دیگری نمیتواند باشد زیرا اجرای اصلاحاتی که برای پرولتاریا و دهقانان ضرورت فوری و حتمی دارد موجب مقاومت شدید ملاکان، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم خواهد شد. بدون دیکتاتوری در هم شکستن این مقاومت و دفع تلاشهای ضد انقلابی غیرممکن است. ولی واضح است که این دیکتاتوری یک دیکتاتوری سوسیالیستی نبوده بلکه دیکتاتوری دموکراتیک است. این دیکتاتوری نمیتواند (بدون طی یک سلسله مراحل بنیادینی تکامل انقلاب) بپایه های سرمایه داری گزندی وارد سازد. این دیکتاتوری در بهترین حالات میتواند تقسیم بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی بضع دهقانان عملی نماید، دموکراتیسیم بپذیرد و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد. تمام خصوصیات اسارت آور آسیائی را نه فقط از زندگی دهات بلکه از زندگی کارخانه ها نیز ریشه کن کند، به بهبود جدی وضعیت کارگران و ارتقاء سطح رزاه مادی آنان بپردازد و در حرجه آخر، «fast but not least» متعلقه انقلاب را باروپا سرایت دهد. یک چنین پیروزی هنوز بهیچوجه انقلاب بورژوازی ما را به انقلاب سوسیالیستی نخواهد رساند؛ انقلاب دموکراتیک مستقیماً از قالب مناسبات اجتماعی-اقتصادی بورژوازی خارج نخواهد شد؛ ولی مع الوصف این پیروزی خواه برای تکامل بعدی روسیه و خواه برای تمام جهان حائز اهمیت شگرفی خواهد بود. هیچ چیز مانند این پیروزی قطعی انقلابی که در روسیه آغاز گردیده است نمیتواند انرژی انقلابی پرولتاریای تمام جهان را تا این حد بالا ببرد و راهی را که به پیروزی کامل منتهی میشود تا این درجه کوتاه نماید.

حال احتمال این پیروزی تا چه درجه است. مسئله ایست جداگانه. در این مورد ما بهیچوجه طرفدار خوشبینی غیر عقلانی نیستیم، ما بهیچوجه دشواری عظیم این وظیفه را فراموش نمیکشیم. ولی وقتی

* - در حرجه آخر از حیث شماره ولی نه از حیث اهمیت.

بمبارزه اقدام مینمائیم باید خواهان پیروزی باشیم و بتوانیم راه واقعی وصول به آن را نشان بدهیم. نمایلاتیکه بخواهند ما را به این پیروزی برسانند بدون شك موجود است. راست است که نفوذ ما یعنی نفوذ سو-پال دموکراسی بر توده پرولتاریا هنوز خیلی خیلی کم است؛ اعمال نفوذ انقلابی در توده دهقانان بکلی ناچیز است؛ پراکندگی، بی فرهنگی و جهل پرولتاریا و بالاخص دهقانان هنوز بی اندازه عظیم است. ولی انقلاب بسرعت مجتمع میشود و بسرعت اذهان را روشن میسازد. هر گامیکه انقلاب بسوی تکامل بر میدارد توده را بیدار میکند و با نیروی غیر قابل دغنی او را بطرف برنامه انقلابی، یعنی یگانگی چیزی که بطور پیگیر و بنحو جامعی متابع واقعی و حیاتی ویرا منعکس میکند، میکشاند.

بموجب قانون مکاتیک کنش مساویست با واکنش. در تاریخ هم شدت نیروی مخرب انقلاب تا درجه زیادی مربوط به این است که تا چه اندازه سرکوبی تمایلات آزادی طلبی شدید و مداوم و تا چه اندازه تضاد بین «روبنای» عهد عتیق و نیروهای فعال زمان معین عمیق بوده است. و اما موقعیت سیاسی بین المللی از بسیاری لحاظ صورتی بخود میگیرد که برای انقلاب روس دیگر مساعد تر از این ممکن نیست. قیام کارگران و دهقانان، هم اکنون آغاز شده است. این قیام پراکنده و خود بخودی و ضعیف است ولی وجود نیروهای را که قادر بمبارزه قطعی هستند و بسوی پیروزی قطعی میروند بطور قطعی و مسلم ثابت میشود.

اگر این نیروها کفایت نکرد در اینصورت تزاریسیم موفق به بند و بست خواهد شد. بند و بستی که هم حضرات بواگین ها و هم حضرات استرووه ها از دو طرف زمینه آنها آماده میسازند. در چنین صورتی کار بمشروطه ناقص و سر و دم بریده و نا حتی-در بدترین حالات-به مسخره مشروطه ختم خواهد شد. این نیز انقلاب بورژوازی خواهد بود. متشاه یک انقلاب -قط شده و یک مولود نارس و حرامزاده. سو-پال دموکراسی تخیلات واهی نمیکند، از طبیعت خیانتکار بورژوازی آگاهست. روحیه خود را از دست نمیدهد و از ثبات قسم، شکیبائی و متانت خود در کار پرورش طبقاتی پرولتاریا حتی در عادی ترین و یکنواختترین روزهای رونق و رفاه «شیف مآبانه» مشروطیت بورژوازی دست بر نخواهد داشت. چنین نتیجه ای کم و بیش شبیه به نتیجه تقریباً تمام انقلابهای دموکراتیک اروپا در قرن نوزدهم خواهد بود و در اینصورت تکامل حزب ما از راهی دشوار، صعب، طولانی ولی آشنا و کوبیده شده انجام خواهد گرفت.

حال سؤال میشود که آیا سو-پال دموکراسی در کدامیک از این دو حالت ممکنه در مقابل بورژوازی بپذیرد و خود غرض واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد؟ در کدامیک از این دو حالت ممکنه سو-پال دموکراسی در دموکراسی بورژوازی عملاً و یا تقریباً «حل میشود»؟

کافیست این سؤال واضح مطرح گردد تا بدون لحظه ای دشواری به آن جواب داده شود.

هر آنکه بورژوازی موفق شود بوسیله بند و بست با تزار انقلاب روس را عقیم گذارد در اینصورت سو-پال دموکراسی در مقابل

بورژوازی ناپیگیر واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد. در اینصورت - سو-یال دموکراسی در دموکراسی بورژوازی محل «میشود» بدینمعنی، که پرولتاریا موفق نخواهد شد مهر و نشان روشنی از خود بر انقلاب بگذارد. موفق نخواهد شد پرولتاریا منشانه با چنانچه واتس مارکس میگفت «پلب منشانه» حساب خود را با تزاریسیم یکسره سازد.

هر آینه انقلاب به پیروزی قطعی برسد - آنوقت ما طبق روش ژاکوبین ها یا اگر مایل باشید بشیوه پلب ها حساب خود را با تزاریسیم یکسره خواهیم ساخت. مارکس در جریده مشهور روزنامه جدید رن، در سال ۱۸۴۸ می نویسد: «تزاریسیم فرانسه تماماً همان تصفیه حساب با دشمنان بورژوازی، با حکومت مطلقه، با فئودالیسم و با خرده بورژوازی، بشیوه پلب ها - است» (مراجعه شود به کتاب Nachlass Marx منتشره از طرف مرتکب، جلد سوم ص - ۲۱۱). آیا آن کسانی که کارگران سو-یال دموکرات. روس را در عصر انقلاب دموکراتیک از مترسک «ژاکوبینیسم» میترسانند هیچگاه در باره معنی این کلمات مارکس فکر کرده اند؟ ژیروندن های سو-یال دموکراسی معاصر روس یعنی نو ایسکرائیها با هواداران «آ-وایژدنیه» در هم نمی آمیزند و این بحکم ماهیت شمارهای خود عمل در دم آنها قرار نمیگیرند. و اما هواداران «آ-وایژدنیه» یعنی نمایندگان بورژوازی لیبرال میخواهند با تزاریسیم از راه ملایمت یعنی به شیوه اصلاح طلبی، از راه گذشت، یعنی بدون اینکه اشراف، نجباء و دربار را برنجانند - با احتیاط یعنی بدون هیچ عمل قاطع - با ملاحظت و ادب، آقامنشانه، دستکش سفید بر دست (شبهه آن دستکشی که آقای پترونگویچ در موقع شرفیابی «نمایندگان مردم» (؟) بهضور نیکلای سفاک از یکی از گردن کلفت ها عاریه کرده بود. مراجعه شود به شماره ۵ «پرولتاری» تصفیه حساب نمایند.

ژاکوبین های سو-یال دموکراسی معاصر یعنی بلشویکها، ویریهودیسیت ها، کنگره ایها و یا پرولتاریست ها (۱۳) - نمیدانم چه نام بگذارم - میخواهند با شمارهای خود، خرده بورژوازی انقلابی و جمهوری خداه و بخصوص دهقانان را بسطج دموکراتیسیم پیگیر پرولتاریا، که خصوصیت کامل طبقاتی خود را حفظ میکند، ارتقاء دهند. آنها میخواهند مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان با سلطنت و اشراف «پلب منشانه» تصفیه حساب نمایند دشمنان آزادی را بیرحمانه نبود سازند، نیروی مقاومت آنها را با زور سرکوب نمایند، و نسبت به میراث لعنتی سرواز و آسیا منشی و تحقیر نسبت به بشر کوچکترین گفشتی را روا ندارند.

البته معنی این آن نیست که ما میخواهیم حتماً از ژاکوبین های سال ۱۷۹۳ تقلید نمائیم و نظریات، برنامه، شعارها و شیوه کار آنها را بپذیریم. ابتدا چنین قصدی را نداریم. ما دارای برنامه جدید هستیم نه قدیم، و آن برنامه حد اقل حزب کارگر سو-یال دموکرات روسیه است. ما دارای شعار جدید هستیم: دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. هر آینه عمر ما تا پیروزی واقعی انقلاب کفاف دهد شیوه های عمل جدیدی هم خواهیم داشت که متناسب خواهد بود با چگونگی و هدفهای حزب طبقه کارگر که انقلاب کامل سوسیالیستی را نصب العین خود قرار داده است. منظور ما از این مقایسه

فقط توضیح این مطلب است که نمایندگان طبقه مترقی قرن بیستم، که پرولتاریا باشد، یعنی سوسیال دموکراتها نیز بهمان دو جناحی (جناح اپورتونیستی و جناح انقلابی) تقسیم میشوند که نمایندگان طبقه مترقی قرن هجدهم، که بورژوازی باشد به آن تقسیم میشدند، یعنی به ژیروندن ها و ژاکوبین ها.

فقط در صورتیکه انقلاب دموکراتیک به پیروزی کامل برسد، پرولتاریا در مبارزه برضد بورژوازی نا پیگیر آزادی عمل خواهد داشت. فقط در اینصورت وی در دموکراسی بورژوازی محل نخواهد شد و مهر و نشان پرولتاریائی یا به عبارت صحیحتر پرولتاریائی و دهقانی خود را بر تمام انقلاب خواهد گذارد.

خلاصه: برای اینکه پرولتاریا در مبارزه برضد دموکراسی بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل داشته باشد باید بقدر کافی آگاه و نیرومند باشد تا بتواند آگاهی دهقانان را بسطج خود آگاهی انقلابی ارتقاء دهد و تعرض آنها را هدایت نماید و بدین طریق بالاستقلال به عملی نمودن یک دموکراتیسیم پیگیر پرولتاریائی موفق گردد.

چنین است مسئله خطر فقدان آزادی عمل در مبارزه بر ضد بورژوازی ناپیگیر که نو ایسکرائیها آنها را نا این اندازه ناشیانه حل کرده اند. بورژوازی همیشه ناپیگیر خواهد بود. هیچ چیز ساده لوحانه تر و بی ثمر تر از این نیست که سعی شود شرایط یا موادی طرح گردد که با وجود اجرای آنها ممکن باشد دموکراسی بورژوازی را دوست بی ریای مردم محسوب نمود. تنها پرولتاریاست که میتواند مبارز پیگیر راه دموکراتیسیم باشد. او تنها وقتی میتواند مبارز پیروزمند دموکراتیسیم باشد که توده دهقانی نیز به مبارزه انقلابی وی بپیوندد. اگر نیروی پرولتاریا برای این کار کفایت نکند آنگاه بورژوازی در راس انقلاب دموکراتیک قرار خواهد گرفت و جنبه ناپیگیر و خود غرضانه ای به آن خواهد داد. برای جلوگیری از این امر وسیله دیگری جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان وجود ندارد.

بدینصورت ما به این نتیجه مسلم میرسیم که ناکتیک نو ایسکرائیها، چنانچه مفهوم عینی آنها در نظر گیریم، مطابق دلخواه دموکراسی بورژوازی است. تبلیغ آشفتهگی سازمانی که حتی بمرحله مراجعه بافکار عمومی و اصل سازش و جدائی مطبوعات حزبی از حزب میرسد، کاهش اهمیت وظایف قیام مسلحانه، اختلاط شعارهای سیاسی همگانی پرولتاریای انقلابی با شعارهای بورژوازی سلطنت طلب، تحریف عمده در شرایط پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم، حاصل جمع تمام اینها درست همان سیاست دنباله روی در لحظه انقلاب است که، بجای اینکه بگانه راه رسیدن به پیروزی را نشان بدهد و تمام عناصر انقلابی و جمهوریخواه توده مردم را در پیرامون شعار پرولتاریا گرد آورد، بر عکس پرولتاریا را

* همان کاری که استاروور سعی داشت در قطعنامه خود که از طرف کنگره سوم (۱۱۴) لغو شد بکند و همان کاری که کفرانس کوشیده است در قطعنامه ای که از آنها بدتر از آب در آمده است بکند.

کتومی است که نه فقط پرولتاریا بلکه تمام جامعه بورژوازی نیز نسبت به آن (یعنی نسبت به این تغییر) علاقمند است. تمام طبقات حتی خود سرمایه داران نیز مخالف دولت اند. پرولتاریای مبارز و بورژوازی مبارز در حدود معینی دوش بدوش هم میروند و منفقاً از دو جهت مختلف بر حکومت مطلقه حمله میکنند. دولت در اینجا بکلی تنها بوده و از همدردی جامعه محرومست. بدین سبب برانداختن دولت کاریست بس آسان. پرولتاریای روسیه من حیث المجموع هنوز آتقنرها آگاه و متشکل نیست که خودش به تنهایی بتواند انقلاب کند. وانگهی اگر پرولتاریا قادر به انجام اینکار بود، انقلاب پرولتاریائی (سوسیالیستی) میکرد، نه انقلاب بورژوازی. پس صلاح و صرفه ما در اینست که دولت بدون متحد مانده نتواند در صفوف اپوزیسیون جدائی افکند یعنی بورژوازی را بخود ملحق کند و پرولتاریا را منفرد سازد...

پس صلاح و صرفه پرولتاریا در اینست که دولت تزاری نتواند بورژوازی و پرولتاریا را از هم جدا کند! شاید ارگان گرجستان بجای اینکه «آ-وابازدنیه» نامیده شود اشتباهاً «سوسیال دموکرات» نامیده شده است؟ به بینید چه فلسفه بیمانندی در مورد انقلاب دموکراتیک میگوید! مگر ما اینجا برای همین نمی بینیم که تفلیسی بیچاره با این تعبیر و تفسیر درازگویانه آمیخته با دنباله روی خود در باره مفهوم «انقلاب بورژوازی» چگونه سر در گم شده است؟ این شخص از موضوع احتمال منفرد ماندن پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بحث مینماید و یک موضوع را فراموش میکند. یک موضوع بی اهمیت... یعنی دهقانان را! از متحدین ممکنه پرولتاریا او زمستویستهای ملاک را میشتاند و باب طبع خود میداند و از دهقانان اطلاعی ندارد. و آنهم در جایی مانند قفقاز! با اینوضع آیا ما حق داشتیم از اینکه گفتیم «ایسکراهی نو با استدلالهای خود بعموض اینکه دهقانان انقلابی را بالا بکشد و منفق خود سازد، خود تا سطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل مینماید؟

«...در صورت عکس، شکست پرولتاریا و پیروزی دولت داکزیر است. و حکومت مطلقه هم هدفش همین است. بدون تردید حکومت مطلقه در زمسکی سابور خود، نمایندگان اشراف، زمستواها، شهرها، دانشگاهها و سایر مؤسسات بورژوازی را بسوی خویش جلب خواهد نمود. این حکومت خواهد کوشید آنرا با گذشتههای ناچیز اغفال نماید و بدینطریق با خود آنتی دهد. و پس از اینکه بدینطریق موقعیت خود را مستحکم کرد تمام ضربات خود را متوجه مردم کارگریکه تنها مانده اند خواهد نمود. وظیفه ما اینست که از چنین عاقبت، فلاکتباری جلوگیری کنیم. ولی آیا میتوان این عمل را از راه اولانجام داد؟ فرض کنیم که ما هیچ توجهی به زمسکی سابور نکردیم و خود مان شروع به آماده شدن برای قیام نمودیم و در یکی از روزها سلاح بدست برای مبارزه بخیابان رفتیم و دیدیم که در برابر ما یک دشمن نایستاده بلکه دو دشمن

از راه منحرف میکنند، نظم تشکیلاتی وی را بر هم میزنند، ذهنش را مشوب میسازد و از اهمیت تاکتیک سوسیال دموکراسی میگذارد. برای اثبات صحت این نتیجه که ما از راه تجزیه و تحلیل قطعنامه به آن رسیدیم. همان مسئله را از جهات دیگر مورد بررسی قرار میدهم. اولاً به بینیم یک منشویک صاف و ساده و رگ گو در روزنامه «سوسیال دموکرات» گرجستان تاکتیک ایسکراهی نو را چگونه تصویر مینماید. ثانیاً به بینیم در شرایط سیاسی حاضر چه کسی عملاً از شعارهای «ایسکراهی نو» استفاده میکند.

۷. تاکتیک «بر کناری محافظه کاران از حکومت»

مقاله نامبرده که در ارگان «کمینه» منشویکی تفلیس (شماره ۱ «سوسیال دموکرات») درج شده عنوانش «زمسکی سابور و تاکتیک ما» است. نویسنده آن هنوز کاملاً برنامه ما را فراموش نکرده است. او شعار جمهوری میدهد ولی در خصوص تاکتیک چنین استدلال مینماید: «برای حصول این مقصود (جمهوری) دو راه میتوان نشان داد: یا باید به زمسکی سابور که از طرف دولت دعوت شده است هیچگونه توجهی نکرد و بوسیله اسلحه دولت را شکست داد و دولتی انقلابی تشکیل داد و مجلس مؤسسان را دعوت نمود. یا آنکه باید اعلام داشت که زمسکی سابور مرکز عملیات ماست و اسلحه بدست نسبت به اعضاء آن و فعالیت آن اعمال نفوذ نمود و بقوه جبریه آنرا وادار کرد که خود را مجلس مؤسسان اعلام نماید و یا توسط آن، مجلس مؤسسان را دعوت کرد. این دو تاکتیک با یکدیگر بسیار متفاوتند. حال به بینیم کدامیک از آنها بیشتر برای ما سود مند است».

اینست طرزى که نو ایسکراهیهای روس آمده هائی را که بعداً در قطعنامه ای که ما آنرا تجزیه و تحلیل کردیم منعکس شده است بیان مینماید. توجه کنید، که این مقاله قبل از حوادث توسیما و وقتی نوشته شده است که «لابچه» بولیکین هنوز با بهر صله وجود نگذاشته بود. حتی طاقت لیبرالها طاق شد و بارها در صفحات جراید علنی اظهار عدم اعتقاد کردند. ولی سوسیال دموکرات و ایسکراهی از لیبرالها خوش باور تر در آمده است. او اعلام میکند که زمسکی سابور در حال تشکیل است و باندازه ای به قول تزار باور دارد که هنوز مجلس زمسکی سابور (شاید «مجلس دومی دولتی» و یا «مجلس مشاوره قانونگذاری») بوجود نیامده پیشنهاد میکند آنرا مرکز عملیات خود قرار دهیم. این تفلیسی ما، که ولا گوتر و صاف و ساده تر از مصنفین قطعنامه مصوبه کنفرانس است، هر دو «تاکتیک» را (که با ساده لوحی بی نظیری تشریح کرده است) در یک سطح قرار نمیدهد و میگوید که دومی سود مندتر است. گوش کنید:

«تاکتیک اول، چنانکه میدانید انقلابی که در پیش است انقلابی است بورژوازی یعنی هدفش آنچنان تغییرى در رژیم

بولیگین هم وعده‌اش را نداده است ولی کرتینیس پارلمانی (۱۵) تا دلتان بخواهد وجود دارد.

«... این مداخله چگونه باید صورت گیرد؟ قبل از همه ما طلب خواهیم کرد که زمسکی سابور از راه انتخاب همگانی، مستاری، مستقیم با اخذ رای مخفی تشکیل گردد. با اعلام این طرز انتخابات باید آزادی تام تبلیغات پیش از انتخاباتی یعنی آزادی اجتماعات، آزادی بیان، آزادی قلم، مصونیت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان و آزادی کلیه مجرمین سیاسی بوسیله قانون مسجل گردد». خود انتخابات هم باید هر قدر ممکن است بتوقیف افتد تا ما برای آشنا کردن و آماده نمودن مردم وقت کافی داشته باشیم. و چون وضع مقررات مربوط به دعوت مجلس سابور بکمیسورین تحت ریاست بولیگین وزیر کشور واگذار شده است ما باید نسبت به این کمیسورین و اعضای آن نیز اعمال نفوذ نمائیم. اگر کمیسورین بولیگین از بر آوردن تقاضاهای ما امتناع ورزد... و حق انتخاب نمایندگان را فقط به توانگران بدهد آنوقت ما باید در امور این انتخابات مداخله نمائیم و از طریق انقلابی انتخاب کنندگان را وادار سازیم کاندیدهای مترقی انتخاب نمایند و در زمسکی سابور طلب کنیم که مجلس مؤسسان تشکیل گردد. بالاخره با کلیه وسائل ممکن: دموکراسیون، اعتصاب و در صورت لزوم قیام، زمسکی سابور را وادار کنیم مجلس مؤسسان را دعوت نماید و یا اینکه خود را یک چنین مجلسی اعلام کند. مدافع مجلس مؤسسان باید پروتاریای مسلح باشد و هر دو بالاتفاق © بسوی جمهوری دموکراتیک ره‌سپار خواهند شد.

اینست تاکتیک سوسیال دموکراسی و فقط این تاکتیک بیروزی را برای ما تأمین خواهد کرد.

خواننده تصور نکند که این اراجیف غیر قابل تصور قلمفرسائی ساده یک نوایسکرائی بی نفوذ و غیر مشول است. خیر، این در ارگان کمیته مرکزی نوایسکرائیها یعنی کمیته تقلیس گفته میشود. از این گذشته، این اراجیف صریحاً مورد تصویب «ایسکراه» قرار گرفته است، که در شماره صلح آن در خصوص این «سوسیال دموکرات» چنین میخوانیم:

شماره اول با روح و ذوقی سرشار نگاشته شده است.

آزمودگی و قابلیت نگارنده - بطور کاملاً مشهود است...

با اطمینان میتوان گفت که روزنامه وظیفه‌ای را که برای خود تعیین کرده است بوجه درخشانی انجام خواهد داد.

* - در «ایسکراه»؟

** - بوسیله نیکلا؟

*** - اینست معنی تاکتیک: «بر کنار کردن محافظه کاران از حکومت»!

**** - بایک چنین تاکتیک صحیح و عمیقی از طرف ما دیگر همچو چیزی ممکن نیست!

© - هم پروتاریای مسلح و هم محافظه کارانی که «از حکومت بر کنار شده اند»؟

ایستاده است: دولت و زمسکی سابور. طی مدتیکه ما خود را آماده میکردیم آنها از فرصت استفاده کرده با هم کنار آمدند و بین خود سازش کردند، قانون مشروطیتی بفتح خود وضع کردند و حکومت را بین خود تقسیم نمودند. این تاکتیک است که نفعش مستقیماً عاید دولت میشود و ما باید با شدتی هر چه تمامتر از آن احتراز جوئیم...»

چقدر رگ و راست گفته شده! باید قطعاً از «تاکتیک تهیه قیام احتراز جوئیم زیرا «در طی این مدت» دولت با بورژوازی داخل بندوبست میشود! آیا میتوان حتی در مطبوعات قدیمی «اکونومیسم» کاملاً دو آتشه نیز چیزی یافت که اینگونه سوسیال دموکراسی انقلابی را لکه دار و مفتضح کرده باشد؟ قیامها و طغیانهای کارگران و دهقانان که آتش آن گاه اینجا و گاه آنجا مشتعل میشود - واقعیت است، ولی زمسکی سابور جز وعده و نوید بولیگینی چیزی نیست. و آنوقت «سوسیال دموکرات» شهر تقلیس مقرر میدارد که: از تاکتیک تهیه و تدارک برای قیام احتراز جوئیم و در انتظار تشکیل مرکز اعمال نفوذ یعنی زمسکی سابور دست روی دست گذاریم...»

«... تاکتیک دوم، بعکس، عبارت از اینست که زمسکی سابور را تحت نظارت خود قرار دهیم و به آن امکان ندهیم طبق اراده خود عمل نماید و با دولت کنار بیاید.»

ما از زمسکی سابور تا آنجائی پشتیبانی خواهیم کرد که برضد حکومت مطلقه مبارزه مینماید و در مواردیکه با حکومت مطلقه از در آشتی در آید با آن مبارزه خواهیم کرد. ما با مداخله جدی و با زور بین نمایندگان جدائی میندازیم ** رادیکالها را بسوی خود جاب میکنیم. محافظه کاران را از حکومت بر کنار مینمائیم و بدینطریق تمام زمسکی سابور را «راه انقلاب وارد میکنیم. در سایه چنین تاکتیک دولت همواره تنها و اپوزیسیون همواره نیرومند خواهد بود و بدینطریق استقرار رژیم دموکراسی آسان خواهد شد.

بله، بله! حال بگذار بگویند که ما در مورد رو آوردن نوایسکرائیها بسوی مبتذل ترین شبه اکونومیسم، مبالغه میکنیم. این درست قضیه همان گرد مشهور ضد مگس است که بنا بر آن باید مگس را گرفت و از آن گرد رویش پاشید تا بمیرد. با زور

جدا کردن نمایندگان زمسکی سابور از یکدیگر، «بر کنار نمودن محافظه کاران از حکومت» - و انداختن تمام زمسکی سابور به مجرای انقلابی... بدون هیچ قیام مسلحانه «زاکوبینی»، بلکه همینطوری، نجیبانه، تقریباً با روش پارلمانی و «اعمال نفوذ» نسبت به اعضاء زمسکی سابور. بیچاره روسیه! میگفتند که روسیه همیشه کلاههای از مد افتاده و منسوخ اروپا را بسر میگذازد. هنوز پارلمانش را نداریم و حتی

* - ولی برای اینکه آزادی اراده را از اعضاء زمستو ساب کنید چه وسیله‌ای در دست دارید؟ شاید نوع مخصوصی از کاغذ تورنسل؟

** - جل الخالق! به این میگویند تاکتیک «بسط و تکامل داده شده»! برای مبارزه در خیابان زور نیست، ولی میتوان «نمایندگان را با زور جدا کرده. رفیق تقلیسی گوش کنید. آخر دروغ گفتن هم حلی دارد...»

بیل را بعد از آن «بچه عاقل» برخ سوسیالیست‌های فرانسه میکشید. این شیوه دیگر گفته شده است. آقای استرووه! شما فقط بچه‌ها و ابلهان را میتوانید به این دام بیاوردانید. هستگی کامل سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی در تمام مسائل مهم برنامه و تاکتیک حقیقتی است غیر قابل انکار.

است. ما تا کنون بکرات صحبت کرده‌ایم* و اکنون یکبار دیگر هم صحبت خواهیم کرد.

مقاله آقای استرووه حاوی یک سلسله اظهارات کاملاً جانب توجه است ولی ما به این اظهارات در اینجا فقط میتوانیم عبوراً اشاره‌ای بنمائیم. او میخواهد «دموکراسی روس را با انکاء به همکاری طبقات ایجاد کند نه با انکاء بمبارزه بین آنان» و در ضمن روشنفکران دارای امتیازات اجتماعی» (از قبیل «اشراف متهدن» که آقای استرووه با خضوع و خشوع یک... پیشخدمت واقعی مجالس بزرگان در برابر شان جبهه بزمین میسازد) وزن و اعتبار مربوط به موقعیت اجتماعی خود (یعنی وزن کیسه پول) را به این حزب «غیر طبقاتی» وارد خواهند کرد. آقای استرووه ابراز تمایل میکند جوانان را با این نکته آشنا سازد که «عبارت قالبی رادیکالی حاکی از اینکه بورژوازی بوحشت افتاده و پرولتاریا و امر آزادی را بمعرض بیع و شری گذارده است» بیپوده و بیهوده صرف است (ما از صمیم قلب به این ابراز تمایل شادباش میگوئیم. هیچ چیزی بهتر از جنگی، که آقای استرووه بر ضد این «عبارت قالبی» مارکسیستی مینماید صحت آنرا ثابت نخواهد کرد. بفرمائید. آقای استرووه. و اجرای نقشه درخشان خود را به آینده دور و دراز موکول نکنید!) از نظر مبحث ما، ذکر این موضوع حائز اهمیت است که این نماینده بورژوازی روس که دارای شه سیاسی است و در مقابل کوچکترین تغییر هوا حساس است در لحظه فعلی علیه چه شعارهای عملی میجنگد. اولاً علیه شعار جمهوریت. آقای استرووه اطمینان راسخ دارد به اینکه این شعار «برای توده مردم نامفهوم و بیگانه است» (او فراموش میکند اضافه نماید: مفهوم است ولی بصره بورژوازی نیست!) ما خیالی مایل بودیم به بنیم آقای استرووه

* بخواننده یاد آور میشویم که «آسوابازدنیه» به مقاله «چه نباید کرد» (شماره ۵۲ «ایسکرا») با هیاهو و سر و صدا تهنیت و شادباش گفت و آنرا «یک چرخش بسیار مهم» بسوی گذشت نسبت به اپورتونیست‌ها دانست. «آسوابازدنیه» نمایلات اصولی نوایسکرائیها را بطرز خاصی در مقاله مربوط به انشعاب در بین سوسیال دموکراتهای روس مورد تحسین قرار داده بود. «آسوابازدنیه» در خصوص جزوه تروتسکی موسوم به «وظایف سیاسی ما» به همگون بودن افکار این نویسنده با آنچه که یک وقتی «رابوچیه دلنسیها» یعنی کریچفسکی، مارتینف، آکیمف می نوشتند و میگفتند (رجوع شود به ورقه تحت عنوان «لیبرال حاضر بخدمت» منتشره از طرف روزنامه «ویبروده») اشاره کرده بود. «آسوابازدنیه» به جزوه مارتینف در باره دو دیکتانوری تهنیت گفت (مراجعه شود به مقاله «ویبروده» شماره ۹). بالاخره شکایت‌های تأخیر شده استارور در خصوص شعار قدیمی «ایسکرا»ی قدیم یعنی شعار «ابتدا مرزبندی و بعد اتحاد» با اظهار همتردی خاصی از طرف «آسوابازدنیه» مواجه گردید.

آری! اگر این وظیفه عبارت از این است که فساد کامل مسلکی ایسکرای نو آشکارا بجه و هر کس نشان داده شود باید گفت که این وظیفه واقعاً بوجه «درخشانی» انجام یافته است. هیچکس دیگری نمیتوانست تنزل نوایسکرائیها را تا سطح اپورتونیسم بورژوا آبیبرال با روح و ذوق و قابلیت «بیش از این بیان نماید».

۸. خط مشی «آسوابازدنیه» و «ایسکرا»ی نو

اکنون به مطلب دیگری که آشکارا «وید اهمیت سیاسی خط مشی «ایسکرا»ی نو است بپردازیم.

آقای استرووه در مقاله شایان توجه و بسیار اعلی و فوق العاده آموزنده‌ای تحت عنوان «چگونه باید خود را یافت» (شماره ۷۱ «آسوابازدنیه») بر ضد «انقلابیگری برنامه» احزاب افراطی ما بچنگ می پردازد. آقای استرووه بخصوص از شخص من ناراضی است*. اما من از طرف خودم آنقدر از آقای استرووه راضی هستم که حدی بر آن متصور نیستم: من در مبارزه برضد اکونومیسم احیا شونده نوایسکرائیها و برضد بی پرستی کامل سوسیالیست رولوسیونرها، آرزوی متغی از این بهتر را هم نمیتوانستم بکنم. ذکر این موضوع را که چگونه آقای استرووه و «آسوابازدنیه» تمام جنبه ارتجاعی «اصلاحاتی» را که در طرح برنامه سوسیال رولوسیونرها در مارکسیسم شده است عملاً به ثبوت رسانده اند ما برای بار دیگر میگذاریم. در خصوص اینکه چگونه آقای استرووه هر وقت از لحاظ اصولی نو ایسکرائیها را مورد تحسین قرار داده خدمتی صادقانه و شرافتمندانه و حقیقی بن کرده

کی و کجا فی‌ابین من از یک طرف و بیل و کائوتسکی از طرف دیگر اختلاف نظری بطهور پیوسته است که از لحاظ جدی بودن او اندک شباهتی با اختلاف نظر بین بیل و کائوتسکی داشته و مثلاً «تنبیه اختلاف نظری باشد که در مورد مسئله ارضی در بزرلو (۱۱۶) بین آنها وجود داشت؟ بگذار آقای استرووه برای آزمایش هم شده به این ۳ پرسش پاسخ بدهد.

وای ما بخوانندگان میگوئیم: بورژوازی لیبرال همه جا و همیشه شیوه اش اینستکه: همفکران خود را در کشور معین متقاعد کند که سوسیال دموکراتهای این کشور نا معقول تر از همه ولی رفقایشان در کشور همسایه «بچه‌های عاقل» هستند. بورژوازی آلمان صد ها بار سوسیالیست‌های فرانسه را بمنوان «بچه‌های عاقل» برخ بیل‌ها و کائوتسکی‌ها کشیده است. بورژوازی فرانسه همین چندی پیش

* «انقلابیگری سوسیال دموکراسی اروپای باختری یعنی بیل و حتی کائوتسکی در مقابل انقلابیگری آقای لنین و رفقای ایشان اپورتونیسم است. ولی امواج تاریخ، ارکان اصولی این انقلابیگری ملایم شده را هم سائیده و در هم فرو ریخته است». تعرض خشمگینی است. وای آقای استرووه بیهوده تصور میکند من حاضر هر چه او میگوید هم بکم گوش کنم. کافی است من آقای استرووه را به میدان بطلم تا وی هرگز قادر به پذیرفتن آن نباشد. کی و کجا من انقلابیگری بیل و کائوتسکی را «اپورتونیسم» نامیده‌ام؟ کی و کجا من ادعای ایجاد خط مشی مخصوصی را در سوسیال دموکراسی بین المللی کرده‌ام که با خط مشی بیل و کائوتسکی یکی نبوده است؟

و ضروری ترین کارها محسوب میشود. آقای استرووه سعی دارد از موضوع طفره رود. او بجای اینکه از لزوم قیام بمنظور پیروزی انقلاب صحبت کند از ناگزیر بودن آن صحبت میکند. قیام آماده نشده یا قیام خود بخودی و پراکنده، هم اکنون آغاز گردیده است. شکی نیست که هیچ کس تضمین نخواهد کرد که این قیام به یک قیام مسلحانه تمام و کمال مردم منتج گردد، زیرا این موضوع هم به وضعیت نیروهای انقلابی مربوطست (که سنجش کامل آن، فقط طی خود مبارزه میسر است) و هم بطرز رفتار دولت و بورژوازی و هم به سلسله کیفیات دیگری که در نظر گرفتن دقیق آن غیر ممکن است. درباره ناگزیر بودن، یعنی اطمینان قطعی به یک حادثه مشخص، که آقای استرووه سخن را به آنجا میکشاند حاجتی بگفتار نیست. اگر شما میخواهید طرفدار انقلاب باشید باید درباره این موضوع صحبت کنید که آیا قیام برای پیروزی انقلاب لازمت است. آیا لازمست موضوع قیام را نهالانه مطرح نمود، درباره آن تبلیغ کرد و مجدانه زمینه آنرا بپسرنگ و با انرژی تمام فراهم ساخت یا خیر. آقای استرووه نمیتواند معنی این اختلاف را تفهیم؛ مثلاً او که مسئله لزوم حق انتخاب همگانی را، که برای مردموکرات مسئله ای مسلم و قطعی است، بوسیله بیان کشیدن مسئله غیر مسلم ناگزیر بودن تحصیل آن در جریان انقلاب حاضر، یعنی مسئله ای که برای یک نفر سیاستمدار دارای جنبه مبهم نیست، پرده پوشی نمیکند. آقای استرووه، با طفره خود در مورد مسئله لزوم قیام، تمام کنه ماهیت مکتوم خط مشی سیاسی بورژوازی لیبرال را بیان میکند. اولاً بورژوازی معامله با حکومت مطلقه را بر نلع و قبح آن ترجیح میدهد؛ بورژوازی در هر حال تمام بار مبارزه مسلحانه را بدوش کارگران میاندازد (این تائیداً). اینست معنای واقعی طفره روی آقای استرووه از مطلب. بهمین جهت است که او در مورد مسئله لزوم قیام راه قهقرا اختیار کرده و بمسئله شرایط اجتماعی و روحی قیام و «تبلیغات» مقدماتی در باره آن متوسل میشود. درست همانطور که بورژوازی های یاهو گو در سال ۱۸۴۸ در پارلمان فرانکفورت، هنگامیکه جریان اوضاع دفع نیروی مسلح حکومت را ایجاب میکرد، هنگامیکه جنبش «منجر بلزوم» مبارزه مسلحانه شده بود، هنگامیکه اعمال نفوذیکه فقط از راه تبلیغات انجام میگرفت (و در دوره تهیه و تدارک درجه لزوم آن حد برابر است) بدل به غمودگی و جبن رذیلانه و بورژوا مآبانه گشته بود، وقت خود را صرف قطعنامه نویسی، تهیه بیانیه ها و تصمیم نامه ها و «ترویج توده ای» و آماده کردن «شرایط اجتماعی و روحی» میشوندند، درست همینطور هم آقای استرووه خود را در پس جملات پنهان کرده از مسئله قیام طفره میرود. آقای استرووه آنچه را که عده زیادی از سوسیال دموکراتها اصرار دارند نه بینند، با وضوح کامل بما نشان میدهد و آن اینکه: وجه تمایز لحظه انقلاب با لحظات تهیه و تدارک معمولی و عادی تاریخی همین است که در این لحظه حالت روحی، هیجان و اعتقاد توده باید در عمل متظاهر گردد و متظاهر هم میگردد.

انقلابی گری مبتذل نمی فهمد که حرف هم عمل است؛ این اصل در مورد تاریخ بطور کلی و یا در مورد آن عصر هائی از تاریخ که برآمد سیاسی آشکاری از طرف توده ها وجود

در حوزه ها و جماع ما چه پاسخی از کارگران دریافت میکرد! شاید کارگران جزو توده مردم نیستند؟ ولی دهقانان چطور؟ طبق گفته آقای استرووه آنها گاه از جمهوری خواهی ساده لوحانه ای پیروی میکنند (پیرون کردن تزار) - ولی، بورژوازی لیبرال مطمئن است که بجای جمهوری خواهی ساده لوحانه سلطنت طلبی آگاهانه خواهد آمد نه جمهوری خواهی آگاهانه! آقای استرووه «ça dépend» این موضوع هنوز مربوطست بکیفیت اوضاع. نه تزاریسم و نه بورژوازی هیچیک نمیتوانند از بهبود اساسی وضعیت دهقانان که باید بحساب زمینهای اربابی انجام گیرد جلوگیری نکنند و طبقه کارگر هم نمیتواند در این کار بددهقانان کمک نکند.

ثانیاً، آقای استرووه تاکید میکند که «در جنگ داخلی همواره مهاجم حق بجانب نخواهد بود. این ایده کاملاً با همان تمایلات نو ایسکرائیها که ما فوقاً تشریح کردیم مطابقت دارد. ما البته نمیگوئیم که در جنگ داخلی هجوم همواره بصره است؛ خیر، گاهی هم تاکتیک تدافعی موقتاً لزوم حتمی دارد. ولی بکار بردن اصلی که آقای استرووه وضع کرده است در مورد روسیه سال ۱۹۰۵، اتفاقاً معنایش نشان دادن گوشه ای از مفهوم «عبارت قالبی رادیکالی» است («بورژوازی بوخت میافتد و امر آزادی را بمعرض بیع و شری میگذارد»). کسیکه در لحظه کنونی نمیخواهد بحکومت مطلقه و به ارتجاع حمله کند، کسیکه خود را برای این حمله حاضر نمیکند، کسیکه این حمله را تبلیغ نمیکند - آن کس بهبوده نام طرفدار انقلاب روی خود میگذارد.

آقای استرووه شعار «پنهانکاری» و شعار «شورش» را تقبیح مینماید (شورش را «قیام میثیاتور» میدانند). آقای استرووه هم به این و هم به آن - از لحاظ همراهیابی به توده ها - با نظر حقارت میگردد! ما میخواستیم از آقای استرووه سؤال کنیم که آیا میتواند مثلاً در «چه باید کرد» که آنرا اثر یک نفر انقلابی افراطی میدانند، جانی را نشان بدهد که در آن شورش تبلیغ شده باشد. مگر در خصوص «پنهان کاری» مثلاً بین ما و آقای استرووه اختلاف عظیمی وجود دارد؟ مگر ما هر دو در روزنامه «غیر علنی» که «پنهانی» بروسیه وارد میشود و مورد استفاده گروه های «پنهانی» «سایوز آسوابازدنیه» و حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قرار میگیرد کار نمیکنیم؟ مجامع توده ای کارگری ما اغلب «بعالت پنهانی» تشکیل میشود. ما این معصیت را مرتکب میشویم. ولی جلسات آقایان هوادار آسوابازدنیه چطور؟ آیا شما چیزی دارید که بتوانید در مقابل این طرفداران «منفور پنهانکاری» منفور به آن مباحث کنید؟

راست است، لازمه رساندن اسلحه بکارگران رعایت پنهانکاری شدید است. اینجا دیگر آقای استرووه با صراحت بیشتری سخن میگوید. گوش کنید: «اما در خصوص قیام مسلحانه و یا انقلاب به معنی فنی آن باید گفت که فقط ترویج توده ای برنامه دموکراتیک قادر به ایجاد شرایط اجتماعی و روحی لازم برای قیام مسلحانه همگانی است. بدینطریق حتی از آن نقطه نظری هم که من با آن شریک نیستم و بنا بر آن قیام مسلحانه پایان ناگزیر مبارزه فعلی در راه رهائی است. اشباع توده از ایده های اصلاحات دموکراتیک، اساسی ترین

شعار های صحیح سوسیال دموکراسی انقلابی بودند. اکنون حوادث بر این شعارها پیشی گرفته است، جنبش بجلو رفته، و این شعارها دیگر کهنه و منسوخ شده اند و فقط بدرد پرده پوشی ریاکاری آسواپژدنیه و نیز دنباله روی ایسکرای نو میخورند!

یا شاید من اشتباه میکنم؟ شاید انقلاب هنوز آغاز نشده است؟ شاید لحظه برآمد آشکار سیاسی طبقات هنوز فرا نرسیده است؟ شاید جنگ داخلی هنوز وجود ندارد و انتقاد سلاح را نباید هم اکنون جانسین، وارث. وصی و متمم ناگزیر و حتمی سلاح انتقاد نمود؟

باطراف خود نگاه کنید، سر خود را از پنجره کابینه کار خود بیرون بیاورید تا بتوانید به این سئوالات پاسخ بدهید. مگر خود حکومت اکنون با قیربارانهای دستجمعی افراد مسالمت جو و بی اسلحه در همه جا، جنگ داخلی را شروع نکرده است؟ مگر باند های مسلح سیاه بمشابه «برهان» حکومت مطلقه مشغول عملیات نیستند؟

مگر بورژوازی - حتی بورژوازی - بلزوم ایجاد پلیس کشوری بی برده است؟ مگر خود آقای استرووه که منتها درجه معتدل و محتاط است نمیگوید (افسوس که فقط میگوید برای اینکه چیزی گفته باشد!) «آشکار بودن عملیات انقلابی» (به بینید امروز ما با چه زبانی صحبت میکنیم!) «اکنون یکی از مهمترین شرایط نفوذ تربیتی در توده های مردم است»؟

هر کسی که دارای چشم بینا است ممکن نیست در این باره شکی داشته باشد که امروز طرفداران انقلاب مسئله قیام مسلحانه را چگونه باید مطرح کنند. اینک نظری به سه طرز طرح این مسئله بیفکنید که در ارگان های مطبوعات آزاد، که کم یا بیش قاصرنا در توده ها نفوذ داشته باشند، تشریح شده است.

طرح اول. قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است. در این قطعنامه تصدیق و بایانگی رسا اظهار شده است که جنبش عمومی انقلابی دموکراتیک دیگر بمرحله ضرورت قیام مسلحانه رسیده است. متشکل کردن پرولتاریا برای قیام، یکی از وظایف حیاتی، مهم و ضروری حزب محسوب گردیده و بعنوان مسئله روز مطرح شده

۱- اینک متن کامل آن:

نظر به اینکه:

(۱) پرولتاریا که بحکم موقعیت خود پیشروترین طبقات و یگانه طبقه انقلابی یگیر است، مأموریت ایفاء نقش رهبری جنبش دموکراتیک عمومی انقلابی روسیه را بر عهده دارد؛

(۲) این جنبش در لحظه کنونی دیگر بمرحله لزوم قیام مسلحانه رسیده است؛

(۳) پرولتاریا ناگزیر در این قیام بجدی ترین طرز شرکت میورزد و این شرکت است که سرنوشت انقلاب روسیه را معین مینماید؛

(۴) پرولتاریا نقش رهبری را در این انقلاب فقط در صورتی میتواند ایفا کند که بشکل نیروی سیاسی واحد و مستقلی زیر پرچم حزب کارگر سوسیال دموکرات، که علاوه بر رهبری مسلکی از لحاظ عملی نیز مبارزه وی را رهبری مینماید، گرد آید؛

بقیه در پاروخی صفحه بعد

ندارد و هیچ کودتایی نمیتواند جایگزین آن شود یا مصنوعاً آنرا بوجود آورد، مسلماً صدق مینماید. انقلابیون دنباله رو نمی فهمند که وقتی لحظه انقلاب فرا رسید، وقتی «روبنای» کهن جامعه از هر طرف شکاف برداشت، وقتی که برآمد سیاسی آشکار طبقات و توده ها که در کار ایجاد روبنای جدیدی بری خود هستند صورت واقعیت بخود گرفت، هنگامیکه جنگ داخلی آغاز شد، آنوقت بشیوه گذشته به «حرف» اکتفا نمودن و در عین حال برای پرداختن به «عمل» شعار صریح ندادن و شانه خالی کردن از عمل با استناد به «شرایط روحی» و «تبلیغات» بطور کلی، «منمایش جهود فکری، رخوت و درازگوئی یا بعبارت دیگر خیانت به انقلاب و غسوروزی در آن است. یاوه سریان بورژوا دموکرات فرانکفورت. نمونه تاریخی فراموش نشدنی يك چنین خیانت یا کند ذهنی آمیخته با درازگوئی هستند.

آیا میخواهید فرق بین انقلابی گری مبتدل و دنباله روی انقلابی ها، از روی تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه برای شما توضیح داده شود؟ ما آنرا برای شما چنین توضیح میدهیم. سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲ را که تازه گذشته ولی بنظر ما اکنون بمشابه روایات باستانی است بیاد بیاورید. در آنوقت نظامرات آغاز شد، انقلابی گری مبتدل قیل و قال در باره «هجوم» راه انداخت (مرا بوجیه دلوه) (۱۱۷) پخش مشب نامه های خونین» شروع شد (که اگر حافظه ام خطا نکند منشاء آن از بران بود) و به «مطبوعات بازی» و بایده ایکه حاکی بود باید بوسیله يك روزنامه در سراسر روسیه دست به تبلیغات زد. جمله آغاز گردید و گفته شد که این ایده ثمره خیالابانی کابینه نشینان است (نادژدین) (۱۱۸). دنباله روی انقلابی ها در آنوقت، برعکس به تبلیغ اینموضوع پرداخت که «بمترین» وسیله برای تبلیغات سیاسی مبارزه اقتصادی است. ولی سوسیال دموکراسی انقلابی چه روشی در پیش گرفته بود؟ سوسیال دموکراسی انقلابی به هر دوی این جریانها حمله میکرد. آشوب اندازی و قیل و قال در باره هجوم را سرزنش می نمود زیرا همه آشکارا میدیدند و یا میبایستی میدیدند که قیام آشکار توده کار فرداست. سوسیال دموکراسی دنباله روی را هم تقبیح می نمود و حتی شعار قیام مسلحانه همگانی را هم مستقیماً «بیان می کشید ولی نه بمفهوم دعوت آشکار (آقای استرووه آنزمان نمیتوانست دعوت به «شورش» را بین ما بیابد) بلکه بمفهوم يك استنتاج ناگزیر. بمفهوم تبلیغات» (که آقای استرووه فقط اکنون بیاد آن افتاده است. آقای استرووه محترم ما اصولاً همیشه چند سال عقب است)، بمفهوم فراهم کردن همان شرایط اجتماعی و روحی که نمایندگان دست پایه بورژوازی معامله گر اکنون درباره آن «با حالتی اندوهبار و بیموقع» قلمفرسائی مینمایند. آنموقع ترویج (بروپاگاند) و تبلیغ (آزیتاسیون) و تبلیغ و ترویج بحکم شرایط عینی زمان واقعاً جای اول را احراز میکرد. آنموقع موضوع تأسیس يك روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه را، که انتشار هفتگی آن يك ایده آل محسوب میشد، ممکن بود بعنوان سنک «هکلی برای تهیه و تدارک قیام مطرح کرد (و در رساله «چه باید کرد؟» هم اینموضوع مطرح شده بود) آنموقع شعار تبلیغات توده ای بجای قیام های مسلحانه مستقیم و شعار فراهم نمودن شرایط اجتماعی و روحی قیام بجای آشوب اندازی. یگانه

است. در آن دستور داده شده است که برای تسلیح پرولتاریا و تأمین امکان رهبری مستقیم قیام، جدیدترین اقدامات بعمل آید.

طرح دوم، مقاله ایست اصولی که «پیشوای مشروطه طلبان روس» (این عنوانیست که «روزنامه فرانکفورت» ارگان کاملاً متنفذ بورژوازی اروپا چندی پیش به آقای استرووه داده است) یا پیشوای بورژوازی متمدنی روس در «آسوابازدنیه» نوشته است. او با عقیده ناگزیر بودن ایام شربک نیست. پنهانکاری و شورش-شیوه های خاص انقلابی گری نا معقول است. جمهوری خواهی شیوه تخریب اعصاب است. قیام مسلحانه مسئله ایست که در واقع جنبه فنی دارد و حال آنکه ترویج توده های و فراهم ساختن شرایط اجتماعی و روحی اساسی ترین و ضروری ترین مسائل است.

طرح سوم، قطعنامه کنفرانس نو ایسکرائیها است. بموجب آن وظیفه ما- تهیه و تدارک قیام است. قیام از روی نقشه غیر ممکن شمرده میشود. آنچه شرایط مساعدی را برای قیام فراهم میسازد عبارتست از ایجاد بی نظمی در دستگاه دولت و اقدام به تبلیغات و تشکیلات از طرف ما. فقط در آنوقت است که تدارکات جنگی و فنی میتواند اهمیت کم و بیش جدی احراز نماید.

همین؟ آری همین. ولی این که آیا قیام لزوم پیدا کرده است یا نه موضوعیست که رهبران نو ایسکرائی پرولتاریا هنوز از آن اطلاعی ندارند. اینکه آیا متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزه مستقیم یک وظیفه فوری و فوری است یا نه موضوعیست که برای آنها هنوز روشن نیست. بعقیده آنها دعوت به عمل نمودن جدیدترین اقدامات لزومی ندارد و چیزی که بهراتب مهم تر است (در سال ۱۹۰۵ نه در سال ۱۹۰۲) اینستکه اجمالاً توضیح داده شود در چه شرایطی این اقدامات «ممکن است» اهمیت کم و بیش جدی احراز نماید...

(۵) فقط ایفای چنین نقشی میتواند برای مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم و علیه طبقات ثروتمند بورژوا دموکرات روسیه، مساعدترین شرایط را فراهم سازد. —

سومین کنگره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تصدیق مینماید که وظیفه متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزه مستقیم علیه حکومت مطلقه از طریق قیام مسلحانه، یکی از مهمترین و فوری ترین وظایف حزب و احاطه انقلابی کنونی است.

بنابر این کنگره بموم سازمانهای حزبی دستور میدهد:

(الف) از راه ترویج و تبلیغ نه فقط معنای سیاسی قیام مسلحانه ایرا که در پیش است بلکه جنبه تشکیلاتی و عملی آن نیز برای پرولتاریا توضیح داده شود.

(ب) بوسیله این ترویج و تبلیغ نقش اعتصابات سیاسی توده ای، که در آغاز و در خود جریان قیام میتواند دارای اهمیت اساسی باشد، توضیح داده شود.

(ج) برای تسلیح پرولتاریا و همچنین برای تنظیم نقشه قیام مسلحانه و رهبری مستقیم این قیام، جدیدترین اقدامات بعمل آید و برای این منظور، بعد از لزوم دسته های مخصوصی از کارکنان حزبی تشکیل گردد. (تبصره این در چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

رفقای نو ایسکرائی حل ملاحظه میکنند. رو آور شدن بسوی خط مشی مارتینوفی شما را یکجا رسانده است؟ آیا میفهمید که فلسفه سیاسی شما بمثابة برگردان فلسفه هواداران آسوابازدنیه است و شما (علی رغم اراده خود و مستقل از شعور خود) بدنبال بورژوازی سلطنت طلب افتاده اید؟ آیا اکنون دیگر برایتان واضح است که، شما ضمن تکرار بدبیهات و تکمیل شدن در درازگویی، این نکته را از نظر دور داشته اید که بنابر سخنان فراموش نشدنی مقاله فراموش نشدنی پتر استرووه - «آشکار بودن عملیات انقلابی اکنون یکی از مهمترین شرایط نفوذ تربیتی در توده های مردم است»؟

۹- معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن

در هنگام انقلاب چیست؟

حال به قطعنامه مربوط به حکومت موقتی برگردیم. ما نشان دادیم که تاکتیک نو ایسکرائیها انقلاب را بجلو سوق نداده (این همانچیزیست که آنها میخواهند با قطعنامه خود موجبات آنرا فراهم سازند) بلکه به عقب میبرد. ما نشان دادیم که همانا این تاکتیک است که در مبارزه برضد بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از سوسیال دموکراسی سلب مینماید و آنرا از حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصون نمیدارد. بدیهی است که از مقدمات نا درست قطعنامه نتیجه نادرست حاصل میشود. از این رو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت موقت قرار دهد بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند. به نیمه اول این استنتاج که مربوط به طرح هدفهاست نظری بیفکنید. آیا نو ایسکرائیها هدف فعالیت سوسیال دموکراتیک را پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریم قرار میدهند؟ آری قرار میدهند. آنها شرایط پیروزی قطعی را نمیتوانند صحیحاً فرمول بندی کنند و فرمول بندی آنها با فرمول بندی «آسوابازدنیه» شباهت پیدا میکند. ولی هدف نامبرده را در برابر خود قرار میدهند. و بعد، آیا آنها موضوع حکومت موقت را با مسئله قیام مربوط میسازند؟ آری مستقیماً مربوط میسازند و میگویند که حکومت موقت «از قیام پیروزمندان مردم بیرون می آید». بالاخره، آیا آنها رهبری قیام را هدف خود قرار میدهند؟ - بله، آنها گر چه مانند آقای استرووه از اعتراف بلزوم و فوریت قیام شانه خالی میکنند ولی فرشان با آقای استرووه اینستکه در عین حال میگویند «سوسیال دموکراسی میکوشد آنرا (قیام را) تابع نفوذ و رهبری خود نماید و از آن برفع طبقه کارگر استفاده کند».

خیلی منطقی و با یکدیگر مربوطست، اینطور نیست؟ ما هدف خود را این قرار میدهم که قیام توده ها را اعم از پرولتاریا و غیر پرولتاریا تابع نفوذ و رهبری خود نمائیم و از آن، برفع خود استفاده کنیم. ولذا ما هدف خود را این قرار میدهم که در موقع قیام هم پرولتاریا و هم بورژوازی انقلابی و هم خرده بورژوازی («گروههای غیر پرولتاریائی») را رهبری نمائیم یعنی رهبری قیام را بین سوسیال دموکراسی و بورژوازی انقلابی «تقسیم کنیم». ما هدف خود را

مورد وضعیتی بکار برده میشود که در آن قیام شروع شده و تمام طرفداران انقلاب در باره رهبری آن فکر و صحبت میکنند. تمایل به «یانی ماندن» در همان وضعیت سابق، یعنی در شرایطی که منحصرأ باید «از پائین» اعمال نفوذ نمود، درست در آن هنگامی با طمطراق تمام اظهار میشود که انقلاب مسئله لزوم اعمال نفوذ از بالا را در صورت پیروزی قیام در دستور روز قرار داده است.

خیر، بخت و اقبال کاملاً از نو ایسکرائیهای ما روی بر تافته است! حتی وقتی هم که آنها يك اصل صحیح سوسیال دموکراسی را بیان می کنند از بکار بردن صحیح آن عاجزند. آنها فکر نکرده اند در عصریکه انقلاب آغاز شده است و در آن پارلمان وجود ندارد و جنگ داخلی جریان داشته و شعله های قیام زبانه میگیرد چگونه مفهوم ها و اصطلاحات مبارزه پارلمانی تغییر کرده و به نقیض خود مبدل می شوند. آنها فکر نکرده اند که در شرایطی که مورد بحث ماست اصلاح و تصحیح، از طریق تظاهرات کوچهای پیشنهاد میشود و استیضاح از طریق عملیات تعرضی افراد مسلح صورت میگیرد و اپوزیسیون برضد حکومت از طریق واژگون ساختن جبری حکومت بعمل می آید.

همانطور که قهرمان نامی یکی از داستانهای ملی ما انترزهای نیکرا وقتی تکرار میکرد که اتفاقاً موقع آنها گذشته بود، همانطور هم مداحان مارتینف ما، درسهای پارلمانتاریسم زمان صلح را درست موقعی تکرار میکنند که خودشان آغاز عملیات آشکار جنگی را تأیید مینمایند. هیچ چیز از این شعار «اپوزیسیون افراطی» مضحک تر نیست که با نبختن تمام در قطعنامه ای ذکر میشود که با اشاره به «پیروزی قطعی انقلاب» و «قیام مردم» آغاز میگردد! درست فکر کنید آقایان، و ببینید معنای داشتن خط مشی «اپوزیسیون افراطی» در دوره قیام چیست؟ آیا معنای آن افشا نمودن دولت است یا سرنگون ساختن آن؟ آیا معنای آن رای مخالف دادن بدولت است یا شکست وارد ساختن به نیروهای جنگی آن در نبرد آشکار؟ آیا معنای آن امتناع از بر کردن خزانه دولت است یا تصرف این خزانه از راه انقلاب بد منظور مصرف آن برای حوائج قیام و مسلح نمودن کارگران و دهقانان و دعوت مجلس مؤسسان؟ آقایان آیا بالاخره نمیخواهید بفهمید که مفهوم «اپوزیسیون افراطی» فقط عبارت از عملیات منفی یعنی افشا نمودن، رای مخالف دادن و امتناع کردن است؟ بچه دلیل؟ به این دلیل که این مفهوم فقط مربوطست به مبارزه پارلمانی و آنها مربوط به عصری که هیچکس هدف مستقیم مبارزه را «پیروزی قطعی» قرار نمیدهد. آیا بالاخره نمیخواهید بفهمید از آن لحظه ایکه توده مورد زجروستم سیاسی بد منظور «مبارزه حیات و ممات برای نیل به پیروزی هجوم قطعی خود را از هر سو آغاز مینمایند جریان کار از اساس دگرگون میگردد؟

کارگران از ما میپرسند، آیا لازم است برای عمل ناخیر ناپذیر قیام جداً دست بکار شد؟ چه باید کرد که قیام آغاز شده پیروز گردد؟ چگونه باید از پیروزی استفاده کرد؟ چه برنامه ای را میتوان و باید در آنموقع عملی کرد؟ نو ایسکرائیها که در کار عمیق ساختن مارکسیسم هستند، جواب میدهند: باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی ماند... با این حال آیا ما حق نداشتیم وقتی این پهلوانان را استادان شیرینکار گوته فکری نامیدیم؟

پیروزی قیام قرار میدهم که باید به استقرار حکومت موقت (که از قیام پیروزمندان مردم برون می آید) منجر گردد. بدینجهت... بدینجهت ما نباید منظور خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت انقلابی موقت قرار دهیم!!

دوستان ما بهیچوجه نمیتوانند سرورته موضوع را بهم وصل کنند. آنها بین نظر استرووه که از قیام احتراز میجوید و نظر سوسیال دموکراسی انقلابی، که دعوت می کند انجام این وظیفه فوری بر عهده گرفته شود، مردد مانده اند. آنها بین آنارشسیم که هرگونه شرکتی را در حکومت انقلابی موقت از لحاظ اصولی بمنابیه خیانت نسبت به پرولتاریا تقبیح مینماید و مارکسیسم، که در صورت وجود نفوذ رهبری کننده سوسیال دموکراسی در قیام* چنین شرکتی را طلب میکند مردد مانده اند. آنها دارای هیچگونه خط مشی مستقیمی نیستند: نه دارای خط مشی آقای استرووه، که در صدد معامله با تزارسیم است و به این جهت هم در مورد مسئله قیام باید از مطلب بگریزد و راه طفره در پیش گیرد: نه دارای خط مشی آنارشیسیتها که درمگونه اعمال نفوذ از بالا و هرگونه شرکتی را در انقلاب بورژوازی تقبیح مینمایند نو ایسکرائیها معامله با تزارسیم و پیروزی بر تزارسیم را با یکدیگر مخلوط مینمایند، آنها میخواهند در انقلاب بورژوازی شرکت نمایند. آنها از «دو دیکتاتور» مارتینف کمی گام فراتر گذارده اند. آنها حتی حاضرند قیام مردم را رهبری نمایند. بد منظور آنکه بلافاصله پس از پیروزی (یا شاید درست در آستان پیروزی) از این رهبری صرف نظر کنند، یعنی بد منظور آنکه از ثمره های پیروزی استفاده نکنند و تمام ثمره های آنرا کلاً به بورژوازی واگذار نمایند. این موضوع را آنها «استفاده از قیام به نفع طبقه کارگر»... مینامند.

بیش از این به بحث روی این آشفته فکری حاجتی نیست. بهتر است منشاء این آشفته فکری را ضمن فرمول بندی آن که حاکیست «باید بصورت يك حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی مانده بررسی نمائیم»

این یکی از اصول سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی است که ما با آن آشنا هستیم. این يك اصل کاملاً صحیحی است. این اصل برای تمام مخالفین رویزیونیسم یا اپورتونیسم در کشورهای پارلمانی جزو اصول بدیهی شده است. این اصل، بمنابیه يك ردیه ضروری و مشروع علیه «کرتنیسم پارلمانی»، میلرانیسم، برتشتنیسم (۱۱۹) و رفرمیسم ایتالیائی بشیوه تورانی، حق اهلیت یافته است. نو ایسکرائیهای شریف ما این اصل نیکو را از بر کرده و با یشکار تمام بکار می برند... ولی کاملاً بیجا، مقوله هائی از مبارزه پارلمانی در قطعنامه هائی گنجانده شده که برای شرایطی که در آن هیچگونه پارلمانی وجود ندارد نوشته شده است. مفهوم «اپوزیسیون» که منمکس کننده و مبین آن وضعیت سیاسی است که در آن هیچکس بطور جدی از قیام صحبت نمیکند، بطرزی بی معنی در

*-رجوع شود به روزنامه «پرولتاری» شماره سوم، در باره حکومت انقلابی موقت، مقاله دوم (رجوع شود به جلد هشتم کلیات ص ۴۴۰-۴۴۷. ه. ت.).

۱۰ «کمون‌های انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان

کنفرانس نوایسکراتیها نتوانست در موضع آنارشستی که «ایسکراهی نو» به آن رسیده بود (فقط اعمال نفوذ «از پائین» نه اینکه «هم از پائین و هم از بالا») پایدار بماند. بطلان تجویز قیام و در عین حال عدم تجویز پیروزی و شرکت در حکومت انقلابی موقت بیش از حد واضح بود. بدینجهت قطعنامه در مورد راه حلی که مارتینف و مارتف برای این مسئله پیشنهاد کرده بودند قیود و محدودیتهائی قائل گردید. حال این قیود را که در قسمت بعدی قطعنامه بیان شده مورد بررسی قرار میدهم:

«البته این تاکتیک (باقی ماندن بصورت حزب اپوزیسیون ازراطی انقلابی) بهیچوجه صلاح بودن تصرف جزئی و اپیزودیک حکومت و تشکیل کمون‌های انقلابی در فلان و بهمان شهر یا فلان و بهمان استان را که منظور از آن فقط و فقط کمک بتوسعه قیام و ایجاد بی نظمی در دستگاه دولت باشد، نفی نمیکند».

اگر اینطور است پس معلوم میشود که از لحاظ اصولی نه تنها اعمال نفوذ از پائین بلکه اعمال نفوذ از بالا هم مجاز شمرده شده است. معلوم میشود آن تزی که ل. مارتف در مقاله مشهور مندرجه در «ایسکراه» (شماره ۹۳) مطرح کرد، است بطلانش ثابت و تاکتیک روزنامه «وپریوده» که اضافه بر اعمال نفوذ «از پائین» اعمال نفوذ «از بالا» را نیز توصیه مینماید صحتش مورد اذعان است. وانگهی، واضحست که منظور از تصرف حکومت (ولو بطور جزئی، اپیزودیک و هكذا) منحصر به شرکت سوسیال دموکراسی فقط

و پرولتاریای فقط نیست. زیرا فقط پرولتاریا نیست که در انقلاب دموکراتیک ذینفع است و بطرز موثری در آن شرکت مینماید. زیرا قیام، همانطوریکه در آغاز قطعنامه مورد بحث گفته میشود، مربوط به تمام «مردم» است و «گروه‌های غیر پرولتاریائی» (اصطلاح قطعنامه کنفرانس چیها در مورد قیام) یعنی گروه‌های بورژوازی هم در آن شرکت مینمایند. پس اصلی که هرگونه شرکت سوسیالیست‌ها را با خرده بورژوازی در حکومت انقلابی موقت خیانتی نسبت بطبقه کارگر میدانست، از طرف کنفرانس بدور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریوده» بود. «خیانت» بصرف اینکه عمل خیانت در مورد جزئی از کل انجام گرفته و اپیزودیک و محلی و غیره باشد جنبه خیانت بودن خود را از دست نمیدهد. پس اصلی که شرکت در حکومت انقلابی موقت را با زور-بسم مبتذل مترادف میدانست از طرف کنفرانس بدور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریوده» بود. حکومت، بااستناد اینکه قدرتش در بسیاری از شهرها بسط نداشته و منحصر بیک شهر باشد، در بسیاری از استانها بسط نداشته و منحصر به یک استان باشد و همچنین از اینکه دارای این یا آن نام باشد، جنبه حکومت بودن خود را از دست نمیدهد. بدینطریق کنفرانس از آن شیوه طرح اصولی که «ایسکراهی نو سعی میکرد به این مسئله بدهد سرپا زود».

حال به بینیم آن محدودیتهائی که کنفرانس برای تشکیل حکومت‌های انقلابی-که اکنون از نظر اصولی جائز است- و شرکت در آنها قائل میشود عقلانی است یا خیر. ما نمی فهمیم چه فرقی بین مفهوم «اپیزودیک» و «موقتی» وجود دارد. می ترسیم که منظور از استعمال این کلمه خارجی و «نو» فقط استتاری برای فقدان صراحت فکر باشد. این کلمه در ظاهر «عمیقتر» بنظر می آید ولی در حقیقت

فقط موضوع را تاریکتر و پیچیده تر میکند. چه فرقی است بین «صلاح بودن» «تصرف حکومت» بطور جزئی، در یک شهر یا استان از یک طرف و شرکت در حکومت انقلابی موقت تمام کشور از طرف دیگر؟ مگر میان «شهرها» شهری مانند پتربورگ نیست که جریان نهم ژانویه در آنجا اتفاق افتاد؟ مگر قفقاز، که از بسیاری کشورها بزرگتر است، جزو استانها نیست؟ مگر در موقع «تصرف حکومت» نه تنها در استان بلکه حتی در یک شهر هم وظائمی (که سابقا موجب نگرانی «ایسکراهی نو» بود) از قبیل طرز رفتار با زندانها، پاسبان، خزانه داری و غیره در مقابل ما عرض اندام نمی نماید؟ البته هیچکس منکر این نیست که در صورت عدم تکاوی قوا، در صورت موفقیت ناقص قیام، در صورت عدم قطعیت پیروزی آن، تشکیل حکومت‌های انقلابی موقت بطور جزئی یعنی در بعضی شهرها و غیره ممکن است. ولی این چه دخلی به مطلب دارد، آقایان؟ مگر خود شما در ابتدای قطعنامه از «پیروزی قطعی انقلاب» و از «قیام پیروزمندانه مردم» صحبت نمیکند؟ از چه وقت سوسیال دموکراتها کار آنارشیست‌ها یعنی پراکندگی توجه و هدف‌های پرولتاریا را پیش گرفته اند و بجای هدایت وی بسوی یک هدف همگانی، واحد، جامع و کامل، بسوی هدفهای «جزئی» هدایتش مینمایند؟ خود شما ضمن فرض «تصرف حکومت» در یک شهر از «بسط و توسعه قیام» صحبت میکنید- آیا جسارتا ممکن است فکر کنیم که اینجا منظور بسط و توسعه آن به شهر دیگر است؟ اجازه مینمایید امیدوار شویم که اینجا منظور بسط و توسعه آن در همه شهرها است؟ آقایان نتیجه گیریهای شما هم درست مثل «تصمیماتان بی پر و پا، تصادفی، ضد و نقیض و در هم و برهم است. کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بمسئله مربوط به حکومت انقلابی موقت بطور کلی پاسخ جامع و واضحی داده است. این پاسخ شامل تمام حکومت‌های موقتی هم که بطور جزئی تشکیل شده باشند میشود. ولی کنفرانس که در پاسخ خود بطور مصنوعی و خود سرانه جزئی از مسئله را از کل آن مجزا میکند فقط از پاسخ به این مسئله من حیث المجموع ظفره میرود (ولی بدون موفقیت) و تولید درهم بر همی مینماید.

معنی «کمون‌های انقلابی» چیست؟ آیا فرقی میان این مفهوم و حکومت انقلابی موقت» هست و اگر هست در چیست؟ آقایان کنفرانس چیها خود شان هم اینموضوع را نمیدانند. آشفته فکری انقلابی بطوریکه اغلب دیده میشود آنها را بمرحله جمله باقی انقلابی میکشانند. آری، استعمال کلمه «کمون انقلابی» در قطعنامه نمایندگان سوسیال دموکراسی فقط یک جمله باقی انقلابی است و لاغیر. مارکس بکرات این قبیل جمله باقی‌ها را، که بوسیله آنها با اصطلاحات فریبنده و جناب» مربوط به دوران سپری شده، بروی وظائف

«جبور خواهد بود کلیه امور دولتی را (ولو بطور وقت و جزئی و ایزودیکه) انجام دهد و سر زبر برف کردن در اینجا منتهای نابخردی است. این حکومت باید هم بروز کار ۸ ساعته صورت قانونی بدهد، هم بازرسی کارگری را در کارخانه‌ها برقرار سازد، هم آموزش مجانی همگانی را اجرا نماید، هم انتخاباتی بودن فضا را معمول دارد، هم کمیته‌های دهقانی را تشکیل دهد، و هم غیره و غیره... مختصر کلام این حکومت حتماً باید یک سلسله رفرم‌ها را بموقع اجرا گذارد. خلاصه کردن این رفرم‌ها در مفهوم «کمک به بسط و توسعه قیام» متناهی بازی با الفاظ و تشدید عمدی ابهام در آن جایست که احتیاج به وضوح کامل دارد.

قسمت آخر قطعنامه نو ایسکرائیها موضوع جدیدی برای انتقاد از تمایلات اصولی «کونومیس» که در حزب ما احیا شده بدست نمی‌دهد ولی مطالب فوق‌الذکر را اندکی به شکل دیگر تصویر می‌نماید.

اینک آن قسمت:

«فقط در يك صورت - سوسیال دموکراسی بنا بابتکار خود باید هدف مساعی خویش را این موضوع قرار دهد که قدرت را بکف آورد و حتی الامکان آنرا مدت زیاد تری در دست خود نگاه دارد و این همانا در صورتی است که دامنه انقلاب به کشورهای مترقی اروپای باختری که در آنجا شرایط لازم برای عملی نمودن سوسیالیسم به نفع معینی (؟) رسیده است، بسط یابد. در این صورت است که حدود محدود تاریخی انقلاب روس را میتوان بطور قابل ملاحظه‌ای وسعت داد و در اینصورت است که اقدام به اصلاحات سوسیالیستی امکان پذیر خواهد بود.

سوسیال دموکراسی با مبتنی نمودن تاکتیک خود بر روی این حساب که حزب سوسیال دموکرات را در طول تمام دوره انقلاب نسبت به تمام دولتهائی که در جریان انقلاب پی در پی روی کار می‌آیند در موقعیت اپوزیسیون افراطی انقلابی نگاهدارد، در عین حال به بهترین طرز می‌تواند خود را برای استفاده از قدرت حکومت در صورتیکه بدستش بیافتد (؟؟) آماده نماید.

فکر اصلی در اینجا همانست که «پریوده بکرات اظهار کرده است: ما نباید از پیروزی کامل سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک یعنی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان بترسیم (نظیر مارتینف) زیرا این پیروزی بما امکان خواهد داد اروپا را بر انگیزیم و پرولتاریای سوسیالیست اروپا هم پس از اینکه یوغ بورژوازی را از گردن خود بشور افکند بنوبه خود در انجام انقلاب سوسیالیستی بما کمک خواهد کرد. ولی به پشیم این فکر در بیان نو ایسکرائیها چقدر ضایع شده است. ما روی جزئیات مسئله از قبیل این فکر مهمل که بموجب آن گوئی ممکن است قدرت بدست حزب آگاهی که تاکتیک تصرف قدرت را مضر میداند «بیافته» و نیز روی این موضوع که در اروپا شرایط برای سوسیالیسم تنها به نفع همین نرسیده بلکه بطور کلی مضج یافته است، روی این موضوع که

آینده پرده میکشند تقبیح نموده است. فریبندگی و جذابیت يك اصطلاح که نقش خود را در تاریخ بازی کرده است، در چنین مواردی جنبه زینت آلات بدای پر زرق و برقی را پیدا میکند که زیب بیکر عروسک پر سر و صدائی کرده باشند. ما باید بکارگران و تمام مردم با صراحت و بدون ذره‌ای ابهام بفهمانیم برای چه ما میخواهیم حکومت انقلابی وقت تشکیل دهیم؟ و اگر فردا قیام مردم که اکنون آغاز گردیده پیروزمندانه خاتمه پذیرد و ما بقطعی ترین طرز در حکومت نفوذ داشته باشیم چه اصلاحات بخصوصی را عملی خواهیم نمود؟ اینست پرسشهایی که در برابر رهبران سیاسی قرار دارد.

کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در کمال وضوح به این پرسش‌ها پاسخ میدهد و برنامه کامل این اصلاحات را که عبارتست از برنامه حد اقل حزب ما تعیین مینماید. ولی کلمه «کمون» هیچ پاسخی به این پرسش‌ها نداده فقط مغز را با آوازی دور دست... یا آواز دهل ماندنی آکنده مینماید. بهمان نسبتی که فرضاً کمون سال ۱۸۷۱ پاریس در نزد ما معزز و گرامی است بهمان اندازه هم ما کمتر مجازیم، بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، به آن استاد ورزیم. استاد بکمون بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، تکرار عمل نابخردانه بلانکیست هاست که از هر عمل کمون (در «بیانیه» سال ۱۸۷۴ خود) ستایش میکردند (۱۲) و بهمین جهت هم انگلس آنها را مورد استهزاء قرار میداد. اگر کارگری از یکی از کنفرانس‌ها بیرون بیاید این «کمون انقلابی» که در قطعنامه از آن یاد آوری میشود چیست او چه جواب خواهد داد؟ او تنها جوابی که میتواند بدهد اینست که در تاریخ يك حکومت کارگری به این نام معروفست که دانائی و توانائی تشخیص بین عوامل انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را نداشت، وظائف مبارزه در راه جمهوری و مبارزه در راه سوسیالیسم را با یکدیگر مخلوط مینمود، از عهده حل مسئله تعرض جنسی جنگی برضد ورسای بر نیامد، در مورد بانک فرانسه مرتکب اشتباه شد و آنرا ضبط نکرد و قس علیهذا. خلاصه اعم از اینکه شما در پاسخ خود بکمون پاریس استناد جوئید یا به کمون دیگر، ناچار باید بگوئید: این حکومتی بود که حکومت ما نباید مثل آن باشد. جوابی بسیار عالیست و جای حرف هم نیست! ولی آیا سکوت در مورد برنامه عملی حزب و تدریس بیجای تاریخ در يك قطعنامه گواه بر دراز گوئی اشخاص ملاحظاتی و عجز و زبونی فرد انقلابی نیست؟ آیا این نشانه اشتباهی نیست که بیهوده میکوشیدند آنرا بما نسبت دهند: یعنی مخلوط نمودن انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی که هیچیک از «کمون‌ها» تفاوت بین این دو را تشخیص نمیدادند؟

هدف حکومت موقت (که آنقدر بیجا نام کمون به آن داده شده است) «منحصراً بسط و توسعه قیام و ایجاد بی نظمی در دستگاه حکومت معین شده است. این کلمه «منحصراً» که بشائبه بخاری است که از منجلاب همان ثوری مهمل اعمال نفوذ «نقطه از پائین» متصاعد شده است بر حسب معنی لغوی خود، هرگونه وظائف دیگری را نفی میکند. ولی نفی وظائف دیگر با اینطریق و این نحوه اثبات دیگریست بر گونه بینی و عدم تعقل. «کمون انقلابی» یا بعبارت دیگر حکومت انقلابی، ولو در يك شهر هم که باشد، ناگزیر

اشاره کنیم، ما باید مجدداً دعوت نمائیم که این امکان را بواقعیت بدل سازند، ما باید نه فقط در صورت بسط دامنه انقلاب به اروپا بلکه برای بسط دامنه آن به اروپا نیز شعارهای عملی بدهیم. استناد دنباله روهای سوسیال دموکراسی به «مرزهای محدود تاریخی انقلاب روس» فقط پرده‌ای است برای استتار محدودیت فهم آنها در مورد وظائف این انقلاب دموکراتیک و نقش پیشرو پرولتاریا در آن!

یکی از اعتراضاتی که بر ضد شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» میشود اینست که این دیکتاتوری لازمه اش اراده واحد است (هایسکراه شماره ۹۵) در حالیکه پرولتاریا نمیتواند با خرده بورژوازی اراده واحد داشته باشد. این اعتراض بی پایه است زیرا بنای آن بر تفسیر مجرد و «متافیزیکی» مفهوم اراده واحد گذارده شده است. اراده ممکن است در موردی واحد باشد و در مورد دیگر نباشد. فقدان وحدت در مسائل سوسیالیسم و در مبارزه برای سوسیالیسم مانع وحدت اراده در مسائل دموکراتیسم و مبارزه در راه جمهوری نمیکرد. فراموش کردن این موضوع بمعنای فراموش کردن فرق منطقی و تاریخی میان انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. فراموش کردن این موضوع یعنی فراموش نمودن جنبه همگانی انقلاب دموکراتیک زیرا: وقتی این انقلاب همگانی بود در اینصورت در همان حدودی که این انقلاب حوائج و تقاضاهای همگانی را بر آورده نمیتواند در همان حدود هم در آن وحدت اراده وجود دارد. در خارج از حدود دموکراتیسم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمیتواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امریست ناگزیر، ولی در زمینه جمهوری دموکراتیک این مبارزه عمیقترین و وسیعترین مبارزه مردم در راه سوسیالیسم خواهد بود. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان هم مانند هر پدیده‌ای در عالم دارای یک گذشته و یک آینده است. گذشته آن - حکومت مطلقه، سرواز، سلطنت و ممتازیت

است. در مبارزه با این گذشته، در مبارزه با ضد انقلاب وحدت اراده پرولتاریا و دهقانان ممکن است زیرا وحدت منافع وجود دارد. آینده آن - مبارزه با مالکیت خصوصی، مبارزه کارگر روز مزد با صاحب کار و مبارزه در راه سوسیالیسم است. اینجا وحدت اراده غیر ممکن است.* در اینجا راهی که در برابر ما قرار دارد راهی نیست که از حکومت مطلقه به جمهوری میرود بلکه راهی است که از جمهوری دموکراتیک خرده بورژوازی بسوی سوسیالیسم میرود. البته در شرایط تاریخی مشخص عناصر گذشته و آینده در هم آمیخته و دو راه با هم مخلوط میشوند. کار روزمزدی و مبارزه آن علیه مالکیت خصوصی در زمان حکومت مطلقه نیز وجود دارد و حتی نطفه آن در رژیم سرواز بسته می شود. ولی این موضوع بهیچوجه مانع این نیست که ما از نظر منطقی و از لحاظ تاریخی مراحل بزرگ تکامل را از یک دیگر تفکیک نمائیم. ما همه انقلاب بورژوازی

* تکامل سرمایه داری که وسعت و سرعت آن در دوره آزادی بیشتر است ناگزیر وحدت اراده را بسرعت خاتمه خواهد داد - و این سرعت بهمان نسبتی که ضد انقلاب و ارتجاع سریعتر سرکوب شود، زیادتر خواهد بود.

برنامه حزبی ما معتقد به هیچگونه اصلاحات سوسیالیستی نیست مگر به انقلاب سوسیالیستی - مکت می کنیم. ما فقط فرق عمده و اساسی موجوده بین ایله «ویربود» و قطعنامه را در نظر میگیریم. وظیفه ای را که «ویربود» در مقابل پروتاریهای انقلابی قرار داده است وظیفه ایست دارای جنبه فعال و آن عبارت است از پیروزی در مبارزه برای دموکراسی و استفاده از این پیروزی برای بسط دامنه انقلاب به اروپا. ولی قطعنامه باین ارتباطیکه بین «پیروزی قطعی» ما (نه به آن مفهومی که «وایسکرائیها قائلند) و انقلاب اروپا موجود است بی نمی برد و به این جهت از وظائف پرولتاریا و دورنمای پیروزی وی صحبتی نمی کند. بلکه یکی از امکانات را بطور کلی مورد بحث قرار میدهد: «در صورتی که دامنه انقلاب بسط یابد... «ویربود» صریح و آشکار معین کرده است - و این مراتب در قطعنامه کنکره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه هم قید شده است که - بویژه چگونه میتوان و باید برفع پرولتاریا از «قدرت حکومت استفاده کرده و در عین حال این موضوع را در نظر گرفت که در مرحله کنونی تکامل اجتماعی، چه کاریرا میتوان بلافاصله انجام داد و چه کاریرا لازمست بلسوا بمتابیه تهیه مقدمات دموکراتیک مبارزه در راه سوسیالیسم انجام داد. قطعنامه در اینجا هم نومیدانه دنبال جریان را گرفته و میگوید: «میتواند خود را برای استفاده آماده نماید، ولی نمیتواند بگوید که چگونه میتواند و چگونه خود را آماده نماید. برای چه استفاده ای. ما شکی نداریم که مثلاً نو ایسکرائیها نمیتوانند خود را برای استفاده از مقام رهبری در حزب آماده نمایند ولی تمام مطلب اینجاست که تا کون تجربه آنها در مورد این استفاده و نیز آمادگی آنها جای امیدی را باقی نماند که آنها بتوانند امکان را به واقعیت مبدل سازند...

«ویربود» این موضوع را بدقت متذکر گردیده است که امکان واقعی «در دست نگاه داشتن حکومت» در چیست. این امکان در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است. در نیروی مشترک و قوده‌ای آنها است که قادر است بر تمام نیروهای ضد انقلاب فائق آید، و نیز در تطابق ناگزیر منافع آنها در مورد اصلاحات دموکراتیک است. قطعنامه کنفرانس در اینجا نیز هیچ چیز مثبتی نداده و فقط از موضوع طفره میرود. مگر نه اینستکه امکان نگاه داری حکومت در روسیه مشروط به چگونگی ترکیب نیروهای اجتماعی خود روسیه و شرایط انقلاب دموکراتیکی است، که هم اکنون در کشور ما بوقوع می پیوندد. مگر نه اینستکه پیروزی پرولتاریا در اروپا (از بسط دامنه انقلاب به اروپا تا پیروزی پرولتاریا هنوز مقداری فاصله است) موجب بروز مبارزه شدید ضد انقلابی بورژوازی روس خواهد شد - قطعنامه نو ایسکرائیها در باره این نیروی ضد انقلابی که اهمیت آن در قطعنامه کنکره سوم حزب کارگر - سوسیال دموکرات روسیه مورد سنجش قرار گرفته است کلمه‌ای هم سخن نمیگوید. اگر ما در مبارزه برای جمهوری و دموکراسی امکان اینرا نداشتیم که بغیر از پرولتاریا به دهقانان نیز اتکاء نمائیم در اینصورت نگاهداری قدرت، اقدام نومیدانه‌ای بود. ولی وقتی چنین اقدامی نومیدانه نیست و وقتی پیروزی قطعی بر تزاریسیم چنین امکانی را برای ما میسر مسازد - در اینصورت ما باید به آن

صحبت در باره «وحدت اراده» پرولتاریا و دهقانان و در باره دیکتاتوری دموکراتیک و غیره مضحک خواهد بود. آنوقت ما مستقیماً در باره دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا فکر کرده با تفصیل بیشتری از آن سخن خواهیم گفت. ولی در حال حاضر حزب طبقه پیشرو نمیتواند با تمام قوا برای پیروزی قطعی انقلاب دموکراتیک بر تزاریسم بکوشد. و اما پیروزی قطعی چیز دیگری نیست جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان.

تبصره (۱۲)

۱) بخواننده یاد آوری مینمائیم که «ایسکراه» در جریان جریان بحث با «وپریوده» ضمناً بنامه انگلس به توراتی استناد میکرد که انگلس در آن پیشوای (آینده) رفرمیست‌های ایتالیا را از اختلاط دو مفهوم انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی بر حذر میداشت. انگلس در باره وضعیت سیاسی ایتالیا در سال ۱۸۹۴ نوشت که انقلابی که در ایتالیا در پیش است انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه انقلاب خرده بورژوازی و دموکراتیک است. «ایسکراه» «وپریوده» را سرزنش میکرد که از اصلی که انگلس مقرر داشته منحرف شده است. این سرزنش صحیح نیست، زیرا «وپریوده» (شماره ۱۴) به صحت کلیات تئوری مارکس در باره وجود اختلاف ۳ نیروی عمده انقلاب قرن نوزدهم کاملاً اذعان داشت. بموجب این تئوری نیروهائی که برضد نظام کهن یعنی حکومت مطلقه، فئودالیسم و سواژ بیا میخیزند عبارتند از ۱) بورژوازی بزرگ لیبرال؛ ۲) خرده بورژوازی (رادیکال؛ ۳) پرولتاریا. اولی مبارزه اش از حدود سلطنت مشروطه تجاوز نمیکند؛ دومی برای نیل با استقرار جمهوری دموکراتیک مبارزه میکند و سومی در راه انقلاب سوسیالیستی. مخلوط نمودن مفهوم مبارزه خرده بورژوازی که هدف آن انقلاب کامل دموکراتیک است با مبارزه پرولتاریائی که هدف آن انقلاب سوسیالیستی است - سوسیالیست را به ورشکستگی سیاسی تهدید مینماید. این بر حذر داشتن مارکس کاملاً صحیح است. ولی درست بهمین علت شعار «کمونهای انقلابی» اشتباه است. زیرا کمونهائی که در تاریخ مشهورند درست همین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را با هم مخلوط میکردند. برعکس شعار ما یعنی دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان کاملاً ما را از این اشتباه مصون میدارند. شعار ما با تصدیق این موضوع که این انقلاب جنبه مسلماً بورژوائی دارد و قادر نیست مستقیماً از حدود انقلاب صرفاً دموکراتیک خارج شود. این انقلاب معین را بجلو سوق میدهد. میکوشد به این انقلاب شکل هائی بدهد که حد اکثر سود مندی را بحال پرولتاریا داشته باشد. - بالنتیجه میکوشد از انقلاب دموکراتیک بمنظور موفقیت آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید.

۱۱. یک مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس»

مسئله حکومت انقلابی موقت، در لحظه فعلی محور مسائل

و سوسیالیستی را در نقطه مقابل هم قرار میدهم، ما همه بدون چون و چرا روی لزوم تفکیک کامل آنها از یکدیگر اصرار میورزیم؟ ولی آیا میتوان منکر این شد که عناصر خاص و جداگانه‌ای از این دو انقلاب در تاریخ با یکدیگر در هم می آمیزند؟ مگر عصر انقلابهای دموکراتیک در اروپا شاهد یک سلسله نهضت‌های سوسیالیستی و تلاشهای سوسیالیستی نبوده است؟ و مگر انقلاب سوسیالیستی اروپا در آینده هنوز کارهای بسیار فراوانی که باید در رشته دموکراتیسم انجام برساند در پیش ندارد؟

یک سوسیال دموکرات هرگز و حتی یک لحظه هم نباید مبارزه ماگزبر طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم برضد دموکرات‌ترین و جمهوریخواهترین بورژوازی و خرده بورژوازی از یاد ببرد. در این مسئله چون و چرا نیست. از اینجا نتیجه میشود که سوسیال دموکراسی باید حتماً و بدون چون و چرا حزبی جداگانه و مستقل و دارای جنبه شدید طبقاتی باشد. از اینجا چنین بر می آید که تز ما حاکی از اینکه با اتفاق بورژوازی «باید با هم کوبیده» دارای جنبه موقتی است و ما موظفیم منفق را مانند دشمنی «شدیدا» تحت مراقبت قرار دهیم و آنج. در تمام اینها نیز جای کوچکترین چون و چرا نیست. ولی خیلی مضحک و ارتجاعی بود اگر از اینجا چنین استنباط میشد که باید وظائف حیاتی مربوط به لحظه فعلی را. ولو این وظائف گذرنده و موقتی هم باشند، فراموش کرد و به آن‌ها اعتنائی نمود و یا بنظر حقارت به آنها نگریست. مبارزه با حکومت مطلقه وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیست است. ولی هرگونه بی اعتنائی نسبت به این وظیفه یا حقیر شمردن آن مساویست با خیانت به سوسیالیسم و خدمت به ارتجاع. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان البته فقط یک وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیست است ولی بی اعتنائی به این وظیفه در عصر انقلاب دموکراتیک - ارتجاع محض است. وظائف سیاسی مشخص را باید در شرایط مشخص مطرح نمود. همه چیز نسبی است، همه چیز گذرنده است، همه چیز متغیر است. سوسیال دموکراسی آلمان در برنامه خود خواست جمهوری را مطرح نمیکند. در آنجا وضعیت طوری است که مشکل بتوان این مسئله را در عمل از مسئله سوسیالیسم تفکیک نمود (گوا اینکه انگلس در مورد آلمان هم در سال ۱۸۹۱ ضمن تذکرات خود در خصوص طرح برنامه آرفورت بر حذر میدارد از اینکه به نقش جمهوری و مبارزه در راه جمهوری کم بها داده شود!) (۱۲) در سوسیال دموکراسی روسیه حتی صحبتی هم از اینکه خواست جمهوری از برنامه و تبلیغات حذف شود بمیان نیامده است. زیرا در کشور ما در باره ارتباط لاینفک مسئله جمهوری با مسئله سوسیالیسم جای سخنی هم نمیتواند باشد. سوسیال دموکرات آلمانی که در سال ۱۸۹۸ مسئله بخصوص جمهوری را در درجه اول اهمیت قرار نمیدهد پدیده ایست طبیعی که موجب هیچگونه حیرت یا تفسیحی نیست. اگر یک سوسیال دموکرات آلمانی در سال ۱۸۴۸ مسئله جمهوری را نادیده میگرفت آشکارا به انقلاب خیانت کرده بود. حقیقت مجرد وجود ندارد. حقیقت همیشه مشخص است.

زمانی میرسد - که مبارزه، علیه حکومت مطلقه روس بی پایان میرسد - دوره انقلاب دموکراتیک در روسیه سپری میشود - آنوقت دیگر حتی

تاکتیکی سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهد. مکت در روی سایر قطعنامه‌های کنفرانس بهمان تفصیل نه ممکن است و نه لزومی دارد. ما فقط به نکته ای چند که مؤید وجه تمایز اصولی خط مشی تاکتیکی قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و قطعنامه‌های کنفرانس است و فوقاً آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم مختصر اشاره ای خواهیم نمود.

مثلاً موضوع چگونگی طرز رفتار نسبت به تاکتیک دولت در آستان انقلاب را در نظر بگیرید. در اینجا هم پاسخ کامل را در قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات خواهید یافت. این قطعنامه تمام شرایط گوناگون و وظائف لحظه مخصوص را در نظر میگیرد: هم فاش نمودن جنبه ریاکارانه گذشتهای دولت. هم استفاده از شکل‌های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم. هم اجرای انقلابی خواست‌های مبرم طبقه کارگر (و در درجه اول روز کار ۸ ساعته) و هم. بالاخره، دفع باندهای سیاه. در قطعنامه‌های کنفرانس مسئله در چند قسمت پخش شده است: «دفع حمله نیروهای سیاه ارتجاع» فقط در. بر همین قطعنامه مربوط به چگونگی طرز رفتار نسبت به سایر احزاب ذکر گردیده است. شرکت در انتخابات مؤسسات انتخابی مجزا از «صلح و مصالحه‌های» تزاریسم با بورژوازی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بجای دعوت برای عملی ساختن روز کار ۸ ساعته از طریق انقلابی، قطعنامه مخصوصی با عنوان پر آب و تاب «در باره مبارزه اقتصادی» صادر میشود که فقط شعار قدیمی تبلیغات برله «بر قراری روز کار ۸ ساعته بوسیله وضع قانون» را تکرار مینماید (پس از استعمال کلمات پر سر و صدا و بسیار نابخردانه در باره «جای مهمی که مسئله کارگر در زندگی اجتماعی روس اشغال مینماید»). علم کفایت و عقب ماندگی این شعار در لحظه فعلی، بقدری واضح است که برای اثبات آن حاجتی به مکت نیست.

و اما مسئله برآمد سیاسی آشکار. کنگره سوم تغییرات اساسی را که برای آینده نزدیک در فعالیت ما رخ خواهد داد در نظر می‌گیرد. از فعالیت مخفی و توسعه دستگاه مخفی بهیچ وجه نمیتوان چشم پوشید زیرا این عمل بنفع پلوس بوده و بدیهایت برای دولت سودمند است. وای اکنون دیگر نمیتوان در باره برآمد آشکار نیز فکر نکرد. باید فوراً شکلهای مصلحت آمیز این برآمد و بنابراین دستگاههای مخصوصی را که پنهانکاری آنها کمتر باشد برای این مقصود تهیه نمود. باید از جمعیت‌های علنی و نیمه علنی استفاده نمود تا بتوان حتی الامکان آنها را به تکیه گاههای حزب آشکار کارگر سوسیال دموکرات آینده روسیه بدل ساخت.

کنفرانس در اینجا نیز مسئله را در چند قسمت پخش می‌کند و هیچ شعار جامع نمیدهد. مخصوصاً توصیه خنده آوریکه بکمیسریون تشکیلات راجع به بدل مراقبت در «نقل و انتقال» ادبای علنی شده است به چشم می‌زند. قرار مربوط به «تحت نفوذ در آوردن روزنامه‌های دموکراتیکی که هدف و منظور خود را کمک به جنبش کارگری قرار میدهند بکلی بی‌معنی است. این موضوع را تمام جرایم علنی لیبرال ما، که از لحاظ خط مشی تقریباً سرایا «آسوابازدنیه‌ای» هستند، هدف خود قرار داده‌اند. چه میشود اگر

هیئت تحریری «ایسکرا» خودش توصیه خود را اجرا کند و بما نمونه ای نشان بدهد که چگونه باید «آسوابازدنیه» را تابع نفوذ سوسیال دموکراتیک نمود؟ بجای اینکه شعار داده شود که از اتحادیه‌های علنی بمنظور ایجاد تکیه گاههایی برای حزب استفاده شود. اولاً بما در باره اتحادیه‌های فقط «حرفه‌ای» (با شرکت حتی اعضاء حزب در آن‌ها). توصیه خصوصی میشود و ثانیاً توصیه رهبری بر «سازمانهای انقلابی کارگران» «سازمانهایی که صورت رسمیت بخود نگرفته اند» «کلوبهای انقلابی کارگران» میشود. چگونه این «کلوبها» جزء سازمانهایی که صورت رسمیت بخود نگرفته اند در آمدند و اینها چگونه «کلوبهایی» هستند. الله اعلم. ما بجای دستور العمل‌های دقیق و واضح یک ارگان عالی حزبی با طرحهایی در هم و بر هم از افکار مشتی ادیب و مسوده‌های لایق‌تری از نوشته‌های آنان روبرو هستیم. اینجا هیچ منظره کامل و جامعی بدست نمی‌آید که نشان دهد حزب بنامی تمام فعالیت خود را بر روی اساس کاملاً جدیدی میگذارد.

کنگره حزب و کنفرانس «مسئله دهقانان» را بنام طریق کاملاً مختلف طرح کرده اند کنگره در باره «طرز رفتار نسبت به جنبش دهقانان» و کنفرانس در باره «کار میان دهقانان» قطعنامه تنظیم نموده است. در یک مورد، آنچه در درجه اول قرار داده شده وظائف رهبری تمام جنبش وسیع انقلابی دموکراتیک بنفع «باززه تمام مردم برضد تزاریسم» است. در مورد دیگر موضوع فقط منحصر است به «کار» میان یک بشر مخصوص. در یک مورد مهمترین شعار عملی تبلیغات یعنی تشکیل فوری کمیته‌های انقلابی دهقانان بمنظور عملی نمودن کلیه اصلاحات دموکراتیک. «بمیان کشیده میشود. در مورد دیگر گفته میشود «خواست تشکیل کمیته‌ها» باید به مجلس مؤسسان تسلیم شود. چرا ما حتماً باید منتظر این مجلس مؤسسان باشیم؟ آیا این مجلس عملاً مؤسسان خواهد شد؟ آیا این مجلس بنام تاسیس قبلی و یا همزمان کمیته‌های انقلابی دهقانان ثباتی خواهد داشت؟ تمام این مسائل را کنفرانس از نظر دور نموده است. در تمام تصمیمات کنفرانس این فکر عمومی که ما آنرا مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از اینست که در انقلاب بورژوازی ما باید فقط بکار ویژه خود مشغول باشیم و موضوع رهبری تمام جنبش دموکراتیک و عملی نمودن بالاستقلال این رهبری را منظور نظر خود قرار ندهیم. نقش خود را باقی گذارده است. همانطور که اکنون میست‌ها همیشه به اینجا میرسیدند که مبارزه اقتصادی مال سوسیال دموکراتها و مبارزه سیاسی مال لیبرال‌ها است. همینطور هم نو ایسکرائیها طی تمام جریان قضاوت‌های خود باینجا میرسند که گوشه محقری دور از انقلاب بورژوازی از آن ما و اجرای فعالانه این انقلاب. از آن بورژوازی است.

بالاخره در باره قطعنامه‌های مربوط به طرز رفتار نسبت به احزاب دیگر نیز نمیتوان سکوت اختیار کرد. قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه از افشای هرگونه محدودیت و نقائص جنبش آزادی طلبانه بورژوازی سخن میگوید و بدنبال این فکر ساده لوحانه نمیرود که تمام حالات ممکنه این محدودیت را در فاصله بین دو کنگره ذکر نماید و بین بورژواهای خوب و بد

در پایان قطعنامه اظهار میکند که سوسیال دموکراسی کمافی السابق مبارزه خود را علیه کلیه آن احزاب سیاسی که در زیرلوای لیبرالیسم و دموکراسی از پشتیبانی واقعی مبارزه انقلابی پرولتاریا خود داری مینمایند و بمثابة دوستان ریاکار مردم هستند ادامه خواهد داد. «اتحادیه آزادی طلب روسیه» نه تنها از این پشتیبانی خود داری نمیکند بلکه جدا آنرا بیستهاد مینماید. ولی آیا این موضوع ضمانتی هست باینکه پیشوایان این اتحادیه ولو نام آزادی طلب هم داشته باشند «دوستان ریاکار مردم» نیستند؟

می بینید که نو ایسکرائیها با سر هم بندی قبلی «شرایط» و ارائه «خواست های» که ضعف برصورت آن خنده آور است. فوراً خود را بوضعیت مضحکی میاندازد. شرایط و خواست های آنها فوراً عدم کفایت خود را در مورد بحساب آوردن واقعیت زنده نشان میدهند. تشبث آنها به فرمولها نویدانه است زیرا هیچ فرمولی نیست که با آن بتوان صور گوناگون ریاکاری، ناپیکیری و محدودیت دموکراسی بورژوازی را معلوم نمود. «طلب بر سر «کاغذ تورنسل»، صورت ظاهر، خواست های نوشته شده و چاپ شده و تعیین قبلی حد فاصل بین «دوستان» ریاکار و بی ریای «مردم» نیست. بلکه بر سر وحدت عملی و واقعی «مبارزه» و بر سر انتقاد لاینقطعی است که سوسیال دموکراتها باید از هر قدم «متزلزل» دموکراسی بورژوازی بنمایند. آنچه برای «متحد ساختن واقعی تمام نیروهای اجتماعی ذیعلاقه به تغییرات دموکراتیک» لازم است «مواد» نیست که کنفرانس با آن جدیت بهبود روی آن زحمت کشیده است بلکه علم باینموضوع است که چه شعارهای واقعی انقلابی را باید بمیان کشید. برای حصول اینمقصود شعارهایی لازمست که بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه را بسطح پرولتاریا ارتقاء دهد نه اینکه وظائف پرولتاریا را تا سطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل دهد. برای حصول اینمقصود باید با جدیت در قیام شرکت ورزید نه اینکه با درازگویی از زیر بار وظائف غیرقابل تعویق قیام مسلحانه شانه خالی نمود.

۱۲: آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیک برمد دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد؟

سطور پیشین نوشته شده بود که قطعنامه های کنفرانس نو ایسکرائیهای قفقاز که بتوسط «ایسکراه» منتشر شده است بدست ما رسید. Pour la bonne bouche (برای حسن ختام) مفرکی بهتر از این حتی ب فکر ما هم خطور نمیکرد.

هیئت تحریری «ایسکراه صحیحاً» خاطر نشان میکند که: «کنفرانس قفقاز نیز در مسئله اصلی تاکتیک عیناً (واقعاً هم!) به همان قرار رسید که در کنفرانس سر تا سری روسیه» (یعنی در کنفرانس نو ایسکرائیها) «به تصویب رسیده است». مرفقای قفقازی مسئله مربوط بروش سوسیال دموکراسی نسبت به حکومت انقلابی موقت را ب مفهومی حل کردند که حاکی از اتخاذ روش کاملاً منفی نسبت

حد فاصلی معین کند. کنفرانس، با تکرار اشتباه استرووه، لاجوجانه در جستجوی چنین حد فاصلی است و بدینطریق تئوری مشهور «کاغذ تورنسل» را تکمیل میکند. فکر استاروور از یک اندیشه نیکو سر چشمه میگرفت و آن تحمیل شرایط هر چه سخت تر به بورژوازی بود. او فقط فراموش میکرد که هر گونه کوششی برای تمیز قبلی بورژوا-دموکرات های سزاوار پشتیبانی و در خور سازش و غیره از بورژوا های دیگر، منجر به «فرمولی» میشود که سیر پیشرفت حوادث بلافاصله آنرا بکنار خواهد انداخت و هیچ نتیجه ای جز مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت. در اینجا مرکز ثقل، از وحدت عملی و واقعی در مبارزه به حرف و وعده و شعار منتقل میگردد. چنین شعار اساسی بنظر استاروور «حق انتخاب همگانی، متساوی، مستقیم و مخفی» بود. دو سال هم نگذشت که تئوری «کاغذ تورنسل» بی پر و پائی خود را به ثبوت رساند، شعار حق انتخاب همگانی را آسوابازدنیه ایها اقتباس کردند و در نتیجه تنها یک گام هم به سوسیال دموکراسی نزدیک نشدند بلکه بمکس بوسیله همین شعار سعی میکردند کارگران را گمراه سازند و آنان را از سوسیالیسم منصرف نمایند.

اکنون نو ایسکرائیها «شرایط» باز هم سخت تری را بمیان میکشند و از دشمنان تزارسیم «طلب میکنند» از هر گونه عملیات قطعی پرولتاریای متشکل با کمال جدیت و بدون ابهام (!؟) پشتیبانی نمایند و قس علیهذا تا جائیکه از آنها حتی خواهان «شرکت موثر در کار مسلح ساختن مردم» هستند. حد فاصل خیلی دورتر برده شده است ولی مع الوصف، این حد فاصل هم کهنه شده و فوراً بمصرفی آن معلوم گردید. چرا مثلاً شعار جمهوری وجود ندارد؟ چگونه است که سوسیال دموکراتها از بورژوا دموکراتها برای یک «جنگ انقلابی بیرحمانه برضد تمام ارکان رژیم صنفی سلطنت» هر چیزی را که بخواهید «طلب میکنند»، مگر مبارزه برای جمهوری را؟

شاهد اینکه اینموضوع ایراد گیری نیست و اشتباه نو ایسکرائیها یک اهمیت سیاسی کاملاً حیاتی دارد. «اتحادیه آزادی طلب روسیه» است (رجوع شود به شماره ۴ «پرولتاری»)*. این «دشمنان تزارسیم» با تمام «خواست های» نو ایسکرائیها کاملاً جور می آیند. ولی ما نشان دادیم که روح آسوابازدنیه ای در برنامه (و یا در بی برنامه) این «اتحادیه آزادی طلب روسیه» حکمفرماست و پیروان آسوابازدنیه به آسانی میتوانند آنرا بدنیال خود بدلا بکشند. مع هذا کنفرانس

* در شماره چهارم «پرولتاری» منتشره در ۴ ژوئن سال ۱۹۰۵ مقاله مفصلی تحت عنوان «اتحادیه جدید انقلابی کارگری» درج شده بود. در این مقاله مضمون بیانیه های این اتحادیه که عنوان «اتحاد آزادی طلب روسیه» بخود گرفته و هدف خود را دعوت مجلس مؤسسان بوسیله قیام مسلحانه قرار داده بود درج است. سپس در مقاله، روش سوسیال دموکراسی نسبت باینگونه اتحادیه های غیر حزبی تعیین میشود. اینموضوع که تا چه اندازه این اتحادیه صورت واقعیت داشت و سرنوشت آن در انقلاب چه شد کاملاً بر ما مجهول است (توضیح اینین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

به اسلوب جدیدیست که از طرف گروه «ویربود» و نمایندگان باصطلاح کنگره که به این گروه گرویده اند ترویج میشود. «باید تصدیق کرد که کنفرانس در فرمولبندی تاکتیک حزب پرولتاریائی در انقلاب بورژوازی توفیق فراوان داشته است».

حرف حق، حق است. هیچکس نمیتوانست با «توفیقی» بیش از این اشتباهات اساسی نو ایسکرائیها را فرمولبندی نماید. ما این فرمول را تماماً در اینجا نقل می‌نمائیم بدینطریق که قبلاً، در پراگتز شکوفه‌ها و سپس میوه‌هایی را که در پایان تقدیم شده است قید می‌نمائیم.

قطعه‌نامه کنفرانس نو ایسکرائیهای قفقاز در باره حکومت موقت:
«کنفرانس که وظیفه خود را استفاده از این لحظه انقلابی برای عمیق ساختن (البته! باید اضافه میشد: برای عمیق ساختن بشیوه مارتینف) آگاهی سوسیال دموکراتیک پرولتاریا میداند» (آیا فقط برای عمیق ساختن آگاهی ولی برای بکف آوردن جمهوری نه؟ چقدر انقلاب «عمیق» درک شده است!). «به‌منظور اینکه برای حزب آزادی کامل انتقاد از نظام دولتی بورژوازی را که در شرف بوجود آمدن است تأمین نماید» (تأمین جمهوری کارمانیست! کار ما فقط تأمین آزادی انتقاد است. ایده های آنارشستی زبان آنارشستی هم بوجود می‌آورد: نظام دولتی بورژوازی!). «با تشکیل حکومت موقت سوسیال دموکراتیک و ورود در آن ابراز مخالفت می‌نمایند» (بخاطر بیاورید قطعه‌نامه‌ای را که باکونیست‌ها ده ماه پیش از انقلاب اسپانیا صادر کرده و اتلس بعنوان شاهد مثال ذکر نموده است: مراجعه شود به شماره سوم «پرولتاری» (۱۲۳) «و اعمال فشار از خارج» (از یائین، ولی نه از بالا) «بر حکومت موقت بورژوازی را برای دموکراسی کردن حتی الامکان (!!) بیشتر نظام دولتی بیشتر صلاح می بیند. کنفرانس بر آنست که تشکیل حکومت موقت سوسیال دموکراتیک یا شرکت در آن، از یک طرف نتیجه اش اینستکه توده های وسیع پرولتاریا که از حزب سوسیال دموکرات مایوس خواهند شد، از آن جدا میگردند زیرا سوسیال دموکراسی با وجود تصرف قدرت نیز مادامکه سوسیالیسم را عملی ننموده است نمیتواند نیازمندیهای حیاتی طبقه کارگر را بر آورده نماید» (جمهوری نیازمندی حیاتی نیست! تنظیم کنندگان قطعه‌نامه در عالم ساده دلی خود متوجه نیستند که با زبان صرفاً آنارشستی صحبت میکنند، گویی آنها شرکت در انقلاب های بورژوازی را اساساً نفی کرده اند!) «و از طرف دیگر این امر طبقات بورژوازی را از انقلاب رم میدهد و بدینوسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد.»

اینجاست اصل تمام مطلب. اینجاست که افکار آنارشستی با اپورتونیسیم تمام عیار آمیخته میشود (همانطور که اینموضوع همیشه بین برنشتینی های اروپای غربی هم اتفاق می‌افتد). درست فکر کنید: در حکومت موقت شرکت نباید کرد، زیرا اینموضوع بورژوازی را از انقلاب رم میدهد و بدینوسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد! اینجا است که دیگر آن فلسفه نو ایسکرائیها که میگوید چون انقلاب بورژوازیست به این جهت ما باید در مقابل ردائیل بورژوازی سر تعظیم فرود آورده و از سر راهش کنار برویم، تماماً و بصورت ناب و پیگیر خود در مقابل ما منظر

میگردد. اگر ما، ولو در موارد جزئی و ولو برای یک دقیقه، از این نظر پیروی نمائیم که شرکت ما ممکن است بورژوازی را از انقلاب رم دهد در اینصورت سر کردگی انقلاب را تماماً به طبقه بورژوازی واگذار خواهیم کرد. باینطریق ما پرولتاریا را کاملاً تحت قیومت بورژوازی در می آوریم (در حالیکه کاملاً «آزادی انتقاد» را حفظ کرده ایم!!) و پرولتاریا را مجبور می‌کنیم. معتدل و ملایم باشد تا مبادا بورژوازی رم کند. ما روی حیاتی ترین نیازمندیهای پرولتاریا یعنی نیازمندیهای سیاسی وی، که اکونومیست‌ها و مردان آنها هیچگاه درست نمی فهمیدند سایه می افکنیم و اینکار را بداندسبب می‌کنیم که بورژوازی رم نکند. ما کاملاً از شیوه مبارزه انقلابی در راه عملی نمودن دموکراتیسیم، در حدودیکه مورد لزوم پرولتاریاست، عدول کرده و شیوه معامله با بورژوازی را سر پیش میگیریم و به بهای خیانت با اصول و خیانت با انقلاب، موافقت «اوطلبانه بورژوازی را» خردیداری می‌نمائیم (برای اینکه رم نکند).

نو ایسکرائیهای قفقاز توانسته اند تمام ماهیت تاکتیک خیانت باانقلاب و تبدیل پرولتاریا به زائنده ناچیز طبقات بورژوازی را در دو سطر کوچک بیان نمایند. آنچه را که ما فوقاً از اشتباهات نو ایسکرائیها بعنوان یک تمایل معین نمودیم اکنون بصورت یک اصل واضح و مشخص در برابر ما جلوه‌گری می‌نمایند: بدنبال بورژوازی سلطنت طلب افتادن. از آنجا که عملی کردن جمهوری ممکن است بورژوازی را وادار به رمیدن نماید (و هم اکنون وادار نموده است و مثال آن هم آقای استرووه است) پس مرده باد مبارزه در راه جمهوری. از آنجا که هرگونه درخواست جدی دموکراتیک پرولتاریا که به هدف نهائی منجر شود همیشه و در تمام جهان بورژوازی را وادار برمیدن می‌نماید. پس رفقای کارگر نوی سوراخ ها پنهان شوید. فقط از خارج اعمال نفوذ بکنید. بفکر این نباشید که از اسلحه و وسائل نظام دولتی بورژوازی برای انقلاب استفاده کنید، «آزادی انتقاد» را برای خود حفظ نمائید. مهمترین جعلی که در خود مفهوم کلمه «انقلاب بورژوازی» میشود در اینجا آشکار گردیده است. «درک این کلمه بشیوه مارتینف یا «ایسکرای نو مستقیماً کار راه‌رها نمودن پرولتاریا در کام بورژوازی منجر میسازد.

برای کسیکه اکونومیسم قدیمی را فراموش کرده است، برای کسیکه آنرا مورد بررسی قرار نمیدهد و بیاد نمی آورد، بی بردن بهاهیت این بروز فعلی اکونومیسم نیز دشوار است. «Credo» برنشتینی (۱۲۴) را بخاطر آورید. اشخاص از نظریات و برنامه های «صرفاً پرولتاریائی» اینطور استنتاج میکردند: اقتصاد، اشتغال بامور واقعی کارگری، آزاد بودن در انتقاد از هرگونه سیاست باقی، عمیق ساختن واقعی فعالیت سوسیال دموکراتیک - کار ما سوسیال دموکراتهاست و سیاست کار لیبرالها. زنهار از اینکه دچار «انقلابیگری» شوید: این امر بورژوازی را رم خواهد داد. کسیکه تمام «Credo» با ضمیمه جداگانه شماره «نهم رابوچایا میسل» (مورخه سپتامبر ۱۸۹۹) را از نو بخواند، جریان این استدلال تماماً از برابر نظرش خواهد گذشت. حالا هم همانست، منتها در یک مقیاس بزرگ یعنی در مورد ارزیابی تمام انقلاب «کبیره روس» - که افسوس ثور-بین های مکتب کومه نظری ارتدکسال از پیش آنرا مبتذل می‌نمایند و تاهد

يك گاریکاتور تنزل می دهند! آزادی انتقاد، عمیق ساختن آگاهی، اعمال نفوذ از خارج کار ما سوسیال دموکراتها و آزادی عمل، آزادی میدان برای رهبری انقلابی (بخوان: لیبرالی)، آزادی اجرای «فرم» از بالا، کار آنها یعنی طبقات بورژوازی است.

این مبتذل کنندگان مارکسیسم هیچگاه کوچکترین تفکری در باره گفته های مارکس راجع به لزوم تبدیل سلاح انتقاد به انتقاد سلاح نکرده اند. اینان، که بیپوده بنام مارکس متوسل میشوند، در عمل قطعنامه هائی تاکتیکی تدوین میکنند که کاملاً مطابق روح پرگوبان بورژواآماب فرانکفورت یعنی کسانیت که آزادانه از حکومت مطلقه انتقاد میکردند و آگاهی دموکراتیک را عمیق میساختند و به این موضوع پی نمی بردند که زمان انقلاب زمان عمل است، و آنها عملی که هم از بالا و هم از پایین انجام گیرد. آنها که مارکسیسم را به ترازگویی بدل نموده اند، از ایده نوآوری مصممترین و با انرژی ترین طبقه انقلابی پیشرو، یکنوع ایده نوآوری خاصی درست کرده اند که متعلق به عقب مانده ترین قشرهای این طبقه یعنی قشر هائیست که از وظائف دشوار انقلابی دموکراتیک احتراز میجویند و انجام این وظائف را بعهده آقایان استرووه ها واگذار میکنند.

اگر طبقات بورژوازی در نتیجه شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی از انقلاب رهایی شوند در اینصورت دامنه آنها تقصان خواهند داد.

کارگران روس میشوند: اگر انقلاب را آقایان استرووه ها که سوسیال دموکراتها آنها را رم نداده باشند، انجام دهند، یعنی کسانی انجام دهند که منظورشان پیروزی بر تزاریسیم نبوده بلکه معامله با آن است در اینصورت دامنه آن وسیع تر خواهد شد. اگر از دو نتیجه ممکنه انقلاب که ما فوقاً توصیف نمودیم نتیجه اولی حاصل شود، یعنی اگر بورژوازی سلطنت طلب با حکومت مطلقه بر سر يك مشروطیت شریف ما بازه معامله کند دامنه انقلاب وسیع تر خواهد شد! سوسیال دموکراتهائی که برای رهبری تمام حزب این مطالب

افتضاح آور را در قطعنامه ها می نویسند یا این قطعنامه های «توفیق آمیزه» را تصویب مینمایند بقدری در نتیجه ترازگوییهای که تمام شیره حیاتی مارکسیسم را کشیده است چشم بصیرتشان کور شده که نمی بینند چگونه این قطعنامه ها تمام گفته های خوب آنها را هم به جمله پردازی مبدل مینماید. هر مقاله آنها را که میخواهید از «اسکراه» بر دارید، حتی جزوه مشهور مارتینف شهر ما را در نظر بگیرید. می بینید که در تمام آنها از قیام مردم رساندن انقلاب به پایان خود و کوشش برای انکاء به قشر های پائینی

مردم در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر، صحبت میشود. وای از همان لحظه ای که شما اندیشه تقصان پذیرفتن دامنه انقلاب در نتیجه فوری جستن بورژوازی را قبول کرده یا مورد تأیید قرار میدهید تمام این گفته هائی نیکو بدل بیک عبارت پردازی ناچیز میشود. از دو حال خارج نیست، آقایان: یا ما باید علی رغم بورژوازی ناپیگیر و خود غرض و جیون بانفاق مردم در راه عملی نمودن انقلاب کوشش نمائیم و به پیروزی کامل بر تزاریسیم نائل آئیم یا اینکه این «علی رغم» را مجاز ندانیم و بتدریسیم از اینکه مبدا بورژوازی برآمده و آنوقت است که ما پرولتاریا و مردم را تسلیم بورژوازی

تسلیم بورژوازی ناپیگیر و خود غرض و جیون کرده ایم. بفکر این نیافتید که گفته های مرا بخلط تفسیر کنید. فریاد نکنید که شما را به حیانت آگاهانه متهم مینمایند. خیر شما هم نظیر اکونومیست های سابق که بدون قدرت مقاومت و بدون بازگشت آتقنر در «عریق ساختن» مارکسیسم در غلطیدند تا به «فضل فروشی» ضد انقلابی و بی روح رسیدند. بدون آگاهی آتقنر رفتید تا در منجلاب غوطه ور شدید.

آیا شما آقایان هیچ فکر کرده اید که «دامنه انقلاب» به کدامیک از نیروهای واقعاً موجود اجتماعی وابسته است؟ نیرو های سیاست خارجی و بست و بند های بین المللی را کنار مینگذاریم، که اکنون بصورتی بسیار مساعد بحال ما، ترکیب یافته اند ولی ما آنها را هیچ گاه در نظر نمیگیریم و به حق هم در نظر نمیگیریم زیرا صحبت بر سر نیروهای داخلی روسیه است. نگاهی به این نیروهای اجتماعی داخلی بیافکنید. نیروهای ضد انقلاب عبارتند از حکومت مطلقه، دربار، پلیس، مأمورین دولتی، ارتش و یک مشت اعیان و اشراف. هر قدر حس خشم و تنفر مردم عمیق تر باشد همانقدر اطمینان به ارتش کمتر و نزلت مأمورین دولتی بیشتر می شود. و انگهی بورژوازی اکنون من حیث المجموع طرفدار انقلاب است و در باره آزادی داد سخن میدهد و روز بروز بیشتر بنام مردم و حتی انقلاب صحبت میکند. ولی ما مارکسیست ها همه از روی تئوری میدانیم و در زندگی روزانه هم هر روز و هر ساعت نمونه آنها در لیبرالها، زمستوائیها و آسوابازدنیهای خود مشاهده مینمائیم که بورژوازی طرفدار ناپیگیر و خود غرض و جیون انقلاب است. بورژوازی، همینکه تمایلات خود غرضانه و مخلودش بر آورده شد و همینکه از دموکراتیسیم پیگیر مریمده (و هم اکنون در حال رسیدن است!) من حیث المجموع بسوی ضد انقلاب، بسوی حکومت مطلقه روی خواهد آورد و علیه انقلاب و علیه مردم دست به عمل خواهد زد. باقی مینماید مردم، یعنی پرولتاریا و دهقانان: پرولتاریا تنها طبقه ایست که قادر است با اطمینان تا هدف نهائی پیش رود زیرا راهی را که در پیش دارد به مراتب از انقلاب دموکراتیک فرا تر میبرد. از اینروست که پرولتاریا در مبارزه برای جمهوری در نخستین صفوف پیکار میکند و اندر زهای سفیهانه ابرا که می گوید باید دقت کرد تا مبدا بورژوازی برمد و بهیچوجه در خورد پرولتاریا نیست یا اششزاز تمام رد میکند. دهقانان، شامل توده ای از عناصر نیمه پرولتاریا و عناصر خرده بورژوازی هستند. این امر آنها را نیز بی ثبات میسازد و پرولتاریا را مجبور میکند در يك حزب کاملاً طبقانی متحد گردد. ولی بی ثباتی دهقانان با بی ثباتی بورژوازی فرق اساسی دارد. زیرا دهقانان در لحظه فعلی آتقنر به حفظ حتی مالکیت خصوصی علاقمند نیستند که به ضبط املاک اربابی که یکی از صور عمده این مالکیت است علاقمندند. دهقانان میتوانند طرفدار کامل و اساسی

* - در این زمینه نامه سرگشاده آقای استرووه به ژورس که اخیراً ژورس آنها در روزنامه "L'Humanite" و آقای استرووه در شماره ۷۲ «آسوابازدنیه» درج نموده اند شایان توجه است.

میشود، نمی نرسیدند و دامنه انقلاب کبیر روسیه را بدامنه عمل بورژوازی محسود نمی نمودند. این اشخاص با قطعنامه های صریحاً ضد مارکسیستی و ضد انقلابی خود اثر عبارات مجرد انقلابی مارکسیستی خود را از بین می برند.

کسیکه واقعاً به اهمیت نقش دهقانان در انقلاب پیروزمندانه روس پی ببرد ممکن نیست بتواند بگوید در صورتیکه بورژوازی از انقلاب برسد دامنه انقلاب تقصان می پذیرد. زیرا در حقیقت فقط وقتی دامنه انقلاب روس واقعاً رو بوسمت میگذارد، فقط وقتی این دامنه انقلاب واقعاً از آنچه در عصر انقلاب بورژوازی - دموکراتیک ممکن است وسیعتر خواهد بود که بورژوازی از آن برسد و توده دهقانان همشوش با پرولتاریا نقش یک انقلابی فعال را بعهده بگیرند. برای اینکه انقلاب دموکراتیک ما بتواند بطرز بیگیری به پایان خود برسد باید به نیروهائی اتکاء نماید که قادر باشند تا بیگیری اجتناب ناپذیر بورژوازی را فلج سازند (یعنی همانا قادر باشند آنرا وادار به رمیدن نمایند، همان چیزیکه طرفداران افغانی ماسکراه بهات نابخردی از آن می ترسند).

پرولتاریا باید انقلاب دموکراتیک را به آخر برساند بدینطریق که توده دهقان را بخود ملحق نماید تا بتواند نیروی مقاومت حکومت مطلقه را جبراً شکوب و نا بیگیری بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند بدینطریق که توده عناصر نیمه پرولتاریای اهالی را بخود ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را جبراً در هم شکند و نا بیگیری دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند آن وظائف پرولتاریا که نوایسکرائیها در تمام استدلال ها و قطعنامه های خوبش درباره دامنه انقلاب با آن محسودیت از آن سخن میگویند.

ولی یک نکته را که چه بسا هنگام استدلال در باره این دامنه از نظر میآید، نباید فراموش کرد. نباید فراموش کرد که در اینمورد سخن بر سر دشوار بودن قضیه نیست بلکه بر سر اینست که از چه راهی باید به جستجو و تیل به راه حل پرداخت. سخن بر سر این نیست که آیا نیرومند نمودن و شکست ناپذیر کردن وسعت دامنه انقلاب آسان و یا دشوار است بلکه بر سر اینست که برای وسعت دادن به این دامنه چگونه باید اقدام نمود. اختلاف همانا بر سر جنبه اساسی فعالیت و جهت حرکت آنست. ما روی این موضوع تکیه میکنیم، زیرا چه بسا اشخاص بی توجه و نادرست دو مسئله مختلف را با یکدیگر مخلوط می نمایند. یکی مسئله سمت حرکت یا عبارت دیگر انتخاب یکی از دو راه مختلف و دیگری مسئله مربوط به سهولت رسیدن به هدف و یا نزدیکی اجرای آن در راه انتخاب شده.

ما در گفته های سابق بهیچوجه به مسئله اخیر نپرداختیم زیرا این مسئله گفتگوها و اختلاف نظرهایی در داخل حزب ایجاد نکرده است. ولی بدیهی است که این مسئله بخودی خود بی اندازه شایان اهمیت بوده و شایسته آنست که تمام سوسیال دموکراتها آنرا بطور کاملاً جدی مورد توجه قرار دهند. خوشبینی غیر مجازی بود هر آینه دشواریهایی که در راه جلب توده ها به نهضت وجود دارد و این دشواریها تنها شامل طبقه کارگر نبوده بلکه شامل دهقانان نیز

انقلاب دموکراتیک باشند، بدون اینکه این موضوع آنها را - سوسیالیست بکنند و بدون اینکه جنبه خرده بورژوازی خود را از دست بدهند. دهقانان ناگزیر اینطور هم خواهند شد، بشرط اینکه سیر حوادث انقلابی که باعث ننویز افکار آنها است، در اثر خیانت بورژوازی و شکست پرولتاریا، خیلی زود قطع نکردد. با این شرط دهقانان مسلماً تکیه گاه انقلاب و جمهوری خواهند بود زیرا فقط در صورت پیروزی کامل انقلاب است که برای دهقانان در زمینه رفرمهای ارضی تحصیل همه چیز، میسر خواهد شد، یعنی تحصیل تمام آن چیزهایی میسر خواهد شد که مورد تمایل آنانست و آرزوی آنها دارند و واقعاً لازم دارند (ولی نه برای محو سرمایه داری که «سوسیال رولوسیونرها» تصور میکنند، بلکه) برای اینکه از منجلاط اصول سروازه و از ظلمت خواری و مذات و چاکری خلاص شوند و شرایط زندگی خود را تا حدودی که در شرایط اقتصاد کالائی ممکن است بهبود بخشند.

علاوه بر این: نه فقط اصلاحات اساسی ارضی بلکه کلیه منافع مشترک و دائمی دهقانان نیز آنها را به انقلاب دلپسته میکند. دهقانان حتی در مبارزه علیه پرولتاریا نیز احتیاج به دموکراتیسم دارند زیرا فقط رژیم دموکراتیک است که میتواند بطور دقیق مبین منافع آنان باشد و به آنها، بمنزله توده و اکثریت، تفوق بدهد. هر چه ذهن دهقانان روشن تر باشد (و از هنگام جنگ با ژاپن هم ذهن آنها با چنان - رعنی روشن میشود که حتی به خاطر بسیاری از کسانی که عادت کرده اند - حرجه روشنی ذهن را با معیارهای دبستانی بسنجند خطور هم نمیکند) بهمان نسبت آنها بیگیر تر و با عزمی راسخ تر، از انقلاب کامل دموکراتیک طرفداری خواهند کرد. زیرا برخلاف بورژوازی برای آنها حاکمیت مردم وحشت آور نبوده بلکه سودمند است. همینکه دهقانان خرد را از قید سلطنت طلبی ساده لوحانه آزاد نمودند، جمهوری دموکراتیک آمال و آرزوی آنها خواهد شد زیرا سلطنت طلبی آگاهانه بورژوازی دلال منش (با مجلس اعیان و غیره) برای دهقانان در حکم همان رقیت، همان خواری و مذلت و ظلمت پیشین است که فقط کمی رنگ و روغن مشروطه اروپائی روی آن زده اند.

به این علت است که بورژوازی، بمنزله یک طبقه، بحکم طبیعت و اجبار بزیر بال حزب لیبرال سلطنت طلب پناه می برد ولی دهقانان بمنزله توده - برهبری حزب انقلابی و جمهوریخواه ملتجی میگرددند. به این علت است که بورژوازی قادر نیست انقلاب دموکراتیک را به پایان خود برساند ولی دهقانان استعداد این کار را دارند و ما باید با تمام قوای خود در راه حصول این مقصود به آنها کمک کنیم.

معتراضانه بمن خواهند گفت: این موضوع محتاج به اثبات نیست، این حکم القباء را دارد و تمام سوسیال دموکراتها آنرا بسیار خوب میفهمند. خیر، آنها تکیه میکنند در نتیجه کنار رفتن بورژوازی «دامنه انقلاب تقصان می پذیرد»، اینموضوع را نمیفهمند. این قبیل اشخاص کلماتی را که از برنامه ارضی ما آموخته اند تکرار میکنند ولی به معنی آنها پی نمیبرند زیرا در غیر اینصورت آنها از مفهوم دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان که بطور ناگزیر از تمام جهان بینی مارکسیستی و برنامه ما ناشی

قس علیهذا بطور خاصی تکیه مینماید و طرف دیگر به وظائف جنگی و بوظائف عمومی سیاسی و انقلابی جنبش بیشتر عطف توجه میکند. و لزوم قیام مسلحانه و دادن شعارهای حاکی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک و حکومت انقلابی موقت را خاطر نشان میسازد. ولی هیچ یک از دو طرف، نه در این مورد و نه در مورد دیگر (و اصولاً در هیچ موردی در دنیا) نباید راه مبالغه ببیماید، افراط و تفریط خوب نیست و قس علیهذا.

حقایق پیش پا افتاده‌ای از حکمت زندگی (و باصطلاح سیاسی) که در این قبیل اظهار نظر ها بدون شك وجود دارد غالباً روی علم درك احتیاجات حیاتی و روزمره حزب پرده میافکنند. مثلاً اختلافاتی را که امروز از لحاظ تاکتیک بین سوسیال دموکراتهای روس وجود دارد در نظر بگیرید. بدیهیست که تکیه مخصوص روی جنبه روزمره و عادی فعالیت که ما در استدلالهای تاکتیکی نو ایسکرائیها مشاهده مینمائیم بخودی خود هیچ خطری در بر ندارد و هیچگونه اختلافی را در شعارهای تاکتیکی بوجود نمی آورد. ولی کفایت قطعنامه های کنفرانس مقایسه شود تا این اختلاف فوراً معلوم گردد.

و اما مطلب برسر چیست؟ اولاً مطلب برسر اینست که تنها یک اشاره کلی و مجرد به وجود دو جریان در جنبش و به مضرات افراطی بودن کافی نیست. باید بطور مشخص دانست در زمان حال چه چیزی به جنبش آسیب میرساند و خطر واقعی سیاسی برای حزب اکنون در چیست. ثانیاً، باید دانست که آیا این یا آن شعار تاکتیکی و یا شاید فقدان یک از شعارها - آب در آبیاب کدما یک از نیروهای واقعی سیاسی خواهد ریخت. اگر به گفته های نو ایسکرائیها گوش فرا دهید به این نتیجه میرسید که حزب سوسیال دموکرات را خطر دست برد داشتن از ترویج و تبلیغ و از مبارزه اقتصادی و انتقاد از دموکراسی بورژوازی و نیز سرگرمی زیاده از حد بتدارکات جنگی و حمله مساحانه و کوشش برای بدست آوردن قدرت و نظائر آن تهدید مینماید. ولی در حقیقت امر، آن خطری که واقعاً حزب را تهدید میکند بکلی از جانب دیگر است. هر کس کمی از نزدیک با اوضاع جنبش آشنائی دارد، هر کس بطور دقیق و عمیق جریان آنرا تعقیب میکند ممکن نیست به جنبه مسخره آمیز خوف و وحشت نو ایسکرائیها پی نبرد. تمام فعالیت حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون دیگر شکل محکم و ثابتی بخود گرفته است که بدون شك تمرکز قوا را در ترویج و تبلیغ، در میتینگ های سیار و اجتماعات بزرگ، در پخش اوراق و جزوه ها و کمک به مبارزه اقتصادی و شعار های آن تامین مینماید. هیچ کمیته حزبی، هیچ کمیته محلی، هیچ جلسه فعالین و هیچ گروه وابسته بکارخانه ای نیست که در آن نود و نه در حد توجه و نیرو و وقت پیوسته و همیشه صرف تمام این کار ها که از همان نیه دوم سالهای نود جدا بموقع اجرا گذارده میشود، نشده باشد. فقط اشخاصی که هیچگونه آشنائی با جنبش ندارند از این حقایق بی اطلاعند. فقط اشخاص بسیار ساده لوح یا بی اطلاع ممکن است برای این تکرار مکررات نو ایسکرائیها که با تبختر خاصی ادا میشود ارزش واقعی قائل گردند.

هست. فراموش میشد. همین دشواریهاست که بارها مجاهداتی را که برای رساندن انقلاب دموکراتیک به هدف نهائی شده است عقیم گذارده و ضمناً در این جریان بورژوازی نا پیگیر و خود غرض که در عین حال هم از راه مدافعه از دستگاه سلطنت در مقابل مردم سرمایه تحصیل نموده است، و هم «قیافه معصوم» ایبرالیسیم... یا «خط مشی آسوا باز دنیه» را «حفظ کرده است» - بیش از همه بکامیابی رسیده است! ولی دشواری معنایش عدم امکان نیست. آنچه مهم است اطمینان در انتخاب صحیح راه است و این اطمینان است که انرژی و شور انقلابی قادر به معجزه را صد بار افزایش میدهد.

بامقایسه بین قطعنامه نو ایسکرائیهای قفقاز و قطعنامه کنفرانس سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فوراً دیده میشود که میان سوسیال دموکراتهای امروزی از لحاظ انتخاب راه، چه اختلاف عمیقی وجود دارد. قطعنامه کنفرانس میگوید: بورژوازی نا پیگیر است. بورژوازی حتماً سعی خواهد کرد پیروزی های انقلاب را از چنگ ما خارج کند. پس، رفقای کارگر، با انرژی بیشتری خود را برای مبارزه حاضر کنید، مسلح شوید، دهقانان را بسوی خود جلب کنید. ما پیروزیهای انقلاب را بدون پیکار به بورژوازی خود غرض نخواهیم داد. قطعنامه نو ایسکرائیهای قفقاز میگوید: بورژوازی نا پیگیر است. بورژوازی ممکن است از انقلاب برسد. پس، رفقای کارگر، مباداً فکر شرکت در حکومت موقت را بنمائید زیرا در اینصورت بورژوازی محققاً خواهد رسید و در نتیجه دامنه انقلاب نقصان خواهد پذیرفت!

یک دسته میگوید: علی رغم مقاومت یا عدم فعالیت بورژوازی نا پیگیر، انقلاب را تا نیل به هدف نهائی بجلو سوق دهید. دسته دیگر میگوید: این فکر را نکنید که انقلاب را مستقلاً به هدف نهائی برسانید زیرا در آنصورت بورژوازی نا پیگیر خواهد رسید. مگر ما یا دو راهیکه کاملاً در دو قطب مخالف قرار دارند رو برو نیستیم؟ مگر واضح نیست که این دو تاکتیک بکلی ناسخ یکدیگرند؟ مگر واضح نیست که تاکتیک اول یگانه تاکتیک صحیح سوسیال دموکراسی انقلابی و تاکتیک دوم در ماهیت امر تاکتیک صرفاً آسوا باز دنیه «آبانه» است؟

۱۳. خاتمه. آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟

اشخاصی که با اوضاع و احوال سوسیال دموکراسی روس آشنائی سطحی دارند و یا از کنار قضاوت میکنند و از تاریخچه تمام مبارزه داخلی حزبی ما از هنگام پیدایش اکونومیسم بحد اطلاع ندارند، چه بسا به اختلاف نظر های تاکتیکی فعلی هم که بخصوص بعد از کنفرانس سوم مشخص شده است با بی اعتنائی نگریسته و آنرا صرفاً دو تاملی میدانند که برای هر جنبش سوسیال دموکراتیک طبیعی، نامزیر و با یکدیگر آشتی پذیرند. بنظر آنها یکی از این دو طرف باصطلاح روی فعالیت معمولی جاری و روزانه و روی لزوم مسط دامنه ترویج و تبلیغ، روی تهیه و تدارک قوا، عمده ساختن جنبش و

باشند یگانه شعارهایی را که با کوشش برای نیل به پیروزی نهایی مطابقت داشته باشد تنظیم نمایند در باره شان خالی کردن از وظائف جدید عبارت پردازی میکنند.

نتیجه سیاسی این دنباله روی آشکار است. افسانه نزدیک شدن اکثریت حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به دموکراسی انقلابی بورژوازی همچنان افسانه می ماند و هیچ یک از واقعیت های سیاسی هیچ یک از قطعنامه های با نفوذ «بلشویک ها» هیچ یک از اقدامات کنکره - سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه صحت آنرا تأیید نمی نماید. و حال آنکه بورژوازی ایورتونیست و سلطنت طلب مدتها است که در وجود «آسوباژدنی» از نمایلات «اصول» نو ایسکرائیها حسن استقبال میکند و اکنون دیگر مستقیماً از آنها برفع خود استفاده مینماید. و تمام گفته ها و «ایده های آنها را برضد «پنهانکاری» و «شورش» برضد پربها دادن به جنبه «فی» انقلاب، برضد اعلام مستقیم شعار قیام مسلحانه، برضد روح «انقلابی گری» خواست های افراطی و غیره و غیره با حسن نظر نقلی میکند. قطعنامه مصوبه از طرف تمام کنفرانس «مشوئک های سوسیال دموکرات قفقاز و تصویب این قطعنامه از طرف هیئت تحریریه «ایسکراهی نو کلیه این نکات را از نظر سیاسی بدون ابهام بدین نحو تراز بندی مینماید: مبدا بورژوازی در صورت شرکت پرولتاریا در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک برمد! با این جمله تمام گفتنی ها گفته شده است. با این جمله تبدیل پرولتاریا به زائنده بورژوازی سلطنت طلب بطور قطعی مسجل گردیده است. با این جمله اهمیت سیاسی دنباله روی «ایسکراهی نو» به وسیله اظهارات تصادفی یک شخص بلکه با قطعنامه ای که مورد موافقت یک جریان تمام و کمال واقع شده، عملاً مدلل گردیده است.

هر کس در این حقایق تأمل ورزد به معنای واقعی نظریات رایجی که در مورد دو جنبه و دو نمایل در جنبش سوسیال دموکراتیک وجود دارد پی خواهد برد. برای مثال اصول عقاید برنشتین را در نظر بگیرید تا بتوانید این تمایلات را در مقیاس وسیعی بررسی نمائید. برنشتینی ها هم عیناً بدینسان مصرانه ادعا میکردند و میکنند که فقط آنها هستند که به نیازمندیهای واقعی پرولتاریا یعنی به ضرورت رشد قوای وی، عمیق نمودن کایه فعالیت وی، فراهم ساختن وجبات پیدایش عناصر جامعه نوین، و همچنین به ضرورت ترویج و تبلیغ پی می برند. برنشتین میگوید ما خواستار تصدیق و قبول آشکار آنچه چیزی هستیم که وجود دارد و با این گفته خود اصل «جنبش بدون هدف نهایی» و تاکتیک منحصرات تدافعی را نقض کرده تاکتیک ترس را حاکی از اینکه «ببادا بورژوازی برنده موعظه میکند. برنشتینی ها هم در باره «زاگووینیس» سوسیال دموکراتهای انقلابی و در باره «ادبائی» که به «فعالیت مبتکرانه کارگران» پی نمی برند و غیره و غیره قیل و قال میکردند. و حال آنکه در حقیقت امر همه میدانند که سوسیال دموکراتهای انقلابی حتی فکر این را هم نکرده بودند که از کارهای جزئی و روزمره و تهیه قوا و غیره و غیره دست بکشند. آنها فقط خواستار این بودند که هدف نهایی بطور روشن درک شود. وظائف انقلابی بطور روشن معین گردد، آنها میخواستند قشرهای نیمه پرولتار و نیمه خرده

حقیقت آنست که ما نه تنها زیاده از حد سرگرم وظائف قیام، شعار های عمومی سیاسی و مسئله مربوط به رهبری تمام انقلاب توده ای نیستیم، بلکه به عکس بویژه عقب ماندگی در این مورد است که بطور زندهای توجه را بخود جلب میکند و دردناکترین مسائل را تشکیل میدهد و برای جنبش، خطر واقعی در بر دارد. زیرا ممکن است جنبش در کردار انقلابی به جنبش در گفتار انقلابی مبدل شود و در پاره ای نقاط هم اکنون مبدل هم میشود. از صداها و صداها سازمان، گروه و محفلی که بانجام امور حزبی مشغولند حتی یکی را هم نمی یابید که از آغاز پیدایش خود کار روزانه اش همان فعالیتی نباشد که فضالی «ایسکراهی نو» یا قیافه کسانی که حقایق جدیدی کشف کرده اند از آن دم میزنند. ولی برعکس شما چند در صد ناچیزی از گروه ها و محفل ها را می یابید که از وظائف قیام مسلحانه آگاه و دست بکار اجرای آن شده و باین موضوع پی برده باشند که باید تمام انقلاب توده ای را علیه تزاریسم رهبری نمود و برای حصول این مقصود باید بویژه فلان شعار پیش آهنگ بخصوص را اعلام نمود نه شعار پیش آهنگ دیگری را.

ما از اجراء وظائف پیشرو و واقعا انقلابی خود بطور غیر قابل تصویری عقب مانده ایم. ما هنوز در موارد بسیاری به این وظائف پی نبرده ایم، ما در اثر عقب ماندگی خود در این نسبت در هر موردی از تقویت دموکراسی انقلابی بورژوازی غفلت ورزیده ایم. با این حال نویسندگان «ایسکراهی نو» که به جریان حوادث و تقاضاهای زمان پشت کرده اند با لجاجت تکرار می نمایند: گذشته را فراموش نکنید! سرگرم نو نشوید! این - برهان اصلی و ثابت تمام قطعنامه های مهم کنفرانس است و حال آنکه شما در قطعنامه های کنکره همواره چنین میخوانید: ما در عین حال که گذشته را فراموش میکنیم (و بویژه به علت اینکه گذشته است و بوسیله مطبوعات و قطعنامه ها و تجربه حل و فصل شده و مسجل گردیده است روی تکرار مکرر آن مکت نمی کنیم) - وظیفه جدیدی اعلام مینمائیم و توجه عموم را به آن معطوف میداریم. شعار جدیدی مینمئیم و از سوسیال دموکراتهای واقعا انقلابی میخواهیم که پی حرکت برای اجراء آن دست بکار شوند.

این است حقیقت موضوع دو جریان در تاکتیک سوسیال دموکراسی. عصر انقلابی وظائف جدیدی را به میان آورده است که تنها نابینایان قادر به دیدن آن نیستند. یک دسته از سوسیال دموکراتها این وظائف را بطور قطع قبول دارند و در دستور روز میگذرانند و میگویند: قیام مسلحانه امریست تاخیر ناپذیر، بیدرتاب، با انرژی تمام، خود را برای آن آماده نمائید، بخاطر داشته باشید که این قیام برای حصول پیروزی قطعی ضروری است. شعارهای جمهوری، حکومت موقت و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دفاعان را بیان بکشید. ولی دسته دیگر بقهقرا میروند. حرجا میزنند، بجای تنظیم شعار دیباچه مینویسند. بجای اینکه وظائف جدید را در عین تأیید وظائف قدیم تعیین نمایند، با طول و تفصیل و بطور خسته کننده ای به نشخوار وظائف قدیم مشغولند و بدون اینکه قادر به تعیین شرایط پیروزی قطعی باشند، بدون اینکه قادر

به مرابوچیہ دلوه بخصوص شماره دم و نطق مارتینف هنگام مذاکرات کنکره دوم در اطراف برنامه) و با پرداختن سیاست از توده جدا میشوند اصول جنبش کارگری را فراموش میکنند، فعالیت مبتکرانه کارگران را بحساب نمی آورند و غیره و غیره. ولی در حقیقت امر این طرفداران فعالیت مبتکرانه کارگران عبارت از روشنفکران اپورتونیستی بودند که عقاید محدود و کوتاه فکراته خود را در مورد وظائف پرولتاریا به کارگران تحمیل مینمودند در حقیقت امر مخالفین اکونومیسم، بشهادت «ایسکراهی قدیم که هرکس میتواند به آن مراجعه نماید حتی یکی از جوانب فعالیت سوسیال دموکراتیک را نیز نادیده نگرفتند از آن دست نکشیدند، مبارزه اقتصادی را بهیچوجه فراموش نکردند و در عین حال قادر بودند مسائل سیاسی فوری و ضروری را در مقیاسی بس وسیع بمیان بکشند و مانع تبدیل حزب کارگر به زائده اقتصادی بورژوازی لیبرال بشوند.

اکونومیست ها اش موضوع را از بر کرده اند که اقتصاد پایه سیاست است ولی آن را اینطور فهمیده اند که باید مبارزه سیاسی را تا سطح مبارزه اقتصادی نازل داد. نو ایسکرائیها این موضوع را از بر کرده اند که انقلاب بورژوازی پایه اقتصادی انقلاب دموکراتیک است ولی آنرا اینطور فهمیده اند که باید وظائف دموکراتیک پرولتاریا را تا سطح اعتدال و میانه روی بورژوازی و تا حدی که بورژوازی نرمه قنزل داد، اکونومیست ها به بهانه عمیق ساختن فعالیت، به بهانه فعالیت مبتکرانه کارگران و سیاست صرفاً طبقاتی، عملاً طبقه کارگر را تسلیم سیاستمداران بورژوا لیبرال مینمودند یعنی حزب را از راهی می بردند که معنای واقعی آن چنین بود. نو ایسکرائیها نیز بهمان بهانه ها منافع پرولتاریا را در انقلاب دموکراتیک عملاً تسلیم بورژوازی میکنند یعنی حزب را از راهی می برند که معنای واقعی آن چنین است. اکونومیست ها خیال میکردند که رهبری در مبارزه سیاسی کار سوسیال دموکراتها نبوده و مختص لیبرالهاست. نو ایسکرائیها خیال میکنند که عملی نبودن فعالانه انقلاب دموکراتیک کار سوسیال دموکراتها نبوده و مختص بورژوازی دموکرات است، زیرا رهبری پرولتاریا بر انقلاب و شرکتش در آن با حفظ اوویت، داسه انقلاب را نقصان میدهد. خلاصه کلام آنکه نو ایسکرائیها نه تنها از لحاظ منشاء پیدایش خود در کنکره دوم حزب بلکه بنابر چگونگی طرح کنونی وظائف تاکتیکی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نیز از مردان اکونومیسم هستند. این نیز جناح اپورتونیست روشنفکری حزب است. در قسمت تشکیلات، این جناح کار را از افراد منشی آنارشستی روشنفکران شروع نمود و به ساز مان شکی یک پروسه خود بخودی است. خانه داد بدین ترتیب که در «آپین نامه مصوبه کنفرانس، کمیختگی پیوند مطبوعات را با تشکیلات حزبی، انتخابات غیر مستقیم را که دست کسی از انتخابات چهار درجه ای ندارد، سیستم مراجعه بانکار عمومی بشیوه بنیابرتیستی را بجای انتخابات دموکراتیک و بالاخره اصل سازش بین جزء و کل را تثبیت نمود. در مورد تاکتیک حزبی نیز آنها همین سراسیم غلطیها در نقشه فعالیت تبلیغاتی زمستوه اعلام نمودند که «بالاترین نوع دموکراسیون» نطق کردن در مقابل زمستویست هاست و در صحنه سیاست (در آستانه نوم زانویه!)، فقط دو نوع

بورژوا را تا مقام پرولتاریای انقلابی ارتقاء دهند نه اینکه فکر پرولتاریای انقلابی را تا نشریات اپورتونیستی نازل دهند که مبادا بورژوازی برمد» میتوان گفت تقریباً برجسته ترین سودار این اختلاف میان جناح اپورتونیستی روشنفکری و جناح انقلابی پرولتاریائی این مسئله است که: «parten wir siegen? آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟ آیا پیروز شدن برای ما مجاز است؟ آیا پیروزی برای ما خطرناک نیست؟ آیا ما باید پیروز شویم؟ یا اینکه این مسئله در همان نظر اول عجیب بنظر می آید، مع الوصف مورد طرح قرار گرفت و بایستی هم مورد طرح قرار گیرد، زیرا اپورتونیست ها از پیروزی می ترسیدند و پرولتاریا را از آن می ترساندند. نتایج شومی را از این پیروزی پیشگوئی مینمودند و شعارهایی را که در آنها آشکارا به این پیروزی دعوت میشد مورد استهزاء قرار میدادند.

عین همین تقسیم بندی اساسی به تمایل اپورتونیستی روشنفکری و تمایل انقلابی پرولتاریائی میان ما هم وجود دارد منتها با این فرق کاملاً اساسی که صحبت بر سر انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه بر سر انقلاب دموکراتیک است. در بین ما هم مسئله «آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟» که بی معنی بودن آن از همان نظر اول معلومست مطرح گردیده است. این مسئله را مارتینف در «دو دیکتانوری» خود مطرح کرده و در آن از قیامی که مقدماتش را هم بسیار خوب تهیه نموده باشیم و کاملاً هم با موفقیت آنرا بانجام رسانده باشیم نتایج شومی را پیشگوئی مینماید. این مسئله در تمام مطبوعاتیکه نو ایسکرائیها در مورد حکومت انقلابی موقت منتشر کرده اند مطرح گردیده است و ضمناً در آن با جدیت ولی بدون موفقیت همیشه سعی شده است شرکت میاران در دولت اپورتونیستی بورژوازی یا شرکت وارلن (۱۲۵) در دولت انقلابی خرده بورژوازی مخلوط گردد. این موضوع در قطعنامه ای که حاکمیت مبادا بورژوازی برمد» تحکیم گردیده است. و گرچه حالا کائوتسکی سعی دارد ما را مورد استهزاء قرار داده، شاجرات ما را در موضوع حکومت انقلابی موقت به دعوی بر سر تقسیم پوست خرس شکار نشده تشبیه کند، ولی این استهزاء فقط نشان میدهد که چگونه حتی سوسیال دموکرات های خردمند و انقلابی هم وقتی در باره موضوعی صحبت میکنند که فقط افواها آنرا شنیده اند دچار وضع نامناسبی میشوند. سوسیال دموکراسی آلمان هنوز چندان به شکار خرس (یعنی انجام انقلاب سوسیالیستی) نزدیک نیست ولی بحث بر سر اینکه آیا ما توانائی شکار آنرا داریم یا نه یک اهمیت اصولی عظیم و یک اهمیت سیاسی - عملی داشت. سوسیال دموکراتهای روس هنوز چندان با این موضوع نزدیک نیستند که بتوانند مخرس خود را شکار کنند (یعنی انقلاب دموکراتیک را انجام دهند) ولی این مسئله که آیا ما توانائی شکار آنرا داریم برای تمام آینده روسیه و برای آینده سوسیال دموکراسی روس دارای اهمیت بینهایت جدی است. بدون اطمینان به اینکه ما توانائی پیروز شدن را داریم نمیتوان سخنی هم از گرد آوری جدی و با احراز موفقیت سپاه و رهبری آن، بمیان آورد.

اکونومیست های سابق ما را در نظر بگیرند. آنها هم فریاد میکردند که مخالفینشان توطئه گر و ژاکوبین هستند (مراجعه شود

تصمیمی طبقات بینابینی بتواند با انرژی بیشتر و با شور بیشتری در راه آرمان تمام مردم و در رأس تمام مردم مبارزه کند. اینست آنچه که نو ایسکرائیهای کنونی غالباً نمی فهمند و کلمه «طبقاتی» را در تمام حالات صرف و نحو آن سفسطه جویانه تکرار میکنند و آنرا جایگزین شعارهای مؤثر سیاسی در انقلاب دموکراتیک میسازند.

انقلاب دموکراتیک يك انقلاب بورژوازیست. شعار تجدید تقسیم بلندی زمین (چرنی یردل - Черный передел) یا شعار زمین و آزادی - یعنی رایج ترین شعار توده دهقانان، که حورکش و جاهل ولی در عین حال شیفته وار حویلی روشنائی و نیکبختی هستند - شعار بورژوازی است ولی ما مارکسیستها باید بدانیم که برای نیل به آزادی واقعی پروتاریا و دهقانان هیچ راهی بجز راه آزادی بشیوه بورژوازی و ترقی بشیوه بورژوازی موجود نبوده و نمیتواند باشد. ما باید فراموش نکنیم که در حال حاضر برای نزدیک کردن سوسیالیسم سوی آزادی کامل سیاسی - سوی جمهوری دموکراتیک و - سوی دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پروتاریا و دهقانان وسیله دیگری موجود نیست و نمیتواند هم باشد. ما که نماینده طبقه پیشرو و نماینده بگانه طبقه انقلابی هستیم که بی چون و چرا عاری از هرگونه شک و شبهه و بدون نگاه به پشت سر خویش انقلابی است، باید در مقیاس هرچه وسیعتر و با شجاعت و ابتکار هر چه بیشتری وظایف انقلاب دموکراتیک را در برابر تمام توده مردم ترار دهیم. کاستن از اهمیت این وظایف از لحاظ تئوری به معنای مسخره مارکسیسم و تحریف کوتاه نظرانه آن و از لحاظ عملی و سیاسی خیانت با انقلاب به نفع بورژوازی یعنی طبقه ایست که ناگزیر از عملی نمودن بگیر انقلاب خواهد رمید. مشکلاتی که در سر راه پیروزی کامل انقلاب وجود دارد پس عظیم است اگر نمایندگان پروتاریا تمام آنچه را که در

قوه دارند بکار برند و با این حال تمام مساعی آنها در مقابل مقاومت ارتجاع و خیانت بورژوازی و جهالت توده بیهوده ماند، هیچکس نمیتواند آنها را مورد تقبیح قرار دهد. ولی اگر سوسیال دموکراسی انرژی انقلابی تحول دموکراتیک را کاهش دهد و از شور انقلابی بوسیله ترس از پیروزی و ملاحظه از اینکه مبدا بورژوازی برمد بگاهد همه و هر کس و در درجه اول پروتاریای آگاه و پرا مورد تقبیح قرار خواهد داد.

مارکس میگوید انقلاب لگوموتیف تاریخ است انقلاب جشن شکستان و استعمار شوندهگان است. توده مردم هیچگاه نمیتواند مانند زمان انقلاب آفریننده فعال نظامات اجتماعی بوبن باشد. در این مواقع، چنانچه بخواهیم با معیار محدودیکه خرد بورژواها در مورد ترقیات بطنی و تدریجی بکار می برند بسنجیم، مردم قادر باعجازند، ولی رهبران احزاب انقلابی نیز در چنین مواقعی باید وظایف خود را در مقیاس وسیعتر و با تهوری بیشتر طرح کنند. باید شعارهای آنها همیشه پیشاپیش ابتکار انقلابی توده حرکت کند. دیده بان و راهنمای وی باشد. آرمان دموکراتیک و سوسیالیستی ما را با تمام عظمت و جلال آن جاوه گر سازد و کوتاهترین و سر راست ترین راه رسیدن به پیروزی کامل، مسلم و قطعی را نشان بدهد. بگذار اپورتونیست های بورژوازی «آسوازدنی» ما ب از خوف انقلاب و از خوف راد مستقیم، راه های غیر مستقیم، پر پیچ و خم و راه صلح و مصالحه را اختراع نمایند.

فعال میدیدند: دولت و دموکراسی بورژوازی. آنها مسئله حیاتی مسلح شدن را عمیق میساختند بدینطریق که بجای دادن شعار عملی صریح پروتاریا را دعوت میکردند که خود را با نماینده -وزاتی برای مسلح شدن مجهز نماید. وظایف قیام مسلحانه، حکومت موقت و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک در نظمنامه های رسمی آنان مورد تحریف قرار گرفته و از حدت آن کاسته شده است. مبدا بورژوازی برمد - این بازیسین آهنگ آخرین نظمنامه آنها با درخشندگی تمام بابان راهبر را روشن میسازد که آنها حزب را در آن سیر میدهند. تحول دموکراتیک در روسیه انقلابی است که از لحاظ ماهیت اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازیست. این يك اصل صحیح مارکسیستی است که تنها تکرار ساده آن کافی نیست. باید آنرا فهمید و چگونگی تطبیق آنرا با شعارهای سیاسی دانست. بطور کلی آزادی سیاسی، در زمینه مناسبات تولیدی معاصر یعنی سرمایه داری تماماً آزادی بورژوازیست. خواست آزادی قبل از همه مبین منافع بورژوازی است. نمایندگان آن اولین کسانی هستند که این خواست را بیان آوردند. طرفداران آن در همه جا از آزادی حاصله بعنوان صاحب آن بهره مند شدند در حالیکه آنرا به حد اعتدال و احتیاط بورژوازی میرساندند و با سرکوبی پروتاریای انقلابی توأم میساختند و این عمل را در مواقع آرامش خیلی دقیق و ظریف و در مواقع طوفانی با خشونت سهمانه ای انجام میدادند.

ولی فقط ناردنیک های شورش طلب و آنارشیست ها و «کونومست ها» میتوانند از اینجا چنین استنتاج نمایند که مبارزه برای آزادی باید نفی شده یا تخفیف یابد. تمهیل این آئین کوتاه نظرانه روشنفکری به پروتاریا همیشه فقط بطور موقت و فقط علی رغم بر خورد به مقاومت وی میسر شده است. پروتاریا همیشه بطور غریزی دریافته است که آزادی سیاسی با وجود اینکه مستقیماً بورژوازی را مستحکم و متشکل خواهد ساخت، معهدا برای او لازم است و بیش از همه هم لازم است. پروتاریا راه نجات خود را در سربجی از مبارزه طبقاتی ندانسته بلکه در تکامل این مبارزه، بسط دامنه آن، بالا بردن سطح آگاهی و تشکل و قطعیت آن میدانند. کسی که از اهمیت وظایف مبارزه سیاسی میکاهد سوسیال دموکرات را از جایگاه يك -خنور خلقی به مقام يك منشی تردونیون تنزل میدهد. کسی که از اهمیت وظایف پروتاریا در انقلاب بورژوا دموکراتیک میکاهد، سوسیال دموکرات را از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار يك اتحادیه آزاد کارگری تنزل میدهد.

آری، انقلاب مردم سوسیال دموکراسی با حقانیت کامل بر ضد سوء استفاده دموکراسی بورژوازی از کلمه مردم مبارزه کرده و میکند. سوسیال دموکراسی خواستار اینست که با این کلمه تضادهای طبقاتی موجوده میان طبقات مختلف مردم پرده پوشی نشود سوسیال دموکراسی بدون چون و چرا در لزوم استقلال کامل طبقاتی حزب پروتاریا اصرار میورزد. ولی اگر سوسیال دموکراسی مردم را به «طبقات» تجزیه میکند برای این نیست که طبقه پیشرو دور خود بتند، حلسود خود را تنگ کند و از ترس اینکه مبدا خداوندان اقتصادی دنیا برمد فعالیت خود را قطع کند، بلکه برای اینست که طبقه پیشرو بدون آسیب از قزلزل و نا پایداری و بی

۱. چرا واقع بین های بورژوا لیبرال دو واقع بین های، سوسیال دموکرات را میستایند؟

نایندگان بورژوازی لیبرال ضمن مقاله هائی تحت عنوان «انشاب در سوسیال دموکراسی روس» و «غلبه عقل سلیم» (شماره ۷۲ آسوا باز دنیه) در باره سوسیال دموکراسی قضاوتی مینمایند که برای پرولتارهای آگاه دارای ارزش بس شگرفی است. هر قدر در مورد آشنائی با متن کامل این مقالات و تعمق در هر جمله آن به سوسیال دموکراتها توصیه شود باز کم است. ما ابتدا احکام عمده این دو مقاله را در اینجا نقل مینمائیم: «آسوا باز دنیه» چنین میگوید: «برای کسیکه از کنار ناظر جریان امور است درک مفهوم واقعی سیاسی اختلافی که سوسیال دموکراسی را به دو فراکسیون منشعب نموده بسیار دشوار است. این تعریف که فراکسیون «اکثریت» رادیکال تر و دارای خط مشی سر راستتری است و «اقلیت» برخلاف آن برای پیشرفت کار، بعضی صلح و مصالحه ها را جایز میدانند، چندان دقیق نبوده و در هر صورت توصیف جامعی نیست. بهر حال احکام سنتی مکتب ارتدکسال مارکسیستی را شاید فراکسیون اقلیت از فراکسیون ائین هم بیشتر مراعات میکند. توصیف ذیل بنظر ما دقیق تر میرسد: روحیه سیاسی عمده «اکثریت» عبارتست از انقلابی گری مجرد، شورش طلبی، کوشش برای بر پا کردن قیام در بین توده مردم بهر وسیله ای که شده و تصرف بیسرنگ قدرت بنام این توده! این موضوع «لنینیست ها» را تا درجه معینی به «سوسیالیست-رولویونرها نزدیک مینماید و بوسیله ایده انقلاب همگامی روس در ذهن آنها پرده ای بروی ایده مبارزه طبقاتی میکشاند. «لنینیست ها» که در کارهای عملی از بسیاری از محدودیتهای آئین سوسیال دموکراتیک دست شسته اند از طرف دیگر سراپا در محدودیت انقلابی گری فرو رفته اند، بجز تهیه و تدارک قیام فوری از هرگونه فعالیت عملی دیگری امتناع میورزند. از لحاظ اصولی به تمام شکل های تبلیغات علنی و نیمه علنی و هر گونه صلح و مصالحه عملاً مفیدی با دیگر جریان های ایوزیسیون با نظر حقارت مینگارند. ولی اقلیت، بر عکس، در عین اینکه محکم به شریعت مارکسیسم پایبند است، عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را نیز حفظ میکند. ایده اساسی این فراکسیون اینست که منافع «پرولتاریا» را در نقطه مقابل منافع بورژوازی قرار میدهد. ولی از طرف دیگر مبارزه پرولتاریا را با واقع بینی هشیارانه و با معرفت صریح به تمام شرایط و وظائف مشخص این مبارزه درک مینماید. البته در حدود معینی که اصول لایتغیر شریعت سوسیال دموکراسی حکم میکند. هیچ یک از این دو فراکسیون در اجرای نقطه نظر اساسی خود بطور کامل پیگیر نیستند، زیرا در کار خلاقه مسلکی و سیاسی خود پایبند احکام اکید شریعت سوسیال دموکراتیک هستند و این قضیه مانع این میشود که «لنینیست ها» لاقول مثل بعضی سوسیالیست رولویونرها مستقیماً شورش طلب و «ایسکرائی ها» رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه کارگر بشوند.

اگر با زور هم ما را مجبور به غلطیدن در این راهها بنمایند باز ما در کار کوچک روزمره هم قادر بانجام وظائف خود خواهیم بود. ولی بگذار ابتدا مبارزه بیرحمانه، مسئله انتخاب راه را حل نماید. ما خائن و غدر ورز در انقلاب خواهیم بود اگر از این انرژی مخصوص به جشن توده ها و از این شور انقلابی آنان برای یک مبارزه بیرحمانه و فداکارانه بمنتظر دسترسی براه مستقیم و قطعی استفاده نمائیم. بگذار اپورتونیست های بورژوا جیوانه در فکر ارتجاع آینده باشند. کارگران را نه وحشتی است از اینکه ارتجاع، خود را برای اعمال موحش مجهز مینماید و نه از اینکه بورژوازی در حال رمیدنست. کارگران در انتظار معامله نخواهند نشست و صدقه نمیخواهند، آنها تمام مساعی خود را در راه قلع و قمع بیرحمانه نیروهای ارتجاع یعنی در راه استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان بکار می برند.

شکی نیست که هنگام طوفان کشتی حزب ما را مخاطرات بیشتری تهدید میکند تا هنگام «دربانوردی» آرام ترقی لیبرالی که در آن استثمار کنندگان با تانی دردناکی خون طبقه کارگر را میکند. شکی نیست که وظائف دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک هزار بار از وظائف «ایوزیسیون افراطی» و تنها یک مبارزه پارلمانی دشوارتر و معضل تر است. ولی کسی که در این لحظه انقلابی، استعداد این را دارد که آژمانه برای دربانوردی آرام و راه «ایوزیسیون» بدون خطر رجحان قائل شود. همان به که خود را موقتاً از فعالیت سوسیال دموکراتیک کنار بکشد و منتظر پایان انقلاب یعنی زمانی باشد که دوران جشن سیری شده و مجدداً روزهای عادی آغاز شده باشد و بدینطریق دیگر آن معیار محدودی که او در روزهای عادی بکار می برد. این ناهماهنگی مشتمل کننده را نداشته باشد و وظائف طبقه پیش آهنگ را با چنین زشتی تعریف ننماید.

در رأس تمام مردم بویژه دهقانان-در راه آزادی کامل، در راه انقلاب پیگیر دموکراتیک، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان-در راه سوسیالیسم به پیش! اینست آن سیاستی که پرولتاریای انقلابی باید در عمل داشته باشد. اینست آن شعار طبقاتی که باید در حل هر مسئله تاکتیکی و هر گام عملی حزب کارگر بهنگام انقلاب رخنه کرده و معین کننده آن باشد.

پسگفتار

باز هم خط مشی «آسوا باز دنیه»، باز هم خط
مشی «ایسکرا»ی نو

شماره های ۷۱ و ۷۲ «آسوا باز دنیه» و شماره های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرا» مدارک جدید و فوق العاده پر ارزشی در مورد مسئله ای که ما فصل هشتم جزوه خود را به آن اختصاص داده ایم در اختیار ما گذارد. نظر باینکه در اینجا استفاده از تمام این مدارک پر ارزش بهیچوجه ممکن نیست لذا ما فقط روی عمده ترین نکات آن مکت مینمائیم: اولاً روی اینموضوع که «آسوا باز دنیه» چه نوع فرآلیسم را در سوسیال دموکراسی میستاید و چرا باید آنرا پستاید؛ ثانیاً روی تناسب دو مفهوم: انقلاب و دیکتاتوری.

و سپس نویسنده «آسوابازدنیه» متن قطعنامه‌های عمده را نقل می‌نماید و با چند تذکر مشخصی که در باره آنها میدهد به توضیح «افکار» کلی خود می‌پردازد و می‌گوید در مقایسه با کنگره سوم «کنفرانس اقلیت در مورد قیام مسلحانه بکلی روش دیگری دارد». اختلافی که در قطعنامه‌های صادره در باره حکومت موقت وجود دارد مربوط به قیام مسلحانه است. «بیک چنین اختلاف نظری هم در مورد اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگری مشاهده میشود. «لنینیست‌ها» در قطعنامه‌های خود کلمه‌ای هم در خصوص این مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل طبقه کارگر دم نکرده‌اند. ولی اقلیت بر عکس در این مورد یک قطعنامه بسیار جدی تنظیم نموده است». در مورد لیبرالها گوئی هر دو فراکسیون متفق‌الرأی هستند. لکن کنگره سوم «متن قطعنامه» یلخائف در مورد لیبرالها مصوبه کنگره دوم را تقریباً کلمه به کلمه تکرار می‌نماید و قطعنامه استاروور را که مورد تصویب همان کنگره قرار گرفته بود و نسبت به لیبرال‌ها حسن نظر بیشتری داشت رد می‌کند. قطعنامه‌های کنگره و کنفرانس در مورد جنبش دهقانان تقریباً بطور کلی همگون هستند ولی «اکثریت» بیشتر روی ایده ضبط انقلابی اراضی ملاکین و غیره تکیه می‌نماید و حال آنکه «اقلیت» میخواهد مطالبه رنرم‌های دموکراتیک دولتی و اداری را پایه تبلیغات خود قرار دهد.

سرانجام «آسوابازدنیه» متن یکی از قطعنامه‌های منشویکی را از شماره ۱۰۰ «ایسکراه» نقل می‌نماید که ماده عمده آن اینست: «نظر به اینکه در زمان حاضر کار مخفی به تنهایی، شرکت توده را در زندگی حزبی بعد کافی تامین نمی‌کند و تا اندازه‌ای هم خود توده را در نقطه مقابل حزب، که یک تشکیلات مخفی است، قرار میدهد لذا این سازمان باید هدایت مبارزه حرفه‌ای کارگری را بر زمینه غلثی بعهده بگیرد و این مبارزه را کاملاً با وظائف سوسیال دموکراتیک مرتبط سازد». در باره این قطعنامه «آسوابازدنیه» اعلام میدارد که: «ما به این قطعنامه بمنوان غلبه عقل سلیم و بمنوان روشن شدن موضوع تاکتیک برای قسمت مهمی از حزب سوسیال دموکرات صمیمانه شاد باش می‌گوئیم».

اکنون خواننده با تمام نکات اصلی قضاوت‌های «آسوابازدنیه» آشنائی دارد. البته اشتباه عظیمی بود اگر تصور میرفت این قضاوت‌ها درست است یعنی اینکه با حقیقت عینی مطابقت دارد. هر سوسیال دموکرات در هر قلم سهولت اشتباهات آنرا می‌یابد. ساده لوحی بود اگر فراموش میشد که این قضاوت‌ها سرا پا با منافع و نظریات بورژوازی لیبرال آغشته شده و از این لحاظ کاملاً مفرضانه بوده و از تمایلات خاصی ناشی میشود. این قضاوت‌ها نظریات سوسیال دموکراسی را همانگونه منعکس می‌سازند که آئینه مقرر یا محدب اشیاء را منعکس می‌سازد. ولی اشتباهی عظیمتر بود اگر فراموش میشد که بالاخره این قضاوت‌هایی که بورژوا ماپانه تحریف شده انعکاسی است از منافع واقعی بورژوازی که بدون شك بمثابة یک طبقه بخوبی می‌فهمد چه تمایلاتی در داخل سوسیال دموکراسی بحال وی یعنی بورژوازی سودمند و نزدیک و آشنا و خوش آیند است و چه تمایلاتی زیان بخش و دور و بیگانه و ناخوش آیند. فیلسوف یا نویسنده بورژوازی هیچگاه نظریات سوسیال دموکراسی را، خواه منشویکی باشد و

خواه بلشویکی صحیحاً درک نخواهد کرد. ولی اگر این نویسنده ولو اندکی فهم باشد آنوقت غریزه طبقاتیش او را فریب نخواهد داد و ماهیت اهمیتی را که این یا آن جریان در داخل سوسیال دموکراسی برای بورژوازی دارد، ولو آنرا تحریف هم بکند، همیشه صحیح درک خواهد نمود. بدینمناسبت شایسته است که غریزه طبقاتی دشمن ما و قضاوت طبقاتی وی همیشه مورد توجه کاملاً جدی هر پرولتار آگاه قرار گیرد.

حال ببینیم غریزه طبقاتی بورژوازی روس با زبان «آسوابازدنیه»‌ای‌ها بما چه می‌گوید؟

این غریزه در کمال صراحت رضایت خود را از تمایلات «ایسکراه»ی‌نو اظهار میدارد و آنرا بناسبت واقع بینی (رآلیسم)، هشپاری، غلبه عقل سلیم، جدی بودن قطعنامه‌ها، روشن شدن تاکتیک، عملی بودن و غیره می‌ستاید. و از تمایلات کنگره سوم اظهار علم رضایت نموده و آنرا بمناسبت محدودیت، انقلابی‌گری، شورش طلبی، نفی صلح و مصالحه‌های عملاً مفید و غیره تقییح می‌نماید. غریزه طبقاتی بورژوازی اتفاقاً آن چیزی را بوی تلقین میکند که بکرات با دقیقترین مدارک در مطبوعات ما به ثبوت رسیده است و آن اینکه: نو ایسکراهیها جناح اپورتونیست و مخالفین آنها جناح انقلابی سوسیال دموکراسی معاصر روسیه را تشکیل میدهند. لیبرالها نمیتوانند از تمایلات اولی تمجید و تمایلات دوم را تقییح نکنند. لیبرالها، که ایدئولوگ‌های بورژوازی هستند، بخوبی می‌فهمند که «عملی بودن، هشپاری و جدی بودن» طبقه کارگر، یعنی محدود بودن عملی میدان فعالیت وی در چهار دیوار سرمایه‌داری و رفرم و مبارزه حرفه‌ای و غیره بحال بورژوازی سودمند است. چیزی که برای بورژوازی خطرناک و وحشت آور است «محدودیت انقلابی» پرولتاریا و کوششی است که پرولتاریا بمقتضای وظائف طبقاتی خود برای ایفای نقش رهبری در انقلاب همگانی روس بعمل می‌آورد.

این که معنی کلمه «واقع بینی» از نقطه نظر آسوابازدنیه واقعاً چنین است موضوعیست که در ضمن از طرزی که «ابقاً» آسوابازدنیه و آقای استرووه آنرا استعمال میکردند مشهود میگردد. خود «ایسکراه» نتوانست اعتراف نکند که از نظر «آسوابازدنیه» معنی «واقع بینی» چنین است. مثلاً مقاله‌ایرا که تحت عنوان «وقت است!» در ضمیمه شماره ۷۳-۷۴ «ایسکراه» جرج شده بود بخاطر آورید. نویسنده این مقاله (نمایند) پیگیر نظریات «منجلاپ» در کنگره دوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه (یه) صاف و پوست کنده عقیده خود را اظهار میکند و می‌گوید: «آکیف در کنگره بیشتر نقش شیخ اپورتونیسم را بازی کرد تا نمایندگی واقعی آنرا». و هیئت تحریریه «ایسکراه» فوراً مجبور شد گفته نویسنده مقاله «وقت است!» را اصلاح کند و تبصره‌ای بدینمضمون بنویسد:

«با این عقیده نمیشود موافقت نمود. در نظریات رفیق آکیف راجع به مسائل برنامه نقش اپورتونیسم آشکارا دیده میشود و اینموضوع را منقد «آسوابازدنیه» نیز تصدیق می‌نماید بدینطریق که در یکی از شماره‌های اخیر خود متذکر میگردد که رفیق آکیف به خط مشی «واقع بینانه» بخوان: رویزیونیستی» - گرویده است».

پس «ایسکراه» خود بخوبی میداند که «واقع بینی» از نظر

طلب، یا «آسواپازدنیه» مساعد است زیرا صورت ظاهر آنها با شعارهای مارکسیستی جور می آید و با اندکی مسکوت گذاردن و کمی تحریف به سهولت میتوان آنها را با شعارهای سوسیال دموکراتیک مخلوط نمود و حتی گاهی بجای شعارهای سوسیال دموکراتیک جازد. مثلاً روزنامهٔ «علنی لیبرالی» ماسوت* (که ما سعی میکنیم در موقع مقتضی مفصلاً با خوانندگان روزنامهٔ «پرولتاری» در بارهٔ آن صحبت کنیم) اغلب چنان مطالب شجاعانه‌ای در بارهٔ مبارزهٔ طبقاتی، امکان فریب پرولتاریا توسط بورژوازی، جنبش کارگری، فعالیت مبتکرانهٔ پرولتاریا و غیره و غیره میگوید که خوانندهٔ بی دقت و کارگر رشد نیافته به سهولت ممکن است سوسیال دموکراتیسم* آن را سکهٔ کامل عیار حساب کند. حال آنکه در حقیقت این چیزی نیست جز نسخهٔ بدل بورژوائی سوسیال دموکراتیسم و تحریف و تخطئهٔ پورتونیستی مفهوم مبارزهٔ طبقاتی.

اساس تمام این تقلب عظیم بورژوائی را (عظیم از لحاظ وسعت تاثیر در توده‌ها) تمایلی تشکیل میدهد که هدف آن اینست که جنبش کارگری را تا درجهٔ جنبشی که بیشتر اتحادیه‌ای باشد تنزل دهد، آنرا از سیاست مستقل (یعنی سیاست انقلابی که هدف آن دیکتاتوری دموکراتیک است) دور نگاه دارد و «بوسیلهٔ ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی در ذهن آنها، یعنی کارگران پرده‌ای بروی ایدهٔ انقلاب همگانی روس بکشد. بطوریکه خواننده مشاهده مینماید ما فرمول «آسواپازدنیه» را وارونه کردیم. این يك فرمول درخشانی است که بطرز درخشانی دو نظر یعنی نظر بورژوازی و نظر سوسیال دموکراتیک را در بارهٔ نقش پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، بیان مینماید. بورژوازی میخواهد جنبش پرولتاریا را فقط به جنبش حرفه‌ای منحصر نماید و از اینراه بوسیلهٔ «ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی (بشیوهٔ برنتانف)» در ذهن وی پرده‌ای بروی ایدهٔ انقلاب همگانی روس بکشد» یعنی کاملاً مطابق با روح نویسندگان برنشتینی «Gredos» رفتار کند که بوسیلهٔ ایدهٔ جنبش «صرفاً کارگری» در ذهن کارگران پرده‌ای بروی ایدهٔ مبارزهٔ سیاسی میکشیدند. ولی سوسیال دموکراسی بر عکس میخواهد مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا را تا فیل به شرکت رهبری کنندهٔ وی در انقلاب همگانی روس تکامل دهد یعنی این انقلاب را به دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان برساند.

بورژوازی به پرولتاریا میگوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است. باینجهت تو بمتابهٔ يك طبقه خاص باید به مبارزهٔ طبقاتی خود اکتفا کنی. باید بنام «عقل سلیم» عمدهٔ توجه خود را با اتحادیه‌های حرفه‌ای و علنی نمودن آنان معطوف داری. باید همانا این اتحادیه‌های حرفه‌ای را «مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود» محسوب داری. باید در لحظهٔ انقلابی اکثراً قطعنامه‌هایی مجدی از قبیل قطعنامه‌های «ایسکرای» نو تنظیم نمائی. باید رفتار در مورد قطعنامه‌هایی که «نسبت به لیبرالها حسن نظر بیشتری دارد» با احتیاط باشد. باید رهبرانی را ترجیح دهی که میخواهند رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقهٔ کارگر باشند. باید «عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را حفظ کنی» (اگر، متأسفانه، «احکام اکید» این شریعت «غیر علمی» در تو سرایت کرده باشد).

سوسیال دموکراسی به پرولتاریا میگوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است. باینجهت تو باید بمتابهٔ پیشروترین طبقات و یگانه

«آسواپازدنیه» همان ایورتونیسم است و لاغیر. حال اگر «ایسکرای» که به واقع بینی لیبرالی حمله میکند (شمارهٔ ۱۰۲ «ایسکرای») اکنون در بارهٔ اینموضوع سکوت اختیار مینماید که چگونه لیبرالها ویرا بخاطر واقع بینی اش ستوده‌اند، همانا علت این سکوت اینست که این ستودن‌ها تاختر از هر مذمتی است. این ستودن‌ها (که تصادفاً و برای اولین بار از طرف «آسواپازدنیه» اظهار نشده است) در حقیقت اثباتی است بر خویشاوندی واقع بینی لیبرالی با آن تمایلات موجوده در مواقع «بیترو» (بخوان: ایورتونیسم) سوسیال دموکراتیک که در تمام قطعنامه‌های نو ایسکرایها بعلت اشتباه آمیز بودن سرا پای خط مشی تاکتیکی آذان رسوخ نموده است.

در حقیقت امر اکنون دیگر بورژوازی روسیه نا پیگیری و خود غرضی اش را در انقلاب همگانی» چه بوسیلهٔ استدلالهای آقای استرووه، چه بوسیلهٔ سرایای لحن و کلیهٔ مضامین همهٔ جراید لیبرالی و چه بوسیلهٔ چگونگی اقدامات سیاسی جمیع زمستویست‌ها و روشنفکران و بطور کلی انواع طرفداران آقایان تروپسکوی، پترووکویچ، رودیچف و شرکاء کاملاً آشکار نموده است. البته بورژوازی همیشه بطور دقیق قضایا را درک نمی کند، ولی بحکم غریزهٔ طبقاتی بطور کلی به این موضوع بسیار خوب پی میبرد که گرچه پرولتاریا و «مردم» از یکطرف برای انقلاب وی بمتابهٔ طعمهٔ توپ و هم چون پتکی برضد حکومت مطلقه مفیدند ولی از طرف دیگر پرولتاریا و دهقانان انقلابی در صورت نیل به «پیروزی قطعی بر تزاریسم» و پایان رساندن انقلاب دموکراتیک بی نهایت برای وی خطرناکند. از این رو بورژوازی تمام قوا و تلاشش متوجه آنست که پرولتاریا به ایفاء نقش «حجوبانه‌ای» در انقلاب اکتفا نماید و با احتیاط تر، عملی تر و واقع بین تر باشد و فعالیتش از این اصل ناشی شود که: «مبادا بورژوازی برمد».

روشنفکران بورژوا بخوبی میدانند قادر به معدوم ساختن جنبش کارگری نیستند و باینجهت هم بهیچوجه به مخالفت با جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا بر نمیخیزند. «خیر آنها حتی انواع و اقسام آزادی اعتصاب و مبارزهٔ مؤدبانهٔ طبقاتی را میستایند ولی جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی را بشیوهٔ برنتانف یا هیرش - دونکر (۱۳۶) درک میکنند. بعبارت دیگر آنها کاملاً حاضرند حق آزادی اعتصاب و تشکیل اتحادیه را (که اکنون عملاً خود کارگران تقریباً آنرا بدست آورده‌اند) بعنوان «گذشت» بکارگران بدهند فقط بشرط اینکه کارگران از «شورش طلبی» از «انقلابی گری محدود»، از خصومت نسبت به صلح و مصالحه‌های عملاً مفید، از ادعا و کوشش برای اینکه نقش مبارزهٔ طبقاتی خود یعنی نقش پیگیری پرولتاریائی و قطعیت پرولتاریائی و «ژاکوبینیسم پلب منشا نه» را بر چهرهٔ «انقلاب همگانی روس» بگذارند صرفنظر نمایند. بدینجهت روشنفکران بورژوا در سراسر روسیه به هزاران شیوه و تمهید بوسیلهٔ کتب*، سخنرانی‌ها، نطقها، مصاحبات و غیره و غیره با تمام قوا میکوشند اندیشهٔ هشجاری محتاطانه (بورژوازی)، عملی بودن (لیبرالی)، واقع بینی (ایورتونیستی) مبارزهٔ طبقاتی (بشیوهٔ برنتانف)، اتحادیه‌های کارگری (بشیوهٔ هیرش - دونکر) و غیره را به کارگران تلقین نمایند. این دو شعار اخیر بخصوص برای بورژواهای حزب «دموکرات مشروطه

* - مراجعه شود به کتاب پروکوپوویچ: «مسئلهٔ کارگر در روسیه».

است زیرا دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری سوسیالیستی مخلوط مینماید. این یک آشفته فکری ناگزیر است که برای پوشش هنگام عقب نشینی بکار می رود.

ولی مارتینف در بین آشفته فکری «ایسکراه» ی نو دارای این وجه تمایز است که در آشفته فکری مقام اول را احراز مینماید و اگر چنین اصطلاحی جائز باشد آشفته فکر با فریجه است. او در نتیجه جوش و تقلاهای خود برای «عمیق کردن» مسئله، دچار آشفته فکری میگردد و تقریباً همیشه در جریان «تعقل» خود به فرمولبندیهای تازه ای میرسد که تمام کذب خط مشی مورد پیروی او را بطرز شگرفی روشن میسازد. بیاد بیاورید که چگونه او در دوره اکونومیسم گفته های پلخانیف را «عمیق کرده» و فرمول «مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» را کشف نمود. مشکل بتوان در تمام مطبوعات اکونومیست ها عبارتی را پیدا کرد که بهتر از این بتواند تمام جنبه قلابی این خط مشی را بیان کند. اکنون نیز همینطور است. مارتینف مجدداً به «ایسکراه» ی نو خدمت میکند و تقریباً هر بار که قلم بدست میگیرد «مترک جدید» و شگرفی برای اثبات قلابی بودن خط مشی «ایسکراه» ی نو در اختیار ما میگذارد. در شماره ۱۰۲ میگوید که لنین «به طرز نا مشهودی مفهوم دیکتاتوری و انقلاب را با یکدیگر جا زده است» (ص ۳-۳۰۳).
 در حقیقت تمام اتهامات نو ایسکراهیها بر ضد ما در اتهام مزبور خلاصه میشود. و چقدر ما از مارتینف بخاطر این اتهام متشکریم! او با این فرمول اتهامی خود چه خدمت پر ارزشی در مبارزه با خط مشی «نو ایسکراه» بما میکند! واقعا هم که ما باید از هیئت تحریریه «ایسکراه» خواهش کنیم که برای «عمیق کردن» حملات علیه «پرولتاری» و بیان «واقعا» اصولی این حملات مارتینف را بیشتر بر ضد ما بمیدان بفرستد. زیرا هر چه مارتینف برای اصولی بودن استدلال خود بیشتر بکوشد بهمان نسبت نتیجه ای که میگیرد بدتر است. بهمان نسبت نواص خط مشی «ایسکراه» ی نو را واضحتر نشان میدهد و بهمان نسبت بیشتر موفق بعملی نمودن شیوه تعلیم و تربیتی مفیدی در مورد خود و رفقای خود میگردد: *reductio ad absurdum* (اصول «ایسکراه» ی نو را به مهملات میرساند). «وپریود» و «پرولتاری» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر جدا میزنند. «ایسکراه» مایل به چنین «جا زدن» نیست. درست همینطور است، رفیق مارتینف محترم! شما سهواً حقیقت بزرگی را بیان کردید. شما با فرمول تازه خود این تز ما را تأیید کردید که «ایسکراه» در انقلاب نقش دنباله روی را بازی میکند و در مورد فرمولبندی و وظائف انقلاب بسوی خط مشی «آسواباز دنی» انحراف می یابد ولی «وپریود» و «پرولتاری» شعارهایی میدهند که انقلاب دموکراتیک را به جلو سوق میدهد.

رفیق مارتینف، آیا این موضوع برای شما قابل درک نیست؟ نظر باهیت مسئله ما سعی میکنیم آنرا بتفصیل برای شما توضیح دهیم. یکی از نمودار های جنبه بورژوازی انقلاب دموکراتیک آنست که یک سلسله از طبقات، گروهها و قشر های اجتماعی که کاملاً طرفدار مالکیت خصوصی و اقتصاد کالائی هستند و توانائی خروج از این چهار دیوار را ندارند، بحکم شرایط محیط به بیهودگی حکومت مطلقه و بطور کلی تمام رژیم سروز معترف شده و به شعار

طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمائی که نه تنها بجدیترین طرز در آن شرکت ورزی بلکه رهبری آنرا نیز بعهده خود گیری. باینجهت تو نباید خود را در چهار دیوار مبارزه طبقاتی بمفهوم محدود آن و بخصوص به مفهوم یک جنبش حرفه ای محدود نمائی بلکه بر عکس باید بکوشی که حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را بحدی وسعت دهی که نه فقط تمام وظائف انقلاب فعلی دموکراتیک و همگانی روس، بلکه وظائف انقلاب سوسیالیستی آنی را نیز در بر گیرد. باینجهت تو بدون اینکه جنبش حرفه ای را نادیده بگیری و بدون اینکه از استفاده از کوچکترین میدان فعالیت علنی امتناع نمائی، باید در عصر انقلاب - وظائف قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلابی و حکومت انقلابی را بمثابة یگانه طرق نیل به پیروزی کامل مردم بر تزاریسم و بکف آوردن جمهوری دموکراتیک و آزادی واقعی سیاسی در درجه اول اهمیت قرار دهی.

ذکر اینموضوع دیگر زائد است که قطعنامه های نو ایسکراهیها در نتیجه «مغش» غلط خود چه روش نیمه کاره و ناپیکیر و طبعاً مورد پسند بورژوازی در مورد این مسئله اتخاذ کرده است.

۲. «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیله

رفیق مارتینف

حال به مقالاتی که مارتینف در شماره های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکراه» نوشته است بپردازیم. بخودی خود واضح است که ما به تلاشهایی که مارتینف بعمل می آورد برای اینکه ثابت کند تفسیر ما در باره یکسلسله از گفته های انگلس و مارکس نا درست و تفسیر او درست است پاسخی نخواهیم داد. این تلاشها بقدری غیر جدی، طفره های مارتینف آنقدر آشکار و مسئله بقدری واضح است که مکت روی آن برای یکبار دیگر خالی از لطف است. هر خواننده فکوری خود از نیرنگهای ناشیانه ای که مارتینف در تمام جریان بحث برای استتار عقب نشینی خود بکار برده است بسهوات سر در می آورد، بخصوص پس از اینکه ترجمه متن کامل جزوه انگلس موسوم به «باکونیست ها گرم کارنده» و ترجمه متن کامل جزوه مارکس موسوم به «پیام هیئت مدیره اتحادیه کمونیستها» مورخه مارس ۱۸۵۰ که توسط علمه ای از کارکنان روزنامه «پرولتاری» تهیه شده است منتشر گردد. تنها یک نقل قول از مقاله مارتینف کافی است تا عقب نشینی ویرا برای خواننده آشکار سازد.

مارتینف در شماره ۱۰۳ می نویسد: «ایسکراه» تصدیق میکند که «استقرار حکومت موقت یکی از طرق ممکن و صلاح تکامل انقلاب است ولی صلاح بودن شرکت سوسیال دموکراتها را در حکومت موقت بورژوازی نفی میکند تا همدا تمام دستگاه دولتی را بمنظور انقلاب سوسیال دموکراتیک بکف آورده، بدیگر سخن: «ایسکراه» اکنون به بیمعنی بودن کلیه ترس و وحشت خود در باره مسوولیت حکومت موقت در قسمت خزانه داری و بانکها و در باره خطر و عدم امکان در دست گرفتن امور زندانها و غیره اعتراف نموده است. ولی «ایسکراه» کمافی السابق دچار آشفته فکری

کیسه پول، منافع انقلاب کبیر روس را بمعرض بیع و شری گذارده اند.

سر انجام، سر سختی وحشیانه حکومت مطلقه، پیشرفت عظیم جنگ داخلی و لاعلاجی آن موقهتی که سلطنت طلبان - روسیه را بدان کشانده اند، جامد ترین مغزها را نیز بحرکت آورد. انقلاب يك واقعیت مسلم میشد. دیگر لازم نبود شخص انقلابی باشد تا وجود انقلاب را تصدیق نماید. حکومت مطلقه عملاً در برابر انظار همه متلاشی شده و میشود. همانطور که يك لیبرال (آقای گره دسکول) در مطبوعات علنی صحیحاً متذکر گردید در مقابل این حکومت عملاً يك محیط نا فرمانی بوجود آمده است. حکومت مطلقه با وجود تمام قدرت ظاهریش ناتوان از کار در آمد، حوادث انقلاب تکامل یابنده، صاف و ساده به کنار افکندن این پیکر طفیلی که زنده زنده در حال فساد و گندیدن بود پرداخت. بورژوا لیبرالها که مجبور بودند شالوده فعالیت خود را (یا به عبارت صحیحتر - سوادگری سیاسی خود را) بر زمینه يك چنین مناسباتی که عملاً در حال بوجود آمدن است بگذارند، شروع بدرک ضرورت تصدیق انقلاب نمودند. آنها نه برای آنکه انقلابی هستند بلکه با وجود انقلابی نبودن این کار را می کنند. آنها بحکم ضرورت و برخلاف اراده خود این کار را می کنند، در حالیکه با قلبی آکنده از خشم و کین ناظر کامیابیهای انقلاب هستند و حکومت مطلقه را که مایل به معامله نبوده و خواهان مبارزه حیاتی و ممانی است به انقلابیگری متهم مینمایند. این سوادگران فطری از مبارزه و انقلاب نفرت دارند ولی جریان اوضاع آنها را وادار میکند بز موضع انقلاب نکیه نمایند زیرا موضع دیگری برای انکاء ندارند. ما ناظر يك صحنه فوق العاده عبرت انگیز و فوق العاده مضحک هستیم. روسیایان لیبرالیسم بورژوازی میکوشند خود را با کسوت انقلابیگری بیارینند. کارکنان «آسواباز دنیه» هم - *risum teneatis, amici!* - دیگر شروع کرده اند بنام انقلاب صحبت کنند! اینها اطمینان میدهند که «از انقلاب نمیترسند» (آقای استرووه در شماره ۷۲ «آسواباز دنیه»!!! کارکنان «آسواباز دنیه» مدعی آن هستند که «در رأس انقلاب قرار گیرند»!!!

این يك پدیده فوق العاده پر معنائیست که تنها نشانه پیشرفت لیبرالیسم بورژوازی نبوده بلکه بیشتر پیشرفت و موفقیت های واقعی و عیان جنبش انقلابی را نشان میدهد که و اداری کرده است بوجودش معترف شوند. حتی بورژوازی نیز شروع با احساس این موضوع کرده است که طرفداری از انقلاب با صرفه تر است و این نشان میدهد که تا چه حدی موقهت حکومت مطلقه متزلزل شده است. ولی از طرف دیگر، این پدیده که نشانه ایست از ارتقاء تمامی جنبش بمدارج جدید و عالیتر در عین حال وظائف جدید و عالی تری را نیز در مقابل ما میگذارد. تصدیق انقلاب از طرف بورژوازی، اعم از اینکه فلان یا بهمان ایدئولوگ بورژوازی شخصاً هم با وجدان باشد، نمیتواند صادقانه باشد. بورژوازی نمیتواند خود غرضی ناپیگیری، سوادگری و نیرنگ های پست ارتجاعی خود را در این عالیترین مرحله جنبش نیز وارد نکند. ما اکنون باید نزدیکترین وظایف

آزادی می پیوندند. در جریان این عمل جنبه بورژوازی این آزادی که مورد مطالبه جامعه بوده و مالکین و سرمایه داران بوسیله میلی از سخن (و فقط سخن!) از آن مدافعه مینمایند با وضوح هر چه بیشتر آشکار میشود. در عین حال اختلاف اساسی بین مبارزه کارگری و مبارزه بورژوازی در راه آزادی و بین دموکراتیسم پرولتاریائی و لیبرالی نیز روز بروز نمایانتر میگردد. طبقه کارگر و نمایندگان آگاه آن به پیش میروند و این مبارزه را نیز به پیش می برند و نه فقط از سر انجام دادن به آن ترسی ندارند بلکه میکوشند آنها را از آخرین حد انقلاب دموکراتیک نیز دور تر برند. بورژوازی که ناپیگیری و خود غرض است شعارهای آزادی را فقط بطور ناقص و از روی ریا می پذیرد. هر گونه کوششی که هدفش این باشد که بوسیله يك حد فاصل خاص و یا تنظیم مواد مخصوص (از قبیل مواد قطعنامه استاروور یا کنفرانس چنبا) حدود را تعیین کند که از پس آن دیگر این ریاکاری دوستان بورژوازی آزادی و یا اگر بهتر بخواهید خیانت دوستان بورژوا به آزادی شروع میشود، ناگزیر محکوم به نام موفقیت است. زیرا بورژوازی، که بین دو آتش (حکومت مطلقه و پرولتاریا) قرار گرفته است، قادر است بهزاران شیوه و تمهید خط مشی و شعارهای خود را عوض کند. گاه يك از بر است و گاه يك گز بچپ برود. چانه بزند و دلای کند. وظیفه دموکراتیسم پرولتاریائی اختراع اینگونه مواد به روح و بیجان نیست بلکه عبارت است از انتقاد خستگی ناپذیر از اوضاع سیاسی تکامل یابنده و افشای ناپیگیری و آن خیانت های تازه بتازه بورژوازی که پیش بینی آنها قبلاً ممکن نیست.

چنانچه به تاریخ نوشته های سیاسی آقای استرووه در مطبوعات غیر علنی و به تاریخ جنگ سوسیال دموکراسی با وی نظری بیافکنید آشکارا خواهید دید که سوسیال دموکراسی، این مدافع آتشین دموکراتیسم پرولتاریائی. وظایف نامبرده را انجام داده است. آقای استرووه کار را از شعار صد در صد شیف مآبانه یعنی از شعار «حقوق و زمستوای پر قدرت» شروع کرد (رجوع شود به مقاله من در مزاریه تحت عنوان «تعقیب کنندگان زمستوای و آنبیال های ضد لیبرالیسم»). سوسیال دموکراسی او را افشا ساخت و بسوی برنائه شخص مشروطه خواهانه راند. وقتی که این مراندن ها در نتیجه سیر بویژه سریع حوادث انقلابی مؤثر واقع شد، آنوقت سمت مبارزه متوجه مسئله بعدی دموکراتیسم گردید و آن اینکه مشروطیت بطور کلی، کافی نیست و حتماً باید با حق انتخاب همگانی، مستقیم و مساوی و رأی مخفی توأم باشد. وقتی ما این موضع جدید «دشمن» (یعنی قبول حق انتخاب همگانی از طرف انجمن آسواباز دنیه) را نیز «تصرف کردیم» به پورش خود ادامه داده و شروع بافشاء ریاکاری و کذب سیستم دو مجلسی نمودیم و باثبات این موضوع پرداختیم که آسواباز دنیه ای ها حق انتخاب همگانی را بطور ناقصی قبول دارند و همچنین از روی سلطنت طلبی آنان نشان دادیم که دموکراتیسم آنها جنبه دلال منشانه دارد و این اعضاء «آسواباز دنیه»، این قهرمانان

* - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، چاپ چهارم روس، ص -

مشخص انقلاب را از نقطه نظر برنامه و بمنظور تکامل برنامه خود بنحو دیگری تنظیم نمائیم. آنچه دیروز کافی بود امروز کافی نیست. شاید دیروز مطالبه تصدیق انقلاب بعنوان یک شعار پیشرو دموکراتیک کافی بود، ولی اکنون دیگر این کافی نیست. انقلاب حتی آقای استرووه را وادار کرده است آنرا برسمیت بشناسد. اکنون از طبقه پیشرو خواسته میشود که مضمون واقعی وظایف مبرم و تأخیر ناپذیر این انقلاب را دقیقاً معین نماید. آقایان استرووه‌ها در همان حال که انقلاب را برسمیت میشناسند باز و باز مانند الاغ گوش های خود را تیز میکنند و همان نغمه قدیمی را در باره اینکه ممکنست از طریق مسالمت آمیز کار را به سر انجام خود رساند و در باره اینکه نیکلا آقایان کارکنان «آسوابازدنیه» را بحکومت دعوت کند و غیره و غیره ساز مینمایند. آقایان کارکنان «آسوابازدنیه» انقلاب را برسمیت میشناسند تا بدینوسیله با خطر کمتری، از این انقلاب بِنفع خود استفاده نمایند و به آن خیانت ورزند. وظیفه ما اکنون اینست که به پرولتاریا و بتمام مردم نشان دهیم که شعار «انقلاب» کافی نیست و باید مضمون واقعی انقلاب بطور روشن، صریح، پیگیر و قطعی تعریف شود. و اما این تعریف شامل یگانه شعاری است که می تواند «پیروزی قطعی» انقلاب را بطرز صحیحی بیان کند و آن - شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است.

سوء استفاده از کلمات در سیاست عادی ترین پدیده هاست. مثلاً هم طرفداران لیبرالیسم بورژوازی انگلستان بارها خود را «و-یالیست» نامیده اند (هارکورت گفت که «ما اکنون همه سو-یالیست هستیم» - We all are socialists now) و هم طرفداران بیسمارک و هم انصار پاپ لئون سیزدهم. کلمه «انقلاب» هم کاملاً برای سوء استفاده مناسب است و در مرحله معینی از تکامل جنبش این سوء استفاده ناگزیر است. هنگامیکه آقای استرووه شروع کرد بنام انقلاب سخن گوید ما بی اختیار بیاد تییر افتادیم. چند روز قبل از انقلاب فوریه این ناقص الخلقه مهیب، این کامل ترین مظهر خیانت پیشگی سیاسی بورژوازی نزدیکی طوفان خلق را احساس نمود. آنگاه از تریبون پارلمان اعلام داشت که من متعلق به حزب انقلابی (رجوع شود به کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه»). معنای سیاسی گرویدن «آسوابازدنیه» به حزب انقلاب تمام و کمال با این «گرویدن» تییر همانند است. هنگامیکه تییر های روس تعلق خود را به حزب انقلاب اعلام داشتند این بدان معنا بود که شعار انقلاب دیگر کافی نیست و از هیچ چیز معینی سخن نمیگوید و هیچ وظیفه ای را معین نمیکند، زیرا انقلاب صورت واقعیت یافته و ناهمگون ترین عناصر بسوی آن رو آور شده اند.

در حقیقت به بینیم که انقلاب از نقطه نظر مارکسیسم یعنی چه؟ از نقطه نظر مارکسیسم انقلاب یعنی در هم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه ای که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظه معینی موجب ورشکستگی آن شده است. تضاد حکومت مطلقه با تمام نظام روسیه سرمایه داری و با تمام نیازمندی های رشد بورژوازی - دموکراتیک آن، حکومت مطلقه را اکنون با ورشکستگی شدیدی مواجه نموده. و به نسبت زمانی که این تضاد مصنوعاً بر پای مانده بر

شدت این ورشکستگی هم افزوده شده است. روبنا از هر طرف شکاف بر داشته، تاب مقاومت را از دست داده و دچار ضعف گردیده است. مردم خودشان بتوسط نمایندگان طبقات و گروههای گوناگون بساختن روبنای جدیدی برای خود پرداخته اند. در لحظه معینی از تکامل، بیهوده بودن روبنای قدیمی بر همگان معلوم میشود. انقلاب را همه برسمیت میشناسند. اکنون وظیفه اینست که تصریح شود چه طبقات بخصوصی باید روبنای جدید را بسازند و همانا چگونه بسازند. بدون چنین تصریحی، شعار انقلاب در لحظه فعلی شعاری پوچ و بیهضمون خواهد بود، زیرا ضعف حکومت مطلقه هم شاهزادگان بزرگ را «انقلابی» میکند و هم روزنامه «ماسکویکیه» و دوستی، را بدون چنین تصریحی در باره وظایف پیشرو دموکراتیک طبقه پیشرو جای سختی هم نخواهد بود. و اما این تصریح عبارتست از شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. این شعار، هم طبقاتی را معین میکند که «سازندگان» جدید روبنای جدید میتوانند و باید به آنها اتکاء نمایند، و هم خصلت این روبنا را (دیکتاتوری «دموکراتیک» که از دیکتاتوری سو-یالیستی متمایز است) و هم شیوه ساختمان آنرا (بشیوه دیکتاتوری یعنی - رکوب قهری مقاومت قهری و نیز مسلح ساختن طبقات انقلابی مردم). هر کس که اکنون این شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک یعنی شعار ارتش انقلابی و دولت انقلابی و کمیته های انقلابی دهقانان را برسمیت نشناسد، یا وظایف انقلاب را مطلقاً حرك نمیکنند و قادر نیست وظایف جدید و عالی تر آنرا که ناشی از مقتضیات لحظه فعلی است تعیین کند و یا اینکه مردم را میفریبند، به انقلاب خیانت میکند و شعار «انقلاب» را مورد سوء استفاده خود قرار میدهد.

مورد اول - رفیق مارتینف و دوستان او. مورد دوم - آقای استرووه و تمام حزب زمستوائی «دموکرات مشروطه طلب».

رفیق مارتینف بقدری سریع الانتقال و با هوش بود که اتهام مربوط به «جازدن» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را درست هنگامی بمیان آورد که تکامل انقلاب ایجاب میکرد بوسیله شعار دیکتاتوری وظایف آن تعیین گردد! باز هم بدبختی گریبانگیر رفیق مارتینف شد و دچار دنباله روی گردید، در پله ماقبل آخر گیر کرد و با کارکنان «آسوابازدنیه» در یک سطح قرار گرفت، زیرا اینموضوع که «انقلاب» را برسمیت میشناسند (در گفتار) و در عین حال نمیخواهند دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان (یعنی انقلاب در کردار) را برسمیت بشناسند، اکنون درست با خط مشی سیاسی «آسوابازدنیه» یعنی با منافع بورژوازی لیبرال سلطنت طلب مطابقت دارد. بورژوازی لیبرال اکنون بتوسط آقای استرووه برله انقلاب اظهار نظر میکند. پرولتاریائی آگاه بتوسط سوسیال دموکراتهای انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را طلب میکند. آنوقت در اینجا خردمندی از «ایسکراهی» نو خود را داخل بحث میکند و فریاد میزند: بخود اجازه ندهید مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جایزیده» خوب مگر این صحیح نیست که قلابی بودن خط مشی نوایسکراتیها آنها را محکوم میکند دائماً بدنبال خط مشی «آسوابازدنیه» روان باشند.

ما نشان دادیم که اعضاء «آسوابازدنیه» پله به پله از نردبان شناسایی دموکراتیسم بالا میروند (البته در نتیجه راندنهای سوسیال دموکراسی که محرک آنها بود). مسئله مورد مشاجره ما با آنها ابتدا این بود:

او در پایان «لشکرکشی جدید خود در «ایسکراه» ی نو، تمایل شدید مویری بوده و «پرولتاریا» را به شمار دیکتاتوری اینطور تعبیر میکند که لنین «علاقه سفر طی به آزمایش بخت خود دارد» («ایسکراه» شماره ۱۰۳ صفحه ۳ ستون دوم). برای اینکه فرق میان مفهوم دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری فردی و ترقی میان وظیفه دیکتاتوری دموکراتیک و دیکتاتوری سوسیالیستی را برای مارکس توضیح دهیم مکت در روی نظریات «روزنامه جدید رن» خالی از فایده نخواهد بود.

«روزنامه جدید رن» در ۱۴ سپتامبر ۱۸۴۸ چنین نوشته است «هر گونه سازمان دولتی موقتی، بعد از انقلاب احتیاج به دیکتاتوری و آنهم دیکتاتوری با انرژی دارد. ما از همان آغاز امر کامپهوزن (رئیس شورای وزیران پس از ۱۸ مارس ۱۸۴۸) را سرزنش کردیم که چرا مانند یک دیکتاتور رفتار نمود و چرا بلافاصله بقایای مؤسسات قدیم را در هم شکست و بر نیانداخت. نتیجه این شد که در آن حینی که آقای کامپهوزن، با توهمات مشروطه طلبانه، برای خود لائتی میبخت حزب شکست خورده (یعنی حزب ارتجاع) مواضع خود را در دستگاه اداری و ارتش مستحکم نمود و حتی جرئت یافت که گاه اینجا و گاه آنجا به مبارزه آشکار دست بزند».

مرینگ بجا و بمورد میگوید که در این کلمات بصورت چند تز مختصر تمام آنچه که «روزنامه جدید رن» ضمن یک رشته مقالات طویل در باره وزارت کامپهوزن مفصلاً شرح و بسط داده بود خلاصه شده است. آیا این کلمات مارکس بما چه میگوید؟ میگوید حکومت انقلابی موقت باید رفتارش دیکتاتور منشانه باشد (این اصل را «ایسکراه» ی نو که از شعار دیکتاتوری حذر دارد، هرگز نتوانسته است درک کند): «میگوید وظیفه این دیکتاتوری «محو بقایای مؤسسات قدیمی است (همانچیزی که در قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در باره مبارزه با ضد انقلاب ناکید شده ولی در قطعنامه کفرانس چنانچه فوقاً نشان دادیم حذف شده است). ثالثاً این کلمات میرساند که مارکس دموکراتهای بورژوا را بمناسبت «توهمات مشروطه طلبانه» آنها در عصر انقلاب و جنگ آشکار داخلی می گوید. معنی این کلمات را مقاله «روزنامه جدید رن» مورخه ۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ با وضوح خاصی نشان میدهد. مارکس در آن چنین نوشته است: «مجلس مؤسسان توده ای باید قبل از همه یک مجلس فعال و آنهم مجلس فعال انقلابی باشد. و حال آنکه مجلس فرانکفورت به ترمینهای دبستانی پارلمانتاریسم مشغول است و دولت را در عملیات خود آزاد گذارده است. فرض کنیم که این انجمن دانشوران پس از شور و مشورت کامل بتواند بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی را تنظیم نماید. چه فایده ای از این بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی متصور خواهد بود وقتی که دولتهای آلمان اکنون دیگر سر نیزه را در دستور روز گذارده اند؟»

این است مفهوم شعار دیکتاتوری. از اینجا میتوان فهمید که مارکس نسبت به قطعنامه هائی که «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» را پیروزی قطعی مینامند و یا دعوت به «بانی ماندن بهالت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی» می نمایند، چه نظری میتوانست داشته باشد!

مسائل عظیم زندگی ملتها نقطه با نیرو حل می شود. طبقات مرتجع

اصل شیعی (حقوق و زمستوای پر قدرت) یا اینکه مشروطه طلبی؟ سپس این بود: انتخابات محدود یا اینکه حق انتخاب همگانی؟ پس از آن چنین بود: تصدیق انقلاب یا اینکه معامله دلالانه با حکومت مطلقه؟ و بالاخره اکنون این است: تصدیق انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان یا اینکه تصدیق خواست دیکتاتوری این طبقات در انقلاب دموکراتیک؟ ممکن و محتمل است که آقایان کارکنان «آب و آواز دنیه» (اعم از اینکه امروزی ها باشند یا اخلاف آنها در جناح چپ دموکراسی بورژوازی) یک پله دیگر هم بالا بروند یعنی «مرور زمان» (شاید تا موقعی که رفیق مارکس با یک پله بالا برود) شعار دیکتاتوری را نیز برسمیت بشناسند. اگر انقلاب روس با احراز موفقیت به پیش برود و به پیروزی قطعی منجر گردد ناگزیر همینطور هم خواهد شد. آیا در اینصورت خط مشی سوسیال دموکراسی چگونه خواهد بود؟ پیروزی کامل انقلاب فعلی پایان انقلاب دموکراتیک و آغاز مبارزه قطعی در راه انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اجرای خواست هائی دهقانان معاصر، قلع و قمع کامل ارتجاع، بکف آوردن جمهوری دموکراتیک نیز پایان قطعی انقلابی بودن بورژوازی و حتی خرده بورژوازی و آغاز مبارزه واقعی پرولتاریا در راه سوسیالیسم خواهد بود. هر چه انقلاب دموکراتیک کاملتر باشد بهمان نسبت این مبارزه جدید با سرعت، وسعت، پاکیزگی و قطعیت بیشتری گسترش خواهد یافت. شعار دیکتاتوری «دموکراتیک» خود مبین جنبه محدود تاریخی انقلاب فعلی و ضرورت مبارزه جدید است که باید بر زمینه نظامات جدید بمنظور رهائی کامل طبقه کارگر از قید هر گونه ستم و استعمار بعمل آید. بدیگر سخن: وقتی بورژوازی دموکرات یا خرده بورژوازی یک پله دیگر بالا برود، وقتی که نه تنها انقلاب بلکه پیروزی کامل انقلاب واقعیتی گردد، - آنوقت ما (شاید با فریاد های موحشی از طرف مارکس هائی جدید آینده) شعار دیکتاتوری دموکراتیک را با شعار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا، یعنی انقلاب کامل سوسیالیستی، «مجا خواهیم زد».

۳- تصویر عوامانه و بورژوا مآبانه

دیکتاتوری و نظر مارکس نسبت به آن

مرینگ در توضیحات خود در باره «مجموعه مقالاتیکه مارکس در سال ۱۸۴۸ در «روزنامه جدید رن» نوشته و او آنها را استخراج و منتشر نموده است میگوید مطبوعات بورژوازی «روزنامه جدید رن» را مورد این سزونی قرار میدادند که گویا خواستار «اعلام فوری دیکتاتوری است و آنرا بشناخته یگانگی وسیله عملی کردن دموکراسی میدانند» (Nachlass, Marx, جلد سوم - ص ۵۳). از نقطه نظر عوامانه و بورژوا مآبانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دموکراسی یک دیگر را نفی میکنند. بورژوا که معنای تئوری مبارزه طبقات را از نفی فهمید و در صحنه سیاست همیشه ناظر زد و خورد های کوچک دستجات و فرقه های مختلف بورژوازی بوده است - دیکتاتوری را بمعنای القاء کلیه آزادی ها و تضمینات دموکراسی، بمعنای انواع خود ساری ها و سوء استفاده از قدرت بفتح شخص دیکتاتور تعبیر مینماید. در حقیقت امر همین نظر عوامانه و بورژوا مآبانه در مارکس ما هم مشاهده میشود

بزرگ افتاد. مختصر آنکه انقلاب را به آخر نرسانند. مردم تشکیل هیئت وزیران را به نمایندگان بورژوازی بزرگ واگذار کردند و این نمایندگان هم فوراً به اشراف قهیمی روس و بوروکراسی پیشنهاده اتحاد نمودند و بدینطریق نمایالت خود را به ثبوت رساندند. آرئیم، گایتس و شورین در جرگه وزراء وارد گردیدند.

بورژوازی بزرگ که از همان آغاز ضد انقلابی بود، از خوف مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات با ارتجاع داخل در يك اتحاد تداعی و تعرضی گردید» (نکته روی کلمات از ماست).

پنابر این نه تنها تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان بلکه حتی دعوت واقعی آهم هنوز برای پیروزی کامل انقلاب کافی نیست! حتی پس از حصول جزئی از پیروزی در مبارزه مسلحانه هم (پیروزی کارگران برلین بر ارتش در ۱۸ مارس ۱۸۴۸) ممکن است انقلاب «ناقص بماند» و «به آخر نرسد». پس به آخر رساندن آن منوط به چیست؟ منوط به آنست که سلطه مستقیم بدست کمی میافتد؛ بدست پترونگویچها و رودیچفها یعنی همان کامپ هوزنها و هانزمانها یا بدست مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات. در صورت نخست بورژواری دارای قسرت خواهد بود و پرواترپا دارای «آزادی انتقاد» و آزادی «باقیمانده» بصورت حزب ابوزیسبون افراطی انقلابی. بورژوازی، بلافاصله پس از پیروزی، با ارتجاع عقد اتحاد می بندد (در روسیه نیز وقوع این امر حتی خواهد بود هرآینه مثلاً کارگران پتربورگ، در نبرد خیابانی خود با ارتش، فقط به جزئی از پیروزی نائل گردند و تشکیل دولت را به آقایان پترونگویچها و شرکاء واگذار نمایند) در صورت دوم استقرار دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی یعنی پیروزی کامل انقلاب امکان پذیر است. آنچه برای ما باقی میماند اینستکه مفهوم خاصی را که مارکس برای کلمه «بورژوازی دموکرات» (demokratische Bürgerschaft) قائل بود و آنرا بانفاق کارگران رویهمرفته مردم مینامید و در نقطه مقابل بورژوازی بزرگ قرار میداد با دقت بیشتری تعریف نمائیم. قسمت زیر از مقاله «روزنامه جدید رن» منتشره در تاریخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۸۴۸ پاسخ روشنی است به این مسئله: «... انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان تکرار مسخره انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است.

چهارم اوت ۱۷۸۹، سه هفته پس از تسخیر باستیل، مردم فرانسه در عرض يك روز بر تمام قیود و رسوم فئودالی فائق آمدند.

یازدهم ژوئیه ۱۸۴۸، چهار ماه پس از پاریکاد های ماه مارس قیود و رسوم فئودالی بر مردم آلمان فائق آمد *Teste Gierke cum Hansemanno* *

بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۸۹ حتی برای لحظه ای هم متفقین خود دهقانان را تزلزل نمیکرد و میدانست که اساس سلطه وی محو * «واهان: آقای گیرکه و آقای هانزمان». هانزمان - وزیر حزب بورژوازی بزرگ (نمونه روسی وی: تروپشکوی و یارودیچف و غیره هستند). گیرکه - وزیر کشاورزی کابینه هانزمان بود که طرح «شجاعانه» ای برای «الغاء» اصطلاح «بلاعوض»، «قیود و رسوم فئودالی» تهیه نمود، که در حقیقت امر قیود و رسوم جزئی و بی اهمیت را ملغی میکرد ولی قیود و رسوم مهمتر را باقی میگذاشت و با القاء آنرا منوط به پرداخت مبلغ معینی به عنوان باز خرید مینمود. نمونه روسی آقای بقیه در صفحه * بعد

خودشان قبل از همه «معمولاً» متوسل به قوه قهریه یعنی جنگ داخلی میشوند و «سر نیزه را در دستور روز میگذارند». همانگونه که حکومت مطلقه روس اینکار را کرده است و از ۹ ژانویه به بعد مرتباً و پیوسته و در همه جا به آن ادامه میدهد. و وقتی که چنین وضعیتی ایجاد شد و سر نیزه واقفاً در راس دستور سیاسی روز قرار گرفت، و قیام يك امر ضروری و تاخیر ناپذیر گردید، آنوقت دیگر توهمات مشروطه طلبانه و تمرین های دبستانی پارلمانتاریسم فقط به وسیله ای برای استتار خیانت بورژوازی به انقلاب و بوسیله ای برای استتار چگونگی «رمیدن» بورژوازی از انقلاب مبدل میشود. در آنوقت طبقه واقفاً انقلابی باید همان شعار دیکتاتوری را بمیان بکشد.

مارکس در مورد وظائف این دیکتاتوری، در «روزنامه جدید رن» علاوه بر مطالب فوق چنین نوشته است: «مجلس ملی می بایستی در مقابل سوء قصد های ارتجاعی حکومت هائی که دورانشان پیری شده است دیکتاتور منشانه عمل می نمود و در اینصورت در افکار عمومی مردم به تحصیل آن چنان نیروئی توفیق می یافت که در مقابله با آن تمام سر نیزه ها خرد میشدند... وای این مجلس یا گفته های «لال انگیز خود ملت آلمان را بجای اینکه بدنبال خود بکشد یا خود بدنبال آن برود فرود، میکند». طبق نظر مارکس مجلس ملی می بایستی «تمام آنچه را که با اصل حکومت مطلقه مردم متضاد بود از نظام عملاً موجود آلمان بیرون میریخت» و سپس «آن زمینه انقلابی را که مورد اتکاء این حکومت است مستحکم میشود و حکومت مطلقه مردم را که از فتوحات انقلاب است، از هر حمله ای مصون می داشت».

پنابراین مضمون اصلی وظائفی که مارکس در سال ۱۸۴۸ در مقابل حکومت انقلابی یا دیکتاتوری قرار داده بود قبل از هر چیز حاکی از انقلاب دموکراتیک بود: دفاع در مقابل ضد انقلاب و بر انداختن عملی کلیه آنچه که با حکومت مطلقه مردم منافات دارد. این هم چیزی نیست مگر دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک. و اما بعد: بمقیده مارکس چه طبقاتی میتوانستند و میبایستی این وظیفه را انجام دهند. (یعنی اصل حکومت مطلقه مردم را عملی نموده آنرا به هدف نهائی خود برسانند و حملات ضد انقلاب را دفع نمایند؟). مارکس از «مردم» صحبت میکند. ولی ما میدانیم که او همیشه برضد توهمات خرده بورژوازی درباره وحدت مردم و درباره فقدان مبارزه طبقاتی در درون مردم، بیرحمانه مبارزه میکرد. مارکس با استعمال کلمه «مردم» اختلاف طبقات را روپوشی نمیکرد بلکه عناصر معینی را که میتوانند انقلاب را به آخر برسانند متحد مینمود.

«روزنامه جدید رن» نوشته بود که - پس از پیروزی پرولتاریای بران در هیجدهم مارس، از انقلاب نتیجه دوگانه ای بدست آمد: «از يك طرف تسلیح مردم، حق تشکیل اتحادیه ها و حکومت مطلقه مردم که عملاً بوجود آمده بود و از طرف دیگر ابقای سلطنت و وزارت کامپ هوزن - هانزمان یا عبارت دیگر حکومت نمایندگان بورژوازی بزرگ. بدینطریق انقلاب دارای نتیجه دوگانه ای بود که ناگزیر می بایستی به گسیختگی منجر گردد. مردم پیروز شدند: مردم آزادی هائی را که جنبه دموکراتیک قطعی داشت بدست آوردند ولی سلطه مستقیم بدست مردم نیفتاد بلکه بدست بورژوازی

و بمعنای خود تریبی و فریب دیگران در مورد منافع حقیقی و وظائف پرولتاریا است.

برای اینکه در مورد تصویر نظریات مارکس در سال ۱۸۴۸ هیچ جای خالی باقی نماند لازمست فرق اساسی سوسیال دموکراسی آنموقع آلمان (یا بزبان آنروزی: حزب کمونیست پرولتاریا) را با سوسیال دموکراسی امروز روسیه قید نمود. رشته سخن را به مرینگ واگذار میکنیم:

«روزنامه جدید رن» بمثابة «ارگان دموکراسی» قلم بمرصه سیاست گذارد. نمیتوان ایده ایرا که آثار آن همچون خط سرخ رنگی در تمام مقالات این روزنامه مشهود است نادیده انگاشت. ولی این روزنامه بیشتر مدافع مستقیم منافع انقلاب بورژوازی بر ضد حکومت مطلقه و فئودالیسم بود تا مدافع منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی. شما در ستونهای آن از جنبش مخصوص کارگری بهنگام انقلاب مطالب زیادی نس پابید، گرچه نباید فراموش کرد که علاوه بر این روزنامه، روزنامه ارگان مخصوص اتحادیه کارگران کانی نیز هفته ای دو بار زیر نظر مول و شاپر منتشر میشد. بهر حال امروز این نکته جلب نظر خواننده را میکند که «روزنامه جدید رن» چه توجه کمی صرف جنبش کارگری آنروز آلمان کرده است باوجود آنکه استغنان بورن لایق ترین رهبر آن، در پاریس و بروکسل نزد مارکس و انگلس تعلیم یافته و در سال ۱۸۴۸ در برلن برای روزنامه آنها خبر نگاری میکرد. بورن در کتاب «خاطرات» خود نقل میکند که مارکس و انگلس هیچگاه حتی کلمه ای هم از تبلیغات کارگری وی اظهار عدم رضایت نمودند ولی اظهارات بعدی انگلس این تصور را محتمل مینماید که آنها لاف از شیوههای این تبلیغات ناراضی بودند. در حدودیکه بورن مجبور بود در مقابل آگاهی طبقاتی پرولتاریا که سطح آن در قسمت اعظم آلمان هنوز فوق العاده پائین بود گشتهای فراوانی بنماید که از نظر «انلیفست کمونیست» در خور انتقاد بود، عدم رضایت آنها محمل اساسی داشت: ولی در حدودیکه بورن با وجود تمام این احوال باز هم توانست اداره امور تبلیغاتی را در سطح نسبتاً بالائی نگاهدارد... عدم رضایت آنها بی اساس بود. مارکس و انگلس بدون شك از لحاظ تاریخی و سیاسی حق داشتند وقتی مهمترین مصالح طبقه کارگر را قبل از همه در این میدانستند که انقلاب بورژوازی حتی المقدور بیشتر بجلو سوق داده شود... با این همه، بهترین اثبات اینکه چگونه غریزه ابتدائی جنبش کارگری قادر است طرز تفکر نابغه ترین متفکرین را تصحیح نماید این واقعیت است که آنها در آوریل ۱۸۴۹ با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند و تصمیم گرفتند در کنار کارگری که بخصوص بتوسط پرولتاریای Ost-Elbe (پروس شرقی) تشکیل شده بود شرکت نمایند.

پس فقط در آوریل سال ۱۸۴۹، یعنی تقریباً يك سال پس از انتشار روزنامه انقلابی («روزنامه جدید رن» از اول ژوئن سال ۱۸۴۸ شروع بانشار نمود) مارکس و انگلس با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند! تا آنموقع آنها فقط يك ارگان دموکراسی را اداره میکردند که وسیله هیچگونه رشتههای تشکیلاتی با حزب تشکیل

فئودالیسم در دهات و بوجود آوردن طبقه آزاد دهقانان صاحب زمین (grundbesitzenden) است.

بورژوازی آلمان در سال ۱۸۴۸ بدون هیچگونه دغدغه خاطر به طبیعی ترین منتقین خود یعنی دهقانان، که با وی ارتباط حیاتی دارند و بدون آنان در مقابل اشراف ناتوان است، خیانت مینماید. ابقاء حقوق فئودالی و مجاز نمودن این حقوق بشکل پرداخت عوض (موهوم) نتیجه ایست که از انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان بدست آمد. کوه موش زائید.

این يك قسمت بسیار آموزنده ایست که چهار اصل مهم بیا مرشد: ۱) وجه تمایز انقلاب با تمام آلمان با انقلاب تمام شده فرانسه اینست که در این انقلاب بورژوازی نه تنها به دموکراتیسم بطوراعم بلکه بدهقانان بطورخاص نیز خیانت نمود. ۲) اساس عملی نمودن کامل انقلاب دموکراتیک بوجود آوردن طبقه آزاد دهقانان است. ۳) بوجود آوردن چنین طبقه ای مشروطست به الفاء قیود و رسوم فئودالی و انهدام فئودالیسم. ولی این هنوز بهیچوجه انقلاب سوسیالیستی نیست ۴) دهقانان «طبیعی ترین» متفق بورژوازی بویژه بورژوازی دموکرات هستند و بدون آنها بورژوازی در مقابل ارتجاع «ناتوان» است.

تمام این اصول با در نظر گرفتن تغییرات مربوط به خصوصیات مشخص ملی و قرار دادن سروز بجای فئودالیسم، کاملاً در مورد روسیه سال ۱۹۰۵ نیز صدق میکند. شکی نیست که ما با درس گرفتن از تجربه آلمان که مارکس آنرا واضح ساخته است در مورد پیروزی قطعی انقلاب بهیچ شعار دیگری نمیتوانیم برسیم مگر: شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، شکی نیست که جزء مهم آن «مردمی» که مارکس در سال ۱۸۴۸ آنرا در نقطه مقابل ارتجاع مقاومت کننده و بورژوازی خیانت کننده قرار میداد پرولتاریا و دهقانان می باشند. شکی نیست که در روسیه ما هم بورژوازی لیبرال و حضرات کارکنان «آسوپاز دنیا» بدهقانان خیانت میکنند و خواهند کرد بدینمعنی که با رفرم های دروغین گریبان خود را خلاص خواهند نمود و در مبارزه قطعی میان ملاکان و دهقانان جانب اولیهارا خواهند گرفت. فقط پرولتاریا قادر است در این مبارزه تا آخر از دهقانان پشتیبانی کند. بالاخره شکی نیست که در روسیه ما هم موفقیت مبارزه دهقانان یعنی انتقال تمام اراضی بدست دهقانان، مینایش انقلاب کامل دموکراتیک و ایجاد يك تکیه گاه اجتماعی برای این انقلاب پایان یافته خواهد بود. ولی این بهیچوجه يك انقلاب سوسیالیستی یا «سوسیالیزاسیون» که «سوسیالیست» رولویونها، این ایدئولووگهای خرده بورژوازی، از آن دم میزنند، نیست. موفقیت قیام دهقانان و پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط راه را برای مبارزه واقعی و قطعی در راه «سوسیالیسم» در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیک هموار خواهد نمود. دهقانان بمثابة يك طبقه صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانت کارانه و بی ثباتی را بازی خواهند کرد که بورژوازی اکنون در مبارزه در راه دموکراتیسم بازی میکند. فراموشی این نکته بمعنای فراموشی سوسیالیسم

گیر که «آفایان کابلوکفها» «نوئیلفها» و هرزشتینها و سایر دوستان بورژوا لیبرال موزیک هستند که مایاند زمینهای دهقانان وسعت یابد» ولی ملاکان هم آزرده خاطر نشوند.

از سرمایه داخلی و غیره مخلوط می‌گردد. خلاصه این اشخاص می‌خواستند همه را راضی نگاه دارند (Allen alles sein). آنها اکثراً به برپا نمودن اعتصابات، تشکیل اتحادیه‌های حرفه‌ای و شرکت‌های تولیدی مشغول بودند و فراموش می‌کردند که وظیفه آنها مقسم بر همه عبارت از این بود که ابتدا از طریق پیروزی سیاسی صحنه‌ای برای عمل بدست آورند. صحنه‌ای که فقط در آن میتوان این قبیل کارها را بنحو اساسی و امید بخش انجام داد. (تکیه روی کلمات از ماست). این بود که وقتی پیروزی‌های ارتجاع سران این اخوت را بلزوم شرکت مستقیم در مبارزه انقلابی مجبور نمود، - آنوقت همانطور که طبیعتاً هم انتظار میرفت توده عقب مانده ای که در پیرامون آنان جمع شده بود آنها را ترک کرد. برون در ماه سال ۱۸۴۹ در قیام درسدن شرکت کرد و فقط در اثر یک حسن تصادف نجات یافت. و اما سمحیت اخوت کارگران، بمثابة یک اتحادیه مجزا و منزردی که بیشتر موجودیت آن روی کاغذ بود از جریان جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا بر کنار ماند و نقشی را که بازی میکرد بقدری فرعی بود که ارتجاع آنها فقط در سال ۱۸۵۰ و شعبات آنها فقط چندین سال بعد منحل کرد. برون که اصولاً او را باید Buttermilch (شر ترش) * نامید همچنان موفق نشد یک رجل سیاسی بشود و یک پروفیسور کوچک سوئیسی از کار در آمد که اکنون دیگر کارش ترجمه آثار مارکس بزبان پیشه‌وران نبوده، بلکه آثار رنان ملایم طبع را با زبان نرم و ملایمی به آلمانی ترجمه میکند.

اینست قضاوت انگلس در باره دو تاکتیک سوسیال دموکراسی

در انقلاب دموکراتیک!

فر ایسکرائیهای ما نیز با چنان جد و جهد نا بخردانه ای سوی «اکنونیسم» می‌تازند که بورژوازی سلطنت طلب آنها را بهاس روشن شدن» شان مورد ستایش قرار داده است. آنها نیز ناجورترین افراد را دور خود جمع میکنند، از «اکنونیست‌ها» تملق می‌گویند و توده عقب مانده را مردم آریبانه سوی شعارهای «عالمیت مبتکرانه»، «دموکراتیسم»، «خود مختاری» و قس علیهذا میکشانند. اتحادیه‌های کارگری آنان نیز غالباً موجودیتش فقط در صفحات روزنامه خستاکف (۱۲۸) ماب «ایسکراهی نو است. از شعارها و قطعنامه‌های آنها نیز همین عدم درک وظائف جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا به نمایان است.

* - من در چاپ اول ضمن ترجمه این قسمت از گفته‌های انگلس بجای اینکه Buttermilch را بعنوان یک اسم خاص بگیرم اشتباهاً عنوان یک اسم عام گرفتم (Buttermilch در زبان آلمانی یعنی شیر ترش یا ماست. مترجم). البته این اشتباه موجب مسرت فوق العاده منشویکها گردید. کاتسف نوشت که من «گفته انگلس را عمیق ساخته ام» (اقتباس از مجموعه موسوم به «در مدت دو سال»). بلخائف هنوز هم این اشتباه را در مجله «ئاواریش» یاد آوری مینماید. مختصر اینکه بهانه خوبی پیدا شد برای اینکه موضوع وجود دو تمایل در جنبش کارگری آلمان در سال ۱۸۴۸ ماست مالی شود: یکی تمایل برون (که با اکنونیست‌های ما خویشاوندی دارد) و دیگری تمایل مارکسیستی. استفاده از اشتباه حریف، ولو در مورد نام خانوادگی برون هم باشد. امریست کاملاً طبیعی ولی ماست مالی اصل قضیه دو تاکتیک از راه تصحیح در ترجمه. نمایش نشان دادن زبونی خود در مورد اصل مطلب است. (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

کارگر استگی نداشت! این واقعیت که امروز بنظر ما غریب و غیر قابل تصور می‌آید بطرز روشنی ما نشان میدهد که چه تفاوت عظیمی بین حزب سوسیال دموکرات آرنوزی آلمان و حزب کارگر سوسیال دموکرات امروزی روسیه وجود دارد این واقعیت بما نشان میدهد که در انقلاب دموکراتیک آلمان (بعلمت عقب ماندگی آلمان در سال ۱۸۴۸ خواه از لحاظ اقتصادی و خواه از لحاظ سیاسی یعنی تفرقه دولتی آن) تا چه درجه ای خصوصیات پرولتاری جنبش و نیز جریان پرولتاری در آن کمتر از روسیه متظاهر بود. هنگام ارزیابی اظهارات مکرری که مارکس در آن زمان و کمی بعد از آن در باره ضرورت وجود تشکیلات مستقل حزب پرولتاریا نموده است این موضوع را نباید فراموش کرد. مارکس تقریباً پس از یک سال، فقط از روی تجربه انقلاب دموکراتیک از لحاظ کار عملی به این نتیجه رسید و این موضوع نشان میدهد که در آنوقت تا چه اندازه تمام محیط آلمان عامی و خرده بورژوازی بود. برای ما این نتیجه، ترا آورده دیرین و ثابت تجربیاتی است که سوسیال دموکراسی جهانی در خلال نیم قرن بدست آورده است و ما در شروع تشکیل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه همین نتیجه را ملاک عمل خود قرار دادیم. برای ما جای سخنی هم وجود ندارد. که مثلاً جرائد انقلابی پرولتاریا از حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا جدا باشند یا آنکه ولو برای یک لحظه هم شده بتوانند فقط بمثابة «ارگان دموکراسی» عمل نمایند.

ولی آن تباین نظری که تازه میخواست بین مارکس و استفان برون پیدا شود اکنون در بین ما به شکل رشد یافته تری وجود دارد و هر چه جریان پرولتاری با قدرت بیشتری به سیلاب دموکراتیک انقلاب ما میریزد، شدت این تباین هم بیشتر میشود. وقتی مرینگ در باره عدم رضایت احتمالی مارکس و انگلس از تبلیغات استفان برون سخن میراند بیانش بسیار نرم و دوپهلو است. اینست آنچه که انگلس در سال ۱۸۸۵ در «ار» برون نوشته است (در پیشگفتار Enthüllungen über den Kōmmunistenprozess zu Köln. Zürich. 1885*)

اعضاء «اتحادیه کمونیست‌ها» (۱۲۷) همه جا در راس جنبش منتها در چه دموکراتیک قرار گرفتند و بدینوسیله ثابت کردند که این اتحادیه عالیترین مکتب نهالیت انقلابی بود. استفان برون حروف چین، که عضو فعال این اتحادیه در بروگسل و پاریس بود، در برلن جمعیتی بنام «اخوت کارگران» (Arbeiterverbrüderung) تشکیل داد که وسعت فوق العاده‌ای یافت و تا سال ۱۸۵۰ باقی بود. گرچه برون جوان با قریحه و استعدادی بود، ولی در شروع فعالیت خود بعنوان یک رجل سیاسی بیش از حد عجله کرد. او با مشتی از نا جورترین اجامر و او باش (Kretz und Plethi) «عهد اخوت» است. فقط برای اینکه جماعتی را بسور خود گرد آورده باشد. او هیچوجه از آن اشخاصی نبود که بتواند در تمایلات متضاد - وحدت و در ظمت - روشنی وارد کند. بدینجهت است که در انتشارات رسمی جمعیت اخوت وی همیشه در هم فکری دیده میشود و نظریات «نهالیت کمونیست» ما خاطره‌ها و تمایلات صغی و قطعانی از نظریات لوئی بلان و پرودن و دفاع از شیوه حمایت * - «انزای جریان محاکمه کمونیست‌های کلنی» زوریخ. سال ۱۸۸۵. ه. ت.

روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان

اعم از جراید یا مطبوعات عمومی، ما را مجبور میکنند بکمیته مرکزی مراجعه و تقاضا کنیم دستورات مترواحی برای ما بفرستند که هم واجد جنبه اصولی باشد و هم واجد جنبه عملی و از شما رفقای مبارک خود هم خواهش میکنیم ما را با آن اطلاعات عملی که در اثر تجربه خود تحصیل نموده اید آشنا سازید. لازم میدانیم شما را هم از حیرتی که از قرائت قطعنامه کنگره سوم در باره روش نسبت به جنبش دهقانان، به دست داد و نیز از آن نقشه تشکیلاتی که ما خود اکنون در ده شروع به عملی نمودن آن نموده ایم مطلع سازیم.

§۲) در بین قشرهای وسیع مردم تبلیغ شود که سوسیال دموکراسی وظیفه خود می شرد از کلیه اقدامات انقلابی دهقانان که میتواند موجب بهبود وضعیت آنان شود و حتی از ضبط زمینهای ملاکین، املاک دولتی، موقوفات کلیساها و دیرها و املاک سلطنتی نیز بجدی ترین طرز پستیپانی کند. (از قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه). در این ماده قبل از همه واضح نیست که سازمانهای حزبی چگونه بکار تبلیغ خواهند پرداخت و باید بپردازند. کار تبلیغ قبل از همه مستلزم سازمانی است که بکسانیکه میخواهند آنها را مورد تبلیغ قرار دهند نزدیک باشد. این موضوع که آیا این سازمان از کمیته های پرولتاریای روستا متشکل خواهد بود یا اینکه استفاده از طرق دیگر سازمانی نیز خواه برای تبلیغ شفاهی و خواه برای تبلیغ کتبی ممکن است - همچنان حل نشده مانده است. عین همین را نیز میتوان در باره وعده پستیپانی جدی گفت. پستیپانی و آنهم پستیپانی جدی فقط در صورت وجود سازمان در محلها ممکن است. مسئله پستیپانی جدی بطور کلی بنظر ما فوق العاده مبهم می آید. آیا سوسیال دموکراسی میتواند از ضبط آن زمینهای ملاکین که با کمک ماشین و شیوه عالی زراعت و غیره حد اکثر بهره برداری از آنها میشود پستیپانی نماید؟ انتقال این زمینها بدست مالکین خرده بورژوا، هر اندازه هم که بهبود وضع زندگی آنان مسئله مهمی باشد، از نقطه نظر تکامل سرمایه داری این نوع اقتصاد، گامی است به پس. و ما که سوسیال دموکرات مانده ایم، بعقیده ما میبایست در ماده مربوط به پستیپانی، اینطور قید میکردیم: «اگر ضبط این زمینها و واگذاری آنها بمالکیت دهقانان (خرده بورژوا) شکل عالی تر تکامل این نوع اقتصاد را در این اراضی تامین نماید. سپس قسری دورتر گفته میشود:

§۳) کوشش برای ایجاد سازمان مستقل پرولتاریای روستا، در هم آمیختن این پرولتاریا با پرولتاریای شهری در زیر لوای حزب سوسیال دموکرات و وارد نمودن نمایندگان این پرولتاریا به کمیته های دهقانان.

قسمت آخر این ماده شك و تردیدهائی تولید میکند. مطلب اینجاست که سازمانهای بورژوا دموکراتیک از قبیل اتحادیه دهقانان، و سازمانهای ارتجاعی اوتوپیک از قبیل سوسیال-رولوسیونرها، هم عناصر بورژوازی دهقانان و هم عناصر پرولتاریائی آنها را زیر لوای خود متشکل مینمایند.

اهمیت عظیم جنبش دهقانان در انقلاب دموکراتیکی که روسیه اکنون میگذراند بارها در تمام مطبوعات سوسیال دموکراتیک شریح شده است. بطوریکه میدانیم کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، در باره این موضوع قطعنامه مخصوص صادر نمود تا چگونگی فعالیت تمام حزب پرولتاریای آگاه را نسبت به جنبش فعلی دهقانان با دقت بیشتری تعیین نموده و این فعالیت را متحد کند. با وجود آنکه این قطعنامه از پیش تهیه شده بود (طرح اول آن در شماره یازدهم «وریهود» مورخه ۱۰ (۲۳) مارس سال جاری درج شده بود*)، با وجود آنکه این قطعنامه بتوسط کنگره حزب دقیقاً تنظیم شده و کنگره هم کوشیده بود نظریاتی را بیان نماید که در تمام سوسیال دموکراسی روسیه تثبیت شده است، معیناً این قطعنامه موجب حیرت يك عده از رفقای شد که در روسیه مشغول کارند. کمیته ساراتف باتفاق اراء این قطعنامه را ناپذیرا شناخت (رجوع شود به شماره ۱۰ «پرولتاریا»). متأسفانه بیستهدادی که در آنموقع برای کسب توضیحاتی در باره این تصمیم از طرف ما شده بود هنوز عمامی نشده است. ما همیشه میدانیم که کمیته ساراتف قطعنامه ارضی کنفرانس نو ایسکرائیها را نیز ناپذیرا شناخته است - بنابراین آنچه که باعث عدم رضایت وی میباشد همان چیزی است که وجه مشترك میان هر دو قطعنامه است نه آنچه که وجه تمایز میان آنها است.

مترک جدید این موضوع نامه ایست که از طرف یکی از رفقای مسکو بدست ما رسیده (و در اوراقی با چاپ ژلاتینی منتشر شده است). متن این نامه را تماماً چاپ میکنیم:

نامه سرگشاده به کمیته مرکزی و رفقای که در ده کار میکنند

رفقا! تشکیلات ولایتی کمیته مسکو مستقیماً در بین دهقانان دست بکار شده است. کمی تجربه سازمانی در اینقبیل کارها، شرایط مخصوص دهات استان مرکز ما و همچنین عدم وضوح کامل دستورات قطعنامه های کنگره سوم در باره این موضوع و فقدان تقریباً کامل نشریات مربوط به کار در بین دهقانان،

*- رجوع شود به جلد هشتم کلیات، چاپ چهارم روسی ص - ۲۰۸-۲۰۹. ه. ت.

نخواهد بود. ما محیط دیگری نداریم و اگر تعصب بخرج دهیم و فقط به مشکل ساختن «پرولتاریای» روستا مشغول باشیم، آنوقت مجبور خواهیم بود سازمان خود و سازمانهای مجاور خود را متحل سازیم. ما میدانیم که مبارزه علیه عطش ضبط اراضی قابل زرع و غیره که ملاکین آنها را تزلزل کرده اند یا زمینهایی که کشیشان لباذه یوش نتوانسته اند بطور باید و شاید از آنها بهره برداری نمایند برای ما مشکل خواهد بود. ما میدانیم دموکراسی بورژوازی از فراکسیون سلطنت طلبان دموکرات» گرفته (این فراکسیون در بخش روزا وجود دارد) تا اتحادیه «دهقانان» برای نفوذ در بین «بینوایان» علیه ما مبارزه خواهد کرد ولی ما دومیها را برضد اولیها مسلح خواهیم کرد. ما از تمام نیروهای سوسیال دموکرات در شهرستان، خواه روشنفکران و خواه کارگران پرولتاریا به منظور تشکیل کمیته های سوسیال دموکرات از میان «بینوایان» و تحکیم این کمیته ها استفاده خواهیم کرد. و این کار را هم طبق نقشه زیرین عملی خواهیم نمود. در هر یک از شهر های بخش یا مرکز بزرگ صنعتی از گروه های وابسته به تشکیلات شهرستان یک کمیته بخش تشکیل خواهیم داد. کمیته بخش، علاوه بر فابریکها و کارخانه های ناحیه خود، کمیتههایی نیز از «دهقانان» تشکیل خواهد داد. تعداد افراد این کمیته ها از نقطه نظر مراعات پتانکاری نباید زیاد باشد و اعضاء آنها را دهقانان بیثوابی تشکیل خواهند داد که روحیه انقلابی و استعداد آنان از همه بیشتر باشد. در جائیکه هم فابریک وجود دارد و هم دهقان باید آنها را در یک کمیته متشکل از گروه فرعی مجتمع نمود.

این کمیته قبل از هر چیز باید بطور روشن و دقیق از شرایط محیط آگاه باشد از اینقرار: الف - مناسبات ارضی: (۱) سهم دهقانان، اجاره، شکل مالکیت (اشتراکی - خانوادگی و غیره). (۲) زمینهای اطراف: (آ) متعلق به چه کسانیست: (ب) مساحت آنها: (ج) مناسبات دهقانان با این زمینها: (د) شرایط استفاده از این زمینها: (۱) بیگاری (۲) مال الاجاره کمربشکن از هر «قطعه زمین» و غیره. (ه) مقدار قرض دهقانان به کولاکها، ملاکان و سایرین. (ب) باج، مالیات، میزان مالیات ارضی از زمینهای دهقانی و اربابی. (ج) کارهای فرعی موسمی و یدلی، شناسنامه، وجود کار در زمستان و غیره. (د) فابریکها و کارخانه های محلی: شرایط کار در آنها: (۱) دستمزد: (۲) روزکار: (۳) طرز رفتار کار فرمایان. (ع) شرایط مسکن و غیره. (ه) مقامات اداری، رؤسای رستوها، بخشدار، کدخدای، منشی، قاضی محل، مستحفظ، کشیش. (و) مجلس رستوا: منتخبین دهقانان، کارکنان رستوا: آموزگار، پزشک، کتابخانه، آموزشگاه، قهوهخانه (ح) انجمن های محلی: اعضاء آنها و طرز اداره امور. (ط) سازمان ها: اتحادیه دهقانان، سوسیال - رولوسیونرها، سوسیال دموکراتها.

کمیته دهقانی سوسیال دموکرات پس از آشنائی با این مراتب موظف است تصمیماتی را که در نتیجه پیدایش اوضاع غیر عادی لازم میگردد، از جلسات دهقانان بگذراند. در عین حال این کمیته در بین توده نیز جدا به تبلیغ و ترویج عقاید

ما با وارد کردن نمایندگان سازمانهای پرولتاریای روستای خود به چنین کمیته های دهقانی، خودمان برضد نظر خود در باره bloc و غیره رفتار خواهیم کرد.

این قسمت هم بنظر ما محتاج باصلاح و آنها اصلاح بسیار قابل ملاحظه می باشد.

این است شبه ای از تذکرات کلی ما در باره قطعنامه های کنگرس سوم. مطلوب بود این مراتب هر چه زود تر و حتی القصور مفصل تر مورد بررسی قرار گیرد.

و اما، در مورد نقشه ایجاد سازمان «روستایی» در تشکیلات ولایتی ما، باید متذکر شد که ما مجبوریم در شرایطی کار کنیم که قطعنامه های کنگرس سوم کاملاً در باره آنها سکوت اختیار کرده اند. قبل از همه باید متذکر گردید که منطقه فعالیت ما - استان مسکو و بخشهایی که از استان های دیگر با آن همجواریند - اکثراً صنعتی و رشد صنایع یدلی از لحاظ نسبی در آنجا ضعیف است و کسانی که منحصراً بکشاورزی مشغولند قسمت کوچکی را تشکیل میدهند. در ردیف مانوفاکتورهای عظیم دارای ۱۰-۱۵ هزار کارگر، فابریک های کوچک دارای ۵۰۰-۱۰۰۰ کارگر نیز وجود دارند که در قراء و دهات دور افتاده پراکنده هستند. چنین بنظر میرسد که سوسیال دموکراسی با چنین شرایطی در اینجا زمینه بسیار مناسبی برای خود پیدا خواهد کرد، ولی عمل نشان داد که این قبیل زمینه های یا در هوا ناب کوچکترین نسیم انتقاد را ندارد. اکثریت عمده «پرولتاریای» ما، با وجود آنکه اکنون ۴۰-۵۰ سال از عمر بعضی از فابریکها میگذرد، هنوز از زمین دست نکشیده اند. روستا هنوز طوری پرولتاریا را در چنگ خود دارد که هیچیک از آن زمینه های روحی و غیره که در جریان کار دسته جمعی در پرولتاریای «خالص» بوجود می آید در پرولتاریای ما بحد کمال نرسیده است. اقتصاد زراعتی «پرولتاریای» ما یک نوع شکل های دورگه بخود میگیرد. کارگر بافنده فابریک برای زراعت قطعه زمین خود مزدور اجیر میکند. در همین قطعه زمین هم زن او (در صورتیکه در فابریک کار نکند)، بچه های او، پیرمردان و معلولین کار میکنند و خود او نیز وقتی پیر یا معلول شد و یا در اثر تند خوئی و یا در نتیجه مورد اعتماد نبودن از کار اخراج شد در آن کار خواهد کرد. به چنین «پرولتاریایی» مشکل است نام پرولتاریا اطلاق نمود. اینها از لحاظ وضعیت اقتصادی خود، بینوا و از لحاظ ایدئولوژی - خرده ورز و هستند. اینها نادان و محاطه کارند از بین آنها عناصری را برای ماباند های سیاه اجیر میکنند. ولی ذهن آنها هم در این اواخر رفته رفته روشن میشود. ما از طریق ارتباط پرولتاریای «خالص» با این توده جا هل، آنها را از خواب دیرین بیدار میکنیم و موقتیت هم داریم. این ارتباط رو به افزایش است. در پاره ای از نقاط محکم میشود. بینوایان زیر نفوذ ما می آیند. چه در فابریک ها و چه در دهات ایدئولوژی ما را درک میکنند و عقیده ما بر اینست که ایجاد تشکیلات در بین پرولتاریای «خالص» مقایر با اصول

شده ولی نویسنده با پیشنهاد این شرط، بطور خودسرانه دائره مفهوم قطعنامه کنگره سوم را محدود مینماید. در قطعنامه کلمه ای هم در این باره گفته نمیشود که حزب سوسیال دموکرات موظف است از واگذاری زمینهای ضبط شده بویژه بمالکین خرده بورژوا پشتیبانی نماید. در قطعنامه گفته میشود: ما حتی از ضبط یعنی حتی از ضبط بلاعوض نیز پشتیبانی خواهیم کرد ولی این موضوع که املاک ضبط شده بکی واگذار شود بهیچوجه در قطعنامه تصریح نشده است. علت مفتوح گذاردن این مسئله هم اتفاقی نیست: از مقالات روزنامه «پرونده» (شماره های ۱۱، ۱۲، ۱۵) * معلوم میگردد که حل قبلی این مسئله غیر عقلانی شمرده شده است. مثلاً در آنجا به این موضوع اشاره شده است که سوسیال دموکراسی در شرایط جمهوری دموکراتیک نمیتواند هیچگونه قبضی را در باره ملی کردن اراضی بپذیرد و آزادی عمل خود را از دست بدهد.

در حقیقت هم برخلاف سوسیالیست-روا سوتراهای خرده بورژوا، موضوعیکه اکنون برای ما حائز نهایت اهمیت است جنبه انقلابی دموکراتیک قیام های دهقانان و سازمان خاص پرولتاریای روستا بصورت حزب طبقاتی است. اصل مطلب اکنون در آگاهی دهقانان بلزوم در هم شکستن انقلابی نظم کهن و عملی نمودن آنست نه تنظیم طرحهای خیالی در باره تجدید تقسیم بندی زمین یا ملی کردن اراضی. بهمین جهت است که سوسیالیست-رولوسیونرها روی اجتماعی کردن و غیره اصرار میورزند ولی ما روی کمیته های انقلابی دهقانان: ما میگوئیم: بدون وجود این کمیته ها هرگونه اصلاحاتی در حکم هیچ است. با وجود این کمیته ها و با اتکاء به آنها پیروزی قیام دهقانان امکان پذیر است.

ما باید با تمام وسائل از قیام دهقانان و حتی از ضبط اراضی پشتیبانی نمائیم. ولی این بهیچوجه بمعنای پشتیبانی از هرگونه طرح های خیالی خرده بورژوا مآبانه نیست. مادامکه جنبش دهقانان جنبه انقلابی و دموکراتیک دارد ما از آن پشتیبانی میکنیم. ولی وقتی که این جنبش جنبه ارتجاعی و ضد پرولتاریائی بخود بگیرد، برای مبارزه برضد آن آماده میشویم (فورا و بی درنگ آماده میشویم). تمام جان کلام مارکسیسم در این قضیه دو جانبه است و فقط اشخاصی میتوانند آنرا ساده کرده یا بصورت يك قضیه واحد و بسیط در آورند که مارکسیسم را درك نمی کنند.

مثال مشخصی را در نظر میگیریم. فرض کنیم که قیام دهقانان پیروز گردید. کمیته های انقلابی دهقانان و حکومت انقلابی موقت (که قسمتی از اتکاء آن همانا بر این کمیته هاست) میتوانند املاک بزرگ را هر طور که میخواهد ضبط نماید. ما، همانطور که گفتیم، هوادار ضبط املاکیم. ولی آیا این زمین های ضبط شده را توصیه میکنیم بچه کسانی واگذار نمایند؟ اینجا ما آزادی عمل را برای خود حفظ میکنیم و هرگز هم با اظهاراتی شبیه باظهاراتی که نویسنده نامه از روی بی احتیاطی پیشنهاد مینماید، این آزادی عمل را از دست

سوسیال دموکراسی خواهد پرداخت، محفل، مجالس سیار و میتینگ تشکیل میدهد، اوراق و مطبوعات منتشر مینماید، برای صندوق حزب پول جمع آوری میکند و از طریق گروه بخش ارتباط خود را با تشکیلات شهرستان حفظ مینماید.

اگر ما موفق به تاسیس يك رشته کمیتههایی از این قبیل بشویم، آنوقت موفقیت سوسیال دموکراسی تامین خواهد بود.

سازمانده شهرستان.

بخودی خود واضحست که ما این وظیفه را بعهده نخواهیم گرفت که در مورد جزئیات اموریکه این رفیق از آن ها صحبت میکند دستورهایی عملی بدهیم: این وظیفه کارکنان محل و وظیفه مرکزست که در روسیه کارهای عملی را رهبری میکنند. ما میخواهیم از نامه بر مضمون رفیق مسکوئی برای توضیح قطعنامه کنگره سوم و وظائف مبرم حزب بطور کلی استفاده کنیم. از روی این نامه معلوم میشود که سوء تفاهات ناشیه از قطعنامه کنگره سوم فقط قسمتی معلول شك و تردید های تئوریک است. منبع دیگر آنها مسئله جدیدست که سابقاً وجود نداشت و آن چگونگی روابط میان «کمیته های انقلابی دهقانان» و «کمیته های سوسیال دموکراتی» است که بین دهقانان بکار مشغولند. خود طرح این مسئله اخیر نشانه پیشرفت قابل ملاحظه فعالیت سوسیال دموکراتیک در بین دهقانان است. اکنون دیگر مسائل بالنسبه دقیقی در زمره مسائل روز قرار گرفته است که معلول حوائج عملی کار تبلیغات در دهه یعنی تبلیغاتست که رو به استحکام میرود و شکلهای محکم و دائمی بخود میگیرد. نویسنده نامه کرارا این نکته را فراموش میکند که وقتی قطعنامه کنگره را بعلت باصطلاح علم وضوح آن مورد سرزنش قرار میدهد در حقیقت جویای جواب مسئله ایست که کنگره حزب آنرا مطرح نکرده و نمیتوانست هم مطرح کند.

مثلاً عقیده نویسنده در باره اینکه هم تبلیغ عقاید ما و هم پشتیبانی از جنبش دهقانان فقط در صورت وجود سازمان در محلها امکان پذیراست، چندان صحیح نیست. بدیهی است که بودن چنین سازمانهایی مطلوب و در صورت توسعه کار ضروریست، ولی کار مزبور حتی در جایی هم که چنین سازمانهایی وجود ندارد ممکن و ضروریست. ما در تمام فعالیت خود، حتی در مواردی هم که فقط با پرولتاریای شهر سرو کار داریم، باید موضوع دهقانان را از نظر دور نکنیم و اظهاری را که تمام حزب پرولتاریای آگاه بتوسط کنگره سوم کرده است حاکی از اینکه: ما از قیام دهقانان پشتیبانی میکنیم، در همه جا منتشر سازیم. دهقانان باید از طریق مطبوعات و بتوسط کارگران و سازمانهای مخصوص و غیره از این موضوع آگاهی حاصل نمایند. دهقانان باید بدانند که پرولتاریای سوسیال دموکرات، در این پشتیبانی خود از هیچگونه ضبط زمین (یعنی سلب مالکیت بلاعوض از مالکین) خود داری نخواهد کرد.

نویسنده نامه در اینجا يك مسئله تئوریک مطرح مینماید و آن اینکه: آیا نباید در این مورد شرط مخصوصی حاکی از سلب مالکیت در مورد املاک بزرگ و واگذاری آن بمالکیت دهقانان خرده بورژوا قائل

* رجوع شود به چاپ چهارم جلد هشتم کلیات ص ۲۰۶.

آموزش ما از قصه های سوسیالیست-رولوسیونرها کمتر است ولی هر کس میخواهد فقط شیرینی به او بخوراند بگذار بطرف سوسیالیست رولوسیونرها برود؛ ما به این اشخاص خواهیم گفت: بفرمائید، راه بازوجاده دراز.

این نظر مارکسیستی بعقیده ما موضوع کمیته ها را هم حل میکند. بعقیده ما کمیته های دهقانی سوسیال دموکرات نباید وجود داشته باشد زیرا اگر سوسیال دموکرات است پس فقط دهقانی نیست؛ اگر دهقانی است پس صد در صد پرولتاریائی و سوسیال دموکرات نیست. بسیاری کسانی که طالب مخلوط کردن این دو موضوع هستند، ما را آنها نیستیم، ما در هر جا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد کمیته های خود، یعنی کمیته های حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل دهیم. در آنها، هم دهقانان، هم بی نوایان، هم روشنفکران، هم فاحشه ها (چندی پیش یکی از کارگران در نامه خود از ما سؤال کرد چرا در بین فواحش تبلیغ نمیشود)، هم سربازان، هم آموزگاران، هم کارگران. خلاصه تمام سوسیال دموکراتها و فقط سوسیال دموکراتها داخل خواهند شد. این کمیته ها تمام کارهای سوسیال دموکراتیک را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد ولی در عین حال سعی خواهند کرد بخصوص و بطور ویژه ای پرولتاریای روستا را متشکل سازند زیرا سوسیال دموکراسی حزب طبقاتی پرولتاریاست. تصور آنکه تشکل پرولتاریائی که ذهنش هنوز کاملاً از بقایای ایدئولوژی کهن پاک نشده است عمل مغیر اصولی است، خود گمراهی عظیمی است و ما مایلیم فکر کنیم قسمت هایی از نامه که به این موضوع مربوط است فقط مبنی بر يك سوء تفاهم ساده میباشد. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر هسته اصلی حزب کارگر سوسیال دموکرات ما خواهد بود ولی همانطور که در برنامه ما حاکمیت ما باید تمام زحمتکشان و استثمار شوندهگان و بدون استثناء همه را اعم از پیشه وران، بی نوایان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه ها به آن جلب کرده در تنویرانکار آنها بکوشیم و متشکلشان سازیم و البته بدیهی است با این شرط لازم و حتی که آنها بسوسیال دموکراسی بگروند نه سوسیال دموکراسی به آنها، آنها نظر پرولتاریا را به پذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را.

خواننده سؤال خواهد کرد پس با این وصف دیگر کمیته های انقلابی دهقانان چه ضرورتی دارد؟ آیا وجود آنها دیگر لازم نیست؟ چرا لازم است. آرمان ما؛ ایجاد کمیته های صرفاً سوسیال دموکرات در تمام دهات و بعداً ائتلاف آنها با تمام عناصر انقلابی دموکرات و گروهها و محافل دهقانی برای ایجاد کمیته های انقلابی است. این کاملاً با استقلال حزب کارگر سوسیال دموکرات در شهر و اتحاد آن با تمام دموکراتهای انقلابی بمنظور قیام، مطابقت مینماید. ما پشتیبان قیام دهقانان هستیم. ما بی چون و چرا با اختلاط و امتزاج عناصر طبقاتی ناهمگون و احزاب ناهمگون مخالفیم. ما میخواهیم سوسیال دموکراسی، تمام دموکراتهای انقلابی را بسوی قیام سوق دهد، تمام آنها کمک کند متشکل شوند و دوش بدوش آنها ولی بدون اختلاط و امتزاج با آنان در یاریکاد های شهر ها و بر ضد ملاکان و پلیس در دهات گام بردارد.

نخواهیم داد. نویسنده فراموش کرده است که در همان قطعنامه کنکره سوم اولاً از «منتج ساختن مضمون انقلابی دموکراتیک جنبش دهقانان از هرگونه مخلوط های ارتجاعی» صحبت میشود و ثانیاً از لزوم ایجاد سازمان مستقل پرولتاریای روستا در هر مورد و در هر شرایطی. اینست دستور های ما. مخلوط های ارتجاعی همیشه در جنبش دهقانان وجود خواهد داشت و ما از پیش بر ضد آن اعلام جنگ میکنیم. تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی بین پرولتاریای روستا و بورژوازی دهقانی امریست اجتناب ناپذیر و ما از پیش آنها آشکار مینمائیم و توضیح میدهیم و بر روی این زمینه برای مبارزه آماده میشویم. یکی از انگیزه های این مبارزه با احتمال زیاد ممکن است این موضوع باشد که زمین های ضبط شده یکی و چگونه واگذار شود؟ و ما این موضوع را پرده پوشی نمیکنیم، وعده تقسیم بالتساوی و «اجتماعی کردن» و غیره نمیدهیم، بلکه میگوئیم: آنجا ما باز هم مبارزه خواهیم کرد، مجدداً مبارزه خواهیم کرد، در عرصه جدید و با تفاق متفقین دیگری مبارزه خواهیم کرد؛ آنجا ما بدون شك با تفاق پرولتاریای روستا و تمام طبقه کارگر بر ضد بورژوازی دهقانی مبارزه خواهیم کرد. در عمل این موضوع ممکن است هم بصورت انتقال زمین بدست طبقه دهقانان خرده مالک باشد. در جاهائیکه مالکیت بزرگ اسارت آمیز سرواز حکمفرماست و هنوز شرایط مادی تولید بزرگ سوسیالیستی موجود نیست. و هم بصورت ملی کردن. در صورت پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک - و هم بصورت انتقال املاک بزرگ سرمایه داران به جمعیت های کارگران، زیرا ما پس از انجام انقلاب دموکراتیک بلافاصله و درست به میزان نیروی خود که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم نمود. ما هوادار انقلاب بی در پی هستیم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد. اگر ما هم اکنون و بلادرنگ وعده هرگونه «اجتماعی کردن» نمیدهیم همانا بعلمت آنستکه از شرایط واقعی این قضیه آگاهی و آنها پرده پوشی نمیکنیم بلکه مبارزه طبقاتی جدیدی را که در اعماق توده دهقانی در حال نضج است افشاء میسازیم.

ما ابتدا تا آخرین لحظه و با تمام وسائل تا ضبط اراضی - از دهقانان بطور کلی، در مقابل ملاکان پشتیبانی میکنیم ولی بعد (و حتی بعد هم نه بلکه در عین حال) از پرولتاریا در مقابل دهقانان بطور کلی پشتیبانی خواهیم نمود. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوای که «فردای» انقلاب (دموکراتیک) درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی بوج است. ما بدون اینکه دچار ماجراجویی شده، بدون اینکه بوجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون اینکه در تقلائی کسب وجهه سطحی باشیم، فقط يك چیز میتوانیم بگوئیم و میگوئیم: ما با تمام نیروی خویش تمام دهقانان در انجام انقلاب دموکراتیک کمک خواهیم کرد تا بدینوسیله انتقال هر چه سریعتر به وظیفه جدید و عالیتر یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما یعنی حزب پرولتاریا آسانتر گردد. ما وعده هیچگونه هم آهنکی، هیچگونه مساوات و هیچگونه «اجتماعی کردن» را پس از پیروزی قیام فعلی دهقانان نمیدهیم. - بر عکس، مبارزه جدید، عدم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را «وعده میدهیم» که همانا در راه آن هم مجاهدت میکنیم. «شیرینی»

زنده باد قیام شهری و روستائی برضد حکومت مطلقه! زنده
باد سوسیال دموکراسی انقلابی، پیشتاز قیام دموکراسی انقلابی در
انقلاب حاضر!

در شماره ۱۶ روزنامه «پرولتاری» مورخه
۱۴ (۱) سپتامبر سال ۱۹۰۵ بچاپ رسید.

درسهای قیام مسکو

هفتم و هشتم دسامبر: اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات مسالمت آمیز توده ها. عصر هشتم: محاصره اکواریوم. روز نهم: ضرب و شتم جمعیت بوسیله واحد های سوار در میدان استراستایا. عصر نهم: تراج خانه فیدلار. روحیه بالا میرود. جمعیت غیر متشکل در کوچه تا بطور کاملاً خود بخودی و با عدم اطمینان بساختن اولین باریکاد ها می پردازد.

روز دهم دسامبر: آغاز شلیک توپخانه برضد باریکاد ها و جماعت در خیابانها. حالا دیگر باریکاد ها با اطمینان و کاملاً بطور جمعی ساخته میشود نه بطور منزرد. تمام اهالی در خیابانها هستند؛ شبکه ای از باریکاد ها کلیه مراکز عمده شهر را می پوشانند. طی چند روز، بیکار یارتیزانی سختی بین گروههای مجاهدین و واحد های نظامی در میگردد. و این بیکار واحد های نظامی را آرسوده نموده و دوباسف (۲۰) را برای در یافت نیروی تقویتی به التماس وامیدارد. فقط در حدود ۱۵ دسامبر بود که تفوق نیروهای دولتی بحد کامل رسید و روز هفدهم سربازان هنگ سنفسکی، خیابان پرستیا آخرین تکیه گاه قیام کنندگان را در هم شکستند.

اعتصاب و تظاهرات بساختمان باریکاد های منفردها مبدل شد. ساخته ان باریکاد های منفردها به ساختمان جمعی باریکاد ها و بیکار کوچه ای با نیروهای دولتی مبدل شد. بدین طریق مبارزه توده ای پرولتاریا، بدون اینکه سازمانها بر آن رهبری داشته باشند، از اعتصاب به قیام بدل گردید. این یکی از بزرگترین موفقیت های انقلاب روس است که در دسامبر سال ۱۹۰۵ بدست آمده. این موفقیت نیز مانند جمیع موفقیت های پیشین به بهای قربانیهای عظیمی تمام شد. جنبش از اعتصاب سیاسی همگانی به مدارج عالی تری ارتقاء یافت. این جنبش ارتجاع را وادار کرد که مقاومت خود را به آخرین حد برساند و بدین وسیله لحظه ای را که انقلاب نیز در بکار بردن وسائل تعرضی به آخرین حد خواهد رسید، بی اندازه نزدیک نمود. ارتجاع از حدود شلیک بسمت باریکادها، منازل و جمعیت توی خیابانها نمیتواند پا فراتر نهد. ولی انقلاب میتواند از گروه مجاهدین مسکو فراتر رود و بسیار و بسیار هم فراتر رود. خواه در سطح و خواه در عمق. و انقلاب از دسامبر بیحد خیلی فراتر رفته است. دامنه بحران انقلابی اکنون بتهایت وسعت یافته است. حال باید دم شمشیر را تیزتر کرد.

پرولتاریا قبل از رهبران خود به تغییریکه در شرایط عینی مبارزه پیدا شد و برداختن از اعتصاب به قیام را ایجاب میکرد، پی برد. مثل همیشه عمل بر تئوری سبقت داشت. بلافاصله پس از پی بردن باید، موضوع دیگر اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات، کارگزاران را که می پرسیدند: بعد چه؟ و خواهان عملیات مجدانه تری بودند، اقتناع نمیکرد. دستور ساختن باریکاد به بخشها با تاخیر خیلی زیاد و وقتی رسید که در مرکز بساختن باریکاد ها پرداخته بودند. کارگران بصورت گروه های انبوهی دست بکار شدند ولی اینهم آنها را قانع نکرد و می پرسیدند: بعد چه؟ و خواهان عملیات مجدانه بودند. ما رهبران پرولاریای سوسیال دموکرات در دسامبر به آن سرداری شبیه بودیم که در استقرار هنگهای خود بقسری ناشیگری بخرج داده بود که قسمت اعظم واحد های او نتوانستند نهالانه در نبرد

کتاب «مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵» (مسکو - ۱۹۰۶) فوق العاده بوقع از چاپ خارج شد. فرا گرفتن تجربه قیام دسامبر - وظیفه حیاتی حزب کارگر است. متأسفانه این کتاب بهتأیبه کوزه عملی است باضافه یک قاشق قطران. مدارکش با وجود ناقص بودن بسیار جالب توجهست ولی نتیجه گیری هایش بی اندازه بی سروته و بی اندازه مبتذل است. در باره این نتیجه گیری ها ما در جای خود بخصوص صحبت خواهیم کرد* و اکنون بموضوع سیاسی روز یعنی بلسهای قیام مسکو میپردازیم.

شکل عمده جنبش دسامبر در مسکو اعتصاب مسالمت آمیز و تظاهرات بود. اکثریت عظیم توده کارگر فقط در این شکلهای مبارزه شرکت فعال داشت. ولی همانا جنبش دسامبر مسکو برای العین نشان داد که دوران اعتصاب همگانی، بهتأیبه شکل مستقل و عمده مبارزه، سپری شده است و جنبش با نیروی خود بخود و مقاومت ناپذیر این دایره محدود را میشکند و شکل عالی تر مبارزه یعنی قیام را بوجود می آورد.

تمام احزاب انقلابی و تمام اتحادیه های مسکو وقتی اعلام اعتصاب کردند، از ناگزیر بودن تبدیل این اعتصاب به قیام آگاهی داشته و حتی آنرا احساس میکردند. در ۶ دسامبر از طرف شورای نمایندگان کارگران مقرر شد، برای تبدیل اعتصاب به قیام مسلحانه مجاهدت بعمل آید. ولی در واقع، هیچیک از سازمانها برای این کار حاضر نبودند و حتی شورای مؤتلفه گروههای مجاهد (۱۲۹) (در ۹ دسامبر) از قیام مثل یک موضوع مربوط به آینده دور صحبت میکرد و بالتجیه مبارزه کوچهای بدون رهبری آنها و بدون اینکه آنها در آن شرکت داشته باشند جریان داشت. سازمانها از رشد و توسعه دامنه جنبش عقب ماندند.

اعتصاب تقریباً به قیام بدل می شد و علت آن هم مقدم بر همه فشار شرایط عینی بود که بعد از اکتبر بوجود آمده بود. حکومت را دیگر نیشد با یک اعتصاب همگانی غافلگیر کرد زیرا این حکومت دیگر یک نیروی ضد انقلاب آماده برای عملیات جنگی تشکیل داده بود. هم سیر عمومی انقلاب روس پس از اکتبر و هم نوالی منظم حوادث در مسکو در روزهای دسامبر، تأیید سرفی بود بر صحت یکی از احکام عینیک مارکس حاکی از اینکه: انقلاب، ضمن پیشروی خود، یک ضد انقلاب بهبفشرده و محکمی بوجود می آورد یعنی دشمن را مجبور میکند بوسائل تدافعی بیش از پیش شدیدتری متوسل شود و بدین طریق وسائل بیش از پیش نیرومندی برای حمله تهیه مینماید.

* - رجوع شود به جلد یازدهم کلیات. چاپ چهارم روسی، ص - ۱۶۳-۱۶۶. ه. ت.

اگر فراموش کنیم که در لحظه قیام مبارزه جسمانی نیز برای جلب ارتش ضروری است.

پرولتاریای مسکو در روزهای دسامبر در قسمت «آمادگی» فکری ارتش درسهای شکرانی به داد داد. - مثلاً روز هشتم دسامبر یعنی هنگامیکه جمعیت در میدان استراستنایا قزاقها را محاصره نمود، با آنها مخلوط شد. دست برادری به آنها داد و وادارشان نمود راه بازگشت در پیش گیرند. یا ریزدهم در کوی پرسنیا وقتی دو دختر کارگر بکه میان جمعیت ده هزار نفری پرچم سرخ بدوش میکشیدند خود را جوی قزاقها انداخته و فریاد کشیدند: «بکشید! تا زنده ایم پرچم را نخواهیم داد!» قزاقها شرم نمودند و چهار نعل مراجعت کردند و فریاد زنده باد قزاقها! از جمعیت بر خاست. این نمونه های دلاوری و قهرمانی برای همیشه باید در ذهن پرولتاریا نقش بندد. اما چند مثال از عقب ماندگی ما نسبت به دو باسف. نهم دسامبر در خیابان باشایا سرپوخونسکایا سربازان، در حالیکه سرود مارسیز میخواندند، میرفتند که بقیام کنندگان ملحق شوند. کارگران نمایندگانی بسوی آنان میفرستند. مالاخف در حالیکه سر از پا نمیشناسد، شخصاً بجانب آنان میازد. کارگران دیر کردند. مالاخف بر آنها سبقت جست و بموقع رسید و نطق آتشینی ایراد نموده سربازان را دچار تزلزل ساخت. آنها را با واحدهای سوار محاصره کرد و بسربازخانه عودت داد و در را بروی آنان بست. مالاخف بموقع رسید ولی ما دیر کردیم با وجود اینکه در اثنای دو روز ۱۵۰ هزار نفر بدعوت ما بپاخاسته بودند که می توانستند و میبایستی يك سازمان نگهبانی در خیابانها تشکیل دهند. مالاخف سربازان را با واحدهای سوار محاصره کرد ولی ما مالاخف ها را با بسبب اندازان خود محاصره نکردیم. ما قادر به انجام این عمل بودیم و می بایستی آنرا انجام دهیم و مطبوعات سوسیال دموکراتیک (دایسکراهی سابق) مدتها بود خاطر نشان میکردند که نابود کردن بیرحمانه سران کشوری و نظامی در موقع قیام از وظایفی است که ما بر عهده داریم. آنچه در خیابان باشایا سرپوخونسکایا بوقوع پیوست ظاهراً بطور عمده هم در مقابل سربازخانه های نسویژسکی و کرویتسکی، هم وقتیکه پرولتاریا برای معنصرف ساختن گارد یکاترینوسلاو تلاش میکرد، هم در موقع اعزام نماینده نزد افراد مهندس در آکساندروف، هم هنگام بازگشت توپخانه ایکه از پادگان رستف بسکو اعزام شده بود و هم در موقع خلع سلاح افراد مهندس در کالمتا و موارد دیگر تکرار شده بود. سر لحظه قیام ما در مبارزه برای جلب افراد مردم و دول ارتش وظیفه خود را بطور شایسته انجام ندادیم.

دسامبر صحت یکی دیگر از اصول عمیق مارکس را که اورتونیسها آنها فراموش کرده اند، بطرز نمایانی تایید کرد. این اصل چنین حاکی است: قیام فن است و قاعده عملی این فن هم عبارت است از تعرضی که باید با از جان گذشتگی جرات آمیز و عزم راسخ انجام گیرد. ما این حقیقت را بقدر کافی فراموش کرده بودیم. ما این فن و این قاعده تعرض بهر قیمتی که باشد را نه خودمان بقدر کافی آموخته و نه بتوده ها یاد داده بودیم. ما اکنون باید با تمام انرژی جبران مافات بشمائیم. تنها گروه بندی در مورد شمارهای سیاسی کافی نیست، در مورد قیام مسلحانه نیز گروه بندی لازم است.

شرکت جویند. توده های کارگر جویای رهنمودی در باره عملیات مجددانه توده ای بودند ولی این رهنمود را نمی یافتند.

بنابر این چیزی کوتاه بینانه تر از نظریه بلخانف نیست که تمام اپورتونیسیت ها به آن چسبیدند و بر طبق آن نمی بایست باعتصاب قبل از موقع پرداخت و نمیبایست دست به اسلحه برد. بر عکس از اینهم قطعی تر و جدی تر و با قصد تعرضی بیشتری میبایستی دست به اسلحه برد. لازم بود به توده ها فهمانده شود که تنها اعتصاب مسالمت آمیز غیر ممکن است و لزوم يك مبارزه مسلحانه بی پا کانه و بیرحمانه را به آنها توضیح داد. و بالاخره حالا ما باید آشکار و با صدای رسا به عدم کفایت اعتصاب های سیاسی اعتراف کنیم. باید قیام مسلحانه را در میان وسیع ترین توده ها تبلیغ نمائیم و ضمناً این مسئله را با هیچگونه «مراحل مقدمه اتی» پرده پوشی نکنیم و هیچ لغافه ای روی آن نکشیم. هرگاه لزوم يك جنگ انداکارانه، يك جنگ خونین و نابود کننده را که وظیفه مستقیم عملیات آینده است، از توده ها مستور داریم هم خود را فریب داده ایم و هم توده های خلق را.

این بود نخستین درس حوادث دسامبر. درس دیگر مربوطست به چگونگی قیام. طرز هدایت آن و شرایط گرویدن ارتش بسبت مردم. در مورد این مسئله در جناح راست حزب ما نظریه بی نهایت یکجانبه ای حکمفرماست. میگویند مبارزه برضد ارتش فعلی غیر ممکن است و باید ارتش انقلابی شود. بدیهی است، اگر انقلاب توده ای نشود و خود ارتش را نیز در بر نگیرد در اینصورت سخنی هم از مبارزه جدی نمیتواند در میان باشد. بدیهی است، فعالیت در بین واحد های ارتش امریست ضروری. ولی موضوع گرویدن ارتش بسبت ما را نمیتوان بمنزله يك عمل ساده و منفردی تصور نمود که از یکطرف نتیجه انتاع و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. قیام مسکو عامیانه بودن و فاقد حیات بودن این نظریه را بطور بارزی نشان میدهد. هنگامیکه مبارزه انقلابی حدث می یابد دو دلی و تردید ارتش که در هر جنبش واقعاً توده ای امری ناگزیر است عملاً به يك مبارزه واقع برای جلب ارتش منجر میگردد. قیام مسکو دست از جان شسته ترین و هارترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب را برای جلب ارتش بهما نشان میدهد. دو باسوف خودش اظهار داشت که از نیروی ۱۵ هزار نفری مسکو فقط ۵ هزار نفر قابل اعتداندند. دولت بوسائل کاملاً گوناگون و مایوسانه ای دو دل ها را نگاهداری میکرد: آنها را متقاعد میساختند، از آنها تملق میگفتند، با دادن ساعت و پول و غیره تطمیعشان میکردند، به آنها عرق مینوشانفند، آریشان میدادند، میترساندند، در سربازخانه را بروی آنها میبستند، خلع سلاحشان میکردند، و سربازانی را که بیش از همه مورد عدم اعتداد بودند از راه خیانت یا زور از میان دیگران بیرون میکشیدند. و باید شهامت داشت و صریح و آشکار اعتراف کرد که ما در این مورد از دولت عقب ماندیم. ما نتوانستیم از نیروهائی که در اختیار داشتیم برای همینگونه مبارزه فعالانه، شجاعانه، مبتکرانه و تعرض آمیزی که دولت برای جلب ارتش متزلزل بدان دست زد و از پیش برد استفاده نمائیم. ما به کار «آمادگی» فکری ارتش مشغول بودیم و باز هم با ابرام بیشتری آنرا ادامه خواهیم داد. ولی ما فضل فروشان ناچیزی خواهیم بود

در روزهای قیام و اهالی لتونی در ایام جمهوریهای کذائی لتونی با آن طرز شگرف و بیرحمانه از عهده جلوگیری آن بر آمدند.

تاکتیک جنگی در این اواخر باز هم گام های جدیدی به جلو بر میدارد. جنگ ژاپن نارنجک دستی را وارد عمل نمود. کارخانه اسلحه سازی تفنگ خود کار را وارد بازار نموده است. استعمال هردوی اینها در انقلاب روس اکنون با موفقیت شروع شده ولی به نسبتی که بهیچوجه کافی نیست. ما میتوانیم و باید از تکامل تکنیک استفاده کنیم. طرز تهیه مقدار هنگفت بمب را بدستجات کارگر بیاموزیم، به آنها و به گروه های مجاهدین خود کمک کنیم. مواد منفجره، چاشنی و تفنگ خود کار ذخیره نمایند. هر آینه توده کارگر در قیام شهرها شرکت کند. هر آینه ما بدشمن بطور توده ای حمله کنیم. هر آینه با مهارت و عزم راسخ برای جاب ارتش، که پس از مجاس دوم و حوادث سوآپورگ و کرونشتادت (۱۳۲) بیش از پیش دچار نزلزل گردیده است، مبارزه نماییم. هر آینه شرکت روستائیان در مبارزه عمومی تامین گردد. در اینصورت پیروزی در قیام مسلحانه همگانی آتیه روس از آن ما خواهد بود!

پس، با فراگرفتن درسهای روز های کبیر انقلاب روسیه بر توسعه دامنه فعالیت خود بیافزاییم و وظائف خود را شجاعانه تر همین نماییم. شالوده کار ما بر اساس حساب صحیح منافع طبقاتی و مقتضیات فعلی تکامل همگانی خلق استوار است. ما اکثریت روز افزون پرولتاریا و دهقانان و ارتش را در پیرامون شعار: سرنگون ساختن حکومت تزاری و دعوت مجلس مؤسسان بوسیله حکومت انقلابی مجتمع میکنیم و خواهیم کرد. بالا بردن سطح آگاهی توده کماکان بنیان و مضمون اصلی تمام فعالیت ما خواهد بود ولی در عین حال فراموش نکنیم که لحظاتی نظیر آنچه که فعلاً روسیه میگذراند وظائف ویژه و خاصی را باین وظیفه عمومی، دائمی و اساسی علاوه مینماید. با استناد بوظائفیکه گویا در هر شرایط و زمانی برای ما ثابت و لایتغیرند، از زیر بار این وظائف مخصوص زمان و این وظائفی که مختص به شکل های فعلی مبارزه است شانه خالی نکنیم تا به عالم نمایان و کوتاه نظران مبدل نگردیم.

بخاطر داشته باشیم که روز مبارزه عظیم توده ای نزدیک میگردد. این روز، روز قیام مسلحانه خواهد بود این قیام باید حتی الامکان در يك زمان شروع شود، توده ها باید بدانند که بسوی يك مبارزه مسلحانه، خونین و ثابای جان میروند. حس تحقیر نسبت بمرگ باید در بین توده ها شیوع یابد و پیروزی را تضمین کند. تعرض بر دشمن باید فوق العاده جدی باشد؛ شعار توده ها باید تعرض باشد نه دفاع؛ نابودی بیرحمانه دشمن - وظیفه آنها خواهد گردید؛ سازمان مبارزه شکل قابل تحرک و قابل انعطافی بخود خواهد گرفت؛ عناصر مردم و خود ارتش بمبارزه مجددانه کشیده خواهند شد. حزب پرولتاریای آگاه باید وظیفه خود را در این مبارزه سترگ انجام دهد.

در تاریخ ۲۹ اوت سال ۱۹۰۶ در شماره دوم روزنامه «پرولتاری» بچاپ رسید.

هر کس با آن مخالفست، هر کس که خود را برای آن حاضر نمیکند او را باید بیرحمانه از عداد هواداران انقلاب بیرون کرد. او را باید به نزد مخالفین انقلاب و خائنین یا ترسوها انداخت، زیرا نزدیک است آنریزی که سیر جبری حوادث و شرایط مبارزه ما را مجبور کند دوست و دشمن را از روی این علامت تشخیص دهیم. آنچه که ما باید تبلیغ کنیم عدم فعالیت و «انتظار» ساده فرارسیدن لحظه «گرویدن» ارتش بسمت ما نیست - خیر. ما باید با طبل و شیور لزوم تعرض مشهورانه و حمله سلاح بدست را که ضمن آن باید زمامداران را نابود ساخت و برای جاب ارتش مترازل ارتش دست مبارزه ای کاملاً جدی زد، اعلام داریم.

سومین درس بزرگی که مسکو بما داد مربوط به تاکتیک و متشکل ساختن قوا برای قیامت. تاکتیک جنگی وابسته به سطح تکنیک جنگی است - این حقیقت را انگلس جویده و در دهان مارکسیستها گذاشته است. تکنیک جنگی حالا دیگر تکنیک نیمه قرن نوزدهم نیست. دستجمعی رفتن جلوی توپخانه و دفاع از باریکادها با طیانچه سفاهت است. و کائوتسکی حق داشت وقتی نوشت پس از قیام مسکو دیگر هنگام آن رسیده است که در نتیجه گیری های انگلس (۱۳۱) تجدید نظر شود زیرا قیام مسکو «تاکتیک باریکادی جدیدی» را بوجود آورده است. این تاکتیک جنگ پارتیزانی بود. سازمانی که این تاکتیک آنرا ایجاب کرد دستجاتی بودند دارای قابلیت تحرک و فوق العاده کوچک: گروههای ده نفری، سه نفری و حتی دو نفری. در بین ما اغلب میتوان به سوسیال دموکراتهایی بر خورد نمود که وقتی از گروههای پنجنفری و سه نفری صحبت بهیان می آید پوزخند میزنند؛ ولی این پوزخند چیزی نیست جز يك وسیله پیش پا افتاده برای نادیده انگاشتن مسئله جدید تاکتیک و سازمان که مبارزه کوچک ای با تاکتیک جنگی فعلی آنرا پیش میآورد. آقایان، داستان قیام مسکو را بدقت مطالعه نمائید آنوقت خواهید فهمید که گروههای «پنج نفری» چه رابطه ای با مسئله «تاکتیک باریکادی جدید» دارد. مسکو این تاکتیک را بوجود آورد ولی آنطور که باید و شاید آنرا تکمیل نکرد و دامنه آنرا به آن وسعتی که لازمه يك تاکتیک واقعا توده ای است نرساند. تعداد گروههای مجاهدین کم بود، شمول جملات مشهورانه به توده کارگر نرسیده بود و توده کارگر آنرا بکار نبرد. کیفیت دسته های پارتیزان فوق العاده بکناخت بود. اسلحه و طرز عمل آنان ناقص بود، توانائی آنان برای رهبری جماعت کامل نبود ما باید تمام این نقائص را جبران کنیم و با تعلیم گرفتن از تجربه مسکو و بخش آن در بین توده ها و استعانت از قدرت خلاقه خود توده ها برای تکمیل روز افزون این تجربه، این نقائص را جبران هم خواهیم نمود. آن جنگ پارتیزانی، آن ترور دستجمعی، که بعد از دسامبر تقریباً بلا انقطاع در تمام نقاط روسیه جریان دارد، بدون شك کمک خواهد کرد که تاکتیک صحیح مخصوص به لحظه قیام به توده ها آموخته شود. سوسیال دموکراسی باید این ترور توده ای را قبول کند و آنرا جزء تاکتیک خود بیاورد، ولی بدیهیست که باید آنرا - زمان بدهد و بازرسی کند. تابع مصالح و شرایط جنبش کارگری و مبارزه عمومی انقلابی نباید و امکان سوء تعبیر «اولباشانه» این جنگ پارتیزانی را بر طرف و ریشه آنرا بیرحمانه قطع کند، همانگونه که اهالی مسکو

انقلاب روس نشان میدهد. تاکتیک تحریم در مورد دومای بولیگین، هم روحیه پرواتاریای انقلابی را درست حساب کرده بود و هم خصوصیات عینی زمان را که موجبات ناگزیر بودن يك انفجار عوامی نزدیک را فراهم مینمود.

به درس دوم تاریخ یعنی پانزدهم کادتی و پته بپردازیم. اینروزها در بین روشنفکران سوسیال دموکرات نفاقهاییکه حاکی از ندامت از تحریم این دوماست خیلی رواج یافته است. آنها این واقعیت را که این دوما افتتاح یافت و بطور غیر مستقیم بدون شك خدمتی هم به انقلاب کرد، کافی میدانند برای اینکه بخطای تحریم دومای و پته اعتراف گردد و از آن اظهار ندامت شود.

ولی این نظر بی اندازه یکجانبه و کوتاه بینانه است. این نظر، يك سلسله از واقعیات مربوط به دوره قبل از دومای و پته و هنگام آن و پس از اخلال آن را، که اهمیت عظیم دارد، بحساب نمیآورد. بخاطر بیاورید که قانون انتخابات این دوما یازدهم دسامبر، یعنی هنگام مبارزه مسلحانه قیام کنندگان در راه مجلس مؤسسان، صادر شد. بخاطر بیاورید که حتی مجله منشویکی «ناچالو» در آنموقع نوشت که: «پرواتاریا دومای و پته را نیز مانند دومای بولیگین از میان بر خواهد داشت». در چنین شرایطی پرواتاریا نمیتوانست و نمی بایست امر تشکیل اولین مجلس نمایندگان را در روسیه بدون مبارزه بلمست آزار بدهد. پرواتاریا می بایست برضد تحکیم حکومت مطلقه که موجبات آن بوسیله قرضه ای بضمانت دومای و پته فراهم میشد مبارزه کند. پرواتاریا می بایست برضد توهامات مشروطه طلبانه ای که در بهار سال ۱۹۰۶ بنای فعالیت انتخاباتی کادتها در بین دهقانان و انجام انتخابات در بین آنان تماماً بر روی آن قرار داشت مبارزه کند. در آنموقع که در باره اهمیت دوما برون از حد و اندازه مبالغه میشد، مبارزه فقط از راه تحریم امکان پذیر بود. اینموضوع که رواج توهامات مشروطه طلبانه ناچه درجه با شرکت در فعالیت انتخاباتی و انتخابات بهار سال ۱۹۰۶ بستگی نزدیک داشت واضح تر از همه از روی نمونه عمل منشویکهای ما هویداست. گایت بخاطر آوریم که در قطعنامه کنفره چهارم (مشترک) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، علی رغم اخطار مکرر باشویکها، دوما «قتلرت» نامیده شد! مثال دیگر: پلخانف بدون ذره ای تردید چنین نوشت: موقتی دوما را پراکنده نمودند دولت به پرتگاه سقوط خواهد کرده. چقدر زود کلامی که آنموقع علیه پلخانف گفته شده بود صورت حقیقت بخود گرفت: باید آماده شد برای آنکه دشمن را به پرتگاه سقوط داد نه اینکه بشیوه کادنها بامید این بود که او خود بخود به پرتگاه سقوط کند.*

در انقلاب ما پرواتاریا میبایستی با تمام قوا تاکتیک مستقل خرد را حفظ نماید، یعنی: باتفاق دهقانان آگاه برضد بورژوا - لیبرال سلطنت طلب نا استوار و خیانت پیشه قرار گیرد. ولی اجرای این تاکتیک بحکم يك سلسله شرایط ایزکتیف و سوبزکتیف در انتخابات دومای و پته غیر ممکن بود: در نتیجه وجود این شرایط، شرکت در انتخابات برای اکثریت عظیم نقاط روسیه، حکم پشتیبانی ضمنی حزب کارگر

* رجوع شود به جلد دهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۵۹، ت. ت.

ص - ۴۴۰، ت. ت.

در باره تحریم

سوسیال دموکراتهای جناح چپ، باید مسئله تحریم دومای دولتی را مورد تجدید نظر آرار دهند. باید بخاطر داشت که ما همیشه این مسئله را بطور مشخص و با در نظر گرفتن وضع معین سیاسی طرح کرده ایم. مثلاً حتی «پرواتاری» (چاپ ژنو) نوشت که اگر دومای بولیگین (۱۳۳) بوجود می آمد، حتی امتناع از استفاده از این دوما هم خنده آور میبوده.* و همچنین در خصوص دومای و پته (۱۳۴) در رساله موسوم به «دومای دولتی و سوسیال دموکراس» (ن لنین و ف. دان) در مقاله ن. لنین چنین میخوانیم: «ما حتماً باید از نو مسئله تاکتیک را بطور جدی مورد بحث قرار دهیم... وضع، دیگر آن نیست» که در زمان دومای بولیگین بود.** (رجوع شود به ص - ۲ رساله نامبرده).

فرق اساسی بین سوسیال دموکراس انقلابی و اپورتونیستی در مسئله تحریم بقرار زبر است. اپورتونیستها در تمام موارد باستعمال يك فرمول قالبی کلی که از دوران خاص سوسیالیسم آلمان اقتباس شده است اکتفا مینمایند. آنها میگویند ما باید از مجالسهای نمایندگان استفاده نمائیم - دوما مجلس نمایندگان است - پس تحریم - آزارشیم است و لذا باید در دوما شرکت کرد. تمام استدلالهای منشویکهای ما و بخصوص پلخانف در مورد این بحث همیشه باین قیاس ساده کودگاه ختم شده است. قطعنامه منشویکها در خصوص اهمیت مجالس نمایندگان در دوران انقلابی (رجوع شود به شماره دوم روزنامه «پارتیزنه ایزوستیاه» بطرز فوق العاده بر جسته ای این جنبه قالبی و ضد تاریخی استدلالهای آنانرا نشان میدهد.

سوسیال دموکراتهای انقلابی، بر عکس، در بررسی این مسئله همانا وضعیت مشخص سیاسی را در مرکز دقت خود قرار میدهند. با رونویس کردن نسخه های آلمانی که بطور یکجانبه از زمان اخیر اقتباس گشته و درسهای سالهای ۱۸۴۷ - ۱۸۴۸ در آن فراموش شده، نمیتوان به وظائف عصر انقلابی روس احاطه یافت. اگر خواسته باشیم بطور خشک و خالی تحریم «آزارشیتی» را در نقطه مقابل شرکت سوسیال دموکراتیک در انتخابات قرار دهیم از سیر جریان انقلاب خود مان چیزی نخواهیم فهمید. پس آقایان، بیائید از تاریخ انقلاب روس درس بگیرید!

این تاریخ ثابت نمود که تحریم دومای بولیگین یگانه تاکتیک صحیحی بود که حوادث آارا کاملاً بنابید کرد. کسیکه این موضوع را فراموش میکند و از تحریم دم میزند و در عین حال درسهای دومای بولیگین را نادیده میگیرد (کاری که همیشه منشویکها میکنند) گواهینامه کامل نقر فکری خود را صادر کرده و عدم توانائی خویشتن را در توضیح و تقویم یکی از مهمترین و پر حادثه ترین عصرهای

* رجوع شود به جلد نهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۵۹، ت. ت.

** رجوع شود به جلد دهم کلیات، چاپ چهارم ص ۸۶ - ۸۷، ت. ت.

از کادتها را داشت. پرولتاریا نمیتوانست و نمیتوانست يك تاکتیک انتخاباتی نیمه کاره و مصنوعی را که بنایش بر «خدعه» و دست یازگی گذاشته شده و هدیش بر هیچکس معلوم نبود یعنی تاکتیک انتخاباتی دوما بود نه بخاطر دوما، قبول نماید. این يك واقعیت تاریخی است که نه مسکوت گذاردن و نه هیچگونه تجامل و نیرنگی از طرف منشویکها نمیتواند آنها را مکتوم سازد. - این يك واقعیت است که هیچیک از آنها، حتی پلخانف نمیتوانست در مطبوعات اظهار دارد که باید در دوما شرکت کرد. این واقعیت است که در مطبوعات حتی يك دعوت هم برای شرکت در دوما نشد. این واقعیت است که خود منشویکها در ورقه منتشره از طرف کمیته مرکزی متحد حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تحریم را برسمیت شناختند و بحث را فقط محدود به این کردند که در چه مرحله ای باید این تحریم عملی شود. این واقعیت است که منشویکها توجه اصلی را به انتخابات دوما معطوف نمیکردند بلکه با انتخابات فی نفسه و حتی به سیر جریان انتخابات معطوف مینمودند و آنها بمشابه وسیله مشکل شدن برای قیام و برای از میان برداشتن دوما میدانستند. و اتفاقاً جریان حوادث بخصوص ثابت نمود که در موقع انتخابات، تبلیغات توده ای غیر ممکن و فقط از داخل خود دوما است که امکان معینی برای تبلیغات میان توده ها وجود دارد.

هر کس کوشا باشد واقعا کلمه این قضایای بفرنج را، که هم جنبه ایزکتیف دارد و هم سوپزکتیف، مورد توجه قرار دهد و بحساب آورد، خواهد دید که قفقاز فقط استثنائی بود که قاعدتاً عمومی یا تایید نمود. خواهد دید که نطقهای حاکی از ندامت و تفسیر تحریم بمشابه اقدامی که از مروی غرور جوانی شده است، جز يك ارزیابی کاملاً محدود، سطحی و کوتاه بینانه حوادث چیز دیگری نیست. انحلال دوما اکنون بوجه بارزی نشان داده است که در شرایط بهار سال ۱۹۰۶ تحریم من حیث المجموع يك تاکتیک بدون شک صحیح بود و مفید واقع گردید. فقط بوسیله تحریم بود که سوسیال دموکراسی در اوضاع آنروزی میتواند وظیفه خود را انجام دهد یعنی مردم را از آن اخطارهای لازم در باره مشروطیت تزاری و آن انتقاد لازم از شارلاتان بازی کادتها به هنگام انتخابات، که انحلال دوما صحت آنها را (انتقاد و اخطارها را) بنحو درخشانی تأیید نمود، آگاه سازد.

اینک برای مجسم ساختن مطالب گفته شده مثال کوچکی ذکر می کنیم. آقای وادوزوف، این نیمه کادت، نیمه منشویک، در بهار ۱۹۰۶ جداً طرفدار انتخابات و پشتیبانی از کادتها بود. ولی دیروز (۱۱ اوت) در «تاواریش» نوشت که کادتها «میخواستند در کشور بدون پارلمان حزب پارلمانی و در کشور بدون مشروطیت حزب مشروطه خواه باشند» و نیز نوشت که «تمام ماهیت حزب کادتها را تضاد اساسی موجوده بین برنامه رادیکال و تاکتیک بکلی غیر رادیکال آنها معین نموده است».

پلشویکها حتی فتحی بزرگتر از این اعتراف کادت چپ یا پلخانفی راست را آرزو هم نمیتوانستند بکنند.

ولی، ما در عین حال که نطقهای جبونانه و کوتاه بینانه حاکی

از ندامت و نیز تفسیر سفیهانه ایرا که به تحریم بمشابه اقدامی از مروی غرور جوانی، مینگرد مطلقاً رد میکنیم، بهیچوجه در صدد آن نیستیم که درسهای جدیدی را که از دومای کادت بدست آمده نمی نماییم. آئین یرستی خشکی بود هرآینه از تصدیق آشکار این دروس جدید و در نظر گرفتن آنها جنبی بخود راه داده میشود. تاریخ نشان داد که در موقع انعقاد دوما امکان تبلیغات مفیدی در درون آن و در پیرامون آن حاصل میشود؛ و نیز نشان داد که تاکتیک نزدیک شدن بادهتداتان انقلابی برضد کادتها در داخل دوما امکان پذیر است. ظاهراً این موضوع نقیض گوی بنظر میرسد ولی موضوع مسلماً از این قرار است و این خود بدون تردید مضحکه تاریخ است: همانا دومای کادت با وضوح خاصی صحت این تاکتیک را که برای رعایت اختصار آنرا تاکتیک «ضد کادت» مینامیم به توده ها نشان داد. تاریخ، بطالان جمیع توهومات مشروطه خواهانه و تمام «ایمان به دوما» را بیرحمانه به ثبوت رسانید، ولی تاریخ این موضوع را هم بطور مسلمی ثابت نمود که چنین مؤسسه ای بمشابه تریبونوی جهت تبلیغات و افشای ماهیت واقعی احزاب سیاسی و غیره تا اندازه معینی ولو بمیزان کمی هم شده مفید است.

از اینجا نتیجه بدست می آید، چشم بستن در مقابل واقعیت، عملی است خنده آور. اکنون درست آن موقمی رسیده است که سوسیال دموکراتهای انقلابی باید از تحریم دست بردارند. وقتی (یا: «ماگر») دومای دوم دعوت شود ما از شرکت در آن خود داری نخواهیم کرد. ما از استفاده از این عرصه مبارزه خودداری نخواهیم کرد ولی در عین حال بهیچوجه در اهمیت آن که ناچیز است مبالغه نمی ورزیم بلکه برعکس، طبق تجربه ایکه اکنون تاریخ بدست داده است آنرا کاملاً تحت الشعاع نوع دیگر مبارزه یعنی مبارزه بوسیله اعتصاب، قیام و نظایر آن قرار میدهیم. ما کنگره پنجم حزب را تشکیل میدهیم و در آن قرار میمانیم خواهیم نمود که بروفق آن در صورت انتخابات سارش انتخاباتی با ترو دو بیکها (۱۲۵) برای مدت چند هفته، ضروری محسوب شود (بدون تشکیل کنگره پنجم حزب، فعالیت انتخاباتی مشترک غیر ممکن و هر گونه «ائتلاف با سایر احزاب» طبق قرار صادره از طرف کنگره چهارم بی چون و چرا ممنوع است). و آنوقت است که ما کادتها را سرکوب خواهیم نمود.

ولی این نتیجه گیری هنوز بهیچوجه تمام معضلات مسئله ایرا که ما با آن روبرو هستیم حل نمیکند. ما عمداً روی کلمه «در صورت انتخابات» و غیره تکیه کردیم. هنوز بر ما معلوم نیست دومای دوم دعوت خواهد شد یا نه، انتخابات چه وقت خواهد بود، حق انتخاباتی چگونه خواهد بود؛ وضعیت آنروز چه خواهد بود؛ بدینجهت نقص نتیجه گیری ما کایت فوق العاده آنست؛ این نتیجه گیری برای جمع بندی تجربیات گذشته، استفاده از درسهای گذشته، طرح صحیح مسائل آینده مربوط به تاکتیک لازم است ولی برای حل قضایای مشخص تاکتیک آینده نزدیک هنوز بهیچوجه کافی نیست. فقط کادتها و انواع «شبه کادتها» هستند که میتوانند در زمان کنونی بیک چنین نتیجه گیری هائی اکتفا ورزند، و آه کشیدن بخاطر دومای جدید را «شعار» خود قرار دهند، مطلوب بودن

منافع پرولتاریا ایجاب میکند که حکومت کهنه تزاری کاملاً سرنگون گردد و مجلس مؤسسانی با اختیارات تام تشکیل گردد. منافع وی ایجاب مینماید که موثرترین طرزى در تعیین گرایش روحیات دهقانان، در انتخاب قطعی ترین شکلهای مبارزه و مساعدترین احضات برای اجرای آن، دخالت نماید. ما بهیچوجه نباید شعار دعوت مجلس مؤسسان از طریق انقلابی یعنی بوسیله حکومت موقت انقلابی را نه حذف نمائیم و نه بر روی آن سایه بیندازیم. ما باید تمام کوشش خود را متوجه روشن ساختن شرایط قیام، توأم نمودن آن با مبارزه از طریق اعتصاب، متحد نمودن و آماده ساختن کلیه نیروها برای این منظور و غیره بنمائیم. ما باید با عزمی کاملاً راسخ در راهی قدم گذاریم که در پیامهای مشهور: «خطاب بارتش و نیروی دریائی» و «خطاب بکلیه دهقانان» تعیین شده و از طرف «جبهه مؤلفه» کلیه سازمانهای انقلابی و از آنجمله گروه تروئیکها امضاء شده است. بالاخره ما باید مخصوصاً مراقب باشیم که حکومت بهیچوجه موفق نگردد بوسیله اعلان انتخابات قیامی را که در حال آغاز شدن است دچار تفرقه کند یا آنرا متوقف سازد و یا ضعیف نماید. در این مورد باید درسهای دومای کادت یعنی درسهائیکه میگوید فعالیت برای انتخابات دوما شکل تابع و فرعی مبارزه بوده و شکل اصلی - بحکم شرایط عینی زمان - همچنان جنبش مستقیم انقلابی توده‌های وسیع مردم باقی می ماند. بدون شک برای ما حتمی باشد.

البته این طرز تابع نمودن فعالیت انتخاباتی دوما بمبارزه اصلی و دادن اهمیت درجه دوم باین فعالیت در موردی که پایان نبرد نا مساعد باشد و نیز تمديد آن ناموتمیکه از دوماى دوم تجربه بدست آید - تاکتیکی است که اگر مایل باشید میتوانید نام تاکتیک قدیمی تحریم را به آن بدهید. ناظاهر از چنین عنوانی میتوان دفاع هم کرد زیرا «آماده شدن برای انتخابات» - علاوه بر کار تبلیغ و ترویج که همیشه امری ضروریست - شامل تدارکات فنی مربوط بکارهای بسیار جزئی و کوچکی نیز هست که بنسبت ممکن است مدتی قبل از شروع انتخابات انجام پذیرد. ما نمیخواهیم بر سر کلمات بحث کنیم ولی در ماهیت امر این همان تکامل پیگیر تاکتیک قدیمی است نه تکرار آن. این نتیجه ایست که از تحریم سابق بدست آمده، نه اینکه تحریم سابق. نتایج را تلخیص میکنیم: باید تجربه دومای کادت را بحساب آورد و درسهای آنرا بین توده‌ها اشاعه داد. باید مبه‌مصرف بودن دوما و لزوم تشکیل مجلس مؤسسان و نیز نااستواری کادتها را به ثبوت رساند. باید طالب نمود تروئیکها از زیر یوغ کادتها آزاد شوند. باید از اوایها برضد دومیها پشتیبانی نمود. باید فوراً لزوم سازش انتخاباتی میان سوسیال دموکراتها و تروئیکها را در صورت شروع انتخابات جدید قبول کرد. باید با تمام قوا در مقابل نقشه حکومت، که میخواهد بوسیله اعلان انتخابات قیام را پراکنده سازد، ایستادگی کرد. سوسیال دموکراسی در عین اینکه از شعارهای آزموده انقلابی خود با نیروئی بیش از پیش پشتیبانی مینماید، باید تمام مساعی خود را بکار برد تا تمام عناصر و طبقات انقلابی را با فشردهگی بیشتری متحد کند و اعتلاء نهضت را که در آینه نزدیک

دعوت هر چه زودتر آن را بدولت اثبات کنند و هکذا. فقط کسانیکه دانسته یا ندانسته به انقلاب خیانت میکنند میتوانند اکنون تمام مساعی خود را مصروف آن نمایند که غلیان جدید و ناگزیر روحیات و احساسات بخصوص بسمت انتخابات مطوف گردد نه اینکه بمبارزه از طریق اعتصاب همگانی و قیام.

اینجا ما به نکته‌ای اساسی در مسئله مربوط به تاکتیک سوسیال دموکراسی میرسیم. نکته اساسی اکنون بهیچوجه این نیست که آیا باید بطور کلی در انتخابات شرکت کرد یا نه «بله» یا «نه» گفتن در این باره معنایش آنست که بهیچوجه پاسخی بمسئله اساسی روز داده نشود. وضعیت سیاسی ایت سال ۱۹۰۶ بصورت ظاهر شبیه به وضعیت اوت سال ۱۹۰۵ است. ولی در اثنای این مدت کلم بزرگی بحالو بر داشته شده است: هم نیروهای رزمنده طرفین و هم اشکال مبارزه و هم برخی مهلت هائی که برای انجام فلان یا بهمان حرکت استراتژیک (در صورت جائز بودن چنین اصطلاحی)، لازم است بطرزى به مراتب دقیقتر معین شده است.

نقشه دولت واضح است. حساب دولت کاملاً صحیح است که موعد دعوت دوما را معین نموده ولی موعد انتخابات را، بر خلاف قانون، معین نکرده است. دولت نمیخواهد دست خود را به بلند و نقشه های خود را علنی سازد. اولاً دولت فرصتی بدست می آورد برای اینکه در باره تغییر قانون انتخابات بیاندهشد. ثانیاً - که عمده مطلب هم اینجا است - تعیین موعد انتخابات را برای لحظه‌ای نگاه میدارد که مشخصات اعتلاء جدید نهضت و نیروی آن کاملاً معین شده باشد. دولت میخواهد انتخابات جدید را درست در موقعی (و شاید هم بشکلی) معین نماید که قیامی را که در حال شروع شدن است پراکنده و نانوای کرده باشد. دولت درست استدلال میکند: اگر اوضاع کاملاً آرام بود شاید اصلاً دوما را دعوت نکنیم یا بقوانین بولیگین برگردیم. ولی اگر جنبش سفید بود، میتوان موقتاً انتخابات را اعلام نمود و بوسیله این انتخابات افراد ترسو و ساده دل را از مبارزه مستقیم انقلابی باز داشت و بدینطریق جنبش را پراکنده ساخت.

کودنهای لیبرال (مراجعه شود به «تاوریش» و «رچ») چنان فکرتشان از حرکت اوضاع قاصر است که خود خویششان را بدامیکه حکومت گسترده است بیندازند. آنها تمام قوای خود را بکار میبرند برای اینکه ثابت کنند دوما لازم است و مطلوبیست که بسمت اعتلاء نهضت متوجه انتخابات گردد. ولی حتی آنها هم نمیتوانند انکار کنند که مسئله مربوط به انتخاب شکل مبارزه آن هنوز مفتوح است. «رچ» در شماره امروز خود (۱۲ اوت) اعتراف میکند که: «آنچه را که دهقانان در پائیز خواهند گفت... عجالتاً هنوز معلوم نیست». «تا» - بنامبر - اکتبر که روحیه دهقانان بطور قطعی معلوم شود پیش گوئی عمومی در این باره مشکل است.

بورژواهای لیبرال بخط مشی خود وفا دارند. آنها نمیخواهند و نمیتوانند در مورد انتخاب شکل مبارزه و تعیین گرایش روحیات دهقانان باین طرف یا آنطرف، کمک موثری بکنند. منافع بورژوازی ایجاب مینماید که حکومت کهنه سرنگون نشد، بلکه فقط ضعیف گردد و از لیبرالها وزیر تعیین کند.

احتمال آن می‌رود به قیام مسلحانه همگانی برضد حکومت تزار مبدل
سازد.

در تاریخ ۱۲ (۲۵) اوت ۱۹۰۶ برشته
تحریر در آمد و در ۲۱ اوت ۱۹۰۶
در شماره اول روزنامه «پرولتاری»
مطبع رسید

از اکتبر سال ۱۹۰۵ یعنی از آنزمانی که طبقه کارگر روسیه نخستین ضربه نیرومند خود را بر پیکر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت، پنجمال میگردد. پرولتاریا در آن روزهای بزرگ میلیونها تن از رنجبرانرا بمبارزه با ستگران خود برانگیخت. پرولتاریا در ظرف چندماه سال ۱۹۰۵ بهبودیهائی درگمراں خود بکف آورد که کارگران دهها سال بود بیهوده از «روساء انتظار آنرا داشتند. پرولتاریا برای تمام مردم روس آزادی مطبوعات، اجتماعات و اتحادیه را بکف آورد که گرچه عمر آن کوتاه بود ولی در تاریخ روس ناآهوق سابقه نداشت. پرولتاریا دوماى جملی بولیکین را از سر راه خود روانت. بیانیه اعلام مشروطیت را از چنگ تزار بیرون کشید و یکبار برای همیشه اداره امور روسیه را بدوین وجود مؤسسات انتخابی مجال ساخت. پیروزیهای عظیم پرولتاریا به پیروزیهای نیمه کاره ای مبدل شد زیرا حکومت تزار سرنگون نگشت. قیام دسامبر با شکست مواجه گردید و حکومت مطلقه تزار، بهمان نسبتی که فشار طبقه کارگر و مبارزه توده ها ضعیف میشد، بتدریج فتوحات طبقه کارگر را یکی پس از دیگری از وی باز میستاند. اعتصابات کارگران و شورش های دهقانان و سربازان در سال ۱۹۰۶ به مراتب ضعیفتر از سال ۱۹۰۵ بود ولی مع الوصف هنوز خیلی نیرومند بود. تزار دوماى اول را، که طی آن مبارزه مردم مجدداً رویشدت نهاده بود منحل کرد ولی جرئت نکرد بلافاصله قانون انتخابات را تغییر دهد. در سال ۱۹۰۷ مبارزه کارگران باز هم ضعیفتر گردید و تزار پس از انحلال دوماى دوم دست به کودتا زد (۳ ژوئن سال ۱۹۰۷)؛ تزار کلیه مواعید پرطنطنه خود را مبنی بر اینکه قوانینی بدون موافقت دوما صادر ننماید، نقض کرد و قانون انتخابات را طوری تغییر داد که اکثریت دوما بطور حتم از آن ملاکان و سرمایه داران و حزب باندهای سیاه و چاکران آنها میگردد.

هم پیروزیها و هم شکستهای انقلاب درسهای تاریخی عظیمی به مردم روس داد. اکنون که ما بنهمین سالگذشت انقلاب ۱۹۰۵ را برگزار میکنیم، میکوشیم مضمون اصلی این دروس را برای خود روشن سازیم.

درس اول و اساسی اینست که فقط مبارزه انقلابی توده ها قادر است زندگی کارگران و طرز اداره دولت را بنحوی نسبتاً جدی بهبود بخشد. هیچگونه «مردمی» افراد تحصیل کرده با کارگران و هیچگونه مبارزه دایرانه تروریستهای منفرود نمیتواند به ارکان حکومت مطلقه تزار و قدرت مطلق سرمایه داران لطمه وارد سازد. فقط مبارزه خود کارگران و فقط مبارزه مشنرک میلیونها نفر قادر بانجام این عمل بوده و بعضی اینکه چنین مبارزه ای رو بضعف گذاشته بلافاصله پس گرفتن آنچه که کارگران بدست آورده بودند آغاز گردیده است. انقلاب روس صحت آنچه را که در سرود

بین المللی کارگران خواننده میشود تأیید کرد:

کسی نیست بخشد رهائی بما
نه یزدان و نه شاه و نه قهرمان
رهائی خود را بدست آوریم
همانا به نیروی بازوبمان

دومین درس اینستکه لطمه وارد ساختن و محدود کردن دایره حکومت تزاری کافی نیست. باید آنرا نابود نمود. مادامکه حکومت تزاری نابود نشده گنشتهای تزار همواره ناپایدار خواهد بود. هر وقت فشار انقلاب شدت یافت تزار گنشت کرده است و وقتی این فشار ضعیف شده تمام گنشتها را پس گرفته است. فقط بکف آوردن جمهوری دموکراتیک، وازگون نمودن حکومت تزاری و انتقال قدرت بدست مردم میتواند روسیه را از زیر بار زور و فعال مابشائی عمال دولت، از چنگ دوماى باندهای سیاه و اکتیاریستها (۱۳۶) و از چنگ قدرت مطلق ملاکان و پیشکاران آنها در دهات رها نماید. اگر می بینیم که مصائب دهقانان و کارگران اکنون، پس از انقلاب از سابق گرانبارتر شده است این خود کفاره ضعف انقلاب و وازگون نشدن حکومت تزاری است. سال ۱۹۰۵ و از پس آن دو دوماى نخستین و پراکندن آنها خیلی چیزها و در درجه اول طرز مبارزه عمومی برای خواستهای سیاسی را به مردم آموخت. مردم که روح زندگی سیاسی در آنها بیدار میشد ابتدا از حکومت مطلقه خواستار گنشت بودند یعنی میخواستند تزار دوما را دعوت کند. بحای وزرای قدم وزرای جدید بیآورد و به همان حق انتخاب «عطا کند». ولی حکومت مطلقه زیر بار این گنشتها نپذیرفت و نمیتوانست برود. حکومت مطلقه در مقابل خواهشهای گنشت با سر نیزه پاسخ میداد. و آنوقت بود که مردم رفته رفته شروع به درک لزوم مبارزه عایه قدرت مطلقه نمودند. اکنون استولینین (۱۳۷) و دوماى سیاه اربابها با نیروئی بیش از پیش درک این نکته را میتوان گفت در دماغ دهقانان رخنه میدهند. رخنه داده و خواهند داد.

حکومت مطلقه تزار از انقلاب برای خود درس گرفت. این حکومت نهمید که دیگر نمیشود به امان دهقانان نسبت به تزار متکی شد و از این لحاظ اکنون قدرت خود را بوسیله اتحاد با ملاکان باندهای سیاه و کارخانه داران اکتیاریست تقویت مینماید. اکنون برای سرنگون ساختن حکومت مطلقه تزاری يك مبارزه توده ای انقلابی لازمست که فشار آن به مراتب از سال ۱۹۰۵ شدیدتر باشد.

آیا چنین فشار به مراتب شدیدتری امکان پذیر هست؟ پاسخ باین سوال ما را به سومین و مهمترین درس انقلاب میرساند و آن اینکه ما دیدیم طبقات گوناگون مردم روس چگونه عمل مینمایند. تا سال ۱۹۰۵ خیلی ها تصور میکردند که همه مردم بطور یکسانی برای آزادی کوشش میکنند و همه يك جور آزادی میخواهند؛ گنشت کم برای اکثریت عظیم این موضوع بهیچوجه واضح نبود که طبقات گوناگون مردم روس نسبت به مبارزه برای آزادی روش های مختلفی دارند و هدف مساعی آنان آزادی های گوناگونی است. انقلاب این سه تیره را پراکنده ساخت. در پایان سال ۱۹۰۵ و نیز پس از آن، هنگام دوماى اول و دوم کلیه طبقات جامعه روس علناً بیدار

آمدند. آنها خود را در عمل نشان دادند و آشکار ساختند که تمایلات واقعی آنان چیست. برای چه منظوری میتوانند مبارزه کنند و برای مبارزه کردن تا چه درجه قدرت، سرسختی و انرژی دارند.

کارگران کارخانه‌ها یعنی پرولتاریای صنعتی با رسوخ عزم و سرسختی کامل برضد حکومت مطلقه مبارزه نمودند. پرولتاریا انقلاب را با نهم ژانویه و با اعتصابات توده‌ای آغاز نمود. پرولتاریا مبارزه را بیابان خود رساند بدینمعنی که در دسامبر ۱۹۰۵ برای دفاع از دهقانانیکه در معرض تیرباران، شکنجه و عذاب قرار داشتند به قیام مسلحانه برخاست. تعداد کارگران اعتصاب کننده در سال ۱۹۰۵ قریب سه میلیون (و با کارکنان راه آهن و کارمندان پست و غیره تماماً در حدود چهار میلیون). در سال ۱۹۰۶ يك میلیون و در سال ۱۹۰۷ سه چهارم میلیون بود. جهان هنوز جنبشی اعتصابی با چنین نیروی بخود ندیده بود. پرولتاریای روس نشان داد که وقتی بحران واقعاً انقلابی فرا میرسد، چه نیروی دست نخورده‌ای در توده‌های کارگر نهفته است. موج اعتصاب سال ۱۹۰۵، که بزرگترین اعتصاب جهان بود هنوز بهرچوجه کایه نیروهای جنگی پرولتاریا را در بر نداشت. مثلاً در ناحیه صنعتی مسکو تعداد کارگران کارخانه‌ها ۵۶۷ هزار و تعداد اعتصاب کنندگان ۵۴ هزار بود ولی در منطقه پتربورگ تعداد کارگران کارخانه‌ها ۳۰۰ هزار و تعداد اعتصاب کنندگان يك میلیون بود یعنی اینکه روح یا فشاری کارگران ناحیه مسکو در مبارزه هنوز خیلی از کارگران پترو-رک کمتر رسد نماند بود. و اما در استان آیدلاند (ریگا)، که دارای ۵۰ هزار کارگر بود تعداد اعتصاب کنندگان به ۲۵۰ هزار نفر میرسید یعنی هر کارگر بطور متوسط بیش از ۵ بار در سال ۱۹۰۵ اعتصاب کرده بود. اکنون تعداد کارگران تمام روسیه بهرچوجه از ۳ میلیون کارگر کارخانه و معادن و راه آهن کمتر نیست و بر تعداد آنها سال بسال افزوده میگردد؛ با جنبشی که نیروی آن نظیر جنبش ریگا در سال ۱۹۰۵ باشد آنها میتوانند ارتشی مرکب از ۱۵ میلیون اعتصاب کننده تشکیل دهند.

هیچگونه قدرت تزاری را در مقابل چنین فشاری یاری ایستادگی نخواهد بود. ولی هر کس میفهمد که يك چنین فشاری را بطور مصنوعی و بتأمیل سوسیالیست‌ها با کارگران بی‌شروع نمیتوان ایجاد کرد. چنین فشاری فقط در موقعی ممکن است که بحران و بر آشفتگی و انقلاب سراسر کشور را فرا گرفته باشد. برای اینکه موجبات يك چنین فشاری فراهم گردد لازمست عقب مانده ترین قشرهای کارگران را بمبارزه جلب نمود. لازمست با ایجاد و تحکیم اتحادیه‌ها و سازمان‌های پرولتاریا بانواع مختلف، سالهای سال با سرسختی و بطور مداوم بکار وسیع ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی پرداخت.

طبقه کارگر روسیه از لحاظ نیروی مبارزه در پیشاپیش تمام طبقات دیگر مردم روس قرار داشت. خود شرایط زندگی کارگران به آنها استعداد مبارزه بخشیده و به مبارزه سوقشان میدهند. سرمایه، کارگران را بشکل توده‌های بزرگ در شهرهای بزرگ جمع کرده آنها را متحد مینماید و طرز عملیات مشترک را به آنها می آموزد. کارگران در هر قدم با دشمن عمده خود - طبقه

سرمایه دار رو برو میشوند. کارگر ضمن مبارزه‌ای که با این دشمن میکند، سوسیالیست میشود و بلزوم تغییر کامل سازمان تمام جامعه و محو کامل هر گونه فقر و ستمگری پس می برد. کارگران، پس از سوسیالیست شدن، با تهور فداکارانه‌ای برضد کلیه موانعی که در سر راه آنان قرار دارد و در درجه اول برضد حکومت تزاری و فئودالهای ملاک مبارزه مینمایند.

دهقانان نیز در انقلاب، برضد ملاکین و حکومت داخل مبارزه شدند ولی مبارزه آنها بطرحات ضعیفتر بود. بطوریکه حساب شده است، از کارگران کارخانه‌ها اکثریت آنها (قریب سه پنجم) در مبارزه انقلابی و اعتصابات شرکت کردند و حال آنکه از دهقانان بدون شك فقط اقلیت آنها که بطور یقین از يك پنجم یا يك چهارم تجاوز نمیرد شرکت نموده اند. دهقانان با فشاری کمتر و پراکنده‌گی بیشتر و با آگاهی کمتری مبارزه میکردند و چه بسا هنوز به الطاف پسر تاجدار امیدوار بودند. در حقیقت در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۶ دهقانان، تزار و ملاکان را فقط می ترساندند. و حال آنکه آنها را نباید ترسانند. آنها را باید نابود کرد حکومت آنها - حکومت تزاری - را باید از روی زمین محو نمود. اکنون استولیبین و دوهای سیاه میکوشند تا از دهقانان غنی، ملاکان خوتور نشین* جدید، یعنی متحدینی برای تزار، و باندهای سیاه تهیه نمایند. ولی هر قدر تزار و دوها در خانه خراب کردن توده دهقانان به دهقان غنی بیشتر کمک کنند، بهمان نسبت این توده آگاه تر خواهد شد و بهمان نسبت ایمان خود را به تزار، ایمان يك برده وابسته به زمین و ایمان يك فرد ستمکش و جاهل را، بیشتر از دست خواهد داد. سال بسال تعداد کارگران روستا در دهات بیشتر میگردد - آنها راه نجاتی ندارند مگر اتحاد با کارگران شهری بنظور مبارزه مشترک. سال بسال تعداد دهقانان خانه خرابیکه بکلی از هستی ساقط شده و گرفتار گرسنگی گردیده‌اند در دهات بیشتر میشود و هنگامیکه پرولتاریای شهری بمبارزه قطعی تر و بهم فشرده تری علیه تزار و ملاکین برخیزد، میلیونها و میلیونها تن از این دهقانان بوی خواهند پیوست.

بورژوازی لیبرال یعنی ملاکان آیدرال، کارخانه داران، وکلای دادگستری، پروفیسور ها و غیره نیز در انقلاب شرکت کردند. آنها حزب «آزادی مردم» (دموکراتهای مشروطه طلب - کادتها) را تشکیل میدهند. آنها وعده‌های زیادی بمردم دادند و در جریان خود سر و حدای زیادی در خصوص آزادی راه انداختند. اکثریت نمایندگان دومای اول و دوم از آنها بودند. آنها وعده دادند از راه مسالمت آمیزه تحصیل آزادی نمایند. آنها مبارزه انقلابی کارگران و دهقانان را تقبیح مینمودند. دهقانان و بسپاری از وکلای دهقانان (تروودیک‌ها) این وعده و وعیدها را باور میکردند و مطیع و متقاد بدنبال لیبرالها می رفتند و بدینطریق از مبارزه انقلابی پرولتاریا کناره گیری میکردند. این بزرگترین اشتباه دهقانان (و بسپاری از شهرها) در دوران انقلاب بود. لیبرالها با يك دست و آنها خیلی خیلی بنسرت بمبارزه در راه آزادی کمک میکردند ولی دست دیگر خود را همیشه

* خوتور (کلمه روسی) - نام املاک مجزا باضافه خانه و متعلقات املاک. (مترجم).

بسوی تزار تراز میکردند و باو وعده میدادند ثلثت ویرا حفظ و تقویت نمایند، دهقانان را با ملاکان آشتی دهند و کارگران «آشوبگر» را «آرام کنند»

وقتی انقلاب بمرحله مبارزه قطعی با تزار، یعنی قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ رسید، تمام لیبرالها رذیلازه به آزادی مردم خیانت کردند و از مبارزه رو گردان شدند حکومت مطلقه تزار از این خیانت لیبرالها به آزادی مردم و از جهل دهقانان، که در بسیاری موارد به لیبرالها ایمان داشتند، استفاده کرد و قیام کارگران را در هم شکست. و وقتی پرولتاریا در هم شکسته شد هیچ دوما، هیچیک از شریفین زبانهای کادتها، هیچیک از وعد و وعیدهای آنان مانع این نشد که تزار تمام بقایای آزادی را محو کند و حکومت مطلقه و ثلثت ملاکین فئودال را احیاء نماید.

لیبرالها ترسب خوردند، دهقانان درس تلخ ولی مفیدی گرفتند. مادامکه توده های وسیع مردم به لیبرالها ایمان دارند، به امکان صلح با حکومت تزاری ایمان دارند و از مبارزه انقلابی کارگران کناره گیری میکنند، در کشور روس آزادی نخواهد بود. هنگامیکه توده پرولتاریای شهری بمبارزه بر خیزد، لیبرالهای متزلزل و خیانت پیشه را کنار بزند، کارگران روستا و دهقانان ور شکست شده را بدنبال خود ببرد، آنگاه هیچ نیروئی در روی زمین قادر نخواهد بود از بیدایش آزادی در روسیه جلوگیری نماید.

و اما تضمین اینکه پرولتاریای روسیه به چنین مبارزه ای دست خواهد زد و مجدداً در راس انقلاب قرار خواهد گرفت - تمامی اوضاع اقتصادی روسیه و تمام تجربه سالهای انقلاب است.

پنجسال پیش پرولتاریا اولین ضربه را بر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت، نخستین پرتو آزادی بر مردم روسیه تابیدن گرفت. اکنون مجدداً حکومت مطلقه تزار احیا گردیده است، مجدداً فئودالها فرمانروائی و حکومت میکنند، مجدداً در همه جا بر کارگران و دهقانان ظلم و ستم روا میدارند، همه جا را فعال مایشائی آسیائی مقامات حاکمه و تحقیر بیشرمانه مردم فراگرفته است. ولی درسهای تلخ بهسر نخواهد رفت. مردم روس دیگر آن مردم سال ۱۹۰۵ نیستند، پرولتاریا شیوه مبارزه را به آنها آموخته است و آنان را بسوی بیروزی و هممون خواهد بود.

در تاریخ ۳۰ اکتبر (۱۲ نوامبر)
سال ۱۹۱۰ در شماره اول روزنامه
«رابوچایا گازتا» بچاپ رسید.

دوران ارتجاع استولپینی
بلشویکها صورت یک حزب
مستقل مارکسیستی بخود
میگیرند

یادداشت‌های سیاسی

شونیه‌ها مشغول کارند. با حرارت شایعانی در باره تسلیحات زاینیه منتشر میکنند حاکی از اینکه زاینیه برای حمله بروسیه ۶۰۰ گردان در منجوری متمرکز کرده اند. گویا ترکیه جداً مسلح میشود تا در همین بهار بروسیه اعلان جنگ بدهد. گویا در قفقاز بمنظور جدا شدن از روسیه تهیه قیام دیده میشود (فقط مانده است که در باره نقشه های لهستانیها هیاو راه بیاندازند!). تحریکات علیه فنلاند، بوسیله انتشار افسانه هائی در باره مسلح شدن آن شدت میگیرد. برضد اتریش در خصوص ساختن راه آهن بسنی فعالیت شدیدی بعمل می آید. حمله جراید روسیه به آلمان به بهانه اینکه ترکیه را برضد روسیه بر میانگیزد شدت می یابد. این کارزار (campagne) تنها منحصر بجراید روسیه نیست بلکه جراید فرانسه نیز - که همین چند روز پیش در دوما یکی از سوسیال دموکراتها خیلی بجا و بی مورد رشوه گرفتن آنها را از دولت روسیه متذکر گردید - بدان مشغولند. جراید جدی بورژوازی در باختن نمیخواهند این کارزار را نه! مولود خیالبافی روزنامه نویسه یا بازار گرمی اشخاص بدانند که در پی بخش اخبار هیجان انگیزند. خیر، ظاهراً «مخاض حاکمه» - بخوان حکومت باند سیاه تزاری یا دسته سری دربار از نوع اعضاء «تالار ستاره کذائی» - اسم شناسائی کاملاً معینی صادر کرده و بخط مشی» منظمی در پیش گرفته و «مسیر حرکت جدیدی» معین نموده اند. جراید خارجی این موضوع را که ابواب کمیسیون امور دفاعی مجلس دوما بروی کلیه نمایندگان دوما که عضو این کمیسیون نیستند، یعنی نه فقط بروی احزاب انقلابی بلکه بروی کادتها نیز، بسته شده است مستقیماً مربوط به این فعالیت شونیهستی میدانند؛ حتی میگویند که حکومت روسیه، برای اینکه تسخیر و استهزاء خود را علیه «اصول مشروطیت» به آخرین درجه برساند، قصد دارد برای تقویت نیرو های مرزی از تمام دوما درخواست اعتبار نکرده بلکه فقط از کمیسیون اکتیابریسته‌های باند سیاه درخواست کند.

اینک چند شاهد مثال از روزنامه های اروپائی که ابدلاً سوسیالیستی نیستند و نمیتوان ظن خوشبینی نسبت به انقلاب روسیه را در حق آنها برد: «پیروزیهای آلمان بر فرانسه (در سال ۱۸۷۰)، همانطور که زمانی بیسمارک متذکر شده است، حس شهرت طلبی سران نظامی روس را بر انگیزت و آنها نیز برای کسب افتخارات نظامی دست بکار شدند. ترکیه بدلائل سیاسی، مذهبی و تاریخی برای اینمقصود زمینه کاملاً مناسبی بنظر میرسید (جنگ ۱۸۷۷ - ۱۸۷۸ با ترکیه). اکنون نیز ظاهراً محافل معلوم روسیه، که درسهای جنگ زاین را فراموش کرده و به نیازمندهای واقعی کشور بی نمی برند، همین نظر را تعقیب مینمایند، و چون در بالکان اکنون دیگر «اخوان کرامی» وجود ندارند که نجات آنها لازم باشد. لذا ناچار باید راه دیگری فکر کرد که در افکار

عمومی روسیه مؤثر باشد. و باید بحقیقت گفت که این راهها خیلی ناشیانه تر از راههای آنروزی است. میخواهند چنین جلوه گر سازند که روسیه در بین دشمنان داخلی و خارجی محصور شده است. «محافل حاکمه روسیه میخواهند آزمایشی کنند تا موقعیت خود را با تشبث بوسائل قدیمی، یعنی سرکوب جنبش آزادیخواهی در کشور بقوه جبریه و منصرف ساختن توجه مردم از وضعیت اسفناک داخلی بوسیله تهییج احساسات ملت پرستانه و ایجاد تصادمات دیپلماتیک، که معلوم نیست عاقبت آنها چه خواهد بود، تحکیم نمایند.

حال ببینیم این خط مشی شونیهستی جدید چه تاثیری در سیاست حکومت مطلقه ضد انقلابی دارد؟ پس از حوادث تسوسیمیا و موکدن فقط اشخاصی ممکن است به چنین نیاستی رو آور شوند که بطور قطعی زمینه خود را متزلزل می بینند. باوجود تمام کوششهاییکه بعمل آمد، تجربه دو ساله ارتجاع هیچگونه تکیه گاه داخلی نسبتاً مطمئنی برای حکومت مطلقه باند های سیاه تهیه نکرد و هیچگونه عناصر طبقاتی جدیدی را که از لحاظ اقتصادی بتواند حکومت مطلقه را رونق بخشد بوجود نیاورد. و حال آنکه بلسون این امر هیچگونه فوئده خوئی و هیچگونه هاری از طرف ضد انقلاب قادر بنگاهداری رژیم سیاسی کنونی روسیه نیست.

هم استولپین، هم ملاکین باند سیاه و هم اکتیابریست ها همه بدین نکته پی می برند که، بلسون ایجاد یک تکیه گاه طبقاتی جدید، ممکن نیست بتوانند خود را بر سر حکومت نگاه دارند. اینجاست سر چشمه سیاست بی نواساختن دهقانان و بر هم زدن جبری آبشین ها (کنون های دهقانی. مترجم) که هدف آن اینستکه راه سرمایه داری بهر قیمتی شده در کشاورزی هموار گردد. دانشمند ترین، فاضل ترین و «بشر دوست» ترین لیبرالهای روس از قبیل پروفوسور های روزنامه «روسکیه و دوموستی» در این باره بهراتب خود را از استولپین ها کودن تر نشان میدهند. سر مقاله نویس روزنامه مزبور در شماره اول فوریه چنین مینویسد: «بهیچوجه محل تعجبی نیست اگر فی المثل به هنگام تعیین سرنوشت مقررات موقتی ماه نوامبر اسلاویانوفیلی که دیروز طرفدار آبشین بود از کوششی که وزارتخانه بعمل می آورد تا از طریق تثبیت مالکیت خصوصی عائله های جداگانه بر زمین، آبشین ها را از بین ببرد پشتیبانی نماید... حتی میتوان فکر کرد که مقاصد تدافعی مشترکی که هم اکثریت محافظه کار دوما و هم وزارتخانه دارند، هم دوما و هم وزارتخانه را وادار نماید با اقداماتی دست بزنند که جنبه تهاجمی از فرامین مشهور سال ۱۹۰۶ نیز بیشتر باشد... منظره عجیبی است؛ دولت محافظه کار با همکاری نمایندگان احزاب محافظه کار، در زمینه مناسبات ارضی، یعنی زمینه ای که کمتر از همه تن به تحولات ناگهانی میدهد، در صدد اجرای یک رفورم رادیکال است و ضمناً این اقدام رادیکال را بخاطر برخی ملاحظات تحریکی از قبیل رجحان یک شکل مالکیت بر شکل دیگر عملی مینماید.

آقای پرفوسور، از خواب بیدار شوید - گرد و غبار آرشیه‌های مکتب فرتوت ناردنیکی را از خود بتکانید - به آنچه که در جریان

فرون وسطائی که مولود تاریخ دهها ساله روس است، پیدا شود آرزوی کاملاً سفیهانه ایست که فقط مغزهای جامد «آدمهای توی قوطی» میتوانند تصور آنها بکنند. جبر اقتصادی بدون شک موجبات «تحول ناگهانی» شدیدی را در نظامات ارضی روسیه فراهم نموده است و بدون شک هم آنها عملی خواهد کرد. مسئله تاریخی فقط اینستکه آیا این تحول را ملاکان که تحت رهبری تزار و استولیپین هستند انجام خواهند داد یا توده های دهقانی که بتوسط پرولتاریا رهبری میشوند.

«اتحاد ایوزیسیون» - چنین است مسئله روز مطبوعات سیاسی روسیه. روزنامه پلیسی - استولیپینی «راسیاه شادی کتان می نویسد: «اتلاف؟ پس معلوم میشود که کادتها هم انقلابی هستند؛ بگیر کادت راه روزنامه کادتی مرجع» که سرشار از یک تمایل کارمند مآبانه ایست «اینکه ثابت کند ممکنست کادتها دراعتدال از اکتیابریستها دست کمی نداشته باشند، عشووه گرايه روی نرش ساخته برضد تلاشهاییکه برای متهم ساختن وی بانقلابی گری بعمل می آورند با سیلی از کلمات حاکی از خشم و غضب اخلاقی» اظهار میدارد: البته ما اتحاد ایوزیسیون را حسن استقبال می کنیم ولی این اتحاد باید حرکتی ماز طرف چپ بطرف راست باشد (سر مقاله مورخه دوم فوریه). «ما از اشتباهات و سرخوردهگیهای سیاسی تجربه گرفته ایم. وقتی ایوزیسیون اتحاد میکند، این اتحاد طبیعتاً بر «دینه برنامه حد اقل معتدل ترین حزبی است که جزو آن می باشد». این برنامه کاملاً واضح است. همانطورکه فالو در سال ۱۸۷۱ در مقابل تی پر که از او تقاضای پشتیبانی داشت میگفت: سلطنت - ایست شرط من، - همانطور هم کادتها میگویند سلطه لیبرالیسم - بورژوازی - ایست شرط ما.

روزنامه «استالیچنایا پوچناه» دید که گفتن این مطالب بطور آشکار شرم آور و تشکین است و از اینرو با مرجع «موافقت نمیکند» و با کتابهای مبهم به محاللات روحی قبل از اکتبر (سانسوراهنتی مانع دانستن برنامه روشن سیاسی است!) در حقیقت امر دعوت به بند و بست مینماید و بزبان حال میگوید «مرجع میخواهد رهبری کند، انقلابیون هم میخواهند رهبری کنند (اتحاد جدید را). آیا من نمیتوانم در این میانه بابت دلالتی شرافتمندانه حق و حسابی بگیرم؟ «اتحاد» - ما جدا از این شعار طرفداری میکنیم. بخصوص وقتی که اینجا به محاللات روحی قبل از اکتبر» کتابه میزنند - ولو این فقط یک کتابه باشد! ولی تاریخ تکرار نمیشود. آقایان سیاست بافان محترم. آن درسهای تزار، که تاریخ سه ساله بما داده است، با هیچ نیروئی نمیتوان از لوح خاطر طبقات گوناگون زدود. این درسها هم از لحاظ مضمون مثبت خود (شکلهای جنبه و شرایط پیروزی مبارزه توده ای کارگران و دهقانان در سال ۱۹۰۵) و هم از لحاظ مضمون منفی خود (ورشکستگی سو دووا، یعنی ورشکستگی توهمات مشروطه طلبانه و سلطه کادتها) فوق الاماده گرانها هستند.

هرکس میخواهد این درسها را منظمأ بررسی کند، در آن تعمق کند، فراگیرد و در کار با توده ها بموقع اجرا گذارد - مقدمش

دو سال انقلاب انجام گرفته است نظری بیفکنید، استولیپین فقط با نیروی جسمانی بر شما غالب نگردید بلکه غلبه او از این لحاظ نیز بود که به عملی ترین حوائج تکامل اقتصادی، یعنی لزوم برهم زدن جبری اصول قدیمی مالکیت ارضی، بخوبی پی برد، «منظور» عظیمی، که انقلاب برای همیشه بوجود آورد، عبارت از اینستکه سابقاً حکومت مطلقاً باند سیاه میتوانست به شکلهای قرون وسطائی مالکیت ارضی متکی باشد ولی اکنون مجبور است و از هر حیث و برای همیشه مجبور است، با شتابی فوق العاده برای انهدام آن کوشش کند. زیرا این حکومت پی برده است که بدون در هم شکستن نظامات ارضی کهن هیچ راهی برای خروج از آن تضادیکه عمیقتر از هر چیزی انقلاب روس را توضیح میدهد وجود ندارد، این تضاد عبارت است از: عقب مانده ترین شیوه مالکیت ارضی و بی فرهنگ ترین دهات از یکطرف و پیشروترین سرمایه داری صنعتی و مالی از طرف دیگر!

حال ناردنیکیها وحشت زده از ما خواهند پرسید - پس شما طرفدار قانون گذاری ارضی استولیپین هستید؟ - اوه خیر! خیالتان آسوده باشد! ما بدون چون و چرا مخالف هر نوع مالکیت ارضی کهن در روسیه هستیم، اعم از اربابی یا خرده مالکی. ما بدون چون و چرا طرفدار در هم شکستن جبری این نظام کهن هستیم که خود در حال فساد و نیزمایه فساد و مسمومیت تمام چیزهای نوست، ما طرفدار ملی کردن زمین بسبب بورژوازی هستیم که یگانه شعار پیگیر انقلاب بورژوازی و یگانه اقدام عملی است که تمام تیزی و برندیگی آن در هم شکنی را که دارای ضرورت تاریخی است علیه ملاکین متوجه میسازد و کمک میکند تا از میان توده دهقانی زمین داران آزادی بیرون آیند خصوصیت انقلاب بورژوازی روس در اینستکه سیاست انقلابی را در مسئله اساسی انقلاب، که مسئله ارضی باشد، باند سیاهی ما و دهقانان با اتفاق کارگران عملی مینمایند. ولی وکلای دادگستری و پروفیسورهای لیبرال از یک موضوع کاملاً بی روح مهمل و تخیلی دفاع میکنند که عبارتست از آشتی دادن دو اسلوب متناقض و متباین ضمن در هم شکستن آنچه که دورانش سپری شده و آنهاهم آنچنان آشتی دادنی که اصولاً از در هم شکنی اثری باقی نگذارد. یا پیروزی قیام دهقانان و در هم شکستن کامل مشروبات مالکیت ارضی قدیم بشفع دهقانانیکه بوسیله انقلاب تجدید وضع می کنند، یعنی ضبط زمینهای ملاکان و استقرار جمهوری. یا در هم شکنی بسبب استولیپین که آنهاهم تجدید وضع میکنند یعنی عملاً در مالکیت ارضی قدیمی تجدید وضع میکنند و آنها با مناسبات سرمایه داری هم آهنگ میسازد، منتها از هر حیث بشفع ملاکین و بقیمت خانه خرابی بیحد و حصر توده دهقان، اخراج جبری آنان از دهات، تبعید، کشتن از گرسنگی، معلوم نبودن گل سرسبد جوانان روستا در زندان ها و تبعیدگاهها و بوسیله شکنجه و آزار و تیرباران اجرای یک چنین سیاستی از طرف یک اقلیت «برضد اکثریت، کار آسانی نیست ولی از لحاظ اقتصادی نمیتوان آنها غیر ممکن دانست. ما باید به مردم کمک کنیم تا بطور روشن از این موضوع آگاه گردند. ولی تلاش برای اینکه بکمک یک رفرم بانزاکت و با مسالمت و بدون اعمال زور راهی برای خروج از این کلاف بکلی سرخروم تضادهای

در شماره ۲۱ روزنامه «پرولتاری» بطبع
رسید.

گرامی، ما از هر حیث طرفدار اتحاد هستیم - طرفدار اتحاد برای مبارزه بی‌امان با مرتدین انقلاب. خوششان نمی‌آید؟ راه ما جدا میشود.

شعار قدیمی «ما قبل اکتبر» خوب شعاریست و ما (اگر به M-D-MY از نویسندگان مجموعه «ناشا میسل» بر نخوردا) آن را (مجلس مؤسسان را) دور نخواهیم انداخت. ولی این شعار کافی نیست. این شعار خیلی جنبه رسمی دارد. این شعار طرح عملی مسائل حادپرا که زندگی مطرح نموده است منعکس نمیسازد. ما آنرا با درس عظیم این سه سال پر عظمت تکمیل مینمائیم. «برنامه حد اقل» ما یا «برنامه اتحاد» ما ساده و واضح است: (۱) ضبط کلیه زمینهای ملاکان: (۲) جمهوری. برای حصول این مقصود آنچنان مجلس مؤسسانی برای ما لازمست که بوسیله آن بتوانیم این برنامه را عملی سازیم.

تاریخچه دو دوما، یعنی دو مای کادتی، با وضوح شگرفی نشان داد که مبارزه واقعی نیروهای اجتماعی، همان مبارزه‌ای که همیشه بر آن وقوف نبوده و همیشه آشکارا بروز نکرده ولی همیشه در چگونگی تمام نتایج عملیات بزرگ سیاسی تاثیر قاطع داشته و همیشه نیرنگهای بیخبران ساده لوح و در عین حال دغل و شیاد مکتب «مشروطه طلبی» را همچون پر گاهی بر باد داده است - کاملاً و تماماً بخاطر دو موضوعی که ما به آن اشاره کردیم بوقوع می‌پیوسته است. این تجربه واقعی مبارزه توده‌های مردم ما بود که در شرایط واقعی حکومت مطلقه ملاکین روس ناگزیر بودن این شعارهای بخصوص را در عمل به‌مانشان داد نه تئوریهایی مجرد. ما به هر کس قادر است این تجربیات را فراگیرد پیشنهاد میکنیم: «جدا برویم» و «با هم بکوئیم». دشمنی را بکوئیم که روسیه را بویرانی میکشاند و هزاران نفر از بهترین افراد روسیه را نابود مینماید.

شما با چنین برنامه اتحادی تنها خواهید ماند. این صحیح نیست.

نطقهای دهقانان غیر حزبی را در دو دوما اول بخوانید - آنوقت می‌فهمید که برنامه اتحاد ما فقط تمایل آنها، نیاز مندیهایی آنها و نتایج ضروری و اولیه‌ای را که از این نیاز مندیهایی بر می‌آید بیان مینماید. ما با هر کس که به این نیاز مندیهایی نبرد - از کادت گرفته تا پشخونف (او نیز، بطوریکه از مسکو به ما مینویسند، در آنجا تبلیغ اتحاد مینموده است) بخاطر اتحاد جنگ خواهیم کرد. این جنگ، یک جنگ مصرانه خواهد بود. ما سالیان درازی پیش از انقلاب توانسته ایم کار کنیم. بیهوده نیست که ما را سنگ خارا نام نهاده‌اند. سوسیال دموکراتها آنچنان حزب پرولتاریائی را می‌انگندند که باناکامی در نخستین حمله جنگی روحیه خود را نمی‌بازد. گپیج نمی‌شود و دچار ماجرا چوئی نمیکردد. این حزب، بشون اینکه خود و سرفروشت خود را با چگونگی پایان این یا آن مرحله از انقلاب بورژوازی مربوط سازد، بسوی سوسیالیسم پیش میرود. و بهین علت هم این حزب از جنبه‌های ضعیف انقلاب بورژوازی مبرا است. و این حزب پرولتاریائی بسوی پیروزی کام برمی‌دارد.

درباره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم

انگلس در خصوص خود و دوست شهپرش چنین میگوید - آموزش ما دگم نیست بلکه رهنمون عمل است. در این اصل کلاسیک آن جنبه‌ای از مارکسیسم که اکثراً از نظر دور میدارند با قوت و صراحت شگرفی خاطر نشان گردیده است. و ما با از نظر دور داشتن آن، مارکسیسم را بیک چیز بگ طرفی، زشت و بی روح تبدیل میکنیم، عصاره حیاتی آنرا میکشیم. ارکان اساسی تئوریک آن یعنی دیالکتیک یا آموزش مربوط به تکامل تاریخی جامع الاطراف و مشحون از تضاد را منهدم میسازیم، ارتباط آنرا با وظائف عملی معین زمان، که در هر چرخش تازه تاریخ تغییر پذیرند، قطع مینمائیم. و اتفاقاً در زمان ما، در بین کسانی که به سرنوشت مارکسیسم در روسیه علاقمندند، بسیاری کسانی که این جنبه آنرا از نظر دور میدارند. و حال آنکه بر همه کس واضحست که روسیه در سالهای اخیر دستخوش چنان تحولات شدیدی شده که وضع اجتماعی و سیاسی یعنی آنچه‌ی را که تعیین کننده فوری و بلاواسطه شرایط فعالیت و بنابراین این وظائف این فعالیت است با سرعت و شدت فوق العاده ای تغییر داده است. منظور من، البته آن وظائف عمومی و کلی نیست که بهنگام چرخشهای تاریخی، تازمانیکه مناسبات اساسی بین طبقات تغییر نکرده باشد تغییری نمیکند. کاملاً واضح است که خط سیر عمومی تکامل تدریجی اقتصادی (و نه فقط اقتصادی) روسیه نیز مانند مناسبات اساسی بین طبقات مختلف جامعه روس، در طی مثلاً شش سال اخیر تغییری نکرده است.

ولی وظائف مربوط به عمل فوری و بلاواسطه در طی این مدت بموازات تغییر وضعیت مشخص اجتماعی - سیاسی، بطور بسیار شدیدی تغییر کرده است - و بنابراین این جنبه های مختلفی از مارکسیسم هم، که آئین زنده است، نمیتوانستند اهمیت درجه اول کسب نمایند. برای توضیح این مطلب نظری به چگونگی تغییراتی که در طی شش سال اخیر در وضعیت مشخص اجتماعی - سیاسی روی داده است بیاقتنیم. در برابر ما فوراً دو دوره سه ساله خود نمائی میکند که این مدت از زمان بدان ها تقسیم میگردد: یکی تقریباً در تابستان سال ۱۹۰۷ پایان میرسد و دیگری در تابستان ۱۹۱۰. صفت مشخصه سه ساله اول از نقطه نظر صرفاً تئوریک تغییرات سریعی است که در خصوصیات اساسی رژیم دولتی روسیه روی داده است، ضمناً سیر این تغییرات خیلی ناموزون و میدان نوسان آن به هر دو طرف خیلی وسیع بوده است. پایه اجتماعی - سیاسی این تغییرات وارده در اروپا، عبارت بود از هر آمد تمام طبقات جامعه روس در صحنه های کاملاً مختلف (فعالیت در دوما، در خارج دوما، مطبوعات، اتحادیه ها،

اجتماعات و غیره)، که بقاری آشکار و مؤثر و دارای شکل توده ای بود که نظیر آن کمتر در تاریخ مشاهده میشود.

بر عکس. صفت مشخصه سه ساله دوم - تکرار میکنیم که ما این بار فقط از نقطه نظر صرفاً تئوریک «جامعه شناسی» صحبت میکنیم - آنچنان تکامل بطلی ایست که تقریباً با سکون برابر است. در رژیم دولتی هیچگونه تغییری که تا اندازه ای محسوس باشد دیده نمیشود. هیچگونه، یا تقریباً هیچگونه، بر آمد آشکار و جامعی از طرف طبقات در اکثر آن «عرصه هائی»، که در دوره پیشین این بر آمد در آنها انجام میگرفت مشاهده نمیکردد. وجه تشابه این دو دوره عبارت از اینست که تکامل تدریجی روسیه در جریان هر دو دوره، همان تکامل تدریجی پیشین سرمایه داری بوده است. تضاد بین این تکامل اقتصادی و موجودیت یک رشته مؤسسات فئودال و قرون وسطائی از بین نرفته و کماکان بقوت خود باقی است؛ این تضاد هموار نشده و حتی بعلمت آنکه مضمونی که تا اندازه ای دارای جنبه بورژوازی است و در داخل لان یا بهمان مؤسسه جداگانه رخنه کرده، حدت نیز یافته است.

وجه تمایز این دو دوره عبارت از اینست که در دوره اول در بیش یرده صحنه تاریخ این سوال قرار داشت که همانا نتیجه تغییرات سریع و ناموزون فوق الذکر چه خواهد بود. مضمون این تغییرات، بحکم جنبه سرمایه داری تکامل تدریجی روسیه، نمیتوانست بورژوازی نباشد، ولی بورژوازی داریم تا بورژوازی. بورژوازی متوسط و بزرگ، که از خط مشی لیبرالیسم کم و بیش معتدلی نیروی میکند، بحکم همان موقعیت طبقاتی خود، از تغییرات شدید می ترسید و میکوشید قسمت عمده بقایای مؤسسات قدیمی را چه در رژیم ارضی و چه در اروپائی، سیاسی حفظ کند. خرده بورژوازی روستا که با توده دهقانی که از دسترنج خود زندگی میکند در آمیخته بود نمیتوانست مساعی خود را در راه اجرای تغییرات بورژوازی از نوع دیگری که بمراتب جای کمتری برای هر گونه بقایای کهن سال قرون وسطائی باقی میگذارد صرف نکند. کارگران مزدور، تا آنجا که نسبت بوقایعیکه در اطرافشان میگذشت از روی آگاهی رفتار میکردند، نمیتوانستند نسبت به این تضاد بین دو تمایل مختلف، که هر دو در قالب رژیم بورژوازی بود، ولی هر کدام یک شکل کاملاً مختلف آن وبک سرعت کاملاً متفاوت تکامل آنرا نشان میدادند و از لحاظ در بر گرفتن تاثیرات مترقی این رژیم میزان متفاوتی داشتند، خطمشی معینی برای خود اختیار نمایند.

بدین طریق این موضوع تصادفی نه، بل بحکم ضرورت بود که دوران سه ساله گذشته، آن مسائلی را که معمولاً مسائل تاکتیک می نامند، در مارکسیسم در درجه اول اهمیت قرار داد. هیچ چیز خطراتر از عقیده ای نیست که طبق آن گوئی مشاجرات و اختلافاتی که در مورد این مسائل وجود داشت مشاجراتی «روشنفکرانه» و «مبارزه برای نفوذ در پرولتاریائی که هنوز نضج نیافته است» بود و از «مساز شدن روشنفکران با پرولتاریا» حکایت میکرد. عقیده ای که کلیه کارکنان وخی (۱۲۸) بر آنند. بعکس، این طبقه چون نضج یافته بود نمیتوانست در مقابل تضاد دو تمایل مختلف موجوده در تمام سیر تکامل بورژوازی روسیه لاقید بماند و ایدئولوگهای این طبقه نیز نمیتوانستند

بورژوازی با سایه روشنهای مختلف اید آلیستی خود بصورت بیماری همه گیر ماخیزم در بین مارکسیستها انعکاس پیدا کرد. تکرار شعارهایی که بدون فهم و تعمق، طوطی واری از حفظ شده بود برواج وسیع عبارت پردازیهای یوچ منجر گردید که عملاً بجریانهای بکلی غیر مارکسیستی و خرده بورژوازی از نوع «آتزویسم» (۱۳۹) عیان یانهان و یا شناسائی آتزویسم بعنوان مسابه روشن مشروعی از مارکسیسم منتهی میشد.

از طرف دیگر تمایلات وخی مآبانه و روح عزلت جوئی، که وسیعترین قشرهای بورژوازی را فرا گرفته است در آن جریان نیز، که سعی دارد تئوری و عمل مارکسیستی را بمجرای معتدل و احتیاطه بیندازد، نفوذ کرد. از مارکسیسم فقط يك عبارت پردازي باقی مانده که بعنوان پوششی برای استدلالهای کاملاً آغشته بروح لیبرالی در باره «سلسله مراتب» و «سلطه» و غیره بکار میرود.

البته بررسی این استدلالها از حوصله این مقاله خارج است. فقط برای روشن شدن مطالب مذکور در باره عمق بحرانیکه مارکسیسم میگذراند و ارتباط این بحران با تمام اوضاع اجتماعی و اقتصادی دوره جاری کافی است اشاره ای به این استدلالها بشود. نمیتوان نسبت به مسائلی که در اثر این بحران بروز نموده بی اعتنا بود. هیچ چیز مضرتر و ضد اصولی تر از کوششی نیست که از طریق عبارت پردازي برای خلاص نمودن گریبان خود از این مسائل میشود. برای دفاع از اصول تئوریک مارکسیسم و قواعد اساسی آن که در نتیجه توسعه نفوذ بورژوازی در «رفیقان نیمه راه» مارکسیسم، از هر طرف تحریف میشود هیچ چیز مهمتر از متحد نمودن کلیه مارکسیستهايکه بعمق بحران و لزوم مبارزه با آن آگاهند - نیست.

دوره سه ساله گذشته آنچنان قشرهای وسیعی را به شرکت آگاهانه در زندگی اجتماعی برانگیخت که اغلب آنها فقط اکنون برای اولین بار بطرز واقعی شروع به آشنائی با مارکسیسم نموده اند. چرايد بورژوازی در این باره بمراتب بیش از سابق افراد را دچار گمراهی مینمایند و دامنه این گمراهی را بیشتر وسعت میدهند. انحطاط در درون مارکسیسم در چنین شرایطی بخصوص خطرناکست. بدینجهت پی بردن بدلائل ناگزیر بودن این انحطاط در دوره فعلی و متحد شدن برای يك مبارزه پیگیر برضد آن، بمعنای مستقیم و دقیق کلمه، وظیفه ایست که زمان در مقابل مارکسیستها قرار داده است.

در تاریخ ۲۳ دسامبر سال ۱۹۱۰ در شماره دوم روزنامه «ازوزدا» بچاپ رسید.

فرمول بندی های تئوریکی که با این دو تمایل مختلف (بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با انعکاس مستقیم یا معکوس) مطابقت داشته باشد تنظیم نکنند.

در سه ساله دوم تصادم تمایلات مختلف تکامل بورژوازی روسیه جزء مسائل روز نبود، زیرا هر دو تمایل بدست «کله خرها» عقب زده شده بفرون رانده و برای مدتی چند خاموش شده بود. کله خرهای قرون وسطائی نه تنها پیش صحنه را پر کردند بلکه قلوب وسیعترین قشرهای جامعه بورژوازی را نیز با روحیه مخصوص به وخی یعنی با روح افسردگی و عزلت جوئی انباشتند. نتیجه حاصله تصادم بین دو شیوه اصلاح وضع کهن نبود بلکه روح «تسلیم ورضاء» و «ندامت» و مستغرق شدن در آموزش های «ضد اجتماعی» و نیز رواج عرفان و غیره بود.

و این تغییر شدید حیرت آور که نه تصادفی بود و نه نتیجه فقط يك فشار مخارجی، عصر گذشته، قشرهای اهالی را، که نسلها و قرنهای از مسائل سیاسی بر کنار مانده و این مسائل برای آنها بیگانه بود، چنان تکان عمیقی داد که بطور طبیعی و ناگزیر موجب «تجدید نظر» در کلیه ارزشها و بررسی جدید قضایای اساسی و علاقه جدید به آموختن تئوری و الفباء و اصول مقدماتی گردید. میلیونهای که بقتلاً از خواب دیرین بیدار شده و بلافاصله در مقابل مهمترین قضایا قرار گرفته بودند نمیتوانستند مدت مدیدی خود را در این ارتفاع نگاه دارند، نمیتوانستند بدون يك تنفس، بدون مراجعه بمسائل مقدماتی، بدون تدارکات جدیدیکه به آنها در «مضم» درسهای پر ارزش و بی نظیر کمک کند و بتوده فوق العاده وسیعتری امکان دهد که مجدداً، ولی بمراتب راسختر، آگاهتر، مطمئنتر و متینتر بجلو بروند، براه خود ادامه دهند.

دیالکتیک تکامل تاریخ چنین بود که در دوره اول آنچه در دستور روز قرار داشت اجرای اصلاحات بلاواسطه در کلیه شئون حیاتی کشور بود و در دوره دوم - تجدید نظر در تجربه حاصله و فراگرفتن آن از طرف قشرهای وسیعتر و باصطلاح نفوذ یافتن آن در زیر بنا یعنی در صفوف عقب مانده طبقات مختلف.

نظر باینکه مارکسیسم يك شریعت بیجان و يك آموزش پاپان یافته، حاضر و آماده و لایتغیر نبوده بلکه رهنمون زندگی عمل است، لذا نمیتوانست تغییر ناگهانی حیرت آور شرایط زندگی اجتماعی را در خود منعکس نماید. انعکاس این تغییر هم انحطاط عمیق، پراکندگی فکری، انواع و اقسام تزاوتات و خلاصه کلام جنگلترین بحران داخلی مارکسیسم بود. دفع جدی این انحطاط و مبارزه قطعی و سرسخت در راه اصول مارکسیسم مجدداً در دستور روز قرار گرفت. قشرهای فوق العاده وسیع طبقاتی که در موقع تنظیم وظائف خود نمیتوانند مارکسیسم را نادیده انگارند مارکسیسم را در دوره پیشین بطور فوق العاده یکجانبه و ناهنجاری آموختند، شعارهای مختلف و جوابهای مختلف مسائل تاکتیکی را از بر کردند بدون اینکه بمصادیق مارکسیستی این جوابها پی برده باشند. «تجدید نظر» در کلیه ارزشها در شئون مختلف زندگی اجتماعی منجر به «تجدید نظر» در مجردترین و کلیترین مبانی فلسفی مارکسیسم گردید. نفوذ فلسفه

استولیپین و انقلاب

قتل استولیپین سر درخیم، مقارن با زمانی است که وجود يك سلسله علائم و قرائن پایان دوران اول تاریخ ضد انقلاب روس را خبر میدهد. بدین سبب حادثه اول سپتامبر که بخودی خود يك حادثه بسیار کم اهمیتی است، مجدداً يك مسئله حائز درجه اول اهمیت، یعنی مضمون و اهمیت ضد انقلاب کشور ما را، در دستور روز میگذارد. در بین گروه مرتجعین هم آوازی که نوکر صفتانه از استولیپین مدیحه سرائی مینمایند و یا در تاریخ دسایس باند سیاه که بر روسیه فرمانروائی میکنند بکاوش مشغولند، در بین گروه لیبرال‌های هم آوازی که در مورد تیراندازی وحشیانه و مجنونانه، سرنگان میدهند (البته سوسیال دموکراتهای مجله «دلو زیزنی» که عبارت پیش پا افتاده توی گیمه را استعمال کرده‌اند نیز جزء لیبرال‌ها هستند). نغمه‌های جداگانه‌ای شنیده میشود که دارای مضمون واقعا اصولی و جدی است. سعی میشود «دوره استولیپینی» تاریخ روس همچون يك کل واحد وانمود گردد.

استولیپین قریب ۵ سال از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ رئیس دولت ضد انقلاب بود. این دوره واقعا هم دارای خصوصیت ویژه خود و مشحون از حوادث آموزنده است. آنرا میتوان از لحاظ جنبه خارجی به مثابه دوره تدارک و اجرای کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ توصیف نمود. درست در سال ۱۹۰۶ هنگامیکه، استولیپین به سمت وزیر کشور در برابر دومای اول سخن گفت، تدارک این کودتا که اکنون دیگر تمام میوه‌های خود را در کلیه شئون زندگی اجتماعی ما نشان داده آغاز گردید. حال سؤال میشود که آیا سران این کودتا بکدامیک از نیروهای اجتماعی متکی بودند و یا چه نیروهائی آنان را هدایت مینمودند؟ مضمون اجتماعی و اقتصادی دوره سوم ژوئن، چه بود؟ «سیر ترقی» شخصی استولیپین مفرکی عبرت انگیز و تصویری جالب توجه در مورد این سؤال بدست میدهد. این مللاک و سلسله جنبان اعیان و اشراف در سال ۱۹۰۲ در زمن وزارت پلوه با ستانداری منصوب میشود و بوسیله سرکوب سبانه دهقانان و زجر و شکنجه آنان (در استان ساراتف) خود را در نزد تزار و مقرب الخاقانهای مرتجع افراطی وی «مشهور میکنند». در سال ۱۹۰۵ به تشکیل باندهای سیاه و قتل عام و تالان یهودیان می پردازد (قتل بالاشف). در سال ۱۹۰۶ وزیر کشور و از هنگام انحلال دومای دولتی اول، نخست وزیر میگردد. این است سمة مختصه ری از شرح حال سیاسی استولیپین. و این شرح حال رئیس دولت ضد انقلاب، در عین حال شرح حال آن طبقه ایست که ضد انقلاب کشور ما را انجام داده و استولیپین فقط نماینده یا مجری دستورهای آن بوده است. این طبقه، اشراف نجیب زاده روس هستند که نیکلای رومانف-اول فرد اشراف و بزرگترین مللاک در رأس آن‌ها قرار دارد. این طبقه همان ۳۰ هزار مللاک فئودالی هستند که ۷۰ میلیون

دسیاتین از املاک روسیه اروپائی، یعنی همانمقدار زمینی که مجموع ده میلیون خاتوار دهقانی دارد، در اختیار آنهاست. املاک وسیع زراعتی که در دست این طبقه است - اساس آن استثمار سرواژیست که باشکال و عناوین گوناگون (بیگاری، کار برده وار و غیره) در مرکز روسیه یعنی منطقه دیرین سال روس حکمفرماست. کم زمینی، دهقان روس (اگر بخواهیم اصطلاح مورد پسند لیبرال‌ها و ناردنیکها را استعمال نمائیم) چیزی نیست مگر قطب مقابل پر زمینی این طبقه. مسئله ارضی که محور انقلاب ۱۹۰۵ ما را تشکیل میداد باینجا خلاصه میشد که آیا مالکیت اربابی باقی میماند. در اینصورت دهقانان، که توده اهالی هستند ناگزیر سالهای متمادی بحال فقر و مسکنت و گرسنگی و خواری و ذلت باقی میمانند. یا اینکه توده اهالی خواهد توانست شرایط آزادیرا برای زندگی بدست آورد که تا حدی بشری و تا اندازه‌ای شبیه به زندگی انسان اروپائی باشد. و این امر هم بدون نابودی انقلابی مالکیت اربابی و سلطنت ملاکی، که با آن ارتباط لا ینفک دارد غیر عملی است.

شرح حال سیاسی استولیپین انعکاس و بیان دقیق شرایط زندگی سلطنت تزاریست. با آن وضعی که سلطنت در لحظه انقلاب پیدا کرده بود استولیپین نمیتوانست رفتاری بجز آنچه کرد بنماید. هنگامیکه از روی تجربه ایکه خواه قبل از دوما در سال ۱۹۰۵ و خواه در موقع دومادر سال ۱۹۰۶ بدست آمده بود با وضوح کامل معلوم گردیده بود که اکثریت عظیم توده اهالی دیگر از آشتی ناپذیری منافع خود با بقاء طبقه ملاکان آگاه شده و برای انهدام این طبقه میکوشد. سلطنت نیز نمیتوانست رفتاری بجز آنچه کرد بنماید. هیچ چیز سطحی تر و خطا تر از این ادعای نویسندگان کادت نیست که میگویند حملاتی که در کشور ما به سلطنت شد مظهر انقلابیگری «روشنفکران» بود. برعکس، شرایط عینی طوری بود که مبارزه دهقانان برضد مالکیت اربابی، ناگزیر مسئله حیات و ممات سلطنت ملاکی را بمیان می آورد. تزاریسم مجبور شد بمبارزه حیاتی و ممانی دست بزند مجبور شد وسائل دیگری غیر از بوروکراسی بکلی ناتوان و ارتشی که در اثر شکستهای نظامی و انحطاط داخلی ضعیف شده بود، جستجو نماید. تنها کاریکه در يك چنین وضعی برای سلطنت تزاری باقی ماند عبارت بود از تشکیل باندهای سیاه از بین اهالی و راه انداختن تالان‌ها، خشم اخلاقی عالیجنابانه‌ای که لیبرال‌های ما هنگام گفتگو در باره تالانها از خود نشان میدهند نمیتواند در نظر هر فرد انقلابی چیزی جز بروز منتهای فرومایگی و جبن جلوه کند. بخصوص وقتی که در این تقبیح اخلاقی تالانگری اندیشه مذاکره و سازش با تالان‌گران کاملاً مجاز شناخته میشود. سلطنت نمیتوانست در مقابل انقلاب از خود مدافعه نکند و سلطنت نیمه بربریت یا سرواژ روس رومانفها نمیتوانست جز با پلیدترین و نفرت انگیزترین و سنگدلانه و ردیالانه ترین وسائل طور دیگری از خود مدافعه نماید: برای هر فرد سوسیالیست و هر فرد دموکرات، یگانه شیوه شایسته و معقول در مبارزه با تالان‌گران همکاری جامع و بی‌سریخ با انقلاب و سازمان دادن بانقلاب برای سرنگون ساختن این سلطنت است نه تقبیح عالیجنابانه.

در باره مذمتهاییکه اکنون کادتها بمناسبت «مذاکرات» پایان سال ۱۹۰۵ از اکتیابریستها می نمایند گفت. این قبیل مناقشات فقط برای استتار يك حقیقت واقعاً مهمی است که از نقطه نظر تاریخی مسلم است و آن اینکه تمام الوان گوناگون بورژوازی لیبرال، از اکتیابریستها گرفته تا کادتها، «بمقامات عالیہ چشم امید دوخته» و از «دموکراسی» از آن زمانیکه انقلاب ما جنبه انقلاب واقعی مردم را بخود گرفت یعنی، از احاطه ترکیب شرکت کنندگان فعال خود، يك انقلاب دموکراتیک گردید، «روی بر تافته اند». صفت مشخصه دوره استولیبینی ضد انقلاب روس همین است که بورژوازی لیبرال از دموکراسی روی بر تافت و بهمین جهت استولیبین امکان داشت برای همکاری و همکاری و همسردی و مشورت گاه باین نماینده و گاه بنماینده دیگر این بورژوازی مراجعه نماید. اگر يك چنین وضعی وجود نمیداشت استولیبین نمیتوانست سلطه شورای اشراف متحد را بر بورژوازی با استفاده از همکاری و همسردی و پشتیبانی فعال یا غیر فعال همین بورژوازی، که روح ضد انقلابی در وی برانگیخته شده بود، مستقر نماید.

این جنبه مسئله شایان توجه مخصوصی است زیرا همین جنبه است که جراید لیبرال ما و ارگانهای سیاست کارگری لیبرال نظیر «دلوزی» آنرا از نظر دور داشته یا عمداً به آن توجهی نمیکنند. استولیبینیستها نماینده دیکتاتوری ملاکان فئودال نیست، انکفا نمودن به چنین توصیفی معنایش اینست که از خود ویژگی و اهمیت «دوره استولیبینی» هیچ چیز درک نشده باشد. استولیبینی-وزیر زمانست که در آن در بین تمام بورژوازی، که بورژوازی کادت نیز جزو آن باشد، روحیه ضد انقلابی حکمفرما بود و فئودالها میتوانند به چنین روحیه ای متکی گردند و متکی می گردیدند، آنها میتوانند به پیشوایان این بورژوازی «پیشنهاد هائی» (پیشنهاد خواستگاری با عشق و محبت) بنمایند و مینمودند، میتوانند حتی «چپ» ترین پیشوایان را نیز جزو «پوزیسین اعلیحضرت» (۱۴۱) بدانند، میتوانند به برگشت پیشوایان مسلکی لیبرالیسم بسوی خویش، بسوی ارتجاع، بسوی مبارزه برضد دموکراسی و لجن مال نمودن دموکراسی استناد جویند و استناد هم می جستند. استولیبینی-وزیر زمانست که در آن ملاکان فئودال با تمام قوا و با حداکثر سرعت، در مورد زندگی ارضی دهقانان سیاست بورژوازی را عملی نمودند و از تمام تخیلات و امیدهای رمانتیک در باره جنبه پاتریارکال، موزیک دست شسته و در بین عناصر جدید بورژوازی روسیه عموماً و روسیه روستائی خصوصاً به جستجوی متحدینی برای خود پرداختند. استولیبینی میخواست در خم کهنه شراب تازه بریزد، یعنی حکومت مطلقه کهنه را به سلطنت بورژوازی تبدیل کند و ورشکستگی سیاسی استولیبینی عبارت از ورشکستگی نزاریسم در این آخرین راهی است که برای نزاریسم تصور بود. سلطنت ملاکی آلکساندر سوم میکوشید بر دهات «پسرشاهی» و بطور کلی بر اصول پسرشاهی-زندگی روسیه اتکاء نماید؛ انقلاب بر این سیاست هم بطور قطعی قلم بطلان کشید. سلطنت ملاکی نیکلای دوم پس از انقلاب-می دانت به روحیه ضد انقلابی بورژوازی و به سیاست ارضی بورژوازی، که از طرف همان ملاکین تعقیب میشد، اتکاء نماید؛ ورشکستگی این کوششها، که اکنون حتی برای کادتها و حتی برای اکتیابریستها هم

استولیبین نالانگر، خود را برای مقام وزارت دوست بهمان ترقیبی حاضر کرد که هر اسنادار تزاری نقطه بدان وسیله میتواند خویشتن را مهیا سازد، یعنی-بوسیله زجر و شکنجه دهقانان راه انداختن تالانها و ابراز استمداد در استتار این «شیوه عمل» آسیائی؛ زرق و برق و عبارات و ادا و اطوار هائی که از «اروپائیها» اقتباس شده است.

پیشوایان بورژوازی لیبرال ما نیز که بنام اصول عالیہ اخلاق نالانگری را تعقیب مینمودند، با نالانگران وارد مذاکره شدند و بدینطریق نا فقط حق حیات بلکه سلطه آنها را نیز در امر سازمان روسیه جدید و اداره امور آن برسمیت شناختند؛ بقتل رساندن استولیبین موجب يك سلسله افشاگری ها و اعترافات جالب توجهی در مورد این مسئله شد. مثلاً یکی از آنها نامه های ویتنه و کوچکف در خصوص مذاکراتیستکه ویتنه با «رجال اجتماعی» (بخوان: با پیشوایان بورژوازی سلطنت طلب لیبرال و اعتدالی) در باره ترکیب کابینه پس از ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ نموده بود. در مذاکرات با ویتنه-که از قرار معلوم طولانی بوده است زیرا کوچکف از «روزهای طاقت فرسائی که صرف این مذاکرات شده است» سخن میراند-شی یف، تروبتسکوی، اوروسوف، م. استاخوویچ، یعنی سران آتیة هم حزب کادت و هم حزب «تجدد» طلب مسالمت جو، (۱۴۰) و هم حزب اکتیابریست شرکت داشتند. علت قطع مذاکرات از قرار معلوم موضوع دورنوفو بود که «لیبرالها» نمیخواستند پست وزارت کشور با واگذار شود و ویتنه با لحن اتمام حجت در اینمورد پافشاری میکرد، و ضمناً اوروسوف یعنی چشم چراغ کادتها در دومای اول، پشتیبان دو آتش نامزد شدن دورنوفو بود. وقتیکه شاهزاده اوبولنسکی نامزدی استولیبین را پیشنهاد نمود «بعضیها از آن پشتیبانی نمودند و بعضی ها اظهار عدم شنائنی کردند». کوچکف مینویسد: «خوب بخاطر دارم که هیچکس نظر منفی که کنت ویتنه از آن صحبت میکند نداشت».

اکنون جراید کادت که میخواهند دموکراتیسم خود را (شوخی نکنید!) برخ بکشند، شاید، بخصوص، بمناسبت انتخابات حوزه اول پتربورگ که در آنجا کاندید کادت با کاندید اکتیابریست مبارزه می کرده است، میکوشند به کوچکف در مورد مذاکرات آتموقع نیش بزنند. روزنامه «رج» در شماره ۲۸ سپتامبر خود مینویسد- «چه بسا آقایان اکتیابریستها بسرگردگی کوچکف برای خوش آیند مقامات عالیہ با همفکران آقای دورنوفو همکاری میکردند! چه بسا چشم امید بسوی مقامات عالیہ دوخته از افکار عمومی روی بر می تافتند». سر مقاله «روسکیه و دومیستی» نیز در همان تاریخ با الحان گوناگونی عین همان سرزنش کادتها به اکتیابریستها را تکرار مینماید. ولی اجازه بفرمائید. آقایان کادتها: اصولاً شما چه حقی دارید اکتیابریستها را مذمت کنید وقتیکه در همان مذاکرات از کسان خود شما نیز شرکت کرده و حتی از دورنوفو پشتیبانی نموده اند؟ مگر در آتموقع، یعنی در نوامبر سال ۱۹۰۵ باستثناء اوروسوف تمام کادتها همان وضعیت افراد «چشم امید بسوی مقامات عالیہ دوخته» و «از افکار عمومی روی بر تافته» را نداشتند؟ آری مثالیست معروف که نزاع دلدادگان-تفریحی پیش نیست؛ این یک مبارزه اصولی نبوده بلکه رقابت بین احزابیست که در پی پرنسیپی یکسانند-اینست آنچه که ناچار باید

در «مرچ» چنین میخوانیم... «بین نمایندگان دو جریان در یس برده، مبارزه حادی روی می داد، یکی توصیه میکرد راه سازش با نمایندگان مردم جستجو گردد و حتی با تشکیل «کابینه کادتی» نیز مخالفتی نشود. دیگری خواهان اقدام شدید یعنی انحلال دوما و تغییر قانون انتخابات بود. چنین برنامه ای را شورای اشراف متحد اجرا میکرد که به نفوذهای پر قدرتی متکی بود... استولیبین مدتی مردد بود. قرائنی در دست است که وی دو بار بتوسط کرژانفسکی به مورومتسف پیشنهاد کرده بود موضوع امکان تشکیل کابینه کادتی را با شرکت استولیبین در آن به دست وزیر کشور مورد شور و بحث قرار دهد. ولی در عین حال استولیبین بدون شك با شورای اشراف متحد مرابوده داشته است.

این است طرز تاریخ نویسی آقایان پیشوایان تحصیل کرده و دانشمند و فاضل لیبرال! پس معلوم میشود «مرکز نقل» این دوره نطقها نموده، بلکه مبارزه دو جریان در بین مقرب الخاقانهای مرتجع افراطی تزار بوده است! این شورای اشراف متحد بود که هر بار سیاست «هجوم» را فوراً و بدون دفع الوقت عملی میشود. یعنی افراد جداگانه با نیکلا رومانف یا «جریان واحدی» در «محافل فوقانی» این سیاست را اجرا نموده بلکه طبقه معینی آنها اجرا میکرد. کادتها رفیقان خود را در دست راست هشیارانه و بطور واضح می بینند. ولی آنچه در دست چپ کادتها قرار داشت از میدان دیدشان زایل گردید. تاریخ را «محافل فوقانی» شورای اشراف متحد و کادتها بوجود میآوردند و البته عوام الناس در ایجاد تاریخ شرکت نداشته است! در مقابل يك طبقه معین (اشراف) حزب ما «وق طبقاتی» «آزادی خلق» ایستاده بود و محافل فوقانی (یعنی پدر زجدار) در حال تردید بودند.

آیا تصور یک نابینائی طبقاتی از این مغرضانه تری ممکن است؟ آیا در تاریخ تخریبی از این بزرگتر و در مورد حقایق مقدمهاتی علم تاریخ فراموشی از این بیشتر و در مورد مخلوط نمودن طبقه و حزب و شخصیتها آشفته نگری از این رقت انگیزتری متصور است؟ ذابینائی آنکسی که نخواهد دموکراسی و نیروهای آنها به بیند از هر نابینائی بدتر است.

بدیهی است که مرکز نقل دوره دومای اول نطقهای دوما نبود. مرکز نقل این دوره عبارت بود از مبارزه طبقات در خارج دوما، مبارزه ملاکان فئودال و سلطنت آنها علیه توده مردم یعنی کارگران و دهقانان. درست در همین زمان بود که جنبش انقلابی تودهها دو باره رو به صعود نهاد. در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ هم اعتصابات بطور کلی و هم اعتصابات سیاسی. و هم شورهای دهقانان و هم عصیان های نظامی همه و همه بطرز مخوفی شدت گرفتند. آقایان مورخین کادتی، بهمین علت بود، که «محافل فوقانی» مردد بودند: در داخل باند تزاری مبارزه جریانهای گویاگون بر سر این بود که آیا با وجود این پیروی انقلاب میتوان بلافاصله دست بکودتا زد یا باز باید صبر کرد و بورژوازی را اغفال نمود.

دومای اول، ملاکین (رومانف، استولیبین و شرکاک) را کاملاً مطمئن ساخت که بین آنها و توده دهقان و کارگران صلح ممکن نیست، و این اطمینان آنها با واقعیت عینی تطبیق میکرد. باقی مانده

مسلم است، ورشکستگی آخرین سیاستی است که برای تزاریسم ممکن بود.

دیکتاتوری ملاکان فئودال در زمان استولیبین متوجه تمام مردم که تمام «زمره سوم» یعنی تمام بورژوازی را نیز در بر میگردد نبود. خیر بورژوازی در دوران این دیکتاتوری شرایط بهتری داشت، بورژوازی اکتیابریست نه از روی خوف بلکه از جان و دل باین دیکتاتوری خدمت میکرد؛ ملاکان و بورژوازی دارای مجلسی انتخابی بودند که در آن برای بلوک آنها اکثریت تأمین شده بود و این موضوع به آنها امکان میداد رسماً با تخت و تاج بگفتگو و بند و بست بپردازند؛ آقایان استرووها و سایر اعضاء وخی با حملات هیستریک خود بانقلاب لجن پرانی میکردند و ایدئولوژی خاصی را بوجود می آوردند که قلب آنتونی ولینسکی را شاد میساخت: آقای میلیوکف اپوزیسیون کادتی را «اپوزیسیون اعلیحضرت» (اعلیحضرت فئودال پس مانده) می نامید و مع الوصف با اینکه برای حضرات رومانفها شرایط مساعدتری وجود داشت و با اینکه شرایط آنها از نقطه نظر تناسب اجتماعی قوا در روسیه سرمایه داری قرن بیستم مساعدترین شرایط ممکنه بشمار میرفت، با اینهمه سیاست استولیبینی بورشکستگی گرائید؛ استولیبین زمانی بقتل رسید که گورکن گزاره حکومت مطلقه تزاری یا عبارت صحیحتر گورکنی که نیروهای تازه جمع آوری مینماید دق الباب را بصدا در آورده است.

• • •

دوران دومای اول روش استولیبین را نسبت به پیشوایان بورژوازی و روش این پیشوایان را نسبت به استولیبین باوضوح خاصی توصیف میکند. روزنامه «مرچ» می نویسد: «دوره از ماه مه تا ژوئیه ۱۹۰۶ در سیر ترقی استولیبین دارای تأثیر قاطعی بود». مرکز نقل این دوره عبارت از چیست؟

ارگان رسمی حزب کادتی در این باره چنین میگوید: «بدیهی است که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز نقل این دوره دانست». واقعاً که چه اعتراف گرانبهایی است! در آنموقع در جدال بر سر این مسئله که آیا میتوان «مرکز نقل» این دوره را «نطقهای دوما» دانست یا نه چه شمشیرها که شکسته نشد! چه ناسزاهای تندى که بر زبان رانده نشد و چه موعظه های فضل فروشانه و عالیجنابانه ای که آنروزها در جراید کادتی خطاب به سوسیال دموکراتها، که در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ ناکید میکردند مرکز نقل آن دوره فعالیتهاى مربوط به دوما نیست ایراد نگردید! چه مذمتهاى که آنروزها از طرف روزنامه «مرچ» و «دوما» برضد تمام «جامعه» روس نشد که چرا جامعه آرزوی «کتوانسیون» دارد و چرا از پیروزیهای کادتها در صحنه «پارلمانی» دومای اول اظهار شغف نمیکند! پنج سال از آن تاریخ گذشت، باید دوران دومای اول را بطور کلی ارزیابی کرد. کادتها با سهولتی که گوئی دستکش خود را غوض میکنند، اعلام میدارند: «بدیهیست که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز نقل این دوره دانست».

آقایان! بدیهی است که نمیتوان! پس مرکز نقل عبارت از چیست؟

بود حل مسئله فرعی و آن اینکه چه موقع و چگونه، یکمرتبه یا بتدریج باید قانون انتخابات را تغییر داد. بورژوازی مردد بود ولی تمام رفتار وی - حتی بورژوازی کادت - نشان میداد که از انقلاب صد بار بیشتر میترسد تا از ارتجاع. همین جهت بود که ملاکین میل مبارکشان بر این قرار گرفت که پیشوایان بورژوازی (مورومتسف، گیدن، گوچکف و سرکاء) را به مشاوره جلب نمایند تا معلوم کنند ممکنست اتفاق کابینه ای تشکیل داد بانه، و تمام بورژوازی حتی کادتها با تزار، با تالانگران و با سران بانده سیاه در باره وسائل مبارزه با انقلاب مشورت میکردند. و حال آنکه بورژوازی از پایان سال ۱۹۰۵ هرگز حتی یک حزب خود را هم نزد پیشوایان انقلاب نفرستاد تا در باره چگونگی سرنگون ساختن حکومت مطلقه و سلطنت مشورت کند.

چنین است درس عمده دوره «استولیبینی» تاریخ روس. زمانی که انقلاب هنوز نیروئی بود، تزار بسم بورژوازی را برای مشورت دعوت می نمود - و هنگامیکه نشار انقلاب از پائین رو به ضعف گذاشت متلرجا تمام پیشوایان بورژوازی را، ابتدا مورومتسف و میلیوکف، سپس گیدن و لووف و بالاخره گوچکف را با نواک چکمه سربازی بدور انداخت. فرق میان میلیوکفها، ولووفها و گوچکفها بهیچوجه مسئله مهمی نیست. این فرق فقط در نوبه ایست که این پیشوایان بورژوازی بترتیب گونه های خود را در اختیار... «بوسه های» رومانف - پوریشکویچ - استولیبین قرار میدادند و این... «بوسه ها» را در یافت می کردند.

استولیبین درست وقتی از صحنه خارج شد که سلطنت بانده سیاه تمام آنچه را که میتوانست از تمام بورژوازی روس که دارای روحیات ضد انقلابی شده بود بشفیع خود بستاند، ستانده بود. اکنون این بورژوازی که مطرود و لجن مال شده، در نتیجه دست کشیدن از دموکراسی و از مبارزه توده ها و انقلاب، خود را ملوث نموده و با دهن علائم نمو انقلاب جدید دچار پیرشانی و حیرت گردیده است. استولیبین به مردم روس درس خوبی داد. یا باید از طریق سرنگون ساختن سلطنت تزاری، برهبری پرولتاریا بسوی آزادی پیش رفت - و یا برهبری مسلکی و سیاسی میلیوکوفها و گوچکوفها، به ادارت پوریشکویچها، مارکفها و تولماچفها تن در داد.

در تاریخ (۲۱) ۱۸ اکتبر سال ۱۹۱۱
در شماره ۲۴ روزنامه موسیال
«موکرات»، بچاپ رسید.

در باره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان (۴۱)

نظر باین که:

۱) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون قریب چهار سال است با روشی اطمینانی علیه جریان انحلال طلبانه ای مبارزه میکنند که در کنفرانس دسامبر سال ۱۹۰۸ حزب چنین توصیف شده بود: «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال سازمان موجود حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و تبدیل آن بهر قیمتی که شده به یک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی و او اینکه این علنی بودن به قیمت استتکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنتهای حزب تمام شود».

۲) پلنوم کمیته مرکزی در ژانویه سال ۱۹۱۰، ضمن ادامه مبارزه با این جریان، با اتفاق آراء آنرا تظاهری از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته و شرط وحدت واقعی حزبی و یکی شدن فراکسیونهای سابق بلشویکها و منشویکها را کسبختگی کامل پیوند با انحلال طلبی و دفع قسمتی این انحراف بورژوازمآبانه از سوسیالیسم معین کرده بود:

۳) علی رغم کلیه تصمیمات حزب و علی رغم تعهدیکه در ژانویه سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان تمام فراکسیونها در پلنوم شده است یک قسمت از سوسیال دموکراتهاییکه در پیرامون مجلههای «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» جمعند علناً بدفاع از جریانیکه از طرف تمام حزب به عنوان محصول نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته شده است پرداخته اند:

۴) اعضاء سابق کمیته مرکزی، م. ل. یوری و رومان، نه فقط در بهار سال ۱۹۱۰ از ورود بکمیته مرکزی خود داری کردند بلکه حتی در یک جلسه مخصوص بر گماری (کلوبتاسیون) اعضاء جدید هم حاضر نشدند و علناً اظهار کردند که خود وجود کمیته مرکزی حزب را هم «مضر» میدانند:

۵) نشریات عمده انحلال طلبان یعنی «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» درست پس از پلنوم سال ۱۹۱۰ مصمماً و از هر جهت بسوی انحلال طلبی روی آور شده نه تنها از اهمیت حزب غیر علنی (علی رغم تصمیمات پلنوم) همی کاهند، بلکه آشکارا آنرا نفی می نمایند، حزب را «نعش» میخوانند و آنرا منحل شده اعلام میکنند، احیای حزب غیر علنی را «تخیلات مرتجعانه» می شمارند، در صفحات مجلات علنی حزب غیر علنی را بیاد بهتان و ناسزا میگیرند و از کارگران دعوت میکنند حوزه های حزب و سلسله مراتب آنرا «منسوخ» بدانند و قس علیهذا!

۶) در حالیکه تمام حزبیها در سراسر روسیه بدون در نظر گرفتن اختلاف فراکسیون ها، در مورد مسئله روز یعنی دعوت کنفرانس حزبی بایکدیگر متحد شده اند، انحلال طلبان، که بصورت گروه های کوچک کاملاً مستقلی در آمده اند، حتی در محلهائی که منشویکهای حزبی (۴۲) اکثریت دارند (یکاترینوسلاو، کیف) انشعاب کرده و از هرگونه ارتباط حزبی با سازمانهای محلی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قطعاً خود داری ورزیده اند.

کنفرانس اعلام می نمایند که گروه «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» با رفتار خود بطور قسمتی خود را خارج از حزب گذارده است.

کنفرانس از تمام حزبیها دعوت میکند بدون در نظر گرفتن فرق بین جریانات و خرده اختلافها، با انحلال طلبی مبارزه کنند، تمام زیان آنرا برای کار آزادی طبقه کارگر توضیح دهند و تمام قوای خود را برای احیاء و تحکیم حزب مخفی کارگر سوسیال دموکرات روسیه بسیج نمایند.

در ژانویه سال ۱۹۱۲ نوشته شد. در

فوریه سال ۱۹۱۲ در پاریس در جزوه

موسوم به «کنفرانس کل حزب

کارگر سوسیال دموکرات روسیه» از

انتشارات کمیته مرکزی، چاپ رسید.

مسائل مورد مشاجره

حزب آشکار و مارکسیستها

۱- قرار سال ۱۹۰۸

بسیاری از کارگران مبارزه ابراهیم بین روزنامه «پراودا» (۱۹۴۴) و «لوچ» (۱۹۵۵) در جریانست غیرلازم میسرند و آنرا چندین مفهوم نمی‌دانند. طبیعی است، جروبیتی که بصورت مقالات در بعضی از شماره های روزنامه در مورد مسائل جداگانه و گاه در اطراف مسائلی که کاملاً دارای جنبه جزئی است انتشار می‌یابد تصور روشن و کاملی از موضوع و مضمون مبارزه بدست نمی‌دهد. سرچشمه علم رضایت مشروع کارگران از همیشه است.

و حال آنکه مسئله انحلال طلبی، که بر سر آن مبارزه میشود، در زمان حال یکی از مهمترین و حیاتی ترین مسائل جنبش کارگری محسوب میگردد. بدون آشنائی مبسوط با این مسئله و بدون پیدا کردن عقیده معینی نسبت به آن نمیتوان کارگر آگاه بود. کارگری که میخواهد سرنوشت حزب خود را مستقلاً تعیین نماید از جروبیت، حتی اگر در نظر اول چندین مفهوم هم بنظر نیاید، روی بر نمیگرداند بلکه جداً جوپای حقیقت شده آنرا می‌یابد.

چگونه باید حقیقت را یافت؟ چگونه باید از عقاید و ادعا هائیکه ضد و نقیض یکدیگرند سر در آورد؟

هر شخص عاقلی میفهمد وقتی بر سر موضوعی شدیداً مبارزه میشود، برای کشف حقیقت نباید به اظهارات مشاجره کنندگان اکتفا کرد بلکه باید شخصاً مدارک و اسناد را بازرسی نمود و شخصاً معین کرد که آیا شهادتی از طرف شهود وجود داشته و آیا این شهادتها موثق است یا خیر.

شکی نیست که اجراء این عمل همیشه آسان نیست. اعتقاد یافتن به آنچه در دسترس قرار دارد، به آنچه شنیدن آن برای خود شخص میسر است و نه آنچه «آشکار» تر در باره آن فریاد میزنند و غیره و غیره - به مراتب «آسانتر» است. منتها باید دانست، کسانی را که به این موضوع اکتفا مینمایند سبک مغزه و میان تهی می‌نامند و هیچکس بطور جدی روی آنها حساب نمیکند. در هیچ مسئله جدی بدون مقدار معینی کار مستقل، کشف حقیقت ممکن نیست و هر کس از این کار بترسد خود خویشتن را از امکان کشف حقیقت محروم میکند.

باینجهت روی سخن ما فقط با آن کارگرانیست که از این کار نمی‌ترسند و مصممند مستقلاً قضایا را روشن سازند و در یافتن مدارک و اسناد و شهود بکوشند.

قبل از همه این سؤال پیش می‌آید که انحلال طلبی چیست؟ این کلمه از کجا آمده است و معنی آن چیست؟

«لوچ» میگوید انحلال طلبی حزب یا عبارت دیگر پراکندن و انهدام حزب و روی برتافتن از حزب تنها یک موضوع من در آوردی بد خواهانه‌ایست! و میگوید که این را بلشویکهای

«فراکسیون باز» علیه منشویکها اختراع کرده‌اند. «پراودا» میگوید اکنون متجاوز از چهار سالست - راسر حزب انحلال طلبی را تقبیح و با آن مبارزه میکند.

حق با کیست؟ و چگونه باید حقیقت را یافت؟

واضحست که یگانه وسیله عبارتست از جستجوی مدارک و اسنادی

در تاریخ چهار سال اخیر حزب یعنی از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ که طی آن انحلال طلبان از حزب بطور قطعی جدا شدند.

همانا این چهار سال که طی آن انحلال طلبان فعلی هنوز در حزب بودند - برای تحقیق اینکه مفهوم انحلال طلبی از کجا سرچشمه گرفته و چگونه بوجود آمده مهمترین دوره است.

از اینجا استنتاج اول و اساسی بدست می‌آید. هر کس از انحلال طلبی صحبت کند و مدارک و اسناد حزب را طی سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۱ از نظر دور دارد حقیقت را از کارگران مستور داشته است.

و اما این مدارک و اسناد حزب کدامند؟

قبل از همه قرار حزب است که در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر شده. اگر کارگران میخواهند با آنها پتنا به کودکی که با افسانه و قصه سرگرمش مینمایند رفتار نشود، باید از مشاورین و رهبران یا نمایندگان خود سؤال نمایند که آیا در دسامبر سال ۱۹۰۸ در مورد مسئله انحلال طلبی قراری از طرف حزب صادر شده بود

یا نه و در صورتیکه صادر شده بود مضمون آن چیست؟

در این قرار انحلال طلبی تقبیح و ماهیت آن توضیح داده شده است.

انحلال طلبی عبارت است از - «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال» (یعنی پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) سازمان موجود حزب و تبدیل آن بهر قیمتی که شده بیک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی» (یعنی در چهار دیوار قانونیت و موجودیت «آشکار») «ولو اینکه این علنی بودن بقیمت استتکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت های» (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.

این بود قراری که حزب چهار سال و اندکی پیش در باره انحلال طلبی صادر کرده بود.

از روی این قرار بطور واضح مشهود میگردد که ماهیت انحلال طلبی چیست و چرا آنرا تقبیح مینمایند. ماهیت آن روی بر تافتن از «کار مخفی»، انحلال آن و تبدیل آن بهر قیمتی که شده بیک تجمع بی شکل در چهار دیوار قانونیت است. لذا آنچه که حزب تقبیح میکند کار علنی (قانونی) و بیان کشیدن ازوم آن نیست. آنچه که حزب تقبیح میکند - و بدون چون و چرا هم تقبیح میکند - تبدیل حزب قدیمی به چیزی بی شکل و «آشکار» است که البته نمیتوان نام حزب بر آن نهاد.

حزب، بدون اینکه از موجودیت خود دفاع نماید و با کسانی که آنرا منحل میکنند و منهدم میسازند و آنرا برسمیت نمیشناسند و از آن روی برمی تابد بطور قطعی مبارزه کند، نمیتواند بحیات خود ادامه دهد، این امر بخودی خود بدیهی است.

بکسیکه از حزب موجود بخاطر حزب جدیدی روی بر می تابد

باید گفت: بفرمائید. برای خود حزب جدیدی تشکیل دهید، ولی عضو حزب قدیمی، حزب فعلی، حزب موجود نمیتوانید باشید. این بود مفهوم قرارى که حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر نموده است و واضحست که قرار دیگری درباره مسئله موجودیت حزب نمیتوانست صادر شود. البته انحلال طلبی بوسیله يك رشته مسلكى با ارتداد، روی بر تافتن از برنامه و تاکتیک و با اپورتونیسم مربوطست. در پایان قرار فوق الذکر بهمین موضوع هم اشاره میشود. ولی انحلال طلبی تنها اپورتونیسم نیست. اپورتونیستها حزب را در يك راه غلط و بوزوآئى و در راه يك سیاست کارگرى لیبرالى میکشاند، ولی از خود حزب روی بر نمی تآیند و آنرا منحل نمیکند. انحلال طلبی آنچنان اپورتونیستی است که سرانجام به روی بر تافتن از حزب منجر میگردد. بخودی خود مفهومست که حزب با دربر داشتن کسانیکه موجودیت آنها برسبب نمیشاسند، نمیتواند وجود داشته باشد. این موضوع نیز مفهومست که روی بر تافتن از کار مخفی در شرایط موجوده، روی بر تافتن از حزب قدیم است.

حال سؤال میشود: روش انحلال طلبان نسبت به این قرار سال ۱۹۰۸ حزب چیست؟ اصل مطلب اینجاست و از همینجاست که میتوان صداقت و شرافت سیاسی انحلال طلبان را بازرسی نمود. هیچیک از آنها، چنانچه عقل خود را از دست نداده باشد، این واقعیت را انکار نخواهد کرد که چنین قرارى از طرف حزب صادر شده و ملفى نگشته است.

بهمین جهت انحلال طلبان به طفره متوسل میشوند یعنی یا با موضوع تماس نمیگیرند و در مورد قرار سال ۱۹۰۸ حزب در مقابل کارگران سکوت اختیار مینمایند و یا بانگ میزنند (اغلب توأم با ناسزا) که این قرار را بلشویکها گفرانده اند.

ولی این ناسزاها فقط ناتوانی انحلال طلبان را بروز میدهد. قرارهائی حزبی هم هست که منشویکها آنها را گفرانده اند. مثلاً قرار مربوط به مونیسیپالیزاسیون که در سال ۱۹۰۶ در استکهلم (۱۶۶) صادر شده بود. این موضوع بر همه کس معلومست. بسیاری از بلشویکها با این قرار موافق نیستند ولی هیچیک از آنها انکار نمیکند که این قرار - قرار حزب است. همینطور هم قرار سال ۱۹۰۸ در باره انحلال طلبان قرار حزب است. هرگونه طفره‌ای در مورد این مسئله فقط دال بر تمایل به گمراه ساختن کارگران است.

کسیکه میخواهد حزب را فقط در گفتار قبول داشته باشد اجازه هیچگونه طفره‌ای را در اینمورد نخواهد داد و خود حقیقت مربوط به قرار حزب در باره مسئله انحلال طلبی را کشف خواهد کرد. از سال ۱۹۰۹ تمام منشویکهای حزب و بررأس آنها پلخائف باین قرار پیوستند. پلخائف در مشربه بنام «دنونیک» خود و نیز در يك رشته از نشریات دیگر مارکسیستی بکرات و با صراحت کامل توضیح داده است که کسیکه در راه انحلال حزب میکوشد نمیتواند در حزب باشد. پلخائف منشویک بود و منشویک هم خواهد ماند. ولذا این استناد معمولی انحلال طلبان به جنبه «بلشویکی» قرار سال ۱۹۰۸ حزب در بار غلط میشود.

هر چه ما در «لوچ» یا در «ناشا زاریا» به ناسزاهای بیشتری از طرف انحلال طلبان برضد پلخائف بر میخوریم بهمان نسبت عدم

حقانیت انحلال طلبان و تلاش آنها در استتار حقیقت بوسیله همه جار و جنجال، با وضوح بیشتری به ثبوت میرسد. اشخاص تازه کار را با این شیوه‌ها گامی فوراً میتوان خام کرد ولی کارگران با وجود تمام اینها خودشان به حقیقت پی برده و بزودی بیزاری خود را از این ناسزاها ابراز خواهند داشت.

آیا وحدت کارگران ضرورست؟ آری ضرورست.

آیا وحدت کارگران بدون وحدت تشکیلات کارگرى مکان پذیر است؟ واضحست که خیر.

چه چیزی مانع وحدت حزب کارگر است؟ مشاجراتی که بر سر انحلال طلبی میشود.

پس کارگران باید از این مشاجرات سر در آورند تا خودشان بتوانند سرنوشت حزب خویش را تعیین کنند و از آن دفاع نمایند.

نخستین گام برای حصول اینمقصود آشنائی با اولین قرار حزب در مورد انحلال طلبی است. کارگران باید کاملاً از این قرار اطلاع حاصل کنند و با دقت در آن تعمق نمایند و هرگونه تلاش را

که برای طفره رفتن از اینموضوع یا کنار زدن آن می شود دفع نمایند.

هر کارگرى، پس از تعمق در این قرار، رفته رفته مینمهد که ماهیت انحلال طلبی چیست، چرا این مسئله اینقدر مهم و اینقدر «دردناک» است و چرا متحذوز از چهار سال دوران ارتجاع. این مسئله دائماً در برابر حزب قرار دارد.

در مقاله بعدی ما قرار مهم دیگری را که حزب در حدود سه سال و نیم قبل در باره انحلال طلبی صادر نموده است بررسی خواهیم کرد و سپس به مدرك و اسنادی که وضع فعلی این مسئله را مشخص مینماید می پردازیم.

۲. قرار سال ۱۹۱۰

در مقاله اول (شماره ۲۸۹ - پراودا) ما مفرک اول و اساسی را که آشنائی با آن برای کارگرانیکه در مشاجرات فعلی مایل به کشف حقیقت می باشند ضرورست نقل نمودیم. این قرار را حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ در باره انحلال طلبی صادر کرده است.

اکنون ما قرار دیگر حزب را که درجه اهمیتش از قرار پیشین کمتر نیست و در سه سال و نیم قبل یعنی در ژانویه سال ۱۹۱۰ در مورد همین مسئله صادر شده است، نقل نموده مورد بررسی قرار میدهیم. قرار فوق از این نظر دارای اهمیت خاصی است که باتفاق آراء تصویب شده است: بدون استثناء تمام بلشویکها و سپس تمام بااصلاح و بریودیست‌ها (۱۷) و بالاخره (و این از همه مهمتر است) بدون استثناء تمام منشویکها و انحلال طلبان کنونی و همچنین تمام مارکسیستهای «ملی» (یعنی یهودی، آوستانی و لتونی) این قرار را تصویب نمودند.

مهمترین قسمت این قرار را تمام و کمال نقل میکنیم: «اوضاع تاریخی جنبش سوسیال دموکراتیک در دوران ضد انقلاب بوزوآئى، همچون نظاهری از نفوذ بوزووزی در پرواتاریا ناگزیر از یکطرف نفی لزوم حزب غیر علنی سوسیال دموکرات، تنزل دادن نقش و اهمیت آن و تلاش برای مختصر کردن

ضروریاتست: سه سال و نیم قبل، حزب باتفاق آراء انحلال طلبی را انحراف خطرناکی از مارکسیسم که باید علیه آن مبارزه شود و تظاهراتی از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا، تشخیص داد.

منافع بورژوازی، که برضد دموکراسی و بطور کلی ضد انقلابی است، خواستار انحلال و پراکندن حزب قدیمی پرولتاریاست. بورژوازی بانواع وسائل کلیه اندیشه‌هایی را که متوجه انحلال حزب طبقه کارگر است رواج داده و از آنها پشتیبانی مینماید. بورژوازی میکوشد تا روی بر تافتن از وظائف قدیمی را اشاعه بدهد، این وظائف را مختصر کند، از سروته آنها بزند، گوشه و کنار آنها را ببرد، آنها را میان نهی نماید و آشتی یا سازش با یوریشکویچ‌ها و شرکاء را جایگزین نابودی قطعی ارکان قدرت آنها بنماید.

انحلال طلبی همان رسوخ دادن این ایده‌های بورژوازی روی بر تافتن و ارتداد در محیط پرولتاریا است.

اینست معنای طبقاتی انحلال طلبی که سه سال و نیم پیش باتفاق آراء در قرار حزب قید شده است. تمام حزب زیان عمیق و خطر انحلال طلبی و تأثیر مهلك آن را در جنبش کارگری و بهم پیوستگی حزب مستقل (در کردار نه در گفتار) طبقه کارگر، در همین موضوع میدانند.

انحلال طلبی نه تنها عبارتست از انحلال (یعنی پراکندن و انهدام) حزب قدیمی طبقه کارگر بلکه همچنین عبارتست از انهدام استقلال طبقاتی پرولتاریا و مشوب نمودن ذهن وی بوسیله ایده‌های بورژوازی.

ما این ارزیابی انحلال طلبی را در مقاله بعدی، که در آن مهمترین استدلالهای دلوج، انحلال طلب کاملاً نقل میشود، با ذکر مثال توضیح خواهیم داد. و اما اکنون از آنچه که گفته شد مختصر نتیجه گیری مینماییم. تلاش کارکنان دلوج، عموماً و آقایان ف. دان و پوترسف خصوصاً که میخواهند چنین وانمود سازند که گویا تمام جریان انحلال طلبی، اختراعی است، مغلطه ایست از لحاظ جنبه دروغ باقی خود حیرت آور که بنای آن بر علم اطلاع مطلق خوانندگان دلوج نهاده شده است. در حقیقت علاوه بر قرار سال ۱۹۰۸ حزب، قرار دیگری نیز وجود دارد که در سال ۱۹۱۰ از طرف حزب باتفاق آراء صادر شده است و انحلال طلبی را کاملاً بمشابه انحراف بورژوازی از راه پرولتاری، که برای طبقه کارگر خطرناک و مهلك است، ارزیابی مینماید. فقط دشمنان طبقه کارگر میتوانند این ارزیابی حزب را مستور داشته و با نادیده بگیرند.

۳. روش انحلال طلبان نسبت به

قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

در مقاله پیشین (مبارزه شماره ۹۵ (۲۹۹)) ما عین عبارات قرار متفق الرأی حزبی را در باره انحلال طلبی، که تظاهراتی از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا است، نقل نمودیم.

این قرار همانطور که خاطر نشان نمودیم در ژانویه سال ۱۹۱۰

وظائف و شعارهای برنامه‌های و تاکتیکی سوسیال دموکراسی پیگیر و غیره را بوجود آورده و از طرف دیگر موجب نهی لزوم فعالیت سوسیال دموکراسی در دوما و استفاده از امکاناتی عانی، می نبردن با اهمیت این دو موضوع. عدم توانائی در انطباق تاکتیک پیگیر سوسیال دموکراتیک با شرایط خاص تاریخی لحظه فعلی و غیره گردیده است.

عنصر لاینفک تاکتیک سوسیال دموکراتیک در این شرایط عبارتست از غلبه بر هر دوی این انحرافات از طریق وسعت دادن و عمیق نمودن فعالیت سوسیال دموکراتیک در کلیه شئون مبارزه طبقاتی پرولتاریا و توضیح خطر این انحرافات (۱۴۸) از روی این قرار آشکارا دیده میشود که سه سال و نیم قبل تمام مارکسیستها باتفاق آراء و تمام جریانهای مارکسیستها بدون استثناء مجبور بودند بوجود دو انحراف از تاکتیک مارکسیستی اعتراف کنند. هر دو انحراف خطرناک شناخته شده بود. هیچیک از این دو انحراف ناشی از تضاد و سوء نیت افراد جداگانه نقلی نشده، بلکه معلول «اوضاع تاریخی» جنبش کارگری عصریکه ما در آن بسر می بریم نقلی گردید.

سخن بدینجا پایان نمی پذیرد. در قرار متفق الرأی حزب بمشاه طبقاتی و اهمیت این انحرافات اشاره شده است. زیرا مارکسیستها در مورد هرج و مرج و انحطاط به اشارات صرف و خالی از مضمون اکتفا نمینمایند: همه می بینند که در مغز بسیاری از هواداران دموکراسی و سوسیالیسم انحطاط، بی ایمانی، یاس و سرگردانی حکمفرماست. تصدیق این قضیه کافی نیست. باید فهمید منشاء طبقاتی این هرج و مرج و انحطاط از کجاست و کدام منافع طبقاتی از محیط غیر پرولتاریائی موجب بروز این «آشفته‌گی» در بین دوستان پرولتاریا است.

قرار سه سال و نیم قبل حزب باین پرسش مهم پاسخ داد: انحرافات از مارکسیسم زائیده ضد انقلاب بورژوازی و نفوذ بورژوازی در پرولتاریا است.

و اما این انحرافات که خطر تسلیم پرولتاریا به نفوذ بورژوازی را در بر دارد کدامست؟ یکی از این انحرافات که به مویریودی، ها مربوط است و عبارت از نهی لزوم فعالیت سوسیال دموکراتها در دوما و نهی لزوم استفاده از امکاناتی عانی است تقریباً یکی از بین رفته، در روسیه دیگر هیچیک از سوسیال دموکراتها این نظریات خطا و غیر مارکسیستی را تبلیغ نمیکند. «مویریودی» ها (و منجمله آلکسیسکی و سایرین) در کنار منشویکهای حزبی در «پراودا» بکار پرداخته اند. انحراف دیگری که در تصمیم حزب بدان اشاره گردیده همان انحلال طلبی است. این موضوع از روی اشاراتی که به «نهی لزوم» کار مخفی و «نزل دادن» نقش و اهمیت آن میشود واضح است. سرانجام ما دقیقترین اسناد را در دست داریم که سه سال قبل منتشر شده و هیچکس آنرا تکذیب نکرده است و منشاء این سند نیام مارکسیستهای «ملی» و نیز ترنسکی است (که انحلال طلبان شهودی بهتر از آنها را تصور هم نمیتوانند بکنند)؛ در این سند صاف و ساده گفته میشود «در واقع خوب بود جریانی که در قطعنامه بدان اشاره گردیده و مبارزه با آن ضروری است. انحلال طلبی نامیده میشود... این آن ملوک اساسی و کاملاً مهمی است که آشنائی با آن برای هر کسی که میخواهد از مشاجرات فعلی سر در آورد از

صاحب شده است. حال به بیتی رفتار آن انحلال طلبانی که اکنون با شجاعت ادعا میکنند اصولاً هیچ انحلال طلبی وجود نداشته و ندارد چگونه بوده است.

در فوریه سال ۱۹۱۰، آقای پوترسف، در شماره دوم مجله «ناشا زاریا»، که تازه همانوقوع شروع بانتشار نموده بود، صریحاً نوشت: «حزبی وجود ندارد که بمثابة سلسله مراتب (نردبان و یا سیستمی از مؤسسات) «کامل و متشکلی باشد» و «آنچه را که در حقیقت دیگر بمثابة واحد کامل متشکلی وجود ندارد» نمیتوان منحل ساخت. (رجوع شود به صفحه ۶۱ شماره دیم «ناشا زاریا» سال ۱۹۱۰). این مطلب يك ماه و شاید هم کمتر از يكماه پس از قرار متفق الرأی حزب گفته شده است!!

و در مارس سال ۱۹۱۰ مجله دیگر انحلال طلبان یعنی مجله «وازارز دنیه» با همان کارکنان: پوترسف، دان، مارتینف، یژوف، مارتف، لوتسکی و شرکاء روی گفته آقای پوترسف تکیه نموده و آنرا برای اینکه قابل فهم عامه باشد اینطور توضیح داد:

«اصولاً چیزی نیست تا منحل شود و ما (یعنی هیئت تحریریه «وازارز دنیه») از جانب خود اضافه مینمائیم که آرزوی احیاء این سلسله مراتب بشکل سابق یعنی بشکل مخفی آن تنها يك تخیل مضر و ارتجاعی و گواه بر اینستکه شم سیاسی نمایندگان آن حزبی که زمانی واقع بین ترین احزاب بود از بین رفته است» (وازارز دنیه شماره ۵، ص ۵۱ سال ۱۹۱۰).

حزبی وجود ندارد و احیاء آن يك تخیل مضراست. - اینست گفتار صریح و روشن. اینست روی بر تافتن عیان و آشکار از حزب. اشخاصی از حزب روی بر تافتند (و کارگران را دعوت به روی بر تافتن از آن می نمودند) که کار مخفی را بدور انداخته و «آرزوی» حزب آشکار را، در سر می پروراندند.

پ. ب. آکسلرد نیز بعدها در سال ۱۹۱۲، هم در «منفسکی گولوس» (شماره ۶ سال ۱۹۱۲) و هم در «ناشا زاریا» (شماره ۶ سال ۱۹۱۲) از این ترك کار مخفی بطور کاملاً واضح و آشکاری پشتیبانی نمود.

پ. ب. آکسلرد نوشت: «با این اوضاع و احوال صحبت از غیر فراکسیونسم معنایش حالت کبک را پیدا کردن و هم خود و هم دیگران را گول زدنت». «تشکیل فراکسیون و متحد شدن در آن وظیفه مستقیم و کار فوری طرفداران رفرم حزبی یا، بعبارت صحیحتر، طرفداران انقلاب است». پس پ. ب. آکسلرد علناً طرفدار انقلاب حزبی یعنی طرفدار نابودی حزب قدیم و تشکیل حزب جدید است.

در سال ۱۹۱۳ در شماره ۱۰۱ «لوج» در سر مقاله بی امضای هیئت تحریریه صریحاً گفته شده است که «در بعضی نقاط در محیط کارگران حتی حس خوشبینی نسبت بکار مخفی محدوداً بیدار شده و قوت میگیرد» و این «يك واقعیت نأسف آوری است». نویسنده این مقاله، ل. سلوف، خودش تصدیق نمود که این مقاله حتی در بین طرفداران تاکتیک «لوج» «علم رضایت ایجاد کرده است» (شماره سوم «ناشا زاریا»، ص ۴۹، سال ۱۹۱۳). ضمناً توضیحات خود ل. سلوف طوری بود که موجب علم رضایت جدید طرفدار «لوج»

یعنی AN گردید و AN در شماره ۱۸۰ «لوج» برضد سلوف چیر می نویسد و برضد اظهارات سلوف، که ادعا میکنند «کار مخفی مانع قوام سیاسی جنبش ما و ساختمان حزب کارگر سوسیال دموکرات است» اعتراض مینماید. و او را که در باب مطلوب بودن کار مخفی توید «ابهام» مینماید مورد استهزاء قرار میدهد.

هیئت تحریریه «لوج» پس گفتار بلند بالائی ضمیمه مقاله AN نمود که در آن از سلوف دفاع میکند و AN را «در انتقاد از ل. سلوف محق نمیدانند».

ما در جای خود، هم استدلال هیئت تحریریه «لوج» و هم اشتباهات انحلال طلبانه خود AN را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. اکنون مطلب بر سر این نیست. اکنون ما باید آن نتیجه اساسی و عمده ای را که از اسناد مذکوره بدست می آید بدقت مورد ارزیابی قرار دهیم*.

تمام حزب، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را تقبیح و طرد میکند و منشاء طبقاتی و خنار این جریان را بطور مفصل و روشن توضیح میدهد. همه جراید و مجلات انحلال طلبان: خواه «وازارز دنیه» (۱۹۰۹ - ۱۹۱۰)، خواه «ناشا زاریا» (۱۹۱۰ - ۱۹۱۳)، خواه «منفسکی گولوس» (۱۹۱۲) و خواه «لوج» (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳)، همه پس از صریحترین قرارهای حزبی و حتی قرارهای متفق الرأی افکار و استدلالهای را تکرار مینمایند که حاکی از انحلال طلبی آشکار است.

حتی طرفداران «لوج» مجبور شدند عدم موافقت خود را با بن استدلالها و موعظهها اظهار نمایند. این يك واقعهی است. بنابراین داد و فریاد هائی که ترنسکی، سکفسکی و بسیاری دیگر از حامیان انحلال طلبی در باره «تحریرک» علیه انحلال طلبان راه انداخته اند آشکارا خلاف وجدان است، زیرا این عمل بمثابة تحریف فاحشی در حقیقت امر است. حقیقتی که من از روی اسناد مربوط به بیش از پنجسال (۱۹۰۸ - ۱۹۱۳) به ثبوت رسانیدم عبارت از این است که انحلال طلبان، علی رغم تمام قرارهای حزب، به ناسزاگوئی و تحریک علیه

* لنین در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی» این پاراگراف را تغییر داده چنین نوشته است:

«در شماره هشتم «ژیویایا ریزن» (۱۹ ژوئیه سال ۱۹۱۳) ورا زاسولیک ضمن تکرار دهها استدلال انحلال طلبانه نوشته است: «گفتن اینموضوع دستوار است که آیا سازمان جدید (حزب سوسیال دموکراتها)... بکار کمک کرد یا مانع آن شده. واضحست که این کلمات برابر با روی بر تافتن از حزب است. ورا زاسولیک فرار از حزب را تهرئه کرده میگوید: سازمانها بدانجهت خالی میشدند که در آن لحظه آنجا کاری وجود نداشت». ورا زاسولیک تئوری کاملاً انارشستی «قشرهای وسیع» بجای حزب را وضع مینماید. برای اطلاع از تحلیل مفصل این تئوری به شماره نهم مجله «بروسوشنیه» سال ۱۹۱۳ رجوع شود. (رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات آثار لنین چاپ چهارم روسی، ص ۲۵۴ - ۲۷۴ ه. ت.).

نتیجه اساسی و عمده ای که از اسناد مذکوره بدست می آید عبارت از چیست؟ ه. ت.

** در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی» اضافه بقیه در پاروقی صفحه بعد

شعارها را مناسبات بین نیروهای تمام طبقات کشور تعیین میکند نه نیت و مقاصد تنظیم کنندگان آنها.

ملاکات فتودال و «بوروکراسی» آنان با هرگونه تغییراتی که بوی آزادی سیاسی بدهد دشمنند و علت این موضوع معلوم است. بورژوازی، از نقطه نظر موقعیت اقتصادی خود، نمیتواند در یک کشور عقب مانده و نیمه فتودال برای آزادی کوشش نکند. ولی، بورژوازی از فعالیت مردم بیشتر میترسد تا از ارتجاع. این حقیقت را مخصوصاً جریان سال ۱۹۰۵ بطرز بارزی به ثبوت رسانید؛ طبقه کارگر این حقیقت را خیلی خوب فهمید؛ فقط روشنفکران اپورتونیست و نیمه لیبرال باین حقیقت پی نبرده اند.

بورژوازی - لیبرال و ضد انقلابی است. رفرمیسم وی که بعد خنده آوری ناتوان و ناچیز است از اینجا سرچشمه میگیرد، آرزوی رفرم - و ترس از تضعیف حساب جدی با فتودالها که نه تنها دست به هیچگونه رفرمی نمیزنند بلکه آنچه را هم که تاکنون شده پس میگیرند، تبلیغ رفرم - و ترس از جنبش مردم، اشتیاق به طرد فتودالها - و ترس از اینکه کمک آنها و امتیاز خود را از دست بدهد، بنای سیستم سوم زوئن، که به فتودالها قدرت مطلق و به بورژوازی امتیاز میدهد، بر روی این مناسبات طبقات نهاده شده است. موقعیت طبقاتی پرولتاریا بکلی با امکان این موضوع مغایرت دارد که وی امتیازاتی را «تقسیم کند» یا «بترسد» از اینکه کسی این امتیازات را از دست بدهد. باینجهت پرولتاریا از رفرمیسم آزندانانه و تنگ نظرانه ناچیز و بیخردانه بکلی بری است. و اما توده دهقان که از یکطرف در معرض استثمار بیحد و حصر قرار دارد و بجای امتیازات با گرسنگی رو بروست و از طرف دیگر بدون شبهه طبع خرده بورژوا دارد، ناگزیر بین لیبرالها و کارگران مردد است. چنین است وضعیت عینی.

از این وضعیت با وضوح تمام چنین مستفاد میشود که شعار حزب آشکار کارگری، از لحاظ منشاء طبقاتی خود، شعار لیبرالهای ضد انقلابی است. در این شعار هیچ چیزی بجز رفرمیسم یافت نمیشود! - در آن حتی اشاره ای هم باین موضوع نیست که پرولتاریا یعنی یگانه طبقه کاملاً دموکرات از وظیفه خود یعنی مبارزه با لیبرالها بمتظور نفوذ در تمام دموکراسی، آگاه است! - در آن حتی اندیشه ریشه کن ساختن هر نوع امتیازات فتودالها، «بوروکراسی» و غیره وجود ندارد! - در آن هیچگونه اندیشه ای در باره ارکان عمومی آزادی سیاسی و مشروطیت دموکراتیک یافت نمیشود! - ولی در عوض چیزی که در آن یافت میشود روی پر تافتن خائنانه از گذشته و بنابراین اوتداد و پراکندن (انحلال) حزب کارگر است.

مختصر اینکه: این شعار در عصر ضد انقلاب، در محیط کارگری همان چیزی را تبلیغ میکند که بورژوازی لیبرال در محیط خود انجام میدهد. بدینجهت اگر انحلال طلبان وجود نمیداشتند آنوقت بورژوا - پروگرسیت های عاقل مجبور بودند، برای تبلیغ این افکار در بین طبقه کارگر، در جهتجوی روشنفکرانی بر آیند یا اینکه آنها را اجیر نمایند.

فقط افراد بیغز ممکنست گفتار انحلال طلبانرا با انگیزه های انحلال طلبان مقابله نمایند. باید گفتار آنها را با کردار بورژوازی لیبرال و موقعیت عینی وی مقایسه نمود.

حزب، یعنی علیه «کار مخفی». ادامه میدهند.

هر کارگری که میخواهد شخصاً از مسائل مورد مشاجره و دردناک حزب با جدیت تمام سر در آورد و شخصاً این مسائل را حل کند، باید قبل از همه این حقیقت را فراگیرد و برای اینستظور مستقلاً به بررسی و تحقیق قرارهای پیشگفته حزب و استدلالهای انحلال طلبان بپردازد. «مط آنکس شایستگی عنوان عضویت حزب و بنیادگذار حزب کارگر را دارد که مسائل و مقولات حزب خود را بدقت مورد بررسی و تعمق قرار داده مستقلاً آنها را حل کند. باینموضوع که آیا این حزب است که در موضوع «تحرک» (یعنی حملات بیش از حد شدید و ناصحیح) برضد انحلال طلبان «مقصر» است یا انحلال طلبانند که در موضوع نقض مستقیم تصویبنامه های حزب و تبلیغ مصرانه در باره انحلال یعنی انهدام حزب مقصرند - نمیتوان بالاقلیدی نگریست.

بدیهی است حزب بدون اینکه با تمام قوا برضد مخربترین حزب مبارزه کند نمیتواند بموجودیت خود ادامه دهد.

حال که اسناد مربوط باین مسئله اساسی را نقل کردیم، در مقاله بعدی به ارزیابی مضمون مسلکی تبلیغ «حزب آشکار» می پردازیم.

۴. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی

مادر مقالات پیشین (شماره های ۲۸۹، ۲۹۹ و ۳۱۴ «پراودا») نشان دادیم که تمام مارکسیستها، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را بمثابة روی بر تافتن از گذشته بطور قطع تقبیح نموده اند. مارکسیستها برای طبقه کارگر توضیح دادند که انحلال طلبی عبارتست از وارد نمودن نفوذ بورژوازی در پرولتاریا. ولی تمام نشریات انحلال طلبان از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ بطرز فاحشی تصمیمات مارکسیستها را نقض کرده و میکنند.

حال شعار: «حزب آشکار کارگری» یا «مبارزه در راه حزب آشکاره را، که تاکنون انحلال طلبان در «اوج» و «ناشا زاری» از آن دفاع مینمایند، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا این شعار، مارکسیستی یعنی پرولتاریائی است یا لیبرالی یعنی بورژوازی؟

پاسخ این پرسش را باید در تجزیه و تحلیل مناسبات بین نیروهای اجتماعی روسیه عصر ما جستجو نمود نه در روحیات و نقشه های انحلال طلبان یا گروه های دیگر. اهمیت این

شده است: «و خواه «نووایا رابوچایا گازتاه» (۱۹۱۳ - ۱۹۱۴) و ضمناً این تبصره هم علاوه گردیده است: «مثلاً» به سر مقاله شماره اول «نووایا رابوچایا گازتاه» در سال ۱۹۱۴ که به سال نو اختصاص داده شده است مراجعه کنید. در آنجا گفته میشود: «راه نایل بانهاد حزب سیاسی آشکار فعال در عین حال راه نایل به برقراری وحدت حزبیت» (بوحثت سازندگان حزب آشکاره؟). یا شماره پنجم سال ۱۹۱۴ را بر دارید. در آنجا گفته میشود: «بر طرف ساختن (تمام موازهی که در سر راه تشکیل کنگره های کارگری قرار دارد) در حقیقت همان جدیترین مبارزات در راه آزادی ائتلاف یعنی در راه فعالیت عانی جنبش کارگریست که ارتباط محکمی با مبارزه در راه موجودیت آشکار حزب آشکار سوسیال دموکرات دارد». ه. ت.

با این کردار نظری بیفکندید در سال ۱۹۰۲ - بورژوازی طرفدار کار مخفی است، استرووه بنمایندگی از طرف وی مأمور انتشار مجله غیر علنی «آسواپازدنیه» میشود. وقتی که جنبش کارگری کار را به ۱۷ اکتبر (۱۹۰۹) میکشاند، لیبرالها و کادتها کار مخفی را رها میکنند و سپس از آن روی بر می تابند، آنها يك عمل بیهوده، دیوانگی، معصیت و کفر میخوانند («وخی»)*. بورژوازی لیبرال بجای کار مخفی - برای حزب آشکار مبارزه میکنند. این يك واقعیت تاریخی است که تلاشهای خستگی ناپذیر کادتها (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷) و پروگرسستها (۱۹۱۲) برای علنی شدن آنها نایبند میکنند.

ما می بینیم که کادتها به «کار آشکار» و سازمان سری آن - مشغولند؛ آ. و لاسوف انحلال طلب ساده دل، یعنی بیشعور، با این کلمات خود فقط اعمال و رفتار کادتها را نقل نموده است.

ولی چرا لیبرالها از کار مخفی روی برتافتند و شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را قبول نمودند؟ شاید علتش اینست که استرووه خائن است؟ خیر. اتفاقاً عکس اینست. استرووه باینجهت بسوی دیگر گریخت که تمام بورژوازی بر گشته بود. و اما بورژوازی باینجهت برگشت که اولاً در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۵ امتیاز گرفت و حتی در ۳ ژوئن ۱۹۰۷ (۱۵ - ۱۰) حق يك اپوزسیون قابل تحمل را تحصیل نمود و ثانیاً خودش بطرز مهلکی از جنبش مردم دچار وحشت گردید. شعار «مبارزه برای حزب آشکار» اگر از زبان سیاست عالیه بزبان ساده و روشن ترجمه شود معنایش چنین خواهد بود: - آقایان ملائین! خیال نکنید که ما میخواهیم شما را از صفحه زمین براندازیم. خیر. فقط کسی آنطرفتر به نشینید که برای ما بورژواها هم جای نشستی باز شود (حزب آشکار). - آنوقت ما پنج بار معافانه تره، دقیقتر و عملی تره از تیموشکینها و کشیشان - ابلمر (۱۵۱) از شما پشتیبانی خواهیم کرد.

خرده بورژواها و ناردنیکها به تقلید از کادتها شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را پذیرفتند. در اوت سال ۱۹۰۹ م. پشغونف و شرکاء هروسکویه باگاتستووا از کار مخفی روی برتافته اعلام «مبارزه برای حزب آشکار» مینمایند و شعارهای پیگیر دموکراتیک و «کار مخفی» را از برنامه خود حذف میکنند.

در نتیجه یابوه سرائیهای نرم طلبانه ای که این خرده بورژواها در اطراف محزب وسیع و آشکار - کردند، بطوریکه بر همه معلومت، بلون هیچ حزب و بلون هیچ ارتباطی با توده ماندند و کادتها حتی فکر چنین ارتباطی را هم از سر بیرون کردند.

فقط و فقط از این راه، از راه تجزیه و تحلیل موقعیت طبقات و از راه بررسی تاریخ عمومی ضد انقلاب، میتوان به مفهوم انحلال طلبی پی برد. انحلال طلبان، روشنفکران خرده بورژوازی هستند که از طرف بورژوازی مأموریت دارند هرزگی لیبرالی را

* در مجموعه «مارکسیسم و انحلال طلبی» کلمه «وخی» حذف شده و بجای آن تبصره زبر اضافه گردیده است:

«کتاب جالب توجهی بنام «وخی» وجود دارد که تاکنون بارها منتشر شده و مجموعه درخشانی از این ایده‌های لیبرالیسم ضد انقلاب را بدست داده است. ه. ت.

در محیط کارگری وارد سازند. انحلال طلبان - خائنین به مارکسیسم و خائنین به دموکراسی هستند. شعار آنها یعنی «مبارزه برای حزب آشکار» (همانند شعار لیبرالها و همچنین ناردنیکها) استوارست برای روی برتافتن از گذشته و قطع علاقه با طبقه کارگر. این واقعیتی است که هم جریان انتقابات دوسای چهارم در زمره کارگری و هم تاریخچه پیدایش روزنامه کارگری «پراودا» آنها به ثبوت رسانده است. بطوریکه بر همه معلومت، تنها کسانی با توده ارتباط داشتند که از گذشته روی برتافته و توانستند از «کار آشکار» و هرگونه مامکانی، فقط طبق روح این گذشته و بمنظور تقویت و تحکیم و توسعه آن استفاده نمایند.

در دوران سیستم سوم ژوئن غیر از این طور دیگری هم نمیتوانست باشد.

در مقاله بعدی در باره اینکه چگونه انحلال طلبان (یعنی لیبرالها) از سرونه برنامه و تاکتیک مرده انده صحبت خواهیم کرد.

۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

ما در مقاله پیش («پراودا» شماره ۱۲۲) معنای واقعی شعار «حزب آشکار» یا «مبارزه برای حزب آشکار» یعنی معنایی را که مناسبات طبقات مشخص آنست، مورد بررسی قرار دادیم. این شعار - تکرار کور کورانه تاکتیک بورژوازی و مبین صحیح روی برتافتن بورژوازی از انقلاب یا عبارت دیگر مبین ضد انقلابی بودن بورژوازیست.

حال برخی از تلاشهای بویزه رائج انحلال طلبان بمنظور دفاع از شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مورد بررسی قرار دهیم. خواه ماینسکی، خواه سدوف، خواه دان و خواه تمام طرفداران «لوج» همه و همه میکوشند حزب آشکار را با کار یا فعالیت آشکار قاطی کنند، چنین عملی صاف و پوست کنده سلسله و مضحکه و فریب خواننده است.

اولاً فعالیت آشکار سوسیال دموکراتها در دوره ۱۹۰۴ - ۱۹۱۳ واقعیتی است. صحبت از حزب آشکار جمله پردازی روشنفکران است که روی برتافتن از حزب را یرده پوشی میکنند. ثانیاً حزب مکرر در مکرر انحلال طلبی یعنی شعار حزب آشکار را تقبیح نموده است، ولی حزب نه تنها فعالیت آشکار را تقبیح ننموده بلکه بر عکس کسانیرا که آنها را میکشند یا از آن روی بر می تابند تقبیح کرده است. ثالثاً در سالهای ۱۹۰۴ - ۱۹۰۷ فعالیت آشکار در بین تمام سوسیال دموکراتها توسعه فوق العاده‌ای یافته بود. - ولی حتی يك جریان و حتی يك فراکسیون سوسیال دموکرات هم در آنموقع شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مطرح نکرد!

این يك واقعیت تاریخی است و هر کس بخواهد به مفهوم انحلال طلبی پی برد باید در آن تعمق ورزد.

آیا فقدان شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در سالهای ۱۹۰۴ - ۱۹۰۷ مانع فعالیت آشکار می گردید؟ بهیچوجه.

نفر؟ آیا در این صورت هزارها و شاید ده ها هزار کارگری که در واقع تمام بار کار سوسیال دموکراسی را به دوش خود میکشند چه میشوند؟

برای شخص فکور تنها همین يك استدلال کافیست که نویسندگان آنرا لیبرال بدانند. اولاً آنها در باره کار مخفی دانسته و فهمیده دروغ میگویند، زیرا تعداد افراد آن بهیچوجه چند صد نفر نیست. ثانیاً در همه جای دنیا تعداد اعضای حزب نسبت به تعداد کارگرانیکه به فعالیت سوسیال دموکراتیک مشغولند محدود است. مثلاً در آلمان عدد اعضا حزب سوسیال دموکرات فقط يك میلیون است ولی تعداد آرائی که بِنفع سوسیال دموکراسی میدهند قریب ۵ میلیون و تعداد پروتارها قریب ۱۵ میلیون است. در کشورهای مختلف نسبت عدد اعضا حزب را به عدد کارگرانیکه به فعالیت سوسیال دموکراتیک مشغولند، اختلاف شرایط تاریخی معین می نماید. ثالثاً ما هیچ چیز دیگری که بتواند جانشین «کارمخفی» بشود نداریم. پس «لوج» برضد حزب بکارگران غیر حزبی یا خارج از حزب استناد میجوید. و این همان شیوه معمولی فرد لیبرال است که میکوشد توده را از دست آگاه و پیشرو آن جدا کند. «لوج» بمفهوم مناسبات بین حزب و طبقه پی نمی برد، همانگونه که «اکنونیستها» هم در سالهای ۱۸۹۵-۱۹۰۱ باین مفهوم پی نمی بردند. رابعاً «فعال» فعالیت سوسیال دموکراتیک در نزد ما فقط وقتی واقعا فعالیت سوسیال دموکراتیک است که طبق روح گذشته و بنام شعارهای آن انجام گیرد.

استدلال های «لوج» استدلالهای روشنفکران لیبرالی است که بعلم تمام نمایل بورود در تشکیلات حزبی واقعا موجود، میکوشند این تشکیلات را از هم بیانند و بدینجهت جماعت غیر حزبی پراکنده و کم فهم را برضد آن بر میانگیزند. رفتار لیبرالهای آلمان نیز که میگویند سوسیال دموکراتها نمایندگان پروتارها نیستند زیرا در «حزب» آنها فقط يك پانزدهم پروتارها عضویت دارد، به همین منوال است! يك استدلال دیگر «لوج» را که معمولی تر است در نظر بگیرید. میگوید: «ما طرفدار حزب آشکاری» نظیر آنچه در اروپا وجود دارد» هستیم. لیبرالها و انحلال طلبان خواهان مشروطیت و حزب اشکاری هستند که امروز «در اروپا وجود دارد» ولی آنها خواهان راهی نیستند که اروپا از طریق آن باین امروز رسیده است.

کاسفسکی انحلال طلب و بوندیست در «لوج» اتریشها را بعنوان نمونه بر خ ما میکشد و فقط اینموضوع را فراموش میکند که اتریشها از سال ۱۸۶۷ دارای مشروطیت هستند و این مشروطیت اولاً بدون جنبش سال ۱۸۴۸ و ثانیاً بدون بحران عمیق دولتی سالهای ۱۸۵۹-۱۸۶۶، نمیتوانست وجود داشته باشد. همان بحرانی که در دوران آن ضعف طبقه کارگر به بیسمارک و شرکاء اجازه داد بوسیله «انقلاب» مشهور «از بالا» گریبان خود را خلاص کنند. آیا با اینوصف از انترزهای کاسفسکی، دان، لارین و کلیه طرفداران «لوج» چه نتیجه ای حاصل میشود؟

فقط اینکه آنها کمک میکنند بحران ما حتماً بصورت يك «انقلاب از بالا» حل شود! ولی این کار آنها عبارتست از همان «کار» حزب کارگر استولیبین.

بهرسو که میگردیم روی بر تافتن انحلال طلبان از مارکسیسم

چرا در آنموقع سوسیال دموکراتها بفکر چنین شعاری نمی افتادند؟ همانا بدلیل آنکه در آنموقع ضد انقلاب، که يك قسمت از سوسیال دموکراتها را پستها درجه ایورتونیسیم کشانده است، هنوز به تاخت و تاز نیامده بود. آنوقت خیلی واضح بود که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» يك جمله پردازی ایورتونیستی و روی بر تافتن از «کار مخفی» است.

آقایان، در مفهوم این چرخش تاریخی کمی تعمق کنید: در دوره ۱۹۰۵ یعنی هنگامیکه فعالیت آشکار توسعه درخشانی دارد شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در بین نیست! ولی در عصر ضد انقلاب، یعنی هنگامیکه توسعه فعالیت آشکار ضعیف شده است قسمتی از سوسیال دموکراتها (به پیروی از بورژوازی) شعار روی بر تافتن از «کار مخفی» و «مبارزه برای حزب آشکار» را بیان میکنند. آیا ممکن است که هنوز هم مفهوم و معنای طبقاتی این چرخش روشن نباشد؟

سرانجام چهارمین وعده ترین نته، دو نوع فعالیت آشکار ممکن است (و دیده میشود) که در دو جهت کاملاً متناقض سیر میکنند: یکی آنکه هذنی دفاع از گذشته و کاملاً طبق روح آن و بنام شعارها و تاکتیک آنست و دیگری آن که برضد گذشته و برای روی بر تافتن از آن و خوار نمودن نقش آن، شعارهای آن و قس علیهذا است. وجود این دو نوع فعالیت آشکار که از نقطه اصولی بایکدیگر متخامم و آشتی ناپذیرند مسلم ترین واقعیت تاریخی دوران از ۱۹۰۶ (کادتها ویشخونف و شرکاء) تا ۱۹۱۳ («لوج»، «ناشا زاریا») است. آیا با این وضع میتوان بدون تبسم به سخن آن ساده لوحی (یا کسی که موقتاً خود را به ساده لوحی میزند) گوش کرد که میگوید: وقتی هر دو طرف به فعالیت آشکار مشغولند دیگرچه جای مشاجره است؟ آقای عزیز، مشاجره بر سر همینست که آیا این فعالیت را باید برای دفاع از «کارمخفی» و طبق روح آن انجام داد یا اینکه برای خوار نمودن آن، برضد آن و مخالف با روح آن! مشاجره فقط - و بطور کلی فقط! - بر سر اینستکه این کار آشکار طبق روح لیبرالی انجام میگیرد یا طبق روح دموکراتیک پیگیری. مشاجره فقط بر سر اینستکه آیا ممکن است بکار آشکار اکتفا نمود؛ آقای استروو لیبرال را بخاطر بیاورید که در سال ۱۹۰۲ به آن اکتفا نمیکرد ولی در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۱۳ کاملاً اکتفا کرده!

انحلال طلبانی که هوادار «لوج» هستند بهیچوجه نمیتوانند باینموضوع پی ببرند که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» عبارتست از وارد نمودن آن افکار لیبرالی (استروو ای) در محیط کارگری، که با وصله هائی از الفاظ «تقریباً» مارکسیستی، آرایش یافته اند.

یا مثلاً استدلال خود هیئت تحریریه «لوج» را در جوابی که به آن داده است (شماره ۱۸۱) در نظر بگیرید:

... «حزب سوسیال دموکرات تنها عبارت از آن يك چند رفیقی نیست که واقعیت آنها را مجبور میکند بطور مخفی کار کنند. اگر فعالیت حزب منحصر بکار مخفی بود در اینصورت عدد اعضا این حزب چقدر میشد؟ دوپست-سیصد

و دموکراسی را مشاهده میکنیم.

در مقاله بعدی، استدلال آنها را در باره اینکه لازمست از سروته شعارهای سوسیال دموکراتیک ما، زده شود، بتفصیل مورد بررسی قرار میدهیم.

۶

موضوعی که در پیش داریم بررسی این نکته است که چگونه انحلال طلبان از سروته شعارهای مارکسیستی زده‌اند. برای این منظور بهتر از همه این بود که ما قرارهای کنفرانس اوت آنها را مورد بررسی قرار دهیم. ولی بدلائلی که همه از آن مسبوقند بررسی این قرارها فقط در مطبوعات خارجی امکان دارد. ولی اینجا ناچاریم به «لوچ» مراجعه کنیم که در مقاله ل. س. (شماره ۱۰۸ (۱۹۴)، تمام ماهیت و تمام روح انحلال طلبی را بدقیقتترین وجهی بیان نموده است. آقای ل. س. می نویسد:

... مورانف نمایند، عجالتاً فقط سه خواست جزئی، یعنی آن سه رکنی را برسمیت میشناسد که شائوده برنامه انتخاباتی لنینیها بطوریکه میدانیم برروی آن قرار داشت: دموکراسی کردن کامل رژیم دولتی، روزگار ۸ ساعته و واگذاری زمین بدفقانان. «برآودا» هم کماکان از این نظر پیروی میکند. و حال آنکه ما نیز مثل تمام سوسیال دموکراسی اروپا (بخوان: ما نیز مثل میلیکوف که ادعا میکند شکر خدا را که ما مشروطیت داریم) مطرح خواستهای جزئی را یک وسیله تبلیغاتی میدانیم که فقط وقتی میتواند کامیاب شود که مبارزه روزمره توده‌های کارگر را بحساب آورد. ما فقط طرح چیزی را، بمثابه آن خواست جزئی که در لحظه فعلی باید توجه سوسیال دموکراسی را بخود معطوف دارد، میسر می‌شود که از یکطرف برای تکامل آتی جنبش کارگری اهمیت اصولی داشته و از طرف دیگر میتواند برای توده موضوع روز بشود. از سه خواستی که «برآودا» مطرح نموده، فقط روز کار ۸ ساعته است که در مبارزه روزمره کارگران نقشی بازی میکند و میتواند بازی کند. دو خواست دیگر در لحظه فعلی فقط میتوانند موضوعی برای ترویج باشد ولی نه برای تبلیغ. در باره اختلاف بین ترویج و تبلیغ به صفحات درخشان جزوه «مبارزه با گرسنگی، اثر گ. و. پلخانف مراجعه شده (ل. س. عوصی گرفته است: یاد آوری جرو بحث سالهای ۱۸۹۹-۱۹۰۲ پلخانف با «اکنونیستها» که ل. س. گفته آنها را تکرار میکند برای وی «دردناکست»!). «یک جنبش خواست جزئی که خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه تمام جریان زندگی روس آنها مطرح ساخته سوای روز کار ۸ ساعته عبارتست از خواست آزادی اشغال و آزادی هرگونه تشکیلات که آزادی اجتماعات و آزادی بیان نیز اعم از شفاهی و کتبی به آن مربوطست.

بفرمائید اینهم تاکتیک انحلال طلبان. ملاحظه میفرمائید: نه آنچه که ل. س. با عبارت «دموکراسی کردن کامل و غیره» توصیف میکند و نه آنچه که او «واگذاری زمین بدفقانان» مینامد هیچیک «برای توده موضوع روز» نیست؛ نه این و نه آنها «مقتضیات جنبش کارگری»

و تمام جریان زندگی روس، «بمیان نکشیده است!! چقدر این استدلالها کهنه است و چقدر بنظر آنهاش آشنا می آید که تاریخچه کار عملی مارکسیستی را در روسیه و مبارزه چندین ساله آن را با «اکنونیستها» یعنی کسانی که از وظائف دموکراسی روی بر تافتند بخاطر دارند! باینه استعداد سرشاری «لوچ» نظریات پررکوپویچ و کوسکوا را که در آنوقت سعی میکردند کارگران را منحرف ساخته براه لیبرالی بکشانند، رو نویس میکند!

باری استدلال «لوچ» را بادقت بیشتری مورد تحلیل قرار دهیم. از نقطه نظر عقل سلیم این استدلال درست یک نوع دیوانگی است. آیا واقعا کسی که عقل خود را از دست نداده باشد ممکن است ادعا کند خواست دهقانی مذکور (یعنی خواستی که نفع دهقانان را در نظر دارد) «برای توده موضوع روز» نیست؟ و طرح آن بنا بر مقتضیات جنبش کارگری و تمام جریان زندگی روس، «نیست؟ این مطلب علاوه براینکه صحیح نیست باوه گوئی آشکاری است. تمام تاریخ قرن نوزدهم در روسیه و «تمام جریان زندگی روس» این مسئله را بیان کشیده و آنرا بموضوع روز و آنها به توری ترین موضوعات روز تبدیل کرده و تمام جریان قانونگذاری روسیه نیز آنرا منعکس نموده است. چگونه «لوچ» توانسته است بیک چنین خلاف حقیقت حیرت انگیزی برسد؟

«لوچ» ناگزیر می بایست باین خلاف حقیقت برسد زیرا اسیر سیاست لیبرالی است و لیبرالها هم از لحاظ وفاداری بخودشان است که خواستهای دهقانی را رد میکنند (یا آنرا نادیده میگیرند). مثل «لوچ»، بورژوازی لیبرال این کار را میکند، زیرا موقعیت طبقاتی وی را وامیدارد با ملاکان ساخته و با جنبش مردم مخالفت ورزد. «لوچ» عقاید ملاکان لیبرال را در بین کارگران رواج میدهد و نسبت بدفقانان دموکرات خیانت میورزد.

و اما بعد، آیا واقعا فقط آزادی اتحادیهها «موضوع روز» است؟ پس مصونیت شخصی چطور؟ پس از بین بردن خود سری و فعال مایشائی چطور؟ پس حق انتخابات عمومی و غیره و غیره چطور؟ پس مجلس واحد چطور؟ پس چیزهای دیگر چطور؟ هر کارگر با سواد و هر کسیکه گذشته نزدیک را بخاطر دارد بخوبی میداند که تمام اینها مسائل روز است. تمام لیبرالها در هزاران مقاله و نطق تصدیق میکنند که اینها مسائل روز است. پس چرا «لوچ» فقط یکی از آزادیها را، گویانکه مهمترین آنها هم باشد، مسئله روز اعلام نمود ولی شرایط اساسی آزادی سیاسی و دموکراسی و رژیم مشروطیت را قلم زد، بکنار انداخت و به پایگانی «ترویج» تحویل داد و از عرصه تبلیغ خارج کرد؟

بدینجهت و فقط بدینجهت است که «لوچ» آنچه را که برای لیبرالها نا پذیرفتنی است نمی پذیرد.

از نقطه نظر جنبه مبرم مقتضیات جنبش کارگری، برای توده‌ها و از نقطه نظر جریان زندگی روس تفاوتی بین سه خواست مورانف و «برآودا» (که برای اختصار آنها را: خواستهای مارکسیستهای پیگیر می نامیم) موجود نیست. هم خواستهای کارگری و هم دهقانی و هم خواستهای سیاسی عمومی همه بطور همانندی برای توده‌ها جنبه مبرم دارند و آنها را خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه

کارگران پیشرو با بورژوا لیبرالها برای نفوذ در توده های مردم و روشن نمودن افکار آنها و پرورش سیاسی آنانست.

در تاریخ ۲۶.۱۲.۱۵ و ۳۰.۱۵.۳۱
و ۲ ژوئن سال ۱۹۱۳ در شماره
های ۸۵، ۹۵، ۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴ و ۱۲۶
روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

تمامی جریان زندگی روس، بطور همانندی بمیان کشیده است. از نقطه نظر جزئی بودن، این خواستها نیز که ورد زبان ستایشگر اعتدال و احتیاط است، باز هم هر سه این خواستها جنبه همانندی دارند؛ این خواستها نسبت به هدف نهائی دارای جنبه جزئی است. ولی مثلاً نسبت به «اروپا» بطور کلی - در مدارجی بس عالی قرار دارند.

پس چرا «لوج» روزگار ۸ ساعته را قبول دارد ولی بقیه را رد میکند؟ چرا او بجای کارگران باین نتیجه رسیده است که روزگار ۸ ساعته در مبارزه روزمره آنان نقش بازی میکند، ولی خواست های سیاسی عمومی و دهقانی چنین نقشی را بازی نمیکنند؟ آنچه واقعیات بما میگویند اینست که کارگران در مبارزه روزمره از یکطرف خواستهای سیاسی عمومی و خواستهای دهقانی را بمیان میکشند و از طرف دیگر اغلب بخاطر تقلیل روز کار که دارای اهمیت کمتری است مبارزه می نمایند.

آیا مطلب بر سر چیست؟

مطلب بر سر رفرمیسم «لوج» است که این محدودیت لیبرالی خود را حسب معمول بگردن «توده ها» و «جریان تاریخ» و غیره میاندازد.

رفرمیسم بطور کلی عبارتست از تبلیغاتی که اشخاص در باره لزوم اصلاحاتی مینمایند که مستلزم انهدام پایه های اساسی طبقه فرمانروای قدیم نیست و بابقای این پایه ها همساز است. روزگار ۸ ساعته بابقای قدرت سرمایه همساز است. لیبرالهای روس، برای جلب کارگران، خود شان شخصاً حاضرند ذیل این خواست را (حتی الامکان) امضا کنند. ولی آن خواستهایی که «لوج» مایل نیست در راه آن تبلیغ کند بابقای پایه های دوره ماقبل - سرمایه داری و سرواز همساز نیست.

«لوج» درست آن چیز را از تبلیغات خارج میکند که برای لیبرالها، که مایل به از بین بردن قدرت ملاکین نبوده بلکه فقط خواهان تقسیم قدرت و امتیازاتند، پذیرفتنی نیست. «لوج» درست آنچه را که با رفرمیسم همساز نیست از تبلیغات خارج میکند. تمام مطلب همینجاست.

نه مورانف، نه «پراودا» و نه مارکسیستها هیچیک خواستهای جزئی را رد نمیکنند. این حرف مفت است. نمونه آن - موضوع بیمه است. آنچه که ما رد میکنیم فریب ملت است که از راه باوه سرانی در باره خواستهای جزئی و از راه رفرمیسم بعمل می آید. آنچه که ما رد میکنیم رفرمیسم لیبرالی در روسیه معاصر است که تخیلی و آزمندانه و کاذب بوده شالوده اش بر توهمات مشروطه طلبی قرار دارد و سراپا آغشته به روح - چاپلوسی از ملاکان است. این است کنه مطلب که «لوج» با عبارت پردازی هائی کلی در باره «خواستهای جزئی» آنرا داستمالی نموده و استتار میکند، گویانکه خودش تصدیق دارد که نه مورانف و نه «پراودا» هیچیک خواستهای جزئی را رد نمیکنند.

«لوج» از سرورته شعارهای مارکسیستی میزند، آنها را در قالب محدود رفرمیستی و لیبرالی میکشاند و بدین طریق افکار بورژوازی را در محیط کارگری وارد میسازد.

مبارزه مارکسیستها با انحلال طلبان در حقیقت همان مبارزه

نقض وحدت در پرده فریاد های وحدت طلبی

مسائل جنبش معاصر کارگری از بسیاری لحاظ مسائلی دردناکست بخصوص برای نمایندگان دبروز این جنبش (یعنی نمایندگان آن مرحله تاریخی که تازه بهاریان رسیده است). از جمله مسائلی که باین قسمت مربوط میشود مقدم بر هر چیز مسائل باصطلاح فراکسیونیسیم، انشعاب و غیره است. چه بسا از شرکت کنندگان روشنفکر جنبش کارگری میشنویم که با هیجان، عصبانیت و تقریباً یک حالت متشنجی استدعا میکنند این مسائل دردناک به میان آورده نشود. برای آنهاست که سالهای دراز مبارزه جریانات مختلف میان مارکسیستها مثلاً مبارزه سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۱ را گفرانده اند طبعاً ممکن است بسیاری از استدلالهایی که در باره این مسائل دردناک میشود تکرار مکررات باشد.

ولی اکنون تعداد شرکت کنندگان مبارزه چهارده ساله (و چنانچه تاریخ نخستین علائم ظهور «اکنونیسیم» را مبداء بگیریم بطریق اولی ۱۸-۱۹ ساله) در بین مارکسیستها آنقدرها زیاد نیست. اکثریت عظیم کارگرانی که امروز حقوق مارکسیستها را بر میکنند مبارزه قدیم را یا بخاطر ندارند و یا بکلی از آن بی اطلاعند. این مسائل دردناک (چنانچه ضمناً پرستنامه مجله ما هم نشان میدهد) مورد توجه فوق العاده این اکثریت عظیم است. و ما قصد داریم روی این مسائل که از طرف «باربا» یعنی «مجله کارگری غیر فراکسیون» ترتسکی بعنوان مسائل باصطلاح تازه ای (که برای نسل جوان کارگر واقعا هم تازه است) مطرح شده، مکت نمائیم.

۱. «در باره فراکسیونیسیم»

ترتسکی مجله جدید خود را «غیر فراکسیون» مینامد. این کلمه را او در آگهی ها در جای نمایانی میگذارد و چه در مقالات هفتت تحریریه خود «باربا» و چه در مقالات هفتت تحریریه روزنامه انحلال طلبانه سه ورنایا رابوجایا گازتا» («روزنامه کارگری شمال»). که قبل از انتشار «باربا» مقاله ترتسکی در باره «غیر فراکسیونیسیم» در آن درج شده بود، بانحاء مختلف روی این کلمه تکیه مینماید.

و اما «غیر فراکسیونیسیم» چیست؟

«مجله کارگری» ترتسکی مجله ترتسکی برای کارگران است زیرا در آن نه از ابتکار کارگری اثری هست و نه از ارتباط با سازمانهای کارگری. ترتسکی، که میخواهد زبانش مورد فهم عامه باشد، در مجله برای کارگران، کلمات «تری توآر»، «فاکتور» و غیره را برای خوانندگان توضیح میدهد.

بسیار خوب، پس چرا کلمه «غیر فراکسیونیسیم» نباید برای

کارگران توضیح داده شود؟ مگر این کلمه پیش از کلمات تری توآر و فاکتور مفهوم است؟

خیر، موضوع این نیست. موضوع اینست که بدترین نمایندگان بدترین بقایای فراکسیونیسیم با مارک «غیر فراکسیونیسیم» نسل جوان کارگر را اغفال مینمایند. جادارد برای توضیح این مطلب کمی تأمل شود.

فراکسیونیسیم مهمترین صفت مشخصه حزب سوسیال دموکرات در دوره معینی از تاریخ است. کدام دوره معین؟ از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱.

برای اینکه چگونگی ماهیت فراکسیونیسیم با وضوح کامل روشن شود باید لااقل شرایط مشخصی را که در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ وجود داشت بخاطر آورد. حزب در آن موقع صورت واحدی داشت، انشعاب در آن بوجود نیامده بود، ولی فراکسیونیسیم موجود بود، یعنی عملاً در حزب واحد دو فراکسیون و دو سازمان در حقیقت جداگانه وجود داشت. سازمانهای محلی کارگری صورت واحد داشتند ولی در هر مسئله جدی فراکسیونهای دوگانه دو تاکتیک وضع مینمودند. مدافعین این دو تاکتیک در سازمانهای کارگری واحد بین خود مشاجره مینمودند (مثلاً هنگام بحث در باره شعار: کابینه دوما - یا کابینه کادت، در سال ۱۹۰۶ و هنگام انتخابات کنفره لندن در سال ۱۹۰۷) و مسائل بااکثریت آراء حل میشد: یکی از فراکسیونها در کنفره واحد استکھلم (۱۹۰۶) شکست خورد و فراکسیون دیگر در کنفره واحد لندن (۱۹۰۷).

اینها واقعیتی است از تاریخ مارکسیسم متشکل در روسیه که بر همه کس معلوم است.

کافیست این واقعات بر همه معلوم را بخاطر آورد تا نادرستی فاحش آنچه که ترتسکی اشاعه میدهد معلوم گردد.

از سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سالست که دیگر در روسیه میان مارکسیستهای متشکل فراکسیونی وجود ندارد و در سازمانهای واحد، در کنفرانسیها و کنفره های واحد جزو بحثی بر سر تاکتیک نمیشود. چیزی که وجود دارد گسیختگی کامل بین حزب و انحلال طلبان است. حزب در ژانویه سال ۱۹۱۲ رسماً اعلام داشت انحلال طلبان بوی تعلق ندارند. ترتسکی غالباً این گسیختگی را «انشعاب» مینامد و ما در باره این نام گذاری ذیلاً جداگانه صحبت خواهیم کرد. ولی قدر مسلم اینست که کلمه «فراکسیونیسیم» با حقیقت مغایرت دارد.

این کلمه، همانطور که ما متذکر گردیدیم، تکرار غیر نقادانه، غیر عقلانی و بیمعنای آن چیزست که دبروز، یعنی در دبرای که دیگر سپری شده، صحیح بود. و هنگامیکه ترتسکی برای ما از «هرج و مرج مبارزه فراکسیونی» صحبت میکند (رجوع شود بشماره ۱ ص-۵ و ۶ و بسیاری از صفحات دیگر) فوراً واضح میشود که هماناً کدام گنشته سیری شده است که با زبان وی سخن میگوید. بوضع کنونی از درجه چشم کارگران جوان روس که اکنون نه دم مارکسیستهای متشکل روسیه را تشکیل میدهند بنگرید. کارگر جوان در مقابل خود سه نمونه از نظریات و جریانات مختلف جنبش کارگری را در مقیاس وسیع مشاهده مینماید: «پراودیستها» در پیرامون

روزنامه‌ای با تیراژ ۴۰۰۰۰ نسخه، «انحلال طلبان» (۱۵۰۰۰ نسخه) و ناردنیکیهای چپ (۱۰۰۰۰ نسخه). پیکره های مربوط به تیراژ، وسعت میدان موعظه های معین را برای خواننده روشن مینماید.

حال سؤال میکنیم که آیا «هرج و مرج» در اینمورد چه معنی دارد؟ ترتسکی عبارات پر آواز و توخالی را دوست دارد. این موضوع را همه میدانند، ولی لفظ «هرج و مرج» يك عبارت پردازی فقط نیست، بلکه علاوه بر آن اینستکه میخواهند مناسباتیرا که دیروز در خارجه وجود داشت بر زمینه روسیه امروز منتقل نمایند (یا عبارت صحیحتر برای منتقل نمودن آن تلاش بیهوده بعمل آورند) اینست اصل مطلب.

هیچ «هرج و مرجی» در مبارزه مارکسیستها با ناردنیکیها وجود ندارد. باید امیدوار بود که حتی ترتسکی نیز جرئت ادعای این موضوع را نداشته باشد. در مدتی متجاوز از ۳۰ سال، یعنی از همان آغاز ظهور مارکسیسم، مارکسیستها با ناردنیکیها در مبارزه‌اند. علت این مبارزه مغایرت اساسی منافع و نظریات دو طبقه مختلف یعنی پرولتاریا و دهقانانست. اگر در جایی هم «هرج و مرج» وجود داشته باشد همانا در مغز افراد عجیب و غریبی است که مفهوم این موضوع بی نمی برند.

پس چه چیزی باقی میماند؟ «هرج و مرج» در مبارزه مارکسیستها با انحلال طلبان؟ اینهم بر خلاف حقیقت است زیرا مبارزه با جریانی که از طرف تمام حزب بنشأه يك جریان شناخته شده و از سال ۱۹۰۸ مورد تقبیح قرار گرفته نمیتواند هرج و مرج نامیده شود. و هر کس بتاريخ مارکسیسم در روسیه با نظر لاقیدی نمی نگرد میداند که انحلال طلبی حتی در مورد ترکیب سران و شرکت کنندگان آن با «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «اکونومیسم» (۱۸۹۴-۱۹۰۳) ارتباط ناگسستی و کاملاً پیوسته‌ای دارد. پس اینجا هم در برابر ما يك تاریخچه تقریباً بیست ساله وجود دارد. نسبت «هرج و مرج» دادن به تاریخ حزب خویش معنایش تهی مغزی نابخشدنی است. حال از نظر پاریس یا وین باوضاع حاضر بنگرید. فوراً همه چیز دگرگون خواهد شد. غیر از «برادریست‌ها» و «انحلال طلبان» دست کم پنج «فراکسیون» دیگر روس یعنی گروههای جداگانه‌ای هم وجود دارند که مایلند خود را جزو همان حزب سوسیالی دموکرات واحد قلمداد نمایند: گروه ترتسکی، دو گروه «ویروده»، «بلشویکهای حزبی» (۱۵۲) و «منشویکهای حزبی» (۱۵۳) این موضوع در پاریس و وین (برای مثال دو مرکز مخصوصاً بزرگ را میگیرم) بر همه مارکسیستها بخوبی معلومست.

اینجا است که ترتسکی از لحاظ معینی حق دارد: این واقعاً فراکسیونیم است، این حقیقتاً هرج و مرج است! «فراکسیونیم» یعنی وحدت اسمی (در گفتار همه از يك حزب هستند) و پراکندگی واقعی (در کردار تمام گروهها مستقلند و با یکدیگر مانند دول مختار وارد مکره و سازش میشوند).

«هرج و مرج» یعنی فقدان (۱) اطلاعات موثق قابل تحقیق در باره ارتباط این فراکسیونها با جنبش کارگری در روسیه و (۲) فقدان مدارك برای اضاوت در باره سیمای حقیقی مسلکی و سیاسی این فراکسیونها. مثلاً دوره کامل دو ساله ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ را در نظر

بگیرید. بطوریکه میدانیم این سالها سالهای رونق و اعتلاء جنبش کارگری است، که در آن هر جریان با خط مشی که دامنه کم و بیش وسیعی داشت (و در سیاست فقط دامنه وسیع حساب است) نمیتوانست در انتخابات دوماي چهارم، در جنبش اعتصابی، در روزنامه های علنی، در اتحادیه های حرفه‌ای و در تبلیغات مربوط به بیه و غیره انعکاس پیدا نکند. ولی هیچ يك از این پنج فراکسیون موجود در خارجه، طی تمام دوره این دو سال در هیچیک از این تظاهرات جنبش وسیع کارگری در روسیه، که اکنون بدانها اشاره رفت، مطلقاً بهیچ طرز مشهودی خود را نشان ندادند!

این واقعیتی است که تحقیق آن برای هر کس سهل است. و این واقعیت ثابت میکند که ما حق داشتیم در اینکه ترتسکی را نماینده بدترین بقایای فراکسیونیم نامیدیم. تمام کسانی که کم و بیش با جنبش کارگری در روسیه آشنائی دارند ترتسکی را که در گفتار غیر فراکسیونی است آشکارا نماینده «فراکسیون ترتسکی» میشناسند. این فراکسیونیم است زیرا هر دو علامت اساسی در آن موجود است: (۱) قبول وحدت در گفتار و (۲) جدا سری گروهها در کردار. این بقایای فراکسیونیم است زیرا در آن هیچگونه ارتباط جدی با جنبش وسیع کارگری روسیه نمیتوان یافت. بالاخره این بدترین شکل فراکسیونیم است زیرا فاقد هرگونه صراحت مسلکی و سیاسی است. وجود این صراحت را نه در مورد پراودیسهها میتوان انکار کرد (حتی ل. مارتنف، مخالف قطعی ما نیز همپیوستگی و انضباط، مارادریرامون قرارهای رسمی مربوط به تمام مسائلی که همه از آن مسبقند، تصدیق مینماید) و نه در مورد انحلال طلبان (آنها، یا بهر حال برجسته ترین آنها، دارای سیمای بسیار معینی هستند که لیبرالی است نه مارکسیستی).

در اینمورد نمیتوان انکار نمود که يك قسمت از آن فراکسیونهایی هم که مثل فراکسیون ترتسکی موجودیت واقعیشان منحصرراً از نظر پاریس و وین است و بهیچوجه از نظر روسیه نیست، تااندازه‌ای دارای سیمای معینی هستند. مثلاً تئوریهای ماخیزستی گروه ماخیزست «ویروده» چنین است: نفی قطعی این تئوریهها و دفاع از مارکسیسم در ردیف تقبیح تئوریک انحلال طلبان از طرف «منشویکهای حزبی» نیز معین است. ولی ترتسکی بهیچوجه دارای روش مسلکی و سیاسی معینی نیست زیرا داشتن پروانه «غیر فراکسیونیم» (بطوریکه ما اکنون مفصلاً خواهیم دید) معنایش داشتن پروانه آزادی کامل برای پرواز از يك فراکسیون بفراکسیون دیگر و بالعکس است.

نتیجه:

(۱) ترتسکی اهمیت تاریخی اختلافات مسلکی بین جریانها و فراکسیونها را در مارکسیسم باوجودیکه این اختلافات سراسر تاریخ ۲۰ ساله سوسیال دموکراسی را پر کرده و (بطوریکه ما باز نشان خواهیم داد) بمسائل اساسی دوره کنونی مربوط میشود، توضیح نداده و نمیفهمد!

(۲) ترتسکی به خصوصیات اساسی فراکسیونیم که عبارت از شناسائی اسمی وحدت و پراکندگی واقعی است بی نبرده است:

(۳) ترتسکی، در زیر وای «غیر فراکسیونیم»، از یکی از فراکسیونهای مقیم خارجه، که در بی مسلکی و بی زمینگی در جنبش

کارگری روسیه مقام خاصی دارد پشتیبانی مینماید.

هر فلز براقی طلا نیست. جملات ترنسکی بسیار پر زرق و برق و پر هیاهو ولی تماماً عاری از مضمونست.

۲. در باره انشعاب

معترضانه بما میگویند - «اگر شما پرآودبستها از فِراکسیونیسیم یا بعبارت دیگر شناختی اسمی وحدت و پراکندگی در عمل، پیروی نمیکنید در عوض پیرو بدتر از آن یعنی انشعاب طلبی هستید. این گفته ترنسکی است که چون نمیتواند در افکار خود تعمق کند و سروته عبارت خود را بهم مربوط سازد گاهی برضد فِراکسیونیسیم نعره میکشد و زمانی فریاد میکند: «انشعاب یکی پس از دیگری به فتوحاتی میرسد که حکم خودکشی دارد» (شماره ۱ ص ۶).

این اظهار تنها يك معنى میتواند داشته باشد و آن اینکه: «پرآودبستها یکی پس از دیگری بفتوحاتی میرسند» (این مدرک موثق قابل تحقیقی است که با بررسی جنبش وسیع کارگری روسیه او در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به ثبوت میرسد) ولی من که ترنسکی هستم پرآودبستها را (۱) بمشابه انشعاب طلبان و (۲) بمشابه سیاسيونی که خودکشی میکنند تقبیح مینمایم.

این موضوع را مورد تحلیل قرار دهیم

مقدم بر همه از ترنسکی تشکر میکنیم: چندی پیش (از اوت ۱۹۱۲ تا فوریه ۱۹۱۴) او از ف. دان پیروی میکرد که چنانچه میدانیم شیوه ضد انحلال طلبی را مورد تهدید قرار داده و همگان را به «کشتن» آن دعوت میکرد. اکنون ترنسکی خط مشی ما را (و حزب ما را - آقای ترنسکی عصبانی نشوید، بالاخره این حقیقتی است!) تهدید به «کشتن» نمیکند ولی فقط پیشگویی می نماید که این خط مشی خود خویشتن را خواهد کشت!

این - بمراقب! - «متر است، اینطور نیست؟ این - تقریباً «غیر فِراکسیونیسیم» است، اینطور نیست؟

و این شوخی را کنار میگزاریم (گویا اینکه شوخی یگانه و - یله جواب ملایم به عبارت پردازی غیر قابل تحمل ترنسکی است).
مخود کشی - تنها يك عبارت پردازی و آنها يك عبارت توخالی و فقط «ترنسکیسم» است.

انشعاب طلبی تهمت جدی سیاسی است. این تهمت را خواه انحلال طلبان و خواه تمام گروههای پیشگفته که از نقطه نظر وین و پاریس بدون شك وجود دارند با «زاران آهن برضد ما تکرار میکنند.

و تمام آنها این تهمت جدی سیاسی را بطور فوق العاده غیر جدی تکرار میکنند. به ترنسکی بنگرید. او تصدیق کرد که انشعاب (بخوان: پرآودبستها) یکی پس از دیگری بفتوحاتی میرسد که حکم خود کشی دارد. او بان قسمت چنین اضافه میکند:

«تعداد کثیری از کارگران پیشرو در حال پریشانی کامل سیاسی، اغلب خود شان عامل مؤثر انشعاب میشوند» (شماره ۱ ص ۶).

آیا میتوان نمونههایی یافت که در مورد طرز بر خورد با این مسئله از این کلمات غیر جدی تر باشد؟

شما ما را به انشعاب طلبی متهم میکنید در صورتیکه ما در

عرصه جنبش کارگری روسیه مطلقاً چیزی جز انحلال طلبی در برابر خود نمی بینم. شما میخواهید بگوئید که روش ما نسبت بانحلال طلبی صحیح نیست؟ در حقیقت هم تمام گروههای فوق الذکر مقیم خارجه، هر قدر هم که با یکدیگر فرق داشته باشند، در يك نکته اشتراك نظر دارند و آن اینکه روش ما را نسبت بانحلال طلبی نا صحیح و «انشعاب طلبانه» میدانند. شباهت (و قرابت اساسی سیاسی) تمام این گروهها بانحلال طلبان نیز در همین نکته است.

هر آنچه روش ما نسبت بانحلال طلبی از نقطه نظر تئوری و اصول نا درست است، در این صورت میبایستی ترنسکی آشکارا بگوید، صریحاً اظهار کند. بدون لطائف الحیل نشان دهد که این نادرستی را در چه چیزی میدانند. ولی ترنسکی - اله است که از این نکته اساسی احتراز میجوید.

اگر از نقطه نظر عملی و در جریان تجربه جنبش، روش ما نسبت بانحلال طلبی مردود است پس باید این تجربه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد - کاری که باز هم ترنسکی نمیکند. او اقرار میکند که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو عامل مؤثر انشعاب» (بخوان: عامل مؤثر خط مشی و تاکتیک و سیستم و سازمان پرآودا) میشوند.

علت چیست که یک چنین پدیده اندوهباری که بنا بر اعتراف خود ترنسکی تجربه هم آنرا تأیید کرده و حاکمیت که کارگران پیشرو و آنها تعداد کثیری از آنان طرفدار «پرآودا» هستند - صورت وقوع پیدا میکند؟

ترنسکی جواب میدهد: بعلمت «پریشانی کامل سیاسی» این کارگران پیشرو.

شکی نیست که این توضیح برای ترنسکی و برای هر پنج فِراکسیون مقیم خارجه و برای انحلال طلبان فوق العاده خوش آیند است. ترنسکی خیلی دوست دارد «با قیافه دانشمند مأبانه» و با جملات پر طمطراق و پر آب و تاب در مورد پدیده های تاریخی توضیحاتی بدهد که خوش آیند خوداوست. وقتی که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو» عامل مؤثر «يك خط مشی سیاسی» و حزی می شوند که با خط مشی ترنسکی مطابقت ندارد. آنوقت ترنسکی بدون خجالت قضیه را فوراً صاف و پوست کنده اینطور حل میکند: این کارگران پیشرو «در حالت پریشانی کامل سیاسی» هستند و حال آنکه خود ترنسکی گویا «در حالت» پایداری سیاسی و دارای خط مشی روشن و صحیح است! و آنوقت همین ترنسکی - ر و - سینه زنان فِراکسیونیسیم - محفل بازی و تحمیل اراده روشنفکران بر کارگران را بیاد ناز میگرداند!

راستی وقتی انسان این چیزها را میخواند بی اختیار از خود سؤال مینماید - آیا از بیمارستان نیست که این صداها بلند میشود؟

حزب مسئله انحلال طلبی و تقبیح آنرا از سال ۱۹۰۸ در قبال «کارگران پیشرو» طرح کرد و موضوع «انشعاب» با گروه کاملاً معینی از انحلال طلبان (یعنی: گروه «ناشا زاریا») یا بعبارت دیگر این موضوع که تشکیل حزب امکان پذیر نیست مگر بدون این گروه و برضد آن - در ژانویه سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سال پیش مطرح گردید. اکثریت هنگام کارگران پیشرو بر له پشتیبانی از «خط مشی ژانویه» (۱۹۱۲) اظهار نظر نمودند. خود ترنسکی که از «فتوحات» و «تعداد

آمد. هر کس نمیخواهد خود و دیگران را فریب بدهد باید باین واقعیت عینی پیروزی وحدت کارگری علیه انحلال طلبان اعتراف نماید.

اعتراض دیگر هم کمتر از این «معقول» نیست که میگویند: «بغلان یا بهمان بلشویک منشویکها و انحلال طلبان هم رای دادند (یا در انتخابش شرکت جستند)». بسیار خوب! ولی مگر این موضوع در باره ۵۳ در صد نمایندگان غیر بلشویک دومای دوم و ۵۰ در صد دومای سوم و ۳۳ در صد دومای چهارم نیز صدق نمیکند؟ اگر ممکن بود برای پیکره های مربوط بنمایندگان، پیکره های مربوط به انتخاب کنندگان یا نمایندگان کارگران و غیره را مدرک قرار داد ما با کمال میل اینکار را میکردیم.

ولی يك چنین مدارکی که مشروح تر باشد در دست نیست و بنابراین «معترضین» فقط خالك به چشم مردم مپباشند. و اما پیکره مربوط بگروههای کارگری که بر روزنامه های دارای روشهای مختلف کمک میکردند از چه قرار است؟ طی دو سال (۱۹۱۲-۱۹۱۳) ۲۸۰۱ گروه برله «پراودا» و ۷۵۰ گروه برله «لوچ» بوده اند*. هر کس میتواند در باره صحت این ارقام تحقیق نماید و احدی هم در صد تکذیب آنها بر نیامده است.

پس کو وحدت عمل و اراده اکثریت کارگران پیشرو و کجاست نقض اراده اکثریت؟
«غیر فراکسیونیم» ترسکی همانا از لحاظ نقض گستاخانه اراده اکثریت کارگران، انشعاب طلبی است.

۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

ولی يك وسیله دیگر خیلی مهم هم برای تحقیق صحت و حقانیت اتهامات ترسکی در باره انشعاب طلبی وجود دارد. شما معتقدید که همانا «لنینیستها» هستند که انشعاب طلبند؟ بسیار خوب. فرض کنیم که حق با شما است.

ولی اگر حق با شما است پس چرا تمام فراکسیونها و گروههای دیگر امکان وحدت با انحلال طلبان را بلون «لنینیستها» و برسد «انشعاب طلبان» ثابت نکردند؟.. اگر ما انشعاب طلبیم پس چرا شما اتحاد طلبان خودتان با انحلال طلبان متحد نشدید؟ آخر شما باین وسیله امکان وحدت و نفع آنرا عملاً بکارگران نشان میدادید!.. وقایع را بیاد آوریم.

در ژانویه سال ۱۹۱۲ «لنینیستها» «انشعاب طلب» اعلام میکنند که حزب بلون انحلال طلبان و ضد آنها می باشند. در مارس سال ۱۹۱۲ تمام گروهها و «فراکسیونها»: انحلال طلبان، ترسکیستها، و «پریودیستها» «بلشویکهای حزبی»، «منشویکهای حزبی» در اوراق روسی خود و در صفحات روزنامه سوسیال دموکرات

* تا اول آوریل سال ۱۹۱۴ طبق حساب مقدماتی ۴۰۰۰ گروه برله «پراودا» (از اول ژانویه سال ۱۹۱۲) و ۱۰۰۰ گروه برله انحلال طلبان و تمام متفقین آنها رأی دادند.

کثیری از کارگران پیشرو سخن میگویند باین حقیقت اعتراف دارد. منتها ترسکی گریبان خود را اینطور خلاص میکند که صاف و ساده این کارگران پیشرو را با کلمات «انشعاب طلب» و «پریشان های سیاسی» دشنام میدهد!

اشخاصی که عقل خود را از دست نداده باشند از این قضایا استنتاج دیگری مینمایند. هر جا اکثریت کارگران آگاه در پیرامون تصمیمات دقیق و صریح گرد آمده باشند آنجا وحدت عقیده و عمل وجود دارد. آنجا حزبیت و حزب وجود دارد.

هر جا دیدیم کارگران انحلال طلبان را «از مقام خود معزول نموداند» و یا دیدیم نیم دوجینی از گروههای مقیم خارجه مدت دو سال بهیچوجه ارتباط خود را با جنبش وسیع کارگری روسیه ثابت نکرده اند. همانجا پریشانی و انشعاب طلبی حکمفرماست. اینکه ترسکی اکنون تلاش دارد کارگران را بهم اجراي قرارهای آن «واحد کلی» که مورد قبول مارکسیستهای پراودیست است متقاعد سازد در عین حال تلاشی است برای بر هم زدن جنبش و ایجاد انشعاب.

اینها تلاشهای زیبوانه ایست ولی بالاخره باید پرده از رخسار این پیشوایان گروههای روشنفکری که از خود پسندی کارشان به عذر گسستگی کشیده بر داشت زیرا خود مولد انشعابند و آنگاه فریاد وا انشعابا بر می آورند و پس از اینکه طی متجاوز از دو سال در برابر «کارگران پیشرو» دچار شکست کامل گردیده اند با بیشرمی شگفتی به تصمیمات و اراده این کارگران پیشرو تف میاندازند و آنانرا «پریشان های سیاسی» می نامند. آخر اینکه همان شیوه های نوزدرف یا ایودوشکا گالاوایف (۱۵۴) است.

و ما از لحاظ وظیفه یوبلیسیستی خود، در جواب فریادهای مکرر و انشعابا، از تکرار مدارک دقیق تکذیب نشده و غیر قابل تکذیب خسته نخواهیم شد. در دومای دوم ۴۷ در صد نمایندگان زمره کارگران، در دومای سوم ۵۰ در صد و در دومای چهارم ۶۷ در صد نمایندگان این زمره بلشویک بودند.

اینجاست اکثریت «کارگران پیشرو»، اینجاست حزب، اینجاست وحدت عقیده و وحدت عمل اکثریت کارگران آگاه.

انحلال طلبان معترضانه میگویند (رجوع شود بمقاله بولکین. ل. م. در شماره سوم «ناشا زاریا») چرا ما زمره های مختلف دوران استولیبینی را مفرداً قرار میدهیم؟ این اعتراض نامعقول و از روی سوء نیت است. آلمانها موفقیتهای خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک، که زنان را از حق انتخاب محروم میکند، میسنجند. فقط دیوانگان ممکن است مارکسیستهای آلمان را که موفقیتهای خود را با قانون انتخاباتی موجود میسنجند و در عین حال بهیچوجه منکر نقائص ارتجاعی آن نیستند برای اینکار مورد سرزنش قرار دهند.

بهین منوال هم ما بلون اینکه از زمره های انتخاباتی و مقررات زمره ای دفاع کرده باشیم موفقیتهای خود را با قانون انتخاباتی موجود سنجیده ایم. در هر سه دوما (دوم و سوم و چهارم) زمره های مختلف وجود داشت و در داخل زمره بخصوص کارگران یعنی در داخل سوسیال دموکراسی تغییرات کاملی علیه انحلال طلبان بوجود

مارکسیستی خیلی زیاد صحبت می‌شده منتشر گردیده، آنوقت روزنامه «پوت پراودی» (مراه حقیقت) (شماره ۲۷) طبعاً مجبور بود خلاف حقیقت را فاش سازد: «در محافل مارکسیستی» از یاد داشت محرمانه ترسکی برضد اعضاء «لوچ» صحبت می‌شده: سیبای ترسکی وجدان شدن او از ائتلاف اوت کاملاً معلوم گردیده.

۴. AN که پیشوای مشهور انحلال طلبان قفقاز است و زمانی علیه ل. سدوف سخن گفته بود (و در ازاء آن از طرف ف. دان و شرکاء در محضر عام مورد سرزنش قرار گرفت) اکنون سر و کله‌اش در «باربا» پیدا می‌شود. فقط این موضوع «نا معلوم» می‌ماند که آیا قفقازها اکنون با ترسکی مایلند بروند یا با دان؟

۵. مارکسیستهای لتونی که یگانه سازمان کاملاً مسلم ائتلاف اوت بودند، «ساز» از آن خارج شدند و در قطعنامه کنگرسه اخیر خود (سال ۱۹۱۴) اشعار داشتند که

«تلاش آشتی طلبان برای اینکه بهر وسیله‌ای شده است با انحلال طلبان متحد شوند (کنفرانس اوت سال ۱۹۱۲) بیفایده از کار در آمد و اتحاد طلبان خودشان بوابستگی مسلکی و سیاسی انحلال طلبان دچار شدند».

این موضوع راه پس از يك تجربه یکسال و نیمه، سازمانی اظهار کرده است که خودش دارای خط مشی بیطرفانه بوده و مایل نیست با هیچیک از دو مرکز ارتباط حاصل نماید. این تصمیم اشخاص بیطرف بطریق اولی باید برای ترسکی داری اعتبار باشد! تصور می‌رود کافی باشد؟

کسانیکه به نسبت انشعاب طلبی و عدم تمایل یا عدم توانایی به کنار آمدن با انحلال طلبان را میدادند خودشان با آنها دمساز نشدند. ائتلاف اوت واهی در آمد و از هم پاشید. ترسکی، که این از هم پاشیدگی را از خوانندگان خود مخفی می‌کند، آنها را فریب میدهد. تجربه مخالفین ما حقایق ما را ثابت نمود. ثابت نمود که کار کردن با انحلال طلبان غیر ممکن است.

۴. اندرهای يك آشتی طلب به

«گروه هفت نفری»

سر مقاله شماره يك «باربا» تحت عنوان «انشعاب فراکسیون دوم» حاوی اندرهای يك آشتی طلب بگروه هفت نفری نمایندگان دومای دولتی است که از انحلال طلبی پیروی نموده (یا بسوی انحلال طلبی گرایش دارند). مضمون اصلی این اندرها بدین قرار است:

«در کلیه موارد یکه سازش با فراکسیونهای دیگر ضروری میگردد در نوبت اول باید بگروه شش نفری (۱۵۷) مراجعه نمود» (ص-۲۹).

آلمانی موسوم به «Vorwärts» بر ضد این «انشعاب طلبان» متحد میشوند. همه، اتفاقاً، یکدل و یکجهت. همدا و متحد ناسزا گوینان لقب «غاصب» و «اغواگر» و القاب دیگری که بهمین اندازه دانواژ و محبت آمیز است به ما میدهند.

بسیار خوب، آقایان! ولی چه مانعی داشت که شما برضد «غاصبین» متحد میشدید و نمونه وحدت را به «کارگران پیشرو» نشان میدادید؟ آیا اگر کارگران پیشرو از یکطرف وحدت همه یعنی انحلال طلبان و غیر انحلال طلبان را برضد غاصبین و از طرف دیگر تنها «غاصبین» یا «انشعاب طلبان» و غیره را میدیدند از دسته اول پشتیبانی نمینمودند؟

اگر اختلاف نظرها فقط ساخته و پرداخته و غیره «لنینیستها» است و وحدت انحلال طلبان، پلخانویستها، و پربودیستها، ترسکیستها و سایرین عملاً امکان دارد پس چرا شما خودتان طی مدت دو سال نمونه آنرا نشان ندادید؟

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس «اتحاد طلبان» تشکیل گردید. بلافاصله تفرقه شروع شد: پلخانویستها مطلقاً از شرکت امتناع ورزیدند، و پربودیستها شرکت کردند ولی با اعتراض و افشای واهی بودن کلیه این بساط باز گشتند.

کسانی که «متحد شدند» انحلال طلبان، لتونیها، ترسکیستها (ترسکی و سکوفسکی)، قفقازها (۱۵۵) و گروه ۷ نفری (۱۴۶) بودند. ولی آیا متحد شدند؟ ما همانوقت گفتیم که خیر، این فقط استتار انحلال طلبی است. آیا حوادث گفته ما را تکلیف نمود؟ درست پس از یکسال و نیم در فوریه سال ۱۹۱۴ معلوم میشود: (۱) که گروه هفت نفری از هم می پاشد. بوریانف از آن خارج میشود.

(۲) که در بین «گروه شش نفری» باقیمانده جدید، چخیلز و تولیاکف یا یکی دیگر نمیتوانند در مورد جواب به پلخانف هم آهنگی حاصل نمایند. آنها در معجزات اظهار می‌نمایند که بوی جواب خواهند داد ولی نمیتوانند جواب بدهند.

(۳) که ترسکی، که عملاً اکنون چندین ماهست از «لوچ» نا پدید شده راه تفرقه در پیش گرفته و مجله ای «از خود» بنام «باربا» منتشر نموده است. ترسکی که به مجله نامبرده عنوان «غیر فراکسیونی» میدهد، باین وسیله صریحاً میگوید (این موضوع برای تمام کسانی که کم و بیش با موضوع آشنائی دارند روشن است) «ناشا زاریا» و «لوچ» بعقیده او، یعنی ترسکی، اتحاد طلبان بد یعنی «فراکسیونیست» از کار در آمدند.

ترسکی گرامی، اگر شما اتحاد طلب هستید، اگر شما وحدت با انحلال طلبان را ممکن میدانید، اگر شما با اتفاق آنان از «بند» های اساسی تنظیمی ماه اوت ۱۹۱۲ («باربا» شماره ۱ ص-۶۶) مقاله تحت عنوان «از طرف هیئت تحریریه» پیروی مینمائید، پس چرا خودتان در «ناشا زاریا» و «لوچ» با انحلال طلبان یکی نشدید؟ وقتی که هنوز قبل از انتشار مجله ترسکی، در «سورنایا» و «بوچایا گازتا» (روزنامه کارگری شمال) مقاله غیض آلودی در باره سیبای «نامعین» مجله و اینکه راجع به آن هر محافل

بکلی دیگری میفهمیم: ما در تمام مسائل مهم مربوط به تاکتیک دارای قرارهای حزبی هستیم و هرگز از این قرارها عبول نخواهیم کرد؛ و اما سازش با ترودویکها برای ما معنایش جلب آنان بجانب خودمان، متقاعد نمودن آنان بحقیقت ماو استنکاف نورزیدن از عملیات مشترک مرشد اعضاء باند سیاه و برضد لیبرالها است.

اینکه ترتسکی نا چه حدی این تفاوت ساده ایرا که از نقطه نظر حزبی و غیر حزبی بین سازشها وجود دارد، فراموش نموده (بیهوده که با انحلال طلبان نبوده است!) از استدلال زیرین وی معلوم میشود:

«لازمست افراد مورد اطمینان انترناسیونال، هر دو قسمت منشعب شده هیئت نمایندگی پارلمانی ما را دعوت نموده باتفاق آنان آنچه را که موجب اتحاد و آنچه را که باعث انشعاب آنان است مورد بررسی قرار دهند... ممکن است قطعنامه تاکتیکی مشروحی تنظیم نمود که اصول تاکتیک پارلمانی در آن تصریح شده باشد...» (شماره ۱، ص ۲۹-۳۰).

این يك نمونه شاخص و كاملاً نمونه وار از شیوه انحلال طلبانه طراح مسئله است! مجله ترتسکی حزب را فراموش میکند: در حقیقت هم آیا بخاطر سپردن این جزئیات لزومی دارد؟

در اروپا (ترتسکی دوست دارد بيمورد از اصول اروپائی صحبت کند) هر وقت احزاب مختلف با یکدیگر سازش میکنند یا عقد اتحاد می بندند کار بدین طریق صورت می پذیرد: نمایندگان آنها جمع میشوند و قبل از هر چیز نکات مورد اختلاف را روشن مینمایند (همان چیزیکه انترناسیونال در مورد روسیه هم در دستور روز قرار داده بود، بدون اینکه ادعای ناسنجیده کائوتسکی را مبنی بر اینکه «حزب سابق وجود ندارد» در قطعنامه وارد کند). نمایندگان پس از روشن نمودن نکات مورد اختلاف، معین میکنند که در مورد مسائل مربوط به تاکتیک و سازمان و غیره چه قرارهایی (قطعنامه‌هایی، شرایطی و غیره) باید در کنگره‌های هر دو حزب مورد بررسی قرار گیرد. هرگاه تنظیم طرح واحدی برای قرارهای واحد میسر شود کنگره‌ها در مورد تصویب یا عدم تصویب آنها تصمیم میگیرند؛ هرگاه در این مورد پیشنهادی گوناگونی داده شود باز هم بحث و مذاکره نهائی در باره آنها بعمل میآید کنگره‌های هر دو حزب است.

آنچه برای انحلال طلبان و ترتسکی «دلپسند» است فقط نمونه‌های اروپائی اپورتونیسیم است نه نمونه‌های حزبیت اروپائی.

«قطعنامه مشروح تاکتیکی» را نمایندگان دوما تنظیم خواهند نمود!! «کارگران پیشروی روس که عدم رضایت ترتسکی از آنها بیهوده نیست، از روی این مثال برای اطمینان میتوانند به پیشند که کار طرح سازیهای مضحك گروههای ناچیز مقیم خارجه در وین و پاریس بکجا رسیده است که حتی کائوتسکی را مطمئن ساخته‌اند در روسیه «حزب وجود ندارد». ولی اگر گاهی فریب خارجهای در این مورد میسر باشد در عوض «کارگران پیشروی روس (می ترسیم موجب عدم رضایت جدید ترتسکی مخوف گردیم) بریش این طرح سازان میخندند.

کارگران به آنها خواهند گفت: «در نزد ما قطعنامه‌های مشروح تاکتیکی را کنگره‌ها و کنفرانسهای حزبی تنظیم مینمایند (نمیدانیم

این اندرز عاقلانه ایست که ضمناً از قرار معلوم موجب اختلاف نظر ترتسکی با انحلال طلبان «لوچ» می باشد. از همان آغاز مبارزه دو فراکسیون در دوما، از هنگام قطعنامه مجلس مشاوره تابستان (سال ۱۹۱۳) (۱۵۸) پراودیستها از همین نظر پیروی میکردند. فراکسیون کارگری - سوسیال دموکرات روسیه پس از انشعاب هم بکرات در مطبوعات اعلام داشت که، علی رغم امتناعهای مکرر «گروه هفت نفری»، به پیروی از این خط مشی ادامه میدهد.

ما از همان آغاز کار، از همان هنگام صدور قطعنامه مجلس مشاوره تابستان، فکر کرده و میکنیم که سازش در مسائل مربوط به فعالیت در دوما مطلوب و ممکن است؛ این سازشها که در مورد دموکراتهای خرده بورژوازی روستا (ترودویکها) بکرات عملی شده است، طبیعتاً در مورد سیاستمداران کارگری خرده بورژوازی و لیبرال عملی نمودنش بطریق اولی ممکن و ضروری است.

نباید در اختلاف نظرها مبالغه کرد. باید مستقیماً بجهت واقعیت نگریست: «گروه هفت نفری» - افرادی هستند که بسوی انحلال طلبی گرایش دارند، آنها دیروز کاملاً از دان پیروی میکردند و امروز با اندوه و حسرت نظر خود را از دان بسوی ترتسکی و از ترتسکی بسوی دان مینانند. انحلال طلبان - گروهی طرفدار کار عملی هستند که از حزب منشعب شده و از سیاست کارگری لیبرالی پیروی مینمایند. چون این گروه «کار مخفی» را نفی میکنند، لذا در امور مربوط بساختن حزب و جنبش کارگری از هیچگونه وحدتی با آنها نمیتوان سخن گفت. هر کس غیر از این فکر میکند کاملاً در گمراهی است و عمق تغییراتی را که پس از سال ۱۹۰۸ بوجود پیوسته است در نظر نمیگیرد.

ولی سازش با این گروه خارج حزبی یا جنب حزبی البته در مورد مسائل جداگانه جایز است: ما باید این گروه را هم مثل ترودویکها همیشه مجبور نمائیم بین سیاست کارگری (پراودائی) و لیبرالی یکی را انتخاب نمایند. مثلاً در مسئله مبارزه در راه آزادی مطبوعات با کمال وضوح آشکار شد که انحلال طلبان بین شیوه لیبرالی طرح مسئله، که مطبوعات بدون سانسور را نفی میکند یا آنرا بطاق نسیان میسپارد، و شیوه عکس آن، یعنی سیاست کارگری، متزازل و مرددند. سازش با گروه هفت نفری نمایندگان کارگری لیبرال در چهار چوب سیاست دوما، که مهمترین مسائل یعنی مسائل مربوط بخارج دوما در آن مستقیماً مطرح نمیشود، ممکن و مطلوبست. در این مورد بود که ترتسکی از انحلال طلبان روی بر گرداند و به خط مشی مجلس مشاوره حزبی تابستان (۱۹۱۳) گروید.

فقط نباید فراموش کرد که از نقطه نظر گروه خارج حزبی مفهوم کلمه سازش بهیچوجه آن چیزی نیست که معمولاً افراد حزبی درک میکنند. برای افراد غیر حزبی «سازش» در دوما معنایش «تنظیم قطعنامه یا خط مشی تاکتیکی» است. برای افراد حزبی سازش یعنی تلاش برای جلب دیگران بعمل نمودن خط مشی حزبی.

مثلاً، ترودویکها حزب ندارند. آنها «سازش» را بمعنای «تنظیم» با اصطلاح «آزادانه» خط مشی میفهمند، امروز با کادتها هستند و فردا با سوسیال دموکراتها. ولی ما کلمه سازش با ترودویکها را بمعنای

«روشنفکران بودند که طبقه کارگر را» برای این اعتصابات و تبلیغات اقتصادی و غیر اقتصادی «بدنبال خود میبردند»؟!
به آمار دقیق جرائم ضد دولتی در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ نسبت بسوره قبل از آن مراجعه کنیم:

از هر صد نفر شرکت کننده در جنبش آزادی بخش (که به اتهام ارتکاب جرائم ضد دولتی بمحاكمه جلب شده بودند) بر حسب حرفه این تقسیم بندی وجود داشت:

دوره ها	مجموعی تعداد	در رشته صنایع و بازرگانی	حرفه های آزاد و محصلین	شاغلین کارهای نا امین و بیکاران
۱۸۸۴-۱۸۹۰	۷۰۱	۱۵۰۱	۵۳۰۳	۱۹۰۹
۱۹۰۱-۱۹۰۳	۹۰۰	۴۶۰۱	۲۸۰۷	۸۰۰

ما می بینیم که در سالهای هشتاد یعنی وقتی که هنوز در روسیه حزب سوسیال دموکرات وجود نداشت و جنبش «ماردنیکی» بود، روشنفکران اکثریت داشتند و بیش از نصف شرکت کنندگان را تشکیل میدادند.

این منظره در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ که حزب سوسیال دموکرات بوجود آمده و «ایسکرای» قدیم بکار مشغول بود، کاملاً تغییر مینماید. در این موقع دیگر روشنفکران در بین شرکت کنندگان جنبش در اقلیتند، تعداد کارگران (صنایع و بازرگانی) اکنون دیگر خیلی بیشتر از روشنفکران است و رویه برفته تعداد کارگران و دهقانان بیش از نصف تمام عده را تشکیل میدهد.

همانا در مبارزه جریانهای موجوده در داخل مارکسیسم است که جناح خرده بورژوازی روشنفکری سوسیال دموکراسی پدیدار میشود و کار را از «اکونومیسم» (۱۸۹۵-۱۹۰۳) شروع کرده دنباله آن را به «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «انحلال طلبی» (۱۹۰۸-۱۹۱۴) میرساند. ترسکی افتراهای انحلال طلبان را نسبت بحزب تکرار مینماید و میترسد با تاریخ مبارزه ۲۰ ساله جریانهای داخل حزب تماس بگیرد. اینک یک مثال دیگر:

«سوسیال دموکراسی روس در روش خود نسبت به پارلماناریسم همان سه مرحله را گذرانده است... (که سایر کشورها گذرانده اند)... ابتداء «شیره» تحریم... سپس شناسایی اصولی تاکتیکی پارلمانی... اما... (ان امامائی بسیار عالی است... همان «امامائی» است که سچدرین آنرا اینطور ترجمه میکرد: گوشها از پیشانی بالاتر نمیرویند که نمیرویند!)... بمنظورهای کاملاً تبلیغاتی... و بالاخره طرح خواستهای نویتی... در پشت تریبون دوما... (شماره ۱، ص ۳۴).

باز هم تعریف انحلال طلبانه تاریخ، فرق بین مرحله دوم و سوم، برای این اختراع شده است که بطور مخفیانه از رفرمیسم و ایپورتونیسم دفاع شده باشد. تحریم بمثابه یک مرحله در روش سوسیال دموکراسی نسبت به پارلماناریسم نه در اروپا وجود داشت (آنجا آزارشیم بود و هست) و نه در روسیه که در آن مثلاً تحریم

نزد شما غیر حزبیها چطور). از آنجمله قطعنامه های سالهای ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳. ما با کمال میل خارجیهای غیر مطلع و همچنین روسهای فراموش کار را با قرارهای حزبی خود آشنا خواهیم کرد و با اشتیاقی از اینهم بیشتر از نمایندگان «گروه هفت نفری» یا «ائتلاف اوت» و یا «لویتسائیها» (۱۹۰۹) یا هر کس دیگری که بخواهید خواهش میکنیم ما را با قطعنامه های کنگرها یا کنفرانسهای خود آشنا کنند و مسئله مربوط به روش خود را نسبت به قطعنامه های ما با نسبت به قطعنامه کنگره بیطرف لتونیا در سال ۱۹۱۴ و غیره صریحاً در کنگره آتی خود مطرح نمایند. اینست آنچه که «کارگران پیشرو»ی روسیه به طرح سازان رنگارنگ خواهند گفت، اینست آنچه که مثلاً «مارکسیستهای متشکل پتربورگ در مطبوعات مارکسیستی هم اکنون گفته اند. آیا میل ترسکی بر این قرار گرفته است که این شرایطی را که برای انحلال طلبان نوشته شده است نادیده انگارد؟ این برای خود ترسکی بدتر خواهد بود. ما موظفیم این موضوع را به خوانندگان یاد آور شویم که این طرح سازی های «اتحاد طلبانه» (از نوع «اتحاد» ماه اوت؟)، که در آن نمینخواهند اراده اکثریت کارگران آگاه روسیه را بحساب آورند، بسیار مضحک است.

۵. نظریات انحلال طلبانه ترسکی

ترسکی در مجله جدید خود کوشیده است حتی المقدور کمتر در باره کنه نظریات خود صحبت کند. «پوت پرودی» (شماره ۳۷) خاطر نشان نموده است که ترسکی در باره کار مخفی و شعار مبارزه برای حزب آشکار و غیره کلمه ای هم دم نزده است. ضمناً بهمین جهت است که ما در این مورد، که سازمان مجزا و منفردی میخواهد بدون هیچ گونه سیمای مسلکی و سیاسی پدیدار شود میگوئیم این بدترین فراکسیونیسم است.

و اما اگر ترسکی نخواست است نظریات خود را صاف و پوست کنده بیان کند، در عوض نکات زیادی در مجله او وجود دارد که نشان میدهد از چه عقایدی در پس پرده و مخفیانه پیروی مینماید.

در همان اولین سر مقاله شماره اول، چنین میخوانیم:
«سوسیال دموکراسی ماقبل انقلاب فقط از لحاظ ایده و هدئهای خود یک حزب کارگری بود، ولی در واقعیت امر سازمانی بود از روشنفکران مارکسیست که طبقه کارگر بیدار شده را بدنبال خود میبرد» (ص ۵).

این یک نغمه لیبرالی و انحلال طلبانه است که شهرت قدیمی دارد و در حقیقت مقدمه ایست برای نفی حزب. این نغمه مبتنی بر تعریف حقایق تاریخی است. همان اعتصابات سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۶ جنبش وسیع کارگری را که از لحاظ مسلکی و تشکیلاتی با سوسیال دموکراسی بستگی داشت بوجود آورد. و

«کارگران پیشرو» که ترتسکی نسبت به آنها در خشم است، با تمام این احوال مایلند آشکارا و واضح به آنها گفته شود که: آیا شما صحت آن «اسلوب مبارزه و ساختن» را که فوقاً ضمن ارزیابی فعالیت مشخص سیاسی دقیقاً بیان شده، تأیید میکنید؟ آری یا نه؟ اگر آری، پس این سیاست کارگری لیبرالی است، این خیانت به مارکسیسم و «حزب است و صحبت از «آشتی» یا «وحدت» با چنین سیاست و چنین گروه‌هایی که این سیاست را تعقیب مینمایند همانا فریب خود و دیگران است.

نه؟ پس آشکارا بگوئید، والا کارگر امروزی را با جمله پردازی نه میتوان بشگفت آورد، نه خرسند نمود و نه مرعوب ساخت. ضمناً باید گفت: سیاستی را که انحلال طلبان در نقل قول فوق انحراف میدهند حتی از نظر لیبرالی هم سفیهانه است زیرا گذراندن قانون از دوما وابسته به «اکتایبريستهای زمستوانی» از نوع بنیکسن است که در کرسیون مشتش باز شده

• • •

شرکت کنندگان قدیمی جنبش مارکسیسم در روسیه از شخصیت ترتسکی بخوبی آگاهند و حاجتی نیست در باره وی برای آنها صحبتی شود، ولی نسل جوان کارگر او را نمیشناسد و ناچار باید گفت، زیرا شخصیت او مستوره نمونه‌واری است از تمام آن پنج گروه ناچیز مقیم خارجه که آنها نیز در واقع بین انحلال طلبان و حزب درنوسانند

در دوران «ایسکرای قدیم» (۱۹۰۱-۱۹۰۳) بعمل اینگونه انخاص مرددی که از نزد «اکونومیستها» به نزد طرفداران «ایسکرای» و از نزد «ایسکرای» به نزد «اکونومیستها» میگریختند نام «پرواز توشینو» داده شده بود (در ایلام باستان در دوران اغتشاش کشور روس این نام به سپاهیان داده میشد که از يك اردوگاه باره‌گاه دیگر میگریختند). وقتی ما از انحلال طلبی صحبت میکنیم، جریان مسلکی معینی را مشخص مینمائیم که طی سالیان دراز نشو و نما یافته، و در تاریخ ۲۰ ساله مارکسیسم از ریشه با منشویسم» و «اکونومیسم» و با سیاست و ایدئولوژی طبقه معین یعنی بورژوازی لیبرال مربوطست.

«اجرا کنندگان پرواز توشینو» تنها باین دلیل که امروز عقاید يك فراكسیون و اردا عقاید فراكسیون دیگر را «بهاریت» میکنند، خود را ما فوق فراكسیونها میخوانند. ترتسکی در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ يك «ایسکرائی» دو آتشه بود و ریزانف نقش او را در کنگره سال ۱۹۰۳ نقش «جماعی لنین» مینامید. در پایان سال ۱۹۰۳ ترتسکی يك منشویک دو آتشه میشود یعنی از نزد ایسکرائیها به نزد «اکونومیستها» میگریزد و اعلام میکند که «بین «ایسکرای» قدیم و نو ورطه عمیقی است». در سال ۱۹۰۴-۱۹۰۵ او از منشویکها روی بر میگرداند و موقعیت متزالی را اختیار میکند، گاه با «ارتیف» («کونومیست») همکاری میکند و گاه نظریه بی پر و پای چپ «انقلاب پرمناخت» را اعلام مینماید. در ۱۹۰۶-۱۹۰۷ به بلشویکها نزدیک میشود و در بهار ۱۹۰۷ با روزا لوکزامبروگ اعلام «بستگی» میکند.

در عصر انحطاط، پس از مدت‌ها تزلزلات «غیر فراكسیون»،

دومای بولیگین فقط مربوط به يك مؤسسه معین بود و هرگز با «مارلینتاریسم» مربوط نمیشد و معلول شکل خاص مبارزه بین لیبرالیسم و مارکسیسم در راه ادامه حمله بود. در بزه این که چگونه این مبارزه در مبارزه دو جریان داخل مارکسیسم تأثیر نمود، ترتسکی اصلاً دم نمیزند!

وقتی با تاریخ تماس گرفته شده، باید مسائل مشخص و ریشه‌های طبقاتی جریانهای گوناگون را تشریح نمود؛ هر کس بخواهد چگونگی مبارزه طبقات و مبارزه جریانها را در موضوع شرکت در دوما بولیگین از نظر مارکسیستی بررسی نماید، ریشه‌های سیاست کارگری لیبرالی را در آنجا خواهد دید. ولی ترتسکی برای این با تاریخ «تماس» میگیرد که مسائل مشخص را مسکوت گذارد و وسیله تبریئه یا شبه تبریئه‌ای برای ایورونویستهای معاصر اختراع نماید!

او مینویسد: «... در تمام جریانها، «اسلوب‌های همانندی» برای مبارزه و ساختمان بکار برده میشود» - «فریادهایی که در اطراف خطر لیبرالی در جنبش کارگری ما بلند شده تنها کاریکاتور خشن و سکتاریستی واقعیت است» (شماره ۱، ص ۵-۲۵).

این يك دفاع بسیار روشن و بسیار خشم آلود از انحلال طلبان است. با اینهمه ما بخود اجازه میدهیم لااقل فاکت کوچکی را از میان تازه‌ترین آنها مثال بزنیم - ترتسکی فقط جمله پرانی میکند ولی ما میخواستیم که کارگران خودشان فاکت پیدا کنند. اینك فاکت - روزنامه «سورنایا رابوچایا گازتا» در شماره مورخه ۱۳ مارس می نویسد:

«سجای تکبیه روی وظیفه معین و مشخصی که در مقابل طبقه کارگر قرار دارد، یعنی واداستن دوما به رد لایحه قانونی (مربوط به مطبوعات)، فرمول مبهمی راجع به مبارزه در راه شعارهای بی کم و کسر» پیش کشیده میشود و در باره مطبوعات غیر عائی تبلیغ میگردد که نتیجه‌اش فقط تضعیف مبارزه کارگران در راه جرائد عائی خود آنها است».

این دفاع مستند و واضح و دقیقی از سیاست انحلال طلبانه و انتقاد از سیاست پرادویستی است. چه عیب دارد؟ آیا آدم با سوادى یافت خواهد شد که بگوید هر دو جریان در مورد مسئله مزبور «اسلوب‌های همانندی» را برای مبارزه و ساختن» بکار می‌برند؟ آیا آدم با - وادی یافت خواهد شد که بگوید انحلال طلبان در این مورد از سیاست کارگری لیبرالی پیروی نمیکنند؟ و خطر لیبرالی در جنبش کارگری يك موضوع من در آوردی است؟

علت اینکه ترتسکی از فاکت‌ها و اشارات مشخص پر هیز دارد همانا اینستکه این فاکت‌ها و اشارات تمام این بازگهای پرخشم و جملات پر طعنان او را بی رحمانه تکذیب مینماید. البته ذکر عبارت پرزرق و برقی نظیر «کاریکاتور خشن و سکتاریستی» کاربرد بس آسان. افزودن الفاظ تند و تیز تر و پر طعناقتری مانند «استخلاص از قیود فراكسیونسم محافظه کارانه» نیز دشوار نیست.

ولی آیا این خیلی مبتذل نیست؟ آیا این سلاح از زرادخانه آن دورانی گرفته نشده، که ترتسکی در مقابل دانش آموزان جلوه می فروخت؟

مجدداً بطرف راست می‌رود و در اوت سال ۱۹۱۲ داخل بلوک انحلال طلبان می‌شود. اکنون مجدداً از آنها روی برگردانده است و ای در ماهیت امر همان ایده های مبتذل آنها را تکرار مینماید.

این نوع اشخاص در حکم باز مانده های دوره ها و صورتبندی های تاریخی دیروز هستند که در آن جنبش و-یع کارگری روسیه هنوز در خواب بود و هر گروه ناچیز «میدان عمل وسیعی» داشت برای اینکه بعنوان جریان، گروه، فراكسیون و خلاصه «دولتی» خود نمائی کند و از اتحاد با دیگران دم بزند.

بر نسل جوان کارگر لازمست، بخوبی بدانند باچه کسانی سر و کاردارد، هنگامیکه افرادی با ادعاهای مافوق تصور برآمد می نمایند و بهیچوجه مایل نیستند نه آن قرارهای حزبی را که در سال ۱۹۰۸ صادر شده و روش حزب را نسبت بانحلال طلبان همین و تثبیت نموده است، بحساب بیاورند و نه بتجربه جنبش کارگری کنونی روسیه که وحدت اکثریت را بر زمینه قبول کامل قرارهای نامبرده بوجود آورده است، اعتنا نمایند.

در ماه مه سال ۱۹۱۴ در شماره ۵
مجله «پروسوشچنیه» بامضای
و. ایلین بطبع رسید.

سالهای اعتلای جنبش
کارگری در آستان
نخستین جنگ
امپریالیستی

یادبود گرتسن

صد سال از روز میلاد گرتسن میگذرد. تمام روسیه لیبرال خاطرۀ او را تجلیل میکند. ولی با کمال مواظبت در مورد مسائل جدی سوسیالیسم سکوت اختیار مینماید و با منتهای دقت وجه تمایز بین گرتسن انقلابی و فرد لیبرال را مکتوم میدارد. مطبوعات دست راست هم از گرتسن یاد مینمایند ولی کاذبانه ادعا میکنند که گرتسن در پایان حیات خویش از انقلاب رخ بر تافت. در نطقهایی هم که لیبرالها و ناردنیکها در خارجه ایراد مینمایند همه جا فقط و فقط عبارت پردازی حکمفرماست.

حزب کارگر باید از گرتسن یاد کند ولی نه بمنظور ثناخوانی عامیانه بلکه برای روشن ساختن وظائف خود و شناساندن مقام تاریخی واقعی این نویسنده که در تدارک انقلاب روس نقش عظیمی ایفا نموده است.

گرتسن به نسل انقلابیون اشرافی و ملاک نیمۀ اول قرن گذشته متعلق بود. اشراف، کسانی نظیر بیرونوف و آراکچیف و تعداد بیشماري افسر شرابخوار، مردم آزار، قمار باز، قهرمان بازار مکاره، توله باز، قلدر منشی، قه کش، صاحبان حرمسرا و نیز مانیفهای احساساتی بروسیه تحویل نمودند. ولی بهمانسان که گرتسن می نویسد: «از بین آنها مردان ۱۴ دسامبر (۱۶۰)، این گروه گردان و قهرمانان نیز برخاسته اند که مانند رومولوس و روموس با شیر جانور وحشی پرورش یافته اند... اینها بها درانی بودند - رایا از یولاد ناب ریخته، جنگاوران هم رزمی بودند که دانسته با استقبال مرگ حتی شناختند تا نسل جوان را برای زندگی نوین از خواب برانگیزند و نوباوگانی را که در محیط دژخویی و چاکریبشگی زاده شده بودند از آلودگی مبری سازند».

گرتسن در زمرۀ همین نوباوگان بود. قیام دکابریستها او را از خواب بیدار نمود و از آلودگی نجات بخشید. در روسیه سروز سالهای چهل قرن نوزدهم او بچنان مدارجی ارتقاء یافت که در ردیف بزرگترین متفکر عصر خود قرار گرفت. او دیالکتیک هگل را فرا گرفت. او فهمید که این دیالکتیک مجبر و مقابله انقلاب است. او از هگل هم گام فراتر نهاد و بدنبال ماتریالیسم نوثریخ رفت. نخستین نامه از «نامه های در بارۀ پژوهش طبیعت» او یعنی - «امپیریسم و ایدئالیسم» که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است، متفکری را بما نشان میدهد که حتی اکنون هم يك سر و گردن از گروه انبوه طبیعت شناسان امپریک معاصر و فلاسفه برون از شمار ایدئالیست و نیمه ایدئالیست امروزی بالاتر است. گرتسن کاملاً به ماتریالیسم دیالکتیک نزدیک شد و در مقابل ماتریالیسم تاریخی متوقف گردید.

همین «توقف» بود که پس از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ موجب یأس روحی گرتسن شد. گرتسن در این هنگام روسیه را ترک گفته بود و از نزدیک ناظر این انقلاب بود. او در آنوقت دموکرات، انقلابی و سوسیالیست بود. ولی «سوسیالیسم» او یکی از آن اشکال

و انواع بیشمار سوسیالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی مربوط به دوران سال ۱۸۴۸ بود که در روزهای ژوئن بطور قطعی بیدار نیستی رهسپار گردیدند. این سوسیالیسم در حقیقت امر بهیچوجه سوسیالیسم نبود، بلکه عبارت پردازی احساساتی و تخیلات خیر اندیشانه ای بود که دموکراسی بورژوازی و همچنین پرولتاریا که هنوز از زیر نفوذ آن خارج نشده بود بوسیله آن انقلابیگری آن زمان خود را بیان مینمودند.

یأس روحی گرتسن، شکاکیت و بدبینی او پس از سال ۱۸۴۸، ورشکستگی اوهام بورژوازی را در مورد سوسیالیسم نشان میداد. درام روحی گرتسن معلول و انعکاس آن دوران تاریخی جهانی بود که انقلابیگری دموکراسی بورژوازی دیگر (در اروپا) رو بزوال میرفت و انقلابیگری پرولتاریای سوسیالیست هنوز نضج نیافته بود. این موضوع را شوالیه های مکتب زبان بازی لیبرال روس، که اکنون ضد انقلابیگری خود را با عبارت پردازی های خوش آب و رنگی در بارۀ شکاکیت گرتسن استعار مینمایند، بیغفتند و نمیتوانند هم بپنهانند. برای این شوالیه ها، که با انقلاب سال ۱۹۰۵ روس خیانت کردند و حتی ذکر داشتن عنوان پرافتخار انقلابی را هم فراموش نموده اند، شکاکیت - شکل انتقالی از دموکراسی به لیبرالیسم است. همان لیبرالیسم چاکر بیشه، رذل، پلید و درنده خوئی که کارگران را در سال ۴۸ تیرباران میکرد، تخت و تاج های وار کون شده را احیا مینمود. به ناپلئون سوم شادباش میگفت و گرتسن به آن لعنت میفرستاد، بدون اینکه بتواند به ماهیت طبقاتی او ببرد.

برای گرتسن شکاکیت - شکل انتقالی از اوهام دموکراسیسم «مافوق طبقاتی» بورژوازی به مبارزۀ طبقاتی شدید، خلل ناپذیر و غیر قابل شکست پرولتاریا بود. اثبات آن «نامه های برفیق قدیم» یعنی به باکوئین است که يك سال قبل از مرگ گرتسن، در سال ۱۸۶۹ نوشته شده است. گرتسن با باکوئین آمارشیست قطع علاقه مینماید. صحیح است که گرتسن این قطع علاقه را هنوز فقط اختلاف نظر در تاکتیک میدانند نه ورطه عمیق بین جهانی بینی پرولتاری که به پیروزی طبقه خود ایمان دارد و خرده بورژوازی که از نجات خود مایوس شده است. صحیح است که گرتسن اینجا هم باز همان عبارات قدیمی بورژوا دموکراتیک را تکرار مینماید که در آن گفته میشود سوسیالیسم باید «موعظه خود را بطور یکسانی متوجه کارگران و کارفرمایان، روستائیان و شهرنشینان» نماید. ولی با تمام این اوصاف، گرتسن با قطع علاقه خود از باکوئین نظر خود را نه به لیبرالیسم بلکه به انترناسیونال متوجه ساخت. به همان انترناسیونالی که مارکس آنرا رهبری میکرده - به همان انترناسیونالی که شروع به «جمع آوری هنگهای» پرولتاریا و متحد ساختن «جهان کارگری» نمود که «جهان مفت خواران را ترک مینماید»!

گرتسن که به هیئت بورژوا دموکراتیک سراسر جنبش سال ۱۸۴۸ و هیچیک از شکلهای سوسیالیسم ما قبل مارکس پی نبرده بود، بطریق اولی نمیتوانست به هیئت بورژوازی انقلاب روس پی ببرد. گرتسن - بنیاد گذار سوسیالیسم «روس» یعنی «مکتب ناردنیک» است. گرتسن

دوبرولوف و سرنو-سالوویچ، که نماینده نسل جدید انقلابیون رانوجین* بودند. هزار بار حق داشتند از اینکه گرتسن را برای انحراف از دموکراتیسم و گرایش به لیبرالیسم ملامت نمایند. مهم‌ها باید انصاف داد که باوجود تمام تزلزل گرتسن بین دموکراتیسم و لیبرالیسم باز جنبه دموکرات بودن او غلبه داشت.

وقتی کاولین، یکی از مشهورترین نمونه‌های مکتب وقاحت لیبرال، که قبلاً «کولوکول» را بواسطه داشتن نمایالت لیبرالی تحسین و تمجید میکرد، برضد مشروطیت قیام نه ده به تبلیغات انقلابی حمله‌ور شده، برضد «زور» و دعوت به آن قیام کرد و بموعظه صبر و تحمل پرداخت آنوقت گرتسن با این حکیم لیبرال قطع رابطه نمود. گرتسن به رسالات میان تھی و بیخردانه و «شر» او که برای رهبری پشت پرده دولت لیبرال مآب نوشته شده بود و به مافکرزهای سیاسی احساساتی، کاولین که درم روس را همچون بهائم ولی دولت را عاقل، جلوه‌گر مینماید، حمله‌ور گردید. «کولوکول» مقاله‌ای تحت عنوان «تفتین میت» درج نمود و در آن بر سورهائی را که باخرده ایده‌های بی مقدار ولی متکبرانه خود تازهای پوشیده‌ای می‌کنند و نیز پروفسورهای سابق را که زمانی ساده دل بودند ولی پس از اینکه دیدند جوانان سالم نمیتوانند دل‌بسته فکر بیمار آنان مانند بخشم آمدنده گویند، کاولین فوراً خود را در این تصویر شناخت.

وقتی که چرنیشفسکی بازداشت شد، کاولین، این لیبرال پلیده نوشت: «این بازداشتها بنظر من نفرت انگیز نیستند... حزب انقلابی بر آنست که هر وسیله‌ای برای سرنگون ساختن دولت خوبست و دولت هم با وسائل خود از خود دفاع مینماید، و گوئی گرتسن ضمن صحبت در باره مهاکمه چرنیشفسکی، روی سخنش به این کادت بود که گفت: «و در اینجا فرومایگان، هرزه‌منشان، حلزون صفتان مدعی هستند که نباید باین دسته راهزن و رذالی که بر ما حکومت مینمایند، تسلیم گشت».

وقتی که تورگنف لیبرال، برای مطبوع ساختن آگسائندر دوم به مراتب اطاعت و صداقت خود، نامه‌ای خصوصی بوی نوشت و دو سکه طلا بمنفع سربازانی که ضمن سرکوب قیام لهستان زخمی شده بودند، هدیه نمود «کولوکول» نوشت که «مادلن (مذکر) سفیدسوی بشهریار نامه‌ای نوشت بدین مضمون که وی از رنج اینکه شهریار ازندامتش بی‌خبراست خواب و آرام ندارد»، و تورگنف فوراً خود را شناخت.

وقتی که تمام جماعت لیبرالهای روس، بمناسبت دفاع گرتسن از لهستان، از وی روی پر گردانند، وقتی که تمام جامعه تحصیل کرده، از «کولوکول» روگردان شده، گرتسن خود را بناخت و به پشتیبانی از آزادی لهستان و حمله به مامورین سرکوبی و جلادان و آدمکشان آگسائندر دوم ادامه داد. گرتسن شرافت دموکراسی روس را نجات داد. او به تورگنف نوشت: «ما شرافت نام روس را نجات

* رانوجین-در قرن نوزدهم در روسیه، روشنفکران بورژوا لیبرال و دموکراتی را که به طبقه اشراف متعلق نبودند و از بین روحانیون و کارمندان دولت و کسبه یا دهقانان بیرون آمده بودند- رانوجینتس (Разночинцы) مینامیدند، ه. ت.

«سوسیالیسم» را در رهائی دهقانان باضافه زمین، در مالکیت ارضی آتشین و در ایده دهقانی محق بر زمین» میدانست. او افکار مورد علاقه خود را در مورد این مبحث بکرات و مراتب بسط و تکامل داده است. در حقیقت امر، در این آموزش گرتسن نیز مانند سراسر آموزش ناردنیکی روس و از آن جمله آموزش رنگ و رو رفته ناردنیکی امروزه سوسیالیست-رولوسیونرها، سرچوی هم سوسیالیسم وجود ندارد. این نیز مانند شکلهای گوناگون سوسیالیسم سال ۱۸۴۸، در بلختر همان عبارت پردازی احساساتی و همان تخیلات خیر اندیشانه است که انقلابی گری دموکراسی بورژوازی دهقانی در روسیه بوسیله آن بیان میشود. هر چه در سال ۱۸۶۱ بیشتر زمین عاید دهقانان میشد و هر چه آنها این زمین را ارزانتر بدست می آوردند بهمان نسبت قدرت ملاکین فئودال با شدت بیشتری متزلزل میگرددند و بهمان نسبت تکامل سرمایه‌داری در روسیه با سرعت و آزادی و وسعت بیشتری انجام میپذیرفت. ایده محق بر زمین» و «تقسیم بالتساوی زمین» چیزی نیست جز همان بیان اشتیاق انقلابی به مساوات از طرف دهقانی که برای سرنگون ساختن کامل قدرت ملاکین و محو کامل مالکیت اربابی بر زمین مبارزه مینمایند.

انقلاب سال ۱۹۰۵ این موضوع را کاملاً به ثبوت رسانید: از يك طرف پرولتاریا، با استقلال تمام حزب کمونر سوسیال دموکرات روسیه را بوجود آورد و در رأس مبارزه انقلابی قرار گرفت و از طرف دیگر دهقانان انقلابی («ترودویکها» و «اتحادیه دهقانان») که در راه هرگونه شکلهای محو مالکیت اربابی بر زمین و منجمد مالکیت خصوصی بر زمین، مبارزه میکردند، مبارزه‌شان درست مثل مبارزه صاحبکار با کارفرمای کوچک بود.

مناقشاتی که در زمان کنونی در مورد جنبه سوسیالیستی حق بر زمین و غیره بعمل می آید فقط بنظور تاریک بودن و پرده پوشی يك مسئله تاریخی واقعاً مهم و جدی است که عبارتست از مسئله اختلاف بین منافع بورژوازی لیبرال و دهقانان انقلابی در انقلاب بورژوازی روس یا عبارت دیگر اختلاف بین نمایالت لیبرالی و دموکراتیک، بین نمایالت «سازشکاری» (سلطنت طلبی) و جمهوریخواه، در این انقلاب. اگر ماهیت امر را در نظر بگیریم نه جملات را-و اگر مبارزه طبقاتی را بمنابئه اساس «تئوریا» و آموزشها مورد تحقیق قرار دهیم نه بالعکس، آنوقت خواهیم دید که در مجله «کولوکول» (مناقوس) گرتسن همین مسئله طرح شده است.

گرتسن در خارجه مطبوعات آزادی بزبان روسی بوجود آورد و این خدمت بزرگی است که وی کرده است. مجله «پالیارنایا زوزده» («ستاره قطبی») شعائر دکابریستها را زنده کرد. «کولوکول» (۱۸۵۷-۱۸۶۷) چون کوهی به پشتیبانی از آزادی دهقانان برخاست. خاموشی برده‌وار در هم شکست.

ولی گرتسن متعلق به محیط ملاکان و اعیان بود. او روسیه را در سال ۱۸۴۷ ترک گفت. مردم انقلابی را ندید و نمیتوانست به آنان ایمان داشته باشد. بهمین جهت است که او «بالائیها» را لیبرال مآبانه مخاطب قرار میدهد. بهمین جهت است که او در «کولوکول» نامه‌های متعلقانه متعددی به آگسائندر دوم، جلاد می نویسد که اکنون نمیتوان آنها را بدون انزجار خواند. چرنیشفسکی،

آنها بهسر نرفته است. دکابریستها گرتسن را بیدار نمودند. گرتسن هم دست به تبلیغات انقلابی زد و دامنه آنرا وسعت داد.

انقلابیون رازنوجین از چرنیشفسکی گرفته تا قهرمانان «ناردنایا ولیا» («آزادی خلق») باین تبلیغات متوسل شدند. دامنه آنرا وسعت دادند، آنرا تقویت نمودند و آبدیده ساختند. دایره مبارزین وسیع تر شد و ارتباط آنان با مردم نزدیک تر گردید. گرتسن آنها را «ناخدایان جوان در طوفان آینده» امید ولی این هنوز خود طوفان نبود.

طوفان جنبش خود توده ها است. پرولتاریا، که یگانه طبقه تا آخر انقلابی است، در رأس این توده ها بیاخاست و برای اولین بار میابوها دهقان را بمبارزه آشکار انقلابی برانگیخت. اولین هجوم طوفان در سال ۱۹۰۵ بود. هجوم بعدی آن در مقابل چشم ما موجباتش فراهم میشود.

پرولتاریا ضمن تجلیل خاطره گرتسن، طبق سرمشق او با اهمیت عظیم تئوری انقلابی بی برده درک این نکته را می آموزد که وفاداری بیسریخ نسبت بانقلاب و دادن انرژیهای انقلابی به مردم، حتی اگر از هنگام بنرانشانی تا فرا رسیدن دوران درودهها سال هم بطول انجامد باز بیهوده نخواهد ماند؛ می آموزد که چگونه باید نقش طبقات مختلف را در انقلاب روس و انقلاب جهانی همین ساخت. پرولتاریا، که از این درسها غنی میگردد، با کوفتن سر ازدها یعنی سلطنت تزاری، که گرتسن برای اولین بار باستعانت کلام آزاد روس توده ها را مورد خطاب قرار داده پرچم عظیم مبارزه را برضد آن به اهتزاز در آورده راه خود را برای اتحاد آزاد با کارگران سوسیالیست تمام کشورها باز خواهد نمود.

در ۸ مه (۲۵ آوریل) سال ۱۹۱۲

در شماره ۲۶ روزنامه سوسیال

دموکراته بطبع رسید.

دادیم و در عوض آن از اکثریت حلقه بگوش آسیب دیدیم». هر وقت خبر میرسید که دهقان سرخی ملاکی راه که بناموس نامزدش سوء قصد داشت، بقتل رسانده، گرتسن در «کولوکول» اضافه میکرد: «بسیار هم کار بجائی کرده، وقتی اطلاع رسید که برای مرهائی، «مسالمت آمیز» دهقانان رؤسائی از نظامیان گمارده میشوند، گرتسن نوشت: «اولین سرهنگ عاقلی که با عده خود، بجای سرکوب دهقانان، به آنها به پیوند به تخت سلطنت رومانف ها خواهد نشست». وقتی که سرهنگ ریترن در ورشو خود را تیر زد و کشت (۱۸۶۰) تا دستیار جلادان نباشد، گرتسن نوشت: «اگر بنای تیر زدن باشد باید تیر را به زرنالهائی زد که امر به تیرباران مردم بیسلاح میدهند». وقتی که ۵۰ دهقان را در بزدا قتل عام نمودند و رئیس آنها آنتوان پتروف را اعدام کردند (۱۲ آوریل سال ۱۸۶۱) گرتسن در «کولوکول» نوشت:

«ای رنجبر و زجرکش - رزمین روس، ایکاش این سخنان من بگوش تو میرسید!... چه خوب بتو یاد میدادم چگونه باید از کشیشان خود، که از طرف مجمع روحانی پتربورگ و قیصر آلمان بر تو گماشته شدهاند منتظر باشی... تو از ملاک نفرت داری، تو از مأمور دولت بیزاری و از آنها می ترسی و در این امر کاملاً ذبحی ولی هنوز بتزار و خلیفه اعظم ایمان داری... به آنها ایمان نداشته باش، تزار با آنهاست و آنها با تو. تو، ای پسر بکه فرزندان را در شهر بزدا به قتل رساندهاند و نیز نوای پسر بکه پلوت را در پتزا بخاک هلاک افکندهاند، اکنون تزار را می بینی... کشیشان تو مثل خود تو در ظلمت جهل سرگردان و همچون تو گرفتار بینوائی و فقرند... از این زمره است آنتوان دیگر (به اسقف آنتوان، بلکه آنتوان اهل بزدا)، که بخاطر تو در شهر غزان شهید شد... اجساد مقدسات تو معجزات چهل و هشت گانه ای نخواهند کرد و خواندن ادعیه و اذکار بدرگاه آنها درد دندان تو را شفا نخواهد داد؛ ولی خاطره زنده این کسان میتواند بک معجزه انجام دهد و آن هم آزادی تو است».

از اینجا مشهود میگردد که لیبرالهای ما، که در جراید «علنی» چاکر صفت سنگر بندی کردهاند با زیاده روی در باره جنبه های ضعف گرتسن و سکوت در باره جنبه های قوی او، با چه دناوت و رذالتی گرتسن را مورد افترا و تهمت قرار میدهند. این گناه گرتسن نبود بلکه بدبختی او بود که نمیتوانست در سالهای جهل مردم انقلابی را در خود روسیه به بیند. ولی وقتی در سالهای سخت آنها را دیده بی باکانه برضد لیبرالیسم بطرفداری از دموکراسی انقلابی برخاست. هدف مبارزه او پیروزی مردم بر تزاریسم بود نه معامله بورژوازی لیبرال با تزار ملاک. او پرچم انقلاب را با اهتزاز در آورد.

در این هنگام که ما خاطره گرتسن را تجلیل مینمائیم سه نسل و سه طبقه را بطور واضح مشاهده میکنیم که در انقلاب روس عمل کرده اند. ابتدا - اشراف و ملاکان، دکابریستها و گرتسن. دایره این انقلابیون محدود است. فوق العاده از توده دور افتاده اند. ولی کار

احزاب سیاسی در روسیه

انتخابات دومی دولتی تمام احزاب را مجبور می‌تند بر شدت تبلیغات خود بیفزایند و نیروهای خود را متمرکز نمایند تا هر چه بیشتر از حزب مخوده نمایندند بدهند.

در این مورد در کشور ما هم مانند کلیه کشورهای دیگر بی بند و بارترین و کلامهای تبلیغاتی دامنه وسیعی بخود گرفته است. تمام احزاب بورژوازی، یعنی آنهاییکه حافظ امتیازات اقتصادی سرمایه‌داران هستند، عیناً نظیر سرمایه‌داری که در باره کالای خود رکلام می‌کنند از احزاب خود هم میزنند. به آگهی‌های بازرگانی در هر روزنامه‌ای که بنگرید می‌بینید سرمایه‌داران عناوین فوق العاده مدافریب، و باب روز و پر سر و صدائی را برای کالاهای خود اختراع می‌نمایند و بدون احساس کمترین شرم و امتناع از واژگونسازی و دروغ گوئی کالاهای خود را می‌ستایند.

مردم، و یا لافل مردمی که در شهرهای بزرگ و مراکز بازرگانی زندگی می‌کنند، مدتهاست به رکلامهای بازرگانی عادت کرده‌اند و ارزش آنها میدانند. متأسفانه رکلام سیاسی، مردم بمراقب بیشتری را در گمراهی می‌اندازد، پرده برداشتن از روی آن بسی دشوارتر است و فریب در اینجا بسی بیشتر دوام دارد. عناوین احزاب چه در اروپا و چه در کشور ما، گاهی صرفاً بمنظور رکلام انتخاب میشود، مبرنامه‌های احزاب غالباً فقط برای خام کردن مردم نوشته میشود. اکثر آ هر چه آزادی سیاسی در کشور سرمایه‌داری بیشتر باشد و هر چه دموکراسی، یعنی قدرت مردم و نمایندگان مردم بیشتر باشد، بهمان نسبت هم دامنه رکلام حزبی را با بی‌ملاحظگی بیشتری توسعه می‌دهند.

در یک چنین وضعی چگونه باید بماهیت مبارزه حزبی پی برد؟ آیا معنای این مبارزه با وجود این فریب و رکلام این نیست که اصولاً مؤسسات انتخاباتی، پارلمانها و مجله‌های نمایندگان مردم بی‌فایده و حتی مضرند، همان چیزی که مرتجعین وحشی و دشمنان پارلمانتاریسم برای تلافین آن میکوشند؟ خیر، در صورت فقدان مؤسسات انتخاباتی، فریب و دروغهای سیاسی و انواع شیادیهها بمراتب بیشتر و وسائل لازم برای افشای فریب و کشف حقیقت در دست مردم بمراتب کمتر خواهد شد. برای اینکه بتوان بماهیت مبارزه حزبی پی برد نباید بگفتار باور داشت بلکه باید تاریخ واقعی احزاب را بررسی نمود، این بررسی نباید آنقدرها در پیرامون آنچیزی باشد که خود احزاب در باره خود می‌گویند، بلکه باید در اطراف آنچیزی باشد که این احزاب بدان عمل می‌نمایند و نیز مضامین این باشد که آنها مسائل مختلف سیاسی را چگونه حل میکنند و در اموریکه پای منافع حیاتی طبقات مختلف جامعه یعنی ملاکین، سرمایه‌داران، دهقانان کارگران و غیره بمیان می‌آید چگونه رفتار می‌نمایند.

هر چه آزادی سیاسی در کشور بیشتر باشد، هر چه مؤسسات

انتخابی آن باثبات تر و دموکراتیک تر باشند، بهمان نسبت برای توده‌های مردم بی بردن به ماهیت مبارزه حزبی و آموختن سیاست یعنی افشای فریب و کشف حقیقت آسانتر خواهد بود.

تقسیم هر جامعه‌ای به احزاب سیاسی هنگامی با وضوح تمام نمایان میشود که حراهای عمیق تمام کشور را متشنج ساخته باشد؛ در چنین مواقعی دولتها مجبور میشوند در بین طبقات مختلف جامعه، تکیه گاهی برای خود جستجو کنند: مبارزه جدی هرگونه عبارت بردازی و هرگونه ریزه کاری و هرگونه تظاهر را از سر راه خود بکناری می‌افکنند؛ احزاب تمام قوای خود را متمرکز میکنند و توده‌های مردم را مخاطب می‌سازند و توده‌ها هم، که غریزه صحیح راهنمای آنهاست و تجربه مبارزه آشکار اذهان آنها را روشن کرده است، بدنبال احزابی میروند که منافع فلان یا بهمان طبقه را بیان می‌نمایند.

همیشه در دوران چنین بحرانهایی است که گروه‌بندی حزبی نیروهای اجتماعی برای سالهای زیاد و حتی برای دهها سال معین میشود. مثلاً در آلمان نمونه چنین بحرانی جنگهای سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ و در روسیه حوادث سال ۱۹۰۵ بود. بدون مراجعه به حوادث سال ۱۹۰۵ نمیتوان بماهیت احزاب سیاسی کشور ما پی برد و نمیتوان برای خود روشن نمود که فلان یا بهمان حزب در روسیه نماینده کدامیک از طبقات است.

ما این شرح مختصر را در باره احزاب سیاسی روسیه، از احزاب افراطی راست شروع میکنیم.

در منتهای آیه جناح راست به سازمان اتحاد مردم روس بر خورد می‌نماییم.

برنامه این حزب در روزنامه «روسکویه از نامیاه ارگان سازمان اتحاد مردم روس، که تحت نظر آ. ای. دوبروین منتشر میشود چنین بیان شده است:

۱. سازمان اتحاد مردم روس که تزار در تاریخ ۳ ژوئیه سال ۱۹۰۷ از فراز کرسی سلطنت ویرا پشرف این دعوت منتشر نموده است که تکیه گاه امید بخشش باشد و برای همه و در هر موردی خود را نمونه قانون شناسی و حفظ نظم نشان دهد، برآنست که اراده تزاری فقط در شرایط زیرین میتواند جامه عمل پوشد؛ (۱) در صورت بروز کامل قدرت حکومت مطلقه تزاری، قدرتی که با کلیسای ارتدکس روس که بر طبق قوانین شرعی بر پا گردیده ارتباط ناگسستی و حیاتی دارد؛ (۲) سیادت ملت روس نه تنها در استانهای داخلی بلکه همچنین در اکتاف کشور؛ (۳) وجود یک دومی دولتی که منحصرآ از افراد روس تشکیل شده و در حل و فصل امور معضله مربوط بسازمان دولتی دستیار عمده ذات همایونی باشد؛ (۴) مراعات کامل اصول اساسی سازمان اتحاد مردم روس در مورد یهودیهها؛ (۵) کناری کارمندان مخالف قدرت مطلقه تزاری، از خدمات دولتی.

ما این بیانیه مطنطن دست راستی ها را عیناً استنساخ نمودیم و علت آن از یکطرف این بود که خواننده مستقیماً با متن اصلی آشنا شود و از طرف دیگر این بود که نکات اساسی مشروحه در

برای توضیح نیروی اقتصادی این طبقه در روسیه، کانیست واقعیت اساسی زیرین را ذکر کنیم که مویک آن هم بیکره‌های آمار ارضی دولتی است که در سال ۱۹۰۵ از طرف وزارت کشور منتشر گردیده است. در روسیه اروپائی کمتر از ۳۰۰۰۰ ملاک صاحب ۷۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین زمین هستند؛ ده میلیون خانوار از دهقانان بسیار کم زمین نیز صاحب همین مقدار میباشند به هر ملاک بزرگ طبق این حساب بطور متوسط ۲۳۰۰ دسیاتین زمین میرسد و حال آنکه به هر تن از تهیدستترین دهقانان با تمام خانوار و عائله‌اش ۷ دسیاتین میرسد. کاملاً طبیعی و مسلمست که دهقان با چنین حصه‌ای زندگی نمیتواند بکند بلکه فقط میتواند به آهستگی بپیرد. قحطی‌های دائمی - نظیر قحطی سال جاری - که میلیونها نفر را در بر میگردد و بعد از هر خشکسالی فرا میرسد، بویزانی اقتصاد دهقانی در روسیه ادامه میدهند. دهقانان ناچار میشوند با نقبل انواع بیگاری از مالک، زمین اجاره کنند، در ازاء اجاره زمین دهقان باید با اسب و ابزار خود برای مالک کار کند. این همان بیگاری - سرواز است فقط نام سرواز بطور رسمی روی آن نیست. در قطعاتی از زمین بوسعت ۲۳۰۰ دسیاتین غالباً ملاکان نمیتوانند جز از طرق اسارت آمیز و کار بی مزد یعنی بیگاری طور دیگری بهره برداری نمایند فقط قسمتی از این املاک عظیم بدست کارگران روز مزد زراعت میشود.

ضمناً اکثریت مطلق کلیه کارمندان عالیرتبه و متوسط دولت از همین طبقه ملاکان و اشراف هستند. امتیازات کارمندان دولتی در روسیه جانب دیگر امتیازات و قدرت ارضی اشراف و ملاکان است. از اینجا واضح میشود که شورای متحدۀ اشراف و احزاب «دست راست» بطور ناگزیر و در نتیجه فشار منافع طبقه کاملاً مقتدر است که از سیاست مربوط به سنن کهنه - سرواز دفاع مینمایند نه برحسب تصادف و یا در اثر سوء نیت بعضی افراد. طبقه حاکمه قدیم، یعنی ملاکان پس ماند، در حالی که کمائی (السابق طبقه حاکمه است، حزبی هم مناسب وضع خود تشکیل داده است. این حزب همان سازمان اتحاد مردم روس، یا «دست راستی‌های دوما»ی دولتی و شورای دولتی است.

ولی چون مؤسسات انتخابی وجود دارند و چون توده‌ها، مثل سال ۱۹۰۵ در کشور ما، دیگر آشکارا وارد عرصه سیاست گردیده‌اند. لذا هر یک از احزاب ناچار است در جلوس معینی به مردم متوسل شود. آیا احزاب دست راست با چه چیزی میتوانند به مردم توسل جویند و آنان را مخاطب قرار دهند؟

بدیهی است که علناً نمیتوان از منافع ملاکان دفاع نمود. باینجهت از آزوم حفظ بساط کهن بطور کلی صحبت میشود، با تمام قوا کوشش بعمل می‌آید تا حس عدم اعتماد نسبت به افراد ملت‌های غیر، مخصوصاً نسبت به یهودیها بر انگیزخته شود و مردم کاملاً عقب مانده و مطلقاً جاهل به تالان و ابتداء مجهودها سر گرم شوند. میکوشند امتیازات اشراف، کارمندان دولت و ملاکان را با نطقهایی در باره نظام و -تم- افراد ملیتهای غیره نسبت به روسها پرده پریش نمایند چنین است وضع حزب «دست راستیها». پوریشکویچ یکی از اعضاء این حزب که برجسته ترین ناطق دست راستی‌ها در دوما سوم است بکرات و با موفقیت کوشیده است به مردم نشان بدهد دست راستی‌ها

این بیانیه در مورد کلیه احزاب اکثریت دوما سوم، یعنی هم در مورد ناسیونالیستها و هم در مورد اکتیابریستها صدق مینماید. این مطلب از مراتب مشروحۀ بعدی روشن خواهد شد.

برنامه سازمان اتحاد مردم روس در حقیقت همان شعار قدیمی دوران - سرواز را تکرار مینماید که عبارت است از منهد ارتدکس، حکومت مطلقه و ملیت روس. در مورد مسئله اینکه بنابر آن معمولاً بین سازمان اتحاد مردم روس و احزاب پیرو آن و چه تمایزی قائل میشوند یعنی در مورد مسئله تصدیق یا نفی وجود اصول «مشروطیت» در رژیم دولتی روس مخصوصاً باید اینموضوع را خاطر نشان نمود که سازمان اتحاد مردم روس بیهیچوجه با هر نوع مؤسسه انتخابی مخالف نیست. از برنامه مذکور دیده میشود که سازمان اتحاد مردم روس طرفدار وجود یک دوما دولتی است که نقش «دستیار» را بازی کند خصوصیت ویژه مشروطیت روس را - اگر اطلاق نام مشروطیت

در این مورد جایز باشد - ارگان دوبروین بیان کرده و صحیح یعنی مطابق با اوضاع و احوال واقعی بیان کرده است. چه ناسیونالیستها و چه اکتیابریستها در سیاست واقعی خود طرفدار همین خط مشی هستند. قسمت اعظم مشاجره بین این احزاب در مورد «مشروطیت» مشاجره بر سر کلمات است: «دست راستیها» ما دوما مخالفی ندارند و فقط با حرارت خاصی روی اینموضوع تکیه میکنند که دوما باید «دستیار» باشد و هیچگونه تعریفی برای حقوق و اختیارات آن نمیکند؛ ناسیونالیستها و اکتیابریستها هم بنوبه خود روی هیچگونه حقوق کاملاً مشخصی برای دوما اصرار نمیورزند و در مورد تضمینات واقعی این حقوق حتی اندیشه‌ای هم بخاطر خود خطور نمیدهند. اما «مشروطه طلبان» اکتیابریسم بازاء مشروطیت - سوم ژوئن کاملاً با مخالفین مشروطیت آشتی میکنند.

تحریکات برضد ملل غیر روس عموماً و یهودیها خصوصاً بطور آشکار، واضح و صریح در برنامه سازمان پانده پناه قید شده است. آنچه را که بقیه احزاب دولتی با کم و بیش «شرم و حیا» دیپلوماسی پرده پوشی مینمایند، ایشان مانند همیشه خشن تر و بی پرده تر و گستاخانه تر اظهار میدارند.

در حقیقت امر همانگونه که بر تمام کسانی که کم و بیش باشیوه کار دوما سوم و با مطبوعاتی از قبیل «نویه ورمیا» («عصر جدید»)، «اوت» («نور»)، «گولوس ماسکوی» («صدای مسکو») و غیره آشنا هستند معلومست هم ناسیونالیستها و هم اکتیابریستها هر دو در تحریکات برضد ملت‌های غیر روس شرکت دارند.

و اما پرسشی که در این مورد پیش می‌آید اینست که آیا پایه اجنباعی حزب دست راستیها کدامست؟ این حزب نماینده کدام طبقه است؟ به کدام طبقه خدمت میکند؟

بازگشت شعارهای دوران سرواز. دفاع از تمام نظامات کهنه و قرون وسطائی زندگی روس. رضایت خاطر کامل از مشروطیت - سوم ژوئن یعنی مشروطیت ملاکین. دفاع از امتیازات اشراف و مأمورین دولتی، - همه اینها پاسخ واضحی است به پرسش ما. دست راستیها حزب ملاکان فتودال و شورای متحدۀ اشراف هستند. بیهوده نبود که همانا این شورا در مورد انحلال دوما دوم و تغییر قانون انتخابات و کودتای - سوم ژوئن آن نقش برجسته و علاوه بر آن رهبری کننده را بازی نمود.

چه میخواهند، چگونه عمل میکنند و به چه خدمت مینمایند. پوریشکویچ مبلغ با قریحه ایست.

در کنار دست راستی‌ها، که تعداد آنها در دوما - سوم به ۶۶ نماینده میرسد، ناسیونالیستها قرار دارند که تعدادشان ۹۱ نفر است. وجه تمایز آنها با دست راستی‌ها بکلی ناچیز است؛ در ماهیت امر اینها دو حزب نیستند بلکه یک حزبند که زحمت تهریکات برضد ملت‌های غیر روس و «کادته» (ایرال) و دموکرات و غیره را بین خود تقسیم کرده‌اند. همان عمل را یکی خشن تر و دیگری ظریفتر انجام میدهند. برای دولت هم با صرفه است دست راستی‌های «افراطی» که از عهد هر چار و جنجال و تالان و قتل مانند قتل گرتسنشتینها، یواوسها، کاراوایفها بر می آیند کمی کنار بمانند تا چنین بشمار آید که آنها دولت را از طرف راست انتقاد مینمایند... وجه تمایز بین دست راستی‌ها و ناسیونالیستها اهمیت جدی نمیتواند داشته باشد.

تعداد اکتیابریستها در دوما - سوم ۱۳۱ نفر است، البته با «اکتیابریستها» دست راست. اکتیابریستها، که در سیاست فعلی هیچ فرق اساسی با دست راستی‌ها ندارند، ذرفشان بطور کلی با آنها اینست که این حزب بغیر از ملاک سرمایه‌دار بزرگ و تاجر کهنه پرست و بورژوازی نیز خدمت مینماید. همان بورژوازی که بطوری از بر انداختن شدن کارگران و از پی آنها دهقانان برای نیل به یک زندگی مستقل ترسید که بکلی از آنها روی بر گرداند و بدفاع از نظام کهن پرداخت. در روسیه - سرمایه‌داران زیادی وجود دارند که طرز رفتارشان نسبت بکارگران خردای بهتر از رفتار ملاکین باسرفهای سابق نیست؛ کارگران و شاگردان برای آنها حکم همان نوکر و پیشخدمت را دارند هیچکس بهتر از احزاب دست راست، ناسیونالیستها و اکتیابریستها نمیتواند از این نظام کهن دفاع نماید. سرمایه‌دارانی هم وجود دارند که در کنگره‌های زمستوها و کنگره‌های شهری سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵ خواستار «مشروطیت» بودند ولی برضد کارگران حاضرند کاملاً با مشروطیت سوم زوئن بسازند.

حزب اکتیابریستها حزب عمده ضد انقلابی ملاکان و سرمایه‌داران است. این حزب، حزب رهبری کننده دوما - سوم است؛ ۱۳۱ اکتیابریست با ۱۳۷ دست راستی و ناسیونالیست اکثریت وزنی را در دوما - سوم تشکیل میدهند.

قانون انتخابات سوم زوئن سال ۱۹۰۷ برای ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ اکثریت را تأمین کرد؛ در تمام جلسات انتخاباتی ایالات که نماینده به دوما میفرستند اکثریت از آن ملاکان و انتخاب کنندگانی است که جزو زمره اول شهر (یعنی - سرمایه‌داران بزرگ) هستند. در ۲۸ جلسه ایالتی اکثریت حتی صرفاً با انتخاب کنندگان صاحب زمین است. تمام سیاست دولت - سوم زوئن، بکمک حزب اکتیابریست اجرا شد، است، مساویت کلیه کماهان و جنایات دوما - سوم بگردن آنهاست.

اکتیابریستها در برنامه خود در گفتار پشتیبان «مشروطیت» و حتی... آزادی هستند ولی در کردار این حزب از تمام اقداماتی که برضد کارگران (مثلاً لایحه قانونی بیمه، در ایتمورد بارون تیسنهوزن رئیس کمیسیون مجلس دوما مأمور رسیدگی بموضوع کارگران را

بخاطر پیاوریدا)، برضد دهقانان، برضد محدود ساختن فعال مایشانی و بیدادگری بعمل آمده پشتیبانی نموده است. اکتیابریستها هم مثل ناسیونالیستها یک حزب دولتی هستند. این کیفیت از اینکه اکتیابریستها گاه 'بگانه' و بخصوص پیش از انتخابات! - نطقهای «مخالف دولت» ایراد مینمایند تغییر نمی کند. در هر جا پارلمان وجود دارد در زمانیکه این ایوزیسون بازی احزاب بورژوازی مشاهده شده و دائماً هم مشاهده میشود. این بازی برای آنها هیچگونه ضرری در بر ندارد زیرا هیچ دولتی آنها را جلدی نمیکرد و گاهی هم انجام آن در مقابل انتخاب کننده ایکه باید با نطقهای ایوزیسون مآبانه، دانش را بدست آورده خالی از فایده نیست.

ولی حزبی که در ایوزیسون بازی، متخصص و زبر دست است، حزب عمده ایوزیسون دوما - سوم یعنی حزب کادتها، «دموکراتهای مشروطه طلب» - حزب «آزادی مردم» است.

همان عنوان این حزب یک نوع بازی است زیرا در حقیقت این بهیچوجه حزب دموکرات نیست، مطلقاً حزب مردم نیست. حزب آزادی نیست بلکه حزب نیمه آزادی و شاید هم ربع آزادی است. در حقیقت امر این حزب حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب است که از جنبش به مراتب بیشتر می ترسد تا از ارتجاع.

دموکرات کسی است که به مردم ایمان دارد، بجنبش نموده‌ها ایمان دارد و با اینکه اغاب در مورد اهمیتی که این جنبش در قالب رژیم - سرمایه‌دار، دارد دارای نظریه اشتباه آمیز است (مثل دموکراتهای بورژوا و ترودویکها) باز با تمام وسائل به آن کمک میکند. دموکرات با صداقت بیشتری برای قطع علاقه با کلیه نظم و نسق قرون وسطائی میکوشد.

لیبرال از جنبش نموده‌ها می ترسد، جلوی آنها سد میکند و آگاهانه از بعضی مؤسسات قرون وسطائی و آنها از عمده ترین آنها دفاع میکند برای اینکه برضد نموده و بویژه برضد کارگران

تکیه‌گامی داشته باشد. آنچه که لیبرالها برای رسیدن به آن میکوشند تقسیم قدرت با پوریشکویچ است نه نابود ساختن کلیه پایه‌های قدرت پوریشکویچها. خرده بورژوازی دموکرات (دهقان و از آنجمله ترودویک) میگوید - همه چیز برای مردم و همه چیز از طریق مردم و در عین حال برای انهدام کلیه پایه‌های نظام پوریشکویچی صادقانه میکوشد بدون اینکه به معنای مبارزه کارگران مزدور علیه - سرمایه پی ببرد. بر عکس - هدف واقعی بورژوازی لیبرال سلطنت طلب اینستکه حکومت بر کارگران و بر صاحبکاران کوچک را با پوریشکویچ تقسیم کند.

کادتها در دوما - اول و دوم دارای اکثریت یا موقعیت سرکردگی بودند. و از این موقعیت برای یک بازی مهمل و نتگینی استفاده کردند؛ از طرف راست خود را نسبت بحکومت وفادار و شایسته کرسی وزارت نشان دادند (یعنی اینکه ما میتوانیم تمام تضادها را از طریق مسالمت حل کنیم بطوریکه نه موزیک را فاسد کنیم و نه پوریشکویچ را برنجانیم) و از چپ طرفدار دموکراسی. از طرف راست در نتیجه این بازی - رانجام نوک چکه عايشان شد و از چپ هم بحق لقب خائنین به آزادی مردم را در یافت کردند. در هر دو دوما - اولیه، آنها دائماً نه تنها با

کالائی و قدرت بازار و پول و سرمایه لطمه ای وارد نمیشود بلکه برعکس بر وسعت دامنه آن افزوده میگردد. باید این نکته را در یاد.

ولی عبارات مربوط به «اصل کار» و «سوسیالیسم ناردنیک» حاکی از ایمان عمیق (و اشتیاق صادقانه) فرد دموکرات به امکان محو و ازوم محو کلیه نظامات قرون وسطائی در مورد مالکیت بر زمین و در عین حال در مورد رژیم سیاسی است. لیبرالها (کادتها) میکوشند قدرت سیاسی و امتیازات سیاسی را با پوریشکوویچ ها تقسیم نمایند و حال آنکه ناردنیکها دموکرات هستند و علت آنهم اینستکه در لحظه فعلی میکوشند و باید هم بکوشند تا کلیه امتیازات مربوط به مالکیت بر زمین و کلیه امتیازات مربوط به سیاست را از بین ببرند. موقعیت اکثریت عظیم دهقانان روس طوریتست که فکر هیچ گونه صلح و مصالحه ای را هم با پوریشکوویچ ها (که برای لیبرالها کاملاً ممکن، قابل وصول و در دسترس نزدیک است) در مخیله خود نمیتوانند خطور دهند. باینجهت است که دموکراتیسم خرده بورژوازی در روسیه هنوز برای مدتها ریشه های توده ای دارد و رفرم ارضی استولیپینی، این سیاست بورژوازی پوریشکوویچها برضد موزیک، تاکنون هیچ ثمره یا بر جانی ببار نیاورده است مگر... قحطی برای سی میلیون نفر!

میلیونها زارع کوچکی که در گرسنگی بسر می برند نمیتوانند در راه رفرم ارضی از نوع دیگر یعنی رفرم دموکراتیک نکوشند. این رفرم گرچه نمیتواند از چهار دیوار سرمایه داری خارج شود و بردگی مزدوری را از بین ببرد ولی قادر است نظامات قرون وسطائی را از سر زمین روسیه براندازد.

ترودویکها در دومای سوم فوق العاده ضعیفند ولی آنها نماینده توده ها هستند. تزلزل ترودویکها بین کادتها و دموکراسی کارگری امریست ناگزیر که ناشی از موقعیت طبقاتی دهقانان خرده یابست و ضمناً دشواری مخصوصیکه در راه بهم پیوستن، متشکل نمودن و روشن ساختن افکار آنها وجود دارد موجب میشود که ترودویکها از لحاظ حزبی جنبه بی نهایت نا مشخص و بی شکلی داشته باشند. بهمین جهت است که ترودویکها با کمک «آزویسم» سفیهانه ناردنیکهای چپ-منظره اف انگیز یک حزب منحل را بخود گرفته اند.

فرق ترودویکها با انحلال طلبان یا باصطلاح، تقریباً مارکسیستهای ما، اینست که اولیها از لحاظ ضعف خود انحلال طلبند و دومیها از لحاظ سوء نیت خود. وظیفه دموکراسی کارگری اینست که بدموکراتهای ضعیف خرده بورژوا کمک کند و آنها را از زیر نفوذ لیبرالها خلاص نماید و اردگاه دموکراسی را نه تنها برضد دست راستی ها بلکه برضد کادتهای ضد انقلابی نیز با فشرده گی هر چه بیشتر متحد سازد.

در خصوص دموکراسی کارگری که در دومای سوم از خود فراکسیون داشت ما در اینجا فقط مختصری میتوانیم صحبت کنیم. احزاب طبقه کارگر همه جا در اروپا بدینطریق صورت حزب بخود گرفته اند که خود را از زیر نفوذ ایدئولوژی دموکراسی عبود خلاص نموده و آموخته اند که چگونه باید مبارزه کارگران را در

دموکراسی کارگری بلکه با ترودویکها هم می جنگیدند. کافیت یاد آور شویم که کادتها نقشه کمیته های محلی ارضی را که از طرف ترودویکها پیشنهاد شده بود (در دومای اول) و در واقع یک نقشه دموکراتیک بلوی و جزو الفبای دموکراسی بود رد کردند و در آن واحد در کمیسیونهای ارضی از تسلط ملاک و مامور دولت بر دهقان دفاع نمودند!

در دومای سوم کادتها رل «اپوزیسیون مسئولیتدار» یا اپوزیسیون اعلیحضرت (۱۶۶) را بازی کردند. آنها باین نام کراراً به بودجه دولت رأی دادند (آقایان «دموکراتنده!»). آنها به اکتیابریستها توضیح میدادند که اصل باز خرید «اجباری» (برای دهقانان اجباری) که آنها وضع نموده اند بی خطر و بی آزار است. برزوسکی نمره یک را بخاطر بیاورید؛ آنها کارائولف را پشت تریبون میفرستادند تا نطقهای «پارسامابانه» ایراد نماید، آنها از جنبش توده ها روی برمیافتند و به «بالا» روی می آورند، آنها صدای پائین را خفه میکردند (مبارزه کادتها برضد نمایندگان کارگران در مورد مسئله بیمه کارگران) و غیره و غیره.

کادتها-حزب لیبرالیسم ضد انقلابی هستند. کادتها، با ادعای خود در مورد ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیتدار» یعنی اپوزیسیون مورد قبول و قانونی و مجاز برای رقابت با اکتیابریستها، که اپوزیسیون ضد رژیم سوم ژوئن نیست بلکه اپوزیسیون سوم ژوئن است، بطور قطعی «دموکرات» بودن خود را بخاک سپردند. موعظه پشیمانانه اصول وخی از طرف ایدئولوگهای کادت یعنی آقایان استرووه، ایزگوویف و شرکاء، که روزانف و آنتونی ولینسکی آنها را میستایند و نیز ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیتدار» در دومای سوم، اینها، دو طرف یک مدال است. بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای پوریشکوویچ ها قابل تحمل است میخواهد در کنار پوریشکوویچ برای خود جای بگیرد.

بلوک فعلی کادتها با «پروگریستها» در انتخابات دومای چهارم یک بار دیگر شیوه ضد انقلابی عمیق کادتها را تأیید کرد. پروگریستها کوچکترین ادعائی در باره دموکراتیسم ندارند. کوچکترین حرفی از مبارزه با رژیم سوم ژوئن نمی زنند و فکر هیچگونه محق انتخابات همگانی را هم بمخیله خود خطور نمیدهند. اینها لیبرالهای معتدلی هستند که خویشاوندی خود را با اکتیابریستها مکتوم نمیدارند. اتحاد کادت ها با پروگریستها باید حتی دیدگان ناپیناترین «بله گویان کادتها» را نیز در مورد ماهیت واقعی حزب کادت باز نماید.

نمایندگان بورژوازی دموکراتیک در روسیه عبارتند از الوان مختلف ناردنیکها - از چپ ترین اس ارها گرفته تا سوسیال ناردنیکها و ترودویکها. آنها همه با کمال میل عبارات «سوسیالیستی» بکار می برند ولی برای یک کارگر آگاه در مورد اهمیت این عبارات خود فریبی بهیچوجه جایز نیست. در حقیقت امر نه «حق بر زمین» نه «توزیع بالمتساوی» زمین و نه «اجتماعی کردن زمین» هیچیک از اینها سر جوی سوسیالیسم در بر ندارند. تمام کادتها باینموضوع بی می برند که با لغو مالکیت خصوصی بر زمین و توزیع مجدد آن، ولو «عادلانه» ترین توزیع ها هم باشد، نه فقط به تولید

دموکراسی بورژوازی:

گروه ترودویکها ۱۴

دموکراسی کارگری:

سوسیال دموکراتها ۱۳

جمع دموکراتها ۲۷

غیر حزبیها ۲۷

جمع کل ۴۳۷

در سومین دومای دولتی دو اکثریت وجود داشت: (۱) دست راستی ها و اکتیابریستها = ۲۶۸ نفر از کل ۴۳۷ نفر؛ (۲) اکتیابریستها و لیبرالها ۲۳۵ = ۱۱۵ + ۱۲۰ از کل ۴۳۷ نفر. هر دو این اکثریت ها ضد انقلابی هستند.

در تاریخ ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۲ در شماره ۵ روزنامه «نفسکایا ازوردا» بامضاء و. ایلین بچاپ رسید.

برضد سرمایه را از مبارزه برضد فئودالیسم جدا کرد و ضمناً همانا بدینجهت باین عمل دست زده اند که مبارزه با فئودالیسم را تقویت نمایند و این مبارزه را از هرگونه هراس و تزلزلی مبرا سازند. در روسیه نیز دموکراسی کارگری خود را هم از لیبرالیسم و هم از دموکراسی بورژوازی (تمایلات ترودویکی) کاملاً جدا کرده و این عمل نفع عظیمی عائد دموکراسی بطور کلی نموده است.

جریان انحلال طلبی موجوده در دموکراسی کارگری نیز (ناشای زاریه و «زیویه دلوه») از لحاظ ضعف با ترودویکها سهیم است. بی شکلی را میستاید، بسوی موقعیت اپوزیسیون «قابل تحمل» گرایش دارد. از سلطه کارگران گریزان است. در فعالیت خود بحرف زدن در باره تشکیلات «آشکاره» (و نامزاکوئی به تشکیلات مخفی) اکتفا میکند و سیاست کارگری لیبرال را موعظه مینماید. رابطه این جریان با ازهم پاشیدگی و انحطاط دوره ضد انقلاب عیان است و جدا شدنش از دموکراسی کارگری آشکار می گردد.

کارگران آگاه بدون اینکه در صدد انحلال چیزی باشند صفوف خود را برضد نفوذ های لیبرالی بهم فشرده بمشابه یک طبقه، متشکل میشوند و انواع مختلف اتحاد های حرفه ای و غیره را بسط و توسعه میدهند و ضمناً هم بعنوان نماینده کار مزدوری، برضد سرمایه مبارزه میکنند و هم بعنوان نمایندگان دموکراسی پیگیر، برضد تمام رژیم کهن در روسیه و بر ضد هرگونه گنشتی نسبت به آن بپا میخیزند.

برای تصویر گروه بندیهای حزبی سومین دومای دولتی آمار مربوطه آنرا، که از «تصرفه» رسمی دوما در سال ۱۹۱۲ اقتباس نموده ایم، در اینجا نقل میکنیم.

گروه بندیهای حزبی سومین دومای دولتی

ملائمان:

دست راستی ها ۴۶

ناسیونالیستها ۷۴

ناسیونالیستهای مستقل ۱۷

اکتیابریستهای دست راست ۱۱

اکتیابریستها ۱۲۰

جمع نمایندگان احزاب دولتی ۲۶۸

بورژوازی:

پروگرسیوها ۳۶

کادتها ۵۲

فراکسیون لهستانی ها ۱۱

گروه لهستانیها - لیتوانیها - بلوروسها ۷

گروه مسلمانان ۹

جمع لیبرالها ۱۱۵

اعتلاء انقلابی (۱۹۱۲)

اعتصاب عظیم پرولتاریای سراسر روسیه در ماه مه و تظاهرات در خیابانها که باین اعتصاب مربوط بوده، شبنامه‌های انقلابی و نطقهای انقلابی که در برابر توده‌های کارگران ایراد شد، آشکارا نشان داد که روسیه قدم بمرحله اعتلاء انقلابی خود گذارده است. این اعتلاء انقلابی بهیچوجه یک پدیده ناگهانی نبود. خبر، شرایط زندگی روس از مدتها پیش، زمینه چنین اعتلائی را فراهم می نمود و اعتصابات توده‌ای مربوط به تیر اندازی لنا (۱۹۰۷) و اول ماه مه فقط بروز آنها بطور قطعی مشخص کرد. پیروزی موقتی ضد انقلاب ارتباط لاینگی با فرونشست مبارزه توده‌ای کارگران داشت. تعداد اعتصاب کنندگان، منظره‌ای از وسعت میدان این مبارزه را بهت می نمود که گرچه تقریبی است ولی در عوض بدون شک واقعی و دقیق است. طی مدت دهسال قبل از انقلاب یعنی از سال ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۴ تعداد متوسط اعتصاب کنندگان (بدون در نظر گرفتن کم و کسر آن) سالیانه ۴۳ هزار نفر بود. در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر، در ۱۹۰۶ - به یک میلیون و در ۱۹۰۷ - به ۷۵۰ هزار نفر بالغ شد. صفت مشخصه دوره سه ساله انقلاب آنچنان اعتلائی در مبارزه اعتصابی پرولتاریاست که تاکنون در جهان نظیرش دیده نشده است. زوال آن که از ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ آغاز شده بود در سال ۱۹۰۸ بطور قطعی مشخص گردید: تعداد اعتصاب کنندگان به ۱۷۵ هزار رسید. کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ که حکومت مطلقه تزار - این متحد دومی ملاکان، بانده سیاه و آس‌های بازرگانی و صنایع را احیا نمود نتیجه ناگزیر فرونشست انرژی انقلابی توده‌ها بود. دوره سه ساله ۱۹۰۸ - ۱۹۱۰ دوران ناخست و تاز ضد انقلاب بانده سیاه و ارتداد بورژوازی لیبرال و نومیدی و پراکندگی پرولتاریا بود. شماره اعتصاب کنندگان دائماً رو به نقصان می رفت و در سال ۱۹۰۹ به ۶۰ هزار و در سال ۱۹۱۰ به ۵۰ هزار نفر رسید. ولی از پایان سال ۱۹۱۰ تغییرات محسوس آغاز میگردد. تظاهراتی که بمناسبت مرگ لیبرال مورومتسف و لئون تولستوی روی داد و همچنین جنبش دانشجویان بطور واضحی نشان میدهد که نسیم دیگری بوزش آمده و در روحیات توده‌های دموکرات تغییرات معینی بوقوع پیوسته است. سال ۱۹۱۱ نشان میدهد که توده‌های کارگر آهسته آهسته بمرحله تعرضی قلم میکشاند: تعداد اعتصاب کنندگان به صد هزار نفر میرسد. هر طرف قرائنی وجود دارد دال بر اینکه دوران خستگی و خمود که در نتیجه پیروزی ضد انقلاب بوجود آمده بود سبب می شود و گرایش بسوی انقلاب مجدداً آغاز میگردد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲، ضمن نتیجه گیری از ارزیابی شرایط موجود این حقیقت را تایید نمود که در محافل وسیع دموکراسی و در نوبه اول بین پرولتاریا جنب و جوش سیاسی آغاز شده است.

اعتصابات کارگری سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۱۱. آغاز تظاهرات و میتینگهای پرولتاری، آغاز جنبش در بین دموکراسی بورژوازی شهری (اعتصابات دانشجویان) و غیره و غیره. همه اینها مظاهر رشد روز افزون روحیات انقلابی توده‌ها بر ضد رژیم سوم ژوئن است (رجوع شود به جزوه ماطلاعات کنفرانس ص ۱۸ - *).

مقارن ربع دوم سال جاری این روحیات بچنان مدارجی ارتقاء یافته بود که در عملیات توده‌ها متظاهر گردید و موجبات اعتلاء انقلابی را فراهم آورد. جریان حوادث در یکسال و نیم اخیر بطور وضوح نشان میدهد که در این اعتلاء انقلابی هیچ عامل تصادفی وجود ندارد و پیدایش آن کاملاً طبیعی و معلول جبری کلیه سیر تکامل پیشین روسیه است.

کشتار لنا انگیزه‌ای بود برای تبدیل روحیه انقلابی توده‌ها به اعتلاء انقلابی. هیچ چیزی کاذبانه تر از این ادعای لیبرالی نیست، که ترتسکی به پیروی از انحلال طلبان، در «برآوردهی» وین تکرار میکند و بر طبق آن گویا مبارزه در راه آزادی ائتلاف اساسی فاجعه لنا و واکنش عظیم آن در سراسر کشور است. خواست آزادی ائتلاف خواه بعنوان یک خواست مخصوص و خواه بعنوان یک خواست عمده بهیچوجه در اعتصاب لنا مطرح نبود. آنچه در کشتار لنا بر ملا شد بهیچوجه فقدان آزادی ائتلاف نبود بلکه فقدان آزادی... از جنگ مفسده جوئی، محرومیت و بی حقی عمومی و ستیزی مطلق بود.

کشتار لنا همانطور که ما در شماره ۲۶ «سوسیال دموکرات» توضیح داده‌ایم تمام ماهیت رژیم سلطنتی سوم ژوئن را بدقیقه‌ترین طرز منعکس نمود. صفت مشخصه حوادث لنا بهیچوجه مبارزه در راه یکی از حقوق، ولو اینکه برای پرولتاریا اساسی ترین و مهمترین نیه‌ها را هم داشته باشد، نبود. صفت مشخصه این حوادث فقدان مطلق بدوی ترین توانین از هر لحاظ بود. صفت مشخصه حوادث لنا این بود که یک مفسده جو، جاسوس، تأمینات چی و نوکر تزار بدون هیچ علت سیاسی دست به قتل و کشتار توده‌ای زد. محرومیت و بی حقی عمومی در زندگی روس، بی نمری و علم امکان مبارزه در راه حقوق جداگانه، اصلاح ناپذیری سلطنت تزاری و تمام رژیم آن، همان چیزی بود که در حوادث لنا با چنان وضوحی خود نمائی کرد که آتش انقلاب را در بین توده‌ها شعله ورساخت. اگر لیبرالها تقلاً زنان کوشیده و می کوشند حوادث لنا

و اعتصابات ماه مه را جنبشی حرفه‌ای و مبارزه‌ای در راه احراز «حقوق» وانمود سازند، ولی برای هر شخصی که مشاجرات لیبرالی (و انحلال طلبی) دیده بصیرتش را نابینا نساخته از این جریان چیز دیگری واضح می گردد. برای چنین شخصی واضح است که این اعتصاب توده‌ای جنبه انقلابی داشته است. این موضوع در بیانیه ماه مه گروههای مختلف سوسیال دموکرات پطربورگ (و حتی یکی از گروههای کارگری اس‌ارها) بویژه خاطر نشان شده است. ما متن کامل آنرا مجدداً در ستون اخبار چاپ میکنیم. شعارهایی که از طرف کنفرانس همگانی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲ داده شده است در این بیانیه تکرار میشود.

* رجوع شود به مقدمه کلیات، چاپ چهارم روسیه ص ۱۸ - ۱۹ - ۲۰.

جمهوری دموکراتیک پس از هر اعتصابی از طریق میلیونها مجرا به محیط قشرهای عقب مانده و ایالات دور افتاده یعنی به محیط مردم و داعیان روسیه راه می یابد.

استدلال سوریانین لیبرال در باره اعتصاب که روزنامه «روسکیه و دوستی» با طیب خاطر آنرا پذیرفت و درج با حسن علاقه آنرا چاپ کرد دارای جنبه بسیار مشخص کننده است.

آقای سوریانین می پرسد: «آیا کارگران برای مخلوط نمودن اعتصاب اول ماه مه با خواستهای اقتصادی یا خواستهای دیگر (!) دلیلی دارند؟» و جواب میدهد: «بجرت میتوانم بگویم که ندارند. هر اعتصاب اقتصادی فقط پس از سنجش جدی احتمال موفقیت میتواند و باید شروع شود... بهمین علت است که مرتبط ساختن این اعتصابات بخصوص با روز اول ماه مه اکثراً بی اساس است... و اصولاً عجیب است که روز جشن جهانی کارگران را برگزار نمائیم و بدینمناسبت طلب کنیم برای خرید فلان نوع متقال ۱۰ درصد اضافه حقوق داده شود».

اینست استدلال یک لیبرال! و آنوقت این ردالت برون از حد و این پستی و دون فطرتی را «بهترین» روزنامه های لیبرال که دعوی عنوان دموکراتیک دارند با حسن علاقه می پذیرند!

در پس جلالت پر زرق و برق این لیبرال پلیدترین آزمندی یک بورژوا و رذیلاانه ترین بزدلی یک ضد انقلابی نهفته است. او خیلی مایلست دست به ترکیب کیسه اربابها نخورد. او خیلی مایلست نمایش «منظم» و «بی ضرری» بنفع «آزادی اتحاد» بر پا شود! و حال آنکه پرولتارها بجای این کار، توده ها را با اعتصاب انقلابی میکشانند، همان اعتصابی که سیاست و اقتصاد را بطور لاینفکی با هم مربوط میکند و عقب مانده ترین قشرها را در نتیجه موفقیت مبارزه در راه بهبود فوری زندگی کارگران بسوی خود جلب مینماید و در عین حال هم مردم را علیه سلطنت تزاری بر میانگیزد.

آری، تجربه سال ۱۹۰۵ سنت عمیق و با عظمتی را برای اعتصابات توده ای بوجود آورد. و نباید فراموش کرد که این اعتصابات در روسیه بکجا منجر میشود. در کشور ما اعتصابات مصرانه توده ای ارتباط لاینفکی با قیام مسلحانه دارد.

این گفته ما را سوء تعبیر نکنند. صحبت بهیچوجه بر سر دعوت بقیام نیست. چنین دعوتی در زمان حال بینهایت نا بخردانه است. صحبت بر سر تعریف آن ارتباطی است که در روسیه بین اعتصاب و قیام وجود دارد.

رشد قیام سال ۱۹۰۵ چگونه انجام گرفت؟ نخست اینکه اعتصابات توده ای و تظاهرات و میتینگها موجب تکثیر تصادمهای جمعیت با پلیس و ارتش میشد. دوم اینکه اعتصابات توده ای دهقانان را بیک رشته قیامهای جزئی، منقطع و نیمه خود بخودی واداشت. سوم اینکه اعتصابات سیاسی خیلی زود به ارتش و نیروی دریائی سرایت کرد و موجب بروز تصادماتی برزمینه اقتصادی (مشورتهای نخود لوبیا و غیره) و سپس قیام گردید. چهارم اینکه ضد انقلاب در همه جا خودش بوسیله تالانها و قتل عام دموکراتها و غیره جنگ داخلی را شروع میکرد.

و اما موضوع عمده ای که جنبه انقلابی اعتصابات لنا و ماه مه را تأیید میکند حتی شعار هم نیست. شعارها فقط فرمولبندی آن چیزهایی بودند که واقعیات از آن حکایت میکنند. واقعیت اعتصابات توده ای که دامنه آنها از ناحیه ای بناحیه دیگر کشیده میشود، رشد عظیم آنها، سرعت بسط و توسعه آنها، ظهور کارگران، کثرت میتینگها و نطقهای انقلابی، مطالبه الغاء جریمه جشن گرفتن اول ماه مه، توام بودن اعتصاب سیاسی و اقتصادی که ما از همان انقلاب نخستین روس با آن آشنا هستیم، تمام اینها جنبه واقعی جنبش یعنی اعتلاء انقلابی توده ها را برای العین نشان میدهند.

تجربه سال ۱۹۰۵ را بخاطر بیاوریم. حوادث بما نشان میدهند که سنت اعتصاب سیاسی توده ای در بین کارگران زنده است و کارگران فوراً این سنت را برپای داشته و احیاء نمودند. اعتلاء اعتصابی سال ۱۹۰۵، که در جهان بینظیر بوده در ربع اول سال، ۸۱۰ هزار اعتصاب کننده و در ربع آخر سال، یک میلیون و ۲۷۷ هزار اعتصاب کننده داد که در آن اعتصاب سیاسی و اقتصادی با هم توام بود. طبق حساب تقریبی، اعتصابات لنا قریب ۳۰۰ هزار کارگر و اعتصاب ماه مه قریب ۴۰۰ هزار کارگر را در بر گرفت و دامنه اعتصابات هم دائماً در حال توسعه است. در هر شماره از روزنامه ها، حتی روزنامه های لیبرال، از چگونگی گسترش دامنه حریق اعتصاب اطلاع داده میشود. ربع دوم سال ۱۹۱۲ هنوز کاملاً سبزی نشده ولی از هم اکنون این حقیقت بطور صریح هویدا است که آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۱۲ از لحاظ جنبش اعتصابی وسعت دامنه اش از آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۰۵ کمتر نبوده و حتی بیشتر است!

انقلاب روس برای اولین بار این اسلوب پرولتاری تبلیغات، این طریق تکان دادن، متحد ساختن و جلب توده ها بمبارزه را در مقیاس وسیعی بسط و توسعه داد. و اکنون پرولتارها مجدداً و با عزمی راسخ تر این اسلوب را بکار می برد. هیچ نیروئی در جهان نمیتوانست آنچه را که پیش آهنگ انقلابی پرولتارها بکمک این اسلوب عملی میکند انجام دهد. کشور عظیمی با ۱۵۰ میلیون جمعیت که در فضائی بس پهناور پراکنده و متفرق است، از هر طرف در معرض ظلم و بیدادگریست. در ظلمت جهل بسر می برد و بوسیله اردوئی از مامورین و پلیس و جاسوسان راه هرگونه نفوذ زبان آوری بروی سد شده است. یک چنین کشوری سرآبر بجوش آمده. عقب مانده ترین قشرهای کارگران و دهقانان بطور مستقیم یا غیر مستقیم با اعتصاب کنندگان تماس می یابند. صدها هزار نفر مبلغ انقلابی، که چون با قشرهای پائین یعنی توده ها ارتباط لاینفک دارند و در صفوف آنها باقی مانده و در راه مبارزه ترین نیازمندیهای هر خانواده کارگری مبارزه کرده و اعتراض سیاسی و مبارزه بر ضد سلطنت را با این مبارزه که مستقیماً در راه نیازمندیهای اقتصادیست توام میکنند. لذا نفوذ شان دائماً رو بنزاید است. دفعتهاً در صحنه ظاهر شده اند. زیرا ضد انقلاب در بین میلیونها و دهها میلیون افراد حس نفرت شدیدی را نسبت بسلطنت تولید کرده و برای پی بردن به نقش آن مقدمات لازم را فراهم نموده و در نتیجه حالا دیگر شعار کارگران مترقی پایتخت یعنی شعار زنده باد

علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ بر خلاف تصور مرتدان لیبرال و غیره ابتدا این نبود که انقلاب مزید جلو رفته بود یا قیام دسامبر «مصنوعی بوده برعکس، علت شکست این بود که قیام بقدر کافی جلو نرفت، آگاهی به ضرورت آن بعد کافی در بین طبقات انقلابی رسوخ نیافته و کاملاً ملکه آذان نشده بود، در قیام - اتفاق، عزم جزم، تشکل، وحدت زمانی در عمل و روح تعرضی وجود نداشت.

حال به بینیم آیا در لحظه فعلی علائمی مشاهده میشود که دال بر رشد قیام باشد؟ برای اینکه تحت تاثیر احساسات انقلابی قرار نگرفته باشیم اکتیابریستها را شاهد می آوریم. اتحادیه آلمانی اکتیابریستها در پتربورگ قسمت اعظمش متعلق به اکتیابریستهای بااصطلاح «چپ» و «مشروطه طلب» است که بخصوص کادتها آنها را دوست دارند و (نسبت به سایر اکتیابریستها و کادتها) بیش از همه میتوانند «با نظر عینی» بحوادث بتگرند و هدفشان این نیست که مقامات عالیه را با شبح انقلاب بترسانند.

"St. Petersburg Zeitung" - ناشر افکار این اکتیابریستها، ضمن تفسیر وقایع سیاسی هفته، در تاریخ ۶ (۱۹) ماه مه چنین مینویسد: «ماه مه فرا رسید، صرفنظر از وضع هوا، این ماه معمولاً برای ساکنین پایتخت چندان مطبوع نیست زیرا با «جشن» پرولتاریا آغاز میشود. در این ماه، که کارگران هنوز تحت تاثیر تظاهرات لنا هستند، روز اول ماه مه بخصوص «مربنا»

بود. از هوای پایتخت که شایعات گوناگونی در باره اعتصابها و تظاهرات آنها پر کرده بود بوی حریق بمشام میرسید. پلیس وفادار ما آشکارا مضطرب بود، تفتیشاتی بعمل می آورده اشخاصی را توقیف مینموده، واحد های بزرگی را آماده میکرد برای اینکه از تظاهرات خیابانی جلوگیری نماید. این کیفیت که پلیس هیچ چیز را هوشمندانه تر از این ندید که اداره های روزنامه های کارگری را مورد تفتیش قرار دهد و سر دبیران آنها را توقیف نماید نشان میدهد که پلیس به اعمال آن سلسله جنبانانی که هنگامی عروسی کارگران را بحرکت می آوردند چندان واقف نیست. و حال آنکه این سلسله جنبانان وجود دارند، روح انضباطی که در اعتصابات حکمفرما بود و قرائن بسیار دیگر گواه بر این مدعا است. همانا باینجهت این اعتصاب ماه مه، که بزرگترین اعتصابیست که تاکنون مشاهده شده، اینقدر وحشتناک است، در آن ۱۰۰ و حتی ۱۵۰ هزار کارگر از کارگاههای بزرگ و کوچک شرکت کردند. این فقط یک رژیم مسالمت آمیز بود ولی بهم پیوستگی این ارتش جلب توجه مینماید. بخصوص که با هیجان اخیر کارگران، حوادث اضطراب آور دیگری نیز توأم بود. در ناوهای مختلف نیروی دریائی ما عده ای از ناویان بعلمت تبلیغات انقلابی باز داشت شدند. با توجه به کلیه اخباری که در جریان درج شده است اوضاع و احوال در ناوهای جنگی ماه که اصولاً تعداد آنها هم زیاد نیست، چندان تعریفی ندارد... وضع کارگران راه آهن هم موجب اضطراب خاطر است. گرچه در هیچ جا حتی

کار بکوشش برای بر پا نمودن اعتصاب هم نرسیده ولی توقیفها - بویژه توقیفهایی از قبیل توقیف آ. آ. اوشاکف معاون رئیس ایستگاه خط نیکلا که نثار همه را بخود جلب میکند - نشان میدهند، که در این جا نیز خطر معینی وجود دارد. بدیهی است تلاشهای انقلابی توده های ناپخته کارگر در نتائج انتخابات دوما فقط میتواند تاثیر مضر داشته باشد. این تلاشها بخصوص از این جهت ناپذیرانه است که... تزار حکم انتصاب ما نوخیز را صادر نمود و شورای دولتی هم بیه کارگران را تصویب کرده است!!

اینست استدلال اکتیابریستهای آلمانی. ما از جانب خود متذکر میشویم که در خصوص ناویان اطلاعات دقیقی از محل کسب نموده ایم که ثابت میکند «نوویه ورمیا» در این قضیه راه مبالغه پیموده و آنرا بزرگ میکند. اداره آگاهی آشکارا به مفسده جوئی «مشغولست»، تلاشهای بیش از موقع برای بر پا نمودن قیام نهایت بیخردی است. کارگر پیش آهنگ باید بفهمد که شرایط اساسی قیام مسلحانه بموقع یعنی قیام پیروزمندان - در روسیه عبارتست از پشتیبانی دهقانان دموکرات از طبقه کارگر و شرکت فعال ارتش در آن.

اعتصابهای توده ای در ادوار انقلابی دارای منطبق عینی مخصوص بخود هستند. این اعتصابها هزارها و میلیونها اخگر بهر سو می افشانند - در حالیکه در دور و اطراف مواد محترقه ای شامل خشم بینهایت، رنج بیسابقه از گرسنگی، خود سری بیحد و حصر، تحقیر بیشرمانه و وقیحانه نسبت به «بینوایان» و «موزیک» و دون رتبه ها پراکنده است. تحریکات لجام گسیخته ضد یهود و تالانگرانه ایراکه باند سیاه بدان مشغولست و راهزنان در باری نیکلای رومانف سفیه و سفاک نیز در پشت پرده آنها حمایت و هدایت میکنند. باین موضوع اضافه نمائید... «چنین بود و چنین هم خواهد بود» (۱۶) این کلمات ابد نشان از ماکاروف وزیر تزار است و همین کلمات بود که بلای جان خود او، طبقه او و تزارملاک او شد!

اعتلاء انقلابی توده ها وظائف خطیر و پر مسئولیتی را بدوش هر کارگر سوسیال دموکرات و هر دموکرات پاکدامنی می نهد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه این وظائف را چنین تعیین نموده است - پشتیبانی همه جانبه از جنبش آغاز شونده توده ها (اکنون باید گفت: از جنبش انقلابی آغاز شده توده ها) و بسط و توسعه دامنه آن در زیر لوای شعارهای کاملاً قابل اجرای حزب. شعارهای حزب - یعنی جمهوری دموکراتیک، روز کار ۸ - ساعته و ضبط کلیه زمین های ملاکان - باید شعار تمام دموکراسی و شعار انقلاب مردم گردد.

برای پشتیبانی و بسط و توسعه جنبش توده ها تشکیلات و تشکیلات لازم است. بدون یک حزب غیرعینی انجام این کار غیر ممکن و صحبت در باره آن بیهوده است. ضمن پشتیبانی و بسط و توسعه دامنه حمله توده ها باید تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر گرفت و با توضیح لزوم و ناگزیری قیام باید خطر این قبیل تلاشهای قبل از موقع را گوشزد نمود و از آن جلوگیری کرد. رشد اعتصابهای توده ای، جلب شدن طبقات دیگر بهباززه، وضع سازمانها، روحیه توده ها، تمام اینها عواملی است که بخودی خود لحظه ایرا نشان خواهد داد، که در آن باید تمام قوا برای حمله متحدانه و قطعی و تعرضی و

جسورانه و ندادکارانه انقلاب بر ضد سلطنت تزاری بایکدیگر متحد گردند. آزادی در روسیه بدون انقلاب پیروزمندانه جامعه عمل بخود نخواهد پوشید. انقلاب پیروزمندانه در روسیه بوقوع نخواهد پیوست مگر اینکه سلطنت تزاری از طریق قیام پرولتاری و دهقانی سرنگون گردد.

در تاریخ ۱۷ (۴) ژوئن سال ۱۹۱۲
در شماره ۲۷ روزنامه «سوسیال
دموکرات» بچاپ رسید.

دو اوتویی

اوتویی کلمه ایست یونانی: «او» بزبان یونانی یعنی «نه» و «تویوس» یعنی مکان. اوتویی یعنی مکانی که وجود ندارد، یعنی تخیل، پندار، افسانه.

اوتویی در سیاست، آن نوع آرزوئی است که بر آورده شدنش نه در حال حاضر و نه بعد ها هرگز ممکن نیست - آرزوئی است که بر نیروهای اجتماعی متکی نیست و رشد و تکامل نیروهای سیاسی و طبقاتی آنها تقویت نمی نماید.

هر چه آزادی در کشور کمتر باشد، هر چه تجلی مبارزه آشکار طبقات کمتر باشد، هر چه سطح فرهنگ توده‌ها پائین تر باشد - بهمان نسبت هم معمولاً اوتویی‌های سیاسی آسانتر بروز میکنند و بهمان نسبت مدت طولانی تری یا بر جا میماند.

در روسیه فعلی دو نوع اوتویی سیاسی با حد اکثر استحکام یا بر جا ست و بعلت فریبندگی ظاهر خود تا اندازه‌ای در توده‌ها مؤثر واقع میشود. این دو اوتویی - اوتویی لیبرالی و اوتویی ناردنیک است.

اوتویی لیبرالی مدعیست که از راه صلح و سازش، بدون رنجاندن کسی، بدون بر انداختن پوریشکویچها و بدون مبارزه شدید طبقاتی که به پایان خود رسیده باشد میتوان از لحاظ آزادی سیاسی و وضع توده‌های مردم زحمتکش در روسیه به بهبودیهای کم و بیش جلدی نائل گردید. این اوتویی حاکی از آشتی روسیه آزاد با پوریشکویچها است.

اوتویی ناردنیک عبارتست از تخیل یک روشنفکر ناردنیک و دهقان تروخویک در باره اینکه گویا از راه تقسیم مجدد و عادلانه کلیه زمینها میتوان قدرت و سلطه سرمایه را از میان برداخت، بردگی مزدوری را از بین برد یا اینکه گویا باوجود سلطه سرمایه، باوجود قدرت پول و باوجود نواید کالائی میتوان تقسیم بندی «عادلانه» و «بالتساوی» زمین را حفظ نمود.

این اوتوییها زائیده چیست؟ و چرا در روسیه فعلی اینقدر با برجا مانده‌است؟

این اوتوییها زائیده منافع آن طبقاتی است، که برضد نظام کهن، برضد -رواز و بیدادگری و خلاصه «برضد پوریشکویچ‌ها» مبارزه مینمایند و بی در این مبارزه جای مستقلی را اشغال نمیکند. این اوتویی، این تخیلات زائیده این عدم استقلال یا این ضعف است. خیالپرستی - بهره ضعفست.

بورژوازی لیبرال عموماً و روشنفکران بورژوا لیبرال خصوصاً نمیتوانند در راه آزادی و قانونیت مجاهدت نکنند، زیرا بدون آن سیادت بورژوازی - کامل، مطلق و قاطع نیست. ولی بورژوازی بیشتر از جنبش توده‌ها می ترسد تا از ارزجاج، - رجشیه ضعف حارت آور و غیر قابل تصور لیبرالیسم در سیاست و ناتوانی فراوانش از همینجاست، - رجشیه آن رشته بی انتهای دو پهلویی، دروغ،

نزویر و خدعه‌های جیونانه ایکه در تمام سیاست لیبرالها دیده میشود از اینجاست: آنها مجبورند بازی دموکراتیسم را پیشه خود سازند تا توده‌ها را بسوی خود جلب کنند - و حال آنکه کاملاً ضد دموکراتاند و کاملاً با جنبش توده‌ها، با ابداع آنها، با ابتکار آنها و بالاخره با آن شیوه مهمجوم به عرش اعلی که زمانی مارکس در باره یکی از جنبش‌های توده‌ای اروپا در قرن گذشته اظهار کرد خصومت دارند. اوتویی لیبرالیسم، اوتویی ناتوانی در کار آزادی سیاسی روسیه و اوتویی پول پرستی حریصانه ایست که مایلست امتیازات را بطور مسالمت آمیزه با پوریشکویچ‌ها تقسیم کند و ضمناً این تمایل ذریف را بعنوان تئوری پیروزی «مسالمت آمیزه» دموکراسی روس و انمود میسازد. اوتویی لیبرالی تخیلی است در باره اینکه چه باید کرد تا بر پوریشکویچها غالب آمد بدون اینکه آنها مغلوب شوند، چه باید کرد تا آنها خرد شوند، بدون اینکه حردی بر آنها عارض گردد. واضحست که این اوتویی نه تنها از لحاظ اوتویی بودن خود بلکه بعلاوه از این جهت که اذهان توده‌ها را نسبت بدموکراتیسم مشوب میسازد مضر است. توده‌ها نیکه باین اوتویی ایبان دارند هرگز به آزادی نخواهند رسید؛ اینگونه توده‌ها شایسته آزادی نیستند؛ اینگونه توده‌ها کاملاً - زوار آند که پوریشکویچها آنها را مورد تمسخر و تحقیر قرار دهند.

اوتویی ناردنیکها و تروخویکها تخیل و پندار تولید کنندگان خرده‌پاست که بین سرمایه‌داران و کارگران مزدور قرار دارند. این اوتویی تخیلی است در باره بر انداختن بردگی مزدوری بدون مبارزه طبقاتی. هنگامیکه مسئله رهائی اقتصادی نیز برای روسیه همان جنبه فوری بلاواسطه و روز مره ایرا پیدا کند که اکنون مسئله رهائی سیاسی دارد، آنوقت اوتویی ناردنیکها نیز از اوتویی لیبرالها ضروش کمتر نخواهد بود.

ولی اکنون روسیه هنوز در دوران اصلاحات بورژوازی بسر می برد نه در دوران اصلاحات پرولتاری؛ موضوعی که اکنون به نضح نهائی خود رسیده است آزادی اقتصادی پرولتاریا نیست بلکه آزادی سیاسی یعنی (در ماهیت امر) آزادی کامل بورژوازیست. و در این مسئله اخیر اوتویی ناردنیکها نقش تاریخی مخصوص بخودی را بازی میکنند. این اوتویی، که تخیلی است در باره اینکه نتایج اقتصادی تقسیم بندی مجدد زمین چگونه باید باشد (و خواهد بود)، در عین حال ملازم و مبشر جنبش دموکراتیک عظیم و وسیع توده‌های دهقانی است که اکثریت جمعیت روسیه بورژوا فئودال فعلی را تشکیل میدهند (در روسیه صرفاً بورژوائی نظیر اروپای صرفاً بورژوائی، دیگر دهقانان اکثریت جمعیت را تشکیل نخواهند داد).

اوتویی لیبرالها اذهان توده‌ها را نسبت به دموکراتیسم مشوب میسازد. اوتویی ناردنیکها، ضمن این که ذهن توده‌ها را نسبت به سوسیالیسم مشوب میسازد، در عین حال ملازم و مبشر و حتی تا اندازه‌ای مبشر جنبش دموکراتیک آنها نیز هست.

دیالکتیک تاریخ چنان است که ناردنیکها و تروخویکها در مورد مسئله ارضی در روسیه شیوه منتهای درجه پیگیر و قطعی سرمایه‌داری را بعنوان یک وسیله ضد سرمایه‌داری پیشنهاد نموده و از آن پیروی میکنند.

برانداختن مدر آن واحد استعمار گران جدید یعنی سرمایه‌داران.

بدیهی است مارکسیستها، که با هرگونه اوتویی دشمن هستند، باید از استقلال طبقه‌ای پشتیبانی کنند که میتواند بیسریخ برضد فئودالیسم مبارزه کند و همانا بدانجهت میتواند که حتی باندازه سرسوزنی هم در آن مالکیتی که بورژوازی را به دشمن نیمه تمام فئودالها و چه بسا به متفق آنان تبدیل میکند «چنگ فرو نبرده است». دهقانان در تولید کالائی کوچک «چنگ فرو برده اند» آنها میتوانند، در صورت تصادف مساعد جریانات تاریخی، به از میان برانداختن کامل فئودالیسم نائل گردند ولی همیشه بطور ناگزیر و نه بر حسب تصادف بین بورژوازی و پرولتاریا، بین لیبرالیسم و مارکسیسم ترازول معینی از خود نشان خواهند داد.

بدیهی است، مارکسیستها باید هسته سالم و ذقیقت دموکراتیسم صادق و مصمم و مجاهد توده‌های دهقان را با مواظبت خاصی از پوسته‌های اوتویی ناردنیکي جدا کنند.

با مراجعه به نوشته‌های سابق مارکسیستی یعنی به نوشته‌های سالهای هشتاد قرن گذشته میتوان دید که چگونه برای خارج نمودن این هسته ذقیقت دموکراتیک منظمآً کوشش میشده است. زمانی هم خواهد رسید که مورخین کوششی را که در این قسمت بکار رفته منظمآً مورد بررسی قرار خواهند داد و ارتباط آنرا با آنچه که در دهساله اول قرن بیستم بعنوان «باشویسم» بخود گرفت روشن خواهند کرد.

در اکتبر سال ۱۹۱۲ برشته تحریر در آمد.
برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ در شماره یکم مجله «ریزن» بامضای و. ای. بچاپ رسید.

«تساوی» در تقسیم بندی مجدد زمین، اوتویی است ولی طمع علاقه کامل با هرگونه شکل‌های قدیمی مالکیت، اعم از مالکیت اربابی و دهقانی و «خالصه»، یعنی عملی که برای تقسیم بندی مجدد زمین ضروری می باشد اقدامیست بی اندازه لازم و از لحاظ اقتصادی مترقی و برای کشوری نظیر روسیه از نقطه نظر بورژوا دموکراتیک به منتها درجه میرسد.

در اینمورد باید این کلمات درخشان انگلس را بخاطر داشت که میگوید: «آبچه از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است ممکن است از نقطه نظر تاریخی-جهانی حقیقت باشد».

انگلس این تز عمیق را در مورد سوسیالیسم اوتوییک اظهار کرده است: این سوسیالیسم از لحاظ شکل اقتصادی خود «کاذب» بود. این سوسیالیسم «کاذب» بود زیرا ارزش اضافی را از نقطه نظر قوانین مبادله بی عدالتی میدانست. در مقابل این سوسیالیسم تئوریکینهای علم اقتصاد بورژوازی از لحاظ شکل اقتصادی آن ذحق بودند زیرا ارزش اضافی بطور کاملآً «طبیعی» و کاملآً «عادلانه» ز قوانین مبادله ناشی میشود.

ولی سوسیالیسم اوتوییک از نقطه نظر تاریخی-جهانی ذحق بود. زیرا نشانه، مظهر و مبشر آن طبقه ای بود که زائیده سرمایه‌داری است و اکنون در آغاز قرن بیستم، به نیروی پرتوانی تبدیل شده که قادر است بهر سرمایه‌داری خاتمه دهد و با نیروی مقاومت ناپذیری بسوی این مقصد پیش میرود.

این تز عمیق انگلس را باید هنگام ارزیابی اوتویی معاصر ناردنیکي یا ترودوبکی در روسیه (و حتی نه تنها در روسیه بلکه در یک سلسله از کشورهای آسیائی که در قرن بیستم در حال گذراندن انقلابهای بورژوازی هستند) بخاطر داشت.

دموکراتیسم ناردنیکي، که از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است، از نظر تاریخی حقیقتی است: این دموکراتیسم، که بعلت اوتویی سوسیالیستی خود کاذب است، حقیقت آن مبارزه دموکراتیک توده‌های دهقانی است که دارای شکل مخصوص بخود بوده مقید بمعامل تاریخی است و عنصر لاینفک تحول بورژوازی و شرط پیروزی کامل آنرا تشکیل میدهد.

اوتویی لیبرالی، توده‌های دهقانی را از مبارزه منصرف میدارد. اوتویی ناردنیکي منعکس کننده اشتیاق این توده‌ها بمبارزه بوده و در اراء پیروزی به آنها وعده یک میلیون نعمت میدهد و حال آنکه در حقیقت امر این پیروزی فقط صد نعمت ببار خواهد آورد. ولی مگر این طبیعی نیست که میلیونها افرادی که بمبارزه بر میخیزند و قرن‌هاست در ظلمت جهل، احتیاج، فقر، کثافت، ادبار و فلاکت بسر می برند در نتایج پیروزی احتمالی ده بار مبالغه میکنند؟

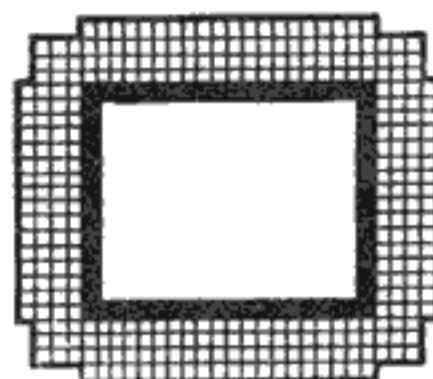
اوتویی لیبرالی-پرده سائر نمایلات آزمندانه استعمار گران جدیدیست که میخواهند امتیازات را با استعمار کنندگان قدیم تقسیم کنند. اوتویی ناردنیکي-منعکس کننده اشتیاق میلیونها زحمتکش خرده بورژوائی است که میخواهند حساب خود را با استعمار گران قدیمی فئودال بکلی تصفیه کنند و امید کاذبی است به از میان

مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

نظر باینکه همین چندی بیش سالگشت روز تاریخی ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ (۱۲۵) بود لذا بیفایده نیست تقسیم بندی فعلی زمین را در روسیه اروپائی یاد آوری نمائیم.

آخرین آمار رسمی تقسیم بندی زمین در روسیه اروپائی از طرف وزارت کشور منتشر شده و بسال ۱۹۰۵ مربوطست.

طبق این آمار. تعداد بزرگترین ملاکینی که مالک بیش از ۵۰۰ دسیاتین زمین هستند (بطور سرراست) قریب ۳۰۰۰۰ نفر و مقدار زمینی که در تملک آنهاست قریب ۷۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین است.



قریب ۱۰۰۰۰۰۰ خانوار دهقان تهیست نیز دارای همین مقدار زمین هستند.

یعنی بطور متوسط درمقابل هر یک نفر ملاک بزرگ قریب ۲۳۰ خانواده دهقان تهیست وجود دارد. ضمناً هر خانواده دهقانی قریب ۷ (هفت) دسیاتین ولی هر ملاک بزرگ قریب ۲۳۰۰ (دو هزار و سیصد) دسیاتین زمین در اختیار دارد.

برای اینکه مطلب باوضوح کافی روشن گردد ترسیمی که فوقاً چاپ شده تویه گردیده است.

مستطیل سفید بزرگ در وسط نمایش ملک یک نفر ملاک بزرگ است. مربع های کوچک اطراف نمایش قطعه زمینهای کوچک دهقانان است.

تعداد کلیه مربع های کوچک ۲۲۴ و مساحت مستطیل سفید معادل با ۳۲۰ مربع کوچک است.

در تاریخ ۲ مارس سال ۱۹۱۳ در شماره ۵۱ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو

روبل ۸۴ روپل پرداخت میشود. بدین طریق بورژواهای «اروپا» به چینی ها ۲۱۰ میلیون می پردازند؛ و حال آنکه از خریداران برگهای وام ۲۲۵ میلیون میگیرند. بفراستید در ظرف چند هفته ۱۵ میلیون روبل سود خالص! آیا حقیقتاً این یک سود خالص نیست؟

ولی اگر مردم چین این وام را برسمیت نشناختند چطور؟ بالاخره چین جمهوری است و اکثریت پارلمان هم با وام مخالف است؟ اوه، آنوقت است که اروپای «پیشرو» فریادش درباره «تمدن، نظم، فرهنگ» و «میهن» بلند میشود؛ آنوقت است که اروپا توپها را بیرون میکشد و با اتفاق یوآن شی کای ماجراجو، خائن و دوست ارتجاع، این جمهوری آسیای «عقب مانده» را سرکوب میکند! تمام اروپای فرمانروا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاع و قرون وسطائی در چین متحد است.

در عوض تمام آسیای جوان، یعنی صد ها میلیون زحمتکش در آسیا، در وجود پرولتاریای کلیه کشورهای متدین، متحد مطمئن دارند. هیچ نیروئی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت های اروپا و هم ملت های آسیا را آزاد خواهد کرد، نخواهد بود.

در تاریخ ۱۸ ماه مه سال ۱۹۱۳
در شماره ۱۱۳ روزنامه «پراودا»
بچاپ رسید.

مقابله این کلمات خلاف گوئی بنظر میرسد. کیست که نداند اروپا پیشرو و آسیا عقب مانده است؟ ولی با اینحال در کلماتی که برای عنوان این مقاله انتخاب شده است حقیقت تلخی نهفته است.

در اروپای متدین و پیشرو با تکنیک پیشرو و درخشانش با فرهنگ غنی و همه جانبه و با مشروطیتش آن لحظه تاریخی فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمانروا، از خوف پرولتاریا که بطور روز افزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیه نظامات عقب مانده، زوال یابنده و قرون وسطائی پشتیبانی مینماید. بورژوازی در حال زوال برای حفظ بردگی مزدوری که در حال تزلزل است با تمام نیروهای زوال یافته و زوال یابنده متحد میگردد.

در اروپای پیشرو فرمانروائی با بورژوازی است که از تمام اصول عقب مانده پشتیبانی میکند. در زمان ما اروپا پیشرو است ولی نه از دولت سر بورژوازی بلکه علی رغم آن، زیرا تنها پرولتاریاست که دائماً بر تعداد کثیر مبارزان راه یک آینده بهتر میافزاید، تنها اوست که خصومت بی امان ارتش خود را نسبت به عقب ماندگی، وحشیگری، امتیازات، بردگی و تحقیر انسان نسبت بانسان حفظ میکند و آنرا بسط و توسعه میدهد. در اروپای «پیشرو» تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آنکه بورژوازی، که هغوز در قید حیات است، بمنظور حفظ بردگی محض سرمایه داری برای هرگونه وحشیگری، درندگی و چنانستی آماده است. تصور نسیرود برای نشان دادن درجه نساد تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این بورژوازی بخاطر مقاصد آزمندانه کارگر داناان مالی و سرمایه داران شاید در آسیا از ارتجاع پشتیبانی میکند.

در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو و نما مینماید و بر وسعت دامنه آن افزوده میشود و مستحکم میگردد. در آنجا بورژوازی هنوز با اتفاق مردم برضد ارتجاع گام بر میدارد، شوق پزندگی و فرهنگ و آزادی در صد ها میلیون نفر بیدار میشود. چه وجد و شعفی این جنبش جهانی در قلوب کلیه کارگران آگاهی که میدانند راه کلکتیویسم از دموکراسی عبور میکند تولید مینماید! چه علاقه عمیقی نسبت به آسیای جوان سراپای وجود دموکراتهای شرافتمند را ذرا گرفته است!

ولی اروپای «پیشرو» چه میکند؟ چین را چیاول مینماید و بلدشنان دموکراسی و آزادی در چین کمک میکند!

اینک یک حساب کوچک ساده ولی آموزنده، قرار دادی برای واگذاری وام جدید به چین برضد دموکراسی چین منعقد گردیده است: «اروپا طرفدار یوآن شی کای است که به تهیه بساط دیکتاتوری نظامی مشغول است. چرا اروپا طرفدار اوست؟ بخاطر یک معامله پرسود. مجموع وام قریب ۲۵۰ میلیون روپل است که در مقابل هر ۱۰۰

در باره حق ملک در تعیین سرنوشت خویش

نمیدانند که نه تنها در برنامه سال ۱۹۰۴ روسیه بلکه در تصمیم کنفرانس بین المللی سال ۱۸۹۶ لندن نیز از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود (ما در جای خود به تفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد). برآورد از این تعجب آور تر اینست که روزا لوکزامبورگ، که این همه در پیرامون جنبه باصطلاح تحریدی و متافیزیکی این بخش برنامه سخنوری میکند خود در همین ورطه تجرید و متافیزیک در افتاده است. این همان خود روزا لوکزامبورگ است که دائماً رشته بهت را به استدلالهای کلی در باره تعیین سرنوشت (و حتی به فلسفه بافی کاملاً مضحکی در باره اینکه چگونه باید اراده یک ملتی را باز شناخت) میکشاند بدون اینکه در هیچ جا این مسئله را بطور واضح و دقیق مطرح نماید که آیا ماهیت امر را باید در تعریفهای قضائی یافت یا در تجربه حاصله از جنبش های ملی سراسر جهان؟

طرح دقیق این مسئله، که برای یک مارکسیست امریست ناگزیر، بلافاصله بر نه دهم دلائل روزا لوکزامبورگ قلم بطلان میکشد. جنبش های ملی اولین باری نیست که در روسیه پدید می آیند و تنها مختص باین کشور هم نیستند. در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش ها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سر زمین هائی که اهالی آنها بزبان واحدی تکلم مینمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات بر داشته شود. زبان مهمترین وسیله آمیزش بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است. بدینجهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارتست از تشکیل دولتهای ملی، که بتوانند این خواستهای سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی بر آورده نمایند. محرک این قضیه عمیقترین عوامل اقتصادیست و باینجهت برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متحدین، تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه داری جنبه عمومی و عادی دارد.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بی بریم و در عین حال خود را با تعریفهای قضائی سرگرم نکنیم و تعریفهای مجرد بوضع نماییم بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، آنوقت ناگزیر باین نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعه ملتهای غیر خودی و تشکیل دولت ملی مستقل.

ما قبلاً دلائل دیگری هم خواهیم دید که ثابت میکند چرا صحیح نخواهد بود اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم. ولی اکنون ما باید روی این موضوع مکتب نماییم که چگونه روزا لوکزامبورگ سعی کرده است از یک نتیجه گیری ناگزیر در باره مبانی اقتصادی عمیقیکه در کوشش برای تشکیل

بخش نهم برنامه مارکسیستهای روسیه، که در آن از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود، (بعلاوه یکی در مجله «پروسوشنیه» * متذکر شده ایم) در این اواخر موجب یک لشکرکشی تمام عیاری از طرف اپورتونیستها شده است. هم سکوفسکی انحلال طلب روس در روزنامه انحلال طلب پتربورگ، هم لیلمان بوندیست و هم یورکویچ ناسیونال سوسیالیست اوکرائینی، همه و همه در ارگانهای خود بشدت علیه این بخش برنامه حمله کرده و با نظری بینهایت حقارت آمیز به آن می نگرند. شکی نیست که این «مجموع دوازده ملتی» اپورتونیسم به برنامه مارکسیستی ما بطور کلی با تزلزلات ناسیونالیستی معاصر ارتباط پیوسته ای دارد. بهین جهت است که ما اکنون تجزیه و تحلیل دقیق مسئله مطروحه را بموقع میدانیم. فقط متذکر میشویم که هیچیک از اپورتونیستهای نامبرده حتی یک دلیل مستقل هم از خود نیاورده است؛ همه آنها فقط آن چیزی را تکرار میکنند که روزا لوکزامبورگ در مقاله مطول خود تحت عنوان: «مسئله ملی و خود مختاری» در سال ۱۹۰۸-۱۹۰۹ بزبان لهستانی نوشته است. همین دلائل «بکره نویسنده» اخیراً ذکر است که ما، ضمن این رساله، پیش از همه به آن توجه خواهیم کرد.

۱. معنای حق ملل در تعیین

سرنوشت خویش چیست؟

طبیعی است، وقتی میخواهند مسئله باصطلاح تعیین سرنوشت را از نقطه نظر مارکسیستی مورد بررسی قرار دهند، سؤال فوق در راس سایر مسائل قرار میگیرد. اینموضوع را چگونه باید فهمید؟ آیا باید پاسخ آنها در تعریفهای قضائی که از انواع «مفهومهای کلی» علم حقوق بدست می آید جستجو نمود؟ یا اینکه این پاسخ را باید ضمن بررسی تاریخی - اقتصادی جنبش های ملی جستجو نمود؟

تعجب آور نیست که آقایان سکوفسکی ها، لیلمان ها و یورکویچ ها حتی بفکرشانهم خطور نکرد این مسئله را مطرح نمایند و تنها با یوزخندی در مورد عدم وضوح، برنامه مارکسیستی گریبان خود را خلاص کردند و از قرار معلوم در عالم ساده لوحی خود حتی

* رجوع شود به جلد بیستم کلیات، ص ۳۴-۳۵، ه. ت.

اهالی ظاهرًا مستقل موننگره، بلغارستان، رومانی، صربستان، یونان و آتن تا اندازه‌ای سوئیس که استقلالشان بخودی خود محصول مبارزه سیاسی و بازی دیپلماتیک «اتحاد اروپا» است بطور جدی از «حق تعیین سرنوشت» صحبت کردند! (ص ۵۰۰). آنجیزیکه با شرایط نهایت مطابقت دارد «بر خلاف تصور کائوتسکی دولت ملی نیست بلکه دولت غارتگر است». سپس یک چند ده پیکره‌ای در باره عظمت مستعمرات انگلیس و فرانسه و سایر کشورها آورده میشود.

وقتی انسان چنین استدلالهایی را میخواند نمیتواند از استمدادی که نویسنده برای بی بردن به سرنوشت مطلب از خود نشان میدهد دچار حیرت نگردد! با قیافه بزرگوارانه به کائوتسکی انلرز دادن و گفتن اینکه دولتهای کوچک از لحاظ اقتصادی وابسته به دولتهای بزرگ هستند و دولتهای بورژوازی برای سرکوبی غارتگرانه ملت‌های دیگر بین خود مبارزه مینمایند و امپریالیسم و مستعمرات وجود دارد. - اینها فضل فزونی مضحك و کودکانه است زیرا هیچکدام کوچکترین ارتباطی با موضوع ندارد. نه تنها کشورهای کوچک بلکه روسیه هم، مثلاً، از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به قدرت سرمایه‌های امپریالیستی کشورهای «ثروتمند» بورژوازی میباشد. نه تنها کشورهای مینیاور بالکان، بلکه امریکا هم در قرن نوزدهم از لحاظ اقتصادی، همانطور که مارکس در «کاپیتال» اشاره کرده است، مستعمره اروپا بود. تمام اینها البته بر کائوتسکی و هر مارکسیستی بخوبی معلومست ولی اینها هیچگونه ارتباطی با جنبش‌های ملی و دولت ملی ندارد.

روزا لوکزامبورگ مسئله استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملت‌ها را جایگزین مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعه بورژوازی و مسئله استقلال دولتی آنها ندیده است. این بهمان اندازه عاقلانه است که انسان مثلاً بهنگام بحث در اطراف خواست مطروحه در برنامه ای که میگوید در کشور بورژوازی پارلمان یعنی مجلس نمایندگان خلق باید دارای تفوق باشد، یکمرتبه معتقدات کاملاً صحیح خود را در باره تفوق سرمایه بزرگ در این کشور بورژوازی، اعم از اینکه هر رژیمی داشته باشد، بمیان بکشد. شکی نیست که قسمت بزرگی از آسیا یعنی پر جمعیت‌ترین قطعات دنیا، یا مستعمره «دول معظم» هستند و یا کشورهایی کاملاً وابسته و از لحاظ ملی شکنند. ولی مگر این کیفیت که بر همه معلوم است کوچکترین نزلاتی در این حقیقت مسلم وارد میکند که در خود آسیا نیز شرایط لازم برای حد اکثر تکامل تولید کالائی و آزادترین، وسیع‌ترین و سریع‌ترین رشد سرمایه‌داری فقط در ژاپن یعنی در کشور دارای دولت ملی مستقل بوجود آمده است؟ این دولت - بورژوازی است و بهین علت هم خود شروع به ستیزی نسبت به ملت‌های دیگر و - بر نمودن مستعمرات نموده است؛ ما نمیدانیم آیا آسیا موفق خواهد شد، زیرا از ورشکستگی سرمایه‌داری، مانند اروپا بصورت دولتهای ملی مستقل متشکل گردد یا نه. ولی این حقیقت مسلم است که سرمایه‌داری، با بیدار کردن آسیا، در سراسر آنجا نیز جنبش‌های ملی بر پا کرده است و تمایل این جنبش‌ها تشکیل دولتهای ملی در آسیاست و بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری همانا چنین دولتهایی فراهم میکند. نمونه آسیا

دولت ملی وجود دارد، مشانه خالی کند.

روزا لوکزامبورگ از جزوه کائوتسکی تحت عنوان «ملی بودن و بین‌المللی بودن» (ضمیمه شماره یکم مجله "Neue Zeit" سال ۱۹۰۷-۱۹۰۸: ترجمه روسی آن در مجله «نا اوچنایا سیسل»، ریگا، سال ۱۹۰۸) بخوبی آگاهست و میداند که کائوتسکی، پس از آنکه در بخش چهارم این جزوه به تفصیل مسئله دولت ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، باین نتیجه میرسد که اوتو بانوئر «به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی کم بها میدهد» (صفحه ۲۳ جزوه نامبرده). روزا لوکزامبورگ خود گفته کائوتسکی را نقل مینماید: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر» (یعنی شرایط سرمایه‌داری و تمدنانه و از لحاظ اقتصادی مترقی که از شرایط قرون وسطائی و ماقبل سرمایه‌داری و غیره متمایز است) «نهایت مطابقت دارد، شکلی است که در آن دولت از همه سهلتر میتواند وظائف خود را» (یعنی وظائف ترقی کاملاً آزاد، وسیع و سریع سرمایه‌داری را) «انجام دهد». تذکر دقیقتری را هم که کائوتسکی در پایان میدهد، باید باین موضوع اضافه کرد و آن اینکه دولتهایی که از لحاظ ملی رنگارنگند (باصطلاح دولتهای متشکل از ملیتهای مختلف که از دولتهای ملی متمایزند) «همیشه دولتهایی هستند که صورت بندی داخلی‌شان بدلائل گوناگون غیر عادی یا تکامل نیافته»، (عقب افتاده) «باقی مانده است». بدیهی است منظور کائوتسکی از غیر عادی منحصرًا عدم تطابق با آنجیزیکست که با خواسته‌های سرمایه‌داری رشد یابنده بیش از همه توافق دارد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا روزا لوکزامبورگ نسبت باین استنتاجهای تاریخی - اقتصادی کائوتسکی چه روش اتخاذ کرد. آیا اینها صحیح است یا نه؟ آیا حق با کائوتسکی و تئوری تاریخی - اقتصادی اوست یا با بانوئر که تئوریش اصولاً یک تئوری روانشناسی است؟ کدام است آن رشته‌ای که «اپورتونیزم ملی» مسلم بانوئر، دفاع او از خود مختاری فرهنگی ملی، شیفتگی‌های ناسیونالیستی او (باصطلاح کائوتسکی «تشدید نکتہ ملی در بعضی موارد») و «مبالغه عظیم او را در مورد نکتہ ملی و فراموشی کامل او را در مورد نکتہ بین‌المللی» (کائوتسکی) با کم بها دادنش به نیروی اشتیاق بایجاد دولت ملی مربوط میسازد؟

روزا لوکزامبورگ این مسئله را حتی مطرح هم ننموده است. او متوجه این رابطه نشده است. او در مجموعه نظریات تئوریک بانوئر تعمق نکرده است و در مسئله ملی حتی بهیچوجه تئوری تاریخی - اقتصادی و تئوری روانشناسی را با یکدیگر مقابله ننموده و به تذکرات زیرین برضد کائوتسکی اکتفا ورزیده است.

«... این «بهترین» دولت ملی چیزی نیست جز یک مفهوم تجربندی که بسهولت میتوان آنرا از لحاظ تئوری بسط داد و از آن دفاع نمود، ولی با واقعیت مطابقت نمیکند» (*Przegląd Socjal demokratyczny* شماره ۶، سال ۱۹۰۸، ص ۴۹۹).

و برای تأیید این بیان قاطع، استدلالهایی آورده میشود حاکی از اینکه تکامل دول معظم سرمایه‌داری و امپریالیسم «حق تعیین سرنوشت» را برای ملل کوچک به پنداری واهی مبدل ساخته است. روزا لوکزامبورگ با تعجب می‌پرسد: «آیا میتوان در مورد

مگیرند و جمیع طبقات اهالی را بانحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علیهذا سیاست جلب مینمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولتهای سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدتهاست برقرار گردیده و تضاد آشتی ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویا شدت یافته است و دوره ایست که میتوان آنرا آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز بمناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملایت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعددترین و «دیرجنبترین» قشر اهالی بسوی این جنبش‌ها است. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبش‌های توده‌ای بورژوا-دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً بجریان مبادله بازرگانی کشیده شده‌اند، تضاد آشتی ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار میدهد.

البته این دو دوره بوسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه بوسیله حلقه‌های عدیده انتقالی بیکدیگر متصلند؛ و ضمناً کشور های گوناگون از احاطه سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آنها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایزند. بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی - مشخص در يك کشور معین، مارکسیست‌های این کشور بهیچوجه نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند.

درست همین جاست که ما به ضمیمه‌ترین نقطه استدلال‌های روزا لوکزامبورگ بر خورد میکنیم. او با حرارت خارق‌العاده‌ای مقاله خود را با مثنی الفاظ «قرص و محکم» بر ضد بخش نهم برنامه ما زینت میدهد و این بخش را «بی بند و بار»، «قالبی»، «عبارت پردازی متافیزیکی» و همینطور الی غیر النهایه میخواند. طبیعتاً مبیایستی انتظار داشت نویسنده‌ایکه جنبه متافیزیک (به مفهوم مارکسیستی کلمه یعنی ضد دیالکتیک) و تجریدهای پوچ را آنقدر عالی مورد تقبیح قرار میدهد نمونه‌ای از بررسی مشخص این مسئله از نظر تاریخی را نیز بمانشان دهد. سخن بر سر برنامه ملی مارکسیست‌های يك کشور معین روسیه در يك دوره معین یعنی آغاز قرن بیستم است. آیا روزا لوکزامبورگ اصولاً این مسئله را مطرح میکند که روسیه کدام دوره تاریخی را میگذراند و خصوصیات مشخص مسئله ملی و جنبش‌های ملی این کشور در این دوره کدامست؟

روزا لوکزامبورگ در این باره مطلقاً کلمه‌ای هم اظهار نمیکند! شما در گفته‌های وی حتی اثری هم از تجزیه و تحلیل چگونگی مسئله ملی در روسیه در اعطای تاریخی فعلی و اینکه روسیه در این مورد دارای چه خصوصیات است - نمی‌یابید!

بما میگویند چگونگی مسئله ملی در کشورهای بالکان با ایرلند متفاوتست؛ مارکس به جنبش ملی لهستان و چک در شرایط مشخص سال ۱۸۴۸ فلانطور ارزش میداد (صفحه‌ای شامل مستخرجات کتاب مارکس)، انگلس در مورد مبارزه کانتونهای جنکی سوئیس بر ضد انریش و نبرد مورگارتن، که در سال ۱۳۱۵ بوقوع پیوسته

برله کائوتسکی و علیه روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد. نمونه دولتهای بالکان نیز علیه روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد زیرا اکنون هر کسی می بیند که بهترین شرایط برای تکامل سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولتهای ملی مستقل در این شبه‌جزیره، بوجود می‌آید.

بنابر این خواه نمونه سراسر بشریت پیشرو و متمدن، خواه نمونه بالکان و خواه نمونه آسیا، همه علی رغم روزا لوکزامبورگ بر صحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی میدهند: دولت ملی قاعده و «معیار» سرمایه‌داری است، دولتی که از لحاظ ملی رنگارنگ باشد عقب مانده و یا استثناء است. از نقطه نظر مناسبات ملی، بدون شك دولت ملی، بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری بوجود می‌آورد. بدیهی است از اینجا چنین بر نی‌آید که این دولت بر زمینه‌ایکه مناسبات بورژوازی در آن حکمفرماست قادر خواهد بود استثمار و استثمارگری نسبت به ملتها را مرتفع سازد. معنای این فقط آنستکه مارکسیست‌ها نمیتوانند عوامل نیرومند اقتصادی را که کوشش برای تشکیل دولت‌های ملی را بوجود می‌آورد از نظر دور کنند. معنای این آنستکه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در برنامه مارکسیستها از نقطه نظر تاریخی و اقتصادی نمیتواند معنای دیگری بجز حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.

در باره اینکه از نقطه نظر مارکسیستی یعنی از نقطه نظر طبقاتی پرولتاریا با چه شرایطی میتوان از خواست بورژوا-دموکراتیک «دولت ملی» پشتیبانی کرد، ذیلاً بتفصیل صحبت خواهد شد. اکنون ما به تعریف مفهوم «حق تعیین سرنوشت» اکتفا میکنیم و فقط لازم میدانیم اینموضوع را هم خاطر نشان سازیم که روزا لوکزامبورگ از مصون این مفهوم «دولت ملی» آگاهست و حال آنکه طرفداران ایورتونیست وی یعنی لیبمانها، سمکوفسکی‌ها، یورکویچ‌ها حتی از این موضوع هم آگاه نیستند!

۲. طرح تاریخی - مشخص مسئله

تئوری مارکسیستی بی چون و چرا خواستار است بهنگام ندرزه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدو در چهار چوب تاریخی معینی مطرح گردد و سپس چنانچه سخن بر سر يك کشور (مثلاً) بر سر برنامه ملی برای يك کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود يك دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

آیا این خواست بدون چون و چرای مارکسیسم در مسئله مورد بحث ما عبارت از چیست؟

این خواست مقدم بر هر چیز عبارست از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایزند. از یکطرف دوره ورشکستگی فنودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره بوجود آمدن جامعه بورژوا-دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌ای بخود

دارای حدود ملی مشخص وجود داشته باشد که سیر تکامل سرمایه‌داری در آنجا با سرعت انجام پذیرد. در اینصورت هر قدر این تکامل سرمایه‌داری سریعتر شود، همانقدر هم تضاد بین آن و نظام دولتی ما قبل سرمایه‌داری شدیدتر می‌شود و همانقدر هم جدائی این منطقه پیشرو، که باکل خود بوسیله رشته‌های سرمایه‌داری معاصر مربوط نبوده بلکه با رشته‌های «استبداد آسیائی» مربوطست، محتمل‌تر میگردد.

بدینعاریق روزا لوکزامبورگ حتی در مسئله مقایسه ساختمان اجتماعی حکومت روسیه با لهستان بورژوازی هم بهیچوجه نتوانسته است سرونه مطلب را بهم مربوط کند و مسئله خصوصیات تاریخی - مشخص جنبش‌های ملی در روسیه را حتی مطرح هم نکرده است. همین مسئله است که ما باید روی آن مکتب نماییم.

۳- خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و

تحول بورژوا دموکراتیک این کشور

... با وجود کشنده بودن اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، که نکته صرفاً عمومی و کلی است و بدیهیست نه تنها در مورد ملت‌های ساکن روسیه بلکه در مورد ملت‌های ساکن آلمان و اتریش، سوئیس و سوئد، آمریکا و استرالیا نیز بطور همانندی قابل اجراست معینا ما آنرا در هیچ يك از برنامه‌های احزاب سوسیالیستی معاصر نمی‌یابیم... (شماره ۶ «Przeglad» ص-۴۸۳).

اینست آنچه‌ی که روزا لوکزامبورگ در آغاز لشکر کشی خود علیه بخش نهم برنامه مارکسیستی می‌نویسد. روزا لوکزامبورگ، که مفهوم این بخش برنامه را بعنوان «نکته صرفاً عمومی و کلی» بما جا میزند خودش درست دچار همین کلی باقی میشود، زیرا با جسارت خنده آوری ادعا میکند «بدیهیست» این ماده در مورد روسیه و آلمان و غیره «بطور همانندی قابل اجراست».

ما هم در جواب میگوئیم بدیهیست روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است در مقاله خود مجموعه‌ای از اشتباهات مربوط به منطق تدوین نماید که بحد تکالیف درسی دبیرستانها میخورد، زیرا قامغراسائی روزا لوکزامبورگ «رایا بیمعنی و در حقیقت مسخره طرح تاریخی - مشخص مسئله است».

اگر برنامه مارکسیستی را بشیوه مارکسیستی مورد تفسیر قرار دهیم نه بشیوه کودکانه، آنگاه بی بردن به این نکته اسان خواهد بود که این برنامه به جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک مربوط است. وقتی هم که اینطور شد - و بدون شك همینطور هم هست - آنوقت «بدیهیست» این برنامه که «يك نکته عمومی و کلی» و «كلیا است» بدون استثناء «بتمام حالات جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک مربوط میشود. اگر روزا لوکزامبورگ هم اندکی در این مسئله تعمق می‌ورزید برایش مسلم میشد که برنامه ما فقط مربوط بمواردیست که چنین جنبشی وجود داشته باشد.

است. آنطور نوشته است (صفحه‌ای شامل نقل قول از کتاب انگلس و تفسیر مربوطه کائوتسکی)، لاسال جنگ دهقانان آلمان را در قرن شانزدهم، ارتجاعی میدانست و قس عاينها.

نمیشود گفت که این تذکرات و این نقل قولها تازگی دارد ولی باز برای خواننده جالب توجه است که یکبار دیگر شیوه بر خورد مارکس، انگلس و لاسال را با مسائل تاریخی - مشخص مربوط به کشورهای مختلف بخاطر بیاورد. وقتی ما مجدداً قطعات آموزنده ایرا از آثار مارکس و انگلس میخوانیم با وضوح خاصی می‌بینیم که روزا لوکزامبورگ خود را دچار چه وضعیت مضحکی نموده است. او با بیانی فصیح و لحنی خشمگین موعظه می‌نماید که مسئله ملی باید در کشورهای مختلف و در زمانهای مختلف بطور مشخصی از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ولی کوچکترین کوششی برای تعریف اینموضوع بعمل نمی‌آورد که روسیه در بین آغاز قرن بیستم کدام مرحله تاریخی تکامل سرمایه‌داری را میگذراند و خصوصیات مسئله ملی در این کشور از چه قرار است. روزا لوکزامبورگ مثالهایی می‌آورد حاکی از اینکه چگونه دیگران این مسئله را از نقطه نظر مارکسیستی تجزیه و تحلیل نموده‌اند و اینطریق گوئی عمده خاطر نشان میسازد که چگونه اغاب با حسن نیت کف جهنم را سنگفرش میکنند یعنی چگونه با نصاب خیر خواهانه، عدم تمایل یا عدم توانائی خود را برای استفاده عملی از آن حسن نیت مستور میسازند.

اینک به یکی از مقابله‌های آموزنده روزا لوکزامبورگ نظر افکنیم. او ضمن مخالفت با شعار استقلال لهستان، به اثر سال ۱۸۹۸ خود استناد میجوید: در این اثر ثابت میکند که «تکامل صنعتی لهستان» در نتیجه فروش محصولات کارخانه‌های آن در روسیه سریملاً انجام میگردد. حاجت بتذکار نیست که اینموضوع بهیچوجه بمسئله حق تعیین سرنوشت مربوط نمیشود و باینوسیله فقط از بین رفتن لهستان قدیمی شلیختی و غیره ثابت شده است. ولی روزا لوکزامبورگ دائماً بطور نا مشهودی به این نتیجه میرسد که گوئی در بین عواملیکه روسیه و لهستان را بیکدیگر متصل میسازد، اکنون دیگر عوامل صرفاً اقتصادی مناسبات معاصر سرمایه‌داری غلبه دارد.

باری روزای ما بمسئله خود مختاری می‌پردازد و - باوجودیکه بمقاله خود عنوان «مسئله ملی و خود مختاری» بطور کلی داده است - شروع باثبات حق استثنائی کشور پادشاهی لهستان به خود مختاری مینماید (در این مورد مراجعه شود به مجله «پروسه‌شنیه» سال ۱۹۱۳، شماره ۱۲ *). روزا لوکزامبورگ، برای اثبات حق خود مختاری لهستان، رژیم دولتی روسیه را از روی علائم ظاهراً اقتصادی و سیاسی و معیشتی و جامعه شناسی یعنی از روی مجموعه خاصی توصیف میکند که روبهمرفته مفهوم «استبداد آسیائی» از آن بدست می‌آید (شماره ۱۲ «Przeglad» ص ۱۲۷).

همه میدانند يك چنین نظام دولتی در واردی که در اقتصادیات کشور خصوصیات کاملاً پادشاهی و ما قبل سرمایه‌داری حکمفرماست و سراج تکامل اقتصاد کالائی و تقسیم بندی طبقاتی بسی نازل است استحکام فوق العاده زیادی دارد. ولی اگر در کشوریکه نظام دولتی آن از لحاظ جنبه شدید ما قبل سرمایه‌داری خود متمایز است منطقه‌ای

* رجوع شود به جلد ۲۰ کلیات ص - ۲۸ - ۳۴ ه. ت.

اگر روزا لوکزامبورگ در این نکات بدیهی تعمق می‌کند بی آنکه رنج خاصی بر خود هموار سازد، می‌داند چه سخنان بی‌معنایی گفته است. او برای متهم نمودن ما به «کلی بافی»، بر ضد ما این برهان را می‌آورد که در برنامه کشورهاییکه جنبش‌های ملی بورژوا-دموکراتیک در آنها وجود ندارد از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبتی نمی‌شود. چه برهان خردمندانه‌ای!

مقایسه تکامل سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف و همچنین مقایسه برنامه‌های مارکسیستی آنها با یکدیگر، از نقطه نظر مارکسیسم حائز نهایت اهمیت است زیرا نه در طبیعت عمومی سرمایه‌داری دولتهای معاصر شکی وجود دارد و نه در قانون عمومی تکامل آنها. ولی یک چنین مقایسه‌ای را باید با خبرگی انجام داد. شرط ابتدائی این عمل روشن نمودن این نکته است که آیا دوره‌های تاریخی تکامل کشور های مورد مقایسه با یکدیگر قابل مقایسه است یا خیر. مثلاً برنامه ارضی مارکسیستهای روس را فقط اشخاص کاملاً نادان (نظیر پرنس ی. تروبتسکوی در روسکایا میسل) می‌توانند با برنامه های اروپای باختری مقایسه نمایند، زیرا برنامه ما به مسئله مربوط به اصلاحات ارضی بورژوا-دموکراتیک پاسخ می‌دهد که در کشورهای باختری سخنی هم از آن بی‌مان نیست.

عین همین موضوع هم به مسئله ملی مربوط می‌شود. این مسئله اکنون مدتهای مدیدی است در اکثر کشورهای باختری حل شده است. خنده آور است که در برنامه های کشورهای باختری پاسخ مسائلی جستجو شود که اصلاً وجود ندارد. روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجود بین کشورهای است که اصلاحات بورژوا دموکراتیک در آنها مدت‌هاست بی‌پایان رسیده و کشورهای که این اصلاحات هنوز در آنها بی‌پایان نرسیده است.

تمام کنگه مطلب در این اختلاف است. نادیده گرفتن کامل این اختلاف است که مقاله بلند بالای روزا لوکزامبورگ را به مثنی کلیات بوج و بی‌معنی تبدیل می‌کند.

در باختر قسمت قاره ای اروپا، دوران انقلابهای بورژوا-دموکراتیک فاصله زمانی نسبتاً معینی را اشغال می‌نماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول میکشد. همین دوره، دوره جنبش‌های ملی و تشکیل دولتهای ملی است. در پایان این دوره، اروپای باختری به سیستم سر و صورت یافته‌ای از دولتهای بورژوازی بدل گردید که، طبق قاعده عمومی، دولتهای واحد ملی بودند. باینجهت در حال حاضر جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه های سوسیالیست های اروپای باختری معنایش بی‌بهره است.

در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلابهای بورژوا-دموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلابهای روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان - اینها زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» است. تنها نابینایان ممکن است، در این زنجیر حوادث بیناری یکسلسله از جنبش‌های ملی بورژوا-دموکراتیک و کوشش‌هایی را که برای تشکیل دولتهای مستقل و واحد ملی بعمل می‌آید نه بینند. همانا بهمین دلیل و فقط بهمین دلیل که روسیه باتفاتی کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است وجود بخش حق ملل در تعیین

سرنوشت خویش در برنامه ما لازم است. حال بدنباله قسمتی که فوقاً از مقاله روزا لوکزامبورگ نقل کردیم بپردازیم.

او چنین مینویسد... «بخصوص در برنامه حزبی که در کشوری با ترکیب ملی فوق العاده رنگارنگ مشغول فعالیت است و مسئله ملی برای وی نقش درجه اولی را ایفاء مینماید، یعنی در برنامه سوسیال دموکراسی اتریش، اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دیده نمی‌شود.» (همانجا). بدینترتیب میخواهند خواننده را «بخصوص» با نمونه اتریش متقاعد سازند. حال به بینیم از لحاظ بررسی تاریخی - مشخص مسئله تا چه اندازه در ذکر این مثال درایت بکار رفته است.

اولاً مسئله اساسی مربوط به انجام انقلاب بورژوا-دموکراتیک را مطرح مینمائیم. در اتریش این انقلاب در سال ۱۸۴۸ شروع شد و در سال ۱۸۶۷ پایان یافت. از آن زمان تقریباً نیم قرنست که در آنجا مشروطیت بورژوازی که بطور کلی مستقر شده حکمفرماست و در زمینه آن حزب علنی کارگر بطور علنی فعالیت میکند. باینجهت در شرایط داخلی تکامل اتریش (یعنی از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری در اتریش عموماً و در ملتهای جداگانه آن خصوصاً) عواملی وجود ندارد که مواد جهش‌هایی گردد که ضمناً بتواند با تشکیل دولتهای مستقل ملی همراه باشد. روزا لوکزامبورگ که در مقایسه خود فرض میکند روسیه در این مورد در شرایط مشابهی قرار دارد، نه تنها یک فرض خلاف تاریخی و بکلی ناصحیح مینماید بلکه در عین حال بلااراده بسرآشوب انحلال طلبی می‌فعلد.

ثانیاً مناسبات کاملاً متفاوتیکه، از نقطه نظر مسئله مورد بحث، بین ملیتهای ساکن اتریش و روسیه موجود است دارای اهمیت بخصوص زیاد است. اتریش نه تنها ملتهای مدید کشوری بود که آلمانها در آن اکثریت داشتند بلکه آلمانیهای اتریش بطور کلی در میان ملت آلمان هم ادعای اولویت داشتند. بر این ادعا، اگر روزا لوکزامبورگ (که ظاهراً اینقدر از نکات کلی و عبارات قالبی و تجرید... بلس می‌آید) لطفاً بخاطر بیاورد در جنگ ۱۸۶۶ قلم بطلان کشیده شد. ملتی که در اتریش فرمانروا بود یعنی ملت آلمان، از حدود کشور مستقل آلمان، که مقارن با سال ۱۸۷۱ دیگر بطور قطعی تشکیل شده بود، خارج ماند. از طرف دیگر کوشش مجارها برای تشکیل دولت ملی مستقل، در سال ۱۸۴۹، در زیر ضربات ارتش روس، که از سرفها تشکیل میگردید در هم شکسته شد.

بدینطریق وضع فوق العاده خاصی پدید شد: مجارها و سپس چکها اتفاقاً بجدائی از اتریش متمایل نبوده، بلکه همانا از نظر مصالح استقلال ملی که ممکن بود از طرف همسایه‌های درنده‌تر و نیرومندتر بکلی نایبود گردد، به حفظ تمامیت اتریش متمایل بودند! اتریش، بحکم این موقعیت خود ویژه، صورت یک کشور دو مرکزی (دو آلیست) بخود گرفت و اکنون به کشور سه مرکزی (تربالیست: آلمانها، مجارها و اسلاوها) تبدیل میشود.

آیا چیزی شبیه به این وضع در روسیه وجود دارد؟ آیا در

معنایش شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است! بدین طریق استنادیکه روزا لوکزامبورگ به اتریش میکند از هر جهت علیه خود روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد.

۴. «پراتیسیسم» در مسئله ملی

اپورتونیستها با حرارت خاصی به برهان روزا لوکزامبورگ حاکی از اینکه بخش نهم برنامه ما بهیچوجه جنبه «پراتیک» ندارد متشبث شدند. روزا لوکزامبورگ بقدری از این برهان خود مشعوف است که گاهی در هر صفحه از مقاله او هشت بار با این «شعار» بر خورد مینمائیم. او مینویسد بخش نهم «هیچ گونه دستور پراتیکی برای سیاست روزمره پرولتاریا نمیدهد و قضایای ملی را بهیچوجه از نقطه نظر پراتیک حل نمیکند».

حال این برهان را که ضمناً اینطور هم بیان میشود که بخش نهم یا مطلقاً هیچ چیزی را معین نمیکند و یا اینکه موظف میشوید از هرگونه تمایلات ملی پشتیبانی شود، مورد بررسی قرار میدهیم.

خو است «پراتیک بودن» در مورد مسئله ملی معنایش چیست؟ معنای آن یا پشتیبانی از هرگونه کوششهای ملی است؛ یا پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدائی هر ملت است و یا بطور کلی «قابل اجر بودن» بلاواسطه خواستهای ملی است.

اینک این هر سه معنای ممکنه خواست «پراتیک بودن» را مورد بررسی قرار دهیم.

بورژوازی، که طبیعتاً در ابتدای هر جنبش ملی بعنوان فرمانروای (رهبر) آن بر آمد مینماید پشتیبانی از کلیه کوششهای ملی را کار عملی مینامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسئله ملی (و نیز در مورد سایر مسائل) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی میکند، اما هرگز با سیاست آن انطباق نمی یابد. طبقه کارگر فقط بِنفع صلح ملی (که بورژوازی نمیتواند آنرا بطور کامل تأمین نماید و فقط در صورت دموکراسی شدن کامل قابل اجرا است)، بِنفع برابری حقوق و بِنفع فراهم نمودن بهترین موجبات برای مبارزه طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی مینماید. باینجهت پرولتاریا علیه پراتیسیسم بورژوازی از یک سیاست اصولی در مسئله ملی پیروی میکنند و همیشه فقط بطور مشروط از بورژوازی پشتیبانی مینمایند. هر بورژوازی در موضوع ملی یا امتیازاتی برای ملت خود میخواهد و یا مزایائی استثنائی برای آن طلب میکند؛ همین موضوعست که «پراتیک بودن» نامیده میشود. پرولتاریا با هرگونه امتیاز و هرگونه جنبه استثنائی مخالف است. طلبیدن «پراتیسیسم» از وی معنایش بساز بورژوازی رقصیدن و باپورتونیسم دچار شدن است.

دادن پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدائی هر ملت؟ این خواست ظاهراً فوق العاده «پراتیک» بنظر می آید. ولی عملاً بی معنی و از نقطه نظر تئوری جنبه متافیزیکی دارد در پراتیک هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر میشود. بورژوازی همیشه خواستهای ملی خود را در درجه اول قرار میدهد و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح میسازد. برای پرولتاریا این خواست ها تابع منافع مبارزه طبقاتی است. از نظر تئوری نمیتوان از پیش تضمین کرد که آیا این جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را بیابان

کشور ما بین ملت‌های غیر خودی تمایلی بالحاق به ولیکاروسها وجود دارد که نتیجه هراس از گرفتار آمدن به ست‌مگری ملی ناهنجارتری باشد؟

کافیست این مسئله مطرح گردد تا معلوم شود مقایسه روسیه با اتریش در مورد مسئله تعیین سرنوشت ملتها چقدر بی معنی، مبتذل و نابخردانه است.

شرایط خود ویژه روسیه در مورد مسئله ملی درست نقطه مقابل آن چیز است که ما در اتریش دیدیم. روسیه کشور است دارای یک مرکز ملی واحد که آنها ولیکاروسی است. ولیکاروسها سراسر یک سر زمین پهناوری را اشغال مینمایند و از لحاظ جمعیت تقریباً به ۷۰ میلیون نفر میرسند. خصوصیت این دولت ملی اولاً اینستکه «ملت‌های غیر خودی» (که من حیث المجموع اکثریت اهالی یعنی ۵۷ درصد را تشکیل میدهند) از نواحی اطراف سکونت دارند؛ ثانیاً اینستکه ست‌مگری نسبت باین ملت‌های غیر خودی از ست‌مگری موجوده در کشورهای همسایه (و حتی نه تنها در کشورهای اروپائی) به مراتب شدیدتر است؛ ثالثاً اینستکه در یک سلسله از موارد، ملت‌های ست‌مکش ساکن نواحی اطراف در آنسوی مرزها از خود دارای همقوم هائی هستند که از استقلال ملی بیشتری بر خوردارند (کافیست مثلاً آنها را که در مرزهای غربی و جنوبی کشور ساکنند بیاد آوریم - فنلاندیها سوئدیها، لهستانیها اوکرائینیها، رومانیها)؛ چهارم اینستکه تکامل سرمایه‌داری و سطح عمومی فرهنگ در ملت‌های غیر خودی اطراف اغلب بالاتر از مرکز کشور است. بالاخره همانا در کشورهای آسیائی همجوار، ما ناظر شروع یک دوره انقلابهای بورژوازی و جنبش‌های ملی هستیم که دامنه آنها قسمتی از اقوام خویشاوند را در حدود روسیه نیز فرامیگیرد.

بدینطریق موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، در دوران فعلی، بحکم وجود خصوصیات تاریخی - مشخص در روسیه، اهمیت بخصوص مبرمی پیدا میکند.

ضمناً حتی اگر صرفاً طبق اسناد و مدارک هم قضاوت کنیم باز می بینیم که ادعای روزا لوکزامبورگ مبنی بر اینکه در برنامه سوسیال دموکراتهای اتریش موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش وجود ندارد، درست نیست. کافیست صورتجلسه‌های کنفره برون را که برنامه ملی در آن بتصویب رسید بگشائیم تا در آنجا اظهاراتی را که گانکوویچ سوسیال دموکرات روتنی از طرف کلیه هیئت نمایندگی اوکرائین (روتنی) نموده است (ص ۸۵ - صورتجلسه‌ها) یا اظهاراتی را که بتوسط رگر سوسیال دموکرات لهستانی از طرف کلیه هیئت نمایندگی لهستان شده است (ص ۱۰۸) مشاهده نمائیم؛ بموجب این اظهارات، سوسیال دموکراتهای اتریشی هر دو ملت نامبرده کوشش در راه اتحاد ملی، آزادی و استقلال ملت‌های خود را نیز یکی از کوششهای خود می شمردند. بنابراین سوسیال دموکراسی اتریش با آنکه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را مستقیماً در برنامه خود مطرح نمی نماید، در عین حال با طرح خواست استقلال ملی از طرف قسمتهائی از حزب کاملاً سازگاری نشان میدهد. بدیهیست، این موضوع عملاً

بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی میکنند. این آپوزیست که روزا لوکزامبورگ میگوید و همانچیزیست که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسئله یگانه نماینده عقاید انحلال طلبانه در روزنامه انحلال طلب است. بدنبال وی تکرار مینماید!

ما در پاسخ میگوییم: خیر، آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه میکند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و پاسخ تر از همه طرفدار وی هستیم. زیرا ما شجاعترین و پیگیر ترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری مینماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت بکوششهاییکه از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات بعمل می آید روا نداشت.

هرآینه ما شعار حق جدا شدن را بیجان نکشیم و آنرا تبلیغ ننماییم نه تنها بفرع بورژوازی بلکه همچنین بفرع فئودالها و حکومت مطلقه ملت ستمگر عمل کرده‌ایم. کائوتسکی مدتهاست این برهان را برضد روزا لوکزامبورگ بیان کشیده است و این برهان چون و چرا ندارد. روزا لوکزامبورگ، که میترسد مبدا به بورژوازی ناسیونالیست لهستان کمک کند، بانفی حق جدا شدن که در برنامه مارکسیستهای روس مذکور است، عملاً به باند سیاه ولیکاروسها کمک میکند. و عملاً به سازش اپورتونیست مآبانه با امتیازات (و حتی بدتر از امتیازات) ولیکاروسها کمک میکند.

روزا لوکزامبورگ، که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سر گرم شده ناسیونالیسم ولیکاروسها را فراموش میکند و حال آنکه همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر از همه موحدش تر است، و همانا این ناسیونالیسم کمتر جنبه بورژوازی و بیشتر جنبه فئودالی دارد و مانع عمده در راه دموکراسی و مبارزه پرولتاریست. در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی برضد ستمگر وجود دارد و همین مضمونست که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی میکنیم، در حالیکه کوشش برای جنبه استثنائی دادن به ملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژوازی لهستان به اعمال فشار بر یهودیان و غیره و غیره مبارزه میکنیم.

این موضوع از نقطه نظر بورژواها و خرده بورژواها غیر پراتیک است. در مورد مسئله ملی این یگانه سیاست پراتیک و اصولی بوده و واقعاً به دموکراسی، آزادی و اتحاد پرولتاری کمک میکند. ما خواستار شناسائی حق جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جدا شدن از آن نقطه نظری ارزیابی شود که هرگونه عدم برابری حقوق و هرگونه امتیازات و هرگونه جنبه استثنائی را براندازد.

موقعیت ملت ستمگر را در نظر بگیریم. آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا میدارد میتواند آزاد باشد؟ خیر. منافع آزادی اهالی و ایکاروس، *

* ل. ول. نامی از پاریس ظاهرأ این کلمه را غیر مارکسیستی

بقیه در پاورقی صفحه بعد

خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر، چیزیکه در هر دو مورد برای پرولتاریا مهم است تأمین تکامل طبقه خود میباشد: برای بورژوازی مهم اینست که در برابر این تکامل اشکال تولید نباید و وظائف آنرا تحت الشعاع وظائف ملت خود قرار دهد. باینجهت پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست بااصطلاح منفی اکتفا میکند بدون اینکه هیچ ملت واحدی را تضمین نماید و بدون اینکه خود را موظف کند چیزی بحساب ملت دیگر بکسی بدهد.

بگذار این «پراتیک» نباشد ولی در عمل مطمئنتر از هر چیز دیگری دموکراتیک ترین راه حلهای ممکنه را تضمین میکند: برای پرولتاریا فقط این تضمینات لازمست ولی برای بورژوازی هر ملت تضمیناتی لازمست که مزایای وی را اعم از اینکه ملت های دیگر هرگونه وضعیتی (هرگونه نقائص ممکنه) داشته باشند، تأمین نماید. آنچه بیش از همه مورد توجه بورژوازی است «قابل اجرا بودن» این خواست است و سیاست دائمی بند و بست وی با بورژوازی ملت‌های دیگر بضرر پرولتاریا از اینجا ناشی میشود. ولی برای پرولتاریا موضوع مهم عبارتست از تحکیم طبقه خویش برضد بورژوازی و تربیت توده‌ها با روح دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم.

بگذار اپورتونیستها اینرا «پراتیک» ندانند ولی علی رغم فئودالها و بورژوازی ناسیونالیست این یگانه تضمین عملی و حداکثر تضمین برابری حقوق ملی و صلح است.

تمام وظیفه‌ای که پرولتارها در مورد مسئله ملی بر عهده دارند از نقطه نظر بورژوازی ناسیونالیست هر ملیتی «غیر پراتیک» است زیرا پرولتارها که دشمن هرگونه ناسیونالیسم هستند، خواستار برابری حقوق مجرد بوده و میخواهند از نظر اصولی کوچکترین مزیتی در میان نباشد. روزا لوکزامبورگ، بدون اینکه باین موضوع پی برد، با نغمه سرائی های نابخردانه خود در باره پراتیسیسم هر دو لنگه در را همانا در مقابل اپورتونیستها و بخصوص در مقابل گنشتهای اپورتونیستی به ناسیونالیسم ولیکاروسها باز کرده است.

چرا به ولیکاروسها؟ زیرا ولیکاروسها در روسیه ملت ستمگرند و در مورد ملی هم، طبیعتاً اپورتونیسم بین ملت‌های ستمکش و ستمگر به شکلهای مختلفی متظاهر میگردد.

بورژوازی ملت‌های ستمکش پرولتاریا را بنام «پراتیک بودن» خواسته‌های خود، به پشتیبانی بی چون و چرا از کوششهای خود دعوت میکند. از همه پراتیکتر اینست که صراحتاً گفته شود «آری» طرفدار جدا شدن فلان ملت هستیم نه اینکه گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملتی هستیم!

پرولتاریا با اینگونه پراتیسیسم مخالف است: او، در عین حال که برابری حقوق و حق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همانحال اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالا تر و ذیقیمتتر از همه میداند و هرگونه خواست ملی و هرگونه جدائی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی میکند. شعار پراتیسیسم، در عمل چیزی نیست جز شعار تقلید کور کورانه از کوششهای بورژوازی. بما میگویند، شما با پشتیبانی از حق جدا شدن از ناسیونالیسم

بگذار ستمگران و لیکاروس و بورژوازی ملت‌های ستمکش این ترویج را «غیر پراتیک» بدانند (هم اینها و هم آنها هر دو میخواهند صریحاً گفته شود آری یا نه و سوسیال دموکراتها را در این مورد به «علم صراحت» متهم میکنند). در عمل همانا این ترویج و فقط این ترویج است که تربیت واقعاً دموکراتیک و واقعاً سوسیالیستی توده‌ها را تأمین می‌نماید. فقط این ترویج است که هم موجبات حد اکثر موفقیت را برای صلح ملی در روسیه، در صورتیکه این کشور بصورت دولت ملی رنگ باقی بماند فراهم می‌نماید و هم شرایط لازم برای تقسیم بندی منتها درجه مسالمت آمیز (و در عین حال بدون ضرر برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا) بدولت‌های ملی مختلف را، در صورتیکه موضوع چنین تقسیمی پیش بیاید، تأمین میکند.

برای اینکه این یگانه سیاست پروتاریائی را در مسئله ملی «طور مشخص تری توضیح داده باشیم، روش لیبرالیسم و لیکاروس را نسبت بموضوع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و مثال جداشدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار میدهیم.

۵. بورژوازی لیبرال و اپورتونیست‌های سوسیالیست در مسئله ملی

ما دیدیم که روزا لوکزامبورگ یکی از «آتو» های عمده خود را در مبارزه برضد برنامه مارکسیست‌های روس این برهان می‌شمرد که شناسائی حق تعیین سرنوشت «سوسیالیست یا پشتیبانی از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش» از طرف دیگر روزا لوکزامبورگ میگوید اگر منظور از این حق فقط مبارزه علیه هرگونه اجحاف نسبت ملل باشد در اینصورت دیگر بخش مخصوصی در برنامه لازم نمیبود، زیرا سوسیال دموکراسی بطور کلی مخالف با هرگونه اجحاف و عدم برابری حقوق ملی است.

روزا لوکزامبورگ در برهان اول، همانطور که کائوتسکی تقریباً ۲۰ سال قبل بطور تکذیب ناپذیری خاطر نشان ساخته گناه ناسیونالیسم خود را بگردن دیگران می‌اندازد زیرا از ترس ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش، عملاً «بنفع ناسیونالیسم» باند سیاه و لیکاروس‌ها عمل مینماید! برهان دوم، در ماهیت امر، طفره خائفانه از جواب باین مسئله است که آیا شناسائی برابری حقوق ملل شامل شناسائی حق جداشدن آنها نیز میشود یا نه؟ اگر آری، پس معلوم میشود روزا لوکزامبورگ صحت اصولی بخش نهم برنامه ما را تصدیق مینماید. و اگر نه، پس معلوم میشود او برابری حقوق ملی را تصدیق نمیکند. با طفره رفتن کار از پیش نمیرود!

و اما بهترین شیوه و اُرسی صحت و سقم براهین فوق الذکر و نظائر آن بررسی روش طبقات که تاکنون جامعه نسبت باین مسئله است. برای یکنفر مارکسیست این و اُرسی حتمی است. باید واقعیت عینی را مأخذ قرار داد، باید مناسبات متقابل طبقات را در مورد این نکته در نظر گرفت. روزا لوکزامبورگ این کار را نکرده و بدینطریق درست در همان ورطه متافیزیکی، تجرید، نکات عمومی، کلی باقی و غیره ای می‌افتد که بهبوده سعی دارد مخالفین خود را

مبارزه با اینگونه ستمگری را ایجاب مینماید. تاریخ دور و دراز تاریخ دیرینه سرکوبی جنبش‌های ملل ستمکش و تبلیغات منظمی که از طرف طبقات «عالیه»، بنفع یک چنین سرکوبیهائی بعمل آمد، موانع عظیمی را بصورت خرافات و غیره در سر راه آزادی خود ملت و لیکاروس ایجاد کرده است.

باند سیاه و لیکاروسها آگاهانه از این خرافات پشتیبانی میکند و آنها دامن میزند. بورژوازی و لیکاروس با یا آنها دمساز و یا هم آهنگ میشود. پرولتاریای و لیکاروس، بدون مبارزه منظم با این خرافات، نمیتواند مقاصد خود را عملی نماید و راه خود را بسوی آزادی هموار سازد.

تشکیل دولت ملی مستقل و وارسته عجالتاً در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت و لیکاروس است. ما پرولتاریای و لیکاروس از هیچ امتیازی، و منجمله از این امتیاز، پشتیبانی نمیکنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه میکنیم و کارگران کلیه ملل این کشور معین را متحد مینمائیم، ما نمیتوانیم فلان یا بومان راه تکامل ملی را تضمین نمائیم، ما از تمام راههای ممکنه بسوی هدف طبقاتی خود به پیش میرویم.

ولی، بدون مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و بدون دفاع از برابری ملل مختلف نمیتوان بسوی این هدف پیش رفت. اینموضوع که مثلاً آیا برای اوکرائین تشکیل یک دولت مستقل مقرر است یا نه به هزار عامل مربوطست که از پیش نمیتوان آنها را تعیین کرد و ما، بدون اینکه قصد داشته باشیم «جلس» پوچ بزنیم جدا طرفدار آن چیزی هستیم که جنبه مسلم دارد و آن حق اوکرائین در تشکیل چنین دولتی است ما این حق را محترم میشماریم، ما از امتیازات و لیکاروسها بر اوکرائینها پشتیبانی نمیکنیم، ما توده‌ها را با روح شناسائی این حق و با روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملل، پرورش میدهیم.

در جبهه‌ها، که کلیه کشورها در دوران انقلابهای بورژوازی آنها انجام داده‌اند، تصادم و مبارزه بر سر حق تشکیل دولت ملی امری ممکن و محتمل است. ما پرولتاریاها از پیش، خود را دشمن امتیازات و لیکاروس‌ها اعلام میکنیم و تمام کار ترویج و تبلیغ خود را در این جهت انجام میدهیم.

روزا لوکزامبورگ که بدنبال «پراتیسیسم» می‌گردد مهمترین وظیفه پراتیک پرولتاریای و لیکاروس و پروتاریای ملت‌های غیر خودی را، از نظر دور ساخته است این وظیفه عبارت از تبلیغ و ترویج روزانه علیه هرگونه امتیازات دولتی و ملی و برله حق و آنهم حق متساوی کلیه ملل در تشکیل دولت ملی خویش است؛ این وظیفه مهمترین وظیفه (کنونی) ما در مورد مسئله ملی است، زیرا فقط از این راه است که ما میتوانیم از منافع دموکراسی و اتحاد متساوی الحقوق کلیه پرولتاریای ملت‌های گوناگون دفاع نمائیم.

مینامید. این ل. ول. بطور مضحکی «superklug» است (این کلمه را برسبیل استهزاء میتوان «اعقل عقلاء» ترجمه کرد). ل. ول. «اعقل عقلاء» را قرار معلوم در صدد است در باره برون راندن کلمات «اهالی»، «مردم» و غیره از برنامه حد اقل ما (از نقطه نظر مبارزه طبقاتی!) پژوهش نامی برشته تحریر در آورد.

بدان متهم نماید.

«مطلب بر سر برنامه مارکسیستهای روسیه، یعنی مارکسیستهای جمیع ملیتهای روسیه، است. آیا در اینمورد شایسته نیست به روش طبقات حکمفرمای روسیه نظری انداخته شود؟»

روش «بوروکراسی» (از استعمال این کلمه غیر دقیق منبرت میخواهیم) و ملابین فتودال ز تیپ اشراف متحد بر همه معلومت: نفی مطلق برابری حقوق ملیتها و حق تعیین سرنوشت. آنها از شعار قدیمی حکومت مطلقه، منهدم ارتدکس، ملیت، یعنی شعاری که از دوره سرواز گرفته شده پیروی مینمایند و ضمناً منظور از ملیت همان ملیت ولیکاروس است. حتی اوکرائینیها، مغیر خودی، اعلام شدهاند و حتی زبان مادری آنها هم مورد تعقیب است.

به بورژوازی روسیه نظری بیاندازیم که گرچه بطور جزئی ولی بهر حال بشرکت در حکومت و در دستگاه قانونگذاری و سیستم اداری «سوم ژونن» «ترا خوانده شده است. در اینکه اکتیابریستها در مورد مسئله مزبور عملاً از دست راحتیها پیروی مینمایند، حاجتی به طول کلام نیست. متأسفانه بعضی از مارکسیستها به روش بورژوازی لیبرال ولیکاروس یعنی پروگریستها و کادتها توجه بسیار کمی مبذول میدارند. و حال آنکه هر کس این روش را مورد بررسی قرار دهد و در آن تعمق نکند ناگزیر هنگام بحث در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بورطه تجرید و استدلالاتی بی اساس میافتد.

جر و بحث سال گذشته «پراودا» با «رج»، این ارگان عمده حزب کادتها را، با آنکه فوق العاده در طفره دیپلوماتیک از دادن پاسخ مستقیم به پرسشهای «نا مطبوع» ماهر است، مع الوصف وادار به بعضی اعترافات پر ارزش کرد. کنگره دانشجویان سراسر اوکرائین که در تابستان سال ۱۹۱۳ در شهر لووف منعقد گردید آتشی بود که به باروت افتاد. آقای موگیلیانسکی «اوکرائین شناس» و یا همکار اوکرائینی «رج» مقاله ای درج کرد که سرپای آن پر بود از بدترین ناسزاها («هنیان»، «ماجراجوئی» و غیره) علیه ایده تجزیه (جدا شدن) اوکرائین یعنی همان ایده ای که دوتسلف ناسیونال سوسیال از آن شدیداً دفاع میکرد و کنگره نامبرده آنرا مورد تأیید قرار داده بود.

روزنامه «راسویچا» پراودا با آنکه ذره ای با آقای دوتسلف اظهار همبستگی نکرد و صریحاً خاطر نشان ساخت که وی ناسیونال سوسیالیست است و عده زیادی از مارکسیستهای اوکرائین با وی موافق نیستند؛ مع هذا تذکر داد که لین «رج» یا «مبارت صحیحتر: طرح اصولی مسئله از طرف «رج» از نظر یک نفر دموکرات ولیکاروس و یا کسیکه مایل است او را دموکرات بدانند، کاملاً مستحسن و غیر مجاز است. بگذار «رج» گفته آقایان دوتسلفها را صریحاً نکلیب نماید، ولی برمی یک ارگان ولیکاروس با اصطلاح دموکراسی فراموشی موضوع آزادی جدا شدن و حق جدا شدن از لحاظ اصولی مطابقاً غیر مجاز است.

چند ماه بعد آقای موگیلیانسکی، پس از اینکه در روزنامه

* رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات ص - ۲۳۶ - ۲۳۷. ه. ت.

اوکرائینی «اشلیاخی» چاپ لووف از اعتراضات آقای دوتسلف، که ضمناً متذکر شده بود «مدله شوینیستی «رج» را فقط مطبوعات سوسیال دموکراتیک روسیه چنانکه شاید و باید لکه دار کردند (داغ رنگ بر آن زدند؟)». مطلع گردید، در شماره ۳۳۱ «رج» به ادای «توضیحات» پرداخت و در آن برای بار سوم تکرار کرد که: «انتقاد از نسخه های آقای دوتسلف» هیچ وجه مشترکی با نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ندارد.

آقای موگیلیانسکی نوشت: «باید متذکر شد که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز بهیچوجه شی نیست (گوش کنید!!) که انتقاد از آن جایز نباشد. وجود شرایط نا سالم در زندگی ملت ممکن است موجب بروز تمایلات نا سالمی در مورد تعیین سرنوشت ملی بشود و انشاء این تمایلات هنوز معنایش بهیچوجه نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست». بطوریکه می بینید عبارت پردازی این لیبرال در مورد «بت» کاملاً مطابق با روح عبارت پردازیهای روزا لوکزامبورگ است. واضح بود که آقای موگیلیانسکی میخواست از پاسخ صریح به این پرسش، که آیا او حق تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق جدا شدن را قبول دارد یا نه، طفره برود.

روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» نیز (در شماره ۴ مورخه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۳) این پرسش را صریحاً هم در مقابل آقای موگیلیانسکی و هم در مقابل حزب کادت مطرح نمود.

«روزنامه «رج» آنوقت (شماره ۳۴۰) اظهاریه ای بدون امضاء، یعنی رسماً از طرف هیئت تحریریه، در پاسخ این پرسش منتشر نمود. این پاسخ در سه نکته خلاصه میشود:

(۱) در بخش ۱۱ برنامه حزب کادت صریحاً، دقیقاً و آشکارا از حق خود مختاری فرهنگی آزاده ملتها صحبت میشود.

(۲) «پرولتارسکایا پراودا»، به ادعای «رج»، موضوع تعیین سرنوشت را «بهیچوجه» از تجزیه طلبی یعنی جدا شدن این و یا آن ملت «تمیز نمیدهد».

(۳) «در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جدا شدن» از کشور روسیه نکرده اند. (رجوع شود بمقاله «ناسیونال لیبرالیسم و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مندرجه در روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» شماره ۱۲ مورخه ۲۰ دسامبر سال ۱۹۱۳)»

ابتدا قسمت دوم اظهاریه «رج» را مورد دوم در دهیم. با چه وضوحی «رج» به آقایان سکفسکی ها، لیبانها، یورکوویچ ها و سایر ایورتونیستها نشان میدهد که سروصدای آنان در مورد «عدم وضوح» یا «عدم صراحت» مفهوم «تعیین سرنوشت»، عملاً یعنی از نقطه نظر مناسبات عینی طبقات و مبارزه طبقاتی در روسیه چیزی نیست جز تکرار همان نظمهای بورژوازی لیبرال سلطنت طلب! وقتی «پرولتارسکایا پراودا» در مقابل آقایان «دموکراتهای» رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات ص - ۴۷۵ - ۴۷۷. ه. ت.

® رجوع شود به جلد بیستم ص ۲۹ - ۴۱. ه. ت.

مطلق پوریشکویچ ها بخوبی آگاهند، مع الوصف کاملاً به طرفداری از مناسبات و حدودی بر خاسته‌اند که همین طبقه ایجاد کرده است. با اینکه حضرات کادتها بخوبی میدانند تا چه اندازه مناسبات و حدودیکه این طبقه ایجاد و یا معین کرده دارای روح غیر اروپائی و ضد اروپائی (و اگر برای ژاپونها و چینها جنبه یک تحقیر ناروا نپیداقت ممکن بود بگوئیم دارای روح آسیائی) است، مع الوصف آنها بمثابة یک حد نهائی می‌شمارند که تخطی از آن ممکن نیست. همین است که دمساز شدن با پوریشکویچ‌ها، چاکری و خاکساری در مقابل آنها، ترس از متزلزل ساختن موقعیت آنها و دفاع از آنها در برابر جنبش مردم و دموکراسی نامیده میشود. پرولتارسکا یا پرودا در این باره نوشت: «معنای این در حقیقت دمساز شدن با منافع فئودالها و با بدترین خرافات ناسیونالیستی ملت فرمانفرما بجای مبارزه منظم با این خرافات است.»

کادتها بعنوان کسانی که با تاریخ آشنائی و دعوی دموکراتیسم دارند حتی در حدد ادعای اینموضوع هم بر نیایند که جنبش دموکراتیک یعنی جنبشی که در دوران ما، هم صفت مشخصه اروپای شرقی و هم آسیا است و هدفش تغییر سازمان هر دو قسمت طبق نمونه کشورهای متمدن سرمایه‌دار است. باید حتماً حدودی را که در دوران فئودالیسم، یعنی در دوران قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها و محرومیت قشرهای وسیع بورژوازی و خرده بورژوازی معین شده، لایتغیر باقی بگذارد.

اینکه مسئله ناشی از جری بحث «پرولتارسکایا پرودا» با «رج» بهیچوجه تنها یک مسئله ادبی نبوده بلکه مسئله واقعی سیاسی روز بوده است موضوعیست که کنفرانس اخیر حزب کادتها در ۲۳-۲۵ مارس ۱۹۱۴ ثابت نموده است. در گزارش رسمی «رج» (شماره ۸۳ مورخه ۲۶ مارس ۱۹۱۴) در باره این کنفرانس چنین میخوانیم: «مسائل ملی نیز با هیجان مخصوصی مورد بحث قرار میگرفتند. نمایندگان کیف، که ن. و. نکراسف و آ. م. کولیوباکین نیز به آنها پیوستند، اظهار میداشتند که مسئله ملی عامل مهم نضج یابنده است که باید چندی تر از سابق با آن رو برو گردید. «ولی» (این همان «ولی» است که با امامای شچسین که میکوبد دگوشها بالاتر از پیشانی نمیروید که نمیروید، مطابقت دارد) د. ف. ف. کوشکین خاطر نشان ساخت که هم برنامه و هم تجربه سیاسی پیشین ایجاب میکند که نسبت به «مولهای کشدار» حق ملیتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش، خیلی با احتیاط رفتار شود.»

این استدلال بینهایت جالب توجهیکه در کنفرانس کادتها شده است شایسته آنست که مورد دقت فوق العاده کلیه مارکسیستها و دموکراتها قرار گیرد. (بطور معترضه متذکر میشویم که روزنامه «کیفسکایا میسل» که ظاهراً بسیار مطلع است و بدون شک افکار آقای کوشکین را بطور صحیحی بیان مینماید اضافه کرده است که آقای کوشکین مخصوصاً خطر «از هم پاشیدن» کشور را مطرح نمود و البته منظورش بر حذر داشتن حریفهای خود بوده است.)

گزارش رسمی «رج» با یک زبردستی دیپلماتیک تنظیم شده بود تا حتی الامکان پرده کمتر بالا برود و حقایق بیشتر مستور بماند.

مشروطه طلب، روشنفکر «رج» این سه سؤال را مطرح کرد که (۱) آیا آنها منکر این نکته‌اند که در سراسر تاریخ دموکراسی بین المللی و بویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد منظور از تعیین سرنوشت ملل همان تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق تشکیل دولت ملی مستقل بوده است؟ (۲) آیا آنها منکرند که قرار مشهور کنگره بین المللی سوسیالیستی لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم است؟ (۳) پلخانف، که حتی در سال ۱۹۰۲ در باره موضوع تعیین سرنوشت چیز نوشته است، همان تعیین سرنوشت سیاسی را در نظر داشته است؟ - وقتی «پرولتارسکایا پرودا» این سه سؤال را مطرح کرد آقایان کادتها مهر سکوت بر لب زدند!!

آنها کلمه ای هم پاسخ ندادند زیرا چیزی نداشتند که بگویند. سکوت آنها ناچار علامت این بود که بدون شک «پرولتارسکایا پرودا» ذبح است.

فریاد های لیبرالها در باره عدم وضوح مفهوم «تعیین سرنوشت» و اینکه سوسیال دموکراتها این مفهوم را «بهیچوجه» از تجزیه طلبی متمیز نمیدهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسائی اصلی که از طرف تمام دموکراسی مقرر شده است. اگر آقایان «مکوفسکی‌ها، لیبرالها و پورکویچ‌ها» تا این اندازه نادان نمی بودند نرم میکردند از اینکه در مقابل کارگران، «لیبرال مآبانه» بر آمد نمایند.

باری به مطلب ادامه دهیم. «پرولتارسکایا پرودا»، «رج» را وادار به تصدیق اینموضوع کرد که عبارت مربوط به تعیین سرنوشت «فرهنگی» مشروحه در برنامه کادتها معنایش درست نیست حق تعیین سرنوشت سیاسی است.

در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند. پیوسته نبود که «پرولتارسکایا پرودا» این گفته «رج» را بمثابة نمونه‌ای از «دولتخواهی» کادتهای ما، به «نوویه ور» و «زمشچینا» توصیه میکرد. روزنامه «نوویه ور» میانه، که البته هیچ فرصتی را برای یاد آوری از «جهودها» و نیش زدن به کادتها از دست نمیدهد، در شماره ۳۵۶۳ خود چنین اظهار کرد:

«آنچه برای سوسیال دموکراتها از اصول مسلمة حکمت سیاسی است» (یعنی شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن) «در شرایط امروز حتی در محیط کادتها هم شروع به ایجاد اختلاف نظر نموده است.»

کادتها با ذکر این که هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند، از نظر اصولی با «نوویه ور» کاملاً در یک موضع قرار گرفتند. همین موضوع است که یکی از پایه‌های ناسیونال لیبرالیسم کادتها و نزدیک آنها به پوریشکویچ‌ها و وابستگی سیاسی آنها را چه از لحاظ مسلکی و چه از لحاظ عملی باشخاص اخیر تشکیل میدهد. «پرولتارسکایا پرودا» در این باره نوشت: «حضرات کادتها تاریخ خوانده‌اند و خیلی خوب میدانند که بکار بردن شیوه کهن «بیر» و به بنده از طرف پوریشکویچ‌ها، بارها در عمل، اگر بخواهیم عبارت ملائمی ادا کنیم، بچه عملیات «تالان ماندنی» منجر گردیده است. با اینکه کادتها از سرچشمه و جنبه فئودالی قدرت

با همان اسلوبی که حضرات ساونکوها اتریش را متهم به آن مینمایند، یعنی با واگذاری آزادی زبان مادری و واگذاری خود مختاری و مجلس خود مختار و غیره و غیره به اوکرائینیها، در صدد «استحکام» ارتباط اوکرائینیها با روسیه بر آید؟

استدلال حضرات ساونکوها و کوکوشکینها کاملاً همگون و از نظر صرفاً منطقی، بطور یکسانی مضحک و باطل است. آیا واضح نیست که هر چه ملیت اوکرائین آزادی بیشتری در یکی از این کشورها داشته باشد، بهمان نسبت هم ارتباط این ملیت با آن کشور محکمتر خواهد بود؟ تصور می‌رود، اگر کسی بطور قطعی با کلیه فرضیه‌های دموکراتیسم قطع علاقه نکرده باشد، نتواند با این حقیقت ساده مخالفت ورزد. حال به پیشیم آیا برای ملیتی با این توصیف بالاتر از آزادی جدا شدن و آزادی تشکیل دولت ملی مستقل ممکنست آزادی دیگری وجود داشته باشد؟

برای اینکه این مسئله که لیبرالها (و آنهائیکه از روی نا بخردی نغمه آنها را تکرار میکنند) پیچیده‌اش کرده‌اند باز هم بیشتر روشن شود یک مثال کاملاً ساده می‌آوریم. مسئله طلاق را در نظر می‌گیریم. روزا لوکزامبورگ در مقاله خود می‌نویسد دولت متمرکز دموکراتیک، در حالیکه با خود مختاری، بعضی قسمتها کاملاً موافقت مینماید، باید مهمترین رشته های قانونگذاری و منجمله قانونگذاری در باره طلاق را به صلاحدید پارلمان مرکزی واگذار نماید. اینکه مواظبت و مراقبت میشود تا قدرت مرکزی حکومت دموکراتیک آزادی طلاق را تأمین نماید علش کاملاً مفهوم است. مرجعین با آزادی طلاق مخالفند و طلب میکنند نسبت به آن «با احتیاط رفتار شده و فریاد میزنند که معنی آن از هم پاشیدن خانواده» است. ولی دموکراسی بر آنست که مرجعین ریا می‌ورزند و در حقیقت امر از قدرت مطلق پلیس و بوروکراسی و از امتیازات جنس‌مرد و از بدترین انواع ستیزی نسبت به زن دفاع مینمایند؛ دموکراسی بر آنست که آزادی طلاق معنایش از هم پاشیدن، روابط خانوادگی نبوده بلکه بعکس تحکیم این روابط بر یگانه پایه‌های ممکن و پایدار در یک جامعه متمدن یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است.

اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت یعنی هواداران آزادی جدا شدن را متهم به تشویق و ترغیب تحزبه طلبی نمائیم، بهمان درجه احمقانه و بهمان اندازه سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق انهدام روابط خانوادگی نمائیم. همانگونه که در جامعه بورژوازی مدافعین امتیازات وطن فروش، که شالوده ازدواج بورژوازی بر روی آن ریخته شده، با آزادی طلاق مخالفت میکنند، بهمانگونه هم نفی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی جدا شدن ملتها، در کشور سرمایه‌داری معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمفرما و شیوه‌های پلیسی اداره امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است. شکی نیست که سیاست بازی، که معاول کلیه مناسبات جامعه سرمایه‌داریست، گاهی در مورد جدائی فلان یا بهمان ملت کار را به یأوه سرانی بینهایت سبک مغزانه و حتی صرفاً ابلهانه‌ای از طرف پارلمان نشینان یا پولیسیستها میکشاند. ولی فقط مرجعین ممکنست از این یأوه سرانیها وحشت بخود راه دهند (یا خود را

ولی با تمام این احوال کلیات آنچه که در کنفرانس کادتها بوقوع پیوسته واضحست، نمایندگان کنفرانس یعنی بورژوا لیبرالها که با اوضاع و احوال اوکرائین آشنا هستند و کادتهای «چپ» مسئله ایرا که مطرح کردند همان مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بود، در غیر این صورت هیچ لزومی نداشت آقای کوکوشکین دعوت کند نسبت باین «فرمول» با احتیاط رفتار شده.

در برنامه کادتها، که مسلماً نمایندگان کنفرانس کادتها از آن مطلع بودند، همان تعیین سرنوشت «فرهنگی» ذکر شده است نه سیاسی. پس آقای کوکوشکین در مقابل نمایندگان اوکرائین و در مقابل کادتهای چپ از برنامه دفاع کرده است، او از موضوع تعیین سرنوشت «فرهنگی» در مقابل تعیین سرنوشت «سیاسی» دفاع کرده است. کاملاً واضح است که آقای کوکوشکین، با قیام بر ضد مسئله تعیین سرنوشت «سیاسی»، با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» و «کشدار» نامیدن فرمول تعیین سرنوشت سیاسی (کاملاً مطابق با روح روزا لوکزامبورگ گفته شده) از ناسیونال-لیبرالیسم و لیکاروس در مقابل عناصر «چپ» تر و یا دموکراتتر حزب کادت و بورژوازی اوکرائین دفاع کرده است.

بطوریکه از کلمه خیانت امیر «ولی» در گزارش «رچ» مشهود میگردد، آقای کوکوشکین در کنفرانس کادتها پیروز گردیده است. ناسیونال-لیبرالیسم و لیکاروس در بین کادتها غلبه یافت، آیا این پیروزی روشن شدن اذهان آن عده معدود افراد نابخرد در میان مارکسیستهای روس، که آنها نیز به پیروی از کادتها از فرمولهای کشدار حق ملیتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش، بهراس افتاده‌اند، کمک خواهد کرد؟

«ولی» سیر افکار آقای کوکوشکین را از نقطه نظر ماهیت امر مورد بررسی قرار دهیم. آقای کوکوشکین، با استناد خود به «تجربه» سیاسی پیشین» (که از قرار معلوم تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر دارد که در آن بورژوازی و لیکاروس از سرنوشت امتیازات ملی خود بوحشت افتاد و با وحشت خود حزب کادت را نیز بوحشت انداخت) و با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» نشان داد که خیلی خوب میفهمد تعیین سرنوشت سیاسی نمیتواند معنای دیگری بجز حق جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل داشته باشد. حال سؤال میشود آیا از نقطه نظر دموکراسی عموماً و علی‌الخصوص از نقطه نظر مبارزه طبقاتی پرولتاریا چگونه باید باین بیم و نگرانی آقای کوکوشکین نگریست؟

آقای کوکوشکین میخواهد ما را مطمئن سازد که شناسائی حق جدا شدن بر خطر «از هم پاشیدن کشور» میافزاید. این همان نظریه میرتسلف پاسبان است که شعارش بگیر و به بند بود، از نقطه نظر دموکراسی بطور کلی قضیه درست عکس اینست: شناسائی حق جدا شدن، خطر «از هم پاشیدن کشور» را میکاهد.

آقای کوکوشکین کاملاً مطابق با روح ناسیونالیستها استدلال مینماید. ناسیونالیستها در کنگره اخیر خود به اوکرائینیهای «مازه‌پیست» حمله کردند. آقای ساونکو و شرکاء بانگ میزدند که جنبش اوکرائین ارتباط اوکرائین را با روسیه تهدید به ضعف مینماید زیرا اتریش با روش اوکرائینی فیلی خود ارتباط اوکرائینیها را با اتریش مستحکم مینماید!! معلوم نیست چرا روسیه نمیتواند

آگاه است، هم به امتیازات دولتی سرمایه‌داران و لیکاروس با بی‌علاقگی مینگرد و هم بوعده و وعیدهای سرمایه‌داران لهستانی و یا اوکرائینی که ادعا میکنند وقتی آنها امتیازات دولتی را بدست آورند زمین بهشت برین خواهد شد سرمایه‌داری در هر حال به تکامل خود ادامه میدهد و خواهد داد، خواه در کشور واحد یا ملیت‌های رنگارنگ و خواه در کشور های متشکل از یک ملت.

در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمه مبارزه موقعت آمیز برضد این استثمار و ارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و بااصطلاح بیطرفی کامل پرواتاریا در مبارزه بورژوازی ملت‌های مختلف برای بدست آوردن اولویت است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی «خودی»، ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد آنها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم خواهد گسست. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرما است.

اگر ما مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار دهیم باوضوح باز هم بیشتری میتوانیم باین موضوع یقین حاصل کنیم.

۶. جدا شدن نروژ از سوئد

روزا لوکزامبورگ بویژه این مثال را در نظر میگیرد و در باره آن بشرح زیر استدلال مینماید:

«عادتاً اخیری که در تاریخ مناسبات فدراتیو بوجود پیوست، یعنی جدا شدن نروژ از سوئد - که جراند سوسیال - وطن پرستان لهستان با شتاب تمام آنرا بمثابة تجلی مسرت بخشی از بیرو و جنبه مترقی تمایلات جدائی دولتی دست آویز خود قرار دادند (رجوع شود به روزنامه «ناپشود» کراکوی) بلافاصله این حقیقت را در کمال وضوح به ثبوت رسانید که فدرالیسم و جدائی دولتی که از آن ناشی میشود، بهیچوجه نشانه ترقیخواهی یا دموکراتیسم نیست. پس از بااصطلاح «انقلاب» نروژ، که با خلع و اخراج پادشاه سوئد از نروژ همراه بود، نروژها طرح مربوط بااستقرار جمهوری را رسماً ضمن مراجعه به آراء مردم، رد نمودند و در کمال آرامی پادشاه دیگری برای خود انتخاب کردند. آنچه را که ستایشگران سطحی هر نوع جنبشهای ملی و هر نوع شبه استقلال، «انقلاب» اعلام نموده بودند، تجلی ساده‌ای از روح انفصال طلبی دهقانان و خرده بورژوازی و تمایلی بود برای اینکه بجای شاهی که اریستوکراسی سوئد تحمیل کرده بود، شاهی «از خود» و با پول خود داشته باشند و بالنتیجه این یک جنبشی بود که مطلقاً هیچ وجه مشترکی با انقلابیگری نداشت. در عین حال جریان از هم گسیختگی وحدت سوئد - نروژ مجدداً ثابت کرد که در این مورد هم فدرالیسمی که تا آنوقت وجود داشت...

وحشت زده وانمود سازند). هر کس بیرو نقطه نظر دموکراسی یعنی حل مسائل کشور بدست توده مردم است، بخوبی میداند بین یاوه‌رانی سیاست بازان تا تصمیم توده‌ها فاصله عظیمی وجود دارد. توده های اهالی به بهترین نحوی از روی تجربه روزمره خود بااهمیت روابط جغرافیائی و اقتصادی و رجحان بازار بزرگ و کشور بزرگ واقفند و فقط وقتی تصمیم جدا شدن میگیرند که ستمگری ملی و اصطکاک‌های ملی زندگی مشترک را کاملاً غیر قابل تحمل نماید و بکلیه مناسبات گوناگون اقتصادی پایند بزند. در چنین موردی هم تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزه طبقاتی بسود جدا شوندگان تمام میشود.

پس، از هر جهت که استدلال‌های آقای کوکوشکین را مورد بررسی قرار دهیم می بینیم بهمنتها درجه بیمناسبت و اصول دموکراسی را بسخره گرفته است. ولی در این استدلالها منطق معینی وجود دارد و آنها منطبق منافع طبقاتی بورژوازی و لیکاروس است. آقای کوکوشکین هم مثل اکثریت حزب کادت - چاکر کیسه پول این بورژوازی است. او از امتیازات این بورژوازی عموماً و از امتیازات دولتی وی خصوصاً دفاع مینماید. بانفاق پوریشکویچ‌ها و در ردیف آنان از این امتیازات دفاع مینماید. فقط فرقی که دارد اینست که ایمان پوریشکویچ بیشتر بچماق سرواز است و حال آنکه کوکوشکین و شرکاء مبینند که به این چماق در سال ۱۹۰۵ بشدت شکست وارد آمده است و لذا اعتمادشان بیشتر به شیوه های بورژوازی فریب نموده‌ها است، که از آن قبیل است ترساندن خرده بورژواها و دهقانان از شیخ‌ها هم پاشیدن کشور و اغواء آنها از راه عبارت پردازیهائی در باره پیوند دادن «آزادی مردم» با ارکان تاریخی و غیره. معنای طبقاتی واقعی خصومت لیبرالی نسبت باصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش یکی و تنها یکی است: ناسیونال لیبرالیسم و دفاع از امتیازات دولتی بورژوازی و لیکاروس. اپورتونیستهای روسی موجوده در بین مارکسیستها هم که درست امروز، یعنی در دوره رژیم سوم زوآن، برضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بسیج شده‌اند، از قبیل: سکوفسکی انحلال طلب، لیلمان بوندیست، پورکویچ خرده بورژوازی اوکرائینی، همه اینها در عمل فقط بدنبال ناسیونال لیبرالیسم کشیده میشوند و ذهن طبقه کارگر را با ایده‌های ناسیونال - لیبرالی مشوب می‌سازند.

منافع طبقه کارگر و مبارزه وی برضد سرمایه‌داری چنین ايجاب میکند که کارگران کلیه ملل همبستگی کامل و بهم فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان شکن بدهند. باینجهت است که اگر سوسیال دموکراتها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت‌های ستمکش را نفی میکردند و با اینکه از کلیه خواست‌های ملی بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی مینمودند، در هر دو صورت از وظائف سیاست پرولتاری انحراف جسته و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوازی واداشته بودند. برای کارگر مزدور علی السویه است که استثمار کننده عمده او بورژوازی و لیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیر خودی رجحان دارد، و یا بورژوازی لهستان، که بر بورژوازی بهبود رجحان دارد، و هكذا. کارگر مزدوری که از منافع طبقه خود

وظائف پرولتاریای هر دو کشور را هنگام این جدائی مورد بررسی قرار دهیم.

نروز را رشته‌ای از روابط جغرافیائی، اقتصادی و زبانی به‌سوء نزدیک میکند که از لحاظ پیوستگی خود دست کم از روابط موجوده بین بسیاری از ملت‌های اسلاو غیر ولیکاروس و ولیکاروس‌ها ندارد. ولی اتحاد نروز با سوئد دو طلبانه نبود و لذا آنچه که روزا لوزامبورگ در باره «فراکسیون» میگوید کاملاً بیهوده و فقط برای اینست که نپیداند چه میگوید. نروز را، در موقع جنگ‌های ناپلئون، عالی‌رغم اراده نروزها، به سوئد نسلیم کردند و سوئدیه‌ها مجبور بودند به نروز نیرو وارد نمایند تا این کشور را مطیع خود سازند.

پس از آن، با وجود خود مختاری کاملاً وسیعی که نروز از آن بر خوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی دهها سال بین نروز و سوئد لاینقطع اصطکاک وجود داشت و نروزها با تمام قوا میکوشیدند یوغ آریستوکراسی سوئد را از گردن خود بشور افکنند. در ماه اوت ۱۹۰۵ آنها سر انجام این یوغ را از گردن خود بشور افکنند؛ مجلس نروز قرار می‌دهد که طبق آن شاه سوئد دیگر شاه نروز نبود و در مراجعه به آراء عمومی که بعداً از مردم نروز بعمل آمد اکثریت مطلق آراء (۲۰۰ هزار در مقابل یک چندصد) بر له جدا شدن کامل نروز از سوئد بود. سوئدیه‌ها، پس از کمی تردید بواقعیت جدا شدن تن در دادند.

این مثال بمانند می‌دهد که جدا شدن ملتها باوجود مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی در چه زمینه‌ای ممکن بوده و مورد پیدا میکند و گاهی این جدا شدن در صورت وجود آزادی سیاسی و دموکراسی چه شکلی بخود می‌گیرد.

هیچ سوسیال دموکراتی، هرآینه تصمیم نگیرد مسائل آزادی سیاسی و دموکراسی را برای خود عالی السویه بداند (در این صورت بدیهی است که او دیگر سوسیال دموکرات نخواهد بود). نمیتواند منکر این موضوع شود که مثال مزبور بطور واقعی ثابت میکند که کارگران آگاه حتماً باید منظماً بکار ترویجی مشغول بوده موجباتی را فراهم نمایند که تصادماتی که ممکنست در مورد جدا شدن ملتها روی دهد فقط آنطور حل شود که در سال ۱۹۰۵ بین نروز و سوئد حل شد نه اینکه «بشیوه روسی». این همان چیز است که در مورد شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه طلب میشود. روزا لوزامبورگ ناچار شد، بوسیله حملات مہیبی به کوه بینی خرده بورژواهای نروژی و «ناپشود» کراکوی، گریبان خود را از واقعتی که برای نشوری وی نامطبوع است خلاص کند زیرا بخوبی می‌فهمد که این واقعت تاریخی چگونه عبارت پردازیهای او را حاکی از اینکه گوئی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش «اوتوبی» و مساویست با حق «غذا خوردن در بشقابهای طلائی» و غیره بطور قطعی تکذیب میکند. این عبارت پردازیهها فقط حاکی از ایمان اپورتونیستی ناخردانه و ناچیز و در عین حال خود پسندانه ایست به لایتغیر بودن تناسب فعلی قوا بین ملیت‌های اروپای شرقی.

و اما بعد، در مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیزه مانند هر مسئله دیگر آنچه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه ماست حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل

تا چه درجه‌ای منحصرأ مظهر منافع صرف خاندان سلطنت و بالنتیجه شکلی از سلطنت و ارتجاع بوده است (مجله «به شک لوند»). این عیناً تمام آنچه‌زیست که روزا لوزامبورگ در اینمورد میگوید! و باید تصدیق کرد که مشکل است انسان بتواند درجه ناتوانی نظریات خود را برجسته‌تر از آنچه که روزا لوزامبورگ در این مثال نشان میدهد آشکار کند.

موضوع بر سر این بود و بر سر اینست که آیا در کشوری که ساکنین آنرا ملیت‌های رنگارنگی تشکیل میدهند سوسیال دموکراتها باید برنامه‌ای که حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را بر سریت بشناسد داشته باشند یا نه.

حال به پیشیم مثال نروز، که خود روزا لوزامبورگ آنرا انتخاب کرده است، در این باره بیاچه می‌گوید؟

نویسنده ما بخود می‌بجد و این در و آن در میزند، نکته سنجی میکند و علیه «ناپشود» داد و فریاد مینماید ولی به پرسش پاسخی نمیدهد!! روزا لوزامبورگ از هر چه بخواهد صحبت میکند برای اینکه در باره ماهیت قضیه کلمه‌ای نگفته باشد!!

شکی نیست که خرده بورژواهای نروز، که خواستند با پول خود پادشاهی از خود داشته باشند و با مراجعه به آراء مردم طرح مربوط به استقرار جمهوری را رد کردند صفات خرده بورژوازی بسیار ناپسندی را از خود بروز دادند. شکی نیست که «ناپشود» هم، اگر این موضوع را متوجه نشده است، همین صفات خرده بورژوازی و بسیار ناپسند را از خود بروز داده است.

ولی این چه ربطی بموضوع دارد؟

آخر صحبت بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و روش پرولتاریای سوسیالیست نسبت به این حق بودا پس چرا روزا لوزامبورگ بشوال جواب نمیدهد و حول و حوش آن دور میزند؟ میگویند که برای موش جانوری نیرومند تر از گربه وجود ندارد. برای روزا لوزامبورگ هم، از قرار معلوم، جانوری نیرومندتر از «فراک» وجود ندارد. «حزب سوسیالیست لهستان» یعنی فراکسیون با اصطلاح انقلابی را بزبان عامیانه «فراک» مینامند. ورق «ناپشود» کراکوی با این «فراکسیون» همعیده است. مبارزه روزا لوزامبورگ با ناسیونالیسم این «فراکسیون» بطوری نویسنده ما را نابینا کرده است که بجز «ناپشود» همه چیز از مد نظرش محو شده است.

اگر «ناپشود» بگوید «آری» روزا لوزامبورگ وظیفه مقدس خود میداند که بلافاصله بگوید «نه» در حالیکه بهیچوجه فکر نمیکند با این شیوه استقلال خود را نسبت به «ناپشود» نشان نداده بلکه درست بکنس وابستگی مضحک خود را به «فراکها» نشان میدهد و ثابت میکند که توانائی ایشان ندارد اشیاء را با نظری کمی عمیقتر و وسیعتر از نظر این مورچه لانه کراکوی بتگرد. «ناپشود» البته ارگان بسیار بدیست و بهیچوجه مارکسیستی نیست، ولی اینموضوع نباید مانع این گردد که ما ماهیت مثال نروز را، که برای بررسی در نظر گرفته‌ایم مورد تحلیل قرار دهیم.

برای تحلیل این مثال از نقطه نظر مارکسیستی، ما باید روی صفات ناپسند «فراکهای فوق العاده دهشتناک تأمل نموده، بلکه اولاً خصوصیات تاریخی - مشخص جدا شدن نروز از سوئد و ثانیاً چگونگی

و برادرانه آنها برد کرده است. زیرا کارگران نروژ اطمینان یافتند که مرض ناسیونالیسم سوئدی بکارگران سوئد سرایت نکرده است و برای آنها برادری با پرولتارهای نروژ بالاتر از امتیازات بورژوازی و آریستوکراسی سوئد است. کسبخته شدن رشته ارتباطی که سلاطین اروپا و آریستوکراتهای سوئد آنها به نروژ تحمیل کرده بودند باعث تقویت ارتباط بین کارگران سوئد و نروژ گردید. کارگران سوئد ثابت نمودند که آنها در کلیه تبدلات ناگهانی سیاست بورژوازی - که در آن، در شرایط وجود مناسبات بورژوازی، کاملاً ممکنست نروژها مجدداً به تابعیت اجباری سوئدینها گرفتار آیند - خواهند توانست برابری کامل حقوق و همبستگی طبقاتی کارگران هر دو ملت را خواه در مبارزه برضد بورژوازی سوئد و خواه برضد بورژوازی نروژ حفظ و از آن دفاع کنند.

از اینجا، ضمناً، معلوم میشود کوششهایی که گاهی از طرف «فراکها» بعمل می آید به قصد این که از اختلاف نظرهای ما با روزا لوکزامبورگ برضد سوسیال دموکراسی لهستان استفاده نمایند، تا چه اندازه بی اساس و حتی صاف و ساده جلغ است. «فراک ها» نه حزب پرولتاری هستند و نه سوسیالیستی، بلکه ناسیونالیستی خرده بورژوازی یعنی چیزی شبیه به سوسیال-رولوسیونرهای لهستان هستند. در باره وحدت سوسیال دموکراتهای روس با این حزب هرگز هیچگونه سخنی نبوده و نمیتوانست هم باشد. برعکس هیچیک از سوسیال دموکراتهای روسیه هرگز از نزدیکی و اتحاد با سوسیال دموکراتهای لهستان اظهار پشتیبانی نکرده است. خدمت بزرگ تاریخی سوسیال دموکراسی لهستان در اینست که برای اولین بار در لهستان، یعنی در کشوری که سرایا غرق در تمایلات و احساسات ناسیونالیستی است، یک حزب واقعاً مارکسیستی و واقعاً پرولتاری بوجود آورده است. ولی این خدمت سوسیال دموکراتهای لهستان از این جهت بزرگ نیست که روزا لوکزامبورگ اباطیلی برضد بخش نهم برنامه مارکسیستی روسیه گفته است بلکه علی رغم این کیفیت اسف انگیز است.

البته برای سوسیال دموکراتهای لهستان «حق تعیین سرنوشته» دنیای آن اهمیتی نیست که برای سوسیال دموکراتهای روس هست. کاملاً واضحست که مبارزه با خرده بورژوازی لهستان، که تمایلات ناسیونالیستی و برا کور ساخته، سوسیال دموکراتهای لهستان را واداشته است با پشتکار مخصوصی (شاید گاهی هم اندکی برون از حد) «راه افراط به پیمایند». هیچیک از مارکسیستهای روسیه هرگز فکراین را هم نکرده است که سوسیال دموکراتهای لهستان را به مخالفت با جدا شدن لهستان متهم نماید. این سوسیال دموکراتها فقط آنجا مرتکب اشتباه میشوند که مانند روزا لوکزامبورگ هر چند بزعم آیندازوم شناسائی حق تعیین سرنوشت را در برنامه مارکسیستهای روسیه نفی کنند.

این در ماهیت امر بدان معنی است که مناسباتی که در اوقا کراکوی قابل درک است در مورد تمام خلقها و ملل روسیه و منجمله ولیکاروسها بسط داده شود. این بمعنای «وارونه» ناسیونالیست لهستانی بودن است نه بمعنای سوسیال دموکرات روس سوسیال دموکرات انترناسیونالیست بودن.

ملتهاست. روزا لوکزامبورگ این مسئله را هم محجوبانه بسکوت برگذار نمود زیرا حس میکرد که تحلیل این مسئله در مورد مثال نروژ که او انتخاب کرده است برای «ثوری» وی بسی نامطبوع است. خط مشی پرولتاریای نروژ و سوئد در تصادمیکه بر سر جدا شدن روی داد چگونه بود و چگونه می بایستی باشد؟ البته کارگران آگاه نروژ پس از جدا شدن برله جمهوری رأی میدادند * و اگر سوسیالیستهای پیدا شدند که طور دیگری رأی دادند این فقط ثابت میکند که تا چه اندازه گاهی اپورتونیزم کودن و خرده بورژوا مآبانه در سوسیالیسم اروپا شدید است. در این مورد نمیتواند دو عقیده وجود داشته باشد و اینکه ما در روی آن تأمل میکنیم فقط برای اینست که روزا لوکزامبورگ میکوتد اصل مطلب را با گفتگوهای که بهوضوح مربوط نیست ماست مالی کند. در مورد مسئله جدا شدن ما نمیدانیم که آیا برنامه سوسیالیستی نروژ، سوسیال دموکراتهای نروژ را موظف میکرد، است از عقیده معینی بیروی کنند یا نه. فرض کنیم نمیکرده و سوسیالیستهای نروژ این مسئله را که خود مختاری نروژ تا چه اندازه برای میزبه طبقاتی آزادانه کافی بود و اصطکاک های دائمی و تصادمات با آریستوکراسی سوئد تا چه اندازه مانع آزادی حیات اقتصادی میشد متوجه گذارده اند. ولی در اینکه پرولتاریای نروژ می بایستی برضد این آریستوکراسی و برله دموکراسی دهقانی نروژ (باوجود تمام محدودیت های خرده بورژوازی آن) عمل نماید جانی هیچگونه چون و چرا نیست.

و اما پرولتاریای سوئد چگونه میدانیم ملاکین سوئد، که مورد پشتیبانی کشیشهای سوئد بودند برضد روز تبلیغ جنگ میکردند و چون نروژ بهراتب ضعیف تر از سوئد بود و قبلاً مرزه تهاجم سوئد را چشیده بود و نیز چون آریستوکراسی سوئد در کشور خود دارای وزن و اعتبار بسیارست، این تبلیغ یک تهدید بسیار جدی بشمار میرفت. با اطمینان میتوان گفت که کواکوشکین های سوئد مدتها با حرارت تمام از طریق دعوتهای خود باینکه نسبت به «فرمولهای کش دار حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش با احتیاط رفتار شده و با نطقهای پر آب و تاب در باره خطر داز هم پانیدن کشور و اطمینان دادن باینکه «آزادی مردم» با اصول آریستوکراسی سبند همساز است، ذهن توده های مردم سوئد را متوجه میساختند. جای کوچکترین تنگی نیست که اگر سوسیال دموکراسی سوئد با تمام قوا علیه ایدئولوژی و سیاست ملاکین و کواکوشکینها مبارزه نمیکرد و اگر علاوه بر دفاع از برابری حقوق ملتها بطور کلی (که مورد قبول کواکوشکین ها هم هست) از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و آزادی نروژ به جدا شدن نیز دفاع نمیکرد، بامر سوسیالیسم و دموکراسی خیانت کرده بود. در نتیجه شناسائی حق جدا شدن نروژها از طرف کارگران سوئد، اتحاد محکم کارگران نروژ و سوئد و همبستگی کامل طبقاتی

* اگر اکثریت نروژ طرفدار سلطنت بود و پرولتاریا طرفدار جمهوریت در اینصورت در مقابل پرولتاریا بطور کلی دوراه باز میشد؛ یا انقلاب - در صورتیکه شرایط برای آن فراهم شده باشد و یا تبعیت از اکثریت و کار طولانی ترویج و تبلیغ.

زیرا سوسیال دموکراسی اترنای-یونالیست همانا از اصل شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پیروی مینماید. ما اکنون اینموضوع را مورد بررسی قرار میدهیم.

۷. قرار کنگره بین المللی لندن

در سال ۱۸۹۶

این قرار حاکیست:

«کنگره اعلام میدارد که هوادار حق کامل کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش (Selbstbestimmungsrecht) است و نسبت بکارگران هر کشوری که اکنون در زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و غیره زجر میکشند اظهار همدردی مینماید: کنگره از کارگران کلیه کشورها دعوت میکند به صفوف کارگران آگاه (Klassenbewusste) آگاه به منافع طبقاتی خود) تمام جهان داخل شوند تا در راه غلبه بر سرمایه‌داری جهانی و عملی نمودن مقاصد سوسیال دموکراسی جهانی باتفاق آنان مبارزه کنند.* چنانکه متذکر شدیم اپورتونیستهای ما آقایان سمکفسکی، لیپمان و یورکوویچ اصولاً از این قرار بی اطلاعند، ولی روزا لوکزامبورگ از آن مطلع است و متن کامل آنرا نقل مینماید که در آن نیز همان اصطلاحی که در برنامه ما وجود دارد یعنی «تعیین سرنوشت» مذکور است.

حال سؤال میشود که آیا روزا لوکزامبورگ این مانعی را که در سر راه تئوری «بکر» او قرار دارد چگونه مرتفع مینماید؟ او، خیلی ساده: ... آنچه در مرکز دقت قرار میگردد نسبت دوم قطعنامه است... جنبه شعاری آن... فقط در صورت سوء تفاهم ممکن است به آن استناد نمود!!

ناآوانی و گیجی نویسندگ ما بسی حیرت آور است. معمولاً فقط اپورتونیستها هستند که به جنبه شعاری نکات برنامه پیگیر دموکراتیک و سوسیالیستی اشاره میکنند و از جر و بحث مستقیم برضد آن جبهه‌شانه خالی مینمایند. ظاهراً بیهوده نیست که این مرتبه روزا لوکزامبورگ در جرگه ناپسند آقایان سمکفسکی، لیپمان و یورکوویچ افتاده است. روزا لوکزامبورگ جرئت نمیکند صریحاً اظهار دارد آیا قطعنامه مزبور را صحیح میدانند یا غلط. او طفره میرود و روپنهان میکند، گوئی خواننده بی دقت و بی اطلاعی را در نظر دارد که تا بقسمت دوم قطعنامه برسد قسمت اول آنرا فراموش میکند و یا اینکه در باره مباحثاتی که در جرائد سوسیال دموکرات

* رجوع شود بگزارش رسمی در باره کنگره لندن بزبان آلمانی: «Verhandlungen und Beschlüsse des internationalen sozialistischen Arbeiter- und Gewerkschafts-Kongresses zu London, vom 27 Juli bis, 1. August 1896» Berlin, 1897, S. 18 (صورت جلسه‌ها و تصویبنامه‌های کنگره بین المللی احزاب کارگر سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری در لندن، از ۲۷ ژوئیه تا اول اوت ۱۸۹۶، برلن، ۱۸۹۷، ص ۱۸، ت. ۱). يك جزوه روسی شامل تصمیمات کنگره های بین المللی نیز وجود دارد که در آن اصطلاح «تعیین سرنوشت» بظلمت «خود مختاری» ترجمه شده است.

قبل از کنگره لندن شده هرگز چیزی نشنیده است. ولی روزا لوکزامبورگ خیلی در اشتباه است اگر تصور میکند موفق خواهد شد در مقابل کارگران آگاه روسیه به این سهولت قطعنامه اترنایونال را در مورد يك مسئله مهم اصولی زیر پا بگذارد و حتی قابل این هم نداند که آنرا نقادانه مورد تحلیل قرار دهد.

در مباحثات پیش از کنگره لندن - و بطور عمده در صفحات مجله مارکسیستی آلمانی «Die Neue Zeita» - نظریه روزا لوکزامبورگ بیان شده بود و این نظریه در ماهیت امر در برابر اترنایونال با شکست مواجه گردید! این است جان کلام که خواننده روس بویژه باید آنرا در نظر داشته باشد.

مباحثاتی که روی داد مربوط بمسئله استقلال لهستان بود. سه نظریه اظهار شده بود:

۱) نظریه «فراکپها» که هکر از طرف آنها سخن میگفت. آنها میخواستند اترنایونال خواست استقلال لهستان را در برنامه خود برسمیت بشناسد. این پیشنهاد پذیرفته نشد. این نظریه در برابر اترنایونال با شکست مواجه گردید.

۲) نظریه روزا لوکزامبورگ: سوسیالیستهای لهستان نباید استقلال لهستان را طلب نمایند، طبق این نظریه، در باره اعلام حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حتی جای سخنی هم نمیتوانست باشد. این نظریه نیز در برابر اترنایونال با شکست مواجه گردید.

۳) نظریه‌ای بود که آنموقع کائوتسکی، ضمن اعتراض به روزا لوکزامبورگ و اثبات جنبه بینهایت «یکطرفه» ماتریالیسم وی از همه یخته‌تر تشریح نمود. طبق این نظریه، اترنایونال در زمان حاضر نمیتواند استقلال لهستان را برنامه خود قرار دهد، ولی کائوتسکی میگفت سوسیالیست های لهستان کاملاً میتوانند يك چنین خواستی را بمیان بکشند. از نقطه نظر سوسیالیستها بی اعتنائی بوظائف آزادی ملی در محیط ظلم و ستم ملی بدون شك خطا است.

تذکرات کاملاً مهم و اساسی این نظریه وارد قطعنامه اترنایونال شد: از يك طرف شناسائی کاملاً صریح و غیر قابل هیچگونه سوء تعبیر حق کامل کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش، و از طرف دیگر دعوتی بهمان اندازه صریح از کارگران برای وحدت بین المللی در مبارزه طبقاتی خود.

بعقیده ما این قطعنامه کاملاً صحیح است و برای کشور های اروپای خاوری و آسیا در آغاز قرن بیستم همانا این قطعنامه است که با در نظر گرفتن ارتباط لاینفک هر دو نسبت آن یگانه دستور العمل صحیح سیاست طبقاتی یروئناریا را در مورد مسئله ملی بدست میدهد.

سه نظریه فوق الذکر را کمی مفصلتر مورد بررسی قرار میدهیم. میدانیم که کارل مارکس و فردریک انگلس پشتیبانی مجدانه از

خواست استقلال لهستان را برای تمام دموکراسی اروپای باختری، و بطریق اولی سوسیال دموکراسی، از وظائف حتمی میشمردند. برای دوران سالهای چهل و شصت قرن گذشته، یعنی دوران انقلاب بورژوازی اتریش و آلمان و دوران «فرم دهقانی» در روسیه این نظریه کاملاً صحیح و یگانه نظریه پیگیر دموکراتیک و یروئناریای بود. مادامکه توده های مردم روسیه و اکثریت کشورهای اسلاو هنوز در خواب عمیقی بودند و در این کشورها جنبش های دموکراتیک مستقل و توده‌ای

زیرا تحول بورژوا دموکراتیک هنوز بیابان نرسیده است و دموکراسی کارگری بطور پیگیر، جدی و صادقانه و نه بشیوه لیبرالها و کوکوشکین ها، از برابری حقوق ملل دفاع میکند، - و دیگری اتحاد کاملاً فشرده و ناگسستی مبارزه طبقاتی پروتارهای تمام ملل ساکن يك کشور در جریان همه و هر گونه تبدلات ناگهانی تاریخ آن و باوجود همه و هرگونه تغییر و تبدیلی که در مرزهای کشورهای مختلف از طرف بورژوازی بعمل آید.

در قطعنامه اترناسیونال سال ۱۸۹۶ همین وظیفه دو جانبه پروتاریا فرموله شده است. پایه های اصولی قطعنامه مجلس مشاوره تاپستان مارکسیستهای روس در سال ۱۹۱۳ بخصوص دارای همین جنبه است. اشخاصی هستند که اینموضوع بنفارتان «ضد و نقیض» می آید که بخش چهارم این قطعنامه حق تعیین سرنوشت و جدا شدن را برسمیت میشناسد و گوئی حد اکثر آن چیزی را که ممکن است، به ناسیونالیسم «میدهد» (و حال آنکه در حقیقت امر در شناسائی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش حد اکثر دموکراتیسم و حد اقل ناسیونالیسم منظور شده است)، - ولی بخش پنجم آن کارگران را از شعارهای ناسیونالیستی هر بورژوازی بر حذر میدارد و خواستار وحدت و همبستگی کارگران کلیه ملل در سازمانهای واحد پروتاریائی بین المللی است. ولی تنها مغزهای کاملاً خشکی که مثلاً قادر نیستند بفهمند چرا دفاع کارگران سوئد از آزادی نروژ به جدا شدن و تشکیل دولت مستقل بنفع وحدت و همبستگی طبقاتی پروتاریائی سوئد و نروژ تمام شده است، ممکن است در اینجا «ضد و نقیض» مشاهده نمایند.

۸. کارل مارکس اتوپیست و روزا لوکزامبورگ پراتیک

روزا لوکزامبورگ، در حالیکه استقلال لهستان را «اتوپی» میخواند و بعد تهوع آوری این موضوع را تکرار میکند، با استهزاء بانگ میزند: پس چرا خواست استقلال ایرلند مطرح نشود؟ از قرار معلوم روزا لوکزامبورگ «پراتیک» نمیداند که نظر

ک. مارکس نسبت بمسئله استقلال ایرلند چه بوده است. روی این مسئله باید مکت کنیم تا نشان دهیم چگونه باید خواست مشخص استقلال ملی را از نقطه نظر واقعاً مارکسیستی و نه از نقطه نظر ایورتونیستی تجزیه و تحلیل نمود.

مارکس را عادت بر این بود که برای آزمایش درجه آگاهی و اطمینان آشنایان سوسیالیست خویش، باصطلاح خود «ندان آنها را معاینه کند». مارکس پس از آشنائی با لوپاتین، در پنجم ژوئن سال ۱۸۷۰ شرحی بانگلس مینویسد و در باره این سوسیالیست جوان روس اظهار نظر فوق العاده تحسین آمیزی مینماید ولی ضمناً چنین اضافه میکند:

«نقطه ضعف او: لهستان. لوپاتین در این زمینه کاملاً همانگونه صحبت میکند که يك انگلیسی، مثلاً چارلیست انگلیسی مکتب قدیم در باره ایرلند صحبت میکند».

مارکس از سوسیالیستی که متعلق بملت ستمگر است روش او

وجود نداشت، جنبش آزادیخواهانه اشراف لهستان از نقطه نظر دموکراسی نه تنها سراسر روسیه و نه تنها کلیه کشورهای اسلاو نشین بلکه از نقطه نظر دموکراسی سراسر اروپا حائز اهمیت عظیم و درجه اول بود».

ولی اگر این نظریه مارکس برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن نوزده کاملاً صحیح بود در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است. جنبش های مستقل دموکراتیک و حتی جنبش مستقل پروتاریائی در اکثریت کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اسلاو نشین یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را بلهستان - سرمایه داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمیتوانست اهمیت انقلابی استثنائی خود را از دست بدهد.

ایشکه پ. پ. س. («حزب سوسیالیست لهستان»، «فراکهای فعلی») در سال ۱۸۹۶ میکوشید نظریه مارکس را که بدوران دیگری مربوطست «تثبیت نماید» معنایش استفاده از نص مارکسیسم علیه روح مارکسیسم بود، باینجهت سوسیال دموکراتهای لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئله ملی را برای کارگران لهستان، به ثبوت رساندند و برای اولین بار در لهستان يك حزب کاملاً پروتاریائی بوجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم فشرده کارگران لهستان و روس در مبارزه طبقاتی آنان دارای اهمیتی بسی عظیم است.

ولی آیا این بدان معناست که اترناسیونال در آغاز قرن بیستم میتواند اصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش و حق جدا شدن آنانرا برای اروپای خاوری و آسیا زائد بشناسد؟ چنین چیزی منتهای نا بخردی محسوب میشد و (از لحاظ تئوری) برابر بود با اینکه تحول بورژوا دموکراتیک در کشورهای ترکیه، روسیه و چین پایان یافته شمرده شود و نیز (از لحاظ عملی) برابر بود با اینکه نسبت بحکومت مطلقه روش ایورتونیستی اتخاذ شود.

خیر. در اروپای خاوری و آسیا، در دوره ایکه انقلابهای بورژوا-دموکراتیک آغاز گردیده است، در دوره بیداری و در دوره وحدت یافتن جنبش های ملی، در دوره پیدایش احزاب مستقل پروتاریائی، وظیفه این احزاب در مورد سیاست ملی باید دارای دو جانب باشد: یکی شناسائی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش

از نظر تاریخی بسیار جالب توجه می بود هرآینه خط مشی اشیایخت های (اشراف) قیام کنندة لهستان در سال ۱۸۶۳ و خط مشی چرنیشفسکی دموکرات انقلابی روس که او نیز (نظیر مارکس) توانست اهمیت جنبش لهستان را ارزیابی کند با خط مشی دراگومانف خرده بورژوازی اوکرائینی مقایسه میشد. شخص اخیر مدتها بعد بیدان آمد و نظریات دهقانانی را بیان میکرد که هنوز آنقدر وحشی و خواب آلود بودند و چنان به تبه پهن خود دابسته بودند و نسبت به بان های (ملاکین) لهستانی چنان کینه و نفرت بجای وبموردی داشتند که نمیتوانستند با اهمیت مبارزه ین پانها برای دموکراسی سراسر روسیه پی ببرند (رجوع شود بکتاب موسوم به «لهستان تاریخی و دموکراسی وایکروس» اثر دراگومانف.) دراگومانف کاملاً شایسته آن بوسه های پر هیجانی بود که بعدها آقای پ. پ. ب. استرووه، که اکنون ناسیونال ایرال شده است، به وی عطا کرد

را بیان میکشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده است. اشتیرنرسم پرودنی... تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسویها برای اجرای انقلاب اجتماعی نضج یابند... انگلیسها خیلی خندیدند وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده اند بزبان فرانسه، یعنی زبانی که نه دهم اعضاء جلسه آنرا نمیفهمند. با ما صحبت میکنند. سپس بطور کنایه گفتم که لافارگ، بدون اینکه خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیتها اینستکه ملت نمونه‌وار فرانسه باید آنها را ببلعد.

نتیجه اینکه از تمام این تذکرات انتقاد آمیز مارکس بدست می آید واضحست: طبقه کارگر کمتر از همه میتواند از مسئله ملی برای خود بت درست کند زیرا حتمی نیست که تکامل سرمایه داری، تمام ملتها را برای زندگی مستقل بپا دارد. ولی، وقتیکه جنبشهای نوده ای ملی پدیدار گردید، رویگرداندن از آن و استتکاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر اینست که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود. یعنی: ملت «خود» را «مات نمونه‌وار» بداند (و یا از خود اضافه میکنیم ملتی بداند که دارای امتیاز استثنائی در تشکیل دولت است*).

باری بمسئله ایرلند باز گردیم.

نظر مارکس نسبت به این مسئله روشنتر از همه در قسمتهای زیرین که از نامه‌های او استنساخ شد مشروح است:

«من با تمام وسائل کوشیدم کارگران انگلیس را به بر پا نمودن نمایش بنفع فنیانیسم (۱۶۱) وادار کنیم... سابقاً من جدائی ایرلند را از انگلستان غیر ممکن میدانستم، ولی حالا آنرا ناگزیر میدانم ولو اینکه پس از جدائی کار بفراسیون بکشد. اینرا مارکس در نامه مورخه ۲ نوامبر ۱۸۶۷ خود بانگلس نوشته است.

در نامه مورخه ۳۰ نوامبر همان سال او اضافه کرده است: «ما بکارگران انگلیسی چه توصیه ای باید بکنیم؟ بعقیده من آنها باید Repeal (گسیختن) رشته اتحادیه (گسیختن رشته اتحاد ایرلند با انگلستان یعنی جدائی ایرلند از انگلستان) و خلاصه همان خواست سال ۱۷۸۲ را منتها بطرز دموکراسی شده و منطبق با شرایط معاصر، یکی از مواد برنامه خود قرار بدهند. این - یگانه شکل علنی رهائی ایرلند و بهمین جهت هم یگانه شکلی است که میتواند در برنامه حزب انگلیس وارد شود. تجربه آینده باید نشان بدهد که آیا اتحاد خصوصی ساده بین دو کشور میتواند مدتی طولانی دوام یابد یا نه...»

... برای ایرلندیها در نظر گرفتن نکات زیرین از جمله ضروریاتست:

۱. خود مختاری و وابسته نبودن به انگلستان.

۲. «انقلاب ارضی»...

مارکس که برای مسئله ایرلند اهمیت فوق العاده ای قائل بود در جلسه اتحادیه کارگران آلمان در این خصوص سخنرانی های

* به نامه مورخه ۳ ژوئن ۱۸۶۷ مارکس بانگلس هم مراجعه کنید... «با رضایت خاطری واقعی از اخبار «تایمس» واصله از پاریس از ندهای لهستان دوستی پاریسیها برضد روسیه آگاه شدم... آقای پرودن با دارودسته کوچک آئین پرست خود کجا و مردم فرانسه کجابه.

را نسبت بملت ستمکش سوال میکند و فوراً نقص مشترک سوسیالیستهای ملل حکمفرما (انگلیس و روس) را آشکار میسازد که عبارت است از: علم درک وظائف سوسیالیستی آنها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظمت طلب» کسب گردیده است. قبل از اینکه با اظهارات مثبت مارکس در باره ایرلند بپردازیم.

باید این نکته را قید کنیم که مارکس و انگلس بطور کلی نسبت به مسئله ملی، با نظر کاملاً نقاد مینگریستند و در ارزیابی اهمیت آن، شرایط تاریخی را در نظر میگرفتند. مثلاً انگلس در ۲۳ ماه مه ۱۸۵۱ بمارکس مینویسد که بررسی تاریخ، او را به نتایج بدبینانه ای در مورد لهستان میرساند. اهمیت لهستان جنبه موقتی داشته و فقط تا زمانی است که در روسیه انقلاب ارضی بوقوع پیوندد. نقش لهستانها در تاریخ، «حماقتهای متهورانه» است. «یک لحظه هم نمیتوان ارض کرد که لهستان، حتی فقط در مقابل روسیه، بطور موفقیت آمیزی نماینده پیشرفت و ترقی است و یا فلان اهمیت تاریخی را دارد» در روسیه بیش از «لهستان خواب آلود شلیاختی (اشرفی)» عناصر تمدن، فرهنگ، صنعت و بورژوازی وجود دارد. «ورشو و کراکوی با پتربورگ، مسکو و ادسا قابل مقایسه نیست!» انگلس به موفقیت قیامهای اشراف لهستان ایمان ندارد.

ولی هیچیک از این اندیشه‌ها، که در آن اینقدر دوراندیشی داهیان وجود دارد، مانع این نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد، هنگامیکه روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان بفلیان آمده بود، مراتب همدردی کاملاً عمیق و پر حرارت خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند.

در سال ۱۸۶۴ مارکس، ضمن تنظیم بیانیه انترناسیونال بانگلس (در ۴ نوامبر ۱۸۶۴)، مینویسد که ناچار باید با ناسیونالیسم مادزینی مبارزه کرد. مارکس مینویسد: «در این بیانیه منظور من از سیاست بین المللی، کشورها هستند نه ملیتها و من روسیه را افشاء مینمایم نه کشورهای کم اهمیت تر را». مارکس هیچگونه شکی ندارد که مسئله ملی نسبت به «مسئله کارگری» دارای اهمیت فرعی است. ولی میان تئوری وی و بی اعتنائی نسبت به جنبشهای ملی فاصله از زمین تا آسمان است.

سال ۱۸۶۶ فرا میرسد. مارکس در خصوص «دارودسته پرودن» در پاریس بانگلس چنین مینویسد: اینها ملیت را مهمل میخوانند و به بیسمارک و گاریبالدی حمله میکنند. این تاکنیک از لحاظ جروبحث با شوینسم مفید و قابل توضیح است. ولی وقتی مریدان پرودن (که لافارگ و لوگه دوستان شریف اینجائی من هم از زمره آنانند) تصور میکنند تمام اروپا میتواند و باید ساکت و صامت آنقدر در جای خود آم بدهد تا آقایان در فرانسه فقر و جهالت را از بین ببرند... بسیار مضحك میشوند» (نامه مورخه ۷ ژوئن سال ۱۸۶۶).

در ۲۰ ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین مینویسد: «دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ زهلی بود... همانطور که انتظار میرفت دامتة بحث به مسئله «ملیتها» و روش ما نسبت به آن کشیده شد... نمایندگان (غیر کارگر) «فرانسه جوان» این نظریه

شورای انترناسیونال بخودی خود واضح است - منافع مستقیم و مطلق طبقه کارگر انگلستان گسیختن رشته ارتباط کنونی ویرا با ایرلند ايجاب میکند. اینست اعتقاد کاملاً عمیق من که مبتنی بر دلائلی است که قسمتی از آنها را من نمیتوانم برای خود کارگران انگلستان آشکار کنم. من مدتها تصور میکردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق به جنبش در آوردن طبقه کارگر انگلستان سرنگون ساخت. من همیشه از این نظر در «نیویورک تریبون» (روزنامه امریکائی که مارکس مدتها در آن چیز مینوشت) دفاع میکردم. ولی بررسی عمیق تر مسئله مرا بعکس این نظر معتقد نمود. طبقه کارگر انگلستان، مادامکه گریبان خود را از مسئله ایرلند خلاص نکرده است هیچ کاری انجام نخواهد داد... ریشه های ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است (تکیه روی کلمات از مارکس است).

اکنون باید سیاست مارکس در مورد مسئله ایرلند کاملاً برای خوانندگان روشن باشد.

مارکس «اوتویست» بقدری «غیر پراتیک» است که از جدائی ایرلند، که پس از گذشت نیم قرن هنوز عملی نشده است، طرفداری مینماید.

چه چیزی موجب شده است که مارکس این سیاست را تعقیب نماید و آیا این سیاست اشتباه نبوده است؟

ابتدا مارکس تصور میکرد که آزاد کننده ایرلند، جنبش ملی ملت ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش های ملی هیچگونه مطلقیتی قائل نمیشود زیرا میدانند آزادی کامل همه ملیتها فقط منوط به پیروزی طبقه کارگر است. پیش بینی کلیه مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش های آزادی بخش بورژوازی ملت های ستمکش و جنبش های آزادی بخش پرولتاری ملل ستمگر (درست همان قضیه ایکه مسئله ملی را در روسیه فعلی اینقدر مشکل میکنند) - امریست محال.

ولی جریان اوضاع طوری میشود که طبقه کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرالها میافتد و به دم آنها بدل میشود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را بی سر میسازد. جنبش آزادی بخش بورژوازی در ایرلند شدت می یابد و شکلهای انقلابی بخود میگیرد. مارکس در عقیده خود تجدید نظر میکند و آنرا تصحیح مینماید. «بدبختی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را باسارت در آورده باشند». مادامکه ایرلند از قید ظلم و ستم انگلستان خلاص نشده است طبقه کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند ارتجاع را در انگلستان تقویت میکند و به آن نیرو می بخشد (همانطور که اسارت یک سلسله از ملتها بتوسط روسیه، ارتجاع را در آنجا نیرو می بخشد).

و مارکس، ضمن اینکه قطعنامه مربوط به پشتیبانی از ملت ایرلند و «مردم ایرلند» را (لابد ل. ول. اعقل عقلا، مارکس بیچاره را بجرم فراموشی مبارزه طبقاتی بیاد دشنام میگرفت!) از انترناسیونال میگتراند، جدا شدن ایرلند را از انگلستان تبلیغ میکند. «ولو اینکه پس از جدائی کار بفدراسیون بکشد».

علل تئوریک این استنتاج مارکس چیست؟ در انگلستان بطور کلی، انقلاب بورژوازی مدتها است پایان رسیده. ولی در ایرلند هنوز پایان نرسیده است؛ این انقلاب را رفرمهای لیبرالهای

یکساعت و نیمه ایراد می کرد (نامه ۱۷ دسامبر ۱۸۶۷). انگلس در نامه مورخه ۲۰ نوامبر سال ۱۸۶۸ خود «کینه ایرا که در بین کارگران انگلیس نسبت به ایرندیها وجود دارد» قید میکند ولی تقریباً یکسال بعد (۲۴ اکتبر سال ۱۸۶۹)، ضمن بازگشت مجلد به بحث در اطراف این موضوع، می نویسد:

«از ایرلند تا روسیه il n'y a qu'un pas (یک گام بیش فاصله نیست)... در نمونه تاریخ ایرلند میتوان مشاهده نمود که چه بدبختی بزرگی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را باسارت در آورده باشند. همه دون صفتی های انگلیسی از موضوع ایرلند منشاء میگیرد. من باید دوران کرومول را هنوز بررسی کنم ولی بهر حال برایم مسلم است که اگر سیادت بشیوه نظامی بر ایرلند و بوجود آوردن اشرافیت جدیدی در آنجا ضرورت پیدا نمیکرد، در انگلستان هم اوضاع صورت دیگری بخود میگرفت».

ضمناً نامه مورخه ۱۸ اوت ۱۸۶۹ مارکس بانگلس را هم قید میکنیم: «کارگران لهستانی در یزفانی بکمک رفقای برلینی خود به اعتصاب پیروزمندانه ای دست زدند. این مبارزه علیه «آقای سرمایه» - حتی در بدوی ترین شکل خود یعنی اعتصاب - جدی تر از هرگونه سخن پروری آقایان بورژواها در باره صلح به خرافات ملی خاتمه خواهد داد». سیاستی که مارکس در مورد مسئله ایرلند در انترناسیونال تعقیب میکرد از شرح زیر معلوم میشود:

۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ مارکس بانگلس مینویسد که در شورای انترناسیونال در باره روش کابینه بریتانیا نسبت به مسئله عضو عمومی در ایرلند مدت یکساعت و یکربع صحبت کرده و قطعنامه زیر را پیشنهاد نموده است:

«مقرر شد که، آقای گلاستون در پاسخ خود به خواسته های ایرلند مبنی بر آزادی میهن پرستان ایرلندی عمداً بملت ایرلند نوهین روا میدارد؛ او عضو سیاسی را در ایرلند به شرابطی مقید میسازد که هم برای کسانی که قربانی يك دولت فاسد شده اند موهن است و هم برای ملتی که آنها نمایندگ آنهاند».

گلاستون با وجود مقید بودن بمقام رسمی خود، علناً و با لحنی پر طنطنه، عصیان برده داران امریکا را شادباش گفت ولی اکنون فرمانبرداری یاسیف را به مردم ایرلند موعظه میکند:

تمام سیاست وی در مورد عضو عمومی ایرلند مظهر کاملاً واقعی همان «سیاست استیلاچوبانه» ایست که با افشای آن آقای گلاستون کابینه مخالفین خود - توریها - را - سرنگون ساخت؛ شورای کل جمعیت بین المللی کارگران مراتب تحسین و تمجید خود را از شجاعت و ثبات قدم و سر بلندی مردم ایرلند در پیکار برای میل به عضو عمومی، ابراز میدارد.

این قطعنامه باید به کلیه شعبات جمعیت بین المللی کارگران و کلیه سازمانهای کارگری وابسته به آن در اروپا و امریکا ابلاغ کرده. ۱۰ دسامبر سال ۱۸۶۹ مارکس مینویسد که گزارش وی در باره مسئله ایرلند در شورای انترناسیونال بشرح زیر تنظیم خواهد شد: ... «خودداری کامل از هرگونه عبارات «انترناسیونالیستی» و «نوع پرورانه» در باره «عدالت نسبت پائیرانده» - زیرا اینموضوع در

خبر، مارکس و انگلس در مورد مسئله ایرلند نیز سیاست پرولتاری بیگیری داشتند که واقعاً توده‌ها را با روح دموکراسیسم و سوسیالیسم تربیت میکرد. فقط این سیاست قادر بود هم براند و هم انگلستان را از دفع الوتتهائی که طی نیم قرن در مورد اجرای رفرمهای ضروری، میشد برهاند و نیز مانع این شود که لیبرالها بصلاح و صرفه ارتجاع این رفرمها را تحریف نمایند.

سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئله ایرلند بزرگترین نمونه‌ای است که تاکنون اهمیت عظیم پراتیک خود را حفظ کرده است و نشان میدهد که روش پرولتاریای ملت‌های ستمگر نسبت به جنبش‌های ملی باید چگونه باشد؛ این سیاست اختطاری بود برضد «شتاب چاکرمانانه» خرده بورژواهای کلیه کشورهای و رنگها و زبانها برای شناسائی جنبه «اوتوپی» تغییر مرزهای کشورهای که بقوه جبریه و با دادن امتیازات بملاکین و بورژوازی یک ملت بوجود آمده‌اند.

هرآینه پرولتاریای ایرلند و انگلیس سیاست مارکس را نمی پذیرفتند و جدا شدن ایرلند را شعار خویش نمی ساختند این عمل از جانب آنها بدترین اپورتونیسم و نیز فراموشی وظائف فرد دموکرات و سوسیالیست و گذشت در مقابل ارتجاع و بورژوازی انگلیس محسوب میشد.

۹. برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

صورت جلسه‌های کنگره سال ۱۹۰۳، که برنامه مارکسیستهای روسیه در آن بتصویب رسیده است، چنان کمیاب شده که اکثریت عظیم رهبران فعلی جنبش کارگری از براهین یارهای از نکات برنامه بی اطلاعند (بخصوص که خیلی از نوشته‌های مربوط باین مبحث از مزایای علنی بودن محروم است...). بدینمناسبت مکت در روی تحلیل مسئله‌ایکه در کنگره سال ۱۹۰۳ مورد توجه ما بود امریست ضروری.

قبل از همه متذکر میشویم که با وجود قلت آن نوشته‌های سوسیال دموکراتیک روس که به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مربوط است مهمانها از آنچه موجود است با وضوح تمام دیده میشود که منظور از این حق همیشه حق جداسدن بوده است. آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و بورکویچ‌ها، که در اینموضوع شک دارند و بخش نهم برنامه را «مبهم» و غیره میخوانند، فقط در نتیجه نهایت جهالت یا لاقیدی است که از «مبهم بودن» دم میزنند. حتی در سال ۱۹۰۲ پلخانف، ضمن دفاع از بخش «حق تعیین سرنوشت» در طرح برنامه، در «زاریه» نوشت که این خواست که برای دموکراتهای بورژوازی حتمی نیست «برای سوسیال دموکراتها حتمی است». پلخانف نوشت «اگر ما آنها فراموش کنیم و یا از ترس اینکه به تعصب ملی هم میهنان طایفه ولیکاروس ما بر بخورد جرئت نکنیم آنها بیجان بکشیم، در اینصورت... شعار...: پرولتارهای تمام کشورها متحد شویدا» که ما بر زبان میرانیم بدل بدروغ شرم آوری میشود.

انگلیسی فقط امروز، پس از نیم قرن، بیابان میرسانند. اگر سرمایه‌داری در انگلستان به آن زودی که ابتدا مارکس انتظار داشت سرنگون میشد آنوقت دیگر در ایرلند جایی برای جنبش بورژوا دموکراتیک یعنی جنبش عمومی ملی باقی نمی ماند. ولی وقتی این جنبش بوجود می آید مارکس بکارگران انگلستان توصیه میکند از آن پشتیبانی کنند، و به آن تکان انقلابی بدهند و آنها بشفع آزادی خویش، بیابان رسانند.

البته ارتباط اقتصادی ایرلند با انگلستان در سالهای شصت قرن گذشته محکمتر از ارتباط اقتصادی روسیه با لهستان و اوکراین و غیره بود. جنبه «غیر پراتیک» و «غیر قابل اجرای» جدا شدن ایرلند (حتی اگر تنها شرایط جغرافیائی و قدرت عظیم مستعمراتی انگلستان را در نظر بگیریم) کاملاً عیان بود. با اینکه مارکس دشمن اصولی فدرالیسم است در این مورد فدراسیون* را هم جایز میشمارد. فقط همینقدر باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگرفته بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده‌های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقه کارگر انگلستان از آنان انجام گیرد. جای هیچگونه تردید نیست که تنها این طریقه حل قضیه تاریخی میتوانست مساعد ترین نتایج را از نقطه نظر منافع پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد.

ولی قضیه صورت دیگری بخود گرفت. هم مردم ایرلند و هم پرولتاریای انگلستان هر دو ضعیف در آمدند. فقط اکنون مسئله ایرلند بوسیله بند و بستهای ردیلانه لیبرالهای انگلیسی با بورژوازی ایرلند از طریق رفرم ارضی (با پرداخت بازخرید) و خود مختاری (که عجالتاً هنوز بموقع اجرا گذارده نشده) در حال حل شدنست (آنها مثال اولستر نشان میدهد که چقدر بزحمت). چه نتیجه‌ای از اینجا حاصل میشود؟ آیا از اینجا چنین بر می آید که مارکس و انگلس «اوتوپیست» بودند و خواستهای ملی «غیر قابل اجرائی» را مطرح میکردند و تحت نفوذ ناسیونالیستهای ایرلند، یعنی خرده بورژواها، قرار میگرفتند (جنبه خرده بورژوازی جنبش «فنی‌ها» مسلم است) و غیره و غیره؟

* ضمناً درک این موضوع مشکل نیست که چرا از نقطه نظر سوسیال دموکراتیک «حق تعیین سرنوشت» را نمیتوان نه بمفهوم فدراسیون تعبیر کرد و نه به معنای خود مختاری (گرچه اگر قضیه را بطور مجرد در نظر بگیریم هر دو اینها با مفهوم «تعیین سرنوشت» وفق میدهد). حق فدراسیون بطور کلی بی‌معنی است زیرا فدراسیون یک قرارداد دو جانبه است. مارکسیستها هرگز نمیتوانند دفاع از فدرالیسم بطور کلی را در برنامه خود قید کنند و در این مورد جای سخنی هم نیست. و اما در خصوص خود مختاری باید متذکر شد آنچه را مارکسیستها از آن دفاع میکنند «حق» خود مختاری نیست بلکه خود مختاری یعنی اصل عمومی و جامع دولت دموکراتیکی است که از لحاظ ملی رنگارنگ بوده و اختلاف شرایط جغرافیائی و غیره در آن شدید است. باینجهت شناسائی «حق خود مختاری ملل» نیز درست مثل «حق ملل به فدراسیون»، چیز نیست بی‌معنی.

نه دیگر سوسیال دموکراتهای لهستان هیچکدام جرئت نکردند (و جرئت نخواهند کرد) آنرا تکرار نمایند. سکوت اختیار کرده است. ولی اگر روزا لوکزامبورگ، بمنظور مکتوم داشتن شکست ۱۹۰۳ خود، در باره این واقعیات سکوت اختیار نموده است، در عوض اشخاصی که بتاريخ حزب خود علاقمندند بذل همت خواهند کرد تا از این واقعیات آگاه گردند و در آن تعمق نمایند.

دوستان روزا لوکزامبورگ، هنگام ترک کنگره سال ۱۹۰۳ بکنگره چنین نوشتند: «ما پیشنهاد میکنیم بند هفتم (نهم فعلی) طرح برنامه بطریق ذیل تنظیم گردد: بند ۷. مؤسساتیکه آزادی نام تکامل فرهنگی را برای کلیه ملل موجوده در کشور تضمین نمایند» (ص ۳۹۰ صورتجلسه‌ها).

بدینطریق مارکسیستهای لهستان در آنموقع چنان نظریات مبهمی در مورد مسئله ملی داشتند که در حقیقت بجای تعیین سرنوشت، عنوان مستعار همان «خود مختاری فرهنگی ملی» کذائی را پیشنهاد میکردند!

این موضوع تقریباً باور نکردنی بنظر می آید ولی متأسفانه واقعیت دارد. در خود کنگره، با وجود اینکه در آن ۵ بوندیست با ۵ رأی و نیز ۳ قفقازی - رکت داشتند که، بدین رأی مشورتی کاستروف، دارای ۶ رأی بودند، با این حال حتی یک رأی هم برله پیشنهاد حذف بند مربوط به تعیین سرنوشت داده نشد. برله اضافه نمودن «خود مختاری فرهنگی ملی» باین بند ۳ رأی داده شد (برله فرمول گلابلات: «اجداد مؤسساتیکه آزادی تمام تکامل فرهنگی را برای ملل تضمین نمایند») و برله فرمول لیبر (دادن حق آزادی تکامل فرهنگی به آنها - بملت‌ها) چهار رأی.

اکنون که حزب لیبرال روس یعنی حزب کادتها بوجود آمده ما میدانیم که در برنامه آن حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش به حق ملل در تعیین سرنوشت فرهنگی خویش بدل شده است. بنابراین دوستان لهستانی روزا لوکزامبورگ در «مبارزه» خود با ناسیونالیسم پ. پ. س. چنان موفقیتی داشتند که پیشنهاد میکردند برنامه لیبرالی جانشین برنامه مارکسیستی بشود! و همین‌ها هم، در ضمن، برنامه ما را متهم باپورتونیسم میکردند - آیا تعجب آور است که این اتهام را در کمیسیون برنامه کنگره دوم فقط با خنده تلقی کردند!

حال به بیتم نمایندگان کنگره دوم که چنانچه دیده شد در بین آنها حتی یکی هم برضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش رأی نداد، «تعیین سرنوشت» را چگونه تعبیر میکردند؟

سه قسمت زیر که از صورتجلسه‌ها استخراج شده است، در این باره چنین گواهی میدهند:

«مارتینف بر این عقیده است که برای اصطلاح «تعیین سرنوشت» نمیتوان تفسیر وسیعی قائل شد؛ معنای آن فقط حق ملت به مجزا شدن و تشکیل یک واحد سیاسی جداگانه است و بهیچوجه خود مختاری منطقه ای نیست» (ص ۱۷۱). مارتینف عضو کمیسیون برنامه بود که در آن براهین دوستان روزا لوکزامبورگ رد شد و مورد استهزاء قرار گرفت. مارتینف در آنموقع از لحاظ نظریات خود اکونومیست و مخالف جدی «ایسکراه بود و اگر عقیده‌ای اظهار میکرد که با عقیده

این توصیف بسیار صائبی است از برهان اساسی برله بخش مورد بررسی ما و بقدری صائب است که بیهوده نیست منقلبین برنامه ما که «خویشاوندی را از یاد برده‌اند» جیوانانه در باره آن سکوت اختیار نموده و مینمایند. استنکاف از این بخش اعم از اینکه هر موجبی برایش قائل شوند، در عمل معنایش گذشت «شرم آور» در مقابل ناسیونالیسم و لیکاروس است. و اما چرا در مقابل و لیکاروس، در حالیکه اینجا از حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود؟ زیرا صحبت بر سر جدا شدن از و لیکاروسهاست. مصالح یگانگی پرولتاریا، مصالح همبستگی طبقاتی آنها شناسائی حق ملل را به جدا شدن ایجاب میکند - اینست آنچه که پلخانف ۱۲ سال پیش از این ضمن گفته نقل قول شده، تصدیق نموده است: اگر اپورتونیستهای ما در این نکته تعمق میکردند، محققاً اینقدر در باره تعیین سرنوشت لراجیف نمی گفتند.

در کنگره سال ۱۹۰۳ که این طرح برنامه، که پلخانف از آن دفاع میکرد، تصویب شد کار اصلی در کمیسیون برنامه متمرکز بود که، متأسفانه صورتجلسه‌های آن نوشته نیشد. و حال آنکه در مورد این نکته وجود این صورت جلسه‌ها بخصوص جالب توجه بود زیرا فقط در داخل این کمیسیون بود که وارشائوسکی و گانتسکی نمایندگان سوسیال دموکراتهای لهستان میکوشیدند از نظریات خود دفاع کنند و موضوع شناسائی «حق تعیین سرنوشت» را نفی نمایند. خواننده ایکه مایل باشد براهین آنها را (که در نطق وارشائوسکی و در اظهارات او و گانتسکی مشروح است، ص ۱۳۴-۱۳۶ و ۲۸۸-۳۹۰ صورتجلسه‌ها) با براهینی که روزا لوکزامبورگ در مقاله لهستانی خود آورده است و ما آنرا مورد تحلیل قرار داده‌ایم مقایسه کند شباهت کامل این براهین را خواهد دید.

ولی به بیتم کمیسیون برنامه کنگره دوم که در آن بیش از همه پلخانف برضد مارکسیستهای لهستان صحبت میکرد، نسبت باین براهین چه روشی داشت؟ این براهین را شدیداً مورد استهزاء قرار دادند! بیمعنی بودن پیشنهاداتیکه بمارکسیستهای روسیه میشد حاکی از اینکه موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حذف گردد بقدری واضح و آشکار نشان داده شد که مارکسیستهای لهستان حتی جرئت نکردند براهین خود را در جلسه عمومی کنگره تکرار کنند! آنها پس از اینکه در برابر مجلس عالی مارکسیستهای و لیکاروس و یهود و گرجی و ارمنی به بی پر و پا بودن خط مشی خود پی بردند، کنگره را ترک گفتند.

بدیهی است که این حادثه تاریخی برای هرکس که جدا به برنامه خود علاقمند است حائز نهایت اهمیت است. شکست کامل براهین مارکسیستهای لهستان در کمیسیون برنامه کنگره و امتناع آنها از هر اقدامی برای دفاع از نظریات خود در جلسه کنگره - واقعیت فوق العاده بر معنایی است. بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در مقاله سال ۱۹۰۸ خود در باره این موضوع «مجبوزانه» سکوت اختیار کرده است - لابد خاطر کنگره برای وی خیلی ناگوار بوده است! او در باره آن پیشنهاد بعد مضحک ناشیانه «اصلاح» بخش نهم برنامه هم، که وارشائوسکی و گانتسکی در سال ۱۹۰۳ از طرف کلیه مارکسیستهای لهستان نموده بودند و بعداً نه روزا لوکزامبورگ و

اکثریت کمیسیون برنامه موافق نبود، مسلماً رد میشد. گلدبلات بوندیست اولین کسی بود که وقتی در کنگره، پس از اتمام کار کمیسیون در باره بخش هشتم (نهم فعلی) برنامه بحث میشد، اجازه صحبت گرفت:

گلدبلات گفت: «برضد حق تعیین سرنوشت، هیچگونه اعتراضی نمیتوان کرد. در صورتیکه ملتی در راه استقلال خود مبارزه مینماید نمیتوان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد به نکاح قانونی روسیه در آید، در اینصورت همانطور که رفیق پلخانف اظهار داشت، بر ما نیست که از وی ممانعت نمائیم، من در این حدود با این عقیده موافقم» (ص - ۱۷۵ - ۱۷۶).

پلخانف در مورد این بخش در جلسه عمومی کنگره اساساً مبادرت بصحبت نکرد. گلدبلات سخنان پلخانف در کمیسیون برنامه استناد میکند که در آن «حق تعیین سرنوشت» مفصلاً و بازبانی ساده بمعنای حق جداشدن تشریح شده است. لیر که پس از گلدبلات رشته سخن را بدست گرفت، اظهار داشت:

«البته اگر یکی از ملیتها نتواند در حدود روسیه زندگی کند، حزب ممانعتی از وی بعمل نخواهد آورد» (ص - ۱۷۶). بطوریکه خواننده می بیند در کنگره دوم حزب، که برنامه در آن بتصویب رسید، در مورد این موضوع، که معنی تعیین سرنوشت «فقط حق جداشدن است» دو عقیده وجود نداشت. در آنوقت حتی بوندیستها هم باین حقیقت پی بردند و فقط در دوره اسفانگیز ما که در آن ضد انقلاب ادامه دارد و انواع و اقسام «متارکه جوئی» ها مشاهده میشود اشخاص بسبب جهالت جسوری پیدا شده اند که برنامه را «مبهم» میخوانند، ولی، قبل از اینکه وقت خود را صرف این «باصطلاح سوسیال دموکراتهای مفلوک کنیم بررسی خود را در باره روش لهستانیها نسبت به برنامه بیابان میرسانیم.

وقتی که لهستانیها به کنگره دوم (۱۹۰۳) آمدند اظهار داشتند که اتحاد امریست ضروری و مبرم، ولی پس از «علم موفقیت» در کمیسیون برنامه، کنگره را ترک گفتند و آخرین کلام آنها اظهاریه ای کتبی بود که در صورتجلسه های کنگره ثبت و حاوی پیشنهاد تعویض عبارت تعیین سرنوشت باخود مختاری نرهنگی ملی است که فوقاً بدان اشاره شد.

در سال ۱۹۰۶، مارکسیستهای لهستان داخل حزب شدند و ضمناً نه در موقع داخل شدن خود و نه پس از آن (نه در کنگره سال ۱۹۰۷، نه در کنفرانسهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و نه در پلنوم سال ۱۹۱۰) حتی یک بار هم یک پیشنهاد در باره تغییر بخش نهم برنامه روسیه ندادند!

این واقعیت است.

و این واقعیت، علی رغم هرگونه جنبه پردازی ها و اطمینان دادن ها، آشکارا نشان میدهد که دوستان روزا لوکزامبورگ مذاکرات کمیسیون برنامه کنگره دوم و تصمیم این کنگره را مکفی دانسته و با سکوت خود باشتباه خود اعتراف کردند و آنرا هنگامیکه، پس از ترک کنگره در سال ۱۹۰۳، در سال ۱۹۰۶ بحزب داخل میشدند، اصلاح نمودند و یکبار هم کوشش نکردند مسئله تجدید

نظار در بخش نهم برنامه را از طریق حزبی مطرح نمایند. مقاله روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۸ با امضای وی منتشر شد. بدیهی است که هیچگاه بفکر هیچکس خطور هم نکرده است. منکر حق نویسندگان حزبی در انتقاد از برنامه حزبی گردد. و پس از این مقاله باز هم هیچیک از سازمانهای رسمی مارکسیستهای لهستانی مسئله تجدید نظر در بخش نهم را مطرح نکرد.

باین جهت ترتیکی به برخی از ستایشگران روزا لوکزامبورگ در حقیقت دوستی خاله خرسه میکند، وقتی که از طرف هیئت تحریریه «باربانه» در شماره دوم (مارس سال ۱۹۱۴) مینویسد: «...مارکسیستهای لهستان «حق تعیین سرنوشت ملی» را بکلی عاری از مضمون سیاسی دانسته و حذف آنرا از برنامه لازم میشمارند» (ص - ۲۵).

ترتیکی خوش خدمت، از دشمن خطرناک تر است! او جز «گفتگوهای خصوصی» (یعنی صاف و ساده غیبت و بدگوئی، که زندگی ترتیکی از آن راه میگردد) از هیچ جای دیگری نمی توانست مدارکی بدست آورد که بگوید بطور کلی تمام «مارکسیستهای لهستان» در زمره کسانی هستند که از هر مقاله روزا لوکزامبورگ طرفداری مینمایند، ترتیکی «مارکسیستهای لهستان» را اشخاصی عاری از شرافت و وجدان معرفی کرده است که قادر نیستند حتی معتقدات خود و برنامه حزب خود را محترم شمارند، ای ترتیکی خوش خدمت!

در سال ۱۹۰۳ یعنی در آنوقتیکه نمایندگان مارکسیستهای لهستان بر سر حق تعیین سرنوشت، کنگره دوم را ترک کردند ترتیکی نمیتوانست بگوید که آنها این حق را عاری از مضمون دانستند. حذف آنرا از برنامه لازم میشمارند.

ولی پس از این تاریخ، مارکسیستهای لهستان در حزبی داخل شدند که دارای چنین برنامه ای بود و یک دفعه هم پیشنهادی مبسوط بر تجدید نظر آن نمودند.*

چرا ترتیکی در مقابل خوانندگان مجله خود در باره این واقعیات سکوت اختیار نموده است؟ فقط باین علت که نفع او در این بود که از دامن زدن اختلافات بین مخالفین روسی و لهستانی انحلال طلبی سوء استفاده نماید و کارگران روس را در مسئله برنامه دریب دهد.

ترتیکی هنوز حتی در یکی از مسائل جدی مارکسیسم هم عقیده ثابتی نداشته و همیشه «در شکاف» این اختلاف و آن اختلاف جای گرفته و از یکطرف بطرف دیگر گریخته است. در حال حاضر او جز و جرگه بوندیستها و انحلال طلبان است.

* با اطلاع میدهند که مارکسیستهای لهستان در مجلس مشاوره تابستان ۱۹۱۳ مارکسیستهای روسیه فقط با رأی مشورتی شرکت کرده و در مسئله حق تعیین سرنوشت (جدا شدن) ابدار رأی ندادند و بطور کلی علیه این حق اظهار نظر میکردند. بدیهی است که آنها کاملاً حق داشتند اینطور رفتار کنند و کمافی السابق در لهستان برضد جدا شدن آن تبلیغ نمایند، ولی این شامل تمام آن چیزی نیست که ترتیکی از آن صحبت میکند زیرا مارکسیستهای لهستان خواستار «حذف» بخش نهم «از برنامه» نبودند.

این حضرات هم که هیچ ملاحظه‌ای از حزب ندارند.

مثلاً به بینید لیبرال بوندیست چه میگوید؟

این جنتمن می نویسد: «پانزده سال پیش هنگامیکه سوسیال دموکراسی روس در برنامه خود موضوع حق هر ملیت را در «تعیین سرنوشت خویش» پیشنهاد کرد هر کس (!!) از خود می پرسید: معنی این اصطلاح مد (!!) دیگر چیست؟ و به این پرسش پاسخی داده نشد (!!). این کلمه در میان ما غلیظی باقی ماند (!!). و در حقیقت هم. پراگندن این مه در آلمان کار دشواری بود. در آنموقع میگفتند: هنوز وقت آن نرسیده است که بتوان بطور مشخص این ماده را تشریح کرد، بگذار حالا این ماده مه آلود بماند (!!). گذشتت زمان بخودی خود نشان خواهد داد که چه مضمونی باید در این ماده گنجانده شود».

راستی که این «پسرک بی تئبان» (۱۱۷) که برنامه حزبی را مورد تمسخر قرار داده خیلی نقل دارد، اینطور نیست؟

و اما علت این تمسخر چیست؟

علت آن فقط این است که وی آدم کاملاً سفیدی است که چیزی نیاموخته و حتی تاریخ حزب را هم نخوانده و همینطوری در محیط انحلال طلبان افتاده که در آن رسم است در مورد مسئله حزب و اصول حزبی لغت و عور باشند.

در یکی از داستانهای پومیالفسکی، طلبه‌ای لاف میزند که چگونه در یک لاوک کلم خود، شان تف انداخته است. آقایان بوندیستها از این عم گام فراتر نهاده اند. آنها به لیبرالها میدان میدهند، تا این جنتمن‌ها در ملاء عام در لاوک خود تف کنند. آقایان لیبرالها را چه کار باین کارها که در کنفره بین المللی تصمیمی اتخاذ شده است و در کنفره حزب خود آنها دو نماینده از بوند خود آنها نشان دادند که کاملاً بپسک مفهوم «تعیین سرنوشت» قادرند (با اینکه در آنجا انتقاد کنندگان «سختگیر» و دشمنان جدی «ایسکرا» وجود داشتند!) و حتی با آن موافقت هم کردند؟ آیا در صورتیکه «بویلیسیستهای حزب» (شوخی نکنید!) با تاریخ و برنامه حزب طلبه وار رفتار نمایند، انحلال حزب آسانتر نخواهد بود؟

اینک یک «پسرک بی تئبان» دیگر یعنی آقای یورکویچ از نویسندگان مجله «دزوبنا». از قرار معلوم صورتجلسه‌های کنفره دوم در دسترس آقای یورکویچ بوده است زیرا او گفته پلخانف را که بتوسط گلدبلات تکرار شده است، نقل قول مینماید و آشنائی خود را با اینموضوع، که تعیین سرنوشت معنایش فقط میتواند حق جدا شدن باشد، نشان میدهد. ولی اینموضوع مانع این نمیشود که او در بین خرده بورژوازی اوکرائین افترائی در باره مارکسیستهای روس اشاعه بدهد. حاکی از اینکه گوئی آنها طرفدار «تمامیت دولتی» روسیه هستند (شماره ۷-۸، ص-۸۳ و صفحه بعد، سال ۱۹۱۳). البته آقایان یورکویچ ها برای دور کردن دموکراسی اوکرائین از دموکراسی ولیکاروس شیومای بهتر از این افترا نمیتوانستند اخراج کنند. تمام سیاست گروه ادبای مجله «دزوبنا»، که مجزا شدن کارگران اوکرائین و جمع شدن آنها را در سازمان ملی مخصوص

موعظه مینماید مبتنی بر همین دور کردن است!

البته اشاعه آشفته فکری عجیب در مورد مسئله ملی کاملاً برازنده گروه خرده بورژواهای ناسیونالیست است که میان پرولتاریا تفرقه می اندازند (و نقش واقعی «دزوبنا» هم همین است). بخودی خود واضحست که آقایان یورکویچها و لیبرالها، که وقتی آنها را «جنب حزبی» مینامند «شدیدا» متغیر میشوند، یک کلمه و مطلقاً یک کلمه هم، در این باره نگفته اند که چگونه میخواهند موضوع حق جدا شدن را در برنامه حل کنند؟

اینک سومین و عمده‌ترین «پسرک بی تئبان» یعنی آقای سکوفسکی که در صفحات روزنامه انحلال طلبان در برابر جماعت ولیکاروس بخش نهم برنامه را «بیاد نازا میگیرد» و در عین حال اظهار میدارد که «نظر بیمارهای ملاحظات با پیشنهاد حذف این بخش برنامه موافق نیست»!

باور کردنی نیست ولی واقعیت است.

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس انحلال طلبان رسماً مسئله ملی را بمیان میکشد. طی یکسال و نیم بجز مقاله آقای سکوفسکی حتی یک مقاله هم در باره موضوع بخش نهم نوشته نشد. در این مقاله هم نویسنده، برنامه را رد میکند و «نظر بیمارهای ملاحظات» (شاید مرض مخفی؟) با پیشنهاد مبنی بر اصلاح آن موافق نیست!! بجزئیت میتوان گفت که مشکل است بتوان در تمام جهان نمونه یک چنین ایورتونیسیم یا بدتر از ایورتونیسیم را که روی بر تافتن از حزب و انحلال آنست پیدا کرد.

برای نشان دادن براهین سکوفسکی ذکر یک مثال کافیتست: او مینویسد: «اگر پرولتاریای لهستان بخواهد در چهار دیوار یک کشور باتفاق پرولتاریای تمام روسیه مشترکاً مبارزه نماید ولی طبقات «رتجع جامعه لهستان» بر عکس، نخواهند لهستان را از روسیه جدا کنند و هنگام رفتارندم (مراجعه به آراء عمومی) اکثریت آراء را بنفع این موضوع جمع آوری نمایند تکلیف چیست: آیا ما سوسیال دموکراتهای روس می بایست در پارلمان مرکزی با رفقای لهستانی خود بر ضد جدا شدن رأی بدهیم یا اینکه بمنظور خودداری از نقض «حق تعیین سرنوشت» برله جدائی رأی بدهیم؟» («نوویا رابوچایا گازتا» شماره ۷۱).

از اینجا دیده میشود که آقای سکوفسکی حتی نمی فهمد که مطلب بر سر چیست! او فکر نکرده است که اتفاقاً حق جدا شدن در پارلمان مرکزی حل نمیشود، بلکه در پارلمان (مجلس ملی، رفتارندوم و غیره) آن ایالتی حل میگردد که میخواهد جدا شود.

با ابراز حیرت کودکانه مبنی بر این که اگر در رژیم دموکراسی اکثریت با ارتجاع شد «تکلیف چیست» بر روی مسئله مربوط به سیاست واقعی و حقیقی و زنده سایه میاندازند، و آنچه در موقعیکه هم یوریشکویچها و هم کوشکینها حتی فکر جدا شدن را نیز جنایت میدانند! لابد پرولتاریای سراسر روسیه امروز باید با

* مخصوصاً رجوع شود به مقدمه‌ایکه آقای یورکویچ در کتاب آقای لوینسکی تحت عنوان خلاصه‌ای در باره تکامل جنبش کارگری در گالیسیا نگاشته است. کیف. سال ۱۹۱۴. ه. ت.

طلبی آنها و فکر جدائی دست بتحریکات میزنند و در دوما و مدارس و کایسها و سربازخانهها و صدها و هزارها روزنامه علیه آنها تبلیغ مینمایند. و همین زهر ناسیونالیسم و لیکاروس است که فضای سیاسی سراسر روسیه را مسموم مینماید. بدبخت مردمی که با اسیر نمودن مردم دیگر ارتجاع را در تمام روسیه مستحکم میسازند. خاطرات سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۶۳ چنان سنت سیاسی زنده‌ای بوجود آورده که هر آینه طوفان‌هایی به مقیاس بسیار وسیع رخ نهد بازهم برنی سالهای متمادی این خطر را در بر دارد که هرگونه جنبش دموکراتیک و بخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک را دچار اشکال نماید.

شکی نیست که هر قدر هم نقطه نظر برخی از مارکسیستهای ملت‌های ستمکش (که بدبختی آنها در اینست که گاهی ایده‌رئالی مللی «خود» جلوگیری توده‌های اهالی آنها را میگیرد) طبیعی بنظر آید. بازهم علا و از نقطه نظر تناسب عینی قوای طبقاتی روسیه، امتناع از دفاع از حق تعیین سرنوشت برابر است با بدترین ایورتونیسیم یعنی برابر است با سرایت دادن عقاید کوکوشکین‌ها به پرولتاریا. و این عقاید در حقیقت امر همان عقاید و سیاست یوریشکویچ‌هاست.

باینجهت، اگر نقطه نظر روزا لوکزامبورگ در ابتدا بعنوان یک محدودیت صرفاً مربوط به لهستان و «کراکوی»^{*} بخشودنی بود، امروز که ناسیونالیسم و مقم بر همه ناسیونالیسم دولتی و لیکاروس همه جا قوت گرفته و این ناسیونالیسم است که سیاست را هدایت مینماید، دیگر یک چنین محدودیتی نابخشودنی است. در واقع ایورتونیستهای کلیه ملل که از ایده طوفانها و جهش‌ها وحشت دارند و تحول بورژوا دموکراتیک را پایان یافته میدانند و از دنبال لیبرالیسم کوکوشکین‌ها میروند به این محدودیت متکی میشوند.

ناسیونالیسم و لیکاروس مانند هر ناسیونالیسم دیگری بسته به اینکه کدامیک از طبقات مختلف در کشور بورژوازی سرکردگی دارد، مراحل مختلفی را طی میکند. تا سال ۱۹۰۵ ما تقریباً فقط ناسیونال-مرتجمین را میشناختیم. پس از انقلاب، ناسیونال-لیبرالها در بین ما پیدا شدند.

علا این خط مشی را در کشور ما هم اکتیابریستها و هم کادتها (کوکوشکین)، یعنی تمام بورژوازی معاصر تعقیب مینمایند. و اما بعدها ناگزیر ناسیونال-دموکراتهای و لیکاروس پیدا خواهند شد. آقای پشخوف که یکی از بانیان حزب «سوسیالیست توده» است، این نظریه را در همانگامیکه (در شماره ماه اوت روسکویه باگاستوا سال ۱۹۰۶) دعوت میکرد نسبت بموهومات ناسیونالیستی

* فهم اینموضوع دشوار نیست که شناسائی حق ملل به جدا شدن از طرف مارکسیستهای سراسر روسیه و در درجه اول از طرف و لیکاروس‌ها، خردای هم ناسخ تبلیغ برضد جدا شدن از طرف مارکسیستهای فلان یا بهمان ملت ستمکش نیست، چنانچه شناسائی حق طلاق نیز ناسخ اینموضوع نیست که در فلان یا بهمان مورد برضد طلاق تبلیغ شود. از اینرو بعقیده ما بطور غیر قابل اجتنابی بر شماره مارکسیستهای لهستانی که «تضاد» غیر موجودی را که فعلاً از طرف سکوفسکی و ترتسکی «دامن‌زده» میشود، مورد استهزاء قرار خواهند داد، افزوده خواهد شد.

یوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها مبارزه نکرده بلکه، بدون توجه به آنها، با طبقات مرتجع لهستان مبارزه کنند!!

و این لاطائلات عجیب و غریب را در ارگان انحلال طلبان می نویسند که یکی از رهبران مسلکی آن آقای ل. مارتف است. همان ل. مارتفی که طرح برنامه را تنظیم کرد و در سال ۱۹۰۳ آنرا گلراند و بعداً در دفاع از آزادی جدا شدن چیز نوشت. ل. مارتف ظاهراً امروز طبق قاعده زیر استدلال مینماید:

به عاقل آنجا احتیاجی نیست

شماره‌آد را بفرستید

تا بعد ببینیم چه می‌شود (۱۶۸)

او هم ره‌آد-سکوفسکی را میفرستد و در روزنامه یوهیه در مقابل قشرهای جدید خوانندگان که از برنامه ما بی اطلاع هستند اجازه میدهد آنرا تحریف کنند و بدون انتها مغلطه کاری نمایند!

آری، انحلال طلبی خیلی دور رفته و در عده زیادی از سوسیال دموکراتها و حتی در سوسیال دموکراتهای برجسته پیشین هم اثری از حزبیت باقی نمانده است.

البته روزا لوکزامبورگ را نمیشود با لیبرالها و یورکویچ‌ها و سکوفسکی‌ها در یک ردیف قرار داد ولی این واقعیت که درست همین اشخاصی به اشتباه وی متکی شده‌اند با وضوح خاصی نشان میدهد که او به چه ایورتونیسیمی دچار شده است.

۱۰- پایان سخن

نتیجه گیری کنیم.

بطور کلی از نقطه تئوری مارکسیسم مسئله حق تعیین سرنوشت هیچ اشکالی در بر ندارد. نه در باره نفی قرار سال ۱۸۹۶ لندن، نه در باره اینکه یگانه مفهوم تعیین سرنوشت حق جدا شدن است و نه در باره اینکه تشکیل دولتهای ملی مستقل تمایل کلیه تحولات بورژوا دموکراتیک است جای هیچگونه چون و چرای جدی نمیتواند باشد.

اشکال تا درجه معینی از اینجا بوجود می‌آید که در روسیه پرولتاریای ملت‌های ستمکش و ملت ستمگر در کنار هم مبارزه میکنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارتست از: حفظ وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ ناسیونالیستی اعم از بورژوازی و یا باند سیاه. در بین ملت‌های ستمکش جریان تشکیل حزب مستقل پرولتاریا، گاهی با چنان مبارزه شدیدی برضد ناسیونالیسم این ملتها توأم میگردد که دورنما لوٹ میشود و ناسیونالیسم ملت‌ستمگر فراموش میگردد.

ولی امکان این لوٹ دورنما فقط برای مدت کوتاهی وجود دارد. تجربه مبارزه مشترک پرولتارهای ملت‌های مختلف باحد اکثر وضوح نشان میدهد که ما مسائل سیاسی را باید از نقطه نظر سراسر روسیه مطرح نمائیم نه از نقطه نظر «کراکوی». و در سیاست سراسر روسیه هم یوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها حکم‌رئالی مینمایند. عقاید آنها حکم‌رئالی میکنند و خود برضد ملت‌های غیر خودی بعالت تجزیه

خویش؛ بهم آمیختن کارگران کلیه ملتها- اینست آن بر نامه ملی که مارکسیسم بکارگران می آموزد و اینست آنچه که تجربه تمام جهان و تجربه روسیه می آموزد.

حروف چینی این مقاله بیابان رسیده بود که شماره سوم «ناشا» را بوجایا گازناه (روزنامه کارگری ماه) که آقای ول. کاسوفسکی در آن راجع به شناسائی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش مطالبی نوشته بود بدست من رسید. نامبرده مینویسد:

«این فرمول که بطور مکانیکی از قطعنامه نخستین کنگره حزب (۱۸۹۸) نقل شده و این کنگره هم بنوبه خود آفرا از نصیحتات کنگره‌های سوسیالیستی بین المللی اقتباس نموده است، بطوریکه از مباحثات بر می آید در کنگره سال ۱۹۰۳ بهمان مفهومی درک میشد که انترناسیونال سوسیالیست به آن داده بود یعنی: بمفهوم تعیین سرنوشت سیاسی یا بعبارت دیگر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در جهت استقلال سیاسی. بدینطریق فرمول تعیین سرنوشت ملی، که حاکی از جدائی منطقه ایست، بهیچوجه با این موضوع ارتباطی ندارد که چگونه باید در درون کشور معین مناسبات ملی را در مورد ملیتهائی که قادر یا مایل به خروج از دایره کشور مزبور نیستند تنظیم نمود».

از اینجا دیده میشود که آقای ول. کاسوفسکی صورتهای کنگره دوم ۱۹۰۳ را در اختیار داشته و بخوبی از مفهوم واقعی (و منحصر) تعیین سرنوشت آگاهست. حال این موضوع را که هیئت تحریریه روزنامه «تسایت» ارگان بوند به آقای لیلمان میدان میدهد برنامه را مورد استهزاء قرار دهد و آنرا مبهم اعلام نماید با موضوع فوق الذکر مقایسه نمائید!! حضرات بوندیها دارای سلق «حزبی» عجیبی هستند... اینکه چرا کاسوفسکی موضوع تعیین سرنوشت را که بتصویب کنگره رسیده است انتقال مکانیکی میخواند «الله اعلم». اشخاصی هستند که مخیلی دلشان میخواهد اعتراض کنند ولی چه اعتراضی، چگونه، چرا، برای چه- دیگر اینرا نمیدانند.

موزیک با احتیاط رفتار شود ابراز داشته است. هر چه بما بشویکها افترا بزنند که موزیک را «کمال مطلوب می شمریم» باز ما همیشه عقل موزیک را از موهومات موزیک و دموکراتیسم موزیک برضد پوریشکوچ را از تمایل موزیک به آشتی با کشیش و ملاک توپا از یکدیگر تفکیک کرده و خواهیم کرد.

دموکراسی پرولتاریائی از حالا دیگر باید ناسیونالیسم دهقانان و لیکاروس را بحساب آورد (نه بمعنای گذشت نسبت به آن بلکه بمعنای مبارزه با آن) و محققاً برای مدت نسبتاً مدیدی هم بحساب خواهد آورد*. بیداری احساسات ناسیونالیستی در بین ملت‌های ستمش که پس از سال ۱۹۰۵ تاثیر آن پس شدید بوده است (کافست گروه «استقلال طلبان» - فدرالیست در دومای اول، رشد جنبش اوکرائین، جنبش مسلمانان و غیره را بیاد آوریم) - ناگزیر باعث تقویت ناسیونالیسم خرده بورژوازی و لیکاروس در شهرها و دهات خواهد شد. هر چه تحول دموکراسی روسیه کندتر پیش برود بهمان نسبت تحریکات برضد ملت‌ها و ستیزه جوئی بورژوازی ملت‌های مختلف لجوجانه‌تر، خشونت آمیزتر و شدیدتر خواهد بود. ضمناً ماهیت فوق العاده ارتجاعی پوریشکوچهای روس موجب پندایش (و تقویت) تمایلات «تجزیه طلبانه» در بین برخی از ملت‌های ستمش می‌گردد که در کشورهای همسایه گاهی از آزادی خیلی بیشتری برخوردارند. این اوضاع و احوال یک وظیفه دوگانه و یا بعبارت صحیحتر دو جانبه ایرا در مقابل پرولتاریای روسیه قرار میدهد که عبارتست از: مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و در درجه اول با ناسیونالیسم و لیکاروس؛ شناسائی نه فقط تساوی حقوق تمام ملت‌ها بطور کلی بلکه همچنین تساوی حقوق آنها در مورد تشکیل دولت یعنی شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن؛ و در عین حال و همانا بِنفع مبارزه موفقیت آمیز با هر نوع ناسیونالیسم هر ملتی، دفاع از وحدت مبارزه پرولتاریا و سازمانهای پرولتاری و بهم آمیختن کامل این سازمانها در یک اجتماع بین المللی علی رغم کوششهای بورژوائی در راه انفصال طلبی ملی.

تساوی کامل حقوق ملت‌ها؛ حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت

* جالب توجه است در اینموضوع دقت شود که ناسیونالیسم مثلاً در لهستان ضمن اینکه از ناسیونالیسم اشرافی به ناسیونالیسم بورژوازی و سپس به ناسیونالیسم دهقانی تبدیل میشود، چه شکل‌هایی بخود میگیرد. لودویگ برنگارد در کتاب خود موسوم به «Das polnische Gemeinwesen im preussischen Staat» («لهستانها در پروس»؛ ترجمه روسی آن هم موجود است). در حالیکه خود از نظریه یک گوکوشکین آلمانی پیروی میکند، پدیده فوق العاده شاخصی را توصیف مینماید: ایجاد یکتوع «جمهوری دهقانی» برای لهستانهای ساکن آلمان بصورت اتحاد بهم پیوسته تمام کشورهای آنها و سازمانهای دیگر دهقانان لهستانی در مبارزه برای ملیت، منهد و سر زمین «لهستان». ستیزی آلمانها لهستانها را بدور هم مجتمع نمود، آنها را از دیگران مجزا ساخت و ابتدا ناسیونالیسم اشراف و سپس ناسیونالیسم بورژواها و بالاخره ناسیونالیسم توده دهقانی را بر انگیخت (بویژه پس از یورش که آلمانها در سال ۱۸۷۳ برضد تدریس زبان لهستانی در مدارس آغاز کردند). در روسیه نیز اوضاع همین صورت را بخود میگیرد و این تنها به لهستان هم محدود نیست.

مدارک ابژکتیف در باره نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری

خود، «عقاید» خود. قضاوت های خود و «نقشه های» خود را در هر قدم بتوان اراده کارگران و نیازمندی های جنبش کارگری قلمداد نمایند. مثلاً وقتی آنها از «وحدت» صحبت میکنند تجربه حاصله از جریان ایجاد وحدت واقعی را که بتوسط اکثریت کارگران آگاه روسیه طی ۲ سال و نیم یعنی از آغاز سال ۱۹۱۲ تا نیمه سال ۱۹۱۴ انجام پذیرفت بزرگوارانه مورد بی اعتنائی قرار میدهند.

پس به تلخیص مدارک ابژکتیفی بپردازیم که اکنون در مورد نیروی خط مشی های مختلف در درون جنبش کارگری در دست است. بگذار هرکس که میخواهد به قضاوتها و وعده و وعیدهای سوژکتیف باور کند، بسوی این دستها برود، روی سخن ما فقط با کسانیست که میخواهند واقعیات ابژکتیف را بررسی نمایند. اینک واقعیات: (رجوع کنید به صفحات ۳۷۵. مترجم.)
پسواً توضیحات مختصری ضمیمه این مدارک میکنیم و سپس به نتیجه گیری میپردازیم.

این توضیحات را بهتر است بند به بند انجام دهیم. بند اول. در این مورد در باره انتخاب کنندگان و نمایندگان مدرکی وجود ندارد. هر کس شکایت کند که چرا ما مدارک مربوط به «زمره» های مختلف انتخاباتی را مورد استفاده قرار داده ایم صاف و ساده خود را دستخوش مضحکه قرار داده است، زیرا مدارک دیگری وجود ندارد. سوسیال دموکراتهای آلمان موفقیتهای خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک میسجند که زنان را از حق انتخاب محروم کرده و زمره «مردان» را ایجاد کرده است!

بند ۲. تعداد گروه های کارگران که مساعده مالی می پردازند، نه اینکه فقط «قطعنامه» پرانی میکنند، مطمئن ترین و موثق ترین علامت نیرومندی جریان و اضافه بر آن علامت نیروی تشکل و روحیه حزبی است.

باینجهت است که انحلال طلبان و دستها نسبت به این علامت، یکنوع بیمه ری سوژکتیف ابراز میدارند.

انحلال طلبان معترضانه میگفتند: ما دارای روزنامه یهودی و گرچی هم هستیم و حال آنکه «پراودا» تنهاست. این صحیح نیست. اولاً روزنامه استونی و روزنامه لیتوانی هر دو پراودیست هستند. ثانیاً وقتی

برای کارگران آگاه وظیفه ای مهمتر از حرک جنبش طبقه خویش، ماهیت آن، هدف و وظائف آن، شرایط و شکلهای عملی آن نیست. زیرا تمام نیروی جنبش کارگری بسته به درجه آگاهی و جنبه توده ای آنست: سرمایه داری در هر قدم از تکامل خود بر شماره پرولتارها یعنی کارگران مزدور می افزاید، آنها را متحد میکند، متشکل میسازد، فکرشانرا روشن میکند و بدین طریق نیروئی طبقاتی پدید می آورد که ناگزیر باید بسوی هدفهای خود پیش برود. برنامه مارکسیستها و تصمیمات تاکتیکی آنها، که همواره در جراند توضیح داده میشود، بروشن نمودن ذهن توده کارگر در مورد ماهیت، هدفها و وظائف جنبش کمک مینماید.

مبارزه جریانهای مختلف در درون جنبش کارگری روسیه دارای ریشه های عمیق طبقاتیست. در «جریانی» که در درون جنبش کارگری روسیه برضد مارکسیسم (پراودیسم) در مبارزه هستند و (از لحاظ جنبه توده ای و ریشه های خود در تاریخ) شایستگی عنوان «جریان» را دارند یعنی جریان ناردنیکی و انحلال طلبی. هر دو مظهر نفوذ بورژوازی در درون پرولتاریا میباشند. این موضوع بکرات توسط مارکسیستها توضیح داده شده و در یک سلسله از قرارهای مارکسیستها، خواه در مورد ناردنیکیها (که ۳۰ سال است با آنها مبارزه میشود) و خواه در مورد انحلال طلبان (تاریخ انحلال طلبی به ۲۰ سال میرسد زیرا انحلال طلبی ادامه مستقیم «اکنونیسم» و منشویسم است)، تأیید گردیده است.

در زمان حاضر هر روز بعدزانی بس بیشتر در باره نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری روسیه مدارک ابژکتیف بدست می آید. باید با تمام قوا این مدارک ابژکتیف را که به رفتار و روحیه افراد و گروههای جداگانه مربوط نبوده بلکه به توده ها مربوطست و مدارکیست که از روزنامه های گوناگون و متخاصم گرفته شده است و هر شخص با سواد میتواند آنها را واریس کند، گرد آورده واریس و بررسی نمود.

فقط از روی این مدارک میتوان تعلیم گرفت و جنبش طبقه خود را مطالعه نمود. یکی از عمده ترین، و شاید هم عمده ترین، نواقص (با جنایت علیه طبقه کارگر) که خواه در ناردنیکیها و انحلال طلبان و خواه دسته های مختلف روشنفکران یعنی «ویرویدیستها»، «پلخانویستها» و «ترسکیستها» مشاهده میگردد، سوژکتیویسم آنها است. آنها تمایلات

تاریخ انتخابات	چند در صد		انحلال طلبان	پراودیستها	پراودیسم
	انحلال طلبان	پراودیستها			
انتخابات دومای دولتی:					
۱. شماره نمایندگان زمره کارگری	۱۹۰۷	۱۲	۱۱	۵۳	-
	۱۹۰۷-۱۹۱۲	۴	۴	۵۰	تحریم
	۱۹۱۲	۳	۶	۳۳	
شماره گروههای کارگری که					

۹	-	-	۵	۸. تعداد نمرات روزنامه رهبری کننده که پس از کنفرانس اوت (سال ۱۹۱۲) انحلال طلبان تا ژوئیه سال ۱۹۱۴ منتشر شده.
۲۱	-	-	۴۴	۹. تعداد اشاراتی که در این نمرات به سازمانهای غیر علنی شده است (هر جایی بهمنوان یک اشاره حساب میشود)...
۵۰	۵۶	۱۳	-	۱۰. جمع آوری اعانه برای روزنامه های پتربورگ (از اوت ژانویه تا ۱۳ ماه مه سال ۱۹۱۴). چند در حد اعانه جمع آوری شده از غیر کارگران.....
(۲۰)۹	-	-	۳	۱۱. تعداد صورت حسابهای مالی مندرجه در جرائد طی تمام مدت.....

ناردينكهاى	چند در حد		پروديستها	انحلال طلبان	پروديستها
	انحلال طلبان	پروديستها			
۹	۱۰۰	۰	-	-	۱۲. از آنجمله چند در حد صورت حسابهای دارای کمبود که از منابع نامعلوم یعنی بورژوازی پر شده است...
-	۴۶	۶	-	-	۱۳. مبلغ وجوهی که از طریق هر یک از دو فراکسیون دوما در یانت شده است (از اکتبر سال ۱۹۱۳ تا ۶ ژوئن سال ۱۹۱۴). چند در حد وجوه جمع آوری شده از غیر کارگران.....
۱۹ و ۱۷	-	-	۳۰۵*	۱۴۰۵*	۱۴. تعداد نامههایی که آهسته به کارگران نسبت داده شده ولی در حقیقت از روزنامه های بورژوازی بدون ذکر منبع اصلی اقتباس شده است. . . انحاده های صنفی: ۱۵. تعداد اتحادیه های صنفی در پتربورگ که اکثریت اعضاء آنها (از روی اکثریت اعضاء هیئت مدیره قضاوت میشود) طرفدار این یا آن خط مشی هستند.....

*در یک اتحادیه تعداد طرفداران برآورد و انحلال طلبان مساوی بود.

۲۳۰	۸۹	-	-	۲. شماره مساعدیه های مالی گروههای کارگر روزنامه های پتربورگ
۲۱۸۱	۶۶۱	۷۶۰۹	۲۳۰۱	انتخاب نمایندگان کارگران برای مؤسسات بیمه:
۲۸۷۳	۶۷۱	۸۱۰۱	۱۸۰۹	۳. شماره نمایندگان هنگام انتخابات مؤسسات بیمه سراسر روسیه.....
۴۷	۱۰	۸۲۰۴	۱۷۰۶	۴. ایضا هنگام انتخابات مؤسسه بیمه ریختن.....

ناردينكهاى	چند در حد		پروديستها	انحلال طلبان	پروديستها
	انحلال طلبان	پروديستها			
۴	۱۵۰۹	۸۴۰۱	۷	۳۷	۴. ایضا هنگام انتخابات مؤسسه بیمه ریختن.....
-	۳۰۰۸	۶۹۰۲	۲۹۸۵	۱۷۲۳	۵. امضاهائیکه برله هر فراکسیون دوما در قطعنامه ها شده است:
-	۱۴۰۳	۸۵۰۷	۲۱۵	۱۲۹۵	۵. امضاهائیکه در هر دو روزنامه برله گروه شش نفری (پروديستها) و برله گروه هفت نفری (انحلال طلبان) شده است.....
۱۲۰۰۰	۲۸۰۶	۷۱۰۴	۱۶۰۰۰	۴۰۰۰۰	ارتباط با گروههای کارگری: ۶. تعداد پیامهایی که بضمیمه مساعدیه های مالی مختلف از طرف گروههای کارگری برای هر دو فراکسیون فرستاده شده (از اکتبر سال ۱۹۱۳ تا ۶ ژوئن سال ۱۹۱۴).....
(سه بار در هفته)	-	-	-	-	تیراز روزنامه های پتربورگ: ۷. شماره نسخه هایی که بچاپ میرسند (این ارقام بتوسط ا. واندرولد جمع آوری و منتشر شده است).....

ناردينكهاى	چند در حد		پروديستها	انحلال طلبان	پروديستها
	انحلال طلبان	پروديستها			
۲	-	-	۳۰۵*	۱۴۰۵*	جرائد منتشره در خارجه:

جمع آوری نمایند (رجوع شود به «ترووداوا» شماره ۱۲ مورخه ۱۱ ژوئن سال ۱۹۱۴) (۱۱۶۹)

بند ۱۵. این مدارک دارای اهمیت ویژه‌ای بوده و مطلوب بود اگر بوسیله تفرقه مخصوص تکمیل و واریسی میشد. ما این مدارک را از «اسپوتنیک رابوچه‌گور» چاپ بنگاه «پریبوی» پتربورگ، سال ۱۹۱۴ اخذ کرده ایم. دفترداران، رسام‌ها و دواسازان، منتسب باتحادیه‌های انحلال طلبان بودند (در انتخابات اخیر هیئت مدیره کارگران چاپخانه‌ها در تاریخ ۲۷ آوریل سال ۱۹۱۴، نصف اعضاء هیئت و بیش از نصف نامزدهای عضویت هیئت، از پراودیستها انتخاب شدند). خبازان و قوطی سازها منتسب باتحادیه‌های ناردنیکها بودند. عدد کل اعضاء تقریباً به ۲۲ هزار نفر بالغ بود. در مسکو از ۱۳ اتحادیه، ده اتحادیه از پراودیستها است و سه اتحادیه نامعین ولی به پراودیستها نزدیک تر است. از انحلال طلبان و ناردنیکها یک اتحادیه هم وجود ندارد.

از این مدارک ایزکتیف چنین نتیجه میشود که فقط در پراودیسم است که ما با یک جریان پرولتاری مارکسیستی رو برو هستیم که واقعا از بورژوازی مستقل است و بیش از چهار پنجم کارگران را (نسبت بانحلال طلبان ۸۱۰۱ در حد گروههای کارگر سال ۱۹۱۴ را) متشکل و متحد نموده است. جریانهای انحلال طلبی و ناردنیکي، مسلمان، جریانهای کارگری نبوده، بلکه جریانهای بورژوا - دموکراتیک هستند. تجربه جنبش توده‌ای طی سال های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ و نیمه سال ۱۹۱۴ بطور کامل و درخشانی ایده‌های برنامه‌ای و تاکتیکی و تشکیلاتی و صحت تصمیمات و خط مشی پراودیستها را تأیید نمود. ما با اطمینان باینکه راه صحیحی را پیش گرفته ایم باید برای کار بیش از پیش شدیدتری کسب انرژی نماییم.

در تاریخ ۲۶ ژوئن سال ۱۹۱۴
در شماره ۲۵ روزنامه «ترووداوا»
پراوداوا بچاپ رسید.

ایالات را در نظر میگیریم آیا میتوانیم مسکو را فراموش کنیم؟ روزنامه کارگری مسکو طی سال ۱۹۱۳ تعداد ۳۹۰ گروه کارگری را متجمع و متحد نمود («رابوچی»، شماره ۱ ص ۱۹-۱۰). ولی روزنامه یهودی «تسایت» از شماره ۲ (۲۹ دسامبر سال ۱۹۱۲) تا اول ژوئن سال ۱۹۱۴ تعداد ۲۹۶ گروه کارگری را متحد نمود (۱۹۰ گروه از آنها را تا ۲۰ مارس ۱۹۱۴ و ۱۰۶ گروه را از ۲۰ مارس تا اول آوریل ۱۹۱۴). بدینطریق مسکو به قتهائی از میزان استناد سوبزکتیف انحلال طلبان به روزنامه «تسایت» مقداری سبقت میجوید!

ما از رفقای گرجی و ارمنی دعوت میکنیم در باره روزنامه های انحلال طلبان در قفقاز مدارکی جمع آوری نمایند. آیا تعداد گروههای کارگری در آنجا چقدر است؟ در اینمورد مدارک ایزکتیف همه جانبه‌ای لازم است.

در موقع شمارش گروهها اشتباه، محتمل است ولی در موارد جزئی، همه را به واریسی و تصحیح دعوت مینمائیم.

بند ۳ و ۴ حاجتی به توضیح ندارد. تهیه تفره‌ای برای جمع آوری مدارک جدید در باره ایالات مطلوبست.

بند ۵. در ۲۹۸۵ اعضاء انحلال طلبان، ۱۰۸۶ اعضاء از بوودیستها و ۷۱۹ اعضاء از قفقازها وارد شده است. مطلوب است رفقای محلی این پیکرها را واریسی کنند.

بند ۶. صنوقداران هر دو فراکسیون صورت حساب های مربوط بکلیه وجوهی را که بمنظور های مختلفی بفراکسیون رسیده بچاپ میرسانند. این مدارک نشانه دقیق و ایزکتیف ارتباط با کارگران است.

بند ۷. تیراز روزنامه‌ها. این مدارک بتوسط ا. واندرولد جمع آوری و منتشر شده ولی انحلال طلبان و لیبرالها آنرا مخفی میدارند («کیفسکایا میسل»). سوبزکتیویسم، مطلوب است ولو برای یکماه هم باشد مدارک کاملتری جمع آوری شود.

بند ۸ و ۹. یکی از نمونه‌های ایزکتیف دست کشیدن انحلال طلبان از «کارمخفی» یعنی از حزب است. پراودیستها از اول ژانویه تا ۱۳ ماه مه ۱۹۱۴ مبلغ ۴۹ روبل و ۷۹ کپک (یک چهارم در صد) از خارجه در یافت کرده بودند ولی انحلال طلبان ۱۷۰۹ روبل و ۱۷ کپک (۱۴ در صد). نگو «نیتوانم»، بگو «نیخواهم»!

بند ۱۰-۱۴. نشانه‌های ایزکتیف وابستگی انحلال طلبان و ناردنیکها به بورژوازی و اهمیت بورژوازی آنان. از نظر سوبزکتیف انحلال طلبان و ناردنیکها سوسیالیسته و «سوسیال دموکرات» هستند. از نظر ایزکتیف آنها، چه از لحاظ مضمون ایده‌های خود و چه از لحاظ تجربه جنبش توده‌ای، دسته‌هایی از روشنفکران بورژوازی هستند که اقلیتی از کارگران را از حزب کارگر جدا میسازند.

ما توجه مخصوص خواننده‌ها را به نامه‌هایی که انحلال طلبان بنام کارگران جعل کرده‌اند معطوف میداریم. فریب علنی و بیسابقه! بگذار کلیه مارکسیستهای محل، پرده از روی آن بردارند و مدارک ایزکتیف

دوران
جنگ امپریا لیستی
دومین
انقلاب در روسیه

جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه

جنگ اروپا، که دولت‌ها و احزاب بورژوازی کلیه کشورهای طی دهها سال در تدارک آن بودند، در گرفت. افزایش تسلیحات، حدت فوق العاده مبارزه برای تحصیل بازار در مرحله نوین یعنی مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری کشورهای پیشرو و منافع خاندانهای سلطنتی عقب مانده‌ترین کشورهای اروپای خاوری، ناگزیر می‌بایستی باین جنگ منجر میشد و منجر هم شد. تصرف اراضی، منقاد نمودن ملت‌های بیگانه، خانه خراب ساختن ملت رقیب، غارت ثروت‌های آن، منحرف نمودن توجه توده‌های رنجبر از بهرانهای سیاسی داخلی روسیه و آلمان و انگلستان و سایر کشورها، جدائی انداختن بین کارگران و تحمیل آنان با اکاذیب ملت پرستانه، نابود ساختن پیش آهنگ آنها بمنظور تضعیف جنبش انقلابی پرولتاریا - چنین است یگانه مضمون واقعی و معنی و مفهوم جنگ فعلی.

وظیفه ایکه در برابر سوسیال دموکراسی قرار دارد قبل از همه اینستکه این معنای حقیقی جنگ را آشکار نماید و اکاذیب و سفسطه جوئی و عبارت پردازی‌های «میهن پرستانه» ایرا که طبقات حکمفرما یعنی ملاکان و بورژوازی برای مدافعه از جنگ اشاعه میدهند، بیرحمانه فاش سازد.

در رأس گروهی از ملت‌های محارب، بورژوازی آلمان قرار دارد. این بورژوازی طبقه کارگر و توده‌های رنجبر را تحمیل نموده اطمینان میدهد که بخاطر دفاع از میهن، بخاطر آزادی و فرهنگ بخاطر رهائی ملت‌هایی که مورد ستم تزاریسم قرار گرفته‌اند و بمنظور برچیندن بساط ارتجاع تزاریسم می‌جنگد. ولی همین بورژوازی که در برابر یونکرهای روس که ویلهاپ دوم در رأس آنانست چاکرانه جبهه بزمین میساید، در عمل همیشه صدیق ترین متفق تزاریسم و دشمن جنبش انقلابی کارگران و دهقانان روسیه بوده است. اعم از اینکه عاقبت جنگ هر چه باشد این بورژوازی در عمل، بافتاق یونکرها تمام مساعی خود را در روسیه صرف پشتیبانی از سلطنت تزاری علیه انقلاب خواهد نمود.

در عمل، بورژوازی آلمان برضد صربستان به لشکرکشی غارتگرانه‌ای دست زده می‌خواهد آنرا منقاد خود سازد و انقلاب ملی اسلاوهای جنوبی را خفه کند و در عین حال قسمت عمده‌ای از قوای جنگی خود را علیه کشورهای آزادتر یعنی بلژیک و فرانسه گسیل میدارد تا رقیب نرومند تر خود را مورد غارت قرار دهد. بورژوازی آلمان، که افسانه بافی کرده می‌گوید جنگ از جانب وی جنبه مدافعی دارد در عمل با استفاده از آخرین تکامل تکنیک جنگی خود و پیشی گرفتن بر برنامه‌های تسلیحاتی جدیدی

که روسیه و فرانسه در نظر داشته و در باره اش تصمیم گرفته بودند، از نظر خود مناسب‌ترین موقع را برای جنگ انتخاب کرد. در رأس گروه دیگر ملت‌های محارب - بورژوازی انگلیس و فرانسه قرار دارد که طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش را تحمیل میکند و اطمینان میدهد که در راه میهن، در راه آزادی و فرهنگ برضد میلیتاریسم و استبداد آلمان می‌جنگد. ولی در عمل، این بورژوازی دیرزمانیست ارتش تزاریسم روسیه، این ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین رژیم سلطنتی اروپا را با میلیاردهای خود اجیر نموده و برای هجوم برضد آلمان آماده ساخته است.

در عمل، هدف مبارزه بورژوازی انگلیس و فرانسه تصرف مستمرات آلمان و خانه خراب ساختن ملت رقیبی است که دارای تکامل اقتصادی سر بهتری می‌باشد. و برای همین هدف شریف است که ملت‌های «پیشرو» و «دموکراتیک» به تزاریسم وحشی کمک میکنند تا پیش از پیش لهستان و اوکراین و غیره را دچار اختناق نماید و پیش از پیش به انقلاب در روسیه فشار وارد آورد.

این دو گروه کشورهای محارب هیچیک از لحاظ غارتگری، درنده خوئی و قساوت بی پایان خود در این جنگ، از دیگری دست کمی ندارد ولی برای تحمیل پرولتاریا و منحرف ساختن توجه وی از یگانه جنگ واقعا آزادی بخش، یعنی جنگ داخلی که هم برضد بورژوازی کشور «خویش» و هم برضد کشور «بیگانه» متوجه باشد - آری برای این هدف عالی بورژوازی هر کشور با عبارت پردازی‌های کاذبانه‌ای در باره میهن پرستی میکوشد جنگ ملی «خویش» را مقدس جلوه نماید و مطمئن سازد که هدف مساعی وی بیروزی برحریف، غارت و تصرف اراضی نبوده، بلکه «رهائی» کلیه ملت‌های دیگر بجز ملت خویش است.

ولی هر قدر دولت‌ها و بورژوازی کلیه کشورهای با حرارت بیشتری میکوشند کارگران را از یکدیگر جدا سازند و آنها را بجان یکدیگر اندازند، هر قدر آنها برای نیل باین هدف عالی، با سببیت بیشتری از سیستم حکومت نظامی و سانسور نظامی (که حتی اکنون، در موقع جنگ هم دشمن «داخلی» را بمراتب پیش از دشمن خارجی تعقیب مینمایند) استفاده کنند، - بهمان نسبت وظیفه پرولتاریای آگاه در دفاع از بهمفشردهگی طبقاتی خود و از انترناسیونالیسم و معتقدات سوسیالیستی خویش در مقابل تاخت و تاز شوینیسیم «میهن پرستانه» باند بورژوازی کلیه کشورهای مبرم تر خواهد بود. امتناع کارگران آگاه از این وظیفه معنایش امتناع از کلیه مجاهدتهای آزادی طلبانه و دموکراتیک و بطریق اولی سوسیالیستی است.

با نهایت تأسف و تألم باید گفت احزاب سوسیالیست عمده ترین کشورهای اروپا این وظیفه خود را انجام نداده‌اند و روش پیشوایان این احزاب - بخصوص حزب آلمان - با خیانت مستقیم نسبت بامر سوسیالیسم هم مرز است. در این لحظه که دارای اهمیت تاریخی - جهانی بس عظیمی است، اکثریت پیشوایان دومین انترناسیونال (۱۸۸۹-۱۹۱۴) سوسیالیستی فعلی میکوشند ناسیونالیسم را بعموض سوسیالیسم جا بزنند. در سایه این رفتار آنها احزاب کارگر این کشورها بجای اینکه علیه روش قبهکارانه دولت‌های خویش صف آرائی

خواهد شد. تمام مطبوعات کارگری علنی ما نابود شده است. اکثریت اتحادیه‌ها بسته شده، علناً کثیری از رفقای ما زندانی و تبعید شده‌اند. ولی نمایندگان ما در پارلمان - فراکسیون حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در حومه‌ای دولتی - وظیفه مسلم سوسیالیستی خود دانستند به اعتبارات جنگی رأی ندهند و حتی تالار جلسه حوما را، برای اظهار اعتراض شدیدتر خود، ترک نمایند و سیاست دولتهای اروپا، بمثابة یک سیاست امپریالیستی، داغ ننگ بزنند. و با وجود ستمگری ده بار شدیدتری که دولت تزاری روا میدارد کارگران سوسیال دموکرات روسیه، هم اکنون نخستین برانیه‌های غیر علنی خود را علیه جنگ منتشر نموده و بدینطریق وظیفه خود را در برابر دموکراسی و انترناسیونال انجام میدهند.

هنگامیکه نمایندگان سوسیال دموکراسی انقلابی یعنی اقلیت سوسیال دموکراتهای آلمان و بهترین سوسیال دموکراتهای کشورهای بیطرف از این ورشکستگی انترناسیونال نوم در آتش شرم میسوزند؛ هنگامیکه بانگ سوسیالیستها علیه شوینسم اکثریت احزاب سوسیال دموکرات هم در انگلستان و هم در فرانسه، طنین افکن است؛ هنگامیکه اپورتونیستها مثلاً کارکنان مجله آلمانی «ماهنامه سوسیالیست» (Sozialistische Monatshefte) که مدتها است از خط مشی ناسیونال لیبرال پیروی میکنند بطرزی کاملاً بجا پیروزی خود را بر سوسیالیسم اروپا جشن میگیرند - در این هنگام آن افرادی که بین اپورتونیسم و سوسیال دموکراسی انقلابی متزلزلند (نظیر «مرکز» در حزب سوسیال دموکرات آلمان) و با عبارت پردازیهای دیپلوماتیک میکوشند ورشکستگی انترناسیونال نوم را بسکوت بگلرانند یا آنرا یرده پوشی کنند - بدترین کارها را در حق پرولتاریا مینمایند.

بر عکس، باید آشکارا باین ورشکستگی اعتراف نمود و دلائل آنرا فهمید تا بتوان همپیوستگی سوسیالیستی جدید و یا بر جاتری را در بین کارگران کلیه کشورها بوجود آورد. اپورتونیستها تصمیمات کنگره‌های اشتوتگارد (۱۷) کپنهاگ (۱۷) و پال (۱۷۲) را، که سوسیالیستهای کلیه کشورها را در همه و هرگونه شرایطی موظف بمبارزه برضد شوینسم مینمود و موظف میکرد بهر جنگی که از طرف بورژوازی و حکومت‌ها آغاز میگردد، بوسیله تبلیغات مجدانه برله جنگ داخلی و انقلاب اجتماعی پاسخ گویند، عقیم گذاردند. ورشکستگی انترناسیونال نوم ورشکستگی اپورتونیسم است که در زمینه خصوصیات دوران تاریخی (باصطلاح «مسالمت آمیز») گذشته نشو و نما یافته و در سالهای اخیر در انترناسیونال عملاً سیادت میکرد. اپورتونیستها از مدتها پیش موجبات این ورشکستگی را فراهم مینمودند - بدینترتیب که انقلاب سوسیالیستی را نفی میکردند و رفرمیسم بورژوازی را بموض آن جا میزدند؛ - مبارزه طبقاتی و تبدیل ضروری آنرا در لحظات مبین بجهت داخلی نفی میکردند و همکاری طبقات را تبلیغ مینمودند؛ - شوینسم بورژوازی را تحت عنوان میهن پرستی و دفاع از میهن تبلیغ میکردند و اصل اساسی سوسیالیسم را که مدتها پیش در مانیفست کمونیست تشریح گردیده و میگوید کارگران میهن ندارند نادیده انگاشته و یا نفی مینمودند؛ - در مبارزه با میلیتاریسم بجای تصدیق

نمایند، بر عکس طبقه کارگر را دعوت کردند خط مشی خود را با خط مشی دولتهای امپریالیست بیامیزد. پیشوایان انترناسیونال، با رأی دادن برله اعتبارات جنگی، با تکرار شعارهای شوینستی (میهن پرستانه) بورژوازی کشورهای خویش، با توجیه جنگ و دفاع از آن، با شرکت در کابینه‌های بورژوازی کشورهای محارب و غیره و غیره بسوسیالیسم خیانت ورزیدند. متفقدترین پیشوایان سوسیالیست و متفقدترین ارگانهای مطبوعات سوسیالیستی اروپای معاصر از نظریه شوینستی - بورژوازی - لیبرالی پیروی مینمایند نه از نظریه سوسیالیستی. مسئولیت این ننگین ساختن سوسیالیسم قبل از همه بگردن سوسیال - دموکراتهای آلمان است که نیرومندترین و متفقدترین احزاب انترناسیونال نوم بودند. ولی سوسیالیستهای فرانسه را نیز، که در کابینه همان بورژوازی که بمیهن خویش خیانت نمود و برای قلع و قمع کمون با بیسمارک همدست شد، بست‌های وزارت قبول کرده‌اند، نمیتوان تبرئه نمود.

سوسیال دموکراتهای آلمان و اتریش میکوشند پشتیبانی خود را از جنگ با این عنبر توجیه نمایند که گویا بدینوسیله برضد تزاریسم روس میجنگند. ما سوسیال دموکراتهای روس اعلام میداریم که این قبیل توجیه‌ها را سفسطه صرف میدانیم. جنبش انقلابی برضد تزاریسم مجدداً در سالهای اخیر در کشور ما دامنه وسیعی بخود گرفته است. در رأس این جنبش همیشه طبقه کارگر روسیه قرار داشته است. اعتصابات سیاسی سالهای اخیر که میلیونها نفر در آن شرکت کرده‌اند، با شعار سرنگون ساختن تزاریسم و خواست جمهوری دموکراتیک انجام پذیرفته است. درست در آستانه جنگ، رئیس جمهور فرانسه بوآنکاره هنگام ملاقات خود با نیکلای نوم، امکان داشت شخصاً در خیابانهای پتربورگ باریکاده‌ها را که بدست کارگران روس بر پا شده بود مشاهده نماید. پرولتاریای روسیه برای رهائی کلیه بشریت از ننگ سلطنت تزاری از هیچ گونه جانفشانی دریغ نوزیده است. ولی ما باید بگوئیم اگر چیزی باشد که بتواند در شرایط مینمی مرگ تزاریسم را بتأخیر اندازد، اگر چیزی باشد که بتواند به تزاریسم در مبارزه برضد تمام دموکراسی روسیه کمک کند این همانا جنگ فعلی است که کیسه‌های پول بورژوازی انگلیس و فرانسه و روس را برای مقاصد ارتجاعی در اختیار تزاریسم میگنارد. و اگر چیزی هم باشد که بتواند مبارزه انقلابی طبقه کارگر روسیه را برضد تزاریسم دچار اشکال نماید این همانا روش پیشوایان سوسیال دموکراسی آلمان و اتریش است که جرائد شوینستی روسیه بلاانقطاع آنرا بر رخ ما میکشند.

حتی اگر فرض شود عدم تکافوی قوای سوسیال دموکراسی آلمان آنقدر زیاد بود که میتواند ویرا وادار سازد از هرگونه عملیات انقلابی چشم ببوشد - باز در این صورت هم نمیبایست به اردوگاه شوینستی گروید، نمیبایست گامهائی پر داشت که سوسیالیستهای ایتالیا منصفانه در باره آن گفته‌اند؛ پیشوایان سوسیال دموکراتهای آلمان پرچم انترناسیونال پرولتاریائی را لکه دار مینمایند.

ضرورت جنگ انقلابی پرولتاریای کلیه کشورها برضد بورژوازی کلیه کشورها، به نظریه احساساتی خرده بورژوا ما بانه اکتفا

حزب ما، حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تا کنون بمناسبت جنگ قربانیهای فراوانی را متحمل گردیده و باز هم متحمل

میورزیبندند: بجای آنکه در موقع ضرورت از پارلمانتاریسم بورژوازی و از امکانات قانوناً مجاز بورژوازی استفاده کنند، آنرا کمال مطلوب خویش قرار داده و حتمیت شکل‌های غیر علنی تشکیلات و تبلیغات را در دوران بحرانها به طاق نسیان می سپردند. «متمم» طبیعی اپورتونیسم یعنی جریان سندیکال آنارشینی نیز که بهمان اندازه دارای جنبه بورژوازی و متضاد با نظریه پرولتاریائی یا مارکسیستی است، با تکرار خودپسندانه شعارهای شوینسم در موقع بحران کنونی، شهرتی بهمان حربه ننگین برای خویش کسب نمود.

در زمان کنونی بدون آنکه پیوند با اپورتونیسم بطور قطع گسسته شود و بدون آنکه ناگزیری ورشکستگی آن به توده‌ها توضیح داده شود، اجرای وظائف سوسیالیسم و عملی ساختن یکانگی واقعی بین المللی کارگران محال است.

وظیفه سوسیال دموکراسی هر کشور در نوبه اول باید مبارزه با شوینسم آن کشور باشد. این شوینسم، در روسیه لیبرالیسم بورژوازی («کادتها») و تا اندازه‌ای ناردنیکها و حتی اس‌ارها و سوسیال دموکراتهای «دست راست» را نیز کاملاً فرا گرفته است. (بویژه حتماً باید بر آمدهای شوینستی مثلاً ی. اسمیرنوف، پ. ماسلف و گ. بلخانف که جراند «میهن پرست» بورژوازی به آن چسبیده و وسیعاً از آن استفاده میکنند جداً تقبیح گردد).

در وضع فعلی، از نقطه نظر پرولتاریای جهانی نمیتوان زمین کرد شکست کدمایک از دو گروه ملت‌های محارب برای سوسیالیسم جنبه کمترین بلا را دارد. ولی برای ما سوسیال دموکرات‌های روس جای هیچگونه تردید نیست که، از نقطه نظر طبقه کارگر و توده‌های رنجبر کلیه ملت‌های روسیه، شکست سلطنت تزاری یعنی مرتجعترین و وحشی‌ترین حکومتها، که کثیرترین تعداد ملت‌ها و بزرگترین توده اهالی اروپا و آسیا را مورد ستگری قرار میدهد، جنبه کمترین بلا را دارد.

عاجل‌ترین شعار سیاسی سوسیال دموکرات‌های اروپا باید تشکیل جمهوری‌های متحد اروپا باشد. ضمناً سوسیال دموکرات‌ها، برخلاف

* خواست تشکیل کشورهای متحد اروپا، آنطور که بیانیه کمیته مرکزی آنرا بیان کشیده و با دعوت به سرنگون ساختن رژیم‌های سلطنتی روسیه، اتریش و آلمان توأم نموده با آن تفسیر پاسیفیست مآبانه ایکه کائوتسکی وسایرین از این شعار مینمایند اختلاف دارد. در شماره ۴۴ روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان مرکزی حزب ما مقاله‌ای بامضاء هیئت تحریریه درج شده که در آن ناصحیح بودن شعار «کشورهای متحد اروپا» از نظر اقتصادی ثابت میگردد. با اینکه این خواستی است که در شرایط سرمایه‌داری غیر قابل اجرا است و استقرار اقتصاد جهانی از روی نقشه ایرا در شرایطیکه مستعمرات و مناطق نفوذ و غیره بین کشورهای مختلف تقسیم میشود در نظر میگیرد؛ و یا اینکه این یک شعار ارتجاعیست که معنایش اتحاد موقت دولت‌های بزرگ اروپا بوده و هدف آن اینست که مستعمرات با موفقیت بیشتری مورد ستگری قرار گیرند و زاین و امریکا که با سرعت بیشتری در حال تکامل هستند غارت شوند. (این توضیح نامه هیئت تحریریه «سوسیال دموکرات» که به بیانیه اوٹ - سپتامبر ۱۹۱۵ کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در باره جنگ مربوطست به‌وسیله لنین نگاشته بقیه در پارچه‌ی ستون بعد

بورژوازی که حاضر است هر چه بخواهید بوعده بدهد تا پرولتاریا را به جریان عمومی شوینسم بکشد، توضیح خواهند داد که، بدون سرنگون نمودن انقلابی رژیم‌های سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه این شعار کاملاً جعلی و بی‌معناست.

در روسیه، بعزت عقب ماندگی کامل این کشور که هنوز انقلاب بورژوازی خود را بیابان نرسانده است وظائف سوسیال دموکرات‌ها باید کمائی السابق سه شرط اساسی تحول دموکراتیک پیگیر باشد که عبارتست از: استقرار جمهوری دموکراتیک (با تساوی کامل حقوق کلیه ملت‌ها و حق کلیه ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش)، ضبط املاک اربابی و برقراری روزگار ۸ ساعته. ولی جنگ شعار انقلاب سوسیالیستی را در تمام کشورهای پیشرو جزو مسائل روز نموده و هر چه سنگینی بار جنگ بیشتر بر دوش پرولتاریا فشار آورد و هر چه نقش وی در تجدید سازمان اروپا، پس از رفع هشت‌های بربریت «میهن پرستانه» کنونی، در محیط پیشرفتهای شگرف فنی سرمایه‌داری بزرگ فعالیت کرده، این شعار نیز، جنبه مبرم تری بخود میگیرد. قوانین زمان جنگ، که بورژوازی برای بستن دهان پرولتاریا از آن استفاده میکند پرولتاریا را بی چون و چرابه ایجاد شکل‌های غیر علنی تبلیغات و تشکیلات موظف می‌سازد. بگذار اپورتونیست‌ها، سازمان‌های علنی‌را به بهای خیانت به معتقدات خویش محفظ کنند. سوسیال دموکرات‌های انقلابی از ارتباط و ورزیدگی تشکیلاتی طبقه کارگر برای ایجاد شکل‌های غیر علنی مبارزه در راه سوسیالیسم که با دوران بحران سازگار باشد و نیز برای اتحاد کارگران، نه با بورژوازی شوینست کشور خود، بلکه با کارگران کلیه کشورها، استفاده خواهند کرد. انترناسیونال پرولتاریائی منوم نشده و نخواهد شد. توده‌های کارگر، علی‌رغم کلیه موانع موجوده انترناسیونال جدیدی بوجود خواهند آورد. دوران پیروزی فعلی اپورتونیسم را دوام زیادی نخواهد بود. هر چه قربانی‌های جنگ نزوتتر گردد، بهمان نسبت هم خیانت اپورتونیست‌ها به آرمان کارگری و ضرورت برگرداندن سلاح بروی حکومت و بورژوازی هر کشور، برای کارگران روشتر خواهد شد.

تبدیل جنگ امپریالیستی معاصر به جنگ داخلی، یگانه شعار صحیح پرولتاریائی است که تجربه کمون آنرا نشان داده و قطعنامه بال (سال ۱۹۱۲) آنرا قید نموده و خود از مجموع شرایط جنگ امپریالیستی بین کشورهای کاملاً تکامل یافته بورژوازی ناشی میگردد. هر اندازه دشواری یک چنین تبدیلی در فلان یا بهمان اعظمه عظیم بنظر آید، باز در شرایطیکه جنگ صورت واقعیت بخود گرفته، سوسیالیست‌ها هرگز از کار تدارکاتی منظم و مصرانه و مداوم در این زمینه امتناع نخواهند ورزید.

تنها از این طریق است که پرولتاریا میتواند خود را از جنگ وابستگی به بورژوازی شوینست برهانا و به شکل‌های گوناگون و با سرعتی زیاد یا کم، در راه آزادی واقعی خلتها و

شده است. سر مقاله شماره ۴۴ «سوسیال دموکرات» که در اینجا از آن صحبت میشود مقاله ایست که لنین تحت عنوان «در باره شعار کشورهای متحد اروپا» نوشته است - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۸۱-۲۸۲ ه. ت.

در راه سوسیالیسم با گامهای مصمم به پیش رود.
 زنده باد برادری بین المللی کارگران برضد شوینیسیم و میهن
 پرستی بورژوازی کلیه کشورها!
 زنده باد انترناسیونال پرولتریائی که از ایورتونیسیم مبری
 باشد!

کمیته مرکزی حزب کارگر

سوسیال دموکرات روسیه.

در بارهٔ غرور ملی ولیکاروسها

زور گوئی و ستمگری و اهانتی است که درخیمان تزاری و اشراف و سرمایه‌داران، میون زیبای ما را دستخوش آن نموده‌اند. ما افتخار میکنیم که به این زورگوئیها از محیط ما یعنی ولیکاروسها پاسخ نایسته داده شد؛ ما افتخار میکنیم که این محیط انفرادی مثل رادیشچف، دکابریستها و انقلابیهای رازنوجین (رجوع شود به توضیح ص ۳۰۸ مترجم) را در سالهای هفتاد قرن گذشته پرورش داد؛ ما افتخار میکنیم که طبقهٔ کارگر ولیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند توده‌ها را بوجود آورد و موزیک ولیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن نمود و به سرنگون ساختن کشیشها و ملاکان پرداخت.

ما بخاطر داریم که چگونه نیم قرن پیش چرنیشفسکی دموکرات ولیکاروس، که زندگی خود را وقف انقلاب نمود گفت: «این ملت تیره بخت، ملت بردگان، از بالا تا پایین همه برده‌اند. ولیکاروسهایی که برده بی برده و یا در برده‌اند (برده در مقابل سلطنت تزاری) دوست ندارند این کلمات را بیاد آورند. و حال آنکه بعقیدهٔ ما اینها کلماتی بود حاکی از عشق واقعی نسبت به میهن، عشقی که از فقدان انقلابی گری در توده‌های اهالی ولیکاروس در سوز و گداز بود. در آرزمان این انقلابی گری وجود نداشت. امروز هنوز کم است ولی بهر حال دیگر وجود دارد. ما از حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت ولیکاروس نیز یک طبقهٔ انقلابی بوجود آورد، ملت روس نیز ثابت نمود که قادر است سرمشقهای عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها نالانهای عظیم، چوبه‌های دار، سیاه چالها و گرسنگی کشیدن های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیشها، تزارها، ملاکان و سرمایه‌داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و بهمین جهت است که بویژه از گذشته برده وار خود (که در آن ملاکان اشراف موزیکها را بجنگ میفرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختنق سازند) و از اکنون برده‌وار خویش که باز هم همان ملاکان بتاری سرمایه‌داران، ما را بجنگ میکشانند تا لهستان و اوکرائین را خفه کنند و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند و باند رومانفها، بوهرینسکیها و یوریشکویچها را که مایهٔ فنگ حیثیت ملی ولیکاروس هستند تقویت کنند بیزاریم. هیچکس گناهکار نیست که برده بنیاد آمده ولی برده ایکه، نه تنها در راه آزادی خویش نمی کوشد بلکه بردگی خویش را نیز موجه جلوه‌گر ساخته و آنرا زیب و زینت میدهد (مثلاً خفه کردن لهستان، اوکرائین و غیره را «دفاع از میهن» ولیکاروسها مینامد) چاکر دون صفتی است که طبعاً در انسان حس خشم و نفرت و تحقیر بر می انگیزد.

ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا میتواند آزاد باشد، این از سخنان مارکس - انگلس بزرگترین نمایندگان دموکراسی بیکبر قرن نوزدهم - آموزگاران پروانهای انقلابی است. و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم میخواهیم بهر قیبه‌ی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دموکراتیک و جمهوری و سر بلند مبدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر

این روزها چقدر دربارهٔ ملیت و میهن سخن میگویند و از آن دم میزنند و دربارهٔش فریاد میکشند! وزرای لیبرال و رادیکال انگلستان، عدهٔ بیشاری از یوبلیسیست های «پیشرو» فرانسه (که کاملاً با یوبلیسیستهای ارتجاع هم آواز در آمده‌اند) جمع کنیری از میرزا بنویسهای دستوری و کادت و نیز نویسندگان ترقیخواه روسیه (حتی برخی از ناردنیکاها و «مارکسیستها») همه با هزاران آهنگ به نغمه سرائی در بارهٔ آزادی و استقلال «میهن» و عظمت اصل استقلال ملی مشغولند. در اینجا نمیتوان تشخیص داد که حد فاصل بین مداح جیره‌خوار نیکلا رومانف درخیم یا شکنجه دهندگان سیاهان و مردم هند از یکطرف و خرده بورژوازی جاهلی که از روی کودنی یا سست عنصری «موافق با جریان» شنا میکند - از طرف دیگر از کجا شروع میشود. و انگهی تشخیص این موضوع اهمیتی هم ندارد. ما در اینمورد با جریان بسیار عریض و عمیقی رو برو هستیم که ریشه‌های آن با منافع حضرات ملاکان و سرمایه‌داران ملت‌های عظمت طلب پیوند بس محکمی دارد. هر سال دهها و صد ها میلیون، صرف ترویج عقایدی میشود که بحال این طبقات سودمند است: آسباب بزرگی است که از هر سو آب در آن میریزند؛ از متشیف شونیسیت با ایمان گرفته تا آنتهائیکه ایورتونیسیم یا سست عنصری شونیسیت‌شان کرده است - نظیر پلخانف، ماسلف، روبانویچ، اسمیرنف، کرایوتکین و پورتسلف.

ما سوسیال دموکراتهای ولیکاروس هم می کوشیم تا روش خود را نسبت باین جریان مسلکی روشن - ازیم. برای ما نمایندگان ملت عظمت طلب انتهای خاوری اروپا و بخش بزرگی از آسیا سزاوار نیست اهمیت عظیم مسئلهٔ ملی را فراموش کنیم؛ - بخصوص در کشوریکه بحق آنرا زندان ملل، مینامند؛ - بخصوص هنگامیکه در خاور دور اروپا و نیز در آسیا، سرمایه‌داری، یک سلسله از ملت‌های جدید، بررگ و کوچک را بجنبش واداشته و بیدار ساخته؛ - بخصوص در لحظه ایکه سلطنت تزاری میلیونها از افراد ولیکاروس و ملت‌های غیر خودی را تحت سلاح در آورده تا یک سلسله از مسائل ملی را طبق منافع شورای متحدهٔ اشراف و کوچکها و کرسٹفنیفها، دانکاروگنها، کوتلرها و رودیچفها حل نماید.

آیا ما پروانهای آگاه ولیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبانهٔ خود و میهن خود را دوست داریم. ما بیش از هر چیز کوشش میکنیم توده‌های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را بسطع زندگی آگاهانهٔ دموکراتها و سوسیالیستها ارتقاء دهیم. برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس

کارگران با روح برابری و برابری کامل ملی امری ضروری است. بنا بر این همانا از نقطهٔ نظر منافع پرولتاریای ولیکاروس تربیت طولانی توده‌ها با روح مدافعهٔ کاملاً قطعی، پیگیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق کایه ملل مورد ستم ولیکاروس‌ها، در تعیین سرنوشت خویش امریست ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده‌وار آن نیست) غرور ملی ولیکاروس‌ها با مصالح سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس (و کلیهٔ پرولتاریای دیگر) مطابقت دارد. سر مشق ما مارکس است که پس از دهها سال زندگی در انگلستان و نیبه انگلیسی شدن، بنفع جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند را طلب میکرد.

ولی سوسیال شوینستهای خانگی ما، یعنی پلخانف و سایرین، در مورد اخیری که ما ارض و بررسی کردیم، نه فقط بهمین خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و دموکراتیک بلکه به برابری پرولتاریائی کلیهٔ ملل روسیه، یعنی بامر سوسیالیسم نیز خیانت خواهند ورزید.

در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۱۴ در شمارهٔ ۲۵ روزنامهٔ سوسیال دموکرات، بچاپ رسید.

روی اصل فتودالی امتیازات که موجب کسرشان این ملت بزرگ است. و همانا بدانجهت که ما چنین خواهانیم میگوئیم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمیتوان از میهن دفاع کرده مگر اینکه با کلیهٔ وسائل انقلابی برضد سلطنت و ملاکان و سرمایه‌داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود. ولیکاروسها نمیتوانند از میهن دفاع کنند، مگر اینکه در هر جنگی طالب شکست تزاریسم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم که‌ترین بلا را دارد، زیرا تزاریسم نه تنها بر این نه دهم جمعیت از لحاظ اقتصادی و سیاسی ستم روا میدارد بلکه با خود دادن آنها به ستگری نسبت به ملت‌های غیر و به استتار ننگ خویش از طریق عبارت پردازی‌های سالوسانه و ظاهرانهٔ میهن پرستانه اخلاقتشان را تباه می‌کند، خوارشان میسازد، حیثیت‌شانرا بر باد میدهد و براه رذالت می‌اندازد.

شاید بما اعتراض کنند که بغیر از تزاریسم و در زیر بال و پر همین تزاریسم نیروی تاریخی دیگر یعنی سرمایه‌داری ولیکاروس نیز بوجود آمده و تحکیم یافته است که مناطق وسیعی را از لحاظ اقتصادی متمرکز و متحد نموده و بدینطریق کار متری انجام میدهد. ولی چنین اعتراض سوسیالیست-شوینستهای کشور ما را، که بهتر بود آنها را سوسیالیستهای تزاری پوریشکویچی بنامیم (همانطور که مارکس لاسالی‌ها را سوسیالیستهای پادشاهی پروس نامید)، تبرئه نکرده بلکه شدیدتر متهم مینماید. فرض کنیم که حتی تاریخ، مسئله را بنفع سرمایه‌داری عظمت طلب ولیکاروس و بضرر صلیو یک ملت کوچک حل کند. این موضوع استبعادی ندارد زیرا تمام تاریخ سرمایه-تاریخ زورگویی و غارتگری، خونریزی و رذالت است، و ما هم بهیچوجه طرفدار حتمی ملت‌های کوچک نیستیم؛ ما، در صورت برابری سایر شرایط، بدون چون و چرا طرفدار مرکزیت و مخالف با ایدآل خرده بورژوازی در مورد مناسبات فدراتیوی هستیم. ولی حتی در این صورت هم اولاً وظیفهٔ ما دموکراتها (تا چه رسد به سوسیالیستها) این نیست که به رومانف - بوبرینسکی-پوریشکویچ کمک کنیم تا اوکرائین و غیره را خفه کنند. بیسمارک به شیوهٔ خود یعنی بشیوهٔ بونگری، یک عمل تاریخی متری انجام داد ولی وای بحال آن «مارکسیستی» که روی این اساس فکر افتد کمک سوسیالیستها به بیسمارک را موجه جلوه‌گر سازد! ضمناً باید گفت که بیسمارک با متحد نمودن آلمانیهای پراکنده، که بر ملت‌های دیگر ستم روا میداشتند، تکامل اقتصادی کمک می‌کرد، و حال آنکه شگفتی اقتصادی و تکامل سریع کشور ولیکاروس لازمه‌اش اینست که این کشور از قید زورگویی ولیکاروسها نسبت به ملت‌های دیگر آزاد باشد. این اختلاف را ستایشگران شبه-بیسمارکهای واقفاً روسی ما فراموش مینمایند.

ثانیاً، اگر تاریخ مسئله را بنفع سرمایه‌داری عظمت طلب ولیکاروس حل نماید، آنوقت از اینجا چنین بر می‌آید که نقش سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس، بعنوان محرک اصلی انقلاب کمونیستی که سرمایه‌داری بوجود آورنده آنست، بطریق اولی نقش عظیمی خواهد بود. و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی

در باره شعار کشورهای متحدۀ اروپا

کشورهای متحدۀ اروپا در شرایط سرمایه‌داری با محال و با عملی است ارتجاعی.

سرمایه جنبۀ بین‌المللی و انحصاری بخود گرفته و جهان بین‌مشتی از دول معظم، یا بعبارت دیگر دولی که در غارتگری‌های عظیم و ستیگری نسبت به ملل موفقیت‌های شایانی دارند تقسیم شده است. چهار دولت معظم اروپا: انگلستان، فرانسه، روسیه و آلمان با نفوسی در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون و مساحتی فریب به ۷ میلیون کیلومتر مربع، مستعمراتی در اختیار دارند که جمعیت آنها تقریباً به نیم میلیارد (۵۰۰ میلیون) و مساحت آنها به ۶۴۰ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً به نصف کره زمین (که بدون اراضی قطبی مساحت آن در حدود ۱۳۳ میلیون کیلومتر مربع است) میرسد. سه کشور آسیائی: چین، ترکیه و ایران را نیز که اکنون راهزنانی که به جنگ آزادی بخش مشغولند یعنی ژاپن، روسیه، انگلیس و فرانسه آنها را قطعه قطعه مینمایند به آن اضافه کنید. این سه کشور آسیائی، که میتوان آنها را نیمه مستعمره نامید (آنها اکنون عملاً تا نه دهم مستعمره هستند) دارای ۳۶۰ میلیون جمعیت و ۱۴۰ میلیون کیلومتر مربع مساحت هستند (یعنی تقریباً بیش از یک برابر و نیم مساحت تمام اروپا).

و اما بعد، انگلستان، فرانسه و آلمان دست کم ۷۰ میلیارد روبل در خارجه سرمایه گذاشته‌اند. برای دریافت مداخل «مشروع» از این مبلغ هنگفت - در آمدی که سالیانه از سه میلیارد روبل تجاوز میکند - کسب‌های ملی از میلیونها بنام دولت وجود دارند که دارای ارتش و نیروی دریائی هستند و آفازاده‌ها و برادران «حضرت میلیارد» را بسمت نایب‌السلطنه، کنسول، سفیر کبیر، مأمورین گوناگون، کشیش و زالوهای دیگر در مستعمرات و کشورهای نیمه‌مستعمره منصوب مینمایند.

اینست ترقیبی که در دوران حد اعلای تکامل سرمایه‌داری برای غارت قریب یک میلیارد سکنه کره زمین از طرف یک مشت دولت بزرگ داده شده است. در رژیم سرمایه‌داری غیر از این سازمانی دیگری هم ممکن نیست. صرف‌نظر کردن از مستعمرات، از منطقۀ نفوذ و صدور سرمایه؟ داشتن چنین فکری بمنزله تنزل تا سطح کشیش حقیری است که هر روز یک شنبه برای تروتمندان در باره عظمت عیسویت موعظه می‌کند و آنها را پند میدهد به فقرا سالیانه... اگر چند میلیارد هم نباشد لا اقل چند صد روبل دستگیری نمایند.

تشکیل کشورهای متحدۀ اروپا در رژیم سرمایه‌داری مساویست با سازش در باره تقسیم مستعمرات. ولی در رژیم سرمایه‌داری، جز زور نمی‌تواند اساس و اصل دیگری برای تقسیم وجود داشته باشد. میلیارد نمیتواند «در آمد ملی» کشور سرمایه‌داری را بطریق دیگری جز «به نسبت سرمایه» (و آنها هم با مقداری اضافه بطوریکه بزرگترین سرمایه بیش از آنکه به آن تعلق می‌گیرد عایدش گردد) - با کسی تقسیم کند. سرمایه‌داری عبارت است از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و هرج و مرج تولید. موعظه در باره تقسیم «عادلانه» در آمد بر چنین اساسی.

ما در شماره ۴۰ «سوسیال دموکرات» اطلاع دادیم که کنفرانس شعب حزب ما در خارجه مقرر داشته است مسئله شعار کشورهای متحدۀ اروپا عملاً مسکوت ماند تا جنبۀ اقتصادی آن در جراند مورد بحث قرار گیرد.

مباحثه در اطراف این مسئله در کنفرانس ما جنبۀ سیاسی یکجانبه ای بخود گرفت. علت آن شاید تا اندازه ای این بود که در بیانیه کمیته مرکزی، این شعار صریحاً بعنوان یک شعار سیاسی فرموله شده است (در آنها گفته میشود «عاجزترین شعار سیاسی...») و ضمناً در آن نه نقطه تشکیل جمهوریهای متحدۀ اروپا بیان کشیده شده بلکه بخصوص خاطر نشان گردیده که بدون سرنگون نمودن انقلابی رژیم‌های سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه، این شعار مهمل و معمول خواهد بود.

اگر این شعار در چهار دیوار سیاسی بر آورد شود آنگاه اعتراض به آن یعنی گفتن اینکه این شعار بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی یرده می‌افکند و با موجب تضعیف آن میگردد و پس علیهذا، بهیچوجه صحیح نخواهد بود. اصلاحات سیاسی که در جهت واقعاً دموکراتیک بعمل می‌آید و بطریق اولی انقلاب‌های سیاسی، در هیچ مورد، هرگز و در هیچ شرایطی نمیتواند بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی یرده افکند و یا موجب تضعیف آن گردد. بر عکس این اصلاحات همیشه انقلاب سوسیالیستی را نزدیک میکند بر وسعت تکیه گاه آن تیا فزاید یعنی قشرهای جدیدی از خرده بورژوازی و توده‌های نیمه پرولتریا را به‌ارزۀ سوسیالیستی جلب مینماید. و از طرف دیگر در جریان انقلاب سوسیالیستی، که آنرا نمیتوان مانند یک عمل واحد تلقی نمود بلکه باید بدان بمنابۀ عصر تلاطمات طوفانی سیاسی و اقتصادی یعنی عصر پرحدت ترین مبارزۀ طبقاتی، جنگ داخلی، انقلابها و ضد انقلابها نگریست. - وقوع انقلابهای بورژوازی امریست ناگزیر.

ولی اگر شعار جمهوریهای متحدۀ اروپا، که با موضوع سرنگون نمودن سه رژیم از مرتجعترین رژیم‌های سلطنتی اروپا و در رأس آنها رژیم سلطنتی روسیه، توأم گردیده است، بعنوان یک شعار سیاسی بکلی غیر قابل ایراد است در عوض مسئله کاملاً مهم دیگری بی‌نی میماند که مربوط است به مضمون و معنای اقتصادی این شعار. از نقطه نظر شرایط اقتصادی امپریالیسم، یعنی صدور سرمایه و تقسیم جهان از طرف دولت‌های پیشرو، و «تمدن» استعمارگر، تشکیل

* رجوع شود به چند ۲۱ کنیات ص ۱۳۷. ه. ت.

بوزوازی، در آن پیروز میگردد، جمهوری دموکراتیکی خواهد بود که نیروهای پرولتاریای ملت و یا ملت‌های معین را در مبارزه برضد کشورهای که هنوز بسوسیالیسم نگرویده‌اند بیش از پیش متمرکز می‌سازد، از بین بردن طبقات بدون استقرار دیکتاتوری طبقه ستمکش یعنی پرولتاریا ممکن نیست. بدون مبارزه کم و بیش طولانی و سرسخت جمهوری‌های سوسیالیستی علیه کشورهای عقب مانده، اتحاد آزاد ملتها در سوسیالیسم غیر ممکن است.

نظر باین ملاحظات و در نتیجه بحث و مذاکرات عدیده ای که در اطراف این مسئله در کنفرانس شعب حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در خارجه و بعد از این کنفرانس بعمل آمد، هیئت تحریریه ارگان مرکزی باین نتیجه رسید که شعار کشورهای متحده اروپا صحیح نیست.

در ۲۳ اوت سال ۱۹۱۵ در شماره ۴۴ روزنامه سوسیال دموکرات، به چاپ رسید.

عبارتست از پیروسیم و کودنی فرد خرده بورژوا و فلیستر. تقسیم طور دیگری جز به نسبت زور، ممکن نیست. زور هم با سیر تکامل اقتصادی تغییر می پذیرد. آلمان پس از سال ۱۸۷۱ در حدود ۳ تا ۴ بار بیش از انگلستان و فرانسه قوت گرفته است و ژاپن - در حدود ده بار بیش از روسیه. برای واری نیروی واقعی کشور سرمایه‌داری وسیله دیگری غیر از جنگ وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشد. جنگ متضاد با اصول مالکیت خصوصی نبوده بلکه تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است. در رژیم سرمایه‌داری تکامل موزون اقتصادهای جداگانه و کشورهای جداگانه محالست. در رژیم سرمایه‌داری برای اینکه توازن از دست رفته گاه بگاه مجدداً برقرار شود وسیله دیگری بجز بحران در صنعت و جنگ در سیاست وجود ندارد.

البته سازشهای موقت بین سرمایه‌داران و دولت‌ها ممکن و از این لحاظ حتی تشکیل کشورهای متحده اروپا نیز، بمثابة سازش سرمایه‌داران اروپا شدنی است... اما در باره چه؟ فقط در باره اینکه مشترکاً سوسیالیسم را در اروپا سرکوب سازند و مشترکاً مستعمراتی را که بی‌شمار برده‌اند در مقابل ژاپن و امریکا، که از تقسیم فعلی مستعمرات بینهایت دل آزرده‌اند و در ظرف این نیم قرن اخیر بطور غیر قابل قیاسی از اروپای عقب مانده سلطنتی، که از فرط کهولت رو به فساد می‌رود سریعتر قوت گرفته اند، - حراست نمایند. اروپا، نسبت به ایالات متحده امریکا، رویهمرفته عبارتست از یک رکود اقتصادی. در شرایط اقتصادی کنونی یعنی در رژیم سرمایه‌داری تشکیل کشورهای متحده اروپا منتهی به مشکل ساختن ارتجاع برای جلوگیری از تکامل سریعتر امریکا خواهد بود. آن زمانیکه سروکار دموکراسی و سوسیالیسم فقط با اروپا بود برای ابد سیری شده است.

کشورهای متحده جهان (نه تنها اروپا) آن شکل دولتی اتحاد و آزادی ملت‌هاست که ما آنها را با سوسیالیسم مربوط میکنیم، - و این تا زمانیکه که پیروزی کامل کمونیسم کار را به زوال هر گونه دولت و منجمله دولت دموکراتیک منجر نکرده باشد. ولی شعار کشورهای متحده جهان را مشکل بتوان بعنوان یک شعار مستقل صحیح دانست، زیرا اولاً این شعار با سوسیالیسم آمیخته است و ثانیاً این شعار ممکن است موجب تفسیر غلطی در باره عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد و در باره روش این کشور نسبت به سایر کشورها گردد.

ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرای سرمایه‌داریست. از اینجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیسم ابتدا در معنوی از کشورها یا حتی در یک کشور جداگانه سرمایه‌داری ممکن است. پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرمایه‌داری بیا خاسته طبقات ستمکش کشورهای دیگر را بسوی خویش جلب مینماید، در این کشورها برضد سرمایه‌داران قیام بر پا میکند و در صورت لزوم حتی برضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آنان با نیروی نظامی دست با اقدام می‌زند. شکل سیاسی جامعه‌ایکه پرولتاریا، با سرنگون نمودن

اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم

۱

آیا واقعا^۱ دوران عمر انترنا-سیونال دوم پایان رسیده است؟ متفکرترین نمایندگان آن، مانند کائوتسکی و وانرواند با لجاج تمام این موضوع را انکار میکنند. نظر آنها چنین است که هیچ اتفاقی نیفتاده جز اینکه ارتباط قطع شده است؛ همه چیز رو برآهست. برای روشن ساختن حقیقت به بیانیه کنگره^۲ سال ۱۹۱۲ مراجعه کنیم که اتفاقاً مربوط به جنگ امپریالیستی جهانی یعنی بوده و از طرف تمام احزاب سوسیالیست جهان پذیرفته شده است. باید متذکر شویم که هیچ سوسیالیستی جرئت نخواهد داشت از احاطه تئوریک این موضوع را نفی کند که هر جنگی باید از نقطه نظر شرایط مشخص تاریخی بر آورد شود.

اکنون که نائز^۳ جنگ بر افروخته شده، نه اپورتونیستهای علنی و نه کائوتسکیست ها هیچکدام جرئت ندارند نه بیانیه بال را انکار کنند و نه رفتار زمان جنگ احزاب سوسیالیست را با خواستهای این بیانیه بسنجند. چرا؟ زیرا بیانیه هم این دسته و هم دسته دیگر را کاملاً رسوا میکند.

در آن نه کلمه‌ای در باره^۴ داع از میهن دیده میشود و نه در باره^۵ اختلاف بین جنگ تعرضی و تدافعی و نه کلمه‌ای در باره^۶ هیچیک از این مطالبی که اکنون اپورتونیستها و کائوتسکیست های^۷ آلمان و کشورهای اتحاد اربعه^۸ (۱۷) در سر هرکوی و برزن برای جهانیان جار میزنند. بیانیه اصولاً نمیتوانست چیزی در این باره بگوید زیرا آنچه در آن گفته شده مطلقاً هرگونه استعمال این مفاهیم را منتفی میسازد. بیانیه بطور کاملاً^۹ مشخص بیک سلسله از اختلافات اقتصادی و سیاسی اشاره مینماید که در جریان ده ها سال مقدمات این جنگ را فراهم ساخت و در سال ۱۹۱۲ کاملاً بروز نمود و موجب جنگ سال ۱۹۱۴ گردید. بیانیه اختلاف بین روسیه و اتریش را در مورد تسلط بر بالکان^{۱۰} و اختلاف بین انگلیس، فرانسه و آلمان^{۱۱} (بین تمام این کشورها!) را در مورد سیاست کشورگشایی آنان در خاور نزدیک، و اختلاف بین ایتالیا و اتریش را در مورد «کوشش برای فرما نروائی» بر آلبانی و الج یاد آوری می نماید. بعبارت اخری بیانیه تمام این تضادها را بمثابة^{۱۲} تضادمانی بر زمینه^{۱۳} «امپریالیسم سرمایه‌داری» تعریف مینماید. بدین طریق بیانیه با وضوح کاملی تصدیق میکند این جنگ دارای جنبه^{۱۴} اشغالگرانه، امپریالیستی، ارتجاعی

* سخن هر سر شخصیت طرفداران کائوتسکی در آلمان نبوده بلکه بر سر آن قیپ بین المللی مارکسیستهای کاذبی است که بین اپورتونیسیم و رادیکالیسم در نوسانند و در حقیقت فقط در حکم برگ ساتری برای اپورتونیسیم هستند.

و برده کننده است. یعنی دارای آن جنبه ایستکه موضوع جایز شردن دفاع از میهن را از لحاظ تئوریک به لااائالات و از لحاظ عملی به مهملات تبدیل میکند. سروکار ما با نبرد نهنگان عظیم برای پلعبیدن «میهن های» دیگران است. بیانیه از واقعیات مسلم تاریخی، استنتاجهای ناگزیر مینماید: این جنگ را نمیتوان «با هیچ بهانه‌ای در مورد فلان یا بهمان منافع خلق توجیه نموده»؛ این جنگ «بخاطر تامین منافع سرمایه‌داران و اطفاء حس شهرت طلبی خاندانهای سلطنتی» تدارک دیده میشود. «چنانچه است اگر کارگران «پسوی یکدیگر تیراندازی کنند، اینست آنچه که در بیانیه گفته میشود.

عصر امپریالیسم سرمایه‌داری عصر سرمایه‌داری نضج یافته و از حد نضج گذشته ایست که در آستانه^{۱۵} سقوط خود ایستاده است، یعنی به آن درجه‌ای رسیده که دیگر باید جای خود را بسوسیالیسم واگذار کند. دوران سالهای ۱۷۸۹ - ۱۸۷۱، عصر سرمایه‌داری مترقی یعنی عصری بود که در آن سرنگون ساختن فئودالیسم و حکومت مطلقه و رهائی از زیر یوغ بیگانگان در دستور روز تاریخ قرار گرفته بود. بر روی این زمینه و فقط بر روی این زمینه، «دفاع از میهن» یعنی دفاع در مقابل ستمگری جایز بود. این مفهوم را حالا هم میشد در مورد جنگ برضد کشورهای بزرگ امپریالیستی بکار برد ولی بیخردی بود هرآینه این مفهوم در مورد جنگ بین کشورهای بزرگ امپریالیستی، جنگی که در آن سخن بر سر اینستکه چه کسی خواهد توانست کشورهای بالکان و آسیای صغیر و غیره را بیشتر مورد جیاول و غارت قرار دهد، بکار برده میشد. باینجهت تعجبی ندارد که چرا «سوسیالیستهای» که در این جنگ «لرقدار» دفاع از میهن» هستند، از بیانیه بال همانطور میگریزند که دزد از محل دزدی خود میگریزد. چطور نگریزند وقتی که بیانیه ثابت میکند اینها سوسیال-شونینست هستند، یعنی در گفتار سوسیالیست و در کردار شونینستند و به بورژوازی «خودی» کمک میکنند تا کشورهای بیگانه را غارت نماید و ملت‌های دیگر را باسارت در آورد. ماهیت «شونینسیم» هم همین است که از میهن «خود» حتی وقتی عملیات آن متوجه اسارت میهن های بیگانگان است دفاع مینماید.

وقتی جنگ بمثابة^{۱۶} جنگی شناخته شد که هدف آن آزادی ملی است یک تاکتیک از آن ناشی میشود و وقتی بمثابة^{۱۷} جنگ امپریالیستی شناخته شد، تاکتیک دیگری. این تاکتیک دیگر را بیانیه صریحاً خاطر نشان میکند. جنگ «موجب بحرانی اقتصادی و سیاسی خواهد شد» که از آن باید استفاده کرد: ولی نه برای تخفیف بحران و دفاع از میهن بلکه بعکس برای «تکاد» توده ها و برای تسریع در سقوط سلطه^{۱۸} سرمایه. آنچه را که شرایط تاریخی آن هنوز فراهم نشده است نمیتوان تسریع نمود. بیانیه تصدیق کرده است که انقلاب اجتماعی ممکن است و مقدمات آن فراهم شده و این انقلاب هما نا بنیاست جنگ فرا خواهد رسید. بیانیه به استناد کمون پاریس و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه، یعنی مثالهای اعصابهای توده‌ای و جنگ داخلی میگوید: «طبقات حکمفرما، از «انقلاب پرولتاری» می ترسند. اشخاصی نظیر کائوتسکی که مدعی هستند روش سوسیالیسم نسبت به این جنگ روشن نشده بود - بکلی دروغ میگویند. این مسئله به

تنها مورد بحث قرار گرفت. بلکه در بال، که ناکتیک مبارزه توده ای انقلابی پرولتاریا در آنجا بتصویب رسیده بود، حل هم شد.

این، سالوسی اشمئزاز آوری است که بیانیه بال را بکلی و با در مورد اساسی ترین قسمتهای آن نادیده میانگارند و بجای آن از نطقهای پیشوایان یا قطعنامه های احزاب جداگانه ای نقل قول میکنند که اولاً مربوط به قبل از بال بوده و ثانیاً تصمیمات احزاب تمام جهان نبوده و ثالثاً به هر نوع جنگ ممکنه ای بجز این جنگ مربوط بوده است. ماهیت قضیه اینستکه عصر جنگهای ملی بین کشورهای بزرگ اروپائی جای خود را به عصر جنگهای امپریالیستی بین آنها داده است و بیانیه بال برای اولین بار می بایست رسماً این واقعیت را تصدیق کند.

اشتباه بود اگر تصور میشد بیانیه بال جز يك سخن آرائی بوج، عبارت پردازی تشریفاتی و تهنیدی غیر جدی چیز دیگری نیست. کسانی که این بیانیه رسوایشان می آزد خیلی مایل بودند موضوع را چنین وانمود سازند، ولی این صحیح نیست. این بیانیه تنها نتیجه فعالیت ترویجی عظیم تمام دوران انترناسیونال دوم و تلخیصی است از تمام آنچه که سوسیالیستها بوسیله صدها هزار نطق، مقاله و پیام های خود بتام زبانها در بین توده پخش کرده اند. در آن فقط مطالبی تکرار میشود که مثلاً ژول گد در سال ۱۸۹۹ یعنی زمانی که مینیستریالیسم سوسیالیستها را در صورت جنگ می کوبید نوشته است: اواز جنگی صحبت میکرد که «زندان فریادی سرمایه داری» موجب آن شده باشند (رجوع شود به «En garde» ص ۱۷۵): در آن فقط مطالبی تکرار میشود که کائوتسکی در سال ۱۹۰۹ در مقاله موسوم به «راه رسیدن بحکومت» نگاشته و پایان عصر «صلح» و آغاز عصر جنگها و انقلابها را تصدیق کرده است. بیانیه بال را عبارت پردازی و یا اشتباه وانمود ساختن، بمعنای آنستکه تمام فعالیت سوسیالیستی ۲۵ سال اخیر عبارت پردازی یا اشتباه خوانده شود. تضاد بین بیانیه و بکاربردن مفاد آن از آنجهت برای ایورتونیستها و کائوتسکیستها نا اینترجه تحمل ناپذیر است که عمیقترین تضاد موجوده در کار انترناسیونال دوم را آشکار میسازد. جنبه نسبتاً «مسالمت آمیز» دوران سال ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، ایورتونیسیم را ابتداً بمنابۀ یک حالت روحی، سپس بمنابۀ یک خط مشی و بالاخره بمنابۀ یک گروه یا قشر بیروکراسی کارگری و پارفیقان نیمه راه خرده بورژوا پرورش داد. این عناصر نمیتوانستند جنبش کارگری را تابع خود سازند جز از این راه که هدفهای انقلابی و ناکتیک انقلابی را در گفتار قبول نمایند. آنها نمی توانستند اعتماد توده را بخود جلب نمایند جز از این راه که سوگند یاد نمایند گویا کلیه کارهای «مسالمت آمیز» فقط تدارکی برای انقلاب پرولتاریائی است. این تضاد دملی بود که می بایست وقتی سر باز کند و سر هم باز کرد. تمام موضوع بر سر اینست که آیا باید مثل کائوتسکی و شرکاء سعی کرد چرک این دمل را بنام «وحدت» (وحدت با چرک) مجدداً وارد بیکر جنبش نمود. یا اینکه بمنظور کمک به شفای کامل بیکر جنبش کارگری باید این چرک را حتی المقسور سرینتر و با مواظبت بیشتری بوسیله یک عمل جراحی، علی رغم درد موقتی شدیدتی که

* دیاسنداری. مترجم.

از این عمل ناشی است، از بیکر خارج کرد. خیانت نسبت به سوسیالیسم از طرف کسانی که به اعتبارات جنگی رای دادند، در کابینه شرکت کردند و از ایده دفاع از میهن در سال ۱۹۱۴-۱۹۱۵ حمایت نمودند. آشکار است. انکار این واقعیت کاریست که فقط از عهده سالوسان بر می آید. باید بتوضیح آن پرداخت.

۲

بیخردی بود اگر تمام این مسئله بمنابۀ مسئله ای مربوط باشخاص تلقی میشد. کائوتسکی (در ۲۸ مه سال ۱۹۱۵ «Neue Zeits» می پرسد - این چه ربطی به ایورتونیسیم دارد اگر اشخاصی مانند یلخانف و گد و غیره؟ آکسلرد از طرف ایورتونیستها اتحاد اربعه (در «Die Krise der Sozialdemokratie» زوریخ، سال ۱۹۱۵، ص ۲۱) جواب میدهد - این چه ربطی با ایورتونیسیم دارد اگر کائوتسکی و غیره؟ اینها همه کمدی است. برای توضیح بحران تمام جنبش باید اولاً اهمیت اقتصادی سیاست معین، ثانیاً ایده هائی که مبنای این سیاست را تشکیل میدهند و ثالثاً ارتباط آنرا با تاریخ خط مشی های مختلف درون سوسیالیسم بررسی نمود.

ماهیت اقتصادی دفاع طلبی در دوره جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵ عبارت از چیست؟ بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ بمنظور تقسیم و استثمار جهان و ستگری نسبت به خلقها میجنگد. ذره بیمقناری از سودهای کلان بورژوازی هم ممکن است بدست جرگه کوچک بیروکراسی کارگری و آریستوکراسی کارگری و رفیقان نیمه راه خرده بورژوا آینند. سرشت طبقاتی سوسیال شوینسیم و ایورتونیسیم بایکدیگر همانند و عبارت است از: اتحاد قشر کوچکی از کارگران صاحب امتیاز با بورژوازی ملی «خودی» برضد توده های طبقه کارگر، اتحاد نوکران بورژوازی با بورژوازی برضد طبقه ای که بتوسط بورژوازی استثمار میشود.

مضمون سیاسی ایورتونیسیم و سوسیال شوینسیم بایکدیگر همانند است: همکاری طبقات، استنکاف از دیکتاتوری پرولتاریا، استنکاف از عملیات انقلابی، شناسائی بدون قید و شرط قوانین بورژوازی، بی اعتمادی نسبت به پرولتاریا و اعتماد به بورژوازی. سوسیال شوینسیم - ادامه مستقیم و تکمیل سیاست لیبرالی - کارگری انگلیسی، میارانیسم و برنشتینیسیم است.

مبارزه بین دو تمایل اساسی در حرون جنبش کارگری، یعنی سوسیالیسم انقلابی و ایورتونیسیتی، تمام دوره از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ را در بر میگیرد. و اکنون نیز در تمام کشورها در جریان عمده در مسئله مربوط به روش نسبت به جنگ وجود دارد. شیوه بورژوازی و ایورتونیسیتی استاد باشخاص را بکنار بگذاریم و خط مشی ها را در یک سلسله از کشورها در نظر بگیریم. ده کشور اروپائی را در نظر میگیریم: آلمان، انگلیس، روسیه، ایتالیا، هلند، سوئد، بلغارستان، سوئیس، بلژیک و فرانسه. در هشت کشور اولیه، تقسیم بندی به خط مشی ایورتونیسیتی و انقلابی مطابق است با تقسیم بندی به سوسیال شوینیسیتها و انترناسیولیستها، تکیه گاههای

* «عصر جدید». مترجم.

** «بحران سوسیال دموکراسی». مترجم.

همه نیرومند تر و قلب ماهیت آن به حزب ضد اقله می ناسیونال لیبرال کارگری از همه جا بیان تر بود. کار بجائی رسیده است که دادستانی این کشور مبارزه بین اقلیت و اکثریت را تهییج حس کینه طبقاتی میدانند. باینجهت است که اپورتونیستهای اقل بیش از همه در حفظ وحدت سابق احزاب قدیمی که در سال ۱۹۱۴-۱۹۱۵ یک چنین خدمات بزرگی به بورژوازی نموده اند اهتمام میورزند. یکی از اعضاء سوسیال دموکراسی آلمان، که در آوریل سال ۱۹۱۵ با نام مستعار «مونیتور» در مجله ارتجاعی «Preussische Jahrbücher» مقاله ای نوشته بود، با صراحت شایان تحسینی نظریات این اپورتونیستها را در تمام کشورهای جهان بیان مینماید. مونیتور معتقد است که اگر سوسیال دموکراسی از این بیشتر پرست برود برای بورژوازی خیلی خطرناک خواهد شد: «سوسیال دموکراسی باید جنبه حزب کارگر بودن خود و اید آلهای سوسیالیستی را حفظ کند. زیرا روزی که از این موضوع سرباز زند حزب جدیدی بوجود خواهد آمد و برنامه ای را که حزب سابق از آن عدول کرده است خواهد پذیرفت و فرمولبندی رادیکال تری به آن خواهد داد.» (Preussische Jahrbücher سال ۱۹۱۵، شماره ۴، ص ۵۰-۵۱).

مونیتور درست به هدف زده است. لیبرالهای انگلیسی و رادیکال های فرانسوی همیشه خواستار همین موضوع بوده اند: استعمال جملات انقلابی مآبانه برای فریب توده ها و برای اینکه توده ها به لئوید جرج ها، سامباها، رنودل ها، لژین ها و کائوتسکی ها، یعنی باشخاصی که میتوانند «دفاع از میهن» را در جنگ غارتگرانه موعظه نمایند، اطمینان کنند.

ولنی مونیتور فقط نماینده یکی از اشکال گوناگون اپورتونیسیم یعنی شکل آشکار، نامعجز و وقیحانه آنست. دیگران در پشت پرده و با لژیک کاری و «شرافتمندانه» عمل مینمایند. انگلس وقتی گفته است: اپورتونیستهای «شرافتمند» برای طبقه کارگر از همه خطرناکترند... اینک یک مثال:

کائوتسکی در «Neue Zeits» چنین می نویسد (۲۶ نوامبر سال ۱۹۱۵): «اپوزیسیون ضد اکثریت رو با افزایش میرود؛ توده ها دارای روحیه اپوزیسیون هستند. پس از جنگ (فقط پس از جنگ؟ ن. ل.) تضاد طبقاتی بقدری حدت خواهد یافت که رادیکالیسم در بین توده ها غالب می آید. پس از جنگ (فقط پس از جنگ؟ ن. ل.) خطر گریز عناصر رادیکال از حزب و روی آوردن آنها بحزبی که به عملیات توده ای ضد پارلمانی (؟) باید گفت: خارج پارلمانی) می پردازد ما را تهدید خواهد نمود. «بدینطریق حزب ما به دو اردوگاه متقابل که هیچ وجه مشترکی با یکدیگر ندارند، تقسیم خواهد شد. کائوتسکی، بنام نجات وحدت، میکوشد اکثریت را در رابستگ متقاعد کند که با اقلیت اجازه بدهند یک چند نطق رادیکال پارلمانی ایراد کند. این بدانه مناست که کائوتسکی میخواهد با کمک چند نطق رادیکال پارلمانی، توده های انقلابی را با اپورتونیستهای که با انقلاب هیچ وجه مشترکی ندارند و مدتهاست اتحادیه های کارگری را رهبری میکنند و اکنون با انکاء باتحاد محکم با بورژوازی و دولت، رهبری حزبی را هم بدست آورده اند، آشتی بدهد. آیا در ماهیت امر این چه فرقی با برنامه مونیتور دارد؟ هیچ، بجز

سوسیال شوینیسیم در آلمان عبارتند از مجله «Sozialistisch Monatshefte» و لژین و شرکاء؛ در انگلستان عبارتند از فابین ها (۱۷۹) و حزب کارگر (۱۷۵) (I.L.P.) همیشه با آنها در حال ائتلاف بوده. از ارگان آنها پشتیبانی میکرده و در این ائتلاف همیشه ضعیفتر از سوسیال شوینیسیتها بوده است و حال آنکه در (B.S.P. ۱۷۷) انترناسیونالیستها سه هفتم را تشکیل میدهند: در روسیه نماینده این جریان «ناشا زاریا» (۱۸۷) «ناش دلو» (ی. ف. م.)، کمیته تشکیلاتی (۱۷۹) و فراکسیون دوما تحت رهبری چخیلزه است؛ در ایتالیا - فرمیستها تحت رهبری بیسولاتی؛ در هلند - حزب ترولسترا؛ در سوئد - اکثریت حزبی تحت رهبری برانینگ؛ در بلغارستان - حزب «تیروکی ها» در سوئیس - گریلیش و شرکاء. همانا از میان سوسیال دموکراتهای انقلابی تمام این کشورهاست که اکنون بانگ اعتراض کم و بیش شنیدنی برضد سوسیال شوینیسیم برخاسته است. فقط دو کشور استثناء هستند: فرانسه و بلژیک که در آنجا نیز انترناسیونالیسم وجود دارد ولی خیلی ضعیف است.

سوسیال شوینیسیم - اپورتونیسیم تکمیل شده است. این جریان برای اتحاد علنی و اکثریت مبتذل با بورژوازی و ستادهای ارتش به نفع خود رسیده است. و همین اتحاد است که به این جریان نیروی بزرگ و انحصار آزادی بیان و فریب توده ها را میدهد. بیخردیست اگر اکنون هم اپورتونیسیم یک پدیده داخلی حزبی محسوب شود. بیخردیست اگر فکر کنیم که میتوان قطعاً بال را باتفاق داوید لژین، هاینمان، بلخانف و وب بموقع اجرا گذارد. وحدت با سوسیال شوینیسیتها - وحدت با بورژوازی ملی خودی است که مثل دیگر را استثمار میکند. چنین وحدتی به معنای تفرقه انداختن میان پرولتاریای بین المللی است. این بدانه مناست که گسستن پیوند با اپورتونیستها در همه جا بیطرف امکان پذیر است. این فقط بدانه مناست که این گسستگی پیوند از لحاظ تاریخی به نفع خود رسیده و انجام آن برای مبارزه انقلابی پرولتاریا امری ضروری و ناگزیر است و تاریخ، که سرمایه داری مسالمت آمیز را به سرمایه داری امپریالیستی رسانده، موجبات این گسستگی پیوند را فراهم نموده است.

Volentem ducunt lata, nolentem trahunt *

۲

نمایندگان اقل بورژوازی اینموضوع را بخوبی فهمیده اند. باین جهت است که آنها اکنون از احزاب فعلی سوسیالیست، که مدافعین میهن یعنی مدافعین غارتگری امپریالیستی در رأس آنها قرار دارند، اینطور تعریف و تمجید میکنند. باین جهت است که دولت ها گاد با واگذاری پست های وزارت (در فرانسه و انگلستان) به پیشوایان سوسیال شوینیسیت و گاه با دادن انحصار فعالیت علنی و بلامانع به آنان (در آلمان و روسیه) آنها را مورد پاداش قرار میدهند. باین جهت است که در آلمان، یعنی جائیکه حزب سوسیال دموکرات از

* سرنوشت، که آنها را که بخواهند - هدایت میکند و کسانرا که نخواهند - کشان کشان میبرد. مترجم.

عبارات سالوسانه‌ایکه مارکسیسم را به‌عرض بیع و شری می‌گذارد. وورم یکی از کائوتسکیست‌ها، در جلسهٔ فراکسیون رایشتاگ در ۱۸ مارس ۱۹۱۵ فراکسیون را از «بیش از حد کشیدن زمه» بر حذر داشت، و گنت «در بین توده‌های کارگر، اپوزیسیون ضد اکثریت فراکسیونی رو با فزایش می‌رود؛ باید از «مرکز» مارکسیستی (!) لایب غلط چایی است؛ باید خوانند «مونیثوری» پیروی نمود» (رجوع شود به جزوه - Klassenkampf gegen den Krieg! Material zum * Fall Liebknecht» - ۶۷). بدین‌طریق ما می‌بینیم که واقعیت انقلابیگری توده‌ها، از همان مارس سال ۱۹۱۵ از طرف تمام کائوتسکیست‌ها (با‌اصطلاح «مرکز») مورد تصدیق قرار گرفته است!! ولی پس از هشت ماه و نیم کائوتسکی مجدداً پیشنهاد میکند توده‌هایی را که می‌خواهند با حزب ایورتونیستی ضد انقلابی مبارزه نمایند «آشتی دهند» و این عمل بکیمک چند عبارت انقلابی مابانه انجام گیرد!!

جنگ اغلب از این جهت که فساد و گنزدگی را آشکار می‌دند و قیود را بطور میاندازد، مفید است. فابین‌های انگلیس را با کائوتسکیست‌های آلمانی مقایسه کنیم. اینست آنچه که فریدریک انگلس، مارکسیست حقیقی، در ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ در بارهٔ دس‌ه اول نوشته است: ... «اینها باند جاه طلبی هستند که فهمشان برای درک ناگزیری انقلاب اجتماعی کافیست، ولی بهیچوجه مایل نیستند در مورد انجام این کار عظیم منحصرأ به پرولتاریا که هنوز نضج نیافته است اعتماد کنند... پرنسیپ اساسی آنها خوف از انقلاب است...» (مکاتبات با زورگه ص - ۳۹۰). در یازدهم نوامبر سال ۱۸۹۳ انگلس می‌نویسد: «اینها بورژواهای پر کبری هستند که نظر لطف بزرگوارانه خود را از پرولتاریا دریغ نداشته حاضرند او را از همان بالا آزاد نمایند ولی بشرط اینکه این توده مایل بفهم اینموضوع باشد که با این خامی و بیسوادی خود شخصاً نمیتوانند خود را رهائی دهد و بدون نظر لطف این وکلای مدافع عاقل، این ادبا و این خاله زنکهای احساساتی قادر نیست بهیچ چیز نائل آید...» (همانجا ص - ۴۰۱). کائوتسکی از لحاظ تئوری با همان نظر حقارتی به فابین‌ها می‌نگرد که فریسیان قدیم به عاملین مردم آزار خراج می‌نگریستند زیرا هر چه باشد او به «مارکسیسم» قسم می‌خورد. ولی به بینیم اینها در عمل چه فرقی بایکدیگر دارند؟ هر دو بیانیهٔ بال را امضاء کردند و هر دو نسبت به آن همانگونه رفتار نمودند که ویلهلم دوم نسبت به بیطرفی بلژیک رفتار کرد، و حال آنکه میدانیم مارکس در تمام مدت عمر خود کسانی را که میکوشیدند روح انقلابی را در کارگران بکشند بشدت میکوبید.

کائوتسکی علیه مارکسیست‌های انقلابی تئوری جدید «اولترا امپریالیسم» را علم کرده و آنرا به مفهوم زوال تئورجی «مبارزه بین سرمایه‌های مالی ملی» و تبدیل آن به «بهره برداری مشترک از جهان بوسیله یک سرمایهٔ مالی بین‌المللی» ترک می‌نماید.

* «مبارزهٔ طبقاتی برضد جنگ!» اسناد مربوط به «برونده لیکنخت» چاپ خصوصی. ه. ت.

آکسلرد، لیدر کائوتسکیست‌های روس، «مهمترین وسیله بین‌المللی نمودن جنبش آزادی طلبانهٔ پرولتاریائی را بین‌المللی نمودن کار عملی روز مره» میداند؛ مثلاً «وضع قانون حمایت کار و قانون بیمه باید موضوع اقدامات بین‌المللی و تشکیلات کارگران گردد» (آکسلرد، «بحران سوسیال دموکراسی»، زوریخ، سال ۱۹۱۵، ص - ۳۹ - ۴۰). کاملاً واضح است که نه تنها لژین، داوید و زوجین وب، بلکه حتی خود لئوید جرج، ناژومان، بریان و میلیوکف نیز با طیب خاطر بیک چنین «انترناسیونالیسمی» خواهند گروید. آکسلرد، مانند سال ۱۹۱۲ حاضر است برای آیندهٔ بسیار بسیار دور انقلابیترین عبارات را برزبان راند، هرآینه انترناسیونال آتیه «مقام کند (برضد درلشها، در صورت جنگ) و طوفانی انقلابی بر پا نماید».

راستی که ما چه دلاورانی هستیم! ولی وقتی از اینموضوع سخن بمیان می‌آید که امروز از تک جوشهای انقلابی، که میان توده‌ها آغاز شده پشتیبانی گردد و به آن گسترش داده شود آنوقت آکسلرد جواب میدهد که «اگر ما، نظیر مثلاً روسیهٔ سال ۱۹۰۱، که در آن تظاهرات دانشجویان خبر از نزدیکی وقوع بکرشته نبردهای قطعی علیه حکومت مطلقه میداد، در آستانهٔ انقلاب اجتماعی بودیم، باز ممکن بود» این تاکتیک اقدامات انقلابی توده‌ای را «تا اندازه‌ای توجیه نمود». ولی در لحظهٔ فعلی همهٔ اینها «اونوی»، «پاکونیسیم» و غیره و کاملاً مطابق با روح کولب، داوید، زودکوم و لژین است.

آکسلرد محترم فقط فراموش میکند که در سال ۱۹۰۱ هیچکس در روسیه نمیدانست و نمیتوانست بداند که نخستین نبرد قطعی، پس از چهار سال فرا میرسد (فراموش نکنید: پس از چهار سال) - و «حل نشده» باقی می‌ماند. ولی با وجود این آنوقت فقط ما مارکسیست‌های انقلابی ذی‌حق بودیم؛ ما کریچفسکی‌ها و مارتینف‌ها را که دعوت به حملهٔ بی‌فرنگ می‌نمودند مورد استهزاء قرار میدادیم. ما فقط بکارگران توصیه میکردیم همه جا ایورتونیست‌ها را با پس گردنی از خود دور کنند و با تمام قوا از تظاهرات و دیگر اقدامات انقلابی توده‌ای پشتیبانی نموده آنرا حدت و وسعت دهند. اروپای فعلی درست همان وضع را دارد: دعوت به حملهٔ «بی‌فرنگ» امریست بی‌معنی. ولی ننگ است کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد و بکارگران توصیه نکند که پیوند خود را با ایورتونیست‌ها بگسلند و با تمام قوا جنبش انقلابی در حال شروع و تظاهرات را استحکام بخشند و به آن عمق و وسعت دهند و بر حدت آن بیفزایند. انقلاب هیچگاه بطور کاملاً حاضر و آماده از آسمان نازل نمیشود و در آغاز بیدایش تک جوشهای انقلابی هرگز هیچکس

عبارات آنارشستی در هیچ جای دنیا کار را به مبارزه در داخل ملل منجر نکرده است. در عوض واژه‌های گواهی می‌دهند که درست در سال ۱۹۱۵، در زمینه بحرانی که ناشی از جنگ است، تک جوش‌های انقلابی در بین توده‌ها رو افزایش می‌رود و دامنه اعتصابات و تظاهرات سیاسی در روسیه، اعتصابات در ایتالیا و انگلستان، تظاهرات گرسنگان و تظاهرات سیاسی در آلمان وسعت می‌پذیرد. مگر این آغاز بر آمدهای انقلابی توده‌ای نیست؟

پشتیبانی از بر آمدهای انقلابی توده‌ای، بسط و توسعه و تشدید آن، ایجاد سازمانهای غیر علنی که بدون آنها حتی در کشورهای «آزاد» هم نمیتوان حقیقت را با اطلاع توده‌های مردم رساند؛ اینست تمام برنامه عملی سوسیال دموکراسی در این جنگ. بقیه چیزهای دیگر ولو با هرگونه تئوری اپورتونستی یا پاسیفیستی هم آرایش شده باشد جز دروغ و عبارت بردازی چیز دیگری نیست.*

وقتی بما می‌گویند که این «تاکتیک روسی» (اصطلاح داوید است) ببرد اروپا نمی‌خورد، ما معمولاً جواب آنها را با اشاره بواقعیات می‌دهیم. در ۳۰ اکتبر، در برلن هیئتی از نمایندگان بانوان برلن به نزد هیئت رئیسه حزب رفتند و اظهار داشتند «اکنون، باوجود این دستگاه تشکیلاتی بزرگ، بمراتب سهلتر از دوره‌ایکه قانون ضد سوسیالیستها حکمفرما بوده، میتوان جزوه‌ها و اوراق غیر علنی منتشر نمود و اجتماعات غیر مجاز، تشکیل داد». از لحاظ وسائل و طرق که بودی در بین نیست ولی، ظاهراً تمایلی وجود ندارد («Bunnen Taewacht» سال ۱۹۱۵، شماره ۲۷۱).

مگر «تاکتیک روسی» روس و غیره این رفقای نا اهل را از صراط مستقیم منحرف ساخته‌اند؟ مگر نماینده توده‌های واقعی این رفقا نبوده بلکه لژین و کائوتسکی هستند؟ همان لژینی که در گزارش ۲۷ ژانویه سال ۱۹۱۵ خود ایله «آنارشستی» تشکیل سازمانهای مخفی را می‌گوید؛ همان کائوتسکی که ضد انقلابی شدنش بجائی رسید که در ۲۶ نوامبر - چهار روز قبل از تظاهرات سیاسی ده هزار نفری در برلن، تظاهرات خیابانی را «ماجراجوئی» نامید!

عبارت بردازی بس است، «مارکسیسم» جیره خواران کائوتسکی بس است! پس از ۲۵ سال موجودیت انترناسیونال دوم، پس از بیانیه بال، کارگران دیگر به عبارت بردازی باور نخواهند داشت. اپورتونیسیم در سیر رشد خود بمرحله گند زدگی رسیده و بطور قطعی بارخوگاه بورژوازی گرویده و به سوسیال شوینسیم تبدیل شده است؛ چه از لحاظ منوی و چه از لحاظ سیاسی پیوند خود را با سوسیال

نمیداند که آیا این تک جوشها بیک انقلاب «حقیقی» و «تمام عیار» منجر خواهد شد یا نه و آیا چه وقت منجر خواهد شد. کائوتسکی و آکسلرد نگارگران اندرزه‌های کهنه و اسقاط و ضد انقلابی می‌دهند. کائوتسکی و آکسلرد توده‌ها را امیدوار میکنند اینکه انترناسیونال آتیه دیگر محققاً انقلابی خواهد بود. - ولی اکنون باید سیادت عناصر ضد انقلابی یعنی لژین‌ها، داویدها و انسرولد‌ها، هایندها را حفظ نمود، برده پوشی کرد و آرایش داد. مگر واضح نیست که، «وحدت» با لژین و شرکاء بهترین وسیله برای تهیه و تدارک انترناسیونال انقلابی «آتیه» می باشد؟

«کوشش برای تبدیل جنگ جهانی بجنگ داخلی دیوانگی است». این جمله ایست که داوید لینر اپورتونیستهای آلمان، ضمن پاسخ به بیانیه مورخه اول نوامبر سال ۱۹۱۴ کمیته مرکزی حزب ما، اظهار داشته است («Die Sozialdemokratie und der Weltkrieg» - سوسیال دموکراسی و جنگ جهانی، سال ۱۹۱۵، ص ۳۸۰). در این بیانیه ضمناً گفته شده است:

«هر اندازه که دشواری يك چنین تبدیلی در فلان یا بهمان لحظه عظیم بنظر آید، باز در شرایطیکه جنگ صورت واقیعت بخود گرفته سوسیالیستها هرگز از کار تدارکاتی منظم، مصرانه و مداوم در این زمینه امتناع نخواهند ورزید».

(داوید هم این قسمت را در کتاب خود نقل نموده است، ص ۱۷۱) يك ماه قبل از بیرون آمدن کتاب داوید، حزب ماقطنامه‌هایی منتشر ساخت که در آنها عبارت «کار تدارکاتی منظم» چنین توضیح داده شده بود: ۱. خودداری از اعطای اعتبارات. ۲. بر هم زدن صلح داخلی. ۳. ایجاد سازمانهای غیر علنی. ۴. پشتیبانی از ابراز تمایلات همبستگی در سنگرها. ۵. پشتیبانی از کلیه بر آمدهای انقلابی توده‌ای**.

داوید هم از لحاظ دلآوری دست کمی از آکسلرد ندارد؛ در سال ۱۹۱۲ او استناد به کمون پاریس را در صورت جنگ «دیوانگی» نمیدانست.

پلخانف، این نماینده نمونه‌وار سوسیال شوینستهای آلمان، در باره تاکتیک انقلابی درست مثل داوید استدلال مینماید. او آنرا «تصورات واهی» می داند. ولی دو کلمه، از کوآپ این اپورتونیسیت علنی، بشنویم. او می نویسد: «نتیجه‌ایکه از تاکتیک اشخاصی که اطراف لیکنخت جمع شده‌اند بدست خواهد آمد مبارزه‌ایست در داخل ملت آلمان که به نقطه غلیان خود خواهد رسید». («Die Sozialdemokratie am Scheidewegen» - سوسیال دموکراسی در سر دو راهی، ص ۵۰).

ولی مبارزه‌ایکه به نقطه غلیان رسیده باشد چه معنای بجز جنگ داخلی دارد؟

اگر تاکتیک کمیته مرکزی ما، که نکات اساسی آن با تاکتیک گروه چپ سیمروالد (۱۸۰) تطبیق می نماید، بقول داوید، پلخانف، آکسلرد، کائوتسکی و سایرین «دیوانگی»، «تخیل»، «ماجراجوئی» و «باکونیسیم» می بود، هرگز نمیتوانست کار را به «مبارزه در داخل ملل» و آنها مبارزه‌ایکه به نقطه غلیان رسیده باشد منجر نماید.

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۳۸۱ مترجم.

** رجوع شود به جلد ۲۱ کلیات چاپ چهارم ص ۱۳۹ -

* در کنگره بین‌المللی زنان در برن، در مارس ۱۹۱۵، زنانیکه از طرف کمیته مرکزی حزب ما نمایندگی داشتند لزوم قطعی ایجاد سازمانهای غیر علنی را خاطر نشان می‌ساختند. ولی این موضوع مورد قبول واقع نگردید. زنان انگلیسی باین پیشنهاد می‌خندیدند و «آزادی» انگلیسی را می ستودند. ولی چند ماه بعد که روزنامه‌های انگلیسی از قبیل مثلاً «Labour Leaders» رسید دیده شد که دارای ستونهای سفید است و سپس اخباری و اصل گردید حاکی از تغییرات پلیس و ضبط جزوه‌ها و بازداشتها و محکومیت‌های شدید در مورد آن رفقای که در انگلستان از صلح و فقط از صلح دم می‌زدند.

دموکراسی گسسته است. از لحاظ تشکیلاتی نیز پیوند خود را با آن خواهد گسست. کارگران اکنون دیگر خواستار مطبوعات «سانسور نشده» و اجتماعات «غیر مجاز» یعنی خواستار سازمان مخفی برای پشتیبانی از جنبش انقلابی توده‌ها هستند. فقط یک چنین شیوه «جنگ برضد جنگ» است که عبارت پردازی نبوده، بلکه کار سوسیال دموکراتیک است. و باوجود تمام دشواریها، شکستهای موقتی، اشتباهات، گمراهیها و وقفه‌ها، این کار بشر را با انقلاب پیروزمندانة پرولتاریائی خواهد رساند.

در ژانویه سال ۱۹۱۶ در شماره اول
مجله «Vornote» بامضای: ن. لنین
بچاپ رسید.

در زبان روسی برای اولین بار در
سال ۱۹۲۹ در چاپ‌های دوم و سوم
جلد ۱۹ کلیات لنین به طبع رسید.

امپریالیسم به‌شابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری* (۱۸۱)

(رساله عامه نهم)

پیشگفتار

رساله‌ایکه از نظر خواننده می‌گذرد در بهار سال ۱۹۱۶ در زوریخ بتوسط نگارنده برشته تحریر در آمد. طبیعی است که در شرایط کار آنجا، من تا اندازه‌ای از لحاظ مطبوعات و کتابهای فرانسه و انگلیسی و به‌میزان فوق‌العاده‌ای از لحاظ مطبوعات و کتابهای روس در مضیقه بودم. ولی با اینوصف از کتاب ج. آ. هوبن، مهمترین اثر انگلیسی در باره امپریالیسم با دقتی که به اعتقاد من این اثر شایسته آنست، استفاده نمودم.

این رساله با در نظر گرفتن سانسور تزاری نوشته شده است. بدینجهت نه تنها مجبور بودم جداً به تجزیه و تحلیل صرفاً توریک- و بویژه اقتصادی- اکتفا ورزم، بلکه در بیان تذکرات سیاسی معلودی نیز که ذکر آنها ضروری بنظر میرسید ناگزیر بودم نهایت احتیاط را مراعات نموده و این کار را با ایفاء و اشاره و بکمک آن زبان لعنتی اروپ انجام دهم که تزاریسم همه انقلابیونی را که برای نگارش يك اثر «علنی» قلم بدست می‌گرفتند وادار می‌ساخت بدان توسل جویند.

اکنون که روزهای آزادی فرا رسیده، خواندن مجدد آن قسمتهای رساله که در نتیجه اندیشه از سانسور تزاری تحریف گردیده و در متنگه آهنینی فشرده و متراکم شده بسی شاق و دشوار است. در این باره که امپریالیسم آستان انقلاب سوسیالیستی است و در این باره که سوسیال شوینسیم (سوسیالیسم در گفتار و شوینسیم در کردار) خیانت کامل به سوسیالیسم و گرویدن کامل به جبهه بورژوازیست، و نیز در این باره که این انشعاب در جنبش کارگری، با شرایط عینی امپریالیسم و غیره مربوط می‌باشند- ناچار بودم با زبانی «برده‌واره» سخن گویم و مجبور بودم دقت خواننده ایرا که باین مسئله علاقمند بود به سلسله مقالاتی که از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ در خارجه نوشته‌ام و بزودی تجدید چاپ خواهد شد- مهطوف دارم. بخصوص لازمست در باره قسمتی که در صفحات ۱۱۹-۱۲۰* این رساله مسطور است تذکری داده شود برای

* این اثر در سال ۱۹۴۹ بتوسط اداره نشریات مسکو یکبار به فارسی ترجمه و بصورت جزوه جداگانه ای منتشر گردید. در این کتاب اثر مزبور از نو ترجمه شده است. هیئت تحریریه.

© رجوع شود بکتاب حاضر ص ۲۷-۲۸. ت.

اینکه با مراعات سانسور به خواننده توضیح داده باشم چگونه سرمایه‌داران و سوسیال شوینستهائی که بجهت آنها گرویده‌اند (همان سوسیال شوینستهائیکه کائوتسکی چنین ناپیکیرانه با آنها مبارزه میکند) در مورد مسئله مربوط به انضمام طلبی بیشرمانه دروغ می‌گویند و چگونه انضمام طلبی سرمایه‌داران خودی را یرده پوسی می‌نمایند مجبور بودم بعنوان مثال... زاین را در نظر گیرم! خواننده دقیق به‌سہولت میتواند بجای زاین- روسیه و بجای کره- فنلاند، لهستان، کورلند، اوکرائین، خیوه، بخارا، استونی و مناطقی را قرار دهد که ساکنین آنها ولیکاروس نیستند.

میخواهم اظهار امید کنم رساله من بمرکب يك مسئله اساسی اقتصادی یعنی ماهیت اقتصادی امپریالیسم که بدون بررسی آن نهم چگونگی جنگ کنونی، و سیاست کنونی بهیچوجه میسر نیست- کمک خواهد کرد.

مؤلف

پتروگراد، ۲۶ آوریل سال ۱۹۱۷

پیشگفتار ترجمه فرانسه و آلمانی

۱

این رساله چنانچه در پیشگفتار چاپ روسی مذکور است در سال ۱۹۱۶ با در نظر گرفتن سانسور تزاری نوشته شده است. اکنون برایم میسر نیست تمام متن این کتاب را تغییر دهم. و انهمی این عمل شاید مفرون به صلاح هم نباشد، زیرا وظیفه اصلی کتاب این بود و که اکنون هم اینستکه: از روی مدارک جامع مترجمه در آمارهای غیر قابل انکار بورژوازی و اعتراضات دانشمندان بورژوازی کلیه کشورها نشان داده شود منظره نهائی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری از لحاظ مناسبات متقابل بین‌المللی آن در آغاز سده بیستم و در آستان نخستین جنگ جهانی امپریالیستی چگونه بوده است.

تا اندازه‌ای حتی برای عده زیادی از کمونیستهای کشورهای پیشرو سرمایه‌داری نیز بیفایده نخواهد بود از روی نمونه این رساله که از نقطه نظر سانسور تزاری مجاز محسوب میشد. با امکان- و ضرورت- اینموضوع معتقد شونم که حتی از آن بقایای ناچیز آزادیهای علنی نیز که هنوز مثلاً در امریکای کنونی یا در فرانسه پس از بازداشت اخیر تقریباً همگانی کمونیستها برای آنان موجود است- میتوان برای توضیح کتب کامل نظریات سوسیال پاسیفیستی و کاذبانه بودن امید به دموکراسی جهانی- استفاده کرد. ضمناً می‌گویم تا در این پیشگفتار نکاتی را ذکر نمایم که برای تکمیل این رساله از سانسور گذشته نهایت درجه ضرورت دارد.

۲

در این رساله ثابت شده است جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از هر

انگلستان، ژاپن) که در جهان از همه نیرومندتر بوده و سرایا غرق در سلاحند و بخاطر تقسیم جهان، تجدید تقسیم مستعمرات خود میکشاند.

۲

صلح برست لیتوفسک که از طرف آلمان سلطنتی تحمیل شد و سپس صلح براتسک و وحشیانه تر و رذیله‌تر ورسای که از طرف جمهوری‌های «دموکراتیک» امریکا و فرانسه و نیز انگلستان «آزاد» تحمیل گردیده سودمندترین کمک‌ها را به بشریت نمود، بدینمعنی که هم میرزا بنویسهای مزدور امپریالیسم را رسوا ساخت و هم خرده بورژواهای مرتجع یا باصطلاح خودشان پاسیفیست و سوسیالیست را که «ویلسونیسیم» را ستوده و امکان صلح و اصلاحات را در شرایط امپریالیسم ثابت مینمودند افشاء کرد.

دهها میلیون کشته و نوانی که جنگ بر جای گذاشته، همان جنگی که سبب بر پا شدنش آن بود که آیا گروه انگلیسی راهزنان مالی باید سهم بیشتری از غنیمت بچنگ آرند یا گروه آلمانی و سپس این دو «پیمان صلح»، موجب شده است چشم و گوش میلیونها و دهها میلیون افرادی که بدست بورژوازی منکوب و سرکوب شده و تحمیل واغواغ گردیده‌اند با سرعتی که نظیر آن قبلاً دیده نشده بود، باز شود. بدینطریق در زمینه ویرانی جهانی حاصله از جنگ يك بحران انقلابی جهانی نشو و نما می‌یابد که اعم از آنکه دچار هر گونه تبدلات طولانی و دشواری هم بشود، جز انقلاب پرولتاری و پیروزی آن پایان دیگری نمیتواند داشته باشد.

بیانیه انترناسیونال دوم صاخره در شهربال، که در سال ۱۹۱۲ درست آن جنگی را که در سال ۱۹۱۴ فرارسید ارزیابی کرده نه آنکه بطور کلی جنگ را (جنگها با یکدیگر متفاوتند، جنگهای انقلابی هم وجود دارد) - بعنوان یادگاری که پرده از روی تمام ورشکستگی ننگین و ارتداد قهرمانان انترناسیونال دوم بر میدارد - بر جای خواهد ماند.

بدینجهت من این بیانیه را ضمیمه چاپ حاضر مینمایم و توجه خوانندگان را باز و باز هم بدین نکته ممتطوف میدارم که قهرمانان انترناسیونال دوم از آن قسمتهای بیانیه که بطور دقیق و واضح و صریح از ارتباط این جنگ با انقلاب پرولتاریا صحبت میکنند - با همان دقتی میگریزند که دزد از نزدیکان خود میگریزد.

۴

در این رساله بانقاد از «کائوتسکیسم» یعنی آن جریان مسلکی بین المللی که در تمام جهان در وجود «بر جسته ترین توریسین‌ها» و پیشوایان انترناسیونال دوم (در اتریش - اتوبانوتور و شرکاء، در انگلستان - رامزی مکدونالد و غیره، در فرانسه - آلبرت توما و غیره و غیره) و گروه انبوهی از سوسیالیستها، رفرمیست‌ها، پاسیفیست‌ها، دموکراتهای بورژوا و کشیشان ذابندگان دارد توجه خاصی ممتطوف گردیده است.

این جریان مسلک از یکسو محصول از هم یاشیدگی و کندیدگی انترناسیونال دوم و از سوی دیگر نبرد ناگزیر ایدئولوژی خرده

در طرف جنگی امپریالیستی (یعنی غاصبان، غارتگران، راهزنان) یا جنگی بود که بخاطر تقسیم جهان، تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات و مناطق نفوذ سرمایه مالی و غیره بر پا شد.

زیرا بدیهیست اثبات چگونگی جنبه حقیقی اجتماعی یا عبارت صحیحتر جنبه حقیقی طبقاتی جنگ را باید در تجزیه و تحلیل موقعیت عینی طبقات فرمانروای کلیه کشورهای محارب جستجو نمود نه در تاریخ دیپلوماسی جنگ. برای مجسم ساختن این موقعیت عینی نباید مثالها و اطلاعات جداگانه را در نظر گرفت (با این پیچیدگی فوق العاده پدیده‌های زندگی اجتماعی همیشه میتوان امتلا و اطلاعات گوناگونی به میزان فراوان برای تأیید هر نوع حکمی پیدا کرد) بلکه حتماً باید مجموعه‌ای از مدارک مربوط به مانی زندگی اقتصادی کلیه کشورهای محارب و کلیه جهان را مورد بررسی قرار داد.

من در جدول مربوط به تقسیم جهان در جریان سالهای ۱۸۷۶-۱۹۱۴ (فصل ۶) و جدول مربوط به تقسیم راههای آهن تمام جهان در جریان سالهای ۱۸۹۰-۱۹۱۳ (فصل ۷) درست از همین اطلاعات جمع بندی شده و غیر قابل تکذیب استفاده کرده‌ام. راههای آهن نتیجه کار مهمترین رشته‌های صنایع سرمایه‌داری یعنی صنایع ذغال سنگ و فولادسازی و نیز نتیجه و بارزترین نمودار تکامل بازرگانی جهانی و تمدن بورژوا - دموکراتیک است. اینموضوع که چگونه راههای آهن با تولید بزرگ با انحصارات، سندیکاها، کارتلها، ترستها، بانکها و الیگارش مالی وابسته‌اند در فصول پیشین کتاب نشان داده شده است. تقسیم بندی شبکه راه آهن، ناموزونی این تقسیم بندی، ناموزونی تکامل این شبکه - اینها همه نتایج سرمایه‌داری انحصاری کنونی است که دامنه آن در سراسر جهان بسط یافته است. و این نتایج نشان میدهد جنگهای امپریالیستی مادامکه يك چنین بنیاد اقتصادی استوار است یعنی مادامکه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود دارد - مطلقاً ناگزیر است.

ساختن راه آهن اقدامی ساده، طبیعی، دموکراتیک، فرهنگی و تمدنانه بنظر میرسد: این موضوع در نظر پرفسورهای بورژوا که در قبال تزئین بردگی سرمایه‌داری اجرت میکشند و نیز در نظر کونه نظران خرده بورژوا - چنین جلوه گراست. ولی در حقیقت امر آن رشته زنجیرهای سرمایه‌داری که بطور کلی این بنگاهها را بوسیله هزاران شبکه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید مربوط میسازد، این ساختمان را به وسیله‌ای برای ستگری بر یکمیلیارد نفر (از اهالی مستعمرات و کشورهای نیمه مستعمره) یعنی بر بیش از نیمی از اهالی جهان در کشورهای وابسته و بر غلامان اجیر سرمایه در کشورهای «تمدن» مبدل نموده است.

مالکیت خصوصی مثنی بر کار صاحبکار کوچک، رقابت آزاد و دموکراسی - تمام این شمارهایی که بوسیله آن سرمایه‌داران و مطبوعات آنها کارگران و دهقانان را فریب میدهند - مسافت زیادی در عقب سرمانده است. سرمایه‌داری در جریان رشد خود به سیستم جهانی ستگری مستعمراتی مثنی کشورهای «پیشرو» بر اکثریت عظیمی از سکنه روی زمین و اختناق مالی آنان مبدل گردیده است. و تقسیم این غنیمت بین ۲-۳ درندهای انعام میپذیرد (امریکا،

در حساب کمتر از يك پنجم سکنه روی زمین است) متمایز ساخته که تمام جهان را - با عمل ساده «کوپن چینی» - غارت می‌نمایند. صدور سرمایه، از روی نرخ قبل از جنگ و آمارهای بورژوازی مربوط به دوران قبل از جنگ، هر سال در حدود ۸-۱۰ میلیارد فرانک سرد می‌شود. و اکنون البته مقدار آن بسی بیشتر شده است. بدیهیست با يك چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودیست که سرمایه‌داران از طریق بهره‌کشی از کارگران کشور خود، بچنگ می‌آورند) میتوان رهبران کارگران و قشر فوقانی کارگران را که قشر اشراف کارگری باشند - خرید. این قشر را همان سرمایه‌داران کشورهای پیشرو می‌خرند و این عمل را هم بهزاران وسائل مستقیم و غیر مستقیم، آشکارا و پنهانی انجام می‌دهند.

این قشر کارگران بورژوا شده یا «قشر اشراف کارگری» که از لحاظ شیوه زندگی و میزان دستمزد و بطور کلی جهان بینی خود کاملاً خرده بورژوا هستند - تکیه‌گاه عمده انترناسیونال دوم و در این ایام ما تکیه‌گاه عمده اجتماعی (نه جنگی) بورژوازی را تشکیل می‌دهند. زیرا اینها عاملین واقعی بورژوازی در جنبش کارگری و مباشرین کارگری طبقه (Labor Lieutenants of the capitalist class) سرمایه‌داران و مجریان حقیقی رفرمیسم و شوینیسم هستند. در جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی بسیاری از اینان بطرفداری از بورژوازی، بطرفداری مورسائی‌ها، علیه «کمونارها» بر می‌خیزند. بدون پی بردن بریشه‌های اقتصادی این پدیده، بدون ارزیابی اهمیت سیاسی و اجتماعی آن نمیتوان در زمینه حل مسائل عملی جنبش کمونیستی و انقلاب اجتماعی آینده حتی گامی بجلو برداشت. امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. این حقیقت از سال ۱۹۱۷ در مقیاس جهانی تایید شده است.

ن. لنین.

۶ ژوئیه سال ۱۹۲۰

در جریان ۱۵ - ۲۰ سال اخیر و بخصوص پس از جنگ بین آسیایا و آمریکا (۱۸۹۸) و جنگ بین انگلستان و بوئرها، (۱۸۹۹ - ۱۹۰۲)، مطبوعات اقتصادی و هم چنین مطبوعات سیاسی اروپا و آمریکا برای توصیف عصری که ما در آن بسر می‌بریم بیش از پیش در روی مفهوم «امپریالیسم» مکتب می‌نمایند. در سال ۱۹۰۲ کتابی بنام «امپریالیسم» اثر ج. آ. هوبسن، اقتصاددان انگلیسی در لندن و نیویورک منتشر شد. نویسنده این کتاب که پیرو نظریه سوسیال رفرمیسم بورژوازی و پاسیفیسم یعنی پیرو نظریه ایست که در ماهیت امر با خط مشی کنونی کارل کائوتسکی مارکسیست سابق همانند است - خصوصیات اساسی اقتصادی و سیاسی امپریالیسم را بطرز بی‌س‌نیکو و به تفصیل توصیف نموده است. در سال ۱۹۱۰ کتاب دیگری بقلم رودلف هیلفردینگ مارکسیست اطریشی تحت عنوان سرمایه مالی» (ترجمه روسی این کتاب در سال ۱۹۱۲ در مسکو منتشر شد) در وین از چاپ خارج گردید. با وجود اشتباه این نویسنده در موضوع تئوری پول و با وجود تمایلی که وی تاحدودی در

بورژواهایی است که شرایط زندگی، آنها را در بند خرافات بورژوازی و دموکراتیک مقید ساخته است.

اظهار این قبیل نظریات از طرف کائوتسکی و امثال وی بمنزله دست کشیدن کامل از آن اصول انقلابی مارکسیسم است که این نویسنده طی دهها سال تمام و آنها بخصوص در مبارزات علیه اپورتونیسم سوسیالیستی (برنشتین، میلران، هایمان، گومیرس و غیره) از آن دفاع می‌کرد. از اینرو تصادفی نیست که اکنون در تمام جهان «کائوتسکیست‌ها» از لحاظ عملی و سیاسی با اپورتونیستهای افراطی (از طریق انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد) و با حکومتهای بورژوازی (از طریق حکومتهای مؤتلفه بورژوازی که سوسیالیست‌ها در آنها شرکت دارند) متحد شده‌اند.

جنبش انقلابی پرولتاریا بطور کلی و جنبش کمونیستی که در سراسر جهان در حال رشد است بطور اخص - نمیتواند از تجزیه و تحلیل و انشای اشتباهات تئوریک «کائوتسکیسم» خودداری ورزد. این موضوع بخصوص از این جهت ضروریست که پاسیفیسم و بطور کلی «دموکراتیسم» که بهیچوجه دعوی مارکسیسم نداشته ولی کاملاً همانند کائوتسکی و شرکاء عمیق تضادهای امپریالیسم و ناگزیری بحران انقلابی را که زائیده امپریالیسم است برده پوشی می‌نمایند - جریانهای هستند که هنوز با نیروی فوق العاده‌ای در سراسر جهان شایمند. مبارزه با این جریانها از وظائف حتمی حزب پرولتاریا است که باید صاحبکاران کوچکیرا که بتوسط بورژوازی تحمیل شده‌اند و نیز میلیونها رنجبریرا که دارای شرایط زندگی کم و بیش خرده بورژوازی هستند از چنگ بورژوازی بیرون بکشد.

۵

لازمست چند کلمه ای هم در باره اصل هشتم این کتاب: «طفیلی گری و گندیگمی سرمایه‌داری» صحبت شود. چنانچه در متن کتاب ذکر شده است هیلفردینگ «مارکسیست» سابق که اکنون از هرزمان کائوتسکی و یکی از کارگردانان عمده سیاست بورژوا - رفرمیستی در «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (۱۸۲) است، در مورد این مسئله نسبت به هوبسن انگلیسی یعنی پاسیفیست و رفرمیست آشکارا گامی به پس نهاده است. انشعاب بین‌المللی در سراسر جنبش کارگری اکنون دیگر کاملاً آشکار شده است (انترناسیونال دوم و سوم). واقعتاً مبارزه مسلحانه و جنگ داخلی بین این دو جریان نیز آشکار گردیده است؛ پشتیبانی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها، از کلچاک و دتیکین در روسیه علیه بلشویکها و پشتیبانی شیملنی‌ها و نسکه و شرکاء از بورژوازی در آلمان علیه اسپارتاکیستها (۱۸۳) و نظائر آن در فنلاند و لهستان و مجارستان و غیره. آیا این پدیده تاریخی - جهانی بر روی چه پایه اقتصادی متکی است؟

این پدیده همانا بر طفیلی گری و گندیگمی سرمایه‌داری متکی است که از خواص ذاتی بالاترین مرحله تاریخی آن یعنی امپریالیسم است. همانگونه که در این رساله ثابت شده است سرمایه‌داری اکنون مشی از کشورهای فوق العاده ثروتمند و نیرومند را (که جمعیت آنها کمتر از يك دهم و در صورت منتهای سخاوت، و زیاده روی

چیز.

در آلمان در سال ۱۹۰۷ تعداد بنگاههای که ۱۰۰۰ و بیشتر کارگر داشتند به ۵۸۶ بالغ بود. تقریباً یک دهم (۱۰۳۸ میلیون) تمام کارگران و قریب یک سوم (۳۲ درصد) تمام نیروی بخار و برق متعلق باین بنگاهها بود.* سرمایه مالی و بانکهها، چنانچه خواهیم دید، بیش از پیش باین تقوی مشت کوچکی از بنگاههای کلان جنبه مطلق میدهند و آنهام بشام معنای این کلمه یعنی میلیونها «صاحبکار» کوچک و متوسط و حتی قسمتی از کارفرمایان بزرگ عملاً تحت اسارت کامل چند صد فینانسیست میلیونر قرار میگیرند.

در کشور پیشرو دیگر سرمایه‌داری معاصر یعنی در ایالات متحده امریکا، رشد تمرکز تولید از اینهم شدیدتر است. در آمار این کشور صنایع بمعنای محدود کلمه متمایز گردیده و بنگاهها از روی ارزش محصول سالیانه گروهبندی شده است. در سال ۱۹۰۴ تعداد بنگاههای کلان که تولید هر یک برابر با یک میلیون دلار و بیشتر میشد ۱۹۰۰ (از مجموع ۲۱۶۱۸۰۰ یعنی ۰۰۹ درصد) بود. تعداد کارگران آنها ۱۰۴ میلیون (از مجموع ۵۱۵ میلیون) - یعنی ۲۵۰۶ درصد) و تولید آنها برابر ۵۱۶ میلیارد (از مجموع ۱۴۰۸ میلیارد) - یعنی ۳۸ درصد) بود. پس از ۵ سال یعنی در سال ۱۹۰۹ بترتیب پیکره‌های مربوطه زیرین را مشاهده مینمائیم: ۳۰۶۰ بنگاه (از مجموع ۲۶۸۴۹۱) - یعنی ۱۱ درصد) دارای ۲ میلیون کارگر (از ۶۰۶ میلیون) - یعنی ۳۰۰۵ درصد) و تولیدی برابر با ۹ میلیارد (از ۲۰۰۷ میلیارد) - یعنی ۴۳۰۸ درصد) هستند. ©

تقریباً نیمی از کل تولید تمام بنگاههای کشور در دست یک صدم عده کل بنگاههاست! و این سه هزار بنگاه عظیم ۲۵۸ رشته صنعت را در بر میگیرند. از اینجا روشن میشود که تمرکز در مرحله معینی از تکامل، بخودی خود کار را باصطلاح به انحصار میکشاند. زیرا حصول سازش بین یک چندده بنگاه عظیم آسانست، و از طرف دیگر همانا در نتیجه بزرگی بنگاهها است که رقابت دشوار میگردد و تمایل انحصار پیدا میشود. این تبدیل رقابت به انحصار یکی از مهمترین و - یا خود مهمترین - پدیده ایست که در اقتصادیات سرمایه‌داری نوین مشاهده میشود و باینجهت ما باید مفصلاً روی آن مکت نمائیم. ولی ابتدا باید یک سوء تفاهم محتمل را بر طرف کنیم.

آمار امریکائی حاکی است که ۳۰۰۰ بنگاه عظیم ۲۵۰ رشته صنعت را در بر میگیرند. از ظاهر امر چنین بر می آید که گویی بهر رشته صنعت جمعاً ۱۲ بنگاه کلان میرسد.

ولی مطلب چنین نیست. در هر رشته‌ای از صنایع، بنگاههای بزرگ وجود ندارد؛ و از طرف دیگر یکی از خصوصیات بنیهای مهم سرمایه‌داری که بمالترین مرحله تکامل خود رسیده عبارتست از باصطلاح

مورد آشتی دادن مارکسیسم با اپورتونیسم نشان میدهد. باز این کتاب حاوی تجزیه و تحلیل تئوریک بینهایت پرارزشی در بارهٔ مفاز نوین تکامل سرمایه‌داری است - عبارت اخیر عنوان فرعی کتاب هیلگردینگ است. در حقیقت امر از آنچه در سالهای اخیر در بارهٔ امپریالیسم گفته شده - بخصوص از آنچه که بصورت تعداد کثیری مقالات در مجلات و روزنامه‌ها در بارهٔ این موضوع منتشر گردیده و نیز مثلاً در قطعنامه‌های کنفرانس‌های هینتس و بال منعقد در پائیز سال ۱۹۱۲ ذکر شده - مشکل بتوان مطلبی یافت که از حدود آن ایده‌هایی که در آثار دو نویسنده نامبرده تشریح یا عبارت صحیحتر نتیجه گیری شده - خارج باشد...

در سطور آینده خواهیم کوشید باختصار و حتی المقدور بازبانی عامه فهم در بستگی و ارتباط متقابل خصوصیات اقتصادی اساسی امپریالیسم را تشریح نمائیم. ما نمیتوانیم روی جنبه غیر اقتصادی مسئله هر اندازه هم که شایان ذکر باشد - مکت کنیم. استناد به مطبوعات و نیز تبصره‌های دیگری را که ممکنست مورد توجه همه خوانندگان نباشد باخراین رساله منتقل مینمائیم (۱۸۴)

۱. تمرکز تولید و انحصارها

رشد عظیم صنایع و پروسه فوق‌العاده سریع تمرکز تولید در بنگاههای بزرگی که دائماً در حال توسعه است یکی از شاخص ترین خصوصیات سرمایه‌داریست. کاملترین و دقیق ترین اطلاعات را در بارهٔ این پروسه، آمار کنونی صنایع بدست میدهد.

مثلاً در آلمان از هر هزار بنگاه صنعتی در سال ۱۸۸۲ سه بنگاه و در سال ۱۸۹۵ شش بنگاه و در سال ۱۹۰۷ نه بنگاه صنعتی بزرگ یعنی بنگاههایی که دارای بیش از ۵۰ کارگر مزدور بودند وجود داشت. از هر ۱۰۰ کارگر به ترتیب ۲۲ و ۳۰ و ۳۷ کارگر سهم این بنگاهها بود. ولی تمرکز تولید بسی شدیدتر از تمرکز کارگران است، زیرا بازده کار در بنگاههای بزرگ بسی بیشتر است. آمارها و اطلاعات مربوط به ماشین بخار و موتورهای الکتریکی براین واقعیت گواهی میدهد. اگر آنچه را که در آلمان صنایع بمعنای وسیع آن مینامند در نظرگیریم که بازرگانی و طرق مواصلاتی و غیره نیز شامل آن میشود، آنگاه پیکره‌های زیرین بدست می آید. از مجموع ۳۲۶۵۶۲۳ بنگاه ۳۰۵۸۸ بنگاه یعنی جمعاً ۰۰۹ درصد، بنگاههای بزرگ است. از مجموع ۱۴۰۴ میلیون کارگر ۵۰۷ میلیون یعنی ۳۹۰۴ درصد در این بنگاهها کار میکنند. از ۸۰۸ میلیون قوه اسب بخار ۶۰۶ میلیون قوه اسب بخاری یعنی ۷۵۰۳ درصد و از ۱۰۵ میلیون کیلووات نیروی برق ۱۰۲ میلیون کیلووات یعنی ۷۷۰۲ درصد متعلق باین بنگاههاست.

کمتر از یک صدم مجموع بنگاهها بیش از سه چهارم کل نیروی بخار و برق را در اختیار دارند! ۲۰۹۷ میلیون بنگاه کوچک (دارای تا ۵ کارگر مزدور) که ۹۱ درصد تعداد کل بنگاهها را تشکیل میدهند فقط ۷ درصد نیروی بخار و الکتریک را در اختیار دارند. یک چند ده هزار بنگاه کلان همه چیز و میلیونها بنگاه کوچک - هیچ

* مجموعه ارقام مترجمه در Annalen des deutschen Reichs 1911, Zahn (سالنامه‌های دولت آلمان، سال ۱۹۱۱ - ژان. مترجم).

© Statistical Abstract of the United States 1912 P: 202 (مجموعه

آمار ایالات متحده در سال ۱۹۱۲، ص ۲۰۲ - مترجم).

ترکیب یعنی در یک بنگاه جمع شدن رشته‌های مختلفی از صنایع که یا شامل مراحل پیاپی عمل آوردن مواد خام هستند (مانند ذوب سنگ آهن برای بندست آوردن چدن و تبدیل چدن به فولاد و سپس شاید هم تهیه فلان یا بهمان محصول حاضر از این فولاد) و یا اینکه یک رشته نسبت به رشته دیگر نقش کمکی را بازی مینماید (مثلاً استفاده از فضولات و مواد فرعی؛ تولید اشیاء مخصوص بسته بندی کالا و غیره).

هیلفردبنگ مینویسد: «عمل ترکیب - موجب تعادل وضع بازار میشود و برای بنگاه مرکب ثبات بیشتری را در نرخ سود تأمین مینماید. ثانیاً ترکیب به از بین رفتن بازرگانی منجر میشود، ثالثاً تکامل فنی و با نتیجه تحصیل سود بیشتری را نسبت به بنگاههای «بسیطه» (یعنی غیر مرکب) امکان پذیر میسازد. رابعاً موقعیت بنگاه مرکب را نسبت به بنگاه «بسیطه» تحکیم مینماید - و آنرا در مبارزه رقابت آمیز، هنگام انحطاط شدید بازار (وقفه سرکارها، بحران) که در آن سرعت تنزل بهای مواد خام از سرعت تنزل بهای مصنوعات عقب میماند - تقویت میکند».

هایمان اقتصاددان بورژوازی آلمانی که تألیف خاصی به توصیف بنگاههای «مختلط»، یعنی مرکب، در رشته صنایع فلزسازی آلمان اختصاص داده است میگوید: «بنگاههای بسیط تحت فشار بهای گزاف مواد و مصالح مورد لزوم و در عین حال بهای نازل محصولات حاضر خورد میشوند. نتیجه چنین میشود: باز یکطرف شرکتهای بزرگ زغال سنگ باقی مانده‌اند که استخراج زغال آنها به چندین میلیون تن میرسد و بطور استواری در سندیکای زغال سنگ خود متشکل شده‌اند و از طرف دیگر کارخانه‌های فولاد ریزی بزرگی با سندیکای فولاد خود وجود دارند که با آن شرکتهای دارای ارتباط نزدیکی هستند. این بنگاههای عظیم که سالانه ۴۰۰۰۰۰ تن (تن = ۶۰ یوط) فولاد تولید میکنند، مقدار عظیمی سنگ آهن و زغال سنگ استخراج مینمایند، مصنوعات خاضری از فولاد تهیه میکنند، دارای ۱۰۰۰۰ کارگر هستند که در منزلگاههای کوبهای کارگری زندگی مینمایند، گاهی از خود راه‌های آهن و بندرگاه دارند - این بنگاهها نمایندگان نمونه‌وار فلزسازی آلمان هستند، ولی تمرکز باز و باز به پیشروی خود ادامه میدهند. بنگاههای جداگانه دمبلم بزرگتر میشوند: تعداد روز افزونی از بنگاههای یک رشته واحد یا رشته‌های گوناگون صنایع بصورت بنگاههای عظیمی که یک چند بانک عمده بر آن تکیه گاه و رهبر آنانند بهم می پیوندند، صحت آموزش کارل مارکس در باره تمرکز دقیقاً در مورد صنایع معدنی آلمان به ثبوت رسیده است؛ البته باید گفت این موضوع مربوط بکشور نیست که در آن بوسیله حمایت گمرکی و برقراری نرخهای ثابت حمل و نقل از صنایع پشتیبانی میشود. در صنایع معدنی آلمان موجبات برای سلب مالکیت فراهم گردیده است.»^۵

* سرمایه مالی، ترجمه روسی، ص - ۲۸۶ - ۲۸۷.

این نتیجه ایست که یک نفر اقتصاددان بورژوازی استثنائاً با وجدان مجبور بوده است به آن برسد. باید متذکر شد که نامبرده آلمان را از این لحاظ که صنایع بوسیله نرخهای گمرکی گزافی مورد حمایت قرار گرفته است بطرز خاصی متمایز مینماید. ولی این کیفیت فقط موجب تسریع سیر تمرکز و تشکیل اتحادیه‌های انحصاری کارفرمایان، کارتل‌ها و سندیکاها و غیره گردیده است. نکته فوق العاده مهم اینست که در انگلستان یعنی کشور بازرگانی آزاد نیز، گرچه کمی دیرتر و شاید هم به شکل دیگری، ولی بهر حال، سیر تمرکز به انحصار منجر شده است. اینست آنچه یرفسور هرمان لوی ضمن تحقیقات مخصوص خود در باره «انحصارها، کارتل‌ها و ترست‌ها» از روی مدارک مربوط به تکامل اقتصادی بریتانیای کبیر مینویسد: «در بریتانیای کبیر همانا بزرگی بنگاهها و بالا بودن سطح تکلیف گرایش به انحصار را در خود نهفته دارند. از یکسو تمرکز منجر بدان گردیده که در بنگاهها مبلغ هنگفتی سرمایه بکار انداخته شود و بهمین جهت بنگاههای نوین از لحاظ میزان سرمایه لازم روز بروز احتیاج بیشتری پیدا میکنند و این خود موجب دشواری پیدایش این قبیل بنگاهها میگردد. و از سوی دیگر (و این نکته را ما مهمتر میدانیم) هر بنگاه نوینی بخواهد با بنگاههای عظیمی که در نتیجه تمرکز بوجود آمده‌اند، هم‌تراز شود، باید بمقداری بس عظیم و بطور اضافی محصول تولید کند، ولی فروش پرسود این مقدار محصول تنها در صورتی ممکن است که تقاضا بیش از حد معمول افزایش پذیرد زیرا در غیر اینصورت این مقدار اضافی محصول قیمتها را به سطحی تنزل خواهد داد که نه برای کارخانه نوین صرفه دارد و نه برای اتحادیه‌های انحصاری». در انگلستان بر خلاف کشورهای دیگری که در آنها حمایت گمرکی پیدایش کارتل‌ها را آسان مینماید - اتحادیه‌های انحصاری کار فرمایان و کارتل‌ها و ترست‌ها اکثراً فقط هنگامی بوجود می آیند که تعداد بنگاههای عمده رقابت کننده به یکی دو هوجین رسیده باشد. در اینجا تأثیر تمرکز در پیدایش انحصار در صنایع بزرگ، با منتهای وضوح ظاهر میگردد».

نیم قرن پیش هنگامی که مارکس «کاپیتال» خود را می نوشت رقابت آزاد در نظر اکثریت اقتصاددانان «قانون طبیعت» بشمار میرفت. علم فرمایشی میکوشید این اثر مارکس را که در آن بوسیله تجزیه و تحلیل تنوریک و تاریخی سرمایه‌داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میشود و این تمرکز در مرحله معینی از تکامل خود بانحصار منجر میشود - با توطئه سکوت محو و نابود سازد. اکنون دیگر وجود انحصار واقعیت شده است. اقتصاددانان پشته‌ها کتاب می نویسند و در آنها به توصیف مظاهر گوناگون انحصار می پردازند و گاه گاه با آواز گروهی اعلام

«Hans Gideon Heymann: „Die gemischten Werke im deutschen Gro-»

«بنگاههای مختلط در صنایع بزرگ فلز سازی آلمان». اشتوتگارت، ۱۹۰۴، ص - ۲۵۶ - ۲۷۸ (ترجمه).

Hermann Levy: „Monopole, Kartelle und Trusts“, Jena 1909 S. S. *

286, 290, 826 (هرمان لوی، «انحصارها، کارتل‌ها و ترست‌ها». پنا، ۱۹۰۹،

ص - ۲۸۶ - ۲۹۰، ۲۹۰ (ترجمه).

می آورند که دیگر جنبش نامبرده ماهیتاً از حدود آن با فراتر نتهاد. در دوران اعتلای نیرومندی که در پایان قرن نوزدهم پدید آمد و نیز در بحران سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳- حدائق در صنایع معدنی و فلزسازی- کارتلها برای نخستین بار از هر جهت حکمفرما هستند. و اگر در آلمان این کیفیت هنوز پدید نیوی بنظر میرسید، در عوض اکنون اینموضوع برای افکار وسیع اجتماعی یک حقیقت بدیهی است که بخش‌های بزرگی از حیات اقتصادی به مثابه یک قاعده کلی از دایره رقابت آزاد خارج شده است. *

بنابراین نتایج اساسی تاریخ انحصارها بدینقرار است: (۱) سالهای شصت و هفتاد- بالاترین و آخرین مرحله تکامل رقابت آزاد است. انحصارها فقط در حالت جنبی تقریباً نامشهودی هستند. (۲) پس از بحران سال ۱۸۷۳ دامنه تکامل کارتلها وسعت میگیرد ولی هنوز در حکم استثناء هستند و هنوز استوار نشده و پدید گمراهی را تشکیل میدهند. (۳) اعتلای پایان قرن نوزده و بحران سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳: کارتلها به یکی از ارکان تمام زندگی اقتصادی مبدل میشوند. سرمایه‌داری به امپریالیسم تبدیل میگردد.

کارتلها در باره شرایط فروش و موعد پرداخت و غیره باید دیگر سازش کرده و مناطق فروش را بین خود تقسیم مینمایند، مقدار محصولی را که باید تولید شود و نیز قیمتها را معین میکنند، سود حاصله را بین بنگاههای جداگانه تقسیم مینمایند و غیره.

شماره کارتلها را در آلمان در سال ۱۸۹۶ تقریباً ۲۵۰ و در سال ۱۹۰۵ تا ۳۸۵ تخمین زده بودند که قریب ۱۲ هزار بنگاه در آنها شرکت داشتند. ولی همه بر آنند که این ارقام کمتر از واقع است. از پیکره‌های آمار ۱۹۰۷ صنایع آلمان که فوقاً ذکر شد دیده میشود که در ۱۲۰۰۰ بنگاه کلان با احتمال قریب بیست و پنج از کل نیروی بخار و برق تمرکز یافته است. در ایالات متحده امریکا تعداد ترستها در سال ۱۹۰۰-۱۸۵ و در سال ۱۹۰۷-۲۵۰ تخمین زده شده است. آمار امریکا تمام بنگاههای صنعتی را به بنگاههای متعلق با افراد جداگانه و تجارتخانه‌ها و کورپوراسیونها تقسیم میکند.

Th. Vogelstein: „Die finanzielle Organisation der kapitalistischen Industrie und die Monopolbildungen“ در „Grundriss der Sozialökonomik“ VI Abt. Tüb. 1914 (ت. فوگلشتین. «سازمان مالی صنایع سرمایه‌داری و پیدایش انحصارها» مترجمه در نشریه موسوم به «ارکان اقتصاد اجتماعی» فصل ششم، نوینکن، سال ۱۹۱۴ مترجم)، مراجعه شود بکتاب همین نویسنده. „Organisationsformen der Eisenindustrie und Textilindustrie“ in England und Amerika. Bd. I. Lpz 1910. سازی و بافندگی در انگلستان و امریکا، جلد ۱، لایبزیگ، ۱۹۱۰ مترجم).

Dr. Riesser: „Die deutschen Grossbanken und ihre Konzentration“ im Zusammenhange mit der Entwicklung der Gesamtwirtschaft in Deutschland. 4. Aufl. 1912, S. 149. R. Liefmann: „Kartelle und Trusts und die Weiterbildung der volkswirtschaftlichen Organisation“. 2. Aufl. 1910 S. 25. (دکتر ریسر. «بانکهای بزرگ آلمان و تمرکز آنها به مناسبت توسعه و ترقی عمومی اقتصادیات در آلمان» چاپ چهارم، سال ۱۹۱۲، ص ۱۴۹-، ر. لیفمان. «کارتلها و ترستها و تکامل روز افزون سازمان اقتصاد توده ای»، چاپ دوم، سال ۱۹۱۰، ص ۲۵- مترجم).

میدارند «مارکسیسم رد شده است. ولی بتأیر یک ضرب المثل انگلیسی- واقعات سر سختند و خواه نا خواه باید آنها را بحساب آورد. واقعات نشان میدهند که اختلاف بین برخی از کشورهای سرمایه‌داری مثلاً در مورد حمایت گمرکی یا در مورد بازرگانی آزاد فقط شامل اختلافات نا چیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنهاست و حال آنکه پیدایش انحصار که معلول تمرکز تولید است بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی تکامل سرمایه‌داریست.

زمان تبدیل قطعی سرمایه‌داری سابق به سرمایه‌داری نوین را برای اروپا میتوان بطرز نسبتاً دقیقی معین نمود: این زمان مقارنت است با آغاز قرن بیستم. در این باره در یکی از جدیدترین مجموعه‌های مربوط به تاریخ پیدایش انحصارها، ما چنین میخوانیم:

ماز دوران مربوط به ما قبل سال ۱۸۶۰ میتوان نمونه‌های جداگانه‌ای از انحصارهای سرمایه‌داری ذکر نمود: در آنها میتوان حالت جنبی آن شکلهایی را که اکنون اینقدر عادی شده است کشف نمود: ولی تمام اینها بدون شك دوران ماقبل تاریخ کارتلها محسوب میشود. سر آغاز واقعی انحصارهای کنونی حداکثر از سالهای شصتم قرن گذشته است. نخستین دوره بزرگ تکامل انحصارها از هنگام فشار بین المللی بر صنایع در سالهای هفتاد شروع شده و تا آغاز سالهای نود ادامه می یابد. باگر این مسئله را در مقیاس اروپا در نظر گیریم، آنگاه نقطه نهایی تکامل رقابت آزاد با سالهای شصت و هفتاد مقارن خواهد شد. در این هنگام انگلستان دیگر ساختمان سرمایه‌داری سبک قدیم خود را پایان رسانده بود. در آلمان این سازمان با پیشروی و صنعت خانگی به پیکاری قطعی برخاست و ایجاد شکلهایی مخصوص خود پرداخت.

ماز هنگام ورشکستگی سال ۱۸۷۳ یا بطور صحیحتر از هنگام انحطاطی که بدنبال این ورشکستگی فرا میرسد تحول بزرگی آغاز میگردد. این انحطاط ۲۲ سال از تاریخ اقتصادی اروپا را در بر میگیرد و تنها در آغاز سالهای هشتادوقفه تقریباً نامشهودی در آن حاصل میشود و در حدود سال ۱۸۸۹ اعتلاء فوق العاده پرتوان ولی کوتاه مدتی پدید می آید. «در دوره اعتلاء کوتاه مدت سالهای ۱۸۸۹-۱۸۹۰ از کارتلها برای تسلط بر بازار استفاده فوق العاده‌ای شد. سیاست ناسنجیده‌ای قیمتها را با سرعت و شدتی بیش از دوران فندان کارتلها، ترقی میداد و تقریباً تمام این کارتلها بطور مقتضی «در گورستان ورشکستگی» مدفون گردیدند. پنجمال دیگر هم با انحطاط و قیمتهای نازل گذشت ولی در صنایع دیگر آن روحیه سابق حکمفرما نبود. دیگر انحطاط را یک پدید بدیهی نامیده بلکه بمنزله درنگی میدانستند که از پی آن می بایست بهبود نوینی در وضع بازار پدید آید.

«بدینطریق جنبش کارتی بدومین دوران خود گام نهاد. کارتلها بجای یک پدید گمرازه یکی از ارکان تمام زندگی اقتصادی مبدل میشوند و یکی پس از دیگری رشته‌های صنایع و در مرحله اول رشته صنایع تبدیل مواد خام را مسخر خود مینمایند. در آغاز سالهای نود کارتلها در سازمان سندیکای زغال کولک، که سندیکای زغال سنگ طبق نمونه آن ایجاد شده بود، آنچنان تکنیک کارتی بوجود-

سنگ آهن در جریان همان سالها ۴۳.۹ درصد و ۱۶.۳ درصد را تشکیل میداد.

گزارش کمیسیون دولتی امریکا در باره ترستها منتشر بر آنست که: «برتری آنها بر رقباى خود مبتنى بر عظمت بنگاهها و تكنيك على آنهاست. ترست دخانيات از همان اوان تاسيس، كليه مساعى خود را صرف آن نمود كه در همه جا كار ماشينى را بمقياس وسيع جانشين كار دستى كند. ترست مزبور برآى اين منظور تمام امتيازات اختراعاتى را كه بنحوى از انحاء با جريان توليد محصولات دخانيات ارتباط داشت خريدارى مينمود و مبالغ هنگفتى در اين راه صرف ميكرد. عده زيادى از اختراعات در آغاز كار بيمصرف بنظر ميرسيد مهندسينى كه در خدمت ترستها بودند مجبور ميشدند آنها را تغيير دهند. در پايان سال ۱۹۰۶ دو شركت فرعى تاسيس گرديد كه كار آنها منحصر بخريد اختراعات بود. ترست بهمان منظور از خود كارخانه هاى ذوب فلز و ماشين سازى و تعميرگاه هاى احداث نمود. در يكى از اين بنگاهها كه در بروكلين واقعست بطور متوسط ۳۰۰ كارگر مشغول كارند. اينجا اختراعات مربوط به توليد سيگار، سيگار برقى كوچك، توتون انفيه، لفافه هاى قلمى برآى جبهه پندى و فوطى و غيره مورد آزمون قرار ميگيرد و همينجا نيز اختراعات تكميل ميشود». «ترستهاى ديگر نيز اشخاصى بنام developing engineers (مهندسين مامور تكامل تكنيك) در خدمت خود دارند كه وظيفه آنها عبارتست از اختراع شيوه هاى جديد توليد و آزمون اصلاحات نوى. ترست فولاد به مهندسين و كارگران خود بازار اختراعاتى كه بتواند سطح تكنيك را ارتقاء داده يا از هزينه بكاهد جوائز هنگفتى مينهد». **

در صنايع بزرگ آلمان مثلاً در صنايع شيميايى آن كه طى دهسال اخير بطرز عجيبى ترقى كرده است، نيز كارهاى مربوط به اصلاحات نوى بهمين طريق منظم شده است. پروسه تمرکز توليد تا سال ۱۹۰۸ در اين رشته صنعت دو گروه عمده بوجود آورده بود كه آنها نيز بشيوه اى مخصوص بخود بانحصار نزديك ميشدند. اين دو گروه ابتدا ماتحادهائى دوگانه اى، از دو جفت فابريك كلان بودند كه سرمايه هر يك به ۲۰-۲۱ ميليون مارك ميرسيد؛ از يك طرف فابريك سابق مايبستر واقع در هوخست و نيز فابريك كاسل واقع در فرانكفورت كنار ماين و از طرف ديگر فابريك آنيلين و سود در لودويگسهافن و فابريك سابق باير در البرفلد. سپس در سال ۱۹۰۵ يك گروه و در سال ۱۹۰۸ گروه ديگر، هر يك باز هم با يك فابريك بزرگ وارد سازش شدند. در نتيجه دو ماتحاد سه گانه بوجود آمد كه سرمايه هر يك به ۴۰-۵۰ ميليون مارك بالغ ميشد. سپس بين اين دو اتحاد، هم «نزديكى» و

Report of the Commissioner of Corporations on the Tobacco Indus- * try. Washington 1909 p. 226 (گزارش يكى از اعضاى كميسيون كورپوراسيونها و صنايع دخانيات. واشنگتن. مترجم) نقل از كتاب - Dr. Paul Tafel: „Die nordamerikanischen Trusts und ihre Wirkungen auf den Fortschritt der Technik“. Stuttgart, 1913, p. 48 (دكتور پل تافل. ترستهاى امريكايى شمالى و تاثير آنها در تكامل تكنيكى». اشتوتگارت. مترجم).

** همانجا. ص ۴۹.

آنچه كه به كورپوراسيونها تعلق داشت در سال ۱۹۰۴-۲۳۰۶ در صد و در سال ۱۹۰۹-۲۵۰۹ در صد بود كه بيش از يك چهارم مجموع بنگاهها را تشكيل ميداد. تعداد كارگران در اين بنگاهها در سال ۱۹۰۴-۷۰۰۶ و در سال ۱۹۰۹-۷۵۰۶ درصد يعنى سه چهارم كل كارگران بود. ميزان توليد بترتيب عبارت بود از ۱۰۰۹ و ۱۶۰۳ ميليارد دلار يعنى ۷۳۰۷ و ۷۹ درصد مبلغ كل.

۷ تا ۸ دهم توليد كل رشته معينى از صنعت اغلب در دست كارتلها و ترستها متمرکز فيكردد. سنديكاي زغال سنگ رن-وستفالى هنگام تاسيس خود در سال ۱۸۹۳-۸۶۰۷ درصد مجموع توليد زغال را در ناحيه رن-وستفالى در دست خود متمرکز کرده بود و در سال ۱۹۱۰ اين تمرکز به ۹۵.۴ درصد رسيد. انحصارى كه بدینطريق بوجود مى آيد موجبات تحصيل درآمدهاى هنگفتى را فراهم مينسازد و به تشكيل واحدهاى تكنيكى و توليدى بينهائى عظيمى منجر ميگردد. ترست مشهور نفت در ايالات متحده امریکا (Standard Oil Company) در سال ۱۹۰۰ تشكيل گرديد. سرمايه آن بالغ بر ۱۵۰ ميليون دلار بود. صدميليون دلار سهام عادى و ۱۰۶ ميليون دلار سهام ممتاز نيز منتشر گرديد. در سالهاى ۱۹۰۰-۱۹۰۷ در مقابل سهام ممتاز بهره اى بترتيب زيرين پرداخت ميشد: ۰.۴۸، ۰.۴۵، ۰.۴۴، ۰.۲۲، ۰.۴۰، ۰.۴۰ و ۰.۴۰ درصد كه جمعاً ۳۶۷ ميليون دلار ميشد. از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۰۷ سود خالصى به مبلغ ۸۸۹ ميليون دلار بدست آمد كه ۶۰۶ ميليون دلار آن بعنوان بهره پرداخت شد و بقيه بحساب سرمايه ذخيره گذاشته شد. در تمام بنگاههاى ترست فولاد (United States Steel Corporation) در سال ۱۹۰۷ دست كم ۲۱۰۱۸۰ كارگر و كارمند وجود داشت. بزرگترين بنگاه صنايع معدنى آلمان بنام شركت مادن گلزن كيرشن (Gelsenkirchener Bergwerksgesellschaft) در سال ۱۹۰۸ داراى ۴۶۰۴۸ كارگر و كارمند بود. ترست فولاد در همان سال ۱۹۰۲ نه ميليون تن فولاد توليد ميكرد. توليد فولاد آن در سال ۱۹۰۱-۶۶۰۳ در صد و در سال ۱۹۰۸-۵۶۰۱ درصد مجموع توليد فولاد ايالات متحده را تشكيل ميداد.*** استخراج

Dr. Fritz Kestner: „Der Organisationszwang. Eine Untersuchung über die Kämpfe zwischen Kartellen und Aussenseitern“. Bri. 1912. (دكتور فریتس كستنر. «اجبار به مشكل شدن. تحقيقات در باره مبارزه بين كارتلها و بانكهاى «بىگانه». برلن، ص ۱۱. مترجم).

R. Liefmann: „Beteiligungs- und Finanzierungsgesellschaften. Eine Studie über den modernen Kapitalismus und das Effektenwesen“. 1. Aufl. Jena. (ر. ليفمان. «انجمن هاى اشتراك كننده و اعتبار دهنده. تحقيق در باره سرمايه دارى معاصر و نقش اوراق بهادار». چاپ اول، ينا، سال ۱۹۰۹، ص ۲۱۲. مترجم).

* همانجا ص ۳۱۸.

** Dr. S. Tschierschky: „Kartell und Trust“ Gött. 1903 (دكتور

ز. چيرشكى: «كارتل و ترست گتینگن، ص ۱۳. مترجم).

*** Th. Vogelstein: „Organisationsformen“ (ت. فوگلستين: «شكلهاى سازمانى»، ص ۲۷۵. مترجم).

روی نقشه قیمت‌ها (برای ورشکست ساختن «بیگانگان» یعنی بنگاه‌هایی که تابع صاحبان انحصارات نیستند؛ میلیون‌ها خرج آن میشود که طی مدت معینی کالا کمتر از قیمت رأس المال بفروش برسد؛ در صنایع بنزین مواردی بیش آمده است که قیمت از ۴۰ درصد تا ۲۲ درصد کمتر است؛ یعنی تقریباً به نصف تنزل داده شده است!)؛ (۷) محروم ساختن از اعتبار؛ (۸) اعلام تحریم.

آنچه که اکنون با آن روبرو هستیم دیگر مبارزه رقابت آمیز بنگاه‌های کوچک و بزرگ یا از لحاظ تکنیکی عقب مانده و منزلی نیست، بلکه عبارت است از اختناق آن بنگاه‌هایی که تابع انحصار و فشار و فعال مایشائی انحصار نیستند بنسبت صاحبان انحصارات. اینک چگونگی انعکاس این جریان در ذهن یک اقتصاددان بورژوا:

کستور مینویسد: «حتی در حیطه فعالیت صرفاً اقتصادی نیز حرکتی از فعالیت بازرگانی بمعنای پیشین آن به احکام مشترک انجام میگیرد. حداکثر موفقیت را دیگر آن بازرگانی ندارد که براساس تجربه تکنیکی و بازرگانی خود بهتر از همه قادر است نیازمندیهای خریداران را تعیین کند و تقاضائیرا که پنهان مانده پیدا و یا باصطلاح «کشف نماید». بلکه آن نابغه مخترکی (۹) دارد که میتواند تکامل سازمانی و امکان برقراری روابط معینی بین کارفرمایان گوناگون و بانکها را از پیش حدس بزند و یا لااقل آنها را بشم خود در یابد...»

اگر این مطلب را با زبان بشری بیان نمائیم چنین میشود: تکامل سرمایه‌داری بعدی رسیده است که با آنکه تولید کالائی کمافی السابق «حکمرانست» و بمنابۀ پایه تمام اقتصاد بشمار میرود معیناً این تولید دیگر بالفعل شیرازه اش از هم پاشیده شده و سودهای عمده عاید کسانی میشود که در دوز و کلکهای مالی «نابغه» هستند. مبنای این دوز و کلکها و شیادها اجتماعی شدن تولید است، ولی ترقیات عظیم بشری که باکوشش خود باین اجتماعی شدن رسیده به نفع... محترکها تمام میشود. ذیلًا خواهیم دید چگونه کسانی که خرده بورژوا مآبانه به انتقاد ارتجاعی از امپریالیسم سرمایه‌داری مشغولند «بر روی این اساس» آرزوی رجعت به عقب یعنی رجعت بسوی رقابت آزاد، «مسألت آمیز» و «شرافتمندانه» را دارند.

کستور میگوید: ترقی ممتد قیمت‌ها که نتیجه تشکیل کارتلهاست، تا کنون فقط در مورد مهمترین وسائل تولید، بخصوص زغال سنگ و آهن و پتاس مشاهده گردیده است و حال آنکه در مورد محصولات حاضر اینموضوع هیچگاه سابقه نداشته است. ترقی در آمد نیز که با این فضا ارتباط دارد، بهمین طریق فقط به صنایعی منحصر بوده است که به تولید وسائل تولید مشغولند. به نکات مزبور باید این موضوع را نیز اضافه نمود که صنایع فرا آورنده مواد خام (نه اینکه فرا آورنده محصولات نیمه حاضر) در سایه تشکیل کارتلها نه تنها بزبان صنایعی که به تکمیل بعدی محصولات نیمه حاضر مشغولند سودهای هنگفتی بچنگ می آورند، بلکه نسبت به صنایع اخیر تا درجه معینی موقعیت تسلط آمیزی بدست آورده اند که در دوران رقابت آزاد سابقه نداشت.*

«عقد قرارداد» در باره قیمت‌ها و غیره آغاز گردید*.

رقابت به انحصار مبدل میشود. پیشرفت عظیمی در رشته اجتماعی شدن تولید حاصل میگردد. منجمله پروسه اختراعات فنی و تکامل فنی نیز جنبه اجتماعی بخود میگیرد.

این دیگر بهیچوجه آن رقابت آزاد سابق کار فرمایان پراکنده و از یکدیگر بیخبری نیست که برای فروش در بازار نا معلومی کالا تولید میکردند. جریان تمرکز بجائی رسیده که میتوان تمام منابع مواد خام (مثلاً اراضی دارای معادن آهن) را در یک کشور معین و حتی، چنانچه بعداً خواهیم دید، در یکسلسله از کشورها و در تمام جهان بطور تقریبی بر آورد نمود. چنین بر آوردی نه تنها انجام میگیرد، بلکه این منابع بتوسط عده‌ای از اتحادیه‌های عظیم انحصاری در یک دست مجتمع شده است. خورند بازارها که این اتحادیه‌ها طبق قرارداد آنها را بین خود تقسیم می کنند بطور تقریب تخمین زده میشود. نیروی تولید یافته کارگری انحصار میشود، بهترین مهندسیین اجیر میشوند، راهها و وسائل ارتباط-راههای آهن در امریکا و شرکت‌های کشتی رانی در اروپا و امریکا-قبضه می شود. سرمایه داری در مرحله امپریالیستی خود به جامعترین وضعی به تولید کاملاً جنبه اجتماعی میدهد و سرمایه‌داران را علی رغم اراده و شعور آنان بیک نوع نظام اجتماعی نوینی میکشاند که عبارتست از مرحله انتقال از آزادی کامل رقابت به اجتماعی شدن کامل. تولید جنبه اجتماعی بخود میگیرد ولی نمک کماکان جنبه خصوصی خود را حفظ میکند. وسائل اجتماعی تواید کماکان در مالکیت خصوصی عده قلیلی از افراد باقی میماند. رقابت آزاد که بطور ظاهری مورد قبول است، در همان حدود عمومی خود باقی میماند و ستقری معدودی صاحبان انحصارات بر باقی اهالی صد بار شاق تر و محسوس تر و توان فرساتر میگردد.

کستور اقتصاددان آلمانی اثر مخصوصی را به «مبارزه بین کارتلها و بیگانگان» یعنی کارفرمایانی که در کارتل داخل نیستند تخصیص داده است. او این اثر را «اجبار به منسک شدن» نامیده است و حال آنکه اگر منظور آراستین سرمایه‌داری نبود البته می بایست از اجبار به تبعیت از اتحادیه‌های صاحبان انحصارات صحبت میشد. بسی آموزنده خواهد بود هرگاه نظر ساده‌ای حتی بهرست آن وسائل بیفکنیم که امروزه اتحادیه‌های صاحبان انحصارات در مبارزه نوین و متدنه خود بخاطر «تشکیل» بدان متوسل میشوند. این وسائل عبارتند از: (۱) محروم ساختن از مواد خام (... یکی از مهمترین شیوه‌ها برای مجبور ساختن به ورود در کارتل)؛ (۲) محروم ساختن از بازوی کارگری بوسیله «آلیانس‌ها» (یعنی بوسیله قراردادهای سرمایه‌داران با اتحادیه‌های کارگری در باره آنکه این اتحادیه‌ها فقط در بنگاههای کارتی شده کار قبول نمایند)؛ (۳) محروم ساختن از وسائل حمل و نقل؛ (۴) محروم ساختن از بازار فروش؛ (۵) قرارداد با خریدار در باره اینکه خریدار فقط با کارتلها روابط بازرگانی داشته باشد؛ (۶) تنزل از

* Riesser - کتاب فوق الذکر ص - ۵۷ و صفحات بعدی، چاپ

سوم، روزنامه‌ها از یک ترست عظیم جدیدی خبر میدهند (ژوئن ۱۹۱۶) که صنعت شیمیائی آلمان را متحد میکند.

کلماتی که ما روی آن تکیه کرده ایم تمام ماهیت قضیه ایرا که اقتصادپون بورژوا با اکراه و بنفرت بدان معترفند و مدافعین کنونی اپورتونیسیم و بررأس آنان کارل کائوتسکی با جدیت خاصی میکوشند گریبان خویش را از آن خلاص نموده و روی بر تابند - نشان میدهند. موقعیت تسلط آمیز و زورگوئی مربوط به آن - اینست آنچه که برای «فاز نوین تکامل سرمایه‌داری» جنبه مشخصه دارد و اینست آنچه که از تشکیل انحصارهای اقتصادی همه توان ناگزیر می بایستی ناشی شود و ناشی نیز شده است.

مثال دیگری هم در باره فعال مابشائی کارتلهها ذکر میکنیم. آنجا که میتوان همه یا مهمترین منابع مواد خام را بچنگ آورد - پیدایش کارتلهها و تشکیل انحصارها بسی آسانست. ولی اشتباه بود هر آنچه تصور میشد انحصارها در رشته‌های دیگر صنایع نیز که در آنها بچنگ آوردن منابع مواد خام امکان پذیر نیست بوجود نمی آیند. مواد خام مورد احتیاج صنعت سیمان در همه جا یافت میشود. ولی این صنعت نیز در آلمان شدیداً کارتلیزه شده است. کارخانه‌ها در سندیکاهای ناحیه‌ای متحد شده اند؛ از قبیل سندیکای جنوب آلمان، سندیکای رن - وستفالی و سندیکاهای دیگر. قیمتیهائی که تعیین شده انحصاریست: قیمت هر واگن ۲۳۰ - ۲۸۰ مارک است و حال آنکه قیمت رأس المال ۱۸۰ مارک است! این بنگاهها ۱۲ تا ۱۶ درصد بهره سهام می پردازند، ضمناً نباید فراموش کرد کسانیکه در کار احتکار معاصر «ناپغه» هستند میدانند چگونه مبالغ هنگفتی از سود را علاوه بر آنچه بمنوان بهره سهام تقسیم میشود، بچیب خود بزنند. صاحبان انحصار برای آنکه رقابترا از حیطه يك چنین صنعت پر سودی بیرون رانند حتی به نیرنگ نیزمتوسل میشوند. مثلاً شایعات دروغی پخش مینمایند حاکی از اینکه وضع صنعت خرابست. آگهی‌های بدون امضائی در روزنامه‌ها منتشر میسازند متضمن اینکه: «سرمایه‌داران! از سرمایه گذاری در رشته سیمان به پرهیزید» و بدینطریق سرانجام بنگاه «بیگانگان» را (یعنی کسانی که در سندیکا شرکت ندارند) خریداری مینمایند و ۶۰ - ۸۰ - ۱۵۰ هزار مارک به آنها «سرقطی» میدهند*. انحصار همه جا و بانواع وسائل راه را برای خود هموار میکند - از پرداخت «بانزاکت» سرقطی گرفته تا «شیوه» امریکائی بکار بردن دینامیت برضد رقیب.

بر طرف ساختن بحران‌ها از طریق کارتلهها افسانه پردازی اقتصادپون بورژوازیست که میخواهند بهر قیمتی شده سرمایه‌داری را زینت دهند. بر عکس انحصاری که در برخی از رشته‌های صنعت بوجود می آید بر حدت و شدت هرج و مرجی که بطور کلی از خصوصیات تمام تولید سرمایه‌داری است میافزاید. عدم تطابق بین تکامل کشاورزی و تکامل صنعت که بطور کلی از صفات مشخصه سرمایه‌داری است بیش از پیش میشود. وضع ممتاز کارتلیزه ترین صنایع باصطلاح ستین و بخصوص صنایع زغال و آهن بناپاعترا ف ایدلس - نویسنده یکی از بهترین آثار در باره «مناسبات بانکهای بزرگ آلمان با صنایع» - رشته‌های دیگر صنایع را دچار

«بی نقشه گی بیش از پیش شدیدتری» مینمایند. لیفمان که یکی از مدافعین بی شرم و حیای سرمایه‌داریست مینویسد: «هر چه اقتصاد ملی تکامل یافته تر باشد بهمان نسبت به معاملات توأم با ریسک یا معاملات خارج از کشور که برای بسط آن مدتی طولانی وقت لازم است و بالاخره به معاملاتی که فقط اهمیت محلی دارد - بیشتر متوسل میشود*». افزایش خطر در ماهیت امر با افزایش عظیم سرمایه‌ای که میتوان گفت پیمانۀ آن لبریز شده و به خارج از کشور سرازیر میشود و قس علیهذا توأم است. در عین حال رشد بسیار سریع تکنیک بطور روز افزون عناصری را با خود می آورد که موجب عدم تطابق بین رشته‌های گوناگون اقتصاد ملی گردیده تولید هرج و مرج و بحران مینماید. همان لیفمان مجبور میشود اعتراف کند: «ظواهر امر چنین گواهی میدهد که بشر در آینده نزدیکی مجدداً با تحولات عظیمی در رشته نئی روبرو خواهد شد که در سازمان اقتصاد ملی نیز تأثیر خود را خواهند بخشید... برق، هوانوردی... معمولاً و بنا بر یک قاعده عمومی در چنین مواقعی که تغییرات اقتصادی اساسی بوتوع می یابند احتکار شدیدی آغاز میگردد و دامنه آن وسعت می یابد...»*

ولی بحرانها (هر بحرانی و بحرانهای اقتصادی بویژه ولی نه تنها بحرانهای اقتصادی) نیز بنوبه خود بهیزان بس عظیمی بر شدت تمایل بتمرکز و انحصار میافزایند. اینک استدلال فوق العاده آموزنده ایدلس در باره اهمیت بحران سال ۱۹۰۰ یعنی همان بحرانی که، چنانچه میدانیم، در تاریخ انحصارهای نوین نقش نقطه تحول را بازی کرده است:

«بحران سال ۱۹۰۰ در ردیف بنگاههای عظیم رشته‌های عمده صنعت، عمده زیادی از بنگاههائی را نیز که - از زمان آنها از نقطه نظر مفهوم امروزی کهنه بود یعنی بنگاههای «بسیط» (یا غیر مرکب) را که بر امواج اعتلای صنعتی سوار شده و خود را باوج آن رسانده بودند - فراگرفت. تنزل قیمتها و کاهش تقاضا، این بنگاههای «بسیط» را دچار چنان وضع فلاکتباری نمود که بهیچوجه دامگیر بنگاههای مرکب عظیم نشد و یا اگر هم شد مدت آن بس کوتاه بود. در نتیجه این امر بحران سال ۱۹۰۰ بهراتب بیش از بحران سال ۱۸۷۳ موجب تمرکز صنایع گردید؛ بحران سال ۱۸۷۳ نیز عمده‌ای از بهترین بنگاهها بوجود آورده بود، ولی این عمل باوجود سطح آنروزی تکنیک نمیتوانست بانحصار بنگاههائی منجر شود که توانستند پیروزمندانه از بحران خارج شوند. بنگاههای عظیم صنایع کنونی فلزسازی و برق در پرتوی تکنیک بسیار بفرنج خود و سازمانی که دامنه وسیعی بخود گرفته است و نیز در پرتو قدرت سرمایه خویش همانا دارای یک چنین انحصارهای فراز مدتی هستند که ضمناً در مدارجی عالی قرار دارند؛ بنگاههای صنایع ماشین سازی و رشته‌های مینی از صنایع فلزسازی

Jeidels: „Das Verhältnis der deutschen Grossbanken zur Industrie“ (۴) mit besonderer Berücksichtigung der Eisenindustrie“. Lpz. «مناسبات بانکهای بزرگ آلمان با صنایع و بویژه با صنایع فلز سازی» لیزیک. (مترجم). ۱۹۰۵ - ص ۲۷۱.

* Liefmann: „Beteiligungs-etc. Ges.“ - ص ۴۳۴.

** Liefmann: „Beteiligungs-etc. Ges.“ - ص ۴۶۵ - ۴۶۶.

* „Die Bank“ von L. Eschwege. (سیمان). ل. اشوکه: «بانک». (مترجم) سال ۱۹۰۹، ص ۱۱۵ و صفحات بعدی.

بانکهای بزرگی که ۹ بانک از آنها به تنهایی تقریباً نیمی از سپرده‌ها را در دست خود متمرکز ساخته‌اند، بانکهای کوچک را از میدان بدر کرده‌اند. ولی اینجا هنوز نکات بسیاری در نظر گرفته نشده است. مثلاً تبدیل یکسلسله از بانکهای کوچک به شعبات واقعی بانکهای بزرگ و غیره که در پائین از آن صحبت خواهد شد. در پایان سال ۱۹۱۳ مطابق حسابی که شولتسه گورنیتس کرده بوده وجود سپرده شده به ۹ بانک بزرگ برلین عبارت بود از ۵۱ میلیارد مارک از مبلغ کل تقریباً ده میلیارد مارک. همین نویسنده علاوه بر سپرده‌ها تمام سرمایه بانکهای بزرگ را نیز در نظر گرفته می‌نویسد: در پایان سال ۱۹۰۹ نه بانک بزرگ برلین با اتفاقی بانکهای که به آنها ملحق شده بودند، ۱۱۰۳ میلیارد مارک یعنی قریب ۸۳ درصد تمام سرمایه بانکهای آلمان را در اختیار داشتند. «بانک آلمان» (Deutsche Bank) که با اتفاقی بانکهای که به آن ملحق شده‌اند قریب سه میلیارد مارک در اختیار دارد، در ردیف اداره راه آهن های دولتی روس - بزرگترین مرکز تجمع سرمایه اروپا بوده و در عین حال به متنها حوجه فاقد تمرکز است.*

ما روی اشاره به بانکهای «ملحق شده» تکیه کردیم، زیرا این نکته یکی از مهمترین خصوصیات «میزه تمرکز نوین سرمایه داری» مربوط میشود. نگاههای بزرگ و بخصوص بانکها، نه تنها بنگاهها و بانکهای کوچک را مستقیماً می‌بلعند، بلکه علاوه بر آن از طریق «اشتراک» در سرمایه آنها و نیز از طریق خرید یا مبادله سهام و از طریق سیستم وام دادن و غیره و غیره آنها را بخود «ملحق» می‌سازند و به تبعیت خود در می‌آورند و ضمیمه گروه «خود» یا با اصطلاح فنی ضمیمه «کنسرن» خود مینمایند. یروفور لیفمان يك «نثر» قطور پانصد صفحه ای را به توصیف «انجمن های اشتراك کننده و اعتبار دهند» کنونی اختصاص داده است که متأسفانه در آن استدلالهای «تئوریک» کم ارزشی را به مدارکی که اغلب حلاجی نشده و خام است اضافه مینماید. و اما این نکته که این سیستم «اشتراک» از لحاظ تمرکز به چه نتیجه ای منتج میگردد - موضوعیست که بهتر از همه در کتاب یکی از «رجال» بانکی موسوم به ریسر که به بانکهای بزرگ آلمان اختصاص دارد نشان داده شده است. ولی قبل از اینکه به بررسی مدارک او بپردازیم، نمونه مشخصی از سیستم «اشتراک» را نقل مینماییم. «گروه» «بانک آلمان» یکی از بزرگترین - و شاید هم مطلقاً بزرگترین - گروه بانکهای بزرگ است. برای پیدا کردن رشته های عمده ای که تمام بانکهای این گروه را بیکدیگر مربوط میسازد، باید

و طرق مواصلات و غیره نیز دارای یک چنین انحصارهایی هستند که در مدارج پائین تری قرار دارند.*
انحصار - آخرین کلام «فاز نوین» تکامل سرمایه داری است. ولی اگر ما نقش بانکها را در نظر بگیریم، تصورات ما درباره نیروی واقعی و اهمیت انحصارهای معاصر بسی نارسا، ناقص و کمتر از واقع خواهد بود.

۲. بانکها و نقش نوین آنها

عمل اساسی و اولیه بانکها عبارتست از میانجیگری در پرداختها. بدینمناسبت بانکها سرمایه پولی غیر فعال را به سرمایه فعال یعنی سود آور مبدل میکنند و انواع عوائد پولی را جمع آوری نموده آنها در اختیار طبقه سرمایه دار میگذارند. بتفصیح که معاملات بانکی توسعه می پذیرد و در دست عده قلیلی از مؤسسات تمرکز می یابد، بانکها نیز نقش ساده میانجیگری را رها کرده به صاحبان انحصارات پر قدرتی مبدل میشوند که تقریباً تمام سرمایه پولی جمیع سرمایه داران و کارفرمایان کوچک و نیز قسمت اعظمی از وسائل تولید و منابع مواد خام در يك کشور و در یکسلسله از کشورها در اختیار آنان قرار میگیرد. این جریان تبدیل عده کثیری از میانجیان ساده به مشتری صاحب انحصار - یکی از پروسه های اساسی رشد سرمایه داری و رسیدن آن به مرحله امپریالیسم سرمایه داری است. بدینجهت تمرکز معاملات بانکی از نکاتی است که ما بلید مقسم بر همه آنها مورد مذاقه قرار دهیم.

در سال ۱۹۰۷-۱۹۰۸ وجود سپرده شده به تمام بانکهای سهامی آلمان که سرمایه آنها به بیش از یکمیلیون مارک بالغ میشد عبارت بود از ۷ میلیارد مارک. ولی در سال ۱۹۱۲-۱۹۱۳ این مبلغ به ۹۰۸ میلیارد رسید. بدینطریق در عرض ۵ سال این مبلغ ۴۰ درصد افزایش می یابد و ضمناً از این افزایش ۲۰۸ میلیاردی ۲۰۷۵ میلیارد به ۵۷ بانکی میرسد که سرمایه آنها متجاوز از ۱۰ میلیون مارک است. این سپرده ها به ترتیب ذیل بین بانکهای بزرگ و کوچک تقسیم میشد ⑤

چند درصد کلیه سپرده ها

در نه	در بقیه ۴۸	در ۱۱۵ بانک	در بانکهای
بانک	بانک با سرمایه	با سرمایه از يك	کوچک با سرمایه
بزرگ	بیش از ده	الی ده میلیون	(کمتر از يك
برلن	میلیون مارک	میلیون)	

۱۹۰۷/۸ ۴۷ ۳۲۰۵ ۱۶۰۵ ۴

* Juidels ص - ۱۰۸.

⑤ Alfred Lansburgh: „Fünf Jahre d. Bankwesen“, „Die Bank“. (آلفرد لانسبورگ: «پنجسال فعالیت بانکهای آلمان». «بانک». مترجم) سال ۱۹۱۳، شماره ۸ ص - ۷۲۸.

* Grundriss der Sozialökonomik (شولتسه گورنیتس). «بانکهای اعتبار دهند آلمان» مترجمه در نشریه موسوم به مارکان اقتصاد اجتماعی. توپین گن (مترجم). سال ۱۹۱۵ ص - ۱۲ و ۱۲۷.
R. Liehmann: „Beteiligungs- und Finanzierungsgesellschaften. Eine Studie über den modernen Kapitalismus und das Effektenwesen“. 1. Aufl. Jena. 1909 ص - ۲۱۲.

طبیعتاً بیکدیگر نزدیک خواهد نمود... در یکی از روزها هنگامیکه از خواب بزمیخیزیم فقط یکمده ترست در برابر چشمان حیرت زده خود خواهیم دید و با ضرورت تبدیل انحصارهای خصوصی به انحصارهای دولتی مواجه خواهیم شد. «مهند ما اصولاً، جز اینکه پدیده هائیرا در سیر تکامل خود که سهام فقط اندکی آنرا تسریع نموده است آزاد گذارده‌ایم موجب دیگری برای سرزنش خود نداریم»^۱

این نمونه‌ای از عجز و زبونی نثره‌نگاری بورژوازیست که علم بورژوازی تنها فرقی که با آن دارد اینستکه دارای صداقت کمتریست و میکوشد ماهیت قضیه را پرده پوشی نماید و به کمک توختان جنگل را پنهان دارد. «حیرت» از عواقب تمرکز، «سرزنش» دولت آلمان سرمایه‌داری یا «جامعه» سرمایه‌داری (از طرف «ماه» ترس از «تسریع» تمرکز در اثر جریان انداختن سهام - به‌بانگونه که چیرشکی نام یک آلمانی کارشناس مشر امور کارتل» از ترسهای امریکائی می‌ترسد و کارتهای آلمانی را باین علت که گویا همانند ترسها تا این حد سیر پیشرفت فنی و اقتصادی را تسریع نمی‌نمایند» بر آنها مترجیح نموده - مگر اینها همه دال بر عجز و زبونی نیست؟ ولی واقعیات همچنان واقعیات باقی میمانند. در آلمان ترست نیست و «فقط» کارتل وجود دارد. ولی اداره امور آن در دست سلاطین سرمایه است که عدد آنها از ۳۰۰ نفر تجاوز نمیکنند. و این تعداد هم دائماً روبه‌کاهش میرود. بانک‌ها در هر حالت و در همه کشور های سرمایه‌داری و اعم از هر گونه اختلاف شکلی در قوانین بانکی - سیر تمرکز سرمایه و تشکیل انحصارها را چندین بار تشدید کرده و آنرا تسریع مینمایند.

مارکس نیم قرن پیش از این در «کاپیتال» نوشت: «بانکها در یک مقیاس اجتماعی شکل - ولی فقط شکل - حسابداری عمومی و توزیع عمومی وسائل تولید را بوجود می آورند» (رجوع شود به ترجمه روسی، جلد سوم، قسمت دوم، ص - ۱۴۴). بیکره‌هایی که ما در باره رشد سرمایه بانکی و افزایش تعداد دفاتر و شعب بانکهای کلان و حسابها و غیره آنها نقل نمودیم این حسابداری عمومی - تمام طبقه سرمایه‌داران را بطور مشخصی بما نشان میدهد. ضمناً اینموضوع تنها منحصر به سرمایه‌داران هم نیست، زیرا بانکها ولو بطور موقت هم شده هر گونه در آمد یوای را، اعم از در آمد صاحبکاران کوچک و کارمندان و قشر نابجیز فوقانی کارگران، جمع آوری مینمایند. «توزیع عمومی وسائل تولید» - از لحاظ جنبه صوری قضیه این نتیجه است که از رشد بانکهای کنونی حاصل میشود. همان بانکهایی که از بین آنها ۳ تا ۶ بانک کلان در فرانسه و شش تا هشت بانک از این نوع در آلمان میداردها در اختیار خود دارند. ولی این توزیع وسائل تولید از لحاظ مضمون خود بهیچوجه عمومی - نبوده، بلکه خصوصی است یعنی با منافع سرمایه بزرگ - و در

بزرگ یاریس است از ۲۸۵۳۵ در سال ۱۸۷۵ به ۶۳۳۵۳۹ در سال ۱۹۱۲ میرسد.

این ارقام ساده شاید واضحتر از استدلالهای طولانی نشان بدهد چگونه با تمرکز سرمایه و رشد معاملات بانکی در اهمیت آنها تغییرات اساسی روی میدهد و از سرمایه‌داران منفرد و پراکنده یک سرمایه‌دار کلکتیو بوجود می‌آید. هنگامیکه بانک برای چند سرمایه‌دار حساب جاری نگاه میدارد گوئی یک عمل صرفاً فنی و فرعی انجام میدهد. ولی هنگامیکه این معاملات توسعه می‌پذیرد و دامنه عظیمی بخود میگیرد آنوقت مشتی صاحب انحصار، معاملات بازرگانی و صنعتی تمام جامعه سرمایه‌داری را تابع خود مینماید، و امکان می‌یابد از طریق ارتباطهای بانکی و حسابهای جاری و سایر معاملات مالی - ابتدا از چگونگی امور سرمایه‌داران گوناگون دقیقاً با خبر شوند و سپس آنها را تحت کنترل خود قرار دهند و از طریق توسعه یا تحدید اعتبارات و ایجاد اشکالات یا تسهیلات در این زمینه در امور آنها اعمال نفوذ نمایند و بالاخره سرنوشت آنها را از هر جهت تعیین نمایند، میزان در آمد آنها را معین کنند و آنها را از سرمایه محروم سازند و یا اینکه به آنها امکان دهند سریعاً و به‌میزان هنگفتی بر کمیت سرمایه خود بیفزایند و غیره و غیره.

ما هم اکنون متذکر شدیم که «شرکت خرید بروات» در بران سرمایه‌اش به ۳۰۰ میلیون مارك میرسد. این افزایش سرمایه شرکت خرید بروات، یکی از فصول مبارزه‌ای بود که برای احراز سیادت، بین دو بانک از بزرگترین بانکهای برلین یعنی «بانک آلمان» و «شرکت خرید بروات» روی داد. در سال ۱۸۷۰ بانک اول هنوز تازه کار بود و سرمایه‌اش جمعاً به ۱۵ میلیون میرسید ولی سرمایه دومی به ۲۰ میلیون بالغ میگردد. در سال ۱۹۰۸ سرمایه اولی به ۲۰۰ میلیون بالغ بود و سرمایه دومی به ۱۷۰ میلیون. در سال ۱۹۱۴ اولی سرمایه خود را به ۲۵۰ میلیون و دومی از طریق در هم آمیختن با بانک بزرگ درجه اول دیگر یعنی «بانک متحده شاقه‌انوزن» سرمایه‌اش را به ۳۰۰ میلیون ارتقاء داد. بدیهیست این مبارزه که هدف آن احراز سیادت است، با «سازشهایی» بین این دو بانک نیز توأم است که همواره افزونتر و محکمتر میگردد. اینک به بینیم این سیر تکامل چه نتیجه گیریهائی را به کارشناسان امور بانکی که به‌مسائل اقتصادی کاملاً از نقطه نظر معادل‌ترین و محتاط‌ترین رئورمیسم بورژوازی می‌نگرند - تحمیل می‌نمایند:

مجله آلمانی «بانک» در خصوص افزایش سرمایه «شرکت خرید بروات» و رسیدن آن به مبلغ ۳۰۰ میلیون چنین نوشته است: «بانکهای دیگر هم همین راه را خواهند پیمود و از ۳۰۰ نفری که اکنون چرخ امور اقتصادی آلمان را میگردانند به‌رور زمان ۵۰ تا ۲۵ و یا کمتر از این باقی خواهند ماند. نباید انتظار داشت که جنبش نوینی که در راه تمرکز به پیش میرود تنها به امور بانکی محدود گردد. ارتباط نزدیکی که بین بانکهای گوناگون وجود دارد سندیگاهای کارخانه دارانی را نیز که تحت حمایت این بانکها هستند

۱ A. Lansburgh, „Die Bank mit den 300 Millionen“, „Die Bank“ (آ. لامبورگ، «بانک ۳۰۰ میلیونی»، بانک، مترجم).

* S. Tschierschky نگارش نامبرده، ص - ۱۲۸.

* Jean Lescure: „L'épargne en France" P. 1914 (ژان لسکور:

ماندوخته‌ها در فرانسه، پاریس، مترجم)، ص - ۵۲.

درجه اول با منابع بزرگترین سرمایه‌ها یعنی سرمایه انحصاری - مطابقت دارد و این سرمایه در شرایطی عمل میکند که زوده اهالی در گرسنگی بسر می برد و کشاورزی در تمام سیر تکامل خود بطور یاس آوری از سیر تکامل صنایع عقب مانده است و در صنایع هم «صنایع سنگین» از تمام رشته‌های دیگر صنایع پاج می‌تواند.

در امر اجتماعی شدن اقتصاد سرمایه‌داری، صنوفهای پس انداز و مؤسسات پستی که بیشتر «ناقد تمرکز» هستند یعنی عده بیشتری از مناطق و تمداد زیادتری از نقاط دور افتاده و محافل وسیعتری از اهالی را در دایره نفوذ خود دارند - با بانکها شروع به رقابت می‌نمایند. اینک ارقامی چند که بنگ کمیسیون امریکائی در باره رشد نسبی سپرده‌ها در بانکها و صنوفهای پس انداز جمع آوری نموده است: ①

سپرده‌ها (بر حسب میلیارد مارک)

انگلیس		فرانسه		آلمان	
در بانکها	در صنوفهای پس انداز	در بانکها	در صنوفهای پس انداز	در بانکها	در صنوفهای پس انداز
۸۰۴	۱۰۶	۹	۰۰۹	۰۰۵	۰۰۴
۱۳۰۴	۲۰۰	۱۰۵	۲۰۱	۱۰۱	۰۰۴
۲۳۰۲	۴۰۲	۳۰۷	۴۰۲	۷۰۱	۲۰۲

نظر باینکه صنوفهای پس انداز در مقابل سپرده‌ها از ۴ تا ۴ و یک چهارم در صد نزول می بردازند، لذا مجبورند برای سرمایه خود محل «بر درآمدی» جستجو نمایند و به معاملات از قبیل خرید و فروش سفته و رهن اموال غیر منقول و غیره دست بزنند. مرزهای بین بانکها و صنوفهای پس انداز هر روز بروز بیشتر زوده میشود. مثلاً اطافهای بازرگانی در بوخوم و ارفورت طلب میکنند به صنوفهای پس انداز «قدغن شده» از معاملاتی که مصرفه مربوط به بانکهاست نظیر خرید سفته، خود داری ورزند و نیز طلب میکنند فعالیت «بانکی» مؤسسات پستی محدود گردد. گوئی آس‌های بانکی در هراسند که مبدا از جانبی که انتظار ندارند انحصار دولتی بطور نامشهودی بیای آنها به بیچند. ولی بدیهیست این هراس آنها از حدود رقابت بین دو نفر باصطلاح پشت میز نشین بنگ دفتر اداری خارج نیست. زیرا از يك طرف سرمایه‌های چند میلیاردی صنوفهای پس انداز در ماهیت امر «علا» در اختیار همان سلاطین سرمایه بانکی است و از طرف دیگر انحصار دولتی در جامعه سرمایه‌داری فقط وسیله ایست برای افزایش و تحکیم در آمدهای میلیونرهای فلان یا بهمان رشته صنعت که در

شرف ورشکستگی هستند.

یکی از مظاهر تبدیل سرمایه‌داری سابق، که رقابت آزاد در آن حکمفرما بود، به سرمایه‌داری نوین که انحصار در آن حکمفرماست عبارتست از کاهش اهمیت بورس‌ها. مجله «بانک» مینویسد: «بورس که سابقاً یعنی زمانیکه بانکها هنوز نمیتوانستند قسمت اعظمی از اوراق بهادار پرا که منتشر زوده بودند بین مشتریان خود بخش کنند میانجی ضروری مبادله بود اکنون مدتهاست این جنبه خود را از دست داده است.»

«هر بانکی بورس است». این از کلمات قصار عصر کنونی است که هر قلمر بانک بزرگتر باشد و هر قلمر امر تمرکز در امور بانکی با موفقیت بیشتری رو برو شود بهمان نسبت بیشتر صاحب میگردد. مگر در سابق یعنی سالهای هفتاد، بورس با زیاده رویهای دوران جوانیش (اشاره «طریفی» است به ورشکستگی بورس در سال ۱۸۷۳ و به انفضاحات گرونلر (۱۸۵) و غیره) «عصر صنعتی کردن آلمان را آغاز نهاد، در عوض اکنون دیگر بانکها و صنایع میتوانند خود «مستقلاً» کارها را اداره نمایند. سیادت بانکهای بزرگ ما بر بورس... چیزی نیست جز مظهر دولت صنعتی کاملاً متشکل آلمان. اگر بدینطریق میدان عمل قوانین خود کار اقتصادی محدود میگردد و تنظیم آگاهانه امور از طریق بانکها دامنه فوق العاده وسیعی بخود میگیرد - در عوض مسئولیت عده معدود رهبری کنندگان نیز از لحاظ اقتصاد ملی بمیزان عظیمی افزایش می پذیرد - اینها مطالبی است که شولتسه گورنیزس پرفسور آلمانی مینویسد. نامبرده که مدافع آتشین امپریالیسم آلمان و در بین امپریالیستهای تمام کشورها بسیار متنفذ است میکوشد يك نکته «بی اهمیت» یعنی اینموضوع را که «تنظیم آگاهانه امور» از طریق بانکها عبارتست از چپاول مردم بدست مشتی صاحبان انحصارات «کاملاً» متشکل - برده پوشی نماید. زیرا وظیفه پرفسور بورژوا برده برداشتن از روی تمام نیرنگ‌ها و امشای کلیه حوز و کلکهای صاحبان انحصارات بانکی نیست بلکه آرایش آنهاست.

بهمینگونه نیز ریسر که اقتصاد داننی از اینهم متنفذتر و از «رجال» بانکی است، با استعمال عباراتی عاری از مضمون گریبان خود را از جنگ واقعیاتی که انکار آنها غیر ممکن است رها میسازد. او میگوید: «بورس خاصیتی را که برای تمام اقتصاد و گردش اوراق بهادار ضرورت مسلم دارد بطور روز افزونی از دست میدهد. این خاصیت عبارت از اینستکه بورس علاوه بر دقیقترین آلت سنجش بودن برای زندگی اقتصادی نیز که جریان آن از خلال بورس میگردد تنظیم کننده تقریباً خود کاری باشد.»

بعبارت دیگر: سرمایه‌داری سابق یعنی سرمایه‌داری دوران رقابت

Die Bank, 1914: ص ۳۱۶ - ①

Dr. Oscar Stijlich. «Geld-und Bankwesen». Berlin 1907 (دکتر)

اسکار اشتیلیخ: «پول و امور بانک» برلین، مترجم ص ۱۶۹ -

Schulze - Gaevernitz: «Die deutsche Kreditbank» Grundriss *

der Sozialökonomik, Tdb, 1915 ص ۱۰۱ -

ریسر. کتاب نامبرده، ص ۶۲۹ چاپ چهارم.

② آمار National Monetary Commission امریکا مترجمه در

Die Bank - (آمار کمیسیون ملی پول مترجمه در مجله «بانک».

مترجمه)، ۱۹۱۰ - ص ۱۲۰۰ -

* همانجا، سال ۱۹۱۳ ص ۸۱۱ - ۱۰۲۳ : ۱۹۱۴ - ص ۷۱۳ -

مینماید، برای وی حساب جاری باز میکند و غیره و غیره، این معاملات، چنانچه بطور جداگانه در نظر گرفته شود، ذره‌ای هم از استقلال این کارفرما نیکاهد و بانک هم از دائره نقش ساده میانجیگری خود گامی فراتر نمی‌نهد. ولی وقتی این معاملات افزایش می‌پذیرد و قوت می‌گیرد، وقتی بانک سرمایه‌های عظیمی را در دست خود «جمع مینماید»، وقتی بانک با نگاهداشتن حساب جاری بنگاه «مینی» امکان می‌یابد (و این امکان در حقیقت هم وجود دارد) بطور روز افزون و هر چه کاملتری از جزئیات اوضاع اقتصادی مشتری خود مطلع گردد، آنوقت در نتیجه این امر سرمایه‌دار صاحب کارخانه بیش از پیش نسبت به بانک در وابستگی کامل قرار می‌گیرد.

در عین حال بین بانکها و بنگاههای کلان صنایع و بازرگانی، عمل با اصطلاح اتحاد شخصی توسعه می‌پذیرد و این دو بوسیلهٔ بجنگ آوردن سهام و بوسیلهٔ شرکت رؤسای بانکها در شوراهای نظارت (هیئتهای مدیره) بنگاههای صنعتی و بازرگانی و بالعکس، با هم یکی میشوند. ایدلس اقتصاددان آلمانی مفصلترین مدارک را در بارهٔ این نوع تمرکز سرمایه‌ها و بنگاهها جمع آوری نموده است. شش بانک کلان برلین از طریق رؤسای خود در ۳۴۴ شرکت صنعتی و از طریق اعضاء هیئت مدیرهٔ خود در ۴۰۷ شرکت دیگر یعنی جمعاً در ۷۵۱ شرکت نمایندگی داشتند. در ۲۸۹ شرکت - یا دو عضو از هر شورای نظارت و با ریاست این شوراهای متعلق به آنها بود. در بین این شرکتهای بازرگانی و صنعتی ما با متنوع‌ترین رشته‌های صنایع و همچنین با شرکتهای بیمه، طرق و شوارع، رستورانها، تاترها و صنایع تولید ابزار هنری و غیره برخورد میکنیم. از سوی دیگر در شوراهای نظارت همان شش بانک (در سال ۱۹۱۰) ۵۱ کارخانه دار کلان وجود داشت که رئیس بنگاه کروب و رئیس شرکت عظیم کشتی رانی Hapag-Lloyd (Hamburg-Amerika) و غیره و غیره جزو آنها بودند. هر يك از شش بانک از سال ۱۸۹۵ تا سال ۱۹۱۰ در انتشار سهام و برگهای وام برای صدها شرکت صنعتی که تعداد آنها از ۲۸۱ تا ۴۱۹ بود اشتراک داشت.*

«اتحاد شخصی» بانکها با صنایع بوسیلهٔ «اتحاد شخصی» فلان یا بهمان شرکت با دولت تکمیل میگردد. ایدلس می‌نویسد: «عضویت در شوراهای نظارت داوطلبانه باشخاص دارای اسم و رسم و نیز به کارمندان عالی‌رتبه سابق که در صورت تناسب با مقامات دولتی قادرند تسهیلات (!!) زیادی فراهم نمایند واگذار میشود...» در شورای نظارت بانک بزرگ معمولاً با نمایندهٔ مجلس یا عضو شهرداری برلین میتوان برخورد نمود.

بنابراین بوجود آمدن و با اصطلاح قوام یافتن انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری با تمام سرعت از تمام راههای «طبیعی» و «ما فوق طبیعی» به پیش میرود. بین چند صد پادشاه مالی جامعهٔ کنونی سرمایه‌داری بطور منظم تقسیم کار معینی انجام می‌گیرد:

«مرادف با این توسعهٔ حیطهٔ فعالیت عده‌ای کارخانه دار بزرگ (که در هیئتهای مدیرهٔ بانکها و غیره شرکت دارند) و با واگذاری

آزاد با اتفاق تنظیم کننده‌ای که وجودش برای آن ضرورت مسلم دارد یعنی با اتفاق بورس از این دیار رخت بر می‌بندد. جای آنرا سرمایه‌داری نوین می‌گیرد که علائم آشکار پدیده‌ای انتقالی و مخلوطی از رقابت آزاد و انحصار را در بر دارد. بطور طبیعی این سؤال پیش می‌آید که این سرمایه‌داری نوین «انتقال» به چه چیز است، ولی دانشمندان بورژوازی از طرح این سؤال بیم دارند.

«سی سال پیش کارفرمایانی که آزادانه امکان رقابت داشتند نه دم تمام کارهای اقتصادی را که به حیطه کار جسمانی «کارگران» تعلق نداشت انجام میدادند. در حال حاضر کارمندان دولت نه دم این کار فکری اقتصادی را انجام میدهند. امور بانکی در این سیر تکامل نقش درجهٔ اول را بازی میکند*». این اعتراف شواسته گورنیثس باز و باز باین مسئله بر خورد میکند که سرمایه‌داری نوین یعنی سرمایه‌داری در مرحلهٔ امپریالیستی خود انتقال به چه چیز است.

در بین عدهٔ قلیلی از بانکهایی که بحکم پروسه تمرکز در راس تمام اقتصاد سرمایه‌داری باقی میانند، طبیعتاً تمایل به سازش انحصار طلبانه و تشکیل ترست بانکها بیش از پیش مشهود بوده و شدت می‌یابد. تعداد بانکهایی که در امریکا بر سرمایه‌ای بالغ بر یازده میلیارد مارک تسلط دارند نه بانک نبوده، بلکه دو بانک کلان است که به میلیارد در رکفلر و میلیارد در مرگان تعلق دارند**». در آلمان بلعیده شدن «بانک متحد شافهاوزن» بتوسط شرکت خرید بروت که ما فوقاً متذکر شدیم موجب گردید که «روزنامهٔ فرانکفورت» که از منافع بورس دفاع مینماید موضوع را اینطور ارزیابی نماید:

«بموارات رشد تمرکز بانکها عدهٔ مؤسسانی که بطور کلی برای در یافت اعتبار میتوان به آنها مراجعه نمود مخلوط میگردد و در نتیجه بر میزان وابستگی صنایع بزرگ به گروه‌های معهود بانکی افزوده میشود. وجود ارتباط نزدیک بین صنایع و جهان فینانسیست‌ها، آزادی عمل شرکت‌های صنعتی را که به سرمایه بانکی نیازمندند مخلوط میکند. بدینجهت صنایع بزرگ به ترستیفیکاسیون بانکها (یعنی متحد شدن یا تبدیل آنها به ترست) که بطور روز افزونی تشدید میگردد با احساسات مختلطی می‌نگرند: در حقیقت هم تا کنون بکرات نمودارهایی از سازش‌های معینی بین بعضی از کنسرن‌های بانکهای بزرگ مشاهده شده است. این سازشها به مخلوط شدن رقابت منجر میگردد»^①

باز هم آخرین کلامی که ما در سیر تکامل امور بانکی به آن برخورد مینمائیم - انحصار است.

و اما در مورد ارتباط نزدیک بین بانکها و صنایع باید گفت که همانا در این رشته آنچه تقریباً آشکارتر از همه منظر می‌گردد نقش نوین بانکهاست. وقتی بانک، سفتهٔ کارفرمای مینی را قبول

* Grundriss der "Die deutsche Kreditbank" : Schulze-Gaevernitz
der Sozialökonomik, Tbb. 1915 - ص ۱۵۱.

** ص ۳۵ - Die Bank, 1912, 1

① نقل قول از شواسته گورنیثس در Grundr. d. S. Uek - ص ۱۵۵.

② هایباگ - (هامبورگ - امریکا)، مترجم.

* ایدلس و ریبر - کتاب‌های نامبرده.

فقط يك منطقه صنعتی معین در اختیار هر يك از رؤسای بانک در هر شهرستان، تخصص مدیران بانکهای بزرگ همزمان معینی ترقی میکند. این نوع تخصص بطور کلی فقط در صورت بزرگ بودن مؤسسه بانکی و بخصوص وسعت دامنه ارتباطات صنعتی آن امکان پذیر است. این تقسیم کار از جهت انجام میگیرد: از يك طرف تماس با صنایع من حیث المجموع یکی از رؤسا بر حسب تخصصی که دارد واگذار میشود. از طرف دیگر هر رئیس نظارت در امور بنگاههای مختلف یا گروهی از بنگاههایی را که از لحاظ حرفه یا منافع با یکدیگر نزدیکند، بر عهده میگیرد... (سرمایه‌داری دیگر بعدی رشد کرده است که میتواند در امور بنگاههای مختلف نظارت متشکلی داشته باشد)... یکی تخصصش مربوط به صنایع آلمان و گاهی حتی فقط مربوط به صنایع آلمان غربیست (آلمان غربی صنعتی ترین قسمتهای آلمانست). دیگری تخصصش در رشته ارتباط با دولتها و صنایع خارجی و اطلاع از شخصیت کارخانه داران و غیره و در رشته امور مربوط به بورس و غیره است. علاوه بر این چه بسا به هر يك از رؤسای بانکها مأموریت اداره منطقه مخصوص و یا رشته مخصوصی از صنایع واگذار میشود. یکی بطور عمده در شوراهای نظارت شرکتهای برق کار میکند، دیگری در فابریکهای شیمیائی، آجوسازی و یا کارخانه قند و سومی در عده کمی از بنگاههای منفرد و در عین حال در شورای نظارت شرکتهای بیمه کار میکنند... خلاصه شکی نیست که در بانکهای بزرگ به نسبتی که دامنه معاملات وسعت می پذیرد و تنوع آنها بیشتر میشود، تقسیم کار بین مدیران آنها نیز بیشتر میگردد... به این منظور (و برای حصول این نتیجه) که بتوان کار مدیران را از معاملات باصطلاح صرفاً بانکی کمی بالاتر برد، بر توانائی آنها بهنگام قضاوت در امور افزود، نکته سنجی آنها را در مسائل عمومی مربوط به صنعت و نیز در مسائل تخصصی مربوط برشته‌های جداگانه صنعت بیشتر کرد و برای فعالیت در منطقه نفوذ صنعتی بانک حاضرشان نمود. این سیستم بانکها ضمناً از این راه که بانکها میکوشند در شوراهای نظارت خود اشخاصی را که با صنایع بخوبی آشنا هستند و نیز کارفرمایان و کارمندان عالیرتبه سابق و بخصوص کارمندان ادارات راه آهن و معادن و غیره را انتخاب نمایند - تکمیل میگردد.*

در بانکهای فرانسه نیز ما با اندکی اختلاف شکل - سازمانهایی از همین نوع مشاهده میکنیم. مثلاً یکی از سه بانک کلان فرانسه یعنی «بانک استقراضی لیون» شعبه مخصوصی بنام «شعبه جمع آوری اطلاعات مالی» (service des études financières) دائر نموده است. در این شعبه پیش از پنجاه مهندس، کارشناس آمار، اقتصاددان، حقوق دان و غیره بطور دائمی کار میکنند. هزینه نگاهداری این شعبه در سال بالغ بر شصت تا هفتصد هزار فرانک است. این شعبه بنوبه خود به هشت دائره تقسیم شده است؛ یکی اطلاعات مخصوص به بنگاههای صنعتی را جمع آوری میکند، دیگری به بررسی آمار عمومی مشغولست، سومی امور مربوط به شرکتهای راه آهن و کشتی رانی را مطالعه مینماید. چهارمی در اطراف اوراق بهادار و پنجمی در باره گزارشهای

مالی تحقیق مینماید و قس علیهذا.*
نتیجه ای که حاصل میشود از یکطرف آمیختگی روز افزون یا باصطلاح ن. ای. بوخارین، که اصطلاح بموردیست، جوش خوردن سرمایه‌های بانکی و صنعتی است و از طرف دیگر رشد بانکها و تبدیل آنها به مؤسساتیست که در حقیقت «جنبه اونیورسال» دارند. در مورد این مسئله ما ذکر اصطلاحات دقیق ایدلس یعنی نویسنده ایرا که در این قضیه بهتر از هرکس مطالعه کرده است - ضروری میدانیم: «با بررسی ارتباطات صنعتی من حیث المجموع ما باین نتیجه میرسیم که مؤسسات مالی که برای صنایع کار میکنند جنبه اونیورسال دارند. بر خلاف شکلهای دیگر بانکها و بر خلاف خواستهایی که گاهی در مطبوعات مطرح میگردد و طلب میشود که بانکها باید در رشته معینی از امور یا بخش معینی از صنایع تخصص حاصل نمایند تا دچار نوازل نگردند - بانکهای بزرگ میکوشند ارتباطات خود را با بنگاههای صنعتی - از لحاظ محل و نوع تولید حتی المقدور متنوع تر سازند و آن نا موزونیهای را که در توزیع سرمایه بین مناطق مختلف و یا رشته‌های گوناگون صنایع وجود دارد و ریشه آن در تاریخ تأسیس بنگاههای مختلف نهفته است - بر طرف سازند. يك تمایل عبارت از اینست که ارتباط با صنایع بیک پدیده عمومی مبدل شود، و تمایل دیگر اینست که این ارتباط محکمتر و شدیدتر گردد؛ این دو تمایل در شش بانک بزرگ بطور ناقص ولی بهیازن قابل ملاحظه و بطور یکسانی عملی شده است.»

مجانلی بازرگانی و صنعتی اغلب از «تروریسم» بانکها شکایت میکنند. و تعجب آور نیست که این قبیل شکایات وقتی میشود که بانکهای بزرگ آنطور که مثال زیرین نشان میدهد «فرمانروائی میکنند». در تاریخ نوزدهم نوامبر سال ۱۹۰۱ یکی از بانکهای د بران (نام چهار بانک کلان با حرف د آغاز میشود) به هیئت مدیره سندیکای سیمان شمال باختری و مرکز آلمان نامه‌ای بشرح زیر تسلیم نمود: «از اطلاعی که شما روز ۱۸ ماه جاری در روزنامه فیلان منتشر کرده اید، معلوم میشود ما باید این موضوع را ممکن بدانیم که در جلسه عمومی سندیکای شما که قرار است سه ماه جاری تشکیل گردد، تصمیماتی اتخاذ خواهد شد که ممکنست در نگاه شما تغییراتی را که برای ما قابل پذیرفتن نیست موجب گردد. بدینجهت ما بانهایت تأسف مجبوریم اعتباری را که شما از آن استفاده میکردید قطع نمائیم... ولی اگر در این جلسه عمومی تصمیماتی که برای ما غیر قابل پذیرفتن است اتخاذ نگردد و بما در این مورد از احاط آتیه تضمینات لازمه داده شود، آنگاه حاضر خواهیم بود در باره صدور اعتبار جدیدی برای شما داخل مذاکره شویم»^①

در حقیقت اینها همان شکایاتیست که سرمایه کوچک از فشار سرمایه بزرگ دارد، فقط با این فرق که ما در اینجا يك سندیکای تمام و کمال را در ردیف «کوچکها» می بینیم! مبارزه قدیمی سرمایه

* مقاله Die Bank in Eur Kaufmann در باره بانکهای فرانسه در ۱۹۰۶، ص ۸۵۱ و صفحات بعد.

© Dr. Oscar Stilleh: «Geld-und Bankwesen» Berlin, 1907. P. 148

* ایدلس. کتاب نامبرده. ص - ۱۵۷.

۱۸۹۰ - ۱۹۰۰ بر قرار شده باشد: از لحاظ معینی حتی میتوان این نقطهٔ مبدا را با سال ۱۸۹۷ مقارن دانست که در آن، بنگاههای بزرگ برای اولین بار بخاطر ملاحظات سیاست صنعتی بانکها، شکل جدید سازمان غیر متمرکز را وضع کردند - بمقیاس وسیعی با یکدیگر «در آمیختند». این نقطهٔ مبدا را شاید هم بتوان بازمان دیرتری مقارن دانست، زیرا فقط بحران سال ۱۹۰۰ بود که پروسهٔ تمرکز را هم در صنایع و هم در امور بانکی بمیزان بس عظیمی تسریع نمود و این پروسه را تحکیم کرد و برای اولین بار تماس با صنایع را بانحصار واقعی بانکهای بزرگ تبدیل نمود و این تماس را بطور قابل ملاحظه‌ای نزدیک تر و شدید تر کرد.*

بنابراین قرن بیستم نقطهٔ تحولی است که در آن سرمایه‌داری قدیم به سرمایه‌داری نوین و سیادت سرمایه بطور کلی به سیادت سرمایه مالی تبدیل میشود.

۳. سرمایه مالی و الیگارش مالی

هیلفردینگ مینویسد: «بخش روز افزونی از سرمایهٔ صنعتی به کارخانه دارانی که آنها بکار می‌برند متعلق نیست. آنها فقط از طریق بانک، سرمایه بدست می‌آورند و بانک نسبت به آنان در حکم نمایندهٔ صاحبان این سرمایه است. از طرف دیگر بانک هم مجبور است بخش روز افزونی از سرمایه‌های خود را در صنایع جایگزین سازد. در نتیجهٔ این امر بانک به نسبت روز افزونی جنبهٔ سرمایه‌دار صنعتی را بخود می‌گیرد. بنابر این من یک چنین سرمایهٔ بانکی یعنی سرمایه بشکل پولی را که بدین وسیله در حقیقت امر به سرمایهٔ صنعتی مبدل شده است سرمایهٔ مالی مینامم». سرمایه مالی: سرمایه ایست که در اختیار بانکها بوده و بتوسط کارخانه‌داران بکار می‌افتد. این تعریف کامل نیست، زیرا در آن یکی از مهمترین نکات یعنی: برشد تمرکز تولید و سرمایه که شدت آن بحدیست که به انحصار منجر میگردد و هم اکنون منجر گردیده، اشاره‌ای نمیشود ولی در تمام رسالهٔ هیلفردینگ عموماً و در دو فصل مقدم بر فصلی که این تعریف از آن نقل گردیده، خصوصاً روی نقش انحصارهای سرمایه‌داری تکیه شده است.

تاریخ پیدایش سرمایهٔ مالی و مضمون این مفهوم عبارتست از: تمرکز تولید؛ تشکیل انحصارهایی که در نتیجهٔ رشد این تمرکز بوجود می‌آیند؛ در آمیختن یا جوش خوردن بانکها با صنعت.

اکنون ما باید به توصیف این موضوع بپردازیم که چگونه «فرمانروایی» انحصارهای سرمایه‌داری در شرایط عومی تولید کالایی و مالکیت خصوصی بطور اجتناب ناپذیری به سیادت الیگارش مالی مبدل میشود. این نکته را متذکر میشویم که نمایندگان علم بورژوازی آلمان (و نه تنها آلمان) نظیر ریسر، شولنسه و گورنیتس، ایفمان و غیره مدافعین آتشین امپریالیسم و سرمایهٔ مالی هستند. آنها «کاتیسم»

کوچک و بزرگ در مرحلهٔ جدید و بمراتب بالاتری تجدید میشود. واضحست که بنگاههای میلیاردری بانکهای بزرگ، ترقیات فنی را نیز میتوانند با وسائل سابق قابل قیاس نیست بجلو سوق دهند. مثلاً بانکها شرکتهای خاصی را برای پژوهش‌های فنی تشکیل میدهند که از ذایج آنها البته فقط بنگاههای صنعتی «دوست» استفاده میکنند. از این قبیل است «شرکت مأمور بررسی مسائل مربوط به راه آهنهای برقی» و «دفتر مرکزی پژوهشهای علمی و فنی» و غیره.

خود مدیران بانکهای بزرگ نیز نمیتوانند به این نکته پی ببرند که یک نوع شرایط جدیدی در اقتصاد ملی بوجود می‌آید، ولی آنها در برابر این شرایط ناتوانند:

ایدلس مینویسد: «کسانی که در جریان سالهای اخیر در تغییر و تبدیل مقامهای ریاست و عضویت شوراهای نظارت بانکهای بزرگ دقت کرده باشند، ممکن نیست متوجه این موضوع نشده باشند که چگونه این مقامات بتدریج بدست افرادی می‌افتد که دخالت فعال در تکامل عمومی صنایع را وظیفهٔ ضروری و بیش از بیش مبرم بانکهای بزرگ می‌شمارند و ضمناً بین این افراد و روسای سابق بانکها از اینجا اختلافاتی در زمینه کار که اغلب نظرهای شخصی در آن دخالت دارد بروز مینماید. مطلب اصلی در اینجا اینست که آیا بانکها که مؤسسات اعتبار دهنده هستند از این دخالت بانکها در پروسهٔ صنعتی تولید آسیب نمی‌بینند و آیا این کار که هیچ وجه مشترکی با میانجیگری در واگذاری اعتبار ندارد و بانک را به حیطه‌ای میکشاند که در نتیجهٔ بیش از پیش تابع سیادت کور کورانه بازار صنایع میگردد پرنسپ‌های معتبر را خدشه دار نمیسازد و سودهای مطمئن را از بین نمی‌برد. اینها مطالبیست که عدهٔ زیادی از مدیران سابق بانکها اظهار میدارند و حال آنکه اکثریت مدیران جوان برآنند که ضرورت دخالت فعال در کارهای مربوط به صنعت نظیر همان ضرورتیست که بانکهای بزرگ و بنگاههای بانکی صنعتی نوین را بموازات صنایع بزرگ کنونی بوجود آورده است. تنها نکته‌ای که هر دو طرف در آن با یکدیگر توافق دارند اینست که برای کار جدید بانکهای بزرگ نه پرنسپ‌های استواری وجود دارد و نه هدف مشخص».*

سرمایه‌داری سابق دورانش سپری شده است. سرمایه‌داری نوین عبارتست از انتقال به چیزی. جستجوی «پرنسپ‌های استوار و هدف مشخص» برای «آشتی دادن» انحصار با رقابت آزاد، البته، کاریست بیهوده. اعترافات پراچسین‌ها بهرچوجه یا مدیحه سرائیهای مبتدلی که بتوسط مدافعین آتشین سرمایه‌داری از قبیل شولنسه گورنیتس، ایفمان و «تنوریسین‌هایی» نظیر آنها در پارهٔ محسنات سرمایه‌داری «مشکل» میشود، شایسته ندارد.

در مورد این مسئله مهم که تثبیت قطعی «کار جدید» بانکهای بزرگ بچه زمانی مربوط میشود ما جواب نسبتاً دقیق را از ایدلس می‌شنویم:

«مشکل بتوان گفت ارتباط بین بنگاههای صنعتی با مضمون جدید و شکل‌های جدید و ارگان‌های جدید آن‌ها یعنی: بانکهای بزرگ که دارای سازمانی در عین حال هم متمرکز و هم غیر متمرکزند - بمثابة یک پدیدهٔ مشخص اقتصاد ملی - قبل از سالهای

* ایدلس. کتاب نامبرده. ص - ۱۸۱.

② ر. هیلفردینگ: «سرمایهٔ مالی»، مسکو - ۱۹۱۲، ص ۲۳۸ - ۲۳۹.

* ایدلس کتاب نامبرده، ص - ۱۸۳ - ۱۸۴.

پیدایش الیگارش، شیوه‌های آن، میزان درآمدهای آن، اعم از «حلال یا حرام»، ارتباط آنرا با پارلمانها و غیره و غیره آشکار ساخته بلکه برده پوشی مینمایند و آنرا زیب و زینت میدهند. آنها بوسیله استعمال عبارات مطمئن و مبهم و دعوت روسای بانک‌ها به «احساس مسئولیت» و ستایش «وظیفه شناسی» کارمندان دولتی پروس و بوسیله تجزیه و تحلیل جدی جزئیات طرحهای قانونی کاملاً بی اهمیت در باره «نظارت» و در باره موضع مقررات تنظیم کننده و نیز بوسیله مهمل بافی های توریک نظیر مثلاً «تعریف علمی» زیرین پرفسور لیفمان، گریبان خود را از شر این «مسائل له‌تی» خلاص مینمایند. پرفسور ایفمان میگوید: «بازرگانی فعالیتی است پیشه ورانه که هدف آن جمع آوری نمات و محافظت آنها و در اختیار گذاردن آنهاست» * (در کتاب پرفسور روی این کلمات تکیه شده و با حروف برجسته نوشته شده است)... از اینجا چنین نتیجه میشود که در دوران انسانهای اولیه هم که از مباداه خبری نبود بازرگانی وجود داشته و در جامعه سوسیالیستی نیز وجود خواهد داشت!

ولی واقعیات دهشتناکی که به سیادت دهشتناک الیگارش مالی مربوطست چنان آشکار و عیانست که در همه کشورهای سرمایهداری خواه در امریکا، خواه در فرانسه، خواه در آلمان نشریاتی بوجود آمده که گرچه در آنها از نظریات بورژوازی پیروی میشود ولی با این حال الیگارش مالی را بطور تقریباً صحیحی تصویر میکند و آنرا بنحوی که البته جنبه خرده بورژوازی دارد مورد انتقاد قرار میدهد.

در راس تمام مسائل باید آن سیستم اشتراکی را قرار داد که فوقاً چند کلمه ای در باره آن صحبت شد. مثلاً هاینان اقتصاددان آلمانی که تقریباً میتوان گفت زودتر از دیگران باین موضوع توجه کرده است ماهیت قضیه را چنین توصیف میکند:

«شرکت اصلی (که ترجمه تحت اللفظی آن «شرکت-مادر» است) بتوسط یکی از مدیران کنترل میشود؛ این شرکت بنوبه خود بر شرکتهای وابسته بخود (شرکتهای دختره) و شرکتهای اخیر بر شرکتهای نوه، و پس علیهذا تسلط دارند. بدینطریق با داشتن سرمایه ای که آنقدرها هم هنگفت نباشد میتوان بر رشتههای عظیمی از تولید تسلط داشت. در حقیقت هم وقتی داشتن ۵۰ در صد سرمایه همیشه برای کنترل شرکت سهامی کافی باشد، در اینصورت مدیرشرکت برای اینکه بتواند ۸ میلیون سرمایه «شرکتهای نوه» را تحت کنترل خود قرار دهد، کافیت فقط یکمیلیون سرمایه داشته باشد، و اگر این «آمیختگی» از این هم فراتر رود، آنگاه میتوان با یک میلیون سرمایه ۱۶ میلیون، ۲۲ میلیون و بیشتر را تحت کنترل قرار داد. ©

در حقیقت هم تجربه نشان میدهد برای اداره امور یک

شرکت سهامی در اختیار داشتن ۴۰ در صد سهام کافیت. * زیرا قسمت معینی از سهامداران پراکنده و جزء عملاً هیچگونه امکانی برای شرکت در جلسات عمومی و غیره ندارند. «دموکراسی شدن» سهامداری که سفسطه جویان بورژوا و «باصطلاح سوسیال دموکراتهای» اپورتونیست از آن انتظار دارند (یا وانمود میکنند که انتظار دارند) به «سرمایه جنبه دموکراتیک بدهد» و بر نقش و اهمیت تولید کوچک بیفزاید و قس علیهذا، در ماهیت امر چیزی نیست جز یکی از شیوه های تشدید قدرت الیگارش مالی. ضمناً بهمین جهت است که در کشورهای سرمایهداری متریقی تر یا قدیمی تر و «محراب» تر قانون، انتشار سهامهای کوچکتر را مجاز میشمارد. در آلمان قانون، اجازه انتشار سهام کمتر از ۱۰۰۰ مارکی را نمیدهد و سلاطین مالی آلمان به انگلستان که در آن قانون، انتشار سهام یک پوند استرلینگ (= ۲۰ مارک، قریب ۱۰ روبل) را هم اجازه میدهد با حسرت می نگرند. زمینس یکی از بزرگترین کارخانه داران و بزرگترین «سلاطین مالی» آلمان در تاریخ ۷ ژوئن سال ۱۹۰۰ در ریشتاگ اظهار داشت، سهام یک پوندی پایه امپریالیسم انگلستان را تشکیل میدهد. ** این تاجر چگونگی امپریالیسم را عیق تر و «مارکسیستی» تر از آن نویسنده بی نزاکتی درک کرده که بانی مارکسیسم روس محسوب میشود (۱۸۶۱) و در عین حال بر آنست که امپریالیسم فقط خاصیت تکوینده یکی از متهاست...

ولی سیستم اشتراک نه تنها موجب افزایش عظیم قدرت انحصار طلبانست، بلکه علاوه بر آن به آنها اجازه میدهد بدون مجازات بهر عمل مظنون و کثیفی مباحثت ورزند و مردم را بچاپند، زیرا رهبران «شرکت-مادر» رسماً یعنی بموجب قانون در مقابل اعمال «شرکت دختر» که «مستقل» محسوب شده و بتوسط آنها میتوان هر کاری را از پیش برد. هیچگونه مسئولیتی ندارند. اینک نمونه ای که ما از شماره ماه مه سال ۱۹۱۴ مجله آلمانی «بانک» بستان آورده ایم: «شرکت سهامی پولادفتری» در کاسل چند سال قبل یکی از پر درآمدترین بینگاههای آلمان بشمار میرفت. ولی در نتیجه سوء اداره کار را بجائی رساند که بهره سهام از ۱۵ در صد به صفر درصد تنزل نمود. بطوریکه معلوم شد هیئت مدیره بدون اطلاع سهامداران مبلغ ۶ میلیون مارک بیکی از شرکتهای دختر خود بنام «هاسیاه» که سرمایه اسمی آن فقط چند صد هزار مارک بود، وام داد. در باره این وام که تقریباً سه بار بیش از سرمایه سهامی «شرکت-مادر» است، در تزار نامه شرکت، هیچگونه اشاره ای نشد؛ از نقطه نظر حقوقی این سکوت کاملاً قانونی بود و ممکن بود دو سال تمام هم بطول انجامد، زیرا هیچیک از مقررات قانون بازرگانی بدینوسیله نقض نمیشد. رئیس شورای نظارت که بسرت محذول، ترازنامه های جمعی را امضاء میکرد ریاست اطاق بازرگانی کاسل را عهده دار بود و هنوز هم عهده دار است. سهامداران از این وامی که به شرکت «هاسیاه» داده شده بود فقط مدتها بعد مطلع شدند یعنی هنگامی که معلوم شد این عمل اشتباه بوده است...

* R. Liefmann, کتاب نامبرده ص ۴۷۶.

Hans Gideon Hèymann: „Die gemischten Werke im deutschen © Grosseisengewerbe“, St. 190۴. ص ۲۶۸-۲۶۹.

* Liefmann, Beteiligungs-ges, etc. ص ۲۵۸ از روی چاپ اول.

•• Grdr. d.S.-Oek., V. 2, P. 110 در Schulze-Gaevernitz

در این باره از روی بیکره هائی که ی. آگاد ذکر نموده میتوان قضاوت کرد که «سیستم اشتراک» در بانکهای بزرگ روس چه دامنه‌ای بخود گرفته است. نامبرده ۱۵ سال کارمند بانک روس و چین بود و در ماه مه سال ۱۹۱۴ کتابی تحت عنوان «بانکهای بزرگ و بازار جهانی» که چندان عنوان دقیقی نیست منتشر نمود.* نویسنده بانکهای بزرگ روس را به دو گروه اساسی تقسیم مینماید: (آ) آنهایی که با «سیستم اشتراک» کار میکنند و (ب) آنهاییکه «مستقلند» ولی نویسنده پیش خود کلمه «استقلال» را بمعنای استقلال در مقابل بانکهای خارجی میفهمد؛ نویسنده گروه اول را به سه گروه فرعی تقسیم میکند: (۱) اشتراک آلمان (۲) انگلیس و (۳) فرانسه و در اینجا «اشتراک» و سیادت بزرگترین بانکهای خارجی ملیت‌های نامبرده را در نظر دارد. نویسنده سرمایه‌های بانکها را به سرمایه‌هایی که در رشته‌های «محصول آور» (یعنی در بازرگانی و صنایع) بکار می‌رود و به سرمایه‌هایی که در رشته «اسپیکولاسیون» (یعنی در معاملات بوری و مالی) بکار می‌رود تقسیم مینماید و از نقطه نظر خرده بورژوازی و رفرمیستی خود که از خصوصیات اوست بر این عقیده است که گویا با وجود سرمایه‌داری میتوان سرمایه‌گذاری نوع اول را از نوع دوم جدا کرده و دومی را از بین برد.

بیکره‌هائی که نویسنده ذکر میکند بدین‌تقریب است: (رجوع شود به صفحه ۵۷۳، مترجم).

از روی این جدول دیده میشود که از مبلغ تقریباً چهار میلیارد روبل سرمایه «نعال» بانکهای بزرگ بیش از سه چهارم یعنی بیش از ۳ میلیارد روبل سهم بانکهایست که در ماهیت امر در حکم «شرکتهای دختر» بانکهای خارجی و در نوبه اول بانکهای پاریس (یعنی سه بانک مشهور: اتحاد پاریس؛ بانک پاریس و هلند؛ شرکت کل) و بانکهای برلن (بخصوص بانک آلمان و شرکت خرید بروات) هستند. دو بانک از بزرگترین بانکهای روس یعنی «بانک روس» («بانک بازرگانی خارجی روس») و «بانک بین‌المللی» («بانک بازرگانی بین‌المللی سن پترزبورگ») سرمایه‌های خود را در فاصله بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ از ۴۴ میلیون به ۹۸ میلیون روبل و ذخیره خود را از ۱۵ میلیون به ۳۹ میلیون روبل ترقی دادند. در حالیکه سه ربع از سرمایه‌ایکه در جریان بود سرمایه آلمانی بوده؛ بانک اول به «کنسرن» «بانک آلمان» در برلن و بانک دوم به «شرکت خرید بروات» برلن تعلق دارد. آگاد نیک فطرت؛ بسی بر آشفته است از

(نویسنده می‌بایستی کلمه اشتباه را در گیومه میگذاشت)... و فقط هنگامی که سهام شرکت «پولادفتری» در نتیجه اینکه افراد آگاه از جریان قضایا، شروع به فروش آنها نمودند تقریباً صد در صد تنزل کرد... این نمونه تیبیک تردستی با ترازنامه‌ها که از امور عادی

شرکتهای سهامی است برای ما روشن میسازد چرا هیئت‌های مدیره شرکتهای سهامی با آرامش خاطر به مراتب بیش از کارفرمایان خصوصی به معاملات توأم با ریسک مبادرت میورزند. تکنیک نوین تنظیم تراز نامه‌ها نه فقط به آنها امکان میدهد معاملات توأم با ریسک را از سهام داران متوسط پوشیده دارند بلکه علاوه بر آن به کسانیکه بیش از همه در کار ذی‌نفعند اجازه میدهد در صورت عدم موفقیت در این اقدام از طریق فروش بموقع سهام مسئولیت را از گردن خود دور سازند و حال آنکه کار فرمای متفرد در مقابل تمام کارهای خود باید شخصاً حساب پس بدهد... ترازنامه‌های عددی زیادی از شرکت‌های سهامی شبیه به آن پالیسیست‌های مشهور ترون و سطانایست که ابتدا می‌بایست تمام آنچه را که روی آنها نوشته شده بود خود تا علائمی که زیر آن نوشته شده و مضمون واقعی آنها را تشکیل میداد واضح کرده (پالیسیست کاغذ مخصوصی از پوست حیوانات بود که روی متن نوشته اصلی آن را با ماده‌ای می‌پوشاندند و متن دیگری روی آن می‌نوشتند). ساده‌ترین و بهترین جهت متداولترین وسیله مکتوم ماندن چگونگی ترازنامه‌ها اینست که یک بنگاه واحد از طریق تأسیس شرکتهای دختر یا از طریق ملحق ساختن یک چنین شرکتهائی به چند قسمت تقسیم شود. فواید این سیستم از نقطه نظر هدفهای گوناگون خواص مشروع و خواه نا مشروع بقدری واضح و آشکار است که در حال حاضر شرکتهای بزرگی که چنین سیستمی را نپذیرفته باشند صرفاً در حکم استثناء هستند.*

نویسنده بعنوان نمونه بزرگترین شرکت انحصاری که بوسیله‌ترین شکلی از این سیستم استفاده مینماید «شرکت کل الکتریک» را که دارای شهرت بسزائیست (A. E. G.) که بعداً هم در بارماش صحبت خواهیم کرد، نام می‌برد. در سال ۱۹۱۲ بر این عقیده بودند که این شرکت در ۱۷۵ تا ۲۰۰ شرکت اشتراک دارد و بدیهیست که بر آنها سیادت داشته و سرمایه‌ای را که جمعاً بالغ بر یکمیلیارد و نیم مارک میشود. در قبضه خود دارد.**

انواع مقررات بازرسی و انتشار ترازنامه‌ها و تنظیم طرح معین برای آنها و برقراری نظارت و غیره یعنی تدابیری که پرفسورها و مامورین دولتی دارای حسن نیت - که حسن نیت شان متوجه دفاع از سرمایه‌داری و تزئین آنست - توجه مردم را بدان معطوف میدارند، هیچیک نمیتواند حائز کوچکترین اهمیتی باشد. زیرا مالکیت خصوصی مقدس است و هیچکس را نمیتوان از خرید و فروش و مبادله سهام و گروه گذاشتن آنها منع نمود.

E. Agard: "Grossbanken und Weltmarkt. Die wirtschaftliche und politische Bedeutung der Grossbanken im Weltmarkt unter Berücksichtigung ihres Einflusses auf Russlands Volkswirtschaft und die deutsch-russischen Beziehungen", Berl. 1914

اهمیت اقتصادی و سیاسی بانکهای بزرگ در بازار جهانی و نفوذ آنها در اقتصاد ملی روسیه و مناسبات آلمان و روسیه، برلن. مترجم

L. Eschwege: "Tochtergesellschaften", "Die Bank" 1914, I, P. 545 *

(ل. اَشوه که «شرکتهای دختر»، «بانک»، مترجم).

Kurt Heinig: "Der Weg des Elektrotusts", "Neue Zeit" 1912, 30 **

1. (کورت هاینیک: راه ترست الکتریک، «زمان نو»

حال ۱۹۱۲، سی امین سال انتشار. مترجم.

واقعی بر خوردار است از بابت حق التأسيس و انتشار اوراق بهادار و از محل وامهای دولتی و غیره سودهای هنگفت و روز افزونی بچنگ می آورد و بدین طریق سیادت الیکارشی مالی را تحکیم مینماید و تمام جامعه را خراج گزار صاحبان انحصارات میکند. اینک یکی از نمونه های پیشمار «فرمانفرمائی» ترسهای امریکائی که هیلفردینگ ذکر میکند: در سال ۱۸۸۷ هاومهیر از طریق در هم آمیختن ۱۵ کزانی کوچک که مجموع سرمایه آنها بالغ بر ۶ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار بود ترست قند را تأسیس نمود. و اما سرمایه ترست بنا باصطلاح امریکائی «با آب مخلوط شده» و به مبلغ ۵۰ میلیون دلار تعیین شده بود. این سرمایه گذاری متورم «بحساب تحصیل سودهای انحصاری آینده انجام گرفته بود. همانگونه که ترست فولاد نیز در همان امریکا بحساب تحصیل سودهای انحصاری آینده بطور روز افزونی زمینهای دارای کان آهن را خریداری مینماید. در حقیقت هم ترست قند با تعیین قیمتهای انحصاری چدن در آمدهای هنگفتی بدست آورد که با آن توانست بابت سرمایه ایکه هفت بار «با آب مخلوط شده بود» در صد بهره سهام بپردازد که تقریباً ۷۰ درصد سرمایه ایست که هنگام تأسیس ترست واقعا برداخت شده بود! در سال ۱۹۰۹ سرمایه ترست ۹۰ میلیون دلار بود. طی بیست و دو سال سرمایه بیش از ده برابر شد. در فرانسه سیادت الیکارشی مالی «رجوع شود به کتاب مشهور لیزیس که چاپ پنجم آن در سال ۱۹۰۸ منتشر شد. عنوان این کتاب چنین است: «برضد الیکارشی مالی در فرانسه» فقط اندکی شکل دیگری بخود گرفته است. چهار بانک از بزرگترین بانکهای آنجا در مورد انتشار اوراق بهادار از انحصاری بر خوردارند که نسبی نبوده بلکه «انحصار مطلق» است. در واقع این خود، «ترست بانکهای بزرگ» است. این انحصار. سودهای انحصاری حاصله از انتشار اوراق بهادار را تأمین میکند. کشوریکه وام میگیرد معمولاً از کل مبلغ وام ۹۰ درصد پیشتر عایدش نمیشود؛ ده درصد آن عاید بانکها و سایر میانجیها میشود. سود بانکها از وام روس و چین که مبلغ آن ۴۰۰ میلیون فرانک بود ۸ درصد و از وام روس (۱۹۰۴) که مبلغ آن ۸۰۰ میلیون بود، ده درصد و از وام مراکش (۱۹۰۴) که مبلغ آن ۶۲ میلیون و نیم بود ۱۸۰۷۵ درصد را تشکیل میداد. سرمایه داری که تکامل خود را از سرمایه تنزیلی کوچک شروع میکند این تکامل را با سرمایه تنزیلی عظیم بیایان میرساند. لیزیس میگوید: «فرانسویها تنزیل خواران اروپا هستند، تمام شرایط زندگی اقتصادی در نتیجه این تغییر ماهیت سرمایه داری دچار تغییرات عمیقی میگردد. «کشور» میتواند از طریق تنزیل سرمایه در شرایط رکود اهالی و صنایع و بازرگانی و حمل و نقل دریائی، غنی شود. ۵۰۰ نفر با سرمایه ای بمبلغ ۸ میلیون فرانک میتوانند دو میلیارد فرانک را در چهار بانک تحت اختیار خود گیرند. سیستم «انترالک» نیز که اکنون دیگر ما با آن آشنا هستیم همین عواقب را در برابر دارد: یکی از بزرگترین بانکها یعنی «سوکت کل» (Société Générale) ۶۴۰۰۰ برگ وام بنام «شرکت دختر» خود موسوم به «کارخانه های قند در مصر» منتشر میسازد. نرخ هنگام انتشار ۱۵۰ درصد است یعنی اینکه بانک از

موجودی بانکها (از روی گزارشهای اکبر-نوامبر سال ۱۹۱۳)

بر حسب میلیون روبل

مبالغ سرمایه گذاری

گروه بانکهای روس:	در رشته های محصول آور	در رشته احکام	جمع
الف (۱) بانک: بازرگانی سیبری: روس: بین المللی: خرید پروات	۴۱۳۰۷	۸۵۹۰۱	۱۲۷۲۰۸
الف (۲) بانک: بازرگانی و صنعتی: روس و انگلیس: ...	۲۳۹۰۳	۱۶۹۰۱	۴۰۸۰۴
الف (۳) بانک: روس و آسیا: خصوصی-سن پترزبورگ: آروف-دن: لونیون مسکو: بازرگانی روس و فرانسه	۷۱۱۰۸	۶۶۱۰۲	۱۳۷۲۰
جمع (۱۱) بانک	۱۳۶۴۰۸	۱۶۸۹۰۴	۳۰۵۳۰۲
۸ بانک: تجارتي مسکو: ولگا-کامآ: یونکر و شرکاء: بازرگانی سن پترزبورگ، ولوبرگ سابق: مسکو-ریابوشینسکی سابق: خرید پروات	۵۰۴۰۲	۳۹۱۰۱	۸۹۵۰۳
۱۹ بانک: جمع	۱۸۶۹۰۰	۲۰۸۰۰۵	۳۹۴۹۰۵

اینکه بانکهای آلمان اکثریت سهام را قبضه کرده اند و بدین سبب سهامداران روس ناتوانند. بدیهیست کشور صاهر کثنده سرمایه. سرکل منافع را دستچین میکند: مثلاً «بانک آلمان» در بران پس از انتشار سهام بانک بازرگانی سیبری در بران این سهام را یکسال در کیف خود نگاه داشت و سپس به نرخ ۱۹۳ بابت ۱۰۰ یعنی تقریباً دو برابر بهای اولیه بفروش رساند و بدین طریق فریب ۶ میلیون روبل نفع «عایدش شده. این نفع را هیلفردینگ «نفع حق التأسيس» نامیده است. نویسنده تمام «فلسفه» بزرگترین بانکهای پترزبورگ را بمبلغ ۸۲۳۵ میلیون روبل یعنی تقریباً ۸۲۵ میلیارد بر آورد میکند و ضمناً «اشترالک» یا «مبارت» صحیحتر سیادت بانکهای خارجی را بدین طریق تقسیم میکند: بانکهای فرانسه-۵۵ درصد: بانکهای انگلستان-۱۰ درصد: بانکهای آلمان-۳۵ درصد. از این مبلغ یعنی از ۸۲۳۵ میلیون روبل سرمایه در جریان طبق حساب نویسنده ۳۶۸۷ میلیون یعنی متجاوز از ۴۰ درصد به سندیکاهای زیر میرسد: پروداوگل، پروداآمت، سندیکاهای صنایع نفت و فلزسازی و سیمان. بنابراین آمیختگی سرمایه بانکی و صنعتی که نتیجه بیدایش انحصارهای سرمایه داریست، در روسیه نیز گامهای عظیمی بجلو برداشته است. سرمایه مالی که در دستهای معدودی متمرکز شده و از انحصار

معامله سودمندی را دارد و «ثانياً» فرصت مناسبی است که با استفاده از آن میتوان اینگونه شرکتهای نیازمند را به تبعیت خود در آورد. اینک يك مثال: شرکت سهامی صنایع معدنی «اونیون» در دورتموند در سال ۱۸۷۲ تأسیس یافت. این شرکت سرمایه‌ای سهامی بمبلغ تقریباً ۴۰ میلیون مارک اعلام نمود و هنگامیکه بهره سهام آن در سال اول به ۱۲ درصد رسید، نرخ سهام تا ۱۷۰ درصد ترقی کرد. سرمایه مالی سرکل منافع را دستچین کرد و مبلغ ناچیزی در حدود ۲۸ میلیون عایدش شد. در تأسیس این شرکت نقش عمده را همانا بزرگترین بانک آلمان یعنی «شرکت خرید بروات» ایفاء میکرد که سرمایه خود را تشرست و سالم به ۳۰۰ میلیون مارک رساند. سپس بهره سهام «اونیون» به صفر تنزل میکند. سهامداران ناچار به «گسر» سرمایه رضایت میدهند یعنی راضی میشوند قسمتی از سرمایه را از دست بدهند تا تمام آن از میان نرود. باری در نتیجه یکسلسله «شفا دادن‌ها» در جریان ۳۰ سال بیش از ۷۳ میلیون مارک از دفاتر شرکت «اونیون» محو میگردد. «در حال حاضر سهامداران اولیه این شرکت فقط ۵ درصد ارزش معین شده سهام خود را در دست دارند» * و اما بانکها که امکان از هر «شفا دادنی» عایداتی داشتند.

احتکار قطعه زمینهای واقع در اطراف شهرهای بزرگی که بسرعت در حال توسعه هستند نیز یکی از معاملات بسیار پرسود سرمایه مالی است. انحصار بانکها اینجا با انحصار حق الارض و انحصار طرق مواصلاتی توأم میگردد، زیرا ترقی بهای قطعات زمین و امکان فروش مقرون به صرته آنها بطور قطعه قطعه و غیره بیش از همه منوطست به خوبی آن طرق مواصلاتی که بمركز شهر منتهی میشود و حال آنکه این طرق در دست کمپانیهای بزرگيست که بوسیله سیستم اشتراك و نیز تقسیم مقامات مدیریت باز هم بهمان بانکها مربوطند. نتیجه حاصله همان چیزی میشود که ل اشوه که نویسنده آلمانی، یکی از کارکنان مجله «بانک» که بوبزه معاملات مربوط به خرید و فروش قطعات زمین و برهن گذاردن آنها را بررسی کرده است آنرا «گندگاری» مینامد: احتکار افسار گسیخته زمینهای اطراف شهر، ورشکستگی شرکتهای ساختمانی نظیر شرکت «بوس وائو و کناوئر» در برلن که باوساطت «معتبرترین و بزرگترین» بانکها یعنی «بانک آلمان» (Deutsche Bank) صد میلیون مارک اخاذی کرد. این بانک طبق سیستم «اشتراك» یعنی مخزانه و پشت پرده عمل میکرد و با از دست دادن فقط ۱۲ میلیون مارک توانست خود را از مهرکه نجات دهد. سپس ورشکستگی کار فرمایان کوچک و نیز کارگران که چیزی از شرکتهای ساختمانی توخالی عایدشان نمیشود و بالاخره بند و بستهای شیادانه با پلیس و ادارات «هرستکار» برلن بمنظور تسلط بر امور مربوط به ثبت اسناد زمینها و تحصیل اجازه نامه شهرداری برای ساختمان

* «سرمایه مالی» ص ۱۷۲

* Stillich اثر نامبرده ص ۱۲۸ و Lefmann ص ۵۱

هر روبل ۵۰ کپک سود می برد. بطوریکه معلوم شد بهره سهام این شرکت، جای بود و «مردم» در حدود ۹۰ تا ۱۰۰ میلیون فرانک متضرر شدند: یکی از رؤسای «شرکت کل» عضو هیئت مدیره «کارخانه‌های تند» بود. شگفتی نیست که نویسنده مجبور شده است چنین استنتاج نماید که: «جمهوری فرانسه يك مونارشى مالی» و سیادت کامل الیگارشی مالی است: این الیگارشی، هم بر مطبوعات مسلط است و هم بر حکومت. *

بهره دهی سرشار نشر اوراق بهادار که یکی از مبادات عمده سرمایه مالی است، در تکامل و استحکام الیگارشی مالی نقش بسیار مهمی ایفاء مینماید. مجله آلمانی «بانک» می نویسد: «در درون کشور حتی یک معامله را نیز نمیتوان نام برد که ولو بطور تقریب متضمن آن سود کلانی باشد، که از میانجیگری در دادن وام به کشورهای خارجی، حاصل می آید» *

حتی یک معامله بانکی را نیز نمیتوان نام برد که مانند نشر اوراق بهادار متضمن یک چنین سود هنگفتی باشد. بنابر آماری که در مجله «اکنومیسست آلمان» منترجست سود حاصله از نشر اوراق بهادار بنگاههای صنعتی بطور متوسط در سال از ایتقرار است:

۱۸۹۵-۲۸۰۶	در صد	۱۸۹۸-۶۷۰۷	در صد
۱۸۹۶-۳۶۰۱	• •	۱۸۹۹-۶۶۰۹	• •
۱۸۹۷-۶۶۰۷	• •	۱۹۰۰-۵۵۰۲	• •

«در جریان دهسال، از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰» در آمده حاصله از انتشار اوراق بهادار بنگاههای صنعتی آلمان بیش از یکمیلیارد بوده است. **

اگر به هنگام اعتلای صنعتی سود سرمایه مالی بس هنگفت است، در عوض هنگام انحطاط، بنگاههای کوچک و نا استوار از بین میروند و آنگاه بانکهای بزرگ در خرید بهای ارزان این بنگاهها یا در عمل پرمفعت «شفا» این بنگاهها و «تجدید سازمان» آنها «اشتراك میورزند». هنگام «شفا» بنگاههای زیان آور «سرمایه سهامی» تنزل داده میشود یعنی در آمد حاصله به نسبت سرمایه کبتری تقسیم میشود و در آینده از روی همین سرمایه حساب میشود. بمبارت دیگر هر گاه میزان در آمد به صفر تنزل کند، آنگاه سرمایه جدیدی بکار جلب میشود که پس از الحاق آن با سرمایه کم در آمدتر سابق، در آمد کافی خواهد داشت. هیلفردبنگ سپس چنین اضافه میکند: ضمناً باید گفت که تمام این شفا دادن‌ها و تجدید سازمانها برای بانکها دارای جنبه دوگانه است: اولاً جنبه

* Lysis. «Contre l'oligarchie financière en France», 5 éd. P. 1908. pp. 11; 12, 26, 39, 40, 48. فرانسه، چاپ پنجم، پاریس، سال ۱۹۰۸، ص ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۳۹، ۴۰، ۴۸ (مترجم).

* «Die Bank», 1913, № 7. P. 630

** Stillich اثر نامبرده، ص ۱۴۴ و W. Sombart: «Die deutsche Volkswirtschaft im 19 Jahrhundert», 2 Aufe 1909, Anlage 8 باقتصاد ملی آلمان، در قرن نوزدهم، چاپ دوم، سال ۱۹۰۹، ص ۵۲۶ ضمیمه ۸ (مترجم).

و غیره و غیره

«آداب و رسوم امریکائی» که پرفسورهای اروپائی و بورژواهای خیراندیش با اینهمه سالوسی آنها می‌ستایند - در دوران سرمایه‌مالی به تمام معنی به آداب و رسوم کلیه شهرهای بزرگ در کلیه کشورها مبدل شده است.

در آغاز سال ۱۹۱۴ در برلین راجع به تشکیل «ترست حمل و نقل» یعنی «اشتراک منافع» سه بنگاه حمل و نقل برلین گفتگو بود. این بنگاهها عبارت بودند از: راه آهن برقی شهری، شرکت تراموای و شرکت لومنیوس. مجله «بانک» در این باره می‌نویسد: «از همان هنگامیکه معلوم شد اکثریت سهام شرکت لومنیوس بدست دو شرکت حمل و نقل دیگر افتاده است ما میدانستیم چنین قصدی وجود دارد. ... میتوان بگفته اشخاصی که این هدف را تعقیب میکنند کاملاً باور داشت: آنها می‌گویند از طریق تنظیم متحد الشكل امور حمل و نقل امیوارند آنچنان اندوخته‌ای بدست آورند که قسمتی از آن سرانجام عاید مردم گردد. ولی آنچه موجب بفرنج شدن مسئله میگردد اینستکه در عقب سر این ترست حمل و نقل که در شرف تشکیل است بانکهای ایستاده‌اند که اگر اراده کنند میتوانند طرق مواصلاتی را که در انحصار آنهاست تابع منافع خرید و فروش قطعه زمینهای خود نمایند. برای ایقان باین موضوع که تا چه اندازه این فرضیه طبیعی است کافیت یاد آور شویم که در تاسیس شرکت راه آهن برقی شهری نیز منافع همان بانک بزرگی مستتر بود که تاسیس این شرکت را ترغیب میکرد. یعنی اینکه: منافع این بنگاه حمل و نقل با منافع خرید و فروش قطعات زمین توأم بود. مطلب بر سر این بود که قسمت شرقی این راه می‌بایستی آن قطعه زمینهای را بر گیرد که این بانک بعدها یعنی هنگامیکه دیگر موجبات ساختمان این راه فراهم شده بود، آنها را با قیمتی فروخت که برای او و چند نفر از شرکت کنندگان سود هنگفتی ببار آورد»...

انحصار پس از آنکه بوجود آمد و با میلیاردها سر و کار پیدا کرد بدون توجه به نظام سیاسی و بدون توجه به هیچگونه مخصوصیات دیگر با ناگزیری مطلق در تمام جوانب زندگی نفوذ میکند. در مطبوعات اقتصادی آلمان مدح و ستایش برده وار شرافت و درستکاری کارمندان دولتی پروس و اشاره به پانامای فرانسه (۸۶) یا به مزدور صفتی سیاسی امریکائی ها، از امور عادیست. ولی واقعیت اینستکه حتی آن مطبوعات بورژوازی هم که به امور بانکی آلمان اختصاص دارند دائماً مجبورند از حدود معاملات صرفاً بانکی یا را بسی فراتر گذارند و مثلاً از «کشش بسوی بانک» یعنی از موارد روزافزون انتقال کارمندان دولت به خدمت در بانکها صحبت کنند: «پس تطبیع نشدنی بودن کارمندان دولتی که تمایل

باطنی آنها متوجه گرمیهای گرم و نرم برنشتراسه است کجا رفت؟» - برنشتراسه نام خیابانیست در برلین که «بانک آلمان» در آن واقعست. آلفرد لانسبورگ ناشر مجله بانک در سال ۱۹۰۹ مقاله‌ای تحت عنوان «اهمیت اقتصادی بیژانیتسیم» نوشت و در آن مسائرت ویلهلم دوم به فلسطین و «نتیجه بلاواسطه این مسافرت یعنی ساختمان راه آهن بغداد را مورد بحث قرار داد. نامبرده ساختمان این راه آهن را «نتیجه عظیم» و شومی از «کاریابی آلمانی» شمرده و آنها بیش از تمام خطاهای سیاسی آلمانها در امر «محاصره» مقصر میدانده** (منظور از محاصره، سیاست اتوارد هفتم است که میکوشید آلمان را مجزا و منفرد ساخته و آنها را با حلقه‌ای از اتحاد امپریالیستی ضد آلمانی محاصره نماید). اشته که کارمند همان مجله که ذکر آن گذشت در سال ۱۹۱۱ مقاله‌ای تحت عنوان «پلوتوکراسی و کارمندان دولت» نوشت و در آن منجمله واقعه مربوط به فلکر یکی از کارمندان دولتی آلمان را افشا نمود. فلکر نامبرده عضو کمیسیون کارتله‌ها و از لحاظ جدیت و انرژی ممتاز بود. پس از مدتی معلوم شد وی در یکی از بزرگترین کارتله‌ها یعنی سندیکای فولاد شغل پرمداخلی بدست آورده است. نظیر این وقایع که بهیچوجه جنبه تصادفی ندارد، همان نویسنده بورژوا را وادار نمود باین موضوع معترف شود که «آزادی اقتصادی که قانون اساسی آلمان آنها تضمین نموده است در رشته‌های مختلفی از زندگی اقتصادی به عبارتی عاری از مضمون مبدل شده است» و باوجود سیادت پلوتوکراسی حتی وسیعترین آزادی سیاسی نیز نمیتواند مانع آن گردد که ما به ملتی مرکب از افراد غیر آزاد تبدیل شویم»

و اما در مورد روسیه ما تنها بیک مثال اکتفا میکنیم: چند سال قبل در همه روزنامه‌ها خبری منتشر شد حاکی از اینکه داویداف مدیر دفتر اعتبارات، خدمت دولتی را ترک گفته و در یکی از بانکهای بزرگ با حقوقی که بموجب قرار داد می‌بایست در عرض چند سال مبلغی بیش از یک میلیون روبل را تشکیل دهد بکار مشغول میشود. دفتر اعتبارات مؤسسه ایست که وظیفه‌اش «متحد نمودن فعالیت تمام مؤسسات اعتبارات کشور» است و به بانکهای پایتخت مبلغی از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون روبل مساعدت مالی می‌پردازد

خصوصیت سرمایه‌داری بطور کلی عبارتست از جدائی مالکیت بر سرمایه از سرمایه‌گذاری در تولید، جدائی سرمایه یولی از سرمایه صنعتی یا تولیدی، جدائی فنزیرل بگیر که فقط از محل در آمد سرمایه یولی زندگی میکند از کارفرما و کلیه کسانی که مستقیماً در اداره سرمایه شرکت دارند. امپریالیسم یا سیادت سرمایه مالی عبارتست از آن مرحله عالی سرمایه‌داری که در آن این

* Die Bank 1909 P. 70. «Der Zug zur Bank» («کشش بسوی بانک»، «بانک» مترجم).

** همانجا ص ۳۰۱.

• همانجا، سال ۱۹۱۱، ص ۲ - ۸۲۵؛ ۱۹۱۲، ص ۲ - ۹۶۲.

© «Die Bank», 1913, 952, L. Eschwege: «Der Sumpf» (یعنی گندکاری)

همانجا، سال ۱۹۱۲، ص ۱ - ۲۲۳ و صفحات بعدی.

* Die Bank 1914, P. 80. «Verkehrstrust» («ترست حمل و نقل».

روسیه	۳۱
اتریش-هنگری	۲۴
ایتالیا	۱۴
ژاپن	۱۲
هلند	۱۲۰۵
بلژیک	۷۰۵
اسپانیا	۷۰۵
سوئیس	۶۰۲۵
دانمارک	۳۰۷۵
سوئد، نروژ، رومانی و غیره	۲۰۵
جمع	۶۰۰

از روی این پیکره‌ها فوراً دیده میشود چگونه چهار کشور از ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری که تقریباً هر یک از ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیارد فرانک اوراق بهادار در اختیار دارند از دیگران متمایزند. از این چهار کشور دو کشور از کهن‌سالترین کشورهای سرمایه‌داری و بطوریکه خواهیم دید از لحاظ مستمرات غنی‌ترین آنها هستند: این دو کشور عبارتند از انگلستان و فرانسه؛ دو کشور دیگر از لحاظ سرعت تکامل و میزان بسط و توسعه انحصارهای سرمایه‌داری در تولید، از کشورهای سرمایه‌داری پیشرو هستند. این دو عبارتند از ایالات متحده و آلمان. این چهار کشور مجموعاً ۴۷۹ میلیارد فرانک یعنی تقریباً ۸۰ درصد سرمایه‌های مالی جهانی را در اختیار دارند. بقیه جهان تقریباً تماماً بنحوی از اندک نسبت باین کشورها یعنی بانکدارهای جهانی و چهار ستون سرمایه‌های مالی جهانی نقش بدهکار و خراجگذار را بازی میکنند.

روی نقشی که صورت سرمایه در ایجاد شبکه بین‌المللی وابستگی و ارتباط‌های سرمایه‌های مالی بازی میکند بویژه باید مکت نمود.

۴. صدور سرمایه

صورت کالا صفت مشخصه سرمایه‌داری سابق بود که در آن رقابت آزاد تسلط کامل داشت. صفت مشخصه سرمایه‌داری نوین که در آن سیادت با انحصارهاست صورت سرمایه است.

سرمایه‌داری عبارتست از تولید کالائی در عالیترین مرحله تکامل آن، یعنی هنگامیکه نیروی کارگری نیز به کالا تبدیل میشود. توسعه مبادله در داخل کشور و بخصوص در عرصه بین‌المللی از خصوصیات متمیزه و مشخصه سرمایه‌داریست. ناموزونی و سیر جهشی تکامل بنگاه‌های جداگانه و رشته‌های جداگانه صنعت و کشورهای جداگانه در شرایط سرمایه‌داری امریست ناگزیر. انگلستان ابتدا و مقدم بر دیگران به کشور سرمایه‌داری مبدل شد و مقارن نیمه قرن نوزدهم با معمول داشتن بازرگانی آزاد مدعی ایفای نقش کارگاه تمام جهان، یعنی تحویل دهندهٔ مصنوعات به همهٔ کشورهای گردید که

لازمه مترجم) پیکره‌های مربوط به کشورهای کوچک بطور تقریب از شماره‌های سال ۱۹۰۲ اقتباس گردیده و ۲۰ درصد بزرگ شده و در ستون دوم منترج است.

جدائی دامنۀ عظیمی بخود میگیرد. تفوق سرمایه‌های مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه معنایش موقعیت تسلط آمیز تنزیل بکیران و الیگارشی مالی و نیز بمعنای آنست که عددی قلیلی از کشورهای دارای «قدرت» مالی از سایر کشورها متمایز میشوند. در این باره که این پروسه در چه مقیاسی انجام می‌گیرد، میتوان از روی پیکره‌های منترجه در آمار مربوط به امیسیون یعنی آمار انتشار انواع اوراق بهادار قضاوت نمود.

آ. نیبارک در «بولتن پژوهشگاه بین‌المللی آمار» * در باره انتشار اوراق بهادار در سراسر جهان، مشروحترین و کاملترین آمار قیاسی را منتشر ساخته است. این آمار هم‌دها بکرات جزء جزء در مطبوعات اقتصادی نقل شده است. اینک نتایجیکه در ظرف چهل سال بدست آمده است:

مجموع انتشار اوراق بهادار برحسب میلیارد فرانک طی هر دوره ده ساله

۱۸۷۱-۱۸۸۰	۷۶۰۱
۱۸۸۱-۱۸۹۰	۶۴۰۵
۱۸۹۱-۱۹۰۰	۱۰۰۰۴
۱۹۰۱-۱۹۱۰	۱۹۷۰۸

طی دهساله ۱۸۷۰-۱۸۸۰ بر مبلغ کل اوراق بهادار در سراسر جهان افزوده شد و این بخصوص نتیجهٔ وام‌های مربوط به جنگ فرانسه و پروس و دوران ما به آن یعنی دوران گرونلریسم (۸۴) در آلمان بود. و اما سرعت این افزایش در جریان سه دورهٔ دهسالهٔ آخر قرن نوزدهم از لحاظ نسبی چندان زیاد نیست و فقط در نخستین دهسال قرن بیستم افزایش عظیمی حاصل میشود که تقریباً دو بار زیادتر از سابق است. بنابراین آغاز قرن بیستم نه تنها از لحاظ رشد انحصارها (کارتل‌ها، سندیکاها، ترست‌ها) که فوقاً در باره آن صحبت کردیم، بلکه از لحاظ رشد سرمایه‌های مالی نیز دوران تحول است.

نیبارک مبلغ کل اوراق بهادار را در جهان در سال ۱۹۱۰ تقریباً ۸۱۵ میلیارد فرانک بر آورد مینماید و پس از کسر تقریبی مبالغی که تکرار شده است این مبلغ را تا ۵۷۵-۶۰۰ میلیارد کاهش میدهد. اینک تقسیم آن بین کشورهای مختلف (بحساب ۶۰۰ میلیارد):

جمع اوراق بهادار در سال ۱۹۱۰ (به میلیارد فرانک)

انگلستان	۱۴۲
ایالات متحده	۱۳۲
فرانسه	۱۱۰
آلمان	۹۵

Bulletin de l'Institut International de statistique. T. XIX, livr. II. * La Haye 1912 (بولتن پژوهشگاه بین‌المللی آمار، جلد ۱۹، جزوه ۲. بقیه در پاورقی ستون بعد)

سرمایه ایکه در خارجه بکار انداخته شده
(به میلیارد فرانک)

سال	انگلیس	فرانسه	آلمان
۱۸۶۲	۳۰۶	-	-
۱۸۷۲	۱۵	۱۰ (۱۸۶۹)	-
۱۸۸۲	۲۲	۱۵ (۱۸۸۰)	۹
۱۸۹۳	۴۲	۲۰ (۱۸۹۰)	۹
۱۹۰۲	۶۲	۲۷-۲۷	۱۲۰۵
۱۹۱۴	۷۵-۱۰۰	۶۰	۴۴۰۰

از روی این جدول مشاهده می کنیم صدور سرمایه فقط در آغاز قرن بیستم توسعه عظیمی یافته است. پیش از جنگ سرمایه‌ای که سه کشور عمده در خارجه بکار انداخته بودند به ۱۷۵-۲۰۰ میلیارد فرانک می‌رسید. سود حاصل از این مبلغ با نرخ نازل ۵ درصد، سالیانه میبایستی به ۸-۱۰ میلیارد فرانک در سال بالغ گردد و این خود اساس محکمی است برای ستمگری امپریالیستی - استثمار اکثریت ملل و کشورهای جهان و طفیلیگری سرمایه‌داری مشتی از غنیترین دولتها!

و اما اینکه این سرمایه که در خارجه بکار انداخته شده چگونه بین کشورهای مختلف تقسیم میشود و در کجا بکار انداخته شده بررسی است که فقط بطور تقریب میتوان به آن پاسخ داد ولی این پاسخ بهر حال میتواند برخی از مناسبات متقابل و روابط عمومی امپریالیسم کنونی را روشن سازد:

قاره‌های جهان که سرمایه‌های خارجی میان آنها (بطور تقریب) تقسیم شده است (در حدود سال ۱۹۱۰)

انگلستان	فرانسه	آلمان	جمعاً
۴	۲۳	۱۸	۴۵
۳۷	۴	۱۰	۵۱
۲۹	۸	۷	۴۴
۷۰	۲۵	۲۵	۱۴۰

در سرمایه‌گذاری خارجی انگلستان، مستعمرات آن مقام اول را احراز میکنند. این مستعمرات حتی در امریکا نیز بسیار عظیم است (مثلاً کانادا) و البته در آسیا و غیره که دیگر جای خود دارد.

ص - ۲۳۵ و صفحه دیگر. مترجم)

Dr. Siegmund Schilder: «Entwicklungstendenzen der Weltwirtschaft» Berlin 1912. Band I, S. 150 (دکتر زیگموند شیلدر: «تندایلات تکامل اقتصاد جهانی» برلین. مترجم) «George Paish: Great Britain's Capital Investments ect. "Journal of the Royal Statistical Society", vol. LXXIV. (جرج پیش: «سرمایه‌گذاری بریتانیای کبیر و غیره» در مجله انجمن پادشاهی آمار بریتانیا، جلد ۷۴، مترجم) ۱۱-۱۹۱۰ ص ۱۶۷ و صفحات بعدی). Georges Diouritch: «L'Expansion des banques allemandes l'étranger. ses rapports avec le développement économique de l'Allemagne P. 1909, p.84 (جرج دیوریچ: «توسعه طلبی بانکهای آلمان در خارجه بمناسبت تکامل اقتصادی آلمان» پاریس. مترجم).

میبایست در عوض، ویرا از لحاظ مواد خام تأمین نمایند. ولی این موقعیت انحصاری انگلستان در ربع آخر قرن نوزدهم دیگر دچار تزلزل گردید، زیرا عدای از کشورهای دیگر که بوسیله مقررات «حمایت» گمرکی از خود دفاع میکردند تکامل یافته و به کشورهای مستقل سرمایه‌داری مبدل شدند. در آستان قرن بیستم ما به شکل دیگری از انحصارها بر خورد می‌نمائیم. اولاً اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران در تمام کشورهای که سرمایه‌داری در آنها تکامل یافته است؛ ثانیاً موقعیت انحصاری معدودی از غنیترین کشورها که تجعب سرمایه در آنها به‌میزان عظیمی رسیده بود. در کشورهای

پیشرو سرمایه‌اضافی، عظیمی بوجود آمد. بدیهیست اگر سرمایه‌داری میتواند کشاورزی را که در اینموقع در همه جا بطور فاحشی از صنعت عقب مانده بود بسط دهد و اگر میتواند سطح زندگی توده‌های اهالی را که در همه جا باوجود ترقیات سرگیجه آور تکنیک در حال نیمه گرسنگی و فقر بسر می‌برند ارتقاء دهد، آنگاه از سرمایه‌اضافی سخنی هم نمیتوانست در میان باشد. این «برهان» را منتقدین خرده بورژوازی سرمایه‌داری نیز چپ و راست به‌میان میکشند. ولی در چنین صورتی سرمایه‌داری دیگر سرمایه‌داری نبود، زیرا هم ناموزونی تکامل و هم زندگی نیمه گرسنه توده‌ها از شرایط اساسی و ناگزیر و از موجبات این طرز تولید است. مادامکه سرمایه‌داری بحالت سرمایه‌داری باقیست سرمایه‌اضافی بمصرف ارتقاء سطح زندگی توده‌های کشور مینماید (زیرا این امر موجب تنزل سود سرمایه‌داران میشود) بلکه بمصرف ترقی سود از طریق صدور سرمایه به خارجه یعنی بکشورهای عقب مانده خواهد رسید. در این کشورهای عقب مانده سطح سود معمولاً بالاست زیرا سرمایه‌ها اندک است، بهای زمین نسبتاً نازل است و سطح دستمزد پائین است و مواد خام ارزان است. آنچه امکان صدور سرمایه را فراهم می‌سازد اینستکه یکسلسله از کشورهای عقب مانده اکنون دیگر بدایره سرمایه‌داری جهانی داخل شده اند، خطوط عمده راه آهن در آنها احداث گردیده و یا شروع باحداث شده موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده است و غیره. آنچه ضرورت صدور سرمایه را بوجود می‌آورد اینستکه سرمایه‌داری در معدودی از کشورها «بیش از حد نضج یافته» و عرصه بکار انداختن سرمایه «سود آور» (در شرایط عقب ماندگی کشاورزی و فقر توده‌ها) تنگ شده است.

اینک آمار تقریبی در باره میزان سرمایه‌ای که سه کشور عمده در خارجه بکار انداخته‌اند:

Hobson: «Imperialism» L. 1902. p. 58 * (هوینسن. «امپریالیسم» مترجم) Riese: اثر نامبرده ص ۳۹۵ و ۴۰۴؛ P. Arndt در «Weltwirtschaftliches Archiv», Bd 7 1910 S. 35 (نکارش پ. آرندت در «آرشیو اقتصاد جهانی» جلد ۷، سال ۱۹۱۶ ص ۳۵-۳۵ مترجم) Bulletin در Neymarck (نکارش نیمارک در بولتن. مترجم)؛ هیلفردینگ، سرمایه مالی، ص ۴۹۲؛ Lloyd-George (للوید جرج. مترجم)، نطق در مجلس عوام در تاریخ ۴ ماه مه سال ۱۹۱۵. «Daily Telegraph». بتاريخ ۵ مه سال ۱۹۱۵. B. Harms: «Probleme der Weltwirtschaft», Jena 1912. S. 235.

و صفحه دیگر (ب. هارمس: «مسائل اقتصاد جهانی» پنا. سال ۱۹۱۲. بقیه در پاورقی ستون بعد)

بیان نموده با «ارتشاه هم مرزست». کروب در آلمان، شنیر در فرانسه، آرمسترونگ در انگلستان - نمونه‌هایی از این نگاهها هستند که با بانکهای عظیم و دولت ارتباط محکمی دارند و هنگام عقد قرارداد وام «دادیده گرفتن» آنها آسان نیست.

فرانسه هنگام دادن وام پروسیه، ضمن قرار داد بازرگانی مورخه ۱۶ سپتامبر سال ۱۹۰۵ این کشور را «تحت فشار قرار داده و تا سال ۱۹۱۷ گذشته‌های معینی برای خود تحصیل نمود؛ در قرار داد بازرگانی مورخه ۱۹ اوت سال ۱۹۱۱ با ژاپن نیز همین معامله را کرد. جنگ امریکی اتریش یا صربستان که با يك فاصله ۷ ماهه از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ ادامه داشت تا اندازه‌ای نتیجه رقابت اتریش و فرانسه در مورد فروش ساز و برگ جنگی به صربستان بود. پل دشمنی در ژانویه سال ۱۹۱۲ در مجلس نمایندگان اظهار داشت که نگاههای فرانسه طی سالهای ۱۹۰۸ - ۱۹۱۱ بمبلغ ۴۵ میلیون فرانک مهمات جنگی به صربستان تحویل دادند.

در گزارش کنسول اتریش - هنگری در سائو پائولو (برزیل) ذکر شده است: «قسمت اعظم ساختمان راه آهنهای برزیل با سرمایه‌های فرانسوی، بلژیکی و بریتانیایی و آلمانی انجام میگیرد؛ این کشورها در معاملات مالی مربوط به ساختمان راهها شرط میکنند مصالح ساختمانی راه آهن از آنها خریداری شود».

بدین طریق میتوان گفت سرمایه مالی دام خود را بتمام معنی کلمه در سراسر کشورهای جهان می گستراند. در این مورد بانکهاییکه در مستعمرات تأسیس میشوند و شعب آنها، نقش بزرگی را ایفا مینمایند. امپریالیستهای آلمان به کشورهای مستعمراتی «کهنسالی» که خود را بویژه از این لحاظ با «اخرار موفقیت» خاصی تأمین کرده‌اند با غبطه میگردند: انگلستان در سال ۱۹۰۴ دارای ۵۰ بانک مستعمراتی با ۲۲۷۹ شعبه بود (در سال ۱۹۱۰: ۷۲ با ۵۴۴۹ شعبه)؛ فرانسه - ۲۰ با ۱۳۶ شعبه؛ هلند - ۱۶ با ۶۸ ولی آلمان فقط و فقط ۱۳ با ۷۰ شعبه*. سرمایه‌داران امریکائی نیز بنوبه خود به سرمایه‌داران انگلیسی و امریکائی رشک می برند. در سال ۱۹۱۵ آنها شکایت میکردند: «در امریکای جنوبی ۵ بانک آلمانی دارای چهل شعبه و ۵ بانک انگلیسی دارای ۷۰ شعبه است... انگلستان و آلمان در ۲۵ سال اخیر در آرژانتین و برزیل و اوروگوئه تقریباً ۴ بیلیون (میلیارد) دلار سرمایه بکار انداخته‌اند و در نتیجه از ۴۶ درصد تمام بازرگانی این سه کشور استفاده میکنند»^۳.

کشورهای صادر کننده سرمایه، جهان را، بمعنای مجازی کلمه، بین خود تقسیم کردند ولی سرمایه مالی بمعنای حقیقی کلمه جهان را تقسیم نموده است.

* Riesser، کتاب نامبرده، ص - ۳۷۵، چاپ چهارم و Diouritch ص - ۲۸۳.

③ The Annals of the American Academy of Political and Social Science vol. LIX, May 1915, p. 301 (سالنامه‌های فرهنگ-ان علوم سیاسی و اجتماعی امریکا، جلد ۵۹، ماه مه سال ۱۹۱۵، مترجم) در صفحه ۳۳۱ همین جلد ما میخوانیم که Paish (پیش) آماردان مشهور در آخرین شماره مجله مالی "Statist" مبلغ سرمایه‌ای را که توسط انگلستان، آلمان، فرانسه، بلژیک و هلند صادر شده است به ۴۰ میلیارد دلار، یعنی ۲۰۰ میلیارد فرانک، تخمین زده است.

میزان عظیم صدور سرمایه در این کشور با مستعمرات عظیمی که در باره اهمیت آن برای امپریالیسم، بعداً هم صحبت خواهیم کرد، ارتباط محکمتری دارد. در فرانسه وضع بر منوال دیگرست. اینجا سرمایه خارجی بطور عمده در اروپا و مقسم بر همه در روسیه (دست کم ده میلیارد فرانک) بکار انداخته شده. ضمناً این سرمایه بطور عمده عبارتست از سرمایه استعراضی و وامهای دولتی، نه سرمایه ایکه در نگاههای صنعتی بکار رفته باشد. امپریالیسم فرانسه را بر خلاف امپریالیسم مستعمراتی انگلستان میتوان امپریالیسم تنزیل بگیر نامید. در آلمان نوع سومی مشاهده میشود: مستعمرات آن وسیع نیست و سرمایه‌ای را که در خارجه بکار انداخته بین اروپا و امریکا بطور کاملاً موزونی تقسیم شده است.

صدور سرمایه بکشورهای دیگر در تکامل سرمایه‌داری آنها تأثیر بخشیده و بی بر سرعت این تکامل مینماید. بدینجهت اگر این عمل صدور سرمایه تا اندازه‌ای در کشورهای صادر کننده مختصر وقفه‌ای ایجاد میکند، در عوض موجبات بسط دامنه تکامل روز افزون سرمایه‌داری را در تمام جهان فراهم ساخته و بر عمق این تکامل مینماید.

برای کشورهای صادر کننده سرمایه امکان تحصیل «منافع معینی که چگونگی آن، خصوصیت ویژه دوران سرمایه مالی و انحصارها را مشخص میسازد - تقریباً همیشه وجود دارد. مثلاً به بنیید مجله «بانک» چاپ برلن در اکتبر سال ۱۹۱۳ در این باره چه مینویسد: «از چندی پیش در بازار بین المللی سرمایه‌ها کمندی مخصوصی باری میشود که وصف آن برارنده خامه آریستوفان است. یکسلسله از کشورهای بیگانه از اسپانیا گرفته تا بالکان، از روسیه گرفته تا آرژانتین و برزیل و چین آشکارا یا پنهانی از بازارهای بزرگ پول، مطالبه وام مینمایند و گاهی در این موضوع بی اندازه اصرار و ابرام میورزند. بازارهای پول اکنون وضع چندانی درخشانی ندارند و دوره‌های سیاسی هم نشاط آور نیست. ولی هیچیک از بازارهای پولی جرئت نمیکنند از دادن وام امتناع ورزد، زیرا میترسد همسایه بر او سبقت جوید و با دادن وام موافقت نماید و بدین طریق خدمت معینی را در ازاء خدمت انجام شده برای خود تأمین کند. در يك چنین معاملات بین المللی تقریباً همیشه چیزی نصیب وام دهنده میشود؛ از قبیل در یافت گذشت در قرار داد بازرگانی، تحصیل اجازه برای احداث پایگاههای زغال، ساختمان بنس، در یافت امتیازات بر مداخل و سفارشات تهیه توب»*.

سرمایه مالی دوران انحصارها را بوجود آورده است، و انحصارها در همه جا اصول انحصاری را با خود همراه دارند: استفاده از «ارتباطها» برای انجام يك معامله سودمند جایگزین رقابت در بازار آزاد میشود. متداولتر از همه اینستکه هنگام دادن وام شرط میکنند قسمت معینی از آن بمصرف خرید محصولات ببرد که در کشور اعتبار دهنده تولید میشود، بویژه خرید تسلیحات و کشتی و غیره. فرانسه طی بیست سال اخیر (۱۸۹۰ - ۱۹۱۰) بکرات باین وسیله دست زده است. صدور سرمایه بخارجه وسیله تشویق صدور کالا به خارجه میگردد. معاملات بین نگاههای بسیار بزرگ در اینمورد طوربست که همانطور که شیلدر** بطور «ملایمی»

* "Die Bank" 1913, 2, 1024

** Schilder اثر نامبرده، ص - ۳۶۶، ۳۵۰، ۳۷۱.

در واقع منحصر بفرد است و سرمایه‌ای بالغ بر چند میلیارد در اختیار دارد و در تمام اطراف و اکناف جهان از خود دارای «شعب»، نمایندگی‌ها، دائرة اطلاعات و ارتباط و غیره است تا چه اندازه دشوار می‌باشد. ولی بدیهیست تقسیم جهان بین دو ترست نیرومند، مسئله تجدید تقسیم آنرا در صورتیکه تناسب قوا بعلت ناموزونی تکامل یا جنگ و ورشکستگی و غیره دچار تغییر گردد، از بین نمی‌برد.

صنعت نفت نمونه آموزنده‌ای از تلاش برای یکجنین تجدید تقسیم یا مبارزه در راه تجدید تقسیم را بدست میدهد.

ایدلس در سال ۱۹۰۵ نوشت: «بازار جهانی نفت هنوز هم بین دو گروه عالی بزرگ تقسیم شده است: «ترست نفت» رکفلر (Standard Oil C-y) در امریکا و کارفرمایان نفت روس-روس-باکو و روتشیلد و نوبل. هر دو گروه با یکدیگر ارتباط محکمی دارند، ولی اکنون چند سالت موقیعت انحصاری آنها از طرف ۵ دشمن مورد تهدید قرار گرفته است: ۱) تحلیل رفتن منابع نفت امریکا؛ ۲) بنگاه رقابت کننده مانتاشف در باکو؛ ۳) منابع نفت در اطریش و ۴) در رومانی؛ ۵) منابع نفت در ماوراء انیانوس، بخصوص در مستعمرات هلند (غنی‌ترین بنگاههای متعلق به سامونل و شل که همچنین با سرمایه انگلیسی مربوطند). سه رشته بنگاه اخیر با بانکهای بزرگ آلمان که بزرگترین بانکها یعنی «بانک آلمان» در رأس آنانست مربوطند. این بانکها مستقلاً و طبق نقشه صنعت نفت را مثلاً در رومانی ترقی داده‌اند تا «برای خود» نقطه اتکائی داشته باشند. میزان سرمایه خارجی را در صنعت نفت رومانی در سال ۱۹۰۷ بالغ بر ۱۸۵ میلیون فرانک میدانستند که ۷۴ میلیون آن را سرمایه آلمانی تشکیل میداد.»*

مبارزه‌ای آغاز گشت که در مطبوعات اقتصادی به مبارزه در راه «تقسیم جهان» موسومست. از یکسو «ترست نفت» رکفلر که میخواست هر چه هست بچنگ خود آورد، در خود هلند يك شرکت دختره تأسیس کرد و منابع نفتی را در هند هلند خریداری نمود، تا بدینطریق بردشمن علیه خود یعنی ترست هلند و انگلیس بنام «شل» ضربه وارد نماید. از سوی دیگر «بانک آلمان» و دیگر بانکهای برلن میکوشیدند از رومانی «بخاطر منافع خودشان» دفاع نموده و آنرا با روسیه بر ضد رکفلر متحد سازند. رکفلر سرمایه اش بطور غیر قابل مقایسه‌ای هنگیبت تر بود و سازمانی عالی برای حمل و نقل و رساندن نفت به مصرف کنندگان در اختیار داشت. مبارزه میبایستی به شکست کامل «بانک آلمان» تمام شود و در سال ۱۹۰۷ همینطور هم شده برای «بانک آلمان» یکی از این دو راه باقی میماند: یا از «منافع نفتی» خود دست بکشد و منحل میباید یا خسارت شود و یا تن به اطاعت دهد. راه اخیر انتخاب و قراردادی با «ترست نفت» بسته شد که برای «بانک آلمان» بسی زیانبخش بود. بموجب این قرارداد «بانک آلمان» موظف میشد «به هیچ گونه اقدامی بزیان منافع امریکائی دست نزنند» ولی ضمناً پیش بینی شده

گردش ۷۴ (به میلیون مارک)	تعداد کارمندان	سود خالص (به میلیون مارک)	امریکا: کمپانی ژنرال الکتریک (G. E. C.)
۲۵۲	۲۸۰۰۰	۳۵۰۴	۱۹۰۷
۲۹۸	۲۳۰۰۰	۴۵۰۶	۱۹۱۰
۲۱۶	۳۰۷۰۰	۱۴۰۵	۱۹۰۷
۳۶۲	۶۰۸۰۰	۲۱۰۷	۱۹۱۱

کمپانی ژنرال الکتریک (General Electric C')

امریکا

آلمان

کمپانی توب-ون-هاو-تون
تجارتخانه‌ای مخصوص اروپا
تاسیس میکند

ماونینون کمپانی الکتریک

کمپانی ادیسون تجارتخانه‌ای مخصوص اروپا به نام
«کمپانی فرانسوی ادیسون» تاسیس مینماید که
اختراعات را هر اختیار تجارتخانه آلمانی میگذارد.

شرکت ژنرال الکتریک (A. E. O.)

«شرکت ژنرال الکتریک» (A. E. O.)

در سال ۱۹۰۷ بین ترست امریکائی و آلمانی قراردادی در باره تقسیم جهان منعقد میشود. رقابت از بین میرود. «کمپانی ژنرال الکتریک» (G.E.C) ایالات متحده و کانادا را «در یافت مینماید»؛ آلمان، اتریش، روسیه، هلند، دانمارک، سوئیس، ترکیه و کشورهای بالکان به شرکت ژنرال الکتریک «(A.E.G.)» میرسد. قراردادهای مخصوصی هم - البته سری - منعقد میگردد که مربوطست به «شرکتهای دختره» که در رشته‌های جدید صنعت و نیز در کشورهای «تازه‌ای» که هنوز رسماً تقسیم نشده‌اند - نفوذ کرده‌اند. قرار مبادله اختراعات و تجربیات نیز گذاشته شد.*

بخودی خود واضح است که رقابت با این ترست جهانی که

* ایدلس، ص - ۱۹۳.

** Diouritch ص ۲۴۵.

* Riesser, مقاله نامبرده: Dioritsch نگارش نامبرده ص-۲۳۹.

Kurt Heintz مقاله نامبرده.

تمام همشان مصروف براین بوده است که بحساب دولت صنایع خصوصی را که بسرحد ورشکستگی رسیده است شفا بخشند*.

این‌ها اقتصاددانان بورژوازی آلماند که بناچار دست بیک چنین اعترافات گرانبهایی زده‌اند، ما در اینجا برای العین می بینیم چگونه انحصارهای خصوصی و دولتی در دوران سرمایه مای در هم می آمیزند و یکی میشوند و چگونه هر دو اینها در حقیقت امر فقط حلقه‌های جداگانه مبارزه‌ای امپریالیستی هستند که بین بزرگترین انحصارها برای تقسیم جهان جریان دارد.

در کشتی رانی بازرگانی هم رشد عظیم تمرکز کار را به تقسیم جهان منجر نموده است. در آلمان شو شرکت که از بزرگترین شرکتها هستند از دیگران متمایز شده اند: «هامبورگ - امریکا» و «لویوید آلمان شمالی». سرمایه هر یک از آنان به ۲۰۰ میلیون مارک (سهام و برکهای وام) میرسد و هر دو کشتیهائی در اختیار دارند که بهای آنها به ۱۸۵ - ۱۸۹ میلیون مارک بالغ است. از طرف دیگر در امریکا روز اول ژانویه سال ۱۹۰۳ ترست مرگان بنام «کپانی بین المللی بازرگانی بحری» تشکیل گردید که ۹ شرکت کشتی رانی امریکائی و انگلیسی را متحد میکرد و سرمایه‌ای بالغ بر ۱۲۰ میلیون دلار (۸۰ میلیون مارک) در اختیار داشت. در همان سال ۱۹۰۳ بین شرکتهای عظیم آلمانی و این ترست امریکائی و انگلیسی قراردادی در باره تقسیم جهان برزمینه تقسیم منافع منعقد گشت. شرکتهای آلمانی از رقابت در امر حمل و نقل بین انگلستان و امریکا صرف‌نظر کردند. دقیقاً معین شد که کدام بناظر بکدامیک از آنها مواگذار میگردد. کمیته مشترکی برای بازرسی تشکیل شد و غیره. قرارداد برای مدت ۲۰ سال منعقد گشت و در آن دور اندیشانه قید شد در صورت جنگ قرارداد اعتبار خود را از دست خواهد داد.Ⓞ

تاریخچه تشکیل کارتل بین المللی ریل نیز بسی آموزنده است. در سال ۱۸۸۴ هنگامیکه امور صنعتی دچار شدیدترین انحطاطها بود کارخانه‌های ریل سازی انگلستان، بلژیک و آلمان برای اولین بار در صدد تأسیس یک چنین کارتالی بر آمدند. توافقی یافتند که در بازار داخلی کشورهائیکه در این توافقی داخل شده اند رقابت ننمایند و اما بازارهای خارجی را باین نسبت بین خود تقسیم کنند: انگلستان - ۶۶ درصد، آلمان - ۲۷ درصد و بلژیک ۷ درصد. هندوستان تماماً بانگلستان واگذار شد. بر ضد یکی از شرکتهای انگلیسی که در این توافق داخل نشده بود به جنگ مشترکی مبادرت گردید که مخارج آن به نسبت معین از محل فروش مشترک تأمین میشد. ولی در سال ۱۸۸۶ این اتحادیه در نتیجه خروج شو شرکت انگلیسی از آن، منحل گردید. اینکه در دوره‌های بعدی اعتلای صنعتی حصول توافقی میسر نگردید موضوع شاخصی است.

در آغاز سال ۱۹۰۴ در آلمان سندیکای فولاد تأسیس شد. در نوامبر سال ۱۹۰۴ کارتل بین المللی ریل بدین نسبت تجدید شد: انگلستان - ۵۳.۵ درصد، آلمان - ۲۸.۸۳ درصد، بلژیک - ۱۷.۶۷ درصد، سپس فرانسه در سال اول و دوم و سوم به ترتیب با

بود هر گاه قانون انحصار دولتی نفت آلمان از تصویب بگذرد این قرار داد از حرجه اعتبار ساقط گردد.

آنگاه «کمپنی نفت» آغاز میگردد. یکی از سلاطین نفت آلمان بنام فون گوینر، رئیس «بانک آلمان» بتوسط منشی مخصوص خود بنام اشتائوس برله انحصار نفت دست به تبلیغات میزند. تمام دستگاه عظیم بزرگترین بانک برلن و تمام «ارتباطات» وسیع به جنبش می آید. از ذریادهای «میهن پرستانه» مطبوعات برضد «یوغ» ترست امریکائی گوش فلک کر شده بود و رایشناک تقریباً باتفاق آراء در ۱۵ مارس سال ۱۹۱۱ قطعنامه‌ای تصویب مینماید که در آن از دولت دعوت میشود طرح لایحه انحصار نفت را تنظیم کند. دولت این نظریه «مقبول عامه» را دستاویز قرار داد و چنین بنظر میرسد «بانک آلمان» که میخواست طرف امریکائی قرارداد خود را فریب دهد و از طریق انحصار دولتی بکارهای خویش بپیوسته بخشد بازی را برده است. پادشاهان آلمانی نفت از پیش از مرز سودهای هنگفتی که میبایستی بچنگ آورند و از سودهای صاحبان کارخانه‌های قند در روسیه دست کسی نداشت لذت میبردند... ولی اولاً بین بانکهای بزرگ آلمان بر سر تقسیم غنیمت نزاع افتاد و شرکت خرید پروات از روی منافع حریصانه «بانک آلمان» برده بر داشت؛ ثانیاً دولت از مبارزه با رکفلر بهراس افتاد، زیرا بسی مشکوک بنظر میرسد آلمان بتواند سوای وی از جانی نفت بدست آورد (قدرت تولیدی رومانی چندان زیاد نیست): ثالثاً یک حواله یکمیلیاردی در سال ۱۹۱۳ برای تدارکات جنگی آلمان واصل گشت. لذا لایحه انحصار را معوق گذاشتند. ترست نفت رکفلر عجلتاً از مبارزه پیروزمند بیرون آمده است.

مجله «بانک» چاپ برلن در این باره نوشت آلمان فقط در صورتی میتواند با «ترست نفت» مبارزه کند که نیروی برق را انحصار نماید و نیروی آب را به برق ارزان مبدل کند ولی اضافه کرد «انحصار برق هنگامی عملی خواهد شد که برای مولدین آن ضروری گردد و بویژه هنگامی که ورشکستگی بزرگ آبی صنایع برق در شرف وقوع باشد و هنگامیکه آن ایستگاههای عظیم و گران قیمت برق که اکنون در همه جا از طرف «کنسرنوای» خصوصی صنعت برق ساخته میشود و اکنون این «کنسرنوای» از شهرها و دولتها و غیره برای این ایستگاهها انحصارهای جداگانه‌ای تحصیل میکنند - دیگر قادر نباشند با نفع کار کنند، آنگاه باید نیروی آب را بکار انداخت؛ ولی نیروی آب را نمیشود بحساب دولت به برق ارزان تبدیل کرد، بلکه باز هم باید آنرا به یک «انحصار خصوصی تحت کنترل دولت» واگذار کرد، زیرا صنایع خصوصی هم اکنون یکسلسله معاملات منعقد کرده، و پادشاهای کلانی برای خود منظور نموده اند... وضع انحصار بطاس چنین بود وضع انحصار نفت چنین است و وضع انحصار برق نیز چنین خواهد بود. اکنون دیگر موقعیست که سوسیالیست‌های دولتی ما که یک پرئسیپ ظاهر فریب، دیده بصیرت آنها را کور کرده است، بالاخره باین موضوع پی برند که در آلمان انحصارها هیچگاه چنین عدوی را تعقیب نکرده و نیل باین نتیجه را در نظر نداشته‌اند که به مصرف کنندگان سود رسانده یا اینکه لااقل قسمتی از منافع کارفرمائی را بدولت واگذار کنند، بلکه

* "Die Bank", 1912, 1, 1036; 1912, 2, 629; 1913, 1, 388.

Ⓞ ریسر، کتاب نامبرده، ص - ۱۲۵.

خاص آنان نبوده بلکه اینستکه مرحله کنونی تمرکز آنها را وادار میکند برای تحصیل سود در این راه گام گذارند؛ ضمناً آنها جهان را به نسبت سرمایه، به نسبت نیرو تقسیم میکنند، زیرا در سیستم تولید کالائی و سرمایه‌داری شیوه دیگری برای تقسیم نمیتواند وجود داشته باشد. نیرو نیز به نسبت تکامل اقتصادی و سیاسی تغییر میکند. برای درک آنچه که بوقوع می‌پیوندد باید دانست چه نوع مسائلی در نتیجه تغییر نیرو حل میشود و اما اینکه این تغییر جنبه «صرفاً» اقتصادی دارد یا غیر اقتصادی (مثلاً جنگی) مسئله‌ایست فرعی که در نظریات اساسی مربوط به دوران نوین سرمایه‌داری نمیتواند هیچگونه تغییری وارد نماید. تعویض مسئله مربوط به مضمون بند و بستهای که بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران بعمل می‌آید با مسئله مربوط به شکل مبارزه و بند و بستها (که امروز مسالمت‌آمیزست، فردا مسالمت‌آمیز نیست و پس فردا باز هم مسالمت‌آمیز نخواهد بود) معنایش کنترل واحد سفسطه جوئیست.

دوران سرمایه‌داری نوین با نشان میدهد بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران بر زمینه تقسیم اقتصادی جهان مناسبات معینی بوجود می‌آید. بموازات این جریان و بمناسبت آن بین اتحادیه‌های سیاسی یعنی دولت‌ها نیز بر زمینه تقسیم ارضی جهان و مبارزه بر سر مستعمرات یعنی مبارزه در راه تحصیل سر زمین اقتصادی، مناسبات معینی بوجود می‌آید.

۶. تقسیم جهان بین دول معظم

آ. سوپان، جغرافی دان جر کتاب خود موسوم به «توسعه ارضی مستعمرات اروپا» * نتایج این توسعه را در پایان قرن نوزدهم بشرح زیر خلاصه مینماید:

نسبت مساحت سرزمینهای متعلق به کشورهای استعماری اروپا
(و منجمله ایالات متحده)

مقدار افزایش	۱۹۰۰	۱۸۷۶
در آفریقا . . .	۱۰۰۸ در صد	۹۰۰۴ در صد
« یولینزی . . .	۵۶۰۸	۹۸۰۹
« آسیا . . .	۵۱۰۵	۵۶۰۶
« استرالیا . . .	۱۰۰۰۰	۱۰۰۰۰
« آمریکا . . .	۲۷۰۵	۲۷۰۲

وی از اینجا چنین نتیجه می‌گیرد: «مبایر این صفت مشخصه این دوره تقسیم آفریقا و یولینزی است. نظر باینکه در آسیا و آمریکا سر زمینهای اشغال نشده یعنی سر زمینهایی که متعلق به هیچ کشوری نباشد وجود ندارد، لذا نتیجه گیری سوپان را باید توسعه داد و گفت صفت مشخصه دوران مورد بررسی عبارتست

نسبت ۴۰۸ و ۵۰۸ و ۶۰۴ در صد به آن ملحق شد و این مافوق صد در صد یعنی ۱۰۴۰۸ در صد و غیره بود. در سال ۱۹۰۵ «ترست پولاده ایالات متحده» (کوروبوراسیون پولاده) و سپس آتریش و آسیانیا به آن پیوستند. فوگلشتین در سال ۱۹۱۰ نوشت: «اکنون تقسیم کره زمین بیابان رسیده و مصرف کنندگان بزرگ و در درجه اول راه آهنهای دولتی» - چون دیگر جهان تقسیم شده و منافع آنان را بحساب نیاورده‌اند - باید مانند شاعر در عرش ژوپیتر زندگی کنند» *.

سندیکای بین المللی روی را نیز یاد آور میشود که در سال ۱۹۰۹ تأسیس شد و میزان تولید را دقیقاً بین ۵ گروه از کارخانه‌ها بدین ترتیب تقسیم کرد: کارخانه‌های آلمان، بلژیک، فرانسه، آسیانیا و انگلستان - سپس ترست بین المللی باروت را یاد آور میشود که بنا بگفته لیفمان «اتحاد کامل» نوین و محکمی بین تمام فابریکهای تولید مواد منفجره آلمان است که بعدها باتفاق فابریکهای دینامیت سازی فرانسه و آمریکا که بهمین طریق تشکیل شده بودند باصطلاح تمام جهان را بین خود تقسیم کردند» **

در سال ۱۸۹۷ بحساب لیفمان جمعاً در حدود ۴۰ کارتل بین المللی با شرکت آلمان وجود داشت، ولی برای سال ۱۹۱۰ این تعداد دیگر به ۱۰۰ میرسد.

برخی از نویسندگان بورژوازی (که کارل کائوتسکی هم که نسبت به خط مشی مارکسیستی متلاً سال ۱۹۰۹ خود کاملاً خیانت ورزیده به آنان پیوست) بر این عقیده بودند که کارتل‌های بین المللی یعنی یکی از برجسته ترین مظاهر بین المللی شدن سرمایه امید بر قراری صلح بین ملتها را در دوران سرمایه‌داری امکان پذیر مینمایند. این عقیده از لحاظ تئوریک بکلی باطل و از لحاظ عملی چیزی نیست جز سفسطه جوئی و وسیله‌ای برای دفاع پیشرفته از بدترین نوع ایورتونیسیم. کارتل‌های بین المللی نشان میدهند که انحصارهای سرمایه‌داری اکنون تا چه درجه‌ای رشد یافته و مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران بر سر چیست. نکته اخیر از مهمترین نکاتست؛ فقط این نکته است که مفهوم تاریخی و اقتصادی آنچه را که روی میدهد برای ما روشن میسازد، زیرا شکل مبارزه ممکن است بعمل گوناگونی که از لحاظ نسبی جنبه جزئی و موقتی دارند همواره تغییر کند و تغییر هم میکند، ولی ماهیت مبارزه، مضمون طبقاتی آن، مادامکه طبقات وجود دارند بهیچوجه ممکن نیست تغییر نماید. واضحست که متلاً بورژوازی آلمان که کائوتسکی در استدلالات تئوریک خود ماهیتاً به آن گرویده است (در باره این موضوع بعداً هم صحبت خواهد شد) نفعش در اینستکه مضمون مبارزه اقتصادی کنونی (تقسیم جهان) را پرده پوشی نموده گاه روی يك شکل این مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه کند. همین اشتباه را کائوتسکی مرتکب میشود. البته در اینجا صحبت بر سر بورژوازی آلمان نبوده بلکه بر سر بورژوازی جهانست. اگر می‌بینیم سرمایه‌داران جهان را تقسیم میکنند علتش کینه نوزی

* A. Supan: „Die territoriale Entwicklung der europäischen kolonien“

(آ. سوپان: «توسعه ارضی مستعمرات اروپا» - ترجمه) ۱۹۰۶، ص ۶۵۴

** Vogelstein: „Organisationsformen“, ص ۱۰۰

** Liefmann: „Kartelle und Trusts“, 2 A., ص ۱۶۱

از تقسیم قطعی جهان. منظور از قطعی در اینجا این نیست که تجدید تقسیم امکان پذیر نیست، برعکس تجدید تقسیم امکان پذیر و ناگزیر است. منظور از قطعی اینست که سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری تصرف اراضی اشغال نشده را در سیاره ما بی پایان رسانده است. جهان برای نخستین بار کاملاً تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود یعنی از دست يك «صاحب» بدست دیگری برسد نه اینکه از بی صاحبی بدست «صاحب» بیفتد. بنابراین ما دوران مخصوص بخودی را میگذرانیم که دوران سیاست مستعمراتی جهانی یعنی، سیاستی است که با «مرحله نوین در تکامل سرمایه‌داری» و با سرمایه‌داری مالی به محک‌شترین طرزى مربوطست. بدینجهت باید قبل از همه با تفصیل بیشتری روی مدارک واقعی مکتب نمود تا بتوان با دقت هر چه بیشتری هم تفاوت این دوره را از دوره های پیشین و هم اوضاع و احوال کنونی را روشن ساخت. در نخستین وهله در این مورد دو سؤال واقعی پیش می آید و آن اینکه: آیا در دوران سرمایه‌داری مالی نشدید سیاست مستعمراتی و نیز جدت مبارزه بر سر مستعمرات مشاهده میشود یا خیر و آیا در حال حاضر جهان بویژه از این لحاظ چگونه تقسیم شده است. موریس نویسنده امریکائی در کتاب خود در باره تاریخ استعمار * می میکند بیکره های مربوط به وسعت اراضی مستعمراتی انگلستان، فرانسه و آلمان را در دوره های مختلف قرن نوزدهم تلخیص نماید. اینک خلاصه نتایجی که او بدست آورده است:

وسعت اراض مستعمراتی:

سال	انگلستان		فرانسه		آلمان	
	مساحت سکنه	نسبت	مساحت سکنه	نسبت	مساحت سکنه	نسبت
۱۸۱۵-۱۸۳۰	۲	۱۲۶۰۴	۰۰۲	۰۰۵	-	-
۱۸۶۰	۲۱۵	۱۴۵۰۱	۰۰۲	۳۰۴	-	-
۱۸۸۰	۷۰۷	۲۶۷۰۹	۰۰۷	۷۰۵	-	-
۱۸۹۹	۹۰۳	۳۰۹۰۰	۳۰۷	۵۶۰۴	۱۰۰	۱۴۰۷

برای انگلستان دوران تشدید فوق العاده اشغالگریهای مستعمراتی با سالهای ۱۸۶۰-۱۸۸۰ مصادفت که در بیست سال آخر قرن نوزدهم نیز هنوز شدت آن بسیار است. برای فرانسه و آلمان نیز درست با همین بیست سال مصادفت. فوقاً دیدیم که دوران متنها درجه تکامل سرمایه‌داری ما قبل انحصار که رقابت آزاد در آن تفوق داشت مقارن با سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ است. اکنون می بینیم همانا پس از این دوران است که «اعتلای» عظیم اشغالگریهای مستعمراتی آغاز میشود و مبارزه بر سر تقسیم ارضی جهان به متنها درجه شدت می یابد. لذا در این واقعیت تردیدی نیست که انتقال سرمایه‌داری به مرحله سرمایه‌داری انحصاری و سرمایه

مالی با تشدید مبارزه بر سر تقسیم جهان مربوطست. هویسون در تألیف خود راجع به امپریالیسم، دوره ۱۸۸۴-۱۹۰۰ را به مثابه دوران تشدید «توسعه طلبی» (توسعه اراضی) کشورهای عمده اروپا متمایز مینماید. طبق محاسبه وی انگلستان طی این مدت ۳۰۷ میلیون میل مربع با ۵۷ میلیون جمعیت بدست آورده است؛ فرانسه - ۳۰۶ میلیون میل مربع با جمعیت ۳۶۵ میلیون؛ آلمان - ۱ میلیون میل مربع با ۱۴۰۷ میلیون؛ بلژیک - ۹۰۰ هزار میل مربع با ۳۰ میلیون؛ پرتغال - ۸۰۰ هزار میل مربع با ۹ میلیون. تقلاي تمام دول سرمایه‌داری برای تحصیل مستعمرات در پایان قرن نوزدهم و بویژه از سال ۱۸۸۰ به بعد یکی از واقعیات بر همه معلوم تاریخ دیپلماسی و سیاست خارجی است.

در دورانیکه رقابت آزاد در انگلستان بعد اعلاي نشو و نمای خود رسیده بود یعنی در سالهای ۱۸۴۰-۱۸۶۰ سیاستمداران رهبری کننده بورژوازی این کشور با سیاست استعماری مخالف بودند و آزادی مستعمرات و جدائی کامل آنها را از انگلستان امری ناگزیر و مفید میدانستند. م. بر در مقاله خود در باره «امپریالیسم نوین انگلستان» * که در سال ۱۸۹۸ منتشر شده بود بدین نکته اشاره میکند که چگونه در سال ۱۸۵۲ رجلی دولتی نظیر دیسرایلی که بطور کلی به امپریالیسم متمایل بود میگفت: «مستعمرات به مثابه سنگ آسیایی به گردن ما آویزان است». در پایان قرن نوزدهم قهرمانان روز در انگلستان سسیل رودس و ژوزف چمبرلن بودند که آشکارا امپریالیسم را موعظه میکردند و سیاست امپریالیستی را بانهایت وقاحت بکار می بستند!

جالب توجه است که رابطه بین ریشه های باصطلاح صرفاً اقتصادی و ریشه های اجتماعی و سیاسی امپریالیسم نوین از همان هنگام برای این سیاستمداران رهبر بورژوازی انگلستان واضح بود. چمبرلن امپریالیسم را به مثابه يك «سیاست واقعی و مدبرانه و صرفه جویانه» موعظه مینمود و بخصوص به آن رقابتی اشاره میکرد که آلمان و آمریکا و بلژیک اکنون انگلستان را در بازار جهانی با آن رو برو نموده اند. سرمایه‌داری که به تأسیس کارتلها و سندیکاها و ترست‌ها مشغول بودند میگفتند راه نجات در انحصارست. پیشوایان سیاسی بورژوازی که برای اشغال مناطق تقسیم نشده جهان شتاب داشتند تکرار میکردند: راه نجات در انحصارست. ولی سسیل رودس بطوریکه دوست صمیمیش استند روزنامه نگار حکایت میکرد، در سال ۱۸۹۵ در باره نظریات امپریالیستی خود بوی گفته بود: «من دیروز در ایست - اند (کوی کارگری) لندن بودم و در یکی از جلسات بیکاران حضور یافتم. در آنجا یکسلسله فریاد های دهشتناکی شنیدم که تماماً در باره نان، نان بود! هنگام بازگشت بغانه در باره آنچه شنیده بودم میاندیشیدم و در نتیجه بیش از پیش باهویت امپریالیسم معتقد شدم... اندیشه ای که دیر بازیست مرا بخود مشغول داشته عبارتست از حل يك مسئله اجتماعی یعنی: نجات چهل میلیون سکنه پادشاهی متحده از جنگ خانمانسوز داخلی، ما سیاستمداران کشور صاحب مستعمره باید اراضی جدیدی در اختیار

Henry C. Morris: "The history of colonization" N. Y. 1900, Vol 2, *
 p. p. 88: 1, 419: 2 304 (هانری گ. موریس: «تاریخ استعمار»، نیو یورک، ۱۹۰۰، جلد ۲، ص - ۸۸: ۱، ۴۱۹: ۲، ۳۰۴، مترجم)

متصرفات مستعمراتی حول معظم (به میلیون کیلومتر مربع و میلیون نفر سکنه)

کشورهای مستعمره‌دار	۱۹۱۴		۱۸۷۶		جمع اراضی
	کیلومتر مربع	سکنه	کیلومتر مربع	سکنه	
آلمان	۲۰۰	۱۰۰	۱۷۰	۶۰	۳۷۰
فرانسه	۱۱۰	۳۹۰	۱۰۰	۱۰۰	۲۱۰
بریتانیا	۳۰	۱۰۰	۳۰	۱۰۰	۶۰
ایالات متحده	۰	۰	۰	۰	۰
ژاپن	۰	۰	۰	۰	۰
کشورهای متحده	۰	۰	۰	۰	۰
روسیه	۱۷۰	۱۵۰	۱۷۰	۱۵۰	۳۴۰
انگلستان	۲۲۰	۲۵۰	۲۲۰	۲۵۰	۴۷۰
جمع	۴۴۰	۱۶۹۰	۳۳۰	۱۳۶۰	۷۷۰
جمع اراضی	۱۳۴۹	۱۳۴۹	۱۳۴۹	۱۳۴۹	۱۳۴۹

مساحت) بیش از مستعمراتیست که کشور دوم و سوم جهان بدست آورده‌اند. ولی فرانسه از لحاظ میزان سرمایه مالی نیز در آغاز دوران مورد بحث شاید چند بار غنیزتر از مجموع دو کشور آلمان و ژاپن - بوده است. در این مورد شرایط جغرافیایی و غیره نیز علاوه بر شرایط صرفاً اقتصادی و بر اساس این شرایط، در وسعت متصرفات مستعمراتی تاثیر می‌بخشند. هر قدر هم که فشار صنایع بزرگ و مبادله و سرمایه مالی طی دهه‌های اخیر در مورد هم‌تراز نمودن جهان و برابر ساختن شرایط اقتصاد و زندگی کشورهای مختلف شدید بوده، باشد، باز هم تفاوت موجوده اندک نیست و در بین شش کشور نامبرده از یکطرف ما ناظر کشورهای سرمایه‌داری جوانی هستیم که با سرعت شگرفی در ترقی هستند (امریکا، آلمان، ژاپن): از طرف دیگر کشورهای سرمایه‌داری کهنسالی را می‌بینیم که سرعت ترقیشان در دوره اخیر بسی کندتر از کشورهای نامبرده بوده است (فرانسه و انگلستان) و بالاخره کشوری را می‌بینیم که از لحاظ اقتصادی از همه عقب مانده‌تر است (روسیه) و در آن میتوان گفت شبکه بسیار انبوهی از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، امپریالیسم سرمایه‌داری نوین را در بر گرفته است. ما در ردیف متصرفات مستعمراتی حول معظم مستعمرات جزئی کشورهای کوچکی را قرار دادیم که میتوان گفت نزدیکترین هدف تجدید تقسیم ممکن و محتمل مستعمرات است. این کشورهای کوچک

داشته باشیم تا بتوانیم سکنه اضافی را در آن جای دهیم و مناطق جدیدی برای فروش کالاهائی که در فابریکها و معادن تولید میشود بدست آوریم. من همیشه گفته‌ام امپراطوری مسئله شکم است. اگر شما خواهان جنگ داخلی نیستید، باید امپریالیست شوید. سبیل رودس میلیونر و سلطان مالی و مسبب عمده جنگ انگلیس - بوئر در سال ۱۸۹۵ چنین گفت: ولی دفاع وی از امپریالیسم که خشن و بیشرمانه است از لحاظ ماهیت خود دست کسی از «تئوری» آفاپان ماسلف، زوده‌کوم، پوترسلف، داوید و بانی مارکسیسم روس و غیره و غیره ندارد. سبیل رودس فقط اندکی سوسیال شوینیست شرافتمندتری بود...

برای آنکه تقسیم ارضی جهان و تغییراتی را که دهها سال اخیر از این لحاظ روی داده است حتی المقنن دقیقتر تصویر کنیم از مجموعه آماری که سوپان در کتاب نامبرده خود در باره اراضی مستعمراتی کلیه کشورهای جهان ذکر نموده استغاده میکنیم. سوپان سالهای ۱۸۷۶ و ۱۹۰۰ را در نظر میگیرد؛ ما سال ۱۸۷۶ را در نظر میگیریم که بسیار بجا انتخاب شده است، زیرا همانا در این هنگام است که میتوان تکامل سرمایه‌داری اروپای غربی را در مرحله ما قبل انحصار بطور کلی پایان یافته دانست - سپس سال ۱۹۱۴ را در نظر میگیریم و بجای ارقامی که سوپان کر کرده است ارقام جدیدتری که از جدولهای آمار جغرافیایی هیوینر اقتباس شده است ذکر مینمائیم. سوپان فقط مستعمرات را در نظر میگیرد؛ ما برای تصویر کامل چگونگی تقسیم جهان مفید میدانیم بطور اختصار اطلاعاتی نیز در باره کشورهای غیر مستعمراتی و نیز نیمه مستعمراتی که ایران و چین و ترکیه را از آن جمله میدانیم اضافه نمائیم: از بین این سه کشور ایران اکنون دیگر تقریباً تماماً به مستعمره مبدل شده و دومی و سومی هم در حال مستعمره شدن هستند.

نتایج زیرین بدست می‌آید: (رجوع شود به صفحه ۶۱۴، مترجم). اینجا ما آشکارا مینیمیم چگونه در هر حد بین قرن نوزدهم و بیستم تقسیم جهان «بیابان رسیده است». متصرفات مستعمراتی پس از سال ۱۸۷۶ میزان عظیمی وسعت یافته است: متصرفات مستعمراتی ۶ کشور از بزرگترین کشورها بیش از یکبار و نیم یعنی از ۴۰ تا ۶۵ میلیون کیلومتر مربع وسعت یافته است؛ مساحت افزایش یافته عبارتست از ۲۵ میلیون کیلومتر مربع که يك برابر و نیم مساحت کشورهای مستعمره دار (۱۶۰۵ میلیون) است. سه دولت در سال ۱۸۷۶ بکلی و چهارمی یعنی فرانسه تقریباً فاقد مستعمره بودند. مقارن سال ۱۹۱۴ این چهار دولت، مستعمراتی بدست آوردند که مساحت آن ۱۴۰۱ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً يك برابر و نیم مساحت اروپا بود و جمعیت آن تقریباً به صد میلیون میرسد. ناموزونی در امر توسعه متصرفات مستعمراتی بسی عظیم است. مثلاً اگر کشورهای فرانسه، آلمان و ژاپن را که از لحاظ مساحت و جمعیت تفاوتشان چندان زیاد نیست با یکدیگر مقایسه کنیم، خواهیم دید که مستعمراتی که کشور اول بدست آورده است ۳ بار (از لحاظ

برخیها آنها تقیض گوئی پندارندو آن اینکه: از دیاد نفوس در شهرها و منابع به مراتب بیشتر امکان دارد که در آتی کم و بیش نزدیک منابع کمبود مواد خام برای صنایع برخوردار کند تا به مانع کمبود مواد خواربار، مثلا کمبود چوب که روز بروز گرانتر میشود و کمبود چرم و مواد خام برای صنعت پانندگی بطور روزافزونی شدت می یابد. اتحادیه های کارخانه داران میکوشند در مقیاس تمام اقتصاد جهانی بین کشاورزی و صنعت توازن ایجاد کنند؛ بعنوان مثال میتوان اتحادیه های بین المللی صاحبان کارخانه های نخریسی را در چند کشور از مهم ترین کشورهای صنعتی نام برد که از سال ۱۹۰۴ وجود دارد. سپس میتوان اتحادیه های اروپائی صاحبان کارخانه های نخریسی را ذکر کرد که از روی نمونه اتحادیه اولی در سال ۱۹۱۰ تاسیس شده است.*

البته فرمیست های بورژوا و بین آنها بخصوص کائوتسکیست های کنونی میکوشند از اهمیت این نوع واقعات بکاهند و استنادشان اینست که مواد خام را «ممکنست» بدون سیاست استعماری «بر خرج و خطر ناک» در بازار آزاد بدست آورد و عرضه مواد خام را «ممکنست» بطور کلی از طریق بهبود مساعده، شرایط کشاورزی به میزان هنگفتی افزایش داد. ولی این استنادات جنبه دفاع از امپریالیسم و آرایش آنها دارد زیرا در آنها مهمترین خصوصیت سرمایه داری نوین یعنی انحصارها فراموش میشود. بازار آزاد روز بروز بیشتر به حیطه گذشته میرود. سندیکا ها و ترستیهای انحصاری هر روز بیشتر عرصه را بر آن تنگ میکنند و اما بهبود مساعده، شرایط کشاورزی منجر به بهبود وضعیت نوده ها و افزایش دستمزد و تقلیل سود می شود. آیا بجز «فرخیالیف رفرمیست های چرب زبان کجا میتوان ترستیهای یانت که بتوانند بجای تصرف مستعمرات در باره وضع نوده ها بیاندیشند؟

آنچه برای سرمایه مالی حائز اهمیت است تنها منابع مواد خام کشف شده نبوده بلکه منابعی که احتمال وجود آنها میرود نیز هست، زیرا تکنیک با سرعت شگفت آوری در برابر چشم ما تکامل می یابد و زمینی که امروز بی مصرفست فردا در نتیجه کشف شیوه های جدید (بانک های بزرگ از این لحاظ میتوانند هیئت مخصوصی از مهندسين و کارشناسان کشاورزی و غیره را برای اکتشاف گسیل دارند) و صرف سرمایه های هنگفت قابل استفاده شود. عین همین موضوع نیز در مورد اکتشافات مربوط به ثروت های زیر زمینی و شیوه های جدید برای تبدیل مواد خام و قابل استفاده نمودن آن و غیره صدق می نماید. تمایل ناگزیر سرمایه مالی بتوسعه سر زمین اقتصادی و حتی بطور کلی بتوسعه سر زمین از اینجا سرچشمه میگیرد. همانگونه که ترستیها دارائی خود را با در نظر گرفتن تحصیل سود های «ممکنه آتی» (نه فعلی) و با در نظر گرفتن نتایج آتی انحصار، دو سه برابر قیمت گذاری نموده بصورت سرمایه بجزریان میاندازند، بهمانگونه نیز سرمایه مالی بطور کلی، با در نظر گرفتن استفاده از منابع ممکنه مواد خام و از ترس اینکه مبدا در مبارزه سبحانه ای که هدفش تصرف آخرین قطعات مناطق تقسیم نشده جهان

اکثرا مستعمرات خود را فقط در نتیجه این امر میتوانند حفظ کنند که بین کشورهای بزرگ تضاد منابع و اصطکاک و غیره ای وجود دارد که مانع حصول سازش در باره تقسیم غنیمت است. و اما در مورد کشورهای «نیمه مستعمره» باید گفت آنها نمونه ای از آن شکل های انتقالی هستند که در تمام رشته های گوناگون طبیعت و جامعه مشاهده میشود. سرمایه مالی در کلیه مناسبات اقتصادی و کلیه مناسبات بین المللی آنچنان نیروی بزرگ و میتوان گفت قاطعیت که حتی قادر است دولتها را هم که از کاملترین استقلال سیاسی بر خور دارند تابع خود سازد و واقعا تابع میسازد؛ هم اکنون نمونه های آنها خواهیم دید. ولی بدیهیست برای سرمایه مالی از همه «راحتتر» و از همه پرفاقدتر آنچنان تابع نمودنی است که با از دست رفتن استقلال سیاسی کشورها و ملل تابعه توأم باشد. صفت مشخصه کشور های نیمه مستعمره اینست که از این لحاظ جنبه «مخسوط» را دارند. بدیهیست که مبارزه بر سر این کشور های نیمه وابسته بخصوص در دوران سرمایه مالی که در آن باقیمانده جوان تقسیم شده بود میبایستی حدت یابد.

سیاست استعماری و امپریالیسم قبل از مرحله نوین سرمایه داری و حتی قبل از سرمایه داری نیز وجود داشته است. روم که بنای آن بر بردگی گذاشته شده بود سیاست استعماری را تعقیب میکرد و امپریالیسم را علی میساخت. ولی استدلالهایی «کلی» در باره امپریالیسم که در آن اختلاف اساسی بین صورت بندی های اقتصادی - اجتماعی فراموش میشود یا تحت الشعاع قرار میگیرد، ناگزیر به پیچ ترین مبتذلات و گزافه گوئیهای نظیر مقایسه روم کبیر با بریتانیای کبیره* مبدل میشود. حتی سیاست سرمایه داری استعماری مراحل پیشین سرمایه داری نیز با سیاست استعماری سرمایه مالی ماهیتا تفاوت دارد. خصوصیت اساسی سرمایه داری نوین عبارتست از سیادت اتحادیه های انحصاری کارفرمایان بزرگ. این انحصارها هنگامیکه تمام منابع مواد خام در یکدست متمرکز میشود بیش از هر وقت پایدار و استوارند و ما دیدیم اتحادیه های بین المللی سرمایه داران با چه اشتیاقی مساعی خود را در این راه صرف میکنند که هرگونه امکان رقابت را از حریف سلب نمایند و مثلا اراضی دارای معادن آهن یا منابع نفت و غیره را خریداری کنند. داشتن مستعمره به تنهایی کامیابی انحصار را در مقابل هر گونه پیش آمدی که در مبارزه با رقیب رخ دهد کاملا تضمین نمینماید. حتی در مقابل این پیش آمد که حریف بخوامد بوسیله وضع قانون انحصار تولی از خود دفاع کند. هر اندازه تکامل سرمایه داری عالیتر باشد، هر اندازه کمبود مواد خام شدیدتر احساس شود، هر اندازه رقابت و تلاش برای دست یابی به منابع مواد خام تمام جوان حادتر باشد بهمان اندازه نیز مبارزه در راه بدست آوردن مستعمرات شدیدتر است. شیلسر مینویسد: «میتوان نظریه ای را مطرح ساخت که شاید

C. P. Lucas: «Greater Rome and Greater Britain». Oxf. 1912 *

(ک. پ. لوکاس: «روم کبیر و بریتانیای کبیره». اکسفورد ۱۹۱۲. مترجم)

یا Earl of Cromer: «Ancient and modern imperialism» L 1910

(کرومر: «امپریالیسم کهن و معاصر». لندن. ۱۹۱۰. مترجم)

شولتسه گورنیتس در کتاب خود در باره امپریالیسم بریتانیا می‌نویسد: «امریکای جنوبی و بخصوص آرژانتین آن از لحاظ مالی چنان به لندن وابسته است که آنرا تقریباً باید مستعمره بازرگانی انگلیس نامید»^{*}. شیلر با استغناء از گزارشاتی که کنسول آتریش-هنگری در بوئنوس آیرس در سال ۱۹۰۹ فرستاده سرمایه‌ها را که انگلستان در آرژانتین بکار انداخته است هشت میلیارد و سه چهارم میلیارد فرانک بر آورد می‌نماید. تصور این موضوع دشوار نیست که سرمایه مالی انگلستان - و «دوست» وفادارش یعنی دیپلماسی - چه روابط محکمی با بورژوازی آرژانتین و با محافل اداره کننده کلیه شئون اقتصادی و سیاسی این کشور دارد.

پرتقال با وجود داشتن استقلال سیاسی باز با اندکی تفاوت، نمونه ای از همان شکل وابستگی مالی و دیپلماتیک را به ما نشان می‌دهد. پرتقال کشوریست مستقل و دارای حق حاکمیت ولی عملاً از هنگام جنگ بر سر جانشینی سلطنت اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴) یعنی بیش از ۲۰۰ سالست تحت حمایت انگلستان می باشد. انگلستان از این کشور و مستعمرات آن بخاطر تحکیم موقعیت خویش در مبارزه با دشمنان خود یعنی اسپانیا و فرانسه دفاع میکرد و در عوض مزایای بازرگانی و شرایط بهتری را برای صدور کالا و بخصوص برای صدور سرمایه به پرتقال و مستعمرات آن بدست می آورد و امکان می یافت از بنادر و جزایر پرتقال و سیمهای مخابراتی آن و غیره و غیره استفاده نماید. این قبیل مناسبات همیشه بین هر يك از دول بزرگ و كوچك وجود داشته است ولی در دوران امپریالیسم سرمایه‌داری بصورت يك سیستم همگانی درمی آید و بمثابة جزئی از کل وارد مجموعه مناسبات مربوط به تقسیم جهان می‌گردد و به حلقه‌هایی از زنجیر معاملات سرمایه مالی جهان مبدل میشود.

برای اینکه مسئله تقسیم جهان را به سر انجام خود برسانیم، باید نکته زیرین را نیز متذکر گردیم. تنها مطبوعات امریکا و انگلستان نبودند که اولی پس از جنگ اسپانیا و امریکا و دومی پس از جنگ انگلستان و بوئرهای مسئله تقسیم جهان را، در آخرین سالهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، کاملاً آشکار و صریح مطرح می‌نمودند و تنها مطبوعات آلمان که با «حق و جسد» بیش از همه «امپریالیسم بریتانیا» را تحت نظر داشتند، نبودند که این موضوع را منظمآ مورد ارزیابی قرار میدادند. در مطبوعات بورژوازی فرانسه نیز این مسئله بحد کانی یعنی در حدودیکه از نقطه نظر بورژوازی امکان پذیراست، صریح و وسیع مطرح شده بود. در این باره به دريو مورخ استناد می‌جوئیم که در کتاب خود موسوم به:

Schulze-Gaevernitz: «Britischer Imperialismus und englischer

Freihandelzu Beginn des 20-ten Jahrhunderts». Lpz.

«امپریالیسم بریتانیا و آزادی بازرگانی انگلیس در آغاز سده بیستم».

لایپزیگ، ۱۹۰۶ ص. ۳۱۸. (مترجم). عین همین مطلب را می‌گوید:

Sartorius, Waltershausen: «Das volkswirtschaftliche System der Kapitalanlage

im Auslande», Berlin 1907. S. 46

اقتصاد مالی سرمایه‌گذاری در خارجه، برلن، سال ۱۹۰۷، ص. ۴۶. (مترجم)

و یا تجلید تقسیم قطعات تقسیم شده است عقب بناند، میکوشد اراضی حتی المقنور بیشتری را، هر نوع که باشد، در هر جا که باشد و بهرنحوی که باشد، بچنگ آورد.

سرمایه داران انگلیس با تمام قوا میکوشند تولید پنبه را در مستعمره خود - مصر رواج دهند - در سال ۱۹۰۴ از ۲۰۳ میلیون هکتار اراضی زراعتی مصر ۰۰۶ میلیون هکتار یعنی بیش از ربع آن بکشت پنبه اختصاص داشت. روسها هم در مستعمره خود ترکستان همین عمل را انجام میدهند زیرا بدینطریق با سهولت بیشتری میتوانند رقبای خارجی خود را بکوبند و منابع مواد خام را انحصار نمایند و ترست بافتندگی کم هزینه تر و پرسودتری تشکیل دهند که تولید آن «مرکب» و تمام مراحل تولید و تهیه محصولات پنبه را در يك دست متمرکز سازد.

منافع صدور سرمایه نیز کار را به تسخیر مستعمرات میکشاند، زیرا در بازار مستعمرات آسانتر میتوان (و گاهی فقط در آنجا میتوان) از طریق انحصار رقیب را از سر راه دور و هر یافت مواد خام را برای خود تأمین و «روابط» لازمه و غیره را استوار ساخت.

رو بنای غیر اقتصادی که بر پایه سرمایه مالی نشو و نما می یابد و نیز سیاست و ایدئولوژی سرمایه مالی، موجب تشدید کوشش برای تسخیر مستعمرات میگردد. هیلفردینگ بحق و بجا می‌گوید: «سرمایه مالی خواستار سیادت است نه آزادی». و اما یکی از نویسندگان بوژروآی فرانسه، گوئی افکار مذکور در فوق سیل رودس^{*} را بسط و تکامل می‌دهد. می‌نویسد بعقل اقتصادی سیاست استعماری کنونی علل اجتماعی را نیز باید اضافه نمود. در نتیجه بفرنج شدن روز افزون زندگی و دشواریهاییکه نه تنها توده های کارگر، بلکه طبقات متوسط را نیز تحت فشار قرار میدهد، در تمام کشور های مدنیت کهن يك «بی حوصلگی و عصبانیت و کینه‌ای روبهم انباشته شده که آرامش اجتماعی را تهدید میکند؛ برای آن انرژی مخصوصی که از سرچشمه طبقاتی یعنی بیرون می‌جهد باید مورد استعمال پیدا کرد و در خارج از کشور آنرا بکار انداخت تا در داخل انفجار روی نهد»^{**}.

حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه داری سخن به میان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایه مالی و سیاست بین المللی مربوط به آن که شامل مبارزه دول معظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است، یکسلسله شکلهای انتقالی وابستگی دولتی بوجود می آورد. صفت مشخصه این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی گروه کشورهای مستعمره دار و گروه مستعمرات نیست، بلکه وجود شکلهای گوناگونی از کشورمای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک گرفتارند. ما بیکي از شکلهای یعنی نیمه مستعمره قبلاً اشاره کرده ایم و نمونه دیگر آن مثلاً آرژانتین است.

* رجوع شود به ص ۳۰۱ این کتاب. مترجم.

** Wahl: «La France aux colonies» (وال: «فرانسه در مستعمرات»

مترجم) اقتباس از کتاب Henri Russier: «Le partage de Océanie»,

(هانری روسیه، تقسیم اقیانوسیه، پاریس، مترجم) P. 1905 p. 165.

انحصار بوجود آمد و هم اکنون نیز بوجود می‌آید؛ کارتلها، سندیکاها، ترست‌ها و سرمایه‌های چندده بانکی که با آنها در هم آمیخته و با میلیاردها سر و کار دارند، در عین حال انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می‌آیند، این رقابت را از بین برده بلکه ما فوق آن و بموازات آن زندگی مینمایند و بدین‌طریق یکسلسله تضادهای بسیار حاد و پر شدت و اصطکاکها و تصادماتی را بوجود می‌آورند. انحصار عبارتست از انتقال از سرمایه‌داری به نظامی عالیتر. اگر خواسته باشیم تعریف حتی المقدر کوتاه‌تری برای امپریالیسم بنمائیم باید بگوئیم امپریالیسم مرحله انحصاری سرمایه‌داریست. یک چنین تعریفی مهمترین نکات را در بردارد، زیرا از یکطرف سرمایه‌های عبارتست از در هم آمیختن سرمایه‌های چند بانک از بزرگترین بانکهای انحصاری یا سرمایه اتحادیه‌های انحصاری کارخانه‌داران؛ از طرف دیگر تقسیم جهان عبارتست از پایان آن سیاست استعماری که بلا مانع در مناطقی که از طرف هیچ دولت سرمایه‌داری اشغال نشده بود بسط می‌یافت و انتقال به سیاست استعماری تصاحب انحصاری سرزمینهای از جهان که کاملاً تقسیم شده است.

ولی تعریف بسیار کوتاه گرچه فهم مطلب را آسان میکنند، زیرا نکات عمده را تالخیص مینمایند، معالوصف کافی نیستند، چونکه باید خصوصیات بسیار مهم پدیده ابرا که به تعریف احتیاج دارد از آنها بیرون کشید. بنابراین با در نظر گرفتن اهمیت مشروط و نسبی تمام تعریفهای کلی که هرگز نمیتوانند روابط همه جانبه یک پدیده را در تمام سیر تکامل آن در برگیرند - باید برای امپریالیسم آنچه‌تان تعریفی نمود که متضمن پنج علامت زیرین آن باشد: (۱) تمرکز تولید و سرمایه که به آنچه‌تان مرحله عالی تکامل رسیده که انحصارهایی را که در زندگی اقتصادی نقش فاطمی بازی میکنند بوجود آورده است؛ (۲) در هم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیکارشی مالی بر اساس این سرمایه مالی؛ (۳) صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیت بسیار جدی کسب مینماید؛ (۴) اتحادیه‌های انحصاری بین المللی سرمایه‌دارانیکه جهان را تقسیم نموده‌اند پدید می‌آید و (۵) تقسیم ارض جهان از طرف بزرگترین دول سرمایه‌داری

بیایان میرسد. امپریالیسم آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داریست که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده و تقسیم جهان از طرف ترستهای بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری بیایان رسیده است. ما ذیلاً خواهیم دید اگر تنها مفاهیم اساسی صرفاً اقتصادی امپریالیسم را (که به تعریف مزبور محدود میشود) در نظر نگرفته، بلکه موقعیت تاریخی مرحله فعلی سرمایه‌داری را نسبت به سرمایه‌داری بطور کلی و با رابطه امپریالیسم را با دو جریان اساسی در جنبش کارگری در نظر بگیریم - چگونه میتوان و باید امپریالیسم را بطور دیگری تعریف نمود. ولی اکنون باید متذکر شویم که امپریالیسم بمفهوم مذکور بدون شك مرحله خاصی از تکامل سرمایه‌داریست. برای اینکه خواننده بتواند تصور حتی الامکان مستدل تری از امپریالیسم داشته باشد ما عمداً سعی کرده‌ایم هر چه ممکن است اظهار نظر بیشتری از اقتصاددانان بورژوازی که مجبورند

مسائل سیاسی و اجتماعی در پایان قرن نوزدهم در فصل مربوط به دول معظم و تقسیم جهان، چنین مینویسد: «در جریان سالهای اخیر تمام مناطق آزاد زمین باستانی چین از طرف دول اروپا و امریکای شمالی اشغال شده است. در این زمینه تا کنون چند تصادم و تغییر و تبدیل نفوذ روی داده، خود بیش در آمد انفجارهای هشتادگونی در آینده نزدیک است. زیرا باید شتاب نمود: دولی که خود را تامین نکرده اند، دستخوش این خطرند که سهم خود را در یافت نکنند و در آن بهره برداری عظیم از کره ارض که یکی از مهمترین پدیده‌های قرن آینده (یعنی قرن بیستم) خواهد بود، شرکت نوزند. بهین جهت بود که تمام اروپا و امریکا در سالهای اخیر در تب و تاب توسعه طلبی مستعمراتی یعنی «امپریالیسم» که جالب توجه ترین صفت مشخصه پایان قرن نوزدهم است میسوختند. سپس نویسنده چنین اضافه میکند: «در این جریان تقسیم جهان، در این تلاش دیوانه وار برای دست یافتن به گنج ها و بازارهای بزرگ جهان، نیروی نسبی امپراطوریهایی که در این قرن یعنی قرن نوزدهم تشکیل شده‌اند بهیچوجه با موقعیتی که دول تشکیل دهنده این امپراطوریه‌ها در اروپا اشغال مینمایند مطابقت ندارد. دولی که در اروپا تفوق دارند و تعیین کننده مقدرات آنند عین همین تفوق را در تمام جهان دارا نیستند و چون قدرت مستعمراتی و امید تصاحب ثروت‌های، که هنوز بحساب نیامده است، مسلماً در نیروی نسبی دول اروپایی انعکاس خواهد بخشیده لذا مسلماً مستعمرات - و اگر خواسته باشید «امپریالیسم» - که هم اکنون نیز شرایط سیاسی خود اروپا را تغییر داده است، در آتیه بیش از پیش این شرایط را تغییر خواهد داد»

۷. امپریالیسم بمثابه مرحله خاصی از سرمایه‌داری

اکنون باید بگوئیم نتیجه گیریهای معینی نموده و مطالبی که فوقاً در باره امپریالیسم گفته شده است تالخیص نمائیم. امپریالیسم بطور کلی در نتیجه تکامل سرمایه‌داری و ادامه مستقیم خواص اساسی آن بوجود آمده است. ولی سرمایه‌داری در مرحله معینی از تکامل خود و آنهم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم سرمایه‌داری مبدل شد و این هنگامیست که بعضی از خواص اساسی سرمایه‌داری به نقیض خود بدل میشوند و در تمام جهات علائمی بوجود می‌آید و مشاهده میگردد که «مختص دوران انتقال از سرمایه‌داری به نظام اجتماعی - اقتصادی عالیتر است. آنچه از نظر اقتصادی در این جریان جنبه اساسی دارد عبارتست از تبدیل رقابت آزاد سرمایه‌داری به انحصارهای سرمایه‌داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه‌داری و بطور کلی تولید کالایی است؛ انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است. ولی پدیده اخیر در برابر چشم ما تقریباً به انحصار بدل شد، بدین‌طریق که تولید بزرگ را بوجود آورد و تولید کوچک را از میدان بدر کرد، تولید بزرگ را به بزرگترین تولید مبدل نمود و تمرکز تولید و سرمایه را بدانجا رساند که از آن

* J.-B. Driault: «Problèmes politiques et sociaux», P. 101.

واقعیات کاملاً مسلم اقتصادیات نوین سرمایه‌داری را اعتراف نمایند. نقل کنیم. بهمین منظور نیز آمار مفصلی ذکر گردیده که امکان میدهد باین نکته پی برده شود که سرمایه مالی و غیره تا چه درجه ای نشو و نما یافته و تبدیل کمیت به کیفیت یعنی انتقال سرمایه‌داری تکامل یافته به امپریالیسم در چه چیز بخصوصی متظاهر شده است. البته حاجتی بذکر این نکته نیست که در طبیعت و جامعه هر حد و مرزی مشروط و متغیر است و مثلاً نابخردانه است هر آینه در اطراف این موضوع بحث شود که آیا استقرار نهائی امپریالیسم به کدام سال یا کدام دهساله ای مربوط است. ولی در باره تعریف امپریالیسم قبل از همه باید با کارل کائوتسکی تئوریسین عمده مارکسیست در دوران باصطلاح انترناسیونال دوم یعنی دوران ۲۵ ساله ۱۸۸۹-۱۹۱۴ به بحث پرداخت. کائوتسکی با ایده‌های اساسی تعریفی که ما در باره امپریالیسم نموده‌ایم هم در سال ۱۹۱۵ و هم حتی قبل از آن یعنی در نوامبر ۱۹۱۴ با قطعیت تمام مخالفت کرده و اظهار داشته است امپریالیسم را نباید «فاز» یا مرحله‌ای از اقتصاد بدانیم بلکه امپریالیسم سیاست و آنهم سیاست معینی است که سرمایه مالی آنرا «مرجع» می‌شود؛ امپریالیسم را نمیتوان با «سرمایه‌داری کنونی» همانند دانست؛ اگر بخواهیم از امپریالیسم «تمام پدیده‌های سرمایه‌داری کنونی» یعنی کارتلها، حمایت گمرکی، سیادت فینانسیست‌ها و سیاست استعماری - را درک نماییم آنگاه موضوع ضرورت امپریالیسم برای سرمایه‌داری تبدیل به یک مترادف گوئی کاملاً بیمزه‌ای میگردد، زیرا در آنصورت طبیعی است که امپریالیسم برای سرمایه‌داری ضرورت حیاتی دارد و قس علیهذا. اگر همچنین تعریفی را که کائوتسکی برای امپریالیسم کرده و مستقیماً برضد ماهیت ایده‌ها نیست که از طرف ما تشریح شده است - در اینجا نقل نماییم، آنگاه فکر وی را با منتهای دقت بیان کرده‌ایم (زیرا کائوتسکی از اعتراضات اردوگاه مارکسیستهای آلمانی که طی سالهای مدید از یک چنین ایده‌هایی پیروی میکردند آگاه بود و آنرا اعتراضات جریان معینی در مارکسیسم میدانست).
تعریف کائوتسکی چنین است:

«امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالی و عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق هر چه وسیعتر زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) یا تابع نمودن آنها بخود بدون توجه باینکه چه ملت‌هایی در آنها سکونت دارند» *
این تعریف مطلقاً بهیچ دردی نمی‌خورد زیرا بطور یکطرفه یعنی خودسرانه تنها مسئله ملی را متمایز مینماید (گرچه این مسئله خواه بخودی خود و خواه از لحاظ رابطه اش با امپریالیسم حائز نهایت اهمیت است) و خودسرانه و نا درست آنرا فقط با سرمایه صنعتی کشورهایی که کشورهای دیگر را بخود ملحق میکنند، مربوط میسازد و با همان خود سری و نادرستی موضوع الحاق مناطق زراعتی را بیان می‌کشد.

امپریالیسم عبارتست از تمایل به الحاق اراضی دیگران - این است خلاصه قسمت سیاسی تعریف کائوتسکی. این صحیح ولی بینهایت ناقص است، زیرا امپریالیسم از نقطه نظر سیاسی بطور

کلی عبارتست از تمایل به اعمال زور و ارتجاع. ولی آنچه در اینجا مورد توجه ماست جنبه اقتصادی مسئله است که خود کائوتسکی در تعریف خود آنرا مطرح کرده است. نادرستی هائیکه در تعریف کائوتسکی وجود دارد بهمان دیده میشود. آنچه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل میدهد اتفاقاً سرمایه صنعتی نبوده، بلکه سرمایه مالی است. تصادفی نیست که در فرانسه تکامل بسیار سریع سرمایه مالی که با تضعیف سرمایه صنعتی توأم بود درست همان عاملی بود که از سالهای هشتاد قرن گذشته موجب تشدید فوق‌العاده سیاست الحاق طلبی (استعماری) گردید. آنچه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل میدهد اتفاقاً تنها تمایل به الحاق مناطق زراعتی نبوده بلکه تمایل بالحاق صنعتی ترین مناطق نیز هست (اشتهای آلمان برای بلعیدن بلژیک، و اشتهای فرانسویها برای بلعیدن لورن) زیرا اولاً بیابان رسیدن تقسیم جهان مجبور میکند هنگام تجدید تقسیم بهر زمینی دست دراز شود؛ ثانیاً آنچه برای امپریالیسم جنبه اساسی دارد مسابقه چند دولت بزرگ برای احراز سیادت یعنی اشغال اراضی است که بیشتر از لحاظ تضعیف دشمن و منزلزل ساختن سیادت او انجام می‌یابد تا منافع مستقیم خویش (بلژیک برای آلمان بخصوص از لحاظ تکیه گاهی برضد انگلستان و بغداد برای انگلستان از لحاظ تکیه گاهی برضد آلمان و غیره اهمیت دارد).

کائوتسکی بویژه - و بگرات - بانگلیسها استناد میجوید که گویا معنایی را که از نظر صرفاً سیاسی برای کلمه امپریالیسم قائل شده‌اند با مفهومی که کائوتسکی قائل شده مطابقت دارد. هوبسن انگلیسی را بر داریم. در کتاب «امپریالیسم» وی منتشره در سال ۱۹۰۲ چنین میخوانیم:

«وجه تمایز امپریالیسم نوین با کهن اولاً اینستکه امپریالیسم نوین تئوری و پراتیک چند امپراطوری را که با یکدیگر در مسابقه هستند و همه برای توسعه طلبی سیاسی و تحصیل سود بازرگانی حرص و ولع یکسانی دارند - جایگزین تمایلات یک امپراطوری رتبه پابنده واحد مینمایند؛ ثانیاً این وجه تمایز عبارتست از سیادت منافع مالی یا منافع مربوط به سرمایه گذاری - بر منافع بازرگانی» *
ما می بینیم کائوتسکی در استنادیکه بطور کلی به تمام انگلیسها مینماید در حقیقت امر بهیچوجه محق نیست (او فقط میتواند به امپریالیستهای مبتدل انگلستان یا بهمدافعین آشکار امپریالیسم استناد ورزد). ما می بینیم کائوتسکی که مدعیست بدفاع از مارکسیسم ادامه میدهد عملاً نسبت به هوبسن سوسیال لیبرال گامی به پس نهاده است، زیرا هوبسن بشیوه صحیحتری در خصوصیت تاریخی - مشخصه امپریالیسم کنونی را در نظر میگیرد (کائوتسکی اتفاقاً در تعریف خود خصوصیات تاریخی - مشخص را مورد استهزاء قرار میدهد!): (۱) رقابت چند امپریالیسم و (۲) تفوق فینانسیست بر تاجر. ولی اگر بطور عمده منظور، الحاق کشور زراعتی از طرف کشور صنعتی باشد، آنگاه نقش عمده از آن تاجر خواهد بود.

Die Neue Zeit * ۱۹۱۴، ۲ (سال ۳۲) ص ۹۰۶ مورخه ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۱۴ رجوع شود به شماره ۲، سال ۱۹۱۵ ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.

Hobson: Imperialism L. 1902, p. 324 (هوبسن: امپریالیسم، لندن، سال ۱۹۰۲، ص - ۳۲۴ مترجم).

تعریف کائوتسکی نه تنها نادرست و غیر مارکسیستی است، بلکه علاوه بر آن پایه سیستم نام و تمامی از نظریات است که از هر جهت هم با تئوری و هم با پراتیک مارکسیستی مغایرت دارد. در این باره بعداً نیز سخن خواهیم گفت. چرو بحثی که کائوتسکی در باره کلمات راه انداخته است یکی بیمعناست. او میگوید: آیا مرحله نوین سرمایه‌داری را باید امپریالیسم نامید یا مرحله سرمایه مالی. هر نامی میخواهید به آن بدهید، این موضوع علی السویه است. اصل مطلب در اینست که کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا میکند، بدینطریق که الحاق طلبی را سیاستی میخواند که سرمایه مالی آنرا «مرجع» میسرود و سیاست بورژوازی دیگری را در مقابل آن قرار میدهد که گوئی وجود آن بر همان پایه سرمایه مالی امکان پذیر است. نتیجه چنین میشود که انحصارها از لحاظ اقتصادی با سیاستی که شیوه عمل آن جنبه انحصاری و اعمال زور و اشغالگری نداشته باشد همسازند. نتیجه چنین میشود که تقسیم ارضی جهان، که اتفاقاً در عصر سرمایه مالی پایان رسیده و مبتنیست که به شکلهای کنونی مسابقه بین بزرگترین دولتهای سرمایه‌داری جنبه خاصی میدهد، با سیاست غیر امپریالیستی همساز است. بدینطریق بجای اینکه عمق اساسی ترین تضادهای مرحله نوین سرمایه‌داری آشکار شود این تضادها پرده پوشی میگردد و از حدتشان کاسته میشود و بجای مارکسیسم-زفرمیس بورژوازی حاصل می آید.

کائوتسکی با کونف مدافع آلمانی امپریالیسم و الحاق طلبی که بشیوه ای مبتذل و وقیحانه استدلال مینماید به جر و بحث می پردازد. کونف میگوید: امپریالیسم-سرمایه‌داری معاصر است؛ تکامل سرمایه‌داری ناگزیر است و جنبه مترقی دارد؛ پس امپریالیسم مترقی است؛ پس باید در مقابل امپریالیسم جبهه بزمین سائید و آنرا ثنا خوانند! این شبیه به آن کاربکاتوریست که ناردنیکها در سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹۵ علیه مارکسیستهای روس رسم میکردند، بدینمعنی که: اگر مارکسیستها سرمایه‌داری را در روسیه ناگزیر و مترقی میدانند، در اینصورت باید دکانی باز کنند و به رواج سرمایه‌داری مشغول گردند. کائوتسکی معترضانه به کونف میگوید: خیر امپریالیسم سرمایه‌داری معاصر نیست، بلکه فقط یکی از اشکال سیاست سرمایه‌داری کنونیست و ما میتوانیم و باید برضد این سیاست، برضد امپریالیسم و برضد الحاق طلبی و غیره مبارزه کنیم.

این اعتراض خیلی ظاهر حق بجانبی دارد ولی در عمل برابرست با موعظه آشتی با امپریالیسم متها بشکل ظریفتر و پوشیده تر (و بهمین جهت خطرناکتر)، زیرا، «مبارزه» با سیاست ترست‌ها و بانکها بشکلی که دست به ترکیب پایه‌های اقتصاد ترستها و بانکها نخورد، چیزی نیست جز زفرمیس و یاسیفیس بورژوازی و خیر خواهیهای مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی ترین تضادها و فراموش نمودن مهمترین آنها بجای آشکار ساختن تمام عمق تضادها-چنین است تئوری کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. و بدیهیست که یک چنین «تئوری» فقط بکار دفاع از ایده وحدت با کونف‌ها میخورد!

کائوتسکی مینویسد: «از نقطه نظر صرفاً اقتصادی بعید نیست که سرمایه‌داری فاز جدید دیگری را هم طی کند که عبارتست از

منتقل شدن سیاست کارتلها به صحنه سیاست خارجی یا فاز اولترا امپریالیسم» * یعنی مافوق امپریالیسم و اتحاد امپریالیسم‌های تمام جهان بجای مبارزه بایکدیگر، این فاز عبارتست از موقوف شدن جنگها در دوران سرمایه‌داری و «بهره برداری مشترک از جهان بتوسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده باشد» ** ما در پائین مجبوریم روی این «تئوری اولترا امپریالیسم» تأمل نمائیم تا مغایرت قطعی و مسلم آنرا با مارکسیسم بتفصیل نشان دهیم. همین جا نیز ما باید بموجب طرح کلی این رساله به آمارهای اقتصادی دقیق مراجعه نمائیم که باین مسئله مربوط است. آیا «از نقطه نظر صرفاً اقتصادی» اولترا امپریالیسم امکان پذیر است یا اینکه این موضوع اولترا مزخرف است؟

اگر منظور از ذکر نقطه نظر صرفاً اقتصادی، تجرید «صرف» باشد آنگاه نام آنچه را که میتوان گفت باین تز خلاصه میشود: تکامل بسوی انحصارها میرود و بنابراین بیک انحصار جهانی و یک ترست جهانی منجر خواهد شد. این موضوع مسلمت ولی در عین حال کاملاً بیمعنا و نظیر این تعریف است که میگوید «تکامل» بسوی تولید مواد غذایی در لابراتوارها «میرود». از این لحاظ «تئوری» اولترا امپریالیسم بهمان حرجه بیمعناست که «تئوری اولترا کشاورزی» ولی اگر شرایط «صرفاً اقتصادی» دوران سرمایه مالی را بمشابه دوران تاریخی مشخصی که به آغاز قرن بیستم مربوطست، در نظر گیریم، آنگاه بهترین پاسخ به تجرید های بی روح «اولترا امپریالیسم» (یعنی همان تجرید هائیکه منحصرآ به ارتجاعیترین مقصود، یعنی انحراف توجه از عمق تضادهای موجوده، خدمت میکند) این خواهد بود که واقعیت اقتصادی مشخص اقتصاد جهانی کنونی را در مقابل آنها قرار دهیم. استدلالات کاملاً بیمعنای کائوتسکی در باره اولترا امپریالیسم، ضمناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه آمیزست که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم میریزد؛ این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایه مالی موجب تضعیف ناموزونی‌ها و تضادهای موجوده در درون اقتصاد جهانی میگردد و حال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل میشود.

ر. کالور در رساله کوچک خود موسوم به «مقدمه ای در باره اقتصاد جهانی»[⊙] کوششی بعمل آورده است تا از مهمترین مدارک صرفاً اقتصادی که تصور مشخصی از مناسبات متقابل موجوده در اقتصاد جهانی، در سرحد بین قرن نوزدهم و بیستم بدست میدهند- نتیجه‌گیری نماید. او جهان را به ۵ «بخش اقتصادی» تقسیم میکند: (۱) بخش اروپای وسطی (شامل تمام اروپا بجز روسیه و انگلستان)؛ (۲) بخش انگلستان؛ (۳) بخش روسیه؛ (۴) بخش آسیای خاوری و (۵) بخش امریکا. ضمناً مستعمرات را جزو «بخش‌های دولتهائی که این مستعمرات به آنها تعلق دارند محسوب مینماید

* Die Neue Zeit, ۱۹۱۴, شماره ۲, (سال ۳۲) ص ۹۲۱ مورخه ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۴. مراجعه شود به شماره ۲, ۱۹۱۵, ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.

** Die Neue Zeit, ۱۹۱۵, ۱, ص ۱۴۴, مورخه ۳۰ آوریل ۱۹۱۵

آسیای خاوری، در بخش اول تراکم جمعیت بسیار ضعیف و در بخش دوم بسیار قویست؛ در اولی مرکزیت سیاسی عظیمی وجود دارد و دومی فاقد آنست. تقسیم چین را تازه شروع کرده‌اند و مبارزه بین ژاپن و ایالات متحده و کشورهای دیگر برای دست یافتن به آن روز بروز بیشتر حدت می‌یابد.

افسانه سفیهانه کائوتسکی را در باره اولترا امپریالیسم مسالمت آمیز با این واقعیت یعنی با این تنوع عظیم شرایط اقتصادی و سیاسی، با این عدم تطابق فوق العاده ایکه در سرعت رشد کشورهای گوناگون و غیره وجود دارد و با این مبارزه سبعانه ایکه بین دولت‌های امپریالیستی میشود مقایسه کنید. مگر این کوشش مرتجعانه یک خرده بورژوازی واهمه زده برای گریز از یک واقعیت مخوف نیست؟ مگر کارتهای بین المللی که کائوتسکی آنها را نطفه‌های «اولترا-امپریالیسم» تصور میکند (همانگونه که تولید قرص دارو در لابراتوار را «میتوان» نطفه اولترا-کشاورزی نامید) نمونه تقسیم و تجدید تقسیم جهان و انتقال از تقسیم مسالمت آمیز به تقسیم غیر مسالمت آمیز و بالعکس را بما نشان نمیدهند؟ مگر سرمایه مالی امریکا و کشورهای دیگر، که با شرکت آلمان تمام جهان را از طریق مسالمت آمیز مثلا در شرکت بین المللی ریل یا در ترست بین المللی کشتی رانی بازرگانی تقسیم کرده بود، اکنون جهان را بر اساس تناسب جدید نیروها که از طریق بکلی غیر مسالمت آمیز تغییر مینمایند، تجدید تقسیم میکنند؟

سرمایه مالی و ترستها اختلاف بین سرعت تکامل رشته‌های گوناگون اقتصاد جهانی را کاهش نداده بلکه آنرا شدت میدهند. و حال که تناسب نیروها تغییر مینمایند، در این صورت در دوران سرمایه‌داری چه وسیله‌ای جز نیرو میتواند تضاد را حل کند؟ آمار مربوط برآمدهای آهن مدارک فوق العاده دقیقی را در باره سرعت‌های مختلف رشد سرمایه‌داری و سرمایه مالی در تمام اقتصاد جهانی در اختیار ما میگذارد.* طی یکی دو دهه‌الذکر اخیر توسعه امپریالیستی طول راههای آهن بدین طریق انجام گرفته است:

راه‌های آهن (به هزار کیلومتر)

+	۱۹۱۳	۱۸۹۰
+۱۲۲	۲۴۶	۲۲۴ اروپا، ایالات متحده
+۱۴۳	۴۱۱	۲۶۸ امریکا
+۱۲۸	۲۲۰	۸۲ راه مستعمرات و دولت‌های مستقل و نیمه مستقل آسیا و امریکا
+۲۲۲	۳۴۷	۱۲۵
+۹۴	۱۳۷	۴۳ امریکا
	۱۱۰۴	۶۱۷ جمع

Stat. Jahrbuch für das deutsche Reich, 1915; Archiv für Eisenbahnwesen 1892. (سالنامه آمار دولت آلمان، ۱۹۱۵: ارنست راه آهن، ۱۸۹۲، مترجم): خصوصیات چندینی که به تقسیمات راه‌های بقیه در پاروقی صفحه بعد

و چند کشور را هم که بین بخش‌ها تقسیم نشده‌اند نظیر ایران، افغانستان و عربستان در آسیا و مراکش و حبشه در افریقا و غیره را کنار میگذارد.

اینک خلاصه‌ای از بیکره‌های اقتصادی که نامبرده در باره این بخش‌ها ذکر میکند:

بخش‌های عمده اقتصادی جهان	(۱) اروپای وسطی	(۲) بریتانیا	(۳) روسیه	(۴) آسیای خاوری	(۵) امریکا
مساحت (به میلیون کیلومتر مربع)	۳۷۰۶	(۳۳۰۶)*	۲۸۹	۲۲	۳۰
سکنه (به میلیون نفر)	۳۸۸	(۱۴۶)	۳۹۸	۱۳۱	۱۴۸
راه‌های ارتباطی (هزار کیلومتر)	۳۰۴	۱۴۰	۶۳	۸	۳۷۹
ناوگان بازرگانی (به میلیون تن)	۸	۱۱	-	-	۳
بازرگانی (مجموع صادرات و واردات) (به میلیارد مارک)	۴۱	۲۵	۲	۲	۱۴
سنگین‌ریز (به میلیون تن)	استخراج ذغال سنگ	۲۵۱	۶۳۱	۱۶	۲۴۵
	استخراج چدن	۱۵	۶	۲	۱۴
	تعداد سوکها در صنایع نجفاب (به میلیون)	۲۳	۱۵	۷	۲

* در برانقزها مساحت و سکنه مستعمرات ذکر شده است.

ما در اینجا سه بخش می‌بینیم که در آن سرمایه‌داری در مدارج عالی تکامل است (هم طرق ارتباطی، هم بازرگانی و هم صنایع در این بخش‌ها فوق العاده تکامل یافته است): بخش اروپای وسطی، بریتانیا، امریکا، در بین آنها سه کشور بر جهان سیادت نمایند: آلمان، انگلستان و ایالات متحده امریکا. مسابقه امپریالیستی و مبارزه بین آنها بعزت اینکه آلمان منطقه کوچک و مستعمرات کمی در اختیار دارد فوق العاده حدت یافته است؛ تشکیل «اروپای وسطی» امریست مربوط به آینده و در جریان یک مبارزه شدید بوجود خواهد آمد. عجالتاً صفت مشخصه تمام اروپا پراکندگی سیاسی آنست. بر عکس در بخش انگلستان و امریکا مرکزیت سیاسی در مدارج عالیست ولی بین مستعمرات به‌طور اولی و مستعمرات ناچیز دومی تفاوت فاحشی وجود دارد. سرمایه‌داری در مستعمرات تازه رو به توسعه گذارده است. مبارزه بر سر امریکای جنوبی روز بروز حدت بیشتری می‌یابد. در دو بخش تکامل سرمایه‌داری ضعیف است: بخش روسیه و

انگلستان نشان می‌دهد! * حال سؤال میشود که در شرایط سرمایه‌داری چه وسیله‌ای جز جنگ میتواند علم تطابق بین تکامل نیروهای مولد و تجمع سرمایه از یکطرف و تقسیم مستعمرات و مناطق نفوذ برای سرمایه‌داری را، از طرف دیگر از بین ببرد؟

۸. طفیلیگری و گنبدگی سرمایه‌داری

اکنون ما باید روی یکی از جنبه‌های دیگر امپریالیسم که بسیار مهم است ولی در اکثر استدلال‌ات مربوط باین بحث غالباً آنرا مورد ارزیابی کافی قرار نینهند. مکث نمائیم. یکی از نواقص هیلفردینگ مارکسیست اینستکه او در این مورد نسبت به هوسن غیر مارکسیست گامی عقب نگذاشته است. منظور ما در اینجا طفیلیگری ذاتی امپریالیسم است.

چنانچه دیدیم عمیقترین پایه اقتصادی امپریالیسم انحصار است. این انحصار سرمایه‌داریست یعنی از بطن سرمایه‌داری و در شرایط عمومی سرمایه‌داری یعنی تولید کالای و رقابت بوجود آمده و با این شرایط عمومی در حال تضاد دائمی و درمان ناپذیری است. ولی با اینحال این انحصار نیز مانند هر انحصار دیگر تمایل ناگزیری بوجود می‌آورد که متوجه رکود و گنبدگی است. تثبیت قیمت‌های انحصاری ولو بطور موقت، تا درجه معینی موجب از بین رفتن انگیزه ترقیات تکنیکی و بالنتیجه هرگونه ترقی و هرگونه پیشرفتی میگردد؛ بعلاوه این عمل یک امکان اقتصادی بوجود می‌آورد برای آنکه از ترقیات تکنیکی مصنوعاً جلوگیری شود. مثال: لوئوئیس نامی در امریکا یک ماشین بطری سازی اختراع نمود که در امر فولیو بطری انقلابی تولید میکرد کارتل آلمانی صاحبان کارخانه‌های بطری سازی، امتیاز اختراع لوئوئیس را خریداری مینماید و در کشوی میز خودجای میدهد و از عملی نمودن آن جلوگیری میکند. البته انحصار در دوره سرمایه‌داری هرگز نمیتواند رقابت را در بازار جهانی بکلی و برای مدتی مدید از بین ببرد (ضمناً همین موضوع یکی از دلایل پوچ بودن تئوری اولتر-امپریالیسم است). البته، امکان تقابل هزینه تولید و افزایش سود از طریق اصلاحات موجب تغییراتی میگردد. ولی تمایل رکود و گنبدگی نیز که از خصوصیات انحصار است، بنوبه خود عمل خود را ادامه میدهد و در برخی از رشته‌های صنعت و برخی از کشورها در فواصل معینی از زمان تفوق حاصل مینماید.

انحصار تنگ مستعمرات بسیار پهناور و پرثروت یا دارای موقعیت مناسب نیز در همان جهت عمل مینماید.

باری، امپریالیسم عبارتست از تجمع عظیم سرمایه بولی در معدودی از کشورها که چنانچه دیدیم به ۱۰۰-۱۵۰ میلیارد فرانک

بنابراین سیر توسعه راه‌های آهن در مستعمرات و کشورهای مستقل (و نیمه مستقل) آسیا و امریکا از همه جا سریعتر بوده است. بطوریکه میدانیم سرمایه‌داری مالی ۴ الی ۵ کشور از بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری در این بخشها سیادت و حکمفرمایی کامل دارد. ساختمان دوست هزار کیلومتر راه آهن جدید در مستعمرات و کشورهای دیگر آسیا و امریکا بمعنای سرمایه‌گذاری جدیدی ببلغ متجاوز از ۴۰ میلیارد مارک با شرایط فوق العاده سودمند و تضمین‌های مخصوصی از لحاظ بهره‌دهی و در یافت سفارشی بر سود برای کارخانه‌های فولادریزی و غیره و غیره است.

سرمایه‌داری سریعتر از همه در مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس تکامل می‌یابد. در بین آنها دول امپریالیستی جدیدی پدید می‌آیند (ژاپن). مبارزه امپریالیسم‌های جهانی حدث می‌یابد. خراجی که سرمایه‌داری از نگاه‌های فوق العاده پر سود مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس میگیرد رو با افزایش میرود. هنگام تقسیم این «غنیمت» سهم هنگامی عاید کشورهای میشود که از لحاظ سرعت تکامل نیروهای مولد همیشه هم مقام اول را احراز نمیکند. طول راه‌های آهن در بزرگترین کشورها باضافه مستعمرات آنها بدینقرار بود:

راه‌های آهن (هزار کیلومتر)

	۱۸۹۰	۱۹۱۳	
کشورهای متحد	۲۶۸	۴۱۳	+۱۴۵
امپراتوری بریتانیا	۱۰۷	۲۰۸	+۱۰۱
روسیه	۳۲	۷۸	+۴۶
آلمان	۴۳	۶۸	+۲۵
فرانسه	۴۱	۶۳	+۲۲
مجموع ۵ دولت	۴۹۱	۸۳۰	+۳۳۹

بنابراین قریب ۸۰ درصد تمام راه‌های آهن در ۵ کشور از بزرگترین کشورها متمرکز شده است. ولی تمرکز مالکیت بر این راهها و تمرکز سرمایه‌داری برآتب بیش از این است، زیرا مقدار هنگفتی از سهام و برگزای وام راههای آهن امریکا، روسیه و غیره متعلق به میلیونرهای متلا انگلیسی و فرانسویست.

انگلستان در سایه وجود مستعمرات خود، بر شبکه راه آهن خود ۱۰۰ هزار کیلومتر یعنی چهار بار بیش از آلمان افزود. و حال آنکه بر همه معلومات که طی این مدت تکامل نیروهای مولد آلمان و بخصوص تکامل صنایع زغال سنگ و فلزسازی آن برآتب سریعتر از انگلستان و بطریق اولی سریعتر از فرانسه و روسیه بوده است. در سال ۱۸۹۲ آلمان ۴۰۹ میلیون تن چدن در مقابل ۶۱۸ میلیون تن انگلستان تولید میکرد؛ ولی در سال ۱۹۱۲ این رقم به ۱۷۰۶ در مقابل ۹ میرسد که برتری عظیمی را نسبت به

آهن میان مستعمرات کشورهای گوناگون در جریان سال ۱۸۹۰ مربوطست ناگزیر بطور تقریب تعیین گشته است.

* رجوع شود به: Edgar Crammond: «The Economic Relation of the British and German Empires» در «Journal of the Royal Statistical Society» 1914, July, pp. 777 ss. (ادگار گراموند: «مناسبات اقتصادی میان امپراتوری‌های بریتانیا و آلمان» مترجمه در «مجله انجمن پادشاهی آماره»، ۱۹۱۴، ژوئیه، ص ۷۷۷ و صفحات بعدی. مترجم.)

نمونه يك دولت تنزیل بگیر» در نظر می‌گیرد و متذکر می‌شود که انگلستان و فرانسه نیز اکنون این جنبه را بخود می‌گیرند.* شیلدر بر آنست که ۵ کشور صنعتی وجود دارند که «مفهوم کشور وامده کاملاً» در باره آنها صدق میکند: انگلستان، فرانسه، آلمان، بلژیک و سوئیس. هلند را فقط بدینجهت در این شمار داخل نمیکنند که چندین صنعتی نیست * ایالات متحده فقط در مورد آمریکا وامده است. شولتسه گورنیتس مینویسد: مانگلستان ضمن رشد خود بتتبع از یک دولت صنعتی به دولتی وامده مبدل میشود. باوجود افزایش مطلق تولیدات صنعتی و صادرات کالاهای صنعتی باز بر میزان نسبی در آمد حاصله از تنزیل و بهره سهام و نشر اوراق بهادار و از دلالتی و احتکار روز بروز افزوده میشود. بمقیله من همانا این واقعیت است که پایه اقتصادی اعتلای امپریالیستی را تشکیل میدهد. بین وامده و وامدار ارتباط محکمتری وجود دارد تا بین فروشنده و خریدار. آ. لانسبورگ، ناشر مجله «بانکه چاپ برلن» در سال ۱۹۱۱ در مقاله‌ای تحت عنوان، «آلمان دولت تنزیل بگیر» در باره آلمان چنین نوشته بود: «در آلمان تمایلی را که در فرانسه برای تنزیل بگیر شدن وجود دارد، شدیداً مورد استهزاء قرار می‌دهند. ولی این موضوع را فراموش میکنند که در حدود یکه این قضیه به بورژوازی مربوط میگردد، شرایط آلمان بیش از پیش به شرایط فرانسه شبیه میشود.***»

دولت تنزیل بگیر عبارتست از دولت سرمایه‌داری طفیلی و در حال گندیدن و این کیفیت نمیتواند در کلیه شرایط اجتماعی - سیاسی کشور معین عموماً و در دو جریان اساسی جنبش کارگری خصوصاً منعکس نگردد. برای اینکه اینموضوع را هرچه واضحتر نشان دهیم رشته سخن را به هوبسن واگذار می‌نمائیم که بعنوان گواه از هر کس «مطمئن‌تر است، چون او را نمیتوان بدانستن تعصب در «شریعت مارکسیستی» مظنون دانست و از طرف دیگر وی یک فرد انگلیسی است که بخوبی از اوضاع و احوال کشوری که هم از لحاظ مستعمرات و هم از لحاظ سرمایه مالی و تجربه امپریالیستی ثروتمندترین کشورهاست - آگاهست.

هوبسن ضمن اینکه تحت تاثیر مستقیم جنگ انگلیس و بوئر که خاطره‌اش کاملاً در وی زنده بود رابطه امپریالیسم را با منافع «فینانسیست‌ها» و نیز افزایش در آمد آنانرا از پیمانکاری و سفارشات جنگی گوناگون و غیره، توصیف میکند. مینویسد: «هادیان این سیاست کاملاً طفیلی‌گرانه سرمایه‌داران هستند؛ ولی همین انگیزه‌ها در قشرهای مخصوصی از کارگران نیز تاثیر مینماید. در عده زیادی از شهرها مهمترین رشته‌های صنعت به سفارتهای دولتی وابسته‌اند؛ تمایلات امپریالیستی مراکز صنایع فلزسازی و کشتی سازی تا درجه نسبتاً زیادی باین واقعیت منوطست. نویسنده بر این عقیده است که دو کیفیت مختلف موجب تضعیف نیروی امپراطوریهای قدیم بوده است: (۱) «طفیلیگری اقتصادی» و (۲) تشکیل ارتش از افراد ملل

اوراق بهادار بالغ میگردد. اینجاست سر چشمه رشد طبقه، یا عبارت صحیحتر، قشر تنزیل بگیران یعنی کسانی که از طریق «سفته بازی» زندگی میکنند و بکلی از شرکت در هرگونه بنگاهی بر کنارند و حرفه آنان تن آسائیتست. صنوبر سرمایه که یکی از مهمترین ارکان اقتصادی امپریالیسم است، بیش از پیش این برکناری کامل قشر تنزیل بگیران را از تولید تشدید میکند و بر تمام بیکر کشوری که با استمرار از کار چند کشور ماوراء اقیانوس و مستعمرات گذران میکند، مهر و نشان طفیلیگری میزند.

هوبسن مینویسد: در سال ۱۸۹۲ میزان سرمایه گذاری بریتانیا در کشورهای خارجی تقریباً ۱۵ درصد تمام ثروت پادشاهی متحده بریتانیا را تشکیل میداده*. شاپان ذکر است که مقارن سال ۱۹۱۵ این سرمایه تقریباً ۲ بار ونیم افزایش یافت. سپس هوبسن مینویسد: «امپریالیسم متجاوز که وجود آن برای مالیات دهندگان بسیارگران تمام میشود و اهمیت آن برای کارخانه‌دار و بازرگان بسیار نا چیز است... برای سرمایه‌داری که در جستجوی جانی برای بکار انداختن سرمایه خویش میباشد - منبع تحصیل سودهای هنگفت است...» (این مفهوم در زبان انگلیسی با یک کلمه بیان میشود: «اینوستور» یعنی «سرمایه گذار»، تنزیل بگیر)... «هیچ آمارشناس تمام در آمد سالیانه ایرا که بریتانیای کبیر در سال ۱۸۹۹ از تمام بازرگانی خارجی و استعماری خود یعنی از واردات و صادرات، بدست آورده است، از روی حساب ۲۰۵ درصد از کل ۸۰۰ میلیون پوند استرلینگی که در گردش بوده است، ۱۸۰ میلیون پوند استرلینگی (قریب ۱۷۰ میلیون روبل) بر آورد مینماید. هر قدر هم این رقم هنگفت باشد باز برای توضیح چگونگی امپریالیسم متجاوز بریتانیای کبیر کافی نیست. آنچه اینموضوع را توضیح میدهد ۹۰ الی ۱۰۰ میلیون پوند استرلینگ یعنی سود حاصله از سرمایه گذاری» یا سود قشر تنزیل بگیرانست.

سود تنزیل بگیران در «بازرگانی»ترین کشور جهان ۵ بار بیش از سودیست که از بازرگانی خارجی بدست می آید! چنین است ماهیت امپریالیسم و طفیلیگری امپریالیستی.

بدینجهت است که مفهوم «دولت تنزیل بگیر» (Rentnerstaat) یا دولت رباخوار در تمام مطبوعات اقتصادی مربوط به امپریالیسم، مورد استعمال عمومی پیدا میکند. جهان به مشی دولت رباخوار و اکثریت عظیمی از دولتهای وامدار تقسیم شده است. شولتسه گورنیتس در این باره مینویسد: «بین سرمایه هائی که در خارجه بکار انداخته میشوند، جای اول را آن سرمایه هائی اشغال مینمایند که در کشورهای از لحاظ سیاسی وابسته و یا متفق بکار می‌افتند: انگلستان به مصر، ژاپن، چین و امریکای جنوبی وام میدهد. ناوگان وی در صورت لزوم نقش فراش دادگستری را بازی میکند. نیروی سیاسی انگلستان ویرا از خشم و غضب وامداران مصون میدارد. سارنورینوس فون والترسهائوزن در کتاب خود موسوم به سیستم اقتصاد ملی سرمایه گذاری در خارجه» هلند را بعنوان

* Sart. von Waltershausen: «D. Volkswirt. Syst. etc.» B. 1907, Buch IV

** Schlüter ص ۳۹۳.

① Schulze-Gaevornitz, Br. Imp., 122

*** Die Bank - سال ۱۹۱۱ ص ۱۰-۱۱.

* Hobson ص ۶۰۵۹.

② Schulze-Gaevornitz, Br. Imp., 320

یا «سرمایه‌گذاران» و کارمندان سیاسی و بازرگانی و صنعتی آنان قرار میگرفت و این گروه از بزرگترین منابع دست نخورده‌ای که جهان تاکنون بخود دیده است بهره‌کشی می‌نمودند و آنرا در اروپا به‌صرف می‌رساندند. این سیستم چه دامنه عظیمی بخود میگرفت. بدیهیست وضعیت بسیار بفرنج است، حساب بازی نیروهای جهانی به‌راتب مشکاکتر از آنست که بتوان تحقق این پیش بینی و با هر پیش بینی دیگری را در باره آینده تنها در یکجهت زیاد محتمل دانست. ولی آن نفوذهایی که در حال حاضر امپریالیسم اروپایی باختری را اداره می‌نمایند، همانا در این جهت سیر میکنند و اگر بمقاومتی برخورد نمایند و بسوی دیگری متوجه نشوند، درست در جهت انجام همین پروسه عمل خواهند کرد.*

نویسنده کاملاً محق است: اگر نیروهای امپریالیسم بمقاومتی بر خورد نمی‌کردند، کار را درست به‌همین جا هم می‌کشاندند. اهمیت «کشورهای متحده اروپا» در شرایط کنونی یعنی امپریالیستی اینجا بدرستی مورد ارزیابی قرار گرفته است. فقط می‌بایستی اضافه میشد که در فرون جنبش کارگری نیز ایورتونیستها که اکنون در اکثریت کشورها موقتاً پیروز شده‌اند بطور منظم و بدون انحراف درست در همین جهت عمل می‌نمایند. امپریالیسم که معنای آن تقسیم جهان و استثمار نه تنها چین است؛ امپریالیسم که معنای آن تحصیل سودهای انحصاری هنگفت از طرف مشتی از ثروتمندترین کشورهاست، برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی بوجود می‌آورد و بدینطریق ایورتونیسم را می‌پروراند، شکل معینی به آن میدهد و آنرا مستحکم مینماید. فقط آن نیروهایی را که برضد امپریالیسم عموماً و برضد ایورتونیسم خصوصاً مبارزه مینمایند و عدم مشاهده آنها از طرف هوبسن سوسیال لیبرال امری طبیعی است، نباید فراموش نمود.

گرهار هیلدبراند، ایورتونیست آلمانی که در موقع خود به‌نسبیت دفاع از امپریالیسم از حزب اخراج شد و امروز میتوانست پیشوای حزب بااصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان باشد، گفته‌های هوبسن را خیلی خوب تکمیل میکند، بدینطریق که تشکیل «کشورهای متحده اروپایی باختری» را (بدون روسیه) بمنظور «علیات» مشترک... علیه سیاه پوستان آفریقا، علیه «جنبش بزرگ اسلامی» و نیز بمنظور تهیه یک «ارتش و ناوگان دریایی نیرومند» علیه «ائتلاف ژاپن و چین»^② و غیره تبلیغ مینماید.

توصیفی که شولتسه گورنیس از «امپریالیسم بریتانیا» مینماید همان خصوصیات طفیلیگری را بهما نشان میدهد. در آمد ملی انگلستان از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸ تقریباً دو برابر شد و حال آنکه در آمد حاصله «از خارجه» طی همان مدت ۹ بار افزایش یافت. اگر «خدمت» امپریالیسم «تربیت سیاه پوستان برای کار» باشد (بدون جبر که کاراز پیش نیروود...) در عوض «خطر» امپریالیسم هم این خواهد بود که «اروپا کار جسمانی را-ابتدا کار کشاورزی و معدنی و

وابسته، کیفیت نخست از رسم و عادت طفیلیگری اقتصادی ناشی میشود که بحکم آن دولت فرمانروا از استانها و مستعمرات و کشورهای وابسته خود برای توانگر ساختن طبقه حاکمه کشور خویش و نیز برای تطمیع طبقات پائین کشور خود و آرام نگاهداشتن آنها استفاده مینماید. ما از خود اضافه میکنیم که برای بدست آوردن امکان اقتصادی این تطمیع اعم از اینکه بهر شکلی انجام پذیرد- سودهای انحصاری هنگفتی لازمست.

هوبسن در خصوص کیفیت دوم چنین مینویسد:

یکی از عجیبترین علائم نابینائی امپریالیسم آن لاپیدی مخصوص است که بریتانیای کبیر، فرانسه و دول امپریالیستی در اقدام به این عمل از خود نشان میدهند. بریتانیای کبیر در این راه از همه جلوتر رفته است. قسمت اعظم نبردهائی که ما بکمک آن امپراطوری هندوستان را مسخر خود ساختیم، بتوسط نیروهایی که از اهالی بومی تشکیل داده بودیم انجام گرفته است؛ در هندوستان و نیز در این اواخر در مصر ارتش‌های دائمی عظیمی تحت فرماندهی بریتانیاییها قرار دارند؛ تقریباً تمام جنگهائی که ما برای تسخیر آفریقا نموده‌ایم، باستثناء جنگهائی مربوط به قسمت جنوبی آن بتوسط بومیان انجام گرفته است.

ارزیابی هوبسن در باره دورنمای تقسیم چین از نظر اقتصادی چنین است: «در چنین صورتی قسمت اعظم اروپایی باختری منظره و جنبه‌ای بخود خواهد گرفت که اکنون قسمتهائی از کشورهای زیرین دارند: جنوب انگلستان و رومیرا و نقاطی از ایتالیا و سوئیس که توریستها پیش از هر جا از آنها دیدن مینمایند و محل سکونت توانگرانست. بعبارت دیگر منظره آن چنین خواهد بود: مشتی نا چیزی از اشراف ثروتمند که از خاور دور بهره‌سهم و مقرری میگیرند؛ گروه نسبتاً بزرگتری از کارمندان حرفه‌ای و بازرگانان وعده کثیرتری از نوکران و خدمتکاران و کارگران بنگاههای حمل و نقل و صنایعی که به تکمیل آخرین قسمت اشیاء ساخته شده مشغولند. ولی رشته‌های عمده صنایع از بین خواهد رفت و مقادیر هنگفتی مواد غذایی و اشیاء نیمه ساخته بعنوان خراج از آسیا و آفریقا وارد خواهد شد». «ببینید اتحاد وسیعتر کشورهای باختری یعنی فدراسیون اروپایی دول معظم چه امکاناتی برای ما فراهم خواهد نمود؛ یک چنین فدراسیونی نه تنها مدنیت جهانی را بجای سوق نخواهد داد، بلکه ممکنست خطر عظیم طفیلیگری باختری را در برداشته باشد که عبارتست از: تمایز شدن گروهی از کشورهای صنعتی پیشرو که طبقات فوقانی آنها از آسیا و آفریقا خراج عظیمی در یافت میکنند و بکمک آن نوده‌های کثیری از کارمندان و نوکران مطیع را نان میدهند که دیگر بتولید محصولات هنگفت کشاورزی و صنعتی مشغول نبوده، بلکه تحت نظر آریستوکراسی مالی نوین بخدمات شخصی یا کارهای فرعی صنعتی مشغولند. بگذار کسانیکه آماده‌اند از این ثوری» (باید گفته میشد: از این دور نما) مروی برگردانند و آنرا قابل بررسی نینداند در شرایط اقتصادی-اجتماعی آن شهرستانهای انگلستان جنوبی فعلی که اکنون در این وضع قرار دارند-تعمیق نمایند. بگذار آنها فکر کنند اگر چین تحت نظارت اقتصادی این گروه فینانسیست‌ها

* Hobson ص ۱۰۳، ۲۰۵، ۱۴۴، ۲۳۵، ۲۸۶.

② Gerhard Hildebrand: „Die Erschütterung der Industriebherrschaft und des Industriesozialismus“. (گرهارد هیلدبراند: «تزلزل سیادت صنایع و سوسیالیسم صنعتی». مترجم). ۱۹۱۰، ص ۲۲۹ و صفحات بعدی.

نمود. در عوض بر تعداد کارگرانی که از اطریش، ایتالیا، روسیه و کشورهای دیگر به آلمان می‌آمدند افزوده شد. طبق سر شماری سال ۱۹۰۷ تعداد خارجیان در آلمان ۱۳۴۲۲۹۴ نفر بود که از آنها ۴۴۰۸۰۰ نفر کارگر صنعتی و ۲۵۷۳۲۹ نفر کارگر کشاورزی بودند.* در فرانسه «قسمت مهمی» از کارگران صنایع معدنی را خارجیان تشکیل می‌دهند: لهستانی‌ها، ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها** در ایالات متحده مهاجرین اروپای شرقی و جنوبی کم‌مزدترین کارها را دارند و حال آنکه تعداد کارگران امریکائی که بسمت سر کارگر کار کرده و بر مزدترین کارها را دارند از لحاظ نسبی بیش از همه است***. امپریالیسم دارای این تمایل هم هست که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آنها را از توده وسیع پرولتاریا مجزا سازد.

ذکر این نکته لازم است که در انگلستان تمایل امپریالیسم مبنی بر اینکه بین کارگران شکاف ایجاد کند و اپورتونیسیم را در بین آنها تقویت نماید و جنبش کارگری را موقتاً دچار فساد سازد. مدت‌ها قبل از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم مظاهر گردیده بود زیرا دو صفت مشخصه مهم امپریالیسم یعنی مستملکات عظیم مستعمراتی و موقعیت انحصاری در بازار جهانی از نیمه قرن نوزدهم در انگلستان وجود داشت. مارکس و انگلس سالیهای متعددی این رابط اپورتونیسیم در جنبش کارگری را با خصوصیات امپریالیستی سرمایه‌داری انگلستان بطور منظمی بررسی می‌نمودند. مثلاً انگلس در ۷ اکتبر سال ۱۸۵۸ به مارکس نوشت: «پرولتاریای انگلستان عملاً بطور روز افزونی جنبه بورژوازی بخود می‌گیرد و بنظر میرسد این ملت که از هر ملت دیگری بیشتر بورژواست می‌خواهد سر انجام کار را بجائی برساند که در ردیف بورژوازی یک اشرافیت بورژوازی و یک پرولتاریای بورژوازی داشته باشد. بدیهیست این امر از طرف ملتی که تمام جهان را استعمار مینماید تا حدود معینی طبق قاعده بنظر می‌رسد. تقریباً پس از یکربع قرن، انگلس در نامه مورخه ۱۱ اوت ۱۸۸۱ از «بدترین ترهونیون‌های انگلیسی» صحبت میکند «که اجازه می‌دهند افرادی بر آنها رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و با دست کم جیره بگیر وی هستند». و اما انگلس در نامه دیگر خود به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ چنین مینویسد: «از من می‌پرسید کارگران انگلیسی در باره سیاست استعماری چه فکر میکنند؟ همان فکری که در باره سیاست بطور کلی میکنند. اینجا حزب کارگری موجود نیست، فقط رادیکال‌های محافظه کار و لیبرال وجود دارند و کارگران با خاطری آسوده با تفاق آنان از انحصار مستعمراتی

سپس کار خشن‌تر صنعتی را بگردن بشر سیاه پوست تحمیل کند و خود با خاطری آسوده به تنزیل گرفتن مشغول گردد و بدینوسیله شاید هم موجبات رهائی اقتصادی و سپس سیاسی نژادهای سرخ پوست و تیره پوست را فراهم سازد».

در انگلستان روز بروز قسمت بیشتری از زمینها را از کشاورزی منتزع نموده و بوزرش و تفریح و تفریح اغنیا اختصاص می‌دهند. در مورد اسکاتلند که اشرافیتزین منطقه شکار و ورزش است-میکوبند که «این سر زمین به برکت گذشته تاریخی خود و از دولت سر مستر کارته‌جی زندگی میکنند» (کارته‌جی یک میلیاردر امریکائیست). در انگلستان تنها برای اسب خوانی و شکار روباه سالیانه چهارده میلیون پوند استرلینگ (قریب ۱۳۰ میلیون روبل) خرج میشود. تعداد تنزیل بگیران انگلستان تقریباً به یکمیلیون نفر میرسد. تعداد نسبی افرادی که به کارهای تولیدی مشغولند دائماً در تنزل است:

سکنه انگلستان	تعداد کارگر در رشته‌های عمده صنایع	تعداد کارگر نسبت به تمام سکنه
۱۸۵۱	۱۷۰۹	۲۳ در صد
۱۹۰۱	۳۲۰۵	۴۹ در صد

(به میلیون)

محقق بورژوازی «امپریالیسم بریتانیا در آغاز قرن بیستم» وقتی از طبقه کارگر انگلیس سخن میراند. مجبور است همواره بین «قشر فوقانی» کارگران و «قشر پائین صرفاً پرولتاریائی» فرق قائل شود. قشر فوقانی شامل گروهی از اعضاء کنفرانسیوها و اتحادیه‌های حرفه‌ای و انجمن‌های ورزشی و مجامع کثیر مدعی است. قانون انتخابات که در انگلستان هنوز هم بحد کافی محدود هست برای آنکه بتواند قشر پائین صرفاً پرولتاریائی را از حق انتخابات محروم نماید» با سطح این قشر وفق داده شده است!! برای اینکه وضع طبقه کارگر انگلیسی را رنگ و روغن بزندانم، «ولا» فقط از قشر بالائی که اقلیتی از پرولتاریا را تشکیل میدهد، دم می‌زنند. مثلاً «موضوع بیکاری اکثر» مسئله ایست مربوط بلندن و قشر پائین پرولتاریا که سیاستمداران کمتر آنها بحساب می‌آورند*... باید گفته میشد: که سیاست بافان بورژوا و اپورتونیسیت‌های سوسیالیست کمتر آنها بحساب می‌آورند.

از جمله خصوصیات امپریالیسم که با پدیده‌های مورد بحث مرتبط است یکی هم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) بکشورهای نامبرده از کشورهای عقب مانده تریست که سطح دستزد در آنها پائین تر است. بطوریکه هوبسن متذکر میگردد مهاجرت از انگلستان از سال ۱۸۸۴ رو بکاهش میرود: عدد مهاجرین در سال مزبور ۲۴۲ هزار و در سال ۱۹۰۰-۱۶۹ هزار بود. عدد مهاجرین از آلمان در جریان دهسال ۱۸۸۱-۱۸۹۰ بحدااعلای خود یعنی به ۱۴۵۳ هزار رسید و طی دو دهساله بعدی به ۵۴۴ و ۳۴۱ هزار تنزل

* Statistik des Deutschen Reichs, Bd. 211 (آمار دولت آلمان. مترجم).
 ** Henger: "Die Kapitalanlage der Franzosen" St. 1913 (هنگر. سرمایه گذاری های فرانسوی. مترجم).
 *** Hourvich: "Immigration and Labour". N.Y. 1913. (هورویچ. مهاجرت به قرون کشور و کار. نیویورک. مترجم).

۹- انتقاد از امپریالیسم

انتقاد از امپریالیسم به معنای وسیع این کلمه از نظر ما عبارت از روشی است که طبقات گوناگون جامعه، بر حسب ایدئولوژی عمومی خود، نسبت به سیاست امپریالیسم دارند.

میزان عظیم سرمایه مالی که در دست عده معدودی متمرکز شده و شبکه انبوهی از مناسبات و ارتباطات بوجود آورده و دامنه این شبکه با چنان وسعت غیر قابل تصویری گسترش یافته که نه تنها توده سرمایه داران و صاحبکاران متوسط و کوچک بلکه خرده‌بازترین آنها را نیز تابع سرمایه مالی نموده است، از یکطرف و مبارزه حاد با سایر گروههای ملی و دولتی فینانسیست‌ها بر سر تقسیم جهان و سیادت بر کشورهای دیگر - از طرف دیگر - موجب شده است که تمام طبقات دارا یکجا بسوی امپریالیسم روآور شوند. مجنوبیت همگانی به دورتهای امپریالیسم، دفاع دیوانه وار از آن و رنگ آمیزی آن بتمام وسائل ممکنه - چنین است صفت مشخصه دوران حاضر. ایدئولوژی امپریالیستی در طبقه کارگر نیز نفوذ مینماید. دیوار چین این طبقه را از طبقات دیگر جدا نکرده است. اگر پیشوایان حزب کنونی با اصطلاح «سوسیال دموکرات» آلبان بحق و بجا به «سوسیال امپریالیست» یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار ملقب شده اند - باید دانست در سال ۱۹۰۲ هم هوبسن وجود «امپریالیست‌های ذابین» را در انگلستان که به سازمان ایورتونیستی جمعیت فابین تعلق داشتند خاطر نشان نموده است. دانشمندان و پوبلیسیست‌های بورژوازی معمولاً به شکل نسبتاً پوشیده‌ای از امپریالیسم دفاع میکنند، بدینطریق که سیادت مطلق امپریالیسم و ریشه‌های عمیق آنرا پرده پوشی مینمایند، میکوشند جزئیات و فرعیات را در درجه اول اهمیت قرار دهند و تلاش میکنند با طرحهای بکلی بی اهمیت مرفوم از قبیل برقراری نظارت پلیسی بر ترسها یا بانکها و غیره توجه را از آنچه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند. امپریالیستهای واقعی و بی پرده ای که جسارت دارند اندیشه مربوط به اصلاح خصوصیات اساسی امپریالیسم را اندیشه‌ای نابخردانه اعلام دارند کمتر بسخن بر میخیزند.

اینک مثالی ذکر مینمائیم. امپریالیستهای آلمانی در نشریه موسوم به «با یگانی اقتصاد جهانی» سعی دارند جریان جنبش آزادیبخش ملی را در مستعمرات و البته بخصوص در مستعمرات غیر آلمانی تعقیب نمایند. آنها تک جوشها و اعتراضاتی را که در هندوستان میشود و جنبشی را که در نائال (جنوب آفریقا) و در هند هند و غیره وجود دارد ذکر میکنند. یکی از آنها در خصوص یک نشریه انگلیسی حاوی گزارش مربوط بکنفرانسی از ملتها و نژادهای تابع که از ۲۸ تا ۳۰ ژوئن سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان مختلف مللی از آسیا و آفریقا و اروپا که تحت سیادت بیگانگان قرارداد تشکیل شده بود - مقاله‌ای نوشته و ضمن آن نطقهای ابراد شده در این کنفرانس را چنین ارزیابی مینماید: «بما میگویند با امپریالیسم باید مبارزه کرد؛ جولتهای فرمانروا باید حق ملل تابعه را باستقلال برسمیت بشناسند؛ دادگاه بین المللی باید بر اجرای قرارداد های

انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده مینمایند» * (عین همین مطلب را هم انگلس در سال ۱۸۹۲ در پیشگفتار چاپ دوم کتاب خود موسوم به وضع طبقه کارگر در انگلستان» تشریح نموده است). در اینجا علت و معلول بطور واضح ذکر گردیده است. ست: (۱) استثمار تمام جهان از طرف این کشور؛ (۲) موقعیت انحصاری آن در بازار جهانی؛ (۳) انحصار مستعمراتی آن. معلول: (۱) بورژوازی شدن بخشی از پرولتاریای انگلستان؛ (۲) قسمتی از آن اجازه میدهد افرادی بروی رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یا دست کم جیره بگیر آن هستند. امپریالیسم آغاز قرن بیستم تقسیم جهان را بین مشتی از دول پایان رسانده و هر یک از این دول اکنون آنچنان قسمتی از «تمام جهان» را استثمار میکنند (به منظور تحصیل ما فوق سود) که اندکی از آنچه انگلستان در سال ۱۸۵۸ استثمار میکرد کمتر است؛ هر یک کارتها از این دول در سایه ترسها، کارتها و سرمایه مالی و داشتن مناسبات وامده با وامدار - در بازار جهانی دارای موقعیت انحصاریست و هر یک از آنها تا درجه معینی از انحصار مستعمراتی بر خوردار است (دیدیم که از ۷۵ میلیون کیلومتر مربع مجموع مستعمرات جهان ۶۵ میلیون یعنی ۸۶ درصد در دست شش دولت متمرکز است؛ ۶۱ میلیون یعنی ۸۱ درصد در دست سه دولت متمرکز است). وجه تمایز موقعیت کنونی وجود آنچنان شرایط اقتصادی و سیاسی است که نمیتوانست بر شدت آشتی ناپذیری ایورتونیسم با منافع عمومی و اساسی جنبش کارگری نیز آید: امپریالیسم از حالت جنبشی خود خارج شده و بیک سیستم مسلط مبدل گردیده است؛ انحصارهای سرمایه‌داری در اقتصاد ملی و سیاست جای اول را اشغال مینمایند؛ تقسیم جهان پایان رسیده است؛ و اما از طرف دیگر بجای انحصار بنون شریک انگلستان، اکنون می بینیم عده قلیلی از دول امپریالیستی برای شرکت در این انحصار بایکدیگر مبارزه می‌کنند که صفت مشخصه تمام آغاز قرن بیستم را تشکیل میدهد. ایورتونیسم اکنون دیگر نمیتواند در جنبش کارگری یک کشور، آنطور که در نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان مشاهده میشد - برای مدتی مدید یعنی دهها سال بی در پی پیروزی مطلق داشته باشد. ایورتونیسم در یکسلسله از کشورها بنضج خود رسیده، از حد نضج گذشته و گندیده شده و بعنوان سوسیال شوینیسم[⊙] کاملاً با سیاست بورژوازی در آمیخته است.

Briefwechsel von Marx und Engels Bd., II S. 290; IV, 453. *
(مکاتبه مارکس و انگلس جلد دوم، مترجم). - K. Kautsky: «Sozialismus und Kolonialpolitik», Brf. (ک. کائوتسکی: «سوسیالیسم و سیاست مستعمراتی»، برلن، مترجم). این رساله در آن عهدی نوشته شده بود که کائوتسکی هنوز مارکیست بود.

⊙ سوسیال شوینیسم روسی حضرات پوترسوف‌ها، چخنکل‌ها، ماسلف‌ها و غیره نیز، خواه بصورت آشکار و خواه بصورت پنهانی خود (آقایان چخینزه، اسکوبلف، آکسلرد، مارتف و غیره) از یکی از اشکال روسی ایورتونیسم یعنی از انحلال طلبی پدید آمده است.

منعقد بین دول معظم و ملتهای کوچک نظارت کند. کنفرانس مزبور از این خواهشهای معصومانه گامی فراتر نینهد. ما اثری از درک این حقیقت نمی بینیم که امپریالیسم در شکل کنونی خود با سرمایه‌داری ارتباط ناگسستی دارد و بدینجهت (!!) مبارزه مستقیم با امپریالیسم امریست بی نتیجه مگر اینکه با اقداماتی علیه برخی از زیاده رویهای ویژه نفرت انگیز آن اکتفا شود.^۵ چون اصلاح رفرمیستی ارکان امپریالیسم چیزی نیست جز فریب و خواهشهای معصومانه و چون نمایندگان بورژوازی ملل ستمکش بسوی جلو «فراتر» از این گامی نمی نهد، بدینجهت نماینده بورژوازی ملت ستمگر گامی «فراتر» از این بسوی عقب بر میدارد یعنی در برابر امپریالیسم جبهه یزمین میساید و آنرا در لغافه ادعای «علنی بودن» دستور میگرداند. اینهم نوعی از «منطق» است!

مسئله حاکمی از اینکه آیا تغییرات رفرمیستی ارکان امپریالیسم امکان پذیر است و آیا باید بجلو رفت و تضادهائی را که زائیده امپریالیسم است بیش از پیش جدت داد و آنها را عمیقتر ساخت یا اینکه باید بعقب رفت. از مسائل اساسی انتقاد از امپریالیسم است. چون خصوصیات سیاسی امپریالیسم عبارتست از بسط ارتجاع در تمام جهات و تشدید ستمگری ملی ناشی از ستمگری الیگارشلی مالی و نیز بر افتادن رقابت آزاد، لذا امپریالیسم در آغاز قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای امپریالیستی با اپوزیسیون از خرده بورژواهای دموکرات مواجه میشود. علت قطع علاقه با مارکسیسم از طرف کائوتسکی و جریان وسیع بین‌المللی کائوتسکیست اینست که کائوتسکی نه فقط نکوشید و نتوانست خود را در صف مقابل این اپوزیسیون خرده بورژوازی و رفرمیستی که پایه اقتصادی آن ارتجاعیست - قرار دهد، بلکه بر عکس در عمل با آن در آمیخت. جنگ امپریالیستی سال ۱۸۹۸ علیه اسپانیا در ایالات متحده موجب پیدایش اپوزیسیون از «ضد امپریالیست‌ها» گردید. اینها آخرین موهیکان‌های^۶ دموکراسی بورژوازی بودند که این جنگ را جنگ «تبهکارانه» می نامیدند، تصرف اراضی دیگران را نقض مشروطیت میدانستند، عملی را که نسبت به آگونیالو پیشوای بومیان فیلیپین شد (بوی وعده دادند که کشورش آزاد خواهد بود، ولی بعداً سپاهیان امریکائی را در آنجا پیاده کردند و فیلیپین را بتصرف خود در آوردند) «فریب شوینیست‌ها» میخواندند و سخنان لینکلن را نقل قول مینمودند حاکمی از اینکه: «هنگامیکه سفید پوست بر خود حکومت میکند، این عمل حکومت بر خویشان است ولی هنگامیکه بر خود و در عین حال بر دیگران حکومت میکند - این دیگر حکومت

بر خویشان نبوده بلکه استبداد است»^۷. ولی مادامکه این انتقاد کنندگان از اعتراف به ناگسستی بودن ارتباط امپریالیسم با ترسها و بنا بر این با ارکان سرمایه‌داری واهمه داشتند و مادامکه از گرویدن به نیروهاییکه بتوسط سرمایه‌داری بزرگ و در نتیجه تکامل آن بوجود می آیند هراسناک بودند - انتقاداتن کماکان جنبه خواهشهای معصومانه را داشت. هوبسن نیز در انتقاد از امپریالیسم بطور عده از همین نظریات پیروی مینماید. هوبسن در رد «ناگزیری امپریالیسم» و اعلام ضرورت «ارتقاء قدرت خرید اهالی (در دوران سرمایه‌داری)» - بر کائوتسکی سبقت جسته است. کسانیکه در انتقاد از امپریالیسم و قدرت مطلق بانکها و الیگارشلی مالی و غیره از نظریه خرده بورژوازی پیروی میکنند عبارتند از آگاد، آ. لانسبورگ، ل. اشوهگه که ما در این رساله بکرات از آنها نقل قول نموده ایم و نیز ویکتور برار، از نویسندگان فرانسوی، مولف یک کتاب سطحی بنام «انگلستان و امپریالیسم»^۸ منتشره در سال ۱۹۰۰. همه آنها بدون آنکه ذره‌ای ادعای مارکسیست بودن داشته باشند، رقابت آزاد و دموکراسی را در نقطه مقابل امپریالیسم قرار میدهند، طرح احداث راه آهن بغداد را که به تصادمات و جنگ منجر میگردد تقبیح میکنند و ضمناً همه «خواهشهای معصومانه» ای در باره صلح مطرح مینمایند و غیره و غیره - حتی آ. نیبارک متخصص آمار نشر اوراق بهادار بین‌المللی نیز جزو آنهاست، نامبرده ضمن محاسبه صدها میلیارد فرانک پشتوانه‌های «بین‌المللی» در سال ۱۹۱۲ بانک بر آورد که: «آیا میتوان تصور کرد صلح بر هم خواهد خورد...؟ و باوجود چنین بیکره‌های هنگفتی بهر یک برپا کردن جنگ تن در خواهند داد»^۹.

یک چنین ساده لوحی از طرف اقتصاددانان بورژوا موجب شگفتی نیست؛ بعلاوه اینموضوع بسود آنها نیز هست که خود را تا اینترجه ساده لوحی زده و در شرایط امپریالیسم «بطور جدی» از صلح دم بزنند. ولی برای کائوتسکی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۵ -۱۹۱۶ به پیروی از همین نظریه بورژوا رفرمیستی پرداخته ادعا میکند در مورد صلح همه توافق نظر دارند (امپریالیستها، باصطلاح سوسیالیستها و سوسیال پاسیفیست‌ها) - دیگر چه چیزی از مارکسیسم باقی میماند؟ بجای تجزیه و تحلیل و آشکار ساختن تمام عمق تضادهای امپریالیسم ما فقط یک چیزی بینیم و آن «تمایل معصومانه» رفرمیستی به سهل انگاشتن این تضادها و نفی آنهاست. اینک نمونه کوچکی از انتقاد اقتصادی کائوتسکی از امپریالیسم. او بیکره‌های صادرات و واردات سالهای ۱۸۷۲ و ۱۹۱۲ انگلستان را در مورد مصر با یکدیگر مقایسه میکند؛ معلوم میشود رشد این صادرات و واردات از رشد صادرات و واردات عمومی انگلستان کمتر بوده است. کائوتسکی از اینجا چنین نتیجه گیری میکند: «هیچ دلیلی برای این فرض در دست نداریم که اگر مصر تحت اشغال نظامی قرار نمیگرفت بازرگانی با این کشور باوجود فشار

* Welt wirtschaftliches Archiv, Bd. II. (بایگانی اقتصاد جهانی)

جلد ۲، مترجم) ص - ۱۹۳

⑥ موهیکان‌ها - گروهی از طوایف هندوهای امریکای شمالی هستند که در حال زوال و از بین رفتنند. آخرین موهیکان‌ها - نام رمان یکی از نویسندگان امریکائی بنام فنیمور کوپر است. بطور کلی آخرین نمایندگان جریانهای اجتماعی در حال زوال را - آخرین موهیکان‌ها مینامند. ه. ت.

* Patouillet «L. Impérialisme américain», Dijon (ژ. پاتویه: «امپریالیسم امریکای»، دیژون، مترجم) ۱۹۰۴ ص - ۲۷۲.
⑦ Bulletin de «L. Institut International de Statistique», T. XIX, livr. ⑧
II, p. 225 (پژوهشگاه آمار بین‌المللی، جلد ۱۹، کتاب ۲، ص ۲۲۵، مترجم).

عوامل اقتصادی کمتر رشد می‌کند. «تقابل سرمایه به بسط و توسعه» بهتر از هر چیز بوسیلهٔ دموکراسی مسالمت آمیز ممکن است عملی گردد. نه بوسیلهٔ شیوه‌های تهری امپریالیستی*.

این استدلال کائوتسکی که آقای اسپکتاتور هوادار دو آتشه وی در روسیه (و استار کننده سوسیال شوینیست‌ها در روسیه) آنرا به صداها آهنگ زیر و بم تکرار میکند، اساسی انتقاد کائوتسکیستی را از امپریالیسم تشکیل می‌دهد و از اینرو باید با تفصیل بیشتری روی آن نکت نمود. نخست قسمتی از گفته‌های هیلفردینگ را نقل می‌نماییم که کائوتسکی بارها و منجمله در آوریل سال ۱۹۱۵ اعلام نموده که نتیجهٔ گریه‌های وی را «تمام شورسین‌های سوسیالیست با اتفاق آراء قبول دارند».

هیلفردینگ مینویسد: «کار پروتاریا این نیست که در مقابل سیاست سرمایه‌داری مثرقی تر سیاست عقب مانده‌ای را قرار دهد که مربوط به عصر بازرگانی آزاد و مناسبات خصوصیت آمیز نسبت بدولت است. پاسخی که پروتاریا در مقابل سیاست اقتصادی سرمایه‌داری مالی و امپریالیسم می‌تواند بدهد آزادی بازرگانی نبوده، بلکه فقط سوسیالیسم است. هدفی که سیاست پروتاریائی در حال حاضر می‌تواند تعقیب کند ایدآلی نظیر برقراری مجدد رقابت آزاد - که اکنون دیگر به يك ایدآل ارتجاعی مبدل شده - نبوده، بلکه فقط و فقط نابودی کامل رقابت از طریق برچیدن بساط سرمایه‌داریست».

کائوتسکی با دفاع از «ایدآلی» که برای دوران سرمایه‌داری مالی، «يك ایدآل ارتجاعی» است و با دفاع از «دموکراسی مسالمت آمیز» و «نشار عوامل اقتصادی» بیوند خود را با مارکسیسم قطع نمود؛ زیرا این ایدآل از نظر عینی تاریخ را بعقب میکشاند یعنی از سرمایه‌داری انحصاری بسوی سرمایه‌داری غیر انحصاری متوجه میگردد و از اینرو چیزی نیست جز يك فریب رفرمیستی.

بازرگانی با مصر (یا با مستعمرهٔ دیگر و یا با کشور نیمهٔ مستعمره) اگر این کشور تحت اشغال نظامی قرار نگیرد یعنی اگر امپریالیسم و سرمایه‌داری مالی وجود نپیداقت با شدت بیشتری مرشد می‌کند. و اما معنای این عبارت چیست؟ آیا اینست که اگر رقابت آزاد بوسیلهٔ انحصارها بطور کلی و بوسیلهٔ «ارتباط‌ها» یا فشار (یعنی همان انحصار) سرمایه‌داری مالی و بوسیلهٔ تمك انحصاری برخی از کشورها بر مستعمرات محدود نیگشت، آنگاه تکامل سرمایه‌داری سریعتر انجام می‌پذیرفت؟

استدلالات کائوتسکی معنای دیگری نمیتواند داشته باشد و این معنای هم بیمناسبت. فرض کنیم که آری یعنی رقابت آزاد در صورت نبودن هیچگونه انحصاری، سرمایه‌داری و بازرگانی را با سرعت بیشتری تکامل میداد. ولی هر قدر تکامل بازرگانی و سرمایه‌داری سریعتر انجام پذیرد، بومان نسبت تمرکز تولید و سرمایه نیز که بوجود آورندهٔ انحصارست شدیدتر میشود و اما انحصارها هم اکنون

بوجود آمده‌اند - و همانا از درون رقابت آزاد هم بوجود آمده‌اند! حتی اگر انحصارها اکنون سیر تکامل را بطئی هم نموده باشند باز این موضوع نمیتواند دلیلی بنفع آزادی رقابت باشد، که پس از بوجود آوردن انحصارها دیگر بقایش امکان پذیر نیست.

هر قدر هم استدلالهای کائوتسکی را زیرورو کنید باز جز ارتجاع و رفرمیسم بورژوازی چیزی در آن نمی‌یابید.

اگر هم بخواهیم این استدلالها را اصلاح نماییم و نظیر اسپکتاتور بگوئیم: بازرگانی مستعمرات انگلستان با انگلستان اکنون بطئی تر از بازرگانی آنان با سایر کشورها توسعه می‌یابد - باز کائوتسکی را نجات نخواهیم داد. زیرا انگلستان را نیز همان انحصار و همان امپریالیسم می‌گوید، منتهی انحصار و امپریالیسم کشور دیگر (امریکا، آلمان). میدانیم که کارتلها موجب پیدایش تعرفه‌های گمرکی حمایتی نوع جدید و نوظهوری شده‌اند؛ درست آن محصولات مورد حمایت قرار می‌گیرند (اینموضوع را انگلس نیز در جلد سوم «کابینال» متذکر گردیده است) که بفرد صادرات می‌خورند. و نیز میدانیم یکی از خصوصیات کارتلها و سرمایه‌داری مالی استفاده از سیستم «صنور کالا» یا قیمت‌های نازلتر از مایه یا بقول انگلیسها سیستم «بیرون ریختن کالا» است؛ کارتل محصول خود را در داخل کشور به قیمت انحصاری گزاف بفروش میرساند، ولی در خارجه قیمت را ۳ بار تنزل میدهد تا بدینطریق رقیب خود را زمین بزند و تولید خود را به‌دراکثر توسعه بخشد و قس علیهذا. اگر می‌بینیم آلمان بازرگانی خود را با مستعمرات انگلستان سریعتر از خود انگلستان توسعه میدهد - این فقط ثابت میکند که امپریالیسم آلمان تازه نفس تر، زورمند تر، متشکل تر و در مرحله‌ای بالاتر از امپریالیسم انگلستان است - ولی اینموضوع بهیچوجه «تفوق» بازرگانی آزاد را به ثبوت نمیرساند، زیرا اینجا سخن بر سر مبارزهٔ بازرگانی آزاد علیه اصول حمایت گمرکی و وابستگی مستعمراتی نبوده، بلکه بر سر مبارزهٔ يك امپریالیسم علیه امپریالیسم دیگر، يك انحصار علیه انحصار دیگر و يك سرمایه‌داری مالی علیه سرمایه‌داری مالی دیگر است. تفوق امپریالیسم آلمان بر امپریالیسم انگلستان از دیوار مرزهای مستعمراتی یا از تعرفه‌های گمرکی حمایتی نیرومندتر است؛ از اینموضوع بنفع بازرگانی آزاد و «دموکراسی مسالمت آمیز» اقامهٔ «دلیل» نمودن معنایش فراموشی خصوصیات و صفات اساسی امپریالیسم و جازدن رفرمیسم خرده بورژوازی بعوض مارکسیسم است.

شایان توجهست که حتی آ. لانسبورگ، اقتصاددان بورژوا، با آنکه همانند کائوتسکی بشیوه‌ای خرده بورژوازی از امپریالیسم انتقاد مینماید، معهذا مدارك مربوط به آمار بازرگانی را بطرزی علمی تر مورد بررسی قرار میدهد. او تنها يك کشور تصادفی و فقط مستعمرات را با کشورهای دیگر مقایسه نموده، بلکه صادرات يك کشور امپریالیستی را (۱) به کشورهایی که از لحاظ مالی به آن وابسته هستند و از آن وام می‌گیرند و (۲) به کشورهایی که از لحاظ مالی به آن وابسته نیستند - مورد مقایسه قرار میدهد و چنین نتیجه می‌گیرد: (رجوع شود به صفحهٔ ۶۶۳، مترجم).

لانسبورگ از این پیکرها نتیجه گیری نکرده است و بدینجهت

* Kaufsky: «Nationalstaat, imperialistischer Staat und Staatenbund». Nürnberg. 1915 (کائوتسکی، دولت ملی، دولت امپریالیستی و اتحاد دولتها). نورنبرگ. مترجم). ص ۷ و ۷۲. «سرمایه مالی». ص ۵۶۷.

سابق خود رسید.

بیکره های مربوط به بازرگانی آلمان و آرژانتین از اینهم مشخص تر است. در نتیجه وامهای سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۰ صادرات آلمان به آرژانتین در سال ۱۸۸۹ به ۶۰۰۷ میلیون رسید. پس از دو سال این صادرات رو به سرافته به ۱۸۰۶ میلیون یعنی کمتر از یک سوم مقدار سابق رسید. فقط در سال ۱۹۰۱ بود که به سطح سال ۱۸۸۹ رسید و از آن تجاوز نمود و این امر نتیجه وامهای جدید دولتی و شهری و تأدیۀ وجه برای ساختمان کارخانه های برق و معادن اعتباری دیگر بود.

صادرات به شیلی در نتیجه وام سال ۱۸۸۹ تا ۴۵۰۲ میلیون (۱۸۹۲) ارتقاء یافت و یکسال بعد تا ۲۲۰۵ میلیون تنزل نمود. پس از وام جدید بکه قرارداد آن با میانجیگری بانکهای آلمان در سال ۱۹۰۶ منعقد شده بود، میزان صادرات به ۸۴۰۷ میلیون (۱۹۰۷) ترقی نمود و در سال ۱۹۰۸ باز تنزل کرد و به ۵۲۰۴ میلیون رسید.*

لانسنبورگ از این واقیعات یک نتیجه اخلاقی خرده بورژوازی مضحکی میگیرد و آن اینکه تا چه اندازه صادراتی که به وام وابسته است نا استوار و نا موزونست، چقدر بد است بجای توسعه «طبیعی» و «مهاکت» صنایع میهنی سرمایه ها بخارج کشور صادر شود و چقدر بخشهای چندین میلیونی کرپ که در مورد وامهای خارجی انجام میگیرد برای وی «گران» تمام میشود و غیره. ولی واقیعات با وضوح تمام گواهی میدهند که: افزایش صادرات درست با کلاهبرداریهای شایدانه سرمایۀ مالی ارتباط دارد و این سرمایه بهیچوجه در بند اخلاقیات بورژوازی نبوده تمام همش مصروف آنست که از هر گاو دو پوست بکند: اولاً سود حاصله از وام، ثانیاً سود دیگری از همان وام و قتیکه این وام بمصرف خرید مصنوعات کرپ یا مصالح راه آهن سندیکای فولاد و غیره میرسد.

باز تکرار میکنیم که ما بهیچوجه آماری را که لانسنبورگ تهیه کرده است کامل نمیانیم ولی ذکر آن حتمی بود، زیرا این آمار از آماریکه کائوتسکی و اسپکتاتور تهیه کرده اند علمی تر است و لانسنبورگ در مورد این مسئله برداشت صحیحی مینماید. برای اینکه بتوان در بارۀ اهمیت سرمایۀ مالی در امر صادرات و غیره قضاوت نمود، باید توانست ارتباطی را که صادرات مخصوصاً و منحصرأ با کلاهبرداریهای فینانسیست ها و با بازار فروش فرا آورده های کارتلها و غیره دارد مشخص نمود. ولی مقایسۀ ساده مستعمرات بطور کلی با کشورهای غیر مستعمره، مقایسۀ یک امپریالیسم با امپریالیسم دیگر، مقایسۀ یک کشور نیمۀ مستعمره یا مستعمره (مصر) با سایر کشورها بمعنای آنستکه درست در مورد ماهیت قضیه سکوت اختیار شود و این نکته پرده پوشی گردد.

علت اینکه انتقاد توریک کائوتسکی از امپریالیسم هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و فقط بتدر موعظه در بارۀ صلح و وحدت با ایورتونیست ها و سوسیال شوینیست ها میخورد. همانا اینستکه این انتقاد درست در مورد عمیقترین و ریشه ای ترین تضادهای امپریالیسم سکوت اختیار نموده و آنها را برده پوشی مینماید: تضاد بین انحصارها و رقابت آزاد که بموازات آن وجود دارد، تضاد بین معاملات عظیم (و سودهای عظیم) سرمایۀ مالی

بطرز عجیبی باین نکته پی برده است که اگر این بیکره ها دلیلی برای اثبات موضوعی هم باشند، آن دلیل فقط بر ضد وی گواهی میدهد، زیرا سیر رشد صادرات به کشورهاییکه از لحاظ مالی وابسته هستند ولو بمقدار کمی هم باشد باز بهرحال سرعتر از صادرات بکشورهائی بوده است که از لحاظ مالی وابسته نیستند (ما روی کلمۀ «اگر» تکیه کردیم زیرا آماریکه لانسنبورگ تهیه کرده است، بهیچوجه کامل نیست).

لانسنبورگ ضمن بررسی ارتباط صادرات با وامها چنین مینویسد: در سال ۱۸۹۰-۱۸۹۱ بامیانجیگری بانکهای آلمان قرارداد وامی بارومانی منعقد گشت. این بانکها در سالهای پیشین نیز قرضه های

از کشورهایی که وابسته نیستند: آلمان وابسته به کشورهایی که وابسته نیستند:

صادرات آلمان (به میلیون مارک)	رومانی	پرتغال	آرژانتین	برزیل	شیلی	ترکیه	جمع	رومانی	پرتغال	آرژانتین	برزیل	شیلی	ترکیه	جمع
۱۸۸۹	۴۸۰۲	۱۹۰۰	۶۰۰۷	۴۸۰۷	۲۸۰۳	۳۹۰۹	۲۳۴۰۸	۶۵۱۰۸	۲۱۰۰۲	۱۳۷۰۲	۱۷۷۰۴	۲۱۰۰۲	۸۰۸	۱۲۰۶۰۶
۱۹۰۸	۷۰۰۸	۳۲۰۸	۱۴۷۰۰	۸۴۰۵	۵۲۰۲	۶۴۰۰	۴۵۱۰۵	۹۶۷۰۴	۴۳۷۰۹	۳۲۲۰۸	۴۰۱۰۱	۶۴۰۵	۴۰۰۷	۲۳۶۴۴
	۴۷	۷۳	۱۴۳	۷۳	۸۵	۱۱۴	۹۲+	۵۳	۱۰۸	۱۳۵	۱۲۷	۲۰۵	۳۶۳	۸۷
	+	+	+	+	+	+		+	+	+	+	+	+	
	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳

بحساب این وام داده بودند. این وام بطور عمده برای خرید مصالح و لوازم راه آهن که از آلمان در یافت میکردید بمصرف میرسید. صادرات آلمان به رومانی در سال ۱۸۹۱ بالغ بر ۵۵ میلیون مارک بود. در سال بعد این رقم تا ۳۹۰۴ میلیون تنزل یافت و سپس با فواصلی چند باز هم پائین آمد و در سال ۱۹۰۰ به ۲۵۰۴ میلیون رسید. فقط در همین سالهای اخیر در نتیجه دو وام تازه مجدداً به سطح سال ۱۸۹۱ ارتقاء یافت.

صادرات آلمان در پرتغال در نتیجه وامهای سال ۱۸۸۸-۱۸۸۹ به ۲۱۰۱ میلیون (۱۸۹۰) رسید؛ سپس در دو سال بعد بترتیب تا ۱۶۰۲ و ۷۰۴ میلیون تنزل یافت و فقط در سال ۱۹۰۳ به سطح

* Die Banko سال ۱۹۰۹، صفحه ۸۱۹ و صفحات بعدی.

بکارگران تمام کشورها) تلقین کند چقدر کاذبانه است. هندوستان و هند و چین و چین را هر نظر گیریم. میدانیم که این سه کشور مستعمره و نیمه مستعمره که جمعیت آنها به شصت تا هفتصد میلیون بالغ می‌گردد در معرض استثمار سرمایه‌های چند دولت امپریالیستی یعنی انگلستان، فرانسه، ژاپن، ایالات متحده و غیره قرار دارند. فرض کنیم این کشورهای امپریالیستی برای دفاع یا توسعه متصرفات و منافع و «منطقه نفوذ» خود در کشورهای نامبرده آسیا - برضد یکدیگر عقد اتحاد به بندند. این اتحادها - اتحادهای «انتر-امپریالیستی» یا «اولترا-امپریالیستی» خواهند بود. فرض کنیم که تمام دول امپریالیستی برای تقسیم «مسائلت آمیز» کشورهای آسیائی نامبرده با یکدیگر عقد اتحاد به بندند - این عبارت خواهد بود از سرمایه‌های مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده است. نمونه‌های واقعی یک چنین اتحادی در تاریخ قرن بیستم مثلاً در مناسبات دول با چین وجود دارد. حال این سؤال پیش می‌آید: آیا در شرایط وجود سرمایه‌داری (کائوتسکی عیناً همین شرایط را در نظر دارد) این فرض «قابل تصور» است که یک چنین اتحادهایی کوتاه مدت نباشند؟ و یک چنین اتحادهایی اصطلاحاً «کاکها» و تضادها و مبارزه را با تمام اشکال گوناگون ممکنه آن منتفی سازند؟

کافیست این سؤال بطور واضح مطرح گردد تا بلافاصله معلوم شود که به آن تنها یک پاسخ میتوان داد و آنهم پاسخ منفی است. زیرا در شرایط سرمایه‌داری برای تقسیم مناطق نفوذ و منافع و مستعمرات و غیره مبتنی دیگری جز حساب نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم یعنی نیروی اقتصادی و مالی و نظامی و غیره قابل تصور نیست. و اما نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم بطور مختلفی تغییر مینماید زیرا در شرایط سرمایه‌داری تکامل موزون نگاههای مختلف، ترسها، رشته‌های صنایع و کشورهای گوناگون امکان پذیر نیست. نیم قرن پیش نیروی سرمایه‌داری آلمان در مقایسه با نیروی انگلستان آن موقع بسیار ناچیز و بیمقتار بود؛ همین وضع را هم ژاپن در مقایسه با روسیه داشت. با اینوصف آیا این فرض «قابل تصور» است که با گذشت چند ده سال دیگر تناسب قوای دول امپریالیستی بلون تغییر یابند؟ مطلقاً غیر قابل تصور است.

بدینجهت اتحادهای «انتر-امپریالیستی» یا «اولترا-امپریالیستی» در شرایط سرمایه‌داری (ولی نه در تخیلات مبتذل خرده بورژوازی کیشهای انگلیسی یا کائوتسکی «مارکسیست» آلمانی) اهم از اینکه بهر شکلی منعقد شده باشند، خواه به شکل یک ائتلاف امپریالیستی بر ضد ائتلاف امپریالیستی دیگر و خواه به شکل اتحاد همگانی تمام دول امپریالیستی با یکدیگر - ناگزیر چیزی جز «تلفهای» بین جنگ نخواهند بود. اتحادهای زمان صلح مقدمات جنگ را فراهم می‌آورند و خود نیز زائیده جنگ هستند، و چون یکی معلول دیگریست لذا بر زمینه واحد ارتباطها و مناسبات متقابل امپریالیستی اقتصاد جهانی و سیاست جهانی موجب پیدایش تغییراتی در شکلهای مبارزه مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز میگرددند. و اما کائوتسکی اعقل عفا له «رای آسودگی خاطر تارگران و آشتی دادن آنان با - وسیله شویستیست‌هایی که بجانب بورژوازی گرویده‌اند حلقه‌ای از زنجیر واحد را از حلقه دیگر آن جدا مینماید بدین معنی که اتحاد صلح

و بازرگانی «شرافتمندانه» در بازار آزاد، تضاد بین کارتها و ترسها از یکطرف و صنایع کارتلیزه شده از طرف دیگر و قس علیهذا. تئوری کذائی «اولترا-امپریالیسم» نیز که ساخته کائوتسکی است دارای همین جنبه ارتجاعیست. استدلال سال ۱۹۱۵ او را در این باره با استدلال سال ۱۹۰۲ هوبسن مقایسه کنید: کائوتسکی: «... آیا سیاست امپریالیستی کنونی ممکن نیست بوسیله سیاست جدید یعنی سیاست اولترا-امپریالیستی که استثمار مشترک جهان را از طریق یک سرمایه‌های مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده جایگزین مبارزه بین سرمایه‌های مالی ملی مینماید - از صحنه بدر شود؟ فرا رسیدن یک چنین فاز نوینی در سرمایه‌داری بهر حال امکان پذیر است. برای حل این مسئله که آیا این فاز عملی است یا خیر، هنوز مقدمات کافی در دست نیست.» هوبسن: «مسیحیت که در عده قلیای از امپراطوریهای فدراتیو بزرگ که هر کدام یک سلسله مستعمرات غیر متمکن و کشورهای وابسته را در اختیار خود دارند - استوار گردیده، بنظر بسیاری قانونی ترین تکامل تمایلات کنونی و آنهم آنچنان تکاملیست که میتواند بیش از هر چیز در مورد نیل به صلحی دائمی که بر پایه استوار انتر-امپریالیسم مبتنی باشد مایه امیدواری باشد.»

کائوتسکی آنچه‌را اولترا-امپریالیسم یا ما فوق امپریالیسم نامیده است که هوبسن ۱۳ سال قبل از وی انتر-امپریالیسم یا بین الامپریالیسم نامیده بود. پیشرفتی که کائوتسکی در رشته اندیشه «علمی» نموده بجز اختراع کلام حکیمانه نوینی که در آن بجای یک پیشوند لائینی پیشوند دیگری میگنارد فقط شامل اینستکه آنچه را هوبسن در ماهیت امر بعنوان سالوسی کشیش‌های انگلیسی توصیف میکند، او بموض مارکسیسم جامیزند. پس از جنگ انگلیس و بوئر امری کاملاً طبیعی بود که این زمره عالیشان مساعی عمده خود را صرف تسکین خرده بورژواها و آن کارگران انگلیسی نماید که عده کثیری از آنها در نبرد های جنوب آفریقا بهلاکت رسیده بودند و برای تأمین سودهای هنگفت تر فینانسیت‌های انگلیسی مبالغی بعنوان افزایش مالیات می برداختند. واقفاً هم چه تسکینی بهتر از اینکه گفته شود امپریالیسم چندان هم چیز بدی نیست و یا انتر- (یا اولترا-) امپریالیسم که قادر بتأمین صلح دائمی است قرابت دارد؟ حسن نیت کیشهای انگلیسی و یا کائوتسکی چریزیان هر چه باشد، باز مفهوم اجتماعی عینی و واقعی «تئوری» وی یک چیز و فقط یک چیز است: ارتجاعیترین تسکین نوده‌ها از طریق امیدوار ساختن آنها بامکان صلح دائمی در شرایط سرمایه‌داری و انحراف توجه آنان از تضادهای حاد و مسائل حاد دوران کنونی و معطوف داشتن توجهشان به دور زبانه‌های کاذب یکنوع «اولترا-امپریالیسم» آینده باصطلاح جدید. در تئوری «مارکسیستی» کائوتسکی هیچ چیزی جز فریب نوده‌ها یافت نمیشود.

در حقیقت هم کافیست واقعیات مسخه که مورد قبول همگانست بطور واضحی با یکدیگر مقایسه شود تا باین موضوع یقین حاصل گردد که: دورنماهایی که کائوتسکی میکوشد به کارگران آلمانی (و

خاطر نشان ساخته مینویسد: «و اما در مورد کشورهای تازه کشف شده باید گفت که سرمایه وارد شده در آنجا بر شدت تضادها میافزاید و موجب مقاومت روز افزون توده‌هایی میگردد که افکار ملی آنان بحد واریت بیگانه بر انگیزته شده است؛ این مقاومت بهسببت ممکنست با اقدامات خطرناکی علیه سرمایه خارجی مبدل شود. مناسبات اجتماعی چون اثر ریشه منقلب گردیده، انزوای ارضی هزاران ساله ملت‌های برون از جریان تاریخ از بین میرود و این ملتها بگرداب سرمایه‌داری کشانده میشوند. خود سرمایه‌داری رفته رفته وسائل و شیوه‌های رهائی را در اختیار مسخر شدگان میگذارد، آنها هدفی را مطرح مینمایند که زمانی در نظر ملل اروپائی عالیترین هدفها بود و آن عبارتست از تشکیل دولت ملی واحد به مثابه حربه آزادی اقتصادی و فرهنگی. این جنبش استقلال طلبانه سرمایه اروپائی را در پرارزش‌ترین مناطق استثمار که درخشانترین دور نماها را نوید میدهد، تهدید مینماید و سرمایه اروپائی دیگر نمیتواند سیادت خود را حفظ کند مگر از طریق افزایش دائمی نیروهای نظامی خویش».*

باین موضوع این نکته را نیز باید اضافه کرد که امپریالیسم نه تنها در کشورهای تازه کشف شده بلکه در کشورهای قدیمی نیز کار را با الحاق اراضی دیگران و تشدید ستکری ملی و بالتبع به تشدید مقاومت میکشاند. کائوتسکی ضمن اعتراض با اقدام امپریالیسم مبنی بر تشدید ارتجاع سیاسی، مسئله مربوط به عدم امکان وحدت با اپورتونیستها در دوران امپریالیسم را که جنبه پس مبرمی بخود گرفته است مسکوت میگذارد، اعتراض او به الحاق طلبی طاوریست که برای اپورتونیستها نهایت درجه بی‌زیان بوده و سهولت از هر چیز برایشان قابل قبولست، او مستقیماً مستمعین آلمانی را مخاطب قرار میدهد ولی با اینوصف دوست همان چیزی را که از همه مهمتر و از مسائل روز است مثلاً اینموضوع را که آلتزاس-لورن سرزمینی است که آلمان بخود ملحق ساخته، برده پوشی میکند برای ارزیابی این انحراف فکری کائوتسکی مثالی می‌آوریم. فرض کنیم یک ژاپنی الحاق فیلیپین از طرف امریکائیها را مورد تقبیح قرار میدهد. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا خیلی‌ها ممکن است اینموضوع بادر نمایند که علت این تقبیح خصومت نسبت به نوع الحاق طلبی است نه اینکه تمایل شخصی خود او به الحاق فیلیپین؟ و آیا نباید تصدیق کرد که فقط هنگامی میتوان «مبارزه آن ژاپنی را علیه الحاق طلبی صادقانه و از نظر سیاسی شرافتمندانه دانست که نامبرده علیه الحاق کره بژاپن نیز قیام کند و آزادی جدائی کره از ژاپن را نیز طلب نماید؟

هم تجزیه و تحلیل تئوریک کائوتسکی در باره امپریالیسم و هم انتقاد اقتصادی و سیاسی وی از امپریالیسم هر دو سرایا آغشته بروحی است که بکلی با مارکسیسم منافات دارد زیرا در آنها کوشش میشود ریشه‌های ترین تضادها برده پوشی و مانع‌نمایی گردد و بهر قیمتی شده از وحدت با اپورتونیسم در جنبش کارگری

آمیز «مروزی (و اتحاد اولترا-امپریالیستی و حتی اولترا-اولترا-امپریالیستی) نیام دول را که هدف آن «آرامش» چین است (مرکوبی نیام بوکرها (۸۷) را بیاد بیاورید) از تصادم غیر مسالمت آمیز فردا جدا مینماید، تصادمیکه پس فردا مجدداً موجبات يك اتحاد «مسالمت آمیز» همگانی را برای تقسیم مثلاً ترکیه و غیره و غیره فراهم مینماید. کائوتسکی بجای نشان دادن ارتباط زنده دوره های صلح امپریالیستی با دوره‌های جنگ‌های امپریالیستی تجرید بی روحی را به کارگران تقدم میدارد تا بدینوسیله آنها را با پیشوایان بی روح خود آشتی دهد.

هیل امریکائی، در پیشگفتار کتب خود تحت عنوان «تاریخ دیپلوماسی در تکامل بین المللی اروپا»، تاریخ نوین دیپلوماسی را بدوره‌های زیرین تقسیم مینماید: (۱) عصر انقلاب (۲) جنبش مشروطیت (۳) عصر «امپریالیسم بازرگانی» کنونی. نویسنده دیگری تاریخ «سیاست جهانی» بریتانیای کبیر را از سال ۱۸۷۰ به چهار دوره تقسیم میکند: (۱) نخستین دوره دوره آسیا (مبارزه علیه پیشرفت روسیه در آسیای میانه در سمت هند)؛ (۲) دوره آفریقا (در حدود سالهای ۱۸۸۵-۱۹۰۲) - مبارزه با فرانسه بر سر تقسیم آفریقا (حادثه «شودا» در سال ۱۸۹۸ که در آن، جنگ با فرانسه به موفقی بسته بود)؛ (۳) دومین دوره آسیا (قرار داد با ژاپن بر ضد روسیه) و (۴) دوره «اروپا» - بطور عمده علیه آلمان. ریسر «رجل» بانکی حتی در سال ۱۹۰۵ ضمن اشاره باین نکته که چگونه سرمایه مالی فرانسه که در ایتالیا جریان داشت موجب اتحاد سیاسی این دو کشور را فراهم میساخت و چگونه مبارزه بین آلمان و انگلستان بر سر ایران و مبارزه تمام سرمایه‌های اروپائی بر سر وام‌های چین و غیره بسط مییافت، می‌نویسد: نزد و خورده‌های سیاسی دسته‌های جاودار بر زمینه مالی روی میسند. اینست واقعیت زینت اتحادیه‌های مسالمت آمیز اولترا-امپریالیستی و ارتباط ناگسستگی آنها با تضادات ساده امپریالیستی.

برده پوشی زرفترین تضادهای امپریالیسم از طرف کائوتسکی که ناگزیر به آرایش و زینت امپریالیسم مبدل میگردد در استقادی هم که این نویسنده از خصوصیات سیاسی امپریالیسم مینماید اثر خود را باقی میگذارد. امپریالیسم عبارتست از عصر سرمایه مالی و انحصارهایی که در همه جا با کوشش‌هایی توأم است که هدف آن آزادی نبود، بلکه احراز سیادت می‌باشد. نتیجه این تمایلات در اینجا هم عبارتست از بسط ارتجاع در همه جهات علی‌رغم وجود هرگونه نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادها. ستکری ملی و کوشش برای الحاق اراضی دیگران یعنی کوشش برای نقض استقلال ملی دیگران (زیرا الحاق اراضی دیگران چیزی نیست جز نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) نیز شدت خاصی می‌یابد. هیلقردهنگ بطرز صحیحی ارتباط بین امپریالیسم و تشدید ستکری ملی را

David Jayne Hill: "A History of the Diplomacy in the International development of Europe", vol 1, p. X (دوید جین هیل، «تاریخ دیپلوماسی در تکامل بین المللی اروپا» جلد ۱، ص ۱۰، ترجمه)

از انحصار و به شکل باصطلاح «اشغال آزادانه» اراضی بـسط و تکامل یابد. ولی هنگامیکه نه دهم آفریقا تحت اشغال در آمد (مقارن سال ۱۹۰۰) و هنگامیکه نهم تمام جهان بیابان رسید ناگزیر عصر تملک انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزه فوق العاده شدید برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان فرا رسید.

اینکه سرمایه انحصاری تا چه اندازه بر حدت تمام تضادهای سرمایه‌داری افزوده است - مطلبی است بر همه معلوم. هر ایندورد کافیست به گمرانی فوق العاده قیمتها و فشار کارتها اشاره شود. این حدت تضادها بر قدرت ترین نیروی محرک آن دوران انتقالی تاریخیت که از هنگام پیروزی قطعی سرمایه جهانی مالی آغاز گشته است.

انحصار، الیکارشی، کوشش برای احراز سیادت بجای کوشش برای نیل به آزادی، استثمار تعداد روز افزونی از دول کوچک و ضعیف از طرف عده قلیلی از غنی ترین یا نیرومندترین ملتها - همه اینها موجب پیدایش آن علائم مشخصه امپریالیسم است که وامیدارد امپریالیسم را بمثابه سرمایه‌داری طفیلی و پوسیده توصیف نماییم. ایجاد کشور تنزیل بگیره یا کشور رباخواری که بورژوازی آن بطور روز افزونی با صدور سرمایه و سفته بازی گفتران میکند، بیش از پیش و هر روز بطور بارزتری بمثابه یکی از نمایلات دیگر امپریالیسم متظاهر میگردد. اشتباه بود اگر تصور میشد این تمایل بسوی گنبدگی، رشد سریع سرمایه‌داری را منتفی میسازد، خیر، رشته‌های گوناگون صنایع، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیسم با نیروئی کم یا بیش گاه تمایل بسوی گنبدگی و گاه تمایل بسوی رشد سریع را متظاهر میسازند. رویبرفته سرمایه‌داری با سرعتی به مراتب بیش از پیش رشد می یابد، ولی این رشد نه تنها بطوراعم ناموزونتر میشود، بلکه بطور اخص نیز این ناموزونی بصورت گنبدگی کشورهای که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرومندترند نمودار میگردد (انگلستان).

ریسر، مولف يك اثر تحقیقی در باره بانکهای بزرگ آلمان در خصوص سرعت تکامل اقتصادی آلمان چنین مینویسد: «نسبت سرعت ترقیات عصر پیشین (۱۸۴۸-۱۸۷۰) که چندانهم بطی نبوده است به سرعت تکامل تمام اقتصاد آلمان و منجمله بانکهای آن در عصر حاضر (۱۸۷۰-۱۹۰۵) تقریباً مساویست با نسبت سرعت حرکت کالسکهٔ پستی قدیم به سرعت اتومبیل کنونی که بقدری سریع السیر است که هم برای پیادهٔ بیمبالات خطرناکست و هم برای کسانی که در آن سوارند. و اما این سرمایه مالی که با سرعت خارق العاده ای روند یافته است، بعلت همین سرعت رشد خود، بیمیل نیست با آرامش خاطر» بیشتری به تصاحب مستعمرات پردازد و حال آنکه همین مستعمرات موضوعی برای برون کشیدن از چنگ دول ثروتمندترند و این عمل هم تنها از طرق مسالمت آمیز انجام نمی پذیرد. ولی سرعت تکامل اقتصادی ایالات متحده طی چنددهساله اخیر از آلمان هم بیشتر بوده و در نتیجه همین امر، علائم طفیلیگری سرمایه‌داری نوین امریکا با وضوح خاصی نمایان گردیده است. از طرف دیگر مقایسه متلاً بورژوازی

اروپا یعنی همان وحدتی که شیرازه آن در حال از هم پاشیدنست دفاع شود.

۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم

ما دیدیم که امپریالیسم از لحاظ ماهیت اقتصادی خود، سرمایه‌داری انحصاریست. تنها همین موضوع مقام تاریخی امپریالیسم را معین میکند، زیرا انحصار که بر زمینه رقابت آزاد بوجود آمده و همانا زائیدهٔ رقابت آزادست يك دوران انتقالی از نظام سرمایه‌داری به نظام اقتصادی - اجتماعی عالیترست. باید بویژه چهار نوع عمدهٔ انحصار یا چهار پدیدهٔ عمدهٔ سرمایه‌داری انحصاری را که برای دوران مورد بحث سرمایه‌داری جنبهٔ شاخص دارد در اینجا ذکر نمود. اولاً، انحصار زائیدهٔ تمرکز تولید در مدارج بسیار عالی تکامل آن و عبارتست از اتحادهای انحصاری سرمایه‌داران یعنی کارتها، سندبکها و ترستها. ما دیدیم که این اتحادها در زندگی اقتصادی کنونی چه نقش عظیمی بازی میکنند. مقارن شروع قرن بیستم این اتحادها در کشورهای پیشرو تفوق کامل حاصل نمودند. و گرچه نخستین گامها را در راه ایجاد کارتها قبل از همه کشورهای برداشتند که بوسیله تعرفه‌های گزاف گمرکی از صنایع خود حمایت میکردند (آلمان، امریکا) ولی در انگلستان نیز باوجود بازرگانی آزاد آن فقط اندکی دیرتر، همان واقیعت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجهٔ تمرکز تولید - مشاهده گردید. ثانیاً، انحصارها موجب تصرف بیش از پیش مهمترین منابع مواد خام و بخصوص منابعی گردیدند که صنایع عمدهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری یعنی صنایعی که بیش از همه کارتلیزه بودند نظیر صنایع زغال سنگ و قاز سازی به آن نیاز داشتند. تملک انحصاری بزرگترین منابع مواد خام بطور دهشتناکی بر اقتدار سرمایه بزرگ افزود و تضاد بین صنایع کارتلیزه و غیر کارتلیزه را شدیدتر ساخت.

ثالثاً، انحصار زائیدهٔ بانکهاست. بانکها از مؤسسات میانجی ساده به انحصار کنندگان سرمایه مالی مبدل شدند. چهار پنج بانک از بزرگترین بانکهای هر يك از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری اتحادی شخصی از سرمایهٔ صنعتی و مالی تشکیل داد، و میلیاردها سرمایه را که شامل قسمت اعظمی از سرمایه‌ها و درآمدهای پولی يك کشور تام و تمام است، در دست خود متمرکز ساخته‌اند. بارزترین نمودار این انحصار - الیکارشی مالی است که بدون استثناء تمام مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوازی معاصر را بکمک شبکهٔ انبوهی از ارتباطات بخود وابسته نموده است.

رابعاً، انحصار زائیدهٔ سیاست استعماریست. سرمایه مالی مبارزه برای منابع مواد خام، صدور سرمایه، «مناطق نفوذ» یعنی مناطق عاملات سودمند، امتیازات، سودهای انحصاری و غیره و بالاخره بارزه برای سرزمینهای اقتصادی بطور کلی را - به انگیزه‌های تعدد سیاست استعماری سابق - افزود. هنگامیکه دول اروپائی متلاً در سال ۱۸۷۶، يك دهم آفریقا را بعنوان مستعمرهٔ خود تحت اشغال داشتند - سیاست استعماری میتوانست از طریق غیر

پس این کلمه «بهم پیوستگی» مبین چیست؟ این کلمه فقط مبین مشهودترین علامت آن پیوسته است که در برابر چشم ما انجام می‌یابد. این کلمه نشان میدهد که ناظر جریان، جنگل را ندیده و از درختهای جداگانه‌ای دم میزند. این کلمه بطور کور کورانه آنجیز را منعکس میکند که جنبه ظاهری، تصادفی و پرهیز و مرج دارد. این کلمه نشان میدهد ناظر شخصی است که در بین مشت مدارک خام سر در گم گشته و بهیچوجه از مفهوم و معنای آنها سر در نمی‌آورد. سهامداری و مناسبات مالکین خصوصی بطور تصادفی بهم پیوسته اند. ولی آنچه که در زیر این بهم پیوستگی قرار دارد، آنچه که پایه آنرا تشکیل میدهد، مناسبات اجتماعی متغیر تولید است. هنگامیکه بنگاه بزرگ به هنگامی هیولا مبدل میشود و از روی نقشه و بموجب محاسبه دقیقی که از روی انبوه مدارک انجام میگیرد موجبات تحصیل مواد خام اولیه را بهیچزانی برابر با دوسوم یا سه چهارم تمام احتیاجات دهها میلیون سکنه فراهم میسازد؛ هنگامیکه امر حمل و نقل این مواد خام به مناسبترین مراکز تولید، که گاهی صدها و هزاران ورست از یکدیگر فاصله دارند، منظمأ انجام میگیرد؛ هنگامیکه اداره تمام مراحل زیبای تبدیل مواد خام و تهیه محصول و حتی تولید یکرشته از انواع گوناگون محصولات حاضر از یک مرکز واحد انجام میگیرد؛ هنگامیکه توزیع این محصولات بین دهها و صدها میلیون مصرف کننده طبق نقشه واحدی انجام می‌پذیرد (نفت چه در آمریکا و چه در آلمان بتوسط «ترست نفت» آمریکائی بفروش میرسد) آنگاه واضح میشود که آنچه ما با آن روبرو هستیم بهیچوجه یک «بهم پیوستگی» ساده نبوده بلکه اجتماعی شدن تولید است و مناسبات اقتصادی خصوصی و مناسبات مالکیت خصوصی پوسته ایست که دیگر با هسته خود مطابقت نداشته و اگر دفع آن مصنوعاً بتأخیر انداخته شود، ناگزیر خواهد گدازد. این پوسته ممکنست (در بدترین حالات و در صورتیکه معالجه دمل ایورتونیستی بطول انجامد) مدت نسبتاً مدیدی در حال گندیدگی باقی ماند، ولی با تمام این احوال بطور حتم دفع خواهند گردید.

شولتسه گورنیس، ستایشگر پرشور امپریالیسم آلمان اعلام

میدارد:

«اگر هم رهبری بانکهای آلمان، سر انجام، در دست عده قلیلی از افراد باشند، در عوض فعالیت آنان از نقطه نظر خیر و صلاح مردم مهمتر از فعالیت اکثریت وزراء دولت است» (ابتداءً صلاح در این بوده است که موضوع بهم پیوستگی رهبران بانکی و وزراء و کارخانه‌داران و تنزیل بگیران فراموش شود...) «...اگر در کنه مسئله مربوط به بسط و تکامل آن تعابلاتی که ما داریم تعمق شود این نتیجه بدست می‌آید: سرمایه یولی ملت در بانکها جمع شده است، بانکها از طریق کارنل با یکدیگر وابسته اند، سرمایه ملت که برای بکار افتادن در جستجوی محالی است، بشکل اوراق بهادار در آمده است. اینجاست که سخنان داهیانه سن سیمون حانه عمل بخود می‌بوشند. هرج و مرج کمونی نباید که مطابقت با این واقعیت که مناسبات اقتصادی بدون عمل نظامی مبدل‌النکاتی بسط و گسترش می‌یابد، نباید جای خود را به سازمان

جمهوریخواه آمریکا با بورژوازی ساطنات طلب زاین یا آلمان نشان میدهد که در دوران امپریالیسم حتی بزرگترین تفاوت سیاسی نیز بی اندازه کاهش می‌پذیرد و علت این امر آن نیست که تفاوت مزبور بطور کلی بی اهمیت است، بلکه آنستکه در تمام این موارد سخن بر سر بورژوازی دارای علائم معینی از طفیلیگریست. سرمایه‌داران یکی از رشته های کثیر صنایع در یکی از کشورهای کثیر و غیره در نتیجه بدست آوردن سودهای انحصاری هنگفت، از لحاظ اقتصادی امکان می‌یابند قشرهای معینی از کارگران و حتی بطور موقت اقلیت قابل ملاحظه‌ای از آنان را تطبیع نموده به حواله‌داری از بورژوازی رشته معین علیه ملل دیگر جلب کنند و تصادم خصومت آمیز شدید دول امپریالیستی در مورد تقسیم جهان نیز موجب تشدید این کوشش میشود. بدینتطریق بین امپریالیسم و ایورتونیسم رابطه‌ای بوجود می‌آید که قبل از همه و نمایان‌تر از همه در انگلستان آشکار گردید، زیرا برخی از علائم امپریالیستی تکامل در این کشور خیلی زودتر از سایر کشورها پدید آمد. بعضی از نویسندگان، مثلاً ل. مارتف، دوست دارند واقعیت رابطه امپریالیسم با ایورتونیسم موجوده در جنبش کارگری را که اکنون با شدت خاصی جلب نظر مینماید - بکمک استدلالات فرمایشی خوش بینانه‌ای (طبق روح استدلالات کائوتسکی و هوثسمانس) نفی کنند. آنها میگویند: اگر بخصوص سرمایه داری پیشرو کار را به تشدید ایورتونیسم منجر میکرد یا اگر بخصوص کارگرانیکه بهترین دستمزد ها را در یافت میدارند به ایورتونیسم متمایل میشدند و غیره، آنوقت کار مخالفین سرمایه‌داری زار میشد و از این قبیل، در مورد مفهوم این «خوشبینی» نباید دچار خود فریبی گردید؛ این خوشبینی - خوشبینی در باره ایورتونیسم و وسیله ایست برای پرده پوشی ایورتونیسم. ولی در حقیقت امر سرعت فوق العاده و تکامل ایورتونیسم که جنبه بخصوص نفرت انگیزی دارد بهیچوجه ضامن پیروزی استوار آن نبوده و نظیر سرعت رشد دمل خطرناک دریدن سالمی است که فقط موجب تسریع سر باز کردن دمل گردیده و بدن را از شر آن رهائی خواهد بخشید. خطرناکترین افراد در این مورد کسانی هستند که نمیخواهند باین نکته بی برند که اگر مبارزه علیه امپریالیسم بطور لایتنکی با مبارزه علیه ایورتونیسم توأم نباشد جز عبارت پردازی بوج و دروغ چیزی نخواهد بود.

از تمام مطالبی که فوقاً در باره ماهیت اقتصادی امپریالیسم گفته شد این نتیجه بدست می‌آید که امپریالیسم را باید بمثابه سرمایه‌داری انتقالی یا به عبارت صحیحتر سرمایه‌داری در حال احتضار توصیف نمود. نکته بسیار آموزنده در این مورد اینستکه اقتصاددانان بورژوا در توصیف سرمایه داری نوین کلمات مندلوای نظیر «بهم پیوستگی» و «مقدان انزوا و پراکندگی» و غیره را استعمال مینمایند؛ بانکها، بنگاههایی هستند که از لحاظ وظائف و سیر تکامل خود جنبه اقتصادی صرفاً خصوصی نداشته و دامنه عمل آنها وسعت یافته بیش از پیش از حیطه تنظیم امور اقتصادی صرفاً خصوصی فراتر میروند. همان ریسر که کلمات اخیر از اوست با قیانه‌ای بسیار حدی اظهار میدارد «بیشکونی» مارکسیستها در خصوص اجتماعی شدن، مجامه عمل بخود نبوشند!

متشکل تولید واکتار کند. اداره تولید دیگر در دست کارفرمایان منفردی نخواهد بود که با یکدیگر ارتباطی نداشته و از نیاز مندیهای اقتصادی مردم بی‌خبرند. این عمل را مؤسسه اجتماعی معینی انجام خواهد داد. کمیته مرکزی اداره ایکه امکان دارد بر حیطه وسیع اقتصاد اجتماعی از دیده گاه مرتفعتری نظاره نماید، آنرا طوری منظم خواهد کرد که برای تمام جامعه مفید باشد. این کمیته وسائل تولید را بکسانی خواهد سپرد که برای ابتکار مناسب باشند و بخصوص هم خود را مصروف بر این خواهد داشت که بین تولید و مصرف هماهنگی دائمی برقرار باشد. مؤسسه‌ای وجود دارند که قسمت معینی از کار متشکل ساختن امور اقتصادی را در دایره وظایف خود وارد کرده اند؛ اینها بانکها هستند. هنوز خیلی مانده است این سخنان سن سیمون جامه عمل بخود پوشند ولی ما هم اکنون همراه عملی ساختن این سخنان گام بر میداریم؛ این مارکسیسی است غیر از آنچه که مارکس پیش خود تصور میکرد ولی فقط از لحاظ شکل غیر از آنست*.

جای حرف باقی نیست: سخنان مارکس خیلی خوب «رد» شده و در آن از تجزیه و تحلیل علمی دقیق مارکس، گامی به عقب یعنی بسوی حدسیات سن سیمون بر داشته شده است. این حدسیات گرچه داهیانه است ولی مع الوصف چیزی نیست جز همان حدسیات.

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

داختر است.

تاریخ قرن بیستم، این قرن «امپریالیسم لجام گسیخته» پر از جنگهای مستعمراتی است. ولی آنچه را که ما اروپائیان، ما مستعمران امپریالیستی اکثریت ملت‌های جهان با شوینسیم پلید اروپائی ذاتی خود «جنگ مستعمراتی» می نامیم، اغلب همان جنگهای ملی یا قیام های ملی این ملل ستمکش است. اتفاقاً یکی از مهمترین خصوصیات امپریالیسم اینستکه سیر تکامل سرمایه‌داری را در عقب مانده ترین کشورها تسریع نموده و بدینطریق بروست دائمی مبارزه برضد ستمگری ملی میآزاید و اثر جدت میدهد. این يك واقعیتی است. و از اینجا ناگزیر این نتیجه بدست می آید که امپریالیسم باید در موارد عدیده موجب پیدایش جنگهای ملی شود. یونی‌اوس (۱۸۹) که در جزوه خود از «تزه‌های» نامبرده دفاع مینماید، میگوید در عصر امپریالیستی هر نوع جنگ ملی برضد یکی از دولت‌های معظم سرمایه‌داری بدخالت دولت دیگری منجر میشود که با اولی رقابت میکند و خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدینطریق هر جنگ ملی بجنگ امپریالیستی مبدل میگردد. ولی این برهان هم نا درست است. چنین چیزی ممکن است. ولی نه همیشه. بسیاری از جنگهای مستعمراتی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۱۴ از طریق دیگری بوقوع پیوسته است. و اصولاً خنده آوراست اگر بگوئیم مثلاً پس از جنگ فعلی، چنانچه در نتیجه آن کشورهای محارب بکلی از پای در آیند «ممکن نیست» هیچ گونه جنگ ملی، ترقیخواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین یا تانگان هندوستان، ایران، سیام و غیره برضد دول معظم بوقوع پیوندد.

نمی هر نوع امکان وقوع جنگهای ملی در شرایط امپریالیسم، از لحاظ تئوری غلط، از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوینسیم اروپائی؛ ما که متعلق به ملت‌های هستیم که صد ها میلیون از افراد اروپا، افریقا، آسیا و غیره در جنگ ستم آنهاست باید بملت های ستمکش بگوئیم که جنگ آنها برضد ملت‌های «ماه» غیر ممکن است!

ثانیاً جنگ های داخلی نیز جنگ است. کسی که مبارزه طبقات را قبول دارد نمیتواند جنگهای داخلی را که در هر جامعه طبقاتی بشأبۀ ادامه و تکامل و تشدید طبیعی و در موارد مخصوص اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی است قبول نداشته باشد. تمام انقلاب‌های کبیر مؤید این اصلند. نمی با قراءوش نمودن جنگهای داخلی معنایش دچار شدن به منتها درجه ابورتونیسیم و غلبه از انقلاب سوسیالیستی است.

ثالثاً سوسیالیسم پیرومند در يك کشور، بویچوجه دؤمناً هر جنگی را بطور کلی از بین نمی برد. برعکس وقوع آنرا محتمل میشمرد. تکامل سرمایه داری در کشورهای مختلف بطور بینهایت ناموزونی انجام میگیرد. طور دیگری هم در شرایط تولید کالائی نمیتواند باشد. از اینجا يك نتیجه مسا و قطعی بدست می آید: سوسیالیسم نمیتواند در آن واحد در تمام کشورهای پیروز گردد. سوسیالیسم ابتدا در يك یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا مابهل بورژوازی باقی خواهند

در هلند، اسکانندیناوی و سوئیس از میان سوسیال دموکرات‌های انقلابی، که برضد اکاذیب سوسیال شوینسیم ما راجع به «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی فعلی مبارزه مینمایند، نغمه‌هایی بگوش میرسد بفتح اینکه ماده جدیدی در باره «خلع سلاح» حاشین ماده قدیمی برنامه حداقل سوسیال دموکراسی در باره «میلیس» یا «تسلیح مردم» گردد. روزنامه «Jugend-Internationale» در اطراف این مسئله باب مباحثه را گشوده و در شماره سوم خود سر مقاله‌ای بفتح خلع سلاح درج نموده است. متأسفانه ما در تزه‌های نوین ر، گرم هم گشتی نسبت به ایده «خلع سلاح» مشاهده مینمائیم. در مجله‌های «* Neues Leben» و «Vorboten» نیز باب مباحثه گشوده شده است.

اینک نظریات مدافعین خلع سلاح را از نزدیک بررسی نمائیم:

۱

برهان اساسی عبارت از اینستکه خواست خلع سلاح واضحترین، قطعی ترین و بیگرددترین مظهر مبارزه برضد هرگونه میلیتاریسم و هرگونه جنگ است.

ولی گمراهی اساسی طرفداران خلع سلاح هم در همین برهان اساسی است. سوسیالیستها، چنانچه از سوسیالیست بودن خود دست نکشیده باشند نمیتوانند با هر نوع جنگی مخالف باشند.

اولاً سوسیالیست ها هرگز مخالف جنگ های انقلابی نبوده و نمیتوانند باشند. بورژوازی کشورهای «معظم» امپریالیستی سرایا جنبه ارتجاعی بخود گرفته است و جنگی را که اکنون این بورژوازی بدان مشغولست ما يك جنگ ارتجاعی، برده داری و جنایتکارانه میشابیم. ولی آیا در مورد جنگ برضد این بورژوازی قضیه از چه فرار است؛ مثلاً در مورد جنگی که ملت‌های مورد ستم این بورژوازی یعنی ملت‌های وابسته یا مستعمره این بورژوازی برای رهائی خود میکنند؟ در تزه‌های گروه «انترناسیونال» در بند پنجم چنین میخوانیم: در عصر این امپریالیسم لجام گسیخته دیگر وقوع هیچگونه جنگ ملی امکان پذیر نیست. ساین نکته مسلماً

* «انترناسیونال جوانان»، مترجم.

** «زندگی نوین» و «مبشر»، مترجم.

ملاحظه کلی زیر نیز باین مطلب افزوده میشود.

طبقه ستمکشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد فقط شایسته آنست که با وی همانند برده رفتار کنند. زیرا اگر ما به پاسیفیست‌های بورژوا و یا ایورتونیست مبدل نشده باشیم نمیتوانیم این نکته را فراموش نماییم که در جامعه طبقاتی زندگی میکنیم و جز مبارزه طبقاتی راه خروج دیگری از آن وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد. در هر جامعه طبقاتی، اعم از اینکه بنایش بر بردگی یا -رواژ باشد و یا، مانند امروز، بر کار مزدوری، در هر حال طبقه ستمگر مسلح است. نه تنها ارتش دائمی فعلی بلکه میبیس فعلی نیز -حتی در دموکراسی نرین جمهوریهای بورژوازی مثل سوئیس - تسلیح بورژوازی برضد پرولتاریاست. این حقیقت آنقدر ساده و روشن است که تصور نمیرود به مکت در روی آن نیازی باشد. همبقتدر کفایت یاد آور شویم که چگونه در کشورهای سرمایه داری از ارتش برضد اعتصاب کنندگان استفاده میشود.

تسلیح بورژوازی برضد پرولتاریا یکی از بزرگترین، اساسی ترین و مهمترین واقعیات جامعه معاصر سرمایه داری است. آنوقت در مقابل یک چنین واقعیتی به سوسیال دموکراتهای انقلابی پیشنهاد می شود «خواست» «خلع سلاح» را مطرح نمایند! این کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشه انقلابی. شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای بیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن و خلع سلاح آن باشد. این یگانه تاکتیک ممکن طبقه انقلابی و تاکتیک است که از تکامل عینی میلیتاریسم سرمایه داری ناشی شده و معلول این تکامل است. پرولتاریا فقط پس از آنکه بورژوازی را خلع سلاح نمود، میتواند، بدون خیانت به وظیفه تاریخی - جوانی خود، اصولاً هر نوع سلاحی را دور اندازد و شکی نیست که پرولتاریا همین کار را هم خواهد کرد ولی - فقط آنوقت و بهیچوجه نه زودتر از آن.

اگر جنگ کنونی در بین سوسیالیست‌های مسیحی مرتجع و خرده بورژواهای ندبه وزاری کن فقط دهشت و هراس و فقط انزجار از هر نوع استعمال اسلحه، خونریزی، مرگ و غیره تولید میکند، ما در مقابل آن باید بگوئیم جامعه سرمایه داری همیشه دهشت بی پایان بوده و هست. لذا اگر این ارتجاعی ترین جنگها، پایان دهشت باری برای این جامعه تهیه می بیند دلیلی نیست که نومید شویم. و حال آنکه بمیان کشیدن «خواست» خلع سلاح - یا بعبارت صحیح تر آرزوی خلع سلاح - در یک چنین موقعی که نیروهای خود بورژوازی در برابر چشم همه موجبات را برای یگانه جنگ مشروع و انقلابی یعنی جنگ داخلی برضد بورژوازی امپریالیستی فراهم مینمایند - ساز لحاظ معنای واقعی خود، چیزی نیست جز مظهر یاس و نومیدی.

هر کس بگوید این یک تئوری دور از زندگی است ما در واقعیت تاریخی - جهانی را بوی یاد آور خواهیم شد: نقش ترسها

مانند این امر ناچار نه تنها موجب اصطکاک خواهد گردید بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار بکوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای بیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد نمود. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهایی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است. انگلس که در نامه مورخه ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ خود به کائوتسکی، وقوع جنگهای تدافعی، سوسیالیسم پیروز شده را صریحاً ممکن میشمارد، کاملاً محق است. منظور او همان دفاع پرولتاریای بیروزمند برضد بورژوازی سایر کشورها بود.

جنگ فقط زمانی غیر ممکن میگردد که ما بورژوازی را نه تنها در یک کشور بلکه در تمام کشورها سرنگون سازیم و بطور قطع بر آن غالب آئیم و از آن سلب مالکیت نماییم. از نقطه نظر علمی سربا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آنچه را که اتفاقاً از همه مهمتر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را - که دشوارترین کارها و در موقع انتقال به سوسیالیسم بیش از همه مستلزم مبارزه است - نادیده انگاریم یا روی آن سایه بینکنیم. راهبان «اجتماعی» و ایورتونیست‌ها همیشه برای خیالبافی در باره سوسیالیسم مسألت آمیز آتیه آماده اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکراتهای انقلابی اتفاقاً در همین است که نمیخواهند در باره مبارزه شدید طبقاتی و جنگهای طبقاتی بمنظور عملی نمودن این آینده درخشان، تفکر و تعمق نمایند.

ما نباید بگذاریم با حرف اغفالمان نمایند. مثلاً مفهوم «دفاع از میهن» برای خیلی‌ها نفرت انگیز است، زیرا ایورتونیست‌های علمی و کائوتسکیست‌ها بکمک آن هروغ بورژوازی را در جنگ غارتگرانه فعلی - انتشار و برده پوشی مینمایند. این یک واقعیتی است. ولی از این واقعیت چنین نتیجه نمیشود که ما باید از تفکر در باره اهمیت شعارهای سیاسی دست بکشیم. «دفاع از میهن» را در جنگ فعلی فقط و فقط وقتی میتوان تصدیق کرد که جنگ «عادلانه» یعنی مطابق با مصالح پرولتاریا باشد. زیرا هیچ جنگی امکان هجوم را منتفی نمیسازد. سخاوت صرف بود هر آینه «دفاع از میهن» از طرف ملل ستمکش در جنگ آنها برضد دولتهای بزرگ امپریالیستی یا از طرف پرولتاریای بیروزمند، در جنگ وی برضد قلان گالیفه* دولت بورژوازی نفی میشد.

از نقطه نظر تئوری کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش میشد هر جنگی فقط ادامه سیاست با وسائل دیگر است؛ جنگ امپریالیستی فعلی ادامه سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعه مناسبات عصر امپریالیستی بوده و از آن نیرو میگردد. ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش سیاست مبارزه بر ضد ستمگری ملی و سیاست مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی گردد و به آن نیروبخشد و بهمین جهت اولاً، قیام‌ها و جنگهای ملی انقلابی و ثانیاً جنگ‌ها و قیامهای پرولتاریا بر ضد بورژوازی و ثالثاً وحدت هر دو نوع جنگهای انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر سازد.

زنان طبقه ستمکش که طبقه واقعا انقلابی است هرگز به چنین نقش ننگینی تن نخواهند داد. آنها بفرزندان خود خواهند گفت: «تو بزودی بزرگ خواهی شد. بگو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز. این علم برای پرولتاریاها ضروری است، اما نه برای آنکه نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خاندین سوسیالیسم بتو میکنند آنها برضد برافران خود یعنی کارگران سایر کشورها بکار بری بلکه برای آنکه برضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و با استثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی».

اگر از اجرای يك چنین تبلیغات و بویژه يك چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در اینصورت بهتر است کلمات پر آب و تاب در باره سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ برضد جنگ بویچوجه برزبان رانده نشود.

۳

هواداران خلع سلاح یا مافه «تسلیم مردم» در برنامه اظهار مخالفت مینمایند زیرا بنا بر ادعای آنها گویا خواست اخیر با سهولت بیشتری راه را برای گذشت نسبت باپورتونیسیم هموار میکند. ما فوقاً مهمترین نکات یعنی رابطه خلع سلاح با مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. حال موضوع رابطه میان خواست خلع سلاح و اپورتونیسیم را مورد بررسی قرار میدهم. یکی از مهمترین دلایل غیر قابل پذیرش بودن این خواست، همانا اینست که خواست مزبور و توهمات ناشی از آن ناگزیر موجب ضعف و ناتوانی مبارزه ما با اپورتونیسیم میگردد.

شکی نیست این مبارزه مهمترین مسئله روز انترناسیونال است. اگر مبارزه علیه امپریالیسم، بطور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسیم توأم نباشد، جز عبارت بردازی پوچ یا فریب چیز دیگری نخواهد بود. یکی از نقائص عمده سیمروالد و کینتال (۱۹۰) و یکی از دلایل اساسی ورشکستگی احتمالی این نطفه های انترناسیونال سوم همانا اینستکه مسئله مبارزه با اپورتونیسیم، بطور علنی حتی مطرح هم نشد تا چه رسد به حل آن از لحاظ ازوم گسیختگی پیوند با اپورتونیسیم. اپورتونیسیم - موقتاً - در درون جنبش کارگری اروپا پیروز گردیده است. در بزرگترین کشورها همه جا اپورتونیسیم در سایه روشن عمده بخود گرفته است؛ یکی سوسیال - امپریالیسم بی برده و وقیح و بومیین جوت کمتر خطرناک که نمایندگان آن عبارتند از: حضرات یلخانف ها، شیدمان ها، آژین ها، آبر تو ما ها و سامباها، وانترولدئا، هایدمان ها، هندرسون ها و الخ. و دیگری اپورتونیسیم پوشیده یعنی کائوتسکیستی: کائونسکی - ها آزه و گروه سوسیال دموکرات کاره در آلمان (۱۰۱) لاونگه، پرسنان، مایراس و سایرین در فرانسه؛ رامزی ماکسوالد و سایر پیشوایان محزب مستقل کارگر - در انگلستان؛ مارتف، چخبیزه و سایرین در روسیه؛ تروس و سایر رفرمیستهای باصطلاح چپ در ایتالیا.

و کار زنان در کارخانه ها از يك طرف و کمون سال ۱۸۷۱ و قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ در روسیه از طرف دیگر.

کار بورژوازی عبارتست از سسط و توسعه ترستها، کشاندن کودکان و زنان بکارخانه ها، شکنجه و عذاب آنان در آنها، فاسد نمودن آنان و محکوم کردنشان به منتهای فقر و نیاز. ما «خواهان» چنین سسط و توسعه ای نیستیم و از آن «پشتیبانی» نکرده بلکه علیه آن مبارزه مینماییم. ولی چگونه مبارزه میکنیم؟ ما میدانیم ترستها و کارخانن در کارخانه ها پدیدههایی مترقی هستند. ما نمی خواهیم بعقب یعنی بسوی صنایع دستی و سرمایه داری ما قبل انحصاری و بدورانی که زنان بکار خانگی مشغول بودند باز گردیم. از طریق ترستها و غیره به پیش و از آن نیز یا فزاتر نهاده بسوی سوسیالیسم!

این استدلال، با تغییرات لازمه، در مورد نظامی کردن فعلی مردم نیز صدق میکند. امروز بورژوازی امپریالیست نه تنها کلیه مردم بلکه جوانان را نیز نظامی میکند. فردا شاید به نظامی کردن زنان نیز اقدام نماید. ما باید در این باره بگوئیم: چه بهتر! هر چه سریعتر به پیش! هر قدر این عمل سریعتر باشد بومان نسبت نیز قیام مسلحانه برضد سرمایه داری نزدیکتر میگردد. اگر سوسیال دموکراتها نمونه کمون را فراموش نکرده باشند، چگونه، میتوانند از نظامی کردن جوانان و غیره ترس بخود راه دهند؟ این یک «تئوری دور از زندگی» نیست، این آرزو نیست، بلکه واقعیت است. و حقیقتاً خیای بد بود اگر، سوسیال دموکراتها، علی رغم کلیه واقعیات اقتصادی و سیاسی، در اینمورد بخود شك و تردید راه میدادند که عصر امپریالیستی و جنگهای امپریالیستی ناگزیر باید به تکرار این واقعیات منجر گردد.

یکی از بورژواهای ناظر جریانات کمون در ماه مه سال ۱۸۷۱ در یکی از روزنامه های انگلیسی چنین نوشته بود: باگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل میشد چه ملت دهشتناکی از کار در می آمده، زنان و کودکان از سوزده سال به بالا در موقع کمون دوش بوش مردان می جنگیدند. در نبرد های آتیه برای سرنگون ساختن بورژوازی نیز جز این نخواهد بود و هنگامیکه بورژوازی خوب مسلح شده کارگران بد مسلح شده یا بی سلاح را مورد شلیک قرار خواهد داد، زنان پرولتاریا دست روی دست نگذاشته و مانند سال ۱۸۷۱ دست بسلاح خواهند برد و از ملتهای مرعوب فعلی - یا بعبارت صحیحتر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیسیتها بیش از دولت سازمان آنها مختل ساخته اند - بدون شك، دیر یا زود، ولی مطلقاً بدون شك، اتحاد بین المللی پرولتاریای انقلابی «ملتهای دهشتناک» بوجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام شئون زندگی اجتماعی رخنه میکند. امپریالیسم عبارتست از مبارزه شدید توانهای بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و بومیین جوت هم ناگزیر باید در کلیه کشورها خواه بیطرف و خواه کوچک بطور روز افزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتاریا در مقابل این عمل چه خواهند کرد؟؟ آیا فقط بفر جنگی و هر چیز دیگری که بچنگ مربوطست لعنت خواهند فرستاد و فقط مطالبه خلع سلاح خواهند نمود؟

ایپورتونیسیم بی برده، با انقلاب، جنبش ها، و انفجارهای انقلابی آغاز شوند آشکارا و صریح مخالف و با حوثها بشکلهای مختلف، از شرکت در کابینه گرفته تا شرکت در کمیته های صنایع جنگی (۱۹۲۲) (فر روسیه) در اتحاد مستقیم است. ایپورتونیستهای پوشیده، یعنی کائوتسکیستها، برای جنبش کارگری بس مضرتر و خطرناکترند زیرا دفاع خود را از اتحاد با اوایها در زیر جملات ظاهر فریب و ظاهرا «مارکسیستی» و پاسیفیستی پنهان مینمایند. علیه این دو شکل ایپورتونیسیم حکمفرمای کنونی باید در کلیه عرصه های سیاست پرولتاریائی یعنی در پارلمانها، اتحادیه های صنفی، اعتصابها، در مسائل مربوط به جنگ و غیره مبارزه شود. خصوصیت عمده ایکه این دو شکل ایپورتونیسیم حکمفرما را متمایز میسازد اینستکه مسئله مشخص رابطه جنگ فعلی با انقلاب و سایر مسائل مشخص انقلاب مسکوت گذارده و برده پوشی میشود و یا با کنایه و اشاره به قذغن پلیسی مورد تفسیر فرار میگیرد. و این عمل هم علی رغم تذکرات بیشماری است که قبل از جنگ خواه من غیر رسم و خواه در مانیفست بل بطور رسمی در مورد رابطه این جنگ قریب الوقوع با انقلاب پرولتاریائی داده شده بود. نقص عمده خواست خلع سلاح نیز اینستکه در اینجا کلیه مسائل مشخص انقلاب نادیده انگاشته میشود. شاید هواداران خلع سلاح طرفدار یک نوع کاملاً جدید انقلاب یعنی انقلاب بی سلاح هستند؟

باری ما بویجوجه مخالف با مبارزه برای رفرم نیستیم. ما نمیخواهیم این امکان اسف انگیز را نادیده بگیریم که در بدترین شرایط یعنی چنانچه با وجود انفجارهای کنیر ناشی از خشم و عدم رضایت توده ها و علی رغم تمام مساعی ما از جنگ کنونی، انقلاب پدید نیاید بشریت بنومین جنگ امپریالیستی دچار خواهد شد. ما طرفدار برنامه رنرمی هستیم که آن نیز علیه ایپورتونیستهای متوجه باشد. ایپورتونیستهای خیلی شاد میشدند اگر ما مبارزه در راه رفرم را تنها به آنان واگذار مینمودیم و خود در ماوراء ابرهای مرتفع یک خلع سلاح مبهم مفقود میشدیم و با فرار از یک واقعیت اسف انگیز خود را نجات میدادیم. خلع سلاح بویجوجه مبارزه برضد یک واقعیت نامطلوب نبوده بلکه همانا فرار از آنست.

آنچه ما در چنین برنامه ای خواهیم گفت تقریباً بدینترتیب است: شعار دفاع از میهن و تصدیق آن در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ چیزی نیست بجز فاسد ساختن جنبش کارگری با اکاذیب بورژوازی. دادن یک چنین پاسخ مشخصی به پرسشهای مشخص، از نقطه نظر تئوری صحیحتر از خواست خلع سلاح و امتناع از هر نوع دفاع از میهن و برای پرولتاریا بس مفیدتر و برای ایپورتونیستهای تحمل ناپذیرتر است. و ما میتوانستیم این نکته را نیز اضافه نمائیم که: «بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ امپریالیستی، ام از انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، روسیه، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده آمریکا، بقدری جنبه ارتجاعی بخود گرفته و بقدری برای احراز سلطه بر جهان بتلاش افتاده است که هر گونه جنگی از طرف بورژوازی این کشورها فقط میتواند جنگ ارتجاعی باشد.

پرولتاریا نه تنها باید با هر نوع جنگی از این قبیل ضدیت ورزد بلکه باید خواستار شکست دولت بخوده در چنین جنگهایی باشد و چنانچه قیام بمنظور جلوگیری از جنگ به موفقیت نیانجامد، از این شکست برای قیام انقلابی استفاده نماید.

در مورد مسئله میلیس ما باید اینطور بگوئیم: ما با میلیس بورژوازی موافق نبوده و فقط طرفدار میلیس پرولتاریائی هستیم. بنابراین نه فقط برای ارتش دائمی بلکه برای میلیس بورژوازی نیز حتی در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا یا سوئیس، نروژ و غیره نباید یک پول و یک فرده مصرف شود. بخصوص که ما میبینیم در آزادترین کشورهای جمهوری نیز (مثلاً مانند سوئیس) میلیس روزبروز وبویژه در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ بیشتر جنبه پروسه بخود گرفته. و نیز میبینیم که روزبروز از آن برای بسیج نیرو بر ضد اعتصاب کنندگان بیشتر استفاده شده است. ما میتوانیم طلب کنیم: افسران از طرف مردم انتخاب شوند، هر گونه دادگاه نظامی منحل گردد، حقوق کارگران خارجی و بومی برابر باشد (این ماده بویژه برای آن کشورهای امپریالیستی حائز اهمیت است که نظیر سوئیس به تعدادی روز افزون و با پیشرمی هر چه بیشتر کارگران خارجی را استثمار و آنها را از کلیه حقوق محروم مینمایند). سپس: فرضاً، هر صد نفر از اهالی یک کشور معین حق داشته باشند برای فرا گرفتن عملیات نظامی اتحادیه های آزاد تشکیل دهند و مربیان خود را آزادانه انتخاب نمایند و حقوق این مربیان از بودجه دولتی پرداخت شود و غیره. فقط با وجود چنین شرایطی است که پرولتاریا میتواند فن جنگ را حقیقتاً برای خود و نه برای برده داران خود بیاموزد و مصالح پرولتاریا بدون شک چنین تعلیماتی را ایجاد میکند. انقلاب روس نشان داد هر موفقیت جنبش انقلابی ولو موفقیت جزئی آن-مثلاً تصرف یک شهر، یک کوی صنعتی و یا یک قسمت از ارتش-ناگزیر پرولتاریای فاتح را مجبور خواهد کرد بویژه یک چنین برنامه ای را اجرا کند.

بالاخره بدیهی است که تنها با برنامه نمیتوان علیه ایپورتونیسیم مبارزه کرد، بلکه باید بلا انحراف نظارت نمود تا برنامه ها واقعاً بموقع اجرا گذارده شود. بزرگترین اشتباه شوم انترناسیونال ورشکسته شوم این بود که گفتارش با کردار مطابقت نداشت و در آن عادت با سالوسی و عبارت پردازیهای بیشرمانه انقلابی نشو و نما می یافت (روش فعلی کائوتسکی و همکارانش را نسبت به مانیفست بل در نظر بگیرید). خلع سلاح بمثابة یک ایده اجتماعی-یعنی ایده ایکه زائیده محیط معین اجتماعیست و در محیط اجتماعی معینی میتواند موثر واقع شود و البته بصورت یک هوس شخصی باقی نخواهد ماند-ظاهراً زائیده شرایط «آرام» مخصوصی است که استثنائاً در زندگی برخی از کشورهای کوچک وجود داشته است. این کشورها مدتی بس طولانی از سر راه جهانی جنگهای خونین بر کنار بوده و امیدوارند بویین منوال نیز بر کنار مانند برای حصول اطمینان باینموضوع کافیتست مثلاً کسی در استدلال هواداران نروژی خلع سلاح تعمق شود. آنها میگویند: «ما کشور کوچکی بیش نیستیم، ارتش ما کوچک است و در مقابل کشورهای بزرگ هیچ کاری از دستمان ساخته نیست» (و با بیجهت

برنامه بین‌المللی سوسیال دموکراسی انقلابی بین‌المللی نیست.

در سپتامبر ۱۹۱۶ برشته نهریر در آمد. نخستین بار در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۱۷ بزبان آلمانی در شماره‌های ۹ و ۱۰ روزنامه «Jugend-Internationale» (انترناسیونال جوانان) بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

بزبان روسی نخستین بار در سال ۱۹۲۹ در جلد نوزدهم چاپوی دوم و سوم کلیات لنین بطبع رسید.

در مورد جلب اجباری به اتحاد امپریالیستی با هر یک از گروه‌های کشورهای بزرگ نیز ناتوانیم... «ما می‌خواهیم در گوشه دور افتاده خود آسوده زیسته و سیاست کناره‌جویی خود را ادامه دهیم و بدینجهت طلب میکنیم خلع سلاح علی‌گردد و دادگاههای حکمیت حتماً تشکیل شود و بیطرفی دائمی ما محفوظ ماند و غیره» («دائمی» - لابد نظیر بیطرفی دائمی بلژیک؟).

کوشش مذبحخانه کشورهای کوچک برای برکنار ماندن، تمایل خرده بورژوازی برای حتی الامکان دور بودن از نبردهای عظیم تاریخ جهانی، استفاده از وضعیت نسبتاً انحصاری خود برای باقیماندن در یک وضعیت مطلقاً پسیف - اینست آن شرایط عینی اجتماعی که میتواند تا حدود معینی موفقیت آینده خلع سلاح و اشاعه آنرا در برخی از کشورهای کوچک تامین نماید. بدیهیست این تمایل یک تمایل ارتجاعی و تماماً مبتنی بر اوهام است زیرا امپریالیسم بهر نحوی شده کشورهای کوچک را بگرداب اقتصاد و سیاست جهانی خواهد کشاند. مثلاً شرایط عینی امپریالیستی سوئیس موجب پیدایش دو خط مشی در جنبش کارگری این کشور شده است: اپورتونیست‌ها، که با بورژوازی متحد شده‌اند میکوشند از سوئیس یک فدراسیون جمهوری - دموکراتیک انحصاری تشکیل بدهند تا بدینطریق از توربسته‌های بورژوازی امپریالیستی تحصیل سود نمایند و از این موقعیت انحصاری «آرام و بی‌سر و صدا» حتی المقصود با مزایای بیشتر و آرامش بیشتری استفاده کنند.

سوسیال دموکراتهای واقعی سوئیس میکوشند از آزادی نسبی سوئیس و موقعیت «بین‌المللی» آن برای کمک بیروزی اتحاد بهم فشرده عناصر انقلابی احزاب کارگری اروپا استفاده نمایند. سوئیس بقدرتی بخدا بزبان مخصوص خود صحبت نکرده بلکه به سه زبان جهانی و آنهم بزبانهای کشورهای محارب همسایه خود صحبت میکند. اگر ۲۰ هزار عضو حزب سوئیس هر یک ۲ سانتیم در هفته بعنوان «مالیات فوق‌العاده جنگی» می‌پرداختند، سالیانه ما ۲۰ هزار فرانک دریافت میداشتیم و این مبلغ بیش از حد کافی بود برای اینکه با وجود همانست سندهای ارتش، تمام حقایق مربوط به خشم و غضبی که هم اکنون در بین کارگران آغاز شده است و نیز حقایق مربوط به اخوت بین آنها در سنگرها و امیلوارهای آنان با استفاده انقلابی از اسلحه بر ضد بورژوازی امپریالیستی کشورهای «خودی» و غیره متناوباً به هر سه زبان چاپ و در بین کارگران و سربازان کشورهای محارب پخش شود.

اینها هیچیک نازگی ندارد؛ این درست همان کاریست که بهترین روزنامه‌ها از قبیل «Bernener Tagwacht»، «Volkrecht»، «La Sentinelle» انجام میدهند ولی متأسفانه به‌میزان غیر کافی. فقط از راه یک چنین فعالیتی است که قرار درخشان کنکرة حزبی آراشو (۱۰۳) میتواند به چیزی عالیتز از یک قرار صرفاً درخشان تبدیل شود.

مسئله ایکه اکنون مورد توجه ماست اینستکه آیا خواست خلع سلاح با خط مشی انقلابی موجوده در بین سوسیال دموکراتهای سوئیس مطابقت دارد یا نه؟ مسلماً نه. خلع سلاح، از نظر عینی - برنامه کاملاً ملی و اختصاصاً ملی کشورهای کوچک بوده و بهیچوجه

نامه‌هایی از دور (۱۹۴)

نامه نخست

نخستین مرحله نخستین انقلاب

نخستین انقلاب که زائیده جنگ جهانی است، آغاز گردید. این نخستین انقلاب مسلماً آخرین انقلاب نخواهد بود. نخستین مرحله این نخستین انقلاب، یعنی انقلاب اول مارس ۱۹۱۷ روسیه، چنانچه از روی مدارک قلیل موجود در سوئیس بر می آید، بیابان رسیده است. این نخستین مرحله مسلماً آخرین مرحله انقلاب ما نخواهد بود.

چگونه چنین معجزه‌ای توانست بوقوع پیوندد که بساط سلطنتی که قرن‌ها دوام آورده و در جریان سه سال یعنی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ که طی آن بزرگترین نبردهای طبقاتی تمام مردم بوقوع پیوست علی‌رغم تمام مشکلات پا برجا ماند، فقط در ظرف ۸ روز (یعنی در ظرف همان مدتی که آقای میلیوکف ضمن تلگراف خود بکلیه نمایندگان روسیه در خارجه بالاف و گزاف به آن اشاره نموده است) برچیده شود؟ در طبیعت و در تاریخ معجزه روی نمیدهد، ولی هر پیچ شدید تاریخ و ز آنجمله هر انقلابی چنان پر مضمون میشود و با طرزی ناگهانی و مخصوص بخود شکل‌هایی از مبارزه را چنان بایکدیگر توأم میکند و بین نیروهای مبارز چنان مناسباتی بوجود می آورد که ناگزیر خیلی چیزها بفرک یک شخص عامی معجزه می آید.

برای آنکه بساط سلطنت تزاری در ظرف چند روز بر چیده شود - لازم بود یکسلسله شرایطی که دارای اهمیت تاریخی - جهانی است بایکدیگر توأم گردد. مهم‌ترین آنها را ذکر مینمائیم.

بسیون بزرگترین نبردهای طبقاتی پروتلاریای روس و انرژی انقلابی وی طی سه سال ۱۹۰۵-۱۹۰۷ - ممکن نبود انقلاب دوم با چنین سرعتی بوقوع پیوندد، بدین معنی که مرحله ابتدائی آن در عرض چند روز بیابان رسد. نخستین انقلاب (۱۹۰۵) زمین را عیقا شخم زد و ریشه‌های خرافات کهن را بیرون کشید و شور زندگی سیاسی و مبارزه سیاسی را در میلیونها کارگر و دهها میلیون دهقان برانگیخت و طبیعت واقعی تمام طبقات (و تمام احزاب عمده) جامعه روس، مناسبات واقعی بین منافع آنان، تناسب قوای آنان، شیوه‌های عمل آنان و هدفهای نزدیک و دور آنان را بیکدیگر و بنام جهانیان نشان داد. نخستین انقلاب و دوران ضد انقلاب (۱۹۰۷-۱۹۱۴) که از بی آن فرا رسید، تمام ماهیت سلطنت تزاری را آشکار ساخت و آنرا به سرحد نهائی خود رساند و تمام فساد، پلیدی و قاحت و هرزگی باند تزاری را که راسبوتین حیوان صفت بر راس آنها قرار داشت و تمام درنده خونی خاندان رومانف‌ها - این تالانگرانی را که روسیه را در خون یهودیان، کارگران و انقلابیون غرقه ساختند، این حاکمان صاحب میلیونها دسیانین زمین را، که مبین برابرها

اول بودند و برای حفظ مالکیت مقدس خود و طبقه خود بمر سببیت، جنایت، خائمان براندازی و اختناق در مورد هر عده‌ای از افراد کشور حاضر بودند - فاش نمود.

بسیون انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و بدون ضد انقلاب سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴ یک چنین تعیین سرنوشت خودی که بنحو دقیقی بتوسط کلیه طبقات مردم روس و ملت‌های ساکن روسیه عملی شده یعنی یک چنین تعیین روشی از طرف این طبقات نسبت بیکدیگر و نسبت به سلطنت تزاری - که طی هشت روز انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ بظهور پیوست - غیر ممکن بود. این انقلاب هشت روزه، اگر چنین تشبیهی جایز باشد گویی پس از ده نمرین اصلی و فرعی «بازی شده» «بازیگران» بیکدیگر را میشناختند و از نقش خود، جاهای خود، طول و عرض صحنه خود و از کوچکترین سایه روشن‌های خط مشی‌های سیاسی و شیوه‌های عمل مطلع بودند.

ولی برای اینکه نخستین انقلاب یعنی انقلاب کیه ۱۹۰۵ که حضرات گوجکف‌ها و میلیکف‌ها و کوچک ابدالهایشان آنرا مبتاباً یک «شورش بزرگ» تقبیح نموده اند، پس از ۱۲ سال به انقلاب «جوخشان» «پرافتخار» سال ۱۹۱۷ منجر گردد که گوجکف‌ها و میلیوکف‌ها بعلمت اینکه این انقلاب «عجالتاً» بدست آنها داده است آنرا «پرافتخار» میخوانند - یک «کارگردان» بزرگ و مقتدر و همه توان نیز لازم بود که از یک طرف بتواند جریان تاریخ جهانی را بهیژان فوق العاده‌ای تسریع نماید و از طرف دیگر بحرانهای اقتصادی و سیاسی، ملی و بین‌المللی جهانگیری بوجود آورد که دارای نیروی بیسابقه‌ای باشند. علاوه بر تسریع فوق العاده سیر تاریخ، پیچ و خمهای تاریخی شده‌ی نیز لازم بود تا در سر یکی از این پیچ‌ها ارباب خونین و چرکین سلطنت رومانف‌ها فردا وازگون گردد.

این «کارگردان» همه توان و این مسرع نیرومند، جنگ جهانی امپریالیستی بود.

اکنون دیگر مسلمست که این جنگ - یک جنگ جهانی است زیرا ایالات متحده و چین نیز هم اکنون نیمه کاره در آن داخل شده و فردا کاملاً در آن داخل خواهند شد.

اکنون دیگر مسلمست که این جنگ از هر دو جانب امپریالیستی است. فقط سرمایه‌داران و کوچک ابدالهای آنان، یعنی سوسیال -

میهن پرستان و سوسیال - شوینیستها - یا اگر خواسته باشیم بجای این تعریفهای نقادانه کلی اسامی سیاسی آنان را که در روسیه همه میشناسند ذکر نمائیم - فقط گوجکف‌ها و لوف‌ها، میلیوکف‌ها و شینکارف‌ها از یک طرف و گوزدف‌ها، پتروسف‌ها، چخنگلی‌ها، کرنسکی‌ها و چخیززه‌ها از طرف دیگر ممکن است این حقیقت را انکار یا پرده پوشی نمایند. هم بورژوازی آلمان و هم بورژوازی انگلیس و فرانسه هر دو برای غارت کشورهای بیگانه، برای اختناق ملل کوچک، برای سیادت مالی بر جهان، برای تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات، برای نجات رژیم محتضر سرمایه‌داری از طریق تعقیق و ایجاد تفرقه در بین کارگران کشورهای مختلف، میجنگند.

جنگ امپریالیستی از نظر عینی ناگزیر می بایست موجب تسریع فوق العاده وحدت بیسابقه مبارزه طبقاتی پروتلاریا بر ضد

تزاری، یعنی در جایی آغاز گردید که بی نظمی فوق العاده دهشتناکی در آن حکمفرما و پرولتاریای آن از همه جا انقلابی تر است (نه در پرتو سجاایای ویژه خود، بلکه به برکت شعائر زنده سال پنجم). این بحران، در نتیجه سنگین ترین شکست‌هایی که به روسیه و متفقین وی وارد آمد، تسریع گردید. این شکست‌ها تمام ارکان دستگاه دولتی کهنه و تمام نظم کهن را متزلزل ساخت. تمام طبقات اهالی را برضد آن برانگیخت. ارتش را بخشم آورد، قسمت مهمی از کادر فرماندهی قدیمی این ارتش را که از اشراف یوسیده و مأمورین فوق العاده فاسد تشکیل میشد معلوم نمود و عناصر جوان تازه نفسی را که اکثراً بورژوا و رازنوجین* و خرده بورژوا بودند جانشین آن‌ها ساخت. چاکران آشکار درگاه بورژوازی یا ست عنصرانیکه برضد بااصطلاح «شکست طلبی» زوزه و فریاد میکشیدند اکنون در مقابل واقعیتی قرار گرفته‌اند که عبارتست از ارتباط تاریخی شکست عقب مانده‌ترین و وحشی‌ترین سلطنت‌ها یعنی سلطنت تزاری با آغاز حریق انقلاب.

ولی اگر شکست‌ها در آغاز جنگ نقش يك عامل متفی را بازی مینمود که موجب تسریع انفجار شد، ارتباط سرمایه مالی انگلیس و فرانسه، یعنی امپریالیسم انگلیس و فرانسه، با سرمایه اکتیابریستی و کادتی روسیه نیز عامی بود که این بحران را از طریق تشکیل توطئه مستقیم علیه نیکلا رومانف تسریع کرد.

این جنبه مسئله را، که فوق العاده مهم است، جرائد انگلیس و فرانسه، بدلائل معلومی، مسکوت میگذارند و جرائد آلمان باشادی خصمانه ای روی آن تکیه میکنند. ما مارکسیست‌ها باید هشیارانه بچهره حقیقت، بنگیریم. بدون اینکه در مقابل اکاذیب رسمی یعنی دروغبانیهای دیپلوماتیک سیاستمداران شیرین زبان و وزیران نخستین گروه محارب امپریالیست‌ها و یا در مقابل چشمک‌ها و زهرخندهای رقبای مالی و نظامی حومین گروه محارب امپریالیست‌ها خود را ببازیم. تمام سیر حوادث انقلاب فوریه - مارس بروشنی نشان میدهد که سفارتخانه‌های انگلیس و فرانسه باعمال و ارتباط‌های خود مدت‌های مدید آنچه هر قوه داشتند بکار می بردند تا از سازش جداگانه و صلح جداگانه نیکلای دوم (ما امیدواریم و خواهیم کوشید این آخرین نیکلا باشد) با ویلهلم دوم جلوگیری کنند و باتمام اکتیابریست‌ها و کادت‌ها و قسمتی از سران لشکر و افسران ارتش و پادگان پتربورگ مستقیماً برای خلع نیکلا رومانف توطئه میچیدند!

خود را دچار توهمات نسازیم. دچار اشتباه کسانی نشویم که اکنون آماده‌اند - مانند بعضی از «اعضاء کمیته تشکیلات» یعنی «منشویکها» که بین خط مشی گوزدف - پوترسف و انترناسیونالیسم در نوسانند و غالباً به پاسیفیسم خرده بورژوازی دچار میشوند - نغمه «سازش» حزب کارگر را با کادت‌ها و «پشتیبانی» اولی را از دومها ساز کنند. این اشخاص بخاطر آئین قدیمی از بر شده (و کاملاً غیر مارکسیستی) خویش، توطئه امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه با کوچکف‌ها و میلیوکف‌ها را که هدف آن خلع سر کرده اعظم نیکلا رومانف و نشانیدن سر کردگان با انرژی تر، تازه نفس تر و

بورژوازی گردد و بجنگ داخلی بین طبقات متخاصم تبدیل شود. این تبدیل بوسیله انقلاب فوریه - مارس سال ۱۹۱۷ آغاز گردیده که نخستین مرحله آن اولاً ضربه مشترکی را بر تزاریسم بنا نشان داد که از طرف دو نیرو وارد گردید: یکی از طرف تمام روسیه بورژوازی و ملاکی با تمام کوچک ابدالهای غیر آگاه و نیز تمام رهبران آگاه آن که عبارتند از سفرا و سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه، و دیگری از طرف شوراهای نمایندگان کارگران که شروع به جلب نمایندگان سربازان و دهقانان بسوی خود کرده اند.

این سه اردوگاه سیاسی، این سه نیروی اصلی سیاسی یعنی: ۱) سلطنت تزاری که بر رأس ملاکان خودال و کارمندان قدیمی و سران لشکر قرار دارد؛ ۲) روسیه بورژوازی و ملاکان و اکتیابریست‌ها و کادتها که خرده بورژوازی (نمایندگان عمده آن کرنسکی و چخیلزیه) از بی آن گام بر میداشت؛ ۳) شورای نمایندگان کارگران که در بین تمام پرولتاریا و تهی دستترین اهالی کشور برای خود در جستجوی متحد است. - این سه نیروی اصلی سیاسی ماهیت خود را حتی در ظرف ۸ روز نخستین مرحله و حتی برای ناظر دور افتاده از حوادث نظیر نویسنده این سطور که مجبور است فقط به اخبار تلگرافی قلیل روزنامه‌های خارجه اکتفا نماید، - با حد اکثر وضوح آشکار کردند.

ولی قبل از اینکه با تفصیل بیشتری در این باره صحبت شود، باید به آن قسمت از نامه خود که به عامل دارای قدرت درجه اول یعنی جنگ جهانگیر امپریالیستی اختصاص دارد، باز گردم.

جنگ، فولتهای محارب، گروههای محارب سرمایه‌داران، «صاحبان» رژیم سرمایه‌داری، برده داران عالم بردگی سرمایه‌داری را با زنجیرهای آهنینی بیکدیگر مربوط نموده است. یک دنیای غرق خون - اینست تمام زندگی اجتماعی و سیاسی لحظه تاریخی فعلی که ما در آن بسر میبریم. سوسیالیست‌هایی که در آغاز جنگ به بورژوازی گرویدند، تمام این داویدها و شیدمانها در آلمان، بلخائف‌ها و پوترسف‌ها و گوزدف‌ها و شرکاء در روسیه، مدت‌ها با تمام قوا برضد «توهمات» انقلابیون، برضد «توهمات» مانیفست بال، برضد «تصورخام» تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی نعره میکشیدند و بالجان مختلف در باره جان سختی و فترت دمسازی با محیط که گوئی در سرمایه‌داری نمایان شده نغمه سرانی میکردند. - اینها همان کسانی هستند که سرمایه‌داران کمک نمودند تا طبقات کارگر کشورهای مختلف را «با محیط دمساز کنند، رام نمایند، تحبیب کنند و در بین آنها تفرقه اندازند.

ولی «خوش بختند آنکه آخر خنده کرد». بورژوازی نتوانست مدت مدیدی بحران انقلابی را که معلول جنگ است بتعویق اندازد. این بحران، با نیروی غیر قابل دهمی در کلیه کشورهای شدت می یابد: از آلمان گرفته، که بقول ناظری که بتازگی از آنجا دیدن نموده هر «قحطی بطور داهیهانه متشکل شده‌ای» بسر می برد، تا انگلیس و فرانسه که در آنجا نیز قحطی ذرا میرسد ولی تشکیلاتش بهزانب کمتر «داهیهانه» است.

این طبیعی است که بحران انقلابی قبل از همه در روسیه

این دولت جدید، که در آن لووف و گوجکف، یعنی اکتیابریست‌ها و «تجدد طلبان مسالمت جو»، این دستیاران دربروزی استولینین میرغضب پست‌های واقعاً مهم، پست‌های حساس، پست‌های مؤثر ارتش و دستگاه اداری را در دست دارند، این دولت که میلیوکف و کادت‌های دیگر بیشتر برای زینت، برای عنوان و بمنظور ابراد نطق‌های ملیح پروف‌سور مآبانه در آن وارد شده‌اند و کرنسکی «تروویک» هم برای فریب کارگران و دهقانان نقش گیتار را در آن بازی میکنند، این دولت يك اجتماع تصادفی از افراد نیست. اینها نمایندگان طبقه جدیدی هستند که در روسیه بقدرت سیاسی رسیده است. اینها نماینده طبقه ملاکان سرمایه‌دار و بورژوازی هستند که مدتها است از لحاظ اقتصادی بر کشور ما حکومت میکند و طبقه ایست که چه در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و چه در دوران ضد انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۱۴ و چه در دوران جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۷ از لحاظ سیاسی سرعت فوق العاده‌ای متشکل شده (ضمناً این تشکل در دوران جنگ بخصوص سریع بوده است) هم اداره امور محلی، هم امور مربوط به آموزش ملی و هم امور مربوط بانواع مختلف کنگره‌ها و حوما و کمیته‌های صنایع جنگی و غیره را در دست خود قبضه کرده است. این طبقه جدید مقارن سال ۱۹۱۷ دیگر تقریباً بطور کامل بر سر حکومت بود؛ بهمین جهت هم نخستین ضرباتی که بر بیکر نزاریسیم وارد آمد کافی بود برای اینکه نزاریسیم سرنگون شود و جای خود را به بورژوازی واگذار نماید. جنگ امپریالیستی که صرف قوای غیر قابل تصویری را ایجاد میکرد سیر تکامل روسیه عقب مانده را چنان تسریع نمود که ما «ناگهان» (در حقیقت اینطور بنظر میرسید که ناگهانی است) بر ایتالیا، انگلیس و تقریباً فرانسه سبقت جستیم و يك حکومت «ائتلافی» و «ملی» (یعنی قاهر یادامه کشتار امپریالیستی و اغفال مردم) و «پارلمانی» بدست آوردیم.

در کنار این حکومت، که از نقطه نظر جنگ حاضر در ماهیت امر فرمانبردار ساده «شرکتهای» میلیاردر یعنی «انگلیس و فرانسه» است، يك حکومت غیر رسمی تازه و تکامل نیافته ای که هنوز نسبتاً ضعیف است یعنی يك حکومت کارگری بوجود آمده که نماینده منافع پرولتاریا و کلیه اهالی تهیدست شهر و ده است. این حکومت - شوراهای نمایندگان کارگران پتربورگ است که در نکاپوی بر قراری ارتباط با سربازان و دهقانان و همچنین کارگران روستا است، و البته برای بر قراری ارتباط با کارگران روستا بخصوص میکوشد و مقدم بر همه و بیش از برقراری ارتباط با دهقانان هم میکوشد. اینست آن وضع واقعی سیاسی که ما آنرا باید مقدم بر هر چیز یاجد اکثر دقت میکنه و با در نظر گرفتن واقعیت عینی روشن سازیم تا بتوالیم تاکتیک مارکسیستی را بر یگانگه پایه استواری که این تاکتیک باید بر آن قرار گیرد، یعنی بر پایه واقعیات متکی سازیم. سلطنت تزاری در هم شکسته شده ولی هنوز از پا در نیامده است. حکومت بورژوازی اکتیابریست‌ها و کادت‌ها که خواهان ادامه جنگ امپریالیستی تا «آخرین لحظه» و عملاً فرمانبردار شرکتهای مالی «انگلیس و فرانسه» است، مجبور است حد اکثر آزادی‌ها و صدقانیها که بابقاء تسلطش بر مردم و امکان ادامه

با قابلیت تری بجای او بود - پرده پوشی میکنند. اگر انقلاب با این سرعت و - از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی - با این طرز رادیکال پیروز گردید، علتش فقط این بود که بحکم يك موقعیت تاریخی فوق العاده خود ویژه‌ای جریانهای بکلی گوناگون، منافع طبقاتی بکلی نامگون و تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متناقضی با هم در آمیختند و بطرز شگرف با یکدیگر هم آواز شدند. بدینمعنی که از يك طرف امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با توطئه جینی خود میایوکف و گوجکف و شرکاء را بمنظور ادامه جنگ امپریالیستی با سرسختی و عنادی بیش از پیش و بمنظور کشتار میلیونها کارگر و دهقان دیگر در روسیه - بتصرف حکومت ترغیب مینمودند تا بدینطریق تسطنتینه را... گوجکف‌ها، سوریه را... سرمایه‌داران فرانسه و بین النهرین را... سرمایه‌داران انگلیس و فلان را فلانی‌ها بچنگ آرند و از طرف دیگر جنبش انقلابی عمیق پرولتاریائی و توده‌ای مردم (شامل تمام اهالی تهیدست شهر و ده) وجود داشت که هدفش نان و صلیح و آزادی واقعی بود.

سفاهت صرف نبود اگر کسی در باره «بشتیانی» پرولتاریای انقلابی روسیه از امپریالیسم کادت‌ها و اکتیابریست‌ها - امپریالیسمی که با پول انگلیسها سر هم بندی شده» و از لحاظ پلیدی از امپریالیسم تزاری دست کمی ندارد - سخنی بیانی می آورد. کارگران ائتلافی، برای انهدام سلطنت پلید تزاری کوشیده و بمیزان قابل ملاحظه ای آنرا منهدم نموده و تا آخرین خشت منهدمش خواهند کرد، بدون اینکه شعف یا شرمی به آفتاب دست دهد که در لحظات تاریخی معین و کوتاهیکه از لحاظ اوضاع و احوال خود جنبه استثنائی دارد کسانی نظیر، بیوکنن، گوجکف، میلیوکف و شرکاء با مبارزه خود در راه تعویض سلطانی با سلطان دیگر (که ترجیح میدهند از همان رومانف‌ها باشد) - بکمک آنها می آیند!

جریان اوضاع بر اینمنوال و فقط بر اینمنوال بوده است. سیاست‌داری که از حقیقت نبترسد، تناسب نیروهای اجتماعی را در انقلاب هشیارانه مورد سنجش قرار میدهد و هر «لحظه معین» را نه تنها از نقطه نظر خود ویژگی* آن لحظه و آن روز، بلکه از نقطه نظر نیروهای محرکه عمیق تر یعنی از نقطه نظر مناسبات متقابل عمیق تر منافع پرولتاریا و بورژوازی خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان ارزیابی میکند. - نظرش نسبت به این قضیه میتواند اینطور و تنها اینطور باشد.

کارگران پتروگراد، و نیز کارگران سراسر روسیه در راه آزادی و زمین برای دهقانان علیه سلطنت تزاری و در راه صلیح علیه کشتار امپریالیستی با از خود گذشتگی مبارزه کردند. سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه، بمنظور ادامه و تسدید این کشتار «سیسبه‌های» در باری می پرداخت، بااتفاق افسران گارد توطئه بر پا میکرد، گوجکف‌ها و میلیوکف‌ها را تحریک مینمود و به آنها امید میداد و مقدمات تشکیل دولت جدید کاملاً حاضر و آماده‌ای را فراهم میکرد که پس از وارد آمدن نخستین ضربات مزوره پرولتاریا بر بیکر نزاریسیم بلافاصله قدرت را بدست گرفت.

* خود ویژگی معادلیست که برای واژه روسی «особенности» انتخاب شده و در موارد خاصی با واژه «originalité» معادلت مرجع.

نخواهند کرد. تمام سیاست بازان بورژوازی در کلیه انقلابهای بورژوازی، وعد و وعید به مردم «خورانده» و کارگران را تحمیق نموده‌اند. انقلاب ما بورژوازیست و باین جهت کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند. اینست آنچه که پترسرف‌ها، گوزدرف‌ها و چخیدزه‌ها میگویند و اینست آنچه که پلخانف دیروز میگفت.

ما مارکسیست‌ها می‌گوییم - انقلاب ما بورژوازیست و به این جهت کارگران باید چشم و گوش مردم را در مقابل فریب سیاست‌بازان بورژوازی باز کنند، به مردم پیام‌زنند که بحرف باور نکنند و فقط به نیروی خود، به تشکیلات [خود] با اتحاد خود و به تسلیح خود متکی باشند.

حکومت اکتیابریست‌ها و کادت‌ها، کوچک‌ها و میلیوکف‌ها ولو صادقانه هم خواسته باشد (فقط کودکان ممکن است به صداقت کوچک و لوف باوری داشته باشند) - باز نمیتواند به مردم نه صلح بدهد نه نان و نه آزادی.

صلح - زیرا این حکومت، حکومت جنگ، حکومت ادامه کشتار امپریالیستی و حکومت غارت است و میخواهد ارمنستان، گالیسی، ترکیه را غارت کند، قسطنطنیه را غصب نماید، از نو لهستان، کورلاند و لیتوانی و غیره را مسخر سازد. سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه دست و پای این دولت را بهم بسته است. سرمایه روس فقط شعبه‌ای از آن شرکت‌ها جهانی است که با صدها میلیارد روبل سروکار دارد و نامش «انگلیس و فرانسه» است.

نان - زیرا این حکومت، حکومت بورژوازی است. در بهترین شرایط، این حکومت به مردم همان چیزی را خواهد داد که آلمان داده است یعنی «تخطی بطور داهمانه متشکل». ولی مردم به گرسنگی تن در نخواهند داد. مردم خواهند دانست و یقیناً بزودی خواهند دانست که نان وجود دارد و میتوان آنرا بدست آورد ولی فقط از طریق اقداماتی که در برابر مقدس بودن سرمایه و مالکیت سر تعظیم فرود نیاورد.

آزادی - زیرا این حکومت، حکومت ملاکان و سرمایه‌داران است که از مردم می‌ترسد و هم اکنون دست بکار بند و بست با خاندان رومانف‌ها شده است.

ما در باره وظائف تاکتیکی روش آتی خود نسبت به این حکومت در مقاله دیگری صحبت خواهیم کرد. آنجا ما نشان خواهیم داد که خود ویژگی لحظه فعلی که انتقال از نخستین مرحله انقلاب بسومین مرحله آنست در چیست و چرا شمار، «وظیفه روزه» در این لحظه باید چنین باشد: کارگران، شما در جنگ داخلی برضد تزاریم معجزاتی از قهرمانی پرولتاری و توده‌ای از خود نشان دادید، باید در کار متشکل ساختن پرولتاریا و تمام مردم نیز از خود معجزه نشان دهید تا موجبات پیروزی خود را در دومین مرحله انقلاب فراهم سازید.

ما، در عین اینکه اکنون به تجزیه و تحلیل مبارزه طبقاتی و تناسب قوای طبقاتی در مرحله فعلی انقلاب اکتفا میکنیم، باید این مسئله را نیز طرح نمائیم: متفقین پرولتاریا در انقلاب حاضر کی‌ها هستند؟ پرولتاریا دو متفق دارد: اولاً توده وسیع چندین ده میلیونی، یعنی اکثریت عظیم اهالی، که عبارتند از توده نیمه پرولتار و تا اندازه‌ای دهقانان خرده پای روسیه. چیزی که برای این توده بسیار ضروریست

کشتار امپریالیستی موافق باشد مردم نوید دهد.

شورای نمایندگان کارگران، سازمانی است متعلق به کارگران؛ این شورا نطفه دولت کارگری و نماینده منافع قاطبه توده‌های تهیدست اهالی یعنی نه دم جمعیت کشور است و در راه صلح، نان و آزادی میکوشد.

مبارزه این سه نیرو مشخص کننده وضعیتی است که اکنون ایجاد شده و انتقالیست از مرحله اول انقلاب به مرحله دوم آن.

تضاد میان نیروی اول و دوم عمیق نیست، جنبه موقت دارد و فقط معلول اوضاع و احوال زمان و چرخش شدید حوادث در جنگ امپریالیستی است. تمام اعضاء دولت جدید - سلطنت طلبنده، زیرا جمهوریخواهی لغتی کرنسکی یک موضوع بکلی غیر جدی است که براننده یک مرد سیاسی نبوده و از نظر ایزکوف سیاست بازی است. دولت جدید هنوز سلطنت تزاری را از پای در نیاورده دست بکار بند و بست با سلسله رومانف‌های ملاک شده است. بورژوازی نوع اکتیابریست - کادت، سلطنت را بعنوان سر کرده دستگاه اداری و ارتش برای حفظ مزایای سرمایه علیه زحمتکشان لازم دارد.

هر کس بگوید کارگران، بمنظور مبارزه با ارتجاع تزاریسم، باید از دولت جدید پشتیبانی کنند (ضمناً این همان چیز است که ظاهراً پوترسرف‌ها، گوزدرف‌ها، چخکنی‌ها میگویند، چخیدزه نیز باوجود تمام طفره زینها هم را میگوید) آنکس به کارگران و راه پرولتاریا و امر صلح و آزادی خیانت ورزیده است. زیرا همین دولت جدید است که عملاً هم اکنون دست و پایش به سرمایه امپریالیستی و سیاست جنگی و غارتگرانه امپریالیستی بسته است و هم اکنون (بلون کسب تکلیف از مردم!) شروع به بند و بست با خاندان سلطنت کرده، هم اکنون برای احیاء سلطنت تزاری کار میکند، هم اکنون در کار دعوت میشل رومانف است و میخواهد او را بعنوان یک تزار کوچولوی جدید بنخت سلطنت بنشاند و هم اکنون در تلاش تحکیم تاج و تخت او و تبدیل سلطنت موروثی (این سلطنت قانونی که متکی به قوانین کهن است) به سلطنت بناپارتنی، انتخابی (متکی به اخذ رای قلابی از مردم) است.

خیر، برای مبارزه واقعی برضد سلطنت تزاری، برای تأمین واقعی آزادی، که فقط در گفتار و فقط منحصر به مواعید و شیرین زبانیهای میلیوکف و کرنسکی نباشد، دولت جدید باید از کارگران «پشتیبانی کند نه کارگران از دولت جدید! زیرا یگانه تضمین آزادی و نابودی قطعی تزاریسم تسلیح پرولتاریا و تقویت، بسط و توسعه نقش، اهمیت و نیروی شورای نمایندگان کارگران است.

ما بقی - همه عبارت پردازی و دورغ و خود فریبی سیاست بازان اردوگاه لیبرال و رادیکال و نیرنگ شیدانه است.

به تسلیح کارگران کمک کنید و یا لاقبل مانع این عمل نشوید - در اینصورت آزادی در روسیه مغلوب نشدنی و سلطنت غیر قابل احیاء و جمهوری تأمین خواهد بود.

در غیر اینصورت کوچک‌ها و میلیوکف‌ها سلطنت را احیاء نموده و مطلقاً هیچیک از آزادی‌های موعود را اجراء

صلح، نان، آزادی و زمین است. این توده ناگزیر تا حدود معینی در زیر نفوذ بورژوازی و بخصوص خرده بورژوازی، که از لحاظ شرایط معیشتی خود بیش از همه با آن مشابهت دارد قرار خواهد گرفت و بین بورژوازی و پرولتاریا نوسان خواهد کرد. در سهای تلخ جنگ، که هر چه کوچکتر، لووف، میلیوکوف و شرکاء آنها با جدیت بیشتری ادامه دهند تلخ تر خواهد شد. این توده را ناگزیر بجانب پرولتاریا خواهد کشید و ویرا مجبور خواهد کرد بدنیال پرولتاریا برود. ما باید اکنون، با استفاده از آزادی نسبی نظم نوین و وجود شوراهای نمایندگان کارگران، بکوشیم قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ذهن این توده را روشن کنیم و متشکلش سازیم. تشکیل شوراهای نمایندگان دهقانان و شوراهای کارگران روستا - یکی از حتمی‌ترین وظائف ما است. کوشش‌های ما در این باره فقط مصروف این نخواهد بود که کارگران روستا از خود شوراهای مخصوص تشکیل دهند، بلکه همچنین مصروف این خواهد بود که دهقانان نادر و تهیدست نیز مجزا از دهقانان غنی متشکل شوند. در باره وظائف ویژه و شکلهای ویژه این تشکیلات، که اکنون ضرورت حیاتی دارد، در نامه آتی صحبت خواهد شد.

ثانیاً، متفق پرولتاریای روس پرولتاریای کلیه کشورهای محارب و بطور کلی تمام کشورهاست. این متفق اکنون در اثر جنگ بمیزان قابل ملاحظه‌ای کوفته شده و در اروپا اغلب سوسیال شوینیست‌هایی بنام او سخن میگویند که نظیر یلخانف، گوزدوف و بوترسف در روسیه، بجانب بورژوازی گرویده‌اند. ولی رهائی پرولتاریا از زیر نفوذ آنها در هر ماهی از جنگ امپریالیستی گامی به پیش بر داشته است و انقلاب روس ناگزیر این جریان را به میزان عظیمی تسریع خواهد نمود.

پرولتاریا با تفاق این دو متفق، با استفاده از خصوصیات لحظه انتقالی فعلی میتواند ابتدا در راه نیل به جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر ملاکان و سرنگون ساختن نیمه سلطنت کوچک - میلیوکوف و سپس در راه نیل به سوسیالیسم، یعنی یگانگی وسیله‌ای که میتواند به ملل رنج دیده از جنگ صلح، نان و آزادی بدهد، گام بر دارد و گام بر خواهد داشت.

ن. لنین

در ۷ (۲۰) مارس سال ۱۹۱۷ برشته
 تحریر در آمد. در تاریخ ۲۱ و ۲۲ مارس
 سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۱۴ و ۱۵
 روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

دوران تدارك و انجام
انقلاب سوسیالیستی اکتبر

راجع به وظائف پرولتاریا در انقلاب حاضر (۱۹۰۵)

صفت مشخصه این انتقال از یکطرف وجود حد اعلاى قانونیت است (روسیه اکنون آزادترین کشورهای محارب جهان است) و از طرف دیگر فقدان اعمال فشار نسبت به توده‌ها و بالاخره روش اعتماد آویز غیر آگاهانه این توده‌ها نسبت بهولت سرمایه‌داران که بدترین دشمن صلح و سوسیالیسم می‌باشند.

این خود ویژگی از ما خواستار قابلیت همسازى با شرایط مخصوص کار حزبی در بین توده‌های پرولتاریاست که دارای وسعت بیسابقه‌ای هستند و تازه برای شرکت در زندگی سیاسی دیده گشوده‌اند. (۳) از حکومت موقت بهیچوجه پشتیبانی نکرده و کلب کامل کلیه مواعید آن بویژه در مورد امتناع از الحاق طلبی توضیح داده شود. بجای مطالبه اینکه این حکومت که حکومت سرمایه‌داران است از امپریالیست بودن خود دست بکشد یعنی بجای این عمل ناپذیرفتنی که موجب اشاعه تصورات خام میشود، ماهیت این حکومت افشاء گردد.

(۴) باین واقعیت اعتراف شود که حزب ما در اکثر شوراهای نمایندگان کارگران در برابر بلوک کلیه عناصر اپورتونیست خرده بورژوا از سوسیالیستهای توده‌ای و اس‌ارها گرفته تا کمیته تشکیلاتی (۱۱۷) (چخیزه، تسره‌تلی و غیره) و استکلف و سایرین، که به نفوذ بورژوازی تن در داده و نفوذ شرا در بین پرولتاریا بسط میدهند، در اقلیت و آنها را عملاً در اقلیت ضعیفی است.

توده‌ها توضیح داده شود که شوراهای نمایندگان کارگران یگانه شکل ممکنه حکومت انقلابی است و بدینجهت مادام که این حکومت به نفوذ بورژوازی تن در میدهد وظیفه ما فقط میتواند این باشد که اشتباهات تاکتیک شوراهای را با شکیبائی و بطور سیستماتیک و مصرانه بتوده‌ها توضیح دهیم و این عمل را بخصوص با نیازمندیهای عملی توده‌ها همساز نمائیم.

مادامکه ما در اقلیت هستیم کارمان انتقاد و توضیح اشتباهات است و در عین حال لزوم انتقال تمام قدرت بدست شوراهای نمایندگان کارگران را تبلیغ مینمائیم تا توده‌ها بکمک تجربه خود از قید اشتباهات خویش برهند.

(۵) جمهوری پارلمانی نه— زیرا رجعت از شوراهای نمایندگان کارگران به جمهوری پارلمانی گامی است به پس— بلکه استقرار جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و بزرگان* و دهقانان در سراسر کشور، از پائین تا بالا.

برانداختن سازمان پلیس، ارتش و منصب‌داری بوروکراتیک...
بکلیه مستخدمین دولتی که انتخاباتی و در هر موقع قابل عزل خواهند بود حقوقی پرداخت شود که از حقوق متوسط یک کارگر خوب بیشتر نباشد.
(۶) در برنامه ارضی مرکز نقل به شوراهای نمایندگان بزرگان منتقل گردد.

ضبط کلیه زمینهای ملاکین.

* چون در قسمتی از ایالات شمالی ایران لفظ بزرگ بمعنای دهقان مزبور (معادل کلمه روسی «باترالک») بکار میرود لذا تصمیم گرفته شد در این ترجمه از این پس این کلمه بدین مفهوم بکار برده شود. مترجم.

** یعنی تبدیل ارتش دائمی به تسلیح همگانی مردم.

من که فقط سوم آوریل شب هنگام به پتروگراد وارد شدم البته تنها از جانب خود و با قید اینکه خود را بقلر کافی حاضر نکرده‌ام میتوانستم در جلسه ۴ آوریل در باره وظائف پرولتاریای انقلابی سخنرانی نمائیم.

یگانه عملی که میتوانستم برای تسهیل کار خود و معارضین پالک نیت انجام دهم تهیه تزه‌های کتبی بود. من این تزه‌ها را قرائت نمودم و سپس متن آنها را برقیق تسره‌تلی دادم. آنها را بسیار آهسته و دو بار قرائت نمودم: ابتدا در جلسه بلشویکها و سپس در جلسه مشترک بلشویکها و منشویکها.

اکنون این تزه‌های شخصی خود را که فقط تبصره‌های توضیحی فوق العاده مختصری بدان ضمیمه شده و من ضمن سخنرانی خود با تفصیل بس بیشتری آنها را شرح و بسط داده‌ام بچاپ میرسانم.

تزه‌ها

۱- در روش ما نسبت به جنگ که از طرف روسیه در شرایط حکومت جدید لووف و شرکاء نیز بعلت ماهیت سرمایه‌داری این حکومت، مسلماً همان جنگ امپریالیستی و غارتگرانه باقیمانده است، کوچکترین گذشتی نسبت به دفاع طلبی انقلابی جایز نیست.

پرولتاریای آگاه فقط بشرطی میتواند با یک جنگ انقلابی که واقعا دفاع طلبی انقلابی را توجیه کند، ابراز موافقت نماید که:

الف) قدرت بدست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانانی که بوی گرویده اند بیفتد؛ ب) از هرگونه الحاق طلبی، نه لفظاً بلکه عملاً امتناع گردد؛ ج) با جمیع مصالح و منافع سرمایه عملاً قطع ارتباط کامل شود.

نظر به پالک نیتی مسلم قشرهای توده‌ای وسیع هواداران دفاع طلبی انقلابی که جنگ را فقط برحسب ضرورت تصدیق دارند نه برای کشور گشائی و نظر باینکه بورژوازی آنها را میفریبد، باید با تفصیل تمام و با اصرار و شکیبائی اشتباهشانرا به آنان توضیح داد، توضیح داد که سرمایه با جنگ امپریالیستی ارتباط ناگسستی دارد، ثابت نمود که پایان دادن به جنگ از طریق یک صلح حقیقتاً دموکراتیک و غیر تحبیلی، بدون بر انداختن سرمایه ممکن نیست.

دادن ترتیبات لازم برای تبلیغ کاملاً وسیع این نظریه در ارتش مشغول جنگ.

ایجاد اخوت بین سربازان ارتش‌های متخاصم.

(۲) خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله خود که در آن قدرت حاکمه بعلت کافی نبودن آگاهی و تشکیلات پرولتاریا، بدست بورژوازی افتاده است، بنومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه بدست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتد.

می نامند و نه بقشرهای وسیع تعلق دارند و نه به هواداران توده‌ای دفاع طلبی، بی آنکه چین بر چنین افکند نظریات مرا بیان کرده و آنها را بدین نحو افاده میکنند: «در محیط (!) دموکراسی انقلابی پرچم (!) جنگ داخلی» (در این باره کلمه‌ای در ترزا وجود ندارد و ضمن گزارش هم از آن صحبتی نشده است!) برافراشته است (!)...

این یعنی چه؟ فرقی این با تبلیغ نالانگری و اظهارات روزنامه دروسکایا ولیا چیست؟

من می‌نویسم، می‌گویم و جویده میکنم که: شوراهای نمایندگان کارگران بگانه شکل می‌کنند حکومت انقلابی است و بدینجهت وظیفه ما فقط میتواند این باشد که اشتباهات تاکتیک شوراهای را با شکیبائی و بطور سیستماتیک و مصرانه بتوده‌ها توضیح دهیم و این عمل را بخصوص با نیازمندیهای عملی توده‌ها همساز نماییم...

ولی معارضینی از قماش معین نظریات مرا بعنوان دعوت به جنگ داخلی در محیط دموکراسی انقلابی تعبیر مینمایند!!

من دولت موقت را بدانجهت که برای تشکیل مجلس مؤسسان يك موعد نزدیک و بطور کلی هیچ موعدی معین نکرده و با وعده و وعید گریبان خود را خلاص نموده است، مورد حمله قرار داده‌ام. کوشش من اثبات اینموضوع بوده است که بنون وجود شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان امر تشکیل مجلس مؤسسان تأمین نشده و موفقیت آن محال است.

بمن این نظر را نسبت میدهند که گویا با تشکیل هر چه سریعتر مجلس مؤسسان مخالفم!!

اگر سالیان فراز مبارزه سیاسی بمن نیاموخته بود که پالک نیتی معارضین را يك استثنا نامر بدانم، این‌ها را اظهارات «هذیان آمیزه» مینامیدم.

آقای پلخانف در روزنامه خود نطق مرا «هذیان آمیزه» نامیده است. بسیار خوب، آقای پلخانف! ولی شما به بیتیچ قدر در مباحثه خود بی مهارت، ناشی و بطی الانتقال هستید. اگر من دو ساعت تمام در نطق خود هذیان گفتم چگونه صدها مستمع این هذیان را تحمل کردند؟ و انکهی، چرا روزنامه شما يك ستون تمام را به افاده و بیان «هذیان» اختصاص میدهند؟ این نمیگیرد و بهیچوجه هم نمیگیرد.

البته فریاد زدن، نا سزاگفتن، فغان کردن بمراتب سهلتر از اینست که سعی شود چگونگی قضاوت مارکس و انگلس در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۲-۱۸۷۵ در باره تجربه کمون پاریس و در باره این که چه حوالی برای پرولتاریا لازمست؟ ذکر شود. ابضاح گردد و بیاد آورده شود.

آقای پلخانف مارکسیست سابق از قرار معلوم مایل نیست مارکسیسم را یاد نماید.

من گفته روزاً لوکزامبورگ را که در چهارم اوت سال ۱۹۱۴ -سوسیال دموکراسی آلمان را «لاشه متفنن» نامیده بود نقل کردم. ولی آقایان پلخانف‌ها، گلدنبرگ‌ها و شرکا «میرنچنده»... بخاطر که؟ بخاطر شوینستهای آلمانی که شوینست نامیده شده‌اند!

سر رشته از دست سوسیال-شوینستهای بیچاره روس، این

ملی کردن کلیه زمینها در کشور و اداره امور این زمینها از طرف شوراهای محلی نمایندگان بزرگران و دهقانان. تشکیل شوراهائی از نمایندگان دهقانان تهیدست. تبدیل هر يك از املاک بزرگ (بمساحت قریب ۱۰۰ تا ۳۰۰ صیاتین، یا در نظر گرفتن شرایط محلی و غیره و طبق نظر سازمانهای محلی) به مؤسسه بهره برداری صونه واری تحت کنترل نمایندگان بزرگران و بحساب اجتماعی. (۷) نلامیختن فوری کلیه بانکهای کشور بصورت يك بانک ملی واحد و بر قراری نظارت بر آن از طرف شوراهای نمایندگان کارگران.

(۸) وظیفه مستقیم امروز ما «معمول داشتن» سوسیالیسم نیست بلکه فقط اقدام فوری به برقراری کنترل از طرف شوراهای نمایندگان کارگران بر تولید اجتماعی و توزیع محصولات است.

(۹) وظایف حزبی:

الف) تشکیل فوری کنگره حزب:

ب) تغییر برنامه حزب بویژه:

(۱) در مورد امپریالیسم و جنگ امپریالیستی.

(۲) در مورد روش نسبت به دولت و خواست ما در باره دولت - کمون.*

(۳) اصلاح برنامه حد اقل که دیگر کهنه شده است.

ج) تغییر نام حزب**

(۱۰) تجدید انترناسیونال.

ابراز ابتکار برای ایجاد يك انترناسیونال انقلابی، انترناسیونالی برضد سوسیال شوینستها و برضد مرکز***.

برای اینکه خواننده پی برد چرا من مجبور شدم بعنوان يك استثناء نامر، بخصوص روی «مورده» معارضین پالک نیت تکیه نمایم، از وی دعوت میکنم اعتراض زیرین آقای گلدنبرگ را با این ترزا مقایسه نماید: لنین «در محیط دموکراسی انقلابی پرچم جنگ داخلی برافراشته است» (این عبارت در شماره پنجم روزنامه «ایدیستوا» ۱۰) آقای پلخانف نقل دول شده است.

آیا برآستی این يك شاهکار نیست؟

من می نویسم، می‌گویم، جویده میکنم که: «نظر به پالک نیتی مسلم قشرهای توده‌ای وسیع هواداران دفاع طلبی انقلابی... نظر به اینکه بورژوازی آنها را میفریبد، لذا باید با تفصیل تمام و با اصرار و شکیبائی اشتباهشان را به آنان توضیح داد»...

ولی آقایان منتسب به بورژوازی که خود را سوسیال دموکرات

* یعنی تشکیل دولتی که کمون پاریس نمونه آن بود.

** بجای «سوسیال دموکراسی» که پیشوایان رسمی آن در تمام جهان به سوسیالیسم خیانت ورزیده و به بورژوازی گرویده‌اند («دفاع طلبان» و «کائوتسکیستهای» متزلزل) باید آنرا حزب کمونیست نامید. *** «مرکز» در سوسیال دموکراسی جهانی نام جریانی است که

بین شوینستها (= «دفاع طلبان») و انترناسیونالیستها نوسان میکند. نمایندگان آن عبارتند از: کائوتسکی و شرکاء در آلمان، لوتکه و شرکاء در فرانسه، چخیدزه و شرکاء در روسیه، تورانی و شرکاء در ایتالیا، ماکسونالد و شرکاء در انگلستان و غیره.

سوسیالیستهای در گفتار و شوینیستهای در کردار در رفته است.

ن. لنین.

در باره قدرت دوگانه

مسئله اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمیتوان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از زهبری بر آن صحبت کرد.

خود ویژه‌گی بینهایت شایان توجه انقلاب ما در اینست که این انقلاب يك قدرت دوگانه بوجود آورده است. این فاکت را باید مقدم بر هر چیز برای خود روشن نمود زیرا بدون یی بردن به آن نمیتوان گامی به پیش برداشت. باید توانست «فرمولهای» قدیمی مثلا فرمولهای قدیمی بلشویسم را تکمیل و اصلاح نمود زیرا این فرمولها، چنانچه معلوم شده بطور کلی صحیح بوده است ولی اجراء مشخص آنها صورت دیگری بخود گرفته است. سابقا در باره قدرت دوگانه احدی فکر نمیکرد و نمیتوانست هم فکر کند.

قدرت دوگانه عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که در کنار حکومت موقت، یعنی حکومت بورژوازی، حکومت دیگری تشکیل یافته که هنوز ضعیف و در حالت جنبی است ولی بهر حال موجودیت عملی و مسلم داشته در حال نمو است؛ این حکومت، شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان است.

ترکیب طبقاتی این حکومت دیگر، چگونه است؟ پرولتاریا و دهقانان (که به لباس سربازان ملبس هستند). خصلت سیاسی این حکومت چیست؟ دیکتاتوری انقلابی یعنی قدرتی که مستقیماً بر تصرف انقلابی و ابتکار بلاواسطه توده‌های مردم از پائین - متکی است نه بر قانون صادره از طرف يك قدرت متمرکز دولتی. این قدرت حاکمه بکلی غیر از آن نوعیست که بطور کلی در جمهوری پارلمانی بورژوا دموکراتیکی که تاکنون تیپ عادی بشمار میرفت و در کشورهای پیشرفته اروپا و امریکا حکمفرماست. دیده میشود چه بسا این نکته را فراموش میکنند و چه بسا در آن تعمق نمی‌ورزند و حال آنکه تمام کتبه مطلب اینجا است. این قدرت از همان نوع کمون ۱۸۷۱ پاریس است. مشخصات اصلی این نوع: (۱) منبع قدرت - قانونی نیست که قبلاً در پارلمان مورد بحث قرار گرفته و بتصویب آن رسیده باشد، بلکه ابتکار مستقیم توده‌های مردم از پائین و در محلها و با اصطلاح رایج «تصرف» مستقیم است؛ (۲) تسلیح مستقیم تمام مردم بجای پلیس و ارتش، که مؤسسه‌ای جدا از مردم و در نقطه مقابل مردم هستند. در شرایط وجود این قدرت نظام امور در کشور توسط خود کارگران و دهقانان مسلح و خود مردم مسلح حفظ می‌شود؛ (۳) مستخدمین دولت و دستگاه بوروکراتیک نیز یا جای خود را به قدرت بلاواسطه ناشیه از خود مردم میدهند و یا حد اقل تحت کنترل مخصوص قرار میگیرند و نه تنها انتخاباتی میگردند، بلکه با اولین درخواست مردم قابل تعویض خواهند بود، یعنی تا مقام عاملین ساده تنزل مینمایند و از قشر ممتاز دارای «مقاماتی» با حقوق عالی،

بورژوازی، به کارگرانی از عرسته مخصوصی بدل میشوند که حقوق آنها از حقوق معمولی يك کارگر خوب بالاتر نخواهد بود.

ماهیت کمون پاریس که نوع مخصوصی از دولت است، در همین و فقط در همین است. آفابان پلخائفها (این شویستهای علنی که بمارکسیسم خیانت نموده اند) و کائوتسکی‌ها (این «مرکزبون» که این شویسم و مارکسیسم در نوسازند)، بطور کلی تمام سوسیال دموکراتها و سوسیال رولوسیونرها و غیره که امروز حکمفرمایی میکنند این نکته را فراموش نموده و مورد تحریف قرار داده اند.

این اشخاص با عبارت پردازی گریبان خود را خلاص مینمایند، بسکوت بر گزار میکنند، طفره میروند، هزار بار بیکدیگر بمناسبت، انقلاب تبریک میگویند و نمیخواهند در این باره فکر کنند که شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان یعنی چه. آنها نمیخواهند این حقیقت عیان را به بینند که تا آنجا که این شوراهای وجود دارند و تا آنجا که این شوراهای قدرتی هستند، در روسیه دولتی از نوع کمون پاریس وجود دارد.

من روی کلمه «تا آنجا» تکیه کردم، زیرا شوراهای هنوز فقط قدرتی در حال جنبی هستند. این قدرت خواه از طریق سازش مستقیم با حکومت موقت بورژوازی و خواه از طریق يك سلسله گشتهای واقعی، خود مواضع را به بورژوازی تحویل داده و میدهد. چرا؟ آیا برای اینکه چخویره، سره‌تلی، استکلف و شرکاء اشتباه میکنند؟ این حرف یوچی است. تنها يك عامی میتواند اینطور فکر کند نه يك نفر مارکسیست. علت این امر - کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتارها و دهقانان است - اشتباه رهبران نامبرده در نظریات خرده بورژوازی آنان و در اینستکه آنها ذهن کارگران را تیره ساخته و آنرا روشن نمی‌کنند. موهومات خرده بورژوازی تلقین نموده و این موهومات را تکذیب نمی‌کنند، میانی نفوذ بورژوازی را در میان توده‌ها استوار ساخته و توده‌ها را از قید این نفوذ آزاد نمی‌کنند.

از اینجا باید دیگر واضح باشد که چرا رفقای ما نیز اینقدر دچار اشتباه هستند وقتی مسئله را بطور ساده مطرح نموده میگویند: آیا باید فوراً حکومت موقت را برانداخت؟

پاسخ میدهم: (۱) آنرا باید برانداخت، زیرا این يك حکومت الیکارشی بورژوازی است نه حکومت تمام مردم. این حکومت نمیتواند نه صلح بدهد، نه نان و نه آزادی کامل؛ (۲) آنرا نمیتوان اکنون برنگون ساخت زیرا این حکومت بوسیله سازش مستقیم و غیر مستقیم، بوسیله سازش در گفتار و در کردار با شوراهای نمایندگان کارگران و قبل از همه با شورای کل یعنی شورای پتربورگ خود را روی پا نگاهداشته است؛ (۳) آنرا اصولاً بسا وسائل معمولی نمیتوان برانداخت زیرا متکی بر «پشتیبانی» حکومت دوم، یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، از بورژوازی است و این حکومت بیکانه حکومت انقلابی ممکنه است که مستقیماً مظهر شعور و اراده اکثریت کارگران و دهقانان است. بشر حکومتی عالیتر و بهتر از شوراهای نمایندگان کارگران و بزرگان و دهقانان و سربازان بوجود نیاورده است و ما تا کنون نظایر آنرا ندیده ایم.

کارگران آگاه برای نیل بقدرت باید اکثریت را بسوی خود

جلب نمایند؛ مادامکه برتوده‌ها فشار وارد نمیشود راه دیگری برای نیل به قدرت حاکمه وجود ندارد. ما بلانکیست(۹۸) نیستیم یعنی طرفدار تصرف قدرت از طرف يك اقلیت نیستیم. ما مارکسیست یعنی طرفدار مبارزه طبقاتی پرولتاری علیه گیج سری خرده‌بورژوازی، علیه شوئیسم دفاع طلبانه و عبارت بردازی و علیه تبعیت از بورژوازی هستیم. پس به تشکیل حزب کمونیست پرولتاریا پردازیم؛ بهترین هواداران بلشویسم عناصر آنرا تشکیل داده‌اند؛ برای فعالیت طبقاتی پرولتاری متحد شویم. در آنصورت است که روز بروز تعداد هر چه بیشتری از پرولتاریا و دهقانان تهیدست بهواداری ما بر خواهند خاست. زیرا زندگی هرروزه بطلان او هام خرده بورژوازی «سوسیال دموکراتها»، چخینزه ها، تیره‌تلی ها، استکلف ها و سایرین و نیز «سوسیال رولوسیونرها»، این خرده بورژوازی های بسی «خالص» تر و غیره و غیره را به تبوت میرساند.

بورژوازی طرفدار قدرت یکتای بورژوازیست.

کارگران آگاه طرفدار قدرت یکتای شوراهای نمایندگان کارگران و بزرگان و دهقانان و سربازان، یعنی طرفدار قدرت یکتایی هستند که موجبات آن از راه روشن شدن ذهن پرولتاریا و رهائی وی از قید نفوذ بورژوازی فراهم شده باشد نه از راه ماجراجویی. خرده بورژوازی «سوسیال دموکراتها»، اسلرها و غیره در حال نوسانست و مانع این روشن شدن و رهائی میکند. چنین است تناسب واقعی یعنی طبقاتی قوا که تعیین کننده وظائف ما است.

ن. لنین

«برلودا» شماره ۲۸، ۹ آوریل ۱۹۱۷

وظایف پرولتاریا در انقلاب ما

طرح پلاتفرم حزب پرولتاری

لحظه تاریخی که فعلاً روسیه میگذراند دارای مشخصات اصلی زیرین است:

جنبه طبقاتی انقلابیکه بوقوع پیوسته است

۱. قدرت حاکمه قدیمی تزاری که فقط نماینده مشتی ملاک فئودال بود و بر تمام ماشین دولتی (ارنس، پلیس و دستگاه اداری) فرمانروائی میکرد در هم شکسته و برافزاده ولی کارش تمام نشده است. سلطنت رسماً نابود نشده است. باند رومانوف ها بدسپاس سلطنتی خود ادامه میدهد. زمینداری عظیم ملاکین فئودال از بین نرفته است.

۲) قدرت دولتی در روسیه بدست طبقه جدید یعنی بورژوازی و ملاکین بورژوا شده افتاده است. از این لحاظ انقلاب بورژوا-دموکراتیک در روسیه پایان یافته است.

بورژوازی پس از آنکه به حکومت رسید با عناصر علنا سلطنت طلبی که در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۱۴ با تقلائی بی سابقه خود برای پشتیبانی از نیکلای سفاک و استولیپین میر غضب ماهیت خود را آشکار ساخته بودند (گوچکف و سیاستمداران دیگری که از کادت ها ۱۹۱۹ هم دست راست ترند) وارد بلوک (اتحاد) شد. حکومت جدید بورژوائی لووف و شرکاء کوشید با رومانوف ها در باره احیاء سلطنت در روسیه بمذاکره پردازد و به مذاکره پرداخت. این حکومت، در حالیکه نیت خود را در پس پرده جمالات انقلابی پنهان میدارد هواداران بساط کهن را به مقام های حساس میگمارد. این حکومت میکوشد تا تمام دستگاه ماشین دولتی (ارنس، پلیس و دستگاه اداری) را حتی المقنور با اصلاحات کمتری به بورژوازی تسلیم نماید. حکومت جدید هم اکنون دست به کار این شده است که بهر وسیله ای شده از اقدام انقلابی به عملیات توده ای و تصرف قدرت از پائین بتوسط مردم-که یگانه تضمین موفقیت های واقعی انقلاب است- جلوگیری نماید.

این حکومت موعد فرا خواندن مجلس مؤسسان را تاکنون حتی معین هم نکرده است. این حکومت دست به ترکیب زمینداری اربابی که پایه مادی تزارسم فئودال را تشکیل میدهد نمیزند. حتی فکر این را هم نمیکند که عملیات پنگاهای انحصاری مالی، بانکهای بزرگ، سندیکاها و کارتلهای سرمایه داران و غیره را واری کند، اعمال آنها را بر ملا سازد و آنها را تحت کنترل خود گیرد.

عمده ترین مقامات وزارتیه که دارای اهمیت قطعی است در حکومت جدید (وزارت کشور، وزارت جنگ یعنی فرماندهی بر ارتش و نیز پلیس و دستگاه اداری و کلیه دستگاه ستگری بر توده ها) به سلطنت

طلبان غنی و طرفداران زمینداری بزرگ اربابی تعاق دارد. به کادتها، به این جمهوری طلبان دیروزی، باین جمهوری طلبانی که علی رغم میل خود جمهوری طلب بودند، مقام های ذریعی واگذار شده که رابطه مستقیم با فرماندهی بر مردم و بر دستگاه قدرت دولتی ندارد. آ. گرنسکی، ایضا-سوسیالیست که نماینده ترودورک ها است بجز تخذیر هشیاری مردم وانحراف توجه آنان بکمک عبارات پر سر و صدا هیچگونه نقش دیگری بازی نمیکند.

نظر بکلیه این عائل حکومت جدید بورژوازی حتی در رشته سیاست داخلی نیز شایسته هیچگونه اعتمادی از طرف پرولتاریا نبوده و پشتیبانی پرولتاریا از آن بویچوجه جائز نیست.

سیاست خارجی حکومت جدید

۳. در رشته سیاست خارجی، که اکنون بحکم شرایط عینی در درجه اول اهمیت قرار گرفته است، حکومت جدید حکومت ادامه جنگ امپریالیستی یعنی همان جنگی است که با تفاق دول امپریالیستی انگلیس و فرانسه و غیره بخاطر تقسیم غنائم سرمایه داری واختناق ملت های کوچک و ضعیف انجام میگردد.

حکومت جدید که تابع منافع سرمایه روس و ایضا تابع حامی مقتدر و ولینعت این سرمایه یعنی سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه است که ثروتمندترین سرمایه های جهان میباشد، علی رغم تمایلاتی که به صریحترین طرز از طرف اکثریت مسلم ملت های روسیه بتوسط شورای نمایندگان سربازان و کارگران ابراز شده است، هیچ گام عملی برای موقوف ساختن کشتار ملتها که بخاطر منافع سرمایه داران انجام میگردد، بر نداشته است. این حکومت حتی آن قرار داد های سری علنا غارتگرانه ایرا (در باره تقسیم ایران، جیاول چین، غارت ترکیه، تقسیم اتریش، انتزاع پروس شرقی و مستعمرات آلمان و غیره) نیز که آشکارا روسیه را با سرمایه غارتگرانه امپریالیستی انگلیس و فرانسه مربوط میسازد، منتشر ننمود. این حکومت این قراردادها را تأیید کرد و حال آنکه عاقد قرار دادهای مزبور تزارسم بود که طی چند قرن چنان تعدادی از ملتها را مورد جیاول قرارداد و بر آنها ستم روا میداشت که در دوران هیچ جابر و مستبدی سابقه نداشت، این تزارسم نه تنها بر ملت وایکاروس ستم روا میداشت بلکه با تبدیل این ملت به جلاد سایر ملل وبرا رسوا و فاسد میساخت.

حکومت جدید پس از تأیید این قرار داد های نتکین و راهزنانه، علی رغم خواست های ملت های روسیه که بطور صریحی بتوسط شورا های نمایندگان کارگران و سربازان ابراز شده بود، بملت های محارب پیشنهاد متارکه فوری نمود. این حکومت بکمک اعلامیه ها و عبارات پر طنطنه و پر سر و صدا و پر طمطراق ولی بکلی میان نپی خود که دیپلماتهای بورژوازی برای فریب توده های زود باور و ساده دل مردم ستمکش همیشه از آن استفاده کرده و میکنند، گریبان خود را خلاص نموده است.

۴ از اینرو حکومت جدید در زمینه سیاست خارجی نه تنها در خور کوچکترین اعتمادی نیست بلکه بعد ها هم توقع اینکه این

مدت مدیدی دوام یابد. وجود در قدرت در يك کشور امکان پذیر نیست. یکی از آنها باید نابود شود و تمام بورژوازی روسیه اکنون با تمام قوا و با تمام وسائل در همه جا فعالیت میکند تا شوراهای نمایندگان سربازان و کارگران را بر کنار سازد، ضعیف کند، به صفر برساند و قدرت یکتائی از بورژوازی بوجود آورد.

قدرت دوگانه فقط نموداری از يك لحظه انتقالی در جریان تکامل انقلاب است که در آن انقلاب از حدود يك انقلاب عادی بورژوازی-دموکراتیک فراتر رفته ولی هنوز به دیکتاتوری «خالص» پرولتاریا و دهقانان نرسیده است.

مفهوم طبقاتی (و توضیح طبقاتی) این وضع انتقالی نا پایدار از اینقرار است: انقلاب ما هم مانند هر انقلاب دیگر مستلزم بزرگترین قهرمانی و جاننازی بوده‌ها برای مبارزه با تزاریزم بود و نیز تعداد بسیار زیاد و بی سابقه ای از افراد عامی را یکباره به جنبش کشاند.

یکی از مشخصات عمده علمی و عملی-سیاسی هر انقلاب واقعی عبارت از افزایش فوق العاده سریع و یکباره و ناگهانی تعداد «افراد عامی» است که به شرکت فعالانه مستقل و عملی در زندگی سیاسی و به تشکیل دولت میپردازند.

این موضوع در مورد روسیه کاملاً صدق میکند. روسیه اکنون میجوشد. میلیونها و دهها میلیون افرادی که دهسال تمام از لحاظ سیاسی در خواب بودند و در نتیجه ستمگری مدعش تزاریزم و اعمال شاقه بنفع ملاکین و کارخانه داران منکوب بودند از خواب بر خاسته و به صحنه سیاست گام نهادند. حال بیستم این میلیونها و دهها میلیون چه کسانی هستند؟ قسمت اعظم آنها صاحبکاران خرده یا، خرده بورژواها و افرادی هستند که از لحاظ موقعیت خود بین سرمایه داران و کارگران روز مزد قرار دارند. روسیه-خرده بورژوازی ترین کشورهای اروپا است.

موج عظیم خرده بورژوازی همه چیز را در خود غرق کرده و نه تنها با کثرت عدده خود بلکه از لحاظ ایدئولوژی نیز پرولتاریای آگاه را فرو کوفته است، بدینمعنی که نظریات خرده بورژوائی را در رشته سیاست به محافل بسیار وسیعی از کارگران سرایت داده و این محافل را فرا گرفته است.

خرده بورژوازی در زندگی خود وابسته به بورژوازی است زیرا بشیوه صاحبکاران زندگی میکنند نه بشیوه پرولتاری (از لحاظ موقعیت خود در تولید اجتماعی). این خرده بورژوازی از لحاظ نحوه تفکر خود از بورژوازی پیروی میکند.

اعتماد غیر آگاهانه نسبت سرمایه داران که بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم هستند-صفت مشخصه سیاست کنونی توده های روسیه بوده و با سرعتی انقلابی در زمینه اجتماعی-اقتصادی یکی از خرده بورژواترین کشورهای اروپائی نشو و نما یافته است. این است پایه طبقاتی سازش» (تاکید میکنم که آنچه در اینسورد بیشتر منظور نظر من است سازش ظاهری نبوده، بلکه پشتیبانی در عمل-سازش خموشانه و گذشت از قدرت است که از اعتماد غیر آگاهانه ناشی میگردد) بین حکومت موقت و شورای نمایندگان کارگران و سربازان، سازشی که به کوچکها لقباً چرب و نرم یعنی قدرت واقعی ولی به شورا مواعید، افتخارات (موقتی و گذرنده)، جایلوسی عبارت پردازی، قول و

حکومت اراده منتهای روسیه را به صلح اعلام نماید، از الحاق طلبی دست بردارد و غیره و غیره، در عمل فقط معنائش فریب مردم، تلقین امید های اجرا نشدنی به آنها، تمویق امر تنویر افکار آنها و آشتی دادن غیر مستقیم آنها با ادامه جنگی است که مشخص کننده جنبه حقیقی اجتماعی آن نیات حسنه نبوده بلکه ماهیت طبقاتی حکومتی است که به جنگ مشغولست و نیز رشته ایست که طبقه ای را که این حکومت نماینده آنست با سرمایه امپریالیستی مالی روسیه، انگلیس، فرانسه و غیره و با سیاست عملی و واقعی این طبقه مربوط میسازد.

قدرت دوگانه خود ویژه و معنای طبقاتی آن

۵. مهمترین خصوصیت انقلاب ما، خصوصیتی که توجه عمیق نسبت به آن بشکل مؤکدی ضروری است قدرت دوگانه ایست که در همان روزهای اول پس از پیروزی انقلاب بوجود آمده است.

این قدرت دوگانه در وجود دو حکومت تجلی میکند: یکی حکومت عمده، حقیقی و واقعی بورژوازی، یعنی حکومت موقت لووف و شرکاء که تمام ارگانهای قدرت را در اختیار خود دارد و دیگری حکومت اضافی، فرعی و «کنترل کننده» در وجود شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد که ارگانهای قدرت دولتی در دست آن نیست، ولی مستقیماً بر اکثریت مسلماً قاطع مردم و کارگران و سربازان متکی است.

منشاء طبقاتی این حکومت دوگانه و مفهوم طبقاتی آن عبارت از اینست که انقلاب مارس ۱۹۱۷ روسیه نه فقط تمام بساط سلطنت تزاری را برچید و نه فقط تمام قدرت را بدست بورژوازی داد، بلکه با دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان نیز کاملاً هم مرز گردید. شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد و سایر شوراهای محلی همانا يك چنین دیکتاتوری (یعنی قدرتی که تکیه گاهش قانون نبوده بلکه نیروی مستقیم توده های مسلح اهالی است) و همانا دیکتاتوری طبقات نامبرده هستند.

۶. خصوصیت دیگر بینهایت مهم انقلاب روس عبارت از اینست که شورای نمایندگان سربازان و کارگران پطروگراد که چنانکه از اوضاع بر می آید، از اعتماد اکثریت شوراهای محلی بر خوردار است، قدرت دولتی را داپلایانه بدست بورژوازی و حکومت موقتی وی میدهد، داپلایانه حق اولویت را بوی واگذار مینماید و در باره پشتیبانی از وی یا او قرارداد سازش منعقد میکند و نقش خود را به نظارت و کنترل در امر فراخواندن مجلس مؤسسان (که حکومت موقت تاکنون حتی موعده آنرا هم اعلام ننموده است) محدود مینماید. این کیفیت فوق العاده خود ویژه ای که با این شکل تفایزش در تاریخ دیده نشده، موجب در آمیختن و اختلاط دو دیکتاتوری شده است: دیکتاتوری بورژوازی (زیرا حکومت لووف و شرکاء دیکتاتوری است، یعنی قدرتی است که تکیه گاهش قانون و ابراز قبلی اراده مردم نبوده بلکه تصرف جبری است که بتوسط یک طبقه معین یعنی بورژوازی اذحام گرفته است) و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان (شورای نمایندگان کارگران و دهقانان).

جای کوچکترین شکی نیست که این در آمیختگی نمیتواند

آنچه را که انجام آن با این طریقهٔ فزاینده ممکن یا غیر ممکن بود مردم روس نشان دادند. ولی طریقه دیگری هم هست که آنرا بهتر از همه بورژوازی انگلستان و فرانسه که در نتیجهٔ یکسلسله انقلابهای کبیر و جنبشهای انقلابی توده‌ها آزموده شده اند ساخته و پرداخته است. این طریقه عبارتست از فریب، چاپلوسی، عبارت پردازی، هزاران هزار وعده و وعید، صدقه‌های ناچیز، گذشتهای بی اهمیت و حفظ آنچه که دارای اهمیت است.

خود ویژه‌گی لحظهٔ فعلی در روسیه—سرعت سرگیزه آور انتقال از طریقهٔ اول به طریقهٔ دوم یعنی انتقال از اعمال قهر علیه مردم به چاپلوسی در مقابل مردم و فریب آنان با وعده و وعید است. میلیوکف و گوجکف نظیر گربهٔ واسکا در داستان معروف (۲۰) نصایح آشپزراگوش میکنند ولی از خوردن دست بر نمی‌دارند. آنها حکومت را در دست دارند، منافع سرمایه را حراست مینمایند، بخاطر سرمایهٔ روس و انگلیس و فرانسه به جنگ امپریالیستی مشغولند و در مقابل نصایح «آشپزهایی» نظیر چخیزم، تسره‌تلی، استکلف، که تهدید میکنند و انصاف میخواهند و قسم میدهند و التماس میکنند و طلب مینمایند و اعلام میدارند... گریبان خود را با وعده و وعید، سخن سرانی و عبارات پرآب و تاب خلاص میکنند... آری گربه واسکا نصایح را گوش میکند ولی از خوردن دست بر نمیدارد.

عدم آگاهی توأم با زود باوری و زود باوری غیر آگاهانه بخصوص از طرف پرولتاریا و دهقانان تهیدست که زندگی (یعنی وضع اجتماعی—اقتصادی آنان) به آنها می‌آموزد سرمایه داران اعتماد نداشته باشند، بطور روز افزونی راه زوال خواهد پیمود. سران خرده بورژوازی «باید» اعتماد به بورژوازی را به مردم بیاموزند. پرولتاریا هم باید عدم اعتماد نسبت به بورژوازی را به مردم بیاموزند.

دفاع طلبی انقلابی و معنای طبقاتی آن

۹. دفاع طلبی انقلابی را باید بزرگترین و روشنترین تجلی آن موج خرده بورژوازی دانست که «تقریباً» همه چیز را در خود غرق کرده است. همین دفاع طلبی است که بدترین دشمن پیشرفت جنبش و موفقیت انقلاب روس میباشد.

هرکس بدان گرفتار شد و نتوانست خود را خلاص کند... برای انقلاب حکم مرده را خواهد داشت. ولی توده‌ها طور دیگری بدان گرفتار میشوند تا رهبرانشان و طور دیگر، یعنی با سیر تکاملی دیگر و شیوه دیگری نیز خود را از آن خلاص مینمایند.

دفاع طلبی انقلابی از طرفی ثمرهٔ فریب توده‌های متوسط بورژوازی و ثمرهٔ عدم آگاهی توأم با زود باوری دهقانان و بخشی از کارگران و از طرف دیگر—معبر منافع و نظریات صاحبکار کوچک است که تا درجهٔ معینی در امر الحاق اراضی و عوائد بانکی ذینفع است و سنن تزاریزم را که با جلادی نسبت به ملل دیگر، ولیکاروس‌ها را فاسد میکرد مانند «مقدسات» خود حفظ و حراست مینماید.

اطمینان و تعظیم و تکریم کرنسکی هارا—تقدیم داشته است. کافی نبودن تعداد پرولتاریا در روسیه و کافی نبودن آگاهی و تشکل وی نکته ایست که طرف دیگر همان مدال را تشکیل میدهد. تمام احزاب ناردنیکی و منجمله اس لرها... همیشه خرده بورژوا بوده اند، حزب کمیتهٔ تشکولاتی (چخیزم، تسره‌تلی و سایرین) نیز بهمین منوال؛ انقلابیون غیر حزبی (استکلف و سایرین) نیز ایضا تسلیم این موج شده و با هر آن فائق نیامده و فرصت اینکار را نیافته اند.

خود ویژه‌گی تاکتیک که از گفته‌های پیشین ناشی میشود

۷. از خود ویژه‌گی وضع فعلی، که فوقاً ذکر شد، خود ویژه‌گی دیگری در بارهٔ تاکتیک لحظهٔ فعلی ناشی میشود که در نظر گرفتن آن برای یک فرد مارکسیست که باید پایه حسابهای خود را بر روی واقعیات عینی توده‌ها و طبقات قرار دهد، نه اینکه روی افراد و غیره، لزوم حتمی دارد. این خود ویژه‌گی مسئلهٔ ایرا در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد که عبارت است از فریختن سرکه و صفرا در آب شیرین جمله پردازی های انقلابی—دموکراتیکه (این گفته بسیار حاد از تودورویچ رفیق همکار من در کمیتهٔ مرکزی حزب ما است که در جلسهٔ دیروز کنگره کارمندان و کارگران راه آهن سراسر روسیه در پتربورگ اظهار داشت). کار در رشتهٔ انتقاد، توضیح اشتباهات احزاب خرده بورژوازی اس ار و سوسیال دموکرات، آماده و متحد ساختن عناصر حزب آگاه پرولتاری یعنی حزب کمونیست، رهائی پرولتاریا از قید گیجگری «عمومی» خرده بورژوازی.

این ها یک کار «نقطهٔ تبلیغاتی بنظر میرسد» ولی در حقیقت این عملی ترین کار انقلابی است زیرا نمیتوان انقلابی را به پیش راند که متوقف گشته، در عبارت پردازی غرق شده و مشغول «در جازدن» است و آنهم نه‌بدان علت که موانع خارجی وجود دارد و نه‌بدان علت که بورژوازی به قوه قهریه متوسل گردیده است (گوجکف عجلتا فقط تهدید میکند که علیه تودهٔ سربازان به قوه قهریه متوسل خواهد شد)، بلکه بدان علت که توده‌ها عدم آگاهی توأم با زود باوری از خود نشان میدهند.

فقط با مبارزه علیه این عدم آگاهی آمیخته بازود باوری (و علیه آنهم میتوان و باید منحصر بر زمینه مسلکی و اقتناع دوستانه و اشارهٔ به تجربهٔ زندگی مبارزه کرد) ما میتوانیم از چنگ عنان گسستگی جمله پردازیهای انقلابی که رواجی تام دارد رها گردیم و خواه آگاهی پرولتاریا، خواه آگاهی توده‌ها، خواه ابتکار جسورانه و قاطع آنها را در محل‌ها و نیز عملی ساختن و تکامل و تحکیم خود سرانه آزادی‌ها و دموکراسی و اصل تملک همگانی کلیه اراضی را پیشرفت دهیم.

۸. تجربهٔ جهانی حکومتهای بورژوازی و ملاکان تو طریقه برای ستگری بر مردم بوجود آورده است. طریقهٔ اول—اعمال قهر، نیکلای رومانف اول یا نیکلای چماق و نیکلای دوم یا نیکلای سفاک حداکثر

و ارتباط جنگ با منافع سرمایه و شبکه بین‌المللی بانکها و غیره است. فقط يك چنین مبارزه‌ای علیه دفاع طلبی - مبارزه جدی است و موفقیتی را وعده میدهد که اگر خیلی سریع هم نباشد مسلم و پایدار خواهد بود.

چگونه میتوان بجنگ خاتمه داد؟

۱۰. بجنگ نمیتوان «طبق دلخواه خاتمه داد. نمیتوان طبق تصمیم یکی از طرفین بجنگ خاتمه داد. بجنگ نمیتوان آنطور خاتمه داد که يك سرباز دفاع طلب میگفت، یعنی «با فرو کردن سر نیزه بزمین». بجنگ نمیتوان با «سازش» بین سوسیالیستهای کشورهای مختلف، با «بر آمده پرولتاریاهای کلیه کشورها و با «اراده ملتها و غیره خاتمه داد. عباراتی از این قبیل که سرپای مقالات جراید دفاع طلب و نیه دفاع طلب و نیه انترناسیونالیست و همچنین قطعنامه‌ها و بیانیه‌ها و مانیفست‌های بیشمار و نیز قطعنامه‌های شورای نمایندگان سربازان و کارگران را بر کرده است - چیزی نیست جز آرزومندیهای پوچ ساده لوحانه و خیر اندیشانه خرده بورژواها. زیانبخش تر از عبارت بردازیهائی نظیر «آشکار ساختن اراده ملتها نسبت به صلح» - و نوبه بر آمد انقلابی پرولتاریا (پس از پرولتاریای روس «نوبه» پرولتاریای آلمان است) و غیره و غیره چیزی نیست. اینها همان شیوه لوئی بلان و تخیلات شیورین و بازی با «کارزارهای سیاسی» و «عمل» همان تکرار داستان گریه واسکاست.

جنگ مولود اراده شرارت بار سرمایه‌داران درنده خو نیست، گرچه بدون شك فقط بفتح آنها انجام میگردد و فقط بر ثروت آنان میافزاید. جنگ مولود تکامل نیم قونی سرمایه جهانی و میلیاردها رشته و ارتباطات آنست. بدون برانداختن قدرت سرمایه و بدون انتقال قدرت دولتی به طبقه دیگر یعنی پرولتاریا، نمیتوان از جنگ امپریالیستی بیرون جست و نمیتوان بيك صلح دموکراتیک و غیر تحمیلی نائل آمد. انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ در روسیه آغاز تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی بود. این انقلاب گام اول را برای قطع جنگ برداشت. فقط گام دوم، یعنی انتقال قدرت دولتی بدست پرولتاریا، میتواند قطع این جنگ را تامین نماید. انجام این امر آغاز «شکافتن جبهه» در مقیاس جهانی، شکافتن جبهه مصالح و منافع سرمایه در تمام جهان خواهد بود و فقط با شکافتن این جبهه است که پرولتاریا میتواند بشر را از دهشهای جنگ رهائی بخشد و از نعمات صلحی پایدار بر خوردارش سازد.

و انقلاب روس با ایجاد شوراهای نمایندگان کارگران، پرولتاریای روسیه را هم اکنون به این شکافتن جبهه سرمایه کاملاً نزدیک نموده است.

نوع جدید دولت که در

انقلاب ما پدید می‌آید

۱۱. مفهوم شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و غیره درك نشده و این نه فقط از آن لحاظ است که معنای طبقاتی شوراها و نقش آنها در انقلاب روس برای اکثریت اشخاص روشن

بورژوازی غرور شایسته ایرا که انقلاب بوجود آورده ملعبه خویش قرار داده مردم را فریب میدهد و قضیه را چنین جلوه‌گر میسازد که گوئی در نتیجه طی این مرحله انقلاب و تمویض سلطنت تزاری با شبه جمهوری گوجکف و میلیوکف، جنبه اجتماعی و سیاسی جنگ نیز برای روسیه تغییر کرده است. مردم هم - موقتاً - این موضوع را باور کرده‌اند و این تا درجه مهمی در نتیجه وجود خرافات قدیمی است که آنها را وادار میسازد در روسیه بهر ملت دیگری بجز ملت ولیکاروس بمشابه چیزی شبیه بملک طلق با تیول ولیکاروسها بنگرند. تاثیر عمل رذیلتان تزاریسم در مورد فاسد ساختن ولیکاروسها و خودادن آنها به اینکه سایر ملتها را از خود پست تر شمرده و «بحق» متعلق به ولیکاروسها بدانند، نمیتوانست دفعتاً زائل گردد.

ما باید بتوانیم این مطلب را بتوده‌ها توضیح دهیم که شاخص جنبه اجتماعی و سیاسی جنگ «حسن نیت» افراد و دستجات و حتی توده‌های مردم نبوده، بلکه وضع طبقه ایست که جنگ میراند. سیاست این طبقه است که جنگ ادامه آن می باشد. ارتباطات سرمایه است که نیروی اقتصادی حکمفرمای جامعه معاصر می باشد و بالاخره جنبه امپریالیستی سرمایه بین‌المللی و تابعیت مالی و بانکی و دیپلماتیک روسیه از انگلستان و فرانسه و غیره است. توضیح این نکته از روی لیاقت و بشکل قابل فهم برای توده‌ها کار آسانی نبوده و انجام آن بدون ارتکاب اشتباه از عهده هیچک از ما دفعتاً ساخته نیست.

ولی جهت و یا بعبارت صحیح تر مضمون کار ترویجی ما باید این و فقط همین باشد. کوچکترین گذشت نسبت بدفاع طلبی انقلابی خیانت بسوسیالیسم و امتناع کامل از انترناسیونالیسم است. اعم از اینکه این عمل با هرگونه عبارات زیبا و یا ملاحظاتی عملی توجیه گردد.

شعار مرده باد جنگ البته صحیح است ولی این شعار خود ویژه‌گی وظایف زمان و لزوم طور دیگر بر خورد نمودن با توده وسیع را در نظر نمیگیرد. این شعار بعقیده من شبیه به شعار «مرده باد تزار» است که مبلغ ناشی روزگار گذشته صاف و ساده با آن به ده میرفت - و کتک کافی نوش جان مینمود. هواداران توده‌ای دفاع طلبی انقلابی افراد یالک نیتی هستند، نه از جنبه شخصی بلکه از جنبه طبقاتی، بدینمعنی که آنها به طبقاتی تعلق دارند (کارگران و دهقانان تهیدست) که واقماً از الحاق طلبی و اختناق ملتها بیگانه چیزی عاید شان نمیشود. اینها آن بورژواها و آقایان روشنفکرانه نیستند که خیلی خوب میدانند تا سیادت سرمایه فنی نشده نمیتوان از الحاق طلبی دست کشید و بدون دفعه خاطر توده‌ها را با الفاظ زیبا، وعده‌های بیحساب و نوید های بیشمار فریب میدهند.

هواداران توده‌ای دفاع طلبی انقلابی به قضیه با نظری ساده و عامیانه می نگرند: «من خواهان الحاق اراضی دیگران نیستم. آلمانی بجان من افتاده است، پس من از يك امر حق دفاع میکنم نه از فلان یا بهمان منافع امپریالیستی». برای چنین شخصی باید توضیح داد و باز هم توضیح داد که اینجا مطلب بر سر تنایلات شخصی لو نیست بلکه بر سر مناسبات و شرایط توده‌ای، طبقاتی و سیاسی

نیست بلکه علاوه بر آن از آن لحاظ است که شوراهای شکل جدید و یا عبارت صحیحتر نوع جدیدی از دولت هستند.

کاملترین و مترقی ترین نوع دولتهای بورژوازی جمهوری دموکراتیک پارلمانی است که در آن قدرت به پارلمان تعلق دارد و ماشین دولتی، دستگاه و ارگان اداری آن از نوع معمولی است؛ ارتش دائمی، پلیس و مأمورین دولت که عملاً تعویض نمایی و دارای امتیاز هستند و ما فوق مردم قرار دارند.

ولی عصرهای انقلابی از پایان قرن نوزدهم بعد، نوع عالیتری از دولت دموکراتیک را ایجاد میکنند که بقول انگلس از بعضی لحاظ دیگر جنبه دولتی خود را از دست میدهد و دولت بمعنای خاص این کلمه نیست. این دولتی است از نوع کمون پاریس که تسلیح مستقیم و بلاواسطه خود مردم را جایگزین ارتش و پلیس مجزا از مردم مینماید. ماهیت کمون که نویسندگان بورژوازی از آن بزشتی یاد نموده به آن بهتان زده اند و در ضمن، بملطافه معمول داشتنه فوری سوسیالیسم را به آن نسبت داده اند در همین است.

انقلاب روس نیز در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ درست بایجاد همین نوع دولت دست زد. جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان و غیره که بتوسط مجلس مؤسسان کشوری نمایندگان خلقی روسیه و یا بتوسط شورای کل شوراهای و غیره متحد شده باشند آن چیز است که هم اکنون بابتکار توده های چندین میلیونی مردم دارد وارد زندگی میشود و این تودهها بابتکار خود بایجاد دموکراسی بک خود مشغولند، بدون اینکه در انتظار به نشینند تا آقایان پروسورهای کادت لوایح قانونی خود را در مورد جمهوری پارلمانی بورژوازی برشته تحریر در آورند و یا فضل فروشان و جامد فکران سوسیال دموکراسی خرده بورژوازی نظیر آقای پلخانف و یا کائوتسکی از تحریف آموزش مارکسیسم در مورد مسئله دولت دست بردارند.

مارکسیسم بر خلاف آنارشیزم به ضرورت دولت و قدرت دولتی در دوران انقلابی عموماً و از آنحمله در دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم معترف است.

مارکسیسم، برخلاف سوسیال دموکراتیسم خرده بورژوازی و ایپورتونیستی حضرات پلخانف و کائوتسکی و شرکاء بر آنستکه در دوره های مذکور دولت نباید از نوع جمهوری پارلمانی بورژوازی باشد، بلکه باید از نوع کمون پاریس باشد.

فرق عمده نوع اخیر دولت با نوع قدیم بدینقرار است: رجعت از جمهوری پارلمانی بورژوازی به سلطنت کاریست بس آسان (چنانکه تاریخ نیز ثابت نموده است) زیرا تمام ماشین ستگری یعنی ارتش، پلیس و دستگاه اداری دست نخورده باقی میماند. ولی کمون و شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان و غیره این ماشین را در هم میشکنند و از میان بر میدارند.

جمهوری پارلمانی بورژوازی عرصه زندگی سیاسی مستقل توده ها و شرکت مستقیم آنها را در ساختمان دموکراتیک سرپای زندگی دولتی محدود نموده و آنها را تحت فشار قرار میدهد. عکس این قضیه در مورد شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان صدق میکند.

شوراهای آن نوع دولتی را احیاء میکنند که کمون پاریس آنرا طرح می ریخت و مارکس آنرا در انجام شکل سیاسی کشف شده ای که قادر است رهائی اقتصادی رنجبران را عملی سازد، نامید.

معمولاً معترضانه میگویند که مردم روس هنوز برای معمول داشتن، کمون آماده نیستند، این همان برهان هواداران سرواز است که میگویند دهقانان هنوز برای آزادی آماده نیستند. کمون یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان هیچگونه اصلاحی را که موجب آن خواه در زندگی اقتصادی و خواه در شعور اکثریت قاطع مردم از هر حیت فراهم نشده باشد معمول نمیدارد و در صدد نیست معمول داری و نباید هم معمول دارد. هر چه بورشکستی اقتصادی و بحران ناشی از جنگ شدیدتر باشد بهمان نسبت ضرورت ایجاد کاملترین شکل سیاسی که موجب تسهیل التیام جراحات هولناکی باشد که جنگ به بشر وارد آورده مبرم تر میگردد. هر چه تحریر تشکیلاتی مردم روس کمتر باشد بهمان نسبت با عزمی راسخ تر باید بساختن تشکیلاتی خود مردم اقدام نمود و تنها به یکمشت سیاست باز بورژوا و کارمندان دارای مشاغل پرعایدی اکتفا نوزید.

هر قدر ما موهومات قدیمی مارکسیسم فروغینی را که مورد تحریف آقای پلخانف و کائوتسکی و شرکاء قرار گرفته است زودتر از خود دور کنیم، هر قدر با پشتکار بیشتری به مردم کمک کنیم تا فوراً و در همه جا به تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان پردازند و تمام امور زندگی را بدست این شوراهای بسپارند، هر قدر آقایان لووف و شرکاء فرا خواندن مجلس مؤسسان را بیشتر بشعویق اندازند، همانقدر نیز برای مردم آسانتر خواهد بود، (از طریق مجلس مؤسسان و یا بدون آن، در صورتیکه لووف برای مدتی مدید از فرا خواندن آن خودداری ورزد) جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان را برای خود انتخاب نمایند. ارتکاب اشتباه در امر ساختمان تشکیلاتی نوین خود مردم در آغاز کار ناگزیر است. ولی بهتر است اشتباه نمود و به پیش رفت تا به انتظار نشست که چه وقت پروسورهای حقوق دانی که از طرف آقای لووف دعوت میشوند قوانین مربوط به فرا خواندن مجلس مؤسسان و جاودان ساختن جمهوری پارلمانی بورژوازی و اختناق شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان را برشته تحریر در می آورند.

اگرما مشکل شویم و کار ترویجی خود را با لیاقت انجام دهیم، آنگاه نه فقط پرولتاریاها بلکه نه هم دهقانان نیز با احیاء پلیس، مأمورین دولتی تعویض ناپذیر و ممتاز و ارتش مجزا از مردم مخالفت خواهند ورزید. و ماهیت نوع جدید دولت هم فقط همین است.

۱۲. تعویض پلیس با میلپس مردم اصلاحی است که تمامی سیر انقلاب آنرا ایجاد میکند و اکنون در اکثر نقاط روسیه عملی میگردد. ما باید بتودهها توضیح دهیم که در اکثر انقلابهای نوع معمولی بورژوازی، عمر چنین اصلاحی بی اندازه کوتاه بوده و بورژوازی، حتی دموکراتترین و جمهوری خواهترین آن، همیشه پلیس قدیمی تیپ تزاری و مجزا از مردمی را احیاء نموده که تحت فرمان بورژواهاست و مستعد برای هر گونه ظلم و ستمی نسبت به مردم می باشد.

تحت کنترل شورای نمایندگان بزرگان ترتیب دهیم.

بر خلاف عبارت برداری خرده بورژوازی و سیاستی که میان اس‌ارها، بویژه در یاقوه سرائیهای آنان راجع به واحد «مصروف» یا واحد «کار» و «اجتماعی کردن زمین» و غیره حکمفرما است، حزب پرولتاریا باید توضیح دهد که سیستم اقتصاد کشاورزی کوچک در شرایط تولید کالائی توانائی آنرا ندارد که بشر را از فقر توده ها و ستگری نسبت به آنان رهایی بخشد.

حزب پرولتاریا، بدون منتسب ساختن فوری وحتمی شوراهای نمایندگان دهقانان، باید ضرورت تشکیل شوراهای مخصوصی از نمایندگان بزرگان و شوراهای مخصوصی از نمایندگان دهقانان تولیدست (نیمه پرولتاریا) و یا حداقل جلسات مشاوره دائمی نمایندگان دارای يك چنین وضع طبقاتی را بعنوان فراکسیونهای جداگانه با احزابی در ترون شوراهای عمومی نمایندگان دهقانان توضیح دهد بدون این عمل، تمام شیرین زبانیهای خرده بورژوا مآبانه ناردنیکیها در باره دهقانان بطور کلی، تنها پوششی خواهد بود برای فریب توده پیچیز از طرف دهقانان مرفه که فقط نوعی از انواع گوناگون سرمایه‌داران را تشکیل میدهند.

بر خلاف تبلیغات بورژوا لیبرالی یا صرفاً بوروکراتیک عدّه زیادی از اس‌ارها و شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان که بدعقانتان توصیه میکنند املاک اربابی را ضبط نکنند و پیش از فرا خواندن مجلس مؤسسان دست با اصلاحات ارضی نزنند، حزب پرولتاریا باید از دهقانان دعوت نماید بیدرتنگ و بنا بابتکار خود اصلاحات ارضی را عملی کنند و طبق تصمیم نمایندگان دهقانان در محلهای خود بیدرتنگ به ضبط املاک اربابی بپردازند.

نکته ایکه در این مورد دارای اهمیت ویژه ایست تاکید ضرورت افزایش میزان تهیه خواربار برای سربازان جبهه و برای شهرها و نیز قدغن اکید هرگونه زیان و خسارتی به احشام و آلات و ابزار و ماشینها و ساختمانها و غیره و غیره است.

۱۴- در مورد مسئله ملی، حزب پرولتاریا باید مقدم بر هر چیز اصرار ورزد که کلیه ملت‌ها و اقوام ستمدیده از تزاریسم که بزور جز این کشور شده و جبراً در داخل حدود و ثغور کشور نگاهداشته شده یعنی به کشور ملحق گشته اند آزادی کاملشان در جدائی از روسیه اعلام گردد و بیدرتنگ بموقع اجرا گذارده شود. هرگونه اظهاریه و اعلامیه و بیانیهای درباره استتکاف از الحاق طلب، چنانچه با اجرای واقعی آزادی جدا شدن توأم نباشد، جز فریب بورژوا مآبانه مردم با آرزوهای ساده لوحانه خرده بورژوا مآبانه چیز دیگری نخواهد بود.

حزب پرولتاریا میکوشد دولت حتی المقدور بزرگتری بوجود آورد. زیرا این امر برای رنجبران سودمند است و نیز میکوشد ملل را با یکدیگر نزدیک و در آتیه آنها را بهم در آمیزد. ولی میخواهد باین هدف نه از راه اعمال قهر بلکه از راه اتحاد مطلقاً آزاد و برادرانه تودمهای کارگر و رنجبر کلیه ملل نائل آید.

هر چه جمهوری روسیه دموکراتیک تر باشد و هر چه با مؤهبت بیشتری به صورت جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان متشکل گردد بهمان نسبت نیروی کشش دولتخانه تودمهای رنجبر

برای جلوگیری از احیاء پلیس تنها يك وسیله وجود دارد: ایجاد میلیس همگانی مردم و آمیختن آن با ارتش (تمویض ارتش دائمی یا تسلیح همگانی مردم). در این میلیس باید کلیه افراد مرد و زن بدون استثناء از سن ۱۵ تا ۶۵ سالگی اشتراک ورزند. اگر با این سنین تخمینی بتوان شرکت نو جوانان و کهنسالان را معین ساخت، سرمایه‌داران باید حقوق کارگران روز مزد و خدمتکاران و غیره را در روزهاییکه آنها بخدمت اجتماعی در میلیس مشغولند بپردازند. بدون اینکه زنان نه فقط به شرکت مستقل در زندگی سیاسی بطور کلی، بلکه همچنین به خدمت اجتماعی دائمی و همگانی جلب شوند، نه تنها در باره سوسیالیسم بلکه در باره دموکراسی کامل و پایدار نیز جای سخنی نمیتواند باشد. و اما یاره‌ای از وظائف «پلیس» نظیر مواظبت از بیماران و کودکان بی سرپرست و مراقبت در تغذیه صحیح و غیره اصولاً بدون برابری حقوق زنان و آنها برابری در عمل نه اینکه فقط روی کاغذ، ممکن نیست بطور رضایت بخشی انجام گیرد.

جلوگیری از احیاء پلیس، جلب نیروی تشکیلاتی تمام مردم به منظور ایجاد میلیس همگانی - اینها است وظایفی که پرولتاریا باید برای حراست و تحکیم و تکامل انقلاب، یا خود بمیان تودمها ببرد.

برنامه ارضی و برنامه ملی

۱۳- در حال حاضر ما نمیتوانیم صرفاً بگوئیم که آیا در آتیه نزدیک يك انقلاب ارضی نیرومند در دهات روسیه دامن خواهد گرفت یا نه. ما نمیتوانیم بگوئیم تقسیم بندی طبقاتی دهقانان به بزرگان و کارگران روز مزد و دهقانان تهیست (نیمه پرولتاریا) از يك طرف و دهقانان مرفه و میانه حال (سرمایه‌داران و سرمایه‌داران خرده پا) از طرف دیگر که در این اواخر مسلماً بر عمق آن افزوده شده است تا چه اندازه عمق دارد. این قبیل مسائل را فقط تجربه حل خواهد کرد و میتواند حل کند.

ولی ما که حزب پرولتاریا هستیم قطعاً موظفیم نه فقط برنامه ارضی را بیدرتنگ مطرح نمائیم بلکه در اطراف اقدامات مربوط بکارهای عملی نیز که بیدرتنگ قابل اجرا باشد، بنتفج انقلاب ارضی دهقانان در روسیه تبلیغ کنیم.

ما باید طلب کنیم کلیه زمینها ملی شود یعنی تمام زمین های کشور به تملك قدرت حاکمه مرکزی در آید. این قدرت حاکمه باید میزان و سایر مشخصات زمینهای را که برای کوچاندن دهقانان تخصیص داده میشود معین کند و قوانینی برای حراست جنگلها و آباد کردن زمینها و غیره وضع نماید و هر نوع میانجیگری بین مالک زمین یعنی دولت و اجاره دار آن یعنی زارع را بنون چون و چرا ممنوع دارد (هر نوع اجاره دادن زمین را ممنوع دارد). ولی تمام اختیار زمین و تمام اختیار تعیین شرایط محلی تملك و بهره برداری باید بهیچوجه در دست ادارات بوروکراتیک نبوده بلکه کاملاً و متحصراً در دست شوراهای ایالتی و محلی نمایندگان دهقانان باشد.

بمنظور بهبود شیوه تولید غله و افزایش میزان بر داشت آن و نیز بمنظور بسط اقتصاد راسیونل بزرگ و بر فراری کنترل اجتماعی بر آن، ما باید از طریق کمیته‌های دهقانی بکوشیم از هر يك از املاک ضبط شده اربابی سازمان کشاورزی نونولوار بزرگی

پرولتاریای انقلابی کشورهای محارب مختلف، تقلا برای عقد قرار داد سازش بین سوسیالیستهای کشورهای محارب در پارۀ مبارزۀ انقلابی، دست و پا برای تشکیل کنگره های سوسیالیستی بمنظور فعالیت در راه صلح و غیره و غیره... همه اینها از لحاظ معنای

ابزکتیف خود، هر قدر هم که صاحبان اینگونه عقاید، اینگونه تلاشها و اینگونه نقشه ها صدیق باشند، فقط مشتی عبارت بردازی و در بهترین حالات آرزوهای ساده لوحانه و خیر اندیشانه ایست که تنها ببرد این میخورد که شوینیت ها فربب توده ها را در لغافۀ آن استتار نمایند. سوسیال شوینیتهای فرانس، که در شیوه های حقه بازی پارلمانی از هر کس ماهرتر و کار کشته ترند اکنون دیر زمانیت یا شرکت در کابینه هائیکه به جنگ امپریالیستی مشغولند و با رأی دادن به اعتبارات یا وامها (همان عملی که چخیدزه، اسکوبلف، تسرملی و استکلف در روزهای اخیر در روسیه کرده اند) و نیز با مقاومت در مقابل مبارزۀ انقلابی در کشور خود و غیره و غیره حدنصاب عبارت بردازی بر آب و تاب و پرطمطراق پاسیفیستی و انترناسیونالیستی را که با خیانت پینهایت و قبحخانه ای نسبت به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم توأم است، شکسته اند.

خوش قیامان اغلب محیط پیدادگری و سببیت جنگ جهانی امپریالیستی را از یاد می برند. این محیط عبارت بردازی را تحمل نمی کند و به آرزوهای معصومانه و خیر اندیشانه پوزخند میزند. انترناسیونالیسم در کردار یکی و فقط یکی است و آنهم کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزۀ انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی (از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی) از این مبارزۀ و این خط مشی و فقط این خط مشی، بدون استثناء در تمام کشورها است.

بقیه تماما فربب و مانیلوویسم (۲۰۱) است. جنبش بین المللی سوسیالیستی و کارگری طی بیش از دو سال جنگ در کلیۀ کشورها سه جریان بوجود آورده و هر کس از زمینه واقعی شناسائی این سه جریان و تجزیه و تحلیل آنها و مبارزۀ پیگیر در راه جریان انترناسیونالیستی در کردار عدول نماید... خود را به ناتوانی و زبونی و اشتباه محکوم نموده است. این سه جریان عبارتند از:

(۱) سوسیال شوینیتها، یعنی سوسیالیستهای در گفتار و شوینیتهای در کردار. اینها افرادی هستند که مدافع از میهن را در جنگ امپریالیستی (و مقدم بر همه در جنگ امپریالیستی فعلی) تصدیق مینمایند.

این افراد دشمنان طبقاتی ما هستند و به بورژوازی گرویده اند. از این قبیلند اکثریت رهبران رسمی سوسیال دموکراسی رسمی در کلیۀ کشورها یعنی: حضرات پلخانف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان ها در آلمان؛ رنودل، گد، سامبا در فرانسه؛ بیسولاتی و شرکاء در ایتالیا؛ هایدمان، فابینلا، (۲) و «لیبوریتها» (رهبران «حزب کارگر» (۲۰۳) در انگلستان؛ برانتینگ و شرکاء در سوئد؛ ترولسترا و حزب وی در هلند؛ استاوانینگ و حزب وی در دانمارک؛ ویکتور برگر و سایر همذاتین میهن در امریکا و نظائر آنها.

(۲) جریان دوم که با اصطلاح «مرکز» نامیده میشود افرادی هستند

کلیۀ ملل بسوی این جمهوری بر توان تر خواهد بود. آزادی کامل جدا شدن، وسیعترین خود مختاری محلی (وملی)، تضمینهای دقیقا پژوهنی شده حقوق اقلیت ملی... چنین است برنامه پرولتاریای انقلابی.

ملی کردن بانکها و سندیکاهای سرمایه داران

۱۵. مادامکه اکثریت قاطع اهالی بضرورت انقلاب سوسیالیستی پی نبرده اند، حزب پرولتاریا بهیچ وجه نمیتواند در کشور دهقانان خرده یا معمول داشتن سوسیالیسم را هدف خود قرار دهد. ولی فقط سفسطه جوین بورژوا که در پس پرده ای از الفاظ «شبه مارکسیستی» پنهان شده اند، میتوانند این حقیقت را وسیله توجیه سیاستی قرار دهند که موجب تمویق آن اقدامات فوری انقلابی خواهد شد که از لحاظ عملی موجباتش کاملا فراهم شده و غالباً هنگام جنگ بوسیله یک سلسله از دولتهای بورژوازی عملی گردیده و برای مبارزه با قحطی و اختلال کامل و فربب الوقوع اقتصادی ضرورت مبرم دارد.

در مورد اقداماتی از قبیل ملی کردن زمین و تمام بانکها و سندیکاهای سرمایه داران یا بهر حال بر قراری کنترل فوری شوراهای نمایندگان کارگران بر آنها و قس علیهذا که بویجوجه معنایش معمول داشتن سوسیالیسم نیست، باید پی جون و چرا پافشاری بعمل آید و این اقدامات حتی الامکان از طریق انقلابی بموقع اجرا گذارده شود. بدون این اقدامات که فقط گامهایی بسوی سوسیالیسم بوده و از نظر اقتصادی کاملا قابل اجرا است، التیام جراحات وارده از جنگ، اجتناب از خطر ورشکستگی امریست محال و حزب پرولتاریای انقلابی از دست اندازی به سودهای فوق العاده هنگفت سرمایه داران و بانکداران که بخصوص بنحوی فضاحت آمیز «از قبل جنگ» سود می اندوزند... هرگز خود داری نخواهد کرد.

وضع کار در انترناسیونال سوسیالیستی

۱۶. تکالیف بین المللی طبقۀ کارگر روسیه اکنون با نیروی خاصی در ردیف نخستین قرار می گیرد.

در این ایام فقط تبدل ها ممکن است به انترناسیونالیسم سوگند یاد نکنند، والا حتی شوینیت های دفاع طلب، حتی آقایان پلخانف و پوترسف و حتی کرنسکی خود را انترناسیونالیست مینامد. بهمین جهت تکالیف حزب پرولتاریا مبنی بر اینکه انترناسیونالیسم در کردار را با کمال وضوح و دقت و صراحت در نقطۀ مقابل انترناسیونالیسم در گفتار قرار دهد، جنبۀ مبرمتری بخود میگیرد. پیامهای خشک و خالی بکارگران کلیۀ کشورها، اطمینان های پوچ به وفاداری خویش نسبت به انترناسیونالیسم، تلاش در راه بر قراری مستقیم یا غیر مستقیم «نوبه» برای وارد عمل شدن

البته افرادی هم گاهی، بدون اینکه خود متوجه باشند، از موضع سوسیال شویسم موضع «مرکز» و بالعکس میروند. هر مارکسیستی میدانند که علی رغم انتقال آزاد افراد از یک طبقه به طبقه دیگر بز طبقات از یکدیگر متمایزند؛ همینطور هم علی رغم انتقال آزاد افراد از یک جریان بحریان دیگر و علی رغم تلاش و کوشش برای آمیختن جریانها با یکدیگر، باز جریانها در زندگی سیاسی از یکدیگر متمایزند.

۳) جریان سوم عبارت است از انترناسیونالیستهای در کردار که نظریات آنها را بهتر از همه جناح چپ سیمروالد (۲۰۸) بیان میکنند (ما بیانیۀ مورخه سپتامبر سال ۱۹۱۵ آنها را به ضمیمۀ این جزوه به چاپ میرسانیم تا خوانندگان بتوانند در متن اصلی با پیدایش جریان مزبور آشنا شوند).

مهمترین علامت مشخصه این جریان: گسیختگی کامل پیوند خواه با سوسیال شویسم و خواه با «مرکز». مبارزۀ انقلابی بیسریخ برضد دولت امپریالیستی خودی و بورژوازی امپریالیستی خودی، پرنسپ این جریان: دشمن اصلی در همان کشور خودی است. مبارزۀ بیرحمانه علیه شیرین زبانیهای سوسیال پاسیفیستی (سوسیال پاسیفیستها - سوسیالیست در گفتار و پاسیفیست بورژوازی در کردار هستند؛ پاسیفیستهای بورژوازی آرزوی یک صلح ابدی بدون برانداختن یوغ و سلطۀ سرمایه را دارند) و علیه هرگونه غیر تراشی به مناسبت جنگ کنونی برای نفی امکان یا بها و بموقع بودن مبارزه انقلابی پرولتاریا و انقلاب پرولتاری سوسیالیستی.

بر جسته ترین نمایندگان این جریان: در آلمان «گروه اسپارتاک» یا «گروه انترناسیونال» (۲۰۹) که کارل لیکنخت ست عضویت آنها دارد. کارل لیکنخت نامدار ترین نماینده این جریان و نماینده انترناسیونال پرولتاری جدید و حقیقی است.

کارل لیکنخت کارگران و سربازان آلمان را دعوت نمود صلح را بسوی دولت خود بر گردانند. کارل لیکنخت این دعوت را آشکارا از پشت تریبون پارلمان (رایشتاگ) بعمل آورد. و سپس با اوراتی که بطور نهانی با شعار «مرده باد دولت» به چاپ رسیده بود، به دموستراسیونی که در میدان بوتسدام، یکی از بزرگترین میدانهای برلین، تشکیل شده بود رفت. او را باز داشت کردند و بزندان یا اعمال شاقه محکومش ساختند. او اکنون در زندان اعمال شاقه آلمان بسر میبرد. همانگونه که صدها و شاید هزارها تن از سوسیالیستهای حقیقی آلمان بخاطر مبارزه برضد جنگ در زندانها بسر میبرند.

کارل لیکنخت در نطقها و نوشتههای خود نه تنها برضد پلخائفها و بوتسرفهای خودی (شیدمانها، لژینها، داویدها و شرکاء) بلکه برضد افراد مرکز خودی، یعنی چخیلزها و تسره تلیهای خودی (برضد کائوتسکی، هاآزه، لدبور و شرکاء) نیز بیرحمانه مبارزه می نمود.

کارل لیکنخت و دوستش اتوروله دو نفری در بین صد و ده نماینده انضباط را زیر پا گذاشتند و وحدت با «مرکز» و شویستنها را بر هم زدند و برضد همه بیا خاستند. تنها لیکنخت است که نماینده سوسیالیسم و آرمان پرولتاری و انقلاب پرولتاری می باشد.

که بین سوسیال شویستنها و انترناسیونالیستهای در کردار در نوسانند. افراد «مرکز» همه سوگند یاد میکنند و خدا را بشهادت میطلبند که مارکسیست و انترناسیونالیست و طرفدار صلح، طرفدار هرگونه «فشار» بر دولت ها، طرفدار هرگونه «مطالبه» ای از دولت خود در بارۀ اینکه «این دولت اراده مات را نسبت به صلح آشکار سازد». طرفدار هرگونه کارزاری بنفع صلح غیر الحاق طلبانه و غیره و غیره - و طرفدار صلح با سوسیال شویستنها هستند. «مرکز» طرفدار «وحدت» است، مرکز مخالف با انشعاب است.

«مرکز» - عرصۀ عبارت پردازی های خیر اندیشانه خرده بورژوازی، انترناسیونالیسم در گفتار و ابورتونیسیم حیوانانه و خوش خدمتی در برابر سوسیال شویستهای در کردار است. اصل مطلب در اینستکه «مرکز» بضرورت انقلاب برضد دولتهای خودی ایماز ندارد، آنها تبلیغ نمیکند، به مبارزۀ انقلابی بیدریغ مشغول نیست و با ردیالانه ترین بهانه هائی که طنین ما فوق مارکسیستی دارد از زیر بار این مبارزه شانه خالی میکنند. سوسیال شویستنها دشمنان طبقاتی ما و بورژواهایی در داخل جنبش کارگری هستند. آنها قشری از کارگران و گروهها و زمرههائی از کارگران هستند که در واقعیت امر از طرف بورژوازی خریداری شده (بهترین حقوقها، مشاغل آبرومند و غیره) و به بورژوازی خود کمک میکنند تا منتهای کوچک و ذعیف را غارت نماید و مختلق سازد و برای تقسیم غنائم سرمایه داری بیکار کند.

افراد «مرکز» جامد فکرائی هستند که در شرایط قانونیت فاسد رنگ زده اند و در محیط پارلمانتاریسم و غیره تباه گردیده اند، کارمندانی هستند که بکرسیهای گرم و نرم و کار «آرام» عادت کرده اند از نقطۀ نظر تاریخی و اقتصادی آنها قشر مخصوصی را تشکیل نمیدهند، آنها فقط نمودار انتقالی هستند بین مرحلۀ سپری شده جنبش کارگری در فاصله زمانی سالهای ۱۸۷۱-۱۹۱۴ که بخصوص از لحاظ فن مورد لزوم پرولتاریا، یعنی فن کار آهسته، پیگیر و منظم تشکیلاتی در مقیاس وسیع و بسیار وسیع نتایج گرانبهائی ببار آورده است و مرحلۀ جدیدیکه از هنگام نخستین جنگ جهانی امپریالیستی ضرورت عینی پیدا کرده و عصر انقلاب اجتماعی را آغاز نهاده است.

لیبر اصلی و نماینده «مرکز» کارل کائوتسکی است که از برجسته ترین اتوریتههای انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) و نمونه ارتداد کامل از مارکسیسم وست عنصری بیسابقه و نیز نمونه پست ترین تزلزلات و خیانتها از اوت سال ۱۹۱۴ می باشد. کسانیکه جریان «مرکز» را تشکیل میدهند عبارتند از: کائوتسکی، هاآزه، لدبور، فراکسیون باصطلاح «هیستکی کارگری یا کاره» (۲۰۶) در مجلس رایشتاگ؛ جر فرانسه لوتکه، پرسمان و بطور کلی آنهایی که مینوریترا (۲۰۵) (منشویک) نامیده میشوند؛ در انگلستان فیلیپ اسنوودن، رامزی ماکدونالد و بسیاری از رهبران دیگر حزب مستقل کارگر (۲۰۶) و نیز قسمتی از حزب سوسیالیست بریتانیا (۲۰۷) موریس هیلکونیت و بسیاری دیگر در آمریکا؛ ثوراتی، ترموس، مودیلیانی و غیره در ایتالیا؛ روبرت گریم و سایرین در سویس؛ ویکتور آدلر و شرکاء در اتریش؛ حزب کمیته تشکیلات، آکسلرد، مارتف، چخیلزها، تسره تلی، و غیره - در روسیه و قس علیهذا.

طبق گفته صحیح روزا لوکزامبورگ (ایضا عضو گروه اسپارتاک و یکی از پیشوایان آن) بقیه سوسیال دموکراسی آلمان سراپا لاشه متعنی است.

گروه دیگری که در آلمان در کردار انترناسیونالیست هستند اعضاء روزنامه سیاست کارگر منتشره در برمن میباشند.

آنهایکه در فرانسه به انترناسیونالیستهای در کردار از همه نزدیکترند لوریو و دوستان او میباشند (بورژوازی و مرهیم به سرانجام سوسیال پاسیفیسم در غلطیدند) و همچنین هائری کیلبوی فرانسوی است که مجله «فردا» را در ژنو منتشر مینماید؛ در انگلستان روزنامه «تردیونیونیست» و «فستی» از اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا و حزب مستقل کارگر (از قبیل ویلیام رسل که آشکارا دعوت نمود با رهبرانی که بسوسیالیسم خیانت نموده اند قطع علاقه شود) و همچنین ماکلین آموزگار و سوسیالیست اسکاتلندی که حکومت بورژوازی انگلستان او را بجرم مبارزه انقلابی برضد جنگ به اعمال شاقه محکوم نموده است؛ صدها سوسیالیست دیگر انگلستان نیز ب همین جرائم در زندانها بسر می برند. اینها و فقط اینها انترناسیونالیستهای در کردار هستند؛ در امریکا حزب سوسیالیست کارگر (۲۱۰) و آن عناصری از حزب سوسیالیست ایورتونیست (۲۱۱) که از ژانویه سال ۱۹۱۷ شروع به انتشار روزنامه «انترناسیونالیست» نموده اند؛ در هلند حزب «تریونیستها» (۲۱۲) که روزنامه «تریون» را منتشر میسازند (بانه کول، گرمان گورتر، وین کوپ و هانریت رولاند هوست، این حزب در سیمروالد جزو مرکز بود ولی حالا بها گروهیده است)؛ در سوئد حزب جوانان با دست چپها (۲۱۳) با رهبرانی از قبیل لیند هاگن، توره لرمان، کارلسون، اشترم و ز. هگلوند که در سیمروالد شخصاً در تأسیس «جناح چپ سیمروالد» شرکت نموده و اکنون بجرم مبارزه انقلابی برضد جنگ ب زندان محکوم شده است؛ در دانمارک تریر و دوستانش، که از حزب «سوسیال دموکرات» دانمارک که بکلی بیک حزب بورژوازی بدل شده و استائونینگ وزیر در رأس آن ترار دارد خارج شده اند؛ در بلغارستان «تس نیاکها» (۲۱۴) در ایتالیا کنستانتین لادزاری دبیر حزب و سرانی سر دبیر روزنامه «به پیش» ارگان مرکزی حزب از همه نزدیکترند؛ در لهستان رادک، گاننسی و سایر رهبران سوسیال دموکراسی که بتوسط «هیئت مدیره ایالتی» متشکل شده است؛ روزا لوکزامبورگ تیشکو و سایر رهبران سوسیال دموکراسی که بتوسط «هیئت مدیره کل» متشکل شده است، در سوئیس آن دست چپهایی که متن نامه «فرانکوم» (ژانویه سال ۱۹۱۷) را برای مبارزه با سوسیال شوینیستها و «مرکز» کشور خویش تنظیم کردند و در کنگره سوسیالیستی شهرستان زوریخ که در ۱۱ فوریه سال ۱۹۱۷ در تس تشکیل شد قطعنامه ای اصولی - انقلابی (۲۱۵) علیه جنگ پیشنهاد نمودند؛ در اتریش جناح چپ دوستان جوان فریدریک آدلر که گاه در باشگاه «کارل مارکس» در وین فعالیت میکردند، این باشگاه اکنون از طرف حکومت سراپا مرتجع اتریش که فریدریک آدلر را بخاطر تیر اندازی قهرمانانه (گرچه چندان سنجیده هم نبود) بسوی یک وزیر بهلاکت می رساند بسته شده است.

سخن بر سر خرده اختلافی که بین چپها نیز وجود دارد، نیست

بلکه بر سر وجود جریانست. حقیقت اینستکه در عصر جنگ هولناک امپریالیستی، انترناسیونالیست در کردار بودن کار آسانی نیست. عدد چنین افرادی کم است ولی تمام آینده سوسیالیسم فقط بسته به وجود آنها است؛ فقط آنها هستند که فاسد کنندگان تودهها نبوده بلکه پیشوایان تودهها هستند.

تفاوت بین سوسیال دموکراتهای رفرمیست و انقلابی و بطور کلی بین سوسیالیستها ناگزیر می بایستی در شرایط جنگ امپریالیستی دچار تغییراتی گردد. کسیکه فعالیت خود را به «خواست هائی» از دولت های بورژوازی در مورد عقد پیمان صلح یا «آشکار ساختن اراده ملتها نسبت به صلح» و غیره محدود مینماید، در عمل به پرتگاه رفرم طلبی میفلطد، زیرا مسئله جنگ از نظر عینی فقط بطور انقلابی مطرح است.

برای خروج از جنگ و عقد یک پیمان صلح دموکراتیک و غیر تحبیلی و رها کردن ملتها از قید پرداخت میلیاردها سود به آقایان سرمایه دارانی که از قبل «جنگ» سود می انلوزند هیچ راهی جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد.

از حکومت های بورژوازی میتران و باید انواع مختلف رفرمها را طلب نمود ولی تا شخص به مانیلویسم و رفرمیسم دچار نشده باشد نمیتواند از این افراد و طبقات که با هزاران رشته سرمایه امپریالیستی بسته شده اند بطلبد این رشتهها را بگسلند و حال آنکه بدون یک چنین گسستی تمام گفتگوهای مربوط به جنگ برضد جنگ عبارت پردازیهای بوج و فریفته خواهد بود.

«کائوتسکیستها» یعنی افراد «مرکز» - در گفتار انقلابی و در کردار رفرمیست هستند - در گفتار انترناسیونالیست و در کردار دستیاران سوسیال شوینیسم هستند.

ورشکستگی انترناسیونال سیمروالد.

تأسیس انترناسیونال سوم ضروری است

۱۷. انترناسیونال سیمروالد از همان آغاز خود در موضع متزلزل «کائوتسکیستی» و «مرکز» قرار گرفت و بالنتیجه جناح چپ سیمروالد مجبور گشت بی درنگ خود را کنار بکشد و مجزا گردد و بیانیهای از جانب خود صادر کند (که در سوئیس بزبانهای روسی، آلمانی و فرانسه بچاپ رسیده است).

نقص عمده انترناسیونال سیمروالد و علت ورشکستگی آن (زیرا از لحاظ مسلکی و سیاسی دچار ورشکستگی شده است) تزلزل و بی تصمیمی در مورد مهمترین مسئله ایست که از لحاظ کار عملی معین کننده همه چیز است. این مسئله گسیختن کامل پیوند با سوسیال شوینیسم و انترناسیونال سوسیال شوینیستی قدیمی است که واندرولد و هوئیس مانس در لاهه (هلند) و سایرین بر رأس آن قرار دارند. در نزد ما هنوز نپیدانند که اکثریت سیمروالد را همان کائوتسکیستها تشکیل میدهند. و حال آنکه این يك مسئله اساسی است که نمیتوان آنرا بحساب نیلورد و در اروپای باختری اکنون همه از آن آگاهند، حتی هیلمان شوینیست و آنهم شوینیست افراطی آلمان (که البته سوسیال دموکرات و طرفدار دو آتشه وحدت سوسیال

اگر تعداد این قبیل سوسیالیستها قلیل هم باشد، بگذار هر کارگر روسی از خود سوال کند که مگر در آستان انقلاب فوریه - مارس سال ۱۹۱۷ تعداد انقلابیهای آگاه در روسیه زیاد بود؟ آنچه در خور اهمیت است تعداد نیست بلکه بیان صحیح عقاید و سیاست

پرولتاریای واقعا انقلابی است. مطلب بر سر اعلام انترناسیونالیسم نیست بلکه بر سر اینستکه حتی در دشوارترین مواقع بتوان انترناسیونالیست در کردار بود.

خود را با تمیند به سازشها و کنگره‌های بین‌المللی فریب ندهیم. مادامکه جنگ امپریالیستی ادامه دارد روابط بین‌المللی در منگنه آهتین دیکتاتوری نظامی بورژوازی امپریالیست فشرده میشود. وقتی که حتی میلیوکف «جمهوری خواه» که محبور است وجود حکومت ذریعی شورای نمایندگان کارگران را تحمل نماید، در آوریل سال ۱۹۱۷ اجازه نداد فرینس پلاتین سوسیالیست سوئیس، دبیر حزب انترناسیونالیست، شرکت کننده سیمروالد و کینتال بروسیه بیاید و حال آنکه نامبرده همسرش روس و برای دیدن اقوام همسر خود میخواست بروسیه بیاید، و ضمنا در ریگا هم در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت کرده بود و بهمین مناسبت در روسیه زندانی شده و برای آزادی خود بحکومت تزاری وثیقه داده بود و اکنون میخواست این وثیقه را پس بگیرد. - باری وقتی میلیوکف جمهوری خواه در آوریل سال ۱۹۱۷ در روسیه قادر بانجام چنین کاری بود، آنوقت میتوان قضاوت کرد که وعده و وعیدها، عبارت پردازیها و بیانیتهای بورژوازی در باره حاج بدون الحاق طلبی دارای چه ارزشی است.

و اما توفیق ترتسکی از طرف حکومت انگلستان؟ ممانعت از خروج ارتف از سوئیس و امینواری به کشاندن او بانگلستان که در آجا همان سر نوشت ترتسکی در انتظار اوست؟ خود را دچار توهم نکنیم، خود را فریب ندهیم.

اکنون که ثابت شده است حتی از استکهلم اجازه نمیدهند سوسیالیستهای وفادار به انترناسیونالیسم نزد ما بیایند و نیاید آرند حتی نامه‌های آنها برسد و حال آنکه این عمل کاملا امکان پذیر است و سانسور نظامی نیز فعال مابشائی مطلق دارد، دیگر «» انتظار کنگره‌ها با ادمتهای بین‌المللی نشستن معاینش خیانت به انترناسیونالیسم است.

حزب ما باید بانظار نشیند و بفرنگ انترناسیونال سوم را تاسیس کند. در انصورت صدها سوسیالیست در زندانهای آلمان و انگلستان نفسی براحت خواهند کشید، هزاران و داز هم هزاران کارگر آلمانی که اکنون اعتصاب و دموستراسیون برپا میکنند و یلهلم رخل و راهزن از آنها در هراس است، در اوراق مخفی تصیم ما، اعتماد بر اجرائه ما را نسبت به کارل لیبنکخت و فقط نسبت باو و نیز تصیم ما را مبنی بر اینکه اکنون هم علیه دفاع طلبی انقلابی مبارزه نمائیم خواهند خواند و با این خواندن ایمان آنها نسبت بانترناسیونالیسم انقلابیشان راسخ خواهد شد.

به هر کس خیلی چیزها داده شده خیلی چیزها هم از او خواسته میشود. هیچ کشوری در جهان اکنون مثل روسیه اینقدر از آزادی بر خوردار نیستند از این آزادی استفاده کنیم ولی نه برای موعظه پشیمانی از بورژوازی یا از دفاع طلبی انقلابی بورژوازی

دموکراسی است، این سر دبیر روزنامه سرایا شوینیستی «همینیس» و یکی از دبیران مجله سرایا شوینیستی «کولوکول» متعلق به پاروس مجبور شد در جراند اعتراف کند که مرکز یا «کائوتسکیسم» و اکثریت سیمروالد هر دو یکی است.

و اما پایان سال ۱۹۱۶ و آغاز سال ۱۹۱۷ این قضیه را بطور فطمی محرز ساخت. باوجود تقبیح سوسیال پاسیفیسم در بیانیه کینتال (۲۱۶) تمام جناح راست سیمروالد، تمام اکثریت سیمروالد بورژوازی سوسیال پاسیفیسم در غلطیدند: کائوتسکی و شرکاء ضمن یک سلسله بر آمدهای خود در ژانویه و فوریه سال ۱۹۱۷: بورجرون و مرهم در فرانسه هنگامی که یکدلانه باتفاق سوسیال شوینیستها به قطعنامه‌های پاسیفیستی حزب سوسیالیست (دسامبر سال ۱۹۱۶) و -کنفدراسیون کل گار- (یعنی سازمان کشوری اتحادیه‌های کارگری فرانسه) در همان دسامبر سال ۱۹۱۶ رأی می دادند: توراتی و شرکاء در ایتالیا که در آنجا تمام حزب موضع سوسیال پاسیفیستی را اشغال کرده است و توراتی شخصا در نطق ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۶ تا جائی «تقزید» (البته نه بر حسب تصادف) که عباراتی ناسیونالیستی برای آرایش جنگ امپریالیستی بکار برد.

روبرت گریم، صدر سیمروالد و کینتال، در ژانویه سال ۱۹۱۷ برضد انترناسیونالیستهای در کردار با سوسیال شوینیستهای حزب خود (گرلیخ، بفلوگر، گوستاو مولر و سایرین) متحد گردید.

این رفتار دو پهلو و دورویانه اکثریت سیمروالد در جریان دو جلسه سیمروالدیستهای کشورهای مختلف که در ژانویه و فوریه سال ۱۹۱۷ بر پا بود، رسما از طرف انترناسیونالیستهای دست چپ چند کشور تقبیح گردید: از طرف موزنبورگ دبیر سازمان بین‌المللی جوانان و سر دبیر روزنامه عالی انترناسیونالیستی موسوم به «انترناسیونال جوانان»؛ ژینوویف نماینده کمیته مرکزی حزب ما؛ ک. رادک از حزب سوسیال دموکرات آهستان (بهیئت مدیره ایالتی)؛ هارتشین سوسیال دموکرات آلمان. عضو گروه اسپارتاکه.

به پرولتاریای روس خیلی چیزها داده شده است: در هیچ جای جهان مانند روسیه طبقه کارگر هنوز موفق نشده است دامنه انرژی انقلابی را تا این حد بسط دهد. ولی به هر کس خیلی چیزها داده شده خیلی چیزها هم از او خواسته میشود.

تحمل منحلای سیمروالد از این پس غیر ممکن است. پیش از این نمیتوان بخاطر «کائوتسکیستهای» سیمروالد با انترناسیونال شوینیستی بدخافها و شیذمانها در حالت نیمه ارتباط ماند. باید فوراً پیوند را با این انترناسیونال گسست. باید فقط بمنظور کسب اطلاع در سیمروالد ماند.

باید بویژه ما و بخصوص اکنون بدون درنگ انترناسیونال پروتاری، انقلابی جدیدی تاسیس نمائیم یا بعبارت صحیحتر ترسی نداشته باشیم از اینکه با صدای رسا اعتراف نمائیم که این انترناسیونال اکنون تاسیس شده و در حال عمل است.

این انترناسیونال - انترناسیونال آن انترناسیونالیستهای در کردار، بست که من در بالا دقیقا آنها را نام بردم. آنها و فقط آنها هستند که فاسد کننده توده‌ها نبوده بلکه نماینده توده‌های انترناسیونالیست انقلابی هستند.

به سوسیالیسم معترفست، ولی (که وجه تمایز با کائوتسکی و شرکاء هم در همین است) نه دولتی نظیر جمهوری دموکراتیک پارلمانی عادی بورژوازی بلکه دولتی نظیر کمون ۱۸۷۱ پاریس و نظیر شوراهای نمایندگان کارگران در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷.

برهان سوم من: زندگی و انقلاب اکنون در کشور ما، البته بشکل ضعیف و در حالت جنینی عملاً یک چنین «دولت» جدیدی را بوجود آورده که دولت بمعنای خاص کلمه نیست.

این دیگر مسئله ایست مربوط به عمل توده‌ها نه اینکه تنها شورای پیشوایان.

دولت، بمعنای خاص آن، فرمانروائی بر توده‌ها بتوسط دسته‌هایی از افراد مسلح مجزا از مردم است.

دولت نوین در حال پیدایش ما نیز دولت است زیرا دسته‌های افراد مسلح برای ما لازم است. نهایت درجه نظام برای ما لازم است. لازم است هر گونه تلاش ضد انقلاب را خواه از طرف تزار باشد و خواه از طرف بورژوازی کوچک ببرحمانه سرکوب نماییم.

اما دولت نوین در حال پیدایش ما دیگر یک دولت بمعنای خاص کلمه نیست زیرا در یک سلسله از نقاط روسیه این دسته‌های افراد مسلح - خود توده یعنی تمام مردم هستند که کسانی که بر سر آنها گماشته شده باشند، از آنها مجزا ممتاز و عملاً تمویض ناپذیر باشند.

باید بجای تگریست نه بعقب، نباید به آن دموکراسی عادی بورژوازی تگریست که بوسیله ارگانهای سلطنتی یعنی ارگانهای قدیمی اداره امور پلیس، ارتش و کارمندان دولت سلطه بورژوازی را تحکیم مینماید. باید بجای یعنی بدموکراسی نوین در حال پیدایش تگریست که

جنبه دموکراسی بودن خود را از دست میدهد. زیرا دموکراسی عبارتست از سلطه مردم و مردم مسلح خود نمی‌توانند بر خود سلطه داشته باشند. اطلاق کلمه دموکراسی بر حزب کمونیست نه فقط از نظر علمی صحیح نیست، بلکه اکنون پس از مارس ۱۹۱۷ بمثابة چشم بندی است که بردیده مردم انقلابی زده میشود و مانع آن است که این مردم آزادانه، جسورانه و به رای خود بنای نوین یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان و دیگر نمایندگان را بمثابة یکتا قدرت «دولت» و بمثابة مبشر زوال هر گونه دولتی، بیادارند.

برهان چهارم من: باید پایه حساب خود را بر موقعیت عینی جهانی سوسیالیسم نهاد.

این موقعیت با موقعیت سالهای ۱۸۷۱-۱۹۱۴ تفاوت دارد، که در آن مارکس و انگلس آگاهانه با اصطلاح نادرست و ابورتونیستی «سوسیال دموکراسی» موافقت میکردند. زیرا در آنزمان پس از شکست کمون پاریس، تاریخ کار تشکیلاتی و تهنیتی را در دستور روز قرار داده بود. کار دیگری در بین نبود. آثارشیتها نه تنها از لحاظ تئوری بلکه از لحاظ اقتصادی و سیاسی نیز جدا براه خطا میرفتند (و میروند). آثارشیتها شرایط زمان را بطرز نادرستی ارزیابی نمودند و موقعیت جهانی را درک نکردند: سوده‌های امپریالیستی، کارگر انگلیسی را فاسد کرده بود، کمون پاریس در هم شکسته شده بود، جنبش ملی بورژوازی در آلمان (در ۱۸۷۱) تازه به بروزی رسیده بود و روسیه نیمه فئودالی در خواب دیرین بود. مارکس و انگلس شرایط زمان را بطرز صحیحی بحساب آوردند،

بلکه برای تاسیس جسورانه و شرافتمندانه، پرولتاری و لیکنختی انترناسیونال سوم، انترناسیونالی که دشمن آشتی ناپذیر خائنه سوسیال شونیست و افراد متزلزل مرکز، نیز باشد.

۱۸. در اینکه راجع به وحدت سوسیال دموکراتهای روسیه جای هیچگونه سخنی نمیتواند باشد، پس از شرح فوق، دیگر حاجتی بتوضیح زیاد نیست.

بهرتر است همانطور که لیکنخت رفتار کرد دو نفری باقی ماند - که معنایش باقیماندن با پرولتاریای انقلابی است - ولی حتی برای یک دقیقه هم فکر وحدت با حزب کمیته تشکیلات، با چپینزه و سرهتلی را که با پوتسلف در روزنامه «رابوچایا گازتا» ائتلاف مینماید و در کمیته اجرایی شورای نمایندگان کارگران برله و ام رأی میدهند (۲۱۷) و تا مرحله «دفاع طلبی» سقوط کرده اند - بخود راه نداد.

بگذار مرده‌ها خود مرده‌های خود را دفن کنند. هرکس میخواهد بمتزلزلین کمک کرده باشد باید ابتدا خود از تزلزل دست بردارد.

حزب ما باید چه عنوانی داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی روشن ساختن ذهن پرولتاریا کمک کند؟

۱۹. حال باخرین قسمت که مربوط به عنوان حزب ماست می‌پردازیم. ما باید خود را حزب کمونیست بنامیم - همانگونه که مارکس و انگلس خود را مینامیدند.

ما باید تکرار کنیم که مارکسیست هستیم و مالا عمل ما «مانیفست کمونیست» است که سوسیال دموکراسی آنرا در دو نکته اساسی تحریف نموده و به آن خیانت ورزیده است: (۱) کارگران میهن ندارند: «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی خیانت بسوسیالیسم است: (۲) آموزش مارکسیسم در پاره دولت مورد تحریف انترناسیونال دوم قرار گرفته است.

عنوان سوسیال دموکراسی، همانطور که ضمناً مارکس هم در سال ۱۸۷۵ بکرات در «انتقاد از برنامه گتاه ثابت کرده و انگلس در سال ۱۸۹۴ با بیان ساده تری آنرا تکرار نموده از نقطه نظر علمی نا درست است. بشر از مرحله سرمایه‌داری فقط میتواند مستقیماً بمرحله سوسیالیسم یعنی بمرحله تملک همگانی وسائل تولید و توزیع محصولات به نسبت کار افراد گام گذارد. ولی حزب ما از این دورتر نگاه میکند: سوسیالیسم ناگزیر باید بتدریج رشد نموده بمرحله کمونیسم گام گذارد که بر پرچم آن نوشته شده است: «از هر کس طبق استعدادش، بهر کس طبق نیازش».

این است برهان اول من.

برهان دوم: قسمت دوم عنوان حزب ما (سوسیال-دموکراتها) نیز از نظر علمی صحیح نیست. دموکراسی یکی از اشکال دولت است. و حال آنکه ما مارکسیست‌ها با هر گونه دولتی مخالفیم.

پیشوایان انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) یعنی حضرات پلخانف، کائوتسکی و امثالهم مارکسیسم را مبتذل و تحریف نموده اند. مارکسیسم بر خلاف آثارشیتسم به ضرورت دولت برای انتقال

خواهد شد. هم موقعیت ایزکتیف سوسیالیسم جهانی را، هم ورشکستگی تنگین انترناسیونال دوم را و هم زبانی را که گروه «ایضا» سوسیال دموکراتها یعنی کسانی که پرولتاریا را احاطه کرده اند به کار عملی وارد میسازند.

این برهان - برهان جمود فکری است، برهان خمود است، برهان رخوت است.

و حال آنکه ما میخواهیم ساختمان جهان را تغییر دهیم. ما میخواهیم به جنگ امپریالیستی جهانگیری خاتمه دهیم که صدها میلیون تن گرفتار آتند. و منافع صدها میلیارد سرمایه با آن در آمیخته و جنگی است، که بدون انقلاب پرولتاری یعنی بزرگترین انقلاب تاریخ بشری نمیتوان آنرا بایک صلح حقیقتاً دموکراتیک پایان رساند.

آنوقت ما خود از خود میترسیم و جامه «مانوس» و «نازنین» و چرکین را بر تن نگاه میداریم.

وقت آن رسیده است که جامه چرکین را از تن بدر کنیم و جامه تمیزی دربر نماییم.

پتروگراد، ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۷.

پسگفتار

رساله من در اثر ویرانی اقتصادی و آماده نبودن چاپخانه های پتروگراد برای کار کهنه شده است. رساله در ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۷ نوشته شده و امروز که ۲۸ ماهه است هنوز از طبع خارج نشده است!

این رساله بعنوان یک طرح پلانفرم برای ترویج نظریات من در برابر کنفرانس کشور حزب ما یعنی حزب کارگر بلشویک سوسیال دموکرات روسیه نوشته شده بود. این رساله که در چند نسخه ماشین شده قبل از کنفرانس و در جریان کنفرانس بین اعضای حزب پخش شده بود، بهر حال تا اندازه ای تاثیر خود را بخشید ولی اکنون دیگر کنفرانس ۲۴-۲۹ آوریل ۱۹۱۷ بسر رسیده و قطعنامه های مدتهاست منتشر شده است (رجوع شود به ضمیمه شماره ۱۳ روزنامه «سالداتسکایا پراردا») و خواننده دقیق بسهوات مشاهده خواهد کرد که متن رساله من اکثراً طرح اولیه این قطعنامه هاست.

برای من فقط این باقی میماند اظهار امیدواری کنم که رساله من برای توضیح قطعنامه های مزبور متضمن فایده ای خواهد بود و سپس در روی دو نکته مکتب نمایم.

من در صفحه ۲۷ پیشنهاد میکنم باید فقط بمنظور کسب اطلاع در سیمروالد ماند. کنفرانس در این نکته با من موافقت نکرد و من مجبور شدم علیه قطعنامه مربوط به انترناسیونال رأی دهم. هم اکنون باوضوح تمام دیده میشود که کنفرانس دچار اشتباه گردیده است و جریان حوادث بسرعت آنرا اصلاح خواهد نمود. ما با یاقیمانند در سیمروالد (ولو علی رغم تماثل خود) در امر تعمیق تاسیس انترناسیونال - سوم شریک میشویم؛ ما بطور غیر مستقیم تاسیس آنرا بتاخیر می

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۶۷ مترجم.

موقعیت بین المللی را درنگ کردند و بوظایف دوران پیشروی بطنی بسوی انقلاب اجتماعی پی بردند.

پس ما هم بوظائف و خصوصیات دوران جدید پی ببریم. از آن نا مارکسیستهای که مارکس در باره آنها میگوید «من تخم ازدها نشاندم ولی حاصلی جز خراطین بر نگرفتم» تقلید نکنیم.

ضرورت عینی سرمایه داری که در جریان رشد خود بمرحله امپریالیسم رسیده است، موجب پیدایش جنگ امپریالیستی گردید. جنگ همه بشریت را بلب پرتگاه و بسرحد نا بودی تمام فرهنگ یعنی بهیبت کشانده و باز هم میلیونهای بشمار دیگری از افراد را به نابودی تهدید میکند.

راه چاره ای جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد. و آنوقت در لحظه ای که این انقلاب آغاز میگردد و خائفانه، با تزلزل، ناآگاهانه و با حس اعتماد فوق العاده ای نسبت به بورژوازی نخستین گامهای خود را بر میدارد - در چنین لحظه ای اکثریت (این حقیقت است، این فاکت است) پیشوایان «سوسیال دموکراسی»، پارلمان نشینهای «سوسیال دموکرات» و روزنامه های «سوسیال دموکرات» - که هم اینها ارگانهای اعمال نفوذ بر مردمنده سوسیالیسم خیانت ورزیده، راه ارتداد از سوسیالیسم را در پیش گرفته و به بورژوازی ملی «خویش» گرویده اند.

توده ها دچار آشفتگی هستند، گمراه شده اند، دستخوش فریب این سران گردیده اند.

و هر آینه ما عنوان قدیمی و کهنه شده ای را که همانند خود انترناسیونال دوم پیوسیده شده است حفظ نماییم موجبات ترغیب این فریب و تسهیل آنرا فراهم ساخته ایم!

راست است که «بسیاری» از کارگران مفهوم سوسیال دموکراسی را بفرستی درنگ می کنند ولی وقت آن است که ما تشخیص میان سوپزکتیف و ایزکتیف را بیاموزیم.

از نظر سوپزکتیف این کارگران سوسیال دموکرات وفادارترین پیشوایان توده های پرولتاریا هستند.

ولی وضع ایزکتیف، وضع جهانی چنانست که عنوان سابق حزب م فریب توده ها را تسهیل مینماید، پیشروی را مانع می شود، زیرا توده در هر قسم، در هر روزنامه و در هر فراکسیون پارلمانی، پیشوایان یعنی افرادی می بیند که بانگشان رساتر و کارشان پرآوازه تر است، و همه آنها «ایضا سوسیال دموکرات» هستند، همه آنها «طرفدار وحدت» با خائنین به سوسیالیسم یعنی سوسیال شونیستها هستند و همه آنها همان پراتهای کهنه ای را ارائه میدهند که «سوسیال دموکراسی» صادر نموده است... و اما پراهمین مخالف کدامست؟... ما را با کمونیستهای آتارشیست مخلوط خواهند کرد...

پس چرا ما از مخلوط شدن با سوسیال - ناسیونال ها، سوسیال ایبرالها و با رادیکال - سوسیالیستها، که در فریب بورژوا ما بانه توده ها پیشروترین و ماهرترین حزب بورژوازی جمهوری فرانسه است، نمیترسیم؟... «توده ها با حزب سوسیال دموکرات خود مانوس شده و کارگران نسبت به آن «علاقه» پیدا کرده اند...

این یگانه برهان است ولی این برهانی است که هم علم مارکسیسم را پشت گوش میاندازد، هم وظیفه را که فردا در انقلاب مطرح

میکنند (رجوع شود به صفحه ۹ رساله: «کوچکف و حالتنا» فقط تهدید میکند که علیه توده‌ها به قوه قهریه متوسل خواهد شد* و حال آنکه بر کرنسکی لازم آمد این تهدیدها را عملی کنند...). چرنف و تسره‌تلی و شرکاء از نظر سیاسی هم خود و هم احزاب خود یعنی حزب منشویکها و اس‌ارها را فاساد کردند. روز بروز مردم با وضوح بیشتری این نکته را درک خواهند نمود.

کابینه ائتلافی - فقط يك لحظه انتقالی از سیر تکامل آن تضادهای اساسی طبقاتی انقلاب ماست که من در رساله خود باختصار تحلیل کرده‌ام. ادامه این جریان برای مدتی مدید ممکن نیست. یا باید بفره‌قا یعنی در تمام جهات بسوی ضد انقلاب رفت و یا باید بجلو رفت یعنی به کار انتقال قدرت حاکمه به طبقات دیگر پرداخت. به‌تکام انقلاب و در شرایط جنگ جهانی امپریالیستی نمیتوان در جا ایستاد.

ن. لنین

پتربورگ - ۲۸ ماه مه ۱۹۱۷

اندازیم، زیرا سیمروالد که از لحاظ مسلکی و سیاسی حکم مرده را پیدا کرده مانند سر باری دست ما را بند نموده است. وضع حزب ما در برابر کلیه احزاب کارگر سراسر جهان اکنون چنانست که موظفیم بی‌ترنگ انترناسیونال سوم را تأسیس کنیم. بجز ما اکنون کسی دیگری نیست اینکار را انجام دهد و تعویق آنهم زیانبخش است. اگر ما فقط بمنظور کسب اطلاع در سیمروالد باقی میماندیم بلافاصله دست خود را برای يك چنین تأسیسی باز میگذاریم، (در عین حال اگر اوضاع و احوال امکان استفاده از سیمروالد را هم میداد قادر باستفاده از آن بودیم).

ولی اکنون، در نتیجه اشتباه کنفرانس، مجبوریم حداقل تا ۵ ژوئیه سال ۱۹۱۷ بطور یاسیف در انتظار بنشینیم (یعنی تا موعده دعوت کنفرانس سیمروالد؛ باز اگر يك بار دیگر این موعده را بتاخیر نیاندازند خوبست! زیرا تا اکنون یکبار آنرا بتاخیر انداخته اند...)

ولی تصمیمی که کمیته مرکزی حزب ما باتفاق آراء پس از کنفرانس اتخاذ نمود و در شماره ۵۵ «پراودا» مورخه ۱۲ ماه مه بچاپ رسید نیمی از این اشتباه را اصلاح کرد؛ مقرر شد در صورتیکه سیمروالد به مشاوره با وزراء اقدام نماید ما از آن خارج شویم. من بخود اجازه می‌دهم اظهار امیدواری کنم که نیمه دوم اشتباه نیز همینکه ما نخستین شورای بین‌المللی دست چپ‌ها، «جریان سوم» یا «انترناسیونالیستهای در کردار». رجوع شود به صفحه ۲۲-۲۵ این رساله*) را فراخوانیم بزودی اصلاح خواهد شد. نکته دومی که باید روی آن مکت نمود تشکیل «کابینه ائتلافی». ۶ ماه مه سال ۱۹۱۷ است. رساله در این مورد بخصوص کهنه بنظر میرسد.

ولی در حقیقت امر، همانا در این مورد است که رساله بهیچوجه کهنه نشده است. این رساله بنای همه چیز را بر تحلیل طبقاتی گذاشته که منشویکها و ناردنیکها که شش وزیر بعنوان گروگان در مقابل ده وزیر سرمایه‌داران داده‌اند شدیداً از آن هراسانند. و همانا ب همین جهت که رساله بنای همه چیز را بر تحلیل طبقاتی گذارده کهنه نشده است، زیرا شرکت تسره‌تلی و چرنف و شرکاء در کابینه فقط بمیزان ناچیزی شکل سازش شورای پتروگراد را با دولت سرمایه‌داران تغییر داده است و من در رساله خود عمداً در صفحه ۸ تاکید کردم که «آنچه در اینمورد بیشتر منظور نظر من است سازش ظاهری نبوده بلکه پشتیبانی در عمل است».

هر روز باوضوح بیشتری ثابت میشود که تسره‌تلی و چرنف و شرکاء همانا فقط گروگانهای سرمایه‌داران هستند و دولت «نوفوار» شده بهیچوجه نمیخواهد هیچیک از وعده‌های خود را چه در رشته سیاست خارجی و چه در رشته سیاست داخلی اجرا کند و نمیتواند هم اجرا کند. چرنف و تسره‌تلی و شرکاء خود کشی سیاسی کرده‌اند و به دستیاران سرمایه‌داران بدل شده‌اند و عملاً انقلاب را خفه میکنند، کرنسکی چنان در غلطیده که علیه توده‌ها از قوه جبری استفاده

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۶۰-۴۶۱ مترجم.

* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۶۵-۴۶۶ مترجم.
** رجوع شود به کتاب حاضر ص ۴۵۹-۴۶۰ مترجم.

هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه (۲۱۸)

۲۴-۲۹ آوریل (۷-۱۲ مه) سال ۱۹۱۷

قطعنامه در باره مسئله ارضی

وجود زمینداری اربابی در روسیه تکیه گاه مادی قدرت حاکمه ملاکین فئودال و وثیقه احیاء احتمالی رژیم سلطنت است. این زمینداری ناگزیر اکثریت فاطح اهالی روسیه، یعنی دهقانان را بقر و اسارت و خواری و تمامی کشور را بعتب ماندگی در کلیه شئون زندگی محکوم مینماید.

زمینداری دهقانی در روسیه اعم از زمینهای واگذاری (به آبشینها و خانوارها) یا خصوصی (زمینهای لجره ای و خریداری شده) سرایا و در طول و عرض درگیر روابط و مناسبات قدیمی و نیمه فئودالی بوده و دهقانان را به رده هائی تقسیم میکند که از عهد سرواژ و دوران در هم بودن قطعه زمینها و غیره و غیره بازت رسیده است. لزوم بر انداختن کلیه این حد فاصلهای کهنه و مضر، لزوم بپرز کردنه اراضی و تغییر کلیه مناسبات زمینداری اربابی و کشاورزی مطابق با شرایط جدید اقتصادی سراسر روسیه و جهان، پایه مادی مجاهدات دهقانان در راه ملی کردن کلیه زمینهای کشور است.

تخیلات خرده بورژوائی که تمام احزاب و دستجات ناردنیکو مبارزه توده های دهقانان را برضد زمینداری اربابی فئودالی و بطور کلی برضد تمام قیود سرواژ موجوده در تمام سیستم زمینداری و بهره برداری از زمین در روسیه در لفافه آن می پوشانند، هر شکلی داشته باشد خود این مبارزه حاکی از مجاهدتست دارای جنبه کاملاً بورژوا-دموکراتیک و مسلماً ترقیخواهانه و از لحاظ اقتصادی ضروری که هدف آن در هم شکستن قطعی کلیه این قیود است.

ملی کردن زمین، در عین اینکه يك اقدام بورژوائی است دال بر حداکثر آزادی ممکن و متصور مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری و نیز دال بر آنستکه استفاده از زمین از کلیه حشو و زوائد غیر بورژوائی آزاد شده است. از این گذشته ملی کردن زمین که مالکیت خصوصی بر زمین را لغو میکند، بطور کلی در عمل چنان ضربت نیرومندی به مالکیت خصوصی بر تمام وسائل تولید وارد میسازد که حزب پرولتاریا باید از هر جهت بانجام يك چنین اصلاحی مساعدت نماید. از طرف دیگر دهقانان مرفه روسیه اکنون مدتهاست عناصر بورژوازی دهقانی را بوجود آورده اند و رفرم ارضی استواییینی بدون

شک این عناصر را تقویت نمود و موجب تکثیر و تحکیم آنها گردید. در قطب دیگرده بهمان نسبت کارگران روز مزد کشاورزی، یعنی پرولتارها و توده نزدیک به آنها یعنی دهقانان نیمه پرولتار تقویت و تکثیر یافتند. هر چه در هم شکستن و برانداختن زمینداری اربابی جدی تر و پیگیر تر باشد و بطور کلی هر چه رفرم ارضی بورژوا-دموکراتیک در روسیه جدی تر و پیگیرتر باشد بهمان نسبت مبارزه طبقاتی پرولتاریای کشاورزی نیز برضد دهقانان مرفه (بورژوازی دهقانی) با نیرو و سرعت بیشتری توسعه خواهد یافت.

مادامکه انقلاب آغاز شونده اروپا تأثیر مستقیم و نیرومند خود را در کشور ما نبخشیده است، سر نوشت و سرانجام انقلاب روس بسته به اینستکه آیا پرولتاریای شهر موفق خواهد شد پرولتاریای روستا را بدنبال خویش بکشد و توده نیمه پرولتارهای ده را به آن ملحق سازد یا اینکه این توده بدنبال بورژوازی دهقانی روان خواهد شد که تمایلی اتحاد با کوچکها و میلیوکفها و سرمایه داران و ملاکین و بطور کلی ضد انقلاب است.

با توجه به این موقعیت طبقاتی و تناسب قوا، کنفرانس مقرر میدارد:

۱) حزب پرولتاریا با تمام قوا در راه ضبط فوری و کامل کلیه املاک اربابی روسیه (و همچنین املاک فئول و کلیسا و سلطنتی و غیره و غیره) مبارزه میکند.

۲) حزب جدا در راه انتقال فوری کلیه زمینها بدست دهقانان متشکل در شوراهای نمایندگان دهقانان یا شوراهای دیگر که واقعا بطور کاملاً دموکراتیک انتخاب شده و بکلی مستقل از ملاکین و مأمورین ارگانهای اداری محلی هستند، مبارزه میکند.

۳) حزب پرولتاریا خواستار ملی کردن کلیه اراضی کشور است که معنی آن واگذاری حق مالکیت کلیه اراضی بدولت است و حق اداره امور زمینها را بمؤسسات دموکراتیک محلی واگذار مینماید.

۴) حزب باید هم برضد حکومت موقت جدا مبارزه کند که خواه بوسیله شینگارف و خواه ضمن اظهارات کلکنیو خود سازش داوطلبانه با ملاکین یا بعبارت دیگر رفرمی را که عملاً دارای جنبه مالکیت است بدعقانان تحمیل میکند و آنها را بجرم اقدامات خود سرانه تهدید به مجازات یعنی اعمال قوه قهریه از طرف اقلیت اهالی (ملاکین و سرمایه داران) علیه اکثریت مینماید. و هم برضد تزلزلات خرده بورژوائی اکثریت ناردنیکها و سوسیال دموکرات های منشویک که بدعقانان نصیحت میکنند قبل از دعوت مجلس مؤسسان از ضبط کلیه زمینها خود داری نمایند.

۵) حزب به دهقانان توصیه میکند با نظم و ترتیب اراضی را ضبط نمایند و نگذارند کوچکترین خسارتی باموال وارد آید و بکوشند تولید افزایش پذیرد.

۶) بطور کلی تمام اصلاحات ارضی فقط در صورتی موفقیت آمیز و پایدار خواهند بود که سراسر کشور کاملاً دموکراسی شود یعنی از یکطرف پلیس و ارتش دانشی و دستگاه اداری که کارمندان آن عملاً دارای امتیازند از بین برود و از طرف دیگر به سازمانهای محلی خود مختاری کاملاً وسیعی داده شود که بکلی از قید نظارت و قیمومیت مقامات فوقانی آزاد باشد.

(۷) باید بی تردک و در همه جا ایجاد سازمان مجزا و مستقلی از پرولتاریای کشاورزی پرداخت که می‌توانست هم بصورت شوراهای نمایندگان کارگران (و نیز شوراهای مخصوص نمایندگان دهقانان نیمه پرولتار) باشد و هم بصورت تشکیل گروه‌ها یا فراکسیونهای پرولتاری در شوراهای عمومی نمایندگان دهقانان و در کلیه ارگانهای اداری محلی و شهری و غیره و غیره.

(۸) حزب باید از ابتکار آن کمیته‌های دهقانی که در يك سلسله از نقاط روسیه آلات و ابزار کشاورزی متعلق بملاکین و دواب آنانرا بدهقانانی که در این کمیته‌ها متشکل شده‌اند واگذار مینمایند تا از آنها در زراعت کلیه زمینها بطور اجتماعی و منظم استفاده شود، پشتیبانی کند.

(۹) حزب پرولتاریا باید به پرولتارها و نیمه پرولتارهای ده توصیه نماید بکوشند از هر ملک اربابی يك سازمان کشاورزی نسبتاً بزرگ نمونه‌ای تشکیل دهند. که بتوسط شوراهای نمایندگان کارگران کشاورزی تحت نظر کارشناسان کشاورزی و با استفاده از بهترین وسائل فنی بحساب اجتماعی اداره شود.

در تاریخ ۱۳ ماه مه (۳۰ آوریل)

سال ۱۹۱۷ در شماره ۴۵ روزنامه

«براوله» بچاپ رسید.

قطعه‌نامه درباره مسئله ملی

بورژوازی ملت‌های آنان تقویت میکند و حال آنکه وظیفه سوسیال دموکراسی اینستکه فرهنگ بین‌المللی پرولتاریای تمام جهان را تقویت کند.

حزب طلب میکند در قانون اساسی اعلام گردد که هر گونه امتیازی متعلق بوز ملتی باشد و هر گونه تخطی نسبت به حقوق اقلیت‌های ملی بلا اعتبار است.

مصالح طبقه کارگر ایجاد میکند کارگران کلیه ملیتهای روسیه در سازمانهای پرولتاری واحدی اعم از سیاسی، حرفه‌ای و کتوبراتیوی و تهنیدی و غیره متحد گردند. فقط يك چنین در آمیختگی کارگران ملیتهای گوناگون در سازمانهای واحد است که به پرولتاریا امکان میدهد علیه سرمایه بین‌المللی و ناسیونالیسم بورژوازی پیروزمندانه مبارزه نماید.

در تاریخ ۱۶ (۳) ماه مه سال ۱۹۱۷
در شماره ۱۳ روزنامه «سالداتسکایا»
پرلوده بچاپ رسید.

ملاکین و سرمایه‌تاران و خرده بورژوازی بمنظور حراست امتیازات طبقاتی خویش و ایجاد افتراق بین کارگران ملیتهای مختلف از سیاست ستگری ملی که میراث حکومت و رژیم سلطنت است پشتیبانی مینمایند. امبریا لیسم معاصر که بر کوشش خود برای تابع نمودن ملل ضعیف می‌افزاید عامل جدید تشدید ستگری ملی است.

اگر بر انداختن ستگری ملی در يك جامعه سرمایه‌داری امکان پذیر باشد، این فقط هنگامیست که در کشور نظام جمهوری دموکراتیک پیگیری حکمفرما باشد که برابری نام و تمام حقوق کلیه ملل و زبانها را تأمین نماید.

باید حق جدائی آزادانه و تشکیل دولت مستقل برای کلیه مللی که جزء روسیه هستند برسمیت شناخته شود. نفی این حق و خود داری از اتخاذ تدابیری که اجرای آنها عملاً تضمین نماید برابری با پشتیبانی از سیاست اشغالگری یا الحاق طلبی. فقط در صورتیکه پرولتاریا حق جدا شدن ملل را برسمیت بشناسد همبستگی کامل کارگران ملل گوناگون تأمین گردیده و به نزدیکی واقعا دموکراتیک ملل کمک خواهد شد.

اختلافی که امروز بین فنلاند و دولت موقت روسیه پیدا شده است باوضوح خاصی نشان میدهد که نفی حق جدائی آزادانه مستقیماً به ادامه سیاست تزاریسم منجر میشود.

مسئله حق ملل بجدائی آزادانه را بویچوچه نمیتوان با مسئله صلاح بودن جدائی فلان یا بهمان ملت در فلان یا بهمان لحظه مخلوط نمود. این مسئله را حزب پرولتاریا باید در هر مورد جداگانه‌ای بطور کاملاً مستقل و از نقطه نظر مصالح تمام سیر تکامل اجتماعی و نیز مصالح مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم حل کند.

حزب خواستار خود مختاری وسیع منطقه‌ای، الغاء نظارت از طرف مقامات بالا و الغاء زبان اجباری دولتی و نیز خواستار آنست که تعیین حدود مناطق خود مختاریکه خود اداره امور را در دست دارند بر این اساس انجام یابد که خود اهالی محل شرایط اقتصادی و معیشتی و ترکیب ملی اهالی و غیره را در نظر گیرند.

حزب پرولتاریا باصطلاح «خود مختاری فرهنگی ملی»، یعنی خارج ساختن اداره امور مدارس و غیره از صلاحیت دولت و واگذاری آن بختیار مجالس ملی را جدا رد میکند. خود مختاری فرهنگی ملی کارگرانی را که در يك محل زندگی و حتی در بنگاه‌های واحدی کار میکنند، بنابر تعلق آنها بفلان یا بهمان فرهنگ ملی بطور مصنوعی از یکدیگر جدا مینماید، یعنی ارتباط کارگرانرا با فرهنگ

نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه^(۲۱۱)

۴-۲۸ مه (۱۷-۱۰ ژوئن) سال ۱۹۱۷

طرح قطعنامه مربوط به مسئله ارضی

۱- کلیه زمین‌های ملاکین و زمینهای متعلق با افراد و نیز زمینهای تیول و کلیسا و غیره باید بیدرتنگ و بلاعوض بمالکیت مردم در آید.
۲- دهقانان باید بطور متشکل از طریق شوراهای نمایندگان دهقانان خود بیدرتنگ کلیه زمینها را در محل بشماره بهره برداری از آن ضبط نمایند بدون اینکه با این عمل خود بخواهند مقررات نهائی ارضی را که تعیین آن کار مجلس مؤسسان یا شورای کشوری شوراهای روسیه است (در صورتیکه مردم قدرت حاکمه مرکزی را بدست چنین شورائی بسپارند) از پیش حل کرده باشند.

۳- مالکیت خصوصی بر زمین باید بطور کل منسوخ گردد، یعنی حق مالکیت بر تمام زمینها باید فقط متعلق بتمام مردم باشد، و اما اداره امور زمینها باید در دست ارگانهای دموکراتیک محلی باشد.

۴- دهقانان باید توصیه سرمایه‌داران و ملاکین و دولت موقت آنانرا مبنی بر اینکه برای اداره فوری امور زمینها با ملاکین محل «سازش» بعمل آید، رد کنند؛ اداره امور کلیه زمینها باید بوسیله تصمیم متشکل اکثریت دهقانان محل انجام گیرد، نه بوسیله سازش اکثریت، یعنی دهقانان، با اقلیت و آنها اقلیتی ناچیز، یعنی ملاکین.

۵- علیه واگذاری بلاعوض کلیه زمینهای ملاکین بدهقانان، نه فقط ملاکین بلکه سرمایه‌داران نیز که دارای قدرت بسیار زیادی هستند با تمام وسائل مبارزه میکنند و مبارزه خواهند کرد و این قدرت تنها قدرت پولی نیست بلکه شامل نفوذی نیز هست که آنها از طریق روزنامه و عده کثیری کارمندان و اجزاء ادارات و غیره که با سلطه سرمایه خو گرفته‌اند، در توده‌های هنوز جاهل دارند. بدین سبب بدون سلب اعتماد توده‌های دهقانان از سرمایه‌داران و بدون اتحاد محکم دهقانان با کارگران شهری و بدون انتقال تمام قدرت دولتی بدست شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و دیگر نمایندگان - واگذاری بلاعوض کلیه زمینهای ملاکین بدهقانان، نه به سرانجام خود خواهد رسید و نه پایدار خواهد بود. فقط آن قدرت دولتی که در دست چنین شوراهائی باشد و کشور را بوسیله پلیس و مستخدمین دولتی و ارتش دائمی محزا از مردم اداره نکرده بلکه بوسیله پلیس همگانی مسلحی متشکل از تمام کارگران و دهقانان اداره کند قادر است اصلاحات ارضی فوق الذکر را که مورد مطالبه کلیه دهقانان است عملی نماید.

۶- کارگران روز مزد کشاورزی و دهقانان تهیدست یعنی کسانی که

قسمتی از وسائل معاش خود را بوسیله کار مزدوری بدست میآورند و بقدر کفایت زمین و حیوانات کاری و ابزار ندارند باید با تمام قوا بکوشند در سازمانهای مستقلی بصورت شوراهای مخصوص و با بصورت گروههای مخصوصی در داخل شوراهای عمومی دهقانان متشکل گردند تا بتوانند از منافع خود در مقابل دهقانان غنی که ناگزیر کوشای عقد اتحاد با سرمایه‌داران و ملاکین هستند دفاع نمایند.

۷- روسیه هم مانند کلیه کشورهای محارب و نیز بسیاری از کشورهای بیطرف (غیر محارب) در نتیجه جنگ با خطر ویرانی و فلاکت و قحطی که معلول کمبود کارگر و کافی نبودن ذغال و آهن و غیره است مواجه گردیده است، تنها در صورتی که کارگران و دهقانان تمام امور تولید و توزیع محصولات را تحت نظارت و رهبری خود گیرند کشور نجات خواهد یافت. بدینجهت لازم است هم اکنون موجباتی فراهم گردد که شوراهای نمایندگان دهقانان بتوانند با شورای نمایندگان کارگران برای مبادله غله و سایر محصولات روستائی در مقابل آلات و ابزار، کفش، لباس و غیره، قرار دادهائی بدون میانجیگری سرمایه‌داران و با دور ساختن آنان از اداره امور فابریکها، منعقد سازند، بهمین منظور نیز باید تشویق نمود کمیته‌های دهقانی اغنام و احشام و ابزار و آلات متعلق بملاکین را برای استفاده عمومی ضبط نمایند و نیز باید تشویق نمود از هر یک از املاک بزرگ ملاکین سازمان کشاورزی نمونه‌واری ترتیب داده شود و زمینهای آن با بهترین آلات و ابزار و تحت نظر آگرونومها و با تصمیم شوراهای نمایندگان کارگران کشاورزی بطور اشتراکی کشت شود.

در سال ۱۹۱۷ در جزوه موسوم به «اسناد و مدارک مربوط بمسئله ارضی» بچاپ رسید.

نخستین گنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه^(۲۲۰)

۲-۲۴ ژوئن (۱۶ ژوئن - ۷ ژوئیه) سال ۱۹۱۷

نطق در باره روش نسبت بحکومت موقت ۴ (۱۷) ژوئن سال ۱۹۱۷

رفقا، با این وقت کمی که بمن داده شده میتوانم فقط روی آن مسائل اصولی اساسی مکث نمایم که از طرف سخنان کمیته اجراییه و ناطقین بعدی مطرح شده است و تصور هم میکنم این طرز بیشتر مقرون به صلاح باشد.

مسئله نخست و اساسی که در برابر ما قرار داشت این بود که آیا ما در کجا هستیم، شوراهائی که اکنون در کنگره کشوری روسیه گرد آمدهاند چه هستند و آن دموکراسی انقلابی چیست که در اینجا آنقدر زیاد از آن دم میزنند تا بدینوسیله علم درک مطلق چگونگی آن و عدول کامل از آنرا برده پوشی نمایند، زیرا صحبت از دموکراسی انقلابی در برابر کنگره کشوری شوراهای روسیه و برده پوشی خصلت این مؤسسه و ترکیب طبقاتی آن و نیز نقش آن در انقلاب و دم فرو بستن در باره این موضوع و در عین حال مدعی نام دموکرات بودن امریست بس عجیب، برای ما برنامه جمهوری پارلمانی بورژوازی را توصیف میکنند که در تمام اروپای باختری وجود داشته است، برای ما برنامه اصلاحات را توصیف مینمایند که امروز مورد قبول تمام دولتهای بورژوازی و منجمله دولت ما است و در عین حال از دموکراسی انقلابی دم میزنند، و این مطالب را در برابر چه کسانی میگویند؟ در برابر شوراهای ولی من از شما سؤال میکنم آیا در اروپا يك کشور جمهوری و بورژوازی و دموکراتیک یافت میشود که در آن چیزی شبیه باین شوراهای وجود داشته باشد؟ شما ناچارید جواب منفی بدهید، در هیچ جا چنین مؤسسه ای وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا باید یکی از این دوشق باشد: یا حکومت بورژوازی با آن «نقشه های» اصلاحاتی که برای ما توصیف می کنند و ده ها بار در کلیه کشورها پیشنهاد شده و روی کاغذ باقی مانده است و یا آن مؤسسه ای که اکنون همه چشم امید خود را بدان دوخته اند و نوع جدیدی از حکومت است که انقلاب آنرا بوجود آورده و نمونه آن فقط هنگامی در تاریخ دیده شده که انقلاب به نهایت اعتلاء خود رسیده است، مثلاً در سال ۱۷۹۲ در فرانسه، در سال ۱۸۷۱ در همانجا و در سال ۱۹۰۵ در روسیه، شوراهای آنچنان مؤسسه ایست که در هیچیک از کشورهای بورژوازی پارلمانی نوع عادی وجود نداشته و اصولاً نمیتواند در کنار حکومتهای بورژوازی

وجود داشته باشد، این آن نوع جدید و دموکراتیک تر دولت است که ما آنرا در قطعنامه های حزبی خود جمهوری دموکراتیک دهقانی-پرولتاری نامیده ایم، که در آن یگانه قدرت حاکمه باید متعلق به شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان باشد، بیهوده تصور میکنند این يك مسئله تئوریک است، بیهوده میخواهند چنین وانمود سازند که گویی میتوان این مسئله را نادیده انگاشت، بیهوده ریزه خوانی می کنند که مؤسساتی از فلان و بهمان نوع هم اکنون در کنار همین شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان وجود دارد، آری چنین مؤسساتی در کنار شوراهای وجود دارد، ولی همین موضوع است که موجب سوء تفاهات و تصادمات و مناقشات بیشمار گردیده است. همین موضوع است که باعث شده است انقلاب روس از نخستین اعتلای خود و از نخستین پیشروی خود بمرحله رکود و به آن راه قهقرائی گام گذارد که اکنون ما در مورد دولت ائتلافی و در مورد تمام سیاست داخلی و خارجی آن، بمناسبت آماده شدنش برای تعرض امپریالیستی، مشاهده میکنیم.

باید یکی از این دوشق باشد: یا حکومت عادی بورژوازی که در اینصورت شوراهای نمایندگان دهقانان، کارگران، سربازان و دیگر شوراهای لزومی نخواهد داشت و بساط آنها را یا آن ژنرالهای ضد انقلابی بر خواهند چید که زمام امور ارتشی را بدست دارند و هیچ اعتنائی به سخن سرائی کرنسکی وزیر نمیکنند و یا اینکه خود بطرز تنگینی نابود می شوند، راه دیگری برای این مؤسسات که نه میتوانند به قهقرا روند و نه میتوانند در جای خود بایستند بلکه فقط در صورت پیشروی میتوانند بحیات خود ادامه دهند، وجود ندارد، این است آن نوع دولتی که اختراع روسها نبوده بلکه انقلاب آنرا بمیان آورده است زیرا در غیر اینصورت انقلاب نمی تواند پیروز شود، در بطن شورای کشوری روسیه وجود مناقشات و مبارزه احزاب بر سر قدرت حاکمه امریست ناگزیر، ولی این امر موجب آن خواهد شد که تودیهها اشتباهات مکنه و توهمات را از طریق تجربه سیاسی خود رفع نمایند (همیشه) نه از طریق سخنرانیهای وزراء که در آن به آنچه دیروز گفته اند و فردا می نویسند و پس فردا وعده خواهند داد استناد میجویند، رفقا، این وضع از نقطه نظر مؤسسه ای که انقلاب روس ایجاد نموده و اکنون با مسئله حیات و منات خود روبه روست، خنده آور است، ادامه حیات شوراهای بطریقیکه اکنون جریان دارد ممکن نیست، اشخاص بالغ، کارگران و دهقانان باید جمع شوند، قطعنامه های تصویب کنند و سخنرانیهای بشنوند که هیچگونه تحقیق مستندی در باره آنها ممکن نیست! استقرار یک چنین مؤسساتی بمعنای انتقال به آنچنان جمهوری است که در کردار و نه در گفتار قدرت حاکمه یا برجائی را بدون پلیس و ارتش دائمی بنیان خواهد نهاد، همان قدرت حاکمه ای که وجود آن در اروپای باختری هنوز ممکن نیست، همان قدرت حاکمه ای که بدون وجود آن پیروزی انقلاب روس بمعنای غلبه بر امپریالیسم ممکن نخواهد بود.

بدون این قدرت حاکمه حتی سخنی هم از این که ما خود بیک چنین پیروزی فائل آئیم، نمی تواند در میان باشد و هرچه در مورد برنامه ای که اینجا بما توصیه میکنند و فاکت هائیکه اکنون در آن

بدست خود گیرید. (کف زدن حضار، خنده). شما میتوانید هر قدر مایلید بخندید ولی اگر همکسور ما وزیر در مورد این مسئله ما را با حزب دست راست در یک ردیف بگذارد. پاسخی شایسته دریافت خواهد نمود. هیچ حزبی نمیتواند از این کار سرباز زند. و مادامکه آزادی وجود دارد و تهلید باز داشت و تبعید به سیری. همان تهدیدی که از طرف ضد انقلابیون یعنی کسانی که وزیرای شبه سوسیالیست ما هم در جرگه آنها هستند بعمل می آید. هنوز در مرحله تهدید است. هر حزبی میگوید: بما اعتماد کنید ما هم برنامه خود را بشما ارائه خواهیم داد.

کنفرانس ۲۹ آوریل ما این برنامه را ارائه داشت. متأسفانه آنرا بحساب نمی آورند و از آن پیروی نمیکنند. از قرار معلوم باید آنرا بزبانی عامه فهم توضیح داد. من میکوشم قطعهنامه و برنامه خود مانرا بزبانی عامه فهم برای همکسور خرد وزیر پست و تلگراف توضیح دهم. برنامه ما در مورد بحران اقتصادی متضمن آنستکه بیدرتک. در اینمورد هیچگونه درنگی لازم نیست. طلب شود صورتی از کل مبلغ سود های بی سابقه ایکه بالغ بر ۵۰۰ تا ۸۰۰ در حد است و سرمایه داران آنرا در بازار آزاد و از طریق سرمایه داری خالص بدست نیاورده بلکه از راه تحویل سازوبرگ جنگی بدست می آورند انتشار یابد. اینجاست که واقعا نظارت کارگری ضروری و ممکن است. اینست اقدامی که شما، در صورتیکه خود را دموکرات انقلابی مینامید، باید بنام شورا آنرا عملی سازید و عملی ساختن آنهم در ظرف یک از امروز تا فردا امکان پذیر است. این سوسیالیسم نیست. این گشودن چشم مردم در مورد آن هرج و مرج واقعی و آن بازی با امپریالیسم و بازی با هستی مردم و جان صلحا هزار نفریست که فردا بهلاکت خواهند رسید بهمت آنکه ما همچنان باختناق یونان ادامه میدهم. میزان سودهای حضرات سرمایه داران را انتشار دهید، پنجاه یا صد نفر از میلیونرهای کلان را باز داشت نمائید. کافست آنها را چند هفته، ولو در همان شرایط متنازی که نیکلا رومانف نگاهداری میشود، باز داشت نمود تا مجبور شوند سرخ ها، شایدها، کثافتکارها و سود ورزیهای خود را که با وجود حکومت جدید نیز هر روزه برای کشور ما بدهای هزارها و میلیونها تمام میشود بروز دهند. اینست علت اساسی هرج و مرج و ویرانی و بدبختی است که ما میگوئیم: همه چیز ما بهمان وضع سابق باقیمانده، کابینه ائتلافی هیچ چیز را تغییر نداده و فقط مثنی اعلامیه و اظهارات پر طعنائی بسابق افزوده است. افراد هر قدر هم که صاف باشند، هر قدر هم که صادقانه طالب خیر و صلاح رنجبران باشند باز در اوضاع تغییری روی نداده و قدرت حاکمه در دست همان طبقه باقیمانده است. سیاستی که عملی میشود سیاست دموکراتیک نیست.

برای ما از «دموکراسی شدن مقامات حاکمه مرکزی و محلی» صحبت میکنند. آیا براسی شما نمیدانید که این کلمات فقط در روسیه تازگی دلرد؟ و در کشورهای دیگر دهها وزیر شبه سوسیالیست از این قبیل وعده ها بسیار بکشور خود داده اند؟ آیا وقتی ما با فاکت مشخص زنده زیر روبرو هستیم معنای این سخنان چیست: اهالی محل مقامات حاکمه خود را انتخاب مینمایند ولی مرکز با ادعای

روبرو میشوند بیشتر تمق ورزیم بهمان نسبت تضاد اساسی بنحو فاحشتری نمودار میگردد. همانطور که سخنران و ناطقین دیگر متذکر شدند، بما میگویند که نخستین دولت موقت بد بود! ولی زمانیکه بلشویکها، این بلشویکهای بد بخت میگفتند: هیچگونه پشتیبانی از این دولت و هیچگونه اعتمادی به آن نباید بشود، چه تگرگی از جهت هرج و مرج طلبی برسرما بارانندند! اکنون همه میگویند دولت سابق بد بود، ولی در مورد دولت ائتلافی و وزراء شبه سوسیالیست آن چه باید گفت و فرق آن با دولت پیشین چیست؟ آیا صحبت در باره برنامه ها و لوایح کافی نیست، آیا این گفتگوها بس نیست و آیا وقت آن نرسیده است که دیگر بکار پردازیم؟ اکنون یکماه از روز ششم ماه مه که دولت ائتلافی تشکیل شد، میگذرد. نظری باوضع بیفکنید، به بینید چه ویرانی هشتتاکمی در روسیه و در تمام کشورهایی که جنگ امپریالیستی کشانده شده اند حکمفرماست. علت این ویرانی چیست؟ درنده خوئی سرمایه داران. این است هرج و مرج واقعی و این بنا بر اعترافاتیست که نمود باله در روزنامه ما یعنی در یک روزنامه بلشویکی منتشر نشده بلکه در روزنامه وزارتی «رابوچایا گازتا» منتشر شده است: دولت «انقلابی» نرخ صنعتی زغال تحویلی را بالا برد! و دولت ائتلافی در این نرخ هیچ تغییری نداد. بما میگویند آیا میتوان در روسیه سوسیالیسم معمول داشت و بطور کلی اصلاحات اساسی را دفعتاً واحد عملی نمود، رفقا همه اینها بپاانه های پوچ است. مارکس و انگلس همیشه توضیح داده اند که «آموزش ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است». سرمایه داری خالصی که بتواند بسوسیالیسم خالص انتقال یابد در هیچ کجای جهان وجود ندارد و در زمان جنگ نمیتواند هم وجود داشته باشد، آنچه وجود دارد حد وسط بین این دو و پدیدة جدید و بیسابقه ایست زیرا صدملیون افرا ایکه بجنگ تبهکارانه بین سرمایه داران کشیده شده اند بهلاکت میرسند. سخن بر سر وعده اصلاحات نیست. اینها کلمات پوچ است، سخن بر سر انجام اقدامیست که اکنون مورد لزوم ما می باشد. اگر میخواهید دموکراسی «انقلابی» استناد جوئید پس این مفهوم را از دموکراسی رفرمیستی در شرایط وجود کابینه سرمایه داری تمیز دهید. زیرا بالاخره اکنون دیگر هنگام آن رسیده است که از عبارت پردازی در باره «دموکراسی انقلابی» و تعینیت گونی بیکدیگر بمناسبت «دموکراسی انقلابی» به ذکر مشخصات طبقاتی، یعنی به آن چیزی که مارکسیسم و بطور کلی سوسیالیسم علمی بما می آموزد بپردازیم. آنچه بما پیشنهاد مینمایند عبارتست از انتقال به دموکراسی رفرمیستی در شرایط وجود کابینه سرمایه داری. شاید این از نقطه نظر نمونه های معمولی اروپای باختری خیلی عالی باشد. ولی اکنون یک سلسله از کشورها در شرف نابودی هستند و آن اقدامات عملی که گویا آنقدر بفرنج است که اجراء آن دشوار است و بنابه گفته ناطق قبلی، یعنی همکسور ما وزیر پست و تلگراف، باید بطرز خاصی آنها را ساخته و پرداخته کرد. اقداماتی است کاملاً واضح و روشن. او میگفت هیچ حزب سیاسی در روسیه وجود ندارد که برای بعهده گرفتن زمام تمامی قدرت حاکمه اظهار آمادگی کند. من در پاسخ میگویم: موجود دارد! هیچ حزبی نمیتواند از این کار سرباز زند و حزب ما از آن سرباز نمیزند. حزب ما هر آن آماده است زمام قدرت حاکمه را تماماً

قرار دهد و نخواهد با هیچ ملتی اعم از فنلاند یا اوکراین که وزیر جنگ اینقدر با آنها ستیزه میکند و موجبات تصادمات ناسزاوار و ناروایی با آنها فراهم میشود بر اساس زور زندگی نماید. ما خواهان جمهوری روسیه واحد و لایه‌جزی با قدرتی خلل ناپذیر هستیم ولی قدرت خلل ناپذیر در صورت موافقت داوطلبانه ملل میسر میگردد. دموکراسی انقلابی کلام بزرگی است ولی این کلام در مورد حکومتی بکار می رود که با ستیزه جویانهای رفیلا نه خود در مورد اوکراین و فنلاند که حتی نخواسته اند از روسیه جدا شوند و فقط میگویند: عملی نمودن القابای دموکراسی را به دعوت مجلس مؤسسان موقوف نمائید! مناسبات ما را پیچیده و بفرنج می کند.

مادامکه شما از الحاق طلبی های خصوصی خویش صرف نظر نکرده اید انعقاد پیمان صلح بدون الحاق طلبی و غرامات ممکن نخواهد بود. آخر این مسخره است، بازی است و هر کارگری در اروپا به آن میخندد و میگوید: «اینها در گفتار با فصاحت تمام ملل را ببرانداختن بانکداران فرا می خوانند ولی خود شان بانکداران میهن خویش را به وزارت میفرستند. آنها را بازداشت کنید، شیای های آنان را فاش سازید، سرنخا را کشف نمائید. شما این کار را نمیتکنید، و حال آنکه سازمان های پر قدرتی که مقاومت در برابر آنها ممکن نیست در اختیار شماست. شما سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را گمراخته اید و میدانید انقلاب را با سفارش انجام نمیدهند و انقلابهای کشورهای دیگر با قیام های خونین و دشوار انجام گرفته است و حال آنکه در روسیه چنین گروه و چنین طبقه ای وجود ندارد که بتواند در مقابل قدرت شوراها مقاومت کند. در روسیه بطور استثناء، این انقلاب را از راه مسالمت آمیز میتوان انجام داد. اگر این انقلاب، امروز یا فردا، از طریق گسیختگی پیوند با کلیه طبقات سرمایه داران به تمام ملل پیشنهاد صلح کند، در کوتاهترین مدتی هم فرانسه و هم آلمان بنمابندگی از طرف ملت های خود پاسخ موافق خواهند داد زیرا این کشورها در شرف هلاکتند، وضعیت آلمان یأس آور است و راه نجاتی برای این کشور باقی نمانده است، فرانسه...

(رئیس: هوقت شما تمام شده)

من نیم دقیقه دیگر تمام میکنم... (همه، تقاضای عده ای برای ادامه صحبت، اعتراض، کف زدن).

رئیس: «باطلاع کنگره میرسانم که هیئت رئیسه پیشنهاد میکند مدت صحبت سخنرانی تمدید گردد. کی مخالف است؟ اکثریت بامتدید صحبت موافقت کردند»

سخن من بدینجا رسید که هر آینه در روسیه، دموکراسی انقلابی يك دموکراسی در کردار بوده در گفتار در اینصورت دست به پیش راندن انقلاب میزد و با سرمایه داران وارد سازش نمیشد. بگفتگوی در باره صلح بدون الحاق طلبی و غرامات نمی پرداخت بلکه فکر الحاق طلبی را در روسیه از میان می برد و آشکارا اعلام مینمود هر گونه الحاق طلبی را تبهکارانه و راهزانه بشمارد. در چنین صورتی ممکن بود از تعرض امپریالیستی که جان هزارها و میلیونها نفر را بخاطر تقسیم ایران و بالکان بخاطر انداخته است اجتناب ورزید. در چنین صورتی راه صلح که راه ساده ای نیست - ما نمی گوئیم ساده است - و جنگ واقعا انقلابی راه نمی کشد، گشوده میگشت.

اینکه تعیین مقامات حاکمه محلی باید از طرف وی باشد یا بتصویب وی برسد، القابای دموکراسی را نیز نفی میکند. تاراج اموال مردم از طرف سرمایه داران ادامه دارد. جنگ امپریالیستی نیز ادامه دارد. ولی بما دائما وعده اصلاحات و اصلاحات و اصلاحات میدهند که عملی نموند آن در این چارچوب اصولا غیر ممکن است، زیرا جنگ همه چیز را لگدمال میکند و تکلیف همه چیز را معین مینماید. چرا شما با کسانی که میگویند جنگ بخاطر منافع سرمایه داران نیست موافقت ندارید؟ مللا قضاوت در این مورد چیست؟ مقدم بر همه اینست که قدرت حاکمه در دست چه طبقه ایست، چه طبقه ای همچنان سیادت دارد و چه طبقه ای کماکان از معاملات بانکی و مالی صدها میلیارد سود می برد؟ همان طبقه سرمایه دار و بومین جهت هم جنگ کماکان جنبه امپریالیستی دارد. نه حکومت موقت قبلی و نه حکومتی که وزرای شبه سوسیالیست در آن شرکت دارند، هیچیک ابداً چیزی را تغییر نداده اند: قراردادهای محرمانه همانطور محرمانه باقیمانده اند. روسیه میجنگد برای اینکه بغازها را تصرف نماید و سیاست لیاخف را در ایران (۲۲) ادامه دهد و غیره.

من میدانم شما اینرا نمیخواهید، اکثریت شما اینرا نمیخواهد و وزراء نیز اینرا نمیخواهند، زیرا اصولا نمیشود اینرا خواست، چون این عمل بمعنای کشتار صدها میلیون تن است، ولی تعرضی را که اکنون میلیوکف ها و ماکلاکف ها اینقدر از آن دم میزنند در نظر بگیرید، آنها بخوبی میدانند قضیه از چه قرار است: آنها میدانند که این عمل با موضوع قدرت حاکمه و انقلاب بستگی دارد. بما میگویند باید بین مسائل سیاسی و سوق الحیثی فرق گذاشت. حتی طرح این موضوع نیز خنده آور است، کادتها خیلی خوب میفهمند که این یک مسئله سیاسی است.

اینکه میگویند مبارزه انقلابی در راه صلح که توده ها بدان دست زده اند ممکنست کار را بصنح جداگانه منجر سازد - افترا می باشد. نخستین اقدامیکه ما در صورت بدست داشتن حکومت انجام میدادیم توقیف سرمایه داران کلان و گسیختن ثارویود هر گونه دسیسه بازی آنها بود. بدون این عمل تمام عبارات پردازیهای مربوط به صلح بدون الحاق طلبی و غرامات بوجزترین کلمات است. دومین اقدام ما این بود که بتوده ها بدون توجه به حکومت ها اعلام مینمودیم کلیه سرمایه داران را راهزن می شمیریم، هم ترشنگو را که خره ای بر میلیوکف برتری ندارد و فقط اندکی از او سفیه تر است و هم سرمایه داران فرانسه، انگلستان و غیره را.

خود روزنامه «ایزوستیاه» (۲۲۲) شما سر رشته را از دست داده است و بجای صلح بدون الحاق طلبی و غرامات پیشنهاد status quo * می کند. خیر مفهومی که ما برای صلح بدون الحاق طلبی قائلیم این نیست. و در این مورد حتی کنگره دهقانان بیشتر بحقیقت نزدیک شده است، زیرا از جمهوری «فدراتیوه» صحبت میکند و بدینوسیله این اندیشه را بیان میکند که جمهوری روسیه نمیخواهد هیچ ملتی را نه بشیوه جدید و نه بشیوه قدیم مورد ستمگری

* حفظ وضع موجود: در اینجا یعنی حفظ وضع قبل از جنگ. ه. ت.

ما این مسئله را آنطور مطرح نمیکنیم که امروز بازاری در «نووایا زین» مطرح میکند ما فقط میگوئیم روسیه در شرایطی واقع شده که در پایان جنگ امپریالیستی وظیفه اش آسانتر از آنست که ممکن است بنظر آید و در آنچنان شرایط جغرافیائی قرار دارد که کشورهاییکه از خطر نپایدیشند و با اتکاء سرمایه و پیروی از تمایلات حریصانه آن علیه طبقه کارگر روس و توده نیمه پرولتاریا که بوی گرویده است یعنی دهقانان تهیدست قد علم نمایند— با وضع بینهایت دشواری مواجه خواهند شد. آلمان در شرف هلاکت و پس از مداخله آمریکا که قصد بلعیدن مکزیک را دارد و شاید فردا با ژاپن نیز به پیکار برخیزد— دچار وضع مایوسانه ای گردیده و نابودش خواهند ساخت. فرانسه که در نتیجه موقعیت جغرافیائی خود بیش از همه آسیب می بیند و تحلیل قوایش بحدا علی رسیده است، از آلمان کمتر گرسنگی میکشد ولی بمراتب بیش از آلمان متحمل تلفات انسانی گردیده است. لذا اگر از همان بادی امر در برابر سود جوئی سرمایه داران روس سستی ایجاد مینمودید و هر گونه امکانی را برای تحصیل صدها میلیون سود از آنان سلب میکردید، اگر شما بتمام مردم بر ضد سرمایه داران تمام کشورها پیشنهاد صلح میکردید و آشکارا اعلام میداشتید با سرمایه داران آلمان و کسانیکه بطور مستقیم یا غیر مستقیم به آنان مساعدت میکنند یا سرو کاری با آنها دارند به هیچگونه مذاکره مبادرت نخواهید ورزید و رابطه ای بر قرار نخواهید ساخت و از مذاکره با سرمایه داران فرانسه و انگلیس امتناع خواهید ورزید— آنوقت با رفتار خود این اشخاص را در برابر کارگران متهم نموده بودید و آنوقت گفترنامه دادن به ماکدونالد (۲۲۴) را پیروزی محسوب نمیکردید زیرا او هرگز علیه سرمایه مبارزه انقلابی ننموده و اگر با او گفترنامه میدهند بدینجهت است که هیچگاه مبین اندیشه ها و اصول و پراتیک و تجربه مبارزه انقلابی بر ضد سرمایه داران انگلیس نبوده است و حال آنکه بخاطر همین مبارزه رفیق ما ماکلین و صنها تین دیگر از سوسیالیستهای انگلستان را بزندانیانکنده اند و نیز بخاطر همین مبارزه رفیق ما ایکنکخت بزندانیان افتاده است، او را بزندانیان با اعمال شاقه انداخته اند زیرا گفته است: سربازان آلمان سلاح خود را بسوی قیصر خود برگردانید.

آیا صحیحتر نبود سرمایه داران امپریالیست بهمان زندانیان با اعمال شاقه ای روانه میشدند که اکثریت اعضاء دولت موقت در دومای سوم (گرچه نیدانم این چندمین دوماست، سوم است یا چهارم) که بویزه بهمین نظر مجددا تشکیل شده است— هر روز برای ما تهیه می بینند و بما وعده میدهند و وزارت داد گستری به نوشتن لوایح قانونی جدیدی در باره آن مشغولست؟ ماکلین و ایکنکخت نام آن سوسیالیستهایست که به ایده مبارزه انقلابی بر ضد امپریالیسم جامعه عمل می پوشانند. اینست موضوعی که باید بتمام دولتها تذکر داد، برای مبارزه در راه صلح باید آنها را در برابر ملل متهم ساخت. آنوقت است که شما تمام دول امپریالیستی را بوضع سردرگمی دچار خواهید ساخت. ولی اکنون خود شما سردرگم شده اید زیرا در ۱۴ مارس بیانیه ای خطاب بمردم (۲۲۵) صادر کردید و در آن گفتید: «تزارها، شاهان و بانکداران خود را سرنگون سازید و حال آنکه خود ما با وجود در دست داشتن سازمانی نظایر شورای

نمایندگان کارگران و سربازان که از لحاظ تعداد اعضاء و تجربه و نیروی مادی فوق العاده غنی است— با بانکداران خود داخل بلوک میشویم دولت ائتلافی شبه سوسیالیستی تشکیل میدهم و طرحهایی برای اصلاحات تنظیم میکنیم که دهها سال است در اروپا تنظیم شده است. در اروپا به این نوع مبارزه در راه صلح میخندند و فقط زمانی این مبارزه برای آنان قابل درک خواهد بود که شوراهای قدرت خاکمه را بدست خویش گیرند و بشیوه انقلابی عمل نمایند.

در جهان تنها یک کشور است که میتواند هم اکنون برای قطع جنگ امپریالیستی، در یک مقیاس طبقاتی، علیه سرمایه داران بدون انقلاب خونین، دست با اقدام زند، تنها یک کشور و آن هم کشور روسیه است و مادامکه شورای نمایندگان کارگران و سربازان وجود دارد روسیه چنین کشوری باقی خواهد ماند. ولی این شورا در کنار حکومت موقت نوع عادی نمیتواند مدتی مدید بموجودیت خود ادامه دهد و فقط تا زمانی بدینحال باقی خواهد ماند که این اقدام به تعرض جامعه عمل بخود نبوشیده است. اقدام به تعرض بمشابه چرخشی است در تمام سیاست انقلاب روس یعنی انتقال از مرحله انتظار یا تدارک برای صلح از طریق قیام انقلابی از پائین، به مرحله تجدید جنگ. انتقال از مرحله اخوت در یک جبهه— به مرحله اخوت در تمام جبهات، از مرحله اخوت خود بخودی که در آن افراد قطعه نانی را با چاقوی فلتمتراش پرولتار گرسنه آلمانی معاوضه میکردند و بخاطر همین هم آنها را بزندانیان با اعمال شاقه تهدید میکنند— به اخوت آگاهانه— این بود راهیکه دیده میشد.

زمانی که ما قدرت خاکمه را بدست خود گیریم سرمایه داران را لگام خواهیم زد و آنگاه دیگر جنگ آن جنگی نخواهد بود که اکنون جریان دارد— زیرا مشخص ماهیت جنگ اینست که چه طبقه ای آنرا انجام میدهد نه اینکه چه چیز روی کاغذ نوشته شده است. روی کاغذ هر چیزی را میتوان نوشت. ولی تا هنگامیکه سرمایه داران در دولت اکثریت دارند، شما هر چه بنویسید و هر قدر فصاحت بخرج دهید و هر اندازه وزرای شبه سوسیالیست داشته باشید— باز جنگ همچنان امپریالیستی خواهد بود. این موضوع را همه میدانند و همه می بینند. و نمونه آلبانی و یونان و ایران ۲۲۶ این موضوع را باچنان صراحت و وضوحی نشان داد که من در شگفتم چرا همه به اعلامیه کتبی در باره تعرض حمله میکنند (۱۱۷) و هیچکس از این حقایق مشخص دم نمیزند! وعده تنظیم لوایح کار آسانیت ولی انجام اقدامات مشخص را همه به تاخیر می اندازند. نوشتن اعلامیه در باره صلح بدون الحاق طلبی— کار آسانیت، ولی باید در نظر داشت که وقایع آلبانی و یونان و ایران پس از تشکیل کابینه ائتلافی بوقوع پیوست. در این باره روزنامه «دلو نارودا» (۲۲۸) که ارکان حزب ما هم نیست و ارکان دولت و وزراء است، نوشت: دموکراسی روس را مسخره کرده اند یونان را مخشوق میسازند، همین میلیوکفی که خدا میداند چه تصوراتی در باره اش دارید— و حال آنکه یکی از اعضاء عادی حزب خویش است و تره شنکو ذره ای با او تفاوت ندارد— نوشت که یونان تحت فشار دیپلوماسی متغفین است، جنگ کماکان دارای جنبه امپریالیستی است و هر قدر هم که شما خواهان صلح باشید، هر قدر هم که همدردی شما نیست، بزرگنکشان و تمایل

پدید گردیدند. که مؤسسهٔ انتخابی بیسابقه ای هستند که از لحاظ نیرو در جهان نظیر ندارد و شما با شرکت در کابینهٔ ائتلافی بورژوازی آنرا نابود می کنید. بجای همهٔ این ها انقلاب روس کاری کرد که مبارزهٔ انقلابی توده ها برضد حکومت سرمایه داری در تمام کشورها سه برابر سابق از حس همدردی بر خوردار است. اکنون این مسئله در برابر ما قرار دارد که به پیش برویم یا بقیه را باز گردیم. هنگام انقلاب در جازدن در يك نقطه ممکن نیست. بهمین جهت هم تعرض بشابه چرخشی است در تمام سیر انقلاب روس، نه از نظر اهمیت استراتژیک خود بلکه از نظر سیاسی و اقتصادی. تعرض اکنون از نظر ابژکتیف و مستقل از اراده و شعور فلان یا بهمان وزیر بمعنای ادامه کشتار امپریالیستی و نابودی صدها هزار و میلیونها نفر بخاطر اختناق ایران و سایر ملل ضعیف است. انتقال قدرت بدست پرولتاریای انقلابی در صورت پشتیبانی از طرف دهقانان تهیدست انتقالیست به مرحلهٔ مبارزهٔ انقلابی در راه صلح به مطمئن ترین و بیلرذترین شکلی که بشر از آن آگاهست. این انتقالیست که قدرت کارگران انقلابی و پیروزی آنان را چه در روسیه و چه در سراسر جهان تأمین مینماید. (کف زدن قسمتی از شرکت کنندگان جلسه).

میراوده شماره های ۸۲ و ۸۳ مورخه
۲۸ و ۲۹ ژوئن سال ۱۹۱۷.

شما نسبت به صلح صادقانه باشد (و من یقین کامل دارم که این تمایل در توده ها نمیتواند صادقانه نباشد) باز هم ناتوانید، زیرا جنگ را جز از راه بسط آتی دامنه انقلاب از طریق دیگری نمیتوان پایان داد. در همان زمانیکه انقلاب در روسیه آغاز شد، توده ها نیز در راه صلح به مبارزه انقلابی دست زدند. اگر شما قدرت حاکمه را بدست خود گرفته بودید، اگر بمنظور مبارزه با سرمایه داران روس، قدرت حاکمه بدست سازمانهای انقلابی افتاده بود، آنگاه زحمتکشان کشورهای دیگر نسبت بشما ایمان پیدا میکردند و میتوانستید پیشهاد صلح بدهید. در چنین صورتی صلح برای ما حداقل از دو جانب و از طرف دو ملت که آخرین قطرات خورشان ریخته میشود و وضعیتش نومیدانه است یعنی از طرف آلمان و فرانسه تأمین بود. و اگر در چنین صورتی جریان اوضاع ما را با جنگ انقلابی مواجه میکرد (هیچکس این موضوع را نمیداند و ما از آن رویگردان نیستیم)، میگفتیم: ما پاسیفیست نیستیم و از جنگ امتناع نداریم ولی بشرطی که قدرت حاکمه در دست طبقهٔ انقلابی باشد و این طبقه هر گونه نفوذ سرمایه داران را در ادارهٔ امور واقعا از بین ببرد و نگذارد بر شدت ویرانیهایی که به آنها امکان تحصیل صدها میلیون سود میدمد بیافزایند؛ آنگاه قدرت حاکمه انقلابی بدون استثناء به خلقها توضیح داده خواهد گفت همهٔ خلقها باید آزاد باشند و همانطور که خلق آلمان حق ندارد برای حفظ آژاس و لورن بجنگد، خلق فرانسه هم حق ندارد بخاطر مستعمرات خود بجنگد، زیرا اگر فرانسه بخاطر مستعمرات خود می جنگد روسیه هم خیره بخارا راد دست دارد که خود نوعی از مستعمره است و آنوقت تقسیم مستعمرات آغاز خواهد شد. چگونه باید آنها را تقسیم کرد؟ معیار این تقسیم چه خواهد بود؟ زور، ولی میزان زور تغییر یافته و وضع سرمایه داران طوریت که جز جنگ راه دیگری ندارند. هنگامیکه شما قدرت حاکمهٔ انقلابی را بدست گیرید، برای نیل به صلح راهی انقلابی بروی شما باز خواهد شد و شما میتوانید به خلقها خطاب کرده از آنها دعوت انقلابی نمائید و از روی نمونهٔ خود تاکتیک را برای آنها توضیح دهید. آنگاه در برابر شما راه صلحی که از طریق انقلابی بدست آمده گشوده میشود و به قوی ترین احتمالات از هلاک صدها هزار نفر جلوگیری خواهید کرد. آنوقت میتوانید مطمئن باشید که خلق آلمان و فرانسه برله شما اظهار نظر خواهد کرد. و اما سرمایه داران انگلیس و امریکا و ژاپن، اگر هم خواسته باشند برضد طبقهٔ انقلابی کارگر - که پس از لگام زدن بر سرمایه داران و بر کنار ساختن آنان و نظارت طبقهٔ کارگر بر امور نیرویش ده برابر خواهد بود - بجنگ اقدام نمایند، با احتمال ۹۹ در صد قادر بعملی ساختن آن نخواهند بود. کافیت شما اعلام کنید که پاسیفیست نیستید و از جمهوری خود و دموکراسی کارگری، پرولتاریائی خود در مقابل سرمایه داران آلمان و فرانسه و غیره دفاع خواهید کرد تا صلح تأمین شده باشد. بدینجهت بود که ما برای اظهاریه خود در بارهٔ تعرض اهمیت اساسی قائل شدیم. لحظه چرخش در تمام تاریخ انقلاب روس فرا رسیده است. انقلاب روس از آنجا آغاز شد که بورژوازی امپریالیستی انگلستان، بدین پندار که روسیه کشوری نظیر چین یا هندوستان است، به آن کمک میکرد. ولی بهوض آنچه که مینداشت در کنار دولت که اکثریت آنرا ملاکین و سرمایه داران تشکیل میدهند - شوراهای

در اطراف شعارها

چه بسیار دیده شده است که در سر تند پیچ های تاریخ، حتی احزاب پیشرو هم برای مدتی کم و بیش طولانی نمیتوانند خود را با وضعیت جدید هماهنگ سازند، شعارهایی را تکرار مینمایند که روز قبل صحیح بود ولی امروز تمام مفهوم خود را از دست داده است و بومان درجه «ناگهانی» از دست داده که تند پیچ تاریخ «ناگهانی» بوده است. بطوریکه از قرائن معلومست نظیر همین موضوع هم ممکن است در مورد شعار انتقال تمام قدرت دولتی بدست شوراهای تکرار شود. این شعار در آن دوره ای از انقلاب ما که برای همیشه سپری شده است، یعنی در فاصله بین ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه (۲۴) صحیح بود، ولی امروز دیگر بکلی صحت خود را از دست داده است. بدون تردید این موضوع هیچک از مسائل مبرم کنونی را نیز نمیتوان درک نمود. هر شعاری باید از مجموعه خصوصیات اوضاع و احوال سیاسی موجود نتیجه گیری شود. وضع سیاسی روسیه هم پس از ۴ ژوئیه نسبت به وضع ۲۷ فوریه - ۴ ژوئیه تغییر اساسی کرده است.

در آن دوره سپری شده انقلاب، در کشور یک نوع «قدرت نوگانه» ای فرمانروایی میکرد که هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ شکل خود مظهر وضع انتقالی نامعین قدرت دولتی بود. فراموش نکنیم که مسئله قدرت حاکمه مسئله اساسی هر انقلابیست.

در آن هنگام قدرت، وضع متزلزلی داشت. حکومت موقت و شوراهای بنابر سازش دلو طلبانه آنرا بین خود تقسیم میکردند. شوراهای عبارت بودند از هیئتی از نمایندگان توده کارگران و سربازان مسلح که آزاد بودند یعنی هیچ گونه فشاری از خارج بر آنها وارد نمیشد. اسلحه در دست مردم بود و فشاری از خارج بر آنها وارد نمیشد. این بود ماهیت قضیه و همین موضوع بود که راه مسالمت آمیز را برای بسط دامنه تمام انقلاب میکشود و اجرای آنرا تامین میکرد. در این راه مسالمت آمیز بسط دامنه انقلاب - شعار «انتقال تمام قدرت بدست شوراهای شعاری بود مربوط به نخستین گام مستقیماً قابل اجرا، شعاری بود مربوط به بسط مسالمت آمیز دامنه انقلاب که اجرای آن از ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه ممکن و البته نهایت درجه هم مطلوب بود، ولی اکنون مطلقاً غیر ممکن است.

بقرار معلوم هواداران شعار «انتقال تمام قدرت بدست شوراهای همه بحد کافی در این نکته تعمق نکرده اند که شعار مزبور مربوط به دوره بسط مسالمت آمیز دامنه انقلاب بوده است. منظور از مسالمت آمیز فقط این نیست که در آنموقع (از ۲۷ فوریه تا چهارم ژوئیه) هیچکس، هیچ طبقه و هیچ نیروی جدی نمیتوانست در مقابل انتقال قدرت بدست شوراهای مانع و رادعی ایجاد نماید. این تمام مطلب نیست. در آن هنگام بسط مسالمت آمیز حتی از این لحاظ هم امکان پذیر بود که مبارزه طبقات و احزاب موجوده در درون شوراهای، در صورت انتقال بموقع تمامی قدرت دولتی بدست شوراهای، نمیتوانست بمسالمت

آمیزترین و بیسردترین نحوی انجام پذیرد.

به جنبه اخیر قضیه نیز هنوز توجه کافی معطوف نشده است. شوراهای از لحاظ ترکیب طبقاتی خود ارگانهای جنبش کارگران و دهقانان و شکل حاضر و آماده دیکتاتوری آنان بودند. اگر تمامی قدرت بدست آنها میافتاد آنگاه نقص عمده قشر های خرده بورژوا و گناه عمده آنان یعنی زود باوری آنان نسبت به سرمایه داران در جریان عمل از بین میرفت و تجربه ای که در حین انجام اقدامات خود بدست می آوردند این نقص را در معرض انتقاد قرار میداد. تمویض طبقات و احزاب حاکمه ممکن بود از طریق مسالمت آمیزی در درون شوراهای بر زمینه قدرت واحد و مطلق آنان انجام گیرد. ارتباط کلیه احزاب شوراهای با توده ها ممکن بود بنحوی پایدار و تضعیف نشده باقی ماند. حتی برای یک لحظه هم نمیتوان این موضوع را از نظر خور داشت که فقط این ارتباط کاملاً محکم احزاب شوراهای با توده ها که آزادانه در عرض و در عمق نشو و نما می یافت تاثر بود از طریق مسالمت آمیز به از بین بردن توهماتی که در باره سازشکاری خرده بورژوا مآبانه با بورژوازی وجود داشت کمک نماید. انتقال قدرت بدست شوراهای بخودی خود در مناسبات متقابل طبقات تغییری نپدیداد و نمیتوانست هم تغییری بدهد؛ این انتقال هیچگونه تغییری در خصالت خرده بورژوائی دهقانان نپدیداد، ولی میتوانست بموقع گام بلندی بسمت جدائی دهقانان از بورژوازی و نزدیک شدن و سپس الحاق آنان به کارگران، بر دارد.

این امر در صورتی ممکن بود که قدرت بموقع بدست شوراهای میافتاد. این وضع برای مردم از همه سهلتر و از همه سودمندتر بود. این راه از همه بیسردتر بود و بهمین جهت هم برای آن بایستی با حد اکثر انرژی مبارزه کرد. ولی اکنون این مبارزه، یعنی مبارزه برای انتقال بموقع قدرت بدست شوراهای، پایان رسیده است. راه مسالمت آمیز بسط دامنه انقلاب غیر ممکن شده و راه غیر مسالمت آمیز آغاز گردیده که از همه دردناکتر است.

چرخش روز چهارم ژوئیه عبارت از همین است که پس از آن، وضعیت ایزدگتف شندیداً تغییر یافته است. وضع متزلزل قدرت پایان پذیرفته و قدرت در محل قاطع بدست ضد انقلاب افتاده است. پیشروی احزاب بر زمینه سازشکاری دو حزب خرده بورژوازی اسرار و مذکور با کادتهای ضد انقلابی، کار را بحالی رسانده است که هر دوی این احزاب خرده بورژوازی در حقیقت شریک و دستیار حادان ضد انقلابی شده اند. زود باوری غیر آگاهانه خرده بورژواها نسبت به سرمایه داران کار اولیها را ضمن بسط دامنه مبارزه حزبی، بحالی رسانید که آگاهانه از ضد انقلابیها پشتیبانی مینمایند. دوره بسط مناسبات حزبی پایان رسید. در ۲۷ فوریه تمام طبقات مغنا با رژیم سلطنت مخالف شدند. پس از چهارم ژوئیه بورژوازی ضد انقلابی، دست بدست سلطنت طلبان و باند های سیاه اسارها و منشوبکهای خرده بورژوا را که تا اندازه ای مرعوبشان کرده بود، بخود منطبق ساخت و قدرت دولتی واقعی را به کاونیکها (۲۳) یعنی به باند ارتشی ها تسلیم نمود که متعین را در جبهه تورانان کرده و به ترومان ساحلین منشوبکها در پاتروگراد مشغولاند.

شعار انتقال قدرت بدست شوراهای اکنون دونیکشوتیسیم یا مضحکهای

دارد و این موضوع یکی از خصوصیات عمده هر دوره انقلابی را تشکیل می‌دهد. در مارس و آوریل سال ۱۹۱۷ معلوم نبود که آیا قدرت واقعی در دست دولت است یا در دست شورا.

ولی اکنون بویژه مهم است که کارگران آگاه بمسئله اساسی انقلاب با هشیاری تگریسته به پیشند در لحظه فعلی قدرت دولتی در دست کیست. اگر شما مظاهر مادی آن را معین کنید و عبارت برداری را بجای عمل نپذیرید در یافتن پاسخ آن دچار اشکال نخواهید شد. فریاد انکس مینویسد: دولت مقدم بر هر چیز شامل مستعانی از افراد مسلح است باضافه زوائد مادی از قبیل زندانها. ولی اکنون این زوائد شامل بونکرها و قزاقهای مرتجعی است که مخصوصا به پطروگراد احضار شده‌اند؛ شامل کسانی است که گامنف و سایرین را در زندان نگاه داشته‌اند، شامل کسانیست که روزنامه «براد» ۲۳۱ را توقیف کردند. کارگران و قسمت خاصی از سربازان را خلع سلاح نمودند و اکنون سربازانی از همین قبیل و واحدهای ارتشی از همین قبیل را تیر باران میکنند. آری، این جلادان - قدرت حاکمه واقعی هستند. تسره‌تلی‌ها و چرتف‌ها وزرای بدون قدرت هستند آنها وزرای عروسکی و سران احزابی هستند که از جلادان پشتیبانی مینمایند. این واقعیت است. و این که نه تسره‌تلی و نه چرتف هیچکدام لایه این جلادی را شخصا تأیید نمی‌کنند و روزنامه‌های آنان خائفانه آنها را انکار مینمایند. در این واقعیت تغییری نمیدهد. عوض کردن ظاهر سیاسی تغییری در ماهیت قضیه نمیدهد.

مگر توقیف روزنامه ناشرانکار ۱۵۰ هزار انتخاب کننده پطروگراد و قتل و ایتف کارگر بدست بونکرها در (۶ ژوئیه) که باعث خارج کردن بست روزنامه «ایسنگ برآودی» از چاپخانه انجام گرفت جلادی نیست؟ مگر این همان کار کاونیاکها نیست؟ لایه بنا خواهند گفت نه دولت و نه شوراها هیچیک در این امر مقصر نیستند. ما جواب خواهیم داد این دیگر برای دولت و شوراها بدتر است. زیرا با اینوضع آنها حکم هیچ دارند. عروسکند و قدرت واقعی در دستشان نیست.

مردم قبل از همه و بیش از همه باید از حقیقت آگاه باشند و بدانند که قدرت دولتی عملا در دست کیست. باید تمام حقیقت را بمردم گفت: قدرت حاکمه در دست دار و دسته ارتش کاونیاکها (کرنسکی، بعضی ژنرالها و افسران و غیره) است که از طرف بورژوازی بعنوان یک طبقه و در رأس آن حزب کادتها، و نیز از طرف کلیه سلطنت طلبان، که از طریق کایه روزنامه‌های باد سیاه یعنی «نویه ورمیا» و «نویه اسفوده» و غیره و غیره عمل مینمایند، پشتیبانی میشوند. این قدرت را باید سرنگون ساخت. بدون این عمل تمام عبارت برداریهای مربوط به مبارزه باضد انقلاب، پوچ و نخود فریبی و فریب مردم است.

از این قدرت اکنون خواه تسره‌تلیها و چرتفهای وزیر و خواه احزاب آنها پشتیبانی میکنند باید نقش جلادان این افراد و ناگزیری یک چنین «سر ازبامی» برای این احزاب پس از «اشتباهات» آنان در ۲۱ آوریل، ۵ مه، ۹ ژوئن، ۴ ژوئیه و پس از تأیید سیاست «مرض» یعنی سیاستی که به دهم پیروزی ماه ژوئیه کاونیاکها مرهون آمست. - برای مردم توضیح داده شود.

بیش نخواهد بود. معنای این شعار از نظر ایزکتیف فریب مردم و تلقین این توهم در آنها است که گویا اکنون نیز کاپیت شوراها مایل باشند یا قرار دارد کنند تا قدرت را بدست خود گیرند و گویا در شورا هنوز احزابی وجود دارند که خود را در نتیجه همدستی با جلادان لکه دار نکرده باشند و گویا میتوان بوده را تابود ساخت.

اشتباهی پس بزرگ بود هر آینه تصور میشد پرولتاریای انقلابی میتواند بااصلاح برای «انتقام جوئی» از اسارها و منشویکها، بخاطر پشتیبانی که آنها از عمل تارومان بلشویکها و تیر بارانهای جبوه و خلع سلاح کارگران نموده‌اند، از پشتیبانی آنان علیه ضد انقلاب «استکاف ورزده» طرح مسئله بدینطریق اولاً بمعنای انطباق مفاهیم خرده بورژوازی اخلاق بر پرولتاریا است (زیرا پرولتاریا هر جا که برای کار سوده‌مند شپرد همیشه نه تنها از خرده بورژوازی متزازل بلکه از بورژوازی بزرگ نیز پشتیبانی خواهد نمود) ثانیاً، که نکته عمده هم در همین است. طرح مسئله بدینطریق بمعنای کوشش خرده بورژوا مآبانه است برای پرده پوشی ماهیت سیاسی قضیه بوسیله «انترزهای اخلاقی».

این ماهیت قضیه در آنست که اکنون قدرت را دیگر نمیتوان از طریق مسالمت آمیز بدست آورد. آنها فقط در صورت پیروزی در یک مبارزه قلمی علیه کسانی میتوان بدست آورد که در لحظه فعلی صاحبان واقعی قدرت هستند، یعنی علیه پامد ارتشها یا کاونیاکها، تکیه گاهشان واحدهای ارتجعی اعزامی به پطروگراد و کادتها و سلطنت طلبان است.

ماهیت قضیه در اینست که پیروزی بر این صاحبان جدید قدرت دولتی فقط از عهده توده‌های انقلابی مردم بر خاسته است که شرط جنبش آنان تنها رهبری شدنشان از طرف پرولتاریا نبوده بلکه روی بر گرداندن از احزاب اسار و منشویک نیز که براه انقلاب خیانت ورزیده اند می باشد.

کسیکه اخلاقیات خرده بورژوازی را در سیاست وارد مینماید استدلالش چنین است: بمرض اینکه اسارها و منشویکها با پشتیبانی از کاونیاکها که پرولتاریا و عنکهای انقلابی را خلع سلاح نمودند مرتکب «اشتباه» هم شده باشند. باز باید به آنها امکان داد اشتباه خود را ترفع نمایند و امر ترفع «اشتباه» را برای آنها «دستوار ساخت»؛ باید گرایش خرده بورژوازی متزازل را بسوی کارگران تسویل نمود. چنین استدلالی اگر فریب نوین کارگران نباشد چیزی جز ساده لوحی کودکانه یا بطور صاف و ساده سفاهت نخواهد بود. زیرا گرایش توده‌های خرده بورژوازی بسوی کارگران فقط و فقط در صورتی عملی می بود که این توده ها از اسارها و منشویکها روی بر می‌تافتند. احزاب اسار و منشویک اکنون فقط در صورتی میتوانند «اشتباه» خود را ترفع نمایند که تسره‌تلی و چرتف و دان و راکیتنیکیف را دستیار جلادان اعلام دارند. ما کاملاً و بدون چون و چرا طرفدار چنین ترفع اشتباهی هستیم...

ما گفتیم مسئله اساسی انقلاب مسئله قدرت حاکمه است. باید اضافه کرد: همانا انقلابها هستند که در هر گام بنا نشان میدهند در مسئله مربوط باین که قدرت حقیقی در کجاست ابهام وجود دارد و نیز نشان میدهند که بین قدرت صوری و قدرت واقعی تفاوت وجود

باید بنای کلیه تبلیغات بین مردم را بر پایه‌ای تجدید کرد که در آن تجربه مشخصی که همانا از انقلاب کنونی و بویژه روزهای ژوئیه بدست آمده در نظر گرفته شود یعنی این تبلیغات دشمنان واقعی مردم یا دار و دسته ارتشی‌ها و کادتها و اعضاء پانده سپاه را بطور واضح نشان دهد و بورژوازی یعنی اس‌ارها و منشویک‌ها را که نقش دستیار جلادان را بازی کرده و میکنند آشکارا افشاء گرداند.

باید بنای تمام تبلیغات در بین مردم را بر پایه‌ای تجدید کرد که در آن برای دهقانان روشن شود مادامکه قدرت دار و دسته ارتشی‌ها و ازگون نشده و احزاب اس‌ار و منشویک افشاء نگردیده و اعتماد خلق از آنان سلب نشده است امید آنها برای دریافت زمین بکلی باطل است. این عمل در شرایط «عاقبت» تکامل سرمایه داری ممکن بود پیروسی‌های پس طولانی و دشوار باشد ولی هم چنگ و هم هرج و مرج اقتصادی انجام آنها به‌میزان عظیمی تسریع خواهد نمود. این عوامل - چنان «تسریع کننده هائی» هستند که قادرند ماه و حتی هفته را با سال برابر کنند.

احتمال می‌رود برضد مطالب فوق الذکر دو ایراد گرفته شود: یکی اینکه صحبت از مبارزه قطعی در لحظه فعلی معنایش ترغیب اقدامات پراکنده و منفردیست که بخصوص کمک به ضد انقلاب خواهد بود؛ دوم اینکه واژگون ساختن ضد انقلاب معنایش اینست که بهر حال قدرت باز هم بدست همین شوراهای بیفتد.

در پاسخ به ایراد اول، ما خواهیم گفت: کارگران روسیه اکنون دیگر بعد کافی آگاه هستند که در لحظه ایکه مسلمان بحال آنان سودمند نیست بدام مفسده جوئی گرفتار نشوند. در اینکه اقدام و مقاومت کارگران در لحظه فعلی کمکی است به ضد انقلاب جای تردید نیست. در اینکه مبارزه قطعی فقط در صورت اعتلاء مجدد روح انقلابی در بین عمیق ترین قشرهای توده‌ها امکان پذیر است نیز جای تردید نیست. ولی کلی گوئی در باره اعتلاء انقلاب و لوح آن و کمک کارگران باختری و غیره کافی نیست. باید از گذشته نتیجه گیری معینی نمود و همانا آن درسهائی را که ما گرفته ایم بحساب آورد. چنین امکانی را هم همان شعار مبارزه قطعی علیه ضد انقلاب غاصب حکومت، برای ما فراهم خواهد ساخت.

در ایراد دوم نیز بطور خلاصه استدلالهای بسیار کلی جایگزین حقایق مشخص میشود. واژگون ساختن ضد انقلاب بورژوازی هیچ وسیله و هیچ نیروی جز نیروی پرولتاریای انقلابی امکان پذیر نیست. این پرولتاریای انقلابی است که پس از تجربه ژوئیه سال ۱۹۱۷ باید قدرت دولتی را مستقلاً بدست خود گیرد - بدون این عمل پیروزی انقلاب ممکن نیست. افتادن قدرت بدست پرولتاریا و پشتیبانی دهقانان تهیدست یا نیمه پرولتارها از وی، یگانه راه حل است و ما هم اکنون متذکر شدیم چه اوضاع و احوالی میتواند انجام این عمل را بعد اکثر تسریع نماید.

پیدایش شوراهای در این انقلاب جدید ممکنست و باید هم پدید آیند، منتها نه شوراهای کنونی یعنی نه ارگانهای سازشکاری با

بورژوازی بلکه ارگانهای مبارزه انقلابی علیه بورژوازی. اینکه ما در آن هنگام هم طرفدار این خواهیم بود که سرپای ساختمان دولت طبق نمونه شوراهای باشد، موضوعیست مسلم. در این مورد سخن از شوراهای بطور کلی نیست بلکه بر سر مبارزه علیه ضد انقلاب کنونی و علیه خیانت شوراهای کنونی است.

هنگام انقلاب، مجرد را جای نشین مشخص کردن یکی از مهمترین گناهان، یکی از خطرناکترین گناهان است. شوراهای فعلی بعزت تسلطی که احزاب اس‌ار و منشویک در آنها داشته اند در هم ریخته و متحمل ورشکست کامل شده اند. اکنون این شوراهای شبیه بگوسفندانی هستند که در کشتارگاه کارد بحلقومشان مالیده و مزبوحانه می نالند. شوراهای کنونی در مقابل ضد انقلابی که غلبه کرده و میکند زبون و نا توانند. شعار واگذاری قدرت بدست شوراهای را میتوان به‌شایه دعوت «ساده‌ای» برای انتقال قدرت بدست همین شوراهای دانست، و حال آنکه صحبت در این باره و دعوت باین عمل در لحظه فعلی معنایش فریب مردم است و هیچ چیزی هم خطرناکتر از فریب نیست.

دوره بسط دامنه مبارزه طبقاتی و حزبی در روسیه که از ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه بطول انجامید پایان رسید. اکنون دوره جدیدی آغاز میگردد که شرکت کنندگان آن دیگر طبقات قدیمی و احزاب قدیمی و شوراهای قدیمی نبوده بلکه آنهاست هستند که در آتش مبارزه نو شده و در جریان آن آبدیده گردیده، آموزش یافته از نواحد شده اند. باید بجلو نگریم نه بعقب. اکنون باید بقولات طبقاتی و حزبی جدید مربوط به بعد از ماه ژوئیه را مآخذ عمل قرار دادنه بقولات قدیمی را. مآخذ شروع این دوره جدید باید پیروزی ضد انقلاب بورژوازی باشد که در نتیجه سازشکاری اس‌ارها و منشویکها بدست آمده و فقط پرولتاریای انقلابی قادر است بر آن پیروز گردد. البته در این دوره جدید، قبل از پیروزی قطعی ضد انقلاب، قبل از شکست نهائی (بدون مبارزه) اس‌ارها و منشویکها و قبل از اعتلای جدید انقلاب جدید باز هم مراحل کاملاً گوناگونی در بین خواهد بود. ولی در این باره فقط بعدها، یعنی هنگامی که هر يك از این مراحل بطور جداگانه پدید آمد، میتوان صحبت کرد...

در اواسط ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷ برشته تحریر در آمد و در همان سال ۱۹۱۷ بتوسط کمیته کورنشتاد حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه بصورت جزوه جداگانه ای بچاپ رسید.

درسهای انقلاب

هر انقلابی بمعنای يك تحول ناگهانی و شدید در زندگی توده‌های عظیم مردم است. اگر موجبات چنین تحولی فراهم نشده باشد وقوع انقلاب حقیقی غیر ممکن است. همان گونه که هر تحولی در زندگی يك فرد، بسی چیزها بوی می آموزد و وادارش می‌سازد خیلی چیزها به بيتد و به چیزهای زیادی پی ببرد، بهمان گونه هم انقلاب در مدت کوتاهی پرمعناترین و گرانبهاثرین درسها را به تمام مردم میدهد.

در دوران انقلاب میلیونها و دهها میلیون تن از مردم در هر هفته بیش از یکسال زندگی عادی و خواب آلود چیز می آموزند. زیرا هنگامیکه تحول ناگهانی و شدید در زندگی يك ملت روی میدهد، با وضوح خاصی معلوم میگردد که هر يك از طبقات این ملت چه هدفی را تعقیب میکند، چه نیروئی دارد و با چه وسائلی عمل مینماید. هر کارگر آگاه و هر سرباز و هر دهقانی باید بدقت در درسهای انقلاب روس تعمق نماید، بخصوص اکنون، یعنی در پایان ماه ژوئیه، که دیگر صریحاً معلوم شده نخستین مرحله انقلاب ما با عدم موفقیت پایان رسیده است.

در واقع به بنییم هدف توده‌های کارگر و دهقان هنگام دست زدن به انقلاب چه بود؟ چه انتظاری از انقلاب داشتند؟ چنانچه میدانیم انتظار آنها آزادی، صلح، نان و زمین بود.

ولی اکنون چه می بینیم؟

بجای آزادی، به تجدید قهال مابشائی سابق پرداخته‌اند. برای سربازان در جبهه کیفر اعدام مقرر شده است. دهقانان را بجرم تصاحب خود سرانه زمینهای ملاکین بدادگاه جلب مینمایند. چاپخانه‌های روزنامه‌های کارگری را تاراج میکنند. روزنامه‌های کارگری را بملون محاکمه توقیف مینمایند. بلشویکها را بازداشت میکنند و این عمل اغلب حتی بملون اعلام هرگونه اتهامی انجام میگردد و اگر هم اتهامی اعلام شود آشکارا افترا آمیز است.

شاید معترضانه بگویند تعقیب بلشویکها بمعنای نقض آزادی نیست زیرا فقط افراد معینی را با اتهامات مبینی تعقیب مینمایند. ولی این اعتراض - کذب عیان و آشکار است، زیرا چگونه میتوان در مقابل جرم افرادی جداگانه، ولو گناه آنها هم در دادگاه به ثبوت رسیده و تصدیق شده باشد، چاپخانه را تاراج نمود و روزنامه‌ها را توقیف کرد. باز اگر دولت، تمام حزب بلشویک و خط مشی و نظریات آنرا غیر قانونی اعلام میکرد قضیه صورت دیگری بخود میگرفت. ولی همه میدانند که دولت روسیه آزاد بهیچوجه چنین کاری نمیتوانست بکند و نکرده است.

آنچه بیش از همه جنبه افترا آمیز اتهامات علیه بلشویکها را فاش میکند اینستکه روزنامه‌های ملاکین و سرمایه‌داران باهاری تمام بلشویکها را بعلت مبارزه آنان علیه جنگ و برضد ملاکین و سرمایه‌داران

بیاد ناسزا میگرفتند و علناً طلب میکردند بلشویکها باز داشت شوند و مورد تعقیب قرار گیرند و این هنوز در آن زمانی بود که يك اتهام هم برضد يك بلشویک ساخته نشده بود.

مردم خواهان صلحند. و حال آنکه دولت انقلابی روسیه آزاد، بر اساس همان قراردادهای محرمانه ایکه نیکلای دوم تزار سابق با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه بسته بود تا سرمایه‌داران روس بتوانند ملتهای غیر را غارت نمایند، مجدداً دست بهجنگ غاصبانه زده است. این قراردادهای محرمانه همچنان مکتوم مانده‌اند. دولت روسیه آزاد با توسل به بهانه‌های گوناگون گریبان خود را خلاص کرده و تاکنون از پیشنهاد صلح عادلانه بتمام ملل خود داری ورزیده است، نان نیست، قحطی دو باره فرا میرسد. همه می بینند که سرمایه‌داران و ثروتمندان خزانه دولت را در مقابل تحویل سیورسات جنگی پیشرفته می فریبند (اکنون جنگ هر روز برای مردم به بهای ۵۰ میلیون روبل تمام میشود) و سودهای کلان پیشابقه‌ای در مقابل نرخ‌های گزاف بچیپ میزنند و حال آنکه برای محاسبه جلدی تولید محصولات و توزیع آن بین کارگران مطلقاً هیچ اقدامی بعمل نیامده است. سرمایه‌داران روز بروز گستاخ تر میشوند و کارگران را بیرون میریزند و آنها هم دست باین عمل میزنند که مردم از بی کالائی در مضیقه‌اند.

اکثریت عظیم دهقانان در عده زیادی از کنگره‌ها با بانکی رسا و بنحوی روشن اعلام داشته‌اند مالکیت ملاکان را بر زمین بیعدالتی و بیفایده‌گری میدانند. و حال آنکه دولتی که خود را انقلابی و دموکراتیک مینامد ماههاست دهقانان را سرمیخواند و با وعده و دفع الوقت فریبشان میدهد. سرمایه‌داران ماه‌ها به چرنف وزیر اجازه نمیدادند قانون منع خرید و فروش زمین را انتشار دهد. و هنگامی هم که بالاخره این قانون انتشار یافت، سرمایه‌داران برضد چرنف دست بتهربکات یلید افترا آمیزی زدند و تا کنون هم آنرا ادامه میدهند. گستاخی دولت در امر دفاع از ملاکین بجائی رسیده است که دهقانان را بجرم ضبط «خود سرانه» زمین بدادگاه جلب مینمایند. دهقانان را سرمیخوانند و میکوشند آنها را متقاعد سازند که تا دعوت مجلس مؤسسان صبر کنند. ولی دعوت این مجلس را سرمایه‌داران گماکان بتعویق میاندازند. اکنون که تحت فشار خواست‌های بلشویکها این دعوت موکول به‌سی ام سپتامبر شده است. سرمایه‌داران آشکارا فریاد میزنند که این مهلت بسیار کوتاه و «غیر عملی» است و خواستار تعویق دعوت مجلس مؤسسانند... متفقدترین اعضاء حزب سرمایه‌داران و ملاکین بعضی حزب «کادتها» یا حزب «آزادی مردم» از قبیل پائین علناً موعظه میکنند دعوت مجلس مؤسسان تا خاتمه جنگ بتعویق افتد.

برای در یافت زمین صبر کن تا مجلس مؤسسان تشکیل بشود. برای تشکیل مجلس مؤسسان صبر کن تا جنگ خاتمه یابد. برای خاتمه جنگ صبر کن تا پیروزی کامل بدست آید. اینست نتیجه ایکه از این جریان حاصل میشود. سرمایه‌داران و ملاکین که در دولت اکثریت دارند دهقانان را آشکارا مورد تمسخر قرار داده‌اند.

۲

تمام سلطنت طبیان و تمام افراد باند سیاه بوی گرویدند. برهان اینموضوع مطبوعات و جریان انتخابات است. پس از انقلاب تمام روزنامه‌های بورژوازی و تمام مطبوعات باند سیاه با کادتها هم آواز گردیدند. تمام احزاب سلطنت طاب، که جرئت بر آمد آشکار نداشتند، هنگام انتخابات، مثلاً در پتروگراد، از حزب کادتها پشتیبانی می‌کردند. کادتها پس از بدست آوردن حکومت تمام هم خود را مصروف ادامه جنگ غاصبانه ویغناگرانه ای نمودند که تزار نیکلای دوم، در نتیجه عقد قرار دادهای سری ویغناگرانه با سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسه، آغاز نموده بود. بموجب این قراردادها سرمایه‌داران روس وعده داده شده است که در صورت پیروزی-سقطنطنیه، گالیسی، ارمنستان و غیره را تصرف خواهند نمود. و اما در مقابل مردم دولت کادتها به بهانه جوشی و وعده و وعیدهای پوچ متوسل میشد و حل کلیه مسائلی را که برای کارگران و دهقانان مهم و ضروری بود بدعوت مجلس مؤسسان موکول میکرد بدون آنکه موعد این دعوت را معین نماید.

مردم با استفاده از آزادی مستقلاً به تشکل خویش پرداختند. سازمان عمده کارگران و دهقانان که اکثریت قاطع جمعیت روسیه را تشکیل میدهند، شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان بود. تشکیل این شوراهای از همان روزهای انقلاب فوریه آغاز گردید و چند هفته پس از آن در اکثر شهرهای بزرگ روسیه و در بسیاری از شهرستانها همه افراد آگاه و پیشرو طبقه کارگر و دهقان در شوراهای گرد آمدند.

شوراهای کاملاً آزادانه انتخاب می شدند سازمانهای حقیقی - توده‌های مردم یعنی کارگران و دهقانان بودند. شوراهای سازمانهای حقیقی اکثریت عظیم مردم بودند. کارگران و همچنین دهقانان که جامعه سربازی بر تن داشتند، مسلح بودند.

بخودی خود معلومست که شوراهای میتوانند و می بایست تمام قدرت دولتی را بدست خود گیرند. تا زمان دعوت مجلس مؤسسان هیچ قدرت دیگری بجز شوراهای نمیتوانست در کشور وجود داشته باشد. فقط در آنصورت انقلاب ما میتواندست واقعا توده‌ای و واقعا دموکراتیک باشد. فقط در آنصورت توده‌های زحمتکش، که واقعا در راه صلح میکوشند و واقعا در جنگ اشغالگرانه ذینفع نیستند، میتوانند بطور مصمم و استوار آنچه‌شان سیاستی را بموقع اجرا گذارند که هم بجنگ غاصبانه پایان بخشد و هم به صلح منجر گردد. فقط در آنصورت کارگران و دهقانان می توانند سرمایه‌داران را، که بولهای هنگفتی «از قبل جنگ» آورده و کشور را بوبرانی و فحطی کشیده‌اند، لگام زنند. ولی در شوراهای اقلیت نمایندگان از حزب کارگران انقلابی یعنی -سویال دموکرات‌های بلشویک که خواستار واگذاری تمام قدرت دولتی به شوراهای بودند، پشتیبانی میکردند و حال آنکه اکثریت نمایندگان شوراهای از حزب سویال دموکراتهای بلشویک و حزب اس‌ا‌ر‌ها پشتیبانی می‌نمودند که با واگذاری قدرت به شوراهای مخالف بودند. این احزاب بجای برانداختن حکومت بورژوازی و تعویض آن با حکومت شوراهای در پشتیبانی از حکومت بورژوازی و سازش با آن و تشکیل یک حکومت مشترک به آن پانشاری میکردند. این سیاست سازشکاری با بورژوازی که از طرف احزاب اس‌ا‌ر

حال ببینیم این امر در يك کشور آزاد پس از سرنگون شدن حکومت تزاری چگونه واقع گردید؟ در کشور غیر آزاد، حکومت کنندگان بر مردم شاه و دسته‌ای ملاک و سرمایه‌دار و مأمورین دولت هستند که از طرف هیچکس انتخاب نشده‌اند.

در کشور آزاد فقط کسانی بر مردم حکومت میکنند که از طرف خود مردم برای اینکار انتخاب شده‌اند. هنگام انتخابات، مردم باحزاب تقسیم میشیند و معمولاً هر طبقه از اهالی برای خود حزب جداگانه‌ای تشکیل میدهند، مثلاً ملاکین، سرمایه‌داران، دهقانان و کارگران هر کدام حزبی جداگانه تشکیل میدهند. بدینمناسبت در کشورهای آزاد حکومت بر مردم از طریق مبارزه علنی بین احزاب و سازش آزاد آنان با یکدیگر عملی میگردد.

پس از سرنگون شدن حکومت تزاری که در ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ انجام گرفت، روسیه تقریباً طی چهار ماه همچون يك کشور آزاد اداره میشد، یعنی از طریق مبارزه علنی احزابیکه آزادانه تشکیل شده بودند و بر اساس سازش آزاد میان آنان. برای پی بردن بچگونگی تکامل انقلاب روس بیش از همه لازمست این نکته بررسی شود که احزاب عمده کدامها بوده‌اند و از منافع چه طبقاتی دفاع می‌نمودند و مناسبات متقابل آنها چگونه بوده است.

۲

پس از سرنگون شدن حکومت تزاری قدرت دولتی بدست نخستین حکومت موقت افتاد. این حکومت از نمایندگان بورژوازی یعنی سرمایه‌داران که ملاکین نیز به آنان گرویده بودند، تشکیل شد. حزب کادتها، یعنی حزب عمده سرمایه‌داران، بعنوان يك حزب حاکمه و دولتی نخستین مقام را دارا بود.

تصادفی نبود که قدرت بدست این حزب افتاد. گرچه کسانیکه برضد نیروهای تزاری مبارزه کردند و در راه آزادی خون ریختند، البته سرمایه‌داران نبودند بلکه کارگران و دهقانان، ملوانان و سربازان بودند. علت اینکه قدرت بدست حزب سرمایه‌داران افتاد این بود که این طبقه نیروی ثروت، سازمان و معامات لازمه را در اختیار خود داشت. پس از سال ۱۹۰۵ و بویژه در جریان جنگ، طبقه سرمایه‌داران و ملاکین که به آنها گرویده بودند در روسیه بیش از همه در امر تشکل خود پیشرفت حاصل نمودند.

حزب کادتها خواه در سال ۱۹۰۵ و خواه از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، همیشه سلطنت طلب بوده است. پس از پیروزی مردم بر بیدادگری تزاری، این حزب خود را جمهوری خواه اعلام نمود. تحریک تاریخ نشان میدهد که احزاب سرمایه‌داران، هر وقت مردم بر سلطنت فائق آمده‌اند همیشه با جمهوری خواه بودن موافقت کرده‌اند فقط بدین منظور که بتوانند از امتیازات سرمایه‌داران و فرمانروایی مطلق آنان بر مردم دفاع نمایند.

حزب کادتها در گفتار طرفدار «آزادی مردم» است، ولی در کردار طرفدار سرمایه‌داران است و بهمین مناسبت هم بلافاصله تمام ملاکین،

احمقانی را بازی میکردند که عبارت بر طمطراق، وعدو وعید و «ناشائنه» بخورد آنها میدهند. اس‌ارها و منشویکها درست نظیر کلاغ قصه مشهور در دلم چاپلوس انتادند و اقوال سرمایه‌داران را مبنی بر اینکه برای شوراها ارزش فوق العاده ای قائلند و قدمی بدون آنها بر نمیدارند با لذت کامل گوش میدادند.

ولی در حقیقت امر زمان میگذشت و حکومت سرمایه‌داران برای انقلاب مطلقا هیچ کاری انجام نداد و در انتاء این مدت فرصتی یافت تا علیه انقلاب قراردادهای سری یضاگرانه را تجدید و بعبارت صحیحتر آنها را تایید کند و بوسیله مذاکرات تکمیلی بهمان درجه سری با دیپلماتهای امپریالیسم انگلیس و فرانسه، بدانها «جانی تازه دهد». در انتای این مدت این حکومت فرصت یافت علیه انقلاب یک سازمان ضد انقلابی از ژنرالها و انسران ارتش داخل در عملیات جنگی شالوده ریزی نماید (با حد اقل موجبات نزدیک شدن آنها را فراهم سازد). این حکومت فرصت یافت علیه انقلاب به متشکل ساختن صاحبان صنایع و فابریکها و کارخانهها بپردازد که در زیر فشار کارگران مجبور به گذشت های بی دریغ بودند ولی در عین حال شروع به کارشکنی در تولید کرده و زمینه میچیدند تا در اولین فرصت مناسب، تولید را متوقف سازند.

ولی امر تشکل کارگران و دهقانان پیشرو در شوراها پیوسته به پیش میرفت. بهترین اراد طبقات ستمکش حس میکردند که دولت علی رغم سازش خود با شورای بطروگراد و علی رغم سخنان پر آب و تاب کرنسکی و باوجود «کمیسیون تماس» همان دشمن مردم و انقلاب، باقی مانده است. توده‌ها حس میکردند که اگر مقاومت سرمایه‌داران در هم شکسته نشود موضوع صلح، آزادی و انقلاب تاگزیر با ناکامی مواجه خواهد شد. نا شکیب و خشم توده‌ها افزایش می یافت.

۶

۲۰-۲۱ آوریل پیمانۀ شکیب توده‌ها لبریز شد. جنبش بطور خود بخود و بی آنکه کسی آنرا تدارک بیند شعلور گردید. این جنبش با چنان شدتی علیه حکومت متوجه بود که حتی یک هنگ مسلح بطرف قصر مارینسکی حرکت کرد تا وزراء را باز داشت نماید. همه برای العین دیدند که حکومت نمیتواند پای برچا ماند. شوراها میتوانند (و می بایست) حکومت را بدست خود گیرند بدون آنکه از طرف کسی به کوچکترین مقاومتی بر خورد نمایند. ولی بجای این عمل، اس‌ارها و منشویکها از حکومت در حال سقوط سرمایه‌داران پشتیبانی کردند و با سازش با این حکومت وضع خود را بیش از پیش وخیم ساختند و گامهای محکمتری بر داشتند که انقلاب را بسوی فنا می کشید. انقلاب تمام طبقات را با چنان تندی و اساسندی می آموزد که نایب آن در مواقع عادی و صلح آمیز دیده نمیشود. سرمایه‌داران که در امور مبارزه طبقاتی و سیاست از همه متشکل تر و آزموده‌ترند از دیگران تندتر تعلیم گرفتند. آنها وقتی موقعیت حکومترا سست بنیان یافتند بشیوه ای متوسل شدند که سرمایه‌داران سایر کشورها

و منشویک یعنی احزابیکه اکثریت مردم به آنها اعتماد داشتند، تعقیب میشد ماهیت اصلی تمام سیر تکامل انقلاب را در جریان ۵ ماهی که از آغاز آن میگذرد تشکیل میدهد.

۴

قبل از همه به بنیم این سازشکاری اس‌ارها و منشویکها با بورژوازی چگونه انجام پذیرفته و سپس توضیح این کیفیت را که اکثریت مردم به آنان اعتماد میکردند جستجو نمائیم.

۵

سازش منشویکها و اس‌ارها با سرمایه‌داران، در تمام ادوار انقلاب روس، گاهی بیک شکل و زمانی بشکل دیگر انجام میگرفت. در همان پایان فوریه سال ۱۹۱۷، همینکه مردم به بیروزی رسیدند و حکومت تزاری سرنگون گردید حکومت موقت سرمایه‌داران کرنسکی را بعنوان «سوسیالیست» در هیئت خود داخل نمود. در حقیقت کرنسکی هیچگاه سوسیالیست نبود، او فقط ترودویک بود و فقط از مارس سال ۱۹۱۷ «سوسیال رولوسیونره» شد و این هنگامی بود که دیگر این امر خطری نداشت و بیفایده هم نبود. حکومت موقت سرمایه‌داران بلافاصله کوشید تا بتوسط کرنسکی که معاونت صر شورای بطروگراد را بعهده داشت، این شورا را وابسته و رام خود سازد. شورا، یعنی سازمانیکه اس‌ارها و منشویکها در آن تفوق داشتند باین رام شدن تن در داد بدینمعنی که بلافاصله پس از تشکیل حکومت موقت سرمایه‌داران، موافقت کرد تا آنجا که این حکومت بوعده خود وفا میکند «از آن پشتیبانی نماید».

شورا خود را بازرس و کنترل کننده اعمال حکومت موقت میدانست. سران شورا کمیونی بنام «کمیسیون تماس» تشکیل داده بودند تا با دولت در تماس و ارتباط باشد. در این کمیسیون تماس، سران اس‌ارها و منشویکها دائما با دولت سرمایه‌داران در مذاکره بودند و بدینطریق در حقیقت حکم وزرای مشاور یا وزرای غیر رسمی را داشتند.

در تمام ماه مارس و تقریبا در تمام آوریل جریان امور بر این منوال بود. سرمایه‌داران کار را بدوچ الوقت و بهانه تراشی میگذراندند تا بدینوسیله فرصت بدست آورند. حکومت سرمایه‌داران در تمام این مدت حتی یک گام اندک جدی هم برای گسترش انقلاب برنداشت. این حکومت حتی برای انجام وظیفه مستقیم و بلاواسطه خود یعنی فرا خواندن مجلس مؤسسان هم مطلقا هیچ کاری انجام نداد و این مسئله را در قبال سازمانهای محلی طرح نمود و حتی یک کمیسیون مرکزی هم برای تهیه مقدمات این مسئله تشکیل نداد. تمام همش مصروف یک چیز بود و آن اینکه در خلفا قراردادهای بین المللی یضاگرانه ای را که تزار با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه بسته بود تجدید نماید. سیر انقلاب را با احتیاط هر چه بیشتر و هر چه تا مشهودتر ترمز نماید، مرتبا وعده دهد ولی هیچیک را ایفا نکند. اس‌ارها و منشویکها در «کمیسیون تماس» نقش

و اخترا و تحریک بود و در آن کرونشانت را به تمایل «جدائی از روسیه» متهم میساخت و این لاطائلات و مهملائی نظیر آنرا بهزار زبان تکرار میکرد و بدینطریق خرده بورژوازی و افراد کومه بین را بوحشت میآنداخت. تسره‌تلی... این نمونه‌آورترین نماینده کومه بینان کون و وحشت زده «با وجدانی یا کتر» از همه بدام تحریک بورژوازی می افتاد و از همه با حرارت تر کرونشانت را عسکوپ و منقاد میساخته و در این کار به نقش خود یعنی فوکری بورژوازی صد انقلابی بی نی برود و بدینطریق آلت اجرای چنان سازشی با کرونشانت انقلابی بود که در نتیجه آن کمیسر کرونشانت دیگر بطور ساده از طرف دولت منصوب نمیشد بلکه در محل انتخاب می گردید و مورد تصویب دولت قرار میگرفت. بسیاری گریزندگان از سوسیالیسم که به بورژوازی گرویده و به وزارت رسیده بودند وقت خود در اطراف اینقبیل صلح و مصالحه‌های اسفناک صرف میکردند.

هرجا وزیر بورژوا قادر نبود در برابر کارگران انقلابی یا در شوراها، دفاع از حکومت را بعهده بگیرد، وزرای سوسیالیست، یعنی اسکویلف، تسره‌تلی، چرنف و غیره یدبدر میشدند (یا بعبارت دیگر از طرف بورژوازی اعزام میگرددند) و با کمال درستی وظیفه بورژوائی را انجام میدادند و با نقلاء کامل ضمن دفاع از کابینه، سرمایه‌داران را تبرئه میکردند و مردم را با تکرار وعده و وعده و فقط وعده و با توصیه انتظار و انتظار و انتظار تحمیق مینمودند.

وقت چرنف وزیر بیشتر به چانه زدن با همکاران بورژوازش صرف میشد؛ درست تا ماه ژوئیه یعنی تا «بحران حکومتی» جدید که پس از جنبش ۳-۴ ژوئیه آغاز شده بود و تا خروج کادتها از کابینه، تمام وقت چرنف وزیر صرف یک کار مفید و جالب توجه و عمیقاً توده‌ای بود که عبارت بود از «متقاعد ساختن» همکاران بورژوائی خود و بزسر انصاف آوردن آنان برای آنکه حد اقل با منع معاملات خرید و فروش زمین موافقت نمایند. اجراء این منع به باشکوه‌ترین طرزى تر کنگره (شورای) کشوری نمایندگان دهقانان روسیه در بطورگرا د بهحقانان وعده داده شده بود. ولی وعده مزبور همچنان وعده باقی ماند. چرنف نه در ماه مه و نه در ماه ژوئن نتوانست این وعده را اجرا کند تا اینکه موج انقلابی حاصله از انفجار خود بخودی ۳-۴ ژوئیه که با خروج کادتها از کابینه مقارن بود امکان اجراء این اقدام را فراهم ساخت. ولی در آنموقع نیز این اقدام جنبه منفرد داشت و قادر نبود به مبارزه‌ای که دهقانان بزسر زمین با ملاکین مینمودند بنحوی جدی بهبود بخشد.

در اینموقع کونسکی «دموکرات انقلابی»، عضو نو رسیده حزب سوسیال رولوسیونرها، وظیفه ضد انقلابی و امپریالیستی تجدید جنگ امپریالیستی یغماگرانه را که کوچکف مورد تنفر مردم نتوانسته بود انجام دهد با موفقیت و بطرزى درخشان در جنبه بانجام میرساند. او سر مست شیوائی سخنان خود بود، امپریالیست‌ها که با او نظیر مهره‌ای در عرصه شطرنج بازی میکردند اسپند برایش در آتش میریختند، او را میسودند و از او بتی میساختند و همه اینها بخاطر

پس از سال ۱۸۴۸ دهها سال تمام برای تحمیق و تفرقه و تضعیف کارگران آنرا بکار می بستند، این شیوه، تشکیل کابینه عمومی باصطلاح «انقلابی» یا متحده ایست مرکب از نمایندگان بورژوازی و فراریان سوسیالیسم.

سرمایه‌داران کشورهای نظیر انگلستان و فرانسه که مدتهاست در آنجا آزادی و دموکراسی در کنار جنبش انقلابی کارگری وجود دارد بارها و با موفقیت فراوان این شیوه را بکار بسته‌اند. سران سوسیالیست «وقتی وارد کابینه‌های بورژوازی میشدند همواره نقش آدمک‌ها و عروسک‌ها و ساتری را برای سرمایه‌داران و ایزاری را برای فریب کارگران بازی میکردند. سرمایه‌داران «دموکرات و جمهوریخواه» روسیه نیز همین شیوه را بکار بستند. اس‌ارها و منشویکها فوراً به تحمیق تن در دادند و ششم ماه مه تشکیل کابینه «انقلابی» با شرکت چرنف، تسره‌تلی و شرکاء عملی شد.

ابلهان احزاب اس‌ار و منشویک که خود پسندانه غرق در انوار جاه و جلال وزارتى سران خویش بودند از شادی در پوست نی گنجیدند. سرمایه‌داران دست شمع بهم می سودند زیرا موفق شدند در وجود سران شوراها، برای خود دستیارانی برضد مردم پیدا کنند و از آنها وعده بگیرند تا از «عملیات تعرضی در جنبه» یعنی تجدید جنگ یغماگرانه امپریالیستی که متوقف شده بود پشتیبانی نمایند. سرمایه‌داران از تمام زبونی توأم با نمرعن این پیشوایان آگاه بودند و میدانستند که وعده و وعیدهای بورژوازی در مورد کنترل تولید و حتی مرتب کردن آن و نیز در مورد سیاست صلح و غیره هرگز جامه عمل بخود نخواهد پوشید.

همینطور هم شد. مرحله سوم تکامل انقلاب از ششم ماه مه تا ۹ یا تا ۱۸ ژوئن صحت نظر سرمایه‌داران را در مورد سهولت تحمیق اس‌ارها و منشویکها تأیید نمود.

طی مدتی که پیش‌خونف و اسکویلف با عبارت بردارهای برطمطراق خود مبنی بر اینکه حد در صد سودهای سرمایه‌داران از آنها گرفته خواهد شد و «مقاومت آنان در هم شکسته شده» و غیره و غیره خود و مردم را فریب میدادند... سرمایه‌داران به تحکیم مواضع خود مشغول بودند. طی این مدت هیچ و مطلقاً هیچ اقدامی در عمل برای لگام زدن بر سرمایه‌داران نشد. گریزندگان از سوسیالیسم که به وزارت رسیده بودند، حکم ماشینه‌های گوبائی را برای گمراه ساختن طبقات ستمکش داشتند و حال آنکه تمام دستگاه اداری عملاً در دست بوروکراسی (مستخلمین ادارات) و بورژوازی باقیمانده بود. پالچینسکی کذائی معاون وزارت پیشه و هنر نماینده نمونه واری از این دستگاه بود که از هر اقدامی برضد سرمایه‌داران جلوگیری مینمود. وزراء به پرچانگی مشغول بودند و اوضاع بحال سابق باقیمانده بود.

بورژوازی بخصوص از تسره‌تلی وزیر برای مبارزه برضد انقلاب استفاده میکرد. وقتیکه انقلابیون کرونشانت در پی پروائی کار را بجائی رساندند که کمیسر منصوب شده را معزول نمودند، تسره‌تلی برای «بر قراری آرامش» به کرونشانت اعزام گردید. بورژوازی در روزنامه‌های خود برضد کرونشانت دست به تبلیغات فوق العاده برهیاو و کین جویانه و سبانه‌ای زد که سراپا بر از دروغ

علی رغم اراده اکثریت زحمتکشان بنفع سرمایه‌داران انجام میگرفت. بدینجهت تعرض مزبور ناگزیر از یکطرف با تقویت فرلوان شوینسیم و انتقال قدرت نظامی (و بنابر این ایضا قدرت دولتی) بدست دار و دسته ارتشی بوناپارتهیستها و از طرف دیگر با انتقال بمرحله اعمال فشار بر توده‌ها و تعقیب انترناسیونالیستها و منع آزادی تبلیغات و توقیف و تیرباران مخالفین جنگ توأم بود.

اگر ششم ماه مه، اس‌ارها و منشویکها را یا ریسمانی به ارابه پیروزی بورژوازی بست، نوزدهم ژوئن آنها را بشتابه چاکران سرمایه‌داران با زنجیری باین ارابه مقید ساخت.

۸

خشم توده‌ها که در نتیجه تجدید جنگ یفاگرانه بوجود آمده بود طبیعتاً با سرعت و شدتی بیش از پیش فزونی یافت. ۳ تا ۴ ژوئیه آتشکشان خشم توده‌ها منفجر گردید. بلشویکها میکوشیدند جلوی این انفجار را بگیرند و بدیهی است مجبور بودند تمام مساعی خود را بکار بزنند تا این انفجار را به بهترین طرز متشکل سازند.

اس‌ارها و منشویکها همچون غلامان بورژوازی و آنهم غلاماتی که پایشان در کند و زنجیر مولایانست با همه چیز موافقت میکردند. هم با وارد نمودن سپاهیان ارتجاعی به پتروگراد، هم با برقراری مجدد مجازات اعدام، هم با خلع سلاح کارگران و سپاهیان انقلابی و هم با بازداشت و تعقیب و نیز توقیف بدون محاکمه روزنامه‌ها. قدرت حاکمه‌ای که بورژوازی در داخل دولت نمیتوانست بطور تمام و تمام آنرا بکف آورد و شوراها هم نمیخواستند آنرا در دست گیرند بدست دار و دسته ارتشی‌ها یعنی بناپارتهیستها افتاد که البته مورد پشتیبانی کامل کادتها و باندهای سیاه و ملاکین و سرمایه‌داران بودند. یله به یله سقوط انجام میگرفت. اس‌ارها و منشویکها که يك بار بسراشیب سازشکاری یا بورژوازی پای گذاشته بودند لاجرم آنقدر در این سراشیب در غلطیدند تا بقعر آن سقوط نمودند. ۲۸ فوریه در شورای پتروگراد وعده دادند بطور مشروط از حکومت بورژوازی پشتیبانی نمایند؛ ششم مه با ابراز موافقتی که نسبت به آغاز تعرض نمودند، این حکومت را از ورشکست نجات دادند و بدینطریق به خاتم و مدافع آن تبدیل شدند. ۹ ژوئن به بورژوازی ضد انقلابی پیوستند و در کارزار کین جوئی سبانه و فروغ بستن وبهتان گفتن به پرولتاریای انقلابی شرکت جستند؛ ۱۹ ژوئن اقدام به تجدید جنگ یفاگرانه را تصویب نمودند. سوم ژوئیه با فراخواندن سپاهیان ارتجاعی موافقت کردند و این آغاز احاله قطعی قدرت حاکمه به بوناپارتهیستها بود. یله به یله سقوط انجام میگرفت.

این سرانجام ننگین احزاب اس‌ارها و منشویکها تصادفی نبوده بلکه نتیجه وضع اقتصادی صاحبکاران کوچک یعنی خرده بورژوازی است که تجربه اروپا بارها آنرا به ثبوت رسانده است.

۹

مسئله هر کس دیده است چگونه صاحبکاران خرده یا تقلا دارند و جوش و جلا میزنند تا برای خود آدمی بشوند به کارفرمای واقعی بدل گردند و بمقام يك ارباب «اروپا قرص» یعنی بمقام بورژوازی

آن بود که کرنسکی از دل و جان بسرمایه‌داران خدمت میکرد و در افتخار ارتش انقلابی برای تجدید جنگ می کوشید، همان جنگی که منظور از آن اینستکه قراردادهای منعقد شده بین تزار نیکلای دوم و سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه عملی گردد و قسطنطنیه و لووف و ارزنة‌الروم و طرابوزان بنصرف سرمایه‌داران روس در آید.

بدین منوال سومین مرحله انقلاب روس که از ششم مه تا ۹ ژوئن بطول انجامید بسر رسید. بورژوازی ضد انقلابی قوت گرفت و در ظل حمایت و مدافعه وزراء سوسیالیسته تحکیم یافت و مقدمات تعرض را هم برضد دشمن خارجی و هم برضد دشمن داخلی یعنی کارگران انقلابی فراهم ساخت.

۷

نهم ژوئن حزب کارگران انقلابی یا حزب بلشویکها در پتروگراد در کار تدارك تظاهراتی بود که نمودار متشکلی از ناخرسندی روز افزون و برآشفنگی توده‌ها باشد. سران اس‌ار و منشویک که در سازش یا بورژوازی سر در گم شده و پای بند سیاست امپریالیستی تعرض گردیده بودند، وقتی احساس کردند نفوذ خود را بین توده‌ها از دست میدهند هراسناك شدند. زوزه ای همگانی برضد تظاهرات برخاست و این بار دیگر کادتها ضد انقلابی نیز با اس‌ارها و منشویکها یکی شده بودند. تحت رهبری آنها و در نتیجه سیاست سازشکاری آنها با سرمایه‌داران، چرخش توده‌های خرده بورژوازی برای اتحاد با بورژوازی ضد انقلابی کاملاً مشخص گردید و با وضوح حیرت آوری مشهود شد. اینجاست اهمیت تاریخی بحران ۹ ژوئن و مفهوم طبقاتی آن.

بلشویکها تصمیم بر پا داشتن تظاهرات را قسج کردند، زیرا بهیچوجه نمیخواستند در چنین لحظه‌ای کارگران را علیه نیروهای متحد کادتها، اس‌ارها و منشویکها به نبردی مأیوسانه بکشانند. ولی اس‌ارها و منشویکها، به قصد اینکه ولو اندکی هم شده بقایای اعتماد توده‌ها را حفظ کنند مجبور شدند روز ۱۸ ژوئن را روز تظاهرات عمومی اعلام دارند. بورژوازی از فرط خشم سر از پای نمیشناخت زیرا بحق شاهد نوسان دموکراسی خرده بورژوازی بجانب پرولتاریا بود و بدینمناسبت تصمیم گرفت با تعرض در جبهه، عمل دموکراسی را فلج سازد.

در حقیقت هم حادثه روز ۱۸ ژوئن موجب شد که شعارهای پرولتاریای انقلابی یعنی شعارهای بلشویسم در بین توده‌های پتروگراد به پیروزی شگرف و خرخشانی نائل آید. روز ۱۹ ژوئن بورژوازی و کرنسکی بوناپارتهیست^۵ تعرض در جبهه را که در همان روز ۱۸ ژوئن آغاز شده بود رسماً اعلام داشت. این تعرض در حقیقت امر تجدید جنگ یفاگرانه‌ای بود که

^۵ بوناپارتهیسم (بنام بناپارته‌ها دو امپراطور فرانسه) بحکومتی اطلاق میشود که میکوشد خود را مستقل از هر حزبی وانمود سازد. در حالیکه از مبارزه بینهایت شدید بین احزاب سرمایه‌داران و کارگران استفاده مینماید يك چنین حکومتی که عملاً بسرمایه‌داران خدمت میکند بیش از همه کارگران را با وعده و وعیده و صدقه‌های ناجیز فریب میدهد.

از تقاء یابند. تا زمانیکه سرمایه‌داری حکمفرماست صاحبکار خرده یا چاره دیگری ندارد جز اینکه یا خود را بمقام سرمایه‌داران برساند (چیزیکه در بهترین حالات از هر صد نفر صاحبکار کوچک برای يك نفر میسر است) یا اینکه بمرحله صاحبکاران ورشکسته یعنی نیمه پرولتارها سقوط نماید و سپس به پرولتار مبدل گردد. در سیاست نیز عین این قضیه صادق است: دموکراسی خرده بورژوازی و بخصوص سران آن به بورژوازی گرایش دارند. سران دموکراسی خرده بورژوازی توده‌های خود را با وعده و وعید و اطمینان به امکان سازش با سرمایه‌داران بزرگ تسکین میدهند و در بهترین حالات از سرمایه‌داران برای قشر فوقانی کم عده توده‌های زحمتکش گذشته‌های ناچیز بسیار کوتاه مدتی میگیرند. ولی این دموکراسی خرده بورژوازی در کلیه مسائل قطعی و مهم همیشه دنباله بورژوازی بوده و بشکل زائده ناتوان آن و آلت مطیع در دست سلاطین سرمایه مالی عرض وجود نموده است. تجربه انگلستان و فرانسه بارها این حقیقت را تأیید کرده است.

تجربه انقلاب روس از فوریه تا ژوئیه سال ۱۹۱۷ هنگامیکه حوادث بویژه تحت تاثیر جنگ امپریالیستی و بحران کاملاً عمیق ناشی از آن با سرعت خارق العاده‌ای بسط می یافت، اصل قدیمی مارکسیستی را در باره نا استواری خرده بورژوازی با روشنی و وضوح شگرفی تأیید نمود.

درس انقلاب روس: توده‌های زحمتکش برای نجات از منگنه آهنین جنگ و گرسنگی و اسارت ملاکین و سرمایه‌داران راه دیگری ندارند جز اینکه پیوند خود را با احزاب اس‌اژ و منشویک بکنی بگسلند و از نقش خائشان آنها آگاهی کامل یابند. از هرگونه سازشکاری با بورژوازی استنکاف ورزند و بطور قطعی به کارگران انقلابی بگروند. فقط کارگران انقلابی، در صورت بر خورداری از پشتیبانی دهقانان تهیدست قادرند مقاومت سرمایه‌داران را در هم شکنند و مردم را به تحصیل بلاعوض زمین، به آزادی کامل، به پیروزی بر گرسنگی، به پیروزی بر جنگ و بصلح عادلانه و پایدار برسانند.

پسگفتار

این مقاله بطوریکه از متن آن معلوم است در پایان ژوئیه نوشته شده است.

جریان انقلاب طی ماه اوت مطالب مندرجه در این مقاله را کاملاً تأیید نمود. سپس در پایان ماه اوت شورش کورنیلف (۲۳) چرخش جدیدی در انقلاب ایجاد نمود و آشکارا بتمام مردم نشان داد که کادتها با تفاق ژنرالهای ضد انقلابی میکوشند شوراها را بر هم زنند و رژیم سلطنت را از نو مستقر سازند. اینکه تا چه اندازه چرخش جدید انقلاب نیرومند است و آیا خواهد توانست سیاست هلاکت بار سازشکاری با بورژوازی خاتمه دهد یا نه، موضوعی است که آینده نزدیک نشان خواهد داد...

ن. لنین

حاصل شود که وسائل مبارزه علیه فَلَاکت و قحطی موجود و اقدامات مبارزه کاملاً روشن و ساده و کاملاً عملی و نیروی مردم هم برای انجام آن کاملاً کافیست و اگر این اقدامات عملی نمیشود علتش فقط و فقط اینست که به سودهای گزاف مِشْتی ملالا و سرمایه‌دار اطمه میزند.

در واقع میتوان تضمین کرد که شما حتی يك نطق و يك مقاله در هیچ روزنامه‌ای، اعم از داشتن هر روشی و نیز يك قطعنامه از طرف هیچ جلسه و یا مؤسسه‌ای پیدا نمیکنید که در آن اقدام اساسی و عمده مبارزه یعنی جلوگیری از فَلَاکت و قحطی بطور کاملاً روشن و صریح مورد تصدیق قرار نگرفته باشد. این اقدام عبارت است از: کنترل، نظارت، حساب و تنظیم امور از طرف دولت، توزیع صحیح نیروی کارگری در تولید و توزیع صحیح خواربار، ذخیره نیروهای مردم، جلوگیری از هرگونه اتلاف بیهوده نیروها و صرفه جوئی در بکار بردن آنها. کنترل، نظارت و حساب نخستین کلام مبارزه علیه فَلَاکت و قحطی است. این يك مسئله مسلم و مورد تصدیق عموم است و در عین حال این همان اقدامیست که انجام نمیدهند زیرا می ترسند به قدرت مطلق ملائین و سرمایه‌داران، به سودهای بی‌حساب و بی‌سابقه و افتضاح آور آنان که از راه گرانفروشی و تحویل سیورسات جنگی (امروز تقریباً همه بطور مستقیم یا غیر مستقیم برای جنگ «کار میکنند») بدست می آید و همه از آن آگاهند و همه ناظر آتند و همه در اطراف آن آه و فغان را، انداخته اند - تجاوزی بشود.

هیچ اقدامی برای يك کنترل، حساب و نظارت کم و بیش جدی از طرف دولت، بعمل نمی آید:

خمود مطلق دولت

همه جا علیه هر گونه کنترل و نظارت و حساب و علیه هر گونه کوششی که هدف آن سر و صورت دادن باین امر از طرف دولت باشد، بطور سیستماتیک و لاینقطع کارشکنی میشود. باید بینهایت ساده لوح بود تا نغمید - یا فوق العاده سالوس بود تا خود را بنغمی زد - که منشاء این کارشکنی از کجاست و این عمل با چه وسائلی انجام

میگیرد، زیرا این کارشکنی بانگداران و سرمایه‌داران و این عقیم گذاردن هر گونه کنترل و نظارت و حساب از جانب آنها، با شکل‌های دولتی يك جمهوری دموکراتیک و وجود مؤسسات «انقلابی» - دموکراتیک» همساز میگردد. حضرات سرمایه‌داران حقیقتی را که همه طرفداران سوسیالیسم علمی در گفتار آنها قبول دارند ولی منشویکها و اس‌ارها پس از آنکه دوستانشان کرسیهای وزارت و معاونت وزارت و غیره را اشغال کردند کوشیدند بلافاصله فراموش نمایند، بخوبی فرا گرفته اند. و این حقیقت همانا عبارت از اینست که تعویض شکل‌های سلطنتی کشورداری با شکلهای جمهوری دموکراتیک، ماهیت اقتصادی استثمار سرمایه‌داری را خرد ای تغییر نمیدهد و لذا عکس مطلب صدق میکند یعنی: باید فقط شکل مبارزه در راه مصنویت و قس سودهای سرمایه‌داری را عوض کرد تا در رژیم جمهوری دموکراتیک نیز با همان احراز موفقیتی از آن دفاع شود که در رژیم سلطنتی استبدادی چنان میشد.

خطر فَلَاکت و راه مبارزه با آن

قحطی فرا میرسد

روسیه را فَلَاکتی مسلم تهدید میکند، وضع حمل و نقل راه آهن دچار پربشانی فوق العاده شده و این پربشانی مسبب شدت می یابد. حرکت در راههای آهن متوقف خواهد شد. حمل و نقل مواد خام و ذغال برای کارخانه‌ها و همچنین حمل و نقل غله موقوف خواهد شد. سرمایه‌داران عمدتاً و دائماً در امر تولید کارشکنی می‌نمایند (خراب میکنند، از کار میاندازند، لطمه میزنند و از حرکت باز میدارند) و اینوارتد که این فَلَاکت بی‌سابقه موجبات شکست جمهوری و دموکراتیسم و سورهاها و بطور کلی اتحادیه‌های پرولتاری و دهقانی را فراهم نموده رجعت رژیم سلطنت و استقرار مجدد قدرت مطلق بورژوازی و ملائین را تسهیل کند.

ما در معرض تهدید مسلم قحطی و فَلَاکتی هستیم که از لحاظ دامنه خود بی‌سابقه است. در این باره تاکنون بکرات و مرات در تمام روزنامه‌ها بحث شده است. تعداد بی‌شماری قطعنامه چه از طرف احزاب و چه از طرف شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان صادر شده و در آنها تصدیق گردیده است که فَلَاکت، حتی و کاملاً نزدیک است و باید بر ضد آن مبارزه قطعی برداخت، مردم باید برای جلوگیری از نابودی «مساعی قهرمانانه» ابراز دارند و غیره و غیره.

همگی اینرا میگویند. همگی اینرا تصدیق دارند. همگی در این باره تصمیم گرفته اند.

ولی هیچ اقدامی نمیشود. شش ماه از انقلاب میگذرد. فَلَاکت بیش از پیش نزدیک شده است. بیکاری جنبه همگانی بخود گرفته است. همینقدر فکر کنید: کشور دچار بی‌کالائی است و از کمبود خوار بار و کافی نبودن نیروی کار دستخوش نابودیست و حال آنکه غله و مواد خام بحد کافی وجود دارد و آنوقت در چنین کشوری و در چنین لحظه بحرانی بیکاری تا این حد دامنه گرفته است! چه برهائی از این بالاتر که طی ۶ ماه انقلاب (که بعضی‌ها آنها کبیر مینامند ولی عموماً شاید صحیح تر بود آنها) پوسیده مینامیدند) باوجود جمهوری دموکراتیک و باوجود این همه اتحادیه و ارگان و مؤسساتیکه با غرور تمام عنوان «دموکراتیک انقلابی» بخود میدهند، حتی يك اقدام جدی هم بر ضد فَلَاکت و قحطی بعمل نیامده است؟ ما با سرعتی روز افزون بورژواستی نزدیک میشویم، زیرا جنگ منتظر نمیشود و پربشانی موجوده در کلیه شئون زندگی مردم که جنگ موجب آنست مسبب شدت می یابد.

و حال آنکه اندک توجه و تعمق در اوضاع کافیست تا یقین

چهار ماه و آنهم چهار ماه طولانی از ششم ماه میگذرد و در این مدت روسیه صدها هزار سرباز را قربانی يك «تعریض» امپریالیستی بیعنی نموده و خرابی و فلاکت با کامهای فرسنگی نزدیک شده است. در حالیکه فصل تابستان به بهترین وجهی امکان میداد که در قسمت حمل و نقل دریائی، چه در قسمت کشاورزی، چه در قسمت اکتشاف معادن و چه در سایر فستهای کارهای بسیاری انجام گیرد. و آنوقت پس از چهار ماه منسویکها و اسارها مجبور شده اند رسماً به «مخود مطلق» مؤسسات بازرسی که جنب دولت تشکیل شده است اعتراف نمایند.

و این منسویکها و اسارها اکنون با قیافهٔ جدی رجال دولتی به یاور سرائی پرداخته میگویند (ما این سطور را درست در آستانهٔ تشکیل شورای دموکراتیک (۳۹) که برای ۱۲ سپتامبر تعیین شده است، مینویسیم) اگر بهای ائتلاف با کادتها با نمایندگان بازرگانان و صاحبان صنایع از قبیل کیت کیتیچها (۱۰)، ربابوشینسکیها، بولیکوفها، ترشکوها و شرکاء ائتلاف کنیم میتوانیم باصلاح اوضاع کمک نمائیم!

سؤال میشود علت این ناپینائی شکفت انگیز منسویکها و اسارها چیست؟ آیا باید آنها را در امور دولتی تازه کارانی بدانیم که به علت منتهای نابخردی و ساده لوحی نمیدانند چه میکنند و در عین یالک نیتی گمراهند؟ یا شاید کثرت کرسیهای اشغالی وزارت، معاوضت، استناداری، مقام کمسری و نظائر آن، یکی از خواص پیدایش این ناپینائی «سیاسی» ویژه است؟

معروفیت عامه و سهولت اقدامات مربوط به کنترل

ممکنست این سؤال پیش آید که آیا شیوهها و اقدامات کنترل يك قضیهٔ فوق العاده بفرنج و دشوار و آزمایش نشده و حتی مجهول نیست؟ آیا علت تعویق این نیست که رجال دولتی از حزب کادت و از طبقهٔ بازرگانان و صاحبان صنایع و نیز احزاب اسار و منسویک اکنون ۶ ماه است برای جستجو و بررسی و کشف شیوهها و نوع اقدامات مربوط به کنترل عرق میریزند ولی چون مسئله بی نهایت دشوار است هنوز به حل آن موفق نشده اند؟

افسوس! باهمین استدلال است که میکوشند دهاتی جاهل پیسواد و زجرکش و نیز عامیانی را که به هر حرفی باور کرده و در هیچ نکته ای تعمق نمیورزند بفریند و قضیه را بدین نحو جلوگر سازند. ولی در حقیقت امر حتی تزاریس، حتی این «رژیم کونه» نیز با تشکیل کمیتههای صنایع جنگی نشان داد که از اقدام اساسی و شیوهٔ اصلی کنترل و راه آن آگاه بوده است: متحد کردن اهالی بر حسب نوع حرفه و هدف فعالیت و رشته کار و غیره. ولی تزاریس از متحد کردن اهالی می ترسید و باینجهت بانواع وسائل در مورد این شیوه و این طریقه کنترل که معروفیت عامه داشته و بسی سهل و کاملاً اجرا شدنی بود محدودیت قائل میشد و عمداً از عملی شدن آن جلوگیری میکرد. تمام کشورهای محارب که متحمل مصائب و بدبختیهای بیحد

کارشکنی کنونی یا تازه ترین شیوهٔ کارشکنی که در جمهوری دموکراتیک علیه هرگونه کنترل و نظارت و حساب بعمل می آید عبارت از اینستکه سرمایهداران (و نیز بدیهی است تمام منشویکها و اسارها) «اصل» کنترل و لزوم آنرا در گفتار «با حرارت تمام» قبول دارند اما فقط اصرارشان اینستکه این کنترل «بتدریج» و با نقشه و بطرزئی انجام گیرد که دولت به آن سر و صورت بخشیده باشد. ولی در حقیقت امر این الفاظ ظاهر فریب وسیله ایست برای استتار عمل عظیم گذاردن امر کنترل، تبدیل کنترل به يك چیز یوچ و موهوم، بازیچه قرار دادن آن، کش دادن هر گونه اقدام عملاً جدی و ایجاد مؤسسات کنترل فوق العاده بفرنج، عریض و طویل، بوروکراتیک و بیجانی که سرا یا تابع سرمایهدارانند و کوچکترین کاری انجام نمیدهند و نمیتوانند انجام دهند.

برای اینکه بی مدرک سخنی نگویم به گواهای از میان منسویکها و اسارها استناد میجوئیم یعنی به همان کسانی که در نخستین شش ماههٔ انقلاب در شوراهای اکثریت داشتند و در «حکومت ائتلافی» هم شرکت کردند و بدین سبب از لحاظ سیاسی در برابر کارگران و دهقانان روس بعلت اغماض نسبت سرمایهداران و چشم پوشی از خرابکاریهایی که سرمایهداران در مورد هرگونه کنترل نموده اند مسئولیت دارند.

در تاریخ ۷ سپتامبر سال ۱۹۱۷ در شمارهٔ ۱۶۴ روزنامه «ایزوستیای ارگان کمیتهٔ اجراییه مرکزی کنفدرهٔ کشوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان روسیه که ارگان رسمی عالیترین مقام از میان مقامات باصلاح تمام الاختیار» (شوخی نکنید!) دموکراسی «انقلابی» است از طرف مؤسسه مخصوصی که بتوسط همان منسویکها و اسارها برای بازرسی تشکیل شده و در دست خود آنهاست تصویبنامه ای انتشار یافته است. این مؤسسه مخصوص - «شعبه اقتصادی» کمیتهٔ اجراییه مرکزیست. در تصویبنامه این مؤسسه رسماً و بعنوان يك فاکت به مخود مطلق ارگانهای مرکزی که بمنظور تنظیم امور اقتصادی در جنب دولت ایجاد شده اعتراف گشته است.

آیا واقعاً برای انبات ورشکستگی سیاست منسویکها و اسارها میتوان مدرکی گویا تر از این مطالب که بدست خود منسویکها و اسارها امضاء شده تصور نمود؟

هنوز در دوران تزاریس بود که لزوم تنظیم امور اقتصادی مورد تصدیق قرار گرفت و مؤسسات جدی هم برای این مقصود تشکیل شد. ولی در زمان تزاریس هرج و مرج روز بروز بیشتر میشد و دامنه وحشتناکی بخود میگرفت. این موضوع فوراً مورد قبول واقع شد که وظیفهٔ حکومت انقلابی جمهوری عبارتست از اجرای اقدامات جدی و قطعی برای از بین بردن خرابی. وقتی که حکومت «ائتلافی» با شرکت منسویکها و اسارها تشکیل میشد در اعلامیه بر طنطنه خود مورخه ۶ مه خطاب بتام مردم وعده داد و متعهد گردید بازرسی و تنظیم امور اقتصادی را از طرف دولت بر قرار کند. هم تسره تلی و هم چرنف و ایضاً همهٔ سران منسویک و اسار خدارا شاهد می آوردند و قسم میخوردند که نه فقط مسئولیت دولت را بعهده دارند بلکه «ارگانهای نام الاختیار دموکراسی انقلابی» که در دست آنهاست عملاً اعمال دولت را تحت مراقبت و بازرسی خود دارند.

ملی کردن بانکها

بطوریکه میدانیم بانکها مراکز حیات اقتصادی معاصر و مهمترین مراکز عصبی تمام سیستم سرمایه‌داری اقتصاد ملی را تشکیل میدهند سخن گفتن از تنظیم امور اقتصادی و در عین حال نادیده انگاشتن موضوع ملی کردن بانکها معنایش یا آشکار ساختن جهل مطلق است و یا فریب عوام الناس بوسیله عبارات پر آب و تاب و وعده‌های پرطمطراق با تصمیم قبلی بعلم اجرای آن.

کنترل و تنظیم امور ثخوبل غله و یا بطور کلی تهیه و توزیع خواربار، بدون کنترل و تنظیم معاملات بانکی کاریست بی‌بسی. این بدان ماند که ما برای بستن آوردن چند «پیشیه» تصادفی، از میلیونها روبل چشم‌پوشیم. بانکهای امروزی بطرز جنان محکم و ناگسستی با بازرگانی (غله و هر نوع کالای دیگر) و صنایع توأم شده‌اند که بدون «دست اندازی» به بانکها مطلقاً هیچ عمل جدی و انقلابی دموکراتیک نمیتوان انجام داد.

ولی شاید این «دست اندازی» دولت به بانکها عمل بسیار دشوار و بفرنجی باشد؟ معمولاً میکوشند کوشه بینان را با یک چنین منقاره‌ای مرعوب سازند. البته سرمایه‌داران و مدافعین آنها میکوشند، زیرا نفع خود را در این می‌بینند.

ولی در حقیقت امر ملی کردن بانکها که بهیچوجه یک پیشیه هیچ «صاحب عالی» را از وی نیستاند کوچکترین اشکال فنی یا فرهنگی ندارد و علت تعویقش «منحصراً» سود ورزی رذیله‌اش مشت ناچیزی از ثروتمندان است. اگر می‌بینیم که ملی کردن بانکها را اینقدر با ضبط اموال شخصی مخلوط میشایند، گناه این خلط مبحث و اشاعه آن بگردن چراند بورژوازیست که نفع خود را در فریب مردم می‌بینند.

مالکیت بر سرمایه‌ها که در بانکها متمرکزند و ابزار کار بانکها می‌باشند بوسیله اوراق چاپی یا خطی یعنی سهام، برگهای وام، بروات و قبوض و غیره تصدیق میشود. هیچیک از این اوراق با ملی کردن بانکها یعنی با متحد ساختن تمام بانکها در یک بانک دولتی واحد از بین نمیرود و تغییری نمیکند. کسیکه در دفترچه پس انداز خود ۱۵ روبل پول دارد پس از ملی شدن بانکها نیز همان ۱۵ روبل را خواهد داشت و کسی هم که ۱۵ میلیون داشت پس از ملی شدن بانکها همان ۱۵ میلیون را بصورت سهام، برگهای وام، بروات و تمبره کمالا و نظائر آن خواهد داشت.

مسئله اهمیت ملی کردن بانکها در چیست؟

در اینستکه کنترل واقعی بانکهای جداگانه و معاملات آنها (حتی در صورت لغو اسرار بازرگانی و غیره) بهیچوجه ممکن نیست زیرا نمیتوان شیوه‌های فوق‌العاده بفرنج و بیج در بیج و معیلاته ایرا که در موقع تنظیم ترانزاکشنها و تاسیس بنگاهها و شعب معمول و نیز در مورد دخالت دادن نام افراد دست نشانده و غیره و غیره بکار می‌برند تحت مراقبت قرارداد، فقط تجویج تمام بانکها در یک بانک واحد که بخودی خود حاکی از کوچکترین تغییری در

جنگ گردیده و کمابیش به ویرانی و قحطی دچارند مدتهاست برای اجرای کنترل یکسلسله اقداماتی پیش بینی و معین نموده، بموقع اجرا و آزمایش گذاردند که تقریباً همیشه منجر به متحد ساختن اهالی و تشکیل یا ترغیب به تشکیل اتحادیه‌های مختلف با شرکت نمایندگان دولت و نظارت از جانب آن و قس علیهذا می‌شود. تمامی این قبیل اقدامات کنترل دارای معروفیت عامه است، هر باره آنها بسیار صحبت شده و بسیار نوشته شده است، قوانینی که از طرف دول پیشرو محارب بر باره کنترل وضع گردیده همه بررسی ترجمه شده یا به تفصیل در مطبوعات روسیه تشریح گردیده است.

اگر دولت ما حقیقتاً میخواهد بازرسی را عملاً و حتماً مجزا دارد و اگر مؤسسات آن با چاکری در آستان سرمایه‌داران خود را به «مورد مطلق» محکوم نمیکردند آتوقت برای دولت کاری باقی نمی‌ماند جز اینکه از تحریمات فوق‌العاده گرانبهای حاصله از اقدامات مربوط به کنترل که ۲۱٪ از معروفیت داشته و بکار بسته شده بحد و دور استغاثه نماید. یگانه مانعی که در سر راه انجام این امر وجود دولت و دارد و کادتها، اسرارها و منشویکها آنها از انظار مردم پنهان می‌سازند اینست که اجرای این کنترل ممکن است موجب کشف میزان سودهای سرسام آور سرمایه‌داران گردد و به آن شدیداً لطمه بزند. برای روشن ساختن بیشتر این مسئله بسیار مهم (که در حقیقت امر با موضوع برنامه هر دولت واقعاً انقلابی که بخواهد روسیه را از شر جنگ و قحطی نجات دهد هم سنگ است) مهمترین اقدامات مربوط به کنترل را ذیلاً ذکر مینماییم و یک یک مورد بررسی قرار میدهیم.

ما خواهیم دید برای حکومتی که نام انقلابی-دموکراتیک را بر سبیل سفره روی خود نگذارده باشد کافی بود در همان هفته اول تشکیل خود فرمانی در باره اجرای مهمترین اقدامات کنترل صادر کند (مقرر دارد، حکم دهد) و برای سرمایه‌دارانی که میخواهند از راه فریب از بازرسی شانه خالی نمایند مجازات جدی و بدون شوخی معین نماید و از خود اهالی دعوت کند سرمایه‌داران را تحت نظارت قرار دهند و مراقب باشند که تصمیمات مربوط به کنترل را به‌سرستی اجرا کنند... تا از مدتها پیش موضوع کنترل در روسیه عملی شده باشد.

اینک مهمترین اقدامات:

- (۱) متحد ساختن کلیه بانکها در یک بانک واحد و برقراری کنترل دولتی بر معاملات آن یا ملی کردن بانکها.
 - (۲) ملی کردن سندیکاها یعنی بزرگترین اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران (سندیکاهای قند، نفت، ذغال، فلز و غیره).
 - (۳) لغو اسرار بازرگانی
 - (۴) متشکل ساختن اجباری (یعنی متحد نمودن اجباری) صاحبان صنایع و بازرگانان و بطور کلی کارفرمایان در کارتها.
 - (۵) وارد کردن اجباری اهالی در شرکتهای مصرف یا ترغیب به تشکیل این شرکتها و برقراری کنترل بر آنها.
- حال به بینیم اگر هر یک از این اقدامات بشیوه انقلابی دموکراتیک اجراء میشد دارای چه اهمیتی بود.

فوائدیکه از ملی کردن بانکها عاید تمام مردم میشود بسیار است و ضمناً باید دانست که نفع این عمل آنقدرها عاید کارگران نمیشود (زیرا کارگران پنلرت با بانک سر و کار پیدا می کنند) بلکه عاید توده دهقانان و کارخانه داران کوچک میشود. در نتیجه این عمل صرفه جوئی عظیمی در کار میشود و اگر فرضاً دولت در تعداد قبلی کارمندان بانک تغییری ندهد، این اقدام گام بسیار عظیمی خواهد بود که در جهت لونیورسالیزاسیون (عمومیت دادن) استفاده از بانکها، افزایش تعداد شعب آنها و سهولت دسترسی بمعاملات آنها و غیره و غیره برداشته میشود. در چنین صورتی همانا دسترسی صاحبکاران خرده یا و دهقانان باعتبارات بانکی فوق العاده زیاد شده و بر سهولت این امر بسی افزوده خواهد شد. و اما دولت در نتیجه این اقدام برای نخستین بار امکان خواهد یافت تمام معاملات مهم پولی را بدون اینکه بتوان آنرا مکتوم داشت مورد مطالعه قرار دهد و سپس تحت کنترل خود گیرد و بعداً به تنظیم امور اقتصادی دست بزند و سر انجام از معاملات کلان دولتی میلیونها و میلیاردها عایدات در یافت دارد بدون اینکه مجبور باشد «بازاء خدمت» آقایان سرمایه داران محق العمل های سر سام آور به آنها بپردازد. باینجهت—و فقط باینجهت—است که همه سرمایه داران، همه پروفیسورهای بورژوازی، همه بورژوازی و همه پلخانها و پوترسفاها و شرکاء که در خدمت بورژوازی هستند کف بر لب آورده برای نبرد علیه ملی کردن بانکها آماده اند و برضد این اقدام فوق العاده سهل و بسیار مبرم هزاران بهانه می تراشند و حال آنکه این اقدام حتی از نقطه نظر «دفاع» کشور یعنی از نظر جنگی نیز فوق العاده مثبت است، زیرا بر «افندار جنگی» کشور بمیزان عظیمی خواهد افزود.

در این مورد شاید معترضانه بگویند که پس چرا کشورهای پیشرفته ای نظیر آلمان و ایالات متحده امریکا بدون اینکه در فکر ملی کردن بانکها باشند «تنظیم امور اقتصادی» را بنحو درخشانی عملی مینمایند؟

پاسخ ما اینستکه کشورهای مزبور با اینکه یکی پادشاهی و دیگری جمهوریت، مهمذا هر دو نه فقط سرمایه داری بلکه علاوه بر آن امپریالیستی هستند و بدینجهت هر اصلاحی را که مورد نیازشان باشد بشیوه ارتجاعی—بوروکراتیک عملی مینمایند و حال آنکه سخن ما در اینجا بر سر شیوه انقلابی—دموکراتیک است.

این «تفاوت کوچک» اهمیتی بس اساسی دارد. تعمق در باره آن اکثراً مرسوم نیست. اصطلاح «دموکراسی انقلابی» در نزد ما (بخصوص در نزد اس ارها و منشوبکها) تقریباً جنبه یک جمله مشروط بخود گرفته است، نظایر عبارت «شکر خدای» که کسانی هم که آنقدرها نادان نیستند که بخدا ایمان داشته باشند آنرا استعمال میکنند و یا نظایر عبارت «همکشور محترم» که گاهی حتی در مورد کارکنان روزنامه «دن» یا «دینستوا» نیز بکار می برند در صورتیکه تقریباً همه حسن میزنند که روزنامه های مزبور بتوسط سرمایه داران و بخرج سرمایه داران برای دفاع از منافع آنان تأسیس شده و لذا همکاری با اصطلاح سوسیالیست ها با این روزنامه ها بسیار کم جنبه

مناسبات مالکیت نیست و، باز هم تکرار میکنیم، حتی یک پیشیز هیچ صاحب مالی را از وی نمی ستاند، امکان کنترل واقعی را میدهد و البته این در صورتیکه اقدامات دیگری که فوقاً بدانها اشاره رفت تماماً عملی شود. فقط در صورت ملی کردن بانکها میتوان بدین مقصود نازل آمد که دولت بداند میلیونها و میلیاردها بکجا و چگونه، از کجا و چه وقت جا بجا میشود، و فقط کنترل بانکها یعنی مرکز و محور اصلی و ماشین اساسی معاملات سرمایه داری است که بما اجازه خواهد داد نه در گفتار بلکه در کردار بامر کنترل کابینه شئون اقتصادی، تولید و توزیع مهمترین محصولات سر و صورت مرتبی دهیم و مسئله «تنظیم امور اقتصادی» را، که در غیر اینصورت ناگزیر جز عبارت بردازی وزارت مابانه برای اغفال عوام چیز دیگری نخواهد بود، رو براه نماییم. فقط کنترل معاملات بانکی است که بشرط متمرکز بودن آن در یک بانک دولتی واحد و انجام اقدامات سهل الاجرای بعضی امکان میدهد مالیات بر درآمد بطور واقعی و بدون آنکه کسی بتواند دارائی و میزان درآمد خود را پنهان دارد وصول گردد، زیرا در حال حاضر موضوع مالیات بر درآمد پنداری است که بمیزان بسیار مهمی جنبه واقعی دارد. تنها صورتیکه فرمان در باره ملی کردن بانکها کافی بود تا خود مدیران و کارمندان آنرا عملی سازند. در اینمورد هیچ دستگاه مخصوص و هیچ اقدامات تدارکی خاصی از طرف دولت لازم نیست و این اقدام همانا با یک فرمان و بیه یک ضربه عملی است. زیرا از آنجا که سرمایه داری در جریان تکامل خود به برات و سهام و برگهای وام و غیره رسیده لذا امکان اقتصادی چنین اقدامی هم بتوسط خود سرمایه داری فراهم شده است. تنها کاری که در اینمورد باقی میماند تمرکز محاسبات است و اگر دولت انقلابی دموکراتیک مقرر میداشت: بیلرنگ و طبق دستور تلگرافی در هر شهری جلساتی و در هر استان و سراسر کشور کنگره هایی از مدیران و کارمندان بانکها برای متحد ساختن کلیه بانکها در یک بانک جوانی واحد تشکیل گردد، آنگاه این رفرم ملی چند هفته بانجام میرسید. البته مدیران و کارمندان عالیرتبه مقاومت میکردند و میکوشیدند دولت را بفریبند و انجام آن کار را بتعویق اندازند و غیره و غیره. زیرا در چنین صورتی این آقایان پستهای پرعابدی خود را از دست میدادند و دیگر امکان نداشتند به معاملات شایدانه بسیار پر سود بپردازند؛ اصل قضیه اینست، ولی برای متحد ساختن بانکها کوچکترین اشکال فنی وجود ندارد و اگر قدرت دولتی فقط در گفتار انقلابی نبود، (یعنی اگر از گسستن پیوند خود با کهنه پرستی و رکود باکی نداشت) و اگر فقط در گفتار دموکراتیک نبود (یعنی بفتح اکثریت مردم عمل میکرد نه بفتح مشت ثروتمند) آنگاه کافی بود فرمانی صادر نماید و طی آن مقرر دارد که مدیران بانکها و اعضاء هیئت مدیره و سهامداران بزرگ در قبال کوچکترین مسامحه در امور و کمترین تلاش برای کتمان اسناد و صورت حساب کینفردیده اموالشان ضبط و خود بزندان محکوم خواهند شد؛ کافی بود مثلاً کارمند آن تهیدست را مجزا از دیگران متحد ساخت و بازاء کشف تقلب و مسامحه ثروتمندان به آنها یاداش داد تا امر ملی کردن بانکها هموار و روان و سریع و شتابان به پیش رود.

ملی کردن بانکها، ملی کردن همزمان مؤسسات بیمه یعنی متحد ساختن کلیه شرکتهای بیمه را در يك مؤسسه واحد و تمرکز فعالیت آنها را و نیز کنترل این فعالیت را از طرف دولت فوق العاده تسهیل خواهد نمود. کنگره های کارمندان شرکتهای بیمه در این مورد نیز قادرند اقدام مزبور را بپذیرند و بدون هیچ زحمتی عملی سازند، ولی این در صورتیستکه دولت انقلابی - دموکراتیک فرمائی در این باره صادر کند و به هیئت های مدیره و سهامداران بزرگ دستور دهد بدون کوچکترین تاخیری این متحد ساختن را عملی نمایند و هر يك را در اجرای این امر اکیداً مشول قرار دهد. سرمایه داران صدها میلیون در مؤسسات بیمه سرمایه گذاری نموده اند و تمام کارها بتوسط کارمندان انجام میگیرد. اتحاد مؤسسات بیمه موجب تنزل نرخ بیمه و رفاه و سهولت فوق العاده همه بیمه شوندگان میگردد و امکان میدهد با همان صرف قوا و وجوه پیشین تعداد بیمه شوندگان افزایش یابد. بجز رکود و کهنه پرستی و سود ورزی مستی دارندگان مشاغل پرعایدی، مطلقاً هیچ عامل دیگری وجود ندارد که بتواند انجام این رفوم را مانع گردد، رفومی که باز هم موجب افزایش قدرت دفاعی کشور میشود، بدین معنی که نیروی کار مردم را ذخیره میکند و یکسلسله امکانات بسیار جدی فراهم میسازد که با وجود آن میتوان «تنظیم امور اقتصادی» را نه در گفتار بل در کردار عملی نمود.

ملی کردن سندیکاها

وجه تمایز سرمایه داری با سیستم های کهنه ما قبل سرمایه داری اقتصاد ملی در اینستکه سرمایه داری بین رشته های گوناگون اقتصاد ملی رابطه کاملاً نزدیک و وابستگی متقابل بر قرار ساخته است. ضمناً باید گفت بدون این امر برداشتن کوچکترین گامی بسوی سوسیالیسم عملاً غیر ممکن بود. ولی سرمایه داری معاصر که در آن بانکها بر تولید تسلط دارند این وابستگی متقابل رشته های گوناگون اقتصاد ملی را بحد اعلای خود رساند. بانکها با بزرگترین رشته های صنایع و بازرگانی پنجوی ناگسستی جوش خورده اند. از طرفی معنای این سخن آنست که بدون برداشتن گامهایی برای ایجاد انحصار دولتی سندیکا های بازرگانی و صنعتی (سندیکای قند، زغال، آهن، نفت و غیره) و بدون ملی کردن این سندیکاها نمیتوان بانکها را به تنهایی ملی کرد، و از طرف دیگر بدان معناست که تنظیم امور اقتصادی، اگر جدی عملی شود، مستلزم آنستکه بانکها و سندیکاها در آن واحد ملی شوند.

برای مثال سندیکای قند را در نظر میگیریم. این سندیکا در همان دوران تزاریسیم بوجود آمد و آنگاه فابریک ها و کارخانه های از هر جهت مجهزی را در مقیاسی بس وسیع بر اساس سرمایه داری متحد ساخت و این اتحاد البته سرا پا آغشته بروج کاملاً ارتجاعی و بوروکراتیک بود و منافع مفتضحانه هنگفتی را برای سرمایه داران تامین میکرد ولی کارمندان و کارگران را در وضع بی حتی مطلق و خواری و ذلت و بردگی قرار میداد. دولت از همان زمان تولید را کنترل میکرد و امور آنرا تنظیم مینموده منتها بسود مالکانتها

«محترمانه» دارد.

اگر اصطلاح «دموکراسی انقلابی» را بمشابهة يك جمله قالبی تظاهر آمیز و يك عنوان مشروط در نظر بگیریم و در مفهوم آن بیاندیشیم، آنگاه می بینیم دموکرات یعنی کسیکه عملاً منافع اکثریت مردم را در نظر دارد نه منافع اقلیت را و انقلابی یعنی کسیکه هر چیز زیانبخش و سپری شده ای را به قطعی ترین و بی امان ترین شیوه ها در هم میکشند.

تا آنجا که بر ما معلومست نه در امریکا و نه در آلمان نه دولت و نه طبقات حاکمه کوچکترین ادعائی برای عنوان «دموکراسی انقلابی» که اسرارها و منشویکهای ما مدعی آنند (و آنرا بی حیثیت میکنند) ندارند.

در آلمان کلاً چهار بانک خصوصی کلان وجود دارد که دارای اهمیت کشوری است و در امریکا کلاً دو بانک وجود دارد که برای سلاطین سرمایه مالی که صاحب این بانکها هستند آسانتر و راحت تر و پر صرفه تر است که آنها را بطور خصوصی و مخفیانه و بشیوه ارتجاعی نه انقلابی، بشیوه بوروکراتیک نه دموکراتیک به یکدیگر به پیوندند و از راه رشوه، کارمندان دولت را بخرند (چه در امریکا و چه در آلمان) این يك قاعده عمومی است) و همانا برای کتمان اسرار معاملات و همانا برای تحصیل میلیونها و میلیونها «ما فوق سود» از راه معامله با خود دولت و همانا برای تامین موجبات عملیات شایدانه مالی، جنبه خصوصی بانکها را حفظ کنند.

خواه در امریکا و خواه در آلمان «تنظیم امور اقتصادی» بشیوه ایست که برای کارگران (و تا اندازه ای هم برای دهقانان) عقوبت جنگ و برای بانکداران و سرمایه داران بهشت برین فراهم مینماید. برای انجام این عمل کارگران را تا حد گرسنگی در منگنه میگذرانند و برای سرمایه داران (در خفا و بشیوه ارتجاعی - بوروکراتیک) تحصیل سودهایی را مافوق آنچه که قبل از جنگ بدست می آوردند تأمین میکنند.

چنین راهی برای روسیه جمهوری - امپریالیست نیز کاملاً عملی است و عملی هم میشود نه فقط بدست میلیوکف ها و شینگارف ها، بلکه همچنین بدست کرنسکی با همراهی ترشکوف، نکراسوف، پروکوپویویچ و شرکاء که ابضاً بشیوه ارتجاعی - بوروکراتیک «مصونیت» بانکها و حق مقدس آنها را به کسب سودهای سر سام آور حمایت مینمایند. بهتر است حقیقت مطلب را بگوئیم: میخواهند در روسیه جمهوری امور اقتصادی را به شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک تنظیم نمایند ولی وجود «شوراها» که کورنیلف شماره يك موفق به پراکندن آنها نشد ولی کورنیلف شماره دو در عملی ساختن آن خواهد کوشید، انجام این امر را «اغلب» دچار اشکال مینماید.

اینست حقیقت مطلب. و برای روشن ساختن ذهن مردم این حقیقت ساده، ولی تلخ از فروغ شیرین در باره دموکراسی «کبیره» «انقلابی» «ما» سودمند تر است...

و تروتمندان.

در این مورد تنها کاری که باقی میماند اینست که تنظیم شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک به تنظیم انقلابی - دموکراتیک تبدیل شود و این عمل بطور ساده از طریق صدور فرامینی در باره فراخواندن کنگره کارمندان، مهندسين، مديران و سهامداران و معمول داشتن سيستم محاسباتی يکتواخت و کنترل از طرف اتحادیه های کاری و غیره انجام پذیرد. ساده ترین کارها همین است و همین ساده ترین کارهاست که انجام نشده!! در رژیم جمهوری دموکراتیک امور صنعت قند عملاً بهمان شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک تنظیم میگردد و همه چیز چنانکه بود باقی میماند: هم تاراج دسترنج مردم، هم کهنه پرستی و رکود در کارها و هم تروتمند شدن بورژوازی ها و ترشکوها. دعوت با برتر ابتکار مستقلانه از دموکراسی و نه از بوروکراسی، یعنی دعوت کارگران و کارمندان و نه سلاطین قند - اقدامیست که میتوان و باید در ظرف چند روز و با يك ضربت انجام داد - ولی بشرط اینکه اسرارها و منشویکها اذهان مردم را با نقشه های مینی پر «اتلاق» با همین سلاطین قند مشوب نسازند. همان اتلاق با تروتمندان که مخموم مطابق دولت در امر تنظیم امور اقتصادی شمره و نتیجه کاملاً ناگزیر است.

حال صنعت نفت را در نظر بگیرید. این صنعت در جریان تکامل بیشین سرمایه داری همیزان عظیمی «اجتماعی» شده است. چغنی سلطان نفت - میلیونها و صدها میلیون را بگردش انداخته به کوبن چینی مشغولند و از بنگاه های که هم اکنون عملاً خواه از لحاظ فنی و خواه از لحاظ اجتماعی به معیاس سراسر کشور متشکل شده اند و هم اکنون بتوسط صدها و هزارها کارمند و مهندس و غیره اداره میشوند سودهای انباشته واری بچنگ می آورند. ملی کردن صنعت نفت امریست بفوریت امکان پذیر و برای دولت انقلابی دموکراتیک جنبه حتمی دارد. بخصوص اکنون که این دولت برگزین بحرانها را میگتراند و باید بهر قیمتی شده نیرری کار مردم را ذخیره نمود و بر میزان تولید سوخت افزود روشن است که کنترل بوروکراتیک در این مورد هیچ نتیجه ای نخواهد بخشید و هیچ تغییری در اوضاع نخواهد داد. زیرا سلاطین نفت از عهد ترشکوها و کرنسکی ها و آوکسنتیف ها و اسکولف ها نیز بهمان سهولتی بر می آیند که از عهد وزراء تزاری بر آمدند یعنی در این مورد نیز به دفع الوقت و بهانه تراشی و وعده و وعید متوسل میشوند و سپس به تطبیع مستقیم و غیر مستقیم جراند بورژوازی (این جراند افکار عمومی نامیده میشوند و از همین جراند است که کرنسکی ها و آوکسنتیف ها حساب می برند) و رشوه دانی به مستخدمین دولتی (که کرنسکی ها و آوکسنتیف ها آنها را در دستگاه دولتی دست نخورده سابق در همان مقامات بیشین باقی گذارده اند) می پردازند. برای انجام يك عمل جدی باید بوروکراسی را رها کرده به

دموکراسی پیوست. و آنها بشیوه واقعا انقلابی بدبمنشی که به سلاطین نفت و سهامداران اعلان جنگ داد و فرمای صادر نمود که بموجب آن هرگاه در امر ملی کردن بنگاه های نفت تاخیر کردند. میزان در آمد یا دفاتر حساب خود را پنهان داشتند. هر تولید کارشکنی نمودند و برای افزایش تولید اقدامی بعمل نیابورند اموالشان ضبط و خود بزندان محکوم گردند. باید بابنکار کارگران و کارمندان متوسل شد. آنها را بدرنگ به تشکیل مجلس مشاوره و کنگره دعوت کرد و در صورت بر فراری کنترل همه چاره تولید و افزایش تولید، سهمی از سودهای حاصله را به آنها داد. اگر در آوریل سال ۱۹۱۷ بلافاصله بازحاکم این اقدامات انقلابی - دموکراتیک برداشته بودند، آنگاه روسیه که از لحاظ ذخیره سوخت مانع یکی از تروتمندترین کشورهای جهان است مینواست در جریان تابستان با استفاده از حمل و نقل آبی کارهای بسیار زیادی در امر تامین مردم از لحاظ مقدار لازم سوخت انجام دهد.

نه دولت بورژوازی و نه دولت اتلانی - اسرار - منشویک - کادت هیچیک کوچکترین کاری انجام ندادند و فقط به رژیم بازی بوروکراتیک اکتفا ورزیدند. آنها جرئت نکردند حتی يك گام انقلابی - دموکراتیک بر دارند. همان سلاطین - نفت، همان رکود در کارها، همان نفرت کارگران و کارمندان از استثمار کنندگان، همان از هم باشیگی ناشی از این اوضاع و همان تاراج دسترنج مردم - همه بهمان وضع دوران تزاریسم باقی مانده و فقط مارک کاغذهای مراسلاتی در دفاتر ادارات «جمهوری» تغییر یافته است!

در مورد صنعت زغال نیز که بهمان درجه از لحاظ فنی و فرهنگی برای ملی شدن آماده است و بهمان شیوه پیشروانه از طرف غارتگران مردم یعنی سلاطین زغال اداره میشود، ما بکلسله دکته های کاملاً مسلم در اختیار داریم که گواه بر کارشکنی مستقیم و تضییع آشکار و از کار انداختن تولید از طرف کارخانه داران است. حتی در ابوجایا گازتانا، روزنامه وزارت منشویکها این فاکتورها را تصدیق کرده است. وای نتیجه چه شد! بجز تشکیل محاسل مشاوره قدیمی ارتجاعی بوروکراتیک که در آن کارگران و راهزنان سندیکای زغال «بالناصفه» یعنی بطور مساوی شرکت داشته اند کوچکترین اقدامی

بعمل نیامده است! حتی يك گام انقلابی - دموکراتیک هم برداشته نشده و برای بر قراری بنگاه کنترل عملی یعنی کنترل از پائین، از طریق اتحادیه کارمندان، از طریق کارگران و از راه بکار بردن شیوه ترور در مورد صاحبان منابع زغال سنگ که کشور را بطلاکت میکشاندند و تولید را شوقف میسازند، کوچکترین تلاشی بعمل نیامده است! غیر از اینهم نمیشود، ما که همه طرفدار «اتلاق» هستیم، منتها اگر با کادتها نباشد، با معانیل بازرگانی - صنعتی و این اتلاق هم بمعنای آنستکه قدرت را در دست سرمایه داران باقی گذاریم و آنها را به کیفر نرسانیم و اجازه دهیم از پیشرفت کارها جلو گیری کنند و تمام تقصیرها را بگردن کارگران بیاندازند، خرابی را شدت دهند و بدین طریق موجبات غائله کورنیلیی جدیدی را فراهم سازند!

* این سطور نوشته شده بود که من در روزنامه ها خواندم دولت کرنسکی به عملی نمودن انحصار قند پرداخته است و بدبھیست که این عمل را بشیوه ارتجاعی - بوروکراتیک انجام میدهد یعنی بدون تشکیل کنگره های کارمندان و کارگران، بدون اینکه آنها در معرض افکار عامه قرار دهد و بدون اینکه سرمایه داران را لگام زند!

الغاء اسرار بازرگانی

بدون الغاء اسرار بازرگانی کنترل تولید و توزیع یا بصورت يك وعدهٔ كاملاً بوج باقی میماند که فقط بپرد این میخورد که کادتها، اسارها و منشویکها را و اسارها و منشویکها هم طقات زحمتکش را اغفال نمایند و یا اینکه این کنترل فقط با وسائل و شیوه‌های ارتجاعی - بوروکراتیک عملی خواهد گردید. با اینکه اینموضوع برای هر اردیکه در بارهٔ آن سابقهٔ ذهنی غلط نداشته باشد امریست بدیهی و با اینکه روزنامهٔ «برلین» در مورد الغاء اسرار بازرگانی جداً بافشاری بخرج داد (ضمناً علت عمدهٔ توتیف آنهم از طرف دولت کورسکی عدم سرمایه همین موضوع بود) همچنانکه دولت جمهوری ما و نه عارگانهای تنم الاختیار دموکراسی انقلابی - هیچیک در بارهٔ این نخستین کلام کنترل واقعی کوچکترین فکری هم نکردند.

اینجاست کلید هر کنترل. اینجاست حساسترین نقطهٔ سرمایه، سرمایه‌ای که تاراجگر مردم است و هر امر تولید کارشکنی می کند. همین دلیل است که اسارها و منشویکها از تناس با این نقطه بیسناکند.

برهان معمولی سرمایه‌داران که خرده بورژوازی بدون تکرار آنرا تکرار میکند اینستکه اقتصاد سرمایه‌داری بطور کلی الغاء اسرار بازرگانی را مطلقاً محال می شمرد، زیرا مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و وابستگی مولدین جداگانه به بازار «صوفیت مطلق» دفاتر بازرگانی و داد و ستد بازرگانی و متحمله بانکی را امری ضروری میسازد.

اگرادیکه بنحوی از انحاء این برهان را تکرار میکنند هم خود را دستخوش فریب میسازند و هم مردم را می فریبند، زیرا در برابر دو فاکت اساسی بسیار بزرگ و بر همه معلوم زندگی اقتصادی کنونی دیده آرو می بندند. فاکت اول: سرمایه‌داری بزرگ یعنی خصوصیات اقتصادی بانکها و سندیکاها و فابریکهای بزرگ و غیره فاکت دوم: جنگ.

همانا سرمایه‌داری بزرگ کنونی که در همه جا به مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری رسیده است هر گونه شایبه‌ای را در بارهٔ عقلانی بودن الغاء اسرار بازرگانی رد میکند و آنرا به سالوسی و منحصرها به ابزاری برای برده بوسی شیادبهای مالی و سودهای باور نکردنی سرمایهٔ بزرگ مبتدل میسازد. اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ بنا بر طبیعت ونی خود - اقتصادپرست اجتماعی شده بدیتمنی که هم برای میلیونها نفر کار میکند و هم از طریق معاملات خود، بطور مستقیم یا غیر مستقیم صدها، هزارها و دهها هزار خانواده را متحد میسازد. این اقتصاد با اقتصاد پیشور خرده‌ها یا دهقان میانه حال که اصولاً هیچگونه دفاتر بازرگانی از خود ندارند و بدیجهت هم الغاء اسرار بازرگانی به آنها مربوطا نمیشود - فرق دارد! در اقتصاد بزرگ جریان معاملات بهر حال بر صدها و بیش از صدها

نفر معلومت. قانونی که از اسرار بازرگانی حمایت میکند، مقتضیات تولید یا مبادله را در نظر ندارد، بلکه هدف آن احتکار و سود ورزی به ناهنجارترین شکل آن و نیز کلاهبرداریهای آشکار است که چنانچه میدانیم در شرکتهای سهامی رواج خاصی دارد و با مهارت خاصی هم بوسیلهٔ صورتهسابها و ترازنامه‌هاییکه به قصد فریب مردم سر هم بندی شده برده پوشی میشود.

اگر وجود اسرار بازرگانی در اقتصاد کالائی کوچک یعنی بین دهقانان خرده یا وییسه‌بوران که تولیدشان اجتماعی نشده و پراکنده و منفرد است جنبهٔ ناگزیر دارد، در عوض در اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ حفظ اسرار بازرگانی بمعنای حفظ امتیازات و سود ورزی مشتی افراد علیه کلیهٔ مردم است. اینموضوع در حدودیکه قانون انتشار صورتهسابهای شرکتهای سهامی را مقرر داشته است، مورد تصدیق قانون نیز قرار گرفته است. ولی این کنترل - که در تمام کشورهای پیشرفته و نیز در روسیه هم اکنون اجرا میشود - همان کنترل ارتجاعی - بوروکراتیک است که چشم مردم را باز نمیکند و اجازه نمیدهد از تمام کم و کیف معاملات شرکتهای سهامی اطلاع حاصل نمایند.

برای اینکه در اینمورد بشیوهٔ انقلابی - دموکراتیک عمل شده باشد، باید بیدرنگ قانون دیگری وضع گردد که اسرار بازرگانی را ملغی سازد و از پنگاههای بزرگ و تروتمندان کنعزترین صورتهسابها را مطالبه نماید و بهر گروهی از افراد کشور که جنبهٔ ثوده‌ای داشته و تعدادشان به میزان قابل ملاحظه‌ای رسیده باشد (مثلاً به ۱۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ انتخاب کننده) حق بدهد هر سندی را در هر پنگاه بزرگ واریس کنند. چنین اقدامی با يك فرمان ساده کاملاً و به آسانی قابل اجرا است فقط با این اقدام است که میتوان دامنهٔ ابتکار ثوده‌ها را برای برقراری کنترل از طریق اتحادیه‌های کارمندان و اتحادیه‌های کارگران و کلیهٔ احزاب دموکراتیک بسط داد و فقط این اقدام میتواند به کنترل يك جنبهٔ جدی و دموکراتیک بدهد.

به اینموضوع جنگ را نیز اضافه کنید. اکثریت عزیم پنگاههای بازرگانی - صنعتی اکنون برای «بازار آزاد» کار نکرده بلکه برای تولت، برای جنگ کار میکنند. من در «برلین» هم متذکر شدم افرادی که بنا اعتراض میسازند و براینی در بارهٔ عدم امکان استقرار سوسیالیسم می آورند: دروغ میگویند و سه بار هم دروغ میگویند زیرا مطلب بر سو استقرار سوسیالیسم در حال حاضر و بطور فوری و در فاصلهٔ از امروز تا فردا نیست، بلکه بر سر آنست که از حصول خزانه دولت برده برداشته شود.*

اقتصاد سرمایه‌داری که «برای جنگ» کار میکند (یعنی اقتصادی که مستقر یا غیر مستقیم با تویه و تحویل مهمات و ملزومات جنگی سر و کار دارد) جز خزانه نزدی سیستماتیک که صورت قانونی به آن داده شده باشد چیز دیگری نیست و آفایان کادتها و بافایان آنان منشویکها و اسارها هم که با الغاء اسرار بازرگانی مخالفت میورزند، جز دستیاران و اسرار کنندگان عمل خزانه نزدی کسی دیگری نیستند.

جنگ آلمان برای روسیه هر روز به بوی ۵۰ میلیون روبل تمام میشود. قسمت اعظم این ۵۰ میلیون مخارج روزانه بحسب پیمانکاران ملزومات و مهمات جنگی می ریزد از این ۵۰ میلیون هر روز دست

* رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۴ کلیات، ص ۴۸۳ - ۴۸۴

و جلد ۲۵، ص ۱۲۰ - ۱۲۴ ه. ت.

* رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۵، ص ۵۱ - ۵۲.

کم ۵ میلیون و با احتمال هوی تر ده میلیون و بیشتر را سر آمد حلال، سرمایه‌داران و کارمندان عاقل‌تره‌ای تشکیل می‌دهد که بنحوی از انجام به آنها بند و بست دارند. در ایشورد بخصوص تجارتخانه‌های بزرگ و بانکها که معاملات مربوط به تحویل ملزومات و مهمات جنگی را از لحاظ پولی تأمین می‌کنند، سوده‌های گزافی بچنگ می آورند و بخصوص از راه خزانه دزدی، زیرا باین اغواء و پوست کندن مردم که «بمناسبت» مصائب جنگ، «بمناسبت» هلاکت صدها و هزارها تن انجام می گیرد، نمی توان چر خزانه دزدی نام دیگری داد.

از این سوده‌های مغرضی که در نتیجه تحویل مهمات و ملزومات جنگی بدست می آید، از همانند بامه‌ها، نیکه بانکها آنها پنهان می‌دارند، از نام کسانی که با استفاده از گرانی روز انرون بر انرون خود می‌افزایند، همه با خبرند و در جامعه با بوزخند از آن صحبت می‌کنند و حتی در جراند بورژوازی نیز که حسب العیول در باره قضایای «سامطیوع» سکوت می‌کنند و مسائل «فلکک» دهند، را نادیده میانگازند اغلب در این باره اشارات دقیقی مشاهده می‌شود. همه از این موضوع باخبرند و همه در باره آن سکوت اختیار می‌کنند، همه آنها تحمل می‌کنند و همه با دوات که در باره «نقارت» و «تفلیح» داد سخن می‌دهند... سازش دارند!!

دموکراتهای انقلابی، اگر واقعا انقلابی و دموکرات باشند، باید بی‌طرف قانونی وضع نمایند که اسرار بازرگانی را مطلق سازد، بی‌مانکاران و بازرگانان را موظف بدادن حساب نماید، غدغن کند که بدون اجازه اولای امور حق دست کشیدن از فعالیت حرمانی خود را نداشته باشند، برای پنهان داشتن منافع و «ریب مردم مجازات ضبط اموال و تیرباران را» مقرر دارد و موجبات واری و کنترل از پائین یعنی بشیوه دموکراتیک، بتوسط خود مردم و اتحادیه‌های

کارمندان و کارگران و مصرف کنندگان و غیره را فراهم سازد. اس‌ارها و منشوبکهای ما کاملاً شایستگی عنوان دموکراتهای مرعوب را دارند، زیرا در مورد این مسئله همان چیزها که تمام خرده بورژواهای مرعوب می‌گویند تکرار می‌کنند و آن اینکه در صورت بکار بردن اقدامات «بسیار شدید» سرمایه‌داران «میرمند» و بدون سرمایه‌داران کار «ما» از پیش نخواهد رفت و شاید میلیونهای انگلیس و فرانسه نیز که هر چه باشد از ما «پشتیبانی می‌کنند» «برنجند» و قس علیهذا، گویی بلشویکها پیشنهادی می‌کنند که در تاریخ بشر سابقه نداشته و هرگز آزموده نشده و جنبه «تخیلی» دارد و حال آنکه در حقیقت امر ۱۲۵ سال پیش از این در فرانسه افرادی که واقعا «دموکرات انقلابی» بودند، واقعا به جنبه عادلانه و تدافعی جنگی که از طرف خود آنها میشد ایمان داشتند و واقعا به توده‌های

* - من در مطبوعات بلشویکی باینموضوع اشاره کرده‌ام که فقط در صورتی برهان علیه مجازات اعدام را میتوان صحیح دانست که از طرف استثمارگران بمنظور دفاع از استثمار در مورد توده‌های رنجبر بکار برده شود. (رجوع شود به چاپ چهارم جلد ۲۵ کلیات، ص ۲۴۰-۲۴۳) بدون بکار بردن مجازات اعدام در مورد استثمارگران (یعنی ملاکین و سرمایه‌داران) مشکل هیچ دولت انقلابی بتواند کار خود را از پیش ببرد.

مردم که خود نیز بهمین موضوع ایمان صادقانه داشتند، منکی بودند، توانسته بودند ثروتمندان را تحت کنترل انقلابی قرار دهند و به نتایجی برسند که تمام جهان در برابر آن سر تعظیم فرود آورد. و اما طی این ۵ ربع قرن سرمایه‌داری در جریان تکامل خود بانکها و سندبکها و راههای آهن و غیره را بوجود آورده و بدینطریق اجرای اقدامات مربوط به برقراری کنترل واقعا دموکراتیک از طرف کارگران و دهقانان بر استثمارگران یعنی ملاکین و سرمایه‌داران را صد بار سهلتر و ساده تر نموده است.

در حقیقت امر تمام مسئله کنترل باینموضوع منحصر میشود که کی چه کسی را کنترل میکند یعنی چه طبقه‌ای کنترل کننده و چه طبقه‌ای کنترل شونده است. در روسیه جمهوری ما در سایه دخالت «ارگانهای نام الاختیار» باصطلاح دموکراسی انقلابی، تا کنون ملاکین و سرمایه‌داران کنترل کننده شناخته شده و میشوند. و در نتیجه این امر جیب کثی سرمایه‌داران که موجب خشم و غضب عمومی مردم شده و خرابی که سرمایه‌داران مصنوعا آنها دامن می‌زنند ناگزیر میگردد. باید با عزم راسخ، بدون بازگشت و بدون ترس از گسیختن بیوند با کهنه و بدون ترس از جورانه بیا داشتن نو به برقراری کنترل بر ملاکین و سرمایه‌داران از طرف کارگران و دهقانان پرداخت. و این همانست که اس‌ارها و منشوبک‌های ما از آن بیش از آتش می‌ترسند.

متحد ساختن اجباری در کارتلها

کارتلیزاسیون اجباری یعنی متحد ساختن اجباری مثلاً صاحبان صنایع در کارتل‌ها هم اکنون در آلمان بمرحله عمل گذارده شده است. در اینجا بهیچوجه چیز تازه‌ای وجود ندارد. در این مورد هم ما بگناه اس‌ارها و منشوبکها ناظر رکود مطلق روسیه جمهوری هستیم که احزاب کم ارج آنها برفص کادریل «مشغول میدارند»، بدینطریق که گاه با کادتها میرقصند، گاه با بوبلیکف‌ها و گاه با ترشکوها و کرسکی‌ها.

کارتلیزاسیون اجباری از یکطرف شیوه مخصوص است که دوات بوسیله آن تکامل سرمایه‌داری را که همیشه و در همه جا به تشکیل مبارزه طبقاتی و افزایش تعداد و تنوع و اهمیت کارتلها منجر میگردد، بجلو سوق میدهد. و از طرف دیگر این «کارتل سازی» اجباری شرط لازم و مقدماتی هر کنترل تا اندازه‌ای جدی و هر گونه صرفه جوئی کار مردم است.

مثلاً قانون آلمان صاحبان کارخانه‌های جرمنسازی بک محل یا تمام کشور را موظف می‌سازد در کارتل متحد شوند، ضمناً نمایندگانی دولت نیز برای کنترل داخل هیئت مدیره این کارتل میشود. چنین قانونی بطور مستقیم یعنی بخودی خود کوچکترین خدشه‌ای بمناسبات مالکیت وارد نمی‌سازد و پیشیزی از هیچ صاحب مالی نمی‌ستاند و از پیش معین نمی‌کند که آنها شکلهای اجرای این کنترل و جهت و روح آن جنبه ارتجاعی - بوروکراتیک خواهد داشت یا انقلابی - دموکراتیک. چنین قوانینی را ممکن بود و می‌بایست بی‌طرف و بدون فوت بک هفته از وقت گرانبها، در کشور ما وضع نمود و ضمناً تعیین

کذب است، زیرا سوسیالیستها حتی در صورت انقلاب کامل سوسیالیستی هم نخواهند و نمیتوانند از دهقانان خرده یا سلب مالکیت کنند و نخواهند کرد. منظور ما فقط اجرای آن اقدامات فوری و فوری است که هم اکنون در اروپای باختری عملی شده و هر دموکراسی تا اندازه ای پیگیر برای مبارزه علیه خطر فلاکت حتی باید پیبرد تا آنرا در کشور ما عملی کند.

متحد ساختن صاحبکاران خرده پا و میانه حال در کارتلها بعطت پراکندگی بینهایت پنگاههای آنها، بدوی بودن تکثیر این پنگاهها و بیسوادی یا بی معلوماتی صاحبان آنها هم از لحاظ فنی و هم از لحاظ فرهنگی با دشواریهای جدی برخوردار خواهد کرد. ولی بخصوص این پنگاهها را میتوان از قانون مستثنی ساخت (همانگونه که فوقاً در فرض خود متذکر شدیم) و متحد نشدن آنها و بطریق اولی تأخیر در متحد ساختن آنها مانع جدی در کار ایجاد نخواهد کرد، زیرا این پنگاههای کوچک با وجود تعداد عظیم خود، معهذاً در مقیاس عمومی تولید و نیز از لحاظ اهمیتی که برای تمام اقتصاد ملی من حیث المجموع دارند نقش ناچیزی بازی میکنند و بعلاوه اغلب هم بنحوی از انحاء به پنگاههای بزرگ وابسته اند.

نقش قطعی را فقط پنگاههای بزرگ بازی میکنند و در اینجا وسائل و نیروی فنی و فرهنگی لازم برای انجام این «کارتل سازی» درست هست، تنها چیزی که کم داریم اراده خلل ناپذیر یک حکومت انقلابی برای بکار انداختن این نیروها و این وسائل است که باید با رفتاری محکم، قطعی و با سخت گیری خشونت آمیز نسبت باستشارگران توأم باشد.

هر قدر کشور از لحاظ کارشناسان فنی و بطور کلی از لحاظ نیروی روشنفکری فقیرتر باشد بهمان نسبت ضرورت مبرمتری پیدا میکند که با سرعت و قطعیت هر چه بیشتر فرمان متحد ساختن اجباری صادر گردد و اجرای آن از پنگاههای کلان و بزرگ آغاز شود، زیرا در نتیجه این متحد ساختن در نیروهای روشنفکری نیز صرفه جوئی میگردد و امکان استفاده کامل از این نیروها و توزیع صحیحتر آنها فراهم میشود. جائیکه حتی دهقانان روس در دوره دههای خود، در دوران حکومت تزاری باوجود هزاران مانع و رادعی که این حکومت در سر راه آنان ایجاد میکرد توانستند پس از سال ۱۹۰۵ در امر ایجاد انواع اتحادیهها گام عظیمی به پیش بر دارند، آنگاه بدیهی است که صنایع بزرگ و متوسط و بازرگانی را میتوان در ظرف چند ماه و حتی سریعتر متحد ساخت ولی بدین شرط که دولت واقعاً انقلابی دموکراتیکی که متکی به پشتیبانی و شرکت و دل بستگی و مصالح «قشرهای پائین» یعنی دموکراسی کارمندان و کارگران باشد و آنها را به اجرای کنترول دعوت کند - در این مورد شیوه اجبار را بکار برد.

تنظیم امور مصرف

جنگ همه کشورهای محارب و بسیاری از کشورهای بیطرف را وادار نموده است مصرف را تحت نظام بر آورند. در نتیجه این امر جیره بندی نان قدم بعرضه وجود گذاشت و پدیده ای عادی شد و جیره بندی های دیگری را هم سبب گردید. روسیه نیز از این جریان بر کنار نماند و در این کشور هم جیره بندی نان معمول شد.

شکل های مشخص تر اجرای قانون، سرعت اجرای آن، شیوه های نظارت بر اجرای آن و غیره را هم به خود اوضاع اجتماعی واگذار کرد. دولت برای وضع چنین قانونی نه نیازی بدستگاه مخصوص دارد نه به تحقیق مخصوص و نه به هیچگونه پژوهش مقدماتی، تنها چیزی که لازمست عزم راسخ به گسیختن بیوند با بعضی از منافع خصوصی سرمایه داران است، که باینقبیل مداخله جوئیها «عادت نکرده اند» و نمیخواهند از ما فوق سودهایی دل بکنند که موجبات تحصیل آن را علاوه بر فقدان کنترول، اداره امور بشیوه کهن فراهم میسازد. برای صدور چنین قانونی هیچ دستگاه و هیچ «آمار» (که چرنف میخواست آنرا چنانشین ابتکار انقلابی دهقانان سازد) لازم نیست، زیرا اجرای آنرا باید بعهده خود کارخانه داران یا صاحبان صنایع و نیز بعهده نیروهای اجتماعی موجود محول ساخت که آنها هم باز تحت کنترول نیروهای اجتماعی (یعنی نه دولتی و بوروکراتیک) موجود قرار گیرد. ضمناً این نیروها حتماً باید از باصطلاح «صنف های پائین» یعنی از طبقات ستمکش و استثمار شونده باشند که در تاریخ همیشه از لحاظ استعداد قهرمانی و جانفشانی و انضباط رفیقانه بطور قیاس آهنگری از استشارگران برتر بوده اند.

فرض کنیم که در کشور ما حکومتی واقعاً انقلابی دموکراتیک بر سرکار است و این حکومت مقرر میدارد: همه کارخانه داران و صاحبان صنایع هر رشته از تواید، در صورتیکه مثلاً کمتر از دو کارگر در اختیار نداشته باشند، بیدرنگ موظفند در کارتلهای شهرستان و استان متحد شوند. مسئول اجرای بلا انحراف این قانون در درجه اول کارخانه داران، مدیران کارخانهها، اعضاء هیئت مدیره و سهامداران بزرگ خواهند بود. (زیرا اینها همه سران واقعی صنایع کنونی و صاحبان واقعی آندند) و در صورت سر بیچی از اجرای فوری این قانون بمتابیه فراریان از خدمت نظام تلقی خواهند شد و به همین جرم هم مورد مجازات قرار خواهند گرفت و ضمناً در این مورد قاعده ضمانت جمعی مجری خواهد شد یعنی همه مسئول هر فرد و هر فرد مسئول همه خواهد بود و ضامن اجراء همه دارائی آنها است. سپس همه کارمندان نیز مسئولیت خواهند داشت و آنها هم باید تشکیل اتحادیه واحدی بدهند و نیز همه کارگران مجتمع در اتحادیه های صنفی نیز مسئولیت دارند. هدف «کارتل سازی» بر قراری کاملترین و دقیقترین و مفصلترین محاسبات و بخصوص تابع معاملات مربوط به خرید مواد خام، فروش مصنوعات و نیز صرفه جوئی در وسائل و نیروی کار توده های مردم است. در صورت جمع شدن پنگاههای پراکنده در یک سندیکای واحد، این صرفه جوئی، همانگونه که علم اقتصاد می آموزد نمونه تمام سندیکاها، کارتلها و ترستها نشان میدهد، بمیزان هنگفتی خواهد رسید. ضمناً باز هم باید تکرار کنیم که این مجمع در سندیکا خردی در مناسبت مالکیت تغییر نمیدهد و پیشیزی از هیچ صاحب مالی نمی ستاند. این نکته را باید جداً تأکید کرد، زیرا جرائد بورژوازی دائماً صاحبکاران* خرده پا و میانه حال را همبترسانند و چنین وانمود میسازند که گویا سوسیالیستها بطور اعم و بشویکها بطور اخص میخواهند از آنها سلب مالکیت کنند: این ادعا سرا پا *

* ما در اینجا صاحبکار را هم بمعنای پیشهور و کاسب شهری بکار می بریم و هم بمعنای دهقان. مترجم.

ولی با همین مثال است که شاید ما بتوانیم روشن تر از هر مثالی اسلوبهای ارتجاعی - بوروکراتیک مبارزه علیه فلاکت را که در آن ها سعی میشود بعد اقل اصلاحات اکتفا گردد با اسلوبهای انقلابی دموکراتیک مقایسه کنیم که برای داشتن شایستگی این عنوان هدف مستقیم آن ها باید گسیختن جبری بیوند با جامعه کهنه سیری شده و حرکت هر چه سریعتر بجاو باشد.

جیره بندی نان که بارزترین نمونه تنظیم امور مصرف در کشورهای سرمایه داری معاصر است، يك هدف را تعقیب میکند و يك وظیفه را انجام میدهد (در بهترین موارد انجام میدهد) و آن عبارتست از: توزیع مقدار موجود نان بقسیمیکه بهمه برسد. میزان حداکثری که برای مصرف همین شده بهیچوجه شامل تمام محصولات نشده و فقط مهمترین محصولات مورد نیاز مردم را در بر میگیرد. همین و بس. در فکر چیزهای دیگر نیستند. فحاشر موجود غله را بشیوه بوروکراتیک حساب میکنند و سرانه بین افراد تقسیم مینمایند. جیره هر نفر را تعیین میکنند و آنرا اعلام میدارند و بهمین اکتفا میورزند. به اشیاء جمعی دست نمیزنند، زیرا مقدار آنها در هر حاله اندک است و بهای آنها در هر حاله بقدری گرانست که مردم را بدان دسترسی نیست. بدینجهت در همه کشورهای محارب بدون استثناء و حتی در آلمان که شاید بدون چون و چرا بتوان آنرا از لحاظ تنظیم بسیار دقیق و وسوس آمیز و جلدی امور مصرف نمونه دانست، حتی در آلمان ما دائماً ناظر آنیم که چگونه توانگران بهر گونه جیره بندی پشت پا میزنند. ضمناً در اینجا نیز این موضوع بر همه معلومست و اینجا نیز همه پالخبند تسخر از آن صحبت میکنند و باوجود سختگیری خشونت آمیز و سربروزخانه ای اداره سامور آلمان، معهداً دائماً در جرئت سوسیالیستی و گاه حتی بورژوازی آلمان مقالات و اخباری درج میگردد حاکی از اینکه شهرت غنای توانگران چگونه است، چگونه فلان توانگر در فلان کورارت بهر مقدار که خواسته باشد نان سفید در یافت میکند (بعنوان بیمار هر کس میتواند او را ملاقات کند. البته کسانیکه پول زیاد دارند) و چگونه توانگران بهای اشیاء مورد مصرف مردم عادی، اشیاء جمعی نایاب مصرف میکنند.

برای دولت مروجع سرمایه داری که میتسد ارکان سرمایه داری، ارکان بردگی مزدوری، ارکان سیادت اقتصادی توانگران را متزلزل سازد، میتسد سطح ابتکار کارگران و بطور کلی زحمکشان را ارتقاء دهد، میتسد آتش توقعات آنها را بر افروزد، برای چنین حوئی بجز جیره بندی نان چیز دیگری لازم نیست. چنین حوئی حتی يك لحظه و در يك قدم هم از تعقیب هدف ارتجاعی خود دست بردار نیست بدینمعنی که میکوشد: سرمایه داری را تحکیم نماید، از سست بنیان ساختش جلوگیری کند و در امر تنظیم امور اقتصادی، بطور اعم و تنظیم مصرف بطور اخص فقط باقدماتی اکتفا ورزد که برای تقاضای مردم ضرورت مطلق دارد، بدون اینکه بهیچوجه در فکر تنظیم واقعی مدرف باشد یعنی توانگران را تحت کنترل قرار دهد و بشوش آنها که در زمان صلح دارای موقعیت بهتر و امتیازات گوناگون و شکم سیر و ماوراء سیر بودند در زمان جنگ بار سنگینتری را تحمل نمایند.

حل ارتجاعی - بوروکراتیک مسائلی که جنگ در برابر مردم قرار داده است به جیره بندی نان و توزیع باآشواوی محصولاتى که برای تقاضای مردم ضرورت مطلق دارد محدود میشود و در عین حال خردای از اصول بوروکراسیم و ارتجاعی تخطی نمیشود یعنی این هدف تعقیب میگردد که: سطح ابتکار تهیدستان، پرولتاریا، توده مردم (demosa) ارتقاء نیابد، کنترل آنها بر توانگران عملی نگردد و برای آنکه توانگران بتوانند اشیاء جمعی را برای خود تأمین نمایند مفر پیشتری باقی نگذارده شود. باز هم تکرار میکنیم که در تمام کشورهای و حتی در آلمان - روسیه که دیگر جای خود دارد - از این مفرها هر چه بخواهید باقی گذاشته شده، مردم عادی، گرسنگی میکشند، ولی توانگران به کورارتهای میروند، جیره رسمی ناچیز را با انواع اضافات از گوشه و کنار تکمیل میکنند و اجازه کنترل خود را نمیدهند.

در روسیه که اندکی پیش نیست علیه تزاریسیم بنام آزادی و برابری انقلاب نموده است، در روسیه که از لحاظ مؤسسات واقعا سیاسی خود فورا به جمهوری دموکراتیک مبدل شده است، این موضوع که همه می بینند توانگران با چه سهولتی به جیره بندی نان پشت پا میزنند - بر مردم بسیار گران می آید و موجب ناخرسندی، اشغزان، بر آشفتگی و خشم توده ها میگردد. این سهولت - بخصوص بسیار زیاد است، هریر جلگیه و بابهای بسیار گزاف و بخصوص متوسط پارتی (که فقط توانگران دارند) هر چیزی را و آنهم بمقدار زیاد بدست می آورند. مردم گرسنگی میکشند و تنظیم مصرف در دایره بسیار تنگ شیوه های ارتجاعی بوروکراتیک محدود مانده است. از طرف دولت خردای فکر، خردای دلسوزی نمیشود تا این عمل را طبق اصول واقعا انقلابی دموکراتیک انجام دهد.

همه از نوبه ایستادن زجر میکشند، ولی... ولی توانگران خدمتکاران خود را برای نوبه ایستادن میفرستند و حتی برای ابتکار خدمتکاران مخصوصی استخدام میکنند! بفرمائید اینهم دموکراسیم!

اگر از سیاست انقلابی دموکراتیک پیروی میشد، آنگاه در این هنگام که کشور دچار مصائب بیسابقه است، برای مبارزه با خطر فلاکت فقط به جیره بندی نان اکتفا نمیگردید بلکه باقدمات دیگری نیز دست زده میشد بدین معنی که نولاً تمام اهالی را مجبور میکردند در شرکتهای مصرف متحد شوند، زیرا بدون چنین آتهادی نمیتوان مصرف را تحت کنترل کامل داشت؛ ثانیاً برای توانگران کار اجباری معین میگردد یعنی آنها را وادار میساختند در این شرکتهای مصرف مجاناً کارمنشیگری و کارهایی نظیر آنها بر عهده گیرند؛ ثالثاً تمام محصولات مخصوص مصرف واقعا بین تمام اهالی بطور متساوی تقسیم میشد تا سنگینی بار جنگ بطور واقعا مساوی تقسیم شود؛ رابعاً موجبات چنان کنترالی فراهم میگردد که در آن بویژه مصرف توانگران تحت کنترل طبقات تهیدست اهالی قرار گیرد.

ابجاد دموکراسیم واقعی در این رشته و تجلی شیوه انقلابی واقعی در مورد برقراری کنترل از طرف همان طبقاتی از مردم که بیش از همه نیاز شدند - گام بسیار عظیمی خواهد بود که در امر بکار

لحاظ مسئله مورد بحث عبارت از اینست که حکومتی که خود را جمهوری و انقلابی میخواند، حکومتی که منشویکها و اسازها بنام «ارگانهای تام الاختیار دموکراسی انقلابی» از آن پشتیبانی مینمایند علیه سازمانهای دموکراتیک مبارزه کرد و بر آنها غالب آمد!!

پالچینسکی بمناسبت این مبارزه اسفناک ترین و وسیعترین شهرت را در سراسر روسیه کسب نمود. او پشت سر حکومت عمل میکرد و آشکارا در برابر مردم اقدامی نمی نمود (درست همان عملی که بطور کلی کادتها ترجیح میدادند؛ بدین معنی که برای مردم باطمینان خاطر تسریه تلی را پیش میانداختند، ولی خود تمام کارهای مهم را در حفا سر هم بندی میکردند). پالچینسکی از هر گونه اقدام جدی سازمانهای دموکراتیک خود روممانعت میکرد و آنها را عقیم میگذاشت، زیرا هیچ اقدام جدی ممکن نبود بدون عزیمت رساندن بسودهای بیرون از حساب و خود رانی کیت کیتیجها عملی گردد و پالچینسکی هم مدافع صدیق و جاگر کیت کیتیجها بود. کار بجائی میرسید که پالچینسکی علناً دستورهای سازمانهای دموکراتیک خود رو را لغو میکرد!! ضمناً این قضیه در جراند هم طرح گردید.

تمام دوران «فرمانروائی» پالچینسکی... که ماههای زیادی بطول انجامید و درست مقارن با دوران «وزارت» تسرمتلی، اسکوبلف و چرنف بود... سرا یا رسوائی نفرت انگیز و عقیم گذاردن اراده مردم و اجرای تصمیمات دموکراسی بسود سرمایه داران و بخاطر سودورزیهای بلند آنها بود. بدیهی است آنچه در روزنامهها میتوانست طرح شود فقط بخش ناچیزی از «هنرمنائیهای» پالچینسکی را تشکیل میداد و اما بازجویی کامل اعمال او در مورد ایجاد موانع در راه مبارزه با قحطی کاریست که انجام آن فقط از عهده دولت حقیقتاً دموکراتیک پرولتاریا ساخته است و این هنگامیست که پرولتاریا حکومت را بکف می آورد و نامه اعمال پالچینسکی و امثالهم را بدون پرده بوشی در اختیار دادگاه مردم میگذارد.

شاید معترضانه بیا بگویند که آخر پالچینسکی استثنائی پیش نبود و تازه او را هم که از کار برکنار ساختند... ولی تمام مطلب در همین است که پالچینسکی استثناء نیست بلکه قاعده عمومی است و با برکنار ساختن وی اوضاع فره ای بهبودی نیافته است و پالچینسکیهای دیگر با نام و نشان دیگری جای او را اشغال کرده اند و «نفوذ سرمایه داران و سیاست عقیم گذاردن امر مبارزه با قحطی که بنفع آنان انجام میگرفت» بکلی دست نخورده ماند. زیرا کرنسکی و شرکاء فقط برده ای را برای حفاظت منافع سرمایه داران تشکیل میدادند.

بارزترین برهان این مدعا... کناره گیری پشخونف وزیر خواربار از کابینه است. چنانچه میدانیم پشخونف از معتدلترین ناردنیکهاست. ولی او در امر سازمان خواربار میخواست با نیت پاک و در تماس با سازمانهای دموکراتیک و با تکاء آنها کار کند. تجربه کار پشخونف و کناره گیری او بخصوص از اینجهت جالب است که این ناردنیک

بسیار معتدل و عضو حزب «سوسیالیست خلق» با اینکه بهر گونه صلح و مصالحه ای با بورژوازی حاضر است معهداً مجبور به کناره گیری شد! زیرا دولت کرنسکی بسود سرمایه داران و ملاکین و گولاکها نرخ ثابت غله را بالا برد!!

انداختن کلیه قوای روشنفکری موجود و تشدید انرژی واقعا انقلابی تمام مردم، به پیش برداشته خواهد شد و الا اکنون وزرای روسیه جمهوری و انقلابی دموکراتیک نیز نظیر اخوان خود در سایر کشورهای امپریالیستی در باره «کار عمومی بنفع مردم» و «بکار انداختن تمام قوه داسخن میدهند ولی مردم سااوسانه بودن این قبیل سخنان را برای العین می بینند. احساس میکنند و حرك میشوند.

نتیجه آن در جا زدن، فزونی وقفه ناپذیر خرابی و یورشانی و نزدیک شدن فلاکت است. زیرا دولت ما قادر نیست بشیوه کورنیف و هندنبورگ و به سبک عمومی امپریالیستی برای کارگران رژیم اعمال شاقه نظامی برقرار سازد چون... شعائر، خاطرات، آثار، عادات و مؤسسات انقلاب، هنوز خیلی در بین مردم زنده است و نیز دولت ما نمیتواند گامهای جدی در راه انقلابی دموکراتیک بر دارد، زیرا سرا یا و پای تا سر آن در بند وابستگی به بورژوازی و «ائتلاف» با بورژوازیست و از دست زدن بامتیازات عملاً موجود وی میترسد.

خرابکاری در امور سازمانهای دموکراتیک از طرف دولت

ما شیوهها و اسلوبهای گوناگون مبارزه با فلاکت و قحطی را بررسی نمودیم. ما همه جا ناظر آشتی ناپذیری تناقضاتی بودیم که بین دموکراسی از یکطرف و دولت و دسته بندی اسازها و منشویکها که از آن پشتیبانی میکنند از طرف دیگر، وجود دارد. برای اینکه ثابت شود این تناقضات واقعیت دارد و ساخته مان نیست و آشتی ناپذیری آنها را وجود تصادفات دارای جنبه همگانی عملاً به ثبوت میرساند، ذکر دو «نتیجه» و دو درس بسیار نمونه و از ششماهه انقلاب ما کافیت.

دوران «فرمانروائی» پالچینسکی... یک درس و دوران «فرمانروائی» و سقوط پشخونف... درس دیگر.

در حقیقت امر اقدامات فوق الذکر در باره مبارزه علیه فلاکت و قحطی بطور خلاصه عبارت از اینست که اهالی و در نوبه اول دموکراسی یعنی اکثریت اهالی که مقدم بر همه از طبقات ستمکش یعنی کارگران و دهقانان و بویژه دهقانان تهیدست تشکیل میشوند برای «گرد آمدن در اتحادیه» ها از هر جهت تشویق کردند (و در صورت لزوم حتی به این کار مجبور شوند). خود اهالی هم برای مبارزه با دشواریهای بیسابقه و فشارها و بدبختیهای جنگ خود بخود در همین راه گام نهاده اند.

تزارسم بانواع وسائل از «اتحادیه تشکیل دادن» مستقلانه و آزاد اهالی ممانعت میکرد. ولی پس از سقوط سلطنت تزاری سازمانهای دموکراتیک در سراسر روسیه آغاز پیدایش نهادند و بسرعت روبرو شد گذاردند. سازمانهای دموکراتیکی که خود بخود بوجود آمده بودند از قبیل انواع کمیتههای تدارکات، کمیتههای خواربار، انجمن مشاوره در اطراف مسائل سوخت و غیره و غیره علیه فلاکت بمبارزه پرداختند. و اما جالب ترین نکات تمام تاریخ شش ماهه انقلاب ما از

م. اسمیت در شماره ۱ روزنامه «سوابودنایا ژبزنه» مورخه ۲ سپتامبر، این «اقدام» و اهمیت آنرا چنین توصیف میکند:

«چند روز قبل از اینکه حکومت در باره نرخ ثابت غله تصمیم بگیرد، در کمیته کشوری خواربار حادثه زیرین اتفاق افتاد: رولوویچ نماینده دست راست و مدافع سر سخت بازرگانی خصوصی و دشمن آشتی ناپذیر انحصار غله و دخالت حکومت در امور اقتصادی با بانگی رسا و تبسی حاکی از رضایت خاطر اعلام نمود طبق اطلاعاتی که بوی رسیده نرخ ثابت غله بزودی ترقی داده خواهد شد.

ولی نماینده شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پاسخ وی اظهار داشت که از چنین موضوعی باخبر نیست و مادامکه انقلاب در روسیه ادامه دارد چنین عملی شدنی نیست و بهر حال دولت بدون مشورت با ارگانهای تام الاختیار دموکراسی یعنی شورای اقتصادی و کمیته کشوری خواربار نمیتواند باین اقدام دست بزند. نماینده شورای نمایندگان دهقانان نیز با این اظهار موافقت نمود.

ولی افسوس! واقعیت در این گفت و شنود، اصلاحی پس بیرحمانه وارد نمود: آنکه ذیحق در آمد نماینده صاحبان مزایا بود نه نمایندگان دموکراسی معلوم شد که وی از سوء قصدی که علیه حقوق دموکراسی تهیه میدیدند بخوبی باخبر بود و حال آنکه نمایندگان دموکراسی حتی امکان یک چنین سوء قصدی را نیز با خشم و غضب رد کردند.

بطوریکه می بینید هم نماینده کارگران و هم نماینده دهقانان بنام اکثریت عظیم مردم عقیده خود را صریحاً اظهار میدارند، ولی دولت کرنسکی عکس آن یعنی بنفع سرمایه داران عمل میکند! رولوویچ نماینده سرمایه داران در خفا دموکراسی بخوبی از همه چیز باخبر بود، درست همانطور که ما همیشه ناظر این قضیه بوده ایم و حالا هم هستیم که چگونه روزنامه های بورژوازی «مرچ» و «بیرژوگا» از تمامی آنچه در حکومت کرنسکی میگردد به بهترین وجهی باخبرند. آیا این با خبری شایان توجه بر چه چیزی دلالت میکند؟ روشن است: براینکه سرمایه داران از خود دارای راه و چاههایی هستند و قدرت را علا در دست خود دارند و کرنسکی مهره ایست که هر طور و هر وقت برای آنها لازم باشد حرکتش میدهند. مصالح دهها میلیون کارگر و دهقان فدای سود ورزی مثنی توانگر آزمند شده است. ولی اسارها و منشویک های ما در مقابل این عمل نفرت انگیز استهزاء مردم چه پاسخ میدهند؟ شاید آنها خطاب به کارگران و دهقانان پیامی صادر کرده و اعلام داشته اند پس از این جای کرنسکی و همکارانش فقط در زندان خواهد بود؟

معاذالله! اسارها و منشویک ها بتوسط «شعبه اقتصادی» که متعلق به آنهاست، فقط به صدور قطعنامه مخوفی که فوقاً بدان اشاره کردیم اکتفا ورزیدند! آنها در این قطعنامه اعلام میدارند که بالا بردن نرخ غله از طرف دولت کرنسکی «اقدامیست هلاکتبار» که هم بامر خواربار و هم به تمام شئون اقتصادی کشور شدیدترین ضربات را وارد میسازد و این اقدام هلاکتبار با «نقض مستقیم قانون انجام گرفته است»!

چنین است نتایج سیاست سازشکاری، سیاست کرشمه بازی با

کرنسکی و تمایل «ترجم» بوی!

دولت قانون را نقض میکند و بسود توانگران، ملاکین و سرمایه داران دست باقدا میزند که امر نظارت و خواربار و بهبود وضع بینهایت پریشان خواربار را دستخوش فنا میسازد—ولی اسارها و منشویکها کماکان از سازش با محافظ بازرگانی—صنعتی دم میزنند و کماکان در مجالس مشاوره با ترشنگو شرکت میجویند و به کرنسکی ترجمه مینمایند و به صدور قطعنامه پوچ تعرض آمیزی که دولت با آرامش خاطر آنرا به کشوی میز خود سپرده است، اکتفا میورزند!!

اینجاست که حقیقت با وضوح خاص آشکار میگردد و معلوم میشود اسارها و منشویکها ب مردم و بامر انقلاب خیانت ورزیده اند و بلشویکها هستند که به پیشوای واقعی توده ها، حتی توده های پیرو اسارها و منشویکها، مبدل می شوند.

زیرا فقط در صورتیکه پرولتاریا و بر رأس آن حزب بلشویکها قدرت را بکف آورد میتوان بافتضاحتی که کرنسکی و شرکاء پیار آورده اند پایان بخشید و فعالیت سازمانهای دموکراتیک خواربار و تدارکات و غیره را که کرنسکی و دولت او عقیم میگذارند، تجدید نمود.

بلشویکها بعنوان نماینده تمام مردم عمل می کنند—این موضوع از مثال ذوق الذکر بانهایت وضوح دیده میشود—، آنها برای تامین خواربار و مواد ضروری و رفع نیازمندیهای حیاتی کارگران و دهقانان و علی رغم سیاست متزلزل و مردد و واقعاً خیانتبار اسارها و منشویکها که کشور را برسوانی هائی نظیر این بالا بردن نرخ غله دچار ساخته است—مبارزه میکنند!

ورشکستگی مالی و طرق جلوگیری آن

مسئله بالا بردن نرخ ثابت غله جنبه دیگری نیز دارد. این امر دال بر آنستکه میزان انتشار اسکناس مجدداً بطور نامنظمی افزایش یافته و در راه تشدید گرانی گام جدیدی بر داشته شده، پریشانی مالی شدت پذیرفته و ورشکستگی مالی نزدیک شده است. همه بدینموضوع معترفند که انتشار اسکناس بدترین نوع وام اجباریست و بیش از همه موجب وخامت وضع کارگران و بخش تهیدست اهالی میگردد و خود مسبب عمده بی نظمی اوضاع مالی است.

دولت کرنسکی که مورد پشتیبانی اسارها و منشویکها است درست بهمین اقدام متوسل میگردد!

برای مبارزه جدی با پریشانی مالی و ورشکستگی ناگزیر مالی راه دیگری وجود ندارد، جزاینکه هرگونه پیوندی با مصالح سرمایه بشیوه انقلابی گسیخته شود و کنترالی واقعاً دموکراتیک یعنی «از پائین» وبتوسط کارگران و دهقانان تهیدست بر سرمایه داران برقرار گردد—و این همان راهیست که در تمام بحث قبلی ما از آن صحبت شده است.

انتشار نامحدود اسکناس موجب رواج احتکار میگردد و به سرمایه داران امکان میدهد از این راه میلیونها نفع ببرند. این امر درراه توسعه تولید که ضرورت مبرم دارد مشکلات عظیم بوجود می آورد، زیرا گرانی اجناس و ماشین ها و غیره شدت می باید و جهش وار به پیش میرود. ولی در شرایطیکه ثروتهای توانگران که

ولی مانع انجام این امر همانا ترس از نقض امتیازات بورژوازی و گسیختن رشته «ائتلاف» با آنست. زیرا بدون اتخاذ تدابیر حقیقتاً انقلابی، بدون اجبار هر چه چندی تر، سرمایه‌داران زیربار هیچ کنترلی نخواهند رفت، بودجه‌های خود را برملا نخواهند ساخت و ذخائر اسکناس خود را «در دسترس بازرسی» دولت دموکراتیک نخواهند گذاشت.

سر صورت ملی شدن بانکها و وضع قانونی که بموجب آن مبادله چک برای همه توانگران حتمی باشد و نیز در صورت الغاء اسرار بازرگانی و تعیین مجازات ضبط اموال برای کسانی که میزان در آمد خود را پنهان دارند و قس علیهذا - کارگران و دهقانان متحد در اتحادیه‌ها، با سهولت فوق العاده‌ای قادر خواهند بود کنترل واقعی و همه جانبه‌ای را عملی سازند و آنرا بخصوص متوجه توانگران کنند و آنهم بقسمیکه این کنترل مقدار اسکناسی را که از طرف دولت منتشر شده است از چنگ کسانی که آنرا در اختیار دارند و از چنگ کسانی که آنرا پنهان ساخته‌اند، در آورده بخزانه باز گرداند.

برای اینکار دیکتاتوری انقلابی دموکراسی که بتوسط پرولتاریای انقلابی رهبری شود لازمست، بعبارت دیگر برای انجام این امر، دموکراسی باید در کردار انقلابی شود، کنه تمام مطلب در همینجاست. و همین موضوع است که اسرارها و منشویک‌های ما از آن احتراز دارند - اینها مردم را با پرچم «دموکراسی انقلابی» میفریبند و در کردار از سیاست ارتجاعی - بوروکراتیک بورژوازی پشتیبانی میکنند که طبق معمول همیشه از این اصل پیروی مینماید: «après nous le déluge» - دنیا پس مرگ ما چه دریا، چه سراب!

ما معمولاً حتی متوجه نیستیم که عادات و خرافات ضد دموکراتیک مربوط به «فلس» مالکیت بورژوازی تا چه اندازه در ما رسوخ عمیق یافته است. هنگامیکه مهندس یا بانکداری در آمد و هزینه کارگر و بیکره‌های دستمزد و قدرت تولیدی کار ویرا منتشر میسازد - این امر بنتها فرجه قانونی و عادلانه محسوب میشود. هیچکس حتی فکر اینرا هم نمیکند که اینجا تجاوزی به «زندگی خصوصی» کارگر شده و هلف مهندس «تغشیش و خبرکشی» بوده است، جامعه بورژوازی به کار و دستمزد کارگران مزدور همچون دختر عثنی شخصی خود مینگرد که هر بورژوا حق دارد هر وقت بخواهد در آن نظری اندازد و فلان «تجمل پرستی» کارگران و فلان باصطلاح «تبللی» و غیره آنها را افشا نماید.

ولی کنترل معکوس چطور؟ یعنی اگر اتحادیه‌های کارمندان و اجزاء و خدمتکاران از طرف دولت دموکراتیک برای واریسی میزان در آمد و هزینه سرمایه‌داران و انتشار بیکره‌های مربوط باین امر و همکاری با دولت در مبارزه علیه نهفتن در آمد ها - دعوت شوند، چه میشود؟

در آنصورت چه زوزه‌های وحشیانه‌ای که از طرف بورژوازی علیه «تغشیش» و «خبرکشی» بیا نمیشود! وقتی «آقایان» - خدمتکاران را و سرمایه‌داران - کارگران را تحت کنترل قرار میدهند - این کار یکی از قضایای عادی بشمار میرود، زیرا زندگی خصوصی رنجبران

از راه احتکار انباشته شده پنهان میشود چگونه میتوان کار را علاج نمود؟ میتوان برای در آمدهای هنگفت و کلان مالیات بر در آمدی با نرخهای تصاعدی و بسیار گزاف وضع نمود. دولت ما بتاسی از سایر دول امپریالیستی چنین مالیاتی را وضع نموده است. ولی این اقدام تا حدود زیادی مجازی و روی کاغذ باقیمانده است، زیرا اولاً ارزش پول با سرعتی روزافزون تنزل می یابد و ثانیاً هر چه احتکار بیشتر منبع در آمد باشد و هر چه اسرار بازرگانی با اطمینان بیشتری حفظ شود بهمان نسبت هم در آمد ها بیشتر پنهان میگردد. برای اینکه مالیات جنبه واقعی پیدا کند و از حالت «مجازی» خارج گردد کنترل واقعی لازمست که روی کاغذ باقی نمانده باشد، ولی کنترل بر سرمایه‌داران هر آینه جنبه بوروکراتیک داشته باشد امکان ناپذیر است زیرا بوروکراسی خود با هزاران رشته بیوند به بورژوازی مربوط و با آن در آمیخته است. بهمین جهت در کشور های امپریالیستی اروپای باختری اعم از اینکه دارای رژیم سلطنتی باشند یا جمهوری، تنظیم امور مالی فقط بابرقراری آنچنان «کار اجباری» میسر میگردد که برای کارگران در حکم اعمال شاقه نظامی یا بردگی نظامی است.

کنترل ارتجاعی بوروکراتیک بگانه وسیله ایست که کشورهای امپریالیستی و منجمله جمهوریهای دموکراتیک فرانسه و امریکا برای تحمیل سنگینی بار جنگ بنوش پرولتاریا و توده‌های زحمتکش از آن آگاهند.

تضاد اساسی موجوده در سیاست حکومت ما همانا در اینست که این حکومت - برای اینکه میانه اش با بورژوازی بهم نخورد و رشته «ائتلاف» با آن نگسلد - به عملی نمودن کنترل ارتجاعی بوروکراتیک ناچار است و در عین حال به آن نام «انقلابی» - دموکراتیک» میدهد و در هر قسم مردم را میفریبد و بدینطریق موجب انزجار و خشم توده‌هایی میگردد که همین چندی پیش تزاریسیم را سرنگون ساخته‌اند.

و حال آنکه بویژه اجرای اقدامات انقلابی دموکراتیک که بخصوص طبقات زحمتکش یعنی کارگران و دهقانان و بخصوص توده‌ها را در اتحادیه‌ها متحد میسازد - امکان بر قراری واقعی ترین کنترل بر توانگران و موفقانه‌ترین مبارزه علیه نهفتن در آمد ها را فراهم می آورد.

برای جلوگیری از انتشار بیش از حد اسکناس میکوشند مبادله چک را رواج دهند. این اقدام برای تهیستان حائز اهمیت نیست زیرا در آمد امروز تهیست در هر حال مخارج فردایش را کفاف نمیدهد و در هر حال در جریان هفته «سیکل اقتصادی» خود را بیایان میرساند و پیشیز ناچیزی را که موفق به تحصیل آن شده است به سرمایه‌داران باز میگرداند. ولی برای سرمایه‌داران مبادله چک اهمیت عظیمی خواهد داشت، زیرا بدولت، بخصوص در صورت عملی نمودن اقداماتی نظیر ملی کردن بانکها و الغاء اسرار بازرگانی، امکان میدهد در آمد سرمایه‌داران را واقعا تحت کنترل قرار دهد و واقعا بر آن مالیات وضع نماید و سیستم مالی را واقعا «دموکراتیزه» کند (و در عین حال بدان سر و صورتی دهد).

در آلمان سازمان طبقه یونکرها و سرمایه‌دارانست. باینجهت آنچه را که پلخائف‌های آلمان (سیندلمان، لئچ و دیگران) «سوسیالیسم نظامی» مینامند در حقیقت همان سرمایه‌داری انحصاری نظامی دولتی یا بعبارت ساده‌تر و روشن‌تر اعمال شافه نظامی برای کارگران و حمایت نظامی از سودهای سرمایه‌دارانست.

ولی برای آزمایش بیاباید و بجای دولت یونکرها و سرمایه‌داران یعنی بجای دولت ملاکین و سرمایه‌داران دولت انقلابی دموکراتیک یا بعبارت دیگر دولتی را قرار دهید که هرگونه امتیازی را بشیوه انقلابی بر اندازد و از اجرای انقلابی کاملترین دموکراتیسم نهراسد؟ شما خواهید دید که سرمایه‌داری انحصاری دولتی در صورت وجود یک دولت واقعا انقلابی دموکراتیک بطور حتمی و ناگزیر گام و حتی گامهاییست که بسوی سوسیالیسم بر داشته شده است!

زیرا اگر بزرگترین بنگاه سرمایه‌داری - انحصاری شود معنایش آنستکه بشام مردم خدمت میکند. اگر این بنگاه انحصار دولتی شد آنگاه معنایش آنستکه دولت (یعنی در صورت وجود دموکراتیسم انقلابی - سازمان مسلح اهالی و در نوبه اول کارگران و دهقانان) تمام بنگاه را اداره میکند - ولی بِنفع چه کسانی؟

- یا بِنفع ملاکان و سرمایه‌داران که در اینصورت ما با دولت ارتجاعی بوروکراتیک و جمهوری امپریالیستی روبرو هستیم نه با دولت انقلابی - دموکراتیک،

- و یا بِنفع دموکراسی انقلابی که در اینصورت این همان گام بسوی سوسیالیسم است.

زیرا سوسیالیسم چیزی نیست جز گام بلاواسطه ای که از انحصار سرمایه‌داری دولتی به پیش برداشته میشود. یا بعبارت دیگر: سوسیالیسم چیزی نیست جز انحصار سرمایه‌داری دولتی که بخدمت خلق گذارده شود و از این لحاظ دیگر جنبه انحصار سرمایه‌داری خود را از دست داده است.

اینجا حد وسطی وجود ندارد. سیرابزکتیف تکامل طوریت ۴ بدون گام بر داشتن بسوی سوسیالیسم نمیتوان گامی از انحصارها (که جنگ تعداد و نقش و اهمیت آنها را ده برابر نموده است) فراتر نهاد.

با باید دموکرات انقلابی در کردار بود و در اینصورت از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم نهراسید.

و با باید از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم هراسید و بشیوه پلخائف و دان و چرنف با براهینی از این قبیل که انقلاب ما انقلاب بورژوازیست و «معمول داشتن» سوسیالیسم ممکن نیست و غیره این عمل را تقبیح کرد - و در اینصورت ناگزیر بجانب کزنسکی و میلیوکف و کورنیلف در غلطید، یعنی مجاهدات «انقلابی - دموکراتیک» کارگران و توده‌های دهقانان را بشیوه ارتجاعی بوروکراتیک سرکوب نمود. حد وسط وجود ندارد.

و همین است که تضاد اساسی انقلاب ما را تشکیل میدهد. در تاریخ بطور اعم و در زمان جنگ بطور اخص نمیتوان در یک جا متوقف ماند. با باید به پیش رفت و یا به قهقرا. در روسیه قرن بیستم یعنی کشوری که جمهوری و دموکراتیسم را از راه انقلاب یکف

و استثمار شوندگان از حق مصونیت برخوردار نیست و بورژوازی حق دارد از هر «برده مزدور» حساب بخواهد و همیشه میزان در آمد و هزینه او را در دسترس افکار عامه بگذارد. ولی وای به آنروزی که ستکشان - ستگر را تحت کنترل قرار دهند و بخواهند میزان در آمد و هزینه او را آفتابی کنند و تحمل پرستی او را فاش سازند. حتی اگر این عمل در زمان جنگ انجام گیرد که زندگی با تحمل موجب قحطی آشکار و نابودی ارتش‌ها در جبهه میگردد - اینجاست که دیگر بورژوازی اجازه «تغییش» و «خبرکشی» را نمیداند! قضیه همیشه بدینجا منجر میشود که سیادت بورژوازی با واقعا «دموکراتیسم واقعا» انقلابی آشتی ناپذیر است. در قرن بیستم و در کشور سرمایه‌داری اگر کسی بترسد از اینکه بسوی سوسیالیسم گام بردارد - نمیتواند دموکرات انقلابی باشد.

آیا در صورت ترس از گام

برداشتن بسوی سوسیالیسم میتوان

به پیش رفت؟

مبحث پیشین برای خواننده‌ایکه با اندیشه‌های ابورتونیستی متداول اس‌ارها و منشویکها پرورش یافته باشد سهولت ممکن است موجب این اعتراض گردد که: اکثر اقدامات مذکوره در اینجا، در ماهیت امر، اقدامات دموکراتیک بوده بلکه خود اقدامات سوسیالیستی است!

این اعتراض پیش پا افتاده که در جراند بورژوازی، اس‌اری و منشویکی از مطالب معمولیت (منتها با شکل‌های مختلف) - دفاعی است ارتجاعی از سرمایه‌داری عقب مانده و آنها هم دفاعی که بشیوه استرووه آرایش یافته است. میگویند ما هنوز برای سوسیالیسم نشج نیافته ایم، معمول داشتن سوسیالیسم هنوز زود است. انقلاب ما بورژوازی است و لذا باید چاکر بورژوازی بود (و حال آنکه انقلابهای کبیر بورژوازی فرانسه در ۱۷۵ سال قبل انقلاب خود را بوسیله اعمال ترور علیه همه ستگران خواه ملاکین و خواه سرمایه‌داران به انقلاب کبیر مبدل نمودند).

ما مارکسیستهای خدمتگذار بورژوازی که اس‌ارها نیز بدانها گرویده اند و بطرز فوق استدلال میکنند نمی فهمند که (اگر با بدهای شوریک عقاید آنان را مورد بررسی قرار دهیم) امپریالیسم یعنی چه؟ انحصار سرمایه‌داری یعنی چه؟ دولت یعنی چه؟ دموکراسی انقلابی یعنی چه؟ زیرا اگر کسی اینها را بفهمد ممکن نیست باین موضوع معترف نشود که بدون گام برداشتن بسوی سوسیالیسم نمیتوان به پیش رفت. از امپریالیسم همه سخن میرانند. ولی امپریالیسم چیزی نیست جز سرمایه‌داری انحصاری.

گواه بارز اینکه در روسیه نیز سرمایه‌داری جنبه انحصاری بخود گرفته است، وجود بنگاههای «پرود لوگل» و «پرودامته» و سندیکای قند و غیره است. همانا سندیکای قند برای العین بما نشان میدهد که سرمایه‌داری انحصاری در جریان رشد خود به مرحله سرمایه‌داری انحصاری دولتی رسیده است.

و اما دولت چیست؟ دولت سازمان طبقه حاکمه است. مثلا

به قهقرا یعنی بسوی سرمایه داری باز گشت.

مبارزه با ویرانی و مسئله جنگ

موضوع اقدامات مربوط به مبارزه با فلاکت فریب الوقوع ما را بروشن ساختن مسئله بسیار مهم دیگری نیز نزدیک میکند و آن ارتباط سیاست داخلی با سیاست خارجی یا بعبارت دیگر ارتباط متقابل بین جنگ اشغالگرانه یا امپریالیستی و جنگ انقلابی یا پرولتاری، بین جنگ تبهکارانه غارتگرانه و جنگ عادلانه دموکراتیک است.

انجام اقدامات فوق الذکر در باره مبارزه با فلاکت، همانطور که متذکر شدیم، قدرت دفاعی کشور یا بعبارت دیگر قدرت جنگی آن را بمیزان فوق العاده ای افزایش خواهد داد. این از یکطرف، و اما از طرف دیگر بدون تبدیل جنگ اشغالگرانه به جنگ عادلانه، بدون تبدیل جنگی که از طرف سرمایه داران بفتح سرمایه داران انجام میگردد به جنگی که از طرف پرولتاریا بفتح تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان انجام گیرد. این اقدامات را نمیتوان عملی ساخت.

فی الواقع ملی کردن بانکها و سندیکاها که با ابقاء اسرار بازرگانی و برقراری کنترل کارگری بر سرمایه داران مربوط باشد، معنایش نه فقط صرفه جوئی عظیمی در کار مردم و امکان ذخیره قوا و منابع است بلکه علاوه بر آن بمعنای بهبود وضع توده های زحمتکش اهالی یعنی اکثریت اهالی نیز می باشد. در جنگ معاصر بطوریکه همه میدانند سازمان اقتصادی دارای اهمیت فاطح است. در روسیه غله و زغال و نفت و آهن بحد کافی وجود دارد و از این لحاظ وضع ما بهتر از هر یک از کشورهای محارب اروپائی است. و در صورتیکه با وسائل مذکور علیه ویرانی مبارزه شود و در این مبارزه از ابتکار توده ها استفاده بعمل آید و وضع آنان بهبود یابد و ملی کردن بانکها انجام پذیرد روسیه قاهر است از انقلاب و دموکراسی خود برای ارتقاء تمام کشور بمدارج بسی عالیتر تشکل اقتصادی استفاده کند.

هرآینه اسرها و منشویکها بجای «انقلاب» با بورژوازی که از انجام هرگونه اقدامی برای کنترل جلوگیری مینماید و در امر تولید کارشکنی میکنند، در ماه آوریل موضوع انتقال قدرت به شوراهای را عملی نموده بودند و تمام هم خود را مصروف رهبری کارگران و دهقانان در مورد کنترل بر سرمایه داران از طرف آنان و در مورد جنگ آنان علیه سرمایه داران می کردند، نه اینکه صرف بازی «جفتک چهارکش در کابینه ها» و اشغال بوروکراتیک مآبانه کوسی های وزارت و معاونت وزارت و غیره و غیره در ردیف کادتها - آنگاه روسیه اکنون کشوری بود که اصلاحات اقتصادی در آن کاملاً بانجام رسیده و زمین در دست دهقانان بود، بانکها ملی شده بود یعنی از این لحاظ (که پایه های اقتصادی بینهایت مهم زندگی اقتصادی را تشکیل میدهند) بالاتر از سایر کشورهای سرمایه داری بود.

قدرت دفاعی، قدرت جنگی کشوری که بانکهای آن ملی شده

آورده است، بدون گام برداشتن بسوی سوسیالیسم و بدون انجام اقداماتی برای رسیدن به سوسیالیسم نمیتوان به پیش رفت (اقداماتی که به سطح تکامل تکنیک و فرهنگ وابسته است و این سطح تکامل انجام آنها را ایجاد میکند؛ زیرا اقتصاد بزرگ ماشینی را در زراعت دهقانان نمیتوان ابتدا بساکن معمول داشت) همانگونه که نمیتوان آنها را از تولید قند محذوف کرد.

ترس از پیشروی معنایش به قهقرا رفتن است و این همان چیز است که حضرات کونسکی ها همراه با وجد و شغف میلیوکف ها و پلخانف ها و دستگیری سفیهانه تیره تلی ها و چرنف ها بدان مشغولند.

دیالکتیک تاریخ چنانست که جنگ با تسریع فوق العاده جریان تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی در عین حال بشر را فوق العاده به سوسیالیسم نزدیک ساخته است.

جنگ امپریالیستی آستان انقلاب سوسیالیستی است. و این تنها بدان سبب نیست که جنگ با مصائب خود موجب قیام پرولتاری میشود. - هیچ قیامی چنانچه موجبات اقتصادش فراهم نشده باشد، سوسیالیسم بوجود نخواهد آورد. بلکه بدان سبب است که سرمایه داری انحصاری دولتی کاملترین تدارک مادی سوسیالیسم است، در گاه آنست، پله ای از نردبان تاریخ است که بین آن (پله) و پله ای که سوسیالیسم نامیده میشود، هیچ پله واسطی وجود ندارد.

اسرها و منشویکهای ما به سوسیالیسم با شیوه اصول پرستانه و از نظر گاه آئینی مینگردند که طوطی وار آنها از بر کرده وید فهمیده اند. بتصور آنها سوسیالیسم يك آینده دور و نامعلوم و تاریکی است.

حال آنکه سوسیالیسم اکنون از تمام پنجره های سرمایه داری معاصر ما مینگردد. سوسیالیسم اکنون مستقیماً و عملاً در هر اقدام بزرگی که حاکی از برداشتن گامی بر اساس این سرمایه داری نوین باشد تجلی میکند.

آیا معنای کار موظف همگانی چیست؟

این گامیست که بر اساس سرمایه داری انحصاری نوین بجلو برداشته شده، گامیست که بنا بر یک نقشه عمومی معین بسوی تنظیم زندگی اقتصادی من حیث المجموع برداشته شده است، این گامیست بسوی صرفه جوئی در کار مردم و جلوگیری از اسراف بیسنتائیکه سرمایه داری در آن میکند.

در آلمان یونگها (ملاکین) و سرمایه داران کار موظف همگانی را معمول میدارند که در شرایط آنجا ماگزور برای کارگران حکم اعمال شاقه نظامی را پیدا می کند.

ولی همین سازمان را در شرایط وجود يك دولت انقلابی - دموکراتیک در نظر بگیرد و در باره اهمیت آن بیاندیشید. کار موظف همگانی که شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان معمولش کرده باشند و بتوسط آنها تنظیم و هدایت شده باشد هنوز سوسیالیسم نیست، وای دیگر سرمایه داری هم نیست. این گام عظیمی است بسوی سوسیالیسم، گامیست که چنانچه در شرایط فقط دموکراسی کامل بر داشته شود، دیگر بدون اعمال فشار بیسابقه بر توده ها نمیتوان

باشد بالاخر از کشوریست که بانکهای آن در دست صاحبان خصوصی است. قدرت جنگی يك کشور دهقانی که زمینهای آن در دست کمیته های دهقانی باشد بالاخر از کشوریست که در آن مالکیت اربابی حکمفرماست.

چه بسا به مین پستی قهرمانانه و معجزات شهادت جنگی فرانسویان در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۳ استناد میجویند. ولی آن شرایط مادی و تاریخی-اقتصادی را که این معجزات فقط در سایه آن امکان پذیر گردید، فراموش مینمایند. قلع و قمع واقعا انقلابی فئودالیسی که دورانش سپری شده بود و انتقال تمام کشور بمرحله ای باطرز تولید عالیتز و کشاورزی دهقانی آزاد، انتقالی که با سرعت و عزم راسخ و انرژی و جانفشانی حقیقتا انقلابی دموکراتیک انجام گرفته بود- اینهاست آن شرایط مادی و اقتصادی که با سرعتی معجزه آسا، فرانسه را نجات داد و بنیان اقتصادی آنرا دگرگون ساخت و نو نواری نمود.

نمونه فرانسه يك چیز و فقط يك چیز بسا می آموزد: برای اینکه روسیه را مستعد دفاع نمود و در روسیه نیز به معجزات قهرمانی توده ای نائل آمد، باید با روش بی امان مزاكوبین ها- تمام نظام کهن را برانداخت، بنیان اقتصادی روسیه را دگرگون ساخت و نو نواری نمود. ولی اینکار را در قرن بیستم تنها با برانداختن تزاریسم نمیتوان انجام داد (فرانسه هم ۱۲۵ سال قبل باین عمل اکتفا نوزید). اینکار را حتی تنها با امحاء انقلابی مالکیت اربابی (ما اینکار را هم انجام نداده ایم، زیرا اس-ارها و منشویک ها بدهقانان خیانت کرده اند!) و تنها با واگذاری زمین بدهقانان نمیتوان انجام داد. زیرا ما در قرن بیستم زندگی میکنیم که در آن تسلط بر زمین بدون تسلط بر بانکها برای دگرگون ساختن و نو نواری نمودن زندگی مردم کافی نیست.

نو نواری مادی و تولیدی فرانسه در پایان قرن ۱۸ با نوساختن سیاسی و معنوی، با دیکتاتوری دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی (که دموکراسی، خود را از وی جدا نمی گرفت و پرولتاریا هم هنوز تقریبا با دموکراسی در آمیخته بود) و با جنگ بی امانی علیه تمام مظاهر ارتجاع توأم بود. تمام مردم و بخصوص توده ها یعنی طبقات ستکشی را شوق انقلابی بیکرانی فراگرفته بود؛ جنگ را همه عادلانه و تدافعی میسرندند و در حقیقت امر نیز چنین بود. فرانسه انقلابی در برابر اروپای ارتجاعی سلطنتی از خود دفاع میکرد. نه در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۳ بلکه سالها بعد یعنی پس از پیروزی ارتجاع در داخل کشور، دیکتاتوری ضد انقلابی ناپلئون جنگهای تدافعی فرانسه را به جنگهای کشور گشایانه مبدل ساخت.

ولی در روسیه چطور؟ ماکماکان بفتح سرمایه داران و در اتحاد با امپریالیستها و بموجب قراردادهای محرمانه ای بجنگ امپریالیستی ادامه میدیم که تزار با سرمایه داران انگلستان و غیره منعقد نموده و در آنها به سرمایه داران روس قسطنطنیه و لووف و ارمنستان و غیره و غارت کشورهای بیگانه را وعده داده بود.

مادامکه روسیه يك صلح عادلانه پیشنهاد نکرده و با امپریالیسم پیوند نکسته جنگ از جانب وی جنبه غیر عادلانه، ارتجاعی و اشغالگرانه خواهد داشت. مبین خصلت اجتماعی جنگ و معنای واقعی

آن این نیست که نیروهای دشمن در کجا قرار دارند (چنانچه اس-ارها و منشویک ها که تا حد عامیگری دفاعی جاهل سقوط کرده اند تصور مینمایند)؛ مبین این خصلت آنستکه جنگ چه سیاستی را ادامه میدهد (جنگ ادامه سیاست است) و چه طبقه ای بجه منظوری جنگ را هدایت میکند.

نیتوان توده ها را بحکم قراردادهای سری بجنگ غارتگرانه کشاند و در عین حال به شرق آنان امیدوار بود- طبقه پیشرو روسیه انقلابی یعنی پرولتاریا با وضوح بیش از پیش به تبهکارانه بودن جنگ پی می برد و بورژوازی نه تنها نتوانسته است اعتقاد توده ها را نسبت باین موضوع سلب نماید بلکه بر عکس وقوف بر تبهکارانه بودن جنگ دمبدم بیشتر میشود. پرولتاریای هر دو پایتخت در روسیه بطور قطعی انترناسیونالیست شده است!

دیگر چه جای صحبت از شوق توده ای نسبت به جنگ است! سیاست داخلی و خارجی با یکدیگر ارتباط ناگسستی دارند. بدون ابراز بزرگترین قهرمانی ها از طرف مردم، همان مردمیکه اصلاحات عظیم اقتصادی را جسورانه و با عزم راسخ عملی مینمایند، نمیتوان کشور را بدفاع از خویش قادر ساخت، و هم چنین بدون قطع پیوند با امپریالیسم، بدون پیشنهاد صلح دموکراتیک بشام ملتها و بدون اینکه جنگ از این راه از حالت جنگ غاصبانه، یغماگرانه و تبهکارانه خارج و بجنگ عادلانه، تدافعی و انقلابی تبدیل گردد- نمیتوان روح قهرمانی را در توده ها برانگیخت.

انقلاب ما و کشور ما را که در فشارمکنه آهنین امپریالیسم قرار دارد، فقط در صورتی میتوان نجات داد که با سرمایه داران چه در رشته سیاست داخلی و چه در رشته سیاست خارجی بطرزی پیگیر و پیدریغ قطع ارتباط شود.

دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی

دموکراسی روسیه کنونی برای اینکه واقعا انقلابی باشد، باید با پرولتاریا اتحاد هر چه محکمتری داشته باشد و از مبارزه وی که یگانه طبقه تا آخر انقلابی است، پشتیبانی نماید.

چنین است نتیجه حاصله از تحلیل مسئله مربوط بوسائل مبارزه علیه فلاکت حتمی که دارای مقیاس بیسابقه ایست.

جنگ موجب آنچنان بحران بودامنه ای شده و قوای مادی و معنوی مردم را چنان بر انگیزته و یو پیکر سازمان اجتماعی معاصر آنچنان ضرباتی وارد ساخته است که بشر ناگزیر بانتخاب یکی از این دو راه میباشد: یا باید بنابودی تن در دهد و یا برای انتقال هر چه سریعتر و قطعی تر بمرحله ای با شیوه عالیتز تولید-سرنوشت خود را بدست انقلابیترین طبقه بسپارد.

در روسیه بحکم یکسلسله علل تاریخی-یعنی عقب ماندگی بیشتر روسیه، دشواریهای خاصی که جنگ برای وی دارد، منتهای فساد تزاریسم و فوق العاده زنده بودن شعائر سال ۱۹۰۵-آتش انقلاب زودتر از سایر کشورها شعله ور گردید. انقلاب کاری کرد

همین است. این سیاست طی شش ماه انقلاب دچار شکست کامل گردید.

کادتها موزیانه شادی میکنند که آری انقلاب شکست خورد و نه از عهده جنگ برآمد و نه از عهده ویرانی اقتصادی.

این صحیح نیست. شکست را کادتها و اس ارها با منشویکها خوردند. زیرا این بلوک (اتحاد) شش ماه تمام بر روسیه حکومت کرده و طی آن ویرانی را شلت داده و وضعیت جنگ را بفرنج ترو دشوارتر نموده است.

هر چه شکست اتحاد بورژوازی با اس ارها و منشویکها کامل تر باشد، بهمان نسبت هم مردم با سرعت بیشتری تعلیم میگیرند و با سهولت بیشتری راه چاره صحیح را می یابند که عبارتست از اتحاد دهقانان تهیدست یعنی اکثریت دهقانان با پرولتاریا.

۱۰-۱۴ سپتامبر سال ۱۹۱۷

که روسیه طی چند ماه از لحاظ رژیم سیاسی خود بکشورهای پیشرفته رسید.

ولی این کافی نیست. جنگ لایه ناپذیر است و با صراحت بی امانی این مسئله را مطرح میکند که یا باید بنا بودی تن در داد و یا از لحاظ اقتصادی نیز به کشورهای پیشرفته رسید و بر آنها سبقت جست.

این کار ممکن است. زیرا ما تجربه حاضر و آماده عده کثیری از کشورهای پیشرفته - و نتایج حاضر و آماده کار آنها را در رشته تکنیک و فرهنگ در برابر خود داریم. اعتراضات روز انزونی که در اروپا بر ضد جنگ میشود و آتسفر انقلاب فرارزنده جهانی کارگری در این امر پشتیبان معنوی ماست. آزادی انقلابی - دموکراتیک که در دوران جنگ امپریالیستی دیده فوق العاده نادرست ما را بر انگیزه و بهما نهیب میزند.

یا باید بنا بودی تن داد و یا با تمام قوا به پیش شتافت. تاریخ مسئله را بدین شیوه مطرح ساخته است.

روش پرولتاریا نسبت به دهقانان هم در چنین لحظه ای فرمول قدیمی بلشویکی را - با تغییرات مربوط - تایید میکند: باید دهقانان را از زیر نفوذ بورژوازی بیرون کشید. ضامن نجات انقلاب فقط همین است.

زیرا دهقانان کثیرالعدده ترین نمایندگان تمام توده خرده بورژوازی هستند.

اس ارها و منشویکهای ما ایقاعی نقشی ارتجاعی را بعهده خود گرفته اند بدین معنی که میکوشند دهقانان را در قید نفوذ بورژوازی نگاه دارند و آنها را بسوی ائتلاف با بورژوازی بکشانند نه با پرولتاریا.

تجربه انقلاب توده ها را سرعت تعلیم میدهد. سیاست ارتجاعی اس ارها و منشویکها هم متحمل شکست میشود: آنها را در شوراهای هر دو پایتخت کوبیده اند (۲۳۵) در هر دو حزب خرده بورژوا دموکراتیک - ایوزیسیون «چپ» قوت میگیرد. روز نهم سپتامبر ۱۹۱۷ در کنفرانس شهری اس ارها منعقد در پتربورگ، اس ارهای چپ که متماثل با اتحاد با پرولتاریا و مخالف اتحاد (ائتلاف) با بورژوازی بودند - اکثریتی شامل دو سوم عده کل بدست آوردند. اس ارها و منشویکها همیشه این مقابله مورد پسند بورژوازی را تکرار میکنند: بورژوازی و دموکراسی. ولی چنین مقابله ای در ماهیت امر بهمان درجه بیمعناست که مثلاً مقایسه یکمن و یک زرغ. هم بورژوازی دموکراتیک داریم و هم دموکراسی بورژوائی: فقط کسانی که خواه از تاریخ و خواه از علم اقتصاد بکلی بیخبرند ممکن است این واقعیت را انکار کنند.

این مقابله نادرست از آنجهت بر اس ارها و منشویکها لازم آمد که این واقعیت مسلم را پوشیده دارند: بین بورژوازی و پرولتاریا خرده بورژوازی قرار دارد. خرده بورژوازی بطور ناگزیر و بحکم موقعیت اقتصادی و طبقاتی خود بین بورژوازی و پرولتاریا در نوسانست. اس ارها و منشویکها - خرده بورژوازی را بسوی اتحاد با بورژوازی سوق میدهند. تمام ماهیت «ائتلاف» آنان و تمام ماهیت کابینه ائتلافی و سیاست کرنسکی، این نمونه کامل نیمه کادت در

مارکسیسم و قیام

نامه به کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه

یکی از مفروضات تری و شاید هم شایعترین تحریفاتی که احزاب حکمفرمای سوسیالیست در مارکسیسم وارد میکنند این دروغ اپورتونیستی است که گویا تدارک برای قیام و بطور کلی قیام را بمثابة فنی تلقی کردن «بلانکیسم» است.

برنشتین پیشوای اپورتونیسم اکنون دیگر با متهم ساختن مارکسیسم به بلانکیسم اشتهار اسفناکی برای خود کسب کرده است و اپورتونیست های فعلی با جنجال در باره بلانکیسم در ماهیت امر ذرهای «ایده های» مسکین برنشتین را نونوار میکنند و آنها را «فنی نیساننده»

مارکسیستها را بخاطر اینکه قیام را بمثابة فنی تلقی می کنند به بلانکیسم متهم می سازند! فاحش تر از این تحریف حقیقت یافت نمیشود زیرا هیچ مارکسیستی نمیتواند انکار نماید که مارکس با صریحترین دقتترین و بی چون و چرا ترین طرزى در این باره اظهار نظر کرده و قیام را بخصوص فنی نامیده و گفته است بقیام باید بمثابة فنی نگریست، باید نخستین موفقیت را بکف آورد و بدون قطع تمرین بر دشمن و با استفاده از سراسیمگی وی و غیره و غیره موفقیتی از بی موفقیت دیگر بکف آورد.

برای اینکه قیام موفقیت آمیز باشد باید به توطئه و یا حزب متکی نگردید بلکه به طبقه پیشرو تکیه نمود. این اولاً، قیام باید به شور انقلابی مردم متکی باشد. این ثانیاً، قیام باید به آنچه نقطه تحولی در تاریخ انقلاب فرازنده متکی باشد که در آن فعالیت دسته های پیشرو مردم بعد اکثر خود رسیده باشد و تزلزل صفوف دشمن و صفوف دوستان ضعیف و دو دل و متزلزل انقلاب از هر وقت شدیدتر باشد. اینهم ثالثاً، این سه شرط لازم طرح مسئله قیام، مارکسیسم را از بلانکیسم متمایز میسازد.

و باوجود این سه شرط نفی مسئله فنی شدن قیام معنایش خیانت به مارکسیسم و خیانت بانقلاب است.

برای اثبات این مطلب که چرا لحظه فعلی درست همان لحظه ایست که حزب حشاً باید قیام را موضوعی بداند که سیر ابرکتیفات حوادث آنرا در دستور روز قرار داده است و لذا به قیام باید بمثابة فنی نگریست شاید بهترین وسیله استفاده از شیوه قیاس و مقابله روزهای سوم و چهارم ژوئیه با روزهای سپتامبر باشد.

در روزهای سوم و چهارم ژوئیه، بدون ارتکاب گناهی در محضر حقیقت، ممکن بود مسئله را اینطور مطرح نمود: تصرف حکومت کار صحیحتر است زیرا بهر حال دشمنان، ما را در هر صورت بقیام متهم خواهند ساخت و ما را مانند قیام کنندگان قلع و قمع خواهند نمود. در آنموقع نمیشد از اینموضوع بفتح تصرف حکومت نتیجه

گیری کرد زیرا برای پیروزی قیام در آن هنگام شرایط ابرکتیفات وجود نداشت.

۱) طبقه پیش آهنگ انقلاب هنوز با ما نبود. هنوز ما در بین کارگران و سربازان دو پایتخت اکثریت نداشتیم. ولی اکنون هر دو شورا چنین اکثریتی وجود دارد. این اکثریت را فقط حوادث ژوئیه و اوت و آزمایشی که برای «قلع و قمع» بلشویکها بعمل آمد و نیز تجربه غائله کورنیلف بوجود آورد.

۲) آنموقع هنوز شور انقلابی تمام مردم وجود نداشت. ولی اکنون پس از وقوع غائله کورنیلف وجود دارد. وضع ولایات و تصرف حکومت از طرف شوراهای در بسیاری نقاط شاهد این مدعاست.

۳) آنموقع در بین دشمنان ما و در بین حربه بورژوازی دو دل در مقیاس سیاسی وسیع تزلزلات وجود نداشت. ولی امروز این تزلزلات دامنه عظیمی دارد: دشمن اصلی ما یعنی امپریالیسم متفق و جهانی (زیرا متفقین در رأس امپریالیسم جهانی قرار دارند) بین جنگ تا نیل به پیروزی و صلح جداگانه برضد روسیه مردم شده است. دموکراتهای خرده بورژوازی ما، پس از اینکه آشکارا اکثریت خود را در بین مردم از دست دادند، در مقیاس عظیمی دستخوش تزلزل شدند و از بلوک یعنی ائتلاف باکادتها استنکافی ورزیدند.

۴) بهمین جهت هم اگر در روزهای ۲-۳ ژوئیه بقیام دست زده میشد اشتباه بود: ما نه از لحاظ نیروی مادی و نه از لحاظ سیاسی قادر به نگاهداری حکومت نبودیم. با اینکه بطورگرا^د لحظاتی در دست ما بود باز از لحاظ نیروی مادی قادر بنگاهداری حکومت نبودیم، زیرا خود کارگران و سربازان ما در آنموقع حاضر نبودند برای در دست نگاهداشتن بطورگرا^د پیکار نمایند و جان سپارند: آنهنگام هنوز این مسجیته و این خشم و نفرت شدیدی که اکنون خواه نسبت به کورنیکو^ی ها و خواه نسبت به تسرتلی ها و چرنف ها وجود دارد پیدا نشده بود، هنوز آزمایش پیگرد بلشویکها که با شرکت اس ارها و منشویکها انجام میگرفت، افراد ما را آبدیده نساخته بود.

از لحاظ سیاسی هم ما در روزهای ۲-۳ ژوئیه قادر بنگاهداری حکومت نبودیم، زیرا ارتش و ولایات، قبل از غائله کورنیلف، امکان داشتند به بطورگرا^د بتازند و می تاختند.

ولی اکنون اوضاع یکلی صورت دیگری بخود گرفته است. اکثریت طبقه یعنی پیشاهنگ انقلاب و پیشاهنگ مردم که توانائی از بی خود بردن توده ها را دارد با ماست.

اکثریت مردم با ماست، زیرا کناره گیری چرنف بهیچوجه یگانه علامت اینکه دهقانان از بلوک اس ارها (و از خود اس ارها) زمینی عایدشان نخواهد شد، نبوده بلکه بارزترین و آشکارترین علامت آنست. و همین موضوع نکته اصلی خصالت همگانی انقلاب است.

ما از مزایای موقعیت آن حزبی برخورداریم که در شرایطیکه هم تمام اردوگاه امپریالیسم و هم تمام بلوک منشویکها و اس ارها دستخوش تزلزلات بیسابقه ایست، راه خود را بخوبی میدانند.

پیروزی مسلم با ماست، زیرا دیگر مردم به سرحد نومیدی کامل

مارکس را در باره اینکه به قیام باید بمثابة فن نگریست، قبول داریم. ما باید در مجلس مشاوره بیشترنگ فراکسیون بلشویکها را بهم به پیوندیم بی آنکه در بی تعداد باشیم و بی آنکه از باقی گذاردن متزلزلین در قرارگاه متزلزلین بهراسیم: آنها در آنجا برای امر انقلاب مفید ترند تا در قرارگاه مبارزین مصمم و فداکار.

ما باید بیانیه موجزی از طرف بلشویکها تنظیم کنیم و در آن با قطعیت هرچه تمامتر نکات زیرین را خاطر نشان سازیم: بیجا بودن نطقهای بلند بالا و بطور کلی بیجا بودن «نطق»، ضرورت اقدام فوری برای نجات انقلاب، ضرورت مطلق گسستن کامل پیوند با بورژوازی، ضرورت برکنار ساختن کامل تمامی حکومت کنونی و گسستن کامل پیوند با امپریالیستهای انگلیس و فرانسه که در تدارک تقسیم جداگانه روسیه هستند، ضرورت انتقال فوری تمام قدرت به دموکراسی انقلابی که بتوسط پرولتاریای انقلابی رهبری میشود.

بیانیه ما باید در عین ارتباط با مفاد طرح های بر نامه نتیجه گیری زیرین را بطرز هر چه موجزتر و قاطع تری فرمول بندی کند: صلح به خلقها، زمین بدفقانان، ضبط سودهای مفتضح، جلوگیری از خرابکارهای افشاح آمیز سرمایه داران در رشته تولید.

هر چه بیانیه موجزتر و قاطع تر باشد بهتر است. نقطه در آن باید دو نکته بسیار مهم را هم بطور روشن خاطر نشان ساخت: مردم از تزلزل بجان آمده اند، مردم از بی تصمیمی اسارها و منشویکها جگرخون شده اند، ما پیوند خود را با این احزاب بطور قطعی میکشیم، زیرا اینها بامر انقلاب خیانت کرده اند.

نکته دیگر: بلافاصله پس از پیشنهاد صلح بدون الحاق و بلافاصله پس از گسستن پیوند با امپریالیستهای متفق و بطور کلی با تمام امپریالیستها ما یا بیشترنگ موفق به متارکه میشویم و یا تمام پرولتاریای انقلابی برای دفاع بجا میخیزد و دموکراسی انقلابی برهبری وی به جنگی واقعا عادلانه و واقعا انقلابی می پردازد.

پس از اینکه ما بیانیه مزبور را خواندیم و از مردم دعوت کردیم بجای حرف زدن باتخاذ تصمیم پردازند و بجای قطعنامه نوشتن دست به عمل بزنند، باید تمام فراکسیون خود را به کارخانهها و سربازخانهها گسیل داریم: جای وی آنجاست، عصب زندگی آنجاست، سرچشمه نجات انقلاب آنجاست، محرک مجلس مشاوره دموکراتیک آنجاست.

آنجا ما باید با نطقهای آتشین و پرشوری مفاد برنامه خود را توضیح دهیم و مسئله را بدینمنوال طرح کنیم: یا تصویب کامل این برنامه از طرف مجلس مشاوره و یا قیام. حد وسطی وجود ندارد. انتظار ممکن نیست. انقلاب در معرض فناست.

با این شیوه طرح مسئله و با تمرکز تمام فعالیت فراکسیون در کارخانهها و سربازخانهها، ما لحظه آغاز قیام را بدستی بز خواهیم گزید.

و اما برای اینکه قیام بشیوه مارکسیستی یعنی بمثابة زنی تلقی شود ما باید در عین حال بدون اتلاف دقیقه ای وقت به تشکیل ستاد دسته های قیام کننده بپردازیم، نیروها را تقسیم کنیم، هنگهای وفادار را به مهمترین نقاط اعزام داریم، الکساندرینکارا محاصره نماییم، پتروپاولوسک را (۲۲۶) اشغال کنیم، اعضاء ستاد ارتش و

رسیده اند و اما ما به تمام مردم راه چاره حقیقی را نشان میدهم: ما ابتدا اهمیت رهبری خود را در روزهای غائله کورنیلهف به تمام مردم ثابت کردیم و سپس به بلوکیستها پیشنهاد مصالحه نمودیم و از آنها جواب رد شنیدیم و این در شرایطی است که بهیچوجه تردید و تزلزل آنها قطع نمیشود.

اشتباه عظیمی بود هر آینه تصور میشد که پیشنهاد ما در باره مصالحه هنوز رد نشده است و مجلس مشاوره دموکراتیک هنوز ممکن است آنرا بپذیرد. این مصالحه ایست که از طرف یک حزب به احزاب پیشنهاد شده است: در غیر این صورت چنین پیشنهادی نمیتوانست انجام گیرد. احزاب آنرا رد کردند: مجلس مشاوره دموکراتیک فقط یک مجلس مشاوره است و لاغیر. یک نکته را نباید فراموش کرد: این مجلس نماینده اکثریت مردم انقلابی یعنی دهقانان تهیدستی که بستوه آمده اند، نیست. این مجلس نماینده اقلیت مردم است. این حقیقت بیان را نمیتوان فراموش نمود. اشتباه فاحش و کربتینسیم پارلمانی عظیمی بود، هر آینه ما به مجلس مشاوره دموکراتیک بچشم پارلمان مینگریستیم، زیرا اگر این مجلس خود را حتی پارلمان و پارلمان حاکمیت دار انقلاب هم بخواند باز هیچ تصمیمی اتخاذ نخواهد کرد: تصمیم را در خارج این مجلس یعنی در کویهای کارگری پتروگراد و مسکو اتخاذ خواهند کرد.

تمام مقدمات عینی قیام موفقیت آمیز برای ما فراهم است. ما از مزایای استثنائی موقعیتی برخورداریم که در آن فقط پیروزی ما در قیام قانراست به تزلزلاتی که مردم را بجان آورده و از دردناکترین مصائب عالم است پایان بخشد و فقط پیروزی ما در قیام بازی صلح جداگانه علیه انقلاب را عقیم خواهد گذارد و بدینوسیله عقیم خواهد گذارد که آشکارا صلح کاملتر و عادلانه تر و نزدیکتری را بفتح انقلاب پیشنهاد خواهد نمود.

سر انجام فقط حزب ما با پیروزی در قیام قادر است پتروگراد را نجات دهد، زیرا اگر پیشنهاد ما در باره صلح رد شود و حتی بمتارکه هم موفق نشویم، آنگاه ما دفاع طلب میشویم و در رأس احزاب جنگی قرار میگیریم و جنگی ترین حزب ها میشویم و بشیوه ای واقعا انقلابی جنگ می پردازیم. ما هر چه نان و هر چه چکمه است از سرمایه داران میگیریم، برای آنها ریزه نان باقی میگذاریم و بجای چکمه، چاروق بپایشان میکنیم. ما تمام نان و کفش را به جبهه میفرستیم.

آنوقت است که پتروگراد را حفظ خواهیم کرد.

منابع لازم برای جنگ واقعا انقلابی، خواه از لحاظ مادی و خواه از لحاظ معنوی، هنوز در روسیه بینهایت عظیم است: ۹۹ در صد، شانس این هست که آلمانها حداقل با متارکه موافقت نمایند. و بدست آوردن متارکه هم در حال حاضر معنایش پیروزی بر تمام جهانست.

حال که به ضرورت بی پیون و جرای قیام کارگران پتروگراد و مسکو برای نجات انقلاب و نجات روسیه از تقسیم جداگانه ایکه امپریالیست های هر دو ائتلاف در تدارک آتدببین بردیم، باید اولاً تاکتیک سیاسی خود را در مجلس مشاوره با شرایط قیام فرارزنده همساز نماییم و ثانیاً ثابت کنیم که ما تنها در گفتار نیست که اندیشه

حکومت را باز داشت نمائیم، برای مقابله با یونکرها و لشکر وحشی واحد هائی بفرستیم که آماده باشند جان خود را نثار کنند ولی امکان ندهند دشمن بسمت مراکز شهریش رود؛ ما باید کارگران مسلح را بسیج کنیم و آنها را به آخرین نبرد تا پای جان دعوت نمائیم، بهوریت مراکز تلگراف و تلفن را اشغال کنیم، ستاد قیام خودمان را در تلفن خانه مرکزی جای دهیم و تمام کارخانه ها و هنگها و مراکز مبارزه مسلحانه و غیره را بوسیله تلفن با آن مربوط سازیم. البته اینها همه تقریبی و فقط برای تجسم این نکته است که در لحظه حاضر چنانچه قیام بمثابه ذنی تلقی نشود، نمیتوان به مارکسیسم و انقلاب وفادار ماند.

اولیانیف»

تاریخ نگارش: ۱۳ - ۱۴ سپتامبر

سال ۱۹۱۷

نخستین بار در سال ۱۹۲۱ در شماره ۲
مجله «انقلاب پرولتاری» بچاپ رسید.

سطور زیرین آزمایشی است برای تشریح يك چنین برنامه‌ای. با این برنامه بیشتر بسراغ «پائینها» یعنی بسراغ توده‌ها، کارمندان، کارگران و دهقانان برویم ولی نه فقط بسراغ کارگران و دهقانان خودی بلکه بخصوص بسراغ کارگران و دهقانان اس‌اری، غیر حزبی‌ها و بیخبران برویم. بکوشیم آنها را بسطحی ارتقاء دهیم که بتوانند مستقلاً قضاوت نمایند، خودشان تصمیمات خود را مطرح سازند، از خودشان هیئت‌های نمایندگی بمجلس مشاوره، بشوراها و برای شرکت در حکومت بفرستند؛ آنوقت است که کار ما اعم از اینکه نتیجه مجلس مشاوره هر چه باشد بهتر نخواهد رفت. آن وقت است که کار ما، هم برای مجلس مشاوره بتدرج خواهد خورد، هم برای انتخابات مجلس مؤسسان و هم بطور کلی برای هرگونه فعالیت سیاسی.

زندگی صحت برنامه و تاکتیک بلشویکی را بپای آموزش از ۲۰ آوریل تا غائله کورنیلف چه اندک گذشت و چه بسیار رخ داد. م تجربه توده‌ها، تجربه طبقات ستمکش طی این مدت مطالب بسیار زیادی به آنان آموخت و سران اس‌ارها و منشویک‌ها بکلی از توده‌ها جدا شدند. این همان چیزیست که چگونگی آن با تنظیم يك برنامه کاملاً مشخص، به نسبتی که بتوانیم جریان بحث آنرا بااطلاع توده‌ها برسانیم، به بهترین وجهی معلوم خواهد شد.

هلاکتار بودن سیاست سازش با سرمایه‌داران

۱. ابقاء نمایندگان بورژوازی بر سر حکومت، ولو عده آنها هم زیاد نباشد؛ ابقاء کورنیلوویست‌های آشکاری نظیر ژنرال آلکسیف، ژنرال کلمبفسکی، ژنرال باگراتیون، ژنرال گاگارین و غیره یا کسانی نظیر کورنسی که زبونی کامل خود را در مقابل بورژوازی و نیز استعداد خود را در عمل کردن بشیوه بناپارتمیست ثابت کرده اند. معنایش اینست که از یکطرف برای بروز قحطی و فلاکت حتی اقتصادی که سرمایه‌داران عمداً آنرا تسریع و تشدید میکنند و از طرف دیگر برای فلاکت جنگی امکان کامل فراهم سازیم، زیرا ارتش از فرماندهی خود بیزار است و نمیتواند با شور و شوق در جنگ امپریالیستی شرکت کند. علاوه براین چنانچه ژنرالها و افسران کورنیلوویست بر سر کار باقیمانند بدون شك همانطور که در گالیسی و ریگا عمل کردند حیبه را عمداً بروی آلمانها خواهند گشود. جلوگیری از این عمل فقط در صورت تشکیل يك دولت جدید و بر مبنای جدیدی که ذیلاً شرح آن خواهد رفت امکان پذیر است. پس از آنچه که از بیستم آوریل به بعد دیده ایم ادامه هرگونه سیاست سازش با بورژوازی از طرف اس‌ارها و منشویک‌ها، نه فقط اشتباه بلکه خیانت آشکار بمرم و انقلاب است.

قدرت به شوراها

۲. تمام قدرت در کشور باید بر اساس برنامه معینی منحصرآ به نمایندگان شوراها، نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان واگذار

وظائف انقلاب

روسیه کشوریست خرده بورژوازی. اکثریت عظیم اهالی متعلق به این طبقه است. نوسان این طبقه بین بورژوازی و پرولتاریا ناگزیر است. فقط در صورت ملحق شدن این طبقه به پرولتاریا پیروزی انقلاب، امر صلح، آزادی و زمین‌دار شدن رنجبران سهولت، با مسالمت، سریع و آرام تأمین خواهد شد.

سیر انقلاب ما این نوسان را در عمل بما نشان میدهد. پس ما هم در مورد احزاب اس‌ار و منشویک دچار توهم نشویم و در راه طققاتی پرولتاری خود ثابت قدم باشیم. فقر دهقانان تهیست، دهشتهای جنگ، دهشتهای گرسنگی— همه اینها با وضوحی هرچه بیشتر و بیشتر صحت راه پرولتاری و لزوم پشتیبانی از انقلاب پرولتاری را بتوده‌ها نشان میدهد.

سیر انقلاب تمام امیدواری‌های «مسالمت جویانه» خرده بورژوازی را به «ائتلاف» با بورژوازی و سازش با وی وبامکان اینکه میتوان «با آرامش خاطر» در انتظار دعوت «سریع» مجلس مؤسسان نشست و غیره و غیره— بشیوه‌ای بی امان و با خشونت و بدون ترحم در هم میشکند. غائله کورنیلف آخرین درس خشنی بود که در يك مقیاس وسیع گرفته شد و هزاران و هزاران درس کوچک دیگری را که در نتیجه فریب کارگران و دهقانان از طرف سرمایه‌داران و ملاکین و در نتیجه فریب سربازان از طرف افسران و غیره و غیره گرفته شده بود تکمیل کرد.

علم رضایت، بر آشفتگی و خشم و غضب در بین ارتش و دهقانان و کارگران شدت مییابد. «ائتلاف» اس‌ارها و منشویک‌ها و بورژوازی که همه چیز و عده میدهد و بهیچیک وفا نمیکند توده‌ها را عصبانی مینماید، چشم آنها را باز میکند و بسوی قیام سوفشان میدهد.

اوپوزیسیون دست چپها در بین اس‌ارها (اسیربدنف و سایرین) و منشویکها (مارتف و سایرین) شدت می یابد— و تا کنون ۴۰ در صد «شورا» و «کنگره» این احزاب را در برگرفته است. و اما در پائین یعنی در بین پرولتاریا و دهقانان بخصوص دهقانان تهیست اکثریت اس‌ارها و منشویک‌ها «چپ» هستند.

غائله کورنیلف آموزنده است. این غائله خیلی چیزها به ما آموخته است.

نیتوان پیش بینی کرد که آیا اکنون شوراها خواهند توانست از سران اس‌ارها و منشویک‌ها کام فراتر نهند و بدینطریق تکامل مسالمت آمیز انقلاب را تأمین نمایند یا اینکه باز هم درجا خواهند زد و باین ترتیب قیام پرولتاریا را ناگزیر خواهند ساخت.

پیش بینی این موضوع ممکن نیست. وظیفه ما اینست که برای تأمین «آخرین» شانس تکامل مسالمت آمیز انقلاب هر چه از دستمان ساخته است کمک کنیم و این عمل را با تشریح برنامه خود، با توضیح جنبه همگانی آن و توضیح مطابقت مسلم آن با منافع و خواست‌های اکثریت عظیم اهالی، انجام دهیم.

قطع علاقه با سرمایه‌داران و پیشنهاد صلح است.

اگر آنچه کمتر از همه احتمال می‌رود روی دهد یعنی هیچک از دول محارب حتی متارکه را هم نپذیرد، آنگاه جنگ از طرف ما و افعال اجباری و واقعات عادلانه و تدافعی خواهد شد. اگر پرولتاریا و دهقانان تهیدست تنها باین نکته هم پی برند، آنگاه روسیه از لحاظ نظامی نیز بر مراتب نیرومندتر خواهد شد، بخصوص پس از آنکه با سرمایه‌داران غارت کننده مردم هم، هرگونه پیوندی گسسته شود. در چنین صورتی بدیهی است که جنگ از طرف ما، عملاً و نه لفظاً، جنگ باتفاق طبقات ستمکش کلیه کشورهای، جنگ باتفاق مردم ستمکش تمام جهان خواهد بود.

ضمناً باید مردم را از آن ادعای سرمایه‌داران بر حفره‌دشت که گاهی افراد بکلنی مرعوب و خرده بورژواها تسلیم آن میشوند و حاکی از آنستکه گویا سرمایه‌داران انگلیس و غیره در صورت قطع اتحادهای کنونی غارتگرانه ما با آنها قادر خواهند بود به انقلاب روس زبان فاحشی رسانند. این ادعا سراسر پانگذب است زیرا پیشبینی مالی متفقین، که موجب افزایش ثروت بانکداران است کارگران و دهقانان روس را فقط آنطور هنگام «میدارده» که طناب در شخص دازده را. در روسیه غله، نفت، زغال و آهن بحد کافی وجود دارد و برای توزیع صحیح این محصولات فقط باید گریبان خود را از شر ملاکین و سرمایه‌داران که مردم را غارت میکنند خلاص نمائیم. و اما در مورد تهدید مردم روس به جنگ که از طرف متفقین کنونی وی احتمال آن می‌رود، باید گفت که فرض اینکه گویا فرانسویها و ایتالیاییها میتوانند سپاهیان خود را به سپاهیان آلمان ملحق سازند و آنها را برضد روسیه که پیشنهاد صلح عادلانه نموده گسیل دارند. فرض بکنی بوجی است و اما انگلستان و آمریکا و ژاپن اگر هم بروسیه اعلان جنگ بکنند (که در اینصورت به منتها درجه دچار مشکلات خواهند شد، خواه از لحاظ اینکه چنین جنگی در بین توده‌ها بهیچوجه وجهه‌ای ندارد و خواه از لحاظ اینکه منافع مادی سرمایه‌داران این کشورها بخاطر تقسیم آسیا و بویژه غارت چین بایکدیگر تباین دارد) باز هم نمیتوانند یک صدم آن زیان و مصائبی را بروسیه وارد آورند که جنگ با آلمان و اتریش و ترکیه باین کشور وارد می‌سازد.

زمین بزحمتکشان

۴. دولت شوروی باید بیشرنگ مالکیت خصوصی بر زمین‌های ملاکان را بلاعوض ملکی اعلام دارد و این زمینها را در اختیار کمیته‌های دهقانان بگذارد تا زمانیکه مجلس مؤسسان در این باره تصمیم بگیرد. ابزار و آلات کشاورزی ملاکان نیز باید در اختیار همین کمیته‌ها گذارده شود تا بدون چون و چرا در نوبه اول و مجاناً برای استفاده در دسترس دهقانان تهیدست قرار گیرد.

این اقدامات که مدتهاست اکثریت عظیم دهقانان چه در قطعه‌نامه‌های کنفرانسهای خود و چه در صدها دستورنامه‌ایکه از محل‌های خود می‌فرستند، اجرای آنها مطالبه مینمایند (چنانچه ضمناً از مجموعه دوست و چهل و دو دستورنامه منتشره در روزنامه «ایزوستیا» ارگان شورای نمایندگان دهقانان نیز مشهود است) ضرورت حتمی و تاخیر ناپذیر

گردد و حکومت در مقابل شوراها مسئولیت تام داشته باشد. هم برای در نظر گرفتن تمام تجارب مردم طی هفته‌های اخیر انقلاب که هفته‌های بخصوص پرضمنونی بوده است و هم برای بر طرف ساختن بیعدالتی‌های فاحشی که در برخی نقاط کماکان ادامه دارد. (عدم مراعات تناسب و عدم تساوی در انتخابات و غیره) باید بیشرنگ انتخابات شوراها تجدید شود.

در نقاطیکه هنوز مؤسسات از طریق دموکراتیک انتخاب شده وجود ندارد و نیز در ارتش تمام قدرت باید متحصراً به شوراها و محلی و کبیرهای منتخب آنها و سایر مؤسسات فقط انتخابی واگذار گردد.

باید بدون چون و چرا و در همه جا، با پشتیبانی کامل دولت، مسلح ساختن سپاهیان از کارگران و افراد انقلابی یعنی کسانیکه استعداد خود را عملاً با سرکوب کورنیلوویستها بشبوت رسانده اند، عملی گردد.

صلح بخاقها

۳. دولت شوروی باید بی شرنگ بتمام ملل داخل در جنگ (یعنی در آن واحد هم بحکومت‌های آنها و هم بتوده‌های کارگر و دهقان) پیشنهاد انعقاد فوری قرار داد صلح عمومی بر اساس دموکراتیک و نیز متارکه فوری (ولو برای ۳ ماه) بکند.

شرط عمده یک صلح دموکراتیک امتناع از الحاق طلبی (اشغالگری) است. ولی نه باین معنای نادرست که تمام دولت‌ها از دست داده‌ها را بازگردانند بلکه باین یگانه معنای صحیح که هر ملیتی بدون هیچ استثنائی، خواه در اروپا باشد و خواه در مستعمرات، آزادی و امکان بدست آورد تا خود تصمیم گیرد آیا دولت جداگانه‌ای تشکیل دهد یا در قلمرو کشوری دیگر وارد شود.

و اما دولت شوروی با پیشنهاد شرایط صلح باید خود بی شرنگ با اجرای عملی آنها یعنی بانشار و فسخ آن قرار داد‌های سری بپردازد که تا کنون هم ما پای بند آنها هستیم و تزلزل عاقد آنهاست و سرمایه‌داران روس وعده غارت ترکیه و اتریش و غیره را میدهند. سپس ما موظفیم شرایط اوکرائینیها و فنلاندیها را فوراً بپذیریم و آزادی کامل آنها و نیز کلیه اقوام غیر روس ساکن این سرزمین را تا حد آزادی جدا شدن، تأمین نمائیم و همین موضوع را در مورد تمام ارمنستان نیز عملی سازیم و متعهد شویم این سرزمین و نیز اراضی ترکیه و غیره را که تحت اشغال ما است تخلیه کنیم.

یک چنین شرایطی از طرف سرمایه‌داران خیراندیشانه تلقی نخواهد شد ولی از طرف مردم کلیه کشورها با چنان علاقه عظیمی تلقی خواهد شد و چنان انفجار تاریخی-جهانی عظیمی از شور و هیجان بوجود می‌آورد و آتش خشم همگانی را نسبت بتهدید جنگ چنان شعله ور می‌سازد که با احتمال قوی ما بلافاصله به برقراری متارکه و جلب موافقت با شروع مذاکرات صلح موفق میگردیم. زیرا انقلاب کارگری علیه جنگ، بطور دفع ناپذیری در همه جا شدت می‌یابد و آنچه قادر به پیش راندن این انقلاب است عبارت بپردازی در باره صلح (که مدتهاست تمام دول امپریالیستی، و از آنجمله دولت کورنسی ما، کارگران و دهقانان را بوسیله آن فریب میدهند) نیست بلکه

مبارزه با ضد انقلاب ملاکین و سرمایه‌داران

۶. عصیان کورنیلف و کالدین مورد پشتیبانی تمام طبقه ملاکان و سرمایه‌داران و بر راس آنها حزب کادتها (حزب «آزادی خلق») بود. این موضوع اکنون با فاکت‌های منتشره در روزنامه «ایزوستیای کمیته احراییه مرکزی» کاملاً به ثبوت رسیده است.

ولی نه برای سرکوب کامل این ضد انقلاب و نه حتی برای تحقیق در اطراف این قضیه هیچگونه اقدامی بعمل نیامده است و بدون انتقال قدرت حاکمه بدست شوراهای هیچ اقدام جدی نمیتواند بعمل آید. هیچ کمیسیونی بدون در دست داشتن قدرت دولتی قادر بانجام تحقیق کامل و بازداشت مقصرین و غیره نیست. فقط دولت شوروی است که میتواند و باید این کار را انجام دهد. فقط این دولت میتواند با بازداشت ژنرال‌های کورنیلفی و سلسله جنابان ضد انقلاب بورژوازی (گویچکف، میلیوکف، ریابوشینسکی، ماکلاکف و شرکا)، با برهم زدن محامع ضد انقلابی (دومای دولتی، اتحادیه‌های افسران و غیره)، با قرار دادن اعضاء آنها تحت نظارت شوراهای محلی و با انحلال واحدهای ضد انقلابی، روسیه را از تکرار ناگزیر تشبثات «کورنیلفی» مصون دارد. فقط این دولت میتواند برای تحقیق کامل و علنی پرونده کورنیلفی‌ها و کلیه پرونده‌های دیگر، ولو اینکه اقامه کننده دعوا بورژوازی باشد، کمیسیون تشکیل دهد و فقط در صورت تشکیل يك چنین کمیسیونی است که حزب بلشویکها، از جانب خود، کارگران را به اطاعت کامل از آن و مساعدت بدان دعوت خواهد کرد.

فقط دولت شوروی میتواند علیه این بیعدالتی فاحش یعنی علیه اینموضوع که سرمایه‌داران بیکم میلیونهای غارت شده از مردم چاپخانه‌های بزرگ و اکثر روزنامه‌ها را بتصرف خود در آورده‌اند با احراز موفقیت مبارزه کند. باید روزنامه‌های ضد انقلابی بورژوازی (هرچ، «روسکویه اسلووا» و غیره) توقیف گردند. چاپخانه‌های آنها ضبط شود، انتشار آگهی‌های خصوصی در روزنامه‌ها انحصار دولت گردد و در روزنامه دولتی که از طرف شوراهای منتشر میگردد و حقیقت را بااطلاع دهقانان میرساند حرج شود. تنها بدینطریق میتوان و باید حربه نیرومند خروج بردازی و انتراکونی بی‌کیفر، این وسیله فریب مردم، گمراه ساختن دهقانان و تدارک ضد انقلاب را از چنگ بورژوازی بیرون کشید.

تکامل مسالمت آمیز انقلاب

۷. دموکراسی روسیه، شوراهای و احزاب اسرار و منشویک اکنون برای فراهم ساختن موجبات دعوت مجلس مؤسسان در سر موعده مقرر و بدون دفع الوقت‌های جدید و نیز برای مصون داشتن کشور از خطر فلامت جنگی و اقتصادی و تامین تکامل مسالمت آمیز انقلاب، با امکانی روبرو میشوند که در تاریخ انقلابها فوق العاده بی‌سبوت دست میدهد.

اگر شوراهای اکنون برای عملی ساختن بزنامه فوق‌الذکر قدرت

دارد. در اینمورد هیچگونه دفع الوقت که دهقانان در دوران کابینه «انقلابی» از آن آسیب فراوان دیده‌اند، پذیرفته نیست.

هر دولتی که در اجرای این اقدامات تأخیر ورزد، باید دولت ضد مردم و سزاوار بر افتادن و سرکوب شدن بتوسط قیام کارگران و دهقانان اعلام گردد. و برعکس فقط دولتی که این اقدامات را عملی نماید دولت تمام مردم خواهد بود.

مبارزه علیه قحطی و پریشانی اقتصادی

۵. دولت شوروی باید بی‌درنگ در سراسر کشور کنترل کارگری بر تولید و مصرف را معمول دارد. بدون این عمل، همانطور که تجربه از ۶ ماه مه به بعد نشان داده است، تمام وعده‌های اصلاحات و تلاش هائیکه برای اجرای آن بعمل می‌آید فاقد قوه اجراء بوده و هفته به هفته قحطی و فلامت بیسابقه متفقاً کشور را بیشتر تهدید خواهد کرد.

باید بانکها و مؤسسات بیمه و نیز مهمترین بخشهای صنایع (نفت، ذغال سنگ، فلز سازی، قند و غیره) بی‌درنگ ملی گردند و بموازات آن اسرار بازرگانی بدون قید و شرط لغو شود و اقلیت ناچیز سرمایه‌داران که با در بافت سفارشات دولتی بر ثروت خود می‌افزایند و از زیر بار حساب دادن و مالیات بندی منصفانه بر عوائد و اموال خود شانه خالی میکنند، تحت نظارت دائمی کارگران و دهقانان قرار گیرند.

این اقدامات که با اجرای آن پیشیزی از اموال دهقانان میانه حال، قزاقها و پیشه وران کوچک گرفته نمیشود، بدون شك برای تقسیم موزون سنگینی بار جنگ اقداماتی منصفانه بوده و برای مبارزه با قحطی جنبه تاخیر ناپذیر دارد. تنها با لگام زدن بر جیب کنه‌های سرمایه دار و خاتمه دادن به خرابکاری آنها در مورد وقفه عمدی در تولید، میتوان باافزایش قدرت تولیدی کار و معمول نمودن کار موظف همگانی و مبادله صحیح غله در مقابل محصولات صنعتی و باز گرداندن میلیاردها اسکناس مخفی شده از طرف توانگران بخزانة دولت نائل آمد.

بدون چنین اقداماتی الفاء بلاعوض مالکیت بر زمینهای ملاکان نیز غیر ممکن است زیرا قسمت اعظم زمینهای ملاکان در بانکها برهن گذارده شده و منافع ملاکان و سرمایه‌داران بطور ناگسستی با یکدیگر در آمیخته است.

در آخرین قطعه‌نامه شعبه اقتصادی کمیته اجراییه مرکزی شوراهای کشوری نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان روسیه (منتشره در «رابوچایا گازتا» شماره ۱۵۲) نه فقط «هلاکتبار بودن» اقدامات دولت (نظیر ترقی نرخ غله بمنظور غنی ساختن ملاکین و کولاکها) و نه فقط «فاکت خود مطلق» ارگانهای مرکزی تنظیم امور اقتصادی که در جنب دولت تشکیل شده است بلکه حتی «نقض قوانین» از طرف این دولت نیز مورد اعتراف است. این اعتراف احزاب حاکمه اسرار و منشویک بار دیگر تمام ماهیت تهکارانه سیاست سازش با بورژوازی را به ثبوت میرساند.

هولتی را تماماً و منحصراً بدست خود گیرند، نه تنها از پشتیبانی نه هم اهالی روسیه یعنی طبقه کارگر و اکثریت دهقانان بلکه از بزرگترین شور و شوق انقلابی ارتش و اکثریت مردم یعنی همان شوروشوقی که بدون آن غلبه بر قحطی و جنگ محال است، نیز برخوردار میگردند.

اگر شوراها از خود تزلزل نشان نیدادند، اکنون سخنی هم از هیچگونه مقاومت در برابر آنها نمیتوانست در میان باشد. هیچ طبقه ای جرئت ندارد علیه شوراها به قیام برخیزد و ملاکین و سرمایه‌داران که از غائله کورنیلف درس عبرت گرفته‌اند در مقابل اتمام حجت شوراها با مسالمت به تسلیم قدرت تن در خواهند داد. برای اینکه بتوان بر مقاومت سرمایه‌داران علیه برنامه شوراها غالب آمد کافیست استعمار گران تحت نظارت کارگران و دهقانان قرار گیرند و در مورد متمرکزین مخازات‌هایی از قبیل ضبط کلیه اموال توام با باز داشت کوتاه مدت معمول گردد.

شوراها با بدست گرفتن تمام قدرت، می توانند هنوز هم - که احتمال میرود آخرین شانس آنها باشد - تکامل مسالمت آمیز انقلاب، انتخاب مسالمت آمیز نمایندگان مردم از طرف خود مردم، مبارزه مسالمت آمیز احزاب در داخل شوراها، آزمایش برنامه احزاب مختلف در جریان عمل و انتقال مسالمت آمیز قدرت از یک حزب به حزب دیگر را تأمین نمایند.

اگر این امکان از دست داده شود، آنگاه چنانچه تمامی سیر تکامل انقلاب، از جنبش ۲۰ آوریل گرفته تا غائله کورنیلف، نشان میدهد وقوع جنگ داخلی کاملاً شدیدی بین بورژوازی و پرولتاریا ناگزیر خواهد بود. فلاکت حتمی وقوع این جنگ را نزدیک خواهد کرد. این جنگ چنانکه تمام اطلاعات و ملاحظاتی که در دسترس عقل بشر است حکم میکند باید بمنظور اجرای برنامه فوق الذکر به پیروزی کامل طبقه کارگر و پشتیبانی دهقانان تهیدست از این طبقه پایان یابد، ولی این جنگ در عین حال ممکن است بسیار پرمشقت و خونین باشد و بیهای جان دهها هزار مملک و سرمایه‌دار و افسران متمایل به آنها تمام شود. پرولتاریا برای نجات انقلاب که نیل به آن هر خارج از برنامه مذکور امکان پذیر نیست از هیچ قربانی رویگردان نخواهد بود. ولی اگر شوراها آخرین شانس را که در مورد تکامل مسالمت آمیز انقلاب برای آنها وجود دارد به بوته آزمایش گذارند پرولتاریا با تمام قوا آنها را پشتیبانی خواهد نمود.

در تاریخ ۹ و ۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۲۰ و ۲۱ روزنامه درابوچی بوته با مضامین. لک. بچاپ رسید.

این سخنان با در نظر گرفتن شرایط روسیه و اکتبر سال ۱۹۱۷ معنایش چنین است: تعرض همزمان و هر چه ناگهانی تر و سریع تر به پتروگراد که حتما هم از داخل و هم از خارج هم از محلات کارگری، هم از فنلاند، هم از ره ول و هم از کرونشتات، انجام گیرد، تعرض تمام ناوگان دریائی، تمرکز قوای با تفوق عظیم در مقابل ۱۵-۲۰ هزار تن (و شاید بیشتر) «گارد بورژوازی» (بونکرها) و «لشکریان واندی» (بخشی از واحدهای قزاق) و غیره.

سه نیروی عمده ما: ناوگان دریائی، کارگران و واحدهای ارتش بقسمی ترکیب شوند مراکز زیرین حتماً اشغال شوند و بهای هر تلفاتی حفظ گردند: الف) تلفن؛ ب) تلگراف؛ ج) ایستگاههای راه آهن؛ د) پلها در درجه اول.

بر گزیدن با عزمترین عناصر (ضربه کارانه ما، جوانان کارگر و نیز بهترین ملوانان) و تشکیل دسته‌های کوچکی از آنان برای اشغال مهمترین مراکز و برای شروع در همه جا و در تمام عملیات مهم، مثلاً:

محاصره و قطع رابطه پتروگراد، تصرف آن با جمله مرکب ناوگان دریائی، کارگران و سپاهیان - این وظیفه ایست که مستلزم مهارت و تهور سه باره است.

تشکیل دسته‌هایی از بهترین افراد کارگران مجهز به تفنگ و بمب برای تعرض و محاصره مراکز دشمن (مدارس افسری، تلگراف و تلفن و غیره) با شعار: مرگ تا آخرین نفر ولی راه ندادن بدشمن.
امینواریم در صورت تصمیم به تعرض، رهبران و سایای سترگ دانتون و مارکس را با احرار موفقیت بکار بندند.
خواه موفقیت انقلاب روس و خواه انقلاب تمام جهان وابسته بیک مبارزه دو سه روزه است.

در تاریخ ۸ (۲۱) اکتبر سال ۱۹۱۷ برشته
تحریر در آمد و برای نخستین بار ۷ نوامبر
سال ۱۹۲۰ در شماره ۲۵۰ روزنامه «پرلودا»
با امضاء کناره نشین بچاپ رسید.

اندرزهای کناره نشین

من این سطور را در هشتم اکتبر می نویسم و امید زیادی ندارم که نهم اکتبر بدست رفقای پتروگراد برسد. احتمال می‌رود که این نامه دیر برسد، زیرا موعد تشکیل کنگره شوراهای شمال برای دهم اکتبر تعیین شده است با این حال من بدین فرض ارسال «اندرزهای کناره نشین» خود اقدام میکنم که بر آمد محتمل کارگران و سربازان پتروگراد و تمام «حوالی» بزودی شروع خواهد شد ولی هنوز شروع نشده است.

اینکه تمام قدرت باید بدست شوراهای بیفتد، موضوعیست واضح و نیز باید برای هر بلشویکی مسلم باشد که حکومت انقلابی پرولتاریائی (یا بلشویکی - این دو امروز یک مفهوم است) از همدردی عظیم و پشتیبانی بی‌دریغ تمام رنجبران و استشار شوندهگان در کلیه کشورهای جهان عموماً و منجمله در کشورهای محارب و خصوصاً در بین دهقانان روس، برخوردار است. به مکت در روی این حقایق بر همه معلومی که مدتهاست به ثبوت رسیده حاجتی نیست.

باید در روی نکته‌ای مکت کرد که مشکل بتوان گفت برای همه رفقا کاملاً واضح باشد و آن اینکه: انتقال قدرت حاکمه به شوراهای اکنون معنایش عملاً قیام مسلحانه است. ظاهراً این موضوع باید بدیهی باشد ولی همه در این باره تعمق نکرده و تعمق نمیکنند. روی برتافتن از قیام مسلحانه امروز معنایش روی برتافتن از شعار عمده بلشویسم (تمام قدرت بدست شوراهای) و بطور کلی از تمام انترناسیونالیسم انقلابی پرولتاریائی است.

ولی قیام مسلحانه نوع مخصوصی از مبارزه سیاسی است که تابع قوانین مخصوصی میباشد و در آن باید بدقت تعمق نمود. این حقیقت را کارل مارکس با ذکر اینکه «قیام مسلحانه هم مانند جنگ یک فن است» با وضوح شگرفی بیان نموده است.

بین قواعد عمده این فن مارکس نکات زیرین را ذکر می کند:
۱) با قیام هرگز بازی نکنید و هنگامی که شروع کردید عقیده راسخ داشته باشید که باید تا آخر رفت.

۲) باید در محل قطعی و در لحظه قاطع تفوق قوا داشت زیرا در غیر اینصورت دشمن که دارای آمادگی و سازمان بهتری است قیام کنندگان را نابود خواهد کرد.

۳) چون قیام شروع شد باید با قطعیته هر چه تمامتر حتماً و بی چون و چرا بتعرض پرداخت. «دفاع، مرگ قیام مسلحانه است».
۴) باید کوشید خصم را غافلگیر ساخت و لحظه‌ای را بدست آورد که سپاهانش پراکنده است.

۵) باید هر روز (و میتوان گفت: هر ساعت، چنانچه پای یک شهر در میان باشد) به کامیابیهائی ولو کوچک نائل آمد و بدینطریق بهر قیمتی شده تفوق روحی را حفظ کرد.

مارکس درسهای تمام انقلابها را در مورد قیام مسلحانه با سخنان «دانتون بزرگترین استاد تاکتیک انقلابی در تاریخ تلخیص نمود که می گوید: تهور، تهور، و باز هم تهور».

جلسه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (بلشویک) روسیه

۱۰ (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ (۴۳)

۲

قطعنامه در باره قیام مسلحانه

کمیته مرکزی تصدیق میکند که خواه وضعیت بین المللی انقلاب روس (قیام در نیروی دریائی آلمان که بارزترین نشانه اوج گرفتن انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپاست و سپس خطر انعقاد صلح بین امپریالیستها بمنظور اختناق انقلاب در روسیه) و خواه وضعیت جنگ (تصمیم مسلم بورژوازی روس و کونسکی و شرکا برای تسلیم پتروگراد به آلمانها) - و خواه اکثریت بدست آوردن حزب پرولتاریا در شوراها - همه اینها توأم با قیامهای دهقانان و متوجه شدن اعتماد مردم به حزب ما (انتخابات در مسکو) و بالاخره تدارک مسلم برای دومین غائله کورنیلی (بیرون بردن سپاهیان از پتروگراد، احضار قزاقها به پتروگراد، محاصره مینسک با نیروی قزاقها و غیره) - تمام اینها قیام مسلحانه را در دستور روز قرار میدهد. بنابراین کمیته مرکزی با تصدیق اینکه قیام مسلحانه امریست ناگزیر و موجبات آن کاملاً فراهم شده است، بتمام سازمانهای حزب تکلیف مینماید این موضوع را ملاک عمل خویش قرار دهند و دربحث و حل کلیه مسائل عملی (تشکیل کنگره شوراهاى منطقه شمال، بیرون بردن نیروها از پتروگراد، برآمدهای اهالی مسکو و مینسک و غیره) از این نظر پیروی کنند.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ در
شماره ۱۰ مجله «پرولتارسکایا رولوسیاه»
بچاپ رسید.

آنوقت در مورد يك چنین مسئله ای، آنها پس از اتخاذ تصمیم از طرف مرکز، در برابر انظار رودزبانکوها و گرسکی ها، در يك روزنامه غیر حزبی با این تصمیم منتشر نشده مخالفت میکنند - آیا عملی خیانت آمیزتر و پیکار شکنانه تر از این میتوان تصور نمود؟

من برای خود شك میدانستم اگر بخاطر دوستی سابق با این رفقای سابق در تقبیح آنها دچار تردید میشدم. من صریح میگویم که این دو نفر را دیگر رفیق خود نمیدانم و با تمام قوا در برابر کمیته مرکزی و کنگره برای اخراج هر دوی آنها از حزب خواهم کوشید. زیرا هرآینه با قرارهای منتشر نشده مرکز، پس از اینکه به تصویب رسید، در جراند غیر حزبی مخالفت شود و در صفوف مبارزین تزلزل و آشفتگی فکری راه یابد، حزب کارگر که زندگی بیش از پیش با قیام رو برویش میسازد، قادر بحل این مسئله دشوار نخواهد بود.

بگذار آقایان زینوویف و کامنف حزبی از خود مرکب از دهها تن سراسیمه با نامزد نمایندگی مجلس مؤسسان تأسیس نمایند. کارگران به چنین حزبی نخواهند رفت، زیرا نخستین شعار آن چنین خواهد بود: «اعضاء کمیته مرکزی که در جلسه کمیته مرکزی در مسئله مربوط به پیکار قطعی شکست میخورند، اجازه داده میشود، در جراند غیر حزبی، قرارهای منتشر نشده حزب را مورد حمله قرار دهند».

بگذار آنها برای خود چنین حزبی تشکیل دهند: حزب کارگری بلشویک ما از این کار فقط سود خواهد کرد.

وقتی تمام اسناد منتشر شود، پیکار شکنی زینوویف و کامنف بسی واضحتر از این آشکار خواهد شد. عموماً بگذار کارگران این مسئله را مطرح نمایند:

«فرض کنیم هیئت مدیره اتحادیه کشوری کارگران روسیه

پس از بحث و مذاکره یکماهه و با اکثریت ۸۰ در صد اینطور تصمیم گرفت که باید برای يك اعصاب تدارک دیده شود ولی نه در باره موعده آن و نه در باره هیچ چیز دیگر فعلاً مطالبی منتشر نگردد. فرض کنیم دو تن از اعضا آن که کاذبانه خود

را در پس پرده معقیده مخصوص، پنهان داشته اند پس از اتخاذ تصمیم، نه تنها در بین گروههای محلی بنوشتن مطالبی در باره تجدید نظر در تصمیم مزبور پرداختند، بلکه انتشار نامه های خود را در روزنامه های غیر حزبی نیز مجاز دانستند. بالاخره فرض کنیم که خود آنها نیز در روزنامه های غیر حزبی تصمیم مزبور را، با اینکه هنوز منتشر نشده، مورد حمله قرار دادند و اعصاب را در برابر سرمایه داران بیاد هجوم گرفتند.

حال سؤال میشود: آیا کارگران برای اخراج اینقبیل پیکار شکنان از صفوف خود تردیدی بخود راه خواهند داد؟

• • •

و اما در مورد مسئله قیام در حال حاضر که دیگر چیزی به ۲۰ اکتبر نمانده است، باید متذکر شوم که از دور نمیتوانم قضاوت کنم که اظهارات پیکار شکنان در روزنامه غیر حزبی تا چه حد کار را خراب کرده است. شکی نیست که عملاً زبان بسیار بزرگی وارد

نامه باعضاء حزب

بلشویک ها (۲۳۸)

رفقا! من هنوز امکان نیافته ام روزنامه های چهارشنبه ۱۸ اکتبر پتربورگ را دریافت دارم. هنگامیکه متن کامل اظهارات کامنف و زینوویف مندرجه در روزنامه غیر حزبی «نوویا ژیزنه» را بوسیله تلفن بمن اطلاع دادند، بهیچوجه نمی خواستم آنها را باور کنم. ولی بجائی برای شك و تردید باقی نماند و من ناچارم از فرصت استفاده کنم تا این نامه را برای پنجشنبه شب یا جمعه صبح باعضاء حزب برسانم، زیرا سکوت در برابر يك چنین پیکار شکنی بیسابقه در حکم ارتکاب جرم است.

هر قدر يك مسئله عملی دارای جنبه جدیتری باشد و هر قدر افراد يکه مرتکب پیکار شکنی میشوند مسئولیتدارتر و «بر جسته تر» باشند بهمان نسبت این پیکار شکنی خطرناکتر میشود، بهمان نسبت باید با قطعیت بیشتری پیکار شکنان را طرد کرد و بهمان نسبت ابراز تزلزل و تردید در اینمورد بخاطر فی المثل «خدمات» گذشته پیکار شکن - نا بخشودنی تر است.

درست فکر کنید! در محافل حزبی همه میدانند که حزب از ماه سپتامبر در اطراف مسئله قیام به بحث مشغولست. ولی هیچکس در باره هیچ گونه نامه یا ورقه ای از طرف هیچیک از افراد نامبرده حتی سخنی هم ننشیده است! اکنون که میتوان گفت ما در آستان تشکیل کنگره شوراها قرار داریم، دو تن از بلشویکهای بر جسته بمخالفت با اکثریت و بدون شك به مخالفت با کمیته مرکزی بر خاسته اند. اینموضوع آشکارا گفته نشده است و همین هم زبان کار را بیشتر میکند، زیرا سخن گفتن با کنایه و اشاره خطرناکتر است. از متن اظهارات کامنف و زینوویف کاملاً واضحست که آنها با کمیته مرکزی مخالفت کرده اند، زیرا در غیر اینصورت اظهارات آنها بیمعنی است. ولی گفته نشده است با کدام قرار کمیته مرکزی مخالفت کرده اند.

چرا؟

علت واضحست: زیرا کمیته مرکزی آنها منتشر نکرده است.

و اما این عمل چه نتیجه ای بیار آورد؟

در آستان روز بهرانی ۲۰ اکتبر، دو تن از بلشویکهای بر جسته، در مورد مهمترین مسئله حاد روز، در جراند غیر حزبی و آنها در روزنامه ای که در مسئله مزبور جوش بلوشی بورژوازی علیه حزب کارگر گام بر میدارد، در يك چنین روزنامه ای، به قرار منتشر شده مرکز حزب حمله میکنند!

اینکه هزار بار ردیلا نه تر و یکمیلیون بار زبانبخش تر از بر آمد هائیت که مثلاً پلخانف در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ در روزنامه های غیر حزبی میکرد و به آن شدت مورد تقبیح حزب قرار میگرفت! و حال آنکه آنزمان فقط موضوع انتخابات در میان بود ولی اکنون موضوع قیام برای بکف آوردن زمام حکومت در میانست!

آمده است. برای اصلاح امر باید مقدم بر هر چیز با اخراج پیکار شکنان وحدت جبهه بلشویکی را مجدداً بر قرار ساخت. ضعف برامین مسلکی برضد قیام، هر قدر ما این برامین را بیشتر آفتابی کنیم، واضعتر خواهد شد. چند روز پیش من در این باره مقاله ای برای روزنامه «رابوچی بوت» فرستادم و اگر هیئت تحریریه درج آنرا ممکن نداند، لابد اعضاء حزب بادستویس آن آشنا خواهند شد.*

این برامین باعطلاح «مسلکی» در دو نکته خلاصه میشود: اولاً «بانتظاره» مجلس مؤسسان نشستن. صبر کنیم، شاید به مقصد برسیم. اینست تمام برهان. انشاءاله باکرنسکی و ویرانی و بستود آمدن سربازان و اقدامات رونیانکوها برای تسلیم پطروگراد به آلمانها و اخراج دستجمعی کارگران از کارخانه‌ها به مقصد خواهیم رسید. شاید و انشاءاله - تمام نیروی این برهانست.

ثانیاً بدیننی پر قبل و قال. بورژوازی و کرنسکی وضعشان از هر جهت بسیار خوبست ولی وضع ما از هر جهت بداست. سرمایه‌داران همه کارهای خود را بطرز شگرفی مرتب کرده‌اند ولی کارگران وضعشان از هر جهت بداست. «بدبینان» در باره جنبه نظامی قضیه نعره میزنند، ولی «خوشبینان» سکوت مینمایند، زیرا فاش کردن برخی مطالب در برابر رونیانکو و کرنسکی مشکل برای کسی جز پیکار شکنان مطبوع باشد.

موقع دشوار است. وظیفه سنگین است. خیانت عظیم است. ولی با تمام این احوال وظیفه اجرا خواهد شد. کارگران صفوف خود را فشرده خواهند ساخت، قیام دهقانان و ناشکیبی برون از حد سربازان در جبهه، کار خود را خواهند کرد! صفوف خود را فشرده‌تر سازیم - پرولتاریا باید پیروز گردد!

ن. لنین

تاریخ نگارش ۱۸ (۳۱) اکتبر سال ۱۹۱۷. نخستین بار در لول نوامبر سال ۱۹۲۷ در شماره ۲۵۰ روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

نامه باعضاء کمیته مرکزی

رفقا!

من این سطور را عصر روزیست و چهارم مینویسم، اوضاع بینهایت بحرانیست. مثل روز روشن است که اکنون دیگر تأخیر در قیام حقیقتاً برابر با مرگ است.

بجرت تمام برافا اطمینان میدهم که اکنون دیگر همه چیز بیوفی بسته است و مسائلی در دستور روز قرار دارد که نه با مشاوره میتوان آنها را حل کرد و نه با کنگره‌ها (ولو اینکه کنگره‌های شوراهای باشد) بلکه حل آنها منحصراً از عهدهٔ خلقها، توده و مبارزه توده‌های مسلح ساخته است.

فشار بورژوازی کورنیلوفی‌ها و برکنار ساختن ورخوسکی نشان میدهد که نمیتوان در انتظار نشست. باید بهر قیمتی شده امروز عصر یا شب هنگام پس از خلع سلاح یونکرها (و در صورت مقاومت غلبه بر آنان) و غیره اعضاء دولت را باز داشت نمود.

نیتوان در انتظار نشست! ممکنست همه چیز از دست برود!! تصرف فوری قدرت برابر است با: دفاع از مرح (نه از کنگره، بلکه از مردم، از ارتش و در درجه اول دهقانان) در مقابل دولت کورنیلوفی که ورخوسکی را رانده و دومین ثوطنهٔ کورنیلوفی را تهیه دیده است.

چه کسی باید قدرت را بتصرف در آورد؟

اینموضوع اکنون مهم نیست: بگذار قدرت را کمیتهٔ انقلابی جنگ (۲۳۹) یا مؤسسه دیگری بتصرف در آورد که اعلام دارد آنرا فقط بنسایندگان حقیقی منافع مردم، منافع ارتش (پیشنهاد فوری صلح)، منافع دهقانان (باید زمینها را بلافاصله ضبط کرد و مالکیت خصوصی را لغو نمود) و منافع گرسنگان تسلیم خواهد کرد.

باید تمام بخشها، تمام هنگها و تمام نیروها بغوزیت بسیج شوند و بیدرتک نمایندگان به کمیتهٔ انقلابی جنگ و کمیتهٔ مرکزی بلشویکها بفرستند و مصراانه بطلبند: تا روزیست و پنجم بهیچوجه قدرت را در دست گرنسکی و شرکا باقی نگذارند، بهیچوجه: اینموضوع حتماً امروز عصر یا شب هنگام عملی شود.

تاریخ، انقلابیونی را که میتوانند امروز پیروز شوند (ویقیناً امروز پیروز خواهند شد) ولی چنانچه کار را بفردا بیاوندازند بیم آن میرود بسی چیزها از دست بدهند، بیم آن میرود همه چیز را از دست بدهند، در مقابل تأخیری که روا دارند، نخواهد بخشید.

ما که امروز قدرت را بتصرف می آوریم، آنرا نه برضد شوراها، بلکه برای شوراها بدست میگیریم.

تصرف قدرت کار قیام است؛ هدف سیاسی آن بعد از تصرف

معلوم میشود.

بانتظار اخفرای متزلزل ۲۵ اکتبر نشستن برابر است با نابودی با فورمالیته، مردم حق دارند و موظفند اینقبیل مسائل رانه از راه اخفرای بلکه از راه زور حل کنند؛ مردم حق دارند و موظفند در احفلات بحرانی انقلاب نمایندگان خود و حتی بهترین نمایندگان خود را هدایت نمایند و در انتظار آنها نشینند.

اینموضوع را تاریخ کلیه انقلابها ثابت کرده است و هر آینه افراد انقلابی با علم باینکه نجات انقلاب، پیشنهاد صلح، نجات بطروگراد، نجات از قحطی و واگذاری زمین بدعقنان— به آنها وابسته است لحظه را از دست بدهند جنایت آنان جنایتی بیحد و حصر خواهد بود.

دولت در تزلزل و تردید است. باید بهر قیمتی شده کارش بپایان رساند!

تأخیر در اقدام برابر با مرگ است.

تاریخ نگارش: ۲۴ اکتبر (۶ نوامبر)

سال ۱۹۱۷، نخستین بار در سال ۱۹۲۴

بچاپ رسید.

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف
پرولتاریا در انقلاب (۱۹۲۰)

پیشگفتار برای چاپ نخست

مسئله دولت اکنون، خواه از نظر تئوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه‌ای کسب میکند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی را به منتها درجه سرعت و شدت داد. شدت همین نسبت به توده‌های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال میگردد که روز بروز با اتخاذیهای همه توان سرمایه‌داران بیشتر در می‌آمیزد. دمبلسم سهمگینتر میشود. کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندانهای نظامی یا اعمال شاقه میشوند. منظور ما «عقبگاه» این کشورها است.

دهشتها و مصائب بیسابقه جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده‌ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان می‌افزاید. انقلاب بین‌المللی پرولتاری آشکارا اوج میگیرد. مسئله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب میکند.

عناصر اپورتونیسم، که در نتیجه ده‌ها سال تکامل نسبتاً صلح‌آمیز انباشته شده، جریان سوسیالی شوینیسم را بوجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکمرواست. صفت ویژه این جریان (مرکب از یلخانف، پوترسوف، برشکوفسکایا، روبانوویچ و سپس بشکل اندک پوشیده آقایان تسره‌تلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، ازین، داوید و غیره در آلمان؛ رنولد، گد، واندرلوند در فرانسه و بلژیک؛ هابندمان و فابین‌ها در انگلستان و غیره)، که در گفتار سوسیالیسم و در کردار شوینیسم است، عبارتست از دمسازی رژیمانه و چاکرانه پیشوایان سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی‌های «خودی» بلکه بخصوص با منافع دولت «خودی». زیرا مدتها است اکثریت دول با اصطلاح معغام، یک رشته از اقوام خرد و ناتوان را استثمار میکنند و تحت اسارت خود دارند. جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم اینگونه غنائم. مبارزه در راه رهائی توده‌های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی بطور اعم و از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور انحصار، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی در باره «دولت» امکان ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را در باره دولت بررسی میکنیم و مخصوصاً بتفصیل روی نکات فراموش شده و یا نکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکتب مینمائیم. سپس بخصوص کارل کائوتسکی عامل عمده این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین‌المللی دوم (سالهای ۱۸۸۹-۱۹۱۴) بوده و طی جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت‌انگیزی دچار شده است، مورد

بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام ما نتایج عمده تجربه انقلاب‌های سال ۱۹۰۵ و بویژه سال ۱۹۱۷ روس را ترابندی خواهیم نمود. انقلاب اخیر، ظاهراً در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دوره تکامل خود را به پایان میرساند، ولی بطور کلی تمام این انقلاب فقط میتواند حلقه‌ای از سلسله انقلابهای سوسیالیستی پرولتاری بشمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آنهاست. بدین طریق مسئله روش انقلاب سوسیالیستی پرولتاری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی-سیاسی، بلکه اهمیتی کاملاً مبرم کسب مینماید، زیرا مسئله ایست که برای توده‌ها روشن میسازد در آینده نزدیک برای رهائی خود از یوغ سرمایه بچه اقدامی باید دست زنند.

مؤلف

اوت سال ۱۹۱۷

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می‌آید. فقط بند ۳ به فصل دو اضافه شده است.

مؤلف

مسکو

۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

فصل اول

جامعه طبقاتی و دولت

۱. دولت - محصول آتش ناپذیری تضادهای

طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ میدهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش‌های متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستشکس بهنگام مبارزه آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستشگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار میدادند و آموزش آنها را با خشمی بس سبعانه، کینه‌ای بس دیوانه‌وار و سیلی از اکاذیب و افتراآت کاملاً گستاخانه استقبال مینمودند. پس از مرگ آنها، کوشش‌هایی بعمل میاید تا بت‌های بی‌زیانی از آنان بسازند و آنها را با اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آنها، بنظور «تسلی» طبقات ستشکس و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آنها زائل نمایند و خود آنها متذلل کنند. در مورد یک چنین «عمل آوردن» مارکسیسم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست‌های داخل جنبش کارگری بایکدیگر همدستانند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آنها فراموش میکنند و محو و تحریف مینمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بوده و یا پذیرا بنظر میرسد اهمیت درجه اول میدهند و آنها تجلیل میکنند، شوخی نیست، همه سوسیال-شوینیست‌ها امروز مارکسیستند و دانشمندان بورژوازی

آلمان، این متخصصین دپروزی امحاء مارکسیسم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن میرانند و مدعیند که گوئی او پرورش دهنده این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارتگرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بیسابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفه ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس در باره دولت است. برای این منظور ذکر یک رشته نقل قولهای طویل از تالیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا میکند. البته نقل قولهای طویل مطلب را ثقیل خواهد کرد و به سادگی بیان هم ابداء کمک نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل بویچوجه ممکن نیست. تمام نکات تالیفات مارکس و انگلس در باره دولت و یا بهر حال نکات قاطع آن باید حتماً و بشکلی هر چه کامل تر در اینجا ذکر شود تا خواننده بتواند خود در باره مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی بدست آورد و بدین طریق تحریفی هم که «کائوتسکیسم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد مینماید، بطرزی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از شایعترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع میکنیم. مجبوریم نقل قولها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، باوجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است، و یا بویچوجه رضایتبخش نیست.

انگلس ضمن ترارزبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود میگوید: «دولت بویچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد، و نیز دولت، بر خلاف ادعای هگل، «تحقق ایده اخلاق»، «نمودار و تحقق عقل» نیست. دولت، محصول جامعه در پله معینی از تکامل آنست؛ وجود دولت اعترافی است باین که این جامعه سر در گم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قنرش نیست. و برای اینکه این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه ای بی اُمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلندند، نیروئی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروئی که از شدت تضادات بکاهد و آنرا در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیروئی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و پیش از پیش با آن بیگانه میشود - دولت است. (ص ۱۷۷-۱۷۸ چاپ ششم آلمانی).

در اینجا ایده اساسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آنزمان و در حدودی پدید می آید که تضادهای طبقاتی در آنجا، آنزمان و در آنحدود بطور ایزکتیف دیگر نیتوانند آشتی پذیر باشند. وبالعکس: وجود دولت ثابت میکند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهمترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در

مارکسیسم آغاز میشود و در دو جهت عمده جریان مینماید.

از يك سو ایدئولوگهای بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت های مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جائی وجود دارد که تضادها و مبارزه طبقاتی موجود است، گفته مارکس را طوری «اصلاح» میکنند که در نتیجه آن دولت ارگان آشتی طبقات میشود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمیتوانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پروفیسورها و پوبلیسیست های خرده بورژوا و کوتاه بین - که چپ و راست، با حسن نیت، به مارکس استناد میورزند - چنین برمیاید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی میدهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستمگری را، با تعدیل تضادات طبقات، قانونی و استوار میسازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر؛ تعدیل تضادات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامیکه موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی بمثابة یک اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده ای مطرح گردید - تمام اس ارها (سوسیالیست - رولوسیونرها) و منشویکها دفعتاً و کاملاً بسرانشیب ثوری خرده بورژوائی «آشتی» طبقات «بوسیله دولت»، در غلطیدند. قطعنامه ها و مقالات بیشمار سیاستمداران هن دوی این احزاب، سراپا از این ثوری خرده بورژوائی و کوتاه بینانه «آشتی» سرشار است. دموکراسی خرده بورژوائی هرگز قادر بدرک این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است. که با قطب مقابل خود (طبقه مخالف) نیتواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت - یکی از بارزترین نکات است که نشان میدهد اس ارها و منشویکهای ما بویچوجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویکها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکراتهای خرده بورژوائی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم است که بهراتب ظریف تر انجام میگیرد. از لحاظ «ثوری» نه این موضوع که دولت ارگان حکمفرمایی طبقاتی است و نه اینکه تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمیگردد. ولی یک چیز در نظر گرفته نمیشود و یا روی آن سایه افکنده میشود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که میانفوق جسامعه قرار دارد و «با جامعه بیتر از بیتر بیگانه میشود» پس روشن است که رهائی طبقات ستمکش نه فسلط بسد و ن انقلاب فوری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما بوجود آورده و این «بیگانه شدن» با جسامعه در آن مجسم گشته محال است. «اوربیکه ذیلاً» خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ ثوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت بر اساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب بدست آورده است. و همین نتیجه است که - چنانچه بعداً بطور مفصل

نشان خواهیم داد - کائوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره

انگلس چنین ادامه میدهد... «برچه تمایز دولت با سازمان ژانس (طایفه ای یا clan) سابق اولاً عبارتست از تقسیم بندی اتباع يك دولت برحسب تقسیمات ارضی...»
بنظر ما این تقسیمات «طبیعی» می آید و حال آنکه انجام آن به بهای مبارزه ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه ای سابق تمام شده است.

... «خومین علامت میزه - ایجاد قدرت حاکمه اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشان را بصورت نیروی مسلح متشکل میسازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمه اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که، از زمان انشعاب جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خود کار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمه اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضامنی نیز دارد، از قبیل زندانها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بیخبر بوده...»

انگلس مفهوم «نیروئی» را که دولت نامیده میشود و نیروئیست که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و بیش از پیش با آن بیگانه میشود بسط میدهد - این نیرو بطور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندانها و غیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته های خاص افراد مسلح سخن گوئیم، زیرا قدرت حاکمه اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح و با سازمان مسلح خود کار آنها «مستقیماً» منطبق نیست.

انگلس، مانند همه متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای غامبگری کمتر از همه شایان دقت و بیش از همه چیز جنبه عادی دارد و بوسیله خرافاتی نه تنها استوار بلکه میتوان گفت متعجب جامعه قلس به آن پوشانده شده است. ارتش دائمی و پلیس آلت عمده زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر بطور دیگری هم میتواند باشد؟

این امر از نقطه نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی يك انقلاب بزرگ را هم نگراننده و از نزدیک ناظر آن نبوده اند، بطور دیگری نمیتواند باشد. برای آنها بکلی نا مفهوم است که این سازمان مسلح خود کار اهالی یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه میشوند لزوم پیدا کرد، کوتاه بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسر و یا میخائیلوفسکی بوام گرفته و با استناد به بفرنج شدن زندگی اجتماعی و انعکال وظائف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی علمی بنظر می رسد و بخوبی يك فرد عامی را خواب میکند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند.

اگر چنین انشعابی وجود نمیداشت، آنگاه وجه تمایز سازمان مسلح خود کار اهالی با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب پوست و یا با سازمان انسانهای اولیه و یا انسانهایی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بفرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمیمه متخاصم آشتی ناپذیری منسحب شده است که تسلیح «خود بخود» آنها کار را به مبارزه مسلحانه میان آنها منجر خواهد نمود. دولتی برپا میشود، نیروی خاص و دسته های مسلح خاص بوجود می آید و هر انقلاب، با در هم شکستن دستگاه دولتی، برای العین با نشان میدهد چگونه طبقه حاکمه میکوشد مجدداً دسته های خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمتگذار وی باشند و چگونه طبقه ستمکش میکوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمتگذار استعمار شوندگان باشد نه استعمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ تئوری همان مسئله ای را طرح میکند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آنرا آشکارا و بمقیاس يك عمل نموده ای در برابر ما قرار میدهد و این مسئله عبارتست از ارتباط متقابل دسته های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خود کار اهالی». ما خواهیم دید که چگونه تجربه انقلابهای اروپا و روسیه این مسئله را مشخصاً روشن میسازد.

باری به بیانات انگلس باز گردیم. وی به این نکته اشاره میکند که گاهی، مثلاً در پاره ای از نقاط امریکای شمالی، این قدرت حاکمه اجتماعی ضعیف است (سخن برسر استثناء نادری در جامعه سرمایه داری و نیز سخن برسر دوران ما قبل امپریالیستی آن بخش هایی از امریکای شمالی است که کواونیسست های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است:

... «بهمان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور حدت مینماید و دولت های همجوار بزرگتر و پرسکنت تر میکوشند، بهمان درجه هم قدرت حاکمه اجتماعی بیشتر نیرومیکرد. بعنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیافکنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشور گشائی بدرجه ای برفلورت حاکمه اجتماعی افزوده است که بیم آن میرود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد...»

این مطلب مقارن با اوائل سالهای نود سده گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش بسوی امپریالیسم - خواه از لحاظ سادت کامل درست ها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان ترین بانکها و خواه از لحاظ سیاست پردامنه مستعمراتی و غیره - در فرانسه هنوز تازه آغاز میشد و در امریکای شمالی و آلمان از آنهم سست تر بود. از آن بعد

و استشار طبقهٔ ستمکش بدست می آورده... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فئودال ارگان استشار بردگان و سرف ها بود، بلکه دولت انتخابی کنونی هم آلت استشار کار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنائاً دوره‌هایی پیش می آید که در آن طبقات مبارز به آنچنان توازی از حیث نیرو میرسند که قدرت حاکمهٔ دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلالی بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنان بنظر میرسد... از این قبیل است سلطنت مطلقهٔ سده‌های ۱۷ و ۱۸، بوناپارتمیسم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان.

از خود اضافه میکنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیهٔ جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه‌ای که شوراها به برکت رهبری دموکراتهای خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده‌اند و بورژوازی هم هنوز باندازهٔ کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آنها را پراکنده سازد.

انگلس چنین ادامه میدهد: در جمهوری دموکراتیک «ثروت بطور غیر مستقیم، و بهمین سبب مطمئن تر، از قدرت خود استفاده میکنند، یعنی اولاً بوسیلهٔ رشوهدهی مستقیم به مستخدمین (امریکا)، ثانیاً بوسیلهٔ عقد اتفاقی میان دولت و بورس» (فرانسه و امریکا). در حال حاضر، امپریالیسم و سلطهٔ بانکها به هر دو شیوهٔ دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامعه عمل پوشاندن باین قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیک، تا مرحلهٔ یک هنر خارق العادهٔ تکامل بخشیده اند. وقتی مثلاً در همان نخستین ماههای جمهوری دموکراتیک در روسیه که میتوان آنرا ماه عمل عقد ازدواج میان اس ارهای سوسیالیست و منشویکها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیهٔ اقداماتی شد که هدف آن انجام زدن به سرمایه‌داران و تاراج گری های آنان و جلوگیری از چپاول هائی بود که آنان از طریق تحویل ملزومات و مومات جنگی از خزانهٔ دولت مینمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه‌داران بعنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات در یافت کرد- آنوقت- معنی این چیست؟ آیا این تطبیع مستقیم است یا غیر مستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاجی‌ها است یا «تنها» مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنفها و تسره‌تلی‌ها، آوکستیف‌ها و اسکوبلف‌ها چیست؟ آیا آنها متفقین مستقیم، میلیونرهای- خزانه خرد هستند یا فقط متفقین غیر مستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه‌داری بالفافه سیاسی زشت پوشانده نمیشود. جمهوری دموکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه‌داری است و بهمین جهت هم سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی‌ها، چرنف‌ها، تسره‌تلی‌ها و شرکا) بنای قدرت خود را بر پایه‌ای آنچنان مطمئن و موقوت مبتنی میسازد

رقابت در کشور گشائی گامی عظیم به پیش برداشته است. بویژه که در آغاز دهسالهٔ دوم سدهٔ بیستم، کرهٔ ارض بطور نهائی میان این هرقیبان گشورگشاه، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریائی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانهٔ سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه بوسیلهٔ قدرت حاکمهٔ درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است رقابت در کشور گشائی را بمثابة یکی از عمده ترین علائم ممیزهٔ سیاست خارجی کشورهای معظم همین کند، ولی خون صفتان سوسیال-شوینیسم در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷، هنگامی که همانا این رقابت با چندین برابر حادثر شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، بکدک جملاتی در بارهٔ «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظائر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «مخودی» را پرده پوشی میکنند!

۳. دولت-آلت استشار طبقهٔ ستمکشی است

برای تامین هزینهٔ قدرت حاکمهٔ اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم است.

انگلس مینویسد:... مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات بر خوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار میگیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه‌ای که برای مقامات جامعهٔ طایفه‌ای (کلان) قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان- حتی اگر هم میتوانستند آنها بدست آورند- کافی نیست... قوانین ویژه‌ای در بارهٔ قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع میشود. «پست ترین خدمتگزار شهربانی» از هر نمایندهٔ طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و حال آنکه مقام یکتفر بزرگ طایفه، که در جامعه از «احترامی بر خوردار است که بوسیلهٔ تازیانه کسب نشده، میتواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متدین قرار گیرد.

در اینجا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمهٔ دولتی هستند، مطرح شده است. آنچه بعنوان مطلب اساسی در اینجا ذکر شده اینست که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار میدهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه این مسئله تئوریک را از لحاظ عملی حل میکرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه مرتجعانه روی آن سایه می افکند.

... از آنجا که انگیزهٔ پیدایش دولت لزوم تکام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بروفق قاعدهٔ کلی، این دولت- دولت طبقه ایست که از همه نیرومند تر بوده و دارای سلطهٔ اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطهٔ سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نویی برای سرکوب

که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمیسازد. باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می نامد. او بطور روشن تجربه طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته میگوید حق انتخابات همگانی عبارت است از:

«مردار رشد طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمیشود و با وجود دولت کنونی هیچگاه هم عاید نخواهد شد».

دموکراتهای خرده بورژوا از قماش اس ار ها و منشویک های ما و برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال-شونیست ها و اپورتونیست های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از این ها» انتظار دارند. آنها خود در این اندیشه دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «با وجود دولت کنونی» میتواند اراده اکثریت زحمتکشان را واقعا آشکار سازد و اجرای آنرا تضمین نماید- باور دارند و آنرا ب مردم نیز تلقین میکنند.

در اینجا ما فقط میتوانیم این اندیشه دروغین را خاطر نشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب رسمی (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف میکنند. ما بعداً هنگامیکه نظریات مارکس و انگلس را در باره دولت «کنونی» بیان میمائیم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در اینجا آنرا بدور میافکنند، متصلاً روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه کلی را میگیرد:

«پس دولت از اول وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش میبردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، بعلت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گامهایی سریع به آنچه در مرحله ای از تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه بهمانه مستقیم تولید مبدل میشود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین، بشیوه نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آنزمان جای واقعی آنست: به موزه آثار عتیق در کنار دول نخریسی و تبرمفرغی».

در مباحثات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر میتوان به این نقل قول بر خورد. و تازه وقتی هم که آنرا ذکر میکنند، اکثراً بنحویست که گویی در برابر شانهائی سجده میکنند،

یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس بجا می آورند ولی خردای زحمت عمیق در اینموضوع را بخود نمیدهند که با این فرستادن تمام ماشین دولتی بموزه آثار عتیق چه دامنه پهنای و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته میشود، چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمیکنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی مینامد.

۴. «زوال» دولت و انقلاب قوری

سخنان انگلس در باره «زوال» دولت چنان دامنه شهرتش وسیع است، آنقدر زیاد نقل میشود و آنقدر ماهیت جمل عادی مارکسیسم و همساز نمودن آنرا با اپورتونیسم برجسته نشان میدهد که لازم است مفصلاً روی آن مکت گردد. اینک تمام مباحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در اینجا ذکر میکنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را بدست میگیرد و مقدم بر

همه وسائل تولید را به ملکیت دولت درمی آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاری خویش را نیز نابود میسازد وبعلاوه کلیه تفاوت های طبقاتی و هر گونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز نابود میسازد. برای جامعه ای که تا کنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر میکند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمار کننده از آنجهت لازم آمد که شرائط خارجی این طبقه را در رشته تولید حفاظت نماید بعبارت دیگر از آنجهت لازم آمد که بویژه طبقه استثمار شونده را قوراً در آنچه شراطی نگاهدارد که شیوه موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاد میکند (بردگی، سرواز، کار مزدوری)، دولت نماینده رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جائی چنین جنبه ای را داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود یکتا نماینده همه جامعه بشمار میرفت: در عهد باستان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی-دولت اشراف فئودال و در عصر ما-دولت بورژوازی، و اما هنگامیکه

دولت سر انجام واقعا نماینده همه جامعه میگردد، در آن هنگام خود خویشتن را زائد میسازد. از هنگامیکه دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامیکه، همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقا فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هائی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بر بندد- از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی بدولت خواهد بود. نخستین اقدام که دولت واقعا بعنوان نماینده تمام جامعه به آن دست میزند- یعنی ضبط وسائل تولید بنام جامعه- در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بهخواب میرود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیا و رهبری جریان تولید میگیرد.

به تملک در آوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تمویض یک نیروی خاص (بورژوازی) با نیروی خاص دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمیتواند بصورت «زوال» انجام یابد.

سوم. وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آنهم رساتر و شیواتر از «بنحواب رفتن» سخن میگوید بطور کاملاً روشن و صریح منظورش دوره پس از «تملک وسائل تولید از طرف دولت بنام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه میدانیم که شکل سیاسی «حولات» در این دوران کاملترین دموکراسی است. ولی هیچیک از اپورتونیستهایی که بیشرمانه مارکسیسم را تحریف میکنند بهکریشان خطور هم نمیکند که بنابراین، منظور انگلس در اینجا «بنحواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می آید. ولی این فقط برای کسی نامفهوم است که در این نکته تمسق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت است و بنابراین هنگامیکه دولت رخت بریست دموکراسی نیز رخت برمی بندد. دولت بورژوازی را فقط انقلاب میتواند «نابود» سازد. دولت بطور اعم یعنی کامل ترین دموکراسی فقط میتواند «زوال» یابد.

چهارم. انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از اینکه: «دولت زوال می یابد، فوراً» در همانجا بطور مشخص توضیح میدهد که این حکم، هم علیه اپورتونیستها است و هم علیه آنارشیتها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیستها است مقدم میدارد.

میتوان شرط بندی کرد که از هر ۱۰۰۰۰ نفری، که در باره «زوال» دولت چیزهایی خوانده و یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلاً نمیدانند و یا بیاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیتها نکرده است. از ده نفر باقی هم بااحتمال قوی نه نفر نمیدانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله به اپورتونیستها است. تاریخ اینطور نوشته میشود یک آموزش عظیم انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت می یابد و بکمک عامیگری حکمفرما مبدل میگردد. استنتاجی که علیه آنارشیتها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانهترین طریقی در مغزها فرو شده و استواری خرافات بخود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیستها است پرده پوشی و «فراموش کرده اند»

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواستهای برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکراتهای آلمان در سالهای هفتاد بود. در این شعار هیچگونه مضمون سیاسی وجود ندارد بجز یک توصیف پرمطمنانه خرده بورژوا ماآبانه از مفهوم دموکراسی. چون در این شعار بطور عینی به جمهوری دموکراتیک اشاره میکردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آنرا «موجه» شمرده. ولی این شعار جنبه اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دموکراسی بورژوازی را «حلا» میداد بلکه علاوه بر آن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی بطور اعم حکایت میکرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است. ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیکترین جمهوری بورژوازی هم نصیب مردم

دولت «ملفی» نمیشود، بلکه زوال می یابد. بر اساس همین هم باید جمله مربوط به «دولت آزاد خلقی» را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه عامی بود، ارزیابی کرد. مطالبه بااصطلاح آنارشیتها را هم در باب اینکه دولت در ظرف یک امروز تا فردا ملفی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. («آنتی دورینگ». «واژگون ساختن دانش بوسیله آقای لورین دورینگ». ص ۳۰۱-۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه میتوان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه های گرانهاست، تنها چیزی که در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عائد اندیشه سوسیالیستی شده است اینست که دولت طبق نظر مارکس، «زوال مییابد» و حال آنکه طبق تعلیمات آنارشیتی دولت «ملفی» میگردد. زدن سررشته مارکسیسم باین نحو، معنایش تنزل آن بمرحله اپورتونیسم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی میماند تصور مبهمی است در باره تغییر تدریجی آرام و هموار، در باره فقدان جهش و طوفان، در باره فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جائز باشد، بنابر مفهوم توده ای آن، بدون شك اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آنست.

و حال آنکه، چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و آنهم تحریفی است که فقط بهال بورژوازی سودمند است و از نظر شوریک مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظاتی است که حتی در همان نتیجه گیریهای «کلی» انگلس نیز که ما فوقاً آنرا بالتمام نقل نمودیم، خاطر نشان گردیده است.

نخست اینکه در همان آغاز این مبحث، انگلس میگوید هنگامیکه پرولتاریا قدرت دولتی را بدست میگیرد «با این عمل، دولت را بعنوان دولت نیز نابود میسازد». تفکر در معنای این گفتار حرم نیست. معمولاً این مطلب را یا یکی نادیده میانگارند و یا آنرا چیزی نظیر «ضعف هکلی» انگلس میشمارند. و حال آنکه در واقع در این سخنان انگلس تجربه یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتاری یعنی تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، بطور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس اینجا از «نابودی» دولت بورژوازی بدست انقلاب پرولتاری سخن میگوید. ولی آنچه در باره زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوطست. بنا به گفته انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه بدست پرولتاریا ضمن انقلاب نابود میگردد. آنچه پس از این انقلاب زوال مییابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است. دوم. دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شکر و بینهایت ژرف انگلس در اینجا با حد اکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلدونها رنجبر بدست مشی توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تمویض گردد. معنای «نابودی» دولت بعنوان دولته نیز در همین است. معنای «اقدام» برای

خداوندان مکتب) مطالبی را از فلان یا بهمان محبت بیرون میکشند و ضمناً از صد مورد در نمود و نه مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار میدهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک میشود؛ در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیک زمان ما، این از عادیترین و شایعترین پدیده هائست که در مورد مارکسیسم مشاهده میشود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفه کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسم را بنام مارکسیسم جایزنند بهترین راه برای فریب توده ها اینست که اکلکتیسم بعنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا بدین طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم میشود و گوئی همه اطراف و جوانب پروسه همه تمایلات تکاملی، همه تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمی دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس در باره ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمیتواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری میتواند انجام پذیرد. ستایشنامه انگلس در باره این انقلاب که کاملاً بایانات مکرر مارکس مطابقت دارد—(پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را بیاد آوریم که چگونه در آن باسر بلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ انتقاد از برنامه گتا (۲۱) را در سال ۱۸۷۵ بخاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسم این برنامه را بیرحمانه میکوبد)—این ستایشنامه بهیچوجه «شیفتگی» و سخن آرائی و یا اقدامی بمنظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها بقسی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل میدهد. بارزترین نشانه خیانت جریانات فعال حکمفرمای سوسیال شونیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس اینست که خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تمویض دولت بورژوائی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و بهارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست. مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درسهای حاصله از تجربه هر انقلاب جداگانه ای، این نظریات را مفصلاً مشخصاً بسط میدادند. ما اکنون میپردازیم به همین قسمت از آموزش آنها که بدون شك مهمترین بخش آنست.

فصل دوم

دولت و انقلاب تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱

۱. آستانه انقلاب

بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوبه طبقه ستمکش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را بکرات در سالهای هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

پنجم. در همان تالیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن بخاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در اینجا ارزیابی تاریخی انگلس در باره نقش این انقلاب به یک ستایشنامه واقعی در وصف آن مبدل میگردد. این موضوع را کسی بخاطر نداشته سخن گفتن در باره اهمیت این اندیشه و حتی تفکر در باره آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره میان توده ها این اندیشه ها هیچگونه نقشی بازی نمیکند، و حال آنکه این اندیشه ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستی دارد، و با آن کل موزونی را شکل میدهد.

اینک این استدلال انگلس:

«... در باره این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا میکند (علاوه بر عامل شر بودن) که همانا نقش انقلابی است، در باره این که قوه قهریه، بنا به گفته مارکس، برای هر جامعه کهنه ای که آهستن جامعه نوین است، بمنزله ماماست، در باره این که قوه قهریه آنچنان سلاحیست که جنبش اجتماعی بوسیله آن راه خود را هموار میسازد و شکل های سیاسی متحجر و مرده را در هم می شکند—در باره هیچیک از اینها آقای دورینگ سخنی نمیگوید. فقط با آه و ناله این لهتال را میدهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم آید—واقعا که جای تأسف است زیرا هرگونه بکار بردن قوه قهریه بنا به گفته ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آنها بکار می برند و این مطالب علی رغم آن اعتلای اخلاقی و مسکی شگرفی گفته میشود که هر انقلاب پیروزمندانه ای با خود به همراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته میشود که در آن تضادم قهری، تضادمی که بهر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان بوسی، روحی را که در نتیجه خواری و ذلت جنگ سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آنوقت این شیوه تمکر تیره و یژ مرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی ترین حزبی که تاریخ نظیر آنرا ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه میتوان این ستایشنامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکراتها عرضه میداشت با تئوری «زوال» دولت در یک آموزش جمع کرد؟

معمولاً این دو را بیک شیهه اکلکتیسم جمع میکنند یعنی بی مسلکانه و سفسطه جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمد

با رفرمیسم بهیچوجه آشتی پذیر نبوده و ضربه ایست بر چهره خرافات متداول ایورتونیستی و اوهام خرده بورژوازی در باره تکامل مسالمت آمیز دموکراسی.

پرولتاریا دولت لازم دارد - این کلمات را همه ایورتونیستها، سوسیال شونیستها و کائوتسکیستها تکرار میکنند و اطمینان میدهند که آموزش مارکس چنین است، ولی فراموش میکنند این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا بگفته مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بیدرتنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نییامد و ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه‌ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند. و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه‌ای است که میتواند تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و بر انداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانه اقلیتی نا چیز علیه اکثریت هتکفت مردم لازم دارند. طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هتکفت مردم علیه اقلیت نا چیزی از برده ذاران معاصر که ملاکان و سرمایه داران باشند، لازم دارند.

دموکرات‌های خرده بورژوا، این بااصطلاح سوسیالیست‌ها که مشتی پندار خام را در باره سازش طبقات جایگزین مبارزه طبقاتی میکردند، اصلاحات سوسیالیستی را نیز بشیوه‌ای پندار مانند در مخیله خود مجسم مینمودند، یعنی نه بصورت برانداختن سیادت طبقه استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظائف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوازی که با قبول نظریه دولت مافوق طبقاتی را بطله نامگسستی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همانگونه که مثلاً تاریخ انقلاب‌های سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آنرا نشان داد و همانگونه که تجربه شرکت سوسیالیست‌ها در کابینه‌های بورژوازی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ آنرا نشان داده است.

مارکس، طی تمام دوره زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوازی که احزاب آسار و منشویه اکنون در روسیه آنرا احیا نموده اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بطرز پیگیر تعقیب کرد و آنرا به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

سرنوینی سیادت بورژوازی فقط بدست پرولتاریا امکان پذیر است، زیرا پرولتاریا آن طبقه خاصی است که شرایط اقتصادی

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته یعنی کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنا بر این کیفیت ما در اینجا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیسم، تا درجه معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آنزمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه گیریهای خود از تجربه سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ در باره دولت بیان داشته اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می نویسد: ... طبقه کارگر در جریان تکامل، بجای جامعه کهنه بورژوازی آنچنان اجتماعی بیا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیر ممکن میسازد. دیگر هیچگونه قدرت حاکمه سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه بورژوازی است (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵).

آموزنده خواهد بود اگر آنچه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در «مانیفست کمونیست» بیان داشته اند با این تشریح کلی اندیشه مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم:

... ما ضمن توصیف کلی ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجوده را تا آن نقطه ای که به انقلاب آشکار بدل میشود و پرولتاریا، با برانداختن قوهی بورژوازی، سیادت خود را مستقر میسازد دنیا، کردیم...

... فوقاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل (تحت الملقب: ارتقاء) پرولتاریا به طبقه حاکمه و بکف آوردن دموکراسی.

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از جنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا بگذارد بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید. (ص ۲۱ و ۲۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا ما با فرمولبندی یکی از عالی ترین و مهم ترین اندیشه‌های مارکسیسم در مورد مسئله دولت یعنی با اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار می بردند) روبرو هستیم و سپس تعریف منها درجه جالب توجهی از دولت می بینیم که آنها از جمله سخنان فراموش شده مارکسیسم است. «دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است».

این تعریف دولت نه تنها هیچگاه در نگارشهای رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن بویژه فراموش گردیده است، زیرا جنبه تعریفی

۲. نتایج انقلاب

مارکس در مسئله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود «هیچدم برومر لوئی بونوپارت» چنین تر از بند می‌کند:

... «ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پاشگاه می‌گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام می‌دهد. تاروژ دوم صامبر سال ۱۸۵۱» (روز کودتای لوئی بونوپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را بپایان رسانده و اکنون به نیمه دیگر آن پایان می‌بخشد. این انقلاب بدوا قدرت پارلمانی را بعد کمال می‌رساند تا امکان واژگون ساختن آنرا بدست آورد و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوة مجریه را بعد کمال می‌رساند، آنرا بشکل تمام عیار خود در میارود، منفردش می‌سازد و بعنوان یگانه عامل در خورد سوزش در نقطه مقابل خود قرار می‌دهد تا اینکه همه نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. (تکیه روی کلمات از ماست). «و هنگامی که انقلاب این نیمه دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آنگاه اروپا از جای بر خاسته و با لحنی ظفر نمون خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حفار کهنه‌کار!

این قوة مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق العاده بفرنج و مصنوعی خود، با این اردوی بیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضا، بالغ بر نیم میلیون نفر، - این موجود دهشتناک ضعیف که تمام اندام جامعه فرانسه را همچون دامن فرا گرفته و کلیه مسامات آنرا مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبد، بهنگام سقوط فئودالیسم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک می‌نمود، پدید آمده. نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، تعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رسانده. سلطنت لژیونیهست و سلطنت ژوئیه چیز تازه ای جز يك تقسیم کار بیشتر به آن نیافزوده...

... سر انجام جمهوری پارلمانی، در مبارزه خود علیه انقلاب، مجبور شد وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا توأم با اقدامات تضییقی، تقویت بخشد. تمام انقلابها، بجای در هم شکستن این ماشین، آنرا تکمیل نموده اند (تکیه روی کلمات از ماست). «آنها ای که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه می‌کردند، بچنگ آوردن این بنای عظیم دولتی را غنیت عمده پیروزی خود می‌شردند» («هیچدم برومر لوئی بونوپارت»، ص ۶۸-۶۹ چاپ ۴، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این مبحث شگرفی نسبت به «مانیفست کمونیست» کام عظیمی به پیش بر میدارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» بطرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در اینجا مسئله بطور مشخص مطرح گردیده و بشکلی

زندگیش و برا برای اجرای این سرنگون ساختن آماده میکند و بوی امکان و نیروی این اقدام را می‌بخشد. بورژوازی، در همان حالیکه دهقانان و کلیه قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده می‌سازد پرولتاریا را بهمفشرده میکند و متحد و متشکل می‌سازد. فقط پرولتاریا است - که در سایه نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد - میتواند پیشوای همه توده‌های زحمتکش و استثمار شونده ای باشد که بورژوازی آنها را در معرض آنچنان استثمار و ستم و فشاری قرار میدهد که چه بسا از آن پرولتاریا کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده‌ها را توانائی آن نیست که مستقلا در راه رهائی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی که مارکس آنرا در مورد مسئله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است، ناگزیر به قبول نظریه سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه ای منجر میگردد که هیچکس دیگری در آن سهم نموده و مستقیماً به نیروی مسلح توده‌ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه حاکمه ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را در هم شکسته کلیه توده‌های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد. پرولتاریا هم برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتاریا، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، بقدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیسم با پروردن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش میدهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همه مردم رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتاریا، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، بقدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیسم با پروردن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش میدهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همه مردم رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتاریا، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، بقدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد. آنگاه بخودی خود این استنتاج بیان می‌آید که آیا بدون امحاء قلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیک می‌سازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام تر از بند می‌کند انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن می‌گوید.

هستند، انگلی که زائیدۀ تضادهای درونی یعنی تضادهائی است که جامعه را متلاشی میسازند، ولی بویژه انگلی که تمام مسامات هیاتی را «مسدود» میکنند، اپورتونیزم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکمفرما است، بر آنست که دولت را یک موجود انگلی دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیسم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیسم برای آن خرده بورژواهایی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیسم را بوسیله بکار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوائی بیسابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند، ولی بهر حال این یک تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلابهای بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فئودالیسم تعداد بسیار زیادی از آنها بخود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً بویژه این خرده بورژوازی است که بطور عمده بتوسط این دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ جلب میگردد و تابع وی میشود و این دستگاه فشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی درد سر و آبرومندی میگرداند و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار میدهد. آنچه را که طی ششماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آنها را با افراد باند سیاه مرجع میشمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادتها، منشویکها و اسارها است. در ماهیت امر هیچگونه فکری در باره انجام اصلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم بتدریج تا آخر جنگ کش داده شود؛ ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پستهای وزارت، معاونت وزارت، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسانی نشستند؛ پست و بند های مربوط به ترکیب اعضای دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تا ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجه عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ بمست می آید بدون شك اینست که: اصلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود بوسیله چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدید تقسیمها» در دستگاه اداری، میان اجزای مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادتها، اسارها و منشویکها) بیشتر بعمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و برراس آنها پرولتاریا، نسبت به همه جامعه بورژوازی، برای این طبقات روشنتر خواهد شد. از اینجا است که همه احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیکترین آنها، و از آنجمله احزاب «انقلابی دموکراتیک»، تشدید تضیقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضیقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمردند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی مینماید و مجبور میکند وظیفه خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه اینکه بوجود این ماشین.

بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس از آن نتیجه گیری شده است: همه انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده اند و حال آنکه آنها باید خورد کرد و درهم شکست.

این استنتاج نکته عمده و اساسی آموزش مارکسیسم در باره دولت است. و همین نکته اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دموکرات یکلی فراموش شده بلکه بتوسط ل. کائوتسکی، مشهورترین ثئوریسین انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (اینموضوع را پائین تر خواهیم دید).

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسانرا وامیدارند تا بدوالت بشاره یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را بدست آورد که پرولتاریا نمیتواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدو قدرت سیاسی را بکف آورد. سیادت سیاسی لهرات نباید و دولت را به پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریائی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. اینجا این مسئله مطرح نشده است که آیا - از نقطه نظر تکامل تاریخی - این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاریائی چگونه باید باشد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل میکند. مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ را اساس قرار میدهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان یعنی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آنها روشن ساخته است.

مسئله دولت بطور مشخص مطرح میشود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدامست و تکامل تدریجی آن در جریان انقلابهای بورژوائی و در مقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش چگونه است؟ وظائف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعه بورژوازی است، در دوره سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهمترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط میسازد در نگارشهای مارکس و انگلس بکرات سخن رفته است. تجربه هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن میسازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در کرده خویش، شیوه شناخت آنها می آموزد. - باین علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه ای را باین آسانی در می یابد و باین استواری فرا میگیرد، همان علمی که دموکراتهای خرده بورژوا یا با جهالت و سبک مغزی آنها نمی مینمایند و یا با سبک مغزی بیشتری آنها «بطور کلی» قبول دارند ولی فراموش میکنند استنتاجهای عملی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، «انگلی» بر بیکر جامعه بورژوازی

برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده‌اند و «غنیتم» مشاغل اداری را بدون اینکه در ارکان رژیم بورژوازی تغییر داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده اند... و بالاخره «قوه مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچگونه تردیدی نیست که اینها بطور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه‌داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه‌های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه‌داری است بشکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی بویژه امپریالیسم که دوران سرمایه باذکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه‌داری، دوران نشوونمای سرمایه‌داری انحصاری و انتقال به سرمایه‌داری انحصاری تولتی است، نشان میدهد که چگونه «ماشین دولت» بطور خارق العاده‌ای قوت میگیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، بمناسبت تشدید تضیقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزاد ترین کشورهای جمهوری به رشد بیسابقه میرسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «مركز تمام نیروهای» انقلاب پرولتاری برای «تخریب» ماشین تولتی رسانده است.

و اما اینکه پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته ایست که کمون پاریس آموزنده ترین مدارک را در باره آن بدست میدهد.

۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ *

مربنگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله «Neue Zeit» (۱۶۴، ۲، ۲۵) منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما در باره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: (۱) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است (historische Entwicklungsphasen der Produktion) (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچارکار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد، (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هر گونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات...»

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را در باره دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. ان مطلبی

* این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

آنچه چنین وظیفه‌ای را ایجاب میکند استدلالهای منطقی نیست بلکه سیرواقعی حوادث و تجربه زندگی سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. اینکه تا چه پایه‌ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربه تاریخ مبتنی سازد از اینجا دیده میشود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز بطور مشخص این مسئله را طرح نمیکند که چه چیزی جای این ماشین تولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آنزمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسئله‌ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد بدست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش‌های تاریخی- طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود بوظیفه «مركز همه نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی بوظیفه «در هم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری‌های مارکس تعمیم بخشیده آنرا بر حدودی وسیعتر از تاریخ سه ساله ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسئله بدوا یکی از تذکرات انگلس را یاد آور شده و سپس به ذکر واقعیت میپردازیم.

انگلس در پیشگفتاریکه برای چاپ سوم کتاب «هیچدم» برومر» نوشته است میگوید: «فرانسه کشوری است که در آن مبارزه تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل‌های تغییر پاینده سیاسی که این مبارزه طبقاتی در قرون آنها جریان می یافت و نتایجش در آنها متجلی میگشت، با خلوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده فئودالیسم و از دوره رنسانس بعد کشور نمونه وار سلطنت یکتولخت زمره‌ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیسم را تارومار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچیک از کشورهای دیگر اروپائی نظیر نداشت. مبارزه پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در اینجا چنان شکل حادی بخود میگیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد» (ص- ۴ از چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ بعدتر مبارزه انقلابی پرولتاریای فرانسه توفقی حاصل گشت، گرچه این توقف هر قدر هم دراز مدت باشد، باز بهیچوجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آنجا مبارزه طبقات به پایان قطعی خود میرسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ بیافکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع تر و در صحنه‌ای پهناورتر در آن کشورها نیز به وقوع پیوسته است، یعنی از یکطرف «قدرت پارلمانی» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، امریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه‌ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) بوجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی

دارد. شکل دولت‌های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت‌ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم البته نمیتواند شکل‌های سیاسی فراوان و متنوع بوجود بیاورد ولی ماهیت آنها حتماً یک چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

فصل سوم

دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱

پاریس. تحلیل مارکس

۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟

میدانیم که چند ماه قبل از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات اینکه اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاکت ناشی از نومیدی است کارگران پاریس را از این کار بر حذر میداشت. ولی هنگامیکه در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آنها هم آنرا پذیرفتند، هنگامیکه قیام، دیگر عمل انجام شده‌ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آنکه عاقبت خوشی برای آن نمیدید، باوجد و شغف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نوزید، یعنی مانند پلخانف، این مرد روسی از مارکسیسم عمل نکرد ۴۳ دارای شورت نامیونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مقالی در تشویق و ترغیب مبارزه کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از صامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد بر آورد که «نیبایست دست به اسلحه برده».

ولی مارکس از قهرمانی کمونارها که بقول او «به عرش اعلی بورش میردند» تنها اظهار وجد و شغف نمیکرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده‌ای با آنکه به هدف هم نرسید، یک تجربه تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش بر میداشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه‌ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درسهای تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تئوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد بر اساس تجربه انقلابی کمونارهای پاریس انجام گرفت. آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آنرا امضاء کرده‌اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیشگفتار نویسندگان آن، کارل مارکس* و فریبرش انگلس، میگویند برنامه «مانیفست کمونیست» «اکتون در برخی قسمتها کهنه شده است».

*پس چنین ادامه میدهند: «بویزه کمون ثابت کرد که «طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده

است که بسیار زیاد میگویند و مینویسند. ولی این نا درست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن بطرزی که برای بورژوازی پذیرفتی، باشد حاصل می آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آنرا بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهار چوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات - بمعنای آنست که از سروته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آنکسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوائی عادی (و همچنین بورژوائی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شکفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طعمه کارگر را از لحاظ عملی با این مسئله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیست‌ها بلکه تمام «کائوتسکیست‌ها» (یعنی کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) کوتاه بینان فا چیز و دموکرات‌های خرده بورژوائی از آب در آمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را غمی میکنند. رساله کائوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدتاً پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه ایست از تحریف خرده بورژوا مآبانه مارکسیسم و روگرداندن ردیبلانه از آن در کردار در عین قبول سانسونه آن در گفتار (رجوع شود به رساله من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسم معاصر، در وجود نماینده عمده آن ک. کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری میشود که مارکس در باره نظریه بورژوائی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دائره مناسبات بورژوازی محدود میکند. (در داخل این دائره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده‌ای از قبول «اصول» مبارزه طبقاتی روگردان نخواهد بود!) اپورتونیسم بخصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی بنوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، بنوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمیسازند. در واقع این دوران بطور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بی نهایت شدید و شکل‌های بی نهایت هاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیک بشکل نوین (برای پرولتاریا و بطور کلی برای تھی دستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد، فقط کسی بکنه آموزش مارکس در باره دولت بی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هر گونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از جامعه بدون طبقات، یعنی از کمونیسم جدا میکند - ضرورت

ابرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازده...

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیمه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس موسوم به جنگ داخلی در فرانسه، اقتباس کرده‌اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درسهای اساسی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آنرا بعنوان یک اصلاح اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق العاده شاخص اینست که اپورتونیستها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده‌اند بطوریکه معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما در باره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است بطور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقاً نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مستذلی قائلند حاکی از اینکه گویا مارکس در اینجا روی ایده تکامل آرام تکیه کرده و آنرا در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار میدهد و هكذا.

و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشه مارکس عبارت از اینست که طبقه کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خورد کند و در هم شکند، نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفا ورزد. مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر»

من بیفکمی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام میدارم: بر خلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دست بدست دیگر داده نشود بلکه در هم شکسته شود» (تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است zerbrechen)؛ و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل میدهد و این درست همان چیز است که رفقای پاریسی قهرمان ما در انجامش میکوشند» (ص ۷۰۹ مجله «Neue Zeit»، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (زاده های مارکس به کوگلمان بزبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیشگفتار من بوده است*).

عبارت «در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی»، بیان خلاصه اینست از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نیست به دولت و همین درس است که در نتیجه «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیسم که اکنون حکمرواست، نه تنها بکلی فراموش گردیده بلکه به تمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هیجدهم برومر»، ما قسمت مربوطه آنرا تماماً در بالا نقل کردیم.

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم بهخصوص ذکر دو نکته

* رجوع شود به جلد دوازدهم کلیات لنین، ص ۸۳-۹۱، چاپ چهارم روسی. هیئت تحریریه.

جالب توجه است. نخست آنکه او استنتاج خود را تنها به قاره محدود میکند. اینموضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامیکه انگلستان هنوز نمونه یک کشور صرفاً سرمایه‌داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی بوروکراسی یافت نمیشد، مفهوم بود. باینجهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آرزمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود.

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده منتفی میگردد. هم انگلستان و هم آمریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراسی بررگترین و آخرین نمایندگان «آزادی انگلوساکسون» در همه جهان بودند کاملاً در منحلای کتیف و خونین اروپائی مؤسسات بوروکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود مینمایند و همه چیز را بنیست خود سرکوب میسازند، در غلطیده‌اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در آمریکا، «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعا خلقی» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور بعد کمال «اروپائی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است). دنیا تذکر فوق العاده عمیق مارکس حاکی از اینکه انهدام ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب «خلقی» از زبان مارکس عجیب بنظر می رسد و چه بسا ممکن بود پلخانوویست‌ها و منشویکهای روس، این پیروان استرووه که میخواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را مورد چنان تحریف لبرال مآبانه بی‌مقداری قرار داده‌اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری چیزی دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم بشیوه بینهایت مرده و بیروهی فرق میکنند.

اگر بعنوان مثال انقلاب‌های سده بیستم را در نظر بگیریم، آنگاه البته باید هم انقلاب پرتغال و هم انقلاب ترکیه را بورژوائی بدانیم. ولی نه این و نه آن هیچیک انقلاب «خلقی» نیست زیرا توده خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب بطور فعال، مستقل و با خواست‌های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته‌اند. بر عکس، انقلاب بورژوازی سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روس، با آنکه دارای آن کامیابی‌های «درخشانی» که گاهی نصیب انقلاب‌های پرتغال و ترکیه شده است نبود، مع الوصف بدون شك انقلاب «خلقی واقعی» بود زیرا توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرف ترین «قشرهای یائینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً بر آمد میکردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست‌های خود و تلاش‌های خود را که هدفش بنای جامعه نویی بسک خود بجای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده‌اند.

در هیچیک از کشورهای قسمت قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمیداد. انقلاب خلقی یعنی انقلابی که واقعا اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی میتواند آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. در

بخود میگرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه طبقاتی بمعنای گامی به پیش است خصلت صرفاً «سنگرزانه» قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار میگردد. پس از انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ قدرت دولتی به «بازار ملی جنگ» سرمایه علیه کاره مبدل میشود. امپراتوری دوم این وضع را استوار میسازد. «کمون درست نقطه مقابل امپراتوری بوده. «کمون» شکل «معین» «آنچنان جمهوری بود که میبایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد»...

آیا این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

... نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح...

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی اینکه آیا برنامه‌های آنان دارای چه ارزشی است موضوعیست که رفتار اس‌ارها و منشویک‌های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آنرا بهتر از هر چیز نشان میدهد!

... «کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر بودند»...

... «پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بیطرف از اجرای هرگونه وظائف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان‌های مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته‌های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی میبایست در مقابل هر یافت دستمزدها یک کارگر انجام شود. هر گونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالی‌رتبه دولت باخود این رتبه‌ها از میان رفت... کمون پس از بر انداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیطرف به در هم شکستن ابزار ستگری روحی یا نیروی کشیشیان پرداخت... مقامات قضائی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها میبایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند»...

لذا مثل اینست که کمون بجای ماشین دولتی خورد شده «مقام» دموکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل، ولی در حقیقت امر، این فقط بمعنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همینجا

آزمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل میدادند. دو طبقه نامبرده را این موضوع متحد میسازد که هر دوی آنها بتوسط معاشین بوروکراتیک و نظامی دولتی در معرض ستم، فشار و استعمار قرار گرفته‌اند. خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن... اینست آنچه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بردارد. این است شرط مقدماتی اتحاد آزادانه دهقانان نوی دست با پرولتاریاها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

بطوریکه میدانیم کمون پاریس هم که در نتیجه یکپوشته علل داخلی و خارجی به پیش نرسید، برای تحصیل یک چنین اتحادی راه خود را هموار میکرد.

بنابراین، وقتی مارکس از «انقلاب واقفانه خاکی» سخن میگفت، بدون اینکه بهیچوجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او در باره این خصوصیات بسیار و مکرر سخن میگفت)، با دقتی هر چه تمامتر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره‌ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر میگرفت. از طرف دیگر، مدلل مینمود که «خورد کردن» ماشین دولتی آنچه‌یستکه منافع کارگران و دهقانان ایجاد میکند و آنها را با یکدیگر متحد میسازد و در مقابل آنها وظیفه مشترکی قرار میدهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با یک چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی

خورد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» باین پرسش پاسخی میداد که هنوز بکلی مجرد، یا به عبارت صحیحتر پاسخی بود که وظائف را نشان میداد نه شیوه‌های حل این وظائف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه و «بکف آوردن دموکراسی» را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون اینکه خود را تسلیم تحلیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه جنبش توده‌ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه، چه شکل‌های مشخصی بخود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کامل‌ترین و پیگیرترین طرز «بکف آوردن دموکراسی» توأم خواهد بود.

مارکس تجربه کمون را، باوجود محدود بودن دامنه آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هر چه تمامتر مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل میکنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگانهای هم‌عاج حاضر خود: ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضائی»، که از قرون وسطی به این طرف یا به عرصه وجود نبوده بود، در سده نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصصات یک قدرت اجتماعی مخصوص ستگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را

است که یکی از موارد تبدیل کمیت به کیفیت مشاهده میشود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (-نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل میگردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر بویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن اینست که این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در اینجا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این بر خلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواز و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستیزان خود را سرکوب میکنند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت روبروزوال میگردد. بجای مؤسسات ویژه اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت میتواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم مردم انجام گیرد، بهمان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود.

در این مورد بویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه میکند، شایان توجه است: الغاء هر گونه پرداختی بعنوان حق سفره و هر گونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح «ستمزد یک کارگر». در اینجا است که اتفاقاً تحول - از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستیزانه به دموکراسی طبقات شکست، از دولت بمعنای «نیروی خاصی» برای سرکوب طبقه معین به سرکوب ستیزان از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، - با وضوح هر چه بیشتر مشاهده میشود. و در مورد همین نکته بسیار واضح که میتوان گفت مهمترین نکته مسئله دولت است، درسهای مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آنها از شمار بیرون است - از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین درسم شده است که در این باره سکوت اختیار کنند، گوئی این یک نوع ساده لوحی است که دوران خود را طی کرده است. - چنانچه مسیحیان نیز، پس از بدست آوردن مقام مذهب دولتی، ساده لوحی هائی مسیحیت ابتدائی را با روح انقلابی - دموکراتیک آن فراموش کردند.

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالیترتبه «صرفاً» یک خواست ساده لوحانه و یک دموکراتیسم بدوی بنظر می رسد. انوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیاد گذاران» اپورتونیسم نوین، از جمله کسانیست که بارها در تکرار استهزاء بورژوا مآبانه و رذیلاانه دموکراتیسم «بدوی» تکرار کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیست ها و کائوتسکیست های کنونی بهیچوجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون تا اندازه ای رجعت به سوی دموکراتیسم «بدوی» غیر ممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه میتوان به مرحله ای انتقال یافت که در آن وظائف دولتی بتوسط اکثریت اهالی و بلا استثناء تمام اهالی انجام یابد!) و ثانیاً «دموکراتیسم بدوی» مبتنی بر پایه سرمایه داری

و تمدن سرمایه داری - آن دموکراتیسم بدوی نیست که در ازمنه اولیه و یا در دوران ما قبل سرمایه داری وجود داشته است. تمدن سرمایه داری تولید بزرگ، فابریک، راه آهن، پست، تلفون و غیره را بوجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظائف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و میتواند بصورت آنچنان اعمال ساده ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی در آید که کاملاً در دسترس هر آدم با سوادى قرار گیرد و میتوان این وظائف را کاملاً در مقابل «ستمزده عادی» یک کارگر انجام داد و لذا میتوان (و باید) هرگونه جنبه امتیازی و «ریاست مائی» را از این وظائف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی «ستمزد یک کارگر». - این اقدامات دموکراتیک ساده و «بخودی» خود مفهوم» که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع میکند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم میرساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است. ولی بدیهیست که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارک موجبات سلب مالکیت از سلب کنندگان» یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی توأم باشد.

مارکس مینویسد: «کمون با از بین بردن دو فخره از بزرگترین هزینه ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت. به شعار همه انقلاب های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامعه حقیقت پوشاند.

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای خرده بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که به مفهوم بورژوائی کلمه «رو می آند» برای خود آدمی میشوند یعنی یا با افرادی مرفه و بورژوا مدل میگردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه داری هم اکثریت دارند)، در معرض ستیزی دولت بوده عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یک حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهده پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسیالیستی دولت بر میدارد.

۳. نابود ساختن پارلماناریسم

مارکس می نویسد: «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد...
... «بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یک بار تصویب گرفته شود که کدام یک از اعضاء طبقه حاکمه باید در پارلمان

نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver-oud zertreten) آنان باشد. حق انتخابات همگانی می بایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمون ها قرار گیرد که آنها بتوانند برای نگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کار فرمای دیگر است.

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریسم شده است اکنون، در نتیجه سیادت سوسیال شوینسم و اپورتونسم، در زمره سخنان فراموش شده مارکسیسم در آمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه‌ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست‌های «کار جاق کن» کتونی، انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً بعهده آنارشیتها گذارده و بهمین دلیل بعد اعجاب آمیز خردمندان هرگونه انتقادی از پارلمانتاریسم را «آنارشیم» اعلام داشته اند! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای پیشرو پارلمانی از دیدن سوسیالیست‌هایی نظیر شیدمان‌ها، داویدها، لژین‌ها، سامباها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها، واندروولدها، استائونینگ‌ها، برانتینگ‌ها، بیسولاتی‌ها و شرکاء دچار نفرت میشد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیسم آنارشیتی مینمود و حال آنکه این جریان برادرتی اپورتونسم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچگاه آن جمله پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخانف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته‌اند. مارکس توانائی آنها داشت تا از آنارشیم که حتی قابلیت استفاده از «آغل» پارلمانتاریسم بورژوازی را هم نداشت، بیرحمانه قطع رابطه کند. بخصوص هنگامی که بهیچوجه موقعیت انقلابی وجود ندارد. ولی در عین حال توانائی آنها هم داشت که پارلمانتاریسم را در معرض انتقاد واقعا انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریسم بورژوازی نه تنها در رژیم‌های سلطنت مشروطه پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوری‌ها نیز اینست که در هر چند سال یکبار تصمیم گرفته میشود کدامیک از اعضاء طبقه حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب و لگد مال کند.

ولی اگر مسئله دولت مطرح شود و اگر پارلمانتاریسم، بعنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظائفی که پرولتاریا در این رشته بعهده دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آنگاه راه برون شدن از پارلمانتاریسم در کجاست؟ چگونه میتوان بدون پارلمانتاریسم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوئیم: درسهای مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، بقدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کتونی (بخوان: خائن کتونی نسبت به سوسیالیسم) انتقادی بحر انتقاد آنارشیتی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نا مفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریسم البته در محو مؤسسات انتخاباتی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه

مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانون گذار و هم مجری قانون باشد. مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه فعال باشد. این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین‌های کتونی و «توله کتونی» های پارلمانی سوسیال دموکراسی بنشیند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از امریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام میگیرد و وزارت خانه‌ها، ادارات و ستادها آنها اجرا می نمایند. در پارلمان‌ها فقط منظور فریب «عوام الناس» پرگوئی میکنند. این موضوع بدرجه ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آنکه این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب پارلمانتاریسم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسید خورده بورژوازی از قبیل اسکوبلف‌ها و تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و آوکسنتیف‌ها، توانسته اند شوراها را نیز همچون منورترین پارلمانتاریسم بورژوازی پوسانده و به پرگوخانه‌های پوچی تبدیل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراها با جمله پردازیها و قطعنامه های خود دهاتیان خوش باور را میغریبند. در هیئت دولت به رقص دانسی کادریل مشغولند. تا از یک سو اس‌ارها و منشویک‌ها را بنوبه از «لقمه چرب» کرسی های پر سود و آبرومند بیشتر بهره ور سازند و از سوی دیگر مردم را مشغول دارند ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام میدهند!

اخیراً روزنامه «دلونارودا»، ارگان حزب حاکم سوسیالیست رولوسیونرها، در سر مقاله هیئت تحریریه خود، با صراحت لهجه بیانند افرادی از مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند. اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه‌هایی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت میخواهیم!) سوسیالیست‌ها است، کلیه دستگاه اداری در ماهیت امر بشکل سابق باقی مانده. جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی میکند! بغرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچه شرکت اس‌ارها و منشویک‌ها در حکومت، این موضوع را ثابت نمیکند؟ آنچه در این مورد جنبه شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف‌ها، روسانف‌ها، زرنینف‌ها و سایر رداکتورهای روزنامه «دلو نارودا»، که با کادتها در یک مجمع وزارتی هستند، بقدری شرم و حیا را از دست داده‌اند که بدون خجالت و بدون اینکه سرخ شوند گوئی از یک موضوع بی اهمیتی صحبت میکنند، در ملاء عام آشکارا اظهار میدارند که در وزارت خانه‌های «آنان» کارها همه بنوع سابق است! عبارت پردازیهای انقلابی دموکراتیک - برای تحقیق ساده لوحان روستائی و دفع الوتقای اداری برای «ارضا» خاطر «سرمایه‌داران» اینست ماهیت این ائتلافی «شرافتمندان».

کمون مؤسسه‌ای را جایگزین پارلمانتاریسم خود فروش و پوسیده جامعه بورژوازی میکند که در آن آزادی عقیده و بیان بصورت فریب در نمی آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجرا نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آن چه حاصل میشود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سرچای خود باقی می مانند ولی پارلمانتاریسم بمثابة

یک سیستم خاص و تقسیم کار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در اینجا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتاری هم، برای ما غیر ممکن است و اما بدون پارلماناریسم ما میتوانیم و باید آنرا عملی سازیم. بشرط آنکه انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان بوجی باشد. بشرط اینکه مجاهدت ما در راه بر انداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آنکه عبارت پردازی «انتخاباتی» بمنظور بدست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازی منشویک ها و اس-اها، شیدمان ها و لژین ها، سامباها و واندرولدها.

نکته بینهایت آموزنده اینست که وقتی مارکس از وظائف آن مستخدمین دولتی سخن میراند که هم کمون بدانها نیازمند است و هم دموکراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر کار فرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه داری را با «کارگران» سر کارگران و حسابداران» آن در نظر میگیرد.

در گفتار مارکس ذره ای هم خیالیانی وجود ندارد. بدین معنی که او جامعه «نوبنی» از خود اختراع نمیکند و در باره آن خیال پردازی نمی نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکل های انتقالی مربوط به گذار از جامعه کهنه به جامعه نوین را بعنوان یک پروسه طبیعی-تاریخی، بررسی میکند. او تجربه واقعی جنبش توده ای پرولتاری را در نظر گرفته میکوشد از آن درس های عملی بگیرد. او از کمون «تعلیم میگیرد»، چنانکه همه منفکرین بزرگ انقلابی بی باکانه از تجربه جنبش های بزرگ طبقه ستکس تعلیم میگرفتند و هیچگاه در باره این جنبش ها خشک مغزانه «اندرز گونی» نمی کردند (یعنی مانند یلخانف نمی گفتند: «تبیایست دست به اسلحه برده و یا مانند تسره تالی اظهار نمیداشتند: «طبقه برای خود حلودی قائل شود»).

در باره اینکه مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچکترین سخنی نمیتواند در میان باشد. چنین تصویری-خیالیانی است. ولی خورد کردن فوری ماشین کهنه اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نویسی که امکان دهد بتدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد- خیال بافی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه داری و وظائف مربوط با اداره امور «دولتی» را ساده میکند، امکان میدهد «وظیفه ریاست» بدور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولتاریا (بصورت طبقه حاکمه) منجر گردد که «کارگران» سرکارگران و حسابداران» را بنام تمام جامعه استخدام میکند.

ما خیال بافی نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم که بیک نحوی دفعتاً کارها را بدون هیچگونه عمل اداری و تبعیت از پیش بریم؟ این سوداهای آنارشستی که اساس آن بی نردن به وظائف دیکتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با مارکسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط بکار آن میرود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دیگر کمون کردند، بتعمیق افتد. نه، یا با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سر کارگر» و حسابدار» از پیش نمیرود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستند.

ولی کسیکه باید از وی تبعیت کرد پیش آهنگ مسلح همه استعمار

شوندگان و زحمتکشان معنی پرولتاریا است. «وظیفه ریاست» ویژه مستخدمین دولتی را میتوان و باید فوراً و در ظرف یک امروز تا فردا به وظائف ساده «سرکارگران و حسابداران» یعنی بوظائفی تبدیل نمود که هم اکثرین کاملاً از عهده افرادی که بطور کلی دارای سطح اطلاعات شور نشینان هستند بر خاسته است و در مقابل دستمزد یک کارگر» کاملاً میتوان آنرا انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه کارگری خود و با معیول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد بر اساس آنچه که سرمایه داری تا کنون بوجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجربان ساده دستوره های خود و «سرکارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رشته ای نیز به آنان ضمیمه میگردند) - اینست وظیفه پرولتاری ما و اینست آنچه که هنگام انقلاب پرولتاری میتوان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود کار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آنچه «نظمی» - نظم بمعنای واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدوری شباهتی ندارد - خواهد نمود که باوجود آن وظائف سر کارگری و حسابداری، روز بروز ساده تر شده از طرف عموم مردم بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سر انجام، بشابه وظائف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکرات های تیز هوش آلمانی سالهای هفتاد سده گذشته، پست را نمونه یک دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است، اکنون پست یک دستگاه اقتصادبست که بشیوه انحصار دولتی سرمایه داری سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج همه ترست ها را به سازمان هائی از این نوع بدل میسازد. در اینجا بالای سر زحمتکشان ساده که از سنگینی کار کم خرم کرده و گرسنگی میکشند، همان بوروکراسی بورژوازی گمارده شده است. ولی مکانیسم اداره اجتماعی امور در اینجا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استعمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران مسلح در هم کوفت، ماشین بوروکراتیک دولت کنونی را در هم شکست - تا در برابر ما مکانیسی پدید آید که از لحاظ فنی بدرجه عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مکانیسی که خود کارگران متحد کاملاً میتوانند آنرا بکار اندازند و برای این منظور کارشناس فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه آنها و نیز به همه مستخدمین دولتی «بطور عام» دستمزد یک کارگر را بپردازند. اینست آن وظیفه مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام ترست ها قابل اجراست و انجامش زحمتکشانرا از قید استعمار میرهاند و تجربه ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (بویژه در رشته ساختمان دولتی) در نظر میگیرد.

نزدیکترین هدف ما اینستکه به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران

و نیز کلیه صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی در یافت دارند که بالاتر از «صتمزد یک کارگر» نباشد. اینست آن دولت و اینست آن پایه اقتصادی که مورد نیاز است. اینست آنچه که در نتیجه نابودی پارلماناریسم و ابقاء مؤسسات انتخابی بدست خواهد آمد. اینست آنچه چیزی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این ادارات بدست پرورژوازی، مصون خواهد داشت.

۴. متشکل ساختن وحدت ملت

در رساله مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آنرا نیافت، با صراحت کامل گفته میشود که کمون میبایست... حتی برای کوچکترین دهکده هم یک شکل سیاسی میشد... هیئت نمایندگی ملی هم که مقرش در پاریس بود میبایست از جانب کمون ها انتخاب میشد.

... و آن وظائف اندک ولی بسیار مهمی که در آن هنگام هنوز در عهده حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست مافی گردید، چنین ادعائی، جعل تمدنی بود... بلکه میبایست بموده مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت دار واگذار شده...

... وحدت ملت نمیبایست از بین برود، بلکه بالعکس میبایست بوسیله نظام کمونی آنرا متشکل ساخت. وحدت ملت میبایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود میکرد، ولی میخواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامه عمل بخود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بوده... موظیفه عبارت از این بود که ارگانهای صرفاً ستمگانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظائف قانوناً موجه هم از حیطه عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد.

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از حرك این استدلالات مارکس عاجز بوده اند - و یا شاید بهتر باشد بگوئیم نخواستند آنرا حرك کنند - موضوعیست که آنرا بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد موسوم به «مقدمات سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی» نشان میدهد. برنشتین در باره همین گفته های مارکس است که مینویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه نکات اساسی با فدرالیسم پرودن نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودن «خرده پرورژوا» (برنشتین کلمه «خرده پرورژوا» را در گیمه میگذارد تا بعقیده خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه تفکر آنها بقدری بهم نزدیک است که نزدیکتر از آن ممکن نیست». سپس برنشتین ادامه داده میگوید البته اهمیت شوراهای شهرداری رو به افزایش است ولی «بنظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه دموکراسی عبارت باشد از برانداختن (Auflösung - معنای تحت اللفظی آن: بر هم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (Umwandlung تحول) سازمان آنها بشیوه ای که مارکس و پرودن تصور میکنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان

منتخبه مجلس های ایالتی و ولایتی که بنوبه خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند - بطوریکه تمام شکل سابق نمایندگی های ملی بکلی ناپدید شوه (برنشتین «مقدمات» ص - ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹). واقعا دهشتناک است که نظریات مارکس در باره «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیسم پرودن مخلوط شود ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیست حتی بفرش هم خطوط نمیکند که مارکس در اینجا بهیچوجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خورد کردن آن ماشین کهنه دولتی پرورژوآئی است که در تمام کشورهای پرورژوازی وجود دارد.

اپورتونیست فقط آن چیزی بفرش خاطر میکند که در محیط عامیگری خرده پرورژوآئی و رکود فرمپستی در پیرامون خود می بیند و آنها فقط مشوراهای شهرداری است! و اما در باره انقلاب پرولتاریا اپورتونیست حتی فکر آنرا هم از سر بدر کرده است. این مضحك است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی ها رد کرده اند - بخصوص پلخانف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری در باره این تحریریه که برنشتین در گفته مارکس کرده است چیزی نه گفته اند.

اپورتونیست بقدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر بدر کرده است که «فدرالیسم» را به مارکس نسبت میدهد و مارکس را با پرودن بنیاد گذار آنارشیزم اشتباه میکند، و اما کائوتسکی و پلخانف که میخواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیسم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار میکنند! یکی از ریشه های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم و آنارشیزم که هم از مختصات کائوتسکیست ها است و هم اپورتونیست ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همینجا است.

در استدلالات فوق الذکر مارکس راجع به تجربه کمون اثری هم از فدرالیسم نیست. توافق نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته است که برنشتین اپورتونیست آنرا نمی بیند و اختلاف نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته است که برنشتین بین آنها شباهت می بیند. توافق نظر مارکس با پرودن در اینست که هر دوی آنها طرفدار «خورد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیسم با آنارشیزم دارد (هم با پرودن و هم با باکونین) نه اپورتونیست ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست ها، زیرا آنها در این نکته از مارکسیسم دور شده اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودن و خواه با باکونین، درست در همان مسئله فدرالیسم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده پرورژوآئی آنارشیزم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکر شد بهیچوجه از نظریه مرکزیت عدول نکرده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده پرورژوآئی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، میتوانند نابودی ماشین پرورژوآئی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان توی دست قدرت حوالتی را بدست گیرند و در نهایت آزادی در کمون ها متشکل شوند و فعالیت همه کمون ها را در امر وارد ساختن ضربه برپیکر سرمایه

امور محلی منجر میساخت ولی البته این اداره خود مختار امور محلی در نقطه مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زائد میکرده، فرار نمیگرفت.

«نابودی قدرت دولتی» که «قرحه انگل» بود، از بین بردن آن، «تخریب» آن؛ «قدرت دولتی اکنون دیگر زائد میکرده» - اینست آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحت از دولت ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، بکار می برد.

همه اینها مطالبی است که درست نیم قرن پیش برشته تحریر در آمده و اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد. استنتاج های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش میشود که دوران انقلاب های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

...تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافعی که در آن منعکس گردید ثابت میکند که کمون شکل سیاسی بینهایت قابل انعطافی بود و حال آنکه کلیه شکل های پیشین حوات ماهیتاً ستکرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر حوات طبقه کارگر و نتیجه مبارزه طبقه مولد علیه طبقه تصاحب کننده بود، سر انجام کمون شکل سیاسی کشف شده ای بود که با وجود آن رهائی اقتصادی کار میتواند جامه عمل بخود پوشد...

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می بوه...»

خیالیافان مشغول «کشف» آنچه آنچنان شکل های سیاسی بودند که با وجود آنها میبایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آثارشستها در مورد هر گونه شکل سیاسی با بی اعتنائی دست میافشانند. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی، شکلهای سیاسی پرولتاریائی دولت دموکراتیک پارلمانیرا بعنوان حدی که تجاوز از آن جائز نیست می پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بته» پیشانی می شکستند و هر گونه کوششی را برای در هم شکستن این شکل ها آثارشسیم می نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه». ولی مارکس بکشف شکل های سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ بدست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی پرولتاریائی نزدیک میشود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده ای پرولتاریا برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و باوجود کوتاهی مدت وضع عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل هائی را مکشوف ساخته است.

و در هم شکستن مقاومت سرمایه داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه های آهن، کارخانه ها، زمین و غیره به همه ملت، به همه جامعه متحد سازند، در آنصورت آیا این مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیک و آنهم مرکزیت پرولتاری خواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور اینرا هم نمیتواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه کمون ها بصورت یک ملت و اتحاد داوطلبانه کمون های پرولتاری برای بر انداختن سیاحت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوازی امکان پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصور میکند که فقط از بالا درست میشود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان میتوانند آنرا تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گوئی امکان تحریف در نظریات خود را پیش بینی نموده است عمداً خاطر نشان میسازد که متهم نمودن کمون باینکه گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را بکار میبرد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیک، پرولتاری را در نقطه مقابل مرکزیت بورژوازی، نظامی و بوروکراتیک قرار دهد.

ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کوی بد تر است، اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمیخواهند در باره نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵. نابود ساختن دولت - انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته های مارکس ذکر کردیم و حال باید آنرا تکمیل نماییم.

مارکس مینویسد... «سرنوشت عادی هر خلافت تاریخی نوین اینست که آنرا همانند شکل های کهنه و حتی سپری شده زندگی اجتماعی میدانند که مؤسسات نویناد شباهتی کم و بیش با آن دارند. بهمین نحو هم کمون نویناد که قدرت دولتی کنونی را در هم می شکند (خورد میکند - bricht)، بمنزله اعیاء کمون قرون وسطائی... بمنزله اتحاد دولت های کوچک (مونتسکیو، ژیروندیست ها)... بمنزله شکل مبالغه آمیز مبارزه قدیمی علیه تمرکز بیحد و حصر تلقی میگردد...»

...نظام کمون میتواند تمام آن قوائی را به بیکر جامعه باز گرداند که تا کنون این قرحه انگل یعنی «حولته» که بحساب جامعه تغذیه میکند و مانع حرکت آزاد آنست می بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار اعیاء فرانسه را به پیش برده...»

...نظام کمون میتواند مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای - مده هراستان قرار دهد و در آنجا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه نا خواه کار را با اداره خود مختار

پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این امینیه سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان یا کارگرانی که اکنون در منازل پر جمعیت زندگی میکنند در این خانه ها سکونت داده شوند. بحدی که پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی اجزا آنرا ایجاد میکند بمانند اندازه سهل الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت ها و تصرف منازل را از جانب دولت کنونی (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷)...

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ماحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امریست که بموجب دستور دولت کنونی هم انجام میگیرد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطه نظر صوری به قضیه بنگریم دستور خواهد داد منازل را اشغال و خانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخامین دولتی که به بورژوازی وابسته اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتاری مناسب نیستند.

... «باید متذکر شد که تصاحب واقعی کایه ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه مقابل آن چیزی است که پرودن «باز خرید» می نامد. در صورت اخیر فرد کارگر صاحب مسکن یا قاعه زمین دفعانی یا ابزار کار میشود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابریک ها و ابزار کار در تمام دسته جمعی «مردم زحمتکش» باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابریکها و غیره لاقلاً در دوره انتقالی، بدین باز خرید در معرض استفاده افراد یا شرکت ها گذارده شود. بومیگونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نموده بلکه آنرا با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابر این تصاحب عمای کایه ابزار کار از طرف مردم زحمتکش بویچوجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸).

مسئله ای که در این بحث از آن سخن بیان آمد، یعنی مسای اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب میکند و میگوید مشکل بتوان گفته که دولت پرولتاری منازل را «لااقل در دوره انتقالی» مجاناً با افراد واگذار کند. اجازه دادن منازل متعلق به همه مردم به خانواده های جداگانه، هم اخذ اجاره بکارا ایجاد میکند وهم کنترل معین و سهم بندی های معینی را در توزیع منازل، همه اینها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی بویچوجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیک ویژه ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد، و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را برایگان با افراد واگذار کرد منوط به «زوال» کامل دولت است.

هنگامیکه انگلس از این موضوع سخن میگوید که «مالکیت ها پس از کمون تحت تاثیر تجربه حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیسم گرویدند، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمولبندی میکنند:

... «لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوروی بی مشابه گذاری

کمون - آنچه نشان شکلی است که انقلاب پرولتاری آنرا سر انجام کشف کرده است» و باوجود آن برهائی اقتصادی کار، میتواند جامعه عمل پوشاند.

کمون - نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوازی و آن شکل سیاسی سر انجام کشف شده ایستکه میتواند و باید جایگزین شکل خورد شده گردد.

از آنچه بعداً بیان میشود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیان مارکس را تأیید میکنند.

فصل چهارم

دنباله مطلب، توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها باین موضوع باز گشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه گیریهای مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسئله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات بطور خاص مکت نمائیم.

۱. مسئله مسکن

انگلس در اثر خود راجع به مسئله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه کمون را در نظر میگیرد و چندین بار روی وظائف انقلاب در مورد دولت مکت میکند. شایان توجه است که وقتی موضوع بطور مشخص مطرح میشود، از یکسو وجه تشابه دولت پرولتاری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه میدهد در هر دو مورد از دولت گفتگو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار بسوی ناهودی دولت، بطور آشکار روشن میگردد.

مسئله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسئله کاملاً همانند هر مسئله اجتماعی دیگر حل میشود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچه نشان راه حلی است که خود همیشه مسئله را از نو مطرح میسازد یعنی هیچ راه حلی بدست نمیدهد. و اما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسئله را حل خواهد کرد، موضوعیست که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی بمراتب دامنه دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهمترین آنها - مسئله بر انداختن تقابل میان شهر و ده است. از آنجا که کار ما اختراع سیستم های تخیالی نظام جامعه آینده نیست، لذا مکت روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یک نکته مسلم است و آن اینکه هم اکنون در شهر های بزرگ بحد کافی امینیه سکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمک کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان

که برای پرولتاریا لازم است نکیه می کند. پرولتاریا دولت را فقط بطور موقت لازم دارد. در اینکه هدف نوائی القاء دولت باشد، ما بهیچوجه با آنارشیست‌ها اختلافی نداریم. ما تأکید می‌کنیم که برای رسیدن به این هدف استفاده موقت از ابزار، وسائل و شیوه‌های عمل قدرت دولتی علیه استثمار کنندگان ضروریست. چنانچه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقهٔ ستمکش ضروریست. مارکس قاطع‌ترین و روشن‌ترین شیوه‌های طرح مسئله را علیه آنارشیست‌ها انتخاب می‌کند: آیا کارگران هنگام بر افکندن یوغ سرمایه‌داران باید «اسلحه را بر زمین نهند یا اینکه آنها را، بمنظور در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، علیه آنان بکار برند؟ و اما بکار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقه دیگر چه معنایی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنارشیست‌ها مسئلهٔ دولت را اینطور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست اترناسیونال دوم مسئله را اینطور مطرح نموده‌اند؟

انگلس همین اندیشه‌ها را با تفسیر بیشتر و بشکل عامه فهمتری بیان می‌دارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودنیست‌ها را بنیاد استهزاء می‌گیرد که خود را «آنتی اتوریتراریست» مینامیدند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس می‌گوید مثلاً «فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچیک از این دستگاه‌های فنی بفرنج که بنای آنها بر پایهٔ استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابراین بدون وجود یک اتوریته معین یا قدرت نمیتوانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس مینویسد: «وقتی من این دلائل را علیه دو آتشه ترین آنتی اتوریتراریست‌ها مطرح می‌کنم آنها فقط میتوانند پاسخ زیرین را بمن بدهند: «آری! این راست است، ولی در اینجا سخن بر سر اتوریته‌ای که ما به نمایندگان خود می‌دهیم نیست بلکه بر سر اموریته است که به آنها داده میشود. این اشخاص تصور میکنند با عوض کردن نام شیئی خود آنها هم عوض کرده‌اند»...

بدین طریق انگلس ثابت میکند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر میکند و اگر برای آنها مطلقیت قائل شویم نابخردانه است و اضافه میکند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز بروز وسیعتر میشود و سپس از استدلال کلی در بارهٔ اتوریته به مسئلهٔ دولت پرداخته مینویسد:

«... اگر منظور اتونومیست‌ها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اتوریته را جائز می‌شمارد که شرائط تولید بطور ناگزیر آنها را ایجاب نماید در آنصورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اتوریته را ضروری میسازد نایبنا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می‌نمایند.

بسیوی القاء طبقات و بهسراه آن هم القاء دولت... (ص - ۵۵). شاید برخی از درستداران انتقاد لغزایی یا «نابود کنندگان» بورژوازی «مارکسیسم» بین این تصدیق «القاء دولت» و نفی این فرمول بعنوان یک فرمول آنارشیستی که در قسمت فوق الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیست‌ها انگلس را هم در شمار «آنارشیست‌ها» قرار میدادند. اکنون متهم ساختن اترناسیونالیست‌ها به آنارشیسم از طرف سوسیال شوینیست‌ها دهنم شایع تر میشود.

اینکه همراه القاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته ایستکه مارکسیسم همیشه تعلیم داده است. قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوطست، آنارشیست‌ها را تنها متهم به این نمیکند که آنها طرفدار القاء دولت هستند بلکه به موعظه نظریه ای متهم میکنند که بنا بر آن گویا ممکن است دولت را «در ظرف یک امروز تا فردا» ملغی نمود.

چون آئین فعال حکمفرمای سوسیال دموکراتیک، مناسبات مارکسیسم با آنارشیسم را در مورد مسئلهٔ نابودی دولت بکلی تحریف میکند، لذا یاد آوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیست‌ها بسی سودمند خواهد بود.

۲. مناظره با آنارشیست‌ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودنیست‌ها، «اتونومیست‌ها» یا «آنتی اتوریتراریست‌ها» به یک مجموعهٔ سوسیالیستی ایتالیائی داده بودند که ترجمهٔ آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در «Neue Zeite» انتشار یافت.

مارکس آنارشیست‌ها را که سیاست را نفی میکنند مورد استهزاء قرار داده چنین مینویسد: «اگر مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر شکل‌های انقلابی بخود می‌گیرد، اگر کارگرها بجای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را بر قرار میکنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک آمانت نسبت به اصول شده‌اند. زیرا برای ارضاء نیازمندهای بیمقدار و ناهنجار روزمرهٔ خود و برای اینکه مقاومت بورژوازی را در هم شکنند، بجای آنکه اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، بدولت شکل انقلابی و انتقالی میدهند...» («Neue Zeite» ۱۹۱۳ - ۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، صفحه ۴).

فقط علیه این شیوهٔ «القاء» دولت است که مارکس قیام مینماید و گفته‌های آنارشیست‌ها را رد می‌گرداوی بهیچوجه مخالف این نبود که پس از مخور طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا اینکه با القاء طبقات دولت هم ملغی میشود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه و از اعمال قوهٔ قهریهٔ متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «در هم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد دست بردارند.

مارکس - برای اینکه معنی واقعی مبارزهٔ دیرا با آنارشیسم درگون چاره ندهند - عمداً روی «شکل انقلابی و انتقالی» دولتی

نشود. انگلس چیز دیگری میگوید: او خاطر نشان میسازد که همه سوسیالیست‌ها ناپدید شدن دولت بعنوان نتیجه انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی بطور مشخص مسئله انقلاب یعنی مسئله‌ای را مطرح میکند که معمولاً سوسیال دموکرات‌ها بسبب این دو ترمیم آنرا نادیده میگیرند و با اصطلاح «ساختن و پرداختن» آنرا منحصرأ به آمارشیت‌ها واگذار می‌نمایند. انگلس با طرح این مسئله گاو را از شاخش میچسبند: آیا کمون نییابست از قدرت انقلابی دولت، یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقه حاکمه، بیشتر استفاده میکرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظائف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا بطور ساده بایوزخند کوتاه بیان خلاص میگرد و یا در بهترین حالات، با عبارت ظفره جویانه و سفسطه آمیز: «بعد خواهیم دید». بدین ترتیب آمارشیت‌ها این حق را بدست می‌آوردند که علیه این سوسیال دموکراسی بگویند به وظیفه خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت میورزد. انگلس از تجربه آخرین انقلاب پرولتاریا استفاده نموده این مسئله را بطور کاملاً مشخص مورد بررسی قرار میدهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانک‌ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

۳. نامه به بیل

یکی از عالیترین و شاید هم عالیترین مباحثی که در تالیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه ایست که انگلس در تاریخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل نوشته است. بعنوان جمله معترضه باید بگوئیم تا آنجا که ما اطلاع داریم این نامه را بیل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت‌های خود (موسوم به «از زندگی من») بچاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامه خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح بر نامه گتا که مارکس نیز در نامه مشهور خود به براکه آنرا مورد انتقاد قرار داد، بود، بویژه به مسئله دولت اشاره نموده چنین مینویسد:

... «دولت آزاد خلتی بدولت آزاد تبدیل شده است.

از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت با افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این پایه سرائیها را در باره دولت بدور انداخت، بخصوص پس از کمون که دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود. آمارشیت‌ها «دولت خلتی» را بیش از حد به چشم ما کشیده‌اند و حال آنکه در کتاب مارکس علیه پرودن و سپس در «مانیفست کمونیست» صریحاً گفته میشود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل می‌شود (sieh aufloest) و ناپدید میگردد. از آنجا که دولت فقط مؤسسه کنترالیست که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قوری مخالفین خود استفاده نمود

چرا آنتی اتوریترارستها به داد و فریاد علیه اتوریتره سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمیورزند؟ همه سوسیالیستها با این موضوع موافقتند که در نتیجه انقلاب اجتماعی آینده، دولت و بهمهراه آن اتوریتره سیاسی از میان خواهد رفت، بدینمعنی که وظائف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده‌ای بدل میشوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اتوریترارست‌ها طلب میکنند که دولت سیاسی، قبل از الفاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زائیده آنست، با يك ضربه ملغی گردد. آنها طلب میکنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الفاء اتوریتره باشد.

آیا این آقایان هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بدون شك با اتوریتره‌ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی بوسیله تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسائل فوق العاده با اتوریتره‌ای اراده خود را به بخش دیگر تحمیل می‌نمایند و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیاحت خود را بوسیله آن حس رعبی که اسلحه وی در دل‌های مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اتوریتره مردم مسلح تکیه نینمود، مگر ممکن بود عرش از يك روز تجاوز کند؟ و برعکس آیا ما حق نداریم کمون را بمناسبت اینکه از اتوریتره خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابراین: از دو حال خارج نیست، یا آنتی اتوریترارست‌ها خودشان هم میدانند چه میگویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری میکنند. یا آنکه این مطلب را میدانند و در اینصورت به راه پرولتاریا خیانت می‌ورزند. در هر دو حال آنها فقط به ارتجاع خدمت میکنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن بیان آمده که باید آنها را توأم با موضوع رابطه بین سیاست و اقتصاد بهنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است مسئله مربوط به تبدیل وظائف اجتماعی از سیاسی به وظائف اداری ساده و نیز مسئله مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره ایست به پروسه زوال دولت؛ دولت زوال یافته را در مرحله معینی از زوال آن میتوان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی ترین نکات، چگونگی طرح مسئله علیه آمارشیت‌هاست. سوسیال دموکرات‌ها که میخواهند شاگرد انگلس بشمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون‌ها بار با آمارشیت‌ها مباحثه کرده‌اند ولی نه آنطور که بایسته و شایسته مارکسیست‌ها است. تصور آمارشیتی در باره الفاء دولت، مبهم و غیر انقلابی است. این طرزى است که انگلس مسئله را مطرح میکند. آنچه آمارشیت‌ها چشم دیدار آنرا ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظائف ویژه آن در مورد اعمال قوه قوری، اتوریتره، قدرت حاکمه با دولت است.

انتقاد عادی سوسیال دموکرات‌های امروز از آمارشیت به يك ابتدال خرده بورژوازی تمام عبار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آمارشیت‌ها قبول ندارند» بدیهی است که يك چنین ابتدالی نمیتواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی

لذا صحبت در باره دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است؛ مادام که پروساتاریا هنوز بدولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامیکه از وجود آزادی میتوان سخن گفت، آنگاه دیگر دولت هم بمعنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. باینجهت ما نمیتوانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا بجای کلمه دولت کلمه سازمان اشتراکی (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه قدیمی آلمانی بسیار شایسته است و با کلمه فرانسه «کمون» مطابقت مینماید. (ص ۲۲۱-۲۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه مورخه ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آلمان انگلس با اتفاق مارکس در لندن میزیست، بنابراین انگلس که در آخرین عبارت نامه خود کلمه «ماء» استعمال میکند بدون شك از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می نماید کلمه «دولت» را از برنامه حذف کنند و بجای آن کلمه «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیسم» کمونی که بدلخواه اپورتونیست ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد میشد چه زوزه هائی که آنها در باره «آنارشیزم» نمیکشیدند! بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آنها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما بکار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما حتماً باید توصیه انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا بحقیقت نزدیکتر بود و مارکسیسم را از تحریفات منزله ساخت و احیا نمود تا مبارزه طبقاتی کارگر را در راه رهائی وی صحیح تر هدایت کرد. در بین بلشویکها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه ای را بر گزیده است که معنایش سازمان اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمانهاست. در زبان روسی چنین کلمه ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه فرانسه «کمون» انتخاب شود. گرچه این کلمه هم دارای نارسائیهایست.

از لحاظ تئوریک، مهمترین نکته در گفته انگلس اینست که «کمون» دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبوده. پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست میداد، زیرا بروی لازم می آمد اقلیت اهالی (استثمار کنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را خورد کرد؛ خود مردم بجای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه اینها - دور شدن از دولت بمعنای اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا میگردد، آنگاه آثار دولت بخودی خود «روبووال میرفت» و بر کمون لازم نمی آمد مؤسسات آنرا «الغاء نماید» زیرا بتدریج

که برای این مؤسسات کاری باقی نمی ماند خود از کار میافتادند. «آنارشیزمها» دولت خلقی را به چشم ما میکشند؛ متفاور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حیات وی به سوسیال دموکرات های آلمان است. انگلس این حیات را تا جائی صحیح میشمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازه «دولت آزاد خلقی» بی معنی و بهمان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس میکوشد مبارزه سوسیال دموکرات های آلمان را علیه «آنارشیزمها» اصلاح کند. این مبارزه را در راه اصولی صحیح بیاندارد و آنرا از خرافات اپورتونیستی در باره «دولت منزله سازد. افسوس! نامه انگلس ۲۶ سال تمام به بوته فراموشی سپرده شد. ما در پائین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار میکند که انگلس از آن بر حذر می ساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی در باره طرح برنامه «کاملاً» موافق است و نیکبخت را بمناسبت گذشتکاریش سرزنش نموده است (ص ۲۲۴ چاپ آلمانی یاد داشت های بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله بیل تحت عنوان «هدف های ما» استدلالاتی بکافی نادرستی در باره دولت مشاهده مینمائیم:

«دولت باید از دولتی که بنمایش برپایه سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی بدل گردد» (چاپ آلمانی «Unsere Ziele»، ۱۸۸۶، ص ۱۴).

اینست آنچه در چاپ نهم (نهم) رساله بیل نگاشته شده است؛ شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلال اپورتونیستی در باره دولت، این استدلال را در سرا پای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، بویژه هنگامیکه توضیحات انقلابی انگلس به بوته فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدتها اندیشه انقلاب را «از سرها بدر کرده بود».

۴: انتقاد از طرح برنامه ارفورت (۱۸۹۶)

هنگام تحلیل آموزش مارکسیسم در باره دولت نمیتوان انتقاد از طرح برنامه ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در «Neue Zeit» منتشر گردید از نظر دور داشت، زیرا این بحث بطور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گرانهای داده که نشان میدهد با چه دقت و تعمق تغییرات سرمایه داری نوین را تعقیب کرده و بهمین جهت چگونه توانسته است تا درجه مینی وظائف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش در یابد. اینک آن تذکر: در باره کلمه «بی نقشی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه داری بکار برده شده، انگلس چنین مینویسد:

خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه میکنند که «بمیان کشیدن این موضوع خطرناک است». ولی انگلس بطور صاف و ساده با این نظر بدیوی که «همه» بدان قناعت میورزند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه میدهد: «اما با تمام این احوال و بهر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه‌ای این امر ضروریست موضوعیست که اپورتونیسیم که بویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع دارد (einreissende)، بخوبی آنرا نشان میدهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست‌ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقمی که در دوران حکم‌رمانی این قانون شده بود، اکنون میخواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت آمیز همه خواست‌های خود کافی شمارد...»

انگلس برای این ذاکت اساسی که عمل سوسیال دموکراتهای آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنائی بوده است اهمیت درجه اول قائل میشود و بی پروا آنرا اپورتونیسیم می نامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت آمیز» را سودائی کاملاً خام می خواند. انگلس بعد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد، او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهایی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم را «میتوان تصور کرد» (فقط «تصور!») ولی تکرار میکند که در آلمان.

... «در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاک و نیز هیچیک از مؤسسات انتخاباتی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آنهم بدون هیچگونه لزومی، معنایش آنستکه شخص برگ سائر را از جلوی حکومت مطلقه بر دارد و خود را بعنوان سائر حائل آن گرداند...»

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان که این دستورها را «به بوته فراموشی سپردند، همان نقش سائر حکومت مطلقه را بازی کردند.

... «چنین سیاستی سر انجام فقط میتواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار میدهند و بدین ترتیب مسائل مبرم و مشخص را که بعضی پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار می گیرند، پشت پرده نهان میسازند. چه نتیجه‌ای ممکن است از اینکار حاصل آید جز اینکه حزب ناگهان در لحظه قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچگاه مورد بحث قرار نگرفته است...» این فرا موشی ملاحظات پر اهمیت و اساسی بخاطر منافع آتی روز، این تلاش در راه کامیابیهای آبی و مبارزه برای نیل باین کامیابیها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این

... «وقتی ما از شرکت‌های سهامی به مرحله ترست‌هایی گام میگذاریم که رشته‌های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده‌اند آنگاه در اینجا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی نقشی نیز از میان میرود» (Neue Zeits) سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲-۱۹۰۱ ص ۸-۸.

در اینجا، از نظر ارزیابی شوریه سرمایه‌داری نوین یعنی امپریالیسم، اساسی ترین نکته در نظر گرفته شده و آن اینکه سرمایه‌داری بدل به سرمایه‌داری انحصاری میگردد. روی کلمه اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع‌ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا-رفرمیستی است که گویا سرمایه‌داری انحصاری یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه‌داری نیست و لذا میتوان آنرا سوسیالیسم دولتی و نظایر آن نامید. البته ترست‌ها هیچگاه کاملاً از روی نقشه کار نگرفته‌اند و اکنون هم کار نمیکنند و اصولاً نمیتوانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آنها از روی نقشه کار میکنند و سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین‌المللی از پیش بحساب میاورند و آنها از روی نقشه تنظیم میکنند، باز سر و کار ما با سرمایه‌داری است که ولو در مرحله نوینی است، باز بدون شک سرمایه‌داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تمویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و بهیچوجه نباید دلیلی شمرده شود برای آنکه نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه‌داری که تمام رفرمیست‌ها بدان مشغولند، باشکیبائی رفتار گردد.

ولی به مسئله دولت باز گردیم. انگلس در این مورد تذکره‌ها بسیار گرانبهائی میدهد: نخست در باره جمهوری؛ دوم در باره ارتباط مسئله مای با ساختمان دولت؛ سوم در باره خود مختاری محلی. و اما در مورد جمهوری انگلس آنرا مرکز نقل انتقاد خود از طرح برنامه ارفورت قرار داده است. و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سر مشقی برای تمام انترناسیونال دوم مندل گردید، آنگاه بدون مبالغه میتوانیم بگوئیم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسیم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس مینویسد: «خواست‌های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است. آنچه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد» (تکیه روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده میشود که قانون اساسی آلمان در حقیقت پایه قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاک، همانطور که ویلهلم لیکنخت گفته است، «برگ سائر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت‌های کوچک و اتحاد دولت‌های کوچک آلمان صورت قانونی میدهد، «همه ابزار کار را به مایه‌لک اجتماعی تبدیل نمائیم» - «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که بخوبی میداند نمیتوان در برنامه بطور نکال

فدا کردن جنبش آینده، باطریق منافع روز مرد - شاید هم انگیزه‌های «صادقانه» داشته باشد، ولی این اپورتونیزم است و اپورتونیزم هم خواهد ماند و من بر آنم که اپورتونیزم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناکتر است...

اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن اینست که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی میتوانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است...

انگلس در اینجا با وضوح خاصی یک ایده اساسی را که در تمام تالیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار میکند و آن اینکه جمهوری دموکراتیک نزدیکترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین اینکه هیچوجه سیادت سرمایه و بنا بر این ستگری بر توده‌ها و نیز مبارزه طبقاتی را بر طرف نیسازد، به‌طور ناگزیر دامنه آن مبارزه را چنان بسط و گسترش میدهد و آنرا چنان آشکار و حاد میسازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده‌های ستمکش فرا رسد، این امکان «فعلی» و منحصر به صورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده‌ها جامه عمل بخود می‌پوشد. برای همه انترناسیونال دوم - اینها نیز از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویک‌ها طی نخستین ششماهه انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق‌العاده‌ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسئله جمهوری فدراتیو بمناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است:

«آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولت‌های کوچک که بهمان درجه ارتجاعیست و بجای آنکه خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در یک واحد کل حل نماید، بدان ابدیت می‌بخشد). «بمقیده من پرولتاریا فقط میتواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را بکار برد. جمهوری فدراتیو هنوز هم بطور کلی در سر زمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری به رادعی بدل میشود. یک چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی میکنند و با وجود داشتن یک پارلمان واحد سه سیستم قانونگذاری در کنار یکدیگر وجود دارد - گامی به پیش می‌بود. این جمهوری در کشور کوچک سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع بدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آنستکه سوئیس به ایفای نقش یک عضو پاسیف سیستم دولتی اروپائی قناعت می‌ورزد. فدراتیوی کردن آلمان بشیوه سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آنکه هر دولت جداگانه‌ای که وارد اتحاد میشود از خود قانونگذاری کشوری و جزائی مخصوص و سیستم

قضائی مخصوص دارد و دوم آنکه در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولتها وجود دارد و در آن هر کانتون، اسم از کوچک و بزرگ، بعنوان یک کانتون رای میدهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذار است بسوی یک دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب باز گرداند بلکه باید «با جنبش از پایین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسئله شکل‌های دولت نه تنها لا قیدی ابراز نمیدارد بلکه بر عکس با منتهای دقت میکوشد همانا شکل‌های انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنا بر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا «تکلی انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است». انگلس هم مانند مارکس، از نقطه نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاری از مرکزیت دموکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع میکند. او جمهوری فدراتیو را با استثناء و رادعی در راه تکامل میداند و با انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، گامی به پیش محسوب میشود، و در بین این شرایط خاص است که مسئله ملی به میان کشیده میشود.

در تالیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود اینکه هر دوی آنها از خصالت ارتجاعی دولت‌های کوچک از اینکه این خصالت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسئله ملی پرده پوشی میشود انتقاد می‌امان میکنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسئله ملی وجود ندارد. همان تمایلی که غالباً در مارکسیست‌های هلند و لهستان که ماخذ شان مبارزه کاملاً مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوازی دولت‌های کوچک «خودی» است، وجود دارد.

حتی در انگلستان که بحکم شرایط جغرافیائی و اشتراک زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسئله ملی بخش‌های کوچک کوچک انگلستان ظاهراً «پایان یافته» بنظر میرسد، حتی در اینجا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر میگیرد که مسئله ملی هنوز بر طرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» میداند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از اینکه از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیک خود داری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیک هیچوجه آن مفهوم پروکراتیکی را قائل نیست که ایندئولوگهای بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشویست‌ها که خود از زمره اخیرند، بکار می‌برند. مرکزیت در نظر انگلس هیچوجه نسخ آن خود مختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمونوا» و استانها از وحدت کشور، هرگونه بوروکراتیسم و هر گونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می‌برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه‌ای مارکسیسم در باره دولت چنین می‌نویسد: «پس، یک جمهوری واحد، ولی

بعبارت دیگر: بزرگترین آزادی محلی، منطبقه‌ای و غیره که تاریخ بخود دیده بتوسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو. در ترویج و تبلیغ* حزبی ما نسبت به این فاکت و بطور کلی نسبت به تمام مسئله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمیشود.

۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب

«جنگ داخلی» مارکس

در پیش گفتار سومین چاپ کتاب جنگ داخلی در فرانسه - که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله «Neue Zeit» به چاپ رسیده - انگلس در حالیکه تذکرات ضمنی جالبی در باره مسائل مربوط به روش نسبت به دولت میدهد، درس های کمون را بوضوح شگرفی تلخیص می نماید. این تلخیص که از تمام تجربه نوپسند در دوران بیست ساله پس از کمون، سر شار و بویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسئله مورد بحث حقا میتواند آخرین کلام مارکسیسم نامیده شود.

انگلس میگوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده اند؛ لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود میدانستند. از اینجا است که پس از هر انقلاب که بتوسط کارگران به پیروزی میرسد مبارزه نوینی آغاز میگردد و به شکست کارگران میانجامد...»

این نتیجه تجربه انقلاب های بورژوازی بسیار موجز و بهمان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسئله دولت نیز اینجا بطرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقه متمکک اسلحه دارد یا نه؟). همین کنه مطلب است که خواه پروفورهای که تحت نفوذ ایندولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکراتهای خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده می انگارند، در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس سرهتلی «منشویک» و «ایضا» مارکسیست این افتخار (افتخار کاونیاکی) نصیب شد که این راز انقلاب های بورژوازی را بروز دهد. سرهتلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم واضح بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان یراند و البته این تصمیم را، هم تصیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» بطور اعم، وانمود میساخت!

نطق تاریخی سرهتلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان میدهد چگونه ائتلاف اسارها و منشویک ها تحت سرپرستی آقای سرهتلی بجانب بورژوازی گروید و در جنبه مخالف رولتاریای انقلابی قرار گرفت.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضا با مسئله دولت ارتباط

* ترویج - پروپاگاندا، تبلیغ - آریستا-یون. مترجم.

نه بمعنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری پنون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تاسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر يك از شهرستانهای فرانسه و هر کمون (Commune)، طبق نمونه آمریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود. و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. اینکه چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه میتوان پنون بوروکراسی کارها را از پیش برد. موضوعیست که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه بها نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان میدهند. و این نوع خودمختاری های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیسم سوئیس مؤسسات بهراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بودند (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) «دارای استقلال زیاد است، ولی در عین حال در مقابل بخش (پتیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش ها بخشدار (اشتات هالتر) و کلانتر تعیین میکند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابداً وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعیتی آنها را بر اندازیم که لائدرات ها و رگرونگس و اتهای روسی» (کمیسرها، بخشدارها، استاندارها و بطور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را بر خواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد میکند که ماده برنامه خودمختاری چنین فرمولبندی شود: «عملی نمودن خودمختاری کامل در استانها» (در نواحی) «و بخشها و کمونها بتوسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب میگردد».

من در روزنامه «پراودا» (شماره ۶۸ مورخه ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده ام* که نمایندگان بااصطلاح سوسیالیست بااصطلاح دموکراسی بااصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده - از دموکراتیسم انحراف جسته اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق العادا شایمی را - بویژه میان دموکراسی خرده بورژوازی - که بنا بر آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً آزادی هائی بیش از يك جمهوری متمرکز در بر دارد، بكمك فاکت و امثله بسیار دقیق رد میکند. این پندار، نا درست است و فاکتهائی که انگلس در باره جمهوری متمرکز فرانسه در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سوئیس ارائه میدهد، این نظر را رد می کند. جمهوری متمرکز واقعا دموکراتیک همیشه پیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا

* - رجوع شود به جلد ۲۴ کلیات نین، چاپ چهارم روسی، ص ۴۹۷-۴۹۹. ت.

دارد، مربوط به مذهب است. میدانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نستی که فساد دامنگیرش میشد و بیشتر اپورتونیستی میگردد، بیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب بعنوان يك امر شخصی» تصیرهای کوتاه پرتانه کج و معوجی میکرد. بعبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر میگردد که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب يك امر شخصی است! برضد همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می نمود و همین جهت هم در گفتار خود حد اکثر احتیاط را رعایت میکرد:

«از آنجا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس مینمودند. لذا تصویبنامه های آنهم جنبه جدائی پرولتاریا داشت. یا در این تصویبنامه ها رفرماتی اعلام نمیکرد که بورژوازی جدید بخواهد تنها در نتیجه چنین ردیالانه خود از اجرای آنها استتکاف ورزید و حال آنکه رفرمهای مزبور پایه ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که بموجب آن مذهب برای دولت يك امر صرفاً شخصی است. و با اینکه کمون تصویبنامه هائی صادر میکرد که مستقیماً منافع طبقه کارگر را منعکس مینمود و تا اندازه ای هم بنظام اجتماعی کون عمیقاً لطمه وارد می ساخت...»

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه میکند و ضربه را درست به قلب اپورتونیسم آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام میداشت و بدین طریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذلترین خرده بورژواهای «آزاد فکری» تنزل میداد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هرگونه مذهب را مجاز شمرند ولی از وظیفه مبارزه حزب علیه افیون مذهبی که مردم را تحقیر می نماید، دست بشویند.

مورخ آینده سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق در باره ریشه های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارک جالب بسیاری در این باره بنیست خواهد آورد که از اظهارات طفره جویانه ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب منسرح است و در راه چهار طاق به روی اپورتونیسم باز میکند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به «Los-von-Kirche-Bewegung» (جنبش جدائی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می یابد.

ولی باین مطلب بپردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درسهای آنرا برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است. اینک درس هائی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است:

... «آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان بعد هر دولت تازه ای آنرا بعنوان ابزار مطلوبی بارت می برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده میکرد، قدرتی بود که میبایست همانگونه که در پاریس سقوط

کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمیتواند با ماشین دولتی کهنه امور را اداره کند و طبقه کارگر، برای اینکه سیادت تازه بکف آورده خود را مجدداً از دست نهد، باید از يك طرف تمام ماشین کهنه ستمگری را که تا اینزمان علیه وی به کار میرفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تامین کند بدین نحو که همه آنها را بدون استثناء در هر زمانی قابل تعویض بداند...»

انگلس مکرر در مکرر تأکید میورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز دولت همچنان دولت باقی می ماند. یعنی علامت مشخصه اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «مخدومین جامعه» و ارگان های آن به سروران جامعه - حفظ میکند.

... «علیه این تبدیل دولت و ارگان های دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تاکنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه بدون اشتباه بکار برد. نخست اینکه برای تمام مشاغل اداری، قضائی و فرهنگ ملی کسانی را تعیین مینمود که از طریق انتخابات هگانی بر گزیده شده بودند و ضمناً حتی را معمول نمود که بموجب آن این منتخبین در هر زمانی بنا بر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده میشدند. دوم اینکه به همه صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی میداد که دیگر کارگران در یافت میداشتند. بطور کلی حد اکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰ فرانک بود. بدین طریق، حتی اگر اعتبار نامه های امپراترف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر بگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود...»

انگلس در اینجا به آن حد جالبی میرسد که در آن، دموکراسی بیکر از یکسو به سوسیالیسم تبدیل میشود و از سوی دیگر سوسیالیسم را طلب میکند زیرا برای محو دولت باید وظائف خدمت دولتی را به آنچنان اعمال ساده کنترل و حساب بدل نمود که از عهده وقوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده وقوه فرد فرد همه اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازمه اش اینست که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد بر عکس آنچه که هواره در آزادترین کشورهای سرمایه داری مشاهده

* این مبلغ بنرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل است ولی بنرخ فعلی قریب ۶۰۰۰ روبل میشود. بلشویک هائی که پیشنهاد میکنند مثلاً در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روبل حقوق داده شود و حد اکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل - که وجهی کافی است پیشنهاد نمیکنند، مرتکب يك عملی بکل نابخشودنی میگرددند.

دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلایی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آنرا به ارث می برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود به قدرت بدترین جوانب این بلا را قلع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما می یابد قادر باشد تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند.

انگلس به آلمانها زنهار باش میداد که مبادا، بمناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیسم را در مسأله دولت بطور اعم، فراموش کنند. زنهار باش های وی اکنون بمنزله درس مستقیمی است برای آقایان تسرهتلی ها و چرنف ها که در پراتیک «ائتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آنرا تجلیل خرافی نمودند.

دو تذکر دیگر: (۱) اگر انگلس میگوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیک نیز همچنان «ماشینی» برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر باقی میماند و از این حیث از دوران سلطنت دست کمی ندارد، برخلاف آنچه که برخی از آنارشیست ها می آموزند، معنایش بهیچوجه این نیست که شکل ستگری بحال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکای از مبارزه طبقاتی و ستگری طبقاتی که دامنه دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات بطور اعم، تسویلات عقابسی را فراهم مینماید. (۲) و اما اینکه چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند، نکته ایست که با مسئله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می پردازیم.

۶. گفتار انگلس در باره فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس بمناسبت طرح مسئله مربوط به نادرستی علمی عنوان سوسیال-دموکرات، لازم دید در این باره اظهار نظر کند. انگلس در پیشگفتار مجموعه مقالات سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبه «بین المللی» (* Internationales aus dem Volksstaat) مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یکسال و نیم پیش از مرگ انگلس است مینویسد که در همه مقاله ها کلمه «کمونیست» بکار می رود نه سوسیال-دموکرات زیرا در آن هنگام پرودنیست ها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال دموکرات مینامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه میدهد: ... «بنابر این مارکس و من بهیچوجه نمیتوانستیم برای بیان نقطه نظر ویژه خود اصلاحی را که تا این درجه کشدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگریست و این کلمه (سوسیال دموکرات) شاید بتواند جور آید (magpassieren)، کوائنکه کلمه مزبور برای حزبی که برنامه اقتصادی صرفاً یک برنامه بطور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است،»

* موضوعات بین المللی از مبحث «دولت خلق»، مترجم.

میشود، نه تواند بعنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانک ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمیشود که مثلاً برخی از مارکسیستها در مورد مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده میگویند: گویا چنین حتی در دوران سرمایه داری غیر ممکن و در دوران سوسیالیسم زائد است. یک چنین استدلال بظاهر ظریف و در واقع نادرست را میتوان در باره هر مؤسسه دموکراتیک و از آنجمله در باره دادن حقوق اندک به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراسی تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه داری غیر ممکن است و در دوران سوسیالیسم هم هرگونه دموکراسی رو بزوال خواهد رفت.

این - سفطه ایست شبیه به آن شوخی قدیمی که میگفتند آیا انسان با کم شدن یک مو از سرش طاس خواهد شد.

تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تاحی شکلهای این تکامل، آزمایش این شکل ها در عمل و غیره - همه اینها یکی از وظائف متشکله مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراسی، اگر محض مناتور گردد، سوسیالیسم بیار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچگاه دموکراسی «محض مناتور نگردیده» بلکه «یکجا مناتور میگردد»، تاثر خود را به اقتصادیات هم می بخشد، اصلاح آن تسریع میکند، خود تحت تاثر تکامل اقتصادی قرار میگیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس چنین ادامه میدهد:

... «این انفجار (Sprengung) قدرت کونه دولتی و تعویض

آن با یک قدرت نوین و واقفاً دموکراتیک، مفصلاً در بخش سوم مجلک داخله تشریح شده است. ولی مکت مختصر دیگری در روی پاره ای از خصوصیات این تعویض در اینجا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است. بموجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق ایده» و یا، بزبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آنچه آن عرصه ایست که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامه عمل بخود پوشیده و یا باید بیوشد. از اینجا است که تجلیل خرافی دولت و تمامی آنچه که با دولت ارتباطی دارد سر چشمه میگردد. و این تجلیل خرافی از آنجهت به آسانی ریشه دار میشود که افراد از همان کودکی با این فکر خو میگیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد بهیچ طرزى ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر بشیوه پیشین یعنی بتوسط دولت و مستخدمین آن که کرسی های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور میکنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها میسازند و هوادار جمهوری دموکراتیک میگردند، یک گام فوق العاده جسورانه ای به پیش بر میدارند. و حال آنکه در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و جمهوری دموکراتیک هم از این حیث بهیچوجه

برای حزبی که هدف نهائی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنا بر این ایضا فائق آمدن بر دموکراسی است، همچنان نادقیق (نا جور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه با خود آنها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند. انگلس دیالکتیکسین تا باز پسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی میگوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سده نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهد شد» همینقدر باشد که حزب رشد کند، همینقدر باشد که این علم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند.

شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویکها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب بنحوی عالی رشد میکند؛ کلمه بی معنی و نا هنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعۀ صرفاً تصادفی که ما در کنفرانس بروکسل - لندن در سال ۱۹۰۲ در «Большинство» بودیم، «جور خواهد آمده...» شاید اکنون که تعقیب های ماه ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوازی نام «بلشویک» را اینقدر در نظر همه مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود متنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من برفقای خود پیشنهاد «مصالحه ای» بکنم؛ حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش برائت از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت به دولت کمتر است.

در استدلالات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب میشوند که در اینجا، انگلس راجع به آن زنهار باش میدهد و ما هم قبلاً ضمن مطلب آنرا خاطر نشان ساختیم. یعنی: دائماً فراموش میکنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعائی در نظر اول بینهایت عجیب و نامفهوم بنظر میرسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

* کلمه روسی Большинство (بلشینستوا) یعنی اکثریت. عنوان بلشویک از این کلمه مشتق است. مترجم.

ما هدف نهائی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه قهریه متسکک و سیستماتیک و بطور کلی هرگونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار میدهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم میکوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله کمونیسم خواهد رسید و بدینمناسبت هر گونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد بطور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان میرود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند. انگلس برای تاکید همین عنصر عادت است که از نیل نوین یعنی از نسای سخن میراند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر خواهد بود تمام این زبانه دولتمداری را بدور آفکند». هر گونه دولتمداری و از آنجمله دولتمداری جمهوری دموکراتیک را.

برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

فصل پنجم

پایه های اقتصادی زوال دولت

مشروحترین توضیحات را در باره این مسئله مارکس در «انتقاد از بر نامه گتاه داده است (نامه به براکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجله «Neue Zeit» IX I چاپ شد و بزبان روسی بصورت جزوه جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره ای این اثر بر جسته که شامل انتقاد از لاسالیانیسم است بخش باصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیسم و زوال دولت را تحت الشاع خود قرار داده است.

۱. طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامه مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را که فوقاً بررسی شد بطور سطحی بایکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین بنظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولتی» است و فرقی میان نظریات این دو نویسنده در باره دولت بسیار زیاد است.

انگلس به بیل پیشنهاد میکند که پایه سرائی در باره دولت تماماً بطور انداخته شود و کلمه دولت یکی از برنامه حذف گردد و کلمه سازمان اشتراکی جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار میدارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آنکه مارکس حتی از «دولتمداری آینده جامعه کمونیستی» سخن میراند، یعنی مثل اینست که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیسم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیک تر نشان میدهد که نظر مارکس و انگلس در باره دولت و زوال آن

لحاظ سرمایه‌داری کم و بیش تکامل یافته است. بدینجهت این دولتها دارای برخی علائم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که میتوان «حولتمداری کنونی» را در نقطه مقابل آن آینده‌ای قرار داد که در آن دیگر جامعه بورژوازی که ریشه فعلی حولتمداری است رو بزوال میرود.

سپس مسئله اینطور مطرح میشود: آیا در جامعه کمونیستی حولتمداری همچو چه تبدلاتی خواهد گردید؟ عبارت دیگر: کدام یک از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همانند باشد؟ باین مسئله فقط میتوان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم گفته «خلق» و «حولت» با هم ترکیب شود باز ذره‌ای به حل مسئله کمک نخواهد کرد...

بدین طریق مارکس، پس از آنکه تمام سخنان مربوط به «حولت خلقی» را بسخریه میگیرد چگونگی طرح مسئله را بدست میدهد و گویی اخطار میکند که برای بدست آوردن پاسخ علمی فقط میتوان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد. نخستین نکته‌ای که تمامی تئوری تکامل و بطور کلی تمامی علم آنرا بطور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیز است که اوتوپست‌ها آنرا فراموش میکردند و اپورتونیست‌های اجروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش میکنند. اینست که از نظر تاریخی بدون شك باید مرحله خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲. گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه میدهد: «بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»...

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه کنونی سرمایه‌داری ایفا میکند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسئله این طور مطرح میشد: پرولتاریا برای اینکه به رهائی خود نائل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بکف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را بیاید دارد.

اکنون مسئله اندکی طور دیگر مطرح میشود: گذار از جامعه سرمایه‌داری، که بسوی کمونیسم تکامل می‌یابد، به جامعه کمونیستی بدون یک «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط میتواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟ ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را بطور ساده کنار هم قرار میدهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی». بر اساس نکات فوق‌الذکر میتوان بطور دقیقتری

کاملاً با یک دیگر وفق میدهد و عبارت فوق‌الذکر مارکس به همین حولتمداری زوال‌یافته مربوط است.

بدین معنی است که در مورد تعیین لحظه «زوال» آینده دولت سخنی هم نمیتواند در میان باشد، بویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفته مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آنها برای خود انتخاب میکردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آنها دنبال مینمودند. انگلس این مقصود را دنبال میکرد که تمام پوچی خرافات شایعه در باره دولت را (که تا درجه زیادی مورد قبول لاسال هم بود) بطرز آشکار و نمایان و با خطوطی بر جسته به بیل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطالب به این موضوع اشاره میکند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از بکار بردن تئوری تکامل به پیچیده‌ترین، کامل‌ترین، سنجیده‌ترین و پر مضمون‌ترین شکل آن - در مورد سرمایه‌داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسئله عرض اندام نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه‌داری و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز بکار برد. آیا بر اساس چه معلوماتی میتوان موضوع تکامل آینده کمونیسم آینده را مطرح کرد؟

بر اساس این معلومات که کمونیسم از سرمایه‌داری منشاء میگیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه‌داری آغاز میگردد و نتیجه عمل آنچنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه‌داری میباشد. مارکس کوچکترین تلاشی هم بعمل نمی‌آورد که خیال باقی کند و در باره آنچه که دانستن آن ممکن نیست جنس‌های پوچ بزند. مارکس مسئله کمونیسم را همانگونه مطرح میکند که یک محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده‌های بیولوژیکی را مطرح میکند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل میدهد.

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که بتوسط برنامه گتا در مسئله مناسبات متقابل دولت و جامعه وارد می‌شود ریشه‌کن می‌سازد.

او می‌نویسد: «جامعه کنونی یک جامعه سرمایه‌داری است که در همه کشورهای متقدم وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه‌های قرون وسطائی مبری است و بنا بر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «حولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پروسه دولت بکلی غیر از آنستکه در سوئیس وجود دارد، در انگلستان بکلی غیر از آنستکه در کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» یک پدیده ساختگی* است.

ولی بین دولت‌های گوناگون کشورهای گوناگون متقدم، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن اینکه همه آنها بر زمینه جامعه کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از

* اصل روسی این کلمه «фикция» است. مترجم.

ولی برخلاف تصور پرفسورهای لیبرال و اپورتونیست‌های خرده بورژوا از این دموکراسی سرمایه‌داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بسینه توی دستان میزند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است. تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هوار انجام نمیگیرد و «میدم بسوی دموکراسی روز افزون‌تری» نمی‌رود. نه، تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیزم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد و از طریق دیگری نمیتواند بگذرد، زیرا در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش آهنگ ستمکشان بصورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران نمیتواند به‌طور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیزم که برای نخستین بار دموکراتیزم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیزم برای توی دستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه‌داران قائل میشود. آنها را ما باید سرکوب نمائیم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهائی یابد، مقاومت آنها باید قهراً در هم شکسته شود. بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در نامه خود به بیل این نکته را بطرز درخشانی بیان داشته و بطوریکه خواننده بیاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی میتوان سخن گفت آنگاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت».

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثناء داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی - اینست آن تغییر شکل دموکراسی به هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم. تنها در جامعه کمونیستی هنگامیکه مقاومت سرمایه‌داران دیگر قطعاً در هم شکسته است، سرمایه‌داران از بین رفته اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام دولت ناپدید میگردد و از وجود آزادی میتوان سخن گفت. تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه‌داری و از دهشت‌های بی‌شمار، وحشیگری‌ها، نابخردبها و پلیدی‌های استثمار سرمایه‌داری رسته‌اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرن‌هاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته‌های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نمایند.

اصطلاح «دولت زوال می‌یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خود بخودی بودن پروسه را نشان میدهد. فقط عادت میتواند چنین تأثیری بگذرد و بیشک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون‌ها بار ناظر آن بوده ایم که افراد،

ممین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم چگونه تغییر می‌یابد.

در جامعه سرمایه‌داری، مشروط بر اینکه به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیزم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیزم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه‌داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، هموار دموکراتیزم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه‌داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری‌های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، بحکم شرایط استثمار سرمایه‌داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست راه و هنگامیکه حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی - سیاسی برکنارند. صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادی‌های قانونی مشروطیت برای مدتی پس میدید و بطرز استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، با بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی اینمدت توانست برای «استفاده از آزادی‌های قانونی» و نیز برای اینکه آنچنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نه‌توانیکه در جامعه سرمایه‌داری مشاهده میشود هنگفت‌تر است چقدر است؟ یک میلیون عضو حزب سوسیال دموکرات - از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه‌های حرفه‌ای - از ۱۵ میلیون!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، اینست دموکراتیزم جامعه سرمایه‌داری. اگر مکانیزم دموکراسی سرمایه‌داری را قدری از نزدیکتر مورد دقت قرار دهیم آنگاه خواه در جزئیات بی اهمیت و باصطلاح بی اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات («تهیستان» را در اینیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه‌داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سر هم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیزم خواهیم بود. این محدودیت‌ها، محرومیت‌ها، استثنائات و موانعی که برای توی دستان ایجاد میشود بی اهمیت بنظر می‌آید بویژه بنظر کسی که خود هیچگاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده‌ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم پوبلیسیست‌ها و سیاستمداران بورژوا از این قبیلند) - ولی این محدودیت‌ها من حیث المجموع تهیستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و برکنار می‌نماید.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه‌داری را با حسن وجهی در یافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه کمون میگوید: هر چند سال یک بار به ستمکشان اجازه داده میشود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ستمگر در پارلمان نمایندگانی آنان باشد و آنانرا سرکوب نمایند!

کنندگان را از یکدیگر جدا مینمایند و با اجازه دست خرازی به زن را نمیدهند. ثانياً ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها و احتیاج و فقر آنها می باشد. باین طرف شدن این علت عدله ناگزیر زیاده روی ها هم روبه «زوال» خواهد رفت. ما میدانیم سرعت و تشریح این عمل چگونه خواهد بود ولی میدانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال این قبیل زیاده روی ها دولت هم رو بزوال خواهد رفت. مارکس بدون اینکه دچار خیالبافی شده باشد بطرز مفصل تر آنچه را تعریف نموده است که اکنون میتوان در باره این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پائینی و بالائی جامعه کمونیستی است.

۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در «انتقاد از برنامه گناه ایده لاسال را در باره اینکه کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول های کم و کاسته با محصول کامل کار خود بر خوردار خواهند بود مفصلارده میکند. مارکس نشان میدهد که از مجموع کار اجتماعی همه جامعه باید مقداری بعنوان ذخیره و مقداری برای توسعه تولید و جبران ماشین های فرسوده و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستانها، نگاهداری سالخوردهگان و غیره کنار گذاشت.

مارکس بجای عبارت مبهم نا مفهوم و کلی لاسال (محصول کامل کار - از آن کارگر) بایبانی روشن تشریح میکند که جامعه سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه ای می پردازد که در آن سرمایه داری وجود نخواهد داشت و در این باره میگوید:

«اینجا» (هنگام بررسی برنامه حزب کارگر) سرو کار ما با آنچه آن جامعه کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آنچه آن جامعه ایست که تازه از درون همان جامعه سرمایه داری برون می آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد.

مارکس همین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری با بهره وجود نهاده و مهر و نشان جامعه کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فاز پائینی جامعه کمونیستی می نامد. اکنون دیگر وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است، وسائل تولید متعلق بشماره جامعه است. هر يك از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهند گواهی نامه ای از جامعه در یافت میدارد مبنی بر اینکه فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش در یافت میدارد. بنابراین پس از وضع آن مقدار از ثمره کار که برای

اگر استشاری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب بر آشتگی، اعتراض و قیام آنها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، باجه سهولتی برامعات آن قواعد زندگی اجتماع که برایشان ضروریست عادت میکنند.

پس: در جامعه سرمایه داری سر و کار ما با دموکراسی سر و ته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصره برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پروتاریا یا دوران گذار بکمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است يك دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کاملتر باشد بهمان نسبت سریعتر غیر لازم شده و خود بخود رو بزوال خواهد رفت.

بعبارت دیگر: در دوران سرمایه داری سروکار ما با دولت بمعنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه ای برای سرکوب يك طبقه بدست طبقه دیگر و آنچه اکثریت بدست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک اکثریت استثمار شونده بدست اقلیت استثمارگر، نهایت بیدادگری و خردن خونی لازم است، دریاها را از خون لازم است که از طریق همانهم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواز، مزدوری میباید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه داری بکمونیسم هنوز هم سرکوب ضروریست ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر يك دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان مزدور «پروزی» - کاری است نسبتاً آنگر سهل، ساده و طبیعی که به بوی خونهای بمراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرفها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر بمراتب ارزانتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دموکراسی در مورد آنچه آن اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن يك ماشین فوق العاده بفرنج برای سرکوب مردم قادر با اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن يك «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون يك دستگاه ویژه بوسیله عمل ساده متشکل ساختن توده های مسلح (با کمی پیش افتادن میتوانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) میتوانند استثمارگران را سرکوب نمایند.

سر انجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم میسازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد. یعنی دیگر بعنوان يك طبقه و مبارزه سیستماتیک علیه بخشی از اهالی کسی وجود ندارد. ما اوتوپيست نیستیم و بهیچوجه امکان و ناگزیری زیاده روی هائی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن این قبیل زیاده روی ها را انکار نمیکنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متبذرن، حتی در جامعه امروزی، نزاع

ذخیره اجتماعی کنار گذاشته میشود هر کارگر از جامعه همان مقداری را در یافت میدارد که بجامعه داده است.

گوئی «برابری» حکمفرماست.

ولی هنگامیکه لاسال با در نظر داشتن يك چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده میشود و مارکس آنرا نخستین فاز کمونیسم می نامد) می گوید که این «يك تقسیم عادلانه» و «حق برابر هر فرد بفر یافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه میشود و مارکس اشتباهش را توضیح میدهد.

مارکس میگوید در واقع اینجاما با «حق برابر» روبرو هستیم، ولی این هنوز يك «حق بورژوائی» است که مانند هر حق دیگری متضمن علم برابری میباشد. هر حقی عبارت است از بکار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد کوناگونی که عملاً یکسان بوده و با يك دیگر برابر نیستند؛ و همین جهت «حق برابر» خود نفی برابری بوده و بی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری، انجام داد - سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) در یافت میدارد.

و حال آنکه افراد با يك دیگر برابر نیستند؛ یکی توانا تر است، دیگری ناتوان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هكذا.

مارکس چنین نتیجه میگیرد... «باوجود کار برابر و بنابر این با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر در یافت داشته و غنی تر خواهد شد و هكذا. برای احتراز از این امر بجای اینکه حق برابر باشد باید نا برابر باشد...»

لذا نخستین فاز کمونیسم هنوز نمیتواند عدالت و برابری را تأمین نماید؛ تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثنا فرد از فرد غیر ممکن میگردد زیرا نمیتوان وسائل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را بمالکیت خصوصی در آورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نا مفهوم خرده بورژوا مأبانه لاسال در باره «برابری» و «عدالت» بطور اعم سیر تکامل جامعه کمونیستی را نشان داده میگوید این جامعه مجبور است بدون فقط این «بیعدالتی» را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است بر طرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعتاً بیعدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مورد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است بر طرف سازد.

اقتصاد دانان مبتدل از آنجمله پروفیسورهای بورژوا و از آنجمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سرزنش میکنند که گویا موضوع نا برابری افراد را فراموش کرده «در سودای آینده» که این نا برابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنانچه می بینیم، فقط منتفای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوا را ثابت میکند. مارکس نه تنها بدقیق ترین وجهی نا برابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه این موضوع را نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسائل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (با اصطلاح معمول - سوسیالیسم)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نا برابری حقوق

بورژوائی را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم میشود همگان حکمفرما خواهد بود منتفی نمیسازد.

مارکس ادامه میدهد... ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند ما فوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است فرار گیرد...

بنابر این در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) حقوق بورژوائی فقط تا اندازه ای ملغی میشود نه بطور تام و تمام فقط بهیچانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه میدهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. «حقوق بورژوائی» وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه میداند. سوسیالیسم این وسائل را بمالکیت همگانی تبدیل مینماید. در این حدود - و فقط در این حدود - حقوق بورژوائی ساقط میشود.

ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. کسی که کار نمیکند نباید بخورد. این اصل سوسیالیستی در این موضوع دیگر عملی شده است: «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی» - این اصل سوسیالیستی هم در این موضوع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز حقوق بورژوائی را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی میدهد بر طرف نمیسازد.

مارکس میگوید این «نقیصه» ایست ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمیتوان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه بهیچگونه میزانی برای حقوق پدید جامعه کار کنند، و انگهی القاء سرمایه داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمیسازد.

و اما موازین دیگری هم جز حقوق بورژوائی وجود ندارد و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی میماند.

دولت رو بزوال میرود زیرا دیگر سرمایه دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمیتوان هیچ طبقه ای را سرکوب نمود.

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست حقوق بورژوائی که تضمین کننده نا برابری واقعی است باقی میماند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.

۴. فاز بالائی جامعه کمونیستی

مارکس ادامه میدهد:

...در فاز بالائی جامعه کمونیستی، پس از آنکه تبعیت

هم بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «طبق نیازش» از آن بر داشت خواهد نمود.

لذ نقطه نظر بورژوازی بسجوات میتوان يك چنین ساختمان اجتماعی را «خیالیافی صرف» نامید و نیشخند زنان گفت سوسیالیست ها وعده میدهند که هرکس حق داشته باشد، بدون هیچگونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه در یافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با اینگونه نیشخند ها گریبان خود را خلاص میکنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مفرضانه خود را از سرمایه‌داری آشکار می‌سازند.

جوات، - زیرا ب فکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «وعده دهد» که فاز بالائی تکامل کمونیسم فرا خواهد رسید و پیش بینی سوسیالیست های کبیر راجع به اینکه فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرایش نه بهره بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قاصر است - مانند طلاب داستان پومیالوفسکی - «بیهوده» بانبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید. تا زمانیکه فاز «بالائی» کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف بشدبندترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع بد سرمایه‌داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه‌داران از طرف کارگران آغاز گردد و بدست دولت کارگران مسلح عملی شود نه بدست دولت پشت میز نشین ها.

دفاع مفرضانه ایدئولوگ های بورژوا (و کوچک ابد الوای آنان از قبیل حضرات تسره تلی ها، چرنفوا و شرکاء) از سرمایه‌داری همانا عبارت از آنست که مشاجرات و گفتگوهای مربوط به آینده حور را جایگزین مسئله مبرم و جاری سیاست امروز میکنند؛ خلع بد سرمایه‌داران، تبدیل کلیه افراد کشور به کارکنان و خدمتگذاران يك «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت واقعا دموکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامیکه يك پروفور دانشمند و از پی او يك فرد عامی و از پی او حضرات تسره تلی ها و چرنف ها از خیال باقی های جنون آمیز و وعده های عوام فریبانه بلشویک ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیسم سخن میرانند متفاوت شان همان مرحله یا فاز بالائی کمونیسم است که «معمول ساختن» آنها نه تنها هیچکس وعده نداده بلکه فکر آنها هم بخاطر خود خطور نداده است زیرا اصولا آنها نمیتوان «معمول ساخت».

اینجا درست ما به همان موضوع فرق علی بین سوسیالیسم و کمونیسم رسیده ایم که انگلس در استدلالات فوق الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال میرود که فرق میان فاز نخستین یا پائینی و فاز بالائی کمونیسم بهرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه‌داری تصدیق این نکته خنده آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهده برخی از آنارشیست ها بر میآید (آنهم اگر هنوز در بین آنارشیست

اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامیکه بهمراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان بر خیزد؛ هنگامیکه کار، دیگر تنها وسیله زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامیکه بهمراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا بجریان افتد، - تنها آن هنگام میتوان برافق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس طبق استعدادش و بهر کس طبق نیازش».

فقط حالا است که ما میتوانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه «آزادی» و «حالت» را بیرحمانه مورد استهزاء قرار میداد پی بریم. مادام که دولت وجود دارد آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامیکه آزادی وجود داشته باشد دولت وجود نخواهد داشت.

پایه اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابر این یکی از مهمترین منابع نا برابری اجتماعی کنونی از میان بر خیزد. و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع بد سرمایه‌داران نمیتوان آنها دفعتا برانداخت.

این خلع بد امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می بینیم سرمایه‌داری اکنون دیگر تا چه حد غیر قابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه تکنیک معاصر که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آنگاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمامتر بگوئیم که خلع بد سرمایه‌داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده جامعه بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی اینکه تکامل مزبور باچه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم.

بومین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آنها به سرعت تکامل فاز بالائی کمونیسم خاطر نشان کنیم و مسئله موعده و یا شکل های مشخص این زوال را کاملا حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل اینگونه مسائل ملرکی وجود ندارد.

دولت هنگامی میتواند تماما زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هرکس طبق نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامیکه افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آنقدر بهره بخش باشد که داوطلبانه طبق استعداد شان کار کنند. «افق محدود حقوق بورژوازی» که افراد را وادار میکند با خست و بیرومی مختص شاپلولاک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیاد تر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد بگیرند، - این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به

برابری و شعار برابری - اگر مفهوم صحیحی به معنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائز چه اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حاکی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه افراد جامعه نسبت به تملک وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسئله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به برابری واقعی یعنی اجراء اصلی برسد که میگوید: فلان هر کس طبق استعدادش و بور کس طبق نیازش. حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت. موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوازی در باره اینکه گویا سوسیالیسم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییر ناپذیر، تاجه اندازه کذب محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیسم است که یک پیشروی سریع، حقیقی و واقعا توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آنست. و بنا بر این دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارتست از اعمال قور متشکل و سیستماتیک در مورد افراد. این از یک طرف. و اما از طرف دیگر، دموکراسی بمعنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره امور آنست. اینوم بنوبه خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پله معینی از تکامل اولاً طبقه انقلابی ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریا را متحد میسازد و بوی امکان میدهد ماشین دولتی بورژوازی ولو جمهوری بورژوازی آن و نیز ارتش دائمی و پلیس و دستگاه اداری را در هم شکند، خورد کند و از صفحه روزگار بزداید و ماشین دموکراتیک تری را که بهر حال هنوز ماشین دولتی است، بصورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلیس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در اینجا کیفیت به کیفیت بدل میشود: دموکراسی در چنین درجه ای دیگر از چهار چوب جامعه بورژوازی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغاز میگردد. اگر واقعا همه در اداره امور دولت شرکت جویند، دیگر سرمایه داری نمیتواند پایدارماند. تکامل سرمایه داری هم بنوبه خود مقدماتی فراهم می آورد تا واقعا همه بتوانند در اداره امور دولت شرکت ورزید. از جمله این مقدمات یا سواد همگانی است که هم اکنون در یک رشته از پیشرو ترین کشورهای سرمایه داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیونها کارگراست که بتوسط دستگاه کلان، بفرنج و اجتماعی شده است. راه آهن، کارخانه های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانکداری و غیره و غیره انجام میگیرد.

با فراهم بودن یک چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که بیرونک و در طرف یک امروز تا فردا باین کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه داران و مامورین دولتی، جای آنها را در امر کنترل تولید و تقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع

ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «یلخانوفی» کرایوتکین ها، گراوها، کورنهلین ها و دیگر «ستاره های» آنارشیزم به سوسیال - شویبست و یا به آنارشیزست های سنگر نشین - این اصطلاح از که است که جزء آن آنارشیزست های معدومبست که شرافت و وجدان را حفظ کرده اند، باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیزم روشن است. آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند مارکس فاز «نخستین» یا یائینی جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که وسائل تولید به تملک همگانی در می آید، لذا در این جا هم کلمه «کمونیزم» را میتوان بکار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیزم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در اینجا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را بنحوی پیگیر بکار میبرد و کمونیزم را بمشابه چیزی که تکاملش از سرمایه داری آغاز میگردد مورد بررسی قرار میدهد. مارکس بجای تعریفات اسکولاستیک من در آوردی و «اختراعی» و مشاخرات بی ثمر بر سر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیزم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد که آنرا میتوان مدارج نضج اقتصادی کمونیزم نامید.

کمونیزم در نخستین فاز خود، در نخستین پله خود هنوز نمیتواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری مبرا باشد. از اینجا است این پدیده جالب که در نخستین فاز کمونیزم «افق محدود حق بورژوازی» باقی میماند. البته حق بورژوازی در مورد تقسیم محصولات مصرفی ناگزیر مستلزم دولت بورژوازی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است. نتیجه حاصله اینکه در دوران کمونیزم نه تنها حق بورژوازی بلکه دولت بورژوازی هم تا مدت معینی باقی می ماند - منتها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید و این همان چیز است که افرادی که به اندازه سر سوزنی رنج بررسی مضمون فوق العاده ژرف مارکسیسم را بخود هموار ننموده اند، غالباً مارکسیسم را بدان متهم میسازند. ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آنچه که نو است با نشان میدهد. و مارکس هم خود سرانه قطعه ای از حق «بورژوازی» را در کمونیزم جا نکرده بلکه آنچیز را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه ای که از بطن سرمایه داری برون آمده ناگزیر است.

دموکراسی در مبارزه ای که طبقه کارگر علیه سرمایه داران در راه رهائی خود مینماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی بویچوجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحل است که در گذرگاه فتودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به کمونیزم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری، پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه

بود نزدیکتر میگردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و دیگر دولت بمعنای خاص کلمه نیست، دموکراتیک تر شد، همان اندازه هم هر گونه دولتی با سرعت بیشتری رو بزوال میزود. زیرا هنگامیکه تمام افراد طرز اداره امور را فرا گیرند و

واقعا تولید اجتماعی را مستقلا اداره کنند و موضوع حساب و کنترل بر منتخواران و آقا زادگان و شیادان و از این قبیل محافظین سنن سرمایه‌داری را مستقلا عملی نمایند. در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آنچنان طرز غیر قابل تصویری دشوار می‌گردد و آنچنان استثنای نادر می‌شود و لابد مورد آنچنان کیفر جدی و سزیمی قرار می‌گیرد (زیرا کارگران مسلح - مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشن فکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را یکی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد.

و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالائی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهار طاق باز خواهد بود.

فصل ششم

ابتدال مارکسیسم توسط اپورتونیستها

مسئله روشن دولت نسبت به انقلاب اجتماعی و روش انقلاب اجتماعی نسبت بدولت نیز بطور کلی مانند مسئله انقلاب توجه برجسته ترین تئوریستها و پوبلیسیست های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) را بسیار کم بخود معطوف میداشت. ولی شاخص ترین نکته در آن پروسه رشد تئریجی اپورتونیسم که در سال ۱۹۱۴ انترناسیونال دوم رابه ورشکستگی رساند، اینستکه حتی هنگام تاس مستقیم با این مسئله نیز میکوشیدند آنرا نادیده انگارند و با اینکه متوجه آن میشدند.

بطور کلی میتوان گفت که از طفره رفتن در مورد مسئله روشن انقلاب پرولتاری نسبت به دولت، از طفره رفتنی که بحال اپورتونیسم سودمند بود. وبدان نیرو میبخشید، تحریف مارکسیسم وابتدال کامل آن پدید آمد.

برای اینکه این یزوسه اسف انگیز را ولوباختصار توصیف کرده باشیم برجسته ترین تئوریسینهای مارکسیسم یعنی پلخانف و کائوتسکی را در نظر میگیریم.

۱. مناظره پلخانف با آتارشیست ها

پلخانف رساله خاصی را تحت عنوان: «آتارشیسم و سوسیالیسم» که در سال ۱۸۹۴ بزبان آلمانی منتشر شد به مسئله روشن آتارشیسم نسبت به سوسیالیسم اختصاص داده است. پلخانف بازرنگی خاصی این موضوع را طوری تفسیر کرده است که آنچه در مبارزه علیه آتارشیسم از نظر روز قوتی تر و میرمتر

کنترل و حساب را با موضوع کار دارای تحمیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد. این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه داران کار میکنند، فردا با تبعیت از کارگران مسلح از اینهم بهتر کار خواهند کرد.

حساب و کنترل - اینست نکته عمده ای که برای «سر و صورت دادن» به نخستین فاز جامعه کمونیستی و نیز برای جریان صحیح عمل آن لازم است. همه افراد کشور در اینجا بدل به خدمت گذاران مزد بگیر آن دولتی میشوند که عبارت از کارگران مسلح است. همه افراد کشور خدمتگذار و کارگر یک مسندیکای دولتی همگانی میشوند. تمام مطلب بر سر آنست که آنها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند. حساب این کار و کنترل آن را سرمایه‌داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق العاده ساده نظارت وثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهدۀ هر فرد با سودی ساخته است.*

هنگامیکه اکثریت مردم مستقلا و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه داران (که در اینسوق دیگر به خدمتگذار بدل شده‌اند) و در مورد حضرات روشنفکران که ادا و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کرده‌اند آغاز کنند، آنگاه دیگر این کنترل یک کنترل واقعا عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و بهیچوجه نمیتوان از آن طفره رفت و بهجائی نمیتوان پناه برده.

همه جامعه در حکم یک پنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکمفرماست.

ولی این انضباط کارخانه ای که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگون ساختن استثمار گران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، بهیچوجه نه آرمان ما است و نه هدف نهائی ما بلکه فقط در حکم پله ایست که برای تصفیه قطعی جامعه از لوث پلیدی ها و ردائل استثمار سرمایه‌داری و برای ادامه پیشروی ضرورت دارد.

از همان لحظه ایکه تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره امور دولت را فرا گیرند، خود زمام این امور را بدست گیرند و به امر کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه داران و آقا زادگانی که میخواهند ادا و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه‌داری سراپا فاسدشان نموده است سر و صورت دهند، - از این لحظه دیگر لزوم هر گونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن مینماید. هر چه دموکراسی کامل تر شود همان اندازه هم لحظه ای که این دموکراسی دیگر غیر لازم خواهد

* هنگامیکه دولت در مورد مهمترین بخش وظائف خود کارش به یک چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آنگاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و وظائف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده بدل میشوند. (رجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، در باره مناظره انگلس با آتارشیست ها).

تر همسایه را با نواختن شتابانی باصطلاح در زمین جوان جنبش پرولتاری ماغرس نمودند).

کائوتسکی علاوه بر تشریحی که بزبان ساده از مارکسیسم کرده است بهمناسبت مناظره خود با اپورتونیست ها و با برنشتین که در راس آنانست، نزد ما شهرت خاصی دارد. ولی يك فاكت وجود دارد که تقریباً کسی از آن آگاه نیست و اگر وظیفه ما بررسی اینموضوع باشد که کائوتسکی بهنگام بحران پس عظیم سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۵ چگونه دچار پریشان فکری فوق العاده تنگینی و دفاع از سوسیال شوینسم گردید آنگاه نمیتوان این فاكت را نادیده انگاشت. این فاكت همانا عبارت از آنستکه کائوتسکی قبل از بر آمد خود علیه مشهور ترین نمایندگان اپورتونیسم فرانسه (میلران و ژورس) و آلمان (برنشتین) تزلزلهای بسیار شدیدی از خود نشان داد. مجله مارکسیستی «زاریا» که در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارت منتشر میشد و مدافع نظریات انقلابی-پرولتاری بود مجبور شد با کائوتسکی بهمنظره پردازد و قطعنامه تزلزل آمیز و طفره جویانه وی در کنگره بین المللی سوسیالیستی پاریس منعقد در سال ۱۹۰۰ (۲۴) را که روش آشتی طلبانه ای نسبت به اپورتونیست ها داشت، «کشدار» بنامد. در مطبوعات آلمان نامه هائی از کائوتسکی درج شده بود که بهمان شدت تردید کائوتسکی را قبل از آغاز پیکار با برنشتین آشکار میساخت.

ولی آنچه دارای اهمیت به مراتب بیشتریست این نکته است که ما اکنون که تاریخچه تازه ترین خیانت کائوتسکی را نسبت به مارکسیسم بررسی میکنیم، مشاهده مینمائیم که در مناظره او با اپورتونیست ها و نیز در طرح مسئله از طرف او و شیوه بحث او در باره مسئله، انحراف سیستماتیکی بسوی اپورتونیسم در مورد مسئله دولت وجود دارد.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی برضد اپورتونیسم یعنی کتاب «برنشتین و برنامه سوسیال دموکرات» او را بر میداریم. کائوتسکی نظریات برنشتین را بطور مبسوط رد میکند. ولی يك موضوع شاخص است.

برنشتین در اثر خود موسوم به «مقدمت سوسیالیسم» که شهرت هروستراتی کسب نموده است، مارکسیسم را به «بلانکیسم» متهم میسازد (این اتهام از آن زمان بعد هزارها بار از طرف اپورتونیست ها و بورژوا لیبرال های روسیه برضد نمایندگان مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویک ها تکرار شده است). برنشتین در این باره بخصوص روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» مکت میکند و کوشش دارد (کوششی، چنانکه دیدیم، بکلی بدون موفقیت) نظر مارکس را در باره درس های کمون با نظر پرودن یکی جلوه دهد. توجه مخصوص برنشتین به آن نتیجه گیری مارکس معطوف است که وی در پیش گفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیست» روی آن تکیه نموده و حاکی از آنستکه: «طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ابرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد».

این گفتار بقدری مورد پسند برنشتین واقع شده که آنرا دست کم سه بار در کتاب خود تکرار میکند و هر بار آنرا بوجهی کاملاً تحریف آمیز و اپورتونیستی تفسیر می نماید.

از نظر سیاسی مهمتر است یعنی روش انقلاب نسبت بدولت و بطور کلی مسئله دولت کاملاً مسکوت مانده است! در رساله وی دو قسمت خودنمایی میکند: یکی دارای جنبه تاریخی و حاوی مطالب پرارزشی در باره تاریخ ایده های اشتیرنر، پرودن و غیره است و قسمت دیگر: قسمت کوتاه بهنانه ایست با استدلالات ناهنجاری در باب اینکه آنارشیست با راهزن فرقی ندارد.

در آمیختن موضوعات بصورت بسیار تفریح آور یکی از خصوصیات بسیار شاخص فعالیت پلخانف در آستانه انقلاب و طی دوران انقلابی روسیه است: در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ پلخانف، همینطور هم خود را نیمه آئین پرست و نیمه کوتاه بینی نشان داد که در سیاست از دنبال بورژوازی گام بر میدارد.

ما دیدیم که چگونه مارکس و انگلس ضمن مناظره با آنارشیست ها نظر خود را در باب روش انقلاب نسبت به دولت بیش از هر چیز با دقت روشن میساختند. انگلس هنگامیکه در سال ۱۸۹۱ «انتقاد از بر نامه کتابی مارکس را بچاپ میرساند نوشت که «ما (یعنی انگلس و مارکس) در آن هنگام که هنوز دو سال هم از کنگره لاهه انترناسیونال (اول) (۲۳۳) نگذشته بود، در محوطه مبارزه با باکونین و آنارشیست های وی بودیم».

آنارشیست ها میکوشیدند بویژه کمون پاریس را باصطلاح «از آن خود» یعنی مؤید آموزش خود اعلام دارند و ضمناً بویچوجه از درس های کمون و تجزیه و تحلیلی که مارکس از این درسها نموده بود چیزی در نیافتند. آنارشیسم در مورد مسائل مشخص سیاسی یعنی اینکه: آیا باید ماشین کهنه دولتی را خورد کرد؟ و چه چیزی را جایگزین آن نمود؟ هیچ چیزی که حتی اندکی به حقیقت نزدیک باشد، نیاورده است.

ولی سخن راندن از «آنارشیسم و سوسیالیسم» و در عین حال نادیده انگاشتن تمامی مسئله دولت و توجه نداشتن به سراسر سیر تکامل مارکسیسم در دوران ما قبل و ما بعد کمون، معنایش در غلطیدن ناگزیر به سرانجام اپورتونیسم بود. زیرا اپورتونیسم اتفاقاً مقدم بر هر چیز لازمه اش همینستکه دو مسئله ای که هم اکنون بدان اشاره نمودیم بویچوجه مطرح نشود. این خود پیروزی اپورتونیسم است.

۲- مناظره کائوتسکی با اپورتونیستها

در مطبوعات روسی بدون شك به مراتب بیش از هر مطبوعات دیگری از آثار کائوتسکی ترجمه شده است. بیوده نیست که برخی از سوسیال دموکرات های آلمانی بشوخی میگویند آثار کائوتسکی را در روسیه بیش از آلمان میخوانند (بعنوان جمله معترضه میگوئیم که این شوخی دارای يك مضمون تاریخی است که به مراتب از آنچه رواج دهندگانش می پندارند عمیقتر است: کارگران روس در سال ۱۹۰۵ با نشان دادن اشتیاق فوق العاده شدید و بینظیر نسبت به بهترین آثار بهترین مطبوعات سوسیال دموکراتیک جهان و با بدست آوردن آنچنان کمیتی از ترجمه ها و چاپهای این آثار که در کشورهای دیگر سابقه نداشت، در عین حال نهالهای تجربه عظیم کشور متمدنی

به رد اشتباهات اپورتونیزم تخصیص داده شده است بر میداریم. این اثر - رساله او در باره «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در اینجا موضوع «انقلاب پرولتاری» و «رژیم پرولتاری» را بعنوان مبحث خاصی برای بررسی در نظر گرفته است. نویسنده مطالب بسیار زیادی را که فوق العاده پر ارزش است بیان داشته ولی اتفاقاً مسئله دولت را مسکوت گذارده است. در همه جای این رساله فقط و فقط از بکف آوردن قدرت دولتی صحبت میشود. عبارت دیگر آنچنان فورمولی انتخاب شده است که گذشت نسبت به اپورتونیزم ها را در بر دارد زیرا بکف آوردن قدرت حاکمه را بدون انهدام ماشین دولتی کاری ممکن میسرود. درست آنچه را که مارکس در سال ۱۸۷۲ در برنامه «مانیفست کمونیست» گفته شده اعلام نموده بود کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ احیاء میکند.

در این رساله بند مخصوصی به شکل ها و سلاح انقلاب اجتماعی، تخصیص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی توده ای، هم از جنگ داخلی و هم از تجربه های زیر درلت بزرگ معاصر از قبیل بوروکراسی و ارتش، سخن رفته است ولی در باره اینکه کمون بکارگران چه آموخته کلمه ای گفته نشده است. از قرار معلوم بیهوده نبود که انگلس بویژه سوسیالیست های آلمان را از «تحلیل خرافی» دولت بر حذر میساخت.

کائوتسکی مطلب را چنین بیان میکند: پروتاریای پیروزمند «برنامه دموکراتیک را عمای خواهد نموده. سپس کائوتسکی مواد این برنامه را بیان میساید ولی در باره اینکه سال ۱۸۷۱ چه چیز تازه ای در مورد مسئله تعویض دموکراسی بورژوازی با دموکراسی پرولتاری بدست داده دم فرو می بندد. کائوتسکی با این مبتذلات دارای طنین «محکم» گریبان خود را خلاص میکند:

«بخودی خود روشن است که ما با وجود نظام کنونی به سیادت نخواهیم رسید. انقلاب خود مبارزه طولانی و پر عمقی را در بر دارد و این مبارزه ساختمان سیاسی و اجتماعی کنونی ما را تغییر خواهد داد».

شک نیست که این موضوع نیز همانند این حقیقت که اسب جو میخورد و رود ولگا به دریای خزر میریزد، بخودی خود روشن است. فقط تاسف در این است که با استعمال يك عبارت پوچ ویر طعنه راق در باره مبارزه «پر عمق» مسئله ای مسکوت گذارده میشود که برای پروتاریای انقلابی جنبه مبرم دارد و آن اینکه آیا «عمق» انقلاب وی در مورد دولت و دموکراسی بر خلاف انقلاب های غیر پرولتاری سابق در چیست.

کائوتسکی با مسکوت گذاردن این مسئله عملاً در مورد این نکته کاملاً اساسی به اپورتونیزم گذشت میدهد ولی لفظاً جنگی سهمگین علیه آن اعلام می نماید و روی اهمیت «ایده انقلاب» تکیه میکند (ولی در صورت ترس از تبلیغ درس های مشخص انقلاب بین کارگران آیا این «ایده» خیلی پر ارزش است؟) و یا اینکه میگوید «ایده آلیسم انقلابی مقدم بر هر چیز» و یا اینکه اعلام میدارد اکنون کارگران انگلیسی «مشکل خیلی از خرده بورژواها بالاتر» باشند.

مارکس، چنانکه دیدیم، میخواست بگوید طبقه کارگر باید تمام ماشین درلانی را خورد کند. در هم شکند و منفجر سازد (Sprenung، انفجار). این اصطلاح را انگلس بکار برده است. ولی از گفته برنشتین چنین بر می آید که گویا مارکس با این کلمات طبقه کارگر را علیه انقلابیگری زیاده از حد بهنگام تصرف قدرت حاکمه بر حذر داشته است.

ناهنجارتر و زشت تر از این تعریف اندیشه مارکس حتی قابل تصور هم نیست.

و اما کائوتسکی هنگامیکه نظریات برنشتین را بنحو کاملاً مسوطی رد میکند چگونه رفتار مینماید؟

او از تحلیل تمام عمق تحریضی که اپورتونیزم در مورد این نکته در مارکسیسم وارد نموده سر باز زده است. او قسمت فوق الذکر را از پیشگفتاریکه انگلس برای کتاب جنگ داخلی مارکس نوشته مثال آورده و گفته است که بنا باظهار مارکس طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین درلانی حاضر و آماده آیرا تصرف نماید ولی بطور کلی میتواند آنرا تصرف کند. همین وبس. در این باره که برنشتین اندیشه ای را با مارکس نسبت میدهد که درست نقطه مقابل اندیشه واقعی اوست و در این باره که مارکس از سال ۱۸۵۲ «خورد کردن» ماشین دولتی را بعنوان وظیفه انقلاب پرولتاری بیان کشیده است. در این باره کائوتسکی کلمه ای هم دم نزده است.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی مهم ترین فرق بین مارکسیسم و اپورتونیزم را در مورد مسئله وظائف انقلاب پرولتاری منست مالی نموده است!

کائوتسکی «علیه» برنشتین چنین نوشته است: «ماحل مسئله موبوط به دیکتاتوری پروتاریا را با آرامش خاطر کامل میتوانیم به آینده واگذار نمائیم» (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مناظره علیه برنشتین نیست بلکه در واقع گذشت بوی و تسلیم مواضع به اپورتونیزم است زیرا برای اپورتونیزم ها فعلاً چیزی جز اینکه تمام مسائل اساسی مربوط به وظائف انقلاب پرولتاری «با آرامش خاطر کامل به آینده واگذار گردد» - لازم نیست.

مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی طی چهل سال به پروتاریا می آموختند که وی باید ماشین دولتی را خورد کند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در مقابل خیانت کاملی که اپورتونیزم ها در مورد این نکته به مارکسیسم نموده اند این مسئله را که آیا خورد کردن این ماشین ضروریست یا نه با مسئله موبوط به شکل های مشخص این خورد کردن تعویض مینماید و خود را در پس پرده يك اصل «بی چون و چرا» (و بی ثمر) و کوتاه بینانه ای حاکم از اینکه شکل های مشخصی را از پیش نمیتوان دانست پنهان میکند!! بین روش مارکس و کائوتسکی نسبت به وظیفه حزب پرولتاریا در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب حرة عقبی فاصله است.

اثر بعدی و پخته تر کائوتسکی را که ایضاً تا حرجه زیادی

کائوتسکی بهیچوجه در این سخنان مارکس تعمق نکرده است: «کمون یک مؤسسه پارلمانی نبود بلکه مؤسسه فعال و در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون بود».

کائوتسکی بهیچوجه به فرق بین پارلماناریسم بورژوازی که ترکیبی از دموکراسی (نه برای مردم) و بوروکراتیسم (علیه مردم) است و دموکراتیسم پرولتاری که فوراً برای ریشه کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی بعمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را بیابان خود یعنی بنا بودی کامل بوروکراتیسم و استقرار کامل دموکراسی برای مردم برساند پی نبرده است.

در اینجا هم کائوتسکی همان «تجلیل خرافی» دولت و همان «ایمان خرافی» نسبت به بوروکراتیسم را نشان داده است.

حال به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیستها یعنی برسانه او: «راه رسیدن به قدرت» می پردازیم (که ظاهراً بزبان روسی منتشر نشده است زیرا در سال ۱۹۰۹ که ما در بحبوحه ارتجاع بودیم از چاپ خارج گردید). این رساله گام بزرگی است به پیش زیرا در آن برخلاف رساله سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین، از برنامه انقلابی بطور اعم صحبت نمیشود و نیز برخلاف رساله سال ۱۹۰۲ «انقلاب اجتماعی» از وظائف انقلاب اجتماعی بدون در نظر گرفتن زمان فراموشیدن آن سخن نمیرود بلکه در آن از شرایط مشخص سخن گفته میشود که ما را وادار میکند تصدیق نمائیم که «عصر انقلاب» فرا رسیده است.

نویسنده صریحاً به حدت تضادهای طبقاتی بطور اعم و به امپریالیسم که از این لحاظ نقش بزرگی ایفا مینماید اشاره میکند. پس از پایان دوران انقلابی سالهای ۱۷۸۹-۱۸۷۱ برای اروپای باختری، از سال ۱۹۰۵ دوران نظیر آن برای خاور آغاز میشود. جنگ جهانی با سرعتی تهدید کننده نزدیک میشود «پرولتاریا دیگر نمیتواند از انقلاب نا بترساید سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده ایم». «عصر انقلاب آغاز میشود».

این ها اظهاراتی است کاملاً روشن. این رساله کائوتسکی باید ملاکی برای سنجش این نکته باشد که پیش از جنگ امپریالیستی از حزب سوسیال دموکرات آلمان چه انتظار میرفت و هنگام انفجار جنگ این حزب (و از آنجمله خود کائوتسکی) بچه مرحله یستی سقوط کرد. کائوتسکی در رساله مورد بحث نوشته است که - موضع کنونی این خطر را در بر دارد که ما را (یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان را) به آسانی معتدل تر از آن بشمارند که در حقیقت امر هستیم». معلوم شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان در حقیقت امر به مراتب معتدل تر و اپورتونیست تر از آن بود که بنظر می آمد!

آنچه به موضوع جنبه شاخصتری میدهد اینست که کائوتسکی با این صراحت اظهارات خود در باره آغاز عصر انقلاب ها در رساله ای که بنابه گفته خود بویژه به تحلیل مسئله «انقلاب سیاسی» اختصاص داده «باز هم مسئله دولت را بکلی نادیده گرفته است».

از مجموع همین نادیده گرفتن ها، سکوت ها و طفره رفتن ها بود که ناگزیر آن گرویدن کامل بجانب اپورتونیسم بارآمد که باید هم اکنون از آن سخن گوئیم.

کائوتسکی مینویسد: «در جامعه سوسیالیستی ممکن است شکل های کاملاً گوناگونی از مؤسسات... در کنار یکدیگر وجود داشته باشند: بوروکراتیک (؟؟) تردونیونی، کئوپراتیوی و انفرادی...» مثلاً مؤسساتی هستند که بدون سازمان بوروکراتیک (؟؟) کارشان از پیش نمیرود - از این قبیلند راه های آهن، در اینجا سازمان دموکراتیک ممکن است این صورت را بخود بگیرد: کارگران نمایندگان انتخاب میکنند و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل میدهند و این پارلمان ترتیب کارها را معین میکند و در اداره دستگاه بوروکراتیک نظارت مینماید. اداره امور مؤسسات نوع دوم را میتوان با تاحادیه های کارگری واگذار نمود، مؤسسات نوع سوم را میتوان بر مبنای کئوپراتیوی سازمان داده (ص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمه روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این استدلال اشتباه است و نسبت به آنچه مارکس و انگلس در سالهای هفتاد از روی نمونه درس های کمون توضیح داده اند گامی است به پس.

راه های آهن از نقطه نظر سازمان ضروری با اصطلاح «بوروکراتیک» بطور کلی یا هیچ یک از بنگاه های صناعت بزرگ ماشینی و یا هیچ فابریک و مغازه بزرگ و بنگاه کشاورزی سرمایه داری بزرگ فرقی ندارد. تکنیک در کلیه این قبیل بنگاهها مراعات بی چون و چرای انضباط کاملاً شدید و نهایت دقت را در انجام سهمی از کار که برای هرکس معین شده ایجاد مینماید تا خطر وقفه در کلیه امور و خرابی مکانیسم و محصول پیش نیاید. در کلیه این قبیل بنگاهها البته کارگران «نمایندگانی» انتخاب خواهند کرد و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل خواهند داد».

ولی جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان» پارلمان یعنی مؤسسات پارلمانی بورژوازی - نه خواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی همانند پارلمان» برخلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چهار چوب پارلماناریسم بورژوازی تجاوز نمیکند کارش فقط این نه خواهد بود که «ترتیب کارها را معین کند و در اداره دستگاه بوروکراسی نظارت نماید». در جامعه سوسیالیستی «چیزی همانند پارلمان» که از نمایندگان کارگران متشکل است البته «ترتیب کارها را معین میکند و در اداره دستگاه» نظارت مینماید، ولی این دستگاه دیگر «بوروکراتیک» نه خواهد بود. کارگران پس از یکف آوردن قدرت سیاسی، دستگاه بوروکراتیک قدیمی را خورد میکنند، از بیخ و بن در هم میشکنند، یک سنگ روی سنگ آن باقی نمیگذارند و دستگاه نوینی جایگزین آن می نمایند که مرکب از همان کارگران و کارمندان خواهد بود و علیه بوروکرات شدن آنها بطوریت اقداماتی بعمل خواهد آمد که مارکس و انگلس آنرا «منصلاً» تشریح کرده اند: (۱) نه تنها انتخابی بودن بلکه در هر موقع قابل تغییر بودن؛ (۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد کارگر تجاوز نکند؛ (۳) انجام اقدام فوری برای اینکه وظائف کنترل و نظارت را همه اجرا نمایند و همه موقتاً «بوروکرات» شوند و بنا بر این هیچکس نتواند «بوروکرات» گردد.

اگر یانه کولک مطلب را بحد کافی صریح و مشخص بیان نمیکند (ما در اینجا از نواقص دیگر مقاله او که با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد سخنی نمیگوئیم) در عوض کائوتسکی بویژه ماهیت اصولی قضیه را که یانه کولک مطرح نموده در نظر گرفته و در مورد یک مسئله اصولی اساسی موضوع مارکسیسم را بکلی ترک گفته و تماماً به اپورتونیسم گرویده است. او فرق میان سوسیال دموکرات ها و آنارشیست ها را بکلی نادیده گرفته. مارکسیسم را کاملاً تحریف نموده و آنرا مستذل ساخته است.

فرق میان مارکسیست ها و آنارشیست ها در این است که (۱) اولی ها در عین اینکه ناپودی کامل دولت را هدف خود قرار میدهند این هدف را فقط هنگامی عمای میدانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجه استقرار سوسیالیسم میدانند که کار را به زوال دولت منجر میسازد؛ دومی ها خواهان ناپودی دولت در طرف یک از امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عمای شدن این ناپودی بی نی برند. (۲) اولی ها این امر را ضروری میدانند که پرولتاریا پس از بکف آوردن قدرت سیاسی ماشین دولتی کهنه را تماماً منهدم و ماشین تازه ای را که مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونه کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی ها ضمن اینکه طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود و چگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد بکلی برایشان تاریک است؛ آنارشیست ها حتی استفاده از قدرت دولتی بوسیله پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی میکنند. (۳) اولی ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشیست ها این عمل را نفی میکنند.

در این مباحثه علیه کائوتسکی همانا یانه کولک نایبند مارکسیسم است زیرا بخصوص مارکس بود که می آموخت که پرولتاریا نمیتواند بطور ساده قدرت دولتی را بکف آورد بدین معنی که ماشین دولتی کهنه بدست کسان نوینی منتقل گردد بلکه باید این دستگاه را خورد کند و در هم بشکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی مارکسیسم را ترک میگوید و به اپورتونیست ها میگوید زیرا در گفته های وی بویژه همین انهدام ماشین دولتی که برای اپورتونیست ها بکلی ناپذیرفتنی است ابدادیده نمیشود و برای اپورتونیست ها مغری باقی میگذارد تا کلمه «بکف آوردن» را بعنوان عمل ساده تحصیل اکثریت تعبیر کنند.

کائوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطیوار از خود مارکس «نقل قول» شلیک میکند در سال ۱۸۵۰ مارکس در باره ضرورت «تمرکز قلمی نیرو در دست قدرت دولتی» شرحی نوشته بود لذا کائوتسکی مظانرا می پرسد: آیا یانه کولک در حدد انهدام «مرکزیت» نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آنکه برنشتین میکوشید نظر مارکس و پرودن را در مورد فدراسیون بجای مرکزیت یکی جلوه دهد.

«نقل قولی» که کائوتسکی نموده است هیچ ربطی بمطلب ندارد. مرکزیت، هم با ماشین دولتی کهنه امکان پذیر است و هم با ماشین نوین.

سوسیال دموکراسی آلمان توسط کائوتسکی، گولی اعلام داشته است که: من کماکان بر نظریات انقلابی منکی هستم (سال ۱۸۹۹). من بویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلابها را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با تمام این احوال وقتی مسئله وظائف انقلاب پرولتاریا نسبت به دولت مطرح میشود نسبت به آنچه که مارکس حتی در سال ۱۸۵۲ گفته است گامی به پس میگذارم (سال ۱۹۱۲).

در مناظره کائوتسکی با یانه کولک، مسئله صریحاً بهمین طرز مطرح شده بود.

۳. مناظره کائوتسکی با یانه کولک

یانه کولک بعنوان یکی از نمایندگان آن جریان «چپ رادیکال» که روزاً لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران در صفوف آن بودند علیه کائوتسکی بیاخاست. جریان مزبور که از تاکتیک انقلابی دفاع میکرد، متفقاً بر این عقیده بود که کائوتسکی در حال گرویدن به خطمشی «مرکز» است که بدون هیچ پرنسپیی بین مارکسیسم و اپورتونیسم در نوسان است. صحت این نظر را جنک کاملاً ثابت کرد زیرا هنگام جنک جریان «مرکز» (که بقلط مارکسیستی نامیده میشد) یا «کائوتسکیسم» حقارت نفرت انگیز خود را کاملاً نشان داد. یانه کولک در مقاله «عملیات توده ای و انقلاب» (Neue Zeite) ۱۹۱۲، ۲۰، ۳۰) که در آن از مسئله دولت سخن بیان آمده خطمشی کائوتسکی را بعنوان خط مشی «رادیکالیسم پسیف» و «ثوری انتظار بدون عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمیخواهد پروسه انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶) یانه کولک با این طرز طرح مسئله به موضوع وظائف انقلاب پرولتاریا نسبت به دولت که مورد توجه ما است نزدیک گردید.

او نوشت: «مبارزه پرولتاریا بطور ساده مبارزه علیه بورژوازی بخاطر تحصیل قدرت دولتی نبوده بلکه مبارزه علیه قدرت دولتی است... مضمون انقلاب پرولتاریا عبارتست از نابود ساختن حربه های نیروی دولت و از میان برداشتن (تحت الغفلت: منحل ساختن، Auflösung) آن بوسیله حربه های نیروی پرولتاریا... مبارزه فقط هنگامی موقوف میشود که انهدام کامل سازمان دولتی بمثابه نتیجه نهائی آن فرارسد. سازمان اکثریت برتری خود را بدین طریق بشیو میسراند که سازمان اقلیت حاکمه را نابود میسازد» (ص ۵۴۸).

فرمولی که یانه کولک ضمن آن فکر خود را بیان میکند دارای نواقص بسیار زیادست. ولی با این حال خود فکر روشن است و جالب توجه اینست که بینیم کائوتسکی چگونه آنرا رد کرده است.

وی چنین مینویسد: «تا کنون تقابل بین سوسیال دموکراتها و آنارشیست ها در این بود که اولی ها میخواهند قدرت دولتی را بکف آورند و دومی ها در انهدام آن میکوشیدند. یانه کولک، هم این و هم آن را میخواهد» (ص ۷۲۴).

اگر کارگران نیروهای مسلح خود را دلوطلبانه متحد سازند این خود مرکزیت خواهد بود ولی این مرکزیت بر پایه «تخریب کامل» دستگاه دولتی متمرکز ارتش دائمی، پلیس و بوروکراسی قرار خواهد گرفت. کائوتسکی بشیوه کاملاً شیدانه‌ای رفتار میکند بدینمعنی که استدلالات بخوبی مشهور مارکس و انگلس را در باره کمون نادیده میگیرد و نقل قولی را بیرون میکشد که ربطی بموضوع ندارد.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: ... شاید پانه کولک میخواهد وظائف دولتی مستخدمین را بر اندازد؟ ولی کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه‌ای و بطریق اولی در مورد اداره امور دولتی بدون وجود مستخدمین از پیش نیبرود. برنامه ما خواستار بر انداختن مستخدمین دولتی نیست بلکه خواستار انتخابی بودن آنان از طرف مردم است... اکنون در نزد ما سخن برسر این نیست که دستگاه اداره امور در «دولت آینده» چه صورتی بخود خواهد گرفت بلکه بر سر آنست که آیا مبارزه سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ما آنرا بکف آورده باشیم (تکیه روی کلمات از کائوتسکی است) از بین می برد (تحت العطفی منحل میسازد auflost یا نه. کدام وزارتخانه را میتوان با مستخدمینش از بین برد؟ در اینجا وزارتخانه های فرهنگ، داد گستری، دارائی و جنگ نام برده میشود. نه، مبارزه سیاسی ما علیه دولت هیچیک از وزارت خانه های کنونی را از بین نخواهد برد... برای اینکه سوء تفاهمی رخ نهد من تکرار میکنم: سخن برسر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد بلکه برسر آنست که اپوزیسیون ما چگونه دولت کنونی را تغییر میدهد (ص ۷۲۵).

این دیگر نیرنگ آشکار است. پانه کولک بویژه مسئله انقلاب را مطرح کرده است. اینموضوع خواه در عنوان مقاله وی و خواه در قسمت های نقل قول شده بطور واضح گفته شده است. کائوتسکی، یکمرتبه به مسئله «اپوزیسیون» میپرد و با این عمل نظر به اپورتونیستی را جایگزین نظریه انقلابی میسازد. از گفته وی چنین بر می آید: فعلاً اپوزیسیون - تا پس از بکف آوردن قدرت حاکمه علیحده صحبت کنیم. موضوع انقلاب از بین رفته است! این اتفاق همان چیز است که اپورتونیست ها خواهانش بودند.

مطلب برسر اپوزیسیون و یا مبارزه سیاسی بطور اعم نیست بلکه همانا برسر انقلاب است. انقلاب عبارت از آنست که پرولتاریا «دستگاه اداره امور» و تمامی دستگاه دولتی را منهدم میسازد و دستگاه نوینی را مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن مینماید. کائوتسکی «وزارتخانه ها» را «تجلیل خرافی» مینماید ولی معلوم نیست چرا نمیتوان آنها را مثلاً با کمیسیون هائی مرکب از کارشناسان وابسته به شوراهای تام الاختیار و مطلق الاختیار نمایندگان کارگران و سربازان تعویض نمود؟

کنه مطلب بهیچوجه در این نیست که آیا «وزارتخانه ها» باقی خواهند ماند و آیا «کمیسیون هائی مرکب از کارشناسان» یا مؤسسات

دیگری بوجود خواهند آمد یا نه. اینموضوع بهیچوجه مهم نیست. کنه مطلب در اینست که آیا ماشین دولتی کهنه (که بوسیله هزاران رشته با بورژوازی مربوط بوده و سرا یا غرق در رکود و کهنه پرستی است) محفوظ خواهد ماند یا اینکه منهدم میشود و ماشین نوینی جایگزین آن میگردد. انقلاب نباید عبارت از آن باشد که طبقه نوین بکف ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خورد نماید و بکف ماشین نوینی فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد. کائوتسکی این اندیشه اساسی مارکسیسم را ماست مالی میکند و یا خود اصلاً آنرا حرك نکرده است.

پرسش او در باره مستخدمین آشکارا نشان میدهد که وی بدرسه های کمون و آموزش مارکس پی نبرده است. کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه ای بدون وجود مستخدمین از پیش نیبرود...

در دوران سرمایه داری، در دوران سیاحت بورژوازی کار ما بدون وجود مستخدمین از پیش نیبرود. پرولتاریا در قید ستم است، توده های زحمتکش در اسارت سرمایه داری بسر میبرند. در دوران سرمایه داری بعلت وجود بردگی مزدوری و نیازمندی و فقر توده ها دموکراتیسم محدود، فشرده و مثله و مسخ است. از اینرو و فقط از اینرو است که در سازمانهای سیاسی و اتحادیه ای ما صاحبان مشاغل تحت تاثیر محیط سرمایه داری فاسد میشوند (و با بهارت ذیقتر تمایل به فاسد شدن دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات ها یعنی افراد ممتازی که از توده ها جدا بوده و مافوق آنها هستند ابراز تمایل مینمایند.

این است ماهیت بوروکراتیسم و مادام که از سرمایه داران خلع ید نشده و بورژوازی سرنگون نگردیده است، حتی برای صاحبان مشاغل پرولتاری نیز درجه معینی از «بوروکراسی شدن» ناگزیر است.

از گفته کائوتسکی چنین بر می آید: چون صاحبان مشاغل انتخابی باقی می مانند لذا مستخدمین و بوروکراسی نیز در دوران سوسیالیسم باقی خواهند ماند! بویژه همین مطلب نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در دوران سوسیالیسم صاحبان مشاغل، دیگر «بوروکرات» نخواهند بود «مستخد» نخواهند بود و این جریان بهمان نستی انجام میپذیرد که صاحبان مشاغل علاوه بر انتخابی بودن، در هر زمان تعویض پذیر هم میگردند و از آن گذشته حقوق «میزان دستزد کارگر متوسط میرسد و از آنهم گذشته مؤسسات پارلمانی یا مؤسسات «فعالی» که هم قانونگذار و هم مجری قانون باشند تعویض میگردند.

در ماهیت امر، تمام استدلال کائوتسکی علیه پانه کولک و بویژه برهان پرطنطنه کائوتسکی مبنی بر اینکه کار ما خواه در سازمانهای اتحادیه ای و خواه حزبی بدون وجود مستخدمین از پیش نیبرود نشان میدهد که کائوتسکی «براهین» کهنه برنشتین را که اصولاً علیه مارکسیسم بطور اعم است تکرار میکند. برنشتین در کتاب مرتدانه خود «مقدمات سوسیالیسم» علیه اندیشه های مربوط به

خود نشان دهیم و در عین حال می آموزد که مسئله را بطرز مشخص زیرین مطرح کنیم؛ کمون توانست طی چند هفته ساختمان ماشین دولتی نوین یعنی پرولتاری را بفلان ترتیب آغاز نماید و برای نیل به دموکراتیسم کاملتر و ریسه کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی را که از آن سخن رفت انجام دهد. جسارت انقلابی را از کمونارها بیاموزیم. اقدامات عملی آنها را گرفته‌ای برای اقدامات عملی حیرم و فوراً ممکن بدانیم و آنوقت است که با گام برداشتن در چنین راهی ما به انهدام کامل بوروکراتیسم خواهیم رسید.

امکان چنین انهدامی بدینطریق تامین شده است که سوسیالیسم روز کار را کم میکند، توده‌ها را برای زندگی نوین بیا میدارد، اکثریت اهالی را در شرائطی قرار میدهد که بلا استثنا به همه امکان خواهد داد «وظائف دولتی» را انجام دهند و این خود بزوال کامل هر گونه دولتی بطور کلی منجر میگردد.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: ... «وظیفه اعتصاب توده‌ای هیچگاه نمیتواند انهدام قدرت دولتی باشد. بلکه فقط میتواند این باشد که حکومت را در مورد مسئله معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند (entgegenkommende) ... ولی هیچگاه و در هیچ شرائطی این امر» (یعنی غلبه پرولتاریا بر حکومتی که با وی سر خصومت دارد) نمیتواند به انهدام قدرت دولتی منجر گردد بلکه فقط میتواند تغییرات (Verschiebung) معینی را در تناسب قوا در درون قدرت دولت موجب شود... هدف مبارزه سیاسی ما هم در این ضمن، همانطور که تا کنون بوده، عبارت خواهد بود از بکف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به نیروی مسلط بر حکومت» (ص ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۲).

این دیگر خالص ترین ورفیلا نه ترین اپورتونیسم و دست کشیدن از انقلاب در کردار در حال قبول آن در گفتار است. کائوتسکی فکرش از محکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند، فراتر نمیروند و این نسبت به سال ۱۸۴۷ یعنی هنگامیکه «مانیفست کمونیست» منتشر شد نمودن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه را اعلام نموده بود کامی است به پس که در راه کوتاه بینی بر داشته شده است.

کائوتسکی ناچار باید «وحدت» مورد پسند خود را با شیطان‌ها، پلخانیف‌ها و واندرولندها عملی کند که همه برای مبارزه در راه حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کننده موافقت دارند. ولی ما راه اشخاص با این خائنین به سوسیالیسم را در پیش میگیریم و برای انهدام تمام ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد. تا خود پرولتاریای مسلط حاکم شود. این «جو با هم تفاوت بزرگی دارند». کائوتسکی ناچار باید جو جرگه مطبوع لژین‌ها، و داویدها، پلخانیف‌ها، پوترسلف‌ها، تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها بماند که همه برای مبارزه در راه تغییر تناسب قوا در درون قدرت دولتی و در راه تحصیل اکثریت در پارلمان و تامین تسلط کامل پارلمان بر حکومت کاملاً موافقت دارند و این منافور بغایت شریفی است که بر آن همه چیز برای اپورتونیست‌ها پذیرفتنی است و همه چیز در چهار

دموکراسی «بدوی» و علیه آن چیزی که «دموکراتیسم آئین پرستانه» می نامد یعنی علیه اعتبار نامه‌های امپراتیف، صاحبان مشاغلی که حقوق در یافت نمیدارند، نمایندگی مرکزی ناتوان و غیره به جنگ میبردازد. برنشتین برای اثبات بی پر و پا بدون دموکراتیسم «بدوی» به تفسیری که زوجین وب در باره تجربه تردیونیون‌های انگلیس نموده اند استناد میجوید. بنا بگفته وی، تردیونیون‌ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام میگرفته (ص ۱۲۷ چاپ آلمانی) به بیصرف بودن دموکراتیسم بدوی یقین حاصل کردند و دموکراتیسم عادی یعنی پارلمنتاریسم توأم با بوروکراتیسم را جایگزین آن نمودند.

در حقیقت امر تکامل تردیونیون‌ها «در آزادی کامل» انجام نمیگرفت بلکه در اسارت کامل سرمایه‌داری انجام مییافت که با وجود آن، البته بدون تن دادن به یکسلسله گزشتنهائی در برابر بالای حکمفرما یعنی زورگوشی، بیعدالتی و طرد تبعیستان از اداره امور «عالیه» کار از پیش نمیروند. در دوران سوسیالیسم ناگزیر بسیاری از خصوصیات دموکراسی «بدوی» احیا خواهد گشت زیرا برای نخستین بار در تاریخ جوامع متقدم توده‌های مردم به مدارجی ارتقا خواهند یافت که نه تنها در رأی دادن و انتخابات بلکه در اداره روزمره امور نیز شرکت مستقل خواهند داشت. در دوران سوسیالیسم همه نمونه امور را اداره خواهند نمود و بزودی عادت خواهد شد که هیچکس اداره نکند.

مارکس، «ذکا» ذهنانه تنقیدی و تحلیلی خود، در اقدامات عملی کمون آن تحویلی را مشاهده نمود که اپورتونیست‌ها از آن میترسند و بعزت جن خود و عدم تمایل به کسبختن قطعی پیوند با بورژوازی نمیخواهند آنرا تصدیق کنند و آنرا شایسته‌ها هم، با از فرط شتابزدگی و یا بطور کلی مغایب بی نردن به شرایط تبدلات توده‌ای اجتماعی نمیخواهند آنرا ... کنند «حتی فکر انهدام ماشین دولتی کهنه را نیز نباید بخاطر خود خطوط داد. آخر بدون وزارتخانه‌ها و مستخدمین آنها چگونه کار ما از پیش خواهد رفت» - این استدلال فرد اپورتونیستی است که کوتاه بینی سرپای وجودش را فرا گرفته و در ماهیت امر نه تنها هیچگونه ایمانی به انقلاب و خلاقیت انقلاب ندارد. بلکه بطور مرگماری از آن میترسد (همانگونه که منشویک‌ها و اس‌ا‌های ما از آن میترسند).

«باید فقط بفکر انهدام ماشین دولتی کهنه بود. تعمق در درس های مشخص انقلاب‌های پرولتاری پیشین و تحلیل انموضوع که چه چیزی و چگونه جایگزین منهدم شده گردد، لزومی ندارد» - این استدلال فرد آنارشویست است (النه بهترین آنارشویست‌ها، نه آنارشویستی که به پیروی از حضرات کرابوتکین‌ها و شرکا، کشان کشان از دنبال بورژوازی روان است)؛ و همین جهت از آنارشویست تاکتیک پاس سر میزند، نه تاکتیک کنز انقلابی بی امان و جسورانه برای انجام وظائف مشخص، یعنی نه تاکتیک که در عین حال شرائط عملی جنبش توده‌ها را نیز بحساب آورد.

مارکس به ما می آموزد که از هر حوی این اشتباهات احتراز جوئیم و در انهدام تمامی ماشین دولتی کهنه جسارت بیسریخ از

پسگفتار برای چاپ یکم

این رساله در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است. من طرح نگارش فصل بعدی یعنی فصل هفتم: «تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» را تهیه کرده بودم. ولی بجز عنوان، موفق به نوشتن يك سطر از این فصل هم نشدم؛ بهران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مانع گردید. از چنین «مانعی» فقط میتوان شاد شد. ولی نگارش قسمت دوم این رساله را (که به «تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» اختصاص دارد) شاید لازم آید برای مدت درازی به تعویق اندازیم؛ بکار بستن «تجربه انقلاب» مطوع تر و سودمندتر از چیز نوشتن در باره آنست.

مؤلف

پترو گراد.

۳۰ نوامبر ۱۹۱۷

در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷
برشته تحریر درآمد.

در سال ۱۹۱۸ بتوسط اداره نشریات
«ژیزن ای از نایه» بصورت کتاب جداگانه‌ای بچاپ رسید.

مبختی که در عنوان این فصل بدان اشاره شده دارای چنان دامنه بی کرانی است که در باره آن میتوان و باید کتاب‌ها برشته تحریر در آورد. بدیهی است که در این رساله ناچار باید فقط به عمده ترین درس‌هایی از این تجربه اکتفا ورزید که مستقیماً بوظائف مربوط میشود که پرولتاریا بهنگام انقلاب نسبت به قدرت دولتی بعهده دارد. (در اینجا نسخه خطی بیابان میرسد.) هیئت تحریریه.

جوب جمهوری پارلمانی بورژوائی باقی میماند.

ولی ما راه انشای با اپورتونیست‌ها را در پیش میگیریم؛ و تمامی پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه اینکه هدف آن ایجاد «تغییراتی در تناسب قوا» نبوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی، انهدام پارلمانتاریسم بورژوائی، استقرار جمهوری دموکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است... با ما خواهد بود.

...

در سوسیالیسم بین‌المللی، جریان‌هایی که از کائوتسکی دست راست ترند جریان‌هایی هستند نظیر «ماهنامه سوسیالیستی» در آلمان (ژیزن، دلوید، کولب و بسیاری دیگر) و از آنجمله دوتن اسکاندیناوی بنام استیائونینگ و برانتینگ (ژورسیست‌ها) و اندارولد در فرانسه و بلژیک، پورتی، ترهوس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیای فابین‌ها و مستقل‌ها، (حزب مستقل کارگر) که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال‌ها است) در انگلستان و مانند آنها. همه این حضرات که بر امور پارلمانی و پوپولیستی حزب نقش عظیم و چه بسا نقش قاطعی ایفا مینمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی میکنند و اپورتونیسم بی‌پرده‌ای را عملی مینمایند. در نظر این حضرات «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی متضاد است! اینان در ماهیت امر هیچگونه فرقی جدی با دموکرات‌های خرده بورژوا ندارند.

با در نظر گرفتن این کیفیت ما حق داریم این نتیجه را بگیریم که اکثریت قاطع نمایندگان رسمی انترناسیونال دوم کاملاً بسر اشیب اپورتونیسم در غلطیده اند. تجربه کمون نه تنها فراموش شده بود بلکه مورد تحریف قرار میگرفت. به توده‌های کارگر نه تنها تلقین میشد که لحظه‌ای که آنها باید بیاخیزند و ماشین دولتی کهنه را خورد کنند و ماشین نوینی را جایگزین آن سازند و بدین طریق سیادت سیاسی خود را به پایگاهی برای تحول سوسیالیستی جامعه بدل بنمایند نزدیک شده است... بلکه به توده‌ها عکس آن تلقین میگردد و «بکف آوردن قدرت» طوری وانمود می‌گشت که هزاران رخنه برای اپورتونیسم در آن باقی می‌ماند.

تحریف و سکوت در مسئله روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت در هنگامی که دولت‌ها با دستگاه جنگی خود، که بعلمت رقابت امپریالیستی تقویت یافته است، به هیولای جنگی مدلل شده اند و این هیولا میلیونها تن را بھاك هلاک می‌افکنند تا این مشاجره حل شود که آیا انگلستان یا آلمان-فلان یا بهمان سرمایه‌مالی بر جهان حکمرانی کند... نمیتوانست نقش عظیمی را بازی نکند.

• سپس در نسخه خطی چنین می‌آید:

فصل هفتم

تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس
بقیه در پاروفی شون بعد

تیز بهبود بخشد.

کورنیلوویها - کونسکی، کالدین و سایرین - میکوشند سیاهین را به پتروگراد بیاورند. چند واحدی که کونسکی از راه فریب حرکت داده بود به قیام کنندگان پیوستند.

سربازان، در مقابل کونسکی کورنیلوی مجدداً مقاومت نمایند!
مراقب باشید!

کارگران راه آهن، کلیه قطارهای حامل نفرت و مهملت را
که کونسکی بسوی پتروگراد میفرستد متوقف سازید!

سربازان، کارگران و کارمندان، - سرنوشت انقلاب و سرنوشت
صلح دموکراتیک در دست شماست!
زنده باد انقلاب!

کنگره کشوری شوراهای نمایندگان

کارگران و سربازان روسیه.

نمایندگان اعزامی شوراهای دهقانان.

مدرجه در شماره ۹ روزنامه «رابوچی ای

سالدات» ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷

۲

سخنرانی در باره صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)

مسئله صلح مسئله حاد و دردناک دوره کنونیست. در باره آن مطالب بسیاری گفته و نوشته شده است و ای چه بسا که همه شما هم در اطراف آن کم بحث نکرده باشید. بدینجهت بمن اجازه دهید به قرائت اعلامیه ای بپردازم که باید دولت برگزیده شما آنرا صادر نماید.

فرمان صلح

دولت کارگری و دهقانی که مولود انقلاب ۲۴-۲۵ اکتبر و متکی به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان است، بتمام ملل متحارب و دولت‌های آنان پیشنهاد مینماید بیدرتنگ مذاکرات در باره صلح عادلانه دموکراتیک را آغاز کنند.

این دولت بر آنستکه صلح عادلانه و دموکراتیکی که اکثریت قاطع کارگران و طبقات زحمتکش بی یا شده و رنج دیده و عذاب کشیده از جنگ در تمام کشورهای متحارب عطاشان آندند. صلحی که کارگران و دهقانان روس پس از سرنوختن سلطنت تزاری به صریحترین و مصرانه ترین طرز خواستار آن بوده‌اند. عمارتست از یک صلح فوری بدون الحاق طلبی (یعنی بدون غصب سرزمینهای دیگران و بدون الحاق جبری اقوام دیگر) و بدون غرامات.

دولت روسیه بتمام ملل متحارب انعقاد فوری چنین صلحی را پیشنهاد میکند و خود اظهار آمادگی مینماید بیدرتنگ بدون اندک

دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه (۲۴۵)

۲۵-۲۶ اکتبر (۷-۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷

۱

بکارگران، سربازان و دهقانان!

دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه گشایش یافته است. اکثریت عقیم شوراهای در آن نماینده دارند. در کنگره عده ای از نمایندگان اعزامی شوراهای دهقانان نیز حضور دارند. دوران اختیارات کمیته اجرائیه مرکزی سازشکار پایان رسیده. کنگره با اتکاء براراده اکثریت عقیم کارگران، سربازان و دهقانان و با اتکاء بقیام پیروزمندان کارگران و یادگان پتروگراد، قدرت حاکمه را بدست خود میگیرد.

دولت موقت و ازگون شد. اکثریت اعضاء دولت موقت بازداشت شده‌اند.

حکومت شوروی بتمام ملل صلح دموکراتیک فوری و متارکه فوری در تمام جنبه‌ها را پیشنهاد خواهد نمود. این حکومت موجبات واگذاری بلاعوض زمینهای ملاکین و املاک تیول و موقوفه دیوها را به اختیار کمیته‌های دهقانی تأمین خواهد کرد. با دموکراسی نمودن کامل ارتش، از حقوق سربازان دفاع خواهد نمود. تولید را تحت کنترل کارگری قرار خواهد داد. امر دعوت بموقع مجلس مؤسسان را تأمین خواهد کرد. در رساندن غله به شهرها و مایحتاج اولیه بدهت اهتمام خواهد ورزید و حق تمام ملل ساکن روسیه را به تعیین سرنوشت خویش بطور واقعی تأمین خواهد نمود.

کنگره مقرر میدارد: تمام قدرت حاکمه در محل‌ها به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که موظف به استقرار نظم انقلابی واقعی هستند منتقل گردد.

کنگره، سربازان در سنگر را به هشجاری و ثبات قدم دعوت مینماید. کنگره شوراهای مطمئن است مادامکه حکومت جدید بانعقاد قرار داد یک صلح دموکراتیک، که مستقیماً از طرف وی بتمام ملل پیشنهاد خواهد شد، نائل نیاید، ارتش انقلابی خواهد توانست در مقابل هرگونه سوء قصد امپریالیسم از انقلاب دفاع نماید. حکومت جدید تمام تدابیر را اتخاذ خواهد کرد تا از طریق اجرای سیاست قطعی مصاحره و وضع مالیات بر دارائی طبقات ثروتمند کلیه نیازمندیهای ارتش انقلابی را بر طرف سازد و وضع خانواده‌های سربازان را

میدارد.

تاخیر، کلیه اقدامات قطعی را بعمل آورد تا تمام شرایط یک چنین صلحی به تصویب نهائی مجلسهای نام الاختیار نمایندگان مردم همه کشورها و ملل برسد.

مفهومى که این دولت، بر وفق استنباط حقوقى دموکراسى بطور اعم و بر وفق استنباط حقوقى طبقات زحمتکش بطور اخص، برای الحاقى طلبى یا غصب سرزمینهای دیگران قائل است، عبارتست از هرگونه ملحق ساختن اقوام کوچک یا ضعیف بکشور بزرگ یا قوی بدون اینکه موافقت و تمایل این ملت بطور دقیق و واضح و داوطلبانه اظهار شده باشد، اعم از اینکه این الحاقى جبرى در چه زمانى انجام گرفته باشد و نیز اعم از اینکه ملتى که بزور آنها ملحق نموده یا در درون مرزهای کشوری نگاهداشته اند، تا چه حد رشد یافته یا عقب مانده باشد و بالاخره اعم از اینکه این ملت در اروپا زندگی کند یا در کشورهای دور افتاده ملوراء اقیانوس، هرگاه ملتى را، اعم از اینکه هر ملتى باشد، بزور در درون مرزهای کشوری نگاهداشته باشند و هرگاه على رغم تمایلى که از طرف وی ابراز شده است، اعم از اینکه این تمایل در مطبوعات، یا مجلسهای ملی و ضمن تصویب احزاب ابراز شده باشد و یا بوسیله عصیان و قیام برضد بیدادگری ملتى، باین ملت حق داده نشود از طریق انتخابات آزاد و در شرایطى که سپاهیان ملت الحاقى کر یا بطور کلی ملت قویتر، کمالاً سرزمین ویرا تخلیه کرده باشند، بدون کوچکترین اجبارى مسئله مربوط به شکلهای موجودیت دولتى خود را حل نماید، آنگاه الحاقى چنین ملتى الحاقى طلبى، یعنی غصب و اعمال زور است.

ادامه این جنگ بخاطر اینکه چگونه منتهای نیرومند و ثروتمند اقوام ضعیفی را که بزور منقاد خود ساخته اند بین خود تقسیم کنند، بنظر این دولت بزرگترین جنایت برضد نوع بشر محسوب میگردد و لذا ایندولت رسماً عزم راسخ خود را بانضالی فوری آنچه نام شرایط صلحی ابراز میدارد که این جنگ را بموجب شرایط فوق الذکر که برای همه اقوام بدون استثناء بیک اندازه عادلانه است، موقوف نماید.

در عین حال این حکومت اظهار میدارد که بهیچوجه برای شرایط فوق الذکر صلح جنبه اتمام حجت قائل نیست، یعنی موافقت دارد هرگونه شرایط دیگری را نیز برای صلح مورد بررسی قرار دهد و فقط اصرار دارد که شرایط مزبور از طرف هر کشور متحاربی هم که باشد هر چه زودتر و بانهایت وضوح پیشنهاد شود و از هرگونه دو بهاولی و سری بودن بطور قطع عاری باشد.

این دولت دیپلوماسی سری را لغو میسازد و عزم راسخ ابراز میدارد که تمام مذاکرات را بطور کمالاً آشکار در برابر تمام مردم بعمل آورد و بیدرنگ بانتشار کامل آن قراردادهای سری بپردازد که حکومت ملائین و سرمایه داران از فوریه تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ آنها را تأیید کرده و یا خود منعقد نموده است. دولت تمام مفاد این قراردادهای سری را، در حدودیکه هدف آنها و انهداری منافع و امتیازاتی به ملائین و سرمایه داران روس و نگاهداری یا بسط سر زمین های تحت اشغال وایکاروسهاست، چنانکه در اکثر موارد چنین بوده است، بیچون و چرا و بیدرنگ ملفی اعلام

این دولت، ضمن آنکه بتمام دول و ملل همه کشورها پیشنهاد میکند بیدرنگ در باره انعقاد صلح بمذاکرات علنی بپردازند، از جانب خود ابراز آمادگی مینماید که این مذاکرات را خواه بوسیله ارتباط کتبی و تلگرافی و خواه از طریق مذاکرات بین نمایندگان کشورهای مختلف یا در کنفرانس چنین نمایندگانى، عملی سازد. دولت، برای تسهیل اجرای چنین مذاکراتى، نماینده مختاری از خود در کشورهای بیطرف تعیین مینماید.

این دولت بتمام دول و خلق های تمام کشورهای متحارب پیشنهاد میکند بیدرنگ قرارداد متارکه منعقد کنند و ضمناً از جانب خود مطلوب میسازد که طول مدت این متارکه کمتر از ۳ ماه نباشد، یعنی برای مدتی باشد که ملتى آن، هم اتمام مذاکرات صلح با شرکت بدون استثناء تمام اقوام یا مللى که بچنگ کشانده شده و یا مجبور بشرکت در آن شده اند، کمالاً امکان پذیر است و هم دعوت مجالس نام الاختیاری از نمایندگان مردم تمام کشورها بمنظور تصویب نهائی شرایط صلح.

دولت موقت کارگری و دهقانی روسیه در همانحال که این پیشنهاد صلح را بدولتها و خلقهای تمام کشورهای متحارب مینماید، در عین حال روی سخنش بویژه با کارگران آگاه ملت از بیشرترین ملل بشری و سه کشور از بزرگترین کشورهای شرکت کننده در جنگ کنونی یعنی انگلستان، فرانسه و آلمان است. کارگران این کشورها بزرگترین خدمات را بامر ترقی و سوسیالیسم نموده اند و گواه آن نمونه های با عظمت جنبش چارتیست در انگلستان، بکلسله انقلابهای دارای اهمیت جهانی - تاریخی که بتوسط پروولتاریای فرانسه انجام گرفته و بالاخره مبارزه قهرمانانه برضد قانون فوق العاده در آلمان و فعالیت طولانی و سر سخت و از روی انضباطی است که در راه ایجاد سازمانهای توده ای پروولتاری در آلمان انجام گرفته و برای کارگران تمام جهان میتواند سر مشق قرار گیرد. تمام این نمونه های قهرمانی پروولتاری و خلافت تاریخی برای ما در حکم وثیقه آنستکه کارگران کشور های نامبرده بوظایفی که اکنون در مورد رهائی بشر از قید دهشتهای جنگ و عواقب آن بر عهده دارند، پی خواهند برد و با فعالیت همه جانبه و قطعی و جدیت فداکارانه خود بما یاری خواهند نمود تا امر صلح و بهمهراه آن امر رهائی توده های زحمتکش و استشار شوندگان اهالی را از قید هرگونه بردگی و هرگونه استثمار، کامیابانه بسر انجام خود برسانیم.

دولت کارگری و دهقانی که مواد انقلاب ۲۴-۲۵ اکتبر و متکی به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان است، باید بیدرنگ مذاکرات صلح را آغاز نماید. پیام ما باید هم متوجه دولتها باشد و هم متوجه خلقها. ما نمیتوانیم دولتها را نا دیده انگاریم، زیرا در آنصورت امکان انعقاد صلح بتعویق میافتد و حکومت خلقی حق این کار را ندارد، ولی ما در عین حال بهیچوجه حق نداریم که خلقها را نیز مخاطب قرار ندهیم. همه جا میان دولتها و خلقها جدائی است و لذا ما باید به خلقها کمک کنیم در مسائل جنگ و صلح دخالت نیندیم. ما، البته، با کلیه قوا از تمام برنامه خود در باره صلح بدون

کمیته اجرائیه مرکزی شماره
۲۷۰۲۰۸ اکتبر سال ۱۹۱۷ و روزنامه
«پراودا» شماره (۱۷) ۱۰ نوامبر
(۲۸ اکتبر) سال ۱۹۱۷.

۳

پایا نسخهن مربوط به سخنرانی در باره صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)

من به جنبه عمومی بیانیه نخواهم پرداخت. دولتی که کنگره
شما بوجود خواهد آورد، میتواند تغییراتی هم در مواد غیر اساسی
وارد سازد.

من جدا با این موضوع مخالفت خواهم کرد که خواست ما در
باره صلح آهن اتمام حجت داشته باشد. آهن اتمام حجت ممکنست
در تمام کار ما تأثیر هلاکتباری بخشد. ما نمیتوانیم با توقع خود
در باره اینکه گذشت نا چیزی هم نسبت به خواستههای ما نشود،
به دول امپریالیستی امکان بدهیم بگویند: بعلت آشتی ناپذیری ما
مذاکره در اطراف صلح میسر نشد.

ما پیام خود را بهمه جا خواهیم فرستاد و همه از آن آگاه
خواهند شد. کتبان شرایطی که دولت کارگری - دهقانی ما طرح
کرده غیر ممکن است.

نیتوان انقلاب کارگری - دهقانی ما را که حکومت بانکداران
و ملاکان را سرنگون ساخته است، مکتوم داشت.

در صورت وجود آهن اتمام حجت، دولتها میتوانند بدان پاسخ
نهند ولی با طرزی که ما خواهیم نگاهت، آنها مجبور بدادن پاسخ
خواهند بود. بگذار هر کسی بداند حکومتش چه فکر میکند، ما
خواهان اسرار نیستیم. ما خواهانیم که دولت همیشه تحت کنترل
افکار عمومی کشور خود باشد.

اگر دهقان فلان استان دور افتاده در نتیجه آهن اتمام حجت
ما نداند که فلان دولت خواهان چیست، آنوقت این دهقان به ما
چه خواهد گفت، او خواهد گفت: رفقا، چرا شما امکان پیشنهادهای
مربوط به هرگونه شرایط صلح را نمی نمودید. من این شرایط را
مورد بحث قرار میدادم، از نظر میگذراندم و سپس به نمایندگان
خود در مجلس مؤسسان دستور میدادم چگونه رفتار نمایند. امر
دولتها موافقت نکنند، آنگاه من حاضر از طریق انقلابی برای
شرایط عادلانه بیکار کنم، ولی ممکنست برای برخی از کشورها،
شرایطی وجود داشته باشد که من حاضر باشم باین دولتها پیشنهاد
کنم خودشان مبارزه را ادامه دهند. اجرای کامل اندیشههای ما
فقط منوطست به سرنگونی تمام رژیم سرمایه داری، اینست آنچه که
دهقان ممکنست بجا بگوید. او ما را متهم خواهد نمود که حتی در
جزئیات نیز بی گذشتی زیاده از حدی نشان داده ایم و حال آنکه
موضوع عمده برای ما اینستکه تمام دناست و رذالت بورژوازی
و جلاان تاجدار و بی تاج آنها که در رأس حکومت قرار دارند

الحاق طلبی و غرامت دفاع خواهیم کرد. ما از این برنامه عدول
نخواهیم کرد، ولی باید این امکان را از دشمنان خود سلب نمائیم
یعنی نگذاریم بگویند شرایط آنها شرایط دیگریست و بدینجهت
فایده ای ندارد با ما وارد مذاکره شوند. خیر، ما باید آنها را از
این وضع مزیت آمیز محروم سازیم و شرایط خود را اتمام حجت وار
طرح نکنیم. بهمین جهت هم اصلی قید شده است حاکمی از اینکه ما
هرگونه شرایطی را در باره صلح و هرگونه پیشنهادی را بررسی
خواهیم کرد. بررسی کردن معنایش پذیرفتن نیست. ما این شرایط
را در معرض بحث مجلس مؤسسان قرار خواهیم داد و این مجلس
مختار خواهد بود تصمیم بگیرد چه چیز را میتوان گذشت نمود
و چه چیز را نمیتوان. ما علیه اغواگری دولتها که در گفتار همه
دم از صلح و عدالت میزنند ولی در کردار به جنگهای اشغالگرانه
و غارتگرانه مشغولند مبارزه میکنیم. هیچ دولتی تمام آنچه را که
فکر میکند نخواهد گفت. و حال آنکه ما مخالف دیپلوماسی سری
هستیم و در برابر تمام مردم آشکارا عمل خواهیم نمود. ما در برابر
دشوارها چشم نمی بندیم و بسته ایم. جنگ را بصرف امتناع و از
یکطرف نمیتوان پایان داد. ما پیشنهاد متارکه سه ماهه میکنیم ولی
متارکه ای را هم که برای مدت کوتاه تری باشد رد نمیکیم تا ارتش
رنج کشیده بتواند افلا برای مدتی نفسی براحتی بر آورد. علاوه
بر این باید در تمام کشورهای متدین مجلسهایی از مردم تشکیل
شود تا شرایط صلح را مورد بررسی قرار دهند.

ما در عین اینکه پیشنهاد میکنیم بیدرتگ قرار داد متارکه
متعقد گردد به کارگران آگاه کشورهای خطای میکنیم که برای
تکامل جنبش پرولتاری خیلی کارها انجام داده اند. بهمین جهت هم
ما به کارگران انگلستان خطاب میکنیم که جنبش چارتیست در آنجا
روی داده است، بهمین جهت هم ما بکارگران فرانسه خطاب میکنیم
که بارها ضمن قیام نیروی شعور طبقاتی خود را بتمام معنی نشان
داده اند و نیز به کارگران آلمان خطاب میکنیم که مبارزه علیه
قانون مربوط به سوسیالیستها را متحمل شده و سازمانهای نیرومندی
بوجود آورده اند.

در بیانیه ۱۴ مارس، ما پیشنهاد سرنگون ساختن بانکداران را
می کردیم. ولی خودمان بانکدارهای خود را نه تنها سرنگون
نساختیم، بلکه حتی با آنها داخل اتحاد شدیم. اکنون ما دولت
بانکداران را سرنگون ساخته ایم.

دولت و بورژوازی تمام مساعی خود را بکار خواهند برد تا
متحد شوند و انقلاب کارگری و دهقانی را در خون غرقه سازند.
ولی سه سال جنگ بحد کافی توده ها را تعلیم داده است. جنبش
شورائی در سایر کشورها و قیام ناولگان آلمان که بدست یونکرهای
ویلهم جلااد سرکوب گردید. سر انجام نباید فراموش نمود که ما
در اعماق آفریقا زندگی نکرده بلکه در اروپا زندگی میکنیم که
در آن ممکنست همه چیز بزودی معلوم گردد.

جنبش کارگری فائق خواهد آمد و راه صلح و سوسیالیسم را
خواهد گشود. (کف زندهای طولانی و خاموشی ناپذیر).

مندرجه در روزنامه «پراودا»

برملا سازیم.

ما حق نداریم و نباید بدو آنها امکان دهیم بی کدستی ما را وسیله ای برای استتار خود قرار دهند و از ملل خود پنهان دارند که چرا آنها را بکشتار گاه میفرستند. این در حکم قطره ایست. ولی ما حق نداریم و نباید از این قطره که سنگ غاصبیت بورژوازی را میساید، چشم ببوشیم. لکن اتمام حجت موجب تسهیل وضع مخالفین ما خواهد شد. ولی ما تمام شرایط را بمردم نشان خواهیم داد. ما تمام دولتها را در برابر شرایط خود قرار خواهیم داد و آنگاه بگذار آنها بمردم خود جواب بدهند. ما تمام پیشنهادهای صلح را برای اتخاذ تصمیم به مجلس مؤسسان خواهیم داد.

نکته دیگری هم هست که شما رفقا باید عمیقاً بدان توجه نمایید. قراردادهای سری باید منتشر گردند. مواد مربوط به الحاق طلبی و غرامات باید افشای گردند. ولی مواد با یکدیگر متفاوتند. رفقا، زیرا دول غارتگر تنها در باره غارت سازش نیکنکردند، بلکه سازشهای اقتصادی و مواد گوناگون دیگری در باره مناسبات حسن همجواری را نیز ضمن چنین سازشهایی میگنجانند.

ما با قراردادها دست و پای خود را نمی بندیم. ما اجازه نخواهیم داد با قراردادها ما را بدام اندازند. ما تمام مواد مربوط به غارتگری و زورگویی را رد میکنیم ولی تمام موادی را که در آنها شرایط حسن همجواری و سازشهای اقتصادی قید شده است بطیب خاطر خواهیم پذیرفت و نمیتوانیم آنها را رد کنیم. ما متارکه را برای مدت سه ماه پیشنهاد مینمائیم و مدت را هم طولانی انتخاب میکنیم زیرا ملتها خسته شدهاند و عطشان استراحت از این کشتار خونینی هستند که اکنون چهارمین سالست ادامه می یابد. ما باید این نکته را درک کنیم که لازمست ملتها شرایط صلح را مورد بحث قرار دهند و اراده خود را با شرکت پارلمان بیان دارند و برای اینکه باید مهلت داده شود. بدینجهت ما خواستار متارکه طولانی هستیم تا ارتش بتواند در سنگرهای خود از این کابوس آدمکشی دائمی راحتی یابد. ولی ما پیشنهادهای مربوط به متارکههای کوتاه مدت تر را نیز رد نمیکنیم. ما این پیشنهادهای را بررسی خواهیم کرد و مجبور خواهیم بود آنها را بپذیریم. حتی اگر بما پیشنهاد متارکه یکماهه یا یک ماه و نیمه بکنند. پیشنهاد ما در باره متارکه نیز نباید لکن اتمام حجت داشته باشد. زیرا ما بدشمنان خود امکان نخواهیم داد آشتی ناپذیری ما را وسیله ای برای استتار خود قرار دهند و تمام حقیقت را از خلفها پوشیده دارند. این پیشنهاد نباید لکن اتمام حجت داشته باشد. زیرا دولتی که مایل بمتارکه نباشد تهاکار است. ولی اگر ما به پیشنهاد خود در باره متارکه لکن اتمام حجت ندهیم، آنگاه بدینوسیله دولتها را وادار خواهیم نمود در برابر انظار مردم خود تهاکار شوند و نسبت به چنین تهاکارانی هم مردم با تعارف رفتار نخواهند کرد. بما معترضانه می گویند اگر پیشنهاد ما لکن اتمام حجت نداشته باشد حمل بر ناتوانی ما خواهد شد. ولی دیگر وقت آن رسیده است که هرگونه کذب بورژواها را در مورد نیروی مردم بسور اندازیم. طبق تصورات بورژوازی نیرو زمانی وجود دارد که تودهها کورگورانه بکشتار گاه میروند و از فرمان دول امپریالیستی اطاعت میکنند. بورژوازی تنها زمانی

دولت را نیرومند میدانند که دولت بتواند با تمام توانائی دستگاه دولتی، تودهها را بهر جا که میل زمامداران بورژوازی اقتضا نماید، پرتاب کند. ولی استنطاق ما از نیرومندی بجز اینست. به تصور ما نیرومندی دولت در آگاهی تودههاست. دولت زمانی نیرومند است که تودهها از همه چیز مطلعند. در باره همه چیز میتوانند قضاوت کنند و آگاهانه برای هر کاری حاضرند. هیچ علتی ندارد که ما از گفتن حقیقت در باره خستگی بترسیم. زیرا چه کشور است که اکنون خسته نشده باشد و چه ملتی است که اکنون آشکارا در این باره سخن نگوید؟ مثلاً ایتالیا را بر داریم که بسبب این خستگی در آنجا جنبش انقلابی دراز مدتی وجود داشت که طلب میکرد کشتار قطع گردد. مگر در آلمان تظاهرات توده ای از طرف کارگران برپا نمیشود و در این تظاهرات شعارهای موقوف شدن جنگ را نمیدهند؟ مگر علت قیام ناوگان دریائی آلمان، که با بیرحمی تمام از طرف ویلهلم جلااد و چاکرائش سرکوب گردید. خستگی نبود؟ وقتی در کشور با انضباطی نظیر آلمان که در آن شروع بزمزمه در باره خستگی و موقوف نمودن جنگ کردهاند، چنین حوادثی امکان پذیر باشد، آنگاه هیچ علتی برای ترس نیست اگر ما نیز در همین باره آشکارا سخن گوئیم. زیرا این حقیقتی است که هم برای ما و هم برای تمام کشورهای محارِب و حتی غیر محارِب بنحویکسانی صادق است.

«برادراه». شماره ۱۷۱-۱۰ نوامبر

(۲۸ اکتبر) سال ۱۹۱۷.

۴

سخنرانی در باره زمین، مورخ

۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)

ما بر آنیم که انقلاب ثابت کرده و نشان داده است که طرح صریح مسئله زمین تا چه اندازه حائز اهمیت است. بروز قیام مسلحانه، انقلاب دوم یعنی انقلاب اکثر بروشنی ثابت میکند که زمین باید بدو معنایان واگذار گردد. دولت سرنگون شده و احزاب سازشکار منشیوک و اس.ا. مرتکب جنایت میشدند که به بهانه های مختلف حل مسئله زمین را بتعمیق میانداختند و بدینسان کشور را به فرو پاشیدگی و قیام دهقانی کشاندند. سخنان آنها در باره تالانها و هرج و مرج در ده کذب و فریب چوئانه است. کجا و کی اقدامات عقلانی موجب تالانگری و هرج و مرج بوده است؟ اگر دولت عاقلانه رفتار میکرد و هدف اقداماتش رفع نیازمندیهای تهیستان روستا بود، آنگاه مگر توده دهقانی ممکن بود آغاز طغیان گذارد؟ ولی تمام اقدامات دولت که مورد تصدیق شوراها و آوکسنتیف و دان، قرار میگرفت علیه دهقانان متوجه بود و لذا آنها را بقیام وادار ساخت. دولت پس از اینکه موجب قیام شد بداد و فریاد در باره تالانگری و هرج و مرج پرداخت که خود موجب گردیده بود. دولت میخواست قیام را با آهن و آتش سرکوب نماید ولی خود بوسیله قیام مسلحانه سربازان، ناویان و کارگران انقلابی سرنگون گردید.

دولت انقلاب کارگری - دهقانی در نخستین وهله باید مسئله زمین را حل کند - مسئله اینکه میتواند توده های عظیم تهیدستان روستا را آرام و راضی نماید. من موادی از فرمانی را که دولت شوروی شما باید صادر کند برای شما میخوانم. در یکی از مواد این فرمان دستورنامه ای خطاب به کمیته های ارضی درج است که بر اساس ۲۴۲ دستورنامه واصله از شورا های محلی نمایندگان دهقانان تنظیم شده است.

فرمان در باره زمین

- ۱) مالکیت اربابی بر زمین بیدرتنگ و بدون باز خرید لغو میگردد.
- ۲) املاک اربابی و نیز تمام زمین های تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دامها و ابزار کار و ساختمانهای اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانیکه مجلس مؤسسان تشکیل شود، در اختیار کمیته های ارضی بخش و شوراهای ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده میشود.
- ۳) هرگونه تضييع اموال مشمول ضبط که از هم اکنون بتمام مردم تعلق دارد جنایت فحیح شناخته میشود و مرتکبین آن در دادگاه انقلابی بکفر میرسند. شوراهای ولایتی نمایندگان دهقانان، تمام تدابیر لازم را اتخاذ می کنند تا هنگام ضبط املاک اربابی آکیدترین رعایا مراعات شود و نیز تعیین گردد چه میزانی از قطعات و کدامیک از قطعات زمین باید ضبط شود. از تمام دارائی مشمول ضبط صورت دقیقی برداشته شود و کلیه اقتصاد ارضی که بمالکیت مردم در آمده است با تمام ساختمان ها، ابزار، دامها، ذخایر محصولات و غیره به بحوی هر چه مؤکدتر تحت حراست انقلابی قرار گیرد.
- ۴) در اجرای اصلاحات عظیم ارضی، تا زمانیکه مجلس مؤسسان در این باره تصمیم قطعی اتخاذ نماید، باید در همه جا دستورنامه دهقانی زیرین رهنمون عمل قرار گیرد، که بر اساس ۲۴۲ دستور نامه دهقانی واصله از محل ها، بتوسط هیئت تحریریة روزنامه «ایزوستیای شورای کشوری نمایندگان دهقانان روسیه» تنظیم شده و در شماره ۸۸ این روزنامه منتشر گردیده است (پتروگراد، شماره ۱۹۰۸۸ اوت سال ۱۹۱۷).
- ۵) زمینهای دهقانان زحمتکش و فزاقهای زحمتکش ضبط نمیشود.

دستورنامه دهقانی در باره زمین

مسئله زمین بمعنای وسیع کلمه، فقط میتواند بتوسط مجلس مؤسسان همه خلقی حل شود.
 عادلانه ترین شیوه حل مسئله زمین باید به نحو زیرین باشد:
 ۱) حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو میشود:
 زمین را نمیتوان نه خرید و فروش نمود، نه باجاره و رهن داد و نه بشیوه دیگری از خود منتزع ساخت.
 تمام زمینها اعم از دولتی، تیول، سلطنتی، موقوفات دیرها، کلیساها، زمینهای بوسسیون و مازودات (۲۴۱) زمینهای موقوف و مشاع و دهقانی و غیره بدون باز خرید منتزع می گردند.

- این زمینها به ملکیت عموم مردم در می آید و در معرض استفاده تمام زحمتکشان قرار میگیرد.
- به کسانیکه مشمول این تحول مالکیت می شوند فقط طی مدتی که برای دعسازي آنان با شرایط نوین زندگی لازمست، حق استفاده از حمایت اجتماعی داده میشود.
- ۲) تمام ذخائر زیر زمینی: معدنیات، نفت، زغال، نمک و غیره و نیز جنگلها و آبهای که دارای اهمیت کشوری باشند، مورد استفاده منحصر بفرد دولت قرار میگیرند. تمام رودخانه های کوچک، دریاچه ها و جنگلهای کوچک و غیره در اختیار آبشینها گذاشته میشود، بشرط اینکه امور آنها بتوسط ارگانهای محلی خود مختار اداره شود.
- ۳) قطعه زمینهایی که با شیوه فنی عالی بهره برداری میشوند از قبیل: باغها، مراوح آرمایشی، نشاگاهها، نهالستانها، گرمخانه ها و غیره مشمول تقسیم نخواهند بود، بلکه به آنها جنبه نمونه ای داده خواهد شد و برحسب وسعت و اهمیت خود مورد استفاده منحصر بفرد دولت یا آبشینها قرار خواهند گرفت.
- زمینهای مجاور خانه ها در شهرها و دهکات با باغها و جایز های خانگی در استفاده صاحبان فعلی باقی خواهد ماند و ضمناً وسعت قطعات و میزان مائیات بر استفاده از آنها از طریق دایرینگذاری معین میگردد.
- ۴) ایلخی ها و مؤسسات دامپروری و طیور داری و غیره که بدولت یا چادرنشینان متعلق است ضبط میشوند و به مالکیت عموم مردم در می آیند و بسته بمیزان و اهمیت خود یا در اختیار منحصر دولت گذاشته میشوند و یا در اختیار آبشینها.
- موضوع باز خرید در مجلس مؤسسان مورد بررسی قرار گیرد.
- ۵) تمام متعلقات کشاورزی زمینهای ضبط شده، اعم از دامها یا ابزار، بسته بمیزان و اهمیت آنها، بدون باز خرید در اختیار منحصر دولت یا آبشینها گذاشته میشود.
- ضبط متعلقات کشاورزی شامل دهقانان کم زمین نمیشود.
- ۶) حق استفاده از زمین بتمام افراد کشور روسیه (المه از زن و مرد) که مایل باشند با کار خود و کمک خانواده خود و یا با اشتراك زمین را زراعت نماید، داده میشود، ولی فقط تا زمانیکه توانائی زراعت زمین را داشته باشند، استفاده از کار مزدوری مجاز نیست.
- در صورت ناتوانی اتفاقی یکی از اعضاء آبشین روستایی در طول مدت دو سال، آبشین موظف است تا اعاده قهرض کار این عضو، طی مدت مزبور از طریق زراعت اجتماعی زمین بوی کمک کند.
- زارعینی که، در نتیجه پیری یا توانی، برای همیشه امکان زراعت زمین را شخصاً از دست داده باشند، حق استفاده از

پائین مردم را نادیده انگاریم، ولو اینکه با آنها موافق هم نباشیم. خود دهقانان در آتش زندگی، با بکار بستن این فرمان در عمل و با اجرای آن در محل‌های خود، به حقیقت پی خواهند برد. و حتی اگر دهقانان در آتیه نیز از سوسیالیست رولوسیونرها پیروی کنند و حتی اگر در مجلس مؤسسان هم باین حزب اکثریت بدهند، در اینصورت هم ما خواهیم گفت: بگذار چنین باشد. زندگی - بهترین آموزگار است و معلوم خواهد کرد حق بجانب کیست. بگذار دهقانان از یکجانب و ما از جانب دیگر به حل این مسئله بپردازیم. زندگی ما را وادار خواهد کرد در سیلاب عمومی خلافت انقلابی و در تنظیم شکلهای نوین دولتی با یکدیگر نزدیک شویم. ما باید از زندگی پیروی کنیم و باید بتوده‌های مردم آزادی کامل خلافت بدهیم. حکومت سابق که با قیام مسلحانه سرنگون گردید، میخواست مسئله ارضی را بکمک بوروکراسی دست نخورده قدیمی تزاری حل کند. ولی بوروکراسی بجای حل مسئله فقط علیه دهقانان مبارزه میکرد. دهقانان طی انقلاب هشت ماهه ما چیزهایی آموخته‌اند و میخواهند تمام مسائل مربوط بزمین را خودشان حل کنند. بدینجهت ما با هرگونه تغییری در این لایحه قانونی مخالفت میکنیم، ما نمیخواهیم وارد جزئیات شویم، زیرا فرمان مینویسیم نه برنامه عمل. روسیه کشوریست عظیم و دارای شرایط محلی گوناگون: ما ایمان داریم که دهقانان، خود بهتر از ما خواهند توانست مسئله را صحیحاً و بطور باید و شاید حل کنند. کنه مطلب در این نیست که این طرز حل مطابق روح برنامه ما باشد یا برنامه اس‌ارها. کنه مطلب در اینست که دهقانان اطمینان راسخ حاصل نمایند که دیگر در ده ملاک وجود ندارد. لذا بگذار خودشان تمام مسائل را حل کنند و خود، زندگی خود را ترتیب دهند. (کف زدنهای پرشور.)

مندرجه در روزنامه «ایزوستیای
کمیته اجرائیه مرکزی». شماره ۲۰۹،
۲۸ اکتبر ۱۹۱۷ و روزنامه «پراودا»،
شماره ۱۷۱، ۱۰ نوامبر (۲۸ اکتبر)
سال ۱۹۱۷.

زمین را از دست میدهند ولی در عوض از دولت مدد معاش در یافت میدارند.

(۷) استفاده از زمین باید بطور برابر انجام گیرد یعنی زمین برحسب شرایط محل و میزان کار یا مصرف، بین زحمتکشان تقسیم می گردد.

شکلهای استفاده از زمین باید کاملاً آزاد باشد. خانواری، خوٹوری، آبشینی، آرتلی بسته باینکه در هر ده و قصبه‌ای چگونه تصمیم گرفته شود.

(۸) تمام زمین، پس از انتزاع جزو ذخیره ارضی همه خلق میگردد. تقسیم آن بین زحمتکشان تحت نظر ارگانهای خود مختاری محلی و مرکزی انجام میگردد: از آبشینهای روستائی و شهری غیر صنفی که از طریق دموکراتیک تشکیل شده باشند گرفته تا مؤسسات ایالتی مرکزی.

ذخیره ارضی، بسته بافزایش جمعیت و ارتقاء بهره دهن و شیوه بهره برداری کشاورزی بطور ادواری مورد تجدید تقسیم قرار میگیرد.

در صورت تغییر مرز قطعات زمین میزان اوایه قطعه زمین باید محفوظ بماند.

زمین اعضاء از صف خارج شده بذخیره ارضی باز میگردد. و ضمناً حق تقدم در دریافت زمین اعضاء از صف خارج شده با نزدیکترین بستگان آنها و یا افرادی خواهد بود که خود از صف خارج شدگان معین کرده باشند.

ارزش کودیکه بزمین داده شده و اصلاحات (بهبود اساسی) که در زمین انجام گرفته است، چنانچه بهنگام باز گرداندن قطعه زمین بذخیره ارضی، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، باید پرداخت شود.

هر گاه در نقاطی ذخیره ارضی موجود برای رفع نیازمندی تمام اهالی محل کفایت نکند، عده اضافی اهالی باید به محل دیگر منتقل شوند.

فراهم نمودن وسائل این انتقال و نیز هزینه آن و تامین ابزار و غیره را باید دولت بعهده گیرد.

انتقال به ترتیب زیر انجام میگردد: ابتدا دهقانان بی زمین داو طلب، سپس اعضاء فاسد آبشین، فراریان و غیره و بالاخره برحسب قرعه یا به تراضی.

تمام مفاد این دستورنامه، که مبنی اراده بیچون و چرای اکثریت عظیم دهقانان آناه سراسر روسیه است، قانون موقتی اعلام میگردد و تا هنگام تشکیل مجلس مؤسسان حتی الامکان بپس‌رنگ و قسمتهای معین آن با تشریح لازمی، که باید بتوسط شورا‌های ولایتی نمایندگان و دهقانان تعیین گردد، بموقع اجرا گذاشته میشود.

اینجا صداهائی شنیده میشود که میگویند خود این فرمان و دستورنامه بتوسط سوسیال-رولوسیونرها تنظیم شده است. بگذار چنین باشد. مگر تفاوتی دارد که بتوسط چه کسی تنظیم شده است، ولی ما بعنوان یک حکومت دموکراتیک، نمیتوانیم تصویبنامه توده‌های

طرح آئین نامه کنترل کارگری

۱. در کلیه بنگاههای صنعتی، بازرگانی، بانکی، کشاورزی و غیره که تعداد کارگران و کارمندان آنها (جمعاً) کمتر از ۵ نفر نباشد یا داد و ستد آنها سالیانه کمتر از ده هزار روبل نباشد، توایید، حفاظت و خرید و فروش کلیه محصولات و مواد خام تحت کنترل کارگری قرار میگیرد.
۲. کنترل کارگری را کلیه کارگران و کارمندان هر بنگاه یا مستقیماً انجام میدهند، در صورتیکه بنگاه چنان کوچک باشد که این امر را میسر گرداند، یا بتوسط نمایندگان منتخب خود که باید پیشنک در جلسات عمومی با تنظیم صورتجلسه انتخاب گردند و اساسی انتخاب شدگان بدولت و شوراهای محلی نمایندگان کارگران سرپازان و دهقانان اطلاع داده شود.
۳. بدون اجازه نمایندگان منتخب از بین کارگران و کارمندان، متوقف ساختن بنگاه یا تولید دارای اهمیت کشوری (رجوع به بند هفتم) و نیز هرگونه تغییری در جریان آن بی چون و چرا قایل میگردد.
۴. برای این نمایندگان منتخب باید بدون استثناء کلیه دفاتر و اسناد و نیز بدون هیچگونه استثناء کلیه انبارها و مخازن مواد و ابزار و محصولات مفتوح باشد.
۵. تصویبات نمایندگان کارگران و کارمندان برای صاحبان بنگاهها حتی است و فقط اتحادیههای حرفه‌ای و کنگره‌های آن میتوانند آنها را لغو کنند.
۶. در کلیه بنگاههای دارای اهمیت کشوری کلیه صاحبان و کلیه نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان که برای اجرای کنترل کارگری انتخاب شده‌اند، در مقابل دولت مسئول حفظ مؤکدترین انتظامات و انضباط و محافظت اموال، شناخته میشوند. کسانی که در این امر مرتکب سهل انگاری کردند و ذخایر و صورت حسابها و غیره را پنهان دارند، مورد کیفر قرار گرفته کلیه اموالشان ضبط میشود و خودشان تا ۵ سال بزندان محکوم میگردند.
۷. کلیه بنگاههایی که برای دفاع کار میکنند و نیز بنگاههایی که بتجوی از انحاء با توایید محصولات ضروری برای معیشت قاطبه اهالی مربوط باشند، بنگاههای دارای اهمیت کشوری شناخته میشوند.
۸. مقررات مشروح تر کنترل کارگری بتوسط شوراهای محلی نمایندگان کارگران و کنفرانسهای کمیته‌های کارخانهها و فابریکها و همچنین کمیته‌های کارمندان در جلسات عمومی نمایندگان آنان تعیین خواهد شد.

تاریخ نگارش: بین ۲۶ و ۳۱ اکتبر

(۸ و ۱۳ نوامبر) سال ۱۹۱۷.

از طرف کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه

به کلیه اعضای حزب و کلیه طبقات زحمتکش روسیه

رفقا!

همه میدانند که در دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه اکثریت نمایندگان از حزب بلشویکها بود. این فاکت برای پی بردن به انقلابی که تازه بوقوع پیوسته و خواه در پتروگراد و مسکو و خواه در سراسر روسیه پیروز گردیده يك فاکت اساسی است. همانا این فاکت است که از طرف تمام هواداران سرمایه‌داران و دستیاران نا آگاه آنها که به اصل اساسی انقلاب نوین یعنی تمام قدرت بدست شوراهای لطمه میزنند دائماً فراموش میگردد و نادیده گرفته میشود. در روسیه دولت دیگری بجز دولت شوروی نباید وجود داشته باشد. در روسیه قدرت حاکمه شوروی بکف آمده است و انتقال حکومت از دست يك حزب شوروی بدست حزب دیگر عملی است که بدون هیچ انقلاب، با تصمیم ساده شوراهای و با عمل ساده تجدید انتخاب نمایندگان شوراهای تأمین است. دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه اکثریت را به حزب بلشویکها داد. بدینجهت فقط توانی که این حزب تشکیل داده است، دولت شوروی است. و همه میدانند که کمیته مرکزی حزب بلشویکها چند ساعت قبل از تشکیل دولت جدید و قبل از پیشنهاد فهرست اعضای آن بدومین کنگره کشوری شوراهای روسیه. سه تن از سرشناسترین اعضای گروه اسارهای چپ یعنی رفیق کامنف، اسپیرو و کاره‌لین را بجلسه خود دعوت نمود و به آنها پیشنهاد کرد در دولت جدید شرکت نمایند. ما بی نهایت متأسفیم که رفقای اسار چپ از این شرکت استتکاف ورزیدند، ما استتکاف آنان را برای يك فرد انقلابی و طرفدار زحمتکشان غیر مجاز میدانیم، ما در هر موقع حاضریم اسارهای چپ را در هیئت دولت داخل نمائیم. ولی ما اعلام میداریم که بعنوان حزبی که در دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه اکثریت داشت حق داریم و در قبال مردم موظفیم تشکیل دولت بدعیم.

همه میدانند که کمیته مرکزی حزب ما يك فهرست خالص بلشویکی از اسامی کیسره‌های خلقی به دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه پیشنهاد کرد و کنگره این فهرست اعضای دولت خالص بلشویکی را تصویب نمود.

بنابراین، اظهار اینکه گویا دولت بلشویکی دولت شوروی نیست کذب معض است و این اظهارات اغواگرانه فقط از دشمنان مردم، فقط از دشمنان قدرت شوروی ناشی بوده و میتواند ناشی

باشد. بر عکس اکنون. پس از دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه، تا زمانیکه کنگره سوم تشکیل شود، یا تا زمانیکه انتخابات شوراهای تجدید گردد و یا دولت جدیدی از طرف کمیته اجراییه مرکزی تشکیل گردد، فقط دولت بلشویکی میتواند دولت شوروی شناخته شود.

رفقا! چند تن از اعضای کمیته مرکزی حزب ما و شورای کیسره‌های ملی: کامنف، زینوویف، نوکین، ریکف، میلیوتین و چند تن دیگر دیروز، چهارم نوامبر کمیته مرکزی حزب ما و ۳ نفر اخیر- شورای کیسره‌های ملی را ترک گفتند. در حزب بزرگی نظیر حزب ما، با وجود خط مشی پرولاتاری-انقلابی سیاست ما، باز ممکن نبود رفقای چندی، که ثبات و استقامتشان در امر مبارزه با دشمنان مردم کافی نیست، پدید نگردند. وظائفی که اکنون در برابر حزب ما قرار دارد حقیقتاً برون از اندازه و دشواریها هم عقیم است. اینست که چند تن از اعضای حزب ما که قبلاً مقامهای مسئولیت داری را اشغال کرده بودند در مقابل فشار بورژوازی بخود لرزیدند و از میان ما گریختند. تمام بورژوازی و تمام دستیاران وی از این موضوع در وجد و شغفتند، موزیانه شادی میکنند، دولت بلشویکی را از هم پاشیده اعلام میدارند و نابودی آنرا پیشگویی مینمایند.

رفقا! باین اکاذیب باور نکنید. رفقای که کناره جستند، مانند گریزندگان عمل کردند زیرا نه فقط پستهای آنها که به آنان سپرده شده بود ترک گفتند، بلکه به تصمیم صریح کمیته مرکزی حزب ما نیز حاکی از اینکه کناره‌گیری خود را لاف‌ل تا اتخاذ تصمیم از طرف سازمانهای حزبی پتروگراد و مسکو عقب اندازند پشت پا زدند. ما این گریزپائی را جداً تقبیح مینمائیم. ما اطمینان کامل داریم که کلیه کارگران، سربازان و دهقانان آگاهی که بحزب ما تعلق دارند با هوادار آن هستند نیز عمل گریزندگان را با همین فطاعت تقبیح خواهند کرد.

ولی ما اظهار میداریم که این عمل گریز چند تن از سران حزب ما حتی يك لحظه و بقدر سر موئی وحدت توده‌هایی را که از حزب ما پیروی میکنند متزلزل نخواهد ساخت و بالنتیجه حزب ما را نیز دچار تزلزل نخواهد نمود.

رفقا، بیاد آورید که دو تن از این گریزندگان: کامنف و زینوویف در همان آستانه قیام پتروگراد، همچون فراریان و پیکار شکنان عمل کردند. زیرا آنها نه فقط در جلسه قطعی کمیته مرکزی مورخه دهم اکتبر سال ۱۹۱۷ علیه قیام رأی دادند، بلکه پس از اتخاذ تصمیم کمیته مرکزی نیز در مقابل کارمندان حزبی بوضد قیام تبلیغ میکردند. همه میدانند که در آن هنگام روزنامه‌هایی که می‌توسیدند جانب کارگران را بگیرند و بیشتر بسوی بورژوازی گرایش داشتند (مثلاً «نوایا ژیزن»)، باتفاق کلیه مطبوعات بورژوازی در باره از هم پاشیدگی حزب ما، در باره عقیم ماندن قیام و غیره چه چار و چنگال براه انداختند. ولی زندگی بسرعت به‌الان اکاذیب و بهتانهای يك دسته و تودید و تزلزل و چن دسته دیگر را ثابت نمود. طوفانی که قصد داشتند، بمناسبت اقدامات کامنف و زینوویف در مورد عقیم گذاشتن قیام پتروگراد، بر پای دارند طوفانی در استکان آب شد

و اعتلای عظیم توده‌ها، قهرمانی عظیم میلیونها کارگر، سرباز و دهقان در پتروگراد و مسکو، در جنبه، در سنگرها و در دهات، گریزندگان را با همان سهولتی بکنار انداخت که قطار راه آهن خس و خاشاک را باطراف یرتاب مینماید.

بگذار کلیه کبائوران، کلیه مترازان، کلیه شکاکین، کلیه کسانی که خود را تسلیم وحشت از بورژوازی نموده‌اند یا تحت تأثیر فریادهای دستیاران مستقیم و غیر مستقیم وی قرار گرفته‌اند سر خجلت بزیب افکنند. سایه‌ای هم از تزلزل در بین توده‌های کارگران و سربازان پتروگراد، مسکو و غیره وجود ندارد. حزب ما متفقانه و ثابت قدمانه، چون تن واحد قدرت حاکمه شوروی، منافع کلیه زحمتکشان و مقدم بر همه کارگران و دهقانان تهیست را پاسداری میکند!

جماعتی از قلمروشان بورژوا و افرادی که خود را تسلیم وحشت از بورژوازی نموده‌اند، هم آواز ما را متهم میکنند باینکه بی گذشتیم، آشتی ناپذیریم و نمیخواهیم حزب دیگری را در قدرت حاکمه شریک بنائیم. این راست نیست، رفقا! ما به اسرارهای چپ پیشنهاد کرده‌ایم و پیشنهاد میکنیم که در قدرت حاکمه با ما شریک باشند. کناه مانیست اگر آنها استنکاف ورزیده‌اند. ما مذاکرات را شروع کردیم و پس از متفرق شدن کنگره جوم شوراها، در جریان این مذاکرات هرگونه گذشتهی فائل شدیم، تا آنجا که باورود نمایندگان قسمتی از دومای شهر پتروگراد هم موافقت مشروط نمودیم؛ و حال آنکه این دوما لایه کورنیلفی هاست و هر آینه این کورنیلفی‌های چون فطرت، نور چشمی‌های سرمایه‌داران و ملاکان یعنی یونکرها در صدد ابراز مقاومت در برابر اراده مردم بر آیند. چنانچه یکشنبه گذشته در پتروگراد در صدد بر آمدند و باز هم قصد این عمل را دارند (اینموضوع باکشف توطئه پوریشکویچ و کاغذهایی که دیروز، سوم نوامبر، نزد او بدست آمده، به ثبوت رسیده است) - آنگاه مردم در اوایل و هله بساط این دوما را بر خواهند چید. ولی آقایانیکه در پشت سر اسرارهای چپ ایستاده‌اند و بتوسط آنها بفتح بورژوازی عمل میکنند، این گذشت ما را به ضعف ما تعبیر نمودند و از آن برای دادن اتمام حجت‌های جدیدی ببا استفاده کردند. در جلسه مشاوره سوم نوامبر آقایان آبرامویچ و مارتف حاضر شدند و ببا چنین اتمام حجت نمودند: مادامکه دولت ما باز داشت افراد و توقیف روزنامه‌های بورژوازی را موقوف نکرده، هیچ مذاکره‌ای صورت نخواهد گرفت.

هم حزب ما و هم کمیته اجرائیه مرکزی کنگره شوراها از اجرای این اتمام حجت که آشکارا از هواداران کالدین، بورژوازی، کرنسکی و کورنیلف منشاء میگیرد، امتناع ورزیدند. توطئه پوریشکویچ و پیدایش هیئت نمایندگی بخشی از سپاه هفدهم که روز ۵ نوامبر به پتروگراد وارد شدند و ما را به اشگرکشی علیه پتروگراد تهدید نمودند (تهدید مضحک، زیرا دسته‌های جلودار این کورنیلفی‌ها هم اکنون شکست خورده و در حوالی گاتچینا راه هزیمت در پیش گرفته‌اند و قسمت اعظم آنان هم از اقدام برضد شوراها استنکاف ورزیده‌اند) - همه این حوادث نشان داد که اتمام حجت آقایان آبرامویچ و مارتف عملاً از کجا منشاء میگرفت و این افراد عملاً

بچه کسانی خدمت مینمودند.

بگذار تمام زحمتشان خاطر جمع و مطمئن باشند! حزب ما هرگز به اتمام حجت اقلیت شوراها تن در نخواهد داد، اقلیتی که خود را تسلیم وحشت از بورژوازی نموده است و در واقع و عملاً، علی رغم «نیات حسنه» خود، همچون عروسکی در دست کورنیلفی‌ها بازی میکند.

ما با استواری تمام از پرنسپ قلمت حاکمه شوروی یعنی قدرت حاکمه اکثریتی که در آخرین کنگره شوراها بدست آمده است دفاع میکنیم، ما موافق بودیم و کماکان موافقیم اقلیت شوراها را در قدرت حاکمه شرکت دهیم ولی بدین شرط که این اقلیت صادقانه و شرافتمندانه تعهد نماید از اکثریت اطاعت کند و برنامه مصوبه از طرف تمام دومین کنگره کشوری شوراهاى روسیه را که حاکی از پیشروی تفریحی ولی پیشروی با عزم راسخ و بلا انحراف بسوی سوسیالیسم است، اجرا نماید. ولی ما به هیچگونه اتمام حجت گروههای ناچیز روشنفکرانی که توده‌ها در پشت آنان نایستاده و در واقع فقط کورنیلفی‌ها و ساونکوفی‌ها و یونکرها و غیره در پشت آنها ایستاده‌اند، تابع نخواهیم شد.

بگذار تمام زحمتکشان خاطر جمع و مطمئن باشند! حزب ما، حزب اکثریت شوروی، همیشه و هم پیوسته پاسدار منافع آنانست و مانند سابق میلیونها کارگر در شهرها، سرباز در سنگرها و دهقان در دهات آماده‌اند بهر قیمتی شده، به پیروزی صلح، به پیروزی سوسیالیسم جامه عمل ببوشانند!

تاریخ نگارش: ۵-۶ (۱۸-۱۹) نوامبر

سال ۱۹۱۷

تاریخ انتشار: ۲۰ - (۷) نوامبر سال ۱۹۱۷

در روزنامه «پراودا»، شماره ۱۸۲

اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استثمار شونده

نامه به هیئت تحریریه «پراودا»

امروز، شنبه ۱۸ نوامبر، هنگامیکه لازم آمد در کنگره دهقانان سخن گویم، در حضور عموم از من سئوالی شد که بلافاصله هم بدان جواب داد. ضروری است سئوالی که شده و جواب من به آن بی درنگ با اطلاع همه کسانی که خواندن می توانند برسد. زیرا در عین اینکه صحبت من ظاهراً فقط از طرف شخص من بود، در ماهیت امر از طرف تمام حزب بلشویکها سخن میگفتم.

مطلب از این قرار بود.

من در نطاق خود، ضمن آنکه به موضوع اتحاد کارگران بلشویک با اسرارهای چپ که اکنون مورد اعتماد بسیاری از دهقانان هستند، پرداخته بودم، ثابت میکردم که این اتحاد میتواند یک ائتلاف شرافتمندانه، یک اتحاد شرافتمندانه باشد، زیرا بین مصالح کارگران مزدور و مصالح دهقانان زحمتکش و استثمار شونده اختلاف اساسی وجود ندارد. سوسیالیسم کاملاً میتواند مصالح هر دوی آنها را تأمین نماید، فقط سوسیالیسم میتواند مصالح آنها را تأمین نماید. از اینجا است امکان و ضرورت ائتلاف شرافتمندانه بین پرواتاریاها و دهقانان زحمتکش و استثمار شونده. بالعکس ائتلاف (اتحاد) بین طبقات زحمتکش و استثمار شونده از یکطرف و بورژوازی از طرف دیگر، بعلت اختلاف اساسی بین مصالح این طبقات نه میتواند یک ائتلاف شرافتمندانه باشد.

من گفتم: فرض کنید که بلشویکها در هیئت دولت در اکثریت و اسرارهای چپ در اقلیت باشند. حتی فرض کنید که فقط یک اسرار چپ و آنهم کمسر کشاورزی باشد. آیا بلشویکها در چنین صورتی میتوانند ائتلاف شرافتمندانه ای را عملی دارند؟

می توانند. زیرا بلشویکها بعلت آشتی ناپذیری خود در مبارزه با عناصر ضد انقلابی (و از آن جمله با اسرارهای راست و دفاع طلبان) موظفند هنگام اخذ رأی در باره مسائل مربوط به مواد صرفاً اساری برنامه زمین، که در دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه بتصویب رسیده است، منتع بمانند. از این قبیل است مثلاً ماده مربوط به برابری در استفاده از زمین و تجدید تقسیم زمین بین خورده مالکین.

بلشویکها با امتناع از رأی دادن به چنین ماده ای سر سوزنی هم از برنامه خود انحراف نسجورزند، زیرا در صورت پیروزی سوسیالیسم (کنترل کارگری در فابریکها و سپس سلب مالکیت آنها، ملی کردن بانکها، تشکیل شورای عالی اقتصادی برای تنظیم کلیه امور اقتصاد ملی کشور) کارگران موظفند با اقدامات مربوط به

دوران انتقال، که از طرف دهقانان خورده پای زحمتکش و استثمار شونده پیشنهاد میشود، در صورت بی زیان بودن این اقدامات برای امر سوسیالیسم، موافقت نمایند. من گفتم - کائوتسکی هم زمانی که هنوز مارکسیست بود (در سالهای ۱۸۹۹-۱۹۰۹) بکرات تصدیق میکرد که اقدامات دوران انتقال به سوسیالیسم نمیتواند در کشورهای دارای زراعت بزرگ و کورهای دارای زراعت کوچک یکسان باشد. ما بلشویکها موظف خواهیم بود در شورای کمیسرهای ملی یا در کمیته اجرائیه مرکزی هنگام اخذ رأی در باره چنین ماده ای منتع بمانیم. زیرا در صورتیکه اسرارهای چپ (و همچنین دهقانانی که طرفدار آنها هستند) با کنترل کارگری و ملی کردن بانکها و غیره موافقت نمایند، آنگاه موضوع برابری در استفاده از زمین فقط یکی از اقدامات دوران انتقال به سوسیالیسم کامل خواهد بود. تحویل این اقدامات انتقالی از طرف پرواتاریا، عمل بی معنایی خواهد بود؛ پرواتاریا موظف است، بخاطر پیروزی سوسیالیسم، در مورد انتخاب این اقدامات انتقالی در حق دهقانان زحمتکش و استثمار شونده گفتش قائل شود، زیرا این قبیل اقدامات بامر سوسیالیسم زیانی نخواهد رساند.

در آن موقع یکی از اسرارهای چپ (که اگر اشتهاء نکنم رفیق قوفیلاکتف بود) از من سئوال زیر را نمود:

«اگر در مجلس مؤسسان دهقانان بخواهند قانون برابری در استفاده از زمین را بگذرانند، بورژوازی در جهت مخالف دهقانان فرار گیرد و اتخاذ تصمیم هم منوط برآی بلشویکها باشد، بلشویکها چگونه رفتار خواهند کرد؟»

در جواب گفتم: اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استثمار شونده حزب پرواتاریا را موظف میکند، در صورتیکه امر سوسیالیسم در نتیجه برقراری کنترل کارگری، ملی کردن بانکها و غیره تأمین باشد، علیه بورژوازی برآه دهقانان رأی دهد. بلشویکها، بعقیده من، در چنین صورتی حق خواهند داشت هنگام رأی دادن نظر مخصوص خود را اظهار دارند، عدم موافقت خود و غیره را قید کنند ولی منتع مانند، هر چنین صورتی، معنایش خیانت ورزیدن به متفقین خود در مبارزه برای سوسیالیسم، بخاطر اختلاف خصوصی با آنان خواهد بود. بلشویکها در چنین وضعی مرکز به دهقانان خیانت نخواهند کرد، برابری در استفاده از زمین و اقدامات نظیر آن، در صورتیکه قدرت حاکمه هر دست دولت کارگری و دهقانان باشد، در صورتیکه کنترل کارگری و ملی کردن بانکها عملی شده باشد و مؤسسه عالی اقتصادی کارگری و دهقانی که کلیه اقتصاد ملی و غیره را هدایت مینماید (تنظیم مینماید) ایجاد شده باشد، مرکز برای سوسیالیسم زیانبخش نخواهد بود.

این بود جواب من.

تاریخ نگارش: ۱۸ نوامبر (۱ دسامبر)

سال ۱۹۱۷.

تاریخ انتشار: ۲ دسامبر (۱۹ نوامبر)

سال ۱۹۱۷.

در روزنامه «پراودا» شماره ۱۹۴.

با مضاء ن. لنین

تزیهای مربوط به مجلس مؤسسان

اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی دارد، این نکته است که انتخابات مجلس مؤسسان هنگامی صورت گرفت که اکثریت قاطع مردم هنوز نمی توانستند تمام دامنه و اهمیت انقلاب شوروی، انقلاب پرواتاری - دهقانی اکتبر را که از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، یعنی پس از ارائه فهرست های نامزدهای نمایندگی مجلس مؤسسان، آغاز گردیده است، در یابند.

۷. انقلاب اکتبر که قدرت حاکمه را برای ذوراها متصرف گردیده است، با برون کشیدن سیادت سیاسی از چنگ بورژوازی و سیردنیس بنسبت پرواتاریا و دهقانان تهیدست در برابر دیدگان ما مراحل متوالی تکامل خود را می گذراند.

۸. این انقلاب با پیروزی ۲۴-۲۵ اکتبر در پایتخت آغاز گردید، و این هنگامی بود که دومین کنگره کشوری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه - این پیش آهنگ پرواتاریاها و از احاطه سیاسی موثرترین بخش دهقانان - تنوع را به حزب بک و یوکیها داد و این حزب را برمسند قدرت نشانید.

۹. انقلاب سپس در جریان ماههای نوامبر و دسامبر تمام توده ارتش و دهقانان را فرا گرفت و قبل از هر چیز بصورت بزرگنار نمودن و تجدید انتخابات سازمانهای ایالتی قدیمی (کمیته های ارتشی، کمیته های ایالتی دهقانی، کمیته اجرائیه مرکزی شوروی کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره) متظاهر گردید که چنین دوره سیری شده یا سازشکارانه انقلاب و مرحله بورژوازی آن بودند نه مرحله پرواتاری و بهمن جهت هم ناگزیر می بایست در زیر فشار توده های عمیقتر و وسیعتر مردم صحنه را ترک گویند.

۱۰. این جنبش نیرومند توده های انتشار شونده برای ایجاد مجدد ارگانهای رهبری سازمانهای خود هنوز هم که نیمه دسامبر سال ۱۹۱۷ است، بیابان نرسیده و کنگره تا تمام راه آهن یکی از مراحل آنست.

۱۱. بنابراین گروه بندی نیروهای طبقاتی روسیه ضمن مبارزه طبقاتی آنان، طی ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۱۷ عملاً و از لحاظ اموالی غیر از آنست که ممکن بود در فهرست های حزبی نامزدهای نمایندگان مجلس مؤسسان نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ متظاهر گردد.

۱۲. حوادث اخیر در اوکراین (و تا اندازه ای هم در فنلاند و بلوروسی و همچنین در قفقاز) ایضا "دال" بر گروه بندی جدید نیروهای طبقاتی است که در پروسه مبارزه بین ناسیونالیسم بورژوازی رادای اوکراین، مجلس فنلاند و غیره از یکطرف و قدرت حاکمه شوروی یا انقلاب پرواتاری - دهقانی هر یک از این جمهوری های ملی از طرف دیگر، بوجود می آید.

۱۳. بالاخره، جنگ داخلی که با شورش ضد انقلابی کادری - کالدینی برضد مقامات شوروی و برضد حکومت کازگری و دهقانی آغاز شده است، مبارزه طوفانی را حثت قطعی داده و هرگونه امکانی را برای حل شکلات دموکراتیک حادث ترین مسائلی که تاریخ در برابر حال روسیه و در وهله اول در برابر طبقه کارگر و دهقانان این کشور قرار داده از بین برده است.

* رادا - نام ارگانهای مرکزی سازمانهای ضد انقلابی ناسیونالیست های بورژوازی در اوکراین و بلوروسی طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۹ ه. ت.

۱. خواست مربوط به دعوت مجلس مؤسسان در برنامه سوسیال دموکراسی انقلابی، کاملاً مشروع بود، بسبب آنکه در جمهوری بورژوازی مجلس مؤسسان عالیترین شکل دموکراسیم است و نیز بسبب آن که جمهوری امپریالیستی تحت ریاست کونسکی، هنگام تشکیل پارلمان، بوسیله یکسلسله نقض اصول دموکراسی برای جعل در انتخابات تدارک میدید.

۲. سوسیال دموکراسی انقلابی، در همان حالیکه خواستار تشکیل مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب ۱۹۱۷ بکرات خاطر نشان می ساخت که جمهوری شوراهای نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان شکل عالیتری از دموکراسیم است.

۳. جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، برای انتقال از نظام بورژوازی به نظام سوسیالیستی و نیز برای دیکناتوری پرواتاریا، نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیسرودترین نحوی تأمین نماید.

۴. در انقلاب ۱، دعوت مجلس مؤسسان از روی فهرستی که در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ عرضه شده است، در شرایطی انجام می باید که امکان نمیدهد مردم بطور اعم و توده های زحمتکش بدور اخص اراده خود را بوسیله انتخابات این مجلس مؤسسان بطور صحیحی ابراز دارند.

۵. اولاً سیستم تاسدار انتخابات فقط زمانی ترجمان حقیقی اراده مردم است که فهرست های حزبی با تقسیم بندی واقعی مردم به آن گروه های حزبی که در این فهرست ها منعکس شده است، تطبیق نماید. و اما در اینجا، چنانکه میدانیم، حزبیکه از ماه مه تا اکتبر بیش از همه در بین مردم و بویژه در بین دهقانان هوادار داشت یعنی حزب سوسیالیست - روادسیونرها، در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ فهرست های واحدی برای انتخابات مجلس مؤسسان داد، ولی این حزب پس از انتخابات مجلس مؤسسان و قبل از اینکه این مجلس دعوت شود، منسحب گردید.

بدینجهت حتی از نظر صوری هم اراده انتخاب کنندگان من حیث المجموع با ترکیب انتخاب شدگان به مجلس مؤسسان مطابقتی ندارد و نمیتواند داشته باشد.

۶. نایباً علت دیگر و مهمتر عدم مطابقت بین اراده مردم و بویژه طبقات زحمتکش از یکطرف و ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان از طرف دیگر، علتی که جنبه صوری یا قضائی نداشته بلکه جنبه

منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده بوجود آمده است. عبارتست از اجرای هر چه وسیعتر حق تجدید انتخابات اعضاء مجلس مؤسسان از طرف مردم و پیوستن خود مجلس مؤسسان بقانون صادره از طرف کمیته اجرائیه مرکزی در باره این تجدید انتخابات واعلام بلائید و شرط شناسائی حکومت شوروی. انقلاب شوروی و سیاست آن در مورد مسئله صلح زمین و کنترل کارگری از طرف مجلس مؤسسان و پیوستن قطعی مجلس مؤسسان به ارارگاه مخالفین ضد انقلاب کادتی - کالدینی. ۱۹. در غیر این شرایط، بهرانی که بمناسبت مجلس مؤسسان بوجود آمده است فقط از طریق انقلاب حل خواهد شد یعنی از طریق اقدامات انقلابی بپنهایت مجدانه. سریع، محکم و قطعی حکومت شوروی علیه ضد انقلاب کادتی - کالدینی. اعم از اینکه این ضد انقلاب خود را در زیر هر شعار و یا مؤسسه‌ای (ولو عضویت مجلس مؤسسان) مستور ساخته باشد هر گونه تلاشی برای بستن دست حکومت شوروی در این مبارزه بمنزله همبستی یا ضد انقلاب خواهد بود.

تاریخ نگارش: ۱۲ - (۲۵) دسامبر سال ۱۹۱۷.

تاریخ انتشار: ۲۶ - (۱۳) دسامبر سال ۱۹۱۷

در روزنامه «پراودا»، شماره ۲۱۳.

۱۴. فقط غلبه کامل کارگران و دهقانان بر قیام بورژوازی و ملاکین (که به صورت جنبش کادتی - کالدینی جلوه گر شده است) و فقط سرکوب جنگی بی امان این قیام برده داران قادر است انقلاب پرواتاری - دهقانی را عملاً تأمین نماید. سیر حوادث و تکامل مبارزه طبقاتی در جریان انقلاب منجر به آن شد که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان» شعاری که فتوحات انقلاب کارگری - دهقانی یا حکومت شوروی و تصمیم دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه و دومین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره را بحساب نمی آورد، عملاً بشعار کادتها و کالدینی‌ها و دستیاران آنها بدل گردد. برای تمام مردم واضح می‌بود که معنی این شعار فی الواقع مبارزه در راه از میان برداشتن حکومت شوروی است، و نیز واضح می‌شود که هر آینه مجلس مؤسسان با حکومت شوروی اختلاف نظر داشته باشد، ناچار بمرگ سیاسی محکوم خواهد بود.

۱۵. از جمله مسائل بسیار حاد زندگی مردم مسئله صلح است. مبارزه واقعا انقلابی در راه صلح در روسیه فقط پس از پیروزی انقلاب ۲۵ اکتبر آغاز گردید و این پیروزی نخستین ثمرات خود را بصورت انتشار قراردادهای سری، انعقاد متارکه و شروع مذاکرات علنی در باره صلح همگانی بدون الحاق طلبی و غرامات، ببار آورده است. توده‌های وسیع مردم فقط اکنون عملاً بطور کامل و آشکارا امکان یافته‌اند سیاست مبارزه انقلابی در راه صلح را مشاهده نمایند و نتایج آنرا بررسی کنند. هنگام انتخابات مجلس مؤسسان توده‌های مردم از این امکان محروم بودند.

روشن است که از این جانب قضیه نیز موضوع عدم مطابقت میان ترکیب منتخبین مجلس مؤسسان و اراده واقعی مردم در مورد مسئله خاتمه جنگ امری ناگزیر است.

۱۶. از مجموع نکات مذکور این نتیجه بدست می‌آید که مجلس مؤسسانی که بموجب فهرست‌های احزایی فرا خوانده شود، که قبل از انقلاب پرواتاری - دهقانی و در شرایط سلطه بورژوازی وجود داشته‌اند، ناچار با اراده و منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده، که در ۲۵ اکتبر بانقلاب سوسیالیستی علیه بورژوازی دست زده‌اند، تصادم می‌یابد. طبیعی است که منافع این انقلاب ما فوق حقوق صوری مجلس مؤسسان قرار دارد، حتی اگر این حقوق صوری، بعلت اینکه در قانون مجلس مؤسسان حق تجدید انتخاب نمایندگان برای مردم در هر موقع منظور نشده است، اطمینان دار نباشد.

۱۷. هر گونه تشبیه مستقیم یا غیر مستقیم، بمنظور اینکه بسوخت مجلس مؤسسان از جنبه صوری قضائی، در قالب دموکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی و جنگ داخلی نگریسته شود خیانت براه پرواتاریا و پیوستن بنظریه بورژوازی است. بر حفر داشتن همه و هر کس از این اشناسی که معدودی از سران بلشویسم، بعلت عدم توانائی در ارزیابی قیام اکثر و وظایف دیکتاتوری پرواتاریا بدان دچار میشوند. وظیفه بلاشرا سوسیال دموکراسی انقلابی است.

۱۸. یگانه شانس برای حل بدون درد بهرانی که در نتیجه عدم مطابقت انتخابات مجلس مؤسسان با اراده مردم و همچنین با

طرح فرمان مربوط باجرای ملی کردن بانکها و اقداماتی که بدینمناسبت ضروریست

مقرر میگردد که افراد متعلق به طبقات ثروتمند (رجوع شود به بند ۲) باید دفاتر مصرف و کار کرد یا دفاتر بودجه و کار کرد داشته و بدستوری در آن عمل نمایند. این دفاتر باید هر هفته برای ثبت کار اجرا شده ای که هر کس بعهده گرفته سازمانهای کارگری مربوط یا شوراهای محلی و ارکانهای آنها ارائه گردد.

۷. بمنظور تأمین حساب و توزیع صحیح خواربار و نیز سایر محصولات ضروری، تمام افراد کشور موظفند به یکی از شرکتها یا مصرف بپیوندند. دوائر خواربار، کمیتههای تدارکات و سایر سازمانهای نظیر و نیز اتحادیههای راه آهن و حمل و نقل تحت رهبری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان اجرای این قانون را کنترل خواهند نمود. افراد متعلق به طبقات ثروتمند موظفند بخصوص در مورد سازمان دادن و اداره امور شرکتها یا مصرف کارها را که از طرف شوراها بعهده آنها محول میگردد اجرا نمایند.

۸. اتحادیههای کارگران و کارمندان راه آهن موظفند برای دادن سر و سامان صحیحتری به حمل و نقل و بویژه برای رساندن خواربار، سوخت و سایر مواد دارای حداکثر ضرورت، در اسرع اوقات به تعیین اقدامات فوق العاده ای پرداخته بپسندید دست بکار اجرای آن شوند و در این امر مقدم بر همه از سفارشات و جوازهای شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان و سپس از مؤسساتی که از طرف شوراها اختیارات تامه دارند و نیز از شورای عالی اقتصاد ملی پیروی نمایند.

و نیز به عهده اتحادیههای راه آهن است که ضمن همکاری با شوراهای محلی بانهایت جدیت و بدون فروگذارانی از اقدامات انقلابی، برضد قاچاق آذوقه مبارزه نموده و هر هفته بازرسی را بی امان تحت تعقیب قرار دهند.

۹. سازمانهای کارگری، اتحادیههای کارمندان و شوراهای محلی موظفند بدون دفع الوقت، بنگاههایی را که تعطیل و از حالت نظامی خارج می شوند و نیز بیکاران را بکارهای مفید و تولید مواد ضروری مشغول سازند و هر جستجوی سطرش و مواد خام و سوخت باشند اتحادیهها و شوراهای محلی مکلفند بدون اینکه بهیچوجه این عمل و همچنین اقدام بیادله محصولات روستائی با محصولات شهری را به هر یافت فرامین مخصوصی از بالا موقوف سازند، جدا از دستورات شورای عالی اقتصاد ملی پیروی نمایند.

۱۰. افراد متعلق به طبقات ثروتمند موظفند کلیه موجودی نقدی خود را در بانک دولتی و شعبات آن و یا در صندوقهای پس انداز نگاهدارند و برای رفع نیازمندیهای مصرفی خود هر هفته حداکثر ۱۰۰-۱۲۵ روبل (بنا بر مقدار شوراهای محلی) و برای رفع نیازمندیهای تولیدی و بازرگانی هم فقط طبق کواهی کتبی مؤسسات کنترل کارگری در یافت دارند.

بمنظور نظارت بر اجرای واقعی این قانون مقرراتی برای تعویض اسکناس رایج فعلی وضع خواهد شد و کسانی که بفریب دولت و مردم متوسل شوند کلیه اموالشان ضبط خواهد شد.

۱۱. برای متخلفین از این قانون و خرابکاران و مأمورینی که اعتصاب کنند و برای سفته بازار نیز همین کیفر و همچنین مجازات

وضع بحرانی خواربار و تهدید فعلی که در نتیجه سفته بازی، کارشکنی سرمایه داران و مستخدمین دولتی و ایضا در نتیجه فروپاشیدگی عمومی پدید آمده است، اقدامات انقلابی فوق العاده ای را برای مبارزه با این آفت ضروری میسازد.

بمنظور اینکه تمام افراد کشور و در وهله اول تمام طبقات زحمتکش، تحت رهبری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان خویش بتوانند بپسندید و از هر سو، بی آنکه از چیزی فروگذار کنند و با انقلابی ترین طرز، دست بکار چنین مبارزه ای شوند و بزندگی اقتصادی کشور سر و صورت صحیحی ببندند، مقررات زیرین وضع میگردد:

طرح فرمان مربوط باجرای ملی کردن بانکها و اقداماتی که بدینمناسبت ضروریست

۱. کلیه بنگاههای سهامی در تملک دولت اعلام میگردد.

۲. اعضاء هیئت مدیره و مدیران شرکتهای سهامی و نیز کلیه سهامدارانیکه از طبقات ثروتمند هستند (یعنی کسانی که جمعا بیش از ۵۰۰۰ روبل دارائی و یا متجاوز از ۵۰۰ روبل عایدی ماهیانه دارند) موظفند با کمال نظم با اداره امور بنگاهها ادامه داده قانون کنترل کارگری را اجرا کنند و تمام سهام را ببنک دولتی ارائه دهند و گزارش هفتگی عیایات خود را بشوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان تسلیم نمایند.

۳. وامهای دولتی، اعم از خارجی و داخلی لغو میگردد.

۴. منافع دارندگان خرده پای برکهای وام و هرگونه سهام یعنی منافع دارندگانی که خود از طبقات زحمتکش اهالی هستند تماما تأمین میگردد.

۵. کار موظف همگانی معمول میگردد. کلیه افراد کشور اعم از مرد و زن از ۱۶ تا ۵۵ سالگی موظف بانجام کارهایی هستند که از طرف شوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان یا سایر ارکانهای حکومت ضروری معین خواهد شد.

۶. بنایه نخستین کام در راه معمول داشتن کار موظف همگانی.

زندان یا اعزام به جبهه و کار اجباری مقرر میگردد. شوراهای محلی و مؤسسات وابسته به آنها موظفند بدون دفع الوقت انقلابی ترین تدابیر را برای مبارزه علیه این دشمنان واقعی مردم اتخاذ نمایند. ۱۲. اتحادیه های کارگری و سایر سازمانهای زحمتکش، همکاری با شوراهای محلی، به منظور مراقبت در اجرای این قانون و نیز پبناور و ارسی کبیت و کیفیت کار و جلب متخلفین یا طفره زنان از قانون بدادگاه های انقلابی، گروههای سیاری از باز رسان با شرکت مأمولنترین افرادیکه از طرف سازمانهای حزبی و دیگر سازمانها توصیه شده باشند، تشکیل خواهند داد.

کارگران و کارمندان بنگاههای ملی شده موظفند تمام مساعی خود را بکار برده برای بهبود سازمان کار، تحکیم انضاط و ارتفاع بهره دهی کار با اقدامات فوق العاده ای دست زنند. ارگانهای کنترل کارگری باید هر هفته گزارش کارهایی را که در این زمینه انجام یافته به شورای عالی اقتصاد ملی تسلیم دارند. کسانیکه در این امر مرتکب قصور و اهمال گردند به دادگاه انقلابی جلب خواهند شد.

تاریخ نگارش: نیمه اول دسامبر سال ۱۹۱۷. برای نخستین بار در سال ۱۹۱۸ در مجله «اقتصاد ملی» شماره ۱۱ بچاپ رسید.

مفاد آن پرسش داشته و حتی البتدر کامل باشد؟

۹. آیا میتوان امیدوار بود که خبر مربوط با الحاق طلسی آلمانها، اختلاف با اوکرائینها را تضعیف و یا حتی همپیوستگی دوستانه نیروها را جایگزین آن سارت یا اینکه باید انتظار داشت که اوکرائینها از دشوارتر شدن وضع و لیکاروسها برای تشدید مبارزه خود علیه و لیکاروسها استفاده نمایند؟

۱۰. اگر ارتش بتواند رأی دهد در اینصورت آیا برله صلح فوری با شرایط الحاق طلیانه (از دست دادن کلیه مناطق اشغال شده)، با شرایطیکه از لحاظ اقتصادی برای روسیه بینهایت دشوارست، رأی خواهد داد، یا اینکه برله منتها درجه تمرکز قوا برای جنگ انقلابی یعنی برله دفع آلمانها؟

تاریخ نگارش: قبل از ۱۸ - (۳۱)
دسامبر ۱۹۱۷، برای نخستین بار در
سال ۱۹۲۷ در قسمت دوم کتاب «یاد
داشتهای انستیتوی لنین» بچاپ رسید.

پرسش‌هایی از نمایندگان کنگره کشوری ارتش در باره ترخیص ارتش

۱. آیا امکان اینکه آلمانها در آینده نزدیکی بتعرض آغاز کنند کم است یا زیاد؟

الف) از نقطه نظر امکان نگرانی و تکنیکی تعرض در زمستان؛
ب) از نقطه نظر حالت روحی سربازان آلمانی؛ آیا این حالت روحی قاتر است مانع تعرض یا لاقط تاخیر آن گردد؟

۲. آیا میتوان این نکته را مفروض شمرد که آلمانها در صورت قطع فوری مذاکرات صلح از طرف ما و اقدام فوری بتعرض از طرف سیاهپان آنها، بتوانند شکست قطعی بما وارد سازند؟ آیا آنها قادر بتصرف پطروگراد هستند؟

۳. آیا میتوان بیم داشت که خبر قطع مذاکرات صلح روحیه هرج و مرج طلسی بردارندهای در ارتش بوجود آورد و موجب فرار از جبهه گردد یا اینکه میتوان مطمئن بود که ارتش پس از این خبر هم با یافتاری جبهه را نگاه خواهد داشت؟

۴. آیا اگر تعرض آلمانها در اول ژانویه آغاز گردد ارتش ما از لحاظ جنگ آزمائی توانائی مقاومت در مقابل این تعرض را دارد و اگر ندارد، آنگاه پس از چه مدتی ارتش ما خواهد توانست در مقابل تعرض آلمانها مقاومت ورزد؟

۵. آیا ارتش ما در صورت تعرض سریع آلمانها میتواند با نظم عقب نشینی کند و توپخانه را حفظ نماید و اگر چنین است آیا مدت زیادی میتواند با چنین وضعی از بی‌ثرویی آلمانها به عمق روسیه جلوگیری کرد؟

۶. استنتاج کلی: آیا از نقطه نظر وضعیت ارتش شایسته است برای اطاله مذاکرات صلح کوشش شود یا اینکه بعزت الحاق طلسی آلمانها قطع خشونت آمیز انقلابی و بی‌ترنگ مذاکرات صلح بعنوان اقدام قطعی و مصممی که زمینه را برای امکان جنگ انقلابی فراهم میسازد مرجح است؟

۷. آیا شایسته است بلافاصله به تبلیغات شدیدی برضد الحاق طلسی آلمانها و تبلیغات برله جنگ انقلابی پرداخت؟

۸. آیا میتوان طی مدت بسیار کوتاهی (مثلاً ۵-۱۰ روز) از واحدهای نسبتاً وسیع ارتش عملیاتی پرسش بعمل آورد و پاسخ‌هایی برای پرسش‌های مذکور گرفت که حتی المقصور مطابقت بیشتری با

چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟

نویسندگان بورژوا همیشه کاغذ در مدح رقابت و ابتکار فردی و سایر فضائل و مناقب عالییه سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری سیاه کرده و میکنند. سوسیالیست‌ها را گناهکار میدانستند که مایل نیستند با اهمیت این فضائل بی ببرند و «طبیعت آدمیزاده» را به حساب آورند. ولی در حقیقت امر سرمایه‌داری اکنون مدت‌هاست توأید فابریکی بزرگ و کلان، بنگاههای سهامی، سندیکاهای و سایر اندوخته‌ها را جایگزین توأید خرده مستقل کالائی نموده است، که در آن رقابت میتوانست به‌عین کم و بیش وسیعی ابتکار، انرژی و جسارت اقدام را پرورش دهد. رقابت در شرایط این نوع سرمایه‌داری عبارتست از سرکوب بی‌سابقه و ده‌مناشانه روح ابتکار، انرژی و اقدام جسورانه توده‌های مردم، اکثریت عظیم مردم یعنی نود و نه در صد زحمتکشانشان و نیز عبارتست از تبدیل مسابقه به شیادی مالی، خودکامی و خوش خدمتی در بین صدر نشینان نردبان اجتماعی.

سوسیالیسم نه تنها مسابقه را خاموش نمیکند، بلکه بعکس برای نخستین بار امکان میدهد آنرا واقعاً با یک دامنه وسیع و واقعا در یک مقیاس توده‌ای بکار برند و اکثریت زحمتکشانشان را واقعا به‌عصه آنچنان فعالیتی بکشانند که در آن بتوانند خود را جلوه‌گر سازند، به استعداد های خود میدان دهند و قریح خود را که خاق منبع سرشار و دست‌نخورده آنست و سرمایه‌داری هزارها و میلیونها از آنرا لگد مال میکرد و فرو می‌کوفت و مختنق مینمود، آشکار سازند. اکنون که قدرت در دست حکومت سوسیالیستی است، وظیفه ما سازمان دادن مسابقه است.

استانوسان و کاسه‌ایسان بورژوازی سوسیالیسم را به‌مثابه یک سربازخانه متحد الشكل، بیروح و یکنواخت و بی صفا تصویر میکنند. چاکران کیسه بول و بندگانشان استعمارگران - یعنی حضرات روشنفکران بورژوازی - مردم را، که همانا در دوران سرمایه‌داری به جبرخانه و زندان کار بیحد و حساب و توان فرسا و زندگی نیمه گرسنه و فقر شدید محکومند، از سوسیالیسم «میتراسانند». نخستین گام در راه رهائی زحمتکشانشان از قید این جبرخانه، ضبط ارانی ملاکین، برقراری کنترل کارگری و ملی کردن بانکهاست. گام‌های بعدی عبارتست از ملی کردن فابریکها و کارخانه‌ها، سازمان دادن اجاری تمام اهالی در شرکت‌های مصرف که در عین حال شرکت‌های فروش محصولاتند و نیز عبارتست از انحصار دولتی بازرگانی غله و سایر مواد ضروری.

موجدت امکان ابراز ابتکار، مسابقه و اقدام جسورانه در یک مقیاس وسیع و حقیقتاً توده‌ای فقط اکنون پدید می‌آید. هر فابریکی که سرمایه‌دار را از آن برون افکنده و بالا اقل بوسیله یک کنترل حقیقی

کنترلی بروی انگم زده‌اند، هردهی که ملاک استعمارگر را از آن طرد کرده و زمینش را ستانده‌اند، اکنون و تنها اکنون عرصه ایست که در آن انسان اهل کار میتواند خود را نشان دهد، پشت خود را اندکی راست کند، قد برافرازد و خود را انسان حس نماید. پس از قرن‌ها زحمت برای دیگران و کاربنده وار در خدمت استعمارگران، اکنون برای نخستین بار امکان کار برای خود، و آنهم کارمندی بر کلیه پیشرفتهای تازه ترین تکنیک و فرهنگه بوجود آمده است.

الته، این تبدیل کار بنده‌وار به کار برای خود که بزرگترین تعویض کار در تاریخ بشر است، نمیتواند بدون اصطکاک، دشواری و تصادم و بدین اعمال قهر نست به مفتخواران سخت ریشه و آستان یوسانسان - انجام گیرد. در این باره هیچیک از کارگران توهمی ندارند؛ کارگران و دهقانان تهیدست، که در نتیجه سایان دور و فرار کارشاق برای استعمارگران و تحمل هتاک‌ها و تحقیرهای بیشمار از طرف آنان و احتیاج شدید آبدیده شده‌اند، میدانند که برای در هم شکستن مقاومت استعمارگران وقت لازم است. کارگران و دهقانان خرده‌ای هم دچار توهیات احساساتی حضرات جوجه روشنفکران، این فرومایگان «نووایا زبرن» و غیره نیستند که بطرز خفقان آوری علیه سرمایه‌داران «فریاد میکشیدند» و علیه آنها «زست‌ها می‌آمدند» و آنها را «می‌کوبیدند» تا همینکه کار به مرحله عمل و اجرای تهدیدات برسد، یعنی برکناری سرمایه‌داران جامعه عمل ببوشد. گریه و زاری سردهند و مانند طوله سگ انگد خورده زوزه بکشند.

عمل سترک تبدیل کار بنده وار بکار برای خود، به کاریکه در یک مقیاس عظیم، در مقیاس سراسر کشور (و تا اندازه‌ای هم در مقیاس بین امللی و جهانی)، از روی نقشه تنظیم شده باشد - بجز اقدامات «جنگی» برای در هم شکستن مقاومت استعمارگران - مستلزم بدل مساعی عظیم سازمانی و سازماندهی از طرف پروتاریا و «قانون تهیدست» نیز هست. وظیفه سازمانی با وظیفه سرکوب جنگی بی‌امان برده داران دیروزی (سرمایه‌داران)، باند نوکران آنها - یعنی حضرات روشنفکران بورژوا - ارتباط ناگسستی داشته و کل واحدی را تشکیل میدهد. برده داران دیروز و فرمانران روشنفکرشان چنین میگویند و میاندهشند که آری ما همیشه سازمانده و رئیس بوده‌ایم، ما همیشه فرمان داده‌ایم و میخواهیم همینطور هم بمانیم. ما از «مردم عامی» یعنی کارگران و دهقانان حرف نخواهیم شنید، از آنها اطاعت نخواهیم کرد و معاونات خود را به سلاح دفاع از امتیازات کیسه پول و سیادت سرمایه بر مردم بدل خواهیم نمود.

چنین است گفتار و اندیشه و کردار بورژواها و روشنفکران بورژوا. از نقطه نظر منفعت پستانه، رفتار آنها مفهوم است: برای کاسه‌ایسان و ریزه خواران خوان ملاکان، برای کشیشان و میرزاها و منصبدارانی از تیپ قهرمانان داستانهای گویا و «روشنفکرانی» که باینسکی را متاور میدانستند نیز جدائی از نظام سرواز «دشوار» بود. ولی کار استعمارگران و چاکران روشنفکر آنان خالی از امید است. کارگران و دهقانان مقاومت آنان را در هم میشکنند و گرچه این عمل را متاسفانه هنوز با استواری و قطعیت و بی‌امانی کافی

حساب و کنترل - وظیفه اقتصادی عیده هر يك از شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، هر يك از شوراهای مصرفی، هر يك از اتحادیهها یا کمیتههای کار پردازي، هر يك از کمیتههای فابريك و كارخانه و یا بهاور كلی كارخانههای کنترل کارگريست.

مبارزه با عادت كهته ايکه افراد بموجب آن پمیزان کار و وسائل تولید از نظر يك انسان مقید نگريسته و در فکر این بودند که چگونه باید از زیر فشار بار زائد خلاص شد و اقمههای هم شده از جنگ بورژوازي ربهود - مبارزه ای ضروريست. این مبارزه را هم اکنون کارگران پیشرو و آناه آغاز نموده و بنحوی قاطع دست رد بر سينه غریبههای محیط کارخانه ميگذارند، که بخصوص در زمان جنگ تعداد آنها زياد شده و اکنون هم ميخواهند به فابريك خلق، به فابريکی که بهالكيت خلق در آمده است، با همان يگانه طرز فکر سابق بشگردند، یعنی لقمه بزرگتری بربايند و خربروند. تمام عناصر آگاه و پاکدامن و فکور در بين دهقانان و تودههای زحمتکش در این مبارزه جانب کارگران پیشرو را خواهند گرفت.

حال که سلطه سیاسی پرولاتاريا بوجود آمده و تامین گردیده است، کنه اصلاحات سوسیالیستی عبارت خواهد بود از حساب و کنترل، هر آينه این حساب و کنترل از طرف شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که قدرت عالی هستند یا بدستور و با اختیاراتی که از طرف این قدرت ترویض میگردد انجام گیرد - حساب و کنترلی که جنبه همه جائي و همگانی و عمومی داشته باشد و کمیت کار و توزیع محصولات را تحت حساب و کنترل در آورد. حساب و کنترلی که برای انتقال به سوسیالیسم ضرورت دارد، فقط میتواند توده ای باشد، فقط همکاری داوطلبانه و از روی وجدان و توأم باشور انقلابی توده های کارگر و دهقانان در امر حساب و کنترل بر ثروتمندان، شیدان، مفتخوران و اوباشان است که میتواند بر این پس مانده های جامعه ملعون سرمایه داری، بر این فضولات بشری، بر این اعضاء طعمه گندیده و گزخت، بر این بیماری و اگیر، بر این طاعون و جراحتی که از سرمایه داری به سوسیالیسم ارث رسیده است، غلبه کند. کارگران و دهقانان، زحمتکشان و استثمار شوندهان! زمین، بانکها، فابريكها و كارخانهها بهالكيت تمام مردم در آمده است! امر حساب و کنترل تولید و توزیع محصولات را خودتان بلسر گیرید - راهنیل به پیروزی سوسیالیسم، وثيقه پیروزی آن، وثيقه پیروزی بر هر گونه استثمار و هر نوع احتیاج و فقر، در این و فقط در این است! زیرا در روسیه غله، آهن، چوب، پشم، پنبه و اکتان برای همه کفایت میکند، فقط باید کار و محصول را بلسرستی تقسیم کرد، فقط باید این تقسیم را تحت کنترل جدی و عملی تمام مردم قرارداد و نه تنها در رشته سیاست بلکه در زندگی اقتصادی روز مره دشمنان مردم یعنی ثروتمندان، کاسه ایسان آنان و سپس شیدان و مفتخوران و اوباشان نیز پیروز گردید.

بر این دشمنان مردم، بر این دشمنان سوسیالیسم، بر این دشمنان زحمتکشان هیچگونه رحمی روا نماد. نیا به جنگ حیاتی و ماتی علیه ثروتمندان و کاسه ایسان آنان یعنی روشنفکران بورژوازي، جنگ علیه شیدان و مفتخوران و اوباشان، هم ایستاد و هم ایستاد.

انجام نمیدهند، ولی بهرجهت این مقاومت را در هم خواهند شکست. اینها تصور میکنند که مردم ساده، کارگران ساده و دهقانان تهیست از عهده انجام وظیفه سترگی که از نقطه نظر تاریخی - جهانی این کلمه حقیقتاً قهرمانانه است، یعنی وظیفه سازمانی که انقلاب سوسیالیستی بزحمتکشان محول نموده است، بر نخواهند آمد. روشنفکرانی که به خدمت سرمایه داران و حوات سرمایه داری خوگرفته اند خود را تسلی داده و می گویند بدون ما کارها از پیش نخواهد رفته، این حساب گستاخانه آنها درست در نخواهد آمد؛ افراد تحصیل کرده هم اکنون جدا شده و به خلق، به زحمتکشان گرویده بمرهم شکستن مقاومت نوکران سرمایه، یاری میرسانند. و اما قرایع سازماندهی در بين دهقانان و طبقه کارگر فراوانست و این قرایع تازه دارند از خود با خبر می شوند، از خواب برمیخیزند، بسوی کار عظیم و پرچوش و خلاق رو آور میگردند و مستقلاً دست بکار ساختمان جامعه سوسیالیستی میشوند.

یکی از عیده ترین و یا خود عیده ترین وظائف کنونی عبارتست از بسط هر چه بینتر دامنه این ابتکار بالاستقلال کارگران و بهاور كلی زحمتکشان و استثمار شوندهان در رشته کار خلاق سازمانی. بهر قیمتی شده باید این خرافه كهنه، باطل، تا هنجار، یابد و رذیلانه را از میان برداخت که گویا امر کشورداری و اداره بنای سازمانی جامعه سوسیالیستی فقط از عهده باصلاح طبقات فوقانی، فقط از عهده طبقات ثروتمند یا کسانیکه مکتب طبقات ثروتمند را دیده اند ساخته است.

این يك خرافه ایست که پایه آن بر كهنه پوستی بوسیده و جامد فکری و عادت غلامانه و از آنهم بیشتر بر سود وری یابد سرمایه دارانی متکی است که نفعشان در اینستکه با غارتگری کشورداری و با کشورداری غارتگری نمایند. نه کارگران دقیقه ای هم فراموش نخواهند کرد که به نیروی دانائی نیازمندند. اشتیاق خارق العاده ایکه کارگران به امر تحصیل نشان میدهند و همانا اکنون نشان میدهند، ثابت میکند که از این لحاظ پرولاتاريا راه خطا نمی پوید و نمی تواند هم بیوپد. ولی کار سازماندهی از عهده کارگر عادی و دهقان با سواد و آدم شناس و دارای تجربه عملی نیز بر می آید. چنین افرادی در بين مردم عامی، که روشنفکران بورژوا با تفرعن و بی اعتنائی از آنها سخن میگویند، فراوانند. چنین قرايحي در بين طبقه کارگر و دهقانان منبع دست نخورده و بسیار سو شاری دارد.

کارگران و دهقانان هنوز «بیمناکنده» و هنوز با این واقعیت خو نگرفته اند که آنها اکنون طبقه حکمفرما هستند و هنوز بحد کافی قاطعیت ندارند. انقلاب نمیتوانست این صفات را بیکاره در بين میلیونها افرادی که کورسنگ و احتیاج آنانرا سواسر عمر بکار در زیر تازیانه محور میساخت، ایجاد کند. ولی نیروی انقلاب اکثیر ۱۹۱۷ و چانداری و شکست ناپذیری آن در همین است که این صفات را بیدار میکند، تمام موانع کهن را در هم میشکند، بنشهای فرتوت را از هم میگسلد و زحمتکشان را براه خلافت با استقلال زندگی نوین میاندازد.

نمی‌توان کارها را از پیش برد. هر کارگر و دهقان اندک فهمی بوجه احسن این نکته را می‌فهمد و روشنفکران محیط ما نمیتوانند از کمی توجه و کمی احترام رفیقانه کارگران و دهقانان شکایت کنند. ولی مشورت گوئی و دستورهای رهنمون یک مطلب و سازمان دادن بامر حساب و کنترل عملی مطالب دگرگست. روشنفکران ای چه بسا مشورت‌های بسیار عالی و دستورهای رهنمون میدهند ولی بهنگام عملی نمودن این مشورتها و دستورها، بهنگام کنترل عملی این امر که گذار به کردار تبدیل شود بحد مضحك و سفیهانه و رسوائی آوری بی دست و پا و ناتوان از کار در می‌آیند.

اینجاست که بدون کمک و بدون نقش رهنمون پراتیسین‌های سازمانده که از بین مردم، از بین کارگران و دهقانان زحمتکش بر خاسته باشند بهیچوجه کار از پیش نمیرود. این خدایان نیستند که کوزه در کوزه می‌پزند. کارگران و دهقانان باید این حقیقت را محکمتر از هر چیز بخاطر بسپارند آنها باید بدانند که اکنون خلال هر مشکلی کار عملی است و درست آن احقاً تاریخی فرا رسیده است که در آن تئوری به پراتیک تبدیل میشود. با پراتیک جان میگیرد. با پراتیک اصلاح میشود و با پراتیک واری می‌گردد و در آن این سخنان مارکس بویژه صلیق میکنند. هر کام جنبش عملی مهمتر از یک دوچین برنامه است. هر نام در راه لگام زدن واقعاً عملی بر ثروتمندان و شیادان و تقلیل عدّه آنها و قرار دادن آنها تحت حساب و نظارت از یک دوچین استدلال نغز در باره سوسیالیسم مهمتر است. زیرا «دوست من، تئوری تیره نام ولی درخت جاودان زندگی سر سبز است» (۲۱۷)

باید مسابقه بین پراتیسین‌های سازمانده را که از بین کارگران و دهقانان برخاسته باشند، ساز نمود. باید علیه هرگونه شیوه یک نهج و هرگونه کوششی برای مقرر داشتن یک شیوه یکتواخت از بالا، که اینقدر مورد تمایل روشنفکران است، مبارزه کرد. نه شیوه یک نهج و نه مقرر ساختن شیوه یکتواخت از بالا هیچیک هیچگونه وجه مشترکی با مرکزیت دموکراتیک و سوسیالیستی ندارد. بکار بردن تنوع در مورد جزئیات، خصوصیات محلی، در طرز برداشت کار، در شیوه‌های اجرای کنترل و در طرق نابودی و بی‌زیان نمودن طبقه‌های (یعنی ثروتمندان و شیادان، وانگاران و قشقرق بازاری از میان روشنفکران و غیره و غیره) ناقض وحدت در نکات اصلی و اساسی و مهم نبوده بلکه موجب تأمین این وحدت است.

کمون پاریس نمونه ستیزی را از آمیختگی ابتکار، استقلال، آزادی عمل و وسعت دامنه عمل توده‌ها با مرکزیت داوطلبانه و عاری از یک نهج نشان داد. شوراهای ما نیز از همان راه میروند ولی آنها هنوز «بیمناکننده هنوز جولان نیافته‌اند و هنوز به کار توپین و باعظمت و خلافت خود در رشته ایجاد نظام سوسیالیستی «اخت» نگرفته‌اند. باید شوراهای با جسارت و ابتکار بیشتری دست بکار شوند. باید هر «کمون» هر قابریک، هر ده، هر شرکت مصرف و هر کمیته کار پردازی، خود بمثابة سازمانده عملی حساب و کنترل کار و توزیع محصولات اقدام نمایند و با دیگران مسابقه بدهند. برنامه این حساب و کنترل، ساده و روشن و رای هرکس مفهوم و عبارت از اینست که همه بان داشته باشند، همه کفش محکم داشته باشند

هم اوپها و هم آخریها، برآجران تنی، فرزندان سرمایه‌داری، نورچشان جامعه اشرفی و بورژوازی هستند، جامعه‌ای که در آن مشتی ناچیز هستی مردم را به غارت می‌بردند، مردم را بسخره می‌گرفتند. جامعه ای که در آن فقر و نیاز هزاران و هزاران نفر را براه اوپاشی و مزدور پیشگی و شیادی و فراوشی سحیه انسانی میانداخت. جامعه ای که در آن ناگزیر این شوق در زحمتکشان زوریش می‌یافت که او از راه فریب هم شده از استثمار بگریزند، ولو برای یک دقیقه هم شده از زیر کار بیزار کننده طفره روند و خلاصی یابند و از هر راهی شده و بهر قیومی شده اقمه نانی بر یابند تاگرسته نمانند و خود و نزدیکان خود را نیمه گرسنه احساس نکنند. ثروتمندان و اوپاشان سروهه یک کریاستند، اینها دو گروه عمده از طبقه‌های دست پرورده سرمایه‌داری هستند، اینها دشمنان عمده سوسیالیسم‌اند، این دشمنان را باید تحت نظارت خاص تمام اهالی قرارداد و بمحض کوچکترین تخلف از مقررات و قوانین جامعه سوسیالیستی، باید بیرحمانه آنها را بکیفر رسانند. کوچکترین اظهار ضعف، کوچکترین تزلزل و کوچکترین ابراز احساسات در این مورد بزرگترین جنایت در حق سوسیالیسم است.

برای اینکه زیان این طبقه‌ها به جامعه سوسیالیستی نرسد باید امر حساب و کنترل مقدار کار و تولید و توزیع محصولات را طوری سازمان داد که تمام مردم در آن شرکت داشته باشند، میلیونها کارگر و دهقان داوطلبانه، مجدانه و با شور انقلابی از آن پشتیبانی نمایند و برای سازمان دادن باین حساب و کنترل که عملی نمودن آن برای هر کارگر و دهقان پاکدامن و فهم و کاردان کاملاً میسر است و کاملاً از عهده وی ساخته است، باید قریح سازماندهی خود آنان، قریحی را که از درون خود آنان متشاء گرفته باشد، بعرصه زندگی کشاند، باید برای نیل به موفقیت‌های سازماندهی حسن مسابقه را در آنها بر انگیزد و این مسابقه را بمقیاس تمام کشور براه انداخت؛ باید کارگران و دهقانان فرق بین مشورت گوئی ضروری از طرف یک فرد تحصیل کرده و کنترل ضروری از طرف کارگران و دهقانان ساده بر وانگاری را که اینقدر در بین افراد تحصیل کرده عادیست، بروشنی درک نمایند. این وانگاری، لاقیدی، شاختگی، نامرئی، شتابزده‌گی عصبی، تمایل تبدیل کار به مباحثه و کردار به گفتار، تمایل دست زدن بهر کاری و هیچ کاری را به سر انجام نرساندن، یکی از خواص افراد تحصیل کرده است که بهیچوجه ناشی از طبیعت نکرده و بطریق اولی بشرطینت نبوده. بلکه ناشی از مجموعه عادات زندگی، شرایط کار آنان، خشکی مغز، جدائی غیر عادی بین کار فکری و جسمی و غیره و غیره است.

در بین اشتباهات و نقائص و تصور انقلاب ما نقش آن اشتباهات و غیره که معاول این خواص استنالک-ولی در احظه فعلی ناگزیر روشنفکران محیط ما و معلول فقدان کنترل کافی کار سازماندهی روشنفکران از طرف کارگران است، نقش کوچکی نیست.

کارگران و دهقانان هنوز «بیمناکننده آنها باید از این بدم رهائی یابند و بدون شك خواهند یافت، بدون مشورت گوئی و دستورهای رهنمون افراد تحصیل کرده و روشنفکران و کار شناسان

که قرايع سازماندهي در امر اداره کشور باید عملا بر جسته گردیده و بالا کشیده شود. از این قرايع هر بین مردم فراوان است. فقط آنها را فرو کوفته اند باید بکند کرد تا چولان گیرند. آنها فقط آنها هستند که با پشتیبانی تودهها خواهند توانست زومیه و امر سوسیالیسم را نجات بخشند.

تاریخ نگارش: ۲۵ - ۲۸ دسامبر
سال ۱۹۱۷ (۷-۱۰ ژانویه سال ۱۹۱۸)
تاریخ انتشار: ۲۰ ژانویه سال ۱۹۲۰
در شماره ۱۷ روزنامه میرودا
با مضای و. لنین.

و انسان زنده نباشد، مسکن گرم داشته باشند، از روی وجدان کار کنند و حتی یک شهادت (و از آنجمله از زیر کار در روها) هم آزاد نگردد و در زندان باشد و یا از طریق کار اجباری هر چه شاقتر کیفر بیند و حتی یک ثروتمند مختلف از مقررات و قوانین سوسیالیسم نیز نتواند از سرنوشت شهادت که بحق باید سرنوشت ثروتمندان نیز باشد تن زنده همزکس کار نمیکند، بگذار نخورده - اینست فتوای عملي سوسیالیسم. اینست آنچه که باید عملا به آن سر و صورت داد اینست آن کامیابیهای عملي که «کمونهایی» ما و سازماندهان ما از کارگران و دهقانان و بویژه روشنفکران باید بدان افتخار کنند (بویژه روشنفکران، زیرا روشنفکران بسیار عادت کرده اند و بیش از حد عادت کرده اند بدستورات کلی و قطعنامههای خود افتخار کنند).

برای امر حساب و کنترل عملي ثروتمندان، شهادان و مفتخوران باید از طرف خود کمونها و حوزههای کوچک ده و شهر هزاران شکل و شیوه تنظیم گردد و در عمل مورد آزمایش فرار گیرد. در اینجا تنوع - وثیقه حیات و ضامن موفقیت در نیل به هدف واحد عمومی است: تصویه سر زمین روسیه از لوث وجود هر نوع حشرات موشی، از کک ها - شهادان، از ساس ها - ثروتمندان و غیره و غیره. در یک جا باید دهها ثروتمند، یک دوجین شهاد و نیم دوجین کارگر برآ که از زیر کار در میروند (و بهمان طرز اوباشانه ای در میروند که بسیاری از حروفچینان پطروگراد و بویژه حروفچینان چاپخانه های حزبی در میروند) بزندان انداخت. در جای دیگر باید آنها را به مستراح پاک کنی واداشت. در جای سو. باید بهنگام خروج از زندان مجرد کارتهای زرد به آنها داد تا، مادامکه اصلاح نشده اند، مردم آنها را مانند افراد مضر تحت نظارت خود داشته باشند. در جای چهارم باید از هر ده نفر مفتخور، یک نفر را تیرباران کرد. در جای پنجم باید شیوه های گوناگون را با هم در آمیخت و از راه مثلا رهائن مشروط، باصلاح سریع عناصر قابل اصلاح از زمره ثروتمندان، روشنفکران بورژوا. شهادان و اوباشان نائل آمد. هر چه شیوهها متنوعتر باشد بهمان نسبت هم تجربه عمومی بهتر و غنی تر خواهد بود، بهمان نسبت موفقیت سوسیالیسم مطمئن تر و سریعتر خواهد بود و بهمان نسبت پراتیک بطرز آسانتری بهترین شیوههای وسائل مبارزه را ایجاد خواهد نمود - زیرا فقط پراتیک قادر با ایجاد است.

در کدام کمون، در کدام محله یک شهر بزرگ، در کدام قایمیک و در کدام ده است که کرسنه نباشد، بیکار نباشد، ثروتمند مفتخور نباشد، ردل پیشگانی از زمره نوکران بورژوازی، کارشکنانی که خود را روشنفکر مینامند نباشند؟ در کجا بیشتر کار انجام گرفته است برای اینکه بهره دهن کار بالا رود؟ برای اینکه خانههای بساز خوبی برای تهیستان ساخته شود و تهیستان در خانههای توانگران جا داده شوند؟ برای اینکه هر طفل متعلق به خانواده تهیست از لحاظ در یافت یک بطری شیر صحیحاً تامین گردد؟ - اینهاست مسائلی که باید بر اساس آنها مسابقه بین کمونها، آهستین ها، مجامع و شرکتهای مصرف و تولید و شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان گسترش یابد. در چنین کاریست

اعلامیه حقوق مردم ز جهتگش و استثمار شونده

(۲۱۸)

خوبش

ب) بهین مناور مجلس مؤسسان هر گسست کامل از سیاست بربر منشانه منسبت بورژوازی که رفاه استثمارگران يك چند ملل بر كزیده را بر بنیاد انقیاد صدها میلیون سکنه زحمتکش آسیا و بقفور کلی مستعمرات و نیز کشورهای کوچک متنی میسازد اصرار میورزد

مجلس مؤسسان سیاست شورای کیسرهای ملی را که استقلال کامل فنلاند را (۱۹۱۶) اعلام نموده و به خارج کردن سپاهیان از ایران (۱۹۰۵) پرداخته و آزادی ارمنستان را در تعیین سربوشت خوبش (۱۹۰۵) اعلام کرده است. تهنیت میگوید

ج) مجلس مؤسسان قانون شوروی مربوط به الفه و امهانی را که قرارداد آن از طرف کابینههای تزار. ملاکین و بورژوازی منعقد شده است. بمثابة نخستین صریح بر بیکر سرمایه بین المللی بانگی و مالی می نگرد و اظهار اطمینان میکند که حکومت شوروی این راه را تا قابل به پیروزی کامل پیام بین المللی کارگران علیه یوغ سرمایه با پایداری ادامه خواهد داد.

د) از آنجا که انتخاب مجلس مؤسسان بر اساس فهرستههای حزبی تنظیم شده قبل از انقلاب اکثر انجام یافته و این هنگامی بود که مردم نمیتوانستند یکجا علیه استثمارگران قیام کنند و از تمام نیروی مقاومتی که استثمارگران در صورت دفاع از امتیازات طبقاتی خود بکار خواهند برد اطلاع نداشتند و هنوز عملاً با ایجاد جامعه سوسیالیستی دست مزده بودند. لذا مجلس مؤسسان از بیخ و بن نادرست می شمارد که ولو از نقطه نظر صوری هم باشد در حکومت شوروی مقابله ورزد

و اما در ماهیت امر مجلس مؤسسان بر آنست که اکنون. یعنی در آنچه آخرین مارزه خلق علیه استثمارگران خود در هیچیک از ارگانهای حاکمه برای استثمارگران جانی نمیتواند وجود داشته باشد. قدرت حاکمه باید تمام و کمال و منحصرأ به تودههای زحمتکش و نمایندگی تام الاختیار آنان یعنی شوراهای نمایندگان کارگران. سربازان و دهقانان تعلق داشته باشد.

مجلس مؤسسان. در عین پشتیبانی از حکومت شوروی و فرمان شورای کیسرهای ملی. بر آنست که وظائف وی با استقرار پایه های اساسی تحدید بنای جامعه بر بنیاد سوسیالیستی بیایان میرسد در عین حال مجلس مؤسسان. ضمن مجاهدت در راه ایجاد اتحاد واقعا آزادانه و دلوطلبانه و لذا. بطریق اولی بهمشردن و محکم بین طبقات زحمتکش تمام ماتهای روسیه. وظیفه خود را به استقرار مانی اساسی فدراسیون جمهوریهای شوروی روسیه محدود مینماید و اینموضوع را بخود کارگران و دهقانان هر ملتی واگذار مینماید که در کنگره شوروی تام الاختیار خود مستقلاً تصمیم بگیرند که آیا مایلند در دولت فدراتیو و سایر مؤسسات فدراتیو شوروی شرکت کنند یا نه و بر روی چه اساسی حاضر باین شرکت هستند

تاریخ نگارش. آغاز ژانویه سال ۱۹۱۸
تاریخ انتشار: ۱۷ - (۴) ژانویه سال
۱۹۱۸ در شماره دوم روزنامه «پرودا».

مجلس مؤسسان مقرر میدارد:
۱. الف) روسیه. جمهوری شوراهای نمایندگان. کارگران. سربازان و دهقانان اعلام میگردد. تمام قدرت حاکمه در مرکز و محل ها باین شوراها تعلق دارد

ب) جمهوری شوروی روسیه بر اساس اتحاد آزاد ملل آزاد بصورت فدراسیون جمهوریهای ملی شوروی تأسیس میگردد

۲. مجلس مؤسسان که وظیفه اساسی خود را محو عرتوبه استثمار فرد از فرد. در ابداعتن کامل تقسیم جامعه به طبقات. سرکوب بی ادان مقاومت استثمارگران. استقرار سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروزی سوسیالیسم در کلیه کشورهای برار داده است مقرر میدارد:
الف) مالکیت خصوص بر زمین لغو میگردد. کلیه زمین به تمام ساختهها. ابزار و آلات و سایر متعلقات بتواند کشاورزی دارائی عموم مردم زحمتکش اعلام میگردد

ب) قانون شوروی در باره کنترل کربوری و در باره شورای عالی اقتصاد ملی. بمنظور تأمین حاکمیت مردم. زحمتکش بر استثمارگران و بمثابة نخستین گام در راه انتقال کامل فابریکها. کارخانهها. معادن. راه های آهن و سایر وسائل تولید و وسائل حمل و نقل بمالکیت دولت کارگری-دهقان. تأیید میگردد

ج) انتقال کلیه بانکها بمالکیت دولت کارگری-دهقان که یکی از شرایط رهایی تودههای زحمتکش از زبر یوغ سرمایه است تأیید میگردد

د) بمنظور احماء فشرهای طفیلی جامعه. کار موظف همگامی معمول میگردد.

ه) بمنظور تأمین حاکمیت تام و تمام تودههای زحمتکش و بر طرف ساختن هرگونه امکان احیاء قدرت حاکمه استثمارگران. فرمان داده میشود زحمتکشان مسلح شوند. ارتش سرخ سوسیالیستی کارگران و دهقانان تشکیل گردد و طبقات توانگر بکلی خلع سلاح شوند

۳. الف) مجلس مؤسسان با ابرار عزم راسخ برهانیدن بشر از چنگال سرمایه مالی و امپریالیسم که در این جنگ. در این تبهکارانه ترین جنگها. زمین را غرقه بخون ساخته است. تمام و کمال به سیاستی که از طرف حکومت شوروی اجراء می شود می پیوندد که عمارتست از: الفه قرار دادهای سری. بر براری وسیعترین روابط اخوت با کارگران و دهقانان ارتشهایی که در حال حاضر با یکدیگر در جنگند و نیز بهر قیمتی شده. نیل به يك صلح دموکراتیک بدون الحاق طلبی و بدون غرامات بین المللی از راه اتخاذ تدابیر انقلابی و بر اساس آزادی ملل در تعیین سربوشت

طرح فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان (۲۵۲)

تعمیرارگان عالی حکومت شوروی یعنی کمیته اجرائیه مرکزی شوراهای را مورد بحث قرار دهد و به برنامه حکومت شوروی، اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده، انقلاب اکثر و حکومت شوروی تصدیق آورد. با این عمل خود، مجلس مؤسسان هرگونه رابطه ایرا با جمهوری شوروی روسیه قطع نمود. خروج فراکسیون بلشویکها و اسارهای چپ که اکنون بطور قطع اکثریت عظیم شوراهای را تشکیل میدهند و از اعتماد کارگران و اکثریت دهقانان برخوردارند، از چنین مجلس مؤسسان امری ناگزیر بود.

در عمل حزب اسارهای راست و حزب منشویکها در خارج از دیوارهای مجلس مؤسسان به شدیدترین مبارزه علیه حکومت شوروی مشغولند. در روزنامه های ارگان خود مردم را آشکارا به سرنگون ساختن آن دعوت مینمایند، سرکوب مقاومت استثمارگران بوسیله نیروی طبقات زحمتکش را که برای رهائی از قید استثمار ضروری است خود سری و بی قانونی میخوانند، از کارشکنان خادم سرمایه دفاع میکنند و کار را بجائی رسانده اند که حتی برای ترور که هم اکنون از طرف «گروههای نامعلوم» شروع باجرا آن شده است، شعارهای بی پرده میدهند. از اینرو واضح است که بخش باقیمانده مجلس مؤسسان، کاری که ممکنست انجام دهد، فقط استتار مبارزه عناصر ضد انقلاب برای سرنگون ساختن حکومت شوروی است.

لذا کمیته اجرائیه مرکزی مقرر میدارد:
مجلس مؤسسان منحل گردد.

تاریخ نگارش: ۶ - (۱۹) ژانویه سال

۱۹۱۸ تاریخ انتشار: ۷ ژانویه سال ۱۹۱۸

در شماره ۵ روزنامه «ایزوستیای کمیته

اجرائیه مرکزی».

انقلاب روسیه. از همان آغاز خود، شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان را بمثابة سازمان توده ای کلیه طبقات زحمتکش و استثمار شونده و بگانه سازمان قدر برهبری مبارزه این طبقات در راه رهائی کامل سیاسی و اقتصادی آنها، بیان کشید.

طی تمام نخستین دوران انقلاب روسیه شوراهای تکثیر می یافتند. رشد میکردند و استحکام می پذیرفتند و با تجربه خود از قید سودای خام سازش، بورژوازی و تأثیر فریبنده شکلهای پارلمانتاریسم بورژوا-دموکراتیک آزاد میشدند و عملاً باین نتیجه میرسیدند که رهائی طبقات زحمتکش بدون گسست با این شکلها و با هرکوبه سازشکاری غیر ممکن است. انقلاب اکثر که تمام قدرت حاکمه را بدست شوراهای داد چنین گسستی بود.

مجلس مؤسسان که بر اساس فهرست های تفصیلی قبل از انقلاب اکثر انتخاب شده مظهر تناسب قدیمی نیروهای سیاسی و دورانیست که سازشکاران و کادتها بر سر کار بودند. مردم در آن زمان، هنگام رأی دادن به نامزدهای حزب اسارها نمیدانستند بین اسارهای راست یا طرفداران بورژوازی و اسارهای چپ یا طرفداران سوسیالیسم کدام يك را برگزینند. بنابراین طریق این مجلس مؤسسان، که مبیایست بر تارک جمهوری پارلمانی بورژوازی باشد، نمیتوانست سد راه انقلاب اکثر و حکومت شوروی نگردد.

انقلاب اکثر که قدرت حاکمه را بدست شوراهای و از طریق شوراهای بدست طبقات زحمتکش و استثمار شونده داد، استثمارگران را به مقاومت نا پای جان واداشت و در جریان سرکوب این مقاومت کاملاً آشکار نمود که خود سر آغاز انقلاب سوسیالیستی است. طبقات استثمار شونده ضمن تجربه یقین حاصل کردند که دوران پارلمانتاریسم کهنه بورژوائی سیری شده و با وظائف عملی ساختن سوسیالیسم بهیچوجه همساز نیست و آنچه قادر به غلبه بر مقاومت طبقات توانگر و بنیاد گذاری جامعه سوسیالیستی است مؤسسات عمومی ملی نموده بلکه فقط مؤسسات طبقاتی (نظیر شوراهای) است. هرگونه امتناعی که از تمامیت قدرت شوراهای و جمهوری شوروی، که مردم بکف آورده اند، بشنوع پارلمانتاریسم بورژوازی و مجلس مؤسسان بعمل آید، اکنون درحکم کامی به یس و ورشکستگی تام انقلاب کارگری و دهقانی اکثر خواهد بود.

در مجلس مؤسسانی که پنجم ژانویه کرد آمده است، بحکم اوضاع و احوال مشروحه در فوق، اکثریت به حزب اسارهای راست یعنی حزب کرنسکی، آوکسنتیف و چرنف تعلق دارد لذا بالطبع این حزب امتناع کرد از اینکه پیشنهاد کاملاً دقیق و واضح و غیر قابل سو

در خصوص تاریخچه مسئله صلح نامیهون

شاید بگویند اکنون وقت تاریخ نویسی نیست. آری، امر در مورد مسئله‌ای بین گذشته و حال ارتباط نامستنی و بلاواسطه و عملی موجود نباشد، آنگاه می‌توان چنین ادعائی را جایز دانست. ولی مسئله صلح نامیهون، این صلح ماوراءشاق، آنچنان مسئله روزی است که برای روشن ساختنش باید مکت نمود. بدینجهت است که من تزه‌ای مربوط به این مسئله را که روز ۸ ژانویه سال ۱۹۱۸ در جلسه‌ای مرکب از تقریباً ۶۰ نفر از برجسته‌ترین کارکنان پطروگرادی حزبمان قرائت نموده‌ام، بچاپ میرسانم.

اینک تزه‌ای مزبور:

۸ ژانویه سال ۱۹۱۸

قره‌های مربوط به مسئله انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز (۱۹۱۸)

۱. وضع انقلاب روس در لحظه فعلی چنانست که تقریباً تمام کارگران و اکثریت عظیم دهقانان بیشک جانبدار حکومت شوروی و انقلاب سوسیالیستی آغاز شده از طرف آنهاست. تا این حدود موفقیت انقلاب سوسیالیستی در روسیه تأمین است.

۲. در عین حال جنگ داخلی، که مواد مقاومت سببانه طبقات توانگر است که با حسن وجهی در یافته اند نیروی نهائی و نهائی در راه حفظ مالکیت خصوصی بر زمین و وسائل تولید در پیش دارند، هنوز به عالی ترین نقطه خود نرسیده است. پیروزی حکومت شوروی در این جنگ تأمین است و ای تا وقتی مقاومت بورژوازی در هم شکسته شود، ناگزیر باز هم زمانی چند خواهد گذشت، ناگزیر باید به میزان زیاد نیروی خود را در تراکم ساخت و ناگزیر دوره معینی از فرو پاشیدگی شدید و آشفتگی در پیش خواهد بود که ناشی از هر نوع جنگی و بویژه جنگ داخلی است.

۳. از این گذشته مقاومت مزبور با شکلهای کمتر اکتیف و غیر جنگی خود یعنی کارشکنی، رشوه به ولگردان، رشوه به عمال بورژوازی که در صفوف سوسیالیست ها رخنه می یابند تا کار آنان را ناه گردانند، و غیره - مقاومتی چندان سرسخت در آمده و برای کوفتن شکلهای تا این درجه متنوع آنچه استعدادی از خود نشان داده است که مبارزه با آن ناگزیر باز هم زمانی چند بدول خواهد انجامید و مشکل بنظر میرسد که صور عمده آن زودتر از چند ماه دیگر پایان رسد. و بدون غلبه فوری بر این مقاومت پاسیف و مستور بورژوازی و هوادارانش موفقیت انقلاب سوسیالیستی محالست.

۴. سرانجام، معضلات سازمانی مربوط به اصلاحات سوسیالیستی در روسیه آنچه آنچنان عظیم و دشوارست که برای حل آنها نیز - با این وفور خرد بورژواهایی که رفیقان نیمه راه پرواتاریای سوسیالیستی هستند و با بالا نودن سطح فرهنگ پرواتاریا - زمانی نسبتاً کمند لازم است.

۵. رویه گرفته از تمام این کیفیات، بطور کاملاً صریحی این نتیجه بدست می آید که برای موفقیت سوسیالیسم در روسیه، مدت معینی که کمتر از چند ماه نباشد، لازمست که طی آن مدت حکومت سوسیالیستی باید کاملاً دستش باز باشد تا بتواند بر بورژوازی، ابتدا در کشور خویش، پیروز گردد و کار سازمانی توده‌ای وسیع و عمیقی را رو براه کند.

۶. باید اوضاع و احوال انقلاب سوسیالیستی در روسیه مبنای هرگونه عدل تعیین وظائف بین المللی حکومت شوروی ما باشد. زیرا موفقیت بین المللی در چهارمین سال جنگ چنان است که لحظه احتمالی انفجار انقلاب و سرنگونی فلان یا بهمان دولت امپریالیستی اروپا (و منجمله آلمان) را محاسبه ناپذیر میسازد. شکی نیست که انقلاب سوسیالیستی در اروپا باید فرا رسد و فرا نیز خواهد رسید. تمام امید واری های ما در مورد پیروزی نهائی سوسیالیسم مستقی بر این اطمینان است که بر این پیش بینی عینی است. فعالیت نیروی ما، شوما، در ترکیب امر آشوب خصوصاً باید

تشدید و گسترش یابد. ولی اشتباه بود امر بنای تاکتیک حکومت سوسیالیستی روسیه بر پایه تلاشهایی برای تعیین این نکته گذارده میشد که آیا در شش ماه آینده (یا در مدت کوتاه دیگری نظیر آن) انقلاب سوسیالیستی اروپا و بخصوص آلمان فرا خواهد رسید یا نه. از آنجا که تعیین این نکته بهیچوجه مبسر نیست، لذا کلیه این قبیل تلاشها، از نظر عینی حکم یک قمار چشم بسته را پیدا خواهد کرد.

۷. مذاکرات صلح پرست - اینتوفسک، در لحظه کنونی یعنی مقارن با ۷ ژانویه ۱۹۱۸، کاملاً روشن ساخته است که در دولت آلمان (که سایر دول اتحاد چهارگانه را در زیر لگام دارد) بدون شک حزب نظامی فائق آمده و هم اکنون در ماهیت امر روسیه در برابر اتمام حجت این حزب قرار گرفته است (و هر روز باید و ضروری است که اوائله رسی این اتمام حجت را منتظر باشیم). این اتمام حجت بدینتراراست: با ادامه جنگ و با صلح الحاق آمیز یعنی صلح با این شرط که ما تمام اراضی تحت اشغال خود را مسترد داریم و آلمانها تمام اراضی تحت اشغال خود را حفظ کنند و غرامتی هم (ظاهراً در اندازه پرداخت مخارج نگهداری اسیران جنگی) به میزان تقریباً ۳ میلیارد روبل، که با تسلط در عرض چند سال پرداخت شود، بنا تحمیل نمایند.

۸. در برابر حکومت سوسیالیستی روسیه مسئله‌ای قرار دارد که حل تعویق ناپذیری را ایجاب میسازد و آن اینکه آیا صلح الحاقی آمیز مزبور را اکنون بپذیرد یا اینکه فوراً به جنگ انقلابی بپردازد. فی الواقع اینجا هیچ راه حل وسطی ممکن نیست. هیچ تشدید آنی دیگری ممکن نیست، زیرا ما تا کنون برای ابطال مصنوعی مذاکرات هر چه ممکن بوده و نبوده انجام داده ایم.

۹. هنگام بررسی دلائلی که بنفع جنگ بیدرتنگ انقلابی آورده میشود ما قبل از همه باین دلیل بر میخوریم که صلح جداگانه در حال حاضر، بطور ایزکتیف، سازش با امپریالیست های آلمان، بستن دست امپریالیستی و غیره خواهد بود و بالنتیجه چنین صلحی بنگاه کسستن کامل با اصول اساسی انترناسیونالیسم پرواتاری است. تا درستی این دلیل بر همه کس عیان است، کارگران که در اعتصاب پاخت می کنند و بشرایطی برای تجدید کار تن در میسازند که بزبان آنها وبصرفه سرمایه داران است، به سوسیالیسم خیانت نمی ورزند به سوسیالیسم فقط کسانی خیانت می ورزند که شرایط را که بحال بخشی از کارگران سوئمنند است با شرایطی که بحال سرمایه داران سوئمنند است، مبادله مینمایند، فقط چنین سازشهایی از لحاظ اصولی جایز نیست.

کسی که جنگ با امپریالیسم آلمان را جنگ تدافعی وعادلانه میخواند ولی خر عمل از طرق امپریالیست های انگلیس وفرانسه پشتیبانی میشود و قرارداد های سری با آنان را از مردم پنهان میدارد، بسوسیالیسم خیانت میکند. ولی کسی که چیزی از مردم پنهان نمیکند و هیچگونه قرارداد سری با امپریالیستها نمی بندد و فقط در لحظه معینی، که برای ادامه جنگ نیرو ندارد، شرایطی را در اوضاع می نماید که بصرفه ملت ضعیف نبوده بلکه بصرفه یک گروه امپریالیست ها است. مرتکب کوچکترین خیانتی بسوسیالیسم نمی گردد.

۱۰. دلیل دیگری که بفتح جنگ بیلرنگ آورده میشود جایی از اینستکه ما با انعقاد صلح از نظر عینی به عمال امپریالیسم آلمان مبدل میشویم، زیرا هم امکان میدهم سپاهیان را از جنبه ما فارغ سازد و هم میلیونها اسیر در اختیارش میگذاریم و غیره و غیره. ولی ناخوستی این دلیل نیز برهه کس عیان است زیرا در لحظه حاضر جنگ انقلابی از نظر عینی، ما را بعامل امپریالیسم انگلیس و فرانسه بدل میسازد و نیروهای فرعی برای نیل به هدف در اختیارش میگذارد. انگلیسها به کرینکو سرفرمانده ارتش ما پی برده پیشنهاد میگردند در صورت ادامه جنگ، در مقابل هر سرباز ما مابعدانه ضرر و زیان بدهند هر آینه ما یک کیک هم از انگلیسها و فرانسویها بگیریم بنز یا بخود مشغول داشتن بخشی از ارتش آلمان، از نظر عینی به آنها کمک کرده‌ام.

از این لحاظ ما در هیچیک از دو مورد نمیتوانیم تماماً از فید این با آن ارتباط امپریالیستی برهه - وانگهی واضح است که بشون سرنگون کردن امپریالیسم جهانی، نمیشود تماماً از فید این ارتباط خلاصی یافت. نتیجه صحیحی که از اینها بدست می آید اینستکه از هنگام پیروزی حکومت سوسیالیستی در یکی از کشورهای باید مسائل را نه از نقطه نظر ارجحیت این یا آن امپریالیسم بلکه منحصراً از نقطه نظر تأمین بهترین شرایط برای نمو و تحکیم انقلاب سوسیالیستی که هم اکنون آغاز گردیده است، حل نمود. بدیگر سخن: تکلیف ما اکنون باید مستلزم بر این اصل باشد که کمک یکدایمیک از دو امپریالیسم در حال حاضر باصرفه‌تر است بلکه باید مستلزم بر این اصل باشد که از چه راهی صحیح‌تر و مطمئنتر میتوان امکان این امر را تأمین نمود که انقلاب سوسیالیستی تحکیم یابد. لافل: زمینی که کشورهای دیگر بدان به پیوندند در یک کشور پدیدار شود.

۱۱. میگویند محامیان آلمانی جنگ از گروه سوسیال دموکراتها، اکنون شکست طاق شده‌اند و از - خواهش دارند به امپریالیسم آلمان کفشت کنند. ولی - شکست طاق را فقط در مورد موزوآری امپریالیستی خودی اندیش بودند. امروزه در امپریالیسم غیر خودی را که از راه اتحاد صوری با راهی در امپریالیسم سوسیال بدست آمد همیشه بهمانه اساسی که از لحاظ اصولی غیر جابر و بطور کلی بهبود یافته است رد کرده‌اند.

لذا این دلیل فقط شق دیگر دلیل قبلی است هر آینه سوسیال دموکراتهای حزب آلمان بنا پیشنهاد میگردند صلح جداگانه را برای مدت معینی بتعمیق اندازه‌ایم و برآمد انقلابی را در آلمان در این مدت تصویب میگردند. نگاه میکنیم بود مسئله برای ما صورت دیگری پیدا کند ولی جیب های آلمان نه فقط چنین چیزی را نمیگویند بلکه بالعکس رسماً اظهار میدارند: تا جائیکه میتواند ایستادی کنید، ولی مسئله را بمقتضای او صاع و احوال انقلاب سوسیالیستی روس حل کنید، زیرا در مورد انقلاب آلمان هیچ حیرت منشی نمیتوان وعده داد.

۱۲ میگویند ما ضمن یک سلسله از اظهارات حریف آشکارا جنگ انقلابی را وعده داده‌ایم و انعقاد صلح جداگانه، حیانت گفته خوبش خواهد بود.

این مذاکره است، ما می‌گفتیم که برای حکومت سوسیالیستی در عصر امپریالیسم شدت و اجراءه جنگ انقلابی امری ضروریست. ما این را در دهه ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ با سوسیالیسم مجرد، با تئوری من کامل دفاع از منهن در عصر امپریالیسم و بالاخره با غرائز بخشی از سربازان که فقط در فکر چنان خود بودند مبارزه کرده باشیم، ولی ما متعهد نشده‌ایم که جنگ انقلابی را بشود در نظر گرفتن آنکه اقدام به آن در فلان یا بهمان لحظه تا چه اندازه امکان پذیر است. شروع مذاکره.

ما اکنون هم بدون شك باید در تدابیر جنگ انقلابی دست ما این وعده خود را انهدم می‌دهیم. جفاخته نمود وعده‌های ما که اجرای فوری آن ها ممکن بوده است بطور کلی انجام داده ایم: فرار داد های سری را فسخ کرده‌ایم، کلمه مله، پستها، تاج عادلانه فوده‌ایم، مذاکرات صلح را با نواع و اقسام و چندین بار بتعمیق انداخته‌ایم تا بهلتهای دیگر وقت پیوستن بدهیم.

ولی اینکه آیا میتوان هم اکنون، پیدنگ به جنگ انقلابی پرداخت، مسئله ایست که آنرا باید با در نظر گرفتن شرایط صرفاً مادی قابل اجرا بودن این امر و منافع انقلاب سوسیالیستی که هم اکنون آغاز شده است، حل نمود.

۱۳. با جمع بندی ارزیابی کلیه دلایلی که بفتح جنگ بیلرنگ انقلابی آورده میشود، باید باین نتیجه رسید که چنین سیاستی ممکن است یا نیاز انسان بداشتن شوق نسبت به زیبائی و چیزهای نظر فریب ویر فروغ وفق دهد، ولی بهیچوجه تناسب ایزکتیوت نیروهای طبقاتی و عوامل مادی را در لحظه جاری انقلاب آغاز شد سوسیالیستی بحساب نمی آورد.

۱۴. شك نیست که ارتش ما در لحظه فعلی و در همت های نزدیک (و احتمالاً هم در ماههای نزدیک) مطلقاً قادر نیست با احرار موفقیت، تعرض آلمانها را دفع نماید؛ اولاً بعلت نهایت حسنگی و فرسودگی اکثریت سربازان که با خرابی وسیله و خواربار و بی ترتیبی امر تمویض سربازان خسته و غیره همراهست؛ ثانیاً بعلت از کار افتادگی کامل اسها که توپخانه - را به نابودی حتمی محکوم مینماید؛ ثالثاً بعلت عدم امکان میلن دفاع از کواچه‌های رینگا تا رمول که به دشمن مطمئن ترین شانس را میدهد تا بخش باقیمانده ایفلاند (لیتوانی) و سپس استونی را تسخیر کند و بخش بزرگی از سپاهیان ما را از عقب دور بزند و بالاخره پطروگراد را تصرف نماید.

۱۵. وانگهی، در اینصودع نیز هیچ شکی نیست که اکثریت دهقانی ارتش ما در لحظه حاضر بدون شك برای صلح الحاق آمیز نظر خواهد داد به برهه جنگ انقلابی بیلرنگ، زیرا کار تجدید سازمان ارتش بشیوه سوسیالیستی و ریختن واحدهای گارد سرخ در آن و غیره تازه آغاز شده است.

در شرایط دموکراسی نمودن کامل ارتش، جنگیدن بر خلاف اراده اکثریت سربازان در حکم منجراچوئی خواهد بود و برای

* رجوع شود به جانب چهارم، روسی کانت. این، جلد ۲۶، ص - ۳۶۸ ت

ملی کردن بانکها و صنایع بزرگ در شرایط مبادله طبیعی محصول بین شهر و شرکتهای روستائی مصرف دهقانان کوچک، امریست از لحاظ اقتصادی کاملاً ممکن. باین شرط که امکان کار صلح آمیز برای مدت چند ماه تأمین گردد و چنین تجدید سازمانی سوسیالیسم را خواه تر روسیه و خواه در سراسر جهان، شکست ناپذیر خواهد ساخت و در عین حال برای ارتش سرخ نیرومند کار آوری - دهقانان بایگانه اقتصادی استواری بوجود خواهد آورد.

۲۱. جنگ واقعا انقلابی در لحظه فعلی، جنگی نمیتوانست باشد که جمهوری سوسیالیستی باهدف سرنگون ساختن بورژوازی سایر کشورها، یا هدفی که بطور روشن مطرح و از طرف ارتش سوسیالیستی کاملاً تصدیق شده باشد. علیه کشورهای بورژوازی بدان دست زدند و حال آنکه در لحظه کنونی بالاتر ما هنوز نمیتوانیم چنین هدفی را در برابر خونم فرار دهیم. ما ممکن بود اکنون از نظر عین مظاهر رهائی لهستان، ایتوانی و کورلاند بچنگیم. ولی هیچ مارکسیستی در صورتیکه با اصول مارکسیسم و باور کلی سوسیالیسم قطع علاقه نگردد باشد نمیتواند ای موضوع را انکار کند که منافع سوسیالیسم بالاتر از منافع حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. جمهوری سوسیالیستی - هر چه از تسخیر برمن آمد انجام داد و گمانان انجام میدهد با به حق فنلاند و اوکراین و غیره در تعیین سرنوشت خویش جامه عمل ببوشاند. ولی در صورتیکه او ضاع و احوال مشخصی طوری باشد که موجودیت جمهوری سوسیالیستی در لحظه حاضر - بر اثر تخطی از حق چند ملت (لهستان، ایتوانی و کورلاند) در تعیین سرنوشت خویش در معرض خطر واقع شود، آنگاه بدیهی است که منافع حفظ جمهوری سوسیالیستی بالاتر فرار میگردد.

بدین سبب کسی که میگوید: ما میتوانیم قرارداد صلح سنگین شرم آور و غیره را امضاء نائیم و به لهستان و غیره خیانت ورزیم - متوجه نیست که به انعقاد صلح بشرط رهائی لهستان، فقط امیرالیسم آلمان را پیشرو بیشتر از پیش برضد انگلستان، برضد بلژیک، سرپستان و سایر کشورها تقویت خواهد نمود صلح بشرط رهائی لهستان، ایتوانی - کورلاند از نقطه نظر روسیه صلح همین پرستانه ای خواهد بود ولی بهیچوجه جنبه خود را بعنوان صلح با الحاق طلدان یعنی با امیرالیستی آلمان، از دست نخواهد داد.

۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۸. باین ترزا این دست را هم باید افزود: ۲۲. امتحانات توده‌های در آتریش و آلمان و سپس تشکیل شو. لهائی نمایندگان کارگران در برلین و وین و سرانجام آغاز تصادمات مسلحانه و تصادمات ۱۸-۲۰ ژانویه در خیابانهای برلین - همه اینها ما را به تصدیق این امر وامیدارد که انقلاب در آلمان آغاز شده است.

از این جا این نتیجه بدست می آید که ما نمیتوانیم هنوز برای يك دوره معین، مذاکرات صلح را بتعمیق اندازیم و آنرا طولانی نائیم.

روزنامه نیراوانا، بشماره ۳۴، مورخه ۲۴- (۱۱) فوریه سال ۱۹۱۸ باامضاء:

ايجاد يك ارتش سوسیالیستی کارگری - دهقانی واقعا استوار و از لحاظ امری محکم هم حداقل ماهها وقت لازم است.

۱۶. دهقانان تهدیدست روسیه فائزند از انقلاب سوسیالیستی که تحت رهبری طبقه کارگر است پشتیبان نمایند ولی قادر نیستند بپدرنگ و در لحظه حاضر بچنگ انقلابی جدی بپردازند. بی اعتدائی به این تناسب عین نیروهای طبقاتی در مورد مسئله مزبور، خطای مهلک خواهد بود.

۱۷. بنابر این موضوع جنگ انقلابی در لحظه حاضر مدینقار است.

هر آینه انقلاب آلمان در جریان ۳-۴ ماه آتی در کیرد و بروز گردد، آنگاه ممکن است تاکنیک جنگ بپدرنگ انقلابی به نابودی انقلاب سوسیالیست ما منجر نشود.

ولی هر آینه انقلاب آلمان در ماههای نزدیک فرا نرسد. آنگاه جریان حوادث در صورت ادامه جنگ، تا ازیور این خواهد شد که شکستهای کاملاً شدید، روسیه را مابعد صلح جداگانه سرتاب بی صرفه تری محذور خواهد ساخت و این صلح هم نه از طرف حکومت سوسیالیستی بلکه از طرف بکنوع حکومت دیگری منعقد خواهد شد (مثلاً از طرف بلوک رادای بورژوازی یا چرنوفیها یا چیزی، شبیه به آن). زیرا ارتش دهقانی که در ناز جنگ دچار فرسودگی تحمل ناپذیری شده است، پس از نخستین شکستها - شاید هم نه پس از چند ماه بلکه پس از چند هفته - حکومت کارگری سوسیالیستی را سرنگون خواهد کرد.

۱۸. ما چنین وضعی اگر ما، فقط باین حساب که انقلاب آلمان در يك آتی کاملاً نزدیک و کوتاه و چند هفته‌ای شروع خواهد شد یا نه، سرنوشت انقلاب آغاز شده سوسیالیستی روسیه را در معرض بروز و اجتناب فرار دهیم - تاکنیک بکلی غیر جایزی در پیش گرفته ایم. چنین تاکنیکی منجر اجواش خواهد بود، ما حق نداریم ایندور راسک نکنیم.

۱۹. وانگهی اگر ما صلح جداگانه‌ای منعقد نائیم انقلاب آلمان، از لحاظ برانی عینی خود، بهیچوجه مزاجه با دشواری نخواهد شد. شاید دود زهر شویتسیسم موثقا آنرا ضعیف کند. ولی وضع آلمان بینهایت دشوار باقی خواهد ماند، جنگ با انگلستان و امریکا بطول خواهد انحصار و امیرالیسم متجاوز از هر دو طرف بکلی و تا آخرین حد رسوا خواهد شد. سر مشق جمهوری سوسیالیستی شوروی در روسیه سوبه زنده‌ای برای خلق های کلبه کشورها خواهد بود و تأثیر تبلیغاتی و انقلابی کننده چنین سوبه‌ای عقیم خواهد بود. اینجا - نظام بورژوازی و جنگ غاصانه دو گروه بفاکر - جنگی که تا آخرین حد بر ملا شده است - صلح و جمهوری سوسیالیستی شورادا.

۲۰. ما با انعقاد صلح جداگانه، جداگتر میزانی که برای لحظه حاضر ممکن است از شر هر دو گروه متخاصم امیرالیستی خلاص میشویم و از خسومت و جنگ بین آلمان - که بند و بست آنها را برضد ما دشوار میسازد - استعاده مینمائیم و برای دوره معینی دهستان باز میشود تا انقلاب سوسیالیستی، را ادامه دهیم و محکم سازیم. تجدید سازمان روسیه بر اساس دیکتاتوری پروتاریا و براساس

میهن سوسیالیستی در خطر است! (۲۰۴)

ضد انقلاب، حاکمان آلمانی در محل ارتکاب جرم تیرباران می شوند.
میهن سوسیالیستی در خطر است! زنده باد میهن سوسیالیستی!
زنده باد انقلاب بین المللی سوسیالیستی!

شورای کبیرهای ملی

۲۱ فوریه سال ۱۹۱۸ بطروگراد

«براد» شماره ۳۲، ۲۲ فوریه سال ۱۹۱۸

ما برای نجات کشور از پا افتاده و زجر کشیده خود از زیر بار مصائب جدید جنگی به بزرگترین فداکاری تن در دادیم و موافقت خود را با اعضاء شرایط صلح (۲۰۵) پیشنهادی آلمانها به آنان اعلام نمودیم. فرستادگان ما عصر روز ۲۰ - (۷) فوریه از رژیمس بصوب سوئیس رهسپار شدند ولی تاکنون جوابی نیامده است. پیداست که دولت آلمان جواب را بتاخیر میاندازد و علناً خواهان صلح نیست. میلتاریسم آلمان با اجرای دستور سرمایه داران کلیه کشورها، میبخواهد کارگران و دهقانان روسیه و اوکرائین را مختنق سازد. زمین ها را بیلاکین، فابریکها و کارخانه ها را به بانکداران و قشر حاکم را به دستگاه سلطنت بازگرداند. ژنرالهای آلمان میخواهند نظم خود را در بطروگراد و کیف برقرار سازند. جمهوری سوسیالیستی شوراهای در معرض بزرگترین خطرات است. نا احظه ای که یولتاریهای آلمان بیاخیزد و پیروز گردد وظیفه مقدس کارگران و دهقانان روسیه اینستکه از جمهوری شوراهای در مقابل اردوهای آلمان بورژوازی امپریالیستی، فداکارانه دفاع نمایند. شورای کبیرهای ملی مقرر میدارد: (۱) کلیه نیروها و وسائل کشور تماماً بامر دفاع انقلابی اختصاص داده شود. (۲) تمام شوراهای سازمانهای انقلابی موظفند از هر موضع تا آخرین قطره خون دفاع نمایند. (۳) سازمانهای راه آهن و شوراهایی که با آنها ارتباط دارند موظفند با تمام قوا مانع آن گردند که دشمن از وسائل و خطوط آهن استفاده نماید؛ هنگام عقب نشینی باید راهها را منهدم و آبشیه راه آهن را منهدم ساخت و آتش زد؛ تمام قطارها - واگونها و لکوموتیوها بی رنگ بصوب خاور، بعقب کشور فرستاده شود. (۴) تمام ذخائر غله و بطور کلی خواربار و نیز هر نوع اموال پرارزشی که بیم آن میرود بدمت دشمن افتد، باید بی چون و چرا نابود گردد؛ نظارت بر این امر بعهده شوراهای محلی تحت مسئولیت شخصی صدهای آن محول میشود. (۵) کارگران و دهقانان بطروگراد، کیف و کلیه شهرها و نقاط کوچک و قصبات و دهاتی که در خط جبهه جدید قرار دارند، باید گردانهای برای حفر سنگر تحت رهبری کارشناسان نظامی بسیج نمایند. (۶) تمام افراد قادر بکار ملحق بورژوازی اعم از مرد وزن باید در این گردانها داخل شوند و تحت نظارت افراد قادر سرخ قرارگیرند؛ مقاومت کنندگان - تیرباران شوند. (۷) کلیه نشریاتی که با امر دفاع انقلابی مخالفت میورزند و جانب بورژوازی آلمان را میگیرند و نیز آنها را که میکوشند از هجوم ایلغاریان امپریالیستی برای سرنگون ساختن حکومت شوروی استفاده نمایند، توقیف می شوند؛ مدیران و کارکنان قادر بکار این نشریات برای سنگر کنی و سایر کارهای دفاع بسیج می گردند. (۸) عمال دشمن، سفته بازان، تالانگران، اوباشان، مبلغین

عجیب و مدعش

هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب ما در قطعنامه مصوبه ۲۴ فوریه سال ۱۹۱۸ خود نسبت بکمیته مرکزی (۲۵۶) ابراز عدم اعتماد نموده و از تبعیت آن تصویبنامه های کمیته مرکزی که با اجراء شرایط قرارداد صلح با اتریش-آلمان ارتباط خواهد داشته - استنکاف ورزیده و در توضیح نامه ضمیمه این قطعنامه هم اظهار داشته است که تصور نمیکند انشعاب قریب الوقوع حزب قابل رفع باشد.*

در تمام این موضوع نه تنها هیچ چیز مدعش، بلکه هیچ چیز عجیب هم وجود ندارد. این يك امر كاملاً طبیعی است که رفقائیکه در مسئله صلح جداگانه اختلاف نظر شدید با کمیته مرکزی دارند کمیته مرکزی را شدیداً سوزنش مینمایند و در مورد ناکزیری انشعاب اظهار اطمینان میکنند. همه اینها حق کاملاً مشروع اعضاء حزب و کاملاً واضح است.

ولی يك چیز عجیب و مدعش است. توضیح نامهای به قطعنامه ضمیمه شده است که متن کاملش از اینقرار است:

هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو تصور نمیکند انشعاب قریب الوقوع حزب قابل رفع باشد. و ضمناً این وظیفه را در برابر خود قرار میدهد که هم خود را مصروف اتحاد تمام عناصر کمونیست - انقلابی پیگیری بنماید که بطوریکسانی هم علیه هواداران انعقاد صلح جداگانه مبارزه میکنند و هم علیه کلیه عناصر معتدل ایورتونیستی حزب. از نظر مصالح انقلاب بین المللی ما صلاح مبینیم به امکان از دست رفتن حکومت شوروی، که اکنون دارد جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد. تن در عجم ما کمافی السابق انتشار ایده های انقلاب سوسیالیستی را در کلیه کشورهای دیگر و اجرای قدامی دیکناتوری کارگری و سرکوب بی لمان ضد انقلاب بورژوازی را در روسیه وظیفه اساسی خود میدانیم.

ما اینجا روی آن کلمات تکیه نموده ایم که... عجیب و مدعش است. کته مطلب در این کلمات است.

* این متن کامل قطعنامه است: هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه پس از بحث و مذاکره در اطراف فعالیت کمیته مرکزی بعلت خط متی سیاسی و ترکیب اعضاء آن، عدم اعتماد خود را نسبت به آن ابراز میدارد و در اولین امکان برای تجدید انتخابات آن اصرار خواهد ورزید. علاوه بر این هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو خود را به تبعیت حتمی از آن تصویبنامه های کمیته مرکزی که با اجرای شرایط قرارداد صلح با اتریش-آلمان ارتباط خواهد داشت، موظف نمیداند. قطعنامه باتفاق آراء تصویب شد.

این کلمات تمام خط مشی نویسندگان قطعنامه را به پانوهای مبدل میسازد. این کلمات باوضوح خارق العاده ای ریشه اشتباه آنها را آشکار میسازد.

از نظر مصالح انقلاب بین المللی صلاح است به امکان از دست رفتن حکومت شوروی تن در داده شود... این عجیب است. زیرا حتی ارتباطی بین صغری و کبری وجود ندارد. از نظر مصالح انقلاب بین المللی صلاح است به شکست جنگی حکومت شوروی تن در داده شود. - ممکن است این تن صحیح یا نا صحیح باشد ولی نمیتوان آنها عجیب دانست. این - اولاً.

ثانیاً: حکومت شوروی اکنون دارد جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد. این دیگر نه تنها عجیب بلکه تمام معنی مدعش است. واضح است که نویسندگان قطعنامه در بیخ و خم کلاف سر در کسی گیر کرده اند. ناچاریم آنها باز کنیم.

در مورد مسئله اول لابد متذکر نویسندگان اینست که از نظر مصالح انقلاب بین المللی تن در دادن به شکست احتمالی در جنگ، که به از دست رفتن حکومت شوروی یعنی پیروزی بورژوازی در روسیه منجر میگردد، صلاحست. نویسندگان قطعنامه با بیان این فکر بطور غیر مستقیم صحت آنچه را که من در تزه های خود (مورخه ۸ ژانویه سال ۱۹۱۸ که در روزنامه «پراودا» ی ۲۴ فوریه ۱۹۱۸ شرح شده است) * گفته ام مشعر بر اینکه نپذیرفتن شرایط صلح پیشنهادی آلمان منجر به شکست روسیه و سرنگون حکومت شوروی خواهد شد، تصدیق میکنند.

پس *La raison finit toujours par avoir raison* حق همیشه بر باطل غلبه من کند! مخالفین، تندروه ی من یعنی مسکوئی ها که تهدید بانشعاب میکنند می بایست - بهمان دلیل که خود آنها علناً رشته سخن را بانشعاب کشانندند. ملاحظاتی مشخص خود را نیز تا آخر بیان نمایند. همان ملاحظاتی که، افرادی که با کلی گوئی در باره جنگ انقلابی گردان خود را خلاص میکنند، مسکوت گذاردنش را مرجع میدارند. تمام ماهیت تزه ها و براهین من (اینموضوع را هر شخصی که بخواند با دقت تزه های مورخه ۷ ژانویه ۱۹۱۸ مرا بخواند تصدیق خواهد کرد) عبارت از تذکراتی است در باره لزوم پذیرفتن فوری و آنی صلح ماوراء شاق در عین تدارک جدی و همزمان يك جنگ انقلابی (و نیز بخاطر همین تدارک جدی). کسانی که بکلی گوئی در باره جنگ انقلابی اکتفا میورزیدند، در مورد ماهیت براهین من تماماً مسکوت اختیار کرده اند یا اینکه متوجه آن نشدند و یا نخواسته اند متوجه شوند. اینست که اکنون من باید از صمیم قلب از مخالفین «تندروه ی خود یعنی مسکوئی ها بمناسبت اینکه «توطئه سکوت» در باره ماهیت براهین من را شکستند تشکر کنم. مسکوئی ها اولین کسانی بودند که باین براهین پاسخ دادند.

و اما چگونه بوده است پاسخ آنان؟ این پاسخ حاکی از اعتراف به صحت براهان مشخص من بوده است: مسکوئی ها تصدیق کردند که آری، اگر ما در حال حاضر

به نبرد با آلمانها تن دردهیم. واقعا با شکست مواجه خواهیم شد. آری، شکست واقعا به سقوط حکومت شوروی منجر خواهد گردید.

پاز و پاز هم از صدم قلب از مخالفین دستبروی خود، مسکوئیها، تشکر میکنم که به «توطئه سکوت» در مقابل ماهیت براهین من یعنی همانا در مقابل تذکر مشخص من راجع به شرایط جنگ در صورتیکه ما فوراً به آن تن دردهیم، خاتمه دادند و بدون هراس صحت تذکر مشخص مرا تصدیق نکردند.

وانگهی رد براهین من که مسکوئیها در ماهیت امر مجبور شدند صحت آن را تصدیق کنند از چه قرار است؟ از این قرار که از نظر مصالح انقلاب بین المللی باید به از دست رفتن حکومت شوروی تن در داد.

چرا مصالح انقلاب بین المللی این را ایجاب مینماید؟ اینهاست که مطلب، اینهاست تمام ماهیت استدلال برای کساتیکه بخوانند براهین مرا رد کنند و اتفاقاً در مورد این مهمترین نکته اصلی و اساسی نه در قطعنامه و نه در توضیح نامه حتی يك کلمه هم گفته نشده است. تنظیم کنندگان قطعنامه برای آنچه که بر همه معلوم و مسلم است هم وقت پیدا کردند و هم جای گفتن آنها هم از سرکوبی بی امان ضد انقلاب پرروزاری در روسیه (با وسائل و شیوههای آنچنان سیاسی که به از دست رفتن حکومت شوروی منجر میشود) و هم از مبارزه بر ضد کلیه عناصر معتدل اپورتونیست حزب صحبت کرده‌اند ولی در باره آنچه که اتفاقاً ما به التزاع است و در باره آنچه که اتفاقاً بهاهیت خط مشی مخالفین صالح مربوط است، دم فروبسته‌اند!

عجیب است و فوق العاده هم عجیب است. آیا عات سکوت نویسندگان قطعنامه در این باره این نبود که نصف مخصوص خود را در این مورد احساس میکردند؟ اظهار نظر واضح در باره علت (و حال آنکه مصالح انقلاب بین المللی این عمل را ایجاب مینماید) چه بسا در حکم افشا نمودن خود من بود.

آنها هر طور فکر کرده باشند، ما ناچاریم براهین را که نویسندگان قطعنامه ممکن است از آن پیروی کرده باشند جستجو نمائیم.

شاید نویسندگان بر آنند که مصالح انقلاب بین المللی هر نوع صلاحی را با امپریالیست‌ها ممنوع میسازد؟ چنین عقیده‌ای از طرف برخی از مخالفین صالح در یکی از جلسات مشاوره در پتروگراد اظهار شده بود ولی اقلیت ناچیزی از معترضین به صالح جداگانه از آن پشتیبانی کردند. واضحست که این عقیده کار را به نفع صلاح بودن مذاکرات پرست و نفع صلاح سخن به شرط بازگرداندن

* با اعتراض متقابلی حاکی از اینکه شانه خالی کردن از زیر بار جنگ بهر حال غیر ممکن بود فاکتهای زیرین پاسخ میدهند: ۸ ژانویه تره‌ها، من خواننده شد؛ تا ۱۵ ژانویه ما میتوانستیم صالح را بنست آوریم. تنفس بطور یقین تأمین میگشت (و برای ما کوتاهترین تنفس هم خواه از لحاظ مادی و خواه از لحاظ معنوی اهمیت عظیمی داشت زیرا آلمانی مجبور بود جنگ جدیدی اعلام نماید). در آنچه... هر آنچه عبارت پردازی انقلابی بود.

استان، لاتوی و کورلاند میرسد. مفرسی چنین، لاتوی، که می‌ماند از طرف اکثریت مخالفین، پتروگرادی صلح رد میشود) به جنبه میزند. بنابراین تقاریرات جمهوری سوسیالیستی، که در احواله دولت‌های امپریالیستی است، میتواند هیچ کومه فرار داد اقتصادی منعقد سازد و میتواند به وجودیت خود ادامه دهد. مگر اینکه مکره عده پرواز کند.

شاید نویسندگان بر آنند که مصالح انقلاب بین المللی بازاندن این انقلاب را ایجاب مینماید و چنین تا زمانی فقط از طریق جنگ ممکن است به صلح که میتواند در توده‌ها تأثیری مقایس شروع ساختن، امپریالیسم بهشدت يك چنین «تئوری» کار را بگسست کامل با مارکسیسم می‌کشاند زیرا مارکسیسم «تئوریک» انقلاب را که به سمت وضع حالت تضادهای طبقاتی مولد انقلاب، نکال می‌بازند همیشه نفی کرده است. يك چنین تئوری برابر است با این نظریه که پیام منسلفانه شکافی از مبارزه است، شکافی که همیشه و در هر شرایطی حضور است. در واقع مصالح انقلاب بین المللی ایجاب میدهد که حکومت شوروی که پرروزاری کشور را سرنگون ساخته است با این انقلاب کمک کند ولی شکل کمک را متناسب با نیروهای خود انتخاب نماید. درباره کمک با انقلاب سوسیالیستی در عین بین المللی و تن دادن به امکان شکست این انقلاب در کشور مورد بحث - نظریه ایست که حتی از تئوری بازاندن هم بر تن آید.

شاید نویسندگان قطعنامه بر آنند که هم اکنون انقلاب در آلمان آغاز شده است و هم اکنون مرحله جنگ داخلی آشکار کشور نیز رسیده است و باین جهت ما باید نیروهای خود را برای کمک به کارگران آلمانی مصروف داریم. خود نابود شویم (از دست رفتن حکومت شوروی) تا انقلاب آلمان را که هم اکنون برود قطعی خود را آغاز نهاده و دستخوش ضربات شدیدی است بجای بخشیم؟ از این نقطه نظر ما با نابودی خود بخشی از نیروهای ضد انقلاب آلمان را بخونس مشغول مینمائیم و از ابتراء انقلاب آلمان را نجات میدادیم.

تبعاً جایز است که در صورت وجود چنین مقدمانی تن در دادن به امکان شکست و امکان از دست رفتن حکومت شوروی به تنها صلاح، (بفعل نویسندگان قطعنامه) بلکه تمام معنی حتی باشد. ولی واضح است که چنین مقدمانی موجود نیست انقلاب آلمان در حال نضج است. وان میدانیم که هنوز به نقطه انفجار یعنی جنگ داخلی در آلمان نرسیده است. امر ما بامکان از دست رفتن حکومت شوروی تن در میدادیم واضح است که به وضع انقلاب آلمان بهرچوجه کمک نکرده بلکه مانع آن میشدیم. ما با این عمل بارتجاع آلمان کمک میکردیم. بفتح وی عمل مینمودیم. جنبش سوسیالیستی آلمان را در مضیقه می‌انداختیم و توده‌های وسیع پرواتارها و نیمه پرواتارهای آلمان را که هنوز به سوسیالیسم نیبوسته‌اند از سوسیالیسم میگریزانندیم. زیرا این توده‌ها از قلع و قمع روسیه شوروی بوحشت میافتادند، چنانکه کارگران انگلیس از قلع و قمع کمون در سال ۱۸۷۱ بوحشت افتادند. هرچه بکاروی منطقی در استدلال‌های نویسنده نخواهی یافت. براهین معقولی بفتح اینموضوع که باز نظر مصالح انقلاب بین المللی تن در دادن بامکان از دست رفتن حکومت شوروی صلاحست وجود

تحمل می نمودند. باز می جنگیدند، باز دچار یوغ استیلاگر می شدند. باز قراردادهای رکیک و رکیک تری را امضاء می کردند. باز پیامی خاستند تا عاقبت آزاد شدند (و این بدون استفاده از اختلافات بین نیرومندترین استیلاگران رقیب بود).

چرا نباید چنین چیزی در تاریخ ما تکرار شود؟
چرا ما دچار یأس شویم و قطعنامه‌های از قبیل قطعنامه «حکومت شوروی دارد جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد» تنظیم کنیم که الحق از تنگنایین صلح‌ها تنگینتر است؟

چرا شکست‌های جنگی بسیار شاق در مبارزه بر ضد هیولاهای امپریالیسم معاصر نمیتواند در روسیه نیز سجایای خلقی را پرورش دهد. خود انضباطی را محکم کند. خود ستائی و عبارت پردازی را از بین ببرد. درس استقامت بدهد و توده‌ها را به تاکتیک صحیح پروس‌ها، که ناپلئون تارومارشان ساخته بود، برساند. هنگامیکه نورا ارتشی مانند تنگین ترین قراردادهای صلح را امضاء کنی و سپس نیرو آوردی و باز و باز بیاخیزی؟

چرا ما نباید از همان نخستین قرارداد بی اندازه شاق صلح دچار یأس شویم. در حالیکه خلقهای دیگر توانستند حتی مصائب تنخ تر از آنرا نیز با پایداری تحمل نمایند؟

آیا با فشاری پرواتار که میدانند در صورت نبودن قوا باید اطاعت نمود و قادر است با نظم این اوصاف بعداً بهر قیمتی شده در هر شرایطی نیروگرد آورد و باز و باز بیاخیزد. آیا پافشاری پرواتار است که با این تاکتیک یأس مطابقت مینماید. با سست عنصری خرده بورژواژیکه در نزد ما، در وجود حزب اس آزهای حزب، حد نصاب عبارت پردازی را در باره جنگ انقلابی شکسته است؟

ایندور نیست. رفقای عزیز «تشریحی مسکوئی» هر روز آزمایش. همانا آگاه ترین و با استقامت ترین کارگران را از شما بیشتر زده خواهد کرد. آنها خواهند گفت که حکومت شوروی نه تنها هنگامیکه استیلاگر در پسکوف ایستاده و از ما ۱۰ میلیارد باج بصورت غله و معدنیات و پول بستاند، بلکه آنوقتی هم که دشمن در نیژنی و رستف کنار دن باشد و از ما ۲۰ میلیارد باج بستاند، جنبه صرفاً صوری بخود نگرفته و نخواهد گرفت.

هیچگاه هیچ استیلای بیگانه مؤسسه سیاسی مردم را یک مؤسسه صرفاً صوری نخواهد ساخت (و اما حکومت شوروی تنها یک مؤسسه سیاسی بمراتب عالیتر از آنچه که تاریخ زمانی بخود دیده است نیست باشد). برعکس استیلای بیگانه نقطه باعث استحکام علاقه مردم نسبت به حکومت شوروی خواهد شد. هر آینه... هر آینه این حکومت باحراجونی تر در نهد.

مادامکه ترا ارتشی بیست امتناع از امضای حتی رکیک ترین قرارداد صلح باحراجونی است و مردم حق دارند حکومتی را که از این کار امتناع ورزد مقصر بشمارند.

امضاء قراردادهای صلح بینهایت شاق تر و تنگینتر از صلح برست در تاریخ دیده شده است (نمونه‌های آن در بالا ذکر شد) ولی به از بین رفتن حیثیت حکومت منجر نگردیده، به آن جنبه

ندارد.

حکومت شوروی اکنون دارد جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد. این آن تر منشی است که، چنانچه دیدیم، نویسندگان قطعنامه مسکو رشته سخن را بدان کشانده‌اند.

وقتی که امپریالیست‌های آلمان با اصطلاح قرار باشد از ما باج بگیرند، وقتی که تروویج و تبلیغ علیه آلمان را برای ما ممنوع سازند، در آنصورت دیگر حکومت شوروی هم اعبیت خود را از دست داده و جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد. لابد سیر «تفکر» نویسندگان قطعنامه چنین است. میگویند: «لايه». زیرا نویسندگان قطعنامه هیچ چیز روشن و دقیقی برای تأیید تر مورد بحث بنیست نداده‌اند.

روحیه بدبینی کاملاً عمیق و چاره ناپذیر و حس یأس مطلق. اینست آنچه که مضمون «تشریحی» مربوط به جنبه بااصطلاح صوری داشتن حکومت شوروی و جایز بودن آن تاکتیکی را تشکیل میدهد که باامکان از دست رفتن حکومت شوروی منجر میگرد. در هر حال راهزنانی وجود ندارد، پس بگذار حتی حکومت شوروی هم نابود شود. این است آن حس که این قطعنامه منشی را تقریر کرده است. براین بااصطلاح «اقتصادی» هم، که گاهی این قبول افکار را در لغافه آن می پیچند، بهمان بدبینی چاره ناپذیر منجر میشود: میگویند آخر این چه جمهوری شورویست که میتواند از آن باجی به فلان مقدار و فلان مقدار و فلان مقدار بگیرند.

جز یأس چیزی وجود ندارد: بهر حال باید نابود شد! علت بروز این حس باوضع ماوراء شاقی که روسیه دارد منهوم است. ولی در محیط انقلابیون آگاه، دیگر «منهوم» نیست. این حس بویژه از آن لحاظ که نظریات مسکوئیها را تا سطح باوه‌کوئی نازل میدهد جنبه شاخص دارد. فرانسویان سال ۱۷۹۳ هرگز ممکن نبود بگویند فتوحات آنان، یعنی جمهوری و دموکراتیسم جنبه صرفاً صوری بخود میگیرد و باید به امکان از دست رفتن جمهوری تن در داد. سرایای وجود آنرا ایمان به پیروزی فرا گرفته بود نه یأس. ولی دعوت به جنگ انقلابی کردن و در عین حال در يك قطعنامه رسمی رشته سخن را به «تن تر دادن به امکان از دست رفتن حکومت شوروی کشاندن» معنایش افشاء کامل خویش است.

پروس و يك سلسله از کشورهای دیگر در آغاز قرن نوزدهم بهنگام جنگهای ناپلئون بمراتب و بطور قیاس ناپذیری بیش از روسیه سال ۱۹۱۸ دچار ناامنیات و مشغلات شکست و استیلا بودند و اهانت و ستیگری استیلاگر را تحمل میکردند. معهذا بهترین افراد پروس، هنگامیکه ناپلئون آنها را باجکبه نظامی خود صد بار شدیدتر از آن میکوبید که اکنون ما را میکوبند، گرفتار یأس نمیشدند و از جنبه صرفاً صوری مؤسسات سیاسی ملی خویش سخن نمیگفتند. آنها دست از طلب بر نمیداشتند و به حس بهر حال باید نابود شد، تسلیم نمیگشتند. آنها قراردادهای صلحی را امضاء میکردند که بینهایت از قرارداد برست شاق تر، وحشیانه‌تر، تنگینتر و ظالمانه تر بود، آنها توانستند در انتظار آینده بمانند، یوغ استیلاگر را با پایداری

صوری نداده، نه حکومت و نه مردم را نابود ننموده. بلکه بهکس مردم را آبله‌بده ساخته و به آنها علمی صعب و دشوار آموخته است که چگونه حتی در شرایط پأس آور و دشوار، حتی زیر چکمه استیلانگ ارتش جدی آماده کنند.

روسیه بسوی يك جنگ میهنی جدید و حقیقی «برود» بسوی جنگ در راه حیانت و تحکم حکومت شوروی ممکن است دوران دیگر - تا ابر دوران جنگهای ناپلئونی - دوران جنگ های (همانا) جنگ ها و نه يك جنگ) رهائی بدهی باشد که استیلانگران بروسیه شوروی تحویل نمایند. این ممکن است.

وبایدتجهت ننگین تر از هر صلح شاقی و ماوراء شاقی که بعلمت نداشتن ارتش تعیین کرده و ننگینتر از هر صلح ننگینی - پأس ننگین است. اگر ما بقیام و جنگ بظهور جدی بنگریم حتی ازده قرارداد صلح ماوراء شان نیز نابود نخواهیم شد. اگر ما خود را با پأس و چینه پردازی دستخوش نابودی نسازیم، استیلانگران ما را نابود نخواهند کرد.

مترجمه در شماره‌های ۳۷ و ۳۸
روزنامه «پراودا»، مورخه ۲۸
فوریه و اول مارس سال ۱۹۱۸.
بامضای: ن. لنین.

در زمینه عمل

سرخ تحت تعلیم است. تمام اسلحه و مهمات باید تحت حساب در آید و توأید اسلحه جدید و مهمات بیسرنگ از سر گرفته شود. راههای آهن باید از انبان داران و اویاشان پاک شود. در همه جا باید شدیدترین انضباط انقلابی برقرار گردد. فقط در صورت مراعات کلیه این شرایط میتوان بطور جدی از جنگ سخن راند. در غیر اینصورت کلیه گفتگوهای مربوط به «انقلابیترین جنگها» عبارت پردازی خواهد بود. و عبارت پردازی هم همیشه مضر و در لحظه بحرانی فعلی ممکن است نقش مهلکی را ایفاء نماید.

من ایقان کامل دارم که انقلاب ما از عهد دشواریهای عظیم فعلی بر خواهد آمد. این انقلاب هم اکنون کار عظیمی انجام داده است ولی برای اختتام موفقیت آمیز کار ما باید انرژی را صد کورت افزونتر ساخت.

فقط در اینصورت ما پیروز خواهیم شد.

«پراودا» شماره ۲۸، یکم مارس
سال ۱۹۱۸.

ما با يك اعتلای انقلابی روبرو هستیم که موجب آن، تاخت و تاز ناآشناه افراد کاردار سفید آلمانی بر انقلاب روس است. از همه جا تلگرافهایی میرسد حاکی از آمادگی برای دفاع از حکومت شوروی و نبرد تا آخرین تن. جز این روش دیگری را هم نمیشد از حکومت کارگری و دهفانی خود انتظار داشت.

ولی برای جنگیدن با دشمنی نظیر امپریالیسم آلمان جوش و خروش تنها کافی نیست. بزرگترین ساده لوحی و حتی جنایت مسود امر بین جنگ حقیقی، سرسخت و خومین سکسراانه نگریسته میشد.

ما باید حقیقتاً جنگید و به اصلاً ننگید. در این مورد شکی نالت محال است. حال که امپریالیستهای آلمان آنها را تحمیل میکنند، وظیفهٔ مقس ما اینستکه وضع خود را هشیارانه ارزیابی کنیم، نیروها را در نظر بگیریم و مکانیسم اقتصادی را وارسی نمائیم. تمام اینها باید با سرعت زمان جنگ انجام گیرد زیرا در وضع کنونی ما هر گونه تاخیری، در حقیقت همانند مرگ است. آسیمال در پشت دروازه است. این موضوع را دقیقه ای نباید فراموش کنیم.

برای اینکه بتوان حقیقتاً جنگید باید عقبگاه محکم و متشکلی داشت. بهترین ارتش و وفادارترین افراد نسبت بامر انقلاب هر آینه بعد کافی مسلح نباشند، از لحاظ آذوقه تامین نباشند و تعلیمات ندیده باشند بیسرنگ بلمست دشمن ناپود خواهند شد. این موضوع بقدری روشن است که نیازی به توضیح ندارد.

عقبگاه ارتش انقلابی ما در چه وضعی است؟ در وقت بارترین وضعیت و چه بسا از آنهم بدتر. جنگ قبلی حمل و نقل ما را بکلی مختل ساخته، مبادله کالا را بین شهر و ده برهم زده و نتیجهٔ مستقیم و بلاواسطه آن هم فحطی در شهرهای بزرگ است.

ارتش ما در زیر ضربات دشمن به قطعیترین طرز تغییر سازمان میبهد. آن ارتش قدیمی که با شرایط جنگ معاصر آشنا بود اکنون وجود ندارد. این ارتش که در نتیجهٔ جنگ قبلی بکلی از پا در آمده و در اثر ۳ سال و نیم نشستن در سنگر بطرز مهلکی فرسوده شده است از لحاظ جنگی در حکم هیچ است. ارتش سرخ - بدون شك عنصر پیکارجوی شگرف ولی عنصری خام و عمل نیامده است. برای اینکه این ارتش را طعمه توپ آتشبارهای آلمانی نکرده باشیم باید آنها را تعلیم دهیم و با انضباط نمائیم.

در برابر ما مشکلات عظیمی قرار دارد. تمام شوراهای محل باید از بی تلگراف ارسالی در باره آمادگی برای پیکار با دشمن خارجی، بیسرنگ اطلاع دهند چند و آگون غله به پکاروکراد فرستاده اند، چه مقدار نیرو قاهرند فوراً به جبهه گسیل دارند و چقدر سرباز

درس جدی و مسئولیت جدی

دست چینه‌های دروغین ما که از دیروز برای خود به‌مشاور روزنامه‌ای بنام «کمونست» نامستی اضافه می‌شود؛ کمونست عصر ما قبل مارکس، دست زده‌اند از درس و دو سه‌ای تاریخ عبرت بیاندیشند و از مسئولیت خویش طفره میروید.

این طفره روی ما پیوسته است. آنها موفق به طفره رفتن نخواهند شد.

طفره رویدگان انقلابی بی‌حسی مخرج می‌دهند. زمانه سنوهای روزنامه را می‌پسندند. عرق ریزان مشغول کارند. حتی بزرگ چاپ هم رحم می‌کنند. برای اینکه تئوری تنفس را یک تئوری بی پروا و معیوب جلوه‌گر سازند.

اصولاً روز زنده‌ای آنها در شکست واقعیت بیست همانطور که یک ضرب المثل صائب انگلیسی می‌گوید: «احزاب سرخ‌خند» واقعیت اینست که از روز سوم مارس که در ساعت یک بعد از ظهر آلمانها عملیات نظامی را قطع کردند تا ساعت ۷ عصر روز ۵ مارس که من شکارش این سطور مشغولم ما از تنفس بر خورد داریم و هم اکنون برای دفاع عمده از جبهه سوسیالیستی (دعای که نه در رفتار بلکه در کردار محضی است) از این جو روز استفاده می‌دهیم. این واقعیتی است که روز بروز برای توده‌ها بیشتر واضح خواهد شد. این یک واقعیت است که در لحظه ای که ارتش جبهه توانایی جنگیدن را ندارد و سر اسب در حال فرار است. توبها را رها میکند و فرصت انداختن آنها را نمی‌یابد. راه دفاع از جبهه و بالا بردن قدرت دعای آن و راجی در باره جنگ انقلابی نیست (وراجی - در این شرایط) ارتش سراسیمه فرار میکند و طرفداران جنگ انقلابی حتی یک واحد از آنها هم نتوانسته‌اند نگاهدارند - بنام معنی تنگ آور است) بلکه عقب نشینی منظم برای نجات دافعه‌ها برای ارتش و استفاده از هر روز تنفس برای این مقصود است.

واقعیت سر سختند.

دست چینه‌های دروغین ما در حالی که از واقعیت و درسه‌های آن عبرت نمی‌انوزند و از مسئولیت خویش طفره میروند، میکوشند گذشته نزدیک و هنوز به تمام معنی تازه را که دارای اهمیت تاریخی است از خوانندگان بیوشانند و آنها را با اسناد بگذشته دور و بی اهمیت مانند مالی نمایند. مثلاً: یک رادک در مقاله خود اینموضوع را بیاد می‌آورد که چگونه در ماه «سامبر» (دسامبر!) نوشته است که ضروری است پارتی کمک کرد تا بتواند پایداری کند. او این را در «گزارش کتن خود به شورای کمیته‌های ملی» نوشته است. من امکان نیافته‌ام این گزارش را بخوانم و این سؤال برای من پیش می‌آید: پس چرا کارل رادک آنها را «تاما» خرج نمی‌کنند؟ چرا با دقت و صراحت توضیح نمی‌دهد که در آنموقع برای «صلح سازشکارانه»

چه مضمون دثار بوده است؟ چرا او گذشته نزدیکتر را بیان نمی‌آورد. یعنی هنگام «برادر» در روزنامه «برادر» راجع به توهمات خود (بدترین آنها) و راجع به امکان قرارداد صلح با امپریالیستهای آلمان به شرح استرداد آلمان، فائرفرمانی میگردد؟

چرا؟

زیرا دست چینه‌های دروغین مجبور به سایه افکندن بر واقعیتی هستند که مسئولیت آنها یعنی دست چینه‌ها را در مورد افشاندن بذر توهمات آشکار می‌سازد. توهماتی که در حقیقت با امپریالیستهای آلمان کمک کرد و مانع رشد و تکامل انقلاب در آلمان گردیدند.

ن. بوخارین اکنون حتی میکوشد این واقعیت را که او و دوستانش مدعی بودند آلمانها قادر به تعرض نخواهند بود، انکار نماید. وی عده بسیار و بسیار زیادی میدانند که ادعای اینموضوع از طرف بوخارین و دوستانش واقعیتی است و آنها با افشاندن بفر چنین توهمی، به امپریالیسم آلمان کمک کردند و مانع آن شدند که انقلاب آلمان رشد نماید و اکنون این انقلاب باعث اینکه از جمهوری شوروی و ایکاروس به‌نگام فرار سراسیمه ارتش دهقانی هزاران توب و صدها میلیون تروت بختیمت گرفته شده. ضعیف گشته است. من اینموضوع را بطور روشن و دقیق در تزه‌های ۷ ژانویه پیشگونی کردم. ن. بوخارین اکنون مجبور شده است «حاشا بزنده بدبختی» تمام کسانی که گفته‌های بوخارین و دوستانش را در مورد محال بودن تعرض برای آلمانها بخاطر دارند از این که ن. بوخارین ناچار شده است گفته‌های خود را «حاشا بزنده سرانگشت عبرت بدانان» می‌گزیند.

و اما برای کسانی که آنها بخاطر ندارند، کسانی که آنها نشنیده‌اند به سندی استناد می‌جوئیم که کمی پرآرزوتر، جالبتر و فی الحال آموزنده‌تر از نوشته‌های ماه «سامبر» یک رادک است. این سند، که مناسفانه دست چینه‌ها آنها از خوانندگان خود پنهان داشته‌اند، عبارت است از نتایج اخفراهائی که (۱) در تاریخ ۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۸ در جلسه مشاوره کمیته مرکزی حزب ما با ایوزیمسین «چیه» کنونی انجام گرفته و (۲) اخذراش است که در ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۸ در کمیته مرکزی به‌عمل آمده است.

در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۸ در مورد این مسئله که آیا مذاکرات با آلمانها بی‌سرنگ قطع شود یا نه، تنها استوگف (از کارکنان روزنامه «کمونست» «چیه» دروغین) رأی موافق داد. بقیه همه مخالف بودند.

در مورد این مسئله که آیا در صورت قلع مذاکرات از طرف آلمانها با اتمام حجت آنان تن در دادن به امضاء فرار داد صلح الحاقی آمیز جایز است یا نه، فقط آبلانسکی (پس چه وقت تزه‌های «او» به چاپ خواهد رسید؟) چرا روزنامه «کمونست» در باره این تزهها سکوت اختیار کرده است؟) و استوگف رأی مخالف دادند. بقیه همه رأی موافق دادند.

* رجوع شود به چاپ چهارم روس، جلد ۲۶ کلیات نئین. ص - ۱-۸-۴۰۱ - ه. ت.

اینکه «اس ارهای چپ» که اکنون برله جنگ اظهار نظر میکنند. بعین از دهقانان جدا شده اند، واقعیتی است. و این واقعیت کوامی است بر بین سستی سیاست اس ارهای چپ، همانگونه که سیاست بظاهر «انقلابی» کلیه اس ارها در تابستان سال ۱۹۱۷ بن سست بود.

اینکه آگاهترین و پیشروترین کارگران سرعت تاثیر بهوشی آور عبارت پردازیهای انقلابی را از خود دور میکنند موضوعیست که نمونه پاتروگراد و مسکو گواه آنست. بهترین بخشهای کارگری پاتروگراد یعنی بخش ویبورگسکی و واسیلی استروفسکی هم اکنون هشیار شده اند شورای نمایندگان کارگران پاتروگراد الحال با جنگ موافقت ندارد. این شورا بلزوم تدارک این جنگ بی برده و حر تدارک آنست. هر مسکو در کنفرانس شهری بلشویکها منعقد در سوم و چهارم مارس سال ۱۹۱۸ مخالفین عبارت پردازیهی انقلابی بیروز گردیده اند.

اینکه «دست چپها» رشته سخن را به چه خود فریبی های دهشتناک رسانده اند، از يك جمله مقاله پاکروفسکی بیداست که میگوید: «اگر فرار به جنگ باشد باید هم اکنون» (تکیه از پاکروفسکی است). ... جنگ کرد یعنی هنگامیکه - گوش کنیدا گوش کنیدا هنگامیکه ارتش روسیه و حتی واحدهای تازه تشکیل شده هنوز مرخص نشده اند.

و حال آنکه اگر کسی بواقعیات بی اعتنا نباشد میدانند که بزرگترین مانع در راه دفع آمانها در فوریه سال ۱۹۱۸، خواه در وایکاروس، خواه در اوکرائین و خواه در فنلاند همان ارتش مرخص نشده ما بود. این واقعیت است. زیرا این ارتش نمیتوانست سرمایه وار فرار نکند و واحدهای ارتش سرخ را بدنال خود نکشد.

کسیکه میخواهد از ترسهای تاریخ پند گیرد و از مسئولیت روی پنهان نکند و رخ بر نشاید لااقل جنگهای ناپلئون اول را با آلمان بخاطر خواهد آورد.

پروس و آلمان بارها قراردادهای صلح را که ده بار شاق تر و موهن تر (از قرارداد ما) بود یا استیلاگر امضاء نمودند تا آنها که پلیس اجنبی را هم قبول کردند و تا آنها که تعهد سپردند سپاهیان خود را برای کمک به اشگرکشی های استیلاگرانه ناپلئون اول در اختیار وی بگذارند. ناپلئون اول در قراردادهای خود با پروس، ده بار شدیدتر از آنچه اکنون هندسورک و ویلهلم ما را تحت فشار قرار داده اند، بر آلمان ستم روا میداشت و آنها قاعده قطعه میساخت. و مع الوصف در پروس کسانی یافت میشدند که نلافیده. بلکه قراردادهای صلح ماوراء «نگینی» را امضاء مینمودند. زیرا ارتش نداشتند. آنها شرایطی را امضاء میکردند که ده بار ظالمانه تر و موهن تر بود. ولی بعداً با تمام این احوال دست بقیام و جنگ میزدند. چنین وضعی نه يك بار بلکه بارها رخ داده است. تاریخ چندین قرارداد صلح و چندین جنگ از اینقبیل بخود دیده است. چندین مورد تنفس. چندین اعلام جنگ جدید از طرف استیلاگر. چندین مورد اتحاد ملت سختش را با ملت ستگری بخود دیده است که رقیب استیلاگر و خود نیز استیلاگر بوده است (این مطالب برای اطلاع طرفداران «جنگ انقلابی» گفته میشود که مدعیند این جنگ باید بدون کمک گرفتن از امپریالیستها انجام یابد).

در مورد این مسئله که آیا در چنین موردی باید قرار داد صلح پیشنهادی را امضاء کرد فقط آبیونسکی و استوکف رأی مخالف دادند. بقیه دست چینی هک منتج ماندند! این يك فاکت.

در ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۸ در مورد این مسئله که کی طرفدار جنگ انقلابی است بوخارین و لوموف به علت این شیوه طرح مسئله از شرکت در رأی امتناع میورزنده. هیچکس رأی موافق نینهد. این هم يك فاکت.

در مورد این مسئله که آیا باید «تا زمانی که تعرض آلمانها بعد کافی (یعیناً اینطور گفته شده) متظاهر نگردد» و تا زمانی که تاثیر این تعرض در جنبش کارگری آلمان آشکار نشده است تجدید مذاکرات صلح را به تاخیر انداخت یا نه بوخارین، لوموف و اوریتسکی که از کارکنان فعال روزنامه «دست چپ» هستند، رأی موافق دادند. در مورد این مسئله که «اگر تعرض آلمانها صورت واقعیت بخود گیرد و دوران اعتلای انقلابی در آلمان و اثریش فرا نرسد آیا ما قرارداد صلح را منعقد خواهیم کرد یا نه لوموف، بوخارین و اوریتسکی منتج ماندند».

واقعیات سرسخت اند و واقعیات میگویند که بوخارین امکان تعرض آلمانها را انکار میکرد و بفر توهم می افشاند و بدین وسیله عملاً و علی رغم تمایل خود به امپریالیستهای آلمان کمک مینمود و رشد انقلاب آلمان را مانع میگردید. ماهیت عبارت پردازیهی انقلابی هم در همین است. میخواست باین اطلاق برود از اطلاق دیگر در آورد.

ن. بوخارین مرا مدعت میکند که شرایط صلح فعلی را بطور مشخص تحلیل نمیکند. ولی فهم این موضوع دشوار نیست که برای استدلال من و نیز از نظر ماهیت امر هیچ گونه احتیاجی باین موضوع نبوده و نیست. کافی بود ثابت گردد که برای ما مسئله دو حله واقع که معمول ذهن نباشد منحصر بیکی است: یا قبول آنچنان شرایطی که او برای چند روز هم شده بما تنفس بدهد و یا وضع بلزیک و حربستان. و اینموضوع را بوخارین لااقل در مورد پاتروگراد رد نکرد. همکار او م. ن. پاکروفسکی اینرا تصدیق نمود.

و اما این که شرایط نوین بدتر و شاق تر و موهن تر از شرایط بد و شاق و موهن برست است. گناهیست که «دست چپها» ی دروغین ما یعنی بوخارین، لوموف، اوریتسکی و شرکاء در پیشگاه جمهوری کبیر روسیه شوروی بگردن دارند. این يك واقعیت تاریخی است که اخذ رأیهای مذکور در فوق آنها را مبرهن میدارد. این واقعیت را با هیچ نورنگی نمیتوان پنهان داشت. بشما شرایط برست را ارائه کردند و شما با لافزنی و خودستایی بدان پاسخ دادید و کار را به شرایط بدتری کشانیدید. این واقعیت است. و شما نمیتوانید مسئولیت آنها از خود دور سازید.

در ترهای ۷ ژانویه سال ۱۹۱۸ من با نهایت وضوح پیشگویی شده است که به علت وضع ارتش ما (که عبارت پردازیهی «علیه» بوده های خسته دهقان نمیتوانست آنها تغییر دهد) اگر روسیه صلح برست را نپذیرد باجار خواهد بود قرارداد جداگانه بدتری را امضاء نماید. «دست چپها» همان روزوازی روسیه افزودند که لازم داشت ما را بهنگی بکشاند که بعد اکثر برای ما زیانبخش باشد.

سیر تاریخ بدینمنوال بوده است.

چنین بود و چنین نیز هم خواهد بود. ما وارد دوران یکسلسه جنگها شده‌ایم. ما بسوی جنگ میهنی جدیدی می‌رویم. ما در شرایط انقلاب نضج یافته سوسیالیستی با آن رو برو خواهیم شد و در این راه دشوار، پرولتاریای روس و انقلاب روس خواهند توانست کریبان خود را از قید لافزنی و عبارت پردازی انقلابی خلاص کنند. خواهند توانست قراردادهای صلح ماوراء شاق را بپذیرند و خواهند توانست مجدداً بیاخیزند.

ما قرارداد صلح تیلزیت را منعقد نمودیم. ما هم به پیروزی و هم به رهائی خود نائل خواهیم آمد، همانگونه که آلمانها پس از صلح سال ۱۸۰۷ تیلزیت در سالهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ از قید ناپلئون رها شدند. فاصله بین صلح تیلزیت ما و رهائی ما شاید کمتر هم باشد زیرا تاریخ سریعتر کام بر می‌دارد.

مرده باد لافزنی! به پیش در راه کار جدی، انضباط و تشکیلات!

تاریخ نگارش: ۵ مارس سال ۱۹۱۸

تاریخ انتشار: ۶ مارس سال ۱۹۱۸

در شماره ۴۲ روزنامه «پراودا»

با مضاء ن. لنین

در کنفرانس آوریل خاطر نشان میساختیم* سربازان در دوره بین آوریل تا اکتبر بنحوی روشن درک کردند که سیاست سازشکارانه، هواره جنگ را طولانی میکند و کار را بتلاشهای وحشیانه و بیعنی امپریالیستها برای تعرض و غوطه ور شدن بیش از پیش در منجلاب جنگی منجر میسازد که سالها بطول خواهد انجامید. از این نقطه نظر لازم بود بهر قیمتی شده با سرعتی هر چه بیشتر به سیاست اکتیوی برای تحصیل صلح پرداخته شود، لازم بود قدرت بدست شوراها بیفتد و بساط زمینداری ازبایی بکلی بر چیده شود. شما میدانید که نه تنها کرنسکی بلکه آوکسنتیف نیز از زمینداری ازبایی یشتیانی مینمود و حتی کار به بازداشت اعضاء کمیتههای ارضی رسید این سیاست و این شعار «قدرت به شوراها» که ما آنها را در اذهان وسیعترین تودههای مردم جایگزین میساختیم با امکان داد در اکتبر با این سهولت در پتربورگ پیروز گردیم و آخرین ماههای انقلاب روس را به یک مارش سراپا ظفر نمونی بدل نمود.

جنگ داخلی صورت وقوع یافت. آنچه که ما در آغاز انقلاب و حتی در آغاز جنگ پیشگوئی میکردیم و بخش مهمی از محافل سوسیالیستی آنرا با بی اعتنایی و حتی با استهزاء تلقی میکردند یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ برای یکی از بزرگترین و عقب ماندهترین کشورهای شرکت کننده در جنگ صورت وقوع یافت. در این جنگ داخلی اکثریت قاطع اهالی جانب ما را گرفتند و بدین سبب پیروزی با سهولت خارق العادهای برای ما میسر گردید.

سپاهوانیکه جبهه را ترك میگفتند بهر کجا گام مینهادند عزمی بمنتها درجه انقلابی برای پایان بخشیدن به سازشکاری، از جبهه بهراه می آوردند و بدینطریق عناصر سازشکار و گارد سفید و ملاک زادگان از هرگونه تکیه گاهی در بین اهالی محروم ماندند. جنگ با آنها، بتدریج که تودههای وسیع و واحدهای ارتش اعزامی برضد ما به بلشویکها می گرویدند، به مارش ظفر نمون و پیروزمندانة انقلاب بدل گردید. این موضوع را ما در پتروگراد در جبهه گاتچینا دیدیم که چگونه قزاقانیکه کرنسکی و کراسنوف میگوشتند برضد پایتخت سرخ نسیل دارند دچار تزلزل شدند، سپس اینرا ما در مسکو، در اورنبورگ و در اوکرائین مشاهده نمودیم. در سراسر روسیه موج جنگ داخلی اوج میگرفت و ما همه جا با سهولت فوق العادهای پیروز میشدیم و این پیروزه بدان علت بود که میوه دیگر رسیده بود و تودهها سازش با بورژوازی را تماما آزموده بودند. شعار ما در باره «تمام قدرت به شوراها» که تودهها با تجربه تاریخی طولانی عیار آنرا عملاً آزموده بودند در سرپای وجود آنان رسوخ کرده بود. بهمین جهت هم نخستین ماههای انقلاب روس، پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷، یک مارش سراپا ظفر نمون بود. در پس این مارش سراپا ظفر نمون دشواربهاونیکه انقلاب سوسیالیستی بلا فاصله با آن رو برو گشت و نمیتوانست رو برو نگردد، بدست فراموشی سپرده می شد و در ساحت دوم قرار می گرفت. یکی از وجوه تایید

* رجوع شود به چاپ چهارم روسی، جلد ۲۴ کلیات انجین.

سخنرانی در باره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب کمونیست (ب) روسیه مورخه ۷ مارس سال ۱۹۱۸ (۲۵۷)

گزارش سیاسی ممکن بود شامل ذکر اقداماتی باشد که از طرف کمیته مرکزی انجام یافته است ولی آنچه برای لحظه فعلی جنبه مبهم دارد چنین گزارشی نبوده بلکه توصیفی از مجموع انقلاب ماست؛ فقط چنین توصیفی است که میتواند یگانه اساس مارکسیستی کلیه تصمیمات ما را بدست دهد. ما باید تمام سیر پیشین تکامل انقلاب را مورد بررسی قرار دهیم و معلوم نمائیم چرا سیر بهی تکامل آن تغییر یافت. ما در انقلاب خود با آنچه آن تحولاتی رو برو هستیم که برای انقلاب بین المللی اهمیت عظیمی خواهد داشت... و آن انقلاب اکتبر است.

علت نخستین موفقیت های انقلاب فوریه آن بود که نه تنها توده روستائی بلکه بورژوازی نیز از پی پرولتاریا میرفت. از اینجا بود سهولت پیروزی بر تزاریسیم که فیل بدان در سال ۱۹۰۵ برای ما میسر نگردید. ایجاد خود بخود و از پیش خود شوراها برای نمایندگان کارگران در انقلاب فوریه تکرار تجربه سال ۱۹۰۵ بود. بر ما لازم آمد اصل قدرت حاکمه شوروی را اعلام داریم. تودهها و وظائف انقلاب را از روی تجربه شخصی مبارزه خویش می آموختند. حوادث ۲۰-۲۱ آوریل ترکیب خود ویژه ای از تظاهرات با چیزی شبیه بقیام مسلحانه بود. و این امر برای سقوط حکومت بورژوازی کافی بود. از این موقع سیاست متحد سازشکارانه ای آغاز میشود که از ذات حکومت خرده بورژوازی ناشی است که بقدرت رسیده بود. حوادث ژوئیه هنوز نمیتوانست دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید. تودهها هنوز آماده نشده بودند بهمین جهت هیچیک از سازمانهای مسئول آنها را باین عمل دعوت نمیکرد. ولی حوادث ژوئیه از لحاظ اکتشاف در قرارگاه دشمن اهمیت عظیمی داشت. غائله کورنیلوف و حوادث بعدی که بشابه ترسهای عملی بودند پیروزی اکتبر را ممکن ساختند. اشتباه کسانی که میخواستند در اکتبر نیز قدرت را تقسیم نمایند (۲۵۸) این بود که پیروزی اکتبر را با روزهای ژوئیه، تعرض، غائله کورنیلوف و غیره و غیره مربوط نساختند و حال آنکه حوادث مزبور تودههای چندین میلیونی را بدین نکته آگاه ساخت که قدرت شوروی ناگزیر شده است. سپس دوران مارش ظفر نمون ما در سراسر روسیه فرا میرسد که با شوق همگان به صلح همراه بود. ما میدانیم که با امتناع یکطرفه از جنگ، صلح بدست نمی آوریم. این موضوع را ما حتی

صنایع فرا گرفته و در زراعت هنوز خیلی کم راه یافته است در نظر نگیریم، چنین مناسبات حاضر و آماده‌ای را بارت نگیرد، سازمان دادن بازر حساب، کنترل بزرگترین بانکها، تبدیل تمامی بانکها به اقتصادی دولتی بیک ماشین بزرگ واحد و بیک بیکر اقتصادی که طوری کار کند که صدها میلیون نفر با نقش واحدی رهبری شوند. این بود آن وظیفه سازمانی سترگی که بر دوش ما قرار گرفت. با شرایط کنونی کار، این وظیفه بهیچوجه اجازه نداد که مسائل را با همراهِ یعنی آنطور که در مورد وظائف جنگ داخلی برای ما میسر میشد حل کنیم، خود ماهیت امر نیز انجام این وظیفه را بدین نحو اجازه نداد. اگر ما به آن سهواً کالذنبی‌ها را مغلوب می ساختیم و جمهوری شوروی را در مقابل مقاومتی که حتی سابقان توجه جدی نمود بوجود آورده‌ایم؛ اگر بیک چنین جریان حوادث را مجموع سیر تکامل عینی پیشین قبلاً معین کرده بود، فقط این باقی بود که آخرین کلام گفته شود و نابو عوض گردد یعنی بجای مشورا بیک سازمان حرفه‌ای است نه نوشته شود؛ مشورا بیکه شکل قدرت دولتی است. - در عوض در مورد وظائف سازمانی وضع بکلی بر مبنای مبنای دگروری ود اینجا ما با دشواریهای عظیمی روبرو شدیم. اینجا بر تمام کسانی که میخواستند با غوررسی در وظائف انقلاب ما بکارند بیک نظر معلوم بود که فقط از راه دشوار و طولانی خود انضباطی میتوان بر آن فساد کرد جنگ در جامعه سرمایه‌داری وارد نموده است قائم آمد، فقط از یک راه فوق العاده دشوار و طولانی و با سر سختی است که ما میتوانیم این فساد را مرتفع سازیم و عناصری را که در تشدید آن بکوشند و با انقلاب همچون وسیله‌ای برای برهانی از قیود قلمی میگردند و در حدی حد اکثر استفاده ممکن از آن بکنند مغلوب نمائیم. پیدایش عده کثیری از این عناصر در یک کشور خرده بورژوازی در لحظه فرو پاشیدگی غیر قابل تصور اقتصادی امری ناگزیر بود و علیه این عناصر مبارزه‌ای در پیش است که حد بار دشوارتر است و داشتن هیچ موقعیت پر جلوه‌ای را هم وعده نمیدهد. و این همان مبارزه است که ما تازه شروع کرده‌ایم. ما در نخستین یله این مبارزه هستیم. در این راه آزمایش‌های دشواری را در پیش داریم. در اینجا ما بهکم اوضاع و احوال عینی بهیچوجه نمیتوانیم به یک مارش ظفر نمون با پرچم‌های افراشته، نظیر مارش برضد کالذنبی‌ها اکتفا ورزیم. هر کس بکوشد این اسلوب مبارزه را در مورد آن وظائف سازمانی که در راه انقلاب قرار دارد بکار برد خود را بعنوان یک سیاستمدار، سوسیالیست و رجز انقلاب سوسیالیستی دچار ورشکستگی کامل نموده است.

همین سرخوش، هنگامیکه انقلاب بطور مشخص با دومین دشواری عظیمی که بر دوش داشت یعنی با مسئله بین‌المللی روبرو شد، تریمانگیر برخی از آن رفقای جوان ما کردید که شیفته مارش ظفر نمون اولیه انقلاب شده بودند امر ما با این سهولت از عهدت دار و دسته کرنسکی بر آمدیم، اگر باین سهولت قدرت حاکمه را در کشور خود ایجاد کردیم، اگر بدون کمترین زحمت فرمان مربوط به اجتماعی کردن زمین و کنترل کارگری را بمنت آوردیم - علتش فقط این بود که شرایط خجسته‌ای که برای لحظه‌ای کوتاه فراهم آمده بود ما را از امپریالیسم بین‌المللی مصون داشت. امپریالیسم

اساسی بین انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی اینست که برای انقلاب بورژوازی که از فئودالیسم بدون می روید در بطن نظام کهنه بتدریج سازمانهای اقتصادی نوینی ایجاد میگردد که رفتار و رفتار تمام جوانب جامعه فئودالی را تغییر میدهد. در برابر انقلاب بورژوازی فقط یک وظیفه وجود داشت و آن گرسن و در هم شکستن و با دور افکندن تمام قود و بندهای جامعه پیشین بود. با انجام این وظیفه، هر انقلاب بورژوازی تمام آنچه را که از آن خواسته شده انجام میدهد یعنی رشد سرمایه‌داری را تشدید میکند.

ولی انقلاب سوسیالیستی بکلی وضع دیگری دارد. هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پراعمواج تاریخ آغاز نموده است، عقب نموده تر باشد، بهمان سبب گذار از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود. اینجا به وظائف انهدام، وظائف نوینی اضافه میشود که از لحاظ دشواری بیسابقه است و آن وظائف سازمانی است. امر ایجاد گری خلقی انقلاب روس که مرحله تجربی با عظمت سال ۱۹۰۵ را گذرانده بود، شوراهای را در همان فوریه سال ۱۹۱۷ پدید نمی آورد، شوراهای بهیچوجه نمیتوانستند در اکثر قدرت حاکمه را بنست گیرند، زیرا موفقیت فقط وابسته به وجود شکل‌های سازمانی حاضر و آماده آنچنان جنبشی بود که میلیونها تن را در بر داشت. این شکل حاضر و آماده، شوراهای بود و بهمین جهت هم در رشته سیاسی آن موفقیت‌های درخشان و آن مارش سرایا ظفر نمونی که دیدیم در انتظار ما بود، زیرا شکل نوین قدرت سیاسی، حاضر و آماده بود و چیزیکه برای ما باقی می ماند فقط این بود که قدرت شوراهای را وسیله چند فرمان از حالت جنبشی نخستین ماههای انقلاب، به شکل قانوناً رسمیت یافته‌ای که در کشور روسیه مستقر گردید یعنی به جمهوری شوروی روسیه بدل سازیم. این جمهوری بلافاصله پدید آمد و علت اینکه باین سهولت پدید آمد این بود که توده‌ها در فوریه سال ۱۹۱۷ شوراهای را، حتی قبل از اینکه حزبی فرصت اعلام این شعار را کرده باشد، بوجود آوردند. خود همان ایجاد گری عمیق خلق که مرحله تجربی تاریخ سال ۱۹۰۵ را گذرانده و از آن حکمت آموخته بود این شکل قدرت حاکمه پروتاری را بوجود آورد. وظیفه پروژوی بر دشمن داخلی، وظیفه بینهایت سبلی بود. وظیفه ایجاد قدرت سیاسی نیز وظیفه بینهایت سبلی بود زیرا توده‌ها استخوان بندی و پایه این قدرت را بنست ما داده بودند. جمهوری شوراهای بلافاصله پدید شد. ولی در وظیفه بینهایت دشوار دیگری باقی می ماند که مارش ظفر نمون نخستین ماههای انقلاب ما بهیچروی نمیتوانست آنها را انجام دهد. ما شك نداشتیم و نمیتوانستیم شك داشته باشیم که انقلاب سوسیالیستی در آتی با وظایفی روبرو خواهد شد که برای دشواری عظیمی است.

این وظائف اولاً وظائف مربوط به سازمان داخلی بود که در برابر هر انقلاب سوسیالیستی قرار دارد. وجه تمایز انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوازی همانا در اینست که در انقلاب بورژوازی شکل‌های حاضر و آماده‌ای از مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد و حال آنکه حکومت شوروی - پرولتاری - امر تکامل یافته‌ترین شکل‌های سرمایه‌داری را که در ماهیت امر فقط بخشهای فوقانی کوچکی را در

واقعی وجود ندارد. در هیچجاست اختلاف نظر در مورد وضع عینی انقلاب روس که فقط از دشواری موقت امپریالیسم بین المللی استفاده نمود، زیرا ماشینی که میبایست، نظیر قطار راه آهنی که برضد ارابه دستنی کوچک بحرکت می آید و آنرا در هم میشکند، برضد ما بحرکت می آید. بعلمت تصادم دو گروه غارتگر موقتاً دچار وقفه شد. آنجا و اینجا جنبش انقلابی در حال نمو بود، ولی این جنبش بدون استثناء در تمام کشورهای امپریالیستی اکثرآً هنوز در مرحله شروع بود. نواخت تکامل آن بهیچوجه با نواخت ما شباهتی نداشت. برای کسانی که در باره موجبات اقتصادی انقلاب سوسیالیستی در اروپا غور می ویزیدند، ممکن نبود این موضوع روشن نباشد که شروع کردن انقلاب در اروپا برائت دشوارتر از شروع آن در کشور ما و در کشور ما برائت سهلتر از شروع آن در اروپاست، ولی ادامه آن در کشور ما دشوارتر از آنجا خواهد بود. این وضع عینی باعث آن شد که ما مجبور شدیم از تند پیچ فوق العاده دشواری در مسیر تاریخ بگذریم. پس از مارش ظفر نمون اکتبر - نوامبر - دسامبر، که در جبهه داخلی ما علیه ضد انقلاب ما یعنی دشمنان حکومت شوروی انجام گرفت، نوبت بر خوردن با امپریالیسم اصلی بین المللی فرا رسید که با ما مناسباتی واقعاً خصمانه دارد. پس از دوران مارش ظفر نمون، ما با دوران فوق العاده دشوار و صعبی رو برو شدیم که البته خلاصی از آن با حرف و شعارهای درخشان، هر قدر هم که این امر مطلوب باشد - ممکن نمیشد، زیرا در کشور پریشان ما توده های پنهان خسته ای وجود داشتند و به مرحله ای رسیده بودند که دیگر ادامه جنگ بهیچوجه امکان نداشت و جنگ دردناک سه ساله آنها را چنان فرسوده بود که از نظر جنگی دیگر بهیچوجه قابل استفاده نبودند. حتی قبل از انقلاب اکتبر هم نمایندگان از توده های سرباز دیده ایم که به حزب بلشویکها متعلق نبودند و از گفتن این حقیقت در برابر تمام بورژوازی پروائی نداشتند که ارتش روس دیگر جنگ نخواهد کرد. این وضع ارتش ایران عظیمی بوجود آورد. کشور دهقانان خرده پا، کشوری که جنگ سازمانش را مختل ساخته و آنرا به حالت بیسابقه ای دچار نموده، با وضع فوق العاده شاقی رو برو شده است. ارتش نداریم ولی ناچاریم در کنار سعی که تا دندان مساج و تاکتیک درنده بوده و هست بزندگان خود ادامه دهیم و بییهیست - تقلیفات در باره صلح بدون الحاق طلبی و بدون غرامات نمیشود و برآ تحت تاثیر قرار داد. یک جانور خانگی را در کنار ببری خوابیده بود و میخواست ویرا قانع کند که صلح بدون الحاق طلبی و بدون غرامات باشد و حال آنکه - بین صلحی را فقط با حمله به بر ممکن بود بدست آورد. صدراعظمان حزب ما - روشنفکران و بخشی از سازمانهای کارگری - کوشیدند مقدم بر همه با عبارت پردازی و دلیل تراشی خود را از چنین دور نمائی خلاص کنند و میگفتند: نباید اینطور بشود. این صلح دور نمائی پس تصور ناپذیر بود و ما که تاکنون با پرچمهای افراشته بسوی تبرد علنی می رفتیم و ما بانک و فریاد در تمام دشمنان فائق می آمدیم نمیتوانیم بگذشت تن در دهیم و شرایط موهنی را بپذیریم. هرگز ما انقلابیونی پس گردنارازیم و مقیم بر هر چیز اعلام میداریم که: آلمانی قادر به تعرض نخواهد بود.

بین المللی با آنهاه افتداز سرمایه خود، با تکنیک جنگی بسیار مشکل خود که بیروی حقیقی و حق حقیقی سرمایه بین المللی است، بهیچوجه و در هیچ شرایطی خواه بحکم موقعیت عینی خود و خواه بحکم منافع اقتصادی آن طبقه سرمایه داری که امپریالیسم مظهر آنست، نمیتوانست بوجود جمهوری شوروی در کنار خود سراسرگازی داشته باشد. زیرا روابط بازرگانی و مناسبات مالی بین المللی چنین ایجاب میکند. در اینجا تصادم ناگزیر است. اینجا است بزرگترین دشواری انقلاب روس و بزرگترین مشکل تاریخی آن یعنی ضرورت حل مسائل بین المللی. ضرورت برانگیختن انقلاب بین المللی با انتقال از انقلاب ما که در دایره های محدود است، به انقلاب جهانی. این وظیفه با تمام دشواری - فوق تصور خود در برابر ما قرار گرفت. باز هم تکرار میکنم که عده بسیار زیادی از دوستان جوان ما که خود را چپ میخوانند، مهمترین نکات را از یاد می برند و آن اینکه: چرا ما در جریان هفتها و ماههای ظفر نمونی بسیار بزرگ پس از اکتبر با این سهولت امکان یافتیم از ظفری به ظفر دیگری دست یابیم. و حال آنکه این موضوع فقط باین علت میسر شد که اوضاع و احوال بین المللی که بدتر از خاصی جور شده بود موقتاً ما را از امپریالیسم مصون داشت. امپریالیسم فرصت پرداختن بهما را نداشت. بنظر ما نیز چنین رسید که ما را هم فرصت پرداختن به امپریالیسم نیست. ولی علت اینکه امپریالیستها فرصت پرداختن به ما را نداشتند فقط این بود که بیروی بسیار عظیم اجتماعی - سیاسی و جنگی امپریالیسم جهانی معاصر در این موقع در نتیجه جنگ فیما بین، بسوی گروه تقسیم شده بود. سیاح امپریالیستی که به این سرازه کشانده شده بودند، بوضع تصور ناپذیری دچار گشته و با مرک دست بگریبان بودند بطوریکه هیچیک از این دو گروه نمیتوانست بیروی قابل توجهی برضد انقلاب روس متمرکز - زد. جرماه اکتبر ما درست با یکچنین لحظه ای مصادف شدیم: انقلاب ما - این موضوع باراد کسی بنظر میرسد ولی حقیقت دارد - درست با لحظه خجسته ای مصادف شد و آن هنگامی بود که مصائب بیسابقه ای بصورت امحاء میلیونها تن با اکثریت عظیم کشورهای امپریالیستی رو آور شده بود و جنگ با مصائب بیسابقه خود ملتها را زجر میداد و در چهارمین سال جنگ، کشورهای محارب به بن بست و سر تو راهی رسیده بودند و این مسئله بطور اثرکتیف بیوان آمده بود که آیا مللی که دچار چنین وضعی شده اند قادر بادامه جنگ خواهند بود یا نه؟ فقط در پرتو اینکه انقلاب ما با چنین لحظه خجسته ای مصادف شد که در آن هیچیک از دو گروه عظیم درندگان نمیتوانستند فوراً حساب خود را با دیگری تصفیه کنند و یا علیه ما با دیگری متحد شوند. فقط از این لحظه در مناسبات سیاسی و اقتصادی بین المللی، انقلاب ما میتوانست استفاده کند و استفاده کرد تا مارش ظفر نمون درخشان خود را در روسیه اروپائی انجام دهد، دامنه اشرا به فنلاند بکشاند و دست بکار آن شد که فقار و رومانی را مسخر خود سازد. فقط بدین علت است که در محافل پیشرو حزب ما کارکنانی حزبی از روشن فکران ما فوق بشری پدید آمدند که شیفته این مارش ظفر نمون شدند و گفتند: ما از عهده امپریالیسم جهانی نیز بر می آئیم؛ اینجا هم کار با مارش ظفر نمون بانجام خواهد رسید؛ اینجا دشواری

این بود نخستین دلیل تراشی که این لشخما خود را با آن تسلی میدادند. تاریخ اکنون ما را در وضع فوق العاده دشواری قرار داده است؛ ناچاریم در عین اشتغال به کار سازمانی بینهایت دشوار، یکسلسله شکستهای دردناکی را تحمل نمائیم. اگر در مقیاس جهانی - تاریخی به قضایا بنگریم، آنگاه هیچگونه شکی باقی نخواهد ماند که هر آنچه انقلاب ما تنها بماند و هر آنچه جنبش انقلابی در سایر کشورها وجود نداشته باشد آمیدی به پیروزی نهائی انقلاب ما نخواهد بود. اگر ما تنها با یک حزب بلشویک دست بکار شدیم بدین اطمینان بود که انقلاب در تمام کشورها در حال نضج است و لذا با وجود هرگونه دشواری که ما با آن رو برو شویم و هرگونه شکست که در پیش داشته باشیم، باز عاقبت الامر - نه در بادی امر - انقلاب جهانی سوسیالیستی فرا خواهد رسید. زیرا در کار آمدن است؛ به نضج خود خواهد رسید. زیرا در کار نضج یافتن است و نضج نیز خواهد یافت. تکرار میکنم: نجات ما از کلیه این دشواریها در فرا رسیدن انقلاب سراسر اروپاست. ما با اتکاء باین اصل که یک اصل کاملاً مجردیست و با پیروی از آن، باید مراقب باشیم که اصل مزبور بهرور زمان بیک عبارت بیروح بدل نشود زیرا هر اصل مجردی اگر آنرا بدون هیچگونه تجزیه و تحلیل بکار برند به عبارت صرف تبدیل میشود. اگر شما بگوئید در پس هر اعتصابی هیولای انقلاب نهفته است و کسیکه بدین نکته پی نبرد سوسیالیست نیست - سخنی بمرست گفته اید آری در پس هر اعتصابی انقلاب سوسیالیستی نهفته است. ولی اگر شما بگوئید هر اعتصابی کام مستقیم است بسوی انقلاب سوسیالیستی، آنگاه یک عبارت بکلی توخالی گفته اید. این موضوع را ما «هر روز آزرگاره شنیده ایم و چنان دل را زده است که کارگران تمام این عبارات آتارشیستی را بدون انداختن زیرا امر در اینموضوع شکی نیست که در پس هر اعتصابی هیولای انقلاب سوسیالیستی نهفته است این نیز روشن است که ادعای اینکه گویا از هر اعتصابی میتوان پای بهرجه انقلاب نهاد نیز ادعای یوچی است. همانطور که اینموضوع کاملاً مسلم است که کلیه دشواریهای انقلاب ما تنها هنگامی بر طرف خواهد شد که انقلاب سوسیالیستی جهانی که اکنون همه جا در حال نضج است، به نضج خود برسد - بهمان نسبت هم این ادعا بکلی یوچ است که ما باید هرگونه دشواری مشخص امروزی انقلاب خود را پنهان داشته و بگوئیم: «من تمام بنای حساب خود را روی جنبش سوسیالیستی بین المللی میگذارم و میتوانم هر حقاقتی را مرتکب شوم». «ایکتخت ببند خواهد شتافت زیرا بهر حال پیروز خواهد شده. از چنان سازمان شگرفی خواهد داد و همه چیز را از پیش چنان معین خواهد کرد که بدست ما فقط شکلهای حاضر و آماده ای خواهد آمد. همچنانکه آموزش مارکسیستی حاضر و آماده ای را از اروپای غربی بدست آوردیم و در سایه همین عمل هم آموزش مزبور، میتوان گفت، در ظرف چند ماه در کشور ما پیروز گردید و حال آنکه برای پیروزی آن در اروپای غربی دهها سال لازم آمد. پس ماجراجویی کاملاً نابهجانی است که اسلوب قدیمی یعنی حل مسئله مبارزه از طریق مارش ظفر نون را در دوران تاریخی جدیدی بکار بریم که هم اکنون فرا رسیده و کسی را که در مقابل ما قرار داده کرنسکی و کورنیلف پوسیده کرده

بلکه درنده بین المللی یعنی امپریالیسم آلمان است که در آنجا انقلاب تازه در حال نضج است ولی بیان است که هنوز به نضج کامل خود نرسیده است. ادعای اینکه دشمن چریت تعرض علیه انقلاب را نخواهد داشت نیز از نوع همین ماجراجویی بود. مذاکرات برست در چنان لحظه ای نبود که ما به قول هرگونه شرایط صلح مجبور باشیم. تناسب عینی قوا حاکی از آن بود که بدست آوردن تقاضای کافی نخواهد بود. مذاکرات برست می بایست اینموضوع را نشان داده باشد که آلمانها تعرض خواهند کرد و جامعه آلمان آنها را آستان انقلاب نیست که هم اکنون این انقلاب فرا رسد و نمیشود تقصیر را بگردن امپریالیستهای آلمان انداخت و گفت که رفتار آنها هنوز موجودات این انفعال و یاه بقول دوستان جوان ما که خود را بچپ میخوانند، از چنان وضعی را فراهم نساخته بود که در آن آلمانها قادر به تعرض نباشند. وقتی به آنها میگویند ما ارتش نداریم، ما مجبور بودیم نقرات را مرخص کنیم و در عین حال هم فراموش نمیگردیم که در جوار جانور خانگی رام ما پیر خوابیده است - آنها نمیخواهند اینموضوع را بفهمند. اگر ما مجبور شدیم ارتش را مرخص کنیم، اینرا هم فراموش نکردیم که با فرمان یکجانبه نیزه جا - نمیتوان به جنگ خاتمه داد.

بطور کلی چه شد که هیچ جریان، هیچ خط مشی و هیچ سازمانی در حزب ما با موضوع مرخص کردن ارتش مخالف نبود؟ مگر چه بر سر ما آمده بود - آیا ما بکلی عقل خود را از دست داده بودیم؟ بههچوجه. افسران غیر بلشویک، از همان قبل از اکتبر میگفتند که ارتش قادر به جنگ نیست و برای مدت چند هفته هم نمیتوان آنرا در جبهه نگهداشت. اینموضوع پس از اکتبر برای هر شخصی که میخواست فاکت و واقعیت نامطبوع و تلخ را به بیند، و نمیخواست خود را پنهان کند و چشم خود را به بندد و با عبارات مغرورانه گریبان خود را خلاص نماید - واضح گردید. ارتش نیست و نگاهداشتن آن غیر ممکن است. بهترین کاری که میتوان کرد مرخص نمودن هر چه زودتر آنست. این یک قسمت بیمار ارکانیسم است که زجرهای ناشنوده ای را متحمل شده و محرومیتهای جنگی که وی بدون آمادگی فنی داخل آن گردیده و با وضعی از آن خارج شد که در برابر هر تعرضی دچار سراسیمگی میشود، ویرا از پا در آورده است. نمیتوان افرادی را که متحمل یک چنین مصائب ناشنوده ای شده اند، بخاطر این امر مقصر دانست. سربازان، حتی در جریان نخستین دوران انقلاب روس، طی صدها قطعه نامه با صراحت تمام میگفتند: «ما در خون غوطه وریم و قادر به جنگ نیستیم». ممکن بود پایان جنگ را مصنوعاً بتعمیق انداخت، ممکن بود شایده کرنسکی را انجام داد. ممکن بود پایان جنگ را برای مدت چند هفته بتاخیر انداخت. ولی واقعیت عینی راه خود را هموار میکرد. این یک قسمت بیمار ارکانیسم دولت روسیه است که نمیتواند بیش از این مشقات این جنگ را تحمل نماید. هر چه سریعتر آنرا مرخص نمائیم، هر چه این قسمت سریعتر در بین قسمتهائی که هنوز آنها را بیمار نیست حل شود، بهمان نسبت هم کشور زودتر خواهد توانست برای آزمایشهای دشوار نوین آماده گردد. هنگامیکه، باتفاق آراء و بدون کوچکترین اعتراضی تصمیم ترخیص ارتش را، که از نقطه نظر

و در نقاط دورتری رخ دهد که شاید ما مجبور باشیم نیروهای خود را بدانجا نقل مکان دهیم و شاید مسافت تا آن نقاط بیش از مسافت از پتروگراد تا مسکو باشد، ولی بهر حال با وجود تمام تبدلات ممکنه و متصوره، اگر انقلاب آلمان فرا نرسد ما نا بود خواهیم شد. مع الوصف این موضوع ذره‌ای اطمینان ما را به اینکه باید بتوانیم دشوارترین وضع را بدون لافزنی تحمل نمائیم، متزلزل نمیسازد.

انقلاب به آن زودی که ما انتظار داشتیم فرا نخواهد رسید. این موضوع را تاریخ ثابت کرده و باید توانست آنرا، بشابه یک واقعیت، در نظر گرفت، باید توانست این نکته را بحساب آورد که انقلاب جهانی سوسیالیستی در کشورهای پیشرو نمیتواند به آسانی انقلاب روسیه - یعنی کشور نیکلا و راسپوتین - آغاز گردد، و آنهم هنگامیکه برای بخش عظیمی از اهالی کاملاً علی السویه بود چه ملتگاهی در اطراف و اکناف آن زندگی میکنند و چه حوادثی در آنجا رخ میدهد. شروع انقلاب در چنین کشوری آسان بود - این به‌نای برداشتن پرکاهی بود.

ولی شروع بدون تدارک انقلاب در کشوری که سرمایه‌داری در آن تکامل یافته و به عادیترین افراد هم فرهنگ دموکراتیک و تربیت تشکیلاتی داده است - علی نادرست و بی معنی است. اینجا ما تازه به دوران دردناک آغاز انقلابهای سوسیالیستی نزدیک میشویم. این یک واقعیت است، ما نمیدانیم و هیچکس هم نمیداند، شاید انقلاب پس از چند هفته و حتی پس از چند روز پیروز شود - این امر کاملاً ممکن است -، ولی بنای حساب را نمیتوان روی این موضوع گذارد، باید برای دشواریهای خارق‌العاده و شکستهای بی اندازه سختی که جنبه ناگزیر دارد آماده بود، زیرا در اروپا هنوز انقلاب آغاز نشده است، گویانکه ممکن است فردا آغاز شود و هنگامی هم که آغاز شد، بدیهیست دیگر شك و تردید ما را رنج نخواهد داد و دیگر مسائل مربوط به جنگ انقلابی مطرح نخواهد بود و تنها يك مارش سراپا ظفر نمون باقی خواهد ماند. این امر خواهد شد، و حتماً هم خواهد شد، ولی هنوز نشده است، این واقعیت ساده ایست که تاریخ با آموخته و از آن گزندی پس دردناک دیده‌ایم و يك گزند دیده هم بسوی گزند نادیده بیارزد، لذا من بر آنم که پس از آنکه تاریخ ما را بمکافات این امیلواری، که آلمانها قادر به تعرض نخواهند بود و میتوان به «هورا» مستظهر بود، گزندی پس دردناک رساند، این درس در سایه وجود سازمانهای شوروی ما خیلی زود در افغان توده‌های تمام روسیه شوروی رخنه خواهد کرد. آنها هم در جنب و جوشند، خود را حاضر میکنند، برای کنگره تدارک می بینند، قطعنامه صادر میکنند و در اطراف آنچه رخ داده است تعمق مینمایند. مشاجرات کنونی ما، مشاجرات قدیمی ما قبل انقلاب نیست که در درون محافل محدود حزبی باقی میماند، بلکه تمام تصمیمات در معرض بحث و مذاکره توده‌ها قرار میگیرد که خواستار آند تا صحت این تصمیمات با تجربه و عمل و آرسی شود و هرگز اجازه نمینهند با نطقهای سطحی مجذوبشان سازند، اجازه نمینهند از راهیکه - بر اثر کتیف حوادث مقرر میدارد منحرفشان نمایند. البته اگر ما با روشنفکر یا پلشویک چپ رو برو باشیم میتوان با گفتار از قوه

حوادث خارجی تصمیمی بی معنی بود. اتخاذ میگردیم، احساس ما بر این «شوال بود. این کام درستی بود، ما میگفتیم نگاهداشتن ارتش - توهم سکنه‌زانه است. هر چه زودتر ارتش مرخص شود بهمان نسبت شغای تمام ارکانیسم اجتماعی من حیث الجموع، زودتر آغاز خواهد شد. بهمین جهت هم عبارت انقلابی: «آلمانها قادر به تعرض نیستند» که از آن عبارت دیگری ناشی میشد حاکی از اینکه: «ما میتوانیم جنگ را موقوف اعلام داریم. نه جنگ و نه امضای صلح - اشتباه بسیار عمیق و پر بها دادن بسیار تلخ و نامواری به حوادث بود ولی اگر آلمانها تعرض کنند چه؟ «خیر آنها قادر به تعرض نخواهند بود. ولی شما حق ندارید با سرنوشت انقلاب بین‌المللی بازی کنید بلکه میتوانید این مسئله مشخص را مطرح سازید که: آیا وقتی این لحظه فرا رسد شما دستیار امپریالیسم آلمان نخواهید شد؟ ولی ما که از اکتبر سال ۱۹۱۷ همه دفاع طلب شده‌ایم و دفاع از میهن را تصدیق داریم - همه میدانیم که با امپریالیستها نه در گفتار بلکه در کردار قطع رابطه نموده‌ایم: قراردادهای سری را بر هم زدیم، بورژوازی را در کشور خود مغلوب ساختیم و صلح شرافتمندانه آشکار را طوری پیشنهاد نمودیم که تمام خلفها میتوانند همه نیات ما را در عمل مشاهده کنند. چگونه افرادی که نفاشان جدا دفاع از جمهوری شوروی بود میتوانند باین ماجرا که تیره‌های خود را ببار آورده است، تن در دهند؟ این يك واقعیت است، زیرا آن بحران سختی که حزب ما، بمسأبت تشکیل اپوزیسیون «چپ» در آن، دچارش گردیده، یکی از بزرگترین بحرانهایست که انقلاب روس میگذراند.

این بحران بر طرف خواهد شد. نه حزب ما و نه انقلاب ما هیچیک بهیچوجه در این بحران از پا در نخواهند آمد، گویانکه در لحظه حاضر این امر کاملاً قریب الوقوع و کاملاً ممکن بود. تضمین اینکه ما در این مورد از پا در نخواهیم آمد اینستکه، بجای طریقه قدیمی حل اختلافات فراکسیونی، یعنی طریقه توسل به کمیته فوق‌العاده‌ای نشریه و مباحثه و بعد کافی انشعاب، اکنون دیگر حوادث، طریقه نوینی را برای آموختن در اختیار افراد گذارده است. این شیوه - و آرسی همه چیز طبق فاکت‌ها و حوادث و درسهای تاریخ جهانست. شما میگوئید آلمانها قادر به تعرض نیستند. از تاکتیک شما این موضوع نتیجه میشد که میتوان حالت جنگ را موقوف شده اعلام نمود، تاریخ بشما درس عبرت داد و بر این توهم خط بطلان کشید. آری، انقلاب آلمان رشد میکند، ولی نه آنطور که دل ما میخواهد، نه با آن سرعتی که باب طبع روشنفکران روسیه است، نه با آن نواختی که تاریخ ما در اکتبر بوجود آورد یعنی بدان شیوه که ما بهر شهری میرسیم حکومت شوروی اعلام میداریم و نه دهم کلر کران پس از چند روز بجانب ما می آیند. انقلاب آلمان بد بختیش اینستکه نمیتواند با این سرعت گام بر دارد. حال بینیم کی باید روی دیگری حساب کنند: ما روی انقلاب آلمان یا انقلاب آلمان روی ما؟ شما دلتان میخواست که انقلاب آلمان روی شما حساب کند، ولی تاریخ بشما درس عبرت داد. آری این درس است، زیرا این يك حقیقت مطلق است که ما بدون انقلاب آلمان نابودیم - شاید این امر در پتروگراد با مسکو روی نهد، بلکه در ولادیوستک

دشواریهائی که در برابر ما قرار دارد خلاص شد؛ چنین کسی البته با گفتار میتواند از مسائلی نظیر اینکه ارتش نیست و انقلاب آلمان فرا نرسیده است، گریبان خلاص کند. ولی توده‌ها عبارتند از میلیونها - و سیاست هم از آنجائی سرچشمه میگیرد که میلیونها در آنجا هستند، نه از آنجائی که هزارها هستند، بلکه از آنجائی که میلیونها هستند. سیاست جدی فقط از آنجا سرچشمه میگیرد - این میلیونها میدانند ارتش یعنی چه و سرپازانی را که از جبهه باز کشته‌اند، دیده‌اند. اگر افراد جداگانه را در نظر نگرفته، بلکه توده حقیقی را در نظر گیریم، آنگاه آنها میدانند که ما قادر به جنگ نیستیم و هر فرقی، آنچه را که قابل تصور بوده، در جبهه متحمل شده است. توده باین حقیقت پی برده که اگر ارتش نباشد و در جوار شما درنده‌ای خوابیده باشد شما مجبورید فرار داد صلح کاملاً شاق و موهنی را امضاء کنید. مادامکه انقلاب یا بعرضه وجود نگذارد، مادامکه شما ارتش خود را بهبود نپوشیده‌اید و مادامکه این ارتش را بخانه‌های خود بازنگردانده‌اید، این امر ناگزیر است. تا آلمان بیمار شفا نخواهد یافت، درنده آلمانی را هم ما با هوراه مغلوب نخواهیم کرد و آلمانور که گرنسکی و کورنیلف را سرنگون کردیم، او را سرنگون نخواهیم ساخت. اینست حرسی که توده‌ها بدون آید و شرط، بدون آن آید و شرطی گرفته‌اند، که بعضی افرادیکه میخواهند نریبان خود را از قید واقعیت تلخ خلاص کنند، میکوشیدند به آنها عرضه دارند.

ابتدا مارش سراپا، ظفر نمون در اکثر و نوامبر - سپس ناکهان انقلاب روس در ظرف چند هفته بدست درنده آلمانی در هم شکسته شد و این انقلاب حاضر شد شرایط صلح غارتگرانه را بپذیرد. آری چرخشهای تاریخ بسوار دشوار است - در کشور ما تمام این چرخشها دشوار بوده است. هنگامیکه ما در سال ۱۹۰۷ قرارداد داخلی - نهایت ننگینی را با استواییین امضاء کردیم و مجبور بودیم از آغل جومای استواییین بگسرییم و با امضای اوراق ساطلتی (۲۵۹) تعهداتی را به عهده خود می‌گرفتیم، عین همین وضع را در مقیاس کوچکتر از مقیاس فعلی داشتیم. در آلمان افراد متعلق به بهترین پیش آهنگ انقلاب میگفتند (آنها هم کوچکترین تزییدی در حقانیت خود نداشتند): «ما انقلابیونی کردیم، ما با انقلاب روس ایمان داریم، ما هرگز وارد مؤسسات علنی استواییین نخواهیم شده، خواهید رفت، زندگی توده‌ها و تاریخ نیرومندتر از اطمینان دادهای شماست. نمیخواهید بروید. در آنصورت تاریخ شما را وادار خواهد کرد، اینها افراد بسوار جیبی بودند که در اولین چرخش تاریخ از فراکسیون آنها جز دود چیزی باقی نماند. اگر ما توانستیم انقلابی بادی مانیم و در شرایط پرمشقتی کار کنیم و باز هم از اینوضع خارج شویم، اکنون نیز میتوانیم خارج شویم، زیرا این هوی و هوس مانیت، بلکه ناگزیری عینی است که در يك کشور بکلی ورشکست ایجاد شده و عانتش هم این است که انقلاب اروپا، علی رغم تمایل ما، جرئت تأخیر نکرده و امپریالیسم آلمان، علی رغم تمایل ما، جرئت تعرض کرده است.

اینجا باید عقب نشینی را بلد بود. با عبارت پردازی نمیتوان واقعیت تلخ و آندوهبار را از خویش نهفت. باید گفت: خدا کند بتوانیم به‌طور نیمه منظمی عقب نشینی کنیم. به‌طور منظم که ما قادر به عقب

نشینی نیستیم. خدا کند بتوانیم به‌طور نیمه منظمی عقب نشینی کنیم و اندک فرصتی بدست آوریم تا قسمت بیمار بدن ما ولو اندکی هم شده شفا یابد. بدن من حیث المجموع سالم است و بر بیماری فائق خواهد آمد. ولی نمیتوان طلب کرد که فوراً و آنجا بر آن فائق آید، نمیتوان ارتش در حال فرار را متوقف ساخت. وقتی من یکی از دوستان جوانان که مایل بودچپ باشد میگفتم: رفیق پجبهه بروید و به بینید آنجا در ارتش چه خبر است، از این پیشنهاد من رنجید و گفت: «میخواهند ما را تعیید کنند تا ما اینجا بفتح اصول عالیه جنگ انقلابی تبلیغ نکنیم». و حال اینکه متاور من از این پیشنهاد بهیچوجه تعیید دشمنان فراکسیون نمود: این پیشنهادی بود برای اینکه بروند به بینند ارتش با چه طرز ناشنوده‌ای شروع بفرار نموده است. سابقاً هم ما اینرا میدانستیم، سابقاً هم نمیشد این واقعیت را نادیده انگاشت که کار فساد بعد ناشنوده‌ای رسیده و حتی توپهای ما به پیشیزی به آلمانها فروخته میشود. اینرا ما میدانستیم، چنانچه اکنون هم میدانیم که ارتش را نمیتوان نگهداشت و بهانه جوئی حاکی از اینکه آلمانی تعرض نخواهد کرد بزرگترین ماجراجوئی بود. اگر انقلاب اروپائی تأخیر کند، سختترین شکستها در انتظار ماست. زیرا ما ارتش نداریم، سازمان نداریم و این دو مشکل را هم اکنون نمیتوان حل کرد. اگر تو نمیتوانی خود را دساز نمائی، اگر برای خزیده رفتن روی شکم و در دل ولای آمادگی نداری. در اینصورت انقلابی نموده و یاوه‌گو هستی، و اگر من پیشنهاد خزیده رفتن میکنم باین علت نیست که از آن خوشم می آید، بلکه باینعلت است که راه دیگری وجود ندارد. زیرا - هر تاریخ باین طرز مباحثه نموده است که انقلاب در آن واحد در همهجا نضج یابد.

جریان کار اینست که جنگ داخلی بمثابة آزمایشی برای تصادم با امپریالیسم آغاز گشت و این آزمایش ثابت کرد که امپریالیسم بکلی یوسیده است و عناصر پرواتاری در داخل هر ارتش بی، میخیزند. آری ما انقلاب بین المللی جهانی را خواهیم دید ولی عجائفاً این جز يك افسانه بسیار شیرین و بسیار زیبا چیز دیگری نیست - من بخوبی میدانم که عشق به افسانه‌های زیبا از مختصات کودکان است. ولی من سؤال میکنم: آیا انقلابی جدی هم باید با افسانه باور کند؟ در هر افسانه‌ای عناصری از واقعیت وجود دارد: اگر شما برای کودکان افسانه‌ای بگوئید که در آن خرپس و کربه بزبان انسانی گفتگو نکنند آنها علاقه ای به آن نشان نخواهند داد. همینطور هم اگر مردم گفته شود جنگ داخلی در آلمان فرا خواهد رسید و در عین حال تضمین داده شود که - بجای تصادم با امپریالیسم، انقلاب بین المللی در خود میدان سرد انجام خواهد یافت مردم خواهند گفت شما فریب میدهید. با این عمل شما از خلال دشواریهائی که تاریخ عرضه داشته تنها در استنباط خود و در تمایلات خود میکسریید. البته خیلی خوب خواهد بود اگر پرواتاریای آلمان قادر به بر آمد باشد، ولی آیا شما این را سنجیده اید، آیا آلتی را یافته اید که با آن معلوم کنید انقلاب آلمان در فلان روز معین یا بعرضه وجود خواهد نهاد؟ خیر، شما اینرا نمیدانید و ما هم نمیدانیم. شاهمه چیز را در معرض برد و

هم اکنون ما مشغول امضاء قرارداد صلحیم و تنفس بلست آورده ایم و از آن برای دفاع از میهن بهتر استفاده می‌نمائیم. زیرا اگر ما در حال جنگ بودیم، با آن ارتش سراسیمه و در حال فراری روبرو بودیم که لازم بود آنرا متوقف ساخت و رفقای ما نمیتوانند و نمیتوانستند متوقف سازند. زیرا جنگ نیرومند تر از موعظه و دهها هزار استدلال است. آنها که وضعیت عینی را درک نکرده اند، ارتش را هم نمیتوانند متوقف سازند و متوقف نمیساختند. این ارتش بیمار، تمامی ارگانسیم را بیمار ساخته بود و ما متحمل شکست ناشنوده جدید و ضربت جدیدی از طرف امپریالیسم آلمان بر انقلاب شدیم و این یک ضربت سخت بود زیرا ما سبکفرازه خود را در معرض ضربات امپریالیسم قرار دادیم. ضمناً ما از این تنفس برای این استفاده خواهیم کرد که مردم را متقاعد کنیم متحد شوند و به یکبار بر خیزند و بکارگران و دهقانان روس بگوئیم «خود انضباطی و انضباط اکیدی بوجود آورید زیرا در غیر اینصورت کماکان در زیر چکمه آلمانها خواهید ماند، و تا زمانیکه مردم یاد نگرفته اند چگونه مبارزه کنند و ارتشی بوجود آورند که فرار نکرده بلکه قادر باشد بزجرهای ناشنوده تن در دهد تاگزیر در زیر این چکمه باقی خواهید بود. این یک امر ناگزیر است زیرا انقلاب آلمان هنوز فراترسیده و نمیتوان تضمین کرد فردا فرا خواهد رسید.

باینجهت است که تئوری تنفس که «کمونیست» با سیلی از مقاله بکلی آنرا رد میکند، بتوسط خود زندگی بیان کشیده میشود. هر کس می بیند که تنفس بدست آمده است و هر کس از آن استفاده میکند ما تصور می‌کردیم بطروگراد را در ظرف چند روز از دست خواهیم داد و این هنگامی بود که نیروهای آلمانی، ضمن پیشروی، به چند منزای شهر رسیده بودند و بهترین ناویان و کارگران کارخانه پوتیلوف با وجود تمام شورهیجان عظیم خود، تنها مانده بودند و آشفتگی بیسابقه و سراسیمگی ایجاد شده بود و همین هم ارتش را وادار کرده بود تا کامتچینا فرار کند و ما در وضعی بودیم که نقاط تسلیم نشده را پس می‌گرفتیم ضمناً در اینسورد جریان بدینشوال بود که تلگرافچی به ایستگاه می آمد و پشت دستگاه می نشست و تلگراف می‌کرد: «هیچ آلمانی وجود ندارد. ایستگاه در اشغال ماست». پس از چند ساعت از کیساریای راه با تلفن بمن اطلاع داده میشد که ایستگاه بعدی اشغال شده و ما به یامبورگ نزدیک میشویم. هیچ آلمانی وجود ندارد. تلگرافچی جای خود را اشغال میکند. این بود وضعی که ما داشتیم. بدینشوال بود تاویخچه واقعی جنگ یازدهمروزه، این جریان را ناویان و کارگران کارخانه پوتیلوف برای ما توصیف کردند. باید آنها را به کنگره شوراها خواند. بگذار آنها حقیقت را بیان دلرند. این حقیقتی است بی اندازه تلخ، دل آزار، و دردناک و موهن و آن حد باز سوهمندتر، زیرا مردم روس آنرا درک میکنند.

من مخالفتی ندارم که مسئله انقلاب بین المللی در خود میدان نبرد دل به بندند زیرا این انقلاب فرا خواهد رسید. همه چیز بنویه خود فرا میرسد، ولی اکنون به خود انضباطی بپردازید. بهر قیوش شده به اطاعت تن در دهید تا یک نظم «موتوار» بدست آید و کارگران هرروز ولویکساعت هم شده تعلیم نبرد بگیرند. این کمی مشکلتر از نقل یک قصه زیبا است. ولی این الآن لازم است.

باخت میگذارید. امر انقلاب یا بهرصد وجود گذارد در آنصورت همه چیز نجات خواهد یافت. البته! ولی، امر آنطور که ما مایلیم، عمل نکرد و آمد و فردا یروز نشد. آنوقت چه؟ آنوقت توده شما خواهد گفت: شما ماجراجویانه رفتار کردید. شما بنای حساب خود را بر این سیر مسعود حوادث گذارید که بوقوع نه پیوست، شما بيمصرفی خود را برای وضعی که بدای انقلاب بین المللی به پیش آمده نشان دادید. همان انقلابی که ناگزیر فرا خواهد رسید ولی عجالتاً هنوز به نضج خود نرسیده است.

دوران شکستهای بسیار شدیدی فرا رسید که از طرف امپریالیسم سراپا مسلح به کشوری وارد میشد که ارتش خود را مرخص نموده و مجبور بود مرخص کند. آنچه من پیشگوئی می‌کردم کاملاً به حقیقت پیوست: بجای صلح برست، ما صلح براتب موهن تری را بدست آوردیم که گناه آن بگردن کسانی است که صلح اولی را قبول نمیکردند. ما میدانستیم که ارتش مسبب انعقاد قرارداد صلح با امپریالیسم شده است. باین نتیجه ما با هوفمان (۲۶۰) گرد یک میز نشسته بودیم نه با لیکنخت. معهداً با انقلاب آلمان کمک کردیم. ولی شما الان به امپریالیسم آلمان کمک میکنید. زیرا میلیونها ثروت خود و توپها و گلوله‌های خود را از دست دادید و این موضوع را هر کس که وضعیت بکلی غیر قابل تصور ارتش را دیده بود من بایست پیش گوئی کرده باشد. هر شخص باوجدانی در جبهه میگفت در صورت کوچکترین تعرض آلمانها ما بطور ناگزیر و حتی نا بود خواهیم شد. ما در ظرف چند روزطمه خصم شدیم.

ما با گرفتن این درس، انشعاب و بحران خود را در هر قدر هم که این بیماری سخت باشد بر طرف خواهیم نمود، زیرا متفق براتب مماثلتر یعنی انقلاب جهانی بکمک ما خواهد آمد. وقتی ما میگویند این صلح تیلزیت مآبانه، این صلح ناشنوده، این صلح موهن تر و غارتگرانه تر از صلح برست باید تصویب شود. یانه من جواب میدهم: بدون شك آری. ما باید این عمل را انجام دهیم، زیرا ما از نظر توده‌ها به قضایا می‌نگریم. کوشش برای اینکه تاکتیک اکتیر - نوامیر، که در درون یک کشور عملی میشد و مربوط به دوران ظفر نائی انقلاب بود، بکمک پندار ما بر جریان حوادث انقلاب جهانی منطبق شود. کوششی است محکوم به ناکامی. وقتی میگویند تنفس در حکم پنداری پیش نیست، وقتی روزنامه موسوم به «کمونیست» - که عنوانش باید از کلمه کمون مشتق شده باشد - ستون پشت ستون پرمیکند و میکوشد تئوری تنفس را رد کند آنوقت میگویم: من خیلی تصادفات و انشعابات فراکسیون دهنده ام و از این لحاظ تجربه فراوانی دارم، ولی باید بگویم برمن روشن است که با شیوه دیمی یعنی از طریق انشعابات حزب فراکسیون - این بیماری علاج نخواهد شد. زیرا زندگی آنرا زودتر علاج خواهد کرد، زندگی بسیار سریع کام برمیدارد. از این لحاظ بسیار عالی عمل مینماید. تاریخ باچنان سرعت لکوموتیو زندگی را میراند که قبل از اینکه هیئت تحریریه روزنامه «کمونیست» فرصت انتشار شماره بعدی خود را بکند اکثریت کارگران در بطروگراد آغاز نومید شدن از ایندهای وی را گذارده اند، زیرا زندگی نشان میدهد که تنفس واقعیت است.

با این عمل شما بانقلاب آلمان و انقلاب بین المللی کمک میکنید. ما از این مطلب که چند روز بما تنفس داده اند خبر نداریم ولی چنین تنفسی داده شده است. باید هرچه زودتر ارتش را مرخص کرد، زیرا این عضو بیمار است و اما عجلانما ما بانقلاب فنلاند کمک خواهیم کرد (۲۶۱)

آری. البته ما قرار داد را نقض میکنیم. ما تا کنون ۳۰-۴۰ بار آنرا نقض کرده ایم. فعلاً کودکان میکنند، در عصری که دوران دردناک و طولانی رهائی که حکومت شوروی را بوجود آورده و آنرا به ۳ پله تکامل خود ارتقاء داده است فرا میرسد، باید به مبارزه طولانی و محتاطانه ای پرداخت. قرارداد ننگین صلح موجب قیام میگردد ولی وقتی رفقای روزنامه کمونیست، در باره جنگ احتجاج میکنند از احساسات مدد میمانند و فراموش مینمایند که مردم دیگر مشتاهایشان گره شده زیرا کودکان غرقه بخون در برابر خود دیده اند. آنها چه میگویند؟ میگویند: انقلابی آماده هرگز این وضع را تحمل نخواهد کرد و زیر بار این تنگ نخواهد رفته. روزنامه آنها عنوان کمونیست دارد ولی باید عنوان اشلاختیج * داشته باشد، زیرا با نظر همان اشلاختیج به قضیه می نگرد که در حین مرگ شمشیر بدست با حالتی مطمئن گفت: صلح - تنگ است و جنگ - شرف و افتخار. آنها از نظرگاه اشلاختیج قضاوت میکنند، ولی من - از نظر گاه حقیق.

اگر من هنگامیکه ارتش فرار میکند، و نمیتواند فرار نکند مگر اینکه هزاران نفر تلفات بدهد - صلح را انتخاب میکنم. برای اینستکه کارها خرابتر نشود. مگر قرارداد بستن تنگ است؟ هر حقیق و کارگر جدی بمن حق میدهد، زیرا آنها میفهمند که صلح وسیله ایست برای تجمع قوا. تاریخ رهائی آلمانها را از قید ناپلئون پس از صلح تیازیت بیاد دارد - من چندین بار باینموضوع استناد درزیده ام؛ من عمداً صلح را تیازیت مآبانه نامیدم. هر چند ما آنچیزی را که در آن بود امضاء نکرده ایم، یعنی معاهده نشدیم لشکریان خود را برای استیلای بر خلفهای دیگر به استیلاگر کمک بندیم - و حال آنکه تاریخ کار را باینجا ما هم کشانده است و اگر ما فقط بانقلاب بین المللی در خود میدان نبرد امید بندیم، در مورد ما هم کار بهمینجا منجر خواهد شد. زنهار که تاریخ شما را به قبول این شکل بردگی جنگی وادار نسازد. و مادامکه انقلاب سوسیالیستی در کلیه کشورها پیروز نشده است امکان آن هست که جمهوری شوروی به بردگی دچار شود. ناپلئون در تیازیت آلمانها را به قبول شرایط بینهایت تنگین صلح وادار نمود. در آنجا جریان طوری بود که چند بار صلح منعقد شد. هوفمان آلمان - یعنی ناپلئون - مع آلمانها را بهنگام نقض صلح میگرفت، مع ما را هم هوفمان در همین مورد خواهد گرفت. منتها ما میکوشیم که باین زودی نگردد.

جنگ اخیر درسی تلخ و دردناک ولی جنسی به مردم روس داد تا خود را متشکل سازند، با انضباط شوند، اطاعت نمایند و چنان انضباطی بوجود آورند که نمونه باشد از آلمانی انضباط بداموزید

* اشلاختیج - کلمه آهستانی بمعنای اشراف کم ملک است در ابناء بمعنای اشرافی منش. مترجم.

والا ما ملتی فنا شده و برای همیشه در بند بردگی خواهیم بود. سیر تاریخ اینطور و فقط اینطور بوده است. تاریخ در کوش ما میخواند: صلح تنفسی است برای جنگ، جنگ شیوه ایست برای بدست آوردن صلح کما بیش بهتر یا بد تر. در بزست تناسب قوا مطابقت داشت با صلحی که طرف مغلوب باید قبول کند ولی این صلح خفت بار نمود. هر یکسکف تناسب قوا با صلح ننگین و خفت یاورتری مطابقت داشت ولی در یاوروکراد و مسکو یعنی در مرحله بعدی، قرارداد صلحی را بما تحمیل خواهند کرد که چهار بار خفت بارتر خواهد بود. ما حرفی را که دوستان جوان مسکوئی (۲۶۲) بما میزدند نخواهیم زد یعنی نخواهیم گفت که حکومت شوروی فقط شکل است، ما نخواهیم گفت که برای خاطر فلان یا بهمان اصول انقلابی میتوان مضمون را فدا کرد. ولی ما خواهیم گفت: بگذار مردم روس بفهمند که باید با انضباط شوند، متشکل گردند. در چنین صورتی آنها میتوانند تمام صلح های نظیر تیازیت را تحمل نمایند. تمام تاریخ جنگهای رهائی بخش بما نشان میدهد که هر وقت این جنگ ها توده های وسیع را فرا می گرفت رهائی هم سرعت فرا میرسید. ما میگوئیم: امر سیر تاریخ باینهاریق است پس ما باید از صلح بگرییم و به جنگ باز گردیم. - و این امر شاید هم در همین روزها پیش آید. هر فردی باید آماده باشد. امر آنچه در تمام روزنامه ها گفته میشود صحیح باشد یعنی شهر ناروا سقوط نکرده باشد، آنگاه من خرمای تردید ندارم که آلمانها در پشت ناروا خود را آماده مینمایند، و بهر حال آلمانها امر در ناروا هم نباشند، در حوالی ناروا، اگر در پسکف هم نباشند، در حوالی پسکف ارتش منظم و راه آهن خود را آماده میکنند تا با یرش بعدی خود یاوروکراد را اشغال نمایند. این جانور خوب می پرد. او اینموضوع را نشان داد. او یکبار دیگر هم خواهد پرید. در اینموضوع خرمای جای تردید نیست. باینجهت باید آماده بود. باید بجای لاف زدن توانست حتی یکروز هم شده تنفس بدست آورد، زیرا حتی از یکروز هم میتوان برای تخلیه یاوروکراد، که سقوط آن برای صد ها هزار پروکتر ما بهای مصائب ناشتوده ای تمام خواهد شد، استفاده نمود. من باز هم میگویم که حاضرم و وظیفه خود میشرم قراردادی بیست بار و صد بار خفت بارتر از این را امضاء کنم تا برای تخلیه یاوروکراد و او چند روز هم شده وقت بنست آورم، زیرا با این عمل رنج کارگران را، که در غیر اینصورت ممکن است در زیر یوغ آلمانها بیفتند، تخفیف میدهم و نیز امر خارج کردن آن مواد و باروت و غیره را که برای ما لازمند تسهیل میکنم، زیرا من دفاع طلبم و معتقد به آماده کردن ارتش هستم - و او این امر در دور افتاده ترین نقاط پشت جبهه که هم اکنون ارتش مرخص شده بیمار فعلی در آنجا تحت معالجه است، انجام میرد.

ما نمیدانیم تنفس چگونه خواهد بود، ما میکوشیم فرصت بدست آوریم. ممکن است تنفس مدت بیشتری حوام یابد و ممکن هم هست فقط چند روز طول بکشد. هیچ چیز بعید نیست، اینموضوع را هیچکس نمیداند و نمیتواند بداند، زیرا تمام دول معظم گرفتار و در مضیقه اند و مجبورند در چندین جبهه پیکار نمایند. تعیین کننده

شعار ما باید يك چیز باشد و آن آموختن فن جنگ باور باهسته و شایسته و برقراری نظم در راه های آهن است. بدون راه آهن، جنگ انقلابی سوسیالیستی، زبان بخش ترین خیانت هاست. باید نظم ایجاد نمود و باید تمام آن انرژی و تمام آن قدرتی را که ایجاد کننده بهترین چیزهای انقلاب است، بوجود آورد.

حال که به شما تنفس داده شده، حتی برای یکساعت هم باشد آنرا بر بایید و بکمک آن با نقاط دور دست پشت جبهه تماس برقرار سازید و ارتش های جدیدی در آنجا تشکیل دهید. توهمنی را که زندگی بخاطر آن شما را کیفر داد و از این هم بیشتر کیفر خواهد داد، بدون اندازید. هر برابر ماعصر شکستهای سختی نمودار میگردد و هم اکنون فرا رسیده است، باید توانست آن را بحساب آورد، باید برای يك کار مصرانه در شرایط غیر عادی و بردگی عیان در خدمت آلمانها آماده بود؛ هیچ دلیلی نیست این را رنگ آمیزی کنیم؛ این واقعا يك صلح تیلزیت مأبانه است. اگر ما بتوانیم بدینسان عمل نمائیم، آنگاه علی رغم شکستها، با اطمینان مطلق میتوانیم بگوئیم پیروزی با ماست. (کف زندها).

تاریخ نخستین انتشار این اثر بزبان روسی: سال ۱۹۲۳ در کتاب: «کنگره هفتم حزب کمونیست روسیه. شرح تند نویسی ششم ۶-۸ مارس سال ۱۹۱۸».

روش هوفمان از یکطرف اینستکه او میخواهد جمهوری شوروی را در هم شکند، از طرف دیگر اینستکه او در چندین جبهه درگیر جنگ است و از طرف سوم اینستکه در آلمان انقلاب نضج میگیرد و نموی باید و هوفمان اینموضوع را میدانند و بر خلاف آنچه ادعا میکنند، نمیتوانند در همین لحظه بطر و کردار و مسکو را بگیرد. ولی او میتواند این کار را فردا بکند و این کاملا ممکن است. من تکرار میکنم در چنین لحظه ای که بیماری ارتش واقعیتی است عیان و ما از هر لحظه ای استفاده میکنیم تا بهر قیمتی شده و او برای يك روز هم شده تنفس بدست آوریم، هر فرد انقلابی جدی که با توده ها مربوط است و میدانند جنگ یعنی چه و توده یعنی چه باید این ارتش را با انضباط نماید، باید به جراحات وی التیام بخشد و بکوشد برای جنگ جدید بپایش دارد. - هر فرد انقلابی از اینقبیل، بما حق خواهد داد و هر گونه قرارداد ننگینی را صحیح خواهد دانست، زیرا این عمل بشفع انقلاب پرولتاری و نو ساختن روسیه و نجات آن از عضو بیمار است. ما، با امضاء این قرارداد صلح، همانگونه که هر شخص دارای عقل سلیم میفهمد، انقلاب کارگری خود را موقوف نمیسازیم؛ هر کس میفهمد که ما، با امضای قرارداد صلح با آلمانها، کمک جنگی خود را موقوف نمیکنیم؛ ما برای فنلاندیها اسلحه میفرستیم نه آتریاد هائی که بیمصرف از کار در می آیند. شاید ما به جنگ تن در دهیم؛ شاید فردا مسکو را هم از دست بدهیم ولی بعد به تعرض پردازیم و با سپاه خود بر ارتش دشمن بتازیم - بشرط آنکه در روحیه مردم تحول پدید آید، همان تحولی که اکنون در حال نضج است، شاید هم برای انجام آن وقت زیادی لازم باشد ولی آنزمانی فرا خواهد رسید که توده های وسیع چیز دیگری جز آنچه که امروز میگویند خواهند گفت. من مجبورم ولو شاق ترین صلح ها را بپذیرم زیرا نمیتوانم بخود بگویم چنین زمانی رسیده است. هنگامیکه زمان نوساختن فرا رسید، آنوقت همه این موضوع را حس خواهند کرد و خواهند دید که فرد روس احق نیست؛ او می بیند و میفهمد که باید تحمل نماید و این شعار باید عملی شود. - همین موضوع است که وظیفه عمده کنگره حزبی ما و کنگره شوراه را تشکیل میدهد.

باید کار کردن در طریق جدید را بلد بود. این کاریست به مراتب صعبتر ولی بهیچوجه عاری از امید نیست. این کار بهیچوجه حکومت شوروی را نابود نخواهد کرد ولی بشرط آنکه ما خود با يك ماجراجویی کاملا سفیهانه آنرا نابود نسازیم. زمانی خواهد رسید که مردم خواهند گفت: من بیش از این اجازه نمیدهم مرا عذاب دهند ولی این در صورتی میتواند رخ دهد که ما پایین ماجراجویی تن حرندهیم و بتوانیم در شرایط صعب و با وجود قرارداد بینهایت سخت باری، که چند روز پیش امضاء نمودیم، کار کنیم. زیرا با جنگ تنها و با قرارداد صلح تنها، این بحران تاریخی برطرف نخواهد شد. خلق آلمان در سال ۱۸۰۷، یعنی هنگامیکه قرارداد صلح تیلزیت را پس از چندین قرارداد صلح سخت باری، که هر يك تبدیل به تنفسی برای خفت جدید و نقض جدید میگردد، امضاء نمود، سازمان سلطنتی بدست و پایش پیچیده بود. ولی سازمان شوروی توده ها وظیفه ما را آسان خواهد کرد.

وظیفه عمده این ایام

بی نوائی، با نوائی
پرتوائی، ناتوان
ای گرامی نام مین
ای گرامی نام روس! (۲۶۲)

تاریخ بشر در این ایام یکی از بزرگترین و دشوارترین چرخش‌هایی را انجام میدهد که اهمیتی بی پایان داشته و بدون ادنی مبالغه می‌توان گفت دارای اهمیت جهانی رهائی بخش است. این چرخشی است از جنگ به صلح؛ از جنگ بین فرنگدگانی که میلیونها استثمار شونده و زحمتکش را بکشتار گناه میفرستند تا برای تقسیم غنائمی که نیرومندترین راهزنان غارت نموده اند، ترتیبات جدیدی برقرار سازند. جنگ ستکشان علیه ستگران، برای رهائی از یوغ سرمایه؛ این چرخشی است از آلام و مصائب بی پایان و کرسنگی و بهیمیت بسوی آینده تابناک جامعه کمونیستی و رفاه همگانی و صلح پایدار. تعجب آور نیست که در تند پیچ ترین نقاط این چرخش تند، هنگامیکه بنای کهنه با غوغا و غریبوی سهمگین در هم می شکند و فرو میریزد و در کنار آن بادود و ونجی وصف ناپذیر بنای نوین پدید می آید، به بعضی سرگیجه دست میدهد، برخی را یاس و نومیدی فرا میگیرد و پاره‌ای راه نجات از واقعیت را، که گاه بیش از حد تلخ است، هر زیر پرده‌ای از عبارات زیبا و جذاب جستجو میکنند.

برای روسیه چنین پیش آمد که هنگام چرخش تاریخ از امپریالیسم به انقلاب کمونیستی، تندترین تند پیچ‌های تاریخ را ناظر بوده و بطرزی بس حاد و دردناک آنرا بگذراند. ما در ظرف چند روز یکی از قدیمی‌ترین، مقتدرترین، وحشیانه ترین و ددمشانه ترین رژیم‌های سلطنتی را منهدم ساختیم. ما در ظرف چند ماه مراحل را در رشته سازشکاری با بورژوازی و ریشه کن ساختن توهمات خرده بورژوازی طی کردیم که سایر کشورها برای طی آن دهها سال صرف کرده بودند. ما در ظرف چند هفته بورژوازی را سرنگون ساختیم و بر مقاومت آشکار وی در جنگ داخلی غالب آمدیم. ما با عارش پیروزمندانه و ظفر نمون بلشویسم سراسر یک کشور پهناور را طی کردیم. ما پائین ترین قشرهایی از توده‌های زحمتکش را که دستخوش ستم تزاریم و بورژوازی بودند برای احراز آزادی و زندگی مستقل بیا داشتیم. ما جمهوری شوروی را، که نمونه جدید دولت و بطور غیر قابل فیاسی عالیتر و دموکراتیک تر از بهترین جمهوریهای پارلمانی بورژوازی است، معمول داشتیم و آنرا پایدار ساختیم. ما دیکتاتوری پرواتاریا را که مورد پشتیبانی دهقانان تهیدست است مستقر ساختیم و سیستم اصلاحات سوسیالیستی برداشته‌ای را آغاز نهادیم. ما ایمان به قوای خویشتن را در قلوب میابونها و میلیونها کارگر کلیه کشورها بر انگیزتیم و آتش شور و شوق را در فرون آنان بر افروختیم. ما صلاهی انقلاب بین المللی کارگری را همه جا در دادیم و از فرنگدگان امپریالیست کلیه کشورها

هاورد خواستیم.

ولی فرنگه امپریالیست، با حمله خود به بی سلاحان، در ظرف چند روز ما را بخالک انداخت. او ما را وادار نمود قرار داد صلح بینهایت شاق و خفت بار را امضاء کنیم. او این بنیابه باجی بود در مقابل جسارتی که ما بخرج دادیم تا حتی برای کوناخترین مدت هم شده، از منگنه آهنین جنگ امپریالیستی برون جهیم. فرنگه روسیه را در هم میفشرد، مختنق میسازد و از هم میبرد و هرچه شیخ انقلاب کارگری در کشور خود او خوف انگیزتر بیای میخیزد با غیظ بیشتری این عمل را انجام میدهد.

ما در امضاء قرارداد صلح متیلزیته اجبار داشتیم. خود فریبی روانیست. باید دلآوری داشت مستقیماً بدهنده حقیقت تلخ و بی زیب و زبور نگریست. باید تمام آن ورطه شکست و تجزیه کشور و اسارت و خفتی را که اکنون ما را بدان سوق داده‌اند کاملاً و تا عمق آن اندازه گیری کرد. هر چه ما اینرا واضحتر بنهیم همانقدر هم اراده ما برای رهائی محکمتر. آینده‌نده تر و آهنین تر میگردد. مجاهدت ما برای وارستن مجدد از قید اسارت و تحصیل استقلال بیشتر میشود و عزم ما برای نیل با بنمقصود که بهر قیمتی شده سر زمین روس از حالت بی نوائی و ناتوانی برون آید و بتام معنی بر توان و بانوا شود، راسخ تر میگردد.

این کشور میتواند چنین وضعی را دارا شود. زیرا بهر حال برای ما بعد کافی میدان و ثروتهای طبیعی باقی مانده است تا همه را اگر بعد وفور هم نباشد لافل بقدر کافی از لحاظ وسائل حیات تامین کنیم. ما، هم از لحاظ ثروتهای طبیعی، هم از لحاظ ذخیره نیروهای انسانی و هم از لحاظ دامنه شگرفی که انقلاب کبیر به ایجاد کردی خلقی داده است، مصالح در اختیار داریم تا یک سر زمین روس واقعا پرتوان و بانوا ایجاد کنیم.

مرز و بوم روس چنین هم خواهد شد ولی باین شرط که هر گونه نومیدی و هر گونه عبارت پردازی را بشور افکند و دندان بهم فشرده تمام نیروی خود را متمرکز کند، هر عصبی را بر تابد و هر عضله را بکشد و باین نکته بی برد که نجات فقط از آن راه انقلاب بین المللی سوسیالیستی ممکن است که ما در آن گام نهاده‌ایم. پیشروی در این راه بشون از دست دادن روحیه در قبال شکست، گرد آوردن سنگی از پس سنگ دیگر برای ربختن شالوده پایدار جامعه سوسیالیستی، فعالیت بدون وقفه در راه ایجاد انضباط و خود انضباطی و استحکام همه جایی تشکل، نظم، کار دانی، پرکاری، همکاری موزون نیروهای تمام خلق و حساب و کنترل همگانی در رشته تولید و توزیع محصولات-چنین است راه ایجاد قدرت جنگی و قدرت سوسیالیست.

برازنده یک سوسیالیست حقیقی نیست که وقتی شکستی سخت بر وی وارد آمد کلهشقی کند و یا اینکه دچار یاس و حرمان گردد. این صحیح نیست که کوبا ما راه چاره‌ای نداریم. جز اینکه بین مرگ و تنگین (از نقطه نظر اشلیاخیچ)، یعنی صلح بسیار شاقی و مرگ «باشهامت» در یک تبرد نومیدانه یکی را انتخاب کنیم. این صحیح نیست که گویا ما با امضای قرارداد صلح متیلزیته به آرمان های خود یا بنوستان خود خیانت کرده‌ایم. ما بهیچ چیز و هیچکس

آنانرا بیدار نموده است. جنگ تاریخ را بجلو راند و اکنون تاریخ سرعت لکوموتیو در طیران است. تاریخ را اکنون میلیونها و دهها میلیون افراد مستقلاً میآفرینند. سرمایه‌داری اکنون تا مرحله سوسیالیسم رشد نموده است.

وباینجهت اگر روسیه اکنون از صلح «تیلزیت» بسوی اعتلای ملی و جنگ کبیر میهنی می‌رود و بدون شک می‌رود. اینجا دیگر این اعتلا کار را به ایجاد دولت بورژوازی منجر نساخته بلکه به انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی منجر خواهد ساخت. ما از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دفاع طلبیم. ما موافق دفاع از میهن هستیم ولی آن جنگ میهنی که ما بسوی آن می‌رویم جنگ در راه میهن سوسیالیستی و در راه سوسیالیسم مبتابیه میهن است. جنگ در راه جمهوری شوروی مبتابیه پیشتاز ارتش جهانی سوسیالیسم است.

«کین نسبت به آلمانی-آلمانی را بکوبه - چنین بود و چنین است شعار میهن پرستان معمولی یعنی بورژوائی. ولی ما می‌گوییم: «کین نسبت به درندگان امپریالیست. کین نسبت سرمایه‌داری مرکب بر سرمایه‌داری و در عین حال: «از آلمانی تعلیم بگیرا بانهاد برادرانه با کارگران آلمانی وفادار بیان. آنها در یاری رساندن بما دیر کردند. ما وقت بدست خواهیم آورد. آنها خواهند آمد و بیاری ما خواهند شتافت».

آری از آلمان تعلیم بگیرا! تاریخ از مسیر پراعوجاج و از بیراهه‌ها می‌گذرد. چنین پیش آمده است که اکنون همانا آلمانی علاوه بر امپریالیسم فرتنه خو، میادی انضباط، سازمان و همکاری موزون بر اساس صناعت ماشینی نوین و دقیقترین حساب و کنترل را در خود مجسم می‌سازد.

و این درست همان چیز است که کم داریم. این درست همان چیزی است که ما باید تعلیم بگیریم. این درست همان چیزی است که انقلاب کبیر ما کم دارد. برای اینکه از آغاز پیروزمندان خود، پس از یکسلسله آزمایشهای سخت، بیایان ظفر نون خود برسند. این درست همان چیز است که برای جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیه لازم است تا از حالت بینوائی و ناتوانی خارج گردد و برای همیشه بتواند و بانوا شود.

۱۱ مارس سال ۱۹۱۸

منتشره در «ایزوستیای کمیته اجرایی مرکزی» شماره ۴۶، ۱۲ مارس سال ۱۹۱۸ به امضای ن. لنین

خیانت نکرده‌ایم. هیچ فروغی را راست جلوه‌گر نساخته و آنرا برده پوشی نکرده‌ایم. از یاری خود، با هر آنچه می‌توانستیم و هر وسیله‌ای که در اختیار داشتیم، نسبت به هیچ دوست و هیچ رفیق روز بدبختی فروغ نورزیده‌ایم. سرداری که بقایای ارتش شکست خورده و یا ارتشی را، که در نتیجه فرار سراسیمه‌وار دچار بیماری شده، بعوق کشور میکشاند و از این عقب نشینی، در صورت لاعلاجی، با انعقاد یک قرارداد صلح بسیار شاق و بسیار خفت بار دفاع میکند، خیانتی نسبت به آن واحدهای ارتش که سردار قادر نیست به آنها کمک کند و دشمن را بطه آنها را قطع کرده است، مرتکب نمیشود. چنین سرداری وظیفه خود را اجرا میکند که برای نجات آنچه هنوز میتوان نجات داد راه منحصر بندری انتخاب مینماید، به ماجراجویی تن در نمیدهد، حقیقت تلخ را در برابر مردم آرایش نمیدهد. «مکان از دست میدهد تا زمان بدست آورد». از هرگونه تنفسی، حتی حداقل آن، استفاده میکند تا نیروگرد آورد و پارتشی که دچار بیماری تلاشی و از دست دادن روحیه شده است امکان نفس تازه کردن یا شفا یافتن بدهد.

ما قرارداد صلح «تیلزیت» را امضا کردیم. هنگامیکه ناپلئون اول پروس را در سال ۱۸۰۷ باامضای قرارداد صلح تیلزیت مجبور نمود، این استیلاگر تمام ارتش‌های آلمانها را در هم شکسته بود. پایتخت و تمام شهرهای بزرگ را اشغال کرده بود، از خود پلیس دائر نموده بود. مغلوبین را مجبور ساخته بود، برای اینکه استیلاگر بتواند به جنگهای یقماگرانه جدیدی دست بزند، سپاههای کمکی بدهد و با انعقاد پیمان اتحاد بایکدیسته از دولتهای آلمانی علیه دولتهای آلمانی دیگر، کشور آلمان را قطعه قطعه کرده بود. با تمام این اوصاف، حتی پس از یک چنین صلحی هم مردم آلمان ایستادگی کردند، توانستند قوای خود را گرد آورند و توانستند بیا خیزند و حق آزادی و استقلال را برای خود بکف آرند.

برای هرکسی که میخواهد فکر کند و میتواند فکر کند، مثال صلح تیلزیت (که فقط یکی از قراردادهای شاق و خفت بار متعددی بود که در آن دوران به آلمانها تحمیل میگشت) بروشنی نشان میدهد که اندیشه حاکمی از اینکه کویا صلح بسیار شاق در هر شرایطی ورطه هلاک و راه جنگ-سراه شهادت و نجات است، تاجه اندازه کودکانه و ساده لوحانه است. تاریخ جنگها بما می آموزد که صلح بارها در تاریخ نقش تنفس و گرد آوری قوا برای نبردهای تازه را بازی کرده است. صلح تیلزیت برای آلمان بزرگترین خفت و در عین حال چرخشی بسوی بزرگترین اعتلای ملی آن بود. در اوضاع واحوال تاریخی آن زمان این اعتلا ناگزیر من بایستی به ایجاد دولت بورژوازی منجر گردد. آنهانگام، یعنی صد و اندی سال پیش، آفرینندگان تاریخ مشنی اشراف و گروه نا چیزی از روشنفکران بورژوازی بودند در حالیکه تودمهای کارگران و دهقانان خفته و خواب آلود بودند. در آنهانگام تاریخ، بحکم این شرایط، فقط میتوانست باکنندی دهشتناکی بخزد.

اکنون سرمایه‌داری فرهنگ را بطور کلی و فرهنگ تودمها را از آنچه بندگان بسیار و بسیار عالیتری ارتقا داده است، جنگ تودمها را تکان داده و با دهشتها و مصائب بیسابقه خود

وظائف نوبتی حکومت شوروی

وضع بین المللی جمهوری شوروی روسیه و وظائف اساسی انقلاب سوسیالیستی

جمهوری شوروی روسیه، در سایه صلحی که بدست آمده است، با وجود تمام شاقی و ناپایداری آن، برای مدت معینی امکان می یابد نیروهای خود را در مهمترین و دشوارترین جهت انقلاب سوسیالیستی - یعنی وظیفه سازمانی متمرکز سازد.

این وظیفه در پارامراف چهارم (بخش چهارم) قطعنامه ۱۵ مارس سال ۱۹۱۸ مصوبه کنگره فوق العاده شوراهای مسکو (۲۶۳) یعنی در همان پارامراف (یا در همان بخش) قطعنامه که در آن از خود انضباطی زحمتکشان و مبارزه بی امان با آشفتگی و بی نظمی صحبت میشود - بطور روشن و دقیق تر برابر تمام توده های زحمتکش و ستدیده گذارده شده است.

علت ناپایداری صلحی که جمهوری شوروی روسیه بدست آورده البته این نیست که جمهوری اکنون فکر تجدید عملیات جنگی را در سر میبروراند؛ بجز ضد انقلابیون بورژوا و یا منبری خوانان آنان (منشویکها و سارین) هیچ سیاستمدار باثباتی این فکر را ندارد. علت ناپایداری صلح اینست که در آن کشورهای امپریالیستی هم مرز با روسیه در داخل و خارج، که دارای نیروی جنگی عظیم هستند، هر لحظه ممکنست حزب نظامی روی کار آید. حزبی که از ضعف آنی روسیه به طمع افتاده و مورد ترغیب سرمایه داران است که نسبت به سوسیالیسم کین و به غارتگری عشق مفرط دارند.

با چنین اوضاع و احوالی تضمین واقعی نه روی کاغذ صلح برای ما متعصرا عبارت است از وجود نفاق بین دول امپریالیستی که بمنتهای حد خود رسیده و از یکطرف بصورت تجدید کشتار امپریالیستی ملل در باختر و از طرف دیگر بصورت رقابت امپریالیستی بینهایت حاد بین ژاپن و امریکا بر سر سیاحت بر اقیانوس کبیر و سواحل آن متظاهر گردیده است.

بدیهی است جمهوری شوروی سوسیالیستی - که بوسیله پاسدارانی چنین متنازل حراست میشود، در يك وضع بین المللی فوق العاده ناپایدار و بدون شك بحرانی قرار گرفته است. ما باید قوای خود را به منتهای حرجه بکار اندازیم تا از تنفسی که در نتیجه تلاقی یکسلسله شرایط بدست آورده ایم، برای التیام جراحات بسیار شدیدی که جنگ بر تمام پیکر اجتماعی روسیه وارد نموده است و برای اعتلای اقتصادی کشور، که بدون آن سخن هم در باره ارتقاء کم و بیش جدی قدرت دفاعی نمیتواند در بین باشد، استفاده نماییم.

و نیز بدیهی است که مساعدت جدی ما به انقلاب سوسیالیستی

باختر، که بحکم یکسلسله علل بتاخیر افتاده است، به آن غیر از آن خواهد بود که ما بتوانیم وظیفه سازمانی را که در برابر ما نهاده شده است انجام دهیم.

شرط اساسی انجام موفقیت آمیز وظیفه سازمانی هم که مقدم بر هر چیز در برابر ما قرار دارد اینست که رهبران سیاسی مردم، یعنی اعضاء حزب کمونیست (بلشویک) روسیه و سپس تمام نمایندگان آگاه توده های زحمتکش، فرق اساسی بین انقلاب های بورژوازی سابق و انقلاب سوسیالیستی کنونی را در مسئله مورد بحث، کاملاً در یابند.

در انقلاب های بورژوازی وظیفه اصلی توده های زحمتکش اجرای کار منفی یا تخریبی یعنی امحاء فئودالیسم و رژیم سلطنتی و نظامات قرون وسطائی بود. کار مثبت یا ایجاد گرانه یعنی سازمان دادن به جامعه نوین را اقلیت توانگر و بورژوازی اهالی انجام میداد. و علت اینکه اقلیت مزبور این وظیفه را، علی رغم مقاومت کارگران و دهقانان تهیدست، نسبتاً با سهولت انجام میداد، تنها این نبود که مقاومت توده های تحت استثمار - سرمایه در آن زمان، بحکم پراکندگی و عدم تکامل آنان، بینهایت ضعیف بود، بلکه علاوه بر آن این بود که نیروی اساسی متشکل کننده جامعه پر هرج و مرج سرمایه داری بازار ملی و بین المللی است که باور خود بخودی خواه در عرض و خواه در عمق بسط می یابد.

بر عکس، وظیفه عمده پرواتاریا و دهقانان تهیدست تحت رهبری وی، در هر انقلاب سوسیالیستی - و بنا بر این در انقلاب سوسیالیستی روسیه که ما در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ آغاز نموده ایم - عبارت است از کار مثبت یا ایجاد گرانه برای ترتیب شبکه فوق العاده بفرنج و ظریفی از مناسبات سازمانی نوین که تولید و توزیع منتظم محصولات لازم برای زندگی دهها میلیون نفر را در بر میگیرد. چنین انقلابی فقط در صورت خلافت تاریخی مستقل اکثریت اهالی و مقدم بر همه اکثریت زحمتکشان ممکن است با اجزاز موفقیت انجام پذیرد. فقط در صورتیکه پرواتاریا و دهقانان تهیدست بتوانند بحد کافی آگاهی، ایمان مسلکی، از خود گذشتگی و پافشاری در خود بیابند - پیروزی انقلاب سوسیالیستی تامین خواهد بود. ما با ایجاد نوع جدید یعنی نوع شوروی دولت که به توده های زحمتکش و ستدیده امکان میدهد مستقلاً در ساختمان جامعه نوین شرکت کاملاً فعال نمایند - فقط بخش کوچکی از وظیفه دشوار خود را انجام داده ایم. دشواری عمده در رشته اقتصادی است و آن شامل عملی نبودن دقیقترین حساب و کنترل همه چائی در رشته تولید و توزیع محصولات و بالا بردن قدرت تولیدی کار و اجتماعی نمودن عملی تولید است.

تکامل حزب بلشویکها که اکنون حزب دولتی روسیه است با وضوح خاصی نشان میدهد که آن تحول تاریخی که ما میگذرانیم و خود ویژگی آنحظه سیاسی فعلی را تشکیل داده و ست باد، نوین، یعنی شیوه نوینی را در طرح وظائف نوین، برای حکومت شوروی ایجاد مینماید عبارت از چیست.

نخستین وظیفه هر حزبی که آینده بوی تعلق دارد عبارتست

صلح بینهایت شاق و ناپایدار و فرو پاشیدگی بس دردناک و بیکاری و قحطی یعنی در نتیجه آن عواملی بوجود آمده که جنگ و سیاحت بورژوازی (در وجود کرنسکی و پشتیبانان وی یعنی منشویکها و اسارهای راست) برای ما بصرات گذارده است. ناگزیر موجب بروز نهایت خستگی و حتی فرسودگی قوای توده وسیع زحمتکشان گردیده است. این توده مصراغه خواستار مدت معین استراحت است و نمیتواند خواستار آن نباشد. مثلاً اینکه اکنون در دستور روز قرار میگیرد عبارتست از احیاء نیروهای مولده که در اثر جنگ و فعال مایشائی بورژوازی ناپدید شده است؛ التیام جراحاتی که در اثر جنگ و شکست در جنگ و اختکار و تلاشهای بورژوازی برای احیاء قدرت حاکم سرنگون شده است؛ استثمارگران وارد آمده است؛ اعتدالی اقتصادی کشور؛ حفاظت پایدار یک نظم ابتدائی. شاید نقیض گوئی بنظر آید ولی واقعیت اینست که بحکم شرایط عین مذکور جای هیچگونه تردید نیست که حکومت شوروی در این لحظه فقط در صورتی میتواند پایه انتقال روسیه را به سوسیالیسم استوار سازد که، علی رغم واکنش بورژوازی و منشویکها و اسارهای راست، همانا این وظائف را که بسیار ابتدائی و ابتدائی ترین وظائف حفظ نظم اجتماعی است عملاً بوقع اجرا گذارد. اجرای عملی این ابتدائی ترین وظائف و فائق آمدن بر دشواریهای سازمانی مربوط به نخستین گامهایی که بسوی سوسیالیسم برداشته میشود در حال حاضر، بحکم خصوصیات مشخص اوضاع فعلی و باوجود حکومت شوروی و قوانین آن در باره اجتماعی کردن زمین و کنترل کارگری و غیره دو جانب یک مدالند.

حساب پول را بدقت و امانت نگاهدار، در امور اقتصادی صرفه جو باش، از تن آسانی به پرهیز، حریص مکن، اکیلهترین انضباط را در کار مراعات نما. همانا این شعارها است، که زمانی بحق مورد استهزاء پروتارهای انقلابی بود و آن زمانی بود که بورژوازی با همین قبیل سخنان سیاحت خود یعنی سیاحت طبقه استثمارگر را پرده پوش میگرد ولی اکنون، یعنی پس از برانداختن بورژوازی به شعارهای نوبتی و عمده لحظه حاضر مبدل شده است. و اجرای عملی این شعارها بنسبت توده زحمتکشان، از یکطرف یگانه شرط نجات کشوریست که جنگ امپریالیستی و خردنگان امپریالیست (و در رأس آنها کرنسکی) فرسوده و نیمه جان ساخته اند و از طرف دیگر اجرای عملی این شعارها بنسبت حکومت شوروی با اسلوبهای آن و بر اساس قوانین آن، شرط لازم و کافی برای پیروزی نهائی سوسیالیسم است. این همان نکته ایست که کسانی از حرکت عاجزند که علیه به نخستین سطحه کشانیدن شعارها، تا این درجه منسوخ و رنگ و رو رفته با نظر حقارت دست میافشاندند در کشور دهقانان خرده پا، که فقط یکسال است تزارسیم را سرنگون ساخته و کمتر از شش ماهست از قید کرنسکی ها رها شده طبیعتاً بمقداری که اندک نیست آنارشسیم خود بخودی باقی مانده است که سهویت و بهیمیت همراه با هرگونه جنگ طولانی و ارتجاعی. بدان شدت بخشیده است؛ و نیز بمقداری که اندک نیست روحیات پاس و خشم بی هدف در آن بوجود آمده است و اگر سیاست فتنه جوپانه بورژوازی (منشویکها و اسارهای راست و سایرین) را هم

از اقتناع اکثریت مردم بصحت برنامه و تاکتیک خود. این وظیفه چه در دوره تزارسیم و چه در دوره سازشکاری چرنشفا و ترهتلی ها با کرنسکی ها و کیشکین ها، در نخستین سطحه قرار داشت. اکنون این وظیفه، که البته هنوز بهیچوجه سرانجام نیافته (و هرگز نمیتواند پایان پذیرد) بطور عمده عملی شده است، زیرا اکثریت کارگران و دهقانان روسیه، چنانکه آخرین کنگره شوراهای مسکو بی چون و چرا نشان داد دانسته و فهمیده هوادار منشویکها هستند. دومین وظیفه حزب ما تصرف قدرت حاکم سیاسی و در هم شکستن مقاومت استثمارگران بود. این وظیفه هم بهیچوجه پایان پذیرفته و نسبت به آن هم نمیتوان بی اعتنا بود، زیرا سلطنت طامان و کودتای از یکطرف و پانزیر خواناتان و کوچک ابدالهای آنان، یعنی منشویکها و اسارهای راست، از طرف دیگر گامان تلاش میورزند برای سرنگون ساختن حکومت شوروی با یکدیگر متحد شوند. ولی بهرور عمده وظیفه در هم شکستن مقاومت استثمارگران در فاصله بین ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه سال ۱۹۱۸، یا تا تسلیم بولمیفسکی، عملی شده است.

اکنون نوبت به وظیفه سومی میرسد که جنبه نوبتی دارد و خود ویژگی لحظه فعلی را تشکیل میدهد. این وظیفه سازمان دادن به اداره امور روسیه است. بدیهی است که این وظیفه از همان فردای روز ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطرح شد و ما دست بکار انجام آن شدیم، ولی تا امروز که مقاومت استثمارگران هنوز شکل جنگ داخلی آشکار داشت وظیفه اداره امور کشور نیز نمیتوانست وظیفه عمده و مرکزی باشد.

اکنون این وظیفه چنین جنبه ای را بخود گرفته است. ما حزب منشویکها، روسیه را قانع ساختیم. ما روسیه را از آروتمندان برای تهیهستان و از استثمارگران برای زحمتکشان باز ستانیم. حال باید روسیه را اداره کنیم. و تمام خود ویژگی لحظه فعلی و تمام دشواری عبارتست از حرکت خصوصیت گذار از وظیفه عمده اقتناع مردم و سرکوب جنگی استثمارگران، بوظیفه عمده اداره کردن.

برای نخستین بار در تاریخ جهان، حزب سوسیالیست موفق شده است امر تصرف قدرت حاکم و سرکوب استثمارگران را در کلیات امور بی پایان رساند و با وظیفه اداره کردن کاملاً هم مرز شود. ما باید خود را مجربان شایسته این دشواری ترین، (و سیاست آون ترین) وظیفه انقلاب سوسیالیستی نشان دهیم. باید در این نکته تعقیق نمود که برای اداره موفقیت آمیز کشور، بجز توانائی اقتناع و بجز توانائی پیروزی در جنگ داخلی، توانائی سازمان دادن عملی نیز لازم است. این دشواری ترین وظیفه است، زیرا مطلب برسر آنستکه به عمیق ترین ارکان زندگی آنها و دمها میلیون نفر یعنی به ارکان اقتصادی زندگی آنان به شیوه نوین سازمان داده شود و این سیاست آورترین وظیفه است، زیرا فقط پس از انجام این وظیفه (در خطوط عمده و اساسی آن) میتوان گفت که روسیه به تنها جمهوری شوروی بلکه جمهوری سوسیالیستی شده است.

شعار عمومی لحظه کنونی

آن وضع عینی که وصفش گذشت و در نتیجه انعقاد قرار داد

نصف یا دو سوم سر زمینی را از دشمن باز ستانده و مجبور است تعرض را موقتاً متوقف سازد تا نیروهای خود را جمع آوری کند. ذخائر مهمات را افزایش دهد، خطوط مواصلاتی را تعمیر و تحکیم نماید، انبارهای جدید بسازد، نیروهای ذخیره تازماری به جبهه برساند و غیره و غیره. توقف موقت تعرض ارتش پیروزمند در چنین شرایطی همانا برای باز ستاندن بقیه سر زمین از دشمن، یعنی بخاطر احراز پیروزی کامل، ضروریست. کسیکه بدین نکته پی نبرده است که در مورد «توقف موقت» تعرض بر سرمایه نیز که اوضاع و احوال این کتیف آنرا حکم میکند، جریان عیناً براینمنوال است: چیزی از لحظه سیاسی فعلی نفهمیده است.

بدیهی است که کلیه «توقف موقت» تعرض بر سرمایه را فقط میتوان در گیومه گذاشت یعنی آنرا فقط بر سیل استعاره بیان داشت. در جنگ عادی میتوان برای متوقف ساختن تعرض فرمان عمومی صادر نمود و میتوان عملاً پیشروی را متوقف ساخت. ولی در جنگ پرضد سرمایه نمیتوان پیشروی را متوقف ساخت و در این باره که ما از سلب مالکیت آتی سرمایه‌داران صرفنظر کنیم، سخنی نم‌نیتواند در میان باشد سخن بر سرتغییر مکان مرکز ثقل کار اقتصادی و سیاسی ماست. تاکنون آنچه در نخستین سطح قرار داشت اقدامات مربوط به سلب مالکیت بلاواسطه از سلب مالکیت کنندگان بود ولی آنچه اکنون در نخستین سطح قرار میگیرد ترتیب امر حساب و کنترل در آن بنگاههایی است که دیگر از «حیان سرمایه» دارشان سلب مالکیت شده و نیز در کلیه بنگاههای دیگر. اما ما خواسته باشیم اکنون هم با همان نواخت پیشین به سلب مالکیت سرمایه‌داران ادامه دهیم یقیناً با شکست مواجه میشویم، زیرا، بطوریکه بر هر شخص صاحب فکری واضح است، کار ما در مورد ترتیب امر حساب و کنترل پرواتاری کاملاً از کار سلب مالکیت بلاواسطه از سلب مالکیت کنندگان عقب مانده است. اگر ما اکنون با تمام قوا دست بکار ترتیب امر حساب و کنترل گردیم خواهیم توانست این مشکل را حل کنیم، مافات را جبران خواهیم نمود و در تمامی «کارزار» خود علیه سرمایه برد خواهیم کرد.

ولی آیا اعتراف باینکه باید مافات را جبران نمود اعترافی به ارتکاب یکنوع اشتباه نیست؟ «آیندا» باز هم یک تشبیه جنگی میکنیم. اگر بتوان دشمن را تنها با واحدهای سواره نظام سبک اسلحه در هم شکست و عقب راند باید آنرا انجام داد. ولی اگر این عمل را فقط تا حدود معینی بتوان با موفقیت انجام داد، آنوقت کاملاً منتهومست که از این حدود آنطرف تر دیگر رساندن توپخانه سنگین ضرورت پیدا میکند. ما با اعتراف باینکه اکنون باید مافات را در مورد رساندن توپخانه سنگین جبران نمود بهیچوجه حله پیروزمندان سواره نظام را اشتباه نمی‌شمریم.

چاکران بورژوازی اغلب ما را از اینکه به پورش «گارد سرخی» علیه سرمایه دست زدیم نکوهش میکردند. این نکوهشی است باطل که فقط بر ازنده چاکران کیسه پول میباشد. زهرا پورش «گارد سرخی» علیه سرمایه عملی بود که در موقع خود اوضاع و احوال بی چون و چرا آنرا ایجاب میکرد: اولاً در آزمون سرمایه در وجود کرنسکی و کراسنفس، ساونکف و گوتس، دوتف و باگایفسکی، بشیوه جنگی

باینموضوع اضافه کنیم. آنگاه کاملاً واضح میشود که چه مساعی طولانی و مصرانه‌ای از طرف بهترین و آگاهترین کارگران و دهقانان لازمست تا در روحیات توده تحول کامل حاصل گردد و این توده بر مرحله کار صحیح، متین و از روی انضباط انتقال یابد فقط یک چنین انتقالی که از طرف توده تهیستان (پرواتارها و نیمه پرواتارها) انجام یافته باشد، میتواند پیروزی بر بورژوازی و پیروزه بر بورژوازی دهقانی را که سر سخت ترین و کثیر العده ترین آنست، بسر انجام خود رساند.

مرحله جدید مبارزه با بورژوازی

بورژوازی در کشور ما مغلوب نردیده، ولی هنوز ریشه کن نشده، نابود نگردیده و حتی تا پایان در هم شکسته نشده است. بدینجهت شکل جدید و عالیتری از مبارزه با بورژوازی در دستور روز قرار میگیرد که عبارتست از انتقال از وظیفه کاملاً ساده آتی سلب مالکیت از سرمایه‌داران به وظیفه بسی پهنج تر و دشوارتر ایجاد آنچنان شرایطی که در آن بورژوازی دیگر نه قادر به ادامه حیات باشد و نه اینکه بتواند مجدداً پدید آید. روشن است که این وظیفه‌ای بمراتب عالیتر است و بدون اجرای آن، سوسیالیسم بوجود نخواهد آمد.

اگر مقیاس انقلابهای بورژوازی اروپای باختری را ماخذ قرار دهیم، ما اکنون تقریباً در سطح سال ۱۷۹۲ و سال ۱۸۷۱ هستیم. ما بحق میتوانیم افتخار کنیم که باین سطح ارتقاء یافته ایم و از یک لحاظ بدون شك، کسی هم گام فراتر نهاده‌ایم، یعنی: به نوع عالیتر دولت که حکومت شوروی باشد صورت واقعی داده و آنرا در سراسر روسیه معمول ساخته ایم. ولی ما بهیچوجه نمیتوانیم بآنچه بنسبت آمده اکتفا ورزیم، زیرا فقط انتقال به سوسیالیسم را آغاز نموده‌ایم ولی آنچه را که از این لحاظ جنبه قاطع دارد هنوز عملی نکرده ایم.

آنچه جنبه قاطع دارد عبارتست از ترتیب امر حساب و کنترل کاملاً اکید همه خلقی در رشته تولید و توزیع محصولات. و حال آنکه ما در آن بنگاهها و آن رشتهها و شئون اقتصاد که از بورژوازی گرفته‌ایم هنوز به ترتیب امر حساب و کنترل نائل نشده‌ایم و بدون این هم در باره دومین شرط مادی معمول داشتن سوسیالیسم، که از لحاظ اهمیت همیابه شرط اول است، یعنی در باره ارتقاء بهره‌دهی کار در مقیاس سراسر کشور، هیچگونه سخنی نمیتواند در میان باشد. باینجهت وظیفه لحظه کنونی را نمیشود با فرمول ساده: ادامه تعرض بر سرمایه، تعریف نمود. با اینکه ما سرمایه را بدون شك تا آخر نکوبیده ایم و ادامه تعرض بر این دشمن زحمتکشان بی چون و چرا ضروریست مع الوصف چنین تعریفی نا دقیق و نا مشخص می بود، زیرا در این فرمول خود ویژگی لحظه حاضر در نظر گرفته نمیشد، لحظه ای که بخاطر توفیق در تعرض آتی باید اکنون تعرض را موقتاً متوقف ساخت.

اینموضوع را بدینتاریق میتوان توضیح داد که وضع ما در جنگ علیه سرمایه با وضع ارتش پیروزمندی مقایسه شود که فرضاً

و کنترل و سازمان را، در يك مقياس همگانی، سرعاً حل میکرد. (این امر بعثت جنگ و عقب ماندگی روسیه علی نبوده). آنوقت ما، پس از فائق آمدن بر کارشکنی، کارشناسان بورژوازی را نیز، از راه حساب و کنترل همگانی، تماماً تابع خود مینمودیم. بعثت «تاخیر» زیاد، بطور کلی در امر حساب و کنترل شد، ما با آنکه موفق به پیروزی بر کارشکنی شده‌ایم، ولی شرایطی که کارشناسان بورژوازی را در اختیار ما بگذارد، هنوز ایجاد نکرده‌ایم؛ انبوه کارشکنان به‌ختمت میشتابند و ولی دولت بهترین سازماندهان و بزرگترین کارشناسان را یا بسبب قدیم، بسبب بورژوازی (یعنی با حقوق زیاد) میتواند مورد استفاده قرار دهد و یا بسبب نوین، بسبب پرولتاری (یعنی با فراهم نمودن آنچنان موجبات حساب و کنترل همگانی از یائین که کارشناسان را ناگزیر و بخودی خود مطیع نموده بکار جلب کند).

اکنون ما مجبور شده‌ایم بوسیله قدیم، یعنی بوسیله بورژوازی، متوسل شویم و در مقابل سخت‌گذاری بزرگترین کارشناسان بورژوا با پرداخت حقوقی بسیار گزاف یا آنان موافقت نمائیم. تمام کسانی که با جریان کار آشنا هستند این موضوع را می بینند و می همه در معنای این اقدام دولت پرولتاری تعقیق نمیورزند. روشن است که چنین اقدامی بمعنای مصالحه و عدول از آن اصول کمون یاریس و هر نوع حکومت انقلابی است که بموجب آن حقوق باید به سطح دستزد يك کارگر متوسط برسد و با مقام پرستی نه در گفتار بلکه در کردار مبارزه شود.

از این گذشته، روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای يك توقف موقت تعرض بر سرمایه - در رشته معین و تا خرجه معین - است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معینی است)، بلکه علاوه بر آن گامی است بعقب از طرف قدرت حاکمه دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز، سیاست تنزل حقوق های زیاد را تا سطح دستزد يك کارگر متوسط اعلام داشت و هر پیش گرفت.

البته چاکران بورژوازی و بویژه چاکران خرده پای وی نظیر منشیوئکها و کارکنان روزنامه «نویا زهین» و اسارهای راست از این اعتراف که ما بعقب گام بر میداریم نیشخند خواهند زد. ولی کار ما این نیست که به نیشخند آنان اعتنا کنیم. ما باید خصوصیات راه بیتهايت دشوار و چلید رسیدن به سوسیالیسم را بررسی نمائیم و در عین حال اشتباهات و ضعفهای خود را پرده پوشی نکرده بلکه بکشیم تا کارهای نیمه تمام را بموقع بسر انجام برسانیم. هر آینه از توده‌ها پنهان کنیم که جلب کارشناسان بورژوا با حقوق فوق العاده گزاف عدول از اصول کمون است، تا سطح سیاست بازار بورژوا تنزل نموده و توده‌ها را فریفته ایم. توضیح آشکار این که چگونه و چرا ما بعقب گام برداشته‌ایم و سپس بحث علمی در باره این که چه وسائلی برای جبران مافات وجود دارد - معنایش تربیت توده‌ها و درس گرفتن از تجارب و به‌مراه توده‌ها شیوه ساختن سوسیالیسم را آموختن است. مشکل بتوان حتی يك لشکر کشی جنگی پیروزمندانه را در تاریخ نشان داد که در آن فاتح دچار برخی اشتباهات نشده، شکستهای جزئی متحمل نگشته و موقتاً در

مقاومت می‌کرد (گگچکوری اکنون هم بهمان شیوه مقاومت میکنند). مقاومت جنگی را نمیتوان با وسیله دیگری جز وسائل جنگی در هم شکست و افراد گارد سرخ پرافتخارترین و بزرگترین عمل تاریخی را در مورد رهائی زحمتکشان و استثمار شوندهگان از قید ظلم استثمارگران انجام داده اند.

تا‌نیا ما در آزمون نمیتوانستیم بجای اسلوبهای سرکوبی اسلوبهای اداره کردن را در نخستین سطحه قرار دهیم زیرا فن اداره کردن خیلی افراد نموده، بلکه اکتسابیست. در آزمون ما چنین تجربه‌ای را کسب نکرده بودیم. ولی اکنون کسب نموده‌ایم. تا‌نیا در آزمون ما نمیتوانستیم کارشناسان رشته‌های مختلف علم و فن را در اختیار داشته باشیم، زیرا آنها یا در صفوف باگانیسکی‌ها نبرد میکردند و یا اینکه هنوز امکان داشتند از راه کار شکنی مقاومت منفی سیستماتیک و مصرانه‌ای ابراز دارند. ولی اکنون ما کارشکنان را در هم شکسته‌ایم. یورش «گارد سرخ» علیه سرمایه موفقیت آمیز و پیروزمندانه بود، زیرا ما، هم بر مقاومت جنگی سرمایه و هم بر مقاومت کارشکنانه سرمایه غالب آمدیم.

آیا این بدان معناست که یورش «گارد سرخ» علیه سرمایه همیشه و در هر اوضاع و احوالی بجاست و آیا ما غیر از این، شیوه‌های دیگری برای مبارزه با سرمایه نداریم؟ چنین تصویری کودکی می بود. ما با سواره نظام سبک اسلحه پیروزمند شدیم ولی تویخانه سنگین هم داریم. ما با اسلوبهای سرکوب پیروزی بدست می آوریم و با اسلوبهای اداره کردن هم میتوانیم پیروز شویم. باید توانست اسلوبهای مبارزه پادشمن را با تغییر اوضاع و احوال، تغییر داد. ماحتی دقیقه‌ای هم از سرکوب حضرات ساویتکوفها و گگچکوری‌ها و نیز هر نوع ضد انقلابی‌های ملاک و بورژوازی دیگر بشیوه «گارد سرخ» خود داری نخواهیم ورزید. ولی ما آنچنان سفیهانی نخواهیم بود که شیوه‌های «گارد سرخ» را هنگامی در نخستین سطحه قرار دهیم که دوران ضرورت یورش های گارد سرخ به‌طور کلی پایان رسیده (و پیروزمندانه هم پایان رسیده) و دورانی در آستانه ایستاده است که دوران استفاده قدرت دولتی پرولتاری از کارشناسان بورژوازی است تا زمین را چنان شخم زند که هیچگونه هرزه علف بورژوازی دیگر در آن به‌جروی قاهر بروئیدن نباشد. این يك دوران خود ویژه یا عبارت صحیحتر مرحله‌ای از تکامل است و برای اینکه بتوان تا آخر بر سرمایه پیروز شد، باید توانست شکل‌های مبارزه ما را با شرایط خود ویژه این مرحله همساز نمود.

بدون رهبری از طرف کارشناسان رشته‌های مختلف علم و فن و تجربه، انتقال سوسیالیسم محالست، زیرا لازمه سوسیالیسم پیشروی آگاهانه و جمعی است بسوی بهره دمی عالیتز کار در قیاس با سرمایه‌داری و بر اساس آنچه که سرمایه‌داری بدان نائل آمده است. سوسیالیسم باید بسبب خود و با شیوه‌های خود و عبارت مشخصتر، با شیوه‌های شوروی این پیشروی را علمی نماید و حال آنکه کارشناسان بحکم مجموع شرایط آن زندگی اجتماعی که آنها را کارشناس کرده است، ناگزیر به‌طور جمعی کارشناسان بورژوازی هستند اگر پرولتاریای ما پس از تسخیر قدرت، مشکل حساب

چیزی و در جایی عقب نشینی نکرده باشد و حال آنکه لشکر کشی ما بر ضد سرمایه‌داری یک میلیون بار دشوارتر از دشوارترین لشکر کشی‌های جنگی است و لذا دچار پاس شدن از یک عقب نشینی قسمی و جزئی عملی سفیهانه و ننگین است.

حال از جنبه عملی به مسئله نزدیک شویم. فرض کنیم جمهوری شوروی سوسیالیستی برای رهبری کار خلقی بمنظور اعتلای اقتصادی هر چه سریعتر کشور به هزار دانشمند و کارشناس درجه اول در رشته‌های مختلف علم و فن و تجربه عملی نیازمند باشد. فرض کنیم لازم آید بهر یک از این دستارگان قدر اولد - که البته اکثریت آنان هر چه بیشتر در باره نساد کارگران فریاد میزنند بهمان نسبت اخلاق و آداب بورژوازی بیشتر فاسدشان کرده است - سالیانه ۲۵۰۰۰ روبل بپردازیم. فرض کنیم این مبلغ (۲۵ میلیون روبل) را باید دو برابر کرد (با پیش بینی اینکه جوانزنی بمناسبت اجرای بسیار موفقیت آمیز و سریع مهمترین دستورات سازمانی و تکنیکی اعطا شود) یا حتی چهار برابر نمود (با پیش بینی اینکه چند صد نفر کارشناس پرتوقعتر خارجی بکار جلب شود). حال سؤال میشود آیا میتوان هزینه سالیانه ایرا بمبلغ ۵۰ یا ۱۰۰ میلیون روبل بمنظور تغییر سازمان کار خلقی بر وفق آخرین کلام علم و فن برای جمهوری شوروی هزینه‌ای برون از حد و توان شکن شمرده؟ البته نه، اکثریت قاطع کارگران و دهقانان آگاه این هزینه را تصویب خواهند کرد زیرا از روی تجربه عملی زندگی میدانند که عقب ماندگی ما را مجبور پاتلاف میلیاردها مینماید و از طرفی هم ما هنوز به آن درجه از تشکل، حساب و کنترل نرسیده‌ایم که موجب شود تمامی دستارگان، قشر روشنفکر بورژوازی داوطلبانه در کار ما شرکت ورزند.

بدیهی است که این مسئله دارای جنبه دیگری نیز هست. در تاثیر فاسد کننده مواجبه‌های زیاد جای تردید نیست - خواه تاثیر آن در حکومت شوروی (بویژه که در نتیجه سرعت انقلاب ممکن نبود عده‌ای ماجراجو و شاید باین حکومت نه پیوندند و این افراد باتفاق عناصر بی قابلیت عاری از وجدانی از بین کمیسرهای گوناگون بیسیل نیستند در جرگه دستارگان... خزانه ربائی داخل شوند) و خواه در توده کارگر. ولی تمام افراد با فکر و پاکدامن در بین کارگران و دهقانان تهیست با ما موافقت نموده و تصدیق خواهند کرد که ما قادر نیستیم دفعتاً کریبان خود را از میراث منحوس سرمایه‌داری خلاص کنیم و رهائی جمهوری شوروی از «باج» ۵۰ یا ۱۰۰ میلیون روبلی (باج عقب ماندگی ما در کار سازمان دادن بامر حساب و کنترل هیگانی از پائین) ممکن نیست مگر از این راه که خود را متشکل سازیم، انضباط را در بین خودمان بالا ببریم و محیط خود را از لوٹ وجود کلیه محافظین میراث سرمایه‌داری و «پیروان سن سرمایه‌داری» یعنی تن پروران، مفتخوران و خزانه ربایان (اکنون تمام زمینها فابریکها و راه‌های آهن جزو «خزانه جمهوری شوروی است) تصفیه نمائیم. امر پیشروان آگاه کارگران و دهقانان تهیست موفق شوند، با کمک مؤسسات شوروی، در ظرف یکسال خود را متشکل سازند، با انضباط شوند. دامن همت بکمر زنند و انضباط نیرومندی در کار بوجود آورند، آنوقت ما پس از

یکسال کریبان خود را از قید این «باج» که حتی قبلاً هم میتوان میزان آنرا... به نسبت موفقیت‌های حاصله در انضباط کارگری و دهقانی در رشته کار و تشکل تقلیل داد - خلاص خواهیم کرد. هر چه ما کارگران و دهقانان، خود زودتر انضباط بهتر و تکنیک عالیتری را در کار بیاموزیم و برای کسب این علم از کارشناسان بورژوازی استفاده نمائیم، بهمان نسبت هم زودتر از قید پرداخت هرگونه «باجی» باین کارشناسان خلاص خواهیم شد.

کار یکجا ما تحت رهبری پروتاریا در رشته سازمان دادن بامر حساب و کنترل هیگانی و در رشته تولید و توزیع محصولات انجام میدهم شدیداً از کار ما در رشته سلب مالکیت مستقیم از سلب مالکیت کنندگان عقب مانده است. این نکته برای درک خصوصیات لحظه کنونی و آن وظائف حکومت شوروی که از اینجا ناشی میشود نکته اساسی است. مرکز ثقل در مبارزه بر ضد بورژوازی به موضوع سازمان دادن بامر این نوع حساب و کنترل منتقل میشود. فقط با ماخذ قرار دادن اینموضوع میتوان وظائف نوبتی سیاست اقتصادی و مالی را در قسمت ملی کردن بانکها، انحصار بازرگانی خارجی، کنترل دولتی، گردش پول، برقراری مالیات بر دارائی و بر در آمد بقسیمه از نقطه نظر پروتاریا قانع کننده باشد و بالاخره برقراری کار موظف، صحیحاً معین نمود.

ما در مورد اصلاحات سوسیالیستی در این رشته‌ها بینهایت عقب مانده‌ایم (و حال آنکه این ها رشته‌های بسیار و بسیار حیاتی هستند) و علت این عقب ماندن آنستکه امر حساب و کنترل بطور کلی بحد کافی مرتب نیست. بدیهی است که این وظیفه از دشوارترین وظائف است و با این فرو پاشیدگی که در اثر جنگ بوجود آمده است عملی نمودن آن فقط در یک زمان طولانی ممکن است، ولی نمیتوان فراموش کرد که اتفاقاً در همینجاست که بورژوازی - و بویژه بورژوازی کوچک و دهقانی کثیر العده - به جدیترین طرزى با ما نبرد مینماید، بدینطریق که به امر کنترل که دارد سر و صورتی بخود میگیرد و نیز فی المثل به امر انحصار غله اطمینان میزند و مواضعی برای سفته بازی و بازرگانی سفته بازارانه بچنگ می آورد. آنچه که تاکنون در باره اش فرمان صادر کرده‌ایم هنوز بطرز بسیار ناقصی بموقع اجرا گذارده شده و مهمترین وظیفه لحظه حاضر هم عبارتست از تمرکز تمام مساعی برای اجرای جدی و عملی اصول آن اصلاحاتی که هم اکنون بشکل قانون در آمده (ولی هنوز واقعیت نیافته است).

برای ادامه بمدی ملی کردن بانکها و پیشرفت بلا انحراف بسوی تبدیل بانکها به مراکز گرهی حسابداری اجتماعی بهنگام سوسیالیسم باید مقدم بر همه و بیش از همه در امر افزایش تعداد شعبات بانک خلقی، جلب سپرده‌ها، آسان کردن عمل تحویل و تحول پول برای مردم، برانداختن «صفوف نوبه»، دستگیری و تیرباران رشوه گیران و شادان و غیره، به موفقیت‌های واقعی نائل آمد. ابتدا باید آنچه را که ساده‌تر از همه است عملاً بموقع اجرا گذارد و به آنچه موجود است بخوبی سازمان داد و سپس بتدارک آنچه بفرنجتر است پرداخت. باید آن انحصارهای دولتی (انحصار غله و چرم و غیره) را که هم اکنون معمول شده است تحکیم نمود و مرتب ساخت و بدینطریق زمینه انحصار بازرگانی خارجی را از طرف دولت فراهم ساخت:

کنترل دولتی همه جانبه در رشته تولید و توزیع محصولات قدرت حاکمه زحمتکشان و آزادی زحمتکشان نیتواند دوام آورد و بازگشت بزیر یوغ سرمایه‌داری ناپذیر است.

تمام عادات و سنن بورژوازی به‌طور اجماع و خرده بورژوازی به‌طور اخص، نیز مخالف کنترل دولتی و هوادار مالکیت خصوصی مفسد و بنگاههای خصوصی مفسد است. ما اکنون با وضوح خاصی می بینیم که اصل مارکسیستی حاکم از اینکه آنارشیزم و سندیکالیسم آنارشیزمی جریاناتی - بورژوازی هستند، تا چه درجه صحیح است و این جریانات چه تضاد آشتی ناپذیری با سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا و کمونیسم دارند. مبارزه در راه آنکه آینده حساب و کنترل دولتی - شوروی در بین توده‌ها رسوخ کند و این ایده جامه عمل بخود پوشد مبارزه در راه گسستن پیوند باگذشته منفوری که مردم را خود داده بود به تحصیل نان و لباس همانند یک کار مخصوصی و به خرید و فروش همانند معامله‌ای بشگردند که فقط بین مربوط است. - این مبارزه همان بزرگترین مبارزه دارای اهمیت تاریخی - جهانی یعنی مبارزه آگاهی سوسیالیستی علیه شیوه خود بخودی بورژوا - آنارشیزمی است.

کنترل کارگری را ما بمثابة قانونی معمول نموده‌ایم و این قانون در زندگی و حتی در اذهان توده‌های وسیع پرولتاریا فقط تازه بزحمت دارد نفوذ میکند. در باره اینکه بی حسابی و بی کنترلی در امر تولید و توزیع محصولات همانا نابودی نطفه‌های سوسیالیسم است، همانا خزانه ربانی است (زیرا تمام دارائی متعلق بخزانه است و خزانه هم - همان حکومت شوروی، حکومت اکثریت زحمتکشان است)، در باره اینکه لاقیدی در امر حساب و کنترل بمعنای دستکاری مستقیم با کورنیلفهای روسی و آلمانی است که فقط در صورتی میتوانند حکومت زحمتکشان را بر اندازند که ما از عهد انجام وظائف مربوط به حساب و کنترل بر نیائیم و هم اینها هستند که با کمک تمامی بورژوازی روستا و با کمک کادتها و منشویکها و اسارهای راست «کشیک» ما را میکشند و منتظر لحظه مناسبند. - در این باره ما در تبلیغات خود بقلر کافی نیگوئیم و پیشروان کارگران و دهقانان در باره آن بقلر کافی نیباندیشند و تا زمانی هم که کنترل کارگری واقعیت نیافته و کارگران پیشرو موجبات یک اشگرکشی پیروزمندان و بی امانی را علیه نقض کنندگان این کنترل و یا کسانی که نسبت به آن لاقیدند فراهم نموده و آنرا عملی نکرده‌اند. - تا آفرمان نیتوان نخستین گام بسوی سوسیالیسم (یعنی از کنترل کارگری) را بیابان رساند و گام دوم را بسوی آن برداشت یعنی به تنظیم کارگری تولید پرداخت.

دولت سوسیالیستی میتواند فقط بمثابة شبکه‌ای از کمونهای تولید و مصرف پدید آید که تولید و مصرف خود را درستکارانه در نظر گیرند، در نیروی کار صرفه جویی کنند، بهره‌دهی کار را دائما بالا برند و بدینطریق امکان یابند روز کار را تا هفت و شش ساعت و از آنهم پائین تر آورند. در اینصورت بدون سر و صورت دادن بامر دقیقترین حساب و کنترل همه خلقی و همه جانبه در قسمت غله و استحصال غله (و سپس در قسمت کلیه محصولات ضروری دیگر)، کار از پیش نخواهد رفت. سرمایه‌داری یکسلسله

بدون چنین انحصاری ما نخواهیم توانست بپرداخت «باج» گریبان خود را از چنگ سرمایه خارجی خلاص کنیم. و حال آنکه تمام امکان ساختمان سوسیالیستی وابسته باینستکه آیا ما خواهیم توانست در جریان یک دوره انتقالی معین، با پرداخت مقداری باج به سرمایه خارجی، از استقلال اقتصادی داخلی خود دفاع کنیم یا نه.

در قسمت اخذ مالیات به‌طور اعم و مالیات بردارائی و در آمد به‌طور اخص نیز ما پشت فوق العاده‌ای عقب مانده‌ایم. غوامت بستن به بورژوازی - که از نقطه نظر اصولی اقدامیست بدون شک پذیرفتنی و شایان تحسین پرولتاریا - نشان میدهد که ما در این مورد هنوز هم به شیوه‌های بازستاندن (باز ستاندن روسیه از چنگ ثروتمندان برای بینوایان) نزدیکترین تا به شیوه‌های اداره کردن ولی برای اینکه نیرومندتر شویم و محکمتر روی پا بایستیم، باید بشیوه‌های اخیر بپردازیم، باید اخذ دائمی و صحیح مالیات بردارائی و در آمد را، که مبلغ بیشتری عاید دولت پرولتاریا خواهد نمود و تشکل بیشتر و توثیبات بیشتری را در امر حساب و کنترل از ما خواستار است، جایگزین غوامت بستن به بورژوازی نماییم.

تاخیر ما در امر مشغول داشتن کار موظف بار دیگر نشان میدهد که همانا کار تدارکاتی و سازمانی در دستور روز قرار میگیرد و این کار از یکطرف باید آنچه را بکف آمده قطعا تحکیم نماید و از طرف دیگر کار لازمیست برای تدارک زمینه عملیاتی که سرمایه را محاصره خواهد نموده و به «تسلیم» وادارش خواهد ساخت. معمول داشتن کار موظف را ما باید بی درنگ آغاز کنیم، ولی باید آنرا باتدریج و دور اندیشی زیاد معمول داریم و در هر گام آنرا با تجربه عملی واری کنیم و بدیهی است که اولین گام باید معمول داشتن کار موظف برای ثروتمندان باشد. معمول داشتن دقتوجه کار کرد و مصرف و در آمد برای هر بورژوا و از آنجمله برای بورژوازی روستا کام مهمی خواهد بود که در راه محاصره کامل دشمن و معمول داشتن حساب و کنترل واقعا همه خلقی در رشته تولید و توزیع محصولات بجلو برداشته میشود.

اهمیت مبارزه در راه حساب و

کنترل همه خلقی

دولتی که قرنها ارگان ستگری و چپاول مردم بود نفرت بسیار عظیم و عدم اعتماد توده‌ها را نسبت بتمامی آنچه که جنبه دولتی دارد برای ما بعبیرات نهاده است. رفع آن - کاریست بس دشوار که فقط از قوه حکومت شوروی ساخته است ولی برای وی هم این کار مستلزم زمانی طولانی و یافشاری عظیم است. چنین «عبواتی» در مسئله مربوط به حساب و کنترل - که از همان فردای سرنگونی بورژوازی برای انقلاب سوسیالیستی یک مسئله اساسی میشود - با حدت خاصی تاثیر می بخشد. ناگزیر مدت زمانی خواهد گذشت تا توده‌هایی که نخستین بار خود را پس از سرنگونی مملکتین و بورژوازی آزاد حس کرده‌اند بنهیند (از کتاب نه، بلکه با تجربه شخصی و شوروی) - بنهیند و احساس نمایند که بدون حساب و

سازمانهای توده ای - شرکت های مصرف - را برای ما بیبراث گذاشته است که قادرند انتقال به حساب و کنترل توده ای را در امر توزیع محصولات تسهیل نمایند. دامنه رشد این شرکتها در روسیه از کشورهای پیشرو کمتر است، ولی بهر حال بیش از ده میلیون عضو را در بر میگیرند. فرمانی که چند روز پیش در باره شرکت های مصرف صادر شده پدیده فوق العاده مهمی است که خود ویژگی وضع کنونی و وظائف جمهوری سوسیالیستی شوروی را در لحظه حاضر بروشنی نشان میدهد.

این فرمان سازشی است با کتوپراتیف های بورژوازی و کتوپراتیف های کارگری که بر نقطه نظر بورژوازی باقی هستند. سازش یا مصالحه مزبور اولاً مشعر بر آنستکه نمایندگان مؤسسات نامبرده نه فقط در بحث و مذاکره در اطراف این فرمان شرکت داشتند، بلکه عملاً هم حق رأی قاطع بدست آوردند، زیرا قسمتهایی از فرمان که با مخالفت قطعی این مؤسسات بر خورد نمود، حذف گردید. ثانیاً این مصالحه در ماهیت امر مشعر بر استتکاف حکومت شوروی از اصل دخول مجانی در کتوپراتیو (که یگانه اصل پیگیر پرولتاری است) و نیز استتکاف از اصل متحد نمودن تمام اهالی يك محل در يك کتوپراتیو واحد است. با عقب نشینی از این یگانه اصل سوسیالیستی، که با وظیفه محور طبقات مطابقت دارد، حق داده شد کتوپراتیف های کارگری طبقاتی باقی بمانند (که در این مورد فقط باین علت طبقاتی نامیده میشوند که تابع منافع طبقاتی بورژوازی هستند). سر انجام پیشنهاد حکومت شوروی مبنی بر اینکه بورژوازی از هیئت های مدیره کتوپراتیفها بکلی اخراج گردد، نیز بسیار ضعیف شد و موضوع خنق ورود در هیئتهای مدیره فقط شامل صاحبان بنگاههای بازرگانی و صنعتی دارای جنبه سرمایه داری خصوصی گردید. اگر پرولتاریا که از طریق حکومت شوروی عمل مینماید، موفق میشد بامر حساب و کنترل در مقیاس سراسر کشور، سر و صورت بدهد، بالااقل پایه های چنین کنترل را بنا نهد، آنگاه دیگر نیازی به اینگونه صلح و مصالحه ها نمی بود. ما میتوانستیم از طریق شعبات خواربار شوراها و از طریق ارگانهای کار سازی جنب شوراها، اهالی را در کتوپراتیو واحدی که بشیوه پرولتاری رهبری شود کرد آوریم، بدون اینکه در این امر کتوپراتیف های بورژوازی مساعدتی کرده باشند و بدون اینکه ما گذشته در مورد آن اصل صرفاً بورژوازی قائل شده باشیم که کتوپراتیو کارگری را وادار میکند کارگری باشد ولی تردیف کتوپراتیو بورژوازی بماند. و حال آنکه کتوپراتیو کارگری میبایست بحای اینکار کتوپراتیو بورژوازی را تماماً تابع خود نماید، بدینطریق که هر دو را در هم آمیزد، تمام اداره امور را در دست خود قبضه کند و امر نظارت بر مصرف ثروتمندان را بکف خویش گیرد.

حکومت شوروی با عقد چنین سازشی با کتوپراتیف های بورژوازی، وظائف تاکتیکی خود و اسلوبهای خود ویژه اقدام را برای مرحله فعلی تکامل بطور مشخص تعیین نموده است. توضیح آنکه: ما، ضمن رهبری عناصر بورژوازی و استفاده از آنان و قائل شدن بعضی گذشتهای جزئی در حق آنان، شرایطی برای انجام آنچنان پیشروی بوجود خواهیم آورد که سرعت آن از آنچه در بنو امر تصور

میکردیم کندتر خواهد بود، ولی در عین حال پایدار تر بوده و پایگاه و خطوط مواصلاتی آن تامین معتبر تر و مواضع متصرفی آن استحکام بهتری خواهد داشت. ضمناً شوراها اکنون میتوانند (و باید) موفقیت های خود را در امر ساختن سوسیالیستی با معیاری فوق العاده واضح و ساده و عملی بسنجند بدینطریق که معلوم کنند در چه تعداد از آپشینها (کمون ها با قراء و کوی ها و غیره) و تا چه اندازه ای دامنه رشد کتوپراتیفها باین حد نزد يك شده است که تمام اهالی را در بر گیرد.

بالا بردن بهره دهی کار

در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه مشکل تصرف قلمرت خاکه از طرف پرولتاریا حل شد و به نسبتی که در موارد عمده و بطور کلی مشکل سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان و از بین بردن مقاومت آنان حل میشود بالضروره وظیفه اساسی ایجاد يك شکل اجتماعی عالیتری نسبت به سرمایه داری در نخستین سطحه قرار میگیرد که عبارت است از بالا بردن بهره دهی کار و بدینمناسبت (و بخاطر این امر) دادن سازمان عالیتری به آن. حکومت شوروی ما درست در وضعی قرار دارد که در آن، در سایه پیروزیهای حاصله بر استثمارگران، از کرنسکی گرفته تا کورنیلف، امکان یافته است با این وظیفه تناس بلاواسطه حاصل نماید و کاملاً دست بکار انجام آن گردد. و در اینجا بلافاصله دیده میشود که اگر قلمرت مرکزی دولتی را میتوان در ظرف چند روز تصاحب نمود، اگر مقاومت جنگی (و کار شکنانه) استثمارگران را حتی در گوشه و کنار يك کشور بزرگ میتوان طی چند هفته از بین برد، در عوض حل مشکل ارتقاء بهره دهی کار بنحوی استوار، در هر صورت (بویژه پس از دردناکترین و خانمانسوزترین جنگها) چندین سال وقت لازم دارد. طولانی بودن مدت کار را در این مورد بدون شك اوضاع و احوال عینی ایجاد میکنند. اعتلای بهره دهی کار مقدم بر هر چیز لازمه اش تامین پایه مادی صناعت بزرگ یعنی توسعه دامنه تولید سوخت آهن، ماشین سازی و صنایع شیمیائی است. جمهوری شوروی روسیه از این لحاظ در شرایط مساعدی قرار دارد، زیرا حتی پس از صلح برست نیز - تحتاثر معدنی عظیم (در اورال) و سوخت در سبیری باختری (ذغال سنگ)، در قفقاز و جنوب شرقی (نفت)، در مرکز (تورب)، ثروتهای عظیمی از جنگل، نیروی آبی، مواد خام برای صنایع شیمیائی (قره بوغاز) و غیره در اختیار دارد. بهره گیری از این ثروتهای طبیعی با شیوه های تکنیک نوین پایه پیشرفت بیسابقه نیروهای مولده را فراهم خواهد آورد.

شرط دیگر بالا بردن بهره دهی کار اولاً عبارتست از اعتلای آموزشی و فرهنگی توده اهالی. این اعتلا اکنون با سرعت عظیمی انجام می پذیرد ولی افرادی که کهنه پرستی بورژوازی کورشان نموده آنها نمی بینند و قاهر بملک اینموضوع نیستند که در سایه سازمان شوروی اکنون شوق رسیدن به نوردانش و ابراز ابتکار چه دامنه ای در بین قشرهای زیرین خالق بخود گرفته است. ثانیاً ارتقاء سبب انضباط زحمتکشان و بلند بودن طرز کار، سودمندی و بهره دهی کار

تفریس سیستم تیلور، آزمایش منظم و انطباق آنرا فراهم ساخت. باید در عین حال، ضمن بالا بردن بهره دمی کار، خصوصیات خورده انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را در نظر گرفت. این خصوصیات از یکطرف مستلزم شالوده ریزی سازمان سوسیالیستی مسابقه و از طرف دیگر مستلزم بکار بردن شیوه اجبار است، تا بدین طریق قدرت حاکمه پرولتاری دجار و رفتگی نشود و شعار دیکتاتوری پرولتاریا را نیالاید.

ترتیب امر مسابقه

از جمله مهماتی که بورژوازی با رغبت تمام در باره سوسیالیسم نشاعه می‌نهد اینست که گویا سوسیالیستها منکر اهمیت مسابقه هستند. ولی در حقیقت امر، فقط سوسیالیسم است که با از بین بردن طبقات و بالنتیجه با برانداختن اسارت توده‌ها، برای نخستین بار راه مسابقه را واقعا در یک مقیاس توده‌ای باز میکند و همانا سازمان شورویست که با گذار از دموکراسی صوری جمهوری بورژوازی به شرکت واقعی توده‌های زحمتکش در اداره امور برای نخستین بار مسابقه را با دامنه وسیعی طرح مینماید. در رشته سیاسی این امر بمراتب سهلتر است تا در رشته اقتصادی، ولی برای موفقیت سوسیالیسم بویژه قسمت اخیر مهم است.

یکی از وسائل ترتیب امر مسابقه یعنی مطلع ساختن افکار عامه را در نظر بگیریم. جمهوری بورژوازی این امر را فقط بشکل صوری تامین مینماید ولی در عمل جراید را تابع سرمایه میکند، عوامه را با مشتی مهملات سیاسی هیجان انگیز سرگرم مینماید و در پس سانس اسرار بازرگانی که حافظ مالکیت مقدسه است، آنچه را که در کارگاهها، در معاملات بازرگانی و در کنتراتها و غیره روی میدهد، پوشیده میدارد. حکومت شوروی اسرار بازرگانی را علنی نموده و در راه جدیدی گام نهاده است. ولی برای استفاده از افکار عامه بمنظور مسابقه اقتصادی، ما هنوز تقریبا هیچ کاری انجام نداده‌ایم. باید در عین سرکوب بی امان جراید بورژوازی که سراپا آمیخته باکذب و افتراآت و قبیحانه است، بطور سیستماتیک دست بکار ایجاد آنچه‌ان جرائدی شد که توجه‌ها را با مطالب هیجان انگیز سیاسی و اراجیف سیاسی سرگرم نسازد و تحقیق میکند بلکه بویژه مسائل اقتصادی روز مره را در دسترس قضاوت توده قرار دهد و به بررسی جدی این مسائل کمک نماید. هر فابریک و هر دمی، یک کمون تواید و مصرف است که حق دارد و موظف است بشیوه خود قوانین عمومی شوروی را بکار بندد (غرض از «بشیوه خود» تخلفی از این قوانین نبوده بلکه تنوع شکلهای اجرای آنهاست) و بشیوه خود مشکل حساب را در رشته تولید و توزیع محصولات حل نماید. در رژیم سرمایه‌داری این عمل «کار خصوصی» هر سرمایه‌دار و ملال و کولاک بود ولی در شرایط حکومت شوروی این عمل کار خصوصی نبوده بلکه مهمترین کار دولتی است.

و ما هنوز تقریبا بکار عظیم و دشوار، ولی در عوض برکت خیر ترتیب امر مسابقه بین کمونها و معمول نمودن حساب و مطلع ساختن افکار عمومی در جریان تواید غنه و تهیه اباس و غیره و تبدیل گزارشنامه‌های بوروکراتیک خشک و بیجان به نمونه‌های

و سازمان دادن بهتر به آن نیز شرط اعتلای اقتصادی می باشد. از این احاط کار ما بخصوص خراب است و اگر بحرف کسانی که به ارعاب بورژوازی تن در داده و با آزمندانه بوی خدمت میکنند بآور نمائیم، کار ما حتی نومیدانه است. این افراد نمی‌فهمند که هیچ انقلابی نبوده و نمیتواند باشد که در آن هواداران نظام قدیم در باره فرو پاشیدگی و هرج و مرج و غیره داد و فریاد بکرده باشند. طبیعی است توده‌ها تا آنکه تازه طوق ستگری وحشیانه و بیسابقه ایرا از گردن خود بطور افکنده‌اند در جوش و خروش ژرف و پردامنه‌ای هستند و ایجاد مبانی نوبتی برای انضباط کار از طرف توده‌ها - پیروهای بس طولانی است و تا پیروزی کامل برمالکین و بورژوازی چنین کاری حتی شروع هم نمیتوانست بشود. ولی ما بدون اینکه خره ای به آن نومیلی اکثرا ساختگی دجار شویم که بورژواها و روشنفکران بورژوازی (که از مدافعه امتیازات قدیمی خود نومید شده‌اند) شیوع میکنند، در عین حال بهیچوجه نباید شرعیان را برده پوشی نمائیم. بعکس ما آنرا آشکار خواهیم ساخت و برشدت شیوه‌های شوروی مبارزه برضد آن خواهیم افزود، زیرا موفقیت سوسیالیسم بدون پیروزی انضباط آگاهانه پرولتاری بر هرج و مرج خود بخودی خرده بورژوازی، یعنی بر همان هرج و مرجی که تضمین حقیقی اعاده احتمالی قدرت کونسکیسم و کارنیوایسم میباشد، محال است.

آگاهترین پیش آهنگ پرولتاریای روسیه هم اکنون وظیفه ارتقاء سطح انضباط کار را در برابر خود نهاده است. مثلا، هم در کمیته مرکزی اتحادیه فلزسازان و هم در شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری در این باره به تعیین اقدامات لازمه و تنظیم طرحهای فرامین پرداخته‌اند. از این کار باید پشتیبانی نمود و با تمام قوا آنرا بجلو سوق داد. آنچه را که باید در دستور روز قرار داد و عملا بکار بست و مورد آزمایش قرار داد عبارتست از پرداخت دستزد در برابر کارکرد، بکار بردن بسیاری از آنچه که در سیستم تیلور علمی و هنرفی است و نیز تطبیق میزان دستزد با مجموع فرآورده‌ها یا با نتایج بهره برداری حمل و نقل راه آهن و راههای آبی و غیره و غیره.

فرد روس در مقایسه با ملل پیشرو کارکن بدی است. در شرایط رژیم تزاریسیم و زنده بودن بقایای رژیم سرواز جز اینهم نمیتوانست باشد. آموختن طرز کار کردن - وظیفه ایست که حکومت شوروی باید با تمام دامنه آن در مقابل مردم بگذارد. آخرین کلام سرمایه‌داری در این مورد یعنی سیستم تیلور - مانند تمام ترقیبات سرمایه‌داری - آمیزه ایست از درنده خوئی ظریف کاری شده استشار بورژوازی و یکسلسله از گرانبهاترین دستاوردهای علمی در امر تحایل حرکات مکانیک، در رشته کار و حذف حرکات زائد و ناراحت و بوجود آوردن صحیحترین شیوه‌های کار و معمول نمودن بهترین سیستمهای حساب و کنترل و غیره. جمهوری شوروی بهر قیمتی شده باید تمام دستاوردهای گرانبه‌ای علم و فن را در این رشته اقتباس کند. شرط عملی شدن سوسیالیسم موفقیتهاست که ما در امر توام نمودن حکومت شوروی و سازمان اداری شوروی با ترقیبات نوبن سرمایه‌داری بدست می آوریم. باید در روسیه موجبات بررسی و

بلکه ماههای آزرگار و سالها لازمست. روشن است که حزب رهبر پرواتاریای انقلابی نمیتوانست واجد تجربه و آموختگی مؤسسات سازمانده بزرگی گردد که برای میلیونها و دهها میلیون افراد کشور در نظر گرفته شده و دگر سان نمودن آموختگیهای قدیمی هم که تقریباً آموختگیهای منحصرات تباریاتی است، - کاریست بس طولانی. ولی هیچ چیز محالی در اینجا وجود ندارد و امر ما لزوم تحول را روشن بینیم و برای عملی نمودن آن عزم راسخ داشته و در تعقیب هدف عقابیم و دشوار خود با استقامت باشیم، آنرا عملی خواهیم نمود. قریب سازماندهی در بین «خلق» یعنی بین کارگران و دهقانان که دیگران را استثمار نمیکند بحد وفور وجود دارد؛ سرمایه آنها را هزار هزار در منگنه میفشارد، نابود میکند و خون میانداخت؛ ما هم هنوز نمیتوانیم آنها را بویابیم، تشویق کنیم، بیاداریم و به پیش کشیم. ولی اگر ما - با تمام شور انقلابی که بدون آن انقلابهای پیروزمندانه غیر ممکن است - به آموختن این کار بپردازیم، آنرا خواهیم آموخت.

هیچ جنبش خلقی عمیق و نیرومندی در تاریخ بدون پیدایش کف کثیفی از ماجراجویان و شیادان، لافزنان و قشقرق بازان که به پروزی نو آوران بی تجربه می پیچند، بدون شتابزدگیهای بی معنی، ندانم کاریها و جوش و جلاهای بیهوده و بدون کوشش بعضی از رهبران، برای دست زدن به ۲۰ کار و بیایان نرساندن حتی یکی از آنها - از پیش نرفته است. بگذار توله سگهای جامعه بورژوازی از بلوروسف گرفته تا مارتف در مورد هر تراشه زائدی که بهنگام تراشیدن جنگل بزرگ و قدیمی فرود میافتد روزه بکشند و پارس کنند آنها برای همین توله سگند که به پیل پرواتاری پارس کنند. بگذار پارس کنند ما براه خود ادامه خواهیم داد و خواهیم کوشید با احتیاط و شکیبائی هر چه بیشتر سازماندهان حقیقی و افرادی را آزموده و از هر باره بشناسیم که دارای ذهن روشن و خراکه ای عملی هستند و وفاداری نسبت بسوسیالیسم را با این قابلیت در خود جمع دارند که بدون جنجال (و علی رغم شتابزدگی و جنجال) موجبات کار استوار، یکجا و متفق عدد زیادی از افراد را در چهار چوب سازمان شوروی فراهم سازند. فقط چنین افراد یرا پس از آزمایشهای متعدد باید از سادهترین وظائف بلدشوارترین وظائف گماشت و بمقامات مسئولیتدار رهبری کار خلق و رهبری امور کشور ارتقاء داد. ما هنوز اینکار را نیاموخته ایم. ولی خواهیم آموخت.

«سازمان موزون» و دیکتاتوری

قطعنامه آخرین کنفره (کنفره مسکو) شوراما مهمترین وظیفه احفام کنونی را ایجاد سازمان موزون و بالا بردن انضباط قرار میدهد. به چنین قطعنامه هائی اکنون همه با طیب خاطر مرأی میدهند و آنها را مامضا میکنند، ولی در باره اینکه عملی کردن آنها بکار بودن شیوه اجبار و آنهم اجبار بشکل دیکتاتوری را ايجاب مینماید مصوباً تعمق نیبوزند و حال آنکه بزرگترین سفاقت و بدچترین خیالافیهها بود هر آینه تصور میشد که بدون اجبار و بدون دیکتاتوری گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم امکان پذیر

زندمایکه هم دافع و هم جاذب باشند - نپرداخته ایم. در شرایطیکه تولید شیوه سرمایه داری انجام میگرفت نقش یک نمونه جداگانه مثلاً فلان آرتل تواید کنند، تا زیر بمنتها جرجه محمود بود و فقط توهمات خرده بورژوازی میتوانست در این سودا باشد که سرمایه داری از راه نفوذ و تاثیر نمونه هائی از مؤسسات نیکو کار اصلاح کرده. پس از انتقال قدرت حاکمه سیاسی بدست پرواتاریا، پس از سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، وضع از بیخ و بن دگر سان میشود. و بنابر آنچه مشهورترین سوسیالیستها بکرات خاطر نشان ساخته اند - نیروی یک نمونه برای نخستین بار امکان می یابد تاثیر خود را در مقیاس توده ای ببخشد. کمونهای نمونه باید مریی، معلم و مشوق کمونهای عقب مانده باشند و خواهند بود. مطبوعات باید سلاح ساختمان سوسیالیستی بوده مردم را موصلاً با موفقیتهای کمونهای نمونه آشنا سازند، علل موفقیت آنها و شیوه های سازمان اقتصادی آنها را بررسی نمایند و از طرف دیگر نام کمونهای را که مستن سرمایه داری یعنی هرج و مرج، تن پروری، بی نظمی و احتکار را با سر سختی محفوظ داشته اند، در لوجه سیاه وارد سازند. آمار در جامعه سرمایه داری منحصرأ درید اختیار «دیوانیان» یا متخصصین محدودی بود. ولی ما باید آنرا در دسترس توده ها قرار دهیم و عامه را از آن آگاه سازیم تا بدینطریقه. زحمتکشان رفته رفته بیاموزند خود درک کرده و مشاهده نمایند که چگونه و بچه میزانی باید کار کرد، چگونه و بچه میزانی میتوان استراحت نمود. ما باید این عمل را انجام دهیم تا مقایسه بین نتایج عملی اقتصاد کمونهای جداگانه مورد توجه و بررسی عموم قرار گیرد و کمونهای برجسته بپس رنگ پاداش یابند (از راه تقلیل روز کار طی یک مدت معین و افزایش دستزد و واگذاری مقدار کثیری نعمات و نفایس فرهنگی با هنری و غیره). هنگامیکه طبقه جدیدی بعنوان پیشوا و رهبر جامعه در صحنه تاریخ پدید می آید این امر هرگز بدون گذراندن یک دوره «تلاطمات» برار شدید، تشنجات، بیکار و موفان از یکطرف و از طرف دیگر بدون یک دوره کام بردارهای نامطمئن، آزمونها، نوسانات و تزلزلاتی در مورد انتخاب شیوه های نوینی که با وضع ابرکتیف نوین مطابقت داشته باشد، از پیش نیبرود. اشراف فتودال، بهنگام نابودی خود از بورژوازی بیروز شونده ایکه آنها را از صحنه بیرون میکردند تنها از راه تومنه چینیه و تلاشهایی برای پیام و اعاده قدرت اتمام میکشیدند بلکه با بباد تسخر گرفتن ناشیگری و بی مهارتی و اشتباهات تازه بدوران رسیده ها و «گستاخانی» که جسارت کرده اند، بدون داشتن آمادگی دیرین سال امیران و بارونها و اشراف و بزرگان مسکان مقلس، حوات را بدست خود گیرند. - نیز انتقامجویی میکردند. عیناً بهمانگونه که اکنون کورنیلف ها و کرنسکی ها، گوتس ها و مارتف ها، این گروه قهرمانان مکتب دلالتو، بورژوازی یا شکاکیت بورژوازی از طبقه کارگر روسیه بمناسبت تلاش «گستاخانه وی برای تصرف قدرت حاکمه انتقام میگیرند.

بدیهی است برای اینکه طبقه اجتماعی جدید و آنها طبقه ایکه تا کنون در قید ستم بوده و فقر و جهل در هم خورده شده است، بتواند با وضع جدید خوبگیرد، با محیط آشنا گردد، به کار خود بر و صورت دهد و سازماندهائی از خود بیرون دهد، هتلهما نه،

تا عناصر فساد را بطرز بی‌امانی سرکوب نمایند برای مدتی مدید کفایت نمی‌کرد. علت اجتماعی یعنی طبقاتی این بی‌دوامی شور انقلابی، ضعف پروتاریا بود که تنها کسی است که قادر است (در صورتیکه بعد کافی، کثیرالعدده و آگاه و با انضباط باشد) اکثریت زحمتکشان و استثمار شونده‌گان (بزرگان ساده‌تر و عامه فهم‌تر اکثریت تهیدستان) را بسوی خود جلب کند و قدرت حاکمه را بمنظور سرکوب کامل تمام استثمارگران و تمام عناصر فساد برای مدتی بعد کافی طولانی در دست خود نگاه دارد.

همین تجربه تاریخی تمام انقلابها و همین درس تاریخی - جهانی - اقتصادی و سیاسی بود که مارکس آنرا تلخیص نمود و فورمول کوتاه، صریح، دقیق و روشن، دیکتاتوری پروتاریا را بدست داد. و اینکه برداشت انقلاب روس در مورد اجرای این وظیفه تاریخی - جهانی صحیح بود، موضوعیست که مارش پیروزمندانه سازمان شوروی در بین تمام خلقها و اقوام روسیه آنرا به ثبوت رساند. زیرا حکومت شوروی چیزی نیست جز شکل سازمانی دیکتاتوری پروتاریا یا دیکتاتوری طبقه پیشرو که دعها و دهها میلیون زحمتکش و استثمار شونده ایرا که با تجربه خود می‌آموزند پیشاهنگ با انضباط و آگاه پروتاریا را ملاتن‌ترین پیشوای خود بشمرند. برای ایجاد دموکراتیسم نوین و شرکت مستقل در اداره امور کشور بر میانگیزد.

ولی دیکتاتوری کلمه بزرگی است و کلمات بزرگ را هم نمیتوان بدست یاد سپرد. دیکتاتوری قدرت آهنینی است که خواه در سرکوب استثمارگران و خواه در سرکوب اوباشان جسارت انقلابی و سرعت دارد و یکسای امان نمیشهد. و حال آنکه قدرت حاکمه ما بی اندازه نرم و اکثرا به خمیر شبیه‌تر است تا به آهن. حتی برای يك دقیقه هم نمیتوان فراموش کرد که طبع بورژوازی و خرده بورژوازی به دو گونه علیه حکومت شوروی مبارزه میکنند: از یکطرف با فعالیت از خارج یعنی با شیوه‌های ساوینکف‌ها، گوتس‌ها، ککچیکوری‌ها، کورنیلف‌ها، با توطئه‌ها و قیامها، با انعکاس منحوس «آیده‌نواوریك» آنها و با سیلی از اکاذیب و افتراآت در مطبوعات کادتها و اس‌ا‌های راست و منشوبکها؛ و از طرف دیگر با فعالیت از داخل یعنی با استناده از هر گونه عناصر فساد و هرگونه ضعف برای رشوه و تقویت بی انضباطی و ولنگاری و آشفتگی. هر قدر ما به سرکوب جنگی کامل بورژوازی نزدیکتر میشویم طبع هوج و مرج طلبی خرده بورژوازی برای ما خطرناکتر میشود و مبارزه با آن را نمیتوان فقط بوسیله ترویج و تبلیغ و سازمان سابقه و بر چین کردن سازماندهان انجام داد بلکه شیوه اجبار را نیز در این مبارزه باید معمول داشت.

به نسبتی که وظیفه اصلی حکومت دیگر نه سرکوب جنگی بلکه اداره امور قرار میگیرد شکل تیپیک سرکوب و اجبار نیز دیگر از تیرباران در محل به دادرسی تبدیل میگردد. و در این مورد توده‌های انقلابی پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ در راه صحیحی کام نهادند و قابلیت حیات انقلاب را ثابت نمودند، بدینمعنی که قبل از صدور هرگونه فرمانی در پاره انحلال دستگاه دادرسی بوروکراتیک - بورژوازی شروع بد این نمودن دادگاههای کارگری و دهقانی خود کردند. ولی دادگاههای انقلابی و خلقی ما بی اندازه و بطور مافوق تصویری ضعیفند. حس

است. تئوری مارکس از مدتها پیش با نهایت صراحت برضد این یاوه گوئی خرده بورژوا - دموکراتیک و آنارشستی سخن گفته است. روسیه سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۸ نیز تئوری مارکس را در این مورد با چنان وضوح و با چنان طرز محسوس و مؤثری تأیید میکند که فقط افرادی که بطرز نومید کننده‌ای کند ذهن اند و با جدا تصمیم گرفته اند از حقیقت رخ بر تابند، ممکنست هنوز در این مورد گمراه باشند. یا دیکتاتوری کورنیلف (اگر او را نمونه روسی کاونیاک بورژوازی بشمریم) و یا دیکتاتوری پروتاریا - در باره راه دیگری جز این برای کشوری که تکامل فوق العاده سریعی را با پیچهای فوق العاده تند انجام میدهد و در حال فروپاشیدگی یاس آوری که زائیده یکی از دردناک ترین جنگهاست بسر می‌برد، جای سخنی هم نمیتواند باشد. هر گونه راه حل بینا یعنی یا فریب مردم بتوسط بورژوازی است که نمیتواند حقیقت را بگوید، نمیتواند بگوید که کورنیلف را لازم دارد و یا حاکی از کند ذهنی دموکراتهای خرده بورژوا یعنی چرنف‌ها، تسره‌تلی‌ها و مارتف‌ها است که در باره وحدت دموکراسی و دیکتاتوری دموکراسی و جبهه عمومی دموکراتیک و اراجیف دیگر یاوه سرانی مینمایند. از کسیکه حتی سیر انقلاب ۱۹۱۷-۱۹۱۸ روسیه هم نتوانست به او بیاموزد که راه حلهای بینابینی نمیتواند وجود داشته باشد، باید دست شست، از طرف دیگر ایقان باینموضوع دشوار نیست که در هر انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم دیکتاتوری بدو علت عمده و یا در دو جهت عمده ضروریست. نخست اینکه سرمایه‌داری را نمیتوان مغلوب نمود و ریشه کن ساخت مگر از طریق در هم شکستن بی‌امان مقاومت استثمارگران که بلافاصله نمیتوان آنها را از ثروتشان و از برتریهای شکل و معامواتشان محروم ساخت و بالنتیجه طی دوران نسبتاً مدیدی ناگزیر تلاش خواهند کرد تا حکومت تهیدستان را که نسبت به آن نفرت دارند و ازگون سازند. دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر و بویژه انقلاب سوسیالیستی، حتی اگر جنگ خارجی هم در بین نباشد، ممکن نیست بدون جنگ داخلی یعنی جنگ بین همکشوران انجام پذیرد، جنگی که ویرانی حاصله از آن از جنگ خارجی هم بیشتر است و هزارها و میلیونها موارد ترازل و نوسان از یکسو بسوی دیگر را در بر دارد و حاکی از يك وضع بینهایت نامعین و نا متعادل و آشفته می باشد. و بدیهیست که هیچیک از عناصر فساد جامعه کهنه که ناگزیر بسیار کثیرالعدده و اکثرا با خرده بورژوازی مربوطند (زیرا خرده بورژوازی را هر جنگ و هر بحرانی قبل از همه ورشکست و نابود میکند) نمیتوانند در يك چنین تحول عمیقی «خود نمائی» کنند. و اما عناصر فساد هم نمیتوانند طور دیگری «خود نمائی» کنند مگر از راه افزایش جرائم، اوباشی، ارتشاء، احتکار و انواع فسادات دیگر. برای اینکه بتوان از عهده «مه اینها» برآمد زمان و سرینجه آهنین لازمست.

هیچ انقلاب کبیری در تاریخ نبوده است که در آن مردم اینموضوع را بطور غریزی حس نکرده و با تیرباران زندان در محل ارتکاب جرم، قاطعیت نجات بخشی از خود نشان نداده باشند. مصیبت انقلابهای پیشین در این بود که شور انقلابی توده‌ها که آنها را در حالت برانگیختگی نگاه میدارد و به آنها نیرو میدهد

میشود که نظر مردم نسبت به دادگاه بمثابة يك چیز فرمایشی و بیگانه که از دوران سلطه ملاکان و بورژوازی بمیراث رسیده، هنوز بطور قطعی از بین نرفته است. هنوز ادراک کافی در این باره حاصل نشده است. که دادگاه ارگانیت بویژه برای جلب عموم تهیدستان بادره امور کشور (زیرا فعالیت داحسی یکی از وظائف کشورداری است) و دادگاه ارگان قدرت حاکمه پرولتاریا و دهقانان تهیدست و آلت پرورش روح انضباط است. در مورد این واقعیت ساده و بدیهی ادراک کافی حاصل نشده است که چون مصیبت عمده روسیه قحطی و بیکاری است، لذا با هیچگونه شور جرونی نمیتوان بر آن فائق آمد بلکه باید سازمان همه جانبه، جامع و همگانی و انضباط ایجاد نمود تا میزان تهیه نان مردم و نان صنایع (سوخت) افزایش یابد و بموقع حمل گردد و صحیحا توزیع شود. و باینجهت هرکس انضباط کار را در هر کارخانه، در هر واحد اقتصادی و در هر کاری نقض نماید، تقصیر عذابهای ناشی از گرسنگی و بیکاری را بگردن دارد و این مقصرین را باید توانست یافت و به دادگاه تسلیم نمود و بی امان بکیفر رساند. طبع خرده بورژوازی که ما اکنون سر سختترین مبارزات را با آن در پیش داریم همانا در اینموضوع بروز میکنند که ارتباط اقتصادی و سیاسی قحطی و بیکاری با وانگاری هر فرد در امر سازمان و انضباط بطور ضعیف درک میشود و نظریه خرده مالکانه ای که حاکمیت همین باشد مرا کیسه شود پر-جهان ویرانه گردد نیست باکم-بطور استواری برجاست.

در امور راه آهن که میتوان گفت پیوندهای اقتصادی ارگانیتسی را که بتوسط سرمایه داری بزرگ ایجاد شده است از همه نمایانتر مجسم میسازد، این مبارزه طبع خرده بورژوازی وانگاری علیه تشکل پرولتاری با برجستگی خاصی منعکس است. از بین عناصر دادریه بعد وفور کارشکن و رشوه گیر بیرون می آید؛ بهترین بخش عناصر پرولتاری در راه انضباط مبارزه میکنند؛ وای البته، هم در اینجا و هم در آنجا عده زیادی متنازل و ضعیف یافت میشوند که قادر نیستند در مقابل موسسه سفته بازی و رشوه گیری و منافع شخصی، که بقیمت خرابی کلیه دستگاهی تمام میشود که پیروزی بر قحطی و بیکاری وابسته به صحت عمل آنست، مقاومت نمایند.

نکته شاخص در اینجا مبارزه ایست که در این زمینه در پیرامون فرمان اخیر مربوط به اداره راه آهن و فرمان مربوط به واگذاری اختیارات دیکتاتوری (یا اختیارات «نا محدود») به بعضی از رهبران در گرفته بود. نمایندگان آگاه (و در اکثر موارد شاید هم غیر آگاه) وانگاری خرده بورژوازی میخواستند واگذاری اختیارات «نامحدوده» (یعنی دیکتاتوری) را به بعضی افراد بعنوان عمول از مبادی کار جمعی و دموکراتیسم و عمول از اصول حکومت شوروی تلقی نمایند. در میان اس ارهای چپ در بعضی نقاط تبلیغات بتام معنی اوباشانه ای برضد فرمان دیکتاتور منشی شیوع یافته بود که غرائز زشت و شوق خرده مالکانه «کیسه پرکنی» را تحریک میکرد. مسئله، اهمیت واقعا عظیمی کسب کرد؛ اولاً این موضوع اصولی که آیا بطور کلی انتصاب افراد جداگانه دارای اختیارات نا محدود دیکتاتورها با مادی اصلی حکومت شوروی همساز هست؛ ثانیاً

اینموضوع که آیا واقعه مزبور- یا اگر خواسته باشید سابقه مزبور- با وظائف خاص قدرت حاکمه در لحظه مشخص فعلی چه رابطه ای دارد. روی هر يك از دو موضوع باید با دقت بسیار مکت نمود. اینکه دیکتاتوری افراد جداگانه در موارد بسیار زیادی در تاریخ جنبشهای انقلابی مظهر و حامل و ناقل دیکتاتوری طقات انقلابی بوده است موضوعیست که تجربه بی چون و چرای تاریخ بر آن گواهی میدهد. دیکتاتوری افراد جداگانه با دموکراتیسم بورژوازی بدون شك همساز بوده است. ولی ملامتگران بورژوازی حکومت شوروی و نیز پا منبری خوانان خرده بورژوازی آنها در این مورد همیشه از خود تر دستی نشان میدهند؛ از یکطرف حکومت شوروی را صرفاً يك چیز مهمل و آثارشیستی وحشیانه ای میخوانند و با دقت میکوشند تمام قوای تاریخی و براهین شوریک ما را در باره اینکه شوراها شکل عالیتری از دموکراتیسم وحتى از آنهم بالاتر؛ مبدأ شکل سوسیالیستی دموکراتیسم هستند، مسکوت گذارند؛ از طرف دیگر از ما دموکراتیسمی عالیتر از دموکراتیسم بورژوازی طلب میکنند و میگویند؛ دیکتاتوری شخصی با دموکراتیسم بلشویکی (یعنی نه بورژوازی، بلکه سوسیالیستی) و شوروی شا مطلقاً همساز نیست.

کار این استدلالات بیش از حد زار است. اگرما آثارشیست نیستیم، باید ضرورت دولت یعنی اجبار را برای انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم بپذیریم. شکل اجبار را درجه تکامل طبقه انقلابی و سپس عوامل خاصی از قبیل مثلا میراث جنگ طولانی و ارتجاعی و نیز شکلهای مقاومت بورژوازی و خرده بورژوازی معین میکنند. از اینرو بین دموکراتیسم شوروی (معنی سوسیالیستی) و بکار بردن قدرت دیکتاتور منشا نه افراد جداگانه مطلقاً هیچگونه تضاد اصولی وجود ندارد. وجه تمایز دیکتاتوری پرولتاری با دیکتاتوری بورژوازی در اینستکه اولی ضربات خود را برضد اقلیت استثمارگر بنفع اکثریت استثمار شونده متوجه میسازد و سپس در اینستکه اولی را- حتی بوسیله افراد جداگانه هم- نه تنها توده های زحمتکشانش و استثمار شوندهگان، بلکه علاوه برآن سازمانهای عملی مینمایند که طوری ساخته شدهاند که همانا چنین تودههایی را بیدار نمایند و برای خلاقیت تاریخی برانگیزند (سازمانهای شوروی از این نوع سازمانها هستند).

در مورد مسئله نوم، یعنی در باره اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر وظائف خاص لحظه حاضر، باید گفت که هر نوع صناعت ماشینی بزرگ- یعنی همانا منبع و بنیان مادی و تولیدی سوسیالیسم- وحدت اراده بلاشرط و کاملاً مؤکدی را ایجاد میکند که کار مشترک صلحا، هزارها و دهها هزار نفر را هدایت مینماید. این ضرورت هم از لحاظ فنی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمام کسانی هم که در باره سوسیالیسم اندیشیده اند همیشه آنرا بعنوان شرط سوسیالیسم شناخته اند. ولی مؤکدترین وحدت اراده را چگونه میتوان تأمین نمود؟- از راه اطاعت اراده هزاران نفر از اراده یک نفر.

این اطاعت، در صورت حد اعلا آگاهی و با انضباطی شرکت کنندگان دریک امر مشترک، بیشتر برهبری ملایم يك دیرپوزور

وظائف میتینگ دادن در باره شرایط کار با وظائف اطاعت بی چون و چرا از اراده رهبر شوروی یا دیکتاتور در هنگام کار مطابقت نماید.

بورژواها، منشیوها و نوایا ژبزیها که فقط آشفتگی و بی نظمی و انفجارهای خود پرستی خرده مالکانه را می بینند، به «میتینگ دادن» میخندند و از آنها بیشتر در مورد آن با غیظ تمام میفرند ولی توده زحمتکشان بدون میتینگ دادن هرگز نمیتوانستند از انضباط تحمیلی استثمارگران به مرحله انضباط آگاهانه و داوطلبانه گام گذارند. میتینگ دادن همان دموکراتیسم حقیقی زحمتکشان است، کمر راست نمودن آنها است، بیداری آنها برای زندگی نوین است و نخستین گامهای آنها در عرصه ایست که خود آنها از اوت وجود حشرات موزی (استثمارگران، امپریالیستها، ملاکان و سرمایه داران) پالاک کرده و خود میخواهند بیاموزند در آن امور را بشیوه خود، برای خود و بر مبنای حکومت خود، حکومت شوروی خود سر و صورت دهند نه بر مبنای حکومت بیگانه، حکومت اشرافی و بورژوازی همانا پیروزی اکثر زحمتکشان بر استثمارگران و نیز یک دوره تاریخی تام و تمامی از بحث و مذاکرات اولیه خود زحمتکشان در باره شرایط نوین زندگی و وظائف نوین لازم بود تا انتقال پایدار بشکلهای عالیتر انضباط کار و درک آگاهانه ایده ضرورت دیکتاتوری پرواتاریا و اطاعت بی چون و چرا از اوامر انفرادی نمایندگان حکومت شوروی در هنگام کار امکان پذیر گردد.

این انتقال اکنون آغاز شده است.

ما نخستین وظیفه انقلاب را موفقانه انجام دادیم، ما دیدیم که چگونه توده های زحمتکش شرط اساسی موفقیت انقلاب یعنی تشریح مساعی برضد استثمارگران بنظور سرنگون ساختن آنها را در خود فراهم آوردند. مراحل نظیر اکتبر سال ۱۹۰۵ و فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ دارای اهمیت تاریخی - جهانی هستند.

ما دومین وظیفه انقلاب را با موفقیت انجام دادیم یعنی آن «قشرهای پائینی» جامعه را که استثمارگران به پائین پرتاب نموده بودند و فقط پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ بود که آزادی تام بدست آوردند تا استثمارگران را سرنگون سازند و به بررسی محیط و ترتیب امور زندگی بشیوه خود بپردازند - بیدار نمودیم و بیداشتیم. میتینگ دادن ستمدیده ترین و زجر دیده ترین توده های زحمتکش که دارای کمترین آمادگی هستند، گرویدن آنها به پلشویکها و استقرار سازمان شوروی خودی که در همه جا بدست آنها انجام گرفت - دومین مرحله عظیم انقلاب است.

اکنون مرحله سوم آغاز میگردد، باید آنچه را که ما خود باز ستانده ایم، آنچه را که خود فرمانش را صادر کرده ایم و به آن صورت قانونی داده ایم، در باره آن بحث و مذاکره نموده و منظور نظر قرارداده ایم به شکلهای پایداری از انضباط روز مره در رشته کار در آورده و تحکیم نمائیم. این دشوارترین ولی شریفترین وظیفه است زیرا فقط با انجام این وظیفه ما بنظمات سوسیالیستی خواهیم رسید. باید یاد گرفت که دموکراتیسم میتینگ بر شور توده های زحمتکش را که همچون طغیان بهاری کرانه شکن فوران میزند یا انضباط آهنین در هنگام کار و با اطاعت بی چون و چرا از اراده

شبهت خواهد داشت و در صورت فقدان انضباط و آگاهی ایده آل ممکنست شکلهای زنده دیکتاتور منشی را بخود بگیرد، ولی بهر حال اطاعت بی چون و چرا از اراده واحد برای پیشرفت مراحل مختلف کاریکه همانند صناعت ماشینی بزرگ به آن سازمان داده شده باشد ضرورت مسلم دارد. ضرورت این اطاعت برای راههای آهن دو برابر و سه برابر میشود و همین انتقال از یک وظیفه سیاسی بوظیفه دیگری که ظاهراً هیچگونه شبهاتی با اولی ندارد نکته ایست که تمام خود ویژگی احاطه حاضر را تشکیل میدهد. انقلاب قدیمی ترین، محکمترین و سنگینترین یا بندهائی را که هوسها بضرر چوب از آن اطاعت میکردند تازه در هم شکسته است. این مربوط به دیروز بود، ولی امروز همان انقلاب، همانا بنظور تکامل و استحکام خود، یعنی برفع سوسیالیسم، خواستار اطاعت بلاشرط توده ها از اراده واحد رهبران پرورده کار است. روشن است که چنین انتقالی دفته محال است. روشن است که این انتقال فقط بقیمت بزرگترین تکانهها و تشنجات و بازگشتهای بسوی گذشته و حد اعلاهی صرف انرژی از طرف پیشاهنگ پرواتاریا، که مردم را بسوی جامعه نوین هدایت میکند، عملی خواهد بود. در این باره کسانیکه دچار هیستری جاهلانه «نوایا ژبزی» یا «پوریوده»، «دلوناردا» یا «ناش وک» میشوند تعمق نمی ورزند.

خصوصیات روحی یک نماینده متوسط یا عادی توده زحمتکش و استثمار شونده را در نظر بگیرید و با شرایط عینی، مادی زندگی اجتماعی وی مقایسه کنید. تا قبل از انقلاب اکثر او هنوز عملاً ندیده بود که طبقات دارا و استثمارگر از روی واقع چیزها که برای آنها جنبه واقعا جدی داشته باشد فدا نموده و یا برفع او گذشتی کرده باشند. او هنوز ندیده بود که زمین بارها وعده داده شده و آزادی بوی بدعند، صلح بدعند، از منافع عظمت طلبی و قرارداد های سری عظمت طلبانه و نیز از سرمایه و سود های آن بگذرند. او این موضوع را فقط پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دید که خودش با زور آنها بدست آورد و با زور هم میبایست از آنچه از کرنسکی ها، گوتس ها، گگچکوری ها، دوتوف ها و کورنیلف ها گرفته بود دفاع نماید بدیهی است که تا مدت معینی تمام توجه او، تمام فکر و ذکر او و تمام قوای روحی او فقط متوجه اینست که نفسی بکشد، کمری راست کند، میدانی بگیرد و از نزدیکترین نعمات زندگی که میتوان بدست آورد و استثمارگران سرنگون شده بوی نمیدادند برخوردار گردد. بدیهیست که مدت معینی وقت لازمست تا نماینده عادی توده نه فقط خودش به بیند و نه فقط یقین حاصل کند بلکه همچنین احساس نماید که نمیشود به طور ساده «گرفت»، قاپید و ربود، زیرا این امر به تشدید فروپاشیدگی و نابودی و بازگشت کورنیلفها منجر میگردد. چنین تحوالی در شرایط زندگی (و بالنتیجه در روحیات) توده عادی زحمتکش تازه آغاز شده است. و تمام وظیفه ما، وظیفه حزب کمونیست ها (پلشویک ها) که ترجمان آگاه مجاهدات استثمار شوندهگان در راه رهائی است، اینست که این تحول را درک کنیم، به ضرورت آن بی بریم، در رأس توده فرسوده ای که با خستگی در جستجوی راه نجاتست قرار بگیریم، او را براه راست، براه انضباط کار و براهی هدایت کنیم که در آن

فرد واحد یعنی رهبر شوروی در هنگام کار توأم نمود.

اینرا ما هنوز نیاموخته‌ایم.

ما اینرا خواهیم آموخت.

بازگشت استثمار بورژوازی، بیروز در وجود کورنیلف‌ها گوتس‌ها، دوتف‌ها، گگچکوری‌ها و باگایفسکی‌ها ما را تهدید میکرد. ما بر آنها پیروز شدیم. این بازگشت و همین بازگشت امروز ما را با شکل دیگری تهدید می نماید. یعنی بصورت طبع و آشکار خرده بورژوازی و آنارشیزم و تمایل خرده مالکانه ما را باین کارها کاری نیست و نیز بصورت تعرضها و تهاجمات روز مره و کوچک کوچک ولی در عوض متعدد این طبع خرده بورژوازی برضد انضباط طلبی پرولتاری. ما باید باین طبع آنارشی خرده بورژوازی فائق آئیم و بر آن فائق هم خواهیم آمد.

تکامل سازمان شوروی

خصلت سوسیالیستی دموکراتیک شوروی، یعنی پرولتاری، در شرایط مشخص فعلی اولاً اینستکه انتخاب کنندگان را توده‌های زحمتکش و استثمار شونده تشکیل میدهند و بورژوازی طرد است؛ ثانیاً اینستکه هر نوع فرمایشیه بوروکراتیک و محدودیت انتخابات منتفی است و توده‌ها خود ترتیب و موعد انتخابات را تعیین میکنند و آزادی کامل دارند منتخبین را باز خوانند؛ ثالثاً اینستکه بهترین سازمان توده‌ای پیشاهنگ زحمتکشان و پرولتاریای صنایع بزرگ بوجود می آید و این سازمان به پرولتاریا اجازه میدهند وسیعترین توده‌های استثمار شونده را رهبری کند و آنها را بسوی زندگی سیاسی مستقل بکشاند و از احاطه سیاسی آنها را با تجربه خودشان تربیت نماید و بدینترتیب برای نخستین بار باینکار پرداخته میشود که واقعا تمام مردم، کشورداری را بیاموزند و شروع بکشورداری نمایند.

اینهاست علائم میزه عمده دموکراتیکسی که در روسیه بکار بسته شده و نوع عالیتری از دموکراتیکسم است و از تعریف بورژوازی دموکراتیکسم میری است و انتقالی است به دموکراتیکسم سوسیالیستی و نیز به شرایطی که امکان میدهد زوال دولت آغاز گردد.

بدیهی است طبع اختلال طلبانه خرده بورژوازی (که در هر انقلاب پرولتاری ناگزیر به نسبت‌های مختلف بروز می‌نماید و در انقلاب ما بحکم جنبه خرده بورژوازی کشور و عقب ماندگی آن و نیز عواقب جنگ ارتجاعی با شدت خاصی بروز مینماید) نمیتواند مهر و نشان خود را در شوراها نیز باقی نگذارد.

برای تکامل سازمان شوراها و حکومت شوروی باید بی اندک سستی کار کرد. برای تبدیل اعضاء شوراها به «پارلمان نشین» و یا از طرف دیگر به بوروکرات یک تمایل خرده بورژوازی وجود دارد. علیه این تمایل باید از طریق جلب تمام اعضاء شوراها به شرکت عملی در اداره امور مبارزه نمود. شعب شوراها در نقاط زیادی به ارگانهائی تبدیل میشوند که متوجها با کمیساریاها آمیخته میگرددند. هدف ما جلب همگانی تهیلستان بشرکت عملی در اداره امور است. و هر گامی برای انجام این امر بر داشته شود (که هرچه متنوع تر

بتر). باید دقیقاً به نیت برسند. بررسی شود، سیستم بندی گردد. در مقیاس وسیعتری مورد آزمایش قرار گیرد و صورت قانونی بخود گیرد. هدف ما اجرای مجانی وظایف حواتی بتوسط هر زحمتکشی پس از پایان «درس» هشت ساعت کار تولیدی است؛ انتقال باین مرحله کاریست پس دشوار ولی وثیقه استحکام قطعی سوسیالیسم فقط در همین انتقال است. تازگی و دشواری این تحول طبیعتاً گناههای فراوانی را موجب میگردد که باید بااصلاح با کورمائی برداشته شود و موجب اشتباهات فراوان و تزلزلاتی میگردد. بدون این امر هیچگونه پیشروی جدی ممکن نیست. تمام خود و بزرگی وضع حاضر در اینستکه عدّه زیادی از کسانیکه مایلند سوسیالیست شمرده شوند عادت کرده بودند بطور مجرد سرمایه‌داری را در نقطه مقابل سوسیالیسم قرار دهند و بین این دوهم فکروانه کلمه «جهش» را قرار میدادند (برخی‌ها قطعات پراکنده‌ای را که در آثار انگلس خوانده بودند بیاد می آوردند و بطوری از اینهم فکروانه‌تر اضافه میکردند: «جهش از عالم جبر به عالم اختیار»). اکثریت بااصلاح سوسیالیست‌ها که با سوسیالیسم در صفحات کتاب آشنا شده اند ولی هیچگاه بطور جدی در ماهیت امر تعمق نورزیده اند قادر بشرک این مطلب نیستند که آنچه را آموزگاران سوسیالیسم «جهش» می نامیدند تحوولی است که از نظر ماه چرخشهای تاریخ جهانی انجام میگیرد و جهشهایی از این نوع هر یک دوره‌ای را در حدود دهسال و گاه از آنهم بیشتر در برمی گیرد. طبیعی است که روشنفکران، کذائی در چنین مواقعی عدّه بیشماری مرتبه خوان تحویل میدهند؛ یکی در ماتم مجلس مؤسسان مرتبه خوانی میکند، دیگری در ماتم انضباط بورژوازی، سومی در ماتم نظام سرمایه‌داری، چهارمی در ماتم ملاک با فرهنگ، پنجمی در ماتم عظمت طلبی امپریالیستی و هكذا و قس علیهذا.

نکته جانب در عصر جهشهای بزرگ اینستکه آوارهای فراوان نسام کهن که گاه سریعتر از تکثیر جوانه‌های جامعه نوین (جوانه‌هایی که همیشه فوراً دیده نمیشود) انباشته میگردد، توانائی برکزییدن مهمترین حلقه را در خط سیر یا در زنجیر تکامل ایجاد میکنند. در تاریخ احضاتی پیش می آید که در آن برای موفقیت انقلاب از همه مهمتر اینستکه این آوارها هر چه بیشتر انباشته شود، یعنی هر چه بیشتر مؤسسات قدیمی منفجر گردد؛ احضاتی هم پیش می آید که دیگر بعد کافی منفجر شده است و آنچه در دستور روز قرار میگیرد عبارتست از کار «معارفی» (و برای خرده بورژوازی انقلابی «داننگی آور») پاک کردن زمین از این آوارها؛ و نیز احضاتی پیش می آید که پرستاری دلسوزانه از جوانه‌های جامعه نوین که از زیر آوارها در زمینی میرویند که هنوز از سنگ پاره‌ها بخوبی رفته نشده است، پیش از همه کسب اهمیت مینماید.

انقلابی و هوادار سوسیالیسم و یا بطور کلی کمونیست بودن کافی نیست. باید توانست در هر لحظه خاص آن حلقه خاصی از زنجیر را پیدا کرد که، برای نگاهداشتن تمام زنجیر و فراهم نمودن زمینه استوار جهت بدست آوردن حلقه بعدی، باید با تمام قوا بدان چسبید، ضمناً طرز فرار گرفتن حلقه‌ها، شکل آنها، طرز پیوستگی

با مفهوم عادی و پیش یا افتاده «فرد انقلابی» مقایسه کنید: مانور، عقب نشینی، حالت انتظار، ساختمان بطلی، شیوه بی امان به نظم واداشتن، انضباط طلبی مؤکد، سرکوب و انگاری... آیا تعجب آور است که به برخی از «انقلابیها» هنگام شنیدن این شعارها خشم عالیشانانه‌ای دست میدهد و ما را بجرم فراموشی شعار انقلاب اکبر و سازشکاری با کارشناسان بورژوا و مصالحه با بورژوازی و با تمایلات خرده بورژوازی و فرمیسیم و هکذا و قس علیهذا «بیاد ناسزاه میگیرند؟

مصیبت این انقلابیهای قلابی در اینست که حتی آن افرادی از آنها هم که بهترین انگیزه‌های جهان محول آنهاست و پداشتن وفاداری بی چون و چرا نسبت بامر سوسیالیسم متنازند بدرستی وضع خاص و بسیار «نامطابوعی» را درک نمیکنند که کشور عقب مانده، شورویکه از جنگ ارتجاعی و مشغوم زجر و شکنجه دیده و انقلاب سوسیالیستی را مدتها زودتر از کشورهای مترقی تر آغاز نموده است، حتما می بایست در راه خود با آن برخورد نماید؛ افراد مزبور از استقامت کافی برای گذرانیدن دقایق دشوار یک مرحله دشوار بر خوردار نیستند. طبیعی است که حزب «اس ارهای چپ» یک اپوزیسیون رسمی از این قبیل در برابر حزب ما تشکیل میدهد. البته برخی استثنائات در بین تیبهای گروهی و طبقاتی وجود دارد و همیشه هم وجود خواهد داشت. ولی تیبهای اجتماعی بحای خود باقی میمانند. در شورویکه اهالی خرده مالک آن بر اهالی صرفاً پرولتار تفوق عظیم دارند تمایز بین انقلابی پرولتار و انقلابی خرده بورژوا ناگزیر خود نمائی خواهد کرد و این خود نمائی گاه گاه بینهایت هم شدید خواهد بود. انقلابی خرده بورژوا در سر هر بیج حوادث دچار تزلزل و تردید میشود. انقلابی گری دو آتشه وی در مارس سال ۱۹۱۷ به ستایش «ائتلاف» در ماه مه، به کینه و نفرت نسبت به بلشویکها (یا به شیون و زاری در باره «ساجراجوئی» آنان) در ژوئیه، بدوری جستن خانفانه از آنان در پایان اکتبر و به پشتیبانی از آنان در دسامبر مبدل میشود و بالاخره در مارس و آوریل سال ۱۹۱۸ این تیبها بیش از هر موقع دیگر با نظر تحقیر آمیز روی در هم میکشند و میگویند: «من از جمله آن کسانی نیستم که کار «ارگانیک» و پراتیسیسم و شیوه تفریح را میستایند».

سرمشاه اجتماعی یک چنین تیبهایی - صاحبکار کوچکی است که از دهشتهای جنگ و خانه خرابی ناگهانی و عذابهای بیسابقه کرسنگی و پریشانی اقتصادی بسرحد جنون رسیده و با حالت هیستریک دست و پا میزند و راه چاره و نجات را جستجو میکند و بین اعتماد به پرولتاریا و پشتیبانی از وی از یک سو و حالات باس و حرمان از سوی دیگر در نوسانست. باید بطور روشن فهمید و کاملاً درک نمود که بروی یک چنین پایه اجتماعی هیچگونه سوسیالیسمی نمیتوان بنا نمود. فقط طبقه‌ای قادر است زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده را رهبری کند که بدون تزلزل در راه خود پیش میرود و در دشوارترین و سختترین و خطرناکترین مراحل روحیه خود را بی باز و دچار باس نیگیرد. ما را به شور و شوقهای هیستریک نیازی نیست. آنچه برای ما لازمست گامهای موزون

آنها و تمایز آنها از یکدیگر در زنجیر تاریخی حوادث مانند زنجیر معمولی، که بدست آهنگر ساخته شده است، ساده و سر راست نیست. تامین موفقیت مبارزه علیه آلودن بوروکراتیک سازمان شوروی عبارتست از استحکام ارتباط شوراهای با مردم، بمعنای زحمتکشان و استثمار شوندهگان، و نیز نرمش و انعطاف پذیری این ارتباط. تهبستان هرگز پارامانهای بورژوازی، حتی پارامانی را که از لحاظ دموکراتیسم جمهوری سرمایه داری بهترین پارلمان جهان باشد، مؤسسه مخوده نمی دانند. ولی شوراهای را توده کارگران و دهقانان مؤسسه مخوده میدانند نه بیگانه. سوسیال دموکراتهای معاصر از قماش شیدمان یا مارتف که تقریباً با او فرقی ندارد، همانگونه از شوراهای مشغولند و همانگونه به پارلمان آراسته و پیراسته بورژوازی یا به مجلس مؤسسان گرایش دارند که تورگنوف ۶۰ سال قبل به مشروطیت معتدل پادشاهی و اشرافی گرایش داشت و از دموکراتیسم موزیکوی دو برولوبف و چرنیشفسکی مشغول بود.

همانا نزدیکی شوراهای با مردم، زحمتکش بوجود آورنده شکلهای ویژه‌ای از باز خواندن نمایندگان و دیگر اشکال کنترل از پائین است که اکنون باید با جدیت خاصی دامنه آنها را بسط داد. مثلاً شوراهای آموزش خلقی که در حکم کنفرانسهای ادواری انتخاب کنندگان شوروی و نمایندگان آنها برای بحث و مذاکره و کنترل فعالیت مقامات شوروی در رشته مورد بحث هستند، شایسته آنند که از هر جهت مورد پشتیبانی و همسردی کامل قرار گیرند. هیچ چیز سفیهانه‌تر از تبدیل شوراهای بیگانه را که قائم به ذات نیست، هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از یک قدرت بی امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پیرویه‌های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت‌های صرفاً اجرایی راسخ تر باشد، بهمان اندازه هم باید شکلها و شیوه‌های کنترل از پائین متنوعتر باشد تا بدینطریق کوچکترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی ناپذیر ریشه کن گردد.

نتیجه

وضع فوق العاده شاق و دشوار و خطرناک از لحاظ بین المللی؛ ضرورت مانور و عقب نشینی؛ دوران انتظار انفجارهای جدید انقلاب که جریان نضج آن در باختر بطور در دناکی طولانی شده است؛ در داخل کشور؛ دوران ساختمان بطلی و شیوه بی امان به نظم واداشتن؛ و مبارزه طولانی و سرسخت انضباط طلبی مؤکد پرولتاری علیه طبع خطرناک و انگاری آنارشیسم خرده بورژوازی - چنینند، بطور خلاصه، علائم میزه مرحله خاصی که ما در انقلاب سوسیالیستی میگذرانیم. اینست آن حلقه زنجیر تاریخی حوادث که ما اکنون باید با تمام قوا به آن بچسبیم برای آنکه تا زمان بدست آوردن حلقه بعدی که با رخشندگی خاص، یعنی با رخشندگی پیروزیهای انقلاب بین المللی پرولتاری، ما را بخود جلب میکند، بتوانیم وظیفه خود را بنحو احسن واکمل انجام دهیم.

شعارهای زیرین را، که از خصوصیات مرحله کنونی ناشی میشود،

گردانهای آهنین پرواتاریاست.

تاریخ نگارش: مارس - آوریل ۱۹۱۸
تاریخ انتشار: ۲۸ آوریل سال ۱۹۱۸،
در شماره ۸۳ روزنامه «پراودا» و شماره
۸۵ روزنامه «ایزوستیای کمیته اجراییه
مرکزی».

بامضای: ن. انین

دوران
مداخله جنگی بیگانگان
و جنگ داخلی

در باره قحطی

(نامه بکارگران پتروگراد)

رفقا! چند روز پیش نماینده شما، که از رفقای حزبی و کارگر کارخانه پوتیلوف است، نزد من بود. این رفیق منظره فوق العاده سخت قحطی را در پتروگراد مفصلاً برای من تصویر کرد. همه ما میدانیم که در یکسلسله از استانهای صنعتی وضع خواربار بهمین سان حاد است و قحطی با همین طرز دردناک خانه کارگران و بطور کلی تهیدستان را در حق الباب میکند.

ولی در عین حال ما ناظر رواج احتکار غله و سایر مواد خواربار هستیم. علت قحطی این نیست که در روسیه غله یافت نمیشود، بلکه اینست که بورژوازی و تمام ثروتمندان در مورد مهمترین و حادترین مسئله یعنی در مسئله غله به پیکار نهانی و قطعی علیه سیادت زحمتکشان، علیه دولت کارگران، علیه حکومت شوروی دست زدهاند. بورژوازی و تمام ثروتمندان و از آنجمله ثروتمندان روستا یعنی کولاکها امر انحصار غله را عقیم میکنند و در کار توزیع دولتی غله، که بنفع تأمین غله تمام اهالی و در نوبت اول کارگران، زحمتکشان و نیازمندان است، اخلال مینمایند. بورژوازی نرخهای ثابت را میشکند. غله را احتکار میکند. از هر پوط غله صد روبل، دوپست روبل و بیشتر سود می برد، در کار انحصار غله و توزیع صحیح غله اخلال مینماید و این عمل را از راه رشوه و تطمیع و پشتیبانی کین توزانه از تمامی آنچه که حکومت کارگران را نابود میسازد، انجام میدهد. حکومتی که میکوشد نخستین اصل اساسی مهم سوسیالیسم یعنی اصل «هرکس کار نمیکند، نباید بخورده» را عملی سازد.

«هرکس کار نمیکند، نباید بخورده» - این موضوع برای هر زحمتکشی مفهوم است. تمام کارگران، دهقانان تهیدست و حتی میانه حال، تمام کسانی که در زندگی روی احتیاج دیدهاند و تمام کسانی که زمانی با دسترنج خود زیسته اند، با این امر موافقت دارند. نه دهم اهالی روسیه با این حقیقت موافقت دارند. در این حقیقت بسیار ساده و کاملاً بدیهی پایه سوسیالیسم، منبع فنا ناپذیر نیروی آن و وثیقه گزند ناپذیر پیروزی نهانی آن نهفته است.

ولی ماهیت قضیه اتفاقاً در همینست که موافقت با این حقیقت، سوگند یاد کردن در باره موافقت با آن و تصدیق لفظی آن یک مطلب است و توانائی عملی ساختن آن مطلب دیگر. هنگامیکه در کشور (در پتروگراد و در استانهای غیر زراعتی، در مسکو) هزارها و میلیونها نفر از قحطی رنج می برند و در عین حال در همین کشور که خود را جمهوری شوروی سوسیالیستی میخواند ثروتمندان و کولاکها و محتکرین میلیونها پوط غله را پنهان میکنند، آنگاه برای هر کارگر و دهقان آگاه مورد دارد که جدا و عمیقاً در اندیشه فرورود.

«هرکس کار نمیکند، نباید بخورده» - چگونه باید این اصل را عملی ساخت؟ مثل روز روشن است که برای عملی ساختن این امر، اولاً

انحصار دولتی غله لازمست یعنی منع بیچون و چرای هر نوع خرید و فروش خصوصی غله و تحویل اجباری تمام مازاد غله بدولت بنرخ ثابت و غدغن اکید ائبار کردن و پنهان نمودن مازاد غله بتوسط هرکس که باشد. ثانیاً برای این امر لازمست تمام مازاد غله بدقیقتترین نحوی تحت حساب قرار گیرد و از نقاطیکه غله در آنها

فراوانست بنقاطیکه از این لحاظ کمبود دارند بدون خدشه و برستی غله حمل گردد و برای مصرف و تولید و کشت، ذخائر لازم تهیه شود. ثالثاً برای این امر لازم است غله بنحوی صحیح و عادلانه تحت کنترل دولت کارگری، پرولتری، بدون دادن هیچگونه امتیاز و رجحانی به ثروتمندان بین تمام اتباع کشور توزیع گردد.

اندک تنگتری در باره این شرایط پیروزی بر گرسنگی کافیت تا تمام زرقای کودنی یاوه سرایان منفور آنارشیسیم که لزوم قدرت دولتی را (قوتی که نسبت به بورژوازی خشونت بیرحمانه و نسبت به سازمانشکنان قطعیت بیرحمانه دارد) برای انتقال از سرمایه داری به کمونیسیم و استخلاص زحمتکشان از قید هرگونه ستکری و هر نوع استثمار منکرند، درک گردد. همانا اکنون که انقلاب ما کاملاً و مشخصاً و عملاً با وظائف مربوط به عملی ساختن سوسیالیسم تماس حاصل نموده است - و خدمت بیمانند این انقلاب هم در همین است - همانا اکنون و بویژه در مورد مسئله عمده یعنی مسئله غله لزوم قدرت آهنین انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، ترتیب امر گرد آوری محصولات حاصل و توزیع آن بمقیاس وسیع و در سراسر کشور با معاسیه نیازمندی دهها و صدها میلیون نفر و با معاسیه شرایط و نتایج تولید برای یکسال و چندین سال بعد (زیرا خشکسالی پیش می آید و برای افزایش میزان گرد آوری غله اقداماتی جهت بهبود اراضی لازم میگردد که مستلزم چندین سال کار است و غیره) باوضوحی تمام مشهود است.

رومانف و کرنسکی برای طبقه کارگر کشورها بیراث گذارده اند که در نتیجه جنگ غارتگرانه و تبهکارانه و فوق العاده شاق آنان به منتهای ویرانی رسید و بوسیله امپریالیستهای روس و امپریالیستهای بیگانه پالک غارت گردیده است. فقط در صورت حساب کاملاً دقیق هر پوط غله و توزیع مطلقاً موزون هر گهروانیکه آن، نان برای همه کفایت خواهد کرد، در قسمت نان برای ماشین یعنی سوخت هم کمبود فوق العاده ای وجود دارد و اگر با تمام قوا برای صرفه جویی بی امان و جدی در مصرف و برای صحت توزیع کوشش نشود، آنگاه راههای آهن و فابریکها از کار خواهند افتاد و بیکاری و قحطی، خلق را یکسره نابود خواهد نمود. ما با فلاکت روبرو هستیم و این فلاکت کاملاً بنا نزدیک شده است. از بی ماه مه بی اندازه دشوار ماههای باز هم دشوارتر زوئن، زوئیه و اوت فرامیرسد.

انحصار دولتی غله بموجب قانون در کشور ما وجود دارد، ولی بورژوازی در هر قدم عملاً آنرا عقیم میکند. ثروتمند روستا یعنی کولاک و یضا گر یک دهها سال است تمامی یک ناحیه را می چاید ترجیح میدهد از راه احتکار و عرق کشی کیسه خود را پر کند زیرا اینکار برای جیب او پیسی سودمند است و آنوقت گناه

دارد.

با اقدامات نپبه کاره کمی بکار نمیتوان کرد. شکوه و شکایت هیچ نتیجه‌ای بجز نخواهد آورد. تلاش برای تهنیت دادن یا سوخت بطور جدا جدا و «برای خود»، یعنی برای کارخانه خود و برای بنگاه خود فقط موجب تشدید بی نظمی می‌گردد و فقط اعمال سود پرستانه و رذیلتانه و تبهکارانه، محکومین را سهیل می‌نماید.

بهین جهت است که من بخود اجازه میدهم شما رفقای کارگر پتروگرادی را بوسیله این نامه مخاطب سازم. پتروگراد روسیه نیست. کارگران پتروگراد بخش کوچکی از کارگران روسیه هستند. ولی آنها از بهترین، پیشروترین، آگاهترین، انقلابی ترین و محکمترین آتریادهای طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان روسیه هستند و از همه کمتر به عبارت پردازی پوچ و نومیدی سست عنصرانه و ارباب از طرف بورژوازی تسلیم می‌کردند. در دقایق بحرانی زندگی خلق‌ها هم بارها دیده شده است که حتی آتریادهای پیشرو کم عمده از طبقات پیشرو همه را بدنیاال خود کشیده، آتش شور انقلابی توده‌ها را مشتعل ساخته و بزرگترین هنر تائیه‌های تاریخی را انجام داده‌اند.

نماینده کارگران پتروگراد بمن میگفت: در کارخانه پوتیلوف ما ۴۰ هزار نفر داشتیم. ولی اکثریت آنها از کارگران «موقتی»، غیر پرولتر، و افراد غیر قابل اعتماد و بی‌عالی بودند. اکنون ۱۵ هزار نفر باقی مانده است. ولی اینها پرولترهایی هستند که در مبارزه آزموده و آبدیده شده‌اند.

همین پیشاهنگ انقلاب است که خواه در پتروگراد و خواه در سراسر کشور باید صلابت دعوت در دهد. باید بطور توده‌ای پی‌بازد، باید بفهمد که نجات کشور در دست اوست. از او توقع ابراز آنچنان قهرمانی را دارند که از ژانویه و اکتبر ۱۹۰۵ و از فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ کمتر نباشد. وی باید علیه محکمترین غله، کولاک‌ها، غارتگران، سازمان شکنان، رشوه خواران و نیز علیه برهم زندگان نظم اکید دولتی در امر جمع آوری و حمل و توزیع غله برای افراد و نان برای ماشین، «جنگ صلیبی» عظیمی پیادارد.

تنها اعتلای توده‌ای کارگران پیشرو قادر به نجات کشور و انقلاب است. دهها هزار فرد پیشرو و پرولتر آبدیده لازمست که بعدی آگاه باشند که بتوانند مطلب را به میلیونها تهیدست در اطراف و اکناف کشور توضیح دهند و در رأس آنان قرار گیرند. بعدی استوار باشند که بتوانند هر کسی را که «دچار وسوسه» احتکار شود (از این اتفاق‌ها می‌افتد) و از مبارز راه خلق به غارتگر تبدیل گردد بیرحمانه از خود برانند و تیرباران نمایند. بعدی محکم و نسبت به انقلاب وفادار باشند که بتوانند بخاطر استقرار نظم و تحکیم ارگانهای محلی حکومت شوروی و برقراری نظارت محلی بر هر پوط غله و هر پوط سوخت تمام مشقات جنگ را بطور مشکل تحمل نمایند.

انجام این امر دشوارتر از یک قهرمانی چند روزه است که در آن انسان بدون ترک کردن محل زادبومی خود و بدون تحمل سفر جنگ به ابراز شور و هیجان یعنی قیام علیه رومانف ابله جلاد یا

تعطی را بگردن حکومت شوروی میاندازد. مدافعین سیاسی کولاک یعنی کادتها، اسارهای راست و منشویکها که آشکارا و پنهانی علیه انحصار غله و حکومت شوروی «بکار مشغولند» نیز عیناً بهمین طریق رفتار میکنند. حزب سست عنصران یعنی اسارهای چپ در اینجا نیز سست عنصر است: این حزب تحت تاثیر داد و فریادهای مغرضانه بورژوازی قرار می‌گیرد، علیه انحصار غله فریاد میکشد، برسد دیکتاتوری خواربار را اعتراض میکند، خود را به ارباب بورژوازی تسامع مینماید، از مبارزه با کولاک می‌ترسد و هیستریک وار خود را باینظرف و آنطرف می‌زند و بالا بردن نرخهای ثابت و خرید و فروش خصوصی و غیره را توصیه میکند.

این حزب سست عنصران در سیاست آنچیزی را منعکس میکند که نظیرش در زندگی هنگامی دیده میشود که کولاک تهیدستان را علیه شوراها تحریک میکند، آنها را تطمیع مینماید و مثلاً به فلان دهقان تهیدست يك پوط غله را به بهای شش روبل نه، بلکه سه روبل می‌فروشد تا این تهیدست فاسد شده خودش از سوداگری بهره ببرد، خودش از فروش سوداگرانه این يك پوط غله به بهای ۱۵۰ روبل سود ببرد و خودش برضد شوراها، که خرید و فروش خصوصی غله را ممنوع میکنند، نعره‌کشی آغاز نماید.

هرکس استعداد اندیشیدن داشته باشد، هرکس بخواند ولو اندکی در این باره بیاندیشد، برایش روشن است که مبارزه درجه جهتی سیر میکند:

با کارگران پیشرو آگاه با متحد ساختن توده تهیدستان در پیرامون خود و برقراری نظم آهنین و حکومت بی‌امان و جدی و دیکتاتوری حقیقی پرولتاریا پیروز میشوند و کولاک را وادار باطاعت مینمایند و توزیع صحیح غله و سوخت را در مقیاس سراسر کشور عملی میکنند:

- یا اینکه بورژوازی بکمک کولاکها و یشتیبانی غیر مستقیم سست عنصران و گمراهان (آنارشئیستها و اسارهای چپ) حکومت شوروی را سرنگون خواهد ساخت و يك کورنیلف (۲۶) روسی - آلمانی یا روسی-ژاپنی را برمسند خواهد نشاند که ۱۶ ساعت کار در روز و يك قرص نان در هفته و تیرباران توده کارگران و شکنجه و غذاب در زندان را، همانگونه که در فنلاند و در اوکراین رخ داد، برای مردم پارمقان می‌آورد.

یا این-یا آن.

حد وسطی وجود ندارد.

وضع کشور به منتهای وخامت رسیده است.

هرکس در زندگی سیاسی تعمق می‌ورزد نمیتواند این نکته را مشاهده نکند که کادتها با اسارهای راست و منشویک‌ها در باره این نکته مشغول حصول موافقت هستند که آیا کورنیلف روسی - آلمانی مطبوع تره است یا کورنیلف روسی-ژاپنی، کورنیلف تاجدار انقلاب را بهتر و مطمئن تر در هم خواهد شکست یا کورنیلف جمهوریخواه.

وقت آنست که تمام کارگران آگاه، تمام کارگران پیشرو باید یکبار موافقت حاصل نمایند. وقت آنستکه آنها بخود آیند و بفهمند که هر دقیقه تاخیر، خطر فکای کشور و فکای انقلاب را در بر

گرسنگی احق و لافزن اکتفا ورزد. قهرمانی در کار سازمانی طولانی
مصرانه در مقیاس سراسر کشور براتب دشوارتر و در عوض
بمراتب عالیتر از قهرمانی قیام هاست. ولی نیروی احزاب کارگری
و طبقهٔ کارگر همیشه عبارت از این بوده است که طبقه کارگر
جسورانه، مستقیم و بی‌پایه به چهرهٔ خطر مینگرد. از اعتراف بدان
هراس ندارد و هشیارانه میسندد که چه نیروهائی در اردوگاه
هلو و یا در اردوگاه «پیکانه» یعنی استعمارگران قرار دارد. انقلاب
به پیش میرود، بسط می یابد و نمو می کند. وظائفی هم که در برابر
ما قرار میگیرد افزایش می یابد. دامنه و عمق مبارزه افزایش می
یابد. توزیع صحیح غله و سوخت، تشدید استحصال آنها، حساب
و کنترل اکید بر این امر از طرف کارگران و در مقیاس سراسر
کشور- اینست پیش دروازه واقعی و عمدتاً سوسیالیسم. این دیگر
وظیفهٔ «عمومی انقلابی» نبوده. بلکه وظیفهٔ کمونیستی است. وظیفه
ایست که بنابراین زحمتکشان و تهیدستان باید علیه سرمایه داری به
پیکار قطعی دست زنند.

این پیکار شایستگی آنرا دارد که تمام قوا در راه آن بکار
رود، زیرا دشواریهای آن عظیم است ولی کار برانداختن ظلم
و استثمار هم که ما بدان دست زده ایم، کاری عظیم است.
در این هنگام که خلق در قطعی بسر میبرد و پیکاری با مخالفت
هر چه بیشتری یکتازی میکند، هر کس یک پوط غله را پنهان کند
هر کس دولت را از یک پوط سوخت محروم سازد در حکم
بزرگترین جنایتکارانست.

در چنین موقعی- و برای جامعهٔ حقیقتاً کمونیستی همواره-
هر پوط غله و سوخت در حکم مقدسات است، بالاتر از آن مقدساتی
که کشیشان بوسیله آن ابلهان را میفریبند و بدانها در برابر بردگی
دنیا بهشت آخرت را نوید میدهند. و برای اینکه هر گونه بقایای
«فلسه» کشیشانه از روی این فلس حقیقی بسور افکنده شود، باید
علا آنرا تصاحب نمود، باید علا به توزیع صحیح آن قائل آمد.
باید تمام مازاد غله را بدون استثنا در انبارهای دولتی جمع آوری
کرد، باید سراسر کشور را از مازاد های پنهان شده یا جمع آوری
نشده تصفیه نمود، باید با سر پنجه نیرومند کارگری باین امر قائل
آمد که حداکثر قوا برای افزایش استخراج سوخت و نهایت
صرفه جویی در آن و برقراری نظم مطلق در حمل و مصرف آن
بکار رود.

برای بالا بردن انرژی کار، برای ده برابر کردن این انرژی،
برای کمک به ارگانهای محلی حکومت شوروی در امر حساب و کنترل،
برای امداد مسلمانان احتکار و رشوه خواری و ولنگاری باید کارگران
پیشرو در هر مرکز تولید غله و سوخت و در هر مرکز مهم حمل
و توزیع آن دست به جنگ صلیبی، توده ای بزنند. این وظیفه-
تازه نیست و اصولاً تاریخ وظائف تازه ای مطرح نمیکند، بلکه فقط
بر میزان و دامنه وظائف قدیم، به نسبت بسط دامنه انقلاب، افزایش
دشواریهای آن و عظمت وظیفه جهانی- تاریخی آن، میافزاید.
یکی از بزرگترین نتایج زوال ناپذیر انقلاب اکتبر- شوروی-
آنستکه کارگر پیشرو بشابه رهبر تهیدستان، بشابه پیشوای توده
زحمتکشان روستا، بشابه بانی دولت کار «بسیان خلق رفته است».

پتروگراد و سایر مراکز پرولتری هزاران تن از بهترین کارگران را
به ده داده اند. آتریادهای مبارزین ضد کالدین ها و دوتف ها، آتریادهای
مأمور خواربار- پدیدهٔ تازی ای نیست. وظیفه فقط اینستکه نزدیکی
فلاکت و دشواری وضع، موظف میسازد که ده برابر پیش از سابق
کار شود.

کارگر از اینکه پیشوای پیشرو تهیدستان شده به مؤمن مقدس
مبدل نگردیده است، او خلق را به پیش برده است. ولی در عین
حال به بیماریهای فساد خرده بورژوازی نیز مبتلا گردیده است.
هر چه تعداد آتریادهای مرکب از متشکل ترین، آگاهترین
و با انضباطترین و استوارترین کارگران کمتر بود، بهمان نسبت
این آتریادها بیشتر فاسد میشدند و بهمان نسبت موارد پیروزی
عنصر خرده مالکانه گذشته بر آگاهی پرولتری- کمونیستی آینده
بیشتر بوده است.

طبقهٔ کارگر با شروع انقلاب کمونیستی نمیتواند بیکضربه ضعف
و معایبی را که از جامعه ملاکین و سرمایه داران از جامعه استعمارگران
و یغماگران، از جامعهٔ سودورزی های پلید یعنی از جامعه ای بهیراث برده
است که در آن عده ای قلیل در عین تنگدستی عده ای کثیر تروندند
میشوند، از خود دور کند. ولی طبقهٔ کارگر میتواند بر جهان کهن
و معایب و ضعفهای آن پیروز شود و بطور قطع و یقین سر انجام
پیروز هم خواهد شد بشرطیکه همواره آتریادهای کارگری تازه
و تازه تر، کثیر العده تر، محربتر و در سختیهای مبارزه آبدیده نری
برای مقابله با دشمن گسیل گردند.

در روسیه هم اکنون وضع بهمین منوال است. بر گرسنگی
و بیکاری بطور انفرادی و متمرکز نمیتوان پیروز شد. برای اینکار
کارگران پیشرو باید در سراسر کشور پهناور به «جنگ صلیبی»
توده ای دست زنند. برای اینکار تعداد آتریادهای آهنگین پرولتاریای
آگاه و بینهایت وفادار به کمونیسم باید ده برابر شود. آنوقت
است که ما بر قطعی و بیکاری پیروز خواهیم شد. آنوقت است
که ما انقلاب را تا مرحله پیش دروازه واقعی سوسیالیسم به پیش
خواهیم برد. آنوقت است که ما خواهیم توانست برضد یغماگران
امپریالیست همچنین به جنگ تدافعی پیروزمندانه بپردازیم.

ن. لنین

۲۲ ماه مه - سال ۱۹۱۸

پراودا، شماره ۱۰۱.

۲۴ ماه مه - سال ۱۹۱۸

بتمام شوراهای نمایندگان ایالتی و ولایتی

رفقای کارگرا! به پیکار نهایی و قطعی میرویم!

در صورت هجوم دشمن به جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه، که عزم راسخ خود را به صلح ثابت نموده است، چه روشی باید در پیش گرفت. (دستور بتمام نمایندگان شورای محلی و همه اهالی).

در اوکراین بارها دیده شده که دهقانان و کارگران با بیرون بردن یا نابود نمودن اموال مخالفان کرده‌اند، بامید اینکه آنها برای خود حفظ نمایند، آنها از این عمل کیفری شدید دیدند. اشغالگران همه چیز را از غله و احشام گرفته تا ذغال و فلز و ماشین غصب کردند و با خود بردند. نمونه اوکراین باید برای سراسر روسیه درس دهشتناکی باشد.

بدین سبب هر وقت دشمن به قصد تعرض بر میخیزد اهالی محلی موظفند تحت رهبری شوراهای خود اکیداً فرمان زیرین را مراعات نمایند:

در وهله اول باید ذخائر جنگی بیرون برده شود. تمام آنچه که حمل نمی‌گردد، باید سوزانده یا منفجر گردد. غله و آرد باید حمل یا در زیر خاکی پنهان گردد. آنچه را که نمیتوان زیر خاکی کرد، باید نابود کرد.

احشام را باید با خود برد.

ماشینها را باید یا تماماً و یا قطعه قطعه با خود برد و در صورتیکه امکان اینکار نباشد، منهدم ساخت.

فلزات باقی مانده را باید زیر خاک پنهان کرد.

لکوموتیوها و واگونها را باید بخلو فرستاد.

ریلها را باید بر چید.

پلها باید مین گذاری و منهدم گردند.

چنگلها و کشتزارهای پشت سر دشمن را باید طعمه حریق ساخت.

با تمام قوا و وسائل باید پیشروی دشمن را دشوار نمود.

کمیته ساخت، اسلحه گرم و سرد بکار برد.

باید عقبگاه را برای خود تامین نمود و برای اینکار جاسوسان

و مفسده جوینان و گارد سفیدها و خائنین ضد انقلابی را، که مستقیم یا غیر مستقیم بدشمن کمک مینمایند، یکسر نابود ساخت.

صدر کمیته اجرائیه مرکزی روسیه

ی. اسوردانف

شورای کمیسرهای ملی رئیس شورای کمیسرهای ملی

(۲ ژوئن ۱۹۱۸) و اولیانف (لنین)

جمهوری شوروی در احاطه دشمنانست ولی این جمهوری، هم بر دشمنان داخلی و هم بر دشمنان خارجی پیروز خواهد شد. هم اکنون در بین توده کارگر اعتلائی مشهود است که تامین کننده پیروزیست. هم اکنون مشهود است که چگونه چرقه‌ها و انفجارهای حریق انقلاب در اروپای باختری که ما را به پیروزی نزدیک انقلاب بین المللی کارگری مطمئن میسازد، فزونی پذیرفته است.

دشمن خارجی شوروی سوسیالیستی روسیه، در لحظه

حاضر امپریالیسم انگلیس-فرانسه و ژاپن-امریکا است. اکنون این

دشمن به تعرض علیه روسیه مشغولست. زمینهای ما را غارت میکند.

آرخانگلسک را تصرف نموده است و (چنانچه به نوشته‌های جرائد

فرانسوی باور کنیم) از ولادیوستک تا نیکلسک-اوسوری پیشرفته

است. این دشمن ژنرالها و افسران سپاه چکوسلواکی (۲۶۵) را خرید

است. این دشمن همانگونه ددصفتانه و غارتگرانه به روسیه صلحجو

حمله میکند که آلمانها در فوریه حمله میکردند. ولی با این تفاوت

که برای انگلیسها و ژاپنها نه تنها تصرف و غارت سرزمین روسیه

بلکه سرنگونی حکومت شوروی هم لازم است تا بدینطریق به احیای

جبهه یعنی جلب مجدد روسیه به جنگ امپریالیستی (یا بعبارت

ساده‌تر: جنگ راهزنانه) انگلیس علیه آلمان موفق گردند.

سرمایه‌داران انگلیس-ژاپن میخواهند حکومت ملاکین و

سرمایه‌داران را در روسیه احیاء کنند تا غنائمی را که در جنگ

غارت شده است بالاتفاق تقسیم نمایند. کارگران و دهقانان روسی

را باسارت سرمایه انگلیس-فرانسوی در آورند، از آنها در برابر

وامهای چندین میلیاردی ربح بگیرند و حریق انقلاب سوسیالیستی

را، که در کشور ما آغاز شده و بیش از پیش تهدید میکند که

دامنه اش سراسر جهان را فرا گیرد، خاموش سازند.

درندگان امپریالیسم انگلیس-ژاپن نیرویشان برای تصرف

و تسخیر روسیه کفایت نخواهد کرد. چنین نیروئی را حتی آلمان

همسایه ما هم، همانگونه که تجربه، او در مورد اوکراین ثابت

نمود، دارائست. انگلیسها و ژاپنیها حسابشان این بود که ما را

غافلگیر نمایند. ولی بدین امر موفق نشدند. کارگران پتروگراد و از

پس آنها-مسکو و از پس مسکو تمام بخش صنعتی مرکز با یکدلی

هر چه بیشتر و ابرام هر چه بیشتر و توده‌های هر چه بیشتر و

جانشانی هر چه بیشتر بیا میخیزند. وثیقه پیروزی ما در همین است.

درندگان سرمایه‌دار انگلیس-ژاپن در لشکرکشی خود علیه

روسیه صلحجو ضمناً به اتحاد خود با دشمن داخلی حکومت شوروی

نیز مستظرفند. ما خوب میدانیم که این دشمن داخلی کیست. اینها

سرمایه‌داران ملاکین، کولالاها و نور چشی‌های آنانند که از

حکومت کارگران و دهقانان زحمتکش، یعنی دهقانانی که خون

همشهریان خود را نیآشامند، نفرت دارند. عصیانهای کولاکي در سراسر روسیه گسترش می یابد کولاکي از حکومت شوروی بینهایت نفرت دارد و حاضر است صدها هزار کارگر را خفه کند و بخالا هلاک افکند. ما خوب میدانیم که اگر کولاکها به پیروزی برسند صدها هزار کارگر را بی امان قتل عام مینمایند و در این کار با ملاکین و سرمایه داران متحد میشوند. زندان اعمال شاقه را برای کارگران تحدید مینمایند و روزگار ۸ ساعته را لغو میکنند و فابریکها و کارخانه ها را بزییر یوغ سرمایه داران باز میگردانند.

در کلیه انقلابهای پیشین اروپا هنگامیکه کولاکها بعلت ضعف کارگران موفق میشدند نظام جمهوری را به سلطنت باز گردانند. حکومت زحمتکشان را بحکومت مطلقه استبدادگران، ثروتمندان و مفتخواران باز گردانند. وضع بدینمنوال بوده است. در لاتوی و فنلاند ولوکرائین و گرجستان نیز در برابر چشم ما همین جریان رخ داد. همه جا کولاک حریص شکم گنده دد صفت علیه کارگران و بطور کلی تهیدستان به ملاکین و سرمایه داران پیوسته است. همه جا کولاک با خون آشامی ناشنوده ای علیه طبقه کارگر بیداد نموده است. همه جا علیه کارگران کشور خود با سرمایه داران اجنبی متحد گردیده است. کادتها، اسارهای راست، و منشویکها بهمین سان رفتار نموده و مینمایند؛ کافیسیت فقط هنر نمائی های آنان در «چکوسلواکی» (۲۶۳) بخاطر آورده شود. اسارهای چپ هم، که با عصیان خود در مسکو به گارد سفیدها در یاروسلاول و به چکوسلواکیها و سفیدها در غازان کمک نموده اند، بعلت نهایت حماقت و سست عنصری خود بهمین سان رفتار نموده اند؛ بیهوده نیست که این اسارهای چپ مورد تمجید و تحسین کرنسکی و دوستانش یعنی امپریالیستهای فرانسوی قرار گرفتند.

جای هیچگونه تردیدی نیست که کولاکها دشمن هار حکومت شوروی هستند. یا کولاکها عدو بینهایت زیادی کارگر را بخالا هلاک خواهند افکند و یا اینکه کارگران عصیان اقلیت کولاکي غارتگر خلق را علیه حکومت زحمتکشان بیرحمانه در هم میشکنند. در اینجا حد وسط ممکن نیست. صلح امکان پذیر نیست: کولاک را با ملاکین و تزار و کشیش، حتی اگر با آنها نزاع هم کرده باشد، میتوان و بآسانی هم میتوان آشتی داد ولی با طبقه کارگر هرگز.

بهمین جهت هم ما پیکار علیه کولاکها را پیکار نهائی و قطعی مینامیم. این بدان معنا نیست که عصیانهای مکرری از طرف کولاکها و یا اینکه لشکر کشی های مکرری از طرف سرمایه داری اجنبی علیه حکومت شوروی امکان ندارد. کلام پیکار «نهائی» بمعنای آنستکه آخرین و هر عدو ترین طبقه از طبقات استبدادگر در کشور ما علیه ما عصیان نموده است.

کولاکها دد صفتترین، خشن ترین و وحشیترین استبدادگرانی هستند که بارها در تاریخ کشورهای دیگر حکومت ملاکین، تزارها، کشیشان و سرمایه داران را احیاء کرده اند. عدو کولاکها بیش از ملاکین و سرمایه داران است. ولی بهر حال کولاکها اقلیت مردم را تشکیل میدهند.

فرض کنیم که در روسیه بحساب سابق، که درندگان هنوز

اوکرائین و غیره را از روسیه منتزع نکرده بودند، قریب ۱۵ میلیون خانواده دهقان زارع وجود دارد. از این ۱۵ میلیون مسلمان قریب ده میلیون تهیدستانی هستند که با فروش نیروی کار خود زندگی میکنند یا باسارت ثروتمندان در می آیند و یا مازاد غله ندارند و در اثر دشواریهای جنگ بویژه خانه خراب شده اند. قریب سه میلیون را باید دهقان میانه حال دانست و مشکل بیش از ۲ میلیون کولاک و ثروتمند و محترک غله وجود داشته باشد. این خون آشامان بهنگام جنگ در نتیجه نیازمندی خلق کیسه های خود را پر کرده و با بالا بردن بهای غله و سایر محصولات صدها هزار روبل پول اندوخته اند. این عنکبوتها بحساب دهقانانی که جنگ خانه خرابشان کرده است و بحساب کارگران گرسنه فربه شده اند این زالوها خون زحمتکشان را مکیدند و هر قدر کارگران در شهرها و فابریکها بیشتر گرسنگی کشیده اند، همانقدر آنها بیشتر ثروتمند شده اند. این خون آشامان زمین ملاکین را بچنگ خود آورده و می آورند و باز و باز دهقانان تهیدست را اسیر خود میسازند.

بجنگ بی امان علیه این کولاکها! مرگ بر آنان! کین و نفرت بر احزاب مدافع آنان یعنی بر اسارهای راست، منشویک ها و اسارهای چپ کنونی! کارگران باید با سر پنجه آهنین خود عصیانهای کولاکها را، که با سرمایه داران اجنبی علیه زحمتکشان کشور خود اتحاد می بندند، در هم شکنند.

کولاکها از جهل و تفرقه و پراکندگی تهیدستان روستا استفاده میکنند. آنها این تهیدستان را علیه کارگران تحریک مینمایند. گاه آنها را تسلیم کرده، امکان میدهند صد روبلی از احتکار غله «داخل ببرند» (و در عین حال تهیدستان را هزاران روبل غارت مینمایند). کولاکها میکوشند دهقان میانه حال را بجانب خود بکشند و گاهی در اینکار موفق هم میشوند.

ولی طبقه کارگر بهرچوجه وظیفه ندارد از دهقان میانه حال جدا شود. طبقه کارگر نمیتواند با کولاک آشتی کند، ولی با دهقان میانه حال میتواند راه سازشی جستجو کند و جستجو هم میکند. دولت کارگری یعنی دولت بلشویکی این را در کردار ثابت کرده است نه در گفتار.

ما این امر را با تصویب و اجرای اکید قانون واجتماعی کردن زمین ثابت کردیم؛ در این قانون گذشتهای زیادی نسبت به منافع و نظریات دهقان میانه حال وجود دارد.

ما این امر را با سه برابر کردن بهای غله (۲۶۲) (در چند روز پیش) ثابت کردیم، زیرا ما کاملاً معترفیم که عایدات دهقان میانه حال اغلب باقیمتتهای کنونی محصولات صنعتی مطابقت ندارد و باید این عایدات بالا رود.

هر کارگر آگاه این مطلب را بددهقان میانه حال توضیح خواهد داد و با شکیبانی و ابرام و مکرر در مکرر باو ثابت خواهد کرد که سوسیالیسم برای دهقان میانه حال بینهایت با صرفه تر از حکومت تزارها، ملاکین و سرمایه دارانست.

حکومت کارگری هرگز دهقان میانه حال را نیاززده و نخواهد آزد. و حال آنکه حکومت تزارها، ملاکین، سرمایه داران و کولاکها

سخنرانی بهمناسبت «روز افسر سرخ» (۲۶۸)

۲۴ نوامبر ۱۹۱۸

(غریوکف زدنهای سرود «انترناسیونال»). لنین میگوید: از طرف کمیسرهای ملی بشما شاد باش میگویم. هنگامیکه من در باره وظائف ارتش و افسران سرخ میاندیشم واقعه ایرا پیاد میآورم که همین چندی پیش در واگن راه آهن فنلاند ناظر آن بودهام. من دیدم مردم به صحبت پیره زنی گوش میکنند و تبسم مینمایند خواهش کردم گفته های او را برایم ترجمه کنند. زن فنلاندی ضمن مقایسه سربازان سابق با سربازان انقلابی، میگفت، اولیها منافع بورژوازی و ملاکین را دفاع میکردند ولی دومیها منافع تهیدستان را، پیره زن میگفت: «سابقاً تهیدست در مقابل هر تیکه هیزمی که بدون اجازه بر میداشت بیرحمانه مورد کین قرار میگرفت، ولی حالا اگر در جنگل به سربازی بر خورد فائی در بردن پشته هیزم بتو کمک هم میکند، میگفت: «حالا دیگر نباید از شخص تنگ بدست ترسیده.

لنین در ادامه سخنان خود میگوید: من فکر میکنم تصور پاداشی بهتر از این برای ارتش سرخ دشوار باشد.

سیس لنین گفت که کادر فرماندهی سابق بیشتر از نورچشمیهای لوس و فاسد سرمایه داران تشکیل میشد که هیچ وجه مشترکی با سرباز ساده نداشتند. بدین سبب ما اکنون هنگام ایجاد ارتش نوین، باید فرماندهان را فقط از بین خلق برگزینیم. تنها افسران سرخ در بین سربازان اوتوریته خواهند داشت و خواهند توانست سوسیالیسم را در ارتش ما استوار سازند. چنین ارتشی غلبه ناپذیر خواهد بود.

منتشره در روزنامه «ایزوستمای

کمیته اجرائیه مرکزی، شماره ۲۵۸

۲۶ نوامبر ۱۹۱۸

نه تنها همیشه دهقان میانه حال را میآزرد، بلکه مستقیماً خفه میکرد. غارت میمود و در کلیه کشورها، در همه جا بدون استثناء و از آنجمله در روسیه او را خانه خراب میساخت.

اتحاد هر چه محکتر و آمیختگی کامل با تهیدستان روستا؛ گنشت و سازش با دهقان میانه حال؛ سرکوب بی امان کولاکها، این خون آشامان، افعی صفتان، غارتگران خلق، این محترکینی که از قحطی ثروتمند میشوند!—چنین است برنامه کارگر آگاه. ایست سیاست طبقه کارگر.

تاریخ نگارش: نیمه اول اوت سال ۱۹۱۸.

تاریخ انتشار: سال ۱۹۲۵.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

پیشگفتار

رساله کائوتسکی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا» که چندی پیش در وین منتشر شد (ص- ۶۳- Ignaz Brand, Wien, 1918) بارزترین نمونه آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیستهای شرافتمند همه کشورهای مدهاست در باره آن سخن میگویند. مسئله انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یکسلسله از کشورها قرار میگیرد. بدین سبب تحلیل سفسطه جوئیهای «رتدان» کائوتسکی و دستکشیدن کامل وی از مارکسیسم امریست ضروری.

ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسنده این سطور از همان آغاز جنگ بکرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. یک سلسله از مقالات سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ مندرجه در سوسیال دموکرات و «کمونیست» منتشره در خارجه بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه نشریه شورای پتروگراد بقلم گ. زینویف و ن. لنین تحت عنوان «برخلاف جریان» پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (صفحه ۵۵۰) گرد آوری شده است. من در رساله ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همانزمان بزبانهای آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، در باره «کائوتسکیسم» چنین نوشته بودم: «کائوتسکی بزرگترین اوتوریته انترناسیونال دوم، نمونه فوق العاده تبیین برجسته ایست از اینکه چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آنجا کشانده است که مارکسیسم به «استروویسم» یا به «برنتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا-لیبرالی که مبارزه «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی بتوسط استرووه نویسنده روس و برنتانو اقتصاد دان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه پلخائف هم مشاهده مینماییم. بحدک سفسطه های آشکار مارکسیسم را از روح زنده انقلابی آن نهی میسازند، همه چیز را در مارکسیسم تصدیق میکنند. بجز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت تودهها در این جهت بخصوص. کائوتسکی از روی بی مسلکی اندیشه اصلی سوسیال شوینیسم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپها، که بصورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، «آشتی میدهد». کائوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل در باره نزدیک شدن عصر انقلابها و رابطه جنگ با انقلاب نوشته بود. کائوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیه بال را در باره استفاده انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون بانعاه مختلف سوسیال شوینیسم را تیرنه میکند و آنرا می آراید و مانند پلخائف به بورژوازی می پیوندد تا هر اندیشه‌ای را در باره انقلاب و هر

گامی را بسوی مبارزه مستقیمه انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد طبقه کارگر، بدون جنگ بی امان علیه این ارتداد، دست عنصری خوش خدمتی در قبال اپورتونیسم و ابتدال توریك بی نظیر مارکسیسم، نمیتواند همف جهانی-انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده نصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزهای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسم است (گ. زینویف و ن. لنین: سوسیالیسم و جنگ، ژنو، ۱۹۱۵، ص ۱۳-۱۴).

و اما بعد. من در کتاب: «امپریالیسم بشابه مرحله نوین سرمایه‌داری» (۱۹۱۶) که در سال ۱۹۱۶ برشته تحریر در آمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب تئوریک تمام استدلالات کائوتسکی را در باره امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده‌ام. من تعریف کائوتسکی را در باره امپریالیسم نقل کردم: «امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالیست. امپریالیسم عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هرچه بیشتر، یا تابع نمودن آنها بخود بدون توجه باینکه چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند، من نادرستی مطلق این تعریف و «دماسازی» آن با پرده پوشی عمیق ترین تضادهای امپریالیسم و سپس با آشتی با اپورتونیسم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه‌داریست که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده‌ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف ترست‌های بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری پایان رسیده است». من نشان دادم که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتی از انتقاد بورژوازی و خرده بورژوازی هم پائین تر است.

سر انجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر-۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتدال مارکسیسم بتوسط اپورتونیست‌ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تعریف و آنرا با روح اپورتونیسم دمساز نموده و «در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است».

اشتباه اساسی تئوریک کائوتسکی در رساله وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تعریفات اپورتونیستی آموزش مارکس در باره دولت است که در رساله «دولت و انقلاب» من مفصلاً افشا گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت میکند که من مدت‌ها قبل از آنکه بلشویکها قدرت دولتی را متصرف شوند و بخاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده‌ام.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی تبدیل کرده است

مسئله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله اش، مسئله مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسئله ایست دارای بزرگترین اهمیت برای کلیه کشورها، بویژه برای کشورهای پیشرو، بویژه برای کشورهای متعارب و بویژه در حال حاضر. بدون مبالغه میتوان گفت که این مسئله عمده ترین مسئله تمام مبارزه ایقانی پرولتریست. بدینجهت لازمست روی آن بدقت مکت. گردد، کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح میسازد که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویکها و غیر بلشویکها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوتست: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر میشویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویکهای روسیه یعنی منشویکها و اسارها را سوسیالیست مینامد، ملاکش همان عنوان آنها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آنها در مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال مینمایند. اینست نمونه درک شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره یائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی در باره «تناقض اساسی» بین اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری است. کلمه مطلب در اینجا است. تمام ماهیت رساله کائوتسکی در این نکته مستتر است. و این آنچنان آشفته فکری دهشتناک شوریک و آنچنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر پرشتین سبقت بسته است.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله ایست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوازی. روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوازی. بنظر میرسید که این مطلب مثل روز روشن باشد! ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده بسوی قرن هجدهم روی مینماید و برای صدمین بار بطرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یکسلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را در باره روش دموکراسی بورژوازی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطائی موجود و نشخوار میکند!

در واقع گوئی در حالت خواب مشغول نشخوار است! آخر این معنایش آنستکه انسان، هیچوجه نفهمد سر و ته مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای اینکه قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص ۱۱) را موعظه میکنند و غیره فقط موجب تبسم میگردد. بکدام چنین یاودهائیست که کائوتسکی مطلب را یرده پوشی و خلط مینماید. زیرا او مسئله را بشیوه لیبرالی مطرح میکند و دموکراسی را بطور کلی در نظر میگیرد نه دموکراسی بورژوازی را، او از این

مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد. و میکوشد از دموکراسی «ما قبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوده گوی ما تقریباً یک سوم رساله خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاودهائی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوازی. او روی مسئله انقلاب پرولتری سایه می افکند. ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. اینکه کنه آموزش مارکس در همین مطلب است. موضوعیست بر همان معلوم. کائوتسکی پس از یکسلسله یاوده سرانی هائیکه ربطی بمطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

اینکه کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید: در صفحه ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی بیک کلمه از کارل مارکس است». (همان نظریه ایکه کائوتسکی آنرا نفرت از دموکراسی می نامد). و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی بدین صورت تکرار شده است که (بلشویکها) «بموقع لفظه (درست همین طور نوشته شده) des. Wörtchens پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه ای بکار برده است، بیاد آوردند».

اینک آن لفظه مارکس:

«بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد».

اولاً این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، دکلمه و یا از آنهم بدتر لفظه نامیدن معنایش استهزاء مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آنست. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر میدانند و بطوریکه از مجموع نوشته های کائوتسکی بر می آید، در میز تحریر او یادگار مغز او کسوهای چندی وجود دارد که در آنها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طرزی برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نیتواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه بویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نیتواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخی «مشخصتر و علماً» دقیقتر آن وظیفه پرولتاریا در مورد «در هم شکستن» ماشین دولتی بورژوازیست که هم مارکس و هم انگلس، بادر نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آنهم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن میگفتند.

این تحریف دهشتناک مارکسیسم را که بتوسط کائوتسکی، این ملائطی در مارکسیسم انجام گرفته است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه های فلسفی پدیدۀ مزبور سخن گفته باشیم، آنوقت مطلب عبارت میشود از جازدن اکلتیسم و سفسطه جوئی بعضی دیالکتیک و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگیست.

اگر بخواهیم از نظر پراتیک-سیاسی سخن گفته باشیم، آنگاه مطلب عبارت میشود از چاکری در آستان ایورتونیستها یعنی سر انجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هر چه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار، بمرحله استادی رسیده است. باینموضوع وقتی یقین بیشتر حاصل میکنیم که به بینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی لفظه مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

«متأسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفصیل بیشتری چگونه تصور خود را در باره این دیکتاتوری توضیح دهد...» (این گفته سراپا کافبانه یکتفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده‌اند، ولی کائوتسکی، این ملاقطی در مارکسیسم عمداً آنرا نادیده میگیرد)... معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی. ولی بدیهیست که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست نیز میباشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد اینستکه مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آنست که منظور مارکس در اینجا مفهوم تحت اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است. سخن مارکس در اینجا بر سر شکل کشورداری نبوده، بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آرد بالضروره باید پدید آید. اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده اینستکه مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و امریکا انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد» (ص-۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند بروشنی ببیند که کائوتسکی «تئورسین» بچه شیوه هائی متکی میشود.

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب بر خورد نماید که آنرا از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب آزادی در شیوه بر خورد به مطلب-حق مقدس هر فردیست فقط باید بر خورد جدی و شرافتمندانه بمطلب را با بر خورد ناشرافتمندانه فرقی گذاشت. کسیکه میخواست با این طرز بر خورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، میبایست تعریف خود را در باره «کلمه» بیان کند. آنوقت مسئله واضح و صریح مطرح می شد. کائوتسکی اینکار را نمیکند. او مینویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی».

اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی میخواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز بر خورد به مطلب را برگزیند؟

ثانیاً این بکلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» بطور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه‌ای؟» مثلاً هر کس میدانند کائوتسکی «مورخ» هم اینرا میدانند-که قیام‌ها یا حتی تک جوش‌های شدید بردگان در دوران باستان فی‌الغور ماهیت دولت باستان را بعنوان دیکتاتوری برده داران آشکار میساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده داران و برای آنان محو میکرد؟ همه میدانند که نیکرد.

کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را «فراموش کرده است»...

برای اینکه ادعای لیبرال مآبانه و کاژبانه کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه‌ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی مینماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه ایست که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی می‌رود. ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمیکند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهیست که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست، نیز میباشد»...

کائوتسکی نظیر کوله سگ کوری که پوزه خود را من غیر ارادی گاه باینسو و گاه بسوی دیگر می برد، در اینجا سهواً بیک فکر صحیح بر خورد نموده است (و آن اینکه دیکتاتوری قدرت نیست که بهیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با اینوصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است، زیرا مشتق از افراد و یا الیگارش و یا طبقه و غیره هم میتوانند دیکتاتوری کنند. سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان مینماید. ولی با اینکه اظهارات او در این باره بکلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمیکنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسئله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی باینکه از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ بدوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا بکمک فضل فروشی در باره استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه حاصله اینکه کائوتسکی که قصد داشت در باره دیکتاتوری سخن گوید نادرستیهای عیان بسیار گفته، ولی هیچگونه تعریفی بیان نکرده است! او میتواند، بدون استظهار باستعدادهای غفلانی خود، بعافظ خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری

گنرند «کشورداری» در دوران سرمایه‌داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند.

سر انجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تعریف سفیهانه بلکه تعریف ناشیانه گفته مارکس است که با وضوح تمام در اینجا از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید، نه اینکه از شکل کشورداری انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که بقول انگلس «دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نیست، معادست.

کائوتسکی لازم میسرود تمام اینها را ماستحالی کند و تعریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب میکند. به بنیید او به چه حیل‌های پلیدی متوسل میشود.

حیله اول... داثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده، اینستکه او در انگلستان و امریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن میسروده است...

شکل کشورداری در اینجا ابتدا ربطی بمطلب ندارد، زیرا سلطنت‌هایی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه تیبیک ندارند یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوریهایی هستند که از این حیث کاملاً جنبه تیبیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلومست و کائوتسکی قادر به تعریف آن نیست.

اگر کائوتسکی میخواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که آیا هیچ قانون تاریخی در باره انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در اینصورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد. چنین قوانینی فقط آن چیزها در نظر دارد که دارای جنبه تیبیک است و این همانچیز است که مارکس زمانی آنرا از لحاظ سرمایه‌داری متوسط عادی و تیبیک «ایدآله نامیده است.

و اما بعد، آیا در سالهای ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و امریکا را در مسئله مورد بحث استثناء میکرد؟ برای هر فردیکه اندکی با خواست قانون علم در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد روشن است که طرح این مسئله ضرورت دارد. عدم طرح آن بمعنای تعریف عام و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسئله هم نمیتوان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهریست علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده‌اند (بخصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیشگفتار آن). بویژه ناشی از اینجا است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد، اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و امریکا و اتفاقاً در سالهای ۷۰ قرن ۱۹، هنگامیکه مارکس تذکر خود را میداد، وجود نداشت! (ولی اکنون هم در انگلستان و هم در امریکا وجود دارد).

کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند تا ارتداد خود را مستور دارد! دقت کنید که چگونه او در اینجا من غیر عمد گوشهای دراز خود را نشان داده است، او مینویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی

سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین میکرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق مینمود بدست می آورد:

دیکتاتوری قدرتیست که مستقیماً متکی باعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بجنگ آمده و پشتیبانی میگردد و قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده‌ها، نه اینکه نماینده قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه‌داران خریده شده‌اند و سوسیال امیریالیستهای تمام کشورها از آنجمله‌اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده استثمار شونده‌گانی که در راه رهایی خود مبارزه میکنند عیانست، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلمست باید «با جنگ از جنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علتش آن روح جاکرپیشگی است که بر سرپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سرپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده‌اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدعه‌ای بکار برد و مهملات صرفی بهم بافت که بنا بر آن گویا معنای لغوی کلمه دیکتاتوری عبارتست از دیکتاتوری فرد واحد و سپس - بر اساس همین واژگون سازی - اظهار داشت که «بنابراین» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت اللفظی آن نیست (بلکه معنائیست که بموجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه بدست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی» - این نکته را متوجه باشید - بورژوازیست).

معلوم میشود که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق زرق اندیشه‌های، کاملاً مثل آنچه ما بین «حالت» حماقت فردیکه غیر عاقلانه قضاوت مینماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم میسرود دیکتاتوری را بنابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، همین اصطلاح را بکار میبرد)، زیرا در اینصورت اعمال قهر انقلابی محو میگردد و انقلاب قهری ناپدید میشود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد با چنین نیرنگ شیاذانه‌ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید میگردد! ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمیتواند کائوتسکی را نجات بخشد. اینکه دیکتاتوری بمفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه‌ای علیه طبقه دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمه خورشید» که باگل نمیتوان آنرا اندوده، پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکاراست. سخن گفتن در باره شکل کشورداری در اینجا سفاقت به قوه ۳ است، زیرا هر پسر بچه‌ای میداند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکلهای کشورداری مانند تمام شکلهای

از طریق دموکراتیک!!

کائوتسکی بهنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.

کنه مطلب در همین جاست. تمام این حیلها، سفسطها و تخطئه‌های شیدانه از آنجهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی برده پوشی نماید. آری کنه مطلب در اینجا است.

کائوتسکی «مورخ» با چنان بیشرمی تاریخ را تعریف میکند که نکته اساسی را فراموش مینماید: صفت مشخصه سرمایه‌داری ماقبل انحصاری - که سالهای هفتاد قرن نوزده نقطه اوج آن بود - بحکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و امریکا بویژه بطور تیبیک متجلی گردید، حداکثر صلح‌موستی و آزادیخواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه‌داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهائی خود رسید، بنا بر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح‌موستی و آزادیخواهی و حد اکثر تکامل همه‌چائی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» باین نکته هنگام بحث در باره اینکه تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تیبیک و محتمل است. معنایش سقوط تا مرحله متعارفی ترین چاکران بورژوازیست.

حیله دوم. کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در اینجا ظفر نمائی میکند: «دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» (یا: بگفته مارکس) «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, S 21) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی میشود».

این برهان کائوتسکی بعدی خنده آور است که در حقیقت انسانرا به embarras des richesses واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضیق بودن) دچار میسازد. اولاً میدانیم که گل سرسید و ستاد و صدر نشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لوئی بلان «سوسیالیسته» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر اینکه «تمام خط مشی‌های سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند» به ثبوت میرساند. آیا این مضحک نیست که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه معارِب، که یکی از آنها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است. بعنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟ ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای بعنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رأی همگانی» چه معنائی دارد؟ هنگامیکه مارکس بر آن بود که کمون، بعزت ضبط نکردن بانکی که متعلق بشام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذه اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟ حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز مینویسد که

بلیس آن خنده دستجمعی را برای افراد ممنوع کرده است و الا شلیک خنده، کائوتسکی را میکشد.

ثالثاً. بخود اجازه میدهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر میداند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» در باره کمون نموده است، یاد آوری کنم: «آیا این آقایان» (آنتی اوتوریتراریست‌ها) «هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ بیشک انقلاب با اوتوریته ترین پدیده‌های ممکنه است. انقلاب علی است که در آن بخشی از اهالی اراده خود را بوسیله استعمال تفنگ، سر نیزه و توپ یعنی با وسائل فوق العاده با اوتوریته به بخش دیگر تحمیل میکند و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد میکند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از يك روز دوام آورد؟ آیا ما معنی نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعزت اینکه از این اوتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟» بفرمائید اینهم «دموکراسی خالص»! اگر يك خرده بورژوازی پست یا يك سوسیال دموکرات» (بمفهوم فرانسوی آن در سالهای چهارم و بمفهوم سراسر اروپائی آن در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن در باره «دموکراسی خالص» را در جامعه منقسم به طبقات بمنز خود خطوط میداد، چقدر مورد استهزاء و تسخر انگلس قرار میگرفت!

ولی پس است. ذکر تمامی یاوه‌هائی که کائوتسکی رشته سخن را بدانها کشانده محالست، زیرا هر عبارت او ورطه بی انتهائی از ارتداد است.

مارکس و انگلس بانفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و در هم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» بعمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه گیری را بقصری مهم میسر کردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین يك اصلاح را در برنامه (جزئیات) «کهنه شده» مانیفست کمونیست وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلمانتاریسم پرداخت و به درهم کوفتن «غده انکل یعنی دولت» و غیره دست زد. ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده بصیرتش کور شده است، آنچه‌ی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته‌اند یعنی افسانه‌های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار میکند. بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت سوسیال دموکراسی آلمان اکنون لاشه متعفن است.

حیله سوم. «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آنوقت ما نمیتوانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همانطور که متذکر شدیم طبقه فقط میتواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری کار سازمانها یا «احزاب» است.

شما مغالطه میکنید و بیهودم مغالطه میکنید، آقای «مستشار امور مغالطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، اینها چرنیدیات خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید. اینها بکلی با هم فرق دارند. بکلی متفاوتند و نیز بکلی نادرست است که طبقه نمیتواند

فقط «دانشمندان» خاک به چشم کارگران می باشد کائوتسکی از مارکسیسم آنچیزی را بر میگزیند که برای لیبرال ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مرفی تاریخی سرمایه داری بطور اعم و دموکراسی سرمایه داری بطور اخص)، ولی آنچه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) بدور میاندازد، مسکوت میگذارد و روی آن سایه میزند. باینجهت است که کائوتسکی تاگزیر و بحکم وضع عینی خود، اعم از اینکه دارای هر نوع اعتقاد سوبژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می آید.

دموکراسی بورژوازی در عین اینکه نسبت به نظامات قرون وسطائی پیشرفت تاریخی عظیمی بشمار میرود، همواره دموکراسی محمود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانهای باقی میماند (و در شرایط سرمایه داری نمیتواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندهگان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را، که مهمترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیسته درک نکرده است» در مورد همین مسئله اساسی است که کائوتسکی بجای انتقاد علمی از آن شرایطی، که هر دموکراسی بورژوازی را به دموکراسی برای توانگران بدل مینماید، مطالب خوش آیندی به بورژوازی تقدیم میکند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارات تشویق مارکس و انگلس را یاد آوری مینمائیم که ملاقطی ما بطرز فنگینی آنرا (برای خوش آیند بورژوازی) «فراموش کرده است» و سپس مطلب را با زبانی هرچه ساده تر توضیح میدهیم.

نه تنها دولت باستانی و فئودالی، بلکه دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری بتوسط سرمایه (اثر انگلس در باره دولت). از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است؛ مادامکه پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبود، بلکه بتفاوت سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیه سخن گفتن در باره آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد (از نامه انگلس به بیل، مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵). «دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یک طبقه از طرف طبقه دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم این نقش وی بهیچوجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس بنام «جنگ داخلی»)، حق انتخاب همگانی نبودار نضج طبقه کارگر است. چنین حتی بیش از این نمیتواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد» (اثر انگلس در باره دولت، آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است بنحو فوق العاده ملالت آوری نشخوار میکند، ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت میگذارد). «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در

کشورداری نباید چنین مهملی را فقط یک «سغیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوازی چیزی نه بیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپائی نمونه هائی از کشور داری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان میدهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود اینکه در آنزمان بعد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنودترین طرزی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تعریف نموده و مارکس را بیک لیبرال متعارفی بدل کرده است یعنی خودش برحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتدلی در باره «دموکراسی خالص» بهم می بافتد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوازی را زیب و آرایش میدهد و روی آن سایه میزند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش حذر دارد. هنگامیکه کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را بنحوی و تفسیر کرده که اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آنوقت رکورد جهانی تعریف لیبرالی در گفته های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم موله سکی را پیدا کرده است.

دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری

مسئله ایکه بمنتهای درجه توسط کائوتسکی حلط شده است در واقع بدینقرار است.

اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آنگاه روشن است که تا زمانیکه طبقات گوناگون وجود دارند نمیتوان از «دموکراسی خالص» سخن بیان آورد، بلکه فقط میتوان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً بطور حاشیه باید بگوئیم که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه ایست، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار میسازد، بلکه عبارتیت سه کرت یوج و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هرگز دموکراسی «خالص» نخواهد بود).

«دموکراسی خالص» عبارت کاذبانه فرد لیبرالیست که کارگران را تعقیق مینماید آنچه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوازی است که جایگزین فئودالیسم میگردد و دموکراسی پرولتری است که جایگزین دموکراسی بورژوازی میگردد.

اگر کائوتسکی دهها صحنه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص میدهد که دموکراسی بورژوازی نسبت به اصول قرون وسطائی مترقیست و پرولتاریا حتماً باید در مبارزه خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پرگونی لیبرالی کسی است که کارگران را تعقیق میکند نه تنها در آلمان متعین، بلکه در روسیه غیر متعین نیز این حرف از بدیهیات مقدماتیست. کائوتسکی که موقرانه هم از ویلینگ و هم از ژوزوفیت های پاراگونه و هم در باره بسیاری مطالب دیگر سخن میگوید تا ماهیت بورژوازی دموکراسی معاصر یعنی دموکراسی سرمایه داری را مسکوت گذارد،

عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد... بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدامیک از اعضاء طبقه حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver-und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کار فرمای دیکریسته (اثر مارکس در باره کمون پاریس بنام «جنگ داخلی در فرانسه»).

هر يك از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه بخوبی از آنها آگاهست، همچون کشیده‌ای به صورت وی میخورد و تمام ارتدادش را فاش میسازد. در سراسر رساله او اثری از درک این حقایق دیده نمیشود. تمام مضمون رساله او استهزائیست نسبت به بارکسیسم!

قوانین اساسی دولتهای معاصر را بردارید، اداره امور آنها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام یا سالوسی دموکراسی بورژوازی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبرو هستید. حتی يك دولت دموکراتیک، ولو دموکراتیک ترین دولتها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را، در صورت بر هم زدن نظم و در واقع در صورتیکه طبقه استشار شونده وضع برده وار خود را «بر هم زنه و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تامین نکند. کائوتسکی پیشرمانه دموکراسی بورژوازی را آرایش میدهد و مثلاً اعمالی را که دموکرات ترین و جمهوریخواهترین بورژواها در امریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب میشوند، مسکوت میگذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت مینماید! این رجل سیاسی دانشمند نیفهمد که سکوت در این باره رذالت است، او ترجیح میدهد برای کارگران قصه‌های کودکانه‌ای نظیر اینکه معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنیست، ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هیجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت‌های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل ها و لونگه‌ها، شایدمان ها و کائوتسکی ها، هندرسون‌ها و وب‌ها و غیره رفیلانه به سوسیالیسم خیانت کرده‌اند) در همه «دموکراسی‌های جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با صدای شیرین و ملیحی در باره «مصون داشتن اقلیت» نغمه سرائی میکند. هر کس بخواهد میتواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رساله کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن میگوید!

چه فرزانی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه مؤدبانه‌ای در سجده آستان سرمایه‌داران و پاپوسی آنان!

اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم میلیونها به آقای کائوتسکی می پرداختم و بوسه‌های یهودانی نتارش میکردم، در برابر کارگران او را میستودم و موحدت سوسیالیسم را با افراد «محترمی» نظیر کائوتسکی توصیه مینوادم. رساله نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن در باره ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن پایتکه دموکراسی معنایش «مصون داشتن اقلیت» است و سکوت در باره تالانگریهائی که در جمهوری «دموکراتیک» امریکا علیه انترناسیونالیست‌ها بعمل می‌آید... مگر اینها خدمتگذاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟ آقای کائوتسکی دانشمند يك تکتک... «بی اهمیت» را فراموش

کرده‌سو لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است... و آن اینکه: حزب حاکمه دموکراسی بورژوازی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوازی دیگر واگذار میکند ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسئله جدی، عمیق و اساسی بجای «مصون داشتن اقلیت» حکومت نظامی یا تالانگری حاصل می‌گردد. هر چه دموکراسی کامل تر باشد،

بهمان نسبت هم بهنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالانگری یا به جنگ داخلی نزدیکتر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوازی را آقای کائوتسکی دانشمند میتوانست در مورد حادثه دریفوس در فرانسه جمهوری، در مورد پیداد گری در حق سیاهان و انترناسیونالیست‌ها در جمهوری دموکراتیک امریکا، در نمونه ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیک (۲۷) و در مورد بیکرد بلشویک‌ها و تالانگری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیک روسیه مشاهده نماید. من عمداً مثالهایی را ذکر میکنم که تنها بسوران جنگ مربوط نبوده، بلکه بسوران صلح آمیز قبل از جنگ نیز مربوطست. میل آقای کائوتسکی چربزبان بر اینست که در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فروبندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق العاده تازه و بسیار جالب و بی اندازه آموزنده و بینهایت مهمی در باره ویگ‌ها و توری‌های قرن هیجدهم تعریف نماید.

پارلمان بورژوازی را در نظر بگیرید آیا میتوان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچگاه این موضوع را نشنیده است که هر قدر دموکراسی تکامل بیشتری یافته باشد، بهمان نسبت بورس و بانکداران، پارلمانهای بورژوازی را بیشتر بخود تابع میسازند؟ از اینجا چنین نتیجه نمیشود که نباید از پارلمانتاریسم بورژوازی استفاده کرد (و بلشویکها با چنان احرار موفقیتی از آن استفاده کرده اند که میتوان گفت هیچ حزبی در جهان از این لحاظ بیای آنان نمیرسد، زیرا در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی‌های کارگری را در دوام چهارم بدست آوردیم). ولی از اینجا نتیجه میشود که فقط لیبرال میتواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمانتاریسم بورژوازی را فراموش نماید، همانگونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش میکند. توده‌های ستمکش در دموکراتیک ترین کشور بورژوازی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه‌داران اعلام میدارد و هزاران محدودیت واقعی و حیل و نیرنگی که پرولترها را به پردگان مزدور بدل مینماید، روبرو هستند همین تضاد است که چشم توده‌ها را در مورد

و استشارشوندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که بوسیله پنگاههای بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است؛ انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شوروی بطور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استشارشوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل مینماید. دستگاه دولتی کهنه بورژوازی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوازی و پارتی بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوازی تکامل یافته تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع تر است) همه اینها در سازمان شوروی از بین میرود. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست میدهد، زیرا چاپخانهها و کاغذ از بورژوازی گرفته میشود. بهیچگونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخها، عمارات و خانههای ملاکین رفتار میکرده. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استشارگران گرفت و بدینطریق حق اجتماعات تودهها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار دموکراتیک تره نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراهای غیر محلی تشکیل کنفرههای شوراهای تسهیل میکند و تمامی دستگاه دولتی را ارزانتر و متحرک تر میسازد و در دورانیکه زندگی در جوش و خروش است و باید هرچه زودتر بتوان نایبند محلی خود را احضار و یا ویرا به کنفره عمومی شوراهای اعزام شود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل الوصول تر میکند.

دموکراسی پرولتری یکمیلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوازی است؛ حکومت شوروی یکمیلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازیست.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم آگاه بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوازی نه بیند و خرافات بورژوا دموکراتیک در تار و پود وجودش رسوخ کرده باشد و بدینطریق خود را بطور ایزکتیف به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطه نظر طبقات ستشک مسئله را طرح نماید:

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره دموکراتیک ترین کشورهای بورژوازی وجود دارد که در آن کارگر میانه حال توده ای و بزرگ مزدور میانه حال توده ای یا بطور کلی نیمه پرولتر روستائی (یعنی نماینده توده های ستشکی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند) حتی بطور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از یک چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عبارات بر خوردار باشد و برای بیان اندیشههای خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگترین چاپخانهها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه خود را با چنین آزادی برای کشور داری و ارتق و فتق امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و بزرگ مطلع یکنفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سؤال تردید نمایند. کارگران

پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه داری میگذشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم، آنها در برابر تودهها فاش میسازند. تا، آنها را برای انقلاب حاضر نایبند! ولی هنگامیکه عصر انقلابها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه سرائی در باره فضائل و مناقب دموکراسی محض بورژوازی پرداخت.

دموکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شورویست، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استشار شوندگان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یک کتاب کامل در باره دموکراسی، یعنی کاریکه کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه در باره دیکتاتوری و دهها صفحه در باره «دموکراسی خالص» نوشته است، و در عین حال نایدین اینموضوع، معنایش تعریف کامل مطلب بشیوه لیبرالیست، سیاست خارجی را در نظر گیرید. در هیچ کشور بورژوازی حتی در دموکراتیک ترین آنها، این سیاست آشکار نیست. همه جا تودهها را فریب میدهند، در فرانسه دموکراتیک، در سوئیس، در امریکا و انگلستان این عمل با دامنه ای صد بار وسیعتر و ماهرانه تر از سایر کشورها انجام میگیرد. حکومت شوروی پرده اسرار سیاست خارجی را بشیوه انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار مینماید و حال آنکه در دوران جنگهای غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به تقسیم مناطق نفوذ (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه داران یضاگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسئله صلح، مسئله حیات ومات دهها میلیون افراد منوط بدانست.

ساختن دولت را در نظر گیرید. کائوتسکی به نکات بی اهمیت و حتی به انتخابات غیر مستقیم (در قانون اساسی شوروی) میچسبد، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمیشود، او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه داران در دموکراسی بورژوازی با هزاران دوز و کلکی، که هرچه دموکراسی خالص تکامل یافته تر باشد این دوز و کلکها هم ماهرانه تر و صائب تر است، تودهها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور میسازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (واگر بخواهیم دقیقتر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که تودهها یعنی استشار شوندگان را به کشورداری جلب مینماید. راه شرکت در پارلمان بورژوازی (که هیچگاه مسائل بسیار جمعی را در دموکراسی بورژوازی حل نمیکند: بورس و بانکها این مسائل را حل میکنند) بوسیله هزاران مانع و رادع بروی توده های زحمتکشان مسدود است، و کارگران به احسن وجهی میدانند و احساس مینمایند، می بینند و درک میکنند که پارلمان بورژوازی مؤسسه غریبه و آلت ستگری بورژوازی علیه پرولترها، مؤسسه طبقه متخاصم و اقلیت استشارگر است.

شوراهای سازمان بلاواسطه خود توده های زحمتکش و استشار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل مینمایند که خود شان دولت را بیادارند و بهر نحوی بتوانند کشورداری کنند، در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

کائوتسکی چنین استدلال مینماید:

(۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده‌اند» (ص ۱۴ رساله کائوتسکی).

این يك حقیقت بیچون و چرا است. با ماخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ میتوان بشیوه مارکسیستی، بشیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آنگاه باید مناسبات استثمار شونده‌گان را با استثمارگران مأخذ قرار داد. و نیز میتوان بشیوه لیبرالی، بشیوه بورژوازی-دموکراتیک قضاوت نمود؛ آنگاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مأخذ قرار داد.

هرگاه بشیوه مارکسیستی قضاوت نمائیم، باید بگوئیم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شونده‌گان، تبدیل میکنند. از اینجهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانیکه استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شونده‌گان وجود دارند، فاگیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمار شونده‌گان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمار شونده‌گان و وسیله سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نا برابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هرگاه بشیوه لیبرالی استدلال نمائیم، باید بگوئیم: اکثریت تصمیم میگیرد. اقلیت تبعیت میکند. کسانی را که تبعیت ننمایند بگیرد میرسانند. همین و بس. دیگر در باره هر گونه خصلت طبقاتی دولت بطور اعم و «دموکراسی خالص» بطور اخص استدلال کردن بیربط است؛ این امر بطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. يك من گوشت يك من گوشت است نه چیز دیگر.

کائوتسکی عیناً چنین استدلال مینماید:

(۲) «بچه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را بخود بگیرد که با دموکراسی همساز نباشد» (ص ۲۱). سپس توضیح داده میشود که پرولتاریا اکثریت را بجانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پرطول و تفصیل است و ضمناً در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: رژیم که اینقدر در بین توده‌ها ریشه دارد، کوچکترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی بکار برده میشود

این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر میتوان پاسخ داد. ولی رژیمی که میداند توده‌ها هوادار آنند اعمال قهر را تنها برای آن بکار خواهد برد که دموکراسی را حیانت نماید، نه برای آنکه آنرا نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن‌ترین بنیاد خود یعنی

سراسر جهان که از روزنامه‌های بورژوازی جسته گریخته اعترافاتی در باره حقیقت میشوند، بطور غریزی از جمهوری شوروی هواداری میکنند، زیرا در آن دموکراسی پرولتری یعنی دموکراسی برای تهيستان را می بینند، نه دموکراسی برای ثروتمندان که هر دموکراسی بورژوازی، حتی بهترین آن، عملاً چنانست.

کشورداری ما (و مرتق و فتق، امور کشور ما) در دست منصبداران بورژوازی، پارلمان نشینان بورژوازی و دادرسان بورژوازیست. این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که دهها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ستمکش در همه کشورهای بورژوازی و از آنجمله در دموکراتیک‌ترین کشورها، با تجربه زندگی خود از آن آگاهند و همه روزه آنرا احساس مینمایند و درک میکنند.

ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را بکلی در هم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته‌اند، تمام داد رسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوازی را برچیده‌اند. و مؤسسه نمایندگی براتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شورا‌های آنانرا جایگزین منصبداران نموده یا بعبارت دیگر شورا‌های آنانرا بالای سر منصبداران گذاشته‌اند و شورا‌های آنانرا انتخاب کننده داد رسان کرده‌اند. همین يك واقعیت کافست برای اینکه حکومت شوروی یعنی این شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یکمیلیون بار دموکراتیک‌تر از دموکراتیک‌ترین جمهوری بورژوازی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهیست نمی فهمد، زیرا او فراموش کرده و «از یاد برده» است، این سؤال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه‌ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت میکند. او مانند شیلوک (۲۷) قضاوت مینماید: «يك من گوشت يك من گوشت است» - همین و بس. برابری همه افراد - والا دموکراسی وجود ندارد.

بر مالزم میاید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی «مارکسیست» و سوسیالیست، این سؤال را بکنیم:

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

این دهشتناک و تصور ناپذیر است که ما مجبوریم بهنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسکی انترناسیونال دوم چنین سؤالی بکنیم. ولی همچون به کاری دشوار دست زنی، از نا ملامت آن منال، کسیکه میخواهد در باره کائوتسکی چیز بنویسد، باید باین مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمیتواند برابری وجود داشته باشد.

«دموکراسی نقض شده است کائوتسکی که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی میشود، که تمام دموکراتهای بورژوا همواره مرتکب آن میکردند: بدینمعنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه‌داری سراپا کاذبانه و سالیوسانه است) بعنوان برابری واقعی می‌پذیرد! مطلب بی‌اهمیتی است! استثمارگر نمیتواند با استثمار شونده برابر باشد.

این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهمترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل میدهد.

حقیقت دیگر: مادامکه هرگونه امکان استثمار یک طبقه بتوسط طبقه دیگر بکلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمیتواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را میتوان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا پراشفتگی ارتش فی الفور در هم شکست ولی باستثناء موارد بکلی نادر و مخصوص نمیتوان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمیتوان از تمام ملاکین و سرمایه‌داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. بعلاوه تنها سلب مالکیت بعنوان یک اقدام قضائی یا سیاسی بهیچوجه موضوع را حل نمی‌کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه‌داران را عملاً خلع ساخت و شیوه اداره دیگر یعنی شیوه اداره کارگری فابریک‌ها و املاک را جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسلهای طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتسندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی - مشخص بوده‌اند، و استثمار شوندگان، که توده آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوازی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق‌اند، نمیتواند برابری وجود داشته باشد. استثمارگران تا مدت‌های مدیدی پس از انقلاب یکسلسله برتریهای عملی عظیمی را ناگزیر حفظ میکنند: پول در دست آنها باقی میماند (پول را فی الفور نمیتوان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه‌ایست در دست آنها باقی میماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، و قوف آنان بر کلیه درموزه (عادات، شیوه‌ها و مسائل و امکانات) کشورداری، معلومات عالیتر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که بشیوه بورژوازی زندگی و فکر میکنند)، ورزیدگی برانطباق بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی میماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده‌اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادرست)، باز هم از استثمار شوندگان نپرومندترند، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنه عظیمی دارد. اینکه بخشی از استثمار شوندگان از بین کم‌رشدترین توده‌های دهقانان میانه حال و پیشعوران و غیره از دنبال استثمارگران میروند و میتوانند بروند موضوعیست که تا کنون تمام انقلابها و از آنجمله کمون آنها نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آنها فراموش کرده است). با چنین اوضاع و احوالی این مقدار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق وجدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل

حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آنست، بر اندازد، بتمام معنی خود کشی نموده است» (ص-۲۲).

ملاحظه میکنید: مناسبات استثمار شوندگان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی نا‌دید شده است. فقط اکثریت بطور اعم، اقلیت بطور اعم، دموکراسی بطور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است.

دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته‌اند نقل کنیم: مارکس: «اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می‌نمایند... تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند... بصورت شکل انقلابی و گذرنده میدهند»...

انگلس: «حزب پیروزمنده (در انقلاب) به‌الضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما بحق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلمت اینکه از این اوتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟...» هم او میگوید: «از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده‌ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را فحراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد خام فکری خالص است؛ مادامکه پرولتاریا هنوز بصورت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن در باره آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهند»...

بین کائوتسکی از یکطرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است، همان فاصله‌ایکه بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم میزند تنها تکرار همان «دولت خانی آزاده» یعنی خام فکری خالص است. کائوتسکی با دانشمند مآبی دانشمندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه دهساله می‌یرسد وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح میدهند:

- برای در هم شکستن مقاومت بورژوازی،
- برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین،
- برای حفظ اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی،
- برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را فحراً سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمی‌فهمد، او که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه بورژوازی آنها نمی‌بیند، «بنحوی دیگر» اصرار می‌ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «در هم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به سرکوب قهری اقلیت ندارد و کافیت سرکوبی در مواردی انجام گیرد که

میکنند، بزرگترین کندذهنی، سفیهانه ترین خرافات یک لیبرال متعارفی، فریب توده‌ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنانست. این حقیقت تاریخی عبارت از آنستکه در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سر سخت و تاپای جان استثمارگران، که سالها برتریهای عملی زیاد خود را بر استثمار شوندگان حفظ مینمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچگاه - مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان - بمون آنکه برتری خود را در نبرد نهائی و تاپای جان و در جریان یکسلسله نبرد بمعرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمار شوندگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادامکه این دوران بسر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی میماند و این امید هم به تلاش‌هایی برای اعاده قدرت مبدل میشود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آنها باور نمیکردند، فکر آنها هم به مخیله خود خطور نمیدادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و فخرتی صدگرت فزونتر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده‌های خود، که انسان خوش و راحت میزیستند و اکنون «عوام الناس رذل» اینسان آنها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار ساده...) محکوم میسازند، به نبرد دست میزنند و اما از دنبال استثمارگران سرمایه‌دار، توده وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود، که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها در باره وی نشان میدهد که چگونه این توده مردم و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا میرود و فردا از دشواریهای انقلاب مبهراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیگی میشود، اعصابش به رعشه میافتد، خود را باینسو و آنسو میزند، تذبذب و زاری میکند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میگریزد... مانند منشویک‌ها و اسرارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ‌حاد و تاپای‌جان هنگامیکه تاریخ مسئله وجود یا عدم امتیازات عدها ساله و هزار ساله را در دستور روز میگذارد، از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر با استثمار شونده دم میزنند! چه کندذهنی بی پایان وجه کوتاه فکری بی انتهای برای اینکار لازم است!

ولی دوران دهها ساله سرمایه‌داری نسبتاً «صالح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با ایورتونیسم سازگارند از کوتاه فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویلله اوزویاس گرد آورده است...

* * *

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن میگوید (در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اوتوریته معنوی نیرومند مینامد و حال آنکه انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسئله دیکتاتوری از اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی سخن میگوید: مقایسه نظریه

یک کوتاه فکر و یک فرد انقلابی در باره «اوتوریته» جالب توجه است...).

باید متذکر شد که مسئله محروم ساختن استثمارگران از حق انتخاب یک مسئله صرفاً روسی است. نه مسئله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم. اگر کائوتسکی سالیسی نمیکرد و برساله خود عنوان «علیه بلشویکها» میداد، آنوقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق میکرد و آنوقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز بعنوان یک «تئوریسین» بپیدان آید او عنوان رساله خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» بطور اعم فرار داده است، او از شوراها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پاراگراف ششم به بعد، بطور خاص سخن میگوید ولی در بخش اول (که من از همانجا نقل قول کرده‌ام) از دموکراسی و دیکتاتوری بطور اعم صحبت میشود. کائوتسکی با بیان کشیدن حق انتخاب، خود را بعنوان پلیستی علیه بلشویکها فاش ساخته است، که برای تئوری بقدر پول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تئوری یعنی استدلال در باره پایه‌های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مسئله خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسئله عمومی سخن گوید و آن اینکه: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استثمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استثمار شوندگان، میتوان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استثمارگران محفوظ داشت؟

تئوریسین باید مسئله را اینطور و فقط اینطور مطرح سازد، ما از نمونه کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیاد گذاران مارکسیسم در مورد آن و بمناسبت آن مطلعیم. بر اساس این مبارک بود که ن مثلاً مسئله دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادیم. در باره محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفتم. و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب مسئله خصوصی ملی است نه مسئله عمومی دیکتاتوری. مسئله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاصی تکامل آن مورد تحقیق قرار داد، در شرح آتی بهمینسان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تاکید شود که انقلابهای پرولتری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکنست اینطور بشود، پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد اینطور خواهد شد، ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمیدهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمیشود، علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران بعنوان یک طبقه و بنا بر این نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر تئوریک مسئله باید اینطور و فقط اینطور مطرح گردد، و کائوتسکی که مسئله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که بعنوان یکتفر تئوریسین برضد بلشویک‌ها بپیدان نیامده، بلکه بعنوان عامل ایورتونیست‌ها و بورژوازی بپیدان می آید.

همه کارگران مزدور را در بر میگرفته (ص ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراهای فقط مؤسسات معالی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: «هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پر افتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آنچه را در پیش دارد از اینهم یرتوان تر است و ضمناً منحصر بروسیه تنها هم نیست، همه جا معلوم میگردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب های پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست» (versagen - این کلمه آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است» سست تر است). از این اسلوبها نمیتوان صرفنظر کرد و لزوم آنها برای مواقع عادی کامکان باقی میماند، ولی گاه گاه در برابر آنها وظائفی قرار میگردد که قادر بانجام آن نیستند و موفقیت در انجام آنها فقط در صورت در آمیختن کلیه سلاحهای سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه کارگر امکان پذیر است» (ص ۳۲).

استدلال بعدی مربوطست به اعتصاب توده ای و اینکه «بوروکراسی اتحادیه های کارگری» که بهمان درجه اتحادیه های کارگری ضرورت

دارد «بدرد رهبری نبردهای توده ای یرتوانی، که بیش از پیش به شاخص زمان بدل میگردد، نیبخورده...»

کائوتسکی در خاتمه میگوید: «بدین طریق سازمان شوراها یکی از مهمترین پدیده های زمان ماست. این سازمان نوید آن میدهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما با استقبال آن می ستابیم، اهمیت قاطع کسب نماید. ولی آیا ما حق داریم از شوراها توقعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویک ها که پس از انقلاب نوامبر (طبق تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر) سال ۱۹۱۷ باتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراها نمایندگان کارگران روسیه اکثریت بدست آوردند، پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست بکار آن شدند که شورا را، که تا آفرمان سازمان پیکار جوی یک طبقه بود، به سازمان دولتی بدل نمایند. آنها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) بچنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویک ها دیگر خود را سوسیال دموکرات نخواندند. و اکنون خود را کمونیست مینامند» (ص ۳۳، تکیه روی کلمات از کائوتسکی است).

هر کس با نوشته های منشویکهای روس آشنا باشد، فوراً متوجه میشود که چگونه کائوتسکی برده وار گفته های مارتنف، آکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویس میکند. همانا «برده وار» زیرا کائوتسکی تا حد خنده آوری واقعیات را بسود خرافات منشویکی تعریف مینماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که

اینکه فلان یا بهمان محدودیت و تقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و باوجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری بکار خواهد رفت (بطور استثنائی یا بطور عمده). مسئله ایست مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریک طرح مسئله بطور دیگر یعنی بدینسان است: آیا بدون تقض دموکراسی در مورد طبقه استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسئله را که از نظر تئوریک یکانه مسئله مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، بجز آن مطالبی که مسئله مورد بحث مربوطست و من آنها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی در باره هر چه خواسته باشید، در باره هر چه برای لیبرال ها و دموکراتهای بورژوا پذیرفتنی است و از دایره اندیشه های آنان خارج نیست، سخن گفته، بجز نکته عمده یعنی بجز این نکته که پرولتاریا بدون در هم شکستن مقاومت بورژوازی بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمیتواند پیروز گردد و هر جا که سرکوب قهری در میان باشد و آزادی نباشد، البته، دموکراسی هم نیست.

کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

• • •

حال به تجربه انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان بیردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و معرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل گردند

شوراها - شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یکنفر شورسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن در باره دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را بطور واقعی بررسی میکرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژوا ما بانه برضد دیکتاتوری نمی پرداخت و نفع های منشویکی را از سر نمیگرفت) آنگاه چنین شورسینی یک تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان میداشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی مینمود و شوراها را بشناخته یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار میداد. روشن است که از کائوتسکی، پس از اصلاحات لیبرال ما بانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یک کار جدی داشت، ولی بررسی اینکه او بچه نحوی مسئله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و بچه نحوی از عهده آن بر آمده است بنهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ پیاد می آورد و مینویسد شوراها آنچنان شکلی از سازمان پرولتری را بوجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع تر (umfassendste) بود، زیرا

از خبر آوران خود نظیر اشتین برلنی یا آکسلرود استکلهلی کسب اطلاع نماید که مسئله تغییر عنوان بلشویکها به کمونیست و مسئله اهمیت شوراها بعنوان سازمانهای دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده آور را نمی نوشت، زیرا هر دو این مسائل را بلشویکها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلاً در «تزهایی» من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدتها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و بطریق اولی قبل از برهم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند. ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آنرا نقل کرده ام، جان کلام تمام مسئله مربوط به شوراهاست. جان کلام هانا در اینستکه آیا شوراها باید بکوشند تا سازمانهای دولتی شوند (بلشویکها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت بدست شوراها» را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویکها منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویکها اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوازی قناعت نیورزند و خواستار جمهوری کارگری-دهقانی از تیپ کمون یا شوراها هستند)؛ یا اینکه شوراها نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را بدست گیرند، نباید سازمانهای دولتی شوند، بلکه باید بعنوان «سازمان های پیکارجوی» یک «طبقه» باقی مانند (این همان اصطلاحی است که مارتف بکار برده و با آرزوهای ساده لوحانه خود، این واقعیت را، که شوراها هنگام رهبری منشویکی آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، باظاهر آراسته ای پرده پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است بدینمعنی که قطعاتی از مباحثه ثوریک بلشویکها با منشویکها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و بطرزی بی معنا بر مسائل عمومی ثوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار در آمده است که هر کارگر آگاه روس را، هر آینه با استدلالات نقل شده کائوتسکی آشنا شود. از خنده روده بر خواهد نمود.

و هنگامیکه ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در اینمورد مطلب از چه قرار است، همه آنها نیز (بجز یکمشت سوسیال امپریالیست ریشه دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد.

کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم به بینید از گفته های کائوتسکی چه حاصل آمده است.

شوراها تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند. اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست. شوراها ایقاعی نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر بروسیه نیست. آنها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. اینست گفته های کائوتسکی.

بسیار خوب. «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» آیا این نبردها این مسئله را، که کدامیک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهد نمود، حل نخواهند کرد؟

اصلاً و ابداً. معاذالله

شوراها که تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند در نبردهای «قاطع» نباید سازمان دولتی شوند!

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر.

بنابراین طبقه ستشکس، پیشاهنگ تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان در جامعه معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار»

بکوشد. ولی نباید باین ماشین، که سرمایه بقوسط آن کار را سرکوب مینماید، دست بزند! — نباید این ماشین را در هم شکنند! — نباید از

سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کنند!

به به، احسنت. آقای کائوتسکی! «ماه مبارزه طبقاتی را همانطور قبول داریم، که تمام لیبرالها قبول دارند، یعنی بدون سرنگون

ساختن بورژوازی...

اینجاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم

و هم از سوسیالیسم آشکار میگردد. این در واقع پیوستن به

بورژوازیست که آماده است هرچه را خواسته باشید جایز شمرد.

مگر تبدیل سازمانهای طبقه تحت ستم خود را به سازمانهای دولتی.

اینجا دیگر کائوتسکی بهیچوجه نمیتواند خط مشی خود را، که همه

چیز را با هم آشتی میدهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با

عبارت پردازی گریبان خلاص میکند، نجات بخشد.

یا کائوتسکی از هرگونه انتقال قدرت دولتی بدست طبقه کارگر

امتناع میورزد، یا اینکه جایز میشارد که طبقه کارگر ماشین قدیمی

دولتی بورژوازی را بدست گیرد ولی بهیچوجه جایز نمیشمرد که

این ماشین را در هم شکنند. خورد کند و ماشین نوین پروتری را

جایگزین آن سازد. بهر یک از این دوشق که استدلالات کائوتسکی

«تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد

دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوازی عیانست.

مارکس در «مانیفست کمونیست» ضمن توضیح اینکه، چه دولتی

برای طبقه کارگر پیروزمند لازمست نوشته است: «دولت یعنی

پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی

پیدا شده که مدعیست کماکان مارکسیست است و اظهار میدارد که

پرولتاریائیکه یکسره متشکل است و به «مبارزه قاطعی» علیه سرمایه

مشغولست، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند.

«ایمان خرافی نسبت بدولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ در باره

آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوازی

و حتی بسیاری از کارگران مبدل شده است». اینست آنچه که کائوتسکی

در اینجا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید. کوتاه نظر

ما با این موضوع «موافقت» (بورژوا هم با این امر موافق است)،

زیرا کارگران بهر حال مبارزه میکنند و فقط باید در این اندیشه

بود که چگونه تیزی شمشیر آنانرا در هم شکست) — مبارزه کنید.

ولی حق ندارید پیروز شوید! ماشین دولتی بورژوازی را منهدم

نسازید و «سازمان دولتی» پرولتری را جایگزین «سازمان دولتی»

بورژوازی ننمائید!

کسیکه بنحو جدی با این نظر مارکسیستی موافق است که

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه

دیگر، کسی که اندک تفکری در این حقیقت کرده است، هیچگاه

نیتواند رشته سخن را باینچنین خام فکری بکشد که بنا بر آن

سازمانیکه در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می پذیرد). سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمانده سازمان پیشوای ستکشان را نمی‌توان به سازمان دولتی بدل نمود!

• • •

این اندیشه که شوراها بعنوان يك سازمان بیکارگو ضروری هستند ولی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی-سیاسی بینهایت سفیهانه تراست تا از لحاظ تئوریک. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده‌ای کارگران علیه سرمایه‌داران، مثلاً اعتصاب توده‌ای غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف و نیز شور فوق العاده‌ای را برای مبارزه موجب می‌گردد و در آن بورژوازی دائماً باین موضوع استناد می‌ورزد که «در خانه صاحب اختیار» است و می‌خواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامیکه زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه کارگران کلیه رشته‌های صنایع و سیس

کلیه سربازان و کلیه زحمتکشان و تهیدستان روستا را در بر می‌گیرد- چنین سازمانی بخودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر میشود مسئله را بطور قطعی مطرح سازد. سعی در اتخاذ يك خط مشی بینابینی یعنی «آشتی دادن» پرولتاریا با بورژوازی کند. ذهنی است و با ورشکستگی رقتباری مواجه می‌گردد: در مورد موعظه مارتف و سایر منشویک‌ها در روسیه چنین شد و هرآینه شوراها با دامنه کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتعاد و استحکام را پیدا کنند در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. اینکه به شوراها گفته میشود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را بدست نگیرید و به سازمانهای دولتی مبدل نگردید بمعنایش موعظه همکاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوازیست. حتی فکر این موضوع هم خنده آور است که چنین خط مشی در يك مبارزه شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننکین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی-شیوه همیشه کائوتسکی است. او چنین وانمود می‌سازد که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در تئوری موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آنچه که بانقلاب مربوط میشود) عملاً با آنان موافق است.

مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و بر هم زدن آن از طرف بلشویک‌ها جان کلام تمامی رساله کائوتسکی است. او دائماً باین مسئله رجعت مینماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پراست از اشارات و کنایاتی در باره اینکه چگونه بلشویک‌ها «دموکراسی را معور کرده اند» (رجوع شود بیکی از قسمتهائی که فوقاً از کائوتسکی نقل قول شده است)، مسئله واقعاً هم جالب و مهم است، زیرا در اینمورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری عملاً در مقابل انقلاب مطرح شده است. حال به بینیم «تئوریکین مارکسیسته» ما چگونه این مسئله را بررسی میکند

سازمانهای پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوا که دولت برایش «بهر حال» يك چیز خارج از طبقات یا ما فوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که يك طبقه است، مجاز باشد با سرمایه ایکه نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان حکومت مینماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این يك طبقه، مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه طبقاتی میترسد و آنرا تا پایان، تا عمده ترین نکته نمی‌رساند.

کائوتسکی کاملاً سر رشته را گم کرده و خود را بکلی لوداده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا باستقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می‌شتابد و اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوبها اتفاقاً عبارت بود از استفاده از دموکراسی بورژوازی. پس نتیجه کدامست؟..

کائوتسکی ترسید رشته تفکر را به نتیجه حاصله از اینجا برساند.

... نتیجه آنستکه فقط مرتجع، دشمن طبقه کارگر و خادم بورژوازی میتواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوازی را رتک آمیزی کند و در باره دموکراسی خالص یاده سرائی نماید و بسوی گذشته سپری شده روی بر گرداند. دموکراسی بورژوازی نسبت به نظام قرون وسطائی مترقی بود و میبایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به فقرا، بلکه بجلو، بسوی تعویض دموکراسی بورژوازی با دموکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار ندارد انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکل ارتش پرولتری در چار چوب دولت بورژوا دموکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آنگاه حالا که کار بمرحله «نبردهای قاطع» رسیده است، محمود نمودن پرولتاریا در این چار چوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مخصوص بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، بدون اینکه متوجه شود، که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی میکند که کائوتسکی آنرا در دست ندارد! مارتف می‌گوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار میکند) که روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است و از اینجا طبعاً چنین نتیجه میشود که: هنوز زود است شوراها از ارگانهای مبارزه به سازمانهای دولتی تبدیل گردند (بخوان: بموقع است که شوراها، بكمك سران منشویک، به ارگانهای تبعیت کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمیتواند مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسیکه از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرئت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آنچنان خام فکری حاصل می‌آید که تمام سفاکت و جبن خرده بورژوا را تا آخر فاش می‌سازد: از یکطرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و بسوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می‌شتابد و از طرف دیگر سازمان بیکارگو (یعنی

گفتگوهای بلشویک‌ها در باره نوع عالیتر دولت مطالبی است من در آوردی که پس از آنکه بلشویک‌ها در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند، بیان آمد! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی مکن بود بگوید که خود را به بورژوازی فروخته باشد یا به پی آکسلرود اعتماد نماید و خبر آوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول هم‌پایه است.

زیرا همه میدانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷ تزه‌های خود را در جلسه عمومی خواندم و در آنها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوازی بیان داشتم. من سپس این مطلب را بکرات در مطبوعات، مثلاً در رساله مربوط به اهزاب سیاسی که با انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در امریکا در روزنامه «Evening Post» چاپ نیورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویک‌ها، منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه‌ای تصویب نمود مشعر بر اینکه جمهوری پرولتری-دمقانی عالیتر از جمهوری پارلمانی بورژوازی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نیشود و برنامه حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد.

آیا پس از این مطالب به عمل کائوتسکی، که میکوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب می‌کردم و فقط پس از آنکه بلشویک‌ها در آن در اقلیت افتادند به «کسر» شان و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عنری میتوان موجه دانست؟^(۹) آیا باین عنر که کائوتسکی از فاکت‌ها بی اطلاع بوده است؟ در اینصورت چرا میبایست بنوشتن آنها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را براساس اطلاعات حاصله از اشتین و پی آکسلرود منشویک و شرکا، می‌نگارم؟ کائوتسکی میخواهد با ادعای ایزکتیف بودن نقش خود را که خدمتگذاری به منشویک‌هاست، که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده اند، مستور دارد.

ولی این‌ها همه فقط شکوفه است. میوه‌های آن بعداً می‌آید. فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمیتوانست (۱۰) از خبر آوران خود ترجمه قطعنامه‌ها و اظهارات بلشویک‌ها را در این باره که آیا آنها به جمهوری دموکراتیک پارلمانی بورژوازی قناعت می‌ورزند یا نه، در یافت دارد. ما حتی اینموضوع را با وجود تصور ناپذیر بودن آن فرض میکنیم. ولی کائوتسکی تزه‌های مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ۳۰ کتاب خود مستقیماً ذکر مینماید.

آیا کائوتسکی تمام این تزه‌ها را میداند یا اینکه تنها آنچه را هائیرا که اشتین، آکسلرود و شرکا، برای او ترجمه کرده اند؟ کائوتسکی تز سوم را نقل مینماید که مربوطست به مسئله‌ای اساسی در باره اینکه آیا بلشویک‌ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان میفهمیدند که جمهوری شوراها عالیتر از جمهوری بورژوازیست

(۹) ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله کائوتسکی بسیار است! این هجویه یک منشویک خشکین است.

او «تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان» را که من نوشته‌ام و در پیراودهای مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول مینماید. بنظر میرسید با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری را برای اثبات بر خورد جدی وی نسبت به مسئله مورد بحث انتظار هم نیشد داشت، ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول مینماید. او نیکگوید که تعداد این تزه‌ها ۱۹ بود، او نیکگوید که در این تزه‌ها هم مسئله تناسب بین جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراها مطرح شده است و هم تاریخچه اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه اینها را مسکوت میگذارد و تنها به خواننده اظهار میدارد که «در بین آنها (در بین تزه‌های مزبور) دو تز بویژه مهم است: یکی اینکه اس‌ارها پس از انتخابات مجلس مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور پنجین ترازست)، تز دیگر اینکه جمهوری شوراها بطور کلی شکل دموکراتیک عالیترست تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی اینموضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور سومین ترازست).

از این سومین تز کائوتسکی فقط قسمتی را بطور کامل نقل مینماید و آن حکم زیرین است:

«جمهوری شوراها نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات

دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیبردترین^(۱۱) نحوی تامین نماید (کائوتسکی کلمه معمولی و قسمت اول تز را که در آن گفته میشود: «برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف مینماید). کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، پاتسخر عالیجنابانه‌ای پانگ بر می‌آورد:

«فقط جای تأسف است که تنها پس از اینکه در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچکس پر شورتر از لنین این مجلس را طلب نیکرده.

این مطلب مطابق النمل در ص ۳۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است!

واقعا که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی مکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوه‌گر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام

(۱۰) ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال ده بیبردترین نحوه را بکرات نقل مینماید و از قرار معلوم قصد تسخر دارد. ولی چون این قصد با وسائل ببرد نخوری انجام میکیرد، لذا پس از چند صفحه واژگونسازی میکند و جااعلان نقل قول مینماید: انتقال «بیبرده» البته با چنین وسائلی جازدن یک فکری معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگونسازی همچین کمک میکند که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بیبردترین نحو تنها در صورت تشکیل یکسره تهیستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی مکن است.

اگر کائوتسکی بعنوان يك تئوریسین كاملاً از مارکسیسم دست کشیده است، لافل بعنوان يك مورخ که میتواند جریان مبارزه شوراهای را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی میدانیم که او میتواند مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، باوجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخائر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مسئله مورد بحث کائوتسکی حتی بعنوان مورخ هم از حقیقت روی بر میگردداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می انگارد و مثل يك جاسوس بورژوازی رفتار میکند. او مایل است بلشویکها را بی پرستی و انمود سازد و لذا تعریف میکند که چگونه بلشویکها در صدد بودند قبل از بر هم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهدند در اینجا مطلقاً هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سرباز زدن از آن نداریم؛ من تزهاریا تماماً بچاپ میرسانم. در آنها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در مجلس مؤسسان جاگرفته اند، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا اینکه ما به شیوه انقلابی بر شما غلبه خواهیم کرد (تزهاریا ۱۸ و ۱۹). رفتار پرولتاریای واقعا انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه صوری است. در تزهاریا من صریح و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به تزهاریا ۱۶ و ۱۷). نظریه دموکراتیک صوری همان نظریه دموکرات بورژواست که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی بعنوان مورخ نمیتوانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمانهای بورژوازی ارگانهای این یا آن طبقه اند ولی اکنون بر کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مسئله را مطرح میکنند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمیدهد. نمیخواهد به چهره واقیعت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه ای هم در این باره نمیگوید که در تزهاریا مزبور نه تنها مسئله محدودیت دموکراسی بورژوازی از نظر تئوریک روشن شده است (تزهاریا شماره ۱-۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرستهای حزبی نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقیعت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزهاریا شماره ۴-۶) بلکه تاریخچه مبارزه طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر-دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزهاریا شماره ۷-۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه گیری کردیم (تزهاریا شماره ۱۴) که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان» در عمل به شعار کادتها، کالدینیستها و دستیاران آنان بدل شده است.

کائوتسکی مورخ متوجه این امر نیست. کائوتسکی مورخ هیچگاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمانهای خرده بورژوازی بیار می آورد و گاهی هم پارلمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی. کائوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی مؤسسه مورد بحث مطلب

و اینموضوع را به مردم میگفتند یانه. ولی کائوتسکی در باره تزهاریا سکوت اختیار مینماید.

در تزهاریا دوم گفته میشود:

سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراهای شکل عالیتری از دموکراسی است تا جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان (تکیه روی کلمات از من است).

آقای کائوتسکی برای آنکه بلشویکها را افراد بی پرستی و «پورتونیستهای انقلابی» (بخاطرم نیست کائوتسکی بجه مناسبی در جایی از کتاب خود این اصطلاح را بکار می برد) وانمود سازد، اینموضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تزهاریا استناد مستقیمی به اظهارات «مکرر» میشود!

اینهاست آن شیوههای بیعقدار و نا چیز و نفرت انگیزی که آقای کائوتسکی بدانها متوسل میشود. او بدینسان از مسئله تئوریک طفره رفته است.

آیا اینکه جمهوری پارلمانی بورژوا دموکراتیک پائین تر از جمهوری نوع کمون یا شوراهاست صحیح است یا نه؟ که مطلب در اینست، ولی کائوتسکی آنرا نادیده گرفته است. تمام آنچه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی فراموش نموده است. او نامه مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را نیز فراموش نموده است که در آن باوضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون، دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود».

اینست آن میرزترین تئوریسین انترناسیونال دوم، که در رساله مخصوصی راجع به «دیکتاتوری پرولتاریا»، ضمن بحث خاصی در باره روسیه که در آن مسئله مربوط به شکل دولتی عالیتر از جمهوری دموکراتیک بورژوازی صریحاً و مکرراً مطرح شده است، این مسئله را مسکوت مینماید. آیا این عمل در واقیعت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی دارد؟

(در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی در اینجا هم از دنبال منشویکهای روس گام بر میدارد. در بین آنها افرادی که تمام گفتههای مارکس و انگلس را میدانند، هر قدر بخواهید هست، ولی يك منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی يك بار در صدد تحلیل مسئله مربوط به دولت نوع کمون بر نیامد. پلخانتف هم این مسئله را نادیده گرفت، لابد ناچار به سکوت شده است.)

بخودی خود روشن است که گفتگو در باره بر هم زدن مجلس مؤسسان یا کسانیکه خود را سوسیالیست و مارکسیست مینامند، ولی علاقه در مسئله عبودیت یعنی دولت طراز کمون به بورژوازی میگردند معنایش یاسین بکوش خر خواندن است. کافیت متن تزهاریا من در باره مجلس مؤسسان تمام و کمال بضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این تزهاریا خواهد دید که مسئله مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر تئوریک، هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی-سیاسی مطرح شده بود.

دیگریست این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در ترهای من صریحاً مطرح و حل شده است. می‌توانست راه حل من درست نباشد برای ما هیچ چیز مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل مانیست کائوتسکی بجای اینکه عبارات بکلی سفیهانه‌ای (کائوتسکی از این عبارات بسیار دارد) در باره اینکه گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند، بنویسد، میبایست به چنین انتقادی بپردازد. ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسئله تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراهای از یکسو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمی‌کند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی میماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرشد نمیتوان داد. اختلاف شوراهای با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه ایست که حتی مورخی هم که از نقطه نظر مبارزه طبقاتی به قضایا ننگرد نمیتواند آنرا نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی تناس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراهای حتی بهنگام تسلط منشویکها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوازی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویکهای بدخواه پنهان میدارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است: هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله اش مؤید آنست. گفتن اینکه نمی بایست بساط مجلس مؤسسان را بر چند، معنایش اینستکه نمیبایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند، نمیبایست ویرا سرتگون ساخت، بلکه میبایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید. چرا کائوتسکی نیگوید که منشویکها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ باینکار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویکها آشتی امکان پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراهای کنار گرفته بود و شوراهای را (منشویکها) «دموکراسی انقلابی» مینامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟

کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویکها در «دوران» سیادت خود (فوریه-اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراهای را دموکراسی انقلابی مینامیدند و بدینوسیله برتری شوراهای را بر کلیه مؤسسات دیگر تصدیق میکردند. فقط در سایه کتمان این حقیقت از نوشته کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراهای با بورژوازی از خود تاریخچه‌ای ندارد و این اختلاف بطور آبی، ناگهانی بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویکها پدید آمد. ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان تجربه پیش از ۶ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویکها و تلاشهای آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی ثمری این تلاشها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویکها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراهای سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آینده بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع

کائوتسکی مثل يك خانه پوشالی یا آرزوی يك فرد خرده بورژوا در باره آنکه کار بدون مبارزه حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، در هم فرو میریزد. زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آنهم مبارزه تاپای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو تمام ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهائی خویش است. شوراهای یعنی ارگان مبارزه توده‌های ستمکش، طبیعتاً روحیات و تغییر نظریات این توده‌ها را با سرعتی بمراتب بیشتر و بنحوی کاملتر و صحیحتر از هر مؤسسه دیگری منعکس و متجلی میساختند (و این ضمناً یکی از علل آنستکه چرا دموکراسی شوروی عالیترین طراز دموکراسی است).

شوراهای موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دو کنگره کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره‌های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه‌ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی يك مجلس تشکیل دهد که نماینده اکثریت باشد (بجز يك مجلس مشاوره دموکراتیکه که بکلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان همان روحیات توده‌ها و همان گروهبندی سیاسی را که در نخستین کنگره کشوری شوراهای روسیه (درماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره دوم شوراهای (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید. که ضمناً هر دوی این کنگره‌ها باوضوح تمام نشان دادند که توده‌ها بچپ گرایشده‌اند. انقلابی شده‌اند. از منشویکها و اسارها روی بر گردانده و به بلشویکها پیوسته‌اند یعنی از رهبری خرده بورژوازی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی بر گردانند و مبارزه انقلابی پرولتری در راه سرتگونی بورژوازی پیوسته‌اند.

بنابراین تنها همان تاریخچه ظاهری شوراهای ناگزیری بر چین بساط مجلس مؤسسان و خصلت ارتجاعی آنرا نشان میدهد ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همینقدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکفتگی برسد! (Flatjostitia, pereat mundus)^(۵)

اینک خلاصه‌ای از نتایج کنگره‌های کشوری شوراهای تاریخ انقلاب روسیه:

کنگره‌های کشوری شوراهای روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویکها	نسبت
اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷)	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ در صد
دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷)	۶۷۵	۳۴۲	۵۱ در صد
سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸)	۷۱۰	۴۳۴	۶۱ در صد
چهارم (۱۴ مارس ۱۹۱۸)	۱۲۳۲	۷۹۵	۶۴ در صد
پنجم (۴ ژوئیه ۱۹۱۸)	۱۱۶۴	۷۷۳	۶۶ در صد

(۵) بگذار عدالت گستری انجام گیرد، ولو به بهای فزاینده جهان! مترجم.

میدانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزه صلح آمیز و فقط پارلمانی یعنی مفهوم نیست مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط بدورانیکه انقلاب وجود ندارد، در انقلاب سر و کار ما با دشمن بیرحم در جنگ داخلی است و هیچگونه ضجه و زاری مرتجانه خرده بورژوازی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسائل جنگ داخلی بی امانی که در آن بورژوازی به هرگونه جنایتی دست میزند (نمونه ورسائی‌ها و بنسبت آنها با بیسارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول(۲۷۹) نمی نگرند، چیزها می آموزد) و دولتهای خارجی را بکسک میطلبند و باتفاق آنان علیه انقلاب بسیسه می پردازند- از نظر گاه «اپوزیسیون» نگرستن- مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی مشاور امور آشفته فکری دیده بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیانهای ضد انقلابی دوتف، کراسنف، و چک‌ها را بر پا میکند و به خرابکاران میلیونها می پردازد... بعنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه ژرفی

کائوتسکی فقط به جنبه صوری قضائی مطلب علاقمند است. بقسبیکه با خواندن استدالات او در باره قانون اساسی شوروی بی اختیار سخنان پیل پیاد می آید که میگوید: حقوق دانان افراد سراپا مرتجعی هستند کائوتسکی می نویسد: «در واقعیت امر تنها سرمایه داران را نمیتوان از حقوق خود محروم ساخت سرمایه دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا حاجب دارائی است؟ حتی در کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرا رفته است و پرولتاریای آن اینقدر کثیر العده است استقرار جمهوری شوروی توده های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم میساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراطوری آلمان تعداد کسانیکه در سه رشته بزرگ- کشاورزی، صنعت و بازرگانی- به کسب مشغول بودند با خانواده هایشان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابراین حزب در بین کارگران مزدور میتواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بوده (ص ۲۳).

این یکی از نمونه های استدلال کائوتسکی است خوب مگر این ندبه و زاری ضد انقلابی یک فرد بورژوازیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه مستقل‌ها، را جز و افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آنکه بخوبی میدانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدور نگاه نمیدارند و لذا از حقوق محروم نمیکردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟

اقتصاددان دانشمند، چرا شما پیکره های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را بر حسب گروه بندی اقتصادیات آن، که بخوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان منفرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان میداد عده استثمارگران چقدر است و نسبت به عده کل کشاورزان، تا چه اندازه اندک است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله خود ذکر نمودید؟

زیرا ارتداد شما، شما را به عامل صرف بورژوازی مبدل کرده است.

کافیست باین پیکره ها نظری افکنده شود تا اینموضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی هائی (نظیر سخنرانی های کائوتسکی) در باره اینکه بلشویک ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارند، در نزد ما فقط با تبسم تلقی میشود.

قانون اساسی شوروی

همانگونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست در روسیه هم بلشویک ها، که مدتها قبل از اکتبر شعار يك چنین دیکتاتوری را بیان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استثمارگران از حقوق انتخاباتی سخن نمیگفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری طبق نقشه حزب معینی پدید نیامده، بلکه بخودی خود در جریان مبارزه بوجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویک ها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراهای خود خویشتن را از شوراهای دور ساخت، شوراهای را تحریم نمود، خود را در نقطه مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراهای بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یکسال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی میکردند. خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه توان (زیرا همه را در بر میگیرد) ستمکشان، مبارزه و آنهم بی پرده ترین، آزمندانه ترین و پلیدترین مبارزه بورژوازی علیه شوراهای، سر انجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اسارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف... همه اینها موجب طرد رسمی بورژوازی را از شوراهای فراهم ساخت

کائوتسکی غائله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل های مبارزه که تعیین کننده شکل های دیکتاتوریت پوزخند میزند فی الواقع هم وقتی صحبت بر سر دموکراسی مخالف است، واقعیات چه معنائی دارد؟ لذا «انتقاده کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوازی آنچنان ساده لوحی... مظاهرانهای است که هرآینه از کودکی بر میخواست پس دلنواز بود و هنگامیکه از فردی بر میخیزد که هنوز رسماً ناقص العقل شناخته نشده موجب اشمزاز میگردد.

... مگر سرمایه داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت نا چیزی میافتادند. خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار میشدند (۲۳)... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این فییل ملاکین و سرمایه دارانی، که اراده اکثریت ستمکشان را بحساب می آورند، در تاریخ بسیار دیده و بطور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آنها را میشناسد کائوتسکی با عقل مصرانه رزی نظریه «اپوزیسیون» یعنی نظریه مبارزه داخلی پارلمانی ایستادگی میکند او عیناً همینطور هم مینویسد: «اپوزیسیون» (ص ۲۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما

ملاحظه میکنید که سرمایه‌دار مفهوم قضائی نا معنی است و کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشائی» قانون اساسی شوروی می‌تازد. این «دانشمند جدی» به بورژوازی انگلستان اجازه میدهد قرن‌ها برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوازی وقت صرف نماید ولی این نماینده علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمیدهد و خواستار آنستکه ما طی چند ماه یک قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نماییم...

... «فعال مایشائی!» به بینید با چنین سر زنی چه زرفائی از رفیقایانۀ ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشکفزانۀ ترین فضل فروشی‌ها آشکار میگردد. وقتی حقوقدانهای سرا یا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه‌داری طی قرن‌ها یا دهها سال جزئی ترین مقررات را تدوین میکردند و دهها و صدها جلد کتاب در باره قوانین و توضیح قوانینی مینوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار میداد و دست و پای تهیست را در قید میگذاشت و از هر فرد ساده زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد میگرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار میداد، آری در چنین مواردی لیبرال‌های بورژوا و آقای کائوتسکی هیچگونه «فعال مایشائی» مشاهده نمیکنند! اینجا «نظم» و «قانون» حکمفرماست! اینجا همه چیز در باره اینکه چگونه میتوان از تهیست «رمق کشیده سنجیده و به ثبت رسیده است» اینجا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصبدار (کائوتسکی در باره آنها اصولاً سکوت اختیار میکند و لابد علتش اینستکه مارکس برای در هم شکستن ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که میتوانند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه حال هیچگاه نتواند از حصار سیم خار دار این قوانین رخنه‌ای به خارج بیابد. این «فعال مایشائی» بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدیکه از خون خلق سیراب شده‌اند، نیست، حاشا وکلاً. این «دموکراسی خالصی» است که روز بروز خالص تر و خالص تر میشود.

ولی هنگامیکه زحمتکشان و طبقات استثمار شونده‌ایکه در اثر جنگ امپریالیستی رابطه شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ شوراهای خود را تشکیل دادند و آن توده‌های، که تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان می‌کوفت و تهییفشان مینمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به بر پا داشتن دولت نوین، پرولتری پرداختند و در بهبود مبارزه خشماکین و در آتش جنگ داخلی به طرح احکام اساسی مربوط به دولت بنون استثمارگران آغاز نهادند. آنگاه تمام دون فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون آشامان باتفاق کائوتسکی یا منبری خوان خود به چنگال در باره «فعال مایشائی» پرهاختند! واقعا هم این کارگران و دهقانان بیسواد، این «جماعت عوام» از کجا میتوانند قانون تفسیر کنند؟ این زحمتکشان ساده‌ای که از مشورت‌های وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی‌ها و منصبداران خردمند قدیمی بر خوردار نیستند، از کجا میتوانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان

را نقل قول مینمایند... «توده‌ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین میکنند... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از اینجا چنین نتیجه گیری مینماید:

... بنابراین از قرار معلوم مطلب بدینقرار است که هر يك از مجامع انتخاب کنندگان بنابه صلاحدید خود ترتیب انتخابات را تعیین مینماید. بدین طریق فعال مایشائی و امکان خلاص نبودن گریبان خود از چنگ عناصر ناساز ایوز-سیون در داخل خود پرولتاریا بعد اعلا میرسد (ص ۳۷).

خوب این با سخنان نویسنده مزدوری که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده و بهنگام اعتصاب‌آه و فغان در باره ستمگری توده بر کارگران جدی «عایل» به کارکردن راه میاندارد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصبداران بورژوا در دموکراسی بورژوازی «خالص» برای انتخابات تعیین مینمایند فعال مایشائی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده‌هاییکه به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود بر خاسته‌اند و در جریان مبارزه حیاتی و مادی اذهانشان روشن میشود و خود آبدیده میگردند، باید کمتر از یکمشت منصبدار و روشنفکر و وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوازی تربیت شده‌اند؟ کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پسر عالیشان خانواده، این پاکدامن ترین فرد سوء ظن داشته باشید او طرفدار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران و انقلاب پرولتریست. فقط دلش میخواست که روشنفکران چربزبان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده بصیرتشان کور است ابتدا، قبل از جنبش توده‌ها و قبل از مبارزه شدید آنان علیه استثمارگران و حتما بدون جنگ داخلی آئین نامه معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گالولف (۲۷۳) علامه ما با بر آشتی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف میکند که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته اجرایی مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس‌ارهای راست و منشویک‌ها از شوراهای اخراج گردند ایودوشکا کائوتسکی در حالیکه سرایا در آتش خشم جوانمردانه میسوزد مینویسد: «این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه‌ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضاء شوراهای ذکر نشده است. کسانیکه در اینجا از شوراهای اخراج میگردند افراد معین نبوده، بلکه اجزای معینی هستند» (ص ۳۷).

آری برامتی هم این بس دهشتناک و عدول تحمل ناپذیر است از دموکراسی خالصی که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد، ما بلشویک‌های روس میبایست ابتدا به سارینکف‌ها و شرکاء، به لیبردان‌ها (۲۷۴) و پوترسکف‌ها («آکتیویست») و شرکاء و عده مصونیت بدیم و سپس یک مجموعه قوانین جزائی برشته تحریر در آوریم که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکوسلواک یا اتحاد با امپریالیستهای آلمانی در اوکراین یا گرجستان بر ضد کارگران کشور خود مستوجب کیفر اعلام کرده و فقط پس از این و بر اساس این مجموعه قوانین جزائی،

بخود راه دهد ولی مگر میتوان به معلومات زندگی و حسن عدالت جلسه بیسر و سامان کارگران ساده کارخانه، که بنون آئین نامه کار میکنند (اوه، وامصبیتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب بتمام استثمارگران بتمام کسانی که کارگر مزدور اجیر میکنند بهتر از آنست که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جو» و «استاد کاری که زندگی و احساساتش پرولتریست» مورد آزار کارگران قرار گیرند؟

بگذار دون فطرتان مغزوریکه راه ارتداد در پیش گرفته اند و بورژوازی و سوسیال شوینیست ها به آنان تهنیت میگویند^(۵) بر قانون اساسی شوروی ما بسبب آنکه حق انتخاب را از استثمارگران سلب مینماید بتازند این خوبست، زیرا جدائی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان ها و کائوتسکی ها، از رنودل ها و لونگه ها، از هندرسون ها و رامزی ماکدونالد ها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و عمیق مینماید.

توده های طبقات ستکشی و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولترهای انقلابی بر خاسته اند یا ما خواهند بود، کافیت این پرولترها و این توده ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آنجا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آنجاست. زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نامبرده که ما را فریب میدادند، کارگران را با یاه سرانی در یاره رفرفم فریب نمیدهد، بلکه جدا علیه استثمارگران مبارزه میکند، انقلاب را جدا علی میسازد و در راه رهائی کامل کارگران عملاً پیشکار میکند.

اگر استثمارگران پس از «پراتیک» یکساله شوراها از طرفی شوراها از حق انتخاب محروم شده اند، معنائش آنست که این شوراها واقعا سازمان توده های ستکشی اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست ها و سوسیال پاسیفیست ها که خود را به بورژوازی فروخته اند. اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده اند معنائش آنست که شوراها ارگانهای سازشکاری خرده بورژوازی با سرمایه داران و ارگانهای یاه سرانی پارلانی (کائوتسکی ها، لونگه ها و ماکدونالد ها) نبوده، بلکه ارگانهای پرولتاریای واقعا انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه حیات و مات مشغولست.

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلن بمن نوشت که: «اینجا تقریباً کسی از رساله کائوتسکی خبر ندارد، من میخواهم به سفرای خودمان در آلمان

حق داشته باشیم بروفق «دموکراسی خالص» افراد معینی را از شوراها اخراج نمائیم. اینموضوع بخودی خود واضح است که چکوسلواکها که بتوسط ساوینکف ها، پوترسرف ها و لیبردان ها (یا بکمک تبلیغات آنان) از سرمایه داران انگلیس و فرانسه پول میگیرند و بهمینسان هم کراسنرف ها که بکمک منشویک های اوکرائین و تقلیس از آلمانها مهبات گرفته اند مطیع و آرام سر جای خود می نشینند و تا زمانیکه ما برایشان یک مجموعه قوانین جزائی صحیح تدوین نمائیم بعنوان دموکراتهای صد در صد خالص بابقای نقش «اپوزیسیون» اکتفا میورزند...

اینموضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانی که «بتنظور تحصیل سود کارگر مزدور نگاه میدارند» سلب مینماید، بهمین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید میکند. او مینویسد: «کسیکه در خانه کار میکند یا کار فرمای کوچکی که یک شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست ولی از حق انتخاب محرومست» (ص ۳۶).

چه عدولی از «دموکراسی خالص»! چه بیعدالتی شدیدی! حقیقت اینست که تا کنون همه مارکسیست ها بر آن بوده اند و بوسیله هزاران فاکت ثابت کرده اند که کارفرمایان کوچک بیوجدان ترین و حریصترین استثمارکننده کارگران مزدور هستند، ولی بدیهیست که اپودوشکا کائوتسکی طبقه کار فرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این تئوری مضر مبارزه طبقاتی را اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر میگیرد که زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتریست. «آگنس صرفه جوی» مشهوری که می پنداشتند مدتهاست مرده است، در پرتوقلم کائوتسکی دو باره زنده شده است. این آگنس صرفه جو را دهها سال قبل دموکرات «خالص» لوژن ریختر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیشینی میکرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه استثمارگران بلافا و ممن ناشنوده ای بیار خواهد آورد و با قیافه معصومانهای می پرسید که آخر از نظر قضائی سرمایه دار کیست و بعنوان نمونه، دوزنده تهیست صرفه جوی «آگنس صرفه جو» را در نظر میگرفت که «دیکتاتورهای» بدخوی «پرولتاریا» آخرین داروندارش را ضبط کرده اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه جوی» لوژن ریختر دموکرات خالص را بیاد استهزاء میگرفت. ولی این مربوط به گذشته دور بود، مربوط به آن گذشته دوری که هنوز بیل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را میقت و اظهار میداشت که آری در حزب ما ناسیونال-لیبرال ها (۲۷۵) بسیارند این مربوط به آن گذشته دوریست که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

اکنون «آگنس صرفه جو» در وجود «کار فرمای کوچکی که یک شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست» دو باره زنده شده است. بلشویک های بد خوی او را می آزارند و حق انتخاب را از وی سلب میکنند، راست است که، چنانچه خود کائوتسکی میگوید، «هر جلسه انتخاباتی» در جمهوری شوروی میتواند استادکار تهیستی را که فرضا با کارخانه معینی مربوط است، چنانچه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعا زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری باشد

(۵) هم اکنون من سر مقاله ایرا از «روزنامه فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رساله کائوتسکی با وجد و شغف تکرار شده است. این روزنامه حاجان بورس راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن بمن مینویسد که «فورورتنس»، روزنامه شایدمانها، در مقاله خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله کائوتسکی را امضا میکنند تیریک، تیریک!

در صدد مقاومت در برابر انقلاب پرولتری ما بیفتید، ما شما را بهرحافه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته: شما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جدا سوسیالیست هستیم نه بشیوه شایدمان و کائوتسکی. اینست آنچه که «ما» مارکسیست‌های انقلابی می‌گفتیم و خواهیم گفت و بدینجهت است که توده‌های ستمکش طرفدار ما و با ما خواهند بود ولی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها در زباله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست می‌شمارد و مینامد شایدمان‌ها را او «سوسیالیست‌های دولتی» می‌خواند کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً نمی‌گوید که با آنها هستی دارد، ولی تماماً نظریات آنها را عملی می‌سازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیسم» او از چه قماش است و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده جریان نیست که بطور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لئونگ در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نوبس و گریم، گرابر و نین در سوئیس، رامزی ماکسونالد در انگلستان و غیره) لذا مکتب در روی «انترناسیونالیسم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی اینموضوع که منشویک‌ها هم در سیروالد شرکت داشته‌اند (پیشک این گواهینامه ایست ولی... گواهینامه پوسیده)، نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دلرد بطرز زیر توصیف می‌کند:

... «منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند. آنها خواستاران بودند که همه محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه تا زمانیکه این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس میبایست در حالت آمادگی جنگی باشد ولی بلشویک‌ها طلب میکردند که بهر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آنها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه‌ای منعقد گردد و باتشدهد بی نظمی ارتش که بدون آنها بی نظمی شدیدی بود، میکوشیدند بزور آنها بیعت آورند (ص ۲۷). بعقیده کائوتسکی بلشویک‌ها میبایست قدرت را بدست بگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند

بنابراین انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک‌ها عبارت از آنستکه: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه رقم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی بعمل آید و مادامکه تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته‌اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام میشود ادامه داده شود، چنین نظریه ای را هم توراتی و هم کائوتسکیست‌ها (هاآزه و غیره) و هم لوتکه و شرکاء بکرات ابراز داشته و اظهار نموده‌اند که ما طرفدار دفاع از میهن هستیم. از نظر تئوریک اینموضوع بمعنای نا توانی کامل جدانشدن از سوسیال شونیست‌ها و آشفته فکری کامل در مسئله دفاع از میهن است. از نظر سیاسی اینموضوع بمعنای جا زدن ناسیونالیسم خرده

و سوئیس توصیه کتم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دموکراسی «اروپائی» - بخوان: امپریالیستی و رفرمیستی - را که مدتهاست به «لاشه متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.

* * *

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صده ۶۱ و ۶۲، سخت می‌تالد از اینکه «تئوری جدید» (او بلشویسم را چنین مینامد زیرا میترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده‌اند دست بزند) «حتی در بین دموکراسی‌های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا میکند». این برای کائوتسکی «نا مفهوم است» که سوسیال دموکرات‌های آلمانی این تئوری را می‌پذیرند. «خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درسهای جدی جنگ، هم شایدمان‌ها و هم کائوتسکی‌ها دارند برای توده‌های انقلابی نفرت انگیز میشوند.

کائوتسکی مینویسد: «ما» همیشه طرفدار دموکراسی بوده‌ایم، بطور میشود که ناگهان خودمان از آن استکفاف ورزیم!

«ما» اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده‌ایم و کلب‌ها و شرکاء مدتها پیش آشکارا اینرا اظهار داشته‌اند. کائوتسکی اینرا میدانند و بیهوده تصور میکند که میتواند واقعیت عیان «بارگشت خود به آغوش» برنشتین‌ها و کلب‌ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی، هرگز از دموکراسی مخالفه (بورژوازی) برای خود بت نساخته‌ایم. بلخائف چنانکه میدانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسف انگیز وی که او را به موقیبت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آنزمان در کنگره حزب، که برنامه را تصویب میکرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه‌داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنانچه ضد انقلابی از کار در آید، بر هم خواهد زد. اینکه نظریه مزبور بگانه نظریه ایست که با مارکسیسم وفق میدهد موضوعیست که هر کسی میتواند لااقل آنرا در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقلی نموده‌ام، مشاهده نماید. این موضوع بعیان از تمام مبانی مارکسیسم ناشی میشود.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی بر دم از آن حرفها نیززدیم که مورد پسند کائوتسکیست‌های کلیه ملل یعنی کسانی بود که بدانوسیله در آستان بورژوازی چاکری میشوند و خود را با پارلمانتاریسم بورژوازی همسان میکردند و خصالت بورژوازی دموکراسی معاصر را مسکوت میگذاشتند و فقط توسعه آن و تکمیل نهائی آنرا خواستار بودند.

«ما» به بورژوازی می‌گفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم نیزنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده‌های ستمکش در سیاست ایجاد میکنید. ما حرف شما را معرکه قرار میدهیم و بخاطر منافع این توده‌ها، توسعه دموکراسی بورژوازی شما را طلب میکنیم تا توده‌ها را برای انقلاب بینظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران

بورژوازی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به رفرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» بمعنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آنست و چون جنگ، اعم از اینکه نیروهای خصم در لحظه فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی میماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی فارتگر و خیانت کامل به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقیمانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه حاکمه محسوب میشد (و جنگ هم «دائمه سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصمت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویکها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی مینامیدند بطرز پلیدی خلق را میفریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویکها را تأیید مینماید، فریب خلق را تأیید میکند. نقش خرده بورژواژهائی را تأیید میکند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارباب امپریالیستها به سرمایه خدمت میکردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوا مآبانه و فیلتر نشانانه نمونه واری پیروی مینماید و خیال میکند (و این خیال پوچ را به توده‌ها تلقین مینماید) که گویا با شمار دادن موضوع تغییر میکند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوازی این توهم را فاش میسازد: دموکراتهای بورژوا برای فریب خلق همواره هرگونه «شماره» را که خواسته باشید داده‌اند و همواره هم خواهند داد، ولی مطلب در اینست که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایدئالیستی یا شیادانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تخصص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصمت امپریالیستی خود را آنوقت از دست نمیدهد که شیادان یا عبارت پردازان و یا فیلسترهای خرده بورژوا یک «شماره» مذاق شیرین کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصمت را از دست میدهد که طبقه ایکه جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشود و بوسیله میلیونها رسته (و چه بسا طناب) اقتصادی باین جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه واقعا انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضا از صلح امپریالیستی فارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویکها و اعلام آن بعنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت ایورتونیستی را نشان میدهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد (۲۷۶) فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهمترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می پیوندد. پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه میکند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» رفرمیستی امپریالیسم

و در راه دمناس شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله «راه رسیدن بقدرت» را مینوشت، بویژه از اندیشه ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع میکرد و از نزدیک شدن عصر انقلابها سخن میگفت. بیانیه بال (۲۷۷) سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروهبندی آلمان و گروهبندی انگلستان سخن میگوید که نائره‌اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلابهای ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی بجای آنکه ناگزیری آنها را توضیح دهد، بجای آنکه در باره یک تاکتیک انقلابی و وسائل و شیوه‌های تدارک انقلاب دقیقاً بیاندهد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویکها را انترناسیونالیسم نامید، مگر این ارتداد نیست؟ کائوتسکی منشویکها را بخاطر آنکه روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می ورزیدند، میستایند و بلشویکها را بخاطر آنکه «هی نظمی ارتش» را که بدون آنها شدید بود شدت میدادند، تقبیح مینماید. معنای این سخن ستودن رفرمیسم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آنست. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوازی آن (ولو اینکه جمهوریخواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه میدانیم، و جریان حوادث هم بیان تأیید کرد، که این ارتش جمهوریخواه روح کورنیلیی را بواسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلیی حفظ میکرد. افسران بورژوازی نمیتوانستند کورنیلیویست نباشند و نمیتوانستند بسوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا گشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوازی بشیوه سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («رفرم») - اینست آنچه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلامه میشد.

بالعکس، بدون ایجاد «هی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمیتواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متعجربترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت ترین تکیه گاه انضباط بورژوازی و پشتیبان سلطه سرمایه و وسیله حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمتکشان و تابع نمودن آنان باین سلطه است. ضد انقلاب هیچگاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمیتواند تحمل کند. انگلس مینویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده‌اند؛ «بدینجهت نخستین اصل مسلم برای بورژواژهائی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هسته ارتش نوین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نوین بودند. در هم کوفتن این سلول و جلوگیری از نوآن - نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند - که مارکس و انگلس بکرات خاطر نشان ساخته‌اند - عبارت بوده است از: در هم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین. طبقه اجتماعی نوین هنگام قیام برای بدست آوردن سلطه هرگز نمیتوانست و اکنون هم نمیتواند بنحو دیگری باین سلطه نائل آید و آنرا تحکیم نماید مگر از اینراه که ارتش سابق را کاملاً در هم شکند (خرده بورژواژهائی

مرتجع یا صرفاً ترسو در اینمورد فریاد میکشند که این همی نظمی است؛ مگر از اینراه که بدون هیچگونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذارند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردها را گذراند)؛ مگر از اینراه که بتدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوینی برای طبقه نوین بوجود آورد. کائوتسکی مورخ سابقاً اینرا میفهمید کائوتسکی مرتد اینرا فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویکها را در انقلاب روس تصدیق مینماید، دیگر چه حقی دارد شایدمانها را، سوسیالیستهای دولتی، بنامد منشویکها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه او بهینسان سوسیالیستهای دولتی بودند کافیت کائوتسکی همینقدر مسئله طبقه حاکمه ایرا که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشد مطرح سازد، تا بهیچوجه نتواند از این نتیجه گیری شانه خالی کند ولی کائوتسکی از طرح مسئله طبقه حاکمه اجتناب دارد، مسئله ایکه طرحش برای مارکسیست حتی است، زیرا همیشه چنین مسئلهای طرح شد مرتد رسوا میگردد.

کائوتسکیستها در آلمان، طرفداران لئونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال مینمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملی و حق آناثرا در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدینجهت هنگامیکه بکشور ما هجوم آور میشوند یا هنگامیکه نیروهای خصم به سر زمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیستها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند ولی این استدلال از نظر ثوریک یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیادانه و از نظر پراتیک سیاسی هم مطابق است با استدلال موزیک بکلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظائف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را بخاطر خود خطور هم نمیتواند بدهد.

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است این مطلب بلا تردید است ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است معیناً بجز آنارشیتهای مسیحی و تولستویستها هیچکس از اینجا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیسم با اعمال قهر انقلابی مخالف است پس صحبت از اعمال قهر بطور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز میسازد، معنایش تنزل تا مرحله خرده بورژوازیست که از انقلاب دست کشیده باشد یا اینکه معنایش اینستکه انسان با توسل به سفسطه خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب در باره اعمال قهر نسبت به ملل صدق میکند. هر جنگی عبارتست از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمیشود که سوسیالیستها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ - اینست آن مسئله اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنانچه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه بندی بورژوازی امپریالیست بخاطر تقسیم جهان، بخاطر تقسیم غنائم، بخاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده اند. کسیکه از این نظریه در باره جنگ عدول میورزد، سوسیالیست نیست. اگر یک آلمانی در دوره ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره کلسو بگوید: من حق دارم و موظفم بعنوان یک سوسیالیست در

صورت تهاجم خصم بکشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولترای جهانی مفقود میگردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود میگردد و ناسیونالیسم بیعقدار، زبروزمخت برجای میماند. کشور مرا می آزارند چیزهای دیگر بمن مربوط نیست، اینست خلاصه کلام این استدلال و اینست محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن، این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، بدینجهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیائی که میگوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابر این وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم خیانت میورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می بیند و بورژوازی «خود» را ما فوق همه چیز قرار میدهد در حالیکه راجع به روابط بین المللی که جنگ را امپریالیستی میکند و بورژوازی ویرا به حلقه ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل میسازد، نیاندیشد.

تمام خرده بورژواها و تمام موزیکهای کودن و نادان درست همانطوری استدلال میکند که مرتدینی از فیول کائوتسکیستها، طرفداران لئونگه و توراتی و شرکاء استدلال مینمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا یا هیچ چیز کاری نیست!

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال میکنند خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدانست که چه طبقه ای اداره امور جنگ را بدست دارد و چه سیاسی بوسیله این جنگ ادامه داده میشود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی بدست دو گروه بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره میشود، آنگاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی

(۱) سوسیال شوینیستها (شایدمانها، رفودلها، هنترسونها، هومپرسها و شرکاء) از هر گونه صحبتی در باره «انترناسیونال» بهنگام جنگ امتناع میورزند اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «مخالفین»... نسبت به سوسیالیسم میسرند آنها طرفدار سیاست استیلاگرانه بورژوازی خود هستند سوسیال - پاسیفیستها (یعنی

سوسیالیستهای در گفتار و پاسیفیستهای خرده بورژوا در کردار) هر گونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز میدارند علیه الحاق طلبی و غیره بیا میخیزند ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه میدهند. فرق بین این دو تیپ فرق جنسی نیست و نظیر فرق بین سرمایه دار بد زبان و سرمایه دار شیرین زبان است.

که انتظار آنرا داشتند اشتباه کردند. ولی هر گز تاکتیک خود را بر «موعد معین» (ص-۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آنکه بلشویک‌ها، بقول او، «بامید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند».

ما عمداً این قطعه بلند بالا را استنساخ نمودیم تا برای العین بخواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیسم جعل میکند و نظریه مبطل ارتجاعی خرده بورژوازی را جایگزین آن میسازد.

اولاً نسبت دادن يك سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن شیوه افرادیست که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویک‌ها تاکتیک خود را بر موعد معین فرارسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی میساختند، آنگاه این يك سفاهت بیچون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد؛ من در نامه خود به کارگران امریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه سفیهانه دوری میجویم و میگویم که ما روی فرارسیدن انقلاب امریکا حساب میکنیم ولی نه برای يك موعد معین، من در مباحثه خود با اسرارهای چپ و دکمونیستهای چپه (ژانویه-مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته‌ام. کائوتسکی مرتکب يك تیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در يك موعد کما پیش نزدیک، ولی نه در يك موعد معین، حساب میکند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در يك موعد معین حساب میکند، با هم مخلوط نموده است. يك تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم سفاهت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست حتی است، حتی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ایزکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، بررسی در نظر میگیرد و تنها این تاکتیک است که بوظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ میگوید.

کائوتسکی مسئله عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی بطور اعم را با مسئله ای جزئی در باره اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدن، خلط نموده و با این عمل بدون درد سر از تاکتیک انقلابی بطور اعم دست کشیده است. او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته تئوری حتی نمیتواند مسئله مربوط به مقدمات ایزکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد.

اینجاست که ما به نکته دوم میرسیم.

ثانیاً، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتی است که وضع انقلابی موجود باشد این يك اصل ابتدائی مارکسیسم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمیتواند در آنها کاملاً وضع انقلابی موجود است و در آنها کاملاً چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسئله را که برای مارکسیست حتی است

مطرح میساخت، میدید که پاسخ حاصل بشک علی وی حکم میکند

کشور کوچک) به شریک غارتگری تبدیل میشود. و وظیفه من، وظیفه نماینده پرولتاریای انقلابی عبارتست از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری که راه نجات منحصر بفردیست از دهشتهای کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور مخوف باشد (زیرا این استدلال يك کودن بیمقدار و خرده بورژوازی فاسیونالیستی است که نمیفهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر شرکت من در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

اینست معنای انترناسیونالیسم و اینست وظیفه انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین الفبا است که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان میگردد که از تایید تاکتیک فاسیونالیست‌های خرده بورژوا (منشویک‌ها در روسیه، طرفداران لئونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هازره و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی بر اساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می انگیزد.

با چنین فرضیه ای البته علی السویه بود که صلح جداگانه روسیه چه شکلهائی بخود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا بطور تحت اللمطی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی: Verstümmelungen) برای خلق روس بار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را بچه سان تفسیر خواهد نمود. آنگاه اینموضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع خود هست یا نه. بروفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار میرفت و میبایست بتنام ملل ساکن سر زمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه آن سوسیالیسم در آنجا مستقر میگشت و تحکیم مییافت، میبایست همچنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه بعلت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است. اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود. هر آینه فرضیه اصلی امکان پذیر میشد یعنی هر آینه: انقلاب روس

حتماً موجب بر پا شدن انقلاب اروپا میگشت. ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آنگاه تکلیف چیست؟

تا کنون که این فرضیه به تحقق نییوسته است و آنوقت اکنون پرولترهای اروپا را متهم بدان مینمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده‌اند. این اتهام متوجه افراد نا معلومیست، زیرا آخر چه کسی را میتوان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (ص-۲۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب بطور خستکی آوری تکرار مینماید که مارکس، انگلس و بیل بارها در باره فرا رسیدن انقلابی

وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقی با عامی و خرده بورژوا در اینستکه میتواند ضرورت انقلاب نضج یا بنده را بشودهای نادان تبلیغ نماید. ناگزیری آنها به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرلتاریا و تمام زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به پلشویک‌ها نسبت داده است حاکی از این که گویا آنها بامید اینکه انقلاب اروپا در رأس یک موعده معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام بضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمده که: تاکتیک پلشویک‌ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا میرسد. درست همین تاریخ را کائوتسکی بعنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر مینماید. و هنگامیکه چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپائی فرا میرسد، آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال بشیوه انقلابی و حتی در طرح مسائل بشیوه انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود.

کائوتسکی مینویسد: وقتی پرولترهای اروپا را به خیانت متهم میکنند، این اتهام متوجه اشخاص نا معلومی است.

اشتباه میکنید آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص نا معلومی را، که این اتهام متوجه آنانست، به بینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی میزند و چنین وانمود میسازد که نمیفهمد چه کسی این اتهام را اقامه مینماید و این اتهام چه معنایی دارد. و حال آنکه در حقیقت امر کائوتسکی بخوبی میداند که این اتهام را دچپهای آلمان یعنی اسپارتاکیست‌ها (۲۷۸) لیبکنخت و یارانش

اقامه مینمودند و مینمایند. این اتهام نشانه ایست از درک روشن اینموضوع که پرولتاریای آلمان بهنگام اختناق فنلاند، اوکرائین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت میگردد. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده‌ها که همواره در مدلتند، نبوده بلکه متوجه آن پیشوایان نیست که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه خود را در امر تبلیغ انقلابی، ترویج انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده‌ها علیه کهنه پرستی آنان انجام ندادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده طبقه ستمکش نهفته است، رفتار میکردند. شایدمانها آشکارا و بنحو نا هنجار و وقیعانه، و چه بسا آزمندان به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته اند. کائوتسکیستها و طرفداران لوتکه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاههای خائفانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده‌اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته‌های خود بجای آنکه روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آنها خاموش میساخت.

اینکه کائوتسکی این نکته را درک نمیکند که «متهم نبودن» پرولترهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دلرای چه اهمیت

مدتها قبل از جنگ تمام مارکسیستها و تمام سوسیالیستها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی بوجود خواهد آورد. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق میکرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ (مراه رسیدن به قمرته). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نموده بیهوده نیست که سوسیال شونیستها و کائوتسکیستها تمام کشورها («مرکز یون» یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیستها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم میترسند!

بنابر این انتظار فرا رسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی پلشویک‌ها نبود، بلکه عقیده عمومی تمام مارکسیستها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازیهای از قبیل اینکه گویا پلشویک‌ها همیشه به همه توانی اعمال قهر و اراده ایمان داشته‌اند، گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص میکند، در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازی پوچیست که گریز و آنهم گریزننگین کائوتسکی را از طرح مسئله مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی مینماید. و اما بعد آیا وضع انقلابی عملاً فرارسید یا نه؟ این مسئله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسئله فاکت‌های اقتصادی پاسخ میگوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا بوجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابیست. فاکت‌های سیاسی نیز بدین مسئله پاسخ میگوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه کشورها پروسه انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه دور شدن توده‌های پرولتاریا از سران سوسیال شونیستها و پیوستن آنان بچپ یعنی باندیشه‌ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی بروشتی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامیکه کائوتسکی رساله خود را مینوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکت‌ها را نه بیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و بسرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی» که مایلست کما فی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلستر کوتاه بینی از کار در آمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، انقلاب قریب الوقوع را نیندیدند! ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً، خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا: کدامست؟ کائوتسکی پس از اینکه راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسئله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیبیک پادهاقان نادان چنین استدلال مینماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود میگوئیم که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به پلشویک‌های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی بر میگرداند! در گفته‌های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت

(*) آزیتاسیون (مترجم).

(**) پرویاگاندا (مترجم).

پشتیبانی میکرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آنچه آن دموکراسی بوجود آورند، که از تمام دموکراسی‌های پیشین جهان غالبتر و دامنه‌دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه دهها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند. بلشویسم در عمل بتکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تا کنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشنتر میگردد که تاکتیک شایمان‌ها و کائوتسکی‌ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها ساخته و این تاکتیک بعنوان نمونه ببرد همه کشورهای نیمطورده برای توده‌های پرولتر همه کشورهای هر روز روشنتر میشود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشتهای جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم، بعنوان نمونه تاکتیک، ببرد همه میخورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انتظار همه نضج میگیرد و آنچه باین انقلاب کمک کرده، آنرا تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از اینهم نمیتواند انجام دهد ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آنقدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خورد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود که فوائد عظیمی برای سوسیالیسم ببار آورده و به رشد انقلاب غلبه نا پذیر جهانی کمک نموده است.

خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه

«تحلیل اقتصادی»

چنانکه گفته شد کتاب کائوتسکی، در صورتیکه قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد که مضمون را بمرستی منعکس سازد، میبایست نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه تکرار محلات بورژوازی علیه بلشویک‌ها نامیده میشد.

«تئوریهای» قدیمی منشویک‌ها در باره خصلت بورژوازی انقلاب روس یعنی تحریف قدیمی منشویک‌ها در مارکسیسم (تحریمی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی رد شده بود) اکنون دو باره بتوسط تئوریسم ما علم شده است. هر اندازه هم که این مسئله برای مارکسیست‌های روس ملال آور باشد، باز ناچاریم روی آن مکتب نمائیم. تمام مارکسیست‌های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ میگفتند: انقلاب روس انقلاب بورژوازی است. منشویک‌ها که لیبرالیسم را جایگزین مارکسیسم میکردند، از اینجا چنین نتیجه میگرفتند که: بنابراین پرولتاریا نباید از آنجودوی که برای بورژوازی پذیرفتنی است فراتر رود و باید سیاست سازش با بورژوازی را پیشه خود سازد.

تئوریک عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آنهم بیشتر است. حقیقتاً بعنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوا مآبانه پیشوای «میانه حال» سوسیال دموکراسی روسی آلمان بر جای خواهد ماند. کائوتسکی نمیفهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست‌های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده اند یعنی لیبتخت و یارانش، بوسیله آن از کارگران آلمان دعوت میکنند شایمان‌ها و کائوتسکی‌ها را بکنار اندازند. این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه خرفت کننده و مبتدل کننده آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و با انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمیکند. اصولاً از کجا او میتواند تاکتیک بلشویک‌ها را درک کند؟ آیا میتوان از کسیکه اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوار» ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی فرار دهد؟ تاکتیک بلشویک‌ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژوا مآبانه نسبت به آن و تمایل تنگنظرانه ناسیونالیستی به دفاع از مین «خود» (یعنی مین بورژوازی خودی) و «به هیچ انباشتن» بقیه چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه‌ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوینیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آنچه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورهای قابل اجرا بود، عملی میساخته. صحت این تاکتیک با احرار موفقیتهای عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (بهرچوچه نه بسبب خدمات بلشویک‌های روس، بلکه بسبب آنکه توده‌ها همه جا از تاکتیک «علا» انقلابی عمیقاً هواداری میکردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیکی را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شوینیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیده شایمان‌ها و کائوتسکی‌ها، رنودل‌ها و لونگ‌ها، هنرسون‌ها و ماکسونالد‌ها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه مرده بدست و پای یکدیگر خواهند پیچید، بکلی در هم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه عصر آغاز شده انقلاب‌ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی بوجود آورده است.

بلشویسم اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا بروسی و سپس بتمام السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیست در یک کشور عقب مانده و حتی بی تجربه‌ترین، بی معلومات‌ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم هادت‌ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواریهای عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنانرا

بلشویک‌ها می‌گفتند که این تئوری يك تئوری لیبرال بورژوازی است. بورژوازی می‌کوشد کشور را بشیوه بورژوازی، بشیوه رفرمیستی اصلاح نماید، نه اینکه بشیوه انقلابی و می‌کوشد تا حد امکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمینداری اربابی و غیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوازی دموکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان دهد که او را بوسیله رفرمیسم بورژوازی دست بسته بگذارند. بلشویک‌ها تناسب طبقاتی قوا را بهنگام انقلاب بورژوازی چنین فرمولبندی می‌کردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را بخود ملحق می‌سازد. بورژوازی لیبرال را بیطرف مینماید و سلطنت و نظامات قرون وسطائی و زمینداری اربابی را از بیخ و بن برمی‌اندازد.

همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان بطور اعم است که خصلت بورژوازی انقلاب ظاهر می‌کردد، زیرا دهقانان بطور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالائی طرفداری مینمایند. سپس بلشویک‌ها در همانزمان اضافه می‌کردند که پرولتاریا از این راه، که تمامی نیمه پرولتاریا (همه استثمار شونده‌گان و زحمتکشان) را بخود ملحق می‌سازد، دهقانان میانه حال را بیطرف نموده و بورژوازی را سرتکون می‌سازد؛ فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوازی دموکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله سال ۱۹۰۵ م: «دو تاکتیکه که در مجموعه‌ای بنام ۱۲ طی، منتشره در پتربورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است).

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه بطور غیر مستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخائف منشویک آنزمان، در ماهیت امر، علیه پلخائف اظهار نظر نمود و این موضوع در آن هنگام مورد استهزاء مخصوص مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی کلمه‌ای هم از مباحثات آنزمان بیاد نمی آورد (زیرا می‌ترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدینسان هر گونه امکانی را برای پی بردن به کنه مطلب از خواننده آلمانی سلب می‌کند. آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ نمیتوانست برای کارگران آلمانی تعریف کند که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است نه طرفدار اتحاد با بورژوازی لیبرال و با چه شرایطی از این اتحاد دفاع می‌کرده و چه برنامه ایرا برای این اتحاد طرح مینموده است.

اکنون کائوتسکی سیر فقرائی در پیش گرفته و به بهانه «تحلیل اقتصادی» با عبارت پردازی مفرورانه‌ای در باره «ماتریالیسم تاریخی» از تبعیت کارگران از بورژوازی دفاع می‌کند و بکد نقل قولهایی از ماسلف منشویک نظریات کهنه لیبرالی منشویکها را بطور خستگی آوری تکرار مینماید؛ ضمناً بکد این نقل قولها می‌کوشد اندیشه جدیدی را در باره عقب ماندگی روسیه به ثبوت رساند ولی نتیجه‌ای که از این اندیشه جدید می‌گیرد کهنه و حاکی از آنستکه آری بهنگام انقلاب بورژوازی نباید از بورژوازی فراتر رفت! و اینها همه علی رغم تمامی آنجیزیت که مارکس و انگلس، بهنگام مقایسه انقلاب بورژوازی سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوازی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته‌اند!

قبل از آنکه به «برهان» اصلی و مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» کائوتسکی بپردازیم، متذکر می‌شویم که همان نخستین عبارات آن

آشفته فکری عجیب یا ناستحیدگی افکار نویسنده را آشکار می‌سازد: «تئوریسین» ما اعلام می‌دارد: «بایه اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آنهم بویژه تولید دهقانی خرد است. قریب ۴ پنجم و حتی شاید ۵ ششم اهالی بدین تولید اشتغال دارند» (ص ۴۵). اولاً آقای تئوریسین گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده اید که در بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهیست که از يك دهم تمامی عده آنها تجاوز نمی‌کند و در شهرها از اینهم کمتر است. زیرا در آنها تولید بزرگ رشد بیشتری نموده است. ولی شما حتی رقم بزرگ تصور ناپذیری را در نظر گیرید و فرض کنید يك پنجم مولدین خرد استثمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده‌اند. در چنین صورتی هم باز نتیجه می‌شود که ۶۶ در صدی که بلشویک‌ها در پنجمین کنگره شوراها داشتند نمایند اکثریت اهالی بود. و تازه باین رقم باید اینهم افزوده شود که در بین اس‌ارهای چپ همواره بخش مؤثری طرفدار حکومت شوروی بودند. عبارت دیگر تمام اس‌ارهای چپ از لحاظ اصولی طرفدار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس‌ارهای چپ در ژوئیه سال ۱۹۱۸ به شورش منجر اجوبانه تن در دادند، آنوقت از بین آنها، یعنی از حزب سابق دو حزب جدید بوجود آمد: «ناردنیکهای کمونیسته» و «کمونیستهای انقلابی» (۲۷۹) (مركب از اس‌ارهای چپ مشهور که همان حزب سابق آنها را برای مهمترین مقامات دولتی پیشنهاد می‌کرد؛ از آنها زاكس متعلق به حزب اول و کولتکایف بحزب دوم متعلق بود). بنابراین کائوتسکی خودش - من غیر عمداً - افسانه خنده آور خود را حاکی از اینکه بلشویکها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیاً آقای تئوریسین گرامی آیا شما هیچ فکر کرده اید که دهقان مولد خرده یا ناگزیر بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان می‌کند؟ کائوتسکی این حقیقت مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آنرا تأیید می‌کند، خیلی بسوقع فراموش کرده است، زیرا این حقیقت تمام «تئوری» منشویکی را که او تکرار مینماید، باطل می‌سازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را فراموش نیکرده نمیتوانست لزوم دیکتاتوری پرولتری را در کشوری که دهقانان مولد خرده یا در آن تفوق دارند نفی نماید. --

حال مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» تئوریسین خودمانرا بررسی نماییم.

کائوتسکی می‌گوید در اینکه حکومت شوروی دیکتاتوریهست، تردیدی وجود ندارد. ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریاست؟ (ص ۳۴).

«بموجب قانون اساسی شوروی دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل میدهند که حق دارند در قانونگذاری و کشورداری شرکت ورزند. آنچه را که بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا بنا مرفی میکنند، هر آنچه بطور پیگیر عملی میشد و هر آنچه اصولاً يك طبقه واحد میتواند مستقیماً دیکتاتوری را عملی سازد (کاری که عملی نمودن آن تنها از عهده حزب پر خاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در می‌آید» (ص ۳۵).

دهقانان غنی می ستانند. بخشی از این غله به اهالی شهر و بخش دیگر به دهقانان تهیست داده میشود» (ص ۴۸).

بدیهیست که کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست از فکر اینکه دامنه چنین اقدامی از حوالی شهرهای بزرگ فراتر رفته (دامنه این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فراگرفته است) عیباً بر آشفته است. کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست با خونسردی (یا کودنی) شگرف بینظیر و قیاس ناپذیر یک فلیستر معلم و از اظهار میدارد: ... «این عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدی از ناراحتی و جنگ داخلی در پروسه تولید وارد میکند... (جنگ داخلی که در پروسه تولید داخل میشود، نه این دیگر ماوراء الطبیعه است)... و حال آنکه این تولید برای شقای خود احتیاج مبرمی به آرامش و امنیت دارد» (ص ۴۹).

آری، آری، کائوتسکی مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و معتکرفین غله که مازاد غله را پنهان میکنند، قانون انحصار غله را عقیم نگذارند و اهالی شهرها را به فحطی میکشاند آه بکشد و سرشک حسرت جاری سازد. حضرات کائوتسکی‌ها، هنریخ وبرها (۱۸۰۰) (وین)، لوتکه‌ها (پاریس)، ماکسونالدها (لندن) و غیره و غیره هم آواز فریاد میکشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقه کارگر هستیم، فقط بقسبیکه آرامش و امنیت معتکرفین غله مختل نگردد! و این خدمتگذاری پلید در آستان سرمایه‌داران را ما با استناد «مارکسیستی» به پروسه تولید برده پوزی مینمائیم... اگر این مارکسیسم است پس چه چیزی چاکری در آستان بورژوازی تأمین میشود؟

به بینید از گفته‌های تئوریسین ما چه حاصل آمده است. لو بلشویک‌ها را بدان متهم می‌سازد که دیکتاتوری دهقانان را بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود می‌سازد، و در عین حال ما را متهم می‌سازد که جنگ داخلی را در ده وارد می‌سازیم (ما اینرا از خدمات خود می‌شماریم) و دسته‌های کارگران مسلح به ده اعزام می‌داریم که آشکارا اعلام میدارند که «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیست را عملی می‌سازند، باین دهقانان کمک مینمایند و مازاد غله ایرا که معتکرفین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته‌اند ضبط میکنند».

تئوریسین مارکسیست ما از یکسو طرفدار دموکراسی خالص و تهیست طبقه انقلابی یعنی پیشوای زحمتکشان و استثمار شوندهگان از اکثریت اهالی (ولندا از آنجمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما بتوضیح ناگزیری خصلت بورژوازی انقلاب میبردازد... بورژوازی از آنجهت که دهقانان من حیث المجموع طرفدار مناسبات اجتماعی بورژوازی هستند... و در عین حال معتقدست که مدافع نظریه پرولتری، طبقاتی و مارکسیستی است!

بجای تحلیل اقتصادی - آتش در هم جوش و آشفتگی فکری درجه اول حاصل آمده است. بجای مارکسیسم قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه چاکری در آستان بورژوازی و کولاک‌ها حاصل آمده است. بلشویک‌ها، مسئله ایرا که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند آری، انقلاب

کائوتسکی نیکنفس که از این استدلال پس ژرف اندیشانه و هوشمندانه خود فوق العاده خرسنداست، میکوشد بذله‌گویی کند: «نتیجه میشود که گویا بیسرمد سرترین راه اجرای سوسیالیسم زمانی تأمین است که این عمل بدعقائان واگذار شود» (ص ۲۵).

تئوریسین ما بیکد یکسلسله نقل قول‌های فوق العاده دانشورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمامتر میکوشد اندیشه جدیدی را در باره علاقمندی دهقانان به نرخهای گزاف غله و به پرداخت دستمزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً ناگفته نماند که طرزبیان این اندیشه‌های جدید، هر اندازه که در آنها به دیدم‌های واقعا جدید دوران پس از جنگ، مثلاً به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده بلکه کالا میخواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را بمقتار لازم در مقابل هیچ پولی نمیتوان بدست آورد، کمتر توجه شده است. ملال آورتر است، ما در این باره ذیلاً علیحدت سخن خواهیم گفت. پس کائوتسکی بلشویک‌ها، یعنی حزب پرولتاریا را متهم بدان میکند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیسم را بدعقائان خرده بورژوا و اگذار نموده اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی بعقیده دانشورانه شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوا چگونه میبایست باشد؟ تئوریسین ما در این باره سکوت را ترجیح داده است - لایه این ضرب الشل بیادش آمده است که: «گرسخن از نیکوئی چون زربود، آن سخن ناگفته اولیتر بوده، ولی کائوتسکی با استدلال زیرین خود را لوداده است».

«در آغاز جمهوری شوروی شوراها دهقانان سازمان‌هایی بشمار میرفتند متعلق به دهقانان بطور اعم، ولی اکنون این

جمهوری اعلام مینماید که شوراها سازمان پرولترها و دهقانان تهیست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراها را از دست میدهند دهقان تهیست اینجا محصول دائمی و توده‌ای رفوم ارضی سوسیالیستی بهنگام «دیکتاتوری پرولتاریا» شناخته میشود» (ص ۴۸).

چه تمسخر مهلکی! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوازی میتوان شنید: اینان همه از اینکه جمهوری شوروی آشکاراً بوجود دهقانان تهیست اعتراف مینمایند، موزیانه شادی میکنند و پوزخند میزنند. آنها به سوسیالیسم پوزخند میزنند، این حق آنان است. ولی سوسیالیستی که باین موضوع که پس از خانمانسوزترین جنگ چهار ساله در کشور ما دهقانان تهیست باقیمانده اند... و مدتها باقی خواهند ماند... پوزخند میزنند، چنین سوسیالیستی فقط در محیط ارتداد عمومی میتواند بوجود آید.

بقیه اش را گوش کنید:

«جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنی و تهیست دخالت میکند ولی نه از طریق تقسیم بندی مجدد زمین، برای رفع نیازمندی نان شهریان دسته‌هایی از کارگران مسلح به ده اعزام میکردند و این دسته‌ها مازاد غله را از

ما تا زمانیکه ما باتفاق جملگی دهقانان گام بر میداریم بورژوازیست. اینرا ما با وضوح کامل درک میکردیم. صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ در باره آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده ایم که نه از روی این مرحله ضروری پروسه تاریخی به جهیم و نه بابخشنامه آنرا لغو نمائیم. تلاش های کائوتسکی برای اینکه ما را در مورد این مطلب «افشا» سازه، فقط در هم بر همی نظریات خود او و ترس او را از یاد آوری آن مطالبی فاش میسازد که در سال ۱۹۰۵ یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود.

ولی ما در سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل، مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از اینکه زمام حکومت را بدست گرفته باشیم، آشکارا بر دم میگفتیم و توضیح میدادیم که انقلاب اکتون نمیتواند در اینجا متوقف ماند زیرا کشور به پیش رفته است، سرمایه داری به جلو گام برداشته است، و خرابی بیوزان بیسابقه ای رسیده است و این امر ایجاب میکند (اعم از اینکه کسی بخوهد یا نه) که گامهایی بجلو، بسوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر اینصورت نمیتوان به پیش رفت و کشور را، که در اثر جنگ شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشید و دردوالم زحمتکشان و استثمار شوندهگان را تخفیف داد.

درست همانطور شد که ما میگفتیم. سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا باتفاق «تمامی» دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب بورژوازی، بورژوا-دموکراتیک است). سپس باتفاق دهقانان تهیست، باتفاق نیه پرولترها، باتفاق همه استثمار شوندهگان، علیه سرمایه داری و از آنجمله علیه ثروتمندان روستا، کولاکها، محترکین - از اینجا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل میگردد. کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آنها بوسیله چیز دیگری بجز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیستان روستا بزرگترین تعریف مارکسیسم، مبتدل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این بدانمعناست که با استنادات دانشورانه کاتب به مترقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطائی، دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل اینکه شوراها شکل و نوع بهراتب عالیتر دموکراتیسم هستند اینستکه آنها با متحد ساختن و جلب توده کارگران و دهقانان به سیاست هوانج بسیار حساسی را برای نایش درجه ارتقاء سطح بلوغ سیاسی و طبقاتی توده ها بدست میدهند که بدین «خلق» (به آن مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعا خلقی بکار میبرد) از همه نزدیکتر است. قانون اساسی شوروی بر طبق فلان یا بهمان «تقشه» نوشته نشده. در کاپینه ها تعیین نکرده و بتوسط حقوقدانان بورژوازی بزمختکشان تهییل نشده است. نه، این قانون اساسی بر اثر سیر تکامل مبارزه طبقاتی، به نسبت تضاد های طبقاتی پدید آمده است. همان فاکتهائی که کائوتسکی مجبور بتصدیق آنهاست، این مطلب را به ثبوت میرساند.

شوراها ابتدا دهقانان را من حیث المجموع متحد میساختند پائین بودن سطح تکامل، عقب ماندگی و جهل دهقانان تهیست رهبری را بدست کولاکها، پولداران، سرمایه داران و روشنفکران

خرده بورژوا میداد. این دوره دوران سلطه خرده بورژوازی یعنی منشویکها و سوسیالیست رولوسیونرها بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند). خرده بورژوازی بطور اجتناب ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری بورژوازی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بود، زیرا خرده بورژوازی بحکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست. بجاست گفته شود که کائوتسکی بهنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روس بکمک مفهوم فضائی و صوری «دموکراسی» یعنی مفهومی که بورژوازی برای پرده پوشی سلطه خود و فریب توده ها از آن استفاده مینماید، گریبان خود را خلاص میکند و فراموشی مینماید که «دموکراسی» در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوازی و گاه مظهر فرمیسم زبون خرده بورژوازیست که از این دیکتاتوری تبعیت میکنند و غیره و او بدینطریق بالتره از مارکسیسم دست میکشد. از گفته «کائوتسکی چنین بر می آید که در کشور سرمایه داری احزاب بورژوازی وجود داشته اند و حزب پرولتری که اکثریت پرولتاریا یعنی توده آنرا بدنبال خود میکشد وجود داشته است (بلشویکها)، ولی احزاب خرده بورژوازی وجود نداشته اند! پس، منشویکها و اسارها ریشه های طبقاتی، ریشه های خرده بورژوازی، نداشته اند!

تزلزلات خرده بورژوازی یعنی منشویکها و اسارها، ذهن توده ها را روشن ساخت و اکثریت عظیم آنان، همه قشرهای «پائین»، همگی پرولترها و نیه پرولترها را از چنین «پیشوایانی» دور ساخت. بلشویکها در شوراها تقوی حاصل نمودند (در پطروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اسارها و منشویکها انشعاب قوت یافت.

انقلاب بلشویکی پیروزمند بمعنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نیاشیده بود). ما انقلاب بورژوازی را بیایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمیتوانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد میساختند. تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.

این پروسه در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضد انقلابی چکوسلواکها کولاکها را بیدار نمود. موج شورش های کولاکس سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهیست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می آموختند که منافشان یا منافع کولاکها، ثروتمندان بورژوازی روستا آشتی ناپذیر است. «اسارهای چیه»، نظیر هر حزب خرده بورژوازی تزلزلات توده ها را منعکس میساختند و هانا در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آنها با چکوسلواکها رفتند (شورش مسکو، که در آن پروشیان پس از تصرف تلگرافخانه، تصرف یکساعته - سرنگونی بلشویکها را بروسیه اعلام داشت، سپس خیانت مورایف سر فرمانده ارتش ضد چکوسلواکها و غیره): بخش دیگر آنها که فوقاً ذکر گردید با بلشویکها ماندند. تشدید نیازمندی به خوار بار در شهرها مسئله انحصار غله را با شدت هر چه بیشتری مطرح می ساخت (کائوتسکی تئوریسین

در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که دهسال قبل در نوشته‌های ماسلف خوانده است، این انحصار را «فراموش کرده است»^(۱).

دولت ملاکی و بورژوازی و حتی دموکراتیک-جمهوری خواه سابق دسته‌های مسلحی بدعات اعزام می‌داشت که عملاً در اختیار بورژوازی بودند. این مطلب را آقای کائوتسکی نمی‌داند! او اینرا «دیکتاتوری بورژوازی» نمی‌داند، معاذالله! این «دموکراسی خالص» است. بویژه اگر از طرف پارلمان بورژوازی هم تصویب میشد در این باره که چگونه آوکستیف و س. ماسلف بهیئت کرنسکی‌ها، تسردتلی‌ها و جماعت دیگر اس‌رها و منشویکها در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۷ اعضای کمیته‌های ارضی را باز داشت می‌کردند کائوتسکی چیزی نشنیده است» و در این باره او ساکت است!

تمام مطلب در اینستکه دولت بورژوازی که دیکتاتوری بورژوازی را بوسیله جمهوری دموکراتیک عملی می‌سازد نتواند در برابر مردم اعتراض نماید که به بورژوازی خدمت میکند، نمیتواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند.

ولی دولت طراز کمون، دولت شوروی حقیقت را آشکار و صریح به مردم می‌گوید و اظهار می‌دارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیست است و همانا بکمک این حقیقت دهها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دموکراتیک دیگری در مذلت و خواری بسر می‌برند و شوراها آنها را به شرکت در سیاست، دموکراسی و کشورداری برمی‌انگیزند، بسوی خود جلب مینماید. جمهوری شوروی دسته‌های کارگران مسلح و در نوبه اول پیشروترین آنان را از پایتخت‌ها به دهات اعزام می‌دارد. این کارگران سوسیالیسم را به ده می‌برند تهیستان را بجانب خود میکشند، آنها را متشکل و روشن می‌سازند و به آنان کمک میکنند تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند.

همه کسانیکه از اوضاع با خبرند و در ده بوده‌اند می‌گویند ده ما فقط از تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتری) را می‌کنند، لحظه تحول فرا میرسد موج شورش‌های کولاک‌های خود را به اعتلای تهیستان و رشد کمیته‌های تهیستان، میدهد. در ارتش شماره کمیسرهایی که از بین کارگران برخاسته‌اند افسرانی که از بین کارگران برخاسته‌اند و فرماندهان لشکر و ارتشی که از کارگران برخاسته‌اند، در افزایش است. در همان هنگام که کائوتسکی ابله، که از بهران ژوئیه (۱۹۱۸) (سال ۱۹۱۸) و فریادهای بورژوازی بهراس افتاده است، «بدو بوه» از دنبال بورژوازی میرود و رساله مفصلی مینویسد سراپا مشحون از این اعتقاد که بلشویکها در آستان سرنوشتی خود بدست دهقانان هستند، در همان هنگام که این ابله جدا شدن اس‌رهای چپ را بعنوان «تنگ شدن» (ص ۲۷) دانه کسانی که از بلشویک‌ها پشتیبانی میکنند تلقی مینماید. در همین هنگام دانه واقعی هواداران بلشویسم بی انتها بسط می‌یابد زیرا دهها میلیون تن تهیست روستا برای شرکت در زندگی مستقل سیاسی از خواب بر میخیزند و خود را از تحت قیومیت و نفوذ کولاک‌ها و بورژوازی روستا خلاص مینمایند.

ما صدها تن از اس‌رهای چپ یعنی روشنفکران سست عنصر و کولاک‌هایی را که از بین دهقانان برخاسته‌اند از دست دادیم ولی میلیونها نایبند تهیستان را بدست آوردیم^(۲).

یکسال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت‌ها، تحت نفوذ آن و بکمک آن در دهات دور افتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویسم را بطور قطعی مستحکم ساخت و بطور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور توانی برضد بلشویسم وجود ندارد.

پرولتاریای روسیه پس از آنکه انقلاب بورژوا-دموکراتیک را باتفاق عموم دهقانان بانجام رساند، بطور قطعی بانقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شد ده راعشعب سازد و پرولترها و نیمه پرولترهای آنها بخود ملحق نماید و آنها را علیه کولاک‌ها و بورژوازی و از آنجمله بورژوازی روستا متحد گرداند.

و هر آینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمیشد تهیستان روستا را علیه دهقانان ثروتمند در پیرامون خود متحد سازد، آنگاه بدینوسیله «نابالغی» روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت میرسد و آنگاه دهقانان «دست نخورده» باقی میمانند یعنی تحت رهبری اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوازی باقی میمانند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوا-دموکراتیک فراتر نیرفت. (ولی در حاشیه متذکر میشویم که حتی در اینصورت هم ثابت نمیشد که پرولتاریا نمی‌بایست زمام حکومت را بدست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوا-دموکراتیک را واقعاً به سرانجام خود رساند، فقط پرولتاریا بود که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود که دولت شوروی را بوجود آورد که پس از کون دومین گام بسوی دولت سوسیالیستی است.)

از سوی دیگر هر آینه پرولتاریای بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر-نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آنکه در انتظار قشر بندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آنکه بتواند موجبات آنها فراهم سازد و آنها عملی نماید در صدد بر می‌آید که در باره جنگ داخلی یا معمول داشتن سوسیالیسم در ده «فرمان صادر کند» و بدون بلوک (اتحاد) موقتی با دهقانان بطور اعم، بدون قائل شدن یکسلسله گذشت نسبت بدهقان میانه حال و غیره کار را از پیش ببرد. آنگاه این عمل در حکم تعریف بلاکتیستی مارکسیسم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده خود بر اکثریت، تابخردی شوریک و عدم درک این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز یک انقلاب بورژوازی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده بدون یکسلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیر ممکن است.

(۲) در شماره ششم شوراها (۶-۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نایبند برای قطعی وجود داشت، از آنها ۹۵۰ نفر بلشویک بودند. ۲۵۱ نایبند هم برای مشورتی وجود داشت که از آنها ۲۳۵ نفر بلشویک بودند. جمعاً ۹۷ در صد بلشویک وجود داشت.

کائوتسکی در مهمترین مسئله تئوریک و سیاسی همه چیز را با هم خلط نموده و در پراتیک صرفاً به خدمتگذار بورژوازی بدل گردیده که برضد دیکتاتوری پرولتاریا جار و جنجال مینماید.

• • •

کائوتسکی در يك مسئله بسیار جالب و مهم دیگر نیز بهینسان و شاید هم از این بیشتر آشفته فکری وارد ساخته است، و آن اینکه آیا اقدامات قانونگذاری جمهوری شوروی در رشته اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهمترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بروفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هر آینه لااقل پس از آشنائی با مهمترین اسناد، نظر انتقادی خود را در باره سیاست ما بیان دارد بینهایت سپاسگزار خواهیم بود، زیرا او بدینسان کمک فوق العاده‌ای بنا خواهد نمود و بانقلاب نضج یابنده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد. ولی کائوتسکی بجای نظر انتقادی، آشفته فکری تئوریک، تصور ناپذیری را بیان میدارد که مارکسیسم را به لیبرالیسم بدل میسازد و در پراتیک هم به حلات میان تهی کین توزانه خرده بورژوا مآبانه علیه بلشویسم اکتفا میورزد، بگذار خود خواننده قضاوت کند:

زمینداری بزرگ را نیشد محفوظ داشت. و این کیفیت از انقلاب ناشی میگردد اینموضوع بلافاصله روشن شد. این زمینداری را نیشد باهالی دهقانی واگذار نکرده... (این نادرست است، آقای کائوتسکی؛ شما مطالبی را که برای خودتان «روشن» است بعنوان روش طبقات گوناگون نسبت باین مسئله جامیزنید؛ تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت ائتلاف بورژواها با خرده بورژواها، منشویکها و اسارها سیاست حفظ زمینداری بزرگ را پیشه خود ساخته بود. این موضوع را بخصوص قانون س. ماسلف و بازداشت‌های اعضاء کمیته‌های ارضی (۲۸۲) به ثبوت رساند بدون دیکتاتوری پرولتاریا باهالی دهقانی قادر نبودند بر ملاکی که با سرمایه‌دار متحد شده بود، پیروز گردند.)

... مولی در خصوص اینکه این اقدام بچه شکلهائی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه حلهای گوناگونی امکان پذیر بود... (کائوتسکی بیش از هر چیز همش مصروف «و حجت» سوسیالیست‌ها است، اعم از اینکه هرکس خود را بدین عنوان بنامد او فراموش میکند که طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری ناگزیر به راه حلهای گوناگونی میرسند)... «از نقطه نظر سوسیالیستی معقول‌تر از همه این بود که بنگاههای بزرگ به تملک دولت درآیند و دهقانانی که تا کنون بعنوان کارگر مزدور در املاک بزرگ کار میکردند، در این املاک بشیوه اشتراکی بزراعت پردازند ولی این راه حل مستلزم وجود اینقبیل کارگران روستا است که در روسیه یافت نمیشوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاک بزرگ به تملک دولت در عین تقسیم آن به بخشهای کوچک و اجاره آنها به دهقانان کم زمین. در آنصورت باز هم چیزهائی از سوسیالیسم علی میشد... کائوتسکی مثل همیشه با شیوه معروف گریبان خود را خلاص مینماید: هم نیشود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود، اوراه حلهای

گوناگون را در یکردیف میگذارد و این اندیشه یعنی یگانه اندیشه واقعی و مارکسیستی-را مطرح میسازد که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در فلان یا بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدور روستائی وجود دارند، ولی عده آنها زیاد نیست و کائوتسکی هم مسئله مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی براینکه چگونه باید بمرحله زراعت کمونی و اشتراکی زمین گام نهاد، بمیان نکشیده است. ولی از همه مضحکتر اینستکه کائوتسکی میخواهد در اجاره بخشهای کوچک زمین چیزهائی از سوسیالیسم به بیند. در واقع این يك شعار خرده بورژوائی است و باز سوسیالیسم هیچ چیز در آن یافت نمیشود. اگر دولت، اجاره دهنده زمین، دولت طراز کمون نباشد و جمهوری پارلمانی بورژوائی باشد (فرضیه همیشه کائوتسکی بویژه همین است)، آنگاه اجاره زمین بصورت بخشهای کوچک، يك رفم صرفاً لیبرالی خواهد بود.

کائوتسکی در این باره که حکومت شوروی هرگونه مالکیت بر زمین را ملغی نگوید است سکوت اختیار مینماید. از اینهم بدتر اینستکه او به نیرنگ تصور ناپذیری دست میزند و فرامین حکومت شوروی را بنحوی تئلی قول مینماید که اساسی ترین نکات آن حذف میگردد. کائوتسکی پس از اظهار اینکه «تولید کوچک در راه مالکیت خصوصی کامل بروسائل تولید میکوشد و مجلس مؤسسان یگانه اوتوریتته ای بود که میتواندست مانع تقسیم زمین گردد» (این ادعا در روسیه موجب خنده خواهد گشت، زیرا همه میدانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای اوتوریتته میدادند و مجلس مؤسسان به شعار چکوسلاواها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه میدهد:

یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است: ۱. مالکیت اربابی بر زمین بیدرنگ بدون بازخرید لغو میگردد. ۲. املاک اربابی و نیز تمام زمینهای تبول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دامها و ابزار کار و ساختمانهای اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانیکه مجلس مؤسسان مسئله زمین را حل نماید، در اختیار کمیته‌های ارضی بخش در شوراها و ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده میشود.

کائوتسکی تنها همین دو ماده را نقل قول نموده چنین نتیجه گیری میکند:

«استناد به مجلس مؤسسان فقط روی کاغذ باقی ماند. در عمل دهقانان هر بخش جداگانه‌ای هرچه میخواستند، میتوانستند در مورد زمین انجام دهند» (ص-۴۷).

بفرمائید اینهم نمونه‌هائی از «انتقاده» کائوتسکی! اینهم کار دانشمندانه! ای که بیش از هر چیز به تعاب شهادت دارد. بخواننده آلمانی چنین تلقین میشود که بلشویکها در مورد مسئله مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویکها دهقانان را بحال خود گذاشتند تا بطور متفرق («در هر بخش جداگانه») هرچه میخواهند بکنند!

(۵) انجمن‌های روستائی (۶) خانواده‌ها و افراد...

خواننده می بیند که کائوتسکی مطلب را بکلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتری را در روسیه بصورت کاملاً معمولی یخواننده آلمانی ارائه نموده است.

کائوتسکی مسائل از لحاظ تئوریک مهم و اساسی را حتی نتوانسته است مطرح نماید!

این مسائل عبارتند از:

(۱) برابری در استفاده از زمین و

(۲) ملی کردن زمین، را بطله این یا آن اقدام با سوسیالیسم بطور اعم و با انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم بطور اخص.

(۳) زراعت اجتماعی زمین بشابه انتقال از زراعت خرد متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی؛ و اینکه آیا طرح این مسئله در قوانین شوروی با خواسته‌های سوسیالیسم مطابقت می‌نماید یا نه؟

در مورد مسئله اول باید معمم بر هر چیز دو مطلب اساسی

زیرین را مسجل نمود: (آ) بلشویک‌ها، هم هنگام در نظر گرفتن تجربه سال ۱۹۰۵ (بعنوان مثال به اثر خود راجع به مسئله ارضی در نخستین انقلاب روس استناد میجویم) اهمیت دموکراتیک و ترقیخواهانه و دموکراتیک - انقلابی شعار برابری را خاطر نشان میساختند و هم در سال ۱۹۱۷

قبل از انقلاب اکتبر با صراحت کامل در این باره سخن میگفتند. (ب) بلشویک‌ها هنگام عملی ساختن قانون اجتماعی کردن زمین - قانونی که «روح» آن شعار برابری در استفاده از زمین است - بانها بیت دقت و صراحت اظهار داشتند که: این اندیشه از آن ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آنرا از آنجهت وظیفه خود می‌شمیریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند و اندیشه و خواسته‌های اکثریت زحمتکشان هم باید بتوسط خود آنان دوران خود را سپری سازد؛ چنین خواسته‌هایی را نیشود نه «ملفی نموده» و نه از روی آنها «جهیده». ما بلشویک‌ها بدهقانان کمک خواهیم کرد تا دوران شعارهای خرده بورژوازی

را سپری سازند و با سرعت هر چه بیشتر و با سهولت هر چه بیشتر از این شعارها دست کشیده به شعارهای سوسیالیستی بپردازند. هرگاه بیک تئورسین مارکسیست میخواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، میبایست اولاً باین پرسش پاسخ دهد که آیا صحیح است که اندیشه برابری در استفاده از زمین اهمیت دموکراتیک - انقلابی یعنی اهمیت پایان رساندن انقلاب بورژوازی -

دموکراتیک را دارد یا نه؟ ثانیاً آیا بلشویک‌ها کاری صحیح کردند که برای دادن خود، قانون خرده بورژوازی برابری را گذرانند (و به بظرفانه ترین نحوی آنرا مراعات نمودند)؟

کائوتسکی حتی نتوانست این موضوع را متوجه شود که از لحاظ تئوریک کته مطلب در کجاست!

کائوتسکی هرگز نمیتواند این موضوع را رد نماید که در انقلاب بورژوازی - دموکراتیک اندیشه برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابیست. انقلاب مزبور فراتر از آن نمیتواند برود و هنگامیکه به پایان خود میرسد با وضوح بیشتر، سرعت بیشتر و سهولت بیشتری عدم کفایت تصیبات بورژوازی - دموکراتیک و لزوم فراتر رفتن از چار چوب آن و انتقال به سوسیالیسم را در برابر توده‌ها آشکار میسازد:

ولی در حقیقت امر فرمانی که کائوتسکی از آن نقل قول مینماید - یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم) - دو ماده نبوده، بلکه مرکب از ۵ ماده بعلاوه هشت ماده دستورنامه (۲۸۳) است، ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است که «باید رهنمون عمل قرار گیرد».

در ماده سوم فرمان گفته شده است که اقتصادیات زراعتی «به خلق» واگذار میگردد و حتماً باید از تمام دارائی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود و ممراسات انقلابی هرچه مؤکدتری بعمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است که «حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو میشود» و «قطعه زمینهایی که با شیوه فنی عالی زراعت میشوند» مشمول تقسیم نخواهند بود. «تمام متعلقات کشاورزی زمینهای ضبط شده، اعم از دامها یا ابزار، بسته به میزان و اهمیت آنها، بدون باز خرید در اختیار منحصر دولت یا آبخین‌ها گذاشته میشود» و «تمام زمین جزو ذخیره ارضی همه خلق میگردد».

و اما بعد، همزمان با انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸)، سومین کنفرانس شوراها «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده» را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف ماده ۲ این اعلامیه گفته میشود «مالکیت خصوصی بر زمین لغو میگردد» و «املاک نمونه و بنگاههای کشاورزی دارائی ملی اعلام میگردد».

بنابراین استناد به مجلس مؤسسان روی کاغذ باقی نماند، زیرا مؤسسه انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان بر مراتب با اوتوریته تر بود حل مسئله ارضی را بعهده خود گرفت.

سپس در ۶ (۲۸۲) فوریه سال ۱۹۱۸ قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هرگونه مالکیت بر زمین تأیید گردید و اداره امور زمین و اختیار کلیه متعلقات کشاورزی زمینداران تحت کنترل حکومت فدراتیو شوروی بمقامات شوروی واگذار شد؛ این قانون یکی از وظائف مربوط به اداره امور زمین را چنین مقرر میدارد:

«اقتصاد دستجمعی در زراعت، بعنوان اقتصادی که از لحاظ صرفه جویی در کار و محصولات سودمندتر است، بحساب اقتصادیات منفردین و بمنظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود» (ماده ۱۱، بند ۳).

این قانون ضمن معمول داشتن برابری در استفاده از زمین باین پرسش اساسی که چه کسی حق استفاده از زمین دارد، چنین پاسخ میدهد:

(ماده ۲۰). «کسانیکه از قطعات زمین میتوانند برای رفع نیازمندیهای اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی فدراتیو

روسیه استفاده نمایند عبارتند از: (آ) بمنظورهای فرهنگی - تربیتی؛ (۱) دولت بتوسط ارگانهای قدرت شوروی (فدرال، ناحیه‌ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستائی). (۲) سازمانهای اجتماعی (تحت کنترل و با اجازه حکومت شوروی محلی). (ب) بمنظور اشتغال به کشاورزی؛ (۳) کمون‌های کشاورزی. (۴) شرکتهای کشاورزی»

دهقانانی که تزاریسیم و ملاکین را سرنگون ساخته‌اند، آرزوی برابری را در سر می‌پروراندند و هیچ نیروئی نمیتواند از دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوری خواه بورژوا-پارلمانی خلاص یافته‌اند، مانعت نماید. پرولترها به دهقانان میگویند: ما بشما کمک خواهیم کرد به سرمایه‌داری «پایه‌آل» برسید. زیرا برابری در استفاده از زمین بمعنای ایستادگی در سرمایه‌داری نیز نقطه نظر مولد خرده‌یاست. و در عین حال ما عدم کفایت آن و لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را بشما نشان خواهیم داد.

جالب توجه بود میدیدیم که چگونه کائوتسکی از عهد رد صحت یکچنین رهبری مبارزه دهقانی از طرف پرولترها، بر می‌آید! کائوتسکی طغره رفتن از موضوع را ترجیح داد...

از این گذشته کائوتسکی خوانندگان آلمان را صاف و ساده فریب داده است و اینموضوع را از آنان پنهان داشته است که در قانون مربوط بزمین حکومت شوروی برای کمونها و شرکت‌های زراعتی برتری مستقیم قائل شده و آنها را در مقام اول قرار داده است. با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوا دموکراتیک... با بخش تهیدست، پرولتر و نیبه پرولتر دهقانان به پیش سوی انقلاب سوسیالیستی چنین بود سیاست بلشویک‌ها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود. ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتی یک مسئله را هم نمیتواند طرح کند! از یکسو او جرئت ندارد بگوید که پرولترها می‌بایست در مسئله برابری از دهقانان جدا شوند زیرا او تا بخردی این جدائی را اساس میکند (وانگهی کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود، روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان بنابه شرط پیروزی انقلاب دفاع میکرد). از سوی دیگر کائوتسکی گفته‌های رذیلاانه لیبرال مآبانه ماسلف منشویک را نقل قول مینماید که میکوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوائی را از نقطه نظر سوسیالیسم «ثابت کند» و جنبه مترقی و انقلابی مبارزه خرده بورژوائی در راه برابری از نقطه نظر انقلاب بورژوا دموکراتیک را مسکوت میگذارد.

کائوتسکی الی غیرالنهایه دچار آشفته فکری میگردد: متوجه باشید که کائوتسکی اصرار دارد (در سال ۱۹۱۸) که انقلاب روس دارای خصلت بورژوائی است. کائوتسکی (در سال ۱۹۱۸) خواستار آنستکه: از این جار خوب یا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در رفرم خرده بورژوائی اجاره دادن قطعه زمینهای کوچک به دهقانان تهیدست (یعنی در امر نزدیک شدن به برابری) چیزهایی از سوسیالیسم (برای انقلاب بورژوائی) مشاهده مینماید!

حالا بیا و بفهم! علاوه بر آن کائوتسکی در مورد به حساب آوردن سیاست واقعی یک حزب معین عدم قابلیت فیلیستر مآبانه‌ای از خود نشان میدهد. او عبارات ماسلف منشویک را نقل قول مینماید بدون آنکه مایل باشد به سیاست واقعی حزب منشویک‌ها در سال ۱۹۱۷. یعنی هنگامیکه این حزب ضمن «ائتلاف» با ملاکین و کادتها عملاً از رفرم ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین دفاع میکرد (گواه آن: باز داشت اعضا کمیته ارضی و لایحه قانونی س. ماسلف)، پی برد.

کائوتسکی ملتفت نشده است که عبارات پ. ماسلف در باره

ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوا مآبانه در واقعیت امر سیاست منشویکی سازش دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی انقلابی ملاکین بتوسط دهقانان، پرده پوشی مینماید.

عجبا به کائوتسکی «مارکسیست»! همانا بلشویک‌ها بودند که و چه تمایز انقلاب بورژوا-دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی دقیقاً در نظر گرفتند: آنها با پایان رساندن انقلاب اول در راه انتقال به انقلاب دوم گشودند این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است.

بیهوده کائوتسکی طعنه‌های بی‌نمک لیبرالی را تکرار میکند: هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده یا تحت نفوذ معتقدان تئوریک به تولید دستجمعی نیرداخته‌اند. (ص ۵۰-۵۱).

بسیار هوشمندانه است! در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پای یک کشور بزرگ تحت نفوذ دولت پرولتری نبوده‌اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا کار را به مبارزه طبقاتی آشکار دهقانان تهیدست علیه ثروتمندان نکشاندند و این مبارزه را، در شرایط پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتری از تهیدستان، به جنگ داخلی بین دهقانان تهیدست و ثروتمندان فرسانده‌اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی «مترکین و اغنیا بهنگام خانه خرابی توده‌های دهقانان اینهمه از جنگ ثروتمند نشده‌اند. کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار میکند و میترسد از اینکه حتی فکر وظائف نوین دیکتاتوری پرولتری را بنخیزد خود خطور دهد.

خوب کائوتسکی گرامی، اگر آمدیم و دهقانان برای تولید کوچک ابزارشان کافی نبود و دولت پرولتری به آنان کمک کرد تا برای زراعت دستجمعی زمین ماشین فراهم آورند، آنوقت آیا این «اعتقاد تئوریک» هست...

به مسئله ملی کردن زمین می‌پردازیم. ناردنیک‌های ما و از آنجمله تمام اس‌ارهای چپه منکر آتند که اقدام عملی شده از طرف ما ملی کردن زمین است. آنها از نظر تئوریک ذیحق نیستند تا آنجا که ما در چار خوب تولید کالائی و سرمایه‌داری باقی هستیم، الفاء مالکیت خصوصی بر زمین بمعنای ملی کردن زمین است. کلمه «سوسیالیزاسیون» فقط ترجیح تاویل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیسم است. ولی روش مارکسیست‌ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟

کائوتسکی در اینجا هم نمیتواند مسئله تئوریک را مطرح نماید و یا... از آنهم بدتر... عبداً مسئله را مسکوت میگذارد و حال آنکه از روی نشریات روسی پیداست که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست‌های روس در مورد مسئله ملی کردن زمین، مونیسیپالیزاسیون (یعنی واگذاری املاک بزرگ در اختیار ارگانهای خود مختار محلی) و تقسیم اراضی، باخبر است.

ادعای کائوتسکی مبنی بر اینکه واگذاری املاک بزرگ به دولت

اجرا گذارند. مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتری سوسیالیستی، لغو گردیده است.

با این عمل بنیادی نهاده شد که از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری بعد اکثر تکمیل است. (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمیتواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال یک نظام ارضی ایجاد گردید که از لحاظ انتقال به سوسیالیسم حداکثر نرمش را دارد. از نقطه نظر بورژوا دموکراتیک دهقانان انقلابی روسیه فراتر از این جایی ندارند که بروند؛ از این نقطه نظر هیچ چیز «ایده آل تر» از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطه نظر) «رادیکال تر» از آن نمیتواند باشد. همانا بلشویک‌ها و فقط بلشویک‌ها و فقط در نتیجه پیروزی انقلاب پرولتری، دهقانان کمک کردند تا انقلاب بورژوا دموکراتیک را واقعاً پایان خود برسانند و فقط با این عمل بود که آنها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند. از اینجا میتوان قضاوت نمود که کائوتسکی چه آشفته فکری تصور ناپندیری را به خواننده عرضه میدارد، وقتی بلشویک‌ها را به عدم درک خصلت بورژوازی انقلاب متهم میسازد و در عین حال خود کار عمول از مارکسیسم را بجائی میرساند که در باره ملی کردن زمین سکوت اختیار مینماید و رفرم ارضی لیبرالی دارای حداقل جنبه انقلابی (از نقطه نظر بورژوازی) را بمثابة «چیزهایی از سوسیالیسم» جلوه‌گر میسازد!

ما در اینجا به سومین مسئله مطروحه در فوق رسیدیم و آن اینکه دیکتاتوری پرولتری در روسیه تا چه درجه ای لزوم انتقال بزراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در اینجا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب میشود؛ او تنها «تزه‌های یک بلشویک را، که در آنها از وظیفه انتقال به زراعت دستجمعی زمین صحبت میشود، نقل قول مینماید «تئوریشین» ما پس از نقل قول یکی از این تزه‌ها پیروزمندانه بانگ برمی آورد که:

«بصرف اینکه یک چیزی وظیفه نامیده‌شد، متأسفانه وظیفه عملی نیگردد. کشاورزی دستجمعی در روسیه عجالاً محکوم به آنستکه روی کاغذ باقی ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی دهقانان خرده یا براساس معتقدات تئوریک بتولید دستجمعی نپرداخته اند» (ص-۵).

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی یک چنین شیادی در نگارش کائوتسکی تا مرحله آن سقوط کرده، دیده نشده است. او «تزه‌ها» را نقل قول میکند ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار مینماید. او از «اعتقاد تئوریک» سخن میگوید، ولی در باره قدرت دولتی پرولتری که هم کارخانه‌ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار میکند! تمام آنچه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله «مسئله ارضی» راجع به وسائلی که دولت پرولتری برای سوق تدریجی دهقانان خرده یا به سوسیالیسم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ بطاقی نسیان سیرده است.

و اجاره آنها بصورت قطعات کوچک به دهقانان کم زمین «چیزهایی از سوسیالیسم» را عملی میسازد، در حکم استهزا! صرف مارکسیسم است. هم اکنون ما متذکر شدیم که در این عمل اثری از سوسیالیسم یافت نمیشود. ولی این کافی نیست؛ اینجا از انقلاب بورژوا-دموکراتیک هم که بیابان خود رسیده باشد، اثری یافت نمیشود. اعتقاد کائوتسکی به منشویک‌ها، بدبختی بزرگی را گریبانگیر او نموده است. در نتیجه کار بجای مضحکی کشید؛ کائوتسکی اصرار دارد که انقلاب ما دارای جنبه بورژوازی است و در حالیکه بلشویک‌ها را بخاطر اینکه بفکر حرکت بسوی سوسیالیسم افتاده اند متهم مینماید، خود یک رفرم لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیسم پیشنهاد میکند. بدون آنکه این رفرم را به تصفیه کامل مناسبات زمینداری از کلیه نظامات قرون وسطایی برساند در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشویک‌ش، بجای دفاع از انقلاب بیکر بورژوا دموکراتیک، دفاع از بورژوازی لیبرال حاصل آمده است، که از انقلاب بیم دارد.

در واقع هم چرا تنها املاک بزرگ بتملک دولت در آید نه تمام زمین‌ها؟ بورژوازی لیبرال بدینسان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل بیکری در انقلاب) و حداکثر سهولت برای بازگشت به نظام سابق، نائل میگردد. بورژوازی رادیکال، یعنی آن بورژوازی که انقلاب بورژوازی را تا پایان خود ادامه میدهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام میدارد.

کائوتسکی که در ازمنه بسیار بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل اثر مارکسیستی بسیار خوبی در باره مسئله ارضی برشته تحریر در آورده است، نمیتواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار بیکر بورژوازی است. کائوتسکی نمیتواند از مباحثه مارکس با رود برتوس و از توضیحات شگرف مارکس در «تئوری‌های ارزش اضافی»، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین بمعنای بورژوا-دموکراتیک کلبه، با وضوح خاصی ثابت شده است، بی خبر باشد.

پد ماسلف منشویک، که کائوتسکی زهی بدون توفیق او را بعنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روس بتوانند به ملی کردن تمام زمینها (و از آنجمله زمینهای دهقانی) تن در دهند. این نظریه ماسلف را ممکن بود تا حدودی با تئوری «بیکر» وی (که گفته نقادان بورژوازی مارکس را تکرار میکند) یعنی با نفی ربیع مطلق و قبول «قانون» (یا بقول ماسلف: «فاکت») «زوال حاصلخیزی زمین» مرتبط دانست.

در واقع در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان روسیه، خواه دهقانان آبخین و خواه دهقانان متفرد طرفدار ملی کردن تمام زمینها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تأیید کرد و پس از افتادن حکومت بدست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویک‌ها نسبت به مارکسیسم وفادار ماندند و در صدد «جهش» از روی انقلاب بورژوا-دموکراتیک بر نیامدند (علی رغم کائوتسکی که بدون کوچکترین مسرکی ما را بدین امر متهم میسازد). بلشویک‌ها مقدم بر همه به رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین ایده نولوگ‌های بورژوا-دموکرات که از همه به پرولتاریا نزدیکتر بودند، یعنی به اس‌ارهای چپ کمک کردند تا آنچه‌ی را که عملاً ملی کردن زمین بود، بواقع

این انتقاد نبوده بلکه شیوه چاکر بورژوازیست که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده است تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد.

کائوتسکی مکرر در مکرر مینویسد که فابریک‌ها را باید به دولت یا به آبخین‌ها و یا به شرکتهای مصرف داد، و سر انجام اضافه میکند که:

«همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن بر آمده‌اند... اکنون! این یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمیتوانست به آبخین و آکسارود خود یا بسایر دوستان بورژوازی روس سفارش دهد تا لااقل يك فرمان مربوط به فابریک‌ها را برایش ترجمه کنند؟»

... «اینکه در این کار چقدر جلو رفته‌اند، هنوز معلوم

نیست این جانب جمهوری شوروی بهر حال برای ما بعد اکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماماً در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمانها کم و کسری نیست... (بهین جهت هم کائوتسکی مضمون آنها را تأدیبه می‌تواند یا از خوانندگان خود پنهان میدارد)، ولی آنچه کم و کسر دارد اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سرعاً همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست. چنین آماری را جمهوری شوروی تا کنون نتوانسته است بوجود آورد. آنچه که ما در باره عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق العاده ضد و نقیض است و نمیتواند مورد هیچگونه واریسی قرار گیرد، این نیز یکی از نتایج دیکتاتوری و اختناق دموکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد... (ص-۵۳).

آری تاریخ بدینسان نوشته میشود! اگر مطبوعات «آزاد» سرمایه‌داران و دوتقیست‌ها وجود داشت کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریک‌هایی را که به کارگران واگذار شده است، در یافت میکرد... حقیقتاً که این «دانشمند جدی» ما فوق طبقاتی خیلی فرهند است! کائوتسکی با هیچیک از فاکتهای بیشماری که گواه آنستکه فابریک‌ها فقط به جمهوری واگذار میگردد و اداره امور آنها در دست ارگان حکومت شوروی یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت کنندگان آنرا کارگرانی تشکیل میدهند که از طرف اتحادیه‌های کارگری انتخاب شده‌اند، تماس هم نمیخواهد بگیرد، او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف (۲۸۴) مدام از يك چیزدم میزند و آن اینک: بیائید يك دموکراسی صلح آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با آمار خوب بمن بدهید (جمهوری شوروی مؤسسه آمارتاسیس کرده است و بهترین آمار شناسان روسیه را هم تماماً بدان جلب کرده است، ولی بدیهیست که سرعت نمیتوان آمار ایده آل بدست آورد). در يك سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزه خشماکین، بدون اعمال قهر-اینست آنچه کائوتسکی طلب میکند این درست بدان ماند که کسی خواستار اعتصابات باشد بدون حرارت پر شور کارگران و کار فرمایان فرق يك چنین «سوسیالیستی» را با منصبدار لیبرال متعارفی معین کنید! کائوتسکی با اتکاء بیک چنین مدارک واقعی یعنی با مسکوت

البته چند صد کمون کشاورزی و مؤسسات کشاورزی شوروی که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی مؤسسات کشاورزی بزرگ که توسط شرکتهای کارگری به حساب دولت اداره میشود) - بسیار کم است ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این فاکت میتوان «نظر انتقادی» نامید؟ ملی کردن زمین، که بتوسط دیکتاتوری پرولتری در روسیه انجام یافته است، امر بیایمان رساندن انقلاب بورژوا - دموکراتیک را بعد اکثر تأمین نموده است... حتی در صورتیکه پیروزی ضد انقلاب کار را از ملی کردن به عقب یعنی به تقسیم باز گرداند (من چنین موردی را در رساله مربوط به برنامه ارضی مارکسیستها در انقلاب سال ۱۹۰۵ در مبحث خاصی مورد تعلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن ملی کردن زمین حد اکثر امکان را به دولت پرولتری داده است تا زراعت را به مرحله سوسیالیسم انتقال دهد.

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ تئوریک آتش در هم جوش تصور نمایندیزی را بخورد ما داده و خود بکلی از مارکسیسم دست کشیده است و از لحاظ پراتیک هم بچاکری آستان بورژوازی و رفرمیسم وی کمر بسته است. انصافاً که انتقاد خوبی از آب در آمده است!

* * *

کائوتسکی «تحلیل اقتصادی صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع مینماید»

در روسیه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد. آیا نمیتوان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ چنین فکری ممکن بود، هر آینه سوسیالیسم عبارت از آن بود که کارگران هر فابریک و معدن آنها را بتسلک خود در می آوردند (بمعنا تحت اللفظی: از آن خود میکردند). «امور اقتصاد هر يك از فابریکها را بطور جداگانه اداره مینمودند» (ص-۵۲). کائوتسکی بدین مطلب میافزاید که: «درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را مینگارم از مسکو نطق مورخ ۴ اوت لندن را اطلاع میدهند که در آن، طبق همین اطلاع گفته است: «کارگران فابریکها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد». شعار فابریک - بکارگران، زمین - بدهقانان - تاکنون شعار سوسیال دموکراتیک نبوده، بلکه شعار آنارشی - سندیکالیستی بوده» (ص-۵۲-۵۳).

ما این استدلال را تماماً نقل قول کردیم تا کارگران روس، که سابقاً به کائوتسکی احترام میگذاشتند و بحق هم احترام میگذاشتند خود شیوه‌های این فراری بجانب بورژوازی را برای العین به بینند.

خوب فکر کنید: ۵ اوت، هنگامیکه يك پشته فرمان در باره ملی کردن فابریک‌ها در روسیه صادر شده بود و ضمناً کارگران حتی يك فابریک را هم «از آن خود» نکرده بودند، بلکه همه بتسلک جمهوری در می آمد، دو این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکارا شپادانه يك عبارت از نطق من، بخوانندگان آلمانی این اندیشه را تلقین میکند که گویا در روسیه فابریک‌ها به کارگران جداگانه واگذار میشود و کائوتسکی پس از این موضوع طی دهها سطر مرتباً مکررات را تکرار میکند که آری فابریک‌ها را نمیشود تک تک بکارگران داد!

گذارند عمده و بی اعتنائی کامل به فاکت‌های بیشتر اینطور نتیجه میگیرد:

ضمیمه ۱

ترزهای مربوط به مجلس مؤسسان^(*)

ضمیمه ۲

کتاب جدید وائسرولد در باره دولت

داین مطلب مورد تردید نیست که آیا پرواتریای روس در جمهوری شوروی از لحاظ دستاوردهای عملی و واقعی، نه اینکه فرامین، بیش از آنچه چیزی عایدش شده است که ممکن بود در مجلس مؤسسان یعنی در جانی شایبش گردد که اکثریت آنرا هم، عیناً مانند شوراها، همان سوسیالیست‌ها، منتها بارتکب دیگری، تشکیل میدادند (ص ۵۸-۵۹).

آیا برآستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایشگران کائوتسکی توصیه میکنیم که این کلمات قصار را با وسعت بیشتری در بین کارگران روس پخش نمایند، زیرا کائوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مگرکی بهتر از این نمیتوانست بدست بدهد. رفقای کارگر، کرنسکی هم سوسیالیست بود، منتهی با مرتکب دیگرها کائوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس‌ارهای راست و منشویک‌ها داز آن خود کرده‌اند قناعت میورزد. کائوتسکی مورخ در باره فاکت‌هایی حاکی از اینکه منشویک‌ها و اس‌ارهای راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارتگری بورژوازی پشتیبانی میکردند، کلمه‌ای هم نمیخواهد بشنود و در این باره که در مجلس مؤسسان اکثریت در دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوازی افتاده بود، محجوبانه سکوت اختیار مینماید آنوقت اسم این را «تحلیل اقتصادی» میگذارد...

در خاتمه یک نمونه دیگر از تحلیل اقتصادی:

... جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، بجای آتی رفاه همگانی را توسعه دهد مجبور شده است توضیح دهد که احتیاج همگانی از کجا منشاء میگیرد (ص ۴۱-۴۲).

کادت‌ها ما را با اینقبیل استدلال مأنوس کرده‌اند خدمتگذاران بورژوازی در روسیه همه بدینسان استدلال مینمایند: بیائید دیگر پس از ۹ ماه با رفاه همگانی بدهید- آری پس از جنگ خانمانسوز چهار ساله و در عین حال کمک همه جانبه سرمایه خارجی به خرابکاری و شورشهای بورژوازی در روسیه، حقیقتاً که بین کائوتسکی و بورژوازیهای ضد انقلابی عملاً کوچکترین فرق و اندک تفاوتی باقی نمانده است، با سخنان چرب و نرمی، که بهوضی سوسیالیسم اجازه میشود، همانجیزهایی تکرار میگردد که کورنیلیف‌ها و دولتی‌ها و کراسنی‌ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگامیزی میگویند.

• • •

سطور پیشین ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود، شب بین نهم و دهم از آلمان اخباری حاصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی و کرانه‌ای که حکومت در آنجا بدست شوراها می‌نایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است.

بدینسان خاتمه‌ای که من مینویسم برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرواتری بنویسم زائد میگردد.

۱ نوامبر سال ۱۹۱۸

من تنها پس از خواندن کتاب کائوتسکی موفق شدم با کتاب وائسرولد بنام سوسیالیسم بر ضد دولت (پاریس، ۱۹۱۸) آشنا گردم. بی اختیار این فکر در انسان پیدا میشود که این دو کتاب را با هم مقایله نماید کائوتسکی رهبر مسلکی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) و وائسرولد نماینده رسمی آن یعنی رئیس بوروی سوسیالیستی بین المللی است. هر دوی آنها معرف ورشکستی کامل انترناسیونال دوم هستند و هر دو ماهرانه و با زرنگی روزنامه نگاران مجرب این ورشکستی و شکست بخود و پیوستن به بورژوازی را بکمال الفاظ مارکسیستی پرده پوشی مینمایند. یکی با وضوح خاصی معرف نکات تئوریک اپورتونیزم آلمانی، این اپورتونیزم لغت و سنگین وزن و تئوری باقیست که با حذف هر آنچه در مارکسیسم برای بورژوازی نا پذیرفتنی است بطور نا هنجاری در مارکسیسم جعل مینماید. دیگری برای نوع لاتین اپورتونیزم حاکم تا حدود معینی میتوان گفت برای نوع مخصوص اروپای باختری (یعنی کشورهای واقع در باختر آلمان) - جنبه تئوریک دارد. این اپورتونیزم دارای نرمش بیشتر و اخفی کمتر است و با ظرافت بیشتری بهمان وسیله اصلی در مارکسیسم جعل مینماید.

هر دوی آنها هم آموزش مارکس را در باره دولت و هم آموزش او را در باره دیکتاتوری پرواتریا از بیخ و بن تعریف مینمایند و ضمناً وائسرولد بیشتر روی مسئله اول و کائوتسکی روی مسئله دوم مکت میکند. هر دوی آنها بر روی ارتباط بسیار نزدیک و گسست ناپذیر این دو مسئله سایه میاندازند. هر دو در گفتار انقلابی و مارکسیست و در کردار مرتدانی هستند که تمام عشان مصروف طفره رفتن از انقلاب است. در گفته‌های هیچیک از آنها کوچکترین اثری هم از آنچه چیزی که جان کلام تمام آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیسم در کردار را از کاریکاتور بورژوازی آن متمایز میسازد، یعنی روشن ساختن وظائف انقلاب و تمایزش با وظائف رفرم، روشن ساختن تاکتیک انقلابی و تمایزش با تاکتیک رفرمیستی، روشن ساختن نقش پرواتریا در محو سیستم یا نظام بردگی مزدوری و تمایزش با نقش پرواتریای دول «معلم» که با بورژوازی در بخش ناچیزی از مافوق سود و مافوق فتنالم امپریالیستی وی سهم است - وجود ندارد.

برای ثبوت صحت این فضاوت چند استدلال از اساس ترین

(*) رجوع شود به (ص ۵۷۱ و ۵۷۲) کتاب حاضر (مترجم).

استدلالات وانسروولد را در اینجا نقل می‌نمایم.

وانسروولد هم نظیر کائوتسکی با سعی وافیه و کافی از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید و نظیر کائوتسکی هر چه را خواسته باشید از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید بجز آنچه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است و انقلابی را از رفرمیست متمایز می‌سازد در باره اینکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد، هر چه بخواهید نقل قول می‌نماید زیرا این امر هم اکنون در چار چوب صرفاً پارلمانی عملاً بموقع اجرا گذارده شده است، ولی در این باره که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون لازم دانستند ممانعت کمونیست را که تا اندازه‌ای کهنه شده بود تکمیل نمایند و این حقیقت را روشن سازند که طبقه کارگر نمیتواند ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا بطور ساده تصاحب کند و باید آنرا در هم شکند، يك كلمه هم دم نینزند! وانسروولد هم مانند کائوتسکی، گوئی با قرار قبلی، درست همان نکته‌ای از تجربه انقلاب پرولتری را که از همه اساسی تر است و درست همانجیز را که انقلاب پرولتری را از رفرمهای بورژوازی متمایز می‌سازد کاملاً بطنای نیان می‌سازد.

وانسروولد هم نظیر کائوتسکی بدانجهت از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید که از آن طفره رود. کائوتسکی این عمل را بوسیله یکسلسله جعلیات نا هنجار انجام داد. وانسروولد همین عمل را طریقتز انجام میدهد او در پاراگراف مخصوصی که پاراگراف چهارم است و در آن از «بکف آوردن قدرت سیاسی بتوسط پرولتاریا» صحبت میشود. بند چپ را به مسئله «دیکتاتوری کلتکتیو پرولتاریا» اختصاص میدهد و از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید: «تکرار می‌کنم که درست آنچه را که به مهمترین نکته یعنی به در هم شکستن ماشین کهنه دولتی بورژوازی-دموکراتیک مربوطست. حذف می‌کنند» و چنین نتیجه می‌گیرد:

... در محافل سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را معمولاً بدینسان در نظر خود مجسم می‌سازند: کمون جدیدی که این بار نه فقط در يك نقطه، بلکه در تمام مراکز عمده جهان سرمایه‌داری پیروزمند است.

این يك فرضیه است: ولی فرضیه ایست که در این هنگامیکه دیگر مشهود می‌گردد دوران پس از جنگ در بسیاری از کشورها ناظر تضادهای طبقاتی ناشنوده و تشنحات شدید اجتماعی خواهد بود. هیچ چیز تصور ناپذیری در آن وجود ندارد. فقط اگر بخواهیم برای نا کامی کمون پاریس-و بطریق اولی برای دشواریهای انقلاب روس-دلیلی ذکر نمایم، این دلیل همانا اینستکه مادامکه پرولتاریا برای استفاده از قدرتی که بحکم اوضاع و احوال ممکنست بدست وی آتند خود را بعد کافی خابتر نکرده است. خاتمه دادن به نظام سرمایه‌داری محالست» (ص-۷۳).

بیش از این در ماهیت امر چیز دیگری گفته نشده است! آری اینها هستند پیشوایان و نمایندگان انترناسیونال دوم! در سال ۱۹۱۲ اینها بیاتیه بال را امضاء می‌کنند که در آن آشکارا ز رابطه همان جنگی که در سال ۱۹۱۴ در گرفت، با انقلاب

پرولتری سخن می‌گویند و مستقیماً هم با این انقلاب تهدید می‌کنند. ولی هنگامیکه جنگ در گرفت و وضع انقلابی بوجود آمد، این کائوتسکی‌ها و وانسروولدها شروع به طفره رفتن از انقلاب نمودند. ملاحظه می‌فرمائید که: انقلاب طراز کمون فقط فرضیه ایست که تصور ناپذیر میباشد! این کاملاً همانند استدلال کائوتسکی در باره نفس احتمالی شوراها در اروپاست.

ولی آخر هر لیبرال تحصیل کرده‌ای که بیشک اکنون موافقت دارد که کمون جدید «تصور ناپذیر» نیست و شوراها ایفای نقش بزرگی را در پیش دارند و غیره بدینسان استدلال میکند. وجه تمایز انقلابی پرولتر با لیبرال در اینستکه وی بعنوان يك تنوریست بویژه اهمیت دولتی نوین کمون و شوراها را مورد تحلیل قرار میدهد. وانسروولد در مورد تمامی آنچه که مارکس و انگلس ضمن تحلیل تجربه کمون، در این مبحث بتفصیل بیان داشته‌اند سکوت اختیار می‌نماید.

یکنفر مارکیست بعنوان پراتیسیین، بعنوان سیاستمدار میبایست روشن سازد که فقط خائنین نسبت به سوسیالیسم ممکنست اکنون از وظیفه زیرین کناره جویند که عبارت است از: روشن ساختن لزوم انقلاب پرولتری (از طراز کمون، از طراز شوراها یا مثلاً از يك طراز ثالث)، توضیح لزوم آماده شدن برای آن، تبلیغ انقلاب در بین توده‌ها، رد پنداره‌های خرافی خرده بورژوازی برضد انقلاب و غیره. نه کائوتسکی و نه وانسروولد هیچیک چنین وظیفه ایرا انجام نپسندند، زیرا آنها همانا خائنینی نسبت به سوسیالیسم هستند که می‌خواهند شهرت سوسیالیست و مارکیست بودن خود را در بین کارگران حفظ کنند.

طرح تنوریك مسئله را در نظر گیرید

دولت حتی در جمهوری دموکراتیک هم چیزی نیست جز ماشین سرکوب يك طبقه بتوسط طبقه دیگر. کائوتسکی این حقیقت را میدانند، قبول دارد و با آن موافق است، ولی... ولی اساسی‌ترین مسئله را مسکوت می‌گذارد و تن اینکه پرولتاریا، پس از بدست آوردن دولت پرولتری، چه طبقه‌ای را، چرا و با چه وسائلی، باید سرکوب نماید.

وانسروولد این حکم اساسی مارکیسیم را میدانند، قبول دارد، با آن موافق است و آنرا نقل قول می‌کند (از ص-۷۲ کتاب خودش)، ولی... کلمه‌ای در باره موضوع «نا مطبوع» (برای حضرات سرمایه‌داران) در هم شکستن مقاومت استثمارگران دم نینزند!

وانسروولد هم نظیر کائوتسکی این موضوع «نا مطبوع» را کاملاً مسکوت گذارده است. ارتداد آنها هم در همین است.

وانسروولد هم نظیر کائوتسکی در قسمت تمویض دیالکتیک با اکلکتیسم استاد بزرگیست. از یکسو نمیتوان اقرار نکرد و از سوی دیگر باید معترف شد. «از یکسو برای دولت میتوان مفهوم «مجموعه ملل» را قائل شد (رجوع شود به فرهنگ لیترو، اثر دانشمندانه ایست، جای حرفی ندارد، ص ۸۷ کتاب وانسروولد)، از سوی دیگر برای دولت میتوان مفهوم «حکومت» را قائل گردید (همانجا).

وانسروولد این مبتذلات دانشمند ماپانه را با نظر ناپذیر و تصدیق در ردیف یکسلسله نقل قول از مارکس استنساخ میکند.

واندرولد مینویسد: مفهوم مارکسیستی کلمه «دولت» با مفهوم معمولی آن فرق دارد. بدینجهت نمیکند «سوء تفاهمی» روی دهد. دولت طبق نظر مارکس و انگلس، دولت بمفهوم وسیع کلیه دولت بعنوان ارگان اداره کننده و نماینده منافع عمومی جامعه (interêts généraux) نیست، بلکه دولت صاحب قدرت، دولت بمعنای ارگان اوتوریته، دولت بمعنای آلت سلطهٔ یک طبقه بر طبقهٔ دیگر است» (ص ۸۵-۷۶ کتاب واندروولد).

مارکس و انگلس فقط به مفهوم دوم است که از نابودی دولت سخن میگویند... «احکام بیش از حد مطلق خطر آنرا دارد که غیر دقیق از کار در آید. بین دولت سرمایه داران، که مبتنی بر سلطهٔ یک طبقه منحصر بفرود است و دولت پرولتری که مبتنی بر نابودی طبقات را تعقیب میکند مراحل انتقالی بسیاری وجود دارد» (ص ۱۵۶). اینهم «شیوه» واندروولد که فقط اندکی با شیوه کائوتسکی فرق دارد ولی در ماهیت امر با آن همانند است. دیالکتیک حقایق مطلق را نفی میکند و متغیر بودن تضادها و معنای بحرانی آنها در تاریخ توضیح میدهد. اکتکتیک خواهان احکام «بیش از حد مطلق» نیست تا بدینوسیله بتواند امیال خرده بورژوازی و فیلیستر مآبانه خود را در بارهٔ تعویض انقلاب با «مراحل انتقالی» جایزند.

کائوتسکی ها و واندروولدها در این باره که مرحله انتقالی بین دولت بمفهوم ارگان سلطه طبقه سرمایه داران و دولت بمفهوم ارگان سلطه پرولتاریا همان انقلاب یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و خورد کردن و در هم شکستن ماشین دولتی اوست سکوت اختیار میکنند کائوتسکی ها و واندروولدها بر روی این حقیقت که دیکتاتوری «بورژوازی باید با دیکتاتوری یک طبقه یعنی پرولتاریا تعویض گردد و بدنبال «مراحل انتقالی» انقلاب «مراحل انتقالی» زوال تدریجی دولت پرولتری می آید، پرده تاریکی میکشند.

ارتداد سیاسی آنها هم در همین است. از نظر تئوریک و فلسفی هم این همان جازدن اکتکتیسم و سفسطه بموض دیالکتیک است. دیالکتیک مشخص و انقلابیست، دیالکتیک بین «انتقال» از دیکتاتوری یک طبقه به دیکتاتوری طبقه دیگر و «انتقال» از دولت دموکراتیک پرولتری به غیر دولت «زوال دولت» فرق میگذارد. اکتکتیسم و سفسطه کائوتسکی ها و واندروولدها تمام نکات مشخص و دقیق را در مبارزهٔ طبقاتی برای خوش آیند بورژوازی ماستالی میکند و مفهوم کلی «انتقال» را که در آن میتوان دست کشیدن از انقلاب را پنهان داشت (و نه دوم سوسیال دموکراتهای رسمی عصر ما آنرا پنهان میدارند) جایگزین آن میسازد!

اکتکتیسم و سفسطه واندروولد ماهرانه تر و ظریفتر از کائوتسکی است، زیرا بکمک عبارت «انتقال» از دولت به مفهوم محدود به دولت بمفهوم وسیع میتوان تمام مسائل انقلاب را، اعم از اینکه هر مسئله ای باشد، و تمام وجه تمایز بین انقلاب و رفرم، حتی وجه تمایز بین مارکسیست و لیبرال را، مسکوت گذارد. زیرا کدام بورژوازی سبک اروپائی تحصیل کرده ای بفکر این میافتد که «بطور کلی» «مراحل انتقالی» را با یک چنین مفهوم «کلی» نفی کند؟

واندرولد مینویسد: «من با گد در این باره که اجتماعی کردن وسائل تولید و مبادله بدون انجام قبلی دو شرط زیر ممکن نیست، موافقت دارم:

۱. تبدیل دولت کنونی، ارگان سلطهٔ یک طبقه بر طبقه دیگر، به آنچه یونیکه منکر آنرا دولت خلقی کار مینامد، از راه بکف آوردن قدرت سیاسی بتوسط پرولتاریا.
۲. جدا کردن دولت، ارگان اوتوریته، و دولت، ارگان اداره کننده، یا، عبارتی که سن سیمون پتار می برد، ارگان ادارهٔ افراد، از ادارهٔ اشیاء» (ص ۸۹).

واندرولد این کلمات را با حروف درشت مینویسد و روی اهمیت این احکام بطرز خاصی تکیه میکند. ولی این یک آش حد در حد اکتکتیک و گسست کامل از مارکسیسم است! آخر «دولت خلقی کار» تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاده» است که سوسیال دموکراتهای آلمان در سالهای هفتاد با آن جلوگری میکردند و انگلس بعنوان یک فکر خام آنرا تعبیح کرد. اصطلاح «دولت خلقی کار» عبارتست در خورد دموکرات خرده بورژوا (نظیر اسرار چپها)، عبارتست که مفاهیم غیر طبقاتی را جایگزین مفاهیم طبقاتی میسازد. واندروولد هم بکف آوردن قدرت دولتی بتوسط پرولتاریا (بتوسط یک طبقه) و «دولت خلقی» را در یک ردیف میگذارد و ملتفت آشی نه حاصل میگردد، نمیشود، از گفته های کائوتسکی و «دموکراسی خالص» وی نیز همین آش و همین بوی اعتقانی ضد انقلابی و خرده بورژوا مآبانه نسبت به وظائف انقلاب طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی، پرولتری، و دولت طبقاتی (پرولتری) حاصل میگردد.

و لذا بعد ادارهٔ افراد فقط وقتی از بین میرود و جای خود را به ادارهٔ اشیاء میدهد که هرگونه دولتی زوال یابد واندروولد با این آینده نسبتاً دور عرصه را بر وظیفه فردا یعنی سرنگونی بورژوازی تنگ میکند و پرده تاریکی بروی آن میکشد.

این شیوه نیز برابر است با خدمتگذاری در آستان بورژوازی لیبرال، لیبرال با صحبت در باره اینکه وقتی ادارهٔ افراد لزومی نداشته باشد، چه خواهد شد، موافق است. چه مانعی دارد که انسان به چنین آرزوهای بی زبانی مشغول باشد؟ ولی راجع به اینکه پرولتاریا مقاومت بورژوازی را، که در برابر سلب مالکیت خود مقاومت مینماید، در هم شکند، باید سکوت اختیار کنیم. منافع طبقاتی بورژوازی چنین ایجاب میکند.

«سوسیالیسم برضد دولته». این کرنشی است از طرف واندروولد در برابر پرولتاریا، کرنش کردن کار دشواری نیست. هر سیاستمدار «دموکراتی» بلد است در برابر انتخاب کنندگان خود کرنش نماید. ولی در لفاظی این «کرنش» مضمون ضد انقلابی و ضد پرولتری جازده مینماید.

واندرولد با تفصیل تمام گفته های استروگورسکی را در خصوص اینکه جعفر فریب و اعمال زور و رشوه خواری و دزدی و ریاکاری و اجحاف نسبت به تهیدستان در زیر طاهر متمدن و آراسته و پیراستهٔ دموکراسی بورژوازی معاصر نهفته است، نقل مینماید ولی نتیجه ای

فتح شده و ثبت شده

از آن نمیگرد، او اینموضوع را که دموکراسی بورژوازی توده و جنبش و استعمار شونده را سرکوب مینماید، ولی دموکراسی پرولتری باید بورژوازی را سرکوب نماید، متوجه نیست. دیده بصیرت کائوتسکی و واندرولد برای مشاهده این امر کوراست. منافع طبقاتی بورژوازی، که این خائنین خرده بورژوازی مارکسیسم، بدنبال وی کشیده میشوند، نادیده انگاشتن این مسئله، سکوت در باره آن یا نفی صریح لزوم چنین سرکوبی را طلب مینماید.
اکلکتیسم خرده بورژوا مآبانه بر ضد مارکسیسم سفسطه برضد دیالکتیک، رفرمیسم فیلیسترمآبانه بر ضد انقلاب پرولتری، آری اینست عنوانی که میبایست به کتاب واندرولد داده شود.

تنها آنچه‌ای در انقلاب پایدار است که توده‌های پرولتاریا آنرا فتح کرده باشند. تنها آنچه‌ای شایسته ثبت است که واقماً بطور پایدار فتح شده باشد.

تاسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در مسکو بتاريخ ۲ مارس سال ۱۹۱۹ ثبت آنچه‌ای بود که نه تنها توده‌های پرولتر روس، نه تنها توده‌های پرولتر روسیه، بلکه همچنین توده‌های پرولتر آلمان، اتریش، مجارستان، فنلاند، سوئیس و در يك سخن توده‌های پرولتر بین المللی فتح کرده‌اند.

و بهمین جهت هم تاسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی امری پایدار است.

تا همین چهار ماه پیش هنوز نمیشد گفت که حکومت شوروی، یعنی شکل شوروی دولت يك فتح بین المللی است. در این حکومت چیزهایی و آنهم چیزهای اساسی وجود داشت که تعلق آن تنها بر روسیه نبوده، بلکه بتمام کشورهای سرمایه‌داری است. ولی قبل از وارسو در عمل هنوز نمیشد گفت که تکامل آتی انقلاب جهانی چه تغییراتی را، با چه عمقی و با چه اهمیتی، پدید خواهد آورد.

انقلاب آلمان این وارسو را عملی ساخت. کشور پیشرو سرمایه‌داری - پس از یکی از عقب مانده ترین کشورها - طی مدتی کوتاه، یعنی صد و اندکی روز نه تنها همان نیروهای اساسی انقلاب، نه تنها همان مسیر اساسی انقلاب، بلکه همان شکل اساسی دموکراسی نوین، پرولتری، یعنی شوراهای را، بتمام جهان نشان داد.

در عین حال در انگلستان، در کشور پیروزمند، در کشوری که از لحاظ مستعمرات از همه غنی‌تر است، در کشوری که طی مدتی طولانی تر از همه نمونه صلح اجتماعی بود و از این لحاظ اشتها داشت، در کشوری که دارای کهن ترین نظام سرمایه‌داریست، ما ناظر رشد پرداخته، باز نداشتنی، جوشان و پرتوان شوراهای و شکل‌های نوین شوروی مبارزه توده‌ای پرولتری، یعنی «Shop Stewards Committees» یا کمیته‌های نمایندگان فابریک‌ها هستیم.

در آمریکا، یعنی در نیرومندترین و برناترین کشور سرمایه‌داری - هوا خواهی عظیم نوده‌های کارگر را نسبت به شوراهای مناهمه مینمائیم.

یخ از جاکنده شده و بحرکت در آمده است.

شوراهای در سراسر جهان پیروز شده‌اند.

پیروزی شوراهای مقدم بر هر چیز و بیش از هر چیز در این مورد است که هواخواهی توده‌های پرولتر را بسوی خود جلب نموده‌اند و این مهمترین نکته است. هیچگونه درنده‌خونی بورژوازی امپریالیست، هیچگونه پیگرد و قتل و کشتار بلسویک‌ها قادر نیست

سخنرانی در باره برنامه حزب (۲۸۵) در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه

۱۹ مارس سال ۱۹۱۹

(گف زدن حضار) رفقا، بر وفق قراری که بین من و رفیق

بوخارین در مورد تقسیم موضوع گذاشته شد، روشن ساختن نظریه کمیسیون در باره یکسلسله از نکات مشخصی که بیش از همه مورد مشاجره یا در حال حاضر بیش از همه مورد توجه حزب است بن محول گردیده است.

من مطلب را باختصار از آن نکاتی آغاز مینمایم که رفیق بوخارین در پایان گزارش خود بیان کشید و نکاتی است که در داخل کمیسیون بین ما مورد مشاجره بود. نکته نخست عبارتست از چگونگی ساختمان بخش عمومی برنامه. رفیق بوخارین در اینجا بعقیده من این نکته را کاملاً صحیح بیان نداشت که چرا اکثریت کمیسیون تمام تشبیهاتی را که هدفش تنظیم برنامه با حذف تمامی آنجیزهائی بود که در باره سرمایه‌داری سابق گفته شده است رد کرد. رفیق بوخارین طوری سخن میگفت که از گفته وی گاه چنین مستفاد میشد که گویا اکثریت کمیسیون از آنچه که در این باره

خواهند گفت بیم داشت و بیم داشت از اینکه اکثریت کمیسیون را متهم نمایند که نسبت به گذشته احترام کافی قائل نیست. شك نیست که وقتی خط مشی اکثریت کمیسیون با این شیوه بیان شود، این خط مشی بسیار مضحك وانمود میگردد. ولی این مطلب از حقیقت دوراست. اکثریت کمیسیون بدان سبب این تشبیهات را رد کرد که تشبیهات مزبور نادرست بود و با اوضاع و احوال واقعی مطابقت نداشت. امپریالیسم خالص بدون پایگاه اساسی سرمایه‌داری هیچگاه وجود نداشته، هیچ جا وجود ندارد و هرگز وجود نخواهد داشت. این تلخیص نادرستی است از تمامی آنچه که در باره سندیکاها، کارتل‌ها، تروست‌ها و سرمایه‌داری مالی گفته میشد و در آن سرمایه‌داری مالی چنان تصویر میکردید که گویی بر هیچیک از پایه‌های سرمایه‌داری سابق مبتنی نیست.

این درست نیست. این مطلب بویژه در مورد دوران جنگ امپریالیستی و دوران پس از جنگ امپریالیستی صحت نخواهد کرد. انگلس ضمن یکی از مباحث خود راجع به جنگ آینده نوشته است که ویرانیهای آن بهراتب وحشیانه تر از جنگ سی ساله خواهد بود و بشریت در مقیاس عظیمی دچار بهیمیت خواهد شد. دستگاه مصنوعی بازرگانی و صنایع ما دچار ورشکستگی خواهد شد. سوسیال‌خائنین و اپورتونیست‌ها در آغاز جنگ در باره جان سختی سرمایه‌داری لاق میزدند و مارا «متعصب یا نیمه آنارشیک» نامیده

این فتح را از توده‌ها باز ستاند. هر قدر بورژوازی دموکرات، بیشتر بیداد کند، همانقدر اثر این فتوحات در ضمیر توده‌های پرولتر، در روحیه آنان، در اذهان آنان و در آمادگی فرمانان آنان برای مبارزه پایدارتر خواهد بود.

بیخ از جا کنده شده و بهرکت در آمده است.

و بهمین جهت کار کنفرانس بین المللی کمونیست‌ها که در مسکو بر پا شد و انترناسیونال سوم را شالوده ریخت، با چنان آسانی و همواری و آرامش و عزم راسخ انجام یافت.

ما آنجیزیرا ثبت میگردیم که فتح شده بود. ما آنجیزیرا روی کاغذ می آوردیم که بطور پایداری در اذهان توده‌ها رسوخ کرده بود. همه میدانستند و علاوه بر آن، هر کس از روی تجربه کشور خود میدید، احساس میکرد و درک مینمود که جنبش پرولتری نوینی به غلبان آمده است که از لحاظ نیرو و زرفی خود در جهان نظیر نداشته است و در هیچ چار چوب کهنه‌ای نمیگنجد و استادان بزرگ سیاست بازی بی‌مقدار خواه لئوید چرخ‌ها ویاسونهای سرمایه‌داری دموکراتیک، انگلیس و امریکا که دارای تجربه جهانی و مهارت جهانی هستند و خواه کهنه کاران از آب و آتش گذشته‌ای از قبیل هندرسون‌ها، رمنودلها، برانتینگها و سایر فرمانان سوسیال شوینیسم، هیچیک قادر به بار دلشتن این جنبش نیستند.

جنبش نوین بسوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش میرود و علی‌رغم هرگونه تزلزل، هرگونه شکستهای شدید، (چنانچه از روی ظاهر و از کنار فضاوت نمائیم) علی‌غم آشفتگی بی نظیر و تصور ناپنیر روسی، به پیشروی خود ادامه میدهد و با نیروی سیل آسای میلیونها و دهها میلیون پرولتر، سیلی که همه چیز را از سر راه خود میروید، بسوی حکومت شوروی روانست.

ما اینرا ثبت کرده‌ایم. در قطعنامه‌ها، ترزا، گزارشها و سخنرانیهای ما فتح شده‌ها نقش شده است.

تئوری مارکسیسم، که پرنو رخشنده تجربه نوین و سرشار جهانی کارگران انقلابی روشنی بخش است، بنا یاری نمود تا بتمام قانونمندی حوادثی که رخ میدهد پی ببریم. این تئوری به پرولترهائی که در راه برانداختن بردگی مزدوری سرمایه‌داری بیکار میکنند کمک خواهد نمود تا هدفهای مبارزه خود را روشنتر درک کنند و با استواری بیشتری در راهی که اکنون دیگر معین شده است به پیش روند و پیروزی را مطمئنتر و پایدار تر بدست آرند و آنرا تحکیم نمایند.

تاسیس انترناسیونال سوم، کمونیستی، پیش‌دروازه جمهوری انترناسیونال شوراها و پیروزی بین المللی کمونیسم است.

۵ مارس سال ۱۹۱۹

پیرلوده، شماره ۵۱

۶ مارس سال ۱۹۱۹

پامضای ن. لنین

بباد استهزا می‌گرفتند و می‌گفتند دهه بینید که این پیشگویی‌ها عملی نشد. حوادث نشان داد که این امر تنها در مورد بخش بسیار کوچکی از کشورها و برای دوران بسیار کوتاهی صدق می‌کرده ولی اکنون نه تنها در روسیه و نه تنها در آلمان بلکه در کشورهای پیروزمند نیز انهدام سرمایه‌داری معاصر در چنان مقیاس عظیمی آغاز می‌گردد که در موارد زیادی این دستگاه مصنوعی را از میان بر میدارد و سرمایه‌داری سابق را احیا می‌نماید.

وقتی رفیق بوخارین می‌گفت که میتوان برای تجسم‌منظره یکپارچه‌ای از انهدام سرمایه‌داری و امپریالیسم کوشش بعمل آورد، ما در کمیسیون اعتراض می‌کردیم و من باید در اینجا نیز اعتراض کنم؛ شما هم بیازمائید تا به بینید که موفق نخواهید شد. رفیق بوخارین در کمیسیون یکبار چنین تلاشی بعمل آورد و خود از آن صرف‌نظر کرد. من کاملاً مطمئنم که اگر کسی هم قادر باین عمل باشد پیش از همه همان رفیق بوخارین است که بسیار زیاد و خیلی مفصل روی این مسئله کار کرده است. من تأکید می‌کنم که چنین تلاشی نمیتواند توفیق آمیز باشد زیرا هدف صحیح نیست. ما در روسیه اکنون عواقب جنگ امپریالیستی و آغاز دیکتاتوری پرولتاریا را می‌کنرانیم. در عین حال ما در یکسلسله از نواحی روسیه که ارتباطشان با یکدیگر از سابق بیشتر قطع شده بود، در موارد زیادی با احیای سرمایه‌داری و تکامل نخستین مرحله آن روبرو هستیم. از این وضع نمیتوان بیرون جهید. اگر برنامه را آنطور بنویسیم که رفیق بوخارین دلش می‌خواهد برنامه‌ای نادرست خواهد بود. چنین برنامه‌ای در بهترین حالات بیان بهترین نکاتی خواهد بود که در باره سرمایه‌داری مالی و امپریالیسم گفته شده است، ولی بیان واقعیت نخواهد بود، زیرا در این واقعیت چنان یکپارچگی وجود ندارد. برنامه‌ای که از اجزاء جور و اجور ترکیب شده باشد خالی از ظرافت است (که البته مانعی ندارد) - ولی هر نوع برنامه دیگری صرفاً نادرست خواهد بود. و از این جور و اجوری و از این ترکیب مختلف المصالح هر قدر هم نامطبوع و از لحاظ موزونی ناقص باشد ما برای یک دوران بسیار طولانی نمیتوانیم بیرون بجهیم. وقتی هم که بیرون بجهیم، برنامه دیگری تموین خواهیم نمود. ولی در آنگهنگام دیگر زندگی ما در جامعه سوسیالیستی خواهد بود. مضحك بود هر آینه ادعا میشد که در آنجا هم همانگونه خواهد بود که الان هست.

ما در دورانی بسر می‌بریم که یکسلسله از پدیده‌های اساسی کاملاً بنوی سرمایه‌داری احیا شده است. برای مثال ورشکستگی حمل و نقل را در نظر بگیرید که ما آنرا باین خوبی یا بعبارت بهتر باین بدی در خود احساس می‌نمائیم. این وضع در کشورهای دیگر و حتی در کشورهای پیروزمند هم وجود دارد. ولی معنای ورشکستگی حمل و نقل در سیستم امپریالیستی چیست؟ بازگشت به ابتدائی‌ترین اشکال تولید کالاییست. ما بخوبی میدانیم که کلمه انبان بدوشان دوره گرد چه معنایی دارد. این کلمه تا کنون ظاهراً برای خارجی‌ان نامفهوم بود. ولی اکنون چگونه با رفقانی که برای شرکت در کنفرانس انترناسیونال سوم آمده‌اند در این باره صحبت کنید، معلوم میشود که پیدایش چنین کلماتی در آلمان و سوئیس هم آغاز میشود. این کاتگوری را شما به هیچ گجای دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانید مربوط

کنید و ما چارید به سرآغاز جامعه سرمایه‌داری و تولید کالایی بازگشت نمائید.

بیرون جهیدن از این واقعیت اسفناک از طریق تموین یک برنامه هوار و یکپارچه معنایش جهیدن به فضای خلا و ماورا ابرهاست و نگارش برنامه‌ای نادرست است. و بر خلاف کتابه مؤدبانه رفیق بوخارین، این بهیچوجه احترام نسبت بگفته‌شده نبود که ما را وادار کرد قسمتهائی از برنامه گذشته را در اینجا داخل نمائیم. از گفته‌ی چنین نتیجه حاصل میشد: در سال ۱۹۰۲ این برنامه به شرکت لندن نوشته شده که بدون شك برنامه بدی بوده است ولی چون افراد قدیمی پیش از هر چیز دوست دارند از گذشته یاد نمایند، لذا با احترام گذشته در دوران جدید برنامه جدیدی تنظیم کردند که در آن مطلب کهنه را تکرار می‌نمایند. اگر مطلب بدین‌منوال بود، آنوقت می‌بایست چنین موجودات عجیبی را بباد استهزا گرفت. ولی من تأکید می‌کنم که مطلب چنین نیست. آن سرمایه‌داری که در سال ۱۹۰۲ وصف گردیده است در سال ۱۹۱۹ نیز در جمهوری شوروی پرولتری همانا بعنت تلاشی امپریالیسم و ورشکستگی آن گماکان وجود دارد. این سرمایه‌داری را میتوان مثلاً خواه در استان سامارا و خواه در استان ویاتکا که از مسکو چندان دور نیستند مشاهده نمود. در دورانی که جنگ داخلی کشور را قطعه قطعه میکند ما باین زودی از این وضعیت، از این انبان بدوشی خلاص نخواهیم شد و بهمین جهت هم تنظیم برنامه بنوع دیگر نادرست می‌بود. باید آنچیزی را گفت که هست: برنامه باید متضمن نکات مطلقاً بی‌چون و چرا و عملاً مسجل باشد. فقط در چنین صورتی این برنامه - مارکیستی خواهد بود.

رفیق بوخارین از لحاظ تئوری این مطالب را کاملاً می‌فهمد و می‌گوید که برنامه باید مشخص باشد. ولی فهمیدن یک مطلب و اجرای عملی آن مطلب دیگر است. آنچه را که رفیق بوخارین مشخص می‌نامد تعریف کتابی سرمایه‌داری مالی است. در عالم واقعیت ما ناظر پدیده‌های جور و اجوری هستیم. ما در هر استان کشاورزی در کنار صنایع انحصاری ناظر رقابت آزاد هستیم. سرمایه‌داری انحصاری در هیچ نقطه‌ای از جهان بدون رقابت آزاد در یک سلسله از رشته‌ها، وجود نداشته و وجود نخواهد داشت. نگارش یک چنین سیستمی معنایش نگارش سیستمی است مجزا از زندگی و نادرست. اگر مارکس در باره مانوفاکتور می‌گفت که مانوفاکتور روبنای تولید توده‌ای کوچک بود. پس امپریالیسم و سرمایه‌داری مالی هم روبنای سرمایه‌داری سابق است. اگر بخش فوقانی آنرا منهدم سازیم سرمایه‌داری سابق نمودار می‌گردد. دفاع از این نظریه که امپریالیسم یکپارچه بدون سرمایه‌داری سابق وجود دارد معنایش پذیرفتن دلخواه خود بجای واقعیت است. این اشتباهی طبیعی است که بسهولت بدان دچار می‌گردند. و اگر ما با امپریالیسم یکپارچه‌ای روبرو بودیم که سرمایه‌داری را سرایا دگرگون ساخته بود، آنوقت وظیفه ما صد هزار بار آسانتر می‌گردید و ما دارای سیستمی میشدیم که در آن همه چیز تنها تابع سرمایه مالی میشد و آنوقت فقط اینکار باقی میماند که بخش فوقانی را برزیم و بقیه را بدست پرولتاریا بسپاریم. این فوق العاده مطبوع بود ولی در عالم واقعیت چنین چیزی وجود ندارد. در عالم واقعیت تکامل

است که گفتن آن لزوم دارد، زیرا ما هنوز از این الفبا خارج نشده‌ایم. رخ برتافتن از آن و گفتن اینکه: ما را نه سرمایه‌داری مالی را بررسی کرده‌ایم چه حاجتی به مطالعه الفباست! - نشانه منتها درجه سبک‌فروزیست.

عین همین مطلب را من باید در مورد مسئله ملی بیان دارم. در اینجا هم رفیق بوخارین دلخواه خود را بجای واقعیت می‌گیرد. او میگوید نمی‌شود حق ملل را در تعیین سرنوشت خویش تصدیق کرد. ملت یعنی بورژوازی باضافه پرولتاریا. مگر میشود که ما پرولترها برای بورژوازی منفور حق تعیین سرنوشت خویش قائل شویم! این با هیچ چیز وفق ندارد ولی بیخشیید این با آنچه که هست وفق دارد. اگر شما این را بطور اندلرید آنوقت دچار خیال‌بافی می‌گردید. شما به پروسه تجزیه اینکه در داخل ملت انجام می‌گیرد و به جدا شدن پرولتاریا از بورژوازی استناد می‌ورزید ولی هنوز باید به بینیم که این تجزیه چگونه انجام خواهد گرفت.

بعنوان مثال آلمان را که نمونه کشور پیشرو سرمایه‌داری است در نظر بگیرید که از لحاظ تشکل سرمایه‌داری و سرمایه‌داری مالی از امریکا برتر بود. این کشور از بسیاری لحاظ، خواه از لحاظ تکنیک و تولید و خواه از لحاظ سیاسی پست تر بود، ولی از لحاظ تشکل سرمایه‌داری مالی، از لحاظ تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری دولتی - انحصاری برتر از امریکا بود. بنظر می‌رسید

که این یک نمونه است. ولی در آنجا چه می‌گذرد؟ آیا پرولتاریای آلمان از بورژوازی مجزا شد؟ نه! تنها در باره چند شهر بزرگ خبر داده شد که اکثریت کارگران آن مخالف شایدمانیست‌ها هستند ولی این امر چگونه انجام گرفت؟ از طریق اتحاد اسپارتاکیست‌ها با منشویک‌های مستقل سه بار منفوری که همه چیز را خلط کرده و می‌خواهند بین سیستم شوراها و مجلس مؤسسان عقد نکاح بر قرار نمایند اینست آنچه که در خود همین آلمان رخ میدهد و حال آنکه این يك کشور پیشرواست.

رفیق بوخارین می‌گوید: ما را چه حاجتی است به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش! من ناچارم اعتراضی را که در تابستان سال ۱۹۱۷ به پیشنهاد او مبنی بر حذف برنامه حداقل و ابقاء برنامه حداکثر نموده‌ام تکرار کنم. آنموقع من بوی پاسخ دادم: عوقتی خودستایی کن که از جنگ باز می‌گردد نه وقتی که به جنگ می‌روی. وقتی که ما حکومت را بدست آوردیم و اندکی هم صبر کردیم، آنوقت اینکار را انجام خواهیم داد. ما حکومت را بدست آورده‌ایم. کسی هم صبر کرده‌ایم و اکنون من با اینکار موافقم. ما کاملاً به ساختن سوسیالیستی وارد شده‌ایم. هجوم اول را که ما را تهدید می‌کرده دفع نموده‌ایم. - اکنون اینکار بموقع است. عین همین مطلب هم در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صادق است. رفیق بوخارین می‌گوید: من می‌خواهم فقط حق طبقات زحمتکش را در تعیین سرنوشت خویش بپذیرم. پس شما می‌خواهید آنچه‌بیرا بپذیرید که در واقعیت امر در هیچ کشوری بجز روسیه بدان قائل نیامده‌اند این مضحك است.

به فنلاند بنگرید: کشوریست دموکراتیک، تکامل یافته تر و با فرهنگ تر از ما. پروسه جدائی یعنی مجزا شدن پرولتاریا در آنجا

چنانست که ناچار باید بکلی طور دیگری عمل نمود. امپریالیسم روبنای سرمایه‌داریست. هنگامیکه امپریالیسم منهدم می‌گردد ناچار ما با انهدام بخش فوقانی و نمودار شدن زیربنا سر و کار پیدا می‌کنیم. بدین جهت است که برنامه ما، هر آینه بخواهیم برنامه‌ای صحیح باشد، باید از آنجیزی سخن گوید که وجود دارد. و آنچه وجود دارد سرمایه‌داری سابق است که در یکسلسله از رشته‌ها به مرحله امپریالیسم رسیده است. سیر تکاملی آن فقط تکامل امپریالیستی است. مسائل اساسی را فقط باتوجه به وجود امپریالیسم میتوان مورد بررسی قرار داشت. هیچ مسئله مهمی در سیاست داخلی یا خارجی وجود ندارد که بتوان آنرا از نقطه نظر دیگری جز توجه باین تکامل حل نمود. ولی در حال حاضر برنامه در این باره سخن نمی‌گوید. در واقعیت امر زیر بنای عظیمی مرکب از سرمایه‌داری سابق وجود دارد. روبنای آن امپریالیسم وجود دارد که کار را به جنگ منجر ساخت و از این جنگ سر آغاز دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد از این مرحله شما نمیتوانید برون جهید. خود نواخت تکامل انقلاب پرولتری در سراسر جهان را نیز این واقعیت مشخص مینماید و برای سالهای مدیدی بمثابه واقعیت باقی میماند.

شاید انقلابهای اروپای باختری از این هموارتر بگذرند، ولی بهر حال برای تجدید سازمان تمام جهان، برای تجدید سازمان اکثریت کشورها سالهای بسیار زیادی لازم است. و این بدانه‌ناست که در این دوران انتقالی که اکنون ما می‌گذرانیم، نمیتوانیم از این واقعیت رنگارنگ برون جهیم. ذره‌ای هم از این واقعیت مرکب از اجزای جور و اجور و رنگارنگ را هر قدر هم که از ظرافت بطور باشد نمیتوان بطور افکند. برنامه اینکه بطرز دیگری جز آنچه که اکنون هست تنظیم شده باشد، نادرست خواهد بود.

ما می‌گوئیم که به دیکتاتوری رسیده‌ایم. ولی باید دانست که چگونه رسیده‌ایم. گذشته ما را قبضه کرده و با هزاران دست چسبیده است و سیگنارد گامی به پیش برداریم و یا مجبور می‌سازد گامهای خود را باین بدی برداریم. و ما می‌گوئیم: برای آنکه بفهمیم به چه وضعیتی دچار می‌گردیم باید بگوئیم چگونه گام برداشته‌ایم و چه چیزی ما را درست به انقلاب سوسیالیستی رسانده است. آنچه ما را باینجا رسانده است. امپریالیسم و سرمایه‌داری با شکلهای کالانی - اقتصادی بسوی آن بود. باید همه اینها را فهمید، زیرا فقط با در نظر گرفتن واقعیت است که ما میتوانیم مسائلی نظیر مثلاً روش خود نسبت به دهقانان میانه حال را حل کنیم. در واقع در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی خالص دهقان میانه حال از کجا پیدا شده است؟ زیرا حتی در کشورهای صرفاً سرمایه‌داری نیز دهقان میانه حال وجود نداشت. اگر ما روش خود را نسبت باین پدیده (دهقانان میانه حال) که میتوان گفت تقریباً پدیده قرون وسطانیست، معین نکنیم و نظریه ایرا که پیروی میکنیم صرفاً امپریالیسم و دیکتاتوری

پرولتاریا باشد، بهیچوجه نمیتوانیم سرنوشت مطلب را بهم آوریم و با درد سر زیادی مواجه خواهیم شد. ولی اگر ما باید روش خود را نسبت بدهقانان میانه حال تغییر دهیم، آنگاه در بخش تئوریک هم باید زحمت کشیده بگوئیم که این دهقان از کجا پیدا شده و چیست. این دهقان مولد کوچک کالا است. این آن الفبای سرمایه‌داری

برنامه اعلام داریم آنگاه حاصل آن برنامه نبوده. بلکه شناسنامه خواهد بود. ما میتوانیم حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و نفرت کامل نسبت به بورژوازی را، که وی هزار بار مستحق آنست اعلام داریم. ولی در برنامه باید با دقت مطلق آنچه را که هست نوشت. آنوقت برنامه ما - برنامه ای بی چون و چرا خواهد بود.

ما دارای يك نظریه موجدانه طبقاتی هستیم. آنچه که ما در برنامه مینویسیم، تصدیق آنچیز است که در عمل پس از دورانی رخ داده است که در آن ما راجع به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بطور کلی چیز مینوشتیم. در آنگهنگام هنوز جمهوری های پرولتری وجود نداشتند. هنگامیکه این جمهوری ها پدید آمدند و تنها بجزایر که این جمهوری ها پدید آمدند ما توانستیم آنچه را که در اینجا نوشته ایم بنویسیم: «اتحاد فدراتیو دولت هائی که به طراز شوروی متشکل شده اند. طراز شوروی هنوز خود شوراها، به آنفسه یک در روسیه وجود دارند، نیست، ولی طراز شوروی به يك طرز از بین المللی تبدیل میگردد. ما فقط این را میتوانیم بگوئیم. فراتر رفتن از این حد، حتی بقدر يك گام و يك مو هم نادرست خواهد بود و لذا بمراد برنامه نمی خورد.

مامیگوئیم: باید این موضوع را بحساب آورد که يك ملت در راه گذار از نظام قرون وسطائی به دموکراسی بورژوازی و از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتری در چه مرحله ای قرار دارد. این مطلب مطلقاً صحیح است. ملت ها همه حق تعیین سرنوشت خویش را دارند و لذا - تذکر خاصی در باره هونتوت ها و بوشن ها لازم نیست. این توصیف در مورد اکثریت عظیم مردم روی زمین، شاید در مورد نه دهم و حتی ۹۵ در صد همه آنها صادق است. زیرا همه کشورها در راه گذار از نظام قرون وسطائی به دموکراسی بورژوازی یا از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتری هستند. این راه است کاملاً ناگزیر. بیش از این نباید گفت زیرا نادرست خواهد بود و آنچه نادرست خواهد بود که هست. ترک شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و طرح شعار حق زحمتکشان در تعیین سرنوشت خویش بکلی نادرست است. زیرا این شیوه طرح مسئله این موضوع را بحساب نمی آورد که سیر تجزیه در داخل ملتها با چه دشواریها و از چه راه پر پیچ و خم انجام میگردد. در آلمان بشیوه دیگری انجام میگردد تا در کشور ما. از برخی جهات سریعتر و از پاره ای جهات بطئی تر و خونینتر است. در کشور ما اندیشه عجیبی مانند در آمیختن شوراها و مجلس مؤسسان مورد تصویب هیچ حزبی نبوده است. بالاخره ما باید در کنار این ملتها زندگی کنیم. هم اکنون شیدمانیتها در باره ما میگویند که ما میخواهیم آلمان را تسخیر نمائیم. البته این خنده آور و لاطائل است. ولی بورژوازی از خود دارای منافع و دارای جرائد است که در صدها میلیون نسخه در سراسر جهان این موضوع را جار میزند و ویلسون بخاطر منافع خود از این عمل پشتیبانی میکند. میگویند بلشویکها ارتش بزرگی دارند و میخواهند از طریق تسخیر آلمان، بلشویسم خود را در آنجا مستقر سازند. بهترین افراد آلمان، یعنی اسپارتیست ها بخاطر نشان میگردند که کارگران آلمان را بصد کمیونستها بر میانگیرند و به آنها میگویند: به بنیاد وضع بلشویکها چقدر خراب است! و در

با شیوای خود ویژه و بسی دردناکتر از ما انجام می پذیرد. فنلاندیها دیکتاتوری آلمان را متحمل شدند و حالا دیکتاتوری دول متفق را متحمل میگردند ولی در سایه آنکه ما حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را پذیرفتیم پروسه مجزا شدن در آنجا تسهیل گردید من صحنه ای را که در اسمولنی روی داد، خوب بیاد دارم. در آنجا من مجبور بودم به اسوین هورز (۲۸۶) (معنای تحت اللفظی آن «کله خوله است) نماینده بورژوازی فنلاند که نقش جلاد را بازی کرد، سند رسمی تسلیم نمایم. نامبرده با کمال مهربانی دست مرا فشرد و ما با یکدیگر تعارفاتی رد و بدل کردیم. چقدر این عمل نا مطبوع بود! ولی انجام آن لازم بود. زیرا در آنگهنگام این بورژوازی مردم را میفریفت. توده های زحمتکش را میفریفت و میگفت این موسکال ها، شوینیست ها، ولیکاروس ها، میخواهند فنلاندیها را محقق سازند. لذا می بایست این کار را انجام داد.

مگر دیروز لازم نیامد عین عین عمل را در مورد جمهوری باشقیرستان انجام دهیم (۲۸۷)؟ وقتی رفیق بوخارین میگفت: ممکن است این حق را برای برخیها قائل شده من یاد داشت کردم که در فهرست او حتی هونتوت ها، بوشن ها و هندوها هم وارد شده اند. پس از شنیدن این اسامی من با خود گفتم چطور رفیق بوخارین يك چیز کوچک یعنی باشقیرها را فراموش کرده است؟ در روسیه بوشن وجود ندارد. در باره هونتوت ها هم من هیچگاه نشنیده ام که آنها ادعای جمهوری خود مختار داشته باشند و حال آنکه ما با باشقیرها و قیرقیزها و یکسلسله از خلق های دیگر روبرو هستیم و نمیتوانیم از قائل شدن چنین حقی برای آنها امتناع ورزیم. ما نمیتوانیم در مورد هیچیک از خلقهای ساکن قلمرو امپراطوری سابق روسیه از این امر امتناع ورزیم. حتی فرض کنیم که باشقیرها استثمارگران را سرتگون میساختند و ما در انجام این امر به آنها کمک میکردیم. ولی این امر فقط در صورتی امکان دارد که موجبات تحول کاملاً فراهم شده باشد چنین عملی را باید با احتیاطاً انجام دهیم تا با مداخله خود آن پروسه مجزا شدن پرولتاریا را که باید تسریع نمائیم، متوقف نسازیم. و اما در حق خلقهائی نظیر قیرقیزها، ازبک ها، تاجیک ها و ترکمن ها که تا کنون هم تحت نفوذ ملاحی خود هستند چه کاری میتوانیم انجام دهیم؟ در روسیه خودمان اهالی، پس از تجربیات طولانی خود در مورد کشیشان، بما کمک کردند تا آنها را سرتگون سازیم. ولی شما میدانید که فرمان مربوط به زنانوشوی قبلی هنوز چقدر بد عملی میشود. آیا ما میتوانیم باین خلقها نزدیک شده بگوئیم: ما استثمارگران شما را سرتگون خواهیم ساخت؟ ما اینکار را نمیتوانیم بکنیم. زیرا آنها کاملاً تحت تبعیت ملاحی خود هستند. در اینجا باید منتظر شد تا تکامل این ملت، یعنی مجزا شدن پرولتاریا از عناصر بورژوازی که امریست ناگزیر، انجام پذیرد.

رفیق بوخارین نخواهد منتظر نشیند و با ناشکیبائی با تک میزند: بچه دلیل! وقتی ما خودمان بورژوازی را سرتگون ساخته و حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام نموده ایم بچه دلیل باید اینطور رفتار نمائیم! این عبارت مانند يك دعوت تشویق آمیز تاثیر میکند و راه ما را نشان میدهد. ولی اگر ما فقط اینرا در

واقع هم ما نمیتوانیم بگوئیم که دشمنان خیلی خوبست. دشمنان ما در آلمان برای تأثیر در توده‌ها این برهان را می آورند که انقلاب پرولتری در آلمان همان بی نظمی‌های را بهار می آورد که در روسیه بهار آورده است. بی نظمی ما - بیماری طولانی ماست. ماضی استقرار دیکتاتوری پرولتری در کشور خویش با دشواریهای شدیدی مبارزه مینمائیم. تا زمانی که بورژوازی یا خرده بورژوازی و یا حتی بخشی از کارگران آلمان تحت تأثیر این مترسک هستند که «پلشویک‌ها میخواهند نظام خود را قهراً مستقر سازند» - تا آن زمان فرمول محق زحمتکشان در تعیین سرنوشت خویش، وضع را تسهیل نمی بخشد. ما باید طوری رفتار کنیم که - سوسیال - خائنین آلمان نتوانند بگویند که پلشویک‌ها سیستم جهانشمول خود را، که گویا میتوان آنرا با سرنیزه افراد ارتش سرخ وارد برلین کرد، تحمیل مینمایند. و حال آنکه در صورت نفی اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ممکنست اینرا بگویند. برنامه ما نباید از حق زحمتکشان در تعیین سرنوشت خویش سخن گوید، زیرا این مطلب نادرست است. این برنامه باید آن چیزی را بگوید که هست. مادامکه ملت‌ها در مراحل گوناگون گذار از نظام قرون وسطائی به دموکراسی بورژوازی و از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتری قرار دارند، این حکم برنامه ما مطلقاً صحیح است. ما در این راه هیچ و خه‌های بسیاری داشتیم. هر ملتی باید حق تعیین سرنوشت خویش را در یافت نماید و این امر به تعیین سرنوشت زحمتکشان مساعدت میکند. در فنلاند پروسه جدانشدن پرولتاریا از بورژوازی بنحوی بسیار روشن و یرتوان و ژرف انجام میگردد. در آنجا همه چیز بهر حال بنحوی غیر از آنچه که در کشور ما انجام می یابد، انجام خواهد یافت. اگر ما بگوئیم که ملت فنلاند را بهیچوجه نیشناسیم و فقط توده‌های زحمتکش را برسمیت میشناسیم، پوچترین حرفها را زده‌ایم. آنچه را که هست نمیتوان برسمیت نشناخت. زیرا خودش ما را به این شناسائی وادار میکند. در کشورهای گوناگون مرزبندی بین پرولتاریا و بورژوازی از راههای ویژه‌ای انجام میگردد. در این راه ما باید با نهایت احتیاط رفتار کنیم. در مورد ملتهای گوناگون بویژه باید احتیاط را رعایت نمود، زیرا هیچ چیز بدتر از بی اعتمادی نسبت به یک ملت نیست. در لهستان پرولتاریا اکنون دارند سرنوشت خویش را بدست خود میگیرند. اینک آخرین پیکره‌های مربوط به ترکیب اعضاء شورای نمایندگان کارگران ورشو (۲۸۸) نمایندگان سوسیال خائنین لهستانی ۳۳۳ و نمایندگان کمونیست‌ها ۲۹۷ تن است.

این پیکره‌ها نشان میدهند که در آنجا بنابر تقویم انقلابی ما اکتبر چندان دور نیست. اکنون در آنجا ماه اوت و یا شاید ماه سپتامبر ۱۹۱۷ است. ولی لولا چنین فرمانی صادر نشده است که بموجب آن همه کشورها مجبور باشند بر طبق تقویم انقلابی پلشویکی زندگی نمایند و اگر هم چنین فرمانی صادر میشد، آنوقت بسوق اجرا گذارده نمیشد. ثانیاً اکنون وضع بدیننحوال است که اکثریت کارگران لهستانی، که از کارگران ما پیشروتر و با فرهنگ ترند از نظریه سوسیال - دفاع طلبی و سوسیال - میهن پرستی دفاع مینمایند. باید صبر کرد. اینجا نمیتوان از حق توده‌های زحمتکش در تعیین سرنوشت خویش صحبت کرد. ما باید این مرزبندی را تبلیغ کنیم. ما اینکار

را انجام میدیم ولی در این امر ذره‌ای تردید نیست که در حال حاضر نمیتوان حق ملت لهستان را در تعیین سرنوشت خویش بر سمیت شناخت. این مطلب روشن است. جنبش پرولتری لهستان همان راه جنبش ما را طی میکند یعنی بسوی دیکتاتوری پرولتاریا میرود. ولی بشیوه‌ای غیر از آنچه که در روسیه انجام میگردد. و در آنجا کارگران را با این حرف میترسانند که موسکال‌ها یعنی ولیکاروس‌ها، که همیشه لهستانها را تحت فشار قرار داده‌اند، میخواهند شوینسیم ولیکاروسی خود را در لغافه عنوان کمونیسم وارد لهستان سازند. کمونیسم را نمیتوان از راه زور معمول ساخت. یکی از بهترین رفقای کمونیست لهستانی، وقتی بوی گفتم: «شما طور دیگری عمل خواهید کرده. بمن پاسخ داد: «ند. ما همان کاری را خواهیم کرد که شما کردید. ولی بهتر از شما. من به این برهان هیچ اعتراضی نتوانستم بکنم. باید امکان داد که این تمایل محبوبانه خود را عملی سازند یعنی حکومت شوروی را بهتر از ما مستقر نمایند. نمیتوان این کیفیت را بحساب نیاورد که در آنجا تکامل از راه نسبتاً خود ویژه‌ای انجام میگردد و لذا نمیتوان گفت: «مردم باد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ما حق تعیین سرنوشت را فقط به توده‌های زحمتکش تفویض مینمائیم. این تعیین سرنوشت راه بسیار بفرنج و دشواری را طی میکند و در هیچ جا بجز روسیه وجود ندارد و لذا باید کلیه مراحل تکامل را در سایر کشورها پیش بینی نمود و هیچ چیز را بوسیله فرمان صادره از مسکو انجام نداد. بهمین جهت پیشنهاد مزبور از لحاظ اصولی پذیرفتنی نیست.

به نکات دیگری می پردازم که بموجب طرحیکه تهیه کرده‌ایم، من باید آنها را روشن کنم. من موضوع خرده مالکین و دهقانان میانه حال را در جای اول قرار داده‌ام. راجع به این موضوع در بخش ۷ گفته میشود:

سیاست حزب کمونیست روسیه نسبت به دهقانان میانه حال عبارتست از جلب تفریحی و منظم آنان به کار ساختمان سوسیالیستی. حزب این وظیفه را و جبهه همت خود قرار میدهد که دهقانان میانه حال را از کولاکها جدا کند و با ابراز توجه نسبت به نیازمندیهای آنان آنها را بسوی طبقه کارگر جلب نماید و در عین حال علیه عقب ماندگی آنها از طریق اعمال نفوذ ایدئولوژیک، نه از راه تضحیق، مبارزه کند و بکوشد در کلیه مواردی که با منافع حیاتی آنان تماس می یابد به سازش عملی با آنها فائل آید و در مورد تعیین شیوه‌های اجرای اصلاحات سوسیالیستی در حق آنها گذشت قائل شده.

من تصور میکنم که ما اینجا آنچه‌ای را فرمولبندی میکنیم که بنیاد گزاران سوسیالیسم بارها در مورد دهقانان میانه حال گفته‌اند. نقص این ماده فقط اینستکه بعد کافی صریح نیست. مشکل ما میتوانستیم در برنامه از این بیشتر چیزی بنویسیم. ولی در کنگره تنها مسائل برنامه‌ای مطرح نمیشود و ما باید به موضوع دهقانان میانه حال توجه جدی و بسیار جدی معطوف داریم. ما اطلاعاتی در دست داریم که بموجب آن در عصیانهایی که در برخی نقاط روی

ما هنوز نتوانسته‌ایم آنها را تابع خود سازیم و وظیفه ما در این مورد انجام نیافته باقی مانده است. فرمان ما از لحاظ تشکیل کمون‌های مصرف گامی به پیش برمی‌دارد و فرمان می‌دهد که در سراسر روسیه کلیه انواع کثویراتیوها باید با یکدیگر درآمیزند. ولی این فرمان نیز، حتی اگر تماماً هم آنرا عملی نمانیم، شعبه خود مختاری از کثویراسیون کارگری را در داخل کمون مصرف آینده باقی خواهد گذارد، زیرا نمایندگان کثویراسیون کارگری، که عملاً با جریان آشنائی دارند، بنا گفتند و ثابت کردند که کثویراسیون کارگری بمثابة سازمان تکامل یافته تری، باید محفوظ ماند، زیرا عمل آن را ضرورت ایجاب میکند. در حزب ما اختلاف نظرها و مباحثات زیادی بر سر کثویراسیون روی می‌داد و بین بلشویک‌های مأمور کثویراسیون و بلشویک‌های نماینده شوراهای اختلافاتی وجود داشت. من تصور میکنم که از نظر اصولی حل مسئله باید بدون شک بر این زمینه باشد که دستگاه مزبور بمثابة یگانه دستگامی که سرمایه‌داری موجبات آنرا در بین توده‌های روستائی، که هنوز در مرحله سرمایه‌داری ابتدائی هستند، عمل مینماید، بهتر قیستی شده است محفوظ ماند و بسط یابد و بهر حال بدور افکنده نشود. اینجا مسئله دشوار است زیرا کثویراتیوها در اکثر موارد رهبران کارشناسان بورژوازی و غالباً از گارد سفیدهای واقعی هستند. از اینجاست که نفرت و آنهم نفرت بجانبست به آنان پدید آمد و مبارزه علیه آنها آغاز شد. ولی این مبارزه را البته باید از روی کاردانی انجام داد: باید از سوء قصدهای ضد انقلابی کارکنان کثویراتیوها جلوگیری کرد، ولی این عمل نباید مبارزه علیه دستگاه کثویراسیون باشد. ما باید ضمن طرد این کارکنان ضد انقلابی، خود دستگاه را تابع خویش سازیم. در اینجا نیز وظیفه ما درست همان وظیفه ایست که در مورد کارشناسان بورژوازی بهمه داریم و این مسئله دیگریست که من میخواهم در باره آن سخن گویم.

موضوع کارشناسان بورژوازی موجب اصطکاکات و اختلاف نظرهای زیادی میگردد. چند روز پیش هنگامیکه بر من لازم آمد در شورای پتروگراد صحبت کنم، از یاد داشتهائی که بمن داده شد، چند یاد داشت به مسئله میزان حقوق اختصاص داشته. از من می پرسیدند: مگر میشود در جمهوری سوسیالیستی تا ۳۰۰۰ روبل حقوق داد؟ ما اساساً این مسئله را در برنامه طرح ساخته‌ایم. زیرا ناخرسندی از این امر بسی دامنه دارشده است. موضوع کارشناسان بورژوازی در ارتش، در صنایع، در کثویراتیوها و در همه جا مطرح است. این مسئله در دوران انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم مسئله بسیار مهمی است. ما تنها زمانی میتوانیم کمونیسم را بسازیم که آنرا با وسائل علم و تکنیک بورژوازی برای توده‌ها بیشتر قابل فهم نمایم. طور دیگری نمیتوان جامعه کمونیستی را بنا نهاد. و اما برای اینکه بتوان جامعه مزبور را بدینسان ساخت باید دستگاه دولتی را از بورژوازی گرفت و تمام این کارشناسان را به کار چلب کرد. ما در برنامه عمده این مطلب را شرح و بسط دادیم تا حل آن بطور اساسی انجام گرفته باشد. ما به احسن وجهی میدانیم که عقب ماندگی فرهنگی روسیه یعنی چه و این کیفیت به سر حکومت شوروی که از

می‌داده است بطور واضح یک نقشه عمومی مشهود است و این نقشه هم بطور واضح با نقشه جنگی گارد سفیدها مربوط است که تصمیم گرفته‌اند در ماه مارس به تعرض عمومی دست زده و یکسلسله عصیان بر پا نمایند. هیئت رئیسه کنکره طرح پیامی را از طرف کنکره تنظیم کرده است که با اطلاع شما خواهد رسید. این عصیانها با وضوح کامل بنا نشان میدهد که اسرارهای چپ و بخشی از منشویک‌ها (در بریانسک منشویک‌ها برای بر پا کردن عصیان فعالیت میکردند) نقش عمال مستقیم گارد سفیدها را بازی میکنند. تعرض عمومی گارد سفیدها، عصیان در دهات، قطع حرکت در راههای آهن - شاید لاقفل از این راه بتوان بلشویک‌ها را سرنگون ساخت؟ در اینجاست که نقش دهقانان میانه حال بخصوص با وضوح و اهمیت حیاتی مبرمی نمایان میگردد. ما باید در کنکره نه تنها روی گذشت خود نسبت به دهقانان میانه حال تکیه خاص نمائیم، بلکه در مورد یکسلسله اقدامات حتی الامکان مشخصتری هم که لاقفل مستقیماً چیزی عاید دهقانان میانه حال بکند، بیاندهشیم. اینها اقداماتیست که هم منافع بقاء خود ما و هم منافع مبارزه علیه کلیه دشمنان ما که میدانند دهقان میانه حال بین ما و آنان مردد است و لذا میکوشند او را از ما جدا کنند انجام آنرا بطور مبرم ایجاب مینماید. اکنون وضع ما بر منوالیست که ذخائر عظیمی در اختیار داریم. ما میدانیم که هم انقلاب لهستان و هم انقلاب مجارستان در حال نمو و آنهم نمو بسیار سریع است. این دو انقلاب ذخائر پرولتری در اختیار ما خواهند گذارد و وضع ما را تسهیل خواهند نمود و در مقیاسی عظیم پایگاه پرولتری ما را تقویت خواهند نمود. این پایگاه در کشور ما ضعیف است. این امر می‌تست در ماههای نزدیک روی دهد ولی ما میدانیم چه وقت روی خواهد داد. شما میدانید که اکنون لحظه خطیری فرا رسیده است و لذا موضوع دهقانان میانه حال اهمیت عملی عظیمی کسب مینماید.

سپس من میخواهم روی موضوع کثویراسیون مکث نمایم. این موضوع بخش ۴۸ برنامه ما را تشکیل میدهد. این بخش تا حدودی کهنه شده است. وقتی که در کمیسیون آنرا مینوشتیم کثویراسیون وجود داشت و کمون‌های مصرف نبود، ولی پس از چند روز فرمان در آمیختن کلیه انواع کثویراتیوها و تشکیل یک کمون مصرف واحد بتصویب رسید. من نمیدانم که آیا این فرمان انتشار یافته و آیا اکثریت حضار با آن آشنا هستند یا نه. اگر آشنا نیستند آنوقت فردا یا پس فردا این فرمان منتشر خواهد شد. از این لحاظ بخش مزبور دیگر کهنه شده است، ولی مع الوصف من تصور میکنم که این بخش لازم است، زیرا ما همه بخوبی میدانیم که از فرمان تا اجرای آن مسافت زیادی راهست. ما از آوریل سال ۱۹۱۸ تا اکنون با کثویراتیوها سر و کله می‌زنیم و با آنکه به موفقیت قابل ملاحظه‌ای نائل آمده‌ایم، معیناً هنوز این موفقیت قطعی نیست. متحد ساختن اهالی بوسیله کثویراتیوها را گام ما به چنان مقیاسی رسانده‌ایم که ۹۸ درصد اهالی روستائی در بسیاری از شهرستان‌ها هم اکنون متحد شده‌اند. ولی این کثویراتیوها که در جامعه سرمایه‌داری وجود داشتند، سرایا یشان را روح جامعه بورژوازی فرا گرفته است و در رأس آنها منشویک‌ها و اسرارها و کارشناسان بورژوازی قرار دارند.

کامل با این شیوه ممکن نیست. این افراد به کار با فرهنگ عادت کرده‌اند و این کار را در چار چوب نظام بورژوازی به پیش می‌برند یعنی بورژوازی را با دستاوردهای مادی عظیم غنی می‌ساختند ولی به پرولتاریا سهم ناچیزی از آن میدادند. ولی آنها بهر حال فرهنگ را به پیش می‌بردند و همین هم حرفه آنها را تشکیل میداد. وقتی آنها میبینند که طبقه کارگر قشرهای پیشرو متشکلی را جلو میکشد که نه تنها برای فرهنگ ارزش قائلند، بلکه در عین حال کمک میکنند تا فرهنگ را بیجان توده‌ها ببرند، روش خود را نسبت با عوض میکنند. وقتی پزشک می‌بیند که پرولتاریا برای مبارزه علیه بیماریهای همه گیر زحمتکشان را برای فعالیت مبتکرانه یا میدارد، آنگاه بکلی روش دیگری را نسبت به ما در پیش میگیرد. در کشور ما قشر بزرگی از این پزشکان و مهندسين و متخصصين کشاورزی و کوهپرايه وجود دارند و اينها وقتی در جریان عمل به بینند که پرولتاریا توده‌های هر چه وسیعتری را باینکار جلب مینماید، آنوقت دیگر تنها از لحاظ سیاسی از بورژوازی جدا نمیشوند، بلکه اخلاقاً نیز مغلوب میگردند. آنگاه وظیفه ما سبکتر خواهد شد و آنها بخودی خود به دستگاه دولتی ما جلب خواهند گردید و جزئی از آن خواهند شد. برای این کار باید چیزهایی را هم فدا کرد. برای اینکار ولو دو میلیارد هم پرداخته شود اهمیتی ندارد. ترس از این فداکاری کودکی است، زیرا دال بر عدم درک وظائفی است که در برابر ما قرار دارد.

اختلال امور حمل و نقل و پریشانی امور صنایع و کشاورزی ارکان وجود جمهوری شوروی را متزلزل میسازد. در این مورد ما باید جدیترین تدابیر را اتخاذ نماییم که تمام قوای کشور را به منتها درجه بسیج نماید. در مورد کارشناسان ما نباید روش خرده گیری را در پیش گیریم. این کارشناسان خدام استثمارگران نبوده بلکه فرهنگیانی هستند که در جامعه بورژوازی به بورژوازی خدمت میکردند و همه سوسیالیست‌های سراسر جهان در باره آنان میگفتند که در جامعه پرولتری آنها به ما خدمت خواهند کرد. در این دوران انتقالی ما باید شرایط حتی الامکان بهتری را برای گنران آنان فراهم سازیم. این بهترین سیاست و صرفه جویانه ترین شیوه اداره امور خواهد بود. در غیر اینصورت ما با صرفه جویی يك چند صد میلیون ممکنست آنفسر از دست بدهیم که با میلیاردها هم نتوان از دست رفته‌ها را باز گرداند.

وقتی ما در مورد مسئله میزان حقوق با رفیق اشیت کیسر کار صحبت میکردیم او فاکت‌هایی ذکر میکرد و میگفت ما برای برابر کردن میزان دستمزد بقدری کار انجام داده ایم که هیچ دولت بورژوازی در هیچ جا انجام نداده و طی دهها سال هم نمیتواند انجام دهد. مثلاً میزان حقوق دوران قبل از جنگ را بگیریم. کارگر ساده در روز يك روبل و در ماه ۲۵ روبل در یافت میداشت و يك کارشناس ماهیانه ۵۰۰ روبل میگرفت و این سوای کسانی است که ماهیانه صدها هزار روبل میگرفتند. کارشناس ۲۰ بار بیش از کارگر در یافت میداشت. میزان حقوقی که ما اکنون معمول داشته ایم بین ۶۰۰ تا ۳۰۰۰ روبل نوسان میکند که فرقی بین حداقل و حداکثر آن فقط ۵ برابر

لحاظ اصولی - دموکراسی پرولتری به مراتب عالیتری را بوجود آورده و نمونه‌ای از این دموکراسی را برای سراسر جهان فراهم ساخته است. چه می‌آورد و این بی فرهنگی چگونه حکومت شوروی را خوار میسازد و بوروکراسی را احیا مینماید. دستگاه دولتی شوروی در گفتار برای تمام زحمتکشان قابل فهم است ولی در عمل بطور يکه همه میدانیم، بهیچوجه برای عموم قابل فهم نیست. و علت این امر ابتدا این نیست که نظیر دوران بورژوازی، قوانین مانع این امرند. قوانین ما بعکس بین امر کمک میکنند. ولی قوانین تنها در این مورد کافی نیستند. برای اینکار فعالیت تربیتی و سازمانی و فرهنگی زیادی لازم است و این عمل راه که فعالیت طولانی عظیمی را ایجاب مینماید، نمیتوان سریعاً با قانون انجام داد. موضوع کار شناسان بورژوازی باید در این کنگره با صراحت کامل حل شود. این شیوه حل مسئله برعکس، که بیشك جریان مذاکرات این کنگره را بدقت تعقیب میکنند، امکان خواهد داد که به اتوریته این کنگره اتکاء نمایند و به بینند ما با چه دشواریهایی روبرو هستیم. و نیز این شیوه حل برفقائی که در هرگام با این مسئله مواجه میگردند، کمک خواهد کرد تا لااقل در کارهای تبلیغاتی شرکت ووزند.

رفقای نماینده اسپارتاکیست‌ها در کنگره مسکو برای ما تعریف می‌کردند که در آلمان باختری که صنایع آن از همه جا تکامل یافته تر و نفوذ اسپارتاکیست‌ها در بین کارگران از همه جا بیشتر است، با آنکه اسپارتاکیست‌ها هنوز در آنجا پیروز نشده‌اند، مع الوصف در بسیاری از بزرگترین بنگاهها مهندسين و رؤسای بنگاهها بنزد اسپارتاکیست‌ها می‌آمدند و میگفتند: ما با شما خواهیم بود. در کشور ما چنین نبود. ظاهراً سطح فرهنگی عالیتر کارگران در آنجا و پرولتاریزه شدن بیشتر کارکنان فنی و شایه هم یکسلسله علل دیگری که بر ما مجهول است مناسباتی را ایجاد کرده است که تا حدودی با مال ما فرق دارد.

بهر حال این برای ما یکی از موانع عمده در راه پیشروی بعدی است. ما باید هم اکنون بدون اینکه منتظر پشتیبانی از طرف سایر کشورها باشیم، پیرنگ وفی القور نیروهای مولد را افزایش دهیم. انجام این کار بدون کارشناسان بورژوازی ممکن نیست. این مطلب را باید یکبار برای همیشه گفته البته اکثریت این کارشناسان سراپا غرق در جهان بینی بورژوازی هستند آنها را باید در يك محیط همکاری رفیقانه و بوسیله کمیسرهای کارگری و حوزه‌های کمونیستی احاطه نمود و در شرایطی قرار داد که راه گریز نداشته باشند. ولی باید به آنان امکان داد تا در شرایطی بهتر از آنچه در دوران سرمایه‌داری وجود داشت کار کنند، زیرا این قشر که بتوسط بورژوازی تربیت شده است، طور دیگری حاضر به کار کردن نخواهد شد. نمیتوان يك قشر اجتماعی کامل را با تازیانه وادارینکار کرد، ما این را بخوبی به معك آزمایش گذاردیم. میتوان آنها را وادار نمود تا در عملیات ضد انقلابی شرکت نورزند، میتوان آنها را مرعوب ساخت تا جرئت نکنند بسوی بیانیه گارد سفیدها دست دراز نمایند. بلشویک‌ها از این لحاظ خیلی جدی عمل میکنند. این کار را میتوان انجام داد و ما بعد کافی آنرا انجام میدهیم و همه اینکار را آموخته‌ایم. ولی بکار واداشتن يك قشر

است ما برای برابر نمودن خیلی کار انجام داده ایم. البته ما اکنون به کارشناسان بیشتر می پردازیم، ولی پرداخت این مقدار اضافی بخاطر علم نه تنها ارزش دارد، بلکه واجب بوده و از لحاظ تئوری ضروری هم هست. در برنامه این مسئله بعقیده من بطور مبسوط تشریح شده است. باید قویاً روی آن تکیه کرد و در همین جا آنرا نه تنها از لحاظ اصولی حل کرد، بلکه تربیتی داد تا همه اعضا کنگره پس از بازگشت به محل های خود، در گزارشهای خود به سازمانهای مربوطشان و نیز در سراسر فعالیت خود بکوشند تا این مسئله عملی گردد.

ما هم اکنون موفق شده ایم در بین روشنفکران مردم تحول عظیمی ایجاد نماییم. اگر دیروز از قانونی نمودن احزاب خرده بورژوازی سخن می گفتیم و امروز منشویک ها و اس ارها را باز داشت می ناییم. باید گفت که ما در این نوسانات سیستم کاملاً معینی را عملی می سازیم. در خلال این نوسانات یک خط مشی کاملاً استوار وجود دارد: دفع کردن ضد انقلاب و استفاده نمودن از دستگاه فرهنگی بورژوازی منشویکها بدترین دشمنان سوسیالیسم اند زیرا چنانچه پرولتاری برتن میکنند. ولی آنها قشر غیر پرولتاری هستند. در این قشر فقط سران قلیل العده آن پرولتاری هستند. ولی خود این قشر از روشنفکران خرده بورژوا تشکیل میگردد. این قشر بسوی ما می آید. ما تمامی آنرا بعنوان یک قشر تصاحب خواهیم کرد. هر بار که آنها بسوی ما می آیند میگوئیم: سر افراز بفر ماژید. هر بار تردیدی رخ داد بخشی از آنها بسوی ما می آیند. وضع در مورد منشویکها و طرفداران روزنامه «نوویا ژیزن» و اس ارها چنین بود. در مورد کلیه این عناصر مردم نیز که هنوز مدتها دست و پا گیر ما خواهند بود و ضجه و زاری خواهند کرد و از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر خواهند گریخت. وضع بهمین منوال خواهد بود و کاری با آنها نمیتوان کرد. ولی ما از خلال تمام این تردیدها قشرهای روشنفکران فرهنگی را به صفوف کارکنان شوروی جلب و عناصری را که به پشتیبانی از گارد سفیدها ادامه میدهند طرد خواهیم کرد.

مسئله دیگری که بموجب تقسیم موضوعات جزو وظیفه من است، مسئله مربوط به بوروکراتیسم و جلب توده های وسیع به کار شوروی است. شکایات از بوروکراتیسم مدتهاست شنیده میشود و این شکایات بیشک اساس دارد. ما در مبارزه علیه بوروکراتیسم کارهایی انجام دادیم که هیچ دولتی در جهان انجام نداده است. ما آن دستگاهی را که سرا پا غرق در بوروکراتیسم و ستکری بورژوازی بود و حتی در آزاد ترین جمهوری های بورژوازی نیز کماکان چنین است از بیخ و بن نابود ساختیم. برای مثال دادرسی را بگیریم. البته اینجا وظیفه آسانتری بود و ایجاد دستگاه نوین لازم نیامد. زیرا محاکمه بر اساس شعور حقوقی انقلابی طبقات زحمتکش از عهده هر کس ساخته است. ما هنوز در این مورد به جوجه کار را بیابان خود نرسانده ایم. ولی در نواحی زیادی آنچه را که از لحاظ دادرسی لازم بوده است ایجاد نموده ایم. ما از گانهائی بوجود آورده ایم که در آن نه تنها مردان بلکه زنان نیز که عناصر عقب مانده تر و دارای تحرک کمتری هستند، جلگی میتوانند یکسره شرکت ورزند.

کارمندان سایر رشته های اداری ماورین بوروکرات پوست کلفت تری هستند. وظیفه در اینجا دشوارتر است. ما بدون این دستگاه

قادر ادامه حیات نیستیم. کلیه شئون اداری موجبات نیازمندی باین دستگاه را فراهم میکند. در این مورد گرفتاری ما از آنست که روسیه از لحاظ سرمایه داری بعد کافی تکامل نیافته بود. آلمان ظاهراً از این لحاظ کارش سهلتر خواهد بود زیرا در آنجا دستگاه بوروکراتیک مکتب بزرگی را کنرا تده که در آن تمام شیرۀ انسان را میکشند ولی بکار وادار میکنند و نمیکنارند. مثل برخی از دفترخانه های ما، روی صندوقها چرت بزنند ما عناصر قدیمی بوروکرات را پراکنده ساختیم و زیر و رو کردیم و سپس مجدداً به گماردن آنها بر سر مقامات جدید پرداختیم. بوروکراتهای دوران تزاری بنا کردند به روی آور شدن بسوی مؤسسات شوروی و عملی ساختن بوروکراتیسم و در آمدن به جامعه کمونیستها و برای موفقیت بیشتر در نیل به جاه و مقام به دست و پا کردن کارت عضویت حزب کمونیست روسیه برای خود پرداختند. بدین طریق آنها را از در بیرون کردند ولی آنها از پنجره خود را داخل میکنند. در این مورد بیش از هر چیز نقصان قوای فرهنگی تاثیر می بخشد این بوروکراتها را میتوان معزول نمود. ولی نمیتوان فی النور به آنها تربیت جدید داد. اینجا مقدم بر همه ما با وظایف سازمانی، فرهنگی و تربیتی روبرو میشویم.

تنها در صورتی میتوان علیه بوروکراتیسم تا پایان یعنی تا احرار بیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در اداره امور شرکت ورزند. در جمهوری های بورژوازی این امر نه تنها غیر ممکن بوده بلکه خود قانون مانع آن بود. در بهترین جمهوری های بورژوازی، هر اندازه هم که دموکراتیک باشند، هزاران معطلور قانونی وجود دارد که مانع شرکت زحمتکش در اداره امور میگردد. ما کاری کردیم که این معطلورات در کشورمان باقی نماند. ولی تاکنون هنوز باین امر توفیق نیافته ایم که توده های زحمتکش بتوانند در اداره امور شرکت ورزند. علاوه بر قانون سلطه فرهنگی نیز وجود دارد که آنرا مانع هیچ قانونی نمیتوان کرد. این پائین بودن سطح فرهنگ موجب آنست که سوراها، که بنا بر برنامه خود از گانهای اداره امور بتوسط زحمتکشان هستند، در واقعیت امر از گانهای اداره امور بتوسط زحمتکشان میباشند که در آن کارها بتوسط توده های زحمتکش اداره شده بلکه بتوسط قشر پیشرو پرولتاریا اداره میشود.

اینجا ما با وظیفه ای روبرو هستیم که آنرا نمیتوان بشیوه دیگری جز تربیت طولانی عملی ساخت. اکنون این وظیفه برای ما بینهایت دشوار است، زیرا همانطور که من بارها متذکر شده ام، قشر کارگرانی که با اداره امور مشغولند بینهایت و بطور تصور ناپذیری نازل است. ما باید نیروی کمکی در یافت داریم. طبق تمام علائم و امارات موجوده چنین ذخیره ای در درون کشور افزایش مییابد. اشتیاق عظیم به کسب معلومات و موفقیت بسیار عظیم در رشته تحصیلی که بیش از همه از طرق غیرآموزشگاهی بدست می آید. این موفقیت عظیم توده های زحمتکش در رشته کسب معلومات. مورد کوچکترین تردید نیست. این موفقیت در هیچ چارچوب آموزشگاهی نمیکند، ولی موفقیت عظیمی است. تمام شواهد حاکی از آنند که در آینده نزدیک ما ذخیره عظیمی بدست خواهیم آورد که جای نمایندگان قشر نازل پرولتاریا را که بیش از حد در زیر بار کار کوفته شده اند خواهد گرفت. ولی بهر حال اکنون وضع ما از این لحاظ فوق العاده دشوار است. بوروکراسی

میگرفت و این امر کارگران را تکیه گاه انقلاب میساخت و علاوه بر آنها امتیاز میداد. از آن پس وظیفه این بود که از این امتیازات تمسیرجا به برابر نمودن آنها پرداخته شود. بورژوازی را قبل از انقلاب اکتبر و پس از آن هیچکس از شوراهای بیرون نکرد. بورژوازی خودش از شوراهای رفت.

چنین است موضوع حق انتخاب برای بورژوازی. وظیفه ما اینست که این مسئله را با وضوح کامل مطرح سازیم. ما بهیچوجه از این رفتار خود یوزش نمی طلبیم، بلکه واقعیات را بدانسان که هست با دقت کاملاً ذکر مینمائیم. ما میگوئیم که قانون اساسی ما مجبور بود این عدم برابری را قید نماید، زیرا سطح فرهنگی پائین است و تشکل در نزد ما ضعیف است. ولی ما این وضع را به کمال مطلوب بدل نمیکیم، بلکه بر عکس حزب در برنامه موظف میشود بطور سیستماتیک در راه معوی این عدم برابری بین پرولتاریای متشکل تر و دهقانان بکوشد. همینکه ما موفق شویم سطح فرهنگی را ارتقا دهیم این عدم برابری را ملغی خواهیم نمود. آنگاه ما میتوانیم بدون این قبیل محدودیتها کار خود را از پیش ببریم. این محدودیتها حتی اکنون هم، پس از ۱۷ ماهی که از انقلاب گذشته است، عملاً اهمیت بسیار اندکی دارند.

رفقا اینهاست نکات عمده ای که من لازم دانستم ضمن بحث و مذاکره عمومی در باره برنامه روی آنها مکتب نمایم تا بعداً در اطراف آن بحث مفصلتری بعمل آید. (کف زدن حضار).

در ماه مارس سال ۱۹۱۹

در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

و ای چنین کلیات آثار.

چند ۲۹، چاپ چهارم روسی، ص ۱۴۴-۱۶۳.

مغلوب شده است. استثمارگران برکنار شده اند. ولی سطح فرهنگی ارتقا نیافته و لذا بوروکراتها مقامات سابق را اشغال کرده اند. بوروکراسی را فقط در صورتی میتوان تحت منگنه گذارد که پرولتاریا و دهقانان در مقیاسی به مراتب وسیعتر از آنچه که تاکنون وجود داشته است متشکل شوند و در عین حال برای جلب کارگران به اداره امور اقداماتی بطور واقعی عملی گردد. شما همه از این اقدامات در رشته هر یک از کیساریاهای ملی با خبرید و من روی آنها مکتب نمیکم.

آخرین نکته ای که من باید از آن سخن گویم عبارتست از نقش رهمنون پرولتاریا و محروم ساختن از حق انتخاب قانون اساسی ما برای پرولتاریا در مقابل دهقانان امتیاز قابل است. و استثمارگران را از حق انتخاب محروم مینمایم. باین قسمت بیش از هر چیز دیگر دموکراتهای خالص اروپای باختری حمله میکردند. ما به آنها پاسخ میدادیم و میدهیم که آنها اساسی ترین احکام مارکسیسم را فراموش کرده و از یاد برده اند که در نزد آنها از دموکراسی بورژوازی سخن در میان است و حال آنکه ما به مرحله دموکراسی پرولتری انتقال یافته ایم. در جهان شوروی نیست که حتی یک دهم آنچه را که جمهوری شوروی طی ماههای گذشته برای کارگران و دهقانان تهیه است در رشته جلب آنان به اداره امور کشور انجام داده است. انجام داده باشد این یک حقیقت مطلق است. هیچکس حاضر بانکار این حقیقت نخواهد شد که ما برای دموکراسی واقعی، نه روی کاغذ، و برای جلب کارگران و دهقانان آنقدر کار انجام داده ایم که بهترین جمهوریهای دموکراتیک طی صد ها سال انجام نداده و نمیتوانستند انجام دهند. این عمل اهمیت شوراهای مشخص ساخت و در سایه آن شوراهای به شعار پرولتاریای سراسر جهان مبدل گشتند.

ولی این امر قره ای در این کیفیت تغییری نمیدهد که ما با عدم کفایت تکامل فرهنگی توده ها روبرو هستیم. ما به مسئله محروم ساختن بورژوازی از حق انتخاب بهیچوجه از یک نقطه نظر مطلق ننگریسته ایم. زیرا از نظر تئوریک کاملاً جایز بنظر میرسد که دیکتاتوری پرولتاریا در هر گام بورژوازی را سرکوب نماید. ولی بتواند ویرا از حق انتخاب محروم نسازد. این امر از نظر تئوریک کاملاً ممکنست و ما هم قانون اساسی خود را بعنوان نمونه ای برای سایر کشورها تکلیف نمیکیم. ما فقط اینرا میگوئیم که هر کس انتقال به سوسیالیسم را بدون سرکوب بورژوازی تصور نماید، سوسیالیست نیست. ولی اگر سرکوب بورژوازی بعنوان یک طبقه ضروریست، محروم ساختن وی از حق انتخاب و برابری ضروری نیست. ما خواهان آزادی برای بورژوازی نیستیم. برابری استثمارگران و استثمار شوندهگان را نیز قبول نداریم. ولی ما در برنامه این مسئله را بدینسان در نظر میگیریم که اقداماتی از قبیل عدم برابری بین کارگران و دهقانان اصلاً بتوسط قانون اساسی مقرر نمیکردد. قانون اساسی این اقدامات را پس از آنکه در زندگی بکار بسته شده بودند، ثبت نمود. حتی بلشویکها نبودند که قانون اساسی شوراهای را تصویب کردند. این قانون را قبل از انقلاب بلشویکی منشویکها و اسرها علیه خود تصویب نمودند. آنها این قانون را همانطور تصویب کردند که زندگی تصویب کرده بود. تشکل پرولتاریا بسی سریعتر از تشکل دهقانان انجام

سخنرانی در باره کار در دوازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه

۲۳ مارس سال ۱۹۱۹

(کف زدن مستد حضار.) رفقا من باید پوزش بطلبم از اینکه نتوانستم در کلیه جلسات شعبه‌ای که از طرف کنگره برای بررسی مسئله مربوط به کار در ده انتخاب شده بود. حضور یابم. بدینجهت سخنرانی رفقای که از همان آغاز کار این شعبه در آن شرکت ورزیده‌اند بکمل سخنرانی من خواهد بود. شعبه مزبور سرانجام تزهائی تنظیم نمود که به کمیسیون تسلیم گردید و بااطلاع شما خواهد رسید من میخواهم روی اهمیت عمومی این مسئله، همانگونه که در نتیجه کار شعبه در برابر ما مطرح گردید و بهمانگونه که اکنون، بعقیده من، در برابر حزب من حیث المجموع مطرح است، متکف نمایم.

رفقا، کاملاً طبیعی است که در جریان تکامل انقلاب پرولتری بر ما لازم می آید که گاه یک مسئله و گاه مسئله دیگری از بفرنجترین و مهم ترین مسائل زندگی اجتماعی را در جای اول قرار دهیم. کاملاً طبیعی است که بهنگام انقلابی که با عمیقترین ارکان زندگی و وسیعترین توده‌های اهالی تماس پیدا میکند و نمیتواند تماس پیدا نکند هیچ حزب و هیچ دولتی، حتی نزدیکترین آنها به توده‌ها، بهیچوجه قادر نیست

دفعاتاً تمام جوانب زندگی را در برگیرد، و اگر اکنون بر ما لازم می آید که روی مسئله مربوط به کار در ده متکف نمایم و از این مسئله بویژه وضع دهقانان میانه حال را مشخص نمایم، در این امر از نقطه نظر تکامل انقلاب پرولتری بطور کلی هیچ چیز عجیب و غیر طبیعی نمیتواند وجود داشته باشد این مسئله مفهوم است که چرا بر انقلاب پرولتری لازم آمد کار را با ماخذ قرار دادن مناسبات اساسی بین دو طبقه متخاصم یعنی پرولتاریا و بورژوازی آغاز نماید. وظیفه اساسی عبارت بود از واگذاری حکومت به طبقه کارگر، تامین دیکتاتوری وی، سرنگون ساختن بورژوازی و ستانیدن آن منابع اقتصادی قدرت از دست وی که بدون شك مانع هرگونه ساختمان سوسیالیستی بطور اعم است. هیچ يك از ما که با مارکسیسم آشنا هستیم، هرگز در این حقیقت تردید نداشته‌ایم که در جامعه سرمایه‌داری، محکم ساختمان اقتصادی این جامعه، نقش قاطع را میتواند یا پرولتاریا ایفا نماید یا بورژوازی. اکنون ما بسیاری از مارکسیست‌های سابق را، مثلاً از اردوگاه منشویک‌ها مشاهده می‌نمایم که مدعیند گویا در دوران مبارزه قلمی پرولتاریا علیه بورژوازی دموکراسی بطور اعم میتواند حکمفرما باشد. چنین است گفته منشویک‌ها که کاملاً با اسرارها هم آواز شده‌اند گویی این خود بورژوازی نیست که سسته به صلاح و صرفه خود دموکراسی را ایجاد یا ملغی مینماید! و چون چنین است،

لذا بهنگام مبارزه حاد بورژوازی علیه پرولتاریا هیچگونه سخنی در باره دموکراسی بطور اعم نمیتواند در میان باشد فقط باید تعجب کرد از اینکه این مارکسیست‌ها با بااصطلاح مارکسیست‌ها، مثلاً منشویک‌های ما، با چه سرعتی خود را فاش می‌سازند و با چه سرعتی طبیعت واقعی آنان یعنی طبیعت دموکراتیک‌های خرده بورژوا آشکار میشود. مارکس تمام عمر بیش از هر چیز علیه توهنات دموکراسی خرده بورژوازی و دموکراتیسم بورژوازی مبارزه میکرد. آنچه که مارکس بیش از هر چیز مورد استهزاء قرار میداد سخنان پوچ در باره آزادی و برابری بود که در آن آزادی کارگران برای مرگ از گرسنگی یا برای بری آن فردی، که نیروی کار خود را میفروشد، یا آن بورژوازی که گویا آزادانه و بر اساس برابری در بازار آزاد کار او را میخرد و غیره پرده پوشی میشود. مارکس در تمام تألیفات اقتصادی خود این مطلب را روشن می‌ساخت. میتوان گفت که تمام دکاپیتاله مارکس برون ساختن این حقیقت اختصاص دارد که نیروهای اساسی جامعه سرمایه‌داری فقط بورژوازی و پرولتاریا بود و میتواند باشد. بورژوازی بعنوان بناکننده این جامعه سرمایه‌داری و رهبر و محرک آن و پرولتاریا بعنوان گورکن و یگانه نیروی که قادر به تعویض آنست مشکل بتوان حتی يك فصل در یکی از آثار مارکس یافت که بدین مسئله اختصاص نداشته باشد میتوان گفت که سوسیالیست‌های سراسر جهان در انترناسیونال نوم دفعات بیشماری در برابر کارگران سوگند می خوردند و خدارا گواه می آوردند که این حقیقت را می‌نهند. ولی وقتی کار به مبارزه واقعی و ضناً قلمی بین پرولتاریا و بورژوازی برای حکومت رسید، آنگاه دیدیم که منشویک‌ها و اسرارهای ما و نیز سران احزاب سابق سوسیالیست در سراسر جهان این حقیقت را از یاد برده و بشیوه‌ای صرفاً مکانیکی بتکرار عبارات فیلیستر منشانه در باره دموکراتیسم بطور اعم پرداخته‌اند.

در بین ما وقتی می‌گویند: «دیکتاتوری دموکراسی» - گاه سعی میکنند برای این کلمات بکنوع جنبه سفت و سخته تری از آنچه هست قائل شوند. این دیگر بکلی بی‌معنا است. ما از تاریخ بخوبی میدانیم که دیکتاتوری بورژوازی دموکراتیک معنایش چیزی نبود جز سرکوب کارگران قیام کننده. جریان او ضاع از سال ۱۸۴۸ و بهر حال از آن دیرتر نه بلکه در موارد جداگانه‌ای حتی زودتر از آن، براینمنوال بوده‌است. تا بیخ بنا نشان میدهد که همانا در دموکراسی بورژوازی است که بین پرولتاریا و بورژوازی حاد ترین مبارزات در مقیاس وسیع و آزادانه دامن می‌گیرد، به صحت این حقیقت ما در جریان عمل یقین حاصل نمودیم. و اگر گامهای دولت شوروی از اکثر سال ۱۹۱۷ در کلیه مسائل اساسی استوار بوده، علتش همانا آن بوده است که ما هرگز از این حقیقت عمول نوزیدیم و هرگز آنرا از یاد نبرده‌ایم. فقط دیکتاتوری يك طبقه یعنی پرولتاریا میتواند در مبارزه علیه بورژوازی در راه احراز سلطه مسئله را حل نماید. فقط دیکتاتوری پرولتاریا میتواند بر بورژوازی غلبه کند. فقط پرولتاریا میتواند بورژوازی را سرنگون سازد. فقط پرولتاریا میتواند توده‌ها را علیه بورژوازی بدنبال خود بکشد.

ولی از اینجا بهیچوجه چنین بر نی آید - و چنین تصویری عمیقترین اشتباه است - که گویا ما در ساختمان آتی کمونیسم نیز،

جوانمردی ما را به معك آزمایش گذارند ولی در آتیه نزدیکی باین شکیبائی و جوانمردی پایان خواهیم بخشید و اگر آنها راه خود را انتخاب ننمایند. آنوقت ما بنحوی کاملاً جدی به آنان تکلیف خواهیم کرد بسوی کلچاک روانه شوند. (کف زدن حضار.) ما از این افراد انتظار استعداد عقلانی بسیار درخشانی را نداریم. (خنده حضار.) ولی ممکن بود انتظار داشت که آنها پس از دیدن وحشیگریهای کلچاک. بدین نکته پی برده باشند که ما حق داریم از آنها طلب نمانیم بین ما و کلچاک یکی را برگزینند. اگر در نخستین ماههای پس از اکتبر افراد ساده لوح بسیاری ز روی سفاقت تصور میکردند که دیکتاتوری پرولتاریا یک چیز گنرنده و تصادفی است اکنون دیگر حتی منشویکها و اسارها هم می بایست فهمیده باشند که در آن مبارزه ایکه تحت فشار نامی بورژوازی بین المللی انجام میگردد. یک پدیده قانونمندانه وجود دارد.

در عمل فقط دو نیرو بوجود آمده است: دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا. کسیکه این مطلب را در آثار مارکس نخوانده، کسیکه این مطلب را در تالیفات کلیه سوسیالیست های کبیر نخوانده است، هیچگاه سوسیالیست نبوده و هیچ چیز از سوسیالیسم نفهمیده و تنها نام سوسیالیست بروی خود نهاده است. ما باین افراد مهلت کوتاهی برای تفکر میدهم و خواستار آنیم که آنها این مسئله را حل کنند. علت اینکه من از آنها یاد کردم اینستکه آنها اکنون میگویند یا خواهند گفت که: «بلشویک ها موضوع دهقانان میانه حال را مطرح کرده اند و میخواهند روی خوش به آنها نشان بدهند». من بخوبی میدانم که استدلالاتی از این نوع و حتی از اینهم پراتیب بدتر در مطبوعات منشویکی انتشار وسیعی دارد. ما این استدلال را دور می اندازیم و به باور سرائی مخالفین خود هرگز اهمیتی نمیدهم. افرادی که تاکنون هنوز اینکار از عهده شان ساخته است که بین بورژوازی و پرولتاریا رفت و آمد نمایند، میتوانند هر چه که خواسته باشند بگویند. ما راه خود را ادامه میدهم.

راه ما قبل از هر چیز بوسیله محاسبه قوای طبقاتی معین میشود. در جامعه سرمایه داری مبارزه بورژوازی و پرولتاریا بسط می یابد. تا زمانیکه این مبارزه هنوز بی پایان خود نرسیده است ما تمام توجه خود را بنحوی محدانته معطوف بدان خواهیم داشت که این مبارزه را بی پایان خود برسانیم. این مبارزه هنوز بی پایان خود نرسیده است. هم اکنون در این مبارزه خیلی کارها انجام گرفته است. اکنون دیگر بورژوازی بین المللی نمیتواند بادت های آزاد عمل نماید. بهترین دلیل این امر وقوع انقلاب پرولتری محارستان است. بدینجهت واضح است که دامنه فعالیت ساختن ما در دهات از آن چارچوبی که در آن همه چیز تابع خواست اساسی مبارزه در راه حکومت بود، خارج شده است.

این ساختمان دو مرحله عمده طی نموده است. در اکتبر سال ۱۹۱۷ ما باتفاق تمام دهقانان من حیث المجموع قدرت حاکمه را بدست آوردیم. این انقلاب، انقلاب بورژوازی بود، زیرا مبارزه طبقاتی در ده هنوز دامن نگرفته بود. چنانکه متذکرشدم، فقط در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که انقلاب پرولتری واقعی در ده آغاز گردید. اگر ما نمیتوانستیم این انقلاب را بر پا داریم، کار ما تا تمام میانند. نخستین مرحله - تصرف قدرت در شهر و استقرار شکل شوروی کشورداری

هنگامیکه بورژوازی دیگر سرنگون شده و قدرت سیاسی بدست پرولتاریا افتاده است، میتوانیم بدون شرکت عناصر میانه حال و بینابینی، کار را از پیش ببریم.

طبیعی است که در آغاز انقلاب - انقلاب پرولتری - تمام توجه رهبران آن به مسئله عمده و اساسی معطوف میگردد که عبارتست از: سلطه پرولتاریا و نامین این سلطه از طریق پیروزی بر بورژوازی و تامین شرایطی که در آن بورژوازی نتواند مجدداً قدرت حاکمه را بدست آورد. ما بخوبی میدانیم که برای بورژوازی تا کنون هنوز مزایائی باقی است که با ثروت وی در سایر کشورها مربوطست یا گاهی حتی در کشور ما ثروت پولی را تشکیل میدهد. ما بخوبی میدانیم که عناصر اجتماعی مجربتر از پرولترها وجود دارند که به بورژوازی کمک میکنند. ما بخوبی میدانیم که بورژوازی از فکر باز گرداندن قدرت حاکمه خود دست نکشیده و تلاشهای خود را برای احیاء سلطه خویش موقوف نساخته است.

ولی مطلب بهیچوجه بدینجا پایان نمی پذیرد. بورژوازی که بیش از هر چیز این اصل را بمیان میکشد که: «وطن آنجا بود که من بوم خوش». بورژوازی که از لحاظ پولی همیشه بین المللی بوده است. - این بورژوازی در مقیاس جهانی اکنون هنوز از ما نیرومند تر است. به سلطه وی سریعاً لطمه وارد می آید و او ناظر نمونه هائی چون انقلاب محارستان است... که ما سعادت داشتیم دیروز آنرا به اطلاع شما برسانیم و امروز اخبار تأیید کننده ای در باره آن میرسد. - بورژوازی شروع به فهم این مطلب کرده است که سلطه اش متزلزل میشود. برای وی آزادی عمل باقی نمی ماند. ولی اکنون هر آینه وسائل مادی را در مقیاس جهانی در نظر گیریم، نمیتوان بدین نکته اذعان نمود که بورژوازی از لحاظ مادی اکنون هنوز از ما نیرومند تر است.

بدینجهت بود که نه دهم توجه ما و فعالیت عملی ما باین مسئله اساسی. یعنی سرنگون ساختن بورژوازی. استقرار قدرت حاکمه پرولتاریا و از میان بردن هرگونه امکان بازگشت بورژوازی به حکومت، معطوف بود و می بایست معطوف باشد این امر کاملاً طبیعی، مشروع و ناگزیر بود و در این زمینه کار بسیار زیادی هم با احراز موفقیت انجام گرفته است.

ولی اکنون ما باید موضوع قشرهای دیگر را در دستور روز بگذاریم. ما باید موضوع دهقانان میانه حال را از کلیه جهات آن در دستور روز قرار دهیم. - این نتیجه گیری عمومی ما در شعبه ارضی بود و ما مطمئنیم که تمام کارکنان حزبی در این مورد توافق خواهند داشت. زیرا ما فقط تجربه مشاهدات آنها را نتیجه گیری کرده ایم. البته افرادی یافت خواهند شد که بجای تعمق در باره سیر انقلاب ما، بجای تفکر در باره اینکه اکنون چه وظائفی در برابر ما قرار دارد، - بجای همه اینها از هر گام حکومت شوروی برای پوزخند زدن و خرده گیری هائی از نوع آنچه که ما در نزد حضرات منشویکها و اسارهای راست مشاهده می نمایم، استفاده کنند. اینها مردمانی هستند که تا کنون باین نکته پی برده اند که باید بین ما و دیکتاتوری بورژوازی یکی را برگزینند. ما در مورد آنها خیلی حوصله و شکیبائی و حتی جوانمردی نشان داده ایم و یکبار دیگر به آنها امکان میدهم این

بود، مرحله دوم آنچیزی بود که برای کلیه سوسیالیست ها مرحله اساسی بشمار میبرد و سوسیالیست ها بدون آن سوسیالیست نیستند و آن عبارت بود از: مشخص نمودن عناصر پرولتر و نیمه پرولتر در ده و متحد ساختن آنان با پرولتاریای شهر برای مبارزه علیه بورژوازی ده. این مرحله نیز بطور کلی پایان یافته است. آن سازمانهایی که ما در بنو امر برای این منظور تشکیل داده بودیم، یعنی کمیته های تهیستان، بعدی استوار شدند، که ما امکان یافتیم شوراهائی را که بشیوه صحیحی انتخاب شده بودند، جایگزین آنها سازیم، یعنی شوراهای روستائی را طوری تجدید سازمان نمائیم که به ارگانهای سلطه طبقاتی، به ارگانهای قدرت پرولتری در ده تبدیل گردند. اقداماتی نظیر قانون مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی و اقدامات مربوطه به انتقال به زراعت سوسیالیستی، یعنی قانونی که چندی پیش بتصویب کمیته اجرائیه مرکزی رسید و البته همه از آن مسبقاً در مراحل اولیه نظر انقلاب پرولتری ما طی شده است، تلخیص مینماید.

ما کار عمده ای را که وظیفه نخستین و اساسی انقلاب پرولتریست انجام داده ایم، و همانا بدانجهت که ما اینکار را انجام داده ایم وظیفه ای بفرنجتر در دستور روز قرار گرفته است: روش نسبت به دهقانان میانه حال، کسیکه تصور کند بمیان کشیدن این وظیفه چیزست شبیه به تضعیف خصلت قدرت حاکمه ما، تضعیف دیکتاتوری پرولتاریا و یا تعمیر و نو تغییر جزئی و یا بسیار ضعیف، در سیاست اساسی ما، چنین کسی بهیچوجه بوظائف پرولتاریا و انقلاب کمونیستی پی نمی برد، من مطمئنم که در حزب ما چنین کسانی یافت نخواهند شد. من فقط میخواستم رفتار را از افرادی بر حذر دارم که در خارج از حزب کارگر یافت خواهند شد و این حرف را هم بدانجهت که از جهان بسی معینی تراوش مینماید فیزند، بلکه صرفاً برای آن میزنند که کارهای ما را خراب کنند و به گارد سفیدها کمک نمایند و به عبارت ساده تر موزیک میانه حال را که همیشه مردد است و نمیتواند هم مردد نباشد و مدتی نسبتاً طولانی مردد خواهد بود، علیه ما برانگیزند. آنها برای برانگیختن وی علیه ما خواهند گفت: نگاه کنید اینها به شما زوی خوش نشان میدهند! پس معلوم میشود عصیانهای شما را در نظر گرفته اند، پس متزلزل شده اند و غیره و غیره، باید تمام رفتای ما علیه چنین تبلیغاتی مسلح باشند و من مطمئنم که اگر ما اکنون موفق شویم این مسئله را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی مطرح سازیم، آنها مسلح خواهند بود، کاملاً واضح است که این مسئله اساسی وظیفه بفرنجتر است، ولی آنچه که از لحاظ مهم بودن خود دست کسی از آن ندارد اینست که: چگونه باید روش پرولتاریا را نسبت به دهقانان، نه حال دقیقاً معین نمود؟ رفتار، این مسئله از نقطه نظر تئوری، که اکثریت عظیم کارگران آنرا فرا گرفته اند، برای مارکسیست ها دستور نیست. بعنوان مثال یاد آور می شوم که کائونسکی در کتاب خود راجع به مسئله ارضی، که آنونگامی نوشته شده است که وی آموزش مارکس را بمرستی بیان میداشت و در این رشته تئوریکتی بی چون و چرائی بشمار میرفت، در مورد انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم میگوید: وظیفه حزب سوسیالیست عبارتست از بیطرف ساختن دهقانان یعنی نبل باینکه دهقان در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی بیطرفی مانند و نتواند علیه ما به بورژوازی کمک مؤثر نماید. 694

دهقانان طی دوران مقامی سیادت بورژوازی از قدرت حاکمه وی پشتیبانی میکردند و در طرف بورژوازی بودند اگر به نیروی اقتصادی بورژوازی و وسائل سیاسی سیادت وی توجه نمائیم، این امر مفهوم است. ما نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که دهقان میانه حال بفرنگ به طرفداری از ما برخیزد، ولی اگر سیاست صحیحی را عملی نمائیم، آنگاه پس از زمانی چند این نریدها موقوف خواهد شد و دهقان خواهد توانست جانب ما را بگیرد.

انگاس هم، که باتفاق مارکس ارگان مارکسیسم علمی یعنی آموزشی را که دانش و بویزه در هنگام انقلاب، رهنمون حزب ما است بنیان نهاد، دهقانان را به کوچک و میانه حال و بزرگ تقسیم بندی میکرد و این تقسیم بندی حتی الآن هم برای اکثریت عظیم کشورهای اروپائی با واقعیت تطبیق مینماید، انگلس میگوید: شاید لازم نیاید که حتی دهقانان بزرگ در همه جا از راه اعمال مهر سرکوب شوند، هیچ سوسیالیست با خریدی هرگز چنین فکری را به خاطر خود خطور نداده است که ما وقتی بتوانیم نسبت بدهقانان میانه حال (دهقانان کوچک - دوست ما هستند) شیوه قهری بکار بریم، اینموضوع را انگلس در سال ۱۸۹۴، یکسال قبل از مرگش، هنگامیکه مسئله ارضی در دستور روز قرار گرفته بود، گفته است. این نظر حقیقتی را بنا نشان میدهد که گاه گاهی فراموش میشود، و حال آنکه در تئوری همه با آن موافقیم. در مورد ملاکین و سرمایه داران وظیفه ما سلب مالکیت کامل است. ولی در مورد دهقانان میانه حال هیچگونه اعمال قهری را اجازه نمیدهیم، حتی در مورد دهقانان ثروتمند هم ما با آن قطعیتی سخن نمیگوئیم که در باره بورژوازی سخن میگوئیم یعنی نمیگوئیم: سلب مالکیت مطلق از دهقانان ثروتمند و کولاکها، در برنامۀ ما این تمایز ذکر شده است، ما میگوئیم: در هم شکستن مقاومت دهقانان ثروتمند و سوء قصد های ضد انقلابی وی، این سلب مالکیت کامل نیست.

تمایز اساسی بین روش ما نسبت به بورژوازی و روش ما نسبت به دهقانان میانه حال عبارتست از: سلب مالکیت کامل از بورژوازی، اتحاد با دهقانان میانه حال که دیگران را استعمار نمی کنند. این خط مشی اساسی در تئوری مورد قبول همه است، ولی در عمل این خط مشی بطور نا پیگیری مراعات میشود و در محلها هنوز یاد نگرفته اند آنرا مراعات نمایند. هنگامیکه پرولتاریا، پس از سرنگون ساختن بورژوازی و تحکیم قدرت خود، از جوانب مختلف دست به کار ایجاد جامعه نوین شد. مسئله دهقانان میانه حال جای اول را احراز نمود، هیچ سوسیالیستی در جهان این موضوع را منکر نگردیده است، که ساختن کمونیسم در کشورهای دارای زراعت بزرگ و در کشورهای دارای زراعت کوچک بطرق مختلفی انجام خواهد گرفت، این یک حقیقت بسیار مقدماتی و ابتدائیست، از این حقیقت چنین نتیجه میشود که ما به نسبت نزدیک شدن بوظائف ساختمان کمونیستی باید توجه عمده خود را در حدود معینی درست روی همان دهقانان میانه حال متمرکز سازیم.

خیلی چیزها منوط به آنست که ما روش خود را نسبت به دهقانان میانه حال چگونه معین خواهیم کرد، از نظر تئوریک این مسئله حل شده است، ولی ما فرق بین حل تئوریک يك مسئله و اجرای عملی آنرا در زندگی بخوبی واری کرده ایم و با تجربه خود از آن خبرداریم، ما کاملاً با آن فرقی رویو شده ایم که

صفحه (۱) - چنین میخوانم: فرمان مربوط به ایند مالیات فوق العاده باید تمام سنگینی بارش بیوش کولادهای روستا، محفکین و بطور کلی عناصر میانه جاله دهقانان قرار گیرد (۱۸۹) اینجا است که میتوان گفت افراد مطلب را نفهمیدند یا این غلط چایی است که ارتکاب چنین غلطی قابل تحمل نیست یا حاصل یک کار پرشتاب و عجولانه است که ثابت میکند هر گونه شتابزدگی در این کار تا چه حد خطرناکست و یا اینکه این بدترین فرض است و من نمیخواهم در مورد رفقای نیزه کورودنی چنین فرضی را کرده باشم و یا اینکه اینجا صرفاً نفهمیدن مطلب در بین است پیچار محفکین است که این امر متوجه نمی باشد.

در جریان عمل مواردی نظیر آنچه که یکی از رفقاء در کمیسیون حکایت میکرد روی منهدم دهقانان، لورا احاطه کردند و هرکس می پرسید معلوم کنیم من میانه حالمان یا نه؟ من دواسب و یک ماهه گاو دارم. من دو ماهه گاو و یک اسب دارم و هکذا. بیس برای این مبلغ که تمام شهرستانها رفت و آمد میکنند، آنچنان مهار عاری از اشتباهی لازم است که بتواند دهقان را با آن بسنجد و بگوید او میانه حال است یا نه. برای اینکار باید تمام تاریخچه زندگی اقتصادی این دهقان و مناسبات ویرا با گروههای مادی و مافوق دانست و حال آنکه ما نمیتوانیم این موضوع را بدقت بدانیم. در این مورد کاردانی عملی بسیار و اطلاع از شرایط عمل لازم است. ما هنوز واجد این صفات نیستیم. اعتراف باین مطلب به هیچ وجه خجالت ندارد؛ ما باید آشکارا باین موضوع اعتراف کنیم. مگر هرگز خیالیاف نبوده ایم و نه پنداشته ایم که جامعه کمونیستی را بایدستان شسته و رفته کمونیست های شسته و رفته ای، که باید در جامعه خالص کمونیستی دنیا بیایند و پرورش یابند، خواهیم ساخت. این ها افسانه های کودکانه است. کمونیسم را ما باید با قطعات بنای فروردین سرمایه داری بسازیم و فقط طبقه ای که در مبارزه علیه سرمایه داری آرمیده شده است، قادر بانجام اینکار است. پرولتاریا از نقصان ها و نقایض جامعه سرمایه داری مصون نیست و شما این موضوع را به وجه احسن میدانید. در رو سویالیسم مبارزه میکنند و پایبای آن علیه نقصان های خود مبارزه میکنند. بهترین بخش پرولتاریا، که دهها سال در شهرها مبارزات نا پای جان انجام داده است، امکان داشت که در جریان این مبارزه تمام شیوه زندگی شهری و پایتخت را فرا گیرد و در حدود معین هم آنها را فرا گرفته است. شما میدانید که دهات، حتی در کشورهای متمدن، محکوم به جهالت بوده اند. البته ما فرهنگ دهات را ارتقاء خواهیم داد. ولی این کار سالهای سال وقت لازم دارد. اینست آنچه که رفقای ما همه جا فراموش میکنند و هر کلمه رفقای معالی نه روشنفکران اینجا و افراد پشت میز نشینی که ما حرفهای آنها را بسیار شنیده ایم - بلکه افرادیکه در عمل ناظر کار در ده بوده اند - با وضوح خاصی آنها را برابر ما جسم میسازند. این صداها در شعبه ارضی برای ما بویژه بر ارزش بودند. این صداها اکنون برای تمام کنفران حزبی ما بسیار پر ارزش خواهند بود. من باین موضوع مطمئنم زیرا از گذشته و از فرمان بر نخواست، بلکه از خود زندگی برخاسته اند. همه اینها ما را بر آن میبازد که کار خود را بطوری انجام

برای انقلاب کبیر فرانسه آنچه جنبه مشخصه داشت و آن هنگامی بود که کنوانسیون فرانسه در مولود بسیاری دست به اقدامات پر دامنه ای میزد و حال آنکه برای اجرای آن تکیه گاه لازم نداشت و حتی نمیدانست که برای اجرای فلان یا بهمان اقدام به چه طبقه ای باید اتکاء نمود.

ما در شرایط برآتب مساعدتری هستیم. ما در سایه یک قرن نام تکامل میدانیم که به چه طبقه ای متکی هستیم. ولی اینرا هم میدانیم که تجربه عملی این طبقه بسیار و بسیار کم است. مسئله اساسی برای طبقه کارگر و حزب کارگر واضح بود: سرکون ساختن قدرت حاکمه بورژوازی و واگذاری این قدرت به کارگران. ولی چگونه میباشد این عمل را انجام داد؟ هه بیاد دارد که ما با چه مشکلات و با ارتکاب چه اشتباهاتی از کنترل کارگری به اداره کارگری امور صنایع پرداختیم. و تازه این کاری بود که در درون طبقه ما، در محیط پرولتری، که همیشه با آن سر و کار داشتیم، انجام میگرفت. و حال آنکه اکنون باید روش خود را نسبت به طبقه جدیدی، نسبت به طبقه ای معین نائیم که کارگر شهری آنها نیستند. لازمست ما روش خود را نسبت به طبقه ای که وضعیت مشخص و استواری ندارد معین کنیم. پرولتاریا من حیث المجموع طرفدار سویالیسم و بورژوازی من حیث المجموع مخالف سویالیسم است. تعیین مناسبات بین این دو طبقه کار آسانست. ولی هنگامیکه ما با قشری دهقانان میانه حال سر و کار پیدا میکنیم، آفوقت معلوم میشود که این طبقه ایست در حال تردید وی هم صاحب مال است و هم زحمتکش. وی سایر نمایندگان زحمتکش را استثمار نمی کند وی مجبور بود طی دهها سال با بزرگترین رنج ها از موقعیت خود دفاع نماید. وی استثمار ملاکان و سرمایه داران را بر کرده خود آزموده و هه را تحمل کرده است. ولی در عین حال وی صاحب مال است. بدینجهت ما در روش خود نسبت باین طبقه مردم با مشکلات عظیمی روبرو هستیم. ما با اتکاء به بیش از یک سال تجربه و بیش از ۶ ماه فعالیت پرولتری خود در ده و با اتکاء باینکه هم اکنون قشر بندی طبقاتی در ده انجام یافته است، باید پیش از هر چیز در این مورد از شتابزدگی و تهوری باقی نماند و حاضر و آماده شدن آنجیزی که ما در حال تنظیم آن هستیم و هنوز تنظیم نشده است، احتراز جوئیم. در قطعنامه ای که کمیسیون منتخب از طرف شعبه از نظر شما میگیراند و یکی از سخنرانان بعدی برای شما خواهد خواند، در این مورد بعد کافی زنهاریش خواهید یافت.

از نقطه نظر اقتصادی واضح است که ما باید بکمک دهقانان میانه حال برویم. از نظر تئوری این مطلب مورد هیچگونه تردیدی نیست. ولی با آن عادات و سطح فرهنگی که ما داریم، با نقصان آن قوای فرهنگی و فنی که ما میتوانیم در اختیار دهات بگذاریم، با آن ناتوانی که اغلب بهنگام روبرو شدن با ده از خودمان نشان میدهم، رفقای ما در موارد بسیار زیادی شیوه اجبار بکار می برند و بدینوسیله هه کارها را خراب میکنند. همین دیروز یکی از رفقا جزوه ای بهم داد تحت عنوان دستورات و احکام مربوط به شیوه کار حزبی در استان نیزه کورودنی که از طرف کمیته نیزه کورودنی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه منتشر گردیده است. در این جزوه من، مثلاً در

دهیم تا در روش ما نسبت به دهقانان میانه حال وضوح بیشتری حاصل گردد. این امر بسیار دشوار است زیرا چنین وضوحی در زندگی وجود ندارد. این مسئله نه تنها حل نشده بلکه اگر خواسته باشند آنرا دفعتاً و همین حالا حل نمایند اصولاً حل نشدنی است. افرادی هستند که میگویند: لازم نبود اینقدر فرمان نوشته شود. آنها دولت شوروی را مذمت میکنند که چرا به نوشتن فرامین مبادرت ورزیده است. بدون آنکه بدانند چگونه باید آنها را عملی نمود. این افراد در واقع متوجه نیستند که چگونه بازه گاه گارد سفیدها قرو میفلطند اگر ما انتظار داشتیم که با نوشتن صدها فرمان تمام زندگی ده دگرگون خواهد شد، انبه صرف بودیم ولی اگر امتناع میورزیدیم از اینکه در فرمانها راه نشان بدهیم، آنگاه به سوسیالیسم خیانت کرده بودیم. این فرمانها که در عمل نمیتوانستند فوراً و تماماً بوقوع اجرا گذارده شوند، از لحاظ تبلیغاتی نقش بزرگی ایفا می کردند. اگر در دوران سابق ما با استفاده از حقایق مذهبی تبلیغ میکردیم، اکنون بوسیله کار تبلیغ مینمائیم. اینهم تبلیغ است ولی تبلیغ از طریق عمل. و آنها نه اعمال منفرد نوحاستگانی که در دوران آناژیشتها و سوسیالیسم سابق آنها را بس مورد استهزاء قرار میدادیم. فرمان ما دعوت است ولی نه دعوت به مفهوم سابق یعنی: کارگران، بیا خرید و بوزروآزی را سرنگون سازید. نه این دعوتیست از توده ها برای کار عملی. این فرامین دستور هائیت که توده ها را به کار عملی دعوت مینماید. اینست آنچه اهمیت دارد. بگذار در این فرمانها خیلی مطالب بیهوده و بنیازی چیزها باشد که در زندگی عملی نکرده. ولی در آنها مطالبی برای کار عملی هست و وظیفه فرمان هم اینستکه به صدها هزارها و میلیونها افراد بیکه به حلالی حکومت شوروی گوش فرا میدهند، گامهای عملی را بیاموزند. این یک آزمایشی است برای اقدامات عملی در رشته ساختمان سوسیالیستی در راه. اگر ما بقضایا اینطور بنگریم، آنگاه از مجموع قوانین و فرامین و تصویبنامه های خود خیلی چیزها درس خواهیم گرفت. ما آنها را بشابه تصویبنامه های مطلق که باید بهتر قیمتی شده. فی القور و بلافاصله عملی نمود، تلقی نخواهیم کرد.

باید از تمام آنچه که منکست در عمل موجب تشویق برخی سوء استفاده ها کرده، احتراز نمود. در بعضی جاها افراد جاه طلب و ماجراجوئی در بین ما رسوخ کرده اند که خود را کمونیست نامیده و ما را فریب میدهند و علت اینکه خود را در بین ما جا کرده اند اینستکه کمونیست ها اکنون روی کارند و عناصر شریکتری از کارکنان سابق به علت عقاید عقب مانده خود، حاضر نشدند نزد ما کار کنند ولی جاه طلبان هیچگونه عقیده ای ندارند و از شرافت هم عاری هستند. این افراد که فقط کوشش دارند خود را نشان دهند، در محل ها شیوه اجبار بکار من بزند و خیال میکنند این خوبست ولی در عمل این امر کار را بدانجا میکشاند که دهقانان میگویند: بزنم باد حکومت شوروی ولی مرده باید کمونیا (یعنی کمونیسم). چنین مواردی من در آوزدی نیست و از جریان زندگی و از اطلاعات رفقای محلی گرفته شده است. ما نباید فراموش کنیم که هرگونه بی اعتدالی، هرگونه عجله و شتابزدگی چه زیان عظیمی ببار می آورد. ما برای خارج شدن از جنگ امپریالیستی که ما را به ورشکستگی

کشاند می بایست بهر قیمتی شده بود بوسیله یک جهش بی باکانه شتاب می ورزیدیم و شدیدترین مساعی را بکار میبردیم تا بوزروآزی و آن نیروهائی را که ما را به در هم شکستن تهدید میکردند، در هم شکستیم. همه آنها لازم بود و بدون آن ما نمیتوانستیم پیروز شویم. ولی اگر قرار باشد در مورد دهقانان میانه حال هم بهمین شیوه رفتار نمائیم، چنان سفاکت و چنان خشکبیزی خواهد بود و کار را چنان به فنا خواهد کشاند، که فقط پروواکاتورها میکست آگاهانه با این شیوه کار کنند در اینجا باید مسئله بکلی طور دیگری طرح گردد. در اینجا سخن بر سر در هم شکستن مقاومت استشارگران مسلم و غلبه بر آنها و سرنگون ساختن آنان، یعنی وظیفه ای که سابقاً در برابر خود داشتیم، نیست. خبر، حال که ما این وظیفه عمده را عملی نموده ایم، وظایف بفرنجتری در دستور روز قرار میگیرد. در اینجا دیگر با اعمال قهر هیچ کاری از پیش نمیتوان برد. اعمال قهر نسبت به دهقانان میانه حال بزرگترین زیان را در بر دارد. این قشر بسیار پر عده است و از میلیونها نفر تشکیل میشود. حتی در اروپا که در هیچ جای آن قشر مزبور چنین نیروئی را تشکیل نمیدهند و تکنیک و فرهنگ و زندگی شهری و راههای آهن در آنجا بپیزان عظیمی تکامل یافته است و در آنجا آسانتر از همه جا ممکن بود راجع به این مسئله فکر کرد. هیچکس، حتی هیچیک از انقلابیترین سوسیالیستها هم، پیشنهاد اقدامات قهری علیه دهقانان میانه حال را نکرده است.

هنگامیکه ما تمام قدرت را بدست می گرفتیم بر تمام دهقانان من حیث المجموع اتکاط داشتیم. آنزمان در برابر همه دهقانان یک وظیفه قرار داشت و آن مبارزه علیه ملاکین بود. ولی دهقانان هنوز هم نسبت به اقتصاد بزرگ نظر خوشی ندارند. دهقان فکر میکند که: اگر اقتصاد بزرگ باشد، من باز باید مزدوری کنم. البته این اشتباه است، ولی تصور دهقان در باره اقتصاد بزرگ با تصرف و خاطراتی در باره آنکه ملاکان چگونه خلق را تحت ستم قرار میدادند، مزبوط است. این حسن باقیماند و هنوز از بین نرفته است. پیش از هر چیز ما باید این حقیقت را املاک قرار دهیم، که در اینجا با شیوه های اعمال قهر، در ماهیت امر بهیچ چیزی نمیتوان نائل گشت. در اینجا وظیفه اقتصادی کاملاً بشیوه دیگری مطرح است. در اینجا آن قشر فوقانی که بتوان آنرا قطع کرد و تمام بنیاد و تمام بنا را بر جای باقی گذارد وجود ندارد. آن قشر فوقانی که در شهر عبارت بود از سرمایه داران در اینجا نیست. بکار بردن شیوه قهر در اینجا معنایش دچار فنا ساختن همه کار است. در اینجا یک کار تربیتی طولانی لازم است. ما باید به دهقان کلافه تنها در کشور ما، بلکه در سراسر جهان نیز اهل عمل و واقع بین است. نمونه های مشخصی نشان بدهیم تا بر وی ثابت شود که: کمونیا بهتر از هر چیز است. البته هیچ نتیجه ای حاصل نخواهد آمد، هر آینه افراد عجولی از شهر راه افتاده در ده سبز شوند، بنشینند و بگویند و جنگ و ستیز هائی روشنفکرانه و یا خود غیر روشنفکرانه راه بیاندازند و سپس با قهر و کنسورت آنها را ترک گویند. از این اتفاق ها میافتد. اینها بجای احترام مورد استهزا و آنهاست. استهزاء بحق قرار میگیرند.

در مورد این مسئله ما باید بگوئیم که کمون ها را تشویق میکنیم، ولی این کمون ها باید طوری ترتیب داده شوند که اعتقاد

دهقان را جلب نمایند. و تا آنگاه که ما شاگرد دهقانان خواهیم بود، نه معلم آنان، هیچ چیز سفیهانه تر از این نخواهد بود که افرادی که از کشاورزی و خصوصیات آن اطلاعی ندارند و فقط بدانجهت به ده رو آور شده اند که مطالبی در باره فوائد اقتصاد اجتماعی بگوششان خورده و از زندگی شهری گسسته شده اند و میخواهند در ده کار کنند - خود را از هر جهت معلم دهقانان بشمارند. هیچ چیز سفیهانه تر از فکر اعمال شهر در رشته مناسبات اقتصادی دهقان میانه حال نیست.

در اینجا وظیفه عبارت از سلب مالکیت از دهقانان میانه حال نیست، بلکه آنستکه شرایط خاص زندگی دهقان در نظر گرفته شود و شیوه های انتقال به نظام بهتر، از دهقان تعلیم گرفته شود و آنها بدون فرمان دادن اینست مقرراتی که ما برای خود تعیین کرده ایم (کف زدن تمام اعضاء کنفرانس) اینست مقرراتی که ماسعی کرده ایم آنها در طرح خودمان برای قطعنامه تشریح نمائیم، زیرا رفقا، خطاهای ما در این مورد واقعا اندک نبوده است. اعتراف باین امر فرمای هم خجالت آور نیست، زیرا ما تجربه نداشتیم، خود مبارزه علیه استشارگران را نیز ما از تجربه اخذ کرده ایم. اگر گاهی ما را بخاطر این مبارزه تقبیح کرده اند، در مقابل آن میتوانیم بگوئیم: «آقایان سرمایه داران، شما خودتان از این لحاظ متصرفید، اگر شما یک چنین مقاومت وحشیانه، بی معنی، گستاخانه و مجنونانه ای را ابراز نمیداشتید و به اتحاد با بورژوازی سراسر جهان تن در نمیدادید - آنوقت انقلاب شکلهای صالح آمیزتری بخود میکردید. اکنون که ما هجوم سیعانه را از هر طرف دفع نموده ایم، میتوانیم به شیوه های دیگری بپردازیم، زیرا ما بعنوان یک گروه کوچک عمل نکرده، بلکه بعنوان حزبی عمل میکنیم که میلیونها نفر را بدنبال خود دارد. میلیونها نفر نمیتوانند فوراً به تغییر خط مشی پی ببرند و بدینجهت چه بسا ضرباتی که علیه کولاکها در نظر گرفته شده است، به دهقانان میانه حال اصابت مینماید. این امر شکفت آور نیست. فقط باید فهمید که موجب این امر آن شرایط تاریخی است که اکنون سیری شده و شرایط نوین و وظائف نوین هم در قبال این طبقه مستلزم روحیه جدیدیست.

فرمانهای ما در مورد اقتصاد دهقانی در اساس خود صحیح است. مادللی نداریم از هیچیک از آنها صرف نظر نمائیم و از صدور هیچیک از آنها نادم باشیم. ولی اگر فرمانها صحیح است، در عوض تحویل جبری آنها بددهقانان نادرست است، در هیچ فرمانی چنین چیزی گفته نمیشود. این فرامین بعنوان راههای پیشینی شده و دعوت به اتخاذ تدابیر عملی صحیح است. وقتی ما میگوئیم: «اتحاد را تشویق کنید» - با این عمل رهنمودهایی میدهیم که بارها باید مورد آزمایش قرار گیرند تا شکل نهائی اجرای آنها پیدا شود. وقتی گفته شده است که باید برای حصول موافقت دواطلبانه کوشید، معنایش آنستکه باید دهقان را متقاعد ساخت و در جریان عمل ویرا متقاعد ساخت. آنها باحرف متقاعد نمیشوند و خیلی هم خوب کاری میکنند که متقاعد نمیشوند. بد بود اگر آنها تنها با خواندن فرمانها و اوراق تبلیغاتی متقاعد میشدند. اگر بدین وسیله میشد زندگی اقتصادی را دگرگون ساخت، آنگاه این دگرگونی پیشیزی ارزش نداشت. باید ابتدا ثابت کرد که این اتحاد بهتر است و باید افراد را بقسمی متحد ساخت

که واقعا متحد گردند، نه اینکه به سر و کله هم بزنند - باید ثابت کرد که این عمل سودمند است. دهقان مسئله را بدینسان مطرح میسازد و فرماتهای ما نیز مسئله را بدینسان مطرح میسازند. اگر ما تا کنون نتوانسته ایم باین امر نائل آئیم، هیچ جای خجالت نیست و ما باید آشکارا بدان اعتراف نمائیم.

ما بحال فقط مسئله ایرا حل کرده ایم که برای هر انقلاب سوسیالیستی مسئله ای اساسی است و آن پیروزی بر بورژوازیست. این مسئله را ما بطور کلی حل کرده ایم، گو اینکه اکنون یک دوران ۶ ماهه فوق العاده دشوار آغاز میگردد که در آن امپریالیستهای تمام جهان آخرین تلاش خود را بعمل می آورند تا ما را در هم شکنند. ما اکنون بدون هیچگونه مبالغه میتوانیم بگوئیم که آنها خودشان فهمیده اند که پس از این ۶ ماه وضع آنها بکلی نومیدانه است. ما اکنون آنها از بی رمقی ما استفاده خواهند کرد و بر یک کشور غلبه خواهند نمود و یا اینکه ما پیروز خواهیم شد و آنها نه تنها در کشور خودمان در این ۶ ماهه که بحران شواریز با بعزبان حل و نقل توأم شده است و دول امپریالیستی میکوشند در چند جنبه به تعرض پردازند، وضع ما فوق العاده شاق است. ولی این آخرین ۶ ماهه شاق است. باید کماکان تمام قوای در مبارزه علیه دشمن خارجی، که بنا به نوم می آورد، بکار برده شود. ولی وقتی ما از وظائف مربوط به کار در ده سخن میگوئیم باید، علی رغم همه دشواریها و علی رغم اینکه همه تجربه ما سرکوب بلاواسطه استشارگران را آماج خود قرار داده است، بخاطر دانسته باشیم و فراموش نکنیم که وظائف ما در ده نسبت به دهقانان میانه حال طور دیگریست.

تمام کارگران آگاه کارگران پتربورگ، ایوانو-وواز لانسک و منکو که در ده بوده اند، نمونه هایی را برای ما ذکر میکنند. حاکمی از اینکه چگونه یکسلسله سوء تفاهاتی که بنظر میرسید از همه رفیق نشدنی تر است و یکسلسله تضادهائی که بنظر میرسید از همه بزرگتر است، بدینوسیله برطرف میشد یا ضعیف میگردد که کارگران فهمیده بمیان میافتادند و با زبانی نه کتابی، بلکه برای موزیک منظوم، نه مثل فرماندهان که بدون اطلاع از زندگی روستائی، بخود اجازه امر و نهی میدهند، بلکه مثل رفیقی که اوضاع را برای آنان روشن میسازد و احساسات زعمتکشان را علیه استشارگران بر خیزاند، سخن میکنند و در سایه این توضیحات رفیقانه به نتایجی نائل می آمدند که ضدها نفر دیگری که مثل فرماندهان و رؤساء رفتار میکردند، نمیتوانستند بدان نائل آئند.

سرایای قطعنامه ای که ما اکنون میخواهیم آنها را نظر شما بکنارنیم با این روح تنظیم شده است. من در گزارش مختصر خود سعی کردم روی جنبه اصولی و اهمیت عمومی سیاسی این قطعنامه مکتب نمائیم. من سعی کردم ثابت نمایم - و میخواهم فکر کنم که موفق باشم این مطلب شده ام - که این نقطه نظر منافع تمامی انقلاب من حیث المجموع در خط مشی ما هیچگونه چرخش و هیچگونه تغییری رخ نداده است. گارد سفیدی ها و دستیاران آنان در این باره فریاد میکشند یا فریاد خواهند کشید. بگذار فریاد بکشند. این امر ما را متأثر نیسازد. ما به پیگیرترین

نحوی دایمه وظایف خود را بسط میدهم. بر ما لازمست که توجه خود را از وظیفه سزاگوب، یوزوآزی به وظیفه سروسامان دادن بزندگی دهقانان میانه حال معطوف داریم. ما باید با آنان در صلح و صفای زندگی کنیم. دهقانان میانه حال در جامعه کمونیستی تنها زمانی جانب ما را خواهند گرفت که ما شرایط اقتصادی زندگی آنانرا تسهیل نمائیم و بهبود بخشیم. اگر ما فردا میتوانستیم ۱۰۰ هزار تراکتور درجه اول به آنها بدهیم و این تراکتورها را از لحاظ بنزین و براننده تامین نمائیم (شا بخوبی میدانید که این مطلب اکنون پنداری بیش نیست)، آنوقت دهقان میانه حال میگفت: «من طرفدار کمونیا هستم» (یعنی طرفدار کمونیسم هستم) ولی برای انجام این امر باید ابتدا بر یوزوآزی بین المللی غلبه نمود. باید وزارت و ادارات ساخت که این تراکتورها را بنا بدهد و یا اینکه باید بهره دهن کار خود مانرا بعدی بالا ببریم که خود بتوانیم این تراکتورها را فراهم سازیم. فقط بدینصورت طرح مسئله صحیح خواهد بود.

دهقان به صنایع شهر نیازمند است و بدون آن نمیتواند زندگی کند و این صنایع در دست ماست. اگر ما درست دست بکار شویم، آنوقت دهقان از ما سیاستزار خواهد بود که از شهر این محصولات این ابزار و این فرهنگ را برای وی بار میافزاییم. این ها را استثمارگران، ملاکین برای وی نمی برند بلکه همان رفقای زحمتکش برایش می برند که وی ارزش فوق العاده زیادی برای آنان قائل است. ولی این ارزش را از لحاظ عملی قائل میگردد و تنها به کمک بالفعل ارزش میدهد و فرماندهی و دستوری از بالا را رد میکند و کاملاً هم بحق رد میکند.

مشاقتا کمک کنید و سپس جلب اعتماد نمائید. اگر این کار درست انجام گیرد اگر هر کلمه یکی از گروههای ما در شهر ستانها و بخش ها در دسته های مأمور خوار یار، در هر بازارمان در دست برداشته شود، اگر هر گام ما از این نقطه نظر دقیقاً و از پیش شود، آنکام اعتماد دهقانان را جلب خواهیم نمود و تنها آنزمان خواهیم توانستیم فراتر برویم. اکنون ما باید بوی کمک برسائیم و در برابر اعتمادی که این فرمان فرمائید نبوده، بلکه راهنمایی رفیق خواهد بود. جز چنین صورتی دهقان کاملاً طرفدار ما خواهد بود. رفقا! اینست عضون قطعی ما و اینست آنچه که بنظر من باید به تصمیم کنگره بدل شود. اگر ما اینرا بپذیریم و اگر این تصمیم هفت مشخصه تمام فعالیت سازمانهای حزبی ما گردد، آنکام از عهد انجام دومین وظیفه خطیری نیز، که قدر برابر ما قرار گرفته است، بر خواهیم آمد.

ما اینموضوع را که چگونه یوزوآزی را باید سرتگون ساخت و سرخویش نمود آموخته ایم و میدان میبایم لیکن اینموضوع را که چگونه باید حسابات خود را با میلیونها تن دهقان میانه حال تنظیم نمود و بجهت آنان باید اعتماد و یوزوآزی بشوی خواست جلب کرد. هنوز نیازمندی است و این مطلب را آشکارا باید اظهار داشت و این ما وظیفه را کورلا کرده و آنرا مطرح ساخته ایم و با آن امید کامل و باوقوف کامل و باعزمی بجزیم بخواهیم بکنوایم. ان عهدی این وظیفه بن خواهیم

آمد و آنکام سوسیالیسم مطلقاً شکستنا پذیر خواهد بود (کف) رفیق منشد خطاب.

در ماه آوریل سال ۱۹۱۹ در روزنامه پیراودا، بچاپ رسید کلیات و ای کتبین جلد ۲۹، چاپ چهارم روسی، ص ۱۷۵-۱۹۱.

تزه‌های کمیته مرکزی حزب گمونیست (ب) روسیه بمناسبت وضع جبهه خاور

نامه به کارگران پتروگراد در باره کمک به جبهه خاور

برفقای کارگر پتروگراد

پروژه‌های کلچاک در جبهه خاور خطر فوق العاده مخوفی را برای جمهوری شوروی بوجود می‌آورد. باید قوای خود را به انتها درجه بکار برد تا کلچاک را در هم شکست.
بدینجهت کمیته مرکزی تمام سازمانهای حزبی تکلیف مینماید مقدم بر هر چیز تمام مساعی خود را برای عملی نمودن اقدامات زیر که هم سازمانهای حزب و هم بویژه اتحادیه‌ها باید بمنظور جلب قشرهای وسیعتر طبقه کارگر به شرکت مجدانه در دفاع کشور در اجرای آن بکوشند، بکار برند.

۱. پشتیبانی همه جانبه از بسیجی که در ۱۱ آوریل سال ۱۹۱۹ اعلام گردیده است.

تمام قوای حزب و اتحادیه‌ها باید بی‌ترنگ بسیج شود تا در همین روزهای نزدیک بدون کوچکترین تأخیری به بسیجی که فرمان آن در ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ از طرف شورای کمیسره‌های ملی صادر شده است، مجدانه ترین کمک‌ها بعمل آید.

باید فوراً کاری کرد که بسیج شدگان شرکت مجدانه اتحادیه‌ها را به بینند و پشتیبانی آنها را از طبقه کارگر احساس نمایند.

باید بویژه کاری کرد که هر بسیج شونده‌ای بفهمد که اعزام فوری به جبهه بهبودی وضع ویرا از لحاظ خواربار تأمین خواهد کرد. اولاً بسبب آنکه خواربار سربازان در منطقه غله خیز مجاور جبهه بهتر است؛ ثانیاً بسبب آنکه غله وارده به نواحی فخطی زده بین تعداد کمتری خورنده تقسیم میشود؛ ثالثاً بسبب دادن ترتیبات وسیعی برای ارسال خواربار از مناطق مجاور جبهه به محل خانواده‌های سربازان سرخ.

کمیته مرکزی از هر سازمان حزبی و اتحادیه ای میخواهد که هر هفته گزارشی، ولو بسیار مختصر، در باره اقداماتی که برای کمک به امر بسیج و بسیج شوندهگان انجام داده است، ارسال دارد. ۲. در مناطق مجاور جبهه، بویژه در منطقه ولگا، باید تمام اعضا اتحادیه‌ها را یکسره مسلح نمود و در صورت عدم تکافوی اسلحه همه آنها را یکسره برای بدل انواع کمک به ارتش سرخ و کاربردن آنها بجای کسانی که از پا در آمده اند و غیره بسیج نمود. نمونه شهرهائی نظیر پاکروفسک، که اتحادیه‌های آن خودشان مقرر داشتند ۵۰ در صد از کلیه اعضایشان بی‌ترنگ بسیج گردند، باید برای ما سرمشق قرار گیرد. دو پایتخت و بزرگترین مراکز صنایع فابریکی و کارخانه‌ای نباید از پاکروفسک عقب مانند اتحادیه‌ها باید در همه جا، با قوا و وسائل خود، اشامی اعضا خود را بمنظور بازرسی ثبت کنند تا کلیه آنها را که وجودشان در محل ضرورت بی چون و چرا ندارد، برای مبارزه بظلمت ولگا و

رفقا! وضع جبهه خاور بغایت وخیم شده است. امروز کارخانه و دکان بتصرف کلچاک در آمد، بوگولما در حال سقوط است؛ ظاهرآ کلچاک باز هم پیشروی خواهد کرد. خطر مخوف است.

ما امروز در شورای کمیسره‌های ملی برای کمک به جبهه خاور یک رشته تدابیر فوری اتخاذ میکنیم و به تبلیغات مجدانه‌ای دست میزنیم.

ما از کارگران پتروگراد خواهش میکنیم همه چیز را برای کار آماده سازند. تمام قوا را برای کمک به جبهه خاور بسیج نمایند.

در آنجا کارگران سرباز-هم وضع خوراک خویش را بهبود میدهند و هم با فرستادن آذوقه به خانواده‌های خود کمک مینمایند. و اما موضوع عمده آنستکه سر نوشت انقلاب در آنجا تعیین میگردد. با پیروزی در آنجا ما جنگ را پایان میرسانیم. زیرا از خارجه دیگر کمکی به سفیدها نخواهد رسید. در جنوب ما به پیروزی نزدیکیم. تا در جنوب به پیروزی کامل نائل نشدایم نمیتوانیم از آنجا نیرو برداریم.

بدینجهت بکمک جبهه خاور بشتابید!

هم شورای نمایندگان و هم اتحادیه‌ها باید تمام قوای خود را بکار برند. همه چیز را برای کار آماده سازند و با تمام قوا به جبهه خاور کمک نمایند.

رفقا، من مطمئنم که کارگران پتروگراد برای سراسر روسیه سرمشق خواهند شد.

سلام کمونیستی‌مرا بپذیرید.

لنین

مسکو، ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۹. روزنامه
«پراودای پتروگراد»، شماره ۸۱ مورخه
۱۲ آوریل سال ۱۹۱۹.

تجدید نخواهیم کرد. ولی در بین منشویک‌ها و اسرارها افرادی هستند که میخواهند چنین کمکی را منبول دارند. این افراد را باید تشویق کرد و به آنها کارهایی عملی بیشتر در رشته کمک فنی پارتی سرخ در عقب جبهه واگذار کرد و کار آنها را جدا مورد تقییس قرار داد.

کمیته مرکزی از تمام سازمانهای حزب و تمام اتحادیهها خواهش میکند بشیوه انقلابی دست بکار شوند و به شیوههای یکنواخت سابق اکتفا نوزند.

ما قادریم بر کلچالاک پیروز شویم. ما قادریم سرعت و بطور قطعی پیروز شویم، زیرا پیروزیهای ما در جنوب و اوضاع بین‌المللی.

که روز بروز بیشتر بهبود می‌یابد و بنفع ما تغییر مینماید. پیروزی نهائی ما را تضمین میکنند.

باید تمام قوا را بکار برد و انرژی انقلابی را گسترش داد. آنگاه کلچالاک سرعت در هم شکسته خواهد شد. ولگا، اورال و سیبری را میتوان و باید دفاع کرد و باز ستاند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه.

تاریخ نگارش: ۱۱ آوریل سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: ۱۲ آوریل سال ۱۹۱۹.

در شماره ۷۹ روزنامه دیراودا.

سرزمین اورال گسیل شوند.

۳. برای تشدید تبلیغات بویژه در بین بسیج‌شوندگان و بسیج‌شدگان و سربازان سرخ باید جدیدترین توجهات معطوف گردد. به شیوههای معمولی تبلیغات و به سخنرانیها و میتینگ‌ها و غیره اکتفا نکرده و دامنه تبلیغات بوسیله گروهها و افراد فرد کارگران در بین

سربازان سرخ بسط داده شود و سربازخانه‌ها و واحدهای ارتش سرخ و فابریک‌ها بین این گروههای کارگران عادی و اعضا اتحادیهها تقسیم گردند. اتحادیهها باید بازرسی نمایند که هر عضو آنان در سرکشی به خانها برای تبلیغات و در پخش لوراق و نیز در مصاحبات خصوصی شرکت کند.

۴. بجای کلیه کارمندان مرد زنان بکار گماشته شوند. برای این منظور نامنویسی اعضا حزب و اتحادیهها تجدید گردد.

کارت‌های مخصوص برای کلیه اعضا اتحادیهها و کلیه کارمندان با علامتی در باره شرکت شخصی در امر کمک به ارتش سرخ تنظیم گردد.

۵. بوسیله اتحادیهها کمیته‌های کارخانه‌ها و سازمانهای حزبی و کلوپراتیوها و غیره بینرنگ بتاسیس بوروهای کمک یا کمیته‌های امداد، چه محلی و چه مرکزی، پرداخته شود. نشانی محل آنها باید منتشر گردد. اهالی در مقیاس هر چه وسیعتر باید از آنها آگاه گردند. هر فرد بسیج‌شونده هر سرباز سرخ، هر فردیکه مایل باشد برای کار در رشته خواربار به جنوب، به دن، به اوکرائین اعزام گردد، باید بداند که این بوروهای کمک یا کمیته‌های امداد که اینقدر به کارگر و دهقان نزدیک و در دسترس اوست، ویرا راهنمایی خواهند کرد، دستورهای لازم بوی خواهند داد و کار ویرا در امر تماس با مؤسسات نظامی و غیره تسهیل خواهند نمود.

وظیفه بخصوص این بوروها باید کمک به امر تدارکات ارتش سرخ باشد. اگر ما امر تدارک اسلحه و پوشاک و غیره ارتش را بهبود بخشیم، میتوانیم ارتش خود را بسیار افزایش دهیم. در بین اهالی هنوز مقدار زیادی اسلحه وجود دارد که پنهان است و یا اینکه مورد استفاده ارتش قرار نگرفته است. در فابریک‌ها ذخائر بسیاری از

اموال گوناگون وجود دارد که مورد نیاز ارتش است و باید آنها را سرعت یافت و برای ارتش فرستاد. به مؤسسات نظامی و برؤسا تدارکات ارتش باید از طرف خود اهالی کمک قوری و پردامنه و مؤثر بعمل آید. باید با تمام قوا دست بکار انجام این وظیفه شد.

۶. باید از طریق اتحادیهها موجبات جلب وسیع دهقانان بویژه جوانان دهقانی استانهای غیر زراعتی را برای شرکت در صفوف ارتش سرخ و نیز برای تشکیل دسته‌های مأمور خواربار و ارتش مأمور خواربار در دن و اوکرائین فراهم ساخت.

دامنه این فعالیت را میتوان و باید چندین برابر وسعت داد و این امر در عین حال کمکی خواهد بود به اهالی گرسنه دو پایتخت و استانهای غیر زراعتی و نیز کمکی خواهد بود بتقویت ارتش سرخ.

۷. در مورد منشویک‌ها و اسرارها خط مشی حزب در شرایط کنونی چنین است: کسانیکه آگاهانه یا غیر آگاهانه به کلچالاک کمک مینمایند باید بزندان افکنده شوند. ما در جمهوری خود وجود افراد زحمتکشی را که در امر مبارزه علیه کلچالاک عملاً با کمک نمی‌کنند،

انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ

امپریالیستهای کشورهای «آنتانت» روستیه را محاصره مینمایند و میکوشند جمهوری شوروی را بعنوان کانون واگیری از جهان سرمایه‌داری مجزا سازند. این افراد که به «دموکراتیک» مؤسسات خود مینازند، از فرط نفرت نسبت به جمهوری شوروی چنان دیده بصیرتشان کور شده است که متوجه نیستند چگونه خود خوبستن را دچار وضع مضحکی مینمایند. فکرش را بکنید: کشورهای پیشرو، متدنیترین و «دموکراتیک» ترین کشورها که سرایا غرق در سلاحند و از لحاظ نظامی بر سراسر جهان بلاشک تسلط دارند، از یک واگیری آینده‌ای که از کشوری ویران، گرسنه، عقب مانده و پادهای آنان حتی نیمه وحشی، بر میخیزد، پشت و وحشت دارند!

تنها همین یک تضاد چشم و گوش توده‌های زحمتکش کلیه کشورها را باز میکند و به آنان کمک مینماید تا سالوسی امپریالیستها: کلمانسو، للوید جرج، ویلسون و دولتهای آنان را فاش سازند.

ولی نه تنها کور شدن دیده بصیرت سرمایه‌داران از فرط نفرت نسبت به شوراهای، بلکه ستیز بین خودشان نیز که وادار میکند بیکدیگر پشت پا بزنند، با کمک مینماید. آنها با هم یک توطئه واقعی برای سکوت چیده‌اند و بیش از هر چیز از انتشار اخبار صحیح در باره جمهوری شوروی بطور کلی و انتشار اسناد رسمی آن بالاخص بیم دارند. ولی روزنامه «وقت» (Le Temps) ارگان عمده بورژوازی فرانسه خبر مربوط به تاسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در مسکو را، درج کرده است.

ما بخاطر این امر مراتب سیاست‌گذاری پس توقیر آمیز خود را نسبت باین ارگان عمده بورژوازی فرانسه، این پیشوای شوینسیم و امپریالیسم فرانسوی ابراز میداریم. ما حاضریم برای روزنامه «وقت» پیام یا شکوهی حاکی از مراتب امتنان خود بیاس آنکه روزنامه مزبور چنین کامیابانه و چنین ماهرانه با کمک مینماید، ارسال داریم.

از طرزى که روزنامه «وقت» بر اساس گفته‌های رادیوئی ما، خبر خود را تنظیم کرده است، انگیزه‌های رهنمون این ارگان کیسه پول باوضوح کامل مشهود است. این روزنامه میخواهد نیشی به ویلسون زده، ویرا مورد طعن قرار داده بگوید: به بینید اینهایی که شما مذاکرات با آنها را جائز میدانید چه کسانی هستند! خرد مندانی که بنا به سفارش کیسه پول چیز مینویسند، متوجه نیستند که چگونه عمل آنها در مورد مرعوب ساختن ویلسون از بلشویک‌ها در نظر توده‌های زحمتکش، به رکلامی برای بلشویک‌ها تبدیل میشود. بار دیگر مراتب سیاست‌گذاری توقیر آمیز خود را نسبت به ارگان

از جاسوسان بر حذر باشید!

مرگ بر جاسوسان!

تعرض گارد سفیدها به پتروگراد بعین ثابت نمود که سفیدها در سراسر منطقه مجاور جبهه و در هر شهر بزرگی سازمان وسیعی برای جاسوسی، خیانت، انفجارها، بر پا کردن شورش در پشت جبهه و قتل کمونیست‌ها و اعضا، بر جسته سازمانهای کارگری در اختیار دارند.

همه باید بر سرپست خود باشند.

همه جا باید هشیاری را در چندان ساخت، برای پیدا کردن رد پای جاسوسان و توطئه گران سفید و دستگیری آنان یکسلسله اقداماتی در نظر گرفت و به مؤکدترین نحوی آنها را عملی نمود. کارکنان راه آهن و کارکنان سیاسی کلیه واحدهای نظامی بدون استثناء بویژه موظفند حزم و احتیاط خود را در چندان سازند.

همه کارگران و دهقانان آگاه باید با سهرسینه خود از حکومت شوروی دفاع نمایند و به یکبار علیه جاسوسان و خائنین گارد سفید بر خیزند. بگذار هرکس در پاسگاه خود باشد و ارتباط لاینقطعی را، که بشیوه نظامی متشکل شده باشد، با کمیته‌های حزب، با سازمان چکا و با مطمئن ترین و مجرب ترین رفقا از بین کارکنان مؤسسات شوروی، حفظ نمایند.

صدر شورای دفاع کارگری-دهقانی

و. اولیانف (لنین)

کمیسر ملی کشور: ف. دزورینسکی

دپلوده شماره ۱۱۶

۳۱ ماه مه سال ۱۹۱۹

این پیشبینی داهیانه، این تئوری داهیانه صورت واقعیت بخود میگیرد.
 این کلمات لاتین اکنون به تمام السنه مردم اروپای معاصر و از آنهم بالاتر بتمام السنه جهان ترجمه شده است.
 عصر نوین تاریخ جهانی آغاز گردیده است.
 بشریت طوق آخرین شکل بردگی، یعنی بردگی سرمایه‌داری یا مزدوری را، از گردن خود بزر میافکند.
 بشریت، ضمن رهائی از قید بردگی برای نخستین بار به آزادی واقعی میرسد.

چگونه چنین امری ممکن شد که نخستین کشور علی‌کننده دیکتاتوری پرولتاریا و تشکیل دهنده جمهوری شوراهای یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای اروپائی باشد؟ مشکل اشتباه کنیم، اگر بگوئیم، که همین تضاد بین عقب ماندگی روسیه و جهش آن از روی دموکراسی بورژوائی به عالیترین شکل دموکراسیسم، یعنی به دموکراسی شوروی یا پرولتری، یکی از عللی بود (غیر از تسلط عادات اپورتونیستی و خرافات فلیستر منشی بر اکثریت پیشوایان سوسیالیسم)، که موجب دشواری خاص یا کندی درک نقش شوراهای در باختر گردید.

توده‌های کارگر در سراسر جهان بطور غریزی همیشه شوراهای را بشابه آلت مبارزه پرولتاریا و شکل دولت پرولتری درک کردند. ولی پیشوایان فاسد شده از اپورتونیسم، کماکان بدعاگوئی و ثناخوانی دموکراسی بورژوائی ادامه داده و میدهند و آنرا «دموکراسی» بطور اهم مینامند.

آیا شکست آور است که عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا مقم بر هر چیز «تضاد» بین عقب ماندگی روسیه و «جهش» آنرا از روی دموکراسی بورژوائی آشکار ساخت؟ شکست آور بود هر آینه این عملی نمودن شکل نوین دموکراسی را تاریخ بدون یکسلسله تضاد با آرزائی میداشت.

هر مارکسیست و بطور کلی حتی هر فرد آشنا با علم معاصر، به این پرسش که: «آیا انتقال موزون یا هماهنگ و متناسب کشور های گوناگون سرمایه‌داری به دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است یا نه؟» بدون شك پاسخ منفی خواهد داد. در جهان سرمایه‌داری هیچگاه موزونی، هماهنگی و تناسب وجود نداشته و نمیتوانست وجود داشته باشد. هر کشوری گاه این و گاه آن جنبه یا خصوصیت و یا دسته‌ای از خواص سرمایه‌داری و جنبش کارگری را با برجستگی خاصی هویدا ساخته است. پروسه تکامل، ناموزون بوده است.

هنگامیکه فرانسه انقلاب کبیر بورژوائی خود را انجام میداد و تمام قاره اروپا را برای زندگی تاریخی نوینی پیامیداشت، انگلستان در رأس ائتلاف ضد انقلابی قرار گرفته بود و حال اینکه از لحاظ سرمایه‌داری براتب تکامل یافته تراز فرانسه بود. در عین حال جنبش کارگری انگلستان در آن عصر نکات بسیاری از مارکسیسم آینده را از پیش داهیانه در یافت.

هنگامیکه انگلستان نخستین جنبش انقلابی-پرولتری پر دامنه و واقعا تودهای و از لحاظ سیاسی تشکل یافته یعنی چارتیسم را به جهانیان تقدیم داشت، در قاره اروپا هنوز در اکثر موارد انقلابهای بورژوائی ضعیفی رخ میداد و در فرانسه نخستین جنگ بزرگ

میلیونهای فرانسوی ابراز میداریم!
 تاسیس انترناسیونال سوم در چنان اوضاع و احوال جهانی رخ داده است، که هیچگونه شمع و غیغین و هیچگونه نیرنگ بیفقدار و ناجیز امبریاالیست‌های «آنتانته» یا چاکران آستان سرمایه‌داری نظیر شایمان‌ها در آلمان و زرنرها در اتریش قادر نیست از انتشار اخبار مربوط به این انترناسیونال در بین طبقه کارگر سراسر جهان و هواخواهی از آن مناعت نماید. این اوضاع و احوال را انقلاب پرولتری بوجود آورده است که در همه جا آشکارا نه روز بروز، بل ساعت بساعت در حال نشو و نماست. این اوضاع و احوال را جنبش شوروی توده‌های و حجتکش بوجود آورده است که هم اکنون چنان پرونی کسب نموده است که بیک جنبش واقعا بین المللی تبدیل گردیده است.

نخستین انترناسیونال (۱۸۶۴-۱۸۷۲) سازمان بین المللی کارگران را، برای تدارک یورش انقلابی آنان علیه سرمایه، شالوده ریخت. انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) سازمان بین المللی جنبش پرولتری بود که رشد آن در عرض انجام گرفت، و این امر موجب تنزل موقت سطح انقلابی و تشدید موقت اپورتونیسم گردید، که سرانجام کار را به ورشکستگی ننگین این انترناسیونال کشاند.

انترناسیونال سوم در واقع در سال ۱۹۱۸ بوجود آمد و این هنگامی بود که پروسه دیرین سال مبارزه علیه اپورتونیسم و سوسیال شوئیسم، بویژه در دوران جنگ، کار را به تشکیل احزاب کمونیست در یکسلسله از کشورها کشاند. انترناسیونال سوم رسماً در نخستین کنفره آن منعقد در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو تاسیس گردید. مهمترین صفت مشخصه این انترناسیونال مأموریت آنست که باید وهائای مارکسیسم را انجام دهد و بموقع اجرا گذارد و آرمان دیرین سوشالیسم و جنبش کارگری را عملی کند. این مهمترین صفت مشخصه انترناسیونال سوم بلافاصله بدینصورت متجلی گردید که هم اکنون اینچنین نوین یا سومین «انجمن بین المللی کارگران» در حدود معینی منطبق با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.

انترناسیونال اول مبارزه پرولتری بین المللی را در راه سوسیالیسم شالوده ریخت.

انترناسیونال دوم دوران فراهم نمودن زمینه برای بسط پر دامنه و توده‌های جنبش در یکسلسله از کشورها بود.

انترناسیونال سوم ترات کارهای دومین انترناسیونال را برداشت. نمود و نظام پلیدیهای اپورتونیستی، سوسیال-شوئیستی، بورژوائی و خرده بورژوائی آنرا بدون ریخت و به عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت.

اتحاد بین المللی احزابی که انقلابی ترین جنبش جهان یعنی جنبش پرولتاریا را در راه برانداختن یوغ سرمایه رهبری میکنند، اکنون دارای پایگاه نیست که از لحاظ استواری، سابقه نداشته است و آن وجوه چند جمهوری شوروی است که در مقیاس بین المللی مظهر دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی وی بر سرمایه‌داری هستند. اهمیت جهانی تاریخی انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در آنست که به عملی نمودن با عظمت ترین شعار مارکس پرداخت، شعاریکه از تکامل دیرین سوسیالیسم و جنبش کارگری نتیجه گیری نموده و مفهوم آن عبارتست از: دیکتاتوری پرولتاریا.

داخلی بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفته بود. بورژوازی آتریادهای ملی مختلف پرولتاریا را تک تک و در هر کشور بیک شیوه درهم شکست.

انگلستان کشور نمونه ای بود که در آن بنا بر گفته انگلس، بورژوازی در کنار اشراف بورژوا شده یک قشر فوقانی حداکثر بورژوا شدهای را در بین پرولتاریا بوجود آورد. کشور سرمایه‌داری پیشرو برای چندین دهسال از لحاظ مبارزه انقلابی پرولتاریا کشوری عقب مانده از کار در آمد. فرانسه گوئی پرولتاریا را در دو قیام قهرمانانه طبقه کارگر علیه بورژوازی در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱، یعنی در دو قیامی که از نقطه نظر تاریخی - جهانی قمرات فوق العاده زیادی ببار آوردند، به ته رساند. سپس از سالهای ۷۰ قرن نوزدهم هنگامیکه آلمان از لحاظ اقتصادی هم از انگلستان و هم از فرانسه عقب تر بود، هزه مونی در انترناسیونال جنبش کارگری بدست آلمان افتاد. و هنگامیکه آلمان از لحاظ اقتصادی بر این کشورها پیشی گرفت، یعنی مقارن بادهه دوم قرن بیستم، در رأس حزب کارگری مارکسیستی آلمان که در مقیاس جهانی حرب نمونه ایست، مشتی از نا بکار ترین ارادل و پلیدترین دون فطرتان که خود را به سرمایه‌داران فروخته‌اند، از شایدمان و نوسکه گرفته تا داوید و لژین، این منفورترین جلادانی که از بین کارگران برخاسته و به خدمت سلطنت و بورژوازی ضد انقلابی کمر بر بسته‌اند، قرار گرفتند.

تاریخ جهانی بلا انحراف بسوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش می‌رود، ولی حرکت آن بهیچوجه هموار و ساده و از راه سر راست نیست.

در آغاز قرن بیستم، هنگامیکه کارل کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و نسبت به مارکسیسم راه ارتداد در پیش نکرده بود و بعنوان مبارز راه وحدت با شایدمان ها و دموکراسی بورژوازی علیه دموکراسی شوروی یا پرولتری قیام نکرده بود، مقاله ای تحت عنوان: «اسلاوها و انقلاب» نوشته کائوتسکی در این مقاله آن شرایط تاریخی را که انتقال هزه مونی جنبش بین المللی انقلابی را بدست اسلاوها ممکن میساخت، تشریح نموده بود.

همینطور هم شد. برای مدتی - بخودی خود واضح است که فقط برای مدت کوتاهی - هزه مونی در انترناسیونال انقلابی پرولتری بدست روسها افتاد، همانطور که در ادوار مختلف قرن نوزدهم این هزه مونی بدست انگلیسها و سپس بدست فرانسویها و بعد هم بدست آلمانیها افتاده بود.

من پارها گفته ام که: شروع انقلاب کبیر پرولتری برای روسها آسانتر بود تا برای کشورهای پیشرو، ولی ادامه آن و رساندن آن به پیروزی نهائی، بمعنای تشکیل کامل جامعه سوسیالیستی برای آنان دشوارتر خواهد بود.

علت آسانتر بودن شروع این انقلاب برای ما نخست آنستکه عقب ماندگی سیاسی فوق العاده سلطنت تزاری - نسبت به اروپای قرن بیستم - موجب نیرومندی فوق العاده هجوم انقلابی توده‌ها شد. دوم آنکه عقب ماندگی روسیه انقلاب پرولتری ضد بورژوازی را با انقلاب دهقانی ضد ملاکین در آمیخت. ما در اکتبر سال ۱۹۱۷

کار را از اینجا شروع کردیم و اگر از اینجا شروع نکرده بودیم باین آسانی پیروز نمیشدیم. مارکس حتی در سال ۱۸۵۶، هنگامیکه از پیروز سخن میگفت، به امکان در آمیختن خاص انقلاب پرولتری با جنگ دهقانی اشاره میکرد. پلشویکها از آغاز سال ۱۹۰۵ از اندیشه دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان دفاع کرده‌اند. سوم آنکه انقلاب سال ۱۹۰۵ برای تعلیم سیاسی توده‌های کارگران و دهقانان خواه از لحاظ آشنا نمودن پیشاهنگ آنان با «آخرین کلام» سوسیالیسم در باختر و خواه از لحاظ علیات انقلابی توده‌ها کار فوق العاده زیادی انجام داد. بدون بریتیشون زفراله سال ۱۹۰۵ انجام انقلاب های سال ۱۹۱۷ خواه انقلاب بورژوازی فوریه و خواه انقلاب پرولتری اکتبر غیر ممکن بود. چهارم آنکه شرایط جغرافیائی روسیه بوی امکان میداد بیش از سایر کشورها در برابر نفوق جنگی کشورهای پیشرو و سرمایه‌داری ایستادگی نماید. پنجم آنکه روش خود ویژه پرولتاریا نسبت به دهقانان انتقال از انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی و نفوذ پرولترهای شهر را در قشرهای نیمه پرولتر و تهیدست زحمتکشان درده آسان میساخت. ششم آنکه مکتب طولانی مبارزه اعتصابی و تجربه حاصله از جنبش توده‌ای کارگری اروپا پیدایش شکل خود ویژه سازمان انقلابی پرولتری یعنی شوراها را، در یک اوضاع و احوال، عمیقاً انقلابی و سریعاً در حال حتم، آسان ساخت.

این شرح البته کافی نیست. ولی فعلاً میتوان بدان اکتفا ورزید. دموکراسی شوروی یا پرولتری در روسیه پابصره وجود نهاد، نسبت به کمون پاریس دومین گام جهانی - تاریخی برداشته شد. جمهوری شوروی پرولتری - دهقانی نخستین جمهوری استوار سوسیالیستی جهان از کار در آمد. این جمهوری بعنوان طرز نوین دولت اکنون دیگر فتناییدر نیست. هم اکنون دیگر این جمهوری آنها نیست. برای ادامه کار ساختمان سوسیالیسم و بیابان رساندن آن هنوز کار بسیار و بسیار زیادی لازم است. جمهوری‌های شوروی کشورهای بافرهنگ تر، که پرولتاریا در آنجا دارای وزن و نفوذ زیاده‌است، همینکه در راه دیکتاتوری پرولتاریا گام نهادند هرگونه شانسی را دارند برای اینکه بر روسیه سبقت جویند.

انترناسیونال ورشکسته دوم اکنون در حال مردن است و زنده رنده متلاشی می شود. وی عملاً نقش خدمتگذار بورژوازی بین المللی را بازی میکند، این بتمام معنی انترناسیونال زرد است، بزرگترین پیشوایان مسلکی آن، نظیر کائوتسکی، دموکراسی بورژوازی را میستایند و آنرا «دموکراسی» بطور اعم یا سازآنها سفیهانه تر و خشن تر - دموکراسی خالص - مینامند.

دموکراسی بورژوازی دورانش سپری شده است. همانگونه که انترناسیونال دوم نیز دورانش سپری شده است. سوچل آنکو هنگامیکه آماده نمودن توده‌های کارگر در چار چوب این دموکراسی بورژوازی در دستور روز قرار داشت، این انترناسیونال کار قلیبی ضروری و مفیدی را انجام میداد.

دموکراتیکترین جمهوری بورژوازی، هرگز چیزی جز ماشینی برای سرکوب زحمتکشان بتوسط سرمایه، آلت قدرت سیاسی سرمایه و دیکتاتوری بورژوازی نبود و نمیتوانست باشد. جمهوری دموکراتیک

هرکس بهنگام خواندن آثار مارکس نفهمیده باشد که در جامعه سرمایه‌داری در هر لحظه حادی و بهنگام هر تصادم جدی طبقاتی فقط ممکن است یا دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته باشد، چنین کسی نه از آموزش اقتصادی و نه از آموزش سیاسی مارکس چیزی نفهمیده است.

ولی اگر خواسته باشیم به تمام آن اباطیل سیاسی و اقتصادی که در بیانیه بسیار شگرف و مضحک مورخه ۱۱ فوریه روبهم انباشته است، پی بریم، آنگاه باید اندیشه فیلیستر منشانه داهیانه هیلفردینگ و کائوتسکی و شرکا را در باره اتعاد صلح آمیز دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل خاص قرار دهیم. ولی این کار را برای مقاله دیگر می‌گذاریم.

مسکو، ۱۵ آوریل سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: ماه مه سال ۱۹۱۹.

بورژوازی و غمخیزان و اعلام مینمود که قدرت حاکمه را با اکثریت خواهد داد. ولی مادامکه مالکیت خصوصی بر زمین و سایر وسائل تولید وجود داشته، نمیتوانست آنرا عملی نماید.

«آزادی» در جمهوری دموکراتیک بورژوازی در عمل آزادی برای ثروتمندان بوده است. پرولترها و دهقانان زحمتکش از این آزادی نمیتوانستند و می‌بایست برای آماده ساختن قوای خود بنظور برانداختن سرمایه و فائق آمدن بر دموکراسی بورژوازی استفاده نمایند ولی توده‌های زحمتکش در شرایط سرمایه‌داری، بنابراین عمده، نمیتوانستند عملاً از دموکراسی بر خوردار شوند.

این دموکراسی شوروی یا پرولتری بود که برای نخستین بار در جهان، دموکراسی برای توده‌ها، برای زحمتکشان، برای کارگران و دهقانان کوچک بوجود آورد.

در جهان تاکنون هیچگاه قدرت حاکمه ای نظیر حکومت شوروی، که قدرت حاکمه اکثریت اهالی و آنها در عمل قدرت حاکمه این اکثریت است، وجود نداشته است.

این حکومت «آزادی» استثمارگران و دستیاران آنان را سرکوب مینماید و «آزادی» استثمار، «آزادی» کیسه پرکردن در شرایط قطعی، «آزادی» مبارزه در راه تحدید قدرت سرمایه، «آزادی» سازش با بورژوازی بیگانه علیه کارگران و دهقانان میهن را از آنان سلب مینماید.

بگذار کائوتسکی‌ها از چنین آزادی دفاع نمایند. برای اینکار باید نسبت به مارکسیسم، نسبت به سوسیالیسم مرتد بود. ورشکستگی پیشوایان مسلکی انترناسیونال دوم، نظیر هیلفردینگ و کائوتسکی روشن تر از هر جا در ناتوانی کامل آنان برای درک مفهوم دموکراسی شوروی یا پرولتری، رابطه این دموکراسی با کمون پاریس، مقام تاریخی آن و ضرورت آن بعنوان شکل دیکتاتوری پرولتاریا متظاهر میگردد.

در شماره ۷۴ روزنامه «آزادی» (Die Freiheit) ارگان سوسیال دموکراسی «مستقل» (بخوان: بازاری منش، فیلیستر منش، خرده بورژوازی) آلمان مورخه ۱۱ فوریه سال ۱۹۱۹ بیانیه‌ای خطاب به «پرولتاریای انقلابی آلمان» درج شده است.

این بیانیه از طرف هیئت عامله حزب و همه فراکسیون آن در مجلس ملی، یعنی در مجلس مؤسسان آلمان امضا شده است. این بیانیه شایدمان‌ها را به کوشش برای برانداختن شوراهای متهم مینبازد و پیشنهاد مینماید - شوخی نکنید! - شوراهای با مجلس مؤسسان توأم گردند و به شوراهای حقوق دولتی معین و جای معینی در قانون اساسی داده شود.

آشتی دادن و متعدد ساختن دیکتاتوری بورژوازی با دیکتاتوری پرولتاریا! چقدر ساده! چه اندیشه فیلیستر منشانه داهیانه‌ای!

فقط افسوس که در روسیه در زمان کرنسکی این اندیشه را منشویک‌ها و سوسیالیست رولوسیونیون‌های متعدد، این دموکرات‌های خرده بورژوا، که خود را سوسیالیست مینامند، به مرحله آزمایش گذارده‌اند.

دروغ به کارگران مجارستان

رفقا! اخباری که ما از رجال شوروی مجارستان در یافت می‌داریم، ما را غرق شادی و مسرت می‌سازد. رویه‌مرفته دو ماه و اندی از موجودیت حکومت شوروی در مجارستان میگذرد، ولی پرولتاریای مجارستان از لحاظ تشکل، ظاهراً، بر ما سبقت جسته است. علت این امر مفهوم است. زیرا در مجارستان سطح فرهنگ عمومی مردم بالاتر است و سپس نسبت کارگران صنعتی در بین تمام اهالی براتب بالاتر است (بودایست پاره میلیون نفر خود در بین ۸ میلیون جمعیت مجارستان فعلی) و سرانجام انتقال به نظام شوروی، به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان براتب سهلتر و صلح آمیز تر بود. این کیفیت اخیر بویژه مهم است. اکثریت پیشوایان سوسیالیست در اروپا، خواه دارای خط مشی سوسیال شوینستی و خواه دارای خط مشی کائوتسکیستی، چنان در خرافات صرفاً خرده بورژوازی، که در نتیجه دهها سال تکامل نسبتاً صلح آمیز، سرمایه‌داری و پارلمانتاریسم بورژوازی نشو و نما یافته است، غوطه ور شده‌اند. که دیگر قادر به درک ماهیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا نیستند. پرولتاریا بدون برداشتن این پیشوایان از سر راه خود و بدون طرد آنان قادر بانجام مأموریت رهائی بخش جهانی تاریخی خویش نیست. این افراد تماماً یا نیمه تمام به اکاذیب بورژوازی در باره حکومت شوروی در روسیه باور داشتند و نتوانستند ماهیت دموکراسی نوین و پرولتری، دموکراسی برای زحمتکشان، دموکراسی سوسیالیستی را که حکومت شوروی مظهر آنست، از دموکراسی بورژوازی، که برده وار در برابر آن جبهه بزمن میسایند و آنرا دموکراسی خالص، یا دموکراسی، بطور اعم مینامند، تمیز دهند.

این ناپینایان که در زیر بار خرافات بورژوازی پشت خم کرده‌اند، به چرخش جهانی تاریخی که از دموکراسی بورژوازی به طرف دموکراسی پرولتری، از دیکتاتوری بورژوازی به طرف دیکتاتوری پرولتری انجام گرفته است، پی نبرده‌اند. آنها فلان یا بهمان خصوصیت حکومت شوروی روسی و تاریخ روسی تکامل آن را با حکومت شوروی بمفهوم بین المللی آن اشتباه میکنند.

انقلاب پرولتری مجارستان حتی به ناپینایان نیز کمک نمی‌آید تا دیده بگشایند. شکل انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان بکلی غیر از روسیه است؛ استعفا، داوطلبانه دولت بورژوازی، احیاء پیدرنگ وحدت طبقه کارگر و وحدت سوسیالیسم بر اساس برنامه کمونیستی. ماهیت حکومت شوروی اکنون با روشنی بیشتری متظاهر است؛ اکنون در هیچ جای جهان وجود هیچ حکومت دیگری، که مورد پشتیبانی زحمتکشان و در رأس آنان پرولتاریا باشد ممکن نیست مگر حکومت شوروی، مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

لازمه این دیکتاتوری اعمال قهر بی امان و خشن، قطعی و سریمی است برائی که هم شگستن مقاومت استثمارگران، سرمایه‌داران، ملاکان و کوچک ابدالهای آنان، هرکس بهین نکته پی نبرده است انقلابی نیست و وی را باید از مقام پیشوایی یا رایزنی پرولتاریا بر کنار ساخت.

ولی آنچه که ماهیت دیکتاتوری پرولتری را تشکیل میدهد تنها و یا خود بطور عمده اعمال قهر نیست. ماهیت عیده آن عبارت است از تشکل و انضباط آتریاد پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگ آن و یگانه رهبر آن یعنی پرولتاریا، هدف پرولتاریا عبارت است از استقرار سوسیالیسم، برانداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن زمینه برای هرگونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمیتوان فی الفور انجام داد و انجام آن مستلزم يك دوران انتقالی نسبتاً طولانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. زیرا هم تغییر سازمان تولید امری است دشوار و هم برای تغییرات اساسی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم اینکه تنها از راه يك مبارزه طولانی و سر سخت میتوان بر نیروی عظیم عادت‌ی که به شیوه اداری خرده بورژوازی و بورژوازی شدماست فائق آمد. بهین جهت هم مارکس از يك دوران تام و تمام دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن میگوید.

طی تمام این دوران انتقالی نسبت باین انقلاب خواه سرمایه‌داران مقاومت ابراز خواهند داشت، خواه دستیاران کثیر العمده آنان از بین روشتمکران بورژوازی، که آگاهانه مقاومت مینمایند و خواه توده عظیمی از زحمتکشان جهالت زده و از آن جمله دهقانان که بیش از حد در بند عادات و سنن خرده بورژوازی اسیرند و غالباً غیر آگاهانه مقاومت ابراز میدارند. تردید و تزلزل در بین این قشرها امری است ناگزیر. دهقان بعنوان فرد زحمتکش به سوسیالیسم گرایش دارد و دیکتاتوری کارگران را بر دیکتاتوری بورژوازی ترجیح میدهد. دهقان بعنوان فروشنده غله، به بورژوازی و بازرگانی آزاد عبارت دیگر به قهراً یعنی به سرمایه‌داری عادت شده قدیمی و آباء و اجدادی، گرایش دارد.

آنچه لازم است عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا، قسرت حاکمه يك طبقه واحد، نیروی تشکل و انضباط وی، قسرت متمرکز وی که متکی بر کلیه کامیابی‌های فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه‌داری باشد، نزدیکی پرولتری وی با روحیه هر فرد زحمتکش، اوتوریته وی در برابر فرد زحمتکشی که از وی و یا از محیط تولید کوچک بیرون آمده، یعنی در برابر فردی که یراکنده و در سیاست عقب مانده تر و ناپایداری تر است. همه اینها لازم است تا پرولتاریا بتواند دهقانان و بطور کلی همه قشرهای خرده بورژوا را بدنبال خود بکشاند. در اینجا با عبارت پردازی در باره دموکراسی، بطور اعم، در باره وحدت یا در باره وحدت دموکراسی کاره، در باره «برابری کلیه افراد جبهه کاره و هکذا و قس علیهذا» با این عبارت پردازی، که سوسیال شوینستها و کائوتسکیستهای خرده بورژوا شده نسبت بدان اینقدر تمایل نشان میدهند، خلاصه یا عبارت پردازی کاری از پیش نخواهد رفت. عبارت پردازی فقط جلو چشم ها پرده میکشد. ذهن را کور می‌سازد و کودنی قدیمی، کهنه پرستی، وجود

سرمایه‌داری و پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوازی را تحکیم مینماید. معمو طبقات لزماًش مبارزه طبقاتی طولانی، دشوار و سختی است که پس از سرنگونی قدرت سرمایه، پس از انهدام دولت بورژوازی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا از بین نبرود (بر خلاف تصور فرمایگان سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دموکراسی قدیمی)، بلکه فقط شکل‌های خود را تغییر میدهد و از جهات بسیاری تشدید تر هم میشود.

با مبارزه طبقاتی علیه مقاومت بورژوازی، علیه کهنه پرستی و جمود و علیه تزلزل و تردید خرده بورژوازیست که پرولتاریا باید از قدرت حاکمه خود دفاع کند، نفوذ سازمان بخش خود را تحکیم نماید به بیطرف ساخته آن قشرهایی که میترسند از بورژوازی شور شوند و یا بسی فا استوار از دنبال پرولتاریا گام بر میدارند. تاکن آید و انضباط نوین، انضباط رفیقانه زحمتکشان، پیوند استوار آنها با پرولتاریا، اتحاد آنها در پیرامون پرولتاریا، این انضباط نوین و بنیاد نوین پیوند اجتماعی را بجای انضباط سزواژ قرون وسطائی، بجای انضباط قطعی و انضباط بردگی، آزاده یا مزدوری بهنگام سرمایه‌داری، تحکیم نماید.

برای معمو طبقات، دورانی از دیکتاتوری یک طبقه واحد و مانا آن طبقه‌ای از طبقات ستکس لازم است که قادر باشد نه تنها استثمارگران را سرنگون سازد و نه تنها مقاومت آنها را بی امان در هم شکند، بلکه از لحاظ مسلکی نیز با سرپای آینده‌نولوژی بورژوا دموکراتیک، با تمام عبارت پردازی خرده بورژوا منشانه در باره آزادی و برابری بطور اعم پیوند بکشد (در عمل، همانگونه که کارکن مدتها پیش گفته است، این عبارت پردازی معنایش آزادی و برابری صاحبان کالا، آزادی و برابری سرمایه‌دار و کارگر است). علاوه بر این، فقط آن طبقه‌ای از طبقات ستکس قادر است با دیکتاتوری خود طبقات را معمو سازد که خود طی دهها سال مبارزه اقتصادی و سیاسی علیه سرمایه، تعلیم یافته، متحد گشته، تربیت و آبدیده شده باشد. فقط طبقه‌ای قادر باین امر است که تمام فرهنگ شهری و صنعتی، تمام فرهنگ سرمایه‌داری بزرگ را فرا گرفته است و دارای عزم و استعداد آن هست که از این فرهنگ دفاع نماید و تمام کامیابیهای آنرا حفظ کند و پیشرفت دهد و در دسترس تمام خلق و تمام زحمتکشان قرار دهد. فقط طبقه‌ای قادر باین امر است که بتواند تمام مشقات و دشواری‌ها و ناملاهیات و قربانیهای عظیمی را که تاریخ بطور ناگزیر بهمه کسی میگذارد که با گذشته پیوند بکشد و متهورانه راه خود را بسوی آینده نوین هموار بسازد، تحویل بنماید. فقط طبقه‌ای قادر باین امر است که بهترین افراد آن نسبت بهتمامی آنچه که دارای جنبه خرده بورژوازی و خلیجترین منشانه است، نسبت به آن صفاتی که در بین خرده بورژوازی و کارمندان جزء و موشنکران اینقدر نشو و نما می یابد، سرپای نفرت و انزجار دارند. فقط آن طبقه‌ای قادر باین امر است که در یکج کار آبدیده شده است و میتواند حس احترام نسبت به قابلیت خویش را در کار به هر فرد زحمتکش و هر انسان شرافتمندی تلقین نماید. رفقای کارگر مجارستان! شما در سایه آنکه توانسته اید تمام سوسیالیست‌ها را بر اساس پلاتفرم دیکتاتوری واقعا پرولتاری پروریتم متحد سازید. نمونه‌ای حتی از روسیه شوروی هم بهتر به جهانان تقدیم داشته‌اید. اکنون شما پر اجرترین و دشوارترین

وظیفه را در پیش دارید که عبارتست از ایستادگی در جنگ شاق علیه آنتانت. استوار باشید اگر در بین سوسیالیست‌هایی که دیروز بشما، یعنی به دیکتاتوری پرولتاریا گرویده‌اند، یا در بین خرده بورژوازی تزلزلی بروز نمود، این تزلزل را بشیوه‌ای بی امان معمو سازید. تیرباران - بهره‌میشروع ترسوها در هنگام جنگ است. شما به یگان جنگ مشروع، عادلانه و حقیقتاً انقلابی، جنگ ستکشان علیه استثمارگران، جنگ زحمتکشان علیه استثمارگران، جنگ در راه پیروزی سوسیالیسم مشغولید. در سراسر جهان تمام عناصر شرافتمند طبقه کارگر هوادار شما هستند. هر ماهی که میگذرد انقلاب جهانی پرولتاری را نزدیکتر میسازد. استوار باشید! پیروزی با شما خواهد بود!

لینین

۲۷ ماه مه سال ۱۹۱۹
 دبرلوده، شماره ۱۱۵، ۲۹ ماه مه سال ۱۹۱۹.

ابتکار عظیم

(راجع به فهرمانی کارگران در پشت جبهه، بهمناسبت
شنبه‌های کمونیستی)

جرائد نمونه‌های بسیاری از فهرمانی سربازان سرخ ذکر
میشوند. کارگران و دهقانان در مبارزه علیه سپاهیان کلچاک و دنیکین
و سایر سپاهیان ملاکین و سرمایه‌داران چه با معجزاتی از دلوری
و برد باری نشان میدهند و از فتوحات انقلاب سوسیالیستی دفاع
مینمایند. امر برانداختن پارتیزان‌های و غلبه بر خستگی و ولنگاری
با کندی و دشواری انجام میگردد، ولی علی‌رغم همه موانع در این
کار پیشرفت حاصل است. فهرمانی توده‌های زحمتکش، که بخاطر
پیروزی سوسیالیسم آگاهانه‌تر به قربانی میدهند، پایه انضباط نوین،
انضباط رفیقانه در ارتش سرخ، پایه احیاء، تحکیم و رشد این ارتش
را تشکیل میدهد.

فهرمانی کارگران در پشت جبهه نیز کمتر از این شایان
توجه نیست. شنبه‌های کمونیستی که کارگران بنا بابتکار خود معمول
داشته‌اند، از این لحاظ حائز اهمیت واقعا عظیم است. ظاهرا این
هنوز فقط سر آغاز کار است، ولی سر آغازی دارای اهمیت فوق
العاده زیاد. این سر آغاز انقلابی است دشوارتر، مهمتر، اساسی‌تر
و قطعی‌تر از سرنگون ساختن بورژوازی، زیرا این امر - پیروزی
بر جمود شخصی، ولنگاری، خودخواهی خرده بورژوا منشانه، پیروزی
بر این عادت است که سرمایه‌داری منقور برای کارگر و دهقان بیبرات
نهاده است. هنگامیکه این پیروزی تحکیم شد، آنگاه و فقط آنگاه
انضباط اجتماعی نوین، انضباط سوسیالیستی بوجود خواهد آمد. آنگاه
و فقط آنگاه باز گشت به عقب، باز گشت بسوی سرمایه‌داری غیر
مکن و کمونیسم واقعا شکست ناپذیر خواهد شد.

دیرپرده در تاریخ ۱۷ ماه مه مقاله‌ای به قلم رفیق آ. ز.
تحت عنوان «کار بشیوه انقلابی» (شنبه کمونیستی) درج نموده است.
این مقاله بقدری مهم است که ما آنرا تماما در اینجا نقل مینماییم:

کار بشیوه انقلابی

(شنبه کمونیستی)

نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه در باره کار
بشیوه انقلابی تکان شدیدی به سازمان‌های کمونیستی و کمونیست‌ها
داد. در نتیجه اعتلای همگانی، بسیاری از کمونیست‌های راه
آهن به جبهه عزیمت نمودند، ولی اکثریت آنان نمیتوانستند
پست‌های مسئولیتبار را رها کنند و در جستجوی شیوه‌های

(۵) کار اجتماعی دانشطلبانه و معانی علاوه بر تار روزانه که
ابتدا در روزهای شنبه انجام میگرفت. مترجم.

نوینی برای کار بشیوه انقلابی بر آیند. اطلاعاتی که از معاهد
راجع به کندی کار بسیج و کاغذ بازی اداری میرسد موجب
شد که بخش راه آهن مسکو - غازان به کمونیسم دستگام برود.
آهن عطف توجه نماید معلوم شد که بعثت کمبود سروری
کارگری و کندی شدت کار، سفارشات فوری و تصویرات سرخ
لکوموتیوها بتعمیق میافند. روز هشتم ماه مه در جلسه عمومی
که از کمونیست‌ها و هواخواهان آنان در بخش راه آهن
مسکو - غازان تشکیل شد این مسئله مطرح گردید که از گفتار
در باره کمک به پیروزی بر کلچاک به کردار پرداخته شود،
پیشنهادی بدینصورت داده شد:

منظر به وضع دشوار داخلی و خارجی و بنظور تفویز
بر دشمن طبقاتی، کمونیست‌ها و هواخواهان آنان باید بر هر
بر شدت فعالیت خود بیفزایند و یکساعت دیگر هم از وقت
استراحت خود بکاهند یعنی یکساعت بر هر روز کار خود بیفزایند.
و این ساعات را رو به جمع کردیم در روزهای شنبه بطور
اضافی دفعتا ۶ ساعت کار چسانی انجام دهند تا بدینسان
فی القور يك ارزش واقعی حاصل آید. با در نظر گرفتن
اینکه کمونیست‌ها نباید از صرف نیروی چسانی و بدل چدن
در راه پیروزی انقلاب دریغ ورزند - کار مزبور حاجاتا انجام
گیرد. شنبه کمونیستی تا آخران پیروزی کامل بر کلچاک در
سراسر بخش معمول گردد.

پس از تزلزلاتی چند پیشنهاد مزبور باتفاق اوتاد
تصویب شد.

روز شنبه ۱۰ ماه مه در ساعت ۶ عصر کمونیست‌ها و
هواخواهان همچون سرباز حاضر شدند و صف آرام شدند
و با نظم کامل بوسیله استادکاران به سرجای‌های خود فرستاده
شدند.

نتایج کار بشیوه انقلابی عیان و آشکار است. جدول زیر
بنگاهها و نوع کار را نشان میدهد.

محل کار	نام کار	عدد کارگران	ساعات		کار انجام یافته
			ساعات کار يك كارگر	جمع	
مسکو. کارگاه‌های عمده تعمیر لکوموتیو	بارگیری مصالح جهت طول‌خط و نیز بارگیری وسائل یدکی لازم برای تعمیر لکوموتیوها و قطعات واگون‌ها به مقصد پرووا، موروم، آلاتیر و سیزران.	۴۸ ۲۱ ۵	۵ ۳ ۴	۲۴۰ ۶۳ ۲۰	۷۵۰۰ یوط بارگیری و ۱۸۰۰ یوط باراندازی شده است.
مسکو. تعمیر گاه لکوموتیو های قطارهای مسافربر	تعمیر اساسی جاری لکوموتیوها	۲۶	۵	۱۳۰	جمعا ۱,۵ لکوموتیو تعمیر شده است.
مسکو. ایستگاه تنظیم تعداد قطارها	تعمیر جاری لکوموتیوها	۲۴	۶	۱۴۴	دو لکوموتیو برای کار حاضر شده و قطعات مورد تعمیر ۴ لکوموتیو پیاده شده است.
مسکو. شعبه تعمیر واگون	تعمیر جاری واگونهای مسافری	۱۲	۶	۷۲	۲ واگون درجه ۳
پرووا. کارگاه‌های عمده تعمیر واگون	تعمیر واگون‌ها و تعمیرات جزئی در روز شنبه	۴۶	۵	۲۳۰	۱۲۰ واگون سرپوشیده و
	ویکشنبه	۲۳	۵	۱۱۵	۲ واگون سرپاز.
	جمع	۲۰۵	-	۱۰۶۴	زودبهررفته ۴ لکوموتیو و ۱۶ واگون برای کار حاضر شده و ۹۳۰۰ یوط بارگیری و باراندازی شده است.

ارزش کل کار انجام شده طبق دستمزد عادی ۵ میلیون روبل و طبق دستمزد کار فوق العاده یکبار و نیم بیشتر است. شدت کار در مورد بارگیری ۲۷۰ در صد کار کارگران معمولیست. ما بقی کارها نیز دارای همین شدت است. عقب ماندن سفارشات (فوری) که ۷ روز تا سه ماه بطول انجامیده و ناشی از کمبود نیروی کارگری و تعلل در کار بود بر طرف شد. کار با وجود نواقص (بسهولت قابل رفع) وسائل لازم، که بعضی از گروهها را از ۳۰ تا ۴۰ دقیقه مطلق میبرد. انجام می گرفت. هئیت مدیره مأمور رهبری کارها، بزحمت موفق میشد و وظائف جدیدی برای کار پیش بینی کند و شاید در این گفته یکی از استاد کاران پیراندکی مبالغه شده باشد که کاری که در شنبه

کمونیستی انجام گرفته است برابر کاریست که طی يك هفته کارگران غیر آگاه لابلالی انجام میدهند. نظر باینکه در این کارها هواداران صدیق حکومت شوروی نیز شرکت داشتند و افزایش تعداد این قبیل افراد در شنبه‌های آینده انتظار میرود و نظر به اینکه در سایر نقاط نیز مایلند از کارکنان کمونیست راه آهن مسکو-غازان سرمشق بگیرند، لذا من بر اساس اطلاعات واصل از محلها روی جنبه سازمانی این مسئله با تفصیل بیشتری بحث مینمایم. در این کارها در حدود ده در صد کمونیست‌هایی که دائما در محل کار میکنند شرکت داشتند. مابقی-دارندگان مقامات مسئولیتدار و افراد انتخاب شده بودند، از کمیسر راه گرفته تا کمیسر يك بنگاه و نیز نمایندگان اتحادیه و کارکنان اداره و کمیساریای راه آهن.

شور و شوق و هماهنگی بهنگام کار بیسابقه بود. هنگامیکه کارگران و کارمندان و مدیران ادارات، بدون درستی و چرو بحث طوقه ۴۰ یوطی چرخ لکوموتیو مسافر بری را گرفته و. هائند موران کار دوست، آنها بجای خود می غلطاندند. قلب انسان از این کار کلکتیو از حسن شعف و شادی سرشار میشد و ایمان وی به خلل ناپذیری پیروزی طبقه کارگر راسخ میگردد. درندگان جهانی قادر به اختناق کارگران پیروزمند نخواهند بود و خرابکاران داخلی بیهوده آرزوی دیدن کلچالا را دارند.

در پایان کار حاضرین ناظر منظره بیسابقه ای بودند: صدها نفر کمونیست، خسته ولی در حالیکه برق شادی از چشمانشان ساطع بود، با آهنگ پر شکوه سرود انترناسیونال کامیابی خود را در کار شادباش می گفتند و بنظر میرسید که امواج پیروزمند این سرود ظفر نمون از قرال دیوارها گذشته در فضای مسکوی کارگری طنین افکن میگردد و دایره این امواج وسعت گرفته سراسر روسیه کارگری را میپیاید و خسته ها و لابلای ها را به تکان می آورد.

۲.۱

پیراوداه، در تاریخ ۲۰ ماه مه در مقاله ای بقلم رفیق ن. ر. این شگرفترین سر مشق شایسته تقلیده را ارزیابی کرده و تحت همین عنوان چنین نوشته است:

نمونه های این قبیل کارهای کمونیستها نادر نیست. من اطلاع دارم که این قبیل موارد در کارخانه برق و در بخشهای گوناگون راه آهن رخ داده است. در راه آهن نیکلافسکی کمونیستها چندین شب بطور فوق العاده برای بلند کردن لکوموتیوی، که در مجل چرخش به گودال افتاده بود، کار کردند؛ در راه آهن شمال، بهنگام زمستان، تمام کمونیستها و هواخواهان چندین روز یکشنبه برای پاک کردن راه از برف کار کردند؛ حوزه های حزبی بسیاری از ایستگاههای قطارهای باری، بنظور مبارزه علیه دزدی محمولات، گشت های شبانه انجام میدهند. ولی این کار تصادفی بود و سیستماتیک انجام نمی گرفت. رفقای غازانی با اقدام جدیدی دست زده اند که این کار را سیستماتیک و دائمی مینمایند. در قرار این رفقا گفته میشود: «تا پیروزی کامل بر کلچالا و تمام اهمیت کار آنها در همین است. آنها بر روز کار کمونیستها و هواخواهان طی تمام مدت حکومت نظامی یکساعت میافزایند و در عین حال نمونه کار آمر بخش را نشان میدهند.

هم اکنون این سر مشق مورد تقلید قرار گرفته و در آتی هم باید قرار گیرد. جلسه عمومی کمونیستها و هواخواهان در راه آهن آلکساندروفسکی پس از بحث در باره اوضاع جنگ و قرار رفقای غازانی چنین مقرر داشت: (۱) برای کمونیستها و هواخواهان در راه آهن آلکساندروفسکی در شب، معمول گردد. نخستین کار شبانه برای روز ۱۷ ماه مه تعیین میگردد. (۲) از کمونیستها و هواخواهان بریگادهای نمونه و شاخصی تشکیل شود. تا به کارگران نشان دهند چگونه باید کار کرد و با مصالح و ابزار و تغذیه کنونی چه کاری

واقعا میتوان انجام داد. بنا بیکفته رفقای غازانی نمونه آنها تاثیر فراوانی بخشید و برای شبه آینده انتظار شرکت عدده هنگفتی از کارگران غیر حزبی را در کار دارند. هنگامیکه این سطون نوشته میشود در کارگاههای راه آهن آلکساندروفسکی کار فوق العاده کمونیستها هنوز آغاز نشده است؛ همینکه خبر مربوط به کارهایی که در نظر گرفته شده است شایع گردید، توده غیر حزبی بحرکت در آمد و زمزمه آغاز نهاد. از هر طرف این سخنان بگوش میرسید: «ما دیروز خبر نداشتیم و الان ما هم حاضر میشدیم و کار میکردیم»، شبیه آینده حتما خواهیم آمد، تاثیر این نوع کارها بسیار عظیم است.

تمام حوزه های کمونیستی پشت چپه باید از نمونه رفقای غازانی پیروی نمایند. نه تنها حوزه های کمونیستی گره مواصلاتی مسکو، بلکه تمام سازمانهای حزبی روسیه نیز باید این نمونه پیروی کنند. در دهات هم حوزه های کمونیستی باید در وهله اول به زراعت کشتزارهای متعلق به سربازان سرخ پردازند و به خانواده های آنان کمک نمایند.

رفقای غازانی کار خود را در نخستین شبه کمونیستی با خواندن سرود انترناسیونال بیابان رساندند. اگر سازمان کمونیستی سراسر روسیه از این نمونه پیروی کند و آنها بلااتصرف موقع اجرا گذارد، آنگاه جمهوری شوروی روسیه ماههای دشوار آینده را با آهنگ زعد آسای انترناسیونال تمام زحمتکشان جمهوری خواهد گذارند.

رفقای کمونیست دست به کار شوید.

پیراوداه در تاریخ ۲۳ ماه مه سال ۱۹۱۹ چنین اطلاع داد:

روز ۱۷ ماه مه در راه آهن آلکساندروفسکی نخستین شبه کمونیستی بر گزار گردید. ۹۸ کمونیست و هواخواه طبق قرار صادره در جلسه عمومی، ۵ ساعت فوق العاده و مجانی کار کردند و حتی که به آنها داده شد فقط این بود که با پول خود دو باره نهار بخورند و ضمناً با نهار، مثل کارگران کار جسانی، به آنها، باز هم در مقابل پول، ۲۰۰ گرم نان داده شد.

باوجود اینکه تدارک و ترتیب کار ضعیف بود، مع الوصف بهره دهی کار ۲-۳ بار فزونتر از معمول بود.

اینک نمونه های آن:

۵ سوهاتکار در ۴ ساعت ۸۰ میله ساخته اند بهره دهی نسبت به معمول ۲۱۳ در صد است.
۴۰ کارگر معمولی در ظرف ۴ ساعت ۶۰۰ یوط از مصالح قدیمی و ۷۰ فنر واگون هر یک بوزن ۳.۵ یوط و رویه مرفته بوزن ۸۵۰ یوط جمع آوری کردند بهره دهی کار نسبت به معمول ۳۰۰ در صد است.

رفقا این موضوع را چنین توضیح میدهند که کار در مواقع معمولی خسته کننده و ملال آور شده است. ولی در اینجا با میل و اشتیاق کار میکنند ولی اکنون دیگر شرم آور خواهد بود اگر در مواقع معمولی کمتر از شبه کمونیستی کار انجام داده شود.

«اکنون بسیاری از کارگران غیر حزبی برای شرکت در شبانه‌های کمونیستی ابراز تمایل مینمایند. بریکادهای لکوموتیو پیشنهاد میکنند در شبانه کمونیستی از «گورستان» یک لکوموتیو برداشته شود و تعمیر گردد و بکار انداخته شود.

اطلاعات واصله حاکیست که در خط ویزا ما هم از اینقبیل شبانه‌های کمونیستی تدارک دیده میشود.

رفیق آ. دیاجنکو در روزنامه «پراودا» مورخه ۷ ژوئن بحریان کار شبانه‌های کمونیستی را شرح میدهد. نخست عمده مقاله او را، که عنوان آن می‌باشد داشت‌های شبانه کمونیستی است. در اینجا نقل میکنیم:

من با سرتی فراوان با اتفاق رفقا، بنابه تصمیم شعبه حزبی بخش راه آهن آماده بر گزارى «استاز» روز شبانه کمونیستی شدم تا موقتاً برای چند ساعتی مغز را استراحت داده و عضلات را به کار اندازم... کاری که در پیش داریم در کارخانه نجاری راه آهن است. وارد کارخانه شدیم، رفقای خود را دیدیم، با هم سلام و علیک کردیم، شوخی کردیم، نیروی خود را تخمین زدیم - جماعتی سی نفر بودیم... «هیولائی» در مقابل خود دیدیم که عبارت بود از دیک بخار سنگینی بوزن ۶۰۰ تا ۷۰۰ پو و این همان چیزی بود که ما میبایست آنرا تعمیر مکان دهیم. یعنی آنرا یک چهارم یا یک سوم ورست بطرف سکوی راه آهن بفلطایم. در دلها شک راه یافت... ولی دست بکار شدیم: رفقا بطور ساده چند غلطک چوبی در زیر دنگ قرار دادند و دو ریمان به آن بستند و کار آغاز شد... دیک بای میلی تن در داد ولی مع الوصف براه افتاد. قلب ما سرشار از مسرت است زیرا عمده ما اندک است... این همان دیکی است که تقریباً دو هفته تمام کارگران غیر کمونیست که تعدادشان سه برابر ما بود آنرا میکشیدند ولی دیک همچنان بر جای خود میخکوب بود تا اینکه نوبت ببارسید... یکساعت با تمام قوا و بالاتفاق با فرمان موزون: دیک، دو، سه رفیق سرگارگر خود کار میکنیم و دیک همچنان در حال پیشروی است. ولی غفلتاً حادثه‌ای رخ داد، چه شد؟ بناگاه دیدیم که عده‌ای از رفقا بطور خنده آوری بزمین در غلطیدند... این ریمان بود که بنا بمانندتته کرد... ولی وقفه فقط یک دقیقه بود: بجای ریمان طناب می بندیم... غروب میشود و هوا کاملاً تاریک میگردد، ولی ما هنوز باید از یک بلندی کوچک هم بگذریم و آنگاه کار بسرعت انجام خواهد گرفت. دستها به شدت درد گرفته است، کف دست از شدت حرارت میسوزد، از روز گرم کلافه شده‌ایم، با تمام قوا دیک را به جلو میرانیم و کار پیش میرود، در ساعتی در کناری ایستاده‌اند و همیشه موفقیت را می بینند شرمگین شده بی اختیار بسوی طناب رو آور میشوند کمک کن! زود تر میبایست می آمدید! سرباز سرخی سرگرم تماشای کار ما است. وی ساز دستی کوچکی در دست داشته دارد، او چه فکر میکند؟ میگوید اینها چگونه مردمی هستند؟ اینها روز شبانه که همه در خانه‌های خود نشسته‌اند چه میخواهند؟ من این معازرا برای او حمل میکنم

و میگویم: رفیق! آهنگ مفرحی برای ما بنواز، ما که از فاش کارکنان معمولی نیستیم، ما کمونیستهای واقعی هستیم... می بینی کار زیر دست ما چگونه می‌جوشد، ما تبدیلی نمیکیم بلکه با تمام قوا میکوشیم، سرباز سرخ با احتیاط ساز خود را بر زمین می‌نهد و با سرعت هر چه تمامتر بسوی طناب می‌شتابد...

رفیق او، با صدای دلنشین زیری ترانه «انگلیسی خردمند» را می‌سراید. ما نیز دم می‌گیریم و آهنگ این ترانه کارگری با صدای بی در فضا طنین می‌افکند: «آی چاق سنگین، یک ضربه فرود آر، به پیش، به پیش...»

عضلات به علت نداشتن عادت خسته شدند، شانه‌ها احساس کوفتنی میکنند... ولی فردا روز تعطیل - روز استراحت است و ما وقت داریم خواب سری بکنیم. مقصد نزدیک است و پس از اندک تزلزلی «هیولائی» ما دیگر تقریباً به سکو رسیده است: تخته‌ها را به چپیده روی سکو قرار دهید و آنوقت بگذار این دنگ بکار افتد. به همان کاری که اکنون مدتها است از وی انتظار دارند: ما مجتمع بسوی اطاق یا باصطلاح «باشگاه» حوزه محلی میرویم که پلاکات‌ها در و دیوارش را پوشانده، کنار دیوارهایش پر از تفتنگ و فضایش بسیار پر نور است. پس از سرود «انترناسیونال» که بخوبی خواننده شد، جای مطبوعی با درم و حتی فان صرف می‌کنیم. این مهمانی، که از طرف رفقای محلی ترتیب داده شده است، پس از کار شاقی ما فوق العاده بجا است. برادرانه رفقا را بسرود گفته و بحالت ستون صف می‌بندیم. ترانه‌های انقلاب سکوت نیه شب خیابان بخواب رفته را می‌شنید. آهنگ موزون گامها به ترانه پاسخ میدهند. رفقا دلاورانه گام بردارید، «هر چیزی ای داغ فقرت خورده» - آهنگ سرود انترناسیونال و کار ما در فضا طنین افکن است.

یکهفته گذشت، دستها و شانه‌های ما استراحت کردند. اینک دیگر ما برای کار شبانه به ۹ ورست دورتر جهت واگن سازی میرویم. این فر پروا است، رفقا خود را بروی بام واگون امریکائی کشانده و با آهنگ پر طنین و دلنشین خود «انترناسیونال» میخوانند. مردم توی قطار گوش میدهند و ظاهراً متعجب‌اند. چرخهای واگنها آهنگ موزونی دارند و ما که موفق نشده‌ایم خود را بالا بکشیم از اطراف واگن امریکائی روی پله‌ها آویزانیم و منظره مسافرین دار جان گذشته را بخود گرفته‌ایم. اینهم ایستگاه و ما به مقصد نزدیکیم. از حیاط طولی میگذریم و رفیق آگد کیمیسر با آغوش باز ما را استقبال مینماید.

کار هست، ولی آدم کم است! جماعتی نفریم ولی باید در ظرف شش ساعت تعمیر متوسط سیزده واگن را تمام کنیم! اینجا چرخهای علامت گذاری شده واگنها کنار هم چیده شده‌اند، نه تنها واگنهای خالی بلکه یک واگن نفت ککش پر نیز هستند. ولی مانعی ندارد، دستاز خواهیم شده رفقا!

شبه‌های کمونیستی

ساراتف، ۵ ژوئن. کمونیست‌های راه آهن، برای اجابت دعوت رفقای مسکو، در جلسه عمومی حزبی مقرر داشتند که: در روزهای شبه برای پیشرفت امور اقتصاد ملی مجانا ۵ ساعت بطور فوق العاده کار کنند.

• • •

من اطلاعات مربوط به شبه‌های کمونیستی را با تفصیل هر چه بیشتر و بطور کامل ذکر کردم، زیرا در اینجا ما بدون شک یکی از مهمترین جوانب ساختمان کمونیستی را مشاهده مینمائیم که مطبوعات ما توجه کافی بدان معطوف نیدارند و ما خود هنوز لرزش کافی بدان نداده‌ایم.

کتر پر گونی سیاسی و بیشتر توجه به واقعیات بسیار ساده ولی حیاتی ساختمان کمونیستی، واقعیاتی که از زندگی گرفته شده و در زندگی بازرسی شده است. این شعار را باید همه ما، نویسندگان، مبلغین، مروجین، سازماندهان ما و غیره بطور خستگی ناپذیری تکرار نمائیم. طبیعی و ناگزیر است که پس از انقلاب پرولتری آنچه در آغاز بیش از همه ما را بخود مشغول میدارد، وظیفه عمده و اساسی یعنی از بین بردن مقاومت بورژوازی، پیروزی بر استثمارگران و برانداختن توطئه آنان است (نظیر توطئه برده داران در باره تسلیم پتروگراد که در آن توطئه همه از باند های سیاه و کادتها گرفته تا منشویک ها و اسارها شرکت جستند (۲۹۰) ولی بسوازیات این وظیفه بنوعی بهین درجه ناگزیر وظیفه ای مهتر (و هرچه بیشتر- بیشتر) پیش می آید که عبارتست از ساختمان مثبت کمونیستی و خلافت مناسبات اقتصادی نوین یعنی جامعه نوین.

دیکتاتوری پرولتاریا- همانطور که من بارها و از آنجمله ضمن سخنرانی ۱۲ مارس در جلسه شورای نمایندگان پتروگراد متذکر شده‌ام- تنها و حتی بطور عمده اعمال قهر نسبت به استثمارگران نیست. پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از اینستکه پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالیتری از سازمان اجتماعی کار را عرضه میدارد و عملی میسازد. کنه مطلب در این است سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در اینست.

سازمان سرواژ کار اجتماعی مبتنی بر انضباطی بود که با تازیان حفظ میشد در حالیکه زحمتکشان در منتهای جهل و ذلت بسر می بردند و غارت میشدند و دستخوش استهزا و آزار مشی ملاک بودند. سازمان سرمایه‌داری کار اجتماعی مبتنی بر انضباطی بود که بزور کرسنگی حفظ میکردید و توده عظیم زحمتکشان، با وجود همه پیشرفت فرهنگ بورژوازی و دموکراسی بورژوازی، حتی در پیشروترین متدین ترین و دموکراتیک ترین جمهوری ها نیز، کماکان توده جاهل و ذلیل، بردگان مزدور یا دهقانان در مانده‌ای بودند که غارت میشدند و دستخوش استهزا و آزار مشی سرمایه‌دار بودند. سازمان کمونیستی کار اجتماعی، که سوسیالیسم نخستین گام بسوی آنست، بر انضباط آزادانه و آگاهانه خود زحمتکشان که هم یوغ ملاکین و هم یوغ سرمایه‌داران را بزیر افکنده اند، مبتنی است و روز بروز بیشتر بر

کار در غلیان است. من باتفاق پنج رفیق با اهرم کار میکنیم. این چرخهای زوجی شصت و هفتاد پوطی به زور بازوان ما و دواهرمی که توسط رفیق مسر کارگره بکار برده میشود با جلدی و چابکی از يك خط به خط دیگر انتقال داده میشوند. يك زوج چرخ برداشته شد، زوج دیگر جای آنرا گرفت. اینک برای همه آنها جا هست و ما این اشیاء قراضه را بسرعت تمام از روی ریل‌ها به انبار اشیاء اسقاط انداخته از سر باز میکنیم... يك، دو، سه، با يك حرکت این اشیاء بوسیله اهرم آهنی دوار بهوا یر تاب میشوند و پس از لحظه‌ای دیگر روی ریل‌ها نیستند. آنجا در تاریکی صدای چکش می‌آید. این، رفقا هستند که مثل زنبور عسل در کنار واگنهای دهباره خود تند و تند کار میکنند. هم نجاری میکنند، هم رنگ کاری میکنند و هم شیروانی میکوبند. کار در غلیان است و ما و رفیق کیسر سرشار از مسرتیم. در این هنگام آهنگران به دست و پنجه ما نیازمند شدند. در يك کوره متحرک میله آهن گذاخته یعنی معور واگن قلابداری که در نتیجه يك تکان ناشیانه‌ای خم شد است قرار دارد. این معور در حالیکه از شدت گداختگی سفید شده و چرکه میبراند روی سطحی چدنی قرار گرفت و در زیر ضربات ماهرانه ما و دید دقیق رفیق آزموده ما شکل عادی خود را بدست می آورد. معور هنوز سرخ و سفید است. ولی بزور بازوان ما سریمه بجای خود میرود و باجرقه در حلقه آهنی خود قرار میگیرد. چند ضربه دیگر و بالاخره در جای خود قرار گرفته است. زیر واگن میرویم. ساختمان این چفت و بستهها و محورها در آنجا اینطورها هم که بنظر میرسد ساده نیست، بلکه سیستم تام و تمامی است از میخ پرچ‌ها و فنرهای مارپیچ...

کار در غلیان است. شب تاریکتر و مشعل‌ها فروزانتر میشوند. پایان کار نزدیک است. بخشی از رفقا کنار انبوهی از حلقه‌های چرخها «چبباتمه زده» جای دانی را «سر میکشند». هوا دارای طراوت بهاری است و داس مه نو در آسمان جلوه زیبایی دارد. شوخی، خنده، لطفیهای نمکین.

رفیق گ... از کار دست بکش، ۱۳ واگون برایت کافی است! ولی این برای رفیق گ. کم است. جای بیابان رسید، آهنگ ترانه‌های ظفرمند طنین افکنند و ما بسوی در خروج روانه شدیم...

جنبش بنفع پر گزارى شبه‌های کمونیستی، منحصر به مسکونیست. پراوده، در تاریخ ۶ ژوئن چنین اطلاع میدهد:

روز ۲۱ ماه مه در شهر تهور نخستین شبه کمونیستی بر گزار گردید. ۱۲۸ کمونیست در راه آهن کار میکرد. در ظرف ۳.۵ ساعت چهارده واگون بارگیری و باراندازی شد و تعمیر سه لکوموتیو بیابان رسید. در حدود ۲۰ متر مکعب چوب بریده شد و کارهای دیگری انجام گرفت. شدت کار کارگران کار آزموده کمونیست ۱۳ برابر بهره دهی معمولی بود.

سپس در پراوده بتاريخ ۸ ژوئن چنین میخوانیم:

آن مبتنی خواهد شد.
این انضباط نوین از آسمان نازل نشده و در نتیجه نیات حسنه پدید نیامده، بلکه زائیده شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه‌داری و تنها زائیده این شرایط است. بدون این شرایط چنین انضباطی غیر ممکن است. و اما حامل این شرایط مادی یا ناقل این شرایط، طبقه تاریخی معینی است که توسط سرمایه‌داری بزرگ بوجود آمده، مشکل و همبسته شده تعلیم دیده و با فرهنگ گردیده و آبدیده شده است. این طبقه - پرولتاریاست.

دیکتاتوری پرولتاریا، اگر بخواهیم این عبارت را که اصطلاحی لاتینی علمی و تاریخی - فلسفی است بزبان ساده تری بیان کنیم، معنایش چنین است:

فقط طبقه معین یعنی کارگران شهری و بطور کلی کارگران کارخانه‌ها، کارگران صنعتی، قادر است تمام توده زحمتکشان و استثمار شوندگان را در مبارزه برای بزیر افکندن یوغ سرمایه، در جریان خود این بزیر افکندن، در مبارزه بخاطر حفظ و تحکیم پیروزی و در امر استقرار نظام اجتماعی نوین یعنی سوسیالیستی و در سراسر مبارزه در راه محو کامل طبقات، رهبری نماید (بطور حاشیه متذکر می‌شویم که: از لحاظ علمی فرق بین سوسیالیسم و کمونیسم تنها در اینست که کلمه اول بمعنای نخستین مرحله جامعه نویسی است که از درون سرمایه‌داری پدید آمده است و کلمه دوم بمعنای مرحله بعدی و عالیتر آنست).

اشتباه انترناسیونال «برن» یا انترناسیونال زرد (۱۹۰۶) در اینستکه سران آن مبارزه طبقاتی و نقش رهمنون پرولتاریا را فقط در گفتار قبول دارند و می‌ترسند از اینکه تا پایان در این باره بیاندیشند و درست از همان نتیجه گیری ناگزیری که برای بورژوازی بویژه دهشتناک و مطلقاً برای وی ناپذیرفتنی است هراس دارند. آنها از اذعان باین حقیقت بیم دارند که دیکتاتوری پرولتاریا نیز دورانی از مبارزه طبقاتی است که مادامکه طبقات محو نشده اند، جنبه ناگزیر دارد و شکل‌های خود را عوض میکند و پس از برانداختن سرمایه در آغاز جنبه فوق العاده شدید و خود ویژه ای بخود میگیرد. پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی مبارزه طبقاتی را قطع نمی‌کند، بلکه آنرا - تا زمان محو کامل طبقات - ادامه میدهد، ولی البته در شرایط دیگر، به شکل دیگر و با وسایل دیگر.

و اما معنای «محو طبقات» چیست؟ همه کسانی که خود را سوسیالیست می‌نامند، این هدف نهائی سوسیالیسم را قبول دارند، ولی چه بسا همه در معنای آن تعقیب نیورزند. طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اطلاق می‌گردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنا براین بر حسب شیوه‌های در یافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروه‌هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه میتواند، بعزت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کارگروه دیگر را بتصاحب خود در آورد، واضح است که برای محو کامل طبقات باید نه تنها استثمارگران

یعنی ملاکین و سرمایه‌داران را سرتگون ساخت و نه تنها مالکیت آنها را لغو نمود، بلکه باید هر گونه مالکیت خصوصی بروسائل تولید را نیز ملغی ساخت و هم فرقی بین شهروده و هم فرقی بین افراد متعلق به کارجسمی و افراد متعلق به کار فکری را از بین برد. این کار نیست پس طولانی، برای انجام این امر باید در جهت تکامل نیروهای مولده گام بزرگی به پیش برداشت، باید بر مقاومت بقایای کثیر الموده تولید کوچک فائق آمد (مقاومتی که اغلب بطور پسیف ابراز میگردد و بسیار سرسخت است و فائق آمدن بر آن بسیار دشوار است)، باید بر نیروی عظیم عادت و جمودی که ناشی از این بقایاست فائق آمد. فرض اینکه تمام «زحمتکشان» بطور یکسانی باین کار قادرند بوجرتین عبارت پردازی یا توهم سوسیالیست عهد دلفیانوسی یا زمان ما قبل مارکس است، زیرا این استعداد فطری نیست، بلکه در جریان تاریخ و فقط در نتیجه شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه‌داری پدید می‌آید. این استعداد را در آغاز راهی که از سرمایه‌داری به سوسیالیسم میرود فقط پرولتاریا دارا است. اوست که قادر است وظیفه عظیمی را که بر عهده دارد انجام دهد و علت آن اولاً اینستکه وی نیرومندترین و پیشروترین طبقه جوامع متدین است؛ ثانیاً اینستکه وی در تکامل یافته ترین کشورها، اکثریت اهالی را تشکیل میدهد؛ ثالثاً اینستکه در کشورهای عقب مانده سرمایه‌داری نظیر روسیه اکثریت اهالی به نیه پرولتاریا یعنی با فرادی تعلق دارد که همیشه بخشی از سال را بشیوه پرولتری میگذرانند و همیشه تا حدود معینی فوت خود را از راه کار مزدوری در بنگاههای سرمایه‌داری بدست می‌آورند.

کسانی که میکوشند مسائل مربوط به انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را باستناد عباراتی کلی در باره آزادی، برابری، دموکراسی بطور اعم، برابری دموکراسی کار و غیره حل کنند (کاری که کانوتسکی، مارتنف و سایر قهرمانان انترناسیونال برن یا انترناسیونال زرد، انجام میدهند)، با این عمل فقط طبع خرده بورژوا مآبانه، فیلیستر منشانه و بازاری خود را که از لحاظ مسلکی همچون برده ای کشان کشان از دنبال بورژوازی میروند، آشکار می‌سازند. چیزی که میتواند حل صحیح این مسئله را بدست ما بدهد فقط بررسی مشخص مناسبات مخصوصی است که بین طبقه خاصی که قدرت سیاسی را بتصرف خود در آورده است یعنی پرولتاریا و تمامی توده غیر پرولتر و نیز نیه پرولتر اهالی زحمتکش وجود دارد، این مناسبات هم در شرایط هماغه موهوم و «آیدیه آل» بوجود نیامده، بلکه در شرایط واقعی مقاومت چون آمیز و متنوع بورژوازی بوجود می‌آید.

اکثریت عظیم اهالی در هر کشور سرمایه‌داری و از آنجمله در روسیه - و اهالی زحمتکش علی‌الخصوص - هزاران بار ستم سرمایه، غارتگری آن و هر نوع هتاک را روی خود و نزدیکانشان آزموده اند. جنگ امپریالیستی یعنی کشتار ده میلیون نفر بخاطر حل این مسئله که سرمایه انگلیسی در غارت جهان اولویت داشته باشد با سرمایه آلمانی - این آزمایش‌ها را فوق العاده حسنت داد، دامنه آنها را وسیع تر کرد و بر عمق آنها افزود و افراد را وادار نمود تا بر آنها وقوف یابند. از اینجاست هواخواهی ناگزیر اکثریت عظیم اهالی و بویژه توده‌های زحمتکشان نسبت به پرولتاریا، برای آنکه پرولتاریا با تهور قهرمانانه و با بی‌امانی انقلابی خود یوغ سرمایه را بزیر میافکند، استثمارگران

یکی از دو پادشاهی بورژوازی یعنی اولویت پادشاهی اتریش یا پادشاهی پروس را در امر تاسیس دولت ملی سرمایه‌داری آلمان حل میکرد. تاسیس يك اتحادیه کارگری گام کوچکی بود فر راه پیروزی جهانی پرولتاریا بر بورژوازی. بهمینسان هم ما میتوانیم بگوئیم که نخستین شبیه کمونیستی که روز ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۹ بتوسط کارگران راه آهن مسکو-غازان در مسکو بر گزار گردید، اهمیت تاریخی از هر يك از پیروزی های هیندنبورگ یا فوش و انگلیسها در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بیشتر است. پیروزیهای امپریالیست ها - کشتار میلیونها کارگر بخاطر تامین سود های میلیاردی انگلیس و امریکا و فرانسه و درنده خوئی سرمایه‌داری فناپنده و پیه آورده ائست که زنده زنده در حال گندیدن است. شبیه کمونیستی کارگران راه آهن مسکو-غازان یکی از عناصر جامعه نوین سوسیالیستی است که رهائی از یوغ سرمایه و جنگ ها را برای تمام خلقهای کره زمین بارمغان می برد.

البته حضرات بورژواها و کوچک ابدالهای آنان، و از آنجمله منشویک ها و اسارها، که عادت کرده‌اند خود را نماینده افکار عمومی، بشرف امیدهای کمونیست‌ها را مورد استهزاء قرار میدهند و این امیداها را درخت باثویاب در گلدان یاسمن مینامند و به تعداد قلیل شبیه‌های کمونیستی در مقابل موارد کثیر سرقته‌ها، بیکار نشینی‌ها، تنزل سطح بهره دهی، ضایع شدن مواد خام، فاسد شدن محصولات و غیره می‌خندند. ما باین حضرات چنین پاسخ میدهم: اگر روشنفکران بورژوا بجای آنکه معلومات خود را بخاطر احیاء قدرت سرمایه‌داران روسی و خارجی در اختیار آنان قرار دهند، آنرا در اختیار زحمتکشان قرار میدادند، آنگاه انقلاب سریعتر و صلح آمیزتر انجام میگرفت. ولی این پنداری واهیست، زیرا مسئله از راه مبارزه طبقات حل میگردد و اکثریت روشنفکران هم بسوی بورژوازی گرایش دارند. پرولتاریا نه بکمک روشنفکران، بلکه علی رغم مخالفت آنان (لااقل در اکثر موارد) پیروز خواهد شد و روشنفکران اصلاح ناپذیر بورژوا را بر کنار خواهد ساخت. مرددین را اصلاح خواهد کرد، تربیت خواهد نمود و مطیع خود خواهد ساخت و بخش اعظم آنانرا بشریح بسوی خود جلب خواهد کرد. ذوق و شادی مودیان از دشواریها و ناکامیهای انقلاب، ایجاد سراسیمگی، تبلیغات برای باز گشت به قهقرا - همه اینها اسنحه و شیوه‌های مبارزه طبقاتی روشنفکران بورژواست. پرولتاریا اجازه نخواهد داد ویرا بدینوسیله بفریبند.

و اگر کنه مطلب را هم در نظر گیریم، مگر در تاریخ دیده شده است که يك شیوه نوین تولید فورا بتون ناکامیهای طولانی و اشتباهات و تکرار آنها ریشه بمانند؟ نیم قرن پس از سقوط سرواز، هنوز در دهات روسی بقایای سرواز بپزان زیادی باقی بود. نیم قرن پس از الغاء بردگی سیاه پوستان در امریکا، سیاه پوستان در آنجا هنوز اغلب در حالت نیمه بردگی بودند. روشنفکران بورژوا و از آنجمله منشویک ها و اسارها نسبت بخود وفادارند، آنها خاد سرمایه و حافظ استدلال سرایا کاذبانه خویش هستند؛ قبل از انقلاب پرولتاریا آنها به ما طعنه میزدند و ما را پنداری میخواندند و پس از این انقلاب از ما طلب میکنند که آثار گذشته را بسرعت پندار آمیزی از بین ببریم! ولی ما پندار باف نیستیم و بهای واقعی - استدلالات بورژوازی را میدانیم و نیز میدانیم که آثار گذشته در عادات و اخلاق تا مدت

را سرتگون میسازد، مقاومت آنانرا در هم میشکند و با خون خود راه را برای ایجاد جامعه نوینی که در آن جانی برای استثمارگران نخواهد بود. هوار میسازد.

هر قدر هم تردید و تزلزل خرده بورژوازی توده‌های غیر پرولتر و نیه پرولتر اهالی زحمتکش و تمایل آنها برای بازگشت بسوی نظام بورژوازی و قرار گرفتن در زیر «بال و پر» بورژوازی، دامنه عظیم و جنبه ناگزیر داشته باشد، باز آنها نمیتوانند برای پرولتاریا که نه تنها استثمارگران را سرتگون میسازد و مقاومت آنانرا در هم میشکند، بلکه همچنین رابطه اجتماعی نوین و عالیتری که انضباط اجتماعی است بر قرار میسازد، اوتوریته معنوی و سیاسی قائل نگردند. این انضباط - انضباط کارکنان آگاه و متحد است که هیچ یوغ و قسرتی را در بالای سر خود نیشناسند مگر قدرت اتحاد خود و پیشاهنگ خود که آگاهتر، متهورتر، همبسته تر، انقلابی تر و با استقامت تراست.

پرولتاریا برای اینکه بتواند پیروز گردد و سوسیالیسم را بوجود آورد و تحکیم نماید باید مسئله دوگانه یا دو جانبه‌ایرا حل کند: اولاً با قهرمانی بیدریغ خود در مبارزه انقلابی علیه سرمایه تمام توده زحمتکشان و استثمار شوندهگان را بسوی خود جلب کند، آنها را متشکل سازد و برای سرتگون ساختن بورژوازی و در هم شکستن کامل هر گونه مقاومتی از طرف وی آنانرا رهبری نماید: ثانیاً تمام توده زحمتکشان و استثمارشوندگان و نیز تمام قشرهای خرده بورژوا را براه ساختمان اقتصادی نوین، براه برقراری رابطه اجتماعی نوین، انضباط نوین، در کار و سازمان نوین کار بکشاند که آخرین کلام علم و تکنیک سرمایه‌داری را با اتحاد توده ای کارکنان آگاه خالق تولید سوسیالیستی بزرگ پیوند میدهد.

این مسئله دوم از اولی دشوارتر است، زیرا آنرا بهیچوجه نمیتوان با يك قهرمانی که ضمن يك شور و شوق جداگانه بوجود آمده باشد حل نمود، بلکه برای حل آن طولانی ترین، سرسخت ترین و دشوارترین قهرمانی توأم با کار توده ای و روزمره لازم است. ولی این مسئله در عین حال از مسئله اول مهمتر هم هست، زیرا بالاخره عمیقترین منبع نیرو برای پیروزی بر بورژوازی و یگانه وثیقه پایداری و انفکال ناپذیری این پیروزی‌ها فقط میتواند شیوه نوین و عالیتر تولید اجتماعی و استقرار تولید بزرگ سوسیالیستی بوض تولید سرمایه‌داری و خرده بورژوازی باشد.

* * *

«شبیه‌های کمونیستی» همانا از آنجهت حائز اهمیت تاریخی عظیمی هستند که ابتکار آگاهانه و دلو طلبانه کارگران را در رشته رشد بهره دهی کار و برقراری انضباط نوین در کار و ایجاد شرایط سوسیالیستی در اقتصاد و زندگی، با نشان میدهند.

ای زاکوی یکی از بورژوا - دموکراتهای قلیل العده آلمان - و حتی صدیقتر بگوئیم: یکی از بورژوا دموکراتهای فوق العاده قادر آلمان که پس از درسهای سالهای ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱ به شویسم و داسیونال - لیبرالیسم نپيوست، بلکه به سوسیالیسم پیوست، گفته است که اهمیت تاریخی تاسیس يك اتحادیه کارگری از نبرد سادووا (۲۹۲) بیشتر است. این قضاوت عادلانه است. نبرد سادووا مسئله مربوط به اولویت

و منشویک ها و اسارها هستند، مشبه‌های کمونیستی، بر گزار مینمایند و بدون هیچگونه مزدی بطور فوق العاده کار میکنند و با وجود آنکه خسته، رنجور، بیرمق و نیمه گرسنه هستند، سطح بهره دهی کار را بسیار عظیمی بالا میبرند مگر این بزرگترین قهرمانی نیستند؟ مگر این آغاز تحولی دارای اهمیت جهانی - تاریخی نیست؟

بهره دهی کار در غایت امر برای پیروزی نظام اجتماعی نوین مهمترین و عمده ترین نکته است. سرمایه‌داری بهره دهی کاری بوجود آورد که در دوران سرواز نظیرنداشت. سرمایه‌داری را میتوان قطعا مغلوب ساخت و قطعا هم مغلوب خواهد شد، زیرا سوسیالیسم بهره دهی نوین و عالیتری را در رشته کار بوجود می آورد. این کاریست پس دشوار و بس طولانی، ولی این کار آغاز گردیده است و این عمده ترین مطلب است. وقتی در شهر گرسنه مسکو در تابستان سال ۱۹۱۹، کارگران گرسنه ایکه چهار سال جنگ امپریالیستی را با وضعی شاق و سپس یکسال و نیم جنگ داخلی را با وضعی از آنهم شاقتر گذرانده اند، توانسته اند این کار خطیر را آغاز نمایند، آنگاه در آتی، هنگامیکه ما در جنگ داخلی پیروز گردیم و صلح را بکف آریم، تکامل به چه صورتی انجام خواهد گرفت؟

کمونیسم عبارتست از بهره دهی عالیتر (نسبت به بهره دهی سرمایه‌داری) کار کارگران داور طلب، آگاه و متحد یک از تکنیک پیشرو استفاده مینمایند. شنبه‌های کمونیستی فوق العاده گرانبها و بشابه آغاز عملی کمونیسم هستند و این پدیده فوق العاده نادرست، زیرا ما در مرحله ای قرار داریم، که در آن فقط نخستین گامها برای انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم برداشته میشود (و این آنچیز است که کاملا بجا و بیورد در برنامه حزبی ما گفته شده است).

کمونیسم در جایی آغاز میشود که از خودگذشتگی و مجاهدت کارگران ساده پدید میگردد، محاهدتی که بر کار شاق فائق می آید و هدفش افزایش میزان بهره دهی کار، حراست هر پوط غله، زغال، آهن و سایر محصولات است که عاید خود کارگران و نزدیکان آنان نشده بلکه عاید دستگان دوره یعنی تمام جامعه من حیث المجموع، عاید دهها و صدها میلیون افرادی میگردد که ابتدا در یک کشور سوسیالیستی و سپس در اتحاد جماهیر شوروی با یکدیگر متحد شده اند. کارل مارکس در «کاپیتال» خود عبارات پر آب و تاب و پر طعنه منشور کبیر بورژوا - دموکراتیک را در باره آزادی و حقوق بشر، تمام این عبارت پردازی در باره آزادی، برابری و برادری بطور اعم را، که چشم خرده بورژواها و فیلسترهای کلیه کشورها و از آنجمله قهرمانان پلید کنونی، انترناسیونال پلید برن را خیره

میسازد، بیاد استهزا میگیرد. مارکس در مقابل این اعلامیه های مطمئن حقوق، مسئله ساده و جزئی و عملی و روز مره ایرا که بتوسط پرولتاریا مطرح شده است، قرار میدهد: تقلیل روز کار از طرف دولت، این یکی از نمونه های تیبیک چنین شیوه طرح مسئله است. هر قس مضمون انقلاب پرولتری بیشتر گسترش می یابد، بهمان نسبت هم تمام اصابت نظر و تمام ژرفای این تذکر مارکس با وضوح و بداهت بیشتری در برابر ما متظاهر میگردد. فرق فرمول های کمونیسم واقعی با عبارت پردازی پرطمطراق و ظریف و مطمئن کائوتسکی ها، منشویک ها و اسارها و «اخوان» گرامی آنان در برن، همانا در اینستکه آنها همه چیز را به شرایط کار منحصر میسازند. کمتر

زمان معینی پس از انقلاب، ناگزیر بر جوانه های نو تفوق خواهند داشت. هنگامیکه جوانه نو بیرون می آید، کهنه همیشه چند زمانی نیرومندتر از آن میماند و این امر خواه در طبیعت و خواه در زندگی اجتماعی همواره چنین است. دستخوش استهزا، قرار دادن ضعف جوانه های نو، شکایت مبتذل روشنفکرانه و فظاثر آن، همه اینها در ماهیت امر شیوه های مبارزه طبقاتی بورژوازی علیه پرولتاریا و دفاع از سرمایه‌داری در مقابل سوسیالیسم است. ما باید جوانه های نو را بدقت مورد بررسی قرار دهیم و نهایت توجه را نسبت به آنها مبذول داریم، بر شد آنها هر گونه کمک کنیم و از این جوانه های ضعیف پرستاری نمائیم. برخی از آنها ناگزیر تلف خواهند شد. نمیتوان تضمین نمود که همانا مشبه‌های کمونیستی، نقش بویژه مهمی را ایفا خواهند کرد. مطلب در این نیست. مطلب برسر پشتیبانی از کلیه جوانه های نوست، که خود زندگی از بین آنها آن جوانه‌هایی را که قابلیت حیانتشان از همه بیشتر است دستچین خواهد نمود. اگر دانشمند ژاپنی، برای آنکه بافرااد کمک کند تا بر بیماری سفلیس غلبه نمایند، شکیبانی آنرا داشت که ۶۰۵ ماده داروئی را مورد آزمایش قرار دهد تا ششصد و شصت داروئی را که تقاضای معینی را ارضا میکند بدست آورد، آنوقت کسانیکه میخواهند مسئله دشوارتری را حل نمایند یعنی بر سرمایه‌داری غلبه کنند باید بعد کافی پافشاری داشته حد ها و هزارها شیوه و طریقه وسیله مبارزه را بیازمایند تا سودمندترین آنها را تعیین نمایند.

مشبه‌های کمونیستی، از آنجهت دارای اهمیت هستند که کارگرانی آنها را شروع کرده‌اند که بهیچوجه شرایط فوق العاده مساعدی نداشته، بلکه کارگرانی با تخصص های گوناگون و از آنجمله کارگران بدون تخصص و کارگران معمولی بودند که در شرایط عادی یعنی در شاقترین شرایط قرار داشتند. ما همه، علت اساسی تنزل سطح بهره دهی کار را که تنها منحصر بروسیه نبوده، بلکه در سراسر جهان مشاهده میشود، بخوبی میدانیم: ویرانی و فقر، خشم و فرسودگی، که جنگ امپریالیستی موجب آن بوده است، بیماری و کم غذایی. علت اخیر از لحاظ اهمیت خود جای اول را احراز میکند. گرسنگی - اینست علت و اما برای از بین بردن گرسنگی باید سطح بهره دهی کار را خواه در زراعت، خواه در حمل و نقل و خواه در صنایع ارتقا داد، لذا در اینجا یکتوع دور و تسلسل بوجود می آید: برای اینکه بتوان سطح بهره دهی کار را بالا برد، باید از گرسنگی نجات یافت و اما برای نجات از گرسنگی باید سطح بهره دهی کار را بالا برد.

میدانیم که اینقبیل تضادها در جریان عمل از راه گسیختن این دور و تسلسل، از راه تحول در روحیه توده ها، از راه ابتکار قهرمانانه گروههایی از افراد یعنی از راه ابتکاری که زمینه این تحول چه بسا نقش قاطع ایفا میکند، بر طرف میگردد. کارگران معمولی مسکو و کارکنان راه آهن مسکو (البته منظور اکثریت آنهاست، نه یککشت معامله کر و اهل اداره و از این نوع گارد سفیدها) - زحمتکشانی هستند که در شرایط بینهایت دشواری بسر میبرند کم غذایی آنها همیشگی است و اکنون در آستان برداشت محصول جدید، در شرایط وخامت عمومی وضع خوار بار، بکلی در گرسنگی بسر میبرند و آنوقت این کارگران گرسنه که در احاطه تبلیغات ضد انقلابی کین توزانه بورژوازی

در باره «دموکراسی کاره، آزادی، برابری، برادری، حاکمیت خلق» و هکذا یا و سرانی کنید: کارگر و دهقان آگاه زمان ما شیادی روشنفکر بورژوا را در این عبارات قلبیه با همان سهولتی تشخیص میدهد که یک مرد مجرب دنیا دیده، بعضی مشاهده سیما و ظاهر بی غشسته «آراسته فلان» آقای نجیب، قورا و بدون اشتباه میگوید: «باحتمال قوی، شاید است».

کتر عبارات مطمئن و بیشتر کار ساده و روز مره و دلسوزی برای یک یوط غله و یک یوط زغال بیشتر باید دلسوزی کرد که این یک یوط غله و یک یوط زغال مورد نیاز کارگر گرسنه و دهقان زنده پوش و برهنه از طریق معاملات سوداگرانه، یعنی بشیوه سرمایه داری، فراهم نشده، بلکه با کار آگاهانه، دلو طلبانه، فداکارانه و قهرمانانه زحمتکشانه ساده، نظیر کارگران معمولی و کارکنان راه آهن مسکو-غازان، فراهم گردد.

ما باید همه باین حقیقت معترف باشیم که آثار شیوه بر خورد بورژوازی-روشنفکرانه و عبارت پردازانه نسبت به مسائل انقلاب در همه جا و از آنجمله در صفوف ما در هر گام بروز مینماید. مثلاً مطبوعات ما علیه این بقایای پوسیده گذشته پوسیده بورژوا دموکراتیک کم نبرد میکنند و از جوانه های ساده، سر بزیر و روز مره، ولی جاندار کمونیسیم واقعی کم پشتیبانی مینمایند.

وضع زنان را در نظر بگیرید. هیچ حزب دموکراتی در جهان در هیچیک از پیشروترین جبهه های بورژوازی در این زمینه طی ده ها سال یکصدم آنچه را که ما در همان نخستین سال حکومت خود انجام دادیم، انجام نداده است. ما از قوانین رذیلاانه مربوط به نا برابری زنان در حقوق و از قیودات طلاق و فورمالیته بازیهای کشیفی که با آن همراه است، از قانون مربوط به برسیست نشناختن اطفالی که از مادران بی شوهر بدنیآ آمدند و از قانون مربوط به تجسس پسران آنها و غیره بتمام معنی کلمه سنگ روی سنگ باقی نگذارده ایم. همان قوانینی که بقایای آنها، به سر شکستگی و تنگ بورژوازی و سرمایه داری، در کلیه کشورهای متدین بسیار زیاد است. ما هزار بار حق داریم به کرده های خود در این رشته بیالیم. ولی هر قدر ما زمین را از آل و آشغال های قوانین و مؤسسات کهنه بورژوازی تمیزتر ساختیم، بهمان نسبت بر ما واضحتر گردید که این تمیز کردن زمین فقط بمنظور ساختمان بوده، ولی هنوز خود ساختمان نیست.

زن، علی رغم تمام قوانین رهائی بخش، هنوز کماکان کنیز خانگی باقیانده است، زیرا خرده کاریهای خانه داری ویرا تحت فشار قرار میدهد. مختنق میکند، خرفت میسازد، خوار مینماید، اسیر مطبوع و بچه داری میسازد و یا کاری که مطلقاً فاقد هرگونه بهره دهی بوده بیسقدار، عصبانی کننده، منگ کننده و ذلت آوراست، دسترنج او را بهتر میدهد. رهائی واقعی زن و کمونیسیم واقعی تنها در آنجا و در آنزمان آغاز میگردد که مبارزه پردامنه ای (تحت رهبری پرولتاریای صاحب قدرت دولتی) علیه این خرده کاری خانه داری آغاز گردد یا عبارت صحیحتر به تجدید سازمان پردامنه این خانه داری بر بنیاد اقتصاد بزرگ سوسیالیستی پرداخته شود.

آیا ما در عمل باین مسئله که از نظر تئوریک برای هر کمونیستی مسلم است توجه کافی معطوف مینماییم؟ البته نه. آیا ما از جوانه های

کمونیسیم که هم اکنون در این رشته وجود دارد، مواظبت کافی بعمل می آوریم؟ باز هم نه و نه. نهار خوریهای عمومی، شیر خوارگاهها، کودکانستانها- اینهاست نمونه های این جوانه ها و اینهاست آن وسائل ساده و روز مره ای که مستلزم هیچ گونه عبارت پرداززی پر طعتراق و پر آب و تاب و مطمئن نبوده و عملاً قادر است زن را رها سازد و عملاً قادر است از نا برابری وی با مرد از لحاظ نقش وی در تولید اجتماعی و در زندگی اجتماعی بکاهد و این نا برابری را نا بود سازد. این وسائل تازگی ندارند و (مانند تمام مقدمات مادی سوسیالیسم بطور کلی) بوسیله سرمایه داری بزرگ بوجود آمده اند، ولی این وسائل در دوران سرمایه داری اولاً جنبه قادر داشتند و ثانیاً- که نکته بویژه مهمی است- یا بنگاههای سوداگرانه ای بودند واجد تمامی بدترین جوانب معامله گری، سودورزی، فریب و تقلب و یا عبارت بودند از «آکروباسی امور خیریه بورژوازی» که بهترین کارگران بحق و بجا نسبت به آن نفرت و انزجار داشتند.

شک نیست که تعداد این مؤسسات در کشور ما بمراتب بیشتر شده است و این مؤسسات شروع به تغییر خصلت خود نموده اند. شک نیست که در بین زنان کارگر و دهقانان چندین بار بیش از آنچه که خبر داریم افراد دارای قریحه سازماندهی وجود دارند، که قادرند بدون اینهمه عبارت پرداززی، دوندگیهای بیجا، جار و جنجال و پر گوئی در باره نقشه و سیستم و غیره، که «روشنفکران» فوق العاده بخود مغرور یا «کمونیستهای» زودرس بدان «مبتلا هستند»، کارهای عملی را با شرکت دادن عدد زیادی کارکن و عده ای از آنها زیاد تر مصرف کنند، رو براه سازند، ولی ما چنانکه باید و شاید از این جوانه های شجره نو پرستاری نمیکنیم.

به بورژوازی بنگرید، ببینید چه خوب میتواند هر چه را که برایش لازمست بوسیله اعلان یتخش کنده چگونه بنگاههایی که در نظر سرمایه داران «نمونه» هستند در میلیونها نسخه از روزنامه های آنان مورد تمجید قرار میگیرند و چگونه مؤسسات «نمونه» بورژوازی بموضوعی برای غرور ملی تبدیل میگردند! چراند ما بهیچوجه یا تقریباً بهیچوجه در فکر این نیستند که بهترین نهارخانه های اجتماعی یا شیر خوارگاهها را توصیف نمایند و یا اندرزهای همه روزه خود کاری کنند که برخی از آنها به مؤسسات نمونه وار تبدیل شوند. آنها را معرفی نمایند و به تفصیل این مطلب را شرح دهند که در پرتوکار نمونه وار کمونیستی چقدر در نیروی کار انسانی صرفه جوئی میشود، چقدر برای مصرف کنندگان وسائل راحتی فراهم میگردد، چقدر محصول پس انداز میشود، چگونه زنان از قید بردگی خانگی رها میگردند و چقدر شرایط بهداشتی بهبودی می پذیرد و چگونه پس از حصول این نتایج میتوان آنها در سراسر جامعه و در بین تمام زحمتکشانشان بسط داد.

تولید نمونه وار، شبیه های کمونیستی نمونه وار، دلسوزی و باوجدانی نمونه وار بهنگام تهیه و توزیع هر یوط غله، نهارخانه های نمونه وار، نظافت نمونه وار فلان خانه کارگری و فلان کوی- همه این کارها باید ده بار بیش از اکنون مورد توجه و مراقبت چراند ما و نیز هر سازمان کارگری و دهقانی ما قرارگیرد. همه اینها جوانه های کمونیسیم اند

و پرستاری از این جوانانها وظیفه همگانی و درجه اول ماست. هر اندازه هم که وضع خوار بار و تولیدی ما دشوار باشد، باز طی این دوران ۱۸ ماهه حکومت بلشویکی پیشروی در سراسر جبهه امری مسلم است: میزان تدارك غله از ۳۰ میلیون پو پ (از اول ماه لوت ۱۹۱۷ تا اول لوت ۱۹۱۸) به ۱۰۰ میلیون پو پ رسیده است (از اول لوت ۱۹۱۸ تا اول ماهه ۱۹۱۹): صیفی کاری افزایش یافته است، میزان کسرت غله کاهش پذیرفته، حمل و نقل راه آهن، با وجود دشواریهای عظیم تهیه سوخت، روبه بهبودی نهاده است و هکذا. بر روی این زمینه عمومی و با کمک قدرت دولتی پرولتری، جوانانهای کمونیسم نخواهند خشکید، بلکه نشو و نما خواهند یافت و به کمونیسم کامل بدل خواهند شد.

• • •

باید در معنای «شبهه های کمونیستی» بخوبی تعمق ورزید تا از این ابتکار عظیم تمام درسهای عملی فوق العاده مهمی را که از آن ناشی میگردد، آموخت.

پشتیبانی همه جانبه از این ابتکار درس اول و عمده است. استعمال کلمه «کمون» در کشور ما با سهولت بیش از حدی رایج شده است. هر بنگاهی که توسط کمونیست ها یا با شرکت آنان برآه میافتد در اکثر موارد بلافاصله «کمون» اعلام میگردد و ضمناً اغلب این نکته فراموش میشود که یک چنین عنوان پرافتخاری را باید از طریق کار طولانی و سرسخت تحصیل نمود، آنرا باید با احراز موفقیت عملی ثابت شده در رشته ساختمان واقعا کمونیستی تحصیل کرد. بدینمناسبت معتقدیم من تصمیمی که به فکر اکثریت اعضا کمیته اجرائیه مرکزی رسیده و حاکی از لغو فرمان شورای کیسرهای ملی در قسمت مربوط به عنوان «کمون های مصرف» (۲۹۳) است، کاملاً صحیح میباشد، بگذار عنوان آنها ساده تر باشد. ضمناً تقصیر تارسانی ها و نقصانهای نخستین مراحل کار سازمانی نوین دیگر بگردن «کمون ها» نبوده، بلکه (همانگونه که در واقع هم باید باشد) بگردن کمونیست های بد خواهد بود. بسی سود مند بود هر آینه کلمه «کمون» را از استعمال رایج خارج میساختند و غمغن میکردند که این کلمه هر جا که پایش افتاد بکار برده شود و یا این عنوان را تنها برای آن کمونهای واقعی قابل شوند که استعداد و توانائی خود را در مرتب نمودن کارها بشیوه کمونیستی، واقعا در جریان عمل به ثبوت رسانده اند (و تمام اهالی محل متفق القول آنرا تصدیق کرده اند). ابتدا استعداد خود را برای کار بی مزد بفتح جامعه، بفتح همه زحمتکشان، استعداد خود را برای «کار بشیوه انقلابی»، برای ارتقا سطح بهره دهی کار و مرتب کردن نمونه وار کارها ثابت کن و آنگاه برای دریافت عنوان پرافتخار «کمون» دست دراز کن!

شبهه های کمونیستی از این لحاظ استثنا بس گرانبهایی هستند زیرا در این مورد کارگران معمولی و کارگران راه آهن مسکو - غازان ابتدا عملاً نشان دادند که قادرند مانند یک کمونیست کار کنند و آنگاه به ابتکار خود عنوان «شبهه های کمونیستی» دادند. باید کوشید و باین نائل آمد که در آینه نیز این کار بهمین منوال باشد و هر کس که از این ببعد بنگاه، مؤسسه یا کار خود را کمون بنامد ولی صحت آنرا ضمن انجام یک کار شاق و احراز موفقیت عملی در

جریان یک کار طولانی و دادن سازمان نمونه وار و واقعا کمونیستی به کار ثابت نکرده باشد، بیرحمانه مورد استهزا قرار گیرد و بعنوان شارلاتان و پیاوه گوسوا گردد.

ابتکار عظیم شبهه های کمونیستی باید از لحاظ دیگر یعنی برای تصفیه حزب نیز مورد استفاده قرار گیرد. در نخستین روزهای پس از انقلاب، هنگامیکه بسیاری از افراد «شریف» و دارای روحیه عامیگری روش بسیار خائفانه ای داشتند، هنگامیکه روشنفکران بورژوا و از آنجمله البته منشویک ها و اسارها یکسره بخرابکاری مشغول بودند و در آستان بورژوازی چاکری میکردند، این امر که عمده ای ماجراجو و عناصر مودی دیگر خود را بعزب حاکمه وارد می ساختند، امری کاملاً احتراز ناپذیر بود. هیچ انقلابی بدون این نبوده و نمیتواند باشد. تمام مطلب بر سر آنستکه حزب حاکمه متکی بر طبقه سالم و نیرومند قادر به تصفیه صفوف خویش باشد.

ما از این لحاظ مدتهاست کار را شروع کرده ایم. باید آنرا بلاانحراف و بدون خستگی ادامه داد. بسیج کمونیست ها برای جنگ از این لحاظ بما کمک کرد: ترسوها و فرومایگان از حزب گریختند، راهشان باز و جاده دراز! یک چنین کاهش شماره اعضا حزب افزایش عظیم نیرو و وزن آنست. باید با استفاده از ابتکار شبهه های کمونیستی کار تصفیه را ادامه داد یعنی فقط پس از یک «آزمایش» یا «استاز» مثلاً ۶ ماهه که عبارت از «کار بشیوه انقلابی» باشد افراد را بعزب پذیرفت. عین همین آزمایش را نیز باید در مورد کلیه آن اعضا حزب که پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ بعزب وارد شده و با کارها یا خدمات خاصی قابل اعتماد بودن و وفاداری و توانائی خود را برای کمونیست بودن ثابت نکرده اند، خواستار شد.

تصفیه حزب که در عین حال با توقعات روز افزون وی در مورد کار واقعا کمونیستی همراه باشد، دستگاه حاکمت دولتی را بهبود خواهد بخشید و پیوستن قطعی دهقانان را به پرولتاریای انقلابی فوق العاده تسریع خواهد نمود.

شبهه های کمونیستی ضمناً خصالت طبقاتی دستگاه حاکمت دولتی را بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا با فروغ بس خیره کننده ای روشن ساخت. کمیته مرکزی حزب نامه ای در باره «کار به شیوه انقلابی» مینویسد این اندیشه از طرف کمیته مرکزی حزب مرکب از ۱۰۰ - ۲۰۰ هزار عضو مطرح شده است (تصور میکنیم که پس از تصفیه جدی یک چنین تعدادی باقی بماند، زیرا اکنون عمده پیش از این است).

اندیشه مزبور مورد استقبال کارگران متشکل در اتحادیه ها قرار گرفت. تعداد آنها در روسیه و در اوکراین به ۴ میلیون میرسد. اکثریت عظیم آنها طرفدار حاکمت دولتی پرولتری، طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا هستند. ۲۰۰۰۰۰ و ۴۰۰۰۰۰۰ - اینست رابطه بین «چرخهای دندانه دار»، هر آینه بتوان چنین اصطلاحی را بکار برد. سیس دهها میلیون دهقان وجود دارند که به سه گروه عمده تقسیم میشوند: پرعمه ترین و نزدیکترین آنان به پرولتاریا - نیبه پرولترها یا تهیدستان؛ سیس دهقانان میانه حال و سر انجام گروه بسیار کم عمده کولالاها یا بورژوازی روستائی.

تا زمانیکه امکان دادوستد غله و معامله گری در شرایط فعلی وجود دارد، دهقان کماکان نیبه زحمتکش و نیبه معامله گر باقی میماند

همه به پیکار علیه دنیگین!

(نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب))

روسیه به سازمانهای حزبی)

رفقا! یکی از بهرانیترین و بااحتمال قوی حتی بهرانیترین لحظات انقلاب سوسیالیستی در رسیده است. مدافعین استوارگران و ملاکان و سرمایه‌داران، اعم از مدافعین روسی و خارجی (و در وهله اول مدافعین انگلیسی و فرانسوی) تا پای جان تلاش می‌ورزند حاکمیت یفاگران دسترنج خلق یعنی حاکمیت ملاکان و استوارگران را در روسیه احیا کنند و بدینوسیله حاکمیتشان را، که در سراسر جهان در حال سقوط است، تحکیم نمایند. نقشه سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی، که می‌خواستند لوکرائین را با سیاهیان خود تصرف کنند، عقیم ماند؛ پشتیبانی آنها از کلچاک در سبیری نیز به ناکامی گرائید؛ ارتش سرخ، بکمک کارگران اورال که یکسره بپا خاسته‌اند، قهرمانانه در اورال پیشروی مینماید و برای رها ساختن سبیری از زیر یوغ و درنده خوئی بیسابقه مالک‌الرقابان آنجا، یعنی سرمایه‌داران، به سبیری نزدیک میگردد. سرانجام نقشه امپریالیستهای انگلیسی و فرانسوی برای تصرف پتروگراد از طریق یک توطئه ضد انقلابی که در آن سلطنت طلبان روسی و کادتها و منشویکها و اس‌ارها و از آنجمله اس‌ارهای چپ شرکت داشتند، نیز عقیم ماند.

اکنون سرمایه‌داران خارجی تا پای جان تلاش می‌ورزند یوغ سرمایه را احیاء کنند و اینکار را میخواهند از طریق هجوم دنیگین انجام دهند. که بوی نیز همانگونه که زمانی به کلچاک کمک میکردند، از لحاظ تامین افسر، آذوقه و پوشاک، مهمات، تانک و غیره و غیره، کمک نموده‌اند.

تمام قوای کارگران و دهقانان و تمام قوای جمهوری شوروی باید در این راه متمرکز شود که هجوم دنیگین دفع گردد و بدون متوقف شدن تعرض پیروز مندان ارتش سرخ در جبهه اورال و سبیری، پیروزی بر وی حاصل آید. چنین است.

وظیفه اساسی لحظه حاضر

کلیه کمونیستها مقدم بر همه و بیش از همه، کلیه هواخواهان آنان، کلیه کارگران و دهقانان شرافتمند، کلیه کارکنان شوروی باید بشیوه جنگی کمر بربندند و کار خود، مساعی خود و هم خود را بعد اکثر با وظیفه بلاواسطه جنگ، یعنی دفع سریع هجوم دنیگین، هماهنگ سازند و از هر گونه فعالیت دیگر خود بکاهند و به پیروی از این وظیفه آنرا تغییر دهند.

جمهوری شوروی از طرف دشمن معاصر شده است. این جمهوری باید نه در گفتار، بل در کردار اردوگاه جنگی واحدی باشد.

(و این امر تا مدت زمان معینی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است). وی، بعنوان معامله‌گر، نسبت به ما و دولت پرولتری خصوصت می‌ورزد و مایلست با بورژوازی و جاگران وفاداری، حتی با شر منشویک یا ب. جرنیکف اس‌ار، که از آزادی داد و ستد غله طرفداری میکنند، سازش نماید. وی دهقان بعنوان فرد رنجبر دوست دولت پرولتری و وفادار ترین متمق کارگر در مبارزه علیه ملاک و سرمایه‌دار است. دهقان بعنوان فرد زحمتکش، با توده عظیم چندین میلیونی خود از آن بهاشین، دولتی که تحت سرپرستی گروه صد یا دوپست هزار نفری پشاهنگ پرولتری کمونیستی است و خود مرکب از میلیونها پرولتر متشکل است، پشتیبانی مینماید.

دولتی از این دموکراتیک تر، بمعنای واقعی کلمه، و دارای پیوندی از این محکمتر با توده‌های زحمتکش و استوار شونده هنوز درجهان وجود نداشته است.

همانا یک چنین کار پرولتری که عنوان آن مشبه‌های کمونیستی است و بوسیله آنها بموقع اجرا گذارده میشود، موجب تحکیم قطعی احترام و علاقه دهقانان نسبت به دولت پرولتری است. یک چنین کاری... و فقط چنین کاری است که دهقان را به حقانیت ما، به حقانیت کمونیسم قطعا معتقد میسازد و ویرا طرفدار از خود گذشته ما مینماید و این امر کار را به غلبه کامل بر دشواریهای خواربار، به پیروزی کامل کمونیسم بر سرمایه‌داری در مورد مسئله تولید و توزیع غله و تحکیم بی چون و چرای کمونیسم منجر میسازد.

۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹

در ژوئیه سال ۱۹۱۹ بصورت جزوه

چداگانه ای بامضا: ن. لنین در مسکو بچاپ رسید

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم

روسی، جلد ۲۹، ص ۲۷۷-۴۰۰

کمک نمیکرد، مدتها بود که آنها از پای در آمده بودند. فقط کمک آنتانت است که آنها را به نیرو مبدل میسازد. ولی آنها با این وجود محبوبند خلق را بفریبند و خود را گاهگاه «دموکراسی»، «مجلس مؤسسان»، «حاکمیت خلق» و غیره وانمود سازند. منشویک‌ها و اس‌ارها بطیب خاطر باین فریب تن در میدهند.

اکنون حقیقت مربوط به کلچاک (که دنیکیان نسخه ثانی اوست) کاملاً آشکار شده است. تیرباران دهها هزار کارگر، تیرباران حتی منشویک‌ها و اس‌ارها، شلاق زدن دهقانان تمامی یک شهرستان، تازیانه زدن زنان در ملاء عام، لجام گسیختگی کامل افسران و زادگان ملاکان، غارتگری بی پایان، چنین است حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکیان. حتی در بین منشویک‌ها و اس‌ارها، که خود به کارگران خیانت ورزیده‌اند و از کلچاک و دنیکیان طرفداری میکردند، بیش از پیش افرادی یافت میشوند که مجبورند این حقیقت را اعتراف نمایند.

باید مستحضر ساختن خلق را از این حقیقت در رأس فعالیت تبلیغی و ترویجی قرار داد. باید توضیح داد که یا کلچاک و دنیکیان و یا حکومت شوروی، حکومت (دیکتاتوری) کارگران؛ حد وسطی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. باید بویژه از گواهی افراد غیر بلشویک‌ها، اس‌ارها و غیر حزبیهای که نزد کلچاک یا دنیکیان بوده‌اند، استفاده نمود. بگذار هر کارگر و هر دهقان بداند مبارزه بر سر چیست و در صورت پیروزی کلچاک یا دنیکیان چه چیزی در انتظار او خواهد بود.

کار در بین بسیج شوندگان

یکی از مطالب عمده ای که اکنون باید مورد توجه ما قرار گیرد کار در بین بسیج شوندگان برای کمک به امر بسیج و نیز کار در بین بسیج شدگانست. کمونیست‌ها و هواخواهان آنان در کلیه نقاط تجمع بسیج شدگان یا در نقاطیکه یادگانها و بویژه گردانهای ذخیره وجود دارند و غیره، باید یکسره آماده کار شوند. همه آنها بدون استثناء باید متحد شده، عمده‌ای همه روزه و عمده‌ای مثلاً ۴ یا ۸ ساعت در هر هفته برای کمک به امر بسیج و در بین بسیج شدگان و سربازان یادگان محلی، البته در نهایت تشکل، بکار پردازند و برای هر یک از طرف سازمان حزبی محل و مقامات نظامی کار متناسبی تعیین گردد.

اهالی غیر حزبی یا کسانی که به حزب کمونیست تعلق ندارند البته نمیتوانند بر پایه مسلکی علیه دنیکیان یا کلچاک فعالیت نمایند. ولی معاف داشتن آنها بر روی این اساس از هر گونه کاری بیهیچوجه مجاز نیست. باید هرگونه وسائلی را تفحص نمود تا تمام اهالی یکسره (و در نوبت اول افراد متولتر، خواه در شهر و خواه در ده) موظف باشند حصه کار خود را، بنحوی از انعام، برای کمک به امر بسیج یا بسیج شدگان انجام دهند.

از زمره اقدامات خاصی که بمنظور کمک انجام میگردد باید یاری به تعلیم هر چه سریعتر و بهتر بسیج شدگان باشد. حکومت شوروی کلیه افسران و درجه داران سابق و غیره را بارتش میخواند.

تمام کار همه مؤسسات را باید با جنگ دمساز نمود و بشیوه جنگی ترتیبات جدیدی به آن داد!

اصل رهبری جمعی برای حل و فصل امور دولت کارگران و دهقانان ضروریست. ولی هرگونه زیاده روی در رهبری جمعی، هرگونه تعریف آن، که منجر به کاغذ بازی و سلب مسئولیت گردد، هرگونه تبدیل مؤسسات مبتنی بر رهبری جمعی به یرگوخانه در حکم بزرگترین بلاهاست که باید بهر قیمتی شده، با سرعتی هر چه بیشتر و بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، به آن پایان بخشید.

رهبری جمعی نه از لحاظ تعداد اعضاء هیئت و نه از لحاظ اداره عملی امور نباید از یک حد اقل مطلقاً ضروری فراتر رود، باید «تطق و خطابه» ممنوع گردد و در تبادل افکار نهایت سرعت بعمل آید بطوریکه این تبادل افکار منحصر شود به استحضار از امور و پیشنهادهای عملی دقیق.

هر بار که ولو کوچکترین امکانی وجود داشته باشد، رهبری جمعی باید به کوتاهترین بحث و مذاکره فقط در اطراف مهمترین مسائل در هیئتی دارای حد اقل اعضاء ممکنه محدود گردد و اداره عملی هر مؤسسه، بنگاه، کار و وظیفه باید به رفیق واحدی سپرده شود که به پایداری، قطعیت، تهور و قابلیت اداره کارهای عملی مشهور و مورد حد اکثر اعتماد باشد. رهبری جمعی در هر مورد و در هر اوضاع و احوالی بدون استثناء باید با تعیین کاملاً دقیق مسئولیت شخصی هر فرد در برابر کار دقیقاً معین، توأم باشد. بی مسئولیتی که با استناد به رهبری جمعی پرده پوشی میشود، خطرناکترین بلا نیست که همه کسانی که در کار رهبری عملی جمعی دارای تجربه فراوان نیستند در معرض تهدید قرار میدهد و در امور جنگی غالباً کار را ناگزیر به فلاکت، آشفتنی، سراسیمگی، فسرت چندگانه و شکست میکشاند.

بلای دیگر که کمتر از این خطرناک نیست، شتابزدگی سازمانی یا طرح بافی در رشته سازمانی است. تجدید سازمان کار، که برای جنگ ضروریست، بیهیچوجه نباید موجب تجدید سازمان مؤسسات و بطریق اولی تاسیس عجولانه مؤسسات جدید گردد. این امر مطلقاً ناپذیرفتنی است و فقط موجب آشفتنی میگردد. تجدید سازمان کار باید عبارت باشد از تعطیل موقت مؤسساتی که ضرورت مطلق ندارند و یا تقلیل آنها بمیزان معین. ولی تمام کار کمک بامور جنگی باید تماماً و منحصرراً از طریق مؤسسات نظامی که هم اکنون موجودند، از طریق اصلاح، تحکیم، توسعه و پشتیبانی از آنها انجام گیرد. تشکیل کمیته‌های دفاع، یا «کمیته‌های انقلابی» مخصوص (کمیته‌های انقلابی یا کمیته‌های جنگی-انقلابی) اولاً فقط بطور استثناء؛ ثانیاً تنها با تصویب مقامات نظامی مربوطه یا مقامات عالیله شوروی و ثالثاً با اجرای حتی شرط مذکور مجاز است.

توضیح حقیقت مربوط به کلچاک

و دنیکیان برای خلق

کلچاک و دنیکیان دشمنان عمده و یگانه دشمنان جدی جمهوری شوروی هستند. اگر آنتانت (انگلستان، فرانسه و امریکا) به آنها

یعنی سرمایه‌داران انگلیس، فرانسه و امریکا سخاوتمندانه به کلچاک و دنیکیان مینول میدارند، آنها را از ورشکستگی ناگزیر ناشی از نقصان تدارکات نجات می‌بخشد.

هر اندازه هم که روسیه ویران باشد، باز هنوز منابع بسیار و بسیار فراوانی وجود دارد که ما هنوز از آنها استفاده نکرده‌ایم و اغلب نتوانسته‌ایم استفاده نماییم. هنوز انبارهای کشف نشده یا وارسی نشده زیادی از اموال نظامی و امکانات تولیدی فراوانی وجود دارد که در استفاده از آنها قصور شده است و علت آن قسمتی کارشکنی آگاهانه مأمورین دولتی و قسمتی کاغذ بازی و تشریفات اداری و ندانم کاری و ناشیکری و بطور کلی تمام آن معاصی گذشته است که با چنین ناگزیری و شقاوتی وبال کردن هر انقلابیست که «پیشی» بسوی نظام اجتماعی نوین انجام میدهد.

کمک مستقیم به ارتش از این لحاظ دارای اهمیت خاصی است. مؤساتی که امور ارتش را اداره مینمایند احتیاج خاصی به «تروتازه شدن»، به کمک و به ابتکار دلوطلبانه و مجدانه و قهرمانانه کارگران و دهقانان محل دارند.

باید تمام کارگران و دهقانان آگاه و تمام رجال شوروی را در مقیاس هر چه وسیعتر باین ابتکار فرا خواند، باید در نقاط گوناگون و در شئون مختلف کار شکلهای متنوع کمک بارتش را از این لحاظ آزمایش نمود. «کار بشیوه انقلابی» در اینجا بمراتب کمتر از رشته‌های دیگر انجام میگردد و حال آنکه احتیاج به «کار به شیوه انقلابی» در این رشته بمراتب شدیدتر است.

جمع آوری اسلحه از اهالی یکی از اجزاء ترکیبی این کار است. اینکه در کشوری که چهار سال جنگ امپریالیستی و سپس دو انقلاب خلقی دیده مقادیر بسیار زیادی اسلحه نزد دهقانان و بورژوازی پنهان است، ولی امر طبیعی و وضعی است که بطور ناگزیر پدید آمده است. ولی اکنون که دنیکیان به تهاجم مخوفی دست زده است، باید علیه این اوضاع با تمام قوا مبارزه نمود. هر کس اسلحه‌ای را پنهان یا به پنهان کردن آن کمک نماید برضد کارگران و دهقانان مرتکب بزرگترین تبهکاری شده است و مستوجب تیربارانست، زیرا موجب هلاک هزاران تن از بهترین افراد ارتش سرخ میگردد که علت هلاک آنها اغلب فقط کمبود اسلحه در جبهه‌ها است.

رفقای پتروگرادی پس از یک تجسس پردانه که در نهایت شکل انجام گرفت توانستند هزاران تفنگ کشف نمایند. باید کاری کرد که بقیه روسیه نیز از پتروگراد عقب نماند و بهر قیمتی شده به آن برسد و بر آن سبقت جوید.

از سوی دیگر تردیدی نیست که تفنگها را بیش از همه دهقانانی پنهان مینمایند که غالباً دارای هیچگونه نیت سوئی نبوده، بلکه صرفاً در نتیجه بی اعتمادی کهن خود نسبت به هرگونه «دستگاه دولتی» و غیره اینکار را انجام میدهند. ما که توانسته‌ایم از راه افق، تبلیغات استادانه و بر خورد صحیح به مسئله، کارهای زیاد و بسیار زیادی (در بهترین استان‌ها) برای بازگشت دلوطلبانه فراریان به ارتش سرخ انجام دهیم، پس تردیدی نیست که میتوانیم کارهای زیاد و شاید از آنهام زیادتری برای استرداد دلوطلبانه اسلحه انجام دهیم و باید انجام دهیم.

حزب کمونیست و به پیروی از وی همه هواخواهان و همه کارگران باید کمک دولت کارگری-دهقانی شتافته، اولاً برای دستگیر ساختن افسران و درجه داران سابق و غیره که از معرفی خود سر باز میزنند، هر گونه مساعدت نمایند و ثانیاً تحت کنترل سازمان حزبی و در جنب آن، گروههایی از افرادی که از لحاظ تئوریک یا پراتیک (مثلاً شرکت در جنگ امپریالیستی) امور جنگی را آموخته و قادرند به سهم خود فایده‌ای برسانند، تشکیل دهند.

کار در بین فراریان جنگ

در این لواخر در مبارزه علیه فراریان جنگ تحول آشکاری رخ داده است. در عده‌ای از استانها فراریان دسته دسته شروع به بازگشت به ارتش نموده و بمون اغراق سیل آسا بسوی ارتش سرخ رو آور شده‌اند. علت این امر اولاً کار ماهرانه تر و سیستماتیک‌تر رفقای حزبی و ثانیاً پی بردن روز افزون دهقانان باین حقیقت است که کلچاک و دنیکیان نظاماتی بدتر از نظامات تزاری، یعنی بردگی کارگران و دهقانان و تازیانه و غارتگری و هتاکی افسران و جوجه اشرافیان را احیاء میکنند.

بدیننسبیت باید همه جا و با تمام قوا برای کار در بین فراریان و برای عودت فراریان به ارتش همت ورزید. این یکی از نخستین و مبرمترین وظائف است.

ضمناً امکان تأثیر در فراریان از راه افق و توفیق در این امر نشان میدهد که دولت کارگری، بر خلاف دولت ملاکین و سرمایه‌داران، روشش نسبت به دهقانان بکلی روش خاصی است. برای این دو نوع دولت یگانه منبع بر قراری انضباط فشار تازیانه و فشار گرسنگی است. ولی برای دولت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا منبع دیگری برای برقراری انضباط وجود دارد و آن افق دهقانان بتوسط کارگران و اتحاد رفیقانه آنانست. وقتی انسان از کسانیکه خود به چشم دیده‌اند میشنود که چگونه در فلان استان (مثلاً در استان ریازان) هزاران فراری دلوطلبانه باز میگرددند و پیامی که در میتینگها به «رفقای فراری» خطاب میشود گاه مورد چنان استقبالی قرار میگیرد که به وصف نمیتواند، آنوقت رفته رفته این موضوع برایش روشن میشود که چقدر نیرو در این اتحاد رفیقانه کارگران و دهقانان وجود دارد که هنوز مورد استفاده ما قرار نگرفته است. دهقان به خرافه‌ای عقیده دارد که او را بدنبال سرمایه‌دار، بدنبال افسار و بدنبال «آزادی دادوسته» میکشاند، ولی وی دارای شعوری هم هست که او را پیش از پیش بسوی اتحاد با کارگر میکشاند.

کمک مستقیم به ارتش

ارتش ما بیش از هر چیز به تدارکات یعنی به لباس، کفش، اسلحه و مهمات نیازمند است. در کشور ویران شده باید مساعی عظیمی برای رفع این نیازمندی ارتش بکار برد و فقط کمکی که راهزنان،

کارگران و دهقانان! تفتنگهای پنهان شده را بیابید و به ارتش تحویل دهید! با این عمل خود را از قتل عام و تیربارانها و غارتگری و تازیانه‌هایی که کلچاک و دژیکین همگان را بدان دچار می‌سازند نجات خواهید داد!

تقلیل کارهای غیر نظامی

برای انجام حتی بخشی از آن کارهایی که در دستور قبلی باختصار شرح داده شد کارکنان تازه و تازه‌تری لازمند که ضمناً از معتدترین، وفادارترین و باانرژی‌ترین کمونیستها باشند. ولی وقتی همه از کمبود و فرسودگی چنین کارکنانی شکایت دارند، از کجا میتوان آنها را پیدا کرد؟

تردید نیست که این شکایتها در موارد بسیاری صحیح است. اگر کسی بدقت حساب میکرد که چه قشر نازکی از کارگران پیشرو و کمونیستهایی که از یشتیانی و هواخواهی توده کارگران و دهقانان برخوردار بودند، طی ۲۰ ماه اخیر روسیه را نداره کرده‌اند، این امر بنظرش بکلی تصور ناپذیر می‌آمد و حال آنکه طی این مدت ما با موفقیت عظیمی به اداره امور کشور و ایجاد سوسیالیسم مشغول بودیم و بر دشواریهای بیسابقه‌ای فائق می‌آمدیم و دشمنانی را که از هر سو سر بلند کرده و مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوازی موبوط بودند مغلوب می‌ساختیم. ما اکنون دیگر کلیه دشمنان را بجز یکی مغلوب نموده‌ایم و آن: آنتانت یا بورژوازی امپریالیستی جهانی مقتدر انگلستان، فرانسه و امریکاست. ضمناً یک دست این دشمن یعنی کلچاک را هم خورد کرده‌ایم و اکنون فقط دست دیگر وی یعنی دژیکین ما را تهدید مینماید.

نیروی کارگری نوینی برای اداره امور کشور و برای اجرای وظائف دیکتاتوری پرولتاریا بسرعت در وجود آن جوانان کارگر و دهقانی نشو و نما مینماید که با صداقت و حرارت و فداکاری تمام به تحصیل مشغولند، تأثیرات جدیدی را که نظام نوین در آنها می‌بخشد هضم مینمایند، جامه خرافات کهنه سرمایه‌داری و بورژوازی-دموکراتیک را از خود دور می‌سازند و کمونیستهایی در میان خود می‌پروراندند که در معکس از کمونیستهای نسل قدیم هم برترند.

ولی هر قدر این قشر جدید بسرعت رشد نماید، هر قدر بسرعت علم آموزد و در آتش جنگ داخلی و مقاومت سبانه بورژوازی به نضج خود برسد، باز نمیتواند برای ماههای نزدیک کارکنان آماده‌ای جهت اداره امور کشور در اختیار ما بگذارد. و حال آنکه سخن بویژه بر سر ماههای نزدیک، بر سر تابستان و پائیز سال ۱۹۱۹ است، زیرا مبارزه علیه دژیکین امریست که باید بیدرنگ بدان فیصله بخشید.

برای آنکه بتوان جهت تشدید فعالیت جنگی، عده زیادی کارکنان آماده در یافت نمود، باید یکسلسله از رشته‌ها و مؤسساتی را که بکارهای اداری غیر نظامی مشغولند و یا به‌بارت صحیحتر مستقیماً با امور نظامی و اداری مشغول نیستند تقلیل داد، باید تمام مؤسسات و بناگاهانی را که وجودشان ضرورت فطری ندارد، در این جهت

(یعنی در جهت تقلیل) تجدید سازمان نمود. برای مثال بخش علمی و فنی شورای عالی اقتصاد ملی را در نظر میگیریم. این مؤسسه مفیدترین مؤسسه ایست که برای ساختمان کامل سوسیالیسم و محاسبه و توزیع صحیح تمام نیروهای علمی و فنی ضرورت دارد. ولی آیا چنین مؤسسه‌ای ضرورت قطعی دارد؟ البته نه. دادن افرادی بوی که میتوانند و باید بیدرنگ برای انجام کار کمونیستی مبرم و بیحد ضروری در ارتش و مستقیماً جهت ارتش مورد استفاده قرار گیرند، در لحظه حاضر علمی صرفاً تبهکارانه است. تعداد این نوع مؤسسات و شعب آنها در مرکز و در نقاط اطراف چندان کم نیست. ما ضمن مجاهدت در راه عملی ساختن کامل سوسیالیسم، نمیتوانستیم بلافاصله دست بکار تأسیس چنین مؤسسه‌ای نشویم. ولی اگر در برابر تهاجم مخوف دژیکین نتوانیم صغوف خود را چنان تجدید آرایش دهیم که هسته آنچه که وجودش ضرورت فطری ندارد موقتاً متوقف گردد و تقلیل یابد، افرادی سفیه یا تبهکار خواهیم بود.

ما باید دچار سراسیمگی و شتابزدگی سازمانی نشده و هیچیک از مؤسسات را نه تجدید سازمان دهیم و نه بکلی به بندیم و نه به تأسیس مؤسسات نوین - که بهنگام کار عجلانه بسیار زیانبخش است - دست بزنیم. ما باید هسته آن مؤسسات و شعبی را که وجودشان ضرورت فطری ندارد در مرکز و در نقاط اطراف برای سه، چهار تا پنج ماه تعطیل نماییم و یا، اگر بهیچوجه نتوان آنها را موقتاً تعطیل نمود، کار آنها را برای یک چنین مدتی (تقریباً) تقلیل دهیم و این تقلیل را به حد اکثر میزان ممکن برسانیم بطوریکه تنها حد اقل کاری که قطعاً ضرورت دارد باقی بماند.

از آنجا که هدف عده ما اینستکه فوراً عده زیادی کمونیست یا هواخواه سوسیالیسم، از کمونیست‌ها و هواخواهان آماده، با تجربه، وفادار و آزموده، برای امور جنگی تهیه نماییم، لذا میتوانیم باین مخاطره تن در دهیم که بسیاری از مؤسساتی را که شدیداً تقلیل می‌یابند (یا شعب این مؤسسات را) برای مدتی حتی بموت یک کمونیست باقی گذاریم و آنها را به کارکنان صرفاً بورژوا

بسیاریم. این مخاطره عظیم نیست، زیرا مطلب تنها برسر آن مؤسساتیست که ضرورت فطری ندارند، تضعیف فعالیت این مؤسسات (که نیسی از کار آنها تعطیل شده است) زیان خواهد رساند، ولی این زیان بزرگ نخواهد بود و ما را بهیچوجه دچار فنا نخواهد ساخت. و حال آنکه کمبود نیرو برای تقویت امور جنگی و آنها برای تقویت بیدرنگ و هنگامت آن، ممکنست ما را دچار فنا سازد. این مطلب را باید بنحو روشن درک نمود و از آن تمام نتایج لازم را گرفت.

اگر هر رهبر اداره یا شعب آن در استانها و شهرستانها و غیره و هر حوزه کمونیست‌ها بدون اتلاف یک دقیقه وقت، در برابر خود این مسئله را مطرح نماید که: آیا وجود فلان مؤسسه یا فلان شعبه ضرورت فطری دارد یا نه؟ و آیا، در صورت تعطیل موقت آن یا تقلیل کار آن به‌بیزان نه دهم و برجای گذاردن آن بموت یک کمونیست دچار فناخواهیم شد یا نه؟ و اگر پس از طرح این مسئله به تقلیل سریع و قطعی کار آن و جمع کردن کمونیست‌ها (و معاونین قطعاً مورد اعتماد آنان از بین هواخواهان یا غیر حزبیها) پرداخته

و مجلس مؤسسان و مضمون واقعی این نویدها یعنی کلچاک چیست. تشدید نمائیم.

تضعیف تعرض در جبهه اورال و در جبهه سیبری معنایش خیانت به انقلاب و خیانت به امر رهائی کارگران و دهقانان از زیر یوغ کلچاک است.

بهنگام کار در آن مناطق مجاور جبهه که تازه آزاد گشته‌اند، باید بخاطر دانت که وظیفه اصلی در آنجا آنستکه نه تنها اعتماد کارگران، بلکه همچنین اعتماد دهقانان نیز بسوی حکومت شوروی جلب شود و ماهیت حکومت شوروی، که حکومت کارگران و دهقانان است در جریان عمل برای آنان توضیح داده شود و فوراً مشی صحیح، که حزب بر اساس تجربه کار بیست ماهه معین نموده است، در پیش گرفته شود. ما نباید در اورال اشتباهاتی را که گاهی در ولیکاروسی رخ میداد و اکنون بسرعت از آن‌ها دوری میجوئیم، تکرار نمائیم. در منطقه مجاور جبهه پیرامون پتروگراد و در آن منطقه عظیم مجاور جبهه که با این سرعت و با این طرز هولناک در لوکرائین و در جنوب گسترش یافته است، باید همه چیز با وضع جنگ همنگام گردد و همه کارها، همه مساعی و همه نیات تماماً تابع جنگ و فقط جنگ شود. در غیر اینصورت دفع تهاجم دنیکن ممکن نیست. این مطلب روشن است و آنرا باید بروشنی درک نمود و کاملاً بموقع اجرا گذارد. ضمناً خصوصیت ارتش دنیکن و فور تعداد افسران و قزاقان است، اینها عناصری هستند که چون نیروی توده‌ای در پشت خود ندارند، لذا برای تاخت و تازهای سریع، ماجراجویی و اقدامات دیوانه سرانه بمنظور ایجاد سراسیمگی و انهدام بخاطر انهدام، بسیار مستعدند.

در مبارزه علیه این دشمن منتها درجه انضباط نظامی و هشیاری نظامی لازمست. غافل ماندن یا دستپاچه شدن بمعنای از دست دادن همه چیز است. هر يك از کارکنان مسئول حزبی یا اداری باید این مطلب را در نظر بگیرند.

انضباط نظامی خواه در امور جنگی و خواه در هر کاری! هشیاری و سختگیری نظامی و پیگیری قطعی در اتخاذ کلیه تدابیر احتیاطی!

روش نسبت به کارشناسان نظامی

توطئه عظیمی که در کراسنایا گورکا آفتابی شد و هدفش تسلیم پتروگراد بود، مجدداً موضوع کارشناسان نظامی و مبارزه علیه ضد انقلاب را در پشت جبهه با ابرام خاصی مطرح ساخت. شکی نیست که وخامت وضع خواربار و اوضاع جنگی، بطور ناگزیر موجب تشدید تلاشهای ضد انقلابیون گردیده و در آتیۀ نزدیک نیز موجب آن خواهد گردید (در توطئه پتروگراد، اتحادیه رستاخیزه، یعنی هم کادتها، هم منشویک‌ها و هم اس‌ارهای راست شرکت داشتند؛ اس‌ارهای چپ هم جداگانه، ولی بهر حال شرکت داشتند). و نیز شکی نیست که در آتیۀ نزدیک کارشناسان نظامی هم مثل کمولاها، روشنفکران بورژوا، منشویک‌ها و اس‌ارها عده فرلوانی خائن از بین خود بیرون خواهند داد، ولی اشتباه چیران ناپذیر و سست عنصری غیر قابل بخشایشی است، هرآینه بخاطر این امر موضوع تغییر میانی سیاست نظامی ما مطرح گردد. صدها و صدها کارشناس نظامی بما خیانت میکنند

شود، آنوقت ما خواهیم توانست در کوتاهترین مدت صدها نفر برای کار در شعب سیاسی ارتش بعنوان کمیسر و غیره تهیه نمائیم. در اینصورت ما شانس جدی داریم دنیکن را بهمانگونه مغلوب سازیم که کلچاک نیرومند تر از او را مغلوب ساختیم.

کار در منطقه مجاور جبهه

منطقه مجاور جبهه در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه طی هفته‌های اخیر بی اندازه وسعت یافته و با سرعت فوق العاده‌ای تغییر نموده است. این کیفیت مبشر یا ملازم لحظه قطعی جنگ و نزدیک شدن فرجام آنست.

از یکطرف منطقه عظیم مجاورجبهه در پری اورال و اورال، در نتیجه پیروزی‌های ارتش سرخ و از هم پاشیدن نوای کلچاک و رشد انقلاب در نواحی تحت اشغال کلچاک، جزء منطقه مجاور جبهه ما گردیده است. از طرف دیگر منطقه‌ای از اینهم وسیعتر در پیرامون پتروگراد و در جنوب، در نتیجه شکست‌های ما و نزدیک شدن فوق العاده دشمن به پتروگراد و هجوم به لوکرائین و مرکز روسیه از سمت جنوب، به منطقه مجاور جبهه مبدل شده است.

کار در مناطق مجاور جبهه اهمیت بسیار فرلوانی کسب می‌نماید. در پری اورال، که ارتش سرخ در آنجا سربعاً به پیش می‌رود بین کارکنان ارتش یعنی کمیسرها و اعضاء شعب سیاسی و غیره و سپس بین کارگران و دهقانان محل این تمایل طبیعی بوجود می‌آید که در نقاط تازه تصرف شده برای انجام کارهای شوروی ثمر بخش باقی بمانند و هر قدر خستگی از جنگ شدیدتر و ویرانی‌هایی که کلچاک بهار آورده است صعب‌تر باشد، بهمان نسبت هم این تمایل طبیعی‌تر است. ولی هیچ چیز خطرناکتر از ارضاء این تمایل نیست. این عمل خطر اینرا دارد که تعرض را تضعیف و دچار مانع سازد و شانس کلچاک را برای اینکه باز بتواند کمر راست نماید افزایش دهد. چنین عملی از طرف ما صرفاً در حکم ارتکاب تبهکاری در قبال انقلاب خواهد بود.

بهبه‌جوجه حتی يك نفر کارکن اضافی هم نباید از ارتش خلوری برای کارهای محلی برداشته شود! (۱) بهبه‌جوجه نباید تعرض را تضعیف کرد! یگانه شانس برای پیروزی کامل عبارتست از شرکت همگانی اهالی ساکن پری اورال و اورال، که مزه مصائب دهشتناک «دموکراسی» کلچاک را چشیده‌اند و نیز ادامه تعرض در جبهه سیبری تا پیروزی کامل انقلاب در سیبری.

بگذار کارهای ساختمانی در پری اورال و اورال بتعمیق افتد، بگذار این کارها با نیروهای صرفاً محلی جوان و بی تجربه و ضعیف، کندتر انجام گیرد. ما در نتیجه این امر دچار فنا نخواهیم شد. ولی از تضعیف تعرض در جبهه اورال و در جبهه سیبری ما دچار فنا خواهیم شد. ما باید این تعرض را بکمک نوای کارگران قیام کننده اورال و دهقانان پری اورال، که اکنون دیگر خود به تجربه دیده‌اند که معنای نویدهای مایسکی منشویک و جرنف اس‌ار در

(۱) بدون احتیاج مبرم اصولاً نباید از آنها بر داشت و برای اینکار باید از استانهای مرکزی به آنجا منتقل نمود!

اگر برخی از ارگانهای حزبی نسبت به کارشناسان نظامی روش نا درستی در پیش گیرند (همانگونه که چندی پیش در پتروگراد دیده شد) یا اگر در پاره‌ای موارد «انتقاد» از کارشناسان نظامی به مانع مستقیم استفاده سیستماتیک و مداوم از آنان تبدیل گردد، حزب فوراً به رفع آن می‌پردازد و این اشتباهات را بر طرف خواهد نمود. وسیله عمده و اساسی رفع این اشتباهات عبارتست از تشدید فعالیت سیاسی در ارتش و در بین بسیج شونده‌گان، تشدید فعالیت کمیسرها در ارتش، بهبود کادر این کمیسرها، ارتقاء سطح معلومات آنها، موظف ساختن آنها با اجرای عملی آنچیزیکه برنامه حزب خواستار آنست و در موارد بسیار زیادی بهیچوجه بعد کافی عملی نمیگردد یعنی: «تمرکز کنترل همه جانبه» کادر فرماندهی (ارتش) در دست طبقه کارگر. انتقاد کارشناسان نظامی از کنار و کوشش برای اصلاح کار «بیک طرفه العین» کاریست فوق العاده سهل و بهمین جهت بی ثمر و زیانبخش. تمام کسانیکه از مسئولیت سیاسی خود آگاهند، تمام کسانیکه از نواقص ارتش ما رنج میبرند، باید به صفوف ارتش به پیوندند و بعنوان سرباز سرخ یا فرمانده، رهبر سیاسی یا کمیسر کارکنند بگذار هرکس در داخل سازمان نظامی برای بهبود آن کار کند... هر عضو حزب بر حسب استعداد خود برای خودجاییدا خواهد کرد.

حکومت شوروی مدتهاست حداکثر توجه را باین امر معطوف داشته است که کارگران و بسی دهقانان و بالاخص کمونیست‌ها بتوانند فن جنگ را بنحو جدی بیاموزند. این کار در یکرشته از مؤسسات و ادارات و در کلاسهای مخصوص انجام میگیرد، ولی انجام آن هنوز بهیچوجه و بهیچوجه کافی نیست. ابتکار شخصی و انرژی شخصی در این مورد هنوز باید خیلی کار انجام دهد. بویژه کمونیست‌ها باید تیراندازی با مسلسل و توپخانه و هدایت ماشینهای زره پوش را مجدانه بیاموزند، زیرا در این رشته عقب ماندگی ما محسوس تر و تفوق دشمن با عمده کثیر افسران هنگفت تر است، در اینجا ممکنست یک کارشناس نظامی غیر قابل اعتماد زیان بزرگی بیا وارد سازد و لذا نقش کمونیست‌ها در اینجا بینهایت عظیم است.

مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه

حائند ژوئیبه سال گذشته ضد انقلاب در پشت جبهه و در بین ما سر بلند میکند.

ضد انقلاب مغلوب شده ولی بهیچوجه نابود نگردیده است و لذا معلومست که از پیروزیهای دژیکین و تشدید نیازمندی به خواربار استفاده مینماید و اما از پی ضد انقلاب علنی و آشکاره از پی سازمان باند سیاه و کادتها، که بعلت داشتن سرمایه و ارتباط مستقیم با امپریالیسم آنتانت و پی بردن به ناگزیری دیکتاتوری و توانایی عملی ساختن آن (بشیوه کلچاک) نیرومندند... مانند همیشه عناصر مردد و سست عنصریکه کردار خود را با گفتار پرده پوشی مینمایند، یعنی منشویکها، اس‌ارهای راست و اس‌ارهای چپ گام بر میدارند هیچگونه پندار باطلی در این پاره نباید داشت! ما از محیط نیرو دهنده‌ای که محرک اقدامات ضد انقلابی، طغیانها و توطئه‌ها و غیره است اطلاع داریم و خیلی هم خوب اطلاع داریم. این محیط

و خیانت خواهند کرد و ما آنها را کشف و تیرباران خواهیم کرد، ولی هزارها و دهها هزار کارشناس نظامی هم بطور سیستماتیک و طی مدتی بسی طولانی برای ما کار میکنند، که بدون وجود آنان ارتش سرخ، ارتشی که در دوران مشحون از خاطرات منفور پارتیزان مآبی بوجود آمد و توانست به پیروزیهای درخشانی در خاور نائل آید، نمیتوانست تأسیس گردد. افراد با تجربه‌ایکه در رأس ادارات نظامی ما قرار دارند بحق و بجای متذکر میگردند که در هر جا سیاست حزب در مورد کارشناسان نظامی و ریشه کن ساختن پارتیزان مآبی مؤکدتر از همه اجرا شده است، در هر جا انضباط محکمتر از همه است، در هر جا فعالیت سیاسی در بین واحدهای ارتش و فعالیت کمیسرها یا حداکثر مواظبت انجام میگیرد... در آنجا تعداد طالبین خیانت در بین کارشناسان نظامی رویهمرفته از همه کمتر است و برای چنین طالبینی هم امکان اجرای نیت از همه کمتر است. در آنجا وافرنگی در ارتش وجود ندارد، انتظام و روحیه آن بهتر و پیروزی در آنجا بیشتر است. پارتیزان مآبی، آثار آن، بازمانده‌های آن و بقایای آن بمراتب پیش از کلیه خیانت‌های کارشناسان نظامی، خواه ارتش ما و خواه ارتش اوکرائین را دچار مصیبت، شیرازه گسیختگی، شکست، فلاکت، تلفات انسانی اذلاق لوازم و مهمات جنگی نموده است. برنامه حزبی ما، خواه در مورد موضوع عمومی کارشناسان بورژوا و خواه در مورد موضوع خصوصی مربوط به یکی از انواع آنها، یعنی کارشناسان نظامی، با دقت کاملی سیاست حزب کمونیست را معین نموده است. حزب ما «برضد فکر خود پسنده و باصطلاح رادیکال، ولی در واقع جاهلانهایکه بنا بر آن گویا زحمتشان قادرند بدون کارآموزی در نزد کارشناسان بورژوا، بدون استفاده از آنها و بدون گذراندن یک مکتب طولانی کار در کنار آنان، بر سرمایه‌داری و نظام بورژوازی فائق آیند، بی امان مبارزه میکنند و خواهد کرد، بدیهیست که حزب در عین حال «نسبت باین قشر بورژوازی کوچکترین گذشت سیاسی نمیکند و «هر گونه سوء قصد ضد انقلابی ویرا بی امان در هم میکوبد و خواهد کوبید. طبیعی است که هنگام وقوع چنین «سوء قصدی» یا هنگامیکه وقوع آن کمابیش احتمال میرود، برای «در هم کوبیدن بی امان» آن صفاتی لازمست که با آن آهسته کاری و روحیه احتیاط کار یک دانش آموز یعنی صفاتی که یک «مکتب طولانی» آنها را ایجاب نموده و در افراد پرورش میدهد، فرق دارد. تضاد بین روحیه افرادی که «در مکتب طولانی کار در کنار» کارشناسان نظامی بکار مشغولند و روحیه افرادی که سرگرم اجرای وظیفه مستقیم «در هم کوبیدن بی امان سوء قصد ضد انقلابی» کارشناسان نظامی هستند، ممکنست بسهولت کار را به اصطکاک و تصادم منجر سازد و منجر هم نیسازد. عین همین مطلب شامل نقل و انتقال‌های ضروری کارشناسان و گاه در مورد تغییر مکان عمده زیادی از آنان نیز هست، که فلان یا بهمان سوء قصد ضد انقلابی و بویژه توطئه‌های بزرگ موجب آن میگردد، ما این اصطکاکات و تصادمات را از طریق حزبی رفع میکنیم و خواهیم کرد و از کلیه سازمانهای حزب نیز همین را طلب مینمائیم و اصرار داریم که کوچکترین زیانی به کار عملی وارد نیاید و در اتخاذ تدابیر ضروری کوچکترین دفع الوقتی نشود و در اجرای اصول مقرر سیاست نظامی ما اندک تزلزلی راه نیاید.

با چرنف‌ها همکاری کنند، ولی در عمل آنها نیز از همان نوع متحدین دنیکین و پیاده‌های عرصه شطرنج او هستند، نظیر مرحوم مورایوف اسرار چپ و سر فرمانده سابق که بنا بر انگیزه‌های «مسئله» خط چپه را بروی چکوسلوواکیا و کلچاک گشود.

مارتف، ولسکی و شرکاء خود را «بالاتر» از هر دو طرف پیکار می‌شمردند و خویششان را قادر به ایجاد «طرف سوم» میدانند. این تمایل، حتی اگر صادقانه هم باشد، پندار واهی دموکرات خرده بورژوازیست که، پس از گذشت ۷۰ سال از سال ۱۸۴۸، هنوز هم القباء را نیاموخته یعنی نمیداند که آنچه در محیط سرمایه‌داری ممکنست یا دیکتاتوری بورژوازیست و یا دیکتاتوری پرولتاریا و هیچگونه شق ثالثی نمیتواند وجود داشته باشد. بقرار معلوم مارتف و شرکاء این پندار واهی را با خود بگور خواهند برد. این کار به خودشان مربوط است. و اما آنچه بما مربوطست اینست که بخاطر داشته باشیم که در جریان عمل نوسان اینقبیل افراد امروز بسوی دنیکین و فردا بسوی بلشویکها امر ناگزیرست. و امروز باید کار همین روز را انجام داد.

وظیفه ما اینست که مسئله را صریح طرح نمائیم. چه چیزی بهتر است؟ دستگیر ساختن و زندانی نمودن و حتی گاه تیرباران صدها خائن از بین کادتها، غیر حزبی‌ها، منشویکها و اسرارها، که (برخی مسلحانه، برخی از راه توطئه و برخی دیگر، مانند کارکنان منشویکی چاپخانه‌ها و راه آهن، از طریق تبلیغات بحد بسیج) علیه حکومت شوروی یعنی به طرفداری از دنیکین بیا میخیزند بهتر است؟ یا اینکه کشاندن کار بجائی که کلچاک و دنیکین بتوانند دهها هزار کارگر و دهقان را قتل عام کنند، تیرباران نمایند و به قصد کشت تازیانه بزنند؟ انتخاب یکی از این دو راه دشوار نیست. مسئله بدینسان و تنها بدینسان مطرح است.

از کسیکه تا کنون باین مطلب پی نبرده و مستعد آنست که به سبب «غیر عادلانه بودن» چنین تصمیمی ندیده و زاری سردهد، باید دست شست و ویرا در معرض استهزاء و رسوائی هام قرار داد.

بسیج یکسره اهالی برای جنگ

جمهوری شوروی دزیست در محاصره سرمایه جهانی. حق استفاده از آن را بعنوان پناهگاهی بر ضد کلچاک، و بطور کلی حق زندگی در آنرا ما فقط برای کسی میتوانیم قائل باشیم که فعالانه در جنگ شرکت ورزد و مجدانه بما کمک نماید. از اینجاست که ما حق داریم و موظفیم تمامی اهالی را برای جنگ بسیج نمائیم: برخی را برای عملیات جنگی بمعنای مستقیم آن و برخی دیگر را برای انواع فعالیت کمکی در راه جنگ.

اجرای کامل این امر مستلزم وجود يك سازمان ایده‌آل است. ولی از آنجا که سازمان دولتی ما بسی از حد کمال دوراست (و این امر هم، بادر نظر گرفتن جوانی آن، تازگی آن و دشواریهای فوق العاده ای که در راه تکامل آن وجود دارد، بهیچوجه شکفت آور نیست)، لذا هر آینه ما در این رشته بمقیاسی وسیع فوراً به

عبارتست از محیط بورژوازی، روشنفکران بورژوا و در دهات کولاکها و در همه جا: جماعت «غیر حزبی» و سپس اسرارها و منشویکها، باید نظارت بر این محیط را سه بار و ده بار شدیدتر کرد. باید هشیاری را ده برابر ساخت زیرا سوء قصدهای ضد انقلاب از طرف این عناصر همانا در لحظه حاضر و در آینده نزدیک مطلقاً ناگزیر است. بر این زمینه تلاشهای مکرر برای انفجار پل‌ها و بر پا نمودن اعتصاب و انواع عملیات جاسوسی و غیره نیز امری طبیعی است. باید بدون استثناء در کلیه مراکزیکه «محیط نیرو دهنده» ضد انقلابیون ولو اندک امکاتی برای «پناهند» شدن داشته باشد، هرگونه اقدامات احتیاطی، اقداماتی بسیار مجدانه، سیستماتیک، مکرر، پردامنه و ناگهانی بعمل آورد.

در مورد منشویکها و اسرارهای راست و چپ باید آخرین تجربیات را در نظر گرفت. در «حول و حوش» آنها، یعنی در بین کسانی که بسوی آنها گرایش دارند، بدون شك تمایل دوری از کلچاک و دنیکین و نزدیکی به حکومت شوروی مشهود است. ما این تغییر را در نظر گرفته‌ایم و هر بار که در يك مورد واقعی بروز نموده است از جانب خود گامی برای استقبال آن برداشته‌ایم. ما این سیاست خود را بهیچوجه تغییر نخواهیم داد و شکی نیست که تعداد «کوچ نشینی» از اردوگاه منشویکی و اساری متقابل به کلچاک و دنیکین، به اردوگاه منشویکی و اساری متقابل به حکومت شوروی بطور کلی افزایش خواهد یافت.

ولی در لحظه حاضر دموکراسی خرده بورژوازی که اسرارها و منشویکها در رأس آن قرار دارند و مانند همیشه سست عنصر و مردداست، بینی خود را بسمت باد گرفته و بسمت دنیکین فاتح متقابل است. این مطلب بویژه در مورد «پیشوایان سیاسی» اسرارهای چپ و منشویکها (نظیر مارتف و شرکاء) و اسرارهای راست (نظیر چرنف و شرکاء) و بطور کلی «گروههای مطبوعاتی» آنان صدق میکند که اعضاء آنها، علاوه بر علل دیگر، از ورشکستگی کامل سیاسی خود سخت آزرده شده‌اند و بدینجهت «اشتیاق» تقریباً علاج ناپذیری به عملیات ماجراجویانه علیه حکومت شوروی دارند.

نباید خود را دستخوش فریب گفتارها و ایده‌نولوزی سران آنان و شرافت شخصی یا سالوسی آنان ساخت. این امر برای بیوگرافی هر يك از آنها مهم است، ولی از نقطه نظر سیاست یعنی مناسبات بین طبقات و بین میلیونها افراد، حائز اهمیت نیست. مارتف و شرکاء «از طرف کمیته مرکزی» بالحنی مطمئن «فعالین» خود را تقبیح مینمایند و آنها را باخراج از حزب تهدید میکنند (دائماً تهدید میکنند) ولی با این عمل بهیچوجه نمیتوان این واقعیت را پوشیده داشت که چنین «فعالینی» در بین منشویکها از هر جا نیرومندترند و پشت سر آنها پنهان شده و فعالیت خود را بنمع کلچاک و دنیکین انجام میدهند. ولسکی و شرکاء وی آوکسنیف، چرنف و شرکاء را تقبیح مینمایند ولی این عمل بهیچوجه مانع آن نیست که افراد اخیر از ولسکی نیرومندتر باشند و نیز مانع آن نیست که چرنف بگوید: «اگر ما همین حالا بلشویکها را سرنگون نسازیم، پس چه کسی و چه وقت آنها را سرنگون خواهد ساخت». اسرارهای چپ میتوانند «مستقلاً» و بدون هیچگونه بند و بست با ارتجاع و

کمونیستی، معمول دارند و هر هفته چندین ساعت بدون مزد کار کنند و ضمناً بهره دهی کار را بطور بیسابقه و چندین بار بیش از میزان معمولی افزایش دهند. این عمل آنها ثابت میکند که هنوز کارهای بسیار و بسیاری میتوان انجام داد. و ما باید این کارهای بسیار را انجام دهیم. آنوقت پیروز خواهیم شد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه

تاریخ نگارش حداکثر تا روز
۳ ژوئیه سال ۱۹۱۹ بوده است.

در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۱۹
در شماره ۴ «بولتن اطلاعاتی کمیته مرکزی
حزب کمونیست (ب) روسیه» به چاپ رسید.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم،
جلد ۲۹، ص ۴۰۲-۴۱۹.

مبارزه در راه عملی ساختن يك چیز کامل یا حتی به عملی ساختن چیزی بسیار دامنه دار بردازیم، مرتکب زیانبخشنترین طرح بافی‌های سازمانی شده‌ایم.

ولی برای نزدیک شدن به ایده‌آل در این رشته کارهای زیادی میتوان انجام داد و حال آنکه «ابتکار» فعالین حزبی و کارکنان شوروی ما در این رشته بهیچوجه و بهیچوجه کافی نیست.

در اینجا کافیتست این مسئله را مطرح و توجه رفقا را بدان معطوف نمود. به هیچگونه دستورات مشخص یا فرضیات احتیاجی نیست.

فقط متذکر میشویم که آن دموکرات‌های خرده بورژوازی، که از همه به حکومت شوروی نزدیک‌ترند و خود را، طبق معمول، سوسیالیست مینامند، مثلاً برخی از منشویک‌های «چپ» و غیره، علاقه خاصی دارند که نسبت به شیوه گروگان گرفتن که بعقیده آنها شیوه «بربر» متشانه است، ابراز خشم نمایند.

بگذار هر قدر دلشان میخواهد ابراز خشم نمایند، ولی بدون ابتکار جنگ نمیتوان کرد و در شرایطیکه خطر شدت یافته است، باید دامنه استفاده از این وسیله را از هر جهت بسط داد و بر میزان این استفاده افزود. اغلب دیده میشود که مثلاً مطبعه چی‌های منشویک یا زرد و کارکنان راه آهن از زمره «اداره چی‌ها» و معامله گران مخفی و نیز کولاک‌ها و بخش تروتمند اهالی شهری (و ایضاً روستائی) و عناصری از اینقبیل، نسبت به امر دفاع در مقابل کلچاک و دنیکین یا لاقیدی بینهایت تبهکارانه و بینهایت گستاخانه‌ای که به کارشکنی تبدیل میگردد، رفتار مینمایند. باید فهرستهایی از اینقبیل گروهها تنظیم نمود (یا اینکه خود آنها را مجبور ساخت گروههایی باضمانت مشترک تشکیل دهند) و آنها را همانطور که گاهی عملی میشود، نه تنها به کار سنگرکنی واداشت، بلکه در عین حال وادارشان ساخت که به ارتش سرخ کمکهای مادی کاملاً متنوع و همه جانبه‌ای مینول دارند.

اگر ما در مقیاس وسیعتر و بشیوه‌ای متنوعتر و با مهارت بیشتری این وسیله را بکار بریم، آنوقت کشتزارهای متعلق به سربازان سرخ بهتر زراعت خواهد شد و خوراک و توتون و سایر مایحتاج آنان بهتر تأمین خواهد گردید و خطریکه از بعضی توطئه‌ها و غیره متوجه جان هزاران کارگر و دهقان میگردد، بسی کمتر خواهد شد.

« کار بشیوه انقلابی »

با تلخیص مطالب فوق ما به این نتیجه ساده میرسیم: از تمام کمونیستها، از تمام کارگران و دهقانان آگاه، از هر کسیکه خواستار پیروزی کلچاک و دنیکین نیست طلب میشود که بیفرتک و طی ماههای نزدیک بطور خارق العاده‌ای بر میزان انرژی خود بیفزاید، از آنان طلب میشود که: «بشیوه انقلابی به کار پردازند».

اینکه کارگران گرسنه و خسته و عذاب دیده راه آهن مسکو، خواه کارگران متخصص و خواه کارگران معمولی، توانستند بخاطر پیروزی بر کلچاک و تا لحظه پیروزی کامل بر وی دشمنه‌های

نامه به کارگران و دهقانان بمناسبت پیروزی بر کلچاک

رفقا! واحدهای ارتش سرخ تمام سرزمین اورال را از قید کلچاک رها ساخته و برهائی سیبری پرداخته اند. کارگران و دهقانان اورال و سیبری باوجد و شرف حکومت شوروی را استقبال می نمایند. زیرا این حکومت با جابجایی آهنین زمین را از لوث وجود تمام پست فطرتان ملاک و سرمایه دار، که خلق را با مالیات ها، تحقیرها، تازیانه زدن ها و احیاء ستگری تیزی شکنجه داده اند، مصفا می سازد.

شرف و مسرت عمومی ما بمناسبت رهائی سرزمین اورال و ورود واحدهای ارتش سرخ به سیبری نباید ما را به آسوده خاطرگی دچار سازد. دشمن هنوز بهیچوجه نابود نگردیده و حتی بطور قطعی در هم خورد نشده است.

باید تمام قوا را برای بیرون راندن کلچاک و ژاپنی ها و سایر راهزنان اجنبی از خاک سیبری بکار برد و با صرف قوانین از اینهم بیشتر برای نابودی دشمن و برای اینکه بوی امکان داده نشود باز و باز عملیات راهزنانه خود را از سر گیرد، کوشید. چگونه باید باین نتیجه نائل آمد؟

تجربه پر مشقتی که در اورال و سیبری بدست آمده است و نیز تحریکات کلیه کشورهاییکه در نتیجه چهار سال جنگ امپریالیستی شکنجه دیده اند، نباید برای ما بیهوده بگذرد.

اینک پنج درس عمده ای که تمام کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان باید از این تجربه اخذ نمایند تا خود را از تکرار مصائبی که فعال مایشائی کلچاک ببار آورده است، مصون دارند.

درس نخست: برای دفاع از حکومت کارگران و دهقانان در برابر راهزنان یعنی ملاکین و سرمایه داران، ما بیک ارتش سرخ مقتدر نیازمندیم. ما نه در گفتار بل در کردار ثابت کرده ایم که می توانیم چنین ارتشی را بوجود آوریم و شیوه اداره آن و غلبه بر سرمایه داران را، علی رغم کمک های فراوانیکه ثروتمندترین کشورهای جهان از لحاظ اسلحه و مهمات به آنها مینول میدارند، آموخته ایم. پلشویک ها این موضوع را در کردار نشان داده اند. تمام کارگران و دهقانان - در صورتیکه آگاه باشند - باید، به پلشویک ها نه بر اساس گفتار شان (ایمان بر اساس گفتار سفیهانه است)، بلکه بر اساس تجربه میابونها نفر در اورال و در سیبری، ایمان داشته باشند. در آمیختن تسلیح کارگران و دهقانان با فرماندهی افسران سابق، که بخش اعظمشان هواخواه ملاکین و سرمایه داران اند، وظیفه ایست بسیار دشوار. انجام این وظیفه فقط در صورت توانائی درخشان سازماندهی، انضباط اکید و آگاهانه و اعتماد توده وسیع نسبت به

قشر رهبر کمیسرهای کارگری امکان پذیر است. پلشویک ها این وظیفه بسیار دشوار را عملی نموده اند. تعداد خیانت افسران سابق بسیار زیاد است و مع الوصف زمام امور ارتش سرخ نه تنها در دست ما است، بلکه این ارتش طرز غلبه بر ژنرال های تزاری و ژنرال های انگلستان، فرانسه و امریکا را نیز آموخته است.

بنابر این هرکس جدّاً خواستار خلاصی از قید رژیم کلچاک است باید همه قوا، همه وسائل و همه توانائی خود را تمام و کمال در راه ایجاد و تحکیم ارتش سرخ صرف نماید. نخستین و عمده ترین وظیفه اساسی هر کارگر و دهقان آگاهی که خواهان رژیم کلچاک نیست اینست که تمام قوانین مربوط به ارتش سرخ و تمام فرامین را نه از روی ترس، بلکه از روی وجدان اجرا نماید، انضباط را در آن با تمام قوا حفظ کند و با هر وسیله ایکه از دستش ساخته است به ارتش سرخ کمک نماید.

از شیوه پارتیزان مآبی و خود سری واحدهای جداگانه و نافرمانی از حکومت مرکزی شدیداً باید وحشت داشت. زیرا این امر موجب هلاکت می گردد: هم اورال و هم سیبری و هم اوکراین این امر را به ثبوت رسانده اند.

هرکس تمام و کمال و بی دریغ به ارتش سرخ کمک نمی کند و با تمام قوا نظم و انضباط آن را حفظ نمی نماید خائن و غدار و هوادار رژیم کلچاک است و ویرا باید بی امان معو و نابود ساخت.

ما با ارتش سرخ نیرومند خود شکست ناپذیریم. بدون یک ارتش نیرومند - قربانی حتی کلچاک، دنبکین و بودنیچ خواهیم شد. درس دوم: ارتش سرخ بدون وجود ذخائر دولتی هنگفت غله نمیتواند نیرومند باشد. زیرا بدون آن ارتش را نمیتوان نه آزادانه نقل و انتقال داد و نه چنانکه باید و شاید آماده ساخت. بدون آن نمیتوان معاش کارگرانی را که برای ارتش خدمت میکنند تأمین نمود.

هر کارگر و دهقان آگاه باید بداند و بغاظر بسپرد که علت عمده اینکه موفقیت های ارتش سرخ ما اکنون بعد کافی سریع و پایدار نیست همانا کافی نبودن ذخائر دولتی غله است. هرکس مازاد غله را بفولت تحویل ندهد، به کلچاک کمک میکند و در قبایل کارگران و دهقانان خیانت و غیر میورزد و گناه مرگ و زجر و عذاب دهها هزار کارگر و دهقان دیگر را در ارتش سرخ بگردن دارد. شیدان و سفته بازان و دهقانان کاملاً جاهل چنین استدلال مینمایند: بهتر است غله را به نرخ آزاد بفروشیم تا میافنی بمراتب بیش از آنچه که دولت با نرخ ثابت ببن میدهد در یافت داریم. ولی تمام مطلب بر سر همین است که فروش آزاد موجب تشدید سفته بازی می گردد، عمده قایلی را ثروتمند می سازد و فقط ثروتمندان را سیر میکند و حال آنکه توده کارگر گرسنه میماند. این موضوع را ما عملاً در غله خیزترین نقاط سیبری و اوکراین مشاهده کرده ایم.

بهنگام فروش آزاد غله سرمایه ظفر نمائی میکند. ولی کار در گرسنگی و بدبختی بسر می برد.

بهنگام فروش آزاد غله بهای یک پوما غله تا هزار روبل بالا می رود، پول ارزش خود را از دست میدهد، یکمشت معامله گر قایم می برند و خلق تهیدست میشود.

بهنگام فروش آزاد غله، انبارهای دولتی خالی است ارتش ناتوان است، صنایع رو به فنا است و پیروزی کلچاک یا دنیکن حتی است.

فقط توانگران و فقط شریرترین دشمنان حکومت کارگری و دهقانی هستند که آگاهانه از فروش آزاد غله طرفداری میکنند، کسیکه بعزت جهالت خود طرفدار فروش آزاد غله است باید از روی نمونه سیبری و اوکراین این نکته را آموخته و بدان پی برده باشد که چرا فروش آزاد غله بهمنای پیروزی کلچاک و دنیکن است. هنوز دهقانان جاهلی وجود دارند که استدلالشان چنین است: بگذار دولت در ازای غله کالاهای خوبی ببهای قبل از جنگ بپردازد. و با همین استدلال است که شیادان و طرفداران ملاکین دهقانان جاهل را اغلب بیدام میاندازند.

درک این نکته دشوار نیست که کشور کارگری، که سرمایه‌داران آنرا طی جنگ غارتگرانه چهار ساله بخاطر قسطنطنیه بکلی ویران ساخته اند و سپس کلچاک و دنیکن هم از روی انتقام‌جویی بکمک سرمایه‌داران همه جهان، همچنان آنرا ویرانش میسازند، نمیتواند در حال حاضر بدهقانان کالا بدهد، زیرا صنایع در حال وفاقه است. غله نیست، سوخت نیست و صنایع وجود ندارد.

هر دهقان عاقلی موافقت خواهد کرد که باید مازاد غله را بصورت قرضه، به شرط دریافت محصولات صنعتی، به کارگر گرسنه داد.

حالا هم همینطور است. همه دهقانان آگاه و عاقل، همه آنها بجز شیادان و سفته بازان با این امر موافق خواهند بود که باید همه مازاد غله را تمام و کمال بصورت قرضه به دولت کارگری داد، زیرا در آنصورت دولت صنایع را احیا خواهد نمود و محصولات صنعتی را بدهقانان خواهد داد.

سکتست از ما سوال کنند که آیا دهقانان به دولت کارگری اعتماد خواهند کرد که مازاد غله خود را بصورت قرضه بوی بدهند؟

ما جواب میدهم: اولاً دولت سند قرضه، یعنی اسکناس میدهد. ثانیاً همه دهقانان بتجربه میدانند که دولت کارگری یعنی حکومت شوروی بزحمتکشان کمک میکند و علیه ملاکین و سرمایه‌داران مبارزه مینماید. بهمین جهت هم حکومت شوروی حکومت کارگری - دهقانی نامیده میشود. ثالثاً دهقانان راه دیگری ندارند جز اینکه: یا به کارگر اعتماد کنند و یا به سرمایه‌دار؛ یا باید به دولت کارگری اعتماد کنند و قرض بدهند و یا به دولت سرمایه‌داران. راه دیگری نه در روسیه و نه در هیچیک از کشورهای جهان وجود ندارد. هر اندازه دهقانان آگاهتر میشوند، بهمان نسبت با پایداری بیشتری از کارگران طرفداری میکنند و بهمان نسبت با استواری بیشتری تصمیم میگیرند با تمام قوا ببولت کارگری کمک نمایند تا بزرگشت حکومت ملاکین و سرمایه‌داران را غیر ممکن سازند.

درس سوم - برای اینکه بتوان کلچاک و دنیکن را بطور قطعی نابود ساخت باید نظم انقلابی اکیدی را مراعات نمود و قوانین و احکام حکومت شوروی را مقسئ شمرده و مراقبت نمود تا همه آنها

را اجرا کنند.

پیروزیهای کلچاک در سیبری و اورال بنحوی روشن بهمه ما نشان داد که چگونه کوچکترین بی نظمی، کوچکترین نقض قوانین حکومت شوروی، کوچکترین بیدقتی یا سهل انگاری، بیدرتک موجب تقویت ملاکین و سرمایه‌داران و پیروزی آنان میگردد. زیرا ملاکین و سرمایه‌داران نابود نشده اند و خود را مغلوب نمیشمرند. هر کارگر و دهقان عاقل می بیند، میداند و میفهمد که ملاکین و سرمایه‌داران فقط شکست خورده، خود را پنهان نموده و قایم شده و اکثراً برنگ «تدافعی» «شوروی» در آمده‌اند. بسیاری از ملاکین خود را در کشاورزی شوروی و سرمایه‌داران خود را در «دوائر کله» و «سازمانهای مرکزی» جا کرده و بلباس کارمندان شوروی در آمده‌اند؛ آنها در هر گام در کمین اشتباهات حکومت شوروی و نقاط ضعف آن هستند، تا آنرا سرنگون سازند و امروز به چکوسلواکها و فردا به دنیکن کمک نمایند.

باید با تمام قوا این راهزنان، یعنی ملاکین و سرمایه‌داران پنهان شده را مورد پیگرد قرار داد و از تمام پناهگاههایشان خارج ساخت، رسوا نمود و بی امان بکیفر رساند، زیرا اینها شریرترین دشمنان زحمتکشان و دشمنانی ماهر، مطلع، مجرب و باشکیبائی منتظر فرصت مناسبی برای توطئه هستند؛ اینها کارشکنانی هستند که برای زیان رساندن به حکومت شوروی از هیچ جنایتی رویگردان نیستند. نسبت با این دشمنان زحمتکشان، نسبت به ملاکین، سرمایه‌داران، کارشکنان و سفیدها باید بی امان بود.

و اما برای اینکه بتوان آنها را دستگیر ساخت، باید ماهر و محتاط و آگاه بود و بدقیقتترین تعوی مراقب کوچکترین بی نظمی و کوچکترین تخطی از اجرای بی خدشه قوانین حکومت شوروی بود. نیرومندی ملاکین و سرمایه‌داران تنها ناشی از معلومات و تجربه و برخورداری از کمک ثروتمندترین کشورهای جهان بوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و جهل توددهای وسیع نیز هست که میخواهند «بشیوه کهن» زندگی کنند و بلزوم مراعات اکید و بی خدشه قوانین حکومت شوروی پی نیبرند.

کوچکترین بی قانونی و کوچکترین اخلال در نظم شوروی روزنه‌ای است که دشمنان زحمتکشان بیدرتک از آن استفاده مینمایند؛ این عمل دستاویزی است برای پیروزیهای کلچاک و دنیکن. جنایت است هر آینه فراموش شود که رژیم کلچاک در اثر بی احتیاطی کوچکی نسبت به چکوسلواکها و نافرمانی کوچکی از طرف برخی از هنگها آغاز گردید.

درس چهارم - نه تنها فراموشی این نکته که رژیم کلچاک از حوادث جزئی آغاز شد، بلکه فراموشی این نکته نیز که منشویکها (سوسیال - دموکرات‌ها) و اسارها (سوسیالیست - رولوسیونرها) به پیدایش آن کمک کردند و مستقیماً از آن پشتیبانی نمودند، در حکم جنایت است. وقت آنست که دیگر یاد بگیریم احزاب سیاسی را از روی کردارشان ارزیابی نمائیم، نه از روی گفتارشان.

منشویکها و اسارها، که خود را سوسیالیست مینامند، در کردار دستیار سفیدها، دستیار ملاکین و سرمایه‌داران هستند. این مطلب را نه تنها واقعیات جداگانه بلکه دو دوران بزرگ تاریخ انقلاب روس نیز عملاً به ثبوت رسانده است: (۱) دوران کورنسی و (۲) دوران کلچاک. هر دو بار منشویکها و اسارها، که در گفتار

تزلزل دولت کارگری را برای خود انتخاب نمایند دهقانان را با لولوی «دیکتاتوری یک حزب» یعنی حزب کمونیست های بلشویک میترسانند (بخصوص منشویک ها و اسارها و همه آنها، حتی «چپ ها» ایشان). نمونه کلچاک بدعقنان آموخت که نباید از لولو بترسند یا دیکتاتوری (یعنی قدرت آهنین) ملاکین و سرمایه داران و یا دیکتاتوری طبقه کارگر.

حد وسط وجود ندارد. پندار حد وسط آرزوی بهبود ارباب زاده ها، جوجه روشنفکران و آقا زاده ها است که از روی کتابهای بد و بنحو بدی تحصیل کرده اند در هیچ جای جهان حد وسط وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد یا دیکتاتوری بورژوازی (که با عبارات مطمئن اساری و منشویکی در باره حاکمیت خلق، مجلس مؤسسان، آزادی و غیره پرده پوشی میگردد) و یا دیکتاتوری پرولتاریا. هر کس این نکته را از تاریخ سراسر قرن نوزدهم نیاموخته باشد سفیه علاج ناپذیر است. ما در روسیه دیمایم که چگونه منشویکها و اسارها در دوران کرنسکی و کلچاک در پندار حد وسط بودند چه کسی از این پندارها سود برد؟ به چه کسی این پندارها کمک کرد؟ به کلچاک و دنیکین. کسانیکه در باره حد وسط - پندارهایی میکنند دستیاران کلچاک هستند.

در اورال و در سیبری کارگران و دهقانان بتجربه خود دیکتاتوری بورژوازی را با دیکتاتوری طبقه کارگر مقایسه کردند دیکتاتوری طبقه کارگر توسط آن حزب بلشویک ها عملی میگردد که از همان سال ۱۹۰۵ و قبل از آن با تمام پرولتاریای انقلابی در آمیخته دیکتاتوری طبقه کارگر معنایش چنین است: دولت کارگری بدون تزلزل، ملاکین و سرمایه داران و خائنین و غدارانی را که باین استمارگران کمک میکنند سرکوب خواهد نمود و بر آنان غلبه خواهد کرد.

دولت کارگری - دشمن بی امان ملاک و سرمایه دار و معامله گر و شاید است. دشمن مالکیت خصوصی بر زمین و سرمایه، دشمن حاکمیت پول است.

دولت کارگری یگانه یارو یاور وفادار زحمتکشان و دهقانان است هیچگونه نوسانی بسوی سرمایه داران، اتحاد زحمتکشان در مبارزه با آنان، حکومت کارگری - دهقانی، حکومت شوروی - چنین است معنای «دیکتاتوری طبقه کارگر» در کردار.

منشویک ها و اسارها میخواهند دهقانان را با این کلمات بترسانند این ممکن نیست. پس از کلچاک کارگران و دهقانان حتی در نقاط دور افتاده فهمیدند که این کلمات معنایش درست آنچه نیست که بدون آن نمیتوان از چنگ کلچاک نجات یافت.

مرد باد متزلزلین و سست عنصرانی که راه کمک به سرمایه را در پیش میگیرند و در چنگ شعارها و وعده های سرمایه اسیرند! مبارزه بی امان علیه سرمایه، اتحاد زحمتکشان، اتحاد دهقانان با طبقه کارگر - چنین است آخرین و مهمترین درس غائله کلچاک.

ن. نین

۲۴ اوت سال ۱۹۱۹.

کلیات آثار، چاپ چهارم روسیه

«پراودا»، شماره ۱۹۰، ۲۸ اوت

جلد ۲۹ - ص ۵۱۱ - ۵۱۸.

سال ۱۹۱۹. و. ای. نین.

سوسیالیست و «دموکرات» بودند. در کردار نقش دستیاران گارد سفیدها را بازی کردند آیا ما تا این حد سفاقت نشان خواهیم داد، که اکنون، وقتی آنها با پیشنهاد میکنند بار دیگر به آنها اجازه «آزمایش» بدهیم و نام این اجازه را هم «جبهه واحد سوسیالیستی (یا دموکراتیک)» بگذارند. بگفتند آنها باور نمانیم؟ آیا پس از رژیم کلچاک، جز دهقانان منفرد، دهقانان دیگری هم باقی خواهند ماند که باین نکته پی نبرده باشند که «جبهه واحد» با منشویکها و اسارها بمعنای یکی شدن با دستیاران کلچاک است؟

ممکنست معترضانه بگویند: منشویک ها و اسارها به اشتباه خود پی برده و از هرگونه اتحادی با بورژوازی دست کشیدند ولی این نادرست است. لولا منشویک های راست و اسارهای راست حتی از چنین اتحادی دست نکشیدند و هیچگونه حفاصل معینی هم با این مراسم «وجود ندارد» و گناه این هم بگردن منشویک ها و اسارهای «چپ» است. حتی بهترین منشویک ها و اسارها هم. که در گفتار مراسم های خود را «تقیب میکنند» در کردار علی رغم همه گفتار شان در کنار آنان افراد زبونی باقی میانند. ثانیاً حتی بهترین منشویک ها و اسارها هم درست مدافع عقاید «کلچاکی» هستند عقایدی که به بورژوازی و کلچاک و دنیکین کمک میکند و عملیات کثیف و خونین سرمایه داری آنانرا پرده پوشی مینماید. این عقاید عبارتست از: حاکمیت خلق، حق انتخاب همگانی، مساوی و مستقیم، مجلس مؤسسان، آزادی مطبوعات و غیره. ما در سراسر جهان میبینیم که جمهوری های سرمایه داری همانا بکمک این «دموکراتیک» سلطه سرمایه داران و جنگ بخاطر انقیاد مستعمرات را موجه میسازند ما در کشور خود میبینیم که چگونه هم کلچاک و هم دنیکین و هم یودنیچ و هم هر ژنرالی بطیب خاطر چپ و راست از این وعده های «دموکراتیک» میدهند آیا میتوان یکی که بخاطر وعده های لفظی بیک راهزن معلوم الحال کمک مینماید باور کرد؟ همه منشویک ها و اسارها بدون استثنا به راهزنان معلوم الحال یعنی به امپریالیست های جهانی کمک میکنند و با شعارهای دموکراتیک کاذبانه خود حکومت آنها، تهاجم آنها علیه روسیه، سلطه آنها و سیاست آنها را آرایش میدهند. همه منشویک ها و اسارها با پیشنهاد «اتحاد» میکنند بشرط آنکه ما در حق سرمایه داران و سران آنها، یعنی کلچاک و دنیکین گفت هائی قائل شویم، مثلاً «از ترور چشم بیوشیم» (و این هنگامیست که ما با تروری از طرف میلیاردرهای همه کشورهای آنتانت یعنی اتحاد کشورهای بسیار ثروتمندی روبرو هستیم که در روسیه به توطئه چینی مشغولند) و با اینکه راهرا برای داد و ستد آزاد غلبه باز کنیم و غیره. این «شرایط» منشویک ها و اسارها معنایش چنین است: ما منشویک ها و اسارها بسوی سرمایه داران نوسان مینمائیم و میخواهیم با بلشویکها، که سرمایه داران علیه آنان مبارزه میکنند و از هر گنشتی استفاده مینمایند، یک «جبهه واحد» داشته باشیم! خیر، آقایان منشویک ها و اسارها حالا دیگر بروید در خارج از روسیه افرادی را جستجو کنید که بشما باور داشته باشند در روسیه کارگران و دهقانان آگاه فهمیده اند که منشویک ها و اسارها دستیاران گارد سفیدها هستند دسته های آگاهانه و بد خواهانه و دسته دیگر از روی نا بخردی و عناد در اشتباهات گذشته ولی همه دستیار گارد سفیدها هستند.

درس پنجم، برای اینکه بتوان کلچاک و رژیم کلچاک را نابود ساخت و دیگر اجازه سربلند کردن نداد، باید تمام دهقانان بدون

دولت کارگران

وهفته حزبی (۲۹۱)

هفته حزبی در مسکو با يك دوران دشوار برای حکومت شوروی مصادف گردید. موفقیت‌های دنیکین موجب شد که توطئه‌های ملاکین و سرمایه‌داران و یاران آنها فوق العاده شدت یابد و بورژوازی بر تلاش‌های خود بیافزاید تا تخم سراسیمگی بیافشاند و استواری حکومت شوروی را بانواع وسائل متزلزل سازد. عامیان متزلزل و نا استوار و نا آگاه و به‌سراه آنان روشنفکران، اس‌ارها و منشویک‌ها حسب القاعده بازهم نا استوار تر شدند و قبل از همه مرعوب سرمایه‌داران گردیدند.

ولی من معتقدم که مصادف شدن هفته حزبی در مسکو بالحقه دشوار حتی برای ما سودمند هم هست. زیرا فایده‌اش برای کار بیشتر است. هفته حزبی را ما برای تظاهر نیخواهیم. اعضا متظاهر حزب مفت هم نبود ما نمیخورند. یگانه حزب دولتی جهان که در بند افزایش کمیت اعضا خود نبوده، بلکه در فکر بهبود کیفیت آنان و تصفیه حزب از «انگل شدگان» است. حزب ما - حزب طبقه کارگر انقلابی است. ما پارها نامنویسی اعضا حزب را تجدید نموده ایم تا این «انگل شدگان» را از آن بیرون بریزیم و تنها افراد آگاه و مبادقانه وفادار نسبت به کمونیسم را در حزب باقی گذاریم (۲۹۵). ما هم از بسیج برای جبهه و هم از شبه‌های کمونیستی استفاده کردیم تا حزب را از وجود کسانی که میخواهند فقط از فوائد ناشی از موقعیت اعضا حزب دولتی مستفیض گردند و نیخواهند مشقات کار فداکارانه پهنج کمونیسم را متحمل شوند. تصفیه نمائیم.

و اکنون که بسیج محاذی‌ای برای جبهه انجام میگیرد، حسن هفته حزبی همانا در آنستکه دیگر آرزومندان انگل شدن را بوسوسه نیافزاید. ما فقط کارگران عادی و دهقانان تهیدست، یعنی دهقانان زحمتکش را در مقیاسی وسیع بحزب میخوانیم، نه اینکه دهقانان محتررا، ما به این اعضا عادی در قبال ورودشان بحزب و عده هیچگونه مزیتی نداده و هیچگونه مزیتی برایشان قائل نمیشویم. بر عکس، اکنون بعهدۀ اعضا حزب کاری می افتد که شاکتر و خطرناکتر از مواقع معمولی است.

چه بهتر از این، فقط طرفداران صدیق کمونیسم، فقط کسانی که از روی وجدان بدولت کارگری وفادارند، فقط زحمتکشان پاکدامن و فقط نمایندگان حقیقی توده هائی که در دوران سرمایه‌داری تحت ستم بوده‌اند، وارد حزب خواهند شد.

برای ما هم فقط چنین اعضا حزبی لازمند.

ما اعضا جدید حزب را برای کار جدی لازم داریم نه برای رکلام. ما آنها را بحزب میخوانیم. در های حزب را ما کاملاً بروی

زحمتکشان می‌کشانیم.

حکومت شوروی حکومت زحمتکشان است که در راه برانداختن کامل یوغ سرمایه مبارزه مینماید. نخستین کسیکه برای این مبارزه بیا خاست طبقه کارگر شهرها و مراکز صنعتی بود. این طبقه نخستین پیروزی را بدست آورد و قدرت دولتی را متصرف شد.

این طبقه اکثریت دهقانان را بخود ملحق میسازد. زیرا آنکه بسوی سرمایه، بسوی بورژوازی کشش دارد دهقان سوداگر، دهقان محنتگر است نه دهقان زحمتکش.

تکامل یافته ترین و آگاهترین کارگران یعنی کارگران پتروگراده بیش از همه برای اداره امور روسیه نیرو در اختیار گذاشته اند ولی ما میدانیم که کسانی که بنافع توده زحمتکش وفادارند و کار رهبری از دستشان ساخته است در بین کارگران معمولی و دهقانان بسیار و بسیار زیادند. در بین آنها افراد دارای قریح سازماندهی و استعداد مدیریت، که سرمایه‌داری به آنها میدان نمیداد ولی ما با تمام وسائل به آنان کمک میکنیم و باید کمک کنیم تا رو بیا یابند و به کار ساختمان سوسیالیسم مبادرت ورزند. بسیار زیادند. پیدا کردن این قریح نوین و فروتن و نا معلوم کار آسانی نیست. کارگران ساده و دهقانان راه که ملاکین و سرمایه‌داران قرن‌ها سرکوب و مرعوب مینمودند، به کار دولتی جلب کردن آسان نیست.

ولی همین کار غیر آسان را ما باید انجام دهیم و حتماً هم باید انجام دهیم تا بتوانیم از عمق بیشتری نیروهای نوینی از بین طبقه کارگر و دهقانان زحمتکش بیرون بکشیم.

رفقای کارگر غیر حزبی و دهقانان زحمتکش، به حزب بیائید! ما در مقابل این امر به شما مزایائی را وعده نمیدهیم و شما را به کار دشوار، به کار ساختمان دولت دعوت میکنیم. اگر شما هوادار صدیق کمونیسم هستید، جسورانه تر باین کار همت گمارید. از تازگی و دشواری آن بهراسید، از خرافه کهنه‌ای که حاکمیت این کار فقط در حیطه قدرت کسانیست که تحصیلات رسمی کسب نموده اند، پریشان نشوید. این صحیح نیست. کارگران معمولی و دهقانان زحمتکش قادرند کار ساختمان سوسیالیسم را رهبری نمایند و باید بتعداد روز افزونی به این کار مبادرت ورزند.

توده زحمتکشان با ما هستند و نیرومندی ما در همین است. سر جیشه شکست ناپذیری کمونیسم جهانی در همین است. باید عده بیشتری کارکنان جدید از بین توده برای شرکت مستقل در ساختمان زندگی نوین، به صفوف حزب داخل نمود. چنین است شیوه ما در مبارزه با تمام دشواریها و چنین است راه ما بسوی پیروزی.

۱۱ اکتبر سال ۱۹۱۹

این مقاله روز ۱۲ اکتبر سال ۱۹۱۹ در شماره ۲۲۸ «پراودله بامضا» ن. لنین منتشر شد.

و. ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی.

جلد ۳۰، ص ۴۵-۴۷.

اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا

من در صدد بودم بنسبیت دومین سالجشن حکومت شوروی رساله کوچکی در بارهٔ مباحی که عنوان این مقاله است، برشته تحریر در آورم. ولی در گیرودار کار روزانه تاکنون موفق نشده‌ام از حدود تدارک مقدماتی چند بخش آن فراترروم. بدینجهت تصمیم گرفتم برای بیان خلاصه و مختصری از آن اندیشه‌های مبحث مذکور، که بنظر من از همه مهمترند، آزمایشی بعمل آورم. بدیهیست که بیان خلاصه موجب نقصانها و کمبودهای زیادی میگردد. ولی با اینوصف شاید برای يك مقالهٔ كوچك روزنامه‌ای حصول این مقصود مححویانه میسر باشد که مسئله طرح گردد و زمینه‌ای برای بحث آن از طرف کمونیست‌های کشورهای مختلف فراهم شود.

از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم يك دوران انتقالی معینی فاصله است. این دوران نمیتواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند. این دوران انتقالی نمیتواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میرنده و کمونیسم پدید آینده یا بعبارت دیگر: بین سرمایه‌داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز بکلی ضعیف نباشد.

نه تنها برای مارکسیست، بلکه برای هر شخص تحصیل کرده‌ای که بنحوی از آنها با تئوری تکامل آشنا باشد، باید ضرورت يك عصر تاریخی تام و تمام، که وجه تمایز آن این مشخصات دوران انتقالی است، بخودی خود واضح باشد. ولی صفت میزده همه استدلالات مربوط به انتقال به سوسیالیسم، که ما آنها را از دهان نمایندگان معاصر دموکراسی خرده بورژوازی (چنین نمایندگان، علی‌رغم برجسب با صطلاح سوسیالیستی خود عبارتند از تمام نمایندگان انترناسیونال دوم و از آنجمله افرادی نظیر ماکسوالد و ژان لوتکه، کائوتسکی و فردریک آدلر) می‌شنویم عبارتست از فراموشی کامل این حقیقت بخودی خود عیان، نفرت از مبارزه طبقاتی، آرزوی از پیش بردن کارها بدون توسل به این مبارزه و تمایل به حک و اصلاح و صاف کردن گوشه‌های تیز از صفات ذاتی دموکراتهای خرده بورژواست. بدین سبب چنین دموکرتهاى یا از هرگونه اعترافى بلزوم يك دوران تام و تمام تاریخی انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم امتناع میورزند و یا وظیفهٔ خود می‌شمرند نقشه‌هائی برای آشتی دادن هر دو نیروی مبارزه، بجای رهبری مبارزهٔ یکی از این نیروها، اختراع نمایند.

خطاب بر فقای سرباز سرخ

رفقای سرباز سرخ! ژنرالهای تزاری-یودنیچ در شمال و دنیکن در جنوب-بار دیگر قوای خود را بکار انداخته‌اند تا بر حکومت شوروی غلبه کنند و قدرت تزار، ملاکین و سرمایه‌داران را احیاء نمایند.

ما میدانیم که نظیر این تلاش از طرف کلچاک بکجا انجامید. او نتوانست برای مدت مدیدی کارگران اورال و دهقانان سبیری را بفریبد. کارگران اورال و دهقانان سبیری، پس از اینکه به فریب پی بردند و مزهٔ زورگوییهای بی پایان و تازیانه و غارتگری افسران و زادگان ملاکین و سرمایه‌داران را چشیدند، در کوبیدن کلچاک بارتش سرخ ما کمک نمودند. قزاقان ارنبورگ بی پروا بحکومت شوروی پیوستند.

بدینجهت است که ما به پیروزی خود بر یودنیچ و دنیکن اطمینان راسخ داریم. آنها موفق به احیاء قدرت تزار و ملاکین نخواهند شد. این امر انجام نخواهد شد! هم اکنون دهقانان در پشت جبهه دنیکن به قیام بر میخیزند. در قفقاز آتش قیام علیه دنیکن با شعله‌های فروزانی زبانه میکشد. قزاقان کویان به زمزمه و جنبش در آمده‌اند و از زور گوییهای دنیکن و غارتگریهای که بسود ملاکین و انگلیسها انجام میگردد، ناراضی هستند.

پس رفقای سرباز سرخ، محکم باشیم! کارگران و دهقانان با هتپوستکی روز افزون، آگاهی روز افزون و عزم روز افزونی جانب حکومت شوروی را میگیرند.

به پیش! رفقای سرباز سرخ، به پیکار در راه حکومت کارگری-دهقانی، بصد ملاکین، بصد ژنرال‌های تزاری! پیروزی با ما خواهد بود!

ن لنین

۱۹ اکتبر سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: سال ۱۹۱۹

و. ای. لنین، کلیات آثار،

چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص-۵۰.

کشور، دیکتاتوری پرولتاریا فاگیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد، ولی نیروهای اساسی و شکل‌های اساسی اقتصاد اجتماعی - در روسیه نیز همانا هستند که در هر کشور سرمایه‌داری وجود دارد، بقسمیکه این خصوصیات می‌توانند تنها بمواردی که عمده ترین جنبه را ندارند، مربوط باشند.

این شکل‌های اساسی اقتصاد اجتماعی عبارتند از: سرمایه‌داری، تولید کالای خرد و کمونیسیم. این نیروهای اساسی عبارتند از: بورژوازی، خرده بورژوازی (بویزه دهقانان) و پرولتاریا.

رژیم اقتصادی روسیه در عصر دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از مبارزه نخستین گام‌های کاریکه بشیوه کمونیستی - در متیاس واحد کشوری پهناور - متعدد شده است. علیه تولید کالای خرد و آن سرمایه‌داری که بر جای مانده و بر پایه تولید مزبور احیا می‌گردد، کار در روسیه در آنمودی بشیوه کمونیستی متعدد شده است که اولاً مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ملغی گردیده و ثانیاً قدرت دولتی پرولتری، بمقیاس سراسر کشور در زمینهای دولتی و در بناگاههای دولتی، یک تولید بزرگ تشکیل میدهد و نیروهای کارگری را بین رشته های گوناگون اقتصاد و بناگاهها توزیع میکند و مقادیر هنگفتی از آن محصولات مورد مصرف را که متعلق بسولت است، بین زحمتکشان تقسیم مینماید.

ما از نخستین گامهای کمونیسیم در روسیه سخن می‌گوئیم (همانگونه که در برنامه حزبی ما مصوبه مارس سال ۱۹۱۶ نیز منظور است)، زیرا همه این شرایط در کشور ما فقط جزاً عملی شده است یا بعبارت دیگر: این شرایط فقط در مرحله اولیه عملی شدند. آنچه که فوراً و با یک ضربه انقلابی انجام یافته آنچیز است که اصولاً انجام فوری آن امکان پذیر است: مثلاً در همان نخستین روز دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (۸ نوامبر سال ۱۹۱۷)، مالکیت خصوصی بر زمین، بدون جبران خسارت مالکین بزرگ، لغو گردید و از زمینداران بزرگ سلب مالکیت شد، در طرف چند ماهه باز هم بدون جبران خسارت، تقریباً از تمام سرمایه‌داران بزرگ صاحبان فابریک‌ها و کارخانجات و شرکتهای سهامی و بانکها و راههای آهن و غیره سلب مالکیت گردید. تشکیل تولید بزرگ در صنایع توسط دولت و انتقال از کنترل کارگری به اداره کارگری. امور فابریک‌ها، کارخانجات و راههای آهن، - تمام اینها در عمده ترین موارد انجام یافته است، ولی در مورد کشاورزی این کار تازه آغاز شده است (سازمانهای کشاورزی شوروی، سازمانهای کشاورزی بزرگی که دولت کارگری در زمینهای دولتی تشکیل داده است). بهیچسان ایجاد شکل‌های گوناگون شرکتهای کشاورزان خرده یا بمنظور انتقال از زراعت کالای خرده به زراعت کمونیستی نیز تازه آغاز شده است. همین همین راهم باید در مورد توزیع دولتی محصولات گفت که

چایگزین دادوستد خصوصی میشود، بدینمعنی که خود دولت امر تهیه و رساندن غله را به شهرها و محصولات صنعتی را بدهات بعهد میگیرد. فیلا آماری که در مورد این مسئله جردست است، ذکر خواهد شد. اقتصاد دهقانی کماکان بحالت تولید کالای خرده باقیمانده است.

اینجا ما زمینه ای را برای سرمایه‌داری میبینیم که بسی پر دامنه است و ریشه‌های بسیار عمیق و بسیار محکم دارد. سرمایه‌داری روی این زمینه برجای مانده است و مجدداً - ضمن مبارزه بسیار شدیدی علیه کمونیسیم - احیا می‌گردد. شکل‌های این مبارزه: انبیا بموشی و احتکار علیه تدارک دولتی غله (و نیز سایر محصولات) و بطور کلی علیه توزیع دولتی محصولات است.

۳

برای آنکه بتوان این احکام تجریدی شوریه را مجسم ساخت بیکره‌هایی را ذکر میکنیم.

میزان تدارک دولتی غله در روسیه بموجب آمار کیساریای ملی خواربار از اول اوت سال ۱۹۱۷ تا اول اوت سال ۱۹۱۸ قریب ۳۰ میلیون پوٹ بوده است. در سال بعد قریب ۱۱۰ میلیون پوٹ بوده است و در سه ماهه اول سال بعدی آن (۱۹۱۹ - ۱۹۲۰) میزان تدارک غله از قرائن معلوم تقریباً به ۴۵ میلیون پوٹ در مقابل ۲۷ میلیون پوٹ همین ماههای (اوت - اکتبر) سال ۱۹۱۸ میرسد.

این بیکره‌ها گواه روشنی هستند بر بهبود آهسته ولی پیوسته امور در رشته پیروزی کمونیسیم بر سرمایه‌داری. این بهبودی علی‌رغم دشواریهایی بدست می‌آید که در جهان سابقه نداشته و جنگ داخلی باعث آنست، همان جنگی که سرمایه‌داران روس و خارجی آنرا سازمان میدهند و تمام نیروی متمرکزترین دول جهان را برای آن بکار میبرند. بدینجهت، هر قدر هم بورژواهای کلیه کشورها و مستیاران آشکار و پنهانی آنان (سوسیالیست‌های اترناسیونال دوم) دروغپردازی کنند و افترا بزنند، باز این نکته مسلم است که: از نقطه نظر مسئله اساسی اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، پیروزی کمونیسیم بر سرمایه‌داری در کشور ما تامین است. علت اینکه بورژوازی تمام جهان نسبت به بلشویسم خشکین و غضبناک است و علیه بلشویک‌ها به یورشهای جنگی و توطئه و غیره دست می‌زنند همانا اینست که به حسن وجهی به این نکته پی می‌برد که اگر ما را با نیروی جنگی در هم نشکنند، پیروزی ما در امر دگرگون ساختن اقتصاد اجتماعی ناگزیر است، و لذا وی قادر نیست ما را در هم شکنند.

اینکه ما طی مهلت کوتاهی که در اختیار داشته‌ایم و باوجود دشواریهای بی‌سابقه ای که در جریان کار خود با آن مواجه بوده‌ایم، تا چه اندازه بر سرمایه‌داری غلبه یافتیم از روی بیکره‌های ملخص زیرین دیده میشود. اداره مرکزی آمار هم اکنون آماری را در باره تولید و مصرف غله، که مربوط به سراسر روسیه شوروی نبوده، بلکه مربوط به ۲۶ استان آنست، برای درج در مطبوعات حاضر کرده است. نتایج حاصله چنین است:

۱) تعداد سازمانهای کشاورزی شوروی و دکمونهای زراعتی در روسیه شوروی تقریباً به ۲۵۳۶ و ۱۹۶۱ و تعداد آرتل‌های زراعتی به ۳۶۶۶ تخمین زده میشود. اداره مرکزی آمار ما در حال حاضر به تهیه آمار دقیق کلیه سازمانهای کشاورزی شوروی و کمون‌ها مشغولست. نخستین نتایج کن در ماه نوامبر سال ۱۹۱۹ بدست خواهد آمد.

شوروی ۳۶ استان روسیه	جمعیت (به میلیون)	تولید غله (بدون بنبر)	غله تحویل شده:		مصرف سرانه غله (به پوگ)
			توسط انبان بوشان	توسط کپسارهای ملی خواربار	
استانهای تولید کننده	۴.۴	-	۲۰.۹	۲۰.۶	۹.۵
استانهای شهرها	۲۸.۶	۶۲۵.۴	-	-	۱۶.۹
مصرف کننده	۵.۹	-	۲۰.۰	۲۰.۰	۶.۸
جمع	۳۶ (استان) ۵۲.۷	۷۳۹.۴	۵۳.۰	۶۸.۴	۱۳.۶

بدینسان تقریباً نیمی از غله شهرها را کمیساریای ملی خواربار و نیم دیگر را انبان بوشان تامین میکنند. تحقیقات دقیق در باره تغذیه کارگران شهری در سال ۱۹۱۸ همین نسبت را بدست داد. ضمناً کارگر در ازای غله‌ای که دولت باو می‌رساند ۹ بار کمتر از آنچه که انبان بوشان باو می‌رسانند، می‌پردازد. بهای احتکاری غله ده بار بیش از بهای دولتی است. این نتیجه ایستکه از بررسی دقیق بودجه های کارگران بدست آمده است.

۴

پیکره‌های مذکور، اگر خوب در آن تعمق شود، مدارک دقیقی بدست میدهند که تمام مشخصات اساسی اقتصادیات معاصر روسیه را روشن می‌سازند.

زحمتکشان از قید ستمگران و استثمارگران دیرین خود یعنی ملاکین و سرمایه‌داران رها گشته اند. این گامی که در راه آزادی واقعی و برابری واقعی به پیش برداشته شده و از لحاظ بزرگی و اندازه و سرعت خود در جهان نظیر نداشته است. از طرف هواداران بورژوازی (و از آنجمله دموکراتهای خرده بورژوا)، که از آزادی و برابری بمفهوم دموکراسی پارلمانی بورژوازی آن دم میزنند و بی اساس آنرا «دموکراسی» بطور اعم یا «دموکراسی خالص» (کائوتسکی) اعلام مینمایند، در نظر گرفته نشود.

ولی زحمتکشان همانا برابری واقعی و آزادی واقعی (آزادی از قید ملاکین و سرمایه‌داران) را در نظر میگیرند و بهمین جهت هم چنین استوار از حکومت شوروی طرفداری مینمایند.

در کشور دهقانی کسانیکه در نخستین وهله و بیش از همه و بلافاصله از دیکتاتوری پرولتاریا فایده بردند. دهقانان بطور اعم

بودند. دهقان روسیه در دوران ملاکین و سرمایه‌داران گرسنگی میکشید. دهقان طی قرون متمادی تاریخ ما هیچگاه امکان نداشت برای خود کار کند. او خود گرسنگی میکشید و عدها میلیون پوگ غله را به سرمایه‌داران، به شهرها و به خارجه میداد. دهقان برای نخستین بار در دوران دیکتاتوری پرولتاریا برای خود کار کرد و از شهرها بهتر غذا خورد. برای نخستین بار دهقان عملاً روی آزادی دید: آزادی در خوردن نان خود، آزادی از قید گرسنگی، بهنگام تقسیم زمین ها، چنانکه میدانیم، حداکثر برابری برقرار گشته است. دهقانان در اکثریت عظیمی از موارد زمین را بر حسب تعداد نانخورها تقسیم میکنند. سوسیالیسم یعنی محو طبقات.

برای محو طبقات باید اولاً ملاکین و سرمایه‌داران را سرنگون ساخت. این بخش از وظیفه را ما انجام دادیم. ولی این فقط بخشی از وظیفه است و ضمناً دشوارترین آن هم نیست. ثانیاً برای محو طبقات باید فرق بین کارگر و دهقان را از بین برد و همه را به کارکن تبدیل نمود. ولی اینکار را نمیتوان فوراً انجام داد. این وظیفه ایست براتب دشوار تر و بالضروره طولانی. این مسئله ایست که آنرا نمیتوان با سرنگونی طبقه اعم از اینکه هر طبقه‌ای باشد، حل کرد. آنرا فقط از طریق تغییر سازمان تمامی اقتصاد اجتماعی و انتقال از اقتصاد کالایی خرده و منفرد و مجزایه اقتصاد بزرگ اجتماعی میتوان حل کرد. چنین انتقالی بالضروره پس طولانی خواهد بود. اقدامات عجولانه و غیر محتاطانه اداری و قانونگذاری در این رشته نتیجه اش فقط کند ساختن و دشوار نمودن این انتقال است. تسریع این انتقال فقط در صورتی ممکن است که بدعقان آنچه‌شان کمی مینول گردد که بوی امکان دهد در مقیاسی عظیم تمام تکنیک زراعتی را بهبود بخشند و آنرا از بیخ و بن اصلاح نمایند.

برای انجام دومین بخش این وظیفه که دشوارترین بخش آنست، پرولتاریائی که بر بورژوازی غالب آمده است باید از خط مشی اساسی زیرین سیاست خود در مورد دهقانان بطور پیکر پیروی کند: پرولتاریا باید دهقان زحمتکش را از دهقان مالک، دهقان کارکن را از دهقان سود آگر، دهقان زحمتکش را از دهقان محنتگر جدا سازد و بین آنها مرز بندی نماید.

تمام کینه سوسیالیسم در همین مرزبندیست. وشکفت آورنیست که سوسیالیست های در گفتار و دموکراتهای خرده بورژوازی در کردار (مارتف ها و چرنف ها، کائوتسکی ها و شرکا) به این کینه سوسیالیسم پی نیبرند.

این مرز بندی بسیار دشوار است، زیرا در زندگی واقعی تمام خواص «دهقان»، هر قدر هم که این خواص متفاوت و متضاد باشند در یک واحد کل بهم در آمیخته اند. ولی با همه اینها مرز بندی مزبور ممکنست و نه تنها ممکنست، بلکه بطور ناگزیر از شرایط اقتصاد دهقانی و زندگی دهقانی ناشی میگردد. دهقان زحمتکش قرنهای تحت ستم ملاکین، سرمایه‌داران، سوداگران، محنتکین و دولت آنان و از آنجمله دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوازی بوده است. دهقان زحمتکش قرنهای مدید حس کینه و خصومت نسبت به این ستمگران و استثمارگران را در خود پرورش داده است و این پرورش که خود زندگی آنرا داده است، دهقان را وادار میکند علیه سرمایه‌دار، علیه

یافته است. مبارزه طبقاتی بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی رود، بلکه فقط شکلهای دیگری بخود میگیرد.

پرولتاریا بهنگام سرمایه‌داری طبقه متمسک، طبقه معروم از هر گونه مالکیت بر وسائل تولید و تنها طبقه‌ای بود که مستقیماً و تمام و کمال در نقطه مقابل بورژوازی قرار داشت و بدین سبب تنها طبقه‌ای بود که قادر بود تا پایان انقلابی باشد. پرولتاریا پس از سرنگون ساختن بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی به طبقه حاکمه تبدیل شد و وی قدرت دولتی را در دست خود دارد، وسائل تولید را، که اکنون اجتماعتی شده است، در اختیار خود دارد، عناصر و طبقات متزلزل و بینابینی را رهبری می نماید، وی نیروی فزونی یافته مقاومت استثمارگران را سرکوب میسازد. همه اینها وظائف خاصی مبارزه طبقاتی است، وظائفی است که پرولتاریا سابقاً آنها را مطرح نمیساخت و نمیتوانست مطرح سازد.

طبقه استثمارگران، ملاکان و سرمایه‌داران از بین نرفته و ممکن نیست بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا بفوریت از بین برود. استثمارگران در هم شکسته شده، ولی نابود نشده اند. یابگاه بین المللی آنها یعنی سرمایه بین المللی، که آنها شعبه‌ای از آن هستند، باقیانده است. قسمتی از وسائل تولید در دست آنها باقیانده است، پول و ارتباطات عظیم اجتماعتی باقیانده است، نیروی مقاومت آنان، همانا بهالت شکستشان، صدها و هزارها بار افزایش یافته است. برخورداری از «فن» اداره امور دولتی، نظامی و اقتصادی تفوق بسیار زیادی به آنها میدهد، بفسیکه اهمیت آنان بمراتب بیش از نسبت آنان در بین همه کل اهالیست. مبارزه طبقاتی استثمارگران سرنگون شده علیه پیشاهنگ پیروزمند استثمار شوندگان یعنی پرولتاریا بمراتب شدید تر شده است، و هرآینه از انقلاب سخن در میان باشد و این مفهوم را با پندارهای رفرمیستی تعویض نکنند (کاریکه تمام فرمانان انترناسیونال دوم میکنند)، جز اینهم نمیتواند باشد.

سرانجام دهقانان، و بطور کلی هر نوع خرده بورژوازی، بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز دارای وضع حدوساً و بینابینی هستند: از یکسو اینها توده‌ی بس قابل ملاحظه‌ای (و در روسیه عقب مانده توده عظیمی) از زحمتکشان هستند، که مصالح مشترک زحمتکشان در امر رهائی از قید ملاکین و سرمایه‌داران متحصشان میسازد؛ از سوی دیگر اینها صاحبکاران خرده پایی منفرد، مالک و سوداگرند یک چنین وضع اقتصادی ناگزیر موجب نوسان بین پرولتاریا و بورژوازی میگردد، و بهنگام مبارزه حاد بین پرولتاریا و بورژوازی

بهنگام فرو پاشیدن فوق العاده سریع کلیه مناسبات اجتماعتی و با عادت شدیدی که بویژه دهقانان و بطور کلی خرده بورژواها به زندگی کهنه و خمود و ثابت دارند، طبیعی است که ما ناگزیر در بین آنها رفت و آمدها و نوسان‌هایی از اینسو به آنسو، چرخشها، شك و تردیدها و غیره‌ای را مشاهده خواهیم کرد.

وظیفه پرولتاریا نسبت به این طبقه، یا نسبت به این عناصر اجتماعتی—عبارتست از رهبری و مبارزه برای نفوذ در آن بدنبال خود بردن عناصر متزلزل و نا استوار—اینست کاری که پرولتاریا باید انجام دهد.

اگر ما تمام نیروهای اساسی یا طبقات و مناسبات متقابل آنها

ممتکر و علیه سوداگر در جستجوی اتحادبا کارگر باشد. ولی در عین حال شرایط اقتصادی، شرایط اقتصاد کالائی، دهقان را ناگزیر سوداگر و ممتکر میسازد (نه همیشه ولی در اکثریت عظیمی از موارد). آماری که ما فوقاً ذکر کردیم تفاوت بین دهقان زحمتکش و دهقان ممتکر را بهمان نشان میدهد. آن دهقانیکه در سال ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ برای مصرف کارگران گرسنه شهرها ۴۰ میلیون یوط غله به نرخهای ثابت دولتی در اختیار ارگانهای دولتی گذاشت و آنها باوجود تمام نقصانهای این ارگانها، که دولت کارگری بخوبی از آنها آگاهست، ولی در نخستین دوران انتقال به سوسیالیسم نقصانهائی رفع نشدنی هستند، چنین دهقانی دهقان زحمتکش، رفیق کامل الحقوق کارگرسوسیالیست، مطمئن ترین متفق وی و برادر تنی وی در مبارزه علیه یوغ سرمایه است. ولی آن دهقانی که بطور مخفی ۴۰ میلیون یوط غله را به نرخی ده بارگراتر از نرخ دولتی بفروش رساند و در این امر از نیازمندی و گرسنگی کارگر شهری استفاده کرد، دولت را فریب داد و فریب و غارت و معاملات شیدانه را در همه جا تشدید نمود و موجب آن گردید—چنین دهقانی ممتکر است، متفق سرمایه‌دار است، دشمن طبقاتی کارگر است، استثمارگراست. زیرا در اختیار داشتن مازاد غله ایکه از زمین متعلق به همه کشور و بکمک ایزاری برداشت شده است، که نه تنها زحمت دهقان بلکه کارگر نیز بنحوی از آنها در ساختن آن دخالت داشته است و غیره، در اختیار داشتن این مازاد غله و احتکار آن معنایش استثمار کارگر گرسنه است. از هر سو بر سر ما فریاد میزنند که شما ناقض آزادی و برابری و دموکراسی هستید و در این باره به نا برابری کارگر و دهقان در قانون اساسی ما، به بر چین مجلس مؤسسان و به ضبط قهری مازاد غله و غیره اشاره میکنند. ما پاسخ میدیم: در جهان تا کنون هیچ دولتی اینهمه کار برای برانداختن آن نا برابری واقعی و آن فقدان آزادی واقعی، که دهقان زحمتکش قرن‌ها از آن در عذاب بود، انجام نداده است. ولی ما برای دهقان ممتکر هرگز برابری قائل نخواهیم شد همانگونه که بین استثمارگر و استثمار شونده، بین سیروگرسنه برابری قائل نخواهیم شد و «آزادی» اولی را برای غارت دومی برسیمت نخواهیم شناخت. و با آن تحصیل کرده‌هایی هم که نمیخواهند باین تفاوت پی ببرند همانگونه رفتار خواهیم کرد که با گارد سفیدها رفتار مینائیم، ولو اینکه افراد مزبور خود را دموکرات، سوسیالیست، انترناسیونالیست، کائوتسکی، چرنف و مارتف بنامند.

۵

سوسیالیسم یعنی محو طبقات دیکتاتوری پرولتاریا برای محو طبقات هرچه از دستش برمی‌آید انجام داده است. ولی طبقات را نمیتوان فوراً محو ساخت.

طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقیانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت.

طبقات باقیانده اند، ولی هر یک از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته اند؛ مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل

بهبازرزه با بحران سوخت

بخشنامه به سازمانهای حزبی

رفقا! در برابر حزب ما، که پیشاهنگ متشکل پرولتاریاست این وظیفه قرار داشت که مبارزه طبقه کارگر را متشکل سازد و پیکار وی را در راه پیروزی حکومت کارگری-دهقانی شوروی رهبری نماید ما که دو سالست پیروزمندانه به این پیکار مشغولیم، اکنون بخوبی میدانیم که با چه وسائلی توانستیم بر دشواریهای تصور ناپذیری، که بعلت ویرانی کشور در جنگ امپریالیستی چهار ساله و مقاومت کلیه استثمارگران، اعم از استثمارگران روس و بین المللی، برای ما پدید آمده بود، فائق آئیم.

رفقا! سر چشمه عمده نیروی ما، آگاهی و قهرمانی کارگران است که دهقانان زحمتکش نمیتوانستند و نمیتوانند از آنها هواخواهی و پشتیبانی، نمایند. علت پیروزی ما اینستکه حزب ما و حکومت شوروی مستقیماً بتوده های زحمتکش مراجعه مینمایند و هر دشواری روز و هر وظیفه روز را به آنها تذکر میدهند و قادرند بتوده ها توضیح دهند که چرا در لحظات مختلف باید تمام قوای خود را گاه روی این جانب فعالیت شوروی و گاه روی جانب دیگر آن متمرکز ساختند و نیز قادرند انرژی و قهرمانی و شور توده ها را ترقی دهند و مجاهدات انقلابی مجدانه را روی مهمترین وظیفه روز متمرکز سازند. رفقا! اکنون هنگامیست که مهمترین وظیفه روز عبارتست از مبارزه با بحران سوخت. ما قلع و قمع کلچال را بسر انجام میرسانیم، بر یودنیچ غلبه یافتیم و با احراز موفقیت بتعرض علیه ذلکین پرداخته ایم، ما امر تدارک و ذخیره غله را بسی بهبود داده ایم. ولی بحران سوخت تمام فعالیت شوروی را تهدید به فنا میکند: کارگران و کارمندان از شمت سرما و گرسنگی پراکنده میشوند، قطارهای حامل غله متوقف میگردند و همانا در اثر کمبود سوخت فلاکت واقعی نزدیک میشود.

مسئله سوخت در مرکز کلیه مسائل دیگر قرار گرفته است. بر بحران سوخت باید بهر قیمتی شده فائق آمد، والا نه مسئله خواربار، نه مسئله جنگ و نه مسئله عمومی اقتصادی، هیچیک را نمیتوان حل کرد.

بر بحران سوخت میتوان فائق آمد زیرا، با اینکه ما زغال دفتس را از دست داده ایم و امکان نداریم سریعاً بر میزان استخراج زغال در اورال و سیبری بیفزائیم. هنوز جنکلهای زیادی در اختیار داریم و میتوانیم درختهای آلرا ببریم و بیزان کافی هیزم از آنجا حمل نمائیم.

بر بحران سوخت میتوان فائق آمد و اکنون باید بتوانیم نیروهای عمده را روی دشمن عمده (در لحظه کنونی) یعنی روی قحطی سوخت متمرکز سازیم، باید بتوانیم شور و هیجان توده های زحمتکش را بر انگیزیم، باید کاری کنیم که تمام انرژی بشیوه ای انقلابی برای استخراج و حمل هر چه سریعتر مقادیر هر چه بیشتری

را، که دیکتاتوری پرولتاریا شکل آنرا تغییر داده است، با هم مقایسه نمائیم خواهیم دید که پندار رایج و خرده بورژوا ماپانه در باره انتقال به سوسیالیسم «از طریق دموکراسی» بطور اعم، یعنی پنداری که ما آنرا در نزد همه نمایندگان انترناسیونال دوم مشاهده میکنیم، چه نابخردی بیحد و حصر تئوریک و چه کند ذهنی عجیبی است. خرافه مربوط به مضمون بلا قید و شرط و برون طبقاتی «دموکراسی»، این خرافه ایکه از بورژوازی بهیراث رسیده است، پایه این اشتباه را تشکیل میدهد ولی در حقیقت امر بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا، هم دموکراسی وارد مرحله بکلی تازه ای میگردد و هم مبارزه طبقاتی بدمارج عالیتری ارتقاء مینماید و کلیه شکلها را تابع خود میسازد.

الفاظ کلی در باره آزادی، برابری و دموکراسی عملاً برابرند با تکرار کور کورانه مفاهیمی که کلیه مناسبات تولید کالائی هستند. حل مسائل مشخص دیکتاتوری پرولتاریا بکمک این الفاظ کلی معنایش پیوستن به خط مشی تئوریک و اصولی بورژوازی در کلیه جهات است. از نقطه نظر پرولتاریا مسئله فقط بدین شکل مطرحست: آزادی از قیدستگاری چه طبقه ای؟ برابری چه طبقه با چه طبقه ای؟ دموکراسی بر اساس مالکیت خصوصی یا بر پایه مبارزه در راه القاء مالکیت خصوصی؟ وغیره.

انگلس مدتها پیش در «آنتی دورینگ» توضیح داده است که مفهوم برابری هر آینه کلیه مناسبات تولید کالائی باشد و منظور از آن-محو طبقات نباشد، به خرافه بدل میگردد. این حقیقت مقدماتی در باره فرق بین مفهوم بورژوا دموکراتیک و مفهوم سوسیالیستی برابری را همواره فراموش میکنند ولی اگر این حقیقت فراموش نشود، آنوقت واضح میگردد که پرولتاریا با سرنگون ساختن بورژوازی، قطعی ترین گام را بسوی محو طبقات بر میدارد و نیز واضح میگردد که پرولتاریا برای سر انجام دادن به این امر باید با استفاده از دستگاه قدرت حوالتی وبا یکار بردن شیوه های گوناگون مبارزه و اعمال نفوذ و تاثیر در بورژوازی سرنگون شده و خرده بورژوازی منززل، مبارزه طبقاتی خود را ادامه دهد.

(ادامه دارد.)

۳۰ اکتبر سال ۱۹۱۹.

۷ نوامبر سال ۱۹۱۹ در شماره

۲۵۰ روزنامه پرلودا، پامضای ن. لنین

منتشر شد.

و. ای. لنین، کلیات آثار

چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص. ۸۷-۹۶.

* این مقاله ناتمام ماند (هیئت تحریریه).

اعضاء حزب از لحاظ انضباط کار و انرژی باید در پیشا پیش همه گام بردارند. تصویبنامه‌های شورای کمیته‌های ملی، شورای دفاع و سایر مؤسسات مرکزی و همچنین مؤسسات محلی شوروی در مورد مسئله سوخت باید از روی وجدان اجرا گردند نه از روی ترس.

۷. مؤسسات محلی سوخت باید از راه استفاده از بهترین کارمندان حزبی تقویت گردند. بدین منظور باید در تقسیم قوا تجدید نظر نمود و در آن تغییرات لازم داد.

۸. برفقانی که از مرکز اعزام میگردند باید مجدداً کمک نمود و کوشید تا عدم هر چه بیشتری از کارمندان جوان سازمانها شیوه کار و طرز اداره کارهای مربوط به سوخت را بیاموزند و آنها در جریان عمل بیاموزند. در مطبوعات محلی باید توجه بیشتری نسبت به این امر معطوف داشت و نمونه‌های کار واقعاً خوب را با مواظبت تمام در دسترس اطلاع عموم قرار داد و علیه عقب ماندگی و سهل انگاری یا عدم قابلیت هر ناحیه یا شعبه و مؤسسه‌ای بی امان مبارزه نمود. مطبوعات ما باید به سلاخی برای برانگیختن عقب مانده‌ها، برای پرورش حس کار دوستی و انضباط کار و تشکل تبدیل گردد.

۹. تامین خواربار و سبزیجات کسانیکه در رشته سوخت بکار مشغولند باید از اهم وظایف ارگانهای خواربار باشد. باید از هر جهت به آنها کمک کرد، کار آنها را تقویت نمود و اجرای این کار را کنترل کرد.

۱۰. در کلیه ارگانهای سوخت (و نیز در کلیه مؤسسات شوروی) باید بطور خستگی ناپذیری کوشید تا مسئولیت شخصی هر فرد در برابر کار معین یا بخش معینی از کار، که اکیداً و دقیقاً بوی اختصاص داده شده است، عملاً معلوم باشد. رهبری جمعی در بحث مسائل باید به حداقل ضروری برسد و هیچگاه مانع سرعت و استواری تصمیم نگردد و مسئولیت فرد فرد کارکنان را از بین نبرد.

۱۱. در امور دفتری مربوط به سوخت باید دقت و فوریت خاصی رعایت شود. کوچکترین ابراز تمایل به کاغذ بازی باید بی امان مورد کیفر قرار گیرد. مرکز باید بطور نمونه ولاری از کارها با خبر باشد.

۱۲. بطور کلی تمام امور مربوط به سوخت باید بشیوه نظامی تنظیم گردد: با همان انرژی و سرعت و انضباط اکیدی که در جنگ طلب میشود. بدون این نمیتوان بر فطرتی سوخت غلبه کرد. بدون این نمیتوان از بحران خارج شد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه اطمینان دارد که تمام رفقا کلیه قوای خود را با نهایت جدیت و دقت برای انجام این دستورات بکار خواهند بست.

به پیش برای مبارزه تا احرار پیروزی بر بحران سوخت!

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه

پیرلودله، شماره ۲۵۴.

۱۳ نوامبر سال ۱۹۱۹.

و ای لنین، کلیات آثار،

چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۱۱۸-۱۲۱.

از هر نوع سوخت اعم از زغال و سنگهای محترق و تورب و غیره و در نوبت اول تهیه هیزم، هیزم و هیزم، بکار رود.

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه اطمینان دارد که تمام سازمانهای حزبی و تمام اعضاء حزب که در جریان این فوسال استعداد و توانائی خود را برای حل انقلابی مسائلی که از این سهلتر نبوده بلکه دشوارتر هم بوده است، ثابت کرده‌اند، این مسئله را نیز حل خواهند کرد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه بویژه اقدامات زیرین را بتمام سازمانهای حزب تکلیف مینماید:

۱. تمام سازمانهای حزبی از این بعد باید مسئله سوخت و مبارزه با بحران سوخت را ماده ثابت دستور روز جلسات حزبی و در نوبت اول، جلسات کمیته‌های حزبی قرار دهند. برای مبارزه با بحران سوخت چه کارهای دیگری میتوانیم انجام دهیم و باید انجام دهیم؟ چگونه باید این کار را شدت داد؟ چگونه میتوان آنرا ثمر بخش تر ساخت؟ بگذار تمام سازمانهای حزبی اکنون بعمل این مسائل اشتغال ورزند.

۲. عین همین مراتب را باید تمام کمیته‌های اجرایی ایالتی، شهری، ولایتی، کمیته‌های اجرایی بخش‌ها و دریک سخن تمام مؤسسات رهبری کننده شوروی در نظرگیرند. افراد حزبی باید ابتکار تقویت و تشکل و تشدید کارهای مربوطه را بقیاس سراسر کشور بعهده خود گیرند.

۳. باید همه جا، و بویژه در دهات، بمنظور توضیح اهمیت مسئله سوخت برای حکومت شوروی، به وسیله‌ترین تبلیغات پرداخت. باید بویژه علیه تسلط منافع محلی و همشهری‌گری و منافع خود پرستانه محدود در مورد مسئله سوخت مبارزه کرد. باید توضیح داد که بدون کار فداکارانه برای رفع نیازمندیهای سراسر کشور، نمیتوان جمهوری شوراهما را نجات داد و حکومت دهقانان و کارگران را حفظ نمود.

۴. باید اجرای عملی دستورات حزب و مأموریت‌ها و خواستها و دستورات حکومت شوروی را بدقیقترین نحوی بازرسی نمود. اعضاء جدید حزب، که بهنگام هفته حزبی اخیر وارد حزب شده‌اند، باید بکار بازرسی مزبور جلب شده، مراقبت نمایند که همه وظایف خود را انجام دهند.

۵. کار موظف همه امالی یا بسیج ستین معینی از افراد برای انجام کارهای مربوط به استخراج و حمل زغال و سنگهای محترق و بریدن چوب و حمل هیزم بایستگاههای راه آهن باید با نهایت سرعت و به اکیدترین نحوی عملی گردد. باید واحد کار را معین نمود و بهر قیمتی شده آنرا عملی ساخت. کسانی را که علی رغم دستورات مکرر و خواستها و فرمانها از کار طفره میروند باید با شدت بی لمانی به کیفر رساند. هرگونه اغماض و هرگونه سستی جتایشی است در قبال انقلاب.

ما انضباط را در ارتش بالا بردیم. ما باید انضباط در کار را هم بالا ببریم.

۶. شبیه‌های کمونیستی باید بیشتر، باحرارت تر، منظم تر، متشکل تر و در نوبت اول در امور مربوط به سوخت عملی گردد.

سخنرانی در نخستین کنگره گمونهای زراعتی و آرتلهای کشاورزی (۱۹۱۶)

مورخه ۴ دسامبر سال ۱۹۱۹

رفقا! بسی خرسندیم از اینکه از جانب دولت به نخستین کنگره گمونهای زراعتی و آرتلهای کشاورزی شما درود گویم. البته همه شما از روی مجموع فعالیت حکومت شوروی میدانید که ما برای کمون‌ها و آرتل‌ها و بطور کلی برای هر سازمانی که هدفش تبدیل یا کمک تدریجی به تبدیل بهره برداری دهقانی خرده و منفرد به بهره برداری اجتماعی اشتراکی یا آرتلی است، چه اهمیت عظیمی قائلیم. شما میدانید که حکومت شوروی مدتهاست برای کمک به اقداماتی از این قبیل یک اعتبار یکمیلیاردی (۲۹۷) تخصیص داده است. در آئین نامه مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی (۲۹۸) روی اهمیت کمون‌ها و آرتل‌ها و کلیه مؤسسات مربوط به زراعت اجتماعی زمین تکیه خاصی شده است و حکومت شوروی تمام مساعدش متوجه آنستکه این قانون تنها روی کاغذ باقی نماند بلکه فوایدی را که از آن انتظار میرود واقعا به بار بیاورد.

مؤسساتی از این نوع دارای اهمیت عظیمی هستند زیرا هر آینه بهره برداری دهقانی فقیرانه و مسکینانه سابق بشیوه پیشین باقی بماند، آنوقت از هیچگونه ساختمان پایدار جامعه سوسیالیستی سخنی هم نمیتوان بیان آورد. فقط در صورتیکه مزایای زراعت اجتماعی، کلکتیو، اشتراکی و آرتلی زمین عملاً بدهقانان نشان داده شود، فقط در صورتیکه از طریق بهره برداری اشتراکی و آرتلی به دهقان کمک گردد، طبقه کارگر که زمام قدرت دولتی را بدست دارد، حقانیت خود را واقعا بدهقان ثابت خواهد کرد و میلیونها افراد توده دهقان را بنحوی پایدار و واقعی بسوی خود جلب خواهد نمود. بدینجهت در باره اهمیت هر نوع مؤسسه‌ای در رشته کمک به زراعت شرکتی و آرتلی، هرچه بگوئیم کم گفته ایم. ما دارای میلیونها اقتصاد دهقانی منفردی هستیم که در اعماق دهات پراکنده و متفرقند. دگرسان نمودن این اقتصادیات با یک شیوه سریع، با یک فرمان یا با اعمال نفوذ از خارج و از کنار، فکریست بکلی بی‌معنا، ما بخوبی به این نکته واقفیم که اعمال نفوذ در میلیونها خانوار دهقانی خرد فقط بتدریج و با احتیاط و فقط با نشان دادن نمونه‌های عملی توفیق آمیز ممکنست. زیرا دهقانان افرادی بسیار یراتیک هستند و پیوندشان با شیوه زراعتی سابق چنان محکم است که تنها بانصیحت و راهنماییهای کتابی به هیچگونه تغییرات جدی تن نخواهند داد. چنین چیزی ممکن نیست. وانگهی چنین چیزی بی‌معنا هم هست.

تنها هنگامیکه از طریق عملی و از روی تجربه و بشیوه‌ای قابل فهم برای دهقانان ثابت شده باشد که انتقال به زراعت اشتراکی و آرتلی ضروری و ممکنست، ما حق خواهیم داشت بگوئیم که در کشور دهقانی پهناوری مانند روسیه یک گام جدی در راه زراعت سوسیالیستی برداشته شده است. بدین سبب این اهمیت فراوان کمونها، آرتل‌ها و شرکت‌ها، اهمیتی که تکالیف دولتی و سوسیالیستی فراوانی را بمعهد همه شما محول میکند طبیعتاً حکومت شوروی و نمایندگان ویرا و ادار میسازد نسبت به این مسئله با دقت و احتیاط خاصی رفتار نمایند.

در قانون ما راجع به نظام ارضی سوسیالیستی گفته شده است که ما برای هر مؤسسه زراعتی اشتراکی و آرتلی اینموضوع را وظیفه‌ای بیچون و چرا میدانیم که خود را از اهالی دهقانی اطراف خود جدا نگرفته و از آنها دوری نجوید. بلکه حتماً به آنها کمک نمایید. در قانون اینموضوع تصریح شده و در اساسنامه‌های عادی کلیه کمون‌ها، آرتل‌ها و شرکتها این مطلب تکرار گردیده و در دستورها و فرمانهای کمیساریای کشاورزی و کلیه ارگانهای حکومت شوروی این امر دائماً مورد بسط و تفصیل قرار میگیرد. ولی تمام مطلب در اینستکه بتوان یک شیوه واقعا عملی برای بکار بستن آن در زندگی پیدا کرد. در اینمورد من هنوز اطمینان ندارم که ما بر این دشواری عمده فائق آمده باشیم. شما در این کنگره امکان دارید تجربیات یراتیسین‌های مؤسسات زراعتی اجتماعی را که از اطراف واکناف روسیه در اینجا گرد آمده اند با یکدیگر در میان گذارید و من میخواستم که این کنگره شما بتمام تردیدها پایان بخشد و ثابت کند که ما طرز استوار ساختن آرتل‌ها، شرکت‌ها، کمون‌ها و بطور کلی هر نوع مؤسسه زراعتی کلکتیو یعنی اجتماعی را آموخته و عملاً شروع به آموختن آن نموده ایم. ولی برای اثبات این امر واقعا نتایج عملی لازمست.

وقتی ما اساسنامه‌های کمون‌های زراعتی و یا کتابهایی را که باین مسئله اختصاص داده شده است میخوانیم، بنظر میرسد که ما در آنها مطالب بسیار زیادی را به تبلیغات و استدلال تئوریک لزوم تشکیل کمونها تخصیص میدهیم. البته این موضوع ضروریست. زیرا بدون تبلیغات مشروح، بدون توضیح مزایای زراعت اشتراکی و بدون هزاران بار تکرار این اندیشه ما نمیتوانیم مطمئن باشیم که علائندی نسبت به این امر در بین توده‌های وسیع دهقانان افزایش خواهد یافت و آزمایش عملی طرق اجرای آن آغاز خواهد گشت. البته تبلیغات لازم است و ما نباید از تکرار مکرر آن بترسیم، زیرا آنچه که بنظر ما تکرار میرسد برای صدها و هزارها دهقان شاید تکرار نبوده، بلکه حقیقتی باشد که برای نخستین بار از آن آگاه میگردند و اگر این فکر در ما پیدا میشود که نسبت به امر تبلیغات خیلی زیاد توجه معطوف میداریم، در مقابل آن باید گفت که ما اینکار را هنوز باید صد بار بیش از این انجام دهیم. ولی من که اینجا میگویم، به این معنا میگویم که اگر ما برای دهقانان در باره مفید بودن تشکیل کمونهای زراعتی به توضیحات کلی بپردازیم و در

عین حال نتوانیم آن فایده عملی را که از مؤسسات زراعتی اشتراکی و آرتلی برای آنان متصور است، عملاً به آنها نشان دهیم. آنوقت آنها دیگر به تبلیغات ما باور نخواهند کرد.

قانون میگوید که کمون‌ها، آرتل‌ها و شرکتها باید به اهالی دهقانی اطراف خود کمک نمایند. ولی دولت یعنی حکومت کارگری برای بدل کمک به کمون‌های زراعتی و آرتل‌ها اعتبار یکمیلیاردی تخصیص میدهد و البته اگر کمونی از محل این اعتبار به دهقانان کمک کند، من میترسم که این امر فقط وسیله تسخیر بدست دهقانان بدهد. و این تسخیر کاملاً هم اساس خواهد داشت، زیرا هر دهقان خواهد گفت: معلوم است، اگر به شما اعتبار یکمیلیاردی میدهند، دیگر برایتان دشوار نخواهد بود که چیزی هم از آن بماند بدهید، من میترسم که دهقان فقط باین عمل بپردازد، زیرا او باین مسئله خیلی با دقت و خیلی با عدم اعتماد مینگرد. دهقان قرنهای متمادی عادت کرده است از قدرت دولتی فقط ستگری به بیند و لذا عادت کرده است نسبت بهر چیزیکه از خزانه دولت سر چشمه میگیرد با عدم اعتماد بنگرد. و اگر کمک کانونهای کشاورزی به دهقانان فقط برای آن باشد که نص قانون اجرا شود، آنوقت چنین کمکی نه تنها بیفایده خواهد بود، بلکه نتیجه آن فقط زیانبخش خواهد بود، زیرا عنوان کانونهای کشاورزی عنوان بسیار بزرگی است که با مفهوم کمونیسم ارتباط دارد. خوبست کمونها در عمل نشان دهند که در آنها برای بهبود اقتصاد دهقانی فعالیت جدی بعمل می‌آید. آنوقت بدون شك هم اوتوریتته کمونیستها و هم اوتوریتته حزب کمونیست بالا خواهد رفت. ولی غالباً چنین بوده است که کمونها فقط روش منفی دهقان را نسبت بخود برانگیخته‌اند و کلمه «کمون» گاه حتی به شعار مبارزه علیه کمونیسیم تبدیل شده است. و این منحصر بمواردی نبوده است که تلاشهای بیمعنایی بعمل می‌آوردند تا دهقانان را بزور وارد کمون نمایند. بیمعنایی این عمل برای همه چنان عیان بود که حکومت شوروی مدتهاست بضد آن بر خاسته است. و من امیدوارم که اگر اکنون نمونه‌های تک و توکی هم از این زورگوئیها دیده شود، تعداد آنها زیاد نباشد و شما از این کنگره برای آن استفاده خواهید کرد که آخرین بقایای این افتضاح را بکلی از سرزمین جمهوری شوروی براندازید و اهالی دهقانی اطراف شما برای پشتیبانی از آن عقیده قدیمی که گویا ورود به کمونها از راه زور انجام میگیرد یک نمونه هم نتوانند نشان دهند.

ولی حتی اگر ما از این نقصان قدیمی گریبان هم خلاص کنیم و کاملاً هم بر این افتضاح غلبه نمائیم، باز تازه این سهم کوچکی خواهد بود از آنچه که ما باید انجام دهیم. زیرا لزوم کمک دولت به کمونها هنوز باقی است، و اگر ما کمک دولتی را بانواع مؤسسات زراعتی کلکتیو عملی نسازیم، آنوقت کمونیست و طرفدار معمول نبودن اقتصاد سوسیالیستی نخواهیم بود. ما موظفیم این عمل را انجام دهیم، خواه از آنجهت که این عمل با تمام تکالیف ما مطابقت دارد و خواه از آنجهت که بخوبی میدانیم که این شرکت‌ها، آرتل‌ها و سازمانهای کلکتیو پدیده تازه‌ای هستند و اگر طبقه کارگریکه بر مسند قدرت نشسته است از آن پشتیبانی

نمایند، این پدیده ریشه نخواهد کرد. و اما برای آنکه این پدیده ریشه نماید، ما باید، همانا بدانجهت که دولت به آن کمک پولی و هر نوع کمک دیگری را مبدول میدارد، کاری کنیم که دهقانان نتوانند این عمل را با تسخیر تلقی نمایند. ما باید همیشه بیم آنها داشته باشیم که مبادا دهقان در باره اعضا کمون‌ها و آرتل‌ها و شرکتها بگوید که اینها چیزی خوار دولت هستند و فرقیشان بادهقانان فقط اینستکه از امتیازاتی بر خوردارند. اگر از محل اعتبار یکمیلیاردی زمین و وسیله برای ساختمان داده شود، آنوقت هر احمقی هم از دهقان ساده کسی بهتر زندگی خواهد کرد. دهقان خواهد گفت چه چیز کمونیستی وجه وضع بهتری در اینجا وجود دارد و چرا ما باید به آنها احترام بکناریم؟ البته اگرچند ده و یا چند صد نفر انتخاب گردد و میلیاردها به آنها داده شود، آنها کار خواهند کرد.

یک چنین روشی از طرف دهقانان بیش از همه تولید بیم میکند و من میخواهم توجه رفقای را که در این کنگره گرد آمده‌اند به این مسئله معطوف دارم. این مسئله را باید از لحاظ عملی طوری حل کرد که ما بتوانیم بخود بگوئیم که نه تنها از این خطر چستهایم، بلکه در عین حال وسائل هم یافته ایم تا در این راه مبارزه کنیم که دهقان دیگر نتواند چنین فکر کند، بلکه بر عکس در هر کمون و در هر آرتلی چیزی را به بیند که حاکی از کمک دولت است و شیوه‌های جدیدی را برای زراعت در آن بیابد که برتریهای خود را نسبت به شیوه‌های سابق نه در کتابها و سخنرانیها (این خیلی پیش پا افتاده است)، بلکه در زندگی عملی نشان دهد. دشواری حل مسئله اینجا است، و بهمین جهت هم برای ما، که فقط ارقام خشک را در برابر خود داریم، قضاوت در باره این موضوع دشوار است که آیا عملاً ثابت کرده ایم که هر آرتل واقعا عالی تر از هر مؤسسه نظام قدیم است و حکومت کارگری در اینمورد بدهقانان کمک میکند، یا ثابت نکرده ایم.

بمقیده من از نقطه نظر عملی برای حل این مسئله بسیار مطلوب بود که شما در سایه آشنائی عملی خود با یکسلسله از کمونها و آرتلها و شرکتهای اطراف خود، شیوه‌هایی را برای کنترل واقعا عملی این موضوع پیدا میکردید که قانونی که خواهان کمک کمونهای کشاورزی به اهالی اطراف است، چگونه اجرا میشود؛ انتقال به زراعت سوسیالیستی چگونه عملی میگردد و در هر کمون و آرتل و شرکتی چه شکل مشخصی دارد؛ همانا چگونه عملی میشود، چند سازمان اشتراکی و کمون عملاً اجرا مینمایند و چه تعدادی فقط در صدد اجرای آن هستند؛ چند بار مشاهده شده است که کمونها کمک کرده باشند و این کمک چه جنبه‌ای داشته است؛ جنبه خیریه یا سوسیالیستی.

اگر کمونها و آرتل‌ها از کمکی که دولت به آنان مینماید قسمتی را بدهقانان اختصاص دهند، این فقط موجبی بدست هر دهقان خواهد داد که فکر کند اینجا فقط اشخاص خیر اندیشی بوی کمک مینمایند، ولی این عمل بهیچوجه انتقال به نظام سوسیالیستی را ثابت نمیکند. و اما دهقانان از قدیم الایام عادت کرده‌اند باین قبیل اشخاص خیر اندیش با عدم اعتماد بنگرند. ما باید بتوانیم اینموضوع را واریس نمائیم که نظام اجتماعی نوین واقعا در چه چیزی

دوسالہ داخلی، که امیریالیست‌ها با تمهیل کردند، موجب آن بوده است. با این شرایطی که در کشور ما وجود دارد، چگونه میتوان در باره بهبود پرداخته اقتصادیات زراعتی فکر کرد. اگر همینقدر بتوانیم خود را حفظ کنیم و از گرسنگی نمیریم باید خدا را شکر کنیم. کاملاً طبیعی است که چنین تردیدی ممکنست پیدا بشود. ولی

اگر من با چنین ایرادهائی رو برو میشم در پاسخ آن چنین میگفتم: فرض کنیم که واقعاً هم در نتیجه اصلاح امور اقتصادی، ویرانی بی کالائی، سستی حمل و نقل و نابودی احشام و ابزار زراعتی، بهبود پرداخته کشاورزی ممکن نباشد ولی تردیدی نیست که در یکرشته از موارد بهبود کم دلتنه آن امکان پذیراست. فرض کنیم که اینهم ممکن نباشد آیا این معنائش آنستکه کمونها نمیتوانند در محیط زندگی دهقانان تغییراتی بدهند و نمیتوانند دهقانان ثابت کنند که مؤسسات زراعتی کلکتیو-نیاتی نیست که مصنوعاً آنها در گرمخانه پرورش داده باشند بلکه کمک جدیدیست که حکومت کارگری بدhqانان زحمتکش مینول میدارد و مساعدتیست که به مبارزه وی علیه کولاکها مینماید؟ من مطمئنم که اگر حتی مسئله اینطور طرح شود و ما بهبود شرایط ویرانی کنونی را هم غیر ممکن بدانیم، باز با داشتن کمیته‌های با وجدان در کمونها و آرتلها میتوانیم به نتایج بسیار و بسیار زیادی نائل آئیم.

برای اینکه بی مدارک حرف نزده باشم به آنچیزی که در شهرهای ما شنبه‌های کمیونستی نامیده میشود استناد میورزم. این نامیست که به کار مجانی کارگران شهری داده شده است و اضافه بر کاریست که از هر کارگر خواسته میشود وطنی چند ساعت برای رفع نیازمندیهای اجتماعی انجام میگیرد. این شنبه‌ها برای اولین بار در مسکو توسط کارکنان راه آهن مسکو-غازان مغول گردید.

برگزاری شنبه‌های کمیونستی پاسخی بود که کارگران مسکو به یکی از دعوتهای حکومت شوروی دادند دائر بر اینکه سرپازان سرخ در جبهه متحمل فداکاریهای بیسابقه‌ای میشوند و باوجود تمام مصائبی که ناچار تحمل مینمایند، به پیروزیهای بینظیری بر دشمنان نائل میگردند و ما فقط در صورتی میتوانیم این پیروزیها را بیابان خود برسانیم که این قهرمانی و این از خود گذشتگی تنها در جبهه رخ نداده بلکه در پشت جبهه نیز رخ دهد شک نیست که کارگران مسکو براتر، بیش از دهقانان با مصیبت و احتیاج دست بگیریناند و اگر شا با شرایط زندگی آنان آشنا شوید و در این باره فکر کنید که آنها باوجود این شرایط سخت بیسابقه توانسته‌اند شنبه‌های کمیونستی را برگزار نمایند، آنوقت قبول خواهید کرد که با هیچگونه بهانه‌ای دائر به سختی شرایط نمیتوان از زیر بار آنچیزی که با بکار بردن شیوه کارگران مسکو در هر شرایطی میتوان انجام داد، شانه خالی کرد، هیچ چیز نمیتوانست به بالا بردن لوتوریته حزب کمیونست در شهر و بالا بردن احترام کمیونست‌ها در نزد کارگران غیر حزبی باندازه این شنبه‌های کمیونستی کمک کند زیرا این شنبه‌ها از صورت یک پدیده منفرد خارج شدند و کارگران غیر حزبی در عمل مشاهده کردند که اعضا حزب حاکمه کمیونست وظائفی بعهده دارند و کمیونستها اعضا جدید را برای آن به حزب راه نمیدهند که از مزایای ناشی از موقعیت حزب حاکمه برخوردار گردند، بلکه

متظاهر شده است و از چه طریقی بدhqانان ثابت میشود که زراعت اشتراکی و آرتلی زمین بهتر از زراعت دهقانی انفرادیست و این بهتری در نتیجه کمک دولتی نیست؛ باید کاری کنیم تا بدhqانان ثابت شود که این نظام نوین بیون کمک دولتی هم میتواند عملی گردد.

متأسفانه من نمیتوانم در کنگره شما تا پایان آن حضور داشته باشم و لذا نمیتوانم در یافتن این شیوه‌های واری شرکت نمایم. ولی من مطمئنم که شما باتماین آن رفقانی که کیساریای کشاورزی را رهبری مینمایند، چنین شیوه‌هایی را خواهید یافت. من باحظ وافر مقاله رفیق سردا کیسر ملی کشاورزی را خواندم، که در آن روی این موضوع تکیه میشود، که کمونها و شرکتها باید از اهالی دهقانی اطراف خود منعک نشوند و بکوشند زندگی اقتصادی آنها را بهبود دهند. باید کمون را طوری منظم نمود که نمونه باشد و دهقانان همجواری بسوی آن روی آور شوند؛ باید بتوانیم به آنها نمونه عملی نشان بدهیم که چگونه باید بافرادی که امور اقتصادی را در چنین شرایط صعب بی کالائی و ویرانی عمومی اداره میکنند، کمک نمود. برای اینکه بتوان شیوه‌های عملی اجرای این امر را تعیین کرد، باید دستورالعمل بسیار مفصلاً تنظیم نمود که در آن تمام انواع کمک باهالی دهقانی اطراف ذکر شده و از هر کمیونی استفسار شده باشد که برای کمک بدhqانان چه کاری انجام داده است و نیز شیوه‌هایی در آن تعیین شده باشد که با بکار بردن آنها هر یک از دو هزار کمون و در حدود چهار هزار آرتل موجود حوزه‌ای باشد که بتواند عملاً در بین دهقان این اعتقاد را رسوخ دهد که زراعت کلکتیو، که انتقال بسوسیالیسم است، هوئی و هوس و هذیان نبوده بلکه چیز سودمندیهست.

هم اکنون من گفتم که قانون از کمونها میطلبد که باهالی دهقانی حوالی و اطراف خود کمک کنند ما نمیتوانستیم مطلب را در قانون طور دیگری بیان کنیم و راهنمایی‌های عملی دیگری بنماییم. ما می‌بایست احکام کل را تصریح میکردیم و حساب خود را روی این پایه میگذاریم که رفقای آگاه در محلهای خود این قانون را از روی وجدان بکار خواهند بست و خواهند توانست هزار شیوه برای تطبیق آن با شرایط مشخص اقتصادی هر محل بیابند ولی بدیهیست که هر قانونی را میتوان حتی تحت عنوان اجرای آن، نادیده گرفت. و قانون کمک بدhqانان، در صورتی که از روی وجدان عملی نشود، ممکنست به یک بازیچه صرف تبدیل گردد و نتایج بکلی عکس از آن گرفته شود.

کمونها باید در آن سستی تکامل یابند که اقتصاد دهقانی، در حالیکه از کمک اقتصادی برخوردار میگردد، ضمن تماس با آنها شرایطش تغییر نماید و هر کمون و آرتل یا شرکتی بتواند شالوده‌ای برای بهبود این شرایط بریزد و عملاً آنها بموقع اجرا گذارد و در جریان عمل بدhqانان ثابت کند که این تغییر شرایط به آنها فقط فایده میرساند.

شما طبیعتاً میتوانید چنین فکر کنید که ما خواهند گفت: برای بهبود وضع این اقتصاد باید شرایطی وجود داشته باشد غیر از شرایط ویرانی کنونی که جنگ چهار ساله امیریالیستی و جنگ

فقط در نتیجه فراوانی انجام میگردد، بلکه لازمست که این کمک واقعا سوسیالیستی باشد، یعنی دهقانان امکان بدهد از اقتصاد مجزا و منفرد به اقتصاد اشتراکی انتقال یابند و اما انجام این امر فقط با بکار بستن شیوه شبیه های کمونیستی امکان پذیر است که من در اینجا راجع به آنها سخن گفتم.

اگر شما این تجربه کارگران شهری را که جنبش بنفع شبیه های کمونیستی را در شرایطی بمراتب وخیتر از شرایط دهقانان آغاز نمودند، در نظر بگیرید، آنوقت من مطمئنم که، در صورت پشتیبانی همگانی و بالاتفاق شما، ما به این نتیجه نائل خواهیم آمد که هر يك از چند هزار کمون و آرتل موجود به کانون واقعی بخش اندیشه ها و نظریات کمونیستی در بین دهقانان و به نمونه ای عملی تبدیل گردد که به آنان نشان دهد با آنکه هنوز جوانه ضعیف و کوچکی است، معینا مصنوعی و پرورده گرمخانه نیست، بلکه جوانه واقعی نظام نوین سوسیالیستی است. فقط آنوقت است که ما به پیروزی استواری بر جهالت کهن و بر ویرانی و نیازمندی نائل خواهیم آمد و فقط آنوقت است که هیچ دشواری در راه آینده ما برای ما دهشتناک نخواهد بود.

«پراودا»، شماره های ۲۷۳ و ۲۷۴:

مورخه ۵ و ۶ دسامبر سال ۱۹۱۹.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی،

جلد ۳۰، ص ۱۷۳-۱۸۲.

برای آن راه میدهند که نمونه کار واقعا کمونیستی یعنی کاری را که مجازا انجام میگردد، از خود نشان دهند. کمونیسم مرحله عالی تکامل سوسیالیسم است و این هنگامیست که افراد، با آگاهی بلزوم کار، بنفع عموم کار میکنند ما میدانیم که اکنون نمیتوانیم نظام سوسیالیستی را معمول داریم مگر حتی در دوران فرزندان ما و شاید هم در دوران نوه های ما چنین نظامی در کشور ما مستقر گردد باز خدا را شکر خواهیم کرد. ولی ما میگوئیم که اعضاء حزب حاکمه کمونیست پیش از هرکس در مبارزه با سرمایه داری بار دشواریها را بدوش خود میگیرند و بهترین کمونیست ها را برای اعزام به جبهه بسیج مینمایند و از آنهایی هم که نمیتوانند برای اینکار مورد استفاده قرار گیرند، بر گزار نمودن شبیه های کمونیستی را طلب مینمایند.

با برگزاری این شبیه های کمونیستی که در هر شهر صنعتی بزرگ رواج پیدا کرده است و حزب شرکت در آنها را اکنون از هر عضو خود خواستار است و در صورت انجام ندادن آن حتی آنها را از حزب هم اخراج مینمایند با بکار بردن چنین وسیله ای در کمونها و آرتل ها و شرکت ها، شما خواهید توانست و موظفید در بدترین شرایط نیز کاری کنید که دهقان در هر کمون و آرتل و شرکتی اتحادی را به بیند که صفت میزبان آن در یافت مدد معاش دولتی نبوده بلکه این باشد که در آن بهترین نمایندگان طبقه کارگر یعنی کسانی گرد آمده باشند که نه تنها سوسیالیسم را برای دیگران تبلیغ مینمایند بلکه خود نیز از عهده عملی ساختن آن بر می آیند و میتوانند نشان دهند که حتی در بدترین شرایط نیز قادرند بشیوه کمونیستی کار ها را اداره کنند و با هر چه از دستشان ساخته است به اهالی دهقانی حوالی و اطراف کمک نمایند. در مورد این مسئله هیچگونه بهانه ای موجه نیست و در این باره نمیتوان به بی کالائی و فقدان بنر و تلف شدن احشام استناد ورزید در اینجا ما بکتوح و ارسی بعمل می آوریم که بهر حال با امکان خواهد داد بطور معین بگوئیم که از لحاظ عملی تا چه اندازه بر آن وظیفه دشواری که در برابر خود نهاده بودیم، فائق آمده ایم.

من اطمینان دارم که جلسه عمومی نمایندگان کمون و شرکتها و آرتل ها این مسئله را مورد بحث قرار داده این نکته را درک خواهد کرد که بکار بستن چنین شیوه ای واقعا وسیله شگرفی خواهد بود برای استوار ساختن کمونها و شرکتها و به آن نتایج عملی خواهد رسید که در سایه آن دیگر در هیچ نقطه روسیه نتواند حتی يك مورد هم یافت شود که دهقانان نسبت به کمونها و آرتل ها و شرکت ها روش خصومت آمیز داشته باشند ولی این کم است. باید دهقانان نسبت به آنها هواخواهی داشته باشند و ما نمایندگان حکومت شوروی از جانب خود کلیه اقدامات را بعمل خواهیم آورد تا به این امر کمک نمائیم و کمک دولتی ما از محل اعتبار یکمیلیاردی یا از منابع دیگر فقط در مواردی بکار رود که نزدیکی کمونها و آرتلهای کار با زندگی دهقانان اطراف واقعا در مثل تأمین گردد. در غیر از این شرایط ما هرگونه کمکی را به آرتل ها یا شرکت ها نه تنها بیفایده، بلکه بدون شک زیانبخش میشریم. کمک کمونها را به دهقانان اطراف نمیتوان کمکی شمرد که

نامه به کارگران و دهقانان اوکرائین بهمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیگین

رفقا! چهار ماه پیش در پایان اوت سال ۱۹۱۹ من امکان یافتیم بهمناسبت پیروزیهای حاصله بر کلچالاک نامه‌ای خطاب به کارگران و دهقانان بنویسیم.

اکنون بهمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیگین من این نامه را دو باره برای کارگران و دهقانان اوکرائین تماماً بچاپ میرسانم. واحدهای ارتش سرخ شهرهای کیف، پالتاوا و خارکف را تصرف نمودند و پیروزمندان بهسوی رستف پیش میروند. در اوکرائین قیام بر ضد دنیگین در غلیان است. باید تمام قوا را متجمع نمود تا کار در هم شکستن واحدهای ارتش دنیگین راه که میکوشند قدرت ملاکین و سرمایه‌داران را احیا کنند، بیپایان رسانند. باید دنیگین را نابود ساخت تا خود را از کوچکترین امکان تهاجم جدید مصون داشت.

کارگران و دهقانان اوکرائین باید با آن درسهائی که تمام دهقانان و کارگران روس ضمن تجربه حاصله از تصرف سیبری توسط کلچالاک و رهائی سیبری بدست واحدهای ارتش سرخ پس از ماههای متعددی ستمگری ملاکین و سرمایه‌داران، گرفته‌اند، آشنا گردند. در اوکرائین نیز تسلط دنیگین بهمان اندازه تسلط کلچالاک در سیبری، آزمایش شاقی بود. شکی نیست که درسهائی این آزمایش شاق موجب میشود که کارگران و دهقانان اوکرائین نیز - مانند کارگران و دهقانان اورال و سیبری - وظائف حکومت شوروی را بنحوی روشتر درک نمایند و با عزمی جزم تر از آن دفاع کنند.

در سر زمین ولیکاروس زمینداری ملاکین بکلی از بین رفته است. در اوکرائین نیز باید همین کار را کرد و حکومت شوروی کارگران و دهقانان اوکرائین باید نابودی کامل زمینداری ملاکین و رهائی کامل کارگران و دهقانان اوکرائین را از قید هرگونه ستمگری ملاکین و از قید خود ملاکین تأمین نماید.

ولی علاوه بر این وظیفه و وظائف دیگری که بنحوی یکسان در برابر توده‌های زحمتکشان ولیکاروس و اوکرائینی قرار داشت و قرار دارد، وظائف خاصی نیز برای حکومت شوروی در اوکرائین وجود دارد. یکی از این وظائف خاص در حال حاضر شایان توجه فوق العاده است. این وظیفه عبارتست از مسئله ملی یا این مسئله که آیا اوکرائین باید جمهوری شوروی سوسیالیستی مجزا و مستقل اوکرائین بوده و از طریق اتحاد (فدراسیون) به جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه مربوط باشد یا اینکه اوکرائین و روسیه

باید در جمهوری شوروی واحدی با یکدیگر درآمیزند. همه بلشویک‌ها، همه کارگران و دهقانان آگاه باید بدقت روی این مسئله فکر کنند. استقلال اوکرائین چه از طرف کمیته اجرائیه مرکزی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و چه از طرف حزب کمونیست بلشویک روسیه برسیست شناخته شده است. بدینجهت بخودی خود می‌رهن و کاملاً بر همه معلوم است که فقط خود کارگران و دهقانان اوکرائین در کنگره کشوری شوراهای اوکرائین میتوانند این مسئله را حل کنند و حل خواهند کرد که آیا اوکرائین با روسیه یکی شود یا اینکه بصورت جمهوری مستقل و غیر وابسته باقی ماند و در صورت اخیر چه رابطه فدراتیوی باید بین این جمهوری و روسیه برقرار گردد.

حال ببینیم این مسئله را از نقطه نظر مصالح زحمتکشان و از نقطه نظر موفقیت مبارزه آنان در راه رهائی کامل کار و زحمت از قید سرمایه چگونه باید حل کرد؟

اولاً مصالح کار ایجاب میکند که بین زحمتکشان کشورهای گوناگون و ملل مختلف کاملترین اعتماد و محکمترین اتحاد وجود داشته باشد. هواداران ملاکین و سرمایه‌داران یا بورژوازی سعی دارند کارگران را از هم جدا کنند و نفاق و خصومت ملی را تشدید نمایند تا کارگران را ناتوان سازند و قدرت سرمایه را تحکیم نمایند.

سرمایه نیروی بین المللی است. برای غلبه بر آن اتحاد بین المللی کارگران و برادری بین المللی آنان لازمست.

ما دشمن خصومت ملی، نفاق ملی و جدائی ملی هستیم. ما بین المللی و انترناسیونالیست هستیم. ما در راه اتحاد محکم و آمیختگی کامل کارگران و دهقانان کلیه ملل جهان در یک جمهوری شوروی جهانی واحد مجاهدت می‌ورزیم.

ثانیاً زحمتکشان نباید فراموش نمایند که سرمایه‌داری، ملل را به مشت کوچکی ملل ستمگر و عظمت طلب (امپریالیست) و کامل الحقوق و ممتاز و اکثریت عظیمی ملل ستمکش و وابسته و نیمه وابسته و نامتساوی الحقوق تقسیم کرده است. جنگ کاملاً تبهکارانه و کاملاً ارتجاعی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ این تقسیم بندی را بیش از پیش شدت داد و خشم و کین را در این زمینه جدت بخشید. قرنهایست که تنفر و بی اعتمادی ملل غیر کامل الحقوق و وابسته نسبت به ملل عظمت طلب و ستمگر و از آنجمله تنفر و بی اعتمادی مللی نظیر ملت اوکرائین نسبت به مللی نظیر ملت ولیکاروس، رویهم انباشته شده است.

ما خواستار اتحاد دواطلبانه ملل هستیم. اتحادی که هیچگونه اعمال قهری را از طرف یک ملت نسبت به ملت دیگر جایز نضرده. اتحادی که بر کاملترین اعتماد، بر درک روشن وحدت برادرانه و بر موافقت کاملاً دواطلبانه مبتنی باشد. چنین اتحادی را نمیتوان فوراً عملی ساخت؛ به چنین اتحادی باید بانهایت شکیبائی و حزم دست یافت تا کار را خراب نکرد و موجب بی اعتمادی نگردید و امکان داد تا روح بی اعتمادی که در نتیجه قرنهای ستمگری ملاکین و

سرمایه‌داران مالکیت خصوصی و خصوصیت بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم برجای مانده است، از بین برود.

بدینجهت ما، در حالیکه بنحوی پیگیر در راه وحدت ملل مجاهدت می‌ورزیم و علیه تمامی آنچه که آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد بی‌امان مبارزه می‌کنیم، باید بسیار محتاط و شکیبیا و نسبت به بقایای بی‌اعتمادی ملی باگذشت باشیم. ما باید نسبت به تمامی آنچه‌های بی‌گذشت و آشتی ناپذیر باشیم که در مبارزه بخاطر رهایی کار از قید سرمایه، یا مصالح کار تماس دارد، و حال آنکه مسئله تعیین مرزهای کشور اکنون تا مدت زمان معینی (زیرا ما در راه محو کامل مرزهای بین کشورها مجاهدت می‌ورزیم) مسئله ایست غیر اساسی، غیر مهم و درجه دوم. در مورد این مسئله میتوان صبر کرد و باید صبر کرد، زیرا بی‌اعتمادی ملی توده‌های وسیع دهقانان و خرده مالکین اغلب بی‌نهایت ریشه‌دار است و ناشکیبایی در این باره سکنتس آنرا شدید تر سازد یعنی با امر وحدت کامل و نهائی زیان بفرساند.

تجربه انقلاب کارگری-دهقانی در روسیه یعنی انقلاب اکتبر-نوامبر سال ۱۹۱۷، تجربه پیکار پیروزمندانۀ دوساله علیه تهاجم سرمایه‌داران بین المللی و روسی مثل روز نشان داد که سرمایه‌داران موفق شدند تا مدتی از بی‌اعتمادی ملی دهقانان و خرده مالکین لهستانی و لاتوی و استونی و فنلاندی نسبت به ولیکاروسها استفاده نمایند، تا مدتی بین آنها و ما بر زمینه این بی‌اعتمادی تخم نفاق بیفشاندند. تجربه نشان داد که این بی‌اعتمادی بسیار بطنی بر طرف می‌گردد و از میان می‌رود و هر چه ولیکاروس‌ها، که مدت مدیدی ملت ستمگر بوده‌اند، بیشتر احتیاط و شکیبایی نشان می‌دهند، بهمان نسبت این بی‌اعتمادی بهتر از میان می‌رود. همانا باشناسائی استقلال کشورهای لهستان، لاتوی، لتونی، استونی و فنلاند است که ما با کندی، ولی بنحوی پیگیر، اعتماد عقب مانده ترین توده‌های زحمتکش کشورهای کوچک همسایه را، که پیش از همه دستخوش فریب و مطیع سرمایه‌داران بوده‌اند، جلب می‌شاییم. همانا از این راه است که ما به مطمئن ترین نحوی آنها را از زیر نفوذ سرمایه‌داران ملی «آنان» بیرون می‌کشیم و به بهترین نحوی آنها را به اعتماد کامل و به جمهوری واحد شوروی بین المللی آینده می‌رسانیم.

تا زمانیکه اوکرائین کاملاً از قید دنیکن-رها نگشته است، دولت آن تا تشکیل کنفره شوراهای سراسر اوکرائین، کمیته انقلابی سراسر اوکرائین است. در این کمیته انقلابی در کنار کمونیست‌های بلشویک اوکرائین-کمونیست‌های باروتیست اوکرائینی نیز بعنوان اعضاء دولت کار می‌کنند. یکی از رجوه تمایز باروتیست‌ها با بلشویک‌ها اینستکه آنها از استقلال بیچون و جرای اوکرائین دفاع نمی‌نمایند. بلشویک‌ها این موضوع را وسیله اختلاف و جدائی قرار نمی‌دهند و این امر را هیچگونه مانعی برای کار پرولتری متفقانه نمی‌دانند. همینقدر که در مبارزه علیه یوغ سرمایه و در راه دیکتاتوری پرولتاریا وحدت باشد، کمونیست‌ها دیگر نباید در مورد مرزهای ملی و رابطه فدراتیوی یا رابطه‌ای از نوع دیگر بین کشورها اختلاف نظر داشته باشند. در بین بلشویک‌ها عمده‌ای طرفدار استقلال کامل

اوکرائین، عمده‌ای طرفدار بر فراری ارتباط فدراتیو کم و بیش محکم و عمده‌ای طرفدار یکی شدن اوکرائین و روسیه هستند.

اختلاف نظر بر سر این مسائل چایز نیست. این مسائل را کنکره شوراهای سراسر اوکرائین حل خواهد کرد.

اگر کمونیست وایکاروس روی یکی شدن اوکرائین و روسیه اصرار ورزد، اوکرائینیها به آسانی میتوانند مطمئن شوند که دفاع او از این سیاست بنا بر ملاحظات وحدت پرولترها در مبارزه علیه سرمایه نبوده، بلکه بنا بر خرافات ناسیونالیسم قدیمی ولیکاروس و امپریالیسم است. چنین عدم اعتمادی طبیعی و تا حدود معینی ناگزیر و مشروع است، زیرا ولیکاروس‌ها تحت ستمگری ملاکین و سرمایه‌داران قرن‌ها با خرافات نفکین و پلید شوینسیم ولیکاروسی تغذیه کرده‌اند.

اگر کمونیست اوکرائینی روی استقلال دولتی بیچون و جرای اوکرائین اصرار ورزد، میتوان مطمئن شد که دفاع او از این سیاست از نقطه نظر مصالح موقت کارگران و دهقانان اوکرائین در مبارزه‌شان علیه یوغ سرمایه نبوده، بلکه در نتیجه خرافات ملی حرده بورژوا منشانه و خرده مالکانه است. زیرا تجربه صدها بار با نشان داده است که چگونه «سوسیالیست‌های» خرده بورژوازی کشورهای گوناگون،- همه باصطلاح سوسیالیست‌ها اعم از لهستانی، لاتوی، لتونی و منشویک‌های گرجی و اس‌ارها و سایرین- صرفاً بمنظور اینکه سیاست سازشکارانه با بورژوازی ملی «خود» را علیه کارگران انقلابی از راه فریب عملی سازند، خود را پرنگ هواداران پرولتاریا در می‌آوردند. بهنگام حکومت کرنسکی یعنی در فوریه-اکتبر سال ۱۹۱۷ ما در روسیه ناظر این امر بودیم و اکنون در کلیه کشورهای دیگر ناظر آن هستیم.

بدینطریق کمونیست‌های وایکاروس و اوکرائین خیلی زود نسبت بیکدیگر بی‌اعتماد میشوند، چگونه میتوان علیه این بی‌اعتمادی مبارزه کرد؟ چگونه باید بر این بی‌اعتمادی فائق آمد و اعتماد متقابل بنست آورد؟

بهترین وسیله حصول این مقصود عبارتست از کار مشترک برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شوروی در مبارزه علیه ملاکین و سرمایه‌داران کلیه کشورها. علیه تلاش آنان برای احیاء قدرت مطلقه خود. این کار مشترک در جریان عمل بنحوی روشن نشان خواهد داد که حل مسئله استقلال دولتی یا مرزهای کشور بهر نحوی انجام گیرد، کارگران ولیکاروس و اوکرائینی حتماً باید با یکدیگر اتحاد نظامی و اقتصادی محکم داشته باشند، زیرا در غیر اینصورت سرمایه‌داران «آنتانت» یا «اتفاق» در ثروتمند ترین کشورهای سرمایه‌داری یعنی انگلستان، فرانسه، امریکا، ژاپن و ایتالیا، ما را یک یک در هم کوفته و خفه خواهند ساخت. نمونه مبارزه ما علیه کلچالا و دنیکن، که این سرمایه‌داران آنها را از لحاظ پول و اسلحه تأمین می‌کردند، این خطر را بنحو روشنی با نشان داد.

کسیکه وحدت و اتحاد کاملاً محکم کارگران و دهقانان ولیکاروس و اوکرائینی را نقض مینماید، به کلچالاها و دنیکن‌ها و سرمایه‌داران درنده کلیه کشورها کمک میکند.

دسائس ناسیونالیستی هر نوع بورژوازی و انواع خرافات ناسیونالیستی فائق آیند و به زحمتکشان سراسر جهان نمونه‌ای از اتحاد واقعا- استوار کارگران و دهقانان ملل مختلف را در مبارزه بخاطر حکومت شوروی و بخاطر نابودی ستگری ملاکین و سرمایه‌داران و بخاطر جمهوری جهانی فدراتیو شوروی نشان دهند.

ن لنین

۲۸ دسامبر سال ۱۹۱۹.

دپلوداه شماره ۳، مورخه چهارم ژانویه سال ۱۹۲۰.

و. ای. لنین، کلیات آثار.

چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰.

ص-۲۶۷-۲۷۲.

بدینجهت ما کمونیست‌های ولیکاروس باید در محیط خود برضد کوچکترین تجلی ناسیونالیسم ولیکاروس با نهایت خشونت مبارزه نمائیم. زیرا این تجلیات که اصولاً خیانت نسبت به کمونیسم است، بزرگترین زیان‌ها را با میرساند و مارا از رفقای اوکرائینی جدا میکند و بدینسان بفتح دنیکیین و باند دنیکیین تمام میشود.

بدینجهت ما کمونیست‌های ولیکاروس باید در اختلاف نظرهای خود با کمونیست‌های پلشویک و باروتیست‌های اوکرائینی، در مواردیکه این اختلاف نظرها به استقلال دولتی اوکرائین و شکل‌های اتحاد آن با روسیه و بطور کلی به مسئله ملی مربوط باشد، با گذشت باشیم. گذشت ناپذیری و آشتی ناپذیری همه ما کمونیست‌ها اعم از کمونیست‌های ولیکاروس، یا اوکرائینی و یا هر ملت دیگری باید در مورد آن مسائل اساسی و حیاتی باشد که برای کلیه ملل یکسانند یعنی مسائل مربوط به مبارزه پرولتاریا، مسائل دیکتاتوری پرولتاریا و مسائل مربوط به جایز نبودن سازشکاری با بورژوازی و جایز نبودن تفرقه نیروهائی که از ما در مقابل دنیکیین دفاع مینمایند.

پیروزی بر دنیکیین، نابودی وی، محال ساختن تکرار چنین تهاجمی-چنین است منافع حیاتی کارگران و دهقانان خواه ولیکاروس و خواه اوکرائینی. این مبارزه طولانی و دشوار است، زیرا سرمایه‌داران سراسر جهان به دنیکیین کمک میکنند و به انواع دنیکیین‌ها کمک خواهند کرد.

در این مبارزه طولانی و دشوار ما کارگران ولیکاروس و اوکرائینی باید با یکدیگر محکم‌ترین اتحاد را داشته باشیم. زیرا بطور تک تک محققاً از عهده بر نخواهیم آمد مرزهای بین اوکرائین و روسیه هر طور باشد و شکل‌های مناسبات متقابل بین دو کشور بهر نحوی که باشد آنقدرها اهمیت ندارد، در این مورد میتوان و باید به گذشت تن در داد، در این مورد میتوان، هم این راه حل، هم آن یکی و هم سومی را مورد آزمایش قرار داد. -مطلوب کارگران و دهقانان و امر پیروزی بر سرمایه‌داری در نتیجه این موضوع تپاه نخواهد شد.

ولی اگر ما نتوانیم اتحاد کاملاً محکمی را بین خود، بر ضد دنیکیین و سرمایه‌داران و کولاکهای کشورهای خود و کلیه کشورها حفظ کنیم، آنگاه مطلوب کار محققاً برای سالهای متمادی تپاه خواهد شد. بدین معنی که سرمایه‌داران در چنین صورتی خواهند توانست هم اوکرائین شوروی و هم روسیه شوروی را در هم کوبند و مختنق سازند.

هم بورژوازی کلیه کشورها و هم انواع احزاب خرده بورژوازی، یعنی احزاب سازشکاره، که اتحاد با بورژوازی را برضد کارگران جایز میشمارند، بیش از هر چیز کوشیده‌اند تا کارگران ملیت‌های مختلف را از هم جدا سازند و بی اعتمادی را در میان آنان دامن زنند و اتحاد محکم بین المللی و برابری بین المللی کارگران را بر هم زنند. هنگامیکه بورژوازی بدین امر توفیق یابد، مطلوب کارگران تپاه است. پس بگذار کمونیستهای روسیه و اوکرائین توفیق یابند با کار مشترک صبورانه و مصرانه و سرسخت خود بر

راجع به انضباط کار

نهمین کنگره حزب گهونیس (ب) روسیه (۱۹۲۹)

۲۹ مارس - ۵ آوریل سال ۱۹۲۰

گزارش کمیته مرکزی در تاریخ ۲۹ مارس

رفقا، پیش از شروع گزارش باید متفکر مردم که این گزارش نیز مانند گزارش به کنگره قبلی، به بخش تقسیم شده است؛ بخش سیاسی و بخش سازمانی. این تقسیم بندی مقدم بر هر چیز این فکر را پیش می آورد که کار کمیته مرکزی از حیث ظاهر، یعنی از لحاظ سازمانی، چه صورتی داشته است. نخستین سال است که حزب ما آنرا بدون پاکف میخانیلوویچ اسوردلف گذرانده است، و این ضایعه نمیتوانست در تمام سازمان کمیته مرکزی تاثیر نبخشد. هیچکس مثل رفیق اسوردلف نمیتوانست فعالیت سازمانی و سیاسی را اینطور باهم توأم سازد و ما ناچار شدیم کوشش نمائیم تا کار او بوسیله یک هیئت انجام گیرد.

کار کمیته مرکزی طی سال مورد گزارش از لحاظ کارهای جاری روزمره توسط دو هیئت منتخب در پلنوم کمیته مرکزی انجام میگرفت که عبارت بودند از بوروی سازمانی کمیته مرکزی و بوروی سیاسی کمیته مرکزی. و ضمناً برای توافق و پیگیری تصمیمات این دو مؤسسه دبیر حزب در هر دو بورو وارد بود. بدین طریق وضع کار طوری شد که وظیفه عمده و روزمره بوروی سازمانی عبارت بود از توزیع نیروهای حزبی و وظیفه بوروی سیاسی عبارت بود از حل مسائل سیاسی، بخودی خود واضح است که این تقسیم بندی تا حدودی مصنوعی است، زیرا هیچ سیاستی را بدون منعکس نمودن آن در انتصابات و نقل و انتقال نمیتوان عملی ساخت. بنابراین هر مسئله سازمانی اهمیت سیاسی کسب مینماید و در جریان عمل بین ما چنین مقرر گردیده است که اظهار یکی از اعضاء کمیته مرکزی کافیتس برای اینکه هر مسئله ای بنا بر ملاحظاتی، بعنوان یک مسئله سیاسی تلقی شود. کوشش برای تقسیم بندی فعالیت کمیته مرکزی بشیوه دیگر مشکل بصلاح مقرون بود و مشکل در عمل به نتیجه ای میرسید.

این شیوه کار نتایج فوق العاده مطلوبی ببار آورد؛ ما به موردی بر خورد نکردیم که بین این دو بورو اشکالی پدید آید. در کارهای این دو ارگان رویهمرفته توافق وجود داشت و اجرای کارها در نتیجه حضور دبیر تسهیل میگردد و ضمناً دبیر حزب تماماً و صرفاً مجری اراده کمیته مرکزی بود. برای از بین بردن هرگونه سوء تفاهمی باید از همین آغاز خاطر نشان نمائیم که فقط تصمیمات دستجمعی کمیته مرکزی متخذ در بوروی سازمانی یا در بوروی سیاسی

چرا ما با وجود کمک سرمایه داران تمام جهان به یودنیچ، کلچاک و دنیکن، بر آنها پیروز شدیم؟
چرا ما مطمئنیم که اکنون بر فروپاشیدگی اقتصادی فائق خواهیم آمد و صنایع و کشاورزی را احیا خواهیم نمود؟
ما بدانجهت بر ملاکین و سرمایه داران پیروز شدیم که سربازان سرخ و کارگران و دهقانان میدانستند که در راه امر حیاتی خویش پیکار میکنند.

ما بدانجهت پیروز شدیم که بهترین افراد تمام طبقه کارگر و بهترین افراد تمام دهقانان در این جنگ بر ضد استثمارگران قهرمانی بینظیری از خود نشان دادند، در دلوری اعجاز کردند، معرومیت های بیسابقه ای را متحمل شدند، جانفشانی کردند و استفاده جویان و ترسوها را بیرحمانه از صفوف خود بیرون راندند.

اکنون هم ما مطمئنیم که بر فروپاشیدگی اقتصادی پیروز خواهیم شد. زیرا بهترین افراد تمام طبقه کارگر و بهترین افراد تمام دهقانان با همان آگاهی و همان عزم جزم و با همان قهرمانی برای مبارزه بیا میخیزند.

و هنگامیکه میلیونها زحمتکش، همچون تن واحد، متحد میشوند و از بهترین افراد طبقه خود پیروی مینمایند، آنوقت پیروزی تأمین است. استفاده جویان را از ارتش بیرون رانده ایم. همه ما اکنون میگوئیم:

مرده باد استفاده جویان، مرده باد کسانیکه در فکر نفع خود و در فکر معامله گری و در فکر تن باز زدن از کار هستند. مرده باد کسانیکه از فداکاریهای ضروری برای پیروزی ترس دارند! زنده باد انضباط کار، اشتیاق به کار، وفاداری نسبت به مطلوب کارگران و دهقانان!

افتخار جاودان بر کسانیکه در نخستین صفوف ارتش سرخ شهید شده اند!

افتخار جاودان بر کسانیکه اکنون میلیونها زحمتکش را بدنبال خود می برند و بانهایت اشتیاق در نخستین صفوف ارتش کار گام بر میدارند!

نطق ایراد شده در پایان مارس سال ۱۹۲۰.

نخستین بار در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۸

در شماره ۱۸ روزنامه پرلودا، بچاپ رسید.

و ای لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی،

جلد ۳۰، ص ۴۰۸

و با در یلنوم کمیته مرکزی صرفاً يك چنین تصمیماتی توسط دبیر کمیته مرکزی حزب بموقع اجرا گذارده میشد. در غیر اینصورت جریان کار کمیته مرکزی نمیتواند صحیح باشد.

پس از این تذکرات مختصر در باره ترتیبات داخلی کار کمیته مرکزی من بوظیفه خود یعنی گزارش کمیته مرکزی میپردازم. گزارش دادن در باره کار سیاسی کمیته مرکزی وظیفه ایست بس دشوار، هر آینه این وظیفه بمعنای اخص کلمه درک گردد. طی این سال بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره هرگونه مسئله ای که پیش می آمده و به سیاست مربوط بوده و عملیات مؤسسات دولتی و حزبی و کلیه سازمانهای طبقه کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر میگرفته و هدفش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی تمام مسائل مربوط به سیاست بین المللی و داخلی را حل نمیکرده است. واضعست که شمارش این مسائل، ولو بطور تقریب هم باشد، امریست محال. در نشریه ایکه کمیته مرکزی مقارن با تشکیل این کنگره بچاپ رسانده، شما مطالب لازم را برای تلخیص خواهید یافت. تکرار این مطالب در این گزارش از حیثه قدرت من خارج است و تصور میکنم برای نمایندگان هم جالب نباشد. هر يك از ما ضمن کار در یکی از سازمانهای حزبی یا دولتی، همه روزه سیر تغییرات فوق العاده سریع مسائل سیاسی را اعم از مسائل خارجی و داخلی تعقیب مینماییم خود حل این مسائل، به آن صورتیکه در فرمانهای حکومت شوروی و در جریان فعالیت سازمانهای حزبی و در هر چرخشی متظاهر میکردید، حاکی از ارزیابی و نظر کمیته مرکزی حزب بوده است. باید گفت که مسائل باندازه ای زیاد بود که حل آنها غالباً با عجله فوق العاده ای انجام میگرفت و فقط در پرتو آشنایی کامل اعضاء هیئت با یکدیگر و اطلاع از سایه روشنهای عقاید و اعتماد متقابل، انجام کارها ممکن بود. در غیر اینصورت انجام این کار حتی از عهده يك هیئتی سه بار بزرگتر از اینهم ساخته نبود. اغلب پیش آمد میکرد که در حل مسائل بفرنج مذاکرات تلفنی جایگزین جلسات می گردید این کار با اطمینان به این امر انجام میگرفت که برخی از مسائل مورد اختلافی، که بفرنج بودن آنها از پیش عیان بود، از نظر دور نخواهد شد اکنون که من باید به گزارش عمومی میپردازم بخود اجازه میدهم بجای شرح وقایع بر حسب تاریخ وقوع آنها و بجای گروه بندی موضوعات، روی نکات عمده ایکه پیش از همه حائز اهمیت هستند و آنها روی آن نکاتی مکت نمایم که تجربه دیروز یا بهتر بگوئیم تجربه سال سپری شده را با وظائفی که در برابر ما قرار دارند، مربوط میسازند.

زمان نوشتن تاریخ حکومت شوروی هنوز نرسیده است. و اگر هم رسیده باشد باز بعقیده من - و تصور میکنم همچنین بعقیده کمیته مرکزی - ما قصد نداریم مورخ باشیم و مطمح نظر ما حال و آینده است. ما سال مورد گزارش را بمنزله مصالح کار، و یا درس و یا پله اولیهای در نظر میگیریم که حرکت بعدی خود را باید از آنجا آغاز کنیم. از این نقطه نظر کار کمیته مرکزی به دو رشته بزرگ تقسیم میشود: کاریکه با وظائف جنگی یعنی وظائفی مربوط بوده است که موقعیت بین المللی جمهوری را تعیین مینماید و کاریکه به ساختمان داخلی یعنی ساختمان اقتصادی صلح آمیز مربوط بوده و شاید فقط

از پایان سال گذشته یا آغاز سال جاری، رفته رفته در سطح اول جای گرفت و این هنگامی بود که کاملاً معلوم شد که ما دیگر در جهات قاطع جنگ داخلی به پیروزی قطعی نائل آمدیم. در بهار سال گذشته وضع جنگی ما به انتها درجه دشوار بود و چنانکه بخاطر دارید ما شکستهای زیاد و تعرضهای تازه و عظیم و غیر مترقبه ایرا که قبلاً نمیتوانستیم پیشبینی کنیم از طرف نمایندگان ضد انقلاب و نمایندگان آنتانت، در پیش داشتیم. بدینجهت کاملاً طبیعی است که بخش اعظم این دوران صرف کارهای مربوط به اجرای وظیفه جنگی، یعنی وظیفه جنگ داخلی، میشد، که بنظر افراد بزدل و بطریق اولی بنظر حزب منشویکها، اسرارها و سایر نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی، بنظر توده عناصر بینابینی وظیفه ای حل نشدنی می آمد و لذا آنها را وادار میساخت باصداقت کامل بگویند که این وظیفه حل نشدنیست و روسیه عقب مانده و ضعیف شده است و چون انقلاب در باختر بطول انجامید است روسیه نمیتواند بر نظام سرمایه داری سراسر جهان پیروز گردد. لذا ما میبایست در موضع خود باقی مانده با عزمی راسخ و اطمینانی مطلق بگوئیم که پیروز خواهیم شد و شعار: همه چیز برای پیروزی و همه چیز برای جنگ، را عملی سازیم.

بخاطر این شعار بر ما لازم می آمد بنوعی کاملاً آگاهانه و آشکار به عم ارضاء یکسلسله از حیاتیترین تقاضاها تن در دهیم و با اطمینان باینکه ما باید تمام قوا را برای جنگ متمرکز سازیم و در این جنگ که آنتانت بما تحمیل نموده است پیروز گردیم، غالباً بسیاری از اشخاص را از کم محروم سازیم. و فقط در سایه آنکه حزب پاسدار بود و انضباط اکیدی در آن حکمرانی میکرد و اتوریته حزب همه ادارات و مؤسسات را متحد میساخت و دهها و صدها و هزارها و سر انجام میلیونها نفر همچون تن واحدی از شعاری که کمیته مرکزی داده بود پیروی میکردند و قربانیهای بیسابقه ای داده شد، معجزه ای که وقوع یافت توانست وقوع یابد فقط بدینجهت بود که ما، علی رغم هجوم دو باره و سه باره و چهار باره امپریالیستهای آنتانت و امپریالیستهای سراسر جهان، قادر شدیم به پیروزی نائل آئیم. و بدیهیست که ما نه تنها روی این جانب مسئله تکیه میکنیم، بلکه باید در نظر داشته باشیم که این جانب مسئله درسی بما می آموزد حاکی از این که بدون انضباط و بدون مرکزیت، ما هرگز این وظیفه را عملی نمیساختیم. قربانیهای بیسابقه ای که ما برای نجات کشور از شر ضد انقلاب و برای پیروزی انقلاب روس بر دنیکن و یودنیچ و کلاچاک متحمل شدیم وثیقاً انقلاب اجتماعی جهانی است. برای اینکه این امر عملی شود میبایست در حزب انضباط، مرکزیت اکید و اطمینان مطلق وجود داشته باشد باینکه جانفشانیهایی سنگین و بیسابقه دهها و صدها هزار نفر به عملی شدن کلیه این وظائف کمک خواهد نمود و این امر واقعاً ممکنست انجام گیرد و تامین گردد. و برای حصول این امر هم لازم بود که حزب ما و آن طبقه ای که دیکتاتوری را عملی میسازد، یعنی طبقه کارگر عناصری باشند که میلیونها زحمتکش را خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان متحد نمایند.

اگر در این باره تعمق شود که بالاخره عمیق ترین علت

این نکته که یکجنین محزه تاریخی بوقوع پیوست و يك کشور ضعیف و ناتوان و عقب مانده بر نیرومندترین کشورهای جهان پیروز گردید چه بوده است، آنوقت می بینیم که این همانا مرکزیت و انضباط و جانفشانیهای بیسابقه بوده است. بر روی چه زمینه ای؟ میادونها زحمتکش، در کشوری که از همه جا تربیتش کمتر است، فقط بر روی این زمینه میتوانستند به شکل و عملی نمودن این مرکزیت و این انضباط نائل آیند که کارگرانی که مکتب سرمایه داری را گفراشته اند توسط سرمایه داری متحد شده بودند و پرولتاریا در هر يك از کشورهای پیشرو و در کشورهایی که پیشروترند بمقیاس وسیعتره با یکدیگر متحد میشد؛ از سوی دیگر علت این امر آنستکه وجود مالکیت مالکیت سرمایه داری، مالکیت کوچک در تولید کالائی موجب تفرقه میگردد، مالکیت موجب تفرقه است و حال آنکه ما متحد میسازیم و میلیونهای هر چه بیشتری از زحمتکشان را در سراسر جهان متحد میسازیم. اکنون این حقیقت، میتوان گفت حتی بر کورها، و بهر حال بر آنکسانی از آنها که مایل بدیدن آن نبودند معلومست. هر چه ما جلوتر رفتیم دشمنان ما بیشتر دچار تفرقه گردیدند. موجب تفرقه آنها مالکیت سرمایه داری، مالکیت خصوصی در شرایط تولید کالائی است، خواه سخن بر سر خرده مالکینی باشد که از راه فروش مازاد غله معامله گری میکنند و از قبل کارگران گرسنه ثروت میاننوزند و خواه بر سرمایه داران کشورهای گوناگون، حتی اگر این کشورها دارای اقتدار نظامی باشند و جامعه ملل، یا جامعه واحد کبیره، کلیه ملل پیشرو جهان را تاسیس نمایند. چنین وحدتی سراپا موهوم، سراپا فریب و سراپا کذب است. و ما دیدیم که بزرگترین نمونه آن، یعنی جامعه ملل، کذائی که میکوشید حق اداره امور کشورها را تقسیم کند و جهان را تقسیم نماید. این اتحاد کذائی طلبی بود میان تھی که فوراً از هم ترکیب، زیرا بنای آن را بر مالکیت سرمایه داری نهاده بودند. ما این موضوع را در وسیعترین مقیاس تاریخی مشاهده نمودیم و این مؤید آن حقیقت اساسی است که ما حقانیت خود و اطمینان مطلق خود را به پیروزی انقلاب اکتبر و باین که ما دست بکاری میزنیم، که باوجود تمام دشواری آن و تمام موانع موجوده، میلیونها زحمتکش در سراسر جهان به آن خواهند پیوست، بر پایه اعتراق بدان بنا نهاده ایم. ما میدانستیم که دارای متفقینی هستیم و باید بتوانیم در يك کشور که تاریخ وظیفه پر افتخار و بسیار دشواری را به آن محول ساخته است جانفشانی نمائیم تا بتوانیم قربانیهای بیسابقه را صد بار جبران کنیم، زیرا هر ماه اضافی که ما در کشور خود زندگی کنیم میلیونها متفق در کلیه کشورها برای ما فراهم خواهد آورد.

و اگر سر انجام در این باره تصق شود که چرا وضع طوری شد که ما میتوانستیم پیروز گردیم و میبایستی پیروز گردیم، در جواب باید بگوئیم که علت آن فقط این بود که تمام دشمنان ما که در صورت ظاهر انواع پیوندها را با نیرومندترین دول جهان و نمایندگان سرمایه داشتند، هر اندازه هم که در صورت ظاهر بایکدیگر متحد بودند، متفرق از کار در آمدند و در ماهیت امر همان پیوند درونی آنها متفرقشان میساخت و بجان یکدیگر میانداخت و مالکیت سرمایه داری آنها را متلاشی مینمود و از متفق به درنده وحشی تبدیل میکرد،

بطوریکه آنها نمیدیدند که روسیه شوروی بر شماره هواداران خود در بین سربازان انگلیسی که در آرخانگلسک پیاده شده اند و در بین ناویان فرانسوی که در سواستوپل پیاده شده اند و در بین کارگران کلیه کشورها که سوسیال-سازشکاران آنها بلااستثناء در کلیه کشورهای پیشرو جانب سرمایه را گرفته اند، میافزاید. و این علت اساسی این عمیقترین علل، سر انجام ما را به مطمئنترین پیروزی رساند و آن منبعی شد که کماکان مهمترین منبع دفع ناپذیر و پایان ناپذیر نیروی ما باقیمانده است و بما اجازه میدهد بگوئیم که هنگامیکه ما در کشور خود دیکتاتوری پرولتاریا را کاملاً عملی ساختیم و اتحاد نیروهای وی را از طریق پیشاهنگ یعنی حزب پیشرو وی بعد اکثر تامین نمودیم، آنوقت میتوانیم انتظار انقلاب جهانی را داشته باشیم. و این در حقیقت تجلی اراده و تجلی عزم پرولتاری به مبارزه و اتحاد میلیونها و دهها میلیون کارگر در کلیه کشورها است.

حضرات بورژواها و بااصلاح سوسیالیستهای انترناسیونال دوم اینها را عبارات تبلیغاتی نامیدند. نه، این يك واقعیت تاریخی است که بوسیله تجربه خونین و شاق جنگ داخلی در روسیه تأیید گردیده است، زیرا این جنگ داخلی جنگی بود بر ضد سرمایه جهانی و این سرمایه، در جریان زده خورد، خود بخود شیرازه اش از هم پاشید و خود خویشتن را بلعید و حال آنکه ما، در کشوری که پرولتاریای آن از قحطی و تیفوس هلاک میشد از این جنگ آبدیده تر و نیرومندتر بیرون آمدیم. ما در این کشور، زحمتکشان تازه و تازه تری را بخود ملحق ساختیم. آنچه که سابقاً بنظر سازشکاران عبارت پردازی تبلیغاتی می آمد و بورژوازی عادت کرده بود به آن بخنند، در این سال انقلاب ما و بویژه در سال مورد گزارش بطور قطعی بواقعیت تاریخی مسلمی تبدیل گردید که امکان میدهد با اطمینانی راسخ گفته شود که چون ما توانستیم این عمل را انجام دهیم پس بدینوسیله تأیید میگردد که ما دارای يك پایه جهانی هستیم که وسعت آن از پایه کلیه انقلابهای پیشین بینهایت بیشتر است. ما دارای يك اتحاد بین المللی هستیم که در هیچ جا به ثبت نرسیده و رسیت نیافته است و از نقطه نظر حقوق مدنی، واجد هیچ چیزی نیست، ولی در واقعیت امر، در جهان متلاشی شونده سرمایه داری، واجد همه چیز هست. هر يك ماهی که ما مواضعی بتصرف خود در می آوردیم یا این مواضع را، در مقابل دشمنی که از لحاظ نیرومندی سابقه نداشته است، حفظ میگردیم، بتمام جهان نشان میداد که ما ذیعقیم و لذا میلیونها تن افراد جدید بسوی ما می آمدند.

این پیروسه-دشوار بنظر میرسید و با شکستهای عظیمی همراه بود. از پی ترور سفید بیسابقه در فنلاند اتفاقاً در سال مورد گزارش شکست انقلاب مجارستان فرا رسید که نمایندگان آنتانت آتراء، بموجب قرار داد سری با رومانی و از راه فریب پارلمانهای خود، خفه ساختند.

این ردیالانه ترین خیانت و توطئه ای بود از طرف آنتانت بین المللی تا بکمک ترور سفید انقلاب مجارستان را خفه کنند. ما دیگر در این باره چیزی نمیگوئیم که اینها چگونه بوسائل گوناگون با

سازشکاران آلمانی سازش میکردند تا انقلاب آلمان را خفه سازند و چگونه این افراد، که لیکنخت را آلمانی شرافتمند میخواندند، بعدها با تفاق امپریالیست‌های آلمانی مثل سگ هاری به این آلمانی شرافتمند پریدند. آنها از تمام حدود قابل تصور فراتر رفتند و هر يك از این سرکوبی‌هایی که از جانب آنان اعمال میشد فقط ما را محکم میساخت و تقویت میکرد و زیر پای آنها را خالی مینمود.

و بعقیده من این تجربه اساسی که ما بدست آورده‌ایم باید پیش از هر چیز از طرف ما در نظر گرفته شود. در اینجا باید پیش از هر چیز در این باره تعمق شود که چگونه تحزیه و تحلیل یعنی توضیح این موضوع که چرا ما پیروز شدیم و چرا این قربانیهای جنگ داخلی صد بار جبران گرهید مبنای کار تبلیغی و ترویجی ما قرار گیرد و بر اساس این تجربه چگونه باید رفتار کرد تا در جنگ دیگره جنگ در جبهه بدون خونریزی، در جنگی که فقط شکل آن تغییر کرده ولی بدست همان نمایندگان قدیمی و نوکران و پیشوایان جهان قدیمی سرمایه‌داری با عناد و سبیت و خشم بیشتری بر ضد ما انجام میگیرد، به پیروزی نائل آمد. در انقلاب ما پیش از هر انقلاب دیگری این قانون تأیید گردید که نیروی انقلاب، نیروی هجوم، انرژی، عزم و شکوه و جلال پیروزی آن در عین حال نیروی مقبوت بورژوازی را شست میدهد. هر چه ما بیشتر پیروز میگردیم بهین نسبت هم استثمارگران سرمایه‌دار بیشتر طرز متحد شدن را یاد میگیرند و به تعرضهای فطمی تر می‌پردازند. زیرا شما همه خیلی خوب بخاطر دارید (از لحاظ زمانی از این موضوع مدت زیادی نگذشته، ولی از لحاظ سیر حوادث خیلی از آن گذشته است) که در آغاز انقلاب اکتبر به بلشویسم همچون يك پدیده عجیب مینگریستند؛ و اگر در روسیه مجبور شدند خیلی زود از این نظر دست بردارند، در اروپا هم از این نظر، که انعکاس عدم تکامل و ضعف انقلاب پرولتری بود، دست کشیدند. بلشویسم به دیدنه جهانی بدل گردید و انقلاب کارگری سر برافراشت. سیستم شوروی که ما ضمن ایجاد آن در اکتبر از اصول سال ۱۹۰۵ پیروی مینمودیم و تجربه شخصی میاندوختیم يك پدیده جهانی-تاریخی از کار در آمد.

اکنون دو اردوگاه با آگاهی کامل بدون کوچکترین لغزائی بمقیاس جهانی در برابر یکدیگر ایستاده‌اند. باید بگوئیم که در همین سال جاری بود که این دو اردوگاه برای مبارزه فطمی و نهائی در برابر یکدیگر ایستادند و ما اکنون درست در دوران کار این کنگره، شاید بتوان گفت که یکی از مهمترین و قاطعترین لحظات تمام نشده و گذرنده انتقال از جنگ به صلح را میگذرانیم.

شما همه میدانید که برسر سران دول امپریالیستی آنتانت که در سراسر جهان نعره میکشیدند: «ما هرگز جنگ علیه زورگویان، راهزنان، غاصبین حکومت، مخالفین دموکراسی، یعنی بلشویک‌ها را قطع نخواهیم کرده چه ما آمد، چگونه آنها ابتدا مجبور شدند معاصره را بر دارند و چگونه تلاش آنان برای متحد ساختن دول کوچک عقیم ماند، و علت هم این بود که ما توانستیم نه تنها کارگران همه کشورها، بلکه بورژوازی کشورهای کوچک را نیز بسوی خود جلب نمائیم، زیرا امپریالیست‌ها نه تنها کارگران کشورهای خویش، بلکه بورژوازی کشورهای کوچک را نیز مورد ششگری قرار میدهند.

شما میدانید که چگونه ما بورژوازی مردم را در داخل کشورهای پیشرو بسوی خود جلب نمودیم و اکنون لعظه‌ای فرا رسیده است که آنتانت وعده‌ها و التزامات سابق خود را نقض مینماید. قرار دادهای خود را، که ضمناً دهها بار با گارد سفیدهای مختلف روسی منعقد کرده است نقض مینماید و اکنون با این قراردادها در کنار طشت شکسته خود نشسته است. زیرا برای این قراردادها صدها میلیون خرج کرد و کار خود را بی پایان فرستاد.

اکنون آنتانت پس از برداشتن محاصره عملاً مذاکرات صلح را با جمهوری شوروی آغاز نموده است و اکنون هم این مذاکرات را بی پایان خود نپرساند، بدینجهت دول کوچک ایمان خود را باو و به قوای او از دست داده‌اند. ما مینیمیم که برای وضع آنتانت، برای وضع خارجی آن از نقطه نظر مفاهیم عادی حقوقی هیچگونه تعریفی نمیتوان بیان کرد. دول آنتانت با بلشویک‌ها نه در حالت صلحند و نه در حالت جنگ، آنها هم ما را برسمیت میشناسند و هم نمیشناسند. و این تلاشی کامل در بین دشمنان ما، که مطمئن بودند برای خود کسی هستند نشان میدهد که آنها چیزی نیستند جز یکمشت درنده سرمایه‌دار که بین آنها تفاق افتاده است و بکلی عاجزند از اینکه اقدامی برضد ما بنمایند.

اکنون وضع طوریت که لاتوی رسماً پیشنهادهایی برای صلح بنا داده است؛ فنلاند تلگرافی فرستاده است که جر آن رسماً از تعیین خط آتش بس سخن گفته میشود ولی این در ماهیت امر انتقال به سیاست صلح است. سر انجام لهستان، همان لهستانی که نمایندگان آن به سمت خاصی اسلحه برخ میکشیدند و کماکان این عمل را ادامه میدهند همان لهستانی که پیش از هر چیز قطارهای حامل توپ در یافت میکرد و میکند و بوی وعده داده میشد و میشود که در صورت ادامه مبارزه با روسیه از هر جهت بوی کمک شود، حتی این لهستان، که وضع تا استوار دولت آن ویرا مجبور میکند بهر گونه ماجراجویی جنگی تن در دهد، این لهستان دعوتی برای افتتاح باب مذاکرات صلح فرستاده است. باید به منتها درجه با احتیاط بود. سیاست ما پیش از هر چیز يك روش کاملاً دقیق را ایجاب مینماید در اینجا از همه دشوار تر پیدا کردن سمت صحیح است، زیرا از آن خطی که قطار روی آن ایستاده است کسی خبر ندارد و خود دشمن هم نمیداند در آتیه چه خواهد کرد. آقایان نمایندگان سیاست فرانسه که پیش از همه لهستان را به حمله تحریک مینمایند و نیز سران لهستان ملاکی-بورژوازی نمیدانند که در آتیه چه خواهد شد و نمیدانند که خود چه میخواهند. آنها امروز میگویند: «آقایان چند قطار حامل توپ و چند صد میلیون بدهید آنوقت ما آماده‌ایم با بلشویک‌ها بجنگیم». آنها اخبار مربوط به اعتصابات را که در لهستان روبه افزایش است مخفی میکنند و به سانسور فشار می‌آورند تا حقیقت را مکتوم دارد. ولی جنبش انقلابی در آنجا زامن میگیرد. رشد انقلاب در آلمان، در فاز جنید و در مرحله جدید آن، یعنی هنگامی که کارگران پس از غائله کورنیلف آلمانی، به تشکیل ارتش‌های سرخ مشغولند، صریحاً حاکی از آنست (بموجب آخرین تلگرافهای واصله از آنجا) که کارگران روز بروز بیشتر به جوش و خروش می‌آیند خود نمایندگان لهستان بورژوازی-ملاکی رفته رفته این فکر به ذهنشان

رسوخ مینماید که: «آیا دیر نشده است و آیا در لهستان زود تر از آنکه بوسیله یک اقدام دولتی صلح یا جنگ اعلام گردد، حکومت شوروی بر پا نخواهد شد». آنها نمیدانند چه بکنند. آنها نمیدانند که فردا چه چیزی برایشان ببار خواهد آورد.

ما میدانیم که هر ماهی که میگذرد قوای ما را بمیزان عظیمی تقویت مینماید و بیش از پیش تقویت خواهد کرد. بدینجهت ما از لحاظ بین المللی از هر زمان دیگری استوارتر ایستاده ایم. ولی ما باید نسبت به بحران بین المللی فوق العاده با احتیاط بوده و برای بر خورد با هر گونه حادثه غیر مترقبه ای آماده باشیم. ما از لهستان پیشنهاد رسمی برای صلح در یافت داشته ایم. این حضرات در وضع نومیدانه ای بسر میبرند، بعدی نومیدانه که دوستانشان، یعنی سلطنت طلبان آلمان، که افرادی باتربیت تر و دارای تجربه سیاسی و معلومات بیشتری هستند، به ماجراجوئی دست زدند و غائله کورنیلفی بر پا نمودند. بورژوازی لهستان پیشنهاد صلح میدهد، زیرا میدانند که ماجراجوئی ممکنست نتیجه اش غائله کورنیلف لهستانی باشد. ما که میدانیم دشمن ما، دشمنی که نمیدانند چه میخواهد بکند و فردا چه خواهد کرد، در وضع دشوارنومیدانه ایست، باید با اطمینانی راسخ بخود بگوئیم، با وجود آنکه پیشنهاد صلح داده شده باز امکان جنگ وجود دارد. پیشبینی رفتار آینده آنها غیر ممکن است. ما این افراد را دیده ایم و ما این کرنسکی ها و منشویک ها و اسارها را میشناسیم. طی این دو سال ما دیدیم که چگونه آنها امروز به کلچاک، فردا تقریباً به بلشویک ها و پس فردا به دنیکین می پیوستند و همه اینها را هم با عبارت پردازی در باره آزادی و دموکراسی پرده پوشی میکردند. ما این حضرات را میشناسیم و بدینجهت با هر دودست پیشنهاد صلح را میچسبیم و به حداکثر گذشت تن در میدهیم و مطمئنیم که صلح با دول کوچک کارها را بینهایت بار بهتر از جنگ پیش خواهد برد، زیرا امپریالیست ها توده های زحمتکش را با جنگ میفریفتند و حقیقت مربوط به روسیه شوروی را در زیر آن پنهان میداشتند و لذا هر نوع صلحی عمدتاً بیشتر و وسیعتر راهرا برای نفوذ ما خواهد گشود. نفوذ ما طی این سالها هم زیاد بوده است. انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی پیروزیهای بینظیری بدست آورده است. ولی با اینهمه ما میدانیم که جنگ را هر روزی ممکن است بما تحمیل نمایند. دشمنان ما خودشان هنوز نمیدانند در این مورد چه کاری از دستشان ساخته است.

در اینکه تمارکات جنگی جریان دارد هیچگونه تردیدی نیست. بسیاری از همسایگان روسیه و شاید هم بسیاری از دول غیر همسایه اکنون به تسلیح خویش مشغولند. بدینجهت است که ما ناچاریم پیش از هر چیز در سیاست بین المللی خود مانور بکنیم و استوار تر از همه آن خط مشی را ادامه دهیم که در پیش گرفته ایم و برای همه چیز آماده باشیم. جنگ در راه صلح را ما با انرژی فوق العاده ای انجام دادیم. این جنگ نتایج درخشانی ببار می آورد. در این عرصه پیکار ما بهتر از هر جا خود را نشان دادیم و بهر حال در این عرصه خود را بدتر از عرصه فعالیت ارتش سرخ یعنی بدتر از جبهه خونین نشان ندادیم. ولی انعقاد صلح با ما بسته به اراده دول

کوچک، ولو خواستار صلح هم باشند، نیست. آنها سراپا غرق در قرض کشورهای آنتانت هستند و این کشورها بایکدیگر شدیداً در ستیزه جوئی و رقابت میباشند. بدینجهت ما باید بخاطر داشته باشیم که از نقطه نظر وضعی که جنگ داخلی و جنگ برضد کشورهای آنتانت بمقیاس جهانی - تاریخی ایجاد نموده است. امکان صلح البته وجود دارد.

ولی ما در همان حالیکه بسوی صلح گام بر میداریم باید با تمام قوا خود را برای جنگ آماده نمائیم و بهیچوجه ارتش را خلع سلاح نکنیم. ارتش ما تضمین واقعی است در برابر اینکه دول امپریالیستی کوچکترین تلاش و کوچکترین سوء قصدی بعمل نیآورند. زیرا اگر هم آنها بتوانند به برخی موفقیتهای زود گذر در آغاز کار امیدوار باشند، باز هیچیک از آنان باقی نخواهد ماند که روسیه شوروی تارومارش نسازد. این مطلب را ما باید بدانیم و اینموضوع باید اساس کار تبلیغ و ترویج ما قرار گیرد و ما باید بتوانیم خود را برای این امر آماده سازیم و آن مسئله ای را که در شرایط خستگی روز افزون ما را وادار میسازد هر دو وظیفه را با هم توأم کنیم، حل نمائیم.

حال به ذکر مهمترین ملاحظاتی اصولی می پردازیم که ما را وادار میکند با عزمی جزم توده های زحمتکش را براه استفاده از ارتش برای حل مسائل اساسی روز سوق دهیم. منبع قدیمی انضباط یعنی سرمایه ضعیف گردیده و منبع قدیمی اتحاد از بین رفته است. ما باید انضباط دیگر و منبع دیگری برای انضباط و اتحاد بوجود آوریم. آنچیزیکه جنبه اجبار دارد موجب برآشتگی و فریاد و همنه و عربده دموکراسی بورژوازی میگردد که از «آزادی» و «برابری» دم میزند، بدون آنکه بدین نکته پی ببرد که آزادی برای سرمایه جنایتی است بر ضد کارگران و برابری سیر و گرسنه جنایتی است برضد زحمتکشان. ما، برای مبارزه علیه دروغ، کار موظف و اتحاد زحمتکشان را عملی میسازیم بدون اینکه ذره ای از بکاربردن شیوه اجبار بترسیم، زیرا انقلاب در هیچ جا بدون اجبار عملی نشده است و پرولتاریا حق دارد شیوه اجبار را بکاربرد، تا بهر قیمتی شده موقعیت خود را حفظ نماید. وقتی حضرات بورژوا، حضرات سازشکاران، حضرات اعضاء حزب مستقل آلمان و حزب مستقل اتریش و طرفداران لاونگه در فرانسه راجع به عامل تاریخی بحث میکردند، همواره عاملی نظیر عزم انقلابی و استواری و تزلزل ناپذیری پرولتاریا را فراموش میکردند. و این همان تزلزل ناپذیری و آبدیدگی پرولتاریای کشور ماست که بخود و بدیگران گفت و عملاً ثابت کرد که ترجیح میدهد تا آخرین نفر نابود شود ولی اراضی خود را بکسی نهد و از پرنسیپ خود، از پرنسیپ انضباط و سیاست استواری که باید همه چیز را در راه آن فدا کرد، عدول نوزد. در لحظه تلاشی کشورهای سرمایه داری و طبقه سرمایه دار، در لحظه نومیدی و بحران آن، تنها این عامل سیاسی حلال مشکلات است. عبارت پردازی در باره اقلیت و اکثریت، در باره دموکراسی و آزادی، هر قدر هم قهرمانان دوران تاریخی گذشته به آن اشاره کنند، هیچ چیزی را حل نمیکند. در اینجا آگاهی و استواری طبقه کارگر حلال مشکلات است. اگر طبقه کارگر برای جانفشانی آماده باشد، اگر وی ثابت کرده باشد

که میتواند تمام قوای خود را بکار اندازد، آنوقت مشکل را میتوان حل کرد. همه چیز فدای حل این مشکل، عزم جزم طبقه کارگر و تزلزل ناپذیری وی در عملی ساختن شعار خود حاکی از اینکه بهتر است نابود شویم ولی تسلیم نکرده‌یم، نه تنها عامل تاریخی است بلکه عاملیست قاطع و پیروزی آور.

از این پیروزی و از این اطمینان ما به حیطة آن مسائلی در رشته ساختمان اقتصادی صلح آمیز انتقال می یابیم و رسیده‌ایم که حل آنها وظیفه عمده کنگره ما است. در این مورد بعقیده من نمیتوان از گزارش یولیت بوزوی کمیته مرکزی یا عبارت صحیحتر از گزارش سیاسی کمیته مرکزی سخن گفت؛ باید صریح و آشکار گفت: آری رفقا، این مسئله ایست که شما آنرا حل خواهید کرد و شما با اوتوریته عالیترین مقام حزبی باید آنرا مورد سنجش قرار دهید. ما این مسئله را به نحوی روشن در برابر شما مطرح نمودیم، ما خط مشی معینی را اتخاذ کرده‌ایم. وظیفه شما اینست که تصمیم ما را بطور قطعی تصویب نمائید، اصلاح کنید یا تغییر بدهید. ولی کمیته مرکزی در گزارش خود باید بگوید که وی در مورد این مسئله اساسی و مبرم خط مشی کاملاً معینی را اتخاذ نموده است. آری اکنون وظیفه آنست که برای انجام وظائف صلح آمیز ساختمان اقتصادی و وظائف احیاء صنایع ویران شده تمام قوای که پرولتاریا و وحدت مطلق وی میتواند متمرکز سازد، بکار انداخته شود. در اینجا انضباطی آهنین و ورزی آهنین لازمست که بدون آن ما نمیتوانستیم نه تنها دو سال واندی، بلکه حتی دو ماه دوام آوریم. ما باید بتوانیم از پیروزی خود استفاده کنیم، از طرف دیگر باید دانست که این انتقال مستلزم قربانیهای زیادست که بدون آنهام کشور ما از این قربانیها بسیار داده است.

جنبه اصولی قضیه برای کمیته مرکزی روشن بود. تمام فعالیت ما تابع این سیاست و متوجه این هدف بود. مثلاً مسئله‌ای نظیر رهبری جمعی و یکتا رئیسی که شما باید آنرا حل کنید، این مسئله که جزئی از کل بنظر میرسد و اگر آنرا از رشته ارتباطش بیرون کشند، البته بخودی خود نمیتواند مدعی داشتن اهمیت اصولی اساسی باشد. باید بهر نحوی شده از نقطه نظر دستوردهی اساسی معلومات ما، تجربه ما و عمل انقلابی ما مورد بررسی قرار گیرد. مثلاً بما میگویند: رهبری جمعی یکی از شکلهای شرکت توده‌های وسیع در اداره امور است. ولی ما در کمیته مرکزی راجع به این مسئله صحبت کرده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم و باید در برابر شما گزارش بدهیم؛ رفقا با این آشفته فکری نتوریک نمیتوان سازگارش. اگر ما در مورد مسئله اساسی فعالیت چنگی و چنگ داخلی خود بکنیم این آشفته فکری نتوریک را بخود راه میدادیم، خورد شده بودیم و بحق هم خورد شده بودیم.

رفقا، اجازه بدهید بمناسبت گزارش کمیته مرکزی و طرح مسئله شرکت طبقه جدید در اداره امور بر اساس رهبری جمعی یا یکتارئیسی کمی نظوری بیان کنم و این نکته را متذکر مردم که طبقه چگونه امور را اداره میکنند و سیادت طبقه در چه چیزی متظاهر میگردد، ما از این لحاظ تازه کار نیستیم و فرق انقلاب ما با انقلاب‌های پیشین اینستکه در انقلاب ما خیالبافی وجود ندارد. وقتی طبقه جدید جایگزین طبقه قدیم شد فقط با مبارزه بی امان علیه طبقات دیگر

میتواند خود را بر جای نگاهدارد و فقط در صورتی به پیروزی نهائی خواهد رسید که بتواند کار را به نحو طبقات بطور کلی منجر سازد. پیروسه عظیم و بفرنج مبارزه طبقاتی مسئله را بدینسان مطرح میسازد و در غیر اینصورت شما در منجلاب آشفته فکری غوطه ور خواهید شد. سیادت طبقه در چه چیز متظاهر میگردد؟ سیادت پیروزوآزی بر فتودالیسم در چه چیزی متظاهر میشود؟ در قانون اساسی از آزادی و برابری سخن گفته میشود. این دروغ است. تا زمانیکه زحمتکشان وجود دارند، صاحبان دارائی قادر و حتی مجبورند بعنوان صاحبان دارائی سفته بازی نمایند. ما میگوئیم که برابری وجود ندارد، سیر با گرسنه و سفته باز با زحمتکش برابر نیست.

سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است؟ سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت ملاکین و سرمایه‌داران ملغی گردیده است. متن و مضمون اساسی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری ترین و دموکراتیک ترین آنها منحصراً عبارت بود از مالکیت قانون اساسی ما بدانجهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و بکلی آنرا معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از اینست. این سیادت مقدم بر هر چیز در مسئله مالکیت متظاهر میگردد. وقتی که مسئله مالکیت را عملاً حل کردند با این عمل سیادت طبقه تأمین گردید. وقتی قانون اساسی پس از این عمل آنچه را که زندگی حل کرده بود روی کاغذ آورد. یعنی مالکیت سرمایه‌داری و ملاکی را لغو نمود. و این نکته را بدان افزود که: طبقه کارگر بموجب قانون اساسی بیش از دهقانان از حقوق بر خوردار است و استثمارگران هیچگونه حقی ندارند. با این عمل نوشته شد که ما سیادت طبقه خود را عملی ساخته‌ایم و بدینوسیله زحمتکشان کلیه قشرها و گروههای کوچک را با خود پیوند داده‌ایم.

مالکین خرده پیروزوآ از هم پاشیده شده‌اند؛ آن کسانی در بین آنان که مال بیشتری دارند، دشمنان کسانی هستند که مال کمتری دارند و پرولترها، با الغاء مالکیت، علیه آنها جنگ آشکار اعلام مینمایند. هنوز بسیاری افراد غیر آگه و نادان وجود دارند که کاملاً طرفدار هرگونه آزادی داد و ستد هستند ولی وقتی انضباط و جانفشانی در مبارزه علیه استثمارگران را می بینند، نمیتوانند جنگ کنند، آنها طرفدار ما نیستند، ولی از اقدام بر ضد ما عاجزند. فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت و این مسئله را که چه طبقه‌ای در بالا قرار دارد، حل میکند. کسیکه این مسئله را که سیادت طبقه در چه چیز متظاهر میگردد، با مسئله مرکزیت دموکراتیک مربوط میسازد، و ما اغلب ناظر آن هستیم، چنان آشفته فکری بوجود می آورد، که در نتیجه آن هیچگونه کار موفقیت آمیزی نمیتواند انجام گیرد. روشن بودن موضوع ترویج و تبلیغ شرط اساسی است. اینموضوع را دشمنان ما میگفتند و معترف بودند که ما در توسعه کار تبلیغ و ترویج اعجاز کردیم، نباید از این جنبه ظاهری درک نمود که ما مبالغین بسیار داشتیم و کاغذ بسیار مصرف کرده‌ایم، بلکه آنرا باید از این جنبه درونی درک نمود که حقیقتی که در این تبلیغات بود به مغزهای همه رسوخ می کرد. و از این حقیقت نمیتوان رخ بر تافت.

وسعتی بکار برده و اما آنرا از جای دیگری جز از بورژوازی نمیتوان گرفت. این مسئله اساسی را باید بطور برجسته ای مطرح ساخت و در جزو وظائف اساسی ساختمان اقتصادی قرارداد. ما باید امور کشور را بکند برخاستگان از آن طبقه ای اداره نماییم که سرنگونش ساخته ایم. بکند آن برخاستگانی که خرافات طبقه آنها در تمام تاروپود وجودشان رسوخ کرده و ما باید آنها را از نوتریت نماییم. در عین حال ما باید مدیران خودی را از بین طبقه خویش برگزینیم. ما باید تمام دستگاه دولتی را برای این منظور بکار بریم که کار آموزشگاهها و آموزش خارج از مدرسه و آمادگی عملی همه آنها تحت رهبری کمونیست ها بفتح پرولتاریا، بفتح کارگران و بفتح دهقانان زحمتکش انجام گیرد.

فقط بدینسان ما میتوانیم کارها را رویراه سازیم. پس از دو سال تجربه ما دیگر نمیتوانیم طوری استدلال نماییم که گویا برای نخستین بار است که دست بکار انجام ساختمان سوسیالیستی شدیم. ما در دوران کار در اسولس (۳۰۰) و در حدود این دوران بعد کافی مرتکب سناخت شدیم. و این بهیچوجه ننگ آوریست. ما که برای نخستین بار به انجام کار نوین دست زده بودیم از کجا میتوانستیم عقل و درایت بدست آوریم! ما شیوه های مختلفی را آزمودیم. ما موافق جریان شنا میکردیم. زیرا تشخیص عنصر صحیح و نا صحیح ممکن نبود. برای اینکار وقت لازم بود. اکنون این دوران مربوط بگذشته نزدیکی است که ما آنرا پشت سر گذارده ایم. این گذشته که در آن آشفتگی و شور و هیجان حکمفرما بود سپری شده است. سند این گذشته صلح برست است. این يك سند تاریخی و از آنهم بیشتر. يك دوران تاریخی است. صلح برست از آنجهت بما تحویل شد که ما در کلیه شئون ناتوان بودیم. این چه دورانی بود؟ این - دوران ناتوانی ما بود که از آن فاتح بیرون آمدیم. در سراسر این دوران رهبری جمعی حکمفرما بود. وقتی میگویند رهبری جمعی مکتب اداره امور است اجتناب از فاکت تاریخی فوق میسر نیست. ولی نمیشود که دانشا در کلاس تهیه مکتب باقی ماندا (کف زدن حضار) نه، این شیوه نمیگیرد. ما دیگر افراد بالقی شده ایم و اگر مثل بچه مکتبی رفتار کنیم، ما را در کلیه شئون مرتبا خواهند زد. باید به جلو رفت. باید با انرژی و وحدت اراده راه اعتلا پیسود. اتحادیه ها کارهای فوق العاده دشواری را بعهده دارند. باید کوشید تا آنها این وظیفه را طبق روح مبارزه علیه بقایای دموکراتیسم کدانی درک نمایند. تمام این چاروجنجال در اطراف منصوب شدگان و تمام این اباطیل کهنه و مضریرا که در قطعنامه ها و گفتگوهای گوناگون منعکس میگردد، باید بدور ریخت. در غیر اینصورت ما نمیتوانیم به پیروزی قائل آئیم. اگر ما در جریان دو سال نتوانسته ایم این درس را فرا گیریم، در اینصورت عقب مانده ایم و عقب مانده ما را هم خواهند کوبید.

وظیفه بینهایت دشوار است. اتحادیه های ما به ساختمان دولت پرولتری کمک عظیمی مینول داشته اند. آنها حلقه ای بودند که حزب را به میلیونها تن از توده افراد تاریک اندیش متصل میساخت. بی پرده سخن بگوئیم: اتحادیه ها تمام بار وظیفه مبارزه با مصائب ما را، هنگامیکه لازم بود در امر خواربار به دولت کمک شود، بپوش خود می کشیدند. مگر این بزرگترین وظیفه نبود؟ چندی پیش

هنگامیکه طبقات یکدیگر را تعویض مینمودند. مناسبات با مالکیت را نیز تغییر میدادند. بورژوازی پس از اینکه جای فئودالیسم را گرفت مناسبات با مالکیت را تغییر داد؛ قانون اساسی بورژوازی میگوید: هر کس دارای مالکیت است با آنکسی که تهیدست است برابر میباشد. این آزادی بورژوازی بود. این برابری سیادت دولتی را به طبقه سرمایه دار میداد. ولی آیا شما فکر میکنید که وقتی بورژوازی جای فئودالیسم را گرفت دولت را با اداره امور اشتباه میکرد؟ خیر، آنها اینقدر احمق نبودند و میگفتند که برای اداره امور باید افرادی داشت که قادر به اداره امور باشند و برای اینکار ما فئودال ها را خواهیم گرفت و آنها را تغییر ماهیت خواهیم داد. همین کار را هم کردند. آیا این اشتباه بود؟ خیر، رفق! فن اداره امور از آسان نازل نمیشود و بخودی خود بدست نمی آید و يك طبقه بصرف پیشرو بودن فوراً قادر باداره امور نخواهد شد. ما نمونه آنها می بینیم: تا وقتی که بورژوازی پیروزمیشد، برای اداره امیر، برخاستگان از طبقه دیگر، یعنی فئودال ها را، بر میداشت و جای دیگری هم نداشت که از آنها بردارد. باید به مسائل هشیارانه تگریست: بورژوازی طبقه پیشین را مورد استفاده قرار میداد و اکنون ما هم وظیفه داریم که بتوانیم معلومات و آمادگی ویزا بگیریم. تابع خود سازیم و مورد استفاده قرار دهیم و از همه آنها برای پیروزی طبقه استفاده نماییم. بدینجهت ما میگوئیم که طبقه پیروزمند باید رشد یافته باشد و رشد هم بوسیله نوشته یا گواهینامه تصدیق نشده، بلکه با تجربه و عمل تأیید میگردد.

بورژواها بدون اینکه فن اداره امور را بلد باشند پیروز شدند و پیروزی خود را هم بدینوسیله تأمین نمودند که قانون اساسی جدیدی اعلام نمودند و از بین طبقه خود مدیرانی را دستچین نمودند و بخدمت گماشتند و با استفاده از مدیران منسوب به طبقه پیشین شروع به آموختن شیوه اداره امور نمودند و به تعلیم دادن و آماده نمودن مدیران جدید خود نیز پرداختند و برای اینکار تمام دستگاه دولتی را به کار انداختند و مؤسسات فئودالی را بستند و کسانی را به مدرسه راه دادند که ثروتمند بودند و بدینطریق پس از سالهای منادی و دهها سال مدیرانی از بین طبقه خود آماده ساختند. امروز در کشوریکه به شکل و شیوه طبقه جاکمه ساخته شده است، باید همانگونه رفتار کرد که در تمام کشورها کرده اند. اگر ما نمیخواهیم خیالیافی صرف و عبارت پردازی بوج را پیشه خود سازیم، باید بگوئیم که موظفیم تجربه سالهای گذشته را در نظر بگیریم و عملی شدن قانون اساسی را، که بوسیله انقلاب بکف آورده ایم، تأمین نماییم. ولی برای اداره امور و تشکیلات دولتی باید افرادی داشته باشیم که از فن اداره امور و از تجربیات دواتی و اقتصادی برخوردار باشند و چنین افرادی را هم ما از جای دیگری جز از طبقه پیشین نمیتوانیم برداریم.

اظهار نظرهایی که در باره رهبری جمعی میشود غالباً از روح نادانی مطلق و ضدیت با کارشناسان اشباع است. با چنین روحیه ای نمیتوان پیروز شد. برای اینکه بتوان پیروز شد باید به تمام تاریخ بسیار عمیق جهان کهنه بورژوازی بی برد و برای بنا نمودن کمونیسم باید هم تکنیک و هم علم را گرفت و آنرا بفتح محافل

دبولتن اداره مرکزی آماره منتشر شد. در آنجا آمار شناسایی که بهیچوجه نمیتوان شن بشویم در باره آنها برد نتیجه گیریهای کرده اند. در آنجا دو پیکره جالب دیده میشود: در سال ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ کارگران استانهای مصرف کننده سالیانه ۷ پوط غله در یافت میداشتند و دهقانان استانهای تولید کننده سالیانه ۱۷ پوط مصرف میکردند. قبل از جنگ همین دهقانان سالیانه ۱۶ پوط مصرف میکردند. اینها دو پیکره ایست که تناسب طبقات را در مبارزه خواربار نشان میدهد. پرولتاریا گماکان متحمل محرومیت میشد در باره زورگونی جاروجنجال مینمایند ولی پرولتاریا این زورگونی را موجه ساخت و به آن جنبه قانونی داد و صحت این زورگونی را با تحمل حد اکثر محرومیت، به ثبوت رسانید. اکثریت اهالی یعنی دهقانان استانهای تولید کننده غله در روسیه گرسنه و ویران ما، نخستین باری بود که بهتر از صدها سال در دوران روسیه تزاری و سرمایه داری غذا میخوردند و ما اظهار میداریم که توده ها تا زمانیکه ارتش سرخ پیروز نشود، گرسنگی خواهند کشید. لازم بود که پیشاهنگ طبقه کارگر این محرومیت را متحمل گردد، وی در این مبارزه مکتبی را میگنراند و ما پس از خارج شدن از این مکتب باید فراتر رویم. اکنون باید بهر قیستی شده این گام را بر داشت. اتحادیه های قدیمی مانند هر اتحادیه ای از خود دلزای تاریخ و گذشته ای هستند. آنها در این گذشته ارگانهای دفع حمله عامل ستم بر کار یعنی سرمایه داری بودند. ولی اکنون که طبقه کارگر بحکومت رسیده و باید محرومیت های بزرگی را متحمل گردد و به هلاکت برسد و گرسنگی بکشد، وضع دگرگون شده است.

همه باین دگرگونی بی نی برند و همه در آن تعمق نمیورزند. در این مورد برخی از منشویک ها و اسارها، که خواستار تعویض یکتارئسی با رهبری جمعی هستند، بما کمک مینمایند. به بخشید رفقاء این نیرنگ نمیگیرند! ما این مرحله را گنرانده ایم. اکنون در برابر ما وظیفه بسیار بفرنجی فرار دارد و آن اینکه: پس از پیروزی در جبهه خونین باید در جبهه بدون خونریزی پیروز شویم. این جنگ دشوارتر است. این جبهه شاقترین جبهه است. این مطلب را ما آشکارا به تمام کارگران آگاه میگوئیم. پس از آن جنگی که ما در جبهه انجام داده ایم ثبوت به جنگ بدون خونریزی میرسد. واقعیت اینست که هر قدر ما بیشتر پیروز میشدیم، تعداد مناطقی نظیر سیبری، اوکراین و کویان بیشتر میشد. در این مناطق دهقانان ثروتمندی وجود دارند و در آنجا پرواتر یافت نمیشود، و اگر هم پرولتاریا وجود داشته باشد عادات خرده بورژوازی ویرا فاسد کرده است و ما میدانیم که در آنجا هر کسی که قطعه زمینی دارد میگوید: «گور پدر دولت، من گرسنه ها را هر قدر میخواهم میچام و بریش دولت میخندم». آفتانت اکنون به آن دهقان معتکری که در نزد دیکتاتور بود و بسوی ما متعایل شد کمک مینمایند. جنگ جبهه خود و شکلهای خود را تغییر داد است. اکنون جنگ از طریق بازرگانی و انبان بپوشی انجام میگردد و جنگ به این انبان بپوشی جنبه بین المللی داده است. در تزه های رفیق کامنف که در دبولتن اطلاعاتی کمیته مرکزی منتشر شده است، مبنای اصولی این موضوع تماماً بیان گردیده است. آنها میخوانند انبان بپوشی را بین المللی کنند.

آنها میخواهند ساختمان اقتصادی صلح آمیز را به تلاشی صلح آمیز حکومت شوروی بدل نمایند. به بخشید آقایان امپریالیستها، ما هشیار ایستادیم. ما میگوئیم: ما جنگیم و پیروز شدیم و بدینجهت شعار اساسی خود را گماکان همان چیزی قرار میدهم که در پیروز شدن بما کمک نمود. ما این شعار را تماماً حفظ میکنیم و آنرا به رشته کار منتقل مینمائیم. شعاری که همانا عبارت از استواری و وحدت اراده پرولتاریاست. به خرافات قدیمی و عادات قدیمی که باقی مانده است باید پایان بخشید.

در خاتمه من روی رساله رفیق گوسف مکت مینمایم که بعقیده من در دو مورد شایان توجه است: خوبی این رساله تنها منحصر به جنبه صوری آن یعنی منحصر باین موضوع نیست که مقارن با کنگره ما نوشته شده است. معلوم نیست چرا ما همه تا کنون به قطعنامه نویسی عادت کرده ایم. میگویند هرگونه نوشته ای خوب است بجز نوشته های خسته کننده. بعقیده من قطعنامه را باید جزو نوشته های خسته کننده دانست. بهتر بود اگر ما بتاسی از رفیق گوسف، کمتر قطعنامه و بیشتر رساله مینوشتیم، ولو اینکه از اشتباهات که در رساله او فرلوان است، مشحون باشد. ولی باوجود این اشتباهات - رساله مزبور بهترین چیز است، زیرا نقشه اساسی اقتصادی احیاء صنایع و تولید سراسر کشور در مرکز توجه آن قرار دارد و در آن همه چیز تابع نقشه اساسی اقتصادیست. کمیته مرکزی در تزه های خود که امروز یخش گردید، یک پاراکراف کامل وارد نموده است که تماماً از تزه های رفیق گوسف برداشته شده است. ما میتوانیم بکمک کارشناسان این نقشه اساسی اقتصادی را بنحوی از اینهم مشروحتر تنظیم نمائیم، ما باید بخاطر بسپریم که این نقشه برای سالیهای زیادی در نظر گرفته شده است. ما وعده نمیدهم که فوراً کشور را از گرسنگی نجات دهیم. ما میگوئیم که مبارزه دشوارتر از بیکار در جبهه جنگ خواهد بود ولی این مبارزه بیشتر مورد توجه ما است و با وظایف واقعی و اساسی ما بر خورد نزدیکتری دارد. این مبارزه مستلزم حد اکثر صرف قوا و آن وحدت اراده ایست که ما سابقاً از خود نشان میدادیم و اکنون هم باید نشان دهیم. اگر ما این وظیفه را انجام دهیم، آنوقت پیروزی ما در جبهه بدون خونریزی کمتر از پیروزی در جبهه جنگ داخلی نخواهد بود. (کف زدن حضار).

این اثر در سال ۱۹۲۰ در کتاب «نهمین کنگره حزب کمونیست روسیه» شرح تند نویسی شده در مسکو بچاپ رسید.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۴۱۳-۴۳۱.

از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین

روزنامه ما به موضوع کار کمونیستی اختصاص داده شده است. این مهمترین مسئله ساختمان سوسیالیسم است و مقدم بر هر چیز باید این نکته را بخوبی برای خود روشن ساخت که از امداد عینی این مسئله فقط پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، فقط پس از سلب مالکیت از ملاکین و سرمایه‌داران و فقط زمانی میتوانست مطرح گردد که پرولتاریا قدرت دولتی را بتصرف در آورده. بر استوارگران، که بقاومت تالیای جان و شورشهای صد انقلابی و جنگ داخلی پرداخته بودند، بطور قطعی غلبه کرده باشد.

در آغاز سال ۱۹۱۸ بنظر میرسید که این زمان در رسیده است و واقعه هم پس از لشکرکشی امپریالیسم آلمان بر ضد روسیه در ماه فوریه (سال ۱۹۱۸)، این زمان فرا رسیده. ولی آن زمین بعدی کوتاه مدت بود و موج جدید و نیرومندتر شورشها و تهاجمات صد انقلابی با چنان سرعتی دامن گرفت که حکومت شوروی امکان نیافت ولو اندکی هم شده با دقت و پشتکار به مسائل ساختمان صلح آمیز بپردازد.

اکنون ما دو سال پر از دشواریهای بینظیر و تصور ناپذیر و گرسنگی و محرومیت و بدبختی را بسر رسانده‌ایم و در عین حال ارتش سرخ به پیروزیهای بینظیری بر اردوهای غارتگر ارتجاع سرمایه‌داری بین‌المللی نائل آمده است.

اکنون جدا متوازن امپوار بود (هر آینه سرمایه‌داران فرانسه غفلت لهستان را به جنگ بر نیانگیزند) که ما به صحن پایدارتری و طولانی تر نائل خواهیم شد.

طی این دو سال ما در رشته ساختمان مبتنی بر پایه سوسیالیسم تجربیات چندی آموخته‌ایم. بدینجهت ما میتوانیم و موثقمین موضوع کار کمونیستی را چنانکه باید و شاید مطرح سازیم. صفت صحیحتر است اگر بجای کار کمونیستی بگوئیم کار سوسیالیستی. زیرا سخن بر سر مرحله یائینی یعنی مرحله اولیه تکامل نظام اجتماعی نوین است که از درون سرمایه‌داری پدید می‌آید، نه بر سر مرحله عالی آن.

کار کمونیستی به مفهوم معهود و اکید کلمه، عبارتست از کار بی مزد بنفع جامعه، کاریکه برای ادای تکلیف معین، برای تحصیل حق استفاده از محصولات معین و بر طبق موازینی که قلا مقرر گردیده و صورت قانونی بخود گرفته است، انجام نمیکرد بلکه داوطلبانه علاوه بر میزان معین، بدون توقع پاداش، بدون شرط پاداش و بر سیبل عادت به کار کردن بنفع جامعه و آگاهی (کسب

شده از طریق عادت) به صورت کار بنفع جامعه و بعنوان حاجت بین سالم، انجام میکورد.

بر هرکس واضح است که ما یعنی جامعه ما، نظام اجتماعی ما از مرحله ایکه در آن این شیوه کار در معیاس وسیع و واقعا توده‌ای عملی کرده، هنوز خیلی دوریم.

ولی همین مطلب که این مسئله مطرح شده و آنرا هم پرولتاریای پیشرو (حزب کمونیست و اتحادیه‌ها) و هم دولت مطرح ساخته‌اند، خود گامیست که در این راه به پیش برداشته شده است.

برای رسیدن به کالان باید کار را از خورد آغاز نمود.

و از طرف دیگر پس از رسیدن به «کالان»، یعنی پس از انقلابی که مالکیت سرمایه‌داران را منقرض کرد و حکومت را به پرولتاریا تفویض نمود، بنای زندگی اقتصادی مبتنی بر پایه نوین را فقط میتوان از خورد آغاز کرد.

شبه‌های کمونیستی، ارتشهای کار، کار موظف، همه اینها شکل‌های گوناگون اجرای عملی کار سوسیالیستی و کمونیستی است.

در اجرای این کار هنوز نقصانهای فراوانی وجود دارد. فقط کسانی میتوانند در اینمورد به تسخر (یاخشم) اکتفا ورزند که بهیچوجه قدرت تعمر نداشته باشند و یا اینکه مدافع سرمایه‌داری باشند.

نقصان و اشتباه و خطا در کاری اینقدر جدید و اینقدر دشوار و خطیر اجتناب ناپذیر است. کسیکه از دشواریهای ساختمان سوسیالیسم میترسد، کسیکه در مقابل این دشواریها بوحشت دچار میشود، کسیکه به نومیدی یا سراسیمگی بزدلانه دچار میگردد، سوسیالیست نیست. بر قرار ساختن انضباط نوین در کار، استقرار شکل‌های نوین روابط اجتماعی بین افراد، استقرار شکایا و شیوه‌های نوین جلب افراد به کار-امریست که سالها و دهها سال وقت لازم دارد.

این پراجرترین و پراخ‌ترین کارهاست.

این برای ما مایه خوشبختی است که پس از سرنگون ساختن بورژوازی و در هم شکستن مقاومت وی، توانستیم برای خود زمینه‌های فراهم سازیم که در آن چنین کاری امکان پذیر شده است. ما با تمام انرژی خود بانجام این کار همت خواهیم گماشت. یابرداری، پافشاری، آمادگی، عزم و توانایی صد بار آزمودن و صد بار اصلاح کردن و بهر قیمتی شده به مقصود خود نائل آمدن- اینها صفاتیست که پرولتاریا ۱۰، ۱۵، ۲۰ سال قبل از انقلاب اکتبر در خود پرورش داده است. اینها صفاتیست که پرولتاریا طی دو سال که از انقلاب گذشته است، با تحمل محرومیت‌های بیسابقه و گرسنگی و خانه خرابی و بدبختی، در خود پرورش داده است. این صفات پرولتاریا وثیقه پیروزی پرولتاریاست.

۸ آوریل سال ۱۹۲۰

روز ۱۱ آوریل سال ۱۹۲۰ در روزنامه

«شبه کمونیستی» پامضای ن تین

بچاپ رسید

و ای لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم

روسی، جلد ۳۰، ص ۴۸۱-۴۸۲

بیماری کودکی

((چپ روی)) در کمونیسسم (۳۰)

۱

برای اهمیت بین المللی انقلاب روس

چه مفهومی میتوان قائل شد؟

پس از آنکه پرولتاریا قدرت سیاسی را در روسیه بدست آورد (۲۵ اکتبر مطابق تقویم قدیم و ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم جدید) در ماههای نخستین ممکن بود چنین بنظر رسد که فرق عظیم بین روسیه عقب مانده و کشورهای پیشرو اروپای باختری، انقلاب پرولتاریا را در این کشورها خیلی کم به انقلاب ما شبیه خواهند نمود. ولی اکنون ما تجربه بین المللی بس قابل ملاحظه‌ای در دست داریم که با نهایت صراحت گواهی میدهد که برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما دارای اهمیت محلی، یعنی اهمیت اختصاصاً ملی و صرفاً روسی نبوده بلکه اهمیت بین المللی دارد. منظور من از اهمیت بین المللی در اینجا معنای وسیع کلمه نیست؛ زیرا نه تنها برخی، بلکه همه مشخصات اصلی و بسیاری از مشخصات فرعی انقلاب ما، از لحاظ تاثیر آن در کلیه کشورهای، اهمیت بین المللی دارد. نه، چنین اهمیتی را باید بمعنای کاملاً محمود کلمه برای برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما قائل شد. بدین معنی که اهمیت بین المللی را باید در اینجا به مفهوم ضرورتش بین المللی یا ناگزیری تاریخی تکرار آنچیزی بمقیاس بین المللی درک نمود که در کشور ما روی داده است. البته خطای عظیمی است هر آنکه در این حقیقت مبالغه شود و بسط آن از حدود برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما فراتر رود. بهمین سان اشتباه است اگر این نکته از نظر دور شود که پس از آنکه انقلاب پرولتاری، ولو در یکی از کشورهای پیشرو، پیروز گردد، باحتیال قوی، تحول سریعی روی خواهد داد بدین معنی که روسیه اندکی پس از آن دیگر کشور نمونه وار نبوده، بلکه مجدداً کشور عقب مانده خواهد شد (هم از لحاظ شوروی و هم از لحاظ سوسیالیستی).

ولی در لحظه تاریخی کنونی وضع چنانست که نمونه روسی نه همه کشورهای جزئی، و آنهم چیزی بسیار مهم، از آینده ناگزیر و نزدیکی نشان میدهد. کارگران پیشرو در کلیه کشورهای منتهای این نکته را درک کرده‌اند و چه بسا کمتر درک کرده و بیشتر باغریزه طبقه انقلابی آنها در یافته و احساس کرده‌اند. از اینجاست «اهمیت» بین المللی (بمفهوم محمود کلمه) حکومت شوروی و پرانی ثوری و تاکتیک بلشویکی، سران انقلابی، ایترناسیونال دوم از قبیل کائوتسکی در آلمان، اوتو بوئر و فردرک آدلر در اتریش به این نکته پی نبرده‌اند و بهمین سبب هم مرتجع و مدافع بدترین ایورتونیسیم و خیانت به سوسیالیسم از کار در آمدند. ضمناً رسالهٔ مجهول المؤلف «انقلاب جهانی» (Weltrevolution) که در سال ۱۹۱۹ در

دین منتشر گردیده است (Sozialistische Buecherei, Heft 11: Ignaz Brandt) تمام سیر تفکر و تمام دائره تفکر و عبارت صحیحتر تمام ژرفای ناتوانی فکری، خشک مغزی، دانات و خیانت نسبت به مصالح طبقه کارگر را با وضوح خاصی نشان میدهد و همه اینها را هم در پس پردهٔ دفاع از اندیشهٔ «انقلاب جهانی» می پوشاند.

ولی بررسی منضطر این رساله را باید به وقت دیگری موکول نمود. در اینجا فقط یک نکته دیگر را متذکر میگردیم و آن اینکه: در گذشتهٔ بسیار دور، هنگامیکه کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و راه ارتداد در پیش نگرفته بود، وقتی مسائل را بعنوان یک مورخ مورد بررسی قرار میداد، امکان حدوث وضعی را پیشبینی میکرد که در آن انقلابیگری پرولتاریای روس برای اروپای باختری سرمنش قرار گیرد. این در سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی بود که کائوتسکی در مایسکرای انقلابی مقاله‌ای تحت عنوان «اسلاوها و انقلاب منتشر ساخت. اینک آنچه که وی در این مقاله نوشته است:

حولی در زمان حاضر (بر خلاف سال ۱۸۴۸) میتوان

گفت که نه تنها اسلاوها بصفوف عالی انقلابی پیوسته اند، بلکه مرکز ثقل اندیشه انقلابی و فعالیت انقلابی نیز پیش از پیش بطرف اسلاوها میروند. مرکز انقلابی از باختر به خاور انتقال مییابد. در نیمه اول قرن نوزدهم این مرکز در فرانسه و گاهگاه در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان هم به صفوف ملل انقلابی پیوست... قرن جدید با حوادثی آغاز میگردد که ما را به این فکر می اندازد که با یک انتقال دیگر مرکز انقلابی، یعنی با انتقال آن به روسیه مواجه هستیم... روسیه که اینهمه ابتکار انقلابی از باختر کسب نموده است، اکنون بعید نیست که خود برای باختر منبع انرژی انقلابی گردد. بعین نیست که جنبش انقلابی شعله ور روسیه نیرومندترین وسیله ای از کار در آید که قادر باشد آن روحیه فیلیستر منشی بیحالانه و سیاست بازی حسابگرانه ایرا که دارد بصفوف ما راه مییابد. ریشه کن سازد و دوباره آتش اشتیاق به مبارزه و وفاداری پر شور به آرمانهای با عظمت ما را با شعله‌های رخشنده بر آفرورد. روسیه اکنون دیر زمانست که دیگر برای اروپای باختری تکیه گاه ساده ارتجاع و استبداد نیست. اکنون میتوان گفت که وضع درست بر عکس است. اروپای باختری به تکیه گاه ارتجاع و استبداد روسیه بدل میگردد... اگر انقلابیون روس مجبور نبودند در آن واحد هم برضد تزار و هم برضد متفق وی یعنی سرمایه اروپا مبارزه نمایند شاید اکنون دیر زمانی بود که کار تزار را یکسره کرده بودند. امیدواریم که این بار آنها موفق گردند کار هر دو دشمن را یکسره سازند و اتحاد مفسد جدید زودتر از پیشینیا نش در هم فرو ریزد. ولی فرجام مبارزه کنونی در روسیه هر چه باشد، باز خون و آلام زجر دیدگانی که متأسفانه شمارهٔ آنها در این مبارزه فزون از حد خواهد بود بهتر نخواهد رفت. اینها جوانه های انقلاب اجتماعی را در سراسر جهان متضمن بارور نموده خرمی آنها را بیشتر و نشو و نمایشانرا سرزهرتر خواهند کرد. در سال

کتابخانه سوسیالیستی، نشریه شمارهٔ ۱۱: ایکناتس براند.

۱۸۴۸ اسلاوها بشابۀ سرمای سختی بودند که شکوفه‌های بهار خلق را ناپود ساخت. شاید اکتون مفسر چنین باشد که آنها به طوفانی بدل کردند که تخته پخهای ارتجاع را در هم شکند و با نیروئی دفع ناپذیر بهاری تازه و فرخنده برای خلفها با خود بامضان آرد. (کارل کائوتسکی. اسلاوها و انقلاب، مقاله مندرجه در «ایسکراه روزنامه انقلابی سوسیال دموکراتیک» شماره ۱۰، ۱۸ مارس سال ۱۹۰۲.)

هیچند سال پیش از این کارل کائوتسکی چه خوب مینوشتا

۲

یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکها

اکتون دیگر بطور یقین تقریباً بر هرکس معلومست که اگر در حزب ما انضباط بسیار شدید و حقیقتاً آهنی حکمفرما نمود و اگر قاطبۀ نامقۀ کارگر یعنی تمامی عناصر متفکر و شرافتمند و جانفشان و با نفوذ این طبقه، که قادرند فشرهای عقب مانده را بدنبال خود ببرند یا بسوی خود جلب کنند، از حزب ما پشتیبانی کامل و بی‌دریغ نینمودند، بلشویکها نه اینکه ۲ سال و نیم بلکه ۲ ماه و نیم هم بر سر حکومت دوام نیابورند.

دیکتاتوری پرولتاریا بی‌دریغ ترین ویی امنترین جنگ طبقۀ جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازیست که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار جزوتتر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمته بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متناسبانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعت بطور خود بخودی و بقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنا بر مجموعۀ این حال دیکتاتوری پرولتاریا ضروریست و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و ماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست.

باز هم تکرار میکنم که تجربه دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا کسانی که در باره این مسئله نیناندیشیدمانند، برای العین نشان داد که مرکزیت بیچون و چرا و انضباط بسیار شدید پرولتاریا یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازیست.

در این باره غالباً تامل مینمایند. ولی بهیچوجه بعد کافی تعمق نیورزند که معنای این مطلب چیست؟ و در چه شرایطی این امر امکان پذیراست؟ آیا بهتر نیست شادباشهای خطاب بحکومت شوروی و بلشویکها بیشتر با تحلیل کاملاً جدی علل این موضوع توأم گردد که چرا بلشویکها توانسته‌اند انضباطی را که برای پرولتاریای انقلابی ضروریست بوجود آورند؟

بلشویسم، بعنوان یک جریان اندیشۀ سیاسی و حزب سیاسی، از سال ۱۹۰۲ وجود دارد. فقط تاریخ تمام دوران موجودیت بلشویسم میتواند بنحوی رضایتبخش این نکته را توضیح دهد که چرا بلشویسم توانسته است انضباط آهنینی را که برای پیروزی پرولتاریا ضروریست در دشوارترین شرایط بوجود آورد و آنرا پای برجا نگاهدارد.

قبل از هر چیز این سؤال پیش می‌آید که چه چیزی انضباط حزب انقلابی پرولتاریا را بر پا نگاه میدارد؟ یا چه چیزی این انضباط واری می‌شود؟ وبچه وسیله‌ای تقویت میگردد؟ اولاً بوسیله آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری وی نسبت بانقلاب، پایداری وی، جانفشانی وی و اهرمانی وی. ثانیاً بوسیله آنکه وی قادر است با وسیعترین توده زحمتکشان و در نوبت اول با توده پرولتر و همچنین با توده زحمتکشان غیر پرولتر ارتباط برقرار سازد، نزدیک گردد و تا درجه معینی حتی با آن درآمزد. ثالثاً بوسیله صحت رهبری سیاسی که بوسیله این پیشاهنگ عملی میگردد، بوسیله صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، بشرطی که وسیعترین توده‌ها خود را تجربه خویش به صحت آن یقین حاصل نمایند. بدون این شرایط عملی نمودن انضباط در یک حزب انقلابی که واقعاً شایستگی حزب آن طبقۀ پیشرو را داشته باشد که بتواند بورژوازی را سرنگون سازد و تمام جامعه را اصلاح نماید، محالست. بدون این شرایط کوشش برای ایجاد انضباط حتماً به کوشش بوج و عذرت پردازی واداء و اطوار بدل خواهد شد. از طرف دیگر این شرایط هم نمیتواند دفعاتاً پدید آید. این شرایط فقط در نتیجه زحمت طولانی و تخریبات گران فراهم می‌آید؛ آنچه موجب تسهیل ایجاد این شرایط میگردد تئوری انقلابی صحیح است که آن نیز بشوهر خود شریعت جامد نبوده، بلکه فقط در نتیجه ارتباط نزدیک با پرولتاریا جنبش واقعاً توده ای و واقعاً انقلابی شکل نهائی بخود میگیرد.

اگر بلشویسم توانست در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۰ با وجود شرایط سخت بیسابقه، یک مرکزیت مطلق و انضباط آهنین بوجود آورد و آنرا با اخراز موفقیت عملی سازد، عادتش صرفاً وجود یکسلسله خصوصیت تاریخی روسیه است.

از یکطرف بلشویسم در سال ۱۹۰۲ بر مبنای کاملاً استوار تئوری مارکسیسم پدید آمد. و صحت این-و فقط این-تئوری انقلابی را هم نه تنها تجربه جهانی سراسر قرن نوزدهم بلکه بویژه تجربه گمراهیها و تزلزلات، خطاها و دلسردیهای اندیشۀ انقلابی در روسیه به ثبوت رساند. افکار مترقی در روسیه قریب نیمقرن، یعنی تقریباً از سالهای ۴۰ تا سالهای ۹۰ قرن گذشته، تحت فشار تزارسیم، که در توحش و ارتجاع نظیر نداشت، با اشتیاقی سوزان در تعصب تئوری انقلابی صحیح بود و با پشتکار و دقتی حیرت انگیز هرگونه و آخرین کلام، اروپا و امریکا را در این رشته تعصب میکرد. برای

روسیه تاریخ بنسبت آوردن مارکسیسم، بعنوان یگانه تئوری صحیح انقلابی، واقعاً سیر مصائب بود. بدینمعنی که آنرا بهای نیم قرن شکنجه و قربانیهای بیسابقه، اهرمانی انقلابی بینظیر، انرژی تصور ناپذیر، تفحص فداکارانه، عام آموزی، آزمایش در عمل، دلسردی و نومیدی، واری و مقایسه با تجربه اروپا، تحصیل نمود. در نتیجه

بدل میگردد. مناسبات بین پرولتاریای رهبری کننده و دهقانان رهبری شونده متزلزل و مردد عملاً مورد واری قرار میگیرد. شکل سازمانی شوروی ضمن تکامل خود بخودی مبارزه پدید می آید. مباحثات آنزمان در باره اهمیت شوراها - مبارزه عظیم سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۰ را پیشبینی میکند. تغییر و تبدیل شکلهای مبارزه یازمانی و غیر پارلمانی، تعویض تاکتیک باکتوت پارلمنتاریسم با تاکتیک شرکت در پارلمنتاریسم، تغییر و تبدیل شکلهای علنی و غیر علنی مبارزه و نیز مناسبات متقابل و روابط این شکلهای همه اینها از لحاظ مضمون خود غنا شکفت انگیزی دارند. هر ماه این دوران، از لحاظ آموختن اصول علم سیاست خواه به توده ها و خواه به رهبرانشان، چه به طبقات و چه به احزاب برابری است با یکسال تکامل صغیر آمیزه در شرایط «مشروطیت». بدون «ریزیسیون ژنرال» سال ۱۹۰۵ پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ محال بود.

سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰). تزارسم پیروز شد. همه احزاب انقلابی و ایوزیسیون در هم شکسته شدند. انحطاط، فساداخانی، انشعاب، تفرقه، ارتداد و پورنوگرافی جایگزین سیاست گردید. کشتی بسوی ایده آلیسم فلسفی شست می یابد؛ عرفان پردهای برای پوشش روحیات ضد انقلابی میگردد. ولی در عین حال همین شکست بزرگ به احزاب انقلابی و طبقه انقلابی درس حقیقی و سودمندترین درسا، یعنی درس دیالکتیک تاریخی، درس استنباط و توانائی و فن مبارزه سیاسی را یاد میدهد. دوستان در روزهای بدبختی شناخته میشوند. ارتش های شکست خورده خوب درس میگیرند.

تزارسم فاتح مجبور شد بقایای زندگی ما قبل بورژوازی و پاتریارکال را در روسیه با سرعت معلوم سازد. تکامل بورژوازی روسیه با سرعت شگرفی به پیش کام بر میدارد. پندارهای غیر طبقاتی و ما فوق طبقاتی، پندارهای مربوط به امکان اجتناب از سرمایه داری بکلی باطل میشوند. مبارزه طبقاتی شکل بکلی تازه و بطریق اولی روشنتری بخود میگیرد.

احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آنها طرز تعرض را آموختند. حالا میبایست بدین نکته پی ببرند که این علم باید با علم دیگری تکمیل گردد و آن اینکه چگونه باید صحبت عقب نشینی کرد. میبایست بدین نکته پی برده شود - وظیفه انقلابی با تجربه تلخ خود بدین نکته پی می برد - که بدون آموختن شیوه تعرض صحیح و عقب نشینی صحیح نمیتوان پیروز گردید. بین تمام احزاب شکست خورده ایوزیسیون و انقلابی، بلشویک ها از همه منظم تر عقب نشینی کردند و تلفات وارده به دارندش آنها از همه کمتر بود. هسته این ارتش بعد اکثر حفظ گردید. انشعاب در بین آنها (از لحاظ عمق و علاج ناپذیری) از همه کمتر بود. ضعف روحی آنان از همه کمتر و توانائی آنها برای اینکه فعالیت خود را با دامنهای بعد اکثر وسیع و بنحوی صحیح و مجدانه تجدید نمایند از همه بیشتر بود. و علت اینکه بلشویک ها بدین نتیجه نائل آمدند فقط آن بود که انقلابیون عبارت پردازی را که نمیخواستند به این نکته پی ببرند که باید عقب نشینی کرد، باید طرز عقب نشینی را بلد بود و باید حتماً شیوه کار علنی در ارتجاعی ترین پارلمانها، در ارتجاعی ترین سازمانهای اتحادیه ای، کلوپراچیوی، سازمانهای بیمه

مهاجر تهای اجنری، که تزارسم موجب آن بود، روسیه انقلابی در نیمه دوم قرن نوزدهم از لحاظ روابط بین المللی چنان غنی بود و از شکلهای و تئوریهی جنبش انقلابی در سراسر جهان چنان اطلاعات شگرفی داشت که هیچیک از کشورهای جهان بیای وی نمیرسید.

از طرف دیگر، بلشویسم که برروی این پایه خازانی تئوریک پدید آمد، تاریخ عالی یانزدهساله ایرا (۱۹۰۳-۱۹۱۷) گنرانید که از لحاظ غنا تجربه در جهان همتا ندارد. زیرا هیچ کشوری طی این یانزده سال از لحاظ تحریکات انقلابی وسرعت و تنوع در تغییر شکلهای گوناگون جنبش از قبیل علنی و غیر علنی، آرام و طوفانی، زیر زمینی و آشکار، محفای و توده ای، پارلمانی و تروریستی، حتی بطور تقریب هم اینهمه حوادث بخود ندیده بود. در هیچ کشوری طی یک چنین فاصله زمانی کوتاهی وفور شکل ها و سایه روشنها و اسلوبهای مبارزه کلیه طبقات جامعه معاصر بدین پایه نرسیده بود. ضمناً این مبارزه بعات عقب ماندگی کشور و شدت ستگری تزارسم با سرعت خاصی نضج مییافت و با اشتیاق و موفقیت خاصی و آخرین کلام، تجربیات سیاسی امریکا و اروپا را در این رشته فرا میگرفت.

۳

مراحل عمده تاریخ بلشویسم

سالهای تدارک انقلاب (۱۹۰۳-۱۹۰۵). همه جا نزدیکی طوفان عظیمی احساس میگردد. همه طبقات در جنبش و تدارکند. مطلوبات مهاجرین در خارجه بنام مسائل اساسی انقلاب را از لحاظ تئوریک مطرح میسازند. نمایندگان سه طایفه اساسی و سه جریان سیاسی عمده، یعنی جریان بورژوازی - لیبرال، جریان خرده بورژوازی - دموکراتیک (تحت عنوان جریان دموکراتیک و جریان سوسیال دموکراتیک) و جریان سوسیالیسم (رواوسیونرها) و جریان پرولتاری انقلابی، ضمن مبارزه بسیار شدید برسر نظریات برنامه ای و تاکتیکی مبارزه آشکار آینده بین طبقات را پیشبینی کرده و انرا تدارک می بینند. همه مسائلی را که مبارزه مساحانه توده ها در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۰ برسر آنها انجام میگرفت میتوان (و باید) در حالت جنبشی آن در متابوعات آنزمان یافت. و اما بین این سه خط مشی عمده هر امر بخواهید صورتیتهای بینابینی، انتقالی و نیمه کاره هم وجود دارد. عبارت صحیحتر: در جریان مبارزه بین ارگانهای مطلوبات احزاب فراکسیون ها و گروهها آن خط مشی های مناسکی - سیاسی که واقعات طبقاتی هستند متبلور میگردد و طبقات سلاح مسلکی - سیاسی مورد لزوم خود را برای بردهای آینده جنادی میکنند.

سالهای انقلاب (۱۹۰۵-۱۹۰۷). تمام طبقات آشکارا بیدار می آیند. همه نظریات برنامه ای و تاکتیکی در جریان عمل توده ها زاری میگردد. حدت و دامنه مبارزه اعتصابی در جهان سابقه نداشته است. اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به پیام

و غیره آموخت، بیرحمانه افشا و اخراج کردند.

سالهای اعتلا (۱۹۱۰-۱۹۱۴). ابتدا اعتلا با کنفی تصور ناپلیری انجام میگرفت. سپس بعد از حوادث لنا در سال ۱۹۱۲ (۳۰۲) تا اندازه‌ای سریعتر شد. بلشویک‌ها با رفع دشواریهای ناشی از منشیویک‌ها را، که پس از سال ۱۹۰۵ دیگر تمام بورژوازی به بهترین وجهی به نقش آنها بعنوان عمال بورژوازی در جنبش کارگری پی برده بود و بهمین جهت هم به هزاران عنوان از آنها بر ضد بلشویک‌ها پشتیبانی میکرد، از صفوف خود طرد نمودند. ولی اگر بلشویک‌ها تاکتیک صحیحی بکار نمی بردند یعنی کار غیر علنی را با استفاده حتمی از «امکانات علنی» توأم نمیساختند هرگز به چنین نتیجه‌ای نائل نمی آمدند. بلشویک‌ها در مجلس پس ارتجاعی دوما رهبری تمام زمره کارگری را به دست خود گرفتند.

نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۷). پارلمانتاریسم علنی، با وجود جنبه‌ها منتها درجه ارتجاعی «پارلمان»، سودمندترین خدمت را بحزب پرولتاریای انقلابی، یعنی بلشویک‌ها، مینماید. نمایندگان بلشویک به سبیری تبعید میگرددند. در مطبوعات مهاجرین ما تمام سایه روشتهای نظریات مربوط به سوسیال امپریالیسم، سوسیال شوینیسیم، سوسیال یاتریوتیسیم، انترناسیونالیسم بیگرونا بیگیر، پاسیفیسیم و نفی انقلابی پندارهای پاسیفیستی کاملاً انعکاس می یابند. ابلهان دانشمند و خاله زنکهای انترناسیونال دوم، یعنی کسانی که در مورد فراوانی «فراکسیون» در سوسیالیسم روس و شدت مبارزه در بین آنها با تحقیر و تفرعن روی ترش میگردند، هنگامیکه جنگ امکان «فعالیت علنی» تعریفی آنها را در همه کشورهای پیشرو از آنان بازستاند، نتوانستند، موجبات تبادل حتی تقریباً آزادانه (غیر علنی) نظریات و تنظیم آزادانه (غیر علنی) نظریات صحیح را آنطور فراهم سازند که انقلابیون روس در سوئیس و در یکسلسله از کشورهای دیگر فراهم ساختند. و بهمین جهت بود که سوسیال یاتریوت‌های علنی و «کائوتسکیست‌های کلیه کشورها بدترین خائنین نسبت به پرولتاریا از کار درآمدند. و اما یکی از علل اساسی این امر که بلشویسم توانست در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۰ پیروز گردد آنستکه بلشویسم از همان پایان سال ۱۹۱۴ بابتی، ردالت و فرومایگی سوسیال شوینیسیم و «کائوتسکیسم» را (که لونگتیسیم (۳۰۳) در فرانسه و عقاید سران حزب مستقل کارگر (۳۰۴) و فابیان‌ها (۳۰۵) در انگلستان و توراتی در ایتالیا و غیره با آن مطابقت دارد) بی امان افشا میساخت و توده‌ها هم بعدها از روی تجربه شخصی خود بیش از پیش به صحت نظریات بلشویک‌ها یقین حاصل مینمودند. دومین انقلاب در روسیه (از فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷). فرتوتی و فرسودگی تصور ناپلیری تزاریسیم نیروی تخریبی شگرفی را برضد خود وی بوجود آورد (بکک ضربات و سنگینی بار جنگ مشتتار). طی چند روز روسیه به یک جمهوری بورژوازی-دموکراتیک تبدیل گردید که در شرایط جنگ از هر کشور دیگری در جهان آزادتر بود. پیشوایان احزاب ایوزیسیمون و انقلابی-هانگونه که در جمهوری‌های «قویا» پارلمانی، مرسومت-به تشکیل دولت پرداختند و ضمناً داشتن عنوان پیشوای حزب ایوزیسیمون در پارلمان، ولو ارتجاعترین پارلمانها هم باشد، ایفای نقش آتی این پیشوایی را در انقلاب تسهیل مینمود. منشیویک‌ها و سوسیالیست رولوسیونرها، در جریان چند هفته

تمام اطوار و حرکات، استدلال‌ها و سفسطه‌های قهرمانان اروپائی انترناسیونال دوم و مینیستریالیست‌ها و سایر دون فطرتان ایورتونیست را فرا گرفتند. تمام آنچه که ما اکنون در باره شیمنان‌ها و نوسکه‌ها، کائوتسکی و هیلفردبنگ، رنر و لوسترلیتس، اتو بائوئر و فرینس آدلر، توراتی و لونگه، فابیان‌ها و سران حزب مستقل کارگر انگلستان میخوانیم، همه بنظر ما تکرار خسته کننده یا بر گردان یک نفه آشنا و قدیمی می آید (و در حقیقت هم چنین است). همه اینها را منشیویک‌ها بنا نشان داده اند. تاریخ مزاحی کرد و ایورتونیست‌های یک کشور عقب مانده را وادار نمود بر ایورتونیست‌های یکسلسله از کشورهای پیشرو سبقت جویند.

اگر تمام قهرمانان انترناسیونال دوم دچار ورشکستگی شدند و در مسئله مربوط به اهمیت و نقش شوراها و حکومت شوروی رسوائی بهار آوردند، اگر پیشوایان سه حزب بسیار مهمی که اکنون از انترناسیونال دوم خارج شده‌اند (یعنی حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان (۳۰۶) حزب لونگتیسیت‌ها در فرانسه و حزب مستقل کارگر در انگلستان) بنحو بسیار «مشعشعی» رسوائی بهار آوردند و در مورد این مسئله دچار گمراهی شدند، اگر همه آنها بنده خرافات دموکراسی خرده بورژوازی از آب در آمدند (کاملاً همانند خرده بورژوازی سال ۱۸۴۸ که خود را سوسیال دموکرات میخواندند)، همه اینها را ما قبلاً در مورد منشیویک‌ها مشاهده کرده بودیم. تاریخ این مزاج را کرد که شوراها در سال ۱۹۰۵ در روسیه پدید آمدند و در فوریه-اکتبر سال ۱۹۱۷ منشیویک‌ها، که بعلت عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراها بورشکستگی دچار شده بودند، در آنها تقلب کردند، و اکنون اندیشه حکومت شوروی در سراسر جهان پدید آمده و با سرعت پیماندگی در بین پرولتاریای تمام کشورها اشاعه مینماید و ضمناً قهرمانان قدیمی انترناسیونال دوم هم، در نتیجه عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراها در همه جا بهمانسان دچار ورشکستگی میگرددند که منشیویک‌های ما بدان دچار گشتند. تجربه نشان داد که در برخی مسائل بسیار حیاتی انقلاب پرولتاری، تمام کشورها ناگزیر همان راهی را در پیش دارند که روسیه پیموده است.

بلشویک‌ها مبارزه پیروزندانه خود را علیه جمهوری پارلمانی (در واقع) بورژوازی و علیه منشیویک‌ها بر خلاف نظریاتی که ما اکنون غالباً در اروپا و امریکا بدان برخورد مینمائیم، خیلی با احتیاط آغاز نمودند و تدارک این مبارزه هم بهیچوجه کارساده‌ای نبود. ما در آغاز دوران عزیز مردم را به سرنگون ساختن دولت دعوت نمیکردیم، بلکه توضیح میدادیم که، بدون تغییرات مقدماتی در ترکیب اعضا و در روحیات شوراها، سرنگون ساختن دولت ممکن نیست. ما پارلمان بورژوازی، یعنی مجلس مؤسسان را، تحریم نمیکردیم، بلکه میگفتیم و از هنگام کنفرانس حزبی آوریل (۱۹۱۷) رسماً از جانب حزب اعلام داشته‌ایم که جمهوری بورژوازی با مجلس مؤسسان بهتر از چنین جمهوری بدون مجلس مؤسسان است و جمهوری «کارگری-دعقانی» یعنی جمهوری شوروی بهتر از هر جمهوری بورژوازی دموکراتیک پارلمانی است. بدون یک چنین تدارک محتاطانه و مفصل و دوراندیشانه و دراز مدتی ما نمیتوانستیم نه در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی نائل آئیم و نه این پیروزی را حفظ نمائیم.

خرده بورژوازی آن در بین اهالی از کشورهای اروپائی بیشتر بوده است. مع الوصف آنارشیزم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و در دوران تدارك این دو انقلاب، نفوذ نسبتاً ناچیزی داشته است. این امر را بدون شك تا حدودی باید از خدمات بلشویسم دانست که همواره بی امانترین و آشتی ناپذیرترین مبارزه را علیه اپورتونیسم نموده است. اینکه میگویم «تا حدودی» بدان سبب است که نقش مهمتر را در امر تضعیف آنارشیزم در روسیه این کیفیت بازی کرد که آنارشیزم در گذشته (سالهای هفتاد قرن نوزدهم) امکان داشت باشکفتگی فوق العاده ای رشد نماید و نادرستی خود و بیصرفی خود را بعنوان يك ثوری رهبری کننده طبقه انقلابی آشکار سازد. بلشویسم بهنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه بی امان علیه انقلابیکری خرده بورژوازی و نیمه آنارشیزی (با مستعد به کرشمه بازی با آنارشیزم) را فرا گرفت. این سنت همواره در سوسیال دموکراسی انقلابی وجود داشت و در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامیکه شالوده حزب تودمائی پرولتاریای انقلابی در روسیه ریخته میشد بویژه در بین ما استوار گشت. بلشویسم شیوه مبارزه علیه حزبی را که بیش از همه ترجیح تمایلات انقلابیکری خرده بورژوازی بود، یعنی علیه حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» را در سه نکته عمده فرا گرفت و ادامه داد. اولاً این حزب، که مارکیسم را نفی میکرد، با لجاج خاصی نمیخواست (و شاید صحیحتر باشد اگر بگوئیم نمیتوانست) به ضرورت محاسبه حد در حد ایزکتیف نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان قبل از هر اقدام سیاسی، پی ببرد. ثانیاً این حزب «انقلابیکری» خاص یا «چپ روی» خود را در قبول ترور فردی و سو' قصد میدانست که ما مارکیستها جداً آنرا رد میکردیم. بدیهیست که ما ترور فردی را فقط از نظر صلاح کار رد میکردیم والا کسانی را که میخواهند ترور انقلاب کبیر فرانسه یا بطور کلی ترور از طرف حزب انقلابی پیروزمندی را، که در محاصره بورژوازی سراسر جهان است، «از نظر اصولی» تقیح نمایند. چنین افرادی راحتی پلخائف در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامیکه هنوز مارکیست و انقلابی بود مورد استهزا و تحقیر قرار میداد. ثالثاً سوسیالیست-رولوسیونرها «چپ روی» خود را در این میدانستند که برخطاهای اپورتونیستی نسبتاً کوچک سوسیال دموکراسی آلمان پوزخند بزنند و حال آنکه خودشان در مورد مسائلی، از قبیل مسئله ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا، از اپورتونیستهای افراطی همین حزب تقلید میکردند.

بطور حاشیه متذکر میگردیم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، در مقیاسی جهانی، عقیده ای را که ما همیشه از آن دفاع میگردیم تأیید نموده است و آن اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخائف نیز در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳ اخراج برنشتین را از حزب طلب میکرد و بلشویکها، که گمانان این سنت را ادامه میدادند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی و دناات و خیانت لژین را افشا میساختند) به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون در سال ۱۹۲۰، پس از کلیه ورشکستگی های ننگین و بحرانهای دوران جنگ و دوران نخستین سالهای پس از جنگ بنحوی روشن دیده میشود که در بین کلیه احزاب پاختری هانا سوسیال دموکراسی انقلابی

۴

بلشویسم در مبارزه با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و بطور عمده در مبارزه بر ضد اپورتونیسم که در سال ۱۹۱۴ بالمره به سوسیال شوینیسم بدل گردید و بالقطع علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوست. این جریان بالطبع دشمن عمده بلشویسم در داخل جنبش کارگری بود. این دشمن در مقیاس بین المللی هم همچنان دشمن عمده باقی مانده است. بلشویسم نسبت به این دشمن بیش از همه توجه معطوف میداشت و میدارد. از این جانب فعالیت بلشویکها اکنون در خارجه هم بعد کافی خوب اطلاع دارند. ولی در باره دشمن دیگر بلشویسم در داخل جنبش کارگری وضع بر منوال دیگرست. در خارجه هنوز از اینموضوع خیلی کم اطلاع دارند که بلشویسم در مبارزه طولانی با انقلابیکری خرده بورژوازی رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است. این انقلابیکری تا اندازه ای به آنارشیزم شباهت دارد و یا بعبارت دیگر چیزهائی از آنارشیزم اقتباس میکند و در کلیه نکات اساسی بر خلاف شرایط و مقتضیات مبارزه متین طبقاتی پرولتاری رفتار مینماید. از لحاظ ثوری برای مارکیست ها کاملاً مسلط است و تجربه کلیه انقلابهای اروپائی و جنبش های انقلابی کاملاً تایید نموده است. که خرده مالک و صاحبکار خرده یا (این تیپ اجتماعی که در کلیه کشورهای اروپائی توده بسیار وسیعی را تشکیل میدهد) از آنجا که در شرایط سرمایه داری دائماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگی داشت و سرعت فوق العاده ای بوخامت میگرداند و خود خانه خراب میگردد، لذا به آسانی به افراط در انقلابیکری دچار میشود ولی قادر نیست از خود ثبات و تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی های دهشتناک سرمایه داری دچار چون شده - پدیده ایست اجتماعی که، همانند آنارشیزم، ذاتی همه کشورهای سرمایه داریست، تا استواری این انقلابیکری، بی ثمری آن، خاصیت اینکه سریه به تمکین و بیحالی و پندار بافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریانهای بورژوازی هم در روزه شیفتگی بیقراره پیدا کند. همه اینها مطالبی است که همگان از آن با خبرند. ولی تصدیق ثوری و انتزاعی این حقایق هنوز بهیچوجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به علل ناگهانی، یا شکل اندکی تازه و یا پوشش یا در محیطی بیسابقه و در شرایطی خود ویژه-کمابیش خود ویژه-بروز میکنند، رها نمیسازد.

آنارشیزم اغلب یکنوع کیشری در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این پدیده های زشت مکمل یکدیگر بوده اند، و اگر در روسیه، باوجود آنکه نسبت عناصر

مشابهی وجود داشته باشد و سیر تکاملی آن در همین ست و با همین نواخت انجام گیرد، در این حدود عمل تحریم صحت خود را از دست میداد.

تحریم بلشویکی پارلمان در سال ۱۹۰۵ تجربه سیاسی فوق العاده گرانبهایی را بکنجینه پرولتاریای انقلابی وارد ساخت و نشان داد که، بهنگام در آمیختن شکلهای علنی و غیر علنی پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه گاهی مفید و حتی ضروریست که ما بتوانیم از شکلهای پارلمانی مبارزه صرفنظر کنیم. ولی بکار بستن کورکورانه و تقلیدی و غیر نقادانه این تجربه در شرایط دیگر و اوضاع و احوال دیگر اشتباه فاحشی است. تحریم «دوما» از طرف بلشویکها در سال ۱۹۰۶ نیز اشتباه ولی اشتباه کوچکی بود که به آسانی میشد آنرا رفع کرده اما تحریم سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و سالهای بعدی آن اشتباهی بسیار جدی و رفع آن دشوار بود. زیرا در این دوران از یکطرف نمیشد انتظار اعتدالی بسیار سریع موج انقلابی و تبدیل آنرا به قیام داشت و از طرف دیگر لزوم در آمیختن فعالیت علنی و غیر علنی موضوعی بود که تمامی اوضاع و احوال تاریخی ناشی از رژیم سلطنت که شکل تازه بورژوازی به آن داده میشد، آنرا ایجاب میکرد. اکنون، وقتی بعقب مینگریم و به این دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته که ارتباط آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است نظر مینماییم، باروشتی خاصی دیده میشود که اگر بلشویکها ضمن مبارزه بسیار شدید از ضرورت حتی در آمیختن شکلهای علنی با شکلهای غیر علنی مبارزه و شرکت حتی در ارتجاعیترین پارلمان و در یکسلسله از مؤسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آنها وضع شده بود (صندوقهای بیمه و غیره)، دفاع نمیکردند، نمیتوانستند هسته محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۴ حفظ نمایند (و بطریق اولی نمیتوانستند آنرا مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند).

در سال ۱۹۱۸ کار به انشعاب نکشید. کمونیستهای «چپ» در آنزمان فقط یک گروه مخصوص یا «فراکسیون» را در داخل حزب ما تشکیل دادند و آنها نه برای مدتی مدید. در همان سال ۱۹۱۸ بر جسته ترین نمایندگان «کمونیسم چپ» از رفیق رادیک و رفیق بوخارین آشکارا باشتباه خود اعتراف کردند. آنها تصور میکردند که صلح برست برای حزب پرولتاریای انقلابی از نظر اصولی مصلحت غیرمجاز و زیانبخشی با امپریالیست هاست. این در واقع هم مصلحتهای بود با امپریالیست ها، ولی اتفاقاً چنان مصلحتهای بود و در چنان اوضاع و احوالی انجام گرفت که ضرورت حتی داشت.

اکنون وقتی من میگویم که مثلاً «سوسیالیست-رولوسیونیستها» به تاکتیک ما در مورد امضای قرارداد صلح برست حمله میکنند یا وقتی تذکر رفیق لئوسری را میگویم که ضمن صحبت با من گفت:

«آنها که در مورد افراد صدق میکنند، با تغییرات لازمه، در مورد سیاست و احزاب نیز صادق است. عاقل آنکسی نیست که اشتباه نمیکند. چنین کسانی یافت نمیشوند و ممکن نیست یافت شوند. عاقل کسی است که اشتباهاتی را که چندان مهم نیست مرتکب میشود و میتواند آنها را به آسانی و بر سرعت رفع نماید.

آلمان است که بهترین پیشوایان را تقدیم داشته است و زودتر از دیگران از نو بحال آمده، شفا یافته و نیرو گرفته است. این کیفیت خواه در حزب اسپارتاکیست ها (۳۰۷) و خواه در جناح چپ یعنی جناح پرولتری و حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان، که به مبارزه دیگری علیه اپورتونیسم و سنت عنصری کائوتسکی ها، هیلفردینگ ها، لندبورها و کریسپینها مشغول است، مشاهده میگردد. اگر اکنون بدوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی بسوران از کمون پاریس تا نخستین جمهوری شوروی سوسیالیستی یک نظر کلی بیفتیم، ملاحظه میکنیم که روش مارکسیسم نسبت به آنارشیزم شکل کاملاً معین و مسلم بخود می گیرد. مارکسیسم سر انجام ذیحق در آمد و اگر آنارشیزم ها بحق و بجا به ماهیت اپورتونیستی نظریاتی که بین اکثر احزاب سوسیالیست در مورد دولت حکفرماست، اشاره میکردند، باید گفت که اولاً این ماهیت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان داشتن مستقیم نظریات مارکس در مورد دولت ناشی میگردد (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود متذکر شدم که بیل ۳۶ سال تمام از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱ نامه انگلس را که در آن اپورتونیسم نظریات رایج سوسیال دموکراتیک در باره دولت بنحوی بس برجسته و شدید و بی پرده و روشن فاش میگردد، پنهان نگاهداشته بود): و ثانیاً همانا مارکسیستیترین جریانات موجوده در درون احزاب سوسیالیست اروپا و آمریکا بودند که به سرهمترین و دامنه دارترین نحوی این نظریات اپورتونیستی را تصحیح کردند و حکومت شوروی و برتری آنرا نسبت به دموکراسی بورژوازی پارلمانی تصدیق نمودند.

در دو مورد، مبارزه بلشویسم علیه انحرافات «چپ» حزب خود وی دامنه بسیار وسیعی پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ برسر موضوع شرکت در ارتجاعیترین «پارلمان» و در مجامع علنی کارگری که ارتجاعیترین قوانین را برای آنها وضع کرده بودند و دیگری در سال ۱۹۱۸ (صلح برست) برسر موضوع جایز بودن فلان یا بهمان مصلحت.

در سال ۱۹۰۸ بلشویکهای «چپ»، بعلم اینکه لجوجانه نمیخواستند به لزوم شرکت در ارتجاعیترین «پارلمان» پی برند از حزب ما اخراج شدند. «چپها»، که در بین آنها عمدتاً زیادی انقلابیون میزز وجود داشتند که بعدها شرافتمندانه عضو حزب کمونیست بودند (و اکنون هم هستند)، متکی به تجربه موفقیت آمیزی بودند که از تحریم سال ۱۹۰۵ بمنت آمده بود. هنگامیکه تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت به تشکیل «پارلمان» مشورتی کرد، بلشویکها-علی رغم تمام احزاب اپوزیسیون و منشویکها-آنرا تحریم نمودند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ واقعا هم بساط آنرا بر چید. علت صحت عمل تحریم در آنزمان این نبود که بطور کلی عدم شرکت در پارلمانهای ارتجاعی صحیح است، بلکه آن بود که وضع ایترکتیف آنزمان که کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده‌ای به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام منجر میساخت، صحیح تشخیص داده شده بود. ضمناً در آنزمان مبارزه برسر این بود که آیا امر تشکیل نخستین مجلس نمایندگان در دست تزار بماند یا اینکه کوشش شود تا ابتکار این عمل از دست حکومت کهنه خارج گردد. ولی در آن حدودی که اطمینانی نبود و نمیتوانست باشد که وضع ایترکتیف

آسانی نیست. ولی کسیکه بخواید برای کارگران نتیجه‌ای از خود اختراع کند که برای کلیه موارد زندگی، تصمیمات قبلاً حاضر و آماده اِی‌را در بر داشته باشد یا تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچگونه دشواری و وضع پیچیده‌ای پیش نیاید، ویرا باید صاف و ساده شارلاتان نامید.

برای آنکه جای هیچگونه سوء تعبیری باقی نماند، سعی میکنم، ولو بطور خیلی مختصرهم شده، چند تز اساسی برای تحلیل مصالحه‌های مشخص ذکر نمایم.

حزبی که با امپریالیستهای آلمان در مورد امضا قرار داد صلح برست مصالحه نمود، از پایان سال ۱۹۱۴ در کردار بعملی نمودن انترناسیونالیسم خود پرداخته است. این حزب هراسی نداشت از اینکه شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درنده امپریالیست مورد لعن و تقییح قرار دهد. نمایندگان پارلمانی این حزب، بجای اینکه راهی را در پیش گیرند که مقامات وزارت در دولت بورژوازی منتهی میگردد، راه سبیری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیک را بوجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب بهیچگونه سازشی با امپریالیستهای خودی تن در نداد، بلکه موجبات سرنگونی آنها را فراهم نمود و سرنگونشان ساخت. این حزب، پس از تصرف قدرت سیاسی، سنگ روی سنگ مالکیت ملاکی و سرمایه‌داری باقی نگذارد. این حزب پس از انتشار و فسخ قرار دادهای سری امپریالیستها، بتمام ملل پیشنهاد صلح داد و فقط پس از آنکه امپریالیستهای انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاردند و بلشویکها تمام آنچه را که در حیطه قدرت انسانیت برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها بکار بردند، به زور گوئی درندگان برست تن در داد. صحت کامل چنین مصالحه‌ای که از طرف چنین حزبی در چنین شرایطی بعمل آمده بود روز بروز بر همه روشنتر و مبرهن تر میگردد.

منشویکها و اسارها در روسیه (مانند همه سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۲۰) کار را از خیانت آغاز نمودند و بطور مستقیم یا غیر مستقیم به موجه جلوه‌گر ساختن «دفاع از میهن» یعنی دفاع از بورژوازی غارتگر خودی پرداختند. آنها خیانت را ادامه دادند و با بورژوازی کشور خود ائتلاف نمودند و باتفاق بورژوازی خودی علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مبارزه پرداختند. ائتلاف آنها ابتدا با کرنسکی و گادت‌ها و سپس با کائچاک و دنیکن در روسیه، مانند ائتلاف همفکران خارجی آنان با بورژوازی کشورهای خود، گرویدن به بورژوازی برضد پرولتاریا بود. مصالحه آنان با راهزنان امپریالیسم از آغاز تا پایان عبارت بود از اینکه آنها خود را شریک راهزنی امپریالیستی میساختند.

رهبران تردیونیون‌های ما در انگلستان میگویند که وقتی مصالحه برای بلشویسم جایز بوده است برای آنها هم جائز است، معمولاً در پاسخ آنها مقدم بر هر چیز این مقایسه ساده و عامه فهم را مینمایم:

فرض کنید که اتومبیل شما را راهزنان مسلح متوقف ساخته‌اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل را به آنها میدهید و از همنشین دلبنیر با آنان خلاص میشوید. بدون شك این يك مصالحه است. «Do ut des» (بتو پول، اسلحه و اتومبیل میدهم) «تاتو» بن امکان «بدهی» جان سالم بدر برم). ولی مشکل بتوان آدم عقل نپاخته اِی‌را پیدا کرد که چنین مصالحه‌ای را «از نظر اصولی غیر مجاز» بخواند یا شخصی را که به چنین مصالحه‌ای تن در داده است همدست راهزنان بشمارد (ولو اینکه راهزنان پس از تصاحب اتومبیل و اسلحه بتوانند از آن برای راهزنیهای جدید استفاده نمایند). مصالحه ما با راهزنان امپریالیسم آلمان به چنین مصالحه‌ای شبیه بود.

و اما هنگامیکه منشویکها و اسارها در روسیه و شیمنانیستها (و تا حدود زیادی کائوتسکیست‌ها) در آلمان، اتو بوئر و فردریک آدلر (و بطریق اولی حضرات رنرها و شرکا) در اتریش، رنودل‌ها و لوندگها و شرکا در فرانسه و فایبان‌ها و مستقل‌ها و «لیبورست‌ها» (۳۰۸) در انگلستان در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و ۱۹۱۸-۱۹۲۰ با راهزنان بورژوازی خودی و گاهی بورژوازی دولت متفق علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مصالحه میکردند- همه این حضرات نقش هدستان راهزنان را ایفا مینمودند.

نتیجه روشن است: مصالحه را «از نظر اصولی» نفی کردن و هیچگونه مصالحه‌ای را بطور کلی جایز نشردن آنچنان عمل کودکانه‌ایست که حتی مشکل است آنرا جدی تلقی نمود. سیاستمداری که میخواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص اینقبیل مصالحه‌ای را که جایز نیستند و اپورتونیسیم و خیانت را منعکس میسازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی امان و جنگ آشتی ناپذیر خود را علیه این مصالحه‌های مشخص متوجه سازد و اجازه ندهد که سوسیالیستهای پرتجربه «کارکنته» و ژزونیستهای پارلمان نشین با دلیل تراشی در باره «مصالحه بطور اعم» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و طفره روند. حضرات رهبران تردیونیونها در انگلستان و نیز جمعیت فایبان‌ها و حزب «مستقل» کارگر هانا با همین شیوه از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده‌اند یعنی از زیر بار مسئولیت تن در دادن به آنچنان مصالحه‌ای که معنای واقعیترین اپورتونیسیم و خیانت و غمراست، شانه خالی میکنند.

مصالحه داریم تا مصالحه. باید توانست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا هر يك از انواع مصالحه‌ها مورد تحلیل قرار داد. باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شر آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آنها را تسهیل نماید و شخصی که بر راهزنان پول و اسلحه میدهد تا در غنائم راهزنانه شریک گردد، فرقی گذاشت. این يك مثال ساده کودکانه است و حال آنکه در سیاست کار همیشه به این

کمونیسم «چپ» در آلمان. پیشوایان - حزب - طبقه - توده

کمونیستهای آلمان که ما اکنون باید از آنها سخن گوئیم خود را «چپ» نمینامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی» مینامند. ولی از شرح بعدی دیده میشود که علائم «بیماری کودکی چپ روی» کملاً در مورد آنها صدق میکند.

رساله تحت عنوان «انحساب حزب کمونیست آلمان (اتحاد اسپارتاکیستها)» که در آن از نظریه این اپوزیسیون دفاع میشود و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنار ماین» منتشر گردیده است، با نهایت برجستگی، دقت، روشنی و باختصار ماهیت نظریات این اپوزیسیون را تشریح مینماید. نقل چند قسمت از آن برای آشنا ساختن خوانندگان با ماهیت این نظریات کفایت:

«حزب کمونیست حزب قاطعترین مبارزه طبقاتیست...»
«... از لحاظ سیاسی این دوران انتقالی» (بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم) «دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«... حال این سؤال پیش می‌آید که: چه کسی باید اجرا کنند دیکتاتوری باشد: حزب کمونیست یا طبقه پرولتر؟... آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقه پرولتر؟...»

(تکیه روی کلمات همه جا مطابق با نسخه اصلیت.)

پس نویسنده رساله مزبور «کمیته مرکزی» حزب کمونیست آلمان را متهم بدان میسازد که این «کمیته مرکزی» در جستجوی راههایی برای ائتلاف با حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان است و این «کمیته مرکزی» موضوع قبول اصولی کلیه وسائل سیاسی مبارزه و از آنجمله پارلمانتاریسم را فقط از آن جهت مطرح کرده است که تمایلات حقیقی و اصلی خود را با ائتلاف با مستقلمان استتار نماید. رساله سپس چنین ادامه میدهد:

«اپوزیسیون راه دیگری بر گزیده است. وی بر این عقیده است که مسئله سلطه حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسئله تاکتیکی است. بهر حال سلطه حزب کمونیست شکل نهائی هر نوع سلطه حزب است. از نظر اصولی باید در راه دیکتاتوری طبقه پرولتر کوشید. و همه اقدامات حزب، سازمان‌های آن، شکل مبارزه آن، استراتژی و تاکتیک آن را باید با این موضوع وفق داد. بدینجهت باید هرگونه مصالحه‌ای را با احزاب دیگر و هرگونه بازگشتی را بسوی شکل‌های مبارزه پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است و هرگونه سیاست مانور و سازشکاری را با قطعیت تمام رد کرده. هروی اسلوبهای اختصاصاً پرولتری مبارزه انقلابی باید شدیداً تکیه نمود. و اما برای جلب وسیعترین معاضل و قشرهای پرولتری، که باید تحت رهبری حزب کمونیست مبارزه انقلابی بر خیزند باید شکلهای سازمانی نوینی بر پایه‌ای

بس وسیع و در حدودی بس پردامنه ایجاد گردد. این محل تجمع تمام عناصر انقلابی - اتحادیه کارگری است که برپایه سازمانهای کارخانهها قرار گرفته است. در آن باید تمام کارگرانیکه شعار: از سندیکاها بیرون! را پیروی کرده‌اند متحد گردند. در اینجااست که پرولتاریای مبارز وسیعترین صفوف ییکارجوی خود را تشکیل میدهد. قبول مبارزه طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای ورود کفایت. تمام تربیت سیاسی بعدی توده‌های مبارز و ست یابی سیاسی در مبارزه و طبقه حزب کمونیست است که در خارج اتحادیه کارگری قرار دارد...»

«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر ایستاده اند:

یکی حزب پیشوایان، که میکوشد مبارزه انقلابی را متشکل سازد و آنرا از بالا اداره نماید و به مصالحه و پارلمانتاریسم تن در میدهد تا اوضاع و احوالی بوجود آورد که به پیشوایان امکان دهد در يك دولت ائتلافی، که دیکتاتوری در دست وی باشد، داخل گردد.

دیگری حزب توده‌ای، که در انتظار اعتلای مبارزه انقلابی از پائین است و برای این مبارزه فقط اسلوب واحدی را، که بطور روشن ما را بسوی هدف می‌برد، میشتاسد و بکار می‌بندد و هرگونه اسلوب پارلمانی و ایورتونیستی را رد میکند: این اسلوب منحصر بفرد عبارتست از اسلوب سرنگون ساختن بیجود و اجرای بورژوازی، تا سپس دیکتاتوری طبقاتی پرولتری برای عملی ساختن سوسیالیسم بر قرار گردد...»

«... آنجا دیکتاتوری پیشوایان - اینجا دیکتاتوری توده‌ها!

چنین است شعارها.

این است مهمترین ترهائی که نظریات اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را توصیف مینماید.

هر بلشویکی که آگاهانه از سال ۱۹۰۳ در جریان تکامل بلشویسم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت: «چه اباطیل کهنه شداید که از مدتها پیش بگوش ما آشناست! چه کودکی مجیبی!»

حال استدلالات مذکوره را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. تنها همین طرح مسئله: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) توده‌ها؟» گواهی است بر يك آشفتگی فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهودد میکوشند چیز کاملاً ویژه‌ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا میکنند. همه میدانند که توده‌ها به طبقات تقسیم میشوند: - که توده‌ها و طبقات را تنها وقتی میتوان در نقطه مقابل یکدیگر قرار داد، که بطور کلی اکثریت عظیمی را، بدون اینکه بر حسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوریهای قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند: - که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لااقل در کشورهای متعین معاصر احزاب سیاسی رهبری مینمایند: - که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروههای کم و بیش ثابتی از با اتوریته‌ترین،

محل است و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم در پیش گرفت. در این مورد رساندن رشته سخن باینجا که دیکتاتوری توده‌ها و دیکتاتوری پیشوایان بطور کلی در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاقت خنده آوری است. بویژه مضحك است که در عمل بجای پیشوایان سابق، که نظریاتشان در باره مسائل ساده مورد قبول هر انسانیت، پیشوایان جدیدی (در لفافه شعار: «مردم باد پیشوایان») بمیان میکشند که ترهات و لاطائلات مافوق الطبیعه‌ای را بر زبان میرانند. این اشخاص در آلمان عبارتند از لوفنبرگ، ولفهایم، هورنر (۱۹۱۰) کارل شریسر، فریدریک وندل و کارل لارلر (*). تلاشهای شخص اخیر برای عمیق نمودن مسئله واعلام اینکه احزاب سیاسی بطور کلی غیر لازم و «بورژوازی» هستند آنچنان حد اعلاهی مهمل باقی است که انسانرا غرق حیرت میسازد. اینجاست که این حقیقت آشکار میگردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آنرا ژرف اندیشانه مستدل سازد و تا آخر روی آن بایستد، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهشی و فاحش پدید می آید.

نقی حزبیت و انضباط حزبی - نتیجه‌ایست که برای اپوزیسیون حاصل آمد و این موضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا بنفع بورژوازی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوازی در نشان دادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آنچه نسبت به آن سهل انگاری شود حتماً موجب فنای هرگونه جنبش انقلابی پرولتری میگردد. نقی حزبیت از نقطه نظر کمونیسم بمعنای آنستکه از آستان ورشکستگی سرمایه‌داری (در آلمان) یکباره نه بمرحله نخستین و نه بمرحله وسطی بلکه بمرحله عالی کمونیسم بجهیم. ما در روسیه اکنون (سومین سال پس از سرنگون ساختن بورژوازی) نخستین گامهای انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یا به نخستین مرحله کمونیسم را بر میداریم. طبقات باقیمانده‌اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا، سالها باقی خواهند ماند. شاید در انگلستان، که در آنجا دهقان وجود ندارد (ولی بهر حال در آنجا خرده مالک وجود دارد!) این مدت کوتاهتر باشد. معمو طبقات معنایش

(* روزنامه کارگری کمونیستی [۳۱۱] (منتشره در هامبورگ در تاریخ ۷ فوریه سال ۱۹۲۰ در شماره ۳۲ ضمن مقاله‌ای بقلم کارل لارلر تحت عنوان «انحلال حزب») می نویسد: «طبقه کارگر نمیتواند دولت بورژوازی را بدون نابود ساختن دموکراسی بورژوازی منهدم نماید و نیز دموکراسی بورژوازی را نمیتواند بدون محو احزاب نابود سازد. آشفتنه‌ترین مغزها از بین سندیکالیستها و آنارشیهستهای کشورهای لاتین میتوانند رضایت خاطر حاصل نمایند زیرا آلمانیهای موقریکه ظاهراً خود را مارکسیست میخوانند (ک. لارلر و ک. هورنر، ضمن مقالات خود در روزنامه مذکور، با وقار خاصی میکوشند ثابت نمایند که خود را مارکسیستهای موقری می‌شمرند، اینها بنوعی بس مضحك اباطیل عجیب بر زبان میرانند و بدینسان ناهمی خود را در مورد الفبای مارکسیسم آشکار میسازند) رشته سخن را بطالب بکلی ناشایسته‌ای میشانند. تنها تصدیق مارکسیسم انسان را از اشتباهات مضمون نمینارد. روسها این مطلب را بسیار خوب میدانند زیرا مارکسیسم در کشور ما بسیار زیاد جنبه مده بخود میگرفته است.

متنفذترین و مجربترین افرادی که برای پرمسئولیت‌ترین مقامات انتخاب میگرددند و پیشوا نامیده میشوند، اداره میکردند، همه اینها الفبا است. همه اینها ساده و روشن است. بجای این مطلب ساده چه احتیاجی بیک چنین قلبه‌گوئی و مغلق گوئی بود؟ از یکطرف ظاهراً افراد، هنگامیکه تبدیل سریع حالت علنی و غیر علنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است، گرفتار وضعیت سختی شده و سر درگم گشته‌اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و بانتخاب آزادانه و صحیح پیشوایان، در کنفرانسهای منظم حزبی و بازرسی راحت وآسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگها و مطبوعات و سنجش روحیات سندیکاها و سایر اتحادیه‌ها و غیره بیش از حد عادت کرده‌اند. ولی هنگامیکه، در نتیجه سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنه جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی تغییر یابد و فعالیت علنی سررها به فعالیت غیر علنی تبدیل گردد و این دو باهم آمیخته شود و به شیوه‌های «ناراحت کننده» و «غیر دموکراتیک» برگزینی یا تشکیل یا حفظ «گروههای رهبران» پرداخته شود. - آنوقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماورا الطبیعه پرداختند. محتدل است که «تریبونستهای هلند» (۳۰۹) که بدبختانه در کشور کوچکی دارای سنن و شرایط فعالیت علنی بسیار ممتاز و بسیار پایدار، متولد شده‌اند و هیچگاه ناظر تبدلات حالت علنی و غیر علنی نبوده‌اند، خود آشفته و دستپاچه شده و به پنداریافی های نابخردانه گمگ نموده‌اند. از طرف دیگر می بینیم که الفاظ «توده» و «پیشوایان»، که در دوران ما مده شده است، بدون هیچگونه تصق و هیچگونه ارتباطی استعمال میشود. افراد در باره حمله به «پیشوایان» و قرار دادن آنان در نقطه مقابل «توده» خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت از بر کرده‌اند، ولی نتوانسته‌اند راجع به سرונה مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین «پیشوایان» و «توده‌ها» در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیه کشورهای متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سالهای ۱۸۵۲-۱۸۹۲ بارها در مورد انگلستان توضیح داده‌اند. موقعیت انحصاری انگلستان يك «قشر اشراف منش کارگری» نیه خرده بورژوا و اپورتونیست را از میان «توده» بیرون میکشید. سران این قشر اشراف منش کارگری دائماً به بورژوازی می پیوستند و بطور مستقیم یا غیر مستقیم جیره‌بگور وی بودند. مارکس، بعلت اینکه برایشانی این خائنین آشکارا داغ تنگ میزد فقرت پرافتخار این نابکاران را بسوی خود جلب نمود. امپریالیسم نوین (قرن بیستم) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو بوجود آورد و برروی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و اپورتونیست و سوسیال شوینیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع میکردند. بالنتیجه بین احزاب اپورتونیست و «توده‌ها»، یعنی وسیعترین قشرهای زحمتکشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانیکه کمتر از همه مزد میگرفتند، جدائی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشا نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران اپورتونیست و سوسیال‌شیانکتار

این نیست که فقط ملاکین و سرمایه‌داران بیرون ریخته شوند. این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده‌ایم. بلکه همچنین معنایش آنست که مولین کوچک کالانیز محو گردند و اما اینها را نمیتوان بیرون ریخت اینها را نمیتوان سرکوب نمود با آنها باید مدارا کرده آنها را میتوان (و باید) اصلاح نمود و بشیوه نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطئی و با احتیاط. آنها با طبع خرده بورژوازی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و ویرا بدان آغشته میسازند و فاسدش میکنند و دائماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوازی، از هم پاشیدگی و انفراد منشی میشوند و شور او را بدل به یاس میکنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عبده اوست) بشیوه‌ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه سر سخت، خونین و بی خون، فیزی و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری برضد نیروها و سنن جامعه کهنه. نیروی عادت میليونها و دهها میليون نفر. دهشتناکترین نیروهاست. بدون حزب آهنینی که در مبارزه آبدیده شده باشد، بدون حزبی که از اعتماد تمام عناصر پاکدامن طبقه خود برخوردار باشد، بدون حزبی که بتواند هواره مراقب روحیات توده باشد و در آن تأثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه‌ای محالست. غلبه بر بورژوازی بزرگ متراکز هزار بار آسانتر از مغایبه بر میليونها خرده مالک و صاحبکار کوچک است، اینها با عملیات روزمره، معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی کننده خود همان نتایجی را حاصل میاورند که بورژوازی بدان نیازمند است و بورژوازی را احیاء می نماید. هر کس ولو اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را تضعیف نماید (بویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا) عملاً علیه پرولتاریا به بورژوازی کمک میکند.

در ردیف مسئله مربوط به پیشوایان-حزب-طبقه-توده باید مسئله اتحادیه‌های «ارتجاعی» را نیز مطرح نمود. ولی بدون برخورد اجازه میدهم، بر اساس تجربیات حزب خودمان، یکی دو تذکر استثنای دیگر بدم. در حزب ما همیشه برضد «دیکتاتوری پیشوایان» حلاتی میشده است: بیاد دارم که نخستین بار چنین حلاتی در سال ۱۸۹۵ انجام گرفت و این هنگامی بود که هنوز رساله حزبی وجود نداشت ولی در پتربورگ پیدایش یک گروه مرکزی آغاز شده بود و این گروه میبایست رهبری گروه‌های محلی را به عهده خود گیرد. در همین کنفره حزب ما (در آوریل ۱۹۲۰) ایوزیسون کوچکی وجود داشت که آنهم برضد «دیکتاتوری پیشوایان» و «الیکاری» و غیره سخن میگفت. بدینجهت در «بیماری کودکی» «کمونیسم چپه آلمانیها» هیچ چیز شگفت آور و تازه و وحشتناکی وجود ندارد. این بیماری بدون خطر رفع میگردد و پس از آن بدن حتی قویتر هم میشود. از سوی دیگر تبدل سریع کار علنی و غیر علنی، که ضرورت «پنهان کردن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی پیشوایان را ایجاد میکند، گاهی منجر به حوادث بسیار خطرناکی برای ما میشد. بدترین حادثه این بود که در سال ۱۹۱۲ پرووکاتوری بنام مالیوفسکی وارد کمیته مرکزی بلشویکها شد. این شخص دهها تن از بهترین و با ایمان ترین رفقای

ما را بدام انداخت و بزندان با اعمال شاقه دچار ساخت و مرگ بسیاری از آنانرا تسریع نمود. و اگر او نتوانست بیش از این زیان برساند علتش آن بود که ما بین کار علنی و غیر علنی تناسب صحیحی بر قرار ساخته بودیم. مالیوفسکی، که عضو کمیته مرکزی حزب و نماینده دوما بود، برای جلب اعتماد ما میبایست با کمک کند تا روزنامه‌های یومیه علنی خود را که در دوران تزاریسیم هم قادر بودند علیه ایورتونیسیم منشویکها مبارزه نمایند و مهانی بلشویسم را با شکلی چنانکه باید و شاید استتار شده تبلیغ کنند، منتشر سازیم. مالیوفسکی، در حالیکه با یک دست دهها تن از بهترین فعالین بلشویسم را بسوی زندان با اعمال شاقه و مرگ رهسپار می نمود، میبایست با دست دیگر به تربیت دهها هزار بلشویک جدید از طریق مطبوعات علنی کمک کند. بد نیست اگر آن رفقای آلمانی (و نیز انگلیسی و امریکائی، فرانسوی و ایتالیائی)، که وظیفه دارند شیوه فعالیت انقلابی را در اتحادیه‌های ارتجاعی بیاموزند، در مورد این حادثه بخوبی بیاندیشند! بدون شک بورژوازی در بسیاری از کشورها، و از آنجمله در پیشروترین آنها، اکنون پرووکاتورهایی را بیرون احزاب کمونیست میفرستد و خواهد فرستاد. یکی از وسائل مبارزه با این خطر در آمیختن ماهرانه کار علنی و غیر علنی است.

۶

آیا انقلابیون باید در اتحادیه‌های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپهای» آلمان این موضوع را برای خود حل شده میدانند که باید بیچون و چرا باین پرسش پاسخ منفی داد. بعقیده آنان سخن آرائیها و عتاب و خطابیهای خشکین برضد اتحادیه‌های «ارتجاعی» و «ضد انقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیستها در اتحادیه‌های زرد سوسیال سونیستی و سازشکار و لژیونی و ضد انقلابی کافیسیت (که هورنر این عمل را با موافقه خاص و سفاهت خاصی انجام میدهد).

ولی هر قدر هم «چپهای» آلمان به انقلابی بودن چنین تاکتیکی مطمئن باشند، در حقیقت امر این تاکتیک از بیخ و بن خطا بوده و جز عبارات پوچ هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

(*) مالیوفسکی در آلمان اسیر بود. در دوران حکومت بلشویکها که وی پروسیه بازگشت، فوراً بدادگاه تسلیم شد و توسط کارگران ما تیرباران گردید. منشویکها بمناسبت این اشناء ما، که یک پرووکاتور عضو کمیته مرکزی حزب ما بود، باکین توزی خاصی با حمله میکردند. ولی هنگامیکه ما در دوران کرنسکی بازداشت و محاکمه رودزیانکو رئیس مجلس دوما را که از همان پیش از جنگ از عملیات پرووکاتور مالیوفسکی با خبر بود ولی این مطلب را به نمایندگان ترودویکها در مجلس دوما و به کارگران اطلاع نداده بود، خواستار ششیم آنوقت نه منشویکها و نه اس‌ارها، که باتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو آزاد ماند و آزادانه به نزد دنیکین رفت.

هم نمیتوانستیم کشور را اداره نمائیم و دیکتاتوری را عملی سازیم. معلومست که این ارتباط محکم در عمل عبارتست از یک کار بسیار بفرنج و متنوع در رشته ترویج و تبلیغ و مشاورات بواقع و متعدد نه تنها با رهبران اتحادیه‌ها بلکه همچنین با کارکنان متنفذ آنها و مبارزه قطعی علیه منشویکها، که هنوز هم عدای گرچه بسیار ناچیز هواخواه دارند و باین هواخواهان خود انواع عملیات ضد انقلابی را از دفاع مسلکی از دموکراسی (بورژوازی) و موعظه استقلاله اتحادیه‌ها (استقلال در مقابل قدرت دولتی پرولتری) گرفته تا کارشکنی در انضباط پرولتری و غیره و غیره میآموزند.

ما ارتباط با «توده» را از طریق اتحادیه‌ها غیر کافی میدانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب مؤسسه‌ای نظیر کنفرانسهای کارگران و دهقانان غیر حزبی را برای ما بوجود آورده است و ما میکوشیم از چنین مؤسسه‌ای از هر جهت پشتیبانی نمائیم و آنرا بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراقب روحیات توده‌ها باشیم. به آنها نزدیک شویم، به در خواستهای آنان پاسخ گوئیم و از بین آنها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمانها در ماره تبدیل کمیساریای ملی کنترل دولتی به «بازرسی کارگری و دهقانی» باین قبیل کنفرانسهای غیر حزبی حق داده شده است اعضای مؤسسه کنترل دولتی را برای تحقیقات گوناگون و غیره انتخاب نمایند. سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراهای انجام میگیرد که توده‌های زحمتکششان را بدون توجه بتفاوت حرفه‌ها متحد میسازند. کنفرانسهای ولایتی شوراهای آنچنان مؤسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوریهای دموکراتیک جهان بورژوازی نیز هنوز نظیر آنها را بخود ندیده‌اند. از طریق این کنفرانسها (که حزب میکوشد نسبت به آنها دقت حتی المقصور بیشتری مینول دارد) و نیز بوسیله اعزام دائمی کارگران آگاه بدهات برای انجام مشاغل گوناگون، نقش رهبری پرولتاریا نسبت بدهقانان ایفا میگردد و دیکتاتوری پرولتاریای شهری و مبارزه سیستماتیک با دهقانان ثروتمند و بورژوا و استثمارگر و محترک و غیره عملی میشود.

از نقطه نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم عمومی قدرت دولتی پرولتری، هنگامیکه آنرا از «بالا» مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده بفهمد چرا در نظر یک بلشویک روس، که با این مکانیسم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیسم طی ۲۵ سال از درون حوزه‌های کوچک غیر علنی و زیر زمینی پدید آمده است، تمام گفتگوهای مربوط به «بالا» یا «از پائین» و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار باطلیل خنده آور کودکانه ایست شبیه به مناقشه در باره اینکه آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست.

اظهارات متکبران و بسیار دانشمندان و بیش از حد انقلابی جبهای آلمانی در باره اینکه کمونیستها نمیتوانند و نباید در اتحادیه‌های ارتجاع کارکنند و مافونند از این کار امتناع ورزند و باید از این اتحادیه‌ها خارج شوند و حتا یک «اتحادیه کارگری» کاملاً تر و تازه و شسته و رفته‌ای که توسط کمونیستهای بسیار نازنین (ولابد اکثراً بکلی جوان) اختراع شده باشد تشکیل دهند و غیره نیز در نظر ما

برای توضیح این مطلب من از تجربه خودمان شروع میکنم و این مطابقت دارد با طرح کلی این مقاله. که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک معاصر بلشویسم بر شرایط اروپای باختریست که دارای قابلیت انطباق همگانی. اهمیت همگانی و ناگزیری همگانی میباشد.

روابط بین پیشوایان - حزب - طبقه - توده و در عین حال روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه‌ها اکنون در کشور ما بطور مشخص بدینترار است. دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراهای متشکل است عملی میگردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌هاست که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ۶۱۱ هزار عضو دارد. عدد اعضای حزب، خواه قبل از انقلاب اکتبر و خواه پس از آن، بسیار متغیر بوده و سابقاً حتی در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ بسی کمتر از این بوده است (۲۶۲) ما از توسعه بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه طلبان و شیادانی که فقط مستحق تیرباراندن حتماً تلاش میکنند تا خود را بحزب دولتی بجسایانند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (فقط برای کارگران و دهقانان) در آنروزهائی بود (زمستان سال ۱۹۱۹) که بودنیچ بچند کیلومتری پتروگراد و دنیکین به آریول (تقریباً در ۲۵۰ کیلومتری مسکو) رسیده بود. یعنی هنگامیکه جمهوری شوروی را خطر موحش و مرگباری تهدید میکرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیادان و بطور کلی هیچ يك از افراد نا استوار بهیچوجه نمیتوانستند از پیوستن به کمونیستها جاه و مقامی انتظار داشته باشند (بلکه بیشتر میبایست انتظار دار و شکنجه را داشته باشد). حزب، که کنگره آن همه ساله تشکیل میگردد (در کنگره اخیر از هر هزار عضو يك نماینده شرکت داشت). توسط يك کمیته مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری میشود. ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئتائی از اینهم معنودتر یعنی توسط بااصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و «یوایت بورو» (بوروی سیاسی) انجام میگردد که هر يك مرکب از ۵ عضو کمیته مرکزی هستند و در جلسه عمومی کمیته مرکزی انتخاب میگرددند. لذا چنین نتیجه میشود که يك «الیکارشی» کاملاً حسابی وجود دارد. هیچیک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسئله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمیتوانند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه‌ها تکیه دارد. که اکنون طبق آمار کنگره اخیر (آوریل ۱۹۲۰) بیش از ۴ میلیون عضو دارند و رسماً غیر حزبی هستند. عملاً تمام ارگانهای رهبری اکثریت عظیم اتحادیه‌ها و البته در نوبت اول مرکز یا بوروی کل اتحادیه‌های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه‌های سراسر روسیه) از کمونیستها تشکیل میگرددند و تمام رهنمودهای حزب را بواقع اجرا میکنند. بالنتیجه من حیث المجموع يك دستگاه پرولتری رسماً غیر کمونیستی و نرمش دار و نسبتاً پیردامنه و بسیار نیرومند حاصل میاید که حزب بوسیله آن بطور محکمی با طبقه و توده مربوطست و دیکتاتوری طبقه بوسیله آن تحت رهبری حزب عملی میگردد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه‌ها، بدون پشتیبانی پر حرارت آنها، بدون فعالیت بس فداکارانه‌ایکه آنها که تنها در ساختمان اقتصادی بلکه همچنین در ساختمان نظامی ابراز داشته‌اند، بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم

چیزی جز ابطال کودخانه و خنمه آور نمیتواند باشد.

سرمایه‌داری بطور ناگزیر میراثی برای سوسیالیسم باقی میگذارد که از یکطرف عبارتست از آن نمایانگر قدیمی صنفی و حرفه‌ای بین کارگران که طی قرن‌ها پدید آمده است و از طرف دیگر عبارتست از اتحادیه‌هایی که فقط خیلی آهسته و طی سالیان دراز میتوانند رشد یافته و به اتحادیه‌های تولیدی دارای وسعت بیشتر و جنبه صنفی کثیر بدل گردند و بدل خواهند شد (که دیگر تنها صنفا و پیشه‌ها و حرفه‌ها را در بر نرفته بلکه رشته‌های تولیدی تام و تمامی را در بر میگیرند) و سپس از طریق این اتحادیه‌های تولیدی به نحو تقسیم کار بین افراد و تربیت و تعلیم و آماده ساختن افرادی بپردازند که از هر جهت تکامل یافته و از هر جهت ورزیده باشند و از عهده هر کاری بر آیند. کمونیسم بسوی این مقصد میرود و باید برود و به آن خواهد رسید ولی فقط پس از سالیان متحدی، اگر خواسته باشیم همین امروز عملاً به نتایج آتی کمونیسم کاملاً تکامل یافته، کاملاً استوار شده و قوام یافته، کاملاً گسترش پذیرفته و نضج یافته دست یابیم درست مثل این خواهد بود که به کودک چهار ساله‌ای ریاضیات عالی بیاموزیم.

ما میتوانیم (و موظفیم) ساختمان سوسیالیسم را نه با مصالح پندار آمیز و نه با آن مصالح انسانی که خود ما مخصوصاً ایجاد نموده ایم، بلکه با آن مصالح آغاز کنیم که سرمایه‌داری برای ما به میراث نهاده است. بدون شک این کار بسیار دشوار است ولی هر نوع شیوه بر خورد دیگری نسبت به این وظیفه بعدی سبک‌فرازه است که حتی قابل بحث هم نیست.

در ابتدای تکامل سرمایه‌داری اتحادیه‌ها برای طبقه کارگر پیشرفت عظیمی بویزیرا انتقالی بود از حالت پراکندگی و ناتوانی کارگران به سر آغاز اتحاد طبقاتی. هنگامیکه عالیترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که شایستگی این عنوان را تنها وقتی خواهد داشت که بتواند پیشوایانرا با طبقه و توده در یک واحد کل و جدائی ناپذیر بیکدیگر مربوط سازد) آغاز پیدایش نهاد، اتحادیه‌ها ناگزیر رفته رفته برخی از صفات ارتجاعی و محدودیت صنفی و نهایتاً به برکنار ماندن از سیاست و تا حدودی کهنه پرستی خود و غیره را آشکار ساختند ولی در هیچ جای جهان تکامل پرولتاریا جز از طریق اتحادیه‌ها و همکاری متقابل آنان با حزب طبقه کارگر انجام نگرفته است و نمیتوانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا بعنوان یک طبقه بجلو بر میدارد و حزب باید پیش از پیش و نه تنها به شیوه پیش بلکه بشیوه‌ای نوین اتحادیه‌ها را تربیت نماید و آنها را رهبری کند ولی در عین حال فراموش ننماید که اتحادیه‌ها کماکان بعنوان «مکتب کمونیس» و آنها مکتب ضروری و مقتضاتی برای عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا بدست خود آنان و نیز بعنوان اتحاد ضروری کارگران جهت انتقال تدریجی زمام کلیه امور اقتصاد کشور بدست طبقه کارگر (نه اینکه حرفه‌های جداگانه) و سپس بدست تمام زحمتکشان باقی بوده و برای مدتی مدید باقی خواهند ماند.

برخی از جنبه‌های ارتجاعی اتحادیه‌ها، ب مفهوم فوق، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درک این نکته دال بر عدم درک مطلق شرایط اساسی انتقال از سرمایه‌داری بسوسیالیسم است.

ترس از این جنبه‌های ارتجاعی و کوشش برای اجتناب از آن و فراموشی از آن بزرگترین سفاکت است، زیرا معنایش ترس از آن نقشی است که پیشاهنگ پرولتاری در امر تعلیم و تهذیب و تربیت و جلب عقب مانده‌ترین قشرها و توده‌های طبقه کارگر و دهقانان بزندگی نوین بر عهده دارد. از طرف دیگر موقوف نمودن امر اجرای دیکتاتوری پرولتاریا بزمانی که حتی یک کارگردارای تالیات محدود حرفه‌ای و خرافات صنفی و تردیونیونیستی باقی نماند اشتباهیست از آنهم فاجح‌تر، هنرمندی یک سیاستمدار (و درک صحیح وظایف از طرف یک کمونیست) در همین است که وی بتواند شرایط و لحظه‌ایرا که در آن پیشاهنگ پرولتاریا میتواند موفقانه قدرت حاکمه را تصرف نماید و ضمن این عمل و پس از آن میتواند بعد کافی از پشتیبانی قشرهای بعد کافی وسیع طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش غیر پرولتر بر خوردار گردد و سپس با تربیت و تعلیم و جلب توده‌های هر چه وسیعتر زحمتکشان، سلطه خود را حفظ نماید و تحکیم بخشد و توسعه دهد، بدرستی تشخیص دهد.

و اما بعد، در کشورهای مترقی‌تر از روسیه برخی از جنبه‌های ارتجاعی اتحادیه‌ها بی شک دارای تأثیری بمراتب شدیدتر از روسیه بوده و میباشد هم باشد. علت اینکه در کشور ما منشویکها تکیه‌گاهی در اتحادیه‌ها داشتند (و تا حدودی اکنون هم در عهده محدودی از اتحادیه‌ها دارند) محدودیت صنفی و خود خواهی حرفه‌ای و ایورتونیسیم است. در باختر منشویکهای آنجا بسی استوارتر در اتحادیه‌ها جایگیر شده‌اند، در آنجا یک قشر «اشراق منش کارگری» سندیکالیست، محدود، خود پرست، بیروح، آزمنده، خرده بورژوا و دارای روحیه امپریالیستی، که امپریالیسم آنها را خرید و فاسد نموده، پدید آمده است که بمراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشور ماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با هومپرس‌ها و آقایان زونوها، هنرسونها، مرهیمها، لژینها و شرکاء در اروپای باختری بمراتب دشوارتر از مبارزه با منشویکهای ماست که یک تیپ اجتماعی و سیاسی کاملاً همگون را تشکیل میدهند. این مبارزه را باید بی امان انجام داد و حتماً آنرا همانطور که ما کردیم، تا مرحله رسوائی کامل و اخراج کلیه رهبران اصلاح ناپذیر ایورتونیسیم و سوسیال شونیسیم از اتحادیه‌ها ادامه داد. مادامکه این مبارزه بمرحله معینی نرسیده است نمیتوان قدرت سیاسی را بتصرف در آورد (و نباید برای تصرف قدرت سیاسی اقدام کرد) و ضمناً این «مرحله معین» در کشورهای گوناگون و در شرایط مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی فکور و مجرب و مطلع پرولتاریا در هر کشور جداگانه میتوانند آنرا بدرستی تشخیص دهند. (در کشور ما معیار موفقیت در این مبارزه ضمناً انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷، چند روز پس از انقلاب پرولتری ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، انجام گرفت. منشویکها در این انتخابات بکلی در هم خورد شدند و در مقابل ۹ میلیون آراء بلشویکها فقط ۷۰۰ هزار رأی - که بانضمام آراء قفقاز ۱۰۴ میلیون رأی میشود - گرد آوردند رجوع شود به مقاله من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» مندرجه در شماره‌های ۷-۸ مجله «انترناسیونال کمونیستی».)

ولی مبارزه ما با هقشر، اشراف منشی کارگری، بنام توده کارگر و بخاطر جلب وی بسوی ما انجام میگردد؛ مبارزه ما با پیشوایان ایورتونیست و سوسیال شوینیست بخاطر جلب طبقه کارگر بسوی ما انجام میگردد. فراموش نمودن این حقیقت کاملاً مقدماتی و کاملاً میرهن سفاقت است و کمونیستهای «چیپ» آلمان، که از خصالت مرتجعانه و ضد انقلابی سران اتحادیه‌ها... خروج از اتحادیه‌ها!! امتناع از کار در آنها!! و ایجاد شکلهای جدید و من درآوردی سازمانهای کارگری!! را نتیجه میگیرند. مرتکب همین سفاقت میشوند. این چنان سفاقت بخشایش ناپذیرست که با حد اعلای خدمتگذاری کمونیستها به بورژوازی همبایه است. زیرا منشویکهای ما هم مانند همه سران ایورتونیست و سوسیال-شوینیست و کائوتسکیست اتحادیه‌ها، چیزی نیستند جز «عمال بورژوازی در جنبش کارگری» (همانجیزی که ما همواره برضد منشویکها میگفتیم) و یا بنابراین بسیار عالی و بسیار صاحب پیروان «دانیل دولئون در امریکا» کار پردازان کارگری طبقه سرمایه‌داران» (Labor Heutenants of the capitalist class). امتناع از کار کردن در درون اتحادیه‌های ارتجاعی معنایش آنستکه توده‌های کارگران کاملاً رشد نیافته یا عقب مانده را تحت نفوذ سران مرتجع، عمال بورژوازی و کارگران اشراف منشی یا «کارگران بورژوا شده» باقی گذاریم (رجوع شود به نامه سال ۱۸۵۸ انگلس به مارکس در باره کارگران انگلیسی).

اتفاق «شوری» نابخردانه عدم شرکت کمونیستها در اتحادیه‌های ارتجاعی، با نهایت وضوح نشان میدهد که این کمونیستهای «چیپ» تا چه اندازه سبکفزانه بموضوع نفوذ در میان «توده‌ها» مینگرند و چقدر از داد و فریادهای خود راجع به «توده سوء استفاده میکنند. برای اینکه بتوان به «توده کمک کرد و هواخواهی و همردی و پشتیبانی «توده» را بسوی خود جلب نمود، باید از دشواریها نهراسید و از ایراد گیرها و یاپوشدوزها و اهانتها و تعقیبات ناشیه از طرف پیشوایان» (که چون ایورتونیست و سوسیال شوینیست هستند، اکثرًا بطور مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند) پالک نداشت و حتماً در جانی کار کرد که توده هست. باید بهرگونه فدکاری تن در داد و بزرگترین موانع را بر طرف ساخت تا اینکه بتوان بطور سیستماتیک و با سرسختی و مصرانه و صبورانه درست در آن مؤسسات و در بین آن جمعیتها و اتحادیه‌ها، ولو ارتجاعی ترین آنها، که توده پرولتر یا نیمه پرولتر در آنها هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اتحادیه‌ها و کئوپراتیوهای کارگری نیز (سازمانهای لخبیر لااقل در برخی از موارد) همان سازمانهایی هستند که در آنها توده هست. در انگلستان، طبق اطلاع روزنامه سوئدی (Folkets Dagblad Politiken) (مورخه ۱۰ مارس سال ۱۹۲۰) عدد اعضا تردیونینون ها از پایان سال ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۱۸ از ۵۰۵ میلیون به ۶۰۶ میلیون رسیده بود یعنی ۱۹ درصد افزایش یافته بود. در پایان سال ۱۹۱۹ این رقم به ۷۰۵ میلیون میرسد. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را موجود ندارم ولی این حقیقت کاملاً مسلم و بر همه عیانست که در این کشورها نیز عدد اعضای اتحادیه‌ها افزایش فراوانی یافته است.

(۹) روزنامه سیاسی یومیة خلق، مترجم.

این حقایق با نهایت وضوح گواه بر آنچیزیست که هزاران نکته دیگر نیز مؤید آنست و آن عبارتست از رشد آگاهی و تشدید تمایل به تشکل در بین توده‌های پرولتر و هقشرهای پائینی و عقب مانده‌ها. میابونها کارگر در انگلستان، فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج شده و به آن مرحله مقدماتی و ابتدائی و ساده تشکل که پیش از همه قابل فهم است (برای کسانیکه سراپا در خرافات بورژوا دموکراتیک غرق شده‌اند) یعنی به اتحادیه‌ها گام میگذارند و حال آنکه کمونیستهای چپ انقلابی ولی نابخرد در کنار آنان ایستاده و فریاد میزنند «توده» «توده‌ها» و از کار کردن در داخل اتحادیه‌ها امتناع میورزند!! و بهانه‌شان اینستکه این اتحادیه‌ها «ارتجاعی» هستند!! و «اتحادیه کارگری» تر و تازه و شسته و رفته ایرا از خود اختراع میکنند که از خرافات بورژوا دموکراتیک و خطایای صنفی و سندیکالیسم منحود مبرا باشد و مدعیند که گویا چنین اتحادیه‌های دامنه دار خواهد بود (خواهد بود!) و شرکت در آن فقط (فقط!) مستلزم «قبول سیستم شوروی و دیکتاتوری» است (رجوع شود به نقل قول بالا)!!

نابخردی پیش از این و زبانی بالاتر از آنچه که انقلابیون «چیپ» بانقلاب وارد میسازند تصور ناپذیر است! حتی اگر ما اکنون هم در روسیه، پس از دو سال و نیم پیروزیهای بی نظیر بر بورژوازی روسیه و آنتانت، شرطا ورود در اتحادیه‌ها را «قبول دیکتاتوری» قرار دهیم عمل سفیهانه‌ای مرتکب شده‌ایم و به نفوذ خود در بین توده‌ها لطمه وارد ساخته‌ایم و به منشویکها کمک نموده‌ایم. زیرا تمام وظیفه کمونیستها اینستکه بتوانند عقب مانده‌ها را اقناع نمایند، بتوانند بین آنها کار کنند، نه اینکه با شعارهای من در آوردی «چیپ» کودکانه بین خود و آنها حصار بکشند.

بی شک آقایان هومبرسها، هنبرسونها، ژونوها و لژین ها از این انقلابیون «چیپ»، که نظیر اپوزیسیون «اصول» آلمان (خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما نکند!) و یا برخی از انقلابیون عضو سازمان آمریکائی «کارگران صنعتی جهان» (۳۰۱۳) خروج از اتحادیه‌های ارتجاعی و امتناع از کار در آنها را موعظه میکنند. پس سیاستگذارند. بی شک حضرات «پیشوایان» ایورتونیسم بهر گونه نیرنگ دیپلوماسی بورژوازی و به کمک دولتهای بورژوازی و کشیشان و پلیس و دادگاهها متوسل خواهند شد تا کمونیستها را به اتحادیه‌ها راه ندهند و بهر وسیله‌ای شده آنها را از آنجا برانند و کار در داخل اتحادیه‌ها را برای آنان حتی الامکان نا معلوم تر سازند و به آنها اهانت نمایند و برضشان تحریک کنند و مورد تعقیبشان قرار دهند. باید توانست در مقابل این اعمال مقاومت ورزید و بهمه و هرگونه فدکاری تن در داد و حتی - در صورت لزوم - بهرگونه حیل و نیرنگ و شیوه‌های غیر عائی و سکوت و کتمان حقیقت متوسل شد تا هر طور شده به اتحادیه‌ها راه یافت و در آنها باقی ماند و بهر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آنها انجام داد. در دوران تزارسیم تا سال ۱۹۰۵ در روسیه هیچگونه نامکان فعالیت عائی وجود نداشت ولی وقتی زوباتف عامل اداره آگاهی مجامع و انجمن‌های کارگری سیاه را برای بدام انداختن انقلابیون و مبارزه با آنها تشکیل میداد، ما اعضای حزب خود را باین مجامع و انجمنها میفرستادیم (من شخصاً

از میان آنها رفیق بابوشکین کارگر برجسته پتربورگ را که در سال ۱۹۰۶ بدست ژنرال های تزاری تیرباران شد. بخاطر دارم) و این اعضاء حزب با توده ارتباط برقرار میساختند و ماهرانه راه برای تبلیغات می یافتند و کارگرانرا از زیر نفوذ زوباتویها خارج مینمودند). البته در اروپای باختری، که خرافات بسیار ریشه داری در باره فعالیت در شرایط علنی و مشروطیت و بورژوا دموکراتیک در آنجا بویژه رسوخ کرده است انجام چنین کاری دشوارتر است ولی این کار را میتوان و باید انجام داد و بطور سیستماتیک هم انجام داد.

کمیته اجراییه انترناسیونال سوم بعقیده من باید هم بطور کلی سیاست عدم شرکت در اتحادیه های ارتجاعی را آشکارا تقبیح کند و بکنگره آینده انترناسیونال کمونیستی نیز این امر را پیشنهاد نماید (و نابخردانه بودن این عدم شرکت و زیان بخشی فوق العاده آنرا برای امر انقلاب پرولتری با استدلال مفصل به ثبوت رساند) و هم بطور اخص خط مشی برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند را که مستقیم یا غیر مستقیم، آشکارا یا پنهانی، تماماً یا جزئاً از این سیاست نادرست پشتیبانی نموده اند تقبیح کند. انترناسیونال سوم باید با تاکتیک انترناسیونال دوم پیوند بکشد. مسائل دردناک را نادیده نگیرد و پرده پوشی نکند و آنها را پی برده و صریح مطرح سازد. ما تمام حقیقت را توی روی مستقلها (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان) گفتیم. باید تمام حقیقت را توی روی کمونیستهای «چپ» نیز بگوئیم.

۷

آیا باید در پارلمانهای بورژوازی شرکت جست؟

کمونیستهای «چپ» آلمان با نهایت تحقیر... و با نهایت سبکدستی... به این پرسش پاسخ منفی میدهند. دلائل آنان چیست؟ در نقل قول فوق الذکر گفته میشود:

«... باید هرگونه بازگشتی را بسوی شکل های مبارزه پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است با قطعیت تمام رد کرد...»

این گفته با یرمدعائی خنده آوری بیان شده و نادرستی آن هیان است. «بازگشته» به پارلمانتاریسم! شاید در آلمان اکنون دیگر جمهوری شوروی وجود دارد؟ مثل اینکه نه! پس در اینصورت چگونه میتوان از «بازگشت» سخن گفت؟ مگر این يك عبارت پوچ نیست؟ پارلمانتاریسم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است». این مطلب از نقطه نظر تبلیغات صحیح است. ولی همه کس میدانند که از این امر

(*) هومبرسها، هنرسونها، ژوتوها و لژین ها همان زوباتفها هستند که فرقتان با زوباتف ما در جامه و رنگ و روغن اروپائی آنها و در اینستکه سیاست پلید خود را با شیوه های متدبانه و نازک کاری شده و دموکراتیک مآبانه عملی میسازند.

تا غلبه عملی بر آن هنوز خیلی راه است. سرمایه داری را از دهها سال پیش از این ممکن بود و با حق کاملی هم ممکن بود «از لحاظ تاریخی کهنه شده» اعلام نمود، ولی این امر بهیچوجه لزوم مبارزه بسیار طولانی و بسیار سر سخت را بر زمین سرمایه داری منتفی نمیسازد. اینکه پارلمانتاریسم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است» ب مفهوم جهانی-تاریخی است یعنی عصر پارلمانتاریسم بورژوازی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا، آغاز گردیده است. در این امر تردیدی نیست. ولی مقیاس جهانی-تاریخی دهها سال را در نظر میگیرد. ده-بیست سال زودتر یا دیرتر از نقطه نظر مقیاس جهانی-تاریخی تفاوتی ندارد، و از نظر تاریخ جهانی موضوع ناچیزیست که حتی بطور تقریب هم نمیتوان آنرا بحساب آورد. و بهمین جهت استناد به مقیاس جهانی-تاریخی در مورد مسئله سیاست عملی فاحشترین خطای ثوریک است.

آیا پارلمانتاریسم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است»؟ این مطلب دیگریست. اگر این امر صحیح بود خط مشی «چپ»ها خط مشی پایداری میشد. ولی این امر را باید از طریق يك تجزیه و تحلیل بسیار جدی ثابت نمود، در صورتیکه «چپ»ها قادر نیستند حتی گامی بسوی چنین تجزیه و تحلیلی بردارند. در «تزه های مربوط به پارلمانتاریسم»، که در شماره اول «بولتن بوروی موقت انترناسیونال کمونیستی در آمستردام» («Bulletin of the provisional Bureau in Amsterdam of the Communist International», February 1920) بیچاپ رسیده و تمایلات هلندی (چپ یا تمایلات چپ هلندیها را آشکارا بیان مینماید نیز، چنانکه خواهیم دید، تجزیه و تحلیل فوق العاده بدی شده است.

اولاً. بطوریکه میدانیم، «چپ»های آلمان از ژانویه سال ۱۹۱۹ پارلمانتاریسم را، علی رغم عقیده رهبران سیاسی مبرزی نظیر روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، «از لحاظ سیاسی کهنه» میسردند و میدانیم که «چپ»ها اشتباه کردند. تنها همین موضوع این تزه را که گویا پارلمانتاریسم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است» فوراً و از بیخ و بن فرومی پاشد. «چپ»ها مکلفند ثابت کنند که چرا اشتباه بلاتردید آلمان آنها اکنون دیگر اشتباه نیست. آنها کوچکترین برهانی نیاورند و نمیتوانند بیاورند. روش حزب سیاسی نسبت به اشتباهات خود یکی از مهمترین و صحیحترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقه خویش و توده های زحمتکش است. اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث و مذاکره دقیق در اطراف وسائل رفع اشتباه-اینست علامت يك حزب جدی، اینست اجرای وظایفی که وی بر عهده دارد، اینست تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده ها. «چپ»های آلمان (و هلند) که این وظیفه خود را انجام نمیدهند و در بررسی اشتباه عیان خود نهایت توجه و دقت و احتیاط را بکار نمی برند، با این عمل خود اتفاقاً ثابت میکنند که آنها حزب طبقه نبوده بلکه جرگه کوچکی هستند، حزب توده ها نبوده بلکه گروهی از روشنفکران و کارگران کم عده ای هستند که بدترین صفات روشنفکرانه را از خود منعکس میسازند. ثانیاً. ما در همان رساله گروه «چپ»های فرانکفورت، که در بالا قسمتهای مفصلی از آنرا نقل کردیم، چنین میخوانیم:

شده‌اند در داخل آنها کار کنید، در غیر اینصورت بیم آن می‌رود که شما صرفاً به افرادی یاوسرا مبدل شوید.

ثالثاً، کمونیستهای «چپ» از ما بلشویکها تعریف بسیار زیادی میکنند. گاه میخواهم بگویم؛ کاش کمتر ما را میستودند و بیشتر در تاکتیک بلشویکها تعمق میکردند و با آن آشنا میشدند! ما در سپتامبر-نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوازی روسیه، یعنی در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود پس باید بطور واضح آنرا گفت و ثابت کرد، زیرا این امر برای تنظیم یک تاکتیک صحیح از طرف کمونیسم بین المللی ضروریست. و اگر صحیح بود پس باید از آن نتیجه گیریهای معینی کرد. بدیهیست که شرایط روسیه را بهیچوجه نمیتوان با شرایط اروپای باختری برابر دانست. ولی در مورد این مسئله خاص که مفهوم «پارلمانتاریسم از لحاظ سیاسی کهنه شده» چیست، حتماً باید تجربیات ما را دقیقاً در نظر گرفت، زیرا بدون در نظر گرفتن تجربه مشخص، چنین مفاهیمی خیلی زود به عبارت روج بدل میشود.

آیا ما بلشویکهای روس در سپتامبر-نوامبر سال ۱۹۱۷ پیش از هر کمونیستی در اروپای باختری حق نداشتیم بر این عقیده باشیم که پارلمانتاریسم در روسیه از لحاظ سیاسی کهنه شده است؟ البته که حق داشتیم، زیرا سخن بر سر این نیست که آیا پارلمانهای بورژوازی مدت مدیدیست وجود دارند یا مدت کوتاهی، بلکه سخن بر سر اینست که تودههای وسیع زحمتکشان تا چه حدی آمادگی آنها دارند (از لحاظ مسلکی، سیاسی و عملی) که نظام شوروی را بپذیرند و بساط پارلمان بورژوازی-دموکراتیک را برچینند (یا بر چیندن آنها مجاز بدانند). اینکه در روسیه در سپتامبر-نوامبر سال ۱۹۱۷ طبقه کارگر شهرها و سربازان و دهقانان، بهکم یکسلسله شرایط خاص، آمادگی کم نظیری برای پذیرفتن نظام شوروی و برانداختن دموکراتیکترین پارلمان بورژوازی داشتند، یک واقعیت تاریخی کاملاً مسلم و کاملاً مسجل است. باوجود این بلشویکها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند و خواه پیش و خواه پس از آنکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بتصرف در آورد در انتخابات شرکت جستند، اینکه انتخابات مزبور نتایج سیاسی فوق العاده گرانبهائی (و برای پرولتاریا بینهایت مفیدی) بیار آورد موضوعیست که من بخود اجازه میدهم امیسوار باشم که در مقاله نامبرده فوق، که در آن ارقام و مدارک مربوط به انتخابات مجلس مؤسسان روسیه مفصلاً مورد تحلیل قرار گرفته است، ثابت کرده‌ام.

نتیجه اینکه از اینجا حاصل میاید بلاتردید است: ثابت شده است که حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوازی-دموکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیانی نمی‌رساند، بلکه تسهیلاتی هم برای وی فراهم میسازد که بتواند بتودههای عقب مانده ثابت نماید که چرا چنین پارلمان‌هایی مستحق بر انداختنند، چنین شرکتی موفقیت در برانداختن این پارلمانها و «کهنه‌گی سیاسی» پارلمانتاریسم بورژوازی را تسهیل میکند. بی اعتنائی نسبت به این تجربه و در عین حال ادعای تعلق به انترناسیونال کمونیستی، که باید تاکتیک خود را از نقطه نظر انترناسیونالیستی تنظیم نماید (یعنی تاکتیک محدود یا یکجانبه ملی نه،

... ملیونها کارگری که هنوز از سیاست مرکز (حزب کاتولیک «مرکز») پیروی می‌نمایند ضد انقلابی هستند. پرولتراها روستا لژیونها ارتش ضد انقلابی را تشکیل میدهند. (ص- ۳ رساله نامبرده).

میبینیم که در این گفته بیش از حد گشادبازی و مبالغه شده است. ولی آن واقعیت اساسی که در اینجا ذکر شده بلاتردید است و اعتراف بدان از طرف «چپ‌ها» گواه بسیار بارزست بر اشتباه آنان. تا زمانیکه «میلیونها» و «لژیونها» پرولترا هنوز نه تنها بطور کلی طرفدار پارلمانتاریسم بلکه مستقیماً «ضد انقلابی» هستند آنوقت چگونه میتوان مدعی شد که «پارلمانتاریسم از لحاظ سیاسی کهنه شده است»؟! واضح است که پارلمانتاریسم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده است. واضح است که «چپ‌های» آلمان آرزوی خود و روش مسلکی و سیاسی خود را واقعیت عینی شمرده‌اند. این برای انقلابیون خطرناکترین اشتباهست. در روسیه، که ستمگری بسیار وحشیانه و ددمنشانه تزاریسم طی مدتی بسیار طولانی و با شکلهائی بسیار متنوع انقلابیونی با خط مشی‌های گوناگون، انقلابیونی با صداقت و شور و هیجان و قهرمانی و نیروی اراده شگرف پدید می‌آورد، ما از خیلی نزدیک ناظر این اشتباه انقلابیون بودیم و با دقت خاصی آنها بررسی میکردیم و خیلی خوب با آن آشنا هستیم و باین جهت این اشتباه را در دیگران نیز با وضوح خاصی تشخیص میدهم. برای کمونیستهای آلمان پارلمانتاریسم البته از لحاظ سیاسی کهنه شده، ولی اتفاقاً مطلب بر سر آنست که تصور نشود آنچه برای ما کهنه شده است، برای طبقه، برای توده‌ها هم کهنه شده است. در اینجا نیز ما مجدداً می‌بینیم که «چپ‌ها» قدرت قضاوت ندارند و نمیتوانند بعنوان حزب طبقه، حزب توده‌ها رفتار نمایند. وظیفه شما اینست که خود را تا سطح توده‌ها، تا سطح قشرهای عقب مانده طبقه تنزل ندهید. در این امر تردیدی نیست. شما موظفید حقیقت تلخ را به آنها بگوئید. شما موظفید خرافات بورژوازی-دموکراتیک و پارلمان طلبانه آنها را خرافات بنامید. ولی در عین حال شما موظفید هشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه (نه اینکه تنها پیشاهنگ کمونیستی آن) و تمام توده زحمتکش (نه اینکه تنها افراد پیشرو آن) باشید.

اگر به‌بینیم که نه تنها «میلیونها» و «لژیونها»، بلکه حتی صرفاً یک اقلیت نسبتاً قابل توجهی هم از کارگران صنعتی بدنبال کشیشان کاتولیک و از کارگران روستا بدنبال ملاکین و کولاکها (Grossbauern) می‌روند آنوقت از اینجا بدون هیچگونه شکی چنین نتیجه میشود که پارلمانتاریسم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده و شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه از پشت تریبون پارلمان برای حزب پرولتاریای انقلابی همانا بنظور تربیت قشرهای عقب مانده طبقه خود و بیداری و تنویر افکار توده روستائی تکامل نیافته، توسری خورده و نادان یک وظیفه حتمی است. تا زمانیکه شما قدرت برچیدن بساط پارلمان بورژوازی و هرنوع مؤسسه ارتجاعی دیگری را ندارید، موظفید همانا بدانجهت که در آنها هنوز کارگرانی وجود دارند که بوسیله کشیشان و زندگی در محیط تنگ و منزوی روستائی تعمیق

بلکه همانا تاکتیک انترناسیونالیستی) معنایش ارتکاب فاحشترین اشتباهات و عدول از انترناسیونالیسم در کردار در عین قبول آن در گفتار است. حال براهین هلندی چپ را در اثبات عدم شرکت در پارلمان مورد بررسی قرار دهیم. اینک ترجمه (از انگلیسی) یکی از مهمترین تزه‌های هلندی نامبرده یعنی تز چهارم:

«هنگامیکه سیستم سرمایه‌داری تولید در هم شکسته شده و جامعه در حال انقلاب است، فعالیت پارلمانی (سریجا) اهمیت خود را در مقایسه با عملیات خود توده‌ها از دست میدهد. در چنین شرایطی، پارلمان به مرکز و ارگان ضد انقلاب تبدیل میگردد و از طرف دیگر طبقه کارگر آلت قدرت خود را بصورت شوراها پدید میآورد. می‌توانست حتی ضروری باشد که از هرگونه و هر نوع شرکتی در فعالیت پارلمانی امتناع شود.»

نادرستی جمله اول عیانست، زیرا عملیات توده‌ها مثلاً یک اعتصاب بزرگ—همیشه مهمتر از فعالیت پارلمانی است و این به‌چوچه منحصر به زمان انقلاب یا وجود وضع انقلابی نیست. این برهان که بکلی بی اساس و از نظر تاریخی و سیاسی نادرست است فقط با وضوح خاصی ثابت میگردد که تنظیم کنندگان این تزه‌ها نه تجربیات اروپا (تجربه فرانسه در آستان انقلابهای ۱۸۴۸، ۱۸۷۰، تجربه آلمان در سالهای ۱۸۷۸-۱۸۹۰ و غیره) و نه تجربیات روسیه را (رجوع شود به مطالب فوق) در مورد اهمیت در آمیختن کار علنی و غیر علنی مطلقاً در نظر نمیگیرند. این مسئله، خواه بطور اعم و خواه بطور اخص حائز نهایت اهمیت است، زیرا در کلیه کشورهای متمن و پیشرو سرعت زمانی نزدیک میگردد که در آن چنین درآمیختنی برای حزب پرولتاریای انقلابی، بحکم نضج یافتن و نزدیک شدن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی و تعقیب شدید کمونیستها از طرف دولت‌های جمهوری و بطور کلی بورژوازی، که بانواع وسائل آزادی‌های قانونی را پایمال میسازند (نمونه آمریکا به تنهایی از این لحاظ بر خیلی چیزها گواهی میدهد) پس از پیش یک وظیفه حسی میشود—و هم اکنون تا اندازه‌ای شده است. هلندیها و بطور کلی چپ‌ها این مسئله بسیار مهم را به‌چوچه درک نکرده‌اند.

جمله دوم اولاً از احاط تاریخی نادرست است. ما بلشویکها در ضد انقلابیترین پارلمانها شرکت کرده‌ایم و تجربه نشان داده است که چنین شرکتی نه تنها مفید بلکه برای حزب پرولتاریای انقلابی، اتفاقاً پس از نخستین انقلاب بورژوازی در روسیه (۱۹۰۵) بمنظور تدارک دومین انقلاب بورژوازی (فوریه سال ۱۹۱۷) و سپس انقلاب سوسیالیستی (اکتبر ۱۹۱۷)، ضروری هم بود. ثانیاً این جمله بطور حیرت آوری عاری از منطق است، از اینموضوع که پارلمان ارگان و مرکز (بر سیبل حاشیه متذکر میشویم که پارلمان عملاً هیچگاه مرکز نبوده و نمیتواند باشد) ضد انقلاب میگردد و کارگران آلت قدرت خود را بصورت شوراها بوجود میآورند، چنین نتیجه میشود که کارگران باید خود را—از لحاظ مسلکی، سیاسی و فنی—برای مبارزه شوراها علیه پارلمان و برای برانداختن پارلمان توسط شوراها آماده سازند. ولی از اینجا به‌چوچه این نتیجه بدست نیاید

که وجود اپوزیسیون شوروی در داخل پارلمان ضد انقلابی چنین برانداختنی را دشوار میسازد یا اینکه آنرا تسهیل نمی نماید. ما در دوران مبارزه پیروزمانند خود علیه دیکتاتور و کلاچاک یکبار هم ندیدیم که وجود اپوزیسیون شوروی پرولتری در بین آنها برای پیروزیهای ما عینی السویه باشد. ما بخوبی میدانیم که وجود یک اپوزیسیون شوروی، خواه اپوزیسیون پیگیر بلشویکی و خواه اپوزیسیون ناپیگیر اسرارهای چپ، در داخل مجلس مؤسسان ضد انقلابی، که میبایست برانداخته شود، کار ما را در امر بر انداختن این مجلس در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ دشوار نساخت بلکه آنرا تسهیل نمود. تنظیم کنندگان این تز بکلی سر در گم شده و تجربیات یک سلسله و یا خود کلیه انقلابها را، حاکی از اینکه بهنگام انقلاب در آمیختن عملیات توده‌ای در خارج پارلمان ارتجاعی با اپوزیسیون هواخواه انقلاب (و بطریق اولی با اپوزیسیونی که مستقیماً از انقلاب پشتیبانی می نماید) در داخل این پارلمان چه فوائد خاصی دارد، از یاد برده‌اند. هلندیها و بطور کلی چپ‌ها در این مورد همانند آن آئین پرستان راه انقلاب قضاوت مینمایند که هیچگاه در انقلاب واقعی شرکت نکرده یا در تاریخ انقلابها تعقیب نموده‌اند و یا «دقیق» سوپرکتیف یک مؤسسه ارتجاعی را ساده لوحانه بجای انهدام واقعی آن توسط نیروهای مشترک یک سلسله عوامل ایزکتیف میگیرند. مطمئنترین وسیله بی اعتبار ساختن یک اندیشه نوین سیاسی (و نه تنها سیاسی) و زیان رساندن بدان اینستکه بنام دفاع از آن این اندیشه را بمرحله اراجیف برسانند. زیرا هر حقیقتی را، اگر از حد فزون شود (همانگونه که دیستکین—پسر میگفت) و اگر در آن مبالغه گردد و از حدودی که میتوان آنرا بکار برد فراتر برده شود، میتوان به مرحله اراجیف رساند و در چنین صورتی حتی ناگزیر به اراجیف بدل میگردد. چپ‌های هلند و آلمان در مورد حقیقت نوین برتری حکومت شوروی بر پارلمانتاریسم بورژوازی—دموکراتیک عیناً یک چنین دوستی خاله خره‌ای را ابراز میدارند. بدیهی است کسیکه بشیوه سابق و بطور اعم بگوید امتناع از شرکت در پارلمان‌های بورژوازی در هیچ شرایطی ماثون نیست، سخنی بناحق گفته است. من نمیتوانم در اینجا شرایطی را که در آن تحریم مفید است فرمول بندی کنم، زیرا وظیفه این مقاله بسی محدودتر از این بوده و عبارتست از استفاده از تجربه روسیه بنسبیت چند مسئله مبرم مربوط به تاکتیک بین المللی کمونیستی. تجربه روسیه بما نشان میدهد که بلشویکها تحریم را یکبار بطور توفیق آمیز و صحیح (در سال ۱۹۰۵) و یکبار به غلط (در سال ۱۹۰۶) بکار بردند. ضمن تحلیل مورد اول ما مشاهده میکنیم که در اوضاع و احوالیکه عملیات انقلابی توده‌ها در خارج از پارلمان (و از آنجمله اعتصابات) با سرعت فوق العاده‌ای شت میگرفت و هیچ قشری از پرولتاریا و دهقانان نمیتوانست هیچگونه پشتیبانی از حکومت ارتجاعی بنماید و پرولتاریای انقلابی از راه مبارزه اعتصابی و جنبش در راه تحصیل زمین نفوذ خود را در توده‌های وسیع و عقب مانده تامین میکرد، ما موفق شدیم از تشکیل پارلمان ارتجاعی توسط حکومت ارتجاعی مانع نمائیم. کاملاً واضح است که این تجربه را در شرایط کنونی اروپا نمیتوان بکار بست و نیز—بر اساس براهین مذکور در فوق—کاملاً واضحست که دفاع

شرایط ویژه‌ای اکنون در اروپای باختری وجود ندارد و تکرار چنین شرایط یا شرایطی نظیر آن آنقدرها آسان نیست. اینست یکی از عللی که بنا بر آن، آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپای باختری دشوارتر از روسیه است. تلاش برای «نادیده انگاشتن» این دشواری و «جهش» از روی کار دشوار استفاده از پارلمانهای ارتجاعی برای مقاصد انقلابی، کودکی بنام معناست. شما میخواهید جامعه نوین بنا نمائید؟ و آنوقت از دشواریهای ناشی از ایجاد یک فراكسیون پارلمانی خوب، مرکب از کمونیستهای با ایمان و وفادار و قهرمان در پارلمان ارتجاعی هراسناکید! مگر این کودکی نیست؟ وقتی کارل لیبکنخت در آلمان و ز. هگلوند در سوئد توانستند، حتی بدون پشتیبانی تودمهای از پائین، نمونه‌هایی از استفاده واقعا انقلابی از پارلمانهای ارتجاعی را بنا نشان دهند، آنوقت چگونه این حزب انقلابی تودمهای سریعاً در حال رشد، در شرایط یاس و خشم تودمها در دوران پس از جنگ قادر به ایجاد یک فراكسیون کمونیستی در بدترین پارلمانها نیست؟! همانا بدینجهت است که تودمهای عقب مانده کارگران و - بطریق اولی - دهقانان خرده یا در اروپای باختری بهراتب شدیدتر از روسیه در خرافات بورژوا - دموکراتیک و پارلمانی فرو رفته‌اند و همانا بدینجهت است که کمونیستها فقط از داخل مؤسساتی نظیر پارلمان بورژوازی میتوانند (و باید) برای افشاء و باطل ساختن و غلبه بر این خرافات مبارزه طولانی و سرسخنی بپردازند که در برابر هیچگونه دشواری متوقف نگردد.

«چپهای» آلمان از دست «پیشوایان» بد حزب خود شاکي هستند و دچار یاس میگرددند و رشته سخن را به «نفسی خنده آور» «پیشوایان» میکشاند. ولی در شرایطی که غالباً لازم میاید «پیشوایان» را مخفی سازند درست کردن «پیشوایان» خوب و مطمئن و آزموده و با اتوریته کاریست پس دشوار و غایب موفقاته بر این دشواریها بدون در آمیختن کار علنی و غیر علنی، بدون آزمایش «پیشوایان»، و از آنجمله آزمایش در صحنه پارلمان، غیر ممکن است. هدف انتقاد - و آنهم شدیدترین و بی امانترین و آشتی ناپذیرترین انتقادها - باید پارلمانتاریسم یا فعالیت پارلمانی نبوده، بلکه آن پیشوایانی باشند که نمیتوانند سو از آنهم بیشتر کسانی باشند که نیخواهند - از انتخابات پارلمانی و تربیون پارلمان بشیوه انقلابی و کمونیستی استفاده نمایند. فقط چنین انتقادی - که البته با اخراج رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق توأم باشد - یک کار انقلابی مفید و ثمربخش خواهد بود که در عین حال هم «پیشوایان» را تربیت خواهد کرد تا آنکه شایسته طبقه کارگر و تودمهای زحمتکش باشند و هم تودمها را تربیت خواهد نمود تا آنکه بتوانند از اوضاع سیاسی بدرستی سر در آورند و وظائفی را که از این اوضاع ناشی میشود و غالباً بسیار بفرنج و پیچیده است درک نمایند.^(۲)

(۲) امکان من برای آشنائی با کمونیسم «چپ» در ایتالیا بسیار کم بود. بی شک رفیق بوردیگا و فراكسیون وی بنام «کمونیستهای تحریم کننده» (Comunista astensionista) در دفاع خود از عدم شرکت در پارلمان ذیحق نیستند. ولی، تا آنجا که از روی دو شماره روزنامه وی بنام «سویت» (11. 11. 1920 و 4, 18.1 و 3 «Il Soviet» و چهار شماره مجله عالی رفیق سراتی موسوم به «کمونیسم» «Comunistico» 4-1 «1.X-30.X1. 1919» و شماره‌های متفرقه روزنامه‌های بورژوازی ایتالیا، که بقیه در پاورقی صفحه بعد

ولودفاع مشروط هلندیها و «چپها» از امتناع از شرکت در پارلمانها از بیخ و بن نادرست و برای مطلوب پرولتاریای انقلابی زینبخش است. در اروپای باختری و امریکا پارلمان مورد تنفر خاص انقلابیون پیشرو طبقه کارگر است. این مطلب مسلم است و علت آن کاملاً مفهوم است. زیرا تصور رفتاری رذیلانه‌تر، پستتر و خائنانه‌تر از رفتاریکه اکثریت عظیم نمایندگان سوسیالیست و سوسیال دموکرات بهنگام جنگ و پس از آن در پارلمان داشته‌اند، دشوار است. ولی تسلیم شدن باین روحیه، بهنگام حل این مسئله که چگونه باید علیه بلائی مورد تصدیق عموم مبارزه کرد، نه تنها نابخردانه بلکه صرفاً تبهکارانه است. در بسیاری از کشورهای اروپای باختری روحیه انقلابی اکنون میتواند گفت «پدید» تازه و یا خود «پدید» نادرست» که مدت پس مدیدی بهبودی و بی صبرانه در انتظار آن بودند و شاید باین جهت باشد که اکنون باین سهولت نسبت به این روحیه گذشت قائل میشوند. البته بدون وجود روحیه انقلابی در بین تودمها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک نماید، تاکتیک انقلابی را نمیتوان بوقع اجرا گذاشت. ولی ما در روسیه، ضمن یک تجربه پس طولانی و گران و خونین باین حقیقت یقین حاصل کرده‌ایم که تاکتیک انقلابی را نمیتوان فقط بر روحیه انقلابی استوار ساخت. تاکتیک باید بر پایه محاسبه هشیارانه و قویا ابتزکتیف کلیه نیروهای طبقاتی یک کشور (و کشورهای مجاور آن و نیز کلیه کشورها در مقیاس جهانی) و همچنین بر روی تجربه جنبشهای انقلابی استوار باشد. ابراز «انقلابیگری» تنها بیک دشنام دادن به اپورتونیسم پارلمانی و تنها با نفی شرکت در پارلمانها کاریست بسیار سهل ولی همانا بدینجهت که این عمل بسیار سهل است، نمیتوان آنرا راه حل یک مسئله دشوار و بسیار دشوار شمرد. ایجاد یک فراكسیون پارلمانی واقعا انقلابی در پارلمانهای اروپا بهراتب دشوارتر از روسیه است. در این تردیدی نیست. ولی این فقط مبین بخشی از آن حقیقت عمومی است که برای روسیه در اوضاع و احوال مشخص و از لحاظ تاریخی فوق العاده خود ویژه سال ۱۹۱۷ شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود و حال آنکه ادامه آن و رساندنش بیابان خود برای روسیه دشوارتر از کشورهای اروپائی خواهد بود. من در همان آغاز سال ۱۹۱۸ به این کیفیت اشاره کردم و تجربه دو ساله پس از آن هم صحت چنین نظریه‌ایرا کاملاً تایید نمود. شرایط ویژه‌ای از قبیل: (۱) امکان در آمیختن انقلاب شوروی با اختتام (در نتیجه این انقلاب) جنگ امپریالیستی، یعنی جنگی که بطور تصور ناپذیری کارگران و دهقانان را زجر داده بود؛ (۲) امکان استفاده تا مدت معینی از مبارزه مرکب‌دار بین دو گروه درنده امپریالیست دارای اقتدار جهانی که نمیتوانستند برضد دشمن مشترک خود یعنی شوروی با یکدیگر متحد شوند؛ (۳) امکان پایداری در جنگ داخلی نسبتاً طولانی که تا اندازه‌ای نتیجه پهناوری عظیم کشور و خرابی وسائل مواصلاتی بود؛ (۴) وجود آنچنان جنبش عمیق انقلابی بورژوا - دموکراتیک در بین دهقانان که حزب پرولتاریا در پرتو آن خواستهای انقلابی حزب دهقانان را (حزب اس‌ارها را که اکثریتشان با بلشویسم سخت خصومت میورزیدند) پذیرفت و در نتیجه تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا فوراً آنها را عملی ساخت؛ - یک چنین

آیا هیچ مصالحه‌ای مجاز نیست؟

در قسمتی که از رساله فرانکفورت نقل شد ما دیدیم که «چپها» با چه قطعیتی این شعار را بیان نیکشند. جای تأسف است وقتی انسان میبیند افرادی که بدون شك خود را مارکسیست می‌شناسند و میل هم دارند مارکسیست باشند حقایق اساسی مارکسیسم را فراموش کرده‌اند. انگلس که همانند مارکس، از زمره آن نویسندگان نادر و بسیار کمیاب است که هر جمله هر يك از تالیفات بزرگشان حاوی مضمونی پس عمیق است در سال ۱۸۷۴ برضد بیانیه ۲۳ کمونار-بلانکیست چنین مینویسد:

«... ما کمونیست هستیم (مطلبی است که کمونارهای بلانکیست در بیانیه خود مینویسند) زیرا میخواهیم، بدون توقف در ایستگاههای بین راه و بدون تن در دادن به مصالحه که فقط روز پیروزی را بتعویق میاندازد و دوران بردگی را طولانی میسازد، بهمنف خویش نائل آئیم».

کمونیستهای آلمانی از آنرو کمونیست هستند که از خلال کلیه ایستگاههای بین راه و کلیه مصالحه‌ها که موجب آن خود آنان نبوده بلکه سیر تکامل تاریخ است، هدف نهائی را واضح می‌بینند و دائماً تعقیب میکنند. این هدف عبارتست از محور طبقات و ایجاد آنچنان نظام اجتماعی که در آن دیگر جائی برای مالکیت خصوصی بر زمین و کلیه وسائل تولید وجود نخواهد داشت. ۲۳ بلانکیست از آنجهت کمونیست هستند که خیال میکنند چون خودشان میخواهند از روی ایستگاههای بین راه و مصالحه‌ها جستن نمایند دیگر همه چیز روبراه است و اگر در همین روزها کار «آغاز شود» چیزی که آنها بدان اطمینان

من توانستم آنها را نگاه کنم میتوان قضاوت کرد، تصور میکنم در يك نکته حق بجانب او باشد. همانا رفیق بوردیگا و فراکسیون وی در حلات خود عایه توراتی و هدفگراش ذیجند زیرا اینها در حزبی که حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را برسمیت شناخته است باقی هستند و در پارلمان هم عضویت دارند و سیاست اپورتونیستی فوق العاده زیانبخش قدیمی خود ادامه میدهند. البته رفیق سراتی و تمام حزب سوسیالیست ایتالیا (۳۶۴) که این وضع را تحمل میکنند مرتکب اشتباهی میشوند که همان زیان عمیق و خطری را در بر دارد که در مجارستان در بر داشت. در آنجا حضرات توراتی‌های مجارستانی از داخل خواه در امور حزب و خواه در امور حکومت شوروی کارشکنی میکردند. يك چنین روش اشتباه آمیز و نا پذیر یا سست عنصرانه‌ای نسبت به اپورتونیستهای پارلمان نشین از یکطرف کمونیسم «چپ» را بوجود می‌آورد و از طرف دیگر تا حدود معینی موجودیت آنرا موجه میسازد. رفیق سراتی بهرچوچه ذیعق نیست که توراتی نمایند پارلمان را به «تا پیگیری» متهم میسازد (Comunismo) زیرا ناپیگیری همانا حزب سوسیالیست ایتالیا است که وجود اپورتونیستهای پارلمان نشینی نظیر توراتی و شرکاء را تحمل مینماید.

راسخ دارند و حکومت بدست آنها بیافتد، آنگاه پس فردا «کمونیسم بر قرار خواهد شد». بنابراین اگر همین امروز نتوان اینکار را انجام داد آنوقت آنها هم کمونیست نیستند.

چه ساده لوحی کودکانه است که انسان ناشکیبائی شخصی خود را استدلال شوریک جلوه‌گر سازد! (ف. انگلس «برنامه کمونارهای بلانکیست»، از روزنامه سوسیال دموکرات آلمان (۶) «Volksstaat» ۱۸۷۱، شماره ۷۳، مجموعه مقالات سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۵، ترجمه روسی پطروگراد، سال ۱۹۱۹، ص ۵۲-۵۳).

انگلس در همان مقاله احترام عمیق خود را نسبت به وایان ابراز میدارد و از مضمعات انکار ناپذیره وایان سخن میگوید (که نظیرگد، قبل از خیانت به سوسیالیسم در اوت سال ۱۹۱۴ یکی از بزرگترین پیشوایان سوسیالیسم بین المللی بود). ولی انگلس اشتباه عیان را بدون تحلیل مفصل نیکندارد. البته در نظر انقلابیون بسیار جوان و بی تجربه و نیز در نظر انقلابیون خرده بورژوازی حتی بسیار مسن و بسیار پر تجربه ماذون شردن مصالحه فوق العاده خطرناکه و نامفهوم و نادرست میاید. بسیاری از سفسطه جویان نیز (که سیاست بازان فوق العاده یا بیش از حد «باتجربه هستند) درست مانند پیشوایان انگلیسی اپورتونیسم، که رفیق لسنری از آنها نام میبرد، چنین قضاوت می نمایند: وقتی فلان مصالحه برای پلشویکها ماذون باشد پس چرا برای ما هرگونه مصالحه‌ای ماذون نباشد؟. ولی پروتورها که در جریان اعتصابات عدیده تربیت یافته‌اند (ما فقط این مظهر مبارزه طبقاتی را در نظر میگیریم) معمولاً این حقیقت بسیار عمیق (فلسفی، تاریخی، سیاسی و روانشناسی) را که انگلس بیان داشته است بخوبی ملکه خود میسازند. هر پرولتاری در اعتصاب شرکت ورزیده و ناظر مصالحه‌هایی با ستکران و استشارگران منفور خود بوده است که در آن کارگران مجبور میشدند یا بدون اخذ نتیجه یا در مقابل اجابت جزئی از خواسته‌های خود دو باره بکار بپردازند. هر پرولتاری، در نتیجه آن شرایط مبارزه تودهای و آن حدت فوق العاده تناقضات طبقاتی، که در آن بسر میبرد، مشاهده میکند که بین مصالحه‌های که شرایط ابژکتیف آنرا ایجاد میکند (زیرا صنوق اعتصاب فقیر است، از خارج کمکی نمیشود و اعتصاب کنندگان بطور تحمل ناپذیری گرسنگی کشیده و زجر دیده‌اند) و بهیچوجه از ایوان انقلابی و آمادگی کارگرانه که بدان تن در میدهند برای مبارزه آتی نیکاهد از یکطرف، و مصالحه‌ای که توسط خائنینی بعمل میاید که گناه استفاده جوئی خود (اعتصاب شکنان هم «مصالحه» میکنند)، چپن خود، تمایل خود را به خوش خمعتی در برابر سرمایه‌داران، بن سستی خود را در برابر ارباب و گاه اقطاع و گاه صدقه و گاه خوش آمدگویی سرمایه‌داران بکردن علی ابژکتیف میاندازند. بین این دو مصالحه فرق وجود دارد (چنین مصالحه‌های خائنه‌ای را بویژه تاریخ جنبش کارگری انگلستان طرف سران تریدیون‌های انگلیسی زیاد نشان میدهند ولی تقریباً همه کارگران در کلیه کشورها بنحوی از انحاء ناظر چنین پدیده‌ای بوده‌اند).

البته موارد منحصر فوق العاده دشوار و بفرنجی هم پیش آمد

مصالحه‌های غیر مجاز و خائنانانه‌ایکه مجموعهٔ اپورتونیزی را بوجود می‌آوردند که برای پرولتاریای انقلابی و مطلوب وی جنبهٔ هلاکت‌بار داشت عبارت بود از دفاع از سازمان غارتگر «جامعهٔ ملل»؛ دفاع از اتحاد مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوازی کشور خود علیه پرولتاریای انقلابی و جنبش شوروی؛ دفاع از دموکراسی بورژوازی و پارلمانتاریسم بورژوازی علیه حکومت شوروی.

چپ‌های آلمانی در رسالهٔ منتشره در فرانکفورت می‌نویسند:

«... باید هرگونه مصالحه‌های را با احزاب دیگر... و هرگونه سیاست مانور و سازشکاری را با قطعیت تمام رد کرده.

شکفت آوراست که چگونه چپ‌ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویسم را صادر نمیکنند زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سرپای تاریخ بلشویسم، خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، سازشکاری و مصالحه با احزاب دیگر و لژ آنجمله با احزاب بورژوازی است!

جنگ در راه سرنگونی بورژوازی بین المللی، جنگی که صد بار دشوارتر، طولانی‌تر و بفرنجتر از سر سخت‌ترین جنگ‌های معمولی بین دولتهاست - و در عین حال از همان پیش امتناع ورزیدن از مانور و استفاده از تضاد منافع (ولو تضاد موقتی) بین دشمنان و از سازشکاری و مصالحه با متفقین ممکنه (ولو موقتی، ناپایدار، متزلزل و مشروط)، مگر این یک موضوع بی اندازه مضحک نیست؟ آیا این شبیه نیست باینکه ما بهنگام صعود از کوه دشواری که تا کنون اکتشاف نشده و پای کسی بدانجا نرسیده است از پیش امتناع ورزیم از اینکه گاهی با پیچ و خم بالا برویم، گاه به عقب باز گردیم و از ست انتخاب شده صرف نظر کنیم و سست‌های گوناگونی را آزمایش نائیم؟ و آنوقت برخی از اعضای حزب کمونیست هلند بخود اجازه دادند از این افرادیکه تا ایندرجه بی تجربه‌اند و آگاهیشان کم است (چه خوب است اگر علت این امر جوانی آنها باشد، زیرا خدا خودش بجوانان دستور داده است تا مدت معینی مرتکب چنین سفاهت‌هایی بشوند) پشتیبانی نمایند. ساعم از اینکه این پشتیبانی مستقیم باشد یا غیر مستقیم، آشکار باشد یا پشت پرده، کامل باشد یا در یک قسمت! پس از نخستین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا و پس از سرنگون ساختن بورژوازی در یک کشور، پرولتاریای این کشور برای مدتی مدید ضعیف‌تر از بورژوازی است و علت آنهم صرفاً ارتباطات عظیم بین المللی بورژوازی و سپس احیاء و رستاخیز خود بخودی و دائمی سرمایه‌داری و بورژوازی توسط مولدین کوچک کالا در کشور است که بورژوازی را سرنگون ساخته است. پیروزی برداشنی نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکنست که به منتهی درجه نیرو بکار برده شود و از هر مشکافی در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروه‌ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد برای بدست آوردن متفق توده‌ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسیکه این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز

میکند که با زحمات فراوان میتواند غصلت واقعی فلان یا بهمان مصالحه را برستی تشخیص داد - همانگونه که قتل هم مواردی دارد که در آن بسیار دشوار است تشخیص داد که آیا این قتل کاملاً عادلانه و حتی واجب بوده است (مثلاً مدافعه ضروری) یا اینکه لاقیدی بخشایش ناپذیری بوده و یا حتی طبق نقشهٔ معیلانهای بطور ظریف انجام گرفته است. البته در سیاست، که در آن گاهی مناسبات فوق العاده بفرنج - ملی و بین المللی - بین طبقات و احزاب در کار است، موارد بسیار زیادی پیش آمد خواهد کرد که برانطباق دشوارتر از موضوع مصالحه، شروع بهنگام اعتصاب و یا مصالحه خائنانانه است که بوسیله یکنفر اعتصاب شکن و پیشوای خائن و غیره انجام میگردد. درست کردن نسخه یا یک قاعدهٔ عمومی (همچ مصالحه‌های ماذون نیست) که برای کلیه موارد بکار آید کار مهملی است. باید از خود دارای مفر بود تا در هر موردی بتوان از اوضاع سر در آورد. ضمناً اهمیت سازمان حزبی و رهبران حزبی شایستهٔ این عنوان در همین است که با کار طولانی و سر سخت و متنوع و همه جانبه کلیهٔ نمایندگان متفکر طبقه مربوطه (*) معلومات لازم، تجربهٔ لازم و علاوه بر معلومات و تجربه - ششم سیاسی لازم را برای حل سریع و صحیح مسائل سیاسی بفرنج بوجود آورند.

افراد ساده لوح و بکلی بی تجربه گمان میکنند همینقدر کافیتست که مصالحه بطور اعم ماذون شده شود تا هرگونه حد فاصلی بین اپورتونیزیسم، که ما بطور آشتی ناپذیری علیه آن مبارزه میکنیم و باید مبارزه کنیم، و مارکسیسم انقلابی یا کمونیزم از بین برود. ولی به چنین افرادی، تا زمانیکه بدین نکته پی نبرده‌اند که تمام حد فاصلها خواه در طبیعت و خواه در جامعه متحرک و تا حدود معینی مشروطند، بهیچ طریقی جز از راه تعلیم و تربیت و تنویر افکار و تجربه سیاسی و معیشتی طولانی نمیتوان کمک نمود. آنچه که در مورد مسائل عملی مربوط به سیاست هر لحظهٔ تاریخی معین یا خاص مهم است اینست که انسان بتواند مسائلی را که در آنها عمده‌ترین نوع مصالحه‌های غیر مجاز و خائنانانه متجلی میگردد که مظهر اپورتونیزیسم است که برای طبقهٔ انقلابی هلاکت بار است تشخیص دهد و تمام مساعی خود را متوجه روشن ساختن آنها و مبارزه علیه آنها سازد. بهنگام جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بین دو گروه از کشورهاییکه بیکسان راهزن و درند بودند عمده‌ترین نوع اساسی اپورتونیزیسم عبارت بود از سوسیال-شوینیسم، یعنی پشتیبانی از نظریهٔ «دفاع از مهن» که در چنین جنبی عملاً برابر بود با دفاع از مطامع غارتگرانه بورژوازی خودی. پس از جنگ عمده‌ترین مظاهر

(*) در هر طبقه‌ای، حتی در با فرهنگ‌ترین کشورها و حتی در بین پیشروترین طبقهٔ ایکه در نتیجهٔ اوضاع و احوال زمان کلیهٔ نیروهای معنویش در مدارج فوق العاده عالی اعتلای خود باشد همواره نمایندگانی از این طبقه وجود دارند که متفکر نبوده و قادر به تفکر نیستند و تا زمانیکه طبقات وجود دارند و جامعهٔ بدون طبقات در روی بنیاد خود تحکیم نیذیرفته و استوار نشده و تکامل نیافته است ناگزیر چنین کسانی وجود خواهند داشت. و اگر چنین نبود آنوقت سرمایه‌داری هم ستیگر تودعهما نبود.

خود را علیه آنها که ایورتونیست و ناقل نفوذ بورژوازی در داخل پرولتاریا بودند، قطع نمی‌کردیم. در دوران جنگ، ما با دکائوتسکیست‌ها، با منشویک‌های صجپ (مارتف) و با بخشی از سوسیال رولوسیونرها (چرنف، ناتانسون) تا اندازه‌ای مصالحه نمودیم و در سیمروالد و کینتال با آنها در یکجا نشستیم و بیانی‌های مشترک منتشر ساختیم ولی هیچگاه مبارزه مسلکی و سیاسی خود را با دکائوتسکیست‌ها، مارتف و چرنف قطع نکردیم و آنها تضعیف ننمودیم (ناتانسون در سال ۱۹۱۹ مرد در حالیکه کمونیست انقلابی - تاردنیک و کاملا با ما نزدیک بود و تقریباً با ما همبستگی نشان میداد). در همان لحظه انقلاب اکتبر ما با دهقانان خرده بورژوا وارد یک ائتلاف سیاسی غیر رسمی ولی بسیار مهم (و بسیار توفیق آمیز) شدیم و برنامه ارضی اسرارها را تماماً و بدون کوچکترین تغییری پذیرفتیم یعنی به مصالحه مسلم حاضر شدیم تا بدحانان ثابت نمائیم که ما نمی‌خواهیم بر آنها فرماندهی کنیم بلکه خواهان سازش با آنها هستیم، در عین حال ما به اسرارهای صجپ پیشنهاد ائتلاف سیاسی رسمی با شرکت در دولت نمودیم (و بزودی آنها علی ساختیم)، ولی آنها پس از انعقاد صلح پرست این ائتلاف را بر هم زدند و سپس در ژوئیه سال ۱۹۱۸ کار را به عصیان مسلحانه و بعداً بمبارزه مسلحانه علیه ما کشانند.

بدینجهت واضح است که ما حملات صجپ‌های آلمانی را علیه کمیته مرکزی حزب کمونیست‌های آلمان، بخاطر اینکه چرا فکر ائتلاف با مستقل‌ها (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان، کائوتسکیست‌ها) را مجاز شمرده‌اند، یک عدل بکلی غیر جدی و برهان آشکاری بر عدم حقانیت صجپ‌ها میدانیم، در روسیه ما هم منشویک‌های راست (که در کابینه کرنسکی شرکت کردند) بودند که مطابقت داشتند با شایدمان‌های آلمانی و همچنین منشویک‌های صجپ (مارتف) بودند، که نسبت به منشویک‌های راست در اپوزیسیون قرار داشتند و با کائوتسکیست‌های آلمانی مطابقت دارند. در سال ۱۹۱۷ ما آشکارا ناظر آن بودیم که چگونه توده‌های کارگر تریجا از منشویک‌ها جدا شده و به بلشویک‌ها می‌پیوندند؛ در نخستین کنفره کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ ما رویهمرفته فقط ۱۳ درصد آراء را داشتیم، اکثریت با اسرارها و منشویک‌ها بود. در کنفره دوم شوراها (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطابق با تقویم قدیم) ما ۵۱ درصد آراء را داشتیم. پس چرا در آلمان عین همین گرایش کاملاً همگون کارگران از راست به صجپ بلا فاصله موجب تقویت کمونیست‌ها نشد بلکه بنوعی موجب تقویت حزب بینابینی مستقل‌ها گردید و حال آنکه این حزب هرگز هیچگونه اندیشه سیاسی مستقل و هیچگونه سیاست مستقل نداشته است و فقط بین شایدمان‌ها و کمونیست‌ها در نوسان بوده است؟

لابد یکی از علل این امر تاکتیک اشتباه آمیز کمونیست‌های آلمانی بوده است، که باید بدون ترس و شرافتمندانانه باین اشتباه خود اعتراف نمایند و طرز رفع آنرا یاد بگیرند. این اشتباه عبارت بود از نفی شرکت در پارلمان ارتجاعی بورژوازی و در اتحادیه‌های ارتجاعی و نیز عبارت بود از مظاهر بیشمار آن بیماری کودکی صجپ روی که اکنون دیگر آفتابی شده و لذا بنحوی بهتر و سریعتر

از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است. کسیکه طی یک مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون قابلیت خود را در بکار بستن این حقیقت صلا به ثبوت نرسانده باشد، هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقه انقلابی در مبارزه‌اش بخاطر رهائی تمام بشریت زحمتکش از قید استثمارگران کمک نمود. این مطلب بطور یکسانی هم بصورت قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، مربوط است و هم بصورت بعد از آن.

مارکس و انگلس گفته‌اند که تئوری ما شریعت جامد نبوده بلکه رهبنویس عدل است و بزرگترین اشتباه و بزرگترین تبهکاری مارکسیست‌های دارای حق انحصار نظیر کارل کائوتسکی، اتو بوئر و غیره اینستکه آنها این مطلب را نفهمیدند و نتوانستند آنرا در مهمترین لحظات انقلاب پرولتاریا بکار برند. ن. گ. چرنیشفسکی سوسیالیست کبیر روس دوران ماقبل مارکس معمولاً میگفت که «فعالیت سیاسی پیاده رو خیابان نفسکی نیست» (منظور پیاده رو تویز، وسیع و هوار خیابان عمده و کاملاً مستقیم شهر پتربورگ است). برای انقلابیون روس از زمان چرنیشفسکی به بعد نادیده انگاشتن یا از یاد بردن این حقیقت به بهای قربانی‌های بیشماری تمام شد، باید بهر نحوی شده است کوشید تا فراگرفتن این حقیقت برای کمونیست‌های صجپ و انقلابیون وفادار به طبقه کارگر در اروپای باختری و آمریکا آنقدرگران تمام نشود که برای افراد عقب مانده روسیه تمام شد.

سوسیال دموکرات‌های انقلابی روس قبل از سقوط تزاریسیم بارها از خدمات لیبرال‌های بورژوا استفاده کرده‌اند، یعنی با آنها مصالحه‌های عملی زیادی نموده‌اند و در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲، قبل از اینکه هنوز بلشویسم پدید آید، هیئت تحریریه قدیمی «ایسکراه» (اعضاء این هیئت تحریریه عبارت بودند از پلخانف، اکسلرود، زاسولویچ، مارتف پوترسف و من) با استرووه رهبر سیاسی لیبرالیسم بورژوازی رسماً عقد اتحاد سیاسی بست، (راست است که برای مدتی کوتاه) و در عین حال توانست مبارزه مسلکی و سیاسی خود را بر ضد لیبرالیسم بورژوازی و کوچکترین تجلیات نفوذ آن در داخل جنبش کارگری بدون وقفه و بشیوه‌ای کاملاً بی‌امان ادامه دهد. بلشویک‌ها پیوسته همین سیاست را ادامه میدادند. از سال ۱۹۰۵ آنها بطور سیستماتیک از اتحاد طبقه کارگر با دهقانان در مقابل بورژوازی لیبرال و تزاریسیم دفاع میکردند ولی در عین حال هیچگاه از پشتیبانی از بورژوازی علیه تزاریسیم ابا نداشتند (مثلاً در مرحله دوم انتخابات یا در اخذ رأی مجدد) و مبارزه مسلکی و سیاسی بکلی آشتی ناپذیر خود را علیه حزب بورژوا-انقلابی دهقانان، یعنی سوسیالیست رولوسیونرها، قطع نمی‌کردند و آنها را بعنوان دموکرات‌های خرده بورژوازی، که کاذبانه خود را در عداد سوسیالیست‌ها قلمداد میکردند، رسماً می‌ساختند. در سال ۱۹۰۷ بلشویک‌ها برای مدت کوتاهی در دوران انتخابات دوما با سوسیال رولوسیونرها وارد یک ائتلاف سیاسی رسمی شدند. از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۲ پیش آمد میکرد که ما با منشویک‌ها طی چند سال متوالی رسماً در یک حزب واحد سوسیال دموکرات کار میکردیم ولی هیچگاه مبارزه مسلکی و سیاسی

تاکتیک صحیح کمونیست‌ها باید این باشد که از این تردیدها استفاده نمایند. و ابتدا نسبت به آن بی اعتنا نباشند؛ این استفاده مستلزم آنستکه نسبت به عناصری که بسوی پرولتاریا روی آور میگردند در آزمون و در آنحدودیکه بسوی وی روی آور میگردند گذشتگاهی بشود و در عین حال علیه کسانی که بسوی بورژوازی روی آور میگردند مبارزه شود. نتیجه بکار بستن این تاکتیک صحیح این شد که منشویسم بیش از پیش در کشور ما متلاشی گردید و متلاشی میگرد و پیشوایانی را که خطمشی اپورتونیستی خود را ادامه میدهند مصرانه مجزا و منفرد میسازد و بهترین کارگران و بهترین عناصر را از اردوگاه دموکراسی خرده بورژوائی به اردوگاه ما میکشاند. این يك پروسه طولانیست و با «تصمیم» عجولانه مبنی بر اینکه صحیح مصالحه‌ای و هیچگونه مانوری ماذون نیست فقط ممکنست به امر تشدید نفوذ پرولتاریای انقلابی و افزایش نیروی وی زبان رساند.

سر انجام یکی از اشتباهات مسلم «چپ‌ها» در آلمان عبارتست از اصرار لجوجانه آنها در برسیست نشناختن صلح ورسای. هر قدر کسانی نظیر مثلا ک. هرنر «موقرانه‌تر» و «متکبران‌تر»، «قطعی‌تر» و مؤکتر این نظریه را فرمولبندی میکنند بهمان نسبت نظریه مزبور غیر عاقلانه‌تر از کار در میاید، تنها دست کشیدن از مهلات عیان «بانشویسم ملی» (لاوفنبرگ و دیگران) که در شرایط کنونی انقلاب بین المللی پرولتری کار را بجائی رسانده است که از انتقال با بورژوازی آلمان برای جنگ علیه آناتانت دم میزند، کافی نیست. بلکه باید در عین حال فهمید که تاکتیکی که حتی بودن قبول صلح ورسای و تبعیت از آن را طی مدت معینی برای آلمان شوروی (چنانچه بزودی جمهوری شوروی آلمان بوجود آید) جائز نمیشود، از بیخ و بن خطا است. از اینجا چنین بر نیاید که «مستقل‌ها» بهنگام حکومت شایدمان‌ها، هنگامیکه هنوز حکومت شوروی در مجارستان سرنگون نشده بود، هنگامیکه هنوز امکان کمک انقلاب شوروی در وین برای پشتیبانی از مجارستان شوروی از بین نرفته بود، -حق داشتند که در شرایط آزمون خواستار امضای صلح ورسای شوند. «مستقل‌ها» در آزمون پوچ و خم و مانور را خیلی بد انجام میدادند زیرا مسئولیت خیانت شایدمان‌ها را کم و بیش بهعهده خود میگرفتند و از نظریه جنگ طبقاتی بی‌امان (و بسیار خونسردانه) علیه شایدمان‌ها کم و بیش عدول ورزیده تا نظریه «مخارج از طبقاتی» یا «ما فوق طبقاتی» تنزل مینمودند.

ولی اکنون وضع آشکارا چنانست که کمونیست‌های آلمان نباید دست و پال خود را به بندند و وعده دهند که در صورت پیروزی کمونیسم صلح ورسای را حتماً و قطعاً رد خواهند کرد. این سفاهت است. باید گفت: شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مرتکب يك سلسله خیانت‌هایی شدند که امر اتحاد با روسیه شوروی و مجارستان شوروی را دشوار ساخت (و تا اندازه‌ای بکلی غیر ممکن ساخت). ولی ما کمونیست‌ها با تمام قوا چنین اتعادی را تسهیل و موجبات آنرا فراهم خواهیم کرد و ضمناً ما بهیچوجه موظف نیستیم صلح ورسای را حتماً و آنهم بیترنگ فسخ نماییم. امکان رد موفقیت آنرا صلح ورسای فقط وابسته به موفقیت‌های آلمانیها نبوده بلکه وابسته به

و با فوائد بیشتری جهت ارگانیسیم مصالحه خواهد شد. حزب مستقل سوسیال دموکراته آلمان در داخل خود بکلی ناهگون است؛ در ردیف پیشوایان قدیمی اپورتونیست (کائوتسکی، هیلفر دینگ و ظاهراً تا حدود زیادی کریسپین، لسه بور و سایرین)، که عدم توانائی خود را برای درک اهمیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و بی استعدادی خود را برای رهبری مبارزه انقلابی وی به ثبوت رسانده‌اند، در این حزب يك جناح چپ پرولتری نیز پدید آمده و با سرعت شگرفی رشد مینماید. صدها هزار عضو این حزب (که ظاهراً قریب ۷۵۰ هزار عضو دارد) پرولترهایی هستند که از شایدمان دور شده بسرعت به کمونیسم می پیوندند. این جناح پرولتری در کنگره مستقل‌ها در لویزیگ (۱۹۱۹) پیشنهاد الحاق بیترنگ و بلاشرط به انترناسیونال سوم را نمود. ترس از مصالحه با این جناح حزب بکلی خنثه آور است. بر عکس بر کمونیست‌ها واجب است که شکل مناسبی را برای مصالحه با آنها جستجو نموده و پیدا کنند، مصالحه‌ای که از یکطرف در آمیختن کامل با این جناح را که عملی ضروریست، تسهیل و تسریع نماید و از طرف دیگر بهیچوجه مانعی در راه مبارزه مسلکی و سیاسی کمونیست‌ها علیه جناح راست اپورتونیستی مستقل‌ها ایجاد نکند. محتمل است که یافتن يك شکل مناسب برای مصالحه کار آسانی نباشد ولی فقط يك فرد شارلاتان ممکنست بکارگران آلمانی و به کمونیست‌های آلمانی راه «آسانی» را برای پیروزی وعده دهد.

هر آینه پرولتاریای مخالف را تیپ‌های فوق العاده رنگارنگی از پرولتر گرفته تا نیمه پرولتر (یعنی کسیکه نمی از وسائل معاش خود را از راه فروش نیروی کار خویش بدست میآورد)، از نیمه پرولتر گرفته تا دهقان کوچک (و پیشخور خرده پا، صنعتگر کوچک و بطور کلی صاحبکار خرده پا)، از دهقان کوچک گرفته تا دهقان میانه حال و غیره احاطه نکرده بود و اگر خود پرولتاریا در داخل خود به قشرهای بیشتر تکامل یافته و کمتر تکامل یافته و به قشرهای هم محل و هم حرفه و گاهی هم منصب و غیره تقسیم بندی نمیشد، آنوقت سرمایه‌داری هم دیگر سرمایه‌داری نمیشد. از تمام این مطالب لزوم توسل به مانور و سازشکاری و مصالحه با گروههای گوناگون پرولترها و احزاب گوناگون کارگران و صاحب کاران خرده پا، و آنهم لزوم بی چون و چرای این عمل برای پیشاهنگ پرولتاریا، برای بخش آگاه آن، یعنی برای حزب کمونیست، با ضرورت مطلق نتیجه میشود. تمام مطلب بر سر آنستکه بتوان این تاکتیک را بنظور ارتقاء، (نه تنزل)، سطح عمومی آگاهی پرولتاریا، انقلابیگری و استعداد وی برای مبارزه و پیروزی بکار بست. ضمناً باید متذکر شویم که پیروزی بلشویک‌ها بر منشویک‌ها نه تنها در دوران قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بلکه پس از این انقلاب نیز مستلزم آن بود که تاکتیک مانور، سازشکاری و مصالحه بکار برده شود، ولی البته به شکل و اشکالی که این عمل را تسهیل و تسریع کند و موقعیت بلشویک‌ها را بحساب منشویک‌ها تحکیم و تقویت نماید. دموکرات‌های خرده بورژوا (و از آنجمله منشویک‌ها) ناگزیر بین بورژوازی و پرولتاریا، بین دموکراسی بورژوائی و نظام شوروی، بین رفرمیسم و انقلابیگری، بین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره مرددند.

موفقیت‌های بین‌المللی جنبش شوروی نیز هست. شایمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مانع این جنبش بودند ولی ما به آن کثک می‌کنیم. کثه مطلب در این و فرق اساسی در همین است. و اگر دشمنان طبقاتی ما، یعنی استشارگران و نوکران آنان، یعنی شایمان‌ها و کائوتسکیست‌ها یک سلسله امکان را برای تقویت جنبش شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان و نیز برای تقویت انقلاب شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان از دست داده‌اند، گناهش بکردن خود آنهاست. انقلاب شوروی در آلمان موجب تقویت جنبش جهانی شوروی خواهد شد که نیرومندترین تکیه‌گاه (و یگانه تکیه‌گاه مطمئن، شکست‌ناپذیر و دارای اقتدار جهانی) برضد صلح ورسای و بطور کلی برضد امپریالیسم جهانی است. رهائی از قید صلح ورسای را حتماً و قطعاً و بی‌ترنگ در نوبه اول قرار دادن و آنرا مقدم بر مسئله مربوط به رهائی سایر کشورهای تحت ستم امپریالیسم از قید ستکری امپریالیسم دانستن، ناسیونالیسم خرده‌بورژوازی (شایسته کائوتسکی‌ها، هلفردینگ‌ها، اتویونرها و شرکاء) است نه اینکه انترناسیونالیسم انقلابی، سرنگون ساختن بورژوازی در هر یک از کشورهای بزرگ اروپائی، و از آنجمله در آلمان، برای انقلاب جهانی چنان موفقیتی است که بخاطر آن می‌شود و باید در صورت لزوم - به بقای صلح ورسای برای مدتی طولانی تر هم تن در داد. وقتی روسیه به تنهایی توانست صلح برست را چندین ماه بفتح انقلاب تعدیل نماید پس هیچ استبعادی نخواهد داشت اگر آلمان شوروی، در حال اتحاد با روسیه شوروی، صلح ورسای را برای مدتی طولانی‌تر بفتح انقلاب تعدیل نماید.

امپریالیست‌های فرانسه، انگلستان و غیره کمونیست‌های آلمان را تعریک می‌کنند و برای آنان دام می‌گسترند و می‌گویند: «بگوئید که شما قرارداد صلح ورسای را امضاء نخواهید کرده. کمونیست‌های چپ آلمان هم، بجای آنکه در مقابل دشمن محلی، که در لحظه کنونی نیرومندتر از آنها است، ماهرانه مانور کنند و بوی بگویند که: ماکنون قرارداد صلح ورسای را امضاء خواهیم کرده، مثل کودک بدام گسترده می‌افتند. اگر دست و پال خود را از پیش ببندیم و بدشمنی که اکنون از ما بهتر مسلح است آشکارا بگوئیم که باوی جنگ خواهیم کرد یا نه و وقت این جنگ را معین کنیم سفاقت خود را ثابت کرده‌ایم نه اینکه انقلابیگری خود را. قبول نبرد در هنگامیکه این امر مسلماً بسود دشمن تمام خواهد شد نه بسود ما در حکم جنایت است و آن سیاستمداران طبقه انقلابی که برای شانه خالی کردن از زیر بار نبردی که مسلماً صرفه ندارد قادر به مانور و سازشکاری و مصالحه نیستند، بهیچ دردی نمی‌خورند.

۹

کمونیسم «چپ» در انگلستان

در انگلستان هنوز حزب کمونیست وجود ندارد ولی در بین کارگران یک جنبش کمونیستی ترو تازه، پرمیانه، نیرومند و سریع در حال رشد وجود دارد که با حق میدهد درخشانترین امیدها را نسبت بان داشته باشیم: در آنها چند حزب و سازمان سیاسی

وجود دارد (حزب سوسیالیست بریتانیا (۳۱۵) و حزب سوسیالیست کارگری، جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی، «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» (۳۱۲) که مایلند حزب کمونیست تشکیل دهند وهم اکنون در این باره با یکدیگر مذاکره میکنند. در محله هفتکی «درد نوت کارگران» (جلد ۶ شماره ۸ مورخه ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۰) ارگان «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»، که تحت مدیریت رفیق سیلوپا یانکهورست منتشر میشود، مقاله‌ای بقلم وی تحت عنوان «مخطاب به حزب کمونیست» درج شده است. این مقاله تشریحی است از جریان مذاکرات بین چهار سازمان نامبرده در باره تشکیل حزب واحد کمونیست بر پایه الحاق به انترناسیونال سوم و قبول نظام شوروی بجای پارلمانتاریسم و نیز قبول دیکتاتوری پرولتاریا. بطوری که معلوم میشود یکی از موانع عمده در راه تشکیل بیدرنگ حزب واحد کمونیست عبارتست از اختلاف نظر بر سر مسئله مربوط به شرکت در پارلمان و برسر الحاق حزب جدید کمونیست به حزب کارگر، قدیمی سندیکالیستی، اپورتونیستی و سوسیال شوینیستی که اکثراً از تریدیونیون‌ها تشکیل یافته است. «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» - و همچنین حزب سوسیالیست کارگری (۹) با شرکت در انتخابات پارلمان و در خود پارلمان و نیز با الحاق به حزب کارگر اظهار مخالفت مینمایند و در این مورد با تمام یا با اکثریت اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا، که در نظر آنان «جناح راست احزاب کمونیست» انگلستان را تشکیل میدهد، اختلاف نظر دارند (رجوع شود به ص ۵ مقاله نامبرده سیلوپا یانکهورست).

بدینسان تقسیم بندی اساسی با وجود فرق عمده ایکه از لحاظ شکل بروز اختلاف نظرها و یک سلسله از نکات دیگر دیده میشود با تقسیم بندی موجود در آلمان همانند است (در آلمان شکل بروز اختلاف نظرها ببراتب به شکل هروسه آن نزدیکتر است تا در انگلستان). حال به بررسی براهین «چپ‌ها» بپردازیم.

رفیق سیلوپا یانکهورست در مورد شرکت در پارلمان به مقاله رفیق و. گالاخر (W. Gallacher) استناد میجوید که در همان شماره به چاپ رسیده است. رفیق گالاخر از طرف شورای کارگری اسکاتلند در گلاسگو چنین مینویسد:

«این شورا صریحاً ضد پارلمانی است و جناح چپ سازمانهای سیاسی گوناگونی از آن طرفداری میکند، ما نایبند جنبش انقلابی اسکاتلند هستیم که در راه ایجاد یک سازمان انقلابی در مؤسسات صنعتی (در رشته‌های گوناگون صنایع) و تشکیل حزب کمونیست مبتنی بر کمیته‌های اجتماعی در سراسر کشور، مجاهدت میورزد. ما مدتهای مدیدی با طرفداران رسمی پارلمانتاریسم مرافعه کرده‌ایم و لازم ندانستیم جنگ آشکاری را علیه آنها اعلام نائیم و آنها هم از شروع حمله بر ضد ما میتروند.

ولی این وضع نمیتواند زیاد بطول انجامد، ما در سراسر جنبه با پیروزی روبرو هستیم.

اعضای عادی حزب مستقل کارگرد اسکاتلند بطور

(۹) ظاهراً این حزب با الحاق به حزب کارگر مخالف است ولی تمام حزب با شرکت در پارلمان مخالف نیست.

روز افزونی از فکر در باره پارلمان مشغول میگردند و تقریباً تمام گروههای محلی، طرفدار ساوت ها (این کلیه روسی با حروف انگلیسی بکار برده شده است) یا شوراها را کارگری هستند. بدیهیست که این امر برای آن آقایانی که سیاست را وسیله کسب معاش (و حرفه) میدانند اهمیت بسیار جدی دارد و لذا آنها کلیه وسائل را بکار میبرند تا اعضاء سازمان خود را متقاعد سازند که راه قهقرا در پیش گرفته به آغوش پارلمانتاریسم باز گردند. رفقای انقلابی نباید (تکیه روی کلیات همه جا از نویسنده است) از این باند پشتیبانی کنند. مبارزه ما در اینجا بسیار دشوار خواهد بود، یکی از بدترین مشخصات این مبارزه خیانت کسانی خواهد بود که مطامع شخصی آنها محرک نیرومندتری برای آنانست تا علاقه آنها به انقلاب. هر گونه پشتیبانی از پارلمانتاریسم، صاف و ساده کمکی است باینکه حکومت بدست شایدمان ها و نوسکه های بریتانیایی ما بیافتد. هنرسون و گلاینس (Glynnes) و شرکاء، مترجمین علاج ناپذیری هستند حزب رسمی مستقل کارگر بیش از پیش تحت تسلط لیبرال های بورژوازی میافتد که در اردوگاه آقایان ماکدونالد و اسنوودن و شرکاء برای خود پناهگاه معنوی یافته اند. حزب رسمی مستقل کارگر شدیداً دشمن انترناسیونال سوم است ولی توده طرفدار این انترناسیونال است. پشتیبانی از طرفداران اپورتونیست پارلمانتاریسم، بهر نحوی که باشد، منبایش صرفاً تبدیل شدن به آلت دست حضرات نامبرده است. حزب سوسیالیست بریتانیا در این مورد واجد هیچ اهمیتی نیست... در این مورد يك سازمان تولیدی (صنعتی) انقلابی سالم و يك حزب کمونیست لازم است که طبق اصول علمی روشن و کاملاً صریح عمل نماید. اگر رفقای ما میتوانند در ایجاد این دو سازمان با کمک کنند ما با طیب خاطر کمک آنها را می پذیریم، ولی اگر نمیتوانند آنوقت بگذار محض رضای خدا اصلاح هیچ دخالت نکنند و از طریق پشتیبانی از مترجمینی که با جدیت تمام در راه تحصیل عنوان پارلمانی «پیر افتخاره» (۲- این علامت استفهام از نویسنده است) میکوشند و با اشتیاقی مفرط میخواهند ثابت کنند که قادرند امور کشور را با همان موفقیتی اداره نمایند که دارباپان، یعنی سیاستمداران طبقاتی، اداره می نمایند. بانقلاب خیانت ورزنده.

این نامه، که به هیئت تحریریه مجله نامبرده نوشته شده است، بعقیده من روحیات و نظریات کمونیست های جوان یا کارگران توده ای را که تازه دارند بطرف کمونیزم میایند، بطرز شگرفی منعکس میسازد. این روحیه بینهایت مطبوع و گرانبهاست؛ باید آنرا قسر دانست و از آن پشتیبانی نمود، زیرا بدون وجود آن، آمیدی به پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان - و بطور کلی در هر کشور دیگری - نمیتوان داشت. افرادی که میتوانند روحیات توده ها را بدینسان منعکس نمایند و قادرند چنین روحیاتی را (که غالباً خفته و درلا نشده و برانگیخته نشده است) در توده ها بوجود آورند، باید حفظ کرد و با دلسوزی تمام هر گونه کمکی را نسبت به آنها

مقبول داشت. ولی در عین حال باید صریح و آشکارا به آنها گفت که روحیه تنها برای رهبری توده ها در يك مبارزه عظیم انقلابی کافی نیست و فلان یا بهمان اشتباهی که وفادارترین افراد نسبت بامر انقلاب آماده ارتکاب آتند و مرتکب آن هم میشوند اشتباهیست که میکنند بامر انقلاب زیان برساند. نامه ای که رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نوشته است بدون هیچگونه تردیدی نطفه های تنی آن اشتباهاتی را که کمونیست های «چپ» آلمان مرتکب میشوند و بلشویک های «چپ» روسیه هم در سال های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۸ مرتکب میشدند در بردارد.

سراپای وجود نویسنده نامه را نفرت پرولتری پرارجی (که البته نه تنها برای پرولترها، بلکه برای همه زحمتکشان و بقول آلمانیها برای همه ماشخاص کوچک نیز مفهوم و بفکر آنها نزدیک است) نسبت به سیاستمداران طبقاتی بورژوازی فرا گرفته است. این نفرت ناپنده توده های ستیکش و استشار شونده در حقیقت سرچشمه هر گونه حکمت و مبنای هر گونه جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و کامیابیهای آنست. ولی نویسنده، از قرار معلوم، این نکته را بحساب نمی آورد که سیاست علم و هنرست که از آسمان نازل نمیشود و مفت بدست نیاید و پرولتاریا، هر آینه خواستار پیروزی بر بورژوازی باشد، باید از خود سیاستمداران طبقاتی پرولتری پدید آورد و آنهم سیاستمدارانی که از سیاستمداران بورژوازی دست کمی نداشته باشند.

نویسنده نامه این نکته را بسیار خوب درلا کرده است که فقط شوراها کارگری میتوانند وسیله نول به هدفهای پرولتاریا باشند نه پارلمان و البته هرکس تا کنون بدین مطلب پی نبرده باشد از بدترین مترجمین است ولو اینکه دانشمندترین افراد، مجربترین سیاستمدار، صدیق ترین سوسیالیست، کتاب خواننده ترین مارکسیست و شریفترین افراد یا سرپرست خانواده باشد. ولی نویسنده نامه این مسئله را حتی طرح هم نکرده و در فکر لزوم طرح آن هم نیست که آیا بدون وارد کردن سیاستمداران شوروی در داخل پارلمان، بدون متلاشی ساختن پارلمانتاریسم از داخل و بدون اینکه موجبات موفقیت شوراها در انجام وظیفه آتی، یعنی بر چین بساط پارلمان، از درون خود پارلمان فراهم گردد میتوان شوراها را به پیروزی بر پارلمان رسانید؟ و حال آنکه نویسنده نامه فکر کاملاً صحیحی را بیان میکند حاکی از اینکه حزب کمونیست در انگلستان باید طبق اصول علمی عمل نماید. علم خواستار آنستکه اولاً تجربه کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، بخصوص اگر این کشورهای دیگر که ازهاً سرمایه داری هستند، با تجربه ای بسیار شبیه باین روبرو باشند یا اینکه چندی پیش آنها تجربه کرده باشند؛ ثانیاً تمام نیروها، گروهها، احزاب، طبقات و توده هائیکه در داخل يك کشور فعالیت میکنند در نظر گرفته شوند و بهیچوجه سیاست بر اساس فقط نمایلات و نظریات، درجه آگاهی و آمادگی مبارزه يك گروه یا يك حزب تنها تعیین نگردد. اینکه هنرسون ها، گلاینسها، ماکدونالد ها و اسنوودن ها مترجمین علاج ناپذیری هستند مطلبی صحیح است. همچنین صحیح است که آنها میخواهند زمام حکومت را بدست خود گیرند (و ضمناً ائتلاف با بورژوازی را ترجیح میدهند) و طبق همان قواعد قریس بورژوازی

گردد، بعلل مذکور، ورشکستگی آن شدیدتر از سایر کشورها خواهد بود.

خواننده از اینجا می بیند که آقای للوید جرج نه تنها شخص بسیار عاقلی است بلکه از مارکسیستها هم خیلی چیزها آموخته است، گناه نیست اگر ما هم از للوید جرج چیزی بیاموزیم. ذکر قسمت زیرین مباحثه ای که پس از نطق للوید جرج در گرفت نیز جالب توجه است:

«آقای والاس (Wallace): من میخوامت سوال کنم که نظر نخست وزیر در باره نتایج سیاست وی در نواحی صنعتی نسبت به کارگران صنایع، که بسیاری از آنان در حال حاضر لیبرال هستند و پشتیبانی زیادی از ما مینمایند، چیست. آیا این نتیجه محتمل نیست که سیاست مزبور موجب افزایش فوق العاده نیروی حزب کارگر توسط کارگرانی بشود که در حال حاضر یاران صدیق ما هستند؟»

نخست وزیر: من بکلی عقیده دیگری دارم. همانا این واقعیت که لیبرال ها با یکدیگر مبارزه میکنند بدون شك عده بسیار زیادی از لیبرال ها را از فرط نومیدی بجانب حزب کارگر میکشاند و هم اکنون عده زیادی از لیبرال ها، که افراد بسیار با استعدادی هستند، به آنجا رفته اند و اکنون به بدنام کردن دولت مشغولند. نتیجه بدون شك این است که روحیه عمومی بیزان قابل ملاحظه ای بفتح حزب کارگر استحکام می پذیرد. چرخش افکار عمومی بسوی لیبرالهایی نیست که خارج از حزب کارگر هستند بلکه بسوی حزب کارگر است و تجدید انتخابات در بعضی نقاط شاهد این مدعااست.

بطور حاشیه باید متذکر شویم که این استدلال بویژه نشان میدهد که چگونه عاقلترین افراد بورژوازی دچار سر در گمی شده و نمیتوانند از سفاکت های اصلاح ناپذیر اجتناب ورزند. همین امر موجب فتنای بورژوازی خواهد شد. ولی افراد ما میتوانند حتی سفاکت هم مرتکب شوند (البته بشرطی که این سفاکتها خیلی بزرگ نباشد و بموقع اصلاح شود) و مع الوصف سر انجام پیروز خواهند شد.

سند سیاسی دیگر، استدلالات بعدی رفیق سیلوویا پانکهورست کمونیست «چپ» است:

«... رفیق اینتکین (دبیر حزب سوسیالیست بریتانیا) حزب کارگر را سازمان عمده جنبش طبقه کارگر مینامد. رفیق دیگری از حزب سوسیالیست بریتانیا در کنفرانس انترناسیونال سوم نظریه حزب سوسیالیست بریتانیا را از اینهم بر جسته تر بیان داشت. وی گفت: ما به حزب کارگر بعنوان طبقه متشکل کارگر می نگریم.»

ما در باره حزب کارگر چنین نظری نداریم. حزب کارگر از لحاظ عده اعضاء خود بسیار بزرگ است، گر چه بخش بسیار مهمی از اعضاء آن غیر فعال و بیحال هستند؛ اینها مردان و زنان کارگری هستند که برای آن وارد تردیونیون شده اند

«کشور داری کننده و همینکه به حکومت رسیدند ناکزیر همانند شایمان ها و نوسکه ها رفتار خواهند کرد. همه اینها درست است، ولی آنچه از اینجا نتیجه میشود بهرچوجه این نیست که پشتیبانی از آنها خیانت به انقلاب است، بلکه اینستکه انقلابیون طبقه کارگر باید بمنظور حفظ منافع انقلاب، تا حدود معینی از این حضرات پشتیبانی پارلمانی نمایند. برای توضیح این اندیشه دوسند سیاسی معاصر انگلیسی را شاهد میآورم: (۱) نطق نخست وزیر للوید جرج در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۰ (طبق شرح منترجه در روزنامه «The Manchester Guardian» مورخه ۱۹ مارس ۱۹۲۰) و (۲) استدلالات بانو سیلوویا پانکهورست کمونیست «چپ» در مقاله نامبرده بالا.

للوید جرج در نطق خود با اسکوت (که مخصوصاً به جلسه دعوت شده بود ولی از حضور در آن امتناع ورزید) و با آن لیبرالهایی که خواهان ائتلاف با محافظه کاران نبوده بلکه خواستار نزدیکی با حزب کارگر هستند مباحثه کرده است. (در نامه رفیق گالاخر به هیئت تحریریه هم به فاکت پیوستن لیبرال ها به حزب مستقل کارگر اشاره میشود.) للوید جرج کوشیده است ثابت کند که ائتلاف و آنهم ائتلاف معکم لیبرال ها با محافظه کاران ضروریست، زیرا در غیر اینصورت ممکن است حزب کارگر پیروز گردد، که للوید جرج «ترجیح میدهند آنها حزب سوسیالیست بنامند، حزبی که در راه مالکیت دستجمعی، بر وسایل تولید میکوشد. پیشوای بورژوازی انگلستان برای مستمعین خود، یعنی اعضاء حزب پارلمانی لیبرال، مطلبی را که از قرار معلوم تا آنزمان از آن اطلاع نداشتند بزیانی عامه فهم توضیح میدهد و میگوید در فرانسه اینرا کمونیسم می نامیدند، در آلمان سوسیالیسم می نامیدند، و در روسیه بلشویسم نامیده میشود. للوید جرج توضیح میدهد که برای لیبرالها این موضوع از نظر اصولی ناپذیرفتنی است زیرا لیبرالها از لحاظ اصولی طرفدار مالکیت خصوصی هستند. ناطق اظهار داشت که «تعمد در خطر است» و لذا لیبرال ها و محافظه کاران باید متحد شوند...»

للوید جرج گفت: «... اگر شما بنواحی زراعتی بروید من قبول دارم که شما در آنجا همان تقسیم بندیهای حزبی قدیمی را که شکل سابق خود را حفظ کرده اند، خواهید دید. در آنجا خطر دوراست. آنجا خطر وجود ندارد، ولی وقتی دامنه کار به نواحی روستائی کشیده شود آنوقت در آنجا هم خطر بهمان اندازه عظیم خواهد شد که اکنون در برخی از نواحی صنعتی عظیم است. چهار پنجم کشور ما به صنعت و بازرگانی و بزحمت يك پنجم آن به زراعت اشتغال دارد. این یکی از نکات است که هر وقت من راجع به خطرهای آینده میاندیشم همیشه آنها در نظر دارم. در فرانسه اهالی بزراعت اشتغال دارند و در آنجا مبنای قابل ملاحظه ای برای نظریات معینی وجود دارد که حرکتش چندان سریع نیست و برای جنبش انقلابی چندان آسان نیست که آنها برانگیزد. در کشور ما وضع بر متوال دیگرست. کشور ما را از هر کشور دیگری در جهان زودتر میتوان واژگون ساخت و اگر تزلزل در آن آغاز

که رفقای هم کارگاه آنها تردیونیونیست هستند و نیز برای آنکه میخواهند مدد معاش در یافت دارند.

ولی ما ضمناً معتقدیم که کثرت عددها از حزب کارگر علتش همچنین اینستکه حزب مزبور مولود آن مکتب فکریست که اکثریت طبقه کارگر بریتانیا هنوز از حدود آن یا فراتر نه نهاده و حال آنکه در اذهان مردم موجبات تحولات عظیمی فراهم میگردد و این مردم بزودی این وضع را دگرگون خواهند ساخت...»

«... حزب کارگر بریتانیا، نظیر سازمانهای سوسیال-میهن پرستان سایر کشورها، در جریان تکامل طبیعی جامعه، حتی با حکومت خواهد رسید. وظیفه کمونیست ها بوجود آوردن نیروهائی است که بتواند سوسیال میهن پرستان را سرنگون سازد و ما نباید در کشور خود نه این کار را بتعویق اندازیم و نه تردیدی در آن نشان دهیم.

ما نباید انرژی خود را با افزودن به نیروی حزب کارگره پراکنده سازیم؛ بحکومت رسیدن حزب کارگر حتی است. ما باید نیروهای خود را برای ایجاد جنبش کمونیستی که بر این حزب غلبه خواهد کرد متمرکز سازیم. حزب کارگر بزودی کابینه تشکیل خواهد داد؛ ایوزیسیون انقلابی باید برای حمله بزوی آماده باشد...»

بدینطریق بورژوازی لیبرال از سیستم «دو حزبی» (استشارگران)، از سیستمی که تجربه دیرین قس تاریخی به آن داده بود - و برای استشارگران فوق العاده سودمند بود - دست میکشد و اتحاد این دو نیرو را برای مبارزه بر ضد حزب کارگر ضروری میسرود. بخشی از لیبرال ها، همانند موشهائی که از کشتی در حال غرق میگریزند به حزب کارگر روی آور میشوند. کمونیستهای دجپ بر آنند که انتقال حکومت بدست حزب کارگر حتی است و معتقدند که اکنون اکثریت کارگران طرفدار این حزبند. ولی از اینجا نتیجه عجیبی را میگیرند که رفیق سلویا یانکهورست آنها بدینسان فرمولبندی میکند:

حزب کمونیست نباید مصالحه نماید... این حزب باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی اینستکه، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود، مستقیماً بسوی انقلاب کمونیستی پیش رود،

بر عکس، از این واقعیت که اکثریت کارگران در انگلستان هنوز از کرسکی ها یا شایدمان های انگلیسی پیروی میکنند و هنوز از دولت مرکب از این افراد تجربه ایرا که هم در روسیه و هم در آلمان برای پیوستن توده های کارگر به کمونیزم لازم آمد، بدست نیآورده اند، بدون شك این نتیجه بدست میاید که کمونیست های انگلیسی باید در پارلمان تاریم شرکت ورزند و باید از داخل پارلمان به توده کارگر کمک کنند تا نتایج کابینه های هنرسون ها و استونودن ها را در عمل به بینند و نیز باید به هنرسون ها و استونودن ها کمک نمایند تا بر اتحاد لئوید جرج و چرچیل فائق آیند. رفتاری غیر از این، دشوار ساختن امر انقلاب است، زیرا بدون تغییر عقاید اکثریت طبقه کارگر انقلاب غیر ممکن است و این تغییر را هم تجربه سیاسی

توده ها ایجاد مینماید نه اینکه تبلیغات فقط. بدون مصالحه و بدون انحراف به پیش، اگر این شعار را اقلیت علناً ناتوانی از کارگران اعلام نماید که میدانند (یا بهر حال باید بدانند) که اکثریت، در صورت پیروزی هنرسون و استونودن بر لئوید جرج و چرچیل پس از مدت قلیلی از پیشوایان خود مأیوس شده و به پشتیبانی از کمونیزم خواهد پرداخت (یا بهر حال نسبت به کمونیست ها روش بیطرفی و بیشتر هم بیطرفی نیکخواهانه در پیش خواهد گرفت)، - آنوقت چنین شعاری آشکارا اشتباه است. این درست بدان ماند که ده هزار سرباز به پنجاه هزار سرباز دشمن در هنگامی حمله برند که می بایست توقف کنند، از راه منحرف شوند و حتی مصالحه نمایند، تا اینکه صد هزار نفری که برای تقویت آنها در نظر گرفته شده اند ولی قوراً قادر به عمل نیستند از راه برسند. این یک تاکتیک جدی طبقه انقلابی نبوده بلکه کودکی روشنفکرانه است.

قانون اساسی انقلاب، که تمام انقلابها و از آنجمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آنها تأیید نموده اند، از اینقرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شوند و ستمکش به عدم امکان زندگی بشیوه سابق پی ببرند و تغییر آنها طلب نمایند؛ برای انقلاب ضروریست که استثمارگران نتوانند بشیوه سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آنهاست که «پایینی ها» نظام کهنه را نخواهند و «بالاییها

نتوانند بشیوه سابق ادامه دهند، فقط آنهاست که انقلاب میتواند پیروز گردد. این حقیقت را بعبارت دیگر چنین میتوان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران ملی عمومی (که هم استثمار شوندگان و هم استثمارگران را در بر گیرد) غیر ممکنست. لذا، برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا بهر حال اکثریت کارگران آگاه، متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی برند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند؛ ثانیاً طبقات حاکمه به آچنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب ماندهترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آنستکه عد نمایندگان قادر به مبارزه سیاسی در بین توده زحمتکش و ستمکشی، که تا آزمان در بیحالی بسر میبردند، بسرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضعیف سازد و سرنوشتی سریع آنرا برای انقلابیون ممکن نماید.

در انگلستان، چنانکه ضمناً بویژه از نطق لئوید جرج هم دیده میشود، این دو شرط انقلاب موفقیت آمیز پرولتری بعین در حال رشد است. و اشتباهات کمونیست های دجپ اکنون بخصوص از اینجهت بسیار خطرناک است که روش برخی از انقلابیون نسبت به هر یک از این شرایط بعد کافی فکورانه، بعد کافی دقیق، بعد کافی آگاهانه و بعد کافی از روی حساب نیست. اگر ما یک گروه انقلابی نبوده بلکه حزب طبقه انقلابی هستیم، اگر ما میخواهیم توده ها را بدینال خود ببریم (بدون این امر بیم آن میرود که ما یاوه گویانی بیش نباشیم)، آنگاه موظفیم اولاً به هنرسون یا استونودن کمک کنیم تا لئوید جرج و چرچیل را بکوبند (حتی بعبارت صحیحتر: اولیها را وادار نمائیم تا دومیها را بکوبند، زیرا اولیها از پیروزی خود می ترسند!); ثانیاً به اکثریت طبقه کارگر کمک کنیم تا با تجربه شخصی

خود به حقانیت ما یعنی به بیصرفی کامل هنرسونها و استنودنها و طبیعت خرده بورژوا منشانه و خائنانه آنان و ناگزیری ورشکستی آنان یقین حاصل نمایند؛ ثالثاً آن لحظه ای را نزدیک کنیم که در آن، بر اساس نومید شدن اکثریت کارگران از هنرسونها میتوان با شانس جدی بموفقیت، دولت هنرسونها را که در آنبوق با سراسیمگی بیشتری خود را باین در و آن در خواهد زد، سرتگون ساخت، بخصوص با در نظر گرفتن اینکه حتی لئوید جرج بسیار عاقل و بسیار معتبر هم که خرده بورژوا نبوده، بلکه بورژوای بزرگ است، سراسیمگی کامل از خود نشان میدهد و بیش از پیش خود (و تمام بورژوازی) را، خواه با «کشکشهای» دبروزی خود با چرچیل و خواه با «کشکشهای» امروزی خود با آسکوویت، ضعیف میسازد.

صریحتر بگویم. کمونیستهای انگلیسی، بعقیده من، باید هر چهار حزب و گروه خود را (که همه خیلی ضعیف و برخی یکی ضعیفند) بر پایه اصول انترناسیونال سوم و شرکت حتی در پارلمان، در یک حزب واحد کمونیست متحد سازند. حزب کمونیست به هنرسونها و استنودنها یک «صالحه» یا سازش انتخاباتی بدینمضمون پیشنهاد مینماید: مبارزه مشترک علیه اتحاد لئوید جرج و محافظه کاران، تقسیم کرسیهای پارلمان طبق تعداد آرائی که کارگران به حزب کارگر یا به کمونیستها داده اند (نه در انتخابات، بلکه در اخذ رأی مخصوص)، حفظ آزادی کامل تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی. بدون این شرط اخیر، البته نمیتوان ائتلاف نمود، زیرا این خیانت خواهد بود؛ کمونیستهای انگلیسی مطلقاً باید بهمانگونه از آزادی کامل در افشاء هنرسونها و استنودنها دفاع نمایند و آنها محفوظ دارند که پلشویکهای روس (طی پانزده سال از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷) در برابر هنرسونها و استنودنها روس یعنی منشویکها از آن دفاع میکردند و آنها محفوظ داشتند.

اگر هنرسونها و استنودنها ائتلاف را با این شرایط بپذیرند برد با ما خواهد بود. زیرا برای ما بهیچوجه تعداد کرسیهای پارلمان مهم نیست و ما در بند این موضوع نیستیم و در این مورد با گذشت خواهیم بود (ولی هنرسونها و بویژه دوستان جدید آنان - یا آربابان جدید آنها - لیبرالها، که به حزب مستقل کارگر پیوسته اند، بیش از هر چیز در بند این موضوع هستند). برد با ما خواهد بود، زیرا تبلیغات خود را در لحظه ای بین تودهها خواهیم برد، که خود لئوید جرج آنها را «به جوش آورده است» و بدینطریق ما در این لحظه نه تنها به حزب کارگر کمک خواهیم کرد تا زودتر دولت خود را تشکیل دهد، بلکه به تودهها نیز کمک خواهیم کرد تا به تبلیغات کمونیستی ما، که آنها بدون کم و کاست و بدون اینکه در هیچ موردی سکوت نمائیم، علیه هنرسونها انجام خواهیم داد، زودتر می بپردازند.

اگر هنرسونها و استنودنها امتناع ورزند از اینکه طبق این شرایط با ما ائتلاف نمایند، برد ما از آنها بیشتر خواهد بود. زیرا فوراً به تودهها نشان داده ایم (در نظر داشته باشید که حتی در داخل حزب مستقل کارگر هم، که صرفاً منشویکی و یکی اپورتونیست است، توده طرفدار شوراها است) که هنرسونها نزدیکی خود را

با سرمایه داران به اتحاد در بین تمام کارگران ترجیح میدهند. در مقابل توده برد ما فوری خواهد بود، زیرا توده، بویژه پس از توضیحات درخشان و بسیار صحیح و بسیار مفید لئوید جرج (مفید برای کمونیسیم) از اتحاد کلیه کارگران علیه اتحاد لئوید جرج با محافظه کاران، هواداری خواهد کرد. برد فوری با ما خواهد بود، زیرا به تودهها نشان میدهم که هنرسونها و استنودنها، از پیروزی بر لئوید جرج بیم دارند و میترسند به تنهایی زمام حکومت را بدست گیرند و میکوشند در خلفا پشتیبانی لئوید جرج را، که آشکارا علیه حزب کارگر بسوی محافظه کاران دست دراز میکنند، بجانب خود جلب نمایند. باید متذکر شویم که در روسیه پس از انقلاب ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ (مطابق با تقویم قدیم) علت موفقیت تبلیغات پلشویکها علیه منشویکها و اسارها (یعنی هنرسونها و استنودنها روس) همانا یک چنین کیفیتی بود. ما به منشویکها و اسارها میگوییم: زمام حکومت را تماماً بدون شرکت بورژوازی بدست خود بگیرید، زیرا شما در شوراها اکثریت دارید (در نخستین کنگره کشوری شوراها روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ پلشویکها فقط ۱۳ درصد آراء را داشتند). ولی هنرسونها و استنودنها روس میترسیدند بدون بورژوازی زمام حکومت را بدست گیرند و هنگامیکه بورژوازی انتخابات مجلس مؤسسان را بتعویق می انداخت، زیرا بخوبی میدانست که اکثریت را اسارها و منشویکها (که هر دو با هم ائتلاف سیاسی بسیار محکمی داشتند و هر دوی آنها عملاً نمایندگانی دموکراسی خرده بورژوازی بودند) خواهند برد^(*) اسارها و منشویکها قادر نبودند مجدانه و تا حصول پیروزی نهائی بر ضد این تعویقها مبارزه نمایند.

در صورت امتناع هنرسونها و استنودنها از ائتلاف با کمونیستها، برد فوری در کار جلب هواخواهی تودهها و بدنام ساختن هنرسونها و استنودنها با کمونیستها خواهد بود، و اگر ما از این امر چند کرسی پارلمانی از دست بدهیم بهیچوجه برایمان مهم نیست. در چنین صورتی فقط در عده معدودی از حوزههای انتخاباتی کاملاً مطمئن کاندید خواهیم داد، یعنی در جاهائی که شرکت کاندیدهای ما در انتخابات آنجا موجب غلبه کاندید لیبرال بر کاندید لیبرالیست (عضو حزب کارگر) نکردد، ما به تبلیغات قبل از انتخاباتی دست خواهیم زد و آرائی پتفع کمونیسم بخش خواهیم نمود و در کلیه حوزههایی که خود کاندید نداریم، توصیه خواهیم کرد که بِنفع کاندید لیبرالیست علیه کاندید بورژوا رأی بدهند. اگر رفیق سیلویا پانهورست و رفیق گالاخر این عمل را خیانت نسبت به کمونیسیم یا امتناع از مبارزه با سوسیال خائنین تلقی نمایند، اشتباه می کنند، بر عکس این عمل بدون شك بِنفع انقلاب کمونیستی تمام خواهد شد. برای کمونیستهای انگلیس اکنون در موارد بسیار زیادی دشوار

(*) در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه در نوامبر ۱۹۱۷، که بموجب آمار بیش از ۲۶ میلیون انتخاب کننده در آن شرکت داشت، ۲۵ درصد آراء به پلشویکها و ۱۳ درصد به احزاب مختلف ملاکین و بورژوازی و ۶۲ درصد به دموکراسی خرده بورژوازی یعنی به اسارها و منشویکها و گروههای کوچک خویشاوند آنان داده شد.

کمونیسم که مختص هر کشوریست و ما باید بتوانیم آنرا بررسی نمائیم و کشف کنیم و در یابیم - تطبیق دهیم.

ولی این موضوع منحصر به کمونیسم انگلستان نبوده، بلکه نتیجه‌گیری‌های کلی مربوط به تکامل کمونیسم در همه کشورهای سرمایه‌داری را در بر میگیرد، و ما اکنون باین مطلب میپردازیم.

۱۰

نتایج چند

انقلاب بورژوازی سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از تحولات فوق‌العاده خود ویژه تاریخ جهانی را هویدا ساخت؛ در یکی از عقب‌ماندترین کشورهای سرمایه‌داری جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان بوسعت و قوت بی‌نظیری رسید. تنها در نخستین ماه سال ۱۹۰۵ عده اعتصاب‌کنندگان ده بار بیش از عده متوسط سالانه اعتصاب‌کنندگان در ده سال قبل از آن (۱۸۹۵-۱۹۰۴) بود و از ژانویه تا اکتبر سال ۱۹۰۵ اعتصابات پیاپی و بی‌بازان عظیمی فزونی مییافت. روسیه عقب‌مانده تحت تاثیر یکسلسله شرایط تاریخی بکلی خود ویژه، نخستین کشوری بود که نه تنها رشد جهش وار فعالیت میترانه توده‌های ستکس را در هنگام انقلاب به جهانیان نشان داد (این امر در همه انقلاب‌های کبیر سابقه داشته است)، بلکه اهمیت پرولتاریا را هم که بینهایت زیاده‌تر از نسبت عددی وی در بین اهالی است و نیز آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه و همچنین پیدایش شکل نوین مبارزه توده‌ای و سازمان توده‌ای طبقات تحت ستم سرمایه‌داری را که شوراها باشند، آشکار ساخت.

انقلاب‌های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ موجب تکامل همه جانبه شوراها در مقیاس سراسر کشور شد و سپس آنها را در انقلاب سوسیالیستی پرولتری به پیروزی رساند. و پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین‌المللی شوراها و بسط دامنه این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و مأموریت تاریخی شوراها بعنوان گورکن، وارث و جانشین پارلمانتاریسم بورژوازی و بطور کلی دموکراسی بورژوازی آشکار گردید.

علاوه بر آن، تاریخ جنبش کارگری اکنون نشان میدهد که این جنبش در کلیه کشورهای مبارزه‌ای را در پیش دارد (و هم اکنون آغاز نموده است) که عبارتست از مبارزه کمونیسم، که دارد پدید می‌آید و تحکیم می‌یابد و بسوی پیروزی میرود، مقدم بر هر چیز و بطور عمده علیه «منشویسم» خوی (در هر کشور) یعنی علیه اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم و «ثانیا» و باصطلاح بعنوان تکمیل علیه کمونیسم «چپ». دامنه مبارزه اولی ظاهر، بدون استثناء در کلیه کشورهای بعنوان مبارزه بین انترناسیونال دوم (که اکنون دیگر صلاح فنا شده است) و انترناسیونال سوم گسترش یافته است. مبارزه دوم، هم در آلمان، هم در انگلستان، هم در ایتالیا، هم در آمریکا (بهر حال بخش معینی از سازمان کارگران صنعتی جهان) و جریانهای آنارشستی - سندیکالیستی، در عین اینکه تقریباً همه بدون اختلاف

است که حتی با توده تاس حاصل نمایند و حتی توده را وادار کنند که بحرف آنها گوش بدهد. اگر من بعنوان یک کمونیست صحبت نمایم و دعوت کنم که برضد لئوید جرج به هنرسون رأی دهند، یقیناً به شنیدن حرف من حاضر خواهند شد. و من خواهم توانست بزبانی عامه فهم نه تنها این موضوع را توضیح دهم که چرا شوراها از پارلمان بهتر و دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری چرچیل (که خود را با تابلوی «دموکراسی» بورژوازی استتار نموده است) نیکوتر است، بلکه این موضوع را نیز توضیح دهم که من می‌خواهم هنرسون را با رأی خود درست همانگونه نگاهدارم که مطاب شخص بدار آویخته را نگاه میدارد: - من میتوانم توضیح دهم که نزدیک شدن هنرسونها به امر تشکیل کابینه ای از خودشان، همانگونه حقانیت مراتب خواهد کرد، همانگونه توده‌ها را بسوی من جلب خواهد نمود و همانگونه مرگ سیاسی هنرسونها و استوئودنها را تسریع خواهد کرد که در مورد همکاران آنان در روسیه و در آلمان مشاهده شد. و اگر بین اعتراض کنند که این یک تاکتیک بسیار «مهیلا» یا بفرنج است و توده‌ها آنرا نخواهند فهمید و چنین تاکتیکی موجب تفرقه و پراکندگی قوای ما خواهد شد و مانع آن خواهد گشت که تمام قوا برای انقلاب شوروی تمرکز شود و هکذا، آنوقت من در پاسخ معترضین «چپ» خواهم گفتم: آئین پرستی خشک‌فرازه خود را بگردن توده‌ها نیاندازید! یقین است که سطح فرهنگی توده در روسیه بالاتر از انگلستان نبوده، بلکه پائین‌تر است. معذالك توده‌ها منظور بلشویکها را درک کردند و این کیفیت که بلشویکها در آستان انقلاب شوروی، یعنی در سپتامبر سال ۱۹۱۷ صورتی از کاندیدهای خود برای پارلمان بورژوازی (مجلس مؤسسان) ترتیب دادند و همان فردای انقلاب شوروی یعنی در نوامبر سال ۱۹۱۷، در همان انتخابات مجلس مؤسسانی شرکت کردند که در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ توسط خود آنان منحل گردید، نه تنها برای بلشویکها مانعی ایجاد نکرد، بلکه به آنان کمک نمود.

من در اینجا نمیتوانم دومین اختلاف نظر بین کمونیستهای انگلیسی را مبنی بر اینکه آیا باید با حزب کارگر متحد شد یا نه مورد بررسی قرار دهم، چونکه مدارک من در مورد این مسئله بسیار کم و خود این مسئله هم بسیار بفرنج است؛ زیرا «حزب کارگر» بریتانیا وضع فوق‌العاده ویژه‌ای دارد و از لحاظ ساختمان خود شباهتش با احزاب معمولی قاره اروپا بسیار کم است. ولی شکی نیست که اولاً در مورد این مسئله هم هر کس بخواهد تاکتیک پرولتاریای انقلابی را از اصولی نظیر این اصل استنتاج نماید که: «حزب کمونیست باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی اینست که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود مستقیماً بسوی «قلاب کمونیستی» پیش رود، ناگزیر دچار اشتباه خواهد شد، زیرا چنین اصولی فقط تکرار اشتباه کمونارهای بلانکیست فرانسویست که در سال ۱۸۷۴ هرگونه مصالحه و هرگونه توقفگاه بین راه را «فنی» می‌کردند، ثانیاً شکی نیست که در این مورد هم مثل همیشه وظیفه ما اینستکه بتوانیم اصول کلی و اساسی کمونیسم را با آن خود ویژه‌گی مناسبات بین طبقات و احزاب و با آن خود ویژه‌گی حرکت تکاملی ابرکتیف بسوی

سیستم شوروی را قبول دارند از اشتباهات کمونیزم چپ طرفداری مینمایند) و هم در فرانسه (روش بخشی از سندیکالیستهای سابق نسبت به حزب سیاسی و پارلمانتاریسم ایضاً در عین قبول سیستم شوروی) مشاهده میشود، یعنی این مبارزه بدون شک تنها در مقیاس بین المللی انجام نگرفته، بلکه در مقیاس جهانی نیز انجام میگردد.

ولی در همان حال که جنبش کارگری همه جا مکتب همگون و در ماهیت امر مکتب مقدماتی پیروزی بر بورژوازی را میگذرانند، این تکامل در هر کشوری پیشوه خاصی انجام میگیرد. ضمناً کشورهای بزرگ و پیشرو، سرمایه‌داری این راه را از بلشویسم، که تاریخ پانزده سال بوی مهلت داد تا خود را بصورت یک جریان متشکل سیاسی برای پیروزی آماده نماید، براتب سرپرست میپسایند. انترناسیونال سوم طی یک مدت کوتاه یعنی یکسال به پیروزی قطعی نائل آمده است و انترناسیونال دوم، این انترناسیونال زرد سوسیال شونیستی را که تا همین چند ماه پیش براتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان بنظر میرسید و از کمک مادی (پستهای وزارت، گترنامه، چرائند) و معنوی همه جانبه مستقیم و غیر مستقیم - بورژوازی جهانی بر خوردار بود، در هم شکسته است.

اکنون تمام مطلب در اینستکه کمونیستهای هر کشور خواه وظائف اساسی و اصولی مبارزه علیه اپورتونیزم و علیه آئین پرستی خشکفزانه چپیه و خواه خصوصیات مشخصی را که این مبارزه در هر کشور جداگانه‌ای بر وفق علائم ویژه اقتصادیات و سیاست و فرهنگ و ترکیب ملی (ایرلند و غیره) و مستعمرات و تقسیم بندی مذهبی آن کشور و غیره و غیره، پیدا میکند و ناگزیر باید پیدا کند، با آگاهی کامل در نظر بگیرند. همه جا نارضایتی نسبت به انترناسیونال دوم احساس میگردد، بسط می‌یابد و افزایش می‌پذیرد و این نارضایتی خواه بسبب اپورتونیزم انترناسیونال دوم و خواه بسبب آنستکه انترناسیونال دوم قابلیت یا استعداد آنرا ندارد که یک ارگان واقعاً متراکز و واقعاً رهبری کننده‌ای بوجود آورد که قادر باشد تاکتیک بین المللی پرولتاریای انقلابی را در مبارزه وی بخاطر ایجاد جمهوری شوروی هدایت نماید. باید این نکته را بنحوی روشن درک نمود که یک چنین ارگان رهبری کننده‌ای را بهیچوجه نمیتوان بر پایه یکنواخت نمودن و هم سطح ساختن مکانیکی و همگون کردن قواعد تاکتیکی مبارزه بنا نمود. تا زمانیکه تمایزات ملی و دولتی بین خلقها و کشورها وجود دارد (و این تمایزات حتی پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بمقیاس جهانی نیز طی مدتی بسیار و بسیار طولانی وجود خواهد داشت)، آنچه را که وحدت تاکتیک بین المللی جنبش کمونیستی کارگری کلیه کشورها ایجاب مینماید برانداختن این تنوع و محو تمایزات ملی نبوده (این عمل در لحظه کنونی پندار یوچی است) بلکه بکار بستن اصول اساسی کمونیزم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) پیشوه ایست که این اصول را در جزئیات صحیحاً تغییر شکل دهد و با تمایزات ملی و دولتی ما دمساز نماید و تطبیق دهد. وظیفه عمده همه کشورهای پیشرو (و نه تنها کشورهای پیشرو) در لحظه تاریخی کنونی عبارتست از تحقیق، بررسی، تفحص، حدس و درک خصوصیات و ویژهگیهای ملی

در شیوه‌های مشخصی هر کشور برای حل مسئله واحد بین المللی یعنی پیروزی بر اپورتونیزم و آئین پرستی خشکفزانه چپ در داخل جنبش کارگری و نیز برای سرنگون ساختن بورژوازی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتری، کار عمده (که البته هنوز بهیچوجه تمام نیست، ولی کار عمده است) در مورد جلب پیشاهنگ طبقه کارگر و گرویدن وی بجانب حکومت شوروی علیه پارلمانتاریسم، بجانب دیکتاتوری پرولتاریا علیه دموکراسی بورژوازی، هم اکنون انجام یافته است. اکنون باید تمام قوا و تمام توجه را روی گام بعدی متراکز ساخت. که کمتر اساسی بنظر میرسد - و از لحاظ معینی واقعاً هم کمتر اساسی است - ولی در عوض از لحاظ عملی به حل عملی مسئله نزدیکتر بوده و عبارتست از: کشف شکل انتقال یا نزدیکی به انقلاب پرولتری.

پیشاهنگ پرولتری از لحاظ مسلکی تسخیر شده است. این نکته همه است. بدون این امر گام اول را هم نمیتوان بسوی پیروزی برداشت. ولی از اینجا تا پیروزی هنوز خیلی راهست. یا پیشاهنگ تنها نمیتوان پیروز شد. گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی، مادامکه تمام طبقه و توده‌های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لااقل خط مشی بیطرفی خیراندیشانه‌ایرا نسبت بوی در پیش نگرفته و ناتوانی کامل خود را در پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده‌اند، نه تنها سفاهت بلکه جنایت خواهد بود. و اما برای آنکه واقعاً تمام طبقه و واقعاً توده‌های وسیع زحمتکش و تحت ستم سرمایه چنین خط مشی را در پیش گیرند، ترویج و تبلیغ تنها کافی نیست. برای اینکار تجربه سیاسی خود این توده‌ها لازمست. چنین است قانون اساسی کلیه انقلابهای کبیر، که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان نیز با نیرو و برجستگی حیرت انگیزی آنرا تأیید نموده است. نه فقط برای توده‌های بی فرهنگ و غالباً بیسواد روسیه، بلکه برای توده‌های فوق العاده با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم بود تمام زبونی، سست عنصری، بیماری و چاکریشگی دولت شوالیه‌های انترناسیونال دوم را در برابر بورژوازی و تمام دناوت آنان و ناگزیری دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) را بعنوان شق واحدی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا، روی گرده خود احساس نمایند، تا قطعاً بسوی کمونیزم روی آور شوند.

وظیفه مبرم پیشاهنگ آگاه جنبش کارگری بین المللی یعنی احزاب و گروهها و جریانهای کمونیستی اینستکه بتوانند توده‌های وسیع را (که هنوز در اکثر موارد خواب آلود و بیحال و خمود و در حال رخوت و اغماض هستند) باین وضع جدید آنان نزدیک سازند یا بعبارت صحیحتر بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده‌ها را نیز در جریان نزدیک شدن و انتقال آنان به وضع جدید رهبری نمایند. اگر وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا بسوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقه کارگر) را نمیشد بدون پیروزی کامل مسلکی و سیاسی بر اپورتونیزم و سوسیال شونیسم انجام داد، وظیفه دوم را نیز که اکنون جنبه مبرم بخود میگیرد و عبارتست از توانائی نزدیک ساختن توده‌ها به وضع جدیدیکه قادر باشد پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین نماید، نمیتوان بدون از

بین بردن آئین پرستی خشکفرزانه چپ و بسون رفع کامل اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات انجام داد.

تا زمانیکه از جلب پیشاهنگ پرولتاریا بسوی کمونیس سخن در میان بود (و تا حدودی که هنوز هم از آن سخن در میانست) تا آنزمان و تا آنحدود کار نیروجی در جای اول قرار میگیرد، حتی معطلهائی هم که تمام نقاط ضعف محفل بازی را در بردارند، در اینمورد مفیدند و نتایج ثمربخش میدهند ولی هنگامیکه از فعالیت عملی توده ها و جایجا کردن (هر آینه چنین اصطلاحی جائز باشد) ارتشهای چندین میلیونی و آرایش کلیه نیروهای طبقاتی جامعه معین برای نبرد نهائی و قطعی سخن بیان می آید، آنگاه اینجا دیگر تنها با ورزیدگی تئویاتی و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیس «خالص» هیچ کاری از پیش نمیرود. اینجا دیگر سر و کار ما با ارقام از یک تا هزار نیست که در ماهیت امر مبلغ و یا عضو گروه کوچکی که هنوز توده ها را رهبری نکرده است یا آن سروکار دارد؛ اینجا سر و کار ما با میلیونها و دهها میلیون است. سئوالی که ما در اینجا باید از خود بکنیم تنها این نیست که آیا پیش آهنگ طبقه انقلابی را متقاعد ساخته ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن اینستکه آیا نیروهای دارای تاثیر تاریخی موجوده در کلیه طبقات و حتما در کلیه طبقات جامعه معین بسون استثناء، طوری جایجا شده اند که نبرد قطعی کاملا زمانش فرا رسیده باشد و آیا این عمل طوری انجام گرفته است که (۱) تمام آن نیروهای طبقاتی که با ما دشمنند بعد کافی سر در گم شده باشند، بعد کافی با یکدیگر در افتاده باشند و بعد کافی خود را در مبارزهایکه از حیطة قدرت آنان خارج است ناتوان نموده باشند و (۲) تمام عناصر متزلزل، مرده، نا استوار و بینابینی یعنی خرده بورژوازی و دموکراسی خرده بورژوازی نیزیشکلی متمایز از بورژوازی، خود را بعد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و در نتیجه ورشکستگی عملی خود بعد کافی مفتضح شده باشند و (۳) در بین پرولتاریا احساسات توده ای بفتح پشتیبانی از قطعیتترین عملیات انقلابی فداکارانه و متهورانه علیه بورژوازی آغاز گردیده و بنوعی پرتوان در حال اوج باشد. در چنین صورتی انقلاب زمانش فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، هر آینه تمام شرایطی را که فوقاً متذکر شدیم و آنها را باختصار توصیف نمودیم صحیحا در نظر گرفته باشیم و لحظه را صحیحا انتخاب کرده باشیم، تامین شده است.

اختلاف نظر بین چرچیل ها و للوید جرج ها - این تپ های سیاسی که در کلیه کشورها با جزئی تفاوت ملی وجود دارند - از یکطرف و بین هندرسون ها و للوید جرج ها از طرف دیگر، از نقطه نظر کمونیس خالص یعنی انتزاعی که هنوز برای انجام فعالیت عملی و توده ای و سیاسی نضج نیافته است بکلی بی اهمیت و جزئیست. ولی از نقطه نظر این فعالیت عملی توده ها، اختلافات مزبور بینهایت مهم است. تمام کنه مطلب و تمام وظیفه هر کمونیستی که نمیخواهد تنها یک مبلغ مسلکی آگاه و با ایمان باشد، بلکه میخواهد در عین حال رهبر عملی توده ها در انقلاب باشد اینستکه اختلافات مزبور را در نظر گیرد و لحظه نضج کامل تصادمات ناگزیر بین این «دوستان» یعنی تصادماتی را که کلیه «دوستان» را من حیث المجموع ضعیف و ناتوان

میسازد تعیین نماید. باید وفاداری قطعی نسبت باندیشه های کمونیس را با توانائی تن در دادن به هر مصالحه عملی ضروری و مانور و سازشکاری و پیچ و خم و عقب نشینی و غیره توأم ساخت تا عملی شدن و سپری شدن قدرت سیاسی هندرسون ها (یا قهرمانان انترناسیونال دوم را - هر آینه نخواهیم نام افرادی از نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی را که خود را سوسیالیست می نامند، ذکر نماییم) و ورشکستگی عملی ناگزیر آنان، که ذهن توده ها را همانا طبق منویات ما و همانا در جهت کمونیس روشن میسازد و نیز اصطکاک و نفاق و تصادم ناگزیر و تفرقه کامل بین هندرسون ها - للوید جرج ها - چرچیل ها (منشویکها و امرارها - کادت ها - سلطنت طلبان؛ شایدمان ها - بورژوازی - پیروان کاپ و غیره) تسریع گردد و لحظه حد اکثر تفرقه بین تمام این متکیه گاه های مالکیت خصوصی مقدس، چنان صحیح انتخاب گردد که بتوان با تعرض قطعی پرولتاریا کلیه آنها را در هم شکست و قدرت سیاسی را بتصرف در آورد.

تاریخ عموماً و تاریخ انقلابها خصوصاً همواره پر مضونتر، متنوعتر، جامعتر، زندهتر و «مکارتتر» از آنست که بهترین احزاب و آگاهترین پیشاهنگ های پیشروترین طبقات می پندارند، علت آنها واضح است؛ زیرا بهترین پیشاهنگها ترجیحاً شعور و اراده و شور و تخیلات دهها هزار نفرند و حال آنکه انقلاب را شعور و اراده و شور و تخیلات دهها میلیون نفری که حادثترین مبارزه بین طبقات آنها را بتکان آورده است، در لحظاتی که کلیه استعداد های بشری در حال امتلا و شدت خاصی است، عملی میسازند. از اینجا دو نتیجه عملی بسیار مهم بدست می آید: نخست آنکه طبقه انقلابی برای اجرای وظیفه خود باید بتواند بسون کوچکترین استثناء بر کلیه شکلهای یا جهات فعالیت اجتماعی مسلط گردد (و پس از تصرف قدرت سیاسی آنچه را که قبل از این تصرف نا تمام گذارده بود به اتمام رساند و در اینمورد گاه به مخاطرات بزرگ هم تن در دهد)؛ دوم آنکه طبقه انقلابی باید برای تغییر و تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر آماده باشد.

همه کس با این نکته موافق است که ارتشی که خود را برای تسلط بر انواع سلاح ها و کلیه وسائل و شیوه های که دشمن برای مبارزه در دست دلرد یا ممکن است بدست آورد آماده نکند، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این امر در مورد سیاست بسی بیشتر صادق است تا در مورد امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر میتوان از پیش اطلاع حاصل کرد که در فلان یا بهمان شرایط آتی چه وسیله مبارزه برای ما قابل بکار بردن و مفید خواهد بود، اگر ما بر تمام وسائل مبارزه مسلط نباشیم و تغییراتی که مستقل از اراده ما در وضع طبقات دیگر روی میدهد آنچنان شکلی از فعالیت را در دستور روز قرار دهد که ما بویژه در آن ضعیف هستیم، آنوقت ممکنست به شکستی عظیم - و حتی گاهی قطعی - دچار گردیم. ولی در صورت تسلط بودن بر کلیه وسائل مبارزه، چون ما نماینده مافع طبقه واقعا پیشرو و واقعا انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال هم با اجازه ندهد سلاحی را بکار بریم که بیش از همه برای دشمن خطرناک و سریعتر از همه ضربات مهلك بر وی وارد مینماید، باز یقیناً پیروز خواهیم شد. انقلابیون بی تجربه اغلب تصور میکنند که استفاده از

وسایل علنی مبارزه جنبه ایورتونیستی دارد، زیرا بورژوازی در این زمینه کارگزاران بویژه بسیار فریفته و تعمیق نموده است (بخصوص در مواقع صلح آمیز و غیر انقلابی)؛ ولی آنها استفاده از وسائل غیر علنی مبارزه را اقدام انقلابی میدانند. و حال آنکه این نادرست است. راست است که احزاب و پیشوایانی که نمیتوانند یا نمیخواهند (نگو نمیتوانم، بگو نمیخواهم) وسائل غیر علنی مبارزه را در شرایطی نظیر مثلا شرایط دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بکار برند که در آن بورژوازی آزادترین کشورهای دموکراتیک باگستاخی و بیدادگری بیسابقه‌ای کارگران را میفریفت و گفتن حقیقت را در باره خصلت یخاگرانه جنگ منع مینموده، ایورتونیست و خائن نسبت به طبقه کارگر هستند. ولی انقلابیونی که نمیتوانند شکلهای غیر علنی مبارزه را با کایه شکلهای علنی توأم سازند، انقلابیون بسیار بدی هستند. هنگامیکه انقلاب آغاز شده و آتش آن دامن گرفته است و انواع اشخاص از روی احساسات صرف و برای مد و حتی گاهی بخاطر جاه طلبی خود بانقلاب می پیوندند، انقلابی شدن کار دشواری نیست. هرهائی، از شر این بد انقلابیون بعدها یعنی پس از پیروزی پرولتاریا، برای وی به بهای زحمات بسیار شاق و مصائب میتوان گفت دردناک تمام میشود. بسی دشوارتر و بسی پرآرزوتر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایطی برای مبارزه مستقیم و آشکار و واقعا انقلابی وجود ندارد و بتواند از منافع انقلاب (بوسیله فعالیت ترویجی، تبلیغاتی و سازمانی) در مؤسسات غیر انقلابی و اغلب حتی صرفا ارتجاعی، در شرایط غیر انقلابی و در بین توده‌ایکه قادر نیست بیسرنگ بلزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی ببرد، دفاع نماید. وظیفه عمده کمونیسم معاصر در اروپای باختری و امریکا اینستکه بتواند راه مشخص یا آن تحول مخصوص را در حوادث که توده‌ها را به مبارزه انقلابی واقعی، قلمی، نهائی و عظیم نزدیک میسازد، پیدا کند و احساس نماید و بیسرستی تعیین کند، برای مثال انگلستان را در نظر میگیریم. ما نمیتوانیم بدانیم - و هیچکس قادر نیست از پیش معلوم نماید - که چه وقت در انگلستان انقلاب واقعی پرولتری شعله‌ور خواهد شد و چه موجهی بیش از هر چیز توده‌های بسیار وسیع را، که اکنون در خوابند، بیدار خواهد نمود و بر خواهد انگیخت و به مبارزه سوق خواهد داد، بدینجهت ما موظفیم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که چهار دست و پا نعل شده حاضر باشیم (اصطلاحی است که مرحوم پلخانف هنگامیکه هنوز مارکسیست و انقلابی بود دوست داشت بکار برد). ممکنست آنچه که دشکافی ایجاد خواهد کرده و بیخ را در هم خواهد شکسته یک بحران پارلمانی باشد؛ ممکنست اینکار را بحران دیگری انجام دهد ناشی از تضادهای علاج ناپذیر سر در گم مستمرانی و امپریالیستی که بیش از پیش بنحوی دردناک رویهم انباشته و حادثر میگرددند؛ ممکنست شق ثالثی پیش آید و غیره. سخن ما بر سر این نیست که چه مبارزه‌ای سرنوشت انقلاب پرولتری را در انگلستان تعیین خواهد کرد (این مسئله در هیچیک از کمونیستها تولید شک و تردید نس کند و برای همه ما حل شده و بطور محکم هم حل شده است). بلکه سخن ما بر سر آن موجهی است که توده‌های پرولتری را، که اکنون در خوابند بر خواهد انگیخت و به

جنبش خواهد آورد و کاملا با انقلاب روبرو خواهد ساخت. فراموش نکنیم که مثلا در جمهوری بورژوائی فرانسه در اوضاع و احوالی که خواه از لحاظ بین المللی و خواه از لحاظ داخلی صد بار کمتر از امروز انقلابی بود، موجب فناگهائی و «فناجیزی» نظیر شیادی نایکارانه معافل نظامی مرتجع (قضیه دریفوس) که یکی از هزاران شیادی آنان بود، کافی بود برای آنکه خلق را کاملا با جنگ داخلی روبرو سازد!

کمونیستها باید در انگلستان لاینقطع و بطور خستگی ناپذیر و تزلزل ناپذیر هم از انتخابات پارلمانی و هم از کلیه تبدلات ناگهانی سیاست مربوط به ایرلند و مستعمرات و سیاست جهانی امپریالیستی دولت بریتانیا و هم از کلیه شئون و بخشها و جهات زندگی اجتماعی استفاده نمایند و در کلیه موارد بشیوه نوین، بشیوه کمونیستی، یعنی نه بشیوه انترناسیونال دوم، بلکه بشیوه انترناسیونال سوم کار کنند. من در اینجا وقت و جای آنرا ندارم که شیوه‌های شرکت مروسه یعنی «بلشویکی» در انتخابات پارلمانی و مبارزه پارلمانی را توصیف نمایم ولی میتوانم به کمونیستهای خارجی اطمینان دهم که این امر به‌چوچه با فعالیت پارلمانی معقول در اروپای باختری شباهت نداشت. از این امر اغلب نتیجه میگیرند که: خوب در روسیه شا اینطور بود، ولی پارلمانترسیم ما طور دیگریست. این نتیجه گیری نادرست است. کمونیستها و طرفداران انترناسیونال سوم در کایه کشورها برای همین وجود دارند که فعالیت پارلمانی قدیمی، سوسیالیستی، تردیونیونیستی و سندیکالیستی را در کلیه جهات و در کلیه شئون زندگی به فعالیت نوین کمونیستی تبدیل نمایند. در انتخابات ما هم عوامل ایورتونیستی و صرفا بورژوائی و سوداگرانه و شیادانه سرمایه‌داری همیشه بعد کاملا مکفی وجود داشته است. کمونیستهای اروپای باختری و امریکا باید بیاموزند که یک پارلمانترسیم نوین و غیر عادی و غیر ایورتونیستی و غیر جاه طلبانه ایجاد نمایند تا حزب کمونیستها بتواند از خود شعارهائی بدهد و پرولترهای واقعی بیک تهیدستان غیر متشکل و بکلی مظلوم شبنامه پخش نمایند و بنقاط مختلف برسانند، به خانه‌های کارگران و کلبه‌های پرولترهای روستا و دهقانان نقاط دور افتاده سر بزنند (در اروپا خوشبختانه تعداد ده‌گوره‌های دور افتاده براتب کمتر از کشور ما و در انگلستان تعداد آنها بکلی اندک است). به قهوه‌خانه‌های محل تجیع مردمان بسیار ساده بروند و در اتصادیها وانجینها و مجامع اتفاقی مردمان بسیار ساده راه یابند و با مردم بزبان دانشندان (و بشیوه خیلی پارلمانی) سخن بگویند به‌چوچه در تکایوی «کرسه» پارلمانی نباشند بلکه همه جا افکار را بیدار نمایند و توده را جلب کنند. مچ بورژوازی را در هر کله‌ای بگیرند، از دستکامی که وی ایجاد کرده و از انتخاباتی که وی تعیین نموده و از دعوتهائی که وی از تمام مردم بعزل آورده است استفاده کنند و مردم را با بلشویسم چنان آشنا نمایند که در غیر مواقع انتخاباتی (در دوران سلطه بورژوازی) هیچگاه نظیر آن دیده نشده باشد (البته باستثناء لحظات اعصابا بزرگ که در آن عین همین دستگاه تبلیغات همه خلقی در کشور ما از اینهم وجدانه‌تر کار میکرد). انجام این امر در اروپای باختری و امریکا کاریست بسیار دشوار، بسیار و بسیار دشوار. ولی اینکار

را میتوان و باید انجام داد، زیرا اصولاً مسائل کمونیسم را بدون زحمت نمیشود حل کرد و زحمت را هم باید روی حل مسائل عملی کشید که دارای تنوع روز افزون است و ارتباط روز افزونی با تمام رشتههای زندگی اجتماعی دارد و بطور روز افزونی رشتهای را از پس رشته دیگر از چنگ بورژوازی خارج میسازد.

در همان انگلستان هم باید کار ترویجی و تبلیغی و سازمانی در ارتش و در بین ملیتهای ستکنش و غیر کامل الحاقی کشور خودی (ایرلند و مستعمرات) را بر پایه نوینی قرار داد (نه بر پایه سوسیالیستی، بلکه بر پایه کمونیستی، نه بر پایه رفرمیستی بلکه بر پایه انقلابی). زیرا در تمام این شئون زندگی اجتماعی، عموماً در دوران امپریالیسم و خصوصاً اکنون در دوران پس از جنگ، همان جنگی که خلقها را غذاب داده و چشم و گوش آنانرا در مورد حقیقت (یعنی اینکه دهها میلیون نفر فقط بخاطر حل این مسئله کشته و معلول شدهاند که آیا درندگان انگلیسی تعداد بیشتری از کشورها را غارت نمایند یا درندگان آلمانی) سرعت باز کرده است، مواد محترقه فراوانی انباشته میشود و موجبات فراوانی را برای تصادمات، بحرانها و حجت مبارزه طبقاتی بوجود می آورد. ما نمیتوانیم و نمیتوانیم بدانیم که کدام جرقه از میان جرقههای بی پایانی که اکنون در همه کشورها در اثر بحران اقتصادی و سیاسی جهانی از همه جا فرو میبارد، قادر به برافروختن حریق یعنی بیداری خاص تودهها خواهد بود و لذا موظفیم با اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خود دست بکار عمل آوردن کلیه عرصهها، حتی کهنه ترین و یوسیمترین و ظاهراً یاس آورترین عرصهها شویم، زیرا در غیر اینصورت وظیفه خود را بعد کمال انجام نخواهیم داد، جامع الاطراف نخواهیم بود، بر کلیه انواع سلاحها مسلط نخواهیم شد و خود را نه برای پیروزی بر بورژوازی (که کلیه جوانب زندگی اجتماعی را بشیوه بورژوازی بنا نموده و حالا بهمان شیوه مختل ساخته است) و نه برای نو سازی کمونیستی، تمامی زندگی که پس از این پیروزی باید انجام دهیم، آماده نخواهیم ساخت.

پس از انقلاب پرواتری در روسیه و پیروزیهای این انقلاب در مقیاس بین المللی، که برای بورژوازی و کوطه نظران غیر منتظره بود، اکنون تمام جهان طور دیگر شده و بورژوازی هم در همه جا طور دیگر شده است. بورژوازی مرعوب «بلشویسم» شده و از شدت خشم نسبت به آن تقریباً به سرحد جنون رسیده است و همانا بدینجهت است که از یکطرف بسط حوادث را تسریع مینماید و از طرف دیگر تمام توجه خود را به سرکوب فهری بلشویسم معطوف میکند و با این عمل مواضع خود را در یکسلسله از صحنههای دیگر تضعیف میسازد. کمونیستهای همه کشورهای پیشرو باید هر دوی این عوامل را در ناکتیک خود بحساب آورند.

هنگامیکه کادتهای روس و کرنسکی علیه بلشویکها به تحریکات دیوانه وار دست زدند، بویژه از آوریل سال ۱۹۱۷ و از آنهم بیشتر در ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۱۷، بیست از حد شورش را در آوردند، میلیونها نسخه روزنامههای بورژوائی که بالغان گوناگون برضد بلشویکها نعره میکشیدند، بدینوسیله کک میکردند تا تودهها به قضاوت در باره بلشویسم بیردازند و در سایه همین هجد و جهه بورژوازی

بود که علاوه بر روزنامهها تمام زندگی اجتماعی نیز باجروبعث در باره بلشویسم آغشته شده بود. اکنون در مقیاس بین المللی میلیونهای کلیه کشورها رفتارشان طوریکست که ما باید از صمیم قلب سیاسگزار آنان باشیم، آنها هم با همان جد و جهدی برضد بلشویسم تحریک مینمایند که کرنسکی و شرکاء میکردند و ضناً بهمانسان

شورش را در می آورند و بهمان شیوه بنا کک میکنند که کرنسکی میکرد. وقتی بورژوازی فرانسه بلشویسم را نکته مرکزی تبلیغات انتخاباتی خود قرار میدهد، و سوسیالیستهای نسبتاً معتدل یا متزلزل را باتهام بلشویسم بیاد دشتام میگیرد؛ وقتی بورژوازی امریکا، در حالیکه بکلی عقل خود را باخته است، هزاران نفر را باتهام بلشویسم دستگیر مینماید و همه جا، با پخش اخباری راجع به توطئههای بلشویکی محیطی پر از سراسیمگی بوجود می آورد؛ وقتی بورژوازی انگلستان، که موثرترین بورژوازی جهانست، با تمام عقل و تجربه خود، مرتکب سفاهتهای تصور ناپذیری میگردد و غنی ترین «انجمنهای مخصوص مبارزه علیه بلشویسم» را تأسیس میکند و نشریات خاصی در باره بلشویسم منتشر میسازد و برای مبارزه علیه بلشویسم بطور اضافی عدای دانشمند و مبلغ و کشیش اجبر مینماید؛ آنگاه ما باید آقایان سرمایه داران را تکریم نموده و از آنان تشکر کنیم، آنها بفتح ما کار میکنند. آنها با کک مینمایند تا توجه تودهها را بسائل مربوط به ماهیت و اهمیت بلشویسم جلب کنیم. آنها طور دیگر هم نمیتوانند عمل نمایند، زیرا «سکوت گذاردن» بلشویسم و خفه کردن آن برای آنان دیگر میسر نبود.

ولی در این حال بورژوازی تقریباً فقط یک جانب بلشویسم را مبینند و آن قیام و اعمال قهر و ترور است و بدینجهت میکوشد بویژه در این صحنه خود را برای دفاع و مقاومت آماده سازد. احتمال دارد که بورژوازی در برخی موارد و در برخی از کشورها در فواصل زمانی کوتاهی بانجام این امر موفق شود؛ چنین احتمالی را باید بحساب آورد و اگر هم وی به چنین عملی موفق گردد، بهیچوجه برای ما وحشتناک نخواهد بود. کمونیسم بتام معنی از درون کلیه جوانب زندگی اجتماعی «برون میروید» و جواندهای آن مطلقاً در همه جا وجود دارد و این «بیماری مسری» (اگر بخواهیم وجه تشبیه مورد علاقه بورژوازی و پلیس بورژوائی را که برای وی بسیار «مطبوع» است بکار بریم) بنوعی کاملاً استوار در بدن رسوخ کرده و سرپای آنرا فرا گرفته است. اگر یکی از مجاری نفوذ با نهایت دقت مسدود کرده؛ این «بیماری مسری» مجرای دیگری برای نفوذ پیدا میکند که گاهی بکلی غیر منتظره است. زندگی کار خود را خواهد کرد. بگذار بورژوازی به خود به پیچند از شدت خشم به سرحد جنون برسد، شورش را در آورد، حماقت بکند، پیش از رقت از بلشویکها انتقام بگیرد و بکوشد تا صدها و هزارها و صدها هزارتن از بلشویکهای دیروزی یا بلشویکهای فردا را زیاد تر بکشد (در هندوستان، مجارستان، آلمان و غیره)؛ بورژوازی با این رفتار خود همان کاری را میکند که کلیه طبقات از طرف تاریخ برک محکوم شده میکردند. کمونیستها باید بدانند که آینده بهر حال از آن آنهاست و لذا ما میتوانیم (و موظفیم) شور عظیم خود را در مبارزه عظیم انقلابی با خون سردانه ترین و هشیارانه ترین حساب روی تقلامای

دیوانه وار بورژوازی نوام سازیم. انقلاب روس را در سال ۱۹۰۵
بیرحانه در هم شکستند؛ بلشویکهای روس را در ژوئیه سال ۱۹۱۷
در هم شکستند؛ بیش از ۱۵ هزار تن از کمونیستهای آلمانی را
شایدمان و نوسکه با تفاق بورژوازی و ژنرالهای سلطنت طلب از راه
مفسد جوئی ماهرانه و مانورهای زبردستانه قتل عام نمودند؛ در
فنلاند و مجارستان ترور سفید پیداد میکند. ولی در کلیه موارد و
در همه کشورهای کمونیسم آبدیده میشود و رشد مینماید؛ ریشههای
آن یعنی عمیق است که پیگردها آنرا ضعیف و ناتوان ساخته، بلکه
تقویتش مینماید. فقط یک چیز کم است تا ما بتوانیم مطمئنتر و محکمتر
پسوی پیروزی برویم و آن اینستکه کلیه کمونیستهای همه کشورهای
لزوم داشتن حد اکثر نرمش را در تاکتیک خود همه جا بنحوی کاملاً
عمیق درک نمایند. کمونیسم که بویژه در کشورهای پیشرو بطرز
شگرفی در حال رشد است، چیزی که اکنون کم دارد ادراک این
مطلب و توانائی بکار بستن عملی این ادراک است.

آنچه برای پیشوایان انترناسیونال دوم نظیر گائوتسکی و اتو
بوئر و غیره رخ داده، که خود مارکسیستهای بسیار دانشمند و نسبت
به سوسیالیسم وفادار بودند، میتوانند (میبايست) درس مفیدی
باشد. آنها لزوم تاکتیک با نرمش را کاملاً درک میکردند و دیالکتیک
مارکس را خود می آموختند و بدیگران هم تعلیم میدادند (و بسیاری
از آنچه که آنها در این رشته انجام دادهاند برای همیشه بعنوان
دستاورد گرانبهائی در ادبیات سوسیالیستی باقی خواهد ماند)، ولی
در بکار بستن این دیالکتیک مرتکب چنان اشتباهی شدند و یا عملاً
چنان نا دیالکتیکهایی از کار درآمدند و در مورد بحساب آوردن
تغییر و تبدیل سریع شکلها و ملو شدن سریع شکلهای کهنه از
مضمون نو چنان ناتوانی از خود نشان دادند که سرنوشت آنها فقط
اندکی غبطه آورتر از سرنوشت هاینمان و گد و پلخانف است. علت
اصلی ورشکستگی آنان این بود که «محو نشای» یک شکل معین رشد
جنبش کارگری و سوسیالیسم شدند و یکجانبه بودن این شکل را
فراموش کردند و از دیدن آن تحول سریعی که بحکم شرایط عینی
ناگزیر شده بود ترسیدند و به تکرار حقایق ساده و از بر شده و
در نظر اول بیچون و چرانی نظیر: سه از دو بیشتر است، ادامه
دادند. ولی سیاست بیشتر به جبر شبیه است تا به حساب و از آنهم
بیشتر به ریاضیات عالی شباهت دارد تا به ریاضیات مقدماتی. در
واقعیت امر تمام شکلهای کهنه جنبش سوسیالیستی از مضمونهای نوین
ملو شدند و لذا در جلوی اعداد علامت جدیدی که «منه» باشد
پیدا شد ولی عقلای ما کماکان با لجاج تمام اصرار میورزینند (و
اصرار میورزند) خود و دیگران را متقاعد سازند که «منهای سه از
منهای دو» بیشتر است.

باید سعی کرد که کمونیستها همین اشتباه را منتها از جانب
دیگر تکرار نکنند یا بعبارت صحیحتر باید سعی کرد همین اشتباه را
که کمونیستهای «چیپ» از جانب دیگر مرتکب میشوند سریعتر و زود
تر و بنحوی که برای بدن کمتر دردناک باشد بر طرف ساخت. آئین
پرستی خشکفرزانه چیپ نیز همانند آئین پرستی خشکفرزانه راست
اشتباه است. البته اشتباه آئین پرستی خشکفرزانه چیپ در کمونیس
در لحظه حاضر هزار بار از اشتباه آئین پرستی خشکفرزانه راست

(یعنی سوسیال شوینیس و گائوتسکیسم) کم خطرتر و کم اهمیت تر
است، ولی این فقط بدانجهت است که کمونیسم چیپ جریانی کاملاً
چوان است و تازه دارد پدید می آید. فقط بدانجهت است که بیماری
مزبور را در شرایط معینی میتوان به آسانی معالجه کرد و باید
بانهایت جدیت دست بکار معالجه آن شد.

شکلهای کهنه ترکیب زیرا معلوم شد که مضمون نوین آنها-یعنی
مضمون ضد پرولتری و ارتجاعی-به درجه تکامل بیحد و حصری
رسیده است. ما اکنون از نقطه نظر تکامل کمونیسم بین الللی دارای
مضمون چنان پایدار و چنان نیرومند و چنان پرتوانی در کار خود
(بخاطر حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) هستیم، که میتواند
و باید در هر شکلی اعم از نو و کهنه خود را متظاهر سازد و
میتواند و باید کلیه شکلهای نه تنها شکلهای نوین، بلکه همچنین
شکلهای کهنه را دگرگون سازد و بر آنها غالب آید و آنها را
تابع خود نماید، ولی نه برای آنکه با شکلهای کهنه آشتی کند، بلکه
برای آنکه بتواند انواع شکلهای را اعم از نو و کهنه، به سلاحی
برای پیروزی کامل و نهائی و قطعی و بازگشت ناپذیر کمونیس
تبدیل کند.

کمونیستها باید تمام مساعی خود را بکار برند تا جنبش
کارگری و تکامل اجتماعی بطور اعم را از سر راست ترین و
سرعترین راه پسوی پیروزی جهانی حکومت شوروی و دیکتاتوری
پرولتاریا هدایت نمایند. این، حقیقت بیچون و چرانیست. ولی کافیت
گام کوچکی-و ظاهراً-هم در همان جهت-فراتر برداشته شود تا حقیقت
مزبور به اشتباه بدل گردد. کافیت مثل کمونیستهای چیپ آلمان و
انگلستان، گفته شود که ما فقط راه سر راست را قبول داریم و
مانور کردن و سازشکاری و مصالحه را مأذون نمیشاریم تا اشتباهی
حاصل آید که قادر باشد جدیدترین زبان را به کمونیس وارد سازد
و هم اکنون تا اندازه ای وارد ساخته و میسازد. آئین پرستی
خشکفرزانه راست فقط در قبول شکلهای کهنه لجاج میورزید و چون
مضمون نوین را ندید بکلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشکفرزانه
چیپ در نفی بی چون و چرای شکلهای کهنه معینی لجاج میورزد و
نمی بیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکلها برای خود
راه باز میکند و لذا وظیفه ما بعنوان کمونیست اینستکه بر تمام
شکلهای مسلط گردیم و پیاموزیم که چگونه باید با حد اکثر سرعت
یک شکل را با شکل دیگر تکمیل نموده، یک شکل را با شکل دیگر
تعویض کرد و تاکتیک خود را با هر تغییر و تبدیلی از این نوع،
که طبقه ما یا مساعی ما موجب آن نبوده است، دمساز نمود.

انقلاب جهانی، در نتیجه دهشتها و پلیدیها و رذالتهای جنگ
جهانی امبرالیستی و علاج ناپذیری وضعی که این جنگ پدید آورده
است، چنان تکان نیرومندی خورده و چنان تسریع گردیده است و
با چنان سرعت فوق العاده و با چنان سرشاری شگرفی از شکلهای
در حال تغییر و تبدیل خواه در سطح و خواه در عمق، تکامل می
یابد و هرگونه آئین پرستی خشکفرزانه ایرا بنحوی چنان عبرت انگیز
صللاً باطل میسازد که ما هرگونه دلیلی در دست داریم برای آنکه

به شفای سریع و کامل جنبش بین المللی کمونیستی از بیماری کودکی کمونیسم «چپ امیدوار باشم».

۲۷ آوریل سال ۱۹۲۰

اضافات

طی مدتی که بنگاههای نشریات کشور ما - کشوری که امپریالیستهای سراسر جهان برای انتقام از انقلاب پرولتری غارتش کرده‌اند و علی رغم کلیه وعده و وعیدهایی که بکارگران خود داده‌اند، کماکان به غارت و محاصره اش ادامه می‌دهند - طی مدتی که بنگاههای نشریات ما موجبات انتشار رساله مرا فراهم ساختند، از خارجه اسناد و مدارک دیگری رسید. من بدون آنکه در رساله خود ادعای چیزی را بیش از ملاحظات اجالی یک پوبلیسیست داشته باشم، به نکات چندی مختصراً اشاره مینمایم.

۱

انشعاب کمونیستهای آلمان

انشعاب کمونیستها در آلمان واقعیت یافت. «چپها» یا «اپوزسیون اصولی»، «حزب کارگری کمونیست» خاصی مجزا از «حزب کمونیست» تشکیل داده‌اند. در ایتالیا هم بقرار معلوم کار بسوی انشعاب میرود - میگویم بقرار معلوم، زیرا فقط شماره‌های جدید (۷ و ۸) روزنامه چپ صویته (Il Soviet) را در دست دارم که در آنها امکان و لزوم انشعاب آشکارا مورد بحث قرار گرفته است و ضمناً از کنگره فراکسیون «آبسانسیونستها» (یا بایکوتیستها، یعنی مخالفین شرکت در پارلمان)، نیز سخن میرود که تاکنون جزو حزب سوسیالیست ایتالیا میباشند.

بیم آن میرود که انشعاب با «چپها» یا ضد پارلمانی‌ها (که تا حدودی ضد سیاست یعنی مخالف حزب سیاسی و فعالیت در اتحادیه‌ها نیز هستند) نظیر انشعاب با «مرکزین» (یا کائوتسکیستها، لونگتیستها، مستقلها و غیره) یک پدیده بین المللی شود. بگذار چنین باشد. انشعاب باز بهتر از وضع آشفته ایست که هم مانع رشد ایده نولوژیک و تئوریک و انقلابی و نضج حزب است و هم مانع کار عملی متوافق و واقعا مشکلی است، که موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را بنحوی واقعی فراهم میسازد.

بگذار «چپها» خود را در مقیاس ملی و بین المللی عملاً بیازمایند، بگذار آزمایش کنند که بدون یک حزب قویاً متمرکز و دارای انضباط آهنین و بدون توانائی تسلط بر کلیه عرصه‌ها و شئون و انواع گوناگون کارهای سیاسی و فرهنگی، موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم سازند (و بعد هم آنرا عملی نمایند). تجربه عملی سرعت آنها را تعلیم خواهد داد.

باید فقط تمام مساعی را در این راه بکار برد که انشعاب با «چپها» امری را که در آینده نزدیکی ناگزیر بوده و جنبه ضروری دارد یعنی اینموضوع را که کلیه شرکت کنندگان جنبش کارگری،

که صادقانه و از روی وجدان طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، در یک حزب واحد متحد گردند دچار اشکال سازد یا اینکه کمتر اشکال ایجاد کند. در روسیه خوشبختی مخصوص بلشویکها این بود که مدتها قبل از مبارزه توده‌ای مستقیم در راه دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۵ سال تمام وقت داشتند برای آنکه خواه عالیه منشویکها (یعنی اپورتونیستها و «مرکزین») و خواه عالیه «چپها» بطور منظم مبارزه کنند و این مبارزه را بیابان خود رسانند. در اروپا و امریکا اکنون باید همین کار را با گامهای سریع انجام داد. پارهای اشخاص، بویژه از بین مدعیان ناکام پیشوائی مکنست (در صورتیکه بقدر کافی دارای انضباط پرولتری و مشرافت نفس نباشند) مدتها روی اشتباهات خود عناد ورزند، ولی توده‌های کارگر، همیشه موقع برسد خود به آسانی و پسرعت متحد خواهند شد، و تمام کمونیستهای صدیق را نیز در حزب واحدی متحد خواهند ساخت، حزبی که قادر است نظام شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید!*

۲

کمونیستها و مستقلا در آلمان

من در رساله خود این عقیده را اظهار داشتم که مصالحه بین کمونیستها و جناح چپ مستقلا برای کمونیسم ضروری و مفید است. ولی اجرای آن آسان نخواهد بود. روزنامه‌هایی که بعداً برای من رسید هر دو نکته را تأیید نمود. در شماره ۳۲ روزنامه «پرچم سرخ» ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان (Die Rote Fahne Zentralorgan der Kommun. Partei Deutschlands, Spartacusbund) 26 111, 1920*

(*) در مورد مسئله اتحاد آینده کمونیستهای «چپ» یا ضد پارلمانی‌ها با کمونیستها بطور اعم مراتب زیرین را هم متذکر میگردم. تا آنجا که من موفق شدم روزنامه‌های کمونیستهای «چپ» و بطور کلی کمونیستهای آلمان را بررسی نمایم، میتوانم بگویم که اولیها این رجحان را بر دومیها دارند که بهتر از دومیها میتوانند در بین توده‌ها تبلیغات نمایند. نظیر اینموضوع را من بکرات در تاریخ حزب بلشویک مشاهده کرده‌ام - منتها نه در مقیاس سراسر کشور، بلکه ب میزان محدودتر و در پاره‌ای از سازمانهای محلی. مثلاً بلشویکهای «چپ» در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۰۸ در برخی اوقات و در برخی نقاط از لحاظ تبلیغ در بین توده‌ها بیش از ما موفقیت داشتند. علت این امر تا اندازه‌ای اینست که در لحظه انقلاب، یا هنگامیکه خاطرات انقلاب در لذهان زنده است با تاکتیک نفی «صرفه» بهتر میتوان بتوده‌ها نزدیک شد. ولی این دلیلی برای صحت چنین تاکتیکی نیست. بهر حال کوچکترین تردیدی نیست که حزب کمونیست، که میخواهد عملاً پیشاهنگ و آتریاد پیشرو طبقه انقلابی، یعنی پرولتاریا، باشد و علاوه بر آن میخواهد بیاموزد که نه تنها توده وسیع پرولتر زحمتکش و استثمار شوندگان، بلکه توده غیر پرولتر آنانرا نیز رهبری نماید، باید بتواند با زبانی بعد اکثر عامه فهم، بعد اکثر مفهوم و بعد اکثر روشن و زنده، خواه در «خیابانهای» شهر و فابریک و خواه در دهات کار ترویجی و سازمانی و تبلیغاتی انجام دهد. (***) اتحاد اسپار تاک. مترجم.

و کریسپین‌ها خود را در عمل رسوا کنند و نشان دهند که تا چه اندازه خود تحریق شده و کارگران را تحریق مینمایند؛ دولت مشتبه و رفته آنها مشتبه و رفته تر از هر کس؛ کار مشتبه و رفته اصطلاحی های اوزیاس سوسیالیسم و سوسیال دموکراسیسم و انواع دیگر سوسیال-خیانت پیشگی را انجام خواهد داد.

خصالت حقیقی پیشوایان کنونی «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (آن پیشوایانی که در باره آنها بتاحق گفته میشود که گویا دیگر هرگونه نفوذ خود را از دست داده‌اند ولی عملاً هنوز برای پروتاریا خطرناکتر از سوسیال دموکراتهای مجارستانی هستند که خود را کمونیست نامیده و وعده «پشتیبانی» از دیکتاتوری پرولتاریا را داده‌اند) پار دیگر بهنگام غائله کورنیلفی آلمانی یعنی کودتای حضرات کاپ و لوتویس(۵) آشکار گردید. مقاله مبتدل کارل کائوتسکی تحت عنوان «دقایق قطعی» (Entscheidende Stunden)؛ مترجمه در «Freiheit» (-آزادی- ارگان مستقلها) مورخه ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰ و مقاله مبتدل آرتور کریسپین تحت عنوان: «در باره لوضاع سیاسی» (مورخه ۱۴ آوریل ۱۹۲۰، در همانجا) تصویر کوچک ولی واضحی از این جریان است. این آقایان بهیچوجه نمیتوانند مانند یک فرد انقلابی فکر کنند و قضاوت نمایند. اینها دموکراتهای ندبه و زاری کنی خرده بورژوازی هستند که هرآینه خود را طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا بخوانند. هزار بار برای پرولتاریا خطرناکتر میشوند، زیرا در کردار در هر لحظه دشوار و خطرناکی بطور ناگزیر خیانت خواهند کرد... و در عین حال «از صمیم قلب» باینموضوع اعتقاد خواهند داشت که به پرولتاریا کمک مینمایند! مگر نه اینکسته سوسیال دموکراتهای مجارستانی هم که نام کمونیست روی خود گذارده بودند، هنگامیکه از فرط ترس و سست عنصری وضع حکومت شوروی مجارستان را علاج ناپذیر دیدند و در برابر اعمال سرمایه‌داران آنتانت و جلادان آنتانت ندبه و زاری سر دادند، میخواستند به پرولتاریا کمک کنند.

۳

توارتی و شرکاء در ایتالیا

آن شارمهانی از روزنامه ایتالیائی «سوریت» که در بالا نام برده شد، تأیید کامل مطالبی است که من در این رساله راجع به اشتباه حزب سوسیالیست ایتالیا، که وجود چنین اعضاء و حتی چنین گروهی از پارلمان نشین‌ها را در صفوف خود تحمل مینماید، بیان داشتم. شاهد کناره‌نشینی نظیر خبرنگار روزنامه انگلیسی

(۵) صتا* این مطلب در روزنامه شگرف «پرچم سرخ» ارگان حزب کمونیست اتریش، در تاریخ ۲۸ و ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰، بطرزی فوق العاده روشن و موجز و دقیق و بشیوه‌ای مارکسیستی تشریح شده است. (Ein) «L.L.» 267 و 266 N: 1920 «Die Rote Fahne» (neuer Abschnitt der deutschen Revolution) - L.L. ل.؛ مرحله جدید در انقلاب آلمان. هیئت تحریریه).

«اظهاریه این کمیته مرکزی در باره «پوتچ» (توطئه، ماجراجویی) نظامی کاپ-لوتویس و در باره «دولت سوسیالیستی» درج شده است. این اظهاریه هم از لحاظ مقدمه اساسی آن و هم از لحاظ نتیجه گیری عملی آن کاملاً صحیح است. مقدمه اساسی آن عبارت از اینست که برای دیکتاتوری پرولتاریا در لحظه کنونی «مبنای ایزکتیسه وجود ندارد، زیرا «اکثریت کارگران شهری» طرفدار مستقلها هستند نتیجه گیری آن؛ وعده «اپوزیسیون در چار چوب قانون» (یعنی امتناع از تدارک موجبات «سرنگونی قهری») علیه دولت سوسیالیستی بشرط اخراج احزاب بورژوازی-سرمایه‌داری.

این تاکتیک بدون شک دارای پایه صحیحی است، ولی اگر مکث در روی غارسانیهای جزئی این فرمولبندی لزومی نداشته باشد، بهر حال باز هم نمیتوان اینموضوع را مسکوت گذارد که دولت سوسیال-خائنین را نیشود یک دولت سوسیالیستی» (در اظهاریه رسمی حزب کمونیست) نامید و مادامکه هم حزب شایدمان‌ها و هم حزب آقایان کائوتسکی‌ها و کریسپین‌ها احزاب خرده بورژوازی-دموکراتیک هستند، نیشود از اخراج «احزاب بورژوازی-سرمایه‌داری» سخن گفت و نیشود مطالبی نظیر مطالب پاراگراف چهارم اظهاریه را نوشت که در آن گفته میشود:

«... برای جلب آتی ثوده‌های پرولتار بجانب کمونیسم

آنچنان وضعیتی که در آن بتوان از آزادی سیاسی بطور نا محدودی استفاده کرد و دموکراسی بورژوازی بتواند بهتوان دیکتاتوری سرمایه عرضی وجود نماید، از نقطه نظر تکامل دیکتاتوری پرولتاری حائز اهمیت عظیمی است...».

چنین وضعیتی محالست. پیشوایان خرده بورژوازی، یعنی هندرسونهای آلمانی (شایدمان‌ها) و استونودن‌های آلمانی (کریسپین‌ها) از چار چوب دموکراسی بورژوازی، که بنوبه خود نمیتواند دیکتاتوری سرمایه نباشد، خارج نیکردند و نمیتوانند هم خارج گردند. از نقطه نظر بدست آوردن نتیجه عملی، که کمیته مرکزی حزب کمونیست بطور کاملاً صحیحی در راه آن میکوشید، بهیچوجه نمی‌بایست این مطالب را، که از لحاظ اصولی نادرست و از لحاظ سیاسی زیانبخش است، نوشت. برای اینکار کافی بود گفته شود (در صورتی که بخواهیم نزاکت پارلمانی را حفظ کرده باشیم): تا زمانیکه اکثریت کارگران شهری از مستقلها پیروی میکنند، ما کمونیستها نمیتوانیم مانع آن شویم که این کارگران آخرین اوهام خرده بورژوازی-دموکراتیک (یعنی همان اوهام «بورژوازی-سرمایه‌داری») خود را از روی تجربه دولت «مخودی» بر طرف سازند. همین مطلب برای مستقل ساختن مصالحه‌ایکه واقعا ضرورت دارد و باید عبارت باشد از اینکه طی مدت معینی از کوشش برای سرنگون ساختن قهری دولت مورد اعتماد اکثریت کارگران شهری امتناع گردد، کافیتست. و اما در تبلیغات ثوده‌ای روزمره که در چار چوب نزاکت رسمی پارلمانی محدود نیست، البته ممکن بود این مطلب را هم اضافه کرد که: بگذار دون فطراتنی نظیر شایدمان‌ها و کوه نظراتنی نظیر کائوتسکی‌ها

لحاظ عنوان و خواه از لحاظ کردار خود حزب کمونیست بشود، بنحو درخشانی تأیید کرده است.

۴

نتیجه گیریهای نادرست از مقدمات درست

ولی رفیق بوردیگا و دوستان دچپ او از انتقادات درستی که نسبت به حضرات تورانی و شرکاء دارند نتیجه گیری نادرستی مینمایند حاکمی از آنکه شرکت در پارلمان اصولاً زیانبخش است. «جبههای» ایتالیائی نمیتوانند هیچگونه برامین جدی در دفاع از این نظریه اقامه کنند. آنها از نمونه های انترناسیونالیستی استفاده واقعا انقلابی و کمونیستی از پارلمانهای بورژوازی، استفاده ای که برای تدارک انقلاب پرولتری مسلماً مفید است، اصلاً بیخبرند (و یا میکوشند آنها فراموش نمایند). آنها اصلاً تصویری در باره پدیده «نوه ندارند و لذا برضد استفاده «کهنه» و غیر بلشویکی از پارلمانتاریسم فریاد میکشند و علی السواء آنها تکرار میکنند.

اشتهای اساسی آنها هم در همین است. کمونیزم باید نه تنها در عرصه پارلمانی، بلکه در کلیه عرصه های فعالیت نیز پدیده ای از لحاظ اصولی نوین وارد نماید (و اما این عدل را بدون یک کار طولانی و مصراحته و سر سخت نمیتواند انجام دهد). که بطور قطعی باسن انترناسیونال دوم پیوند بگسلد (و در عین حال جنبه های خوب آنها حفظ نماید و تکامل دهد).

برای مثال کار ژورنالیستی را در نظر بگیریم. روزنامه ها و رسالات و شبنامها کارهای لازمی را از لحاظ ترویج و تبلیغ و تشکیلات انجام میدهند. هیچ جنبش توده ای بدون دستگاه ژورنالیستی نمیتواند در یک کشور تا اندازهای متعین کار خود را از پیش ببرد. و هیچ قایل و قالی برضد «پیشوایان» و هیچگونه قسم و آیه ای در باره منزه نگاهداشتن ساخت توده ها از نفوذ پیشوایان، ما را خلاص نمی کند از اینکه برای این کار بحکم ضرورت از بر خاستگان محیط روشنفکران بورژوازی استفاده نمائیم و نمیتواند ما را از محیط و اوضاع و احوال بورژوازی دموکراتیک و مناسبات مالکیت خصوصی، که بهنگام سرمایه داری این کار در آن محیط و اوضاع و احوال انجام میگردد، نجات بخشد. حتی دو سال و نیم پس از سرنگونی بورژوازی، پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، هنوز ما در پیرامون خود این محیط را که در آن این مناسبات بورژوازی-دموکراتیک و این مناسبات مالکیت خصوصی در مقیاس وسیعی (میان دهقانان و پیشوران) حکمفرما است، مشاهده میمائیم. پارلمانتاریسم یک شکل کار است و فعالیت ژورنالیستی شکل دیگری از آن و اگر کارکنان هر یک از این دو رشته کمونیستهای واقعی و اعضای واقعی حزب پرولتری توده ای باشند مضمون هر دوی این کارها میتواند و باید کمونیستی باشد. ولی خواه در این رشته و خواه در رشته دیگری و بطور کلی در هر رشته ای از کار بهنگام سرمایه داری و بهنگام انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم-نیتوان از آن دشواریها و آن وظائف خود ویژه ای احتراز جست. که

بورژوازی-لیبرال «The Manchester Guardian» مقیم رم، مطالب مزبور را از آنهم بیشتر تأیید مینماید. نامبرده در شماره مورخه ۱۲ مارس سال ۱۹۲۰ شرح مصاحبه خود را با تورانی درج نموده است.

خبر نکار مزبور مینویسد: «... سنور تورانی بر آنستکه خطر انقلاب در ایتالیا چنان نیست که موجب بیم و اضطراب بی اساسی در این کشور گردد. ماکسیمالیستها فقط از آنجهت با آتش شوریه های شوروی بازی میکنند که توده ها را در حال برانگیختگی و هیجان نگاهدارند. ولی این تئوریهای مفاهیم صرفاً افسانه آمیز و برنامه های نارس هستند که ببرد آن نیخوردند که بکارشان برند. آنها فقط ببرد این میخورند که طبقات زحمتکش را در حال انتظار نگاهدارند. همانکسانی که این تئوریه را برای وسوسه بکار می برند تا پرولتاریا را گمراه سازند خود را مجبور می بینند بخاطر برخی بهبودیهای غالباً ناچیز اقتصادی مبارزه روز مره را طوری انجام دهند که لحظه ای را که طبقات کارگر توهیات و ایمان خود را به این افسانه های دلپسند خود از دست میدهند، بتعمیق اندازند. از اینجاست دوران طولانی اعتصابات که دارای مقیاس گوناگون و موجبات گوناگونی هستند و از آنجمله است اعتصابات اخیر ادارات پست و راه آهن، که وضع شاق کشور را بیش از پیش شاق مینمایند. کشور در اثر دشواریهای مربوط به مسئله آذریاتیک در حال تشنج است و در نتیجه وام خارجی و انتشار زیاده از حد اسکناس از پا افتاده است و باوجود این هنوز این کشور بهیچوجه بلزوم فرا گرفتن انضباط کار که به تنهایی قادر است نظم و رفاه مادی را احیاء کند، پی نبرده است...»

مثل روز روشن است که خبرنگار انگلیسی حقیقتی را بروز داده است که احتمال دارد هم خود تورانی و هم مدافعین و دستیاران و تلقین کنندگان بورژوازی وی در ایتالیا آنرا پرده پوشی مینمایند و آرایش میدهند. این حقیقت عبارت از آنستکه افکار و اعمال سیاسی حضرات تورانی، تروس، مودیلیانی، دوگنی و شرکاء واقعا و عیناً همانست که خبرنگار انگلیسی آنرا توصیف کرده است. این سراپا سوسیال-خیانت پیشگی است. تنها همین دفاع از نظم و انضباط برای کارگرانی که در بردگی مزدوری بسر می برند و بخاطر پر کردن کیسه سرمایه داران کار میکنند از خیلی چیزها حکایت میکند! و چقدر تمام این سخنان منشویکی بگوش ما روسها آشنا است! چقدر اعتراف باین نکته که توده ها طرفدار حکومت شوروی هستند گرانبهاست! تا چه اندازه عدم درک نقش انقلابی اعتصابات که بطور خود بخودی در حال توسعه است، از کودنی و ابتدال بورژوازی مآبانه حکایت میکند! آری، آری خبرنگار انگلیسی روزنامه بورژوازی-لیبرال در حق آقایان تورانی و شرکاء دوستی خاله خرسه انجام داده است و صحت آنچه را که رفیق بوردیگا و دوستان وی در بین کارکنان روزنامه سوئیت می طلبند و خواستار آند که حزب سوسیالیست ایتالیا، هر آینه می خواهد عملاً طرفدار انترناسیونال سوم باشد، حضرات تورانی و شرکاء را با رسوائی از صفوف خود بیرون بریزد و خواه از

پرولتاریا باید برای استفاده از بر خاستگان محیط بورژوازی بمنظور پیشرفت مقاصد خود و نیز برای غلبه بر خرافات و نفوذ روشنفکران بورژوازی و برای تضعیف مقاومت (و سپس اصلاح کامل) محیط خرده بورژوازی بر آنها فائق آید و آنها را انجام دهد.

مگر قبل از جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ما در کلیه کشورها ناظر نمونه‌های بسیار فراوانی از این موضوع نبودیم که چگونه آنارشیست‌های بسیار «چپ» و سندیکالیستها و سایرین بر پارلمانتاریسم میتاخذند و سوسیالیست‌های پارلمان نشین بورژوا منشی مبتدل شده را بباد استهزاء میگردانند و جاه طلبی آنها را میکوبیدند و غیره و غیره-سولی خودشان از راه فعالیت ژورنالیستی و از راه کار در سندیکاها (اتحادیه‌ها) از میان نردبان جاه و مقام بورژوازی صعود میکردند؟ مگر نمونه‌های حضرات ژونو و مرهیم، هر آینه خواسته باشیم فقط به فرانسه اکتفا ورزیم، نمونه‌های تیبیک نیست؟

کودکانه بودن «نفی» شرکت در پارلمان همانا در اینست که میخواهند با این شیوه ساده و سهله و گویا انقلابی، مسئله دشوار مبارزه علیه نفوذهای بورژوا-دموکراتیک را در داخل جنبش کارگری محل کنند و حال آنکه در عمل از سایه خود میگریزند و فقط در برابر دشواری چشم می بندند و فقط با گفتار از زیر بار آن شانه خالی میکنند. جاه طلبی بسیار بیشرمانه و استفاده بورژوا منشانه از کرسیهای پارلمانی و تحریف فاحش رفرمیست منشانه فعالیت پارلمانی و جامد فکری مبتدل خرده بورژوازی-ترددی نیست که همه آنها علائم مشخصه معمولی و رایجیست که سرمایه‌داری آنها را همه جا و نه تنها در خارج جنبش کارگری بلکه در داخل آن نیز پدید می آورد. ولی سرمایه‌داری و محیط بورژوازی که وی بوجود می آورد (و حتی پس از سرنگونی بورژوازی نیز با کندی بسیار از بین میرود، زیرا دهقانان پیوسته بورژوازی را احیا مینمایند) بتمام معنی در کلیه رشته‌های کار و زندگی عین همین جاه طلبی بورژوازی و شوینیسم ملی و ابتدال خرده بورژوازی و غیره را که از لحاظ ماهیت یکسان و از لحاظ شکل خود اندکی متفاوت است، پدید می آورد.

بایکوتیستها و ضد پارلمانیهای گرامی، شا در نظر خودتان «فوق العاده انقلابی» هستید، ولی در واقع شا از دشواریهای نسبتاً ناچیز مبارزه علیه نفوذهای بورژوازی در داخل جنبش کارگری بهراس افتاده‌اید و حال آنکه پیروزی شا یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا همین دشواریها را در مقیاسی از اینهم وسیعتر و بمراتب وسیعتر بوجود خواهد آورد. شا مثل بچه‌ها از دشواری کوچکی که امروز در برابرشان قرار دارد بهراس افتادید و نفهیدید که در هر حال فردا و پس فردا باید شیوه فائق آمدن بر همین دشواریها را در مقیاسی بمراتب پر دامنه‌تر بیاموزید و معلومات خود را در این رشته تکمیل نمایید. بهنگام حکومت شوروی برخاستگان محیط روشنفکران بورژوازی از اینهم بیشتر به حزب پرولتری شا وما رخنه خواهند کرد. آنها در شوراها، در دادگاهها و در ادارات رسوخ خواهند کرد، زیرا با دست خالی نیشود کمونیسم ساخت، بلکه باید از آن مصالح انسانی که سرمایه‌داری بوجود آورده است استفاده نمود. نمیتوان روشنفکران

بورژوازی را طرد و نابود کرد، باید بر آنها پیروز شد و آنها را اصلاح کرد و خیره آنها را تغییر داد و بشیوه نوین تربیتشان نمود-همانگونه که باید خود پرولتورها را نیز در جریان مبارزه‌ای طولانی، بر زمینه دیکتاتور پرولتاریا بشیوه نوین تربیت نمود، زیرا آنها نمیتوانند از خرافات خرده بورژوازی خود بلافاصله و با معجزه و بحکم مریم مقدس و بدستور شمار و قطعنامه و بموجب فرمان دست بکشند، بلکه برای این منظور يك مبارزه توده‌ای طولانی و دشوار علیه نفوذ توده‌ای خرده بورژوازی لازم است. همان وظائفی که اکنون ضد پارلمانیها با کبر و تبختر و سبکفزی و کودکانه بيك حرکت دست از گردن خود دور مینمایند، همان وظائف بهنگام حکومت شوروی در داخل شوراها، در داخل ادارات شوروی در بین مدافعین حقوقی شوروی مجدداً ظهور مینماید (ما در روسیه مؤسسه بورژوازی وکلای مدافع را بر هم زدیم و کار صحیحی هم انجام دادیم، ولی این مؤسسه اکنون در کشور ما تحت عنوان «مدافعین حقوقی شوروی» مجدداً ظهور مینماید). در بین مهندسين شوروی آموزگاران شوروی و در بین کارگران ممتاز فابریکهای شوروی، یعنی در بین کارگران بسیار کار آزموده‌ایکه بهترین وضع را دارند، ما ناظر بروز دائمی تمامی آن خصائل منفی ذاتی پارلمانتاریسم بورژوازی هستیم و فقط از راه يك مبارزه مداوم و خستگی ناپذیر و طولانی و سر سخت تشکل و انضباط پرولتری است که ما میتوانیم بر این بلا-تسریجا-غلبه کنیم.

البته بهنگام سلطه بورژوازی غلبه بر عادات بورژوازی در حزب خود یعنی در حزب کارگری بسیار «دشوارة» است؛ از حزب اخراج کردن پیشوایان پارلمان نشینی که همه به آنها عادت کرده‌اند و خرافات بورژوازی بطور علاج ناپذیری آنها را فاسد کرده است کاریست «دشوارة»، تابع ساختن عده مطلقاً لازم (عده معین ولو بسیار معدود) از برخاستگان محیط بورژوازی بانضباط پرولتری کاریست «دشوارة»، ایجاد يك فراکسیون کمونیستی کاملاً در خورد طبقه کارگر در پارلمان بورژوازی کاریست «دشوارة»، حصول این مقصود که کمونیستهای نماینده پارلمان به بازیهای بیمقدار پارلمانی بورژوازی سرگرم نشده، بلکه به فعالیت بسیار مبرم ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی در بین توده‌ها بپردازند کاریست «دشوارة». همه اینها بدون شك «دشوارة» است، در روسیه این کارها دشوار بود و در اروپای باختری و امریکا، که بورژوازی آن و سنن بورژوا دموکراتیک آن و غیره بمراتب شدیدتر است، این کارها از اینهم دشوارتر است.

ولی همه این «دشواریها» در مقابل وظائفی کاملاً از همین نوع، که بهر حال پرولتاریا خواه برای پیروزی خود و خواه بهنگام انقلاب پرولتری و خواه پس از تصرف حکومت، ناگزیر باید آنها را انجام دهد،-دشواریهایی به تمام معنی کودکانه است. در مقایسه با این وظائف حقیقتاً عظیمی که بنا بر آن بهنگام دیکتاتور پرولتاریا باید میلیونها دهقان و خرده مالک و صدها هزار کارمند و منصیدار و روشنفکر بورژوا را بشیوه نوین تربیت نمود و همه آنها را تابع دولت پرولتری و رهبری پرولتری کرد و بر عادات و سنن بورژوازی آنان غالب آمد،-آری در مقایسه با این وظائف عظیم، ایجاد

طرح اولیه تزه‌های مربوط به مسئله ارضی

(برای دومین کنفرانس بین‌المللی کمونیستی) (۳۱۷)

رفیق مارخلفسکی در مقاله خود علل این موضوع را که چرا انترناسیونال دوم که اکنون به انترناسیونال زرد بدل گردیده است نمیتوانست نه تنها تاکتیک پرولتاریای انقلابی را در مورد مسئله ارضی تعیین نماید بلکه حتی نمیتوانست این مسئله را چنانکه باید و شاید مطرح سازد، بنحو درخشانی تشریح نموده و سپس مبنای تئوریک برنامه ارضی کمونیستی انترناسیونال سوم را بیان داشته‌است.

بر روی این مبنای میتوان (و بعقیده من باید) قطعنامه عمومی کنفرانس قریب الوقوع کمینترن را، که باید در ۱۵ ژوئیه سال ۱۹۲۰ تشکیل شود، در مورد مسئله ارضی تصویب نمود. نکات زیرین طرح اولیه یک چنین قطعنامه است.

۱. فقط پرولتاریای شهری و صنعتی، تحت رهبری حزب کمونیست، قادر است توده‌های زحمتکش ده را از قید ستم سرمایه و زمینداری بزرگ اربابی و از قید ویرانی و جنگهای امپریالیستی که تکرار آن در صورت ابقاء نظام سرمایه‌داری ناگزیر است، رهائی بخشد. توده‌های زحمتکش ده راه نجات دیگری ندارند جز اتحاد با پرولتاریای کمونیست و پشتیبانی بی‌سریخ از مبارزه انقلابی وی در راه برافکندن یوغ ملاکین (زمینداران بزرگ) و بورژوازی از طرف دیگر کارگران صنعتی هر آینه خود را در چار چوب تنگ منافع صنعتی و حرفه‌ای محدود سازند و خود پستندانه به تلاشهایی در باره بهبود وضع خود، که گاهی وضع قابل تحمل خرده بورژوا منشانه است اکتفا ورزند نمیتوانند مأموریت جهانی-تاریخی خود را که عبارت است از رهائی بشریت از قید ستم سرمایه و جنگ انجام دهند. همین وضع را در بسیاری از کشورهای پیشرو «کارگران اشراف منش» دارند که پایه احزاب بااصطلاح سوسیالیست انترناسیونال دوم را تشکیل میدهند و در واقع شریرترین دشمنان سوسیالیسم، خائنین به سوسیالیسم، شوینیستهای خرده بورژوا و عمال بورژوازی در داخل جنبش کارگری هستند. پرولتاریا فقط در صورتی طبقه واقعا انقلابی است و واقعا سوسیالیستی عمل مینماید که بعنوان پیشاهنگ کلیه زحمتکشان و استثمار شونده‌گان و بعنوان پیشوای آنان در مبارزه برای سرنگون ساختن استثمار کنندگان اقدام و رفتار کند و این امر هم بدون وارد ساختن مبارزه طبقاتی درده، بدون متحد ساختن توده‌های زحمتکش ده در پیرامون حزب کمونیست پرولتاریای شهری و بدون تربیت اولیه توسط دومیهها، انجام پذیر نیست.

۲. توده‌های زحمتکش و استثمار شونده دهات، که پرولتاریای

فراکسیون واقعا کمونیستی متعلق به حزب حقیقی پرولتاری در پارلمان بورژوازی بهنگام سلطه بورژوازی کار آسان بجنگانه است. اگر رفتاری صعب و ضد پارلمانیها اکنون حتی طرز فائق آمدن بر یک چنین دشواری کوچک را نیاموزند، آنوقت بطور یقین میتوان گفت که آنها یا قادر به عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا نخواهند بود و نخواهند توانست روشنفکران بورژوازی و مؤسسات بورژوازی را بهقیاسی وسیع تابع خود سازند و آنها را اصلاح نمایند و یا مجبور خواهند بود با شتابزدگی به تکمیل معلومات بپردازند و با یک چنین شتابزدگی هم زبان عظیمی به مطلوب پرولتاریا وارد خواهند ساخت و اشتباهاتی بیش از حد معمول مرتکب خواهند شد و بیش از حد متوسط ضعف و ناتوانی از خود بروز خواهند داد و هكذا و قس علیهذا.

تا زمانیکه بورژوازی سرنگون نگردیده و سپس تا زمانیکه اقتصاد کوچک و تولید کالائی کوچک از بین نرفته است، تا آنزمان محیط بورژوازی و عادات ناشی از مالکیت خصوصی و سنن خرده بورژوازی، خواه از خارج و خواه از داخل جنبش کارگری، نه تنها در یکمرتبه فعالیت، یعنی فعالیت پارلمانی، بلکه ناگزیر در کلیه شئون فعالیت اجتماعی و بدون استثناء در کلیه عرصه‌های فرهنگی و سیاسی به کار پرولتاری زبان خواهند رسانند. کوشش برای فرار و یا سرپیچی از یکی از این وظائف نامطبوع یا دشواریهای مربوط بیک رشته از کار، اشتباه فاحشی است که عواقب آن ناگزیر گران تمام خواهد شد. باید طرز مسلط شدن بر کلیه رشتههای کار و فعالیت را بدون استثناء و طرز فائق آمدن بر کلیه دشواریها و کلیه عادات و رسوم و سنن بورژوازی را همه جا یاد گرفت و آنرا مرکوز ذهن خویش ساخت. طرح این مسئله بشیوه دیگر بکلی غیر جدی و بکلی کودکانه است.

۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰

در ماه آوریل-مه سال ۱۹۲۰ برشته
تحریر در آمد و در ژوئن ۱۹۲۰
بصورت کتاب جداگانه‌ای منتشر
گردید.

و دهقانان خرده یا و غیره کمک نمایند) و فوائد بسیار دیگری عایدش میگردد.

در عین حال حزب کمونیست باید بنحوی روشن بدین نکته پی برد که در دوران انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم، یعنی بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا، در بین این قشر، لااقل تا حدودی، وجود تمایل بجانب آزادی نا محدود بازرگانی و آزادی استفاده از حقوق مالکیت خصوصی امریست ناگزیر، زیرا این قشر که اکنون (ولو بمقیاس کوچکی) فروشنده اشیاء مورد مصرف است در نتیجه معاملات احتکاری و عادات مالک منشا فاسد شده است. ولی در صورت وجود سیاست استوار پرولتری و قلع و قمع قطعی زمینداران بزرگ و دهقانان بزرگ توسط پرولتاریای پیروزمند، تزلزلات قشر مزبور چندان قابل ملاحظه نخواهد بود و نمیتواند این واقعیت را که قشر نامبرده رویهمرفته طرفدار انقلاب پرولتری خواهد بود، تغییر دهد.

۳. سه گروه نامبرده اهالی روستائی در کلیه کشورهای سرمایه‌داری جمعا اکثریت این اهالی را تشکیل میدهند. لذا موفقیت انقلاب پرولتری نه تنها در شهرها، بلکه در دهات نیز تمام و کمال تأمین است. عکس این عقیده رواج وسیعی دارد ولی علت برپا ماندن آن فقط عبارتست از: اولاً فریب سیستماتیکی که از طرف علم و آمارشناسی بورژوازی بعمل می آید و در آن با تمام وسائل و ربطه عمیق موجوده بین طبقات مذکور در ده و استثمارگران و ملاکین و سرمایه‌داران و نیز بین نیمه پرولترها و دهقانان خرده یا از یکطرف و دهقانان بزرگ از طرف دیگر پرده پوشی میشود و ثانیاً عقیده مزبور بدینجهت برپا مانده است که قهرمانان انترناسیونال دوم یا زرد و «کارگران اشراف منش» کشورهای پیشرو که امتیازات امپریالیستی فاسدشان کرده است نمیتوانند و نمیتوانند به فعالیت واقعا پرولتری و انقلابی ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی در بین تهیدستان روستا مشغول باشند؛ همة توجه اپورتونیستها به طرح وسیله‌ای برای سازشکاری تلوریک و پراتیک با بورژوازی و از آنجمله با دهقانان بزرگ و میانه حال (راجع به آنها به قسمت بعدی مراجعه شود) معلوف بوده و هست و بهیچوجه توجهی به سرنگون ساختن انقلابی دولت بورژوازی و خود بورژوازی توسط پرولتاریا ندارند؛ ثالثاً عقیده مزبور بدینجهت برپا مانده است که در عدم درک حقیقتی که از لحاظ تلوریک بوسیله مارکسیسم کاملاً ثابت شده و با تجربه انقلاب پرولتری روسیه کاملاً تأیید گردیده است، لجاج ورزیده میشود و عدم درک مزبور پایداری يك خرافه را کسب نموده است (و این خرافه با تمامی خرافات بورژوا دموکراتیک و پارلمانی ارتباط دارد). حقیقت مزبور اینستکه: اهالی روستائی هر سه کاتگوری نامبرده که در ذلت بینظیر و تفرقه پسر می برند و در معرض ظلم و ستم قرار دارند و در کلیه کشورها، حتی در پیشروترین کشورها، به زندگی در شرایط نیمه بربریت محکومند، در حالیکه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پیروزی سوسیالیسم ذینفع میباشند، فقط پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، فقط پس از سرکوب قطعی زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران و فقط پس از آنکه این افراد زجر کشیده در عمل به بینند که

شهری باید آنها را بمبارزه وادارد و یا بهر حال بجانب خود جلب نماید در کلیه کشورهای سرمایه‌داری از طبقات زیرین هستند؛ اولاً پرولتاریای کشاورزی یا کارگران اجیر (سالانه، برای مدت معین و روزانه)، که با اجیر شدن در مؤسسات کشاورزی سرمایه‌داری وسائل معاش خود را تحصیل مینمایند. متشکل ساختن این طبقه در سازمان مستقل و جدا از سایر گروههای اهالی روستائی (اعم از سازمان سیاسی، نظامی، حرفه‌ای، کثوپراتیو، فرهنگی و تهنیدی و غیره) و فعالیت ترویجی و تبلیغی مجدانه در بین این طبقه و جلب وی بجانب حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا وظیفه اساسی احزاب کمونیست در کلیه کشورهاست.

ثانیاً نیمه پرولترها یا دهقانان پراکنده، یعنی کسانی که وسائل معاش خود را قسمتی از راه اجیر شدن در مؤسسات کشاورزی و صنعتی سرمایه‌داری بدست می آورند و قسمت دیگر را از راه کار در قطعه زمین شخصی یا اجاره‌ای، که فقط بخشی از محصولات لازم برای تغذیه خانواده وی را تأمین میکند. این گروه از اهالی زحمتکش روستائی در کلیه کشورهای سرمایه‌داری بسیار کثیرالعددند و نمایندگان بورژوازی و سوسیالیستهای زرد متعلق به انترناسیونال دوم بر روی طرز معیشت و وضع خاص این گروه پرده میکشند و قسماً آگاهانه کارگران را می فریبند و قسماً کور کورانه تسلیم نظریات جامد فکانه و عامیگرانه میشوند و این گروه را با توده عمومی «دهقانان» بطور اعم مخلوط میکنند. يك چنین شیوه تحویق بورژوا مآبانه کارگران بیش از همه در آلمان و فرانسه و سپس در امریکا و سایر کشورها مشاهده میشود. چنانچه حزب کمونیست ترتیب صحیحی بکار خود بدهد، طرفداری این گروه از وی تأمین خواهد بود، زیرا وضع این نیمه پرولترها بسیار شاق و فوایدی که از حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا عاید آنان خواهد شد فوائد فراوان و فوری خواهد بود.

ثالثاً دهقانان خرده یا، یعنی کشاورزان خرده مالک، که بواسطه داشتن قطعه زمینهای نسبتاً کوچکی که بموجب حق مالکیت یا اجاره‌داری از آن بهره برداری میکنند، نیازمندهای خانواده خود و اقتصاد خود را بر طرف میسازند و به اجیر کردن نیروی کار غیر متوسل نمیشوند. این قشر بدون شك بعنوان يك قشر از پیروزی پرولتاریا فایده می برد زیرا در نتیجه این پیروزی بلافاصله و بنحوی کامل: (آ) از پرداخت اجاره بها و یا نیسی از محصول به زمیندار بزرگ آزاد میگردد (مثلاً métayers یا حصه‌کاران در فرانسه و نیز در ایتالیا و غیره)؛ (ب) از پرداخت وامهای رهن آزاد میشود؛ (ج) از شکلهای گوناگون ستم و وابستگی به زمیندار بزرگ رها میگردد؛ (استفاده از جنگل‌ها و غیره)؛ (د) از کمک فوری که توسط قدرت دولتی پرولتری به اقتصاد آنها خواهد شد بر خوردار میشود (امکان استفاده از ابزارهای کشاورزی و بخشی از ساختمانهای واقع در املاک بزرگ سرمایه‌داران که توسط پرولتاریا ضبط میشود، اقدام قدرت دولتی پرولتری برای تبدیل فوری کثوپراتیوهای روستائی و شرکتهای کشاورزی از سازمانهای که در دوران سرمایه‌داری پیش از همه در خدمت دهقانان متمدول و میانه حال بودند، به آنچنان مؤسساتی که در وهله اول به تهیدستان یعنی پرولترها، نیمه پرولترها

حفظ قطعه زمینهای آنانرا بر ایشان تضمین خواهد کرد، بلکه زمینهای را هم که معمولاً در اجاره آنان بود، باین زمینها خواهد افزود (لغو اجاره بها).

تولم ساختن اقداماتی از این قبیل با مبارزه بی امان علیه بورژوازی موفقیت سیاست بیطرف ساختن را کاملاً تضمین میکند. قدرت دولتی پرولتری باید انتقال به زمینداری کلکتیو را فقط با احتیاط فرلوان و تسریحاً، با نشان دادن نمونه و بدون هیچگونه اعمال زوری نسبت به دهقانان میانه حال انجام دهد.

۵. دهقانان بزرگ (Grossbauern) عبارتند از کارفرمایان سرمایه‌دار در رشته زراعت، که طبق معمول اقتصاد خود را بوسیله چند کارگر اجیر اداره میکنند و آنچه آنها را با دهقانان مربوط میسازد فقط عبارتست از سطح فرهنگی نازل آنان، نحوه زندگی و کار جسمانی شخصی در زمینهای خود. در میان قشرهای بورژوازی، که دشمن آشکار و قطعی پرولتاریای انقلابی هستند. این قشر پر خطرترین آنهاست. توجه عمده احزاب کمونیست در تمام کار خود در ده باید به مبارزه علیه این قشر و رهایی اکثریت زحمتکش و استثمار شونده اهالی روستا از قید نفوذ مسلکی و سیاسی این استثمارگران و نظائر آن معطوف باشد.

پس از آنکه پرولتاریا در شهرها پیروز شد این قشر بطور کاملاً ناگزیری به ابراز همه‌گونه مقاومت و کارشکنی و عملیات مسلحانه آشکار ضد انقلابی می بردارد. لذا پرولتاریای انقلابی باید بی‌درنگ به تدارک مسلکی و سازمانی نیروهای لازم بپردازد تا این قشر را یکسره خلع سلاح نماید و بموازات سرنگون ساختن سرمایه‌داران در صنایع، بحض نخستین ابراز مقاومت از طرف قشر مزبور قطعیتترین و بی امان‌ترین و نابود کننده‌ترین ضربت را بر وی وارد سازد و برای این منظور پرولتاریای روستا را مسلح سازد و در ده به تشکیل شوراهای که در آنجا برای استثمارگران نمیتواند جانی وجود داشته باشد و در آن تفوق پرولترها و نیمه پرولترها باید تأمین باشد بپردازد.

ولی سلب مالکیت حتی در مورد دهقانان بزرگ هم بهیچوجه نمیتواند وظیفه مستقیم پرولتاریای پیروزمند قرار گیرد، زیرا برای اجتنابی کردن چنین زمین‌هایی هنوز شرایط مادی و از آنجمله شرایط فنی و سپس اجتماعی موجود نیست. در موارد جداگانه و احتمالاً استثنائی آن فستهای از قطعه زمینهای آنان ضبط خواهد شد که از آن برای اجاره داری کوچک استفاده میشود و یا برای دهقانان خرده‌پای اطراف ضرورت خاص دارد؛ برای اینان باید همچنین استفاده مجانی از بخشی از ماشینهای کشاورزی متعلق به دهقانان بزرگ و غیره را تحت شرایط معینی تضمین نمود. ولی طبق قاعده کلی، قدرت دولتی پرولتری باید زمینهای دهقانان بزرگ را برای آنها محفوظ دارد و فقط در صورتی آنها را ضبط نماید که در مقابل حکومت زحمتکشان و استثمار شونده‌گان مقاومت ورزند. تجربه انقلاب پرولتری روسیه، که در آن مبارزه علیه دهقانان بزرگ در نتیجه یکسلسله شرایط مخصوص پیچیده شده و طولانی گردیده است، با وجود این نشان داد که قشر مزبور وقتی در مقابل نشان دادن کوچکترین تلاش برای ابراز مقاومت درس خوبی گرفت، قادر است

دارای پیشوای متشکل و مدافعی هستند که برای کمک و رهبری و برای نشان دادن راه صحیح بعد کافی نیرومند و راسخ است. میتوانند بطور قطعی از پرولتاریای انقلابی پشتیبانی کنند.

۴. مفهومی که از لحاظ اقتصادی باید برای دهقانان میانه حال قائل شد عبارتست از زمینداران کوچکی که ایضاً قطعه زمینهای کوچکی بوجوب حق مالکیت یا اجاره‌داری در اختیار خود دارند، ولی با این وجود قطعه زمینهای مزبور اولاً در شرایط سرمایه‌داری طبق معمول نه تنها هزینه ناچیز خانواده آنانرا تأمین میکند، بلکه به آنها امکان میدهد مازاد معینی هم بدست آورند که میتواند، لااقل در بهترین سالها، به سرمایه بدل شود و ثانیاً امکان میدهد که غالباً (مثلاً از هر ۲ یا سه خانوار یکی) به اجیر کردن نیروی کار غیر متوسل شوند. آلبان میتواند نمونه مشخص دهقانان میانه حال در يك کشور سرمایه‌داری پیشرو باشد که در آن بوجوب آمار سال ۱۹۰۷، در بین گروهی که هر يك از خانوار آن از ۵ تا ۱۰ هکتار زمین دارد، عدده کارگران اجیر کشاورزی قریب يك سوم تمام عدده خانوارهای این گروه است (۱) در فرانسه که نیات اختصاصی آن بیش از هر جا تکامل یافته است، مثلاً باغهای انگور، کار بوژه فرلوانی را در زمین طلب میکنند، گروه مزبور احتمال می‌رود که در مقیاسی تا اندازه‌ای از اینهم بیشتر از نیروی کار اجیر شده دیگران استفاده میکند.

پرولتاریای انقلابی نمیتواند - لااقل برای آینده نزدیک و برای آغاز دوران دیکتاتوری پرولتاریا - این وظیفه را در برابر خود قرار دهد، که قشر مزبور را بجانب خود جلب نماید، بلکه باید باین وظیفه اکتفا ورزد که ویرا بیطرف نگاهدارد یعنی در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی بیطرف سازد. نوسان این قشر بین این دو نیرو ناگزیر است و در آغاز دوران جدید تمایل بیشتر وی در کشورهای تکامل یافته سرمایه‌داری بسوی بورژوازی خواهد بود. زیرا جهان بینی و روحیات مالک منشانه در اینجا تفوق دارد؛ علاقه‌مندی آنها به احتکار و به «آزادی» بازرگانی و مالکیت يك علاقه‌مندی بلاواسطه است؛ تضاد خصمانه با کارگر اجیر جنبه مستقیم دارد. پرولتاریای پیروزمند موجبات بهبود بلاواسطه وضع این قشر را از راه محو اجاره بها و وامهای رهن فراهم خواهد ساخت. حکومت پرولتری در اکثر کشورهای سرمایه‌داری ابتدا نباید برانداختن فوری کامل مالکیت خصوصی را عملی نماید و بهر حال خواه در مورد دهقانان کوچک و خواه در مورد دهقانان میانه حال نه تنها

(۱) اینک ارقام دقیق آن: تعداد خانوارهایی که از ۵ تا ۱۰ هکتار زمین دارند ۶۵۲۷۹۸ (از کل ۵۷۲۶۰۸۲)؛ عدده کارگران اجیر آنها از هر نوع ۴۸۷۷۰۴ است و ۲۰۰۳۶۳۳ کارگر هم که از خود این خانواده‌ها (Familienangehörige) هستند به آن علاوه میشود. در اتریش طبق آمار ۱۹۰۲ این گروه از ۳۸۲۳۳۱ خانوار مرکب بود که از آنها ۱۲۶۱۳۶ خانوار از کار کارگران اجیر استفاده میکردند؛ عدده کارگران اجیر ۱۴۶۰۴۴ و عدده کارگران متعلق بخانواده‌ها ۱۲۶۵۹۶۹. تعداد کل این خانوارها در اتریش ۲۸۵۶۳۴۹ بود.

دولتخواهانه دستورهای دولت پرولتری را اجرا کند و حتی داده، گرچه با کندی فوق العاده، ولی بهر حال برای حکومتی که از هر رنجبری مدافعه مینماید و نسبت به توانگران مفتخور بی امان است، احترام قائل میکردد.

شرایط خاصی که در روسیه موجب پیچیدگی و کندی مبارزه پرولتاریای پیروز شده بر بورژوازی با دهقانان بزرگ گردید بطور عمده عبارت از اینستکه انقلاب روسیه پس از تحول ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷ مرحله مبارزه دموکراتیک عمومی، یعنی مبارزه مبتنی بر اساس بورژوا دموکراتیک را طی می کرد که در آن همه دهقانان من حیث المجموع بحد ملاکین مبارزه می نمودند؛ سپس این شرایط عبارتست از ضعف فرهنگی و کم بودن عدد پرولتاریای شهری و سرانجام عبارتست از فضای پهناور کشور و وضع بسیار بد طرق مواصلاتی. از آنجا که در کشورهای پیشرو این شرایط وقفه آور وجود ندارد، لذا پرولتاریای انقلابی اروپا و امریکا باید با انرژی بیشتری موجبات پیروزی کامل بر مقاومت دهقانان بزرگ و سلب کامل کوچکترین امکان مقاومتی را از طرف آنان فراهم سازد و این پیروزی را بسی سریعتر، بسی قطعیت و بسی موفقیت آمیزتر بسر انجام خود رساند. این امر ضرورت مبرم دارد، زیرا تا زمانیکه این پیروزی بعد کمال خود نرسیده است توده های پرولترهای روستا و نیمه پرولترها و دهقانان خرده پا نمیتوانند قدرت دولتی پرولتری را کاملاً استوار بدانند.

۶. پرولتاریای انقلابی باید بیسرنگ و بلا قید و شرط به ضبط کلیه زمینهای ملاکین و زمینداران بزرگ بپردازد، یعنی به ضبط کلیه زمینهای کسانی که در کشورهای سرمایه داری بطور مستقیم یا توسط فرمهای خود باستثمار منظم نیروی کار اجیر شده و دهقانان خرده پا (و اغلب حتی دهقانان میانه حال) در نقاط حول و حوش خود متوسل میشوند و هیچگونه شرکتی در کار جسانی ندارند و اکثراً از دودمان فئودالها هستند (اشراف در روسیه، آلمان، مجارستان، سینورهای لچیا شده در فرانسه، لردها در انگلستان و برده داران سابق در امریکا) یا به ماکنات های سرمایه مالی که بالاخص ثروتمند شده اند، تعلق دارند و یا آمیزه ای از هر دو کاتگوری این استثمارگران و مفتخوران هستند.

در صفوف احزاب کمونیست تبلیغ برای جبران خسارت زمینداران بزرگی که زمینهایشان ضبط میشود و یا جبران این خسارت بهیچوجه مجاز نیست، زیرا در شرایط کنونی اروپا و امریکا این عمل در حکم خیانت به سوسیالیسم و تحویل باج جدیدی بهوش توده های زحمتکش و استثمار شونده است که بیش از همه از جنگی که موجب تکثیر عدد میلیونرها و پر کردن کیسه های آنان شده است، آسیب دیده اند.

و اما در مورد شیوه بهره برداری از زمینی که پرولتاریای پیروزمند از زمینداران بزرگ ضبط کرده است، باید گفت که در روسیه، بعلافت عقب ماندگی اقتصادی آن در اکثر موارد این زمینها تقسیم شد و برای استفاده در اختیار دهقانان گذارده شد و فقط در موارد نسبتاً نادری مؤسساتیکه اقتصاد شوروی نامیده میشود حفظ گردیده که دولت پرولتری به حساب خود آنها را اداره میکند و بدین

ترتیب کارگران اجیر سابق را به کارکنان مجری دستور دولت و به اعضاء شوراهائی تبدیل میکند که امور کشور را اداره مینمایند. انترناسیونال کمونیستی برای کشورهای سرمایه داری پیشرو این موضوع را صحیح می شمرد که آنها حفظ مؤسسات بزرگ کشاورزی را مقدم بدانند و آنرا طبق نمونه مؤسسات اقتصاد شوروی در روسیه اداره نمایند. ولی اشتباه فاحشی است هر آنچه در بکار بردن این قاعده مبالغه شود و یا اینکه در همه جا بطور یکتواخت بکار برده شود و هرگز اجازه داده نشود که بخشی از زمینهای سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت شده مجازاً به دهقانان خرده پا و گاهی هم به دهقانان میانه حال نقاط اطراف واگذار گردد.

اولاً اعتراضی که طلق معمول باین موضوع میشود و در آن به مزیت تکنیکی زراعت بزرگ اشاره میگردد اغلب عبارتست از خلط يك حقیقت تشویرک بی چون و چرا با بدترین اپورتونیسیم و خیانت نسبت به انقلاب. بخاطر موفقیت این انقلاب، پرولتاریا حق ندارد از يك تنزل موقت سطح تولید مضایقه کند. همانگونه که بورژوازی که دشمن برده داری در امریکای شمالی بود از تنزل موقت سطح تولید پنبه که جنگ داخلی سالهای ۱۸۶۳-۱۸۶۵ موجب آن گردیده بود، مضایقه نکرد. آنچه برای بورژواها مهم است تولید بخاطر تولید است، برای اهالی زحمتکش و استثمار شونده هم مهمترین مطلب عبارتست از سرنگون ساختن استثمارگران و تأمین شرایطی که به رنجبران اجازه دهد برای خود کار کنند نه برای سرمایه دار. تأمین پیروزی پرولتری و پایداری این پیروزی وظیفه نخستین و اساسی پرولتاریاست. و پایداری حکومت پرولتری هم بدون بیطرف ساختن دهقانان میانه حال و تأمین پشتیبانی بخش بسیار مهم و پا خود تمامی دهقانان خرده پا محالست.

ثانیاً نه تنها ارتقاء، بلکه حتی حفظ تولید بزرگ در زراعت مستلزم وجود پرولتر روستائی است، که کاملاً تکامل یافته و دارای آگاهی انقلابی باشد و مکتب حرفه ای و سیاسی-تشکیلاتی معتبری را گنرانده باشد. هر جا که هنوز این شرط وجود ندارد یا امکان این نیست که برای پیشرفت مقصود زمام امور بدست کارگران صنعتی آگاه و صلاحیتدار سپرده شود، در آنجا تلاش برای مبادرت عجولانه به اینکه دولت اداره امور زمینهای بزرگ را خود بعهده گیرد فقط ممکن است حکومت پرولتری را بد نام سازد و در چنین جایی بهنگام تشکیل مؤسسات «اقتصاد شوروی» حتماً باید نهایت احتیاط را مراعات نمود و به محکمترین نحوی برای اینکار تدارک دید.

ثالثاً در کلیه کشورهای سرمایه داری و حتی در پیشروترین این کشورها، هنوز بقایای نظامات قرون وسطائی بر جای مانده است بدین معنی که زمینداران بزرگ دهقانان خرده پای نقاط اطراف را از طریق نیمه بیگاری استثمار مینمایند، از این قبیل است (۲) Institute در آلمان، (۳) metayers در فرانسه، اجازه داران حصه کار در ایالات

(۲) اجازه داران، مترجم.

(۳) حصه کاران، مترجم.

ثروتمندی و گستاخی یکمشت میلیونر که همان جنگ موجب آنست، مبارزه مینماید.

همانا در ده است که امکان واقعی موجود برای مبارزه موفقیت آمیز در راه سوسیالیسم اینجا مینماید که اولاً همه احزاب کمونیست پرولتاریای صنعتی را طوری تربیت نمایند که بلزوم جانفشانی و آمادگی برای تن در دادن به فداکاری بخاطر سرنگون نمودن بورژوازی و استوار ساختن حکومت پرولتری پی برد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا معنایش آنست که پرولتاریا بتواند تمام توده های زحمتکش و استثمار شونده را بدنیال خود ببرد و نیز پیشاهنگ بتواند برای این منظور به حد اکثر فداکاری و قهرمانی تن در دهد؛ ثانیاً برای احراز موفقیت لازمست که توده زحمتکش ده که پیش از همه مورد استثمار است در نتیجه پیروزی کارگران، به بهبود فوری و فراوانی در وضع خود بحساب استثمارگران نائل آید، زیرا بدون این امر پشتیبانی ده از پرولتاریای صنعتی تأمین نیست و ضمناً بدون این امر وی نخواهد توانست خواربار شهرها را تأمین نماید.

۸. دشواری عظیم امر شکل و تربیت توده های زحمتکش کشاورزی برای مبارزه انقلابی. توده هایی که سرمایه داری آنها را در شرایط بسیار ذلت بار و پراکندگی و اغلب وابستگی نیمه قرون وسطائی قرار داده است، از احزاب کمونیست خواستار توجه خاصی نسبت به امر مبارزه اعتصابی در ده و پشتیبانی مجدانه از اعتصابات توده های پرولترها و نیمه پرولترهای کشاورزی و بسط همه جانبه این اعتصابات است. تجربه انقلابهای روس در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که تجربه آلمان و سایر کشورهای پیشرو اکنون آنرا تأیید کرده و گسترش داده است، نشان میدهد که فقط مبارزه اعتصابی بسط یابنده توده های (که در شرایط معینی دهقانان خرده پای ده نیز میتوانند و باید بدان جلب گردند) قادر است خود روستائی را در هم شکند و شعور طبقاتی توده های استثمار شونده ده را بیدار کند و آنها را بلزوم شکل طبقاتی واقف گرداند و اهمیت اتحاد آنرا با کارگران شهری با وضوح کامل و عملاً در برابر آنان آشکار سازد.

کنگره انترناسیونال کمونیستی بر ناصیه آن سوسیالیستهای که نه تنها قادرند به مبارزه اعتصابی در ده با نظری لاقیدانه بنگرند، بلکه از نقطه نظر خطر کاهش تولید محصولات مورد مصرف حتی علیه چنین مبارزه ای بر خیزند (نظیر ل. کائوتسکی)، داغ غم و خیانت میزند. - متأسفانه چنین سوسیالیستهای نه تنها در انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد وجود دارند، بلکه در بین سه حزب بویژه مهم اروپا نیز که از این انترناسیونال بیرون آمده اند، یافت میشوند. هیچگونه برنامه و اظهارات مطمئن دارای هیچگونه ارزشی نخواهد بود، هر آینه این واقعیت در عمل و کردار ثابت نشده باشد که کمونیستها و پیشوایان کارگری قادرند تکامل انقلاب پرولتاریا و پیروزی آنرا از هر چیزی در عالم بالاتر بدانند و بخاطر آن قادرند به شاقترین فداکاریها تن در دهند، زیرا جز این راه جاره و نجات از قحطی و ویرانی و جنگهای جدید امپریالیستی وجود ندارد.

ضمناً باید متذکر شد که پیشوایان سوسیالیسم قسیمی و

متحد امریکا (نه تنها سیاه پوستان که در اکثر موارد در جنوب ایالات متحده در معرض این استثمار قرار میگیرند بلکه گاهی سفید پوستان نیز عیناً بدین شیوه استثمار میشوند). در چنین مواردی دولت پرولتری حتماً باید زمینهایی را که در اجاره دهقانان خرده پا است مجاناً در اختیار این اجاره داران بگذارد، زیرا پایه اقتصادی و تکنیکی دیگری وجود ندارد و نمیتوان آنرا فی الفور ایجاد کرد.

ابزار زراعتی املاک بزرگ حتماً باید ضبط شوند و بندگان همگانی دولت در آیند ولی باین شرط حتی که پس از آنکه زمینهای بزرگ دولتی از این ابزار تأمین گردینند دهقانان خرده پای اطراف بتوانند مجاناً و با مراعات شرایطیکه دولت پرولتری تعیین کرده است، از آنها استفاده نمایند.

اگر پس از انقلاب پرولتری در اوایل کار نه تنها ضبط فوری املاک زمینداران بزرگ، که سران ضد انقلاب هستند و تمام اهالی روستائی را بیرحمانه در معرض ستم قرار میدهند، بلکه طرد یکسره آنها و منع آزادی مسافرت برای آنها نیز، ضرورت مسلم دارد، ولی بتسریح که حکومت پرولتری نه تنها در شهرها، بلکه در دهات نیز استوار میگردد، حتماً باید بطور سیستماتیک کوشش نمود که نیروهای موجود در این طبقه که دارای تجربیات گرانبها و معلومات و استعداد تشکیلاتی هستند برای ایجاد زراعت بزرگ سوسیالیستی (تحت کنترل مخصوص کارگران کمونیست کاملاً مورد اعتماد) استفاده شود.

۷. پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه داری و استواری سوسیالیسم را فقط وقتی میتوان تأمین شده دانست که قدرت دولتی پرولتری، پس از در هم شکستن قلمی هرگونه مقاومت استثمارگران و تأمین ثبات قلمی برای خود و تابع ساختن همه به خود، تمام صنایع را بر اساس تولید بزرگ کلکتیو و بر پایه تکنیکی نوین (مبتنی بر الکتریفیکاسیون کلیه اقتصاد) تجدید سازمان دهد. فقط این امر است که امکان کمک اساسی فنی واجتماعی را از طرف شهر به دهات عقب مانده ویراکنده بنحوی فراهم خواهد ساخت که این کمک یک پایه مادی برای ارتقاء عظیم سطح بهره دهی کار زراعتی و بطور کلی کار کشاورزی بوجود آورد و بدینوسیله کشاورزان کوچک را تشویق نماید که پس از دیدن نمونه بخاطر نفع شخصی خود بزراعت بزرگ کلکتیو و ماشینی بپردازند. این حقیقت تشویک بیچون و چرا، که تمام سوسیالیستها لفظاً آنرا تصدیق دارند، عملاً توسط اپورتونیسیم، که هم در انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد و هم در بین پیشوایان مستقل های آلمان و انگلیس و هم در بین لونیکیستهای فرانسه و غیره حکمفرماست، تحریف میگردد. این تحریف بدینسان انجام میگردد که توجه را به آینده نسبتاً دور و درخشان و فریبنده معطوف میدارند، یعنی توجه را از وظائف مبرم انتقال دشوار و مشخص به این آینده و نزدیک شدن به آن منحصر میدارند. عملاً این امر از راه موعظه سازشکاری با بورژوازی و «صلح اجتماعی»، یعنی خیانت کامل به پرولتاریا انجام میگردد که اکنون در شرایط ویرانی و فقر بیسابقه ای که همه جا در اثر جنگ بوجود آمده است و در عین حال در شرایط افزایش بیسابقه

طرح اولیه تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی

(۳۱۸)

(برای دومین کنفرانس بین‌المللی کمونیستی)

در حالیکه طرح زیرین تزه‌های مربوط به مسئله مستعمراتی و ملی را، که بدوین کنفرانس بین‌المللی اختصاص دارد، در معرض بحث رفقا میگذارم، می‌خواستم از همه رفقا و از آنجمله از رفقای که اطلاعات مشخصی در باره یکی از این مسائل بسیار بفرنج دارند خواهش کنم نظر خود یا اصلاحات یا اضافات و یا توضیحات مشخص خود را در نهایت اختصار (که از ۲-۳ صفحه تجاوز نکند) بویژه در مورد نکات ذیل پیشنهاد نمایند:

تجربه اتریش.

تجربه مربوط به لهستان و یهودیها و تجربه اوکراین.

آزاس - لرن و بلژیک.

ایرلند.

مناسبات دانمارک و آلمان، مناسبات ایتالیا و فرانسه و ایتالیا و اسلاوا.

تجربه بالکان.

ملل خاور زمین.

مبارزه با یان اسلاویسم.

مناسبات در قفقاز.

جمهوری باشقرستان و جمهوری تاتارستان.

قرقیزستان.

ترکستان و تجربه آن.

سیاه پوستان در امریکا.

مستعمرات.

چین - کره - ژاپن.

ن - لنین

۵ ژوئن سال ۱۹۲۰

۱. خاصیت جلی دموکراسی بورژوازی، بنا بر طبیعتی که دارد، این است که موضوع برابری بطور اعم و از آنجمله برابری ملی را بشیوه‌ای انتزاعی یا صوری مطرح نماید. دموکراسی بورژوازی تحت عنوان برابری شخصیت انسانی بطور اعم برابری صوری یا قضائی مالک و پرولتر، استثمارگر و استثمار شونده را اعلام مینماید و بدینسان طبقات ستمکش را به فاحش ترین نحوی میفرید. اندیشه برابری، که خود انعکاسی از مناسبات تولید کالائی است توسط بورژوازی به بهانه برابری باصطلاح مطلق افراد انسانی، به آلت مبارزه علیه معو طبقات تبدیل می‌کردد. مفهوم واقعی خواست برابری فقط عبارتست از خواست معو طبقات.

۲. حزب کمونیست، که مظهر آگاه مبارزه پرولتاریا در راه برافکندن یوغ بورژوازیست، بر وفق وظیفه اساسی خود برای مبارزه

نمایندگان کارگران اشراف متشبه که اکنون اغلب گفشتهاش لفظی نسبت به کمونیسم مینمایند و یا حتی برای حفظ حیثیت خود در میان تودمعی کارگری که بسرعت انقلابی میشوند، لفظاً به کمونیسم می‌پیوندند، باید برای اثبات وفاداری خود نسبت به امر پرولتاریا و از لحاظ استعدادشان برای تصدی مشاغل مسئولیتدار در آنچنان رشته‌ای از کار که تکامل شعور انقلابی و مبارزه انقلابی در آن شدیدتر از هر رشته‌ای انجام می‌گیرد و مقاومت زمینداران و بورژوازی (دهقانان بزرگ، کولاکها) شدیدتر از همه جاست و تفاوت بین سوسیالیست سازشکار و کمونیست انقلابی بارزتر از هر جا متجلی است، مورد آزمایش قرار گیرند.

۹. احزاب کمونیست باید تمام مساعی خود را بکار برند تا بتوانند هر چه زود تر در دهات به تشکیل شوراهای نمایندگان، در توبت اول از کارگران اجیر و نیمه پرولترها، بپردازند. فقط در صورتیکه شوراها با مبارزه اعتصابی توده‌ای و با طبقه‌ای که بیش از همه در معرض ستم قرار دارد مربوط باشند، قادرند مأموریت خود را انجام دهند و بعدی تحکیم گردند که بتوانند دهقانان خرده پا را تابع نفوذ خود سازند (و سپس در صفوف خود داخل نمایند). ولی اگر مبارزه اعتصابی هنوز بسط نیافته و استعداد پرولتاریای کشاورزی برای شکل، خواه بعلت گرانباری ستم زمینداران و دهقانان بزرگ و خواه بعلت عجم پشتیبانی کارگران صنعتی و اتحادیه‌های آنان، ضعیف باشد، آنگاه تشکیل شوراهای نمایندگان در ده مستلزم آن خواهد بود که اقلاً از طریق تشکیل حوزه‌های کوچک کمونیستی و از طریق تبلیغات مجدانه ای که خواستهای کمونیسم را بزبانی فوق العاده ساده بیان نماید و این خواستها را با نشان دادن نمونه مظاهر بارز استثمار و ستم توضیح دهد و نیز از طریق اعزام سیستماتیک کارگران صنعتی به دهات و غیره تدارکات طولانی دیده شود.

تاریخ نگارش آغاز ماه ژوئن سال ۱۹۲۰

تاریخ انتشار ژوئیه سال ۱۹۲۰

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم

روسی، جلد ۳۱، ص ۱۲۶-۱۴۱.

سیاست عملی ساختن اتحاد کاملاً محکم همه جنبشهای رهائی بخش ملی و مستعمراتی با روسیه شوروی را اجرا نمود و شکلهای این اتحاد را مطابق با درجه تکامل جنبش کمونیستی در بین پرولتاریای هر کشور و یا جنبش رهائی بخش بورژوا دموکراتیک کارگران و دهقانان در کشورهای عقب مانده یا در بین ملیتهای عقب مانده تعیین کرد. ۷. فدراسیون عبارتست از شکل انتقال به وحدت کامل زحمتکشان ملل گوناگون. هم اکنون فدراسیون عملاً صلاح بودن خود را خواه در مورد مناسبات جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه با سایر جمهوریهای شوروی (مجارستان، فنلاند و لاتوی در سابق و آذربایجان و اوکراین در حال حاضر) و خواه در داخل جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه در مورد ملیتهائی که سابقاً نه موجودیت دولتی داشتند و نه خود مختاری (مثلاً جمهوریهای خود مختار باشقیرستان و تاتارستان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه، که در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ تشکیل شده‌اند)، آشکار ساخته است.

۸. وظیفه کمینترن در این مورد عبارتست از تکامل آتی این فدراسیون‌های جدید که بر اساس نظام شوروی و جنبش شوروی پدید می‌آیند، و نیز بررسی و واریسی تجربه آنها. در عین تصدیق اینکه فدراسیون شکل انتقال به وحدت کامل است، باید برای نیل به اتحاد فدراتیوی هر چه محکمتری کوشید و مراتب زیر را در نظر داشت: اولاً عدم امکان حفظ موجودیت جمهوریهای شوروی که در احاطه دول امپریالیستی تمام جهان و آنهم دولی از لحاظ نظامی برانطباق‌ناپذیرتر هستند، بدون اتحاد محکم جمهوریهای شوروی؛ ثانیاً ضرورت اتحاد اقتصادی محکم جمهوریهای شوروی، که بدون آن نمیتوان نیروهای مولده را که بتوسط امپریالیسم ویران شده احیاء نمود و رفاه مادی زحمتکشان را تأمین کرد؛ ثالثاً گرایش بسوی ایجاد اقتصاد جهانی واحدی، که توسط پرولتاریای همه ملل طبق یک نقشه عمومی تنظیم میگردد، گرایشی که در همان دوران سرمایه‌داری باوضوح کامل بروز نموده و در دوران سوسیالیسم بدون شک باید بتکامل آن ادامه داده شود و به سرانجام کامل برسد.

۹. در رشته مناسبات داخلی کشور، سیاست ملی کمینترن نمیتواند بتصدیق خشک و خالی و صوری و صرفاً دکلاراتیو تساوی حقوق ملل، که متضمن هیچگونه تعهد عملی نیست، اکتفا ورزد؛ دموکراتهای بورژوا-اعم از اینکه آشکارا خود را چنین بنامند و یا اینکه عنوان سوسیالیست را، نظیر سوسیالیستهای انترناسیونال دوم، یرده ساتری برای خود قرار دهند،- به چنین تصدیقی اکتفا می‌ورزند.

احزاب کمونیست نه تنها باید در تمام فعالیت ترویجی و تبلیغی خود، خواه از پشت تریبون پارلمان و خواه در خارج آن- نقض دائمی تساوی حقوق ملل و تضمینات حقوق اقلیت‌های ملی در کلیه کشورهای سرمایه‌داری، یعنی عملی را که علی‌رغم قوانین اساسی دموکراتیکه آنان انجام میگیرد، پیوسته افشا سازند، بلکه همچنین باید اولاً بطور دائم نوضیح دهند که فقط نظام شوروی قادرست تساوی حقوق ملل را عملاً تأمین نماید و برای اینکار ابتدا پرولترها و سپس تمام توده زحمتکشان را در مبارزه علیه بورژوازی متحد

علیه دموکراسی بورژوازی و افشاء اکاذیب و سالوسی آن، باید در مورد مسئله ملی نیز آنچه را که در رأس مسائل قرار میدهد اصول انتزاعی و صوری نبوده بلکه عبارت باشد از: اولاً در نظر گرفتن دقیق اوضاع و احوال مشخص تاریخی و مقدم بر هر چیز اوضاع و احوال اقتصادی؛ ثانیاً جدا کردن صریح منافع طبقات ستکشی یعنی زحمتکشان و استثمار شوندهگان از مفهوم کلی منافع ملت بطور اعم که عبارتست از منافع طبقه حاکمه؛ ثالثاً بهیمنسان صریحاً مجزا ساختن ملل ستکشی، وابسته و نامتساوی الحقوق از ملل ستکشی، استثمارگر، کامل الحقوق بر خلاف اکاذیب بورژوا دموکراتیک که بوسیله آن اسارت مستعمراتی و مالی اکثریت عظیم اهالی زمین توسط اقلیت ناچیزی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرو و بسیار ثروتمند یعنی اسارتی که از مختصات دوران سرمایه‌دالی و امپریالیسم است، پرده پوشی می‌کردد.

۳. جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ کذب عبارت پردازیهای بورژوا دموکراتیک را با روشنی خاصی در برابر همه ملل و در برابر طبقات ستکشی همه جهان آشکار ساخت و عملاً نشان داد که قرار داد ورسای، که از طرف دموکراسیهای باختریه کذائی تحمیل شده است آنچنان زور گوئی نسبت به ملل ضعیف است که از قرار داد برست لیتفسک هم، که از طرف یونکرهای آلمانی و قیصر آلمان تحمیل شده بود، وحشیانه‌تر و رذیله‌تر میباشد. جامعه ملل و تمام سیاست پس از جنگ کشورهای آنتانت بنحوی از اینهم روشتر و صریحتر این حقیقت را فاش می‌سازد و همه جا مبارزه انقلابی خواه پرولتاریای کشورهای پیشرو و خواه کلیه توده‌های زحمتکش کشورهای مستعمرات و وابسته را تشدید مینماید و ورشکستگی اوهم ملی-خرده بورژوازی را در مورد امکان همزیستی صلح آمیز و برابری ملل در شرایط سرمایه‌داری، تسریع میکند.

۴. از احکام اساسی فوق چنین نتیجه میشود که در رأس تمام سیاست کمینترن در مورد مسئله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که بدون آن محو ستگری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین مینماید

۵. اوضاع و احوال سیاسی جهانی اکنون دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار داده است و تمام حوادث سیاست جهانی ناگزیر در پیرامون یک نکته مرکزی دور میزند که عبارتست از مبارزه بورژوازی جهانی علیه جمهوری شوروی روسیه که ناگزیر از یکطرف جنبشهای شوروی کارگران پیشرو کلیه کشورها و از طرف دیگر همه جنبشهای رهائی بخش ملی مستعمرات و خلفهای ستکشی را، که از روی تجربه تلخ خود یقین حاصل مینمایند که راه نجات دیگری بجز پیروزی حکومت شوروی بر امپریالیسم جهانی ندارند، در پیرامون خود مجتمع می‌سازد.

۶. بنابراین در حال حاضر نمیتوان به تصدیق خشک و خالی یا اعلام لزوم نزدیکی زحمتکشان ملل گوناگون اکتفا ورزید، بلکه باید

میکنند؛ قانوناً تمام احزاب کمونیست باید به جنبش انقلابی ملل وابسته یا غیر کامل الحقوق (مثلاً ایرلند یا سپاهان آمریکا و غیره) و مستعمرات مستقیماً کمک نمایند.

همون این شرط بویژه مهم اخیر، مبارزه علیه استعماری بر ملل وابسته و مستعمرات و نیز تصدیق حق آنان به جدا شدن و تشکیل دولت جداگانه شهری دروغین باقی خواهد ماند. همانگونه که ما این امر را در مورد احزاب انترناسیونال دوم مشاهده مینمائیم.

۱۰. قبول انترناسیونالیسم در گفتار و تعویض آن در کردار در تمام فعالیت ترویجی و تبلیغی و کار عملی با ناسیونالیسم خرده بورژوازی و پاسیفیسم. عادیترین پدیده ایست که نه تنها در بین احزاب انترناسیونال دوم، بلکه در بین احزابی هم که از این انترناسیونال خارج شدهاند و حتی چه بسا در بین آن احزابی که اکنون خود را کمونیست می نامند، مشاهده میشود. مبارزه با این بلا یعنی با ریشه دار ترین خرافات ملی خرده بورژوازی، به نسبتی که وظیفه تبدیل دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری ملی (یعنی دیکتاتوری موجود در یک کشور که قادر به تعیین سیاست جهانی نیست) به دیکتاتوری بین المللی (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا لا اقل در چند کشور پیشرو، که قادر است در سرپای سیاست جهانی تأثیر قاطع داشته باشد) مبرمتر میگردد. بهمان نسبت بیشتر در سطح اول قرار میگیرد. آنچه که ناسیونالیسم خرده بورژوازی آنرا انترناسیونالیسم اعلام میکند قبول تساوی حقوق ملل است و پس (صرف نظر از لفظی بودن) صرف این قبول، در حالی که خود خواهی ملی را تمام و کمال محفوظ نگاه میدارد. ولی انترناسیونالیسم پرولتاری خواستار آنستکه اولاً مصالح مبارزه پرولتاری در یک کشور تابع مصالح این مبارزه بینامی جهانی باشد؛ قانوناً خواستار آنستکه ملتی که در راه پرورزی پر بورژوازی میکوشد قادر و آماده باشد بخاطر سرنگون ساختن سرطانی بین المللی به بزرگترین فداکارهای ملی تن در دهد.

بدین طریق، در کشورهایی که اکنون کاملاً سرمایه داری شدهاند و دلرای احزاب کارگری واقعاً پیشاهنگ پرولتاریا هستند، مبارزه علیه تعریف اپورتونیستی و پاسیفیستی خرده بورژوا نشانده مفهوم و سیاست انترناسیونالیسم نخستین و مهمترین وظیفه است.

۱۱. در مورد کشورها و ملتهایی که در حالت عقب ماندگی بیشتری هستند و مناسبات فئودالی یا پاتریارکال و مناسبات دهقانی-پاتریارکال در آنها نفوذ دارد، باید بویژه این نکات را در نظر داشت: نخست، لزوم کمک همه احزاب کمونیست به جنبشهایی بخش بورژوازی-دموکراتیک در این کشورها؛ وظیفه بدل مجدانه ترین کمکها در وهله اول بمهده کارگران آن کشوریست که ملت عقب مانده از لحاظ مستعمراتی یا مالی وابسته آنست.

دوم، لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطائی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند؛

سوم، لزوم مبارزه علیه پان اسلام و جریانات نظیر آن، که میکوشند جنبش جهانی بخش ضد امپریالیسم اروپا و آمریکا را با تمکیم موقیبت خانها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند؛

چهارم، لزوم پشتیبانی از جنبش اختصاصاً دهقانی در کشورهای عقب مانده برضد ملاکین و زمینداران بزرگ و برضد هرگونه مظاهر

یا بقایای فئودالیسم و کوشش برای دادن انقلابیترین جنبه ها به جنبش دهقانی در عین عملی ساختن اتحاد حتی الامکان محکمتر پرولتاریای کمونیست اروپای باختری با جنبش انقلابی دهقانان در خاور، در مستعمرات و بطور کلی در کشورهای عقب مانده؛ بویژه لزوم تمام مساعی را متوجه آن نمود که در کشورهایی که مناسبات ما قبل سرمایه داری در آنها تسلط دارد از راه تشکیل شوراهای زحمتکشانه و غیره مبانی اساسی نظام شوروی بکار گذارده شود؛

پنجم، لزوم مبارزه قطعی علیه تنابلی که میکوشد به جریانهای رهائی بخش بورژوازی دموکراتیک در کشورهای عقب مانده رنگ کمونیسم بزند؛ انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوازی-دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتاری آینده، که کمونیست بودن آنها فقط عنوان نباشد در کلیه کشورهای عقب مانده متحد گردند و با روح درک وظائف خاص خود، یعنی وظائف مربوط به مبارزه علیه جنبشهای بورژوازی دموکراتیک در داخل ملت خود تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوازی مستعمرات و کشورهای عقب مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها قیامیزد و استقلال جنبش پرولتاری را، حتی در نطفه های ترین شکل آن، بی چون و چرا محفوظ دارد؛

ششم، لزوم توضیح و افشای پیوسته آن فریبی که دول امپریالیستی بطور سیستماتیک بدان متوسل میشوند در برابر وسیعترین توده های زحمتکش همه کشورها و بویژه کشورهای عقب مانده؛ دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولت های دارای استقلال سیاسی، دولت هایی تشکیل میدهند که از لحاظ اقتصادی، مالی و نظامی کاملاً وابسته آنها هستند؛ در اوضاع و احوال بین المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوریهای شوروی وجود ندارد.

۱۲. ستگری دهرین دول امپریالیستی بر خلقهای مستعمرات و خلقهای ضعیف در بین توده های زحمتکش کشورهای متکشف نه تنها بغض و کینه، بلکه حس عدم اعتمادی هم نسبت به ملل متکشف بطور کلی و از آنجمله نسبت به پرولتاریای این ملل باقی گذارده است. خیانت رژیمانه اکثریت پیشوایان روس این پرولتاریا نسبت به سوسیالیسم در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۹ یعنی هنگامیکه دفاع از «حق» پرورژوازی خودی، به ستگری بر مستعمرات و غارت کشورهایی که وابستگی مالی داشتند، بشیوه سوسیال شونیستی با شعار «دفاع از میهن» پرده پوشی میشد، نمیتوانست این بی اعتمادی کاملاً مشروع را تشدید ننماید، از طرف دیگر هر قدر کشوری عقب مانده تر باشد، بهمان نسبت تولید زراعتی کوچک، مناسبات پاتریارکال و دور افتادگی، که ناگزیر موجب نیرومندی و استواری خاص عمیقترین خرافات خرده بورژوازی، یعنی خرافات خود خواهی ملی و تنگ نظری ملی میگردد، شدیدتر است. از آنجا که این خرافات فقط پس از محو امپریالیسم و سرمایه داری در کشورهای پیشرو و پس از تغییرات اساسی در تمامی بنیاد زندگی اقتصادی کشورهای عقب مانده محو خواهد شد، لذا سر زوال این خرافات نمیتواند یک سیر بسیار بطئی نباشد. از اینجاست که پرولتاریای آگاه کمونیست در کلیه کشورها موظف

دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی

است نسبت به بقایای احساسات ملی در کشورها و در بین خلقهائی که طی مدتی طولانی تر از همه تحت ستم بوده‌اند با احتیاط و توجه خاصی رفتار نماید و بهمینسان هم موظف است به‌منظور از بین بردن سریعتر بی اعتمادی و خرافات مذکور به گذشته‌های معینی تن در دهد. بدون مجاهدت دلاطلبانه پرولتاریا و سپس همچنین کلیه توده‌های زحمتکش همه کشورها و ملل همه جهان در راه اتحاد و وحدت ممکن نیست امر پیروزی بر سرمایه‌داری با احراز موفقیت بانجام رسد.

تاریخ انتشار: ژوئن سال ۱۹۲۰

و. ای. لنین. کلیات آثار. چاپ چهارم روسی.

جلد ۲۱، ص ۱۲۲-۱۲۸.

روز ۷ اوت دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی پایان رسید. از هنگام تاسیس این انترناسیونال یکسال و اندی میگذرد ولی طی این دوره کوتاه موفقیت‌های عظیم و قاطعی بدست آمده است. یکسال پیش در نخستین کنگره فقط پرچم کمونیسم بر افراشته شد که در پیرامون آن میبایست قوای پرولتاریای انقلابی گرد آیند؛ بر ضد انترناسیونال دوم، یا انترناسیونال زرد، که سوسیال خائنین یعنی کسانی را متحد مینماید که علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوسته اند و علیه انقلاب کارگری با سرمایه‌داران در اتحادند، اعلام جنگ گردید.

اینکه طی این یکسال چه موفقیت عظیمی بدست آمده است ضمناً از اینجا پیداست که رشد هواخواهی نسبت به کمونیسم در بین توده‌های کارگر بهترین احزاب اروپائی و امریکائی متعلق به انترناسیونال دوم، یعنی حزب سوسیالیست فرانسه، احزاب مستقله آلمان و انگلستان و حزب سوسیالیست امریکا را وادار نمود از انترناسیونال دوم خارج گردند.

هم اکنون در کلیه کشورهای جهان بهترین نمایندگان کارگران انقلابی به هواخواهی کمونیسم و حکومت شوراهای و دیکتاتوری پرولتاریا برخاسته‌اند. هم اکنون در کلیه کشورهای پیشرو اروپا و امریکا احزاب کمونیست یا گروه‌های کمونیستی کثیرالعده وجود دارند. در کنگره‌ای که روز ۷ اوت پایان رسید نه تنها بیشترین پیشرو انقلاب پرولتری، بلکه نمایندگان سازمانهای معکم و نیرومندی هم که با توده‌های پرولترها ارتباط دارند، صفوف خود را متحد ساختند. ارتش جهانی پرولتاریای انقلابی-اینست آنچه که اکنون پشتیبان کمونیسم است، اینست آنچه که در کنگره پایان یافته، سازمان خود و برنامه عمل واضح و دقیق و مفصل خود را بدست آورد.

کنگره از این موضوع امتناع درزید که احزابی را، که نظیر احزاب نامبرده خارج شده از انترناسیونال دوم یا زرد، هنوز نمایندگان متنفذ فاشیسم، سوسیال خیانت پیشگی و اپورتونیسم را در صفوف خود حفظ نموده‌اند فوراً به صفوف انترناسیونال کمونیستی بپذیرد. کنگره ضمن یکسلسله قطعنامه‌های کاملاً صریح هر نوع راهی را برای اپورتونیسم سد کرد و گسست کامل با آنها خواستار گردید. و اطلاعات بلا تردیدی که در کنگره اعلام گردید، نشان داد که توده‌های کارگر با ما هستند و اپورتونیستها اکنون دیگر بطور قطعی مغلوب خواهند شد.

کنگره اشتباهات کمونیستهای برخی از کشورها را بر طرف نمود که میخواستند حتماً از پیچیده بروند و منکر لزوم کار در پارلمانهای بورژوازی و اتحادیه‌های ارتجاعی و کار در تمام آن جاهائی بودند که میبایست کارگر در آنها وجود دارد و این کارگران هنوز

وظیفه سازمانهای جوانان

(سخنرانی در سومین کنفرانس کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه)

۲ اکتبر سال ۱۹۲۰

(کنفرانس لندن را با هلهله شورانگیز استقبال نمود.) رفقا، من

میخواستم امروز در موضوع چگونگی وظائف اساسی سازمان جوانان کمونیست و بدینسانیت در باره اینکه سازمانهای جوانان در جمهوری سوسیالیستی بطور کلی باید چگونه باشد، صحبت کنم.

روی این مسئله بویژه از آنجهت باید مکت نمود که از لحاظ

معنی میتوان گفت همانا جوانانند که وظیفه واقعی ایجاد جامعه

کمونیستی را در پیش دارند، زیرا واضحتست که نسل کارکنانی که

در جامعه سرمایه‌داری تربیت شده‌اند، در بهترین حالات میتوانند

وظیفه انهدام میانی هستی کهنه سرمایه‌داری یعنی هستی مبتنی بر

استثمار را، انجام دهند. این نسل در بهترین حالات خواهد توانست

وظیفه ایجاد آنچنان نظام اجتماعی را انجام دهد که به پرولتاریا

و طبقات رنجبر کمک نماید تا حکومت را در دست خود نگاهدارند

و بنیاد استواری بوجود آورند که فقط نسلی میتواند بر روی آن

ساختن کند که در شرایط جدید و در اوضاع و احوالی بکار پرداخته

باشد که در آن مناسبات استثمارگرانه بین افراد وجود نداشته باشد.

لذا، وقتی وظائف جوانان از این نقطه نظر مورد بررسی قرار

میگیرد، باید بگویم که این وظائف جوانان را بطور اعم و وظائف

سازمانهای جوانان کمونیست و هرگونه سازمانهای دیگری را بطور

اخص میتوان با يك کلمه بیان داشت: وظیفه عبارتست از آموختن،

واضحست که این تنها «يك کلمه» است و هنوز مسائل عمده

و بسیار حیاتی پاسخ نمی‌دهد، که چه چیز باید آموخت و چگونه

باید آموخت؟ و حال آنکه اینجا تمام مطلب برسر آنستکه، به‌مراه

دگرگون ساختن جامعه کهنه سرمایه‌داری، تعلیم و تربیت و آموزش

نسلهای جوان نیز که جامعه کمونیستی را بنا خواهند نمود نمیتواند

بجالت سابق باشد. تعلیم و تربیت و آموزش باید از آن مصالحی

منشا گیرد که جامعه کهنه برای ما باقی نهاده است. ما میتوانیم

کمونیسم را فقط با آن مجموعه معلومات و سازمانها و مؤسسات و با

آن ذخیره قوا و وسائل انسانی بنا نائیم که از جامعه کهنه برای

ما باقی مانده است. فقط در صورت دگرگون ساختن اساسی امر تعلیم و

تشکل و تربیت جوانان ما خواهیم توانست باینمقصود نائل آئیم که

نتیجه مساعی نسل جوان ایجاد جامعه‌ای باشد بدون هیچگونه شباهتی

با جامعه کهنه، یعنی عبارت باشد از جامعه کمونیستی. بدینجهت ما

باید مفصلاً روی این مسئله مکت نائیم که چه چیزی را باید

بجوانان بیاموزیم و جوانان، هر آینه واقعا بخوانند خود را شایسته

عنوان جوانان کمونیست نشان دهند، چگونه باید بیاموزند و چگونه

باید آنها را آماده نمود تا بتوانند ساختمان آنچه را که ما آغاز

کرده‌ایم تکمیل نمایند و بانجام برسانند.

توسط سرمایه‌داران و نوکرانشان که از محیط کارگری بر خاسته‌اند

یعنی توسط اعضا انترناسیونال دوم یا زرد، تحقیق میگردند.

کنگره آنچنان اتحاد و انضباطی در صفوف احزاب کمونیست

سراسر جهان پدید آورد، که نظیرش هرگز در سابق دیده نشده

است و وجود آن به پیشاهنگ انقلاب کارگری امکان خواهد داد

باگامهای هفت فرسنگی بسوی هدف با عظمت خویش، یعنی بر افکندن

یوغ سرمایه، به پیش رود.

کنگره ارتباط با جنبش زنان را، در سایه تشکیل همزمان

کنفرانس بین المللی زنان کارگر، تحکیم خواهد بخشید.

گروهها و احزاب کمونیست خاور زمین و کشورهای مستعمرات

و وابسته نیز، که مورد غارت ددمنشانه و تحت ستم و اسارت اتحاد

متمدنانه مال غارتگر هستند، در کنگره نمایندگی داشتند. هر آینه

کارگران در مبارزه خود علیه سرمایه اروپا و امریکا با صدعا میلیون

برده مستعمراتی که تحت ستم این سرمایه هستند اتحاد کامل

و بسیار محکمى نداشته باشند، جنبش کارگری در کشورهای پیشرو

در حقیقت امر جز فریب محض چیز دیگری نخواهد بود.

پیروزیهای نظامی جمهوری شوروی کارگران و دهقانان بر

ملاکین و سرمایه‌داران، بر یودنیچها، کلچالها، دنیکینها و لهستانیهای

سفید و دستیاران آنها یعنی فرانسه، انگلستان، امریکا و ژاپن -

پیروزیهای عظیمی است.

ولی از اینهم عظیتر پیروزی ما بر عقول و قلوب کارگران

و زحمتکشان و توده‌های تحت ستم سرمایه یعنی پیروزی اندیشه‌های

کمونیستی و سازمانهای کمونیستی در سراسر جهان است.

انقلاب پرولتاریا و بر انداختن یوغ سرمایه‌داری در کلیه

کشورهای جهان در حال عملی شدن است و عملی خواهد شد.

در ماه اوت - سپتامبر سال ۱۹۲۰

در شماره ۳ - ۴ مجله «کمونیستک»

بامضا ن. لنین بچاپ رسید.

من باید بگویم که نخستین و ظاهرًا طبیعی‌ترین پاسخ این موضوع آنستکه سازمان جوانان و بطور کلی تمام جوانان، که میخواهند به مرحله کونیسم انتقال یابند باید کونیسم را بیاموزند.

ولی پاسخ حاکی از «آموختن کونیسم» پاسخی بسیار کلی است. لیکن ما برای آموختن کونیسم چه چیزی لازم داریم؟ چه چیزی را ما باید از مجموعه معلومات کلی بر گزینیم تا معلومات کونیسم کسب کنیم؟ اینجا مخاطرات چندی ما را تهدید مینماید که غالباً بعضی آنکه وظیفه آموختن کونیسم بشیوه نادرستی مطرح میگردد یا هنگامیکه این وظیفه بسیار یکجانبه درک میشود، مخاطرات مزبور هم بروز میکند.

طبیعی است که در نظر اول این فکر به مغز می آید که معنای آموختن کونیسم عبارتست از فرا گرفتن آن مجموعه معلوماتی که در دستنامهها و رساله‌ها و آثار کونیستی بیان گردیده است. ولی اگر در مورد آموختن کونیسم چنین تعریفی بشود بیش از حد سطحی و ناکافی خواهد بود. اگر آموختن کونیسم فقط منحصر بود به فرا گرفتن آنچه که در آثار و کتابها و رساله‌های کونیستی بیان شده است، آنوقت ما خیلی سهولت میتوانستیم ملا نقطی‌ها یا لافزنان کونیست بدست آوریم و این امر در غالب موارد زیان و خسارت بنا وارد مینمود، زیرا این افراد پس از آموختن و از بر کردن منسجات کتب و رسالات کونیستی، نمیتوانستند همه این معلومات را با هم مربوط سازند و نمیتوانستند آنطور عمل نمایند که واقعا کونیسم خواستار آنست.

یکی از بزرگترین بلاها و بدبختی‌هایی که از جامعه کهنه سرمایه‌داری برای ما باقی مانده است همانا گسست کامل کتاب با زندگی عملی است، زیرا ما کتابهایی داشتیم که در آنها همه چیز به بهترین صورتی درج شده بود و این کتابها در اکثر موارد مشتمل بر بهترین اکاذیب سالوسانه‌ای بودند که جامعه سرمایه‌داری را کاذبانه برای ما تصویر میکردند.

بدینجهت فرا گرفتن ساده و کتابی مآبانه آنچه‌یکه در کتابهای مربوط به کونیسم مسطور است، به منتها درجه نادرست میباشد. اکنون در نطقها و مقالات ما تکرار ساده آنچه‌ها را که سابق در باره کونیسم گفته میشد وجود ندارد، زیرا نطقها و مقالات ما با کار روز مره و همه جانبه رابطه دارد. کسب معلومات کتابی در باره کونیسم از روی رسالات و تألیفات کونیستی بدون کار و بدون مبارزه، واجد هیچگونه ارزشی نیست، زیرا چنین معلوماتی به گسست قدیمی بین تئوری و پراتیک یعنی به آن گسست قدیمی که نفرت انگیزترین صفت جامعه کهنه بورژوازی را تشکیل میداد، کماکان ادامه خواهد داد.

از اینهم خطرناکتر خواهد بود، اگر ما فقط به فرا گرفتن شعارهای کونیستی بپردازیم، اگر ما باین خطر بوقوع پی نبریم و تمام فعالیت خود را متوجه آن نسازیم که این خطر را بر طرف نمائیم، آنوقت وجود نیم میلیون یا یک میلیون تن از پسران و دوشیزگان که پس از اینگونه آموختن کونیسم خود را کونیست خواهند نامید، فقط زیان عظیمی به امر کونیسم وارد خواهد ساخت، اینجا در برابر ما این مسئله قرار میگیرد که چگونه باید همه

اینها را برای آموختن کونیسم با هم توأم نمود؟ ما چه چیزی را باید از مکتب قدیم و علم قدیم بگیریم؟ مکتب قدیم اظهار میداشت که میخواهد انسانی دارای معلومات همه جانبه بوجود آورد و علوم بطور کلی را می آموزاند. ما میدانیم که این ادعا سرایا کذب بود، زیرا تمام جامعه مبتنی و متکی بر تقسیم افراد به طبقات یعنی استنارگران و ستمکشان بود. طبیعی است که تمام مکتب قدیم، که روح طبقاتی سرپای آنرا فرا گرفته بود، فقط باطفال بورژوازی معلومات می آموخت. هر کلمه آن با منافع بورژوازی تطبیق داده شده بود. در این مکتب نسل جوان کارگران و دهقانان را کمتر تربیت میکردند و بیشتر بفتح همان بورژوازی تأدیپ مینمودند. آنها را طوری تربیت میکردند که برای بورژوازی خدمتگذاران بدرخوری تهیه شود، که قادر باشند بوی سود بدهند و در عین حال آسایش و بیکارگی ویرا مختل نسازند. بدینجهت ما، در عین نفی مکتب قدیم، این وظیفه را وجهه همت خود قرار دادیم که از آن فقط آنچه‌ی را بگیریم که برای ما لازمست تا بوسیله آن بتوانیم به آموزش واقعی کونیستی نائل آئیم.

اینجا من به آن ملامتها و اتهامات مکتب قدیمی میپردازم که دائماً بگوش ما میخورد و اغلب موجب تفسیرهای بکلی نادرستی میگردد. میگویند که مکتب قدیم عبارت بود از مکتب کتاب. مکتب تأدیپ، مکتب محفوظات طوطی واری، این صحیح است، ولی باید ما بتوانیم فرق بین آنچه که در مکتب قدیم برای ما پد است و آنچه را که برایشان مفید است از هم تمیز دهیم و آنچه را که برای کونیسم ضرورت دارد برگزینیم.

مکتب قدیم مکتب کتاب بود و افراد را وادار میکرد مقدار زیادی معلومات غیر لازم و زائد و جامد فراگیرند که مغز را انباشته میکرد و نسل جوان را به کارمندی که از يك قالب عمومی بیرون آمده بودند، تبدیل میکرد. ولی هر آنچه‌ها در صدد گرفتن این نتیجه بر آئید که بدون فراگرفتن آنچه که معلومات بشری گرد آورده است میتوان کونیست شد اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اید. اشتباه بود هر آنچه تصور میشد که فراگرفتن شعارهای کونیستی و نتیجه گیرهای علم کونیستی بدون فراگرفتن آن مجموعه معلوماتی که کونیسم خود نتیجه آن است، کفایت مینماید. نمونه اینکه چگونه کونیسم از مجموعه معلومات بشری پدید آمده، همان مارکسیسم است. شما خواننده و شنیدماید که چگونه تئوری کونیستی و علم کونیستی که موجد آن بطور عمده مارکس است، چگونه این آموزش مارکسیسم اکنون دیگر تألیف يك سوسیالیست و حتی سوسیالیست نابغه قرن نوزدهم نبوده بلکه به آموزش میلیونها و دهها میلیون پرولتر سراسر جهان بدل شده است، که این آموزش را در مبارزه خود علیه سرمایه‌داری بکار میبرند. و اگر شما این سؤال را مطرح سازید که چرا آموزش مارکس توانسته است بر قلوب میلیونها و دهها میلیون تن از افراد انقلابی‌ترین طبقه مسلط گردد تنها يك پاسخ در یافت خواهید داشت و آن اینکه علت این امر آن بوده است که مارکس بر بنیاد استوار معلومات بشری که در دوران سرمایه‌داری بدست آمده بود تکیه میکرد؛ مارکس، با بررسی قوانین تکامل جامعه بشری به ناگزیر بودن تکامل سرمایه‌داری که کار را

به کمونیسم منجر میسازد، بی برد و مهمتر اینکه این امر را فقط بر اساس دقیقترین و مشروحترین و عمیقترین بررسی این جامعه سرمایه‌داری و بوسیله فراگرفتن کامل تمامی فرآورده‌های علم پیشین به ثبوت رسانید. مارکس کلیه دستاوردهای جامعه بشری را نقادانه حل‌اجی کرد و حتی يك نکته را هم از نظر دور نداشت. وی تمام آفریده‌های فکر بشری را حل‌اجی کرد، در معرض انتقاد قرار داد و در جریان جنبش کارگری واری نمود و آنچنان نتیجه‌گیری کرد که افراد محمود درچار چوب بورژوازی یا افرادی که در بند خرافات بورژوازی گرفتار بودند قدرت آنرا نداشتند.

این مطلب را هنگامیکه ما مثلاً از فرهنگ پرولتری سخن میگوئیم، باید در نظر داشته باشیم. بدون درک روشن این نکته که فقط با اطلاع دقیق از فرهنگی که تمام سیر تکامل بشری آنرا بوجود آورده است و فقط با حل‌اجی آن میتوان فرهنگ پرولتری را شالوده ریخت، ما قادر به حل این مسئله نخواهیم بود. فرهنگ پرولتری چیزی نیست که از جای نا معلومی نازل شده باشد. این فرهنگ من در آوردی اشخاصی که خود را در رشته فرهنگ پرولتری کار شناس میدانند نیست. اینها سرایا لاطاللات است. فرهنگ پرولتری باید تکامل قانونبندانه آن ذخائر معلوماتی باشد که بشریت تحت ستم جامعه سرمایه‌داری، جامعه ملاکی و جامعه بوروکراتیک، بوجود آورده است. همه این راهها و گوره راهها ما را همانگونه بسوی فرهنگ پرولتری می برده، می برد و کماکان خواهد برد، که علم اقتصاد، که توسط مارکس حل‌اجی شده، آنچیزیرا که جامعه بشری باید بدان نائل آید بنا نمایانید و انتقال به مبارزه طبقاتی و آغاز انقلاب پرولتری را نشان داد.

وقتی ما اغلب خواه در بین نمایندگان جوانان و خواه در بین برخی از مدافعین شیوه آموزشی جدید می شنویم که به مکتب قدیم حمله میکنند و میگویند مکتب قدیم محفوظات طولی وار است، به آنها میگوئیم که ما باید چیزهای خوب مکتب قدیم را اخذ کنیم. ما نباید از مکتب قدیم اینموضوع را که وی حافظه جوانان را از معلومات بیحد و جبری می انباشت که نه دهم آن زائد و يك دهم آن تعریف شده بود، اخذ نمائیم، ولی این بدان معنی نیست که ما میتوانیم به استنتاجات کمونیستی اکتفا ورزیم و فقط شعارهای کمونیستی را از بر نمائیم. بدینسان نمیتوان کمونیسم ایجاد کرد. فقط وقتی ما میتوانیم کمونیست باشیم که حافظه خود را با اطلاع از کلیه قوت‌های که بشر بوجود آورده است غنی سازیم.

ما به محفوظات طولی وار نیازی نداریم ولی ما باید حافظه هر فرد آموزنده‌ایرا با مطلع ساختن وی از واقعات اساسی تکامل دهم و تکبیل نمائیم، زیرا اگر کلیه معلومات مکتب در ذهن فرد کمونیست حل‌اجی نشود، آنوقت کمونیسم پدیده‌ای میان نمی خواهد شد و به تاپلونی پوج بدل خواهد گردید و فرد کمونیست گزافه گوی ساده‌ای پیش نخواهد بود. شما نه تنها باید این معلومات را فرا گیرید بلکه باید آنرا چنان فرا گیرید که با نظر انتقادی به آن بنگرید و مغز خود را با آل اشغال‌های غیر لازم نیانباشته بلکه آنرا با اطلاع از کلیه واقعاتی، که انسان تحصیل کرده معاصر بدون آن نمیتواند زندگی کند غنی سازید. اگر يك فرد کمونیست بخواهد بر اساس

نتیجه‌گیری‌هایی که حاضر و آماده بدست وی افتاده است، ولی بدون انجام کار فراوان بسیار جدی و بسیار دشوار و بدون سر در آوردن از واقعاتی که وی موظف است با نظر انتقادی بدان بنگرد، از کمونیسم لاف بزند، کار چنین کمونیستی بسیار اسفناک خواهد بود. داشتن يك چنین نظر سطحی بطور قطعی ملاحظه خواهد بود. اگر من بدانم که کم میدانم میکوشم تا بیشتر بدانم، ولی هر آینه کسی ادعا کند که کمونیست است و بهیچگونه معلومات استواری نیازمند نیست از وی هیچ چیزی که شبیه به کمونیست باشد در نخواهد آمد.

مکتب قدیم خدمتگزارانی تهیه میکرد که برای سرمایه‌داران لازم بودند. این مکتب از مردان علم افرادی درست میکرد که مجبور بودند طوری چیز بنویسند و سخن گویند که باب طبع سرمایه‌داران باشد. از اینجا نتیجه میشود که ما باید این مکتب را از میان برداریم. ولی اگر ما باید این مکتب را از میان برداریم و آنرا معصوم سازیم آیا معنایش آنستکه ما نباید از این مکتب تمامی آنچه را که بشریت فراهم آورده و برای افراد لازمست، اخذ نمائیم؟ آیا این بدانمعناست که ما نباید بتوانیم آنچه را که برای سرمایه‌داری لازم بود از آنچه که برای کمونیسم لازمست تمیز دهیم؟

ما بجای تأدیب قدیم، که در جامعه بورژوازی علی‌رغم اراده اکثریت عملی میشد، انضباط آگاهانه کارگران و دهقانان را قرار میدهیم که کین و نفرت نسبت به جامعه قدیم را با عزم راسخ و توانائی و آمادگی برای متحد ساختن و متشکل نمودن قوا جهت این مبارزه توأم میسازند تا از اراده میلیونها و صدها میلیون افراد پراکنده و متفرقی که در سراسر يك کشور عظیم پراکنده هستند يك اراده واحد بوجود آید زیرا بدون این اراده واحد ما را حتماً در هم خواهند شکست. بدون این اتحاد، بدون این انضباط آگاهانه کارگران و دهقانان، کار ما یأس آور خواهد بود. بدون این امر ما نخواهیم توانست بر سرمایه‌داران و ملاکین تمام جهان غلبه نمائیم. بدون این امر ما حتی بنیان را هم مستحکم نخواهیم ساخت، تا چه رسد باینکه بر این بنیان، جامعه نوین کمونیستی را بنا نمائیم. همچنین ما در غین نفی مکتب قدیم و احساس کین و نفرت کاملاً مشروع و ضروری نسبت به این مکتب و ارزش دادن به آمادگی جهت انهدام مکتب قدیم، باید این نکته را درک کنیم که آنچه باید جایگزین تدریس قدیم، محفوظات طولی وار قدیم و تأدیب قدیم گردد عبارتست از توانائی ما در اخذ مجموعه معلومات بشری و آنهم اخذ این معلومات بنحوی که کمونیسم يك چیز از بر شده نبوده، بلکه آفریده فکر خود شما و آن نتیجه‌گیری‌هایی باشد که از نقطه نظر معلومات معاصر جنبه ناگزیر دارد.

چنین است شیوه طرح وظائف اساسی بهنگام بحث در باره وظیفه مربوط به آموختن کمونیسم.

برای اینکه این مطلب را بشما توضیح داده و ضمناً به این مسئله بپردازم که چگونه باید آموخت، يك مثال عملی می آورم. شما همه میدانید که از پی وظائف جنگی و وظائف حراست جمهوری بلافاصله وظیفه اقتصادی در برابر ما قرار میگیرد. ما میدانیم که بدون احیاء صنایع و زراعت نمیتوان جامعه کمونیستی را بنا نموده

اعتدالی تمام نسل جوان بروی چشم خویش بگذارید. شما باید نخستین سازندگان جامعه کمونیستی در بین میلیونها سازنده‌ای باشید، که باید هر پسر و دختر جوان را شامل گردد. بدون جلب تمام توده جوانان کارگر و دهقان به ساختمان کمونیسم، شما جامعه کمونیستی را بنا نخواهید کرد.

در اینجا من طبیعتاً به این مسئله نزدیک میشوم که ما چگونه باید کمونیسم را با افراد تعلیم دهیم و خصوصیت شیوه‌های ما چگونه باید باشد، من در اینجا مقدم بر هر چیز روی موضوع اصول اخلاقی کمونیستی مکتب خواهم نمود.

شما باید خودتان را کمونیست تربیت کنید. وظیفه سازمان جوانان اینست که فعالیت عملی خود را طوری ترتیب دهد که این جوانان ضمن آموختن و متشکل شدن و متحد شدن و مبارزه کردن بتوانند خود و همه کسانی را که برای این جوانان نقش پیشوائی قائل هستند، کمونیست تربیت نمایند. باید تمام امر تربیت و آموزش و پرورش جوانان معاصر عبارت باشد از پرورش اخلاقی کمونیستی.

ولی آیا اصول اخلاقی کمونیستی وجود دارد؟ آیا معنویات کمونیستی وجود دارد؟ البته که وجود دارد. اغلب مطلب را چنین جلوه‌گر میسازند که گویا ما از خود دارای اصول اخلاقی نیستیم و بورژوازی غالباً ما را متهم میکند که ما کمونیست‌ها هرگونه اصول اخلاقی را نفی می‌نمائیم. این وسیله‌ایست برای تحریف مفاهیم و گمراه ساختن کارگران و دهقانان.

آیا ما از چه لحاظ اصول اخلاقی و معنویات را نفی می‌نمائیم؟ از آن لحاظی که بورژوازی آنها موعظه میکرد و این معنویات را از احکام الهی استنتاج مینمود. از این لحاظ البته ما می‌گوئیم که به خدا ایمان نداریم و خیلی خوب میدانیم که روحانیون و ملاکین و بورژوازی از آنجهت بنام خدا سخن میگفتند که مطامع استثمارگران خود را عملی سازند، و یا اینکه آنها بجای استنتاج این اصول اخلاقی از احکام معنوی و احکام الهی، آنها را از مباحث ایده‌آلیستی یا نیمه ایده‌آلیستی استنتاج مینمودند که همواره همان چیزی میشد که بسیار شبیه به احکام الهی است.

ما هرگونه معنویاتی از این قبیل را، که از مفاهیم غیر بشری و غیر طبقاتی اخذ شده باشد نفی میکنیم، ما می‌گوئیم که آنها فریب است، تحمیق و پر کردن مغز کارگران و دهقانان بفتح ملاکین و سرمایه‌داران است.

ما می‌گوئیم که معنویات ما کاملاً تابع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست، معنویات ما از منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا استنتاج میشود.

جامعه کهنه بر ستگری ملاکین و سرمایه‌داران نسبت به همه کارگران و دهقانان مبتنی بود، بر ما لازم بود که این جامعه را منهدم سازیم و این ستگران را سرنگون نمائیم، ولی برای اینکار میبایست اتحاد بوجود آوریم. حقیقتاً که چنین اتحادی را بوجود نخواهد آورد!

چنین اتحادی را فقط فابریکها و کارخانه‌ها و فقط پرولتاریای تعلیمات دیده‌ای که از خواب دیرین برخاسته باشد میتواند بوجود آورد. فقط آنزمان که این طبقه پدید آمده جنبش دامنه‌داری آغاز گردید که کار را بجائی رسانید که ما اکنون ناظر آن هستیم؛ یعنی

ضناً آنها را باید نه بشیوه قدیم، بلکه بر پایه معاصر مبتنی بر آخرین کلام علم، احیاء نمود. شما میدانید که چنین پایه‌ای عبارتست از نیروی برق و فقط هنگامیکه الکتریفیکاسیون سراسر کشور و کلیه رشته‌های صنایع و زراعت انجام گرفت، فقط هنگامیکه شما این وظیفه را انجام دادید، خواهید توانست برای خود آن جامعه کمونیستی را، که بنای آن از عهد نسل قدیم ساخته نیست، بنا نمائید. وظیفه‌ایکه در برابر شما قرار دارد عبارتست از احیای اقتصادی سراسر کشور، تجدید سازمان و احیاء خواه زراعت و خواه صنایع بر اساس فنی معاصر که مبتنی بر علم و تکنیک معاصر و نیروی برق است. شما بخوبی این نکته را می‌فهمید که برای الکتریفیکاسیون افراد پیسواد ببرد نمی‌خورند و فقط یک سواد ساده هم برای اینکار کافی نیست. در اینجا کافی نیست که انسان بداند نیروی برق یعنی چه، بلکه باید بداند که چگونه آنها باید خواه در صنایع و خواه در زراعت و خواه در شئون گوناگون صنعت و زراعت بکار برد. باید انسان خود این علم را بیاموزد و بنام نسل جوان زحمتکشان نیز بیاموزاند. اینست وظیفه هر کمونیست آگاه و هر فرد جوانی که خود را کمونیست می‌شمرد و این نکته را بروشنی درک میکند، که با وارد شدن در سازمان کمونیستی جوانان این وظیفه را وجهه همت خود قرار داده است که در ساختمان کمونیسم به حزب کمک نماید و در ایجاد جامعه کمونیستی بنام نسل جوان مدد رساند. وی باید درک نماید که فقط بر اساس معلومات معاصر قادر به ایجاد چنین جامعه‌ای خواهد بود و اگر این معلومات را دارا نباشد، کمونیسم آرزوئی بیش نخواهد بود.

وظیفه نسل قدیم عبارت بود از سرنگون ساختن بورژوازی، در آنزمان وظیفه عمده عبارت بود از انتقاد از بورژوازی، تشدید کین و نفرت توده‌ها نسبت به بورژوازی، بسط شعور طبقاتی و توانائی همبستگی نیروهای خود، ولی در برابر نسل جوان وظیفه بفرنجتری قرار دارد. وظیفه شما تنها این نیست که تمام قوای خود را برای پشتیبانی از حکومت کارگری - دهقانی در مقابل تهاجم سرمایه‌داران متحد سازید، این وظیفه را شما باید انجام دهید. این موضوع را شما بخوبی فهمیده‌اید و هر فرد کمونیست این مطلب را بروشنی درک مینماید. ولی این کافی نیست، شما باید جامعه کمونیستی بنا کنید. نیجه اول کار از بسیاری لحاظ انجام یافته است. جامعه کهنه، چنانکه شایسته آن بود، منهدم گردیده است و اکنون چنانکه شایسته آن بوده است، به تلی از ویرانه بدل گردیده است. زمینه پاک شده است و نسل کمونیستی جوان باید روی این زمینه جامعه کمونیستی را بنا نماید. وظیفه‌ایکه در برابر شما قرار دارد ساختمان است و شما فقط در صورتی قادر به انجام این وظیفه خواهید بود که تمام معلومات معاصر را فرا گیرید و بتوانید کمونیسم را از فرمولهای حاضر و آماده حفظ شده و انرزها و نسخه‌ها و دستورها و برنامه‌ها به آن چیز زنده‌ای بدل نمائید که در کار بلاواسطه شما وحدت ایجاد میکند و بدینطریق بتوانید کمونیسم را به رهنمونی برای کار عملی خود بدل نمائید.

اینست وظیفه‌ای که شما باید آنها در امر تعلیم و تربیت و

به پیروزی انقلاب پرولتری در یکی از ضعیفترین کشورهایی که سه سال تمام در برابر تهاجم بورژوازی سراسر جهان از موجودیت خود دفاع میکرد، و ما میبینیم که چگونه انقلاب پرولتری در تمام جهان رشد مییابد، ما اکنون بر اساس تجربیات خود میگوئیم که فقط پرولتاریا قادر به ایجاد این نیروی بهمنشده بود که اکنون دهقانان متفرق و پراکنده از آن پیروی مینمایند، نیروئی که توانست در برابر کایه تهاجمات استثمارگران ایستادگی کند، فقط این طبقه میتواند به تودههای زحمتکش کمک کند که متحد گردند و صفوف خود را بهمنشده سازند و بطور قطعی جامعه کمونیستی را حفظ و تحکیم نموده و بطور قطعی آنرا بسازند.

بدینجهت است که ما میگوئیم: برای ما معنویاتی که خارج از جامعه بشری اخذ شده باشد وجود ندارد و این چیزی جز فریب نیست، برای ما معنویات تابع منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا است.

و اما این مبارزه طبقاتی چیست؟ این مبارزه عبارتست از سرنگون ساختن تزار، سرنگون ساختن سرمایه‌داران و معو طبقه سرمایه‌داران، ولی طبقات بطور کلی یعنی چه؟ این عبارت از آنجیز است که به بخشی از جامعه اجازه میدهد دسترنج بخش دیگر را بتصاحب خود در آورد. وقتی بخشی از جامعه تمام اراضی را بتصاحب خود در می‌آورد سر و کار ما یا طبقه ملاکین و طبقه دهقانان است، وقتی بخشی از جامعه دارای فابریک و کارخانه، سهام و سرمایه است و بخش دیگر در این فابریکها کار می‌کند، سر و کار ما یا طبقه سرمایه‌داران و طبقه پرولترها است.

بیرون کردن تزار دشوار نبود، اینکار فقط چند روز وقت لازم داشت، بیرون کردن ملاکین نیز چندان دشوار نبود، اینکار در ظرف چند ماه میسر گردید، بیرون کردن سرمایه‌داران نیز چندان دشوار نیست، ولی معو طبقات بدراتب دشوارتر است؛ هنوز هم تقسیم بندی به کارگران و دهقانان باقی است، وقتی دهقان در قطعه زمین خود نشسته و غله زائد، یعنی غله ای را که نه برای خود او لازمست و نه برای گاو و گوسفند او، بتصاحب خود در می‌آورد، ولی بقره بدون نان میانند، این دهقان بدینسان به استثمارگر تبدیل میشود، هر قدر او بیشتر برای خود غله باقی گذارد، برایش بیشتر صرفه دارد و اما دیگران بگذار گرسنه بمانند؛ هر قدر آنها بیشتر گرسنه بمانند، من این غله را گرانتر خواهم فروخت. باید همه طبق نقشه عمومی واحدی در یک زمین عمومی، در فابریکها و کارخانههای عمومی و طبق یک قاعده عمومی کار کنند، آیا انجام این کار آسانست؟ شما میبینید که اینجا نمیتوان با آن سهولتی کار را بانجام رسانید که در مورد بیرون کردن تزار و ملاکین و سرمایه‌داران دیده شد، در اینجا پرولتاریا باید بخشی از دهقانان را بشیوه نوین تربیت نماید و تعلیم دهد و آن عناصری را که دهقان زحمتکش هستند بسوی خود جلب کند تا مقاومت آن دهقانانی را که ثروتمند هستند و بسبب احتیاج بقریه جیب خود را پر میکنند، از بین ببرد، پس وظیفه مبارزه پرولتاریا با این عمل که ما تزار را سرنگون ساختیم و ملاکین و سرمایه‌داران را بیرون کردیم، هنوز بیابان نرسیده است و حال آنکه وظیفه آن نظامی که ما دیکتاتوری پرولتاریا مینامیم عبارت از همین است.

مبارزه طبقاتی ادامه دارد و فقط شکلهای خود را تغییر داده است. هدف این مبارزه طبقاتی پرولتاریا آنست که استثمارگران سابق نتوانند باز گردند و توده پراکنده دهقانان نادان بتوانند در یک اتحادیه متحد گردند، مبارزه طبقاتی ادامه دارد و وظیفه ما آنست که هرگونه منافعی را تابع این مبارزه سازیم، و ما معنویات کمونیستی خود را تابع همین وظیفه مینمائیم، ما میگوئیم: معنویات آن چیز است که به انهدام جامعه استثمارگر کهنه و اتحاد کلیه زحمتکشان در پیرامون پرولتاریا، که به ایجاد جامعه نوین کمونیستها مشغولست، خدمت مینماید، معنویات کمونیستی آنجیز است که به این مبارزه خدمت میکند و زحمتکشان را علیه هرگونه استثمار و هرگونه خرده مالکیت متحد میسازد، زیرا خرده مالکیت آنچه را که حاصل دسترنج همه جامعه است، بدست یک شخص میدهد، زمین در نزد ما مالکیت عمومی محسوب میشود.

ولی اگر من از این مالکیت عمومی بخش معینی را بگیرم و از آن دو برابر غله مورد نیاز خود را بدست آورم و نژاد این غله را مورد احتکار قرار دهم و اینطور قضاوت کنم که هر قدر گرسنه بیشتر باشد، گرانتر خواهند خرید، تکلیف چه میشود؟ آیا من در چنین صورتی مثل یک کمونیست رفتار کرده‌ام؟ نه، مثل یک استثمارگر و مالک رفتار کرده‌ام، با این باید مبارزه کرد، اگر کار را بدیننحوه باقی گذاریم همه چیز راه قهقرا یعنی راه بازگشت حکومت سرمایه‌داران، حکومت بورژوازی را طی خواهد کرد، همانگونه که بارها در انقلابهای پیشین رخ داده است، و برای آنکه به احیاء مجدد حکومت سرمایه‌داران و بورژوازی امکان داده نشود، باید راه معامله‌گری را بست، باید نگذاشت که اشخاص بحساب بقریه جیب خود را پر کنند و باید زحمتکشان با پرولتاریا متحد گردند و بالاتفاق جامعه کمونیستی را تشکیل دهند، خصوصیت عمده آنچه که وظیفه اساسی اتحاد و تشکل جوانان کمونیست را تشکیل میدهد در همین نکته است.

جامعه کهنه بر این اصل پایه گذاری شده بود که یا تو دیگری را غارت میکنی و یا دیگری تو را، یا تو برای دیگری کار میکنی و یا دیگری برای تو، یا تو برده‌داری و یا برده‌ای، لذا واضحست که افراد تربیت شده در این جامعه میتوان گفت از همان شیر ما در این روحیه و عادت و مفهوم را کسب مینمایند که باید یا برده دار بود، یا برده و یا خرده مالک، مستخدم جزء، کارمند جزء و روشنفکر-بعبارت اخیری باید شخصی بود که فکرش فقط متوجه آنست که چیزی برای خود داشته باشد و دربند کار دیگران نیست، اگر من از این قطعه زمین بهره برداری کنم، دیگر دربند کار دیگران نیستم؛ اگر دیگری گرسنه باشد، این بحال من بهتر است و من غله خود را گرانتر میفروشم، اگر من بعنوان پزشک، مهندس، معلم و مستخدم شغلی برای خود داشته باشم دیگر دربند کار دیگران نیستم، شاید اگر با صاحبان قدرت هندست شوم و به آنها خوش آمد بگویم، بتوانم شغل خود را حفظ کنم و علاوه بر آن برای خود راه باز کنم و من هم بورژوا بشوم، چنین روحیه و چنین وضع روحی نمیتواند در یک فرد کمونیست وجود داشته باشد، وقتی کارگران و دهقانان ثابت کرده‌اند که ما قادریم با نیروی خود از خود دفاع کنیم و جامعه

نویسی بر پا داریم، این همان آغاز تربیت کمونیستی است تربیتی که در مبارزه علیه استثمارگران و در اتحاد با پرولتاریا علیه خود خواهان و خرده مالکین و علیه آن روحیه و عاداتی کسب شده است که میگوید: من در صدد تحصیل سود برای خود میباشم و کاری به کار دیگران ندارم.

اینست پاسخ این پرسش که نسل جوان و نوبادگان چگونه باید کمونیس را بیاموزند.

این نسل میتواند فقط از این راه کمونیس را بیاموزد که هر گام خود را در آموزش و پرورش و تحصیل با مبارزه لاینقطع پرولترها و زحمتکشان علیه جامعه کهنه استثمارگر توأم سازد. وقتی با ما از معنویات سخن میگویند ما اظهار میداریم که: برای کمونیست معنویات تماماً در این انضباط همبسته و همبسته و در این مبارزه توده‌ای آگاهانه علیه استثمارگران است. ما بمعنویات جاودان ایمان نداریم و کذب هرگونه افسانه‌ای را در باره معنویات فاش میسازیم. معنویات برای آنستکه جامعه بشری بتواند به مدارج عالیتر برسد و از استثمار دسترنج رهایی یابد.

برای عملی ساختن این امر، آنچنان نسلی از جوانان لازمست که دارند در شرایط یک مبارزه از روی انضباط و شدید علیه بورژوازی با افرادی آگاه تبدیل میگرددند. در این مبارزه آنها کمونیستهای واقعی تربیت خواهند کرد و آنها باید هر گام خود را در امر تحصیل و آموزش و پرورش تابع این مبارزه کنند و با آن مربوط سازند. تربیت جوانان کمونیست نباید بدین نحو باشد که انواع نطقهای دلپذیر و قواعد اخلاقی را بخورد آنها بدهند. این شیوه تربیت نیست. افرادی که دیده‌اند چگونه پسران و مادرانشان تحت ستم ملاکین و سرمایه‌داران زندگی میکردند و خود در آن مصائبی که آغاز کنندگان مبارزه علیه استثمارگران بدان دچار میشدند، شرکت داشته‌اند و دیده‌اند که ادامه این مبارزه که برای حفظ دستاوردها انجام گرفته به بهای چه قربانیهایی تمام شده است و ملاکین و سرمایه‌داران چه دشمنان سبعی هستند—چنین افرادی در این شرایط کمونیست تربیت میشوند. معنویات کمونیستی بر پایه مبارزه در راه تحکیم و به سرانجام رساندن کمونیس مبتنی است. این همان پایه آموزش و پرورش و تحصیل کمونیستی است. و این پاسخ پرسشی است مبنی بر آن که چگونه باید کمونیس را آموخت.

اگر آموزش و پرورش و تحصیل فقط محدود به مدرسه بود و از زندگی پر شور جدا میبود، ما بدان ایمان نپیداشتیم. تا زمانیکه کارگران و دهقانان تحت ستم ملاکین و سرمایه‌داران قرار دارند و مدارس در دست ملاکین و سرمایه‌داران است، نسل جوان کور و نادان میماند. و اما مدارس ما باید مبنای معلومات و این توانائی را که جوانان خود بتوانند نظریات کمونیستی تنظیم نمایند، برای آنان تأمین نماید و از آنها افرادی با معلومات تهیه کند. مدارس ما باید در خلال مدتی که افراد تحصیل میکنند، از آنها شرکت کنندگانی برای مبارزه در راه رهایی از قید استثمارگران تهیه نمایند. سازمان کمونیستی جوانان فقط آنهاست که خود را شایسته عنوان خود نشان خواهد داد و ثابت خواهد کرد که سازمان نسل جوان کمونیست است که هر گام خود را در آموزش

و پرورش و تحصیل با شرکت در مبارزه مشترک همه زحمتکشان علیه استثمارگران توأم سازد. زیرا شما بخوبی میدانید که تا زمانیکه روسیه یگانه جمهوری کارگری باقی مانده و در سایر نقاط جهان نظام کهنه بورژوازی وجود دارد، ما ضعیفتر از آنها هستیم و هر بار خطر تهاجم جدیدی ما را تهدید میکند و فقط در صورتیکه شیوه اتحاد و یکدلی را بیاموزیم، میتوانیم در مبارزه آتی خود پیروز گردیم و پس از آنکه قوت گرفتیم، اقامت قلبه ناپذیر خواهیم شد. بدینطریق کمونیست بودن معنایش متشکل ساختن و متحد نمودن تمام نسل نوبادگان و نشان دادن نمونه تربیت و انضباط در این مبارزه است. آنوقت است که شما خواهید توانست ساختمان بنای جامعه کمونیستی را آغاز نمایید و آنرا بیابان رسانید.

برای اینکه مطلب را برای شما روشنتر کرده باشم، مثالی ذکر میکنم. ما خود را کمونیست مینامیم. کمونیست یعنی چه؟ کمونیست کلیه‌ای لائوئی است. کمونیس یعنی مشترک. جامعه کمونیستی یعنی همه چیز مشترک است: زمین، فابریک، کار مشترک، اینست معنای کمونیس. آیا در صورتیکه هر کس در قطعه زمین خودش به بهره برداری مشغول باشد، کار میتواند مشترک باشد؟ کار مشترک را فوراً نمیتوان بوجود آورد. این امر محال است. این کار از آسان نازل نمیشود. این را باید با زحمت و رنج بوجود آورد. این کار در جریان مبارزه بوجود می‌آید. این کتاب قدیم نیست و در چنین صورتی هیچکس به چنین کتابی باور نمی‌کرد. این تجربه شخصی زندگی است. وقتی کلچاک و دنیکین از سیبری و جنوب پیش می‌آمدند، دهقانان با آنها بودند. آنها از بلشویسم خوششان نمی‌آمد، زیرا بلشویکها غله را به بهای ثابت خریداری مینمایند. ولی وقتی دهقانان در سیبری و اوکراین مره حکومت کلچاک و دنیکین را چشیدند، فهمیدند که دهقان چاره‌ای ندارد جز اینکه یا بطرف سرمایه‌دار برود و در چنین صورتی سرمایه‌دار ویرا به بردگی ملالک دچار خواهد ساخت و یا اینکه از کارگر پیروی کند، که با آنکه جوی شیر در سواحل بحر عسل و عده نمیدهد و از وی خواستار انضباط آهنین و پایداری در مبارزه شاق است، مع الوصف از بردگی سرمایه‌داران و ملاکین رهاش می‌سازد. وقتی حتی دهقانان نادان در تجربه خود باین امر پی بردند و آنرا دیدند، آنوقت به هواداران آگاه کمونیس، به هوادارانی که مکتب شاقی را گفترانده‌اند، تبدیل شدند. سازمان کمونیستی جوانان پایده‌مانا چنین تجربه‌ای را مبنای تمام فعالیت خود قرار دهد.

من باین پرسش که ما چه چیزی را باید بیاموزیم و چه چیزی را باید از مکتب قدیم و علم قدیم اخذ نمائیم پاسخ دادم. حال سعی میکنم باین پرسش هم پاسخ دهم که این موضوع را چگونه باید آموخت: فقط از راه مربوط ساختن هر گام فعالیت خود در مدرسه و هر گام خود در امر آموزش و پرورش و تحصیل با مبارزه کلیه زحمتکشان علیه استثمارگران.

من با چند مثال از تجربه کار سازمانهای مختلف جوانان برای العین بشما نشان خواهم داد که چگونه این تربیت کمونیستی باید انجام گیرد. همه راجع به از بین بردن بیسوادی سخن میگویند. شما میدانید که در يك کشور بیسواد نمیتوان جامعه کمونیستی بنا نمود. این کافی نیست که حکومت شوروی فرمان بدهد یا حزب شعار معینی

اعلام کند و یا بخش معینی از بهترین کارکنان خود را برای این کار مامور نماید. برای این امر لازم است که خود نسل جوان دست بکار انجام آن شود. کمونیس عبارت از آنستکه آن جوانان، آن پسران و دخترانی که جزو سازمان جوانان هستند بگویند: این کار وظیفه ما است، ما متحد میشویم و به ده میرویم تا بیسواد را از میان براندازیم و نسل نوبادگان ما بیسواد نداشته باشد هدف مجاهدت ما اینستکه فعالیت مبتکرانه نسل جوان باین کار اختصاص یابد. شما میدانید که روسیه را نمیتوان پسرعت از یک کشور جاهل و بیسواد به کشوری با سواد تبدیل کرد؛ ولی اگر سازمان جوانان به این کار همت گمارد و همه جوانان بنفع عموم کار کنند آنگاه این سازمان که ۱۰۰ هزار پسر و دختر را متحد میسازد، حق دارد خود را سازمان کمونیستی جوانان بنامد. وظیفه این سازمان همچنین عبارت از آنستکه، با فرا گرفتن معلومات گوناگون به جوانانی که خود قادر نیستند از ظلمت بیسواد رهایی یابند، کمک نماید. عضو سازمان جوانان بودن معنایش صرف تمام فعالیت و تمام قوا در راه کار عمومیت. تربیت کمونیستی در همین است. فقط در جریان این فعالیت است که پسر یا دختر جوان به کمونیست واقعی بدل میگردد؛ فقط در صورتیکه آنها با این فعالیت بتوانند به کامیابیهایی اصلی نائل شوند، کمونیست میگردند.

برای مثال کار در روستاهای اطراف شهر را در نظر میگیریم، مگر این کار نیست؟ این یکی از وظائف سازمان کمونیستی جوانانست، مردم گرسنگی میکشند در فابریکها و کارخانهها گرسنگی حکمفرماست. برای نجات دادن از گرسنگی باید بستانکاری را بسط داد ولی زراعت بشیوه قدیمی انجام میگیرد. لذا لازم است که عناصر آگاهتر برای انجام این کار همت گمارند و در چنین صورتی شما خواهید دید که روستاها افزایش خواهد یافت، مساحت آنها توسعه خواهد پذیرفت و نتایج حاصله بهبود خواهد یافت. سازمان کمونیستی جوانان باید در این کار فعالانه شرکت ورزد. هر سازمان یا هر حوزه‌ای از سازمان جوانان باید ابتکار را کار خود بشمارد.

سازمان جوانان کمونیست باید گروه پیشروئی باشد که در هر کاری کمک خود را میندازد و از خود ابتکار و بدعت نشان میدهد. این سازمان باید طوری باشد که هر کارگری در آن افرادی را به بیند که اگر هم آموزش آنها برایش نا مفهوم باشد و فوراً به آموزش آنان باور ننماید، در عوض در جریان کار روز مره آنها و در فعالیت آنها به بیند که اینها واقعا افرادی هستند که راه راست را بوی نشان میدهند.

اگر سازمان کمونیستی جوانان در کلیه شئون نتواند کار خود را بدینسان سازمان دهد، معنایش آنستکه این سازمان به راه قدیمی یعنی بورژوازی پرت میشود. کار تربیتی ما باید با مبارزه زحمتکشان علیه استثمارگران توأم گردد تا بدینوسیله بزحمتکشان کمک شود وظائفی را که از آموزش کمونیس ناشی میگردد، انجام دهند.

اعضاء سازمان جوانان باید هر ساعت آزاد خود را برای این صرف کنند که بستانی را بهبودی بخشند و یا در فابریک و کارخانه‌ای به تعلیم جوانان بپردازند و الخ. ما میخواهیم روسیه را از یک کشور فقیر و حقیر به کشوری ثروتمند بدل نمائیم. لذا سازمان

کمونیستی جوانان باید تحصیل خود و آموزش و پرورش خود را با کار کارگران و دهقانان توأم سازد و در چهار دیوار مدارس خود محسود نگردد و تنها به قرائت کتب و رسالات کمونیستی اکتفا نرزد. فقط در جریان کار با کارگران و دهقانان میتوان به کمونیستهای واقعی بدل گردید. لذا باید همه به بینند که هر فردی که عضو سازمان جوانان است با سواد است و در عین حال از عهد کار کردن هم بر می آید. وقتی همه به بینند که ما چگونه شیوه تادیبی قدیم را از مدارس بر انداخته انضباط آگاهانه را جایگزین آن ساخته‌ایم و چگونه هر جوانی در کار شبه‌های کمونیستی شرکت میورزد و چگونه آنها از هر روستای اطراف شهر برای کمک باهالی استفاده مینمایند، آنوقت دیگر مردم بیچشم سابق به کار نگاه نخواهند کرد.

وظیفه سازمان کمونیستی جوانان آنستکه موجبات کمک به انجام کارهایی نظیر (مثال کوچکی را در نظر میگیرم) تأمین نظافت یا تقسیم غذا را در ده و یا در برزن خود فراهم سازد. ابتکار در جامعه کهنه سرمایه‌داری چگونه انجام میگرفت؟ هر کس فقط برای خود کار میکرد و هیچکس توجهی به اینکه در اینجا سالخورده یا بیماری وجود دارد نداشت و یا اینکه همه کار منزل بنوش زن میافتاد که بهمین جهت هم تحت ستم و در حالت اسارت بسر می برد. چه کسی باید علیه این جریان مبارزه کند؟ سازمانهای جوانان که موظفند بگویند ما این جریان را دگرگون خواهیم ساخت، ما دستهایی از جوانان تشکیل خواهیم داد تا با ما تأمین نظافت و توزیع غذا کمک نمایند و مرتباً به خانها سر کشی کنند و بشیوه‌ای متشکل بنفع همه جامعه فعالیت نمایند و در این کار نیروها را صحیحاً تقسیم کنند و ثابت نمایند که کار باید صورت متشکل داشته باشد.

آن نسل، که نمایندگان آن اکنون در حدود ۵۰ سال دارند، نمیتواند امیدوار باشد که جامعه کمونیستی را خواهد دید. تا آنزمان این نسل عمر خود را بی پایان خواهد رسانید. ولی آن نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد، هم جامعه کمونیستی را خواهد دید و هم خود این جامعه را بنا خواهد نمود. و این نسل باید بداند که تمام وظیفه زندگی وی عبارتست از ساختمان این جامعه. در جامعه کهنه کار توسط خانواده‌های جدا جدا انجام میگرفت و هیچکس، جز ملاکین و سرمایه‌دارانی که توده‌های مردم را در معرض ستم قرار میدادند، کار را متحد نمیساخت. ولی ما باید هر کاری را، هر قدر هم چرکین و دشوار باشد، چنان سازمان دهیم که هر کارگر و دهقان بخود اینطور بنگرد که: من جزئی از ارتش عظیم کار آزادم و خود خواهم توانست زندگی خود را بدون ملاکین و سرمایه‌داران بنا نمایم و خواهم توانست نظام کمونیستی را مستقر سازم. سازمان کمونیستی جوانان باید همگان را از سنین جوانی در جریان کار آگاهانه و از روی انضباط تربیت نماید. بدینطریق است که ما میتوانیم امیدوار باشیم که وظائف مطروحه فعلی عملی خواهد شد. ما باید چنین حساب کنیم که حد اقل دهسال برای الکتریفیکاسیون کشور لازم است تا سر زمین بینوا شده ما بتواند از آخرین دستاوردهای تکنیک استفاده کند. لذا نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد و پس از ۱۰-۲۰

نامه برفقای تولا (۲۱۱)

رفقای عزیز!

بنابر شرحی که شا بیان داشته‌اید، من با شا موافقم. ولی اگر شا میخواهد از عقیده من علیه «اپوزیسیون» ضد خودتان استفاده کنید، در اینصورت هم نامه‌ای را که بن نوشته‌اید و هم متن پاسخ مرا با اعضاء این «اپوزیسیون» بدهید. در چنین صورتی آنها مطلع خواهند بود و خواهند توانست از خود شرحی برای من بنگارند و در چنین صورتی اطلاعات من یکجانبه نخواهد بود.

در مورد ماهیت امر نظر خود را باختصار بیان میدارم. تا زمانیکه ورانگل را بطور قطعی نگویند، ما و کریمه را تاما نگرفته‌ایم، وظایف جنگی در نخستین سطح قرار خواهد داشت. این امر مطلقاً بلا تردید است.

سیس برای تولا، نظریه وجود کارخانجات اسلحه‌سازی و فشنگ‌سازی آن، احتمال زیاد میرود، که تا مدت زمان معینی حتی پس از پتروزی بر ورانگل نیز وظایف بیابان رساندن کارهای مربوط به تولید اسلحه و فشنگ، وظایف درجه اول باقی بماند، زیرا ارتش را باید برای بهار آماده کرد.

از مختصر بودن نامه پوزش میخواهم و خواهش میکنم بن اطلاع دهید که آیا نامه من و نامه‌ای را که شا بن نوشته‌اید به «اپوزیسیون» نشان داده‌اید یا نه.

سلام کمونیستی مرا بپذیرید لنین

تاریخ نگارش ۲۰ اکتبر سال ۱۹۲۰

تاریخ نخستین انتشار سال ۱۹۴۲

سال در جامعه کمونیستی زندگی خواهد کرد، باید تمام وظایف تحصیلی خود را طوری طرح نماید که هر روز در هر دهی و در هر شهری جوانان فلان یا بهمان وظیفه خود را در مورد کار صومی، ولو وظیفه بسیار کوچک و بسیار ساده‌ای هم باشد عملاً انجام دهند. به نسبتی که این عمل در هر دهی انجام گیرد، به نسبتی که دامنه مسابقه سوسیالیستی بسط یابد و به نسبتی که جوانان ثابت نمایند که قادر به متحد ساختن کار خود هستند، بهمان نسبت موفقیت ساختمان کمونیستی تامین خواهد بود. فقط در صورتیکه ما به هر گام خود از نقطه نظر موفقیت این ساختمان بنگریم و فقط در صورتیکه از خود بپرسیم که آیا ما همه چیز را انجام داده‌ایم تا رحبتکشان آگاه متعدي باشیم، سازمان کمونیستی جوانان خواهد توانست نیم میلیون عضو خود را در يك ارتش واحد کار متحد سازد و احترام همگانی را بسوی خود جلب نماید. (غریو کف زدن‌ها)

دیراوداه، شماره‌های ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳

مورخه ۵ و ۶ و ۷ اکتبر سال ۱۹۲۰

دوران انتقال به کار صلح
آمیز احیای اقتصاد ملی

طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره وحدت حزب (۳۲۰)

۱. کنگره توجه تمام اعضای حزب را باین نکته معطوف میدارد که وحدت و همبستگی صفوف حزب و تامین اعتماد کامل بین اعضاء حزب و نیز تأمین کار و اتمام متفقانه‌ایکه واقعا مظهر وحدت اراده پیش آهنگ پرولتاریا باشد، در لحظه کنونی، که یکسلسله عوامل باعث تشدید تزلزل در محیط اهالی خرده بورژوازی کشور میگردد، ضرورت خاصی دارد.

۲. و اما از همان قبل از آغاز مباحثه عمومی حزبی در باره اتحادیه‌ها، در حزب برخی علائم فعالیت فراکسیونی آشکار گردید بدین معنی که گروههایی با پلاتفرم خاص پدید آمدند که تا حدود معینی در طریق عزلت جوئی و برقراری انضباط گروهی میکوشیدند. چنین علائمی از فعالیت فراکسیونی مثلا در یکی از کنفرانس‌های حزبی مسکو (نوامبر سال ۱۹۲۰) و خارکف، خواه از طرف گروه موسوم به «اپوزیسیون کارگری» (۳۲۱) و خواه تا اندازه‌ای از طرف گروه موسوم به «مرکزیت دموکراتیک» (۳۲۲) وجود داشت.

لازمست که تمام کارگران آگاه بزیا نبخشی و مجاز نبودن هر گونه فعالیت فراکسیونی آشکارا می بپرند، زیرا این فعالیت، هر قدر هم نمایندگان گروههای جدا جدا خواستار حفظ وحدت حزب باشند، ناگزیر عملا موجب تضعیف کار متفقانه و تشدید تلاشهای مکرر و مجدانه‌ای میگردد که دشمنان حزب، که خود را بحزب دولتی چسبانده‌اند، در راه عمیق کردن تقسیم بندی و استفاده از آن برای مقاصد ضد انقلابی، بعمل می آورند.

استفاده‌ایکه دشمنان پرولتاریا از هر گونه انحرافی از خط مشی کمونیستی بشمار می‌آید، شاید بتوان گفت با نهایت وضوح در مورد شورش کرونشتات (۳۲۳) متظاهر گردید که در آن بورژواهای ضد انقلابی و گارد سفیدها در کلیه کشورهای جهان بمنظور سرنگون ساختن دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه حتی در مورد پذیرفتن شعارهای نظام شوروی نیز فوراً از خود آمادگی نشان دادند. در این شورش اسرارها و بطور کلی بورژواهای ضد انقلابی در کرونشتات از شعارهای قیام بااصطلاح بخاطر حاکمیت شوروی علیه دولت شوروی روسیه استفاده کردند. این حقایق کاملا ثابت مینماید که گارد سفیدها برای تضعیف و واژگون ساختن تکیه گاه انقلاب پرولتری روسیه میکوشند و میدانند چگونه خود را برنگ کمونیست‌ها و حتی چپ‌ترین کمونیستها در آورند. شبنامه‌های منشویکی که در آستان شورش کرونشتات در پتروگراد منتشر گردید نیز بهمینسان نشان میدهد که چگونه منشویکها

از اختلاف نظرها و برخی از نطفه‌های فراکسیون بازی در داخل حزب کمونیست روسیه استفاده کردند تا بدینوسیله عملا شورشیان کرونشتات و اسرارها و گارد سفیدها را ترغیب نمایند و از آنها پشتیبانی کنند. در حالیکه خود را در گفتار مخالف شورش و طرفدار حکومت شوروی وانمود میساختند، منتها با بااصطلاح اصلاحات کوچکی.

۳. فعالیت تبلیغاتی در این مسئله باید از یکطرف عبارت باشد از توضیح مبسوط زیان و خطر فراکسیون بازی از لحاظ وحدت حزب و عملی ساختن وحدت اراده پیشاهنگ پرولتاریا بعنوان شرط اساسی موفقیت دیکتاتوری پرولتاریا و از طرف دیگر باید عبارت باشد از توضیح خود ویژگی شیوه‌های تاکتیکی نوین دشمنان حکومت شوروی. این دشمنان که به بی نتیجه بودن ضد انقلابی که تحت لوای آشکار گارد سفیدی باشد یقین حاصل کرده‌اند، اکنون تمام مساعی خود را بکار میبرند تا اختلاف نظرهای موجوده در حزب کمونیست روسیه را دستاویز خود قرار دهند و ضد انقلاب را بنحوی از انحاء از راه انتقال حکومت بدست پیروان آن سایه روشن سیاسی که از لحاظ ظاهر بیش از همه با قبول حکومت شوروی شباهت دارد، بجلو سوق دهند. این تبلیغات باید تجربه انقلابهای پیشین را نیز، روشن سازد، تجربه‌ای که در آن ضد انقلاب از آن اپوزیسیون حزبی که پیش از همه بحزب افراطی انقلابی نزدیک بود پشتیبانی میکرد تا دیکتاتوری انقلابی را متزلزل و منقرض سازد و بدینوسیله راه را برای پیروزی کامل بعدی ضد انقلاب یعنی سرمایه‌داران و ملائین باز نماید.

۴. در مبارزه عملی علیه فعالیت فراکسیونی باید هر يك از سازمانهای حزب به مؤکدترین نحوی مراقبت نمایند که هیچگونه اقدامات فراکسیونی بعمل نیاید. انتقاد مطلقاً ضروری از نقصانهای حزب باید طوری ترتیب داده شود که هر پیشنهاد عملی بشکل حتی الامکان صریحتری بیرونگ و بدون هیچگونه اهمالی برای بحث و اتخاذ تصمیم در باره آن به ارگانهای رهبری محلی و مرکزی حزب فرستاده شود. هر انتقاد کننده‌ای باید علاوه بر این در مورد شکل انتقاد موقعیت حزب را در بین دشمنان لحاظ کند که آن در نظر گیرد و از لحاظ مضمون انتقاد باید با شرکت مستقیم خود در کارهای اداری و حزبی رفع اشتباهات حزب یا اعضاء جداگانه آنرا عملاً آزمایش نماید. هر تحلیلی از خط مشی عمومی حزب یا بررسی تجربه عملی آن، و ارسای اجرای تصمیمات آن بررسی اسلوب‌های رفع اشتباهات و غیره باید بهیچوجه در معرض بحث مقاماتی گروههایی قرار نگیرد که بر اساس «پلاتفرم» معین و غیره تشکیل میشوند بلکه باید منحصراً در معرض بحث مستقیم کلیه اعضاء حزب قرار گیرد. برای این منظور کنگره دستور میدهد «ورقه بحث و انتقاد» و مجموعه‌های مخصوصی بنحوی منظم تر منتشر گردد و همواره کوشش شود که انتقاد به ماهیت امر مربوط باشد و بهیچوجه شکلهایی بخود نگیرد که بتواند به دشمنان طبقاتی پرولتاریا کمک نماید.

۵. کنگره با رد اصولی آن انحراف بسوی سندیکالیسم و آنارشیزم، که قطعنامه مخصوصی به تحلیل آن اختصاص داده شده است و با دادن تأموریت به کمیته مرکزی برای محو کامل هرگونه فراکسیون بازی، در عین حال اعلام میدارد که در باره مسائلی که، مثلا مورد توجه خاص گروه بااصطلاح «اپوزیسیون کارگری» بود، یعنی تصفیه حزب از وجود عناصر غیر پرولتر و غیر قابل اعتماد، مبارزه

طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره انحراف سندیکالیستی و آنارشستی در حزب ما

۱. طی ماههای اخیر در صفوف حزب علناً يك انحراف سندیکالیستی و آنارشستی پدید گردیده است که اتخاذ قطعیتترین تدابیر را در رشته مبارزه مسلکی و نیز تصفیه و بهبود حال حزب ایجاب مینماید.

۲. انحراف نامبرده يك قسمت نتیجه داخل شدن منشویکهای سابق و همچنین کارگران و دهقانانی به صفوف حزب است که هنوز جهان بینی کمونیستی را کاملاً فراموش کرده اند ولی این انحراف بطور عمده نتیجه تأثیر عناصر خرده بورژوازی در پرولتاریا و در حزب کمونیست روسیه است، عناصری که در کشور ما فوق العاده نیرومندند و ناگزیر موجب نوسان بسط آنارشسیسم میشوند. بویژه در لحظاتی که وضع توده ها بر اثر نیامد حاصل و عواقب بینهایت خانمانسوز جنگ شهادت و خیم گردیده و در نتیجه مرخص کردن افراد ارتش کثیر العدد، صدها هزار دهقان و کارگری که نمیتوانند فوراً منابع صحیحی برای تأمین معاش خود بیابند و بلان و سرگردان شده اند.

۳. مکتبترین مظهر شوریک این انحراف و مشخصترین مظهر آن (شک دیگر: یکی از مکتبترین مظهر این انحراف و غیره) تزها و سایر آثار مطبوعاتی گروه بااصطلاح «اپوزیسیون کارگری» است. مثلاً تزها زبیرین در این مورد بعد کافی شاخص است: «اداره امور اقتصاد ملی به کنگره مولدین سراسر روسیه تعلق دارد که در اتحادیه های حرفه ای تولیدی متحد میگرددند و این اتحادیه ها ارگان مرکزی را انتخاب مینمایند که تمام امور اقتصاد ملی جمهوری را اداره میکنند. اندیشه هایی که پایه این تزها و تزهای کثیر نظیر آنها تشکیل میدهد، بعلت گسست کامل آنها با مارکسیسم و کمونیسم و نیز با نتایج تجربه عملی کلیه انقلابهای نیمه پرولتری و انقلاب پرولتری کنونی، از لحاظ شوریک مطلقاً نادرست است.

اولاً مفهوم «مولد»، هم پرولترها و هم نیمه پرولترها و هم مولدین کوچک کالا را در بر میگیرد و بدینسان با مفهوم اساسی مبارزه طبقاتی و با این خواست اساسی که طبقات دقیقاً از یکدیگر تمیز داده شوند، از بیخ و بن مغایرت دارد.

ثانیاً تکیه روی توده های غیر حزبی یا کرشه بازی با آنها، که در تزها مذکور منعکس است، نیز بهمینسان عدول از مارکسیسم است. مارکسیسم بنا می آموزد (و این آموزش نه تنها رسماً از طرف تمام انترناسیونال کمونیستی، ضمن تصویب دومین کنگره (سال ۱۹۲۰)

با بوروکراتیسم، بسط دموکراتیسم و فعالیت مبتکرانه کارگران و غیره، هر نوع پیشنهاد عملی باید بانهایت دقت بررسی شود و در کار عملی مورد آزمایش قرار گیرد. حزب باید بداند که در مورد این مسائل ما کلیه اقدامات ضروری را عملی نمی نمائیم، زیرا با یکسلسله موانع گوناگون روبرو هستیم. حزب با رد بی امان بااصطلاح انتقادی که غیر عملی و فراکسیونی است، بطور خستگی ناپذیر و با آزمایش شیوه های نوین و استفاده از هرگونه وسائل مبارزه خود را علیه بوروکراتیسم و در راه بسط دموکراتیسم و فعالیت مبتکرانه و کشف و افشاء و طرد کسانی که خود را به حزب چسبانده اند و غیره ادامه خواهد داد.

۶. بدینجهت کنگره کلیه گروههایی را که بر اساس پلانفرم های گوناگون تشکیل شده اند (از قبیل گروه «اپوزیسیون کارگری»، مرکزیت دموکراتیک و غیره) بدون استثناء منحل اعلام مینماید و دستور انحلال بیمرنگ آنها را میدهد. کسانی که از اجرای این قرار کنگره سرپیچی نمایند بیچون و چرا و بیبد رنگ از حزب اخراج خواهند شد.

۷. بمنظور برقراری انضباط اکید در داخل حزب و در تمام کار ادارات شوروی و نیز به حد اکثر وحدت در عین برانداختن هرگونه فراکسیون بازی، کنگره به کمیته مرکزی اختیار میدهد، در صورت تخطی از انضباط یا احیاء فراکسیون بازی و یا توسل به آن کلیه مجازاتهای حزبی را تا اخراج از حزب بکار برد و در مورد اعضاء کمیته مرکزی آنها را بمرحله نامزدی کمیته مرکزی تنزل دهد و حتی بعنوان اقدام نهائی از حزب اخراج نماید. شرط بکار بردن این اقدام نهائی در مورد اعضاء کمیته مرکزی و نامزدهای عضویت کمیته مرکزی و اعضاء کمیسیون تفتیش باید تشکیل پلنوم کمیته مرکزی با دعوت کلیه نامزدهای عضویت کمیته مرکزی و کلیه اعضاء کمیسیون تفتیش باشد. اگر يك چنین جلسه عمومی مرکب از مسئولیتدارترین رهبران حزب با دو سوم آراء خود تنزل عضو کمیته مرکزی را به مرحله نامزدی کمیته مرکزی یا اخراج از حزب ضروری شارد، آنوقت چنین اقدامی باید بیمرنگ عملی گردد (۲۲۴)

در سال ۱۹۲۱ در کتاب دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه شرح تفصیلی شده (۸-۱۶ مارس ۱۹۲۱) در مسکو بچاپ رسید.

و صرفاً خرده بورژوازی زحمتکشان بدینطریق بکلی مسکوت گذارده میشود و نفی میگردد و بجای ادامه و اصلاح کار عملی ایجاد شکلهای جدید اقتصاد که حکومت شوروی بدان دست زده است نتیجه‌ای حاصل میگردد که عبارتست از تخریب این کار بشیوه آنارشستی خرده بورژوازی که فقط میتواند جریان را به پیروزی ضد انقلاب بورژوازی منجر سازد.

۵. کنگره حزب کمونیست روسیه، علاوه بر آنکه نظریات گروه نامبرده و گروهها و افراد مشابه آن را از لحاظ شوریک نادرست میشرد و روش متخفه آنانرا نسبت به تجربه عملی ساختن اقتصادی که توسط حکومت شوروی آغاز شده است، از بیخ و بن خطا میداند از لحاظ سیاسی نیز این نظریات را خطای عظیمی میشارد و آنها را اصولاً برای موجودیت دیکتاتوری پرولتاریا خطر سیاسی مستقیمی محسوب میدارد.

در کشوری نظیر روسیه، تفوق عظیم عناصر خرده بورژوازی و ویرانی و فقر و بیماری‌های همه‌گیر و نیامد حاصل و شدت فوق‌العاده احتیاج و بدبختی مردم، که همه نتیجه ناگزیر جنگ است، موجب بروز بسیار شدید نوساناتی در روحیات توده‌های خرده بورژوا و نیمه پرولتر میگردد. ست این نوسانها گاه متوجه تحکیم اتحاد این توده‌ها با پرولتاریا است و گاه متوجه احیای بورژوازی، تمام تجربه همه انقلابهای قرنهای هجدهم و نوزدهم و بیستم با وضوح مطلق و بنحوی کاملاً مقنع نشان میدهد که - در صورت بروز کوچکترین ضعفی در وحدت و نیرو و نفوذ پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا، از این نوسانات هیچ چیزی جز احیای قدرت و مالکیت سرمایه‌داران و ملاکین، نمیتواند حاصل آید.

بدینجهت نظریات «اپوزیسیون کارگری» و عناصر نظیر آن نه تنها از لحاظ تئوریک نادرست است، بلکه از لحاظ عملی نیز مبین تزلزلات خرده بورژوازی و آنارشستی است و عملاً خط مشی متین رهبری کنگره حزب کمونیست را تضعیف مینماید و بدشمنان طبقاتی انقلاب پرولتری کمک میکند.

۶. بر اساس کلیه این مطالب، کنگره حزب کمونیست روسیه ضمن رد قطعی اندیشه‌های مذکور، که مبین انحراف سندیکالیستی و آنارشستی است، مراتب زیرین را ضروری میداند

اولاً مبارزه مسلکی پیوسته و سیستماتیک علیه این اندیشه‌ها؛ ثانیاً کنگره تبلیغ این اندیشه‌ها را با عضویت در حزب کمونیست روسیه نا همساز میشارد.

کنگره ضمن اینکه به کمیته مرکزی مأموریت میدهد این تصمیمات ویرا به مؤکدترین نحوی بموقع اجرا گذارد، در عین حال خاطر نشان میسازد که در نشریات و مجموعه‌ها و نوشته‌های دیگری که باین مسائل اختصاص دارد، میتوان و باید جانی را تخصیص داد، که در آن اعضاء حزب در مورد کلیه مسائل مذکور به مبسوطترین نحوی با یکدیگر تبادل نظر نمایند.

در سال ۱۹۲۱ در کتاب: دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه، شرح تندلویسی شده ۸۱-۱۶ مارس سال ۱۹۲۱، در مسکو بچاپ رسید.

کمینترن در باره نقش حزب سیاسی پرولتاریا، تأیید شده بلکه عملاً نیز بوسیله انقلاب ما تأیید گردیده است) که فقط حزب سیاسی طبقه کارگر، یعنی حزب کمونیست، قادر است آنچنان پیشاهنگی را برای پرولتاریا و همه توده زحمتکش متحد کند و تربیت نماید و متشکل سازد که به تنهایی بتواند در برابر تزلزلات خرده بورژوا منشاء ناگزیر این توده و در برابر سنتهای ناگزیر وجود تنگنظری سندیکالیستی یاخرافات سندیکالیستی در بین پرولتاریا ایستادگی نماید و تمام فعالیت متحده همه پرولتاریا را رهبری کند، یعنی پرولتاریا را از لحاظ سیاسی رهبری کند و توسط وی تمام توده‌های زحمتکش را تحت رهبری خود قرار دهد. بدون این عمل دیکتاتوری پرولتاریا معال است.

در آن نادرست نقش حزب کمونیست در مورد روش نسبت به پرولتاریای غیر حزبی و سپس نقش عامل اول و دوم در مورد تمامی توده زحمتکشان، از لحاظ شوریک عمول کامل از کمونیسم و انحرافیت بسوی سندیکالیسم و آنارشسیم، همان انحرافی که سرایای نظریات گروه «اپوزیسیون کارگری» بدان آفشته است.

۴. دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه اعلام میدارد که کلیه تلاشهایی را نیز که گروه نامبرده و سایر افراد، با استناد به ماده پنجم بخش اقتصادی برنامه حزب کمونیست روسیه یعنی ماده ایکه به نقش اتحادیه‌ها اختصاص دارد، برای دفاع از نظریات اشتباه آمیز خود بعمل می آورند، از بیخ و بن نادرست میشرد. این ماده حاکی از آنستکه اتحادیه‌ها باید باین نتیجه نائل آیند که اداره امور تمامی اقتصاد ملی را بعنوان یک کل اقتصادی واحد عملاً و تماماً در دست خود متمرکز نمایند و بدینطریق بین دستگاه اداری دولتی مرکزی و اقتصاد ملی و توده‌های وسیع زحمتکشان از راه مجلبه این توده‌ها به شرکت در کار مستقیم اداره امور اقتصادی ارتباط ناگسستی بر قرار سازند.

برنامه حزب کمونیست روسیه در همان ماده شرط مقدماتی ایجاد چنین وضعی را که اتحادیه‌ها باید بدان نائل آیند پیروسی اعلام میدارد که بموجب آن اتحادیه‌ها از قید تنگنظری صنفی خود هرچه بیشتر رها میگرددند و اکثریت «وبتسریج سراسر همه زحمتکشان را در بر میگیرند.

سرانجام برنامه حزب کمونیست روسیه در همان ماده تأکید میکند که اتحادیه‌ها اکنون دیگر بر وفق قوانین جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و بنابر یراتیکی که معمول گردیده است در کلیه ارگانهای محلی و مرکزی اداره امور صنایع شرکت میورزند. سندیکالیستها و آنارشستها، بجای منظور داشتن این تجربه عملی شرکت در اداره امور و بجای آنکه این تجربه را، از طریق تطبیق کامل آن با موفقیت‌های حاصله و اشتباهات رفع شده بیش از پیش تکامل دهند، شعارستقیم «کنگره‌ها یا کنگره مولدین» را که ارگانهای اداره امور اقتصادی را «انتخاب مینمایند» مطرح میسازند. نقش رهبری و تربیتی و تشکیلاتی حزب در مورد اتحادیه‌های پرولتاریا و نقش پرولتاریا در مورد توده‌های نیمه خرده بورژوا

سخنرانی در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل روسیه

۲۷ مارس سال ۱۹۲۱

رفقا، اجازه دهید مقدم بر هر چیز از حسن استقبال شما سپاسگذاری نمایم و بهیچان بشما پاسخ داده کنکره شما را درود گویم. (کف زدنهای پر شور). قبل از پرداختن به موضوعیکه مستقیماً به وظائف کنکره شما و کارهای شما و انتظارات حکومت شوروی از کنکره شما مربوطست، رخصت دهید سخن را کمی از دورتر آغاز نمایم.

هم اکنون ضمن عبور از تالار شما، پلاکاتی را دیدم که روی آن نوشته شده بود: «سلطنت کارگران و دهقانان را پایانی نیست». من پس از خواندن این پلاکات عجیب که درست است درجای معولی نبود و در گوشه‌ای قرار داشت (شاید بدین علت که کسی حدس زده است پلاکات مناسب نیست و آنرا کنار کشیده است)، با خود گفتم: ببین ما در باره چه مطالب مقدماتی و اساسی دچار سوء تفاهم و ادراک نادرست هستیم. در واقع هم اگر سلطنت کارگران و دهقانان را پایانی نمی‌بود، معنایش چنین میشد که سوسیالیسم هرگز بوجود نخواهد آمد، زیرا سوسیالیسم معنایش معو طبقات است و تا زمانیکه کارگران و دهقانان باقی هستند معلوم میشود طبقات گوناگون باقی مانده‌اند و بالنتیجه سوسیالیسم کامل نمیتواند وجود داشته باشد. لذا، در حالیکه با خود میاندیشم که چگونه سه سال و نیم پس از انقلاب اکتبر هنوز نزد ما پلاکاتهایی تا ایندرجه عجیب، گرچه کمی کنار کشیده شده است، وجود دارد، همچنین باین اندیشه افتادم که لابد در مورد شایعترین و رایجترین شعارهای ما نیز هنوز سوء تفاهات فوق العاده زیادی وجود دارد. مثلاً همه ما در سرود خود میخوانیم که اکنون ما به نبرد نهائی و قطعی مشغولیم و این یکی از شایعترین شعارهاییست که ما بانواع مختلف آنرا تکرار مینمائیم. ولی من میترسم که اگر از بخش اعظم کمونیستها سؤال شود که شما اکنون علیه چه کسی به نبرد مشغولید - که البته نبرد نهائی نیست، این کسی میالفه است، بلکه یکی از نبردهای نهائی و قطعی است - بیم دارم که عده معدودی باین پرسش پاسخ صحیح بدهند و این نکته را بنرستی درک نمایند که ما اکنون علیه چه چیزی یا چه کسی به یکی از نبردهای نهائی و قطعی مشغولیم. و من گمان میکنم که در همین بهار کنونی، بمناسبت وقوع آن حوادث سیاسی که توجه توده‌های وسیع کارگران و دهقانان را بخود معطوف داشته است، لازم باشد بار دیگر این مسئله که ما در این بهار کنونی، همین حالا، علیه چه کسی به یکی از نبردهای نهائی و قطعی مشغولیم، از نو مورد بررسی قرار گیرد و یا لااقل برای بررسی آن کوشش شود. اجازه دهید روی این مسئله مکتب نمایم. برای فهم این مسئله بعقیده من باید بار دیگر بنحوی هر چه

دقیقتر و هر چه هشیارانه‌تر، به توجه نظر در آن نیروهائی پرداخت که برابر یکدیگر ایستاده‌اند و مبارزه آنها است که هم سرنوشت حکومت شوروی و هم بطور کلی مسیر و تکامل انقلاب پرولتری، یعنی انقلاب در راه سرنگونی سرمایه را خواه در روسیه و خواه در سایر کشورها تعیین میکند. این نیروها کدامند؟ گروهبندی آنها علیه یکدیگر چگونه است؟ آرایش این نیروها در حال حاضر چگونه است؟ هرگونه جدت سیاسی، که اندکی جدی باشد، و هرگونه تحول جدید در حوادث سیاسی، ولو چندان بزرگ هم نباشد، همواره باید هر کارگر متفکر و هر دهقان متفکر را متوجه این مسئله سازد، که چه نیروهائی وجود دارند و گروهبندی آنها چگونه است. و تنها هنگامیکه ما بتوانیم بنرستی و در نهایت هشیاری، بدون توجه به تمایلات و خواهشهای خود، این نیروها را در نظر بگیریم، خواهیم توانست در مورد سیاست خود بطور کلی و در مورد وظائف فوری خویش نیز نتایج درست بگیریم. لذا بن اجازه دهید هم اکنون این نیروها را باختصار توصیف نمایم.

این نیروها بطور عمده و کلی و اساسی سه تا هستند. من مطلب را از آن نیروئی که از همه با نزدیکتر است یعنی از پرولتاریا شروع میکنم. این نیروی نخست است. این نخستین طبقه مخصوص است، همه شما این مطلب را بخوبی میدانید و خود در میان این طبقه زندگی میکنید. وضع وی اکنون چگونه است؟ در جمهوری شوروی این همان طبقه‌ایست که سه سال و نیم قبل زمام حکومت را بدست آورد و طی این مدت سلطه یعنی دیکتاتوری خود را عالی نموده است، این همان طبقه‌ایست که بیش از کلیه طبقات دیگر طی این سه سال و نیم رنج کشیده، طاقت آورده، زجر دیده و متحمل محرومیت و مصیبت گردیده است. این سه سال و نیم که بخش اعظم آن بجنک داخلی حیاتی و ممانی حکومت شوروی علیه تمام جهان سرمایه‌داری صرف گردید، چنان مصائب و محرومیت و قربانیهائی را برای طبقه کارگر، برای پرولتاریا در بر داشت و هرگونه احتیاج ویرا چنان شدت داد که در جهان هیچگاه نظیر آن دیده نشده است. و موضوع عجیبی پیش آمد، طبقه‌ایکه سلطه سیاسی را بدست خود گرفت، واقف بود که به تنهایی این سلطه را بدست خود میگیرد. این معنی در خود مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مستتر است. این مفهوم فقط هنگامی معنی دارد که یک طبقه میدانند به تنهایی زمام قدرت سیاسی را بدست خود میگیرد و نه خود و نه سایرین را با حرفهائی در باره حکومت همگانی خلق، با انتخابات همگانی و مورد تقدیس همه خلق، نیفریبند. عده دستداران چنین لغاظیهائی، همانطور که شما همه بخوبی میدانید، بسیار زیاد و حتی مافوق زیاد است، ولی بهر حال اینها در عداد پرولتاریا نیستند، زیرا پرولترها بدین نکته پی برده و در قانون اساسی جمهوری نوشته‌اند که سخن بر سر دیکتاتوری پرولتاریاست. این طبقه میفهمید که زمام حکومت را به تنهایی و در شرایط فوق العاده دشواری در دست میگیرد. وی این دیکتاتوری را بهمان طریقی عملی ساخته است که هر دیکتاتوری را عملی میسازند یعنی وی سلطه سیاسی خود را با حد اکثر پایداری و با اراده‌ای خلل ناپذیر عملی ساخته است. و ضمناً طی این سه سال و نیم که از دوران سلطه سیاسی وی

میسر گردید؟ ما برای این سؤال پاسخ دقیقی داریم. این امر بدانجهت میتواندست وقوع یابد و بدانجهت میسر گردید که پرولتاریای کلیه کشورهای سرمایه‌داری با ما بود. حتی در آنواری هم که وی علناً تحت نفوذ منشویکها و اسارها بود. در کشورهای اروپا اینها نام دیگری دارند. باز از مبارزه علیه ما پشتیبانی نمیکرد. سرانجام کارگران، در نتیجه گذشتهای اجباری سرکردگان در قبال توده‌ها این جنگ را عقیم گذاشتند. این ما نبودیم که پیروز شدیم، زیرا نیروهای نظامی ما ناچیز است. آنچه موجب پیروزی شد این بود که دولت‌ها نمیتوانستند تمام نیروی نظامی خود را علیه ما بکار ببرند. کارگران کشورهای پیشرو بدرجه‌ای عامل تعیین کننده سیر جنگ هستند که بر خلاف تمایل آنها نمیتوان جنگ کرد و سرانجام آنها، با مقاومت منفی و نیمه منفی خود، جنگ برضد ما را عقیم گذاشتند. این واقعیت است. بیچون و چرا باین سؤال که پرولتاریای روس از کجا نیروی معنوی کسب کرد که توانست سه سال و نیم استادگی نماید و پیروز گردد دقیقاً پاسخ میدهد. نیروی معنوی کارگر روس این بود که وی از پشتیبانی و کمکی که در این مبارزه از طرف پرولتاریای کلیه کشورهای پیشرو اروپا نسبت بوی مبنول شد با خبر بود و آنرا احساس میکرد و درک مینمود. آنچه جهت تکامل جنبش کارگری را با نشان میدهد اینستکه در این اواخر در جنبش کارگری اروپا حادثه‌ای بزرگتر از انشعاب احزاب سوسیالیست در انگلستان فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها اعم از مغلوب و فاتح که کشورهایی با فرهنگ گوناگون و درجه تکامل اقتصادی مختلف هستند، روی نداده است. در کلیه کشورها حادثه عمده این سال عبارت از این بوده است که از احزاب در هم شکسته و کاملاً ورشکست شده سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها که روسی آنها منشویکها و اسارها هستند، حزب کمونیست تشکیل گردیده است که بر پشتیبانی تمامی عناصر پیشرو طبقه کارگر متکی است. و البته هیچ شکی نیست که اگر بجای کشورهای پیشرو کشورهای عقب مانده، که در آنها توده‌های پرولتری نیرومند یافت نمیشود، علیه ما به پیکار برمیخواستند، آنگاه ما نه تنها سه سال و نیم، بلکه سه ماه و نیم هم دوام نمی آوردیم. کارگران کشورهای پیشرو، علی رغم اکاذیبی که امپریالیستها در میلیونها نسخه روزنامه در باره حکومت شوروی شایع میساختند و علی رغم مساعی پیشوایان کارگری، یعنی منشویکها و اسارها، که میبایست مبارزه کارگران را برفع ما عقیم گذارند و عقیم هم می گذاردند، باز از ما پشتیبانی نمودند: آیا اگر پرولتاریای ما بر هواخواهی این کارگران متکی نبود، میتوانست نیروی معنوی داشته باشد؟ پرولتاریای ما که بعزت کم عده بودن خود ضعیف بود و بر اثر مصائب و محرومیتها رنج فراوان کشیده بود، با اتکاء بر این پشتیبانی پیروز شد، زیرا نیروی معنوی وی پرتوان بود.

اینست نیروی اول.

نیروی دوم - آن نیرویست که بین سرمایه تکامل یافته و پرولتاریا قرار دارد. این نیرو خرده بورژوازی یا دارندگان خرده یا هستند، آلهائی هستند که در روسیه اکثریت قاطع اهالی را تشکیل میدهند. یعنی دهقانان. این نیرو بطور عمده از خرده مالکین و از کشاورزان کوچک تشکیل میشود. از ده نفر نه نفر آنها چینیند و جز این

میکند، در معرض آنچنان مصائب و محرومیت و گرسنگی قرار گرفته و وضع اقتصادی وی چنان بوخامت گرانیده، که هیچ طبقه‌ای در تاریخ نظیر آنرا بخود ندیده است. لذا روشن است که در نتیجه این شدائد مافوق طاقت انسانی، ما اکنون با خستگی و نزاری خاص و فرسودگی مخصوص این طبقه روبهرو هستیم.

چگونه این امر میسر گردید که در کشوریکه پرولتاریای آن نسبت به بقیه اهالی اینقرم کم عده است، در کشور عقب مانده‌ایکه رابطه اش با کشورهای دارای پرولتاریای کثیرالعددتر و آگاه و با انضباط و متشکل توسط نیروهای نظامی مصنوعاً قطع شده بود، با وجود مقاومت و تهاجمات بورژوازی سراسر جهان، یک طبقه توانست حاکمیت خود را مجری سازد؟ چگونه اجرای چنین امری در جریان سه سال و نیم میسر گردید؟ از کجا ویرا پشتیبانی کردند؟ میدانیم که پشتیبانی از داخل کشور، توسط توده دهقانان انجام گرفت. من اکنون به این نیروی دوم میپردازم. ولی نخست باید تجزیه و تحلیل نیروی اول را بیابان رساند. من گفتم و هر یک از شما در زندگی رفقای خود در فابریکها و کارخانه‌ها و تعمیرگاهها و کارگاهها مشاهده کرده است و میدانم که مصیبت این طبقه هیچگاه مثل دوران دیکتاتوری خود بدیندرجه عظیم و حاد نبوده است. هیچگاه خستگی و فرسودگی کشور بدرجه کنونی نرسیده بود. پس چه عاملی باین طبقه برای تحمل این محرومیتها نیروی معنوی داده است؟ واضح و کاملاً مبرهن است که وی میبایست برای غلبه بر این محرومیت‌های مادی از یکجائی نیروی معنوی کسب نماید. موضوع نیروی معنوی و پشتیبانی معنوی، همانطوریکه میدانید، موضوعیست مبهم و همه چیزی را میتوان نیروی معنوی تلقی نمود و همه چیزی را میتوان در این مفهوم گنجانید. برای احتراز از این خطر، یعنی گنجانیدن یک چیز مهم یا پندار آمیز در مفهوم نیروی معنوی، من از خود میپرسم که آیا نمیتوان علانی برای تعریف دقیق آنچه‌یکه به پرولتاریا نیروی معنوی داد تا محرومیت‌های مادی بیسابقه ناشی از سلطه سیاسی خود را تحمل نماید، پیدا کرده؟ من تصور میکنم که اگر پرسش بدینسان مطرح گردد پاسخ دقیقی برای آن پیدا خواهد شد. از خود سؤال کنید که آیا اگر در کنار جمهوری شوروی بجای کشورهای پیشرو، کشورهای عقب مانده قرار داشتند این جمهوری میتواند آنچه را که طی این سه سال و نیم تحمل نموده است، تحمل کند و در برابر تهاجمات گارد سفیدها، که مورد پشتیبانی سرمایه‌داران کلیه کشورهای جهان بودند، از موجودیت خود با احراز موفقیت دفاع نماید؟ کافیت این سؤال را از خود بکنیم تا در پاسخش هیچگونه تردیدی نداشته باشیم.

شما میدانید که طی سه سال و نیم ثروتمندترین کشورهای جهان همه بضد ما میجنگیدند. آن نیروی نظامی که در مقابل ما ایستاده بود و از کلچاک و یودنیچ و دنیکین و ورانگل پشتیبانی مینمود بر نیروی نظامی ما بارها و براتب و مطلقاً برتری داشت. شما اینرا خوب میدانید زیرا همه شما در جنگ شرکت کرده‌اید. شما بخوبی میدانید که اقتدار همه این دول اکنون نیز براتب بیش از ماست. پس چگونه این امر میسر گردید که آنها به غلبه بر حکومت شوروی تصمیم گرفتند و غلبه نیافتند؟ چگونه چنین امری

نمی‌توانند باشند. اینها در مبارزه حاد سرمایه علیه کار شرکت همه روزه ندارند، مکتبی ندیده‌اند، آنها را شرایط اقتصادی و سیاسی زندگی بهم نزدیک نمی‌کند، بلکه جدا می‌سازد و یکی را از دیگری دور می‌کند و به میلیونها دارنده خرده‌پای منفرد تبدیل می‌نماید. اینها واقعبینانند که همه شاخه‌ها پخویی میدانید، هیچگونه کلکتیو و کلخوز و کمون زودتر از سالهای متعاضی نمیتواند این وضع را دگرگون سازد. این نیرو، در پرتو انرژی انقلابی و فداکاری بی‌سریخ دیکتاتوری پرولتری، بقدری زود با دشمنان دست راستی خود یعنی طبقه ملاکین تصفیه حساب کرد که نظیر آن هرگز دیده نشده بود، طبقه ملاکین را بکلی بر انداخت و با سرعتی بینظیر سلطه آنها را از بین برد. ولی بسرعتی که سلطه آنها را بر انداخت، به سرعتی که خود به بهره برداری از زمینهای متعلق به همه خلق می پرداخت و با همان قطعیتی که اقلیت ناچیز کولاکها را قلع و قمع می نمود، با همان سرعت هم خود به خرده مالک تبدیل می شد. شما میدانید که دهات روسیه طی این مدت همتراز شده‌اند. تعداد بنرکاران بزرگ و دهقانانی که بنرکاری ندارند کاهش یافته و تعداد دهقانان میانه حال افزایش پذیرفته است. دهات ما طی این مدت جنبه خرده بورژوازی بیشتری بخود گرفته است، این طبقه مستقلی است، طبقه ایست که پس از معو و طرد ملاکین و سرمایه‌داران یکانه طبقه‌ای میشود که قادر است در برابر پرولتاریا بایستد، بدین سبب ناخردانه است که روی پلاکاتها نوشته شود: سلطنت کارگران و دهقانان را پایانی نیست.

شما میدانید که این نیرو از لحاظ روحیات سیاسی خود چگونه نیروئی است. این نیرو نیروی نوسانست. این موضوع را ما در انقلاب خود در تمام اطراف و اکناف کشور مشاهده کرده‌ایم: در روسیه بشیوه خود، در سیبری بشیوه خود، در اوکرائین بشیوه خود، ولی همه جا نتیجه یکی بوده است: این نیرو نیروی نوسانست. این نیرو را مدت مدیدی اسراها و منشویکها بدنبال خود میکشیدند: هم بکک کرنسکی، هم در دوران کلچاک، هم زمانیکه در سامارا مجلس مؤسسان بر پا بود و هم در زمانیکه مایسکی منشویک در خدمت کلچاک یا پیشینیان وی وزیر بود و غیره. این نیرو بین رهبری پرولتاریا و رهبری بورژوازی نوسان میکرد. ولی چرا این نیرو که اکثریت عظیمی را تشکیل میدهد، خود خوبستن را رهبری نمیکرد؟ زیرا شرایط اقتصادی زندگی این توده چنانست که نمیتواند خودش متحد و همپیوسته شود. این مطلب برای هر کسی که تسلیم قدرت کلمات میان نهی در باره انتخابات همه خلقی، مجلس مؤسسان و دموکراسی نظیر آن نمیشود، روشن است. این دموکراسی صدها سال مردم را در کلیه کشورها تحقیق میکرد و در کشور ما اسراها و منشویکها صدها هفته در علی ساختن آن کوشیدند و هر بار از کار در هون مکان معلوم به شکست مواجه شدند. (کف زدن حضار.)

ما از روی تجربه شخصی خود میدانیم - سیر تکامل تمام انقلابها هم، هر آینه دوران نوین یعنی فرضا صد و پنجاه سال اخیر را ساخت گیریم - این موضوع را در سراسر جهان تایید میکند که همه جا و همیشه نتیجه حاصل درست چنین بوده است: کلیه تلاشهایی که خرده بورژوازی بطور اعم و دهقانان بالاخص بعمل آورده‌اند برای آنکه

از نیروی خود آگاه گردند و اقتصاد و سیاست را بشیوه خودشان هدایت نمایند تاکنون همه بشکست انجامیده است. یا تحت رهبری پرولتاریا و یا تحت رهبری سرمایه داران - شق ثالثی وجود ندارد. کلیه کسانی که در آرزوی این شق ثالث هستند، پنداریافان و موهوم پرستان پوچ‌اند. سیاست و اقتصاد و تاریخ دست رد پسینه آنها میکنند. تمامی آموزش مارکس نشان میدهد که چون دارنده خرده یا مالک وسائل تولید و زمین است، لذا از مبارزه بین آنها حتما سرمایه و پابیای آن تضاد بین سرمایه و کار پدید می آید. مبارزه سرمایه با پرولتاریا ناگزیر است و قانونیست که در سراسر جهان خود را نشان داده است و کسیکه نخواسته باشد خود خوبستن را بفریب، نمیتواند این موضوع را نادیده انگارد.

از همین واقعیات اساسی اقتصادیست که این نکته مستفاد میشود که چرا این نیرو نمیتواند خود خوبستن را متظاهر سازد و چرا تلاش در این راه هواره در تاریخ کلیه انقلابها به شکست انجامیده است. هر گاه پرولتاریا موفق نشود انقلاب را رهبری نماید، این نیرو همیشه تحت رهبری بورژوازی قرار میگیرد. در کلیه انقلابها وضع بدینمنوال بوده است و البته روسها هم با روغن منفس تطهیر نشده‌اند و اگر بخواهند در جرگه ذوات منفس در آیند، چیزی جز مضحکه از آب در نخواهد آمد. بدیهیست که رفتار تاریخ با ما هم همانگونه است که با دیگران. برای همه ما تمام این مطالب از آنجهت بویژه روشن است که همه ما دوران کرنسکی را گذرانده‌ایم. در آنزمان عهد رهبران سیاسی عاقل و با معلومات و دارای تجربه فراوان سیاسی و کشورداری و آماده برای پشتیبانی از دولت صد بار بیش از آن عده‌ای بود که بلشویکها از خود داشتند. اگر همه صاحبان مشاغلی را که بر ضد ما کارشکنی میکردند و وظیفه کارشکنی بر ضد دولت کرنسکی را، که بر منشویکها و اسراها متکی بود، در برابر خود قرار نمیدادند، بحساب آوریم، آنوقت می بینیم که این قبیل اشخاص اکثریت عظیمی را تشکیل میدادند. و با این وصف این دولت با شکست مواجه گردید. پس علی وجود داشت که علی رغم این تفوق عظیم قوای روشنفکر و تحصیل کرده، که به کشورداری عادت نموده بودند و دهها سال قبل از آنکه زمام حکومت کشور را بدست خود گیرند بر این فن مسلط بودند، بر آنها غلبه حاصل گردید. شقوق دیگر این آزمایش در اوکرائین و دن و کوبان نیز بعمل آمد و همه جا نتیجه اش یکی بود. وقوع تصادف در اینجا ممکن نیست. قانون اقتصادی و سیاسی نیروی دوم چنین است: یا تحت رهبری پرولتاریا - که راهی دشوار است ولی میتواند آنها را از زیر سلطه ملاکین و سرمایه‌داران بیرون بکشد - و یا تحت رهبری سرمایه‌داران، نظیر جمهوری های پیشرو دموکراتیک و حتی امریکا، که در آن هنوز هم تقسیم مجانی زمین بکلی پایان نیافته (بهر تازه واردی ۶۰ دسیاتین زمین مجانا داده میشد؛ تصور شرایطی از این بهتر ممکن نیست!) و این امر کار را در آنجا به تسلط کامل سرمایه منجر ساخته است.

این بود نیروی دوم.

در کشور ما این نیروی دوم در حال نوسانست و فوق العاده خسته شده است. بارهای انقلاب بدوش این نیرو فشار می آورد و

آنها بشیوه‌ای نامشهودتر از عصبانیت دیرینه‌تری هدایت میکنند. ولی اینکه این یک ارکستر واحد است، مطلبی است که از روی هر نقل قولی باید برای شما روشن باشد. آنها اظهار میداشتنند که اگر شعاری تحت عنوان حکومت شوروی بدون پلشویکها اعلام گردد ما با آن موافقیم. میلیوکف هم این مطلب را با وضوح خاصی تفسیر مینماید. وی تاریخ را دقیقاً آموخته است و کلیه معلومات خویش را با آموختن تاریخ روس در روی گرده‌خویش تر و تازه ساخته است. وی نتیجه بررسیهای بیست ساله مربوط به رشته پروفیسوری خود را با بررسی شخصی بیست ماهه تحکیم نمود. وی اظهار میدارد که اگر شعار عبارت بشود از حکومت شوروی بدون پلشویکها، من طرفدار آنم، در خارجه یعنی در پاریس معلوم نیست که آیا این یک انتقالیست اندکی بر است و یا اینکه انتقالیست اندکی بچپ یعنی بسوی آنارشیستها، در خارجه معلوم نیست که در کرونشتات چه میگذرد، ولی میلیوکف می گویند: «آقایان سلطنت طلبان شتاب نوزید و با فریادهای خود مانع کار نشوید، او اظهار میدارد که اگر انتقال بسوی چپ باشد من حاضر از حکومت شوروی علیه پلشویکها طرفداری کنم.

اینست آنچه که میلیوکف مینویسد و مطلقاً هم صحیح است. او از تاریخ روس و نیز از ملاکین و سرمایه‌داران چیزهایی آموخته و مدعی است که حوادث کرونشتات بهر حال کوششی است برای ایجاد حکومت شوروی بدون پلشویکها؛ فقط اندکی بسوی راست، اندکی با بازارگانی آزاد و اندکی با مجلس مؤسسان. بحرف هر منشویکی که گوش بدید همه این مطالب را حتی شاید بدون اینکه از این تالار بیرون بروید خواهید شنید. اگر شعار حوادث کرونشتات اندکی انحرافی بست چپ باشد یعنی حکومت شوروی باضافه آنارشیستهایی باشد که مولود بدبختیها و جنگ و ترخیص ارتش هستند، پس چرا میلیوکف طرفدار این حکومت است؟ زیرا او میداند که انحراف میتواند یا بسوی دیکتاتوری پرولتری باشد و یا بسوی سرمایه‌داران. در غیر اینصورت قدرت سیاسی نمیتوانست وجود داشته باشد. با اینکه نبرد ما نهائی نبوده بلکه یکی از نبردهای نهائی و قطعی است، باز یگانه پاسخ صحیح باین پرسش که یکی از نبردهای قطعی ما امروز علیه چه کسی متوجه است چنین خواهد بود: علیه عناصر خرده بورژوازی در خانه خودمان. (کف زدنها.) و اما در مورد ملاکین و سرمایه‌داران باید گفت که ما در نخستین کارزار بر آنها پیروز شدیم، اما این فقط در نخستین کارزار بود ولی کارزار دوم در مقیاس بین المللی انجام خواهد گرفت. سرمایه‌داری معاصر، حتی اگر صد بار هم نیرومندتر از این باشد، نمیتواند علیه ما بجنگد زیرا دیروز در کشورهای پیشرو، کارگران جنگی را که وی تدارک دیده بود عقیم گذاردند و امروز از آنهام بهتر و مطمئن‌تر عقیم خواهند گذاشت، زیرا دامنه عواقب جنگ در این کشورها پیش از پیش گسترش می یابد، ما بر عناصر خرده بورژوازی در خانه خود پیروز گردیدیم ولی این عناصر باز هم سر بلند خواهند کرد و ملاکین و سرمایه‌داران اینموضوع را در نظر میگیرند، بویژه آنانکه عاقلترند نظیر میلیوکف که به سلطنت طلبان گفت: سرچای خود بنشینید و خاموش باشید، زیرا در غیر این صورت تنها کاری که

در سالهای اخیر این فشار بیش از پیش شدت مییابد: خشکسالی، اجرای تعهدات در مورد سهمی که بنسبت تلف شدن دامها بوی تعلق میگیرد، نبودن علوفه و غیره. با چنین وضعی معلومست که این نیروی دوم، یعنی توده دهقانان، دچار نومیدی گردیده است. این نیرو نمیتوانست در فکر بهبود وضع خود باشد، باوجود آنکه از دوران محو ملاکین سه سال و نیم گذشته است و این بهبودی جنبه ضروری بخود میگیرد. ارتش مرخص شده نمیتواند برای خود کار صعبی پیدا کند، و بدینجهت این نیروی خرده بورژوا به عنصر آنارشیستی بدل میگردد که خواستهای خود را بصورت آشوب متظاهر میسازد. نیروی سوم بر همه معلومست، این نیرو ملاکین و سرمایه‌داران هستند. در کشور ما اکنون این نیرو دیده نمیشود. ولی یکی از حوادث بسیار مهم و یک درس بسیار مهم هفته‌های اخیر یعنی حوادث کرونشتات بمثابة آزرخی بود که واقعیت را فروزانتر از هر چیز روشن ساخت.

اکنون هیچ کشوری در اروپا وجود ندارد که عناصر گارد سفید در آنجا نباشند. تعداد مهاجرین روسی را تا هفتصد هزار نفر تخمین میزنند، اینها سرمایه‌داران فراری و آن توده کارمندان هستند که نمیتوانستند خود را با حکومت شوروی دمساز نمایند. این نیروی سوم را ما نمیبینیم، زیرا به خارجه رفته است، ولی این نیرو وجود دارد و باتفاق سرمایه‌داران سراسر جهان عمل مینماید و این سرمایه‌داران ویرا نیز نظیر کلچاک، بودنیچ، ورائکل، بوسیله تامین مالی و بشیوه‌های دیگر مورد پشتیبانی خود قرار میدهند، زیرا آنها از خود دارای یک شبکه ارتباطی بین المللی هستند. این افراد را همه بخاطر دارند، شما البته در روزهای اخیر به نقل قولها و قطعات فراوانی که در روزنامه‌های ما از جراید گارد سفیدیها نقل شده و حوادث کرونشتات در آنها تفسیر گردیده است، توجه کرده‌اید. طی روزهای اخیر این حوادث را بورتسلف، صاحب امتیاز روزنامه‌ای در پاریس، توصیف کرده و میلیوکف نیز حوادث مزبور را ارزیابی نموده است. شما البته همه اینها را خوانده‌اید. چرا روزنامه‌های ما باینموضوع اینقدر توجه کرده‌اند؟ آیا این صحیح است؟ آری صحیح است، زیرا باید دشمن خود را خوب شناخت، از هنگامیکه این دشمن به خارجه گریخته است چندان دیده نمیشود، ولی متوجه باشید که وی خیلی زیاد دور نرفته است و جد اکثر بیش از چند هزار ورست فاصله ندارد و حال که باین فاصله رسیده خود را پنهان نموده است. این دشمن صحیح و سالم است، زنده است، منتظر فرصت است. بهمین جهت باید مراقب وی بود، بویژه که اینها فقط فراریان ساده نیستند. خیر، اینها دستیاران مستقیم سرمایه جهانی هستند و بحساب این سرمایه امرار معاش مینمایند و باتفاق آن عمل میکنند.

شما البته همه توجه کرده‌اید که چگونه نقل قولهای اقتباسی از روزنامه‌های گارد سفید، که در خارجه منتشر میکردند در کنار نقل قولهای اقتباسی از روزنامه‌های فرانسه و انگلستان بچاپ میرسیدند. اینها یک گروه نغمه سرا و یک ارکستر هستند. البته در چنین ارکسترهایی دیرینه‌تری وجود ندارد که پیس را از روی نت هدایت نماید، دیرینه‌تر این ارکستر سرمایه بین المللی است که

یا دزدکی نبوده، بلکه اوضاع و احوال محیط خود ماست.

در اینجا من میتوانم به بخش نهائی سخنرانی خود، که بسی طولانی شده است، بپردازم، یعنی وضع حمل و نقل راه آهن و حمل و نقل آبی و وظائف کنفرانس کارکنان راه آهن و کارکنان حمل و نقل آبی را توضیح دهم. بمقیده من آنچه را که من در اینجا توصیف نمودم با این وظائف ارتباطی بسیار محکم و ناگسستی دارد. تصور نیروی بخش دیگری از پرولتاریا را بتوان یافت که نظیر کارکنان راه آهن و کارکنان حمل و نقل آبی از لحاظ فعالیت اقتصادی روزمره خود با چنین وضوحی با صنایع و کشاورزی مربوط باشد. شما باید به شهرها خواربار برسانید و دهات را با حمل و نقل محصولات صنایع به جنب و جوش در آورید. این مطلب بر هر کس روشن است و بر کارگران راه آهن و حمل و نقل آبی بیش از دیگران روشن است، زیرا این امر کار روزمره آنانرا تشکیل میدهد. و از اینموضوع بمقیده من بخودی خود این نکته ناشی میگردد که در لحظه کنونی چه وظائف فوق العاده مهم و چه مسئولیتی بدوش زحمتکشان راه آهن و حمل و نقل آبی قرار دارد. شما همه میدانید که کنفرانس شما در شرایطی تشکیل گردید که بین مقامات بالا و یائین اتحادیه کشمکشهایی وجود داشت. وقتی این مسئله به کنفرانس اخیر حزب احاله گردید، تصمیماتی اتخاذ شد مبنی بر اینکه بین مقامات بالا و یائین از طریق تبعیت بالائینها از یائینها و از طریق رفع اشتباهات مرتکبه از طرف بالائینها که بمقیده من در مورد جزئیات بود ولی بهر حال مبیاهست بر طرف شود، توافق حاصل گردد. شما میدانید که این عمل در کنفرانس حزب انجام گردید و کنفرانس کارهای خود را در شرایطی بیابان رسانید که همبستگی و وحدت صفوف حزب کمونیست بیش از پیش بود. این يك پاسخ مشروع و ضروری و یگانه پاسخ صحیحی است که پیشاهنگ، یعنی بخش رهبر پرولتاریا، به جنبش عناصر خرده بورژوا و آنارشیزم میدهد. اگر ما کارگران آگاه به خطر این جنبش پی ببریم و دست بدست هم دهیم و ده بار متفقتر و صد بار همپیوستهتر کار کنیم، قوای ما ده بار فروزوتر خواهد شد و آنوقت ما که بر نهاجنات نظامی غالب آمده ایم، برنوسانات و تزلزلات این عناصر هم که تمام زندگی روزمره ما را یریشان و منقلب میسازند و بهمین جهت هم باز میگویم که خطرناکند، غالب خواهیم آمد. تصمیم کنفرانس حزب که آنچه را که بدان توجه شده بود، اصلاح نمود، گام بزرگی است در امر همبستگی و اتفاق ارتش پرولتاریا. اکنون شما باید در کنفرانس خود نیز همین کار را انجام دهید و تصمیم کنفرانس حزب را بر حله اجرا گذارید. باز تکرار میکنم که سرنوشت انقلاب بیشتر مستقیماً به کار این بخش پرولتاریا منوط است تا به بخش بقیه آن. ما باید گردش کالا را بین کشاورزی و صنایع تجدید نمائیم و برای تجدید آن تکیه گاه مادی لازم است. و اما تکیه گاه مادی برای برقراری ارتباط بین صنایع و کشاورزی چیست؟ این تکیه گاه عبارتست از حمل و نقل راه آهن و راههای آبی. بدینجهت شما موظفید با جدیت خاصی به کار خود بنگرید و این امر تنها منحصر به آن افرادی از شما نیست که عضو حزب کمونیست هستند و لذا عاملین آگاه دیکتاتوری پرولتاریا میباشند، بلکه به آن کسانی از شما هم که

خواهید کرد تحکیم حکومت شوروی است. این موضوع را سیر عمومی انقلابها نشان داده است که در آنها دیکتاتوریهایی کوتاه مدتی از زحمتکشان، که بطور موقت از طرف دهقانان پشتیبانی میشد، بوجود می آمد، ولی حکومت زحمتکشان در آن قوت نمیگرفت؛ همه چیز پس از مدتی کوتاه رو به فقهرا میرفت. علت این فقهرا هم این بود که دهقانان، زحمتکشان و خرده مالکین نمیتوانند از خود سیاستی داشته باشند و پس از یکسلسله نوسان ناچارند راه فقهرا در پیش گیرند. در انقلاب کمپیر فرانسه نیز وضع بهمین منوال بود، در کلیه انقلابها نیز بمقیاس کوچکتر وضع بدینمنوال بود. و واضحست که این درس را همه آموخته اند، گارد سفیدیهایی ما به آنسوی مرز رفته و سه شبانه روز از اینجا فاصله گرفته اند و در آنجا مترصد نشسته و کمین کرده اند و از سرمایه اروپایی باختری بعنوان تکیه گاه و پشتیبان بر خوردارند. وضع بدینمنوال است. از اینجا وظائف و تکالیف پرولتاریا روشن میگردد.

بر اساس خستگی و فرسودگی، روحیات معین و گاهی نومیدی پدید می آید. این روحیات و این نومیدی مانند همیشه در بین عناصر انقلابی بصورت آنارشیزم متظاهر میگردد. در کلیه کشورهای سرمایه داری وضع بدینمنوال بوده است و در کشور ما هم همین وضع روی میدهد. عناصر خرده بورژوازی دوران بحرانی را طی میکنند، زیرا سالهای اخیر برای آنها مشقت بار بوده است، گرچه این مشقت آنها بعد مشقت پرولتاریا در سال ۱۹۱۹ نبوده، ولی بهر حال مشقت بار بوده است. دهقانان مجبور بودند کشور را نجات دهند و سهمی از مازاد محصول خود را بلاعوض تحویل دهند ولی دیگر قادر به تحمل این وضع متشنج نیستند و لذا دچار یریشانی حواس و نوسان و تزلزل گردیده اند و سرمایه داری در این وضع را در نظر میگیرد و میگوید: همینقدر کافیزست به نوسان در آورم، تکان بدهم تا خودش بفلطد. اینست معنای حوادث سرنوشتات هر آینه آنها از نقطه نظر نیروهای طبقاتی در مقیاس سراسر روسیه و در مقیاس جهانی بررسی نمائیم. اینست معنای یکی از نبردهای نهائی و قطعی که ما بدان مشغولیم. زیرا ما بر عناصر خرده بورژوا و آنارشیزم پیروز نشده ایم و حال آنکه سرنوشت بعدی انقلاب اکنون باین پیروزی وابسته است. اگر ما بر این عناصر پیروز نشویم، مثل انقلاب فرانسه رو به فقهرا خواهیم رفت. این امر ناگزیر است و ما باید بدون آنکه چشم خود را به بندیم و با عبارت پردازی گریبان خلاص کنیم، باین واقعیت بنگریم. باید هر آنچه از دست ما بر می آید برای تسهیل وضع این توده بعمل آورد و زهمبری پرولتری را محفوظ نگاهداشت تا جنبش انقلاب کمونیستی که در اروپا نمو میکند، با نیروی جدیدی تقویت گردد. آنچه که امروز در آنجا رخ نداد فردا ممکنست رخ دهد و آنچه که فردا رخ ندهد، ممکن است پس فردا رخ دهد، ولی دوران هائی نظیر فردا و پس فردا در تاریخ جهانی کمتر از چندین سال نیست.

اینست پاسخ من باین پرسش که ما اکنون در راه چه پندار میکنیم و یکی از نبردهای نهائی و قطعی خود را انجام میدهیم و معنای حوادث اخیر چیست و مبارزه طنقات در روسیه چه معنایی دارد. اکنون روشن است که چرا این مبارزه اینقدر حدت یافته و چرا برای ما درك این نکته دشوار است که دشمن عمده یودنیچ و کولچالک

بر فقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری گوهستان

یاد رود آتشین به جمهوریهای شوروی قفقاز، میخواهم امیدوار باشم که اتحاد محکم آنان نمونه ای از صلح ملی بوجود خواهد آورد که نظیر آن در دوران بورژوازی دیده نشده و در نظام بورژوازی وجود آن ممکن نیست.

ولی صلح ملی بین کارگران و دهقانان ملیتهای قفقاز هر قدر هم مهم باشد، باز حفظ و تکامل حکومت شوروی، بعنوان انتقال به سوسیالیسم، بررانب از آن مهمتر است. این وظیفه ایست دشوار ولی کاملاً قابل اجرا. نکته ای که برای اجرای موفقیت آمیز این وظیفه بیش از همه اهمیت دارد اینست که کمونیستهای ما وراء قفقاز به ویژگی وضع خود، وضع جمهوریهای خود و فرقی آن با وضع و شرایط جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه پی ببرند و این نکته را درک کنند که باید تاکتیک ما را تقلید نکرده، بلکه آنرا، بر وفق اختلاف شرایط مشخص با سنجیدگی تغییر شکل دهند.

جمهوری شوروی روسیه در هیچ جا از پشتیبانی سیاسی و نظامی برخوردار نبود. بر عکس، سالهای پی در پی علیه تهاجمات چنگی کشورهای آنتانت و محاصره آنها مبارزه کرد.

جمهوریهای شوروی قفقاز از پشتیبانی سیاسی و تا حدود کمی هم از پشتیبانی نظامی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه برخوردار بودند. این یک فرق اساسی است.

ثانیاً: اکنون دیگر بیم این نبرود که کشورهای آنتانت تهاجم نمایند و گارد سفیدهای گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، داغستان و گوهستان را مورد پشتیبانی نظامی قرار دهند. آنتانت در روسیه دستش سوخته و این امر لابد ویرا وادار خواهد ساخت که برای چند مدتی با احتیاط تر باشد.

ثالثاً: جمهوریهای قفقاز کشورهایی هستند از روسیه هم دهقانی تر.

رابعاً: روسیه از لحاظ اقتصادی رابطه اش با کشورهای پیشرو سرمایه داری قطع بود و تا حدود زیادی اکنون نیز قطع است؛ ولی قفقاز میتواند سریعتر و آسانتر با کشورهای باختری سرمایه داری همزیستی برقرار نماید و به مبادله کالا بپردازد.

فرق ها بدینجا پایان نمیبیرد. ولی همین فرقها هم کافیست برای اینکه به لزوم اتخاذ تاکتیک دیگری پی برده شود.

باید نسبت به خرده بورژوازی و روشنفکران و بویژه نسبت به دهقانان نرمش و احتیاط و گذشت بیشتری داشت. باید از لحاظ اقتصادی از کشورهای سرمایه داری باختر بانواع وسائل و بنحوی

عضو حزب نیستند، ولی از کارکنان اتحادیه کارگران هستند که در حدود یکمیلیون تا یکمیلیون و نیم تن از زحمتکشان بنگاههای حمل و نقل را متحد میسازد، مربوط است. همه شماها باید، با درس گرفتن از انقلاب ما و کلیه انقلابهای پیشین به تمام دشواریهای وضع کنونی پی برید و بدون اینکه انواع شعارها اعم از شعارهای مربوط به «آزادی»، مجلس مؤسسان و دشواریهای آزاده بتواند ذره ای در برابر چشم شما پرده حائل کند (میدانیم که عوض کردن رنگ تابلوها بقسری آسان است که میلوکف هم خود را طرفدار دشواریهای جمهوری کمونشیست نشان داده است) و بدون اینکه چگونگی تناسب قوای طبقاتی را نادیده انگارید هشیارانه یک پایه و بنیاد استوار برای کلیه نتیجه گیریهای سیاسی خود بدست آورید. برای شما واضح خواهد شد که ما در حال گذراندن یک دوران بحرانی هستیم که در آن این امر وابسته بنا خواهد بود که آیا انقلاب پرولتری، مانند دوران اخیر بلانهراف بسوی پیروزی پیش خواهد رفت یا اینکه با نوسانات و تزلزلات موجب پیروزی گارد سفیدها خواهد شد که دشواری اوضاع را تغییری نخواهد داد و فقط برای دهها سال دیگر روسیه را از انقلاب دور خواهد ساخت. شما نمایندگان کارکنان راه آهن و کارکنان حمل و نقل آبی نتیجه ای که میتوانید و باید بگیرید فقط یکیت و آنهم مبارتست از؛ حد بار فزونتر ساختن همپیوستگی پرولتری و انضباط پرولتری. رفقا ما باید بهر قیمتی شده این موضوع را عملی سازیم و به پیروزی نائل گردیم. (کف زندهای پر شور.)

برآوداه، شماره های ۶۷ و ۶۸، مورخه
۲۹ و ۳۰ مارس سال ۱۹۲۱

در باره مالیات جنسی

(اهمیت سیاست نوین و شرایط آن)

بجای مقدمه

موضوع مالیات جنسی در حال حاضر توجه بسیار زیادی را بخود معطوف میدارد و موجب مباحثات و مشاجرات بسیار است. علت این امر کاملاً واضح است، زیرا این واقعه یکی از مسائل عمده سیاست در شرایط کنونیست.

مباحثاتی که در این باره میشود کمی تا مرتب و بی سر و ته است و این عیبی است که همه ما، به‌عنوان کاملاً مفهوم، بدان دچاریم. از اینرو سودمندتر خواهد بود هر آینه سعی شود این مسئله نه از لحاظ «میرم بودن» آن، بلکه از جنبه اصولی همگانی آن مورد بررسی قرار گیرد. به عبارت دیگر نظری به زمینه عمومی و اساسی تابلوی بیفکتم که اکنون روی آن شکل اقدامات عملی صریح سیاست روز را ترسیم میشانیم.

به‌منظور حصول چنین مقصودی من بخود اجازه میدهم بخش منسلی از رساله خود را تحت عنوان: «وظیفه عمده ایام ما... در باره خط‌مشی کودکان» چاپ و خرده پورژور آن منشی در اینجا نقل نمایم. این رساله در سال ۱۹۱۸ توسط شورای نمایندگان پتروگراد نشر یافته و مترجمات آن عبارتست از: اولاً مقاله مورخه ۱۱ مارس ۱۹۱۸ در باره صلح برست و ثانیاً چر و بحثی با گروه کمونیستهای چپ آنزمان، که تاریخ نشر آن ۵ ماه مه سال ۱۹۱۸ است. اکنون چر و بحث لازم نیست و من آنرا حذف میکنم و آن قسمتی را باقی میگذارم که به مبحث سرمایه‌داری دولتی و عناصر اصلی اقتصادیات ما در دوران کنونی یعنی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مربوط است.

اینکه آنچه در آزمون نوشته‌ام:

در باره اقتصادیات معاصر روسیه

(از رساله سال ۱۹۱۸)

... سرمایه‌داری دولتی در مقابل اوضاع و احوال کنونی جمهوری شوروی ما گامی به پیش خواهد بود. اگر تقریباً پس از ۶ ماه دیگر در کشور ما سرمایه‌داری دولتی بر فرار گردد مرفقیتی عظیم و تضمین بسیار موتقی خواهد بود برای آنکه پس از یکسال سوسیالیسم در کشور ما بطور قطعی استوار و شکست ناپذیر گردد. من در نزد خود جسم میکنم که برخیها از این سخنان با چه خشم عالیجنابانه‌ای رم خواهند کرد... چه میگویند؟ در جمهوری شوروی سوسیالیستی انتقال به سرمایه‌داری دولتی گامی به پیش

معدانه و قوری در مورد امتیازات و مبادله کالا استفاده کرد. نفت، منگنز، ذغال (معادن تکورجلی) و مس... اینست فهرست بکلی غیر کاملی از ثروت‌های عظیم معنی. امکان کاملی وجود دارد که دامنه سیاست امتیازات و مبادله کالا با خارجه وسیعاً بسط داده شود.

باید این موضوع را بنحوی پر دامنه و استوار و با مهارت و دور اندیشانه انجام داد و از آن بانواع وسائل برای بهبود وضع کارگران و دهقانان و جلب روشنفکران به ساختمان اقتصادی استفاده نمود. باید با تمام قوا و با استفاده از مبادله کالا با ایتالیا، آمریکا و سایر کشورهای نبروهای مولده این سر زمین ثروتمند و زغال سفید و آبیاری آنها بسط داد. آبیاری، برای آنکه زراعت و گلهداری بهر نحوی شده امتلا باید، اهمیت خاصی دارد.

انتقال بطی تر و احتیاط آمیز تر و سیستانیک تر به سوسیالیسم - اینست آنچه که برای جمهوری های قفقاز، برخلاف جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه، امکان پذیر و ضروریست. اینست آنچه که باید درک نمود و با در نظر گرفتن فرق آن با تاکیک ما، توانست بموقع اجرا گذارد.

ما نخستین شکای را در بیکر سرمایه‌داری جهانی ایجاد می نمودیم. این شکای ایجاد شد، ما در جنگ سبعانه و ما فوق الطبیعه، شاق و دشوار، دردناک و سریع علیه سیدها و اسارها و مشویکها، که از طرف تمام آنتانت و بوسیله معاصره آن و کمک نظامی آن پشتیبانی میشوند، از خود دفاع کردیم.

وقایع کمونیست قفقاز، شما دیگر نباید این شکای را ایجاد نمائید، بلکه باید بتوانید با احتیاط زیاد و بشیوه ای سیستماتیک چیز تازه ای ایجاد کنید و در اینمورد از شرایط بین المللی سودمندی که در سال ۱۹۲۱ برای شما وجود دارد استفاده نمائید. هماروپا و هم تمام جهان در سال ۱۹۲۱ دیگر آن نیست که در سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ بود، باید تاکتیک ما را تقیید نکرد، بلکه بالاستقلال در باره حلل ویزگی آن شرایط و نتایج آن تعقی و ورزید و در مورد خورد نص این تاکتیک را نه، بلکه روح آن، مفهوم آن و درسهای ناشی از تجربیات سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ را بکار بست. از لحاظ اقتصادی فوراً باید به مبادله کالا با خارجه، یعنی کشورهای سرمایه‌داری، پرداخت و در این مورد خست نورزید؛ بگذار دهها میلیون از گرانیهانترین مواد معدنی نصیب این کشورها گردد.

باید فوراً کوشش ورزید تا وضع دهقانان بهبود یابد و عملیات دلته‌داری را در رشتا الکتریفیکاسیون و آبیاری آغاز نمود. آبیاری بیش از هر چیز لازمست و بیش از هر چیز سر زمین را دگرگون خواهد ساخت و آنها احیا خواهد کرد، گذشته را مدفون خواهد نمود و انتقال به سوسیالیسم را تحکیم خواهد بخشید.

از نامرتبی این نامه، که مجبور بودم آنرا باشتاب تهیه کنم تا بتوانم بوسیله رفیق میاسنیکف ارسال دارم، پوزش میطلبم و بار دیگر بهترین درودهای خود را به کارگران و دهقانان جمهوریهای شوروی قفقاز ابلاغ مینمایم و بهترین آرزوها را در باره آنان دارم.

ن. لنین

مسکوه ۱۴ آوریل سال ۱۹۲۱

پیرلردای گرجستان، شماره ۵۵، ۸ ماه مه سال ۱۹۲۱

سرمایه‌داری دولتی را بکار بریم، این مبارزه بین چه کسانی انجام می‌گردد؟ آیا بین مرحله چهارم و پنجم آن طبقه بندی که هم اکنون من در بالا ذکر کردم؟ البته که خیر. این سرمایه‌داری دولتی نیست که در اینجا با سوسیالیسم مبارزه میکند، بلکه خرده بورژوازی به‌علاوه سرمایه‌داری خصوصیت که بالاتفاق و در آن واحد هم علیه سرمایه‌داری دولتی و هم علیه سوسیالیسم مبارزه میکند. خرده بورژوازی در مقابل هرگونه مداخله دولتی و حساب و کنترل، خواه دولتی سرمایه‌داری و خواه دولتی سوسیالیستی مقاومت می‌ورزد. این يك واقعیت کاملاً بیچون و چراست که ریشهٔ یکسلسله از اشتباهات اقتصادی از عدم درک آن آب می‌خورد. معامله‌گر، سوداگر، غارتگر، اخلاک‌در انحصار - این است دشمن عمدهٔ داخلی ما، دشمن اقدامات اقتصادی حکومت شوروی. اگر در ۱۲۵ سال قبل کوشش خرده بورژوازی‌های فرانسوی، که درخشانترین و صمیمت‌ترین انقلابیون بودند، برای غلبه بر معامله‌گران از راه اعدام عمدهٔ معنودی از «هرگزیدگان» و غرض رعد آسای اعلامیه‌ها هنوز بخشایش پذیر بوده، در عوض حالا روش صرفاً فرانسوی مآبانه اس‌ارهای چپ در مورد این مسئله در هر فرد انقلابی آگاه فقط حس انزجار یا اشمئزاز تولید میکند. ما بخوبی میدانیم که پایهٔ اقتصادی معامله‌گری قشر خرده مالک است که در روسیه قشر فوق‌العاده وسیعی را تشکیل میدهد و نیز سرمایه‌داری خصوصی است که در وجود هر خرده بورژوازی برای خود عاملی دارد. ما میدانیم که میانیونها شاخک و چنگال این اژدر خرده بورژوازی، گاه اینجا و گاه آنجا، کندوار بر دست و پای برخی از قشرهای کارگران می‌پیچد و معامله‌گری، بجای انحصار دولتی، در کلیهٔ زوایای زندگی اجتماعی - اقتصادی ما رسوخ می‌نماید. کسیکه این موضوع را مشاهده نمی‌کند، همانا بر اثر این نابینائی خود اسارت خود را در چنگ خرافات خرده بورژوازی آشکار می‌سازد...

خرده بورژوا از خود چند هزاری ذخیرهٔ پول دارد که بهنگام جنگ آنرا از راههای مشروع و بخصوص نا مشروع گرد آورده است. چنین است تیپ اقتصادی که بعنوان پایهٔ معامله‌گری و سرمایه‌داری خصوصی جنبهٔ شاخص دارد. پول - سندیسٔ برای دریافت ثروت اجتماعی و قشر چندین میلیونی خرده مالکین در حالیکه این سند را محکم در دست دارد، آنرا از دولت پنهان میکند و بهیچ سوسیالیسم و کمونیسمی هم ایمان ندارد و مقررصه آنستکه طوفان پرولتری پایان یابد، یا ما این خرده بورژوا را تابع کنترل و حساب خود خواهیم نمود (اینکار در صورتی از دست ما ساخته است که تهیستان یعنی اکثریت اهالی یا نیمه پرولترها را در پیرامون پیشاهنگ پرولتری آگاه متشکل سازیم) و با اینکه او ناگزیر و حتماً حکومت کارگری ما را متقرض خواهد ساخت، همانگونه که ناپلئون‌ها و کاونیاک‌ها، که همانا بر روی همین زمینهٔ خرده مالکی سر بلند می‌کردند، انقلاب را متقرض ساختند. مطلب بدینقرار و فقط بدینقرار است...

خرده بورژوازی که چند هزاری ذخیره کرده است، دشمن سرمایه‌داری دولتی است و میخواهد این چند هزار را حتماً برای خود و علیه تهیستان و هرگونه کنترل همگانی دولتی بجزریان

خواهد بود... آیا این خیانت به سوسیالیسم نیست؟

بر روی همین نکته است که باید با تفصیل بیشتری مکت نمود. اولاً باید این موضوع را مورد تحلیل قرارداد که آن انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، که با حق و دلیل میدهد جمهوری خود را جمهوری سوسیالیستی شورواها بنامیم، چگونه است. ثانیاً باید اشتباه کسانی را، که شرایط اقتصادی خرده بورژوازی و عناصر خرده بورژوا را دشمن عمدهٔ سوسیالیسم در کشور ما ندیداند، آشکار ساخت. ثالثاً باید معنای دولت شوروی را، از لحاظ آن فرق اقتصادی که با دولت بورژوازی دارد، بخوبی درک نمود. هر سه این نکات را بررسی کنیم.

ظاهراً هنوز کسی نبوده است که به بررسی مسئلهٔ مربوط به اقتصادیات روسیه پرداخته باشد و جنبهٔ انتقالی این اقتصادیات را منکر شده باشد. ظاهراً هیچ کمونیستی منکر این موضوع نیز نشده است که اصطلاح جمهوری سوسیالیستی شوروی معنایش عزم راسخ حکومت شوروی به عملی ساختن انتقال به سوسیالیسم بوده و بهیچوجه معنایش قائل شدن جنبهٔ سوسیالیستی برای نظامات اقتصادی موجود نیست. ولی معنای کلمهٔ انتقال چیست؟ آیا معنای این کلمه، هر آینه آنرا بر اقتصادیات اطلاق نمائیم، این نیست که در نظام موجود عناصر و اجزاء و قطعاتی خواه از سرمایه‌داری و خواه از سوسیالیسم یافت میشود؟ همه کس تصدیق میکند که آری چنین است. ولی همه کس، ضمن تصدیق این موضوع، در این باره نمیاندیشد که پس عناصر شکل‌های اجتماعی - اقتصادی گوناگونی که در روسیه وجود دارد، چگونه است. و حال آنکه تمام کنه مطلب در همین است.

این عناصر را ذکر می‌نمائیم:

- (۱) اقتصاد پاتریارکال، یعنی اقتصادی که بدرجهٔ زیادی جنبهٔ طبیعی و دهقانی دارد؛
 - (۲) تولید کالائی کوچک (اکثریت آن دهقانانی که غله می‌فروشند جزو این گروه هستند)؛
 - (۳) سرمایه‌داری خصوصی؛
 - (۴) سرمایه‌داری دولتی؛
 - (۵) سوسیالیسم.
- روسیه چنان پهناور و چنان رنگارنگ است که همهٔ این شکل‌های گوناگون اجتماعی - اقتصادی در آن با هم آمیخته شده است. ویژگی وضعیت همانا در این نکته است.
- حال این سؤال پیش می‌آید که چه عناصری تفوق دارند؟ واضح است که در کشور دهقانان خرده یا تفوق با عناصر خرده بورژوازی است و نمیتواند چنین نباشد؛ اکثریت و آنها اکثریت عظیم کشاورزان، عبارتند از مولدین خرده پای کالا. معامله‌گران گاه در اینجا و گاه در آنجا پوستهٔ سرمایه‌داری دولتی را (انحصار غله، کارفرمایان و سوداگرانی که تحت کنترل هستند، کثوپراتورهای بورژوازی) پاره میکنند و مواد عمدهٔ معامله‌گری هم عبارتست از غله.

مبارزهٔ عمدهٔ همانا در این رشته گسترش می‌یابد. آیا اگر خواسته باشیم اصطلاحات مربوط به کاتگوریهای اقتصادی از قبیل

بر هر چیز مثال بسیار مشخصی را در باره سرمایه‌داری دولتی ذکر می‌نمائیم. همه میدانند که این مثال کدامست: آلمان است. در این کشور، ما با «آخرین کلام» تکنیک معاصر سرمایه‌داری بزرگ و تشکیلات منظمی روبرو هستیم که تابع امپریالیسم یونکری-بورژوازی است. کلماتی را که روی آنها تکیه شده است بشوراندازید و بجای دولت نظامی، یونکری، بورژوازی و امپریالیستی باز هم دولت، منتها دولتی از طراز اجتماعی دیگر و با مضمون طبقاتی دیگر یعنی دولت شوروی یا پرولتری را قرار دهید، تا تمام آن مجموعه شرایطی را که سوسیالیسم را ایجاد مینماید، بدست آورید.

سوسیالیسم بدون تکنیک سرمایه‌داری بزرگ، که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منظم، که دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یک قاعده واحد در امر تولید و توزیع محصولات بنماید، غیر ممکن است. ما مارکسیستها همیشه در این باره سخن گفته‌ایم و افرادی که حتی این مطلب را هم نفهمیده‌اند (آنارشیست‌ها و نصف تمام اسرارهای چپ) ارزش آنها ندارند که حتی دو ثانیه از وقت خود را برای صحبت با آنها تلف کنیم.

در عین حال، سوسیالیسم بدون سلطه پرولتاریا در کشور غیر ممکن است؛ اینهم در حکم القیاست. تاریخ (که از آن هیچکس بجز کودکانهای منشویک نمره یک توقع آنرا نداشته است که بنحوی هواری و آرام و آسان و صاف و ساده، سوسیالیسم «یکپارچه» تقدیم کند) از چنان مجرای خود ویژه ای رفت، که مقارن با سال ۱۹۱۸ دنیای مجزای سوسیالیسم را در کنار یکدیگر، نظیر دو جوجه ایکه از زیر یک پوسته امپریالیسم بین‌المللی سر در می‌آورند، پدید آورد. آلمان و روسیه در سال ۱۹۱۸ بشکلی بارزتر از همه تحقق مادی شرایط اقتصادی، تولیدی و اجتماعی سوسیالیسم را از یکطرف و شرایط سیاسی آنرا از طرف دیگر مجسم ساختند.

انقلاب پیروزمند پرولتری در آلمان میتواندست فی الفور و با سهولت فوق العاده ای هرگونه پوسته امپریالیسم را (پوسته ای را که متأسفانه از بهترین فولاد ساخته شده و لذا در برابر مساعی هرگونه جوجه ای از هم نمی‌باشد) از هم برود و پیروزی سوسیالیسم جهانی را بطور یقین و بدون دشواری یا با دشواریهای نا چیز عملی سازد. البته در صورتیکه مقیاس «دشواری» را یک مقیاس تاریخی جهانی بگیریم نه اینکه مقیاس محدود عامیانه.

چون در آلمان انقلاب هنوز در «توله خود کندی» نشان میدهد - وظیفه ما اینستکه سرمایه‌داری دولتی آلمانها را بیاموزیم، با نام قوا از آن تقلید کنیم و از شیوه‌های دیکتاتور منشانه برای تسریع تقلید این باختر منشی در روسیه وحشی دریغ نورزیم و از استعمال وسائل وحشیانه مبارزه علیه وحشیگری مضایقه ننمائیم. اگر افرادی در بین آنارشیست‌ها و اسرارهای چپ وجود دارند (من بی اختیار بیاد نطقهای کارلین و گیبه در کمیته اجرائیه مرکزی افتادم) که قادرند بشیوه کارلین قضاوت نموده بگویند که آری براننده ما انقلابیون نیست که از امپریالیسم آلمان «تعلیم بگیریم» در مقابل آن فقط باید یک چیز گفت: آن انقلابی که چنین اشخاصی را جدی تلقی نماید بنحوی علاج ناپذیر (و با استحقاق کامل) دچار فنا خواهد گشت.

اندازد: مجموع این مبالغ چند هزاری یک پایه چندین میلیاردی برای احتکار بوجود می‌آورد، که ساختمان سوسیالیستی ما را عقیم می‌گذارد. فرض کنیم که عده معینی از کارگران طی چند روز کالاهائی معادل با رقم ۱۰۰۰ تولید میکنند. سپس فرض کنیم که معادل ۲۰۰ از این مبلغ در اثر معامله‌گری‌های کوچک و انواع شیادیها و تخطی دارندگان خرده یا از فرمانها و مقررات شوروی بهتر می‌رود. هر کارگر آگاه خواهد گفت: اگر من میتوانستم ۳۰۰ از این هزار را بعنوان بهای بر قراردی نظم و تشکل بیشتر بدهم، با طیب خاطر بجای دویست سیصد میدادم، زیرا در شرایط حکومت شوروی بعدها، وقتی نظم و تشکل برقرار گردد و اخلاص عناصر خرده مالک در هر گونه انحصار دولتی قطعاً عقیم گذارده شود، کاهش میزان این «باج» مثلاً تا صد یا پنجاه مسئله بسیار آسانی خواهد بود.

این مثال عددی ساده - که برای عامه فهم کردن بیان عداوت به آخرین درجه ساده شده است - تناسبی را که اکنون بین سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم وجود دارد توضیح میدهد. کارگران قدرت دولتی را بدست خود دارند، آنها از لحاظ قضائی امکان کامل دارند همه آن هزار را «ضبط نمایند» یعنی یک پیش‌را هم، چنانچه برای مقاصد سوسیالیستی نباشد، بصرف نرسانند. این امکان قضائی، که متکی بر انتقال عملی حکومت بدست کارگران است، عنصر سوسیالیسم میباشد. ولی عناصر خرده مالک و سرمایه‌دار خصوصی از راههای متعددی این وضع قضائی را مختل می‌سازند، معامله‌گری را رائج میکنند و اجرای فرمانهای شوروی را عقیم می‌گذارند. سرمایه‌داری دولتی، حتی اگر ما بیش از میزان فعلی هم بپردازیم (من عداوت یک چنین مثال عددی را آوردم تا آنرا باوضوح کامل نشان دهم)، گام عظیمی به پیش خواهد بود، زیرا «بخاطر علم» متحمل مخارج شدن ارزشی دارد، زیرا این امر بحال کارگران سودمند است، زیرا غلبه بر بی نظمی و ویرانی و بیسر و سامانی از هر چیزی مهمتر است، زیرا دوام یافتن هرج و مرج خرده مالکی بزرگترین و مخوفترین خطریست که (هر آینه ما بر آن غلبه نکتیم) بدون شک موجب فنای ما خواهد گشت و حال آنکه پرداخت مقدار بیشتری باج به سرمایه‌داری دولتی نه تنها موجب فنای ما نخواهد شد، بلکه ما را از مطمئنترین راهها بسوی سوسیالیسم خواهد برد. طبقه کارگریکه آموخته باشد که چگونه باید علیه هرج و مرج طلبی عناصر خرده مالک نظم دولتی را حفظ نمود و آموخته باشد که چگونه باید تولید بزرگ را در سراسر کشور بر مبنای سرمایه‌داری دولتی متشکل ساخت، تمام آتوهای ما را - از استعمال این اصطلاح معترت می‌خواهم - در دست خواهد داشت و آنوقت دیگر تحکیم سوسیالیسم تأمین خواهد شد.

سرمایه‌داری دولتی از لحاظ اقتصادی براتب عالیتر از اقتصادیات کنونی ما است، این - اولاً.

ثانیاً این امر هیچ خطری برای حکومت شوروی ندارد، زیرا دولت شوروی دولتی است که در آن حاکمیت کارگران و تهیستان تأمین است...

• • •

برای اینکه این مسئله را توضیح بیشتری داده باشیم، مقدم

در روسیه اکنون اتفاقاً سرمایه‌داری خرده بورژوازی نفوذ دارد که از آن يك راه واحد ما را خواه به سرمایه‌داری بزرگ دولتی و خواه به سوسیالیسم میرساند و این راه از يك ایستگاه واسط واحد میگذرد که نام آن: حساب و کنترل همه خلقی تولید و توزیع محصولات است. هر کس این نکته را نمیفهمد مرتکب یک اشتباه اقتصادی نا بخشودنی شده، یا از واقعیات بیخبر است و آنچه را که هست نمی بیند و قادر نیست خیره به حقیقت بنگرد و یا اینکه سرمایه‌داری را فقط بطور انتزاعی در نقطه مقابل «سوسیالیسم» میگذارد و در شکل های مشخص و مراحل کنونی این انتقال در کشور ما تعمق نمیورزد.

بطور حاشیه متذکر می‌شوم که: این همان اشتباه شورویکی است که بهترین افراد اردوگاه «نویا ژیزن» و «پریوده» را همراه ساخت: از آنها کسانی که از لحاظ کودنی و سنت عنصری در زمره بدعا و متوسط ها هستند، کسان کسان از دنبال بورژوازی میروند و مرعوب وی شده اند؛ بهترین آنها بدین نکته پی نبرده اند که آموزگاران سوسیالیسم بیهوده از يك دوران تام و تمام انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن نمیگفتند و بیجهت در نهج های طولانی زبانه جامعه نوین را خاطر نشان نسیاختند، که ضمناً این جامعه نوین نیز مفهومیست مجرد که تحقق آن جز از طریق یکسلسله تلاش های مشخص متنوع و غیر مکمل برای ایجاد فلان یا بهمان دولت سوسیالیستی، ممکن نیست.

همانا بدانجهت که فراتر رفتن از وضع اقتصادی کنونی روسیه بدون طی مرحله ای که هم برای سرمایه‌داری دولتی و هم برای سوسیالیسم جنبه مشترک دارد (حساب و کنترل همه خلقی)، غیر ممکن است. لذا ترساندن سایرین و خود از «اولوسیون به سنت سرمایه‌داری دولتی» از لحاظ شورویک سرایا مهمل و بیبهره است. معنای این اتفاقاً انحرافی فکر به سمت مخالف خط سیر واقعی «اولوسیون» وعدم درک این خط سیر است؛ در عمل هم این برابر است با کشش قهرائی به سمت سرمایه‌داری خرده مالکی.

برای اینکه خواننده یقین حاصل کند که بهیچوجه فقط امروز نیست که من برای سرمایه‌داری دولتی ارزش «عالی» قائل می‌شوم، بلکه قبل از تصرف حکومت توسط بلشویک ها نیز چنین ارزشی را برای آن قائل بوده ام، بخود اجازه میدهم قسمت زیرین را از رساله خود موسوم به «خطر فلاکت و راه مبارزه با آن» که در سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است، در اینجا نقل نمایم:

... «برای آزمایش بیابید و بجای دولت یونکر ها و سرمایه‌داران، یعنی بجای دولت ملاکین و سرمایه‌داران دولت انقلابی - دموکراتیک، یا عبارت دیگر دولتی را قرار دهید که هر گونه امتیازی را بشیوه انقلابی بر اندازد و از اجرای انقلابی کاملترین دموکراسیسم نهراسد؟ شما خواهید دید که سرمایه‌داری انحصاری دولتی، در صورت وجود يك دولت واقعا انقلابی دموکراتیک بطور حتمی و ناگزیر کامیست که بسوی سوسیالیسم برداشته شده است.

... «زیرا سوسیالیسم چیزی نیست جز گام بلاواسطه ای که از انحصار سرمایه‌داری دولتی به پیش برداشته میشود.

... «سرمایه‌داری انحصاری دولتی کاملترین تدارک مادی

سوسیالیسم است، درگاه آنست، یله ای از نردبان تاریخ است که بین آن (یله) و یله ای که سوسیالیسم نامیده میشود، هیچ یله واسطی وجود ندارد» (ص ۲۷ و ۲۸).

توجه کنید که این مطالب در زمان کرنسکی نوشته شده و در اینجا سخن بر سر دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی نیست، بلکه سخن بر سر دولت «انقلابی دموکراتیک» است، مگر واضح نیست که هر قسری ما از این یله سیاسی بالاتر رفته ایم و دولت سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را در وجود شوراها کاملتر مجسم ساخته ایم، بهمان نسبت کمتر اجازه داریم از «سرمایه‌داری دولتی» بهراسیم؟ مگر واضح نیست که ما از لحاظ مادی، اقتصادی و تولیدی هنوز در «درگاه» سوسیالیسم قرار نداریم؟ و از طریق دیگری جز این «درگاه»، که هنوز بدان دسترسی نیافته ایم، نمیتوان به دروازه سوسیالیسم گام نهاد؟.

کیفیت زیرین نیز بینهایت آموزنده است.

وقتی ما در کمیته اجرائیه مرکزی با رفیق بوخارین مباحثه میکردیم، او ضمن صحبت متذکر شد که: در مورد پرداخت حقوق گزاف به کارشناسان، «ما» از لنین دست راست ترسیم، زیرا، هر آینه این سخنان مارکس را بیاد بیاوریم که در شرایط معینی صلاح طبقه کارگر بیش از هر چیز در اینست، که «با پول گریبان خود را از جنگ این باند خلاص کنند» (همانا از جنگ باند سرمایه‌داران، بدینمعنی که زمینها و فابریکها و کارخانه ها و سایر وسایل تولید را در مقابل پرداخت عوض از بورژوازی باز ستاند)، آنوقت در اینمورد هیچگونه عدولی از اصول دیده نمیشود.

این يك تذکر فوق العاده جالبی است...

... در معنای سخنان مارکس تعمق کنید.

سخن برسر انگلستان سالهای هفتاد قرن گذشته و دوران اوج سرمایه‌داری ما قبل انحصاری بود، سخن برسر کشوری بود که آنزمان در آنجا نظامی‌گری و بوروکراسی از همه جا کمتر و امکان پیروزی «صالح آمیز» سوسیالیسم بمعنای «پرداخت عوض» از طرف کارگران به بورژوازی از همه جا بیشتر بود. لذا مارکس میگفت: در شرایط معین کارگران بهیچوجه ابا نخواهند داشت از اینکه به بورژوازی مبلغی بعنوان عوض بپردازند. مارکس در مورد شکله و شیوه ها و طرق انقلاب، دست خود و رهبران آتیه انقلاب سوسیالیستی را - نمی بست، زیرا به احسن وجهی میفهمید که بهنگام انقلاب چه مسائل فراوان جدیدی مطرح خواهد شد و در جریان انقلاب چگونه تمام اوضاع و احوال دگرگون خواهد شد و چگونه این اوضاع و احوال در جریان انقلاب گمراه و بشمت تغییر خواهد کرد.

خوب، مگر روشن نیست که در روسیه شوروی پس از تصد حکومت توسط پرولتاریا، پس از در هم شکستن مقاومت جا و خرابکاری استثمارگران، برخی از شرایطیکه بوجود آمد، از

(۵) رجوع شود به صفحه (۵۰۳ و ۵۰۲) کتاب حاضر (مترجم).

طراز همان شرایطی بود که ممکن بود نیم قرن پیش در انگلستان هم، هر آینه این کشور در آنزمان از طریق صلح آمیز بنای انتقال به سوسیالیسم را میگذارد، بوجود آید؟ آنزمان در انگلستان تابع شدن سرمایه‌داران به کارگران را وجود عوامل زیرین میتوانست تأمین کند: ۱) تفوق کامل کارگران یعنی پرولترها در بین اهالی، بعالت فقدان دهقانان (در انگلستان سالهای هفتاد علانی وجود داشت که اجازه میداد به موفقیت‌های فوق العاده سریع سوسیالیسم در بین کارگران روستا امیدوار شد: ۲) تشکیل عالی پرولتاریا در اتحادیه‌های حرفه‌ای (انگلستان در آنزمان از این لحاظ نخستین کشور جهان بود: ۳) سطح فرهنگی نسبتاً عالی پرولتاریا، که در اثر رشد طولانی آزادی سیاسی بدست آمده بود: ۴) عادت طولانی سرمایه‌داران انگلستان به حل مسائل سیاسی و اقتصادی از طریق مصالحه، این سرمایه‌داران دارای تشکل شگرفی بودند. در آنزمان آنها متشکل‌ترین سرمایه‌داران در بین کلیه کشورهای جهان بودند (اکنون این مقام اول را آلمان احراز نموده است). در نتیجه وجود این عوامل در آنزمان پیدایش اندیشه مربوط به امکان تبعیت صلح آمیز سرمایه‌داران انگلستان از کارگران آن میسر بود.

در کشور ما این تبعیت در لحظه حاضر در اثر وجود یکسلسله مقدمات مشخص (پیروزی در اکتبر و در هم شکستن مقاومت جنگی و خرابکاری سرمایه‌داران از اکتبر تا فوریه) تأمین است، عامل پیروزی در کشور ما بجای تفوق کامل کارگران یعنی پرولترها در بین اهالی و تشکل عالی آنان، عبارت بود از بر خورداری پرولترها از پشتیبانی دهقانان تهیدست و دهقانانی که بسرعت خانه خراب میشدند. سرانجام، ما نه دارای سطح فرهنگی عالی هستیم و نه به مصالحه عادت کرده ایم، اگر در این شرایط مشخص غور ورزیم، روشن خواهد شد که ما اکنون میتوانیم و باید شیوه‌های سرکوب بی‌امان سرمایه‌داران بی فرهنگی را که به هیچگونه سرمایه‌داری دولتی تن در نمیدهند و فکر هیچگونه مصالحه ایرا بخاطر خطور نمیدهند و به عقیم گذاشتن اقدامات شوروی از طریق احتکار و تطبیع تهیدستان و غیره ادامه میدهند، با شیوه‌های مصالحه یا پرداخت عوض به سرمایه‌داران با فرهنگی در آمیزیم، که به سرمایه‌داری دولتی تن در میدهند و قادرند آنرا به مرحله اجرا گذارند و وجودشان برای پرولتاریا از آنجهت سود مند است که سازماندهان عاقل و مجرب بزرگترین بنگاهانی هستند که واقعا دهها میلیون نفر را از لحاظ محصول تأمین مینمایند.

بوخارین يك مارکسیست اقتصاددان بسیار با معلومات است. بهمین جهت هم او بخاطر آورد که مارکس کاملاً حق داشت وقتی بکارگران می‌آموخت که حفظ سازمان تولید کلان همانا برای تسهیل انتقال به سوسیالیسم حائز اهمیت فراوان است و ضمناً این فکر را کاملاً مجاز میدانست که هرگاه (بطور استثناء: انگلستان در آنزمان استثناء بود) اوضاع و احوال طوری بشود که سرمایه‌داران را وادار نماید با صلح و صفاتن به اطاعت در دهند و در مقابل در یافت عوض بنحوی متشکل و با فرهنگ به سوسیالیسم انتقال یابند، مبلغ خوبی بعنوان عوض به سرمایه‌داران پرداخت گردد. ولی بوخارین دچار اشتباه شده است، زیرا در خود ویژگی

مشخص لحظه کنونی روسیه تعمق نکرده است و حال آنکه این لحظه درست يك لحظه استثنائی است که در آن ما، پرولتاریای روسیه، از لحاظ نظام سیاسی خود و بعالت نیرومندی قدرت سیاسی کارگران، از هر انگلستان و هر آلمانی جلوتر هستیم و در عین حال از لحاظ سازمان سرمایه‌داری دولتی آراسته و پیراسته، از لحاظ سطح فرهنگ و میزان آمادگی برای «استقرار» مادی و تولیدی سوسیالیسم، از عقب مانده‌ترین کشورهای اروپای باختری نیز عقب‌تر هستیم. آیا واضح نیست که نتیجه‌ایکه از این وضع خود ویژه برای لحظه کنونی حاصل میشود عبارتست از ضرورت پرداخت عوض خود ویژه‌ایکه کارگران باید به آن سرمایه‌دارانی تکلیف نمایند که از همه بافرهنگ‌تر و با قریحه‌تر و دارای استعداد سازماندهی بیشتری هستند و آماده‌اند خود را در خدمت حکومت شوروی بگذارند و آراسته و پیراسته به ایجاد تولید «دولتی» بزرگ و کلان کمک نمایند؟ آیا واضح نیست که با چنین وضع خود ویژه‌ای ما باید بکوشیم از دو نوع اشتباه، که هر يك دارای جنبه خرد بورژوازی مخصوص به خود است، اجتناب ورزیم؟ از یکطرف اشتباه اصلاح ناپذیری خواهد بود، هر آینه اعلام شود که چون ما تصدیق کرده ایم که «نیروهای اقتصادی ما با نیروی سیاسی تطابق ندارند، ولذا نییابست حکومت را بدست می‌گرفتیم. این قضاوت، قضاوت «آدمهای توی غلاف» است که فراموش میکنند که این «تطابق» هیچگاه نخواهد بود و چنین تطابقی در تکامل جامعه نیزمانند تکامل طبیعت غیر ممکنست و فقط از طریق یکسلسله تلاشهایی که هر يك از آنها بطور جداگانه یکطرفه خواهد بود و تا حدود معینی عدم تطابق خواهد داشت، - سوسیالیسم پیروزمند، در نتیجه همکاری انقلابی پرولترهای همه کشورهای، بوجود خواهد آمد.

از طرف دیگر اشتباه عیانی خواهد بود هر آینه به هوجی‌ها و عبارت پردازانه‌ای آزادی عمل داده شود که مجنوب انقلابیگری ذخیره‌کننده میشوند، ولی قادر به انجام کار انقلابی متین و معقول و سنجیده‌ایکه در آن دشوارترین مراحل نیز در نظر گرفته میشود، نیستند.

خوشبختانه تاریخ تکامل احزاب انقلابی و مبارزه بلشویسم با آنها، تیپ‌هایی از افراد برای ما به میراث گذاشته است که دارای سیمای کاملاً مشخصی هستند و از بین آنها اسرارهای چپ و آنارشیزم‌ها تیپ انقلابیون بی‌مقدار را با وضوح کافی مجسم میسازند. آنها اکنون تا سرحد هیستری و خفقان فریاد میزنند و علیه «سازشکاری» «بلشویکهای راست» نعره میکشند، ولی قادر به تفکر در این باره نیستند که «سازشکاری» چه چیز بدی داشته و بخاطر چه چیزی از طرف تاریخ و سیر انقلاب بطور عادلانه تعقیب شده است.

سازشکاری دوران کرنسکی قدرت حاکمه را به بورژوازی امپریالیست تسلیم مینمود و مسئله قدرت حاکمه هم مسئله اساسی هر انقلابیست. سازشکاری بخشی از بلشویک‌ها در اکتبر - نوامبر سال ۱۹۱۷ علتش یا ترس از تصرف قدرت حاکمه توسط پرولتاریا بود و یا قصد تقسیم قدرت حاکمه بالمناصفه نه تنها با رفیقان نیمه راه

غیر قابل اعتماد نظیر اسراهای چپ، بلکه همچنین با دشمنان، یعنی طرفداران چرنف و منشویک‌ها، که ناگزیر در مورد مسئله اساسی، که عبارت باشد از انحلال مجلس مؤسسان و سرکوب بی‌امان بوگایفسکی‌ها و اجرای کامل اقدامات مؤسسات شوروی و ضبط اموال، مانع ما می‌شدند.

اکنون قسرت حاکمه تصرف شده و نگاهداری گردیده و، حتی بدون مرفقان نیمه راه غیر قابل اعتماد، در دست یک حزب یعنی حزب پرولتاریا تحکیم یافته است. اکنون که حتی سخنی هم از تقسیم قسرت حاکمه و امتناع از دیکتاتوری پرولترها علیه بورژوازی نمیتواند در میان باشد، صحبت از سازشکاری معنایش صرفاً تکرار طوطی وار کلمات از برشته ولی درک نشده است. دادن نسبت سازشکاری، بنا بخاطر اینکه در لحظه ای که ما میتوانیم و موظفیم کشور را اداره نماییم، میکوشیم، بدون مضایقه از صرف پول، با فرهنگترین عناصر را از بین کسانی که سرمایه‌داری تعالیشان داده است بسوی خود جلب کنیم و آنها را علیه از هم پاشیدگی خرده مالکی به خدمت بپذیریم، معنایش ناتوانی کامل در تعمق در وظائف اقتصادی ساختمان سوسیالیسم است.

همین رشته است. و اما افزایش میزان تولید و جمع آوری غله و تهیه و ارسال سوخت از راه دیگری جز از راه بهبود وضع دهقانان و اعتلای نیروهای مولده آنان ممکن نیست. باید کار را از دهقانان آغاز نمود. هر کس این مطلب را نمیفهمد و مایلست این جای اول دادن به دهقانان را بعنوان «دست‌کشیدن» یا چیزی نظیر دست کشیدن از دیکتاتوری پرولتاریا تلقی نماید، چنین کسی صرفاً در مسئله تعمق نیورزد و خود را تسلیم عبارت پردازی مینماید. دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از رهبری سیاست توسط پرولتاریا. پرولتاریا، بعنوان طبقه رهبر، فرمانروا، باید بتواند سیاست را طوری هدایت کند، که در نخستین وهله فوری‌ترین و محاذ ترین مسئله را حل نماید. آنچه اکنون بیش از هر چیز فوریت دارد، تدابیریست که با اتخاذ آنها میتوان سطح نیروهای مولده اقتصاد دهقانی را بیسرنگ ارتقاء داد. فقط بدینوسیله میتوان هم به بهبود وضع کارگران نائل آمد و هم به تحکیم اتحاد کارگران با دهقانان یعنی تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا. آن پرولتر یا نماینده پرولتاریا که بخواهد برای بهبود وضع کارگران از راهی غیر از این برود، عملاً دستیار گارد سفیدها و سرمایه‌داران خواهد شد، زیرا رفتن از راهی غیر از این معنایش اینست که منافع منضمی کارگران مافوق منافع طبقاتی قرار داده شود و منافع تمامی طبقه کارگر، دیکتاتوری وی، اتحاد وی با دهقانان علیه ملاکین و سرمایه‌داران و نقش رهبری وی در مبارزه بخاطر رهایی کار از زیر یوغ سرمایه، فدای منافع بالا واسطه و آنی جزئی کارگران گردد. پس آنچه در نخستین وهله لازمست عبارتست از اتخاذ تدابیر فوری و جدی برای ارتقاء سطح نیروهای مولده دهقانان.

انجام این امر بدون تغییرات جدی در سیاست مربوط به خواربار ممکن نیست. یک چنین تغییری عبارت بود از تعویض سیستم تعویض مازاد محصول با مالیات جنسی، که بسوجب آن پس از پرداخت مالیات میتوان لافل در حدود معاملات محلی به بازرگانی آزاد پرداخت.

ماهیت تعویض سیستم تعویض مازاد محصول با مالیات جنسی چیست؟

در این باره تصورات نا درست خیلی شیوع دارد. قسرت اعظم این نادرستی از اینجا سر چشمه میگیرد که در ماهیت این انتقال تعمق نیورزند و از خود نمی پرسند که این انتقال از چه چیز به چه چیز است. چنین تصور میکنند که این انتقالی بوده است از کمونیسم بطور کلی به رژیم بورژوازی بطور کلی. در مقابل این اشتباه ناگزیر باید به آنچیزی اشاره کرد که در ماه مه سال ۱۹۱۸ گفته میشد.

مالیات جنسی یکی از شکلهای انتقالی است که از کمونیسم جنگی خود ویژه، که ما در نتیجه منتهای نیازمندی و ویرانی و جنگ مجبور بتوسل بدان شده بودیم، به شیوه صحیح سوسیالیستی مبادله محصولات انجام میگیرد. و مبادله محصولات هم بنوبه خود عبارتست از یکی از شکلهای انتقال از سوسیالیسمی که واجد خصوصیات ناشی از تفوق دهقانان خرده یا در بین اهالی است، - به کمونیسم.

راجع به مالیات جنسی، آزادی بازرگانی، امتیازها

در مباحث فوق، که مربوط به سال ۱۹۱۸ است، یکسلسله اشتباه در مورد مواعدها وجود دارد. این مواعدها از آنچه در آنزمان پیشبینی میشد طولانی‌تر گردیده است. این تعجب آور نیست. ولی عناصر اساسی اقتصادیات ما کماکان همان است که بود. «تهیدستان» دهقان (پرولترها و نیمه پرولترها) در موارد بسیار زیادی به دهقانان میانه حال تبدیل شده اند. این امر موجب نیرو گرفتن عنصر خرده مالکی یا خرده بورژوازی گردیده است. و اما جنگ داخلی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ ویرانی کشور را فوق العاده شست داد، احیاء نیروهای مولده کشور را بتعویق انداخت و بیش از همه بویژه پرولتاریا را بیرمق ساخت. خشکسالی سال ۱۹۲۰ نبودن علوفه و مرگ و میر دامها نیز بر آن مزید گردید و این امر احیاء وسائل حمل و نقل و صنایع را با شدت بیشتری بتعویق انداخت و در اینموضوع که متلاً هیزم، یعنی مهمترین ماده سوختما، بوسیله اسبهای دهقانان حمل شود، تأثیر خود را نشان داد.

در نتیجه مقارن بهار سال ۱۹۲۱ وضع سیاسی طوری شد که اتخاذ تدابیر فوری و بسیار قاطع و بسیار معجل برای بهبود وضع دهقانان و اعتلاء نیروهای مولده آنان ضرورت مبرم بخود گرفت. چرا همانا برای بهبود وضع دهقانان و نه کارگران؟ زیرا برای بهبود وضع کارگران غله و سوخت لازم است. اکنون بزرگترین «تعویق» - از نقطه نظر تمامی اقتصاد کشور - در

خود ویژگی «کمونیسم جنگی» این بود که ما علاوه بر دهقانان تمام مازاد وی و حتی گاهی نه تنها مازاد، بلکه بخشی از آذوقه مورد احتیاج خود دهقان را نیز برای تأمین هزینه ارتش و تأمین معاش کارگران از وی می‌گرفتیم. اغلب این آذوقه را بعنوان وام از وی می‌گرفتیم و بوی اسکناس میدادیم، در غیر اینصورت ما نمیتوانستیم بر ملاکین و سرمایه‌داران در یک کشور خرده دهقانی ویران شده پیروز گردیم. و این واقعیت که ما (علی‌رغم پشتیبانی مقتدرترین دولتهای جهان از استارگران ما) پیروز شدیم نه تنها نشان میدهد که کارگران و دهقانان در مبارزه بخاطر رهائی خود قادرند در قهرمانی چه اعجازی بنمایند، بلکه در عین حال نشان میدهد که منشویک‌ها و اس‌ارها، کائوتسکی و شرکاء، هنگامیکه «کمونیسم جنگی» را گناهی برای ما محسوب میداشتند، چگونه در عمل نقش چاکران بورژوازی را بازی میکردند. این امر را باید از خدمات ما محسوب نمود.

ولی بهمان درجه هم ضروریست که ما میزان حقیقی این خدمت را بدانیم. «کمونیسم جنگی» حکم جبری جنگ و ویرانی بود. «کمونیسم جنگی» سیاستی که با وظائف اقتصادی پرولتاریا وفق دهد نبود و نمیتوانست باشد. این یک اقدام موقتی بود. سیاست صحیح پرولتاریا، که به عملی ساختن دیکتاتوری خود در یک کشور خرده دهقانی مشغولست، عبارتست از مبادله غله با محصولات صنعتی مورد نیاز دهقان. فقط اتخاذ یک چنین سیاستی در رشته خواربار با وظائف پرولتاریا وفق میدهد و فقط چنین سیاستی قادر است پایه‌های سوسیالیسم را تحکیم نماید و آنرا به پیروزی کامل برساند.

مالیات جنسی عبارتست از انتقال به چنین سیاستی، ما هنوز بعدی در ویرانی هستیم و فشار جنگ (که دیروز درگیر آن بودیم و بعزت حرص و آز و کینه توزی سرمایه‌داران ممکنست فردا با آتش آن برافروخته شود) چنان ما را در هم کوفته است که نمیتوانیم به دهقان در مقابل تمام مقدار غله‌ای که مورد نیاز ما است محصولات صنعتی بدهیم. با علم به این موضوع ما مالیات جنسی را معمول میداریم، یعنی حداقل غله مورد نیاز (ارتش و کارگران) را بعنوان مالیات اخذ مینمائیم و بقیه را با محصولات صنعتی معاوضه خواهیم کرد.

در اینمورد نکته زیرین را هم نباید فراموش کرد. نیازمندی و ویرانی چنانست که بفوریست ما نمیتوانیم تولید سوسیالیستی بزرگ، فابریکی، دولتی را احیا نمائیم. برای اینکار باید ذخائر بزرگی از غله و سوخت در مراکز صنایع بزرگ داشت و ماشینهای فرسوده را با ماشینهای نو عوض کرد و غیره. ما در ضمن تجربه یقین حاصل کردیم که این امر را نمیتوان بفوریت انجام داد و میدانیم که پس از جنگ خانمانسوز امپریالیستی حتی ثروتمندترین و پیشروترین کشورها هم فقط طی سالهای چندی که بعد کافئ متادای خواهد بود، خواهند توانست یک چنین وظیفه‌ها را عملی سازند. بنابراین باید در حدود معینی به احیای صنایع کوچک کمک نمود که به ماشین و به ذخائر دولتی و ذخائر بزرگ مواد خام و سوخت و خواربار احتیاج ندارند و میتوانند در حدود معینی به اقتصاد دهقانی کمک فوری بنمایند و نیروهای مولده آنرا ارتقاء دهند.

از این امر چه نتیجه‌ای حاصل می‌آید؟ این نتیجه حاصل می‌آید که بر اساس آزادی معین بازرگانی (ولو اینکه فقط محلی باشد) خرده بورژوازی و سرمایه‌داری احیا می‌گردد. این مطلب بلا تردید است. نادیده انگاشتن این موضوع خنده آوراست.

سوال میشود که آیا این امر ضروریست؟ آیا میتوان آنرا توجیه نمود؟ آیا این امر خطر ناک نیست؟ از اینقبیل سوال‌ها بسیار میشود و در اکثر موارد این سوالها فقط (چنانچه خواهیم ملایم سخن گفته باشیم) ساده لوحی سوال کننده را آشکار میسازد.

به تعریفی که من در ماه مه سال ۱۹۱۸ برای عناصر (اجزاء ترکیبی) مربوط به شکلهای گوناگون اجتماعی - اقتصادی موجوده در اقتصادیات کشورمان بیان داشته‌ام نظری بیاندازید. هیچکس نمیتواند منکر شود که همه این پنج یله (یا اجزاء ترکیبی) هر پنج شکل، از پاتریارکال، یعنی شکل نیبه وحشی گرفته تا شکل سوسیالیستی، وجود دارد. این موضوع بخودی خود عیانست که در یک کشور خرده دهقانی، تقوی یا مشکل اقتصاد خرده دهقانی، یعنی قسما - پاتریارکال و قسما - خرده بورژوازیست. مادامکه مبادله وجود دارد، تکامل اقتصاد کوچک عبارتست از تکامل خرده بورژوازی یا تکامل سرمایه‌داری. این یک حقیقت انکار ناپذیر و در حکم القباء علم اقتصاد است که تجربه و مشاهده روزمره، حتی مشاهده عامیگرانه نیز مؤید آنست.

پس پرولتاریای سوسیالیستی در برابر این واقعیت اقتصادی چه سیاستی را میتواند تعقیب نماید؟ آیا باید همه محصولات مورد مصرف دهقان خرده پارا از محل تولیدات فابریک بزرگ سوسیالیستی در عوض غله و مواد خام در اختیار وی بگذارد؟ این مطلوبترین و صحیحترین سیاست میبود و همین سیاست را هم ما آغاز کردیم. ولی ما نمیتوانیم همه این محصولات را در اختیار وی بگذاریم، بهیچوجه نمیتوانیم و به این زودیها - و بهر حال تا زمانیکه نخستین نوبت کارهای مربوط به الکتریفیکاسیون سراسر کشور را بیایان نرسانیم - نخواهیم توانست این کار را انجام دهیم. پس تکلیف چیست؟ یا باید سعی کرد هر گونه تکامل مبادله خصوصی غیر دولتی، یعنی بازرگانی، یعنی سرمایه‌داری را، که با وجود میلیونها مولد خرده پرا امری ناگزیر است، ممنوع ساخت و بکلی موقوف نمود. و اما چنین سیاستی سفیهانه و در حکم خود کشی آن حزبی خواهد بود که در صدد اجرای آن بر آید. سفیهانه خواهد بود، زیرا این سیاست از لحاظ اقتصادی غیر ممکنست؛ خود کشی خواهد بود، زیرا احزابی که در صدد اجرای چنین سیاستی بر آیند، ناگزیر باورشکستگی مواجه میشوند. گناه خود را نبوشانیم؛ برخی از کمونیست‌ها در اندیشه و گفتار و کردار خود مرتکب این گناه شده و همانا به چنین سیاستی دچار گشته‌اند، میکوشیم این اشتباهات را بر طرف سازیم. حتماً باید این اشتباهات را بر طرف ساخت و الا کارها بکلی خراب خواهد شد.

یا اینکه (آخرین سیاست ممکنه و یگانه سیاست عاقلانه) نباید در صدد ممنوع ساختن یا موقوف نمودن تکامل سرمایه‌داری برآمد، بلکه باید کوشید آنرا به مجرای سرمایه‌داری دولتی انداخت. این

امروز لحاظ اقتصادی ممکن است، زیرا سرمایه‌داری دولتی، هر جا که عناصر بازرگانی آزاد و بطور کلی سرمایه‌داری موجود است - بنحوی از انحاء و بدرجات مختلف - وجود دارد.

آیا میتوان دولت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را با سرمایه‌داری دولتی در آمیخت و پیوند داد و همساز نمود؟

البته ممکنست. همین موضوع بود که من آنرا در ماه مه سال ۱۹۱۸ ثابت میکردم و امیدوارم که در آنوقت ثابت کرده باشم. از این گذشته، در همانوقت من ثابت کردم که سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با عنصر خرده مالکی (اعم از خرده یا تریارکال و خرده بورژوازی) گامی به پیش است. کسانی که سرمایه‌داری دولتی را فقط با سوسیالیسم مقابله یا مقایسه میکنند، مرتکب اشتباهات فراوانی میشوند، زیرا در شرایط سیاسی - اقتصادی کنونی حتماً باید سرمایه‌داری دولتی را با تولید خرده بورژوازی نیز مقایسه نمود.

تمام مسئله - خواه ثورینگ و خواه پرانیک - عبارتست از کشف طرق صحیح برای این موضوع که چگونه باید تکامل سرمایه‌داری را، که امری (تا حدود معین و برای مدت معین) ناگزیر است، به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق داد، چه شرایطی باید برای آن فراهم کرد و چگونه باید امر تبدیل سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم در یک آینده نزدیک تامین شود.

برای حل این مسئله باید مقدم بر هر چیز بنحوی هر چه روشنتر در نظر خود مجسم نمود که سرمایه‌داری دولتی در داخل سیستم شوروی ما و در چارچوب دولت شوروی ما عملاً چه خواهد بود و چه باید باشد.

ساده‌ترین مورد یا نمونه اینکه چگونه حکومت شوروی تکامل سرمایه‌داری را به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق میدهد و چگونه سرمایه‌داری دولتی را متداول میکند - امتیازهاست. اکنون همه ما با این موضوع موافقیم که واگذاری امتیاز ضرورت دارد، ولی همه در این باره نمیاندیشند که امتیازها چه اهمیتی دارند. معنای امتیازها در سیستم شوروی از نقطه نظر شکلهای موجود اجتماعی - اقتصادی و روابط متقابل آنها چیست؟ این عبارتست از قرار داد، بلوگ یا اتحاد قدرت دولتی شوروی یعنی پرولتری، با سرمایه‌داری دولتی علیه عنصر خرده مالکی (یا تریارکال و خرده بورژوازی). صاحب امتیاز - سرمایه‌دار است. وی کارها را بشیوه سرمایه‌داری و بخاطر کسب سود انجام میدهد و بخاطر تحصیل سود فوق العاده و ما فوق سود معمولی یا بخاطر تحصیل مواد خامی که طور دیگری بدست آوردن آن برایش محال یا بینهایت دشوار است، با حکومت پرولتری حاضر به قرار داد میشود. حکومت شوروی از این امر نفعی عایدش میشود که عبارتست از رشد نیروهای مولده و افزایش میزان محصولات به فوریت یا طی مدتی بسیار کوتاه. فرض کنیم ما دارای صدها بنگاه استحصال، معدن و قطعات چنگل هستیم. ما نمیتوانیم از همه آنها بهره برداری کنیم، زیرا ماشین و خواربار و وسائل حمل و نقل کم داریم. از رشته‌های دیگر نیز بهمین علل بد بهره برداری نمیتوانیم. در نتیجه بهره برداری بد و غیرکافی از بنگاههای بزرگ، عنصر خرده مالکی در کلیه مظاهر آن شمت مییابد: تضعیف اقتصاد دهقانی در نواحی اطراف (و سپس در همه جا)، لطمه شدید به نیروهای

مولده آن، کاهش اعتماد دهقانان نسبت به حکومت شوروی، چپاول و اختکارهای کوچک (که از هر چیز خطرناکتر است) در مقیاسی وسیع و غیره. حکومت شوروی، با متداول کردن سرمایه‌داری دولتی بصورت امتیازات، تولید بزرگ را در مقابل تولید کوچک، تولید پیشرو را در مقابل تولید عقب مانده، تولید ماشینی را در مقابل تولید دستی تقویت مینماید، میزان محصولات صنایع بزرگ را که در دست خودش میباشد (نسبت سهمیه‌اش) افزایش میدهد و مناسبات اقتصادی تنظیم شده از طرف دولت را در مقابل مناسبات خرده بورژوازی و آنارشستی تقویت میکند. سیاست امتیازها، هر آینه بقاعده و با احتیاط اجرا شود، بدون شك با کمک خواهد کرد تا سرمایه (تا حدود معین و نسبتاً محدود) وضع تولید، وضع کارگران و دهقانان را بهبود بخشیم. البته به بهای خسرانهای معین یعنی در مقابل دادن دهها میلیون پوط از گرانبهارترین محصولات به سرمایه‌دار. تعیین میزان و شرایطی که با وجود آن امتیاز برای ما سودمند و بی خطر خواهد بود، متوسطست به تناسب قوا و موضوعیست که بوسیله مبارزه حل میشود، زیرا امتیاز هم نوعی از مبارزه و ادامه مبارزه طبقاتی به شکل دیگر است، ولی بهیچوجه معنایش تعویض مبارزه طبقاتی با صلح طبقاتی نیست. طرق مبارزه را عمل معین خواهد کرد. سرمایه‌داری دولتی بصورت امتیازها، در مقایسه با سایر شکلهای سرمایه‌داری دولتی در سیستم شوروی، میتوان گفت ساده‌ترین،

واضحترین و روشن‌ترین شکل بوده و دارای خطوط دقیقاً مشخص است. در اینجا ما مستقیماً با یک قرارداد رسمی و کتبی با پر فرهنگترین و پیشروترین سرمایه‌داران اروپای باختری رو برو هستیم. ما سود و زیان خود، حقوق و وظائف خود را دقیقاً میدانیم، ما آن مدتی را که طی آن امتیاز میدهیم دقیقاً میدانیم، شرایط پرداخت عوض پیش از موقع را، چنانچه در قرار داد حق عوض قبل از موعد پیشبینی شده باشد، میدانیم. ما به سرمایه‌داری جهانی «باج» معینی میدهیم و برای اینکه در مواردی گریبان خود را خلاص کرده باشیم بوی «فسیه میدهیم» و بدینوسیله فوراً تا حدود معینی موقعیت حکومت شوروی را استوار میسازیم و شرایط اداره امور اقتصادی خود را بهبود میبخشیم. تمام دشواری وظیفه ما در مورد امتیازها عبارت از اینست که ما بتوانیم بهنگام انعقاد قرارداد امتیاز در همه چیز تعمق ورزیم و آنها بسنجیم و سپس در مورد اجرای آن مراقبت نمائیم. وجود دشواریها در اینجا مسلم است و ارتکاب اشتباهات هم در لوایل کار شاید ناگزیر باشد ولی این دشواریها، در مقایسه با سایر وظائف انقلاب اجتماعی و از آنجمله در مقایسه با سایر شکلهای تکامل دادن و مجاز نمودن و متداول ساختن سرمایه‌داری دولتی، از همه کمتر است.

مهمترین وظیفه کلیه کارکنان حزبی و مؤسسات شوروی، بهمناسبت برقراری مالیات جنسی عبارت از اینست که آنها بتوانند اصول، مبانی و بایدهای سیاست «امتیاز» را (یعنی سیاستی را که شبیه است به سرمایه‌داری «امتیازی» دولتی) در مورد بقیه شکلهای سرمایه‌داری و بازرگانی آزاد و مبادلات محلی و غیره نیز بکار بندند.

کتوپراسیون را در نظر بگیریم. بهبوده نمود که فرمان مربوط به مالیات جنسی فوراً موجب تجدید نظر در آئین نامه کتوپراسیون

و تا اندازه‌ای توسعه دامنۀ آزادی و حقوق آن گردید. کثوریسیون نیز نوعی از سرمایه‌داری دولتی است منتها با سادگی کمتر و با خطوطی کمتر مشخص و بیشتر مبهم و بدینجهت حکومت ما را در عمل با دشواریهای بیشتری روبرو میسازد. کثوریسیون مولدین خرده‌پای کالا (در اینجا سخن بر سر کثوریسیون کارگری نبوده، بلکه بر سر این نوع کثوریسیون است که در یک کشور خرده دهقانی دارای تفوق است و تیبیک میباشد) ناگزیر موجب پیدایش مناسبات خرده بورژوازی سرمایه‌داری میگردد، به تکامل آنها مساعدت میکند، خرده سرمایه‌داران را به سطح اول میکشد و حداکثر فایده را عاید آنان میسازد. مادامکه صاحبکاران کوچک تفوق دارند و امکان و همچنین لزوم مبادله نیز وجود دارد، طور دیگری هم نمیتواند باشد. آزادی و حقوق کثوریسیون در شرایط کنونی روسیه معنایش تفویض آزادی و حقوق به سرمایه‌داری است. نادیده گرفتن این حقیقت مبرهن سفاقت یا تبهکاری خواهد بود.

ولی سرمایه‌داری کثوریسیونی بر خلاف سرمایه‌داری خصوصی، در شرایط حکومت شوروی یکی از انواع سرمایه‌داری دولتی است و به این عنوان اکنون برای ما سود مند و مفید است، البته تا حدود معینی. در حدودیکه مالیات جنسی معنایش آزادی فروش بقیۀ مازاد است (مازادی که بعنوان مالیات اخذ نشده است)، در این حدود ما باید بگوئیم تا این تکامل سرمایه‌داری را (زیرا آزادی فروش، آزادی بازرگانی عبارتست از تکامل سرمایه‌داری) به مجرای سرمایه‌داری کثوریسیونی سوق دهیم. سرمایه‌داری کثوریسیونی از این لحاظ که امر حساب و کنترل و نظارت و قراردادهای بین دولت (در این مورد دولت شوروی) و سرمایه‌دار را تسهیل مینماید، شبیه است به سرمایه‌داری دولتی. کثوریسیون، بعنوان شکل بازرگانی، مفیدتر و سودمندتر از بازرگانی خصوصیت و این تنها به علل مذکور نبوده، بلکه همچنین به این علت است که کثوریسیون اتحاد و تشکل میسیون‌ها تن از اهالی و سپس سراسر اهالی را تسهیل مینماید و این کیفیت بنوبه خود از نقطه نظر انتقال آن از سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم رجحان عظیمی است.

امتيازات و کثوریسیون را بعنوان شکل‌هایی از سرمایه‌داری دولتی با هم مقایسه کنیم، امتیاز بر صنایع ماشینی بزرگ مبتنی است ولی کثوریسیون بر صنایع کوچک و دستی و غالباً حتی بر صنعت دوران پاتریارکال. امتیاز در هر قرارداد امتیازی جداگانه‌ای مربوط است به یک سرمایه‌دار یا یک شرکت، یک سندیکا و یک کارتل و یک تروست. ولی کثوریسیون هزاران و حتی میلیون‌ها دارندۀ خرده پارا در بر میگیرد. امتیاز امکان قرارداد دقیق و موعد دقیق را میدهد و حتی مستلزم آنست. ولی کثوریسیون نه امکان قرارداد کاملاً دقیق را میدهد و نه موعد کاملاً دقیق. لغو قانون کثوریسیون بر مراتب سهلتر است تا فسخ قرارداد امتیاز، ولی گسست قرارداد بمعنای گسست فوری و ساده و بی‌رنج مناسبات عملی اتحاد اقتصادی یا همزیستی اقتصادی با سرمایه‌دار است و حال آنکه هیچگونه لغو قانون کثوریسیون و بطور کلی هیچگونه قانونی نه تنها موجب گسست فوری همزیستی عملی حکومت شوروی با سرمایه‌داران خرده یا نمیکردد، بلکه اصولاً قادر به گسست مناسبات اقتصادی عملی

نیست. مزایای و مواظبه امتیازداران بودن آسان است، ولی انجام این کار در مورد کثوریسیونها دشوار است. انتقال از امتیازها به سوسیالیسم عبارتست از انتقال از یک شکل تولید بزرگ به شکل دیگر تولید بزرگ. انتقال از کثوریسیون صاحبکاران خرده یا به سوسیالیسم عبارتست از انتقال از تولید کوچک به تولید بزرگ، یعنی انتقالی که بفرنجتر است ولی میتواند، در صورت موفقیت، توده‌های وسیعتری از اهالی را در برگیرد و میتواند ریشه‌های عمیقتر و جان سخت‌تری از مناسبات قدیمی ما قبل سوسیالیستی و حتی ما قبل سرمایه‌داری را که از لحاظ مقاومت در برابر هرگونه پدیدۀ تازه از همه سر سخت‌ترند، از جا بکند. سیاست امتیازات، در صورت موفقیت، تعداد کمی بنگاه بزرگ با خواهد داد، که در مقایسه با بنگاههای ما نمونه‌وارند و در سطح سرمایه‌داری معاصر پیشرو قرار دارند؛ پس از یک چند دهسال این بنگاهها تماماً بنا تعلق خواهند گرفت. سیاست کثوریسیونی، در صورت موفقیت، موجب اعتدالی اقتصاد کوچک خواهد شد، بر اساس اتحاد داوطلبانه، انتقال آنرا طی مدت نا معینی به تولید بزرگ تسهیل خواهد نمود.

نوع سوم سرمایه‌داری دولتی را بگیریم. دولت، سرمایه‌دار را بعنوان بازرگان بکار جلب مینماید و در مقابل فروش محصولات دولتی و خریداری محصولات مولدین خرده یا چند در صد معینی بعنوان حق العمل می‌پردازد. نوع چهارم: دولت به کارفرمای سرمایه‌دار یک بنگاه یا معدن یا یک قطعه جنگل و زمین و غیره را که متعلق به دولت است، اجاره میدهد و ضمناً قرار داد اجاره بیش از هر چیز به قرارداد امتیاز شباهت دارد. در باره این دو نوع اخیر سرمایه‌داری دولتی بهیچوجه چیزی گفته نمیشود و بهیچوجه کسی بفکرش نیست و توجهی به آن ندارد. ولی علت این امر آن نیست که ما نیرومند و عاقل بوده‌ایم، بلکه آنستکه ما ضعیف و سفیه هستیم، ما میترسیم از اینکه مستقیماً به چهره یک «حقیقت‌پست» بنگریم و چه بسا تسلیم «فریبی» که ما را بالا میبرد میگردیم. فکر ما دائماً به این سمت منحرف میشود که «ماه» از سرمایه‌داری به سوسیالیسم انتقال می‌یابیم، در حالیکه فراموش میکنیم بنحوی دقیق و روشن در نظر خود مجسم سازیم که این «ماه» چه کسانی هستند، باید همه - و حتماً بدون استثناء همه اجزاء ترکیبی یعنی کلیه شکل‌های متنوع اقتصاد اجتماعی موجوده در کشور ما را، که من در مقاله مورخه ۵ ماه مه سال ۱۹۱۸ بیان داشته‌ام، در مد نظر داشت، تا این تصور روشن فراموش نگردد. «ماه» یعنی پیشاهنگ و آتریاد پیشرو پرولتاریا مستقیماً به سوسیالیسم انتقال می‌یابیم، ولی آتریاد پیشرو فقط بخش کوچکی از تمام پرولتاریا است و این پرولتاریا هم بنوبه خود فقط بخش کوچکی از تمام توده اهالی است. لذا، برای آنکه «ماه» بتوانیم وظیفه انتقال مستقیم خود را به سوسیالیسم موفقانه انجام دهیم، باید این نکته را درک نمائیم که چه راهها و شیوه‌ها و وسائل و لوازمی بعنوان واسط برای انتقال از مناسبات ما قبل سرمایه‌داری به سوسیالیسم لازمست تمام کنه مطلب در همین است.

به نقشه جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه نظری بیفتید. در شمال ولوگدا، در جنوب خاوری رستف کناردن و ساراتف، در جنوب اورنبورگ و امسک و در شمال تومسک سر زمین بسیار

میرسد و در این برنامه ما بدون اینکه از اعتراف به شر هراسی داشته باشیم، بلکه در عین آنکه مایلیم آنرا آشکار نمائیم، فاش سازیم، رسوا کنیم و افکار و اراده و انرژی و اقدام را برای مبارزه علیه این شر بر انگیزیم، صریحاً از احیاء جزئی از بوروکراتیسم در داخل نظام شوروی سخن میگوئیم.

دو سال دیگر هم گذشت. بهار سال ۱۹۲۱، پس از کنگره هشتم شوراها، که در آن موضوع بوروکراتیسم مورد بحث و مذاکره قرار گرفت (دسامبر سال ۱۹۲۰)، پس از کنگره دهم حزب کمونیست روسیه (مارس سال ۱۹۲۱)، که در آن از مباحثاتی که ارتباط کاملاً نزدیکی با تجزیه و تحلیل بوروکراتیسم داشت، نتیجه گیری شد، ما همین شر را بنحوی واضحتر و روشنتر و مخوفتر در برابر خود می بینیم. ریشه های اقتصادی بوروکراتیسم چیست؟ این ریشه ها بطور عمده دو قسمند: از یکطرف بورژوازی تکامل یافته همانا برای مبارزه علیه جنبش انقلابی کارگران (و قسمتی هم دهقانان) به دستگاه بوروکراتیک و در نوبه اول به دستگاه نظامی و سپس به قضائی و غیره احتیاج دارد. این را ما نداریم. داد گاههای ما طبقاتی و ضد بورژوازی هستند. ارتش ما طبقاتی و ضد بورژوازیست. بوروکراتیسم در ارتش نبوده بلکه در مؤسساتیست که امور آنها اداره مینمایند. بوروکراتیسم کشور ما ریشه اقتصادی دیگری هم دارد که عبارتست از: تفرقه و پراکندگی مولدین خرده پا، فقر آنها، بی فرهنگی، بی راهی، بیسوادی، فقدان مبادله بین زراعت و صنایع و فقدان ارتباط بین این دو و تأثیر متقابل آنها در یکدیگر. این امر به میزان عظیمی نتیجه جنگ داخلی است. هنگامیکه ما را از هر سو محاصره کرده و رابطه ما را با تمام جهان سپس با نواحی غله خیز جنوب، با سیبری و با معادن ذغال قطع کرده بودند، ما نمیتوانستیم صنایع را احیا نمائیم. ما مجبور بودیم از کمونیسم جنگی خود داری نوزیم و از توسل به شدیدترین اقدامات افراطی نهراسیم و زندگی نیمه گرسنه و بدتر از نیمه گرسنه را تحمل نمائیم ولی بهر قیمتی شده، علی رغم ویرانی کاملاً بیسابقه و فقدان مبادلات کالائی - حکومت کارگری دهقانی را حفظ نمائیم. و ما از آنچه چیزی که اسرها و منشویکها را (که در واقع تا حدود زیادی در نتیجه ترس و خوف خود از بورژوازی پیروی میکردند) بهراس انداخته بود، بهراس نیفتادیم. ولی آنچه چیزی که در یک کشور تحت محاصره در یک دژ محصور شرط پیروزی بود، جنبه منفی خود را درست در بهار سال ۱۹۲۱، هنگامیکه آخرین نیروهای گارد سفید از سر زمین جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه بیرون رانده شدند، آشکار ساخت. موقوف ساختن هر گونه مبادله کالا در یک دژ محصور ممکن و لازمست؛ با قهرمانی خاص توده ها این وضع را میتوان سه سال تحمل نمود.

پس از این بیش از پیش بر شدت خانه خرابی مولد خرده پا افزوده شد، احیاء صنایع بزرگ باز هم بتعمیق و تا خیر افتاد. بوروکراتیسم، بعنوان میراث محاصره و بعنوان روبنای پراکندگی و فروکوفتگی مولد خرده پا، کاملاً خود را آشکار ساخت.

باید توانست بدون هراس به وجود شر اعتراف نمود تا بتوان محکمتر علیه آن مبارزه کرد و کار را باز و باز از نو آغاز نمود - ما مجبور خواهیم بود چندین بار دیگر در کلیه شئون ساختمانی خود

پهنآوری وجود دارد که در آن ممکن بود دهها کشور بزرگ با فرهنگ جای بگیرند. ولی در سراسر این سرزمین نظام پاتریارکال، نیمه توحش و توحش بشام معنی حکمفرما است. ولی در دهات دورافتاده بقیه روسیه وضع از چه قرار است؟ مگر در کلیه نقاطی که دهات را دهها کیلومتر کوره راه یا بهتر بگوئیم دهها کیلومتر بیراهه از راههای آهن یعنی از وسیله ارتباط مادی با عالم فرهنگ با سرمایه داری، با صنایع بزرگ و شهرهای بزرگ جدا میکند، بهمینسان نظام پاتریارکال و آبلومفشینا (۳۲) و نیمه توحش تسلط ندارد؟ آیا انتقال از این وضعی که در روسیه تسلط دارد، به سوسیالیسم امکان پذیر است؟ آری تا حدود معینی امکان پذیر است، ولی فقط بیک شرط که ما اکنون، در سایه یک کار علمی عظیم و فرجام یافته، دقیقاً از آن آگاهیم. این شرط عبارتست از الکتریفیکاسیون. اگر ما دهها کارخانه برقی ناحیه ای بسازیم (ما اکنون میدانیم که این کارخانه ها را کجا و چگونه میتوان و باید ساخت)، اگر ما از این کارخانه ها به هر قصبه ای نیروی برقی برسانیم، اگر ما بمقدار کافی موتور مولد برقی و ماشینهای دیگر بدست آوریم، آنوقت دیگر به مراحل انتقالی و حلقه های واسط بین نظام پاتریارکال و سوسیالیسم احتیاجی نخواهد بود یا تقریباً نخواهد بود. ولی ما بخوبی میدانیم که این بیکه شرط، حداقل، دهسال فقط برای کارهای نوبت اول لازم دارد و تقلیل این مدت هم بنوبه خود فقط در صورت پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای نظیر انگلستان، آلمان و امریکا ممکنست.

ولی برای سالهای آینده نزدیک باید توانست در باره حلقه های واسطی که قادرند انتقال از نظام پاتریارکال، از تولید کوچک به سوسیالیسم را تسهیل نمایند، تصق ورزید. ماه هنوز هم غالباً بسوی این استدلال انحراف میورزیم که: سرمایه داری شر و سوسیالیسم خیراسته، ولی این استدلال نادرست است، زیرا در آن مجموع شکلهای مختلف اجتماعی - اقتصادی فراموش میگردد و فقط دو تا از آنها در نظر گرفته میشود.

سرمایه داری نسبت به سوسیالیسم شَر است. سرمایه داری نسبت به نظامات قرون وسطائی، نسبت به تولید خرد، نسبت به بوروکراتیسم ناشی از پراکندگی مولدین خرده پا، خیر است. تا آنجا که ما هنوز قادر به عملی نبودن انتقال مستقیم از تولید کوچک به سوسیالیسم نیستیم، سرمایه داری هم تا حدود معینی بعنوان محصول خود بخودی تولید و مبادله خرد ناگزیر است و لذا ما باید از سرمایه داری بعنوان حلقه واسطی بین تولید خرد و سوسیالیسم و بعنوان وسیله، طریقه، شیوه و نحوه ارتقاء سطح نیروهای مولد استفاده نمائیم (بویژه با سوق دادن آن به مجرای سرمایه داری دولتی).

موضوع بوروکراتیسم را بردارید و از لحاظ اقتصادی نظری به آن پیفکتید. در پنجم ماه مه سال ۱۹۱۸ هنوز بوروکراتیسم در میدان دید ما قرار ندارد. شش ماه پس از انقلاب اکتبر یعنی پس از آنکه ما دستگاه بوروکراتیک کهنه را از پای تا به سر در هم خورد کردیم، نیز هنوز این شر را احساس نمی کنیم.

یکسال دیگر هم میگذرد. در کنگره هشتم حزب کمونیست روسیه، به تاریخ ۱۸ - ۲۳ مارس سال ۱۹۱۹ برنامه جدید حزب بتصویب

استانها، شهرستانها، بخشها و دهات مورد مقایسه قرار دهیم؛ در يك جا سرمایه‌داران و خرده سرمایه‌داران خصوصی فلان نتیجه را بدست آورده‌اند. سود آنها تقریباً فلانمقدار است. این باج و اجرتیست که ما «در ازاء علم آموزی» پرداخته‌ایم. از پرداخت اجرت در ازاء علم آموزی بشرطی که آموزش با ثمر باشد، دریغی نیست. در هسایگی آن‌ها از راه کثویراتیو فلان نتیجه بدست آمده است. سود حاصله آنها فلانقدر است. در جای سوم از طریق صرفاً دولتی و صرفاً کمونیستی فلان نتیجه را بدست آورده‌اند (این مورد سوم در لحظه کنونی استثناء نادرست).

وظیفه ما باید عبارت از این باشد که هر مرکز اقتصادی منطقه‌ای و هر مجلس مشاوره اقتصادی استان که جنب کمیته اجراییه تشکیل می‌گردد پیترنگ و بعنوان يك وظیفه در چه اول به عملی نمودن قوری آزمایشها یا سیستم‌های گوناگون معاملاتی در مورد آن مازاد یکه پس از تأدیة مالیات جنسی باقی میماند، بپردازد. پس از چند ماه باید عملاً نتایجی در دست داشت که بتوان آنها را مورد مقایسه و بررسی قرار داد. نمک استخراج شده از محل یا حمل شده از نقاط دیگر؛ نفتی که از مرکز می‌رسد؛ صنایع دستی مخصوص تهیه مصنوعات چوبی؛ صنایعی که از مواد خام محلی محصولاتی تولید می‌کنند که اهمیت چندانی نداشته، ولی برای دهقانان لازم و مفیداست؛ «ذغال سبز» (استفاده از نیروی آب کم اهمیت محلی برای الکتریفیکاسیون) و غیره و غیره. همه باید برای آن مورد استفاده قرار گیرد که مبادله بین صنایع و کشاورزی بهر قیمتی شده رونق گیرد. هرکس در این رشته حداکثر نتایج را بدست آورد، ولو از راه سرمایه‌داری خصوصی و حتی بدون کثویراسیون، بدون تبدیل مستقیم این سرمایه‌داری به سرمایه‌داری دولتی هم باشد، به امر ساختمان سوسیالیستی سراسر روسیه بیش از آنکسی فائده خواهد رساند که به «تفکر» در باره متزه بودن کمونیسم مشغول گردد و برای سرمایه‌داری دولتی و کثویراسیون نظامنامه و مقررات و دستورالعمل بنویسد، ولی عملاً مبادله را پیشرفت نهد.

این موضوع ممکنست نقیض کوئی بنظر رسد؛ سرمایه‌داری خصوصی در رل دستیار سوسیالیسم؟

ولی این موضوع بهیچوجه نقیض گوئی نیست، بلکه از لحاظ اقتصادی يك واقعیت بکلی انکار ناپذیر است. چون ما با يك کشور خرده دهقانی دارای وسائل حمل و نقل فوق العاده ویران روبرو هستیم، که از جنگ و محاصره برون می‌آید و رهبری سیاسی آن با پرولتاریا است، که امور حمل و نقل و صنایع بزرگ را در دست دارد، لذا از این مقدمات بنحوی کاملاً ناگزیر این نتیجه بدست می‌آید که اولاً مبادلات محلی در لحظه کنونی اهمیت درجه اول دارد و ثانیاً کمک به سوسیالیسم بوسیله سرمایه‌داری خصوصی (و بطریق اولی دولتی) امکان پذیر است.

کتر در باره کلمات مناقشه کنیم. ما هنوز هم از این لحاظ مرتکب خطاهای بیحد و حصری می‌شویم. بیشتر در تجربیات عملی تنوع بکار بریم و بیشتر این تجربیات را مورد بررسی قرار دهیم. شرایطی یافت میشوند که در آن دادن ترتیبات نمونه وار به کارهای محلی حتی در کوچکترین مقیاس نیز، حائز اهمیت دولتی بیشتریست تا شئون بسیاری از کارهای دستگاه دولتی مرکزی. و اتفاقاً

کار را از نو آغاز کنیم و تمام نشده‌ها را اصلاح بنائیم و طرق مختلفی را برای برداشت موضوع انتخاب کنیم. تاخیر در احیاء صنایع سنگین آشکار شد، تحمل ناپذیری مبادله موقوف شده بین صنایع و زراعت آشکار گردید، پس باید با تمام قوا به آنچیزی که بیشتر در دسترس است یعنی به احیاء صنایع کوچک پرداخت. باید از این جانب به پیشرفت کار کمک نمود، باید این جناح بنا را که در اثر جنگ و محاصره نیمه ویران شده است، تقویت کرد و با تیربست محکم نمود. باید بانواع وسائل و بهر قیمتی شده مبادله را بسط داد و از سرمایه‌داری نهراسید، زیرا حدودی را که ما برای آن قائل شده‌ایم (بوسیله سلب مالکیت از ملاکین و بورژوازی در اقتصادیات و با استقرار حکومت کارگری - دهقانی در سیاست) بقدر کافی محدود و بعد کافی معتدل است. اینست اندیشه اساسی مالیات جنسی و اینست معنای اقتصادی آن.

کلیه کارکنان ما، اعم از کارکنان حزبی و کارکنان مؤسسات شوروی، باید تمام مساعی خود و تمام توجه خود را بکار برند تا در محل‌ها - در استان‌ها و از آنهم بیشتر در شهرستانها و از آن نیز بیشتر در بخش‌ها و دهات - بنظور پیشرفت ساختمان اقتصادی همانا از نقطه نظر ارتقاء قوری اقتصاد دهقانی، ولو با وسائلی کوچک و ناچیزه و بهیچیز ناچیز و نیز بنظور کمک به این اقتصاد از راه بسط صنایع کوچک محلی - ابتکار بیشتری بوجود آورند و موجبات پیدایش آنها فراهم سازند. نقشه اقتصادی واحد برای سراسر کشور مستلزم آنستکه همانا این موضوع در مرکز دقت و توجه و در مرکز عملیات «ضربتی» قرار گیرد. بهبودی معینی که در اینجا، یعنی در جالی بدست آمده که به «بنیاده» بسیار پهناور و بسیار ژرف بیش از همه نزدیک است، بنا امکان خواهد داد در کوتاه‌ترین مدتی به احیاء مجدانه‌تر و موفقیت‌آمیز تر صنایع بزرگ بپردازیم.

کارمند اداره خواربار تاکنون از يك دستور اساسی باخبر بود؛ جمع آوری صد در صد مازاد محصول، حالا دستور دیگری وجود دارد؛ جمع آوری صد در صد مالیات در کوتاه‌ترین مدت و سپس جمع آوری صد در صد دیگر از طریق معاوضه با محصولات صنایع بزرگ و کوچک. کسیکه ۷۵ در صد مالیات و ۷۵ در صد دیگر (از صد دوم) را از طریق مبادله با محصولات صنایع بزرگ و کوچک جمع آوری کند، کار دولتی مفیدتری انجام میدهد تا آنکسی که صد در صد مالیات و ۵۵ در صد دیگر (از صد دوم) را از طریق مبادله جمع آوری کند. وظیفه کارمند اداره خواربار بفرنجتر میشود. از یکطرف این يك وظیفه اداری مالیاتیست که بنا بر آن باید مالیات را هر چه سریعتر و هر چه بیشتر جمع آوری نمود. از طرف دیگر این يك وظیفه عمومی اقتصاددوست که بنا بر آن باید کوشش کرد تا امور کثویراسیون طوری هدایت شود و به صنایع کوچک طوری کمک شود و دامنه ابتکار و بدعت در سعلها طوری بسط داده شود که مبادله بین زراعت و صنایع افزایش یابد و تحکیم پذیرد. ما هنوز خیلی، خیلی بد از عهد این کار بر می‌آئیم؛ اثبات آن - بوروکراتیسم است. ما نباید از اعتراف باینموضوع ترسی داشته باشیم که در اینمورد هنوز خیلی چیزها میتوان و باید از سرمایه‌دار آموخت. نتایج تجربیات عملی را در

ولی مسلم را خواهیم گفت: در کشورهاییکه در حال بحران ناشنوده و از هم گسیختگی روابط قدیمی و حدت مبارزه طبقاتی دوران پس از جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ هستند (تمام کشورهای جهان در این حالت هستند) علی رغم سالوسان و عبارت پردازان، بدون ترور نمیتوان کار را از پیش برد. یا ترور گارد سفیدی بورژوازی نوع امریکائی، انگلیسی (ایرلند)، ایتالیائی (فاشیستها)، آلمانی، مجارستانی و غیره و یا ترور سرخ پرولتری. حد وسط وجود ندارد. شق «ثالثه» وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد.

انحرافات به بهترین سمت عبارتست از: مبارزه موفقیت آمیز با بوروکراتیسم، حد اکثر توجه نسبت به جوانج کارگران و دهقانان، نهایت اهتمام نسبت به امر اعتلای اقتصادی، ارتقا سطح بهره دهی کار، بسط گردش معنی کالا بین زراعت و صنایع. این انحرافات به بهترین سمت، با آنکه فراوانتر از انحرافات به بدترین سمت است، ولی بهر حال جنبه نادر دارد. معینا این انحرافات وجود دارد. همه جا در محلها نیروهای کمونیستی جدید و جوان و تازه نفسی که در جنگ داخلی و در زندگی پر محرومیت آبدیده شدهاند بوجود می آیند. ما هنوز بهیچوجه و بهیچوجه برای بر کشیدن سیستماتیک و پیگیر این نیروها از پائین به بالا بعد کافی کار نمیکنیم. ابتکار را میتوان و باید پرداخته تر و مصرانه تر انجام داد. برخی از کارکنان را میتوان و باید از سرکارهای دستگاه مرکزی بر داشت و بعنوان رهبران شهرستانها و بخشها به کارهای محلی گماشت و در آنجا برای تمام کارهای اقتصادی من حیث المجموع ترتیبات نمونه‌داری داد، اینها فوائد فراوانی خواهند رساند و وظیفه ایرا انجام خواهند داد که برای سراسر کشور مهمتر از برخی وظائف محوله در دستگاه مرکزی خواهد بود. زیرا دادن ترتیبات نمونه‌وار به کار منبعی برای پیدایش کارکنان و نمونه‌ای برای سرمشق گرفتن خواهد بود که تقلید از آن دیگر نسبتا دشوار نخواهد بود و بدینطریق ما خواهیم توانست از مرکز به این امر کمک کنیم که «تقلید» از سرمشق نمونه‌وار همه جا با دامنه وسیعی انجام گیرد و همه جا اجباری شود.

امر بسط «مبادله» بین زراعت و صنایع به حساب مازاد پس از تأدیه مالیات جنسی، و صنایع کوچک که اکثرا دستی است، بنابر ماهیت اصلی خود ابتکار مستقلانه و بصیرانه و هوشمندانه ایرا از طرف سازمانهای محلی ایجاب میکند و لذا دادن ترتیبات نمونه‌وار به کارهای شهرستانها و بخشها در لحظه کنونی از نقطه نظر امور مربوط به سراسر کشور اهمیت فوق العاده زیادی کسب مینماید. در امور جنگی مثلا هنگام جنگ اخیر پالستان ما ترسی از عمول از سلسله مراقب بوروکراتیک نداشتیم و نیترسیدیم از اینکه اعضا شورای انقلابی جنگی جمهوری را «تنزل رتبه» داده به پستهای پائین تر بکاریم (در حالیکه این شغل عالی، مرکزی را برای آنها محفوظ داریم). پس چرا حالا برخی از اعضا کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه یا اعضا ارگانهای عالی و یا رفقای عالی‌رتبه دیگر را تغییر محل نداده و به کارهایی حتی در شهرستانها و حتی در بخشها نگاریم؟ در واقع هم ما دیگر آنقدر «بوروکرات» نشده‌ایم که از این عمل «ترس» داشته باشیم. و اصولا دهها کارکن

در لحظه کنونی در مورد اقتصاد دهقانی بطور کلی و در مورد معاوضه مازاد تولیدات کشاورزی با محصولات صنعتی بطور اخص، شرایط در کشور ما بویژه همینگونه است. دادن ترتیبات نمونه وار به کار در رشته مذکور، ولو برای يك بخش هم باشد، حائز اهمیت دولتی فراوانتریست تا بهبود نمونه وار دستگاه مرکزی فلان یا بهمان کمیساریای ملی. زیرا دستگاه مرکزی ما طی سه سال ونیم به آنچنان مرحله‌ای وارد شده است که دیگر در حدود معینی جنبه وجود زیانبخش بخود گرفته است؛ ما نمیتوانیم این دستگاه را به میزان قابل ملاحظه و با سرعت بهبود دهیم و نمیدانیم چگونه باید این کار را انجام داد. کمک به این دستگاه برای بهبود اساسی تر آن، برای وارد نمودن جریان جدیدی از نیروهای تازه نفس در آن، برای مبارزه موفقیت آمیز علیه بوروکراتیسم و برای غلبه بر جمود زیانبخش باید از محلها، از پائین برسد و آنها بوسیله دادن ترتیبات نمونه‌وار به واحد جامع، کوچک ولی بخصوص واحد جامع یعنی نه يك مؤسسه اقتصادی، نه يك رشته اقتصادی نه يك بنگاه، بلکه مجموعه تمام مناسبات اقتصادی، مجموعه تمام معاملات اقتصادی ولو در يك محل کوچک.

آنکسانی از ما که محکوم به ماندن بر سر کار دستگاه مرکزی هستند امر بهبود دستگاه و تصفیه آنرا از بوروکراتیسم، ولو به میزان ناچیزی که مستقیما در دسترس باشد، ادامه خواهند داد. ولی کمک عمده از این لحاظ از محلها رسیده و خواهد رسید. کار ما در محلها تا آنجا که من می بینم - رویهمرفته بهتر از مرکز است و علت آنها مفهوم است، زیرا شر بوروکراتیسم طبیعتا در مرکز متراکم میگردد؛ مسکو از این لحاظ نمیتواند بدترین شهر و بطور کلی بدترین محل در جمهوری نباشد. در محلها انحرافات از حد وسط به هر دو سمت وجود دارد؛ انحرافات به بدترین سمت کمتر از انحرافات به بهترین سمت است. انحرافات به بدترین سمت عبارتست از سوء استفاده آن کارمندان سابق و ملاکین و بورژواها و سایر نابکارانی که خود را به کمونیستها چسبانده و گاهی مرتکب اجحافات و زشتیها و هتاکهای نفرت انگیزی نسبت به دهقانان میشوند. در این مورد باید بیک تصفیه تروریستی دست زد؛ معاکبه در محل و تیرباران بیچون و چرا، بگذار مارتفها و چرتفها و خرده بورژواهای غیر حزبی نظیر آنها به سر و سینه خود بکوبند و بانگ بر آورند که: «شکر خدا را که من به «آنها» شبیه نیستم و ترور را هرگز قبول نداشته و قبول ندارم». این ابلهان «ترور را قبول ندارند، زیرا در امر تحقیق کارگران و دهقانان ایفای نقش هندستان چاکر صفت گارد سفیدها را برای خود برگزیده‌اند. اسارها و منشویکها «ترور را قبول ندارند، زیرا تحت لوای «سوسیالیسم» نقشی را ایفا میکنند که عبارتست از کشاندن توده‌ها در زیر ترور گاردسفیدها، این را رژیم کرنسکی و غائله کورنیلهف در روسیه، رژیم کلچاک در سبیری، منشویسم در گرجستان به ثبوت رسانده است، این را قهرمانان انترناسیونال دوم و انترناسیونال «دو و نیم» (۳۲) در فنلاند، مجارستان، اتریش، آلمان، ایتالیا، انگلستان و غیره به ثبوت رسانده‌اند. بگذار هندستان چاکر صفت ترور گارد سفیدی بخاطر نفس هر گونه ترور خود را بستانند. ولی ما حقیقت ناگوار

حزبی و هکذا و قس علیهذا. هم منشویک‌ها و هم اس‌ارها جنبش کرونشتات را «از آن خود» اعلام میکنند. ویکتور چرنف قاصدی به کرونشتات میفرستد؛ بنابه پیشنهاد این قاصد، والک منشویک یکی از سران کرونشتات، برله «مجلس مؤسسان» رأی میدهد. تمام گارد سفیدها فوراً و میتوان گفت با یک سرعت تلگرافی «بخاطر کرونشتات» بسیج میشوند. کارشناسان نظامی گارد سفیدها در کرونشتات و عدمی از کارشناسان (نه اینکه فقط کازلفسکی) نقشه‌ای برای پیاده کردن نیرو در اورانیان بانوم تنظیم میکنند و این نقشه توده متزلزل منشویک‌ها و اس‌ارها و غیر حزبی‌ها را بهراس میاندازد. بیش از پنجاه روزنامه روسی گارد سفیدها در خارجه «بخاطر کرونشتات» دسبت به تبلیغات فوق العاده شدید میزنند. بانکهای بزرگ و همه نیروهای سرمایه‌داری مالی برای کمک به کرونشتات صنوفهای اعانه‌تأسیس میکنند. میلیوکف کادت، پیشوای عاقل بورژوازی و ملاکین با شکیبایی به ویکتور چرنف ابله بطور مستقیم (و به دان و رازکف منشویک، که بعلت داشتن ارتباط با کرونشتات اکنون در پتروگراد زندانی هستند، بطور غیر مستقیم) توضیح میدهد که لازم نیست در مورد مجلس مؤسسان شتاب ورزیده شود و میتوان و باید برله حکومت شوروی‌سمنتها بدون وجود بلشویک‌ها - اظهار نظر نمود.

البته کار دشواری نیست که انسان از ابلهان خود پستی نظیر چرنف، قهرمان عبارت پردازی خرده بورژوازی یا مارتف، شوالیه رفرمیسم خرده بورژوازی آرایش شده «برنگ مارکسیسم»، عاقلتر باشد. اصولاً مطلب در این هم نیست که میلیوکف، بعنوان یک شخصیت، آدم عاقلتریست، بلکه در اینستکه این پیشوای حزبی بورژوازی بزرگ، بحکم موقعیت طبقاتی خویش، ماهیت طبقاتی و مناسبات متقابل سیاسی را از پیشوایان خرده بورژوازی، نظیر چرنف‌ها و مارتف‌ها، روشنتر می بیند و بهتر درک میکند. زیرا بورژوازی یک نیروی واقعا طبقاتی است که در دوران سرمایه‌داری، خواه در رژیم سلطنتی و خواه در هر نوع از دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها ناگزیر حکمفرمایی میکند و در عین حال بطور ناگزیر از پشتیبانی بورژوازی جهانی هم بر خوردار است. و اما خرده بورژوازی، یعنی همه قهرمانان انترناسیونال دوم و انترناسیونال «دوونیم»، از لحاظ ماهیت اقتصادی مطلب، نمیتواند چیز دیگری جز مظهر ناتوانی طبقاتی باشد. از اینجاست تزلزلات و عبارت پردازی و زبونی. در سال ۱۷۸۹ خرده بورژواها هنوز میتوانند انقلابیون کبیر باشند؛ در سال ۱۸۴۸ آنها مضحک و حقیر بودند؛ در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ - آنها، از لحاظ نقش واقعی خود، هندستان منفور ارتجاع و چاکران مستقیم آن هستند، اعم از اینکه آنانرا چرنف و مارتف بنامند و یا کائوتسکی و ماکسونالد و هکذا و قس علیهذا.

وقتی مارتف در مجله خود منطبعه در برلین اظهار میدارد که گویا کرونشتات نه تنها شعارهای منشویکی را عملی میساخت، بلکه در عین حال ثابت کرد که وجود یک جنبش ضد بلشویکی، که تماماً در خدمت گارد سفیدها و سرمایه‌داران و ملاکین نباشد، امکان پذیر است. همانا نمونه بارزی از نرسیس خود پسند خرده بورژوا را مجسم میسازد. بیائید صاف و ساده دیده بروی این حقیقت بربندیم که همه گارد سفیدهای واقعی به شورشیان کرونشتات درود میگفتند

دستگاه مرکزی یافت خواهند شد که با طیب خاطر به این کار تن در دهند. این امر نفع فوق العاده ایرا عاید ساختمان اقتصادی سراسر جمهوری خواهد کرد و بخش‌های نمونه وار و یاشهرستانهای نمونه‌وار نه تنها یک نقش بزرگ، بلکه نقش تاریخی کاملاً قاطع بازی خواهند کرد. ضمناً بعنوان یک نکته کوچک ولی نکته ایکه بهر حال حائز اهمیت است، باید موضوع تغییر ضروری طرح اصولی مسئله مبارزه با معامله گری احتکاری را متذکر شد. ما باید بازرگانی «صحیح» را که از کنترل دولتی سرباز نزنند مورد پشتیبانی خود قرار دهیم. بسط این بازرگانی برای ما صرفه‌دارد. معامله گری احتکاری هم چنانچه مفهوم سیاسی - اقتصادی آنرا در نظر گیریم، وجه تمایزی با بازرگانی «صحیح» نخواهد داشت. آزادی بازرگانی همان سرمایه‌داریست و سرمایه‌داری همان معامله گری است، نادیده گرفتن این حقیقت خنده آور است.

پس تکلیف چیست؟ آیا باید معامله‌گری را معاف از کیفر اعلام نمود؟

خیر. باید در کلیه قوانین مربوط به معامله گری تجدید نظر کرد و در آن جرح و تعدیل نمود و هر گونه چیاول و هر گونه سریچی مستقیم یا غیر مستقیم، آشکار یا پنهانی از کنترل دولتی و نظارت و جساب را مشمول کیفر اعلام کرد (و آنرا عملاً با شدتی سه برابر سابق مورد پیگرد قرار داد). همانا بکمک یک چنین طرح مسئله است (در شورای کمیسره‌های ملی اکنون این کار آغاز شده است بدینمعنی که شورای کمیسره‌های ملی دستور داده است که کار تجدید نظر در قوانین مربوط به معامله گری احتکاری آغاز گردد) که ما توفیق خواهیم یافت تکامل سرمایه‌داری را، که تا حدود معینی تکاملی ناگزیر و برای ما ضروریست، به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق دهیم.

نتایج و استنتاجات سیاسی

مطلبی که هنوز برای من باقیمانده اینستکه به آن اوضاع و احوال سیاسی، که در اثر وضع اقتصادی مشروحه در فوق بوجود آمده و تغییر شکل داده است، ولو بطور مختصر هم شده، اشاره‌ای بنمایم.

گفتیم که خصائص اساسی اقتصادیات ما در سال ۱۹۲۱ همانست که در سال ۱۹۱۸ بود. بهار سال ۱۹۲۱ - بطور عمده در نتیجه خشکسالی و مرگ و میر دامها - وخامت فوق العاده ایرا در وضع دهقانان، که بسون آنها بعلت جنگ و محاصره در وضع بس شاقی بسر میبردند، با خود بهمراه آورد. نتیجه این وخامت تزلزلات سیاسی بود، که بطور کلی «طبیعت» اصلی مولد خرده یارا تشکیل میدهد. پر چسته ترین مظهر این تزلزلات شورش کرونشتات بود.

شاخصترین نکته در حوادث کرونشتات همانا تزلزلات عناصر خرده بورژوا بود. چیزی که دارای شکل کاملاً معین و روشن و صریح باشد بسیار کم بود. شعارهای مبهمی وجود داشت که عبارت بود از: «آزادی»، «آزادی بازرگانی»، «رهائی از قید اسارت»، «شوراهای بدون بلشویک‌ها» یا تجدید انتخابات شوراهای یا خلاصی از قید «دیکتاتوری

استفاده میکنند و میتوانند استفاده کنند.

در رساله سال ۱۹۱۸ که ذکر آن رفت، صریحاً از این موضوع سخن گفته میشود: «دشمن عمده» عنصر خرده بورژوازی است. «یا ما وی را تابع کنترل و حساب خود خواهیم نمود و یا اینکه وی را گزیر و حتماً حکومت کارگری را منقرض خواهند ساخت، همانگونه که ناپلئون ها و کائوبالاها، که همانا بر روی همین زمینه خرده مالکی سر بلند میکردند، انقلاب را منقرض می ساختند. مطلب بدینقرار فقط بدینقرار است. (از رساله ۵ ماه مه سال ۱۹۱۸، رجوع شود به صفحات قبل).

نیروی ما عبارتست از روشنی و هشیاری کامل در محاسبه کلیه قوای طبقاتی موجود، خواه روسی و خواه بین المللی، و سپس نتیجه حاصله از آن یعنی انرژی آهنین، استواری، قطعیت و پیروی در مبارزه. دشمنان ما بسیارند، ولی پراکنده اند و یا نمیدانند چه میخواهند (مانند همه خرده بورژواها، همه مارتنها و چرنفها، همه غیر حزبیها و همه آنارشیتها). ولی ما متعهدیم با خود مان بطور مستقیم و با پرولترهای همه کشورهای بطور غیر مستقیم؛ ما میدانیم چه خواهیم و بدینجهت ما در مقیاس جهانی شکست ناپذیریم، هر چند که این موضوع امکان شکست برخی از انقلابهای پرولتری را برای زمان معینی نفی نمیکند.

بیهوده نیست که کلمه عنصر به خرده بورژوازی اطلاق میشود، زیرا این واقعه هم بیشکلترین، نامعینترین و نامشخصترین پدیدهها است. نرسیسهای خرده بورژوازی چنین می پندارند که «اخترای همگانی» طبیعت مولد خرده پارا در دوران سرمایه داری از بین می برد، ولی در حقیقت امر این موضوع به بورژوازی کمک میکند تا مولدین خرده پای پراکنده را بوسیله کلیسا، مطبوعات، مدارس، پلیس، ارتش و با هزاران شکل ستگری اقتصادی بخود تابع سازد. خانه خرابی، احتیاج و وضع شاق موجب نوسان میگردد؛ امروز بسوی بورژوازی و فردا بسوی پرولتاریا. فقط پیشاهنگ آبدیده پرولتاریا قادر است در برابر این نوسانات ایستادگی کند و مقاومت نماید.

حوادث بهار سال ۱۹۲۱ بار دیگر نقش اسارها و منشویکها را نشان داد؛ آنها به عنصر متزلزل خرده بورژوازی کمک میکنند تا از بلشویکها رزم کنند و چپ و راست رفتن حکومت را بفتح سرمایه داری و ملاکین عملی سازند. منشویکها و اسارها اکنون دیگر آموخته اند که چگونه خود را با جامعه «غیر حزبی» بیارایند. این مطلب کاملاً به ثبوت رسیده است. و فقط ابلهان منکست اکنون این نکته را نه بینند و درک نکنند که ما نمیتوانیم به تعمیق تن در دهیم. به کنفرانسهای غیر حزبی نمیتوان به ثابتهت نگریست. این کنفرانسها آنگاه ارزش دارند که بوسیله آنها بتوان به ثبوت هنوز دست نخورده، به قشرهای میلیونها رنجبری که از سیاست کنار افتاده اند، نزدیک شد، ولی این کنفرانسها زیانبخشند هرآینه زمینه را به منشویکها و اسارها، که خود را به جامعه «غیر حزبی» آراسته اند، بدهند. این اشخاص به شورشها و به گارد سفیدها کمک میکنند. جای منشویکها و اسارها خواه آنها که علنی هستند و خواه آنها که به رنگ غیر حزبی در آمده اند در زندان است (و یا در مجلات منتشره در

و از طریق بانکها برای کمک به کرونشحات اعانه جمع آوری میکردند) میایوکف در مقابل چرنفها و مارتنها محق است، زیرا تاکتیک واقعی متعلق به نیروی واقعی گارد سفید یعنی نیروی سرمایه داران و ملاکین را بروز میدهد؛ بیائید هر که را دلتان میخواهد، حتی آنارشیتها و هر نوع حکومت شوروی را که میخواهید، پشتیبانی نمائیم، فقط همینقدر باشد که بلشویکها سرنگون گردند و همینقدر باشد که نقل مکان حکومت عملی گردد! فرقی نمیکند که این نقل مکان بسط راست باشد یا بسط چپ، بسط منشویکها باشد یا بسط آنارشیتها، همینقدر باشد که با این نقل مکان حکومت از دست بلشویکها خارج شود؛ بقیه اش را «ما» میایوکفها، «ما» سرمایه داران و ملاکین «خودمان» درست خواهیم کرد، این جوجه آنارشیتها، این چرنفها و مارتنها را ما با پس گردنی بیرون خواهیم کرد، همانگونه که در سبیری نسبت به چرنف و مایسکی، در مجارستان نسبت به چرنفها و مارتنهای مجارستانی، در آلمان نسبت به کائوتسکی و در وین نسبت به فردریک آدلر و شرکا رفتار کردیم. بورژوازی واقعی پرکار صدها تن از این نرسیسهای خرده بورژوازی-منشویکها، اسارها و غیر حزبیها-را تحقیق مینموده و دهها بار در کلیه انقلابهای همه کشورهای آنانرا بیرون انداخته است. تاریخ این موضوع را ثابت کرده است. واقعیات این مطلب را محقق ساخته است. نرسیسها یاوه سرائی خواهند کرد. میایوکفها و گارد سفیدها عمل خواهند کرد.

«همینقدر باشد که حکومت از بلشویکها به دیگری منتقل شود، حال فرقی نمیکند که اندکی بر است باشد یا اندکی بچپ، بقیه کارها درست خواهد شد»-میایوکف در این گفته کاملاً محق است. این یک حقیقت طبقاتی است که تمام تاریخ انقلابهای کلیه کشورها و تمام دوران چند قرنی تاریخ نوین پس از قرون وسطی آنرا تأیید نموده است. مولد خرده پای پراکنده، یعنی دهقان را، از لحاظ اقتصادی و سیاسی یا بورژوازی متحد میکند (تاکنون همواره در دوران سرمایه داری، در کلیه کشورهای و در کلیه انقلابهای عصر جدید وضع چنین بوده و در دوران سرمایه داری همواره چنین خواهد بود) و یا پرولتاریا (در مرحله اوج تکامل برخی از انقلابهای کبیر در تاریخ نوین، همواره برای دوران بسیار کوتاهی وضع بشکل نطفه ای چنین بوده است: در روسیه طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ نیز بشکل تکامل یافته نری وضع چنین بوده است). در باره شق «ثالث»، در باره «نیروی سوم» فقط نرسیسهای خود پسند میتوانند یاوه سرائی ویندار بافی کنند.

بلشویکها با زحمتی بس عظیم و در مبارزه ای شدید پیشاهنگی از پرولتاریا بوجود آورده اند که توانائی اداره امور را دارد، آنها دیکتاتوری پرولتاریا را بوجود آوردند و آنرا حفظ کردند و تناسب قوای طبقاتی در روسیه پس از واری آن بوسیله تجربه و عمل چهارساله از روشن هم روشن تر گردید. یکطرف پیشاهنگ پولادین و آبدیده یگانه طبقه انقلابی و طرف دیگر عناصر خرده بورژوازی متزلزل و میایوکفها، سرمایه داران و ملاکین که در خارجه پنهان شده و از پشتیبانی بورژوازی جهانی برخوردارند. وضع مثل روز روشن است. از هر گونه چپ و راست حکومت فقط اینها

خارجی، در کنار گارد سفیدهاست؛ ما با میل و رغبت به مارتف امکان دادیم به خارج برویم، ولی جای آنها در کنفرانس غیر حزبی نیست. میتوان و باید شیوه‌های دیگری برای واریس روحیات توده‌ها و نزدیک شدن با آنها یافت. بگذار هر آنکس که خواهان بازی پارلمانتاریسم و مجلس مؤسسان و کنفرانس‌های غیر حزبیست راه خارج را در پیش گیرد، خواهش میکنیم بیزحمت به آنجا تشریف فرما شده نزد مارتف بروید و مناقب «دموکراسی» را امتحان بفرمائید و لطفاً از سربازان و رانکل هم در باره این مناقب کسب اطلاع نمائید. ولی ما حوصله «اپوزیسیون» بازی در «کنفرانسها» را نداریم. ما در محاصره بورژوازی جهانی هستیم که در کمین نشسته و مراقب هر دقیقه تزلزل است تا «خودمانی‌ها» را بازگرداند و ملاکین و بورژوازی را احیا نماید. ما منشویک‌ها و اس‌ارها را خواه آنهایی را که آشکارند و خواه آنهایی را که خود را به جامه «غیر حزبی» آراسته‌اند، در زندان نگاه خواهیم داشت.

ما برای تحکیم بیش از پیش رشته ارتباط خود با توده و حرکتشانی که از لحاظ سیاسی هنوز دست نخورده‌اند تمام وسائل را بکار خواهیم برد، بجز آن وسائل که به منشویک‌ها و اس‌ارها و به تزلزلاتی که بحال میلیوکف سودمند است میدان میدهد. ما بویژه صدها و صدها تن از افراد غیر حزبی را با جدیت تمام به کار در مؤسسات شوروی و در وهله اول به کار اقتصادی جلب خواهیم کرد، ولی غیر حزبی‌های واقعی را که جزو توده و کارگران و دهقانان ساده هستند، نه آنکسانی را که خود را به جامه «غیر حزبی» آراسته‌اند تا دستور العمل‌های منشویکی و اس‌اری را که اینقدر بحال میلیوکف سودمند است، یواشکی از روی نت بخوانند. صدها و هزارها غیر حزبی نزد ما کار میکنند که دهها تن از آنها متصدی مقامات بسیار مهم و مسئولیتدار هستند. کار آنها را باید بیشتر واریس نمود و هزاران تن از زحمتکشان ساده را برای واریس جدید بیش از پیش بالا کشید، مورد آزمایش قرارداد و صدها از آنها را بطور سیستماتیک و بلا انحراف بر اساس واریس از روی تجربه به مقامات بالاتری ارتقا داد. کمیونتهای ما تاکنون هنوز بعد کافی قادر نیستند وظیفه واقعی خود را در رشته اداره امور درک نمایند؛ نباید سعی کرد همه کارها را بعهده «خود» گرفت و جان کند و فرصت انجام آنها نیافت به ۲۰ کار دست زد و یکی را هم بیایان نرساند، بلکه باید کار دهها و صدها دستیار را واریس نمود و موجبات واریس کار آنها را از پائین یعنی توسط توده واقعی فراهم ساخت؛ باید کار آنکسانی را که دارای معلومات هستند (کارشناسان) و در رشته روبراه کردن اقتصاد بزرگ تجربه دارند (سرمایه‌داران)، هدایت نمود و از آنها تعلیم گرفت، کمیونست عاقل ترسی نخواهد داشت از اینکه از کارشناس نظامی تعلیم بگیرد، گرچه نه دهم کارشناسان نظامی در هر فرصتی مستعد به خیانت هستند، کمیونست عاقل ترسی نخواهد داشت از اینکه از سرمایه‌دار تعلیم بگیرد (اعم از اینکه این سرمایه‌دار، سرمایه‌دار بزرگ دارنده امتیاز باشد یا بازرگان حق‌العصل بگیر و یا سرمایه‌دار خرده پای کثویراتور و غیره). گرچه سرمایه‌دار بهتر از کارشناس نظامی نیست، ما دیگر آموختنیم که چگونه در ارتش سرخ میچ کارشناسان نظامی خائن را بگیریم و کارشناسان پاکدامن

و با وجدان را تشخیص دهیم و رویهمرفته از هزاران و دهها هزار کارشناس نظامی استفاده کنیم. ما می‌آموزیم که بهمینسان (بشکل خود ویژه) از مهندسی و آموزگاران نیز استفاده نمائیم. گرچه در اینجا کار را خیلی بدتر از ارتش سرخ انجام میدهم (در آنجا دنیکی و کلچاک خوب ما را می‌تازاندند و وادار میکردند سریعتر وجدی تر و عمیقتر بیاموزیم). بیاموزیم عین همین کار را هم (باز هم بشکلی خود ویژه) در مورد بازرگانان حق‌العصل بگیر و عاملین خرید که برای دولت کار میکنند و در مورد سرمایه‌داران کثویراتور و کار فرمایان دارنده امتیاز و غیره انجام دهیم.

باید بیسرنگ وضع توده کارگران و دهقانان را بهبود بخشیم. ما با جلب نیروهای جدید، و از آنجمله غیر حزبیها به کار مفید، باین مقصود نائل خواهیم آمد. مالیات جنسی و یکسلسله اقداماتی که با این امر مربوط است، بدین مقصود کمک خواهد کرد. ما با این عمل، ریشه اقتصادی تزلزلات ناگزیر مولدین خرده یارا قطع خواهیم کرد. با تزلزلات سیاسی هم که فقط بفتح میلیوکف است، بطریقی بی‌امان مبارزه خواهیم کرد. متزلزلین بسیارند و ما کم هستیم. متزلزلین پراکنده هستند. ما متعدهیم. متزلزلین از لحاظ اقتصادی استقلال ندارند. پرولتاریا دارای استقلال اقتصادی است. متزلزلین تمیدانند چه میخواهند؛ هم میخواهند و هم دلشان غنچ میزند و هم میلیوکف اجازه نمیدهد. ولی ما میدانیم چه میخواهیم. بهمینجهت هم ما پیروز خواهیم شد.

نتیجه

نتیجه‌گیری کنیم.

مالیات جنسی - انتقال از کمونیسم جنگی به شیوه صحیح سوسیالیستی مبادله معقول است.

منتها درجه ویرانی که خشکالی سال ۱۹۲۰ موجب حثت آن گردید، این انتقال را بعلت عدم امکان احیای سریع صنایع بزرگ، ضروری و تأخیر ناپذیر نموده است.

از اینجا نتیجه میشود که باید مقدم بر هر چیز بوضع دهقانان بهبود بخشید. وسیله آن: مالیات جنسی، بسط دامنه گردش کالا بین زراعت و صنایع، بسط صنایع سبک.

گردش کالا آزادی بازرگانی است، سرمایه‌داری است. این امر در حدودی برای ما مفید است که با کمک میکند تا علیه پراکندگی مولد خرده پا و تا حدود معینی هم علیه بوروکراتیسم مبارزه نمائیم. حدود آنرا عمل و تجربه معین خواهد کرد. مادامکه پرولتاریا زمام حکومت را محکم در دست خود دارد، امور حمل و نقل و صنایع بزرگ را محکم در دست دارد، این امر بهیچوجه برای حکومت پرولتری و حشتناک نیست.

مبارزه علیه معامله‌گری را باید به مبارزه علیه چپاولگری و سرپیچی از نظارت و حساب و کنترل دولتی تبدیل نمود. با چنین کنترلی ما سرمایه‌داری را، که تا حدود معینی ناگزیر و برای ما ضروریست به مجرای سرمایه‌داری دولتی سوق میدهم.

باید ابتکار و بدعت و استقلال سازمانهای محلی را در امر

تزه‌های گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (۱۹۲۷) (طرح اولیه)

۱. وضع بین‌المللی جمهوری فدراتیو

شوروی سوسیالیستی روسیه

صفت مشخصه وضع بین‌المللی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه در حال حاضر پیدایش یکتووع توازنی است که با وجود ناپایداری فوق‌العاده آن، مع الوصف اوضاع و احوال خود ویژه‌ای را در سیاست جهانی پدید آورده است. این خود ویژگی بقرار زیر است: از یکطرف سرایای وجود بورژوازی بین‌المللی را کینه و عداوت خشمگینی نسبت به روسیه شوروی فراگرفته و در هر لحظه‌ای آماده است برای خفه کردن روسیه شوروی بجان وی ببرد. از طرف دیگر کلیه تلاشهای مداخله گری جنگی که برای این بورژوازی به بهای صدها میلیون فرانک تمام شد، با وجود آنکه حکومت شوروی در آنزمان ضعیفتر از الان بود و ملاکین و سرمایه‌داران روس ارتش‌های کاملی در خاک جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه داشتند، با عدم موفقیت کامل بیابان رسید. مخالفت با جنگ علیه روسیه شوروی در همه کشورهای سرمایه‌داری فوق‌العاده شدت یافته است و این امر به جنبش انقلابی پرولتاریا نیرو می‌بخشد و توده‌های بسیار وسیعی از هواداران دموکراسی خرده بورژوازی را در بر میگیرد. تضاد منافع بین کشورهای گوناگون امپریالیستی حدت یافته و روز بروز حدتش عمیقتر می‌شود. جنبش انقلابی در بین صدها میلیون تن از افراد خلقهای خاور زمین با نیروی شگرفی شدت می‌یابد. در نتیجه کلیه این شرایط، امپریالیسم بین‌المللی، باوجود آنکه این امپریالیسم بهراتب نیرومندتر از حکومت شوروی است، فسترت آنرا نیافت که حکومت شوروی را خفه سازد، و مجبور شد موقتاً آنرا کاملاً یا بطور نیمه کاره برسیت بشناسد و باوی قراردادهای بازرگانی منعقد سازد. در نتیجه یک نوع توازنی پدید آمده است که، باوجود منتهای ناپایداری و نا استواری خود مع الوصف آنچنان توازنیست که جمهوری سوسیالیستی در نتیجه آن میتواند در محاصره سرمایه‌داری به موجودیت خود ادامه دهد. البته برای مدتی کوتاه.

ترغیب گردش کالا بین زراعت و صنایع بطور همه جانبه و مجدانه و بهر قیمتی شده بسط داد، تجربه عملی را در این رشته بررسی نمود و هر قدر ممکنست این کار را متنوع‌تر ساخت. باید به صنایع کوچک که احتیاجات زراعت دهقانی را بر طرف میسازد و به اعتلاء آن کمک مینماید کمک نمود؛ باید به این صنایع تا حدود معینی از طریق دادن مواد خام دولتی نیز کمک کرد. تبهکارانه‌تر از هر چیز عاطل گذاردن مواد خام است. نباید ترسی داشت از اینکه کمونیست‌ها از کارشناسان بورژوازی و از آنجمله از بازرگانان و سرمایه‌داران خرده پای کنوپراتور و سرمایه‌داران تعلیم بگیرند. باید از آنها بشکلی دیگر ولی در ماهیت امر همانگونه تعلیم بگیریم که از کارشناسان نظامی تعلیم گرفتیم و آموختیم. نتایج «علم آموزی» را فقط باید در تجربه عملی واری نمود؛ کار خود را بهتر از آنچه که کارشناسان بورژوازی در کنار تو انجام داده اند، انجام بده، با بکار بستن شیوه‌های گوناگون به اعتلاء زراعت، اعتلاء صنایع و بسط دامنه گردش کالا بین زراعت و صنایع نائل شو. در پرداخت پول بهخاطر علم آموزی سخت نکن؛ اگر کسب معلومات بنحوی با ثمر انجام گیرد، از پرداخت مبالغ گزاف در راه علم آموزی دریغ نیست.

باید بانواع وسائل به توده زحمتکشان کمک نمود، به آنها نزدیک شد و صدها و هزارها تن از افراد غیر حزبی را از میان این توده برای انجام کارهای اقتصادی بالا کشید. و اما «غیر حزبی‌ها» می‌را که عملاً همان منشویک‌ها و اسرارهایی هستند که بلباس مد غیر حزبی کروتشحات در آمده اند—باید با مراقبت تمام در زندان نگاهداشت و یا عازم برلن نمود که به نزد مارتف بروند و از کلیه مناقب دموکراسی خالص آزادانه استفاده کنند و با چرنف‌ها و میلیوکف‌ها و منشویک‌های گرجی آزادانه تبادل افکار نمایند.

۲۱ آوریل سال ۱۹۲۱

در ماه مه سال ۱۹۲۱ بصورت جزوه جداگانه‌ای به چاپ رسید.

۲. تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین‌المللی

بر اساس این اوضاع و احوال، تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین‌المللی بصورت زیر در آمده است:

بورژوازی بین‌المللی که از امکان جنگ آشکار علیه روسیه شوروی محروم گشته است مترصد نشسته و در کمین لحظه‌ای است که اوضاع و احوال بوی اجازه تجدید این جنگ را بدهد.

پرولتاریای کشورهای پیشرو سرمایه‌داری همه جا اکنون پیشاهنگ خود، احزاب کمونیست را به پیش انداخته است و این احزاب رشد میکنند و بلا انحراف در راه جلب اکثریت پرولتاریا در هر کشور به پیش میروند و نفوذ بوروکراتهای قدیمی تردیونیونیست و قشر فوقانی طبقه کارگر آمریکا و اروپا، یعنی قشری را که امتیازات امپریالیستی فاسدشان کرده است، در هم میشکنند.

دموکراسی خرده بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری، که نماینده بخش پیشرو آن انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم است، در لحظه کنونی تکیه گاه عمده سرمایه‌داریست، زیرا اکثریت یا بخش مهمی از کارگران و کارمندان پناهندهای صنعتی و بازرگانی، که میترسند در صورت انقلاب، آسایش نسبی خرده بورژوازی خود را، که در نتیجه امتیازات امپریالیستی بوجود آمده است، از دست بدهند، تحت نفوذ این دموکراسی خرده بورژوازی باقی مانده‌اند.

ولی بحران اقتصادی روز افزون همه جا وضع توده‌های وسیع را وخیم میسازد و این کیفیت در ردیف ناگزیری روز بروز عیان‌تر جنگ‌های امپریالیستی جدیدیکه در صورت بقا سرمایه‌داری بوقوع خواهد پیوست، تکیه گاه مذکور را دمبدم متزلزلتر میسازد. توده‌های زحمتکش کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره که اکثریت عظیم اهالی کره ارض را تشکیل میدهند از آغاز قرن بیستم بویژه در نتیجه انقلاب‌های روسیه، ترکیه، ایران و چین، از خواب بر خاسته و به شرکت در زندگی سیاسی روی آورده‌اند. جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و استقرار حکومت شوروی در روسیه این توده‌ها را بالمره به عامل فعال سیاست جهانی و انهدام انقلابی امپریالیسم بدل میسازد، گرچه خرده بورژوازی‌های تحصیل کرده اروپا و آمریکا و از آنجمله سران انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو ونیم هنوز در نادیدن این موضوع عناد میورزند. هند بریتانیا در رأس این کشورها قرار دارد و هر قدر در این کشور از یکطرف عده پرولتاریای صنایع و راههای آهن فزونتر میگردد و از طرف دیگر عملیات تروریستی انگلیسها، که بیش از پیش به کشتارهای دستجمعی (آمریتسار) (۳۲۸) و به تازیانه زدنهای در ملا عام و غیره متوسل میشوند، دد صفتانه‌تر میگردد، انقلاب هم در این کشور با سرعت بیشتری نمو میکند.

۳. تناسب قوای طبقاتی در روسیه

عامل تعیین کننده وضع سیاسی داخلی روسیه شوروی اینستکه در اینجا ما برای نخستین بار در تاریخ جهانی طی چند سال است که ناظر وجود فقط دو طبقه هستیم: یکی پرولتاریا، که صنایع ماشینی بزرگ بسیار جوان ولی بهر حال معاصر در جریان دهها سال ویرا تربیت کرده است، و دیگری دهقانان خرده پا، که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند.

زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران در روسیه محو نشده‌اند، بلکه در معرض سلب مالکیت کامل قرار گرفته و از لحاظ سیاسی، بعنوان یک طبقه که بقایای آن خود را در بین کارمندان دولتی حکومت شوروی پنهان ساخته‌اند، بکلی در هم شکسته‌اند. آنها سازمان طبقاتی خود را در خارجه بصورت مهاجرینی که تعداد آنها احتمالاً از یک میلیون و نیم تا دو میلیون است و بیش از ۵۰ روزنامه یومیه کلیه احزاب بورژوازی و سوسیالیستی (یعنی خرده بورژوازی) و بقایای ارتش را در اختیار خود دارند و با بورژوازی بین‌المللی ارتباطات کثیری دارند، حفظ کرده‌اند. این مهاجرین با تمام قوا و وسائل برای معنوم ساختن حکومت شوروی و احیای سرمایه‌داری در روسیه فعالیت مینمایند.

۴. پرولتاریا و دهقانان در روسیه

بوجود یک چنین وضع داخلی روسیه وظیفه عمده پرولتاریای آن، بعنوان طبقه حاکمه، عبارت میشود از تعیین صحیح و اجرای آن اقداماتیکه برای رهبری دهقانان، برای اتحاد استوار با آنان و برای سلسله طولانی انتقال‌های تدریجی به زراعت ماشینی بزرگ اجتماعی شده، ضرورت دارد. انجام این وظیفه در روسیه، خواه بعلم عقب ماندگی کشور ما و خواه بر اثر ویرانی فوق العاده آن در جنگ هفتساله امپریالیستی و داخلی، بسیار دشوار است. ولی صرفنظر از یک چنین خصوصیتی هم وظیفه مزبور در عداد آن دشوارترین وظائف ساختمان سوسیالیستی است، که در برابر کلیه کشورهای سرمایه‌داری - شاید باستثناء فقط یک کشور انگلستان - قرار خواهد گرفت. معیناً در مورد انگلستان هم نباید این نکته را فراموش کرد، که اگر در آن کشور طبقه کشاورزان اجازه دار خرده پا بسیار کم عده است، ولی در عوض، بعلم بردگی واقعی صدها میلیون تن از افراد مستعمرات «متعلق» به انگلستان، نسبت کسانیکه بشیوه خرده بورژوازی زندگی میکنند در بین کارگران و کارمندان فوق العاده هنگفت است. بدینجهت از نقطه نظر تکامل انقلاب جهانی پرولتری، که یک پروسه تکاملی واحد است، اهمیت دورانی که روسیه آنرا میگذراند عبارت از اینستکه سیاست پرولتاریا، که زمام حکومت کشور را بدست خود گرفته است، نسبت به توده خرده بورژوازی از لحاظ عملی مورد آزمایش و تصدیق قرار گیرد.

۷. اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه‌داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی

مالیات جنسی طبیعتاً معنایش اینست که دهقان آزادانه می‌تواند مازادی را که پس از تأدیه مالیات برایش باقی می‌ماند، در اختیار خود داشته باشد. در آنحدودیکه دولت نمیتواند در عوض تمام این مازاد، محصولاتی از فابریک سوسیالیستی در اختیار دهقان بگذارد، آزادی بازرگانی مازادها ناگزیر معنایش آزادی بسط سرمایه‌داریست. ولی در حدود مذکور این امر، مادامکه امور حمل و نقل و صنایع بزرگ در دست پرولتاریاست، بهیچوجه برای سوسیالیسم وحشتناک نیست. بر عکس بسط سرمایه‌داری تحت کنترل دولت پرولتری و تنظیم آن از طرف دولت پرولتری (یعنی سرمایه‌داری دولتی) با این مفهوم کلمه) در یک کشور خرده دهقانی فوق العاده ویران و عقب مانده، با صرفه و ضرورت (بدیهی است که فقط تا حد معینی) زیرا این امر موجب تسریع اعتدالی فوری زراعت دهقانی میگردد. این امر از اینهم بیشتر در مورد امتیازها صادق است: دولت کارگری، بدون اینکه ملی کردن را بهیچوجه فسخ نماید، برخی از کانها و جنگلها و معادن نفت و غیره را به سرمایه‌داران خارجی اجازه میدهد تا از آنها مقداری آلات و ابزار اضافی و ماشین‌هائی، که بنا امکان میدهد احیای صنایع بزرگ شوروی را تسریع نمائیم، در یافت نماید.

دادن حصه‌ای از محصولات گرانبها به امتیازداران بدون شك باجی است که دولت کارگری به بورژوازی جهانی میدهد: ما، بدون آنکه ذره‌ای اینموضوع را پرده پوشی نمائیم، باید بطور روشن درک کنیم که صرفه ما در اینست که این باج را بدهیم تا امر احیای صنایع بزرگ ما و بهبود جدی وضع کارگران و دهقانان تسریع شود.

۸. موفقیت‌های سیاست ما در رشته خواربار

سیاست روسیه شوروی در رشته خواربار طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ بدون شك سیاسی بسیار خشن و ناقص بود و موجب بروز سوء استفاده‌های بسیار گردید. بهنگام اجرای آن یکسلسله اشتباهاتی شد، ولی در آن شرایط این سیاست رویهمرفته یکناله سیاست مکنه بود. و این سیاست مأموریت تاریخی خود را بانجام رساند یعنی دیکتاتوری پرولتری را در یک کشور ویران و عقب مانده نجات بخشید. واقعیت بلا تردید اینست که سیاست مزبور تسریعاً راه کمال می‌پیمود. در نخستین سالی که ما قدرت کامل را در دست داشتیم (اول اوت سال ۱۹۱۸-اول اوت سال ۱۹۱۹) دولت ۱۱۰ میلیون پوط غله و در سال دوم ۲۲۰ میلیون و سال سوم بیش از ۲۸۵ میلیون پوط غله جمع آوری کرد.

اکنون که ما تجربه‌ی عملی اندوخته ایم این وظیفه را وجهه هست خود قرار میدهم که ۴۰۰ میلیون پوط غله جمع آوری نمائیم (میزان مالیات جنسی ۲۴ میلیون پوط) و امید انجام این وظیفه را داریم. دولت کارگری فقط در صورت داشتن یک ذخیره واقعی کافی خواربار قادر خواهد بود از لحاظ اقتصادی رژی پای خود

۵. اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه

شالوده مناسبات متقابل صحیح پرولتاریا و دهقانان در روسیه شوروی در دوران سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ یعنی در هنگامی ریخته شده است، که نهاجم سرمایه‌داران و ملاکین، که هم از طرف بورژوازی جهانی و هم از طرف همه احزاب هوادار دموکراسی خرده بورژوازی (اسارها و منشویک‌ها) پشتیبانی میشدند موجب پیدایش و تحکیم و تشکل اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در راه حکومت شوروی گردید. جنگ داخلی حادثترین شکل مبارزه طبقاتیست و هر قدر این مبارزه حادثتر باشد، بهمان نسبت هم کلیه آرهام و خرافات خرده بورژوازی یا سرعت بیشتری در آتش آن می‌سوزند و بهمان نسبت خود تجربه‌ی عملی بنحوی عیان‌تر اینموضوع را حتی به عقب مانده‌ترین قشرهای دهقانان نشان میدهد که فقط دیکتاتوری پرولتاریا قادر به نجات آنانست و اسارها و منشویک‌ها عملاً فقط خدمتگذار آستان ملاکین و سرمایه‌داران هستند.

ولی اگر اتحاد نظامی بین پرولتاریا و دهقانان نخستین شکل اتحاد استوار آنان بود - و نمیتوانست نباشد - باید گفت که بدون وجود یک اتحاد اقتصادی معین بین طبقات نامبرده، این اتحاد حتی چند هفته هم نمیتوانست یا برجا بماند. دهقان از دولت کارگری تمام زمینها را در یافت داشت و این دولت از وی در مقابل ملاک و کولاک دفاع نمود؛ کارگران از دهقانان، بعنوان وام‌تا احیای صنایع بزرگ، خواربار در یافت می‌داشتند.

۶. برقراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی بین پرولتاریا و دهقانان

اتحاد بین دهقانان خرده یا و پرولتاریا از نقطه نظر سوسیالیستی فقط در صورتی میتواند کاملاً صحیح و استوار باشد، که حمل و نقل و صنایع بزرگ کاملاً احیا شده به پرولتاریا اجازه دهد، در عوض در یافت خواربار از دهقانان، کلیه محصولات را که مورد نیاز آنهاست و برای بهبود اقتصاد آنان ضرورت دارد در اختیار آنان بگذارد. باوجود ویرانی عظیم کشور، حصول فوری این مقصود بهیچوجه ممکن نبود. سیستم ضبط مازاد برای کشوری دارای تشکل غیر کافی عملی‌ترین اقدام بود برای آنکه بتوان در جنگ بینهایت دشوار ضد ملاکین ایستادگی نمود. خشکسالی و بی‌علیقی سال ۱۹۲۰ احتیاج دهقانان را، که بدون آنها شدید بود بسیار شدت داد و انتقال بیسرنگ به مالیات جنسی را بیچون و چرا ضروری ساخت.

مالیات جنسی معتدل فوراً موجب بهبود فراوان وضع دهقانان میگردد و در عین حال آنها را به توسعه کشتزارها و بهبود زراعت علاقمنند میسازد.

مالیات جنسی انتقالیست از ضبط کلیه مازاد غله دهقان به شیوه سوسیالیستی صحیح مبادله محصول بین صنایع و زراعت.

طبقات برجاستند و بورژوازی سرنگون شده در یک کشور حملات خود را علیه سوسیالیسم در مقیاس بین‌المللی ده برابر فزونتر می‌سازد، این دیکتاتوری ضروریست. طبقه کشاورزان خرده یا نمیتواند در دوران انتقال یکسلسله تزلزلات از خود نشان ندهد. دشواریهای وضع انتقالی و نفوذ بورژوازی ناگزیر گاهگاه موجب بروز تزلزلاتی در روحيات این توده میگردد. پرولتاریا، که بر اثر فروپاشیدگی پایه زندگی خود، یعنی صنایع ماشینی بزرگ، ضعیف شده و تا اندازه‌ای جنبه طبقاتی خود را از دست داده است، وظیفه تاریخی پس دشوار و بسیار خطیری بر عهده دارد که عبارتست از ایستادگی در برابر این تزلزلات و به سرانجام رساندن مأموریت خود در رشته رهائی کار از زیر یوغ سرمایه.

مظهر سیاسی تزلزلات خرده بورژوازی-سیاست احزاب دموکرات خرده بورژوازی یعنی احزاب انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو نیم است، که نمونه‌های روسی آن عبارتند از احزاب اس‌ارها («سوسیالیست-رولوسیونیوها») و منشویک‌ها. این احزاب، که اکنون در خارجه از خود دارای ستادهای کل و روزنامه هستند، عملاً با تمام ضد انقلاب بورژوازی ائتلاف دارند و با اخلاص کامل به خدمت وی کمر بسته‌اند.

پیشوایان عاقل بورژوازی بزرگ روس و در رأس آنان میلیوکف، پیشوای حزب «کادتها» (دموکراتهای مشروطه خواه) بنوعی کاملاً روشن، دقیق و صریح این نقش دموکراسی خرده بورژوازی، یعنی اس‌ارها و منشویک‌ها را ارزیابی نموده‌اند. میلیوکف در مورد شورش کروشتار، که در آن منشویک‌ها و اس‌ارها و گارد سفیدها نیروهای خود را متحد ساخته بودند، بنفع شعار مشوراها بدون بلشویک‌ها اظهار نظر کرد. او، ضمن بسط این فکر، نوشت: «زهی مقام و افتخار» بر اس‌ارها و منشویک‌ها (دپرواده، شماره ۶۴، سال ۱۹۲۱، نقل از روزنامه «آخرین اخبار» منتشره در پاریس)، که وظیفه نخستین نقل مکان حکومت و خارج ساختن آن از دست بلشویک‌ها بدوش آنها قرار دارد. میلیوکف، پیشوای دموکراسی خرده بورژوازی قادر به نگاهداری حکومت نیست و همواره فقط پرده ساترینست برای دیکتاتوری بورژوازی و فقط پله ایست برای نیل به قدرت مطلقه بورژوازی بدستی در نظر میگیرد. انقلاب پرولتری در روسیه بار دیگر این تجربه سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۴ و ۱۸۴۸-۱۸۴۹ را تأیید میکند و مؤید این سخنان فردریک انگلس است که در تاریخ ۱۱ دسامبر سال ۱۸۸۴ در نامه خود به پبل مینویسد:

«...دموکراسی خالص... در لحظه انقلاب برای مدتی کوتاه یک اهمیت موقت کسب مینماید... و نقش آخرین لنگر نجات کلیه اقتصاد بورژوازی و حتی فئودالی را ایفا میکند... عینا بهمینسان از مارس تا سپتامبر سال ۱۸۴۸ تمام خیل فئودال-بوروکرات‌ها از لیبرال‌ها پشتیبانی میکردند، تا بدینوسیله توده‌های انقلابی را در حال اطاعت نگاهدارند... بهر حال در دوران بحران و فردای آن یگانه دشمن ما عبارت خواهد بود از تمام خیل مرتجعین، که

استوار بایستند و احیای صنایع بزرگ را، گرچه به آهستگی ولی بلا انحراف، تأمین نماید و یک سیستم مالی صحیح بوجود آورد.

۹. بنیاد مادی سوسیالیسم و نقشه

الکتریفیکاسیون روسیه

یگانه بنیاد مادی سوسیالیسم میتواند صنایع ماشینی بزرگ باشد، که قادر است زراعت را نیز دگرگون سازد. ولی به این حکم کلی نمیتوان اکتفا ورزید. باید آنرا مشخص ساخت. صنایع بزرگ متناسب باسطح تکنیک نوین و قادر به دگرگون ساختن زراعت عبارتست از الکتریفیکاسیون سراسر کشور. کار علمی مربوط به تنظیم نقشه یک چنین الکتریفیکاسیون جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه را ما میبایست انجام دهیم و آنرا انجام داده‌ایم. این کار با شرکت بیش از ۲۰۰ تن از بهترین کارکنان علمی و مهندسین و آگرونوم‌های روسیه بیابان رسیده و بصورت یک کتاب قطور چاپ شده و از نظر کلی در هشتمین کنگره کشوری شوراهای روسیه در دسامبر سال ۱۹۲۰ بتصویب رسیده است. اکنون دیگر موجبات تشکیل کنگره کشوری الکتروتکنیسین‌های روسیه فراهم آمده و این کنگره در اوت سال ۱۹۲۱ تشکیل خواهد شد و این کار را مورد بررسی مفصل قرار خواهد داد و آنوقت این کار بتصویب نهائی دولت خواهد رسید. کارهای مربوط به الکتریفیکاسیون نوبت اول برای مدت دهسال در نظر گرفته شده است و انجام آن مستلزم قریب ۳۷۰ میلیون روز کار است.

اگر در سال ۱۹۱۸ تعداد کارخانه‌های برقی جدید التأسیس در کشور ما ۸ بود (با قدرت ۷۵۷ کیلووات)، در سال ۱۹۱۹ این رقم به ۳۶ رسید (با قدرت ۱۶۴۸ کیلووات) و در سال ۱۹۲۰ به ۱۰۰ رسید (با قدرت ۸۶۹۹ کیلووات).

هر اندازه هم که این آغاز برای کشور پهناور ما نا چیز باشد، با این وجود شالوده ریخته شده، کار پراه افتاده و روز بروز بهتر پیش میرود. دهقان روس پس از جنگ امپریالیستی، پس از آشنائی یکمیلیون نفر اسیر در آلمان با تکنیک پیشرو معاصر آن، پس از تجربه شاق ولی نیرو بخش جنگ داخلی سه ساله - دیگر آن دهقان عهد کهن نیست. وی هر مامی که میکند با روشنی و وضوح بیشتری می بیند که رهبری پرولتری تنها عاملیست که میتواند توده کشاورزان خرده پا را از بردگی سرمایه خارج سازد و آنها را به سوسیالیسم برساند.

۱۰. نقش «دموکراسی خالص»، انترناسیونال دوم

و دو و نیم، اس‌ارها و منشویک‌ها بعنوان

متفقین سرمایه

دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای قطع مبارزه طبقاتی نبوده، بلکه بمعنای ادامه این مبارزه بشکل نوین و با وسائل نوین است. مادامکه

دوران جدید و اشتباهات قدیم بصورت جدید

هر تحول خود ویژه تاریخ تغییرات جندی را در شکل تزلزلات خرده بورژوازی، که همیشه در کنار پرولتاریا جای دارد و همیشه بدرجات گوناگون در محیط پرولتاریا رخنه مینماید، موجب میگردد.

رفرمیسم خرده بورژوازی، یعنی چاکری در آستان بورژوازی، که بوسیله عبارات نفز دموکراتیک و «سوسیال» دموکراتیک و خواهشهای مذبحخانه پرده پوشی میشود و انقلابی مآبی خرده بورژوازی که در گفتار مخوف و عبوس و متفرعن و در کردار تفرقه و پراکندگی و تهی مغزی صرف است - چنین است دو سیلابه این تزلزلات. مادامکه عمیقترین ریشه های سرمایه داری برانداخته نشده، این تزلزلات ناگزیر است شکل این تزلزلات اکنون، بمناسبت چرخش معینی که در سیاست اقتصادی حکومت شوروی روی داده است، تغییر مینماید.

برهان اصلی عناصر دارای ماهیت منشویکی چنین است: «بلشویک ها راه فقرا را در پیش گرفته بسوی سرمایه داری میروند و این فتای آنهاست. انقلاب بهر حال، و انقلاب اکتبر از آنجمله، انقلاب بورژوازی از کار در می آید! زنده باد دموکراسی! زنده باد رفرمیسم!». اعم از اینکه این مطلب بشیوه صرفاً منشویکی یا اساری گفته شده باشد و یا با روح انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم، ماهیت آن یکی است.

برهان اصلی نیمه آنارشیت ها نظیر «حزب کمونیست کارگری آلمان» (۳۲۹) و با آن بخش از ایوزیسیون کارگری سابق ما که از حزب بیرون رفته و یا در حال بیرون رفتن است چنین است: «بلشویک ها اکنون دیگر به طبقه کارگر ایمان ندارند! شعارهایی که از اینجا نتیجه گیری میشود کما بیش به شعارهای «کرونشات» در بهار سال ۱۹۲۱ شبیه است.

وظیفه مارکسیست ها اینستکه بنحوی هر چه هشیارانه تر و دقیقتر محاسبه نیروهای واقعی طبقاتی و فاکت های انکار ناپذیر را در نقطه مقابل ندبه و زاری و سراسیمگی فیلسترهای اردوگاه رفرمیسم و فیلسترهای اردوگاه انقلابی مآبی قرار دهند.

مراحل عمده انقلاب ما را بخاطر بیاورید. مرحله نخست، که با اصطلاح مرحله سیاسی است، فاصله زمانی بین ۲۵ اکتبر تا ۵ ژانویه یعنی تا انحلال مجلس مؤسسان راه در بر میگیرد. ما طی تقریباً ده هفته، برای نابودی واقعی و کامل بقایای فئودالیسم در روسیه صد برابر کاری را انجام دادیم که منشویک ها و اسارها طی ۸ ماه حکومت خود (فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷) انجام داده بودند. منشویک ها و اسارها، و در خارجه تمام قهرمانان انترناسیونال دوونیم در آن هنگام دستیاران بیسقدار ارتجاع بودند. آنارشیت ها با دست و

در پیرامون دموکراسی خالص حلقه میزنند و این مطلب را، بعقیده من، بهیچوجه نباید از مدنظر دور داشته (این قسمت در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۲۱ بزبان روسی در شماره ۳۶۰ روزنامه «کمونیستیچسکی» تروده ضمن مقاله رفیق و. آذراتسکی تحت عنوان «مارکس و انگلس در باره دموکراسی» درج شده است. متن آلمانی آن در کتاب موسوم به فردریک انگلس: «وصایای سیاسی»، برلن، سال ۱۹۲۰، شماره ۱۲ مجله «کتابخانه بین المللی جوانان»، ص ۱۹ درج شده است).

ن. لنین

مسکو، کرمل، ۱۳ ژوئن سال ۱۹۲۱

پای خود را گم کرده در کناری ایستاده بودند و یا بها کمک میکردند. آیا انقلاب در آنهنگام بورژوازی بود؟ البته بود، چون کاری را که ما میبایست بیایان رسانیم عبارت بود از فرجام انقلاب بورژوا دموکراتیک و هنوز در داخل دهقانان مبارزه طبقاتی وجود نداشت. ولی در عین حال ما برای انقلاب سوسیالیستی پرولتاری کارهای بسیار زیادی مافوق انقلاب بورژوازی انجام دادیم: (۱) نیروهای طبقه کارگر را در رشته استفاده این طبقه از قدرت دولتی بیش از هر زمانی گسترش دادیم. (۲) به بت‌های دموکراسی خرده بورژوازی یعنی مجلس مؤسسان و آزادی‌های بورژوازی نظیر آزادی مطبوعات برای ثروتمندان ضربتی وارد ساختیم، که در مقیاس جهانی محسوس بود. (۳) ما دولت طراز شوروی بوجود آوردیم که پس از سالهای ۱۷۹۳ و ۱۸۷۱ گام عظیمی به پیش بود.

مرحله دوم صلح پرست است. رواج عبارت پردازی انقلابی علیه صلح - عبارت پردازی نیمه میهن پرستانه در بین اس‌ارها و منشویک‌ها و عبارت پردازی «چیپ» در بین بخشی از بلشویک‌ها. خرده بورژوا سراسیمه‌وار یا با شادی مودبانه علی‌الضمان میگفتند: «هینکه با امپریالیسم آشتی کردیم دچار فنا شده‌ایم». ولی اس‌ارها و منشویک‌ها، بمثابة شریک غارتگری بورژوازی ضد کارگران، با امپریالیسم آشتی می‌کردند. «آشتی» ما این بود که بخشی از دارایی خود را به غارتگر میدادیم تا بدینوسیله حکومت کارگران را نجات بخشیم و ضربات باز هم شدیدتری به غارتگر وارد سازیم. از این عبارات که گویا ما به «نیروی طبقه کارگر ایمان نداریم» در آنزمان خیلی شنیدیم، ولی نگذاشتیم با عبارت پردازی ما را بفریبند.

مرحله سوم، جنگ داخلی از شورش چکوسلاواک‌ها و هواداران مجلس مؤسسان تا ورائگل، یعنی از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰. در آغاز جنگ ارتش سرخ ما وجود نداشت. این ارتش اکنون هم در مقابل ارتش هر یک از کشورهای آنتانت، چنانچه نیروهای مادی با هم مقایسه شوند، نا چیز است. و با وجود این ما در مبارزه علیه کشورهای آنتانت، که دارای اقتدار جهانی هستند، پیروز شدیم. اتحاد دهقانان و کارگران تحت رهبری قدرت دولتی پرولتاری - بعنوان مظفریت تاریخ جهانی - بمدارج بیسابقه‌ای ارتقاء یافته است. منشویک‌ها و اس‌ارها نقش دستیاران سلطنت را بازی می‌کردند. - خواه دستیار مستقیم (وزراء، سازماندهان، موعظه گران) و خواه مستور (روش بسیار ظریفه و بسیار رذیلتان چرنف‌ها و مارتف‌ها که ظاهراً خود را کنار میکشیدند ولی عملاً با قلم خود علیه ما فعالیت میکردند). آثارشیت‌ها هم منبوحانه خود را باینوروانور میزدند: بخشی به ما کمک میکردند و بخشی با فریادهای خود علیه انضباط نظامی یا باشکاکیت خود کارها را خراب میکردند.

مرحله چهارم، کشورهای آنتانت مجبور شدند دست از مداخله مسلحانه و محاصره بردارند (آیا برای مدت مدیدی؟). کشوری که بنحو بیسابقه‌ای ویران شده است بزحمت دارد بحال می‌آید و تازه دارد به تمام ژرفای ویرانی پی میبرد و دردناکترین مصائب و وقفه صنایع و خشکالی و قحطی و بیماری‌های همه گیر را احساس مینماید.

ما در مبارزه جهانی - تاریخی خود به عالیترین مدارج و در عین حال به دشوارترین مرحله رسیده‌ایم. دشمن در لحظه کنونی و در دوران کنونی دیگر دشمن دیروز نیست. دشمن - اردوهای گارد سفیدها نیست که تحت فرمان ملاکین و مورد پشتیبانی کلیه منشویک‌ها و اس‌ارها و تمام بورژوازی بین‌المللی بودند. دشمن عبارتست از وضع معمولی و متعارفی اقتصادیات کشور خرده دهقانی ما که صنایع بزرگ آن دیران و خرابست. دشمن عبارتست از عنصر خرده بورژوازی که ما را مانند هوا احاطه کرده است و با شدتی بسیار در صفوف حزب رخنه میکند. و اما پرولتاریا جنبه طبقاتی خود را از دست داده است، یعنی از مسیر طبقاتی خود خارج شده است. فابریک‌ها و کارخانه‌ها از کار باز ایستاده‌اند و پرولتاریا ضعیف و پراکنده و ناتوان شده است. و حال آنکه عنصر خرده بورژوازی داخل کشور از جانب تمام بورژوازی بین‌المللی، که هنوز دارای اقتدار جهانیست، پشتیبانی میشود.

چگونه میتوان در اینمورد دچار ترس نشد؟ بویژه قهرمانانی نظیر منشویک‌ها و اس‌ارها و شوالیه‌های انترناسیونال دو ونیم و آثارشیت‌های زبون و دوستداران عبارت پردازی «چیپ». بلشویک‌ها به سرمایه‌داری باز میکردند. کار بلشویک‌ها تمام است، انقلاب آنها هم از حدود انقلاب بورژوازی فراتر نرفت. این فریادها را ما بعد کافی میشنویم.

ولی ما دیگر به این فریادها عادت کرده‌ایم. ما خطرات را کوچک نمیشیم. ما مستقیماً به چهره خطر مینگریم. ما به کارگران و دهقانان میگوئیم: خطر عظیم است - همپوستگی، پایداری و خونسردی بیشتر نشان دهید، عناصر منشویک و اس‌ار و آشوب طلبان رهجوی‌ها را بدور افکنید.

خطر عظیم است. دشمن از لحاظ اقتصادی براتب نیرومندتر از ما است. همانگونه که دیروز از لحاظ نظامی براتب نیرومندتر از ما بود. ما اینرا میدانیم و نیروی ما در دانائی ماست. ما، خواه برای تصفیه روسیه از فئودالیسم، خواه برای تکامل کلیه نیروهای کارگران و دهقانان، خواه برای مبارزه جهانی علیه امپریالیسم، خواه برای جنبش پرولتاری بین‌المللی، که از قید دناثت‌ها و پستی‌های انترناسیونال دوم و انترناسیونال دو ونیم رهایی یافته است، آنچنان کار زیادی انجام داده‌ایم که فریادهای آشوب طلبانه در ما تا تیری نمیکند. ما فعالیت انقلابی خود را کاملاً و بیش از حد صوجه ساخته‌ایم و با کردار خود بتمام جهانیان ثابت کرده‌ایم که انقلابگری پرولتاری برخلاف «دموکراسی» منشویکی - اس‌اری و رفرمیسم حیوانانه ای که در لغافه عبارات مطمئن پرده پوشی میشود، به چه کارهایی قادر است.

هر کس پیش از آغاز یک مبارزه کبیر از شکست بهراسد، فقط بقصد استهزاء کارگران میتواند خود را سوسیالیست بنامد. همانا بدانجهت که ما هراسی نداریم مستقیماً به چهره خطر مینگریم. لذا از نیروهای خود برای مبارزه بهتر استفاده مینماییم. - شانس‌ها را هشیاران‌تر، با احتیاط‌تر و با حساب بیشتری می‌سنجیم و به تمام گذشتهائی که موجب تقویت ما و تفرقه نیروهای دشمن

است تن در می‌دهیم (همانگونه که اکنون حتی احقرترین افراد هم متوجه شده‌اند که «صلح پرست» گذشتی بود که موجب تقویت ما و تفرقه نیروهای امپریالیسم بین المللی گردید).

منشویک‌ها فریاد می‌کشند که مالیات جنسی، آزادی بازرگانی اجازه امتیازات و سرمایه‌داری دولتی به‌منای ورشکستگی کمونیسم است. به این منشویک‌ها در خارجه لوی کمونیست سابق افزوده شده است؛ از این لوی مادامکه اشتباهاتش را ممکن بود بعنوان عکس‌العکس در مقابل اشتباهاتی تلقی کرد که کمونیست‌های «چیپ»، بویژه در مارس ۱۹۲۱ در آلمان (۳۳۰) مرتکب شده بودند، میبایست دفاع کرد؛ ولی وقتی بجای اعتراف به عدم حقانیت خود، در تمام جهات به‌منجلاب منشویسم در می‌غلطد، دیگر از وی نباید دفاع کرد.

ما به منشویک‌های چنجالگر میتوانیم لااقل این نکته ساده را متذکر شویم که هنوز بهار سال ۱۹۱۸ بود که کمونیست‌ها اندیشه ائتلاف و اتحاد با سرمایه‌داری دولتی را علیه عنصر خرده بورژوازی اعلام نمودند و از آن دفاع می‌کردند. سه سال پیش از این در نخستین ماههای پیروزی بلشویک‌ها! بلشویک‌ها همانوقع بصیر و هشیار بودند، از آنزمان بعد هم هیچکس نتوانسته است صحت حساب هشیارانه ما را در مورد نیروهای موجود، تکذیب نماید.

لوی، که به‌منجلاب منشویسم در غلطیده است، به بلشویک‌ها (که او پیروزی سرمایه‌داری را بر آنها «پیشینی» می‌کند، همانگونه که همه خرده بورژواها، دموکرات‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و غیره فنای ما را در صورتیکه مجلس مؤسسان را منحل سازیم پیشینی می‌کردند!) توصیه می‌کند برای گرفتن کمک، به تمام طبقه کارگر رجوع نمایند! زیرا، اگر ملاحظه بفرمائید، گویا تا کنون فقط بخشی از طبقه کارگر به آنها کمک می‌کرده است!

در اینمورد لوی بنحو شگرفی با آن نیمه آناارشیستها و هوچی‌ها و تااندازه‌ئی با برخی از افراد «اپوزیسیون کارگری» سابق جور می‌آید که دوست دارند عبارات پر سرو صدائی در باره اینموضوع بکار برند که گویا بلشویک‌ها اکنون دیگر «به نیروهای طبقه کارگر ایمان ندارند». هم منشویک‌ها و هم عناصر آناارشیست منش این مفهوم «نیروهای طبقه کارگر» را چون اینکه بتوانند در باره مضمون واقعی و مشخص آن تصق نمایند، به بت تبدیل مینمایند. سخن آرائی جایگزین بررسی و تجزیه و تحلیل این مضمون می‌گردد.

حضرات عضو انترناسیونال دوونیم، که مایلند انقلابی نامیده شوند، عملاً هر وقت اوضاع جنبه جدی بخود می‌گیرد، ضد انقلابی از کار در می‌آیند، زیرا از تخریب قهری دستگاه دولتی کهنه می‌ترسند و به نیروهای طبقه کارگر ایمان ندارند. وقتی ما این مطلب را در مورد اس‌ارها و شرکاء می‌گفتیم، عبارت پردازی نبود، همه‌کس میدانند که انقلاب اکتبر عملاً نیروهای جدید و طبقه جدیدی را به پیش کشید، و بهترین نمایندگان پرولتاریا اکنون روسیه را اداره میکنند و ارتش بوجود آورده و آنرا اداره کرده‌اند

و دستگاه اداری محلی و غیره ایجاد نموده و صنایع و غیره را رهبری مینمایند. اگر در این دستگاه اداری کجرویهای بوروکراتیک وجود دارد، ما این شر را پنهان نداشته، بلکه افشا می‌سازیم و علیه آن مبارزه میکنیم. کسیکه بعزت مبارزه علیه کجروی نظام نوین، مضمون آنرا فراموش میکند و این نکته را از یاد می‌برد که طبقه کارگر دولت طراز نوین بوجود آورده و آنرا اداره میکند، چنین کسی صرفاً قادر بتفکر نیست و روی هوا صحبت میکند.

ولی «نیروهای طبقه کارگر» نا محسوس نیست. اگر جریان ورود نیروهای تازه نفس طبقه کارگر اکنون ضعیف و گاهی بسیار ضعیف است، اگر، علی‌رغم تمام فرمانها، شعارها و تبلیغات، علی‌رغم تمام فرمانهای مربوط به «بالاکشیدن غیر حزبی‌ها»، مع الوصف جریان ورود این نیروها ضعیف است، در اینجا دیگر خلاص کردن گریبان خود بوسیله سخن آرائی در باره «بی ایمانی به نیروهای طبقه کارگر» معنایش سقوط تا مرحله عبارت پردازی پوچ است.

بدون يك «تنفس» معین این نیروهای نوین پدید نمی‌آیند؛ این نیروها جز با آهستگی نمو نمیکنند؛ جز بر اساس صناعت بزرگ احیا شده (بعبارت دقیقتر و مشخص تر بر اساس الکتروفیکاسیون) از جای دیگری نمیتوان این نیروها را بدست آورد.

پس از تشنجات بسیار عظیمی که در جهان سابقه نداشته است، برای طبقه کارگر در کشور خرده دهقانی ویران شده، برای طبقه کارگری که در مقیاسی وسیع بر اثر از دست دادن جنبه طبقاتی آسیب دیده است، مدت زمان معینی لازم است تا نیروهای نوین بتوانند رشد یابند و خود را برسانند و نیروهای قدیمی و فرسوده بتوانند «خود را مرمت نمایند». ایجاد يك دستگاه نظامی و دولتی، که پیروزمندانه از عهده آزمایشات سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۱ بر آمده، کار عظیمی بوده است که آن «نیروهای طبقه کارگر» را که واقعا موجودند (و موجودیت آنها در سخن آرائیهای هوچی‌ها نیست) بخود مشغول کرده و تصرف نمود و تماماً در بر گرفته است. باید این مطلب را درک کرد و واقعیت، یا بهتر بگوئیم ناگزیری اضافه رشد بطئی نیروهای جدید طبقه کارگر را بحساب آورد.

هنگامیکه منشویک‌ها در باره «پنارشیسم» بلشویک‌ها فریاد می‌زنند (که آری علی‌رغم اراده «دموکراسی» به ارتش و دستگاه دولتی تکیه میکنند)، بدینوسیله تاکتیک بورژوازی به احسن وجهی بیان می‌گردد و میلیونکف هم بدستی از آن، از شعارهای «کرونشئات» (بهار سال ۱۹۲۱)، پشتیبانی مینماید. بورژوازی بدستی اینموضوع را در نظر می‌گیرد که «نیروهای واقعی» طبقه کارگر اکنون عبارتند از پیشاهنگ نیرومند این طبقه (یعنی حزب کمونیست روسیه که نه فقط در جریان ۲۵ سال با کردار خود نقش و عنوان و نیروی پیشاهنگ یکانه طبقه انقلابی را برای خود بکف آورده است) بعلاوه عناصریکه در اثر از دست دادن جنبه طبقاتی بعد اکثر ضعیف شده و در برابر تزلزلات منشویکی و آناارشیستی بعد اکثر تسلیم پذیرند.

در لافافه شعار «اعتقاد بیشتر به نیروی طبقه کارگر» اکنون عملاً نفوذ عناصر منشویک و آناارشیست تقویت می‌گردد؛ کرونشئات در

بهار سال ۱۹۲۱ با وضوح تمام این موضوع را ثابت کرد و نشان داد. هر کارگر آگاه باید کسانی را که در بارهٔ «بی اینانی» ما به نیروهای طبقهٔ کارگر عریضه میزنند رسوا کند و طرد نماید، زیرا این هوجمی ما عملاً دستیار بورژوازی و ملاکین هستند، که از راه بسط نفوذ منشویک‌ها و آنارشیت‌ها سیاست تضعیف پرولتاریا را، که بسود بورژوازی و ملاکین است، عملی مینمایند.

اینست کینهٔ مطلب، هر آینه در مضمون واقعی مفهوم نیروهای طبقهٔ کارگر تعمق شود!

حضرات گرامی کجاست کار شما، کجاست فعالیت شما در رشتهٔ بالاکشیدن واقعی غیر حزبیها برای شرکت در مهمترین جنبهٔ کنونی، یعنی جنبهٔ اقتصادی و فعالیت در ساختمان اقتصادی؟ اینست سئوالی که کارگران آگاه باید در برابر هوجمیها مطرح نمایند. بدینوسیله است که همواره میتوان و باید هوجمیها را رسوا ساخت و ثابت کرد که آنها در عمل به ساختمان اقتصادی کمک ننموده، بلکه مانع آن میگرددند، بانقلاب پرولتری کمک ننموده، بلکه مانع آن میگرددند، تمایلات پرولتری را عملی نکرده، بلکه تمایلات خرده بورژوازی را عملی مینمایند و در آستان طبقهٔ بیگانه به خدمت مشغولند.

شعار ما چنین است: ناپود باد هوجمیها! ناپود باد دستیاران غیر آگاه گارد سفیدها که اشتباهات بهار سال ۱۹۲۱ کرونشاتی‌های بداقبال را تکرار مینمایند! برای کار عملی که در آن خود ویژگی لحظه کنونی و وظائف آن در نظر گرفته شود به پیش! ما کردار لازم داریم نه گفتار.

تجزیه و تحلیل هشیارانه این خود ویژگی و محاسبه نیروهای طبقاتی واقعی و دور از هرگونه پندار بما چنین میگوید:

- پس از دوران حصول کامیابیهای که پرولتاریا در رشتهٔ خلافت جنگی و اداری و سیاسی عمومی بدست آورد، و تاریخ نظیر آنرا هنوز بخود ندیده بود، فرارسیدن دوران نشو و نمای برانطباقی تر نیروهای نوین جنبهٔ تصادفی نداشته، بلکه ناگزیر بود، مسبب آن اشخاص یا احزاب نبوده، بلکه علل ایزکتیف است. در امور اقتصادی، ناگزیر ساختمان دشوارتر، بطئی تر و تدریجی تر خواهد بود؛ این امر از ماهیت این کار در مقایسه با امور نظامی، اداری و سیاسی ناشی میگردد. این امر از دشواری خاص امور اقتصادی و، اگر استعمال این اصطلاح جایز باشد، از عمق بیشتر زمینهٔ آن ناشی میگردد.

بدینجهت ما با نهایت احتیاط، یا احتیاطی سه باره، باید بکوشیم وظائف خود را در این مرحلهٔ جدید و عالیتر مبارزه تعیین نمائیم. در تعیین این وظائف قانع تر باشیم؛ بیشتر گذشت قائل گردیم، البته در آنحدودیکه پرولتاریا، با حفظ موقعیت خود بعنوان طبقهٔ حاکمه، میتواند گذشت قائل شود هر چه سریعتر به جمع آوری مالیات جنسی معتدل بپردازیم و هر چه بیشتر برای بسط و تحکیم و احیای اقتصاد دهقانی آزادی قائل شویم؛ بنگاهانی را که وجود شان برای ما ضرورت مطلق ندارد به اجاره کنندگان و از آنجمله به سرمایه‌داران خصوصی و امتیازداران خارجی بدهیم. برای ما ائتلافی

یا اتحاد دولت پرولتری با سرمایه‌داری دولتی علیه عنصر خرده بورژوازی ضرورت دارد. این اتحاد را باید از روی کاردانی و طبق اصل هفت بار گزکن و یک بار بهره عملی ساخت. رشته‌های هر چه کمتری از کار، و فقط آن رشته‌هایی را که مطلقاً ضروری هستند، برای خود باقی بگذاریم. نیروهای ضعیف شدهٔ طبقهٔ کارگر

را در عرصه کوچکتري متمرکز کنیم. ولی در عوض بنحوی استوارتر خود را یا برجها سازیم و خود را نه یکبار و نه دوبار، بلکه بارها بوسیلهٔ تجربه عملی واریس نمائیم. گام به گام و وجب به وجب به پیش رویم - و الا هارتشی، که ما داریم در چنین راه دشوار، در چنین اوضاع و احوال شاق و با وجود چنین مخاطراتی بنحو دیگری نمیتواند پیشروی کند. هر کس این کار برایش دشمنه کند، «غیر جالب» و «نا مفهوم» است. هر کس روی ترش میکند یا دچار سراسیمگی میگردد یا بوسیله سخن آرائی در باره فقدان «اعتدالی پیشین» و «شور و هیجان پیشین» و غیره خود را سر مست میسازد. - چنین کسی را بهتر است «از کار مرخص نموده و تحویل پایگانی داد تا نتواند زیانی وارد سازد، زیرا او نمیخواهد یا نمیتواند در مورد خود ویژگی لحظهٔ کنونی و مرحلهٔ کنونی مبارزه بیاندیشد.

ما در شرایط ویرانی عظیم کشور و بته کشیدن قوای پرولتاریا با بکار بردن یک رشته مساعی تقریباً مافوق طاقت انسانی به دشوارترین کارها دست میزنیم که عبارت است از ساختمان بنیاد اقتصاد واقعا سوسیالیستی، و بر قراری مبادلهٔ صحیح کالا (بعبارت صحیحتر: مبادله محصول) بین صنایع و زراعت، دشمن هنوز بهراتب نیرومندتر از ما است؛ مبادله کالا بشیوه آنارشیتی و انبان پوشی و انفرادی در هر گام کار ما را مختل میسازد. ما دشواریها را بنحوی روشن می بینیم و بنحوی سیستماتیک و با سر سختی برای فائق آمدن بر آنها می کوشیم. به سازمانهای محلی باید ابتکار و استقلال بیشتر و نیروی بیشتری داده شود و نسبت به تجربه عملی آنها توجه بیشتری مبذول گردد. طبقهٔ کارگر از راه دیگری نمیتواند جراحات خود را التیام بخشد و «نیروی طبقاتی» پرولتاری خود را احیا نماید و اعتماد دهقانان نسبت به رهبری پرولتری از راه دیگری نمیتواند راسخ گردد، مگر بموازات احراز موفقیت واقعی در رشته احیای صنایع و بر قراری شیوه صحیح مبادله دولتی محصولات که هم برای دهقان و هم برای کارگر صرفه دارد. بموازات این موفقیتها است که ما جریانهای نوین بدست خواهیم آورد، شاید سرعت این امر طبق دلخواه یک یک ما نباشد، ولی ما این جریان را بدست خواهیم آورد.

در راه کاری بطئی تر و محتاطانه‌تر، متین تر و استوارتر به پیش!

۲۰ اوت سال ۱۹۲۱

در تاریخ ۲۸ اوت سال ۱۹۲۱
در شماره ۱۹۰ روزنامه «پرارده»
بامضای ن. لنین چاپ رسید.

در باره تصفیة حزب (۳۳۱)

تصفیه حزب ظاهرآ در سیر تکامل خود بکاری جدی و فوق العاده مهم مبدل شده است.

نقاطی هستند که در آنجا حزب را بطور عمده به اتکاء تجربه و تذکرات کارگران غیر حزبی تصفیة میکنند، تذکرات آنها را در مد نظر میگیرند و نظر نمایندگان توده پرولتری غیر حزبی را به حساب می آورند. این آنجیزیست که از همه پربهتر و مهمتر است. اما اگر ما واقعآ موفق میشدیم بدین نحو حزب را از بالا تا پایین بدون توجه به شخصیت، تصفیة کنیم، دستاورد انقلاب در واقع بزرگ می بود. زیرا اکنون دستاوردهای انقلاب نمیتواند مانند سابق باشد. این دستاوردها خصلت خود را ناگزیر، بعلت انتقال از جبهه جنگ به جبهه اقتصاد و به سیاست اقتصادی نوین و شرایطی که مقدم بر هر چیز افزایش بازده کار و انضباط کار را می طلبد، تغییر میدهد. در چنین دوره ای دستاورد عمده انقلاب بهبود داخلی است، که پر جلوه و نمایان و بلافاصله مشهود نیست و بهبودیست در رشته کار و طرح آن و نتایج آن، بهبود بمعنای مبارزه علیه نفوذ عناصر خرده بورژوازی و خرده بورژوازی - آنارشستی است، که هم حزب و هم پرولتاریا را متلاشی می کنند. برای عملی ساختن این بهبود باید حزب را از عناصری که خود را از توده جدا میکنند (و بطریق اولی از عناصری که حزب را در مقابل توده مفتضح مینمایند) تصفیة کرد. البته ما به همه تذکرات توده تابع نمی شویم زیرا توده نیزگاه - و بویژه در سالهای خستگی فوق العاده و فرسودگی ناشی از مصائب و عذابهای فراوان - به روحیاتی تسلیم میشود که ابتدا پیشرو نیست. ولی در مورد ارزیابی اشخاص و در مورد اتخاذ روش منفی نسبت به مهاجورده ها و «کمیسر مآبها» و «بوردرکرات منشها» تذکرات توده پرولتری غیر حزبی و در بسیاری موارد تذکرات توده غیر حزبی دهقانان بی اندازه گرانبهاست. توده رحمتکش با حساسیت فوق العاده ای فرقی کمونیستهای شریف و صدیق را با آن کمونیستهایی که مایه نفرت کسانی میشوند که با عرق جبین تامین معاش می کنند و هیچگونه امتیاز و هیچگونه فراهی بقامات بالا ندارند تشخیص میدهند.

تصفیه حزب با در نظر گرفتن تذکرات رحمتکشان غیر حزبی امر خطیری است. این کار برای ما نتایج جدی ببار خواهد آورد. این کار حزب را از لحاظ پیشاهنگ طبقه، براتب نیرومندتر از سابق میسازد ویرا پیشاهنگی میسازد که با طبقه روابط محکمتر دارد و توانائی بیشتری دارد تا طبقه را در میان انبوهی مشکلات و خطرات بجانب پیروزی رهنمون باشد.

من یکی از وظائف فرعی تصفیة حزب را تصفیة آن از منشویکهای سابق می شمرم. بنظر من منشویکهایی را که دیرتر از اوآن سال ۱۹۱۸ وارد حزب شده اند باید تقریبآ به میزانی که از یکصدم تجاوز نکند باقی گذاشت و تازه آنها را هم سه بار و چهار بار مورد

واری قرار داد. چرا؟ زیرا منشویکها، بشابه يك جریان، در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۱ دو خاصیت از خود نشان دادند: اولآ - دمازی ماهرانه با جریانی که در داخل طبقه کارگر تسلط دارد و خود را در آن مجازده است؛ ثانیا - بنحوی از آنها ماهرانه تر از جان و دل به کارد سفید خدمت کردن، در عمل خدمت کردن و در گفتار

از آن دوری جستن. این هر دو خاصیت ناشی از تمامی تاریخ منشویسم است: در اینمورد کافی است «کنگره کارگری اکساردی و روش منشویکها نسبت به کادتها (و به سلطنت) در کردار و گفتار و غیره و غیره بخاطر آورده شود. منشویکها صرفآ و یا آنقدرها از جهت ماکیاولیسم نیست که خود را در حزب کمونیست روسیه مجا می زنند» (گرچه منشویکها از لحاظ شیوه های دیپلوماسی بورژوازی از سال ۱۹۰۳ ثابت کرده اند که در این امر استادان درجه اول هستند)، بلکه بیشتر از جهت هروح دمازگرانه ایست که دارند. صفت مشخصه هر اپورتونیستی روح دمازگرانه است (ولی هر دماز شدنی اپورتونیسم نیست) و منشویکها، بتابه اپورتونیست، باصطلاح «از جهت اصولی خود را با جریانی که در میان کارگران تسلط دارد دماز میکنند و نظیر خرگوش که در زمستان سفید رنگ می شود رنگ تدافعی بخود میزنند. باید این خصیصه منشویکها را دانست و آنرا در نظر گرفت. و در نظر گرفتن آن، بمعنی تصفیة حزب از نود و نه در صد همه منشویکهایی است که پس از سال ۱۹۱۸ یعنی پس از اینکه پیروزی بلشویکها رفته رفته ابتدا محتمل و سپس حتی گردید به حزب کمونیست روسیه پیوسته اند.

حزب را باید از کلاشان، از بوروکرات منشها از کمونیستهای ناپاک و نا استوار و از آن منشویکهایی که «نمای خود را رنگ تازه زده اند ولی نهادشان منشویکی باقی مانده است، تصفیة کرد.

۲۰ سپتامبر سال ۱۹۲۱

روزنامه «براداه»، شماره ۲۱۰، بتاريخ ۲۱
سپتامبر سال ۱۹۲۱.
اعضاء: ن. لنین

بهناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر

چهارمین سالگشت ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) فرامیرسد.

هر قدر این روز بزرگ از ما دورتر میشود، اهمیت انقلاب پرولتری روسیه روشنتر میگردد و ما در باره تجربه عملی مجموع کار خود نیز عمیقتر میاندمیشیم.

این اهمیت و این تجربه را میتوان با اختصار زیاد و البته بسی غیر کامل و غیر دقیق - بنحو زیرین بیان داشت.

وظیفه مستقیم و نزدیک انقلاب روسیه وظیفه بورژوا - دموکراتیک بود، یعنی: برانداختن بقایای نظامات قرون وسطائی و زدودن این بقایا تا آخر و تصفیه روسیه از وجود این بربریت، از این ننگ و از این بزرگترین ترمز هرگونه فرهنگ و هرگونه پیشرفتی در کشورها.

و ما بحق می‌پالیم که این تصفیه را بسی با عزم قوی و سریع‌تر و جسورانه‌تر و کامیابانه‌تر و پردامنه‌تر و از نقطه نظر نفوذ در توده‌های خلق و در قشرهای ضخیم آن عمیقتر از انقلاب کبیر فرانسه، که متجاوز از ۱۲۵ سال پیش واقع شد، انجام داده ایم.

هم آوارشیستها و هم دموکراتهای خرده بورژوا (یعنی منشویکها و اسارها، که نمایندگان روسی این تیپ اجتماعی بین المللی هستند) بهیژان فوق العاده زیادی مطالب در هم بر هم در باره رابطه بین انقلاب بورژوا - دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی (یعنی پرولتری) می‌گفتند و میگویند. طی این چهار سال صحت استنباط ما از مارکسیسم در این باره و صحت حساب ما در مورد تجربه انقلابهای گذشته کاملاً تأیید گردید، ما انقلاب بورژوا - دموکراتیک را بهتر از هر کس دیگر بفرجام خود رساندیم. ما با آگاهی کامل، استوار و پلانحراق بسوی انقلاب سوسیالیستی پیش میرویم و میدانیم که این انقلاب را دیوار چین از انقلاب بورژوا - دموکراتیک جدا نمیکند، میدانیم که فقط مبارزه معین خواهد کرد که تا چه حد موفق خواهیم شد (آخرالمر) به پیش برویم و کدام بخش این وظیفه فوق العاده عالی را اجرا خواهیم کرد و کدام بخش از پیروزی هایمان را برای خود تحکیم خواهیم نمود. آینده این موضوع را نشان خواهد داد، ولی همین حالا میبینیم که در امر اصلاحات سوسیالیستی جامعه - برای کشوری ویران، رنج دیده و عقب مانده - بهیژان عظیمی کار انجام گرفته است.

ولی اول موضوع مضمون بورژوا - دموکراتیک انقلاب خودمان را بیایان رسانیم. معنای این کلام باید برای مارکسیستها روشن باشد، جهت توضیح مطلب، امثله روشنی بیاوریم.

مضمون بورژوا - دموکراتیک انقلاب - یعنی تصفیه مناسبات اجتماعی (نظامات و مؤسسات) کشور از آثار قرون وسطائی، از سرواز، از فئودالیسم.

آیا مقارن سال ۱۹۱۷ عمده‌ترین مظاهر و بقایا و بازمانده‌های سرواز در روسیه چه بود؟ سلطنت، نظام زمره‌ای، ملکداری و شیوه استفاده از زمین، وضع زنان، مذهب و ستگری نسبت به ملیتها. هر يك از این اصطبل‌های اوزیاس را که بگیرید میبینید که ما کاملاً آنرا نظیف کرده‌ایم، در صورتیکه بجا است گفته شود که همه کشورهای راقیه هنگامیکه خودشان انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در ۱۲۵ و ۲۵۰ سال پیش و از آنهم جلوتر (انگلستان در ۱۶۴۹) انجام میدادند نظیف این اصطبل‌ها را تا تمام باقی گذاردند. کاری را که ما طی تقریباً ده هفته بین ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷ و انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه ۱۹۱۸) در این رشته انجام دادیم هزار بار بیشتر از آنچه‌ای بود که دموکراتها و لیبرالهای بورژوا (کادتها) و دموکراتهای خرده بورژوا (منشویکها و اسارها) در عرض هشت ماه حکومت خود انجام دادند.

این ترسوها، پرگوها، نرسیسهای خود پسند و هاملت‌ها شمشیر چوبی خود را حرکت میدادند و حال آنکه حتی سلطنت را هم ناپود ساختند! ما زباله سلطنت را چنان بدور ریختم که کسی هرگز چنان نکرد. ما سنگی برسنگ و خشتی بر خشت کاخ دیرین سال نظام زمره‌ای باقی نگذاشتیم (راقی‌ترین کشورها از قبیل انگلستان و فرانسه و آلمان هنوز از بقایای نظام زمره‌ای خلاص نشده‌اند). ما عمیقترین ریشه‌های نظام زمره‌ای یعنی بقایای فئودالیسم و سرواز را در زراعت بکلی بر انداختیم. میتوان مباحثه کرده (در خارجه عده‌ای کافی از ادبا و کادتها و منشویکها و اسارها هستند که به این مباحثات مشغول باشند) که سرانجام از اصلاحات ارضی انقلاب کبیر اکتبر چه چیزی حاصل میشود، ما طالب آن نیستیم که اکنون وقت را برسر این مباحثات تلف کنیم زیرا ما این مباحثه و تمامی مباحثات مربوطه بدان را بوسیله مبارزه حل میکنیم، ولی نمیتوان منکر این واقعیت شد که دموکراتهای خرده بورژوا هشت ماه با ملاکین، که سنن سرواز را حفظ می‌نمودند، سازش کردند و ولی ما در عرض چند هفته، هم این ملاکین و هم تمام سنن آنها را از روی سرزمین روس بکلی برانداختیم.

منصب یا بی حقوقی زنان یا ستگری نسبت به ملیتهای غیر روس و نا برابری حقوقی آنها را بگیرید. همه اینها مسائل مربوط به انقلاب بورژوا - دموکراتیک است. فرومایگان دموکراسی خرده بورژوا هشت ماه در باره این مطالب پرگوئی می‌کردند: حتی يك کشور راقی جهان نیست که این مسائل در آن در جهت بورژوا - دموکراتیک تا آخر حل شده باشد. در کشور ما این مسائل بوسیله قانونگذاری انقلاب اکتبر تا آخر حل شده است. ما با مذهب چنانکه باید و شاید مبارزه کرده‌ایم و می‌کنیم. ما به همه ملیتهای غیر روس جمهوری خاص خودشان با مناطق خود مختار خاص خودشان را داده‌ایم، در کشور ما يك چنین دنائت و پلیدی و رذالتی نظیر بی حقوقی و یا ناقص الحقوقی زنان، این بازمانده نفرت انگیز سرواز و قرون وسطی، که بورژوازی مغرض و خرده بورژوازی کندذهن و مرعوب در همه کشورهای جهان بدون کوچکترین استثنا بدان رنگ نومیزند، وجود ندارد.

همه اینها - مضمون انقلاب بورژوا - دموکراتیک است. حد

و پنجاه تا دویست و پنجاه سال پیش از این پیشوایان پیشگام این انقلاب (اگر بخواهیم از يك يك صور ملی این طراز کلی سخن گوئیم باید بگوئیم این انقلابها) ب مردم وعده دادند بشریت را از قید امتیازات قرون وسطائی، نا برابری زنان، امتیازات دولتی، فلان یا بهمان دین (یا «اندیشه دینی» و «دینداری» بطور عام) و از قید نا برابری ملیتها برهانند. وعده دادند - و اجرا نکردند. نمیتوانستند اجرا کنند زیرا «احترام» - به مالکیت خصوصی مقدس - مانع بود. در انقلاب پرولتری ما این «احترام» ملمون باین آثار سه بار ملمون قرون وسطائی و باین مالکیت خصوصی مقدس وجود نداشت.

ولی برای آنکه فتوحات انقلاب بورژوا - دموکراتیک را برای خلقهای روسیه تحکیم کنیم، می بایست چلوتر برویم و چلوتر رفتیم. ما مسائل مربوط به انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در اثنای راه، در جریان عمل و بشا به «محصول فرعی» کار سوسیالیستی عمده و واقعی و انقلابی - پرولتاری خود مان حل می کردیم. ما همیشه میگفتیم رفرم، محصول فرعی مبارزه انقلابی طبقاتی است. ما میگفتیم و در عمل ثابت کردیم که اصلاحات بورژوا - دموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری یعنی سوسیالیستی است. بجاست گفته شود که همه کائوتسکیها، هیلفردینکاها، مارتفها، چرنفها، هیلک ویتها، لونهها، ماکدونالدها، توراتیها و دیگر قهرمانان مارکسیسم «دو ونیم» نتوانستند این رابطه بین انقلاب بورژوا - دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی پرولتری را درک کنند. نخستین انقلاب ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول می یابد. انقلاب دوم مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل میکند. انقلاب دوم کار انقلاب اول را تحکیم مینماید. مبارزه و تنها مبارزه است که معین میکند تا چه حدودی انقلاب اول موفق خواهد شد بانقلاب دوم تحول یابد.

نظام شوروی همانا یکی از تأییدات یا مظاهر آشکار این تحول يك انقلاب به دیگری است. نظام شوروی حد اکثر دموکراتیسم برای کارگران و دهقانان است و درعین حال دال برگست با دموکراتیسم بورژوائی و پیدایش طراز نوین جهانی - تاریخی دموکراسی یعنی دموکراسی پرولتری یا دیکتاتوری پرولتاریا است.

بگذار سگان و خوکان بورژوا آزی محتضر و دموکراسی خرده بورژوائی که از دنبال این بورژوا آزی میرود بخاطر ناکامیها و اشتباهات مرتکبه در امر ساختمان نظام شوروی ما پارتی از لعنت و دشنام و استهزا بر سر ما ببارند، مادیقه ای فراموش نمیکنیم که ناکامیها و اشتباهات ما واقعاً زیاد بود و زیاد است. و اصولاً مگر میشود که دريك چنین امر تازه ای، که برای تاریخ جهان تازه است یعنی در امر ایجاد طراز تاکنون نادیده سازمان دولتی، بدون ناکامی و اشتباه عمل کرد! ما پیوسته در راه اصلاح ناکامیها و اشتباهات خودمان و بهبود انطباق علی اصول شوروی، انطباقی که بسیار و بسیار از حد کمال دور است، مبارزه خواهیم کرد. ولی ما حق داریم بخود ببالیم و می بالیم که سعادت شروع ساختمان دولت شوروی و بدینوسیله شروع دوران نوین در تاریخ جهان، دوران سلطه طبقه نوین، که در کلیه کشورهای سرمایه داری شمشک است و همه جا بسوی زندگی نوین، بسوی پیروزی بر بورژوا آزی، بسوی دیکتاتوری پرولتاریا، بسوی

خلاصی انسانیت از یوغ سرمایه و جنگهای امپریالیستی گام بر میدارد، نصیب ما شده است.

مسئله جنگهای امپریالیستی و آن سیاست بین المللی سرمایه مالی که اکنون در همه جهان استیلا دارد و ناگزیر موجد جنگهای امپریالیستی جدید و تشدید بیسابقه ستم ملی و غارت و تاراج و اختناق خلقهای ناتوان و عقب مانده و کوچک توسط مشتی از دول هراقبه است. - این مسئله از سال ۱۹۱۴ مسئله اساسی سیاست کلیه کشورهای کره زمین شده است. این - مسئله حیات و ممات دهها میلیون نفر است. این مسئله ایست در باره اینکه آیا در جنگ امپریالیستی بعدی، که بورژوا آزی در برابر انظار ما آنرا تدارک می بیند و در برابر انظار ما از سرمایه داری پدید می آید، بیست میلیون نفر هلاک خواهند شد (بجای ده میلیون نفری که در جنگ سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ هلاک شدند، آنها باضافه جنگهای «کوچک» متضم به آن که هنوز هم خاتمه نیافته است) و آیا در این جنگ ناگزیر آینده (اگر سرمایه داری حفظ شود) شصت میلیون نفر معلول خواهند شد (بجای سی میلیون نفری که در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ معلول شده اند) یا نه. انقلاب اکتبر ما در این مسئله هم دوران تاریخی - جهانی تازه ای را افتتاح کرده است. خدمت بورژوا آزی و پامنبری خوانهای وی یعنی اسارها و منشویکها و تمامی دموکراسی باصطلاح سوسیالیستی خرده بورژوائی شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» را مسخره میکردند. ولی این شعار بگانه حقیقت منحصر از کار در آمد - حقیقتی نامطلوب بخش، بی پرده و بی امان، همه اینها درست - ولی حقیقتی در بین یکنه فریبهای فوق العاده ظریف شوینیستی و پاسیفیستی، بنیاد این فریبها فرو می یاشد، صلح برست افشا شده است. هر روزی که میگذرد معنا و عواقب صلح ورسای را که از صلح برست هم بدتر است، با بی رحمی بیشتری افشا مینماید. برای میلیونها و میلیونها مردمی که در باره علل جنگ دیروز و جنگ فردا که در حال تکوین است می اندیشند، این حقیقت مهیب روز بروز روشتر و واضح تر و مؤکدتر میشود که: از جنگ امپریالیستی و از «wp» امپریالیستی که بناگزیر موجب پیدایش آن میشود (اگر املاً قدیم حفظ شده بود من در اینجا دو کلمه «wp» را بهر دو معنای آن مینوشتم) یعنی از این دوزخ نمیتوان جز از راه مبارزه بلشویکی و انقلاب بلشویکی رهائی جست.

بگذار بورژوا آزی و پاسیفیستها، ژنرالها و خرده بورژوا آزی سرمایه داران و فیلیسرها، کلیه مسیحیان مؤمن و همه شوالیههای انترناسیونال دوم و دو ونیم با هاری تمام به این انقلاب دشنام بدهند. آنها با هیچ سیلاب غیظ و بهتان و اکاذیب این واقعیت جهانی - تاریخی را نمیتوانند مه آلود کنند که، پس از صدها و هزارها سال برای نخستین بار بردگان به جنگ بین برده داران با اعلام آشکار این شعار پاسخ دادند: این جنگ بین برده داران را که هدفش تقسیم غنائم است به جنگ بردگان همه ملل علیه برده داران همه ملل تبدیل کنیم.

wp(*) بزبان روسی هم به معنای «جهان» است و هم بمعنای «صلح»

ولی در سابق املاً آنها یکی نبود، (ه. ت.)

پس از صدها و هزاران سال برای نخستین بار این شعار از يك انتظار مبهم و زبون به يك برنامهٔ سیاسی روشن و دقیق، به مبارزهٔ مؤثر میلیونها ستمکش تحت رهبری پرولتاریا، به نخستین پیروزی پرولتاریا، به نخستین پیروزی در امر محو جنگها، در امر اتحاد کارگران کلیهٔ کشورها علیه اتحاد بورژوازی کشورهای مختلف، آن بورژوازی که هم صلح و هم جنگش بحساب بردگان سرمایه، بحساب مزدوران، بحساب دهقانان، بحساب زحمتکشان است، مبدل گردید.

این نخستین پیروزی هنوز پیروزی نهائی نیست و این پیروزی را انقلاب اکتبر ما با سختیها و دشواریهای نادیده و رنجهای ناشنیده و يك سلسله ناکامیها و اشتباهات عظیمی که ما مرتکب شده‌ایم، بدست آورده است. و اصولاً مگر میشد که يك خلق عقب مانده بتواند بدون ناکامی و بدون اشتباه بر جنگهای امپریالیستی مقتدرترین و راقی‌ترین کشورهای کرهٔ زمین غلبه کند! ما از اقرار با اشتباهات خود پروا نداریم و هشیارانه به آنها خواهیم نگریست تا شیوهٔ رفع این اشتباهات را بیاموزیم. ولی واقعیت بجای خود باقی است: پس از صدها و هزارها سال برای نخستین بار وعدهٔ «پاسخ دادن» به جنگ بین برده‌داران بوسیلهٔ انقلاب بردگان علیه همه و هرگونه برده‌داران تا آخر ایفاء شده... و علی‌رغم همهٔ مشکلات ایفاء می‌گردد.

ما اینکار را شروع کرده‌ایم. و اما اینکه آیا چه موقع وطنی چامدنی و پرولترهای کدام ملت این امر را بسر انجام خواهند رساند مسئلهٔ اساسی نیست. مسئلهٔ اساسی آنست که یخ از جا کنده شده و به حرکت در آمده است. جاده باز شده، راه نشان داده شده است.

آقایان سرمایه‌داران همهٔ کشورها، که «میهن» ژاپنی را در برابر «میهن» امریکائی و «میهن» امریکائی را در برابر «میهن» ژاپنی و «میهن» فرانسوی را در برابر «میهن» انگلیسی و غیره «دفاع» میکنند، به سالوسی خود ادامه دهید! آقایان شوالیه‌های انترناسیونال دو دو ونیم و همهٔ خرده بورژواها و فیلسترهای پاسیفیست سراسر جهان، با نگارش «بیانیهای بال» جدیدی (طبق نمونهٔ بیانیهٔ بال مورخ سال ۱۹۱۲) به «مطرفه رفتن» از مسئلهٔ مربوط به وسائل مبارزه علیه جنگهای امپریالیستی ادامه دهید! نخستین انقلاب بلشویکی نخستین صد میلیون مردم روی زمین را از جنگ جنگ امپریالیستی و جهان امپریالیستی بسر آورد. انقلابهای بعدی تمامی بشریت را از جنگ چنین جنگ و چنین جهانی بسر خواهند کشید.

آخرین و مهمترین و دشوارترین و نا تمامترین کارهای ما ساختمان اقتصادی و بی ریزی اقتصادی برای بنای نوین سوسیالیستی بجای بنای منهدم فئودالی و نیمه منهدم سرمایه‌داری است. ما در این مهمترین و دشوارترین کار خود بیش از همه ناکامی و اشتباه داشته‌ایم. و اصولاً مگر میشود چنین کاری را که در مقیاس جهانی تازه‌گی دارد بدون ناکامی و اشتباه انجام داد! ولی ما آنرا آغاز کرده‌ایم و در کار اجرا، آنیم. اتفاقاً همین حالا ما بکسک سیاست اقتصادی نوین، خود مان يك سلسله اشتباهات خودمان را اصلاح می‌کنیم و فرامیگیریم که چگونه در کشور خرده دهقانی باید بدون ارتکاب این اشتباهات ساختمان سوسیالیسم را ادامه داد.

دشواریها را حد و حصری نیست. ما به مبارزه با دشواریهای بی حد و حصر خو گرفته‌ایم. بیهوده نیست که ما را دشمنان ما سنگ خارا و نمایندگان سیاست استخوان شکن نامیده اند. ولی ما ایضاً - ولا اقل تا حدود معینی - هنر دیگری را که در انقلاب ضروری است آموخته‌ایم. که عبارتست از نرمش، امکان تغییر سریع و آبی تاکتیک خود با در نظر گرفتن شرایط تغییر یافتهٔ ایزکتیف و انتخاب راه دیگر نیل به هدف در صورتیکه راه گذشته در دوران معینی از زمان خلاق مصلحت و غیر ممکن از آب در آید.

ما، که امواج شور و هیجان برانگیخته بود مان و نخست شور و هیجان سیاسی و سپس شور جنگی را در خلق برانگیخته بودیم. حساب میکردیم که بر زمینهٔ این شور و هیجان وظایف اقتصادی بهمان درجه عظیم را (نظیر وظایف سیاسی و جنگی) مستقیماً عملی سازیم. ما حساب میکردیم و شاید هم بهتر است بگوئیم بدون آنکه باندازهٔ کافی حساب کنیم فرض میکردیم که با اوامر مستقیم دولت پرولتری تولید دولتی و توزیع محصولات دولتی را بشیوهٔ کمونیستی در يك کشور خرده دهقانی عملی سازیم. جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد. يك سلسله مراحل انتقالی یعنی سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم لزوم یافت تا انتقال به کمونیسم را تدارک به بینیم و آنها را با فعالیتی که سنوات مدیدی بطول میانجامد تدارک بینیم. باید بخود زحمت دهید که نه بر زمینهٔ مستقیم شور و هیجان، بلکه بکسک شور و هیجانی که مولود انقلاب کبیر است، بر اساس ذینفع و ذیعلاقه کردن اشخاص و بر اساس اصل بازرگانی، نخست پلهای استواری را که در کشور خرده دهقانی بین سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم قرار میگیرد بسازید؛ در غیر اینصورت به کمونیسم نزدیک نخواهید شد، در غیر اینصورت دهها و دهها میلیون نفر را به کمونیسم نخواهید رساند، زندگی ما چنین حکم کرده است. سیرعینی تکامل انقلاب با چنین حکم کرده است.

و ما، که در عرض سه چهار سال شیوهٔ چرخش‌های سریع را (هنگامیکه چرخش سریع لازم است) اندکی آموخته‌ایم، حالا با پشتکار و دقت و جدیت (گرچه هنوز باندازهٔ کافی با پشتکار و باندازهٔ کافی دقیق و باندازهٔ کافی مجذانه نیست) به آموختن شیوهٔ چرخش نوین، یعنی سیاست اقتصادی نوین پرداخته‌ایم. دولت پرولتری باید به يك «ارباب» محتاط و جدی و قابل و يك «تاجر عمده فروش» کار آزموده بدل شود. در غیر اینصورت نمیتواند کشور خرده دهقانی را از لحاظ اقتصادی بر روی پای خود استوار کند و در شرایط کنونی و در کنار باختر سرمایه‌داری (که هنوز سرمایه‌داری است) راه دیگری برای انتقال به کمونیسم وجود ندارد. تاجر عمده فروش گوی آنچنان تیپ اقتصادی است که از کمونیسم به اندازهٔ زمین تا آسمان دور است. ولی این یکی از آن تضادهائی است که ما را در زندگی جوشان از اقتصاد خرده دهقانی بیرون می‌آورد و از طریق سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم میبرد. ذینفع کردن اشخاص صلح تولید را بالا میبرد و برای ما هم مقدم بر هر چیز افزایش تولید بهر قیمتی شده لازم است. بازرگانی عمده فروش، میلیونها دهقان خرده پا را از لحاظ اقتصادی متحد میکند بدین ترتیب که آنها را ذینفع ساخته، بهم پیوند میدهد و به مرحلهٔ آبی یعنی بسوی شکلهای مختلف اتحاد

درباره اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم

و پیوند در خود تولید سوق میدهد. هم اکنون ما به تجدید سازمان ضروری در سیاست اقتصادی خود دست زده‌ایم. ما در این زمینه موفقیت‌های چندی بدست آورده‌ایم که راست است کوچک و جزئی است ولی بهر جهت موفقیت بدون تردید است. ما اکنون در این رشته معلم جدید کلاس تهیه را بیابان می‌رسانیم. اگر ما با استواری و مصراحت تعلیم بگیریم و هر گام خود را با تجربه عملی و ارسای کنیم و از تغییر و تبدیل مکرر آنچه که شروع کرده‌ایم نترسیم و اشتباهات خود را اصلاح کنیم و با دقت در معنای آن غوررسی نمائیم. در آنصورت بکلاس بعدی ارتقا خواهیم یافت. ما تمام دوره تحصیلی را خواهیم گذرانند. گرچه اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی جهان این امر را بسی طولانیتر و دشوارتر از آن کرده است که مطلوب ما بود. بهر قیمتی که باشد و هر قدر هم مصائب دوران انتقال. یعنی فقر و گرسنگی و ویرانی دشوار باشد، ما روحیه خود را نخواهیم باخت و کار خود را به فرجام ظفر نمونش خواهیم رساند.

۱۴ اکتبر سال ۱۹۲۱

روزنامه پراودا. شماره ۲۳۴. مورخ

۱۸ اکتبر سال ۱۹۲۱.

پامات: ن. لنین

بهترین شیوه بر گزاری سالجشن انقلاب کبیر عبارت است از تمرکز تمام دقت و توجه بر روی مسائل حل نشده این انقلاب. یک چنین شیوه بر گزاری جشن انقلاب بویژه در مواردی بجا و ضروری است که یکسلسله مسائل اساسی که انقلاب هنوز آنها حل نکرده، موجود است و حل این مسائل مستلزم فراگرفتن یک نکته تازه است (از نقطه نظر آنچه که انقلاب تاکنون انجام داده است). نکته تازه در لحظه کنونی برای انقلاب ما عبارت است از لزوم توسل به شیوه عمل «رفرمیستی»، تدریج کارانه، احتیاط آمیز و پر خم و خم در مسائل اساسی ساختمان اقتصادی. این «تازگی» موجب پیدایش یکرشته مسائل، یکسلسله بهت و حیرتها و تردیدهایی خواهد در زمینه تئوری و خواه در زمینه عملی میشود.

مسئله تئوریک: آیا انتقال به عملیات فوق العاده «رفرمیستی» را که پس از یک سلسله عملیات فوق العاده انقلابی در شرایط سیر عمومی ظفر نمون تمامی انقلاب در همان عرصه انجام گرفت به چه چیزی باید تعبیر نمود؟ آیا در اینجا موضوع «تسلیم مواضع»، «اعتراق به درشکستی»، یا چیزی نظیر آن در میان نیست؟ البته دشمنان ما، از ارتجاعیون تیپ نیمه فئودال گرفته تا منشویکها و دیگر شوالیه‌های انترناسیونال دو ونیم، میگویند چنین چیزی در میان هست. برای همین هم آنها دشمن هستند که بهر بهانه و بدون هیچگونه بهانه‌ای این قبیل مطالب را جار بزنند. وحدت رقت انگیز کلیه احزاب - از فئودال ها گرفته تا منشویکها - در این باب فقط یکبار دیگر ثابت میکند که همه این احزاب در مقابل انقلاب پرولتری واقعا «یک توده ارتجاعی واحدی» را تشکیل میدهند (بعنوان جمله معترضه بگوئیم این مطلبی است که انگلس در نامه‌های خود به بیل در سالهای ۱۸۷۵ و ۱۸۸۴ پیش بینی کرده است).

ولی بین دوستان هم برخی... «بهت و حیرتها» مشاهده میشود. صنایع بزرگ را احیا کنیم و بین این صنایع و زراعت کوچک دهقانی یک مبادله مستقیم محصولات برقرار ساخته به اجتماعی شدن این زراعت کمک نمائیم. برای احیای صنایع بزرگ از دهقانان مقدر معینی خواربار و مواد خام از طریق اخذ مازاد بوم بگیریم. این است نقشه‌ایکه (یا اسلوب یا سیستمی که) ما بیش از سه سال، یعنی تا بهار سال ۱۹۲۱، اجرا کرده‌ایم. این یک بر خورد انقلابی بود به وظیفه ایکه عبارت است از انهدام مستقیم و کامل رژیم کهنه بمنظور تعویض آن با شکل اجتماعی - اقتصادی نوین.

از بهار سال ۱۹۲۱ ما داریم بجای این شیوه بر خورد یا نقشه یا اسلوب و یا سیستم عمل چیز دیگری را که بکلی غیر از آنست یعنی شیوه رفرمیستی را قرار میدهم (هنوز «قرار ندادهایم» و فقط «داریم قرار میدهم» و ضمناً «کاملاً» هم باین موضوع پی نبرده‌ایم) بدینمعنی که:

شکل اجتماعی - اقتصادی کهنه، بازرگانی، اقتصاد کوچک، کارفرمایی کوچک، سرمایه‌داری را منهدم نمیکنیم، بلکه بازرگانی، کارفرمایی کوچک، سرمایه‌داری را رونق میدهیم. در حالیکه با احتیاط و تدریجاً بر آنها مسلط می‌شویم یا آنکه امکان می‌یابیم آنها را تنها در حدودی که رونق می‌یابند تابع نظم و ترتیب دولتی نمائیم.

این یکی یک بر خورد دیگری است نسبت به اجرا و وظایف. این بر خورد، در قیاس با بر خورد انقلابی سابق، رفرمیستی است (انقلاب عبارتست از آنچنان دگرگون ساختن که کهنه را در نکات کاملاً اساسی و قاطع منهدم میسازد و اینطور نیست که کهنه را با احتیاط و بکنندی و تدریجاً و با کوشش در اینکه هرچه کمتر منهدم گردد تغییر دهد).

حال این سؤال پیش می‌آید: اگر شما پس از آزمون شیوه‌های انقلابی عدم توفیق آنها تصدیق کردید و بشیوه رفرمیستی پرداختید آیا این ثابت نمیکند که شما اصولاً انقلاب را علی‌الشیبه اعلام میدارید؟ آیا این ثابت نمیکند که کار را اصولاً نییابست از انقلاب آغاز کرد و مییابست از رفرم آغاز نمود و به رفرم هم اکتفا ورزید؟

این استنتاجی است که متشویکها و نظایر آنها میکنند. ولی این استنتاج عبارتیست از یا سفسطه و صافی و ساده حقه بازی کسانیکه در سیاست «از آب و آتش گنشته‌اند» و با روش کودخانه ایست از طرف کسانیکه از بوته آزمایش «نگنشته‌اند». برای یک انقلابی واقعی بزرگترین خطر - و شاید هم یگانه خطر - عبارتست از اغراق در انقلابیگری و فراموش کردن حدود و شرایط بکار بردن بجا و موفقیت آمیز شیوه‌های انقلابی. انقلابیون واقعی بیش از هر چیز در آسواردی بر سر این کار گردن خود را میشکستند و با ناکامی مواجه میشدند که شروع میکردند «انقلاب» را با حرف درشت بنویسند و «انقلاب» را به چیزی تقریباً الهی مبدل کنند و به گنجی دچار شوند و استعداد درک و سنجش و واریسی هر چه خونسردانه‌تر و هشیارانه‌تر این نکته را از دست بدهند که در چه لحظه و در چه شرایطی و در چه رشته‌ای از عمل باید توانست بشیوه انقلابی رفتار کرد و در چه لحظه و در چه شرایطی و در چه رشته‌ای از عمل باید توانست به عملیات رفرمیستی پرداخت. انقلابیون واقعی فقط در صورتی فنا خواهند شد (نه بمعنای شکست ظاهری بلکه بمعنای عقیم ماندن با طنی کار آنها) و فنایشان هم حتی خواهد بود - که هشپاری خود را از دست بدهند و خیال کنند که گویا انقلاب «کبیر ظفر نمون جهانی» حتماً میتواند و باید هرگونه مسئله‌ای را در کلیه شرایط و در تمامی شئون عمل، بشیوه انقلابی حل کند.

کسیکه چنین خیال کرده فنا شده است. زیرا در مسئله‌ای اساسی خیال سفیهانه کرده و در گیرودار جنگ بی‌امان هم (انقلاب بی‌امان ترین جنگ‌ها است) کیفر سفاقت همانا شکست است.

از کجا بر میآید که انقلاب «کبیر ظفر نمون جهانی» میتواند و باید فقط شیوه‌های انقلابی بکار برد؟ از هیچ جا. و این نظر صاف و ساده و بدون تردید نادرست است. و اگر از زمینه مارکسیسم عدول نوزیم نادرستی این نظر بخودی خود و بر اساس احکام صرفاً «تئوریک واضح و روشن است. تجربه انقلاب ما نیز نادرستی

این نظر را تأیید میکند. و اما از لحاظ تئوریک: انگلس میگفت و درست هم میگفت که هنگام انقلاب نیز مانند هر موقع دیگر مرتکب سفاقت میشوند. باید کوشید کمتر مرتکب این سفاقت‌ها شد و سفاقت مرتکب شده را سریعتر مرتفع کرد و با هشپاری هر چه تمامتر منوجه بود که کدام مسائل را در چه مواقع میتوان و کدام را نمیتوان بشیوه‌های انقلابی حل کرد. تجربه خود ما: صلح پرست بهیچوجه نمونه یک عمل انقلابی نبوده بلکه عملی رفرمیستی و حتی بدتر از رفرمیستی بود، زیرا عملی بود فقهرائی و حال آنکه اعمال رفرمیستی طبق قاعده کلی بطنی و محتاطانه و تدریجاً بجلبو میرود و به فقهرا بر نمیگردد. صحت تاکتیک ما هنگام انعقاد صلح پرست اکنون چنان اثبات شده است و چنان بر همه روشن و مسلم است که دیگر لزومی ندارد در این زمینه سخن پردازی شود.

آنچه که کاملاً انجام یافته تنها کارهای بورژوا - دموکراتیک انقلاب ما است. و ما حق کاملاً مشروع داریم که بدین امر بیاییم. کارهای پرولتری و یا سوسیالیستی انقلاب عبارتست از سه نوع عمده: ۱ - خروج انقلابی از جنگ جهانی امپریالیستی؛ «افشا» و عقیم گذاردن کشتار یکه توسط هو گروه جهانی درندگان سرمایه‌داری بعمل می‌آید؛ این کار از طرف ما کاملاً انجام گرفته است؛ تنها انقلاب در یک سلسله از کشورهای راقیه قادر خواهد بود این کار را از همه جوانب بیابان برساند. ۲ - ایجاد نظام شوروی بعنوان شکل اجرا «دیکتاتوری پرولتاریا». تحول جهانی انجام گرفت. عصر پارلماناریسم بورژوا - دموکراتیک خاتمه یافته و فصل نوینی در تاریخ جهانی آغاز گردیده است: عصر دیکتاتوری پرولتاریا. تنها سلسله‌ای از کشورها میتوانند نظام شوروی و انواع شکلهای دیکتاتوری پرولتاریا را تکمیل نمایند و بانجام رسانند. در کشور ما در این زمینه کار انجام نیافته هنوز بسیار و بسیار زیاد است. ندیدن چنین وضعی خطای نابخشودنی است. هنوز بارها بر ما لازم خواهد آمد کارها را تکمیل کنیم. اصلاح نمائیم و از سر شروع کنیم. هر مرحله‌ای که ما در امر رشد نیروهای مولده و فرهنگ موفق شویم بجلبو و بیلا برویم باید با تکمیل و اصلاح سیستم شوروی ما همراه باشد و ضمناً ما از جهت اقتصاد و فرهنگ در سطحی بسیار پائین هستیم. ما کارهای اصلاحی زیادی در پیش داریم و «ناراحت شدن» از این امر، منتهای نابخردی (و شاید از نابخردی هم بدتر) است. ۳ - ساختن اقتصاد ارکان نظام اقتصادی سوسیالیستی. در این رشته عمده‌ترین و اساسی‌ترین کار هنوز بیابان ترسیده است. و حال آنکه این واقعیت‌ترین کار ما و آنهم واقعیت‌ترین کار ما خواه از نقطه نظر اصولی و خواه از نقطه نظر عملی و خواه از نقطه نظر جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه کنونی و خواه از نقطه نظر بین‌المللی است.

و چون عمده‌ترین کارها در رئوس مسائل بیابان ترسیده است، باید همه توجه را بدان معطوف داشت. دشواری هم در اینجا عبارتست از شکل انتقال.

در آوریل سال ۱۹۱۸ من در رساله خود موسوم به «وظائف نوبتی حکومت شوروی» نوشتم: «انقلابی و هوادار سوسیالیسم و یا بطور کلی کمونیست بودن کافی نیست. باید توانست در هر لحظه آن حلقه خاصی از زنجیر را پیدا کرد که باید با تمام قوا بدان

این کشاورزان صنایع ماشینی عالی بزرگ یا شبکه‌ای از سیمهای برق وجود نداشته باشد، که بتواند از لحاظ قدرت فنی خود و از جهت هردنای سازمانی خود و پدیده‌های وابسته آن به کشاورزان خرده یا بهترین محصولات را بهیزانی فراوان و سریعتر و ارزاتر از سابق بدهد. این «در صورتی» در مقیاس جهانی هم اکنون اجرا شده و هم اکنون این شرط موجود است ولی یک کشور تنها، ضمناً یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری که کوشیده است فوراً و مستقیماً ارتباط نوین بین صنایع و زراعت را عملاً مجری دارد و بدان جامه عمل پوشاند و آنرا روبراه کند، این کشور از عهد اجرا این وظیفه با «پورش» بر نیامده و اکنون باید از عهد آن بکک یک سلسله عملیات بطنی و تریجی و محتاطانه و «محاصره‌ای» بر آید. قدرت دولتی پرولتری قادر است بر بازرگانی تسلط یابد و ست معینی بدان بخشد و آنرا در چار چوب معینی قرار دهد. یک مثال کوچک و بسیار کوچک: در دنپاس یک رونق اقتصادی کوچک، هنوز بسیار کوچک ولی مسلماً یک رونق اقتصادی، فستی در پرشو ارتقا بهره دهی کار در معادن بزرگ دولتی و قسمتی در پرتو اجاره دادن معادن کوچک دهقانی، آغاز شده است. قدرت دولتی پرولتری بدین ترتیب بهیزان اندکی (از نقطه نظر کشورهای راقیه بسیار ناچیز ولی با در نظر گرفتن فقرما بهیزانی نسبتاً معسوس) ذغال اضافی به بهای تمام شده فرضاً ۱۰۰ در صد در یافت میدارد ولی به برخی از مؤسسات دولتی به ۱۲۰ در صد و به برخی از اشخاص خصوصی به ۱۴۰ در صد بهای تمام شده میفروشد. (بعنوان جمله معترضه بگویم که این پیکره‌ها، اولاً از آن جهت که از ارقام دقیق خبرندارم و ثانیاً از آنجهت که اگر هم از آن خبر میداشتم عجالتاً در اینجا آنها را منتشر نمی‌کردم، بکلی جنبه دلخواه دارد). این شیبه به آنستکه ما شروع بدان کرده‌ایم که بر مبادله کالا بین صنایع و زراعت، اگر چه بهیزان بسیار اندک هم باشد، تسلط یابیم. بر بازرگانی عمده فروشی تسلط یابیم و بر این وظیفه نیز مسلط شویم که به صنایع کوچک و عقب مانده موجود یا صنایع بزرگ ولی ناتوان و از هم پاشیده بچسبیم و بازرگانی را بر روی این پایه اقتصادی رونق بخشیم و کاری کنیم که دهقان عادی میانه حال (که خود از توده و نماینده توده‌ها و دارای روحیات خود بخودی است) این رونق اقتصادی را احساس نماید و ما از این امر برای کاری منظم تر، مصرانه تر، پردامنه تر و توفیق آمیزتر بمنظور احیا صنایع بزرگ استفاده نمائیم.

خود را دستخوش سوسیالیسم احساساتی، یا روحیات قدیمی روسی نیمه اربابی و نیمه رعیتی و پاتریارکال نکنیم که تحقیر بی‌شعورانه نسبت به بازرگانی از صفات ذاتی آنست. برای تحکیم ارتباط دهقانان با پرولتاریا، برای رونق فوری اقتصاد ملی در کشور ویران و زجر دیده، برای اعتلا صنایع، برای تسهیل اقدامات پردامنه تر و ژرفتر آتی نظیر الکتریفیکاسیون، استفاده از همه و هرگونه شکل‌های اقتصادی - انتقالی مآذون است و چون بدین امر - تاج هست لذا باید توانست از آنها استفاده نمود.

رابطه بین رفوم و انقلاب را فقط مارکسیسم دقیقاً و صحیحاً تعریف کرده است و ضمناً مارکس این رابطه را فقط از یکطرف میتوانست مشاهده کند یعنی: در اوضاع و احوال قبل از نخستین پیروزی کمابیش استوار و کمابیش طولانی پرولتاریا ولو در یک کشور، در

چشمید تا توانست تمامی زنجیر را نگاهداشت و موجبات دست یافتن به حلقه بعدی را بنحوی استوار فراهم ساخت. ضمناً طرز قرار گرفتن حلقه‌ها، شکل آنها و تسلسل آنها و تمایز آنها از یکدیگر در زنجیر تاریخی حوادث مانند زنجیر معمولی، که بدست آهنگر ساخته شده است، ساده و سر راست نیست.

در لحظه حاضر در آن رشته‌ای از کار که مورد بحث ما است یک چنین حلقه‌ای عبارت است از رونق دادن به بازرگانی داخلی در عین تنظیم (هدایت) صحیح آن از طرف دولت. بازرگانی - آن حلقه ایست در زنجیر تاریخی حوادث، و در شکل‌های انتقالی ساختمان سوسیالیستی ما طی سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲، که ما دولت پرولتری، ما حزب رهنمون کمونیست باید «با تمام قوا بدان بچسبیم». اگر ما همین حالا بعد کافی محکم باین حلقه بچسبیم، آنگاه در آینده نزدیک بطور حتم به تمامی زنجیر دست خواهیم یافت. در غیر این صورت نمیتوانیم به تمامی زنجیر دست یابیم و نخواهیم توانست بنیاد مناسبات اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی را ایجاد کنیم.

این امر بنظر غریب می آید. کمونیسم و بازرگانی؟! گویی این مطلبی است نامربوط، ناخردانه و بعید. ولی اگر از نظر اقتصادی بیاندهشیم بعد این دو از بعد بین کمونیسم و زراعت خرده دهقانی و پاتریارکال بیشتر نیست.

هنگامیکه ما در مقیاس جهانی پیروز شویم، گمان من بر آنستکه ما از طلا در خیابانهای چند شهر از بزرگترین شهرهای جهان مستراح عمومی درست خواهیم کرد. این «عادلانترین» و عبرت انگیزترین طرز استعمال طلا برای نسلهائی است که فراموش نکرده‌اند که چگونه دهها میلیون انسان را بخاطر طلا بخاک هلاک افکندند و سی میلیون نفر را در جنگ «کبیر رهائی بخش» سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ معلول ساختند. در جنگ بخاطر حل این مسئله خطیر که کدام صلح بدتر است: صلح برست یا صلح ورسای - و چگونه برای خاطر همان طلا در صدند بطور حتم بیست میلیون نفر دیگر را بهلاکت رسانند و شصت میلیون نفر دیگر را در جنگی که شاید نزدیک به سال ۱۹۲۵ یا نزدیک سال ۱۹۲۸، شاید بین ژاپن و امریکا و شاید بین انگلستان و امریکا یا بهر حال از این قبیل در گیرد معلول سازند.

ولی هر قدر هم استعمال طلا بنحو مذکور در فوق «عادلان» مفید و نועدوستانه باشد باز ما میگوئیم: باید یکی دو ده سال دیگر هم با همین شمت و با همین کامیابی که در سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۲۱ کار کرده‌ایم کار کرد. منتها در عرصه‌ای وسیعتر، تا بتوانیم باین مقصود برسیم. و اما حالا: باید در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه طلا را حفظ کرد، آنرا گرانتر فروخت و کالاها را با آن ارزاتر خرید. هر که با گرگ همسرا باشد زوزه گرگیش روا باشد، و اما اینکه باید همه گرگان را چنانکه در خورد یک جامعه معقول انسانی است نابود ساخت، در این مورد ما به مصداق این ضرب الشل خردمندانه روسی عمل خواهیم کرد: هنگامیکه عازم نبردی از خودستانی بیرهیز و زمانی خودستانی کن که از نبرد باز میگردی...

بازرگانی در صورتی ... در صورتی یگانه پیوند ممکن اقتصادی بین دهها میلیون کشاورز خرده یا و صنایع بزرگ است که در کنار

در باره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین

تصویب‌نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه مورخه
۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ (۲۳۲)

۱. سیاست اقتصادی نوین و اتحادیه‌ها

سیاست اقتصادی نوین يك سلسله تغییرات اساسی در وضع پرولتاریا، و بالنتیجه ایضا در وضع اتحادیه‌ها، ایجاد میکند. قسمت اعظم وسائل تولید در رشته صنایع و حمل و نقل در دست دولت پرولتری باقی میماند. این وضع، همراه با ملی شدن زمین، نشان میدهد که سیاست اقتصادی نوین ماهیت دولت کارگری را تغییر ن میدهد ولی در اسلوبها و شکل‌های ساختمان سوسیالیسم تغییرات جدی وارد میسازد، زیرا مسابقه اقتصادی را بین سوسیالیسم که ساخته میشود و سرمایه‌داری که تلاش دارد خود را احیاء سازد بر زمینه ارضاء میلیونها دهقان از طریق بازار مجاز میسازد.

تغییرات وارده در شکل‌های ساختمان سوسیالیستی ناشی از این کیفیت است که حزب کمونیست و حکومت شوروی اکنون در تمامی سیاست انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم شیوه‌های خاصی از این انتقال را اجرا مینمایند و در يك سلسله از موارد بنحوی عمل میکنند که با سابق فرق دارد، يك سلسله مواضع را از طریق بااصطلاح «حرکت دورانی جدید» تصرف مینمایند، عقب نشینی میکنند تا بار دیگر آماده‌تر به تعرض علیه سرمایه‌داری بپردازند. از آن جمله اکنون بازرگانی آزاد و سرمایه‌داری مجاز شمرده شده و بسط مییابد و امور این بازرگانی و سرمایه‌داری توسط دولت تنظیم میگردد و از طرف دیگر بنگاههای سوسیالیستی شده دولتی تابع اصل بااصطلاح خود حسابی میشوند یعنی تابع اصل بازرگانی میگرددند و این امر در شرایط عقب ماندگی عمومی فرهنگی و فرسودگی کشور ناگزیر کما بیش کار را به آنجا خواهد کشاند که در ذهن توده‌ها هیئت مدیره این بنگاهها با کارگرانی که در آن بنگاه مشغول کارند در نقطه مقابل یکدیگر قرار گیرند.

۲. اتحادیه‌ها و سرمایه‌داری دولتی در

دولت پرولتری

دولت پرولتری، بدون آنکه ماهیت خود را تغییر دهد، میتواند آزادی بازرگانی و بسط سرمایه‌داری را فقط تا میزان معین و فقط در شرایطی مجاز بشارد که امور بازرگانی خصوصی و سرمایه‌داری

چنین اوضاع و احوالی مبنای رابطه صحیح عبارت بود از اینکه: رفرم محصول فرعی مبارزه طبقاتی انقلابی پرولتاریاست. برای سراسر جهان سرمایه‌داری این رابطه بنیاد تاکتیک انقلابی پرولتاریا و الفبائی است که پیشوایان خود فروخته انترناسیونال دوم و شوالیه‌های نیمه پدانتیست و نیمه کرشمه‌باز انترناسیونال دو و نیم آنرا تعریف نموده و بر روی آن سایه میافکنند. پس از پیروزی پرولتاریا ولو در يك کشور در رابطه بین رفرم و انقلاب چیز تازه‌ای پدید میشود. از لحاظ اصولی مطلب همان است که بود ولی از لحاظ شکل تغییری رخ میدهد که مارکس شخصاً نمیتوانست پیش بینی کند ولی تنها بر اساس فلسفه و سیاست مارکسیسم میتوان بدان پیش برد. چرا ما توانستیم عقب نشینی برست زاصحیحاً بکار ببریم؟ چون ما آنقدر جلو رفته بودیم که جایی برای عقب نشینی داشتیم. ما با سرعتی سرگیجه آور در عرض چند هفته از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا صلح برست دولت شوروی را بپا داشتیم، بشیوه‌ای انقلابی از جنگ امپریالیستی خارج شدیم. انقلاب بورژوا - دموکراتیک را بیپایان رساندیم. بنحویکه حتی حرکت فهرائی عظیم هم (صلح برست) برای ما بهر جهت مواضع کافی باقی گذاشت تا از «تنفس» استفاده کنیم و پیروزمندانان علیه کلچاک، دنیکین، یودنیچ، پیلسودسکی و درانکل به پیش رویم.

تا قبل از پیروزی پرولتاریا رفرم محصول فرعی مبارزه انقلابی طبقاتی است. پس از پیروزی، رفرم (در حالیکه در مقیاس جهانی همان محصول فرعی است) برای کشوری که در آن پیروزی بدست آمده است، علاوه بر این عبارت میشود از يك تنفس ضروری و مشروع در مواردی که قوا پس از استفاده حد اکثر از آنها دیگر بعیان برای اجرا انقلابی فلان و یا بهمان انتقال کافی نیستند. پیروزی چنان ذخیره‌ای از قوا بدست میدهد که حتی در صورت عقب نشینی اجباری هم چیزی باقی میماند که انسان بتواند هم به مفهوم مادی و هم به مفهوم معنوی کلمه، خود را روی آن بند کند. به مفهوم مادی یعنی تفوق قوا بعد کافی حفظ میشود که دشمن نتواند ما را بطور قطعی در هم شکند. به مفهوم معنوی یعنی آنکه امکان داده نشود روحیه ضعیف گردد و بی نظمی پدید آید و ضمناً قضاوت هشیارانه در باره اوضاع و نشاط و استحکام روحی حفظ میشود و عقب نشینی بقرض بعد مسافت آن هم باز به قاعده و اندازه انجام میگردد و بقسمی انجام می یابد که بتوان آنرا بموقع متوقف ساخت و بار دیگر به تعرض پرداخت.

ما بسوی سرمایه‌داری دولتی عقب نشینی کرده‌ایم. ولی ما قاعده و اندازه را در این عقب نشینی محفوظ داشته‌ایم. ما اکنون بجانب تنظیم دولتی بازرگانی عقب نشینی میکنیم. ولی ما اندازه را نگاه خواهیم داشت. علاماتی هست که پایان این عقب نشینی را نشان میدهد و نشان میدهد که در آینده‌ای که چندان دور نیست امکان متوقف ساختن این عقب نشینی وجود دارد. هر قدر آگاهانه‌تر و یکدلانه‌تر و با خرافات کمتری این عقب نشینی ضروری را انجام دهیم. همانقدر سریعتر میتوانیم آنرا متوقف سازیم و همانقدر پیشروی پیروزمندانان ما محکمتر و سریعتر و پرمه‌ن‌تر خواهد بود.

۵ نوامبر سال ۱۹۲۱

در تاریخ ۶ و ۷ نوامبر سال ۱۹۲۱

در شماره ۲۵۱ روزنامه «پرودا» بامضا: ن. لینن بچاپ رسیده.

۴. مهمترین تمایز بین مبارزه طبقاتی پرولتاریا در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین و فابریک و غیره را تصدیق دارد و قدرت سیاسی در دست طبقه سرمایه‌دار است و مبارزه اقتصادی پرولتاریا در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین و بر اکثریت بنگاههای کلان را تصدیق ندارد و قدرت سیاسی آن در دست پرولتاریا است

خصوصی از طرف دولت تنظیم گردد (نظارت، کنترل، تعیین شکلها، ترتیبات و غیره). موفقیت در امر چنین تنظیمی تنها منوط به قدرت دولتی بوده بلکه بیش از آن بدرجه یختگی پرولتاریا و توده‌های زحمتکش بطور اعم و سپس سطح فرهنگ و غیره بستگی دارد. ولی حتی در صورت موفقیت کامل در امر چنین تنظیمی هم، موضوع تقابل مصالح طبقاتی کار و سرمایه بلا تردید باقی می ماند. بدین جهت یکی از عمده‌ترین وظایف اتحادیه‌ها از این پس عبارت است از دفاع همه جانبه و همه جهته از مصالح طبقاتی پرولتاریا در مبارزه اش علیه سرمایه. این وظیفه باید آشکارا در یکی از نخستین جاها قرار داده شود و دستگاه اتحادیه‌ها باید بر وفق این منظور تجدید سازمان یابد. تغییر شکل داده شود و یا تکمیل گردد (بایستی کمیسیونهای حل اختلاف و صندوقهای اعتصاب و صندوقهای تعاونی و غیره تشکیل گردد و یا عبارت بهتر بتدریج تشکیل شود).

۳. بنگاههای دولتی که تابع اصل باصطلاح خود حسابی میگردند و اتحادیه‌ها

تابع شدن بنگاههای دولتی به اصل باصطلاح خود حسابی بناچار و بطور ناگسستی با سیاست اقتصادی نوین مربوط است و در آینده نزدیک این شیوه تفوق خواهد یافت و حتی ممکن است جنبه منحصر بفرد بخود گیرد. این موضوع عملاً به معنای آنست که در شرایطی که آزادی بازرگانی مجاز شده و بسط مییابد، بنگاههای دولتی تا حدود زیادی بر اساس بازرگانی مبتنی میگردند. این کیفیت، که در اثر ضرورت کاملاً مبرم ارتقاء سطح بهره دمی کار و نیل به ضررتکردن و سود آوری هر یک از بنگاههای دولتی و بنسبست مصالح ناگزیر اداری و افزایش مساعی اداری ایجاد می شود، بناچار موجب پیدایش تقابل خاصی در منافع مربوط به شرایط کار در بنگاهها بین توده کارگر و مدیرانی میشود که بنگاههای دولتی یا اداراتی را که این بنگاهها بدانها تعلق دارند اداره میکنند.

بهین جهت اتحادیه‌ها در مورد بنگاههای سوسیالیستی شده بی شک موظف به دفاع از منافع زحمتکشان میباشند و باید در حدود امکان باعتلاء شرایط مادی زندگی آنها مساعدت نمایند و دائماً اشتباهات و زیاده روی‌های ارگانهای اقتصادی را، تا آنجا که ناشی از کج رویهای بوروکراتیک دستگاه دولتی است، اصلاح کنند.

مادامکه طبقات وجود دارند مبارزه طبقاتی ناگزیر است. در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود طبقات ناگزیر است و برنامه حزب کمونیست روسیه با صراحتی هر چه تامتر حاکی است که ما تنها نخستین گامها را در امر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بر میداریم. باین جهت خواه حزب کمونیست و خواه حکومت شوروی و نیز اتحادیه‌ها باید تا زمانیکه اکثریتی کردن صنایع و زراعت، ولو بطور کلی، به پایان نرسیده و بدین طریق کلیه ریشه‌های اقتصاد کوچک و تسلط بازار قطع نگردیده است، آشکارا وجود مبارزه اقتصادی و ناگزیری آنرا تصدیق کنند.

از طرف دیگر بدیهی است که هدف غائی مبارزه اعتصابی بهنگام سرمایه‌داری عبارت است از تخریب دستگاه دولتی و برانداختن قدرت دولتی طبقه معین. ولی در دوران دولت پرولتری از طراز انتقالی، که دولت ما از آنجمله است، هدف غائی هرگونه اقدام طبقه کارگر تنها میتواند عبارت باشد از تحکیم دولت پرولتری و قدرت دولتی طبقاتی پرولتاریا از طریق مبارزه با کج رویهای بوروکراتیک این دولت، با اشتباهات و ضعف‌های آن و با تمایلات طبقاتی سرمایه‌داران که از تحت کنترل این دولت خارج میگردند و غیره. باین جهت نه حزب کمونیست و نه حکومت شوروی و نه اتحادیه‌ها بهیچوجه نباید فراموش کنند و نباید از کارگران و توده‌های زحمتکش پوشیده نگاهدارند، که علت و توجیه مبارزه اعتصابی را در کشوری که قدرت دولتی آن در دست پرولتاریا است تنها میتوان کج رویهای بوروکراتیک در دولت پرولتری و وجود انواع بقایای نظام کهنه سرمایه‌داری در مؤسسات آن از طرفی و عدم رشد سیاسی و عقب ماندگی فرهنگی توده‌های زحمتکش از طرف دیگر دانست.

لذا، در مورد کشمکشها و مناقشات بین برخی از گروههای طبقه کارگر با برخی از مؤسسات و ارگانهای دولت کارگری، وظیفه اتحادیه‌ها عبارت است از کمک به رفع مناقشات بنحوی هرچه سریعتر و هر چه بی دردتر با تأمین حد اکثر سود برای آن گروه کارگری که وی نماینده آنست. ولی در حدودیکه این سود به زبان

۶. اتحادیه‌ها و اداره امور بنگاهها

عمده‌ترین و اساسی‌ترین چیزی که پرولتاریا، پس از آنکه قدرت حاکمه دولتی را به تصرف در آورد در آن ذینفع می‌باشد. عبارت است از افزایش میزان محصولات و بالا بردن سطح نیروهای مولد جامعه میزان هنگفت. این وظیفه که در برنامه حزب کمونیست روسیه بصراحت بیان شده، بویژه اکنون در اثر ویرانی پس از جنگ و گرسنگی و فروپاشیدگی برای ما کسب شدت کرده است. لذا موفقیت هر چه سریعتر و پایدارتر در راه احیاء صنایع بزرگ - شرطی است که بدون آن موفقیت کامل در امر رهائی کار از زیربوغ سرمایه و پیروزی سوسیالیسم محال است و این موفقیت هم، بنوبه خود، در اوضاع و احوال کنونی روسیه بدون تردید تمرکز تمامی قدرت را در دست مدیریت کارخانه‌ها ایجاد مینماید. این مدیریت، که طبق قاعده عمومی بر اساس یکتاریسی ایجاد شده است باید هم تعیین میزان مزد و هم توزیع پول و جیره و لباس کار و انواع لوازم دیگر را بر اساس و در حدود قراردادهای کلکتیو منعقد با اتحادیه‌ها و با حد اکثر آزادی مانور و مؤکدترین و ارسنی موفقیت‌های واقعی در امر بالا بردن تولید و بی ضرری و سود آوری بنگاه و جدیدترین روش در انتخاب پر جسته‌ترین و قابلترین مدیران و غیره بنحوی مستقل انجام دهد.

هرگونه مداخله مستقیم اتحادیه‌ها در اداره امور بنگاهها، در یک چنین شرایطی، باید بدون شك مضر و غیر مجاز شمرده شود. ولی کاملاً نادرست است اگر این حقیقت غیر قابل انکار را بمعنای نفی شرکت اتحادیه‌ها در سازمان سوسیالیستی صنایع و اداره امور صنایع دولتی تلقی کنیم. این شرکت به شکلهای دقیقاً تعیین شده ای که ذیلاً ذکر می‌گردد، ضروری است.

۷. نقش و شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای

اقتصادی و دولتی کشور پرولتاری

پرولتاریا مبنای طبقاتی آن دولتی است که در آن گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم انجام می‌گیرد. پرولتاریا در کشوری که دهقانان خرده یا در آن تفوق عظیم دارند تنها زمانی می‌تواند این وظیفه را با موفقیت انجام دهد که با لیاقت و احتیاطی هر چه تمامتر بتدریج اتحاد با اکثریت قاطع دهقانان را عملی سازد. اتحادیه‌ها باید همکاران هر چه نزدیکتر و حتی آن قدرت حاکمه دولتی باشند که پیشاهنگ آگاه طبقه کارگر، یعنی حزب کمونیست، آنرا در کلیه شئون سیاسی و اقتصادی رهبری می‌کند. اتحادیه‌ها، که بطور اعم مکتب کمونیسم هستند، باید بطور اخص مکتب اداره

گروههای دیگر نباشد و برای بسط دولت کارگری و اقتصاد آن بطور کلی زیانبخش واقع نشود، زیرا تنها این بسط است که می‌تواند مبنائی برای رفاه مادی و معنوی طبقه کارگر بوجود آورد. تنها شیوه صحیح و سالم و مصلحت آمیز رفع کشمکشها و مناقشات بین برخی از بخشهای طبقه کارگر و مقامات دولت کارگری عبارت است از شرکت وساطت آمیز اتحادیه‌ها که بنمایندگی از طرف ارگانهای مربوطه خود بر اساس خواستها و پیشنهادهای دقیقاً فرمولبندی شده طرفین یا با ارگانهای اقتصادی ذینفع وارد مذاکره می‌گردند و یا اینکه قضیه را به مقامات عالیتر دولتی محول میکنند. در موردی که عملیات نادرست ارگانهای اقتصادی و عقبماندگی برخی از گروههای کارگری و فعالیت مفسده جوینانه عناصر ضد انقلابی و یا سر انجام بی احتیاطی خود سازمانهای اتحادیه‌ای کار را منجر به مناقشات آشکار بصورت اعتصاب در بنگاههای دولتی و غیره نماید، وظیفه اتحادیه‌ها عبارت است از کمک به رفع هرچه سریعتر مناقشات از طریق اتخاذ تدابیر ناشی از خصلت کار اتحادیه‌ها یعنی اتخاذ تدابیری برای رفع نادرستی‌های واقعی و بی نظمیها و ارضاء خواستهای مشروع و قابل اجراء توده‌ها و تأثیر سیاسی در توده‌ها و غیره.

یکی از مهمترین و بی خطراتین معیارهای صحت و موفقیت کار اتحادیه عبارت است از در نظر گرفتن آنکه تا چه حدی وی از مناقشات دسته جمعی در بنگاههای دولتی، از طریق سیاست دراندیشانه خود در مورد حمایت واقعی و همه جانبه از منافع توده کارگر و رفع بموقع موجبات مناقشات، جلوگیری مینماید.

۵. بازگشت به عضویت داوطلبانه در اتحادیه‌ها

فورمالیته منشی اتحادیه‌ها در مورد وارد کردن کلیه اشخاصی که بکار مزدوری مشغولند به اتحادیه‌ها، تا حدودی موجب کجرویهای بوروکراتیک در اتحادیه‌ها و جدا ماندن آنها از توده‌های وسیع اعضاء خود شده است؛ باین جهت ضروری است که عضویت داوطلبانه را، خواه در مورد ورود فردی و خواه در مورد ورود جمعی باتحادیه‌ها، با قطعیتی هر چه تمامتر اجراء نمود. بهیچوجه نباید از اعضاء اتحادیه پیروی از نظریات معین سیاسی را خواستار شد؛ در این مورد و نیز در مورد رابطه با مذهب اتحادیه‌ها باید غیر حزبی باشند. از اعضاء اتحادیه در یک کشور پرولتاری باید تنها درک انضباط رفیقانه و ضرورت اتحاد نیروهای کارگری برای دفاع از مصالح زحمتکشان و کمک به قدرت حاکمه زحمتکشان، یعنی حکومت شوروی را خواستار بود. دولت پرولتاری باید گرد آمدن کارگران را در اتحادیه‌ها، خواه از لحاظ حقوقی و خواه از لحاظ مادی، تشویق کند. ولی اتحادیه‌ها نباید دارای هیچگونه حقی باشند که در برابر آن تکلیفی بعهده نداشته باشند.

صنایع سوسیالیستی (و سپس بتدریج اداره زراعت) برای همه توده‌های کارگر و سپس برای همه زحمتکشان باشند.

با توجه به این احکام اصولی، باید شکل‌های اساسی زیرین شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی و دولتی کشور پرولتری را برای آینده نزدیک مقرر داشت:

۱. اتحادیه‌ها در تشکیل کلیه ارگانهای اقتصادی و دولتی، که به اقتصادیات مربوطند، شرکت می‌جویند و نامزدهای خود را، با ذکر سابقه و تجربه و غیره آنها، معرفی می‌کنند. حل مسئله منحصرًا با ارگانهای اقتصادی است که مسئولیت کامل کار ارگانهای مربوطه نیز با آنها است. ضمناً ارگانهای اقتصادی معرفی نامه‌ایرا که از طرف اتحادیه مربوطه برای کلیه نامزدها داده شده است در نظر می‌گیرند.

۲. یکی از مهمترین وظایف اتحادیه‌ها عبارت است از بالا کشیدن و آماده نمودن مدیرانی از بین کارگران و بطور کلی از بین توده‌های زحمتکش. اگر ما اکنون دارای دهها تن از این نوع مدیران صنایع که کاملاً رضایت بخش هستند و صدها تن از آنان که کمابیش رضایت بخش میباشند، هستیم در آتیۀ نزدیک برای ما از نوع اول صدها و از نوع دوم هزارها تن لازم خواهد بود. اتحادیه‌ها باید به مراتب دقیقتر و مصرانه‌تر از حالا کلیه کارگران و دهقانانی را که برای این نوع کار استعداد دارند بطور منظم در نظر گرفته و موفقیت آنها را در فرا گرفتن فن اداره کردن بطور وسیع و همه جانبه و موثر مورد واریسی قرار دهند.

۳. لازم است شرکت اتحادیه‌ها در کلیه ارگانهای نقشه پردازی کشور پرولتری و در تنظیم نقشه‌های اقتصادی و برنامه‌های تولید و در مصرف ذخائر مربوط به تامین مادی کارگران و شرکت در تعیین آن پناهنهائی که به حساب دولت تامین میگردند و به اجاره و یا امتیاز داده میشوند و غیره، تشدید گردد. اتحادیه‌ها بدون آنکه وظیفه مستقیم کنترل تولید را در کارخانه‌های خصوصی و یا اجاره‌ای بر عهده گیرند، شرکت خود را در تنظیم تولید سرمایه‌داری خصوصی منحصرًا از طریق شرکت در ارگانهای دولتی مربوطه عملی میسازند. این نوع فعالیت اتحادیه‌ها، علاوه بر شرکت آنان در کلیه امور فرهنگی و معارفی و در تبلیغات تولیدی، باید طبقه کارگر و توده زحمتکش را بقیاسی هر چه یردامنه‌تر و عمیقتر به کلیه امور ساختمان اقتصاد دولتی جلب نماید و آنها را با کلیه شئون حیات اقتصادی و با کلیه شئون امور صنعتی، از تدارک مواد خام گرفته تا فروش محصولات، آشنا ساخته و همواره تصور مشخصتری، چه در باره نقشه واحد دولتی برای اقتصاد سوسیالیستی و چه در باره ذینفع بودن عملی کارگر و دهقان در اجراء این نقشه، بدست دهد.

۴. تنظیم نرخهای مزد و تعیین میزان خوار بار و غیره یکی از اجزاء ترکیبی ضروری کار اتحادیه‌ها در امر ساختمان سوسیالیسم و شرکت آنها در اداره امور صنایع است. از آنجمله دادگاههای انضباطی باید پیوسته انضباط کار و شکلهای با فرهنگ مبارزه در راه آن و در راه ارتقاء سطح بهره دمی را بالا ببرند و ضمناً بهیچوجه در وظایف دادگاههای ملی بطور کلی و در وظایف مدیریت مداخله ننمایند.

بسیهی است که این فهرست مهمترین وظایف اتحادیه‌ها در امر ساختمان اقتصاد سوسیالیستی باید به تفصیل بوسیله ارگانهای مربوطه اتحادیه‌ها و حکومت شوروی تشریح گردد. مهمترین نکته برای ارتقاء اقتصاد ملی و تحکیم حکومت شوروی آنستکه، با در نظر گرفتن تجربه کارهای فراوانی که از طرف اتحادیه‌ها برای تنظیم اقتصاد و اداره آن انجام گرفته و نیز اشتباهاتی که زیانهای اندک نبوده و بشکل مداخله مستقیم و تدارک نشده و بدون صلاحیت و بدون مسئولیت اداره امور در می آمده است، بنحوی آگاهانه و با قطعیت تمام بمنظور تعلیم عملی کارگران و همه زحمتکشان برای اداره اقتصاد ملی سراسر کشور بکار مجدانه و موثری پرداخته شود که برای سالیان درازی در نظر گرفته شده باشد.

۸. ارتباط با توده شرط اساسی

هر گونه کار اتحادیه‌ها است

ارتباط با توده، یعنی با اکثریت عظیم کارگران (و سپس تمام زحمتکشان)، مهمترین و اساسیترین شرط موفقیت هرگونه فعالیتی از جانب اتحادیه‌ها است. در سازمان اتحادیه‌ها و دستگاه اداری آنها از پائین تا بالاترین مقام آن باید سیستم کاملی از رفقای مشغول بوجود آمد و عملاً و بر اساس تجارب سالهای مدید مورد واریسی قرار گیرد؛ این رفقا حتماً باید فقط از میان کمونیستها نبوده و باید در اعماق حیات کارگری زیسته سرایای این حیات را شناسند و بتوانند در هر مسئله و هر لحظه حالت روحی توده و تمایلات واقعی و نیازمندها و افکار وی را بدون خطا تعیین کنند و بدون ذره‌ای ایده‌آلیزه کردن معمول بتوانند درجه آگاهی توده و قدرت نفوذ هرگونه خرافه و بقایای کهن را در وی تشخیص دهند و اعتماد بی پایان توده را از طریق ارتباط رفیقانه با وی و ارضاء دلسوزانه حوائج او جلب نمایند. یکی از بزرگترین و مخوفترین خطرات برای حزب قلیل العدد کمونیست که بعنوان پیشاهنگ طبقه کارگر، کشوری عظیم را اداره میکند که گذار بسوسیالیسم را (هنوز بدون پشتیبانی مستقیم کشورهای راقی‌تر) اجراء مینماید، عبارت است از خطر جدا ماندن از توده، خطر آنکه پیشاهنگ زیاد به پیش بتازد و دخط چپه را هتزاز نکند و ارتباط محکم را با سراسر ارتش کار، یعنی اکثریت عظیم توده کارگر و دهقان حفظ ننماید. همانطور که بهترین فابریکها باعالی ترین موتورها و مرغوب‌ترین ماشینها، در صورتی که مکانیسم آن در مورد ارتباط موتور با ماشینها خراب باشد، بیکاره میماند، همانطور هم در صورتیکه مکانیسم ما در مورد ارتباط حزب کمونیست با توده‌ها - یعنی مکانیسی که از اتحادیه‌ها عبارت است - بد ساخته شود یا بد کار کند، فلاکت ساختمان سوسیالیستی ما ناگزیر است. تنها توضیح دادن و بخاطر سیردن و تأیید این حقیقت کافی نیست، باید آنرا از لحاظ سازمانی در سر پای ساختمان اتحادیه‌ها و در کلیه کارهای روزمره آنها تحکیم نمود.

۹. تضاد در خود وضع اتحادیه‌ها بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا

از آنچه که گذشت يك سلسله تضاد بین وظایف مختلف اتحادیه‌ها ناشی می‌شود. از طرفی شیوه عمده عمل آنها عبارت است از اقتناع و تربیت. از طرف دیگر آنها نمیتوانند. بمثابة شرکت کنندگان در قدرت حاکمه دولتی، از شرکت در بکار بردن شیوه اجبار نیز انصراف جویند. از طرفی وظیفه عمده آنها دفاع از منافع توده‌های زحمتکش به مستقیمترین و نزدیکترین معنای این کلمه است؛ از طرف دیگر آنها بعنوان شرکت کنندگان در قدرت حاکمه دولتی و سازندگان تمامی اقتصاد ملی، نمیتوانند از اعمال فشار انصراف جویند. از طرفی آنها باید بشیوه نظامی کار کنند. زیرا دیکتاتوری پرولتاریا بی امان‌ترین، مصرانه‌ترین و شدیدترین جنگ طبقات است؛ از طرفی دیگر شیوه‌های خاص کار نظامی همانا بر اتحادیه‌ها از همه کمتر قابل انطباق است. از طرفی آنها باید بتوانند با توده‌ها و سطح معین آنها تماس ساز شوند؛ از طرف دیگر نباید بهیچوجه خرافات و عقب‌ماندگی توده را ترغیب کنند و باید پیوسته سطح آگاهی ویرا بالاتر و بالاتر برنند و غیره و غیره. این تضادها تصادفی نیست و در عرض دهها سال هم نمیتوان آنها را بر طرف کرد. زیرا تا زمانیکه بقایای سرمایه‌داری و تولید خرد وجود دارد تضاد بین این بقایا و جوانه‌های سوسیالیسم نیز ناگزیر در کلیه نظام اجتماعی موجود خواهد بود.

از اینجا دو نتیجه عملی حاصل می‌آید. نخست آنکه برای کار موفقیت آمیز اتحادیه‌ها درك صحیح وظایف آنها و ساختمان صحیح آنها کافی نیست؛ علاوه بر آن آداب مخصوص لازم است. باید شیوه مخصوص نزدیک شدن به توده‌ها را در هر مورد مشخص بلد بود تا بتوان این توده‌ها را، با حد اقل اصطکاک، از لحاظ فرهنگی و اقتصادی و سیاسی يك پله بالاتر برد.

نتیجه دوم آنکه تضادهای مشروح در فوق ناگزیر موجب بروز مناقشات، اختلافات و اصطکاکات و غیره خواهند شد. مقام عالی‌تری لازم است که باندازه کافی با انوریته باشد و بتواند این اختلافات را فوراً حل کند. چنین مقامی حزب کمونیست و اتحادیه بین‌المللی احزاب کمونیست کلیه کشورها یعنی کمینترن است.

۱۰. اتحادیه‌ها و کارشناسان

احکام اساسی مربوط به این مسئله در برنامه حزب کمونیست روسیه بیان شده است. ولی اگر توجه مکرری به واقعیاتی که درجه اجراء این احکام را نشان میدهد مبذول نگردد، این احکام بر روی کاغذ خواهند ماند. این واقعیات در ایام اخیر عبارتند از: اولاً - موارد قتل مهندسين بوسیله کارگران در معادن سوسیالیستی شده

نه فقط در اورال بلکه همچنین در دنپاس؛ ثانیاً، خود کشی سر مهندس اداره کل لوله‌کشی مسکو و. و. اولدنبرگر بمناسبت شرایطی که کار را غیر ممکن میساخت و ناشی از رفتار خارج از صلاحیت و غیر مجاز اعضاء حوزه کمونیستی و ارگانهای حکومت شوروی بوده است. این جریان کمیته اجرائیه مرکزی روسیه را واداشت که این پرونده را برای رسیدگی به دادگاه احاله نماید.

گناه حزب کمونیست و بطور کلی حکومت شوروی در مورد این پدیده بهراتب بیشتر است تا گناه اتحادیه‌ها. ولی اکنون مسئله بر سر تعیین درجه جرم سیاسی نیست بلکه بر سر استنتاج‌های معین سیاسی است. اگر همه مؤسسات رهبری ما، یعنی هم حزب کمونیست و هم حکومت شوروی و هم اتحادیه‌ها بدین نتیجه نائل نیایند که ما هر کارشناسی را، که از روی وجدان کار میکند و کار خود را میداند و بدان عشق و علاقه دارد، ولو از لحاظ مسلکی بکلی از کمونیسم هم بیگانه باشد. چون مردمك چشم خود حفظ کنیم، در آنصورت از هیچگونه موفقیت جدی در امر ساختمان سوسیالیستی کوچکترین صحبتی هم نمیتواند در میان باشد. با آنکه ما هنوز باین زودی‌ها نخواهیم توانست، ولی بهر قیمتی هست باید کاری کنیم که کارشناسان، که قشر خاص اجتماعی هستند و در آینده نیز تا نیل به عالیترین درجات تکامل جامعه کمونیستی قشر خاصی خواهند ماند. از لحاظ مادی و حقوقی و از جهت همکاری رفیقانه با کارگران و دهقانان و از لحاظ معنوی، یعنی از جهت رضایت از کار خود و درك سود اجتماعی آن که از آرایش منافع مفرضانه طبقه سرمایه‌دار عاری است، در زمان سوسیالیسم بهتر از زمان سرمایه‌داری زندگی کنند. احدی راضی نخواهد شد اداره‌ای را که در آن کار از روی نقشه‌ایکه نتایجی عملی برای تامین همه جانبه کارشناسان و تشویق بهترین آنان و دفاع و حمایت از منافع آنان و غیره بیار آورد. انجام تکمیرد بمثابة اداره‌ای بشناسد که وضع در آن تا حدی تحمل پذیر است. اتحادیه‌ها باید نه از لحاظ منافع اداره همین بلکه از لحاظ منافع کار و اقتصاد ملی بطور اعم نیز کلیه کارهای ناشی از این انواع فعالیت را اداره کنند (و یا آنکه منظم در کار مربوطه همه ادارات شرکت جویند). اتحادیه‌ها در مورد کارشناسان سنگینترین و دشوارترین کارها را بر عهده دارند زیرا باید در وسیعترین توده‌های زحمتکشان، برای ایجاد روابط متقابل صحیح بین آنان و کارشناسان تاثیر کنند و تنها چنین کاری ممکن است نتایج عملی واقعا جدی بدست دهد.

۱۱. اتحادیه‌ها و نفوذ خرده بورژوازی در طبقه کارگر

اتحادیه‌ها تنها هنگامی واقعی هستند که قشرهای بسیار وسیع کارگران غیر حزبی را متحد سازند. نتیجه ناگزیریکه بویژه در کشوری که در آن دهقانان تفوق عظیمی دارند، از اینجا حاصل می‌آید اینستکه آن اصحاب نفوذهای سیاسی که روبنای بقایای سرمایه‌داری و تولید کوچک هستند، بخصوص بین اتحادیه‌ها جذب نسبتاً پایداری

گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)

روسیه (۳۳۳)

۲۷ مارس سال ۱۹۲۲

(کف زدنهای) رفقا! اجازه بدهید گزارش سیاسی کمیته مرکزی را نه از آغاز سال بلکه از پایان آن شروع کنیم. اکنون مبرمترین مسئله سیاسی - کنفرانس ژن (۳۳۴) است. ولی از آنجا که هم اکنون در مطبوعات ما راجع به این موضوع مطالب زیادی گفته شده و از آنجا که من در سخنرانی ۶ مارس خود، که به طبع رسیده، نکات اساسی را در این باب گفته‌ام، لذا، اگر مطالبه خاصی از جانب شما برای ذکر برخی تفصیلات نباشد، اجازه می‌خواهم که به جزئیات این موضوع وارد نشوم.

همه شما بطور کلی از کنفرانس ژن اطلاع دارید زیرا مطبوعات در مورد این مسئله جای زیاد - و به عقیده من حتی جای بسیار زیادی را - به زیان حوائج واقعی و عملی و مبرم ساختمان ما بطور اعم و ساختمان اقتصادی ما بطور اخص - اختصاص داده‌اند. روشن است که در اروپا و در تمام کشورهای بورژوازی، خیلی دوست دارند که سرها را با انواع گفتگوهای پر سر و صدا در باره ژن گرم کنند و یا انباشته نمایند، و ما این بار (اگر چه فقط این بار هم نیست) از آنها تقلید می‌کنیم و بیش از حد و اندازه هم تقلید می‌کنیم. باید گفت که ما در کمیته مرکزی تألیف بسیار دقیقی برای تشکیل یک هیئت نمایندگی از بهترین دیپلماتهای خودمان اتخاذ کردیم. (حالا ما تعداد قابل ملاحظه‌ای دیپلمات شوروی داریم و دیگر وضع آنطور نیست که در آغاز حکومت شوروی بود). ما در کمیته مرکزی رهنمودهای به حد کافی مفصلی برای دیپلماتهای خودمان در ژن تنظیم نمودیم و وقت زیادی بر سر تنظیم این دستورها صرف کردیم و چندین بار آنها را مورد شور و تجدید شور قرار دادیم. بدیهی است که در اینجا مسئله‌ای مطرح است - که نمی‌خواهم بگویم یک مسئله جنگی است زیرا ممکن است این کلمه باعث سوء تعبیراتی بشود ولی بهر جهت - یک مسئله مسابقه ایست. در اردوگاه بورژوازی جریان فوق العاده نیرومندی، که براتب از جریانهای دیگر نیرومندتر است. وجود دارد و این جریان مایل است کنفرانس ژن را عقیم گذارد. همچنین جریانهای دیگری هستند که میخواهند بهر قیمتی شده از آن مدافعه کنند و بکوشند تا این

بخود بگیرند. این نفوذها نفوذهای خرده بورژوازی است، یعنی از طرفی اسرار و منشویکی (نوع روسی احزاب انترناسیونال دو و دو و نیم) و از طرف دیگر آنارشستی؛ تنها در بین این جریانها است که تعداد مشهودی از افراد باقی مانده‌اند، که از سرمایه‌داری نه بر اثر انگیزه‌های طبقاتی سود ورزانه بلکه از لحاظ مسلکی دفاع می‌کنند و هنوز به معنای مافوق طبقاتی «دموکراسی» و «برابری» و «آزادی» بطور اعم، که از طرف سرمایه‌داری موعظه میشود، باور دارند.

وجود بقایای (و گاهی هم احیاء) این قبیل اندیشه‌های خرده بورژوازی در بین اتحادیه‌های ما هائنا معلول علت اجتماعی - اقتصادی مذکور در فوق بوده و بهیچوجه معلول نقش گروههای جداگانه و بطریق اولی معلول نقش افراد جداگانه نیست. بدین جهت، خواه حزب کمونیست و خواه مؤسسات شوروی، که بکار فرهنگی - تهنیبی مشغولند، و خواه کلیه کمونیستها باید در اتحادیه‌ها توجه براتب بیشتری به مبارزه مسلکی با نفوذهای خرده بورژوازی و جریانهای و انحرافات موجوده در میان اتحادیه‌ها مبذول دارند. بخصوص آنکه سیاست اقتصادی نوین نمیتواند تا حدودی به تقویت سرمایه‌داری نیانجامد. در مقابل این امر تقویت مبارزه علیه نفوذهای خرده بورژوازی در طبقه کارگر ضرورت مبرم دارد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه.

از ۳۰ دسامبر سال ۱۹۲۱ تا ۴ ژانویه سال ۱۹۲۲ برشته تحریر در آمد.

در ۱۷ ژانویه سال ۱۹۲۲ در شماره ۱۲ روزنامه دپرادا چاپ رسید.

آنم که در باره کنفرانس ژن میتوان بهمین اندازه اکتفاء ورزید. بخودی خود مفهوم است که رفقا اینکه مایلند مفصلتر با مسئله آشنا بشوند و به فهرست اعضاء هیئت نمایندگی که در جریان انتشار یافته اکتفا نمیکنند. خواهند توانست کمیونی یا شعبه ای انتخاب کنند و با کلیه اسناد و مدارک کمیته مرکزی و مکاتبات و رهنمودها آشنائی یابند. بدیهی است که ما جزئیات را بطور مشروط در نظر گرفته ایم، زیرا تاکنون بدقت معلوم نیست که چه کسانی پشت میز این کنفرانس ژن خواهند نشست و چه شرایطی و با چه شرایط مقدماتی و یا قیودی در این مورد بیان خواهد شد. تحویل همه این مطالب در اینجا کاریست به منتها درجه خلایق مصلحت و بنظر من عملاً هم ممکن نیست. تکرار میکنم کناره از طریق شعبه و یا کمیسیون امکان کامل دارد در مورد این مسئله کلیه اسناد را، خواه آنچه را که انتشار یافته و خواه آنچه را که در اختیار کمیته مرکزی است، جمع آوری نماید.

من به آنچه که گفته شد اکتفا میورزم، زیرا مطمئنم که بزرگترین دشواریهای ما در این مسئله نیست. این آن موضوعی نیست که تمامی حزب ما باید توجه عمده خویش را بدان معطوف دارد. جرائم بورژوازی اردیا بطور مصنوعی و تصدی در اهمیت این کنفرانس افراتق و غلو ورزیده و توده های رحمتکش را فریب میدهند (همیشه نه دهم کلیه جرائم بورژوازی در همه این کشورها و جمهوریهای آزاد دموکراتیک چنین عمل میکنند). ما اندکی باین جرائم تسلیم شدیم. مانند همیشه روزنامه های ما هنوز به رسوم قدیمی بورژوازی تسلیم میشوند و نمیخواهند درجاده نوین سوسیالیستی گام بگذارند و ما بیش از آنکه این مسئله فر خورد آن باشد جنجال بر پا کرده ایم. در واقع و نفس الامر برای کمیونستانهای که بویژه سالهای دشواری را نظیر سالهایی که ما از ۱۹۱۷ تا امروز گفراشته ایم، گفراشته اند و ناظر آن بند و بستهای جدی سیاسی که ما تاکنون دیده ایم بوده اند کنفرانس ژن دشواری خاصی در بر ندارد. من بخاطر ندارم که در این باب نه تنها بین اعضاء کمیته مرکزی، بلکه حتی بین اعضاء حزب ما نیز، اختلافی نظریا مشاجره ای پدید شده باشد. این امری است طبیعی. زیرا از نقطه نظر کمیونستانها، و حتی با در نظر گرفتن سایه روشنهای مختلف بین آنها، در اینجا هیچ چیز قابل مشاجره ای وجود ندارد. تکرار میکنم ما در کنفرانس ژن بمثابة بازرگان حضور مییابیم تا بنظور بسط بازرگانی، که آغاز شده و جریان دارد و حتی اگر کسی هم موفق شود آنرا قهراً برای مدتی کم یا بیش متوقف سازد بهر جهت بعد از این واقعه بطور ناگزیر بسط خواهد یافت به با صرفه ترین شکلهای دست یابیم. لذا من با اکتفای به این تذکرات مختصر در باره کنفرانس ژن، به آن مسائلی میپردازم که بنظر من مسائل عمده سیاست در سال گذشته و مسائل عمده سیاست در سال آینده است. بنظر من چنین می آید (یا بهر حال عادت من بر این جاری شده است) که در گزارش سیاسی کمیته مرکزی نباید تنها در باره آن چیزی سخن گوئیم که در سال مورد گزارش رخ داده بلکه هم چنین باید در باره آنچه که در سال مورد گزارش بمثابة درسهای سیاسی بدست آمده، و جنبه اساسی و اصلی دارد نیز سخن گوئیم تا سیاست

کنفرانس تشکیل گردد. اکنون جریانات اخیر غلبه یافته اند. سر انجام، در اردوگاه همه کشورهای بورژوازی جریانی وجود دارد که میتوان آنرا جریان پاسیفیستی نامید و باید انترناسیونال های دو و دو و نیم را تماماً جزء آن شمرد. این آن اردوگاه بورژوازی است که میکوشد يك سلسله پیشنهادات پاسیفیستی را مدافعه کند و چیزی بشکل يك سیاست پاسیفیستی طرح نماید. ما بمثابة کمونیست. در باره این پاسیفیسم نظریه معینی داریم که شرح آن در اینجا بکلی زائد است. معلوم است که ما در ژن نه بمثابة کمونیست بلکه بمثابة بازرگان حضور مییابیم. هم ما میخواهیم معامله کنیم و هم آنها. ما میخواهیم به صرفه خود معامله کنیم و آنها بصرفه خودشان. اینکه مبارزه بچه نحوی بسط خواهد یافت، ولو بهیزان اندکی هم باشد، بهیارت دیپلوماتهای ما بستگی دارد.

معلوم است وقتیکه ما در کنفرانس ژن بمثابة بازرگان حضور مییابیم اینموضوع برای ما بی تفاوت نیست که آیا ما با آن نمایندگان اردوگاه بورژوازی سروکار داریم که متایل به حل جنگی مسئله هستند و یا با آن نمایندگانی که متایل به پاسیفیسم هستند. ولو این پاسیفیسم خیلی هم بد و از نظر کمونیستی تاب ذره ای انتقاد را نداشته باشد. بهر جهت بازرگانی که نتواند این تفاوت را درک کند و تاکتیک خود را برای نیل بقاصد عملی با این وضع دمساز نماید بازرگان بدیست.

ما در کنفرانس ژن با این هدف عملی حضور مییابیم که تجارت را توسعه دهیم و شرایطی ایجاد کنیم که این تجارت بشکلی وسیعتر و توفیق آمیزتر بسط یابد. ولی ما بهیچوجه موفقیت کنفرانس ژن را تضمین نمیکنیم. تضمین يك چنین چیزی کاریست مضحك و بی معنی. باید بگویم که در صورت هشیارانه ترین و احتیاط آمیزترین ارزیابی امکاناتی که اکنون کنفرانس ژن عرضه میدارد، بهر جهت خیال میکنم افراتق نخواهد بود اگر گفته شود ما باین هدف خود دست خواهیم یافت.

اگر مصاحبین ما در کنفرانس ژن باندازه کافی قوه درک داشته باشند و خیلی لجوج نباشند ما بوسیله این کنفرانس بهدق خود دست می یابیم و اگر بخيال لجاج افتند، در وراه این کنفرانس بهدق دست می یابیم. بهر حال بهدق خود دست خواهیم یافت!

مگر نه اینستکه مبرمترین و فوریتترین و عمیقترین منافع همه کشورهای سرمایه داری، منافع که در سالهای اخیر بنحوی بس آشکر بروز کرده، خواستار رشد و بهبود و توسعه بازرگانی با روسیه است. و حال که يك چنین منافع وجود دارد، میتوان بحث کرد. میتوان دعوا کرد، میتوان پرسر برخی معاملات متفرق هم شد. و بسیار هم محتمل است که کار به متفرق شدن بکشد. ولی در هر صورت آخر الامر این ضرورت اساسی اقتصادی خود راه خویش را هموار خواهد کرد. و من فکر میکنم که ما از این بابت میتوانیم آسوده خاطر باشیم. مهات را تضمین نمیکنیم. موفقیت را تضمین نمیکنیم ولی در همین مجمع میتوان با اطمینان زیاد گفت که امر بسط مناسبات صحیح بازرگانی بین جمهوری شوروی و بقیه جهان سرمایه داری ناگزیر به پیش خواهد رفت. اینکه در این مورد چه وقفه هایی محتمل است نکته ایست که بوقوع خود در گزارش ذکر خواهیم کرد، ولی بر

خود را در سال آتی برستی تعیین کنیم و چیزی در عرض سال یاد گرفته باشیم.

مسئله عمده البته عبارت است از سیاست اقتصادی نوین. سراسر سال مورد گزارش تحت شعار سیاست اقتصادی نوین جریان داشته است. اگر ما طی این سال به فتعی بزرگ و جدی و بازنگرفتنی دست رسی یافته باشیم (این مسئله هنوز برای من امری بلا تردید نیست). هانا اینستکه از مبادی این سیاست اقتصادی نوین چیزهایی آموخته ایم. در واقع هم ما طی این سال در رشته سیاست اقتصادی نوین چیزهای فوق العاده زیادی آموخته ایم. و اما واری اینک ما در واقع چه چیز و چه اندازه یاد گرفته ایم موضوعیست که احتمال می رود بوسیله حوادث آتی، یعنی بوسیله آن پیشامدهائی که خیلی کم به اراده ما بستگی دارد، مانند مثلا بحران مالی قریب الوقوع انجام گیرد. بنظر من نکته عمده ای که ما باید در باب سیاست اقتصادی نوین خود بمثابة پایه ای برای کلیه استدلالات و برای استفاده از تجربه این سال و کسب دروس عملی برای سال آینده، در نظر بگیریم، عبارت است از سه نکته زیرین.

اولا مقدم بر هر چیز اهمیتی که سیاست اقتصادی نوین برای ما دارد در واری این نکته است که ما واقعا به پیوند با اقتصادیات دهقانی دست بی یابیم. در دوران پیشین تکامل انقلاب ما یعنی هنگامیکه کلیه توجه و همه قوا را بطور عمده وظیفه دفع تهاجم جنب و تقریبا بکلی آنها بلع نموده بود، در باره این پیوند چنانکه شاید و باید نمیتوانستیم بیاندیشیم. یعنی وقت پرداختن باین کار را نداشتیم. هنگامیکه وظیفه مطلقا مبرم و مستقیما حاد دفع خطر اینکه فورا از طرف قوای غول آسای امپریالیسم جهانی مختنق شویم در بین بود. تا حدودی ممکن و ضروری بود که این وظیفه را مورد بی اعتنائی قرار دهیم.

چرخش بجانب سیاست اقتصادی نوین در کنگره گذشته با توافق نظری فوق العاده و حتی با توافق نظری بیش از آنچه که مسائل دیگر در حزب ما حل میشد (و باید اعتراف کرد که بطور کلی صفت مشخصه حزب ما توافق نظر زیاد است) در کنگره گذشته حل گردید. این توافق نظر نشان داد که ضرورت شیوه بر خورد نوینی به اقتصاد سوسیالیستی مطلقا نضج یافته است. افرادی که در بسیاری مسائل اختلافی نظر داشتند و وضع را از نقاط نظر گوناگونی ارزیابی میکردند باتفاق آراء خیلی سریع و بدون هیچگونه تردیدی باین نتیجه رسیدند که ما دارای يك بر خورد واقعی نسبت به اقتصاد سوسیالیستی و ساختمان بنیاد آن نیستیم و یگانه شیوه یافتن این بر خورد همانا سیاست اقتصادی نوین است. در اثر سیر حوادث جنگ و سیر حوادث سیاسی و در اثر بسط سرمایه داری در باختر کهنه متعین و بسط شرایط اجتماعی و سیاسی در مستعمرات ناچار ما نخستین کشوری شدیم که در جهان کهنه بورژوازی شکافی وارد ساختیم و آنها در لحظه ای که کشور ما از لحاظ اقتصادی اگر در زمره عقب مانده ترین کشورها نبود لاقلا در زمره یکی از عقب مانده ترین کشورها بود. اکثریت عظیم دهقانان کشور ما به زراعت انفرادی کوچک مشغولند. بنای آن قسمتی که ما قادر بودیم فورا از برنامه تنظیمی خود در باره جامعه کمونیستی انجام دهیم. تا حدودی بر کنار از آن جریانی انجام میگرفت

که در بین وسیعترین توده های دهقانی میگشت. توده هایی که ما مالیاتهای سنگینی بر آنها بسته و با نگر این نکته، که جنگ ادنی تردیدی را در این مورد مجاز نمیشورد، این مالیات را توجیه مینمودیم. و این توجیه، اگر آنرا من حیث المجموع در نظر بگیریم، علی رغم اشتباهاتی که احتراز از آن محال بود، مورد قبول دهقانان واقع شد. توده دهقانی رویه مرفته دید و درک کرد که این بارهای عظیم که بر دوشش گذارده میشد برای دفاع از حکومت کارگری - دهقانی در مقابل مالکین و برای آن لازم بود که هجوم سرمایه داران، که خطر بر یاد دادن کلیه فتوحات انقلاب را در برداشت، ما را خفه نکند. ولی بین آن اقتصادیات که در کارخانه ها و فابریکها و ساخوزهای ملی شده و سوسیالیستی شده شالوده ریزی میشد و اقتصادیات دهقانی پیوندی وجود نداشت.

ما این نکته را در کنگره گذشته حزب به روشنی دیدیم. این نکته را چنان به روشنی دیدیم که در حزب راجع باین موضوع که سیاست اقتصادی نوین ناگزیر است هیچگونه تردیدی وجود نداشت.

مشاهده این که در مطبوعات متعلق به احزاب روسی مقیم خارجه، که تعدادشان فوق العاده زیاد است، این تصمیم ما را چگونه ارزیابی میکنند بامزه است. فرق بین این ارزیابیها بسیار ناچیز است؛ آنها، که در گذشته زندگی میکنند هنوز هم عناد میورزند که کمونیستهای چپ تاکنون هم با سیاست اقتصادی نوین مخالفند. این افراد در سال ۱۹۲۱ چیزی را که به سال ۱۹۱۸ مربوط بود و چیزی را که حتی خود کمونیستهای چپ هم در کشور ما فراموش کرده اند بخاطر آورده و تاکنون هم این مطلب را میجوئند و نشخوار میکنند و اطمینان میدهند که این بلشویکها چنانکه میدانیم مردمی هستند حيله گر و دروغ گو و گویا از اروپا مخفی میکنند که در اینجا بین خودشانم اختلافی است. وقتی انسان این مطالب را میخواند با خود میگوید: بگذار برای خودشان در گمراهی باشند. وقتی آنها در باره آنچه که در کشور ما میگردد دارای چنین تصوراتی هستند، آنگاه از این تصورات میتوان بدرجه شعور این کهنه مردان باصطلاح بسیار با کمال، که اکنون در خارجه مکان کرده اند، پی برد. ما میدانیم که بین ما هیچگونه اختلافی نبود و از آنجهت نبود که ضرورت عملی يك شیوه بر خورد دیگر در مورد بنای بنیاد اقتصاد سوسیالیستی بر همگان روشن بود.

آن اقتصادیات نوینی که ما برای ایجاد آن می کوشیدیم، در کشور ما با اقتصادیات دهقانی پیوند نداشت. آیا حالا دارد؟ هنوز نه. ما تازه داریم به آن نزدیک میشویم. تمامی اهمیت سیاست اقتصادی نوین، اهمیتی که مطبوعات ما هنوز هم اغلب آنها همه جا وهرجا که دلتان بخواهد جستجو میکنند جز در جائیکه باید جستجو کرد، در آنست و فقط در آنستکه پیوند آن اقتصادیات نوینی را که ما با مساعی عظیم ایجاد مینمائیم بیابیم. و خدمت ما هم در اینجا است، و بدون این ما کمونیست انقلابی نخواهیم بود.

ما بنای اقتصادیات نوین را بشیوه ای کاملا نو آغاز کردیم بدون آنکه در هیچ مورد کهنه را بحساب آوریم. و اگر ما به ساختن آن شروع نمیکردیم در همان ماه های اول و در همان سالهای اول سرکوب میشدیم. ولی معنای این سخن آن نیست که اگر ما آنها

با چنین تهور مطلق آغاز کرده‌ایم. حتی به همین نحو هم ادامه‌اش خواهیم داد. از کجا چنین چیزی بر می‌آید؟ از هیچ جا.

ما از همان آغاز می‌گفتیم که باید بیژان فراوانی کار تو انجام دهیم و اگر رفقای کارگر کشورهاییکه از لحاظ سرمایه‌داری بیشتر رشد یافته‌اند سریعاً با کمک نکنند، کار ما فوق العاده دشوار خواهد شد و ما بدون شك مرتکب يك رشته اشتباهات خواهیم شد. مطلب صدها آنست که باید توانست هشیارانه دید که این اشتباهات در کجا رخ داده و همه کارها را از نو تجدید نمود. اگر لازم شود که سراپای کار را نه دو بار بلکه چندین بار از نو تجدید کنیم. این امر نشان خواهد داد که ما بدون خرافات و با دیدگانی باز با وظیفه خویش که عظیمترین وظیفه جهان است روبرو می‌شویم.

اکنون نکته مهم در مسئله سیاست اقتصادی نوین عبارت است از فرا گرفتن درست تجربه سال پیشین. این کاریست که باید کرد و ما خواهان انجام آنیم. و اگر ما می‌خواهیم بهر قیمتی که هست بدین مقصد دست یابیم (و ما آنرا می‌خواهیم و دست هم خواهیم یافت) در آنصورت باید دانست که وظیفه لپ وظیفه اساسی و قاطعی است که بقیه وظایف را تابع خود می‌سازد و آن عبارت است از استقرار پیوند بین آن اقتصادیاتی که ما بریختن شالوده آن پرداخته‌ایم (خیلی بد و خیلی ناشیانه ولی بهر جهت بر اساس اقتصادیات کاملاً نوین سوسیالیستی، تولید نوین و توزیع نوین به ریختن شالوده آن پرداخته‌ایم) و اقتصادیات دهقانی که میلیونها و میلیونها دهقان با آن گنران میکنند.

این پیوند وجود نداشت و ما باید مقدم بر هر چیز این پیوند را بوجود آوریم. باید همه چیز را تابع این منظور ساخت. ما باید هنوز این مطلب را روشن کنیم که سیاست اقتصادی نوین تا چه اندازه موفق شده است این پیوند را برقرار کند و چیزی را که ما ناشیانه شروع به ریختن شالوده آن کرده‌ایم ویران ننمائیم. ما اقتصادیات خود را در ارتباط با دهقانان شالوده میریزیم. ما باید آنرا بکرات تجدید نمائیم و بنحوی مرتب سازیم که بین کار سوسیالیستی ما در زمینه صنایع بزرگ و کشاورزی و آن کاریکه هر دهقان بدان مشغول است پیوند برقرار باشد. همان کاریکه دهقان، در حالیکه با احتیاج دست بگیربان است بنحویکه از دستش بر می‌آید و بدون فضل فروشی انجام میدهد (زیرا هنگامیکه وی باید خود را از خطر مستقیم دردناکترین مرگ از گرسنگی رها ساخته و نجات بخشد دیگر چه جای فضل فروختن است؟).

باید این پیوند را نشان داد تا ما آنرا به روشنی به بینیم و همه مردم آنرا به بینند و تمام توده دهقانی به بینند که بین زندگی دشوار و بنحوی سابقه پریشان و بنحوی بی سابقه فقیرانه و زجر آور کنونی او و آن کاریکه بنام آرمانهای دور سوسیالیستی انجام میگیرد، رابطه‌ای موجود است. باید کاری کرد که برای انسان زحمتکش عادی و ساده مفهوم شود که يك نوع بهبودی در وضع وی پیدا شده است و این هم از نوع آن بهبودی نیست که تعداد اندکی از دهقانان در ایام حکومت ملاکان و سرمایه‌داری حاصل می‌کردند و در آن هرگامی که بسوی بهبود بر میداشتند (بهبود البته بود و بهبود خیلی هم بزرگی بود) با توهین و تحقیر و استهزاء

نسبت به موزیک و زور گوئی به توده همراه بود و این چیزی است که دهقانان فراموش نکرده‌اند و دهها سال دیگر هم در روسیه فراموش نخواهند کرد. هدف ما عبارت است از احیای پیوند و اثبات عملی این نکته به دهقان که ما کار را از آنجائی شروع می‌کنیم که برای او مفهوم و آشنا و عجالتاً با وجود تنگسنی او میسر است، نه از آن چیزیکه دور و از نقطه نظر دهقان پندار آمیز است. ما اثبات کنیم که میتوانیم به وی کمک نمائیم و کمونیستها در لحظه ایکه دهقان خرده پای فقیر و خانه خراب، که بنحوی زجر آور گرسنگی میکشد در وضع دشوار پسری بزد به وی عملاً کمک میکنند. یا ما این نکته را اثبات خواهیم کرد یا اینکه دهقان با ما خواهد گفت بروید گورتانراگم کنید، این امریست کاملاً ناگزیر.

اینست اهمیت سیاست اقتصادی نوین و این است بنیاد تمامی سیاست ما. اینجا است درس عمده ما از تمامی سال گذشته که علی آن سیاست اقتصادی نوین را عملی دانسته‌ایم، و اینجا است باصطلاح قاعده عمده سیاسی ما برای سال آینده. اکنون دهقان با اعتبار میدهد و البته بعد از آنهمه حوادث که گذشته است نمیتواند هم ندمد. اکنون دهقانان من حیث المجموع خود را با این گفتار راضی میکنند که: بسیار خوب اگر بلد نیستید صبر میکنیم شاید یاد بگیریم. ولی این اعتبار نمیتواند بی پایان باشد.

این نکته را باید دانست و پس از در یافت اعتبار بهر جهت باید شتاب کرد. باید دانست که لحظه‌ای فرا میرسد که کشور دهقانی دیگر با اعتبار نخواهد داد و زمانی در خواهد رسید که اگر بکار بردن این اصطلاح بازرگانی مجاز نباشد، نقد خواهد خواست. ولی اکنون بهر صورت، پس از اینهمه ماهها و سالها تعویق، دیگر شما زمامداران محترم مملکت ترین و موثقتترین شیوه را فرا گرفته اید که با کمک کنید تا از احتیاج فقر و گرسنگی و پریشانی رها شویم. شما از عهده بر میآید و شما اینرا ثابت کرده‌اید. این است آن امتحانیکه ما در برابر آن قرار داریم و همانا این امتحان است که سرانجام همه چیز را حل خواهد کرد: خواه سرنوشت نپ وخواه سرنوشت حکومت کمونیستی را در روسیه.

آیا ما خواهیم توانست کار مستقیم خود را به سرانجام رسانیم یا نه؟ و اینکه آیا این نپ پسرده چیزی خواهد خورد یا نه؟ اگر صحت عقب نشینی معلوم شود در آنصورت باید، پس از عقب نشینی با توده دهقان بهم پیوندیم. بلوی صدها بار آرام تر، ولی در عوض محکم و بلا انحراف پیش رویم تا وی همیشه ناظر آن باشد که ما بهر صورت پیش میرویم. در آنصورت مطلوب ما مطلقاً شکست ناپذیر خواهد بود و هیچ فترتی در جهان بر ما ظفر نخواهد یافت. ما هنوز تاکنون، در عرض این نخستین سال، باین مقصد نرسیده‌ایم و این مطلب را باید صریح گفت. و من جداً معتقدم (در سیاست اقتصادی نوین ما امکان میدهد که با وضوح و استحکام کامل این نتیجه گیری بشود) که اگر ما تمام خطر عظیمی را که در نپ نهفته است درک کنیم و کلیه قوای خود را متوجه نقاط ضعیف نمائیم، این وظیفه را انجام خواهیم داد.

باید با توده دهقانی، با دهقانان زحمتکش عادی پیوست و پیشروی را براتپ و بی اندازه کندتر از آنچه که ما تصورش

سودی بدست نمی آورید اصول شما کمونیستی است، ایده آلها خوب است - خلاصه مانند مقدسینی هستید که زنده هایتان هم لایق بهشتند - ولی آیا کار بلد هستید؟ واری لازم است، ولی واری واقعی، نه آن واری که کمیسیون مرکزی کنترل تحقیق میکند و تویخ صادر مینماید و کمیته اجراییه مرکزی سراسر روسیه مجازات معین مینماید، بلکه واری واقعی از نقطه نظر اقتصاد ملی.

به کمونیستها انواع مهلتها داده شده است، به آنها پاندهای اعتبار داده شده است که بهیچ دولتی باین اندازه داده نشده. البته کمونیستها کمک کردند که از سرمایه داران و ملاکین رهائی حاصل آید، دهقانان باین مسئله ارزش میدهند، آنها هم بعنوان اعتبار مهلت دادند، ولی همه اینها تا موعد معینی است، از آن پس دیگر وقت واری است؛ آیا میتوانید اقتصاد را طوری اداره کنید که بدتر از دیگران نباشد؟ سرمایه دار قدیمی بلد است ولی شما بلد نیستید، این است نخستین درس و نخستین بخش عمده گزارش سیاسی کمیته مرکزی، ما فن اداره امور اقتصاد را بلد نیستیم، در عرض یک سال این مسئله ثابت شده است. من میخواستم بعنوان مثال یک چند گوس ترست^(*) را (به بینید در زبان زیبای روسی، که تورگنوف آنقدر آنرا ستوده است، چه کلمه ای بکار رفته) بگیرم و نشان بدهم چگونه ما میتوانیم امور اقتصاد را اداره نمائیم.

متأسفانه من، بهل جند و واحد زیادی بهلت بیماری، نتوانستم این بخش گزارش را تنظیم کنم و تنها میتوانم به بیان معتقدات خود، که مبتنی بر مشاهده آنچیزی است که رخ میدهد، اکتفا ورزم، در عرض سال ما با وضوح کامل مبرهن داشتیم که اداره امور اقتصاد را بلد نیستیم. این درس اساسی است، یا در سال آینده ما عکس آنرا اثبات خواهیم کرد و یا اینکه حکومت شوروی نمیتواند بوجود خود ادامه دهد، و مهمترین خطر آنستکه همه بدین نکته پی نمیرند. اگر همه کمونیستها و کارکنان مسئول با وضوح پی میبردند که ما شیوه کار را بلد نیستیم و باید بیائیم و از ابتدا یاد بگیریم در اینصورت ما موفقیت حاصل میکردیم و این بنظر من نتیجه عمده و اصلی بود، ولی باین نکته پی نمیرند و مطمئنند که اگر کسی چنین بیاندیشد شخص رشد نیافته ایست و گویا کمونیسم را نیاموخته است و اگر بیاموزد شاید بفهمد، نه، ببخشید مطلب در این نیست که دهقان و کارگر غیر حزبی کمونیسم را نیاموخته اند، بلکه در آن است که زمانیکه میبایست برنامه را شرح و بسط داد و مردم را باجرای این برنامه عظیم دعوت کرد گذشته است، این زمان گذشت و حالا باید ثابت کرد که شما در وضع دشوار کنونی میتوانید عملاً به اقتصاد کارگر و دهقان کمک کنید تا آنها به بینند که شما از عهده مسابقه بر آمده اید.

شرکتهای مختلفی که ما به ایجاد آنها شروع کرده ایم و در آنها خواه سرمایه داران خصوصی روس و خارجی و خواه کمونیستها شرکت دارند یکی از شکلهائی است که در آن میتوان مسابقه را بسرستی برقرار کرد و این امر را فرا گرفت و نشان داد که ما میتوانیم در هر قرار ساختن پیوند با اقتصاد دهقانی بدتر از سرمایه داران

را میگردیم ولی در عوض به نحویکه همه توده با ما در حرکت باشد شروع کرد، در آنصورت این حرکت هم بموقع خود چنان تسریع خواهد شد که ما اکنون حتی تصورش را هم نمیتیم. بنظر من این نخستین درس سیاسی اساسی سیاست اقتصادی نوین است.

درس دوم که جنبه جزئی تری دارد عبارت است از واری پنگاههای صنعتی دولتی و سرمایه داری از راه مسابقه، اکنون در کشور ما شرکتهای مختلفی ایجاد میشود - در باره آنها من بعداً کمی صحبت خواهم کرد - این شرکتهای مانند تمامی بازرگانی دولتی ما و تمامی سیاست اقتصادی نوین ما عبارتند از بکار بردن شیوههای بازرگانی و شیوههای سرمایه داری بوسیله ما کمونیستها، اهمیت آنها ضناً در آنستکه بین شیوههای سرمایه داری و شیوههای ما یک مسابقه عملی برقرار میگردد. عملاً مقایسه کنید، ما تا حالا برنامه می نوشتیم و وعده میدادیم، این امر در وقت خود کاملاً ضروری بود، بدون برنامه و وعده نمیتوان دست به انقلاب جهانی زد، اگر گارد سفیدها و از آنجمله منشویکها، بدین مناسبت با دشنام میدهند این فقط نشانه آنستکه منشویکها و سوسیالیستهای انترناسیونال دو و دو نیم هیچگونه تصویری در باره اینکه اصولاً تکامل انقلاب بچه نحو انجام میگردد ندارند، ما از طریق دیگری جز از این طریق نمیتوانستیم کار را شروع کنیم.

ولی حالا وضعیت طوری است که ما دیگر باید به واری کارهای خود پردازیم، و آنهاهم بنحوی جدی، نه بدان نحویکه از طریق مؤسسات کنترل انجام میگردد، که بوسیله خود این کمونیستها ایجاد میشود، ولو این مؤسسات کنترل خیلی هم عالی باشند و در دستگاه مؤسسات شوروی و در دستگاه مؤسسات حزبی قرار داشته و تقریباً مؤسسات کنترل ایده آل باشند، آن واری که برای ما لازم است این نیست بلکه آنست که از نقطه نظر اقتصاد توده ای واری باشد.

سرمایه دارمی توانست امر تهیه کالا را تامین نماید. وی اینکار را بد انجام می داد، غارتگرانه انجام می داد، با توهین می کرد، و ما را می چاپید، از این مطالب کارگران و دهقانان ساده ای که در باره کمونیسم بحث میکنند، زیرا نمیدانند چه چیز است، باخبرند. «ولی سرمایه داران بهر جهت می توانستند امر تهیه کالا را تامین نمایند، اما آیا شما میتوانید؟ نه، شما نمیتوانید». اینها صداهائی بود که در بهار سال گذشته بکوش میرسید و گرچه این صداها همیشه واضح نبود، ولی بهر صورت زمینه تمامی بحران بهار سال گذشته را تشکیل میداد. شما مردم بسیار خوبی هستید ولی از عهده انجام آن کار اقتصادی که بدان دست زده اید بر نمی آید، این است ساده ترین و کشنده ترین انتقادی که در سال گذشته دهقانان و از طریق آنان یکسلسله از قشرهای کارگری از حزب کمونیست داشتند، و بهمین جهت است که ماده مربوط بمسئله نی، این ماده قدیمی، چنین اهمیتی را کسب میکند.

واری واقعی لازم است، در کنار ما سرمایه دار فعالیت میکند و بنحوی غارتگرانه هم فعالیت میکند، سود بدست می آورد، ولی اربابداست، و اما شما - شما میخواهید بشیوه جدیدی کار کنید:

(*) اختصار روسی تروست دولتی - مترجم.

نباشیم و میتوانیم حواجز اقتصاد دهقانها را ارضاء نمائیم و میتوانیم دهقان کمک نمائیم که با همان وضعیکه اکنون دارد و باوجود تمام جهالتش، پیش برود زیرا دگرگون ساختنش در يك مهلت کوتاه محال است.

این است آن مسابقه ایکه بشناهد يك وظیفه مطلقاً تاخیر ناپذیر در برابر ما قرار دارد. در اینجا است کنه سیاست اقتصادی نوین و بعقیده من همه ماهیت سیاست حزبی. در کشور ما مسائل و دشواریهای صرفاً سیاسی هرچه بخواهید هست. و شما از آنها خبر دارید. خواه کنفرانس ژن و خواه خطر مداخله مسلحانه. مشکلات بسیار بزرگ است ولی همه آنها در مقایسه با این مشکل ناچیز است. در آنمورد ما دیدیم که کار برچه منوال است و بسیاری چیزها یاد گرفتیم و دیپلوماسی بورژوازی را آزمودیم. این مطالبی است که مدت ۱۵ سال منشویکها با یاد داده اند و چیز مفیدی هم یاد داده اند. این تازه نیست.

ولی کاری که ما باید در رشته اقتصادیات انجام بدهیم این است که: حالا باید از عهده مسابقه با يك شاگرد تاجر ساده. یا يك سرمایه دار معمولی یا تاجری که نزد دهقان میرود و در باره کمونیسم هم باوی بحث نمیکنند. برآئیم. فکرش را بکنید: در باره کمونیسم بحث نمیکنند. بلکه در این باره بحث میکند که: اگر باید چیزی تهیه نمود و صحیحاً معامله کرد و چیزی ساخت من آنرا برای شما گران میسازم ولی کمونیستها شاید از اینهم گرانتر و حتی در برابر گرانتر بسازند. این است آن تبلیغاتیکه اکنون ماهیت موضوع را تشکیل میدهد. در اینجا است ریشه اقتصادیات.

تکرار میکنیم، در یرثوی سیاست صحیح خودمان ما از مردم مهلت و اعتبار در یافت داشته‌ایم و اگر بخواهیم بزبان نپ صحبت کنیم این يك برائی است ولی مهلت این برات ذکر نشده و در برات فید نگزیده است چه وقت برای وصول ارائه خواهد شد. خطر در اینجا است و همانا اینجا است آن خصوصیتی که بروات سیاسی را از بروات عادی تجاری متمایز میسازد. باین موضوع است که ما باید تمام توجه خود را معطوف داریم و بدان دلگرم نشویم که همه جا در تروستهای دولتی و شرکتهای مختلط بهترین کمونیستهای مسئول نشسته اند. از این موضوع کوچکترین نتیجه‌ای حاصل نمیشود زیرا آنها اداره امور اقتصاد را بلد نیستند و از این لحاظ از يك شاگرد تاجر عادی سرمایه داری، که مکتب فابریک بزرگ و کمپانی بزرگ را گذرانده است، بدترند، ما باینموضوع معترف نیستیم و در اینجا اثر غرور کمونیستی، یا، اگر باز بخواهیم مطلب

را با همان زبان کبیر روسی بیان داریم اثر باصطلاح کبچوانستوان دیده میشود. مثلاً اینجا است که کمونیست مسئول - حتی بهترینش که کاملاً شرافتمند و فداکار است و اعمال شاقه را تحمل کرده و از مرگ نهراسیده است - بلد نیست تجارت کند، برای آنکه اهل این کار نیست. برای آنکه این کار را فرا نگرفته و نمیخواهد فرا بگیرد و نمیفهمد که باید از اول الفباء یاد بگیرد. او کمونیست

(۱) Конспект - لختصار روسی اصطلاح: «غرور کمونیستی».

و انقلابی است و عظیمترین انقلاب جهان را انجام داده و اگر اهرام جهل گانه بوی ننگرد، لافل جهل کشور اروپائی با امید رهائی از قید سرمایه داری بوی چشم دوخته‌اند ولی او باید از يك شاگرد تاجر عادی که ده سال در دکان حبوبات فروشی یادبوی کرده و از این کار خبر دارد چیز یاد بگیرد و او، این کمونیست مسئول و این انقلابی فدا کار نه فقط این موضوع را نمیداند بلکه حتی نمیداند که نمیداند. بهمین جهت هم رفقا اگر ما افلا این نادانی اولیه را اصلاح

کنیم به عظیمترین پیروزیها نائل شده‌ایم. ما باید از این کنکره با این اعتقاد بیرون برویم که این موضوع را نمیدانستیم و باید از اول الفبا یاد بگیریم. با این وجود ما هنوز انقلابی بودن خود را از دست نداده‌ایم (با اینکه بسیاری میگویند و حتی چندان بی اساس هم نمیگویند که ما بوروکرات شده‌ایم) و میتوانیم این مطلب ساده را درک کنیم که در يك امر تازه و فوق العاده مشکل باید توانست کار را چندین بار از اول شروع کرد: يك بار شروع کردی به بن بست افتادی - از نو شروع کن - و بهمین ترتیب ده بار کار را از سر بگیر، ولی به همدی خود نائل شو، کبر مفروش و غرور نورز که تو کمونیست هستی و در آنجا يك شاگرد تاجر غیر حزبی و شاید هم يك گارد سفیدی و حتماً هم يك گارد سفیدی کاری را بلد است که از لحاظ اقتصادی بهر قیمتی شده باید آنرا انجام داد و تو آن کار را بلد نیستی. اگر تو کمونیست مسئول هستی و صدعا درجه و عنوان و منصب «شوالیه» کمونیستی و شوروی داری و اگر تو این نکته را درک میکنی، در اینصورت بهمین خود میرسی زیرا یاد گرفتن این کار ممکن است.

ما در این سال به برخی موفقیتها، اگر چه بسیار کوچک، نائل آمده‌ایم. ولی این موفقیتها بسیار نا چیزند. مطلب عمده در آنستکه ما، کمونیستهای مسئول و بسیار با ایمان درک نمیکنیم که کاردانی مان در این رشته از هر شاگرد تاجر قدیمی کمتر است و باینموضوع اعتقادی که وسیعاً اشاعه داشته و همه کمونیستها در آن شریک باشند، نداریم. تکرار میکنم باید کار آموزی را از همان آغاز آن شروع کرد. اگر ما این نکته را درک کنیم از عهده امتحان و آنها امتحانی جدی بر می آئیم، که بحران مالی قریب الوقوع از ما بعمل خواهد آورد، این امتحان را بازار روس و بین المللی که ما بدان تابع و وابسته‌ایم و گسستگی از آن میسر نیست، از ما بعمل خواهد آورد. این يك امتحان جدی است زیرا ضمن آن میتوانند ما را هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی بکوبند.

مطلب بدین ترتیب و فقط بدین ترتیب مطرح است، زیرا در اینجا مسابقه جدی است و این مسابقه جنبه قطعی دارد. ما برای حل مشکلات سیاسی و اقتصادی خودمان انواع راهها و چاره‌ها را داشتیم. ما میتوانیم با سر بلندی بخود بپاییم که تا کنون توانسته‌ایم از تمام این راهها و چاره‌ها ضمن در آمیختن گوناگون آنها با هم و انطباق بر اوضاع و احوال مختلف استفاده کنیم. ولی حالا هیچگونه راه چاره دیگری نداریم. اجازه بدهید بدون هرگونه اغراقی این موضوع را بشما بگویم، که از این جهت «ببردهائی و قطعی» واقعی نه با سرمایه داری بین المللی - که هنوز «ببردهای نهائی و قطعی» زیادی

با آن در پیش است - بلکه با سرمایه‌داری روس، با همان سرمایه‌داری که از درون اقتصاد کوچک دهقانی بیرون می‌رود، با همان سرمایه‌داری که بوسیله این اقتصاد حمایت می‌شود، در پیش است. همینجاست که در آینده نزدیک، که زمانش را دقیقاً نمی‌توان معین کرد، نبرد در پیش است. در اینجا ما با نبرد نهائی و قطعی روبرو هستیم و در اینجا هیچگونه طفره‌ای، نه سیاسی و نه چیز دیگر نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا این امتحانیست در مسابقه با سرمایه خصوصی. یا ما در مسابقه با سرمایه خصوصی از عهده این امتحان برمی‌آئیم و یا آنکه شکست کامل خواهیم خورد. برای آنکه ما از عهده این امتحان بر آئیم قدرت سیاسی و تعداد زیادی منابع اقتصادی و غیره داریم و هر چه بخواهیم داریم بغیر از کاردانی. کاردانی نداریم. و اگر ما این درس ساده را از تجربه سال گذشته بگیریم و آنرا برای سراسر سال ۱۹۲۲ درس رهنمون خود قرار دهیم، در آنصورت بر این دشواری نیز، گو اینکه از دشواری گذشته بسی بزرگتر است، زیرا مبتای آن در خود ما است، غلبه خواهیم کرد. این دیگر فلان دشمن خارجی نیست. این دشواری در آنست که خود ما نمی‌خواهیم آن حقیقت ناگولاری را که بر ما تحمیل شده درک کنیم و نمی‌خواهیم به آن وضع نا مطلوبی که باید بدان تن در داد، تن در دهیم یعنی اینکه کار آموزی را از همان آغاز آن شروع کنیم. این درس دوم است که بعقیده من از سیاست اقتصادی نوین ناشی میگردد.

و اما درس تکمیلی سوم در باب مسئله سرمایه‌داری دولتی است. حیف که رفیق بوخارین در کنگره حضور ندارد، میل داشتم کمی با او بحث کنم، ولی بهتر است که این بحث را تا کنگره آتی به تعویق اندازم. در باب مسئله سرمایه‌داری دولتی، بنظر من اشتباه مطبوعات ما بطور عموم و حزب ما بطور عموم در آنستکه دچار روشنفکر مایی و لیبرالیسم می‌شویم و در باره چگونگی مفهوم سرمایه‌داری دولتی اظهار فضل می‌کنیم و به کتابهای کهنه نظر میانداریم و حال آنکه در این کتابها اتفاقاً بکلی از چیز دیگر سخن میرود؛ در این کتابها از آن سرمایه‌داری دولتی سخن میرود که در شرایط سرمایه‌داری وجود دارد و حتی يك کتاب هم یافت نمیشود که در باره سرمایه دولتی مربوط به دوران کمونیسم نوشته شده باشد. حتی مارکس هم باین فکر نیافتاد که کلمه‌ای در این باب بنویسد و بدون آنکه بیانی دقیق و یا تدکاری تکذیب ناپذیر در این باره باقی بنهدارد در گنبدت. باین جهت لازم است که ما خود از این وضع مشکل بیرون آئیم. و اگر چراند خودمانرا در مورد مسئله سرمایه‌داری دولتی از مد نظر بگترانیم و همانطوریکه من، ضمن تدارک گزارش حاضر سعی کرده‌ام، با يك نظر کلی به آنها بتکریم، این اعتقاد حاصل میشود که در اینجا تیرها بخطا می‌رود و توجه کاملاً بجانب دیگری معطوف است.

سرمایه‌داری دولتی، طبق کلیه نوشته‌های اقتصادی، عبارت است از آن سرمایه‌دای که در نظام سرمایه‌داری وجود دارد و این هنگامی است که قدرت دولتی این و یا آن مؤسسه سرمایه‌داری را تابع خود میکند. ولی دولت در کشور ما دولت پرولتریست و به پرولتاریا تکیه میکند و کلیه مزایای سیاسی را به پرولتاریا میدهد و قشرهای

پائینی دهقانان را از طریق پرولتاریا بسوی خود جلب می‌تواند (شما بخاطر دارید که ما این کار را با کمیته‌های دهقانان تهر دست شروع کرده‌ایم). بهمین جهت است که سرمایه‌داری دولتی اشخاص بسیار و بسیاری را گمراه میکند. برای آنکه چنین وضعی پیش نیاید باید نکته اساسی را بخاطر داشت و آن اینکه سرمایه‌داری دولتی بدان شکلی که در نزد ما وجود دارد در هیچ تشریحی و در هیچ نوشته‌ای مورد تحلیل قرار نرفته، و آنهم باین علت ساده که کلیه مفاهیم عادی مربوط به این کلمات با حکومت بورژوازی در جامعه سرمایه‌داری وفق داده شده است. ولی جامعه کشور ما که اکنون از جاده سرمایه‌داری بیرون جسته ولی هنوز در جاده نوین گام نگذاشته است جامعه ایست که پرولتاریا در آن تمام دولت را در دست دارد نه بورژوازی. ما نمی‌خواهیم این نکته را بفهمیم که وقتی می‌گوئیم «دولت» دولت یعنی ما، یعنی پرولتاریا، یعنی پیش آهنگ طبقه کارگر. سرمایه‌داری دولتی - آن سرمایه‌داری است که ما میتوانیم محدودش سازیم و قادریم حدود آنرا معین کنیم. این سرمایه‌داری دولتی با دولت مربوط است و این دولت هم کارگرانند، بخش پیشرو کارگران است، پیش آهنگ است، ما هستیم.

سرمایه‌داری دولتی آنچنان سرمایه‌داری است که ما باید آنرا در چار چوب معینی محدود سازیم. و این همان کاری است که تا امروز نتوانسته‌ایم انجام دهیم. کنه مطلب اینجاست. و اینکه این سرمایه‌داری دولتی بر چه منوال خواهد بود امری است که ما مربوطست. ما بعد کافی و بعد کاملاً هم کافی دارای قدرت سیاسی هستیم؛ وسائل اقتصادی نیز بعد کافی در دسترس ما هست ولی کاردانی آن پیش آهنگ طبقه کارگر که به پیش آمده تا امور را مستقیماً اداره کند و حدود را بر قرار سازد و حدود خود را از دیگران مشخص نماید و نه فقط تابع نشود بلکه به تبعیت خویش در آورده، باندازه کافی نیست. در اینجا فقط کاردانی لازم است و این همان چیزی است که ما فائده آئیم.

در تاریخ این وضع کاملاً بی سابقه است که پرولتاریا، پیش آهنگ انقلابی، باندازه کاملاً کافی قدرت سیاسی داشته باشد و در کنار وی سرمایه‌داری دولتی موجود باشد. نکته اساسی در اینجاست که ما بی ببریم که این آن سرمایه‌داری است که ما میتوانیم و بایستی آنرا مجاز بشیریم، میتوانیم و بایستی آنرا در چار چوبی محدود سازیم، زیرا این سرمایه‌داری برای قشرهای وسیع دهقانان و سرمایه خصوصی که باید چنان معامله کند که حوائج دهقانان را بر آورده سازد ضروری است. لازم است امور را بنحوی ترتیب دهیم که جریان عادی اقتصاد سرمایه‌داری و معاملات سرمایه‌داری ممکن باشد. زیرا این چیزی است که برای مردم لازم است و بدون آن زندگی میسر نیست. بقیه چیزها برای آنها، برای این اردوگاه، ضرورت مطلق ندارد - با مابقی چیزها آنها میتوانند سازند. شما کمونیستها، شما کارگران، شما بخش آگاه پرولتاریا، که با اداره امور دولت پرداخته‌اید، چنان کنید که دولتی که در دست دارید طبق شیوه شما عمل نماید، اکنون سالی را بسر رسانده‌ایم و دولت در دست است ولی آیا این دولت در رشته سیاست اقتصادی نوین طبق شیوه ما عمل کرده است؟ نه، ما نمی‌خواهیم اینرا اقرار کنیم

و بگوئیم که طبق شیوه ما عمل نکرده است. پس چگونه عمل کرده است؟ زمانی میشود که اختیار ماشین از دست میرود؛ ظاهراً مثل اینکه اداره کننده ماشین در جای خود مستقر نشسته ولی ماشین بجائی نبرود که راننده آنرا میبرد، بلکه بجائی میرود که موجودی غیر انسانی، غیر قانونی، خدا میداند چه کسی، سفته باز، سرمایه‌دار خصوصی یا هم این و هم آن ماشین را بدانجا میبرد ولی ماشین کاملاً و چه بسا بهیچوجه آنطور نبرود که راننده‌ای که پشت ران نشسته است تصور میکند. این است آن نکته اساسی که باید در باب سرمایه‌داری دولتی بیاد داشت. باید در این رشته اساسی از آغاز آموخت و فقط زمانیکه ما در این باب تسلط مطلق یابیم و به درک کامل برسیم، میتوانیم تضمین کنیم که به فرا گرفتن این نکته نائل خواهیم آمد.

اکنون مسئله متوقف ساختن عقب نشینی که من ضمن سخن رانی خود در کنکره فلز کاران از آن سخن به میان آوردم، میپردازم. از آن هنگام تاکنون، خواه در مطبوعات حزبی خواه در نامه‌های خصوصی رفقا و خواه در کمیته مرکزی یا هیچگونه اعتراضی روبرو نشده‌ام. کمیته مرکزی نقشه مرا تصویب کرد و نقشه من عبارت از آن بود که در گزارش کمیته مرکزی به کنکره حاضر نیز این توقف عقب نشینی با تمام قوا تاکید شود و از کنکره تقاضا گردد که دیگر از جانب تمام حزب و آنهم بنابه تکلیفی دستور مربوطه را صادر نماید. ما یکسال عقب نشینی کردیم. حالا باید بنام حزب بگوئیم: کافی است! آن هدفی که عقب نشینی تعقیب مینمود حاصل آمده است. این دوران پایان میرسد و یا به پایان رسیده است. اکنون هدف دیگری بیان کشیده میشود که عبارتست از تجدید آرایش قوا. ما به نقطه جدیدی رسیده‌ایم و عقب نشینی را رویهمرفته نسبتاً با نظم انجام داده‌ایم؛ البته سروصداهاستیکه برای تبدیل این عقب نشینی به سراسیمگی از اطراف بر میخواست، کم نبود. برخی از این صداها از آنجهت بر میخواست که گویا شما در اینجا و یا آنجا درست عقب نشینی نکردید، از این زمره بودند مثلاً برخی از نمایندگان آن گروهی که عنوان «اپوزیسیون کارگری» داشتند. (بعقیده من آنها این نام را بیخود روی خود گذارده بودند). آنها از فرط تقلای زیاد سوراخ دعا را کم کرده بودند و حالا برای العین باین مطلب پی برده‌اند. در آموغ آنها نمیدیدند که فعالیتشان متوجه اصلاح جنبش ما نیست و در واقع فعالیت آنها تنها يك مما داشت و آن اینکه تخم سراسیمگی می افشانند و مانع آن می شدند که عقب نشینی با انضباط انجام یابد.

عقب نشینی کاری است دشوار، بویژه برای آن انقلابیونی که به تعرض عادت کرده‌اند و بویژه هنگامیکه عادت کرده‌اند چندین سال با کامیابی عظیم تعرض نمایند و بویژه هنگامیکه بوسیله انقلابیون کشورهای دیگر، که تنها آرزویسان آغاز تعرض است، احاطه شده باشند. برخی از آنها، وقتی دیدند که ما عقب نشینی میکنیم، حتی بطرزی غیر مجاز و کودکانه، چنانکه در آخرین جلسه وسیع کمیته اجرائیه کمیترن دیده شد، گریه و زاری می دادند. برخی از رفقا در نتیجه احساسات و منویات بسیار نیکوی کمونیستی بدان سبب گریستند که آری کمونیستهای خوب روسیه کارشان

به عقب نشینی کشیده است. حالا دیگر درک این روحیات اروپایی باختری برای من دشوار باشد، گرچه سالهای مدیدی در این کشورهای شگرتی دموکراتیک به عنوان مهاجر بسر برده‌ام. ولی شاید از نظر آنها درک این مسئله بعدی دشوار باشد که حتی بتوان گریست اما ما بهر جهت، وقت آنرا نداریم که روی مسائل احساساتی مکتب نمائیم. برای ما روشن بود که همانا بعثت اینکه طی چندین سال با احراز موفقیت تعرض کردیم و اینهمه پیروزیهای غیر عادی بدست آوردیم (و همه اینها هم در کشوری انجام گرفت که بنحو تصور ناپندیری ویران و از وسائل مادی معروف بود) لذا برای تحکیم این تعرض پس از آنکه به اینهمه فتوحات نائل آمده بودیم کاملاً ضروری بود که عقب نشینی کنیم. ما نمیتوانستیم کاملاً مواضعی را که با یورش گرفته بودیم نگاه داریم و از طرف دیگر فقط به برکت آنکه ما با یورش و در اوج شور و هیجان کارگران و دهقانان مواضع فوق العاده زیادی بدست آورده بودیم، لذا آنقدر فضای فراوان در اختیار داشتیم که قادر بودیم تا مسافت بسیار زیادی عقب نشینی کنیم و هنوز هم میتوانیم، بدون اینکه نقاط عمده و اساسی را از دست بدهیم، باز تا مسافت زیادی عقب بنشینیم. عقب نشینی رویهمرفته با نظم کافی انجام گرفت، گرچه بانگهای سراسیمه و از آنجمله بانگهای «اپوزیسیون کارگری» (که بزرگترین زیان آنها در همین جاست!) موجب جزئی زوال و انحطاط در انضباط عقب نشینی صحیح گردید. خطرناکترین چیزها هنگام عقب نشینی سراسیمگی است. هنگامیکه تمام ارتش (منظورم معنای مجازی این کلمه است) عقب نشینی میکند آن روحیه‌ایکه هنگام پیش روی همگانی وجود دارد نمیتواند موجود باشد. در اینجا در هر قدم شما با روحیاتی روبرو میشوید که تا حدود معینی ملالت بار است. در کشور ما حتی شعرائی بودند که نوشتند گویا در مسکو گرسنگی و سرما حکمرماست. و حال آنکه سابقاً مسکو تمیز و زیبا بود ولی حالا در آن بازارگانی و معامله‌گری رواج دارد. از این قبیل آثار شاعرانه خیلی وجود دارد.

مفهوم است که این وضع نتیجه عقب نشینی است. خطر عمده هم در همین جا است: عقب نشینی پس از تعرض عظیم ظفرمندان فوق العاده دشوار است؛ در اینجا بکلی روابط دیگری حکمرماست؛ در آنجا اگر انضباط را هم حفظ نکنی همه کس به خودی خود می پرد و به پیش میتازد؛ ولی در اینجا انضباط باید آگاهانه باشد و صد بار لازمتر است، زیرا هنگامیکه تمام ارتش عقب نشینی مینماید برایش روشن نیست و نمیبیند که کجا متوقف خواهد شد. چنین ارتشی تنها عقب نشینی را میبیند و در این حالت حتی يك چند صدای سراسیمه کافی است برای آنکه همه یا هزاران بگذارند. خطر در اینجا عظیم است. هنگامیکه يك چنین عقب نشینی برای يك ارتش واقعی رخ میدهد، مسالها را کار میکنند و وقتیکه عقب نشینی صحیح به عقب نشینی غیر منظم مبدل میشود فرمان «آتش» میدهند. و کار درستی هم میکنند.

وقتی اشخاص، هنگامیکه ما شعول يك عقب نشینی بعد بیسابقه دشواری هستیم و تمام وظیفه ما آنست که نظم را بخوبی حفظ نمائیم سراسیمگی ایجاد میکنند، ولو این عمل آنها ناشی از بهترین انگیزه‌های

بهبود و از این کلام این نیست که ما فن تجارت را فرا گرفته ایم. بر عکس من دارای نظر مخالف آن هستم و اگر چنین تصویری از سخنانم حاصل آید، آنوقت منظور من بررسی فهمیده نشده و ثابت می‌گردد که قسمت بیان صحیح افکار خود را ندارم.

ولی مسئله در آنجاست که آن حالت عصبی و جوش و تفلانی

را که بر اثر نپ در کشور ما پدید شده است و آن کوشی را که بعمل می‌آید تا همه چیز بشیوه نوین ایجاد شده و دساز گردد، باید متوقف کرد. ما اکنون دارای یکسده شرکتهای مختلف هستیم. درست است که تعداد آنها چندان زیاد نیست. در کشور ما با اشتراک سرمایه‌داران خارجی ۹ شرکت تأسیس شده که کمیساریای ملی بازرگانی خارجی آنها را تصویب کرده است، شش شرکت را کمیسون ساکولنیفک تصویب نموده و سه وه رولس هم با دو شرکت قرارداد منعقد ساخته است. بدین ترتیب اکنون هفده شرکت با سرمایه‌های چند میلیونی وجود دارد که از طرق مقامات مختلف تصویب شده است. (البته در مورد مقامات ما هم شلوغکاری با اندازه کافی وجود دارد، بطوریکه در اینجا هم امکان قصور کاملاً وجود دارد.) ولی بهر جهت ما اکنون شرکتهایی با سرمایه‌داران روسی و خارجی داریم. تعداد آنها زیاد نیست. این سرآغاز کوچک ولی عملی نشان میدهد که کمونیستها را مورد ارزیابی قرار داده‌اند

و از نقطه نظر عملشان هم مورد ارزیابی قرار داده‌اند و اینکار را هم مؤسسات عالی از قبیل کمیسون مرکزی کنترل و کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه نکرده است. البته کمیسون مرکزی کنترل مؤسسه بسیار خوبی است و ما اکنون بوی قسمت بیشتری هم خواهیم داد. ولی بهر جهت و قبحه این مؤسسات، کمونیستها را مورد و ارسی هم قرار میدهند... از شما چه پنهان، در بازار بین‌المللی اعتباری برای آنها قائل نیستند (خنده حضار). ولی هنگامیکه سرمایه‌داران عادی روس و یا خارجی با کمونیستها وارد شرکت مختلط میشوند ما میگوئیم: «بهر جهت چیزی بلدیم، بهر صورت هر قدر هم بد و محقر باشد ما بعنوان سر آغاز چیزهایی داریم». البته آنقدر زیاد نیست؛ فکرش را بکنید که اکنون یک سال است اعلام داشته‌ایم که همه انرژی را (و میگویند انرژی ما خیلی زیاد است) صرف این کار میکنیم و در عرض سال فقط هفده شرکت داریم.

این موضوع نشان میدهد که تا چه حد زیادی ما ناشی و پخته هستیم و چقدر هنوز در ناآختی و تن‌آسائی هست که چوب‌آترا هم ناگزیر خواهیم خورد. ولی بهر جهت تکرار میکنم سر آغازی وجود دارد و اکتشافی بعمل آمده است. سرمایه‌داران اگر ابتدائی ترین شرایط برایشان وجود نپیداشت بپست ما نمی‌آمدند. و اگر عده‌ای، ولو ناچیز، از میان آنها بپست ما آمده‌اند، این خود نشان میدهد که قسمتی از پیروزی بپست آمده است.

البته آنها در داخل این شرکتهای باز هم کلاه سرما خواهند گذارد و آنها چنان ماهرانه که چندین سال وقت لازم خواهد بود تا سر در آوریم. ولی این اهمیت ندارد. من نمیگویم که این پیروزی است ولی این اکتشافی است و نشان میدهد که دیگر ما عرصه عمل داریم. قطعه زمینی در دست داریم و میتوانیم دیگر عقب نشینی نکرده و نوقف سازیم.

باطنی هم باشد. در چنین لحظه‌ای باید کمترین تخطی از انضباط را با بیرحمی و شدت و بی‌امان محازات کرد و این امر را نه فقط باید در باره برخی از امور درون حزبی ما اجرا داشت بلکه بدینان بیشتری در مورد آقایانی نظیر منشویکها و همه آقایان انترناسیونال دو و نیم در مد نظر گرفت.

چند روز پیش من در شماره بیستم «انترناسیونال کمونیستی» مقاله رفیق را کوشی را در باره کتاب جدید اتو پائوئر، که زمانی همه ما چیزهایی از او آموخته‌ایم ولی پس از جنگ او هم مانند کائوتسکی به خرده بورژوازی بیمقداری مبدل شده است خواندم. پائوئر اکنون مینویسد: «اینک آنها بطرف سرمایه‌داری عقب نشینی میکنند؛ ما همیشه می‌گفتیم: این انقلاب - انقلاب بورژوازی است».

منشویکها و اس‌ارها، که همهشان اینگونه مطالب را موعظه مینمایند، تعجب میکنند وقتی که می‌گوئیم در قبال چنین مطالبی تیرباران خواهیم کرد. آنها متعجب میشوند و حال آنکه مطلب روشن است: وقتی که ارتش عقب نشینی میکند انضباطی لازم است حد برابر بیشتر از آنچه که بهنگام تعرض ضروریست زیرا بهنگام تعرض همه به پیش می‌تازند و اگر حالا همه به عقب پرانند نتیجه‌اش فنا و ناگزیر و فوری است.

آنچه که همانا در چنین لحظه‌ای عمده‌ترین نکته را تشکیل میدهد عبارتست از عقب نشینی منظم و تعیین دقیق حدود عقب نشینی و تسلیم نشدن به سراسیمگی و هنگامیکه منشویک می‌گوید: «ما اکنون عقب نشینی میکنیم و من همیشه طرفدار عقب نشینی بوده‌ام، من با شما موافقم، من از شما هستم، بیایید با هم عقب نشینی کنیم» - ما بوی چنین جواب میدهیم: «دادگاههای انقلابی ما باید کسانی را که به اشاعه علنی منشویسم دست می‌زنند تیرباران کنند، در غیر اینصورت دادگاهها از آن ما نیستند و خدا میداند که چه چیزند».

آنها بهیچوجه نمیتوانند منظور ما را درک کنند و میگویند: «چقدر روش این اشخاص دیکتاتور منشانه است». آنها تاکنون فکر میکنند که ما منشویکها را بدان سبب تعقیب می‌کنیم که در زن با ما دعوا کردند، ولی اگر ما چنین راهی را تعقیب میکردیم، دو ماه هم بر سر حکومت دوام نمی‌یافتیم. در واقع موعظه‌ایکه اتو پائوئر و رهبران انترناسیونال دو و نیم و منشویکها و اس‌ارها میکنند ناشی از طبیعت خود آنهاست: «انقلاب پس دور رفته است. ما همیشه چیزی را می‌گفتیم که تو اکنون می‌گوئی. با اجازه بده یکبار دیگر هم آنرا تکرار کنیم». و اما ما باین سخن چنین پاسخ میدهیم: «اجازه بدهید به سبب این مطالب شما را اعدام کنیم. یا زحمت کشیده و از اظهار نظریات خویش خودداری ورزید و یا اگر مایلید نظریات سیاسی خود را در وضع حاضر، که ما در شرایطی بمراقبت دشوارتر از زمان هجرت مستقیم سفیدها بسر می‌بریم اظهار دارید، در آنصورت اگر ما نسبت به شما بپتابه بدترین و مضرت‌ترین عناصر گارد سفید رفتار کنیم باید به بخشیده. این چیزی است که نباید فراموش کنیم».

هنگامیکه من از متوقف ساختن جنب نشینی سخن می‌گویم منظورم

اکتشافات با نشان داد که قراردادهائی که با سرمایه‌داران منعقد شده است، تعدادش کم است، ولی بهر جهت منعقد گردیده است. این نکته ایست که باید از آن درس گرفت و بعمل خود ادله داد. از این لحاظ وقت آن در رسیده است که به عصبانیت و فریاد و جوش و تفلای خاشه داده شود. یاد داشت از پی یاد داشت و تلفنوگرام از پی تلفنوگرام میرسد حاکی از آنکه: «آیا نمیشود سازمان ما را هم تغییر داد، زیرا در کشور ما نپ بر قرار شده است». همه در جوش و تفلای هستند و در نتیجه مکرک‌های شده است: احدی کار عملی نمیکند و همه در چون و چرا هستند که چگونه باید با نپ دساز شد و نتیجه‌ای هم حاصل نمیشود.

و اما بازرگانان به کمونیستها میخندند و چه بسا میگویند: «سابقاً اقناع گر کل (۲۳۵) بودید و حالا چون و چراگر کل». اینکه سرمایه‌داران ما را تمسخر میکردند و اینکه ما عقب مانده ایم، دیر کرده‌ایم و فرصت را از دست داده‌ایم... مطلبی است که در آن کوچکترین تردیدی نیست و از این لحاظ است که من میگویم باید این رهنمود از طرف کنگره نیز تصویب شود.

عقب نشینی پایان یافت. شیوه‌های عمده فعالیت در مورد اینکه چگونه باید با سرمایه‌داران کار کرد تعیین شده است و اگر چه میزان اندکی باشد نمونه‌هایی در دست هست.

از اظهار فضل و چون و چرا در باره نپ دست بردارید، شعر گفتن را به شعرا واگذار کنید، آنها برای همین شاعر شده‌اند. ولی اقتصاد دانها، شا بجای چون و چرا در باره نپ بر تعداد این شرکتها بیافزائید و شماره کمونیستها را که میتوانند با سرمایه‌داران مسابقه ترتیب بدهند مورد واری قرار دهید.

عقب نشینی پایان یافت و حالا هنگام تجدید آرایش قواست. این است رهنمودی که کنگره باید صادر کند و رهنمودیست که باید به جوش و تفلایها و شتابزدگی‌ها خاتمه بخشد. آرام بگیرید. اظهار فضل نکنید، این برای شما يك نقطه منفی خواهد بود. عملاً باید ثابت شود که بدتر از سرمایه‌داران کار نمیکنید. سرمایه‌داران با دهقانان پیوند اقتصادی بر قرار میکنند تا کیسه پر کنند، ولی تو باید با اقتصادیات دهقانی پیوند بر قرار سازی تا بر قدرت اقتصادی دولت پرولتری ما بیافزائی، تو بر سرمایه‌دار مزیت داری، زیرا قدرت دولتی و یکسلسله وسائل اقتصادی در دست تو است، فقط بلد نیستی که چگونه از آنها استفاده کنی، هشیارانتر به پدیده‌ها بنگر، زرق و برق و جبه پر طنطنه کمونیستی را از خود دور کن و بطور ساده چیزهای ساده را بیاموز در آنصورت ما سرمایه‌دار خصوصی را خواهیم کوبید. ما قدرت دولتی داریم، ما بیژان هنگفتی وسائل اقتصادی داریم، اگر سرمایه‌داری را بکوبیم و با اقتصاد دهقانی پیوند بر قرار سازیم در آنصورت به قدرتی مطلقاً شکست ناپذیر مبدل خواهیم شد. و در آنصورت ساختمان سوسیالیسم کار قطره‌ای در دریا، که حزب کمونیست نام دارد، نخواهد بود، بلکه کار همه توده‌های زحمتکش خواهد بود و در آنصورت دهقان عادی خواهد دید که بوی کمک میکنند و طوری بدنبال ما خواهد آمد که اگر هم این کام صد بار کندتر باشد، میلیونها بار محکتر و با دوامتر خواهد بود. برای متوقف ساختن عقب نشینی باید چنین مفهومی را قائل

شد و صحیح خواهد بود که این شعار را بدین شکل و یا به شکل دیگر به تصحیح کنگره مبدل سازیم.

بدین مناسبت میخواستیم بدین مسئله اشاره کنیم، که سیاست اقتصادی نوین بلشویکها چیست - اولوسیون است یا تاکتیک؟ اسناوخویها که، چنانکه میدانید، جریانی است که بین مهاجرین روسیه رخنه یافته و يك جریان اجتماعی و سیاسی است و بر رأس آن بزرگترین رجال کادت و برخی وزراء دولت سابق کلچاک یعنی افرادی ایستاده‌اند که با این عقیده رسیده‌اند که حکومت شوروی در کار ساختن دولت روس است و لذا باید از پی آن رفت، مسئله را بنحو مذکور مطرح کرده‌اند. استدلال اسناوخویها چنین است: «و اما این حکومت شوروی در کار ساختمان چگونه درار است؟ کمونیستها میگویند که این يك دولت کمونیستی است و اطمینان میدهند که این يك تاکتیک است یعنی اینکه بلشویکها در لحظه دشوار سرمایه‌داران خصوصی را قائل میکنند و از آن پس است که گویا بهمن خود قائل می‌باشند. ولی بلشویکها میتوانند آنچه دلخواهشان است بگویند، اما این در واقع تاکتیک نبوده بلکه اولوسیون و يك استحال درونی است، آنها بطرق دولت عادی بورژوازی سیر میکنند و ما باید آنها را حمایت کنیم. سیر تاریخ از مجاری مختلفه انجام میگیرد».

برخی از اینها حتی قیافه کمونیست بخود میگیرند ولی بینشان اشخاص راکتری نیز هست از آنجمله اوستریالف که گویا در زمان کلچاک وزیر بود. وی با رفقای خود موافق نیست و میگوید: «شا در باره کمونیسم هر چه میخواهید بگوئید ولی من مدعی هستم که این کار آنها تاکتیک نیست بلکه اولوسیون است». من بر آنم که این اوستریالف با این اظهارات صریح خود بما نفع فراوان میرساند. برای ما و بویژه برای من، بهلت شفای که دارم، بسیار زیاد اتفاق می افتد که دروغهای کمونیستی مذاق شیرین کنی را هر روزه استماع نمائیم که گاهی فوق العاده تهوع می آورد. حال نمای این «دروغهای کمونیستی» شماره روزنامه «اسناوخ» بدست ما میرسد و در آنجا صریحاً گفته میشود: «در کشور شما وضع بهیچوجه آنطور نیست، شما فقط خیال میکنید و حال آنکه در واقع مشغول غلطییدن در منجلاپ عادی بورژوازی هستید و زمانی خواهد رسید که در آنجا پرچمهای کمونیستی با انواع شعارها در اهتزاز خواهند بوده. این بسیار معید است، زیرا این مطالب تنها تکرار آنچه نیست که ما دائماً در پیرامون خود میشویم، بلکه صاق و ساده ذکر حقیقت طبقاتی از جانب دشمن طبقاتی است. مشاهده یک چنین چیزیکه علت نوشته شدنش این نیست که در کشور کمونیستی رسم است اینطور نوشته شود و قدغن است اینطور نوشته شود بلکه آنست که این واقعات يك حقیقت طبقاتی است که بنحوی خشن و بی پرده از جانب دشمن طبقاتی گفته میشود بسیار مفید است. اوستریالف، با آنکه کادت و بورژوا بود و از مداخله مسلحانه حمایت می‌کرد میگوید: «من طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی در روسیه هستم. من طرفدار پشتیبانی از حکومت شوروی هستم برای آنکه در جاده‌ای پا گذارده است که بطرق حکومت عادی بورژوازی سیر میکنند».

این چیز بسیار مفیدی است که در نظر من باید در مد نظر

گرفته شود؛ وقتی اسناوخویها چنین مینویسند، این برای ما خیلی بهتر از زمانیت است که برخی از آنها تقریباً خود را کمونیست وانمود میسازند، و آنهام بنوعیکه انسان از دور چه بسا نمیتواند تشخیص دهد و شك دارد که آیا این شخص بخدا ایمان دارد یا به انقلاب کمونیستی. باید صریح گفت که چنین دشمنان را گونی مفید هستند. باید صریح گفت که مطالبی که اوستریالوف در باره آن سخن میگوید ممکن است، تاریخ انواع تبدلات بخود دیده است؛ توکل به ایمان و فداکاری و دیگر صفات عالی روحانی در سیاست بهیچوجه کار جدی نیست. صفات عالی روحانی در نزد عده معدودی از افراد وجود دارد ولی فرجام کار تاریخی را توده های عظیمی معین میکنند که اگر آن تعداد کوچک افراد با آنها جور نیابند گاهی با این تعداد اندک چندان هم مؤدبانه رفتار نمیکنند.

از این قبیل امثال فراوان است و لذا باید این را گونی اسناوخویها را تهنیت گفت. دشمن يك حقیقت طبقاتی بیان می کند و به آن خطری اشاره مینماید که در مقابل ما قرار دارد. دشمن میکوشد که این وضع ناگزیر شود. اسناوخوی ها ترجمان روحیات هزاران و دهها هزار تن از انواع بورژواها و یا کارمندان شوروی و شرکت کنندگان سیاست اقتصادی نوین ما هستند. این - خطر واقعی و حقیقی است. و بهمین جهت است که به این مسئله باید توجه عده معطوف داشت؛ واقعا هم. کدامیک پیش خواهند برد؟ من از مسابقه سخن گفتم. عجالتاً ما در معرض تهاجم مستقیم نیستیم و بیخ گریبان ما را نکرده اند. اینکه فردا چه خواهد شد، خواهیم دید ولی امروز سلاح در دست ما حمله نمیکنند و با این وجود مبارزه با جامعه سرمایه داری صد بار بیرحمانه تر و خطرناکتر شده است زیرا ما همیشه بروشنی نمیبینیم که دشمن ما در کجاست و دوست ما کیست.

من در باره مسابقه کمونیستی از نقطه نظر هواخواهی کمونیستی سخن نگفتم بلکه از نقطه نظر بسط شکل های اقتصاد و شکل های ساختمان اجتماعی سخن گفتم. این مسابقه نیست بلکه عبارت است از مبارزه تا پای جان و خشاکین، مبارزه حیات و ممات بین سرمایه داری و کمونیسم که اگر مبارزه نهائی نباشد چیزی است قریب بدان.

و در اینجا باید مسئله را روشن مطرح ساخت - نیروی ما در کجاست و چه چیزهایی را فاقد هستیم؟ ما به حد کافی دارای قدرت سیاسی هستیم. مشکل در اینجا کسی یافت شود که بگوید در فلان مسئله عملی، در فلان مؤسسه اقتصادی کمونیستها و حزب کمونیست قدرت کافی ندارد. نیروی اقتصادی اساسی در دست ماست. کلیه مؤسسات صنعتی بزرگ و فاطح، راه آهن و غیره همگی در دست ماست. اجازه داری، هر قدر هم که در برخی نقاط بسط وسیعی یافته باشد، رویهرفته نقش ناچیز ایفا میکند و بطور کلی سهمی کاملاً ناچیز دارد. نیروی اقتصادی موجود در دست دولت پرولتری روس برای آنکه انتقال بکمونیسم را عملی کند کاملاً کافی است. پس چه چیز کم است؟ روشن است که چه چیز کم است؛ آن قشری از کمونیستها که کارها را اداره می کنند کم فرهنگ هستند، اگر مسکو را برداریم که در آن ۱۷۰۰ کمونیست مسئول وجود دارد

و اگر به این هیولای بوروکراتیک، باین تل ناهنجار نظربیا فکیم و بیرسیم که اداره کننده و اداره شونده کیست چه می بینیم؟ من بسیار قدردانم که بتوان گفت این تل ناهنجار را کمونیستها اداره میکنند. اگر راستش را بخواهیم آنها اداره کننده نیستند، بلکه اداره شونده هستند. در اینجا چیزی شبیه آنجری که بهنگام کودکی برای ما از تاریخ نقل می کردند رخ داده است. ما میاموختند که ممکن است قومی بر قوم دیگر غالب شود و در اینصورت قومی که غلبه یافته غالب است و آن قوم که متفاد شده است مغلوب. این مطلبی است ساده و برای همه مفهوم، ولی سرنوشت فرهنگ این دو قوم چه میشود؟ قضیه در اینجا پابین سادگی نیست. اگر قومی که غالب شده است از قوم مغلوب با فرهنگتر است فرهنگ خود را بر وی تحمیل میکند و اگر بر عکس باشد چنین رخ میدهد که مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می کند. نکند در پایتخت جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه نظیر این حادثه رخ داده و چنان شده باشد که ۱۷۰۰ کمونیست (که يك لشکر کامل است و همه از بهترین افرادند) به فرهنگ دیگران تابع شده باشند؟ البته در اینجا ممکن است این فکر دست دهد که مغلوبین دارای فرهنگ عالی هستند. بهیچوجه چنین چیزی نیست. فرهنگ آنها پست و ناچیز است ولی بهر جهت از ما بیشتر است. هر قدر هم بیفقدار و پست باشد از کارکنان مسئول کمونیست ما بیشتر است زیرا اینان در اداره امور پاندازه کافی بلدیست ندارند. کمونیست ها وقتی بر رأس بنگاه قرار میگیرند (و غالباً خرابکاران ماهرانه و تعداد آنها را در این مقام می گذارند تا تابلو و صورت ظاهری درست کنند) غالباً تحقیق می شوند، این اعترافی است بسیار نا مطلوب یا لاقبل بسیار مطلوب نیست ولی بنظر من باید این اعترافی را کرد زیرا کنه مطلب فعلاً در اینجا است. بعقیده من درس سیاسی سال بهمین جا منتج میشود و مبارزه سال ۱۹۲۲ تحت این شعار جریان خواهد یافت.

آیا کمونیستهای مسئول جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و حزب کمونیست روسیه خواهند توانست این نکته را درک کنند که آنها اداره امور را بلد نیستند و فقط خیال میکنند که مشغول اداره اند و حال آنکه در واقع خودشان هستند که اداره میشوند؟ اگر بتوانند این مطلب را درک کنند، در آنصورت البته علم خواهند آموخت زیرا میتوان علم آموخت ولی برای اینکار باید تعلیم گرفت و حال آنکه در کشور ما تعلیم نمیگیرند و چپ و راست دستور و فرمان می پرانند و بهیچوجه هم آنچه که می خواهند از کار در نمی آید.

آن مسابقه و هم چندی که ما با اعلام نپ در دستور روز قرار دادیم مسابقه ای است جدی. بنظر میرسد که این مسابقه در همه مؤسسات دولتی انجام میگیرد ولی در واقع این یکی از شکل های مبارزه دو طبقه است که باید دیگر عداوتی آشتی ناپذیر دارند. این یکی دیگر از شکل های مبارزه بورژوازی با پرولتاریاست، و این مبارزه ای است که هنوز بسر انجام نرسیده است و حتی در مؤسسات مرکزی مسکو نیز از لحاظ فرهنگی در آن فائق نیامده ایم. زیرا رجال بورژوازی غالباً کارها را از بهترین کمونیستهای ما، که

تمام قسرت و کلیه امکانات را در دست دارند ولی با وجود حقوق و قسرتی که از آن بر خوردارند نمیتوانند حتی یک گام بر دارند، بهتر میدانند.

میخواهم از کتاب آلکساندر نادورسکی نقل قولی بنمایم. این کتاب در شهر وسیه گونسک (شهری است در استان تومس) در نخستین سالگشت انقلاب شوروی در روسیه، در ۷ نوامبر ۱۹۱۸ یعنی مدتها پیش منتشر شده است. این رفیق اهل وسیه گونسک گویا عضو حزب است. من این کتاب را مدتها پیش خوانده ام و تضمین نمیکم که در این مورد اشتباهی نکنم. وی حکایت میکند که چگونه دست به تجهیز دو کارخانه شوروی زد و چگونه دو نفر بورژوا را آورد و این کار را بسبب آن زمان، یعنی با تهدید به سلب آزادی و ضبط کلیه اموال، انجام داد. آنها به امر احیاء کارخانه جلب شدند، ما میدانیم که در سال ۱۹۱۸ بورژوازی را چگونه جلب میکردند (خنده حضار). لذا تفصیل در این باب لزومی ندارد؛ اکنون ما آنها را بوسائل دیگر جلب می کنیم. و اما نتیجه ای که او میگیرد چنین است: «این هنوز نصف کار است، غلبه بر بورژوازی و از پا در آوردنش کافی نیست، باید او را واداشت که برای ما کارکنند.

اینها سخنان شگرفی است و این سخنان شگرفی نشان میدهد که حتی در شهر وسیه گونسک و حتی در سال ۱۹۱۸ درک صحیحی از مناسبات بین پرولتاریای غالب و بورژوازی مغلوب وجود داشته است.

اگر ما محکم روی دست استثمارگر بزنیم، بی زیانش نمائیم و از پا در آوریم این هنوز نصف کار است. و حال آنکه در مسکوی ما از هر صد تن کارکنان مسئول تقریباً نود نفر تصور میکنند که تمام کار در همین جاست، یعنی در همین محکم روی دست زدن، بی زیان ساختن، و از پا در آوردن است. آنچه که من در باره منشویکها و اسارها و گارد سفیدها گفته ام غالباً با آنجا منجر میشود که بی زیانشان سازند، محکم روی دستشان (شاید تنها روی دست نه بلکه جای دیگر شان هم) بزنند و از پا در آورندشان. ولی این فقط نصف کار است. حتی در سال ۱۹۱۸، یعنی زمانیکه رفیق اهل وسیه گونسک اینرا میگفت این نصف کار بود و حالا حتی از ربع کار هم کمتر است. ما باید آنها را واداریم و چنان کنیم که دستهای آنها برای ما کار کنند نه اینکه کمونیستهای مسئول بر سر کار باشند، منصب داشته باشند ولی در دنبال جریان بورژوازی شنا کنند. تمام مطلب در همین جاست.

ساختن جامعه کمونیستی بدست کمونیستها اندیشه ای است کودکانه و کاملاً هم کودکانه. کمونیستها قطره ای هستند در دریا، قطره ای هستند در دریای خلق. آنها فقط زمانی میتوانند خلق را از راهیکه خود میروند ببرند که بتوانند راه را درست تعیین کنند و این تعیین هم تنها بمعنای سمت تاریخی-جهانی آن نباشد، از این جهت اخیر ما راه خود را مطلقاً صحیح تعیین کرده ایم و هر کشوری ناآزیدی می آورد دائر بر اینکه ما این راه را بدرستی تعیین کرده ایم و در میهن خود، در کشور خود نیز باید این راه را بدرستی تعیین کنیم. این راه را فقط بدینسان نمیتوان تعیین کرد بلکه تعیین آن عبارت از آنستکه دیگر مداخله مسلحانه در

کشور ما نشود و ما بتوانیم در قبال گندم دهقان بوی کالا بدهیم. دهقان خواهد گفت: «تو آدم خیلی خوبی هستی، تو از میهن ما مدافعه می کردی، بهمین جهت ما بحرف تو گوش دادیم ولی اگر نتوانی امور را اداره کنی برو کنار». آری دهقان چنین خواهد گفت. ما زمانی خواهیم توانست امور اقتصادی را اداره کنیم که کمونیستها بتوانند این اقتصاد را بادست دیگران بسازند و خودشان در نزد این بورژوازی بیاموزند و ویرا در آن راهی که کمونیستها خواستارند سیر دهند. و اما اگر کمونیست اینطور تصور کنند که من همه چیز را میدانم زیرا کمونیست مسئول هستم و من اشخاصی خیلی بالاتر از فلان شاگرد تاجر را مغلوب کرده ام و در جیبها از این بالاترها را خورد کرده ام- آنوقت باید گفت که این روحیات کار ما را زار خواهد کرد.

اگر ما استثمارگر را بی زیان کنیم، محکم روی دستش بزنیم و از پایش در آوریم- این بخش فوق العاده بی اهمیت کارماست. اینرا باید انجام داد. و اداره سیاسی دولتی ما و دادگاههای ما باید در این مورد با این بیخالی که تاکنون رفتار کرده اند رفتار نکنند و بخاطر داشته باشند که دادگاههای پرولتری هستند و از طرف دشمنان همه جهان در محاصره اند. این کار دشوار نیست، و کاری است که ما بطور کلی آموخته ایم. در اینجا باید فشاری وارد آورد و این هم کار سهلی است.

اما بخش دوم پیروزی عبارت از آنستکه با دستهای غیر کمونیست کمونیسم را بسازیم و عملاً آن کاری را که از لحاظ اقتصادی انجام آن لازم است انجام دهیم یعنی با اقتصاد دهقانی پیوند برقرار سازیم و دهقان را راضی کنیم که بگویند: «هر قسرت هم گرسنگی دشوار و سخت و طاقت فرسا باشد می بینم که از این حکومت یا آنکه یک حکومت عادی نیست، فائده ای عملی و واقعی و محسوس حاصل می آید». باید کاری کرد تا آن عناصر کثیری که بکرات از ما فزونیتراند و ما با آنها همکاری می کنیم چنان کار کنند که ما بتوانیم کار آنها را نظارت کنیم و آنرا درک نمائیم و بدست آنها چیز مفیدی برای کمونیسم انجام گیرد. نکته اصلی در وضع کنونی همین است، زیرا اگر هم برخی از کمونیستها اینرا فهمیده اند و دیده اند معذالک توده وسیع حزب ما این ضرورت جلب غیر حزبی ها را بکار درک نمیکند. چقدر در این باره بخشنامه صادر شده و چقدر حرف زده شده است. ولی آیا در عرض سال کاری انجام گرفته است؟ هیچکار نشده است. از صد کمیته حزب ما حتی پنج کمیته هم نمیتوانند نتایج عملی کار خود را نشان دهند. تا بدینسره ما از مایحتاج روز عقب مانده ایم و تا بدینسره ما در سنن سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۹ زیست می کنیم. این سالها سالهای عظیمی بود و طی آن کاری که دارای اهمیت جهانی و تاریخی عظیم است انجام یافت. و اگر به عقب و باین سالها بتکریم و ببینیم که وظیفه مبرم کدام است این در حکم فناست. فناست حتی و مطلق است و تمام کینه مطلب در این است که ما نمی خواهیم این نکته را درک کنیم.

میخواهم دو مثال عملی در باره اینکه وضع اداره امور در نزد ما بر چه منوال است ذکر نمایم. قبلاً هم گفتم که صحیحتر

می بود اگر برای این منظور یکی از تروستهای دولتی را می گرفتیم. باید معنرت بخواهم که نمیتوانم این شیوه صحیح را بکار برم. زیرا برای اینکار لازم بود مواد و مدارک، ولو در باره يك تروست دولتی هم باشد، به مشخصترین طرز مورد مطالعه قرار گیرد ولی متأسفانه من از امکان چنین مطالعه ای محروم بودم و باین جهت دو مثال کوچک ذکر میکنم. يك مثال چنین است: (مپوک) کمیساریای ملی بازرگانی خارجی را به بوروکراتیسم متهم می کرد؛ مثال دیگر از ایالت دنباس است.

مثال اول چندان مناسب نیست ولی امکان اینکه مثال بهتری انتخاب کنم وجود ندارد. اندیشه اصلی خود را میتوانم به کمک این مثال نیز مجسم سازم. چنانکه از جراید با خبر شده اید، طی ماههای اخیر من امکان نداشتم مستقیماً با امور سر و کار داشته باشم و در شورای کمیسرهای ملی کار نمی کردم و در کمیته مرکزی نیز حضور نمی یافتم. گاه که برای موقت بسکو می آمدم شکایتهای غریب و وحشتناکی از دست کمیساریای ملی بازرگانی خارجی نظرم را جلب مینمود. در اینکه کمیساریای ملی بازرگانی خارجی بد کار میکند و در آنجا شیوه افعال کاری مرسوم است مطلبی است که من حتی لحظه ای در آن تردید نداشتم. ولی هنگامیکه شکایتها شدت خاصی کسب کردند، من کوشیدم تا از موضوع سر در بیاورم و افلا يك دفعه تا عمق مطلب را بکاوم و بفهمم که در آنجا چه خبر است و چرا این ماشین کار نمیکند.

مپوک میبایستی کنسرو بخرد. یکی از اتباع فرانسه برای اینکار پیدا شد. نمیدانم این شخص بر طبق مصلحت سیاست بین المللی و با اطلاع رهبران متفکرین باین کار دست زده بود یا با تصویب پوآنکاره و دیگر دشمنان حکومت شوروی (من فکر میکنم که مورخین ما پس از کنفرانس ژن این مطلب را روشن خواهند کرد). ولی واقعیت این است که بورژوازی فرانسه نه فقط بطور شوریک بلکه بطور عملی در این امر شرکت جسته بود. زیرا نماینده بورژوازی فرانسه بسکو آمده بود و کنسرو میفروخت. مسکو گرسنگی میکشد و در تابستان بیشتر گرسنگی خواهد کشید. گوشت نرسانده اند و با در نظر گرفتن جمیع خواص کمیساریای ملی را، که همه از آن خبر دارند بدون شك هم نخواهد رسید.

با کنسرو گوشت در ازاء پول شوروی میفروشتند. (البته در صورتیکه کاملاً گندیده نباشد و این مطلبی است که تحقیقات بعدی نشان خواهد داد). چه چیزی از این ساده تر؟ ولی معلوم میشود که اگر بشیوه شوروی و چنانکه باید استدلال کنیم بهیچوجه هم ساده نیست. من امکان آنرا نداشتم که قضیه را مستقیماً دنبال کنم. ولی موجبات تحقیق را فراهم ساختم و اکنون دفترچه ای دارم که در آن حکایت شده است که چگونه این داستان معروف بسط یافت. کار از اینجا شروع شد که یازدهم فوریه طبق گزارش رفیق کامنف، تصویب نامه پولیت بوروی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه در باره مطلوب بودن ابتیاع مواد خواربار از خارجه صادر شد. البته بدون پولیت بوروی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه

که این مردم روس نمیتوانند چنین مسئله ای را حل کنند! تصورش را بکنید: چگونه ممکن بود چهار هزار و هشتصد نفر کارمند مسئول (که اینهم تازه طبق سر شماری است). بدون پولیت بوروی کمیته مرکزی مسئله ابتیاع مواد خواربار از خارجه را حل کنند؟ البته این فکری است مافوق طبیعی. رفیق کامنف ظاهراً بخوبی سیاست ما و واقعیت ما را میداند و بهمین جهت اعتماد خاصی به تعداد کثیری کارکنان مسئول ننمود و کار را از آنجا شروع کرد که کار را از شاخش گرفت و اگر هم گاو نباشد در هر صورت پولیت بوروی را و فوراً (من نشنیدم که در این باب بحث و مذاکره شده باشد) قطعنامه ای بدست آورد؛ لازم است توجه کمیساریای ملی بازرگانی خارجی باین نکته جلب گردد که وارد کردن مواد خواربار از خارجه مطلوب است و ضمناً گمرکات^{۱)} و الخ. توجه کمیساریای ملی بازرگانی خارجی جلب شد. کار شروع به جریان نهاد. این در یازدهم فوریه بود. خاترم هست که در پایان ماه فوریه و یا در حوالی همین ایام من بسکو آمدم و چیزیکه فوراً با آن پر خورد کردم عبارت بود از ناله و فغان های واقعا نومیدانه رفقای مسکو. چه شده است؟ بهیچوجه نمیتوانیم خواربار بخریم. چرا؟ بهات افعال کاری کمیساریای ملی بازرگانی خارجی. من مدتها بود در کارها شرکت نداشتم و آنموقع هنوز نمیدانستم که تصویب نامه ای از پولیت بوروی در این باره وجود دارد و تنها به رئیس بخش اداری گفتم که: جریان را دنبال کند، مراسله ای تهیه نماید و آنرا بین نشان دهد. کار بدین نحو ختم شد که وقتی کراسین آمد کامنف با کراسین مذاکره کرد و کارها روپراه شد و ما کنسرو را خریدیم. هر آنچه که عاقبتش خیر باشد خوب است.

من ذره ای تردید ندارم که کامنف و کراسین میتوانند با یکدیگر توافق یافته و خط مشی سیاسی مورد مطالبه پولیت بوروی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه را بدرستی تعیین نمایند. اگر خط مشی سیاسی در مسائل بازرگانی نیز بوسیله کامنف و کراسین حل میشد، ما بهترین جمهوریهای شوروی جهان را داشتیم ولی این ممکن نیست که برای هر معامله ای اعضای پولیت بوروی مانند کامنف و کراسین را (کراسین بامور دیپلوماتیک مربوط به قبل از کنفرانس ژن مشغول بود و انجام این امور مستلزم کار شدید فراوانی بود) بیان کشید و آنها برای اینکه از يك تبهه فرانسه کنسرو بخرند اینطور نیشود کار کرد. این نه چیز نو، نه اقتصادی و نه سیاست است. این فقط مسخره بازی است. اکنون من جریان تحقیقات راجع به این امر را در دست دارم. من حتی دو نوع تحقیقات در دست دارم: یکی از آنها را گاربونف رئیس بخش اداری شورای کمیسرهای ملی و معاون از میروشنیفکف انجام داده است و دیگری را اداره سیاسی دولتی. اینکه بچه مناسبت اداره سیاسی دولتی در اینکار ذیمنفعل شده است مطلبی است که من نمیدانم و اطمینان کامل هم ندارم که اینکار صحیح باشد. ولی روی این مطلب مکث نمیکنم زیرا میترسم مبدا تحقیقات جدیدی لازم آید. مهم آنستکه اسناد و مدارک جمع آوری شده و اکنون در دست من است.

چه شد که وقتی من در پایان فوریه بسکو آمدم واقعا ناله و فغان بگوشم رسید که نمیتوانیم کنسرو بخریم، در حالیکه گشتی

(۱) شرکت کنویراتیوهای مصری شهر مسکو. ه. ت.

در لیائو ایستاده و کنسرو در آنجا است و حتی پول شوروی را هم در ازاء کنسرو واقعی در یافت میدارند! (خنده حضار) اگر این کنسروها بکلی گندیده از آب در نیاید (اکنون روی کلیه؛ اگره تکیه میکنم، زیرا کاملاً مطمئن نیستم که در آنصورت موجبات تحقیق دیگری را فراهم نسازم ولی در باره نتایج آن باید در کنگره دیگر سخن گوئیم) - بلکه اگر این کنسروها گندیده از آب در نیاید، اکتیاع شده است و حال سؤال میکنم: چرا يك چنین کاری بدون کامنف و کراسین نمیتوانست پیش برود؟ از تحقیقاتی که من در دست دارم دیده میشود که يك کمونیست مسئول به کمونیست مسئول دیگر ناسزا داده است. از همین تحقیقات مشاهده میشود که يك کمونیست مسئول به کمونیست مسئول دیگر گفته است: «از این به بعد جز در حضور داور باشا گفتگو نخواهم کرده. وقتی این داستان را خواندم بخاطر آوردم که چگونه بیست و پنج سال پیش، هنگامیکه در سیبری تبعید بودم، وکالت برایم پیش آمد میکرد. من وکیل دعاوی مخفی بودم زیرا تبعیدی اداری بودم و وکالت برایم ممنوع بود، ولی چون کسی دیگری وجود نداشت مردم نزد من می آمدند و در باره برخی امور خودشان صحبت میکردند. ولی مشکلتر از همه این بود که فهمیده شود قضیه از چه قرار است. مثلاً زنی می آمد و البته صحبت را از اقوام و خویشان خودش شروع میکرد و بسیار دشوار بود که انسان بفهمد موضوع بر سر چیست. من باو میگویم: «رونوشت بیاور» ولی او از گاو سفید خودش صحبت میکند. باو میگویم: «رو نوشت را بیاور» راه میافتد و میگوید: «بدون رونوشت نمیخواهد حکایت گاو سفید سرا بشنوده. بدین ترتیب ما در تبعید گاه خودمان به این رونوشت میخندیدیم، ولی من موفق شدم که در این موضوع پیشرفت کوچکی بکنم؛ وقتی پهلوی من می آمدند رونوشت را با خود میآوردند و بدین ترتیب سخن میشد سر درآورد که قضیه از چه قرار است. از چه شکایت دارند و کجایشان درد میکند. این مطالب مربوط به بیست و پنج سال پیش در سیبری بود (آنها درجائیکه تا اولین ایستگاه راه آهن صدها ورست راه بود).

ولی چرا باید پس از سه سال انقلاب در پایتخت جمهوری شوروی برای خرید کنسرو دو بار تحقیقات و مداخله کامنف و کراسین و دستور پولیت بورو لازم آید؟ چه چیزی کم بود؟ قدرت سیاسی؟ نه، پول هم که پیدا کرده بودند و بدین ترتیب هم قدرت اقتصادی بود و هم قدرت سیاسی. همه ادارات هم سرجای خود هستند. چه چیز کم است؟ فرهنگ نبود و نه در صد کارمندان شرکت گلوپراتیوهای مصرف مسکو - که من هیچ نظری علیه آنها ندارم و آنها را کمونیستهای بسیار خوب میدانم - و نیز کارکنان بازرگانی خارجی - آنها نتوانستند بشیوه ای با فرهنگ باین امر برخورد کنند. وقتی که من اولین بار این جریان را شنیدم پیشنهاد کتبی به کمیته مرکزی نوشتم: بنظر من بغیر از اعضای کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه، که چنانکه میدانید مصونیت دارند، همه کارکنان ادارات مسکو باید برای شش ساعت و کارکنان بازرگانی خارجی برای سی و شش ساعت در بدترین زندانهای مسکو زندانی شوند. و حالا معلوم شده است که مقصر را پیدا نکرده اند. (خنده حضار).

در واقع هم از آنچه که برایتان نقل کردم کاملاً واضح است که مقصر را نخواهید یافت. در اینجا فقط بی عرضگی عادی روشنفکرانه روسی است که نمیتواند کارهای عملی را انجام بدهد - ندانم کاری و بی ترتیبی است. اول خود را در کار داخل میکند، عمل میکند و بعد بفکر میافزند. وقتی هم که کارش روپراه نشد نزد کامنف میبود و شکایت میکند، موضوع را به پولیت بورو میکشاند. البته کلیه امور دشوار دولتی را بایستی به پولیت بورو برد - در باره این موضوع من باز هم صحبت خواهم کرد - ولی در ابتدا باید فکر کرد و سپس عمل نمود. اگر اظهار نظری میکنی بکوش تا مستند باشی. اول تلگرافی بکن، در مسکو تلفن هم هست. به مؤسسه مربوطه تلفونگرام بفروست رونوشتش را به رفیق تسوروپا بده و بگو که من این معامله را فوری میشارم و اگر احوال بشود تعقیب خواهم کرد. در باره این فرهنگ مقدماتی باید اندیشید و سنجیده به کار برخورد کرد: اگر کار فوراً و در دو دقیقه با يك مذاکره تلفنی حل نشود، مدارك را بردار بگذار جلوی خودت و بگو: «اگر در کارها احوال کنی زندانیت خواهم کرده. ولی فرهای تعمق و کوچکترین مدارکی در بین نیست، تنها جوش و انقلابی و چند کمیسیون، همه خسته شده اند، فرسوده اند، بیمارند و کار را فقط تنها زمانی میتوان پیش برد که کامنف با کراسین ترکیب شوند. این يك مورد تیییک است. نه فقط در مسکو پایتخت بلکه در پایتختهای دیگر، در پایتخت های کلیه جمهوریه های مستقل و استانها و همچنین در شهرهای دیگر نیز دائماً از این قبیل کارها و صد بار بدتر از آن انجام میگردد.

در مبارزه ما باید بخاطر داشت که کمونیستها باید سنجیده کار باشند. کمونیستها در باره مبارزه انقلابی و وضع مبارزه انقلابی در تمام جهان برای شما خیلی عالی صحبت میکنند. ولی برای رهائی از فقر و نیاز یأس انگیز باید سنجیده و با فرهنگ و مرتب بود و این چیز است که کمونیستها بلد نیستند. اگر ما کمونیستهای مسئول را متهم سازیم که از روی وجدان به امور برخورد نمیکنند سخن بدست نگفته ایم. اکثریت عظیم آنها یعنی نود و نه در صد شان نه فقط مردمی با وجدانند بلکه وفاداری خود را به انقلاب در دشوارترین شرایط ثابت کرده اند. اینها خواه قبل از سقوط تزاریم و خواه بعد از انقلاب بتمام معنی جان فدا می نمودند. اگر علل را در اینجا جستجو کنیم از ریشه نادرست خواهد بود. باید نسبت به سادهترین کارهای دولتی نیز روشی با فرهنگ داشت و درك کرد که این کاریست دولتی و بازرگانی و اگر موانعی پیش آمد باید از عهده رفع آن برآمد و مقصرین احوال کار را بدادگاه جلب نمود. ما در مسکو دادگاه پرولتری داریم و این دادگاه باید آنکسانی را که در امر خریدن دهها هزار یوط کنسرو مقصرند بجا که جلب کند. بنظر من دادگاه پرولتری میتواند مجازات کند و برای اینکه مجازات کند باید مقصرین را پیدا کرده، ولی من بشما تضمین میدهم که مقصرین را نمیشود پیدا کرد، بگذار هر يك از شما این وضع را به بیند که مقصری در کار نیست. را - شلوغ کاری، شتابزدگی و مهمل کاری وجود دارد. احدی نمیتواند با کارها بدستی برخورد کند و نمیفهمد که بکار دولتی چگونه باید

بر خورد کرد. تمام گارد سفیدیها و خرابکاران هم از این وضع استفاده میکنند. ما زمانی مبارزه بسیار شدیدی بر علیه خرابکاران کرده‌ایم. این مبارزه اکنون نیز در دستور روز است و البته صحیح است که خرابکاران وجود دارند و باید با آنها مبارزه کرد. ولی وقتی وضع بقراری است که من گفته‌ام مگر میتوان با آنها مبارزه کرد؟ این از هر نوع خرابکاری زیانبخش تر است و خرابکار هم چیزی بیش از این نمیخواهد که به بیند دو نفر کمونیست بحث میکنند بر سر اینکه در چه لحظه‌ای باید به پویت بورو رجوع نمایند تا برای اکتیو خواربار دستور اصولی در یافت دارند و این خرابکار بدینوسیله بتواند در این شکاف رخنه کند. اگر یک خرابکار کما بیش فهمیده در کنار یکی از این دو کمونیست و یا بنوبت هر کنار هر دوی آنها قرار گیرد و آنها را در عملشان تشویق نماید کار تمام است. کار برای همیشه خراب میشود. مقصر کیست؟ هیچکس. برای اینکه دو کمونیست مشغول و دو انقلابی با ایمان بر سر برف سال گذشته و بر سر اینکه چه موقعی باید به پویت بورو رجوع کنند تا راجع به خرید خواربار دستور اصولی در یافت دارند. با هم مشاجره مینمایند.

مسئله بدین نحو مطرح است و اشکال در اینجا است. هر شاگرد تاجری که مکتب یکی از بنگاههای بزرگ سرمایه‌داری را گذرانده باشد، از عهده چنین کاری بر میاید. ولی ۹۹ درصد کمونیستهای مشغول نمیتوانند و نمیتوانند بفهمند که چنین کاری را بلد نیستند و باید از القبا شروع کنند. اگر ما باین نکته پی نبریم و بار دیگر از کلاس تهیه شروع بدرس خواندن نکنیم، بهیچوجه از عهده انجام آن وظیفه اقتصادی که اکنون پایه تمامی سیاست است بر نخواهیم آمد.

مثال دیگری که میخواستم ذکر کنم مثال دنباس است. شما میدانید که دنباس مرکز و پایه اساسی تمام اقتصادیات ماست. اگر ما دنباس را احیاء نکنیم و آنرا در اوج لازم خود قرار ندهیم، صحبت از هرگونه احیاء صنایع بزرگ در روسیه و هرگونه ساختمان واقعی سوسیالیسم بیهوده است. زیرا سوسیالیسم را نمیتوان ساخت مگر از طریق احداث صنایع بزرگ. ما در کمیته مرکزی این مسئله را مورد مذاقه قرار داده‌ایم.

در مورد این ناحیه موضوع ارجاع نابجا و خنده آور و بیمعنای یک مسئله جزئی به پویت بورو در بین نبوده، بلکه یک موضوع واقعی مطلقاً تعویق ناپذیری مطرح بود.

کمیته مرکزی میبایست مراقبت کند که در یک چنین مراکز واقعی که مبانی و بنیاد تمام اقتصاد ماست واقعا عاقلانه کار کنند. در آنجا بر رأس اداره مرکزی صنایع ذغال اشخاصی بودند که نه فقط بدون تردید با ایمانند بلکه افراد واقعا تحصیل کرده و دارای استعداد فراوان و حتی اشتباه نخواهد بود اگر بگویم عناصر با قریحه و کیاستی هستند و بهمین جهت توجه کمیته مرکزی بدان جانب معطوف گردید. اوکرائین جمهوری مستقلی است، این بسیار خوب است ولی از نقطه نظر حزبی گاهی... چگونه منظور خود را بیان کنم که مؤدب تر باشد؟ گاهی به بیراهه میزند و بر ماست که یکطوری بکار آنجا رسیدگی کنیم، زیرا در آنجا اشخاص رندی

نشسته‌اند و کمیته مرکزی نمیخواهم بگویم ما را فریب میدهد ولی کمی خود را از ما کنار میکشد. برای اینکه از تمام این چریانات سر در بیآوریم ما آنرا در کمیته مرکزی اینجا مورد تحلیل قرار دادیم و دیدیم که کشکشاها و اختلافاتی وجود دارد. در آنجا کمیسیونی است بنام کیم‌کا یعنی کمیسیون استفاده از جاهای کوچک معدنی. بین کیم‌کا و اداره مرکزی صنایع ذغال کشکشهای شدیدی وجود دارد. ولی ما، یعنی کمیته مرکزی، بهر صورت تجربیاتی داریم و به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم که هیئت مدیره را بر کنار نکنیم و اگر کشکشهایی پیش آید بنا گزارش دهند. حتی اگر این گزارش خیلی هم پر طول و تفصیل باشد، زیرا وقتی که ما در آنسامان افرادی داریم که نه تنها صمیمی بلکه با استعداد نیز هستند باید در پشتیبانی از آنها بکوشیم تا اینکه آنها معلومات خود را تکمیل کنند و این در صورتیستکه فرض چنین باشد که هنوز معلومات کافی نیانداخته‌اند. کار بدینجا ختم شد که در اوکرائین کنتره حزب تشکیل گردید. من نمیدانم در این کنتره چه گذشت ولی همه چیز در آنجا بود. من از رفقای اوکرائینی اطلاعاتی کسب کردم و بخصوص از رفیق لرجونیکیزه تقاضا کردم و همچنین کمیته مرکزی او را مامور کرد به اوکرائین برود و به بیند در آنجا چه خبر بوده است. ظاهرا در آنجا تحریکات و انواع شلوغ کاریها وجود داشته است، و اگر کمیسیون تحقیق تاریخ حزب نیز حتی ده سال به این کار مشغول شود باز از آن سر در نخواهد آورد. ولی عملا اینطور شد که علی رغم دستور متفق الرأی کمیته مرکزی، گروه دیگری را جایگزین این گروه کردند. قضیه از چه قرار بود؟ رویهمرفته بخشی از این گروه با وجود تمام صفات عالییه خود، مرتکب اشتباهی شده بود. این اشخاص دچار وضع کسانی شدند که در بکار بردن شیوه اداری راه افراط می یویند. ما در این محل با کارگران سروکار داریم. غالب اوقات وقتی کلمه «کارگران» را بکار می برند خیال میکنند این یعنی پرولتاریای قاهریک و کارخانه. بهیچوجه اینطور نیست. در کشور ما از زمان جنگ بعد اشخاصی که اصلا پرولتر نیستند وارد قاهریکها و کارخانهها شده‌اند و قصد شانهم این بود که از جنگ بگریزند و اصولا مگر اکنون شرایط اجتماعی و اقتصادی ما طوریت که پرولترهای واقعی بکارخانهها میروند؟ این درست نیست. البته این مطلب بنا بر گفته مارکس درست است ولی مارکس راجع به روسیه ننوشته بلکه در باره تمام سرمایه‌داری بطور کلی از قرن پانزدهم به بعد نوشته است. برای مدت ششصد سال این مطلب درست است ولی برای روسیه کنونی درست نیست. غالبا کسانیکه به قاهریکها میروند پرولتاریا نیستند بلکه انواع عناصر تصادفی هستند. وظیفه ما آنستکه بتوانیم کار را بنحوی صحیح تنظیم کنیم تا عقب نمانیم و به موقع کشکشهایی را که روی میدهد حل نماییم و شیوه اداری را از سیاست جدا نسازیم. زیرا سیاست و شیوه اداری ما مبتنی بر آنست که تمامی پیشاهنگ با تمامی توده پرولتاریا و با تمامی توده دهقان مربوط باشد. اگر کسی این چرخها را فراموش کند و منحصرآ سر گرم شیوه اداری گردد مصیبتی خواهد بود. اشتباه کارکنان دنباس در قیاس با سایر اشتباهات ما ناچیز

است ولی این يك نمونه تییك است. کمیته مرکزی بالاتفاق طلب کرد: همین گروه را بحال خود گذارید، حتی منازعات جزئی را هم به کمیته مرکزی رجوع کنید، زیرا دنیا يك ناحیه تصادفی نیست بلکه منطقه‌ایست که بدون آن ساختمان سوسیالیسم جز يك نیت نیکدلانه ساده چیز دیگری نخواهد بود... ولی تمام قدرت سیاسی ما و تمام اتوریته کمیته مرکزی هم برای اینکار کفایت نکرد.

در این مورد البته اشتباه در شیوه اداری بود ولی غیر از آن انبوهی از اشتباهات دیگر نیز وجود داشت.

این مثالی است که نشان میدهد نکته اصلی در قدرت سیاسی نبوده بلکه در توانائی اداره کردن است، در اینستکه چگونه باید اشخاص را بدرستی در جای خود قرار داد و از تصادمات کوچک پر هیز نمود تا امور اقتصادی کشور متوقف نماند. این آنچیز است که ما کم داریم و اشتباه هم در اینجا است.

بعقیده من وقتی که ما از انقلاب خودمان صحبت میکنیم و مقدرات انقلاب را مورد سنجش قرار میدهیم باید آن وظایف انقلاب را که کاملاً حل شده و بنحوی کاملاً انفکاک ناپذیر دارد تاریخ آن تحول جهانی - تاریخی گردیده که نظام سرمایه‌داری در معرض آن قرار گرفته است اکیداً متمایز گردانیم. در انقلاب ما چنین قضایائی رخ میدهد. البته بگذار منشویکها و اتوبانویر نماینده انترناسیونال در و نیم فریاد بزنند که: «در آنجا انقلاب آنها انقلاب بورژوازی است» ولی ما میگوئیم که وظیفه ما آنستکه انقلاب بورژوازی را به پایان خود برسانیم. همانطوریکه يك نشریه گارد سفید بیان داشت: چهار صد سال در مؤسسات دولتی ما سرگین انبار میشد؛ ولی ما طی چهار سال این سرگین را پاک کردیم و این بزرگترین خدمت ما است. اما منشویکها و اسارها چه کرده‌اند؟ هیچ. آنها نه در کشور ما و نه حتی در کشور راقی و با فرهنگ آلمان نمیتوانند این سرگین قرون وسطائی را بیرون بریزند. آنوقت ما را بازار این بزرگترین خدمت مفت میکنند. به پایان رساندن امر انقلاب - خدمت غیر قابل سلب ما است.

اکنون بوی جنگ میاید. اتحادیه‌های کارگری، مانند مثلا اتحادیه‌های رفرمیستی، قطعنامهائی علیه جنگ تصویب میکنند و در مقابل جنگ تهدید به اعتصاب مینمایند. چندی پیش، اگر اشتباه نکنم، يك خبر تلگرافی در روزنامه خواندم دائر بر اینکه يك کمونیست برجسته در مجلس فرانسه نطقی علیه جنگ ایراد کرده و گفته است کارگران قیام را بر جنگ ترجیح خواهند داد. نمیتوان مسئله را بدان نحوی مطرح کرد که ما در سال ۱۹۱۲ یعنی هفتامیکه بیانیه پال چاپ میشد مطرح میساختیم. تنها انقلاب روس نشان داد که چگونه میتوان از جنگ خارج گردید و این کار چه زحماتی دارد و معنای بیرون شدن از جنگ ارتجاعی به شیوه انقلابی چیست. وقوع جنگهای ارتجاعی امپریالیستی در تمام اطراف و اکناف جهان احتراز ناپذیر است، و این نکته که دهها میلیون در آنوقت هلاک شدند و اکنون نیز هلاک خواهند شد نکته‌ایست که بشریت بهنگام حل نظایر این مسائل نمیتواند فراموش کند و فراموش نخواهد کرد. مادر قرن بیستم زندگی میکنیم و تنها خلقی که بشیوه انقلابی و

بدون اینکه بسود فلان یا بهمان دولت شام شود، بلکه با لطمه زدن به آنها از جنگ ارتجاعی خارج شد همانا خلق روس است و این انقلاب روس بود که دی را از سرکه بیرون کشید، و آنچه که با انقلاب روس بکف آمده است - بازستاندن نیست. این چیزی است که هیچ نیروئی نمیتواند آنرا باز ستاند بهمانسان که هیچ نیروئی در جهان نمیتواند آنچه را که دولت شوروی ایجاد کرده است بازستاند. این يك پیروزی جهانی - تاریخی است. صدها سال دولتها طبق طراز بورژوازی ساخته میشدند و برای نخستین بار يك شکل حکومت غیر بورژوازی مکشوف شد. شاید دستگاه دولتی ما بد هم باشد ولی میگویند که نخستین ماشین بخار هم وقتی اختراع شد بد بود و حتی معلوم نیست کار میکرد یا نه. ولی مطلب بر سر این نیست بلکه بر سر این است که بهر جهت اختراعی صورت گرفته است. فرض کنیم نخستین ماشین بخار از لحاظ شکل خود بدر نخور بود ولی در عوض ما حالا دارای لکوموتیف هستیم. فرض کنیم دستگاه دولتی ما بیش از حد بد باشد ولی بهر جهت این دستگاه ایجاد شده است و بزرگترین اختراع تاریخی صورت گرفته است یعنی دولتی از طراز پرولتری پدید آمده است و بدین جهت بگذار تمامی اروپا و هزاران روزنامه بورژوازی در باره اینکه در کشور ما چه افتضاحی است و چه فقری حکمفرماست و اینکه مردم زحمتکش غیر از مصیبت بهره‌ای ندارند داستان سرائی کنند - ولی بهر صورت در سراسر جهان کلیه کارگران بطرف دولت شوروی گرایش دارند. این است آن فتوحات کبیری که ما بدان دست یافته‌ایم و سلب ناپذیرند. ولی برای ما نمایندگان حزب کمونیست این امر فقط در حکم گشودن در است. اکنون وظیفه ساختن بنیاد اقتصاد سوسیالیستی در برابر ما قرار دارد. آیا این کار انجام گرفته است؟ نه. انجام نگرفته است. در کشور ما هنوز بنیاد سوسیالیستی وجود ندارد. و آن کمونیستهاییکه خیال میکنند که چنین بنیادی وجود دارد بزرگترین اشتباه را مرتکب میشوند. تمام گنه مطلب در آنستکه بنحوی استوار و روشن و هشیارانه تمیز بدیم که خدمت جهانی - تاریخی انقلاب روس کدام است و آنچه که ما بمنتها در چه بد انجام میدهیم و آنچه که هنوز ایجاد نشده و آنچه که هنوز باید چندین بار دگرسان شود کدام است.

حوادث سیاسی همیشه بسیار سر درگم و بفرنج است. آنرا میتوان به زنجیری تشبیه کرد. برای نگاه داشتن تمام زنجیر باید به حلقه اصلی چسبید؛ و آن حلقه ایرا هم که میخواستیم بدست گیریم نمیتوان بطور مصنوعی انتخاب کرد. در سال ۱۹۱۷ نکته اصلی در کجا بود؟ در بیرون شدن از جنگ. یعنی چیزیکه همه مردم خواستار آن بودند، و این بر همه مسائل دیگر اولویت داشت. روسیه انقلابی موفق شد از جنگ خارج شود. مساعی فراوانی بکار برده شد، ولی بهر جهت حاجت اساسی خلق در نظر گرفته شد و این امر تا سالهای مدید ما را پیروز ساخت. و خلق احساس کرد و دهقان میدید و سرباز بازگشته از جبهه خیلی خوب میفهمید که در وجود حکومت شوروی به حکومتی دست یافته است، که دموکراتیک‌تر و نزدیک‌تر به زحمتکشان است. هر قدر هم که ما در رشته‌های دیگر ناپخردی و بی ترتیبی کرده باشیم. چون این وظیفه عمده را در نظر گرفتیم، پس

همه چیز درست بوده است.

در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۰ نکته اساسی در کجا بود؟ دفع جنگی دشمن، در اینجا کشورهای آنتانت که دارای اقتدار جهانی بودند، بر ما می تاختند و ما را مشتاق میکردند و برای ابتکار هم تبلیغات لازم نبود. هر دهقان غیر حزبی میفهمید که قضیه از چه قرار است. ملاک دارد میاید. کمونیستها از عهده مبارزه با او بر می آیند. بهمین جهت هم توده دمقانی طرفدار کمونیستها بود و بهمین جهت هم ما پیروز شدیم.

در سال ۱۹۲۱ نکته اساسی عبارت بود از عقب نشینی منظم. بهمین جهت هم انضباط اکید ضروری بود. داپوزیسیون کارگری می گفت: شما بکارگران کم بها میدهید، کارگران باید ابتکار بیشتری از خود نشان دهند. ابتکاری باید عبارت از آن باشد که بنحوی منظم عقب بنشینیم و انضباط را بطور اکید مراعات کنیم. کسی که اندک آشوبی بپا میکرد یا از انضباط تخطی مینمود انقلاب را دچار فنا می ساخت زیرا هیچ چیز از عقب نشینی با افرادی که به فتح عادت کرده اند و سراپا مستغرق در نظریات و آرمانهای انقلابی هستند و در دل خود هرگونه عقب نشینی را پلید میسرند، دشوارتر نیست. بزرگترین خطر در آنست که نظم بر هم زده شود و بزرگترین وظیفه در آنست که نظم حفظ گردد.

و اما اکنون نکته اساسی در کجاست؟ نکته اساسی که من میخواهم گزارش خود را بد آنجا برسانم و از آن نتیجه گیری کنم در سیاست، بمعنای تغییر خط مشی نیست. بمناسبت سیاست اقتصادی نوین در این باره بسیار سخن گفته میشود. تمام این سخنان یوچ است. این یک پرگوئی بسیار زیان بخش است. در کشور ما بمناسبت سیاست اقتصادی نوین شروع کرده اند به اینسر و آنسر زدن، مؤسسات را دگرسان نمودن، مؤسسات نوین تاسیس کردن، این پرگوئی بسیار زیانبخشی است. ما بدینجا رسیده ایم که نکته اساسی در وضعیت ما - عبارت است از افراد و گزین کردن افراد. درک این نکته برای آن فرد انقلابی که عادت کرده است علیه امور جزئی، علیه فرهنگ مآبی مبارزه کند و بجای تحدید سازمان مؤسسه، نقش شخصیت را بمیان کشیده - دشوار است. ولی ما در وضعی قرار گرفته ایم که از لحاظ سیاسی باید آنرا هشیارانه سنجید. ما چنان دور رفته ایم که نمیتوانیم تمام مواضع را نگاهداریم و نباید هم نگاهداریم.

از لحاظ بین المللی بهبود وضع ما در عرض سالهای اخیر بسیار عظیم است. ما طراز شوروی دولت را بکف آورده ایم. این گامی است که تمامی بشریت بجلو برداشته است و کمینترن با اطلاعاتی که هر روز از کشورهای مختلف در یافت میدارد، این نکته را تأیید میکند. در اینسورد احدی کوچکترین تردیدی ندارد. ولی از لحاظ کار عملی وضع چنانست که اگر کمونیستها نتوانند بتوده دهقانی کمک های عملی مبذول دارند این توده از آنها پشتیبانی نخواهد کرد. مرکز توجه ما نباید عبارت باشد از وضع قوانین و صدور بهترین فرامین و غیره. زمانی بود که فرامین برای ما شکلی از تبلیغات محسوب میشد. ما می خندیدند و می گفتند پلشویکها نمیفهمند که فرمانهای آنها را اجرا نمیکنند: تمام مطبوعات گارد سفید از این بابت سرشار از تمسخر است ولی چنین دوره ای بقاعده بود و هنگامی

بود که پلشویکها حکومت را بدست گرفتند و دهقانان عادی و کارگران عادی گفتند: اینست آن طرزی که ما میخواستیم کشور اداره شود، اینهم فرمان، امتحان کنید. ما تصورات خود را در باره سیاست فوراً بصورت فرامین بکارگران و دهقانان ساده انتقال می دادیم. در نتیجه آنها ما بدان اعتقاد عظیمی که توده های مردم بها داشتند و دارند نائل آمدیم. این يك زمان و يك دوران بود که در آغاز انقلاب ضروری بود و بدون آن ما بر بالای امواج انقلابی قرار نمیگرفتیم بلکه بدنباله روی مجبور میشدیم. بدون این امر کارگران و دهقانان، که مایل بودند زندگی را بر مبانی نوین مستقر نمایند، نسبت بها اعتقاد پیدا نمیکردند. ولی این دوران گذشت و ما نمیخواهیم این نکته را درک نائیم. اکنون اگر به دهقانان و کارگران دستور بدهند که فلان مؤسسه را ایجاد نمایند یا دگرسان کنید خواهند خندید. اکنون کارگر و دهقان ساده باین چیزها علاقه ای نشان نخواهد داد و حق هم دارد، زیرا مرکز ثقل در اینجا نیست. تو که کمونیست هستی اکنون با این چیزها نباید بنزد مردم بروی. گرچه ما که در مؤسسات دولتی نشسته ایم پیوسته گرفتار این چیزهای جزئی هستیم ولی این آن حلقه ای نیست که باید بدان چسبید، نکته اساسی در اینجا نیست، نکته اساسی در آنست که افراد را بنحو درستی در جاهای خود قرار نموده اند و کمونیست مشول، که انقلاب را بنحوی عالی انجام داده است، بر سر آنچه انکار کار بازرگانی و صنعتی قرار داده شده است که هیچ چیز از آن نمیفهمد و مانع دیده شدن حقایق هم میشود، زیرا در پشت سر او انواع کار چاقی کنها و شپادان بخوبی خود را پنهان میکنند. مطلب بر سر آن است که آنچه که در کشور ما اجرا شده است مورد واریسی عملی قرار نمیگیرد. این وظیفه ای است بی جلوه و کوچک، و در امور جزئی و بی مقدار است، ولی ما اکنون پس از عظیمترین تحول سیاسی یعنی در شرایطی زندگی میکنیم، که باید تا مدتی با وجود شکل اقتصادی سرمایه داری بسر ببریم و نکته اساسی در تمامی این اوضاع و احوال، سیاست بمعنای محدود این کلمه نیست (آنچه که در جراید گفته میشود هو و جنجال سیاسی است و هیچ چیز سوسیالیستی در آن نیست)، نکته اساسی در تمامی این اوضاع و احوال قطعنامه ها و مؤسسات و تجدید سازمانها نیست. ما ابتکار را تا آنجا که ضروری است انجام خواهیم داد ولی با این چیزها مردم را درد سر ندهید، بلکه افراد لازم را برگزینید و آنچه را که عملاً باید اجرا شود واریسی کنید، اینست آنچه که مردم بدان ارزش میگذارند.

ما بهر صورت در میان توده مردم بمشابه قطره ای در دریا هستیم و تنها زمانی میتوانیم امور را اداره کنیم که آنچه را که خلق بدان وقوف دارد بسرستی بیان نائیم. بدون این عمل حزب کمونیست نخواهد توانست پرولتاریا را هدایت نماید و پرولتاریا نخواهد توانست توده ها را هدایت کند و لذا تمامی ماشین از هم فرو خواهد پاشید. اکنون مردم و همه توده های زحمتکش نکته اساسی را برای خود فقط در آن میدانند که عملاً نیازمندی شدید و گرسنگی را چاره کنیم و نشان دهیم که واقعا آن بهبودی، که برای دهقان لازم و بدان معنا و مانوس است، رخ میدهد. دهقان از بازار و بازرگانی با خبر است. ما نتوانستیم به توزیع مستقیم کمونیستی دست بزنیم.

تعداد فابریکها و تجهیزات مورد نیاز فابریکها برای این منظور تکافو نمیکرد. لذا ما باید از طریق بازرگانی توزیع نائیم و این کار را بدتر از سرمایه‌دار انجام ندهیم والا مردم چنین شیوه‌ای را در اداره امور تحمل نخواهند کرد. تمام کتله مطلب در اینجا است. و اگر امر غیر مترقی رخ ندهد همین امر باید در عین وجود سه شرط زیرین، نکته اساسی کار ما طی سال ۱۹۲۲ باشد.

اولاً باین شرط که مداخله مسلحانه صورت نگیرد. ما کلیه مساعی دیپلوماتیک خود را بکار میبریم که از این مداخله مسلحانه احتراز جوئیم. با اینحال چنین مداخله‌ای هر روز ممکن است. ما واقعا باید گوش بزنگ باشیم و باید بسود ارتش سرخ به برخی فداکاریهای سنگین تن در دهیم. البته حدود این فداکاریها را بطور مژگه تعیین نائیم. در برابر ما تمام جهان بورژوازی قرار گرفته است. که تنها در جستجوی شکل‌هایی است که بوسیله آن ما را مختنق سازد. منشویکها و اسارهای ما چیزی نیستند جز عمال این بورژوازی. وضع سیاسی آنها بدین منوال است.

شرط دوم آنست که بحران مالی بهش از اندازه شدید نباشد. این بحران فرا میرسد. هنگامیکه در باب مسئله سیاست مالی صحبت شود از این امر مستحضر خواهید شد. اگر این بحران بهش از اندازه شدید و شاق باشد، در آنصورت لازم خواهد آمد که بسیاری چیزها را از نو تجدید سازمان دهیم و تمام قوای خود را متوجه یک نقطه سازیم. اگر خیلی شاق نباشد ممکن است حتی مفید هم واقع شود زیرا کمونیستهای انواع تروستهای دولتی را مورد تصفیه قرار خواهد داد. فقط باید فراموش نکرد و این کار را عملی نمود. بحران مالی مؤسسات و بنگاهها را زبرورد میکنند و آنهایی که بسر برد نخورند بیش از همه از میان میروند. فقط باید فراموش نکرد که کار طوری نشود که بگویند تقصیر همه چیز بکردن کارشناسان است و کمونیستهای مشول بسیار خوبند و در جبهه جنگیده و همیشه خیلی خوب کار کرده‌اند. باری اگر بحران مالی بیش از اندازه شاق نباشد میتوان از آن فوایدی بدست آورد و میتوان کلیه کمونیستهای مشول مؤسسات اقتصادی را تصفیه کرد و آنها را نه آنطور که کمسیون مرکزی کنترل و یا کمسیون مرکزی تحقیق (۳۳۶) تصفیه می نمایند، بلکه چنانکه شاید و باید تصفیه کرد.

و اما شرط سوم آنست که در عرض این مدت مرتکب اشتباهات سیاسی نشویم. البته اگر مرتکب اشتباهات سیاسی شویم در آنصورت تمام ساختمان اقتصادی ما مختل خواهد شد و آنوقت باید به بحث در باره اصلاح امور و انتخاب خط مشی پرداخت. ولی اگر چنین اشتباهات اسفناکی رخ ندهد، آنوقت نکته اساسی در آینده نزدیک فرامین و سیاست بمعنای محدود این کلمه نیست، ادارات و سازمان آنها نیست. در محافل کمونیستهای مشول و ادارات شوروی در حدودی که ضروری باشد باین امور خواهند پرداخت. بلکه نکته اساسی برای تمامی کار ما عبارتست از گزین کردن افراد و داری اجرا. اگر ما در این مورد درسهای عملی بگیریم سود عملی خواهیم رساند و در آنصورت باز بر کلیه مشکلات فایق خواهیم آمد.

در پایان باید به جهت عملی مسئله مربوط به ارگانهای شوروی و مؤسسات عالی ما و روش حزب نسبت به آنها بپردازم. در کشورما

بین حزب و مؤسسات شوروی روش نادرستی پدید شده است و در این باره اتفاق نظر کامل بین ما حکمرواست. من با آوردن مثال نشان دادم که چگونه یک کار مشخص جزئی را تا پولیت بورژوازی می کشانند. در صورت ظاهر چاره این وضع بسیار دشوار است. زیرا در کشورما اداره امور منحصراف. در دست یگانه حزب دولتی است و شکایت را برای اعضا حزب نمیتوان متنوع کرد. لذا از شورای کمیسرهای ملی هر چیزی را به پولیت بورژوازی می کشانند. در اینجا منم تقصیر بزرگی دارم زیرا در مورد ارتباط بین شورای کمیسرهای ملی و پولیت بورژوازی چیزی بعهد شخص من بوده است. و وقتی لازم شد من کنار بروم. معلوم گشت که در آن واحد دو چرخ کار نمیکنند و کامنفر مجبور شد بجای سه نفر کارکنند تا این ارتباطات را حفظ نماید.

و اما در مورد رهنمودهای اساسی در کمیته مرکزی توافق کامل وجود دارد و من امید دارم که کنگره باین مطلب توجه کامل مبذول دارد و رهنمودها را تصویب کند. بدین معنی که باید پولیت بورژوازی و کمیته مرکزی را از جزئیات رها ساخت و سطح کار کارکنان مشول را ارتقا داد. لازم است کمیسرهای ملی مشول کارهای خود باشند و اینطور نباشد که اول به شورای کمیسرهای ملی بروند و بعد هم به پولیت بورژوازی از لحاظ رسمی ما نمیتوانیم حق شکایت کردن به کمیته مرکزی را سلب کنیم زیرا حزب ما یگانه حزب دولتی است. در اینجا باید هرگونه مراجعات جزئی را قطع کرد. ولی لازم است که اوتوریته شورای کمیسرهای ملی بالابرده شود تا بیشتر در آن کمیسرهای ملی شرکت کنند نه معاونین آنها، و باید خصلت کار شورای کمیسرهای ملی را در آنجهتی تغییر داد که من در عرض سال اخیر توفیق نمی یافتم بدین معنی که توجهی بسی بیشتر مبذول شود تا از امر داری اجرا مراقبت بعمل آید.

بدین مناسبت باید توجه کرد که کمسیونهای شورای کمیسرهای ملی و شوروی کار و دفاع محدود تر گردند، تا امور خاص خود را بدانند و حل کنند و وقت خود را در کمسیونهای بی حد و حصر صرف نکنند. چند روز پیش امر تصفیه کمسیونها انجام گرفت. تعداد کمسیونها ۱۲۰ بود. چند تا کمسیون ضروری بود؟ ۱۶ کمسیون. و این تصفیه اول نیست. بجای آنکه مشول کار خود باشند و بجای آنکه در شورای کمیسرهای ملی تصصیبات خود را گرفته و بدانند که مشول این تصصیبات هستند، در پشت سر کمسیونها مخفی می شوند. در کمسیونها پای شیطان هم لنگ میباند. هیچکس سر در نمی آورد که چه کسی مشول است، همه در هم و برهم است و سرانجام تصصیبات گرفته میشود که همه در آن مشولند.

بدین مناسبت باید خاطر نشان ساخت که لازم است خود مختاری و فعالیت شوراهای اقتصادی ایالات را بسط و توسعه داد. اکنون تقسیم بندی مناطق روسیه بر اساس علمی و با در نظر گرفتن شرایط اقتصادی و اقلیمی و معیشتی و شرایط در یافت سوخت و صنایع معدنی و غیره انجام گرفته است. بر اساس این تقسیم بندی شوراهای اقتصادی بخشها و ایالات ایجاد گردیده است. البته برخی تغییر و تبدیل جزئی بعمل خواهد آمد، ولی باید اوتوریته این شوراهای اقتصادی را بالا برد.

نطق بهنگام اختتام یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه

در تاریخ دوم آوریل سال ۱۹۲۲

رفقا! ما بیایان کار کنگره خودمان رسیدیم.

نخستین تمایزیکه هنگام مقایسه این کنگره با کنگره ما قبل حلب نظر میکند عبارت است از همبستگی بیشتر، اتفاق نظر بیشتر و یگانگی سازمانی بیشتر.

تنها قسمت کوچکی از یک بخش اپوزیسیون کنگره قبل خود را خارج از حزب قرار داد.

در حزب ما در مسئله اتحادیه‌ها و در باره سیاست اقتصادی نوین یا اختلافی نظری نبود یا اینکه اختلافی چندین مشهود نبود.

نکته اساسی و عمده تازه‌ای که ما در این کنگره بدست آوردیم همانا عبارتست از اثبات واقعی نادرستی سخن دشمنان ما، که دائماً تکرار کرده و میکنند که حزب ما دچار کهولت شده و نرمش فکری و نرمش سرپای ارگانسیم خود را از دست میدهد. نه - ما این نرمش را از دست نداده‌ایم.

هنگامیکه بحکم تمامی اوضاع و احوال عینی روسیه و همه جهان لازم بود که ما به جلو برویم و بدشمن با تهوری بپسریخ و با سرعت و رسوخ عزم تعرض نمائیم. همین عمل را انجام میدادیم، اگر پارهم لازم شود ما خواهیم توانست اینکار را یکبار دیگر و بیش از یکبار هم عملی کنیم.

ما با این عمل انقلاب خود ما را به اوجی رساندیم که هنوز در جهان نظیر آن دیده نشده است. هیچ نیروئی در جهان، هر اندازه هم که شرو مصیبت و عذاب برای میلیونها و صدها میلیون مردم ببار آورد، نمی تواند فتوحات اساسی انقلاب ما را از ما باز ستاند زیرا این فتوحات دیگر از آن دماه نیست، بلکه جنبه جهانی - تاریخی دارد. و هنگامیکه در پائیز سال ۱۹۲۱ معلوم شد که آتریاد پیشرو انقلاب ما را خطر جدا شدن از توده‌های مردم، از توده‌های دهقانان، که وی باید بتواند ما هرانه آنها را بجلو برد، تهدید میکند، در آنموقع ما متحدان و با استواری تصمیم گرفتیم عقب نشینی کنیم و در سالی که گذشت ما من حیث المجموع با نظم انقلابی عقب نشینی کردیم. انقلابهای پرولتری، که در همه کشورهای راقیه جهان نضج می یابند، بدون در آمیختن قابلیت مبارزه و تعرض بپسریخ با قابلیت عقب نشینی منظم انقلابی، موفق بانجام وظائف خود نخواهند شد. محتمل است که تجربه دوران دوم مبارزه ما، یعنی تجربه عقب نشینی، نیز در آینده لائق برای کارگران برخی از کشورها مفید باشد.

و سپس باید کاری کرد که کمیته اجرائیه مرکزی روسیه با انرژی بیشتری کار کند و دوره‌های اجلاسیه خود را، که باید طولانی تر باشد، منظم تشکیل دهد. دوره‌های اجلاسیه باید لوایح قانونی را، که گاه بدون لزوم حتی - عجولانه به شورای کمیته‌های ملی داده می شود، مورد مذاکره قرار دهند. بهتر است کار را به تعویق انداخت و لوایح را به کارکنان محلی داد تا بدقت در آن تعمق کنند و نیز باید از واضعین قوانین توقع جدی تر داشت. و اینهم کاریست که ما آنرا انجام نمیدهیم.

اگر دوره‌های اجلاسیه کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه طولانی تر بشود، به شعب و کمیسیونهای تابعه تقسیم میگردند و خواهند توانست کارها را مورد واریسی جدیتر قرار دهند و بدان چیزی نائل آیند که بنظر من نکته اصلی و ماهیت اعظمه سیاسی حاضر است. یعنی انتقال مرکز ثقل به گزین کردن افراد و واریسی آنچه که عملاً باید اجرا شود.

باید اعتراف کرد و از اعتراف بدین نکته نهراسید که کمونیستهای مشول در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد بر سر کاری که به فردش میخورند نیستند و نمیتوانند کار خود را اداره کنند و باید اکنون تعلیم بگیرند. اگر این نکته مورد تصدیق قرارگیرد، از آنجا که ما برای اینکار امکان کافی داریم، - و با توجه به وضع عمومی بین المللی برای بیایان رساندن تعلیم خود وقت کافی خواهیم داشت. - آنگاه اینکار را بهر قیمتی که باشد باید انجام داد. (کف زد نه‌ای شورانگیز.)

در باره تبعیت ((دوگانه)) و قانونیت^(۲۳۷)

به رفیق استالین برای یولیت بور

مسئله دادستانی در کمیونی که از طرف کمیته مرکزی برای رهبری امور دوره اجلاس کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه مأمور شده بود موجب بروز اختلافاتی گردید. اگر این اختلافات موجب انتقال خود بخودی آنها به یولیت بور هم نشود، باز من بشوبه خود موضوع را بعدی مهم میشم که پیشنهاد میکنم برای اتخاذ تصمیم به یولیت بور احواله گردد.

ماهیت اختلافات بقرار زیرین است: اکثریت کمیونی که کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه انتخاب کرده است در مورد مسئله دادستانی علیه این نظر رای دادند که نمایندگان محلی نظارت دادستانی تنها از طرف مرکز تعیین شوند و تنها تابع مرکز باشند. اکثریت خواستار تبعیت باصطلاح «دوگانه» است، که عموماً برای همه کارکنان محلی مقرر شده است: یعنی از طرفی تبعیت آنها از مرکز که عبارت باشد از کمیساریای ملی مربوطه و از طرف دیگر تبعیت از کمیته اجرایی ایالتی در محل.

همچنین اکثریت کمیون کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه حق نمایندگان محلی نظارت دادستانی را باینکه از لحاظ قانونیت بتواند بهر تصمیم هیئتهای اجرایی ایالتی و بطور کلی مقامات محلی اعتراض نماید، رد کرده است.

برای من تصور این نکته دشوار است که برای دفاع از یک چنین تصمیم اکثریت کمیون کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه، که نادرستی آن تا بدینسره عیان است چه دلیلی میتوان اقامه نمود. دلایلی که من شنیدهام فقط اینست که دفاع از تبعیت «دوگانه» در این مورد مبارزه‌ای بجا و بحق علیه مرکزیت بوروکراتیک و بر له تامین استقلال ضروری در محل و علیه روش پرتبختر مرکز نسبت به کمیته‌های اجرایی ایالتی است. آیا در این نظریه، که قانون خاص کالوگا یا غازان نمیتواند وجود داشته باشد و قانون باید برای سراسر روسیه و حتی برای سراسر فدراسیون جماهیر شوروی یکی باشد چیز پرتبختری وجود دارد؟ اشتباه اساسی آن نظریه‌ای که بین اکثریت اعضا کمیون کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه قانع شد در آنست که آنها اصل تبعیت «دوگانه» را درست بکار نمیبرند. تبعیت «دوگانه» در جایی ضروری است که در آنجا باید توانست تمایزاتی را که واقعا جنبه ناگزیر دارند در نظر گرفت. زراعت در استان کالوگا مانند استان غازان نیست. همین امر در مورد تمامی صنایع صدق میکند. همین امر در مورد اداره و یا رهبری امور صادق است. اگر در کلیه این مسائل تمایزات محلی را در نظر نگیریم دچار مرکزیت بوروکراتیک و غیره شده و مانع آن خواهیم گشت که کارکنان محلی آن تمایزات محلی را که مبنای یک کار معقولانه است در نظر گیرند. و حال آنکه قانونیت

همانطور که تجربه دوران اول انقلاب، یعنی تجربه تعرض متهورانه پیدریخ، بی شک برای کارگران همه کشورها مفید خواهد بود. اکنون قرار ما براین شد که دوران عقب نشینی را پایان یافته بشمریم.

معنای این سخن آنست که تمامی وظایف سیاست، بشوبه نوین مطرح میشود.

اکنون تمام کنه مطلب در اینجاست که پیشاهنگ از کوشش برای تکمیل معلومات خود و دیگران نمودن خود و تصدیق آشکار کافی نبودن معلومات و کافی نبودن قابلیت خود نهراسد. تمام کنه مطلب در اینجاست که اکنون با توده‌های بمراتب وسیع تر و نیرو مندتر و همانا بهرامی دهقانان بچلورویم و با عمل و یراتیک و تجربه به آنها اثبات کنیم که ما طرورمدد رساندن به آنها و به پیش بردن آنها را می آموزیم و خواهیم آموخت. این وظیفه را با وضع کنونی بین المللی و با وضع کنونی نیروهای مولده در روسیه، فقط میتوان خیلی بطنی، با احتیاط و با کارآمدی انجام داد و هرگام خود را در عمل هزاران بار مورد واریسی قرار داد.

اگر در حزب ما کسانی یافت شوند که علیه این حرکت فوق العاده بطنی و فوق العاده احتیاط کارانه رای دهند، اشخاص منفردی خواهند بود.

حزب رویه‌رفته پی برده و اکنون هم در کردار اثبات خواهد کرد که بضرورت این نکته پی برده است که امور خود را باید همانا بر این منوال و فقط بر این منوال ترتیب دهد. و چون بدین نکته پی برده‌ایم، لذا خواهیم توانست بمقصد خویش دست یابیم! اختتام یازدهمین کنفره حزب کمونیست روسیه را اعلام میدارم.

باید یکسان باشد و بالای اساسی تمامی زندگی و بی فرهنگی ما همانا اغراض نسبت به نظریه روسی عهد عتیق و عادات نیمه وحشی هائی است که مایلند قانون کالوگا غیر از قانون غازان باشد. باید بخاطر داشت که نظارت دادستانی، بر خلاف هر نوع مقام اداری، هیچگونه قدرت اداری نداشته و در هیچیک از مسائل اداری دارای رأی قطعی نیست. دادستان حق دارد و موظف است تنها یک کار بکند: مراقبت در برقراری استنباط و اتمام یکنواخت قانون در سراسر جمهوری صرف نظر از تمایزات محلی و علی رغم هرگونه اعمال نفوذ محلی. یگانه حق و وظیفه دادستان آنست که پرونده را برای تصمیم به دادگاه احاله کند. این دادگاهها کدامند؟ دادگاهها در کشور ما محلی هستند. دادگاهها را شوراهای محلی انتخاب میکنند. لذا آن مقامی که دادستان حل دعوی اقامه شده را در مورد نقض قانون بوی احاله میکند عبارت است از یک مقام محلی، که موظف است از طرفی قوانین واحدی را که برای سراسر فدراسیون مقرر شده است مطلقاً مراعات نماید و از طرف دیگر موظف است، بهنگام تعیین میزان مجازات، کلیه اوضاع و احوال محلی را در نظر گیرد و در اینصورت حق دارد بگوید که گرچه قانون بلا تردید در فلان مورد نقض شده است ولی فلان اوضاع و احوال معین، که اهالی محل بخوبی از آن مطلعند و در دادگاه محل روشن شده، دادگاه را وامیدارد تقلیل مجازات را در مورد فلان اشخاص ضروری شرد و یا حتی فلان اشخاص را در دادگاه تبرئه کند. اگرما این بدوی ترین شرط استقرار قانون واحد را بهر قیمتی شده در سراسر فدراسیون اجرا نکنیم، در آنصورت از هیچگونه حیانتی و از هیچگونه ایجاد فرهنگی سخنی هم نمی تواند در میان باشد.

درست بهمین ترتیب ذکر این نکته که دادستان نباید حق داشته باشد به تصمیم هیئت اجراییه ایالتی و مقامات محلی دیگر اعتراض کند و گویا از نظر قانونی بازرسی کارگری و دهقانی حق دارد آنها را محاکمه کند، از لحاظ اصولی نادرست است.

سازمان بازرسی کارگری و دهقانی نه تنها از نظر قانون بلکه هم چنین از نظر مصلحت کار محاکمه میکنند. دادستان مشول آنست که هیچیک از تصمیمات هیچکدام از مقامات محلی با قانون مغایرت پیدا نکند و دادستان تنها از این نقطه نظر موظف است به هر نوع تصمیم غیر قانونی اعتراض کند و ضمناً دادستان حق ندارد تصمیم را متوقف سازد و فقط موظف است تدابیری اتخاذ کند که استنباط قانون در سراسر جمهوری مطلقاً یکسان انجام گیرد. لذا تصمیم اکثریت کمیسیون کمیته اجراییه مرکزی سراسر روسیه نه تنها سهل نادرست غیر اصولی بسیار بزرگی است و نه تنها اصل تبعیت «دوگانه» را از ریشه نادرست بکار می برد، بلکه بهرگونه اقدامی برای استقرار قانونیت و حد اقل فرهنگ لطمه وارد میسازد.

و اما بعد برای حل مسئله معین باید اهمیت اعمال نفوذهای محلی را در نظر گرفت. تردیدی نیست که ما در دریائی از بی قانونیها زندگی می کنیم و اعمال نفوذهای محلی اگر بزرگترین دشمن نباشد لا اقل یکی از بزرگترین دشمنان استقرار قانون و فرهنگ است. مشکل کسی نشنیده باشد که تصفیه حزب مکشوف ساخت که در اغلب کمیسیونهای واری محلی تصفیه حساب شخصی و محلی در

سازمانهای محلی بهنگام اجرا تصفیه حزب واقع ایست که در اکثر موارد رخ داده است. این حقیقتی است غیر قابل انکار و بعد کافی جنبه شاخص دارد. مشکل کسی در صدد برآمد انکار کند که برای حزب ما یافتن ده تن کمیونسٹ قابل اعتماد که از لحاظ قضائی بعد کافی تحصیل کرده باشند و بتوانند در قبال هرگونه اعمال نفوذ صرفاً محلی ایستادگی کنند آسانتر است تا یافتن صد ها تن از این قبیل، و همانا وقتی از تبعیت «دوگانه» دادستانی و از ضرورت تبعیت دادستانی از یک مرکز واحد صحبت میشود، مسئله بهمین جا میرسد. و اما در مرکز باید ما قریب ده تن بیابیم که قدرت دادستانی مرکزی را در وجود دادستان کل و دادگاه عالی و هیئت مشاوره کمیساریای ملی دادگستری بسوق اجرا گذارند (من این مسئله را بکنار می گذارم که آیا دادستان کل قدرت فردی دارد یا آنکه قدرت را با دادگاه عالی و هیئت مشاوره کمیساریای ملی دادگستری تقسیم می کند، زیرا این مسئله بکلی در درجه دوم اهمیت است و حل آن میتواند بنحوی از انعام بسته باینکه آیا حزب به فرد واحدی اعتماد کرده قدرت عظیمی را بوی می سپارد و یا آنکه این قدرت را بین مقامات سه گانه مذکور در فوق تقسیم کند انجام گیرد). این ده نفری که در مرکز هستند تحت نظارت فوق العاده نزدیک و ضمن تماس کاملاً مستقیم با سه مؤسسه حزبی، که مظهر حد اکثر تضمین در مقابل اعمال نفوذهای محلی و شخصی هستند، یعنی هیئت تشکیلات کمیته مرکزی و پولیت بوروی کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش، کار می کنند و ضمناً مؤسسه اخیر، یعنی کمیسیون مرکزی تفتیش، که تنها در برابر کنگره حزب مشول است، بنحوی تشکیل میگردد که اعضا آن با هیچ کمیساریای ملی و هیچ اداره دیگر و هیچ مقام شوروی امکان هشفلی ندارند. روشن است که در چنین شرائطی ما حد اکثر تضمین و آنهم بیش از آنچه که تا کنون بفکر کسی خطور کرده باشد، تضمین خواهیم داشت برای آنکه حزب هیئت مشاوره مرکزی کوچکی ایجاد کند که قادر باشد عملاً در قبال اعمال نفوذ محلی و بوروکراتیسم محلی و انواع دیگر آن ایستادگی کند و اجرا و اتمام یکسان قانون را در همه جمهوری و در همه فدراسیون تأمین نماید. لذا اشتباهات ممکنه این هیئت مشاوره قضائی مرکزی فوراً در محل بوسیله آن مقامات حزبی، که بطور کلی همه مفاهیم اصلی و همه قواعد اصلی را برای کلیه امور حزبی و شوروی جمهوری ما بطور اعم مقرر میدارند، اصلاح میشود. عسول از این کار معنایش آنست که پنهانی آن نظریه ای تعقیب گردد که احدی آشکارا و علنی از آن دفاع نمی کند و آن اینکند:

گویادر کشور ما فرهنگ و قانونیت، که با فرهنگ ارتباط ناگسستی دارد، بچنان مدارج عالی ارتقا یافته است که ما میتوانیم تضمین کنیم که در کشور ما عدها دادستان وجود دارد که از لحاظ این که هرگز تسلیم هیچگونه اعمال نفوذ محلی نمی شوند و خود بخود به اجرا قانون یکنواخت در سراسر جمهوری دست خواهند زد از هرگونه عیب و نقصی میرا هستند.

در پایان من بدین نتیجه میرسم که دفاع از تبعیت «دوگانه» در مورد دادستانی و سلب حق اعتراض در مقابل انواع تصمیمات مقامات محلی از دادستانی نه تنها از نظر اصولی نادرست است و نه تنها مانع اجرا و وظیفه اساسی ما در مورد اجرا بلا انحراف قانونیت

پنجساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی

سخنرانی در کنگره چهارم کمینترن ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲

(تمام حضار تالار ظهور رفیق لینین را با کف زدن‌ها و هلهله‌ها پر شوری که تا مدتی خاموش نمی‌شود، استقبال میکنند. همه بر می‌خیزند و سرود «انترناسیونال» می‌خوانند.) رفقا! نام مرا در فهرست سخنرانان بعنوان سخنران اصلی قید کرده‌اند ولی توجه دارید که من پس از بیماری طولانی قدرت ایراد سخنرانی منصل را ندارم. من فقط میتوانم مقدمه‌ای برای مهمترین مسائل ذکر کنم. موضوع سخن من بسیار محدود خواهد بود. موضوع «پنجساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی» پس پر دامنه‌تر و مبسوط‌تر از آنست که بطور کلی يك سخنران در عرض يك سخنرانی بتواند بیان دارد. لذا من فقط بخش کوچکی از این موضوع، یعنی مسئله سیاست اقتصادی نوین را می‌گیرم. من تعداد این قسمت کوچک را بر می‌زینم تا شما را با این مسئله که اکنون لائق برای من از مهمترین مسائل است آشنا سازم زیرا در حال حاضر روی آن کار میکنم. بدینسان من از اینکه چگونه سیاست اقتصادی نوین را آغاز کرده‌ایم و با کمک این سیاست به چه نتایجی نائل آمده‌ایم سخن خواهیم گفت. اگر من بدین مسئله اکتفا ورزم، در آنصورت ممکن است بتوانم از عهدت يك بیان اجمالی بر آیم و تصویری کلی در باره مسئله مورد بحث بدست دهم.

اگر از آنجا آغاز نمایم که چگونه ما به سیاست اقتصادی نوین رسیدیم، باید بمقاله‌ای مراجعه نمایم که در سال ۱۹۱۸ نگاشته‌ام (۳۳۸)، من در آغاز سال ۱۹۱۸ اتفاقاً ضمن مناظره کوتاهی از این مسئله صحبت کرده‌ام که ما در قبال سرمایه‌داری دولتی چه روشی را باید اتخاذ نمایم. در آن ایام من چنین نوشتم:

«سرمایه‌داری دولتی در مقابل اوضاع و احوال کنونی (یعنی آنموقع) جمهوری شوروی ما گامی به پیش خواهد بود. اگر تقریباً پس از شش ماه دیگر در کشور ما سرمایه‌داری دولتی برقرار گردد موفقیتی عظیم و تضمین بسیار موقتی خواهد بود برای آنکه پس از يك سال سوسیالیسم در کشور ما بطور قطعی استوار و شکست ناپذیر گردد.»

این مطلب البته در زمانی گفته شده است که ما از حالا نادانتر بودیم ولی آنفوسرها هم نادان نبودیم که نتوانیم چنین مطالبی را بررسی کنیم.

بدینسان من در سال ۱۹۱۸ بر آن بودم که نسبت به وضع اقتصادی آنزمان جمهوری شوروی، سرمایه‌داری دولتی گامی به پیش محسوب میشد. این نکته بسی عجیب و شاید هم تا مرهبط بنظر رسد، زیرا حتی در آنموقع هم جمهوری ما جمهوری سوسیالیستی بود. در آنموقع ما هر روز با شتابی عظیم - ظاهراً با شتابی بیش

است، بلکه مظهر منافع و خرافات بوروکراسی محلی و نفوذهای محلیست یعنی در حکم بدترین حصار بین زحمتکشان و حاکمیت محلی و مرکزی شوروی و نیز قدرت مرکزی حزب کمونیست روسیه می باشد.

لذا من بکمیته مرکزی پیشنهاد میکنم در این مورد تبعیت «دوگانه» را رد کند و مقامات دادستانی محل را تنها به تبعیت از مرکز موظف سازد و حق و وظیفه مقامات دادستانی را در مورد اعتراض به کلیه تصمیمات مقامات محلی از نظر قانونیت این تصمیمات یا تصویبنامه‌ها، بدون حق متوقف ساختن آنها و با حق منحصر واگذاری امر به رأی دادگاه محفوظ دارد.

لینین

۲۰ مه سال ۱۹۲۲

نخستین بار در ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۵ در شماره ۹۱ روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

از حد لزوم - با اقدامات اقتصادی مختلف و جدیدی دست میزدیم که نمیتوان بدانها نام دیگری جز سوسیالیستی داد. و با این حال در آن ایام من بر آن بودم که سرمایه‌داری دولتی نسبت به وضع اقتصادی آنروزی جمهوری شوروی گامیست به پیش و من سپس این اندیشه را بطور ساده با نام بردن عناصر نظام اقتصادی روسیه توصیح میدادم. این عناصر بنظر من بقراریزیرین بودند: (۱) پاتریارکال یعنی بدوی‌ترین شکل کشاورزی؛ (۲) تولید خرده کالائی (اکثریت دهقانانی هم که به معامله گندم اشتغال دارند باین جا مربوطند)؛ (۳) سرمایه‌داری خصوصی؛ (۴) سرمایه‌داری دولتی و (۵) سوسیالیسم. تمام این عناصر اقتصادی در روسیه آن زمان وجود داشتند. من در آن هنگام وظیفه خود شمردم توضیح دهم که این عناصر با هم دارای چه مناسباتی هستند و آیا مقنضی نیست که یکی از عناصر غیر سوسیالیستی یعنی سرمایه‌داری دولتی را بالاتر از سوسیالیسم بشمریم. تکرار میکنم: این نکته برای همه بسیار عجیب بنظر میرسد که عنصر غیر سوسیالیستی در یک جمهوری که خود را سوسیالیستی اعلام میدارد بالاتر از سوسیالیسم شمرده شود. ولی اگر بخاطر بیابورید که ما نظام اقتصادی روسیه را بهیچوجه یک پدیده همگون و دارای رشد عالی تلقی نمی‌کردیم و کاملاً واقف بودیم که ما در روسیه در کنار شکل سوسیالیستی دارای زراعت پاتریارکال هستیم که بدویترین شکل زراعت است. آنوقت مطلب مفهوم میگردد. در چنین اوضاع و احوالی سرمایه‌داری دولتی چه نقشی را میتواند ایفا کند؟

سپس من از خود میپرسیدم: کدام یک از این عناصر دارای تفوق است؟ روشن است که در محیط خرده بورژوازی عنصر خرده بورژوازی غلبه دارد. من در آن هنگام درک میکردم که عنصر خرده بورژوازی غلبه دارد؛ غیر از این هم نمیشد فکر کرد. مسئله‌ای که من در آن هنگام در برابر خود قرار میدادم - (این موضوع به مناظره خاصی مربوط بود که به مسئله حاضر ربطی ندارد) - چنین بود: روش ما نسبت به سرمایه‌داری دولتی چگونه است؟ و بخود پاسخ میدادم: سرمایه‌داری دولتی. یا وجود آنکه شکل سوسیالیستی نیست. برای ما و برای روسیه مطلوبتر از شکل کنونی است. معنی این چیست؟ معنای این آنست که ما به نقطه و یا سرآغاز اقتصاد سوسیالیستی فزون از حد بها نمیدادیم، مگر چه ما دیگر انقلاب اجتماعی را عملی نموده بودیم؛ بر عکس، ما همانوقت تا حد معینی این مطلب را درک میکردیم که: آری بهتر بود اگر ما قبلاً به سرمایه‌داری دولتی می‌رسیدیم و سپس به سوسیالیسم.

من باید این بخش را بویژه مورد تأکید قرار دهم، زیرا بر آنم که تنها با ماخذ قرار دادن این نکته میتوان توضیح داد که اولاً سیاست اقتصادی کنونی چیست و ثانیاً میتوان برای انترناسیونال کمونیستی نیز نتیجه‌گیریهای عملی بسیار مهم نمود. نمیخواهم بگویم که ما از پیش نقشه آماده‌ای برای عقب نشینی داشتیم، چنین نقشه‌ای وجود نداشت. این سطور مختصری که جنبه مناظره داشت در آنموقع بهیچوجه نقشه عقب نشینی نبود. در باره یک ماده بسیار مهم، مثلاً در باره آزادی بازرگانی که برای سرمایه‌داری دولتی دارای اهمیت اساسی است، در اینجا حتی سخنی هم در میان نیست.

معهدا بدینوسیله اندیشه کلی و مبهمی برای عقب نشینی بیان شده بود. من بر آنم که ما باید به این نکته نه فقط از نقطه نظر کشور ما که از جهت نظام اقتصادی خود بسیار عقبمانده بود و تا کنون هم بهمان وضع باقی است، بلکه از نقطه نظر انترناسیونال کمونیستی و کشورهای راقیه اروپای باختری نیز توجه نماییم. مثلاً اکنون ما به تنظیم بر نامه مشغولیم. من شخصاً بر آنم که بهتر از همه آن بود که ما اکنون کلیه برنامه‌ها را فقط در کلیات یا باصطلاح در شق اولیه آن مورد بحث قرار میدادیم و آنرا برای طبع میفرستادیم ولی تصمیم نهائی را در حال حاضر یعنی در سال جاری نمیگرفتیم. چرا؟ البته بنظر من مقدم بر همه بدانجهت که بعید است ما در باره این برنامه‌ها بمرستی تصق کرده باشیم. و سپس از آنجهت که ما تقریباً مسئله عقب نشینی احتمالی و تأمین این عقب نشینی را بهیچوجه مورد تصق قرار ندادیم. و حال آنکه این مسئله آنچنان مسئله ایست که باوجود رخدادن یک چنین تغییرات عمیقی در سراسر جهان، نظیر برانداختن سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم با مشکلات فراوان آن، مسلماً باید مورد توجهش قرار دهیم. ما تنها کافی نیست بدانیم که هنگامی که مستقیماً دست به تعرض می‌زنیم و در این عمل فاتح می‌شویم چگونه باید عمل کنیم. در دوران انقلاب این آنقرها دشوار نیست و آنقدر هم مهم نیست و لااقل قطعیتین موضوع نیست. در ایام انقلاب پیوسته لفظاتی پیش می‌آید که دشمن گریح می‌شود و اگر ما در این لحظه بر وی هجوم آوریم میتوانیم به آسانی غلبه کنیم. ولی این امر اهمیتی ندارد، زیرا خصم ما، اگر باندازه کافی متانت داشته باشد، میتواند قبلاً قوا و غیره جمع آوری کند. در اینصورت او به آسانی میتواند ما را به هجوم تحریک نماید و سپس برای سالهای مدید به عقب بیاندازد. بهمین جهت است که من فکر میکنم اندیشه اینکه ما باید امکان عقب نشینی را برای خود تدارک بینیم دارای اهمیت فراوان است و آنهم نه فقط از نظر تئوری. از نقطه نظر عملی هم کلیه اجزایی که در آینده نزدیک خود را برای تعرض مستقیم علیه سرمایه‌داری آماده میکنند، هم اکنون بایستی در فکر آن نیز باشند که چگونه عقب نشینی را برای خود تأمین نمایند. من بر آنم که اگر این درس را همراه درسهای دیگری که از تجارب انقلاب ما حاصل می‌آید فراگیریم نه تنها زمانی با نخواهد رساند بلکه بسی محتمل است که در بسیاری موارد سود بسیار خواهد آورد.

پس از آنکه تأکید نمودم که ما حتی در سال ۱۹۱۸ سرمایه‌داری دولتی را بشاب خط مشی ممکنه عقب نشینی تلقی می‌کردیم، بذكر نتایج سیاست اقتصادی نوین می‌پردازم. تکرار می‌کنم: در آنموقع این هنوز اندیشه بسیار مبهمی بود، ولی در سال ۱۹۲۱ پس از آنکه ما از مهمترین مرحله جنگ داخلی گذشتیم، و آنهم با احراز پیروزی گذشتیم، به بحران سیاسی داخلی بزرگ - و بنظر من بزرگترین بحران داخلی - روسیه شوروی بر خورد کردیم که نه تنها بخش عمده دهقانان بلکه کارگران را نیز ناخشنود ساخت. در تاریخ روسیه شوروی این برای نخستین بار و امیدوارم برای آخرین بار بود که توده‌های بزرگ دهقانان، نه بطور آگاهانه

بلکه بطور غریزی دارای روحیه‌ای علیه ما بودند. این وضع خاصی که پدیده‌ی است برای ما بسیار نامطبوع بود از کجا ناشی شده بود؟ علتش آن بود که ما در تعرض اقتصادی خود بسیار پیش رفتیم و برای خود پایگاه کافی تامین نکردیم و توده‌ها، آنچه را که ما در آنوقت هنوز نمیتوانستیم آگاهانه بیان داریم ولی بزودی، پس از چند هفته، بدان اعتراف کردیم، حس میکردند و آن اینکه: انتقال مستقیم به شکل صرفاً سوسیالیستی اقتصاد، یعنی به توزیع صرفاً سوسیالیستی از قوه‌ی ما خارج است و اگر ما قادر نباشیم طوری عقب نشینی کنیم که به اجرای وظایف آسانتری اکتفا ورزیم، آنگاه در معرض خطرناک قرار میگیریم. بنظر من بحران در فوریه سال ۱۹۲۱ آغاز شد. در بهار همان سال بود که ما با توافق آراء تصمیم گرفتیم (در این مورد من اختلاف نظر زیادی بین خودمان مشاهده نکردم) به سیاست اقتصادی نوین بپردازیم. اکنون، پس از انقضاء یکسال و نیم، در پایان سال ۱۹۲۲، ما دیگر قادریم مقایساتی بکنیم. طی این مدت چه رخ داده است؟ این مدت بیش از یک سال و نیم را ما چگونه گذرانده‌ایم؟ چه نتیجه‌ای حاصل آمده است؟ آیا این عقب نشینی بما سودی رسانده است و آیا واقعا ما را نجات داده و یا هنوز نتایج آن غیر معین است؟ این مسئله عمده‌ایست که من در برابر خود می‌گذارم و بر آنم که این مسئله عمده برای همه احزاب کمونیستی نیز دارای اهمیت درجه اول است، زیرا اگر پاسخ منفی میشد همه ما محکوم بقنا بودیم. من بر آنم که ما با وجدان آرام میتوانیم باین سؤال پاسخ مثبت بدهیم و همانا بدین معنی میتوانیم پاسخ مثبت بدهیم که یکسال و نیم گذشته بنحوی مثبت و قطعی اثبات میکند که ما از عهده این آزمایش برآمده‌ایم. اکنون می‌گویم این نکته را با اثبات رسانم. من باید برای این منظور بطور مختصر از تمام اجزائی که اقتصاد ما را تشکیل میدهند نام ببرم.

قبل از همه روی سیستم مالی خودمان و روبل معروف روسی مکتب می‌کنم. من فکر میکنم که میتوان روبل روسی را معروف خواند، لافل از این جهت که میزان این روبل هم اکنون از کاتریلیون متجاوز است. (خنده حضار) این خود چیزی است. این یک رقم نجومی است. (خنده حضار) من فکر میکنم که در اینجا حتی همه نمیدانند معنای این رقم چیست. ولی ما این ارقام را از لحاظ علم اقتصاد هم باشد، خیلی مهم نمیشماریم، زیرا بالاخره صفرها را میتوان خط زد. (خنده حضار) هم اکنون ما در این فن، که آنها از نقطه نظر علم اقتصاد بهیچوجه مهم نیست، موفقیت‌هایی بدست آورده‌ایم و من مطمئنم که در سیر آتی حوادث ما در این فن باز هم به نتایج بیشتری خواهیم رسید. مسئله واقعا مهم - عبارت است از تثبیت روبل. روی این مسئله ما کار میکنیم و بهترین قوای ما مشغول کارند و ما برای این وظیفه اهمیت قاطع قائلیم. اگر موفق شویم برای مدتی مدید و سپس برای همیشه روبل را تثبیت کنیم در آنصورت برد کرده‌ایم. آنگاه همه این ارقام نجومی و همه این تریلیون‌ها و کاتریلیون‌ها هیچند. آنگاه ما موفق خواهیم شد اقتصاد خودمان را بر بنیاد محکم استوار کنیم و بر روی این بنیاد به تکامل آن ادامه دهیم. من فکر میکنم که در این باب خواهیم توانست

واقعیات بعد کافی مهم و قاطعی برای شما بیان دارم. در سال ۱۹۲۱ دوران ثبات مظنه روبل کاغذی کمتر از سه ماه بطول انجامید. در سال ۱۹۲۲ جاری، گرچه هنوز بیابان نرسیده است، این دوران بیش از پنج ماه بطول انجامید. من بر آنم که همین کافی است. البته اگر شما از ما خواستار اقامه برهانی باشید مشعر بر اینکه ما در آتی این مسئله را کاملا حل می‌کنیم آنوقت این کافی نیست. ولی به عقیده من اثبات تمام و کمال این مسئله بطور کلی محال است. اطلاعات مذکوره اثبات می‌کند که از سال گذشته، یعنی هنگامیکه ما سیاست اقتصادی نوین را شروع کردیم، تا امروز ما دیگر آموخته‌ایم بجلو برویم. چون ما اینرا آموخته‌ایم، من مطمئنم که در آینده نیز خواهیم آموخت که در این راه موفقیت‌های دیگری بدست آوریم در صورتی که سفاکت خاصی از ما سر نزنند. و اما مهمترین کار - بازرگانی یعنی گردش کالاست که برای ما ضروری است. و اگر ما در عرض دو سال با وجود آنکه در حال جنگ بودیم (زیرا چنانکه میدانیم فقط چند هفته پیش از این ولادیوستک اشغال شد) (۳۳۹) با وجود آنکه ما فقط اکنون میتوانیم به اداره منظم امور اقتصادی خودمان بپردازیم، از عهده اینکار برآمده‌ایم، اگر ما با همه این احوال باین نتیجه نائل آمدیم که دوران ثبات روبل کاغذی از سه ماه به پنج ماه برسد، در اینصورت تصور میکنم چرات آنرا دارم که بگویم از این جریان میتوانیم راضی باشیم. بالاخره ما تنها هستیم، ما هیچگونه دومی در یافت نداشته و در یافت نمیداریم. هیچیک از آن دولتهای نیرومند سرمایه‌داری که اقتصاد سرمایه‌داری خود را با چنان طرز درخشانی سازمان میدهند، که تا کنون هم نمیدانند بکجا میروند، بما کمکی نکردند. آنها با صلاح و رسای چنان سیستم مالی ایجاد کردند که خودشان هم از آن سر در نمی‌آوردند. وقتی این دولتهای بزرگ سرمایه‌داری اقتصادیات خود را چنین اداره می‌کنند، آنوقت به عقیده من ما که عقب مانده و تحصیل نکرده‌ایم میتوانیم راضی باشیم که به مهمترین نکته، یعنی به تامین شرایط تثبیت روبل، دست یافته‌ایم. آنچه این امر را ثابت میکند تحلیل تئوریک نبوده بلکه جریان عمل است و من بر آنم که عمل از هرگونه مباحثات تئوریک در جهان مهمتر است. عمل هم نشان میدهد که ما در اینجا به نتایج قطعی رسیده‌ایم، یعنی آنکه شروع کرده‌ایم اقتصادیات را به سمت تثبیت روبل سوق دهیم و این آنچیزیست که برای بازرگانی و برای دوران آزاد کالا و برای دهقانان و برای توده‌های عظیم مولدین خرده یا دارای بزرگترین اهمیت است.

اکنون به ذکر هدفهای اجتماعی خودمان میپردازم. عمده‌ترین هدفی البته دهقانانند. در سال ۱۹۲۱ بدون شك ما با ناخرسندی بخش عظیم دهقانان روبرو بوده‌ایم. به علاوه قحطی پیش آمد. و این برای دهقانان سنگینترین مصائب شمرده میشد. و کاملا طبیعی بود که تمام کشورهای خارجه در آن هنگام فریاد میزدند: بفرمائید، ملاحظه کنید، اینست نتایج اقتصاد سوسیالیستی. کاملا طبیعی بود که آنها در این باره که در واقع قحطی نتیجه فجیع جنگ داخلی بود مهر خموشی بر لب میزدند. کلیه ملاکین و سرمایه‌داران، که در سال ۱۹۱۸ تعرض خود را علیه ما شروع کرده بودند، چنین جلوهرگر

وضع در آینده نزدیکی بهتر خواهد شد، ما تا حدودی برای این منظور وجوه لازم را گرد آورده‌ایم. در يك کشور سرمایه‌داری برای بهبود وضع صنایع سنگین صدها میلیون وام لازم بود که بدون آنها بهبود امکان نداشت. تاریخ اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری مبرهن می‌دارد که در کشورهای عقب مانده تنها وام‌های دراز مدت صد میلیونی بر حسب دلار یا روبل طلا می‌توانست وسیله ارتقاء صنایع سنگین قرار گیرد. ما فاقد چنین وام‌هایی بودیم و تاکنون نیز وامی دریافت نکرده‌ایم. آنچه که اکنون در باره امتیازات و غیره می‌نویسند تقریباً چیز دیگری غیر از کاغذ نیست. در این اواخر راجع به این موضوع و نیز بویژه در باره امتیاز ثورکارت زیاد چیز نوشته‌ایم. ولی بنظر من سیاست ما در مورد امتیازات بسیار سیاست خوبی است. اما با همه این احوال هنوز فاقد يك امتیاز پر منفعت هستیم. خواهش می‌کنم این نکته را فراموش نکنید. بدین ترتیب وضع صنایع سنگین واقعاً هم برای کشور عقب مانده ما مسئله بسیار دشواری است، زیرا ما نمیتوانستیم به گرفتن وام از کشورهای ثروتمند مستظهر باشیم. مع الوصف ما اکنون ناظر بهبود مشهودی هستیم و نیز می‌بینیم که هم اکنون فعالیت بازرگانی ما سرمایه‌ای برای ما ایجاد کرده است. راست است که این سرمایه عجبالتاً بسیار اندک است و اندکی از بیست میلیون روبل طلا زیادتر میشود. ولی بهر جهت شالوده کار ریخته شده است: بازرگانی ما با وجوهی میرساند که میتوانیم آنها برای ارتقاء صنایع سنگین مورد استفاده قرار دهیم. در حال حاضر صنایع سنگین ما بهر حال هنوز در وضع بسیار وخیمی است. ولی من بر آنم که ما دیگر قادریم چیزی پس انداز کنیم. ما در آینده نیز چنین خواهیم کرد. گرچه این امر غالباً بحساب اهالی انجام می‌گیرد ولی با اینوصف ما باید صرفه جویی کنیم. ما اکنون میکوشیم تا بودجه دولتی خودمان را تقلیل دهیم و دستگاه دولتی خود مان را کوچکتر کنیم. من در آینده باز هم در باره دستگاه دولتی خودمان چند کلمه‌ای بیان خواهم داشت. ما بهر جهت باید دستگاه دولتی را کوچکتر کنیم. ما باید تا آنجا که ممکن است صرفه جویی نماییم. ما در همه چیز، حتی در مراسم، صرفه جویی می‌کنیم. این کار برای آن باید بشود که ما میدانیم بدون نجات صنایع سنگین و بدون احیاء آن قادر بساختن هیچگونه صنایعی نیستیم و بدون آن اصولاً بعنوان يك کشور مستقل، نابود خواهیم شد. اینرا ما خوب میدانیم.

نجات روسیه تنها محصول خوب زمینهای دهقانان نیست. این هنوز کم است. و نیز تنها وضع خوب صنایع سبک، که اشیاء مصرفی در اختیار دهقانان میگذارد، نیست. اینهم هنوز کم است. برای ما همچنین صناعت سنگین ضروری است. و برای آنکه وضع آنها بهبود بخشیم سالهای مدیدی کار لازم است.

صنایع سنگین به اعانه دولت احتیاج دارد. اگر این وجوه را نیابیم ما دیگر بعنوان يك دولت متمدن. تا چه رسد بعنوان يك دولت سوسیالیستی، از بین رفته‌ایم. بدینسان ما در این زمینه گام قطعی بر داشته‌ایم. ما وجوهی، که برای بیا داشتن صنایع سنگین ضروری است، بدست آورده‌ایم. راست است مبلسی که ما تاکنون بدست آورده‌ایم بزحمت از بیست میلیون روبل طلا متجاوز است.

میساختند که گویا قطعی نتیجه اقتصاد سوسیالیستی است. قطعی در واقع آنجنان بدبختی بزرگ و جدی بود که همه کارهای سازمانی و انقلابی ما را به محو و فنا تهدید میکرد.

لذا من اکنون سؤال می‌کنم: پس از يك چنین مصیبت بی سابقه و غیر منتظره، حال که ما سیاست اقتصادی نوین را معمول داشته‌ایم و به دهقانان آزادی بازرگانی داده‌ایم، وضع از چه قرار است؟ پاسخ آن روشن و برای همه عیان است و آن اینکه: دهقانان در عرض یکسال نه تنها از عهده قطعی بر آمدند بلکه آنقدر مالیات جنسی دادند که هم اکنون ما دیگر صدها میلیون یوط گندم، آنهم تقریباً بدون بکار بردن هیچگونه وسیله اجباری، در یافت داشته‌ایم. قیامهای دهقانی، که سابقاً تا قبل از سال ۱۹۲۱ باصطلاح يك پدیده عمومی در روسیه بود، تقریباً بکلی از میان رفته است. دهقانان از وضع کنونی خود راضی هستند. این چیزی است که ما با آرامی میتوانیم تأیید کنیم. ما معتقدیم که این برهان مهمتر از هر برهان آماری است. احدی در این نکته شك ندارد که دهقانان در کشور ما عامل قاطع هستند. این دهقانان اکنون در وضعی هستند که ما دیگر نباید هراس داشته باشیم که از جانب آنان جنبشی عایه ما انجام گیرد. ما این مطلب را با آگاهی کامل و بدون اغراق می‌گوئیم. این هدفیست که ما بدان نائل شده‌ایم. دهقانان ممکن است از فلان یا بهمان جهت کار حکومت ما ناراضی باشند و ممکن است شکایت کنند. این البته ممکن و ناگزیر است زیرا دستگاه دولتی ما و اقتصاد دولتی هنوز بدتر از آنست که از این نوع چیزها جلوگیری کند ولی بهر جهت امکان هرگونه عدم رضایت جدی از جانب همه دهقانان نسبت بما کاملاً منتفی است. ما در عرض یکسال باین هدف نائل آمده‌ایم و من بر آنم که همین خود خیلی زیاد است.

بموضوع صنایع سبک بپردازیم. ما بویژه باید در مورد صنایع بین صنایع سنگین و سبک فرق بگذاریم زیرا این دو نوع صنایع در وضع مختلف قرار دارند. در باره صنایع سبک من میتوانم با آرامش خاطر بگویم که در این رشته رونق عمومی مشاهده می‌شود. بذکر جزئیات نمی‌پردازم. وظیفه من ذکر اطلاعات آماری نیست. ولی این تأثیر عمومی مبتنی بر واقعیات است و من میتوانم ضمانت کنم که در اساس آن هیچگونه امر نادرست و یا غیر دقیق وجود ندارد. ما میتوانیم رونق عمومی صنایع سبک و بدین مناسبت تا حد معینی بهبود وضع کارگران را خواه در پتروگراد و خواه در مسکو متذکر شویم. در نواحی دیگر این امر بمیزان کمتری مشاهده می‌شود زیرا در آن نواحی صنایع سنگین تفوق دارد، لذا نباید این مطلب را تعمیم داد. با همه این احوال من تکرار می‌کنم که صنایع سبک در حال رونق بی چون و چراست و بهبود وضع کارگران پتروگراد و مسکو امری است بلا تردید. در هر دوی این شهرها، در بهار سال ۱۹۲۱ بین کارگران عدم رضایت وجود داشت. اکنون چنین عدم رضایتی نیست. ما که هر روز وضع و حالت روحی کارگران را مراقبت می‌کنیم در این امر اشتباهی نداریم.

مسئله سوم به صنایع سنگین مربوط است. در اینجا باید بگویم که هنوز وضع وخیم است. در این وضع در سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۲ تا حدی تحول رخ داد. بدین ترتیب ما میتوانیم امیدوار باشیم که

ولی بهر حال این مبلغ موجود است و فقط به ارتقاء صناعت سنگین اختصاص دارد.

گمان میکنم من بطور کلی طبق وعده‌ای که داده‌ام مختصراً همه‌ترین عناصر اقتصاد ملی خودمان را بیان داشته‌ام و گمان میکنم از آنچه گفته شد میتوان نتیجه گرفت که سیاست اقتصادی نوین هم اکنون نتیجه مثبت داده است. هم اکنون ما دلیل مثبتی در دست داریم که طبق آن بگوئیم بتوانیم يك دولت، قادریم بازرگانی کنیم و مواضع محکم کشاورزی و صناعت را برای خود محفوظ داشته بچلو برویم. فعالیت اصلی این مطالب را بشبوت رسانده است. من گمان میکنم که این هجالتا برای ما کافی است. ما باید هنوز بسی چیزها بیاموزیم و ما این نکته را فهمیده‌ایم که هنوز باید بیاموزیم. پنجسال است ما زمام قدرت را در دست داریم و ضمناً طی تمام این پنج سال ما در حال جنگ بوده‌ایم. بنابراین موفقیت داشته‌ایم.

این مفهوم است زیرا دهقانان طرفدار ما بودند. مشکل بتوان بیش از آنچه که دهقانان طرفدار ما بودند از ما طرفداری کرد. دهقانان می فهمیدند که در پشت سر سفیدها ملاکین یعنی کسانی که دهقانان بیش از همه در عالم از آنها بیزارند. ایستاده‌اند و لذا دهقانان با شور و شوق و صداقتی هر چه تمامتر طرفدار ما بودند. ثیل باین مقصد که دهقانان از ما در مقابل سفیدها دفاع کنند دشوار نبود. دهقانان که سابقاً از جنگ بیزار بودند، آنچه را که در قوه داشتند برای جنگ علیه سفیدها و برای جنگ داخلی علیه ملاکین انجام دادند. معیناً این همه مطلب نبود زیرا در واقع مسئله در اینجا فقط بدین نحو مطرح بود که آیا قدرت در دست ملاکین خواهد ماند یا در دست دهقانان. برای ما این مطلب کافی نبود. دهقانان می فهمیدند که ما قدرت حاکمه را برای کارگران بدست گرفته‌ایم و هدف ما عبارت است از استقرار نظام سوسیالیستی بکمک این قدرت حاکمه. لذا برای ما تدارک اقتصادی سوسیالیستی از همه مهتر بود. ما نمی توانستیم آنها را از طریق مستقیم تدارک ببینیم. ما مجبور بودیم اینکار را از طریق غیر مستقیم انجام دهیم. سرمایه‌داری دولتی، بدان طریقی که ما در کشور خود مستقرش ساخته‌ایم. يك نوع سرمایه‌داری دولتی خود ویژه است. این سرمایه‌داری دولتی با مفهوم عادی خودش مطابقت ندارد. ما کلیه مواضع حیاتی را در دست خود داریم. زمین در دست ماست و به دولت تعلق دارد. این مطلب بسیار مهم است گرچه مدعیان ما مطلب را چنین جلوه‌گر میسازند که گویا این مسئله هیچگونه اهمیتی ندارد. این درست نیست. این کیفیت که زمین متعلق بسولت است فوق‌العاده مهم است و هم چنین از نقطه نظر اقتصادی دارای اهمیت اصلی فراوانی است. ما باین همی نائل آمده‌ایم و باید بگوئیم که تمام فعالیت آینده ما نیز تنها باید در این چار چوب بسط و تکامل یابد. ما اکنون بدانجا رسیده‌ایم که دهقانان ما راضی هستند و صنایع و بازرگانی جان می گیرند. من در فوق گفته‌ام که سرمایه‌داری دولتی ما با سرمایه‌داری دولتی بمعنای تحت‌اللفظی آن این تفاوت را دارد که نه تنها زمین بلکه کلیه بخشهای مهم صنایع در دست دولت پروولتری است. مقدم بر همه چیز ما قسمتی از صنایع کوچک و متوسط را باجاره داده‌ایم. با اینحال بقیه صنایع در دست

ما باقی مانده است. و اما در باره بازرگانی، من میخواهم یکبار دیگر تأکید کنم که ما سعی داریم شرکت‌های مختلط تأسیس کنیم و هم اکنون در کار تأسیس این شرکتها هستیم. در این شرکتها بخشی از سرمایه متعلق به سرمایه‌دار خصوصی و آنهم سرمایه‌دار خارجی و قسمت دیگر متعلق بماست. اولاً ما با این ترتیب شیوه بازرگانی را می آموزیم و اینهم برای ما ضروری است و ثانیاً ما همیشه امکان داریم. در صورتیکه ضروری بشیریم. چنین شرکتی را منحل کنیم و لذا بااصطلاح ما هیچ ریسکی نمیکشیم. و اما از سرمایه‌داری خصوصی می آموزیم و برای العین می بینیم که چگونه میتوانیم بیاخیزیم و مرتکب چه اشتباهاتی میشویم. تصور میکنم میتوانم بهمین اندازه اکتفاء کنم.

میخواستم در باره برخی نکات بی اهمیت دیگر هم صحبت کنم. تردیدی نیست که ما بهیروزان کثیری مرتکب سفاقت شده‌ایم و هنوز هم میشویم. احدی نمی تواند در این باره بهتر از من قضاوت کند و آنرا عیان‌تر از من به بیند. (خنده حضار.) چرا مرتکب سفاقت میشویم؟ این امر مفهوم است: اولاً ما کشور عقب مانده هستیم. ثانیاً سطح معلومات در کشور ما بعد اقل است. ثالثاً کمکی دریافت نمیداریم. هیچیک از کشورهای متعین بنا کمک نمی کنند. بر عکس همه آنها بضد ما کار میکنند. رابعاً این تفسیر دستگاه دولتی ماست. آنچه بنا رسیده يك دستگاه دولتی کهنه است و اینهم بدبختی ماست. دستگاه دولتی غالب اوقات بضد ما عمل می کند. وضع از این قرار بود که در سال ۱۹۱۷ پس از آنکه ما قدرت حاکمه را بدست گرفتیم، دستگاه دولتی بضد ما خرابکاری میکرد. در آنوقت ما خیلی ترسیدیم و خواهشی کردیم که دلفلاً نزد ما بر گردیده. این بود که آنها همه بر گشتند و اینهم برای ما مصیبتی بود. ما اکنون تعداد کثیری کارمند داریم ولی باندازه کافی نیروی تحصیل کرده نداریم که واقعاً این عده را اداره کنند. در عمل اغلب اوقات وضع چنین است که در اینجا یعنی در بالا، که ما قدرت دولتی را در دست داریم، دستگاه باز هم يك طوری کار می کند ولی در پائین خود سرانه امر و نهی می کنند و چنان امر و نهی میکنند که اغلب اوقات بضد اقدامات ما عمل می نمایند. من نمیدانم در بالا چقدر ولی بهر جهت خیال میکنم چند هزار و حد اکثر چند ده هزار نفر افرادی از خود داریم. ولی در پائین صدها هزار کارمند قدیمی هست. که از دوران تزار و جامعه بورژوازی باقی مانده‌اند و قسمتی آگاهانه و قسمتی هم غیر آگاهانه بضد ما کار می کنند. طی يك مدت کوتاه در این قسمت نمی توان کاری انجام داد. این مطلبی است بلاندرید. در اینجا ما باید طی سالیان دراز کار کنیم. تا دستگاه را تکمیل بخشیم و آنها تغییر دهیم و نیروهای جدید را بکار جلب نمائیم. ما اینکار را با نواختی بعد کافی سریع و شاید هم بیش از حد سریع انجام میدهم. مدارس شوروی و دانشکده‌های کارگری تأسیس شده و چندین صد هزار جوان تحصیل می کنند و شاید هم بسیار سریع تحصیل می کنند ولی بهر جهت کار شروع شده است و من فکر میکنم که این کار ثمرات خود را بار خواهد آورد. اگر خیلی عجولانه کار نکنیم طی چند سال عده کثیری از جوانان در اختیار ما خواهند بود که قادرند از بیخ و بن دستگاه

دولتی ما را دگرگون سازند.

گفتم که ما مرتکب مقدار زیادی سفاهت شده ایم، ولی من باید در این زمینه چند کلمه‌ای هم در باره مدعیانمان بگویم. وقتی مدعیان ما با ما تذکر می‌دهند و می‌گویند که اینک خود لنین معترف است که بلشویک‌ها مرتکب سفاهت زیادی شده‌اند، من می‌خواهم در پاسخ آنها بگویم: آری، ولی بدانید که سفاهت‌های ما هر چه باشد از نوعی غیر از سفاهت شما است. ما تازه شروع به آموختن نموده ایم و با چنان نظمی می‌آموزیم که اطمینان داریم به نتایج خوب خواهیم رسید. ولی اگر مدعیان ما، یعنی سرمایه‌داران و قهرمانان انترناسیونال دوم، روی سفاهت‌هایی که ما مرتکب شده ایم تکیه کنند، من بخود اجازه می‌دهم که برای مقایسه سخنان یکی از نویسندگان نامی روس را در اینجا با اندک تغییری ذکر کنم که در اینصورت چنین خواهد بود: وقتی بلشویک‌ها مرتکب سفاهت میشوند، بلشویک می‌گوید: «دو دو تا میشود پنج تا»، ولی وقتی مدعیانش، یعنی سرمایه‌داران و قهرمانان انترناسیونال دوم، مرتکب سفاهت می‌شوند چنین می‌گویند: «دو دو تا میشود - شمع کافوری». اثبات این نکته دشوار نیست. مثلاً قراردادی را که آمریکا و انگلستان و فرانسه و ژاپن با کلچاک منعقد کرده‌اند بر دارید. از شما سؤال می‌کنم: آیا دولتهائی از اینها متورالفکرت‌تر و مقتدرتر در جهان وجود دارند؟ ولی نتیجه چه شده است؟ آنها بدون آنکه حساب کنند، فکر کنند و ملاحظه کنند به کلچاک وعده کمک دادند. این یک شکست مفتضحی بود که به عقیده من حتی درک آن هم برای عقل بشری دشوار است.

یا مثال دیگر بیا بگیریم که هم مفهوم‌تر است و هم مهم‌تر: صلح درسای. از شما سؤال می‌کنم: در اینجا دول معظّمه که در غرق در حاله افتخار هستند چه کردند؟ چگونگی می‌توانند از این آشفتگی، از این وضع بی‌معنی برای خود گریزگاهی بیابند؟ تصور می‌کنم افراتی نباشد اگر تکرار کنم که سفاهت‌های ما در قیاس با آن سفاهت‌هایی که دولتهای سرمایه‌داری و جهان سرمایه‌داری و انترناسیونال دوم مرتکب میشوند هیچ است. باین جهت به عقیده من دورنمای انقلاب جهانی - موضوعی که من باید باختصار بدان بپردازم - مساعد است. و من بر آنم که در صورت وجود یک شرط معین این دورنما باز هم بهتر خواهد شد. می‌خواستم کلمه‌ای چند در باره این شرایط بیان دارم.

ما در سال ۱۹۲۱ در کنگره سوم، قطعنامه‌ای در باره ساختمان تشکیلاتی احزاب کمونیست و در باره اسلوبها و مضمون کار آنها تصویب کردیم. قطعنامه بسیار عالی است، ولی تقریباً سرایای آن روسی است، یعنی از شرایط و اوضاع روسیه اقتباس شده است. این جهت خوب قطعنامه است ولی در عین حال جهت بد آنهاست. بد از این جهت که من معتقدم تقریباً یک نفر خارجی هم نمیتواند آنرا بخواند. من قبل از اینکه این سخن را بگویم این قطعنامه را مجدداً خواندم. اولاً زیاد از حد مطول و حاوی پنجاه ماده و یا حتی بیشتر است. خارجیه معمولاً چنین چیزهائی را نمیتوانند بخوانند. ثانیاً حتی اگر هم آنرا بخوانند هیچیک از خارجیه آنرا نخواهد فهمید و علت آنهم روسی بودن بیش از حد آنست. نه

برای آنکه بروسی نوشته شده است - این قطعنامه خیلی خوب پشام زبانها ترجمه شده است - بلکه برای آنکه سرایای آن مشحون از روح روسی است. و ثالثاً اگر یکنفر خارجی، بر حسب استثناء، آنرا بفهمد، نمیتواند اجرا کند. این نقص سوم قطعنامه است. من با برخی از نمایندگان که در اینجا حضور دارند صحبت کرده‌ام و می‌سوارم که در جریان آتی کنگره، گرجیه خود شخصاً نمی‌توانم در آن شرکت جویم زیرا این امر متأسفانه برای من محال است - ولی با عدد زیادی از نمایندگان کشورهای مختلف به تفصیل صحبت کنم. در من این فکر ایجاد شده است که ما با این قطعنامه اشتباه بزرگی کرده‌ایم بدین معنی که راه ترقیات آتی خودمان را سد کرده‌ایم. چنانکه متذکر ششم قطعنامه بسیار عالی تنظیم شده است و من زیر کلیه پنجاه یا پنجاه و اندی ماده آن را امضاء می‌کنم. ولی ما اینرا نفهمیدیم که چگونه باید با این تجربه روسی خودمان با خارجیهها بر خورد کنیم. آنچه که در قطعنامه گفته شده بصورت کلمات بی‌جان باقی مانده است. ولی اگر ما این نکته را درک نکنیم نمیتوانیم بجای برویم. بنظر من مهم‌ترین کار برای همه ما، بنوا برای روسها و خواه برای رفقای خارجی، آنست که پس از پنج سال انقلاب روس باید بیاموزیم. اکنون تازه ما امکان آموختن یافته‌ایم. من نمیدانم این امکان تا کی ادامه خواهد یافت. من نمیدانم دول سرمایه‌داری تاکی بیا امکان خواهند داد به آرامی بیاموزیم. ولی هر لحظه‌ای که از فعالیت چینی و جنگ فارغ باشیم باید آنرا برای آموزش، و آنهم از آغاز، مورد استفاده قرار دهیم.

همه حزب و همه قشرهای روسیه این مطلب را باعطشان خود برای علم آموزی اثبات می‌کنند. این تلاش برای آموختن نشان میدهد که اکنون مهم‌ترین وظیفه ما عبارت است از آموختن و آموختن. ولی رفقای خارجی هم باید بیاموزند. نه بدان معنایی که ما بیاموزیم یعنی خواندن و نوشتن و خواننده را فهمیدن، که ما هنوز بدان نیازمندیم. بحث میکنند که آیا این مطلب به فرهنگ بورژوازی مربوط است یا به فرهنگ پرولتری؟ من این مسئله را مفتوح می‌گذارم. در هر حال یک امر بالاترید است و آن اینکه ما باید قبل از هر چیز خواندن و نوشتن و خواننده را فهمیدن بیاموزیم. برای خارجیهها این کار لازم نیست. برای آنها کاری بالاتر از این لازم است: و آن مقدم بر همه اینست که آنچه را ما در باره ساختمان تشکیلاتی احزاب کمونیستی نگاشته‌ایم و رفقای خارجی هم آنرا بخوانند و تفهیمند. امضاء کرده‌اند درک کنند. این باید نخستین وظیفه آنها باشد. ضروری است که این قطعنامه اجراء شود. اینکاری است که نمیتوان در عرض یکشب انجام داد. چنین کاری مطلقاً غیر ممکن است. قطعنامه بیش از حد روسی است: این قطعنامه منعکس کننده تجربه روسی است و بهمین جهت برای خارجی‌ها غیر قابل درک است و آنها نمیتوانند بدین اکتفا ورزند که مانند سائلی آنرا در گوشه‌ای آویخته و بدان نماز گزارند. با چنین عملی چیزی نمیتوان بدست آورد. آنها باید بخشی از تجارب روسی را فرا گیرند. من نمیدانم اینکار چگونه انجام خواهد گرفت. ممکن است مثلاً فاشیستهای ایتالیا با خدمات فراوانی بکنند بدین معنی که به اینا و اینها توصیه دهند که هنوز بعد کافی دارای معارف نیستند و کشور

یادداشت‌هایی در بارهٔ مسئله وظایف هیئت نماینده‌گی مادر لاهه (۱۹۲۰)

آنها هنوز در مقابل باندهای سیاه تضمین نشده است. ممکن است که این امر بسیار سودمند باشد. ما روسها نیز باید طرق توضیح مبادی این قطعنامه را به خارجیها جستجو کنیم. در غیر اینصورت آنها مطلقاً قادر نخواهند بود این قطعنامه را اجراء کنند. من معتقدم که ما باید در این زمینه نه تنها به روسها بلکه به رفقای خارجی نیز، بگوئیم که بهترین کار در دورانی که اکنون فرا میرسد آموختن است. ما بمعنای اعم می آموزیم. آنها باید بمعنای اخص بیاموزند تا بتوانند واقعاً به تشکیلات، ساختمان، اسلوب و مضمون کار انقلابی دست یابند. اگر این کار انجام گیرد، آنگاه من مطمئنم که دورنمای انقلاب جهانی نه فقط خوب بلکه عالی خواهد بود. (کف زندهای شورانگیزی که تا مدتی خاموش نمیشود. بانگهای زنده باد رفیق لنین ما را موجب هلهله‌های پر شور تازه‌ای می‌کند.)

پراودا، شماره ۲۵۸.

۱۵ نوامبر سال ۱۹۲۲

بنظر من در مسئله مبارزه با خطر جنگ یعنی مسئله‌ایکه به کنفرانس لاهه مربوط میشود بزرگترین مشکل عبارت است از دفع این پندار موهوم که مسئله مذکور ساده و واضح و نسبتاً سهل است. معمولاً معروفترین پیشوایان رفرمیست به طبقه کارگر می گویند: جنگ را با اعتصاب یا انقلاب پاسخ می گوئیم. و غالب اوقات قاطعیت ظاهری این پاسخها کارگران و کارکنان کنویراتیوها و دهقانان را قانع و آرام می‌سازد.

شاید بهترین شیوه این باشد که مطلب را با شدیدترین تکذیب يك چنین عقیده‌ای آغاز کنیم. باید متذکر شویم که بویژه اکنون، پس از جنگ اخیر، تنها ابله‌ترین افراد و دروغگویان علاج ناپذیر میتوانند اطمینان دهند که دادن چنین پاسخی به مسئله مبارزه علیه جنگ پاسخ بدرد خوری است. باید متذکر شویم که «پاسخ دادن» به جنگ بوسیله اعتصاب غیر ممکن است. درست همانطور که «پاسخ دادن» به جنگ بوسیله انقلاب، به معنای ساده و تحت اللفظی این کلمات، غیر ممکن است.

باید با افراد این وضع واقعی را توضیح داد که چقدر رازی که در آن جنگ زائیده می شود بزرگ است و سازمانهای عادی کارگران، گر چه خود را انقلابی بنامند، چقدر در برابر جنگی که واقعاً فرا میرسد عاجزند.

باید ب مردم بنحوی هرچه مشخص تر یکبار و یکبار دیگر توضیح داد که در دوران جنگ اخیر وضع از چه قرار بود و چرا نمیتوانست بدیگر منوال باشد.

باید بویژه اهمیت این وضع را توضیح داد که «دفاع از میهن» مسئله‌ای ناگزیر میشود و اکثریت عظیم زحمتکشان بناچار این مسئله را بسود بورژوازی خود حل خواهند کرد.

لذا اولاً توضیح مسئله «دفاع از میهن» و ثانیاً توضیح مسئله شکست طلبی که با آن ارتباط دارد و سرانجام توضیح یکانه شیوه ممکن مبارزه علیه جنگ، یعنی حفظ و تشکیل يك سازمان غیر علنی برای آنکه کلیه انقلابیونی که در جنگ شرکت داشته‌اند بتوانند در این سازمان به فعالیت طولانی بپردازند. همهٔ اینها باید در نخستین سطح قرار گیرد.

تحریم جنگ عبارت پرداززی سفیهانه است. کمونیستها باید در هر جنگ ارتجاعی شرکت جویند.

مطلوب است از روی امثله‌ای که فرضاً از مطبوعات آلمانی قبل از جنگ اتخاذ میشود و از جمله از روی امثله‌ای که از کنفره بال منعقد در ۱۹۱۲ اتخاذ میگردد بنحوی هر چه مشخصتر نشان داده شود که تصدیق ثلوریک این نکته که جنگ تبهکارانه است و جنگ

ضروری است اثبات شود که این سایه روشنها تصادفی پدید نشده بلکه از خود طبیعت جنگهای معاصر بطور کلی ناشی گردیده‌اند. ضروری است اثبات شود که بدون تحلیل این نظریات و بدون توضیح آنکه چگونه این نظریات بناگذر پدید میشوند و چگونه این نظریات برای مسئله مبارزه با جنگ دارای اهمیت قاطعند، از هیچگونه آمادگی برای جنگ و یا حتی از روش آگاهانه نسبت به آن صحبتی هم نمیتواند در بین باشد.

ثانیاً، باید امثله‌ای از تصادمات کنونی، حتی ناچیزترین آنها، ذکر کرد و طبق آنها توضیح داد که چگونه فائزۀ جنگ ممکنست هر روزه بر اثر مشاجره بین انگلستان و فرانسه بر سر جزئیاتی از قرارداد با ترکیه یا بین امریکا و ژاپن بخاطر اختلافات توخالی در باره هر یک از مسائل اقیانوس ساکن یا بین هر یک از دول بزرگ بخاطر مشاجرات مستعمراتی یا بخاطر مشاجرات گمرکی یا بطور کلی سیاست بازرگانی و غیره و غیره، پدید آید. بنظر من اگر اندک تردیدی در باره امکان اینکه در لاهه نطقی در نهایت آزادی علیه جنگ ایراد گردد وجود داشته باشد، لازم است یک سلسله حیل‌هایی اندیشید که اقلاً مطالب عمده گفته شود و سپس آنچه را که توفیق به گفتن آن حاصل نیامده در رساله‌ای جداگانه منتشر ساخت. باید کار را بجائی رساند که رئیس جلسه سخن را قطع کند.

بنظر من، برای همین منظور، غیر از ناطقینی که قادرند و مکلفند علیه جنگ بطور کلی نطق کنند، یعنی همه دلائل عمده و کلیه شرایط مبارزه علیه جنگ را شرح و بسط دهند، اشخاصی که به سه زبان عمده خارجی تسلط دارند نیز باید در این هیئت نمایندگی شرکت جویند و وقت خود را صرف مذاکره با نمایندگان و توضیح این نکته نمایند که دلائل اساسی تا چه حد برای آنها مفهوم است و تا چه حد لزوم دارد که این یا آن استدلال مطرح شود یا آنکه امثله‌ای ذکر گردد.

ممکن است در یک سلسله مسائل تنها ذکر امثله واقعی از جنگ گذشته بتواند تأثیر جدی داشته باشد. ممکن است در یک سلسله مسائل دیگر تنها توضیح چگونگی کشمکش‌های کنونی بین دولتها و رابطه آن با تصادم مساعانه احتمالی، بتواند تأثیر جدی داشته باشد.

بخاطر دارم که در مسئله مبارزه با جنگ اظهارات چندی که نمایندگان کمونیست ما خواه در پارلمان و خواه ضمن نطقهای بیرون از پارلمان نموده‌اند وجود دارد و این اظهارات از نوعی است که همبازان فوق العاده زیاد حاوی مطالب نادرست و سبکفرازه‌ای در باره مبارزه علیه جنگ است. بعقیده من علیه چنین اظهاراتی، بویژه اگر پس از جنگ ایراد شده باشد، باید با قاطعیتی هر چه تمامتر سخن گفت و نام هر یک از این سخنرانها را بیرامانه ذکر نمود. میتوان هر طور که مایل باشید، بویژه در صورت لزوم، در باره این سخن ران با نرمی اظهار نظر کرد ولی نمیتوان هیچیک از این موارد را بسکوت بر گزار نمود، زیرا روش سبکفرازه نسبت به این مسئله چنان بلایی است که بقیه ملاحظات را تحت الشعاع می‌گذارد و اغماض نسبت بدان محال است.

برای سوسیالیست محاز نیست و غیره، کلماتی میان نهی است، زیرا طرح مسئله بدینسان فاقد هرگونه جنبه مشخصی است. ما برای توده‌ها هیچگونه تصور واقعاً زنده‌ای در باره اینکه جنگ چگونه میتواند فرارسد و فرامیرسد ایجاد نمیکنیم. ولی چرائند حاکمه بر عکس، هر روز در تعداد بیشماري نسخ، این مسئله را ماسخالی میکنند و در باره آن چنان اکاذیبی اشاعه میدهند که چرائند ضعیف سوسیالیستی در مقابل آن بکلی عاجزند، بویژه آنکه چرائند مزبور در این مورد بهنگام صبح نیز نظریات بکلی غلطی را تعقیب میکنند. چرائند کمونیستی نیز در اغلب کشورها محتمل است رسوائی بار آورند. بنظر من نمایندگان ما در کنفرانس بین المللی کارکنان کاپویراتیوها و تردیونیونیستها بایستی وظایف را بین خودشان تقسیم کنند و همه آن سفسطه‌هایی را، که در حال حاضر بکمک آنها جنگ را موجه مینازند، به تفصیل هر چه تمامتر مورد تحلیل قرار دهند.

ممکن است عمده‌ترین وسیله جالب توده‌ها به جنگ همانا عبارت از آن سفسطه‌هایی باشد که چرائند یورژوازی بکمک آنها عمل می‌کند و مهمترین کیفیتی که عجز ما را در مقابل جنگ توضیح میدهد آنست که یا قبلاً این سفسطه‌ها را تحلیل نمی‌کنیم و یا از آنها بدتر، با بکار بردن عبارات پیش پا افتاده و گزافه آمیز و بکلی میان نهی حاکی از آنکه ما نمیگذاریم جنگ بشود و ما کاملاً به جنبه تبهکارانه جنگ واقفیم و امثال آن که درست مطابق با روح بیانیه بال در سال ۱۹۱۲ است گریبان خود را از شر این سفسطه‌ها خلاص نمیکنیم.

بنظر من اگر ما در کنفرانس لاهه چند تن داشته باشیم، که قادر باشند بیک زبانی علیه جنگ نطق کنند، مهمتر از همه این خواهد بود که آنها این نکته را تکذیب نمایند که گویا حضار مجلس مخالف جنگ هستند و گویا میفهمند چگونه جنگ میتواند و باید در لحظه‌ای هر چه غیر منتظره‌تر سر برسد و گویا از شیوه مبارزه علیه جنگ تا حدی آگاه هستند و گویا قدرتی دارند که راهی عاقلانه و موصل بهدی برای نبرد علیه جنگ بر گزینند. ما باید بمناسبت تجربه‌ایکه چندی پیش از جنگ بدست آمده است توضیح بدیم که چه مسائل فراوانی خواه تئوریک و خواه معیشتی فردای روز اعلام جنگ مطرح خواهد شد و چگونه هرگونه امکان اینموضوع را که اکثریت عظیم احضار شدگان باین مسائل با ذهنی نسبتاً روشن و با بی غرضی نسبتاً موافق وجدان بنگردند، سلب مینماید.

من بر آنم که این مسئله را باید با تفصیل هر چه تمامتر و بدو طریق توضیح داد:

اولاً، باید آنچه را که در جریان جنگ گذشته بود حکایت کرد و تحلیل نمود و به حضار اظهار داشت که آنها این نکات را نمی‌دانند و یا آنکه تظاهر بدانستن می‌کنند ولی در عمل دیده را بر روی کنه مسئله، که بدون علم به آن از هیچ گونه نبردی علیه جنگ سخنی هم نمیتواند در بین باشد، فرو می‌بندند. در این مورد به عقیده من تحلیل کلیه سایه‌روشنهای همه نظریاتی که در آن موقع راجع به جنگ بین سوسیالیستهای روس پدید شده بود ضروری است.

صفحاتی از دفتر یادداشت

اثری که در روزهای اخیر راجع به میزان با-سوادی اهالی روسیه طبق ارقام آمار سال ۱۹۲۰ منتشر شده است (با سوادی در روسیه، مسکو، سال ۱۹۲۲، اداره مرکزی آمار، شعبه آمار آموزش ملی) پدیدۀ بسیار مهمی است.

ذیلاً جدولی از عدد با-سوادان اهالی روسیه در سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۲۰ که از اثر مذکور اقتباس شده است نقل میکنم:

تعداد با سواد در میان هر هزار نفر از همه اهالی در سنوات:	تعداد با سواد در میان هر هزار نفر زن در سنوات:		تعداد با سواد در میان هر هزار نفر مرد در سنوات:		
	۱۸۹۷	۱۹۲۰	۱۸۹۷	۱۹۲۰	
۲۳۰	۲۲۹	۲۵۵	۱۳۶	۴۲۲	۱- روسیه اروپائی
۴۸۱	۱۵۰	۲۱۵	۵۶	۲۵۷	۲- شمال قفقاز
۲۱۸	۱۰۸	۱۲۴	۴۶	۳۰۷	۳- سیبری (باختری)
۲۱۹	۲۲۲	۲۴۴	۱۳۱	۴۰۹	جمع

يك رشته تصمیمات کنگره‌های کارگران وجود دارد که بطور نابخشودنی احفانه و سبک‌فراشه است. باید فوراً انواع و اقسام مصالح را گرد آورد و بطور مبسوط خواص بخشها و اجزاء مختلف موضوع و خواص عمده «استراتژی» را که باید در کنگره عملی گردد در معرض بحث قرار داد. از جانب ما نه تنها ارتکاب اشتباه در يك چنین مسئله، بلکه داشتن نقص قابل ملاحظه نیز تحمل ناپذیر است.

۴ دسامبر سال ۱۹۲۲

برای نخستین بار در ۲۶ آوریل
سال ۱۹۲۴ در شماره ۹۶ روزنامه
«پراودا» با امضاء لنین بچاپ رسید.

ما در باره فرهنگ پرولتاری و تناسب آن با فرهنگ بورژوازی پرگوئی می‌کردیم، و حال آنکه واقعیات بیکره‌هایی را بنا عرضه می‌دارند. دایره پر اینکه در کشور ما حتی وضع فرهنگ بورژوازی نیز بسیار ضعیف است. معلوم شد. همانطور هم که میبایست انتظار داشت. هنوز میزان زیادی از با-سوادی عمومی عقب هستیم و حتی بیسرفیت ما نسبت به زمان تزاری (سال ۱۸۹۷) نیز بسی کند است. این امر اخطاری مهیب و سرزنشی است بکسانی که در عرش فرهنگ پرولتاریه طیران کرده و میکنند. این امر نشان میدهد که ما هنوز باید چقدر کار سیاه و مبرم انجام دهیم تا بتوانیم بسطح يك کشور متدین عادی اروپای باختری برسیم. و سپس این امر نشان میدهد که اکنون چه کار فراوانی باید انجام دهیم تا در زمینه فتوحات پرولتاری خودمان، حقیقتاً بیک سطح تا اندازه‌ای با فرهنگ دست یابیم. لازم است که ما به این حکم بلا تردید ولی بسی ثوریک اکتفا نوزیم. لازم است که بهنگام تجدید نظر در بودجه سه‌ماهه خودمان، که عنقریب صورت میگیرد، عملاً نیز باین کار بپردازیم. البته در درجه اول نباید مخارج کمیساریای ملی فرهنگ را تقلیل داد بلکه باید از مخارج ادارات دیگر کاست تا منابع آزاد شده صرف حوائج کمیساریای ملی فرهنگ بشود. نباید در افزایش نان آموزگاران در سال جاری، که ما طی آن بعد نسبتاً قابل تحلی از جهت نان تأمین هستیم، خست ورزیم.

کاریکه اکنون در رشته آموزش ملی میشود بطور کلی نمیتوان گفت خیلی محدود است. کاریکه برای آن انجام میگردد که آموزگاران سابق از جای خود بچینند و بوظایف جدید جلب شوند و به طرح نوین مسائل آموزش و پرورش ذی‌علاقه گردند و بسائلی نظیر مسائل مضمینی ذی‌مداخل شوند، کار اندکی نیست.

ولی ما کار عمده را انجام نمیدهیم. ما به این نکته که آموزگار ملی را در آن اوجی بگذاریم. که بدون تکیه به آن هیچگونه صحبتی از هر فرهنگی خواه پرولتری و خواه حتی بورژوازی نمیتواند در بین باشد. اهتمام نیروییم یا آنکه بعد کافی اهتمام نیروییم. سخن باید بر سر آن بی فرهنگی نیمه آسیائی باشد که تاکنون از آن خلاص نشده‌ایم و بدون مساعی جدی نمیتوانیم خلاص شویم. با آنکه امکان خلاص شدن را داریم. زیرا در هیچ جا، مانند کشور ما توده‌های مردم اینقدر بفرهنگ واقعی ذی‌علاقه نیستند؛ در هیچ جا، مانند کشور ما مسئله این فرهنگ چنین ژرف و پیگیر مطرح نمیشود؛ در هیچ جا و در هیچ کشوری حاکمیت دولتی در دست طبقه کارگر نیست که من حیث المصنوع از نواقص خود، نیکویم در زمینه با فرهنگ بودن بلکه در زمینه با سواد بودن، بسیار خوب یا خبر است؛ در هیچ جا مانند کشور ما طبقه کارگر، برای اینکه وضع خود را از این نقطه نظر بهبود بخشد، آماده چنین فداکاری نیست و چنین فداکاری نمیکند.

در کشور ما برای آنکه کلیه بودجه دولتی ما در نخستین مرحله برای ارضاء حوائج آموزش ابتدائی ملی صرف شود هنوز بسیار کم و فوق العاده کم کار انجام میگردد. حتی در کیساریای ملی فرهنگ ما اکثراً میتوان به تعداد زیادی کارمند مثلاً در فلان اداره نشریات دولتی بر خورد کرد در حالیکه بهیچوجه به این نکته توجه نشده است که هم دولت در وهله اول نباید مصروف به امر اداره نشریات باشد بلکه باید مصروف باین باشد که کسانی باشند که بتوانند بخوانند و تعداد بیشتری افراد قادر بخواندن وجود داشته باشند و بدینسان عرصه عمل سیاسی نشریات در روسیه آینده وسیع‌تر گردد. ما برای مسائل فنی، مثلاً مسئله نشریات هنوز طبق عادت قدیمی (وزشت) خود، وقت و نیروی پس بیشتری صرف میکنیم تا در مورد مسئله سیاسی عامی مانند با سواد ملی.

اگر اداره کل آموزش حرفه‌ای را بگیریم در آنجا نیز مطمئناً که بسیار و بسیار چیزهای زائد میتوان یافت، که منافع اداری بعد افراط در آن وجود دارد و با حوائج آموزش وسیع ملی تطبیق نمیکند. در اداره کل آموزش حرفه‌ای بهیچوجه همه چیز را نمیتوان بر زمینه این تمایل مشروع موجه ساخت که بدو آموزش جوانان کارخانه‌ها و فابریکها ارتقاء یابد و بدین آموزش مسیر عملی داده شود. اگر بدقت تعداد کارمندان اداره کل آموزش حرفه‌ای را از نظر بکترانیم، معلوم خواهد شد که از این نقطه نظر بسیار و بسیار چیزهای افراط شده و مجازی وجود دارد که در خورد تعطیل است. در دولت پرولتری دهقانان هنوز بسیار و بسیار چیزهاست که میتوان در آنها صرفه‌جویی نمود و باید صرفه‌جویی نمود تا امر با سواد ملی خلق به بهای تعطیل انواع مؤسساتی پیشرفت نماید که یا بازبچه‌های نیمه اشرافی برونه و یا مؤسساتی هستند که با این وضع

سواد عمومی که آمار از آن حکایت می کند ما هنوز میتوانیم. تا مدتها هم میتوانیم و موظفیم کار خود را بدون وجود آنها از پیش ببریم.

آموزگار ملی در کشور ما باید در آنچنان اوجی قرار گیرد که در جامعه بورژوازی هرگز در آنچنان اوج قرار نگرفته بود و نگرفته است و نمیتواند قرار گیرد. این حقیقتی است بی نیاز از استدلال. ما باید با کار منظم و بلا انحرافی و مصرانه‌ای هم در راه ارتقاء سطح معنوی آموزگار ملی و هم در راه آمادگی همه جانبه‌اش برای احراز این عنوان واقعاً عالی و مهتر و مهتر از همه در راه ارتقاء وضع مادی وی باین مقصد ناائل آئیم.

باید فعالیت مربوط به تشکل آموزگاران ملی را منظم ساخت داد تا آنها را از تکیه‌گاه نظام بورژوازی، که در همه کشورهای سرمایه‌داری تاکنون بدون استثناء چنینند، به تکیه‌گاه نظام شوروی تبدیل کنیم و بوسیله آنان دهقانان را از اتحاد با بورژوازی باز داریم و به اتحاد با پرولتاریا جلب نماییم.

مختصراً متذکر می شوم که برای اجراء این منظور مسافرت منظم بدسات، که ضمناً هم اکنون در کشور ما انجام می‌گیرد. و لازم است بنحو منظمی بسط یابد، باید نقش خاصی ایفا کند. یولی را که اکثراً بهبوده برای دستگاه دولتی، که تقریباً بطور کلی بدوران کهنه گذشته تعلق دارد، تلف می‌کنیم حیث نخبه‌ها بود اگر برای اقداماتی از قبیل این نوع مسافرتها صرف نظر من برای نطفی که قرار بود در کنگره شوراهای در سال ۱۹۲۲ در باره سرپرستی کویهای کارگری شهری از اهالی ده‌ها نمایم ولی انجام نپذیرفت. به گرد آوری مبارکی مشغول بودم. برحسب مدارک مربوط به این امر را رفیق خودورفسکی در دسترس من آورد و من اکنون تنظیم این موضوع را که خود وقت آنرا نکردم و نتوانم از طریق کنگره شوراهای باطلاع عموم برسانم به رفقا احواله میکنم. در اینجا مسئله اساسی سیاسی عبارت است از روش شهرت ده‌ها به ده، روشیکه برای همه انقلاب ما اهمیت قاطع دارد. دولت بورژوازی بطور منظم کلیه مساعی خود را صرف تخدیر کارگران شهرت ده‌ها و تمام مطبوعات را که بحساب دولت و به حساب احزاب است و بورژوازی طبع می‌کردد برای این منظور مورد استفاده قرار میدادند و حال آنکه ما میتوانیم و موظفیم قدرت حاکمه خود را در این باره بکار ببریم که کارگر شهری واقعاً به ناقل اندیشه‌های کمونیستی محیط پرولتاریای روستا مبدل گردد.

من گفتم اندیشه‌های کمونیستی و از بیم آنکه مباد تفاهمی ایجاد گردد و یا اینکه گفته مرا بسیار تحت اللفظی نمایند در قید يك نکته شتاب می‌ورزم. این مطلب را بهیچوجه نباید آنطور فهمید که گویا ما باید اندیشه‌هایی را که صرفاً مفهوم محدود کلمه کمونیستی هستند بلافاصله بده سریم. تا زمان ما در ده دارای يك پایگاه مادی برای کمونیسم نمیتوانیم که این عمل زیان بخش و برای کمونیسم حلاکت بار است. خیر باید کار را از بر قراری آمیزش بین شهر و ده‌ها کرد و در این مورد از پیش این هدف را در برابر خود نهادیم. نداد که یکبارد کمونیسم در ده رخنه یابد. بچنین هدفی در

در باره کثوپراسیون

۱

بنظر من در بین ما به مسئله کثوپراسیون توجه کافی مبذول نمیشود. تصور نمیرود همه این نکته را درک کنند که پس از انقلاب اکبر و مستقل از نپ (بر عکس، بدین مناسبت لازم است گفته شود: همانا به برکت نپ) کثوپراسیون اکنون برای ما اهمیتی استثنائی کسب میکند. در آرمانهای کثوپراتوره‌های قدیمی خیال باقی فراوان است. آنها غالباً به سبب خیال باقی خود خنده آورند. خیال باقی آنها در چیست؟ در اینکه این افراد اهمیت اساسی و حیاتی مبارزه سیاسی طبقه کارگر را در راه بر افکندن ساطه استعمارگران درک نمیکنند. اکنون در کشور ما این بر افکندن صورت گرفته است و اینک بسیاری از آن چیزهاییکه در آرمانهای کثوپراتوره‌های قدیمی خیالی‌افانه، حتی رمانتیک و حتی مبتذل بوده بواقعیت عاری از هرگونه رنگ آمیزی مبدل میشود.

در کشور ما، حال که قدرت حاکمه دولتی در دست طبقه کارگر است و کلیه وسائل تولید به این قدرت حاکمه دولتی تعلق دارد، واقعاً تنها وظیفه‌ای که باقی مانده جلب اهالی به کثوپراسیون است. هر آینه اهالی بعد اکثر به کثوپراسیون جلب کردند، آنوقت خود بخود سوسیالیسم به هدف خود میرسد، همان سوسیالیسمی که سابقاً موجب ریشخند، تبسم و بی اعتنائی بجای افرادی میگردد که بحق معتمد به ضرورت مبارزه طبقاتی، مبارزه در راه احراز قدرت سیاسی و غیره بودند. باری همه رفقا بخوبی درک نمیکنند که کثوپراتیوی کردن روسیه برای ما چه اهمیت عظیم و بی کرائی کسب میکند. ما در نپ نسبت به دهقان، بعنوان یک بازرگان و نیز نسبت به اصل بازرگانی خصوصی گذشت کردیم و اهمیت عظیم کثوپراسیون هم (بر خلاف آنچه که فکر میکنند) بویژه از اینجا ناشی میگردد. در واقع جلب بعد کافی پردامنه و عمیق اهالی روسیه به کثوپراسیون در شرایط تسلط نپ، تمامی آنچیز است که برای ما لازم است زیرا ما اکنون به آن مرحله‌ای از در آمیختن منافع خصوصی یعنی منافع بازرگانی خصوصی با واری و نظارت آن از جانب دولت و آن مرحله‌ای از تبعیت آن از منافع همگانی دست یافته‌ایم. که سابقاً سد راه عمده بسیار و بسیار زیادی از سوسیالیستها بود. در واقع حاکمیت دولت بر کلیه وسائل بزرگ تولید، حاکمیتی که امور آن در دست پرولتاریا است، اتحاد این پرولتاریا با میلیونها دهقان خرد و خرده یا و تأمین رهبری این پرولتاریا بر دهقانان و غیره - مگر این تمام آن چیزی نیست که لازمست برای اینکه ما بوسیله کثوپراسیون و تنها بوسیله کثوپراسیون، که سابقاً بعنوان پدیده سوداگرانه‌ای آنرا مورد تحقیر قرار میدادیم و اکنون نیز بهنگام نپ از جهت معینی حق داریم آنرا مورد تحقیر قرار دهیم. جامعه کامل سوسیالیستی را بنا نمائیم؟ این هنوز ساختمان جامعه سوسیالیستی نیست ولی

حاضر نمیتوان نائل آمد و چنین هدفی بموقع نیست. قرار دادن چنین هدفی در برابر خود بجای سود بکار زیان میرساند. ولی برقراری آمیزش بین کارگران شهر و کارکنان ده، بر قراری آن شکلی از رفاقت بین آنها که بسهولت قابل ایجاد است - این وظیفه ماست، این یکی از تکالیف اساسی طبقه کارگر است که حکومت را در دست دارد، برای این منظور باید یک سلسله انجمن (حزبی، اتحادیه‌ای، خصوصی) از کارگران کارخانه‌ها و فابریکها تشکیل داد که هدف سیمیناتیک آنها عبارت باشد از کمک به تکامل فرهنگی دهات.

آیا ما موفق خواهیم شد تمام حوزه‌های شهری را به کلیه حوزه‌های ده به نحوی پیوند دهیم که هر حوزه کارگری پیوندشده بیک حوزه روستائی منظمأ مراقبت نماید تا از هر فرصتی و مجالی برای ارضاء حوائج گوناگون فرهنگی حوزه پیوسته بخود استفاده نماید؟ و یا اینکه موفق خواهیم شد شکلهای دیگری برای این پیوند بیابیم؟ من در اینجا فقط بطرح مسئله اکتفا میورزم تا توجه رفقا را بدان معطوف دارم و به تجربه حاصله در سبیری پختری (که خودورفسکی آنها بن خاطر نشان ساخته) اشاره‌ای بنمایم و این مسئله فرهنگی را که دارای اهمیت جهانی - تاریخی عظیمی است بنحوی کاملاً جامع مطرح سازم.

ما، بجز بودجه رسمی خود و بغیر از تماس رسمی خویش، تقریباً هیچ کاری برای ده انجام نیدهیم. راست است که تماس‌های فرهنگی شهر و ده در کشور ما بخودی خود و ناگزیر جنبه دیگری بخود میگیرد. در دوران سرمایه‌داری شهر آنچیزی را بده میداد که موجب فساد سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و جسمانی و غیره بود. اکنون در کشور ما شهر بخودی خود دارد درست نقطه مقابل آنرا بده میدهد. ولی همه اینها همانا بخودی خود و بطور سر خود انجام میگیرد و همه این کارها را میتوان با انجام آگاهانه و طبق نقشه و سیستماتیک این کار تشدید نمود (و سپس صد برابر ساخت). ما فقط هنگامی شروع به پیشروی خواهیم نمود (و آنگهنگام یقیناً شروع به یک پیشروی صد بار سریعتر خواهیم نمود) که این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم و برای طرح این مسئله و بحث در اطراف آن و عملی نمودن آن انواع انجمنهای ممکنه کارگری را تأسیس نمائیم - و در عین حال با تمام قوا از بوروکراتیک شدن آنها اجتناب ورزیم.

۲ ژانویه سال ۱۹۲۳

در شماره ۲ روزنامه «پرودا»
پامضاء ن. لنین بچاپ رسید.

در عین حال اهالی، به تبعیت از منافع خود، میکوشند تا اشتراك در آنها بیازمایند.

این امر دارای جهت دیگری نیز هست. از نقطه نظر يك اروپائی متمدنه (و قبل از همه با سواد) برای ما انجام کار بسیار کمی مانده است تا بدون استثنا همه را واداریم در معاملات کثوپراتیوی اشتراك جویند. آنها نه شرکت پاسیف بلکه شرکت آکتیف. اصولاً برای ما فقط يك چیز باقی مانده است: و آن اینکه اهالی کشور را بعدی متمدنه سازیم که تمام مزایای اشتراك هنگامی در کثوپراسیون را درك کنند و امر این اشتراك را رو براه سازند. فقط همین مانده است. اکنون برای انتقال به سوسیالیسم هیچگونه خردمندی دیگری لازم نیست. ولی برای اجراء همین فقط يك تحول کامل، يك دوره کامل رشد فرهنگی برای همه توده خلق لازم است. لذا اصل ما باید چنین باشد: تا ممکن است کمتر فضل فروشی و تا ممکن است کمتر چم و خم. نی از این لحاظ پیشرفتی محسوب میشود که با سطح عادبترین دهقان همتراز میگردد و از وی چیزی بالاتر نمیطلبند. ولی برای آنکه ما از طریق نی به عملی ساختن شرکت همه اهالی در کثوپراسیون نائل آئیم يك دوران کامل تاریخی لازم است. در بهترین صورت ما میتوانیم این دوران را در عرض يك یا دو دهسال طی کنیم. ولی بهر جهت این يك دوران تاریخی خاصی خواهد بود و بدون این دوران تاریخی، بدون با سوادى هنگامی، بدون وجود يك میزان کافی فهمیدگی، بدون میزان کافی عادت دادن اهالی با استفاده از کتاب، بدون تأمین پایه مادی این امر، بدون مصونیت معینی مثلاً در مقابل خشکسالی و گرسنگی و غیره، ما نخواهیم توانست بهدنی خود برسیم. تمام کار عجلالتاً در این است که ما بتوانیم آن دامنه عمل وسیع انقلابی و آن شور و شوق انقلابی را که نشان داده و بهیزان کافی هم نشان داده و به کامیابی کامل منجر ساخته ایم (اینجا من تقریباً آماده ام بگویم) با قابلیت تبدیل شدن به يك سوداگر فهمیده و با سواد که برای يك کثوپراتور خوب کاملاً کافی است، توأم سازیم. منظور من از توانائی تبدیل شدن به سوداگر توانائی تبدیل شدن به سوداگر با فرهنگ است. بگذار افراد روس و یا خود فقط دهقانان که خیال میکنند: وقتی بازرگانی میکنند میتوانند سوداگر هم باشند، بگوش خویش بپارند. این بهیچوجه درست نیست. دهقان بازرگانی میکند، ولی بین بازرگانی کردن و سوداگر با فرهنگ بودن فرق بسیار است. دهقان اکنون به شیوه آسیائی بازرگانی میکند، ولی برای آنکه بتواند سوداگر باشد باید بشیوه اروپائی بازرگانی کند. يك دوران کامل او را از این موضوع جدا میکند.

خاتمه میدهم: باید يك رشته امتیازات اقتصادی، مالی و بانکی به کثوپراسیون داده شود. پشتیبانی دولت - سوسیالیستی ما از اصل نوین شکل اهالی باید عبارت از این باشد. ولی بدینسان وظیفه فقط در رئوس مطالب مطرح شده است، زیرا در اینجا تمام مضمون این وظیفه از نظر عملی هنوز نا معین و جزئیات آن توصیف نشده باقی مانده است. یعنی اینکه ما باید بتوانیم آن شکلی از وجود (و آن شرایطی از اعطاء آنها) را که در ازاء ورود به کثوپراسیون میدهم، آن شکلی از جوازها را که بادر دست بردن آن ما میتوانیم باندازیم

تمام آن چیزی است که برای این ساختمان ضروری و کافی میباشد. و همین کیفیت است که از طرف بسیاری از کارکنان پراتیک ما بدان کم بها داده شده است. در بین ما به کثوپراسیون با بی اعتنائی می نگرند و این نکته را درك نمیکنند که کثوپراسیون اولاً از لحاظ اصولی (مالکیت وسائل تولید در دست دولت)، ثانیاً از لحاظ انتقال به نظامات نوین از طریق که برای دهقانان ساده تر، آسانتر و مفهومتر باشد، چه اهمیتی فراوانی دارد.

و حال آنکه نکته عمده باز هم در اینجا است. فرق است بین خیالبافی در باره تشکیل انواع انجمنهای کارگری برای ساختمان سوسیالیسم و آموختن شیوه عملی ساختمان این سوسیالیسم بنحویکه هر دهقان خرده پائی بتواند در این ساختمان شرکت جوید. این همان مرحله است که ما اکنون بدان دست یافته ایم. و تردیدی نیست که با وجود نیل بدان بینهایت کم از آن استفاده می کنیم.

ما در جریان انتقال به نی راه افراط پیمودیم. ولی نه بدان معنی که جای زیادی برای اصل صنایع آزاد و بازرگانی آزاد اختصاص دادیم. بلکه بدین معنا که ضمن انتقال به نی کثوپراسیون را فراموش نمودیم و اکنون به کثوپراسیون کم بها میدهم و داریم اهمیت عظیم کثوپراسیون را در مورد دو جنبه ای که فوقاً برای اهمیت مزبور ذکر کردیم، فراموش مینمائیم.

اکنون من قصد دارم با خواننده در این باره صحبت کنم که بر اساس این اصل «کثوپراتیوی» هم اکنون عملاً چه چیزی میتوان و باید انجام داد، با کدام وسائل میتوان و باید هم اکنون این اصل «کثوپراتیوی» را بنحوی بسط داد، که اهمیت سوسیالیستی آن برای همه و هر کس روشن گردد؟

باید به کثوپراسیون از لحاظ سیاسی چنان ترتیباتی داد که کثوپراسیون نه تنها بطور کلی و همیشه از مزایای معینی برخوردار باشد بلکه این مزایا جنبه صرفاً مالی داشته باشد (میزان ربح بانکی و غیره). باید کثوپراسیون را از آنچنان قرضه های دولتی برخوردار نمود که از قرضه هائی که ما به بناهای خصوصی و حتی به صنایع سنگین و غیره میدهم نیز ولو اندکی هم شده بیشتر باشد.

هر نظام اجتماعی تنها در نتیجه پشتیبانی مالی طبقه معینی پدید می آید. یادآوری صدها و صدها میلیون روپلی که برای پیدایش سرمایه داری آزاد صرف گردید، لزومی ندارد. اکنون ما باید درك کنیم و به این درك جامه عمل ببوشانیم که در حال حاضر آن نظام اجتماعی که باید از آن بیش از حد عادی پشتیبانی کنیم نظام کثوپراتیوی است. ولی پشتیبانی باید بمعنای واقعی این کلمه انجام گیرد. بدین معنا که کافی نیست که این پشتیبانی بمفهوم پشتیبانی از هر گونه معاملات کثوپراتیوی درك گردد، بلکه باید بمفهوم پشتیبانی از آن معاملات کثوپراتیوی درك گردد که در آن واقعاً توده های واقعی اهالی شرکت میجویند. دادن جائزه به دهقانیکه در معاملات کثوپراتیوی شرکت میجوید بدون شك شیوه صحیحی است. ولی اصل مطلب در آنستکه باید ضمناً شرکت او و آگاهی او و کیفیت عالی کار او نیز مورد واری قرار گیرد. هنگامیکه يك کثوپراتور بده میرود، و در آنجا فروشگاه کثوپراتیوی تشکیل میدهد، اهالی بمعنای اخص کلمه در این امر هیچگونه اشتراکی ندارند ولی

ولی از بنگاههای سوسیالیستی، در صورتیکه در زمینی بر پا شده باشند که آن زمین و وسائل تولید به دولت، یعنی به طبقه کارگر تعلق داشته باشد، متناهی نیستند.

همین نکته است که در بین ما هنگامیکه در باره کئوپراسیون بحث میشود، باندازه کافی در مد نظر قرار نمیگیرد، فراموش میکنند که کئوپراسیون در سایه خصوصیت نظام دولتی ما، اهمیت فوق العاده استثنائی کسب میکند. اگر امتیازات را، که اتفاقاً بجاست گفته شود در کشور ما بسط قابل ملاحظه ای نیافته، مجزا نائیم - آنوقت کئوپراسیون در شرایط ما اکثراً کاملاً با سوسیالیسم تطبیق میکند. فکر خود را توضیح میدهم. خیالبافانه بودن نقشه های کئوپراتوره های قدیمی از ربرت آئوئن گرفته تا دیگران در چیست؟ در آنستکه آنها آرزوی آنها داشتند که جامعه معاصر را بوسیله سوسیالیسم از راه صلح آمیز دگرگون سازند بدون آنکه مسئله ای اساسی نظیر مسئله مبارزه طبقاتی و تصرف حاکمیت سیاسی توسط طبقه کارگر و برانداختن سلطه طبقه استثمارگر را در نظر گیرند. و بدینجهت ما حق داریم این سوسیالیسم کئوپراتیوی را سرایا خیالبافی و روماننیک و حتی به سبب آرزوهای دی حاکمی از اینکه با جلب اهالی به کئوپراسیون میتوان دشمنان طبقاتی را بهمکاران طبقاتی و جنگ طبقاتی را به صلح طبقاتی (به اصطلاح صلح مدنی) مبدل ساخت، مبتدل بدانیم.

تردیدی نیست که از نقطه نظر وظیفه اساسی دوران معاصر حق بجانب ما بود، زیرا بدون مبارزه طبقاتی در راه احراز حاکمیت سیاسی، سوسیالیسم را نمیتوان عملی ساخت.

ولی به بینید اکنون که دیگر حاکمیت دولتی در دست طبقه کارگر است و حاکمیت سیاسی استثمارگران برافکنده شده و همه وسائل تولید (بجز آنچه که دولت کارگری داوطلبانه موقتاً و بطور مشروط بعنوان امتیاز به استثمارگران میدهد) در دست طبقه کارگر است، چقدر وضع تغییر کرده است.

اکنون ما حق داریم بگوئیم که رشد ساده کئوپراسیون برای ما (با استثناء کوچکی که در فوق ذکر شد) با رشد سوسیالیسم همسان است و در عین حال ناچاریم به دگرسانی اساسی نظریه خود در باره سوسیالیسم اعتراف کنیم. این دگرسانی اساسی عبارت از آنستکه سابقاً ما مرکز ثقل را روی مبارزه سیاسی، انقلاب، تصرف قدرت حاکمه و غیره قرار میدادیم و میبایست هم قرار بدهیم، ولی اکنون مرکز ثقل تا آنجا تغییر می یابد که به کارهای صلح آمیز تشکیلاتی «فرهنگی» منتقل میگردد. اگر موضوع مناسبات بین المللی و وظیفه ما برای مبارزه در راه خطمشی ما در مقیاس بین المللی در میان نبود من حاضر بودم بگویم که مرکز ثقل کار ما به فرهنگ پروری منتقل شده است، ولی اگر این امر را کنار بگذاریم و نظر خود را بنسبته داخلی اقتصادی محدود کنیم آنوقت در کشور ما اکنون مرکز ثقل کارها واقعاً دارد به فرهنگ پروری منتقل میشود. در مقابل ما دو وظیفه عمده قرار دارد که دورانی را تشکیل میدهد. این وظایف عبارت است از وظیفه تغییر دستگاه دولتی ما، که بنام معنی بهیچ دردی نمیخورد و ما آنها تماماً از دوران گذشته بارت برده ایم؛ ما در عرض پنج سال مبارزه وقت نکرده ایم تغییری

کافی به کئوپراسیون کمک کنیم، و به پیدایش کئوپراتور متمن نائل آئیم - پیدا کنیم. و اما نظام کئوپراتوره های متمن در شرایط وجود مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و احراز پیروزی طبقاتی پرولتاریا بر بورژوازی، همانا نظام سوسیالیستی است.

۴ ژانویه ۱۹۲۳.

۲

هر وقت من در باره سیاست اقتصادی نوین مطلبی نوشته ام پیوسته از مقاله سال ۱۹۱۸ خود راجع به سرمایه داری دولتی (۱۹۱۱) نقل قول کرده ام. این امر بارها موجب پرورشک و تردید در برخی از رفقای جوان شده است. ولی تردید آنها بیشتر جنبه سیاسی - تجربیدی داشته است.

بنظر آنها چنین میرسد که نمیتوان نظامی را که در آن وسائل تولید متعلق به طبقه کارگر است و حاکمیت دولتی باین طبقه تعلق دارد سرمایه داری دولتی نامید. ولی آنها متوجه نمیشوند که من عنوان سرمایه داری دولتی را اولاً برای بیان رابطه تاریخی خطمشی کنونی ما با آن خط مشی که من در مباحثه خود علیه کمونیستهای بااصطلاح چپ تعقیب میکردم بکار میبردم و نیز در همان موقع اثبات میکردم که سرمایه داری دولتی از اقتصاد کنونی ما بالاتر خواهد بود؛ آنچه برای من اهمیت داشت بر قراری ارتباط پیوسته بین سرمایه داری دولتی معمولی و آن سرمایه داری دولتی غیر معمولی و حتی بسی غیر معمولی بود که هنگامیکه خواننده را برشته سیاست اقتصادی نوین می کشاندم در باره آن سخن میگفتم، ثانیاً برای من پیوسته هدنی عملی اهمیت داشته است و هدنی عملی سیاست جدید اقتصادی ما هم بدست آوردن امتیازات بود و امتیازات نیز در شرایط ما نوع خاص سرمایه داری دولتی محسوب میشد. باری بحث در باره سرمایه داری دولتی در نظر من چنین صورتی را داشت.

ولی باز یک جهت دیگر مطاب نیز وجود دارد که با در نظر گرفتن آن ممکن است سرمایه داری دولتی و با لا اقل مقابله با این سرمایه داری برای ما لازم شود. و آنها هم مسئله کئوپراسیون است. تردیدی نیست که کئوپراسیون در شرایط دولت سرمایه داری یک مؤسسه سرمایه داری کلکتیو است. همچنین تردیدی نیست که در شرایط زندگی اقتصادی کنونی ما، هنگامیکه ما بنگاههای سرمایه داری خصوصی را با بنگاههای پیکر سوسیالیستی (که در آن وسائل تولید و نیز زمینیکه در آن مؤسسه بزیاست و خود بنگاه من حیث المجموع متعلق به دولت است) - البته فقط بر اساس زمین اجتماعی شده و تحت نظارت حاکمیت دولتی متعلق به طبقه کارگر - پیوند میدهم، در اینجا موضوع شکل ثالث بنگاههایی مطرح میشود که سابقاً از نظر اهمیت اصولی استقلالی نداشتند، و آن بنگاههای کئوپراتیو است. در سرمایه داری خصوصی بنگاههای کئوپراتیو در مقابل بنگاههای سرمایه داری، بعنوان بنگاههای کلکتیو در مقابل بنگاههای خصوصی، متمایزند. در سرمایه داری دولتی بنگاههای کئوپراتیو از بنگاههای سرمایه داری دولتی اولاً بعنوان بنگاههای خصوصی و ثانیاً بعنوان بنگاههای کلکتیو متمایزند. در نظام موجوده ما بنگاههای کئوپراتیو از بنگاههای سرمایه داری خصوصی بعنوان بنگاههای کلکتیو متمایزند

در بارهٔ انقلاب ما

(پهناسبت یادداشت‌های ن. سوخائف)

۱

در این روزها یادداشت‌های سوخائف را در بارهٔ انقلاب ورق می‌زدیم. بویژه خشک‌فروزی دموکرات‌های خرده بورژوازی ما و نیز کلیهٔ قهرمانان انترناسیونال دوم بچشم می‌زند. اینها صرف نظر از اینکه فوق العاده ترسو هستند و حتی بهترینشان وقتی صحبت از کوچکترین انحراف از نمونهٔ آلمانی در میان باشد غذائی غیر از قیود و شرایط ندارند، صرف نظر از این خاصیت کلیه دموکرات‌های خرده بورژوازی که در سراسر انقلاب بعد کافی آنرا بروز داده‌اند، تقلید بردم‌وار آنها از گذشته بچشم می‌زند.

همهٔ آنها خود را مارکسیست مینامند ولی مارکسیسم را بطور غیر قابل تحلیلی خشک‌فروانه درک می‌کنند. نکتهٔ قطعی را در مارکسیسم که همانا دیالکتیک انقلابی است، بهیچوجه تفهیده‌اند. حتی رهنمودهای مستقیم مارکس دایر بر اینکه در لحظات انقلاب حداکثر فرمیش لازم است برای آنها مطلقاً غیر مفهوم مانده و حتی متلاً رهنمودهای مارکس را در نکاتباتی که بخاطر دارم سال ۱۸۵۶ مربوط است و در آن مارکس اظهار امید کرده است که جنگ دهقانی در آلمان، که میتواند وضع انقلابی پدید آورد، با جنبش کارگری پیوند یابد. مشاهده نکرده‌اند و حتی این رهنمود مستقیم را مسکوت می‌گذارند و همانند گریه‌ای که در حول و حوش کاسهٔ آتش داغی بگرده، در حول و حوش آن می‌چرخند.

آنها در کلیهٔ رفتارشان خود را اصلاح طلبان ترسوئی نشان میدهند که میترسند از بورژوازی حتی انحراف جویند تا چه رسد که با وی بکسلند و در عین حال ترسوئی خود را در پردهٔ گستاخانه‌ترین لفاظی‌ها و لافزنی‌ها مستور میدارند. ولی حتی از لحاظ صرفاً تئوریک هم عجز کامل همهٔ آنها برای درک ملاحظات زیرین مارکسیسم نمایان است. آنها تا کنون راه معین تکامل سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوازی را در اروپای باختری مشاهده کرده‌اند. ولی نمیتوانند حتی تصور اینرا بکنند که این راه را فقط در صورتی میتوان سر مشق (mutatis mutandis) قرار داد که در آن برخی تصحیحات (که از نقطهٔ نظر جریان کل تاریخ جهان بکلی نا چیز است) بعمل آید.

اولاً - انقلاب ناشی از نخستین جنگ امپریالیستی جهانی، در چنین انقلابی می‌بایست صفات نوین یا صفاتی که همانا بر اثر جنگ تغییر شکل یافته بروز کند، زیرا در جهان هرگز چنین جنگی در چنین اوضاع و احوالی روی نداده بوده است. تا کنون ما مشاهده میکنیم که بورژوازی غنیترین کشورها نمیتواند پس از این جنگ

در این دستگاه بنسیم و وقت هم نمیتوانستیم بکنیم. وظیفه دوم ما عبارت است از فعالیت فرهنگی در بین دهقانان، و اما این فعالیت فرهنگی در بین دهقانان که یک هدف اقتصادی است. همانا عبارتست از جلب به کثویراسیون. هر آینه جلب کامل به کثویراسیون عملی شده بود ما اکنون با هر دو پا بر زمینهٔ سوسیالیسم قرار گرفته بودیم. ولی این جلب کامل به کثویراسیون لازمه‌اش با فرهنگ شدن دهقانان (و همانا تودهٔ عظیم دهقانان) به آنچنان درجه ایست که نیل بدان بدون یک انقلاب کامل فرهنگی محال است.

مخالفین ما بارها بنا گفته‌اند که ما با استقرار سوسیالیسم در کشوری که دارای فرهنگ کافی نیست کار بیخردانه‌ای انجام میدهم. ولی اشتباه آنها در آن بود که ما کار را از آن انتهای که از لحاظ تئوری انتظار میرفت (در نظر فضل فروشان خشک‌فرو) شروع نکردیم و تحول سیاسی و اجتماعی ما مقدم بر آن تحول فرهنگی و آن انقلاب فرهنگی شده است که بهر جهت اکنون در برابر آن ایستاده‌ایم. برای ما اکنون این انقلاب فرهنگی کافی است تا به کشوری کاملاً سوسیالیستی بدل شویم. ولی این انقلاب فرهنگی برای ما مشکلات تصور ناپذیری را خواه از لحاظ صرفاً فرهنگی (زیرا ما بی سوادیم) و خواه از لحاظ مادی در بر دارد (زیرا برای با فرهنگ شدن سطح معینی از تکامل وسائل مادی تولید و پایه مادی معینی لازم است).

۶ ژانویه ۱۹۲۳

نخستین بار در تاریخ ۲۶ و ۲۷ ماه
مه سال ۱۹۲۳ در شماره‌های ۱۱۵ و
۱۱۶ روزنامهٔ «پراودله پامضای ن. لنین»
پچاپ رسید.

امر تناسب اساسی طبقات اساسی در هر کشوری که بسیر عمومی تاریخ جهان کشیده میشود و شده است، تغییر نموده است؟ اگر برای ایجاد سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است (گرچه کسی نمیتواند بگوید این سطح معین «فرهنگ» کدام است زیرا در کشورهای اروپای باختری این سطح متفاوت است) پس چرا ما نباید ابتدا از طریق انقلابی محلهای این سطح معین را بنست آوریم و سپس بر بنیاد حکومت کارگری و دهقانی و نظام شوری برای رسیدن به خلفهای دیگر حرکت در آوریم.

۱۶ ژانویه سال ۱۹۲۳

۲

شما میگوئید برای ایجاد سوسیالیسم تمدن لازم است. بسیار خوب. پس چرا ما نمی بایست ابتدا محلهای از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت بجانب سوسیالیسم را آغاز نمائیم؟ در کدام کتابی خوانده اید که چنین تغییر شکل عادی تاریخی امری است غیر مجاز و یا غیر ممکن؟

بخطار دارم که ناپلئون نوشته است: «On s'enlace et puis... on voit» معنای آزاد آن چنین است: «ابتدا باید در گیر یک نبرد جدی شد و سپس دید که چه باید کرده. ما هم ابتدا در اکتبر ۱۹۱۷ در گیر یک نبرد جدی شدیم و سپس جزئیات تکامل (از نقطه نظر تاریخ جهانی بمون شك این جزئیات است). نظیر صلح برست یا تپ و غیره را مشاهده کردیم. و اکنون دیگر تردیدی نیست که ما در نکات عمده پیروز شدیم».

سوخانف های ما و بطریق اولی سوسیال دموکراتهاییکه در ست راست آنها ایستاده اند حتی در خواب هم نمی بینند که اصولاً انقلابها را جز بدین نحو نمیتوان عملی کرد. خرده بورژواهای اروپائی ما حتی در خواب هم نمی بینند که انقلابهای آتی در کشورهای خاور، که نفوس آن به مراتب بیشتر است و تنوع شرایط اجتماعی آن به مراتب زیادتر است. مختصاتی بالاتر دید بیش از انقلاب روس به آنها عرضه خواهند داشت.

حرفی نیست که درسنامه ای که بشیوه کائوتسکی نوشته شده برای زمان خود چیز بسیار مفیدی بوده است. ولی بهر جهت دیگر وقت آنست که از این فکر صرف نظر کنیم که گویا این درسنامه کلیه شکل های تکامل تاریخ بعدی جهان را پیش بینی کرده است. کسانی که چنین می اندیشند بجا است که صاف و ساده احق اعلام داریم.

۱۷ ژانویه ۱۹۲۳

نخستین بار در تاریخ ۳۰ ماه مه سال

۱۹۲۳ در شماره ۱۱۷ روزنامه «پرودا»

پامضای ن. لنین بچاپ رسید.

مناسبات «نورماله» بورژوائی را رو براه کند و حال اینکه فرمیستهای ما، این خرده بورژواها، که خود را انقلابی وانمود میکنند، مناسبات نورمال بورژوائی را حد نهائی (که از آن نمیتوان فراتر رفت) شرده و میسرند و ضمناً این «نورم» را هم فوق العاده قالبی و معدود درک میکنند.

تانیایا - آنها بکلی از این اندیشه بیگانه اند که، باوجود قانونندی کلی تکامل سراسر تاریخ جهان وجود مراحل جداگانه ای از تکامل که نماینده خود ویژه گی شکل و یا ترتیب این تکامل است، نه تنها بهیچوجه نفی نمیشود بلکه بر عکس مفروض است. مثلاً حتی بنهن آنان نیز خطور نمیکند که بعلت قرار داشتن روسیه در مرز بین کشورهای تمدن و کشورهاییکه این جنگ برای نخستین بار آنها را بطور قطع بسوی تمدن می کشاند، یعنی همه کشورهای خاور زمین یا کشورهای غیر اروپائی، روسیه میتواندست و می بایست خود ویژه گیهای از خود بروز دهد، که البته با مسیر عمومی تکامل جهانی مطابق است ولی انقلابش را از کلیه انقلابهای قبلی کشورهای اروپای باختری متمایز میگرداند و بتسریع که به کشورهای خاوری انتقال می یابد برخی تازگیهای جزئی پدید می آورد.

مثلاً استدلالی که آنها بهنگام تکامل سوسیال دموکراسی اروپای باختری از بر کرده اند حاکی از آنکه ما بعد سوسیالیسم رشد نیافته ایم و چنانکه برخی از آقایان «دانشمنده» آنها بیان میکنند، در محلهای عینی اقتصادی برای سوسیالیسم در کشور ما وجود ندارد، بی نهایت قالبی است. و بنهن احدی نمی رسد از خود بپرسد که: آیا خلقی که با وضعی انقلابی، نظیر آنچه که بهنگام نخستین جنگ امپریالیستی پدید آمد رو برو شده بود نمیتوانست تحت تاثیر وضع چاره ناپذیر خود، به مبارزهای دست زند که لااقل این شانس را تأمین نماید که وی شرایطی را، ولو چندان هم عادی نباشد برای رشد آتی تمدن خود فراهم سازد؟

روسیه به آن اوج رشد نیروهای مولده که سوسیالیسم را ممکن میسازد نرسیده است. همه قهرمانان انترناسیونال دوم، و از آنجمله البته سوخانف، این حکم را حقیقتاً ورد زبان خود ساخته اند. این حکم بالاتر دید را آنها هزار بار نشخوار میکنند و بنظرشان میرسد که برای قضاوت در باره انقلاب ما این حکمی است قطعی.

ولی چه باید کرد اگر خود ویژه گی اوضاع، روسیه را اولاً در جنگ جهانی امپریالیستی وارد ساخت، که کلیه کشورهای متنفذ اروپای باختری در آن شرکت داشتند و تکامل ویرا در آستان انقلابهای خاور زمین، که آغاز میگردد و هم اکنون قسماً آغاز شده، در شرایطی قرار داد که ما میتوانستیم همانا آن پیوندی را بین «جنگ دهقانی» و جنبش کارگری عملی نمائیم. که آنرا، بعنوان یکی از دور نهادهای احتمالی «مارکسیستی» نظیر مارکس در سال ۱۸۵۶ در مورد پرودس بیاد داشته بود؟

چه باید کرد اگر چاره ناپذیری اوضاع، قوای کارگران و دهقانان را ده برابر می کرد و بدینوسیله امکان انتقالی را متمایز با آنچه که در کلیه کشورهای دیگر اروپای باختری وجود داشت برای ایجاد محلهای اساسی تمدن جهت ما فراهم میساخت؟ آیا در نتیجه این امر مسیر عمومی تکامل تاریخ جهان تغییر یافته است؟ آیا در نتیجه این

چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان بدهیم

(پیشنهاد به کنگره دوازدهم حزب) (۲۴۲)

تردید نیست که بازرسی کارگری و دهقانی برای ما دشواری عظیمی را در بر دارد و این دشواری تاکنون رفع نشده است. بعقیده من رفقاییکه میخواهند این دشواری را از راه نفی سودمندی بانفی لزوم اداره بازرسی کارگری و دهقانی رفع نمایند، ذیحق نیستند. ولی در همین حال انکار نمیکنم که موضوع دستگاه دولتی ما و بهبود آن مسئله ایست بسیار دشوار که بهیچوجه حل نشده و در عین حال فوق العاده مهم است.

دستگاه دولتی ما، باستانی کمیاریای امور خارجه، بعد اکثر همان بقایای کهنه است و بعد اقل مورد تغییرات جدی قرار گرفته است. این دستگاه فقط اندکی ظاهرش رنگ آمیزی شده ولی از بقیه جهات تیبیکترین و کهنهترین دستگاه کهنه دولتی ما است. و اما برای جستجوی شیوه‌ای جهت نوسازی واقعی این دستگاه بنظر من باید به تجربه جنگ داخلی ما بدل توجه گردد.

ما در خطرناکترین لحظات جنگ داخلی چگونه عمل می کردیم؟ ما بهترین نیروهای حزبی خود را در ارتش سرخ متمرکز میساختیم و به تجهیز بهترین کارگران خود دست می زدیم و در نقاطی به جستجوی نیروهای تازه می پرداختیم که عمیقترین ریشه‌های دیکتاتوری ما در آنها قرار داشت.

بعقیده من در همین سست است که ما باید سرچشمه تجدید سازمان بازرسی کارگری و دهقانی را جستجو کنیم. من به دوازدهمین کنگره جزیبان پیشنهاد تصویب نقشه زیر را برای چنین تجدید سازمانی میکنم، نقشه ای که مبتنی بر توسعه خاص کمیسیون مرکزی تفتیش ما است. هم اکنون پلنوم کمیته مرکزی حزب ما تمایل خود را برای آنکه بیک کنفرانس عالی حزبی بدل شود ابراز داشته است. این پلنوم بطور متوسط بیش از یک بار در دوام تشکیل جلسه نمیدهد و چنانکه میدانیم پولیت بوروی ما و هیئت تشکیلاتی ما و دبیرخانه ما و غیره از جانب کمیته مرکزی امور جاری را اداره میکنند. بعقیده من لازم است آن راهبر که ما بدینسان در آن گام نهاده ایم بیایان رسانیم و پلنومهای کمیته مرکزی را قطعاً به کنفرانسهای عالی حزبی مبدل سازیم که هر دوام یکبار با شرکت کمیسیون مرکزی تفتیش تشکیل گردد و این کمیسیون مرکزی تفتیش را، بر طبق شرایط زیرین با بخش اصلی بازرسی کارگری و دهقانی تجدید سازمان شده پیوند دهیم.

من بکنگره پیشنهاد میکنم هفتاد و پنج تا صد عضو جدید برای کمیسیون مرکزی تفتیش از بین کارگران و دهقانان انتخاب کند. منتخبین باید از لحاظ حزبی مورد همان آزمایشی قرار گیرند که

اعضای عادی کمیته مرکزی قرار میگیرند، زیرا منتخبین باید از کلیه حقوق اعضای کمیته مرکزی برخوردار باشند.

از طرف دیگر بازرسی کارگری و دهقانی باید تا حد ۳۰۰ الی ۴۰۰ کارمند تقلیل یابموا این کارمندان از جهت شرافت اخلاقی و از جهت اطلاع از دستگاه دولتی ما مورد آزمایش خاصی قرار گیرند و نیز آزمایش مخصوصی را در باره آشنائی با مبادی سازمان علمی کار بطور کلی و بالاخص کار اداری و دفتری و غیره، بکنفرانس.

بنظر من بر فراری یک چنین پیوندی بین بازرسی کارگری و دهقانی و کمیسیون مرکزی تفتیش بحال هر دوی این هیئسه سودمند خواهد بود. از طرفی بازرسی کارگری و دهقانی بدین منوال دارای چنان حیثیت و اعتبار فوق العاده‌ای خواهد شد که دست کم بدتر از کمیاریای ملی امور خارجه ما نخواهد بود. از طرفی دیگر کمیته مرکزی ما، همراه با کمیسیون مرکزی تفتیش، بنحوی قطعی در آن راه تبدیل به کنفرانس عالی حزبی پای خواهد گذاشت که هم اکنون در ماهیت امر در آن پای گذاشته است و برای اینکه بتواند وظایف خود را از دو جهت زیرین بنحوی صحیح انجام دهد باید

این راه را تا پایان ببیمایند از جهت منظم بودن و مقرون به صلاح بودن و سیستماتیک بودن سازمان و کار آن و از جهت حفظ ارتباط با توده‌های واقعا وسیع توسط بهترین کارگران و دهقانان ما.

من اعتراضی را پیش بینی میکنم که خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم از آن محافل که موجب کهنگی دستگاه ما هستند، یعنی از کسانی بر میخیزد که طرفدار آنند که دستگاه ما بهمان صورت ما بدل انقلابی خود که جنبه غیر قابل تحمل و دور از نزاکتی داشت و تا امروز هم بدان صورت باقی مانده است حفظ گردد (بحاست گفته شود که ما اکنون برای تعیین مهلتهای لازم جهت اجراء اصلاحات اجتماعی اساسی، چنان فرصتی بدست آورده ایم که در تاریخ خیلی بنصرت دست میدهد و ما اکنون با وضوح میبینیم که در عرض پنج سال چه کاری میتوان کرد و چرا مهلتهای پس بیشتری لازم است).

اعتراض مزبور آنستکه گویا از اصلاحی که من پیشنهاد میکنم چیزی جز در هم بر همی ناشی نخواهد شد یعنی اعضای کمیسیون مرکزی تفتیش در همه مؤسسات سرگردان خواهند ماند و نخواهند دانست کجا باید بروند و برای چه باید بروند و به که باید رجوع کنند و همه چا موجب بی نظمی خواهند شد و کارمندان را از امور جاری باز خواهند داشت و غیره و غیره.

من فکر میکنم که جنبه مقرضانه چنین اعتراضی بفسری عیان است که حتی در خورد پاسخ نیست. بدیهی است که از جانب هیئت رئیسه کمیسیون مرکزی تفتیش و از جانب کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی و شورای رئیسه این کمیساریا (و همچنین در موارد لازم از طرف دبیرخانه کمیته مرکزی ما) نه یکسال بلکه چند سالی کار مجدانه لازم است تا کمیساریای ملی و امور مشترک آن با کمیسیون مرکزی تفتیش را بنحوی صحیح ترتیب دهند. بعقیده من کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی میتواند کمیسر ملی باقی ماند (و باید هم باقی ماند)، شورای رئیسه این کمیساریا هم میتواند تماماً بصورت همان شورای رئیسه باقی ماند و در عین حال رهبری امور بازرسی کارگری و دهقانی و از آنجمله رهبری کلیه اعضای

جلسات پولیت بورو آماده خواهند شد (کلیه اوراقی مربوط به این جلسات باید حد اقل بیست و چهار ساعت قبل از جلسه پولیت بورو بدست کلیه اعضا کمیته مرکزی و اعضا کمیسیون مرکزی تفتیش برسد. باستثناء مواردی که در آن هیچ تعویفی مجاز نیست و برای این موارد هم باید مفرات خاصی جهت مطلع ساختن اعضا کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش و ترتیب اتخاذ تصمیم در باره این موارد وضع گردد) در زمره سودها این سود را هم باید افزود که تاثیر موارد صرفاً شخصی و تصادفی در کمیته مرکزی ما کاهش خواهد یافت و بدینسان خطر انشعاب کمتر خواهد شد.

کمیته مرکزی ما بصورت گروهی کاملاً متمرکز و فوق العاده با اتوریته در آمده ولی برای کار این گروه شرایطی فراهم نیامده که متناسب با اتوریته وی باشد. اصلاحی که من پیشنهاد میکنم باید باین امر کمک کند و اعضا کمیسیون مرکزی تفتیش که موظفند به تعداد معین در هر یک از جلسات پولیت بورو حضور یابند، باید گروه همبسته‌ای باشند که بدون توجه به مقام مراقبت نمایند که اتوریته احدی نتواند مانع آن گردد که آنها استیضاح بعمل آورند و اسناد را واریس کنند و بطور کلی از امور اطلاع کامل حاصل نمایند و صحت مؤکد امور را معین سازند.

البته در جمهوری شوروی ما نظام اجتماعی مبتنی بر همکاری دو طبقه کارگران و دهقانان است و اکنون وجود نهپانها یعنی بورژوازی، نیز با شرایط خاصی در این نظام مجاز شمرده شده است. اگر بین این طبقات اختلافات جدی طبقاتی پدید شود در آنصورت انشعاب اجتناب ناپذیر خواهد بود ولی در نظام اجتماعی ما برای این انشعاب میدی فاگزیر وجود ندارد و وظیفه عمده کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش ما و نیز همه حزب ما اینستکه در مورد آن اوضاع و احوالی که ممکن است موجب انشعاب شود مراقبت دقیق داشته باشند و از آن جلوگیری نمایند، زیرا سرنوشت جمهوری ما در فرجام کار مربوط به آنست که آیا توده دهقانی همراه طبقه کارگر خواهد رفت و وفاداری خود را در مورد اتحاد بنوی حفظ خواهد کرد و یا آنکه به نهپانها، یعنی بورژوازی نوین، امکان خواهد داد تا وی را از کارگران جدا سازند و از آنان منشعب گردانند. هر قدر این دو فرجام را روشنتر ببینیم و هر قدر همه کارگران و دهقانان ما آنرا روشنتر بینند، همانقدر هم شانس موفقیت ما در اجتناب از انشعاب که برای جمهوری شوروی هلاکتبار خواهد بود، بیشتر خواهد شد.

۲۳ ژانویه سال ۱۹۲۳

در تاریخ ۲۵ ژانویه سال ۱۹۲۳ در شماره ۱۶ میراوده با مضاعف: ن. لنین بچاپ رسید.

کمیسیون مرکزی تفتیش را که مأموریت خود را تحت نظر وی انجام خواهند داد، برای خود حفظ نماید. سرصد الی چهار صد کارمند بازرسی کارگری و دهقانی، که طبق نقشه من باقی خواهند ماند، از طرفی با اجرای وظایف صرفاً مشغول کاری در نزد سایر اعضای بازرسی کارگری و دهقانی و نزد اعضای اضافی کمیسیون مرکزی تفتیش خواهند پرداخت ولی از طرف دیگر باید فوق العاده کاردان و کاملاً آزمایش شده و کاملاً قابل اعتماد باشند و حقوق زیاد دریافت بدارند که آنها را بکلی از وضع کنونی واقعا تیر به پختانده (اگر نخواهیم بدتر از این بگوئیم) مأمور بازرسی کارگری و دهقانی نجات دهد.

من مطمئنم که تقلیل تعداد کارمندان تا آن رقمی که من ذکر کردم، هم کیفیت کارکنان بازرسی کارگری و دهقانی و هم کیفیت سرپای کار را به مراتب بهبود خواهد بخشید و در عین حال به کمیسر ملی و اعضا شورای رئیسه این کمیساریا امکان خواهد داد که هم خود را به مرتب ساختن امور و ارتقاء سیستماتیک و احوالی کیفیت آن، که برای حکومت کارگری و دهقانی و نظام شوروی ما تا این حد ضرورت بلاشروط دارد، معروض نمایند.

و نیز از جانب دیگر فکر میکنم که کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی باید هم برای یکی کردن و هم برای هماهنگ کردن آن انستیتوی عالی سازمان کار (انستیتوی مرکزی کار، بنوی سازمان علمی کار و غیره) که اکنون تعداد آنها در جمهوری ما از دوازده کمتر نیست، فعالیت کند. بکتواختن پیش از این و کوشش پیش از حدی که از اینجا برای یکی کردن آنها میشود زیانبخش است. برعکس، در اینجا باید حد وسط را بگیریم و مقرون به صلاحی را بین یکی کردن همه این مؤسسات و بنوی صمیم آنها، بشرط تامین استقلال معین هر یک از این مؤسسات، یافت.

تردیدمی نیست که از یک چنین اصلاحی کمیته مرکزی ما نیز در بازرسی کارگری و دهقانی سود نخواهد برد، بدین معنی لحاظ ارتباط با توده‌ها و انتظام و اهمیت کارهای خود خود برد، آنکه میتوان (و باید) ترتیب جدی‌تر و پر مساویت‌تری در باره جلسات پولیت بورو داد و در این جلسات باید همه از اعضا کمیسیون مرکزی تفتیش برای مدت زمان معین و حسب نقشه سازمانی معینی شرکت جویند.

کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی با اشتراك هیئت رئیسه کمیسیون مرکزی تفتیش باید بین اعضا این کمیسیون از نقطه نظر آنان در مورد حضور در پولیت بورو و واریس کلیه اسنادی که برای آنحاء مورد مطالعه پولیت بورو قرار میگیرد، و یا نظر وظیفه آنان در مورد وقف تمام اوقات کار خویش به اتوریته بررسی سازمان علمی کار و یا از نقطه نظر وظیفه در مورد شرکت عملی در کنترول و بهبود دستار دولتی ما، اسناد عالی دولتی گرفته تا مؤسسات محلی پائین و غیره، تقسیم و قرار سازد.

من همچنین بر آنم که علاوه بر آن سود سیاسی که اعضا مرکزی و اعضا کمیسیون مرکزی تفتیش از این اصلاح می بین معنی که به مراتب بهتر مطلع خواهند شد و بهتر برای

پیش، که ما هر ساعت اعلام میداریم و هر دقیقه عملی میکنیم و سپس هر ثانیه نا استواری و جنبه عدم متانت و نا مفهوم بودن آنها را اثبات میشائیم. فکری کرد. شتابزدگی در این امر زیان بخش‌ترین کارهاست. زیانبخش‌تر از همه این است که تصور کنیم ما ولو اندکی چیز میدانیم یا اینکه برای ساختمان يك دستگاه واقعا نو و واقعا در خورد عنوان سوسیالیستی و شوروی و غیره همیزان کمابیش قابل ملاحظه‌ای عناصر در اختیار داریم.

نه، ما این دستگاه و حتی عناصر آن را بعد خنده آوری کم داریم و باید بخاطر داشته باشیم که برای ایجاد آن نباید از صرف وقت دریغ ورزیم و باید سالهای بسیار و بسیار و بسیاری وقت صرف نمائیم. ما چه عناصری برای ایجاد این دستگاه موجود داریم؟ فقط دو تا. اولاً کارگرانیکه شیفته‌وار به نبرد در راه سوسیالیسم مشغولند. اذعان این عناصر باندازه کافی روشن نیست. آنها میخواهند با دستگاه بهتری بدهند. ولی نمیدانند چگونه باید این کار را انجام داد و نمیتوانند آنرا انجام دهند. آنها هنوز به آن درجه‌ای از تکامل و فرهنگ که لازمه این امر است نرسیده‌اند. برای این کار هم همانا فرهنگ لازم است. در اینجا هیچ کاری را نمیتوان با يك ضرب شست و تهاجم و چاپکی و انرژی و یا بطور کلی با هیچیک از بهترین صفات انسانی از پیش برد. ثانیاً عناصر دانائی و معارف و تعلیمات، که در کشور ما در قیاس با کلیه کشورهای دیگر بعد خنده آوری کم است.

و در اینجا نباید فراموش کرد که این دانائی را ما خیلی میل داریم با تقلا و شتابزدگی و غیره جبران کنیم (یا اینکه خیال میکنیم میتوان جبران کرد).

ما باید بهر قیمتی شده است، برای تجدید سازمان دستگاه دولتی خود این وظیفه را وجهه هست خود سازیم که: اولاً - بیاموزیم، ثانیاً - بیاموزیم و ثالثاً - بیاموزیم و آنگاه واری کنیم که در نزد ما علم بصورت کلمات بیروح و یا جملات مد روز باقی بماند (نباید این عیب را پوشیده داشت که این امر غالباً در بین ما رخ میدهد) و اینکه علم واقعا با گوشت و خون ما در آمیزد و «املا» و بطور واقعی به عنصر متشکله هستی و معیشت ما تبدیل گردد. خلاصه آنکه ما نباید آن توقعاتی را ابراز کنیم که بورژوازی اروپای باختری ابراز میدارد، بلکه باید آن توقعات را ابراز داریم که شایسته و برآزنده کشوری است که وظیفه خود میسرمد بمقام کشور سوسیالیستی ارتقاء یابد.

نتایجیکه از مطالب مذکور بدست می‌آید اینست: ما باید بازرسی کارگری و دهقانی را، بعنوان وسیله‌ای برای بهبود دستگاه دولتی به يك مؤسسه واقعا نمونه‌وار تبدیل کنیم.

برای آنکه این مؤسسه بتواند به مدارج لازم ارتقاء یابد باید این قاعده را مراعات کرده هفت بار گز کن، یکبار ببر، برای این منظور لازم است آنچه را که واقعا در نظام اجتماعی ما از بهترین چیزها است با احتیاطی هرچه بیشتر و با سنجش و اطلاع کامل در تاسیس کسارهای ملی جدید بکار بندیم.

برای این منظور لازم است که بهترین عناصری که در نظام اجتماعی ما وجود دارند، یعنی: اولاً کارگران پیشرو و ثانیاً عناصر

بتر است کمتر، ولی بهتر باشد

بهتید من بازرسی کارگری و دهقانی نباید در مسئله بهبود دستگاه دولتی ما بدنیال کمیت پرود یا شتاب کند. ما تا این زمان باندازه‌ای در باره کیفیت دستگاه دولتی خودمان کم فکر کرده و کم اهتمام ورزیده‌ایم که توجه بیک تدارک کاملاً جدی برای این منظور و تمرکز افرادی در بازرسی کارگری و دهقانی که واقعا دارای کیفیت نوین باشند، یعنی از بهترین نمونه‌های اروپای باختری عقب نمانند، توجهی بجاست. البته برای جمهوری سوسیالیستی این شرطی است پس ناچیز، ولی نخستین دوره پنج ساله همیزان زیادی فکر ما را از عدم اعتماد و تردید انباشته است. ما بی اختیار مایل هستیم این کیفیت را برای شخصی قائل شویم که بیش از اندازه و با سهولت تمام مثلاً در باره فرهنگ پرولتری سخن پردازی میکند: در پادی امر برای ما فرهنگ واقعی بورژوازی هم کافی است. فقط همینقدر باشد که ما در پادی امر بتوانیم بدون بدترین انواع فرهنگ دنیای ما قبل بورژوازی یعنی فرهنگ دیوانی یا سرواز و غیره کار خود را از پیش ببریم. در مسائل فرهنگ شتابزدگی و کشاد بازی از همه چیز زیانبخش‌تر است. این مطالب را بسیاری از نویسندگان جوان و کمونیست‌های جوان ما باید کاملاً آویزه‌گوش و هوش خود سازند.

در مورد دستگاه دولتی اکنون ما باید از تجارب گذشته این نتیجه را بگیریم که بهتر است آهسته‌تر برویم.

وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواست باشیم بگوئیم نفرت آور است باید بگوئیم رقت بار است و آنهم بعدی که ما باید ابتدا درست بیاندیشیم که چگونه با نقایص آن مبارزه کنیم و بخاطر داشته باشیم که ریشه این نقایص در گذشته است که گرچه سرنگون گردیده ولی سپری نشده و جزو مرحله گذشته فرهنگ گذشته دور نگردیده است. من در اینجا بویژه مسئله فرهنگ را مطرح میکنم، زیرا در این قبیل امور فقط آنچیز را باید بکف آمده شمرد که جزو فرهنگ و معیشت و عادات شده باشد. ولی در مورد ما میتوان گفت که چیزهای خوبیکه در سازمان اجتماعی ما موجود است بهیچوجه مورد تعمق قرار نگرفته، درك نشده، احساس نشده، عجولانه اقتباس شده، مورد واریسی و آزمایش قرار نگرفته، تجربه آنرا تأیید نکرده و تثبیت نشده است و قس علیهذا. البته در دوران انقلابی و با این سرعت سرگیجه آور تکاملی که ما را در عرض پنج سال از دوران تزاری به نظام شوروی رسانده است غیر از این هم نمیتواند باشد.

باید بموقع بسر عقل آمد. باید نسبت به پیشروی شتابکارانه و سریع و هرگونه لاق زنی و اغتال آن از يك حس عدم اعتماد رهائی بخش سرشار بود. باید در لغزانی واریسی آن گله‌های به

واقعا روشن که میتوان تضمین کرد هیچ کلمه ای را خوشبایورانه نمی پذیرند و هیچ کلمه ای را بر خلاف وجدان ادا نمی نمایند. از اعتراف به هیچ مشکلی بیم نداشته و از هیچ مبارزه ای برای نیل به هدفیکه جدا در برابر خود قرار داده اند، پروا نکنند.

ما اکنون پنج سال است در تقلائی بهبود دستگاه دولتی خود هستیم ولی این همانا تقلائی است که در عرض پنج سال بمرد نخور بودن و حتی بی ثمری و حتی زیان بخش بودن خود را ثابت کرده است. این تقلا در ظاهر بصورت کار و کوشش جلوه میکرد ولی در واقع خواه مؤسسات ما و خواه ذهن ما را مفلوس می نمود. باید سرانجام کاری کرد که این وضع تغییر کند.

باید بروفق این قاعده عمل کرد که بهتر است از لحاظ کمیت کمتر ولی از لحاظ کیفیت بهتر باشد. باید بروفق این قاعده عمل کرد که کار طی دو یا حتی سه سال برای بدست آوردن يك مصالح انسانی معتبر بهتر از آنستکه با عجله و بدون هیچگونه آمیدی به حصول مقصود، این کار انجام گیرد.

من میدانم که مراعات این قاعده و انطباق آن بر واقعیت ما دشوار است. من میدانم که قاعده معکوس آن از هزاران روزنه برای خود راه خواهد گشود. من میدانم که باید مقاومت عظیمی ابراز داشت. باید برام فوق العاده ای بخرج داد و میدانم که کار و کوشش ما لااقل برای سالهای اول بتکلی بی ثمر خواهد بود. ولی با همه این احوال یغین دارم که آنها با این طرز کار خواهند توانست بهمن خویشت برسیم و تنها به نیل به این هدف میتوانیم يك جمهوری واقعا سرزوار عنوان شوروی و سوسیالیستی و غیره و غیره ایجاد کنیم.

احتمال میروید بسیاری از خوانندگان ارقامی را که من بعنوان مثال در نخستین مقاله خود ذکر کرده ام^(*) بسی نا چیز یافته باشند. من مطمئن دارم که میتوان محاسبات فراوانی در اثبات نارسائی این ارقام ذکر کرد. ولی فکر میکنم که ما باید يك چیز را بالاتر از همه این قبیل محاسبات قرار دهیم و آنها عطف توجه به کیفیت واقعا نمونهوار است.

من بر آنم که همانا اکنون سرانجام آن زمانی رسیده است که ما باید برای بهبود دستگاه دولتی خود چنانکه شاید و باید وبا جدیت تمام کار کنیم. و همانا در این زمان است که میتوان گفت زیان بخشترین خصوصیت این کار شتاب زدگی است. بهترین جهت درخواستم متذکر شوم که باید از افزودن بر میزان این ارقام سخت بر حذر بود. برعکس. بنظر من در اینجا باید از لحاظ ارقام خیلی خست بخرج داد. صریح بگوئیم. کمیساریای ملی بازرسی کارگری و دهقانی اکنون ذره ای اتوریته ندارد. همه میدانند که هیچ مؤسسه ای نا منظمتر از مؤسسات بازرسی کارگری و دهقانی ما نیست و در شرایط کنونی از این کمیساریای ملی بیش از اینهم نمیتوان چیزی توقع داشت. اگر ما واقعا خواستار نیل باین مقصودیم که پس از چند سال آنچنان مؤسسه ای پدید آوریم که اولاً نمونهوار باشد، ثانیاً اعتماد بلاشرط همه کس را جلب نماید و ثالثاً به همه و هرکس

ثابت کند که ما واقعا از عهدۀ کار مؤسسه ای عالی. نظیر کمیسیون مرکزی تفتیش، بر آمده ایم، باید این نکته را کاملاً بخاطر بسپاریم. به عقیده من باید هرگونه نبردهای کلی را تر بارۀ تعداد کارمندان فوراً و بی برگشت بسور افکنند. ما باید کارمندان سازمان بازرسی کارگری و دهقانی را بطرزی کاملاً خاص بر گزینیم و در این میان قاعده ای جز آزمایش بسیار جدی بکار نبریم. در واقع هم، برای چه باید يك کمیساریای ملی تشکیل گردد که در آن کارها فقط کروکری بکند و باز هم کوچکترین اعتمادی را بخود جلب نکند و حرفش دلرای اعتبار بسیار نا چیزی باشد؟ بنظر من احترام از این کار در چنین تجدید سازمانی که ما اکنون در نظر داریم وظیفۀ عمده ما محسوب می شود.

کارگرانی که ما بسمت اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش جلب میکنیم باید از کمونیستهای بی خدشه باشند و من بر آنم که باید با آنها مدتی مدید کار کرد تا شیوه ها و وظایف کار را به آنها آموخت. سپس بعنوان معاونین در این کار باید از تعداد معینی منشی استفاده کرد و آنان را قبل از گماشتن بکار مورد آزمایش سه باره قرار داد. سرانجام آن صاحبان مشاغلی که ما تصمیم می گیریم بطور استثناء آنها را بلافاصله بسمت کارمندی در بازرسی کارگری و دهقانی بکار بکاریم. باید واجد شرایط زیرین باشند: اولاً، باید از طرف چند کمونیست معرفی شده باشند؛ ثانیاً، باید از لحاظ اطلاع خود در رشته دستگاه دولتی ما امتحان بدهند.

ثالثاً، باید از لحاظ اطلاع خود از مبانی تئوری دستگاه دولتی ما و مبادی علم اداره امور و کار اداری و غیره و غیره امتحان بدهند؛

رابعاً، باید کارشانرا با کارمندان کمیسیون مرکزی تفتیش و دبیرخانه خودشان طوری وفق دهند که ما بتوانیم کار سرپای این دستگاه را تضمین کنیم.

من میدانم که این توقعات شرایط فوق العاده کلانی را ایجاد مینماید و من بسی بیسناکم که اکثر هیئتهای اداره بازرسی کارگری و دهقانی این توقعات را غیر قابل اجراء اعلام نمایند و یا با بی اعتنائی مورد تسخر قرار دهند ولی من از هر يك از رهبران کنونی بازرسی کارگری و دهقانی یا کسانی که با این امر مربوطند میپرسم که آیا میتوانند از روی وجدان بمن بگویند که عملاً به کمیساریائی نظیر بازرسی کارگری و دهقانی چه احتیاجی وجود دارد؟ تصور میکنم این سؤال در یافتن حد و اندازه بوی کسک خواهد کرد. یا باید بیکی از تجدید سازمانهایی که ما آنقدر زیاد بدان دست زده ایم یعنی به تجدید سازمان در کار بی سرانجامی مانند بازرسی کارگری و دهقانی دست نزد. یا باید واقعا این وظیفه را در برابر خویش نهاد که از طریق آهسته، دشوار و غیر عادی بدون احترام از آزمایشهای متعدد. يك چیز واقعا نمونهوار بوجود آورد که بتواند به همه کسی حس احترام تلفین نماید و آنها نه تنها از آن جهت که مناصب و عناوین ایشان را بجا میکند. اگر ما صبر و شکیب نوزیم و چند سالی را صرف این کار نکنیم، آنگاه بهتر است که اصلاً بدان پردازیم.

(*) رجوع شود به کتاب حاضر، ص ۸۶۹ و ۸۷۰ مترجم.

باید کمیسیونی برای تنظیم برنامه اولیه امتحانات مخصوص نامزدهای کارمندی در بازرسی کارگری و دهقانی و نیز نامزدهای عضویت کمیسیون مرکزی تفتیش تعیین نمود.

البته این اقدامات و نظایر آنها کار کیسر ملی و اعضاء شورای بازرسی کارگری و دهقانی و هیئت رئیسه کمیسیون مرکزی تفتیش را دشوار نخواهد کرد.

موازی با این اقدامات باید یک کمیسیون تدارک جهت جستجوی نامزدهائی برای مقام عضویت در کمیسیون مرکزی تفتیش تعیین کرد. من امیدوارم که اکنون دیگر در کشور ما برای این مقام بیش از حد لزوم نامزدهائی، خواه در بین کارکنان با تجربه کلیه وزارتخانه‌ها و خواه در میان دانشجویان مدارس شوروی یافت شود. مشکل بتوان صحیح شمرده که گروه معینی را از پیش حتمی نمایم. احتمال می‌رود بر ما لازم آید ترجیح دهیم که ترکیب اعضاء این مؤسسه متنوع باشد زیرا باید در جستجوی آن باشیم که خواص و مضایب گوناگونی در این مؤسسه جمع باشد و لذا بعهده ما است که در روی وظیفه تنظیم فهرست نامزدها کار کنیم. مثلاً بیش از همه تا مطلوب است اگر کمیساریای ملی جدید طبق نسخه واحدی تنظیم گردد یعنی فرضاً از افرادی تشکیل شود که دارای صفات دیوانی هستند یا صرفاً مستثنی از افرادی باشد که دارای خاصیت مبلغین هستند و یا صرفاً مستثنی از افرادی باشد که صفت مشخصه آنها حسن معاشرت و استعداد رخنه کردن در معاقلی است که برای این نوع کارکنان چندان عادی نیست و غیره.

* * *

من تصور میکنم که اگر نقشه خود را با مؤسسات آکادمیک بسنجیم، اندیشه خود را بنحو بهتری بیان داشته‌ام. اعضاء کمیسیون مرکزی تفتیش باید تحت رهبری هیئت رئیسه خودشان بطور سیستماتیک کلیه کاغذها و اسناد پویلت بورو را از نظر بگذرانند. در عین حال آنها باید وقت خود را برای انجام امور مختلف مربوط به تفتیش کارهای اداری مؤسسات ما، از مؤسسات بسیار کوچک و خرد گرفته تا عالیترین مؤسسات دولتی، تقسیم کنند. سرانجام در زمره کارهای آنها یکی هم اشتغال به تئوری یعنی تئوری سازمان دادن به آن کاری است که آنها قصد دارند زندگی خود را وقف آن کنند و نیز اشتغال به کارهای پراتیک تحت رهبری رفقای ارشد و یا دانشیاران انستیتوهای عالی سازمان کار است.

ولی من برآنم که اکتفاء به این نوع کارهای آکادمیک بهیچوجه برای آنان ممکن نخواهد شد. بهرراه این امور، آنها در عین حال باید خود را برای کارهای آماده نمایند که من پرهیزی ندارم نام آنها تدارک برای شکار، نمیخواهم بگویم شکار شیادان، ولی چیزی شبیه به آن بگذارم و یا آنها تمهیدات خاصی برای استنار حرکات و رفتار خویش و غیره بنامم.

اگر در مؤسسات اروپای باختری اینقبیل پیشنهادها موجب برانگیختن خشمی بی نظیر و برآشفتگی اخلاقی و غیره بشود، امیدوارم که ما هنوز آنقدر بوروکرات نشده باشیم که چنین احساساتی

بعقیده من از بین آن مؤسساتی که ما در رشته سازمان عالی کار و غیره پدید آورده‌ایم باید یک حد اقلی را انتخاب کرد و طرح کاملاً جدی مسئله را مورد آزمایش قرارداد و کار را فقط بنحوی ادامه داد که واقماً در سطح دانش معاصر باشد و کلیه تئرات این دانش را برای ما تامین کند. در آنصورت پنداربافی نخواهد بود هر آینه امیدوار باشیم که در عرض چند سال مؤسسه‌ای بدست خواهیم آورد که قادر باشد کارش را انجام دهد یعنی سیستماتیک و بلا انحراف با هر خورداری از اعتماد طبقه کارگر و حزب کمونیست روسیه و قاطبه توده اهالی جمهوری ما برای بهبود کار دستگاه دولتی ما کار کند.

هم اکنون میتوان کارهای تدارکی را برای این منظور آغاز کرد. اگر کمیساریای ملی بازرسی کارگری و دهقانی با این نقشه اصلاحی موافقت ورزد، در اینصورت میتواند هم اکنون اقدامات تدارکی را آغاز نموده بطور سیستماتیک بکار بپردازد و این اقدامات را بسون شتاب و بسون پر هیزاز تجدید نظر در اقدامی که زمانی انجام داده است به سرانجام کامل خود برساند.

هر نوع تصمیم نیمه کاره‌ای در این مورد بینهایت زیان بخش است. بر قراری هر نوع میزانی برای تعداد کارمندان بازرسی کارگری و دهقانی که از هرگونه ملاحظه دیگری منشاء بگیرد، در واقع بر ملاحظاتی قدیمی بوروکراتیک و خرافات قدیمی و بر آنچه‌هاستی مبتنی است که دیگر محکوم شده و موجب مضحکه عمومی میگردد و غیره.

در واقع مسئله در اینجا بدینسان مطرح است: یا باید اکنون نشان داد که ما در امر ساختمان دولتی بطور جدی چیزهائی آموخته‌ایم (آخر گناهی نیست اگر در عرض ۵ سال چیزی آموخته شود). یا آنکه هنوز برای اینکار رشد نیافته‌ایم و آنوقت دیگر لزومی ندارد که دست بدین کار زنیم.

بعقیده من با آن مصالح انسانی که ما واجدیم باشیم از فروتنی دور نخواهد بود اگر فرض کنیم که اکنون دیگر باندازه کافی آموخته‌ایم تا بتوانیم بطور سیستماتیک و از سر نو لااقل یک کمیساریای ملی تاسیس کنیم. راست است که این کمیساریای ملی باید معرف سرپای دستگاه دولتی ما باشد.

لازم است فوراً مسابقه‌ای برای تألیف دو یا بیشتر درسامه راجع به سازمان کار بطور اعم و کار اداری بطور اخص اعلام گردد. میتوان کتاب برمانسکی را، که هم اکنون در دست است پایه قرارداد. گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفت که این شخص علاقه آشکاری به منشویکها نشان میدهد و برای کار تنظیم درسامه‌ای که سزوار حکومت شوروی باشد بسر برد نمیخورد. سپس میتوان کتاب گروزنتسوف را، که جندی پیش منتشر شده است، مبنی قرار داد و سرانجام میتوان از برخی از تألیفات موجود دیگر استفاده کرد.

باید چند تن از افراد یا معلومات و درستکار را برای جمع آوری آثار و مطالعه این مسئله به آلمان و یا انگلستان اعزام داشت. انگلستان را من برای موردی نام می‌برم که اعزام به امریکا یا کانادا ممکن نباشد.

از خود نشان دهیم، در کشور ما هنوز نمی توانسته است آن احترامی را کسب کند که فکر اینکه ممکن است کسی را در اینجا شکار کنند، موجب آزردن خاطر می گردد. هنوز از عصر جمهوری شوروی آنقدر کم گذشته است و چنان تل هائی از انواع زیاله ها رویهم ریخته است که مشکل از این فکر که در این زیاله ها میتوان بکسک برخی حیل و توجسهای که گاه در منابع نسبتاً دور و یا از راههای نسبتاً پر پیچ و خم انجام میگیرد کاوشهای بعمل آورد برای کسی آزردن خاطر دست دهد و اگر هم دست دهد میتوان اطمینان داشت که ما به چنین کسی از ته دل خیر امیدواریم.

امیدواریم بازرسی کارگری و دهقانی جدید ما صفتی را که فرانسویها pruderie می نامند و ما میتوانیم ادا و اصول مضحك و یا تفرعن مضحك بنامیم و برای بوروکراسی ما، خواه بوروکراسی دولتی و خواه حزبی بینهایت مطلوب است، دور بدانند. بعنوان جمله معترضه بگوئیم که بوروکراسیسم نه تنها در مؤسسات دولتی ما بلکه در مؤسسات حزبی ما نیز وجود دارد.

اگر من در بالا نوشته ام که ما باید تحصیل کنیم و آنهم در انستیتوهای سازمان عالی کار و غیره تحصیل کنیم این حرف بهیچوجه بدان معنی نیست که من این تحصیل را بشکل مکتبی درک می کنم و یا فکر من تنها متوجه تحصیلات مکتبی بوده است. من امیدوارم که هیچ انقلابی واقعی در حق من این سوء ظن را نبرد که گویا من مفهوم کلمه تحصیل را در این مورد عاری از چیزی مانند یک نیرنگ نیمه شوخی، یک نوع حیل، یک نوع خدعه یا چیزهائی از این قبیل دانسته ام. من میدانم که در کشورهای مؤدب و جدی اروپای باختری این فکر ممکن بود واقعا وحشت ایجاد کند و هیچ کارمند مرتبی حاضر نمیشد حتی بحث و مذاکره در باره آنرا مجاز شرد. ولی من امیدوارم که ما هنوز بدان حد بوروکرات نشده باشیم و بحث و مذاکره در باره این فکر برای ما موجب چیزی جز مسرت خاطر نگردد.

در واقع بچه سبب نباید مطلوب را با مفید توأم ساخت؟ چرا نباید از نیرنگ شوخی آمیز یا نیمه شوخی آمیز برای شکار یک چیز مضحك، یک چیز مضر، یک چیز نیمه مضحك و نیمه مضر و غیره استفاده کرد؟

بنظر من اگر بازرسی کارگری و دهقانی ما این ملاحظات را مورد بررسی قرار دهد نفعی که عایدش خواهد شد اندک نخواهد بود و ضمناً تعداد مواردی هم که بوسیله آنها کمیسیون مرکزی تفتیش ما یا هیئتهای رئیسه آن در بازرسی کارگری و دهقانی تاکنون چند تا از پیروزیهای بسیار درخشان خود را بست آورده اند، بر اثر ماجراهائیکه برای اعضاء آینده سازمان بازرسی کارگری و دهقانی یا اعضاء آینده کمیسیون مرکزی تفتیش ما در نقاطی روی خواهد داد که ذکر آنها را در درسمنامه های آراسته و بسیار مبادی آداب چندان مناسب نمیشوند، پس افزایش خواهد یافت.

• • •

چگونه میتوان مؤسسات حزبی را با مؤسسات دولتی پیوند داد؟ آیا در اینجا چیزی غیر مجاز وجود ندارد؟

من این مطلب را از جانب خود مطرح نمی کنم بلکه از جانب آنکسانی مطرح میسازم که در فوق بدانها اشاره کرده ام و ضمن آن گفته ام که نه فقط در مؤسسات دولتی بلکه در مؤسسات حزبی ما نیز بوروکرات وجود دارد.

در واقع هم اگر مصالح کار ایجاب نماید چرا نباید این دو نوع مؤسسه را با هم پیوند داد؟ مگر کسی بوده است که زمانی متوجه نشده باشد که مثلاً در کمیساریای ملی امور خارجه چنین پیوندی سود فراوانی میرساند، و از همان آغاز به کار بسته می شود؟ مگر در پولیت پورو بسیاری مسائل بزرگ و کوچک در باره «شیوه هائی» که ما در پاسخ شیوه های دول خارجی و برای جلوگیری از متلا حیل آنها (اگر نخواسته باشیم سخنی بی نزاکت تر بگوئیم) بکار می بریم از نقطه نظر حزبی مورد بحث و مذاکره قرار نمی گیرند؟ مگر این پیوند بر نرمش امور حزبی و دولتی مایه یک نیروی فوق العاده در سیاست ما نیست؟ من فکر می کنم آنچه چیزی که صحت خود را در سیاست خارجی ما به ثبوت رسانده و در آن استوار گردیده و چنان جزو عادت شده است که دیگر هیچگونه تردیدی را در این رشته بر نمی انگیزد بکار بردنش در مورد کلیه دستگاه دولتی ما نیز لااقل به همین اندازه (و بعقیده من به مراتب بیش از این اندازه) بجا خواهد بود. و اصولاً بازرسی کارگری و دهقانی هم بهمه دستگاه دولتی ما اختصاص دارد و لذا فعالیت وی باید بدون هیچگونه استثناء همه مؤسسات دولتی ما را اعم از مؤسسات محلی و مرکزی و تجاری و صرفاً اداری و تعلیماتی و بایگانی و تاترال و غیره و در یک کلمه همه مؤسسات را بدون کوچکترین استثناء در بر گیرد.

پس چرا برای مؤسسه ای که دارای چنین دامنه عملی است و بعلاوه شکلهای فعالیت آنها باید دارای نرمش فوق العاده زیادی باشد، در آمیختگی خاص مؤسسه تفتیش حزبی را با مؤسسه تفتیش دولتی مجاز نشمریم؟

من در اینجا هیچگونه مانعی نمی بینم. بعلاوه من برآنم که این پیوند یگانه وثیقه کار موفقیت آمیز است. من بر آنم که هرگونه تردیدی در این باره از غبار آلود ترین زوایای دستگاه اداری ما منشاء میگیرد و تنها پاسخ سزاوار آن هم ریشخند است.

• • •

تردید دیگر: آیا مناسب است که فعالیت تعلیماتی را با فعالیت اداری پیوند دهیم؟ بنظر من نه تنها مناسب بلکه ضروری است. بطور کلی باید گفت که از سیستم دولتمداری اروپای باختری، علی رغم تمام روش انقلابی ما نسبت باین سیستم، یک رشته از زیانبخشترین و خنده آورترین خرافات بنا سرایت کرده است و این خرافات را تا اندازه ای هم بوروکراتهای گرامی ما تماماً و از روی نیت معین بقصد آنکه در آب گل آلود این خرافات بتوانند غالباً ماهی بگیرند، بنا سرایت داده اند و بعضی هم از این آب گل آلود ماهی گرفته اند که در بین ما تنها نمایندگان ندیده اند که دامنه این صید چه وسعتی داشته است.

ما در کلیه رشته‌های مناسب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دین‌های انقلابی هستیم. ولی در زمینه احترام به مناصب و مراعات تشریفات و رسوم اداری و انتدابگری ما غالباً جای خود را به پوسیده‌ترین کهنه پرستیها می‌دهد. در اینجا است که غالب اوقات میتوان ناظر این پدیده بسیار جالب بود که چگونه در زندگی اجتماعی بزرگترین پرش بجلو با هراس فوق العاده‌ای در قبال کوچکترین تغییرات توأم است.

علت این امر هم مفهوم است، زیرا جسورانه‌ترین گامهایی که بجلو برداشته می‌شده در رشته‌ای بوده که از مدتها پیش فلسفه تئوری بشمار میرفته و بطور عمده و شاید هم صرفاً از لحاظ تئوریک نشو و نما می‌یافته است. فرد روس تمام درد روحی زندگی اداری کراهت آور خود را در خانه خود بصورت تعاریف تئوریک فوق العاده جسورانه بیان میکرد و بهمین جهت هم این تعاریف تئوریک بی اندازه جسورانه جنبه فوق العاده یکطرفه بخود می‌گرفت. هر نزد ما، جسارت تئوریک در تعاریف کلی با هراس حیرت انگیزی نسبت به هرگونه رفرم اداری کاملاً ناچیز توأم بوده است. بزرگترین انقلاب‌جهانی ارضی را با جسارتی که در کشورهای دیگر بی سابقه بود طرح ریزی می‌کردیم ولی در عین حال برای یک رفرم اداری درجه دوم هم قدرت تخیل کافی نداشتیم؛ قدرت تخیل و یا شکیبایی پاندازه کافی نبود تا آنکه همان احکام کلی را، که بهنگام انطباق در مسائل کلی چنین نتایج «درخشانی» داده است، بر این رفرم بکار ببریم. و بهمین جهت زندگی کنونی ما مختصات جسارت جانبازان را بطور حیرت انگیزی با یک هراس فکری در قبال جزئی‌ترین تغییرات توأم دارد.

من بر آنم که در هیچیک از انقلاب‌های واقعا کبیر نیز وضع جز این نبوده است، زیرا انقلاب‌های واقعا کبیر از تضادهای بین کهنه، بین آنچه که متوجه دستکاری کهنه است و تجریدترین مجاهدات بسوی نو، که میبایست آنچنان نو باشد که ذره‌ای از نظام کهنه در بر نداشته باشد، بر میخیزد.

و هراندازه این انقلاب تند و سریع‌تر باشد، بهمان اندازه دورانیکه طی آن یک سلسله از این قبیل تضادها بر جای خواهند ماند، طولانی‌تر خواهد بود.

• • •

صفت عمومی زندگی کنونی ما بفرار زیرین است؛ ما صنایع سرمایه‌داری را برانداختیم و در برانداختن کامل مؤسسات فرون وسطانی و زمین‌داری اربابی نیز کوشیده‌ایم و در این زمینه دهقانان خرد و خرده‌پائی پدید آورده‌ایم که بهاعت اعتماد خود نسبت به نتایج کارهای انقلابی پرولتاریا بدنبال وی می‌روند. ولی با تکیه باین اعتماد حفظ کردن خود تا زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای رشد یافته‌تر کار آسانی نیست. زیرا سطح بهره‌دهی کار دهقانان خرد و خرده‌پا، بویژه در دوران سیاست اقتصادی نوین، بر حسب ضرورت اقتصادی بینهایت پائین است. وضع بین المللی نیز موجب گردیده است که اکنون روسیه واپس افکنده شود و بطور کلی سطح بهره‌دهی کار خلق اکنون بسی پائین‌تر از قبل از جنگ

است. دول سرمایه‌دار اروپای باختری، قسمتی آگاهانه و قسمتی خود بخودی، آنچه را که در امکان داشتند بکار بردند تا ما را واپس افکنند و از عناصر جنگ داخلی در روسیه برای خانه خرابی هرچه بیشتر کشور استفاده کنند. خارج شدن از جنگ امپریالیستی با چنین وضعی البته حائز فوائد فوق العاده بود؛ اگر ما نظام انقلابی را در روسیه وازگون نسازیم لافل تکامل آنرا بطرف سوسیالیسم دچار اشکال خواهیم ساخت. - تقریباً چنین بود بارز قضاوت این دولتها و از لحاظ خودشان غیر از اینهم نمیتوانستند قضاوتی بکنند. در نتیجه، آنها نیمی از حل مسئله خود را بدست آوردند. آنها نظام نوین را، که مولود انقلاب بود، وازگون نساختند. ولی بدان امکان ندادند که فوراً گامی را بجلو بردارد که پیشگوییهای سوسیالیستها را موجه سازد و باین نظام امکان دهد نیروهای مولده را با سرعت عظیم تکامل بخشد و کلیه امکاناتی را که موجب پیدایش سوسیالیسم میکردد بسط دهد و بهمه و هرکس آشکارا و عیان اثبات کند که سوسیالیسم نیروهای هنگفت در خود نهان دارد و بشریت وارد مرحله نوینی از تکامل خود شده است که امکانات فوق العاده شگرفی را در بر دارد.

سیستم مناسبات بین المللی اکنون چنان است که در اروپا یکی از کشورها اسیر کشورهای پیروزمند است و آن آلمان است. سپس یک عده از دولتها، و آنهم کمترین دولتهای باختر، در نتیجه پیروزی در شرایطی قرار گرفته‌اند که میتوانند از این پیروزی برای قائل شدن یک سلسله گذشتهای بی اهمیت نسبت به طبقات ستمکش خودشان استفاده کنند و این گذشتها بهر صورت جنبش انقلابی را در این کشورها بعقب میاندازد و چیزی نظیر «صلح اجتماعی» بوجود می‌آورد. در عین حال یک عده از کشورها یعنی خاور، هند، چین و غیره، همانا در نتیجه جنگ امپریالیستی اخیر، بطور قطعی از مسیر عادی زندگانی خود پرکنده شده‌اند. تکامل آنها بطور قطعی در مسیر سرمایه‌داری اروپائی افتاده است. جنب و جوش اروپائی در این کشورها نیز آغاز شده است. و اکنون همه جهانیان روشن است که آنها بچنان مسیر تکاملی کشیده شده‌اند که ممکن نیست به بحران سرپای سرمایه‌داری جهانی منجر نشود.

بدین ترتیب در لحظه حاضر ما در برابر این سؤال قرار داریم: آیا ما با این تولید خرد و خرده‌پای دهقانی و با وجود این خانه خرابی، موفق خواهیم شد تا زمانیکه کشورهای سرمایه‌داری اروپای باختری تکامل خود را به سوسیالیسم انجام دهند دوام بیاوریم؟ ولی آنها این تکامل را آنچنانکه ما سابقاً انتظار داشتیم بانجام نمیرسانند. آنها این تکامل را از طریق «نضج» موزون سوسیالیسم بانجام نرسانند بلکه از طریق استعمار برخی کشورها توسط کشورهای دیگر، از طریق استعمار نخستین کشوریکه در جنگ امپریالیستی مغلوب شده است همراه با استعمار سراسر خاور بانجام می‌رسانند. از طرق دیگر، خاور هم همانا در نتیجه این نخستین جنگ امپریالیستی، قطعاً به جنبش انقلابی در آمده و قطعاً به گرد باد عمومی جنبش انقلابی جهانی کشیده شده است.

آیا یک چنین اوضاع و احوالی چه تاکتیکی را برای کشور ما ایجاب میکند؟ روشن است که تاکتیک زیرین را؛ ما باید برای

حفظ حکومت کارگری خود و نگاهداشتن دهقانان خرد و خرده یا تحت انوریته و رهبری آن منتها درجه احتیاط را بخرج بدهیم. نکته مثبتی که به سود ماست اینست که اکنون تمام جهان به مرحله آنچنان جنبشی وارد میشود که میبایست موجد انقلاب سوسیالیستی جهانی گردد. ولی این نکته منفی نیز برای ما وجود دارد که امپریالیستها موفق شده‌اند تمام جهان را به دو اردوگاه تقسیم کنند و ضمناً این تقسیم از این جهت بفرنج شده است که برای آلمان، یعنی کشوری دارای تکامل سرمایه‌داری واقعاً مترقی و با فرهنگ اکنون بیخاستن پینهایت دشوار است. کلیه دول سرمایه‌داری با اصطلاح باختر باو منقار میزنند و نمیگذارند بیا خیزد، و از جانب دیگر، همه خاور یا صدها میابون اهالی زحمتکش استثمار شونده‌اش، که به آخرین درجه طاقت انسانی خود رسیده‌اند، در شرایطی است که قوای جسمانی و مادیش حتی با قوای جسمانی و مادی و نظامی هیچیک از دول برانطباق کوچکتر اروپای باختری نیز بهیچوجه در خورد قیاس نیست.

آیا ما میتوانیم از تصادم آتی با این دول امپریالیستی برهیم؟ آیا این امید برای ما هست که تضادهای درونی و تصادم بین دول امپریالیستی کامیاب باختر و دول امپریالیستی کامیاب خاور برای بار دوم هم بنا همان فرصت تنفسی را بدهد، که بار اول بنا داد و آن هنگامی بود که لشکرکشی ضد انقلاب اروپای باختری که هدفش پشتیبانی از ضد انقلاب روس بود، در نتیجه تضادهای اردوگاه ضد انقلابیون باختر و خاور، اردوگاه استثمارگران خاوری و استثمارگران باختری یعنی اردوگاه ژاپن و امریکا، عقیم ماند؟ بنظر من باین سؤال باید چنین پاسخ داد که حل مسئله در اینجا به عوامل بسیار زیادی منوط است و فرجام مبارزه را رویهمرفته میتوان تنها بر روی این اساس پیش بینی کرد که اکثریت عظیم اهالی جهان درغایت امر بوسیله خود سرمایه‌داری تعلیم مبارزه میگیرند و برای این مبارزه پرورش می‌یابند.

فرجام مبارزه در غایت امر باین نکته مربوط میشود که روسیه، هند، چین و غیره اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند و همانا این اکثریت اهالی در سالهای اخیر با سرعتی غیر عادی به مبارزه در راه رهائی خود جلب میگرددند و از این لحاظ جای اندک تردیدی نیست که حل نهائی مبارزه جهانی بر چه منوال خواهد بود، از این لحاظ پیروزی نهائی سوسیالیسم کاملاً و بدون قید و شرط تأمین است.

ولی آنچه برای ما جالب توجه است این ناگزیری پیروزی نهائی سوسیالیسم نیست. برای ما آن تاکتیکی جالب است که ما حزب کمونیست روسیه، ما حکومت شوروی روسیه، باید تعقیب کنیم تا مانع آن شویم که دولتهای ضد انقلابی باختر اروپا خورد مان کنند برای آنکه ما بتوانیم موجودیت خود را تا تصادم جنگی آینده بین باختر امپریالیستی ضد انقلابی و خاور انقلابی و ناسیونالیستی، بین متضمن‌ترین دولی که بشیوه شرقی عقب مانده‌اند و در عین حال تشکیل اکثریت را میدهند، تأمین کنیم. - این اکثریت باید فرصت متضمن شدن بیابد، خود ما هم باندازه کافی دارای آن تمدنی نیستیم که بتوانیم مستقیماً بسوسیالیسم انتقال یابیم، اگر چه برای اینکار مقدمات سیاسی داریم. ما بایستی دارای چنین تاکتیکی

باشیم یا آنکه برای نجات خود سیاست زیرین را در پیش گیریم. ما باید بکوشیم دولتی بسازیم که در آن کارگران رهبری خود را بر دهقانان و نیز اعتماد دهقانان را نسبت به خود حفظ کنند و با عظیمترین صرفه جوئیها آثار هرگونه افراط و تفریط را از عرصه مناسبات اجتماعی خود برون رانند.

ما بایستی دستگاه دولتی خود را به حد اکثر صرفه‌جویی برسانیم. ما باید هرگونه آثار افراط و تفریط را، که از دوران روسیه تزاری و از دستگاه بوروکراتیک سرمایه‌داری وی بیزان کثوری در دستگاه دولتی ما باقی مانده است، از آن بیرون برانیم. آیا این یک چولانگامی برای محدودیت دهقانی نخواهد بود؟ نه اگر ما رهبری طبقه کارگر را بر دهقانان محفوظ داریم. امکان خواهیم یافت به بهای عظیمترین و عظیمترین صرفه‌جویی در اقتصاد کشور خود بدین نتیجه نائل آئیم که کوچکترین اندوخته هارا برای بسط صناعت ماشینی بزرگ، برای بسط الکتریفیکاسیون، هیپروتورپ و برای اتمام ساختمان سد و لطف و غیره حفظ کنیم.

امید ما فقط و فقط به همین است. تنها آن هنگام است که ما قادر خواهیم بود (اگر بخواهیم مطلب را باستعاره بیان داریم) از اسبی بر اسب دیگر سوار شویم یعنی از اسب دهقانی و رعیتی بیبوا، از اسب صرفه‌جویی‌هایی که برای یک کشور دهقانی ویران در نظر گرفته شده بر اسبی که پرولتاریا در جستجوی آنست و نمی‌تواند در جستجویش نباشد، یعنی بر اسب صناعت ماشینی بزرگ و الکتریفیکاسیون و سد و لطف و غیره سوار شویم.

من در افکار خودم نقشه عمومی کار خودمان، سیاست خودمان، تاکتیک خودمان و استراتژی خودمان را بدینسان با وظایف تجدید سازمان بازرسی کارگری و دهقانی پیوند میدهم. بدینسان است که آن اهتمام فوق العاده و آن توجه فوق العاده‌ای که ما بایستی نسبت به امر بازرسی کارگری و دهقانی مبذول داریم تا آنرا در اوج فوق العاده‌ای قرار دهیم و هیئت رئیسه‌ای به آن اعطا کنیم که دارای حقوق و اختیارات کمیته مرکزی باشد و غیره و غیره هر نظر من توجیه میگردد.

این توجیه عبارت از آنست که ما تنها از طریق تصفیه حد اکثر دستگاه دولتی، از طریق حد اکثر تقلیل تمامی آنچه که در این دستگاه ضرورت مطلق ندارد قادر خواهیم بود مسلماً دوام بیاوریم. و ضمناً ما قادر خواهیم بود نه در سطح یک کشور خرده دهقانی، نه در سطح این محدودیت همگانی، بلکه در سطحی که بلاانحراف بسوی صناعت بزرگ ماشینی ارتقاء می‌یابد، دوام بیاوریم. اینست آن وظایف عالی‌ای که من برای بازرسی کارگری و دهقانی خودمان آرزومندم. باین جهت است که من برای آن نقشه در آمیختن یک مقام عالی‌حزبی بسیار صاحب اتوریته را با کمیساریای ملی دهادی طرح میکنم.

۲ مارس ۱۹۲۳

در تاریخ ۴ مارس سال ۱۹۲۳ در شماره ۴۹ روزنامه میراداه پامضاء ن. لنین بچاپ رسیده

نمایش دهندگان اعزام داشت و پس از سرکوبی نمایش شروع به تعقیب بلشویکها نمود و روزنامه «پراودا» ارگان مرکزی بلشویکها را توقیف کرد و حکم بازداشت لنین را صادر نمود. لنین مجبور شد مخفی شود. حکومت موقتی عده‌ای از برجسته‌ترین فعالین حزب بلشویک را زندانی کرد و با اقدامات ضد انقلابی دیگری نیز دست زد. اما حزب در تحت رهبری لنین و استالین توانست در دشوارترین شرایط، مقدمات پیروزی انقلاب پرولتاریائی اکتبر سال ۱۹۱۷ را فراهم سازد. ص ۱۰.

دوره برست لینه فسک. منظور دوره صلح برست است. حکومت شوروی جوان که هنوز توأم نیافته بود مجبور شد قرار داد غارتگرانه‌ای را که از طرف آلمان امپریالیستی و متفقینش - اطریش - هنگری، ترکیه و بلغارستان بوی تحمیل شده بود در ۳ مارس سال ۱۹۱۸ در برست لیتسک امضاء کند. پس از سقوط آلمان قیصری در نوامبر سال ۱۹۱۸ قرار داد صلح برست از طرف حکومت شوروی لغو شد. ص ۱۰.

دومای بولیک. یعنی مجلس مشاوره نمایندگان که حکومت تزاری در سال ۱۹۰۵ قصد تاسیس آنرا داشت. طرح قانون مربوط به تاسیس دوما مشورتی دولتی و آئین نامه انتخابات دوما توسط کمیسیون تحت ریاست بولیگین وزیر کشور وقت تدوین شد و با بیانیه مورخه ۶ اوت سال ۱۹۰۵ تزار انتشار یافت. بلشویکها دوما بولیگین را جدا تحريم نمودند. دوما بولیگین هرگز تشکیل نشد. طوفان انقلاب قبل از اینکه دوما تشکیل شود آنرا بر چیده (و. ای. لنین، جلد ۱۹، کلیات ص ۲۵۲). ص ۱۱.

ایسکراه در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۰ بتوسط لنین تاسیس شد و اولین روزنامه مارکسیستهای انقلابی سراسر روسیه بود. «ایسکراه» در خارجه چاپ میشد و مخفیانه در روسیه انتشار می یافت. «ایسکراه» ی لنینی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳ در کار تهیه و ایجاد حزب مستقل پرولتاریائی روسیه نقش تاریخی عظیمی بازی کرد. «ایسکراه» پس از کنفرانس دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، در نوامبر سال ۱۹۰۳ بدست مشویکها افتاد (از شماره ۵۲). برای مشخص نمودن «ایسکراه» ی سابق لنینی، «ایسکراه» ی منشویکی را «ایسکراه» نوه می نامیدند ص ۱۲.

حزب استولینی. (یا حزب کارگر استولینی). این نامی بود که در دوران ارتجاع که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه حکمفرما بود، بطور استهزاء به مشویکهای انحلال طلب میدادند که موعظه میکردند باید از حزب مخفی انقلابی پرولتاریا دست کشید و یک حزب «علمی» ایجاد نمود که در چهار دیوار رژیم استولینی کار کند (استولین نام رئیس شورای وزیران وقت بود). ص ۱۴.

آ. گ. استاخانف. (سال تولد ۱۹۰۵) یکی از معدنیان حوزه دن است. استاخانف شالوده جنبش پرشوری را در بین توده‌ها برای بدست آوردن بازده عالی کار در صنایع و کشاورزی اتحاد شوروی ریخت. این جنبش به جنبش استاخانوی معروف

توضیحات

- (۱) دومین کنفرانس شوراهای کل اتحاد شوروی. از تاریخ ۲۶ ژانویه تا دوم فوریه سال ۱۹۲۴ در مسکو جریان داشت. در نخستین جلسه کنفرانس که به یاد بود و. ای. لنین اختصاص داشت و. استالین نطقی ایراد کرد و در آن از طرف حزب بلشویک سوگند با عظمتی یاد کرد که وصایای لنین بخاطر سپرده شده و عملی گردد. کنفرانس به مناسبت مرگ لنین بیانیه‌ای «خطاب به بشریت زحمتکش» صادر نمود و برای جاویدان کردن نام لنین تصمیم گرفت کلیات آثار لنین را چاپ و منتشر کند. نام شهر پتروگراد را به لنینگراد تبدیل نماید، روز مرگ لنین را روز ماتم عمومی اعلام کند. در میدان سرخ شهر مسکو آرامگاهی برای لنین بنا نماید و در پایتختهای جمهوری های متحده و همچنین در لنینگراد مجسمه لنین نصب گردد. کنفرانس گزارش کلیات حکومت شوروی و مسائل مربوط به بودجه اتحاد شوروی و تاسیس بانک مرکزی کشاورزی را مورد بحث و مذاکره قرار داد.
- ۳۱ ژانویه کنفرانس نخستین قانون اساسی اتحاد شوروی را که تحت رهبری و. استالین تدوین شده بود تصویب نمود. کنفرانس کمیته اجرایی مرکزی و شورای اتحاد و شورای ملیتها را انتخاب کرد. و. استالین به عضویت شورای اتحاد انتخاب شد. ص ۷.
- (۲) بحران آلمان. منظور بحران اقتصادی و سیاسی سال ۱۹۲۳ آلمانست. در آنموقع دامنه جنبش توده‌های انقلابی در کشور توسعه یافت و در نتیجه آن در ساکسون و تورینگ حکومت کارگری تشکیل شد و در هامبورگ قیام مسلحانه بر پا گردید. بعد از سرکوب جنبش انقلابی در آلمان بر شدت ارتجاع بورژوازی در تمام اروپا و همچنین بر خطر هجوم مسلحانه جدیدی بر ضد جمهوری شوروی افزوده شد. ص ۸.
- (۳) کنفرانس لندن. منظور کنفرانس پنجم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است. که از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۰۷ در لندن ادامه داشت. ص ۹.
- (۴) سه حزب. منظور سه حزبی است که پس از انشعاب حزب سابق سوسیال دموکراتی آلمان تشکیل شد: حزب سوسیال دموکرات، حزب مستقل سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان. ص ۱۰.
- (۵) بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی. موجب این بحران حوادث روزهای ۵-۳ ژوئیه سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بود. در این روزها نمایشهایی خود بخودی از کارگران و سربازان با شعار انتقال حکومت بدست شوراهای بر پا شد. با وجود جنبه مسالمت آمیز این نمایشها، حکومت موقتی بورژوازی که کرنسکی اسرار در راس آن قرار داشت لشکریانی برضد

(۱۰)

- گردید. ص - ۲۲
- (۱۱) ای. د. پاپانین (سال تولد ۱۸۹۴) - محقق قطب شمال و رئیس ایستگاه مشاهدات علمی در قطب شمال که از ۲۱ مه سال ۱۹۳۷ تا ۱۹ فوریه سال ۱۹۳۸ در نخته یخهای متحرک نواحی قطبی به تحقیقات علمی مشغول بود. ص - ۲۲
- (۱۲) لنین کسی بعد کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» را برشته تحریر در آورد و در آن باگدانف و دیگر رویزیونیستها و نیز استادان فلسفه آنها آوناریوس و ماخ را مورد انتقاد در هم شکننده‌ای قرار داد. ص - ۲۲
- (۱۳) ۱) منظور پیام کارگران پاریس در ماه مارس سال ۱۸۷۱ است که در نتیجه آن برای نخستین بار در تاریخ، حکومت طبقه کارگر (مارکس) یا کمون پاریس ایجاد گردید. حکومت ارتجاعی فرانسه بکمک ارتش اشغالی پروس، کمون پاریس را غرقه بخون نمود. ۲) منظور پیام مسلحانه کارگران مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵ است که حکومت تزاری باقنات و بیرحمی تمام آنرا سرکوب نمود. ص - ۲۳
- (۱۴) میلرانیسم فرانسه - جریانی اپورتونیستی بود که بنام میلران «سوسیالیست» فرانسوی نامیده میشود. میلران در سال ۱۸۹۹ در کابینه ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت کرد و به بورژوازی فرانسه در عملی نمودن سیاست وی کمک نمود. ص - ۳۳
- (۱۵) منظور مقاله ن. ل. میخائیلفسکی موسوم به «مارکس در برابر دادگاه آقای یو. ژوکوفسکی» است. این مقاله در اکتبر سال ۱۸۷۷ در شماره دهم مجله «اتجستونیه زاپیسکی» ("Отечественные записки") بچاپ رسیده بود. ص - ۳۷
- (۱۶) رجوع شود به پیشگفتار کتاب ل. مارکس موسوم به «در باره انتقاد از علم اقتصاد» (چاپ آلمانی سال ۱۹۳۴ ص - ۴-۵ و ۶). ص - ۳۸
- (۱۷) «Contrat sociale» (قرار داد اجتماعی) یکی از آثار مهم ژان ژاک روسو است (که در سال ۱۷۲۶ منتشر شد). در این کتاب این نظریه تعقیب میشود که هر رژیم اجتماعی باید نتیجه موافقت آزاد و قرار داد بین مردم باشد. تئوری «قرار داد اجتماعی» که در آستانه انقلاب بورژوازی در قرن هجدهم مطرح بود، باوجود ماهیت ایدئالیستی خود، نقش انقلابی بازی کرد. این تئوری مظهر شعارهای برابری و مساوات بورژوازی و دعوت به از بین بردن امتیازات صنفی فئودالی و استقرار جمهوری بورژوازی بود. ص - ۳۸
- (۱۸) ن. ای. کارییف (۱۸۵۰-۱۹۳۱) - مورخ - ایدالیست روس و موافک یک سلسله آثار در باره تاریخ فلسفی است. کارییف برضد مارکسیسم شدیداً مبارزه میکرد. ص - ۴۰
- (۱۹) نظریه تطور - آموزش داروین در باره متغیر بودن انواع حیوانات و نباتات. ص - ۴۱
- (۲۰) «نامه مارکس» - منظور نامه مارکس به هیئت تحریریه «اتجستونیه زاپیسکی» است، که در پایان سال ۱۸۷۷ بهمناسبت ظهور مقاله ن. ل. میخائیلفسکی موسوم به «کارل مارکس در برابر دادگاه آقای یو. ژوکوفسکی» نوشته شده است. ص - ۴۱
- (۲۱) اثریکه در اینجا از آن نامبرده میشود «ایدئولوژی آلمانی» است که مارکس و انگلس در سالیهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶ نوشته بودند. این اثر دهها سال در بایگانی حزب سوسیال دموکرات آلمان پنهان بود و اولین بار در سال ۱۹۳۲ بهتوسط انستیتوی مارکس - انگلس - لنین بر بان آلمانی انتشار یافت. ص - ۴۱
- (۲۲) کتاب مرگان - منظور کتاب مرگان موسوم به «جامعه باستان» است. (Lewis. H. Morgan. Ancient Society) ص - ۴۲
- (۲۳) سیستم نیول - سیستم مخصوص مالکیت فئودالی است که در نیمه قرن ۱۵ در روسیه بر قرار شده بود. املاک نیول متعلق پادشاهان فئودال بود که در آغاز بطور موقت و مشروط بازاء خدمات نظامی و یا خدمات در دربار به نجبا و اشراف داده میشد. ص - ۴۴
- (۲۴) بورنین - یکی از کارکنان روزنامه ارتجاعی «نوویا ور میا» است که برضد نمایندگان تمام جریانهای مترقی افکار اجتماعی تبلیغات افترا آمیز میشود. لنین این نام را برای نشان دادن شیوه های پیشرفانه در جرو بحث بعنوان اسم عام بکار میبرد. ص - ۴۵
- (۲۵) از افسانه مشهور افسانه نویس کریلف، موسوم به «توله سگ و فیل» اقتباس شده است. ص - ۴۶
- (۲۶) آقای و. و. پ. ورنسلف (۱۸۴۷-۱۹۱۸) - یکی از ایدئولوگ های لیبرال سالیهای نود قرن نوزدهم است. ص - ۴۶
- (۲۷) رجوع شود به کتاب ف. انگلس موسوم به «آنتی دورینگ» (چاپ آلمانی سال ۱۹۴۶، ص - ۱۵۷-۱۶۰). ص - ۵۱
- (۲۸) «آنتی دورینگ» چاپ آلمانی ۱۹۴۶، ص - ۱۶۲-۱۶۴. ص - ۵۲
- (۲۹) «اتجستونیه زاپیسکی» ("Отечественные записки") - مجله ایست ادبی - اجتماعی که از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۸۴ در پتربورگ چاپ و منتشر میشد. این مجله نمایندگان روشنفکران برجسته انقلابی - دموکراسی را در پیرامون خود جمع کرده بود. حکومت تزاری در سال ۱۸۸۴ آنرا توقیف کرد. ص - ۵۳
- (۳۰) باستارونی - نام مستعار ن. ل. میخائیلفسکی است. ص - ۵۳
- (۳۱) منظور اصل زیرین است که ل. مارکس و ف. انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» بیان کرده اند.
نظریات تئوریک کمونیستها بهیچوجه مبتنی برایدنها و اصولی که یک مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده باشد نیست. این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. (رجوع شود به ترجمه این کتاب، چاپ فارسی، مسکو ۱۹۵۱ ص - ۸۰) ص - ۵۴
- (۳۲) تاریخ دوره - بعد از رفرم روسیه - یعنی دوره بعد از رفرم دهفای سال ۱۸۶۱ که اصول سرواز را در روسیه لغو کرد و نیز رفرهائی که بعداً در رشته کشور داری و قضائی و غیره بعمل آمده است. ص - ۵۹
- (۳۳) پلخانف و محفلش - سخن بر سر گروه «آزادی کار» یعنی نخستین گروه مارکسیستی روس است که در سال ۱۸۸۳ بتوسط پلخانف در سوئیس تشکیل شد و در رشته بحث و تعمیم مارکسیسم در روسیه کار های بزرگی انجام داد. ص - ۶۰

توده های وسیع طبقه کارگر پرداخت. «اتحاد مبارزه برای کارگران اوراق و رسالتی نشر میداد و جنبش اعتصابی را رهبری مینمود. «اتحاد مبارزه نفوذ خود را در خارج از پتربورگ هم بسط داد. این سازمان به متحد ساختن محفلهای کارگری در سازمانهایی نظیر این اتحادیه در دیگر شهرها و استانهای روسیه نیز مساعدت نیرومندی کرده. (رجوع شود به کتاب تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی ص ۲۲ چاپ فارسی). شب روز هشتم دسامبر سال ۱۸۹۵ هسته رهبری کننده «اتحاد مبارزه» که لنین در رأس آن بود دستگیر شد. لنین در زندان هم کار مبارزه انقلابی را قطع نکرد. او با راهنمایی ها و دستورات خود به «اتحاد مبارزه» کمک میکرد و اوراق و رسالتی را که در زندان مینوشت برای رفقاییکه آزاد بودند میفرستاد. لنین در زندان طرح برنامه حزب را نیز برشته تحریر در آورد.

«اهمیت «اتحادیه پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» آن بود که بنا بر گفته لنین نخستین نقطه جدی يك حزب انقلابی بشمار میرفت که به جنبش کارگری اتکاء داشت» (رجوع شود به همانجا) ص ۶۴.

(۳۹) گروه «آزادی کار» - (رجوع شود به توضیح شماره ۳۳) ص ۶۸

(۴۰) بلانکیسم - اصول آموزش لوئی اگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱)

انقلابی فرانسوی. کلاسیکهای مارکسیسم - آنتیسم در عین حال که بلانکی را يك انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم میدانستند، بعلت شیوه طریقت بازی و نوظنه گری وی او را مورد انتقاد قرار میدادند. آنتین میفویسد «بلانکیسم يك تئوری نفی مبارزه طبقاتی است بلانکیسم رهائی بشر را از قید بردگی روز مزدی در مبارزه طبقاتی پرواتاریا ندیده بلکه در توطئه اقلیت کوچکی از روشنفکران مبینند. (رجوع شود به چاپ روسی جلد دهم کلیات لنین «نتایج کنفره» ص ۲۶۰) ص ۶۹

(۴۱) قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷ - این قانون برای کارگران

بنگاه های صنعتی و تعمیرگاه های راه آهن روزکار یازده ساعت و نیمه بر قرار کرده بود. قبل از این قانون روزکار کارگران در روسیه محدود نبود و به ۱۴ تا ۱۵ ساعت میرسید. حکومت نزاری در زیر فشار جنبش کارگری که «اتحادیه لنینی مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» بر آن رهبری میکرد، مجبور شد قانون ۲ ژوئن سال ۱۸۹۷ را صادر کند. ص ۶۹

(۴۲) «رابوچییه دلوه» - مجله ارگان «اکنونیستها» بود. این مجله

بتوسط «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس در خارجه» از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در زنون انتشار مییافت. ص ۷۳

(۴۳) «رابوچایا گازته» - روزنامه سوسیال دموکراتهای کیف بود که

از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنفره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آنرا ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت. ص ۷۳

(۴۴) لاسالینها و ایزناخیستها - اعضاء دو حزب جنبش کارگری

آلمان در سالهای ۶۰ و آوریل سالهای ۷۰ قرن نوزدهم. لاسالینها - طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته اصلی لاسالینها «اتحادیه کارگران سراسر آلمان» بود که در

(۳۴) ناردوولچستوو - «اصول آموزش جمعیت «ناردونایا ولیه» - از کلمه «ناردونایا ولیه» (ماراده خلق) مشتق شده است. «ناردونایا ولیه» يك جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکی «زملیا ای ولیه» («زمین و اراده») تشکیل گردید. «ناردونایا ولیه» اسلوب عمده مبارزه را ترور اقرادی نمایندگان حکومت مطلقه میدانست. کمی پس از اینکه ناردوولچسها تزار الکساندر دوم را بقتل رساندند (اول مارس) (مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس) سال (۱۸۸۱) حکومت نزاری «ناردونایا ولیه» را تارومار کرد. اکثریت ناردنیکها پس از این حادثه از جنبش انقلابی برضد نزاریسم سرباز زدند و بنای موعظه آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراثت ناخلف مکتب ناردنیکی یعنی ناردنیکهای لیبیرال سالهای ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم - مطهر تمایلات و منافع کولاکها در آمدند. ص ۶۲

(۳۵) ناردوویراوتسیها - یعنی اعضاء حزب «ناردونایا پراوو» («حق توده») این يك سازمان غیر علنی متشکل از روشنفکران دموکرات بود که با شرکت ناردوولسیهای سابق در سال ۱۸۹۳ تاسیس شد و در بهار سال ۱۸۹۴ از طرف حکومت نزاری تارومار گردید. این سازمان دو سند متضمن برنامه منتشر کرد: «مسئله مبرم» و «بیانیه». اکثریت ناردوویراوتسیها بعدها به حزب اسارها داخل شدند.

ص ۶۴

(۳۶) گروه ناردوولسیهها - در سال ۱۸۹۱ بوجود آمد و در سال ۱۸۹۶

از بین رفت. این گروه تحت تاثیر رشد جنبش کارگری در کشور تدریجاً از اصول آموزش «ناردونایا ولیه» سر باز زد و به مارکسیسم گروید. بعضی از اعضای این گروه بعدها از رهبران فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه شدند. ص ۶۴

(۳۷) اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس - این اتحادیه در سال

۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» در شهر زنون تاسیس شده بود. ابتدا گروه «آزادی کار» بر «اتحادیه» رهبری میکرد و انتشارات آن تحت نظر وی بود. ولی بعدها عناصر ایورونویست («جوانان» یا «اکنونیستها») در «اتحادیه» فزونی یافتند. گسیختگی نطمی و خروج گروه «آزادی کار» از «اتحادیه» در آوریل سال ۱۹۰۰ در کنفره دوم «اتحادیه» بعمل آمد که در آن گروه «آزادی کار» و همفکرانش کنفره را ترک گفتند و از خود سازمان مستقلی بنام سازمان سوسیال-دموکرات تاسیس کردند. ص ۶۴

(۳۸) «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» - این سازمان در

پائیز سال ۱۸۹۵ بتوسط آنتین تشکیل شد. همه محفلهای کارگری مارکسیستی پتربورگ در آن متحد شدند. در رأس «اتحاد مبارزه» يك گروه مرکزی قرار داشت که بتوسط لنین رهبری میشد. «اتحاد لنینی مبارزه» جنبش انقلابی کارگری را رهبری مینمود و مبارزه کارگران را در راه خواستهای اقتصادی با مبارزه سیاسی علیه نزاریسم توأم و مربوط میساخت. «اتحاد مبارزه» نخستین سازمانی بود که در روسیه سوسیالیسم را با جنبش کارگری در هم آمیخت و از ترویج مارکسیسم در میان عده معدودی از کارگران پیش قدم به تبلیغ سیاسی در میان

- سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین ها بر این عقیده بودند که سرمایه‌داری بکس شرکت‌های تعاونی کارگری که دولت سرمایه‌داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیسم تغییر شکل یابد و باینجهت موعظه میکردند که مبارزه انقلابی طبقه کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.
- مارکس لاسالین ها را شدیداً مورد انتقاد قرار میداد و خاطر نشان میساخت که آنها سالها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار را باینجا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند.
- ایزناخیستها - طرفداران مارکسیسم و پیرو ایدئولوژی ل. مارکس و ف. انگلس بودند. آنها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ای که در شهر ایزناخ تشکیل گردید برهبری و. لیکنخت و آ. بیل حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند. بین این دو حزب مبارزه شدیدی جریان داشت ولی در نتیجه غلبان جنبش کارگری و نشدید فشار حکومت این دو حزب در کنگره ای که در سال ۱۸۷۵ در شهر گتا تشکیل شد در یک حزب واحد سوسیالیستی کارگری آلمان متحد شدند. که در آن لاسالین ها جناح اپورتونیستی را تشکیل میدادند. ص- ۷۵.
- (۴۵) گدیستها و پسیبیلیستها - دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه بوجود آمد.
- گدیستها یا طرفداران ژ. گد - از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع میکردند. در سال ۱۹۰۱ گدیستها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.
- پسیبیلیستها - پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسطوهای انقلابی مبارزه منحرف میکرد. پسیبیلیستها پیشنهاد میکردند که فعالیت طبقه کارگر در دوران سرمایه‌داری در چهار چوب «ممکنه» (possible - ممکن - مترجم) محدود گردد. پسیبیلیستها در سال ۱۹۰۲ باتفاق دیگر گروه‌های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.
- در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد باتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شونیستی را اتخاذ نمودند. ص- ۷۵.
- (۴۶) فابینها - اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی جمعیت فابین‌ها که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور (کند کاره) موسوم بود که بداشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبرد های نظامی مشهور بود. فابین ها پرولتاریا را از مبارزه طبقانی منصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه
- میشودند. ص- ۷۵.
- (۴۷) ناقدین روسی - استرووه، بولگانوف و دیگران که در مطبوعات علمی بر ضد مارکسیسم انقلابی مبارزه میکردند. ص- ۷۵.
- (۴۸) ژاربا - مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه هایسکراه چاپ و انتشار مییافت. روبهمرفته چهار شماره از این مجله منتشر شد. ص- ۷۶.
- (۴۹) «بیزاگلاویستها» - مؤسسن و کارکنان مجله «بیزاگلاویه» (پلسون عنوان) که عبارت بودند از: س. ن. بروکویوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار مییافت. «بیزاگلاویستها» آشکارا خود را طرفدار پرویزونیسم اعلام میکردند و از منشویکها و لیبرالها پشتیبانی مینمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت میکردند. لنین «بیزاگلاویستها» را کادتهای منشویک شده و یا منشویک های کادت شده مینامید. ص- ۷۶.
- (۵۰) ایله‌واپسکی - مورخ و مولف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ. که در روسیه قبل از انقلاب در دبستانها و دبیرستانها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ بطور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب بطور نرعی و تصادفی توضیح داده میشد. ص- ۷۷.
- (۵۱) قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیستها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. بموجب قانون نامبرده تمام سازمانهای حزب سوسیال دموکرات و سازمانهای توده‌ای کارگری و مطبوعات کارگری غیر قانونی اعلام شده بود. مطبوعات سوسیالیستی توقیف میگردد و سوسیال دموکراتها مورد تعدی و فشار قرار میگرفتند. در تحت فشار جنبش توده‌ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد. ص- ۷۷.
- (۵۲) نزدرف - تیب مانگ آشوب طلب و جنجال کن و کلاهبرداری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده او را توصیف میکند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال کن» مینامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا میشد «آشوب و جنجال» راه میانداخت. ص- ۷۷.
- (۵۳) منظور جهان بینی ناردنیکی است. ص- ۷۸.
- (۵۴) «نویسنده‌ای که خود را کم کرده است» - عنوان یکی از نخستین داستانهای ماکسیم گرمکی است. ص- ۷۸.
- (۵۵) مقاله نامبرده ل. تولین (نخلص لنین) علیه مارکسیستهای علمی نوشته شد و در مجموعه موسوم به «مدارکی در باره توصیف کامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ بچاپ رسید و در همان سال از طرف سانسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیکی و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه» (انعکاس مارکسیسم در مطبوعات بورژوازی). ص- ۷۹.
- (۵۶) زوباتف - رئیس اداره آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار باصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمانهای کارگری جمعی که تحت قیمومت ژاندارسها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای اینکه کارگران را از جنبش انقلابی دور کند. ص- ۷۹.

- (۵۷) منظور اعتراض سوسیال دموکراتهای روسیه است که لنین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه «Credo» یعنی بیانیه گروه «اکنونیستها» (س. ن. پروکوپویچ. ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. لنین پس از دریافت متن «Credo» که بتوسط خواهرش آ. ای. ایلیزاروا بوی رسیده بود اعتراض شدید و افشا کننده‌ای بر ضد آن نوشت.
- (۶۵) شولتس - دلچ - اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس - دلچ برای اینکه کارگران را از مبارزه انقلابی علیه سرمایه‌داری منصرف کند، بر له تأسیس شرکتهای کنوپراتیو و صندوقهای تعاون و پس انداز شدیداً تبلیغ میکرد و مدعی بود که بدینطریق میتوان بوضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه‌داری بهبود بخشید و تولید کنندگان خرده‌پا و پیشه‌وران را از خانه خرابی نجات داد. ص - ۸۸
- (۶۶) اتحادیه های گیرش - دوتکر - در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها موسوم به گیرش و دوتکر تأسیس شده بود. گیرش و دوتکر هم آهنکی منافع طبقاتی را موعظه میکردند کارگرانرا از مبارزه انقلابی و طبقاتی منصرف میساختند و وظایف جنبش اتحادیه ایرا در چهار دیوار صندوقهای تعاون متقابل و سازمانهای فرهنگی و مدنی محسود میشوند. ص - ۸۸
- (۶۷) گروه ساموآسواپازدنیه («گروه خود آزادی») طبقه کارگر سازمان کوچک و کم نفوذ اکونومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ بوجود آمده بود. ص - ۸۹
- (۶۸) بتوف - نام مستعار گ. و. پلخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸) است. ص - ۹۲
- (۶۹) رئیس توپوریلف - منظور سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است که در شماره یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله فزاریه با امضاء «نریس توپوریلف» درج شده بود. در این سرود «اکنونیستها» و هماتک شدن آنها با جنبش خود بخودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سراینده اشعار یو. ا. مارتف بود. ص - ۹۲
- (۷۰) یعنی «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس در خارجه» (رجوع شود به توضیح ۳۷). ص - ۹۵
- (۷۱) رؤسای زمستواها - نمایندگان حکومت در ده بودند که از بین اشراف محلی تعیین میشدند. رؤسای زمستواها از لحاظ اداری و قضائی بر دهقانان حکمروائی داشتند. پست ریاست زمستوا در سال ۱۸۸۹ تعیین شده بود و تا سقوط تزاریسیم در روسیه وجود داشت. ص - ۹۶
- (۷۲) منظور کتاب «Industrial Democracy» تألیف سیدنی و بیاتریس وب (زن و شوهر) است که لنین آنرا به روسی ترجمه کرده بود. ص - ۹۶، ۹۷
- (۷۳) یعنی در کنگره «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس در خارجه». ص - ۱۰۵
- (۷۴) نظم و نسق زمستوائی - یعنی نظم و نسق مربوط به تشکیلات زمستواها یا ارگانهای خود مختاری محلی در روسیه قبل از انقلاب. زمستواها امور صرفاً محلی مربوط به اهالی ده (از قبیل کشیدن راه‌ها، ساختن مریضخانه‌ها، مدارس و غیره) را اداره میکردند. ملاکین لیبرال در اداره امور زمستواها نقش بزرگی بازی میکردند. ص - ۱۰۶
- (۷۵) لغو اصول سرواز در روسیه (سال ۱۸۶۱) منظور نظر است. ص - ۱۰۹
- (۷۶) برنتانو - اقتصاددان بورژوازی آلمانی و طرفدار بااصطلاح «سوسیالیسم دولتی». نامبرده میکوشید ثابت کند که برقراری
- (۵۸) «Vademecum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلوه» مجموعه‌ای حاوی مدارک و اسناد با پیش‌گفتاری از پلخانف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجله «رابوچیه دلوه» ارگان این اتحادیه فاش میشد. این مجموعه را پلخانف تنظیم نمود و گروه «آزادی‌کار» در سال ۱۹۰۰ آنرا در ژنو چاپ و منتشر کرد. ص - ۸۰
- (۵۹) سند موسوم به «Profession de foi» شب‌نامه‌ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته کیف را تشریح میکرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود. ص - ۸۰
- (۶۰) هروسکایا استاریناه مجله تاریخی ماهیانه‌ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و منتشر میشد. ص - ۸۴
- (۶۱) ورقه کارگری سان پتربورگ - روزنامه‌ای غیر علنی بود که از طرف «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سال ۱۸۹۷ منتشر میشد. از این روزنامه فقط دو شماره چاپ و منتشر شد. ص - ۸۵
- (۶۲) مجلس خصوصی - که لنین از آن نام می‌برد در فاصله بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ فوریه تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پتربورگ تشکیل شد.
- در این جلسه ولادیمیر ایلچ لنین، آ. آ. وانف، ک. م. کرژیژانفسکی و اعضاء دیگر «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» یعنی «پیرانه» که قبل از عزیمت به تبعیدگاه سبیری برای ۴ روز از زندان مرخص شده بودند و «جوانان» که پس از بازداشت لنین در دسامبر سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه» را رهبری میکردند حضور داشتند. ص - ۸۵
- (۶۳) آقای و. و. نام مستعار و. پ. وراثتف یکی از ایدئولوگهای ناردنیکهای لیبرال سالهای ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم است. ص - ۸۶
- (۶۴) منظور «اکنونیستها» هستند. ص - ۸۶

سال ۱۹۰۲ در بلوستک تشکیل شده بود. داکونومیستها و بوندیستها میخواستند کنفرانس را کنگره حزبی اعلام نمایند. نطق لنین در کنفرانس نمایندگان هایسکراه عدم آمادگی و دارای اختیار نبودن این کنگره را ثابت نمود. کنفرانس برای دعوت کنگره دوم حزب کارگر - سوسیال دموکرات روسیه یک کمیته تشکیلاتی انتخاب نمود. اکثریت اعضای این کمیته بزودی زندانی شدند. در نوامبر همان سال در جلسه مشاوره بسکف کمیته تشکیلاتی جدیدی برای تشکیل کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه انتخاب شد. ص - ۱۵۱

(۸۴) منظور خواست استرداد آن قطعه زمینهاست که ملاکین در موقع احراقی و فرم دهقانی سال ۱۸۶۱ از دهقانان باز گرفته بودند. این خواست در برنامه ارضی کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فرمولبندی و مورد تصویب قرار گرفته بود. ص - ۱۶۱

(۸۵) منظور قیام دهقانی سال ۱۹۰۲ است که در پالانوا، خارکف، وارونژ و دیگر استانهای روسیه روی داده بود و با غارت املاک ملاکین همراه بود. ص - ۱۶۱

(۸۶) امروزگی (فنامه زمین) رجوع شود به توضیح ۸۴ ص - ۱۶۱

(۸۷) چرنی پردل (تجدید تقسیم بندی زمین) - یکی از شعارهایی بود که بین دهقانان روسیه نزاری رواج وسیعی داشت و مظهر تمایل و کوشش دهقانان به تقسیم کلیه زمینها بود. ص - ۱۶۲

(۸۸) مانیلویسم - از نام مانیف مالک مشتق شده است. مانیف یکی از شخصیت های کتاب گوگل موسوم به ارواح مرده است که خیال بافی بی اساس را محسم میسازد. ص - ۱۷۱

(۸۹) اعضاء سازمان هایسکراه در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ۱۶ نفر بودند. از آنها ۹ نفر طرفدار اکثریت تحت رهبری لنین و ۷ نفر طرفدار اقلیت تحت رهبری مارقف بودند. ص - ۱۷۹

(۹۰) روح آراکچیفی آئین نامه - یعنی روش پلیسی و استبدادی آ. آ. آراکچیف - یکی از رجال مرتجع روسیه نزاری اواخر قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ بود. آراکچیف در دوره سلطنت یابل یکم و الکساندر یکم در سیاست داخلی و خارجی روسیه نفوذ زیادی داشت.

یک دوره تام استبداد پلیسی و زور و خشونت نظامی با نام آراکچیف وابسته است. ص - ۱۸۴

(۹۱) آسوپازدنیه - مجله ارگان بورژوازی لیبرال سلطنت طلبی بود که در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۵ به سردبیری پ. ب. استرووه هر دو هفته یکبار در خارجه چاپ و منتشر میشد. اعضای آسوپازدنیه بعدها هسته حزب عمده بورژوازی روسیه یعنی حزب کادتها را تشکیل دادند. ص - ۲۰۰

(۹۲) و ای. لنین نطق آکیمف داکونومیست را در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در نظر دارد که آئین نامه حزب را که از طرف هایسکراه پیشنهاد شد بود

مساوات اجتماعی در چهار دیوار سرمایه داری از طریق اصلاحات و آشتی بین منافع سرمایه داران و کارگران امکان پذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت پردازی های مارکیستی ماهیت واقعی خود را پرده پوشی کرده میکوشیدند جنبش کارگری را تابع منافع سرمایه داری کنند. ص - ۱۱۰

(۷۷) آفاناسوف، ایوانوویچ و یولخاریا ایوانوونا - از خانواده های پدشاهی ملاکین خرده پای ولایات روسیه بودند که در داستان ن. گوگل موسوم به ملاکین کهنه اشرافه توصیف شده است. ص - ۱۱۷

(۷۸) لنین فعالیت انقلابی خود را در پتربورگ در سالهای ۱۸۹۳-۱۸۹۵ در نظر دارد. ص - ۱۲۱

(۷۹) زمه ولایتها - یا ناردنیکها یعنی اعضای تشکیلات خرده بورژوازی انقلابی، زمیلیای ولایه (زمین و اراده) این تشکیلات در سال ۱۸۷۶ تاسیس شده بود. زمه ولایتها از این تصور غلط مأخذ میگرفتند که نیروی عمده انقلابی در کشور طبقه کارگر نبوده بلکه دهقانان هستند. راه بطرف سوسیالیسم از طریق ایشیتهای (obshchiny) (کمونها) دهقانی است. سرنگون ساختن حاکمیت نزاری و ملاکین را فقط میتوان از طریق مشورشهای دهقانی انجام داد. آنها بمنظور برانگیختن دهقانان به مبارزه برضد قرار و ترویج نظریات خود به ده با اصطلاح «بین مردم» میرفتند. (عنوان ناردنیکها نیز از همین جا پیدا شده است زیرا در روسی کلمه «زود» (старод) یعنی «مردم» لیکن دهقانان از نظریات ناردنیکها چیزی دستگیر شان نشد و از پی آنها برفتند. از اینجا بود که ناردنیکها تصحیح گرفتند بسون مردم و با نیروی خود و از طریق قتل فرد فرد نمایندگان حکومت مطلقه علیه این حکومت بمبارزه پردازند. مبارزه ای که در داخل سازمان زمیلیای ولایه بین طرفداران شیوه جدید مبارزه و طرفداران تاکتیک قدیمی ناردنیکها جریان داشت در سال ۱۸۷۹ حزب را به دو قسمت منشعب نمود: «نارودنایا ولایه» (رجوع شود به توضیح ۳۴) و «چرنی پردل» («Черный передел»). ص - ۱۲۴

(۸۰) این تبصره رالنین بمنظور رعایت پنهانکاری ذکر نموده است. وقاع به همان ترتیبی که حقیقتاً روی داده در اینجا ذکر شده است. ص - ۱۳۳

(۸۱) لیگا - منظور «لیگای (جمعیت) سوسیال دموکراتهای انقلابی روس در خارجه» است که در اکتبر سال ۱۹۰۱ به ابتکار و ای. لنین تشکیل شده بود و طرفداران هایسکراه را در خود متحد میکرد لیگا پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تکیه گاه منشویکها گردید. ص - ۱۳۳

(۸۲) کنگره متحد کننده - کنگره سازمانهای سوسیال دموکراسی در خارجه (اتحادیه سوسیال دموکراتها، کمیته بودند در خارجه، سازمان سوسیال دموکرات، سازمان هایسکراه - زاریه و سازمان روزنامه «بارباه» در اکتبر سال ۱۹۰۱ در زوربخ تشکیل شد. این کنگره باگسیختگی کامل روابط بین هایسکراهها و اپورتونیستها پایان رسید. ص - ۱۳۸

(۸۳) کنفرانس سال ۱۹۰۲ - منظور کنفرانس نمایندگان کمیته های حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است که در مارس

۱۹ فوریه سال ۱۹۰۷ اداره مطبوعات پتربورگ انتشار این کتاب را قلعن کرد. در ۲۲ دسامبر همانسال دادگاه شهر پتربورگ تصویبنامه‌ای در باره از بین بردن نسخه‌های این کتاب صادر کرد.

لنین در سال ۱۹۰۷ «دو تاکتیک» را با اضافه تبصره‌های جدیدی، در مجموعه موسوم به «طی ۱۲ سال» منتشر کرد. اسناد مقدماتی مربوط به این کتاب یعنی طرح‌ها و مستخرجات و مقالاتیکه لنین در این باره نوشته است در جلد پنجم مجموعه آثار لنین - ص ۲۱۵-۲۲۰ و در جلد ۱۶ ص ۱۵۱-۱۵۶ درج است.

رفیق استالین در آثار خود موسوم به «قیام مسلحانه و تاکتیک ما»، حکومت انقلابی موقت و سوسیال دموکراسی» (سال ۱۹۰۵)، «دو کشمکش»، «لحظه کنونی و کنگره متحده حزب کارگر» (سال ۱۹۰۶)، «بیشگفتاری برای چاپ گرجی رساله ل. کائوتسکی موسوم به «نیروهای محرک و دورنماهای انقلاب روس»» (فوریه سال ۱۹۰۷) و نیز در سایر تالیفات خود از تئوری لنینی انقلاب و آن اصول تاکتیک که لنین در کتاب تاریخی خود «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» توصیف نموده است بطرز بیگیری دفاع کرده و آنها را بسط داده است.

برای اطلاع از اهمیت تاریخی کتاب «دو تاکتیک» لنین رجوع شود به کتاب «دوره مخصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۱۰۳-۱۲۶ ترجمه فارسی مسکو (ص ۱۲۴-۱۰۳) «پرولتاری» - روزنامه هفتگی غیر علنی بلشویکی و ارگان مرکزی ج. ک. س. د. ر. بود که بموجب تصویبنامه کنگره سوم حزب تأسیس شد. بنابر تصمیم پلنوم کمیته مرکزی حزب مورخه ۲۷ آوریل (۱۰ مه) سال ۱۹۰۵ لنین به سر دبیری ارگان مرکزی تعیین گردید.

«پرولتاری» از ۱۴ (۲۷) مه تا ۱۲ (۲۵) نوامبر سال ۱۹۰۵ در ژنو انتشار می یافت. از این روزنامه ۲۶ شماره منتشر شد. و. و. واروسکی، آ. و. لوناچارسکی و م. س. اولینسکی در کارهای هیئت تحریریه این روزنامه شرکت دائمی داشتند. «پرولتاری» خط مشی «ایسکرای» قدیمی لنین را تعقیب کرد و تمام خصوصیت روزنامه بلشویکی سوپرپوده را حفظ نمود. لنین بیش از ۵۰ مقاله و یادداشت برای این روزنامه نوشت. مقالاتی که لنین در روزنامه «پرولتاری» می نوشت در مطبوعات محلی بلشویکی چاپ میشد و نیز بصورت شبنامه منتشر میگردد.

بفاصله کمی پس از بازگشت لنین به روسیه که با ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ مصادف بود انتشار روزنامه «پرولتاری» قطع گردید. دو شماره آخر این روزنامه (۲۵ و ۲۶) تحت نظر و. و. واروسکی منتشر شد. (ص ۲۴۲-).

(۱۰۴) «آسوابازدنیه» - مجله ارگان لیبرالهای بورژوازی بود که در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۵ به سردبیری پ. ب. استرووه هر دو

رد کرد. یکی از دلائل او این بود که کلمه «پرولتاریا» در آئین نامه حالت فاعلیت نداشته بلکه مضاف الیه کلمه «حزب» است. ص - ۲۰۱

(۹۳) کمیته وارونژ و سازمان کارگری پتربورگ - در دست «اکنونیست‌ها» بود و نسبت به «ایسکرای» لنینی و نقش سازمانی ساختمان حزب مارکسیستی روش خصومت آمیز داشت. ص - ۲۰۶

(۹۴) در این حومه‌ها (که شاید به Cluse, carouge موسوم باشند) طرفداران اکثریت و اقلیت زندگی میکردند. ص - ۲۱۶

(۹۵) ساناکویچ - نپ مالکی است که در کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» تشریح شده است. ص - ۲۱۷

(۹۶) انیانوس آرام - در این موقع جنگ روس و ژاپون (سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵) در جریان بود. ص - ۲۱۷

(۹۷) وضعیت هوای ژنو در نوامبر - منظور تغییر هوا در نزد پانخانف است که در نوامبر سال ۱۹۰۳ سه نفر از اعضای هیئت تحریریه سابق را که از طرف اکثریت کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ژوئیه - اوت سال ۱۹۰۳) رد شده بودند از طریق کلونتاسیون (یعنی بر گماری) به هیئت تحریریه «ایسکرای» (که در ژنو چاپ و منتشر میشد) وارد کرد. ص - ۲۱۸

(۹۸) بازارف - قهرمان عمده رومان ایوان سرگهویچ تورگنوف موسوم به «پسران و فرزندان» است. ص - ۲۱۸

(۹۹) هروسیه انقلابی - نام روزنامه اسراها است که از آخر سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۵ منتشر میشد. از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب اسراها مبدل شد. ص - ۲۱۸

(۱۰۰) منظور نظریات استرووه نمایندگ «مارکسیسم علنی» است که لنین در پاییز سال ۱۸۹۴ رساله موسوم به «انکاس مارکسیسم در نشریات علنی» را برضد وی نوشته است. ص - ۲۲۱

(۱۰۱) آبلومفشیچینا - (از نام آبلومف مالک مشتق شده است. آبلومف قهرمان عمده رومان گنچارف نویسنده روس است که بهمین نام موسومست) - مترادف کهنه پرستی، ولختی و خودگی است. ص - ۲۲۶

(۱۰۲) کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» -

در ماه ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۰۵ در ژنو بتوسط لنین برشته تحریر در آمد. این کتاب در پایان ژوئیه سال ۱۹۰۵ بتوسط کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ج. ک. س. د. ر.) در ژنو چاپ و انتشار یافت. در همین سال این کتاب دو بار در روسیه با تیراژ ۱۰ هزار نسخه تجدید چاپ شد: یک بار از طرف کمیته مرکزی ج. ک. س. د. ر. و بار دیگر بطور جداگانه از طرف کمیته مسکو ج. ک. س. د. ر. این کتاب در سراسر کشور یعنی در پتربورگ، مسکو، غازان، تفلیس، باکو و در سایر شهرها بطور غیر علنی پخش شد. پاپس هنگام بازداشت و تفتیش افراد اغلب اوقات ده نسخه یا بیشتر از این کتاب نزد آنها می یافت. در

حزب است، ویریودیستها و پرولتاریستها از نام روزنامه‌های «ویریوده» و «پرولتاری»، مشتق شده است که بتوسط خود آنها منتشر میگردد. (ص-۲۵۸).

(۱۱۴) منظور قطعه‌نامه استاروور (نام مستعار آ. ن. پوترسف) در باره روش حزب نسبت به لیبرالها است که در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه صادر شده بود. لنین در مقاله «دموکراسی کارگری و دموکراسی بورژوازی» نیز این قطعه‌نامه را مورد انتقاد قرار داده است. (ص-۲۵۸).

(۱۱۵) «کرتینیسیم پارلمانی» اپورتونیستها معتقد بودند که سیستم پارلمانی کشور داری سیستمی از هر جهت نیرومند و مبارزه پارلمانی یگانه شکل مبارزه سیاسی و یا در هر شرایطی شکل عمده مبارزه سیاسی است. لنین این ایمان اپورتونیستها را کرتینیسیم پارلمانی می نامید. کرتینیسیم نام بیماری مخصوصی است که با اختلال دماغ توام می باشد. (ص-۲۶۰).

(۱۱۶) منظور اختلاف نظریست که در سال ۱۸۹۵ هنگام بحث در اطراف طرح برنامه ارضی در کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان در برسلو بروز نموده بود. (ص-۲۶۱).

(۱۱۷) «رابوچیہ دلوه» نام مجله «اکونومیستها» ارگان سازمان سوسیال دموکراتهای روس در خارجه بوده که در سالهای ۱۸۹۹-۱۹۰۲ بطور غیر منظم در ژنو انتشار می یافت. لنین نظریات اعضاء «رابوچیہ دلوه» را در کتاب «چه باید کرد؟» مورد انتقاد قرار داده است. (رجوع شود به کتاب حاضر ص-۷۲-۱۴۸). (ص-۲۶۳).

(۱۱۸) منظور مقاله ایستکه نادر دین (نام مستعار ای. او. زلنسکی) برضد نقشه «ایسکراهی لنینی» در جراند منتشر ساخته بود. این مقاله را لنین در سال ۱۹۰۲ در کتاب خود موسوم به «چه باید کرد؟» مورد انتقاد قرار داد. (رجوع شود به کتاب حاضر ص-۱۳۰-۱۴۴). (ص-۳۶۳).

(۱۱۹) برنشتینیسیم - جریانی ضد مارکسیستی در سوسیال دموکراتیسیم بین آلمانی برد که در اواخر قرن ۱۹ در آلمان پدید آمد و بنام احوارد برنشتین سوسیال دموکرات آلمانی نامیده میشود. برنشتین آموزش انقلابی مارکس را مطابق با روح لیبرالیسم بورژوازی مورد تجدید نظر قرار داده بود. طرفداران برنشتین در روسیه «مارکسیستهای علنی»، «اکونومیستها» بودند. (ص-۳۶۵).

(۱۲۰) منظور لنین برنامه‌ایست که در سال ۱۸۷۴ از طرف گروه بلانکیستهای لندن، اعضاء سابق کمون پاریس صادر شده بود.

بلانکیستها - طرفداران لونی - اوگوست بلانکی - انقلابی فرانسوی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) هستند. کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسیم در عین حال که بلانکی را بنابه یک انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم توصیف کرده‌اند بعلت شیوه سکتاریستی

هفتہ یک بار هر خارجه انتشار می یافت. از ژانویه سال ۱۹۰۴ به بعد این مجله به ارگان سازمان لیبرالهای سلطنت طلب موسوم به «سایوز آسوابازدنیه» (انجمن آزادی) مبدل شد. اعضای «انجمن آزادی» بعدها هسته اصلی حزب کادت را تشکیل دادند. (ص-۲۴۲).

(۱۰۵) «اکونومیسم» - نام جریانی اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی روس بود که در پایان سالهای ۹۰ قرن ۱۹ بوجود آمد. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص-۳۹-۴۵ و ۵۱-۶۶ ترجمه فارسی مسکو). (ص-۲۴۲).

(۱۰۶) منظور - روزنامه «ایسکراهی نو یا «ایسکراهی منشویکی است. پس از کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، منشویکها بکمک پلخانف اداره امور «ایسکراه» را بدست خود گرفتند. «ایسکراه» از نوامبر سال ۱۹۰۳، از شماره ۵۲ به بعد به ارگان منشویکی مبدل گردید و تا اکتبر سال ۱۹۰۵ منتشر میشد. (ص-۲۴۲).

(۱۰۷) «کمیسین بولیکین» - کمیسین مزبور بفرمان تزار در فوریه سال ۱۹۰۵ تحت ریاست آ. گ. بولیکین وزیر کشور تشکیل شد. این کمیسین طرحی در باره قانون مربوط به تأسیس دوما مشورتی دولتی و آئین نامه‌ای - باره انتخابات دوما تهیه نمود که باینانه تزار مورخه ۶ (۱۹) اوت سال ۱۹۰۵ انتشار یافت. بلشویکها دوما بولیکین را جدا تحریم کردند. حکومت موفق به تشکیل دوما نشد. طوفان انقلاب بسط دوما را بر جید. (ص-۲۴۴).

(۱۰۸) «حزب دموکرات مشروطه طلب» - رجوع شود به کتاب حاضر ص-۱۰۰-۱۰۱ (ص-۲۴۴).

(۱۰۹) «میلرانیسم» - جریانی اپورتونیستی بود که بنام میلران سوسیال - رفرمیست فرانسوی نامیده میشد. میلران در سال ۱۸۹۹ در کابینه ارتجاعی بورژوازی شرکت نمود و در آن بازنرال گالیفه جلاسه سرکوب کننده کمون پاریس همکاری میکرد. (ص-۲۴۷).

(۱۱۰) حوادث ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵ سر آغاز انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ بود. رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی ص-۹۳-۹۶ ترجمه فارسی مسکو. (ص-۲۴۸).

(۱۱۱) لنین بر نامه «مشروطیت» د. ن. شیپف یکی از لیبرالهای جنبش لیبرال - زمستوای سالهای ۱۸۹۰-۱۹۰۰ را در نظر دارد. هدف این بر نامه حفظ رژیم حکومت مطلقه تزاری بود که اندکی بوسیله قانون اساسی «اعطائی تزار» محدود میشد. (ص-۲۵۰).

(۱۱۲) «آدم توی غلاف» - قهرمان یکی از داستانهای آ. بی. چخوف است. نام خود این داستان نیز «آدم توی غلاف» است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هرگونه نوآوری و ابتکاری در هراسند. (ص-۲۵۵).

(۱۱۳) «ویریودیستها» کنگره ایها، پرولتاریستها - اسامی مختلف بلشویکهاست. کنگره ایها نام شرکت کنندگان کنگره سوم

این سازمان «مانیفست حزب کمونیست» را نوشتند. اتحاد کمونیستها تا سال ۱۸۵۲ وجود داشت. فعالین بر جسته اتحاد کمونیستها بعدها در انترناسیونال اول نقش رهبری کننده‌ای بازی میکردند. (ص- ۲۸۸).

(۱۲۸) خلستانکف قهرمان کمندی «بازرس» اثر ن. و. گوگول است که نمونه‌ای از لافزنان لجام گسیخته و دورغ‌پرداز باشد. (ص- ۲۸۸)

(۱۲۹) شورای مؤتلفه گروههای مجاهد از نمایندگان مجاهدین حزبی کمیته مسکو ج. لک. س. د. ر. و نمایندگان گروه سوسیال دموکراتهای مسکو و کمیته مسکو حزب اس آر ها و گروههای مجاهد تحت عنوان «ولنایا رایوننایا»، «لونیورسیتسکایا» «تیوگرافسکایا» و «قفقازسکایا» تشکیل میشد. (ص- ۲۹۴).

(۱۳۰) دوباسف - استنادار استان مسکو بود که در دسامبر سال ۱۹۰۵ قیام مسلحانه کارگران مسکو را سرکوب نمود. (ص- ۲۹۴).

(۱۳۱) لنین «مقدمه» ف. انگلس را در کتاب لک. مارکس موسوم به «مبارزه طبقاتی در فرانسه» در نظر دارد. سوسیال دموکراتهای آلمان این «مقدمه» را در سال ۱۸۹۵ هنگام انتشار آن تحریف کردند و سپس آنرا اینطور تعبیر کردند که: «گویا قیام مسلحانه و مبارزه باریکادی در آن نفی میشود. متن کامل این «مقدمه» برای اولین بار در اتحاد شوروی از روی دستنویس انگلس منتشر گردید. (ص- ۲۹۶).

(۱۳۲) منظور، قیامی است که در ژوئیه سال ۱۹۰۶ در اسویابورگ و کرونشات بوقوع پیوست. (ص- ۲۹۶).

(۱۳۳) رجوع شود به توضیح شماره ۱۰۷ (ص- ۲۹۷).

(۱۳۴) دومای وینته - نخستین دومای دولتی بود که در ۲۷ آوریل (۱۰ مه) سال ۱۹۰۶ بموجب آئیننامه تنظیم شده از طرف س. یو. وینته رئیس شورای وزیران تشکیل گردید. حکومت تزاری در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۰۶ این دوما را منحل کرد. (ص- ۲۹۷).

(۱۳۵) در باره تروودویکها رجوع شود به کتاب حاضر ص. ۳۴۱-۳۴۰. (ص- ۲۹۸).

(۱۳۶) در باره باند های سیاه و اکتایبریس ها رجوع شود به کتاب حاضر - ص ۳۳۹ (ص- ۳۰۱).

(۱۳۷) در باره استولپین - رجوع شود به کتاب حاضر ص. ۳۱۳-۳۱۰. (ص- ۳۰۱).

(۱۳۸) مخووتسها - کسانی هستند که در انتشار مجموعه موسوم به «مخو» متعلق به کادتها شرکت داشتند. این مجموعه در بهار سال ۱۹۰۹ در مسکو منتشر گردید و ن. بردیایف، س. بولاکوف، پ. استرووه، م. هرشتزون و سایر نمایندگان ضد انقلابی بورژوازی لیبرال مقالاتی در آن درج نمودند. «مخووتسها» در مقالات مربوط به روشنفکران روس میکوشیدند سنت انقلابی - دموکراتیک بهترین نمایندگان مردم روس منجمه بلینسکی و چرنیشفسکی را لگداز سازند. آنها جنبش انقلابی سال ۱۹۰۵ را لوٹ میکردند و از حکومت تزار بیاس اینکه با «سرنیزه» و زندانهای خود بورژوازی را «از خشم مردم»

واسلویهای توطئه گرانه وی او را مورد انتقاد قرار داده‌اند. بلانکیسم مبارزه طبقاتی را نفی میکرد و راه خلاصی بشر را از قید بردگی مزدوری - مبارزه طبقاتی پرولتاریا ندانسته بلکه توطئه اقلیت کوچکی از روشنفکران میدانست. (ص- ۲۶۷).

(۱۳۱) برنامه ارفورت این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنفرانس ارفورت بجای برنامه سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «مراجعه به انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است. (ص- ۲۶۹).

(۱۳۲) لنین در ژوئیه سال ۱۹۰۵ برای فصل دهم کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» تبصره‌ای نوشت. این تبصره در چاپ اول طبع نشد. اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعه آثار لنین به چاپ رسید. (ص- ۲۶۹).

(۱۳۳) لنین مقاله خود را تحت عنوان «در باره حکومت انقلابی موقت» که در سال ۱۹۰۵ در شماره ۳ روزنامه «پرولتاری» منتشر شده بود و نیز مقاله انگلس را تحت عنوان «باکونیستها گرم کارند. یاد داشتهائی در باره قیام آسیانیا در تابستان سال ۱۸۷۳» در نظر دارد. انگلس در این مقاله خود قطعنامه باکونیستها را که لنین اینجا از آن نام می برد مورد انتقاد قرار میدهد. (ص- ۲۷۲).

(۱۳۴) Credo («کردو») یعنی اصول دین. برنامه، شرح جهان بینی. گروه «اکنونیستها» (س. ن. پروکوپویچ، ای. د. کوسکوا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) در سال ۱۸۹۹ بیانیهای انتشار دادند که بنام «کردو» مشهور شد. این بیانیه نشانه بارزی از اپورتونیسم «اکنونیسم» روسیه بود. لنین برضد نظریات «اکنونیستها» اعتراض نامه شدید و افشا کننده‌ای تحت عنوان «اعتراض به سوسیال دموکراتهای روسیه» نوشت. (ص- ۲۷۲).

(۱۳۵) وارلن، لونی - ازن - (۱۸۳۹ - ۱۸۷۱) کارگر فرانسوی، راجل بر جسته انترناسیونال اول؛ عضو کمیته مرکزی گارد ملی و عضو کمون سال ۱۸۷۱ پاریس بود. (ص- ۲۷۷).

(۱۳۶) اتحادیه های کارگری گیرش - دونکر - این اتحادیه‌ها در سال ۱۸۶۸ بنوسط دو تن از بورژوا لیبرال ها بنام گیرش و دونکر در آلمان تاسیس شده بود. اینها نیز مانند برتانونی بورژوا - اکنونیست هم آهنگی منافع طبقاتی را موعظه میکردند. کارگران را از مبارزه انقلابی و طبقاتی برضد بورژوازی منحرف میساختند و وظایف جنبش اتحادیه ای را در چهار دیوار صندوقهای تعاون متقابل و سازمانهای فرهنگی و مدنی محدود مینمودند. (ص- ۲۸۱).

(۱۳۷) اتحاد کمونیستها - نخستین سازمان بین المللی پرولتاریای انقلابی است که در تابستان سال ۱۸۴۷ در لندن در کنفرانس نمایندگان سازمانهای پرولتاری انقلابی تاسیس گردید. سازمانده و رهبر اتحاد کمونیستها مارکس و انگلس بودند که بناتوصیه

نحات داد اظهار سیاست‌زاری مینمودند. این مجموعه روشنفکران را به خدمت حکومت مطامحه دعوت میکرد.

لنین برنامه «وحشی» را چه از لحاظ فلسفی و چه از لحاظ یوبلیسیستی با برنامه روزنامه «مسکوسکیه ودمستی» ارگان باندهای سیاه هم تراز میدانست و آنرا «دائرة المعارف ارتداد لیبرالی» مینامید که «دموکراسی را با سیلی از کتافات بورژوازی ملوث میکرد». (ص ۳۰۸).

(۱۳۹) در باره آتزیوسم و در خصوص مبارزه حزب بر ضد «آتزیوسم رجوع شود به دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۲۳۸-۲۱۴ ترجمه فارسی مسکو. (ص ۳۰۹).

(۱۴۰) تجدد طلبی مسالمت جو» - حزب تجدد طلب مسالمت جو» - سازمان ضد انقلابی ملاکان و بورژوازی بود، که در سال ۱۹۰۶ تشکیل شد و اکتیابریستی‌های چپ و کادتهای راست را در خود متحد میکرد. لنین «حزب تجدد طلب مسالمت جو» را، «حزب غارتگری مسالمت جو» مینامید. (ص ۳۱۱).

(۱۴۱) «ایوزیسون اعلیحضرت» - این عبارت را میلیوفکف، ایسر کادتهای روس، ضمن سخنرانی خود در نهاریکه از طرف شهردار لندن در ژوئن سال ۱۹۰۹ هنگام امامت هیئت نمایندگی سومین دومای دولتی - و شورای دولتی در انگلستان داده شده بود بکار برد. میلیوفکف مرئوس وفاداری کادتها را نسبت به حکومت مطلقه تزاری اظهار داشت و گفت مادامکه دوما در روسیه موجود است، «ایوزیسون روس ایوزیسون برضد اعلیحضرت نیست، بلکه ایوزیسون شخص اعلیحضرت است». (ص ۳۱۱).

(۱۴۲) این قطعنامه در ششمین کنفرانس (پراگ) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بتصویب رسیده است. در این کنفرانس منشویکها از حزب اخراج گردیدند و موجودیت مستقل حزب بلشویک صورت رسمی بخود گرفت. (ص ۳۱۴).

(۱۴۳) منشویکهای حزبی - منظور گروه محدودی از منشویکها هستند که پلخانف در رأس آنان قرار داشت این گروه از منشویکهای انحلال طلب جدا شد و بمخالفت با انحلال طلبی برخاست. در دسامبر سال ۱۹۰۸ پلخانف هیئت تحریری روزنامه انحلال طلب «کواوس سوسیال دموکرات» («صدای سوسیال دموکرات») را ترک گفت و در اوت سال ۱۹۰۹ مجدداً بانتشار روزنامه خود موسوم به «دنونیک سوسیال دموکرات» پرداخت. پلخانف و گروه هوادار وی در عین حال که به پیروی از خط مشی منشویکی ادامه میدادند بدفاع از بقاء سازمان غیر علنی و فعالیت غیر علنی برخاستند و سعی کردند با بلشویکها سازش نمایند.

لنین بلشویکها را دعوت کرد با تمام قوا بجدائی منشویکهای حزبی از انحلال طلبان کمک کنند و بر اساس مبارزه در راه اندیشه حزبی و حزبیت به آنها نزدیک شوند و از عناصر حزبی بلوک واحدی تشکیل دهند که در آن «اختلاف نظرها نباید مانع فعالیت مشترک و یا مانع حمله مشترک و نیز مبارزه مشترک» در راه حزب و علیه انحلال طلبان گردد. لنین پیشنهاد پلخانف را پذیرفت و با وی وارد سازش موقتی شد.

طرفداران پلخانف باتفاق بلشویکها در کمیته‌های محلی و در روزنامه‌های بلشویکی «زوزدا» و «رابوچایا گازتا» شرکت مینمودند. پلخانف در کار روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نیز شرکت نمود.

ی. و. استالین که در این موقع در تبعیدگاه سول وچه گتسک بسر میرد از ائتلاف لنین با پلخانف کاملاً پشتیبانی نمود و آنرا برای حزب مفید و برای دشمنان حزب مهلك میدانست. تاکتیک لنینی تشکیل جبهه واحد با طرفداران پلخانف که قسمتی از کارگران از آنها پیروی میکردند به بلشویکها کمک کرد دامنه نفوذ خود را در سازمانهای علنی کارگری وسعت دهند و انحلال طلبان را از آنها بیرون رانند.

در پایان سال ۱۹۱۱ پلخانف ائتلاف خود را با بلشویکها بر هم زد. او میکوشید بپهانه مبارزه علیه «تراکسیونسم» و علیه انشعاب در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بلشویکها را با اپورتونیستها آشتی دهد. طرفداران پلخانف باتفاق ترسکیستها، بوندیستها و انحلال طلبان بمخالفت با کنفرانس حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه منعقد در پراگ برخاستند و علیه بلشویکها به تبلیغات انترا آمیزی پرداختند. (ص ۳۱۴).

(۱۴۴) «پراودا» - روزنامه یومیه علنی بلشویکها منتشره در پتربورگ بود. این روزنامه در آوریل سال ۱۹۱۲ بدستور لنین و به ابتکار استالین تاسیس گردید.

استالین میگوید: «تاسیس «پراودا» در سال ۱۹۱۲ شالوده‌ای بود برای پیروزی بلشویسم در سال ۱۹۱۷». در جریان دو سال و اندی پس از انتشار نخستین شماره «پراودا» (۲۲ آوریل (۵ مه) سال ۱۹۱۲) حکومت تزاری این روزنامه را هشت بار توقیف کرد ولی روزنامه با عناوین دیگری انتشار خود را ادامه میداد. در آستانه جنگ جهانی یعنی در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۱۴ روزنامه توقیف شد.

پس از انقلاب فوریه (۵ (۱۸) مارس سال ۱۹۱۷) «پراودا» مجدداً بعنوان ارگان مرکزی حزب بلشویک شروع بانتشار نمود.

استالین در ۱۵ (۲۸) مارس سال ۱۹۱۷ در جلسه عمومی دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (بلشویک) روسیه به عضویت هیئت تحریری «پراودا» انتخاب گردید. در آوریل سال ۱۹۱۷ که لنین به روسیه مراجعت کرد رهبری «پراودا» را بدست خود گرفت. ۵ (۱۸) ژوئیه سال ۱۹۱۷ اداره روزنامه «پراودا» از طرف یونکرها و قزاقها غارت گردید. پس از حوادث ژوئیه، بمناسبت منفی شدن لنین سردبیری ارگان مرکزی حزب به استالین محول گردید.

از ژوئیه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ «پراودا» بعلت تعقیب حکومت موقت چند بار عنوان خود را تغییر داد و با عناوین «لیستک پراودی»، «پرولتاری»، «رابوچی»، «رابوچی پوت» منتشر میشد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) ۱۹۱۷ روزنامه تحت عنوان قدیمی خود: «پراودا» شروع بانتشار نمود. (ص ۳۱۵).

(۱۴۵) «لوچ» - روزنامه یومیه علنی منشویکها و انحلال طلبان بود که

را به پیروزی موقت رساند. (ص - ۳۲۰).

(۱۵۱) لنین کیشانی را که بنسبتور سینود دادستان کل و سابلر مرتجع به انتخابات دومای چهارم دولتی جلب شده و فعالانه در آن شرکت کردند تا انتخاب نمایندگان، بشع حکومت تزاری تلم شود، «کیشان سابلر» مینامید. (ص - ۳۲۰).

(۱۵۲) «بلشویکهای حزبی» - گروه کوچکی از سازشکاران بودند. لنین آنها را «ترتسکیستهای ناپیگیر» نامیده است. کامنف، ریکوف، زینویف و سایر سازش کاران از آنجمله بودند. سازش کاران، باتفاق انحلال طلبان و گروه ویریود و ترتسکی و سایرین برضد لنین شدیداً مبارزه میکردند و با قرارداتی که در کنفرانس پراگ صادر شده بود، مخالفت میورزیدند. (ص - ۳۲۵).

(۱۵۳) «منشویکهای حزبی» - رجوع شود به توضیح شماره ۱۴۳ (ص - ۳۲۵).

(۱۵۴) نوزخرف - تیب مالک آشوب طلب و جنجالکن و کلاهر فارست که در کتاب ن. گوگل موسوم به «ارواح مرده» توصیف شده است. ایودوشکا گالاولیف - تیب مالک - قشودال سالوس و متظاهر است که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچلترین موسوم به «حضرات گالاولیف‌ها» توصیف شده است. (ص - ۳۲۷).

(۱۵۵) «قفقازپناه» - انحلال طلبانی هستند که در کنفرانس انحلال طلبان منعقد در اوت سال ۱۹۱۲ بشابندگی از طرف سازمانهای قفقاز شرکت ورزیدند. (ص - ۳۲۸).

(۱۵۶) گروه هفت نفری - هفت نماینده از منشویکهای انحلال طلب بودند که در فراکسیون سوسیال دموکرات در چهارمین دومای درلتی عضویت داشتند. (ص - ۳۲۸).

(۱۵۷) گروه شش نفری - شش نماینده از بلشویکها بودند که در فراکسیون سوسیال دموکرات در چهارمین دومای دولتی عضویت داشتند. (ص - ۳۲۸).

(۱۵۸) لنین مجلس مشاوره کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با کارمندان حزبی را در نظر دارد که از ۲۳ سپتامبر تا اول اکتبر (۶-۱۴ اکتبر) سال ۱۹۱۳ در ده

پورونین جریان داشت. این مجلس مشاوره برای رعایت پنهانکاری مجلس مشاوره «اوت» (یا «تابستان») نامیده میشود. (ص - ۳۲۹).

(۱۵۹) «لویتسا» - جناح چپ حزب سوسیالیست خرده بورژوازی ناسیونالیست لهستان بود که پس از انشعاب سال ۱۹۰۶ صورت

فراکسیون مستقلی را بخود گرفت. «لویتسا» ناسیونالیسم را کاملاً نفی نکرد، ولی از یکسلسله خواستههای ناسیونالیستی و شیوه‌های تروریستی مبارزه دست کشید. این فراکسیون در مسائل تاکتیکی با منشویکهای انحلال طلب روس نزدیک بود و باتفاق آنها بر ضد بلشویکها مبارزه میکرد. در سالهای نخستین جنگ جهانی اکثریت اعضاء «لویتسا» خط مشی انترناسیونالیستی را در پیش گرفتند و با حزب سوسیال دموکرات لهستان نزدیک شدند و در دسامبر سال ۱۹۱۸ باتفاق یکدیگر حزب کمونیست کارگری لهستان را تشکیل دادند. (ص - ۳۳۰).

(۱۶۰) مردان ۱۴ دسامبر - منظور اشراف انقلابی روس هستند که

در پتربورگ از سپتامبر سال ۱۹۱۲ تا ژوئیه سال ۱۹۱۳ منتشر میگرفتند؛ این روزنامه «با پول دوستان نروتمندیکه درصفت بورژوازی بودند» (لنین) اداره میشد. از ژوئیه سال ۱۹۱۳ بجای «لوچ» روزنامه «زبهویا زمین» و سپس بترتیب «نوویا رابوچایا گازتا»، «سورنایا رابوچایا گازتا» و «ناشا رابوچایا گازتا» منتشر گردید. (ص - ۳۱۵).

(۱۶۱) منظور برنامه منشویکی مونیسیپالیزاسیون ارضی است که در چهارمین کنگرس (متحد) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بتصویب رسید. لنین در آثار خود موسوم به: «گزارش کنگرس متحده حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه» و «برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در نخستین انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه» این برنامه را مورد انتقاد قرار داده است. (ص - ۳۱۶).

(۱۶۲) «ویریودیستها» - گروه «ویریودیستها» - نام گروهی ضد حزبی بود که در دسامبر سال ۱۹۰۹ از آتزیویستها، اولتیماتیستها، خداسازان و امیریومونیستها متیم خارجه (طرفداران فلسفه ایدئالیستی ارتجاعی ماخ و آویناریوس) تشکیل گردید. آ. باگدانف و گ. الکسینسکی در رأس این گروه قرار داشتند. این گروه دارای چند محفل کوچک در پاریس، ژنو و قلیس بود که اکثراً از روشنفکران تشکیل میشدند. نظریات «ویریودیستها» بنابه گفته لنین، «کاریکاتور بلشویسم» بود. گروه «ویریودیستها» که در میان کارگران پشتیبانی پیدا نکرد، در سال ۱۹۱۳ عملاً منحل گردید. (ص - ۳۱۶).

(۱۶۳) لنین قرار صادره در پلنوم ژانویه سال ۱۹۱۰ کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در خصوص «چریان اوضاع حزب» را نقل میکند که در آن انحلال طلبان و آتزیویستها مورد تقبیح قرار گرفته بودند. (ص - ۳۱۷).

(۱۶۴) در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ بیانیه‌ای از طرف تزار صادر گردید که در آن آزادیهای مدنی و عده داده شده بود. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص - ۱۲۷ - ۱۲۸ ترجمه فارسی مسکو). (ص - ۳۲۰).

(۱۶۵) لنین قانون ۱۱ (۲۴) دسامبر سال ۱۹۰۵ در باره تشکیل دوما «مقننه» دولتی را در نظر دارد که در بحبوحه قیام مسلحانه مسکو از طرف تزار صادر شده بود. دوما اول که انتخابات آن از روی قانون ۱۱ دسامبر سال ۱۹۰۵ بعمل آمده بود، دوما کادتی بود. برای اطلاع از این قانون رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص - ۱۲۸ - ۱۲۹ ترجمه فارسی مسکو.

در ۳ ژوئن سال ۱۹۰۷ دومین دوما دولتی منحل شد و قانون جدیدی در باره انتخاب نمایندگان دوما سوم دولتی صادر گردید که اکثریت ملاکان و سرمایه داران را در دوما تامین میکرد؛ حکومت تزاری بیانیه ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ خود را خائنانه نقض نمود، حقوق مشروطیت را لغو کرد و اعضای فراکسیون سوسیال دموکرات دوما دوم را باز داشت نمود و به تبعیدگاه فرستاد. این کودتای دولتی سوم ژوئن ضد انقلاب

آئین در کار کمیسیون مأمور تنظیم قطعنامه مربوط به «میلیتاریسم و تصادمات بین المللی» شرکت داشت. آئین با تفاق روزا لوکزامبورگ به طرح قطعنامه بیل اصلاحی تاریخی وارد نمود که در آن وظائف سوسیالیستها در مورد استفاده از بحران ناشی از جنگ بمنظور بر انگیزتن توده ها و سرنگون ساختن سرمایه داری تعیین می شد: این اصلاح از طرف کنگره پذیرفته شد. (ص ۳۷۹).

(۱۷۱) کنگره ائترناسیونال دوم منعقد در کپنهاگ - از ۲۸ اوت تا

۳ سپتامبر سال ۱۹۱۰ بر پا بود. آئین، بلخائف، لوناچارسکی، کالوتای و ای. پ. پاکروفسکی و عده ای دیگر در این کنگره از طرف حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نمایندگی داشتند. کنگره برای مذاکرات مقدماتی و تنظیم قطعنامه در باره مسائل گوناگون چند کمیسیون انتخاب کرد. آئین در کمیسیون مأمور بزرسی مسائل مربوط به کشوراتیف ها کار میکرد. قطعنامه ایکه، کنگره در باره «مبارزه برضد میلیتاریسم

و جنگ» صادر کرد مفاد قطعنامه کنگره اشتوتگارد را در باره «میلیتاریسم و تصادمات بین المللی» نایدیمینبود و خواستهای زیرین را که نمایندگان سوسیالیست میبایستی در پارلمانها بعنوان مبارزه برضد جنگ مطرح نمایند معین میکرد: الف) حل تمام اختلافات و تصادماتیکه بین دولتها وجود دارد. حتماً باید به دادگاههای حکمیت بین المللی واگذار شود، ب) خلق سلاح همگانی، ج) بر انداختن دیپلوماسی سری، د) خود مختاری همه ملل و دفاع از آنها در مقابل تهاجمات جنگی و اعمال فشار. (ص ۳۷۹).

(۱۷۲) کنگره ائترناسیونال دوم منعقد در بال - این کنگره در ۲۴ -

۲۵ نوامبر سال ۱۹۱۲ بر پا گردید. کنگره مزبور بمناسبت جنگ بالکان و بیدایش خطر جنگ در اروپا بعنوان کنگره فوق العاده تشکیل گردید. کنگره بیانیه ای تصویب کرد که در آن روی ماهیت امپریالیستی جنگ جهانی ارب الوقوق تکیه شده بود و سوسیالیست های تمام جهان را به مبارزه وجدانه علیه جنگ دعوت میکرد. (ص ۳۷۹).

(۱۷۳) اتحاد اربیه - اتحاد امپریالیستی انگلستان، فرانسه، روسیه و

ایتالیا بود: این اتحاد در سال ۱۹۱۵ پس از خروج ایتالیا از اتحاد ثلاثه (آلمان، اتریش - هنگری و ایتالیا) و ملحق شدن آن به اتحاد امپریالیستی دیگر یعنی ائتلاف ثلاثه (اتنانت) که در سال ۱۹۰۷ تشکیل شده بود بوجود آمد. (ص ۳۸۶).

(۱۷۴) فابینوا - اعضاء سازمانی رفرمیستی و بینهایت اپورتونیستی

موسوم به «جمعیت فابینوا» بودند که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روسنفران بورژوازی در انگلستان تاسیس شده بود. این جمعیت بنام سردار رومی فابی کونکتاتور (Cunctator) «کندکار» موسوم بود که بداشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از زبرد های قطعی مشهور بود. آئین میگوید: فابینوا «کاملترین مظهر اپورتونیسم و سیاست لیبرالی کارگری هستند». فابینوا پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی منصرف میکردند و انتقال

در دسامبر سال ۱۸۲۵ نخستین قیام مسلحانه آشکار را برضد حکومت مطلقه تزار بر پا نمودند. این اشخاص بعدها به دکابریست معروف شدند. (ص ۳۳۴).

(۱۶۱) اپوزیسیون اعلیحضرت، رجوع شود به توضیح ۱۴۲ (ص ۳۴۰).

(۱۶۲) آئین قبل از انتشار مقاله «اعتلای انقلابی» چگونگی اعتلای

انقلابی نوین را توصیف نمود و وظایف حزب بلشویک را در شرایط نوین تعیین کرد بدینمریق: در ۲۶ آوریل (۶ مه) در جلسه شعبه سازمان مقیم خارجه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در پاریس ضمن گزارش در باره حوادث روسیه و تاکتیک حزبی ناشی از این حوادث و در ۳۱ مه (۱۳ ژوئن) در سخنرانی خود تحت عنوان «اعتلای انقلابی پرولتاریای روس». در آگهی منتشره از طرف شعبه پاریس سازمان مقیم خارجه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، برنامه این سخنرانی که با موضوع این مقاله مطابق است، درج شده بود. (ص ۳۴۲).

(۱۶۳) منظور تیراندازی بسوی کارگران معدن طلا (سبیری)

در آوریل سال ۱۹۱۲ است. (رجوع شود به «نوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۲۳۶ - ۲۳۷ ترجمه فارسی مسکو). (ص ۳۴۲).

(۱۶۴) «چنین بود و چنین هم خواهد بود» - این سخنان را ماکاروف

وزیر کشور حکومت تزار در جلسه مورخه (۲۴) ۱۱ آوریل ۱۹۱۲ در شورای دولتی در پاسخ به پرسش فراکسیون سوسیال دموکرات راجع به تیراندازی لنا گفته بود. (ص ۳۴۴).

(۱۶۵) نوره سال ۱۸۶۱ - تاریخ لغو اصول سرواز در روسیه. (ص ۳۴۸).

(۱۶۶) فنایینیم - جنبش در راه استقلال ملی ایرلند. (ص ۳۶۶).

(۱۶۷) این عبارت از داستان ن. اشچدرین موسوم به «در خارجه» اقتباس شده است. (ص ۳۷۱).

(۱۶۸) آئین قسمتی از متن توانه سربازان سواستوپل را در باره

تبرد کنار رودخانه چرنی که در ۴ اوت سال ۱۸۵۵ در جریان جنگ کریمه بوقوع پیوست نقل نموده است. اشعار این ترانه را لئون تولستوی سروده است. (ص ۳۷۲).

(۱۶۹) در شماره ۱۲ روزنامه «تروداواپا پراودا» مورخه ۱۱ ژوئن

سال ۱۹۱۴ مقاله ای تحت عنوان «چگونه این قضیه رخ میدهد؟» درج شده بود. در این مقاله مواردی ذکر شده بود که ارگان انحلال طلبان یعنی «ناشرا بوجایا گازتا» تحت عنوان نامه هایی

از کارگران، اخباری را از روزنامه های بورژوازی نقل میکرد که در آنها واقعیت زندگی کارگری تحریف میشد. (ص ۳۷۶).

(۱۷۰) کنگره ائترناسیونال دوم منعقد در اشتوتگارد - از ۱۸ تا ۲۴

اوت سال ۱۹۰۷ بر پا بود. حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در این کنگره ۳۷ نماینده داشت. از طرف بلشویکها آئین، لوناچارسکی، لیتوینف و دیگران حضور داشتند.

کار اساسی این کنگره در کمیسیونهایی متمرکز بود که طرح قطعنامه های جلسات عمومی در آنها تنظیم میکردید.

(۱۷۷) British Socialist Party (B.S.P.) - حزب سوسیالیست بریتانیا در سال ۱۹۱۱ در شهر مانچستر تأسیس یافت. هسته این حزب را فدراسیون سوسیال دموکرات تشکیل میداد که در سال ۱۸۸۴ بوجود آمده بود (هایدمان، هاری کولج و توماس مان و عدّه دیگر در رأس این فدراسیون قرار داشتند). این فدراسیون بعداً نام خود را تغییر داد و به حزب سوسیال دموکرات موسوم گردید. حزب سوسیالیست بریتانیا کارهای تبلیغی و ترویجی خود را مطابق با روح مارکسیسم عملی میکرد و حزبی بود «غیر ایورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرالها» (لنین). کم‌عده‌ای و جدائی حزب از توده‌ها تا اندازه‌ای به آن جنبه سبک‌باری می‌داد.

در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی - جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایدمان در رأس آن قرار داشت و دیگری جریان انترناسیونالیستی که اینکین و رشتین و عدّه دیگر در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انشعاب روی داد. هایدمان و طرفدارانش در اقلیت قرار گرفتند و از حزب خارج شدند. از این زمان بعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند که علیه جنگ امپریالیستی مبارزه میکردند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت. اکثریت اعضای سازمان‌های حزب سوسیالیست بریتانیا به حزب کمونیست داخل شدند. (ص - ۳۸۸).

(۱۷۸) «ناشا زاریا» - مجله علمی ماهیانه منشویکهای انحلال طلب؛ از سال ۱۹۱۰ تا سال ۱۹۱۴ در پتربورگ انتشار می‌یافت. در پیزامون «ناشا زاریا» مرکزی از انحلال طلبان مقیم روسیه تشکیل شد. از ژانویه سال ۱۹۱۵ پس از توقیف «ناشا زاریا» مجله «ناشه دلوه» شروع بانشار نمود. (ص - ۳۸۸).

(۱۷۹) کمیته تشکلاتی - مرکز رهبری کنگده منشویکها بود که در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس ماه اوت متشکل از منشویکهای انحلال طلب و تمام گروه‌ها و جریان‌های ضد حزبی انتخاب گردید. (ص - ۳۸۸).

(۱۸۰) (رجوع شود به توضیح شماره ۱۹۰). (ص - ۳۹۰).

(۱۸۱) کتاب «امپریالیسم بنجابی بالاترین مرحله سرمایه‌داری» - در نیمه اول سال ۱۹۱۶ برشته تحریر در آمد. لنین از سال ۱۹۱۵ در شهر برن به مطالعه مطبوعات جهانی مربوط به امپریالیسم پرداخت و در ژانویه سال ۱۹۱۶ شروع بنوشتن این کتاب نمود. در پایان ژانویه این سال لنین به زوریخ رفت و در کتابخانه شهر زوریخ بادامه نگارش این کتاب پرداخت. رونویسها، خلاصه نویسی‌ها، یادداشتها و جدولهایی که لنین از صدها کتاب، مجله، روزنامه و مجموعه آمار استخراج کرده است بیش از ۴۰ ورق بزرگ چایی را تشکیل میدهد. متن این مستخرجات در سال ۱۹۳۹ بصورت مجموعه جداگانه‌ای

مسأمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات موعظه میشوندند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) فاینها خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. (ص - ۳۸۸).

(۱۷۵) حزب کارگر (Labour Party) - در سال ۱۹۰۰ بعنوان اتحاد سازمانهای کارگری یعنی تردهونیونها و احزاب و گروه‌های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد به «کمیته فراکسیون کارگری» موسوم بود و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر «لیبورریسته» موسوم گردید. حزب لیبورریست که از لحاظ ایدئولوژی و تاکتیک خود، ایورتونیستی ترین سازمانها و متا مغز استخوان بورژوازی است (گفته لنین) سیاست همکاری طبقاتی با بورژوازی را تعقیب میکند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) لیبرهای حزب لیبورریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند و به گفته لنین «مهدست راهزنی‌های امپریالیستی» بودند. حزب لیبورریست در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۹ و ۱۹۴۵ بحکومت رسید و کابینه‌هایی از خود تشکیل داد که همه سیاست امپریالیسم انگلستان را تعقیب میکردند. کابینه لیبورریستی که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود برنامه ارتجاعی امپریالیستهای انگلستان را عملی میکند. لیبرهای دست راست لیبورریستها که در ماهیت امر عمال امپریالیسم امریکا هستند دارای خط مشی ضد شوروی بوده و برضد نیروهای دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکنند. (ص - ۳۸۸).

(۱۷۶) Independent Labour Party (I.L.P.) - حزب مستقل کارگر انگلستان در سال ۱۸۹۲ تأسیس شد. جمس کایر - هاردی، ر. ماکدونالد و عدّه‌ای دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیسم» بود (لنین). در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) حزب مستقل کارگر ابتدا بنیانه‌ای برضد جنگ صادر نمود (۱۳ اوت سال ۱۹۱۴) ولی بعداً در فوریه سال ۱۹۱۵ در کنفرانس سوسیالیستهای کشورهای آنتانت در لندن اعضای حزب مستقل کارگر به قطعنامه‌ایکه در کنفرانس سوسیال شوینیستها صادر شده بود ملحق شدند. از این بعد لیبرهای این حزب با عبارت پردازی‌های پاسیفیستی ماهیت خود را برده پوشی کرده در عمل خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. لیبرهای حزب مستقل کارگر بعد از تأسیس انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۱۹ تحت فشار توده‌های حزبی که بسمت چپ متمایل شده بودند تصمیم به خروج از انترناسیونال دوم گرفتند. در سال ۱۹۲۱ اعضای حزب مستقل کارگر به انترناسیونال باصطلاح دو و نیم داخل شدند و پس از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم گرویدند. (ص - ۳۸۸).

رد میکردند؛ امکان جنگهای ملی آزادبخش را در عصر امپریالیسم نفی مینمودند؛ به نقش حزب انقلابی کم بها میدادند و در برابر جنبش خود بخودی سر زود می آوردند. لنین در آثار خود موسوم به «در باره رساله یونی نوس» و «در باره کاریکاتور مارکسیسم و «اگونوویسم امپریالیستی» و غیره و استالین هر نامه خود تحت عنوان «مسائلی چند از تاریخ بلشویسم» اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده اند. اسپارتاکیست ها در سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل مرکز یون آلمان داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان اسپارتاکیست ها با اعضای حزب مستقل قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند. (ص - ۳۹۴).

(۱۸۴) در این کتاب تمام این تبصرهها در ذیل صفحات چاپ شده است. (ص - ۳۹۵).

(۱۸۵) افتضاحات گرونتزر - در آغاز سالهای ۷۰ قرن گذشته در دوره رشد شدید تأسیس شرکتهای سهامی در آلمان روی داد (گرونتزریم از کلمه آلمانی Cründer یعنی تأسیس مشتق شده است). جریان رشد گرونتزریم با یکسلسله کلاهبرداریهای شایدانه ای توأم بود که بوسیله احتکار و فروش فوق العاده گران اراضی و سفته بازی در بورس انجام میگرفت و در نتیجه آن معامله گران بورژوا کسبههای خود را انباشته میکردند. (ص - ۴۰۴).

(۱۸۶) لنین گ. و. پلخانف را در نظر دارد. (ص - ۴۰۸).

(۱۸۷) پانامای فرانسه - این اصطلاح در فرانسه در سالهای ۱۸۹۲ - ۱۸۹۳ بمناسبت افشاء سوء استفادههای فراوان و رشوه خواری رجال سیاسی دولتی و کارمندان دولت و روزنامه هائی که از طرف کمپانی فرانسوی مامور حفر کانال پاناما خریدار شده بودند - رواج یافت (ص - ۴۰۹).

(۱۸۸) قیام بوکسورها - قیام مردم چین در سال ۱۹۰۰ بر ضد تسلط امپریالیستهای بیگانه. این قیام بنام «بوکسور» موسوم گشت زیرا بتوسط یکی از انجمنهای مخفی چین بنام «مشت بزرگ» بر پا شده بود. قیام از طرف سپاه کینر دول امپریالیستی تحت فرماندهی ژنرال آلمانی والدرزیه بیرجمانه سرکوب گردید. امپریالیستهای آلمان، ژاپن، انگلیس و امریکا در سرکوب این قیام نقش بزرگی بازی کردند. در سال ۱۹۰۱ چین مجبور شد «صورت جلسه های اختتامی» مخصوصی را که بموجب آن پرداخت غرامات عظیمی را متعهد میگردد امضاء کند. چین بدینطریق بطور قطعی به نیمه مستعمره امپریالیسم بیگانه مبدل شد. (ص - ۴۳۷).

(۱۸۹) یونی نوس - نام مستعار روزا اوکزامبورگ. (ص - ۴۴۱).

(۱۹۰) منظور کنفرانس های سوسیالیستی بین المللی انترناسیونالیستها است که در سیمروالد و کیتال (در سوئیس) انعقاد یافت. نخستین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۵ تا ۸ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد تشکیل گردید. در کنفرانس

تحت عنوان «یادداشت های مربوط به امپریالیسم» منتشر گردید. لنین در ۱۹ ژوئن (۲ ژوئیه) سال ۱۹۱۶ نگارش کتاب را پایان رساند و دست نویس آنرا برای چاپ به بنگاه نشریات «پاروس» فرستاد. عناصر منشویکی که در این بنگاه کار میکردند انتقاد شدیدی را که از تئوری های اپورتونیستی کائوتسکی و منشویکهای روس (مارتف و دیگران) شده بود از کتاب حذف کردند و کلمه «رشد و انتقال» را (رشد سرمایه داری و انتقال آن به امپریالیسم سرمایه داری) با کلمه «تبدیل» و عبارت «جنبه ارتجاعی» را (جنبه ارتجاعی تئوری داوترا امپریالیسم) با عبارت «جنبه عقب مانده» و غیره تعویض نمودند. این کتاب در آغاز سال ۱۹۱۷ بتوسط بنگاه نشریات «پاروس» تحت عنوان «امپریالیسم بتثابه مرحله نوین سرمایه داری» در برتربورگ از چاپ خارج شد.

لنین پس از ورود به روسیه پیشگفتاری برای این کتاب نوشت. در اواسط سال ۱۹۱۷ کتاب منتشر گردید. برای اطلاع از اهمیت این کتاب رجوع شود به دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی - ص - ۲۷۲ - ۲۷۶ ترجمه فارسی چاپ مسکو. (ص - ۳۹۲).

(۱۸۲) حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان یا حزب مرکز یون در آوریل سال ۱۹۱۷ تأسیس شده بود. قسمت عمده این حزب از سازمان کائونسیستی «اتفاق کار» تشکیل میشد. «اعضاء حزب مستقل» «وحدت» سوسیال شوینیستهای آشکار را موعظه مینمودند و آنها را تبرئه کرده مورد دفاع قرار میدادند و طالب میکردند از مبارزه طبقاتی امتناع گردد.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ در جریان کنفرانس حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعب روی داد. قسمت مهمی از این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست، حزب جداگانه ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را بروی خود نهادند. این حزب تا سال ۱۹۲۲ وجود داشت. (ص - ۳۹۴).

(۱۸۳) اسپارتاکیست ها - اعضای سازمان «اسپارتاکوس» که در دوران نخستین جنگ جهانی تشکیل شده بود. در آغاز جنگ از سوسیال دموکراتهای چپ آلمان گروهی بنام «انترناسیونال» تحت رهبری ل. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ، ف. مرینگ، ل. ستکین و دیگران تشکیل شد. نام این گروه همان سازمان «اسپارتاکوس»

باقی ماند. اسپارتاکیست ها در این نودهها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست غارتگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش مینمودند.

ولی اسپارتاکیست ها یا عناصر دست چپ آلمان در «مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند؛ آنها تئوری نیمه منشویکی امپریالیسم را بسط و توسعه میدادند. اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به مفهوم مارکسیستی آنرا (یعنی حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل)

کارخانه‌های نظامی به تبلیغ پردازند. منشویکها در این فعالیت باصطلاح میون پرستانه که بورژوازی بدان دست زده بود، شرکت جدی داشتند. بلشویکها فعالیت این کمیته‌ها را تحریم نمودند و با پشتیبانی اکثریت کارگران با احراز موفقیت این تحریم را عملی نمودند. (رجوع شود به «دیره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۲۷۷-۲۷۸ ترجمه فارسی، چاپ مسکو، ص ۴۴۴).

(۱۱۳) منظور کنکرة حزب - سوسیال دموکرات - سوئیس است که در ۲۰-۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۵ در آرنو بر پا گردید. مهمترین مسئله دستور روز کنکرة مسئله مربوط به روش سوسیال دموکراسی سوئیس در مورد اتحاد انترناسیونالیستهای سیمروالد بود. در پیرامون این مسئله بین سه جریان در حزب سوسیال دموکرات سوئیس مبارزه در گرفت: ۱) ضد سیمروالدیستها (هرلیخ و پفلوهر و دیگران)، ۲) طرفداران جناح راست سیمروالد (گریم و دیگران) و ۳) طرفداران جناح چپ سیمروالد (پلاتن و دیگران).

در گریم قطعنامه‌ای به کنکرة تقدیم نمود که در آن به حزب سوسیال دموکرات سوئیس پیشنهاد میشد با اتحاد سیمروالد به پیوند و صحت خط مشی سیاسی سیمروالدیستهای دست راست را تصدیق کند. سوسیال دموکراتهای دست چپ سوئیس در قطعنامه گریم اصلاحی وارد کردند. در این اصلاح پیشنهاد شده بود لزوم بسط مبارزه انقلابی توده‌های برضد جنگ تصدیق گردد و نیز گفته میشد که فقط انقلاب پیروزمند پرولتاریا فاش است به جنگ امپریالیستی پایان بخشد. کنکرة با اکثریت آراء اصلاح سوسیال دموکراتهای دست چپ را قبول کرد. (ص ۴۴۵).

(۱۱۴) نامه‌هایی از دور - منظور پنج نامه ایست که لنین در پایان ماه مارس و آغاز آوریل سال ۱۹۱۷ از سوئیس برای روزنامه بلشویکی «پراودا» که پس از انقلاب فوریه مجدداً در پتربورگ انتشار می یافت فرستاده است. «نامه نخست: نخستین مرحله نخستین انقلاب» در ۲۱ و ۲۲ ماه مارس سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ روزنامه «پراودا» با اختصار زیاد و اصلاحاتی بچاپ رسید. این نامه در چاپهای دوم و سوم کلیات لنین از روی متن مندرجه در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید. در چاپ چهارم کلیات، این نامه از روی متن کپی ماشینی شده، که با متن مندرجه در روزنامه «پراودا» تطبیق شده بود، به چاپ رسید. چهار نامه دیگر در سال ۱۹۲۴ منتشر گردید. در این کتاب فقط «نامه نخست» داخل شده است. (ص ۴۴۶).

(۱۱۵) مقاله مراجع به وظائف پرولتاریا در انقلاب حاضر که ۷ آوریل سال ۱۹۱۷، در شماره ۲۶ روزنامه «پراودا» با امضاء ن. لنین منتشر گردید حاوی تزه‌های مشهور آوریل لنین بود که بتوسط خود او در ۴ (۱۷) آوریل سال ۱۹۱۷ در دو جلسه (یک بار

مزبور بین انترناسیونالیستهای انقلابی برهبری لنین و اکثریت طرفداران کائوتسکی مبارزه در گرفت. لنین از انترناسیونالیستهای چپ، گروه چپ سیمروالد را تشکیل داد که در آن فقط حزب بلشویکها بودند که از بگانه خط مشی صحیح و پیگیر انترناسیونالیستی برضد جنگ پیروی میکرد.

کنفرانس بیانیه‌ای تصویب کرد که در آن جنگ جهانی جنگ امپریالیستی شناخته شده بود؛ کنفرانس روش «سوسیالیستها» را که برله اعتبارات جنگی رای داده و در حکومت بورژوازی شرکت کرده بودند مورد تقبیح قرار داد و کارگران اروپا را بمبارزه برضد جنگ و در راه صلح بدون الحاق طلبی و غرامت دعوت نمود.

کنفرانس قطعنامه‌ای نیز در باره همبستگی با آسیب دیدگان از جنگ تصویب نمود و کمیسیون سوسیالیستی بین المللی (I. S. K.) را انتخاب کرد.

دومین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال بر پا بود در این کنفرانس جناح چپ از کنفرانس سیمروالد متحدتر و قویتر بود. لنین موافق سد قطعنامه‌ایرا به تصویب رساند که در آن سوسیال پاسیفیسم و فعالیت اپورتونیستی دفتر بین المللی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته بود. بیانیه و قطعنامه‌هاییکه در کینتال بتصویب رسید، در رشد جنبش بین المللی برضد جنگ، گامی به پیش بود.

کنفرانسهای سیمروالد و کینتال به «جزا شدن عناصر انترناسیونالیست و متحد گردیدن آنان که کف کردند ولی این کنفرانسها دارای خط مشی انترناسیونالیسم پیگیر نبودند و تزه‌های اساسی سیاست بلشویکها یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و کوشش برای شکست دول امپریالیستی خودی و تشکیل انترناسیونال سوم را نپذیرفتند. (ص ۴۴۳).

(۱۱۶) «گروه سوسیال دموکرات کار» - «Arbeitsgemeinschaft» (اتفاق کار) - سازمان مرکز یون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۶ بتوسط نمایندگان ریشتاک که از فراکسیون سوسیال دموکرات در ریشتاک جدا شده بودند، تشکیل گردید، این گروه هسته اصلی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکز یون آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب سوسیال شونیستهای آشکار را آبروه میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد. (ص ۴۴۳).

(۱۱۷) - کمیته‌های صنایع جنگی - این کمیته‌ها در سال ۱۹۱۵ در روسیه از طرف بورژوازی بزرگ امپریالیستی تشکیل گردید. بورژوازی برای نجات نفوذ در آوردن کارگران و برانگیختن روحیه دفاع طلبی در آنان بفکر افتاد سازمانی از «گروههای کارگر» در جنب این کمیته‌ها تشکیل دهد. منافع بورژوازی انجام میکرد نمایندگان کارگران را در این گروهها جلب نماید تا در بین کارگران برای بالابردن بازده کار در

(۲۰۰) گربه و اسکا گوش میکند ولی از خوردن دست بر نهدارد از داستان گریلف موسوم به «گربه و آشپزه» اقتباس شده است. (ص - ۶۶).

(۲۰۱) مانیاویسم - از نام مانیلف مالک مشتق شده است. مانیلف یکی از شخصیت های کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» است که مظهر خیال بافی بی اساس است. (ص - ۶۶)

(۲۰۲) فابینها - اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابینها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی فابین گونکاتنور («کنند کار») موسوم بود که بدانشین تاکتیک انتظار و استنفکات از نبردهای قطعی شهرت داشت. این جمعیت فابین «کامل ترین مظهر اپورتونیسم و سیاست لیبرالی کارگری است». فابینها پروتاریا را از مبارزه طبقاتی منصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه میکردند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) فابینها خط مشی سوسیال شوینسم را در پیش گرفتند. (ص - ۶۶)

(۲۰۳) حزب کارگر - در سال ۱۹۰۰ بعنوان اتحاد سازمانهای کارگری یعنی تردوتیوتها و احزاب و گروه های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد به «کمیته فراکسیون کارگری» موسوم بود و در

سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر «لیبورریست» موسوم گردید. حزب لیبورریست که از لحاظ ایدئولوژی و تاکتیک خود، اپورتونیست ترین سازمانها و متمفر استخوان بورژوازی است (گفته آنین) سیاست همکاری طبقاتی با بورژوازی را تعقیب میکند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) ایدلرهای حزب لیبورریست خط مشی سوسیال شوینستی را در پیش گرفتند و همانطور که آنین گفته است «هدست راهزنی های امپریالیستی» شدند.

حزب لیبورریست در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۹ و ۱۹۴۵ به حکومت رسید و کابینه هائی از خود تشکیل داد که همه سیاست امپریالیسم انگلستان را تعقیب میکردند. کابینه لیبورریستی که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود بر نامه ارتجاعی امپریالیست های انگلستان را عملی میکرد. ایدلر های دست راست لیبورریست ها که در ماهیت امر عمال امپریالیسم امریکا هستند دارای خط مشی ضد شوروی بوده و بر ضد نیروهای صلح، دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکنند. (ص - ۶۶)

(۲۰۴) «همبستگی کارگری یا کار» - Arbeitsgemeinschaft («گروه سوسیال دموکرات کار») - سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۷ توسط نمایندگان ریشترک که از فراکسیون سوسیال دموکرات در ریشترک جدا شده بودند، تشکیل گردید.

در جلسه بلشویکها و بار دیگر در جلسه مشترک بلشویکها و منشویکها یعنی در جلسه برگزیدگان مجلس مشورتی کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه) در قصر تاوربی قرائت گردید. مقاله مزبور همچنین در روزنامه های بلشویکی سوسیال دموکراته (مسکو)، پروتاریه (خارکف)، «کراسنویارسکی رابوچی» (کراسنویارسک)، «پرییوته (اوقا)، «باکینسکی رابوچی» (باکو)، «کافکازسکی رابوچی» (تفلیس) و در سایر روزنامه ها انتشار یافت.

برای اطلاع از اهمیت تزه های آوریل رجوع شود به ترجمه فارسی کتاب «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، چاپ مسکو، ص - ۳۰۰ - ۴ - ۳ - (ص - ۴۵۳).

(۱۹۶) کمیته تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یا مرکز رهبری منشویکها. کمیته نامبرده در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس ماه اوت منشویکهای انحلال طلب و کلیه گروه ها و جریانات جزبی، تأسیس گردیده بود و تا انتخاب کمیته مرکزی حزب منشویکی در ماه اوت سال ۱۹۱۷ فعالیت میکرد. (ص - ۴۵۳)

(۱۹۷) «هدینستوا» - روزنامه یومیه ای بود که از مارس تا نوامبر سال ۱۹۱۷ تحت این عنوان و نیز در دسامبر سال ۱۹۱۷ و ژانویه سال ۱۹۱۸ در پتروگراد تحت عنوان دیگر انتشار می یافت. سردبیر این روزنامه گ. و. پلخانف بود. این روزنامه گروه دست راست افراطی منشویکهای دفاع طلب را متحد میکرد و از حکومت موقت بورژوازی بلافید و شرط پشتیبانی مینمود و علیه حزب بلشویکها شدیداً مبارزه میکرد. (ص - ۴۵۴)

(۱۹۸) بلانکی ها - طرفداران لوئی بلانکی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) انقلابی فرانسوی. کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم در عین حال که بلانکی را یک انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم میدانستند، بعلت شیوه طریقت بازی و نوطه گرانه وی او را مورد انتقاد قرار میدادند. بلانکیسم مبارزه طبقاتی را انکار میکرد و راه رهائی بشر را از قید بردگی روزمزدی مبارزه طبقاتی پروتاریا ندانسته بلکه نوطه اقلیت کوچکی از روشنفکران میدانست. (ص - ۴۵۷)

(۱۹۹) کادت یعنی حزب دموکرات - روطه طلب این حزب، حزب

عمده بورژوازی روسیه یعنی «حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب بود که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت. کادتها که دموکراتیسم جعلی را وسیله انکار خود قرار داده و حزب خود را حزب «آزادی خلق» نامیده بودند، میکوشیدند دهقانانرا بسوی خود جلب کنند آنها سعی داشتند تزاریم را با شکل سلطنت مشروطه حفظ نمایند. کادتها بعدها به حزب بورژوازی امپریالیستی تبدیل شدند. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکثر کادتها بر ضد جمهوری به نوطه ها و طغیانهای ضد انقلابی دست زدند. (ص - ۴۵۸)

این گروه هسته اساسی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکز یون آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب سوسیال شوینیستهای آشکار را تیرنه میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد. (ص - ۴۶۵).

(۲۰۵) مینوریتها یا اونگیستها - اقلیت حزب سوسیالیست فرانسه که در سال ۱۹۱۵ تأسیس گردیده است. اونگیستها (یعنی طرفداران اونگه سوسیال رفرمیست) دارای نظریات سانتریستی بودند و نسبت به سوسیال شوینیسم سیاست سازشکارانه ای داشتند. در دوران نخستین جنگ جهانی اونگیستها خط مشی سوسیال یاسیفیستی در پیش گرفتند. اونگیستها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه در گفتار خود را طرفدار دیکتاتوری پرواتاریا میخواندند ولی در کردار دشمنان آن بودند. آنها سیاست آشتی طلبی خود را با سوسیال شوینیستها ادامه داده و از صلح غارتگرانه ورسای پشتیبانی میکردند. اونگیستها در کنگره حزب سوسیالیست فرانسه که در دسامبر سال ۱۹۲۰ در تور بر پا شد و جناح چپ در آن پیروز گردید، در اقلیت ماندند و با تفاق رفرمیستهای آشکار از حزب جدا شدند و به انترناسیونال کذائی دوونیم ملحق گردیدند و پس از برهم خوردن آن به انترناسیونال دوم باز گشتند. (ص - ۴۶۵).

مان و عدله دیگر در رأس این فدراسیون قرار داشتند. این فدراسیون بعدها نام خود را تغییر داد و به حزب سوسیال دموکرات موسوم گردید. حزب سوسیالیست بریتانیا کارهای تبلیغی و ترویجی خود را مطابق با روح مارکسیسم عملی میکرد و حزبی بود غیر اپورتونیستی و واقعا مستقل از لیبرالها (لنین). کم عده ای و جدائی حزب از توده ها تا اندازه ای به آن جنبه سکتاریستی میداد.

در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی - جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایندمان در رأس آن قرار داشت و دیگری جریان انترناسیونالیستی که اینگیپن ورشتین و عدله دیگر در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انتصاب روی داد. هایندمان و طرفدارانش در اقلیت قرار گرفتند و از حزب خارج شدند. از این زمان بعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند که علیه جنگ امپریالیستی مبارزه میکردند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت. اکثریت اعضای سازمانهای حزب سوسیالیست بریتانیا به حزب کمونیست داخل شدند. (ص - ۴۶۵).

(۲۰۸) جناح چپ سیمروالد - در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) در نخستین کنفرانس سوسیالیستی انترناسیونالیستها بتوسط لنین تأسیس گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه ترقی جنبش بین المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین در کنگره چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیستهای نا پیگیر هم وجود داشتند. (ص - ۴۶۵).

(۲۰۹) گروه انترناسیونال - بتوسط ل. ایکنخت، ر. لوکزامبورگ، ل. ستکین، ف. مرینگ و سایر سوسیال دموکراتهای چپ آلمان در آغاز نخستین جنگ جهانی تأسیس گردید. بعدها این گروه نام اتحاد «اسپارتاکوس» بخود گرفت. اسپارتاکیستها در بین توده ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست غارتگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش مینمودند. ولی اسپارتاکیستها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل ثوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند. آنها ثوری نیمه منشویکی امپریالیسم را بسط و توسعه میدادند؛ اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به مفهوم مارکسیستی آن (یعنی حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل) را رد میکردند. امکان جنگهای ملی آزادبخش را در عصر امپریالیسم نفی مینمودند، به نقش حزب انقلابی کم بها میدادند و در برابر جنبش خود بخودی سر فرود می آوردند. لنین در آثار خود موسوم به «در باره رساله یونی - اوس» و «در باره کاریکاتور مارکسیسم

(۲۰۶) (Independent Labour Party) «حزب مستقل کارگر انگلستان» در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد. جیمس کایر - هاردی، ر. ماکدونالد و عدله ای دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است. در حقیقت امر مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیسم بود (لنین). در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) حزب مستقل کارگر ابتدا بیانیهای بر ضد جنگ صادر نمود (۱۳ اوت سال ۱۹۱۴) ولی بعدها در فوریه سال ۱۹۱۵ در کنفرانس سوسیالیستهای کشورهای آنانت در لندن اعضای حزب مستقل کارگر به قطعنامه ای که در کنفرانس سوسیال شوینیستها صادر شده بود پیوستند. از این بعد لیبرالهای این حزب با عبارت پردازیهای یاسیفیستی ماهیت خود را پرده پوشی کرده در عمل خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. آیدرهای حزب مستقل کارگر بعد از تأسیس انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۱۹ تحت فشار توده های حزبی که بسمت چپ متایل شده بودند تصمیم به خروج از انترناسیونال حوم گرفتند. در سال ۱۹۲۱ اعضای حزب مستقل کارگر به انترناسیونال کذائی دوونیم داخل شدند و پس از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم گرویدند. (ص - ۴۶۵).

(۲۰۷) (B. S. P. - British Social Party) «حزب سوسیالیست بریتانیا» در سال ۱۹۱۱ در شهر منچستر تأسیس یافت. هسته این حزب را فدراسیون سوسیال دموکرات تشکیل میداد که در سال ۱۸۸۴ بوجود آمده بود (هایندمان، هاری کولچ و توماس

(۲۱۲) لنین جریان چپ را در سوسیال دموکراسی سوئد حزب جوانها و یا دست چپهای سوئد مینامید. در سالهای جنگ جهانی امپریالیستی «جوانها» نظریات انترناسیونالیستی داشتند و به جناح چپ سیمروالد گروپندند و در ماه مه سال ۱۹۱۷ حزب دست چپ سوسیال دموکرات سوئد را تشکیل دادند. در کنگره سال ۱۹۱۹ این حزب، تصمیم گرفتند به انترناسیونال کمونیستی بپیوندند. جناح انقلابی حزب در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست سوئد را تشکیل داد. داخل کمیترن شد. (ص-۴۶۶).

(۲۱۴) «تس نیاک ها»- حزب انقلابی کارگر سوسیال دموکرات بلغارستان که در سال ۱۹۰۳ پس از انشعاب حزب سوسیال دموکرات تاسیس گردید. مؤسس و رهبر «تس نیاکها» د. بلاگوف بود و سپس شاکردان بلاگوف-گند دیپتروف و کالارف و دیگران در رأس «تس نیاکها» قرار گرفتند. در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ «تس نیاکها» مبارزه پر ضد جنگ امپریالیستی برخاستند. در سال ۱۹۱۹ «تس نیاکها» داخل انترناسیونال کمونیستی شدند و حزب کمونیست بلغارستان را تشکیل دادند. (ص-۴۶۶).

(۲۱۵) قطعنامه نامبرده را لنین نوشت و از طرف سوسیال دموکراتهای چپ سوئیس به کنگره شهرستان سازمان سوسیال دموکرات زوریخ تسلیم نمود. (ص-۴۶۶).

(۲۱۶) منظور بیانیه ایست تحت عنوان «خطاب به ملی که خانه خرابشان میسازند و به فنایشان می برند». این بیانیه در دومین کنفرانس بین المللی سیمروالد که از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال (سوئیس) بر پا بود، بتصویب رسید. (برای اطلاع از اهمیت کنفرانس کینتال و بیانیه ای که در این کنفرانس بتصویب رسید، رجوع شود به ترجمه فارسی کتاب «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی» چاپ مسکو ص ۲۷۰-۲۷۱). (ص-۴۶۷).

(۲۱۷) لنین اخذ رأی منشویکها را در جلسه کمیته اجرایی شورای پتروگراد مورخه ۷ آوریل سال ۱۹۱۷ در باره پشتیبانی از توام در راه رهائی که حکومت موقت برای تأمین مخارج جنگی صادر نموده بود در نظر دارد. (ص-۴۶۸).

(۲۱۸) هفتین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه از ۲۴ تا ۲۹ آوریل (۷-۱۲ مه) سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در کنفرانس ۱۳۳ نماینده با رأی قطعی و ۱۸ نماینده با رأی مشورتی بنمایندگی از طرف ۸۰ هزار عضو حزب حضور داشتند. این کنفرانس نخستین کنفرانس علنی بلشویکها بود که اهمیت کنگره حزبی داشت. لنین در باره کایه مسائل اساسی دستور روز کنفرانس سخنرانیها و نطقهایی نمود. کنفرانس طرح قطعنامه های لنینی را در باره جنگ، در باره روش نسبت به حکومت موقت، در باره احضار فعالی، در باره تجدید نظر در برنامه حزبی، در باره مسئله ارضی، در باره اتحاد انترناسیونالیستها پر ضد بلوک

و «اکنونیسم امپریالیستی» و غیره و استالین در نامه خود تحت عنوان «در باره پاره ای از مسائل تاریخ بلشویسم» اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده اند. اسپارتاکیستها در سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل مرکز یون آلمان داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب سال ۱۹۱۸ در آلمان اسپارتاکیستها با اعضای حزب مستقل قطع پیوند کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تاسیس نمودند. (ص-۴۶۵).

(۲۱۰) «حزب سوسیالیست کارگر امریکا»- در سال ۱۸۷۶ از طریق در آمیختن شعب امریکائی انترناسیونال اول و حزب کارگر سوسیال دموکرات و یک سلسله از گروه های سوسیالیست ایالات متحده امریکا، تاسیس گردیده بود. اکثریت اعضای حزب از مهاجرین بودند. حزب کارگر سوسیالیست امریکا دارای جنبه سکتاریستی بود و هرگز با توده وسیع ارتباطی نداشت. در سالهای نخستین جنگ جهانی حزب کارگر سوسیالیست امریکا به انترناسیونال متماثل گردید. (ص-۴۶۶).

(۲۱۱) لنین اقلیت انقلابی حزب سوسیالیست امریکا (حزب اصلاح طلب ایورتونیستی) را که در سال ۱۹۰۱ تاسیس شده بود در نظر دارد. اقلیت انقلابی دارای خط مشی انترناسیونالیستی بود و علیه جنگ امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) بر آمد میکرد و تحت تاثیر انقلاب سوسیالیستی اکثر در روسیه جناح چپ را تشکیل داد که در سال ۱۹۲۱ مبتکر ایجاد حزب کمونیست ایالات متحده امریکا گردید و هسته اساسی آن بود.

اکثریت دست راست حزب سوسیالیست امریکا در دوران نخستین جنگ جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) جنگ امپریالیستی را موجه جلوه گر میساخت و از سیاست امپریالیسم امریکا پشتیبانی می نمود. امروز حزب سوسیالیست امریکا سازمان سکتاریستی کم عمده ایست که از سوسیال رفرمیستها، تروتسکیستها و خائنین دیگر طبقه کارگر تشکیل میگردد و عامل محافل ارتجاعی امپریالیستی ایالات متحده امریکا است. (ص-۴۶۶).

(۲۱۴) لنین حزب سوسیال دموکرات هلند را که در سال ۱۹۰۹ تاسیس شده بود، حزب «تریونیست» مینامید. تریونیستها در آغاز کار جناح چپ حزب کارگر سوسیال-دموکرات هلند را تشکیل میدادند و ارگان آنها روزنامه «تریون» (De Tribune) بود که در سال ۱۹۰۷ تشکیل شد. در سال ۱۹۰۹ تریونیستها از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج شدند و حزب مستقل را تشکیل دادند. تریونیستها جناح چپ جنبش کارگری هلند را تشکیل میدادند ولی حزب انقلابی پیگیر نبودند. تریونیستها در سال ۱۹۱۸ در امر تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت داشتند. روزنامه «تریون» از سال ۱۹۰۹ ارگان حزب سوسیال دموکرات هلند بود ولی از سال ۱۹۱۸ ارگان حزب کمونیست شد. در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ روزنامه مزبور تحت عنوان «فلکسدهبلده» (روزنامه مردم) انتشار می یافت. (ص-۴۶۶).

حاکمه را بدست شوراها خواستار شدند. کنگره در تصمیمات خود از حکومت موقت پشتیبانی کرد. تعرض ارتش روس را در جبهه که این دولت موجبات آنرا فراهم میساخت تأیید نمود و با انتقال قدرت حاکمه به شوراها مخالفت ورزید. (ص- ۴۷۵)

(۲۲۱) ایاخف - سرهنگ ارتش تزاری و فرمانده نیروهای روس بود که در سال ۱۹۰۸ انقلاب بورژوازی ایران را سرکوب کرد. منظور لنین از ذکر سیاست ایاخف، سرکوبی جنبش انقلابی و نهضت آزادیبخش ملی بوسیله حکومت تزاری است. (ص- ۴۷۷)

(۲۲۲) منظور روزنامه یومیه «ایزوستیا» ارگان شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراده است که از ۲۸ فوریه (۱۳ مارس) سال ۱۹۱۷ آغاز انتشار نهاد. بعد از تشکیل کمیته اجرایی مرکزی شورای نمایندگان کارگران و سربازان در نخستین کنگره شوراهای کشوری روسیه، این روزنامه بارگان کمیته اجرایی مرکزی تبدیل شد و از یکم - (۱۴) اوت سال ۱۹۱۷ (از شماره ۱۳۲) تحت عنوان «ایزوستیای کمیته اجرایی مرکزی و شورای نمایندگان کارگران و سربازان» منتشر شد. روزنامه در تمام این مدت در دست منشویکها و اسارها بود و بر ضد حزب بلشویک مبارزه آتشینی میکرد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ پس از دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه «ایزوستیا» ارگان رسمی حکومت شوروی شد و در ماه مارس ۱۹۱۸ بمناسبت انتقال کمیته کشوری اجرایی مرکزی و شورای کمیسرها ملی از پتروگراد به مسکو این روزنامه نیز در مسکو نشر یافت. (ص- ۴۷۷).

(۲۲۳) «نویا ژیزن» - روزنامه یومیه دارای خط مشی منشویکی ارگان گروه سوسیال دموکراتهای بااصطلاح «انترناسیونالیست» بود و منشویکهای طرفدار مارتنف و معدودی روشنفکر دارای نظریات نیبه منشویکی را متحد میکرد. گروه «نویا ژیزن» دائماً بین سازشکاران و بلشویکها در نوسان بود.

«نویا ژیزن» از آوریل سال ۱۹۱۷ در پتروگراد انتشار یافت. این روزنامه پس از انقلاب اکتبر روش خصمانه ای نسبت به حکومت شوروی در پیش گرفت و در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۸ توقیف گردید. (ص- ۴۷۸).

(۲۲۴) منظور لنین گفترنامه ای است که میبایست از طرف حکومت انگلیس برای مسافرت بروسیه به رمزی ماکدونالد امیر حزب مستقل کارگر انگلیس داده شود. نامبرده از طرف سران منشویکها بروسیه دعوت شده بود. مسافرت ماکدونالد صورت نگرفت. (ص- ۴۷۸).

(۲۲۵) بیانیه شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد تحت عنوان «حطاب به مردم تمام جهان» در جلسه ۱۴ - (۲۷) مارس سال ۱۹۱۷ این شورا تصویب شد و فردای آن روز در روزنامه های مرکزی درج گردید. سران اسار - منشویک تحت فشار توده های انقلابی که خواستار خاتمه جنگ بودند، مجبور

دفاع طلبانه خرده بورژوازی، در باره شوراها، در باره مسئله ملی و در باره پیشنهاد یو. گتورگ، تصویب کرد.

استالین در کنفرانس مزبور در دفاع از قطعنامه لنین در باره لحظه فعلی و در باره مسئله ملی سخنرانی کرد. لنین و استالین خط مشی منشویکی تسلیم طلبانه کامنف و ریگف را که در کنفرانس بر ضد انقلاب سوسیالیستی - سخن گفتند، فاش ساختند و نظریات بیاتاکوف را که با سیاست حزب در باره مسئله ملی مخالفت میورزید و از همان سالهای جنگ با ایتالی بویارین خط مشی ناسیونال شوینیستی را تعقیب مینمود، مورد انتقاد بی امانی قرار دادند. بیاتاکوف و بویارین مخالف حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بودند. لنین نطق زینوویف را که بر له همکاری بلشویکها با سیمروالدیها و علیه تاسیس انترناسیونال نوین، کمونیستی بود جدلاً تقییح کرد.

کنفرانس آوریل تزه های آوریل لنین را مبنای کار خود قرار داد. خط مشی حزب را در باره کلیه مسائل اساسی انقلاب معین نمود و حزب را به مبارزه در راه فرا رویاندن انقلاب بورژوا - دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی سوق داد. (برای اطلاع از اهمیت کنفرانس آوریل رجوع شود به ترجمه فارسی کتاب «حوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی» چاپ مسکو ص- ۲۰۶ - ۲۱۱). (ص- ۴۷۱).

(۲۱۹) نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه از ۴ تا ۲۸ ماه مه سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در این کنگره ۱۱۱۵ نماینده از استانهای مختلف و واحدهای ارتش شرکت داشتند. بلشویکها در کارهای کنگره فعالانه شرکت داشتند و سیاست امپریالیستی حکومت موقت بورژوازی و سازشکاری منشویکها و اسارها را افشا میکردند. ولی کثرت اسارها عامل تعیین کننده خصلت کلیه تصمیمات گردید. کنگره سیاست حکومت موقت بورژوازی و دخول سوسیالیستها به حکومت موقت را تأیید و تصدیق نمود و بر له ادامه جنگ «تا پیروزی نهائی» و تعرض در جبهه اظهار نظر کرد. کنگره با واگذاری بی درنگ زمینهای ملاکین به دهقانان مخالفت ورزید و حل مسئله زمین را به مجلس مؤسسان موکول نمود. (ص- ۴۷۴).

(۲۲۰) نخستین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه از ۳ تا ۲۴ ژوئن (از ۱۶ ژوئن تا ۷ ژوئیه) سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در کنگره بیش از یک هزار نماینده حضور داشتند. بلشویکها که در این هنگام در شوراها در اقلیت بودند ۱۰۵ نماینده داشتند. اسارها و منشویکها در کنگره اکثریت داشتند. در دستور کنگره مسائل زیر قرار داشت: روش نسبت به حکومت موقت، در باره جنگ، در باره تدارک مجلس مؤسسان و غیره. لنین در این کنگره راجع به روش نسبت به حکومت موقت و در باره جنگ سخنرانی کرد. بلشویکها در باره کلیه مسائل اساسی قطعنامه هایی از خود پیشنهاد کردند و خصلت امپریالیستی جنگ و مهلك بودن سازشکاری با بورژوازی را افشا ساختند و انتقال کلیه قدرت

شدند این بیانیه را تصویب کنند.
بیانیه مزبور زحمتکشان کشورهای مجارب را به مبارزه در راه صلح دعوت مینمود. ولی این بیانیه خصلت غارتگرانه جنگ را افشا نمیکرد و اقدامات عملی مبارزه در راه صلح را مطرح نمیساخت. و بدینسان ادامه جنگ امپریالیستی از طرف حکومت موقت بورژوازی را موجه جلوه می نمود. (ص- ۴۷۸)

(۲۲۶) در ماه ژوئن سال ۱۹۱۷ ایتالیا آلمان را اشغال نمود و نیروهای فرانسه و انگلیس يك سلسله از شهرهای یونان را اشغال کردند. قسمت شمالی و مرکزی ایران در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) تحت اشغال نیروهای روس و قسمت جنوبی آن تحت اشغال نیروهای انگلیسی بود. (ص- ۴۷۸)

(۲۲۷) منظور اظهاریه بوروی فراکسیون بلشویکها و بوروی متحده سوسیال دموکراتها و انترناسیونالیستها در نخستین کنگره شوروی کشوری روسیه است. در این اظهاریه طالب میشد موضوع تعرض در جبهه که حکومت موقت در تدارک آن بود در ماده اول دستور روز کنگره قرار گیرد. در اظهاریه خاطر نشان شده بود که این تعرض از طرف ماگناتهای متحده امپریالیسم تحمیل شده و مخالف ضد انقلاب روسیه امینوارند بدینطریق قدرت حاکمه را در دست گروههای نظامی-دیپلوماسی و سرمایه داران متمرکز سازند و به مبارزه انقلابی در راه صلح و مواضعی که دموکراسی روس بدست آورده است ضربه وارد سازند. این اظهاریه طبقه کارگر، ارتش و دهقانان را از خواریکه بر فراز کشور بال گسترده بود بر حذر داشت و از کنگره دعوت نمود بیدرنگ بدفع هجوم ضد انقلابی بپردازند. (ص- ۴۷۸)

(۲۲۸) «دلو نارد»-روزنامه یومیه، ارگان حزب اسارها بود که از مارس سال ۱۹۱۷ تا ژوئن سال ۱۹۱۸ تحت عنوان کوناگون در پتربورگ انتشار می یافت. این روزنامه در اکتبر سال ۱۹۱۸ در شهر سامارا (سه شماره) و در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو (ده شماره) تجدید انتشار یافت. روزنامه در همانزمان بجرم فعالیت ضد انقلابی توقیف گردید. (ص- ۴۷۸).

(۲۲۹) منظور همین تظاهرات ۳-۴ (۱۷-۱۶) ژوئیه سال ۱۹۱۷ در پتروگراد است. روز ۳-۴ (۱۶) ژوئیه در ناحیه وبورگ برضد حکومت موقت تظاهرات خود بخودی آغاز گردید. نخست هنگ يك مسلسل بیا خاست. واحدهای ارتشی دیگر و کارگران فابریک ها و کارخانهها نیز بوی پیوستند. تظاهرات مزبور خطر این را در بر داشت که به قیام مسلحانه برضد حکومت موقت تبدیل گردد.

حزب بلشویکها در این لحظه مخالف قیام مسلحانه بود زیرا عقیده داشت که بحران انقلابی هنوز به نضج خود نرسیده است و ارتش و استانهای کشور برای پشتیبانی از قیام بایشخت هنوز آماده نیستند. جلسه کمیته مرکزی که در ۳-۴ (۱۶) ژوئیه در ساعت ۴ بعد از ظهر با شرکت کمیته پتروگراد و سازمان

جنگی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه تشکیل شده بود. تصمیم گرفت از قیام خود داری ویزد دومین کنفرانس شهری بلشویکهای پتروگراد نیز که در این لحظه جریان داشت همین تصمیم را اتخاذ نمود. نمایندگان کنفرانس به کارخانهها و بخشها اعزام شدند تا تودهها را از تظاهرات باز دارند. ولی با تمام این احوال تظاهرات آغاز گردید و جلوگیری از آن دیگر امکان پذیر نبود.

کمیته مرکزی باتفاتی کمیته پتروگراد و سازمان جنگی. در هنگام شب ۳-۴ (۱۶) ژوئیه تصمیم گرفت در تظاهرات

شرکت کند تا بدینطریق به آن جنبه صلح آمیز متشکل، بدهد. این در این موقع در پتروگراد نبود ولی پس از اطلاع از حوادث. صبح ۴- (۱۷) ژوئیه به پتروگراد آمد. در تظاهرات ۴- (۱۷) ژوئیه بیش از ۵۰۰ هزار نفر شرکت کردند. تظاهرات تحت شعار اساسی بلشویکها: همه قدرت بدست شوراهای! انجام گرفت. دستههای یونکر و افسران با اطلاع و موافقت کمیته اجرایی مرکزی اسارها و منشویکها بمقابله عایه تظاهرات صلح آمیز کارگران و سربازان فرستاده شدند و نظامیان کنگدگان را مورد شلیک قرار دادند. واحدهای ضد انقلابی برای سرکوب جنبش انقلابی از جبهه احضار شدند.

کمیته مرکزی شب ۴- (۱۷) ژوئیه تصمیم به موقوف نمودن

تظاهرات گرفت. نیمه شب آتروز این به هیئت تحریریه «پراودا» رفت که شماره یومیه روزنامه را از نظر بگذرانند. نیم ساعت بعد از خروج این هیئت تحریریه دستههای یونکر و قزاقها اداره روزنامه را تاراج کردند. منشویکها و اسارها عملاً شریک و دستیار جلادان ضد انقلابی بودند و پس از سرکوب تظاهرات باتفاتی بورژوازی به حزب بلشویک حمله ور شدند. روزنامههای «پراودا»، «سالدانشکایا» «پراودا» و سایر روزنامههای بلشویکی از طرف حکومت موقت توقیف شدند. بازداشت های توده ای، نقیض و قتل وغارت یهودیان آغاز گردید و واحدهای انقلابی پادگان پتروگراد را از پایتخت بیرون بردند و به جبهه اعزام داشتند.

پس از حوادث ژوئیه قدرت حاکمه در کشور تماماً بدست حکومت موقت ضد انقلابی افتاد. شوراهای فقط زائده ناتوان این حکومت شدند. قدرت حاکمه دوگانه بیابان رسید. دوران صلح آمیز انقلاب بسر رسید. وظیفه تدارک قیام مسلحانه برای سرنگون ساختن حکومت موقت در برابر بلشویکها قرار گرفت. (ص- ۴۸۰)

(۲۳۰) کانونیاک. ژنرال فرانسوی و وزیر جنگ وقت که در ژوئن سال ۱۸۴۸ کارگران قیام کننده پاریس را وحشیانه قتل عام نمود. (ص- ۴۸۰).

(۲۳۱) «پراودا»-روزنامه یومیه علنی بلشویکی. این روزنامه ابتدا در پتربورگ منتشر میشد. در آوریل سال ۱۹۱۲ بدستور این و به ابتکار استالین تاسیس گردید.

استالین میگوید: «تاسیس «پراودا» در سال ۱۹۱۲ شایدهای

بود برای پیروزی بلشویسم در سال ۱۹۱۷.
در جریان دو سال و اندکی پس از انتشار نخستین شماره
میراوداه (۲۲ آوریل (۵ مه) سال ۱۹۱۲) حکومت تزاری
این روزنامه را هشت بار توقیف کرد ولی روزنامه با عناوین
دیگری انتشار خود را ادامه میداد. در آستانه جنگ جهانی یعنی
در ۸- (۲۱ ژوئیه سال ۱۹۱۴) روزنامه توقیف شد.
پس از انقلاب فوریه (۵- (۱۸ مارس سال ۱۹۱۷)
میراوداه مجدداً بعنوان ارگان مرکزی حزب بلشویک شروع
بانتشار نمود.

استاین در ۵- (۱۸ مارس سال ۱۹۱۷) در پلنوم بوروی کمیته
مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه به عضویت
هیئت تحریریه میراوداه برگزیده شد. از آوریل سال ۱۹۱۷
پس از بازگشت استاین به روسیه رهبری میراوداه بتوسط استاین
انجام گرفته ۵- (۱۸ ژوئیه سال ۱۹۱۷) اداره روزنامه میراوداه
از طرف یونکرها و فزائها غارت گردید. پس از حوادث ژوئیه
بیمناست پنهان شدن استاین سردبیری ارگان مرکزی حزب به
استاین محول گردید.

از ژوئیه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ میراوداه بعزت تعقیب
حکومت موقت چند بار عنوان خود را تغییر داد و با عناوین
«ایستک برآودی»، «پرولتاری»، «رابوچی» و «رابوچی پوت»
منتشر میشد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ روزنامه تحت
عنوان قدیمی خود میراوداه شروع به انتشار نمود. (ص ۴۸۱)

(۲۲۶) برای اطلاع از چگونگی تولد زینال کورنیلف رجوع شود
به ترجمه فارسی کتاب «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (ب)
انحاد شوروی» چاپ مسکو، ص ۳۲۴-۳۲۲. (ص ۴۸۸)

(۲۲۳) مجلس مشاوره دموکراتیک روسیه که از طرف منشویکها و
اسارها بمنظور تضعیف اعتلای روز افزون انقلابی تشکیل
شده بود از ۱۴ تا ۲۲ سپتامبر (۲۷ سپتامبر تا ۵ اکتبر)
سال ۱۹۱۷ در پتروگراد بر پا بود. در این مجلس نمایندگان
احزاب خرده بورژوازی و شوراهای سازشکار، اتحادیهها،
زمستولها و نیز نمایندگان محافل بزرگانی- صنعتی و واحدهای
ارتش حضور داشتند.

مجلس مشاوره مزبور презپارلامنت یعنی شورای
موقت جمهوری را تعیین کرد. منشویکها و اسارها امیدوار
بودند بکمک این شورای موقت کشور را از راه انقلاب شوروی
منحرف و به راه تکامل مشروطه بورژوازی بیندازند. کمیته
مرکزی حزب بلشویکها تصمیم گرفت شورای موقت جمهوری
را تحریم کند، تنها تسلیم طلبان یعنی کائمنف و زینوویف که
میکوشیدند پرواتاریا را از تدارک قیام منصرف کنند به شرکت
در این حکومت اصرار میورزیدند. بلشویکها فعالیت خائنانه
شورای موقت جمهوری را افشا میکردند و تودهها را برای
قیام مساعده حاضر میشوند. (ص ۴۹۰)

(۲۳۱) کیت کیتچ-بازرگان نروتندلیست در کمدی آ. ن. آستروفسکی
تحت عنوان «باده را دیگران نوشیده‌اند و خماریش را ما
باید تحمل کنیم» (ص ۴۹۰)

(۲۲۵) منظور، منتقل شدن شوراها بدست بلشویکها است. شورای
پتروگراد در ۳۱ اوت (۱۳ سپتامبر) و شورای مسکو-۵
(۱۸ سپتامبر سال ۱۹۱۷). (ص ۵۰۵)

(۲۲۱) آکساندرینکا-نام ناتو آکساندرینسک در پتروگراد که مجلس
مشاوره دموکراتیک در آنجا بر پا بود.

پتروپاوانفسک-در پتروپاوانفسک که رو بروی قصر زم-انی
واقع است (در دوران تزاریسیم باز دانشگاه انقلابیون بود).
(ص ۵۰۷)

(۲۲۷) جاسه تاریخی کمیته مرکزی حزب منعقد در ۱۰- (۲۳) اکتبر
سال ۱۹۱۷ به بررسی مسئله تدارک فوری قیام مساعده اختصاص
داشت. کائمنف و زینوویف-تسلیم طلب برضد مساعده پیشنهادی
استاین سخن گفتند و علیه آن رأی دادند نروتسکی در این
جلسه جرئت نکرد آشکارا برضد قیام مساعده سخن گوید
ولی پیشنهاد کرد قبل از تشکیل دومین کنگره شوراها، همه
آغاز نشود و این بدان معنی بود که امر قیام را به تأخیر
بیاورد. آنرا عقیم گذارد و حکومت موقت را از قیام منسوق
سازد. کمیته مرکزی به تسلیم طلبان پاسخ دندان شکنی داد.
تظلمنامه استاین که با ده رأی در مقابل دو رأی تصویب گردید.
به رهسود تمام حزب بلشویک مبدل شد. (ص ۵۱۴)

(۲۳۸) نامه به اعضای حزب بلشویک ها و هم چنین نامه به کمیته
مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در جلسه ۲۰
اکتبر (۲ نوامبر) سال ۱۹۱۷ کمیته مرکزی حزب بلشویکها مورد
بحث و مذاکره قرار گرفت. کمیته مرکزی روش کائمنف و زینوویف
بیکار شکن را ترویج کرد و به آنها غلبن نمود برضد تصدیقات
کمیته مرکزی و با خط مشی تعیین شده هیچگونه اظهاری
نکنند. کائمنف از هیئت کمیته مرکزی اخراج گردید. (ص ۵۱۵)

(۲۳۹) کمیته انقلابی جنگ وابسته به شورای پتروگراد در تاریخ
۱۲- (۲۵) اکتبر سال ۱۹۱۷ بدستور کمیته مرکزی حزب
بلشویکها تشکیل شد. هسته رهبری کمیته انقلابی جنگ مرکز
حزبی تحت ریاست استاین بود. پس از تشکیل حکومت شوروی
در دومین کنگره شوراها، کمیته انقلابی جنگ ضمن اجرای
مأموریت های شورای کمیته-رهای ملی وظیفه اصلی خود را
ماورزه علیه ضد انقلاب و حفظ و حراست نظم انقلابی قرار داد.
بتدریج که دستگاه دولتی شوروی تشکیل و تحکیم می یافت کمیته
انقلابی جنگ دامنه عملیات خود را محدود میکرد و وظائف محوله
را به کمیته های ملی که تازه تشکیل میشدند، واگذار مینمود.

کمیته انقلابی جنگ در ۵ - (۱۸) دسامبر سال ۱۹۱۷ میل شد (ص ۵۱۷).

(۱۴۰۱) آئین کتاب «دولت و انقلاب» را در اوت - سپتامبر ۱۹۱۷ در بنهانگه خود برشته تحریر در آورد. اندیشه ضرورت تنظیم نظریه مسئله دولت در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ توسط آئین اظهار شده بود. در همان زمان بود که مقاله «انترناسیونال جوانان» را نوشت و در آن خط مشی ضد مارکسیستی بوخارین را در باره مسئله دولت مورد انتقاد قرار داد و وعده کرد مقاله مفصلی در باره روش مارکسیسم نسبت به دولت بنویسد. آئین در نامه مورخه ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به آ. م. کالانتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارک مربوط به مسئله روش مارکسیسم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارک با خطوط ریزی در دفتری با جلد آبی تحت عنوان «مارکسیسم و دولت» نوشته شده بود و در آن آئین نقل قولهایی از «مارکس و انگلس و همچنین قسمتهایی از کتابهای کائوتسکی و یانه کولا و برنشتین را با اضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود.

طبق طرح پیش بینی شده، کتاب «دولت و انقلاب» میبایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی آئین فصل هفتم آن را که به «تجربه انقلابهای سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ روس» مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. آئین راجع به انتشار کتاب در نامه‌ای به ناشر کتاب مینویسد اگر: «پایان نگارش فصل هفتم بسی بطول انجامد، یا اگر فصل مزبور خیلی حجیم گردد آنگاه باید شش فصل نخست را جداگانه و بعنوان قسمت اول انتشار داد...»

در صفحه اول «دستنویس» مؤلف کتاب بنام مستعار «ف. ایوانوفسکی» نامیده شده است. آئین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر اینصورت حکومت موقت کتاب را ضبط میکرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر آرزوی به نام مستعار نبود. آئین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه‌ای تحت عنوان «طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲» افزوده است. (ص ۵۱۸).

(۲۴۱) رجوع شود به اثر ل. مارکس «انتقاد از برنامه کنا» - برنامه حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ کتابس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیستها و لاسالین ها که تا آن زمان دو حزب جداگانه بودند - تصویب گردید. برنامه مزبور سرایا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیستها در کلیه مسائل بسیار مهم به لاسالین ها گذشت کردند و فرموانبندیهای لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه کنا را مورد انتقاد در همشکنی قرار دادند. (ص ۵۲۴)

(۱۴۲) برنامه ارفورت - این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی

آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت بجای برنامه سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه کنا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «در باره انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است. (ص ۵۴۰).

(۴۹) کنگره لاهه انترناسیونال اول از ۲ تا ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۲ بر پا بود. مارکس و انگلس در این کنگره حضور داشتند. تعداد نمایندگان کنگره ۶۵ نفر بود. مسائل دستور روز کنگره عبارت بود از: ۱) در باره حقوق شورای کل؛ ۲) در باره فعالیت سیاسی پرولتاریا و غیره. تمام دوران کار کنگره با مبارزه شدیدی علیه باکونیستها گذشت. «در باره فعالیت سیاسی پرولتاریا» در تصمیمات کنگره گفته میشود که پرولتاریا برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی باید حزب سیاسی مخصوصی از خود تشکیل دهد و وظیفه خفایر وی عبارتست از تصرف قدرت سیاسی. باکونین و گیموم را در این کنگره بجرم اخلال گری و تشکیل حزب جدید ضد پرولتاری از انترناسیونال خارج کردند. (ص ۵۵۶)

(۲۴۴) منظور پنجمین کنگره سوسیالیستی بین المللی انترناسیونال دوم است که از ۲۳ تا ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس بر پا بود. در کنگره ۷۹۱ نماینده حضور داشتند. عده اعضا هیئت نمایندگی روسیه ۲۳ نفر بود. در مورد مسئله اساسی یعنی تصرف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا، کنگره به اکثریت آراء قطعنامه پیشنهادی کائوتسکی را که آئین آنرا نسبت به اپورتونیستها دارای جنبه آشتی طلبانه میدانست - پذیرفت. از جمله تصمیمات دیگر کنگره تاسیس یک یوروی بین المللی سوسیالیستی مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست تمام کشورها بود که مقر دبیرخانه آن را بروکسل تعیین کردند. (ص ۵۵۴)

(۲۴۵) دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه - در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) سال ۱۹۱۷ در ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر در کاخ اسموئی افتتاح یافت. از ۶۴۹ نماینده کنگره ۳۹۰ نفر بلشویک بودند. از شوراهای ایالتی ۳۱۸ نماینده در کنگره شرکت داشتند. نمایندگان اعزامی ۲۴۱ شورا با دستورنامه‌های بلشویکی بکنگره آمده بودند. منشویکها و اس ارهای راست و یوندهها بعد از افتتاح کنگره، آنرا ترک کردند و از رسمیت شناختن انقلاب سوسیالیستی امتناع ورزیدند. کنگره شوراها پیام خطاب بکارگران، سربازان و دهقانان را که آئین نوشته بود تصویب کرد. مسائل اساسی مطروحه در کنگره عبارت بود از: تاسیس دولت شوروی و تصویب منشور صلح و فرمان زمین. آئین در باره مسئله صلح و زمین سخنرانی نمود.

کنگره دوم شوراها منتقل شدن قدرت حاکمه بدست شوراها را اعلام داشت و منشور صلح و فرمان زمین و تشکیل

ملی بتصویب رسید. این فرمان در شماره ۲۲۷ روزنامه «پراودا» مورخه ۱۳ ژانویه سال ۱۹۱۸ (۳۱ دسامبر سال ۱۹۱۷) منتشر گردید. (ص-۵۸۰).

(۲۵۲) طرح فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان - در جلسه مورخه

۶- (۱۶) ژانویه سال ۱۹۱۸ شورای کسیرهای ملی مورد بررسی قرار گرفت. لنین قبل از تشکیل جلسه تزه‌های فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان را تحت نگارش در آورد.

تزه‌های مزبور ماده ماده خوانده شد و بتصویب رسید. کلیه مواد بدون تغییر پذیرفته شد. تزه‌های مزبور منای طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان قرار گرفت که در همان روز بتوسط لنین نوشته شد. استالین به طرح فرمانی که لنین نوشته بود، چند اصلاح وارد نمود. فرمان مربوط بانحلال مجلس مؤسسان در شب هفتم - (۲۰) ژانویه سال ۱۹۱۸

بتصویب کمیته اجرائیه مرکزی روسیه رسید و روز ۷ ژانویه سال ۱۹۱۸ در شماره ۵ روزنامه «ایزوستیای کمیته اجرائیه مرکزی» منتشر گردید. (ص-۵۸۱).

(۲۵۳) تزه‌های مربوط به مسئله انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاقی

آمیز - در ۲۳ فوریه سال ۱۹۱۸ بتصویب کمیته مرکزی حزب رسید. لنین به تزه‌های مزبور مقدمه‌ای با این عنوان افزود: «در باره تاریخچه صلح نا میون». (ص-۵۸۲)

(۲۵۴) فرمان «بمبن سوسیالیستی در خطر است» از طرف شورای

کسیرهای ملی در ۲۱ فوریه سال ۱۹۱۸ تصویب و با امضاء شورای کسیرهای ملی روز ۲۲ فوریه در روزنامه‌های «پراودا» و «ایزوستیای ارگان کمیته اجرائیه مرکزی» منتشر شد. علاوه بر آن اوراق جداگانه‌ای نیز چاپ و منتشر گردید.

این فرمان بتوسط لنین نوشته شد و علت صدور آن قطع مذاکرات صلح برست لیتسک و شروع تعرض امیربالیستهای آلمان بود. در ۲۸ ژانویه (۱۰ فوریه) تروتسکی که در آنوقت ریاست هیئت نمایندگان شوروی را در مذاکرات صلح برست لیتسک بعهده داشت خائنانانه دستورات لنین و استالین را در باره امضاء شرایط صلح با آلمان، نقض کرد. تروتسکی در پاسخ

اتمام حجت آلمان اعلامیه‌ای انتشار داد و در آن اظهار داشت: قرار داد صلح را امضا نمیکنیم، ارتش را مرخص نمی‌نمائیم و جنگ نمیکنیم. این عمل تحریک آمیز تروتسکی جمهوری

شوروی را در معرض ضربات امیربالیسم آلمان قرار داد. ۱۶ فوریه فرماندهی نظامی آلمان رسماً قطع مذاکرات صلح را با جمهوری شوروی اعلام نمود و روز ۱۸ فوریه در سراسر

جهت بتعرض پرداخت. امیربالیستهای آلمان چندین شهر شوروی را تصرف کردند و پشروگرا را در معرض تهدید قرار دادند. توده‌های مردم انقلابی بدعوت حزب و دولت شوروی برای مبارزه علیه امیربالیستهای آلمان بنا خاستند. واحدهای جوان ارتش سرخ نوین که سرعت تشکیل شده بودند هجوم

نخستین دولت شو. باها یعنی شورای کسیرهای ملی را تصویب نمود. لنین ریاست شورای کسیرهای ملی و استالین بعنوان کسیر ملی امور ملیتها انتخاب گردید.

کنگره مزبور کمیته اجرائیه مرکزی روسیه را مرکب از ۱۰۱ نفر انتخاب کرد که در آن: ۶۲ بلشویک، ۲۹ اس ار چپ و غیره شرکت داشتند. کنگره روز ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ در ساعت ۵ و ۱۵ دقیقه صبح خاتمه یافت. (ص-۵۶۱).

(۲۴۶) زمینهای تیول و سلطنتی. زمینهایی بود متعلق به افراد

خانواده تزار. زمینهای پوسیون - زمینهایی بود که دولت تزاری در اختیار صاحبان فابریکها و کارخانه‌ها میگذاشت تا بین دهاقینی تقسیم شود که فقط در برابر در یافت این حصه زمین در این کارخانهها و فابریکها کار میکردند.

- زمینهای ماژورات - املاک موروثی بزرگی بود که

بدون تقسیم شدن از نسلی به نسل دیگر يك طایفه و به فرزند ارشد یا به ارشد طایفه انتقال می یافت. (ص-۵۶۵).

(۲۴۷) از گفته‌های میفستوفل در منظومه «فاوست» اثر گوته.

(ص-۵۷۸).

(۲۴۸) «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده» این اعلامیه

در ۳- (۱۶) ژانویه سال ۱۹۱۸ از طرف لنین به جلسه کمیته اجرائیه مرکزی روسیه پیشنهاد گردید. متن اعلامیه ایکه در جلسه کمیته اجرائیه مرکزی روسیه باتفاق آراء تصویب شد

کمی با متن اولیه لنین تفاوت داشت. اعلامیه در ۴- (۱۷) ژانویه سال ۱۹۱۸ در شماره ۲ روزنامه «پراودا» منتشر گردید. روز ۵- (۱۸) ژانویه فراکسیون بلشویکها «اعلامیه»

مزبور را بنام حکومت شوروی برای بحث و مذاکره به مجلس مؤسسان تسلیم نمودند. مجلس مؤسسان ضد انقلابی از بحث و مذاکره در اطراف این «اعلامیه» امتناع ورزید

و فراکسیون بلشویکها مجلس مؤسسان را ترک گفت. روز ۱۲- (۲۵) ژانویه سال ۱۹۱۸ سومین کنگره شوراهای سراسر روسیه «اعلامیه» را تصویب نمود. (ص-۵۸۱).

(۲۴۹) کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه روز ۲۲ دسامبر سال

۱۹۱۷ (۴ ژانویه سال ۱۹۱۸) پس از گزارش استالین در باره استقلال فنلاند، «اعلامیه» حکومت انقلابی در باره استقلال فنلاند را تصویب کرد. (ص-۵۸۰).

(۲۵۰) دولت شوروی در نیمه دوم ماه دسامبر سال ۱۹۱۷ به دولت

ایران پیشنهاد کرد برای تخلیه ایران از نیروهای روسیه يك طرح کلی تنظیم نماید. (ص-۵۸۰).

(۲۵۱) فرمان «مربوط به دارمستان ترکیه» که بتوسط استالین نوشته

شده بود روز ۲۳ دسامبر سال ۱۹۱۷ (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) در جلسه شورای کسیرهای ملی مورد مذاکره قرار گرفت و روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۱۷ از طرف شورای کسیرهای

بودند؛ عدد کل اعضای حزب هنگام تشکیل کنگره حزب قریب ۳۰۰۰۰۰ بود. بخش قابل ملاحظه‌ای از سازمانهای حزبی بعلت تعجیل در تشکیل کنگره یا فرصت نکردند نماینده اعزام دلرند و یا بعلت اشغال موقت برخی از نواحی روسیه شوروی بتوسط آلمانها امکان این کار را نداشتند.

کنگره بطور فوق العاده برای اتخاذ تصمیم نهائی در باره مسئله صلح تشکیل شده بود. لنین در باره جنگ او صلح گزارش داد. تروتسکیستها و «کمونیستهای چپ» با ترهای خود برآمد کردند و بوخارین را بعنوان سختران خود برگزیدند. کنگره با ۳۰ رأی در مقابل ۱۲ رأی و ۴ رأی مترشح قاطعانه لنین را در باره صلح درست تصویب کرد. کنگره سیاست خائنانه تروتسکی و بوخارین را تقبیح کرد و برنایه «کمونیستهای چپ» که میکوشیدند در این کنگره نیز فعالیت انشعاب طلبانه خود را ادامه دهند. داغ ننگ زد. «کمونیست های چپ» و تروتسکیستها شکست خوردند. حزب امکان یافت کشور را از جنگ امپریالیستی خارج سازد و برای تشکیل ارتش سرخ و ساختن سوسیالیستی یک دوران تنفس بدست آورد. در نوامبر سال ۱۹۱۸ قرار داد درست مطلق گردید. کنگره موضوع تجدید نظر در برنامه و مسئله مربوط به تغییر نام حزب را مورد مذاکره قرار داد. لنین در باره این مسائل سخترانی نمود. بنا به پیشنهاد لنین کنگره تصمیم گرفت نام حزب را از حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه به حزب کمونیست (ب) روسیه تغییر دهد. کنگره برای تعیین نهائی برنامه حزب کمیسیونی انتخاب کرد که لنین و استالین در آن عضویت داشتند. کنگره اساس طرحی را که لنین نوشته بود (طرح مسوده لنین نامه) مبنای برنامه قرار داد (ص-۵۹۵).

(۲۵۸) منظور خط مشی تسلیم طلبانه کامنف، زینوویف، ریگف و سایر دشمنان حزب است که در نخستین روزهای پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ طلب میکردند: «جوات سوسیالیستی همگونی» با شرکت احزاب ضد انقلابی-منشویکها و اسارها تشکیل کرد. (ص-۵۹۵).

(۲۵۹) منظور سوگندنامه ایست که اعضای سومین نوامی حواتی در روز کشایش دوما در اول- (۱۴) نوامبر سال ۱۹۰۷. علامت وقاداری نسبت به تزار امضا کردند. هر نماینده ای که از امضاء امتناع میورزید از دوما اخراج میشد. چون امتناع از امضاء موجب از دست دادن تریبون دوما میگردد و چنین تریبونی بجهت بسیج پرواتزارا برای مبارزه انقلابی لازم بود. لذا نمایندگان سوسیال دموکرات نیز به اتفاق سایر نمایندگان دوما سوگندنامه را امضاء کردند. (ص-۶۰۰).

(۲۶۰) م. هوفمان - ژنرال آلمانی؛ نماینده آلمان امپریالیستی در دومین دوره مذاکرات صلح درست آیتوفسک بود که از پایان دسامبر

اشغالگران آلمانی را قهرمانانه دفع کردند. در بیرامون ناروا و پسکف به درندگان آلمانی پاسخ دندان شکنی داده شد و در نتیجه تعرض نیروهای آلمانی به پتروگراد متوقف گردید. (ص-۵۸۶).

(۲۵۵) در جلسه کمیته مرکزی حزب که عصر ۱۷ فوریه ۱۹۱۸ تشکیل شده بود. لنین بمناسبت اظهارات فرماندهی آلمان در باره قطع مذاکرات صلح و تجدید جنگ از روز ۱۸ فوریه پیشنهاد نمود بمنظور امضاء قرار داد صلح فوراً به مذاکرات جدیدی با آلمان پرداخته شود. پیشنهاد لنین با اکثریت ۶ رأی در مقابل ۵ رأی رد شد.

۱۸ فوریه تعرض آلمانها آغاز گردید. در این روز موضوع عقد قرار داد صلح با آلمان مجدداً در جلسه کمیته مرکزی حزب مورد مذاکره قرار گرفت. تروتسکی و بوخارین بدفاع تهاکارانه از سیاست تحریک آمیز خود منی بر ادامه جنگ ادامه میدادند. فقط در دومین جلسه که شب هنگام تشکیل شد پس از درخواست لنین و بیانات استالین و اسوردلف برله امضاء قرار داد صلح. پیشنهاد لنین دائر بر ارسال رادیوگرامی برای دولت آلمان در باره موافقت با امضاء قرار داد صلح طبق شرایط درست لیتفسک، تصویب گردید. در همان موقع رادیوگرام مزبور بتوسط لنین نوشته شد و در جلسه کمیته مرکزی بلشویکها تصویب گردید و بنام شورای کمیسرهای ملی در نیمه شب ۱۸ فوریه به بران فرستاده شد. (ص-۵۸۶).

(۲۵۶) هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ و در آغاز سال ۱۹۱۸ سازمانهای حزبی ناحیه صنعتی مرکز یعنی استانهای مسکو یاروسلاول، توریسک، کاستروما، ولادیمیرسک، اسموانسک، نوژگورود، تولا، تامیف، کالوزسکایا و اراف را در یک سازمان متحد نمود. در دوران مبارزه حزب برای صلح درست، رهبری هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو موقتاً به دست «کمونیستهای چپ» (بوخارین، لوسیتسکی، لومف، استوفک، ساپرونف، مانسلف، یاکوفلف و سایرین) افتاده بود. مقارن با پانیز سال ۱۹۱۸ هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو عملاً نقش مرکز فراکسیونی ضد حزبی «کمونیستهای چپ» را ایفا میکرد.

قطعنامه انشعابی ضد شوروی که لنین در باره آن سخن میگوید. بعد از آنکه شرایط جدید صلح بتصویب کمیته مرکزی رسیده بود در جلسه محدود هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکو صادر گردید. (ص-۵۸۷).

(۲۵۷) هفتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه از ۶ تا ۸ مارس سال ۱۹۱۸ در پتروگراد بر پا بود. در کنگره ۴۶ نماینده با رأی قاطع و ۵۸ نماینده با رأی مشورتی شرکت داشتند. نمایندگان مزبور بر گزیده بیش از ۱۷۰۰۰ نفر عضو حزب

سال ۱۹۱۷ تا ۲۸ ژانویه (۱۰ فوریه) سال ۱۹۱۸ ادامه داشت. (ص-۶۰).

(۲۶۱) انقلاب فنلاند در اواسط ژانویه سال ۱۹۱۸ در بخش صنعتی جنوب کشور آغاز شد و یکسلسله از مراکز بزرگ از قبیل هلسینگفس، وهورگ و غیره را فرا گرفت. پیش در آمد انقلاب يك اعتصاب سیاسی عمومی بود که در ۳۱ اکتبر (۱۳ نوامبر) سال ۱۹۱۷ شروع گردید و تحت رهبری شورای مرکزی انقلابی کارگری مدت يك هفته ادامه یافت. در ۱۵ - (۲۸) ژانویه سال ۱۹۱۸ گارد سرخ فنلاند هلسینگفس پایتخت فنلاند را تصرف کرد و در همانجا روز ۱۶ - (۲۹) ژانویه دولت انقلابی یعنی شورای نمایندگان (و یا کمیسرهای) ملی فنلاند تشکیل شد. دولت بورژوازی اس وین هورد از بورژوازی سوئد و آلمان تقاضای کمک نمود و پس از تحکیم موقعیت خود در شمال فنلاند و تشکیل واحدهای کولاکمی گارد سفید در پایان ماه ژانویه با پشتیبانی آلمانیها، سوئدیها و افسران گارد سفید روس تعرض خود را سمت جنوب آغاز نمود. انقلاب کارگری فنلاند در ماه مه، پس از يك جنگ داخلی شدید که سه ماه ادامه داشت، در نتیجه مداخله مسلحانه سپاه بیست هزار نفری اعزامی آلمان سرکوب گردید. (ص-۶۰۲).

(۲۶۲) منظور قطعنامه ضد حزبی هیئت دبیران سازمان ایالتی مسکوی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب) روسیه است که رهبری آن موقتاً بدست کمونیستهای چپه افتاده بود و در جلسه محدود اعضای آن در ۲۴ فوریه سال ۱۹۱۸ بتصویب رسیده بود. برای اطلاع از تحلیل و انتقاد از این قطعنامه رجوع شود به مقاله لنین تحت عنوان «عجیب و مدهش». رجوع شود به کتاب حاضر ص ۵۸۷-۵۹۰. (ص-۶۰۲).

(۲۶۳) از منظومه ن. آ. نکراسف بنام «چه کسانی در سر زمین روس خوش زندگی میکنند». (ص-۶۰۴).

(۲۶۴) قطعنامه مربوط به تصویب قرار داد پرست که بتوسط لنین نوشته شده بود در چهارمین کنگره فوق العاده شوراهای سراسر روسیه بتصویب رسید. در پاراگراف چهارم قطعنامه گفته شده است: «کنگره در برابر تمام کارگران، سربازان و دهقانان، در برابر تمام توده‌های زحمتکش و ستمدیده مهمترین وظیفه عموم ضروری لحظه جاری را قرار میدهد: تشدید فعالیت و خود انضباطی زحمتکشان، ایجاد سازمانهای محکم و موزون در همه جا بطوریکه حتی المقتدر تمام توأید و تمام توزیع محصولات را در بر گیرد؛ مبارزه بی امان علیه آشفنگی و بی نظمی و فرو پاشیدگی که از لحاظ تاریخی به‌شابه میراث دردناکترین جنگها ناگزیر است، ولی در عین حال نخستین مانع در راه پیروزی نهائی سوسیالیسم و استحکام ارکان جامعه سوسیالیستی بشمار میروده. این قطعنامه در ۱۶ مارس سال ۱۹۱۸ در روزنامه «پرودا» بچاپ رسید. (ص-۶۰۶).

(۲۶۵) کورتیاوف - ژنرال تزاری است که در اوت (سپتامبر) سال ۱۹۱۷ به توطئه ضد انقلابی دست زد (ص-۶۲۳).

(۲۶۵) منظور شورش ضد انقلابی سپاه چکوسلواکی است که توسط امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با شرکت فعالانه منشویکها و اسارها بر پا شد.

سپاه چکوسلواکی مرکب از اسیران نخستین جنگ جهانی، در سال ۱۹۱۷ از طرف حکومت موقت برای جنگ بر ضد آلمان تشکیل شده بود. پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ضد انقلاب روس و امپریالیستهای انگلیس و فرانسه افسران ضد انقلابی این سپاه را برای مبارزه علیه حکومت شوروی مورد استفاده قرار دادند. شورش در ماه مه سال ۱۹۱۸ در جلیابینسک آغاز گردید. ضد انقلابیها با کمک سپاه چکوسلواکی نواحی اورال و کرانه‌های ولگا و سیس سبیری را تصرف نمودند. منشویکها و اسارها با کمک چکوسلواکیها در سامارا حکومت گارد سفیدی - اساری و در امسک حکومت گارد سفیدی سبیری را تشکیل دادند.

در اکتبر سال ۱۹۱۸ نواحی کرانه‌های ولگا از طرف ارتش سرخ آزاد گردید. شورش ضد انقلابی سپاه چکوسلواکی در پایان سال ۱۹۱۹ همزمان با نارومان کلچاک، بکلی خاتمه یافت. (ص-۶۲۵).

(۲۶۶) منظور لنین شهرها و نواحی تحت اشغال نیروهای چکوسلواکی است. (ص-۶۲۶).

(۲۶۷) منظور لنین تصویبنامه شورای کمیسرهای ملی مورخه ۶ اوت سال ۱۹۱۸ در باره افزایش سه برابر نرخ ثابت تدارکاتی غله محصول سال ۱۹۱۸ است. (ص-۶۲۶).

(۲۶۸) روز افسر سرخ برای جلب توجه توده‌های وسیع زحمتکشان به امر تهیه و تربیت کادر فرماندهان شوروی برگزار گردید. در ۲۴ نوامبر سال ۱۹۱۸ ساعت ۲ بعد از ظهر در میدان سرخ مراسم سان و رژه دانشجویان مدارس نظامی بعمل آمد. پس از رژه دانشجویان عازم میدان شوروی شدند و لنین در آنها از ایوان بنای شورای مسکو سخنرانی تهنیت آمیزی خطاب به آنان ایراد نمود. (ص-۶۲۷).

(۲۶۹) کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیسم به‌شابه عالیترین مرحله سرمایه‌داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیسم به‌شابه مرحله نوین سرمایه‌داری» انتشار یافت. (ص-۶۲۸).

(۲۷۰) منظور سرکوب خونین قیام شرکت کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندیها بر ضد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین مینویسد: «در اروپا، ایرلند که انگلیسهای «آزادپشوا» با اعدام و تمبرباران آنرا رام می‌ساختند، بقیام

بر خاسته است. (ص - ۱۲۴).

(۲۷۱) شیلوک - یکی از قهرمانان کمونیست، بازارگان و یوز، اثر و. شکسپیر است. (ص - ۱۲۶).

(۲۷۲) پتروشکا - نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگل است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیچی میکرد و در مضمون آن تعمق نیپورزید و تمام توجهش به هیچی کردن کلمات معطوف بود. (ص - ۱۲۵).

(۲۷۳) بودوشکا گالولوف - تیب مالک فئودال سالوس و مظاهریست که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالولوف» توصیف شده است. (ص - ۱۲۶).

(۲۷۴) لیبردان‌ها - عنوانیست که بر سبیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از لیبرهای منشویک و طرفداران آنها پس از آنکه مقالهٔ هجومی «بدنی تحت عنوان: لیبردان»، در شمارهٔ ۱۴۱ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» ارگان بلشویکهای مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید اطلاق میشد. (ص - ۱۲۶).

(۲۷۵) منظور لنین نطق آ. بیل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگرهٔ ارفورت حزب سوسیال دموکرات آلمان ایراد گردید. (ص - ۱۲۷).

(۲۷۶) «چناخ چپ سیمروالد» - گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) بهنگا نخستین کنفرانس انترناسیونالیستها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین المللی برضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیستها نا پیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آنها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «در بارهٔ رسالهٔ یویوس»، «نتایج مباحثه در بارهٔ حق مال در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین جلد ۲۲ - چاپ چهارم روسی ص - ۲۹۱ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۴۴). (ص - ۱۲۹).

(۲۷۷) بیانیهٔ بال در بارهٔ جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگرهٔ فوق العادهٔ انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال بتصویب رسید. (ص - ۱۲۹).

(۲۷۸) اتحادیهٔ اسپارتاک - در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژوئیه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکراتهای چپ آلمان گروهی بنام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیبکنخت، ر. لوگزمبورگ، ف. مرینگ، ک. ستکین و دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیهٔ «اسپارتاک» نیز نامیده میشد. اسپارتاکیستها در بین توده‌ها برضد جنگ امپریالیستی

به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست اشغالگرانهٔ امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش می نمودند. ولی اسپارتاکیستها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیبه منشویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «در بارهٔ رسالهٔ یویوس» و «در بارهٔ کاریکاتور مارکسیسم» و «اتوومیسیم امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳ چاپ چهارم روسی ص - ۱۶ - ۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیستها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیستها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در «سامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند (ص - ۱۵۲).

(۲۷۹) جدا شدن دو حزب جدید بنام «کمونیستهای ناردنیک» و «کمونیستهای انقلابی» از حزب اس ارهای «چپ» بعد از قتل مفسده جوینأ میرباخ سفیر کبیر آلمان از طرف اس ارهای «چپ» و شورش اس ارهای «چپ» در ۶ - ۷ ژوئیه سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. «کمونیستهای - ناردنیک» فعالیت ضد شوروی اس ارهای «چپ» را مورد تقبیح قرار دادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸ از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ کنگرهٔ حزب «کمونیستهای - ناردنیک» تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویک را تصویب نمود. «کمونیستهای انقلابی» تا سال ۱۹۲۰ بمثابةٔ حزب کم عمده ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمانهای حزبی اجازه داد که اعضاء حزب سابق «کمونیستهای انقلابی» را به حزب کمونیست (ب) روسیه بپذیرند. (ص - ۱۵۴).

(۲۸۰) هنریخ وبر - اتو بوئر. (ص - ۱۵۵).

(۲۸۱) منظور لنین یکسلسله قیامهای ضد انقلابی کولاکی است که در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از طرف اس ارها و گارد سفیدیها با پول و به دستور امپریالیستهای امریکا، انگلیس و فرانسه بر پا شد. (ص - ۱۵۷).

(۲۸۲) منظور لنین لایحه قانونی اس اری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «در بارهٔ اراضی مشمول اجاره» و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس اری درج گردیده بود. لنین مینویسد: «لایحه تنظیمی س. م. ماسلف لایحه ایست «ملاک منشانه» که برای سازش با ملاکان و برای نجات آنها تنظیم شده است».

بازداشت اعضاء کمیته‌های ارضی در دوران انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیام‌های دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

(ص-۱۵۸)

کنگره در باره ساختار حزبی و شوروی تصمیمی اتخاذ نمود و به گروه «اپورتویست» ساپرووف-اوسینسکی که نقش رهبری کننده حزب را در کار شوراها نفی میکردند، ضربت شکننده وارد ساخت.

کنگره در مورد مسئله ساختار حزبی تصمیمی راجع به تجدید نامنویسی کلیه اعضاء حزب و بهبود ترکیب اجتماعی حزب اتخاذ نمود. (ص-۱۶۷)

(۲۸۶) منظور تسلیم متن تصویبنامه‌ای در ۱۸ (۳۱) دسامبر ۱۹۱۷ از طرف لنین به اسوین مورر رئیس دولت بورژوازی فنلاند است، که توسط شورای کبیرهای ملی در باره شناسایی استقلال فنلاند صادر شده بود. (ص-۱۶۷)

(۲۸۷) منظور لنین مذاکراتیست که در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو راجع به تشکیل جمهوری شوروی خود مختار باشقیرستان با هیئت نمایندگی باشقیرستان بعمل می آمد. در نتیجه مذاکرات موافقتنامه حکومت مرکزی شوروی با دولت باشقیرستان

در باره جمهوری شوروی خود مختار باشقیرستان به امضا رسید. موافقتنامه مزبور تاسیس جمهوری شوروی خود مختار باشقیرستان را بموجب قانون اساسی شوروی مقرر داشت و سرحد این جمهوری و تقسیمات اداری آن را معین نمود. (ص-۱۶۷)

(۲۸۸) شورای نمایندگان کارگران ورشو- در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۱۸ تشکیل شد. در بسیاری از شهرها و نواحی دیگر صنعتی لهستان نیز شوراهای نمایندگان کارگران تشکیل گردید. شورای نمایندگان کارگران ورشو به برقراری عملی روز کار ۸ ساعته در بنگاهها و مبارزه علیه خرابکاری کارفرمایان پرداخت و تصمیمی در باره برقراری ارتباط با روسیه انقلابی اتخاذ نمود و هکذا. در تابستان سال ۱۹۱۹ این شوراها توسط دولت بورژوازی لهستان منحل شدند. (ص-۱۶۷)

(۲۸۹) در مورد قسمتی که لنین از رساله «دستور العمل و مقررات مربوط به ترتیب کار حزبی در استان نیژه گورودسک» نقل مینماید، نمایندگان سازمان حزبی استان نیژه گورودسک (اکنون استان گرگی) به هیئت رئیسه کنگره هشتم حزب کمونیست (ب) روسیه نامه‌ای فرستادند و در آن خاطر نشان ساختند که در رساله غلط چاپی وجود داشته است. (ص-۱۶۷)

(۲۹۰) منظور لنین توطئه ایست برای تسلیم پتروگراد که از طرف یک سازمان ضد انقلابی جاسوسی- خرابکاری مرکب از کادتها، منشویکها و سارها رهبری میکردید. این سازمان از طرف بااصلاح «مرکز ملی» که دستور سازمانهای جاسوسی خارجی عمل میکرد اداره میشد. طبق نقشه این سازمان روز ۱۳ ژوئن سال ۱۹۱۹ در یادگان بندر کرلسناها گرگا شورش برپا شد.

(۲۸۳) منظور «دستورنامه دهقانی در باره زمین» است، که بر اساس ۲۴۲ دستورنامه دهقانی محل تنظیم شد و بعنوان بخشی از فرمان مربوط به زمین، که در دومین کنگره کشوری شوراها روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ بتصویب رسید، داخل این فرمان گردید. (ص-۱۵۹)

(۲۸۴) «آدم توی غلاق»- فرمان یکی از داستانهای آ. پ. چخوف است. نام خود این داستان نیز، آدم توی غلاق است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هرگونه نوآوری و ابتکار در هراسند. (ص-۱۶۲)

(۲۸۵) کنگره هشتم حزب کمونیست (ب) روسیه از ۱۸ تا ۲۳ ماه مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۳۰۱ نماینده که از طرف ۳۱۳۷۶۶ عضو انتخاب شده بودند با رأی قطعی و ۱۰۲ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند. دستور روز کنگره عبارت بود از: گزارش کمیته مرکزی، برنامه حزب کمونیست (ب) روسیه، تاسیس انترناسیونال کمونیستی، وضع جنگی و سیاست جنگی، کار در ده، مسائل تشکیلاتی و غیره.

در این کنگره برنامه جدید حزب بتصویب رسید. کنگره هنگام بررسی برنامه حزب نظریات ضد بلشویکی بوخارین را که پیشنهاد میکرد از برنامه مواد مربوط به سرمایه‌داری و تولید خرده کالائی و اقتصاد دهقانان میانه حال حذف شود قطعاً رد کرد. نظریات بوخارین عبارت بود از نفی منشویکی- تروتسکیستی نقش دهقانان میانه حال در ساختار شوروی، ضناً بوخارین واقعیت پیدایش و رشد عناصر کولالا از درون اقتصاد خرده کالائی را ماست مالی میکرد. کنگره نظریات ضد بلشویکی بوخارین و بیاتاکوف را نیز در باره مسئله ملی که در آن با ماده حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و برابری حقوق ملل مخالفت مینمودند، رد کرد.

کنگره هشتم خط مشی جدید حزب را در مورد دهقانان میانه حال تعیین نمود. این خط مشی توسط لنین در گزارش وی راجع به کار در ده و نیز بوسیله تصمیماتی که از طرف کنگره در باره این مسئله اتخاذ گردیده بود، تعیین شد. کنگره پیشنهاد کرد که از سیاست بی طرف ساختن دهقان میانه حال دست کشیده شود و به سیاست اتحاد پایدار با وی در عین حفظ نقش رهبری کننده پرولتاریا در این اتحاد پرداخته شود.

کنگره در مورد مسئله جنگ قراری برای تحکیم ارتش سرخ صادر نمود، و بااصلاح «اپوزیسیون نظامی» را که با استفاده از متخصصین نظامی قدیمی مخالفت میورزید و از بقایای پارتیزان منشی در ارتش دفاع مینمود و با تاسیس ارتش سرخ منظمی که دارای روح انضباط آهنین باشد مخالف بود، تقبیح کرد.

نماینده حضور داشتند که ۹۳ نفر از آنها کمونیست بودند. لنین در دومین روز کار کنگره سخنرانی کرد. کنگره آئین‌نامه اتحادیه کشوری هیئت‌های سازمانهای تولیدی کشاورزی زحمتکشان روسیه (کمونها و آرتلها) را تصویب کرد و این آئین‌نامه سپس تصویب کمیسریای ملی کشاورزی رسید. (ص - ۷۱۹)

(۲۹۷) اعتبار يك میاباردی بموجب فرمان مورخ ۲ نوامبر سال ۱۹۱۸ شورای کمیسارهای ملی بمنظور بهبود و تکامل کشاورزی و تجدید سازمان فوری آن بر مبنای سوسیالیستی، تخصیص داده شد. از محل این اعتبار به کمونهای کشاورزی، شرکتهای کار و انجمنهای روستائی یا به گروه‌ها به شرط اینکه به کشت و زرع دستجمعی زمین بپردازند، وام داده میشود. (ص - ۷۱۹)

(۲۹۸) آئین‌نامه مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی و اقدامات مربوط به انتقال به زراعت سوسیالیستی در فوریه سال ۱۹۱۹ از طرف کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه بتصویب رسید. لنین در کار تنظیم و نگارش این آئین‌نامه شرکت مستقیم داشت. آئین‌نامه اقدامات عملی چندی را برای تجدید سازمان کشاورزی بر مبنای سوسیالیستی و برای ارتقاء سطح بهره دهی کشاورزی و توسعه کشتزارها پیش بینی میکند. (ص - ۷۱۹)

(۲۹۹) نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه از ۲۹ مارس تا ۵ آوریل سال ۱۹۲۰ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۵۵۴ نماینده با رای قطعی و ۱۶۲ نماینده با رای مشورتی حضور

داشتند که از طرف ۶۱۱۹۷۸ عضو حزب نمایندگی داشتند. این کنگره بطور عمده به مسائل مربوط به ساختمان اقتصادی اختصاص داشت. دستور روز بشرح زیر بتصویب رسید: (۱) گزارش کمیته مرکزی؛ (۲) وظائف مبرم ساختمان اقتصادی؛ (۳) جنبش اتحادیه‌ای؛ (۴) مسائل تشکیلاتی؛ (۵) وظائف انترناسیونال کمونیستی؛ (۶) روش نسبت به کثوپراسیون؛ (۷) انتقال به سیستم میلیس؛ (۸) انتخاب کمیته مرکزی.

کنگره در تالار بالشوی تاتر (تاتر بزرگ) گشایش یافت و و. ای. لنین نطق افتتاحیه را ایراد نمود. لنین گزرنشی در باره فعالیت سیاسی کمیته مرکزی حزب و همچنین پابانسخن مربوط باین گزارش را ایراد نمود و در باره ساختمان اقتصادی و در باره کثوپراسیون سخنرانی کرد و بهنگام پایان کنگره نطق اختتامیه‌ای ایراد نمود و پیشنهاد کرد فهرستی از نامزدهای عضویت کمیته مرکزی حزب تنظیم شود. کنگره نهم وظائف اقتصادی مبرم مربوط به حمل و نقل، خواربار، سوخت و صنایع را تعیین کرد؛ کنگره لزوم شرکت اتحادیه‌های کارگری را در کار ساختمان اقتصادی خاطر نشان ساخت و به تنظیم يك نقشه اقتصادی واحد توجه خاصی مینمود

برای تارومار شورشیان بیروهانی از گروه ساحای و ناوهای نیروی دریائی پالتیک اعزام شد که هم از خشکی و هم از دریا بتعرض پرداختند در ۱۶ ژوئن نیروهای شوروی بندر را تصرف نمودند. سازمان ضد انقلابی که توسطه را رهبری میکرد کشف و نابود گردید. (ص - ۶۹۵)

(۲۹۱) انترناسیونال برن نام اتحادیه احزاب سوسیال شوینیست و سانتریست است که در فوریه سال ۱۹۱۹ در کنفرانس برن تشکیل شد و هدفش احیاء انترناسیونال دوم بود. (ص - ۶۹۶)

(۲۹۲) برد در پیرامون سادووا یا (سادووا یا دهی است در چک، واقع در نزدیکی شهر کرافگرادنس (کنیگ گرتس) در ۳ ژوئیه سال ۱۸۶۶ رخ داد. این نبرد با موفقیت کامل پروس و تارومار اطریش پایان رسید و سربوشت جنگ اطریش و پروس را به فرجام خود رساند. (ص - ۶۹۷)

(۲۹۳) شورای کمیسارهای ملی بموجب فرمان مورخه ۱۶ مارس سال ۱۹۱۹ کثوپراتیمهای مصرف را تغییر سازمان داد و آنها را کمونهای مصرف نامید. ولی این عنوان در برخی نقاط موجب شد که اهالی دهقانی فرمان مزبور را بطور نادرستی درک کنند کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه در تصویبنامه مورخه ۲۰ ژوئن سال ۱۹۱۹ خود این وسوع را در نظر گرفت و پس از تصویب فرمان تصمیم گرفت عنوان کمونهای مصرف را تغییر دهد و آنها را «انجمنهای مصرف» که برای اهالی عادت شده بود، بنامد. (ص - ۷۰۰)

(۲۹۴) هفته حزبی طبق تصمیم هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه بمنظور افزایش عمده اعضای حزب از طریق جلب کارگران و جوانان کارگر و دهقان به حزب، بر گزار گردید. نخستین بار هفته حزبی در سازمان پتروگراد از روز ۱۰ تا ۱۷ اوت سال ۱۹۱۹ بر گزار گردید. هفته حزبی در سازمان ایالتی مسکو از ۳۰ تا ۲۸ سپتامبر و در سازمان شهری مسکو از ۸ تا ۱۵ اکتبر بر گزار شد. پانوم کمیته مرکزی حزب در ۲۶ سپتامبر سال ۱۹۱۹ تصمیم به بر گزاری هفته حزبی در سایر شهرها و دهات و رتس گرفت. پیش از ۳۰۰ هزار نفر عضو جدید به حزب قبول گردید. (ص - ۷۱۲)

(۲۹۵) تجدید نامنویسی اعضاء حزب طبق تصمیم هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه انجام گرفت و از ماه مه تا آخر سپتامبر سال ۱۹۱۹ بطول انجامید. تجدید نامنویسی در حقیقت امر نخستین تصفیه صفوف حزب بود. (ص - ۷۱۲)

(۲۹۶) نخستین کنگره کمونهای زراعتی و آرتلهای کشاورزی از طرف کمیساریای ملی کشاورزی تشکیل شد و از ۳ تا ۱۰ دسامبر سال ۱۹۱۹ در مسکو بر پا بود. در کنگره ۱۴۰

لونگیستها در دوران نخستین جنگ جهانی خط مشی سوسیال-پاسیفیستی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه لونگیستها در گفتار خود را طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند ولی در کردار دشمن وی ماندند. آنها سیاست آشتی کردن با سوسیال شونیستها را ادامه دادند و از صاج غارتگرانه و رسا پشتیبانی نمودند. در دسامبر سال ۱۹۲۰ لونگیستها با تفاق رفرمیستهای آشکار از حزب انشعاب کردند و با اصطلاح انترناسیونال دو و نیم ملحق شدند و بعد از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم باز گشتند. (ص - ۷۳۸)

(۳۰۴) حزب مستقل کارگر انگلستان (Independent Labour Party) در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد. چس کایر-هردی، ر. ماکدونالد و عمده‌ای دیگر در راس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که معنی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است. در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم» و وابسته به لیبرالیسم بوده (لنین). (ص - ۷۳۸)

(۳۰۵) فابینها - اعضاء سازمان رفرمیستی و اپورتونیستی جمعیت فابینها که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت بنام سردار رومی فابی کونتاتور («کنندکار») موسوم بود که بداشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابینها پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی متصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای رفرمهای جزئی موعظه مینمودند.

انگلس در نامه مورخه ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ به زورگه مشخصات فابینها را ذکر کرده است. لنین در کلیات آثار خود مکرر مشخصات فابینها را خاطر نشان ساخته است. رجوع شود به اثر وی تحت عنوان: «مقدمه‌ای برای ترجمه روسی کتاب: «نامه‌های ای. بی. بکر، ای. دیسکن، ف. انگلس، ل. ماركس و غیره و نامه به ف. آ. زورگه و دیگران» و «برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب روس»، «پاسیفیسم انگلیسی و بی مهری انگلیسی نسبت به تئوری» و غیره. (ص - ۷۳۸)

(۳۰۶) حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان - حزب سانتریستی است که در آوریل سال ۱۹۱۷ تأسیس شده بود.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ در کنگره حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت عمده این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را بروی خود نهادند. در سال ۱۹۲۲ «مستقاه» دو باره داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان شدند. (ص - ۷۳۸)

(۳۰۷) رجوع شود به تبصره ۱۵ (ص - ۷۴۰)

گردید؛ در این نقشه مسئله الکتریفیکاسیون کلیه اقتصاد ملی کشور بود جای عمده را احراز میکرد. کنگره به گروه ضد حزبی «مرکزیت دموکراتیک» (ساپرونف، اسپنسکی و دیگران) که با تفاق ریگف و تومسکی علیه یکتا رئیسی و مسئولیت شخصی رهبران بنگاهها مبارزه میکردند و میکوشیدند با اساس سیستم اداری صنایع لطمه بزنند، ضربت قاطع وارد ساخت. در کنگره پانزدهم حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ گروه «مرکزیت دموکراتیک» با تفاق سران تروتسکیسم از حزب اخراج شدند.

پس از خاتمه کنگره به‌مناسبت نزدیک شدن روز پنجاهمین سال تولد و. ای. لنین مراسم تجلیل بعمل آمد. م. ای. کالینین، ی. م. یاروسلاوسکی، ف. یا. کن و دیگران در این مراسم سخنرانی نمودند. تصمیم گرفته شد کلیات آثار و. ای. لنین چاپ و منتشر گردد. (ص - ۷۲۶)

(۳۰۰) اسمولنی - عبارت دانشکده اسمولنی سابق در پترگراد. اینگاه حکومت شوروی قبل از انتقال آن در مارس سال ۱۹۱۸ به مسکو (ص - ۷۳۲)

(۳۰۱) کتاب «بیماری کودکی» در کمونیسم» در آوریل و اضافات آن در ۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰ توسط لنین برشته تحریر در آمد. این کتاب در ۸-۱۰ ژوئن به زبان روسی و تقریباً در همین زمان - در ماه ژوئیه، ترجمه آلمانی، فرانسه و انگلیسی آن از چاپ بیرون آمد. لنین شخصاً در کار حروفچینی و چاپ این کتاب نظارت میکرد تا کتاب قبل از آغاز دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی منتشر گردید. کتاب مزبور بین کلیه نمایندگان دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی توزیع گردید. طی ماههای ژوئیه - نوامبر سال ۱۹۲۰ این کتاب مجدداً به زبان آلمانی در لیبزیگ، بزبان فرانسه در پاریس و به زبان انگلیسی در لندن چاپ و منتشر گردید. در متن دستنویس «بیماری کودکی» در «چپ روی» در کمونیسم» در زیر عنوان اصلی عنوان فرعی دیگری نیز بدین شرح وجود دارد: «(تجربه مصاحبات عامه فهم در باره استراتژی و تاکتیک مارکسیستی)». در کلیه چاپهای این کتاب که در دوران حیات لنین منتشر میشد این عنوان فرعی حذف شده بود. در چاپ چهارم کلیات و. ای. لنین اثر «بیماری کودکی» در «چپ روی» در کمونیسم» از روی متن چاپ اول، که غلط گیری آن توسط خود لنین انجام گرفته است، منتشر میشود. (ص - ۷۳۵)

(۳۰۲) منظور تیراندازی نیروهای ارتش تزاری بسوی کارگران معدن طلای لئا (سبیری) در آوریل سال ۱۹۱۲ است. (ص - ۷۳۸)

(۳۰۳) لونگیسم - یک جریان سانتریستی در درون حزب سوسیالیست فرانسه بود، که توسط ژان لونگه رهبری میشد.

از ۲۷۰۰۰۰ کمتر بود؛ مقارن با تشکیل هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۹ عده اعضای حزب به ۳۱۳۷۶۶ نفر رسید. (ص - ۷۴۵)

(۳۱۳) «کارگران صنعتی جهان» (Industrial Workers of the World) سازمان کارگری امریکائی که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. در بین رهبران و اعضاء عادی این سازمان نظریات آتارشی - سندیکالیستی بنحو روشنی متظاهر بود؛ این سازمان مبارزه سیاسی را قبول نداشت و لزوم شرکت در پارلمانهای بورژوازی را نفی میکرد و غیره.

در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ این سازمان با جنگ امپریالیستی شدیداً مبارزه میکرد و بهمین سبب سخت تحت فشار بود. در این دوران عده اعضاء آن به صد هزار نفر رسید. لنین ضمن اشاره باین موضوع که «با یک جنبش عمیقاً پرولتری و توده‌ای رو برو هستیم» خط مشی سیاسی اشتباه آمیز آن رهبران این سازمان را که به سرانجام جریان رو سکتاریستی در غلطیته بودند و از کار در بین توده‌های عضو اتحادیه‌های ارتجاعی امتناع داشتند و با شرکت در پارلمانهای بورژوازی مخالف بودند - انتقاد میکرد.

بعدها سازمان «کارگران صنایع جهان» به یک گروه سکتاریستی آتارشی سندیکالیستی تبدیل شد که هیچگونه نفوذی در بین کارگران نداشت. (ص - ۷۴۷)

(۳۱۴) حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۸۹۲ بعنوان «حزب کارگران ایتالیا» تاسیس گردید و در سال ۱۸۹۳ به «حزب سوسیالیست ایتالیا» موسوم گردید. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه، جناح چپ در صفوف حزب سوسیالیست ایتالیا قوت یافت. در ژانویه سال ۱۹۲۱ در کنگره حزب در لیورنو چپها با حزب سوسیالیست قطع روابط کردند و خود کنگره‌ای تشکیل دادند و حزب کمونیست ایتالیا را تاسیس نمودند. (ص - ۷۵۲)

(۳۱۵) (British Socialist Party) «حزب سوسیالیست بریتانیا» در سال ۱۹۱۱ در شهر مانچستر تاسیس شد. این حزب فعالیت تبلیغی و ترویجی خود را بر وفق روح مارکسیسم عملی میکرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعا» مستقل از لیبرالها، (گفته لنین). کم عده‌ای و جدائی حزب از توده‌ها تا اندازه‌ای به آن جنبه سکتاریستی میداد.

در دوران نخستین جنگ جهانی در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هاینمان در رأس آن قرار داشت و دیگری - جریان انترناسیونالیستی که آ. اینگپین و دیگران در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انشعاب روی داد. هاینمان و طرفدارانش در اقلیت ماندند و از حزب خارج شدند. از این زمان ببعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر

(۳۰۸) حزب کارگر (Labour Party) در سال ۱۹۰۰ بصورت اتحادی از سازمانهای کارگری یعنی تردیوئونها و احزاب و گروههای سوسیالیستی تاسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد «کمیته فراکسیون کارگری» نامیده میشد و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر (لیبرالیست) موسوم گردید. لنین در سال ۱۹۱۳ حزب کارگر را «اتحاد سازمانهای اتحادیه‌ای غیر سوسیالیستی با سازمان اپورتونیستی افراطی» حزب مستقل کارگر نامید. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ لیبرهای حزب لیبرالیست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. حزب لیبرالیست در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۹، ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ بحکومت رسید. (ص - ۷۴۱)

(۳۰۹) «تریونیستهای هلند» - لنین اعضاء حزب کمونیست هلند را چنین مینامد. تریونیستها ابتدا گروه چپ حزب کارگر سوسیال دموکرات هلند را تشکیل میدادند که در سال ۱۹۰۷ روزنامه موسوم به «تریون» را (De Tribune) تاسیس نمود. در سال ۱۹۰۹ تریونیستها را از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج کردند و آنها حزب مستقل (حزب سوسیال دموکرات هلند) را تشکیل دادند. تریونیستها جناح چپ جنبش کارگر هلند را تشکیل میدادند ولی حزب انقلابی پیگیری نبودند. تریونیستها در سال ۱۹۱۸ در تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت ورزیدند. (ص - ۷۴۳)

(۳۱۰) مورنر - آ. پانه‌کوک. (ص - ۷۴۳)

(۳۱۱) «روزنامه کارگری کمونیستی» (Kommunistische Arbeiterzeitung) ارگان گروه خرده بورژوازی آتارشی - سندیکالیستی کمونیستهای «چپ» که در سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکیستها) منشعب شد. این روزنامه از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۷ انتشار مییافت. کمونیستهای «چپ» آلمان تصمیم سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی را که از آنها طلب میکرد از تاکتیک سکتاریستی دست بکشند و به حزب کمونیست آلمان بپیوندند اجرا نکردند و لذا از انترناسیونال کمونیستی اخراج شدند. سران کمونیستهای «چپ» به ورطه ضد انقلاب در غلطیته. (ص - ۷۴۳)

(۳۱۲) عده اعضاء حزب پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ و تا سال ۱۹۱۹ بطریق زیر تغییر میکرد: مقارن با تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر - سوسیال دموکرات (ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ حزب ۸۰۰۰۰ عضو داشت؛ مقارن با تشکیل ششمین کنگره حزب کارگر - سوسیال دموکرات (ب) روسیه

در ژوئیه - اوت سال ۱۹۱۷ عده اعضاء حزب تقریباً به ۲۴۰۰۰۰ بالغ میگردد؛ مقارن با تشکیل هفتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۸ عده اعضای حزب

کمیسیون مربوط به مسئله ارضی، شرایط قبول به انترناسیونال کمونیستی. تزه‌های لنین در باره وظایف اساسی دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، در باره مسئله ملی و مستعمراتی، مسئله ارضی و شرایط قبول به انترناسیونال کمونیستی بعنوان تصمیمات کنگره تصویب گردید.

دومین کنگره برنامه و اصول تشکیلاتی و استراتژی و تاکتیک انترناسیونال کمونیستی را مالثوده ریخت. (ص - ۷۷۱)

(۳۱۸) تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی در ژوئن سال ۱۹۲۰ در آستان دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی منتشر گردید. (ص - ۷۷۶)

(۳۱۹) این نامه بمناسبت تلاش برخی از اعضاء سازمان حزبی تولا نوشته شده است که میخواستند به وظائف اقتصادی و معارفی به زبان وظائف جنگی جای اول را بدهند. (ص - ۷۸۴)

(۳۲۰) دومین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه از ۸ تا ۱۶ مارس سال ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۶۹۴ نماینده با رای قطعی از طرف ۷۲۲۵۲۱ عضو حزب و ۲۹۶ نماینده با رای مشورتی شرکت داشتند.

کنگره گزارش مربوط به فعالیت سیاسی کمیته مرکزی، گزارش کمیسیون تقطیش، سخنرانی مربوط به وظائف مبرم حزب در رشته مسئله ملی، تبدیل سیستم ضبط مازاد به مالیات جنسی، وحدت حزب و نیز سخنرانی مربوط به انحراف آنارشی-سندیکالیستی و غیره را استماع نمود و مورد مذاکره قرارداد.

لنین هنگام گشایش کنگره نطقی ایراد نمود و تمام کارهای کنگره را رهبری میکرد. لنین در باره کلیه مسائل اساسی دستور روز کنگره یعنی در باره فعالیت کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه، در باره تبدیل سیستم ضبط مازاد به مالیات جنسی و در باره وحدت حزب و انحراف آنارشی-سندیکالیستی گزارش داد و در باره هر يك از این مسائل پایانسخنی ایراد نمود. لنین همچنین در باره اتحادیه‌های کارگری، در باره سوخت و نیز بهنگام پایان کنگره نطقهایی ایراد نمود. این طرحهای اولیه قطعنامه‌های مربوط به: کثوپراسیون، بهبود وضع کارگران و دهقانان محتاج، وحدت حزب و در باره انحراف سندیکالیستی و آنارشیتی در حزب ما، تهیه کرد.

کنگره نتایج مباحثات مربوط به اتحادیه‌ها را تلخیص نمود و پلاتفرم لینی را با اکثریت غالب آراء پذیرفت. کنگره قطعنامه‌ای پیشنهادی لنین را «در باره وحدت حزب» و «در باره انحراف سندیکالیستی و آنارشیتی در حزب ما» تصویب نمود. کنگره تبلیغ ایده انحراف آنارشی-سندیکالیستی را با عضویت حزب کمونیست قاسار شمرد. کنگره در باره تبدیل سیستم ضبط مازاد به مالیات جنسی

تاسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت. (ص - ۷۵۶)

(۳۱۶) حزب سوسیالیست کارگر از گروه سوسیال دموکراتهای چپ پس از انشعاب از فدراسیون سوسیال دموکرات در سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید. «انجمن سوسیالیستی نوناز جنوبی» گروه کوچک بود که اعضاء آن اکثرا کارگران معادن زغال سنگ نوناز را تشکیل میدادند. «فدراسیون کارگری سوسیالیستی» سازمان کم عمده‌ای بود، که از «انجمن دفاع از حقوق انتخاباتی زنان» تشکیل میشد و اعضاء آن بطور عمده از زنان مرکب بود.

هنگام تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر (کنگره مؤسسان آن از ۳۱ ژوئیه تا یکم اوت سال ۱۹۲۰ بر پا بود) که در برنامه خود ماده‌ای در باره شرکت حزب در انتخابات پارلمانی و وارد شدن در حزب کارگر خود داخل نموده بود، همه سازمان‌های «چپ» وارد حزب کمونیست نشدند. در کنگره حزب کمونیست که در ژانویه سال ۱۹۲۱ بر پا گردید، انجمن سوسیالیستی نوناز جنوبی و فدراسیون کارگری سوسیالیستی (که در آنموقع حزب کمونیست کارگر و حزب کمونیست نامیده میشدند) با حزب کمونیست بریتانیای کبیر متحد شدند و این حزب به حزب واحد کمونیست بریتانیای کبیر موسوم گردید. هیئت رهبری حزب سوسیالیست کارگر از اتحاد امتناع ورزید. (ص - ۷۵۶)

(۳۱۷) دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی از ۱۹ ژوئیه تا ۷ اوت سال ۱۹۲۰ بر پا بود. کنگره در پتروگراد گشایش یافت، جلسات بعدی در مسکو تشکیل گردید. در دومین کنگره بیش از ۲۰۰ نماینده از طرف سازمانهای کارگری ۳۷ کشور حضور داشتند، علاوه بر نمایندگان احزاب و سازمانهای کمونیستی (از ۳۱ کشور) نمایندگان زیر نیز در کارهای کنگره شرکت داشتند: حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان، احزاب سوسیالیست ایتالیا و فرانسه، کارگران صنایع جهان (استرالیا، انگلستان، ایرلند)، کنفدراسیون ملی کار آسیانیا و سازمانهای دیگر.

تمام کارهای تدارکی تشکیل کنگره تحت رهبری لنین انجام میگرفت. لنین در نخستین جلسه کنگره در باره وضع بین‌المللی و وظائف اساسی انترناسیونال کمونیستی نطقی ایراد نمود. لنین در کنگره برضد احزاب اپورتونیستی و سانتریستی که سعی داشتند در انترناسیونال سوم رخنه کنند به مبارزه بی‌امانی پرداخت و تمایلات آنارشی-سندیکالیستی و سکتاریسم «چپ» را که در يك سلسله از سازمانهای کمونیستی وجود داشت مورد انتقاد شدید قرار داد. لنین در کنگره نطقها و سخنرانیهای چندی ایراد نمود و در کارهای کمیسیونهای زیر شرکت ورزید: کمیسیون مربوط به وضع بین‌المللی و وظائف اساسی کمیترن، کمیسیون مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی،

۴۸ کشور و نیز نمایندگان سازمانهای بین‌المللی جوانان و زنان شرکت ورزیدند. نمایندگان گروههایی که با کمیتزین نزدیک بودند نیز به کنگره دعوت شدند.

حزب کمونیست (ب) روسیه در این کنگره ۷۲ نماینده داشت. لنین در رأس هیئت نمایندگی قرار داشت.

لنین را به ریاست افتخاری کنگره بر گزیدند. کلیه کارهای کنگره تحت رهبری لنین انجام میگرفت. لنین در گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی را تنظیم نمود و در باره مسئله ایتالیا و برای دفاع از تاکتیک انترناسیونال کمونیستی و نیز در باره تاکتیک حزب کمونیست (ب) روسیه سخنرانی کرد. در ۱۱ ژوئیه لنین در جلسه مشورت با نمایندگان چند هیئت نمایندگی کنگره سخنرانی نمود.

کنگره سوم کمیتزین پس از استماع سخنرانی لنین در باره تاکتیک حزب کمونیست (ب) روسیه با اتفاق آراء این تاکتیک و نیز سیاست اقتصادی حزب کمونیست (ب) روسیه را که هدفش تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا بود تصویب نمود و پرولتاریای سراسر جهان را دعوت کرد برای طرفداری از کارگران و دهقانان جمهوری شوروی بپاخیزند و راه آنانرا در پیش گیرند. (ص - ۸۱۳)

(۳۲۸) منظور کشتار توده‌های بی سلاح هندی‌ها در شهر آمریتسار است که در ۱۳ آوریل سال ۱۹۱۹ توسط واحدهای ارتش انگلیس انجام گرفت. در نتیجه این کشتار ۴۰۰ نفر کشته و ۱۳۰۰ نفر زخمی شدند. در سایر شهرهای هندوستان نیز چنین کشتارهایی روی داد. (ص - ۸۱۴)

(۳۲۹) منظور لنین گروه خرده بورژوازی آنارشو-سندیکالیستی «چپها» است که در اکتبر سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان منشعب شد و در آوریل سال ۱۹۲۰ به تشکیل سازمان مستقل خود پرداخت. این گروه خود را «حزب کمونیست کارگر آلمان» نامید. گروه نامبرده که در میان توده کارگر آلمان تکیه گاهی نداشت بعداً بصورت یک سکت ناچیز در آمد که نسبت به حزب کمونیست و طبقه کارگر روش خصومت آمیزی داشت و علیه اتحاد شوروی حملات افشرا آمیز میکرد. (ص - ۸۱۷)

(۳۳۰) اشتباهات «چپها» در حزب کمونیست آلمان - این بود که «چپها» طبقه کارگر را بسوی یک قیام قبل از موقع سوق میدادند. بورژوازی آلمان با استفاده از این وضع کارگران را در لحظه‌ای نا مساعد به قیام مسلحانه تحریک نمود. در مارس سال ۱۹۲۱ در مواجی آلمان وسطی آتش قیام کارگران شه‌نبر گردید. کارگران نوحی صنعتی دیگر از این قیام پشتیبانی نکردند و در نتیجه این امر باوجود مبارزه قهرمانانه کارگران قیام بسرعت در هم شکسته شد. ارزیابی این قیام و انتقاد از

و در باره انتقال به سیاست اقتصادی نوین تصمیماتی اتخاذ نمود. (ص - ۷۸۹)

(۳۲۱) «اپوزیسیون کارگری» - گروه ضد حزبی آنارشو-سندیکالیستی تحت رهبری شلیاپینیکف. مدودیف و دیگران. این گروه در نوبه دوم سال ۱۹۲۰ پدید آمد و بر ضد خط مشی لنینی حزب مبارزه میکرد. دهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه «اپوزیسیون کارگری» را تفریح نمود و تبلیغ ایده انحراف آنارشو سندیکالیستی را با عضویت حزب کمونیست فاساد شد. (ص - ۷۸۹)

(۳۲۲) منظور گروه ضد حزبی «مرکزیت دموکراتیک» (دسیستها) است که سایروف، اوسینسکی و دیگران در رأس آن بودند. این گروه در دوران کمونیسم جنگی پدید آمد. دسیستها نقش رهبری کننده حزب را در شوراهای اتحادیه منفی میکردند و علیه یکتا رئیسی و مسئولیت شخصی رؤسا در صنایع، علیه خط مشی لنینی در مسائل تشکیلاتی مبارزه میکردند و خواستار آزادی فراکسیون و دسته‌بندی در حزب بودند. کنگره‌های نهم و دهم حزب، دسیستها را بعنوان گروه ضد حزبی تفریح نمودند. (ص - ۷۸۹)

(۳۲۳) منظور لنین شورش ضد انقلابی کرونشات است که در ۲۸ فوریه سال ۱۹۲۱ آغاز گردید. کنگره نهم ۳۰۰ تن از نمایندگان خود را تحت ریاست ل. ی. وروشیلوف برای از بین بردن توطئه فرستاد. در ۱۸ ماه مارس توطئه بکلی از بین پرده شد. (ص - ۷۸۹)

(۳۲۴) بنابر تصمیم دهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ماده هفتم قطعنامه در باره وحدت حزب در آنموقع منتشر نشد. در کنفرانس سیزدهم حزب کمونیست (ب) روسیه در ژانویه سال ۱۹۲۴ تصمیم به انتشار این ماده گرفته شد. (ص - ۷۹۰)

(۳۲۵) «آبومف» نام ملاک روس در رومان گونچاریف، نویسنده روس. این کتاب بهمین نام موسومست. نام آبومف مترادف کهنه پرستی، و لختی و خمودگی است. (ص - ۸۰۷)

(۳۲۶) انترناسیونال دو و نیم - در فوریه سال ۱۹۲۱ در وین در کنفرانس احزاب و گروه‌های سانتزیستی که تحت فشار توده‌های کارگر دارای روح انقلابی موقتاً از انترناسیونال دوم خارج شده بودند، تاسیس گردید. انترناسیونال دو و نیم در سال ۱۹۲۳ مجدداً به انترناسیونال دوم پیوست. (ص - ۸۰۹)

(۳۲۷) سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی - از ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت. در کار این کنگره نمایندگان احزاب کمونیست، سوسیالیست چپ و سوسیالیست

اشتباهات «چیها» را لنین ضمن سخنرانی در دفاع از تاکتیک انترناسیونال کمونیستی که در سومین کنگره کمینترن ایراد نمود و در «نامه به کمیته‌های آلمان» بیان داشته است. (ص - ۸۱۹)

(۳۳۱) تصفیه حزب در سال ۱۹۲۱ بموجب تصمیم دهمین کنگره حزب در نیمه دوم سال ۱۹۲۱ انجام گرفت. در نتیجه این تصفیه از حزب تا ۱۷۰۰۰۰ نفر یعنی تقریباً ۲۵ درصد تمام اعضاء حزب اخراج شدند. (ص - ۸۲۱)

(۳۳۲) مسئله مربوط به نقش و وظائف اتحادیه‌های کارگری در شرایط سیاست اقتصادی نوین در پنجمین کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه در ۲۸ دسامبر سال ۱۹۲۱ مورد بررسی قرار گرفت. متن طرح تصویبنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه در باره اتحادیه‌ها از طرف لنین نوشته شده بود.

تزه‌های مزبور از طرف یولیت بورژوا کمیته مرکزی در ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ بررسی و با اتفاق آراء تصویب گردید و بهین صورت به کنگره یازدهم حزب پیشنهاد گردید. کنگره یازدهم حزب تزه‌ها را با اتفاق آراء تصویب کرد (ص - ۸۲۸).

(۳۳۳) یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه از ۲۷ مارس تا ۲ آوریل سال ۱۹۲۲ در مسکو جریان داشت. این آخرین کنگره‌ای بود که لنین در آن شرکت داشت. در کنگره ۵۲۲ نماینده با رأی قطعی و ۱۶۵ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند. کنگره مسائل ذیل را مورد مذاکره قرار داد: (۱) گزارش سیاسی کمیته مرکزی؛ (۲) گزارش تشکیلاتی کمیته مرکزی؛ (۳) گزارش کمیسیون تفتیش؛ (۴) گزارش کمیسیون مرکزی تفتیش؛ (۵) گزارش انترناسیونال کمونیستی؛ (۶) اتحادیه‌های کارگری؛ (۷) در باره ارتش سرخ؛ (۸) سیاست مالی؛ (۹) نتایج تصفیه حزب و تحکیم صفوف آن؛ گزارشهای وابسته به گزارشهای فوق؛ در باره کار در میان جوانان. در باره مطبوعات و تبلیغات؛ (۱۰) انتخابات کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی تفتیش.

لنین ضمن نطق افتتاحیه کنگره را افتتاح نمود و گزارشی در باره فعالیت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه و پایانشی در باره گزارش و همچنین نطقی بهنگام پایان کنگره ایراد نمود.

کنگره نتایج نخستین سال اجرای سیاست اقتصادی نوین را تلخیص کرد. (ص - ۸۳۳)

(۳۳۴) منظور لنین کنفرانس ژن است.

کنفرانس ژن (کنفرانس اقتصادی بین المللی) از ۱۰ آوریل تا ۱۹ ماه مه سال ۱۹۲۲ در شهر ژن با شرکت روسیه شوروی، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، بلژیک،

ژاپن، آلمان و ۲۱ دولت دیگر جریان داشت. نماینده ایالات متحده آمریکا نیز بعنوان «ناظر» در این کنفرانس حضور داشت.

در این کنفرانس دول امپریالیستی میکوشیدند از مشکلات اقتصادی روسیه شوروی برای تحویل شرایط یک قرارداد اسارت آور استفاده نمایند و خواستار آن بودند که وامهای تزاری از آنجمله وامهای قبل از جنگ تماماً پرداخته شود و بنگاههای ملی شده به صاحبان خارجی مسترد گردد و غیره.

و. ای. لنین در دوره اجلاس فوق العاده کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه در ۲۷ ژانویه سال ۱۹۲۲ بعنوان رئیس هیئت نمایندگی شوروی تعیین شد. لنین که امکان مسافرت به ژن را نداشت عملاً تمام کارهای هیئت نمایندگی شوروی را رهبری میکرد و به اعضاء هیئت نمایندگی در باره طرز طرح مسائل و مضمون یادداشت‌هایی که از طرف دولت شوروی در جریان کنفرانس پیشنهاد میشد، رهنمود میداد.

هیئت نمایندگی شوروی پس از رد ادعاهای گستاخانه امپریالیستها خلع سلاح عمومی و الفاء کاپه وامهای جنگی را پیشنهاد نمود. کار کنفرانس بعزت روش خصومت آمیز فرانسه و انگلستان نسبت به روسیه شوروی قطع گردید. بحث در باره این مسئله به کنفرانس لاهه که در ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۲ با شرکت کارشناسان تشکیل شد، واگذار گردید. کنفرانس در لاهه مانند کنفرانس در ژن بی نتیجه تمام شد.

لنین وظائف عمده مربوط به سیاست خارجی دولت شوروی را در مورد کنفرانسهای ژن و لاهه، ضمن نطقهای خود در جلسات فراکسیون کمونیستی کنگره فلز سازان سراسر روسیه و در یازدهمین کنگره حزب بیان داشت. (ص - ۸۳۳)

(۳۳۵) «افناگر کل» - نامیست که سربازان در سال ۱۹۱۷ هنگامیکه کرنسکی از طرف دولت موقت بورژوازی به فرماندهی کل منصوب شد، بوی دادند. (ص - ۸۴۲)

(۳۳۶) کمیسیون مرکزی تحقیق - کمیسیون مرکزی مأمور تحقیق در باره اعضاء حزب که در ۲۵ ژوئن سال ۱۹۲۱ از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه برای رهبری امر تصفیه حزب که دهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه آنرا مقرر داشته بود، تشکیل شد. (ص - ۸۵۰)

(۳۳۷) نامه «در باره تبعیت «دوگانه» و قانونیت توسط لنین در باره تنظیم آئین نامه مربوط به نظارت دادستانی نوشته شده بود. یولیت بورژوا کمیته مرکزی در ۲۴ ماه مه سال ۱۹۲۲ پس از بررسی نامه لنین پیشنهاد وی را پذیرفت. سومین جلسه دوره نهم کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه در ۲۶ ماه مه بنا به گزارش کمیسیون آئین نامه مربوط به نظارت دادستانی

را که توسط لنین پیشنهاد شده بود تصویب نمود. (ص-۸۵۲)

(۳۳۸) لنین مقاله خود «در باره کودکی دچییه و در باره خرده بورژواژ فشنی» را در نظر دارد. (ص-۸۵۴)

(۳۳۹) نبردهای جمهوری خاور دور در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۲۲ وارد ولایت یوستک شدند و باتفاق پارتیزانها شهر را از قید گارد سایدیها و ژاپنیها رها ساختند. (ص-۸۵۶)

(۳۴۰) کنگره بین‌المللی صلح در لاهه که از ۱۰ تا ۱۵ دسامبر سال ۱۹۲۲ جریان داشت از طرف انترناسیونال اتحادیه‌ها در آمستردام تحت فشار توده‌های کارگر بینظور مبارزه با خطر جنگ جهانی نوین تشکیل گردید. هیئت نمایندگی شوروی که بر اثر اصرار کارگران انقلابی اتحادیه‌ها و کشورهای آنها باین کنگره دعوت شده بود با وجود مقاومت اکثریت اپورتونیست کنگره و وظائف پرولتاریا را در مورد جنگ طبق رهنمودهای لنین بیان داشت. کنگره برنامه اقدامی را که از طرف هیئت نمایندگی شوروی پیشنهاد شده بود رد کرد. (ص-۸۶۰)

(۳۴۱) رجوع شود به تبصره ۷۵ کتاب حاضر. (ص-۸۶۶)

(۳۴۲) مقاله لنین چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان بدهیم - و «بهتر است کمتر ولی بهتر باشد» که ادامه اولین مقاله است برای دوازدهمین کنگره حزب نوشته شده بود.

دوازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه که از ۱۷ تا ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۳ جریان داشت در تصمیمات خود تمام دستوراتی را که لنین ضمن آخرین مقالات و نامه‌های خود داده بود، در نظر گرفت. کنگره قطعنامه مخصوصی در باره وظائف بازرسی کارگری و دهقانی و کمیسیون مرکزی تفتیش تصویب نمود و تصمیمی در باره یکی کردن ارگانهای کمیسیون مرکزی تفتیش و کمیساریای ملی بازرسی کارگری و دهقانی اتخاذ کرد. (ص-۸۶۹)